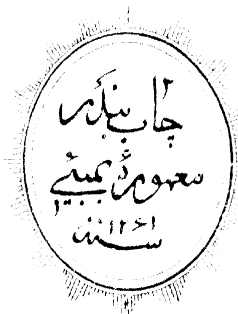


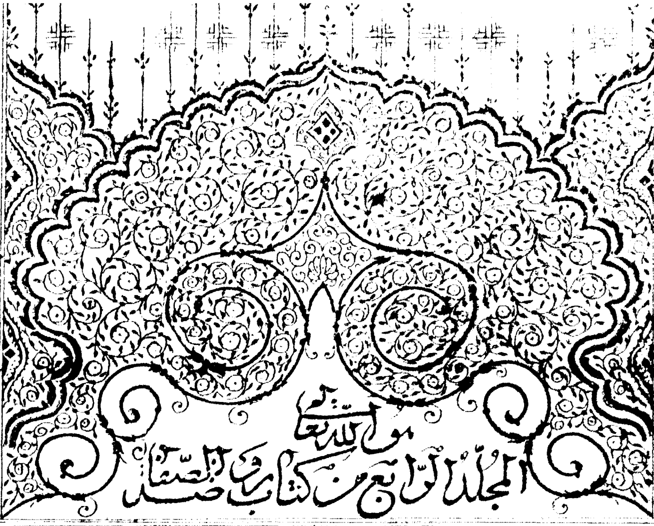
هو
المستعان علی
ما تصفون
۴



جلد چهارم
از هفت جلد روضة
الصفا من تالیفات
محمد خاوند
شاه



چاپ بندر
معمورهٔ بمبئی
سنه ۱۲۶۱



بسم الله الرحمن الرحیم

قدمت لشکر سعادت ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنای الوهیتی را سزد که از جود بی‌غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حلیمی که از نقص حلیت انتظام
جامع عباد و راد و اقطار آفاق بالاد بآن گونه و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید **بیت** مرو و ار سد کبریا وقتی که لکش قدمت و ذاتش نفی
زوالی را بسر بر نهد تاج حیات ملی الجبال ندر آرد بحب ... و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا مخاطب
بخطاب لطیف **وما ارسلناک** و مشرف بتشریف منیف **لولاک لما خلقت الافلاک** و بر ارواح مطهر و جهان جهانتای عترت و اصحاب و ذریت و احباب او
اما بعد چنین گوید مسوّد این اوراق محمد خاوندشاه وفقه الله تعالی للنیل بامتناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجدد
مراسم التفات ضمیر آفتاب تاثیر و ... بتحلیهٔ انواع ادب و زیور اصناف دانش متحلی یافته ذات حمیدة الصفات او بافعال خیر و اعمال
محمودت ... آمده و مرتبهٔ بلند او راک دقایق و معانی و حقایق بیان سر آمد اماثل دوران گشته و مآبوالا
معادن فضایل حسیب نسیب عمدة اعیان الملک و الملة قدوة ارکان الدین و الدولة ملاذ الامراء الاقطار و الآفاق محیی مراسم الایالة بالاتفاق جامع آیات الرأفة والا
ناصب رایات العدالة والانصاف مقرب الحضرة السلطانیة معتمد المملکة الخاقانیة مقبول الصغیر و الکبیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر الذی یقال فی شأنه العالی **بیت**
... فایض لطف بر همه چون آفتاب ... حضرت باری تعالی ساحت ... ذات و ... منقصت محفوظ و مامون دارد
و آن ... را با حراز سعادات ... دنیوی و اخروی ... سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و بعد فقد شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة لغایة الملک الکبیر
المتعال هو المیسر ... المطالب و الآمال

گفتار در حکومت ذوالیمینین و اولاد که ایشان را ملوک طاهریه گویند

چون طاهر بن الحسین بن مصعب خزاعی محمد بن هارون عباسی را بقتل رسانید ... مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک ملازمت عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت می‌نمود تا روزی
بمجلس مامون در آمد و او بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود تا حسین خادم طاهر را کاسه چند داد و درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر المؤمنین از شرق تا غرب
عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود که از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفاء آن مقارن غم و بیماری
و ... بعد از آن مرتبه گریه بر مامون مستولی شد طاهر را مجال سؤال نماند و طاهر پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین
خادم را طلب داشت و مبلغی ... بمخدوم خود رسانیده و او را بر آن دارد که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود ملازم حسین خادم مبلغ دویست
هزار درهم پیش او برده مدعای طاهر ذوالیمینین را بعرض رسانید چون روز دیگر حسین شرف پای بوس مامون دریافت مامون از وی شراب خواست حسین گفت شرط

ندیم تا این سبب گریه خویش که دیروز واقع شد باینده بگوید مامون گفت ترا با این سخن چه کار حسین گفت این گستاخی جهت آن است که اثر گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا
یافته مامون فرمود که اگر این راز با کسی بگوئی ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافشاء اسرار متهم نبوده ام مامون فرمود که بهمان که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم
محمد امین و کشته شدن او بدان ذل و هوان بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هرگاه بامن
نیکوئی کنند ضایع نماند انگاه او را از مافی الضمیر اعلام داده التماس نمود که او را بجدی از حدود ولایات فرستند تا از پاس و سخط مامون محفوظ و مصون ماند احمد ابی خالد
متقبل ملتمس ذو الیمینین شده بخدمت مامون شتافت و چون بمجلس درآمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت چند شب است که سلطان منام
از سرا پرده دیده من رخت بر بسته مامون از موجب آن پرسیده احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی آنجاست
از عهده ضبط و دارائی آن ملک بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر گفت طاهر بن حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بروی اعتماد
آن هست که مخالفت نکند احمد گفت هرچه از وی صادر شود من ضامنم مامون بدان رضا داده طاهر روی بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمانی مستبد
و مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر بمنبر رفته خطبه خواند و بعوض دعا خلیفه این کلمات
بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها وحشد بلم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین با خود گفتم که اول کسی که درین قضیه
کشته شود من خواهم بود چه این خبر نهان نتوانم داشت و در خانه غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورة حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده ببغداد فرستادم روز دیگر
قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمده کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر از دار الاماره بیرون
آمده گفت واقعه دیروز نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر بنویس من بازگشته صورت قضیه قلمی کرده ببغداد فرستادم گویند چون خبر اول بخلیفه
رسید با احمد بن ابی خالد گفت که ترا در روز بخراسان باید رفت که ضامن طاهر توئی احمد همت بر ترتیب و تجهیز لشکر گماشته تا بساز رفتن مشغول شد روز دیگر
ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطه تکلیف رهائی یافت بصحت پیوسته که چون ذو الیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از ادای جمعه
خدمتش را تب گرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدة یکسال و شش ماه حکومت خراسان متعلق باو بود و ابو الطیب کنیت داشت و چشم
او از نور بهره نداشت شاعری دران باب گوید شعر یَا ذَا الیَمِینَینِ وَعَینٍ وَاحِدَةٍ نُقصَانُ عَینٍ وَیَمِینٍ زَائِدَةٍ

ذکر حکومت طلحة بن طاهر ذو الیمینین چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع ومائتین طلحه منال و تشریف فرستاده حکومت
خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبدالله بن طلحه درحین وفات پدرش در رقه بود و بحرب نصر بن شبث خارجی قیام مینمود و مامون او را بر مجموع
اعمال طاهر والی گردانید و عبدالله حکومت خراسان از راه نیابت ببرادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضایقه نفرموده بالجمله در زمان حکومت
طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدانجانب لشکر کشیده بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته
بخراسان بازگشت و در سنه ثلاث عشر ومائتین طلحه بیمار شد رخت بسرای دیگر کشیده پسرش علی بن طلحه قائم مقام پدر شده جمع بروی خروج کردند و او در نواحی
نشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد **ذکر حکومت عبدالله بن طاهر ذو الیمینین** در اثنای آنکه عبدالله طاهر بفرمان مامون
در دینور تهیه اسباب مقاتله بابک خرم دین مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی بن طلحه ببغداد رسید مامون بعبدالله پیغام داد که بخراسان رود
و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبدالله بموجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاد و دران ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده باران از آسمان باز
ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبدالله بنشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت
عبدالله خراسان معمور شد و در سنه خمس وعشرین یکی از غلامان عبدالله طاهر عزیز نام از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که دران حدود
اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نمود و عزیز بروی ظفر یافته در سنه ست عشر ومائتین عبدالله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت
چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بتهیه عهد عبدالله طاهر عهد ولوا فرستاد و پسرش محمد را در بغداد تربیت فرموده تا از جمله

مستعین درگذشت چون محمد بن عبدالله درگذشت معتصم بر وی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد
و او نیز در تعظیم و ترحیب عبدالله دقیقهٔ مهمل نگذاشت و عبدالله بن طاهر در شهور سنه ثلاثین و مائتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد مدت حکومت او در خراسان هفده
سال بود و عمرش بقولی چهل و هفت بود عدل و سخاوتی بی‌نهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب داشت شعرا در بارهٔ او مراثی گفتند چون قلم شکسته رقم
بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده‌اند که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند چنانچه در شرع مقرر است
جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در قریهٔ بالان وعظ میگفت و در اثناء سخن فرمود که در شهر مسلمانی ضعیف است مؤید این مقال آنکه مسجدی و آتشکده
متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند چون شب شد در تخریب
مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن در موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت برداشتند
از مسجد قدیم و آتشکدهٔ خویش نشانی ندیدند و حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات بنشابور رفته بعرض عبدالله
رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته اکنون متظلم آمده‌ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا
در مقام تفتیش آمدند چهار هزار پیر معتبر از بعضی هرات و قری و بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما مدت الحیات این مسجد همین کیفیت که حالا واقع است دیده‌ایم و قبل از این در آن موضع
آتشکده در موضعی دیگر بوده در اداء این شهادت طمع ثواب داشتند **ذکر حکومت طاهر بن عبدالله** چون خبر وفات عبدالله بن طاهر بسمع واثق خلیفه
رسید طاهر بن عبدالله را بر مجموع اعمال که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود و چون مدت دو سال از حکومت
طاهر بن عبدالله بگذشت پسر واثق بآخرت رفته متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت و بجهت طاهر بن عبدالله لوا روانه داشت و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد
بن عبدالله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرط بغداد گردانید و در اعمال دار السلام نایب مناب خود ساخت در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن
عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبدالله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه
زند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد محمد موجب فرموده عمل نمود و طاهر بن عبدالله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین در آن ولایت وفات
یافت **ذکر حکومت محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر** چون خبر مرگ عبدالله مسموع مستعین گشت امارت خراسان به پسرش محمد تفویض
نمود و محمد بن عبدالله طاهر را بر عراق عرب و حرمین امین ساخت گویند محمد بن عبدالله بفضل و ادب موصوف بود و بلهو و لعب و طرب و عیش بغایت مایل در ایام دولت
خویش امارت طبرستان را بعم خویش سلیمان بن عبدالله بن طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسن بن زید العلوی که مردی فاضل شاعر بود در آن ولایت خروج کرد
و بر آن بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبدالله منهزم شده بری رفت و از آنجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرط گردانید و بعد از مستعین معتز نیز او را
تربیت کرده و در روزی بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلث و خمسین و مائتین وفات یافت و یعقوب بن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان را متصرف
شد بعد از مدتی لشکر بهرات کشید عامل محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرد و فوشنج که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و بقولی محمد بن طاهر گریخته بنشابور رفت و در سنه
سبع و خمسین و مائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بر آن ولایت مستولی گشت چون محمد بن عبدالله بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داده ایشان را
بجنگ او فرستاد و حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و دست باموال و غنایم فراوان از آن جماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چنانکه بلاد خراسان را یعقوب بن لیث گرفته
بود و ولایت جرجان تا ری حسن بن زید متصرف گشته در آن ایام طائفهٔ از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از آنجمله احمد فضل و برادرش
بودند یعقوب لیث بطلب ایشان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شد و در تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث قاصد نشابور
شد احمد فضل چون خبر شنید با برادر خود بدرگاه امارت رفت تا محمد بن طاهر را از این واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر را نمیتوان دید زیرا که در خواب است فضل گفت کسی می‌آید
که امیر را بیدار سازد و احمد و برادرش از آنجا پیش عبدالله بن صالح سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود چون صورت حال با وی گفتند دانست
که محمد بن طاهر را غفلت دریافته دولتش بآخر رسیده است لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن بن زید علوی پیوست چون خبر توجه یعقوب لیث نزد محمد بن طاهر

محمول گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بفرمان امیر کجا می آئی اگر سر رشتهٔ داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رساله معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورده
با ایلچی گفت که حجت و منشور من اینست چون رسول بازگشته بنشابور رسید خواص محمد طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد
کردند و بالآخر محمد بدست یعقوب گرفتار شده دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد رحیم بنده پرور بودند و خراسان مدت ایام حکومت
آن جماعه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری اسامی آنجماعت را درین دو بیت مندرج ساخته **بیت** در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبدالله باز طاهر
دگر محمد آنکو بیعقوب داد تخت و کلاه از جمله سخاوت و همت محمد بن طاهر یکی آنست که روایت کرده اند که در نشابور شخصی بود محمود وراق نام و او کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال
و غنج و دلال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی و اوصاف این کنیزک بسمع محمد بن طاهر رسیده بود و شیفته و واله گشته چون هوس اختلاط کنیزک بر ضمیر
محمد استیلا یافت کرات پیش محمود وراق کسان فرستاده آن جاریهٔ مغنیه را بهای گران خریداری کرد چون محمود تعلق خاطر بآن جاریه داشت به بیع و شراء او رضا نداد چون مدتی
برین قضیه گذشت و محمود هر چه داشت مصروف آن کنیزک ساخت هر دو محنت بینوائی میکشیدند و از کاس تنگدستی شربت بی برگی میچشیدند عاقبت محمود کسی نزدیک امیر فرستاد
که جاریه را میفروشم محمد بن طاهر خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاست و بحجره که جاریه در آنجا بود در رفت و با کنیزک گفت برخیز
و جامه بپوش و مستعد رفتن خانه امیر گرد که ترا میفروشم جاریه چون این سخن بشنید فریاد از نهاد او بر آمد و گریه و زاری چنان بروی مستولی گشت که آواز او بسمع امیر
میرسید محمود گفت ای جاریه موجب این قلق و اضطراب چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی زیرا که چون تو بدولت سرای میر روی پیوسته در راحت و آسایش باشی
و نصیب من از فراق تو غم و الم باشد کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که مرا از خود جدا سازی محمود گفت ای معشوقه در دست من از متاع دنیوی چیزی نمانده و تو از تنگی
و برهنگی میکشی این فکر کرده ام تا باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که از بیع من درگذر که من عهد کردم که بکسبی که لایق زنان باشد جهة خود و تو مدت العمر قوتی
حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار و نیم بحبالهٔ نکاح در آوردم چون محمد طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبیده گفت این چهار بدره سیم بتو
بخشیدم تا بعد از این برفاهیت روزگار گذرانی و دست بر دامن فشانده برخاست و ذکر جمیل خویش بیادگار گذاشت **گفتار در قضایاء آل لیث**
و ابتداء کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و آن جماعت را ارباب تواریخ صفاریه گویند لیث پدر یعقوب مردی
گری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتداد نداشت یعقوب نیز در مبدء حال روی گری کردی و بهر چه
از آن حرفه بدست آوردی کودکان را ضیافت نمودی چون بزرگ شد و بسن رشد رسید بعضی از مردم جلادت او نگریستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب سازد
و در آن کار شرط انصاف نگاه داشتی و باندک چیزی از آینده و رونده خرسند گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله تعلق بود
شخصی از اهل بست که او را صالح بن نصر الکنانی میگفتند بتغلب بر ملک سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و درین اثنا طاهر بن عبدالله لشکری بسیستان
تا صالح را از نواحی سیستان براند و بعد از این قضیه درهم بن نصر خروج کرده سیستان را گرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرده چون درهم از عهده ضبط سپاه
کما ینبغی نتوانست نمود یعقوب بن لیث را امیر لشکر ساخت چون سپاه ضعف و عجز درهم مشاهده کردند پیشوائی و سرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم زمام ضبط
و ربط امور را برای و رویت او تفویض گردانید و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی
محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده بدفع شراة خوارج پرداخت و یاران
و ملازمان یعقوب چنان فرمان او میبردند که مزیدی بر آن متصور نبود چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد
لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استعداد توجه کرد و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد بجانب خراسان توجه نموده هرات و پوشنج را گرفت و از آنجا
بجانب کرمان نهضت فرمود گماشتهٔ حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را بدست آورد
و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد فرستاد و بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقادم و بسیستان بازگشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود ببرد
و در سنه سبع و خمسین و مائتین باز یعقوب لشکر بفارس کشید و درین نوبت خلیفه بغداد معتمد باو پیغام داد که چون مملکت فارس بتو نداده ایم جهت چیست که زمان

زمان لشکر بانجا مشغول بود موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و منصوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان تا سیستان
تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آنصوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده ببلخ رسید و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت تصرف
آورده حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بر آندیار مستولی گشت و از هرات بجانب نشابور شتافت و محمد بن طاهر نزد یعقوب آمده و یعقوب
او را با اقارب و عشایر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده از آنجا متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید
علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سجزی که از یعقوب گریخته بنشابور نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آنموضع فرار نموده بحسن بن
زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن التفات نکرده یعقوب در خشم شد و لشکر بجانب او کشید
چون بساری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر دشمن صف آرای گشت و یعقوب غالب شده حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب
آمل شتافته خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانروز متصل باران بارید مقدار چهل هزار مرد از لشکریان
یعقوب تلف شدند و خود هم بدحال بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدان سبب چشم میداشت که منظور
نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بحاجیان ری و خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما یعقوب را قبل ازین بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و او اکنون
خارج رفته عصیان نموده باید که شما با [illegible] بروی لعنت کنید و این حکم بنابر آن صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب لیث بنشابور آمده و آل طاهر را
گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است

ذکر استیلاء یعقوب بن لیث بر مملکت فارس و محاربهٔ او با موفق برادر خلیفه

چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بر آنجا مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس تعلق به او داشت
عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد در راه فریقین را اتفاق ملاقات
افتاد و حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه به ابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را
باز دهد مقبول نیفتاد و چون این خبر بیعقوب لیث رسید طمع در مملکت فارس کرده متوجه آنصوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن
واصل مقاتله و محاربه انجامید و یعقوب غالب گشته علم دولت باوج آسمان رسید چون در آن ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نمود خلیفه منشور حکومت خراسان
و طبرستان و فارس پیش یعقوب فرستاد تا بازگردد چون رسول دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من بامثال اینها راضی نشوم والبته ببغداد خواهم آمد معتمد خلیفه
این خبر استماع نموده برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه و مقاتله بحیله و مکری که در تواریخ مسطور است یعقوب لیث منهزم
گشت و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه بغداد گشت و در راه برنج قولنج گرفتار شد اطبا هرچند گفتند که حقنه میباید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان
تر از حقنه است و در آن بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسیده استمالت نامه و منشور ولایت فارس آورد یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود
نهاده [illegible] حاضر ساخت و با او گفت که خلیفه را بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو وا
رهیده باشم میان من و تو این تیغ میسر است تا آنزمان که غالب شوم و کام خود برآرم و اگر تو غالب آمدی من با این نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت
هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغایت زیرک و عاقل بود و سخاوت و سیاستی بغایت داشت هر کس که پیش او برای خدمت آمدی
او را نظر [illegible] نمودی حال او به پرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر نیکو می اندازی و در شمشیر زدن بصیرتی داری و بعد از آن ازوی سوال کردی که در خدمت
که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله مایحتاج او از ماکولات و ملبوسات و غیر آنها بوی دادندی و اگر
پیش از انقضاء یکسال چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه باو داده اند استرداد نمایند و مجموع سپاهیان [illegible] ملک او بودند مگر اندکی و علیق چهارپایان از خاصه خود
میداد و [illegible] جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی
تا به تغییر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه را گزیده هر یک را چماقی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار چماق از نقره بهزار نفر داده بود و آن

چاشتها را آنجا در مراعیاد و محافل پرده‌پوشی نهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد چون دشمن او نیز میرفت هیچکس
از لشکریان او زهره و مجال نداشت که بیرخصت او دست بغارت و تاراج بر زده و در پس خیمهٔ او خیمهٔ نصب میکردند که غلامان خاصهٔ او در آنجا بسر میبردند هرگاه که او را کاری
بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آنهم کفایت کردی هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ می‌پختند اول حصهٔ غلامان در گاه جدا میکرد آنگاه بجواهر
قسمت مینمود روزی یکی از ایلچیان با او گفت که تو داعیهٔ پیشوائی همت و در خیمهٔ تو بغیر از این پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد
که بهر نوع که سردار معاش کند نوکران نیز بدان نهج زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف
یعقوب بن سفیان در عثمان عفان طعن میکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت
یعقوب لیث یازده سال بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت
شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس
و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبید الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت
و از آنجا متوجه ری شد و در آن اوان عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت نموده بنابر این عمرو متوجه آن صوب شد با محمد بن لیث حرب کرده او را
منهزم گردانید و باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من
عنبر و دویست من عود و سیصد جامهٔ منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف از طلا و نقره و سیصد چهارپای برسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاد که برادر و صاحب
اختیار خلیفه بود و در سنهٔ سبعین و مائتین اهل خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را
از خراسان معزول کردم باید که شما بروی لعنت کنید و بعد از آن صاعد بن مخلد را با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه عمرو لیث شد بعد از تلاقی
فریقین حربی صعب روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نایرهٔ قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امرای
عمرو لیث بقتل آمدند و درهم پیشوای او مجروح شده عمرو لیث با بقیة السیف جان از آن مهلکه بیرون بردند و بغدادیان غنیمت فراوان گرفته عمرو بفارس
رفت این خبر بسمع موفق رسیده پیش از آنکه عمرو وارد شیراز گردد روی بآن صوب نهاد عمرو چون دید که طاقت مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه
سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات واقع شد
و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشتند و در سنهٔ اربع و ثمانین و مائتین
خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ما وراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود
بر ایشان خواندند و در سنهٔ ست و ثمانین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت
و دو گوشوارهٔ مرصع در گوش او کرده بودند و آن بت را بر گردونی زرین نشانده بودند که قامت او موازی قامت جمازه بود و آن صورت را نخست بخانهٔ معتضد خلیفه
بردند و آنگاه در موضع شرقی بغداد بر جائی که شحنگیان می‌نشستند نهادند و بعد از سه روز بخازنان سپردند **ذکر محاربهٔ عمرو لیث با اسمعیل
بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال او** چون خبر رسید که ایالت ما وراء النهر از دار الخلافه مفوض
بعمرو لیث شده خدمتش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بل اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ عالم آندیار اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل
از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو بنفسه باسباب
محاربه نمود که خود بجنگ اسماعیل رود هرچند امرا مانع آمدند که مصلحت نیست لشکری بفرست مفید نیفتاد چون عمرو به بلخ رسید اسماعیل پیغام داد
که حق عز و علا مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته و من طمع در آن نکنم و باین سرحد قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که این گوشه بمن گذاری که آن
جائی است عمرو قبول نکرده و از راه پنج آب روان شد و اسماعیل نیز در حرکت آمده و از آب عبور کرده در برابر خراسانیان نشست و عمرو با لشکر بسیار پیش

توانست رفت و مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام با عمرو گفتند مصلحت چنانست که تو از راه
بیشه مراجعت نمائی عمرو لشکر را براه راست روانه کرده خود به بیشه درآمد و اسپ او در گلزاری افتاده اندک نفری که با او بودند مددش گذاشته رفتند و جماعتی
از سپاه اسماعیل از عقب رسیده او را گرفتند و در بعضی از تواریخ مذکور است که اسماعیل سامانی باغوا و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث صفائی
زیاده نداشت با ده هزار سوار که اکثر رکابها چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شد چون
در برابر هم صفها راست کردند اسپ عمرو که بغایت تند و سرکش بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته گردد اسماعیل غالب
گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند یکی از فراشان او بر عمرو بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن
فراش مقداری گوشت بدست آورده در سطل اسپ کرده و در زیر آن آتش افروخت و بطلب چاشنی رفت اتفاقا سگی آمد و سر در سطل کرده دهانش بسوخت
سر بتعجیل درآورد دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل میبرد عمرو از مشاهده این صورت در خنده افتاد یکی از خادمان با او گفت که چه جای خنده
عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ میکشند و در زحمتند شتر زیاده کن شبانگاه می بینم که سگی از آن بسهولت میبرد
بعضی گویند که چون عمرو لیث را نزد اسماعیل آوردند اسمعیل برویش بوسید و گفت تو برادر عزیزی و خلعتی فاخر بادو داده سوگند یاد کرد که ترا از انجام وادی بسوی سامان
و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را باخود بهرات برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی بدار الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داد معتضد خلیفه
گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد و بعد از آن ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید و اسمعیل او را برسولان خلیفه سپرد و چون عمرو را
بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده و بشهر درآوردند چون چشم معتضد بر وی افتاد گفت شکر خدا را که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد و حکم
فرمود تا او را در محبس بداشتند و در نهایت حالی و اختلافست بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات رسنگی را بفرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض
معتضد مجلس یاد او کرد تا از گرسنگی بمیرد شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس چون دانست که در آن زمان معتضد هلاک خواهد شد و
عصمت خود بخون او نیالود و چون مکتفی بر سریر خلافت متمکن گشت از حال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکوئی از او دیده بود و میخواست که در عوض
از رحمت و احسان تقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایتست بنابر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را
کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد و در تاریخ بناکتی مسطورست که مدت سلطنت او
بیست و سه سال بود و از آثار عمرو مسجد عتیق شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خریدی و بکامینی تربیت ایشان کردی چون بزرگ
شدندی جماعت را بامرا بخشیدی و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض میرسانیدند و چون
امرا از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که جمعی از جنیان ملازم پادشاه اند که او را از حال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهت امراء باحتیاط زندگانی میکردند
و منجم بود بغایت تهار داد را عاملی بود در فارس ابوالحسین نام نوبتی از او در خشم شد و گفت برو و جمیع املاک خود را فروخته بهای آن را تسلیم من نما این عامل بموجب فرمان
عمل نموده عمرو باز با او گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار درم بدهی فبها والا فرمایم که گردن تو بزنند ابوالحسین نزد ابوسعید کاتب شخصی را فرستاده التماس نمود
که ضامن او شود تا از مجلس خلاص گشته در ادای وجه جد و جهد نماید ابوسعید ضامن ابوالحسین شده خدمتش از مجلس بیرون آمده و هرچند سعی کرد مبلغ مذکور را به
سرانجام نماید نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابوسعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا ابوکلان سپاری ابوسعید او را بمجلس فرستاد
عمرو از آن قضیه آگاه شد و گفت ندانم که از ضمانت ابوسعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابوالحسین آنگاه رقم عفو بر جریده ابوالحسین کشیده او را بعمل
از نقلست که عمرو چندگاه انبانهای خالی بر شتران بار کرده در یورتها با خود میبرد و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا گاه برای غیر معهود متوجه بعضی از
بیابان شد در آن طریق رودخانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که انبانها پر از سنگ ریزه کرده در آن رودخانه افکندند تا غایتی که از آب بر آمد
آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رودخانه راهی پدید شد عمرو و لشکریان از آنجا بگذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی با عیار محمد بشیر بود

عمرو روزی با او گفت که جواهر تو بسیار است و اغلب بغداد از آن محمد بن بشیر بر خود سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آن را بخزینه خواهم سپرد
احتیاج نیست که مرا بجرایم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقلی بکمال داری محمد بن بشیر نقود را تسلیم خازن نمود و عمرو از وی
درگذشت آورده اند که عمرو روزی لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بر وی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یک یک از پیش او
میگذشتند و تفحص مینمود که سلاح کدام به است و کدام ملازم فربه است و درین اثنا شخصی از لشکریان بر اسپی لاغر نشسته پیش او بگذشت عمرو گفت طایفه بس عجیبند سپاهیان
که سرین زنان خود را فربه میسازند و اسپان را لاغر نگاه میدارند سپاهی از آن سخن برجست و زانو زده گفت ایها الامیر اگر سرین زن من بدیدی مرتبه از سرین این اسپ
لاغرتر است اگر باور نمیکنی او را نیز حاضر سازم عمرو ازین حدیث بسیار بخندید و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید **ذکر طاهر بن محمد بن عمرو**
بن لیث صفار چون عمرو بن لیث در سر پنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امراء و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند
و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبد الله بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش اسماعیل سامانی
فرستاده از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستند اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاده مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و وظیفه آنکه بدان صوب روی
طاهر چون بر مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت و در منتظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی
از ممالک آبا و اجدادش را بمقاطعه باو دهد اسمعیل هدایاء طاهر را قبول کرده رسولی جهت ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد و اعلام داد که طاهر تحفه فرستاده خلیفه
شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد که اگر عاملی از عمال ما صد از آن مقدار که طاهر فرستاده ارسال نماید رضاء ما بدان مقرونست خلیفه جهت طاهر جامه
طلادوزی و عهدنامه فرستاده طاهر بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از امراء طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت و سبب
این معنی آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قابوس
گفتگوئی واقع شد و ابو قابوس کوفته خاطر گشته متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را با ملازمان بخلع گرانمایه سرافراز گردانیده بعد از آن طاهر نامه بخلیفه نوشت
مبنی از آنکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه
ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو جمعی وحشتی روی نمود و کار بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شد و سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد
و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث
بن علی بن لیث صفار و برادرش معدل چند روزی کر و فری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز گرفته و بند کرده ببغداد بردند
ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار در سنه ثمانیه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسماعیل سامانی کردند
و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در بخارا بسر میبرد و پیر شده بود روزی نزد ابو الحسین علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابو الحسین با او گفت که ضعف
شیخوخت ترا دریافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز ازین سخن در خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان
گفت وظیفه آنست که ما منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی بر خود امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سر رضا جنبانیده
محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس که ابن صفارش میگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت جرأت و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده
شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه ارگ محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسماعیل بدان حادثه اطلاع
یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد و درین اثنا محمد بن هرمز وفات کرده عمرو بن یعقوب
و ابن حفار را از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند منصور بن اسحق از حبس رهائی یافت و حسین بن علی ابن حفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که از دربانان
و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد ببارگاه درآید ابن حفار در اوقات قصد کرد که حسین بن علی را بکشد و حسین ازین قضیه آگاه شده ابن حفار را بگرفت چون
احمد بن اسماعیل دانست که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نصب کرد و حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن حفار را با خود همراه

بخارا برد و بار دیگر مملکت نمروز در دیوان سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند **ذکر حکومت خلف بن احمد**

بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیرهٔ یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قایل نشده اند که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیدهٔ لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علماء و مودت فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصاید غرا گفته اند ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه افتاده بسمع شریفش رسید و برسم جایزه سیصد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمائه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت چون شربت حکومت در مذاق طاهر خوشگوار افتاده بود خلف را بعد از مراجعت از مکه بسیستان راه نداد و او ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود منصور لشکر جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا را نداشت باسفزار رفت و خلف در مملکت متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود و خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده بار دیگر او را با اسباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قائم مقام شده خلف بمقصد رسیده حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین تنگ آمده رسولی ببخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع پیغامها داده امان طلبید منصور جهت او امان نامه فرستاد که بیرون آید و هیچکس مزاحم او و متعلقان او نشود و مجموع ایشان را روانه بخارا گردانند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت خویش جای داده چون مدتی از حکومت خلف بن احمد بگذشت در اداء وجهی که تقبیل نموده بود که هر سال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی از این قضیه بغضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین او را در آن قلعه محاصره کرد چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابو علی سیمجور که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه پیش از آن میان ابو علی و خلف بنای صداقت مشید بود ابو علی بر ظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که از این حصار بقلعهٔ دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد چون ما باز گردیم تو دانی خلف ملتمس ابو علی مبذول داشته از قلعهٔ ارک بقلعهٔ طاق رفت و ابو علی بحصار در آمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ملک سامانیان راه یافت چه امراء کما یجب و ینبغی شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف در مملکت ایشان طمع میکردند **ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتکین و پسرش سیف الدوله محمود روی نمود**

نوبتی امیر ناصر الدین بغزاء هندوستان رفته ولایت از وجود شریف او خالی مانده و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و خراج بلسان السیف بستد و جمعی را بمحافظت آن بقعه باز داشته بسیستان رفت چون امیر ناصر الدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بدر رفتند و از این جهت نایرهٔ خشم امیر ناصر الدین زبانه زدن گرفت و خلف بن احمد چون مبارز میدان او نبود مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصر الدین فرستاده عذرخواهی نمود امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بر جریمه وی کشید و بار دیگر میان او و امیر سبکتکین وحشتی پیدا شده ابو الفتح بستی بزلال موعظه آتش خشم امیر سبکتکین فرو نشاند چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه او از بسیاری مال معمور شد هوس استخلاص کرمان بر خاطرش استیلا یافت اما بواسطه آنکه میان او و عضد الدوله مبانی عهود و پیمان مستحکم بود آن معنی از قوت بفعل نیامد و بعد از وفات عضد الدوله که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را با لشکر بکرمان فرستاد عمرو ناگاه بدان ولایت رسیده تیمورتاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود بالضروره راه کرخیه بردسیر رفت صمصام الدوله از این قضیه آگاهی یافت ابو جعفر را با جمعی فرستاد که تیمورتاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله محبتی و مودتی بوده ابو جعفر به بردسیر آمده بحیله و تدبیر تیمورتاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربهٔ عمرو بن خلف توجه نمود عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان فریقین اتفاق ملاقات

افتاده بعد از قتال و جدال ابوجعفر منهزم گشت چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد با سپاهی شمشیرزن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرده عمرو نیز باستقبال عباس
شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند عمرو هزیمت رفته اکثر امراء او اسیر شدند عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را ملامتها کرد و بدان
اکتفا نکرده امر کرد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بر نعش خویش بروی نماز گزارده فرمان داد تا در قلعه ارگ
دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته هرمز را بضبط آن دیار فرستاد و خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز
بولایت او تعرضی رساند بنابرین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال نموده در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود و بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابویوسف را که فاضلی
صالح متعبد بود و معتقد جمیع خلایق آن مملکت باسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد
و گفت بعد از ملاقات ابویوسف قاضی با استاد هرمز این زهر را بخورد قاضی ده و در میان خلق افشا کند که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب
وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده بجای آورد و بر جنازه سوار شده بسیستان آمده صورت حال را بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد و خلف اصول
و اعیان مملکت نیمروز را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه باید خواست و بر همگنان واجبست که درین باب سعی بلیغ نمایند اهالی سیستان فریاد و فغان برآورده
گفتند سمعا و طاعة خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بحدود کرمان فرستاد و در آن اوان معظم لشکر کرمان در نرماسیر بودند و طاهر متوجه آنجانب شده
با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه ببردسیر رفتند و طاهر ایشان را محاصره کرد دیالمه تنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد
تو بما رسد فبها و الا بردسیر تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز جهت دفع آن حادثه متوجه بردسیر شد چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند
و بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتگین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث بر آن قضیه آن بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر
رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده بوشنج را در حوزه تصرف آورد و در آن زمان حکومت بوشنج و هرات به بغراجق عم سلطان
محمود غازی میداشت و چون پادشاه غازی از آن یورش بازگشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر
نیز از بوشنج بیرون آمده صف قتال برآراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بغراجق از عقب وی میرفت و اتباع او را میکشت و در حال نقل میگرفت و ساغری
چند شراب خورده بود و در عین سرخوشی غرور دولت ضمیمه آن گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسپ میتاخت و مردمی انداخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی
کرده به بغراجق رسید و بیک ضربت از پشت زین بر زمینش انداخت و از مرکوب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر اسپ او سوار شده روی بقهستان نهاد و از آن
توحش سلطان محمود یکی دیگر آن بود که بمسامع علیه رسانیدند که در آن زمان که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتگین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار بشاشت کرده بدین بیت
تمثل و تفأل نمود که شعر
فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تجهز لاخری مثلها فکان قد
فی الجمله چون اسباب یورش
سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلثمائه رایات نصرت آیات او بآنجانب حرکت فرمود و خلف در حصار اصفهبد که ابر در دامن حضیضش خیمه
زدی و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصره آن مشغول شده خلف در مضیق انحصار بیقرار گشت و چاره کار جز تضرع و تخشع ندید و وسایل
انگیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحفها و پیشکشهاء دیگر ایثار نمود و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هر چند بر استخلاص ملک نیمروز و استصفاء آن نواحی جازم اما
در آن اوان بنابر مصلحت وقت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان برتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و ثلثمائه طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد سببش
آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر اظهار کرد و بینهما محاربات واقع شده طاهر مغلوب گشته روی بکرمان
نهاد چون بدان دیار رسید مشفقان ابوموسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد دست بر دفع
او مصروف باید داشت ابوموسی بسخن ایشان التفات نکرده اهمال و اغفال ورزید و خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت
کرده بتجهیز اسباب ترفه ایشان قیام نمود چون سپاه او معمور گشت روی بجیرفت نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورد ابوموسی با جمعی کثیر
از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طایفه

از آنجا دو اخبار بدفع آن حادثه بدان نواحی فرستاد و استاد هرثمه متوجه طاهر شد که معسکر طاهر بود و بی استعمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شد چون بدان نواحی
رسید با اعیان و اهالی که ایشان را اسیر کرده بود و مقید با خود همراه داشت گفت اگر شما ممد و معاون من باشید تا خلف را از مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت
خویش روید آن جماعت بادی اتفاق نموده جنگهای مردانه کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت چون طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد هر چند خلف از قلعه کسان
فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فایده بر آن مترتب نگشت آخر الامر در حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو دیگر فرزندی نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم
و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آئی تا همه را بتو نشان دهم طاهر بتصور آنکه خلافی در وعده خلف نیست خبر به پدر فرستاد که من در فلان وقت بپای
قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی در کمین نشاند و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمده و پسر را در بغل گرفته گریان شد و مردم از کمین
بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را بدست خود کشت و غسل و تکفین کرد و در ترجمه یمینی این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است
چه در آن تاریخ مذکور است که در اثناء مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را بر سریر حکومت نشانده مفاتیح خزائن باو سپرد و مقالید ممالک بوی
تسلیم نموده منزوی شده روی بعبادت آورده تمسک جست و از ملک استغفار نمود تا مگر بوسیله این حیله از کاس باس و دور جور سلطان از وی در گذرد چون
مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکم نادم و متحیر گشت تا حیله بر انگیخت و تمارض نموده پسر را از جهت تجدید وصیت و اطلاع دادن
بر خفایا و خبایا پیش خواند و طایفه از خواص در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل ذئاب پیرامن حیله در آیند و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را
گرفته محکم بر بستند و در مطموره باز داشتند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن زینب و دیگر امراء
قواد که این حالت مشاهده کردند ضمایر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سرایر آن جماعت بر عداوت او استقرار پیدا کرد عصابه عصیان بر پیشانی باز بستند و دار الاماره
خلف را متصرف شده خطبه و سکه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کماهی حالات اعلام نمودند و التماس
کردند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته عزیمت رجم ماده فتنه خلف مصمم گردانید و در آن اوان خلف بن احمد در قلعه طاق
مقیم بود و آن قلعه هفت فصیل داشت که ساکنان بر اوج هر یک از آنها سنبله فلک بر میچیدند و زمزمه ملک میشنیدند و خندقی بعید الغور بگرد آن کشیده بودند چون سلطان
ظاهر قلعه طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی بلکه در یکروز بموجب فرمان لشکر پناه درختان افکنده بخندق و خاک بران ریختند
تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار و ردم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نطاق بستند و اصحاب
خلف بتقدیم ممانعت پیش آمدند و شرر شر اشتعال یافته فیلی که معظم افیال بود بقوت ناب در قلعه را از جای بر کنده و در هوا انداخت و جمعی از اعوان و انصار خلف تلف گردید و بقیت
خلایق بحصار اندرونی گریختند و سپر مساحت در کشیده دست بجنگ و پیکار بر آوردند خلف از برای مطالعه و مشاهده اینواقعه از موضع خویش بیرون آمد دید که عرصه
زمین بعفاریت انس و شیاطین بشر موج میزند و همان فیل بر اراد و سواری را بخرطوم از پشت زین در ربوده و بمقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد هم در هوا بدندان
او را دو نیم کرد و منکب بر در قلعه تکیه زده از جای بر کند خلف از مشاهده اینحالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود لاجرم بفریاد
آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجواهر و مواهب و عطیات بر گشاده خود را در پیش
اسب یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد و یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمد و مبتهج و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه
مالیده چندان در و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمد و در طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه نمود ~~و سطر کتاب عتاب~~ سلطان در اکرام
قدر و تبجیل محل خلف نکته مهمل نگذاشت و او را در بر گرفته رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزائن قلعه و ذخایر از هر جا که خواهد نقل کند و خدمتش را در مقام
و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک سلطان بهر جا که خواهد مسکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا جوزجان اختیار کرد
و سلطان خلف را با عزاز و احترام تمام بان ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر روزی بشب و شبی بروز می آورد و بعد از آن مکتوبی که با ایلک خان
نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را جهت مصلحت مملکت بقلعه از قلاع فرستاد و او در آن قلعه بسر میبرد تا وعده حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکه او را به پسرش ابو حفص دادند

در ترجمهٔ یمینی باین عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود و معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در باره اهل علم و ارباب
هنر شایع و مستفیض و شعراء جهان بمدح و اطراء او زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق باری
جل جلاله و عظم قدره و کماله تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قراءت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات و شئون شواهد امثال و ابیات
و ایراد اخبار و احادیث و از ثقات او بار شنیدم که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مؤلفان و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسهٔ
صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثه غز در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود و امروز آن نسخه تمام و کمال در اصفهانست در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین و رحم الماضین
و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن منزعج و باصفهان مقیم شد مدتها بریاض آن تفسیر مستانس و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد است
بقطع حال که عمری تمام در مساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن بحر بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمه یمینی در باب خلف بن احمد والسلام

ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان بعضی دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام

در نسب سامان گفته‌اند که او
از اولاد بهرام چوبین است و ابتداء دولت آن جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر داده او
بغسان بن عباد که عمزاده فضل بن سهل ذوالریاستین بود داده و فرزندان اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت عتبه خلافت اشتغال مینمودند باو سفارش فرموده گفت که اینجماعت
خداوندان نسب اند ایشان را اعلهای گرامند فرمای و نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه بیحیی بن اسد داد و زمام
رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر ذوالیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت
چون طاهر وفات یافت و منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد ابی خالد را بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده
از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف نماید مجموع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده
بودند احمد ابی خالد بآن صوب لشکر کشیده اعداء دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بدان دیار والی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات
نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را به برادرش یحیی و احمد داد و احمد بغایت پرهیزکار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل
و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصوابدید طلحه بن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدة مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراء النهر
بنیابت ایشان تعلق بفرزندان اسد بن سامان بود چون یعقوب لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت
ماوراء النهر نزد نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را به بخارا روان کرد در این اثنا میان رافع بن هرثمه
که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد شد و بیکدیگر مکاتبات ارسال میکردند اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد رافع
ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم در گذشت و جمعی از خبثیان که لعنت بر ایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع هرثمه آنست
که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند نصر از اسمعیل مشوش گشته بتجهیز اسباب بخارا مشغول شده و اسمعیل بر این معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان
فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس خویش عازم ماوراء النهر شد چون از آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاه که همراه دارد
میتواند که جمیع ممالک ماوراء النهر را در تصرف آورد و محتمل که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که مملکت را باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود
و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای خود در حل این واقعه معضله گماشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمائی که میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام
جنگ ثابت قدم باشی ممکن که برادران باهم ضمنا اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را تدبیر حمویه موافق مزاج افتاد و رسولان نزد نصر و اسمعیل فرستاد
که صلاح در صلحست و چندان در آن باب مبالغه کرد که هر دو برادر باهم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را معروض اسمعیل گردانید
اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود تا باز بافساد مفسدان در نوردیده شد و وحشت
بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی به بخارا نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند

اسمعیل نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرد و برتبه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان بتجملی تمام
بسمرقند گسیل فرمود و در حین وداع گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاهی خیر کریم الطبع بود علماء و فضلا در ایام
دولت او معزز و محترم بودند ابن کثیر گوید که ببرکت این طریقهای خوب حکومت مدتها در خاندان او باند گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمد و در حین مراجعت هفت قدم بمشایعت
او گرد شب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان هفت قدم که مشایعت آن عالم نمودی هفت نفر از نسل تو پادشاهی خواهند کرد و چون نصر
در سنه تسع و خمسین و مائتین وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمده و او بر سبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت مدخل میکرد
مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان شمرده اند اسمعیل بوده چه پیش از آن اولاد سامان بعضی بنیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت
میکرده اند و زیاده استقلالی نداشته اند

ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی

اسمعیل بعد از وفات برادر در ثمانین و مائتین
لشکر بر ترکستان کشید و پدر پادشاه ترکستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت
هزار درم رسید و اسب و شتر و گوسفند در حساب نبود و بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قضیه صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در تاریخ گزیده
مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل حاجبی نزد او فرستاده استمالت داد که اگر خدای تعالی خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت
میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست و اسمعیل آنچه وظیفه مردمی و مروت بود بزبان می آورد و بعد از اداء این کلمات عمرو بازوبندی بحاجب داده گفت که خدمت من
با میر برسان و بگوی که میشنوم که لشکر تو بمال احتیاج تمام دارند و در این نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و موجب زینت و رفاهیت
ایشان گردد توقع از کرم امیر آنست که کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من باز کرده مرا نزد خلیفه فرستد و حاجب بتصور آنکه تحفه کبیر پیش امیر اسمعیل آورده بشاش و خندان
بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنان و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بر وی زده گفت برو و این نسخه را باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت را خزینه و گنج از کجا آمد
بر همه عالمیان روشنست که شما رویگر بچگانید و دو دسته روز سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور اموال
حاصل کردید مطلب که از آن اموال در گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود من از آن مردم نیستم که بسخنان شما فریفته گردم و مغرور شوم میان من و تو خونی واقع نشده که بر قتل
تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قایل شده که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه روی
رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این روایت از اول تا به آخر مرجوحست آنست که خواجه نظام
الملک طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بوده به ایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و بحمله که
مشهور است عمرو را بگرفت و بتفحص خزاینی که با وی بود مشغول شد و چندانکه تفحص نمود اثری از آن ظاهر نگشت و معلوم نشد که احدی از آحاد لشکر را بر آن وقوف بوده باشد
فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت که از اقارب من کسی بود سام نام متعهد خزاین شاید که آنرا بهرات برده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل
هرات امان خواستند ایشان را امان داده و از حال سام و خزینه عمرو استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و مشاهیر و جماهیر بایمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص و تحقیق
از آن مبرا شدند چون آن اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتداء توجه بغنیمتی محظوظ نگشته گفتند که بصلاح این اقربست که بر اهل شهر تحمیل رود معروض امیر اسمعیل کردند
که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی باشد اگر هر یک بدو مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار دینار باشد و اگر بیک دینار مدد نمایند صد هزار مثقال
باشد و بدین مبلغ مرمت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مؤمن مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند مؤکد گردانیده خلاف آن بهیچ تاویل نتوان کرد
و بسرعت و استعجال از هرات بیرون آمد تا باز این سخن در میان نیاورند و شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق گردد و چون بمنزلی نزول نمودند اعیان حضرت
همان حکایت با امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که از مملکتی که محقق نیست که در تصرف اقرار خواهد گرفت یا نه چنین بی استعداد بیرون رفتن از صلاح ملکی مستبعد مینماید
امیر اسمعیل بازیشان جواب داد و گفت همانا خدائی که اسب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید و او را اسیر و گرفتار من گردانید قادرست بآنکه بی غارت و تاراج جمعی
مرحوم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند جماعت مایوس از پیش او بیرون آمدند و در آنحال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمایلی مرصع از قطعهای لعل و یاقوت از گردن بر

آورد بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه رفته علیواج تصور آنکه پاره‌ای گوشت است از هوا فرود آمده آنرا در ربود و نزدیکان سوار شدند و بر اثر علیواج تاختند چون
خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب او درآمدند علیواج حمایل از مخلب بیفکند اتفاقا برابر چاهی بود و در آنجا افتاد و طنابی آوردند و بر کرسی بسته در چاه فرو
گذاشتند و از آنجا بجایی دیگر راه بود رفتند و قضا نمود و شخصی زیرک صادق فرستاد و آن خزانه عمرولیث بود که سام از بلخ گریزانیده به سهول و جبال و طریقی که مرور خلق
واقع نباشد آورده تا حدود هرات و در آن موضع اخفاء کرده بود القصه آنچه از خزانه عمرولیث متصور بود و آنچه بر اهالی هرات واجبه داشتند که حواله داوند باضعاف
مضاعف ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض از این تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مستقیم بودن فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند
که بعد از ارسال عمرولیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسماعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر فرستاد و حکومت سیستان و خراسان تا مازندران و ری و اصفهان
بوی تفویض نمود و او خلعتهای خلیفه را یک یک میپوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگذارد چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را ببوسید
و شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درم داد و درین اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسمع امیر اسمعیل رسید
اسماعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت کرده مفید نیفتاد امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاد و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه
زخم خورده بآن درگذشت محمد بن هارون بنیابت امیر اسماعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و امیر اسماعیل او را بعد از آن طلب داشت و او تخلف نموده
اظهار عصیان کرده باستدعای مردم ری روی بدان ناحیه نهاده و با گماشته خلیفه جنگ کرده او را با برادرانش و پسران بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش
امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هارون از آنجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکرها جمع آورده متوجه آنصوب شد
چون بآن حدود رسید ابن هارون ری را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و از آنجا بطبرستان آمد امیر اسماعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت
و در آن اوان باغات پر از فواکه و انگور بود امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نگردد و یکمن جو و یک تره کاه بهیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستانند
امیر اسمعیل حکومت ری ببرادرزاده خود ابوصالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری بنام او نوشته است و وی مدت شش سال
بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نموده بجانب ترکستان لشکر کشیده و بسی مواضع فتح کرده با غنایم نامحصور معاودت
و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بفرادیس جنان خرامید بعد از وفات او را امیر قاضی گفتند مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو
لیث هفت سال و کسری بود عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع او رسانیدند که در ری سنگی که زر خراج بآن وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگر است امیر
اسمعیل فی الحال چهار ایلچی را بری روانه کرد تا سنگها را مهر کرده ببخارا آورد چون چهار ایلچی وارد شد در دیوان خانه بسته ارباب دیوان معطل شدند چون سنگ ببخارا
رسانید احتیاط کردند از وزن مقرره زیاده بیرون آمد بفرمود تا زیادتی را اسقاط نموده سنگ معدل بری فرستادند حکم فرمود تا هر زیادتی که در ایام گذشته
ستده باشند در آیند و مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت دعای ترا او از آنکه تو از وی
پیدا شده امیر اسماعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم را عطا داد تا جایی که دهشت زایل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن میرفت فرمود که کن عصامیا
ولا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه باصل و تبار و بزرگی بوده یحیی بن زکریاء رازی گوید که روزی امیر اسمعیل
از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض گشت با آنکه شر ایشان غالب بود اندک چیزی که از اتباعشان صادر شده بود جاری ماند
بازماندگان ایشان مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم اتصاف داشتند بعد از زوال آن قوم خیراتی و مبراتی که از ایشان صدور یافته بود
مندرس گشت و منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون نعمت و اقبال آل معاذ به نهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک
عادل عاقل بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بجبر آن مشغول شوند و هر نیکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند
رعایت خاندانهای قدیم مینمودند چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد بمقتضی الاصل لا یخطی بکلی همت بر تغییر امور سابق
و منتسبان دودمان حکام پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مرا صله داد

گفت خاطر من بدین جواب باصواب از دغدغها فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافت و اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت
بیاران وحق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمهٔ کم نمیکرد ناصحان فرمودند که چون برتبهٔ سلطنت رسیدی اینهمه تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام
عظمت وشوکت برخود لازم وواجب میدانم که دوستانرا از مرتبهٔ ایشان نیفکنم بلکه در قدر وجاعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر گردد وزیاده شود وشکر نعم
خدای عز وعلا درجهٔ مارا رفیع گردانید ما نیز در ترفیع دوستان ونیکخواهان باید کوشید

ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی

چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش احمد متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جهت او عهد ولوا فرستاد واحمد در مبدا سلطنت خواست که متوجه
خراسان گردد ابراهیم زید باو گفت که نخستین بسمرقند باید رفت وخاطر از عم خویش اسحق که دشمن خانگیست فارغ ساخت وابونصر احمد بروفق صوابدید ابراهیم بسمرقند
شتافت واسحق را بگرفت وببخارا آورده اورا محبوس گردانید وبجانب خراسان نهضت فرمود چون بنشابور رسید پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان
تعلق باو میداشت گریخته بیغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری وطبرستان وجرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینهٔ او هشتاد خروار
زر سرخ مسکوک از فلوری ونقره موجود بود وحساب امتعه را خود قیاس نتوان نمود ودر اواخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال بارکرده متوجه خدمت او گشت
در راه خبر موت او شنیده مراجعت کرد وآن اموال را منصرف شده داعیهٔ استقلال سر از خاطرش برزد چون خبر توجه احمد اسمعیل شنید رسولی نزد مکتفی
فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد وپارس با چهار هزار کس وخزینهٔ سنگین بیغداد رفت ودر حین وصول او مکتفی مرده بود ومقتدر
بخلافت نشسته واو در مبداء حال رسیدن پارس را با اموال ورجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امراء خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی
او بفرستند تا بقیهٔ زهر جان گزای خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت احمد اسماعیل بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان را بابو العباس
عبد الله بن محمد بن نوح تفویض فرمود در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان میکرد که با عبد الله محاربه
نمایند وایشان بواسطهٔ حسن معاش عبد الله بدان راضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود
واطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند وسلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد وعبد الله
بضبط وربط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت واحمد اسمعیل محمد بن صعلوک را قایمقام او گردانید ودر سنهٔ ثمان وتسعین ومأتین احمد بن اسمعیل
سیستان بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زدهٔ کلک بیان گشت ودر این سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند واندجان بوی
ودر سنهٔ ثلثمائه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نشابور فرستاد ودر همین سال سیستانیان یاغی شدند واحمد بار دیگر لشکر بدان
دیار فرستاده ایشانرا ایل ساخت ودر سنهٔ احدی وثلثمائه احمد اسمعیل بشکار رفته ودر مرحله نزول فرمود چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند
ودر حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب اورا از آن مملکت بیرون کرده است احمد اسمعیل از این خبر بغایت ملول گشته گفت
الهی اگر مقدر چنانست که آن مملکت بالکلیه از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده وبعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمده مردم این معنی بفال بد داشتند وهم در آن منزل
شب غلامان بخرگاه در آمده اورا بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست مینمودی از این جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند وهر شب
دو شیر غرین بر در خرگاه پادشاه می بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت وحسب اتفاق آنشب این جهت را مرعی نداشتند وغلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده اورا
بقتل رسانیدند وآن حادثه در شب پنجشنبه بیست وسوم جمادی الاخر سنهٔ احدی وثلثمائه دست داد روز دیگر نعش او ببخارا برده دفن کردند بعد از آن اورا سلطان شهید گفتند
وبعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل رسانیدند گویند امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خودرای بدخلق بود زمان سلطنت او بقولی شش سال وچهار ماه وهفت روز
امتداد یافت

ذکر سلطنت نصر بن احمد اسمعیل سامانی

چون احمد بن اسماعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنهٔ
بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته میبرد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدر بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا
بجای پدر بنشانیم در ابتداء حال خلایق نصر را بچیزی نمیداشتند وگمان ایشان آن بود که با وجود پدرش اسحق که شیخ سامانیست وحاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد

و مجموع خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا اسمعیل بن احمد سامانی و فرزندان او را دوست داشتند زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی
یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه او از مراتب آبا و اجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک
شده بضبط مهام قیام نموده تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم
با پسرش امیر سعید بسمع اسحق بن احمد سامانی رسید بتهیه سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بجنگ
او نامزد فرمود و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود و چون اسحق بسمرقند رسید
بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد امیر سعید حمویه را بمحاربه او فرستاد و درین نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه
از عقبش بسمرقند رفته آنجا را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه راهها سپرده جاسوسان گماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق
متوهم شده بیرون آمده از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد و در آنجا محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت

ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده

در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد بن اسد اظهار مخالفت و عصیان نموده چون حسین بن علی مروروذی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده
بود چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین از آن معنی رنجیده از امیر شهید بگریخت
و بنیاد فساد کرده منصور بن اسحق را بعصیان اغوا و تحریص مینمود و درین اثنا احمد بن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات بنشابور رفت و منصور
بن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید از این معنی خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک نشابور رسید منصور بن اسحق
وفات یافت و حسین بن علی مروروذی را در نشابور گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی برادر منصور
در هرات گذاشته بار دیگر بنشابور رفت چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل که از امراء بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی را در امور مملکت
از صوابدید او گزیر نبودی و مدد داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل با تمام حسین بن علی مروروذی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا فرستاد امیر نصر محمد جنید را بخوارزم روان
فرموده هم در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا بازداشتند چون امیر نصر بمواعید خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شده نزد مقتدر خلیفه
رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد و بعد از آنکه از نشابور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را
از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده حوالی آن بغایت استحکام بنیاد نهاد امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده
روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن آن حال لیلی بن نعمان که از امراء اطروش بود از قبل قاسم بن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان
اطروش علوی در القاب او می نوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و برین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند
لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امراء اطراف بدرگاه
او ملتجی میشدند بنابر آنکه دخل و خرجش وفا نمیکرد باشاره قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده بنشابور آمد و درین نوبت تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم
خواندند امیر نصر از این حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریقین در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا
منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند و جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول
بودند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین در بخارا مدتی محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران
امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مروروذی با علی بن حمویه گفت که پدرت
حاکم نشابور است و در آنجا کوزه‌های خوب میسازند چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب داد که بترک خراسان که باین جانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد
از کوزه و امثال آن اهم که گوید حسین بن علی ازین جواب بغایت خجل شد

ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن

در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته با مقتدر خلیفه یاغی شد و با امیر نصر پیغام داد که ما ری را بتوارث رانی داشته ایم باید که بنفس خویش
متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون به آنحدود نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آنولایت اقامت نموده آنجا را
بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده جای او را بمحمد بن صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود
تا در سنه ست عشر و ثلثمائه رنجور گشت و در آوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری تسلیم ایشان کند و القاب داعی را
الموفق بطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند ایشان بری رفته صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه
خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و اکثر ملک
استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند و اسفار در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو
نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده بازدارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده باو نیز اظهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشانرا منهزم
گردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل بنشابور رسیده جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف نمود
اسفار این خبر شنیده و او نیز آماده حرب گشت و در این اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص
کند و اگر مالی تقبل باید کرد متقبل شود چه من از جماعت اتراک که درین لشکرند اندیشناکم مبادا که غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد امیر نصر
خواست از مصالحه اباء نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چه مآل حال بعلام الغیوب کس نرسیده اند امیر نصر سخن اصحاب قبول کرده آنولایت را باسفار
مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر ارکیا
پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایای لا تعد و لا تحصی روی نمود و اگر مجموع آنها را تسطیر دکلک بیان کرده این ذکر بتطویل انجامد

ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی

بر ذات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سیزده ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی
و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش سی و هشت سال و او بغایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود و پیش او حکایت کردند
که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریده است بسیزده هزار درم و آن جوهر لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهر را بشناخت که از خزینه
وی دزدیده بودند بازرگان را پرسید که این جوهر از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده بهای جوهر از او طلبیدند و معلوم کردند که اکثر ثمن آن را تلف
کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درم بدو داد بازرگان جریمه غلام درخواست کرده گفت خونش به تو بخشیدم اما او را با خود ببر و غلام را بازرگان
تاجر ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را نزد او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد
یکی از ملازمان گفت که او را نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را بر ما حقی واجب شد فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف
کردند روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند و باموال خزائن دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان
مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مع شی زائد از ایشان میتوان گرفت امیر سعید گفت هرچه نصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض ایشان نگردد
تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدولت دنبار فروخته پیش او آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص گفت که کم از هزار دینار ستانم
ملازمان گفتند عجب حالتیست امیر کارد خود را بانچه خریده از تو میخرد و تو مضایقه میکنی خواستند که کارد بتغلب از او بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مزاحم وی
مشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و از آن بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات با جامهاء پاک بعبادت در آنجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش
بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند

ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسرش پیش از پدر وفات کرد
و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت بابو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل ابن احمد حمویه

که از معتبران امیر نصر بود بگریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد کرده بود ابوالفضل را بنیابت او تعیین نموده بود و از ابوالفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شد و امیر نصر از این معنی آگاه شده با ابوالفضل گفت که چون مرا واقعهٔ ناگزیر پیش آید تو جان خود از نوح نگاه دار چون ابونصر بدار البقا خرامید ابوالفضل از آمویه گذشته بجانب شط آمل رفت و نوح استمالت نامها فرستاده ابوالفضل از آمل مراجعت نموده ببخارا رفت و نوح در مقام مرحمت درآمده سمرقند را باو داد و در اواخر اثنی وثلاثین وثلثمائه امیر نوح ابوعلی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطهٔ آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابوعلی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجای آورد چون ابوعلی از خد و سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور قراتکین که از جملهٔ مقربان نوح بود با جماعتی از ابوعلی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده منصور مقهور گشته بنیشابور معاودت نمود و ابوعلی با بقیهٔ لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد جمعی اکراد که لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابوعلی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد و ابوعلی بنیشابور آمده وشمگیر از خدمت امیر نوح پیش او رسید و حکمی بابوعلی رسانید مضمون آنکه وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابوعلی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طایفهٔ از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شد و حسن فیروزان باستقبال ایشان کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنهٔ ثلاث وثلاثین وثلثمائه ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوح بنیشابور آمده لشکر عظیم مرتب ساخته نوبت دیگر ابوعلی را بری فرستاده در جمادی الاخر سنهٔ مذکوره بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را بگذاشت ابوعلی بر ری و نواحی آن متولی شد عمال خویش را بسایر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت طایفهٔ از عوام خراسان از ابوعلی و نواب او شکایتها کردند امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و دولت ابراهیم بر مزاج ابوعلی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطهٔ اخراج رکن الدوله از ری مرتبهٔ او ارتفاع یابد بعد از آن ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاده همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفهٔ خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور رفته مجموع اکراد را بطاعت درآورد

ذکر مخالفت ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر

در شهور سنهٔ اربع وثلاثین وثلثمائه ابوعلی بن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد و سببش آن بود که چون ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابوعلی مناقشهٔ بسیار نموده نام بعضی متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابوعلی از آن جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال آن ولایت فرستاده با بوعلی نوشت که در مال مدخل نکند و از این جهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارهٔ خراسان بسیمجور علاوهٔ این اسباب گشت و ابوعلی بر مخالفت نوح یکجهت گشته تطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن اوان بسببی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایات عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمدند و در این ولا سران سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد بن حاکم وزیر متشکی بودند بعرض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابوعلی عصابهٔ عصیان بر ناصیه بسته و وزیر مبلغی از علوفه نیز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد خدمت میکنیم و کوچ میدهیم والا پیش عمش ابراهیم میرویم امیر نوح بالضروره وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنهٔ خمس وثلاثین وثلثمائه بقتل آوردند چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده بابراهیم پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب عبور کرده ببخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابوعلی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی به بخارا نهادند و نوح از آنجا بسمرقند رفت و ابوعلی ببخارا درآمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابوعلی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان باو گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا تنها مانده منصور قراتکین که از امرای نوح بود و ابوعلی در نیشابور او را گرفته و بند کرده بود در آن گیرودار منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابوعلی کوشند مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته

قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت و نشده بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابو علی رفتند و ابو علی ایشان را منهزم
گردانید امیر نوح پناه بکوهی برد و ابو علی بار دیگر خود را بر ایشان زده بخارا را مستغرق ساخت و شهریان با فوج وجی بخارا آمدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده شهر را آتش
و خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن درگذشت و برادر امیر نوح ابو جعفر محمد بن نصر را طلب داشت با او بیعت کرد
و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند در این اثنا ابو علی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی تصور کرد و بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه صغانیان شد و در غیبت
او جمعی با میر نوح نوشتند که عرصهٔ مملکت خالیست و جهت توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانید و ابراهیم سامانی و ابو جعفر باستقبال
شتافته با میر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جراتهای خویش اظهار ندامت کردند نوح عذر ایشان خواسته مسموع داشته بخارا آمد بر سریر حکومت
متمکن گشت از امراء طغان حاجب بقتل آورده عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد مقارن اینحال
وشمگیر از حاکمی حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان
انتزاع نموده باو سپارد بموجب فرموده منصور با لشکر روی بجرجان نهاده و میان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر خود قرار گرفت
منصور قراتکین از آنجا بمراجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و وشمگیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت
و از اعیان سپاه وشمگیر سیصد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنهٔ تسع و ثلاثین منصور
قراتکین با لشکر ماوراء خراسان متوجه ری شد و در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود و علی بن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان
شد منصور بدان ولایت مستولی گشته عمال خود با طراف فرستاد معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله اهمال جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنهٔ
اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافته خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثناء این اوقات میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسایل متواتر شده امیر نوح
بسر رضا آمده و بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی را مقرر نموده امیر نوح در امارهٔ خراسان مدخل نمود و در شهور سنهٔ اثنی و اربعین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی را بجانب ری
روان کرده وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعهٔ طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد
و مدت در بند آن امتداد یافت زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم شدند عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات
دارد و زیج صفایح از مولفات اوست پای در میدان سفارت نهاد و بدان مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند
و ابو علی از پای قلعهٔ طبرک برخاست وشمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنابر محبتی که با رکن الدوله داشت در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی
رنجید و چون ابو علی معاودت کرده بنشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان
عزل کرده امارت آن دیار را با بو سعید بکر بن مالک فرغانه ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول
نیفتاد امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امراء خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله
فرستاد و دستوری خواست که برای ملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام روانه گردانیده ابو علی بجانب ری توجه نمود چون بخدمت رکن الدوله رسید
بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی
جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معز الدوله در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و در اوایل سنهٔ
ثلاث و اربعین و ثلثمائه بخراسان درآمده روی منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان
سلطنت او سیزده سال بود

ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او

در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنهٔ اربعین و ثلثمائه نوح بن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقهای مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد
از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز باینجا نرفته جد و جهد تمام تقدیم نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک

او را بجز خراسان فرستاد و درین سال وبائی عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد چنانکه اکثر خلائق آن موضع بزوال و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بکر بن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم اینسال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود چون شنید که لشکر سامانیه توجه بجانب او دارد در رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرست و او سبکتکین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم درینسال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر با خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر صفهان ابن بویه را تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابوالفضل بن عمید در آن زمان بابن بویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شد و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن به از این زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند بازگشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابوالفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمود و بالاخره میان رکن الدوله و عبدالملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمائه امیر عبدالملک در حین گوی باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و کنیت او ابوالفوارس و لقبش در زمان حیات مؤید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعدهٔ انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا یادگار گذاشت

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

چون عبدالملک وفات یافت برادرش منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از ورثهٔ سامانی کیست او با فرستادهٔ امرا گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این خبر بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند البتکین از منصور متوهم شده تحف و هدایا خواست که خاطر منصور را بدست آرد هرچند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون مهم منصور استقامت یافت طلب البتکین بسرعان فرستاد البتکین دانست که در رفتن او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در با امراء بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیادیم البتکین شرف محمدت ارزانی داشته رخصت فرمود که بجماعت بخارا روند و خود با سه هزار غلام خاصهٔ خویش بجانب غزنین روانه شد و منصور جای او با بوالحسن سیمجور داد مشارالیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شد و منصور پانزده هزار سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید چون از بلخ بغزنین رفت والی آنجا او را راه نداد و البتکین بمحاصره مشغول گشته قهرا غزنین را بگرفت و بار دیگر منصور لشکر سنگین بجنگ او نامزد فرمود و درین نوبت نیز البتکین غالب آمد و در سنه خمسین و ثلثمائه ابو علی بن الیاس والی کرمان گریخته بخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک توجهی مملکت دیالمه در حوزهٔ دیوان اعلی می آید و پیش از آن وشمگیر نیز این سخن بمنصور گفته بود و القصه امیر منصور نامه بوشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بری روانه گردانم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در رفاقت ایشان بدان صوب توجه نمایید بعد از آن امیرالجیوش خراسان ابوالحسن سیمجور را نامزد ری کرد و باو مقرر فرمود که از صوابدید وشمگیر تجاوز ننماید چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضدالدوله و بعضی از لشکریان در ظاهر گفت بخراسان روید که امیرالجیوش محمد بن ابراهیم سیمجور متوجه ری شده و خراسان خالی مانده عضدالدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و محمد بن ابراهیم متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابوالحسن سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله مهم بر صلح قرار یافت مقرر برآنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضدالدوله را در حبالهٔ نکاح آورده و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمائه منصور سفر آخرت اختیار کرد مدت حکومتش پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر مؤید میگفتند و بعد از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند

ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی

ابوالقاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر بر تخت قائم مقام او شد و در ابتداء دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمائه بیستون بن وشمگیر در جرجان در گذشت

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنهٔ سبع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه
تسع و ستین عضد قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله گریخته پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید
در سنه احدی و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس تاش را بجای او نصب فرمود و در همین سال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب
فخر الدوله فرستاد و در نواحی استراباد فخر الدوله و قابوس با مؤید الدوله جنگ کردند و منهزم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خود و استیلا اعدا بر مملکت
موروث قلمی کرده نزد امیر نوح ببخارا فرستادند امیر نوح جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشانرا مکرم دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان
عزیز کوشیده ایشانرا بمقر عز و شرف خود رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشابور بر صوب
جرجان نهضت کرد تا تخت دار الملک قابوس متخلص گرداند انگاه روی بکار فخر الدوله آورد و چون حسام الدوله و فخر الدوله و [illegible] و فایق که یکی از معتبران امیر نوح بود بحدود
جرجان رسیدند مؤید الدوله در شهر متحصن گشت و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آنجا هر روز مصابرت نموده لشکر دیالمه در آنجا پای ثبات بفشردند
و سربازی کرده دست بردها نمودند و در آن مصابرات روزی از صدمه شمشیر نهیب افکندند و بنوبت تیر بستان موی میشکافتند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد
یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد کار بجائی رسید که مردم جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابو الفضل منجم با مؤید الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر شعار و دثار خود
سازد تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم جزم کند و جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها و اگر نه خود را با لشکریان زان مضیق بفضا افکند بقضا رضا دهد مؤید الدوله این راز نهان
میداشت و باستعداد ادوات حرب می پرداخت تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر
جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف تصور ایشان دیالمه حملات پیاپی آوردند و در حمله نخست فایق که متهم شده بود که از مؤید الدوله رشوت گرفته است تا روز پیکار منهزم
نماید عنان برتافت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثابت قدم نمودند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره شد بالضروره لشکرگاه را
با خزاین و جهات و رغایب بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نشابور در هیچ مقام آرام نگرفتند و رسولی
ببخارا فرستاده نوح را از این واقعه منکر خبر دادند و امیر نوح ایشانرا دلخوشیها داده و وعده فرموده که دیگر بار بخراسان بوفور لشکر منصور مدد و معاونت فرماید ابو الحسین عتبی
بموجب اشارت و فرمان نوح بن منصور سرعان اطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن وهن و تدارک
آن خلل قیام نماید امیر نوح ابو الحسین وزیر را صلتی گرانمایه داد و ساز و اهبت سپهداری و لشکرکشی با شعار وزارت جمع کرد چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال
اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاده اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و خلع او از ربقه حیات مقارن آنحالت واقع شد
تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیمجور بعزل خویش از امارت خراسان سعایت و نسبت میکرد و پیوسته بفایق در تقبیح حال او فصول مینوشت تا فایق جمعی از غلامان شدید را
بر قتل او تحریض کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابو الحسین ازین حال آگاه شده مستشعر گشت و کیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و او جمعی
از خواص خدم خود را بحراست وزیر گماشته پنداشت که تیر تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از ان طایفه
بر عقب او دوان شدند و آنجهان فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از پای درآوردند و حارسان بگریختند بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیری با آن مجلس نشان نداده و نخواهد
داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نشابور بانتظار وصول وزیر چشم براه میداشتند ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و توالی
غم در نهاده برخاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آنحادثه و تدارک آنحال قیام نماید و او را از موافقت و مرافقت
شمس المعالی و فخر الدوله باز مانده روی ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابو الحسین عتبی را پیدا کرده مثله گردانید و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بابو الحسین
مزنی مفوض گشت در این اثنا ابو الحسن سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازه حضرت بخراسان آمده مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثه جرجان و وهنی
که بکار لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابو الحسین مزنی او را بر آن حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان
بمحروسه قهستان که از اقطاع تست باید رفت و ابو الحسن سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر بادغیس و کنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و طاعت

داری و صفای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی در بعضی تواریخ مسطور است که چون
حسام الدوله تاش به بخارا رفت ابوعلی سیمجور عرصهٔ خراسان خالی یافت و با فایق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در رضا
بتقدم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت سرزنش کرده و به مرافقت و موافقت خویش و اصلاح ذات البین دعوت کرد و او را با خود موافق
و درین امر متفق ساخت و میان ایشان مواثیق تاکید پذیرفت و ابوعلی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته مصادرات کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهادند
و با علان کلمه عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکرها جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان سفیران تردد نموده صلح گونه روی نمود مقرر بر آنکه
ریاست لشکر و نشابور بتاش باشد و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا مزنی را از وزارت
عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که عبدالرحمن پارسی میگفتند و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور رقم عزل بر صحیفه حال پارسی کشیده
آن منصب را بعبدالله عزیز تفویض ساخت و چون عبدالله بر منصب وزارت نشست بنابر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از امارت و ریاست خراسان
عزل کرد و ابوالحسین سیمجور را بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هر چند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد مفید نیفتاد و عبدالله
عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و ذبول طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزراء سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر
و تبدیل متصور نیست در این اثنا فخرالدوله که بعد از فوت برادران خود عضدالدوله و مؤیدالدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقایع در قضایای دیالمه
رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت بروزگار شده بپایان رسیده و کارها بر سنن استقامت و وفق
مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت مزاحمت اضداد مستصفی گشت و تاش جوابی نوشت فخرالدوله را باعتناق عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از مکاید
حساد و سعایت امیر نوح ضمیمه آن خطاب ساخت فخرالدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت آنچه ایزد تعالی بمحض لطف خویش ارزانی داشته از ممالک
و خزائن و دفائن و غیر ذلک حکم تو دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و فرمود که ما را ایادی و مکارم و عوارف حسام الدوله
تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشده است و بشکرانه اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شماریم و رسول تاش را
فخرالدوله با عزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با محلی لایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابوالحسین توجه نمود و ابوالحسین سیمجور در نشابور
متحصن شده و تاش بمحاصره او مشغول شده و درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابوالحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شد در پردهٔ ظلام
راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شد و از عقب فرستند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش در نشابور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه
ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرعی هر چه تمامتر نموده گفت اگر نعوذ بالله خیانتی
کردم طریق عفو چرا بسته شد درین معنی بسعایت و بدگوئی عبدالله عزیز امیر نوح بسخنان ابوالعباس تاش التفات ننمود و درین اثنا سیمجور رسولی بکرمان فرستاده از امیر
ابوالفوارس بن عضدالدوله مدد خواست و او ده هزار سوار بمعاونت او فرستاد و فایق نیز با جمعی کثیر بابوالحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون
بر نتافت و باتفاق روی بنشابور نهادند و ابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف آرای گشت و بعد از کوشش بسیار منهزم شده و لشکر دیلم نیز
از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان پیرامون ایشان درآمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده
ببخارا فرستادند و ایشان را برسوائی تمام و مذلتی عظیم بشهر درآوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته دوکهای زنان
در دست آنجماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا گشادند پس همگنان را در قلعهٔ قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی باسوء حال بقتل رسیدند و برخی آزاد مطلق
گشتند

ذکر رسیدن ابوالعباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او در آن مملکت

تاش چون از معرکه ابوالحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخرالدوله سرای امارت را بجهت او آراسته با فرشهای
فاخر و ساز و آلت و آخور و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزائن بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه اسب تازی

و اشتر با سرافسارها و زنبهاء زرین و ساز و سلاح از زر و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم باسم تحفه پیش او فرستاد
و خراج جرجان و دهستان و ابسکون بر او گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن علو همت در مقام نصیحت آمده اورا
باسراف و تبذیر نسبت میکرد روزی در جواب صاحب عباد گفت که صنوف ~~عباد با این همه علو همت در مقام~~ نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع مرتبه
و ملک خویش با این پیرهن که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضاء ملکیت او تفصی نتوانم نمود و از عهده یکعارفه از عوارف او بیرون نیامده
از آنجمله یکی آنست که در آن اوان که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت مینمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و ملتزم که اگر مرا تسلیم
ایشان کند هرساله مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغ بتاش منضم برعایت بلاد عراق از جامهاء فاخر و اسبان تازی و دیگر تبرکات آنقدر بار در تقبل
خدمات کار بجائی رسانیدند که عذر را مجال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت
نه طریق پرهیز میسر بود و نه گریز ممکن در اثناء این اندیشه روزی حاجب تاش بدر وثاق من آمده دستوری خواست و بمجلس من درآمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من
متردد شدم که ضیافتست یا آفتی و مخالفتی تا خود گفتم که غالبا تیر مخادعه برادران بهدف مراد رسیده در ضمن احضار من مکیدتی عظیم مندرجست با قلق
و اضطراب تمام سوار شدم نه بنا بر آنکه عنان متمکن و نه دست را قوت تمسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر و احترام بیش
از معهود بجای آورده و بلطف مجانست و طریق موانست آن خوفی که داشتم زائل گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داده گفت میخواستم که این رقعها پنهان
دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده برانداختن از روی کار از تهمت و ریبت دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد از آن ایمان
مغلظه بر زبان گذرانید که تا رموی تو بلکه تاری از جامه تو را بهمه خراج عراق ندهم و اگر آنچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق نقیر و قطمیر در فراغ
کلیه کسی از ممالیک تو بر باد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو عشر آنچه در ضمیرست از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم اگر این پیرهن
که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و انتقام از نازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب تعاهد
تو عنان همت نگردانم تا حق عز و علا از مستقر عز و شرف خویش سازد اکنون کسی که در مودت باین ثابت بود که بمیامن خدمتی و واسطه طمعی این مکرمت
بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و عوارف او تقاعد نمایم و دون جایز شمرم لا والله و بحق کعبه و روان رکن الدوله که بنسیان انمساعی در کفران
آن ایادی همداستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی
توفیق معونت و کفایت مؤنت او ارزانی داشته تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت وبای عظیم روی نمود
و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در عرقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در آن چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده در آن
غربت با دلی پر حسرت روی براه آخرت آورد

ذکر فوت ابو الحسین سیمجور و رسیدن منصب او بپسرش ابو علی با نوح بن منصور و بیان قضایای بغراخان

روزی ابو الحسین سیمجور به بعضی از منتزهات خویش رفته کنیزکی
از جمله سراری با خود برده بود و خواجه را میل عیش آمده در کنیزک آویخت و در اثناء مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد
و پسرش ابو علی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نشابور را بابو علی رجوع نمودند و امارت هرات را بفایق دادند
و میان ابو علی و فایق نزاع شده بقتال انجامید و فایق از معرکه ابو علی منهزم شده بمرو الرود رفت و از آنجا لشکر خود را مستعد و آراسته گردانیده
بی آنکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح بنسبت فایق بدگمان شده ایناج و بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان
با فایق محاربه کردند و فایق منهزم شده به بلخ رفت و از آنجا متوجه ترمد گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را بمخاصمت امیر نوح تحریص نمود
و در این اثنا ابو علی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان بی شریکی مفوض باو باشد و در آن عرضه داشت خدمات
آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان نوح

ابن منصور امیر الامراء المؤید من السماء نوشتند چون کار ابو علی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبه آغاز نهاد و اموال آن دیار را
بر اتباع خویش توزیع و تقسیم گردانید و نوح بن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان را بگماشتگان خاص گذارد و ابو علی بدان سخن التفات ننموده در جواب گفت
که خلقی کثیر از متجنده درین جانب مجتمعند و اموال این ولایت برسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این گروه کنند شاید و بعد
از آن میان طاعت و عصیان دوری میگذرانید و مخاصمتی در پرده مصادقت مینمود تا مکتوبات و مراسلات بملک ترک بغراخان فرستاد و پیغام داد که اگر خان
متوجه ماوراءالنهر گردد من نیز ازین جانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت منقسم بدو قسم شود ماوراءالنهر از خان باشد و خراسان
بمن تعلق گیرد بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد نوح لشکر کشید نوح اینانج حاجب را با لشکرها باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان
کرد و بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح فایق را طلبیده تربیت کرد و لشکر بفایق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا مملکت را
از آسیب ترکان صیانت نماید چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمد و پیش از تسویه صفوف و استعمال
سیوف روی برتافته بجانب بخارا رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فایق بنابر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده نوح از حدوث این واقعه مضطرب و حیران
شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان بعد از ضبط سمرقند بجانب بخارا رفت و فایق باستقبال او شتافته در زمره خواص وی منتظم
شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ماوراءالنهر قرار گرفت فایق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن مملکت از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه بشعار دعوت خان
در آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داده فایق بدان صوب در حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش متنکروار بیرون آمده و از جیحون عبور
نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالیک او که آنجا بودند افتاده و متحیر و سرگشته مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیاتی نو
در اندرون پژمرده آن جماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت فتنه و حدوث امر نوح مکتوبات
بابو علی سیمجور میفرستاد و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضه دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقول تکذیب و مواعید عرقوب نوح را
منتظر میداشت چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابو علی فرستاد و گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقتست که بقضایای حقوق سالفه قیام نمائی
و در معاونت آل سامان بگذشتگان اقتدا کنی ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بمنت خلق کفایت کرده
او را بشرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصرالدین سبکتکین با او در قلع و قمع ابو علی و فایق و بیان محارباتی که در آن ولا میان ایشان واقع شد

بغراخان از هوای بخارا استسقائی شده شامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خویش را جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا
بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست باذناب لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات
بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روانه شده روی ببخارا نهاد و بخاریان با جمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات حضرتش
چنان خرم گشتند که روزه دار برویت هلال و تشنه لب بیک شراب زلال بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی
او بقاعده معهود در آن مملکت شرف نفاذ یافت چون ابو علی دید که سفینه نوح بر جودی فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او
از صرصر حادثه پژمرده گشت با خواص خویش در آن باب مشورت فرمود و چاره آن از عقلا استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته
شده عفو و اغماض این طایفه از زلات و عثرات خدمتکاران سمت قدیم و عادتی معهودست و درین غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید
و این سیلاب محنت جز بیمن دعوت او در منافذ ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید ابو علی را این سخن موافق
مزاج افتاد و بتهیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراز آورده خواست که بدست سفیری چرب زبان ارسال نماید و بیان عقده وحشت از ضمیر منیر او بگشاید

اما در آخر اندیشه عبیر کرده با خود گفت جائی که من همه تخم جفا کاشته باشم خرمن وفا چگونه بیابم و در موضعی که نهال خلاف نشانده ثمر موافقت بر چه وجه طمع نمایم نه
و در فرستادن ایلچی و اموال و التماس اعتذار و استغفار متردد شد درین اثنا فایق با وی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی در مخالفت ولی نعمت لجوج گشت
بیان این معنی آنست که چون احوال امیر نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری بجز آن ندانست که قبل از آنکه
قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سر تهور متوجه بخارا شد امیر نوح جمعی از سپاه باستقبال
او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقده هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برد
و چون ملجا و ممدی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده خباثت آغاز نهاد و ابوعلی بقدوم او شادمان شده حضور او را بسبب استغنا از استرضای نوح بن منصور پنداشت
و آن تحف و هدایا که جهت ملک نوح مهیا کرده بود بفایق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه
شد همگی اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد و آن دو نهنگ جافی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم
مشورت قرعه اختیار بر امیر سبکتکین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام که در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست
داد امیر سبکتکین بغزوات هندوستان اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتکین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت
نزد او فرستاد و شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نمود امیر سبکتکین از بیانات سلیل سامانی غیرت آورده و بر فور طبل
رحیل کوفته بجانب بخارا و ماوراء النهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمده پیش از ملاقات امیر سبکتکین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس
بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا نمود ملک نوح عذر او را در آن باب مسموع داشته اما چون چشم ناصرالدین سبکتکین بر طلعت نوح افتاد هیبت
پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح ببوسید نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند
روحی بدلهاء مرده رسید و گل مسرت در ریاض خواطر خاص و عام شکفت و مجمعی دست داده که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب
ضیافت و طوی در باب تنظیم ملک و دفع منازعان انواع سخنان گفتند مقرر بر آن شد که امیر سبکتکین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب
لشکر قیام نماید امیر نوح دست بصلات و مبرات گشاده بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه اصناف الطاف امیر سبکتکین و اتباع او را نواخت و
سبکتکین بغزنین مراجعت کرده امیر نوح بجانب بخارا شتافت چون ابوعلی بر این قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص
در آن باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت رویم و پناه بکدام صاحب دولت بریم ایشان باتفاق گفتند که با فخرالدوله طریق محبت و مودت
سلوک باید داشت و موالات او عروه وثقی باید شناخت ابوعلی ابوجعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و رغایب ترکستان بقدر
میسور جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد درین اثنا ماهچه
توق ظفر پیکر امیر ناصرالدین سبکتکین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد شار حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان باو پیوستند
امیر ناصرالدین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکرهائی از عد بیرون و حد افزون پیوسته با امیر نوح ملحق شد چون ابوعلی و فایق از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان
و دو هزار دیلم که فخرالدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده حرب
گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحرای عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی
در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور داد چون هر دو فریق بهم
رسیدند میمنه و میسره فایق بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب و فایق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه
یابد که دارا بن قابوس از قلب ابوعلی حمله آورد و چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشیده بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد و امراء
عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند که غدر دارا بموافقت جمعی تواند بود و بدین سبب دلشکسته شدند چون امیر سبکتکین آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال

مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاشجوی حمله کرد واصحاب ابوعلی از نهیب آن واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند وسلطان محمود که بخیکار تعاقب نموده جمعیرا
قتیل وفوجی را دستگیر گردانید ومخالفان از کرایم اموال وساز وسلاح چندان گذاشتند که اگر عشر آن وقایه عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم میماندند
ابوعلی وفایق گریخته بنشابور رفتند وامیر نوح وسبکتکین بپرسش محمود جهت استراحت وتقسیم غنایم دو سه روزی در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتکین را
بلقب ناصرالدین بلند آوازه ساخت ووارث ملک را محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید وامارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله
تفویض نمود وخود کامیاب وکامران بنجارا نهضت فرمود وامیر ناصرالدین وسیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بسمت نشابور روان شدند ابوعلی چون
آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخرالدوله دیلمی برد فخرالدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان گفت فخرالدوله مبلغ هزار هزار درم
بابوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابوعلی وفایق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند وفخرالدوله را از زیادتی ملتمسات تصدیع
دادند واو در انجاح مقاصد ایشان اهمال وتغافل ورزید وابوعلی وفایق از فخرالدوله آزرده خاطر شدند با خواص خویش در باب مصلحت روزگار مشورت
کردند بعضی گفتند صلاح درآنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم ومنابر ودنانیرا باسم ولقب او مزین ومحلی گردانیم وبدین سبب تجدید
وی تقرب جوئیم فایق از آن معنی سر باز زده گفت سبکتکین بغزنین رفته ومحمود در آن ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ما ندارد واکنون مناسب حال آن
مینماید که بنشابور رویم ومحمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن ومطمئن بنشینیم واگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نمائیم تعجیل از اینجا بیرون
باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که با واتباع ما اثر کند که بحسام الدوله تاش ولشکر او رسید عامه سپاه بواسطه حب وطن میل باین سخن این رای را
مستحسن داشتند وابوعلی با امرای با ایشان بدهستان شده باتفاق عازم نشابور شدند وسیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت
وکیفیت واقعه معروض پدر گردانید وظاهر نشابور لشکرگاه ساخته مترصد مدد میبود وپیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس وثمانین وثلثمایه ابوعلی
وفایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او ریختند واز قتال وجدال محمود منهزم شد واحمال واثقال او بدست ابوعلی وفایق افتاده و
نشابور را در حوزه تصرف آورده جمعی از مردم بعید الفکر دوراندیش با ابوعلی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت وپیش از آنکه پدر
بپسر پیوندد دوار بکار امداد باشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت انجت بد وضعف طالع ابوعلی کلمات مشفقانرا بسمع رضا اصغا
ننمود ودر آن امر تغافل وتساهل ورزید وعرضه داشتی بنجارا ومکتوبی بامیر ناصرالدین فرستاده از در عذرخواهی درآمده حواله آن حرکات وجسارت بفایق کرد
وامیر نوح وسبکتکین التفات بسخنان او ننموده او کرده جواب مکتوبات او ننوشتند ابوعلی در نشابور مقیم بود تا آنزمان که آوازه حرکت امیر ناصرالدین بسمع
او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصرالدین نوشتها باطراف فرستاد ولشکرها در موضعی معین مجتمع کردند وابو
ابی زید را بطلب خلف بن احمد فرستاده وابو الحارث فریغونی را از جوزجان بخواند ودر اندک زمانی خلایق چندان جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت
وبعد از اجتماع سپاه امیر ناصرالدین بسمت نشابور روانه شد وابوعلی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت وامیر ناصرالدین
بعد از قطع منازل ومراحل رسید بطوس قریب بمعسکر ابوعلی فرود آمدند وآنشب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق برکشید مردان نبرد لشکر
وگردان هر دو کشور دست بنیزه وشمشیر بردند در اثنا آنکه شعله حرب افروخته گشت از میسره سپاه ابوعلی گردی عظیم برخاست چون گرد شکافته شد سیف الدوله
محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت ابوعلی ولشکریان او سراسیمه ومتحیر ماندند چاره جز آن ندانست که هر دو جناح با قلب منضم ساخت وباتفاق قلب
ناصرالدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند ناصرالدین بعزمی متین وقدم راسخ آن حمله را رد کرد وسیف الدوله محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاد وچندان
مرد بر زمین افکند که پشت گاو از بار ایشان خم گرفت ومرکز زمین از خون دلیران نم کشید وخلقی نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند واز معارف ملازمان ابوعلی
بیغراء حاجب وسبکتکین فرغانی وارسلان بیک وابوعلی بن نوشتکین وابو جعفر دیلمی اسیر گشتند وابوعلی وفایق جان از آن معرکه بیرون برده بقلعه کلات رفتند وآن
قلعه ایست با توسن فلک هم عنان واز حوادث زمان در امان امیرک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر وحیات وممات وهلاک ونجات

هر یک بسمع امراء عاصی رسید و آن زمره که از آن مهلکه خلاص یافتند بدیشان پیوستند ناگاه ابو علی و فایق بابیورد رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از آنجا عازم
مرو گشتند بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت حسم ماده فتنه ایشان روی بمرو نهادند و ابو علی و فایق بلب شط رسیده باردیگر در مقام اعتذار و استعفا
آمدند و ابو علی ابو الحسین کثیر و فایق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان هر دو ببخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح بن منصور غایت جهد
مبذول داشتند و فرستاده فایق را گرفته در مجلسی بازداشتند و عذر ابو علی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابو علی بجرجانیه رود تا منشور تشریف و حکم
اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابو علی را مکرم دارد و مایحتاج او را مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما
در باب او بتقدیم افتد چون ابو الحسین کثیر مراجعت نمود فایق با ابو علی گفت که غرض توجه تو بجرجانیه مفارقت ما است از یکدیگر اکنون بصواب
آن اقرب است که در مرافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم ابو علی نشنیده فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت
کرد و فایق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابو علی چون بهزاراسب رسید ابو عبد الله خوارزمشاه نزلی نزد او فرستاد و از تخلف استقبال
عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم چون شب شد بنابر کینه دیرینه که از ابو علی در سینه داشت جمعی فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه
فرمود تا ابو علی را بند کرده در قصری از قصرها بازداشتند چون صورت واقعه ابو علی بسمع محمد بن مامون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده
قلق و اضطراب عظیم نموده و حشم خود را جمع کرده فرمود که ایلنکو غلام ابو علی ~~بسمع محمد بن مامون والی جرجانیه~~ با بقایای خدم او که ربقه اطاعت وی در رقبه داشتند
بسر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بحوالی شهر کات که نشیمن او بود درآمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته برخی را متفرق گردانیدند
خودش را بدست آوردند و بند از پای ابو علی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند اسیر امیر شد و ابو علی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و اذلال
بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابو علی مبالغه تمام بجای آورد و در ترتیب نزل و علوفه و پیشکشها مناسب تقرب جست و سبب عداوت ابو عبد الله
خوارزمشاه و محبت مامون با ابو علی آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطه تغلب و تسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزمشاه و مامون بن محمد
نسبت باو خدمات پسندیده بجای آورده بودند چون ملک نوح بمستقر عز خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را بابو عبد الله خوارزمشاه و نسا را بمامون
داد چون عاملان آن دو پادشاه بآن دو ولایت رفتند ابو علی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستاده خوارزمشاه گفت که ابیورد اقطاع برادر من است
تا از دیوان اعلی عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال باشد و ایشان بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابو علی بجرجانیه
مامون بن محمد طوی مرتب ساخت که در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابو علی هر چند از منهیات تایب بود اما
بنابر مبالغه مامون بن محمد بشرب خمر اقدام نمود **بیت** اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست چون
هر کدام قدحی چند درکشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند و چندانکه با او سخن گفتند و در ملامتش مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت
و در آخر های مستی سر او را بیک ضرب تیغ در میان مجلس افکندند و خوارزمشاه مامون را مستصفی و مستخلص شد مامون تحف بسیار ببخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم
ابو علی کشند نوح گفت که ما تحت از سر گناه او گذشته ایم اگر او را بدانجانب فرستد در آن اثنا نوح ابو علی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت
او چیست پای در راه نهاد چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبد الله عزیز و خواص و مقربان باستقبال شتافتند ابو علی با امراء و اعیان بپایه سریر اعلی رفته
در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر پیش انداخت و ایلنکو و دیگر قواد لشکر و برادران و وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس بار آوردند ملک فرمان داد
تا همگنان را گرفته بندهای گران نهادند و دست سلب و غارت باسباب و حبات ایشان دراز کردند و در آن اوقات امیر ناصر الدین سبکتکین در مرو مقیم بود چون
خبر گرفتاری ابو علی شنید به بلخ رفت و او را طلب داشت و نوح فرمود تا ابو علی را پیش امیر ناصر الدین بردند و سبکتکین او را محبوس میداشت تا آن زمان که وفات یافت
چون فایق پیش ایلک خان رسید او را بر آن داشت که لشکر بماوراء النهر کشد و ایلک بتحریص فایق عزیمت آن صوب مصمم گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان
و مضطرب گشت و چاره جز آن ندید که بار دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده بامیر ناصر الدین پیغام داد که ایلک خان بسرحد ماوراء النهر

آمده عمال و ولات ممالک محروسه را بمطالبات رنجه میدارد و ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمائی و شر این جانی خاین را از ساحت مملکت باز داری و صنیعه که در نظم حال و ملک تقدیم داشته با تمام رسانی ناصر الدین با قطار و اطراف ممالک محروسه خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشکرها ایلچی روان کرد و بنفس خویش نهضت نموده میان کش و نسف نزول فرموده و در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نشابور در حرکت آمده بدو پیوست و لشکرهای آفاق از امصار بدو ملحق شدند ملکنوح جمیع امرا و اعیان و لشکریان خاصه بمعاونت نامزد فرموده و میان ایلک خان و امیر ناصر رسل متردد شده در باب مصالحه سخنان گفتند چون سبکتگین از ملک نوح استدعا نمود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود عبد الله عزیز بنا بر غرض فاسد خویش ورا از رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتگین از آنجهت فی الجمله رنجیده بود فعلتش بصلح رضا داد و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر بر آن شد که ایالت سمرقند تعلق بفایق داشته باشد و درین باب صلح نامه نوشته آنرا بشهادات ائمه و مشایخ ماوراء النهر موشح و مزین کردند و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بعارضه دو سه روزه متوجه وادی خاموشان شد مصراع عاقبت منزل ما وادی خاموشانست

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی

چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابو الحارث منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی که در خزاین جمع آمده بود بر جنود تفرقه کرده بکتوزون را بریاست و امارت لشکر تعیین نمود و خبر موت ملکنوح بایلک خان رسیده عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون آمده ایلک فایق را ببخارا فرستاد و چون بدانحدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل از آمویه عبور نمود و فایق بشهر در آمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور ببخارا مراجعت نموده فایق مهمات او بر خود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قایم شده چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت آن حال در ضمن قضایای غزنویه گسترده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی بخراسان آمد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او را ببکتوزون مفوض شده بود و التماس نمود که آن منصب بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند ابو الحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت بلخ و ترمذ و هرات باو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده دولت و متوسل بحقوق قدیم و بحدوث سببی بعزل او مثال دادن از مراسم سرداری و حق گذاری دور مینماید چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که بیشک و ریب حساد و اضداد منصور را بر آن داشته اند که دست رد بر سینه ملتمس من نهاده بعد از تامل ابو الحسین حمولی را با تحف و هدایا و تبرکات لا تعد و لا تحصی ببخارا فرستاده منصور پیغام داد که توقع چنانست که سرچشمه موالات بخس و خاشاک بی التفاتی مکدر و تیره نگردد و امداد عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا که بر دست آل سامان ثابتست بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون حمولی ببخارا رسید او را بمنصب وزارت نوید دادند و او بدان منصب مغرور گشته از سفارتی که بقبول او منوط و مربوط بود غافل و ذاهل ماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فرط رای و نقص اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که ملک سامانیان بر شرف زوالست و دولت ایشان در صدد انتقال و آنجماعت که کافلان دولت و مدبران حضرت اند نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم روی بنشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد بکتوزون بر عزم و قصد او واقف شده از آنجا بر جانب و نشابور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی ببخارا فرستاده صورت حال باز نمود و ابو الحارث منصور از سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله محمود از تصرف آن ولایات کوتاه گرداند و بر سبیل تعجیل روانشده تا بسرخس در هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشیده محافظت جانب ابو الحارث کرده نشابور را باز گذاشت و بمرو الرود که بر غاب اشتهار دارد در رفت تا سبب سرزنش و بدنامی او نگردد و بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند

ذکر غدر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح بجای برادر خویش

بکتوزون چون بخدمت ابو الحارث منصور بن نوح رسید آنچه مقصود او بود از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور پیوست

از انجهت رنجیده شکایت پیش فایق برد و فایق با ضعاف آن شرارت طبع و خشونت خلق او ظاهر کرد و هر دو در معایب منصور فصول پرداختند و جمعی از مخلع و عزل او دم زده همه را موافق یافتند بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج داشت او را بآنجا برد و آن شاهزاده را گرفته میل در چشم جهان بینش کشید و برادرش عبدالملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان بتوبیخ و تشنیع دراز کردند و بر این جرأت و جسارت انکار بلیغ نمودند در اثناء این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به پل اغول نزول فرمود فایق و بکتوزون نهایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسولی فرستاده ایشان را بر اضاعت حقوق ولی نعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامتهاء بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تصلّف و خدیعت پیش گرفته از زبان عبدالملک بن نوح تقبلات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکینی دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر اینحرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل اغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیّه بمشافهه درمیان آید فایق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبدالملک را که ملواح خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون بیقین دانستند که با پیل دمان مصارعت آمدن در هلاک و اعدام خویش سعی کردنست شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنابر حفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تن بآن در داده فرمود تا بارگاه بر انداختند و طبل رحیل و ثقل او روانه شد اوباش و ارذال القوم دست تعدی بازناب حشم او دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود بر آنحادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده نمود اندیشه بر انتقام مصروف گردانید چون وجوه و اعیان بر حرکات اوباش انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرأت مقرون بوده آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان بپیرامن آن بیباکان درآمده همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد مخالفان نیز ناچار آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملوّن و کسوتهاء مزین و لباس معاشرت و شعار ملازمت در برابر صف آرای گشتند اما در کثرت عدد بکمال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بیشمار فراهم آورده بودند و بعد از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله وزیدن آمد و اهل عصیان روی در بادیه خسران نهاده عبدالملک بنجارا رسید فایق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود بنجارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع آورده بار دیگر بخار پندار بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال و اندیشه مفاخرت و مبارزت بر مزاج آن ناکسان استیلا پذیرفت و در اثناء آن فایق که طراز حلّه [illegible] و عمده جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبدالملک سامانی پریشان و پایمال گشت و مقارن اینحال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبدالملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد تذهب الاحقاد اگر پیش از این بوساوس شیاطین انس در ضمایر کدورتی واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنابر قرب جوار بر من لازمست که بمدد و معاونت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه که بارث و استحقاق بتو رسید کوتاه گردانم عبدالملک بن نوح و اعیان حضرت کلمات ردی اندود ایلک خان را تصدیق کردند و بزخارف اقوال او مغرور گشتند بکتوزون و ینالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبدالملک از استماع آنحادثه بی آرام گشته در زوایه مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه ببخارا در آمد و جاسوسان بتجسّس تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستادند شعله حیات در آنسرزمین فرونشست بعد از گرفتاری برادرش منتصر روزی چند در اقطار و اطراف ماوراء النهر کرّ و فرّی نمود و چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بر آن مترتب نگشت

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصر

الدین سبکتکین و تقعد چون ایلک بر بخارا مستولی شده ابو الحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که از وی بمنتصر تعبیر خواهد رفت و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح و بقایای ارومه سامانی بدست آورد و هر یک را بعد از مجلسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از موافقت طالع منتصر چادر کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در سر کشیده از محبس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا متواری شده تا سورت طلب او تسکین یافت و طالبانش لباس یاس پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه در زی فیوج بخوارزم رفت در صدد انتقام ایلک خان آمده بقیه اولیاء آل سامان روی بدو نهادند و حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده کس از معارف امیر اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر ایشان رفته چون بقنطره کوچک رسید تکین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقابله ایشان برتافت و در مقام محاربه و مضاربه بایستاد و تکین خان شکسته غنیمتی فراوان گرفت و منتصر بجانب بخارا آمده اهالی آن دیار بتقدیم او شادمانیها کردند ایلک خان چون از این واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان بالو بموکب منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده بآمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه نشابور شدند و میان منتصر و نصر بن ناصر الدین در ظاهر نشابور محاربه واقع شده چون جمشید خورشید در شفق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بمرو آورد و از آنجا بهرات رفت چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی بن وشمگیر کرد قابوس بن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسب تازی با زین و ستام زرین و سی سر با زین سیم کوفته و سی سر با جلها ابریشم و سی سر استر با زین زر و سیم و سی نفر شتر بار از فرشهای فاخر و امتعه نادر هزار هزار درم و سی هزار دینار و پنجاه توب ملون با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاد با او گفت که مصلحت آنست که بری روی تا من پسران خویش ارا و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت مملکت از وجود پادشاه سایس عاطلست و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج است بدان طرف قدم رنجه باید کردن و آن ولایت بحوزه تصرف در آوردن منصب امارت متمکن نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت خراسان و طلب خانه موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل ظاهر ری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر او معسکر خیمها زدند و ابو القاسم سیمجور و ارسلان بالو و سایر امرا کسان فرستاده ایشان را بتسلیم زر نقد و وعده نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جامعی آری که طاعت تو را گردن نهاده اند و بخدمت لوای تو استعداد جسته و مرتبه تو از آن برتر است که باین ویرانه سر فرود آوری

بیت عرشست نشیمن تو شرمت ناید کائی و مقیم خطه خاک شوی قابوس میخواهد که یار بدست اعوان و انصار تو بگیرد اگر کاری از پیش رود فایده بدو باز گردد و العیاذ بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبین دولت باقی ماند چندان از این نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را مقبول داشت و از ری کوچ کرده براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر بجد و در نشابور رسیده امیر نصر ناصر الدین نشابور گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر بار دیگر بر نشابور استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاد و بمطالبه اموال آن نمارنها د امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود والی هرات التونتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی بنشابور نهاد منتصر متحیر مانده دانست که برادر روی در رای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای بالری بوضوح پیوست چون ارسلان بالو بخلاف منتصر مهمات ملکی می پرداخت و در فیصل قضایا باو از سر تسلط و جدال سخن میراند روز بروز کینه وی در دل منتصر راسخ تر میشد در آن اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو با برحسدی که با ابو القاسم سیمجور در خاطر داشته در معرکه نصر بن ناصر الدین اهمال ورزیده و این سبب زیادتی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و از این فعل سایر سپاه آشفته گشته بسرزنش در آن کار او زبان دراز کردند و ابو القاسم سیمجور بحسن گفتار آبی بر آتش زده همه را تسکین داد و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد رعیم آن بقعه که به پسر فقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزید و بخدمات پسندیده باو تقرب مینمود چون بسرخس رسیدند پسر فقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتکاری و جانسپاری قیام نمود و در این اثنا نصر بن ناصر الدین با لشکری

شیر صفت پلنگ آئین روی بسرخس نهاد منتصر با خواص و ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر وزیده ابو القاسم
سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند همه را بموجب اشارت غار زده بخارا بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر عز و شرف و جلال نهاد منتصر بعد از انهزام در بیابانها
سرگردان شده راه می پیمود تا میان ترکمانان غز افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طایفه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم
قدوم او را موهبتی عظیم دانسته در متابعت و اخلاص کمر بمیان جان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده متوجه گشت ایلک خان
بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد غزان شبخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل آوردند و
و از قبیل ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست حشم غز افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را از ملازمان
منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذر میگویند و باطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست منتصر از این قضیه مستشعر شد
و هفتصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده از میان حشم غز بیرون آمده بجناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود گاه بر روی یخ
و گاه از آب بگذشتند و حشم غز بعد از آن که آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار بازگشتند منتصر با اهل شط فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت و از حقوق اجداد
و اسلاف خود یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شداید نالش کرده گفت اگر در ظل بال همای جاه تو چون سایه ملازم باشم
و از خوف ترکان غز کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده سلاح و ساز استعانت نمود ابو جعفر
از جمله اراذل بود و در ایام دولت آل سامان بمکنت رسیده [illegible] از لئامت طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه ملتمس منتصر نهاد و بلکه از شهر بیرون
آمده در مقابل صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیکحمله ملازمان او را چون حروف تهجی پراکنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام
و اکرام رسول او آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و بابو جعفر خواهرزاده مثال نوشت که در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد خواهر
زاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام قیام نمود و ابو نصر حاجب از امراء سلطان در ابیورد چون منتصر بدانحدود رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید
و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر بدانحدود متحیر گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابو الفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت بود
بمعاونت فرستاد ابو نصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای قاری قوت باصره از مشاهده اشخاص و مطالعه
اجسام معزول کرده بود فریقین دست بتیغ بردند و تا تاثیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از آنجمله ابو نصر را بر انصار منتصر گشته یافتند
و دیگران آواره گشتند منتصر باسفراین افتاده مردم آنجا از خوف بممانعت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان بر تافته بسرخس رسید و در آنجا چندروزی توقف کرد
آنهزمتیان بدو ملحق شدند آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا را بجانب لشکر کشید منتصر چون مهربی نداشت بمقاتله بایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شده
منتصر بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون برده و تا دربند نور جائی توقف نمود و شحنه بخارا بجانب سغد رفته بفراهم آوردن سپاهی که آنجا بودند مشغول شد
و در آن اثنا ناگاه منتصر شبخون برده سلک جمعیت شحنه بخارا را بتشتت و تفرق مبدل گشت و مقارن آنحال پسر علمدار سپهسالار سمرقند بانتصار منتصر در حرکت آمده
با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک را با مالی وافر بخدمتش فرستادند و جمعی از حشم غز نیز باو پیوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت
چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روانشد و از حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت یافت حشم غز باز از حشم ایلک غنایم موفور
و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد
و در آنحال حشم غز از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بقسمت غنایم مشغول شده و چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابو الحسین
طاق که پنجهزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام برکشید و جمعی کثیر از اتباع
او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند بر هم بسته از جیحون عبور نمود و کلها اسب که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه
بیابان بپل اغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او از غزنین ببلخ آمد و فریقون بن محمد را با چهل نفر از امیران

ولشکری بی پایان بدفع فتنه او نامزد فرمود و منتصر بیچاره از ایشان روی گردانیده بقهستان رفت نصر بن ناصرالدین و ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق حاکم
سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از خوف انجماعت روی بگنبد نهاد و از آنجا ببسطام آمد و قابوس بن وشمگیر ده هزار مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند
و از بسطام بنسا رفت و پسر ملک سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد
و او بامید آن وعده بصوب بخارا رحلت کرد و در آن یورش جمهور سپاه از مشقات سفر بتنگ آمده بودند و از ادبار و شکست بجان رسیده لاجرم عار بیوفائی ملتزم
شده پیش سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان رفتند و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان را این خبر شد طایفه از اهل عدوان به پیرامن خیمه اش
در آمدند و منتصر بخطه بمانعت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص او را گرفته باوزکند فرستادند و منتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاده ماه روی نامی از قبل
سلطان محمود حاکم ایشان بود و او جماعتی را بر قتل منتصر ترغیب نمود و چون شب در آمد طایفه از اجلاف اعراب هجوم کردند و جان عزیز آن شاهزاده بهیال برباد دادند
و خون شریف او بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون خبر این مصیبت بسلطان محمود رسید ماه روی را برسوائی هر چه تمامتر
کشت و حله ابن بهیج را بغارت دادند و بیکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه هبوط رسید و کان الله علی
کل شئ مقتدرا

ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

چون در ضمن قضایای آل سامان بعضی
اسم قابوس مکرر از مسرعه کلک بیان گذشت و حال انکه او پادشاهی فاضل کریم النفس هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از یاد قضایای
سامانیه در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانة والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات
و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت مینمود و در آن مدت شایبه نقصان بجاه و حشمت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد
و هیچکس از کبار امراء خراسان و معارف دولت نماند که محظوظ احسان و ممنون امتنان او نشد و کسی بروی سلامی نکرد که بانعامی مختص نگشت لباس تشریف
و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس عوارف و عواید او وضیع و شریف بنوشیدند و ملوک سامانیه هیچوقت نبودند که او را معاونت ننموده مستقر عز و جلالش
برسانند و بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف
و صدمت زلازل تحمل مینمود و چون امیر ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد و دست تصرف ابوعلی را از آن ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت و ارتیاح
ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص ممالکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حال حایل شد چون بار دیگر
امیر ناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده درباره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند
و در ان اوان فخرالدوله دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان داشت و بدر بن حسنویه و جمعی کثیر از کردان مستظهر شده بود امیر ناصرالدین خواست که بمعاونت
شمس المعالی و مقاومت اعداء او سپاهی از انجا و ترک فراهم آورد و چون این اندیشه در ضمیر امیر ناصرالدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت
نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود به بلخ رفت مترصد و مترقب جواب میبود تا پیش از عود رسول امیر ناصرالدین بریاض خلد تحویل نمود
چون فخرالدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور که در آن اوان بخطه قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاده از خلو عرصه ولایت و فوت فخرالدوله
اعلام کرد والتماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که در آن نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر کرد و دیلم بدان ولایت
بفرمان مخلفه مجدالدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل مینمود از آنجا بیرون اخراج نمایند چون قابوس
و ابوالقاسم بجرجان رسیدند ابوالقاسم خلف وعده نمود و بقهستان رفت چه در آن ولا نشانی از بخارا باو فرستادند که بآن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آنجا
اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست چون دانست که دولت آل سامان روی
در تزلزل دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد بن شهریار را بدفع رستم بن مرزبان خال مجدالملک بن فخرالدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و اصفهبد
بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم جنگ کرده و لشکر او را منهزم ساخت غنیمت فراوان گرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرا

طبرستان نیز آل زیار گرفته شعار رفع لوای او ظاهر گردانیدند و قابوس با صفهبد نوشت که با آمل رود و بمعاونت امراء مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بدان صوب رفت چون حسن
فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی به آمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود و حسن با بعضی کسان از وجوه معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت
این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام محنت بپایان رسیده و روزگار رشد بنهایت انجامید با دلی فارغ و سینه منشرح بر صوب جرجان نهضت فرموده در شعبان
و اربعمائه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از آن میان قابوس و دیالمه که در سلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت
و ظفر بر پرچم رایت قابوس میوزید عاقبت مجد الدوله با قابوس صلح کرد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت گیلان با سر با ولایت جرجان و طبرستان
منتظم گردانیده گیلان را بپسر خود منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنیان مودت و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاده با رسال تحف
و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب میجست تا از جانبین وحشت بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض
و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و در منهج
حکمت و جاده شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب متبحر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم
مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامه او که بر دیباچه ایام چکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذو الفقار قلم او
از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلاده روزگار صاحب عیار هر که سطری دیدی از سطور او گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و با این همه فضایل نسبت با امرا
و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی با فراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس بأس او سیکاس آن بودی بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و از اراقت دماء و اتلاف
ذماء الذماء و تقبیة الروح فی بدن المذبوح باک نداشتی و تا دیبا و حریر تحریک شمشیر قاطع بمفصل رسیدی و حبس و حجر در مطموره خاک لحد نبودی از این سبب دلها از او رمیده
و سینه ها بحقد او آغشته و نعیم حاجب و مردی سلیم صدر و بی غایله بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال استراباد و اعمال آن خطه بدو مفوض
بود حاسدان و بدگویان تهمت گوزنسبت با او کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و هر چند مقدار زمان مهلت خواست که ابراء ذمت خویش از آن تهمت کند مفید
نیافت و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و همگنان دل بر خلع و استخلاص خویش نهادند قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از منتزهات مملکت خویش
خیمه اقامت زده از حوادث دوران و اندیشه اهل عصیان و طغیان غافل و بی خبر ناگاه وحشی پر آمن قصر او فرو گرفتند و دست بغارت مضارب و مواکب و اسباب سلطنت
او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت ایستادند و ذات او را از مضرت اعدا نگاه داشتند چون امراء عاصی بمقصود فایز نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و منوچهر
بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد چون بجرجان رسید لشکری دید شکفته و عنان از دست رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند
که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر جز مدارا و مساهله چاره ندید و اندیشید
که اگر ابا نماید ماده فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رحل و ثقل و خواص و ممالیک و بقیه
اسباب به بسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال نشست چون امرا و لشکریان از استماع خبر بافتقاد منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت
متوجه بسطام گشت چون بدان جا رسید قابوس او را پیش خود طلب داشت چون پسر بمجلس پدر رسید زمین خدمت ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و از آن حادثه شکوه با گریه
حکایت کردند در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدافعت این مشت عاصی سر در بازم و خویشتن را وقایه ذات و فدای نفس
شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من این است و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و انهم در حال حیات و بعد
از وفات من بتو متعلقست نگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزائن با و تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که قابوس بخناشک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی را در عماری
بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص خدم که بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه فرستادند آورده اند که یکی از امراء عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بمقصد رساند و باز
گردد قابوس از او پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتل با فراط میکردی من و چند کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افکنده دیگری را
بر تخت حکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطه کثرت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن روی نموده مصداق آنکه اگر ترا

و آن هیچ کس دیگر میگشتم هرگز بدین روز گرفتار نمی‌شدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسد خلل و تدارک زلل مشغول گشت و با طایفه عصاة بر سبیل مدارا زندگانی میکرد و در مقام تشریف و تضییع هیچ وجه اهمال را مجال ندهشته اما عامیان بنابر سابقه زلت از سطوت قابوس این نمی‌خفتند و بکرد حیله و مکر برآمده طایفه تقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او بار رستند و او را در قبه که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دایر و سایر است منوچهر بر عادت دیلم سه روز بماتم اشتغال نموده بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افگند

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس بن وشمگیر

امیر القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلادی که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه و تعالی درباره منوچهر عنایت ارزانی داشت تا بحبل ولاء سیف الدوله محمود اعتصام نمود و متابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و ثمره عادته پدر بنعوت اشفاق و شمایل انگخرو آفاق مسدود گردانید و جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس بیپایان ببارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن ذرایع و رسایل را بنظر قبول ملاحظه فرموده مساعی و مراضی او را بایجاب مقرون داشت و عیار موالات مذکور را بمحک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت جرجان فرستاد و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادقست باید که سکه و خطبه بالقاب همایون ما مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دهستان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و تعهد کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رساند چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلاء مملکت خود را بتعزیتین فرستاد کریمه از کرایم سلطان که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت نمود و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را بار دیگر با قاضی جرجان که یگانه روزگار و علامه عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگرگوشه خود را که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود تا اندر صدف عصمت را بعد از چند روز بحشمتی که دیده گردون ندیده بود باستراباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی نموده بودند اشتغال نمود و بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آنزمان که وعده حق عز و علا در رسید

ذکر دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملکنوح پیوست ملازم خدمت و مسایم نعمت او بودی چون قابوس بمسند حکومت تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و دارا منظر اشفاق و شمایل منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و دهلی در آنجا بدارائی لشکر و رعیت و جواب سازعان مملکت قیام نموده و عاقبت قابوس او را برامری نالایق که نسبت باو میکردند طلب داشت و دارا بخدمت پدر شتافت و براءت ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بسر رضا آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا توجه نموده در راه پشیمان گشت و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود رفت و بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و ما یعد من لوازم التبجیل سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عنایت بینداخت و او از بیم تغییر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت چه میانه او و شار غرجستان حاکم آن ولایت قاعده محبت و مودت موکد و مشید بود و سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را بتعاقب او فرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده بازگشتند و سلطان پیش شار فرستاد و در استرجاع او عدد و وعید بتقدیم رسانید شار از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و بکنوب فرصت یافته از حبس بگریخت و طایفه از عقبش رفته او را بگرفتند این نوبت در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسیده بروی ترحم نموده باطلاق و شمایل داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان جاذب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد و در این اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او حسب فرمان مراجعت کرده در زمره خواص و ندماء سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشاء شکارگاه و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غایب نمیشد

تا آنوقت که امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله بنا بر مخاصمت برادر با مید امداد از کرمان بپایهٔ سریر سلطان رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخن میرفت دارا کلماتی چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان راند و هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا مهم بجائی رسید که آن کامل عقل را با اهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعه ارقلاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را کارکنان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده تملکات دارا بو کلاء او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند

گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتکین و سلطنت اولاد او که ایشانرا ملوک غزنویه گویند

امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد مملوک البتکین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته باین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر همه عنف و گاه بخشش چون ابر همه کرم هنگام داد چون باد جهنده و بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد و در تهور مانند سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راهنمای و تیغ او در مفاصل عدا چون قضا گره گشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و هویدا دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح بن منصور سامانی با ابو اسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود ببخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم حضرتش تعلق باو میداشت چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند ایالت نواحی را رجوع باو نمودند زمام ترتیب و تدبیر اشغال و تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر دوربین امیر ناصر الدین حواله فرمودند چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دولت او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود و اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بدارائی سپاه و رعیت ید بیضا تواند نمود مشورت کردند قرعهٔ اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتکین افتاده باتفاق بر غامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصر الدین همگنانرا در ظل رعایت و حمایت خویش جای داد و باحتیاج و مصالح جمله کما یجب و ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه هر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعداء دین آورده در ناحیه هندوستان که مسکن کفره و فجره و موطن عبدهٔ اوثان بود دار الغزو ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام میتاخت و شرر شرک که از آتشکدهای هندوان زبانه میزد بزخم تیغ آبداری مینشاند و معابد و معاهد آن خاکساران را بباد فنا میداد و بجای آن صوامع مساجد بنیاد مینهاد و در شدائد و محن نوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر می آمد و در وقتی که مهالک خود را چنان می فکند که تفصی از آن جز بلطف و تائید کردگار میسر نشد نوبتی که از مجاری آن اسفار و از سرگذشت آن اخبار حسب الامر میفرمود بر لفظ مبارک راند که بوقتی که با آن ملاعین در مصاف بودیم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که داشتیم تا ند و راه مسدود و زاد و جلب بسته ماند مدتها در مضایق آن شده و معالق آن کرب بماندیم و رؤس شیاع و وجوه اتباع از نایافت قوت بقوت شدند و از فقدان نان فغان باسمان رسانیدند چاره جز آن ندانستیم که محقر پستی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمقی روزی بشب و شبی بروز رسانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی فرصت داد و وعده که در اعلاء کلمهٔ حق فرموده بود بانجام رسانیده آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند

ذکر فتح بست و این صورت در سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایه روی نمود و ابتداء دولت غزنویه ازین تاریخ اعتبار دارد

طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود و در اثناء ایالت او شخصی موسوم به بای توز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصر الدین گریخت و از او استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و تعهد نمود پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و هر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان منتظم گردد و خدمات قیام نماید و فرزندی بوا در خدمت گذارد از آنجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت طغانرا اجابت کرده با لشکر تام در ظاهر بست فرود آمد و در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضایق محلهای شهر ریخت و جمعی را بقتل آورده دیگران بهزیمت رفتند و طغان بمقر خویش رسید و زبان بشکر ایادی و نعم امیر ناصر الدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در اداء مال مقرر تساهل و تغافل جایز میداشت تا مخایل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصر او را تقاضای عنیف کرد و او جوابی نالایق گفت مهم بمجادله انجامید کار بجائی رسید

که طغان دست بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جرأت مشاهده نمود با آنکه دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زده
و میخواست که بضرب زخم دیگر مهم او کفایت کند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمان داد تا طغان را با اتباع
از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از روز آن دیار مستخلص گشت و طغان و بایتوز سر خود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهرهٔ آن ملک بخواب ندیدند و از جمله فواید
که بامیر ناصر الدین رسید ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تحصیل فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیم المثل بود و او دبیر بایتوز بود چون بایتوز را از ولایت بیرون
کردند او متواری گشت جمعی امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند ناصر الدین باحضار او مثال داد چون ابو الفتح بپایهٔ سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت
و بمواعید ارجمند مسرور آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بایتوز بوده در حضرت ما نیز ملازمت نماید شیخ ابو الفتح گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری
بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزانهٔ اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی
ندارد و مخدومی که مرا بوده بسمت عداوت موسوم است اگر حاسدی شری اندیشد شاید که تیر اندیشهٔ او بهدف قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانم که غایت مرتبهٔ بنده
بیش از این نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشته است اما بنده صواب دید چنان میداند که چند روزی از خدمت اجازه نماید و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین
افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بایتوز یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دستبوس استسعاد یابد و بر وجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت ریب
معرا و مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب رخج باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود تا هنگام استدعا روی بخدمت آوری
من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسودم تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از میامن الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم
و تا ابتدای سلطنت سلطان محمود دیوان رسایل مفوض باو بود و بسبب اسبابی از آنحضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاد و آفتاب حیات او بسرحد افول و زوال رسید

ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیهٔ هند وقوع یافت

این بقعه در جوار مملکت ناصر الدین واقع شده بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بحسب رفاهیت بقاع خویش مسرور و امیر ناصر الدین لشکر کشیده پیرامن او فرو گرفت و قلعش را
دستگیر کرده بعد از آن از وفور اخلاق کریم او را بنواخت و همان ولایت بروی مقرر کرد مشروط بآنکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و روس منابر
بالقاب ناصر الدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیهٔ قصدار فارغ شد عزم غزو کفار مصمم گردانیده روی بدیار هندوستان آورد و چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اسلام
بدان موضع نرسیده بود و چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد از این غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چارهٔ
این کار نیندیشد ملک موروث در عرصهٔ زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و از تجول و قوت خویش مستظهر بکثرت و غلبهٔ حشم و سواد انجاد
خود چون از لمغان بگذشت و امیر ناصر الدین از آن حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورده که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمده
در مفصل هر دو ناحیه و منتهی هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند و روی زمین از خون کشتگان لعل
فام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خستهٔ کارزار و بستهٔ دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود با وجود صغر سن مرتبهٔ آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید
که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر آمد و قریب بلشکرگاه آن ملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه افکندندی رعد و برق و بادهای
مخالف در وزیدن آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از قاذورات در آن چشمه افکندند فی الحال سحب مظلمه دست در هم داده روز روشن تاریک شد
و سرما بمرتبه ظاهر گشت که خون در عروق انجماد یافت و هندوان را طاقت اقامت نماند و پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از در تضرع و ابتهال در آمده ملتزم شد
که بر فور فدیه دهد و هر سال مبلغ گرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین از کرم ذاتی
که ذات او بر آن مجبول بود بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با این ملاعین از حمیت مستبعد مینماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال
بازگشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود معروض داشت چون جیپال چاره نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول فرستاده گفت **بیت**

چو زنهار خواهند زنهار ده ... که زنهار دادن ز پیکار به ... بر ایشان میاور ز پیکار کی ... که جان را بکوشند یکبارگی ... خلاصهٔ پیغام آن بود که شما جهل و تعصب هندوان

دانسته باید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند اگر بسبب امتناع مصالحه طمع غنیمت و اموال و جواری و دراری و افیال است هرگاه که از طریق
خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف و حوزه تملک ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند چون صدق
مقال جیپال بر رای روشن امیر ناصرالدین مخفی نماند یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر آن شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه
سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر ناصرالدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهده
شروط مصالحه تقصی کند و جمعی از قدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند و بر این جمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند چون جیپال چند مرحله
رفته بمامن رسید در وسط مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بر نقض میثاق داشته اظهار خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلادی که مصالحه مشروط بتسلیم آن بود در رفته بودند در جهت
انصراف نداد و تکلیف که ولایت بایشان سپارد و گفت تا ناصرالدین تلافی که بحکم نوا نگاه داشته روانه آن جانب نگرداند من آنجماعت را نفرستم در مبداء حال که این خبر بناصرالدین
رسید از جمله اراجیف پنداشت چون حقیقت غدر جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او مشتعل گشته عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکرها مرتب داشته روی بولایت
آن غادر فاجر نهاد هر جا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آنها مساجد و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید
و از جمله بلاد جیپال لمغان را که در غایت آبادانی و معموری بود مستقصی و مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود چون جیپال مملکت خویش را
بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریادنامها باطراف ممالک هند فرستاده استغاثت و استعانت نمود و صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین
از این معنی خبر یافته بدل قوی و املی فسیح بجانب او نهضت فرمود چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصرالدین بر پشته که مشرف بود بدان ملاعین بالا رفت تا کیفیت
سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریائی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی که از سواد رمه چیره
نگردد پس اعیان سپاه و دلیران لشکر جمع کرده همه را بمزید اقطاعات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریص نمود و فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان
کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از آن افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور محاربه مینمودند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت
از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان ستوه آمدند آنگاه حامیان بیضه اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلقی را از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم گشتند
و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصرالدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن ممالک شد و جماعت افغانان
و خلج که در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصرالدین منتظم و منخرط گشته بعد از آن هندوان دم درکشیدند و بدان راضی شدند که در اقصاء ممالک خویش مامنی داشته باشند
تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد چون خاطر شریف امیر ناصرالدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی
روی بخراسان و ماوراء النهر نهاده در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورد چنانکه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام او انتظام
و استحکام یافت هادم اللذات از کمینگاه دو سه بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد مغازی ناصرالدین سبکتکین بفرادیس جنان شتافت

ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصرالدین سبکتکین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد

امیر ناصرالدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را ولایت عهد داد و وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود چون وعده حق بانقضا
رسید کافه اعیان دولت و مجموع خدم و حشم در متابعت او کمر بسته و او خزاین و دفاین پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود این همه بذل و بخشش لشکریان
بهمان کردن طمع دراز کرده ظروف آز و نیاز ایشان پر نمیشد تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اغناء آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام
نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از این واقعه خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و ببرادر تعزیت نامه نوشت و ابوالحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که امیر
ناصرالدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که قبله نوایب و عمده خلق بود و ملاذ و گذر حوادث رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کسی نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری
هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و ساز لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت و معتاد جسم در ثبات ملک و دوام دولت
اصل متین و حبل متین است اگر باستحقاق تو در مباشرت این شغل و تقصی از عهده این کار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی اگر پدر در غیبت من وصیتی کرده

سبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت تأمل بسزا کنی و وجه صواب از خطا شناسی و آنچه عظام دیانت بر مقتضی
شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیاء دولتست بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانم و در غایت خراسان بر تو مقرر سازم
امیر اسماعیل این کلمات مشفقانه را بسمع قبول اصغا ننمود و بر مخالفت و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود و امیر سیف الدوله محمود در چارهٔ این کار و طریق اتحاد فرو ماند و چندانکه
اندیشه مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت بمضمون کلمهٔ آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی به امیر ابو الحارث نوح سامانی ببخارا فرستاد و
اعلام داد که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نشابور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب باسماعیل از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق
گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشتهٔ خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بمطاعنات و مضاربات سرایت کرد و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق را بمتابعت
و مطاوعت خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین نیز بی شایبهٔ نفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات
و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسماعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت امیر اسمعیل
و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله مکاتبات فرستاده از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان
گفته در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسماعیل
با موالی و ممالیک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمده قلب و جناح سپاه را بهیاکل پیلان کوه پیکر زیب و زینت داد هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان
کشش کردند که شمشیر آهنین دل بر زاری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرده اقطار زمان از نهیب زمین متزلزل شد و سپاه اسماعیل
منهزم گشته خود متوحش در قلعهٔ غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح خزاین از وی بستد و خزاین و ذخایر قلعه را تصرف نموده و نهبی که واقع
شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال فرستاده و شحنهٔ قاهر صاحب وجود بحراست غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود باز داشت و اسماعیل را در ظل عنایت
و رعایت خویش جای داده با لشکر جرار به بلخ آمد

ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتکین انار الله برهانه

سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسماعیل فارغ ساخت بنیت احراز امارت خراسان در غایت جیوش [illegible] تسخیر ممالک قرار گرفت و آنچه میان سلطان و ابو الحارث
منصور بن نوح و برادرش عبد الملک روی نمود در ضمن قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصهٔ خراسان از شوایب مخالفان مصفی گردانید و طنطنهٔ کوس دولت او
باطراف و اکناف عالم رسید خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ خلیفه هیچ پادشاه را نکرده بود بسلطان محمود فرستاده و او را امین الملة و یمین الدوله
لقب داد امراء خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نواخت و بساط
عدل و داد ممهد داشت و دلهای خاص و عام بولاء او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال بجهت غزای هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان
ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان بدست آورده چنانچه سابقا مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاده او را بر برداشت
ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب هوا و سلوک ولاء او قدم گذارد و میان هر دو پادشاه بساط مصادقت ممهد یافت در آن اوان که سلطان جهت دفع فتنهٔ منتصر
نشابور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبهٔ کریمه از کرایم او رغبت نموده و بیش از عد و حصر از نفایس
از شمسهای زر و یواقیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بشمومات کافور و دیگر تبرکات دیار هند از درخت عود و تیغهای آبدار
و پیلان جنگی آراسته بلالس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره می شد و اسبان نامدار با زین و سرلجام زر مصحوب او گردانید و چون امام ابو الطیب بدیار
ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجا آوردند و ابو الطیب در آن دیار اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام پیوست و با دری یتیمی که در تحصیل آن ترکستان غواصی میکرد و نفایس
و غرایب آن ولایات از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان ختائی و ماه رویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان دریا کان پیوست و مدتها
میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت نمام بدنام مشارع آن مودت مکدر شد و آن محبت بعداوت منقضی گشت

ذکر غزوه بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب مولتان

یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از

مولتان گذشته بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری که بستور برو ازات شرفات آن رسیدی و خندقی گرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید و عریض داشت و حاکم آنجا بجیرا نام بکثرت
رجال و افیال غرور هرچه تمامتر در سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمد در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و میان سعدا و اشقیا
مدت سه روز جنگ و پیکار رفت روز چهارم سلطان بنفس شریف بر قلب کفار زده چند فیل بدست آورد و کافران منهزم شده بحصار درآمدند انصار دین خندق انباشته
بجیرا پناه به بیشه از بیشهای آن ولایت برد و سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر وی رفتند و ایشان آن بیشه را احاطه نمود بجیرا از هیبت آن خنجر کشیده سینه خود را بشکافت و صد
و بیست فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و آن دیار با سایر ولایات بسلطان منضم گشت اما در آن سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک آمدند چون
سلطان از آن مهم فارغ شد عزیمت مولتان نمود چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و جیحون از بعضی
طرق بواسطه کثرت میاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در واسطه مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد جیپال
دست رد بر سینه ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از این صورت در خشم شده نیت غزو ثنی کرد در یک پرده دو نوا آغاز نهاد فرمان داد تا دست نهب
و اراقه دم و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و جیپال را از مضیقی بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی مولتان چون مشاهده نمود که مقدم
ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر افیال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسرندیب برد چون سلطان بنواحی مولتان رسید از عقاید ایشان استکشاف نمود
و بر اعتقادات فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرد قهراً و قسراً آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درم بارتکاب عصیان و فدیه
عدوان و جزای طغیان بر گردن ایشان نهاد و معاملات او و نصرت دین مبین از عرض دریا درگذشت و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر
آمد و ماده فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت

ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود سبکتکین و انهزام از ضربت تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مستقیم

مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت
میان ایلک خان و سلطان ممهد بود تا بواسطه افساد مفسدان در نوردیده شد چون سلطان بحوالی مولتان رسید و رایات او در دست افتاد و عرصه خراسان از مهابت
دلیران شیر شکار خالی گشت ایلک خان سباشی تگین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را برسم شحنگی بر دار الملک بلخ گماشت و در آن
اوان ارسلان جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصون دارد چون این واقعه دست داد ارسلان جاذب
بغزنین رفت و سباشی تگین بهرات آمده حسن بن نصر را بجهت استخراج اموال بنشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار
و شیوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند و ابو العباس فضل بن احمد در حفظ ممالک و ضبط مسالک غزنین تا بامیان احتیاط بلیغ
بجای آورده مداخل و مخارج آنجا در مردان کار و حافظان هشیار سپردند و سرعان بحدود ملتان فرستاده سلطان را از این حادثه اعلام دادند سلطان مهمات آن نواحی
مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری باشکوه فراهم آورده مانند بحر مواج بلخ آمد و جعفر تگین چون دیو از لاحول گریزان شد بجانب ترمذ رفت
سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاده و در آن ولا سباشی تگین بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان دید روی برتافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان
بماوراء النهر رود چون هوا در غایت حرارت بود و جاها مطموس متوجه سرخس شد و محسن بن طاق راه بروی گرفت و سباشی تگین بر محسن ظفر یافته او را بدو نیم زد
و خلقی از جانبین هلاک شدند و سباشی تگین از اتباع ارسلان جاذب و سرخس مجال توقف نیافت روی بابیورد نهاد و از آنجا بنشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت میکرد
ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب رحل و ثقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بهر طرف می پویید اکثر انصار در آن هزیمت تلف شد و ارسلان
جاذب او را تعاقب نموده خدمتش بحدود جرجان افتاد گیلانیان دست بقتل و نهب برآورده اصحاب و احباب او را نکایتی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا
بشمس المعالی قابوس نمودند و او از راه دهستان بنسا آمد و بقایاء اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده در صیانت او مبالغه بسیار نمود و براه بیابان
روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سباشی تگین از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد چون یمین الدوله
بسر راه رسید سباشی تگین سبقت گرفته سلطان ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب در عقب او فرستاد و در میان بیابان که آب جز لعاب شیطان نبود و ... جز در جحیم

شمشیر مینمود و ابو عبدالله و لشکر عرب بسیاسی تگین رسیدند و تیغ در چشم او نشاندند و برادرش را با هفتصد کس از لشکریان بگرفتند و سلطان فرمود تا هر یک را به بند گران
مضبوط ساخته بغزنین بردند و سیاسی تگین با معدودی چند از آب گذشته با ایلک خان پیوست و ایلک خان ازین غصه بی آرام شده فریاد نامه بقدرخان
ملک ختن فرستاده و از وی التماس مدد نمود و قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلبکرده سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گشتند و او در رفقت ایلکخان
از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شد تا رشته امید بیگانگان از آن نواحی قطع یابد و از اصناف ترک
و خلج و هنود و افغان و غز لشکر سنگین در هم کشیده و در چهار فرسنگی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد ایلکخان و قدرخان در برابر سلطان نزول کرده و آنروز جوانان از جانبین
در میدان جولان مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بمیعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر که ترک روی روز بر سپاه زنگ تاختن آورد
سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل افکنده قلب لشکر ببرادر خود امیر نصر و والی جوزجان ابونصر فریغونی و عبدالله طائی سپرد و التونتاش حاجب را بمیمنه
فرستاده و دارائی میسره بارسلان جاذب تسلیم نموده قلب را به پانصد فیل استوار ساخت ایلکخان بنفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدرخان در میمنه
معین کرد و جغر تگین را در میسره بداشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل اسبان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر تیره شد
کورکه و کوس در ماتم نوکشتگان بفریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتگان دریاها خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد ایلکخان پانصد غلام ترک تیرانداز
در پیش لشکر فرا داشته بود که بنوک پیکان موی میشکافتند و از زخم پیکان جانستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکریان سلطان افتاد یمین الدوله
محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی وزیر بی مشیر آورده و بر پشته برآمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت
مهیمن کارساز نصرت و ظفر خواست و نذور بر خود لازم گردانیده صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب ایلکخان
حمله کرد و فیل او حاجب رایت ایلک را از روی زمین ربوده در هوا انداخت و چون بزیر آمد بدندان دو پاره ساخت و خلقی را بخرطوم از اسب می افکند
و در زیر پای پست میکرد و جمعی را بدندان میشکافت اولیاء دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال
آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در آنطرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد
و این واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلکخان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه
شاه را گوشمالی دهد و این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و او در غیبت
سلطان از خلعت اسلام بیرون آمد و برداء کفر مرتدی شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شد و بار دیگر آن ولایت در حوزه تصرف ملازمان سلطان آمد

ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم نغرا

سلطان محمود بعد از این دو فتح تا مدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت و رنج سفر برآسود
آنگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایت کفر منکسر و نگونسار شود چون رایات نصرت آیت بشط ویهند رسید بال بن اندبال با لشکر فراوان
بمقابل آمد و از آنوقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نایره محاربه مشتعل تا وعده حق در رسید و سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت
مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی و شش فیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را تکامیشی کرده و کفار روی بهزیمت نهادند و خلقی بسیار
از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و به پایان قلعه بهیم نغرا فرود آمدند و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قله کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند از آن مخزن صنم اعظم تصور کرده
قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل میکردند و بنقود و جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده اینمعنی را سبب قربت و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی
قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته هول و فزع کمند انقیاد در گردن همه انداخته
فریاد و الامان برآورده در قلعه بگشادند و خود را در پیش اسب سلطان در خاک انداختند یمین الدوله با والی جوزجان و خواص خویش باندرون قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه در حیطه
ضبط آمد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار من زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندان در آن حصار یافتند که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند
و جواهر و در و لآلی نیز از حیز حصا بیرون بود و از جمله غنایم یک خانه بود بزرگ در طول سی گز و در عرض پانزده گز از سیم ساخته تختها و عریض ترتیب داده بعلاقات محکم کرده که جمع

و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن با سهل وجهی میسر شدی سلطان جمیع آن نفایس را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد
چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر بساطی بگستردند و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر را بر آن بریختند و رسولان
ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بعشر عشیر آن نرسد

ذکر غزوه نادین

سلطان بمقتضی نذری که کرده بود در شهور سنه اربعمایه با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطه آن ممالک رسید
سپاه را بتخریب دیار هند و تعذیب کفار فرمان داد و چندین از رعاء و رؤسا و اتخاذیل را بدوزخ فرستاد و ارذال قوم متفرق گشتند و سالما غانما بمقر خویش معاودت
فرمود و چون ملک ملوک هند دانست که رایات نصرت قرین محمودی باطراف و انحاء آن ولایات رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معاینه دید خواص و اعیان
خود را بخدمت سلطان فرستاد و تضرع نمود و متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل از بهترین افیال خود بعنوان خاص بفرستند و هر سال مالی بخزانه عامره رسانند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی
همایون گردانند و علی الدوام و الاستمرار بدین عهود وفا نمایند و از اولاد و اعقاب و هر که در دیار هند حاکم و فرمانروا باشد بهمین طریقه سلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شد
جهت تحصیل اموال جماعتی نامزد فرمود و راه تجار مفتوح شده بازرگانان بنیاد آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالما غانما ببلاد الملک خود مراجعت نمود

ذکر غزوه غور

در سنه احدی و اربعمایه سلطان لشکر بجانب غور کشیده محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد صفها بیاراست و تا نیم روز
از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان سلطان فرمود تا لشکریان او بر سبیل خدیعت پشت دادند و غوریان بتصور آنکه سلطان منهزم
شد از خندقی که پیرامون خود کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان در میان گرفتند و در آن بیابان طعمه کلاب و ذئاب
ساختند و پسر سوری را گرفته پیش محمود بردند و او از غایت ضجرت نگین بسموم مکیده جان بمالک سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایاء غور تا آن زمان دین اسلام
قبول نکرده بودند اما مدعای صاحب طبقات ناصری و فخرالدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده اند آنست که اهل غور در زمان
خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط ید الله الغالب علی ابن ابوطالب علیه الصلوة و السلام بنام
خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب
تاریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه لعنهم الله حکم کردند که خطبا بر منابر زبان بسب امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوات و السلام بگشایند و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان
آن ملاعین عمل نمودند مگر در غور فخرالدین مبارکشاه درین باب گوید

بیت

باسلام در هیچ منبر نماند | که بر وی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یاسین ملعون فصیح | نکردند لعنت بوجه صریح
دیار بلندش از آن بد مصون | که از دست آن ناکسان بد برون
ازین جنس هرگز در و کس نگفت | نه در آشکار و نه اندر نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان | برین بر همه عالمش فخر دان
همین پادشاهان با دین و داد | بدین فخر دارند بر هر نژاد

بعضی مورخان قصه محمد بن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند و آن اینست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافت عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورده بند کرده بغزنین
آورد و چون مدتی در حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود
روی محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را نیز مقید گردانید و او بعد از چند گاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و خلفا سلطان عداوت
قایم ماند چنانچه شمه از آن بعضی در محل خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال در خراسان عموما و در نشابور خصوصا قحطی روی نمود که مردم را از نا یافت قوت قوت نماند و قیمت گندم
و جو از دانه مروارید در گذشت و از سگ و گربه نشانی نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میساخت و برادر بلحم برادر روز میگذرانید و شوهر زن را میجوشانید و در نشابور هیچکس را
مجال آن نماند که بمحلات دور دست ترددی کند مگر باستظهار بعضی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از اثر حدیث پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت
امام از وی پرسید که بچه موجب مدتیست با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت قصه من از غرایب قصص و عجایب حالات است امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز
شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع گردد مرا در کشیدن آورد و بکوچه رسانید
و عجوزه از خانه بیرون آمد و هر دو زانوی خود بر آستین من کوفت و من از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که بر روی من میزدند کرده افاقت یافتم

از زوال رسیده

جمعی را دیدم پیرامن من نشسته ایشان از سر تلطف با من سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن کوشم و مرا بعد از این معلوم شد که آن جماعت در حال بیهوشی بسیار کن خویش میرفته اند چون آن غدار ایشان را دیده گریخت و مرا بدانحال گذاشته القصه چون اندک مایه رمقی یافتم بخانه رفتم و از هول آن حادثه بیست روز صاحب فراش بودم و بعد از آثار صحت و امارات خفت هنگام سحری بقصد اداء فریضه بمسجد رفتم و بر جبه بر آمدم ناگاه گنبدی بجانب من نو نشد و اگرچه مقصود و مقصود دشمن معلوم بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من بر بند گنبد افتاد و وقایه جان شیرین گشت و با خود نذر کردم که بجز در ایام حاضر روز از خانه بیرون نیایم حاضران از آن داهیه دهیا تعجب نمودند و از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند

ذکر احوال ایلکخان و طغانخان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله محمود

ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شده بما وراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان بدان ولایت فرستاد که از حال ایلک و برادرش طغانخان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغانخان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرات و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید طغانخان رسولی فرستاده بسلطان پیغام داد که ما بر پیمان عهد و فا قائم که بستیم بدست و از حرکات نالایق برادر عذرخواهی نموده گفت که بر رای جهان آرای مخفی نماند که با آن جهدستان نبوده ام چون ایلک خان نفاق برادر خویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول با دفع فتنه او که دشمن خانگیست متحرم گرداند لشکر ما وراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد چون از اوزکند بگذشت راهها بواسطه برف مسدود یافت لاجرم بازگشت و در آن اوان که بساط ربیع بسیم برف در مسام زمین بگذاخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم محاربه برادر روان شد و در آن اثنا هر دو برادر رسولان بپایه سریر اعلی فرستادند بعد از نزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون فرمان داد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب بآن کسی نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بموجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس ایستادند با قباهای ملون و منطقهای زر در برابر هم صف کشیدند و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود بجواهر و زواهر و شمشیرهای هندی در غلافهاء زر بر دوش نهاده و چهل مربط فیل که هر یک در برابر مجلس ایستادند با غواشی از دیباهاء رومی و عصابات زربفت و هفتصد پیل میمون شکل با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بداشتند و عامه لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله سپاه در پیش ایشان سپرها در رو آورده و تیغها کشیده صف نظارات کرده و پیش سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دست بقبضه شمشیر بازیده و چشم و گوش با شارت باز بسته در آن محفل رسولان را بار دادند از هیبت آن مقام با تشویر تمام بخدمت تخت رسیده شرایط زمین بوسی و عبودیت بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته با طباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهاء مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر منقلی نهاده و حواشی آن بحوتهاء مربع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر تزیین داده که پرتو نور اندید ها را خیره میکند و پیش مسند سلطان طارمی زده الواح و عضادات آن بسامیر و شبکههای زر استوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان هند را مثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قماری و اترجهای مصنوع و نارنجهای مصبوغ و انواع فواکه و ثمار را از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از چهرگان خاص مانند لؤلؤ مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازه مراجعت خواسته با تشریفهاء پادشاهانه بازگشتند و سلطان محمود با یلک خان و طغان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و بانچه قادر ذو الجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمائید و بعد از آن باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترک اخوین بساط محاربت در نوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم قلعه از قلاع هند شد چه والی آنموضع با علان کلمه عصیان مبادرت مینمود تا ختنی کرده و پیش از طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نمود والی در قصر خویش بی آرام گشته مرگ مشاهده نمود و زنهار بیرون آمد خود را در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار هزار درم از خراج گذشته که پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نماید و یمین الدوله یازده فیل دیگر از وی گرفته بحفظ ملک دیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود

ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان

اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان

و هندوان رای گویند و روان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابونصر داشت چون پسرش ابو محمد بسن رشد و تمیز رسید بملک
استیلا یافته ابونصر حکومت بدو بازگذاشته بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد سروران
جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد آمال و کعبه اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادندی و او در انجاح مآرب و اسعاف مطالب
همگنان بقدر میسور اهتمام مینمود در آن اثنا که ابوعلی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد میخواست که هر دو شار را در قید اطاعت خویش آورد ایشان حقوق ایادی آل سامان
نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابوعلی سر باز زدند ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با طایفه از ارباب جلادت بمحاربه ایشان فرستاد و ابوالقاسم چند کوه که موازی سما
و مساوی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار کرات و مرات در کارزار آمد تا ایشان را از دار الملک بیرون کرد پدر و پسر در اقصاء مملکت خویش در قلعه حصین
متحصن شدند و ابوالقاسم خزاین و دفاین ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابوعلی سیمجور ابوالقاسم را طلبداشت
و هر دو شار در زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافته بشرایط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال
یمین الدوله بذروه کمال رسید عتبی را که مولف تاریخ یمینی است برسالت پیش او فرستاد تا شاران را به بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه
نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بیمن اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابونصر که او را شاه شار
میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و او را از جمله مقربان خویش انگاشت در آن هنگام که شاه شار ملازمت سلطان میکرد
از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بر حرکات نالایق اقدام مینمود و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان در آن باب از غایت لطف
و مرحمت در آن باب تغافل میورزید تا شاه شار رخصت انصراف یافت و سلطان او را بتشریفات خاصه و خلعتهاء گرامی مشرف گردانید و تسبیل فرمود و او
بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله رایت غزوی از خاطر سر بر زد و شالی باستدعای شاه شار روان کرد دست خذلان دامن او را گرفته بمعاذیر نامعقول
جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته روی بهندوستان نهاد و چون از آن سفر بموکب عز و شرف بازگشت بشاه شار
استمالت نامه فرستاده نخواست که سوابق ایادی خود را بیک زلت ضایع گرداند و شار بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد چون تمرد او
بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر مداخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان جاذب بدفع فتنه غرجستان نامزد فرمود ابوالحسن
منیعی زعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن مواضع وقوف داشت با خود ببرد و دست تصرف شاه شار از آن دیار کوتاه ساختند شار ابونصر بحکم وقوف
بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق پسر ابرا و تبرا نمود و التونتاش شفیع شده سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب
فرموده معزز و محترم بهرات آوردند و پسرش در قلعه که در ایام دولت ابوعلی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب و ارسلان جاذب قلعه را
مرکز وار در میان گرفته عراده و منجنیق نصب کرده یکجانب قلعه را با زمین یکسان کردند و شار هر چند فریاد والامان برآورده بجائی نرسید و آن فتنه قایم
بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر قلعه را غارت کردند و وزیر او را گرفتند تا بزخم شکنجه مقر شد که خزینه شار کجاست در این
اثنا باستحضار شاه شار نشان رسید التونتاش او را بند کرده بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول
بغزنین نامه بخانه خویش بنویسد و از مجاری حالات خود در اشعار اعلام کند شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرده او از تحکم غلام تیره شد قلم برگرفته نوشت
کای قحبه نابکار و شوخ چشم ضایع روزگار ترا تصور نیست که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهت تحصیل آن بمسامع من رسیده
و پنداری که نمیدانم که روزگار بشرب خمر و ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمائی خان و مان
من بباد دادی و آبروی من بخاک ریختی و در هتک پرده عصمت کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر از ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم
و جزای کردار تو در کنار نهم در این باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست غلام داد چون آن نامه بخانه او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شد
بیهوش شد و تنگ نگرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بدان قبایح متهم گردانیده اند از مهابت اینواقعه از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت

غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم گذشته بود مانند بیابان لوط یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشانی ندید حیران فرو ماند از همسایگان استکشاف احوال نموده صورت نامه و قبایحی که در آن مندرج بود با او گفتند غلام فریاد برآورد و به مراعات خاطر منکوحه کوشیده بعهد و پیمان و سوگند آن مشغول شد که من از آن نوشته خبر ندارم و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه نثار متبسم شد و گفت هرکه شاه نثار را با مثال این تکلیفات مکلف دارد و با او بطریق حرمت زندگانی کند جزای وی این باشد چون شاه نثار را ببارگاه سلطان آوردند بموجب فرموده بندی چند بر او نهادند و از برای تادیب او و اعتبار دیگران خدمتش را بتازیانه چند بسوختند از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبسی باز دارند اما بهر چیز که احتیاج داشته باشد از او مهیا گردانند بر وجهی که نداند که رضای سلطان به آن مقرونست تا موجب جرات و جسارت او نگردد شاه نثار در آن محبس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آن مقدار که بحوائج او صرف شود وکلاء سلطان با او باز گذارند این ملتمسات مبذول افتاده سلطان پدر او را از هرات بغزنین طلبیده ملحوظ نظر عاطفت گردانید ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهاء آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شاه ابونصر را در ظل حمایت در خانه خویش جای داد تا در سنه ثلاث و اربعمائه بجوار رحمت ملک عفو پیوست

ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصی ممالک هند روی نمود

سلطان یمین الدوله محمود در اوایل فصل خریف از غزنین متوجه اقصی دیار هند گشت و بواسطه کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورد و میسره را بارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله طائی را مقدمه لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد ملک هند از نهیب آن عسکر پناه بشعاب دره کوه حصین برد و مداخل و مخارج آن حصن را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باقطار و اطراف ممالک خویش فرمانها نوشت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب بمطال و اهمال میورزید تا گروه اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند چون لشکر هند تمامت مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای آهنگ جنگ ساز کرده در پیش لشکر کوه شکوه بیاراست و سدی از هیاکل پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشید نایره حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر می شکافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداختند هرگاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان از خرسم تیر در میان خرطوم و حلقوم ایشان را بیکدیگر میدوختند ملک هند چون جرات و جسارت ابوعبدالله طائی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیا و خویش دید جمعی از ارباب شهامت و صرامت را بمدافعت او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روی بطائی نهادند و بدن او را از زخمهای عنیف نمودار غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از شجاعت نگردانید سلطان چون ابوعبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روان گردانید تا آن شیردل را از آن معرکه بیرون آوردند سلطان فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار میان هیچ ایشان زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و افیال آن بی باکان ناپاک بغنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقور بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از تحریری که بر آن نقر کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بناء این بتخانه نهادند محمود از عقیده فاسد هندوان متعجب شده گفت علماء شریعت متفق اند که از بدو ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا غایت هفت هزار سال نشده و از جمعی از اعیان فضلا و حکما که حاضر بودند استفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صخور همه زور است و منشاء غرور اسلام با آن غنایم نامحصور و نفایس موفور مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند مانند بدیع گشت هر آمدی از آحاد الناس مالک دویست و پنجصد برده شدند چون اهل جهاد پس از رنج سفر روزی چند برآسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بمسامع علیه او رسانیدند که در آن نواحی بیشتر فیلانی هستند که آنها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهورست سلطان محمود بعد از قطع منازل بدان دیار رسید و با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود

ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک بیمین الدوله محمود

چون ولایت خوارزم از مامون بپسر او ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حباله نکاح آورد و امر مصادقت بمواصلت منجر شد و انعقاد عقد تا آخر عهد ابو علی مشید بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاده خطبه

از خلوص عقیدت خویش خدمتی اظهار ساخته مخلصه را در خطبه کرد سلطان بدان رضا داده مبانی محبت و وداد بینهما مؤکد شد و در اواخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاد
التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر از این قضیه سر باز زدند و گفتند ما دام که ملکت تو
از وصمت شرکت مصون باشد اگر خدمت سلطان کنیم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب شمشیر را بیرون کشیم و ترا معزول و دیگری را بر تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت
نموده صورت حال را که برأی العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه و معارف خوارزمشاه که نسبت بولی نعمت خود کرده بودند اندیشناک شدند و از سوء خاتمت
رد قول سلطان پشیمان گشتند ینالتگین که صاحب جیش خوارزم و سردفتر اهل جسارت و خسارت بود بتدبیر مهم ازهرالی مشغول شد تا روزی با طایفه عصات بر قرار معهود بخدمت مامون رفت
و از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد و بعد از این حادثه با پسر مامون بیعت کردند چون زمره فجره دانستند که سلطان از سر
این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر انتقام کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر
آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بسمت خوارزم نهضت فرمود و ینالتگین با جمعی از اهل نجدت و بسالت بر مقدمه سلطان شبیخون
آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد پرتو این خبر بر مشکات ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربت
اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی از عدو در صدمه خیول و حمله فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنجهزار مرد با دل سر گرفتار آمدند و بقیت آن مخاذیل
روی بگریز نهادند ینالتگین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در آن اثنا بسبب اسباب یکی از معارف که در آن سفینه بود منازعت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد
که ینالتگین را گرفته بسته زمام کشتی بدست ملاح داد تا او را باردوی سلطان رسانید سلطان از ینالتگین و برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما
صادر شد ینالتگین چون میدانست که نجات ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خویش خجل و منفعل سر در پیش انداختند سلطان فرمود تا برابر قبر مامون
دارها نصب کردند و ینالتگین را با قومی که در تهییج فتنه سعی نموده بودند بفرمود تا بحلق کشیدند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون
بغى عليه حشمه واجترأ على دمه خدمه فقيض الله السلطان يمين الدوله وامين الملة حتى اقتص منهم وصلبهم على الجذوع عبرة للناظرين
وآية للعالمين و حکومت خوارزم را بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیر را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشید و در زمره مجندها روانه هند
ساخت

ذکر فتح مهره و قنوج

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و تابستان را بسر برده لشکر از مقامات شتی آورد
شد و قریب صد هزار سوار و پیاده با سپاه خاص و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصای بلاد ماوراءالنهر بنیت جهاد بر امید مثوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت
سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روانه شد و بعبارت ارباب تواریخ مشهور است که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که زعیم ملوک عصر خود بوده
و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و بر رسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شد و اهل اسلام مفاوز
و مسالک قطع کرده از دریاها و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه که پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین
مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تصرف کلچند بود
و این کلچند چنان بود که بکثرت مال و جاه و حشمت مملکت معروف و مشاهیر ملوک هند از قصد او مضطر و عاجز بودند و بواسطه مناعت و حصانت قلاع تا آن غایت از آسیب
زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت و دولت او نرسیده و بیشه در اطراف داشت که از تشابک اشجار نور آفتاب بر آن نتافتی
و از انبساط غصون و اوراق باد را مجال وزیدن در آنجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان خود را در آن بیشه انداختند و ممری پیدا کرده بر سر کفار
تاختند و قتالی فاحش دست داده نسیم اقبال سلطان در تنسیم آمده و بعضی از لشکریان کلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غریق بحر ضلالت
گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصه فنا و ورطه عنا افتادند و کلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینه خود را بدرید و بدوزخ
رفت و صد و هشتاد زنجیر پیل با غنایم فراوان بدست سلطان افتاد چون یمین الدوله از مهم کلچند فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود چون اهل اسلام بدانجا
رسیدند از غرایب عمارات و ابنیه آن در تحفت ماندند از جمله بناهای آن شهر هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز احصا و شمار

می‌آمد سلطان نامه باشراف غزنین نوشته درانجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام نرسد و از جمله اصنام پنج صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشمخانهای هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از آنها عرض کردندی از سر وفور رغبت بمبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهارصد مثقال و از دو پای هر صنمی مبلغ چهار هزار و چهارصد مثقال طلا عاید شد و اصنام سیمین صد عدد زیاده بودند سلطان فرمود تا آتش به بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا چیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید و از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود سلطان در بین یورش بهر بقعه و قلعه که رسید خراب کرد چیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشه بر رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمائه بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات زده در انقلاع و رباع دو هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارات این بتخانها سیصد چهارصد سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام پیوسته روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه منج نهضت فرمود اهل حصار دروازها برکشیده اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بینداختند و برخی خویشتن را بشمشیر و دشنه زده بدار البوار فرستند و سلطان از انجا بقلعه چندپال لهور رفت که به بسطت ملک و کثرت نقود از اقران امتیاز داشت و چندپال رای قنوج بجانب او لشکر کشیده صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و فیال او را گرفته بغنیمت آوردند چون قلعه چندپال بتصرف گماشتگان سلطان قرار گرفت روی بچندرای که مشهوری بیباک و خود رای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین موفور ولایت گذاشته در بیشهای هند گریخت و سلطان بتکامشی چندرای رفته بعد از قطع پانزده فرسخ باو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش را مطرح گذاشته گریختند تا مگر از آن ورطه بسلامت جان بیرون برند غازیان بدان التفات ننموده دنبال ایشان رفتند و تعاقب نموده کفار را میکشتند و اموال و اسلحه لشکر نقد و بعضی فیلان را میستاندند و چند فیل برغبت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند و آنها را خدای آورد نام نهادند و از غرایب اینکه چندرای سه بار هزار هزار دینار بسلطان واصل شد و کثرت برده بجائی رسید که بهای یکی از ده درم نگذشت و خبر این فتح بحدود مشرق و اقصی مغرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار سند و هند درختان نقل کردند و در زینت و رصانت متقارب و در ضخامت متناسب و از معادن سنگهای رخام و مرمر مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ چون عرصه باغ بیاراستند و مانند روضه بسیع منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهاد و بنفایس کتب و غرایب نسخ آنرا موشح و مشحون گردانید و قری و مستغلات برآن وقف کرد و هر یک از امرا و اعیان بر بناهای ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت

ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بغایت واهب العطیات

ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعیست که لات اسم بتان آن موضعست چنانچه میفرماید **بیت** سعدی بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چه در جاهلیت منات بتی

انجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند برکنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می‌آمدند و در آن شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه تجمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می‌آیند و او ارواح مجتمعه را بابدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند نذور بدان بتخانه می‌آوردند قریب بده هزار قریه معمور وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از برهمه در آن بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من در انجا آویخته بود و جرسها در آن تعبیه کرده در اوقات معینه خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده برهمه بعبادت مشغول میگشتند و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و مرسومات ایشان از نذور و اوقاف آن مواضع میدادند و نهر گنگ جوئیست واقع در شرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان

آنکه آن چشمه از چشمهٔ خلد می‌آید چون هندوان مردهٔ خود را بسوزند خاکسترش در آن آب ریزند و همه را مزیل سیئات او دانند و برهمن خود را در آن آب افکنده اینصورت
سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و از این نهر تا سومنات مسافتی بعید است غرض از این مقدمات آنکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار
از آن نهر آب می‌آوردند و سومنات را بدان آب میشستند القصه بطول انجامید چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشیده بتخانه‌ها ویران کرده اصنام را
شکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از آن بتان رنجیده است و الا در امحاء آنها را هلاک میساخت چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله رسید عزیمت آن طرف
تصمیم داده گفت چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند در عاشر شعبان سنه مذکور با سی هزار مرد جرار غیر مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهت احراز ثواب
بغزا رفتند براه مولتان روانشدند و در منتصف رمضان بملتان رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار
کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید چون از آن صحراء خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات جنگ
حق تعالی رعبی در دل کفار افکنده تا مجموع انقلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان بقتل آورده اهل و عیال ایشانرا اسیر کردند و بتخانه‌ها را ویران ساختند
و بعد از فراغ از این قضایا لشکر اسلام بنهرواله رسیدند حاکم آنجا شهر گذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بر آن شهر استیلا یافته آنچه بمایحتاج ایشان بود مرتب ساخته
در سمت سومنات روانشده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج اعداء دین مبین تقصیر ننمودند تا در ذیقعدهٔ سال مذکور بسومنات رسیدند
بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید خلایق بسیار بر سر بر آمده تفرج مسلمانان میکردند و جمله واثق بر آن که معبود ایشان جمعی را که قاصد آنجا
شده‌اند هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده کردند که در خیال ایشان نگذشته بود القصه سر دیوار از
تیراندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بدیوار حصار بر آمدند و به آواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز
نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند بتضرع و زاری از آن صنم نصرت و یاری خواستند چون شب در آمد غازیان عظام بلشکرگاه خود
بازگشتند روز دیگر که هندوی شب سر افکنده شد مسلمانان روی بکارزار نهادند و هر هندو که پیش آمد سرش انداختند و بهیأت اجتماعی رانده در بتخانه
رسیدند و هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود بر سبیل نوبت بتخانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده
جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا
نشاند که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون وقایهٔ سقف او کرده بودند و سومنات
صنمی بود از سنگ تراشیده طولش بمقدار پنج گز سه زرع آن ظاهر بود و دو زرع در زمین مخفی یمین الدوله به بتخانه در آمد با گرز گران سنگ پیکر سومنات را درهم
شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانهٔ مسجد جامع غزنین انداختند و آنچه از بتخانهٔ سومنات بخزانهٔ سلطان رسید زیاده تر بیست هزار
هزار درم زر سرخ بود چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و پنجاه و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یک از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظمای
سلاطین هند میکردند در یاده پنجاه هزار مشرک در حوالی آن بتخانه و نفس قلعه کشته شدند در این اثنا خبر رسید که صاحب نهرواله که از اسلام توجه سپاه
ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه متحصن شده و از اینجا تا آن حصار چهل فرسنگ راه است سلطان را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بر آن صوب نهضت فرمود چون
بدان نواحی رسید قلعه دید که آبی عظیم بر اطراف آن محیط شده از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمودند ایشان گفتند که از فلان محل
عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر تموج آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب در آب راند و بسلامت
بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد اهالی حصار کشته شدند
چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید اهل آندیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک
غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسائل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرده ثبت آن در این اوراق
نموده آورده اند که چون سلطان محمود را فتح سومنات میسر شد خواست که تا چند سال آنجا بماند چه ملکی بطول و عرض بود و غرایب بسیار در نواحی آن ولایت بود

حکایت غریبه

چندکان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تا مدت مملکت هند را معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکتست ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین جهت
بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعیدست فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان
حضرت گفتند که دیگر برین ولایت و مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی همین دیار بکسی مفوض گردد سلطان در آن باب با هواخواهان استشاره
فرمود بعضی ازیشان گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار بداشلیمیان نمیرسند امروز از آن دودمان کسی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغولست اگر سلطان این
مملکت را بدو سپارد شایستگی آن دارد و بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که داشلیم مرتاض سخت بدخلقست و بدل الهی گرفتار و اعراض وار ریاض او نه باختیار است
بل چند نوبت بدست برادران اسیر گشته بجان زینهار خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما داشلیم دیگر هست از اقارب و بس عاقل و عالم و طایفه برهمه بحکمت معتقد اند و حالا
در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستند وی بدانجا آید و این ممالک را معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهدست که جواهر
باج و خراج بذمه گیرد با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر پیش من می آمد التماس مبذول می افتاد لیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا
خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه داشلیم مرتاض طلب کرده مملکت بدو داد و وی خراج بذمت گرفت و گفت هر چه مرحضرت باشد در عهده
خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم اما از خویشان من داشلیم دیگر هست با من در غایت عداوت و بدیست و میان من و او چند نوبت حرب
واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود بجانب من لشکر کشد و مرا هنوز عدد و عدتی نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد و اکنون اگر سلطان بجانب
او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند مساوی خراج زابلستان و کابلستان بخزانه عامره هر سال فرستم سلطان فرمود که چون بنیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بدین
رسیده ایم که سه سال و شش ماه باشد متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات داشلیم مرتاض را گفتند که نیکو نیست که سلطان را بر قصد او تحریض میکنی کسی را که خدای عز و جل عزیز
گردانیده و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن با سلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت نموده بود نقض و فسخ آن پیش او مرضی
نبود فی الجمله آن مملکت رفته ممالک داشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بداشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما کشتن ملوک عیبی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاه آن
اکنون پادشاه دیگر راضی شود متنفر گردند و تمرد نمایند آیین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند در زیر تخت خود خانه بسازند و او را در آنجا بنشانند و ابواب
مداخل آن مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و باز بالا کشند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون
در این ولا مرا قوت آن نیست که او را بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده متمکن بیابم او را از زمین فرستند تا بدین صورت محبوس
دارم اگر کرم آنحضرت بعید نماید سلطان مهم بر آن نوع قرار داده طبل رحیل کوفت و داشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف
و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خشنود میگردانید چندانکه در مملکت متمکن شد خزانه جواهر جهت سلطان روانه کرده دشمن خود را طلب کرد و سلطان در فرستادن
متردد شد و نخواست که آن بیگناه بدست دشمن سپارد اما چون داشلیم مرتاض اعیان ملک را ببذل اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند که بر کافر مشرک چرا ترحم باید کرد
و نیز خلف وعده از سلطان نسزد و شاید که این صورت بمخالفت داشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود سلطان باستصواب امرا آن جوان را بکسان داشلیم مرتاض سپرده
ملوک هند استقبال فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را بدان حد رسانیدند داشلیم فرمود تا حبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک هند
سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک مستقر سریر سلطنت رسانند یکمنزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا بارگاه
و بعد از آن بر سریر نشینند و دشمن را بمحبس معهود برند و بر آن مسند نشانند داشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت
و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال بسیار میباشند یکی از آنها در پرواز بود رومال سرخ را پنداشت که گوشتست از هوا فرود آمده چنگال در رومال زده و منقار
فرو برده چشم داشلیم از صدمه منقار آن جانور کور گشت آشوب در میان لشکر افتاده متقاربان این حال را بجوان رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که داشلیم معیوب
شده مهم او شکلی عجیب پیدا کرد و غیر آن جوان کسی اهلیت و استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بر وی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند مقهور گردانیدند
و همان طشت و ابریق که بهر آن جوان آورده بودند بر سر داشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطان او را دوانیدند و از آنجا بزندان معهود فرستادند لا مرد لقضائه ولا

و داشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده و در وصول دشمن تاخیر واقع شده او هوس شکار کرد و پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند ۱۲

ذکر رفتن یمین الدوله و امین المله سلطان محمود سبکتکین بمملکت ری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین

یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود و پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود گرفته و مقید کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین رفت در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت دو سال بمرض سل یا بسوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض مستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد هر چند اطباء او را از آن حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صره های درم سفید و بدره های دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و متوقات و اصناف که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه عریض همه را بگستردند و آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود که بگلهای ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند و سواری فلسی از آن همه نقد بمستحقی نداد با آنکه میدانست که در آن دو روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد تا مسود اوراق این حکایت در تواریخ دیده خاطر ناظر از آن شهریار غازی بغایت رنجیده و در خواست هیچکس درین باب نشنیده و گاه گاهی که از آن پادشاه رفیع الشان در اثنای گذارش داستان بمحمود تعبیر کرده بنابرین بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزائن باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان بیرون رفت و در آنجا اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب را از اسبان تازی و استران بردعی و غیر ذلک بروی عرض کردند و او بعد از امعان نظر بر آنها نوحه و ندبه کرده و تحسر و تاسف خورده بقصر خویش بازگشت ابو الحسن بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد نقلست که یمین الدوله در اوایل مرض از پسر خرد محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو بکدام امر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سؤال کرد جواب داد که من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان از این جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قصه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو درباره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک داده سعادت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چند گاه بسببی از اسباب که تاریخ یمینی بدان ناطق است اسمعیل را بوالی جوزجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و تکفلا فرمود تا هر چه محتاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب آن ارادت و مشیت مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او تقصیر و اهمال جایز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هند بمحمد قرار گیرد گویند که چون ملک عراق بگرفت اموال وافر از مردم آنجا بستد و بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مصادره کردی و درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت اینجا بیزارم و همراه تو بخراسان می آیم سلطان محمود او را استمالت و دلخوشی داده هفده هزار کس از لشکر عرض و معرفان در تابین او کرد تا راضی شد که ری را دار الملک سازد و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند چه امثال این سخنان میگوئی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هر آینه در املاک و اسباب تو مرا حقی پدید آید گفت حقوق ترا بر در تو برسانند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدال و خصومت و لجاج نورزی گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که حق مرا بمن برساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری باشم چلوی سوگند خوردم مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سؤال و جواب مراعات گستاخی میکرد از ابوبکر علی بن حسن که کاتب محمد بن سبکتکین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که باران میبارید سلطان در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساختند و در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه در این اوراق مسطور گشت عیب او این بود که بر اخذ مال مردم حرص عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نشابور

مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبیده گفت چنان مسموع شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من قرمطی نیستم اما خدای عز و جل مرا از متاع دنیوی غنی
گردانیده است هرچه دارم از من بستانند و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیده آن مرد فرمود تا نشان نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد
ابو العباس فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود و بسعی ارباب سلطان او را از منصب عزل کرده مصادره فرمود و بعضی امرا او را چندان شکنجه
نمودند که هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کماینبغی مدت هجده سال بدان مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده
رقم عزل بر صحیفه حال او کشید و بعد تشهیر بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانیده وزارت خویش با میر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از اوان
کودکی ملازم سلطان بود تا آخر عهد وزیر شد اما در فیصل و تمشیت امور وزارت عجز و ضعفی داشت آورده اند که در آن ایام که سلطان باستدعای نوح بن منصور
سامانی بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهوپوش میگویند
چون سلطان نسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با این طایفه صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود
سلطان با او گفت هرچند میدانم که ترا با مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد آهوپوش درآئی امیر حسنک در رکاب سلطان
روان شد سلطان بنیاز هرچه تمامتر بار ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوبست ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا کرده مشتی زر مسکوک
در کف سلطان نهاده گفت هرکه از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بحسنک ریخت حسنک چون در آن
زرها دید همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی با میر حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی و مثل این خوارق
عادات را منکر نتوان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و هیچکس را درین مجال تکلم نیست اما مناسب نمینماید که سلطان بحرب کسی برود
که در غیب سکه بنام او میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود خدمتش منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی
سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر رندی بی سر و پای افتاد که یکجفت مرغ بدست داشت و آن رند چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان
اغماض نموده با خود گفت تا چه تواند بود دوم نوبت که نظر محمود بروی افتاد همچنان اشاره کرد و درین نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره سیوم سلطان او را پیش
خود خواند پرسید که تو چه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت من رندی قمار بازم و امروز بشرکت سلطان قمار باخته دو جفت مرغ بردم یکجفت بخدمت سلطان
آورده ام سلطان فرمود تا مرغان از وی بگرفتند روز دیگر قمار باز آمد و دو مرغ گذرانید سلطان گفت آیا این شریک در باره ما چه اندیشه کرده روز سیوم نیز بدستور معهود
خدمت سلطان دریافت روز چهارم آن شخص تهیدست و محزون در برابر دریچه قصر بایستاد پادشاه چون او را بدید گفت شریک ما را امروز حادثه دست داده
که آثار ملالت از وی فهم میشود او را طلبیده استفسار کرد که موجب ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام و هزار دینار حریفان از من برده اند
سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت من قمار مباز از سلطان لطایف و حکایات بسیار منقولست اما ایراد
آنها مناسب سیاق تاریخ نیست

ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین و مآل حال او

چون سلطان محمود مملکت خراسان بگرفت
امیر نصر بقضای حقوق کبرسن و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان و ایالت نشابور بوی ارزانی داشت و نصر بن ناصر الدین چند سال
در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع منتصر سامانی مراسم جد و جهد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده
و بمشاهده او استیناس نموده در سفر و حضر ملازم گردانیده مفارقت وی جایز نمیشمرد امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس آنرا مخصوص باصحاب ابو حنیفه گردانید
و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف کرد و تا بحدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش بر زبانش نگذشته بود و بهیچکس جور و جفا و حیف
و تعدی نکرد در ایام جوانی جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند

ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتکین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین

چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و در این اوقات

مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصب کرد چون اصفهانیان از عزیمت او
آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغه او را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرد و چندان بنشست که شهر را
قهرا و قسرا بگرفت و اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر فرستاد و پیغام داد که من بدان ولایت
که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایتست اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته تهیه اسباب
محاربه مشغول شد هرچند مشفقان کوشش نمودند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف بن سبکتکین را در مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد و غره رمضان
به تکیناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سوم شوال لشکریان پیرامون خرگاه او فرو گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکیناباد محبوس
و مقید گردانیدند یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود و از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که بامیر علی داشت او را بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود
و یوسف بن سبکتکین نیز در آن امر متهم میبودند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال مسعود شتافتند از آنجمله امیر حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود با سلطان
مسعود معادات میورزید پیش از مرگ فرصت در نشابور بموکب مسعود رسید چون چشم مسعود بحسنک افتاد فرمود تا او را بکشتن آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتکین در هرات
بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را بزندان و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید

ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن سبکتکین

سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه ابوسهل بن حمدون را بضبط ممالک
عراق فرستاده و منشوری نوشته حکومت اصفهان بعلاء الدوله بن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه مدد و معاون سهل بن حمدون باشد و ابن کاکویه پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله
بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود در عراق حاکم بود دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در عراق دخل کرد
و عاقبت دم استبداد و استقلال زد و سلطان مسعود چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد بن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلب داشت و زمام
رتق و فتق مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صایب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکری
خوارزم را آمدیار متوجه ما وراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بحدود بلخ رسید موجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بمدد پیوستند
و التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه ساخته
بموضعی لشکرگاه ساخت که بیکطرف او رود آب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طایفه که علی تکین
در کمین گاه بازداشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش دم دلی و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش
بعلی تکین او نیافت چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمود گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه
از قلاع هند سنگی بدان رسیده بود و از کار باز مانده بود زخمی زدند و التونتاش آنمعنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا زخم ببستند و چون شب بمنزل
نزول فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبید و گفت زخمی سخت یافته ام و متوجه روی خلاص نمی بینم شما هر یک چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده از صلح
سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بودند و مجروح گشته تمنا داشت و هم در آن شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند در روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود
از آن خبر رنجید و منصب وی به پسرش هارون ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در هندوستان بود اظهار عصیان نمود و هم در آن سال
خواجه نیکونهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هارون بن التونتاش داشت طلب داشته
بجای خواجه احمد حسن نصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او در عراق قوتی پیدا شده ابوسهل حمدونی که از قبل سلطان مسعود در ری بود
لشکرها فرستاده و اهل قم و ساوه که پای از جاده اطاعت بیرون نهاده بودند بر جاده اطاعت و انقیاد آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان
بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام
که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفره هند بدو پناه برده اند بگشایم و چندانکه مشفقان منع آمدند مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند

و علاء الدین بن کاکویه نیز ابو سهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بر آن دیار مستولی گشت و ابو کالیجار که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود در ثمان و عشرین
و اربعمائه از غزو هندوستان باز گشت و بعد از آن طغرل بیک و جغربیک سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد
و قطع منازل و مراحل کرده بجورجان رسید و در آن ایام شخصی از بیابانکان جمعی ارذال و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب جورجان قلعه بدست آورده آنرا ماده استظهار
و عده جهت فساد میدانست چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر دزدان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بتقریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس بر در قلعه بردار کرد و از آنجا
ببلخ رفته مردم آن دیار عرضه داشتند که تورتکین در غیبت شما دو سه مرات جسارت نموده چند نوبت از آب گذشته بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان
دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در خروش آمده گفتند که مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت
ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید رفت مسعود از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نگشته از آب عبور کرده متوجه تورتکین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود
برفها بارید چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطه آن قاصر آمد و در این اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت
و تورتکین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسبان خاصه را بغارت برد و نائره موسی تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از مراجعت
مسعود از عقب تورتکین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود عاقبت سلطان مسعود از معرکه ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه ازین قضایا
در تاریخ سلاجقه بزبان کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه نهضتش از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او در آن اوان

مسعود چون ابتر و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از امراء دولت را بگرفت و برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابو نصر احمد بن محمد عبد الصمد
وزیر را بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر بجانب هندوستان نهضت فرمود به نیت آنکه زمستان
در آنجا قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینه او درین طرف
آب بود که نوشتکین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده خزینه را غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان
گفتند که ما از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر ابا نمائی ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد غلامان در رکاب محمد از آب گذشته
با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برده که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت
که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت سکون خویش جائی اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب باشند مسعود بر قلعه کیری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا فرستاد
و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در قلعه بمصالح خویش صرف کند محمد بدست [illegible] پانصد درم فرستاد مسعود در گریه افتاد
گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود و امروز قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصه خویش مسعود داد و این
سخاوت سبب سعادت او شد و در آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت حکومت را به پسر خود احمد گذاشت و از امر
سلطنت نامی با و بیش نماند و احمد که دماغ او بوسوسه مخبط بود با پسر یوسف سبکتکین و پسر علی خویشاوند بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و این صورت بر محمد گران آمد بعضی
گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت
با علما و فضلا مجالست نمودی و در باره ایشان انواع احسان و امتنان تقدیم رسانیدی جمعی از افاضل باسم او کتب نوشته اند و در تصدق نهایت مبالغه بجای آوردی نقلست
که در ایام رمضان یکنوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت در ممالک محروسه آنقدر بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک
بنیان نهاد که زبان از تعداد آن قاصرست فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود
مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نبود مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر خدایتعالی فرزند دیوانه ترا عقلی بدهد که با آن معاش تواند کرد امری عظیم مرتکب
شده است و چون پادشاهی رنجیده است که حضرت ملوک و سلاطین میخوانند زود باشد که پاداش آن بدو رسد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود

[illegible] ملازمان سبکتگین [illegible]

[illegible]

ذکر محاربهٔ مودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود و انتقال دولت و ملک او بمودود

[illegible] مودود [illegible] محمد را

[illegible] عبدالرحیم بن محمد [illegible]

[illegible] عبدالرحمن [illegible] مسعود [illegible] عبدالرحمن [illegible]

[illegible] عبدالرحمن [illegible] هلاک [illegible]

بیت [illegible]

[illegible] منصب وزارت با بونصر محمد بن احمد عبدالصمد [illegible] عدل و داد [illegible]

[illegible] مسعود [illegible] عثمان و چند ولایت دیگر [illegible] لشکری [illegible]

[illegible] مودود [illegible] دفع او [illegible]

[illegible] مودود [illegible] کیفیت

[illegible] سلجوقیان [illegible]

[illegible] مودود [illegible] عساکر [illegible]

[illegible] مودود [illegible]

[illegible]

[illegible] مودود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مودود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وفات مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین

[illegible] مودود بن مسعود [illegible] مودود [illegible]

[illegible] مودود [illegible] غزنین [illegible] عبدالرزاق بن احمد [illegible]

[illegible] سلجوقیان [illegible] غزنین [illegible]

[illegible] علی بن مودود [illegible] عبدالرشید بن مسعود [illegible]

[illegible] مودود [illegible] عبدالرشید [illegible]

[illegible] عبدالرشید [illegible] علی بن مودود [illegible] عبدالرشید حاکم

ذکر گذشتن طغرل کافر نعمت عبدالرشید

[illegible] سلطنت [illegible]

واکثر اولاد یمین الدوله محمود را و بیان کشته شدن او

طغرل حاجب بود از برکشیدگان دولت مودود بن مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکری با و دهند تا بخراسان رود و بدفع سلجوقیان قیام نماید چون نوبت بعبدالرشید رسید از کثرت الحاح طغرل ای هزار سوار داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابوالفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت طغرل بسیستان در آمده ابوالفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبدالرشید دعوت نمود و ابوالفضل امتناع خود را در آن باب ظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد طغرل بی آنکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت و بیک فرسنگی شهر در کمینگاه قرار گرفت تا بیغو خود را در نگذرد درین اثنا بیغوی سلجوقی که ابوالفضل از او استمداد نموده بود با ابوالفضل از عقب رسید طغرل در باب جنگ و گریز مشورت کرد و مجموع گفتند درین مهلکه که افتاده ایم غیر از آنکه تن بمرگ در دهیم و در زیر شمشیر بغربت بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین دور است و قلت ما و کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر بیغو حمله کردند بیغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسنگ گریختگان را تعاقب نموده و شهر را بگرفت و صورت قضیه معروض عبدالرشید گردانید و مدد طلبید تا بخراسان رود عبدالرشید سواران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد و طغرل بسیستان مستقل گشت و اطراف و اکناف آن ولایت ضبط نمود و با خواص خویش در باب عبدالرشید مشورت نمود تا مردم اطاعت او را ابا کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبدالرشید و استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین گشت چون پنج فرسنگی شهر رسید عبدالرشید از غزنه گریخته با متعلقان بقلعه غزنین در آمد طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه پیغام فرستاده با و وعده و ترغیب سخن گفتند تا عبدالرشید را سپرد و طغرل کافر نعمت عبدالرشید را با تمامت شاهزادگان محمودیه که بدست او افتاده بود بکشت و از شاهزادگان کسی که در قلعه قیلاغ محبوس بود ماند و طغرل تخت ... دختر مسعود بن محمود را بکره خواسته بر تخت سلطان نشست و امرا ... و التماس نمود که ... سلطان غزنین ... تمام داشت و او را خرخیر با لشکر زوال بهندوستان فرستاده بود چون مکتوب طغرل بخرخیر رسید و بر واقعه عبدالرشید اطلاع یافت جواب با مغلظت هرچه تمامتر نوشت و بدختر مسعود ... فرستاد که در اعدام طغرل سعی نماید ... بلشکریان مکتوبات روان گردانید و ایشان را باغماض حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ کرد ... جمعی ... دلیر گشتند و چند پهلوانان ... روزی که طغرل بر تخت نشسته بود در بار عام داد و پیش رفتند و تیغ بر روی ... زدند ... چون طغرل کشته شد خرخیر بغزنین آمد و تمام اشراف آن ولایت جمع آورد و تفحص کردند که از آل سبکتکین که باقی مانده که تا سلطنت را شاید فرخزاد بن مسعود را یافتند و او در قلعه قیلاغ محبوس بود

ذکر سلطنت فرخزاد بن مسعود بن محمود بن سبکتکین

در آن اوان که طغرل کشته شد خرخیر بغزنین آمد و فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاند و خرخیر تدبیر امور مملکت تمام نمود و مهام امور در سلک انتظام کشید و هر که در قتل عبدالرشید سعی نموده بود همه را گرفت چون ... داود سلجوقی از انقلاب ملک و دولت غزنویه ... لشکر بغزنین کشید خرخیر با لشکر باستقبال رفت ... حرب کرده داود منهزم شد و اموال و اثقال او بدست غزنویان افتاد چون فرخزاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد ... ارق که از عظیم امرای ایشان بود با لشکر سلاجقه مقابل ایشان آمد و ... منهزم شد ... و جمعی دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند و بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرد و ایشان غالب گشته چند کس از اعیان ایشان دستگیر شدند فرخزاد چون صورت حال بر این منوال دید اسیران را اطلاق فرمود و ... داد و سلجوقیان اسیران غزنین را گذاشتند چون مدت شش سال از حکومت فرخزاد بگذشت در ... بدایت جوانی جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او نشست

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین

او پادشاهی عادل زاهد بود رجب و شعبان با رمضان منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد بعهد بر آن ... که هیچ کس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین مضمون وثیقه نوشتند و اسامی اشراف و علما بر آن ثبت کردند بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشید و بسی مواضع فتح فرمود که آبا و اجدادش را میسر نشده و از جمله قلعه ...

بهند بر سر کوهی بود رفیع که بر گرداگردش دریائی بود محیط که عفریت را در آنجا مجال عبور نبودی و در جانب دیگر بیشه بود که از کثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبودی مشحون بثعبان کوه پیکر و منازل عفریت منظر و بکثرت عدت و حصانت در حصانت آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشید و بتوفیق الهی قلعه بدان محکمی مفتوح گردانیده با غنایم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود دیگر موضعی بود در معموره هند که دره نوره و اجداد آن قوم خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری قطر حوض آن شهر نیم فرسخ بود و هرچند مردم و چهارپای از آن حوض آب میخوردند زیاده و نقصان در آن آب محسوس نمیشد و ملوک هند چون میدانستند که استیلا بدان شهر نوعی از محالات است متعرض ایشان نمیگشتند سلطان ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجانب شد و میان هر دو گروه محاربات دست داده ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن طایفه کشته و بعضی متفرق گشتند و از زنان و فرزندان آن کفره صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت نمود و دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو خلیج از خلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بر دوام عادت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آنجانب شد و در آن راه عقبات لا تعد و لا تحصی بود مشتمل بر اشجار درهم پیچیده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و در مکانی که قریب بمستقر کفار بود سه ماه توقف نمود مردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیدند و بالاخره خدای عز و علا او را بر اعداء دین مظفر و مسلط گردانید

ذکر وفات ابی المظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود

سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود گویند قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد و این خبر بسمع ابراهیم رسیده نامها بامراء ملکشاه نوشت مضمون آنکه بغایت مستحسن افتاد که شما ملکشاه را بآن داشته اید که متوجه این صوب گشته وظیفه آنکه سعی نمائید تا زودتر بدین ولایت درآید تا بالکل از وی خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و عاطفات بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را به پیکی داده و گفت ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغولست فرصت نگاه دار تا در شکارگاه ترا بیند و بر بندد مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امراء ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود ملکشاه در زمانی که بقصبه اسفراین نزول فرموده بود عزم شکار کرد پیک بدان نواحی رسیده او را بگرفتند و نزد سلطان بردند ملکشاه استفسار احوال نمود پیک کلمات پریشان بزبان آورده سلطان فرمود تا او را تازیانه زنند تا اقرار کند و موجب فرموده چون پیک را در الم کشیدند مکتوبات اظهار کرد و چون ملکشاه بر آن نامها مطلع شد صلاح در آن ندید که با امرا خطاب فرماید و بدین یک تدبیر سلطان از سر آن عزیمت بگذشت گویند سلطان ابراهیم خط خوب نوشتی هر سال یک مصحف تمام کرده با اموال فراوان بمکه مبارکه روان ساختی چون او وفات یافت پسرش بجای او بنشست و بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهت پسر خود مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک طوسی در آن باب مساعی جمیله بظهور آورده قواعد مصادقت میان ایشان موطد شد تا آنزمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید

ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین

چون ارسلانشاه بر سریر حکومت نشست برادر خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن اوان از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود و سلطان سنجر نزد ارسلانشاه رسولی فرستاده او را از مضایقت برادران منع کرد و در باب موافقت با ارسلانشاه الحاح نمود ارسلانشاه بدان سخن ملتفت نشد سلطان سنجر باحضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین رود ارسلانشاه این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد و سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد تا برادرش را از آن یورش منع کند اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت بدو مرسان چون فرستاده محمد ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر دید لاجرم هیچ نگفت چون سلطان به بست رسید ابوالفضل والی سیستان بدو پیوست ارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنید جیشی کثیف جمع کرده باستقبال نامزد فرمود هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقعه شد غزنویان بعضی کشته برخی منهزم شده آنچه زنده ماندند بهیچ وجهی بغزنین رسیدند ارسلانشاه از در خضوع و خشوع درآمده مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک از تحف و هدایا بخدمت فرستاده سنجر میخواست که معاودت نماید اما بهرامشاه از جور ارسلانشاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان نمود سلطان سنجر

بصوابدید بهرامشاه منوط بالصواب شد چون بکنار سخی غزنین رسید ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد هر دو گروه تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و در آن معرکه صاحب سیستان ابوالفضل داد مردی و بهادری داده چند سر فیل مخالفان بدست آورد و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سلطان سنجر وزیده ارسلانشاه روی بفرار نهاد در بیستم شوال سنه عشر و خمسمائه سلطان سنجر بغزنین درآمد و لشکریان را از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزینهٔ غزنین بدست او افتاد و از آن جمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها دو بار هزار هزار دینار میگفتند و هفده تخت مجسم از زر سرخ و نقره یافتند و از زین و منطقه مرصع و غیر ذلک بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد بتحویل خازنان قرار گرفت سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده مملکت را به بهرامشاه ارزانی داشت چون ارسلانشاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب مقاومت او نیاورده با بامیان رفت و در آنجا بلشکر سلطان سنجر ملتحق شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت ارسلانشاه از غایت خوف و هراس مرکز دولت خالی گذاشته بگوشه رفت لشکر سنجر در طلب ارسلانشاه مراسم کوشش بجای آورده او را گرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلانشاه را بخدمت سلطان برد بهرامشاه متوهم شده زر بسیاری مبذول داشت تا خلاصش باو سپردند بهرامشاه برادر را بخفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلانشاه بقولی سه سال بود

ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین

معز الدوله بهرامشاه پادشاهی بود ذو شوکت با حشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست ورزیدی علما در ایام دولت او باسم همایونش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام او گفته رعایا در زمان دولت او آسوده و مرفه الحال روزگار میگذرانیدند و در وقت جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خوانده که مطلعش اینست **بیت**

ندائی بر آمد از هفت آسمان ✽ که بهرامشاه است شاه جهان

بعد از آن که بر تخت مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بگشاد و در کنف عز و اقبال مراجعت نموده یکی از امراء خود را بضبط آن ممالک باز گذاشت و بعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش [گرفت] و بهرامشاه بدفع شر فتنه او لشکریان بدان صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شآمت کفران نعمت شامل حال آن عاصی آمده او و اتباع و اشیاع او در ورطه هلاک و بوار افتادند بهرامشاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان اگر مساعدت وقت امهال دهد بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرامشاه وفات یافت بر این تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و پنج سال باشد چه او را در سنه ثنتی عشر و خمسمائه بزندان خاموشان فرستاد

ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین

خسروشاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت او گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نموده خسروشاه از دیار هند معاودت نمود بدار الملک آبا و اجداد خویش آمد و در آن ایام غزان سلطان سنجر را بگرفتند و طایفه از ایشان بغزنین توجه نموده خسروشاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بنا بر ضرورت بار دیگر بلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه داعی حق را اجابت لبیک گفته پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود

ذکر خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است

خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست و پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط مینمود بدین سبب فتور تمام بملک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده شدند و عورات و خادمان او در زمان او بمرتبه فرماندهی رسیدند در آن ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه خود ساخته هر سال لشکر بحدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه بلاهور رفت و بر آن ملک استیلا یافته خسرو ملک بامان پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین فرستاد و چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتکین مندرس گشت و از آن پادشاهان ذو شوکت بجز حکایت چیزی در میان نماند فاعتبروا یا اولی الابصار

گفتار در احوال بویه که ایشانرا سلاطین دیالمه خوانند

صاحب کتاب تاجی آورده که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود و نام آبا و اجداد او را تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است

و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی
از اولاد یزدجرد که نسبت خود با شجاعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول ابن مسکویه را معتبر نداشته از امیر ابو نصر ماکولا روایت
میکند که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتهای مدید در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن
و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابو شجاع دوست بودم
نزد او رفتم و آن مصیبت زده را برگشت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش از این در احتمال شداید و مصایب مصابرت و تحمل مینمودی اکنون این همه جزع و فزع
چیست وظیفه آنکه صبر را شعار ساخته بر سلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار گفت از این نوع کلمات
با او در میان آوردم بویه را تسلی دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که دارد کمتر شود در این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود
بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانچه روشنائی آن بآسمان رسید
بعد از آن آتش منشعب شد بسه شعبه و عباد و بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس عجیب است و مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم
ابو شجاع بویه گفت بغیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر تو دهم برهنه مانم منجم ده دینار طلب میکرد بویه اظهار عجز کرده منجم گفت تو را سه فرزند باشد که بر آن بلاد که از آن
آتش روشن شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان ایشان
کی میتوانند که مدام بدینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمایم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال
متولد شده منجم بعد از استنباط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود بوسه داد گفت تخت سلطنت این
تو رسد و دیگر بعد از آن برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز بوسید اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزی بده بویه در غضب شد گفت
این مرد با شما مسخره میکند منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نمیکنید باری عهد کنید که چون بمرتبه علیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه ده درم
بان منجم داد چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شد و پسرانش نیز با اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرش وشمگیر
از حشم او بعد که اسفار پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلمیان مستولی شد
چون بعد از یکسال اسفار مقتول گشت مرداویج قائم مقام او گشت و سمنان و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص گردانید و در استخلاص دیگر
و دیگر بلاد سعی نموده و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار من بند از شلوار مقتولان جدا ساختند مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد خود عازم
اصفهان گشت مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج
شد بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت در این اوقات علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن
طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر
دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره های نفط زدند حسب
اتفاق بادی صعب از پیش ایشان برخواست و آتش در دامنهای پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان سواران از دل از جای رفته و کار از دست رفته
عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او مستغنی شدند متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران شیراز را
گرفته ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند و آن دیار را

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه

بعد از انهزام
یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سرای یاقوت نزول فرموده و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده متجنده طلب مرسومات میکردند و در خزانه چیزی
نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و میبرد عماد الدوله توهم نموده
از آنخانه بیرون آمد و فرمان داد تا معماران سوراخ از پشت بام شکافتند و مار را بکشتند چون خانه شکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله

نقود را بر تجدید قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت تا از آن قماش جامه چند بدوزد چون خیاط را نشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت خیاط کر
بود پنداشت که چوب میطلبند تا بضرب آن از او اقرار کشند گفت ایخداوند چه احتیاج بچوب باشد پیش از هفده صندوق رخت از مال یاقوت پیش
من هست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت در این اثنا مرداویج خواست که شیراز را
از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد که هم در آن اوان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود
رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفت بر دولت
خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و در اواخر
شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل
من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله
مجموع امرا را با اهالی فارس باستقبال فرستاد چون نزدیک آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت
فرود آورده بر تخت نشانید تمامت اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت بروی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله
صاحب اختیار شد چند کس از امراء دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت از آنجمله شخصی بود که او را شیرنجین میگفتند بعضی
از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از آن هر چه شما گویید عمل نمایم
انگاه گفت در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالیک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از امرای
اطراف من شیرنجین را دیدم که کاردی تیز کرده در مقداری کرباس پیچیده در ساق موزه نهاد از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم
یعنی نصر را از این سخن رعبی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد و او را از میان جمع بیرون آورده بهانه آنکه مرا با تو سخنی است و او را بگوشه بردم
و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آنجماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی سر زند در این بلاد یک تن از ما زنده نگذارند
بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگویید کسی که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا خاموش شدند
شیرنجین در حبس بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه از این سرای سپنج و معدن عنا دوریج رحلت کرد و او مردی حلیم کریم و خردمند
و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند

ذکر حکومت رکن الدوله بویه

چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه بشیراز رود
و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت کرده نمودند و در آن موضع سه روز
اقامت کرده بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی کرامند پیش معز الدوله ببغداد
فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری سنگین با آن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شد و میان او و امرای سامانیان وقایع
و حروب دست داد و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه از این حکایات در ضمن شرح قضایا سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است فی الجمله در آن
اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت میورزید روزی اسبان را در راه اسبهای نگاه میکرد خوکی جنگلی در نظرش آمد فرمود که اسبی را زین کردند و بر آن اسب سوار شده بشکارگاه
رفت و در شکارگاه خوک زخم دار رسیده زخمی بر اسب وشمگیر زده وشمگیر از اسب بیفتاد و هلاک شد و آن سال نهم بود و در آن سال چند پادشاه فوت شد
معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابوعلی بن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا و
و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابوتغلبه بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بیشمار کرد و او را هم بمال و هم
بلشکر مدد داد نقل است که نوبتی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه

جنگجوی ملک خوی مرتب و آماده گردانیده‌ام و عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار و زار سازم والله که چون بر تو دست یابم آن
کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده باشد و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی از نامه ملک
خاموش نشسته بود و چند بار ابا نمود که آن مهملات را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح
و ظفر منوط و مربوط بعنایت الهیست و اگر تو درباره من اندیشه فاسدی داری والله که مراد در خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و درباره
تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی تربیت هریک در شأن جانبین بظهور آمد و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه اعراض نفسانی بر رکن الدوله
استیلا یافته مریض گشت و سبب آن آنکه در اواخر حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته و مرتبه
غضب بروی مستولی شد که مهموم گشت و در آن مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات ازوی ناراضی باشد
و بعد از تأمل با ابو الفتح بن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدرم مرا طلب دارد که بی‌طلب رفتن بخدمتش از ادب دور میدانم و ابو الفتح در آن باب سعی نمود
تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح بن العمید طویی ترتیب داد
رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته
تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و موید الدوله را بر اصفهان و اعمال آن
والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده و بعد از اتمام این قضایا اعیان بایکدیگر را خلعتها
پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بود و شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله
و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکوسیرت صافی سریرت بود عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی

ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه

در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان
نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله
شنید دست از آنمهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از بیم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس
که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته تمامی مملکت کرمان را از خار معارضان پاک ساخت و آنگاه عزیمت اهواز
نموده بعد از حروب متعدده که میان او و دولتشکان خلیفه واقع شد آن دیار مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه معز الدوله لشکر کشیده از بلاد اهواز بواسط برد و توزون
امیر الامرای خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب بایکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز
مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر لشکر بواسط کشید و مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت
فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد را قائمقام کرده بود و معز الدوله
در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد و ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس مستکفی درآمده با او بیعت کرد و خلیفه معز الدوله
را لقب بست و در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان بدین نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله
در سرای مونس خادم فرود آمد و لشکریانش در سرای اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شده
هر روز مبلغ پنجهزار درم جهت خرج مستکفی تعیین کردند و در جمادی الاخر همین سال مستکفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاندند و هم درین سال ناصر الدوله از موصل
بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر نصف بغداد مستولی شده و پیوسته میان معز الدوله و او حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین
با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین معز الدوله لشکر ببصره کشیده بر آن دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلاثین
اعنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل ظلم بسیار کرد چه میخواست که مواد معاش و انتعاش ناصر الدوله بیکبار

منقطع گردد و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسید خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آنرا در رجعت اهمال و امهال جایز ندارد و بنابرین سبب
معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصرالدوله هر سال هشت هزار هزار درم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معزالدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع
واربعین و ثلثمایه بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شد امور دارالسلام مضطرب گشت و بالضروره معزالدوله با وجع والم تمام
پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس واربعین روزبهان دیلمی برادرش که نسبت بمعزالدوله اظهار عصیان کردند و معزالدوله بعد از محاربات
بر ایشان ظفر یافت و در اثناء این اوقات که معزالدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصرالدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلده کرد و چون معزالدوله
از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفته معزالدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصرالدوله رفت تا آن زمان که ناصرالدوله
بشام درآمد و معزالدوله مریض شده ببغداد بازگشت و فرمود تا بر درهای مسجد دارالسلام کندند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان ولعن من غصب
فاطمة علیها السلام فدکا ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه واله وسلم ومن نفی ابا ذر الغفاری
ومن اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معزالدوله بود نتوانست که منع این صورت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این سطور را
حک کرده و معزالدوله فرمود تا باز نقش کردند و این فتنه قایم بود تا وزیر محمد بن المهدی مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات
این دو سه کلمه نوشتند که لعن الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و بصوابدید وزیر آن غوغا تسکین یافت و معزالدوله مدت
بیست و یکسال در بغداد امیرالامراء بود و در مرض موت در آن مرض تصدقات لاتعد ولاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود

ذکر حکومت عضدالدوله بن رکن الدوله

عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان وثلاثین وثلثمایه بحکم وصیت عمش عمادالدوله
بر مسند حکومت فارس و کرمان بنشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبداء سلطنت عضدالدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریان نظری بود و هنگام
فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار نموده صحرایی میپیمود دید که روباهی بسوراخی رفت و آن سوراخ را کاویدن گرفت
تا روباه را بیرون آورد و در این اثنا به نردبانی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها برگرفت و علامتی نصب کرده
آن سوراخ محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و تفقد کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید بر آن گماشت
که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شد لشکری گفت ترا با این نوع سخنان چه کار است اگر هزار چندین برای تو
تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک را از این سخن بر تفتیش حریص تر شد و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاد
و کنیزک این معنی را موجب مزید تقرب عضدالدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن سبب مستحق کشتنم اگر پادشاه مرا انگشتری زنهار دهد
بر گنجی دلالت کنم که بخرج چندسال از وفا کند عضدالدوله انگشتری زنهار بوی داد و کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضدالدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید
و چون رخصی کردم اعلام نمای و کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که در این مدت آنچه مقصود و مطلوب من بود مهیا داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنایی
در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمایی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر
بسر گنج روند و کنیزک عضدالدوله را بر اینحال مطلع ساخته عضدالدوله یک دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه میفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر
شما بیایم و کنیزک در آن موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می فشاند و میرفت و عضدالدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت
تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضدالدوله را دید بغایت ترسان و اندیشناک گردید عضدالدوله او را ایمن گردانیده گفت که بخرج از این زرها تو راست و این کنیزک را
بزنی بتو خواهم داد و آن شخص خرم گشته عضدالدوله آنهمه گنج را بخزانه نقل کرد و عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام از آن وجه ساخت و هم مولف تاریخ قوامی گوید که عضدالدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و بیلاکات
از روم بایشان میفرستادند باو نیز ارسال دارند و چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبیده گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد

[illegible]

وانچه عضد الدوله با تاجر درمیان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داده بآن ولایت فرستاد و تاجر چون بروم رسید
ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرد و منظور نظر
عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر بار که بدیدن قیصر میرفت انواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار محبت
اسلام و مسلمانان کرده در سلک سعدا و فرقه ناجیه انتظام یافت و چون ترقی بر این قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد
و من میخواهم که در آنموضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجاب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردم و قیصر رخصت داده بازرگان بحفر آنموضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را
استحکام دهد و مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد از آن همچنان مقفل بمجلس قیصر رسانیدند
و قیصر فرمود تا قفل از آن جا برگرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر نقمت و تشتت بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت کسان بردند که کنج نامه است
چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ که موافق جلوس عضد الدوله بر تخت سلطنت شیراز پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان
و چنین و اسم و لقب وی آن و این و همچنانکه اسکندر عرصه ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بست و باج و خراج
بوی دهد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هرکه در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت از این صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را
طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده و حاکم آنمملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی و اسم او چیست
بازرگان چنانچه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت
تبرکات پیش او گذرانیده ام و مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که با رسول چرب زبان تحف و هدایاء بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم
و داعیه چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه آنصوب گردد بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله
فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله بازرگان پیغام فرستاد که من بایسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شبهنگام در سر بند ملاقات واقع شود
و وقت نماز شام از یکطرف عضد و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان بسر بند رسیدند و نزول فرمودند و چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز وزغ که از اسکلش
نیز لونید بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان درکام کشیده خاموش باشید
و بنابر مواضعه آن شخص غداری داد که چون آنزاد آب ریزند وزغ بانگ نکند در آن رود بریخت و آنچه عضد الدوله تلقین کرده بود بآواز بلند بگفت و وزغان
خاموش شده ایلچی متعجب گشت و با خود گفت اینعجب پادشاهی عظیم الشانست که حیوانات در قعر رود از حکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او مانند امر سلیمانست که بر بر
و بحر روانست و چون رسول بمقتضی الوطر بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقع است
لاجرم در ازدیاد محبت و مودت کوشیده پیوسته غرایب و نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمایه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشست و او را هیچ منازعی نبود زیرا
که ولایت اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان خدمات
پسندیده و نسبت بدو بالمرة بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابوالفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب این قضیه آن بود که چون ایالت کرمان
بالیسع بن محمد الیاس متعلق شد و از سر جنون لشکری بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد عضد الدوله در غضب رفته آنمملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم در آن
اوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید.

ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معز الدوله دست داد

معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز مداری و در هر امری که سانح
گردد با او مشورت کنی دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و به امور ملک داناتر دیگر آنکه وزارت
به ابوالفضل عباس بن الحسین و ابوالفرج محمد بن عباس تفویض نمائی که این دو کس در کفایت منفرد ند و در امانت متفرد دیگر لشکریان دیلم و ترک را بعواطف و عوارف

شاهانه مخصوص گردانید و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی فرمائی و عزالدوله بهیچک از این وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول گشته با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرد و عاقبت مهم بجائی رسید که سبکتکین عصیان آشکارا کرد و ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید و ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت و سآمت میشود و چون سبکتکین فوت شد افتکین را بر خود حاکم کرده در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساختند مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام هر روز از بختیار رسولی بخدمت عضدالدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضدالدوله خبر استیلاء ترکان شنید با لشکرهای فارس روانشد و در واسط بعزالدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند آخر منهزم شده تا بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضدالدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی دارالسلام فرود آمد و بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرد و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضدالدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدارالسلام آمد و عضدالدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تجلیل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن عضدالدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضدالدوله جهت استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت درگذشت و بعد از فوت رکن الدوله عضدالدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در آنجا عزالدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضدالدوله پیوستند و باین سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابوتغلب با بیست هزار کس با وی پیوست و این خبر بعضدالدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافت و ابوتغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضدالدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضدالدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها را پراکنده ساخت و دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعدالدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه عضدالدوله پرتو التفات بر خرابیهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورد و امامان و مؤذنان را وظایف تعیین فرمود و ایتام و فقرا و ضعفا را بازطلبیده هر یک را مشاهره کرد و بازارها را آبادان گردانید و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بایر بود جاری ساخت و اخراجاتی که در آن مدت از حجاج می ستاندند برانداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی انباشته شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین حسین علیهما الصلوت و السلام صدقات فرستاد و بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیساء ترسایان عمارت کند و از اموال خاصه خود فقرا آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه مایحتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضدالدوله استیلا یافت و او ضعیف و نزار شده در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در آن روز که هلاک می شد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه که ما اغنی عنی

ماليه هلك عنى سلطانيه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاده و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب و مجاهدات پرداخته اند از آنجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضدالدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش بر که ساخته که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا بیکسال کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز که میگذرند که بند امیر معروفست و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دارالشفا ساخته که زبان از تعریف و توصیف و قاصر است تا در آخر عمر بدعتی چند احداث کرد مثل آنکه در ساحت میتها چیزی افزود و بر پنجه در بیع دواب میستاندند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه کماشتگان او ثلج از کوه می آوردند و بفقاعیان طرح میدادند

ورود عضدالدوله ببغداد

ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله

سابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بملک یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد مؤید الدوله برخصت عضد الدوله در ملکی که پدر باو داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبه آمالست عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی مشورت او متصدی حکومت شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله بخشم و در صدد گوشمال او آمد و مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشه و منازعت ورزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه از این وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسیده مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلبید که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو داشت و چون او را این امر قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خرد تر فخر الدوله بود بنیابت او مقرر کردند و مسرعان بنشابور فرستاده حضورش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت موروث را بی منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد

ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه

چون فخر الدوله بحکومت نشست صمصام الدوله بن عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد و میان ایشان پیوسته بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمایه ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکریانش او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس نمود و تا مرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آنزمان بموجب فرمان عم خود از آن اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب آن ولایت را نیکو ضبط فرمود و در رفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم در آنسال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند تنکه زدند هر تنکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی می افتاد دنیادار میشد و بر یکجانب آن هفت بیت نقش کرده بودند و اول آن ابیات اینست شعر واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة   فاوصافه مشتقة من صفاتها   در جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل بن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه کردستان در حرکت آید و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق در آنسال آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش تصور مکیدتی کرده بیچاره منهزم شدند و فخر الدوله از آنجهت دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هرچه امروز خرج شود در سال دیگر ضعف آنرا حاصل کنم و فخر الدوله را صعب نمود که مال بجمعی دهد که بی استعمال سیف و سنان بمجرد هیمی روی گردان باشند و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا بود و کفایت آثار رقاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور و مذکور است آنمقدار از نفایس کتب که او جمع کرد هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود و نقلست که در نقل کتب او چهار صد شتر کتب او میکشید گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب او را گفت که من درین مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت اینخاندان کوشیدم و نام پادشاه بنیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف رحلت است اگر پادشاه بر سبیل

سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون بازگردد و بنده را در آن نامی باشد و بنده راضیست که خامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف
آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بود و این صورت دولت ملک را زیان دارد و از آن خللها متولد شود امید
میدارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم سفتن عمل نکند و عنان اختیار را از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا نمود و چون نعش صاحب
عباد را بدر بیمارگاه بردند در غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از مدتی به اصفهان بردند و در آنجا زمین
بسپرده او را در خاک کردند و مدت هجده سال بامر خطیر وزارت کما یجب و ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او صرف نموده فرزندانش را
محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال فراوان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود
و در اصول رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند
که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست از این جهت عبد الجبار را مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درم از وی بستد در تاریخ گزیده گوید که با آنکه
مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که بناحق دانگی و نیم بستاند مخلد در دوزخ بماند اینهمه را بسبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادرت قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو هوس شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد
و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد درد دلی عظیم بر معده مقدسش استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات یافت و کلید خزائن در ری
پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کفن خریدند و از هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله
چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شماره در خزانه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده نادوخته بود باقی برین قیاس باید کرد

ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله

شیرزیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان
بود چون خبر این مصیبت با او رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر
داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال خزائن
متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امراء خود را
با طایفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و درین اثنا شرف الدوله
رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنان و چنین گفتم ایشان گفتند از اینها چه حاصل
که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل سنه خمس
و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله لشکر باهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگرم ابو نصر بهاء الدوله را گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم
گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز ببصره رفته آن ولایت بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه
بینهما بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامراء باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد در خلال این احوال چون شرف الدوله
دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند از صلح پشیمان شد و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت
و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خواص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد
شرف الدوله بر اخذ و قید او فرمان داده بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله
تعالی و شرف الدوله در شهور تسع و سبعین و ثلثمایه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند شاهزاده ابو علی ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه
که بجای او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای علی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنه حادث نشود شرف الدوله جواب نگفت
و بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله

صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات

ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله

فرستاد

پدر در بغداد بجای او نشست و برادران خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروز شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید
که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما بآن دیار رسید و ایشان بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز باز
گشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از امراء دیلم بود از صمصام الدوله متنفر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه
از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از فولاد که یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و فولاد التماس او اجابت کرد
و او را منهزم ساخت و ابونصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب بچهار سال امارت بغداد کرده
عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امراء با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا باید کشت شرف الدوله هیچیک از آن دو قول عمل ننمود و بنا
بر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار مضبوطش نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغواء بعضی از ارکان دولت محمد الدین فراش شیرازی را
بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر موت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم
در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان
متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او عیاران در آن دیار حادث شده
بود سعی و اهتمام فرموده اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان
قلعه خلاص یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حکایت آگاه شده ابوعلی استاد هرمز را بجنگ
ایشان فرستاد و ابوعلی آن جماعت را محاصره کرده و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابوعلی ایشان را با امان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله
برد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله
ابوعلی بن استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود و تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و محاربات روی نموده در جمیع معارک ابوعلی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس
خویش متوجه ابوعلی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب ابوعلی فایق و نسیم نصرت بر پرچم رایت وی میوزید و چون قریب بآن شد که یکبارگی بهاء الدوله
مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی انتشار یافت سبب آنکه چون لشکریان او خود عرض کرد و هر کس که در صحت نسب دیلمیت شبهه بود نام او از دفتر حک مینمود و بعضی
از لشکریان چون از علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان پیوستند و چون جمهور لشکر
صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بودند او بالضروره خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد مرد مغلوک
بدودمان که موضعی است در دو فرسنگی شیراز رسید و طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار برد و ابونصر صمصام الدوله را در ذیحجه سال مذکور بقتل رسانید
مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود و صمصام حلم و کرمی بنهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو گنجه که بر در سرای امارت
بود خاک کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده بمقابر آل بویه دفن فرمود

ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر بن عضد الدوله

بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد به بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت
خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که مرسومات
سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد و او را بگیر و اموال او را بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بجای
او بر مسند خلافت بنشان و این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله الطایع لله را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بالله بیعت کرد و بعد از آن
ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلبیداشتند و هر چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او
بگذرند قبول نکردند ناچار بهاء الدوله ابن معلم را بایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت حلقش را چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت

بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی با بوعلی بن هرمز فرستاد مبنی از آنکه اعتماد و اعتضاد ما بر تست وظیفه آنکه بمعیت ما از سپاه تبانی و در دفع بهاء الدوله
سعی بلیغ نمائی و ابوعلی چون از ابناء بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشارهٔ او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده
رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سایر امرا را امان داده و به ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام
الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب است و دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفه
از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان با یمان تشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون
آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پایبوس حاصل کنیم و چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی صعب آغاز
کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان با اصحاب بینه گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را
منازعی نماند ابوعلی بن استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابوعلی بدانجانب رفته آن ولایت را از دست پسران عزالدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله
رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجریمه آنکه صمصام الدوله را پسران بختیار سپرده بودند بکشت و آتش در آن قریه زده
دود از دودمان ایشان برآورد و درین اثنا ابونصر بن عزالدوله بختیار که از ابوعلی بن استاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر
با او جنگ کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت رفته عمال و داروغگان بگرمسیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او درآمدند و چون بهاء الدوله
بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه بدفع این واقعه نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند
از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید
و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بسر او رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرده
و در اثناء گریز شخصی از ملازمان او بیکضرب تیغش بر زمین افکند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسیده و سر ابن بختیار را از بدن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار
از هزیمتیان کشته تمامت ممالک کرمان او را صافی شد و از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر
کشته خواهد شد و چون آن خبر در آن دوشنبه باو موفق با منجم گفت وعده تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر دار او در گذشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد
باید که درباره من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار بمنجم داده و از جمله اغنیاء گردانیده و بعد از این فتح
موفق ایامی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما
در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هرچند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بقتل
وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمایه عمید الجیوش ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق تعلق باو داشت
و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمایه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او بمشهد
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و علیه الصلوات والسلام برده در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال

ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه

بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در اوان طفولیت
بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بی وقوف او هیچ امر
از جزئی و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمایه سیده مجد الدوله را بگرفت بسبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع
نمود و وزارت خویش برضای والده بخطیر ابوعلی داده و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابوعلی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف لیل از قلعه
زیر آمده راه خوزستان پیش گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دهانه خوزستان باستقبال شتافت و در تعظیم خدمت
سیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده

در ملک متمکن شده بدر بن حسنویه را خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و شرایط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید روزی در بارد(؟) در پس پرده رفیق
نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی باو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من موشح
گردان والا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در حیات بود از این صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه اکنون از آن فارغم جهت آنکه
سلطان محمود پادشاه عادل و فرزانه است و مهم حرب در غیب اگر بر من ظفر یابد در اچندان نامی نباشد که بیوه زنی را در کرده و اگر از من شکست یابد رستم بن عار تا دامن
قیامت از صفحه روزگار او محو نشود و مردم گویند **بیت** چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود و باین جواب صواب سلطان از سر خصومت
او درگذشت و سیده چندگاه با پسر دلجوئی کرده و مجد الدوله پسر ملک خویش آمد اما سپهسالاران زمام اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله
شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابوجعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت
هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت و در اوایل سنه عشرین واربعمایه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون به مازندران رسید
منوچهر بن شمس المعالی قابوس وشمگیر باو پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بحکم توجه برخصت بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار و مایحتاج سپاه
سلطان فرستاد و عذرخواهی نمود و سلطان از سر زلت او درگذشت و در این اثنا مکتوبی از مجد الدوله نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت
و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال وی اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت که سعی نمای که مجد الدوله را خود مقید کرده و چون مردم سلطان
بری در آمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابودلف که پسرش بود بگرفت و این خبر مسموع سلطان گشته تا ولایت ری را بی هیچ مکان
توقف نمود و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود
مجد الدوله را حاضر گردانیده پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن وقایع ارباب اسلام است دیده گفت بلی سلطان پرسید
که شطرنج باخته گفت آری سلطان نظر فرمود که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج در یکخانه دو شاه دیده گفت
نه سلطان فرمود که ترا چه بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت برتر است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی به قادر خلیفه
ارسال نمود در آن نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای وی پنجاه زن آزاد یافتیم از آنجمله سی و کسری را در وفرزند شده بود و از وی سؤال کردیم بکدام مذهب
نگاه میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی را از باطنیان که ملازم او بودند بر دار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده
بخراسان فرستادیم گویند که در کتب خانه مجد الدوله کتب بسیار بود و آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود
مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقاً مذکور شد

ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را بصره فرستاد و برادر دیگر ابوالفوارس را
در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بر آن داشتند که با برادر یاغی شده و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او به آسانی بر آن دیار
استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد و سپاهی جمع آورده روی ببرادر کرد و ابوالفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نموده منهزم بکرمان
معاودت کرد و سلطان الدوله از عقب وی بآنجانب نهضت فرمود و ابوالفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون یمین الدوله محمود به پیوست محمود در اعزاز
و اکرام او مبالغه نموده در مجلسی که پادشاه زاده کان نشسته بودند او را برادر ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند و این معنی بر دارا گران آمده هم در آن مجلس بر زبان آورد
که پدران او خدمت آباء ما کرده اند و مرادش از این سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام مینموده اند سلطان محمود
گفت او بر تو سمت تقدم دارد که آباء او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان از این سخن تعریف خود بود که بمحاربه ملک از سامانیان انتزاع نموده بود فی الجمله
یمین الدوله محمود در توالی التفات بر حال ابوالفوارس افکنده بعد از اندک مدتی ابوسعید طائی را که در سلک امراء عظام انتظام داشت با سپاهی انبوه همراه او بجانب
عراق فرستاد نخست ایشان بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز بگرفت و در این اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و

بکرمان روان کردن ... ابوالفوارس را

وابوالفوارس در رعایت ابوسعید طائی اهمال و امهال ورزیده او آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابوالفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابوسعید طائی
سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بر سمت شیراز در حرکت آمد و ابوالفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابوالفوارس چون
بسلطان محمود در راه آشتی نگذاشته بود عازم همدان شد و بآن شمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا بمطایح رفت و مهذب الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه
بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابوالفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسپان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بدین صوب
تشریف آورده شود بمراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن اینحال رسل میان برادران متردد شده قرار بر آن دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابوالفوارس گذارد
و او نیز بعد از این مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمایه بار دیگر ابوالفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمایه اکثر لشکر عراق بخدمت ابوعلی حسن
بن بهاء الدوله که او را شرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله او را گفتند که ابوعلی را میباید گرفت و الا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن
او کرد اما میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله متشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شده آخر الامر قرار بر آن دادند
که هیچیک ابن سهلان را وزارت نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین قرار سلطان
الدوله از واسط باهواز رفت و چون بتشریف منصب وزارت ابن سهلان تفویض نمود شرف الدوله از این صورت متوحش گشته چه مقرر آن شده بود که او را در امور
مملکت مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله بقدر میسور سپاهی
جمع آورده باستقبال او روانشد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت
بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دشوار گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دستبوس شرف الدوله حاصل کرد و در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمایه
شرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکندند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده باتفاق
ابن سهلان را میل کشیده و از انقضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند
و دست بغارت اموال و امتعه ایشان بر آوردند

ذکر حکومت ابوعلی شرف الدوله ابن بهاء الدوله

در ابتدای سنه اثنی عشر و اربعمایه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خوانده برادرش سلطان الدوله نام نبردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله
رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابوغالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه
باهواز رسیدند ابوغالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از ولای شرف الدوله میزدند گریخته پناه بجزیره رئیس بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله
رسید بغایت فرحان گشت چه ازوی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابوکالیجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمایه میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه
واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچیک قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس عشر سلطان
الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابوکالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز بسر عمان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده
ابوالفوارس را طلب داشتند و ابوالفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از وصول ابوکالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابوالقاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابوکالیجار بود او را
بر رفتن شیراز تحریص و ترغیب نمود و ابوکالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابوالفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت
نمود

ذکر حکومت ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون عم او ابوالفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابوکالیجار
بشیراز درآمده سلطنت بروی قرار یافت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابوالفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می آوردند
و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابوکالیجار بنابر صغر سن از ضبط و دارائی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده
بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند کسی با ابوالفوارس فرستاده پیغام
دادند که شهر خالیست و خدمتش بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر تسلیم او کردند و ابوالفوارس بعد از استیلاء بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدانجا در رسید

مصالحه در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابوالفوارس باشد و ابوکالنجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابوالفوارس بشیراز مراجعت نموده ابوکالنجار بارجان رفت و وزیر ابوالفوارس مردم را بشایبه مصادره کرد و جمعی که بطلب وی فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته با بوکالنجار پیوستند و باز میان برادرزاده و عم نزاع و مخاصمت پدید آمد ابوکالنجار روی بفارس نهاد و ابوالفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابوکالنجار بر تخت فارس متمکن شد و باقی حالات وعنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز

ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله

در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمایه شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش بیست چهار سال و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابوطاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی در بغداد نام جلال الدوله را ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و خود متوجه حرکت بجانب دار السلام چند روز تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفگندند و جلال الدوله از اینحال خبر یافته متوجه بغداد شد و چون بدانجا رسید طایفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نشده کار بحرب سرایت کرده بعضی از خزائن جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمایه اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه چندیان متوهم آنکه اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کنند ایشان را مانع نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافته بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الامارت پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود جلال الدوله از سر غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنابر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زدند و در سنه تسع عشر و اربعمایه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابوعلی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور ساختند و خلیفه واسطه شده جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و در سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شده ملک عزیز ابومنصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد یافت و ابوکالنجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده یافتند غارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد و از این سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند

ذکر قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابوکالنجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان

اکثر حالات ابوالفوارس در ضمن حکایات برادرش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و اربعمایه لشکر سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابوکالنجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابوالفوارس رهائی یافتند ابوالفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندمای مجلس خود را بضرب تادیب نمودی نوبتی در مستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد او را بالطلاق سوگند داد که با کس نگوید فی الجمله چون ابوکالنجار در حکومت مستقل گشت سپاهی برهم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد نیز با لشکری تمام بیرون آمد و در این اثنا خبر با بوکالنجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته در بند استخلاص سایر ولایات عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش از این منازعتی با یکدیگر بود اکنون که بیگانه بمملکت در آمد مناسب چنان مینماید که ترک نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد و لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد و از دار الاماره مال بسیار بدست او افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز با یکدیگر جنگ کردند و ابوکالنجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابوکالنجار ببدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته و ضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده به عکبرا رفت و در بغداد خطبه بنام

ابو کالیجار خوانده او را از اهواز طلب نمودند و عادل این یافته ابو کالیجار را از رفتن بغداد مانع آمد و چون بغدادیان از وصول وی مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی از اتراک پیش او رفته عذرخواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران سر بر آورده و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج و غارت میکردند خلیفه را قوت منع نبود و نه پادشاه را و تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سراها را فرو گرفته آتش نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند و مهم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه سرداران ترکان کشته شده از این جهت ضعفی بر صفحه حال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم در این سال میان جلال الدوله و ابو کالیجار مصالحه منعقد شد و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قایم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نموده اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلاثین و اربعمائه در روز بیست و سوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک دست بر زمین نشست و آب دجله و نهر یخ بست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله نزاعی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده و باطراف فرستاده لشکرها طلبید و ترکان بزجر و تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان را بگرفت و بعد از وی طغرلبک در ری نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت ولادتش در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف حال و استیلاء لشکر و نوایب بر وی و دوام ملک او تا بدین مدت بیقین شناسد که شقاوت و سعادت بلکه در مجموع امور اراده حق تعالی مدخل دارد و بس تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاد تا منازل ایشان را از نهب و تاراج نگاه داشتند و در این حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود و بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار تهیا کردند و جمعی از ایشان بجانب ابو کالیجار مایل شده او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه غدر لشکریان امارت او در عهده تعویق افتاد و رسل و رسایل میان بغدادیان و ابو کالیجار متواتر شده در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمائه امارت عراق عرب بر وی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه والی اصفهان از طغرلبک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان ابو کالیجار و سلطان رکن الدین طغرلبک صلح واقع شد و طغرلبک با ابراهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرلبک دختر ابو کالیجار را در حباله نکاح آورد و پسر ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنی بسرای عقبی رفت و سبب موت او بعد از اراده باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جگر آهو کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا گشته محموم شد و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز رحلت او اتراک در اردو بودند دست بغارت خزاین و اسلحه و ادوات بر آوردند و پسرش ابو منصور فولاد ستون بخیمه وزیر رفت ترکان مجتمع شده پای ثبات فشرده اتراک مایوس مراجعت نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قایمقام پدر گشت

ذکر حکومت خسرو بن فیروز بن ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون خبر وفات ابو کالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابو سعید کرده او را بشیراز فرستاد تا آن دیار را از دست ابو منصور فولاد ستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیراز رخ جدائی از دیالمه بر سبیل محبت برادرش فولاد ستون که در قلعه اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولاد ستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب اهواز توجه نموده ملک رحیم برامهرمز رفت و ابو منصور فولاد ستون از عقب او در شتافته در وادی نمک هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابو منصور رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر و برادران ابو طاهر و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند

و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور محاربات واقع شد و گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید
و در اوان برادرش ابو منصور که بمساعدت طغرلبک سلجوقی شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب
فیروزآباد عنان برتافت و ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده بواسط مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرلبک رسل و رسایل متردد شده بساط مصادقت
تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند و طغرلبک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله روم
بر نهجی که هیچیک از رعایا را یکمن کاه نقصان نشود و خلیفه اجازت داده طغرلبک بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت
و طغرلبک بنواحی بغداد رسیده طایفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاد و معروض داشت که مقصود من تقبیل سده خلافت میباید که هیچکس از جای خود
حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و نزاعی نیست و در بیست پنجم رمضان طغرل ببغداد رفت رئیس الروسا که از وی صاحب اختیارتری در آن ملک نبود پیش او رفت و طغرلبک مراسم
تعظیم بجای آورده او را پرسش کرم نمود و در روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعده پسندیده با سوقیه بغداد کردند و دیگر روز ترکمانی از بغدادی کاه میطلبید و در آن باب الحاح
و مبالغه مینمود و آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد و مهم بآن منجر شد که آن شخص استغاثه نمود و طایفه از عوام شهر جمع شدند آن ترک را بسیار زدند و بآن تصور کردند که سایر تراکمه و سپاه
ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرلبک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بکشتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازه محاربه میداد از تراکمه اثری نمیگذاشتند
اما بنا بر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرلبک مبالغه مینمود ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراء ذمت خویش و ملازمان کرد و اهل بغداد با لشکر طغرلبک در مقام محاربه آمدند الا
اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج بر آوردند و طغرلبک و اعیان دولت او
این فتنه را از انگیز ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و در تحقیق درب سلیم را گرفته و بسرای رئیس الروسا رسیده
از خراب دقیقه مهمل نگذاشتند و هر که بممانعت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا مال بیحساب بیرون آوردند اکثر مردم متصور آنکه تراکمه رعایت
ارواح خلفاء نموده بتقدم بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرلبک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر
ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او در این فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تهییج این وحشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان نامه نیز جهت
ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود و قایم خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرلبک روان کرد و عذر خواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب او جریمه ندارند چون
آن جماعت باردوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس گردانیدند و خلیفه پیش سلطان
رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت این قوم بسخن من آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم و اکنون اگر ایشان را میگذاری فبها و الا بغداد را بتو گذاشته کوچ میکنم
زیرا که اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و طغرلبک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعت ترک
در نهمت بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند بصلاح نیایند بعد از آن طغرلبک اموال متجنده و اتراک که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات
ایشان باز ستد و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و تراکمه در سواد بغداد متفرق شده در غارت
و تاراج مبالغه نمودند تا بحدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و در از گوشی بسه قیراط و مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه
بجهت تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بعنایات سرفراز گشتند

ذکر سلطنت ابو منصور فولادستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد

بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابو سعید بغدر کشته شد حکومت فارس بر ابو منصور قرار گرفت و مادر ابو منصور را بر انگیخت
تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار صاحب بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه شهرت دارد بر ابو منصور خروج
کرد و او را گرفته بقلعه از قلاع محبوس کرد تا وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بر مملکت فارس متولی شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس
گشته فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او مملکت فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نمود و چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود

و خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسر فضلویه برد و اورا بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعه اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت

ذکر ابو علی کیخسرو بن عز الملوک ابو کالیجار

ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را باقطاع به او داد و هر گاه که او پیش سلطان آمدی سلطان اورا احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتند و او بعد از برادران قریب بچهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از آن طبقه بجز نام نماند وتلك الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت جناب مملکت پناهی شریعت ملاذی خداوندگاری امیدگاهی مقرب حضرت سلطانی معز دولت خاقانی [illegible] تا دامن آخر زمان باز دارد و اورا بنیل مساعی و مطالب دنیوی و اخروی برساناد و در اولی بذکر جمیل و در آخره بثواب جزیل مغبوط امثال و اقران گرداناد بعزت النبیه و حرمة [illegible] و ذویه

ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند

نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود بزعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت از اوست و او در سنه ست و تسعین و مایتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله علیه فرموده که علی راس ثلاثمائه تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر که محاربه میکرد منصور و مظفر میگشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده از المهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مایتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرموده و او جماعت را محاصره کرده مدتی دیرپا نزبر در شهر نشست تا قوت محصوران باتمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش باطراف و انحاء ولایت مغرب لشکرها فرستاد مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر درآورد و حاندان قدیم را برانداخت و از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود و مونس در آن معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس ده نوبت با قائم حرب کرده روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید علویه را مستخلص گردانید و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد آورده اند که عباسیه بر نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آن را بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری بنویسند و امر کنند تا خطباء بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچیک از شما دو طایفه را در میان آن قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است در این مقام بتکرار احتیاج نیفتاد

ذکر خلافت القائم بامر الله

پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بربر بیعت او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت و قائم بخلافت بنشست در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه کاشته او سالم بن راشد رعایا را سرکوفته و زبون میداشت و چون سالم امارت عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه از آن معنی بعرض قائم رسانیدند و قائم خلیل بن اسحق را با طایفه از جنود بمدد فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالمست و بس و خلیل آن معنی را بعرض پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قائم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع زمان قائم یکی آنکه ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مذهب او عفو و صفح نبود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم بقتل و غارت فرموده و مشایخ و سادات و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریفتر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شد اگر بقیروان نیز خرابی یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قایم محاربات دست داده آخر الامر قائم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قائم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض گشته

درگذشت و پسرش المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قائم دوازده سال و هفت ماه بود

ذکر خلافت المنصور بالله

چون قائم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر نکین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته میرفت تا ببلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت از برای دفع شر آن نامرد گذار و عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس آهنین با حمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاهی بنابر فرمان ابو یزید را پوست کنده و از او پر از کاه ساخته گرد تمامت ولایات برآوردند و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او را باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظماء ملت بود و بداد و دهش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاش حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فئتین متقارب شده آتش حرب بفلک اثیر کشیده حسن منهزم گشت و مقارن آنحال فوج غلام منصور با طایفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده و باتفاق روی بلشکر روم نهاده جنگ درپیوستند و اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند و ابوجعفر مروروذی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشاء کرده معروض منصور گردانید مجملش آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولی عهد است در مکه و مدینه روی منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن قدر درج خلافت و دری برج امامت مزین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود

ذکر خلافت المعز لدین الله

او صاحب رای پادشاهی شجاع بود دقایق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته و ماهی که با آن بحر منتسب بود و در آن ممالک معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک را که متغلب بود و خود را الشاکر بالله نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیرالمؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکر عظیم بجزایر روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان حربهای قوی واقع شد و مغربیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر اشتغال داشت بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امراء دولت شخصی را که شایسته ایالت باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با تجنده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با کشتیهای مذکور بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت و جوهر به بستان اخشیدی نزول کرده میان فسطاط و مصر و عین الشمس ببناء شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تحت تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را بگرفتند و بعضی از قرامطه که افعال ناشایست از ایشان بوجود می آمد مثل قلع حجرالاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از اینجا سخن بکلام توضیح می پیوندد که قرامطه و دعاة اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرمها را با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک معز را از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته در آن سرزمین بلقاء او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان

و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمحروسهٔ معزیه نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جای است و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقلست که سبب غضب او آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و در این اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول موجب فرموده پادشاه روم در آن مرز و بوم بخدمت معز رسید در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آئی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر برسالت نزد من آئی مراد در بغداد بر سریر خلافت متمکن باشی رسول عرض کرد اگر از سطوت و قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هر چه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروضداشت که در آن نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجود من ناچیز شد و از نور روی تو جهان بمرتبه روشن شد که پنداشتم که واجب الوجود تعالی الله عن ذلک و اکنون از آنها هیچ نمی بینم و معز از این سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت گویند المعز لدین الله منجمی بود ما هر روزی ملاحظهٔ زایچهٔ طالع خویش کرده در آنجا قاطعی دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را چند روزی مستور باید بود تا آن نحوست درگذرد معز از این سخن اعراض نمود و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیکست فرزند دلبند خود را بشما میسپارم که ولی عهد من است و او را بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از ربطهٔ طاعت و بیعت او مپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنجماه و از برای اصلاح امور قریب هفت ماه مرگ وی را پنهان داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد

ذکر خلافت العزیز بالله

چون مدت هفت ماه از واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و هم جدش از جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مروی و معهود نبوده مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح بلیغ که بر موعظه و نصیحت لا یتناهی اشتمال داشت انشاء کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت او الپتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و خود بنفس با لشکری بیشمار از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نموده چشم الپتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده شد و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه الپتکین را بخشیده درباره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه که با سپاه همراه الپتکین بودند بخلعتهای فاخر سرفراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده گوشمالی سزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشاء یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر بآن خدائی که جهودان را بمنشا و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افکن و عزیز از این رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید و از ایشان مال بیشمار ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید

ذکر خلافت الحاکم بالله

ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمایه اتفاق افتاد و او نخستین خلیفه است از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بر وی خروج کرد نسبت خود را بهشام ابن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات بسیار که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که دم از یکجهتی اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم حکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شترش نشاندند و جلادونه را ردیف او کرده که هر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده بود سرش یافتند و بعد از موت جثه وی را بیاویختند مدت دولت

انخارجی و سال بود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه حکم شد که شب دروازهای مصر نبندند و بجهت بیع و شرا ابواب دکانها مفتوح دارند و بر در خانها و در کوچها
نیز مشاعل برافروزند و شب همه شب در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق میگشت و خلایق با او صحبت میکردند
و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف
خمارخانه شکسته شرابها بریختند و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر بر حکومت نشست بر حمار سوار شدی و خود را محتجب ظاهر چنان نمودی که از خدای
تعالی خوفناک است و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که در کوه طور با خدای مناجات میکنم و در امر معروف
و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شرب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهة زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا
از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را
قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا
کردند و علماء و فقها را منصوب ساخته سببا املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل و هرچه از آن ساخته بودند در نیل ریزند و در آن روز
که حکم نافذ شد ظروف لا تتناهی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان قلمرو خویش را بکشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی
در خفیه بر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند فرمود
تا آن رقعه را از دست آن تمثال بستانند و چون بر آنجا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد دید و ازین قضیه متاثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند
ولیکن یک نصف مصر باین سبب خراب شد دیگر از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در رهگذرها برافشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون بعضی
آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند هرکه رقعه خود را سر بمهر نزدیک امیر بازبردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی - قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر
فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت بغیر یفتند و از خانه او نیز نقب زدن کردند که بروضه رسول الله صلی الله علیه و سلم در آیند و ابوبکر و عمر را بیرون
برند و در آن ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه و انابت زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه گریستند
و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم در میانه نهاد و والی مدینه آن جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود و هوا بحال اول معاودت
نمود و در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش
متهم گردانیده خواست که ایشان را از میانه برگیرد و امیر الجیوش ازین حال اطلاع یافت جمعی را برآن داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز گوشی سوار میشد و بطواف کوهی
که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب وعده رسید و حاکم خواست
که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آن شب هیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان او عمل نموده و بعد از آن اضطراب آغاز نهاد و با مادر گفت
که اگر امشب بگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کرده جثه اش را
نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان مملکت برین سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم را آشکارا کرد و نعت
و حکم حاکم منقطع گشت و او بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش رسید مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی
قطع کرده بود

ذکر خلافت الظاهر لدین الله

چون الحاکم بامر الله بقتل آمده واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضات با ارکان
با ارکان دولت و اعیان ملت زبان بدعا گشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست
او فتنها آرام یافت و علم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت باو منتقل گشت در مبداء حال امارت جیوش را قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آن که امیر الجیوش
ایمن گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عمه خویش را بر عقب امیر الجیوش روان کرد و در سنه خمس عشر در مصر قحطی و غلائی عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیک درم میخریدند

و مدت دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمائة جهان بین ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت او شهر مصر را آئین بستند
و خلایق اظهار مسرت و خورسندی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درینسال زلزلهٔ عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال اندیار با زمین هموار گردد و مناره
و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه مصر و شام باز گشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص
داده خلع گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود بن سبکتگین پیش قادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که نمیدانم که حجاج
چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدمذهبست گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائة قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار
مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیدند هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب شد و مقارن اینحال اهل حلب بر ایشان شبخون برده
رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین
در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم ممالک او ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشته مدت خلافت ظاهر شانزده سال و زمان حیاتش سی و
سه سال

ذکر خلافت المستنصر بالله

سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با کوکبه
آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت و در آن روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقوّمی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جملهٔ فتوحات که در زمان او
روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس را که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگرباره در تحت تصرف علویان آمد
و همچنین باطراف ولایات عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله را اعدا غالب آمده او را در ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائة
والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه افکنده اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرد و قایم جهت او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر کرد اندرو
مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائة اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآنجانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند
چون مصریان بظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند بقیة الماء مراجعت نمودند و بار دیگر بتهیهٔ اسباب حرب اشتغال
نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امراء عرب بر افریقیه مستولی
شده و نام قائم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائة در مصر کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت
که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی این کوکب برداشته مقارن اینحال عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان می مردند و در دوازدهم شهر
جمادی الاول سنه ستین و اربعمائة در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزلهٔ عظیم حادث شده و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال
بینهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد و آن بلیه تسکین یافت و درینسال محضری باشارهٔ خلیفهٔ عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکمند در دعوی
خویش کاذبند و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از اعیان و مقربان آل عباسی گواهی خود را بر آن محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل
و بر منابر آنرا بخوانند رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان مثابت رسید که مدت یکسال
قائم عباسی را بساسیری گرفته محبوس گردانید فرمود تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سرمه
سوده در آب ریختی و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه ازینجهت بدار الخلافه رفته او را بگرفتند و مقرری خود طلب داشتند
و عاقبت ببعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو با آوازه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شده هر سال بحج میرفت
و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده دعوت علویه آغاز نهاد اعدا قصد
او کردند و خوف و هراس بروی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نموده مدت بیست سال در اختفا و تواری روزگذرانید
و همچنین حسن صباح حمیری که از سلطان ملکشاه در پردهٔ اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و بعد از انقضاء این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده
که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب بسر کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محروسهٔ قاهره

داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس از اسلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا از زمان که بالکل متفرق شد

ذکر خلافت المستعلی بالله

مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد کرده بود و بعد از آن از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامون این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایمقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمرهٔ بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن بن صباح حمیری از جملهٔ فرقهٔ دوم بود و نزاری قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص او به نزاری دال است بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولی عهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بر شرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسماعیل را امام دانند نه موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بندهٔ پدرش والی آنجا بود و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد هواخواهان نزار کشته گشت مدت عمر او بیست و هشت سال بود

ذکر خلافت الآمر باحکام الله

در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی درآمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان مامور فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ تنگ آمده در مایل بصلح شدند امیر الجیوش تن در نداد و فرنگیان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافه با آن جماعت در مخالفت آمر اتفاق نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع آنها لشکر بندد و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافه را بقتل آورد و فرنگیان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانهٔ وی بقصر آمر که داماد امیر الجیوش بود نقود و جواهر میکشیدند و آقسنقر را که یکی از آزادکان دولت خلیفه بود هم فدائیان نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه طایفهٔ از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولی عهد کرد مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود

ذکر خلافت الحافظ لدین الله

بعد از فوت آمر امرا و وزراء و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل بن امیر الجیوش را تربیت کرده وزارت داد و مرتبهٔ او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در مبداء اختیار بقتل رسانیدند و دیگری قایمقام ابو علی شد و او نیز در اندک روز از عقب آنگون گرفته روانشد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی گفته اند چه در یک شب چهل امیر را بکشت پدر را از حدت و طیش پسر خوفناک شده جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشانرا بزیر سیاست فرمود و بقیه مراد سایر متحد و بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را میخواهی پسر دیگر را با او از میان بر خواهیم داشت و حافظ در این امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطباء یهود حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال

ذکر سلطنت الظافر بالله

چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان باسمان رسانیدند خطیب را زدند منبر را بسوختند و آن مهم در عهدهٔ تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر یکلحظه مفارقت او جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را باو متهم کردند و در آن ایام ظافر قریهٔ بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر نصر بیش از این میشود و از این حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را باجواص در خانهٔ خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتول از او در وثاق خود دفن نمود مدت خلافت ظافر پنج سال و شش ماه بود

ذکر خلافت الفایز بنصر الله

در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فایز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود

بعضی را

تا عباس و نجباس با مال و خواسته بی نهایت از مصر بهجرت کرد خواست که جان بکناره برد و در راه فرنگان بوی رسیدند و ویرا بسته تا مشق الفایز فرستادند و بعد از آن صالح بر مسند وزارت تکیه زد و فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و شوکت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان خلافت فایز عبد المومن والی مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع بود و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت و خلق نگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه در ریعان جوانی عالم فانیرا وداع فرمود و بعضی زمان سلطنتش کمتر از این گفته‌اند

ذکر خلافت العاضد لدین الله

در روز وفات پدرش الفایز بالله اعیان ملک با وی بیعت کردند و او آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک بآن دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار رهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن بتعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه مهادنه بشهر در رفتند و جمعی از ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که پناه بنور الدین محمود والی شام برند تا از عار نصاری دور شوند و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین نمود و در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلا فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خایب و خاسر بازگشته و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور وزیر که بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر میبود از برای مشورت در امور ملک روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثناء سیر علی بن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امراء نور الدین محمود آمده او را گرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز بر تق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاء الدین قراقوش که از امراء شیرکوه بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضد را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید که روس منابر در وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق افکنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت و مطاوعت عاضد انخراط و انتظام دارند و اگر اینصورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بر مزاجش گران آمده بار دیگر خبر فرستاده که اسد الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمیتوانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شده با خواص و محرمان خویش درین باب مشورت فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود و فرقه تقریر کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نمیکند امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضیء میخوانم و آن شخص در همان روز در مسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر برآمده دعای مستضیء بر زبان آورد و هیچکس بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین یوسف خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضیء را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را از وی پنهان داشتند و با هم گفتند در چنین حال این خبر با خویش چگونه با او گوئیم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام نموده بر خزائن و دفاین خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه آورده‌اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم موصوف و مذکور بود کرمی بغایت و سخاوتی بینهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده‌اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده‌اند مهدی و پسرش قائم و منصور قائم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده‌اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را دار الملک ساخت

چنانچه در این اوراق سمت گذارش یافت بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رقمزده کلک
بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود و روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح ننمود و هر حلاوتی را مرارتی در پی است
و هر صفائی را کدورتی از عقب افصح الشعراء فرماید **بیت** گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت
اسمعیلیان از مصر به بغداد رسید وضیع و شریف امیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آئین بستند و علم مسرت تا اوج مهر و ماه بر افراشته کوسهای بشارت کوفتند
و خلیفه از برای نورالدین محمود خلع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین نیز از دار الخلافه بعطایاء ارجمند مبتهج و سرافراز گشته و چون مجملی از اولاد اسمعیل بن امام جعفر صادق
علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء او و آنان و نیز که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت
نموده اند بیفاصله بر این سطور گردد و بیقین باید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق
کلام در این اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر حسن صباح و شمهٔ از حالات او

بعضی از مورخان گفته که نسب حسن
بمحمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی در این باب قدح فرموده چنانچه از فحوی سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب
الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علماء خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی
که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنا بر این پدرم با فقیه عبدالصمد مرا از طوس بنشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده
و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا نیز محبت و الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمتش بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول
ابن صباح دو نو رسیده بودند در آن مجلس هم سن من با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرافقت من
می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی متزهد متشید بد مذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت
و ابومسلم رازی والی آنولایت بصفای سریرت و حسن عقیدت متصف بود و چنانچه از عادات اهل سنت نسبت بمعادات تمام با آن شخص اظهار میکرد و او همیشه نزدیک ابومسلم
از زهد و امانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش بقولی کاذب و یمین فاجر باز نمود و چون امام موفق نشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود و آنکه بر مدبر جهت رفع تهمت
رفض پسر را بنشابور آورده باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق مدروایه اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و وقتی بکفر
و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری ام پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس این
سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای آنولایت بوده القصه مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک
نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب دولت
ترجیح نکند گفتیم چنین باشد و بالجمله معاهده واقع شد تا روزگاری بر این بگذشت و من از خراسان بما وراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور
گشتم در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم مقدم او را بموجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد
صاحب کمالی چون ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه معهود مجلس امام موفق منصب مشترکست شرح فضایل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو نوعی در ضمیر وی متمکن
گردانم که همچون من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق
و مغرب با وی چنین تواضعها کند و هیچ شک نیست که در این ملاطفات صادقی و متکلف و امثال این مجلس علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان
تو نزد من بسیار است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی و متمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم
و این مرتبه که مرا با آن دلالت میفرمودی اقتضاء آن میکند چه حب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذا بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر
فواید علمی و دعاء عمر و جان درازی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان
بر املاک نشابور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرد خصوصا فن هیات و در آن بدرجه رفیعه ترقی رسید و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد

ودر علم حکمت تعریفات یافته سلطان عنایتها فرمود و بمرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام کم بود و در زمان دولت سلطان
ملکشاه پیدا شد و در آنسال که سلطان از مهم قاورد شاه فارغ گشت و تسکین مواد نایره او کرد در نشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراعات
صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور رسید و یوما فیوما تلطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب
کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله در آئی گفتم حاشا
گفت آری مکارم بی نهایت و الطاف بیغایت بنده را بیداری و نیکی خود میدانی که معاهده میان ما و شما از این بود گفتم سمعا و طاعا جاه و منصب بل سایر موروث
و مکتسب در میان است و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان
از وفور دانش و محامد سیر و مراسم اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس امانت
و صیانت مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان رتبت رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا
بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقول او اقدام کرد غرض از این تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سریرت او مفسدها پیدا گشته که شآمت
آن تا موسم چندین ساله نزدیک بود که بنیاد منشور را کرد و چه در حضرت خباثت نفس بیکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او بهترین وضعی متولد شد
و در اول که نفاق میورزید محقر سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورتی شنیع با حضرت سلطان رسانیدی و تهییج کردی تا از وی کیفیت آن
استفسار نمودی و بتوجیه موجه و تعبیر معقول بنا دادن در ضمیر سلطان نشاندی خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصه‌های او یکی آن بود که در طلب نوعی از رخام که از آن ظرایف
سازند مکرر وقتی انجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن از اصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت
سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید اگر کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از این دو تن پانصد من بار از خاصه
خود نیز داشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند یک تن را شش شتر بود و یک تن را چهار همه شتران را مساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون
بسوقی رسید و خبر برسانید سلطان بتهییج شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد مرا گفتند بر ما قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم
و خداوند چهار شتر را چهارصد دینار این سخن بآن مخذول رسید و گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بذمه سلطان گذاشته است
هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر و ما نیز این خبر بسلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود و پیش او رفتم آن مخذول ایستاده سلطان
خندان شد قضیه پرسید آن مخذول خود را معبوس و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته ندما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت
تا می بار این ده شتر حصه ایست هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک تن در سه دوازده و شش آن یک تن هجده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی
باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در
رخام پادشاه است و چون هزار دینار بر این منقسم کرد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه تمویه الفاظ بعبارت تعجیب دیگران بیان کرد سلطان
گفت چنان گوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود را دارد و صد من
رخام سلطانی بود و شش شتران دیگر را نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده ندارد و چهارصد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار بهر صد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار
بدان باید داد و دویست بدین اگر از روی دستور حسابت غیر از این نیست و الا که انعام است ملاحظه بارها باید نمود مناصفه باید کرد چون مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت
جانب من ظاهر مطایبه بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام کرد و از آنکه خباثت بسیار از وی صادر میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعشر آن مدت
که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد لیکن چون مراد همه مبتنی بود بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود
بعون الهی و نصرت یزدی تایید نیافت و بوقت عرض آنقدر خجالتی بر او لاحق شد که بدرگاه دیگرش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس چنان الحساره
نمی یافت تدارک کار بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ نبود و راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب قضایای حسن که در رساله وصایای خویش آورده است باتمام

جلد چهارم

رسید بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب ملکشاه بود سلطان از امر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته از وی استفسار نمود
که چند گاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که به چهل روز تمام کند
و سلطان بنا بر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم خطیر را با و حواله کرد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه از این خبر اندیشناک
مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر کرده من ترا هزار دینار دهم و آزادت کنم و غلام خواجه
با غلام حسن در گوشه رفته او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طایفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت
گفت این اوراق بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بر تفحص آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را بر هم نهاده
و بر زمین زد چنانچه پراکنده شد و گفت کلب نزه و مهملی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض
دفتر را ابتر یافته اوراق بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسیده حسن در جواب هان و هون میگفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان
در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلی دعوی کند که در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را ابتر یافت
بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هرچه از حسن میپرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت گفت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد
که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافت گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده
خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود از آن معنی در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون
آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابوالفضل بنا بر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را میطلبیدند پنهان شد و رئیس مایل
بصحبت وی شده دعوتش قبول کرد و چند گاه با او بسر برد و نوبتی حسن در اثناء محادثه و محاوره شکایت وزیر و سلطان بزبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتم
مملکت این ترک روستائی را بر هم میزدم رئیس ابوالفضل که یکی از عظماء و عقلاء زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خبطی پیدا کرده مرض ماخولیا بروی استیلا یافته است والا
چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاریست آید و رئیس بی آنکه این معنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن
و افطار شربت و غذائی که تعلق بتقویت دماغ دارد آورد حسن بکمال فطنتی که داشت برین نکته وقوف یافته عزم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت نمود که مفارقت جایز
ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر رجعت کرده بر قلعه الموت مستولی شد و رئیس ابوالفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس
دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو و شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود یا لایق من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه سخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد
از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را بدین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابوالفضل متواری شده
رئیس بنا بر سخن مذکور بمعالجه دماغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از تابعان حسن جمعی نام او و آبا و اجدادش را بدین نسق که حسن بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد
الصباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته پیش او بردند و او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بندهٔ خاص امام محبوبتر از آنست که فرزند ناخلف
او باشم از وی منقولست که گفت از بدایت کودکی و ایام هفت سالگی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعهٔ
اثنا عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیدهٔ من
آن بود که اسمعیلیه در روش و مذهب موافق فلاسفه اند و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف است و بواسطهٔ این معنی هرگاه که امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی
میگفت من در آن باب مناقشه میکردم و در مسایل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیره هرچند در قدح مذهب من کلمات میپرداخت من آنها را مسلم
نمیداشتم اما در دلم جای گیر می آمد در اثناء این اوقات مفارقت نموده بمرضی صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حق است و من از غایت تعصب
تصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابونجم سراج لقب داشت مختلط شدم
و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابونجم مذهب آن جماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر نموده تا من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکی از داعیان ملت مذکور

الی

سوهن نام که شیخ عبدالملک بن عطاش داعی مملکت عراق اورا اجازت داده بود ملاقات کرده التماس نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت این صورت
چگونه مجوز باشد چه رتبه تو فوق مرتبه من است و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داد و در آن اوان که شیخ عبدالملک بری رسید صحبت
وی فهم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر استسعاد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی
در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن یافت و چون شیخ عبدالملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مسود اوراق گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح را
در طریق مصر دست داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز می نماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی از
الدعاة و ابو داود و شریف طاهر قزوینی و غیرهما رسم استقبال بجای آورده و چون بشهر در آمد در منزلی قرار گرفته خواص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف احسان و بر
در باره او مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هر چند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسید اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین
وی میگشود و چندان ستایش و تمدحش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال
این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که باعتبار نص اولی دارد و تخت
مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را ببیعت او دعوت مینمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده و برا از ولایت عهد خلع کرده آن امر را بپسر دیگر مستعلی تفویض
نموده است مردم را بمتابعت او میخواند . و چون عداوت و تعصب بین و شخص بسرحد افراط رسید امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر گفتند که حسن را
بقلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن باین در داد و در این اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان از این صورت متعجب شده آنرا بفال عجب
داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع ابن صباح حمل کردند و عاقبت اهل بغض و حسد حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب
گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند برخاسته آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند و یکی از مردم سفینه
با او گفت که ای حسن درین حال ترا بس فارغ و ایمن می بینیم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی نخواهد رسید و حسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین
یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد او گشتند و باری دیگر بادی تند در وزیدن آمده کشتی را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و بعد از ضیافت
آن بلده باز حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که بادی مخالف در هبوب آمد آنچو را بحدود شام افکند و حسن از کشتی بیرون آمده ترک سفر دریا کرده بحلب رفت
و در آنجا چند گاه اقامت نمود ، عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت چهار ماه در آن صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت
رحل اقامت انداخت و بعد از انقضاء سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند چه در آن ایام
داعیان چرب زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد
زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله ابومسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه باشد حسن را بچنگ آورد و ابومسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنابرین بجانب
ساری عنان عزیمت منعطف گردانیده از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود در رفته در آن قصبه بتزهد
و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت

ذکر استیلاء حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لایموت

حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت
رودبار داعیان بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر
سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش در آمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام مینمود و بنا بر مصلحت
وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من نیز با شما ام و در معنی منکر آن طایفه بود عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر
و حیله هر که دعوت دعات حسن را قبول کرده بود بشیب فرستاد و در در بسته گفت که این قلعه سلطانست مناسب چنان می نماید که از مخالفان او هیچکس در اینجا نباشد
و بعد از گفتگوی بسیار همه را بالموت راه داده و اسماعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر امینان

داشت و در این تماشی هوا خواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر جهت بار نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین واربعمایه اتفاق مشهور است
که در قدیم آنقلعه را الهاموت میگفتند و الاموت الاموز عبارت از آشیانه عقابست و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباحست بر آن حصار و چون کار حسن
مبتنی بر ارادت زهد و تقوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی که بر آن محیط تواند شد از این قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام مبایعت آمده
حسن پوست گاوی را بسان الغی راست کرده بر گرد قلعه کشید و بهاء او را حواله بحاکم گرد کوه که او را رئیس مظفر میگفتند و دعوت خداش را در خفیه قبول کرده بود
نوشته مهدی را از الموت شاه ام ابی اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشانست و محال مینماید که برقعه این مرد مال الف
وجه را تسلیم نماید و بنابراین در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاده فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته برئیس حسن مظفر داد
فی الفور سه هزار دینار زر سرخ بروی شمرد گویند که حسن صباح رقعها را بسیار مختصر و موجز نوشتی و عبارت رقعه علی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار
بهاء دز الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شده فرمان داد تا بحفر نهری از رود
بپای قلعه آب آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شد
و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف
در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشته با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب فرموده با آن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط در آوردن
دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند

ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح والموتیان بر ایشان

چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید
متابع و منقاد گردانید در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امراء ملکشاهی را
که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمد با مقداری سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید هر کرا یافت از تبعه حسن صباح تیغ
در روی نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت داد و چون هنوز آن قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار و قلعه می آورد از این جهت مهم اسمعیلیه
در حصار بحد اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام یعنی
مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خواطر اسمعیلیان جای گیر آمده دل بر شداید
و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را ببلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع قاصی
و دانی رسید و ایذا و ضرر از نسبت با اهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین واربعمایه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد
فرمود و مشارالیه با طایفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت
حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار میگذرانیدند و در جنگ و جدال مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند و در این اثنا دهدار ابوعلی که در نواحی قزوین مقام
داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر را بمتابعت او در آورده بودند بنابر التماس حسن سیصد مرد مکمل را بمدد فرستاد و آن جماعت از فرصت نموده شبی خود را بقلعه
افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طایفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار
بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در عسکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در قهستان
فتنه می انگیخت روان گردد و قزل سارق باستظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاد و حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق
در تضییق اهل حصار مراسم جهد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند
و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه

کرداه

گردکوه و لامسر چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه بیان خواهد گشت
و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین محمدی
با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن صباح در ورطه رنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان میدادند
و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش را از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت
عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیرداد حبشی به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال مینمود و شر خویش
برانداشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیرداد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد
از مناقشه کوتوال متعرض خرد دغا دم و کشته شدن و بسیاری اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیرداد آمد و رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بگردکوه رفته اموال فراوان در عمارت
حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیرداد را از نقود و جواهر بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخایر فراوان مستظهر گشت باعلان کلمه مطاوعت و قبول
دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتها مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلای خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کنند که سیصد ذرع عمق داشت
و چون به آب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شده چشمه آب خوشگوار در آنجا ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که مدتی مدید بود تمشیت
پذیرفت مهم او روی در ترقی نهاد و کیا بزرگ امید با طایفه از رفیقان بقلعه لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت نمیکردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذیقعده سنه
خمس و تسعین و اربعمائه دزدیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد و تا حسن او را نطلبید بیرون نیامد گویند که در زمانی
که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنا بر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول
نشد و ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رئیس مظفر باشاره حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته
سلطان و اعیان حضرت را تحفه و هدایای گرانمایه کرامت داد و بواسطه ضعف شیخوخت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند و سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش از مرتبه سایر
ارباب مناصب فسیح تر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش تعییر گفت که تقصیری نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزینه امیرداد را
بایشان دادی رئیس نور گفت که چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آن جماعت نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و حشمت بیان کرد از دیوان
سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من تمول و توقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی و اسمعیلیه من از غایت حقانیت چنین نعمها
بی تکلف مینویسند که رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کناد و چنین کند و چنان داند وزیر از این سخن تعجب کرد و گفت زهی حال چنان فرمانده و چنین فرمان بر و در این نوبت
جمعی از نواب با سلطان گفتند که اموال امیرداد را از رئیس طلب باید داشت رئیس از این قضیه آگاه شده معروض گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص
سلطانیم بانعام و اکرام او خوگر شده و در جویبار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زده و رئیس را بتشریف خاص سرافراز ساخت
و رئیس مقضی المرام مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و چهار ماه بود

ذکر محاصره قلعه رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید
فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه قلاع اسمعیلیه کوشند و احمد من اول الامر بمحاصره قلعه الموت اشتغال نموده
کشت و زرع جهت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد
اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان داد که با تلیع لشکر گزیده در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین برودبار آمده در تضییق
و محاصره اهل الموت و لامسر مبالغه تمام نموده امر فرموده تا مجانیق نصب کردند و قرب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت
و در و بیجه سنه مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آئینه مراد درآید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و از این جهت لشکریان بمضمون کلمه
من نجا برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب

بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت
و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمه قایم بود و در این اثنا حسن صباح مکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفت تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود
کاردی بران بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شد بر آنحال مطلع گشته اندیشناک شد و بنا بر آنکه معلوم نشد که این دست برد که کرده در اخفاء آن کوشید
و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت سلطان ارادهٔ خیر بودی آن کارد را که در آن شب در زمین درشت نشاندند در سینه نرم استوار کردی سلطان سنجر
از استماع این خبر مستشعر شده بمصالحه رضا داد و فرمان داد که صلح من با آن جماعت مشروط بسه شرط است یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد از این اسلحه و آلات حرب
نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بمحبت آن طایفه متهم داشتند انگاه قاعده مصالحه
میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن هر ساله سه هزار دینار بسبیل ادرار بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا سالکان کردکوه از آینده و رونده بطریق
باج چیزی بگیرند و باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین
پسر حسن صباح کردند و بواسطه این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشند و یک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان
معلوم شود که مقصود از دعوت این صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنجسال که در الموت اقامت داشت
بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق اعتقادی که موافق مذهب او بود اشتغال می نمود و مبالغه او در رونق
شریعت غرائب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفیعان برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد در ایام دولت او
بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کیفیت هر کدام قلم علی سبیل التفصیل فتنهائی را که در زمان وی واقع
شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گردید و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید کس بقلعه
لامسر فرستاد کیا بزرک امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوانها را بدار علی تفویض نموده و مراسم وصیت بجای آورده
گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتنسیق و تنظیم مهام برایا مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آید و پرتو التفات بر احوال رعیت
افکند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او معین بود شتافت

ذکر حکومت کیا بزرک امید

بعد از وفات حسن صباح بزرک امید بجای او نشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان همان طریق مسلوک داشت که حسن مسلوک داشته
بود و در ایام دولت خویش قلاع متین حصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که قریب باو بود فرستاده همه را در حیطه تسخیر در آورد و از آنجمله در سنه عشرین
و خمسمایه بعمارت قلعه میمون دز فرمان داده دهخدا عبد الملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار
رفت و کیا بزرک امید طایفه را بحرب او نامزد فرمود و آنجماعت او را منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه
بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرک امید منازعت روی نموده بود دیگر بنقش باز دار پیغام فرستاده که از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان
آورد تا صلح کنیم و بر نقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرک امید رساند و کیا خواجه ناصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت
و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام دنبال او را با رفیقی بکشتند سلطان
رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرتی کرد که ما را در آن باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند دروغ
شما اعتقاد نموده بخدمت رفت اگر راست میگوئی کشندگان او را سیاست فرمای والا منتظر سیاست باش سلطان بآن سخن التفات ننمود تا در غره
سنه ثلث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهار صد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان
از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شده باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمایه سی هزار کس از لشکر عراق
نزدیک بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه رفیقان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت

و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست اشتر پربار بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند
و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را بمتابعت
خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفته که مذهب اسماعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله
چون رفیقان بدیلمان رسیدند و با ابو هاشم جنگ محاربه کردند خصمش منهزم گشته سر در بیشها نهادند و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار
آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزمشاه اتسز مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض کلی از تصدیع آنست که دست برد
بملاحده نمایم و سلطان اقطاع برنقش بازدار را بخوارزمشاه داده برنقش عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را بدر جوس که در تحت تصرف اسماعیلیه
بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هرچند برنقش در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده عذرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون
پیشتر خوارزمشاه دم از دوستی اسماعیلیان میزد بعد از عصیان برنقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برنقش و اصحاب وی قبل از این شما آثار بغض و عداوت
بسیار ظاهر شده و من پیوسته در محبت و مودت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشت و وی بولایت شما رفته
اگر برنقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز زنهاری خود را بخصم نسپاریم و بدین
سبب میان خوارزمشاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آنها طولی دارد و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان
قاضی شرق و غرب ابوسعید هرویست و دیگری پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیگری سید دولتشاه رئیس صفهان و آقسنقور حاکم مراغه
و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابوالقاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بردست فدائیان ملاعین بقتل رسیدند

ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید

کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولی عهد کرده بود و چون او رحلت نمود
خصمان مغرور و مسرور شده اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنن پدر خود نمود مایوس گشتند چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند
و در بدایت دولت و اقبال او پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و برخی بر جاده اطاعت
ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام حرکت کرد چنانچه از آن سرگذشت در دفتر ثالث مسطور شد و بالجمله راشد در راه رنجور گشته
در آن ضعف باصفهان رسید و در این اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او رفته بزخم کاردش هلاک ساختند و در همان دیار او را بخاک سپردند و بغدادیان متفرق شدند
چون این خبر بالموت رسید هفت شبانروز نقاره بشارت کوفتند و از آن وقت باز خوف برهان قاطع از آن بر خواطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت
و دعوت کیا بزرگ امید اسماعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لاتعد و لاتحصی دست داده در اکثر
معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد بجهت پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه
بحسب ظاهر سعی و مبالغه تام مینمود و گویند هنگام آنکه در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان
استفسار نماید آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای را عز و علا بیگانگی باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول
او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بروجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدای در قرآن
قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف
و حرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این
باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد
مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را
از اعیان و امراء و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است

ذکر بعضی

از حالات و حکومت حسن بن محمد بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی ذکره السلام

چون حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث تاویل دین و مذهب اسماعیلیه دامن گیر او شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی برسم تعلم و تلمذ بمسایل عقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطهٔ عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیدهٔ رفیقان در بارهٔ او بسمت ازدیاد پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمودند و حسن نیز اراءت آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم وقوف گشت باحضار خلق فرمان داد و بر سر این کار تبلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعاة آن حضرتم و هر کرا داعیهٔ خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از این سبب خائف و از ایام پدر بهراسان گشت و زبان بطعن و لعن طایفه که بآن اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقهٔ مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغها نمود و رسایل نوشت و الحاح حسن درین باب بجائی رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظورات را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بمعارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تهاون شریعت غرا کوشید هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بموجب فرموده او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد تا هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و بر فرود آیا سامعان را در غوایت و ضلالت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارت ایشان نامه آورده که مبنی از تمهید و تو کید قواعد مذهب آن جماعت و مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رأفت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را از بار اعمال و افعال مطهر و آسوده گردانیده و ایشانرا بالقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پایهٔ منبر نصب کرد تا ترجمه آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعهٔ ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشانرا بخدای عز و علا رسانیده و حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده مائده ها نهادند و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت است و از آنوقت باز ملاحده هفدهم رمضانرا عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشته دیدم

بیت

برداشت غل شرع بتائید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره السلام

و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح همین معنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه منکه حسنم میگویم که امروز خلیفهٔ خدای بر روی زمین منم و خلیفهٔ من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار را باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعهٔ مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده و در پای منبر دف زده و نی نواخته و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند و بعضی را که قوت رفتن نبود بالضروره خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند

ذکر طایفهٔ از ملاحده بی اسلام و اعتقاد

ایشان در باب نسب علی ذکره السلام جمعی از اسماعیلیه که در رودبار و قهستان بوده‌اند علیهم اللعنة و العصیان بر آن رفته گفته‌اند
که در زمان سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب به ابوالحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمد کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان
مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابوالحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابوالحسن باقصی الغایت کوشید و بعد از شش ماه
او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را در آن قریه که خدا نموده در زمان محمد بن بزرگ امید چشم بطلعت پسری که اعتقاد
او علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق در همین روز از منکوحه محمد بن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در جای درکشید بقلعه برد
در وقتی که هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورده روانه
در باب نسب حسن بن محمد بن بزرگ امید نیست و عقل بر این قول میخندد و چه محال عادی می‌نماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را از دیده طفلی دیگر بجای او گذارد که هیچکس
بر این حال مطلع نگردد و چون زعم اسماعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره از آن قوم بر سبیل اعلان روایت کرده‌اند که امام قاضی ابوالحسن آورده
با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته‌اند و از آنجمله یکی آنکه او را
قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده‌اند زیرا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد
و چون در زمان امامت او خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر والخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره
السلام از حیز تعداد آن تجاوز نمود برادر زن او که از نبایل آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را بزخم
کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلفش بجای پدر نشست

ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید

چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را باتفاق اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر کشت و این
محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی‌تر بود و در دعوی امامت مجدتر و مصرتر ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را منفرد دانستی
و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده‌اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد ننمود اما بتقریب می‌باید آورد
که امام فخرالدین رازی علیه الرحمة والرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن بآذربایجان رفت و از آنجا مراجعت فرموده در ری رحل
اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفته‌اند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسیده بنهایت
پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهت برائت ساحت خویش در رفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن و لعن اسماعیلیه گشاده و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن
فدائیی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال کلمه چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده بآن ولایت رفته بشرف دستبوس امام فخرالدین
استسعاد نمود و معروض امام گردانید که مردی فقیه‌ام و میخواهم که بتعلم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده بهیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم
امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعامی می‌آرم گفت که لحظه توقف
نمای که من مسئله چند مشکل دارم و میخواهم که آن را از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام درآمد و در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشید و امام را بر زمین
افکنده بر سینه او نشست امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت آنکه از ناف تا سینه تو بردرم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی
امام از وی زنهار خواست و فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و در این باب سوگند بر زبان آورد فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص گردی بمهم خود
مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند بتاویل و کفاره یاد کرده فدائی از سینه آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبودم و الا تقصیر در تاخیر جایز نمیداشتم اکنون
بدانکه محمد بن حسن ترا سلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم و دیگر فرمود
که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت با ما بر مثال جوزی است بر گنبد و باید که شما زبان بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها
کالنقش فی الحجر ارتسام می‌یابد امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد از این از من هیچ امری صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن بانجام رسید

فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان گشاده گفت اینوجه وظیفه یکساله شماست و هر سال از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از پیش بتفصیل
بگیرید و دو برد یمانی در وثاق من است باید که چون من بردم ملازمان آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهت شما فرستاده و فدائی بعد از اداء این کلمات همان
لحظه غایب شد و امام زر و خلعت را گرفته و چهار پنجسال مقرر بود وظیفه بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتی
در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمه الله پیش از ملاقات فدائی مذکور در اثناء درس و افاده چون
بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفته خلعت و وجه را متصرف شد هر گاه
که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا للاسمعیلیه و برین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت که چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت ملاحده
میگشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کردن از آنجهت که برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت
و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید **بیت** عمر را کجا و جو بماند چه ماریم نام
محمد ابن علی ذکره السلام
ملاحده در روزگار او خونها ریختند و راهها زدند و دست درازیها کرده اموال مسلمانانرا بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند پسر داشت
و جلال الدین که از همه معتبر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود و باین سبب پدر از وی
متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خائف و محترز میبودند و در روز در بارگاه جلال الدین در بارگاه حاضر میشد زره در شب جامه می پوشید و طایفه از ملاحده
که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار بر آنجمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمایه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت

ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن

ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمایه اتفاق افتاده و چون جلال الدین
بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نموده و قوم و شیعه
خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه کردند
و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین
او را درین امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها دادند و باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساخته او را بالقاب
کبرا و ارسلاطین بالشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد
و معابد که در ابتداء حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشت و بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و درباره ایشان
شرایط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کوشش
و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و درین باب مناقشه نموده بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای
ایشان کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستید تا حقیقت این دعوی بر آن جماعت روشن گردد و قزوینیان ایجابا ملتمس طایفه را از عدول بالموت
فرستادند و جلال الدین حسن بحضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد
و بعد ازین حرکات مطبوع ائمه قزوین بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که غوری بود در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده بتجملی تمام
روانه شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب او گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند
و فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایت ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون اینخبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از علل
او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب بسر کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اران و آذربایجان

چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین اوزبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین
منکلی والی عراق با اتابک شیوه خلاف و عناد میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند

و جلال الدین از الموت باذربایجان رفته و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب گردانیده و درباره لشکرش صنوف عواطف
و عوارف مبذول داشت و بعد از اظهار همه انسانیت و مروت مقرر کرد که هر روز جهت احتیاج مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام
فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است مدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال از واجبات شمرند
و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین مردان کار و دلیران شیر شکار مستظهر گشتند روی بملک عراق نهادند در سنه احدی و عشر و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را
کشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده و درین سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوی
ایراد تبرای وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امراء کیلان وصلت کند
و ایلچیان بان ولایت فرستاده از مافی الضمیر خویش اعلام نمود در جواب گفتند که این صورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده
مامول خویش معروض داشت و الناصر لدین الله رخصت فرموده که حکام ایام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حباله نکاح آورده علاء الدین محمد
از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیزخان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده و در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از طاعت
و متابعت دم زد و در سنه ثمان و عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت

ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین

در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر را از اقربا و بطانه جلال الدین بتهمت آنکه
او را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسماعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست و هر حکمی که او کند هر آینه مطابق و موافق صدق تواند بود و هیچکس را
بر وی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هرچه علاء الدین فرمودی از صواب و ناصواب متابعان بان عمل نمودی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن
اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین بر روش پدر انکار ننمود و اسماعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر
حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت اندراس یافته بار دیگر شیوه زندقه و الحاد در رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده
نهاده بود منهدم گشت امور ملک و ملت مختل شد و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنجسال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار گذشت و باین سبب خللی فاحش
بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در حضور معالجه او سخن کند و روز بروز آن زحمت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هر کس که از مهمات
مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض میرسانید و موافق طبع او نمیبود بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و باین سبب حالات درون و بیرون از وی پوشیده داشتندی
و هیچ ناصح و مشفقی از اصحاب نیارستی که پیش او دم زند و چون این معنی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال او سرایت کرد و در زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین
که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بسبیل کره بقلعه الموت برد و تا ایام نزول رکن الدوله خوارزمشاه خواجه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید
و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را بماکول خویش صرف نموده مردم قزوین بدین اعتبار بطریق سرزنش گفتند که از
ملک فارس ابا مردم میدهند و مال ملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ائمه دین خون و مال آنجماعت اگر بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنرا
باراده خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آنحضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره ها
بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ بعلاء الدین داده فرمود که آنشخص را صد چوب زدند و با وی عتاب کرده گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن
میدهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد
منست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسماعیلیه با وی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و پدرش در احکام او فرق نمیکردند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده
گفت که ولایت عهد تعلق بپسر دیگر من میدارد و اسماعیلیان این سخن را اعتبار نکرده بنابر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار نص اول راست و درین اثنا تهدید و وعید علاء الدین
نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان نا امید شد و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین متین تحصن نماید و درین سال از اقتضاء فلکی امرا
و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه شب

علاءالدین با وی تعلق و محبت بیسور زیده بلکه امری که زبان خامه بحجب حیا از تقریر آن کنگ و لالت با او بجای آورد باستصواب رکن الدین قاصدان آن با بکار شده انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق
روزی علاءالدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و نیم شب تبری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال
سنه ثلاث و خمسین و ستمائه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاءالدین محمد ملحد

چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از ره
استکشافی نکرد اما حسن نام زنی را با فرزندانش بکشت و مادر رکن الدین هر گاه از وی بجهت این اسناد قتل پدر یاد کردی رکن الدین بخلاف علاءالدین ایلچیان بکیلان و قهستان فرستاده
با حکام آن ممالک مضافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان نزد حاکم همدان یسور نوین را فرستاده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق مطاوعت و پیش
و متابعت نخواهم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهم سترد یسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که نفس خود
متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت یسور نوین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نمود
چون شهنشاه بنزد یسور نوین رسید کس یسور او را با پسر خویش بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائه یسور با لشکرهای مغول عزم
ایشان بدیار الموت در آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بانجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه
صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نمود و چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان بالضروره باز گشته غلات و علفهای ایشان را بسوختند و بتخریب ولایت
مشغول شدند و در خلال این حال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلچیان بالموت فرستاد و پیغامی باو رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار
انقیاد و ایلی کرده جرایم پدر را بدو بخشیدیم و از رکن الدین خود در این چند روز که بجای پدر نشسته جریمه در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی بخدمت نهد
و بیسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رودبار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و یسور نوین گشت رکن الدین بعضی از کنگرهای قلعها را فکنده
و یسور لشکر را از رودبار برد و صدرالدین زنگی موجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه باردو رفته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و پیاپی ایلچیان را
در ولایت رودبار جهت تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خائف است مهلت میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و ایلچی خود را رخصت بازگشتن
داده و یساقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که رکن الدین اگر میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد و فلان که باسم یساقی فرستاده شده بمحافظت مملکت او
قیام نماید رکن الدین تیره بخت بدرای ناصواب در امتثال امر توقف و تلعثم پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور را با ایلچیان
بخدمت پادشاه فرستاده در تاخیر ملازمت معاذیر نادلپذیر تمسک جست و مثالی فرستاد تا نواب و گماشتگان او از گردکوه و قهستان متوجه اردوی اعلی گردند و عبودیت
و ایلی شعار خود سازند و چون رایات هلاکو به دماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از مصاحبان وزیر را بقهستان جهت مثل
این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود دیگر توقف مجال نیست و اگر
بجهت کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر ببندگی فرستد و ایشان در اوایل رمضان بپای دز رسیده از وصول رایات جهان کشای بحدود
و اشارات پادشاهانه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته و باستصواب مشیران ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را
میفرستم و بقول زنان و کوته نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او سمت تساوی داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرد و
التماس نمود که شهنشاه برادر او را که گرفته در اردو بود بفرستد و چون پرچم ظفر نگار شهریار ذوالاقتدار بحدود ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز
پسر دروغی را نزد رکن الدوله فرستاده پیغام دادند که این کودک لایق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده
بنا بر ملتمس او رخصت انصراف یابد میشاید و در این اثنا شمس الدین وزیر و تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گردکوه را باردوی همایون رسانیدند و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال
سنه مذکوره رخصت معاودت داد و مقرر نمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید ایزد تعالی داند و در خلال احوال
تواجیان که باطراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکرها رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون بستوه می آمد آمده باردوی خان پیوستند و پادشاه
در هفدهم شوال برظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گردید و روز دیگر

پسر خود

پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایرانشاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع زد و پشیمان شد و در بیست نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد و نقد و جنس بسیار گذرانید و پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه با او گفته بود که پادشاه باید از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را از روی توقیف نموده در استیصال آنجماعت مجدتر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع

چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده و عروس مملکت را سه طلاق داده بر گوشه چادر بسته باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تاتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخ البنیان قیام نمایند و در اندک زمانی چهل و اند قلعه را که بر جاهای مشحون بود و بر حصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لمسر و چند قلعه دیگر در اطاعت تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیکتر رسید بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکوخان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن راند آنجماعت را بایلی خوانده و رکن الدین مضمون فرمان را کاربند شده کوتوال حصار از آن معنی سر باز زده و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لمسر شد و اهالی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه بعد از عرض استکانت آنجماعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست اما ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل امتعه و اقمشه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان بالا رفته نهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت کوهیست که آنرا باشتر زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بر تربه استحکام [illegible] در وقت تخریب سواران کوه پیکر گویا که متین بمذهب حکما بر بروج مشیده آسمان میزدند و در آن سنگ چند حوض جهت سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در خمر و عسل غواصی مینمودند و اکثر ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده آن معنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب بجانب اروغ که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب همایون شده پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را بگماشتگان خان بسپارند و در اثناء ملازمت رکن الدین را با یکی از بنات اراذل مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بوی افکند و پادشاه از این صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون از مهم عروسی پرداخت التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستند و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریاری بود مسئول و متمنی او مبذول افتاده طایفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد نمود و رکن الدین از هلاکو متقبل شد که چون بگرد کوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد و استبداد میزنند بشیب آورد و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی کیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید بظاهر اهالی حصار را بنزول امر فرمود و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و بهیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدین از پای قلعه روانشد و قطع منازل و مراحل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طایفه از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاده و مهم بمرتبه انجامید که یکدیگر را مشت زدند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و بالجمله چون رکن الدین بقراقوم رسید ایلچی منکوقاآن باو پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی مینمائی چگونه بعضی قلاع مثل گرد کوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکمیشی استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار بازگردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانه آنکه ایلچیان او را طوی میخواهند داد بر منقلی فرود آوردند و بتیغ آبدار غرق بحر بوار و خسارش ساخته دمار از روزگارش برآوردند

ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن

چون فرمان منکوقاآن

چنان بود که در استیصال اسماعیلیه بنا به اهتمام نهند که فرزندان آن جماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد
که مجموع حشم و خدم او را که در صدجات و هزارجات مغولان بشمار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوه و اخوات و سایر
خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آنحدود دیورث داده بودند بر آتش فنا نهادند و دو کس از آن جماعت را به بلغاخاتون سپردند تا بقصاص پدر خود چغتای که فدائیان او را
بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان بر روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان
مشغول بود تیغ تیز از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانه حشر اسماعیلیه از ولایت بیرون آمده دست بقتل ایشان برآورد تا دوازده هزار نفر از آن بادیه پیمایان بر خاک
مذلت و هوان افتادند و توچیان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشتند و هر کرا از یاران او یافتند بر سر زانو نشانده گردنش زدند و از این سیاست راهها ایمن و فارغ خاطر
و مطمئن گشت و آینده و رونده بی خوف و هراس و بدرقه و پاس آمد و شد آغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر کفار تاتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی
و دعای دولت هلاکوخان گشادند و هلاکو بعد از مهم اسماعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دارالسلام بغداد شد چنانچه شرح این قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار مأمول است
امید بعون الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفات فایز گردد عنقریب تا عذر تقصیرات گذشته که سبب
آن بر خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید

ذکر طبقه سلجوقیه و شمه از احوال سلجوق و والدش دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق

ناظم کتاب ملکنامه آورده است که قبایل اتراک
دشت خزر قاآن را تر بالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیری صایب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در السنه دایر بود و در افواه سایر
و ملک خزر موسوم به بیغو بی مشورت وی در مهمات امور جمهور مطلقا مدخل نمیفرمود و بحسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که ضرری بطایفه از ترکان که جریمه نداشتند رساند و این معنی
بسمع دقاق رسیده خشمناک بسرای پادشاه رفت و با او خطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرمود و تیغ بر وی
او رسیده و خون روان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه سرش شکسته از اسب درگشت مترجم کتاب ملکنامه گوید که وکان ذلک بمحفل من اتراک
و مشهد من مشایخهم و کبرائهم و ذوی البصائر من اعیانهم و عظمائهم و چون عادت اهل خزر آن بود که هیچکس را از ضعیف و قوی و شریف و دنی
بی تفتیش و تحقیق تمام نمیکشتند اعیان ملک خزر با آنکه ملک بر اسب خود سوار شده باخذ و قتل دقاق فرمان داد در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده با جماعت گفت
که جرم من بیش از این نیست که بیغو را از فعل شنیع که ضرر آن بجماهیر ترک و مشاهیر ملک میرسید منع کردم و او را از حیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی مملکت و زوال سلطنت است باز داشتم
و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امراء ترک و عظماء دشت خزر رعایت جانب حق کرده بیغو را به نصایح و مواعظ تسکین داده گفتند که باعث بر ایذاء دقاق وسوسه شیطان بود
که هر آینه ارتکاب آن موجب ناخشنودی پادشاه عالمیان است و چند از این نوع کلمات القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شد و جشنی ترتیب کردند که دیده زهره خنیاگر در نظاره آن
خیره ماند و سرداران سپاه دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون از این قضیه مدتی بگذشت دقاق را باری سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند کرامت فرمود مسمی بسلجوق
گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانیده فرمود تا او را سباشی خطاب کنند یعنی سباشی مقدم
الجیش و روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد میپذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانه بیغو در آمده در سلک خواتین
و صبیان پادشاه تقدیم نموده قریب او نشست و این معنی بر خاتون بیغو ناگوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مبداء حال چنین گستاخ
گشته پا از اندازه خویش بیرون نهاده است اگر چند گاهی بر این قضیه بگذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده از این گردد پیداست که مهم بکجا رسد و این سخن موثر افتاده بیغو در فکر آن
شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند سلجوق شمه از این حال دانسته متشعر گشت و در نجات خویش اندیشهای بسیار کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون برقرار
عازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانیده قاصدی
نزد والی آن ولایت فرستاده و پیغام داد که سبب آمدن من باین صوب ثواب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما
متوجه این جانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیه غوایت را بسرچشمه هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع

مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضعی با نزهت بود رحل اقامت انداخت و در این اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر سال از ارباب جند میستاندند رسیده و چون کیفیت
احوال و قضیه سلجوق را معلوم گشت از آن صورت استنکاف نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم تهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال
نموده و ترکان آن حدود که میل بغزا داشتند جمع آورده تیشه قتال و جدال کشته و والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در ظلال اقبال معاندان انتهاز
فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلطان از این معنی خبر یافته با فوجی از شجعان ایشان را تعاقب کرد و بر مخالفان چون صولت و شدت او روشن گشت اموال را
گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور به یورت خویش بازگشته علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطار ترکستان مردم روی بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف
بامداد و التفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلکخان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده بسر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک
فرار بر قرار اختیار کرده و رایت اقبال سلجوق بمدارج عیوق کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت
و یک پسر دیگر او در عنفوان شباب بعالم بقا خرامید و بعد از چندگاه از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود و در آن اثنا
تیری از شست قضا بمقتل او رسیده از چنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل ملول و محزون گشته بتربیت پسران او طغرلبیک و چغربیک داود همت مصروف
گردانیده و بر بسیاری از معموره عالم طغرلبیک و چغربیک استیلا یافتند چنانچه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال
در ناصیه اولاد رشید میکائیل دید زمام حل و عقد امور طبقات حشم و سایر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانیده تا از زمانی که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست
و بعد از انتقال سلجوق محمود و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران ممتاز بودند در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی
جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجائی رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را
ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرلبیک و چغربیک اندیشیده گاهی با ایشان بر رسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوه خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت
که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین
مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلکخان گشتند و ایلک در این مهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره و استخاره باحضار
جنود فرمان داد سپاهی بیعدد جمع آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسید و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم
و مشاورت چغربیک صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی
بپایه سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل باز
گردانید که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد از این بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول باردوی سلجوق شرف وصول یافت آنچه از خان شنیده بود بعرض
داشت چغربیک در رفتن بهیأت اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرلبیک برادر خود را گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز باردوی خان رفته کمر
خدمت در میان بندیم چه اگر غدری بر خاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک آن حادثه تواند کرد و مهم را بر این وجه قرار داده
متوجه دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل و فرسخی مقر عزا رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان
میرفت و دیگری در یورت شرایط حزم مرعی میداشت و در آن مدت خان در صدد ترتب آن میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند و چون
این صورت میسر نمیشد خان نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرلبیک را گرفته مقید و محبوس گردانید و بی توقف فوجی از شجعان حشم را بتصور آنکه چغربیک در عین غفلت خواهد بود
بسر او فرستاد و چغربیک از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طایفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست
داده نایره حرب اشتعال یافت لشکر خان باقبح وجهی روی بانهزام آورده و از اعیان امراء صد و سی نفر بتقدیر دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان بمعسکر بغراخان رسیدند
آنچه از لشکر ترکمان مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند و خان دانست که بر ممانعت چغربیک امری مترتب نخواهد گشت لاجرم بر اطلاق طغرلبیک فرمان فرموده مراسم دلجوئی
و نوازش بجای آورده و از نفایس خطا جامه‌های گرانمایه باو بخشیده چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش لهجه با آن منضم و ده هزار دینار دیگر برسم انعام بطغرلبیک داده او را

که چون برادر پیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرلبیک ملتمس او ممضی شده خان او را وداع فرمود و چون باردوی برادر رسید چغربیک تقدیم
لوازم استبشاری عظیم نموده باطلاق امرا امر کرد و بعد از ارسال امیران برده و برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت
ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان ایلچیان فرستاده استمداد نمود و لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند
خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته چغربیک با برادر گفت که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابانها روی و مرا رخصت فرمائی که بغزاء روم روم و محتمل که دشمنان قویدست
تطاول از دامن ما باین واسطه کوتاه کنند و از این قرار گرفته طغرلبیک به بریه بعیده صعبة المسلک رفت و چغربیک با سی سوار نامدار که رزم رستم و اسفندیار را خوار میدانستند
بسمت خراسان روان گشتند که از آنجا بارمنیه روند و چون والی طوس از مقدم چغربیک خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی خایب و خاسر بازگشتند
و خبر رسانیدند که چغربیک ازین گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتکین مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال
جایز داشتی و چغربیک را بامکان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشته و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان را بضبط و محافظت طرق
امر فرموده که چون چغربیک مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنین فرستند و چون چغربیک بنواحی روم رسید طایفه از ترکمه بوی ملحق شدند و بر رسم غزا قیام نموده بعضی
قلاع را فتح کرده و غنایم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب ترکمه را وداع فرموده عزیمت وطن کرد و قطع منازل و مراحل نموده
چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخت و خود بطریق تجار بشهر در آمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که چغربیک مؤید بتایید ربانی و منظور
نظر عاطفت سبحانیست و چون چغربیک قریب بخارا رسید جمعی از ترکمه که در آن دیار توطن داشتند با وی پیوستند و درین اثنا رسولی بطغرلبیک فرستاده از آمدن خویش
ساما عاما اعلام داد و طغرلبیک مبتهج و مسرور از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را
مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما مقتضی آن خواهد شد که با دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر در
مقام تعرض آیند و طریقه آنکه لشکرها را رخصت فرمایند تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و امیران بصوابدید عم خود بتفرق جنود فرمان دادند

ذکر استیلاء قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود سبکتکین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق

چون علی تکین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت
قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب تجربه مشورت فرمود اصحاب رای بعد
از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسولی سخندان چرب زبان بمحمود سبکتکین فرستاده شود و با او از در دوستی در آمده طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید و چون میان او
و خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد
و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت
و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول مشبع پرداختند خلاصه کلمات
آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذا بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی
بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز ازینطرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق
ما بشنود مرکز غبرا خالی گذارد و عروس ملک را سه طلاق بدهد خایب و خاسر در گوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت
باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمع نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها در ضمان تایید الهی از دار الملک نهضت
فرموده منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن آن حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت
آن دو پادشاه عظیم القدر یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان
آمده میان او و سلطان محمود مبانی مودت مؤکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را برانداشت تا آنجماعت را از جیحون بگذرانید و بر روی

سلطان محمود رسولی نزد طغرلبک و چغربک فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در بورنی که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع
نموده بیغو ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را معتمد ساخته بقلعهٔ از قلاع هند فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر
خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرد سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر
یافت که ماوراء النهر از حامی صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعمورهٔ سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل
سلجوق را بچنگ آورده در ورطهٔ هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که **بیت** خدا کشتی آنجا که خواهد برد ‌ ‌ ‌ وگر ناخدا جامه بر تن درد
تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطهٔ مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتکین
واقع شد او نتوانست که درین دیار اقامت نماید یا این مملکت را بسرداری سپارد اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت ملکیه چه
در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پسران شما بجای پدر و جوانان بمنزلهٔ برادر و کودکان بمثابهٔ فرزند درین
دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک هرچند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان
از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که ریاست تراکمه را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فایز گردد چه تصور کرد که یوسف
بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان مفضی بعداوت و عناد گردد لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده و زمام امارت
و حکومت ترکانان را بکف کفایت و قبضهٔ درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت
و این معنی بر طغرلبک دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما چغربک مانع شده با برادر گفت که قطع صلهٔ رحم از مروت نیست و خلق
درین باب زبان بعیب ما خواهند گشاد دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد
سلجوق بدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرلبک از سر تعرض یوسف درگذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تدبیر او بر هدف مراد
نیامد الب قرا ابانی را که مشهور بی باک بود تربیت کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب
قرا روی بایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و میان هر دو گروه قتالی عظیم دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طائفهٔ
از تراکمه کشته گشت و طغرلبک و چغربک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته منتشر جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه و تعالی
دیدهٔ چغربک را بدیدن مولودی مبارک پی روشن گردانید و این معنی را آل سلجوق شگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از
سر استظهار روی بمحاربهٔ الب قرا نهادند و چون فئتین متقارب گشتند طغرلبک و چغربک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا با صد کس
از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و مبتهج و مسرور بمنزل خویش
معاودت نمودند ‌ ‌ **ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شد و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد**
چون طغرلبک و چغربک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با امیران بیساد مصادقت کرده رسولان فرستاده و عهود و مواثیق در میان آورده
ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق تصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود
بن مسعود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود شاه ملک نامه نوشت
مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده
لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طائفهٔ از تراکمه را در عرصهٔ هلاک و بوار آورد و طغرلبک و چغربک با جمهور اعیان ملک خود را ازان مهلکه بیرون
افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورة صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد
و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتکین دم از مصافات و موالات زدند که اگر مسعود با ایشان از در مصادقت درآید در سعادت

ومصادقت او جهد خویش مبذول دارند والا به مقتضا وقت عمل نمایند وآنچه در اکثر تواریخ مشهوره مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال
ایشان از جیحون گذرانید و هرچند ارسلان جاذب سلطان را ازین منع کرد قبول نیفتاد نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرل بیک و جغربیک در زمان
آمدن حضرت ذوالجلال از جیحون عبور نموده ومنازل ومراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و برسر بیابان نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخن
دان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق وحسن اتفاق خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان موحش بر زبان راند
و با ایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس وسطوت ما با ایشان نرسد وچون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه
مسعود و امداد او مایوس گشتند متعلقان ونسوان خویش را در موضع حصین مضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند وتهیه اسباب محاربه
اشتغال نموده منتظر میبودند تا از کمین غیب چه روی نماید

ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق وانهزام او از انجماعت وراضی شدن مسعود بصلح واباء وامتناع ایشان ازین صورت

چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا وابیورد باخذ
اموال واستعداد رجال مشغولند بی تحاشی دست تعدی باموال ومواشی سپاهی ورعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزاین گشاده نقد وجنس
بیشمار به سپاهیان جنگجو واهل شمشیر داد. وامارت آن سپاه جرار به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نمود وهزار شتر وار سلاح وصد اشتر که دنانیر ودراهم
بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانید وبکتغدی بتعجیل هرچه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شد وچون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود
خبردار گشتند نائره قتال اشتغال یافته دلهای مبارزان در طپیدن آمد واز جانبین خلقی کثیر وجمعی غفیر در معرض فنا وزوال آمده جویهای خون
در آن معرکه روان گشت وعاقبت الامر نسیم فتح وفیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت وطائفه از لشکر بکتغدی که اجل دامن گیر ایشان
شده بود با گریبان چاک ودهان پر خاک روی از میدان برتافتند وچون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند
مسعود قلق واضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد وبا سپاه بیکران جهت دفع آل سلجوق عازم خراسان شد وبعد از طی منازل بولایت
نیشابور رسیده آن دیار را مخیم نزول ساخت وهمگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود طائفه از ارباب
خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف وهدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرونشاند وسلطان مسعود
طوعاً او کرهاً در مقام اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدیه از سیوف هندیه وتحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی این
جانب نبود بلکه بعضی از سفهای ما را باعث بران معنی شد اکنون بسوی کلمه مضی مامضی عمل باید نمود ودیگر از گذشته سخن نباید گفت وبساط مخالفت
در نوردیده دم از مصادقت وموافقت باید زد وما سه جمله از اعیان امرا مزد سه کس که عبارت از طغرل بیک وجغربیک وابیانج بیگ بن سلجوق
است کرده ایم که در تحت تصرف وازدواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد وبلاد وعباد از آفت مخالفت ایمن ومطمئن گردد وچون ایلچی بار دوی
سلجوقیه رسیده رسالت بگذارد جغربیک در جواب گفت که حالا سلطان مسعود درباره ما تلطف وتعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر
گفته است وآنچه مقتضی مروت وانسانیه است بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان شاه
خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آییم تا خونها ناریخته ودر عایا در امان مانند واگر بخلاف این که پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز وعلا اراده فرموده
باشد بظهور خواهد آمد وچون امیر جغربیک این نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان تحسین گشاده بروی آفرین کردند وایلچی مسعود را مقضی
المرام بازگردانیدند وچون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج ومسرور گشته مثالی بوالی
مرو اصدار فرمود که بی توقف وتعلل بشرایط خدمات امرای ثلاثه قیام نماید وبعد از عهود ومواثیق چهل کوس وصد خرگاه وسه سراپرده گران بها وسه علم
طغ بیگر بایشان داده فیلی را که در جنگ گاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد وبعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر هوری را با بینانج
بیک بن سلجوق دهد وکریمه از کرایم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیک آورد وعفیفه دیگر را که بزینت حسن وجمال وزیب نسب وکمال آراسته

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

باشد با چغربک در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سراپردات پرداخته مصحوب یکی از معتمدان خویش باردوی
آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوقیه باید که بمرو آیند تا براسم عرس ولوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان والی مرو بمخیم اقبال آل سلجوق رسیده از
کماهی حالات ایشانرا اعلام دادند طائفهٔ از ترکانان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود کشادند و گفتند که پیش از تهییج فتنه و انهزام
لشکر مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون برین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت و عم طغرلبک
وچغربک تحف خود را تصرف نموده بتزویج رضا داد و ایشان فرمودند که تا کوسات و رایات و سراپردات را پاره پاره کردند و فرستادهٔ والی مرو خائب
وخاسر بازگشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل
اقامت انداختند و زمستان دران موضع بسر برده چون شاه انجم سپاه خیمه در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای تراکمه را در اطراف
واکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان
نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحهٔ غزنویه بباد نهب و فنا میرفت و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود برین
مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافت و بعد از تقدیم مشورت سباشی را که از عظماء امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و
اقران متفرد و ممتاز بود با جیشی کثیف بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سباشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آن جماعت چون از توجه وی خبر یافتند
مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی برسم شبیخون بر کنار اردوی مشار الیه می تاختند و آنچه می یافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج می بردند
و هرگاهی که سباشی میل لشکرگاه ایشان کردی تراکمه مرکز خویش را بجای گذاشته بجائی دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شد و بیشتر ولایات
خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سباشی هرچند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا دهد بلکه
هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آن جماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش
جانب خراسان رفته متصدی محاربهٔ سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر او مانع آمده عرضه داشتند که هرگاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن طائفه توجه نماید
ایشان از غایت عجز و اضطرار بپایهای دور دست روند تا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آن که سلطان معاودت فرماید چون سباع ضاره از بیشهٔ
اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بی ناموسی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذا بالله در برابر خدام
گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات دولت شیمی مؤبد نقصی
مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از اصحاب شنید در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه درگذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته
بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران حورسرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها شب می برد و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال
با او خطاب میکرد که **رباعیه** شاها ز می گران چه برخواهد خاست وز مستی پیکران چه برخواهد خاست شه مست و جهان خراب و دشمن
پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خاست تا در سنه سبع و عشرین و اربعمایه سباشی از جنگ و منازعت آل سلجوق به تنگ آمده از حوالی نسا
و باورد بجانب هرات رفت و چغربک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در رساتیق آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحای آن ولایت را
نزد سباشی فرستاده از آن بلیهٔ عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت
فرسنگ قطع کرده بحوالی مرو رسید و چغربک از وصول او خبر یافته بتعبیهٔ سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر متوکلا علی الله روی بدشمن آورد
و چون تقارب فئتین دست داده سباشی کثرت و شوکت و ثبات تراکمه را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه
یافته از جرأت خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر درآمد و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جانب شتافتند و چغربک گریختگان
تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورده بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسباشی نوشته شهد با شرنگ درآمیخت

و سپاشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماویست

ذکر محاربهٔ والی جوزجانان با چغربک و منهزم شدن او و رفتن سپاشی از مرو بجانب دهستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکهٔ مرو

سپاشی بعد از انهزام از معرکهٔ چغربک بمرو درآمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود نموده او را بحرب چغربک فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرمود و نامهٔ مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریص بر محاربهٔ مخالفان و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طایفهٔ از سپاه که بنوک نیزه در شب سیاه کلف از روی ماه زایل میگردانیدند متوجه جانب اردوی سلجوقیان شد و چغربک متوجه قتال گشته در برابر صفها راست کرد و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سپاشی در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از آن گرداب بلا و غرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امرای سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا تضرع نامها بجانب مرو نزد سپاشی روان کردند و سپاشی با دلی از جور روزگار حزین مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلتی بهار را بپایان برده ازانجا بدهستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سپاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و به آن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و درین اثنا سه کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرلبک شتافته از زبان قوم معروض داشتند بخدمت طغرلبک که پیش ازین بچندگاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا تدارک آن مشغول شود و او متابعت قوی شهوانی نموده باین معنی نپرداخت و سپاشی که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هر چند جد و جهد مبذول داشت کارش از پیش نرفت و الحال ما بیقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتایید الهی و موفق بتوفیق پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا آید در ملک داری چنین کارها روا نیست با وجود که دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که بهترین معمورهٔ عالمست درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام طاعت و انقیاد اند و بلطف شما امیدوار امرای سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علمای ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را الا زمان شما مسلم میداریم مشروط بانکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهود و مواثیق در میان آوردند و علما دوستکام مراجعت نموده مفاتیح دروب را نزد طغرلبک و چغربک فرستادند و هر دو برادر بشهر درآمده امیر چغربک باشارهٔ برادر بزرگتر نواب و عمال تعیین کرده بعمارهٔ ضیاع و عقار فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشت تا مردمی که از آن ولایت جدا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرلبک خطبه خوانده امارهٔ جیوش بر چغربک قرار گرفت و چون سپاشی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت در دریای حیرت بکام ناکام او مستغرق شده و دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشر بیکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سپاشی خبر یافتند علمای ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضای رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایت مایل بدولت قاهرهٔ سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند نایب منصف عادل در شهر گذاشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سپاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیهٔ هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبدا طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب پادشاه انجم سپاه سفیر تیر آمد و شد مینمود و حاکم تیغ فیصل مهمات می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت بر پرچم رایت آل سلجوق وزید و سپاشی با معدودی چند بطرف هراة رفت و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاده کلان بسیار و تجار استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته که دست بخون آلاید و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را ازان حال اعلام دادند

ذکر آل سلجوق بنیشابور و جلوس طغرلبک بر سریر سلطنت و تزیین رؤس منابر و وجوه دراهم

توقیعات

باسم

بازگشتن هردو برادر و رفتن چغربیک از آن ولایت بمرو و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود

چون سباشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیک و چغربیک رسولی سخن ور بنیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و رؤسا و ولاة و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند در پایه سریر طغرل بیک زبان بمحمدت و ثنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیک با برادر عازم نیشابور گشت و بمساعی مسعود بان مملکت درآمده بر تخت سلطنت نشست و بعد از ده روز چغربیک روی بهراة نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هراة بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه مرو شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هردو برادر خواندند و چون سباشی از هراة گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرمود و سباشی معاذیر دلپذیر بر تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمیتوان نمود و سلطان بی اهمال و امهال بفتح خزاین امر فرموده مال بحساب بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکری فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانروز ببلخ نزول فرمود و بمرمت برج و بارو پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از متجندۀ را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون چغربیک از حال سلطان خبر یافت مسرعان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و چغربیک با خواص و امرای خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و در این اثنا یکی از سرهنگان چغربیک که در بعضی از علفزارها که قریب بلخ بود بسر می برد انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار یکبار اردوی سلطان مسعود در رفت و فیلی از افیال سلطانی را راند جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چغربیک آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانید و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقالست و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته ترکمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمایه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و چغربیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شد و در آنجا طغرل بیک و عم ایشان بدو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرومانده با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرای سلجوقیه آن نوع جرات که عقل در آن متحیر بود از چغربیک صدور یافت اکنون که طغرل بیک با سایر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرمود و ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را برسم رسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نماید و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیک و چغربیک در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام نرسید و سلطان مسعود بطرف هراة توجه نمود و طغرل بیک بجانب نیشابور رفت و چغربیک بطرف مرو متوجه شده جماعتی از غزنویه که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود و عاقبة الامر آن طایفه دست در دامن استغفار و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو با چغربیک انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغربیک بار دیگر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر درآورد دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار العنان گرده بجانب نیشابور عنان عزیمت او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخت و در آن مدت ترکمه اجازت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیک فرستاد و او بنا بر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد و ازین جهت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه چغربیک را آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد و مقارن آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دید از سرخس عازم مرو گشت و امیر چغربیک احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد و وفور عدد او نیندیشید و با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خود حرکت کرده ببند انغان نزول فرمود و سیصد کس را از مشاهیر بهادران تعیین فرمود و چون سلطان مسعود برین جرات مطلع گشت قلقی عظیم و اضطرابی تمام

برضمیر او استیلا یافته چه با خود در حساب نداشت که چغربیک بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی وثلاثین واربعمائه بتقارب الفریقین اتفاق افتاده خون ریزشی روی نمود که در هزار سال پیش ازان دیدهٔ گردون بعین شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احسان و اصطناع خود را بیاد وضیع و شریف سپاه داد و گفت که از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل جز خیبت و خسران نخواهد بود الکنون مطموع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید هرچند سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در اندک زمانی روی از معرکه بر تافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت تراکمه مشاهده کرد بالضروره روی بفرار نهاد و سپاه ترکمان خواستند که گریختگان را تعاقب نمایند اما چغربیک مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال او در قضیهٔ غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار نمیداند در بعضی از تواریخ مشهور مزبور است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط راس خویش بماوراءالنهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود بن سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشان ترکستان اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آن حضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت و مکنت اند خللی بقاعدهٔ مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی ازان جماعت را بنوازش خویش نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات شفقت آمیز بگوش محمود سبکتگین رسید رسولی چرب زبان که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامها و محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح دران دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب برادران با طایفهٔ از شجعان مملکت ترکستان روی باردوی سلطان نهاد و سلطان رعایت حزم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است اگر لشکریان را از مقاسات سفر معاف دارد میباید و اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عواطف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه بر اظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار نفرموده در تحت شیوهٔ مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال دودمان خویش بعرض سلطان رسید و این معنی موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاورهٔ سلطان ازان مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بر غزای هندوستان است خراسان خالی میماند و بدین واسطه خیالات فاسد در دماغ هر مفسد و حاسد جای گیر میشود و قاصد ممالک میگردند اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما میتوانند رسید اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بخیل ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر بیلجان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داد و گفت اگر این کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل داده و بتند باد غضب نهال عمر او را چون بیار جوانی قلع کند اما چون باعقل راه نمای که مفتاح ابواب نجاح و مراد است مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمد رای سلطان بر قید و حبس که و هو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام و اللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بگسترد و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته ناله رباب و زخمهٔ چنگ بعیوق رسانیده و چون اسرائیل و من تابعه بعد از انقضاء مدهٔ مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک را بند گران که کمند اجل در مقابلهٔ آن تار عنکبوت واهی تر مینمود بر پای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد و خود را دل خسته و دست و پای بسته یافت و چندانکه پیش و پس نظر انداخت راه خلاص و مناص مسدود دید بالضروره بقضا رضا داد و سلطان او را بقلعهٔ کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز بمتانت و مستثنی بمناعت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال دران حصار محبوس ماند و آخر الامر همدران جانب بمحنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری دران

حوالی تعرف حال پدر میکرد و بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا شد و قصهٔ پر غصه را بعرض سائر اولاد سلجوق
رسانید و بدین واسطه سور ایشان شیون گشت و سور مصر جمعیت آن جماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که برین واقعه بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود
فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و یورتی در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب این معنی را نپسندید و گفت از نگاه
که شرایط جهانبانی است با وجود کثرت تراکمه سلجوقیه و سابقهٔ مخالفت و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب مینماید **بیت** بزم دو جمشید مقامی که دید
جای دو شمشیر نیامی که دید و سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت انداخته مدتی دیگر باز
بفراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوسته نوبت به سلطان مسعود رسید طغرلبک و چغربک کوشش
بعمید نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشابور تعیین فرماید و در آن اوان مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق را بمعرض
سلطان رسانیده سلطان جهت دفع سلجوق و محافظت ملک موروث و ملکستان جرجان مراجعت فرموده بنیشابور آمد و بنا بر آنکه لشکر از عقوبت هوای استراباد خسته بودند و چهارپایان
از کثرت آمد و شد کوفته بنفس خویش نتوانست که حرکت کند اما فوجی از ابطال رجال را که از آسیب زمان مصون مانده بودند فرمود تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند و بعجلت
ایلغار کرده بی خبر بر سر ایشان رسیدند و سلجوقیه چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضرورة منهزم گشتند و هرچه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و بزودی جمعیت
نموده میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از آن طائفه از سر
دنیا بمامن عقبی روی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سر باوج فرقدان کشید و مسعود تارقم
بسوری والی خراسان فرمان داده تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که الکل عمل رجال نهال اقبال ترکمانان از آن راسخ تر شده
که بصرصر قهر لشکر چون منی از پای در آید **بیت** خود بدیدست در جهان کاری کار هر مرد و مرد هر کاری چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این مخنث
میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت دراز کند والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشیده جوشن امتثال درپوشید و خود توکل بر سر نهاده گفت ع
چکند بنده که گردن ننهد فرمان را و روی بجنگ سلجوقیه نهاد صدمهٔ ایشان را تاب نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند طغرلبک
در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد متوطد گردانید و چغربک دیار مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید بالشکری که هامون و کوه
از کثرت ایشان بستوه می آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرلبک در طوس و چغربک در مرو است و سلطان این معنی که برادران
از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرلبک را گوشمال دهد و چون بخت طغرلبک بیدار بود سلطان در وقت
صبح که قریب بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچ یک از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان را به بیخوابی آشفته نکردند و از خبر السهر جراحة اندیشیده
بر آن جرات اقدام ننمودند و چون سلطان از خواب درآمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الفرقه
بازگشت باردوی خویش ملحق شده بار دیگر آهنگ جنگ را ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لا یصفه الواصفون و چون سلجوقیه چشمه ها
صفوف آب بقدر احتیاج برداشته آبار را انباشته بودند در اثنای محاربه حرارت عطش بر غزنویه مستولی شده از جنگ بستوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته
روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای ببر و پلنگ افتادی سوار شده روی
بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هرچند آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعتست قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نمود
تا بوی رسیدند گرز گران سنگ یکی از ایشان را که بقصد او جان بر کف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند مایوس گشتند رکاب
داری که با سلطان هم عنان میرفت گفت کسی که بیک اشارة دمار از گردان تواند بر آورد چرا گرد هزیمت گردد و گرد منقصت بر چهرهٔ شجاعت نشاند
سلطان گفت هر آینه چون اقبال مساعدة ننماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در تیزاب
ضایع باشد و مانند خضاب در شباب بیحاصل نماید **بیت** ز شیران فزون بود بهرام بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور مترجم کتاب

ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه جغربیک روی برتافت هزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و جغربیک همه را از ذل اسر خلاص داده و باسپ و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم خوشدل و شاکر بمواطن خویش مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا جغربیک با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج و بارو پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید و جغربیک ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از ثمرهٔ مخالفت تخویف و تهدید نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخت و بنابراین لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده [illegible] آن دیار دیاری نماند و درین اثنا جغربیک شنید که مودود بن مسعود با طائفه از بهادران متوجه است و دو هزار کس از لشکریان او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی از تراکمه بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حرب عظیم واقع شد و مودود بن مسعود منهزم گشته و خلقی نامحدود از غزنویه بقتل آمده یکی از اعیان امرای مودود بحکم تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با جغربیک تردد پیدا کرد و در خلال این احوال خبر موت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان استیمان زده فریاد الامان برآوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و جغربیک از عثرات آن جماعت درگذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شده و آن مملکت را بسرداری عادل صاحب وجود سپرد و بجیش خویش متوجه آنجانب جیحون گشت [illegible] درین [illegible] خوارزمشاه در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جند و لشکرکش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان امرا و عظمای خوارزم را درین امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس جغربیک مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان تضرع و ابتهال گشاده در باب انتظام احوال پریشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و جغربیک خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف وارد در حصار خزیده سپر ممانعت و مدافعت در سر کشید و تا ظهور لشکری دیگر جغربیک بمحاصره شاه ملک اشتغال فرموده صورت تسخیر خوارزم روی نمود و چون صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و هنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرلبیک بار دیگر متوجه اینجانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دارالملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود افکند طغرلبیک و جغربیک بمرافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جائی مناسب از برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد مهم بفیصل نرسید مدت محاصره متمادی گشت و آخر الامر بطریق سلجوقیه بمکر باز پس نشستند و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیات اجتماعی بیرون آمده ترکمانان را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده و شمشیر انتقام از نیام برکشیده روی بجنگ امرا و ارکان دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرلبیک و جغربیک وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعا او کرها دل از حکومت برگرفته با سایر نساء و صبیان و خواص خویش روی بصحرا و بیابان نهاد و ترکمه دست بنهب و تاراج برآورده اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفتند و شاه ملک مخذول خواست که در آن اوان بصاحب غزنین پیوندد تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما در اثناء راه بجزای اعمال خویش گرفتار شده مهم او بپایان رسید و بعد از فتح مبین طغرلبیک بدهستان رفت و از آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت را در حیطهٔ تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکر بری کشید مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یکسال بر جمیع بلاد عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمائه طغرلبیک بعد از آن که ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم درین سال خواست که بحج رود و راههای مکه را اصلاح فرماید و بقلع و استیصال خلفاء علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشته پردازد و بنابرین مسرعان بدینور و حلوان و دیگر ولایات که بر ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزل و علوفه لشکر مهیا دارند و در دارالسلام این خبر شایع شد که طغرلبیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامرا بغداد بود که با بساسیری که ذکر او در خلافة القائم بامر الله گذشته است متوجه پایه سریر خلافه مصر گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفه ما یکجهت شده بمصریان

مکاتبات

مقربات فرستاده است وبا ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه رجوع که باشد دفع فتنه وفساد او کند ولساسیری این خبر شنیده وترک مرافقت ملک رحیم کرده بنیش نور الدوله رفت
که میان او وبساسیری مبانی محبت ووداد استحکام یافته بود وملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرلبیک رسیده کمال اخلاص ووفور دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه
رسانید وطغرلبیک با اتراک ومتجنده بغداد نامها فرستاده مواعید جمیله ایشانرا مستظهر گردانیده وفراخور هر کس تحف وهدایا فرستاده ونایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند
میخواست که طغرلبیک ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بران داشت که تا بطغرلبیک مکتوبی ارسال نموده
او را طلب داشت وچون طغرلبیک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة ونقبا واشراف باستقبال رفت واز جانبین عهد وپیمان درمیان آمده در رمضان سنه
سبع واربعین واربعمایه طغرلبیک ببغداد رسید وبعد از چند روز جنگی قوی میان بغداد یان ولشکر سلطان طغرل واقع شد وباین بهانه طغرلبیک ملک رحیم دیلمی را گرفته ممالک
او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدة حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه وده روز بود ودرین سال در بصره واهواز خطبه بنام طغرلبیک خواندند ودر سنه خمسین واربعمایه
ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا فرا این ولایت که در آنجا بود متصرف گردد بالضرور طغرلبیک مهم بساسیری را که با خلیفه
معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت ولساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد وقریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار
لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند ودر هشتم ذی قعده سنه مذکوره ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند ولساسیری القائم بامر الله
عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانید وعامه بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمود بسبب تعصبی که در مذهب داشتند واهل سنت وجماعت بسبب
ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته وقطع مفاوز ومسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل
چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اند وبنابر ضرورت خود را بکناری کشیده از خویشان واقربا در دفع آن حادثه مدد
خواست ودر آن اوان چغربیک در خراسان فوت شده بود وپسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده والب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت
بمعاونت عم خود طغرلبیک با لشکر آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری باو پیوست وباتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند وابراهیم منهزم
گشت ولشکریان طغرلبیک او را تعاقب نموده گرفتند وبموجب فرموده بزه کمان مقتول گشت وبعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرلبیک بار دیگر متوجه عراق عرب گشته
همگی همت بران مقصور گردانید که القائم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری وقریش بن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت بنشانند
وایشان در بغداد ملازم آن جناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او در ردیف نام قایم باشد وبساسیری وقریش ازین معنی سر باز زده طغرلبیک عزیمت دار السلام بغداد
نمود وچون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم ومتعلقان خویش از شهر بیرون رفت وخلیفه را بجانب بریه روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت
وطغرلبیک بر این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عبد الملک کندری را با طایفه از اهل نجدت وبسالت نزد خلیفه ارسال کرد وتحف وهدایا از اسپان رهوار واستران
قطار وخیمه وخرگاه وغیر ذلک مصحوب او گردانید وآن جماعت بمجلس خلیفه رسیده خدمتش را از حلس بیرون آوردند وباتفاق متوجه دار السلام شدند ودر ذی قعده سنه
احدی وخمسین واربعمایه بنهروان رسیدند وطغرلبیک با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاد وچون طغرلبیک خلیفه را از دور دید پیاده شد وقایم با او گفت که ای رکن
یا رکن الدوله وطغرلبیک سوار شده تهنیت خلافت وعذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری دهم ومستنصر را نیز از مملکت
معزول کنم بعد از آن روی ببغداد نهادند واشراف واعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت وشادمانی کردند وخلیفه بمعاونت طغرلبیک نوبت دیگر بر مسند
ریاست وحکومت متمکن گشت ودر سنه اربع وخمسین طغرلبیک یکی از مخدرات حجره خلافت را خطبه نموده خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد وعمید الملک
کندری طمیا دو سطر کرده بحسن تدبیر او قایم رضا داد وچون عقد منعقد گشت وچند گاه برین قضیه گذشت طغرلبیک از بغداد مراجعت نموده بروایتی خواست که زفاف
در ولایت ری واقع شود وبعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده در گذشت ودختر خلیفه بی آنکه خلوت صحیح کند بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرلبیک هفتاد سال
بود ومدة سلطنتش بیست وشش سال امتداد یافت وچون او عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده اش الب ارسلان بن چغربیک پادشاه باشد

ذکر سلطنت الب ارسلان بن چغربیک بن میکائیل ابن سلجوق

سلطان عضد الدین ابو شجاع الدین الب ارسلان پادشاه ذو اقتدار کامکار وشهریاری

کامیاب کامران بود متحلی بحلی الهی و مزین بابهت شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور محاسن او طولی داشت و طاقیه طولی
نیز بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران فرس و بهادران ترک استشعار بسیار نمودند
و ابواب خزاین گشاده نسبت بضعفا و مساکین و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بی شمار بجای آورد و در مبدا حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر را گرفته محبوس
گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و دهاء رتبه عمید الملک خایف و مستشعر می بود سعی در قتل او نمود و چون رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرده
وی را بسیاف سپردند قاتل خود را گفت که بعرض پادشاه رسان که فلان کس گفت که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عمت طغرلبک حکومت دنیا بمن داد
و بسبب ستم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد و با وزیر بگوی که بد بدعتی و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه درباره من اندیشیدی درباره اسلاف
و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرمان دهی تکیه زد گردن کشان آفاق مراسم متابعت
و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او در میان بستند و او از کنار جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان
ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و عفیفه مودود بن مسعود بن محمود را با پسری دیگر خود ارسلانشاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود
علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایای کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم
بود کیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید منهیان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس
و ارمن و سریانیان و یونانیان در هم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیر زن و نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض مثبت شده همراه دارد و بطارقه و اساقفه در
ظل رایت او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای
خلیفه جاثلیق نشانند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی را از معتقدان ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت
حادثه مسموع الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشته با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که احمال و اثقال را بموضعی که مصلحت
باشد ببر که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی در هم زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون در مدت انعام سلطان درباره بنده کمینه متواتر و متوالی
بوده مفارقت رکاب عالی را گوارا نمی دارم و بهیچ وجه روا ندارم که از خدمت تخلف نمایم و در تحت رایات منصوره سپاه بجانبی دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت اذا
غبت عنا بالعراق لیس خاطر عندنا فی اللقاء فتمسک منا و برکتک تنفعنا و دعاؤک یمدنا و ثناؤک یسعدنا فلا بد من [illegible] لک وزیر چون این فصل از
سلطان شنید التماس قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را
بسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از متعلقان را گرفته نزد سلطان آوردند بحکم سلطان بی تامل و توقف آن ملعون را بدوزخ فرستادند و فرمان واجب الاذعان
الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن لاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و در این اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام
فرود آمده در ظل رایت او سیصد هزار سوار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بسیجیده حرب شده چون نزدیک بملازجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه
باوج مهر و ماه بر افراخته و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده تختی از زر سرخ گذاشته است و از بطارقه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از
اساقفه چهار تن در مجلس او ظروف با رهبه بر دست نهاده اند و عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة و السلم وصف بصفت لاهوت می کنند و در تنزیه مریم از اوصاف
ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علماء نصاری در نزدیک سریر او پیوسته بقراءت انجیل و زبور مشغول اند و طایفه از رهابین بر تو اهتمام بر ذبح قرابین می اندازند و ده هزار
نفر در لشکر او مبتر و مثل آن جهت قطع اشجار و فتح قلعه و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار عراده بار قار و نفط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سیاهی
بهفتاد هزار می رسد و سلطان از استماع این احوال هیچگونه پریشانی و اندیشه بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمایر ایشان
را بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید و فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که
خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند خواص و عوام دست بآمین بر داشته بدین تدابیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست

اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان از السمع رضا استماع نموده در آن ایام بکار سازی مشغول شدند و چون سه روز بدین قضیه بگذشت از هر دو
جانب بتعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از نقبا صلیبی بود با صلیبی سرداری که طائفهٔ جرار
گوش بامر و نهی او نهاده بودند در برابر هر یک از آن افواج شرذمهٔ قلیل از اهل ایقان و عرفان در میدان آمدند و آتش پیکار برافروخته در اثناء گیرودار مقدم الجیش ساوتکین
باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هرچند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از آن لایح
تر است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر ازین جرأت پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و خراج کما یجب و ینبغی بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان
آوری من التماس از سلطان نمایم که تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرسد و اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی شجرهٔ اقبال خویش را قلع کرده در
تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچی ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد دود حیرت بدماغ او راه یافته بیطاقت شد و صلیب را از دست راهبی که نزدیک
سریر وی ایستاده بود بستاند و دست بران نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که در همین روز فرمایم تا سر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار و استقرار
یافته وضع کنند و ایلچی را اهانت تمام نموده از پیش خویش رانده با مردم خود گفت تدبیر آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید آنگاه
قیصر نیزه بدست گرفته بر اسپ سوار شد و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریض نمود و چون سلطان الب ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه شده با متجنده و دلاوران
گفت که اگر ما در جنگ سستی کنیم یک تن جان نبریم و ذریت بذل اسر مبتلا گشته تا دامت الحیاة بمحنت رقیت گرفتار گردند الکنون چاره بجز اصطبار نیست تا ارادهٔ قادر مختار بآنچه
متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جان نثار الکنیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان باستظهار تمام روی
بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و نای و قوس تا اوج آسمان رسید و غبار معرکه با ایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طائفهٔ از اهل نجدت و شجاعت در کمین ایستاده انتظار آن
میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعا جیوش مسلمین برآورند و چون خسرو انجم سپاه بدایرهٔ نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان
وزیدن گرفت و بنابر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت فقفجره را از تصرف در آن مانع میشدند حرارت عطش بران مخاذیل استیلا یافت و سلطان بر این معنی اطلاع
یافته از اسپ فرود آمد و دستار از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک استکانت نهاد و گفت ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بندهٔ گناهکار را
بجزاء اثمی که دارد مؤاخذه مکن و نظر مرحمت و عنایت ازین عبد ضعیف که متکفل عباد صالحین تو شده باز مگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیاء دین تو شده بجانب
اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی دور و دراز کرده و معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتاده فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن عاصفه بر
دشمنان دین در هبوب آمد و سلطان از وثوق و استظهار بر بارگیر تندرفتار سوار شده با جمعی دلاوران که از تیر و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی بر نمی تافتند
روی بمخالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت اعدای دین حملها کردند از آنجا چون کوه وقار با ثبات بودند و در مقام انتقام به نیزه و حسام قیام مینمودند و از سر جان و نقد روان
که متاعی بس گران بود برخاستند و سلطان بجانب یمین و شمال میتاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارز می انداخت در این اثنا یکی از ممالیک سلطانی که او را
آتکین میگفتند از اسپ فرود آمده زمین را بوسه داد و معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض ندارد متوجه امر حرب نگردد و ذات شریف
خود را در معرض هلاک نیفکند و حظ راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ بگزیند سلطان فرمود که راحت بعد از ظفر برین قوم بیدادگر خواهد بود و آنچه روی نموده از تعب
و نصب چون مستلزم فراغ بال و رفاه حال مسلمانانست اعین جمعیت و رفاهیت میشناسیم و سلطان امثال این کلمات بر زبان راند و آتکین را بر محاربه اغوا و تحریص
نموده خود نیز حملات متواتر کرد و صفوف لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزهٔ دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند
و بهنگام غروب آفتاب در آن معرکه از نصاری دیار نماند و سلطان طائفهٔ را از خواص با گوهر آیین که رکن رکین دولت بود بتکامیشی قیصر فرستاده خود بر سریر او نشست
و گوهر آیین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود بقیصر رسید و بناشناخته زخمی بروی زده بگذشت و تا زخم دیگر بروی زند عنان منعطف گردانید و قیصر از بیم جان فغان
برآورد که دست خود نگاه دار که پادشاه روم منم و غلام چون در مغفر و جیب و منطقهٔ او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود نبود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را باشد و غلام
قیصر را اسیر کرده نزد گوهر آیین و مشار الیه بتعجیل باز گشته خدمتش را باردوی شهریار جهان رسانید و طبقات حشم بر در سراپرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه

روم را بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسانند و کوهر آیین موجب فرموده عمل نموده قیصر را بابانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانیده تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد و او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب است که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جراید جرایم من کشیده آزاد فرماید و الا گشتن و الا گردنی بخشد و مملکت محبوس گرداند و چون سلطان با عدام من فرماید امکان ندارد که رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات من کشند ما دامت الحیاة بنده باشم در مقام طاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آثام قیصر گذشت بر زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم تمام بر آنجا بنشاندند و عداوت بمصاحبت و محبت مصاهرت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملکی ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب کردند سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را با قسام عواطف خسروانه ممتاز گردانید سلطان الب ارسلان هر یک را خلعت گرانمایه داد چون از مراسم طوی فراغت روی نموده رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتحنامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند سلطان از غنایم روم پیشکشها و تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را برادران خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بر دند و بر لشکریان قسمت کردند در بعضی از تواریخ مسطور است که در زمانی که سلطان الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمد و در این اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفته در دام رومیان افتاده شخصی از میان ایشان خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید و وزیر صاحب تدبیر آن شخص را سپرده مبارشان نوعی از سواران که بایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام بدرگاه آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه در انداخت که سلطان از شکارگاه مراجعت نمود و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی بارگاه قیصر رفته امر صلح را با تمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طایفه از چندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که ما را مجهولی چند بوده باشند زیرا که این خبر را از دو تا نمی‌شنویم چون سلطان را گرفتار آن دیگر بپایهٔ سریر قیصر آوردند که نظام الملک سپارند خواجه سلطان و آن جمع عنان در دست گرفت بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر سپرده خواجه متعرض ایشان نشده در روی قیصر بیرون آمد و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسپ فرود آمد و رکاب پادشاه بوسید و معروض داشت که آنچه حضور قیصر با سلطان از خطاب تلطیف بر خامهٔ سلطنت واقع نمود بمصالح جهت تاکید مبانی مصالحه متوجه ادراک بود و در این صورت مشاهده کردند و المنة لله علی کل حال بر حسب مقال از این جهت این عبارت مضمون مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة فاذا فقدت عرفت

بیت

قدر جام جم بدست تو بود چو ایا نشناختی کسی چکند

و چون سلطان بلشکرگاه رسیده بتهیه و تعبیه لشکر مشغول شده بر جنگ قیصر با سلطان تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کشش و کوشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر ثبت اسامی لشکریان آن غلام را از حقارت بی‌اعتباری صرف از میان بیرون کرده آن غلام از لشکر بیرون نام آن غلام را بسلطان عرض کرد سلطان بسعد الدوله گوهرآیین اشارت کرد که نام آن غلام را بنویس خواجه سعد الدوله گفت ای پادشاه این غلام لایق آن نیست که نام او در دفتر ثبت شود و پیش خاطر عالی گذرد ... گویند که آن غلام همان غلام بود که قیصر را گرفت و اسیر ساخت و در بعضی از کتب تاریخ بنظر رسید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بتدبیر او را از چنگ ایشان خلاص داد و نقل این حکایت را بسلطان الب ارسلان اسناد می‌کند و تصحیح این روایت بتاریخ سلطان ملکشاه مساعدت نمی‌کند و الله اعلم بالصواب و چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد از آنجا بخراسان و دارالملک ... مراجعت نموده جهت تنظیم امور مملکت بتدبیر آن ولایت مشغول بود ... وزارت سلطان ملکشاه در ایام دولت پدر بخواجه نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق تعلق داشت ... وصیت فرمود و بعد از این پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد تعظیم و تکریم او می‌کوشید تا ملقب باتابک شد و آن لقبی است که در زمان سلاطین پیش از این معهود نبود ... و چون سلطان از غزو رومیان پرداخته از جنگ گاه مراجعت نمود رسل و رسایل ملوک اطراف بپایهٔ سریر سلطنت رسید ... و بعضی آنچه در ضمن احسان و وفا و امید وفاق بود بعرض رسانیده جواب آنها خواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین بدار السلطنه رسیدند از جانب اصفهان عطف عنان نموده بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بحوالی آن ولایت رسید قاورد داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا شائبهٔ مخالفت در خاطر ندارد و میگوید که نسبت ولایت کرمان بمالک سلطان همچون نسبت قطره بعمان است و کان بحر احسان آن حضرت در تموج می‌آید مثل این خطه را بملکی می‌بخشد و من که بحقیقت یکی از بندگان سلطانم از غایت ... آن حضرت استدعا می‌نمایم این مراسم موجب ... شد و سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بکرمان رسیده والی آن ولایت با پیشکشهای لایق باستقبال شتافت و منظور نظر عنایت و عاطفت گشته و ... و اکابر و اعیان آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ... شرف پابوس حاصل کردند

و مباهات باوج سماوات برافراشتند و سلطان هفت کشور با حشمت و عظمت هرچه تمامتر در این وقت و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گسترد
و در خلال این احوال خبر متواتر شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه
نشابور است و بنابراین سلطان فرمود تا شهر را آیین بستند و مهد علیا با حشمت و اسباب عظمت لا تعد و لا تحصی بشهر در آمد چنانچه در پیش محفه هزار مملوک ترک و هزار مملوک ترکیه
که لایق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هریک از ظرایف ترکستان تحفه در دست داشتند و بهر کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و در آن انجمن رضوان از جنان
و حور از قصور بتفرج آمد و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در نشابور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معموره عالم نافذ
فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم بپسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود و چون
بیغو عم طغرلبک در هرات معاش ناپسندیده میکرد رعایا از وی شکایت بسلطان بردند او را از آن مهم معاف داشته هرات را بپسر دیگر خویش طغانشاه داد و نشابور و ری و دار السلام
بقسم اختصاص کشیده حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خویش تفویض نمود

ذکر رفتن سلطان الب ارسلان بمرو و توجه او از آنجا بخوارزم و مراجعت او

سلطان الب ارسلان چون از طوی ولیعهد خود ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعه استوار بنواحی شادیاخ فرمان داد و آن قلعه را بنفایس امتعه
و ذخایر وافره مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان بتجهیز سفر مرو قیام نمایند و از شجعان و فرسان سیصد هزار سوار نامدار جرار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل مرو را از رایات
نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر خویش چغری بیک شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و در این اثنا بمسامع علیه
رسید که حاکم خوزستان ملک هزاراسپ متوجه درگاه عالمپناهست و چون نزدیک رسید سلطان خواجه جهان نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال او فرستاد و
تا ملک هزاراسپ را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرد و دهشت وی کم گشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان
او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که یورش خوارزم در پیش داریم توقع آنکه ملک درین سفر مرافقت نماید و ملک بر قبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمان داد تا لشکریان
منقسم بسه قسم شوند هریک براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرو بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که ؛

بیت
بر پیمان عهد و وفاییم که بستیم مروت ... دوست هر شیوه که دارد نشود عهد دگر

اکنون اگر سلطان میل این صوب است خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و طلال را
آیین بسته بترتیب پیشکش و ساوری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش ازین میان ما و فغفور بوده بیگانگی مبدل شده باید که خاطر جمع دارد که رایات
نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحیست تا قفشت و جارغ و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشت این خبر فرح فزا را بفغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم
سنه ثمان و خمسین و اربعمایه بشهر خوارزم درآمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و طایفه از اعیان امرا در آن بلد
گذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان شد و خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده روی ببیابان
نهادند و در این اثنا قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می آمد و چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسیست که خود را در ورطه هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته
نزد سلطان بردند سلطان فرمان داد که سر جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم محرمی شوم تا لشکر را بیخبر بمقر جارغ رسانم و سلطان چون جان او را
بخشید قصد آن کرد که بر جارغ شبیخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جارغ پدر وی را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جارغ
ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش را از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بمورت جارغ جوان تعجیل نموده متوجه آن صوب گشت شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید باعلی صوت
خویش ندا کرد که ای جارغ کسی آمد که خون پدر مرا از تو طلب دارد و جارغ بهنجار آواز تیری انداخته بر مقتل جوان آمد و مقارن این حال جارغ با سی هزار سوار که از اطراف ولایات
فراهم آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار یکبار بارودی جارغ رسید و نیران محاربه افروخته گشت و جارغ منهزم گشته درین حین لشکر ظفرپیکر
در رسیدند و تیغ آبدار از نیام برکشیده قتلی بافراط کردند و بعد از آن فتح سلطان ایلچی فرستاده قفشت را طلب داشت و قفشت مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده ؛
در مقام اطاعت و متابعت و خضوع و خشوع آمد و چون رسول خشنود بازگشته صورت حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریمه قفشت درگذشته دست تعرض از ولایت
او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک هواز و خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان

بخوارزم درآمد و بعد از چند روز ملک هزاراسب را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و از جمله چیزها که با و بخشید هزار اسب بود و پنجاه هزار
گوسفند داد و از آنجانب خوزستان تحویل فرموده مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان در اوان شتا و شدت برد و سرما عزیمت جند فرموده والی آنجا از توجه رایات
نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایاء گرامند از ثیاب معلمه و خیول مسومه و قندز
بلغاری و غلمان تتاری باردوی شهریار جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تشفع بجای آورده و پادشاه جهانبخش
گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را بپسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلانشاه مفوض گردانید و چون بکاث
رسید پرتو التفات بر خرابهاء آن دیار انداخته همه را بحال عمارت باز آورد و در آن موضع مسجد جامعی بس عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مفاوز
در منتصف جمادی الآخر سنه مذکوره بمرو رسید و رسل و رسایل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آنجمله یکی رسول حاکم غزنین و دیگری ایلچی خاقان از بلاد
توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهاء لایق بخلعت و تشریف مبتهج و سرافراز گشتند و بعد از اجازة انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت و الدخول قیام نموده عازم
طوس شد و بعد از طی منازل بآن دیار با انوار رسید بر طواف مشهد مقدس امام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء اقدام نمود و از آنجا بجانب رادکان شتافت
و در آن موضع نزه دلگشا که نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و مسرعان بانحا و اطراف و ولایات فرستاده باحضار لشکرها فرمان داد و چون خلایق
از ظلال رایات فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر تخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را بصعود بر آن امر کرد و بموجب حکم
واجب الاذعان بار دیگر اشراف و اعیان بتجدید تأکید پیمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را بخلعت سنیه بیاراست و گوش هوش او را بدرر
نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و هر کس را بقدر مرتبه او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ از این مهم در منتصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمایه عزیمت
نشابور فرمود و در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگسترانید و در ظلال اقبالش ملوک و گردنکشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمانفرمای بحرین
و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طولی دارد روی بنشابور نهاده بر درگاه فلک اشتباه مجتمع گشته چون ماه رمضان درآمد هر شب ملوک جهان و خلفاء دوران بر سر مائده سلطان حاضر
میشدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفه بار بر تخت نشسته هزار و دویست نفر از اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او بر پای ایستادند آنگاه با عظمت هرچه
تمامتر بمصلی رفته نماز عید بگذارد و از آنجا بسرای سلطنت معاودت نموده دست باحسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک محروسه خواص و مقربان خود را کامیاب و بحر استظهار گردانید
اگر خامه شکسته زبان عنبرین بتحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پردازد موجب سآمت و ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر بقیه قضایاء آن سلطان سعید شهید
کشیده بتحریر کیفیت شهادت او اقتصار مینماید

ذکر انتهاء کار سلطان الب ارسلان

در تاریخ آل سلجوق مسطورست که سلطان
در اواخر ایام دولت خویش بمحاربه حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طایفه از غلامان او که بر کنار آب بقلعه بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر
کرده باردوی همایون آوردند و سلطان باحضار او مثال داده فرمان داد تا استکشاف احوال نمایند یوسف زبان بدرشتی و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از آن معنی
بغضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده بسیاست رسانند و یوسف دست از جان که متاعی بس عزیز و نفیس است بشست و کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان
روان شد و هر چند ایستادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بمرگ اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن را حقیر انگاشت و چون تیری پیوسته بر هدف
مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود و صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنابراین تیری بر کمان کشاد تا بر آن دشمن ملک و دین زند اتفاقا خطا شد و یوسف
فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بدرجه شهادت رسانید **بیت** آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین اسف و حزن همنشین ضجرت و محن شدند و در آن حالت دو هزار غلام کمربسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته
بر پای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست داد هر یک بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند بگذارد تا از آن مهلکه جان
بیرون برد که ناگاه جامع نشابوری که مهتر فراشان سلطان شهید بود از عقبش درآمده میخ کوبی بر سر او چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تواریخ
آورده اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت برسم دادخواهان

عنان ملکشاه گرفته فغان برآورد که حق خدمتکاران قدیم فراموش مکن و با کشندۀ پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملکشاه بر فور امیر حاجب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلبداشته گفت که

بیت

بکین جستن مردۀ نابدید ... سر زنده کان زنشاید برید

و از وی التماس نمود که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه داشته از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و بمقتضی شریعت غرا که حکم وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ کشندۀ پسر خود را بقتل آورد گویند که سلطان الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمایه متولد شد و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش به نیابت و استقلال دوازده سال بود و دو سال وکسری نایب عم خویش طغرلبک بود

ذکر سلطنت قسیم سلطان جلال الدین معز الدین ملکشاه

که گرد ملت و دین را به تیغ معماری پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق گردکار بهت بسیار داشت تیغ آبدار آتش بارش مشرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانید و در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمانداد مجمل حال او آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت

بیت

هر دبیر و شاعر و مفتی که او طوسی بود ... چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرهای جهان متوجه عراق شد و عمش قاورد بن جغربیک با سپاهی گران که عدد ایشان در نگارخانۀ خیال نمیگنجد

بیت

همه چه پیلتن و شیردست و تیز انگشت ... همه سپه‌شکن و دیوبند و شیرشکار

از دار الملک کرمان بیرون آمده روی باو نهاد و در حدود کرج فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و تشبار و زمبارزان در میدان جدال و صف قتال آمده کمان مخالفت در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد در پنجۀ تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون دشمن جهان را بر دست را بر صد هلاکت نشانیدند با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان مزید اقطاعات و تضاعف انعامات ما اهمال و اغفال روا دارد سعادت قاورد را باد خواجه آنطایفه را تسکین داد و فرمود که ملتمس شما را امشب بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعی امرا واقف شد در همانشب قاورد مسموم گشت بامداد که امراء بتقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس زهر از نگین مکیده مرده است محزون و پریشان خاطر بود و از این سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد معذور فرمائید امرا از خوف دم درکشیدند دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان ورزیده او را بعد از محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی و اربعین و سبعمایه عزیمت سمرقند نموده سلیمن خان را حصار داد و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشت و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک رحمة الله علیه ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام حوالت کرد و ملاحان استغاثه ببارگاه کردند و اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت در این چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما بسالهای دراز فسحت ملک سلطان بازگویند و سلطان را این معنی بغایت پسندیده آمده خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر سیر و صید ولوع و شره تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد مملکت برآمده از انطاکیه تا وزجند که نهایت مملکت او بود رفت و بر هر شهری و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد مذمومه را برانداخت و در زمان دولت او هیچ متهوری را مقدور آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند در راه حج دست خیرات و مبرات گشاده مصانع و آبار و مرابط بنیاد نهاد و آن بدعت سیئه را که از هر حاجی هفت دینار زر سرخ در طریق مکه میستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع گرامند داد حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نموده از بحر خزر تا حدود یمن در نظر می‌آورد قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او متوجه شد و در آن اثنا روزی با اندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم زنده نگذارند و چون نظام الملک را این معنی خبردار شد شبهنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورده آوازه انداخت که پادشاه نزول فرموده و شبگیر برسم رسل پیش قیصر رفت و از قیصر صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مگر مجهولی چند باشند چه در اردوی ما از این قضیه خبری نبود قیصر ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را از مجلس قیصر سخنان دینی گفته روانه شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب در انداخت رکاب سلطان بوسید و عذرخواهی نموده گفت اگر تندی کردمی خلاصی روی نمودی و سلطان او را نوازش فرموده منتها داشت و چون سلطان بالشکر نود پیوست

در بیان بعضی از وقایع زمان سلطان

سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخت گفت که اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان
گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه اورا امان داده گفت که بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی و بجز دگرفتاری من مغرور نگردی
و اورا بملک روم فرستاد بانواع عواطف و مراسم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چند گاه درگذشت سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان بن قتلمش
بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را ببرادر خود تتش تفویض نمود و او بآن ولایت رفته با عرب
و رومیان و اهل فرنگ دست بردها نموده و شهر صور را محصور گردانیده چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور شرابدار تتش را بفریفت تا اورا زهر داد طبیبی حاذق در رفع تتش
بود دائمی در بایسته بدوا مشغول شد تا او از آن مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر مقربان بارگاه و گردن کشان
خویش تقسیم نمود و هر یک از ایشانرا بحکومت ولایتی فرستاد و شحنگی خوارزم را بنوشتکین غرجه که پدر خوارزمشاهیانست تفویض فرمود و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکانست
و دیاربکر و شامست بضبط حلب نامزد کرد و جکرمش را بحکومت موصل مقرر گردانید و قتلمش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا روان فرمود و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین
سایر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجه علیه رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب
او بانجا نرسیده و از سم گوران در ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که افکندی یکدینار زر سرخ بدرویش دادی و دل ریش او را با آن انعام صید کردی و همچنین
در معموری ولایت و عمارت خرابها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مینمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بفرموده او چند باغ
معمور مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمایه چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورد از انجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد آمد
و در دار الاماره نزول فرموده و روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاد و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارات
بغداد رفته و بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد و در آن
یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی علیه الصلوات و السلام و امیر المؤمنین حسین علیه السلام فایز گشت و در آن بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان منارها
برآوردند و بعد از آن معاودت نموده ببغداد درآمد و بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشترین
از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بر سبیل تقبیل آن مبادرت نمود خلیفه دیگر خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمد نظام الملک هم انجا توقف نمود
تا یک یک از امراء در آمده بعز بساط بوس فایز گشتند و خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار
و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او
بود در رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرات نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت و در همان سال دختر سلطان را که بالمقتدی
بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و انها را بر صد و سی قطار شتر که جلهای همه دیبای رومی بود بار کرده و هفتاد و چهار استر آراسته با جوهمانه
و قلادهای زرین که بر پشت از آنها دوازده صندوق نقره بود و مملو از جواهر و حلی با آن شتران بردند و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند
و چون وزیر گوهرآئین و ارتق و بوقا و سایر امراء عظام در وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از مبداء ظهور اسلام تا انغایت بنظر هیچ بیننده در نیامده بود
بظاهر بغداد رسیدند خواص و عوام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعله بجانب ترکان خاتون
مادر دختر فرستاد و در آن شب بغداد بیان در هر دکانی ده شمع برافروختند و چون وزیر بمحفه خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که ان الله
یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئولست که ملکه بحرم خلافت رود و خاتون گفت که سمعا و طاعتا القصه خواجه نظام الملک مخدره
سلطان را با تجملی که هرگز دیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانید و تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز طبل رحیل کوفته
بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمایه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سببش آن بود که دختر مکتوبی
بپدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستد و در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم صفهان از بغداد

معروف بحرمی [illegible]

و چون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت
دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلام نهادند
و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا کردند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر
از ارباب رصد درین مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداخته مقرر چنان شد که هرگاه
که سلطان ببغداد آید هرکس بمنزل خود نزول کند اما مفرّق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که پنداری هرگز نبود

ذکر تغییر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد

در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه
میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان
خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود
و از سایر پسران سلطان مزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت ولی عهد باشد و ترکان خاتون ازین معنی آگاه
پیوسته در خلوات پیش سلطان بتقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او برشمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را
در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را برایشان تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع
یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست در اقامت بینه و ایراد حجت اهمال و تکاسل چرا است و اگر نیست
از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش میدهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه باز
داشتی فهو المطلوب و الا فرمایم تا دوات از پیش دست و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دوات و دستار من
با دیهیم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان این چهار علق مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوط است و قوام آن بنظام این مربوط
ناقلان بجهت خاطر ترکان کلمات موحش برین سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه درخشم شده فرمان داد که تاج الملک
قمی که دیوان ترکان خاتون بود و بامشار الیه بشیوه معادات میورزید بتحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک
نیز از عقب روانشد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانید چنانچه عنقریب
درضمن شرح حالات آن وزیر صائب تدبیر این قضیه مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین
ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و
ببغداد معاودت فرموده فصد کرد و چون فصد ناقص اتفاق افتاده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت اشتداد می یافت تا در منتصف همان ماه بجوار رحمت
ارحم الراحمین پیوست و این واقعه نایله بعد از هشتده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود معزی گوید **بیت** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان بسلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر سلطان در آخر ایام حیات خویش رقم بر عزل ارباب مناصب
دیوان که مدتها ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنایم که نایب ترکان خاتون بود داد و سبب این گذشته
و بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را نشاند و کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود و این تغییرات و تبدیلات
بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس درین باب بیتی چند گفته که آخر آن ابیات اینست **بیت** گر ز کمال و نظام و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدید
نگر چه پیش آمد مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب
یافت تاریخ جلالی باو منسوب است و معزی در تخلص باین کلمه خود را منتسب گردانیده چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در
ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت که میرسیدند باحتیاج خویش بی تکلف مرتب می یافتند بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود و صورت زیبا و سیرت

پسندیده داشت و وزیری همچون نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق

پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از عملهٔ دیوان بود و بواسطهٔ سخاوتی که داشت دخل او بخرج او وفا نکردی و چون چشمش بجمال چنین قرة العینی بدیرفت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن آن فرزند رشید همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت بدرس و اکتساب فضایل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته در فقه شافعی ماهر شد انگاه روی بغزنین نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخته و دران فن مهارت پیدا کرد و در مبدا حال چندگاهی با ابن شادان عمید بلخ بسر برد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید هر وقت که گمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او میگفت که ای حسن فربه شدهٔ و هرچه داشتی بستدی و چون اینحرکت ناپسندیده که شیوهٔ خسیسان و لئیمان است چند نوبت از ابن شادان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوسایط چند عز بساط بوس جغربیک سلجوقی حاصل کرده شمهٔ از احوال خویش معروض داشت و جغربیک را سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را می باشد امارات اقبال در ناصیهٔ او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید این شخص کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عرضه داشتی از ابن شادان بمرو رسید مضمون آنکه درینولا نویسندهٔ بلخ گریخته است و بخدمت توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند جغربیک دست رد بر سینهٔ ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شاد از ابا او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشروان خالد در کتاب نفثة الصدر آورده است که من از نفس مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بنا بر امری که در تفصیل آن فایده نیست از جائی بجائی میبردند و من بر اسب لاغر مدبر رفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن بر چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه دران صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من او را نمی شناختند و آن شخص بر اسب فربه راهوار برنشسته بود و با من گفت که ای فلان میخواهی که اسب خود را با اسپ تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت والله که هزل نمیکنم بر فور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده خویشتن بر اسب من نشست و از ما در گذشت و از این هم متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من از این حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته دران ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده ببینم و عذرخواهی کنم اما هرگز چشم من بروی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بوده سید صدر الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک چه هیچکس از طلبه در آنجا تلمذ و تعلم ننمود که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری از فحول علما دران مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسهٔ نظامیه فراغت یافت خازن دار الکتب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و بواب مدرسه نوبتی شمهٔ ازین قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگر بچشم خویش ببینم اما خلجانی بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متفکروار بمدرسه رفت و بربام کتابخانه بالا رفته از روزن احتیاط کرد و آنچه بواب گفته بود بعین الیقین پیوست و خواجه آنشب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت روز دیگر دقیقه را طلب داشته وظیفهٔ شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و برواتی نوشت پیکی از نواب خود را فرمود که این براتها را نزد شیخ برده از من سلام برسان و با او بگوی که فلانکس میگوید که بخدا که در ابتدا نمیدانستم و معلوم من نبود که آن جناب را این گونه اخراجات ضروری واقع میشده و اگر نه دران زمان که تعیین وظایف مینمودم باین مقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستادهٔ خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار او وقوف یافته است و این معنی سبب خجالت و انفعال وی شده دست در دامن توبه و انابت زد و مدت حیات گرد معاصی و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعد احمد بن محمد بن نیشابوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه

ابلاغ نمودند

رسانیدند که ابوسعد خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابوسعد بر کیفیت واقعه مطلع شده ببصره گریخت و از فرار پشیمان گشته ببغداد مراجعت نموده
پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه خالصا لوجه الله بنا فرموده هر که دران خیانت کرد حساب او را بخدا گذار تا تو ثواب یابی و خاین
وبال بقیامت برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشهٔ من ازان مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من ازانست که زمان فوت شد و تدارک آن امکان ندارد
چه من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام و شهور و اعوام انهدام بقواعد آن راه نیابد و دیر است که گفته اند الغایات
لا یدرک و خواجه با آن خائن زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسهٔ نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده
داشت و آن قریب بقبر زبیر العوام در ظاهر بصره ترتیب یافته و در آخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا بنفس شهر
نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود در خاطر خواجه نظام الملک اندیشهٔ زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری
خواست و سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من
نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمه خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیاء داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتی است از وزیر نزد
من لطف فرمای و باو رسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و ناخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از
مطالعهٔ رقعه در گریه افتاد و گریستن او بشابتی رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه باو ندادمی و چون از گریه فارغ شد گفت
صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضرورت باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من
انداخت دران جا نوشته بود که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و باو بگوی که حج تو اینجاست بکجا میروی نه من
ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من رس و او میگوید خواجه عزیمت
زیارت فسخ کرده با من گفت که هرگاه که صاحب رؤیاء صالحه را ببینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر
رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین او را با من و مرا با او هیچ مهمی نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت
اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه هیچکس را
محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند بمبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت
و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک در عطایاء معهود تاخیری جایز داشته فرمود تا سرهنگان سائلان از دیگر مجالس او راه ندهند و در این اثناء شیخ ابوسعد
واعظ از جملهٔ صلحا و علماء بغداد بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود
بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بریشان زد و گفت ایشیخ هرچه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن نصائح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل
بترجمه بعضی ازان کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابوسعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیهٔ خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا پیش
یکی از توانگران امت رود آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد باو احسان کند و اگر میل مبرت نداشته باشد نکند و ازین جهة وبالی باو عائد نمیگردد چه او دران امر متطوع و متبرعست
اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضهٔ اختیار او نهاده و کدخدائی جهان باو داده باشد در ایصال حوادث و اهداء فواضل مخیر نباشد زیرا که
او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهاء آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه مطالعهٔ کتب
و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال بنسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان خدای از واجبات
و باجماع امت ترک نوافل تا بواجبات قیام توان نمود واجبست و خواجه اگر وزیر است اما در حقیقت امیر است که سلطان او را باجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت
او کند درین جهان بتنظیم امور بلاد و عباد پردازد و دران جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد و با او
خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلائق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی او گوید آلهی تو میدانی که از برای تدبیر کار

ایشان پیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و
بشمشیر تادیب متجبران و ترهیب ظالمان فرمایند و اینک در حضرت تو استاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون قدوه انام
صدر اسلام می‌اندیشد که در آن وقت کدام جواب مناسب تر آید آنکه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و با زائران و
سائلان طریق احسان و افضال مرعی داشتم یا آنکه گوید که بر ابواب بواب گماشتم و بواب و حجاب را گفتم تا زوار و سؤال را بمن و بمجالس من راه ندهند و قاصد و وافد
را بازگردانند و مأمول امیدواران بخیبت و حرمان مبدل سازند و کسری انوشروان که از جمله آتش پرستان بود در بر روی متظلمان گشاده دربانرا از در قصر خود دور کرد
تا بحدی که رسول ملک روم با او گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از اجتماع عامه احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن من
عدلست و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهة آن بمن داد تا حاجات محتاجان بر آرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق ننمایم داد مظلومان
چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهره و گوش کر شد و اندوهی عظیم بروی مستولی گشت و برهمنی در اتسلیه داده پادشاه
گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از آن جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کماینبغی نتوانم پرداخت
انگاه پادشاه هندوستان فرمان داد که تا هر که را تظلمی یا حاجتی باشد جامه سرخ بپوشد و دیگران ملتبس باین لباس نگردند تا بی کلفت گفت و شنید بر کیفیت حال
واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیگری نپوشید اکنون صدر اسلام از سایر ملوک و حکام بصفت معدلت سزاوار
ترست تا در آن روز که پروردگار جزای عمال بندگان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که بر ذوات و نفس ایشان مستولی شده باشد در عرق غرق گردند خواجه
در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر باشند و عدل و فضل دستگیر وی گردد و این معنی در اوهام چگونه صورت بندد که مکارم نفس و علو همت
که سحاب ارزش است چگونه پسندد که سحاب آسمان در اقطار و اطراف افاضه امطار کند و سحاب زمین در ادرار اهمال و تکاسل ورزد و در مذهب مروت کی جایز
باشد که حق سبحانه و تعالی در زمره صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت بقای او را بطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینه الاسلام و حضرت
امام اسلام باشد و مشرب عذب چشمه مکارم خویش را بی زینت ازدحام تشنگان بادیه احتیاج بگذارد و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است
از شمول فضل و عدل احق و اولی میباید بود مواهب و حلی عطایا خویش بیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی در این جهان فانی از
قبیل محالات و مقوله ممتنعات است پس همان بهتر که تقلیلی که محل عروض و انعدام است کثیر باقی را بدست آرد و فرصت را که بصفت تمر مر السحاب از لوازم
ذات اوست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گزاردم و شرط نصیحت
بجای آوردم بآن خدای که دانای آشکار و نهانست که مراد از تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و
مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر بجز نامی آنحضرت و استقامت و استدامت این دولت والسلام چون خواجه
این مواعظ و نصایح شنید اقبال آن بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نذر فرمود تا بابو سعید دهند اما او قبول نکرد
و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانیده گفت که دیگر حاجبان از آمدشد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه
اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت بیش از اندازه میداشت نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد
و باسامی صلحا و علماء ملت و اعیان و اشراف امت آنرا موشح و مزین گرداند تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند هر چند این صورت معهود
نبود اما ائمه دین بنابر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آنحضرت بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسه نظامیه
بغداد بردند بر آنجا ثبت نمود که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ برین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان نوشت
که امام ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنابر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق درباره
من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرموده در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه درین بقعه ساکن و از اوقاف

آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما این عماریتست که خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را بهره ور و محظوظ کردن و طایفهٔ را محروم
و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسند که اصحاب هر دو یعنی ابوحنیفه و شافعی علی سبیل التعادل والتساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنا بر رعایت جانب
پادشاه خواستند که اسم حنیفه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و مدتی کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان در آن اوان بر زبان گوهر فشان
میگذرانید که تا خواجه راضی نشود منویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین الامامی الائمه و صدری الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان
که هنوز خواجه بمرتبهٔ وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان او را باین عنوان میدانست و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر
را مزاج از جادهٔ استقامت منحرف شده نمیتوانست که در آن یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان جلد درین سفر همراه ما باشد و بعد از استشاره قرعهٔ اختیار
بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن زمان چندان دست گاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر ما یحتاج از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه
وضو ساخته بمسجدی که بر در خانهٔ خود داشت رفت و در فراز کرده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرده در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب
نداد نابینا بعصا گرد مسجد بر آمده شرط احتیاط بجای آورد و چون حس کسی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزهٔ پر زر مسکوک بیرون آورده زرها را فرو ریخت و
لحظهٔ با آن بازی کرده درمی چند منضم گردانید و همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر بخاک سپرد و چون نابینا بیرون رفت خواجه بفراغ بال بی مذلت قرض زر برداشته
اسباب سفر بساخت و در خدمت سلطان روان شد و باندک فرصتی همش روی در ترقی نهاده مرتبهٔ وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت
که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این ضریر را بر وثاق رسان و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه آمد نابینا را پیش خود
طلبید و در گوشش او گفت که این کوزه زر را که در محراب مدفون میساختی و گم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که آنچه سخن است نابینا
گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفته ام که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف آن وجه بنابینا
دادند و یک قریهٔ معمور از املاک خویش باو بخشید مصراع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم بن رضوان را
که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرده و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را به آن ولایت طلبید تا بغداد فرستد و امر مصاهرت
باتمام رساند و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید و خواجه با او گفت که همین لحظه باید که متوجه بغداد شوی که دیریست که قرابتان سببی چشم انتظار بر راه دارند آنگاه
رقت بسیار فرمود و پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران
گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمانست زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شری شبانگاه بخانه رود و رزقی که
پروردگار باو کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان مستانس شود و بخرمی و مسرت روز گذراند و من با همه مکنت
و رفعت این فرزند را که بسن بیست رسیده است چند بار بعدد و پیش ندیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب احضار میگذرد و شب و روز اوقات شریف
متفرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با این همه کاشکی از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشیم و چون مجموع ازمنهٔ عمر بدین وتیره گذران
باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان بر گرفت و بعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور گردانیده چگونه توان
پرداخت خواجه ازین نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک
بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسپان عربی بحضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیور بزرگ مثل عقاب و
غیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و هراس از آواز پر و بال جانوران رمیدن گرفته در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت
و اسپان بتصادم یکدیگر از آن بالا بشیب افتادند و بعضی از آن اسپان را آب برد و برخی را دست و پا شکست و عدد اسپان ضایع شده بپانصد میرسد و چون
خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن بگریست گریستنی صعب بمثابتی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان
اوست باینقدر زیانی که باو رسیده چندین قلق و اضطراب میکند و آنجماعت زبان بتسلیه و تسکین او گشوده خواجه سر بر آورد و فرمود که گریهٔ من بواسطهٔ

تلف اسپان بیت و اگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل آن ندارد که بان سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما درین حالت قضیه بر ضمیر گذشت که موجب اینهمه رقت شد و حاصل آن قصه این که نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار دیگر قرض کردم و بآن هفت دینار اسپی خریدم و در همان روز آن اسپ بچراگاه آخرت رفت و از آن جهت بغایت اندوهگین شدم و حالا بیادم آمد که بفقدان اسپی که هفت دینار بیش قیمت داشت دران ایام این همه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که پانصد سر اسپ تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی و عنایته سر موئی تکدر و تغیر بباطن راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من مستولی گشت

بیت الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا مسود اوراق گوید که خواجه نظام الملک رحمه الله در وصایای خویش بتقریب آورده است که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات دار الخلافه را که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و امتناع برضا و اتباع مبدل گشت و سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بجمله ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کسان فرستاده شد و تا مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سابقه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه بر جانب شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آئین برامکه بود که در وقت استرضا کسان داماد بخضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حال آنکه پیش از توجه اکابر بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که امیر المؤمنین فرمانست که نظام الملک سوار باشد و بس من تنها سوار و جمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان گشتند چون بسده خلافت رسیده شد دست و مسندی در غایت عظمت بنهادند و مرا فرمانداند و سایر خلق بر پایین دیبا بنشستند و بعد ده کس از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعتی مطرز بود بدین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا الی غایت کسی را از وزرا با امیر منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان آنزمان در نفس من تهییج تعظم و تکرم میکرد در بیوفائی و کم بقائی عظمت دنیا تأمل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و بیقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه یک تب و یک صداع نمی ارزد و لاحول میگفتم و چون از عتبه خلافت بازگشتیم و شب درآمد بخواب دیدم که بهمان دست و مسند بر مقامی بس رفیع بودم و من بهمان نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقائی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از رایحه منکر او مرا ایذائی بود و در آن حال دیگری بصد کراهت در ذات او پدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تری آمدند و می نشستند تا جای چنان مضیق گشته که نزدیک شد که از مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را عز و جل شکر کردم و بامداد تصدق فراوان نمودم و این حال را با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدی که اگر مرا بیدار نکردندی محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سوم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم در ربود و باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طائفه خوب روی خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یک کس از آن جماعت آمد و بر من سلام کرده نشستی یک تن از آن زمره نامقبول مختفی گشتی و ناپیدا شدی تا همه نیست گشتند و از مجالست فرقه ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و درین اثنا یکی را از ایشان مخاطب گردانیدم که شما چه کسانید و آن گروه که پیش بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده توایم و آن زمره اوصاف ذمیمه مدت مقاربت ما و مفارقت ایشان تا تو موجود خواهی بود دوام خواهد بود اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما داری ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم بهجتی و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هرگز حالی ملایم تر از آن مشاهده ننموده ام که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان سزد که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه از لوازم داند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گرداند **ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه** طائفه از مورخان رنجش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که با روایت اول نوع تباینی دارد چنانچه از ضمن این کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابونصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان

الب ارسلان بقتل رسید خواجه دران امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز
گردانید هرچند ذات پسندیده صفاتش بصنوف مکارم و فنون فضایل مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در
اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و داماد و نایبان وی در انجاد اقطار جهان متبرم و ملول شد و درین اثنا پسر عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاه جهان تعلق باو
میداشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود در نزاعی واقع شد و عثمان ایذائی بشحنه سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال معروض داشت و این حالت علاوه
آزار خاطر سلطان گشته جماعه از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگرست و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را
تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بمثابتی که حرمت بندگان درگاه نمیدارند اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بر دارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب
رفته گفت با سلطان بگوئید که تو میندانی که در ملک شریک تو ام و تو بدین مرتبه بتدبیر من رسیدی در خاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکر را بتجمیع آوردم
و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوط است هرگاه که دوات مرا برگیری تاج ترا بردارند چون خشم خواجه تسکین
یافت از گفته پشیمان شد و بفرستادگان گفت که این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان
مراجعت نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید من بنده کمینه شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگان اند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است هرچه فرمان شود تجاوز از آن
صورت نه بندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران گردد سلطان این سخن شنیده خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود
که در انجمن بمسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنین گفت و ازین کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحه حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد
توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان گشت و چون به بروجرد که از شهرهای لر کوچک است رسید باغوای تاج الملک ابو الغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که اورا ابو
طاهر ارانی میگفتند در محلی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زی متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن نوشته مشغول شده ابو طاهر زخم کاردی جان گزای
بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک
بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادت نقلست که خواجه بعد از زخم کارد این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد و هی هذه بیت یک چند
باقبال توای شاه جهاندار گرد ستم از چهره ایام ستردم طغرای نکونامی منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه و اندر سفر از ضربت
یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم و جسد الجناب را افاض الله علیه سحایب الغفران باصفهان نقل کردند در موضع مناسب
مدفون ساختند

ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه

در آن عهد و زمان لطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت نشگفته بود و در جویبار
مملکت بقامت و نضارت وی سروی بالا نکشیده شکلی حسن و چهره مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر بی نظیر و مشیر صایب تدبیر تشریف ولایت
عهد و خلعت فرمانفرمائی در وی پوشانیده بزبان حال گفت بیت بسیار نظر کرد چپ و راست دلم چپ داد تیا ترا و ترا خواست دلم و چون سلطان ملکشاه در آخر ایام
حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون را با پسرش محمود مصحوب خویش گردانید و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان
از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و ملکشاه بود بر سریر مملکت بنشاند خلیفه اجابت نفرمود و گفت که محافظت قواعد جهانداری کاری سرسری نیست
و محمود که هنوز سنش از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطه ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش بداده التماس خویش مکرر گردانید و تا دست
در گردن مقصود حایل کند نقد و جنس فراوان صرف نمود و خدمت بسیار بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص و معتمدان
خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد رسیده خواست که موجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک نیم شبی از اصفهان
گریخته روی بساوه نهاد و با امیر گمشتکین که اتابک و جاندار او بود پیوست و امیر مشار الیه برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود
محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت
فرموده در مقام ممانعت آمد و بالآخره جمعی را متوسط ساخت تا بر مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه بقبض نمود و دست از محاصره بازداشته بجانب

همدان رفت و ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود و چون از ممدی مشفق چاره نبود خال برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته
وعده داد که اگر انتظام عقد سلطنت برکیارق گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبه وی اجابت کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش
سپهر از خروش کوس ایشان کر میشد روی بجنگ برکیارق نهاد و میان ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صف لشکر
شاه جنبش اندر دشت و کوه وز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربعمائه بجزای
عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزاده خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت
عم نداشت عازم اصفهان شد و بنا بر آنکه در آن چند روز ترکان خاتون وفات یافته بود و ماده خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار
گرفتند و بعد از آن انر و بلکابک و غیرهما از سرداران لشکر محمود بر اخذ و قید برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که آن پادشاهزاده بی مثل را میل کشند و درین اثنا از طالع
مسعود محمود بمرض و قید برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کرده بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا طوعا و کرها با برکیارق بیعت کردند
و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضه درایت یکی از کفاة عصر نهد و درین اندیشه میبود که ناگاه مؤید الملک
بن نظام الملک از خراسان رسیده بسعادت دست بوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص او و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک
حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توجه نموده بهدایا و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و
سلطان بواسطه این خدمت پسندیده رقم عزل بر صفحه روزگار مؤید الملک کشیده فخر الملک را وزیر ساخت و درین اوان میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه دا[illegible]
تتش بقتل آمد و چون اسمعیلیه از باس و تسلط برکیارق می هراسیدند یکی از فدائیان آن جماعت او را کارد زد اما کارگر نیامد و سلطان بعد از شفا از آن زخم با لشکر گران جهت دفع
عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روانه شد و با آنکه مردان کار و دلیران شیرشکار در ظل رایت نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان
اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت مساعد ارسلان خواست که با غلامی پسر نرد معاشرت و مباشرت بازد در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات در ششدر
فنا گرفتار گشت و مبشر اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصود رسید گنج بی رنج و مملکت بی مشقت یافت و بنا بر تهییج فتنه مؤید الملک از خراسان بسمت عراق
روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته **ذکر حکایت ناپسندیده مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که در آن ولا بعد از
مراجعت برکیارق واقع شد** مؤید الملک معزول ترغیب برکیارق با انر که یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پسر خوانده
سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خاطرها بیش از اولاد اوست مصلحت آنکه هنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته مرغ دل رعیت و سپاهی را بدانه احسان و انعام صید کنی و
ملک عراق و فارس و کرمان مضبوط گردانی و انر باین دمدمه و افسون مغرور گشته دست بخزائن دراز کرد و لشکری گران فراهم آورده روی بری نهاد و بساوه رسیده بزخم
کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تدبیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد خائب و خاسر بطرف گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او نیز بر مخالفت برادر و طلب ملک
پدر ترغیب و تحریض نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده و بر احضار لشکرها فرمان داده بر عزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات
هر دو فریق هرج و مرج بحال برکیارق راه یافته بگوشه رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایات برکیارق بقهستان عراق رسید التماس امرا این بود که ابو الفضل مجد الملک
قمی را که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک استیلاء تمام یافته بود و طرق منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده با ایشان سپارند تا دمار از نهاد آن بو الفضول
برآورند و سلطان بنا بر رعایت حقوق قدیم پیش از ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاد و آن جماعت چون از تحکمات مجد الملک نیک بتنگ آمده
بودند ابا و امتناع سلطان وقعی ننهادند و اسب طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه مجد الملک شدند و خدمتش ازین حال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت
و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال
تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا با ایشان سپار تا فتنه زیاده نشود برکیارق بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت
ملک داری از قبیل واجباتست و در طریقه جان سپاری مقوله مفترضات بر طاق نسیان نهاده و بهجوم درون رفته مجد الملک را در حضور سلطان پاره پاره کردند

وسلطان از هول این واقعه دامن خیمه برداشته بیرون رفت و بمنزل آخربک که یکی از اعیان ملک بود شتافته تملق آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی ملاقات
نماید و آن فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد و آخربک بحسب ظاهر متعین شده پیش ایشان رفت و چون ضمناً با اهل شقاق اتفاق داشت برفور بازگشته معروض داشت که هر چند
ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول نیفتاد اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام زرخرید از میان فتنه این فرقه بیرون رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق
بجز امتثال چاره ندید و با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان پی ارتکاب کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و مؤید الملک پی زحمت حساد و اضداد
منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح بلاد و عباد مشغول گشت و برکیارق چون بری رسید سرعان بجرجان و خراسان و سایر ولایتی که در تحت تصرف داشت فرستاده
باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد کمان و تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه
باهم حرب کردند برکیارق منهزم گشت و کوهر آئین شحنه بغداد در ان معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشته از انجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه
در ان دیار با سپاهی از ان عدد با او پیوسته بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر
قرار اختیار کرده مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از قید و حبس او بگذشت خاطر او را بدست آورد و بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبه وزارت
رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضای اجابت ملتمس او کرد و مقرر فرمود که چون مالی که وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد
میان او و ارباب خزانه در تفاوت جنس مضایقه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد و دیگر روز وقت اشتداد حرارت طشت داری بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری میگفت که سلجوقیان
قومی عظیم بی حمیت اند و اصلا غیرت ندارند مردی را که اینهمه کفران نعمت از وی صادر شده و مدتی بشامت عصیان و سلطان ع هر روز بمنزلی و هر شب جائی بسر آورد و اکنون
وزیر میسازد و بر وی اعتماد میفرماید و بطمع مال و بگفتار ناهموار او راضی و مغرور میگردد و سلطان از استماع این کلمات بیطاقت شده و مشاعل خشم او افروخته در ان کرم کالبا شمری
بدست از خرگاه بیرون آمد و فرمود تا مؤید الملک را حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را بانقطاع رسانیدند و از سر غضب با طشت دار گفت که دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه است
و برکیارق بعد از ظفر بر برادر بجانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بر صوب ری حرکت کرد و سلطان سنجر برادر کهترش از خراسان با او پیوست و چون برکیارق از حمیت ایشان
وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین سفرا در میان در آمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بتعزوین رقعه از صلح پشیمان
شده و تسکین نایره ردی که باعث بر مصالحت او بود میل کشید و برکیارق چون ازین صورت خبر یافت بحرب او شتافت و در ظاهر ساوه صفوف محاربه آراسته گشته سلطان محمد منهزم شده
باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در ان بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرد و بار دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق
از عقبش شتافته باز مهم بمحاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه برادر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائه میان برکیارق و محمد
صلح اتفاق افتاد مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام هیچکس در ولایت دیگری بر سر منبر نبرند تا آخر
ایام حیات برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایت دیگری مبانی مصالحت مؤکد و موطد بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه بمرض صعب مبتلا گشت
و ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده با اتابک ایاز گفت که متولی امور او باشد و در جمادی الآخر همین سال بود که درگذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش
بیست و پنج سال **ذکر سلطنت محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان** سلطان محمد **بیت** سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین که ختم گشت برو تا ابد جهانبانی
پادشاهی بود مؤید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی بصفتی کامل و مرحمتی شامل داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و محلی از
ارتکاب مناهی و ملاهی که سبب اختلال امور جهانداریست و در بثبات عهد و صدق قول مذکور در اعلاء کلمه دین و قلع ملاحده پی ثبات و یقین سعی مشکور بجای آورد
و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق بجای والد خویش در حکومت
عراق و خراسان و فارس و سائر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری فزون از چند و چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد
نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند مدد سماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد
که آتش از دهانش می بارید از هول این واقعه قیامت اثر جمهور لشکر ملکشاه سلاحها از بر افکنده فریاد الامان بر آوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان

آورده‌اند که او نیز موجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاد و ملکشاه را محبوس گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطهٔ خصومت و نزاعی که میان او
و برادرش امتداد یافت چنانچه شمهٔ از آن درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از آنجا
مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت **ذکر استیلاء احمد بن عبد الملک عطاش و دزکوه و هلاک طایفهٔ از اهل اصفهان بسعی نابینائی شقاوت پژوه** سلطان
ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعهٔ متین رصین بنا نهاد که آنرا دزکوه میگفتند و در عقب سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران حرم سرا را آن حصار میبردند
و طایفهٔ از دیالمه که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام مینمودند و چون عبد الملک داعی اسمعیلیه بنا بر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت
بگریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر ابرا و تبرا مینمود در اصفهان ساکن گشت و بفحوای کلمهٔ نحن نحکم بالظاهر علما و آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت
بر ناصیهٔ حال احمد کشیده هیچکس متعرض وی نمیشد و او بهانهٔ معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران سرای تقنعه و امتعه که مناسب
ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دیالمه خلطه ساخته الجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم
و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طایفه بانجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عدد متابعان احمد بسی هزار
رسید و در عهد او نابینائی در اصفهان پدید آمده که او را علوی مدینی میگفتند در آخر روز بسر کوچهٔ خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا ایش بیامرزاد که این پیر ضریر را
بخانهٔ او رساند که راه ناهموار است و آن نابینا سرائی داشت در اقصی کوچه و در آن سرای سردابها مرتب ساخته بودند و آن کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت
و هر کس که بسبب اجر از ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون می جستند و او را به اندرون سردابه آورده بانواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان
و عزیزان خود را گم کرده هیچکس مدتی مدید پی بدین سر نمیبرد تا روزی زنی گدا در آن خانه رسیده چیزی خواست و در آن زمان ناله درد آلودی شنیده بتصور آنکه در آن سرای رنجوری است که
مینالد گفت خدای تعالی شما را شفا دهد و یاران علوی گمانی بردند که مگر زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن ضعیفه را در خانه کشند و بکشند و
آواز پای ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرد مردم خود در جست و جوی بودند فی الحال بآن خانه در رفتند و علوی مدینی را با زنش و جمعی از
ملاحده بگرفتند و در آن سرا چاهها و سردابها یافتند پر از جثه و کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد آنگاه اهل اصفهان الجماعت فسقه فجره را برسوائی تمام آتش
و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد به بغداد رفت احمد عطاش ذخیرهٔ بسیار بقلعه کشید کارش قوی شده بود و سلطان از دار السلام
مراجعت فرموده باصفهان رفت در محاصرهٔ دزکوه و تضییق ملاحده مبالغهٔ تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیرهٔ قلعه باتمام رسیده احمد عطاش قاصدی نزد
وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد و پیغام داد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضرورة
درین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهم نمود سعد الملک گفت که یک هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میانه بر دارم یعنی سلطان را و چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت
در هر ماهی فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا بنیشتر زهرآلود فصد سلطان کند و از سگالش بد وزیر
و پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز را با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورة حال را با معشوق خویش
گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسائط مسموع سلطان گشت و روز دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته
خواست که نیش زند سلطان از سر غضب در وی نگریست فصاد را از مهابت شهریاری لرزه بر اعضا افتاده صورة قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را
فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن منهیان که پیش ازین سعد الملک را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب میساختند بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان
هلاک ساخت و زن حاجبش را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و
در آنروز زیاده از صد هزار کس باستقبال و بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پی شترش افتاده بتمسخر و استهزا با وی خطاب مینمودند و در
اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحری ماهری چون است که این واقعه را در زایچهٔ طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده
کرده بودم که درین سال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در می آیم اما باین کیفیت ندانستم و بالجمله احمد عطاش را با متابعان با فتح وجهی کشته شده بسوختند و قلعه را

خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت آنشهریار دین پرور باتمام نرسید نقله اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعد الملک بن فخر الملک بر دست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که امثال این مرتبت نسبت بوی گدایان بینوا بودند معادات میورزید و مقابح او را که واقع و یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و مهم بجائی رسید که از سلطان متقبل شد که اگر سید را باو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان اجابت نموده و ابو هاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیک هفته از همدان باصفهان آمد و در همان شب بیکی از خواص سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات نموده ده هزار دینار سرخ برسم پیشکش در مجلس حاضر کرده گفت که ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قراتکین هرگز ده هزار دینار زر سرخ ندیده بود در حوصله وی نمیگنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته بشخص چون تو شخصی بخشد لاجرم استفسار نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر خاصه تست و قراتکین چون بغایت مقرب و گستاخ بود در فور سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعائی بخیر گفته درّی که مقوّمان آنرا قیمت نیدانستند پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد قصد خان و مان من دارد و شنیده ام که درین ولا بنده را به پانصد هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بفروشد و این بدنامی ابد بماند اکنون اگر از جهت اخراجات لشکر محقر ضرورتست من هشتصد هزار درم میدهم بشرطیکه سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنت بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و بمنزل بروزکار گذراند سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروانسراست یا صحرا اقامت تو درینولایت چندانست که زر شمرده تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات حواله بخزینه تست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت که کرد بی ادبی کرد و الا فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند و صد هزار دیگر بجرمانه تسلیم خزانه کنم تا هزار غلام که بهتر از تو باشد بخرند و در یکهفته بی آنکه قرضی کند یا متاعی فروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم نمود و فلسی بغلام نداد و غلام بتعجیل بازگشت وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان ازوی پرسید که بدین زودی اینهمه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه خود بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت شد که زر مسکوک را شمردند و نامسکوک را سنجیدند سلطان از مال ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد بن نظام الملک را باو سپارند بعضی از مورخان گفته اند که سید با وزیر بفحوای بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

عمل نمود و برخی بر آنند که بمقتضی کلمه و جزاء سیئة سیئة مثلها کاربند شد آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست اما بر تو نیک است و اینچند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در مرض موت املا کرده است بیت

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال

ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا و الدین سنجر بن ملکشاه

سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع بطول عمر و طلب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و عناد صفدای ترس و شهم کین و کریم طبع و رعیت پرور بود مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد مدتها از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان بفرمان دهی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود بن محمد بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قدرت و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تأمل نمود بخدمت عم رفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از سر جریمه او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرمود مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و بر هر موضعی از مواضع مهمات بلاد که محمود رقم اختصاص کشید تا دست تصرف نواب دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه نباشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود بن سبکتکین بود متعلق گردانیده بنیابت خود ببهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانیده و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافت

سلطان مراجعت فرمود و نقلست که سلطان السلاطین در افواه والسنه دائر و سائر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند
سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او عمداً قضا نشده باشد و آنجماعت متوقف شده هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بگزارد و دران
قضیه بوضوح پیوست که از مبدأ تکلیف تا آن غایت فریضه او بر سبیل قصد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان
لشکر بماوراء النهر کشید و او در ان شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته اکثر مردم سمرقند به وبا و گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعاً و کرهاً دست در دامن استیمان زده
از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد سلیمان گرفت و
سلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را به اتسز بن محمد بن نوشتکین عرضه داد و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از ان در
قضایای خوارزمشاهیان رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان در ان بلد تاج الدین ابوالفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی
و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای و رویت و حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بر وی بود **ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف
دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت آنحضرت بخراسان** چون معظم معموره عالم در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف
و گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از فسحت مملکت و کثرت نعمت باد غرور و پندار بدماغ خود راه
داده بی رسمیها بنیاد کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در ان اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده زرخرید داشت
و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست بمرمت برج و باره سمرقند مشغول شده در آن شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را
محاصره کرد و تنگ آمده حصار سپرد و خدمتش را در محفه پیش سلطان آوردند دهانش گزنده بود و لعاب از آن میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان
کشیده و حکومت آن دیار را به پسرش نصر خان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند یورت داشتند و از تحکمات امرای سنجری ستوه آمده بودند درین اوقات خوف جلا
علاوه آن گشت و منشاء این قضیه آنکه خواص سلطان بنابر اغراض فاسد خویش معروض داشتند که قراختای مکنت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در دفع ایشان ازین ولایت اهمالی
و تکاسلی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جای گیر آمده حکم فرمود تا چهارپایان آنجماعت را برانند و ایشان بزبان تضرع و زاری گفتند
با امرا گفتند که ما پنجهزار اسب و پنجهزار اشتر و پنج هزار گوسفند بطیب نفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی شده و رؤسای این قوم درین اثنا گریخته
باردوی گورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مس و مبهوت شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان
تعلق گرفته و بتقریر امثال این کلمات گورخان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر و خراسان ترغیب و تحریص نمودند و گورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد
و خراسانیان با وجود اتفاق در خیال داشتند که صد چون گورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد و ندانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارت است و
چون تلاقی فئتین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود اطراف و جوانب سلطان احاطه نموده آتش قتال را بزبانه زدن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار
کس در ان معرکه بشهادت رسانیدند و سلطان سنجر در ان مصاف متحیر مانده زیرا که نه راه گریز و نه مجال آویز بود و عاقبت تاج الدین ابوالفضل گفت که ای خداوند جهد باید کرد تا ازین
معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده با ده پانزده کس جان بکنار کشید و بحصار ترمد آمده بقیة السیف مجروح و مخذول
باو پیوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید رباعیه شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست
کانکس که بیک حال بماندست خداست و دران جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خاتون منکوحه آنحضرت را با جمعی از مشاهیر امرا
اسیر و دستگیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابوالفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرده بمرتبه که مخالفان
از وفور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را ندیم و حریف خویش گردانید و بعد از سالی در رکاب مهد علیا و مصاحبت
سایر اسیران باسیران رخصت مراجعت ارزانی داشت و ازین شکست وقع و شکوه سلطان در ضمایر نقصان یافت و هرچه مدت العمر اندوخته بود تلف شد و بعد از مدتی
سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که مالک آن ممالک و برادرزاده اش بود بخدمت عم پیوست و در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلای

برغوریان و سر سوری شهزاده آن دیار و خبر مرگ سام بسلطان اسلام فرستاد فخر الدین خالد هروی دران باب گوید رباعی آنها که بجنب سلطنت
اتفاق آوردند سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند دوران سر تو سام بسر سام بمرد وانگه سر سوری بعراق آوردند و سلطان باندک فرصتی از ری
روان گشته بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد و بهرام شاه را
بهزیمت کرده غزنین را فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشتند و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از درجهٔ مسخرگی بمرتبهٔ امارت رسانیده بود
حقوق نعمت فراموش کرده و با حاکم غور متفق شده بر اعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و علاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر
و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت کرده در حدود اوبه هر دو لشکر بهم رسیدند و مخالفان هر چند در روز جنگ
برای ابقای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علاء الدین حسین و امیر علی چتری بذل اسر گرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان محمد علاء الدین را بخواجه مثقال
سپرده و بر سایر اسیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند و ازین فتح مبین بار دیگر حشمت و هیبت سلطان روی زمین در
خاطر خاص و عام قرار یافت و کار مملکت بتجدید رونق و طراوت گرفت و ملوک اطراف و اساطین سلاطین باز بارسال رسل و رسائل محبت
آن شهریار نیکو اعتقاد تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هر چند پادشاهی قهار و منتقم بود اما ظریف و شیرین سخن و خداوند نظم و نثر بود و سلطان
بنا برین او را جلیس و همنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بدرر نفیس حاضر آوردند سلطان آنرا بملک غور بخشید و او فی الحال
این رباعی انشا کرده معروض داشت رباعی بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین وانگه
بطبق مید بدم در ثمین بخشایش و بخششش چنان کرد چنین و سلطان عاقبت پرتو اهتمام بر حال علاء الدین حسین افگنده ملک غور و مضافات
آن را باو داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایای ملوک آن سرزمین از مساعدهٔ وقت مامولست ذکر گرفتاری سلطان سنجر
بدست غزان و مآل حال آن خسرو گیتی ستان ترکمان غز قریب بچهل هزار خانه وار بودند و در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی
بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند تسلیم ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیده در مهاد امن و امان روزگار میگذرانیدند و از قبل
خوانسالار در وقت مقرر و معهود در هر سالی کسی رفته اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده
در غث و سمین گوسفندان مناقشه و مبالغه بسیار نمود و سفاهت بی اندازه ازوی صدور یافت جمعی از امرا با حشمت و تمیز که پیشوا و مقتدای آن
طائفه بودند تحمل اهانت و مذلت نیاورده محصل را در خفیه هلاک کردند و از اداء اخراج سر باز زده قدم در دایرهٔ طغیان نهادند و خوانسالار از بیم مدتی
صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفند شیلان آن خاصهٔ خویش سرانجام مینمود و چون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خوانسالار کیفیت واقعه را با او
در میان نهاد امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلاء غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده آن جماعت بمرتبهٔ افراط رسیده
و یورت آن طایفه ببلخ نزدیکست اگر خداوند عالم شحنگی آن قوم به بنده ارزانی فرماید آن قوم متهور را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ
رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده فرمان داد تا دران باب مثالی نوشتند و قماج چون بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خواص خود را
بشحنگی پیش ایشان فرستاد و گوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از هیچکس را حاکم خود نمیدانیم و باهانت و
استهزای تمام فرستادهٔ امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج ازین معنی تافته شده با پسر خود ملک الشرق روی بمحاربهٔ ایشان نهادند و در جنگ هر دو
کشته شدند حمد الله مستوفی گوید که چون فرستادهٔ قماج مایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش بدانجانب فرستاد تا غزان را در مقام متابعت
آورد و ایشان همچنان بر طغیان اصرار نمودند و او عاقبت خود بر سبیل شکار بدان حدود رفت ارباب عصیان چون پدر و پسر را بیک جا دیدند در قتل آن
دو بیگناه اهمال و امهال جایز نداشتند و خبر این واقعه بمرو رسیده ارکان دولت و امرای حضرت با سلطان گفتند که دست درازی و تعدی این مشت مفسد
بنهایت انجامید در ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام ازین قوم تمسک بحرام انتقام نکشد این حرکت را خورد نباید شمرد و در تادیب زمرهٔ عصاة

تا خیر جایز نباید داشت والا جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان رای امرا مقرون بصواب نموده خواست که بر سمت بلخ
روانه شود خبر توجه پادشاه عالمپناه بسمع غزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند
که ما پیوسته بر جاده اطاعت ثابت قدم بوده ایم و بر موجب حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسر و پسرش قصد عرض و مال ما کردند ما بجهت
حفظ اموال و عیال و اطفال بممانعت برخاستیم و ایشان از قضای الهی در معرکه کشته شدند و اکنون بغرامت صد هزار دینار و صد غلام ختائی
ماه طلعت زهره جبین میدهیم که اگر هر یک از ایشان منظور نظر پادشاه زودی زمین گردد صد چون قماج شود سلطان چون عجز و بیچارگی مجرمان
مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و مامول غزان باسعاف مقرون گرداند اما امرا ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین
امر تساهل و تکاسل رود فتنه روی نماید که بفساد ملک و ملت منجر گردد عاقبت سلطان بنا بر صوابدید سران سپاه روی بمنازل غزان نهاد
و بعد از قطع مسالک ناهموار چون نزدیک بمساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر
سلطان از سر جریمه ما در گذرد از هر خانه یک من نقره با آنچه سابقا متقبل شده ایم منضم گردانیم و سلطان ترحم نموده **بیت** خواست
تا از مصاف کردن غز مرکب خویش را عنان تابد و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برنقش مروزی دست در عنان
تکاور سلطان سنجر زده گفتند که بی تادیب این مفسدان بهیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه این صورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود و
پادشاه بنا بر استصواب امرا در معرکه توقف نمود و امرا از مضمون این مقال غافل ماندند که **بیت** بر آن سان میاور زبیچارگی
که جانت بکوشند یکبارگی قوم غز چون از عنایت خسروی نا امید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکری را بواسطه
آنکه با امیر مؤید و برنقش صفائی نبود در محاربه تهاون و سستی نمودند در همان لحظه سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان تعاقب
کرحیکان کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بساط جلالت مناط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاده
بتصور آنکه پادشاه است سرداران غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشاندند مراسم احترام بجای آوردند و او هر چند میگفت که من سلطان
نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد مطبخی زاده سلطانست و غزان از تختش فرود آورده و ابنای
پالهنگ در گردنش کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان تعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سریرش نشانده شرط زمین بوس بجای
آوردند و در رکاب عالی شهرها روی بمرو نهادند و آن شهر مشحون بود بخزاین و دفاین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت
داشتند که محاسب وهم از وصول بسر حد عدد و احصاء آن عاجز بود و از زمان چقر بیک تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند
و چون غزان کافر کیش بر شهری چنان معمور که از مبداء آفرینش قریب بدان کس نشان نمیداد استیلا یافتند دست نهب و غارت برآوردند و سه شبانروز
بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود ربودند و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفاین کردند تا آنکه روی و زیر زمین هیچ نگذاشتند
و چون خاطر نامبارک شان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف گردانیدند مردم آن بلده طیبه در اول واقعه
حرکت المذبوحین کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند فجره و کفره غز در مسجد فرو ریخته بر زن و مرد
و پیر و جوان و مذنب و تائب ابقا نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات میزد در صحن آن موضع متبرک روان و چون خسرو
خاور برسم روز بر لشکرگاه اهل مغرب تاخت بمسجد رفیع دیگر که خلقی در آنجا مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونهای منقش مذهب مدهون آن مسجد
زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهر از آن روشن شد و تا روز آن مخاذیل بروشنائی ستونهای مسجد بقتل و غارت و اسر اشتغال مینمودند و چون
در روی زمین چیزی نماند بسفتن دیوارها و تفتیش نهان خانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده و آن دو جنس نفیس در بینی و دهان
ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از الجمله

محمد بن یحیی را که فاضلی متقی و عالمی متورع بود بشکنجه خاک هلاک کردند خاقانی در شان او گوید **بیت** در ملت محمد مرسل نداشت کس فاضل
تر از محمد یحیی فنای خاک آن کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب
نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون در دست مخالفان ماند تدبیر استخلاص میکرد و چون در سنه احدی
و خمسین و خمسمایه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه مخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم بود بفریفت تا او را با تنی چند بشکار برد و چون
شکارکنان بکنار جیحون رسیدند امیر احمد قماج که سفاین مرتب گردانیده انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در کشتی نشاند و از آب عبور
نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امراء غز بر اسپان باد رفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خایب و خاسر باز
گشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید
خزانه تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی سرایت کرد که آخر الامراض بود و در سادس عشرین ربیع
الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود ولادت آن حضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمایه اتفاق افتاده بود
و از آن جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و هفتاد و دو سال و اند ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت
کرد و چهل و یکسال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکو صورت بود آثار مرحمت
و عاطفت بر چهره او ظاهر و لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع بود بقبول قلوب و میلان طبایع آن شهریاران واجب الاتباع تفرد و
امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبتش ببغراخان منتهی می شد بحکومت خراسان اشتغال نمود
و چون مدت پنجسال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خواص سلطان سنجر خروج کرده بروی در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایت خراسان
بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم تحریر باحوال طائفه از سلجوقیان که در عراق
و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف می یابد و منه التوفیق و علیه التکلان

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن طالع مسعود و کرداری محمود داشت جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط
بود و مسترشد او را سلطان مغیث الدین محمود و یمین امیر المؤمنین لقب داد و دختر داماد عم خود سلطان سنجر شد و از هر یک حق عز و علا او را پسری کرامت
فرمود بطیور شکاری و کلاب معلم شره و ولوعی تمام داشت چهارصد شکاری داشت با قلادهای مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات پدر در سنه
احدی عشر و خمسمایه در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بآن جانب رفته با وی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از آن از وی
خشنود شد چنانچه شمه ازین قضیه سمت گزارش یافت و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون درگذشت دختر دیگر را با او در سلک
ازدواج کشید نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمده محمود بغداد را محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار
با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمایه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت و در صفر
سنه خمس عشر بری آمد و اتابک شیرگیر و جمعی دیگر از امرا باو پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدینور رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون
سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در عقبش شتافته و او را گرفته پیش سلطان محمود آورد محمود خلعتی را که سلطان سنجر بوی داده بود
در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از رخوت و امتعه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای
زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع بیشتر مهمات بخادمان حرم سرا کردی لاجرم خدام او بدرجات امراء با احتشام رسیدند
و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر نیک باخبر بودی و گاه و بی گاه دفتر روزنامچه
و دستور او ارجه از مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کمیت وظایف و رواتب

سالکان درگاه وملازمان بارگاه کما یجب وینبغی دانستی وچون اختلاط ومزاج او بالنسوان از مرتبهٔ اعتدال تجاوز کرد قوای طبیعی روی بنقصان نهاده علل متضاد
بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس وعشرین وخمسمایه در نفس شهر همدان بروضهٔ رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال
بود ومدت حیاتش بیست وهفت سال **ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملک شاه** بعد از رحلت برادر باشارهٔ عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت
عراق متمکن گشت او پادشاهی بعدل وسیاست موصوف وبکرم وشجاعت معروف حیا ومروت بر ذاتش غالب واز ملاهی ومناهی محترز ومجتنب چون
محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سپاه را به بیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجائی نرسید چه سلطان اول ترتیب طغرل
کرده شد واو در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود وگاهی از ایام دولت او مانند دوران گل امتدادی نیافت زیرا
چون سه سال از مبداء حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع وعشرین وخمسمایه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف وماه جاهش منخسف شده آهنگ قصور جنان کرد

بیت چرخ از دهنش نواله در خاک انداخت دولت قدحش پیش لب آورد وبریخت بیست وپنج مرحله از مراحل زندگانی
طی کرده بود **ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملک شاه** سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم وقدوهٔ پادشاهان امم بود تخت
وافسر از وی زیب وزینت گرفت ملک وملت از وجود او رونق وطراوت پذیرفت در فتوت ومروت بافریدون دم از اخوت زدی ودر سخاوت وکرم
با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات معن ومبرات یحیی او را میسر شد واقتدا بمراسم مآثر اسکندر ومکرمات کسری دست داد اورا

بیت انکه گنجی بیک سوار بداد وانکه ملکی بیک سوار گرفت بحملهٔ سپاهی شکستی وبصدمهٔ لشکری متفرق ساختی پیوسته حاصل مملکت
بر ملازمان عتبهٔ علیا قسمت فرمودی وبر جمع وادخار جد وجهد ننمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود وحلی وجواهر ولآلی خالی بودی وآنچه عمال از مال
مقرری بخزانهٔ عامره فرستادندی در بارگاه عالی بادانی واعالی بخشیدی با زمرهٔ درویشان وگوشه نشینان انس والفتی عظیم داشتی ومضمون انا
عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته باشکستگان تلطف نمودی ودر وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد وپسرش داود در تبریز بودند
بعضی از امرا مسرعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت وبرخی از ایشان ایلچی به تبریز روان کردند تا داود به تعجیل توجه نماید وسلطان
مسعود بر داود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرقهٔ از امرا بطوع وزمرهٔ از ایشان بکره شرف دستبوس حاصل کردند ومسعود روز دیگر بر تخت سلطنت
نشسته بار عام داد وچون بعد از موت طغرل پسرش داود واتابک داود قراسنقر رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اگر امیر بعزم تسخیر عراق و
خراسان توجه نموده نماید ما بندگان بخدمت کمر بسته در آن باب شرط جانسپاری بجای آریم مسترشد را هوس جهانگیری در سر پیدا شده بتجهیز سپاه اشتغال
نموده در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد وچون از اسدآباد گذشته بمرحلهٔ پنج انگشت نزول فرمود ومنهیان خبر آوردند که جای توقف نیست
که مسعود در رسید ومسترشد بتسویهٔ صفوف قیام نموده وفریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند ومسترشد در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز بزخم فدائیان
اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت وچون این خبر به پسرش راشد رسید لشکر عظیم فراهم آورده به نیت انتقام روی بعراق نهاد ومسعود از آن
ولایت متوجه بغداد شد وچون راشد بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده دروازها بر کشیدند وراشد از دست ساقی اجل
در اصفهان همان شربت که پدرش تجرع کرده بود چشید واین قضیه نیز در دفتر سیوم تتمه مذکور گشته وبعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بالله برادر
او را بر سریر خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نمود وچون در بغداد نزول فرمود شنید که طائفهٔ از امرا با برسق که یکی از عظماء دولت بود هم سوگند شدن
سر مخالفت دارند واکنون در فلان مرغزار خیمه وخرگاه زده بجانقی مشغولند سلطان در نیم شب سوار شده بتعجیل براند وبهنگام استوا که ایشان
باستراحت وفراغ بال سر بربالین نهاده بودند آنجا رسید ودر خیمهٔ امیری فرود آمده امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمت شتافتند وسلطان مسعود از کمال عاطفت ومرحمت
رقم عفو واغماض بر جرایم آن جماعت کشید وهمه بجان امان یافته ممنون گشتند وسلطان سال دیگر ببغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت
وکیاست وکفایت واطلاع بر دقایق امور دیوان ومملکت از ابناء زمان متفرد وممتاز بود بوزارت نصب فرمود وبنابر اشفاقی که داشت

رعایا را خشنود و خزانه را معمور گردانیده و چون دران منصب متمکن گشته دعوی انا و لاغیری کرده با مرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا ازین معنی تنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر بجان رسیده ایم و دل از خان و مان برگرفته و سلطان اعتماد کلی بروی دارد و یوما فیوما مواد رفعت او در ازدیادست اگر مهم او امتداد یابد کار بجائی رسد که تدارک نپذیرد و دلیش ازین شیوهٔ حاکم عی نتوان داشت **بیت** اگر بردباری ز حد بگذرد دلاور بسستی گمانی برد و قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده منتهز فرصت شد و در خلال این احوال بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس با دغرور و پندار بدماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد و چون حفظ ممالک و شر دفع مفسدان از جملهٔ لوازمست سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و نظر آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته ثم المشار الیه بر سریر سلطنت فارس متمکن نگردد معاودت نمایند و بر موجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی سلطان قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه سر و دست محمد خازن را بمن نفرستد محالست که قدمی پیشتر نهم و می ترسم که اگر مسئول من مبذول نیفتد بداغ عصیان متهم گردم و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجائی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار فرمود و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوقشاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بعز بساط بوس سلطان فایز شد و بعد از اندک زمانی در آذربایجان فرمان یافت و چون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک جاولی معتبر مرجع شدند سلطان مسعود مخلفه برادر خود طغرل را با ایلدگز داد و از و دو پسر متولد شدند قزل ارسلان و محمد و زمام حکومت آذربایجان و اران را در کف کفایت اتابک ایلدگز داد و از دو پسر مذکور متولد شدند قزل ارسلان و بعد رحلت سلجوقشاه از دنیا ولایت فارس را با تابک جاولی داد

ذکر قضیه عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی

چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغیر یافت برادر زاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد و سلطان ازین جهت روی بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده و پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای آورد و سلطان آزار خاطر عباس را مصلحت ندیده لاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص داد و بازگشت و بنا بر آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آن حضرت بر عادت لئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبد الرحمن و بوزابه که داعیهٔ آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه را که برادرزادگان سلطان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شد و بعد از عهد و سوگند بر اعلاء کلمهٔ عصیان مبادرت نموده سلطنت را بر آن دو پادشاه زاده قرار دادند و ایشان در ولایت همدان بر مسند نشستند و چون سلطان مسعود ازین جرأت و جسارت آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراگنده حکم فرمود و مسرعان به تبریز فرستاد که اتابک ایلدگز نیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید و سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را قوت راه رفتن نماند و بحکم الامور مرهونةٌ باوقاتها سلطان آن یورش را در توقف داشته بدار السلام معاودت نمود و در آن زمان که کرم روان دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخته و چون طلایع سپاه رایت بشارهٔ یحیی الارض بعد موتها برافراخت و مبارک فرو ردین سیم برف در مسام زمین بگداخت ربیع سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و دران ولا سلیمانشاه و عباس والی ری و عبد الرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه اعلم از مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان میکشیدند تا مهم بر نهجی قرار یابد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس شبها پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمانشاه برادر سلطان در شبی که صباح آن وعده محاربه بود بی سبب ظاهر متوجه ری گشت و عباس نیز بعد از رفتن او روی بآن صوب نهاد و بوزابه چون عقد آن جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف

اصفهان روان شد و سلطان چون از تفرق اهل عدوان وطغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بدان حدود رسیده سلیمان
شاه دانست که رایت نصرت آیت نزدیکست واعتماد بر کرم شهریاری کرده باردوی همایون پیوسته ملازم بارگاه فلک اشتباه شد اما نحوست
طالع سلیمانشاه امرا را بران داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از مصلحت دور مینماید مبادا که بافساد مفسدان از جادهٔ
اطاعت وانقیاد منحرف گردد و این نصیحت مؤثر افتاده سلیمانشاه را در حجره که قرارگاه او بود موقوف ومحبوس گردانید و هم دران ایام بیکی از
قلاعش فرستاده آن بیچاره مدتها دران غرقاب حسرت وگرداب حیرت بماند دران اوان که سلطان خاصبک را که شمهٔ از حال او مسطور
خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته روز بروز آثار تلطف وتفقد سلطانی دربارهٔ مشار الیه سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود امرا وارکان
دولت گشته وایشان با جاولی که دوم سلطان بود شکایتها کردند و در گرفتن خاصبک رضای او بدست آوردند و سلطان ازین سگالش آگاهی
یافته بجاولی پیغام داد که من ترا جهت دفع دشمن تربیت نموده امیر الامرا ساختم اکنون میشنوم که قصد دوست برکشیدهٔ من میکنی این صورة از دور
تمیز وکمال درایت تو لیس بدیع وبعید مینماید جاولی بترسید و ده هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست
آورد و خواجه بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته سلطان از جاولی خشنود گشت و خاص بک را پیش جاولی روان کرد تا با او گوی بازد و شمهٔ از چابک سواری
خود بوی نماید وجاولی بداند که این همه تربیت بی جهتی نیست وجاولی چون اسب تاختن وگوی باختن خاص بک مشاهده کرد انگشت تفکر بدندان
تحیر گرفته **بیت** نژاد مثل تو از مادر زمانه سوار سبک عنان وگران گرز آهنین اندام شگرف قامت وشیر افکن وقوی
بازو رفیع همت وکوته ید و دراز حسام واو را بفرزندی قبول کرده خلعت داد و تنسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاص بک پسری
بود از خیل ترکمانان غز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود سراو اردبیل از مرکب عالی دور افتادند
ناگاه جوانی را دیدند راستی گوه اندام هامون نورد سوار از وی پرسیدند که این اسب میفروشی گفت به پدر من تعلق میدارد بی رخصت او چگونه بیع
کنم الحاح بسیار نمودند خاص بک ابا نمود غلامان در دیده دریکدیگر نگاه کردند که اسب بتغلب بستانند و محقری بدو دهند خاص بک تفرس
دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفته بالضروره بجانب دیگر تاخت وغلامان نیز از عقبش تاختن کردند در بین اثنا
موکب سلطان پیدا شد و خاص بک خود را بسلطان رسانید و نادانسته گفت که ای سالار طایفهٔ از خیل تو این اسب را میخواهند که از من بجبر بی رخصت
پدر این بیع نتوانم کرد الله الله مرا بفریاد رس پادشاه وامرا چون در قد وبالا وتناسب اعضا وحرکات وسکنات خاصبک نگاه کردند گفتند که
ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه یکی از خواص را گفت ستانندهٔ اسب از وی بمن رسان وآن شخص هر چند جست وجوی کرد هیچکس را نیافت
وصورة حال بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ نمی گوید شاید که غلامان خاص بر این جرأت اقدام نموده باشند آنگاه فرمود
که احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرقناکست تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم وچون تفتیش نمودند طایفهٔ از ممالیک را دیدند که اسبان
ایشان غرق عرقند لاجرم آن جماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید
چه ما میخواستیم این اسب را جهت خداوند عالم بخریم وسلطان در آن محل بطعام خوردن فرود آمده باحضار پدر خاصبک فرمان داد
و با او گفت اسب را میفروشی گفت داعیهٔ فروختن نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد اسب را با پسر وچندین متاع پیشکش
کردم وازان وقت باز خاصبک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار در مقابل اسب بپدر خاصبک
لازم دادند **ذکر بعضی قضایا که بعد از تفرق اعدا روی نمود** چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بری رفت
عباس نخست بگریخت و بعد از وسائل که انگیخته سلطان بر سر رضا آمد و بشرف پابوس مستسعد شده منظور نظر عاطفت واحسان گشت
وعبد الرحمن نیز تمهید معاذیر نموده و پادشاه جرایم او را عفو فرموده در سلک خواص ونواب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این احوال

اتابک جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در روزی که قمر در جوزا بود فصد کرد و همان لحظه به تیر انداختن مشغول شده
از قضای الهی رگ دستش گسیخته رشتهٔ حیات او بقطع انجامید و این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی را بعبد الرحمن داد و او پیوسته
با سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است وی را باندک جرمی از درگاه دور نتوان گردانید نوبتی فرصت یافته بعرض رسانید که اگر حکم
باشد بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد و سلطان دستوری داده عبد الرحمن بان صوب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبد الرحمن
بچند روز متوجه جرباذقان شد و مشار الیه ملک محمد و بوزابه را دران حدود بخدمت رسانید و بوزابه در روز ملاقات از روی تعلق و جربزی
هشت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبد الرحمن درین اثنا با او گفت مضی ما مضی نیکو بندگی تو از امروز محسوب خواهد بود و چند روز بوزابه و
عبد الرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از ان سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند
و دران موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد افکنده گهر خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب
فارس روند و بوزابه موافقت داماد نماید و مقرر کرد که ملک محمد ولی عهد باشد و درین اثنا بنا بر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن بداران
رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که خاصبک و بهاء الدین قیصر و طایفه دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند درین یورش
همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او مبذول داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود
و امراء مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبد الرحمن بداران رفتند و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند بوقت فرصت دران سفر
او را بجانب سقر روان کردند و این خبر مسموع سلطان شده قتل ان منافق عظیم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سابقا حکومت ری
تعلق باو میداشت دانست که با هم سوگند و دوست جانی وا از قضای آسمانی چه رسیده متوهم گشته با مقتفی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان
بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و بحسب اتفاق دران روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان ریزان شد که
که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند و سلطان مسعود بواسطه نزول آب رحمت از گزند تیغ آتش بار عباس با دیمای خاکسار رهائی یافت
و بعد از یک هفته این سر فاش گشته سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کنار دجله از حلق بیاویختند و سبب افشاء این راز انکه جوانی از مقتدا
طشت دار خلیفه با غلامی جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در غلو مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید
غلام بفراستی که داشت گفت ای جوان تو ازین حال کماینبغی باخبر نیستی و من این قضیه را بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من
در میان نهاده و اگر این حکایت که شمه از ان نشان دادی بتحقیق ترا معلوم است بیان کن ان جوان از سر مستی کیفیت قصد عباس را بتمام
باز گفت و غلام از سکالش آن حق ناشناس فصلی بعرض رسانید

ذکر حرب ذابه با سلطان مسعود و نهایت کار ان عاقبت نامحمود

چون عبد الرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند منهیان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک
بوزابه بنا بر سیاستی که نسبت بدوستان او صدور یافته غبار تغیر و تکدری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر را بفارس پیش بوزابه فرستاد
پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان تو که در زمره منافقان معدود بودند چه رسید اکنون اگر میخواهی که با ایشان ملحق شوی پا از دایره متابعت
بیرون منه و گرد عصیان و مخالفت مگرد و ازین پیام بوزابه مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابه تمرد بر پیشانی بست و لشکر فارس فراهم آورده
بر سمت اصفهان با محمد و ملکشاه روان شد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد بتعجیل بسیار و گروه اندک بیرون
آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و دران موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاصبک و امیر شیرزاد و سایر امرا با لشکرها که قبل ازین
با حضار ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و درین اثنا بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد
لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده در مرغزار قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت

نسیم فتح و ظفر بر پرچم طوق نصرت پیکر وزیده غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت و بوزابه با غلام
گفت که اگر اسپی بمن دهی تا ازین مهلکه بیرون روم ترا در مملکت فارس قریه بخشم که توانگر گردی حبشی بر فور صورة حال را بر خواجه خویش باز نمود
و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان برد و بعد از خطاب و عتاب بنا بر فرمان سلطان خاصبک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد از
این فتح مبین عزیمت بغداد نمود و چون باسدآباد رسید شنید که سلطان معزالدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاصبک بنا بر
استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عم را نادیده ببغداد رود چه مردم میگفتند که آمدن سلطان
سنجر بواسطه آنست که خاصبک را بگیرد چه بعرض او رسانیده اند که خاصبک مسعود را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینماید و بعد از تقدیم مشورة
سلطان مسعود امرا و اوروق در اسدآباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافت و بنوازش مخصوص گشته سلطان ازو پرسید که خاصبک کجاست
مسعود در تمهید معذرة کرده گفت درین اوان بطرفی رفته بود اما عنقریب بر اثر بنده به بندگی میرسد و بر فور مسرعی فرستاده او را طلب داشت و خاصبک
بعد از چند روز با تحفه و هدایای لاتعد و لاتحصی بری رسیده و در میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت
پیشکش کرد و سلطان او را بگوی بازی امر فرمود و چون در چابکسواری او نظر کرد بر زبان گوهرفشان گذرانید که خاصبک استحقاق آن دارد که زیاده
ازین تربیت یابد و مسعود مبتهج و مسرور گشته هژده روز در خدمت سلطان سنجر بسر برد و از عم تشریف و نواخت بسیار یافته او نیز امرا خراسان
را بصلات و عطایای فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان
معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمایه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه و مشاهده
ممالک محروسه مشغول شده پنج روزه حیات طبیعی را بعیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست
و در نفس شهر همدان مدفون گشت مدة ملک او هژده سال و کسری بود و چهل و پنجسال عمر داشت دراز رکاب و قوی بال و فراخ سینه بود و در میزان
خرد بر تمامت مبارزان جهان راجح مینمود

ذکر سلطنت ملکشاه بن محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه

ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب
خمر و مباشرت شره تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی نظیر آراسته بودی و بدلبران کشمیری پیراسته خاک حجره طربش چون
گل و سنبل خوشبوی بود و مطرب چمن لهو و لعبش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بعد از فوت عم بر سریر
پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه با ندیمان شراب میخورد و امرا را بار نمیداد و بسیار اندیشید
که خاصبک را که مدبر امور مملکت بود بگیرد و خاصبک این معنی را یافته با امرا در باب گرفتن او مشورة فرمود و چون همه ایشان آزرده خاطر
بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق و استصواب خاصبک ملکشاه را ضیافت کرد و بعد از سه روز که داد عیش و خرمی داده
بساط لهو و طرب در نوردیدند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند و فی الحال قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش
محمد طلب کردند و ملکشاه دران مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویر بسر برد و عاقبت محافظان را فریفته ریسمانی بر میانش بستند تا از
راه آب ریز بزیر آمده و بر اسپی باد رفتار که غلامش معد و آماده داشته بود سوار شد و براهی غیر معهود بجانب خوزستان رفت و خواهش کرد
انسب که بجمعیت حال او مشیر داشت برای آواز اصفهان گاهی ما یحتاج میفرستاد و نوبتی بنفس خویش عازم خوزستان شده با خود نفایس
امتعه و نقود و جواهر میبرد تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازند و ملک محمد ازین حال خبر یافته اتابک ایاز را از عقب فرستاد تا آن اموال
غارت کرد و ملکشاه مدتی در آن ولایت اقامت نموده چون از سکون ملول و متبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تک و پوی آغاز کردند
و بعد از وفات برادر باصفهان آمد و خواست که عروس مملکت را بی منازعت و مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید که

بیت دل برین عشوه کر پیره زن دهر منبد — نوعروسیست که در عقد بسی داماد است

و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه دران ولایت فرمان یافت مدة سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت

ذکر سلطنت محمد بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود قولی راسخ و عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن مصطفوی صلی الله علیه واله وسلم بواجبی کردی و توقیر و تعظیم علماء و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از خلع واخذ ملکشاه خاصبک جمال الدین ابن قیمار را بخوزستان فرستاد تا او را بهمدان رساند و ابن قیمار د... با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاصبک پادشاه اهمال جایز دارد و تغافل ورزد با او همان معامله پیش برد که با برادرش پیش آورد و خاصبک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوق زایل کند از خطبه و از سکه محو کرداند و خود بانفراد والی عراق گردد و سلطان این سخن را بگوش هوش بشنود و بسمع قبول راه داد و چون کنف عنایت و حمایت رحیم رحمن بولایت همدان رسید امرای دولت روی توجه بعتبه سلطنت نهادند و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نمودند و در روز اول متایج و خاصبک و تمامت مسعودیان بمرغزار قراتکین طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و امراء مسعودی را بار داد و ایشان دران روز پیشکشها کرده تنسوقات گذرانیدند بتخصیص خاصبک که غرایب اقمشه و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی و خیول گران بها بنظر سلطان کشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند و بغیر خواص سلطان کسی نماند خاص بک بقدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و آئین جهانداری چنان و چنین و درین اثناء ابن قیمار عزرائیل وار گریبانش بگرفت و گفت برخیز که این جای موعظه و نصیحت نیست و صارم و محمد بن یونس او را و زنگی جاندار را که از مخصوصان وی بود گرفته بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند انصار و اولیاء خاصبک بر در کوشک در جوش و خروش آمدند سلطان فرمود که سرهای کشتگان را از بام کوشک بزیر انداختند و اهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراکنده شدند بعد از آن خواص و مقربان پادشاه بضبط خزانه خاصبک پرداختند و از جمله چیزهائی که در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود باقی را برین قیاس باید کرد آنگاه سرها را پیش اتابک شمس الدین ایلدکز و نصرة الدین خاصبک آقسنقر صاحب مراغه فرستاد بتصور آنکه این معنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و آن دو سردار لشکر ازین حادثه مستنکر رایت خلاف و عناد برافراخته ایلچی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد بر نجا(ن) فرستادند و سلیمانشاه با امرا پیوسته بهیات اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاصبک را بر لشکر تقسیم نمود هر که زر بستد بگریخت و چون خصم نزدیک رسید و خزینه تهی گشته مردان کار روی بفرار نهادند سلطان محمد با خواص از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته و بعد از سه روز سلیمانشاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه تختگاه رسیده مرغزار همدان مخیم اجلال گردانید و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی روی گردان شده بسلیمانشاه پیوستند و وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهادند اما دران هفته امری بظهور آمد که هیچکس در خیال نداشت

ذکر تفرق سپاه سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بتختگاه

دران هنگام که سلیمانشاه بر مسند حکومت نشست خوارزمشاه نامی امیر حاجب او بود و فخر الدین کاشی وزیر امرا خواستند که حجابت بمظفر الدین الب ارغون دهند و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو نجیب نهند و خوارزمشاه ازین سگالش آگاه شد خواست که ملک سلیمانشاه را برهم زند و چاره جز آن ندید که با خواهر خود که در حباله نکاح سلیمانشاه بود گفت که امرا با تو دل دگرگون کرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و وعده خروج ایشان امشب است و آن ناقص عقل این خبر را بر سبیل جزم به سلیمانشاه رسانیده پادشاه ساده از امرا متوهم شده در همان شب با معدودی چند از همدان روی بجانب مازندران نهاد و امرا ازین حال بیخبر بودند و دیگر لشکرگاه برقرار بود و چون آوازه شایع شد که پادشاه ناپدید است لشکریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و از خزانه و اصطبل

سلیمانشاه نشان نماند و چون صورة واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نکرد و پنداشت که امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست آورند و بعد از آن که خبر متواتر شده سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه از مازندران بجانب خراسان روان شده تا طبس گیلکی در هیچ مکان توقف ننمود و از انجا با سواری پانصد مراجعت نموده منازل و مراحل قطع کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جامه دار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد رشید قبول نکرد و چون مفری دیگر نداشت روی بدار السلام بغداد نهاد و خلیفه پرتو التفات بر حال وی انداخته اسباب وادوات سلطنت بوی داد و چون احوال سلیمانشاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدکز و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعا او کرها در مقام مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و اقسنقر پیروزکوهی نیز باو پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف اذربایجان توجه نمود و میان هر دو فریق حربی صعب افتاد و نسیم فتح و ظفر بر رجم رایت سلطان محمد وزیده و سلیمانشاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنا بر انکه طائفه از امرا سلطان را بر جنگ خلیفه تحریص مینمودند بر سمت دار السلام روان شد و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که در انجا محبوس بود از قید بیرون آورد و دران حدود دیگاه توقف نمود چه موفق کردباز و از خواص سلطان بطلب زین الدین علی باکروه انبوه بسلطان پیوست بدر بغداد امدند سلطان و زین الدین علی و بعضی از متقدمان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایاز و موفق کردباز و طرف شرقی را منزل ساختند و بنا بر انکه اعیان بغداد و امرا خلیفه سلطانرا عشوه داده خبر میفرستادند که بی تکلف جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران قیماز و موفق کردباز و نقاری پدید آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع می شد و سلطان بساط عیش گسترده بنای و نوش روزگار میگذرانید و در خلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش و اتابک ایلدکز بمحاصره همدان مشغولند و این خبر فشا یافته و لشکریان فوج فوج روی بگریز آوردند و متوجه همدان شدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدکز اهم است از تسخیر بغداد و بعضی بتصور انکه فردا از دحام خواهد بود در همان روز بهنگ عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد جسر بکسست و نشانه روز رستاخیز پدید آمده هر کس بطرفی روی نهاد و رجال بغداد که از خیر بغداد بیرون بودند دست بغارت و تاراج اردوی اعلی بر آوردند و سلطان با طایفه از خواص در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی وهم و خوف از لوح خاطر حک کرده و شمشیر انتقام از نیام بر کشیده چندان مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از سرپنجه غضب رنود و اوباش بغداد نگاه داشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیزی را که از ثقل نقل آن متعذر بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان مانند حروف تهجی متفرق شده ایلدکز به تبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان بعد ازین وقایع ترک جنگ و لشکرکشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر می برد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنت او بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود **ذکر سلطنت سلیمانشاه بن محمد ملکشاه** سلیمانشاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرا عظام مثل موفق کردباز و ناصر الدین آقسنقر و عز الدین قیماز و اتابک ایاز باهم قرار دادند اینانج را از ری طلب دارند تا باستصواب او یکی ازان سلجوق را که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمانشاه افتاد و مسرعی بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمسه و خمسین و خمسمایه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت بنشست و سلیمانشاه بنا بر استمالت ایلدکز ملک ارسلان را که پیش او بسر میبردند ولیعهد گردانیده و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام

خویش ساخته و ایناج بجانب ری معاودت نمود و سلیمانشاه اکثر اوقات به لهو و لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعه راح از کف نمی نهاد
و عز الدین قیماز و ناصر الدین آقسنقر در معاشرت یار و در خلوت محرم اسرار او بودند و بنابر حسدی که از موفق کردباره در خاطر داشتند سلطانرا
بر اهلاک و اعدام او ترغیب و تحریص می نمودند و بدین عزم سلطانرا بخانه او میهمان بردند کردبازو ازین قصد آگاه شده خود را محافظت
نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل دگرگون کرده با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت سلطنت باید
نشاند که مصلحت در این است و دران باب مبالغه و الحاح بسیار نمود سلیمانشاه خود از مداومت عیش و طرب بتدبیر ملک و قمع اعداء و
تقویت اولیا نمی پرداخت و کار بجائی رسید که امرا و ارکان دولت و خواص و نواب حضرت بجملگی ازوی ملول شدند و دل از متابعت
او برداشتند و او نیز بحکم القلوب تتشاهد درباره ایشان بدگمان گشت و با این همه بسنان زبان خاطر همگنان را بخراشید و ندانست که پیکان
ز درون برون شود بی مشکل ع بیرون نشود حدیث ناخوب ز دل و عاقبت امرا بر خلع سلیمانشاه و بیعت ملک ارسلان بازگرد
بازو اتفاق نمودند و سلیمانشاه از گفته و کرده پشیمان شده بامرا پیغام فرستاد که اگر شما را از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده رخصت دهید
تا مالی که از موصل آورده ام برگیرم و بروم بیت بهر کجا که روم پادشاه وقت خودم بعقل و علم توان کرد صبر و حلم شجاع
اکثر امرا گفتند که این ملتمس دور نیست چه یکبار در کسر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از و خایف و متوهم بودند جواب دادند
که این امر کلی بی مشورت ایناج که از زمره امرا بکفایت و کاردانی و کیاست و دور اندیشی متفرد و ممتاز است نتوان کرد آنگاه باتفاق قاصدی
پیش ایناج فرستاده درین باب ازو استنطاق نمودند ایناج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمانشاه کراهتی در خاطر و او را از
شما خصومتی در دل است باید که باطلاق او رضا ندهید چه میشاید که بخراسان رود و از انجا لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان
بلا بالا گرفته ضرر آن بهمگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا بر صوابدید ایناج جمعی را تعیین
کردند که محافظت کوشک سلیمانشاه نماید تا بطرفی نرود و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلیمانشاه را در قصری
محبوس ساخته موکلان بروی گماشتند و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند او را بقلعه همدان حبس کردند و در دوازدهم ربیع الاول
سنه ست و خمسین و خمسمایه دران قلعه فرمان یافت مدة زندگانی او چهل و پنج سال بود و بروایتی بیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کمتر ازین
نیز گفته اند ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ابن الب ارسلان ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم
و صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات احوال او لایح و انوار حیا بر وجنات روزگار او ظاهر دیر خشم گرفتی و زود عفو فرمودی غاشیان درگاه
عالی او بندگان عاصی را منشور عفونا عما سلف دادندی محرران بنام محرمان ساهی مثال اغماض عفونا عنکم انشا کردندی از غایت علو همت
پرتو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفکندی و مکثره و قلت ان خاطر نگران نبودی در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه و الحاح
نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کس نرفتی و سخنان ناشایست از
هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حباله نکاح اتابک ایلدگز در مرافقت او از آذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان بنفر دولت
سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت
ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیماز که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین
ایناج که در آن ولایا طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشتند تا در ظل
رایت و عون و عنایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موفق
کردبازو لشکرها بهمدان آمد و ملک محمد با امراء طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده بودی

بایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد از کشتن و کوشش بسیار بحکم من ینصره فلا غالب له
ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و ایناج بجانب ری گریختند و ایناج از انجا بمازندران شتافت و در
خلال این احوال ملک انجاز که از پادشاهان مشرک کافری ذو شوکت بود غیبت ایلدکز را فوزی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در
حرکت آمد و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی و خصایص جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق منفرد و ممتاز بود
لشکرهای پراکنده را جمع آورده جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب اتفاق و عبدهٔ اوثان بهم رسیدند چندان
کشش واقع شد که شمشیر آهن دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک انجاز با رادهٔ پادشاه
بی انباز

بیت

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود — چنانکه برگ بهاری ز بیم باد خزان

و غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین آمده سالما غانما باز گشتند

ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان

دران وقت که ملک ارسلان جهت
استیصال و دفع اعداء دین کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین از استحکام آن قلاع که
بحقیقت رخنه بود در دین مبین استغاثه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک ارسلان از جهاد اصغر روی همت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاد
و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته بتخریب سور و باروها فرمان داد و دران نواحی قلعهٔ بود هم از اسمعیله که بر صخرهٔ صما بنا نهاده بودند و
مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی خیمه در حوالی ان قلعه عالی زده بمحاصره مشغول گشتند و در دفع ان
فسقهٔ فجره جد و جهد بسیار نمودند و چون نزدیک بآن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید شیوهٔ مخالفت که از افعال
ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخاستند و ان همه رنجها ضایع شد و مضمون نحن کالکنا
والعناء زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تثبیت این مقدمه انکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره همگی همت بر تسخیر این قلعه
مقصور گردانید و بعد از چند روز پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آمده طائفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرمود و آن قلعه را القلعهٔ ارسلان
کشای موسوم گردانید و پادشاه اسلام بعد ازین فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امراء بر منهج
محکوم و مامور الا ایناج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملوک مازندران برده بود و عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و
پشیمان گشته در صلح میکوفت مصدق این مقام انکه حاکم مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاد و شفاعت کرد
تا غباری که از جرات و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع و بلاد برسم معتاد بر وی مسلم و مقرر دارد
و سلطان اجابت فرموده بمواعید دلپذیر ایلچی را مقضی المرام باز گردانید و بعد از مراجعت رسول چون ایناج شنید که شرف الدین
موفق گرد باز مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب
فرمود که اگر ایناج بخدمت آید بنانی که ما دهیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر قلت التفات شهریار عالم عادل ناخوشدل باز
گشت و ایناج چون از سلطان بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنا بر التماس ایناج لشکری مصحوب او گردانید و او با
آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعهٔ طبرک در ضمیر آن بدرگ استحکام یافت و چند روز بمحاصره
آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنا بر انکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از در حصار بی نیل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک
ارسلان متوجه جانب زنجان شد و در این اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدکز بسلطان پیوسته بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانسته
که مرد معرکه ایشان نیست از ابهر باز گشته خوارزمیان را فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایا قزوین دراز کرده در خرابی تقصیر ننمودند
و ایناج بجرجان رفته سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرمود و دران اوان عمر بن علی بازکو توالی قلعهٔ طبرک بجهت متانت حصار

وکثرت ذخیره بخار پندار بدماغ راه داده در احکام وامثله اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل وتهاون میورزید وچون سلطان دانست که اگر گوشمال عمر
اهمال واهمال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم اورا بعشوه وفریب بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت وچون خدمتش باردوی اعلی
که در ساوه بود رسید درهمان روز مقید ومحبوس گشت وچون ولایت ری از سرداری صاحب وقوف خالی ماند وخبر اخذ عمر بن علی بسمع اینانج رسید
لشکری از ولایت طبرستان درهم کشیده روی بری آورد وملک ارسلان جمعی از امرا واعیان را بدفع او نامزد فرمود وایشان بموجب فرموده عمل
نموده روان شدند ومیان آن جماعت واینانج درحدود ری اتفاق ملاقات دست داده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان
منهزم گشتند واینانج بربعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد وچون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت بالشکر جرار از آذربایجان
بیرون آمد جهت دفع شر اینانج بسمت ری روان شد ودران زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال ودولت ساخته بود وچون خبر وصول
اتابک نزدیک رسید واینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا درمیان کرده امان خواست وقرار بران افتاد که با اتابک
پیوسته بعدازان باتفاق نزد سلطان روند وبحسب اتفاق درشبی که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود با اتابک اینانج را بقتل آوردند وکشندهٔ او
معلوم نشد اما خواص او که دران امر محل تهمت بودند روی به اطراف نهادند وسلطان بری آمده سلطنت او مرة بعد اخری رونق پذیرفت

بیت
ایام بکام واختران فرمان بر وافلاک نهاده برخط طاعت سر

ودر شهور سنه تسع وخمسین وخمسمایه این خبر شایع شد که
ملک ابخاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد وسلطان اتابک وامرا در نخجوان مجتمع گشتند تا ازآنجا متوجه ابخاز شوند ودران موضع مزاج شریف خسروعادل
ازجادهٔ اعتدال منحرف گشته اورا المندمان بردند امرا وارکان دولت در مرافقت اتابک ایلدگز بصوب مقصد شتافتند وملک ابخاز چون طاقت
مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد وسپاه سلطان آتش در ابخاز زده مراجعت نموده باردوی سلطان ملحق گشتند وسلطان انام
اتابک وامرا ولشکریان را نوازش وانعام فرمود راویان اخبار اخبار نموده اند که سلطان را مادری بود درتحت نکاح ایلدگز که قابلهٔ ایام مماثل او در مهد
عفت وامانت ودیانت ودین داری ورعیت پروری وصیانت عرض ومتانت رای مولودی نه پرورده بود

بیت
آفتاب اندر هوای کویش آمد شد نداشت تا بتا نیفتش مسمی واضع الاسما نکرد
سر فرا گوش کنیزانش نیارست آورید لؤلؤ کافور وش تا نام خود لالا نکرد

وآن بانوی جهان چندان لطف واحسان دربارهٔ علمای عصر وافاضل دهر بتقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز وقصور معترفست وازقضای الهی
درآن اوان که سلطان بیمار شد ملکه بجوار رحمت یزدان پیوست واز استماع این واقعهٔ هائله خاطر فرمان دهٔ ایران خسته وپشت استظهارش شکسته شد وبعد از او
بیگاه خبر وفات ایلدگز رسید وبر اثر این خبر جسد او را بهمدان آورده درمدرسه که از مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند وپسرش نصرة الدین محمد بجای
او نشست وریح واندوه ملک ارسلان ازواقعهٔ هایله اتابک متضاعف گشت ومرض او روی درتزاید نهاد تا درمنتصف جمادی الآخر سنه احدی و
وسبعین وخمسمایه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال وکسری سلطنت کرد وچهل وسه سال عمر یافت

ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان بن طغرل بن سلطان ملکشاه

بعد از پدر پادشاهی تعلق بوی یافت واز دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم
امیر المؤمنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود صورة خوب وشمایل مرغوب وافعال رضیه وطبعی وقاد وفهمی نقاد یافت ازجمله
اشعار اوست

رباعیه
دی روز چنان وصال جان افروزی وامروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام آن را روزی نویسد این را روزی

باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود درآشیان دولت متولد شده ودر ریاض
اقبال نشو ونما یافته پیش ازین عیبی نداشت که برسابقهٔ دولت افتاده بود ودر بدایت سلطنت او ملک ابخاز قصد آذربایجان کرد وعمش محمد
بن طغرل آهنگ عراق کرد واکثر امرای سلجوقی با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد وقزل
ارسلان ابناء اتابک ایلدگز دریکماه دو تاختن کرده هردو دشمن را مقهور گردانیدند وتا اتابک محمد درحیات بود مملکت سلطان طغرل در

طراوت ونضارت از ریاض جلدستان داد در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست دریك دقیقه قران کردند منجمان
گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارت خراب کند بلکه جبال راسخة البنیان را از زمین برگیرد و انوری درین باب از سایر ارباب نجوم
مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین سمجها ساختند و سردابها پرداختند و بحسب اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود
چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید **بیت** گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت
کهسار سر بسری در روز حکم او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری هرچند درین واقعه کذب ارباب نجوم بر خلایق روشن
گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ درهمین سال چنگیز خان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون بمرتبهٔ سلطنت
رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان باد بی نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور بتخصیص در خراسان ساکن داری
و نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدهٔ وقت مامولست و بالجمله سلطان طغرل بی محاربه و جنگ چنگ در دامن دولت
زد و بی تعب طلب عروس ملك در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان دربارهٔ عالمیان مشار الیه گشت و زمام
حل و عقد امور ملك و ملت در قبضهٔ اقتدار اتابك محمد بن اتابك ایلدگز نهاد و او در ضبط و ربط ممالك محروسه بمرتبهٔ سعی نمود که مزیدی بران متصور
نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی
عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویهٔ آن قدوهٔ اکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملك و ملت با وی مشورت فرمودی و امراء دولت ازین
صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و باهم عهد بستند که در کسر بنیان قصر رفعت او کلیچه نهاد و سلطان ازین جهت نسبت با امرا
بی عنایت گشت و ایشان چارهٔ جز آن ندیدند که قتلق اینانج بن اتابك محمد بن اتابك ایلدگز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود
متفق سازند لاجرم درین باب نامها نوشتند مضمون جمله آنکه پادشاه اکثر اوقات در خانهٔ ظهیر بلخی میباشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته با امرا التفات
نمیفرماید و ظهیر نیز در غمز و سعایت ارکان دولت نکتهٔ فرو نمیگذارد الکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآبی رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم
و دیگری را اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما درین اتفاق دارد و مکتوبات در میان عصائی مجوف تعبیه
کرده بدست قاصد بری فرستادند و از غایت خبث باطن رنود و اوباش را شبها در کمین گاهها می نشاندند تا بوقت فرصت و زمان مجال
سلطان را هلاك سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبوده سلطان از مکیدهٔ امرا آگاه گشته باحتیاط تردد میفرمود و قاصد بسمت ری روان
شده پسر سراج الدین قتلغ شرابی در راه او را بیش آمده و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که تتمهٔ بی دولتان باشد قاصد در جواب اهمال
میورزید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب فرماید قاصد جهت محافظت نفس عصای
خود در مقابله صدمه گرز داشت و گرز بر عصای خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامها را خوانده در سیر
تعجیل نموده صورت واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را که بان
جسارت متهم و با آنجماعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و انجناب را بنابر انتما بخاندان نبوت خلعت
عفو پوشانید سائر عصاة را در قلعهٔ همدان باز داشت و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجانب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده
او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آن جماعت خشنود گردد ایشان آنچه دارند بغرامت
دهند و دیگری پیرامون امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق بر عصیان
و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمرهٔ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ ازین نمط چندان سخن
با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده خواست که هم در آن چند روز محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون اراده

حق بان متعلق نشده بود سلطان درین اثنا بجهت ملاحظه عمارت قلعه بانجا تجشم فرمود و قتلق طشت دار که در سلک ارباب ماتم انخراط داشت زبان سفاهت کشاده در روی سلطان گفت که مدتها در اندیشهٔ آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا به پدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد و سلطان فرمود که با پدرم که ترا از ذل بندگی بمرتبه خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلق گفت باشارهٔ اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم و حمام روحش را از قفس کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمه ان البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدوله هرچند در جریمه اول معاف آمد اما درین نوبت از آسیب دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال آنکه دران چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود که دران سفر مرافقت نماید و سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در مرافقت الحاح کرد سید جز مطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کردند تسییر درجه هشتم سلطان علاء الدوله بقاطعی رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جادهٔ صواب منحرف گردانیده تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کالبدش را بموجب فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت بر سلطان مبارک نیامد و به این سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و روز بازار مملکت بهم برآمد

ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که دران ولا روی نمود

چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوع بسطی رفت قلم مشکین رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل بن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشان است وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة و التوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علی حده باسم آن طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز ربط و ضبط و رتق و فتق امور ملک بر برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطه بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی بدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان تختگاه خالی گذاشته روی بفرات نهاد و قزل ارسلان را تعاقب نموده اموال و خزائن او را بتاراج داد و سلطان بعد از آن که چند گاه در اطراف بلعل و عسی روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امراء عراق باشارهٔ اتابک بهمدان رسیده بسلطان پیغام دادند که بنابر حقوق سالفه که شهریار عالمیان درباره ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته آراسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت امراء بدعهد کرد چتر پادشاه در آمده فخرالدین قتلغ شمشیر بران بر سلطان زد و باتفاق سلطان را گرفته موقوف گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر بن سلیمانشاه را طلب داشت تا بر تخت نشاند و در خلال این احوال ملاطفه از دار الخلافه باتابک فرستادند که ترا خود بر سریر سلطنت باید نشست و مضمون کلمه الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا عمل باید نمود تا اتابک قزل ارسلان اشارهٔ خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استقلال و استبداد زد و رؤس منابر و وجوه دنانیر را به اسم و لقب خویش موشح گردانید امراء عراق که در قصد و ایذاء ولی نعمت اتفاق کرده بودند و خویشتن را در مرتبه با اتابک مساوی بل راجح میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون ما با ولی نعمت خود چنین غدری کردیم دیگر کس بر ما چه اعتماد ماند و میشاید که اتابک ملاحظه این معنی کرده در هلاک ما سعی نماید الکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای فمن یعمل سوء یجز به اتابک بجزاء عمل خویش گرفتار آمد و روز دیگر امراء طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف برسم تهنیت میرسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنای سلطنت او استوار و ندانستند که هم

قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا درآید ان للباطل صولة ثم یضمحل فی الجمله اهل عصیان
گمان بردند که توسن فلک بد رام الی قیام الساعه و ساعة القیام عنان کام و مرام در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در اندک
زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان افتاد مضمون کلمهٔ عرفت الله بفسخ العزائم سمت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه سپهسالار
حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و ایادی ولی نعمت مفترض میدانستند و شکر منعم عقلا و شرعا متحتم میشناختند سلطانرا از حبس بیرون
آوردند و از دلیران روزگار طائفهٔ بآن جناب پیوسته باتفاق روی بعراق نهادند و امراء طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان
گشته و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از استیز و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش
گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع برافکنده جمال مطلوب و چهرهٔ مقصود بر منصهٔ آرزو جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در
داد که الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اهله **بیت** صدای گنبد فیروزه میدهد آواز که آمد آب موالی بجوی دولت باز
بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافته امرا پای از حد خویش بیرون
نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا ازین معنی بتنگ آمده بر سبیل خفیه و علن کسان فرستاده اتابک قزل
ارسلان را طلب داشتند و اتابک بنابر استدعای امراء بهمدان آمد و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دست بوس نکرد و جماعت بد
گویان که از حیله فضل و هنر عاری بودند سلطانرا از اتابک و اتابک از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده بی رخصت
پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطانرا محبوس گردانیده طائفهٔ از ایشان را بمال تعزیت و در محافظت سلطان احتیاط تمام
نمود و بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخلفهٔ برادر خود را در سلک ازدواج آورده بطوی مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی
از خواص و مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات
واقع شده اتابک با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی بری نهاده از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال
لشکر گران از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان با وی پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ سلطان
نیز بعزم رزم حرکت فرموده در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف
گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در آنجا خطبه بنام سنجر بن سلیمانشاه بخواند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورده سلطان
از راه دیگر بعراق آمده دو کشیده خود را که از بندگان قدیم بودند بجریمهٔ از جرایم بکشت و قتلغ اینانج باین سبب آزار دوی سلطان
بگریخت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده بر ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه ری
شده سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله و مقاتله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه برتافته بهمدان شتافت ناگاه
قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطانرا با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشانرا بآذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعهٔ کهران
موسوم بود محبوس گردانید و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهت جلوس او بر سریر فرمان دهی اختیار کردند
و بر حسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او پدید بود و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعهٔ
کهران بترغیب بعضی از امراء سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آوردند و هر روز جمعی از مردان کار و دلیران روزگار
با وی پیوستند و چون آوازهٔ جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان
نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر برایت نصرت پیکر سلطان وزیده قتلغ اینانج منهزم
بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطهٔ استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمده بود

با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده بعد از آمد شد رسل قرار بران افتاد که ری را بتکش گذارند و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش باز گشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حباله نکاح آورد مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را آبرین مائده مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او را از حبس رهائی دادند و قتلغ اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را بمال و لشکر مدد داده قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمائه بجوار ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داده و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با قبح وجهی پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید **بیت** ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار وی خنجر بران تو خوارزمی خوار زین پیش نیارند که بینند بخواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط بگسترد و داد طرب و خرمی داده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح در پیوست و درین اثنا آوازه توجه تکش بسلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل ملاطفات نوشته تکش را بر آمدن تحریض و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت بتان چگلی به آن بلای نازل نمی پرداخت و زبان حال ایشان او گوید **بیت** گر ملک فریدونت پس اندوز بود روزت ز خوشی چو عید نوروز بود در کار خود از بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز بود و باندک فرصتی خوارزمشاه بحدود عراق رسیده قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه با خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه هر دو گروه بهمدیگر رسیدند و سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاد از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این سه بیت از شهامت خواندن گرفت **بیت** چو زان لشکر گشن بر خواست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یک زخمه برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین و بیخبر ازین که آسیابان اجل دانه امل او بسنگ فنا آس میکند و تندباد حوادث خرمن حیات او را پریشان میگرداند مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان از سر مستی گرزی که بآن می نازید بر دست اسب خویش زد و چون دولت از وی روی برگاشته بود آسیب از صدمه گرز گران دروی در آمد و سلطان بر زمین افتاد قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مروت زنهار مده قتلغ اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلب مطلوب ازین میانه و مقصود از تک و پوی خویش و بیگانه تو ئی آنگاه بیک ضرب باد نخوت و غرور را از دماغ او بیرون برد و بیک زخم روح او را بمرکز اصلی سپرد با سبکباری چرخ گردان از گرز گران سنگ گزاین سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افگندند نزد سلطان تکش آوردند چون دشمن را بدان حال دید از اسب پیاده شده روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت بیغداد فرستاد و فرمان داد تا جثه او را در بازار ری بدار کردند و درین باب فاضلی گفت **بیت** امروز شها زمانه دل تنگیست فیروزه چرخ هر زمان بارنگیست دی از سر تو با فلک یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست گویند که در معرکه کمال الدین شاعر را که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر با او گفت که این همه آوازه قوة و شوکت و شجاعت و مبارزه طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر پادشاه اسلام نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که **بیت** ز بیژن فزون بود هومون بزور هنر عیب گردد چه برگشت هور آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت فراش دون کارمکار که در هر وقتی ملازم درِ صاحب صدری باشد و در هر قرنی بعتبه رفیع قدری انتما نماید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردیده دست مسند با رفعت اولاد نوشتکین قرچه را در بسیط زمین بگسترانید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و ...

من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیئ قدیر امرا و اتابک سلجوقیه که مخالفت ولی نعمت کردند هر یک ببلا و محنتی گرفتار شدند و هم از امرائیکه وسیلهٔ حشمت و جمعیت نکبت دیدند و از غدری که با منعم کردند روزگار دمار از روزگار هر یک بر آورد حق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد از اتابکان سلجوقی که حق نعمت و نمک نگاه داشتند یکی نصرت الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدکز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال بحکومت اران و آذربایجان قیام نموده در سنه سبع و ستمائه درگذشت و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین اوزبک برادرش قایم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت رانده در سنه اثنی عشرین و ستمایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت آذربایجان یافت اوازفرط اندوه در قلعه النجق فرمان یافت

ذکر شعبهٔ دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند

اول این شعبه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در سنه خمسه و خمسین بر شیراز استیلا یافته دست تصرف دیالمه را از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نموده باز مطاوعت در آمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانکه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه کرمان را به پسرش سلطان شاه مفوض داشت و او دوازده سال بسلطنت قیام نموده درگذشت و پس از وی تورانشاه بن قاورد فرمان فرمای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنابر آنکه در خدمتش شیوهٔ الحاد میورزید و بر کرمانیان بیداد میکرد بعد از پنجسال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد را که از بیم او در زاویه اختفا بسر میبرد بیرون آورده پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدة چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه سته و ثلاثین و خمسمایه درگذشت و بعد از او پسرش محمد چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی دلدار و طغرلشاه قایم مقام شد و دوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از دو ولادت ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی یکی از این شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه متقلد قلادهٔ سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرد و او التجا بملک ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمد شاه را لشکر مدد داد تا متوجه کرمان شد و ملکشاه از معرکه او جانب غور گریخت

ذکر شعبهٔ سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند

چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را بر اندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان می نماید که نام شاهزادگی از اولاد قتلمش افکنده ایشان را باسم سپهسالاری و قیادهٔ لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن دانسته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و در آن وقت صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورد و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزهٔ اسلام آمد خراج نباید خواست و بنابراین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند و درین اثنا تاج الدین تتش ابن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشتند و خدمتش آمدند و سلیمان بجزع تمام عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را مقضی المرام باز گردانید و رسول در اثنای راه خبر واقعه ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشته حکومت ملک

شام را بردا و دمقرر داشت و او متصدی آن شغل گشته چون قیصر قصد توقات و اماسیه و سائر بلاد دانشمندیه کرد دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی
مملکت او بودند استمداد نمود داود و بعضی ملوک دیگر بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته داود در قونیه بر تخت سلطنت بنشست و بیست
سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدة چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرمود
و در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نفاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد و قلج ارسلان را
نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب جابور رسید و در این اثنا اتابک جاولی که راس و رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرا قلج
ارسلان را فریفت تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود از این واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان وصلت
کرده مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان ۲ دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در مملکت ایشان کرده
سیواس و قیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورد و ذو النون دانشمندی پناه باتابک نور الدین حاکم شام برد و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بمدد
فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک و ذو النون باندک فرصتی کوس رحلت کوفتند و اسمعیل بن ذو النون قایم مقام پدر شد قلج
ارسلان امراء دانشمندیه را فریب و عشوه داد تا اسمعیل بن ذالنون را هلاک ساختند و عرصه ولایت او اتساع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم
نمود و قلج ارسلان چون وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام
منازعت آمده از برادران هر که با او دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود برقرار گذاشت و هر که مخالفت نمود بتقلع و قمع او کمر بست و با
لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانیدند و چون اهالی شهر هواخواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر
بر آن صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بآنکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در ضمان امان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردد و مدتی حال
بر آن سیره گذشت تا غیاث کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باستنبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان
القاهر ملقب گشت و او ارزن الروم را گرفته ببرادرزاده خویش حکومت آن دیار را مسلم داشت و از آنجا روی بگرجستان نهاد و چون در آن بود بیماری
حزم مهمل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمایه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان
مملکت پسرش قلج ارسلان را که در مرتبهٔ طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطهٔ صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نموده بطلب غیاث
الدین کیخسرو فرستادند و او از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت بدو گذاشت... بیرون رفت
و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع نموده و بعد از شش سال در معرکه مخالفان ... بعز شهادت فایز گشت
و پسرش عز الدین کیکاوس قایم مقام شده یکسال پادشاهی کرد و برنج سل درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسیده
مدة بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و او نامدارترین سلاطین دودمان خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست
داده او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را
وداع نمود و بعد از وی سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت
امیر باجو به جنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شد و غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمائه براه عدم
رفته پسرش رکن الدین سلیمان را سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین پروانهٔ کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود علاء الدین
کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او مهمات بر حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و بعد در روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم برادرش
بروی تفوق خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از وی متوهم شده بقراکرم گریخت و لشکر برکاخان او را بخدمت آن
حضرت بردند و برکاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از هژده سال غربت چون خواست که با عروس ملک

[illegible]

عشاق کند ها دم اللذات بر سرش تاختن آورد و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ابقاخان بنا بر فرمان او بیاساق رسید و بعد از و پسرش را
کیخسرو سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود مقرر نمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت
هژده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنین وثمانین وستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمدخان مقتول گشت و چون
ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قرم آمده بود داد و در سنه سبع وتسعین وستمائه غیاث الدین
فوت شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده غازان خان
لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید مسود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد
بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایا داود بن سلیمان سلجوقی و احفاد او که در آن
مرز بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بمجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه
از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه باین طبقه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان
مثبت گردد

گفتار در استیلاء خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان

جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه می
گفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و آن نوشتکین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکا
تکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان
ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود بآداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت
عنفق در ولایت مرو بسعی پدر خویش متحلی گشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت

ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین

قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته
بخوارزمشاه موسوم شد و او را در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بیشمار مدة سی سال بفراغ بال و رفاه حال
بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و ختای میزد قیام نمود و در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام
دولت او شعرا بمزید الکرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جمله مداحان خاص اوست هرگز بسمت عقوق موسوم نگشت و بے
بکفران نعمت متهم نشد در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی
و چون مدة عمر آن پسندیده خصال انقضا یافته دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفت پسرش اتسز قایم مقام او شد

ذکر اتسز خوارزم شاه

اتسز بلطف طبیعت و حدة قریحت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت و او را نیز همچون پدر در خدمت سلطان
سنجر حقوق خدمت ثابت بود از الجمله یکی آنکه در آن ولا که سلطان جهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شده بیخارا رسید روزی عازم
شکار گشت و در شکارگاه طائفه از ملازمان که بتازگی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنا بر مواضعه که بر یکدیگر داشتند که پیرامون سلطان برآمده
قصد هلاک آن حضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود و در یورت باستراحت مشغول گشته بهنگام گرما روزانه
خواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب سلطان شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک
بآن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از و پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز
جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده است و در مصیبتی عظیم افتاده و از این واقعه هایله بر حالت
یقظه آمده برفور روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیله این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه
درباره او بسمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و آن جماعت پیوسته در اندیشه می بودند که ضمیر سلطان بجهت نرد

بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از انجا مراجعت نموده ببلخ رسید اتسز بر مکائد حساد و اضداد او واقف شده از سلطان خائف گشت و بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطانرا وداع فرمود سلطان باخواص و مقربان گفت این پشتی است که دیگر روی او را نتوان دید ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است این همه نوازش و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بر زبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در ذمت ما بسیار است و آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد شیوه تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیدهٔ او کوفته خاطر گشت و یوما فیوما از جانبین ماده وحشت زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمایه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقاتله روی گردان شد و دلاوران لشکر ظفر قرین تکامیشی کرده ایل قتلغ پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را بپایه سریر دولت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را ببرادرزادهٔ خویش سلیمانشاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمانشاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز همچنان بل زیاده از آن بر کفران نعمت اقدام مینمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد خذلتش فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد و در آن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت بخار غرور و پندار بیشتر از پیشتر بکاخ دماغ اتسز متصاعد شد و مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست **بیت** چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه باز سلطان سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد رزم اتسز متوجه خوارزم گشت و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر ارم بدست آورد و دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاد و از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نموده بمستقر عز دار الملک خود در رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت میورزد و عهد و پیمانرا چندان وزنی نمینهند و سلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از رنود و اوباش آن ولایت دو فتاک بی باک بمال بفریفت و ایشانرا بمرو فرستاد تا بر شیوهٔ فدائیان ملاحده سلطانرا هلاک سازند و ادیب صابر برین سگالش اطلاع یافته شکل و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزهٔ زنی تعبیه فرمود و او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت که بتفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراسم جست و جوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته **بیت** مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلح ویم نیز آهنگ نیست ملک شهریار است و از شهریار هزیمت شدن بنده را ننگ نیست اگر باد پایست خنگ ملک کمیت مرا نیز آخر لنگ نیست بخوارزم آید بسقسین روم خدای جهانرا جهان تنگ نیست القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزاراسپ که اکنون بجز نام از ان نشانی نمانده رسید و بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در ان حین این دو بیت گفت **بیت** ای شاه جهان ملک جهان حسب تو راست. و ز دولت و

اقبال شهی کسب تراست   امروز بیک حمله هزاراسب بگیر   فردا خوارزم هزار اسب توراست   رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران
انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان افکند   **بیت**   گر دشمنت ای شاه شود رستم گرد   یک خر ز هزار اسب
نتواند برد   و باین سبب سلطان عظیم در خشم شد و در تسخیر هزاراسب شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود
که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص و ندماء سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت
که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را بهفت طعمه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره اش سازند سلطان ازین سخن
متبسم شده از سر خون رشید درگذشت و چون هزاراسب در تحت تصرف و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت
و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثناء اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش او گوشت و پوست آهو
بود و او را زاهد آهوپوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل خوارزم
بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان آورده پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت
خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزمشاه کشیده مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت
بوسه داده باز گردد و اتسز بموعد آمده هم بالای اسب سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند و باز گشت پادشاه از قلت احترام او در هم
شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود اثری بر آن مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرده
ایلچیان بخوارزم فرستاده اتسز را بتشریفات و تفقدات پادشاهانه مطمئن و مستظهر گردانید و خوارزمشاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده
ایشان را خشنود ساخته و بجهت سلطان تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانید رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از ممر
سلطان سنجر جمع شد چنانچه نوبت بغزاء ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و دیگر بلاد
تصمیم داده داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند در آن یورش موافقت نماید
اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده با سپاه و خدم روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را بفرستاد تا او را بایمان
و مواعید تسکین داده بخدمت آوردند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند مدت حیات والی جند بپایان رسید لا مانع لقضائه و لا راد
لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود طائفه از حساد که هر جا حاسدیست ببلای المی ممنوع گرفتار
باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده و بنا برین خوارزمشاه چندگاه رشید
وطواط را از آستان سعادت نشان دور و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات دارد و از جمله قطعهای یکی اینست   **نظم**
شاها چو دست حشمت تو بر سرم نهاد   در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ   بر زین بمن نگر که اگر حالتی بود   والله که مثل این نخواهد نمود چرخ   بی حسن
اصطناع و بر جود لطف تو   عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ   و دیگر آنکه   **بیت**   سی سال شد که بنده بصف نعال در
بودست مدح خوان و تو بر تخت پادشاه   داند خدای عرش که هرگز نایستاد   چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه   اکنون دلت ز بنده سی
ساله شد ملول   جوید گناه و بنده بیچاره بیگناه   و بالجمله چون جند مستخلص گشت اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آن دیار
نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و درین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و آن جماعت در روز
آن حضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض میرسانیدند تا بمهر همایون موشح میگردانید
و شب در قفص آهنین محفوظش میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرد و بهانه آنکه حق ولی نعمت
میگذارم آهسته آهسته با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه روان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف

آرد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمد و اتسز رسولی پیش سلطان فرستاده و به اظهار متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان در جواب گفت که باید اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد ما فرستد تا ما قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو ارزانی داریم و چند نوبت ایلچیان آمد و شد کرده مهم بجائی نرسید و اتسز محروم و مایوس بخوارزم معاودة نمود و در ان اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود و با اتسز دم از مودت و مصادقت میزد ایلچی فرستاده در دفع شر غزان ازو استمداد نمود و اتسز پسر خود هتای خان را در خوارزم به نیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت و چون بحدود نسا رسید توقف نموده مسرعان با امرا اطراف و آفاق فرستاد تا در حرکت آمده باتفاق در حسم ماده فساد حشم غز سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان غزان ربوده بقلعه ترمد برده است خاص و عام اظهار استبشار کردند نذر و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا بانتظار وصول محمود خان و امرا خراسان روز میگذرانید و ایشان خود از طلب او ندامت داشتند عاقبت عز الدین طغرائی فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر امین باشند و چون مبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از نسا بخبوستان رفت و خاقان رکن الدین از نیشابور بعزم ملاقات و اختلاط و با نجانب شتافت و مدة سه ماه هر دو صاحب حشمت با هم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رایها زدند و در ان ولا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشت و رشید وطواط در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت ازان ثبت افتاد **بیت**

جمعند همچنانکه بیک برج در دو سعد در یک سرای پرده میمون دو شهریار و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و در ان مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قران میخواند ما را خاموش گردانیده اصغا نمود به این آیت رسیده بود که وما تدری نفس بای ارض تموت آن را بفال بد گرفت **بیت** کسی در عشق فال بد نگیرد وگر گیرد برای خود نگیرد و زحمت او صعبتر شده در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد حمد الله قزوینی گوید که مدة بیست و نه سال حکومت کرده بود و از انجمله شانزده سال دم استقلال زده گویند که رشید وطواط بر سر جنازه او میگریست و بآواز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوتش مینگریست **رباعیه**

شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست کو در نگرد تا آن همه مملکت به این می ارزید **ذکر ایل ارسلان اتسز** بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را افشا کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته در راه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند اتا بک اغلبیک و جمعی از اعیان خواستند که سلیمانشاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده برحسب برادر فرمان داد و امرا مفتن را از میان برداشت و در سوم رجب سنه اثنین و خمسین و خمسمایه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتداء سلطنت او پسران بیغو خان و لاچین بیک و جمعی دیگر از سروران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغو خان را که مقدم قرلغان بود کشته در مقام قصد دیگرانست ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکریان روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرانشینان ترا کمه که از قراکول تا بجند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خاطر بر تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود ایشان الیک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه ببخارا رسید اهالی آنجا مواعید مستظهر گردانیده عازم بلده محفوظه سمرقند شد و خان بمعاونة الیک قوی خاطر گشت کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین کر و فری میکردند و چون الیک ترکمان اراستگی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود ائمه و علماء سمرقند را پیش او فرستاد با تضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول ان جماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امراء قرلغان را باحترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی غلامان او که بفرط شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را

که خواهرزاده سلطان مرحوم و قایم مقام آن حضرت بود در نیشابور گرفتند و میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده و مراجعت فرموده متوجه
شادیاخ شد و جماعت عصاة را در ان شهر محاصره کرد و سفرا در میان آمده مهم بر مصالحت قرار یافت و بنا بر انکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا
که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد تا تعرض بولایت نرساند اهمال نمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه
رسید او نیز مستعد حرب گشته عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده
گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب
سنه سبع و خمسین و خمسمایه از عقب گذشتگان روان شد **ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان** بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچک ترا و
سلطانشاه که ولی عهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که دران ولا والی ولایت جند بود در مقام
منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید هرچند که سلطنت بمیراث نمی باشد سلطانشاه لطف طبع داشت این دو بیت گفته ببرادر فرستاد
رباعی هرکه بسمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند اینجا برسول و نامه بر ناید کار شمشیر دو رویه کار یک رویه کند تکش خان را
پسری بود ملکشاه نام به شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد **رباعی** صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا مرکب میدان
ما را خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را و چون سلطانشاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده
خود روان کرد **رباعی** ای جان عم این غم ره سودا گیرد وین قصه نه در شانه دریا گیرد تا قبضه شمشیر که بالا گیرد تا آتش اقبال که بالا
گیرد و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه لشکر عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن آرد و تکش خان از قصد او
آگاه شده التجا بدختر گورخان برد که دران اوان فرمان فرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه او رساند
و خان قراختای فرمان داد تا شوهرش قرما با سپاهی لا تعد و لا تحصی در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد ان ناحیه کردند
و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطانشاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردند و تکش خان در
روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمایه بخوارزم درآمده بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در تهنیت او رسایل و قصاید
غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان سنش از هشتاد تجاوز نموده بود در محفه
برآمد و رشید معروض داشت که امروز هرکس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مصیر در سلک
تحریر و تقریر انتظام داده و بنده بنا بر کبر سن و ضعف شیخوخت بانشاد این دو بیت قناعه کرده **قطعه** جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست و چون تکش خان بر ممالک استیلا
یافت مهمات بساط عدل و داد قیام نموده و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت **ذکر گشته شدن ملک**
مؤید و مهم [illegible] و بردن ملکه ترکان **و فرار سلطان شاه از تکش خان** چون سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم
بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از غبن این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او رایها زدند و بعد از استشاره
[illegible] تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از میل اهل خوارزم بنسبت بخود و پسر لافها
زد ملک مؤید بگفتار ان کهنه سوار فریفته گشته لشکرهای پراکنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد
بر عون و عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمد و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار
وصول خصم می کشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قصد قطع مفازه نمیتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در ره چون بواسطه
قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قصد قطع مفازه نمیتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمین گاه مکر نشسته است لاجرم فوج فوج

از عقب هم روان شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهاد شربت فنا میدادند و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان
بر درگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطانشاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت
و بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغانشاه بن الملک المؤید رفت و چون در حیز مکنت طغانشاه ندید که او را بمال
و لشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان دلجوئی سلطانشاه
کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت
از سر نو رونق و طراوت گرفت و دران ولا ایلچیان قراختای مترادف و متوالی می آمدند و زیاده از حال مقرر اقتراحات و ملتمسات مینمودند و
آداب و شرایط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آن جماعت بسرحد افراط رسید سلطان بکشتن یکی از معارف ایشان فرمان
داد و بنا برین جرأت میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت

ذکر رفتن سلطانشاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان

سلطانشاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی روی نموده شاد و خندان گشت و این معنی را
از امارت دولت و اقبال خود پنداشته زنگ اندوه و ملال از آینه ضمیر زدودن گرفت و درین اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنا بر خصمی
تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری براق تمام چنانچه آیین پادشاهان باشد سلطانشاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختای
پیوست و شمه از میلان خوارزمیان بنسبت بخود و بغض تکش خان تقریر کرد فرمانفرمای آن قوم شوهر خویش فرما را با لشکر آراسته در صحبت
او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند
تا آمد شد ختائیان متعذر گشت و تکش در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنا بر آنکه فرما دید که بخلاف تقریر سلطانشاه امرا و اعیان
خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطانشاه مفری دیگر
نداشت از فرما التماس نمود که فوجی از لشکریان را با او بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول
افتاده فرما بوطن خود و سلطانشاه بجانب سرخس روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از امرای غز و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک
دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را برسن اهل حصار بالا کشیدند و سلطانشاه
محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت انصراف داده بعض خویش چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر
غز که دران نواحی بسر می بردند متفرق گشتند و چون حشم ملک دینار روی گردان شدند و ماندن درم ناسره درین حضره نیافت از طغانشاه که منسوب او
بود التماس نمود که بسطام را در عوض سرخس باو دهند و طغانشاه بقصد محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه
لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش بسیار طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهاد و لشکر سلطانشاه در آن معرکه کالای بسیار و جمعی از متعلقان
کشتند و چون سلطانشاه برخلاف طغانشاه مرد میدان جنگ بود بار دیگر و چند کرت پیوسته بولایت او تاختن آورد تا امرای طغانشاه ملول
و متبرم گشته اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود
اما فایده نداد و یک نوبت هم باین جهت متوجه هراة شد و اثری برین مترتب نگشت و درین نامرادی روز بشب و شب بروز آورد تا در محرم سنه
احدی و ثمانین و خمسمایه رخت بسرای عقبی کشید و در همان شب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا
یافته دست بمصادره و مطالبه گشاد و بقیه امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه رفتند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با وی پیوستند
و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه از راه دیگر با لشکر انبوه روی

بخوارزم آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازها بسته بمانعت برخواستند و چون شنید که تکش ظاهر مرو را لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیده با پنجاه مرد کاری ایلغار کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر درآمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بر ظاهر شهر نزول کرد و مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت مهم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان این جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطانشاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین ابوسعید بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علماء خراسان بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود بشادیاخ برفت و منکلی بیک بوساوس شیطانی و هوا و نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطانشاه از این معنی در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسرحد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بدیلی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفه از سفهاء باهل صفه سفاهت ندا کشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقا التفات به بیخردی ایشان نفرموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطانشاه مقدم شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت و پیش از لحظه توقف نمود و شیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات و قوف تمام داشت و از آن جمله این رباعی ثبت افتاد رباعیه ایدل اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت بادا کائی و مقیم خطه خاک شوی

ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان در رادکان بر سریر سلطنت نهایت سلطانشاه بن ایل ارسلان

در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائة سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرموده عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاد تا منکلی بیک از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد و تکش خان او را امان داده و تکش شفاعت آن جماعت را قبول کرده منکلی بیک از شادیاخ بیرون آمد و در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید و مشرب عذب مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هر چه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالاخره او را بموجب فتوی ائمه اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرد و انجناب بفحوی کلمه النفس بالنفس والجروح قصاص کاربند شده آن مخذول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام اختیار مصلحت آن دیار را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطانشاه غیبت برادر خود را عظیم دانسته لشکر بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصره سلطانشاه تنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون بنیشابور رسید سلطانشاه از توجه او آگاه شده مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده پرتو التفات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در جبر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته و تمامت امراء خراسان روی باردوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان

قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب بلیغ نمودند و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد **بیت**

بحمد الله از شرق تا غرب عالم ・ بشمشیر شاه جهان شد مسلم
سپهدار اعظم شهنشاه دنیا ・ نگین بخش شاهان خداوند عالم
تکش خان بن ایل ارسلان اتسز ・ پدر بر پدر پادشا تا بآدم
خرامید بر تخت فیروز بختی ・ چو خورشید بر تخت فیروزه طارم

سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا را بصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطانشاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطانشاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنابر تجویز ایشان برادران بر حسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند و در این اثنا سلطانشاه بر امری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بر ظاهر سرخس که بر ذخایر و خزاین سلطانشاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بر محاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میان برادران صلح گونه واقع شده سلطانشاه باز قلعهٔ سرخس را باصلاح آورد و بر حال با اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نموده بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بر وفق استمداد او تکش از خوارزم روان شد و چون بجوین رسید جد اعلی عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهان گشای باشارهٔ بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرد و در مجلس بر بدیهه این رباعی گفت **رباعیه**

نطقت شرف گوهر مکنون ببرد ・ جود کف تو رونق جیحون ببرد
حلم تو بیک لحظه اگر رای کنی ・ سودای محال از سر گردون ببرد

و سلطان برین ترانه شراب خورده و یک خمخانه تا شب خالی کرده و قائل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت ری بحکومت نصب فرموده بازگشت و در اثنای این طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغولست و چون بدهستان رسید معتبران آمده معروض داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخت و بوقت آنکه **ع** صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را ・ بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفرا در میان آمده خواستند که برادران قسم مادهٔ نزاع و خصومت کنند اما بارسال مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطانشاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و تحکمات نالایق میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعهٔ سرخس بواسطه سعایتی که از و در مجلس سلطانشاه کرده بودند خایف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان تکش مسرعی به ابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشتاب بر صوب سرخس رسید و داسپه باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه کرد و دون اقتدار نمود و صورت این واقعه چون که از مسموع سلطانشاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش از قفس کالبد در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه و چون ملک و خزانه سلطانشاه منتقل بپادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد و درین اوان پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود و بر صید و شکار شره تمام داشت بنابر کثرت متصیدات مرو از پدر التماس نمود که آن مملکه را در عوض نیشابور باو دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی

از قضایا که دران اثنا روی نموده سابقا رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزه تصرف گماشتگان تکش آمد و خدمتش طمغاج را که یکی از امرا رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود و دران اوان که سلطان شاه با برادران منازعه داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده بر خلاف سلطانشاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بطرف همدان رفت و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر و اقبال او مسخر گشت و امیر ناصر لدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین آمد شد نموده و تکش خان از ما فی الضمیر خلیفه آگاهی یافت در مقام رضا و استرضای خاطر ناصر آمد و خلیفه وزیر خویش مؤید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذر خواهی تکش خان نماید و وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید و از اکراد عراق و اجناد عرب زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بمکنت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار خلافت تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و تکفیل مصالح مملکت و ناظم مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و تقضی ازادا شکر چنین نعمت هنی مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که بتادیب ابن قصاب پردازند و او را از مرکب عز بپیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادین و داد متوجه اسدآباد گشته و ابن قصاب تاب صدمه خوارزمیان نیاورده بگریخت و آب روی دار الخلافه بریخت لشکریان از عقب تا دینور برفتند و خواسته بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت اصفهان بقتلغ اینانج تفویض نموده مقرر فرمود که امراء عراق در رکاب او باشند و زمام ضبط و ربط ری را در کف اختیار و قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق را اتابکی او تعیین کرد و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثناء راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمد صحت یافت و باز امارة نیشابور مفوض بادشد و تکش خان بجهت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بحدود سقنان کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازه توجه خوارزمشاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بیفشار تا لشکر بهم رسند و خان مستظهر و امیدوار در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش با او رسید خان بتسویه صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت نمک بحرام از عقب قلب پادشاه اسلام درآمده دست بغارت و تاراج قتیول برآوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضه شمشیر گشتند و بعضی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از هفده روز بخوارزم رسید و دران اوان که تکش خان عازم سقناق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراقست و چشم بوصول مدد آن برادر براه و ملکشاه بنا بر التماس او در جنبش آمد و پیش از آنکه ببرادر ملحق شود یونس خان بغداد یان را شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز بساط نشاط بگستردند و بتجرع کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلانشاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا سعادت پابوس پدر مستسعد گردد و هنگام غیبت او در نیشابور فتنه و فساد بظهور رسید

ذکر مخالفت سنجرشاه بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و بعضی از حالات که بعد از آن دست داد

والده سنجرشاه در حباله سلطان

تکش بود

تکش بود خواهر سلطان در تحت تصرف او و بسبب این دو وسیله تکش خان سنجرشاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده و در رعایت و تربیت
او نکته مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت گذاشته متوجه خوارزم شد سنجرشاه بتسویل طائفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد
بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را باکسی که اعتماد تمام بر جانب او نبود ظاهر نگردانند قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضع
مسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجر را پادشاه طلب داشته او نا اندیشیده بدرگاه رفت و او را بموجب فرمان میل کشیده در محبسی موقوف
داشتند و در آن واقعه سنجرشاه این رباعی گفت **بیت** تا چرخ کهن بد گمانی برخواست دل از سر کار این جهانی برخواست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخواست گویند که بصر او بالکل ضایع نشده بود اما سنجرشاه این معنی مخفی میداشت بحیثیتی
که خواهر سلطان را که حرم او بود درین قضیه محرم نمیدانست و بعضی امور ناپسندیده که از آن عورت میدید نادیده می انگاشت و بعد از چند
گاه که از حبس سنجرشاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت والتماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که بیشتر داشت مفوض شد
بوکلای او گشته و بدین دستور زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش
خان باستعداد کار حرب و استکمال آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بتدارک حادثه ترکستان بآن جانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت
از سیاجق بسمع او رسیده آهنگ عراق کرد مفصل این مجمل آنکه یونس خان را در قوت باصره ضعفی پیدا شد و در یکجانب معالجه آن میسر نشد و بنابرآن
مشار الیه از روی خراسان فرستاده میاجق را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته و بر غیبت یونس خان مؤالدین ابن قصاب بموجب
فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد با اتفاق میاجق بدفع بغداد یان
پرداختند و چون چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه
داشت که این جسارت ازان صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت و هر چند سلطان متاثر شده دانست که این صورت از امارات
عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسیده توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون
آمده به نیت مصاف سپاه دار الخلافه بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل به آن ولایت در آمده در مرزق نزول فرمود در اثنا
وزیر فوت شده موت او را بغدادیان نهان داشتند و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از
از گور بیرون آورده و سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و این معنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه
دست در دامن استیمان زدند و سلطان ایشان را امان داده باصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید
در مدح او **بیت** مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ما بجه چتر او قاعده گردون گشاد مورچه
تیغ او ملک سلیمان گرفت و در حین انصراف نبیره خود را بحکومت اصفهان نصب فرموده بیغور را بآتابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم
نزول کرد منشور ایالت خراسان را بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و پیغام داد که بجانب مرو مرو که هوای آن دیار موافق
ترتیب الا شره شکار او را ابران داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت **ع** صید را چون اجل آید سوی صیاد رود و در آن
ولایت رنجور شده روی به نیشابور نهاد و در آن یورش عارضه از دیاد پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرة آورده و
این حادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بی فایده کرده عزیمت غزو
که داشت مهمل گذاشت و بنابرآنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود را
جهة ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه را که مهتر ایشان
هندو خان بود بخوارزم روان فرمود و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و در اثنا

میان خان ترکستان و خواهر زادهٔ او الب دوک وحشتی روی نمود الب دوک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان
مددی یابد خال خود را از میان برداشته ولایت او را بمملکت سلطان منضم گرداند و تکش خان تدارک جبر کسری که سابقا رقم زدهٔ کلک بیان
گشت تواچیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرهای پراکنده را بخوارزم آورند و مسرعی بشادیاخ ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آنجا نیز
توجه نماید و بعد از اجتماع لشکر پدر و پسر باتفاق روی بترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران
پیل افکن شیر شکار در مقدمه روان فرمود و مشارالیه با الب دوک پیوسته بر سر خان که در آن ولا بجند تاختن آورده بود در رفتند و بعد از محاربه
خان ترکستان منهزم شد و قطب الدین محمد تعاقب نموده بازباها نشاد و مقرنین فی الاصفاد بخدمت پدر رسانید و تکش خان کامیاب و
کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیهٔ اعوان و انصار خان مایوس گشتند و در خدمت الب دوک کمر بستند و خدمتش بکثرة
حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمهٔ عصیان تکش خان مبادرت نمود و تکش سلطان خان را از حبس بیرون آورده با او عهد و میثاق بسته بر سر
الب دوک فرستاد و بنفس خویش متوجه شادیاخ شده در ذی الحجه سنه اربع و تسعین و خمسمائه در آن دیار نزول اجلال فرمود
و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی از جادهٔ صواب و طریق مستقیم منحرف گشته
دم از استبداد و استقلال میزد براه راست آورد و چون آوازهٔ وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در حیز مکنت
و قدرهٔ خود ندید که با ولی نعمت خود مقاومت کند لاجرم مستشعر و هراسان و متحیر و پریشان گشت و لشکریانش پراکنده شده با معدودی چند
روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتکامیشی او قیام نمایند و او هر روز بمنزلی و هر شب بمرحلهٔ میشتافت
و دلاوران لشکر نصرت انتما دست از دامان طلب آن بیوفا باز نمیداشتند تا دو نوبت گرد عراق برآمد و در اثنای این تک و پوی رسولان
میفرستاد و ابراء ذمت خویش کرده زبان باعتذار و استغفار میگشاد و از بیم سطوت شهریار گردن اقتدار التماس ترک استحضار مینمود و چون همگی همت سلطان
بر اخذ خدمتش مقصور بود جمعی دلیران را چون برق و باد از عقب او روان فرمود تا بیک ناگاه بسر وقتش رسیدند و اکثر اعوان او را گردن زده آن
بداندیش با دو سه کس راه قلعهٔ فیروزکوه پیش گرفت و آن حصار را قبل ازین بمکر و خدیعت از گماشتگان پادشاه ستانده بود و اثقال
گرده و ذخایر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب آنجا رسیده بمحاصره مشغول گشته قهرا و قسرا حصار را بگرفتند و میاجق را نیز گرفته
و بر شتری افکنده در بلدهٔ قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان بزبان حجاب و نواب اصناف الطاف و انواع اعطاف و ایادی که درباره او
مبذول فرموده بیادش آورد و جرایم و ماثمی که در برابر آن ازوی صادر شده بود برشمرد و فرمود که هر چند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیز او را از زیر زنگ
گنه اما بواسطهٔ نیکوخدمتی برادرش که مدة العمر بناده موسوم گشته جانش بخشیدم مقرر برانکه بجزای عصیان خویش یکسال در زاویهٔ حرمان مقید و محبوس
باشد و بعد از آن در حدود جند باقی ایام حیات بگذراند و مقارن این حال مبشران خبر غلبهٔ خان ترکستان را که سلطان او را لشکر داده بجنگ فرستاده
بود رسانیدند و رسولان دار الخلافه نیز با تشریفات فاخره و صلات وافره و منشور سلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر
خطیر تکش خان بن ایل ارسلان اتسز از مهماتی که ملتفت بآن بود فراغ یافت قلع و قمع طائفهٔ ملاحدهٔ اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و تسخیر قلعهٔ [illegible]
که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده بود و بقلعهٔ ارسلان گشای موسوم گشت لشکر کشید و آن قلعه بود بر سر حدود رودبار قریب بقزوین
از رصانت و متانت مهجور زمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان از محاصره کرد مهم بر مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه با اتباع
و اشیاع و اموال و جهات خویش بشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه
خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و
آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانی که وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنا بر

عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان
بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد اما روزگار کینه گذار ملک اراده او در مختار متعلق به آن شد که پیش
از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته آمد بر در همان سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمه و قتلت در باره او بظهور
پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متاثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزم
شاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکرها مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه برحسب فرمان
با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول گشته و خندق انرا که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته قریب
بآن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بی موجب علم سلطان محمد شکسته از اقبال بدگرفته و متعاقب این حال خبر فوت پدرش رسید
و کیفیت این واقعه چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده ورمی در گلوی او پیدا شده منجر بخناق
شد و اطبا معالجه بسزا کرده صحت بر مرض غالب گشت و چون سلطان قبل از عروض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده بود عازم آن شد که
بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند هرچند طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از سورت غضب
گوش بمقال مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمانه حیات او پر شده و از دار فنا بسرای بقا نقل
کرد و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهانی داشت
و بهانه مرض از در حصار ترشیز مصالحه برخواسته مانند سیل منحدر متوجه خوارزم شد

ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بر فضل و تایید نامتناهی الهی

بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید
امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخساره عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق پیراستند و در روز پنجشنبه عشرین شوال
سنه ست و تسعین و خمسمایه او را بر سریر حشمت و سلطنت بنشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و اکناف ملک روان گشتند و چون واقعه
تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان قضا و دیر امانی و آمال پیکر تسخیر خوارزمشاه در آیینه خیال ایشان باسهل وجهی
جلوه دادند لاجرم با لشکر انبوه و نود زنجیر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در آن اوان تاج
الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با انواع استکانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان شحنکان نامزد فرموده
آن ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و برج و باره شادیاخ را بعمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین
بهراة مراجعت نموده سلطان شهاب الدین به نیت تخریب بلاد و قلاع در باع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج
بحال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب روز میگذرانند مضمون کلمه ان هذا الشیئ عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با
سپاهی که از شستن دغدغه و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمده مسافت می پیمود تا در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان
داد تا لشکر بر دار شهر صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده پای ثبات افشرده بنا بر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند
که بتحریک بازو دست بردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیدند و دم در کشیدند و از بروج عرادها
و منجنیق در عمل آوردند تا بروج حصار که سر بر فلک دوار میکشید با خاک یکسان گشت و خندق را نیز بینباشتند غوریان چون دانستند که بذل اسیر
گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر زلات و عثرات مخالفان کشیده آن جماعت را معزز و
مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق را کاربند شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت
تصرف سلطان آمد بهدم بقیه سوران فرمان داد و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که در آن ولا برادرزاده اش هندوخان از قبل سلطان

غور بحکومت آن مواضع قیام مینمود و چون آوازهٔ توجه عم او باو رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورد و سلطان بسرخس رسیده
کوتوال آن در مقام متابعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت
بطرف خوارزم معطوف ساخت و چند گاه در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکند و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت
آمده مرغزار اولکان مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه با لشکر بزرگ
از تاجیک و ترک روان شد و تا ظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود و لشکر با یزا بمحاربه و مقاتله و تسخیر شهر امر فرمود و عز الدین مرغنی که مردی بود
تجارب ایام مهذب گشته و در آن ایام حکومت آن بلده تعلق باو میداشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده تقبلی فرمود
که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستد تا سورهٔ غضب او تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت
سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورة از ظاهر هراة کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمرغاب اشتهار داشت در جنبش آمد و چون
معسکر او در کنار رود گشت سلطان شهاب الدین از طالقان برسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در
توقف و عبور مختلف آرای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت
انداخته رسولان از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزمشاه ازین معنی عار داشته
بصلح تن در نداد و بجانب خوارزمشاه روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تظلم و بیداد برآورد و ضمائر
وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند و در اثنای احوال این واقعه سلطان
غیاث الدین و رحلت او از دار فنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بآنجا
رسید محمد چربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرموده بابیورد تاختن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف
طوعا و کرها کمر اطاعت بر میان بسته پسران خود را بنوا پیش او فرستادند و در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد چربک رسانیدند که لشکر خوارزم
از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و مشارالیه با سپاهی پرخاشجوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکریان ملاقی شده ریاح دولت
و اقبال سلطان در نسیم آمده با آنکه لشکر غور باضعاف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه برتافتند و چربک بمشقت بسیار خود را بشهر انداخت
و دلاوران خوارزمشاه از عقب او رسیده فصیل سوراخ کردند و چربک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوة او یکی از امرا بر
نور حربه بر سینه اش زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد چربک بسمع سلطان
شهاب الدین رسید تاسف خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار او ظاهر گشت زیرا که چربک بجرات و جلادت آن مردان روزگار
متفرد بود و بمزید شهامت و صرامت انفراد و امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسب سه ساله میشکست و سلاطین
غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت
و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هراة را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان آن جماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر
ارتسام یافته و خیال ملک و مال در ضمیر او جای گیر آمد، با سپاهی آراسته و لشکر کلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی
منازل و مراحل بظاهر هراة رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ در محلات روان شد اهالی هراة فریاد الامان برآوردند
و الب غازی که بر امرا مقدم بود و در آن اوان والی هراة سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصالحت از جانب سلطان شهاب
الدین وکیلم و متقبل میشوم که بعد ازین هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک برسم نعل بها مبلغ کرامند تسلیم مینمایم خوارزمشاه بنا
رفع خشم باده نزاع و کین و حفظ دماء و اموال ارباب ملت و دین بمصالحه راضی شده و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بعواطف

و عواطف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهت تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر سیم او شده توقیف وجه مقرر را ذخیره سرای باقی انگاشت و به پیمان خویش وفا نموده از ظاهر هراة متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند روز الب غازی از این سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی فزون از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آن صوبست و سلطان رعایت حزم و شرائط آن مرعی داشته از راه بیابان مرو در حرکت آمد و بمستقر عز و شرف خویش نزول فرمود و اهالی آن دیار را از وصول سم ستور بیگانه آگاهی داد مجموع رعایا بل کافه برایا دل بر مقابله و مقاتله نهادند بترتیب سلاح از جوشن و سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام امام شهاب الدین خیوقی که خواص و عوام درباره او اعتقاد لا کلام داشتند بر منابر خطبها خوانده و بحکم خبر صحیح که و من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و ازین جهت رغبت بر مدافعت و محاربت متضاعف گشت و سلطان با استحضار لشکر محروسه مرغان روان کرد و ایلچی فرستاده از گورخان پادشاه قراختای نیز استمداد نمود و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار جرار شمشیر زن نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه شط نور را لشکرگاه ساخته بعزمی درست و املی فسیح بر جدال و قتال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورکشائی رسیده بر جانب شرقی شط فرود آمد و فرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و مشرب عیش سلطان را بخاک و خاشاک خصومت و نزاع مکدر گردانید که ناگاه شنید که طاینکو طراز سپهدار قوم قراختای با لشکر عمرفرسای در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزمشاه متوجه اند و از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفته دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب شد احمال و اثقال لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بر دوختند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان و ببر دمان از عقب غوریان روان شد و بحدود هزار اسپ مخالفان را دریافته از جانبین صفها راست کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت و بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت صانع شده بازگشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی در آن مجلس بر بدیهه گفت

رباعیه

شاها ز تو غوری بلباسات بجست
مانندهٔ موزه از کف پات بجست
از اسپ پیاده گشت و رخ پنهان کرد
فیلان بتو شاه داد و از مات بجست

و چون غوریان باندخود رسیدند خود دیدند تبیین این مقال آنکه لشکر قراختای که بمدد سلطان می آمدند با ایشان باز خورده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قرب پنجاه هزار سوار باشد با سلطان شهاب الدین بودند اکثر عرضه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه اندخود انداخت و لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول شده نزدیک بآن رسید که او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان باو پیغام داد که از روی حمیت دین نمیخواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد وظیفه آنکه هرچه همراه اوست از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که پیش از تعبیه لشکر در حصار اندخود مضبوط ساخته بود برخاست و پادشاه سمرقند شفیع شده سپاه قراختای دست اندوهی که به بیان شرح آن نتوان داد قطع مسافت مینمود تا بفیروزکوه که دار ملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد ازین واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر همگنان روشن است که غبار فتنه نخست از آنجانب بالا گرفت و جریمه آن جناب درین خصومت بحکم مقوله البادی اظلم بیش از ماست وظیفه آنکه بعد ازین طریق موافقت مسلوک افتد و بنا مصادقت تاکید یابد و آئینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هر چند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و انهزام دشوارتر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه درآمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاجی افتد در آن باب شیوه موالات و مواخات مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان مآل حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایا سلاطین غور از مساعدت وقت مامولست

ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزمشاه و برخی از آن ببرادرزاده و ممالیک او

بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات از وی صادر شده در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکورست و چون پسری نداشت غلام او را التمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند

و ذکر او بسلطان شمس الدین در السنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زاولستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود
ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزادهٔ ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بشغب حرب و جنگ نمی پرداخت امرا از
صادرات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند و از آنجمله عز الدین حسین خرمیل که بر اعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و در آن حین والی هراة
بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بر دیگر امراء غور رسل و رسایل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان یا امرا بدین جانب تجشم فرمایند من شهر بسپارم و سلطان جمعی
از امرا با لشکرها که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون نزدیک هراة رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد و از جانب
سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص یافته و مقارن این حال طائفهٔ از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان
متفق گشتند و امراء خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند و استدعای
حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده چون بحدود بلخ رسید کوتوالان قلاع بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهادند عماد الدین والی بلخ که از امراء بامیان
بود قبل از وصول بآن نواحی دم از هوا و ولای آن حضرت میزد و در مجالس و محافل باظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون ماهیچهٔ طوق ظفر نشان از افق
بیابان خوارزم شارق گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بر رصانت
و متانت قلعهٔ هندوان که بذخایر و دفاین مشحون بود و حصنی حصین اعتماد کرده دروازها برکشند و نایرهٔ خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفرپناه قلعه را در
میان گرفتند و بجدی هرچه تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چارهٔ دیگر ندارد و شفیعان برانگیخت طالب
امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر عثرات او رقم اغماض کشید و عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص
بپارگاه عالم پناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و درین اثنا مستحفظان طرق از جملهٔ فرستادگان او نامهٔ بدست
آوردند که بامراء بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست او داده فرمود که اقرأ کتابک و عماد الدین از
حیات مایوس شده زبان معذرت او گنگ و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرد که بازهاق او دم فرمان شود
اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا
دادند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعهٔ ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید و عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرد و پیغام داد
که اصلا مخالفت نکند و بر فور مقالید حصار را بملازمان پادشاه کامکار رساند و او بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت گشت
و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امراء رفیع مقدار تفویض نمود و بازوی او را بلشکری جرار قوی داشته بر صوب هراة روان شد توسن چرخ عنان اختیار
خویش را در قبضهٔ اقتدار او نهاده و سپهر تیزگام برسمت آنچه در خاطرش گذشته از مرام سیر نموده پیش از وصول او بهراة مبشران رسیده خبر مقدم او را بمسامع
اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صناع و محترفه و اوساط الناس باذین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع رخوت
و امتعهٔ مذهب ملون گردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیدهٔ گردون پیر هیچ جوان بختی را بدان هیأت و سان ندیده بود بشهر در آمد کروبیان
عرش پیش اندازی ادخلوها بسلام آمنین در داده و مقیمان فرش زبان تحمید بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته
کافهٔ انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندوز روی امید
بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمرهٔ سایر ملازمان منخرط و منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان
محمود والی فیروزکوه علامهٔ کرمان را برسالت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیدهٔ معروض داشته که مطلعش این بود بیت

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین   محمود بن محمد بن سام بن حسین

و در مرافقت علامهٔ کرمان محمود رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد
بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بر وی مقرر باشد تا بنیابت

بدان امر قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ ازین قضایا عز الدین حسین را بانعامات
و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار ملک هرات و مضافات آن را در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار
دینار سرخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک و دود بجانب خوارزم مراجعت نمود **گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب**
ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختای و مظفر و منصور باز گشتن چون سلطان خراسان مستخلص کرد اعیان و اشراف ماوراء النهر که از جفای
قراختای و غیرهم تنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر داشتند و استدعا حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی بخارا که یکی از ارذال الناس سنجر نام پسر مجان فروش
برایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانستند و سلطان نیز از تحکم و استحقاق ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشته
از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود می پیچید و نقض میثاق را بهانه میطلبید تا نوبتی رسولان قراختای برقرار سابق بخوارزم آمدند و مقدم ایشان بدستور سابق
و معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان نگاه نمیداشت و نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود تا اعضای آن بخرد را
خرد کرده در آب انداختند و چون اثر خلاف گشت خوارزمشاه لشکر بماوراء النهر کشید و بخارا رسیده سزای پسر مجان فروش را که درباره او گفته بودند که لا یصلح الملک
والسریر لمن کان ابوه یبیع مجانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بانجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان او و
کورخان حاکم قراختای وحشتی بدید آمده بود طلوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرده بر انقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود
تا سکه بنام خوارزمشاه زده خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشوره
خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن گسل به نیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک کورخان نهاد و پادشاه قراختای فرمان داد که تانیکو طراز که لباس ملک او را
طراز بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد و تانیکو با خیلا و غرور و با لشکری مانند مور و مار در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و
وسبعمائه ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون و تعللی کرده بازو به تیر و کمان نگشایند و دست در سیف
و سنان دراز نکنند تا آن زمان که خطباء اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند آنگاه بیکبار حمله آورند و بنابر اشارة پادشاه
کامران پیادگان در بساط و میدان محاربه کر و فری مینمودند تا آن زمان که وقت معهود در رسید و دران زمان آسیای محاربه در گردش آمده جوی های خون در آن
صحرا روان گشت **بیت** خروش کوس و بانگ نای برخواست زمین چون آسمان از جای برخواست تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح
معزول شده نوبت بخنجر و سیف مسلوک رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تانیکو طراز زخمی گران
در میدان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزمشاه بسر وقت خدمتش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن موضع ایستاده بود
آواز برکشید که دست نگاه دار که تانیکو ست و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تانیکو را با فتح نامه بخوارزم فرستاد و در آن اوان
که فتح نامها باطراف می نوشتند بر سبیل معهود لقب سلطانی باسکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری
بوده اگر از روی تفال لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند میشاید و منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان
سنجر اضافه القاب کنند میشاید و منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و ازان این سه
بیت ثبت افتاده **بیت** سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او بر فتح
ملک ترک حشم را مثال داد خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب آمد بدید و ملک خطا را زوال داد هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت
و حشمت و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار تمرد
و استکبار میورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان شد و به آن حدود در رسیده چون حاکم اترار
بر قرار تمرد و استکبار میورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان شد و بآن حدود در رسیده چون حاکم اترار

دانست که عصفور تاب معاومت صقور ندارد با شمشیر و کفن از میان اهل و یاس بیرون آمده و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی خود عرضه داشت سلطان
بر حال او ترحم کرده از سر جرائم و آثام او درگذشت مشروط بآنکه با رجال و نسا و امتعه و اموال از استرآباد بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بفراغ بال روزگار
گذراند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از حجله نشینان عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و خدمتش سر رضا جنبانیده سلطان
سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار ملک خود قرار گرفت فرمان داد که تا تینکو طراز را کشته جثه اش را در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق
بارسال رسل و هدایا ذره وار خود را بر ضمیر آفتاب جلوه دادند منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافت کردند یکی از فضلا درین
باب گوید **بیت** شهنشاها جهان بخشا تویی آنک توان از همت خواهد فلک قرض بچشم همت کمتر نماید زگیتی ره جهان در طول و در عرض
همه پاکان گروبی بعهدت پس از تقدیم و ترتیب سنت و فرض همیگویند به حرف در ورد که السلطان ظل الله فی الارض **ذکر لشکر کشیدن سلطان
بار دیگر بولایت ترکستان** در آن اوان که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود جند
سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان
بمقصد رسید امرا مفتن را از میان برداشته منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه
واقع شده و بیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب نگشته اند و بنابراین سلطان جند با سپاهی فزون از چون و چند عازم سمرقند گشت و آوازه توجه
خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود و در سلک موافقان کورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که با ارباب سمرقند
صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باستحضار عساکر فرمان فرمود و درین اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزمشاه آمدند
و میان کوچلک و سلطان در دفع کورخان عهد و پیمان در میان آمد مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوچلک او را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان
اعلی آید و اگر مهم بر عکس باشد یعنی کوچلک پیش دستی کرده کورخان را از پای درآورد تا آب بناکت بروی مسلم دارند و بعد ازین موضعه کوچلک یک نوبت
بر کورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بکور
خان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و فریقین بهم رسیده اصفهبد کبود جامه و برته باسقاق سمرقند که یکی از امراء سلطان بود برخلاف
پادشاه باهم عهد بسته و رسولی پیش کورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما با اتباع خویش از سلطان روی گردان میشویم بشرط آنکه اگر خان غالب
شود خوارزم بر برته مسلم باشد و خراسان اصفهبد را و کورخان باضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر شد و جوان
غار ختای بر برانغار سلطان حمله آوردند برته و اصفهبد برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر باهم درآمیختند و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل
اسلام از کفار تمیز نمیشد و یکدیگر را نمیشناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده می گریختند و سلطان در روز جنگ به لباس مخالفان ملبس شده بود و
طایفه از خواص او نیز همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشتند آنجناب با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاد و چند روز
با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان برتافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت
سلطان ممالک بهم برآمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کرده از مراجعت او در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان
بخوارزم مراجعت نموده باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد **ذکر مخالفت حرمیل و نهایت حال و مآل حال او** چون
این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عزالدین حسین حرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی
پیش سلطان محمود غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا ازوی سمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزم
شاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داده با پیغامهای دلپسند رخصت انصراف ارزانی داشت و حرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر
خطبه بنام محمود خوانده جمعی را از منتسبان عتبه دولت سلطان گرفته مقید گردانید و چون آوازه مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق شد

خرمیل از کرده پشیمان و از عصیان هراسان گشت و ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده و بمعاذیر دلپذیر متمسک جسته التماس نمود که جرائد جرائم او را
باب عفو و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال عاطفت بعفو هفوات و عثرات عز الدین حسین رضا داده انگاشته بر سریر رضا آمده مردم از وفور حلم و لطف خوارزم
شاه متعجب شدند چنانچه درین ایام خلایق از تحمل و بردباری و مواسات و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد
تعجب میکنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه نسب و نه فضل و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم در مجلس همایونش راه یافته اند و بر مائده احسانش نشسته انواع اطعمه
لذیذه و مشتهاه که در قوه متخیله هفتاد بطن ایشان نگذشته میخورند و از جامه خانه انعام عام او بخلع گرانمایه مکتسی میشوند و بیمن دولت او از محنت گاو راندن
خلاص گشته و بر اسبان راهوار سوار شده در کوچه و بازار چپر الچی وار میسیرانند و مع ذلک در بساط نفاق و شقاق صد چون خرمیل را اسپ و رخ
طرح میدهند و بر کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجهه میگویند که فلان طائفه و بهمان طبقه قدر آن ندارند که ما زبان
بغیبت ایشان گشائیم و اگر ازین ممر حرفی صادر گردد باید که نسبت باولیاء نعمت و خداوند حشمت از امراء ارکان دولت باشد و با وجود این همه زلت
این صاحب ملکت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قریب بان شده
که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بمهره سحر
نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالیشان را برین قوم غدار بیسامان متغیر و منحرف گردانند و اگر کسی را درین مقال شبهه باشد
باید که از هوشمندان با کمال سؤال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عز الدین حسین خرمیل بار دیگر میلان
خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توصل جسته است بر عزم دفع او یکجهة شده لشکرهای پراکنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان
اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سروران سپاه متوجه هرات شده آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و
پیمان و وعده ایمنی از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمده بایکدیگر در قلع و قمع و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان
روی در پراکندگی نهاده سر حشمت ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون اختلاف حالات والی هرات از مکمن قوت بحیز فعل رسید از قول و
فعل او اعتماد برخاست امراء خراسان بسلطان پیغام دادند که بلده فاخره هرات مأوای شیران و ملجای دلیران است اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل
کرده نشود ممکن که مهم بتوزیع خاطر و تشویش ضمائر سرایت کند باقی رای عالی حاکم است و نقش این کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام ارتسام یافته
جواب فرستاد که امراء مرخص اند که بمقتضاء روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود بادی طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشتند
تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثناء راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید خرمیل ببهانه تمسک جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته
اشاره فرمود تا ارباب قبضه تیغها برکشیده متابعان آن خون گرفته را پراکنده گردانیدند و صامت خرمیل بباد تاراج و غارت داده او را بقلعه زوزن
فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین رندی نام با یاری نوده و اوباش اتفاق
نموده و در هراة متحصن شده یاغی گشت و امراء بمحاصره اشتغال نموده سعد الدین درآن ایام گفت که من مطیع امرم اما تا آن حضرت بنفس شریف
التفات برین دیار نمی افکند شهر تسلیم نمینمایم و در آن هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت گزلی که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزم بشادیاخ
آمده بود و امرا بالضروره این سخن را معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هراة رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده
بر مخالفت اصرار نمود و ازین جهت غضب و خشم بر مزاج شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از
چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و عذاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیده هلاکش ساختند و تجدید هراة در حوزه دیوان اعلی
درآمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود

ذکر اشتغال ملک فیروزکوه و غزنین بملازمان شهریار با عز و تمکین

چون سلطان محمد نوبت اول بر هراة استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان

و در اثنا بعضی از اسفار تاج الدین علیشاه بن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چند گاه از وصول علیشاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دایر و سایر گشت که تاج الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین غور کسی نبود که از عهدهٔ پادشاهی تفصی کنند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علیشاه بنیابت آن حضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده خلع گرانمایه بآن ضم فرمود و چون بشیر نشان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین علیشاه رسانیده زبان بتهنیت بگشاد علیشاه جهت لبس خلعت بخانه در آمد و بشیر جامها بر گرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد **بیت** از برادر و انشد تا جان نداد هیچ کافر با برادر این نکرد و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون در آن ولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخته و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود بن سبکتکین مالک گشت و خزانهٔ سلطان شهاب الدین را تصرف نموده از آنجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد و این صورت موجب مزید حشمت سلطان که سابقاً از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه بتفصیل این قضیه مسطور میشود

ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت بامیر ناصر الدین الله

سابقاً درین اوراق سمت گذارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته بهر وقت از وی امری صادر میشد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود یکی از آن جمله آنکه در آن وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرد خلیفه آن را قبول نموده بود بجهت تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بجانب مکه روان کرد و در آن راه بموجب فرموده ناصر علم او را بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیه خوارزمشاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدائی را بملازمت سرای خلافت و سدهٔ امامت موسوم گرداند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فدائیان ببغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرایط وصیت تقدیم رسانید و آن متهوران باشارهٔ ناصر اغلمش را در عراق که برکشیده و تربیت کردهٔ سلطان بود هلاک ساخته دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر ظاهر گشت که بخط متش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریص نموده و دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده و چون بیشتر بعضی از خلفاء عباسی دست نشان دیالمه بودند و برخی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امرا خود را در برابر آن پایه میداشت و مرتبهٔ خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع تر می پنداشت امثال این صور که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد و میخواست که بهانهٔ تمسک جوید که از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر بی عذری بیّن قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزو و جهاد قیام مینماید بهوس ملک قصد امام زمان کرد و ایمان خود بباد داد و بحسب اتفاق در آن اوان امر ناپسندیده دیگر از ناصر صادر شد که سلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده بآن صوب متوجه شده در موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمهٔ ممالک محروسه استفتا نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات

اقدام نماید شایستهٔ عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمهٔ دین و استیصال اعداء ملت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم مقصور باشد آن پادشاه را سزد که رقم عزل بر صفحهٔ امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجادهٔ امامت بود بجای او نصب فرماید یا آنکه استحقاق امامت وخلافت سادات حسینی دارند و بس و آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عزوعلا و غزوات تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولوالامر واجبست تغافل کرده و چون فتاوی مکمل شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افگنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجلهٔ سادات بود بیعت کرده و باندیشهٔ استیصال خلیفهٔ بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافته که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان بتعجیل روان شد و هر دو لشکر دران نواحی بیکدیگر رسیدند و صفها راست کردند و در حملهٔ اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شد سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک روزن توسل جسته مالی خطیر قبول فرمود و دو قلعه از قلاع فارس مسلم داشت رخصت انصراف یافت و چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از جهت مصالحت خبر یافته بقدم مخالفت پیش آمد و پدر و پسر یکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و درین اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات جهان کشائی نزدیک رسیده روی گریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شد ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورهٔ حرارهٔ او را تسکین دهد و آن حضرت در نواحی همدان باردوی سلطان درآمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز که هرگز در خیال نگذشته بود وجه بتحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار دران یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند و بعد از تردد بسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را ببیند و چون بخرگاه فلک اشتباه درآمد خوارزمشاه را دید بر نهالیچه نشسته و جامهای بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب داد و نگفت که بنشین شیخ همچنان برپای ایستاده بعربی خطبهٔ بلیغ فصیح خواند و سخنان هایل بر زبان راند تخلص بذکر بنی عباس کرده فضایل و کمالات شان بیان فرمود و شرف آن جماعت را بر ابناء زمان در حیز تقریر آورد و ناصر خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذا و اضرار ایشان و ترجمان خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگوئی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که ایذا بنی عباس ازو صدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیهٔ اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه درگذشت گوئیا کمال الدین اسمعیل دران زمان گفت که

بیت

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوههاست نهان درمیان برف

و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان ضایع شده بیشتر چهارپایان بچراگاه عدم رفتند و مضمون ولله جنود السموات والارض بظهور پیوست و این صورة اول چشم زخمی بود که بچهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و قصد خاندان عباسی بروی مبارک نیامد بالضرورة از سر اندیشه که داشت درگذشت و چون سورت سرما کمتر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند دران مملکت رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترفیه احوال سپاه سرما زده انداخت و بتلافی مافات اشتغال فرموده بجبر شکستگیها قیام نمود اما مزاج روزگار بمرتبه فاسد گشته بود که هرچند سلطان در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نگشت

گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آن جناب از عراق

ورفتن بترکستان در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون وامنیت بدرجهٔ قصوی رسیده بود و فراغت ورفاهیت بنهایت انجامید
راهها امن وفتنها ساکن شده چنانچه اگر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی ونفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع وفراغ بال از انتهاء مغرب روی
به آن صوب میکردند ودران اوان که متجنده ولشکریان پادشاه جهانگیر چنگیزخان صحرانشین بودند وملبوسات ومفروشات در اردوی او غلائی تمام
داشت وبر بیع وشرای آن منافع بسیار مترتب میشده وبنابراین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب وکرباس وغیر ذلک از امتعه که
لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند ودران وقت چنگیزخان اکثر طوایف صحرانشینان را که با او در مقام خلاف زندگانی
میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود ومحافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند
واز امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن باردو فرستند وچون تجاریان بحدود مخیم خان رسیده اند راه داران رخوت خجندی را پسند کرده او را
با امتعه نزد چنگیزخان برده اند واحمد در وقت ابتیاع متاع هر وصله که بده دینار خریده بوده بسه بالش نقره بها کرده وچنگیزخان از قلت انصاف
او در غضب رفته که این شخص را اعتقاد آنست که مدة العمر چشم ما بر پوشیدنی نه افتاده انگاه اشاره کرده که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخزاین
او منتقل شده حاضر آورده اند وانچه مصحوب احمد بوده قلمی کرده سپرده اند واو را نیز موقوف داشته دو رفیق ویرا بخدمت خان طلب کرده اند وهر چند
چنگیزخان از ایشان پرسیده که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفته اند که ما این محقرات را بر سبیل پیشکش آورده ایم واین سخن موافق
مزاج پادشاه افتاده باضعاف انچه در خزانه خیال ایشان بود بها رخوت داده وبا احمد خجندی نیز بهمین دستور عمل نموده وشرایط اعزاز بجای آورده
همه را خشنود گردانیده وچه دران وقت بنظر احترام در اهل اسلام مینگریست بتحقیق پیوسته که در هنگام مراجعت تجاریان چنگیزخان فرمان داد
که هر یک از پسران ونوینان وامرا اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایهٔ بسیار بایشان دادند تا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند
بموجب فرموده چهارصد وپنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصاء آن عاجز آید بدیار غربی توجه نمودند وچنگیزخان بسلطان پیغام داد
که تجار آن طرف بجانب ما آمدند وما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید جمعی را در
مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا ظرائف وتنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع انکه وحشت وبیگانگی بالفت ویگانگی مبدل
گشته ضمایر بمحبت ومودت مشحون گردد تا بازرگانان که سبب معموری مملکت اند بی تحاشی وتردد آمد شد توانند نمود وچون جماعت مذکور باترار
رسیدند وبخدمت حاکم انجا امیر اینالجق که لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند یکی از انها که با خان اشنائی قدیم داشت او را به اینالجق
خطاب کرد واو کوفته خاطر شده قاصد جان ومال بازرگانان گشت وایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاد وپیغام داد که جاسوسان
چنگیزخان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست وسلطان بی تفکر وتامل بقتل تجار فرمان فرمود وچون این خبر بغایرخان رسید آن
بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت ویک کس از ایشان گریخته صورة واقعه را بعرض پادشاه جهان گشای رسانید وچنگیزخان
رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین عذری کرده واز وخامت عاقبت نیندیشیده وظیفه انکه او را پیش ما
فرستند وسلطان از کمال بیدولتی ایلچی را نیز بکشت وکیفیت حادثه مسموع چنگیزخان گشته آتش غضب او اشتعال یافت ونخست سه شبانه روز
بر تلی برآمده بتضرع وزاری از حضرت باری عز وعلا نصرت خواست واوازی که مبنی بود از غلبه او بر مخالفان بگوش او رسیده از انجا فرود
آمد وبدلی قوی واملی فسیح باستحضار لشکرها فرمان داد وایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود وسلطان محمد پسر خود سلطان
رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد وچون بعد از قطع منازل بنیشابور رسید بیگاه در انجا توقف نموده با پری پیکران
خورشید منظر برخلاف عادت بتجرع می ارغوانی در نشاط وکامرانی بسر برد وهر سحر که بیدار گشتی گفتی **بیت** فردا الم
فراق طی خواهم کرد با طالع سعد قصد می خواهم کرد معشوقه موافقست وایام بکام اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد وبعد از انقضاء

آن مدت متوجه بخارا شده چون ایام بهار بود در دشت و مرغزاران دیار بگی غمی زده برخاطرش میگذشت که **بیت** ای دل چو زمانه میکند غمناکت
ناگه برود ز تن روان پاکت بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند زان پیش که سبزه بردمد از خاکت و بعد از آن که داد عیش و خرمی داده بود دفع
فساد کوچلک پسر تایان که شمه از حال او در دفتر خامس مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و دران ولایت نیز بساط نشاط گسترده
روزگار بزبان حال در گوش او میگفت که **بیت** ایام قلیلست و بسی نماند می خور گل خود چه که تا نفس نماند می خور از دور فلک این
رباط ویران بس زود نه دیر کس نماند می خور و درین اوقات چون شنید که توق تغان که یکی از سرداران ترکستان بود و از قبایل مکریت
متوجه موضع اقامت قنقلیانست با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثنای طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیزخان در
رکاب پسرش جوجی از پی او میآیند و بنابر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا
روان شده طی مراحل مینمود تا میان دو رودخانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید و در میان کشتگان مجروحی یافته از و استفسار
احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیزخان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه بر فور از آن معرکه
کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف و تلعثم بجانب لشکر مغول تجشم فرمود **بیت** روز دیگر کین
جهان پر غرور یافت از سرچشمهٔ خورشید نور ترک روز آخر چو با زرین سپر هندوی شب را بتیغ افکند سر سلطان محمد بلشکر مغول رسیده
صفها راست کرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بجنگ خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند در
بدایت حال روی از معرکه بر نتوان تافت و مجموع مضمون این مقال بکرات معروض داشتند که **بیت** مکن شهریارا جوانی مکن
چنین بر بلا کامرانی مکن مکن شهریارا دل ما نژند میاور بجان خود از ما گزند که چنگیزخان بهر کار دگر فرستاد ما را برین بوم و بر
نداریم از آن شاه لشکر پناه اجازت به پیکار خوارزمشاه بر آشفت سلطان ز گفتارشان بر انگیخت لشکر به پیکارشان لشکر مغول
چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و قلب سلطان را از جای بر
داشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر اسیر پنجه تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی خال حال پدر را آشفته و پریشان دید از دست
راست که موقف او بود حمله آورد و نگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه
اشتعال داشته سلطان جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود **بیت** چون سر زلف شب بشانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند
مغولان در یورت خویش آتش بسیار افروخته و بر بادپایان سوار شدند و خاک در چشم زمانه زده مانند آب که از فراز روی بنشیب آورد متوجه اردوی
خان گشتند و آنچه مشاهد ایشان شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و ازین خبر آتش خشم چنگیزخان افروخته تر گشت **ذکر مراجعت سلطان
محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و پراکنده ساختن لشکرها که افزون بود از چون و چند** سلطان محمد چون
از سپاه اندک چنان دستبردی دید وهم و هراس بی قیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و دران ولایت منجمان بعرض رسانیدند
که از طالع تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط است و نحوس ناظر و تسییر درجه طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده و درین
و لا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود بتخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت **بیت**
چو شد بخت بیدار او جفت خواب برو بسته شد راه و رای صواب پشیمان شد از هر چه خود کرده بود و لیکن ندامت نمیداشت سود
و دران اوان چهار صد هزار سوار جرار با او بودند از آن جمله پنجاه هزار مرد را بمحافظت اترار بملازمت غایرخان فرستاد و چون آوازه
وصول چنگیزخان متواتر شد قراچه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار کس دیگر را بضبط و صیانت بخارا تعیین
نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند گذاشت و شصت هزار مفرد تاجیک که هر فردی از

ایشان در برابر رستم و اسفندیار رویین تن بودند بموجب فرموده روی بتعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانهای خویش دران خندق اندازند انباشته گردد لشکری و رعیت ازین سخن دل شکسته شده و او از انجا براه نخشب روانه شده و بهر دیار که گذر میکرد خلق را میگفت که چارهٔ کار خود سازید و گریزگاهی بدست آورید تا از چنگ حوادث و نزول نوایب و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر و نفایس متوجه مازندران گردد و این خبر بترکان خاتون رسیده فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بنوا آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان و متعلقان روی توجه بمازندران نهاد و از اقتضاء دوران هر روز وحشت و دهشت سلطان سمت تزاید پذیرفته با خواص و مقربان مشوره میکرد و میگفت چارهٔ این کار چیست و تدبیر این واقعه چگونه باید کرد و هر کس باندازهٔ خود و کیاست خویش راهی میزدند مصلحتی می اندیشیدند طایفهٔ که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ماوراء النهر از ان گذشته که مضبوط کرد جهدی باید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و باتفاق آب جیحون را باید گرفت تا مخالفان باین طرف در نیایند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف نفرمود و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا ببلخ آمد و او در مجلس سلطان راه هرگونه سخن داشت و بنا بر حب وطن در خاطر سلطان جنبانید که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویشتن را از نکایت ایشان دور افکنیم و دران سرزمین لشکرهای ظفر قرین جمع کنیم و از سرتمکن و استظهار روی بدفع لشکر تاتار آوریم سلطان جلال الدین بر این سخنان انکار کرده فرمود که فکر صایب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکر بمن دهد تا بروم و کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید

بیت
روم خیمه بر طرف جیحون زنم ... ابا دشمنان دست در خون زنم
چو با این سپاه آیم انجا فرود ... بماند بداندیش زان سوی رود
وگر برتر آید زما بدکنش ... زمردم نباشیم در سرزنش

سلطان محمد از غایت خوف و هراس بسخن پسر التفات نفرمود و فرمود که ستون کوکب اقبال در برج هبوط است و سعود از او تا در نهایت سقوط

بیت
سخنهای پیرانه آن جوان ... بنشنید سلطان ناکاردان
ورا گفت چون طالعم نیست یار ... نخواهم زدن دست در هیچ کار
ندانست کین نیز کو مانع است ... پسر را هم از سستی طالع است

الغرض بنا بر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق فرموده باعیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده و از انجا جمعی را به پنج آب فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر هر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثناء طریق ناگاه بسمع وی آمد که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان بهار تکبیر فنا بر سلطنت خوانده سه طلاق بر گوشهٔ چادر عروس ملک بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا و سپاه که از خیل مادرش بودند و ایشان را قنقلیان و اورانیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شده و گریخته باردوی چنگیزخان رفت و بتمویه و تزویر از زبان امرای تدبیر مکتوبات در قلم آورد که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان بنسبت خان و محتوی بر تبرم و مخالفت آن جماعت بسلطان و از زبان چنگیزخان نیز شعر بقبول این خدمت سطری چند نوشت و بدست جاسوسی فرستاد بر نهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزمشاه و امراء درگاه از یکدیگر متوهم شده امرا شبی بفاشی قصد خوابگاه سلطان کردند و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان درانجاست دست بتیر و کمان بردند و صباح خرگاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آوردند و آب روی مروت ریخته و از جیحون گذشته پیش چنگیزخان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شده

و برباقی امرا اعتماد بیش نمانده بتعجیل هرچه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را که دوران هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخایر و خزائن و عشائر و عساکر بانجا نقل باید کرد و دران حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات ننمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمایه بنیشابور درآمده و مصالح ملک را پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است بجهت دفع ملال بتجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون دران اوقات اصحاب حاجات بر درگاه سلطان از اطراف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمیدانیم که چه حالست که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بحال پریشان ما می افکند و نه وزیر جناب وزارتمآب در جواب گفت آنچه شما میفرمائید عین صدق و محض صوابست اما من نزد ارباب خرد و تمیز معذورم چه از ترتیب اوقات قوادلی بتنظیم آلات مردانگی نمیتوانم پرداخت و چند روزست که سلطان امر فرموده که پیرایه چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود بهیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشتند ازین خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید از آن ترس بر خود چو بید ببرید از تخت شاهی امید و بهزار حسرت و افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون دز شوند یا بقلعه ایلال روند و مؤید روایت اول ازین بیت است بیت حرمها فرستاد با پیشگاه بقارون دز آن قلعه استوار و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیکست از توجه بجانب عراق پشیمان شد و عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود بر تافت رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود در اثناء این حالات آن دو نوین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزمشاه بشتافتند چنانچه در اثناء گذارش قضایای چنگیز خان مبین خواهد گشت و سلطان ازین واقعه هایله آگاه گشته مقری میجست تا وقایه زندگانی خویش سازد بیت هنوز اندران وقت خوارزمشاه همیجست جائی که سازد پناه و مقارن این حال ملک نصرة الدین هزار اسب را که طلب داشته بود از لرستان برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت بیت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد پس آنگه زبان ثنا برگشاد سلطان او را بتشریفات جلوس سرافراز ساخته نوازشها فرمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک در خان دیگر را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن مینماید که همین لحظه کوچ کنیم و کوهی ست بغایت حصین میان لر و فارس که آن را تنگ تکو میگویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایت و نعمت رسند بدانجا پناه بریم و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و بر تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول رسد بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و بشرایط کارزار از روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و علا نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض ازین رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او بیت در این فکر بودند کامد خبر که ری را چه گرد زیر و زبر ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش گرفته و سلطان با پسران متوجه قارون دز شد و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان بازخورده جنگ کردند و با آنکه اسپ سلطان تیر خورد از معرکه بیرون رفته روی بقارون دز نهاد و بی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب او پویان شدند بیت بهر جا که او رو نهادی براه بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپایبوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استراباد

[illegible]

[illegible]

شد خزانه که همراه داشت دران ولایت تلف گشت و سلطان از انجا بقصبهٔ که از اعمال آمل بود رفت و از انجا بجزیرهٔ از جزایر پناه برد و چون خبر اقامت او دران جزیره شایع شد حزم و احتیاط را بجزیرهٔ از جزایر اسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جبه نویان ازری بر عقب او فرستاده بود و چون انجماعت سلطانرا دران جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون دز شدند که بعضی از خواص و اولاد شان دران‌جا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخائر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون دز بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که مادر و حرمهای خوارزمشاه دران‌جا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم انجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن حصار چندان آب رحمت جمع میشد که سالها به آب زمین احتیاج نداشتند و دران مدة که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن بنشستند چرخ دوار بستیزه برخاسته آب باز ایستاد و در اندک روزی در برکها قطرهٔ آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر لب تشنگان بالضرورة فرود آمدند و در همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بقیاس افتاده از انجمله ده هزار زر سرخ بوده و هزار خروار اقمشه ابریشمین و جز آن جواهر دران قلعه بود که در خزانهٔ خیال نگنجد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیزخان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بیاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان نیز هرچند خرد بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعهٔ ایلال و قارون دز آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان به آسمان رسانیده بیهوش گشت بیت

چو زین سهمگین حالت دل گسل ۰ خبر یافت سلطان آشفته دل

ز جانش برآمد نفیر و خروش ۰ بیفتاد زار و از و رفت هوش

چو آمد دگرباره با خویشتن ۰ همی کند موی و همی خست تن

چنان دست غم حلق جانش فشرد ۰ کزان درد نادیده درمان بمرد

انا لله و انا الیه راجعون و در اوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند و این واقعه هایله در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق ییلان ییل دست داده مدة سلطنت او بیست و یکسال بود در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از ان جمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورترند و ازین سه کس هرکه بیشتر منکوب شد با وجود کهتری در ذکر تقدیم افتاد

ذکر سلطان رکن الدین

سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضهٔ کفایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امراء ان دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد ازین واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از محاربه بظفر یافته اکثر ایشانرا بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را باقطاعات گرامند سرفراز گردانید و بمقتضی کلمهٔ الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و دران اوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق نهاده مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه شده و کواشیر رسیده افراد اجناد ملک روزن را بر لشکریان تقسیم کرده از انجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل دران شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنا بر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمهٔ اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارهٔ قاضی متعرض قبول رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین دل از حکومت اصفهان برگرفته بصوب [illegible] رفته عزیمت بطرف قلعهٔ فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه

ملک روزن [illegible]

که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را خواجه وار از آنجا بیرون آوردند و هرچند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بان مذلت در نداد
عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین

در زمان پدرش خوارزمشاه
ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیرهٔ آبسکون غرق دریای رحمت ملک بیچون شد سلطان غیاث
الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از بطانهٔ ملک زوزن بود و در آن ولا حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پر
آشوب دید معاذیر نا دلپذیر تمسک جسته غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و در آن دیار متوقف
شد طایفهٔ از لشکریان پدرش در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقاً در سلک ملازمان سلطان
محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاد و اتابک منهزم
شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و در این اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان
متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسید جوانان قلعهٔ کواشیر بهوس ماه رویان ختائی شجاع الدین ابو القاسم را بران داشتند که
سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز ناکام آمادهٔ محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنا بر جنسیت روی گردان
شده ببراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر مملکت کرمان
استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال
این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته سلطان
او را امین گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایستهٔ
لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشته جای ایشان در زیر زمین ساخت
و غیاث الدین با معدودی از خواص در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد
و در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرت که یکی از خواص و ندمای سلطان بود رفته ترک ملازمت او
گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر پنهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که
چرا مفرد مرا بخدمت خود راه داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت
کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشهٔ چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون
رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بر عزم وثاق خویش بر اسب سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرت افتاد
کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود
پای در رکاب آورد و ملک نصرت بمتابعت پیش پیش اسب اقدام مینهاد که ناگاه غیاث الدین کارد بر کشیده در میان دو کتف
او زد مردم آواز بر کشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده
از آن مهلکه خلاص یافت و سلطان جلال الدین از این واقعه آگاهی یافته وصباح بعیادت ملک نصرت رفته جراح را فرمود تا معالجه کند
و چون کارد بجان و کارد باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرت بعد از دو روز بجوار رحمت حضرت عزت پیوست و غیاث الدین
از خجالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه باز داشتند
امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و او از فرط
شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون پایمال از امرای تاتار بعراق آمد و سلطان جلال

الدین درمقابل او صف آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امرای آن دیار که با او مواصلت
کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین ببغداد در رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه
مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خان ضیافت
کشید و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر بنابر احتیاط بی رخصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و
رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نمود و براق حاجب با رسولی عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث
الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول باز گشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان
با پانصد نمیرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق حاجب سه روز
بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک نهالچه نشست و در محاوره او را الفرزند خطاب کرد روزی سلطان غیاث
الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب گفت آنکس که سلطنت از سامانیان انتزاع نمود و بغلامان ایشان که غزنویان
بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالیک آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون
براق حاجب از شراب غرور سرمست بود متوسطان انگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز امکان نبود و قدرة شاهزاده نبود
با کام سر رضا جنبانیده گفت اتمام این مهم موقوف آنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد
بستند و براق حاجب و معتمدان زیر قبا پوشیده بعروسی سرای رفت و بحجله در آمده شرط خدمت بجای آورد	بیت
چو از سرو بن جای کرد تهی	بگیرد گیا جای سرو سهی	و چون برین قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان
غیاث الدین آمده گفتند که بهیچ وجه برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برگیریم و تو سلطان ملکی
و ما بندگان فرمان بردار و از آنجا که طینت پاک سلطان بود بدان کار رهنمای استان نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود	بیت
همیشه به نرمی تن اندر بده	بموضع بر افکن برابر گره	بنرمی چو حاصل نگردد مراد	درشتی ز نرمی در آن حال به	و چون اراده پادشاه
بی‌زوال بانتقال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق بیداد و دین رسانید
و او فی الحال باستحضار اقربا مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع بوده فرمود تا همان ساعت
در مجلس اعضای ایشان را از یکدیگر جدا کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید و بعد از هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاه
زاده که سر بچنبر گردون فرود نمی آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره هر چند فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمان را بایمان مغلظه مؤکد دانیده ایم
که قصد یکدیگر نکنیم بجائی نرسید و مادرش چون دانست که حال برچه منوال است نوحه و فغان باوج آسمان رسانید و آن بی مروت فرمود
تا مادر را نیز بر وتیره پسر بخفه هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که هر روز رسنی
تاب داده در گردن شاهزاده افکنده و سر رشته حیات نوعروسی را بمقراض قصد دامادی بی ناموسی منقطع گرداند و سلطانی را مقهور
شیطانی سازد و زنجیر بر پای اسیری نهد و کریمی را بدست لئیمی گرفتار کند اگر چه برین نهج روشها دارد اما گاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز را
گوشمالهای بسزا دهد و جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و مقهوران گردن کش را در پس زانوی ناکامی بصد غم و
اندوه نشاند و نسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشکفاند و در حین تحریر این کلمات بیتی که شخصی از ارباب مطایبه در وصول
میرزا جهانشاه بخراسان بر سبیل هزل اشارت بیکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت	بیت
گاهی جهانشاه ملک شود گاهی علی اوزبک شود	که مثل این مردک شود هذا جنون العاشقین	ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات

افعال او بر سبیل اجمال سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیرهٔ ابسکون
بیرون آمد به نیت آنکه در میدان مبارزه بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر
عیاذاً بالله کاری تمشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنهٔ بشر نگردد و بالجمله چون آوازهٔ توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید
منقشلاق آمد و مبشرات بخوارزم پیش برادران خود آق سلطان و ارزلاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قنقلی در آن سر
زمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان
جلال الدین قرار یابد و عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار او آید مناصب در نصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچ
کس پای از اندازهٔ خویش بیرون نتواند نهاد و باین سبب غبار خلاف بر حاشیهٔ ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت
خوارزمشاهی که بمرور شهور و اعوام کرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او را بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند سلطان
در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران مبانی محبت و وداد با یمان غلاظ و شداد تأکید یافت اما امراء بد اندیش با یکدیگر
مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطهٔ هلاک اندازند و یکی از آن میان سلطان را از کماهی حال آگاهی داد و سلطان چون دانست
که آن قوم بی سامان در چنین وقتی فکر لجاج و عناد دارند رای موافقت و اتحاد با خواص دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نسا
عازم شادیاخ شد و چون باستو رسید با طایفه از لشکر تتار باز خورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود بیت
چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر چرخ دامن کشید سلطان از معرکه جان بسلامت بیرون برد و چون ارزلاق سلطان و اق
سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند روز دیگر که خسرو سیارهٔ تیغ زرنگار از غلاف شب تار برکشید شاهزادگان
نازپرورد با سپاه تاتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیک
حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیان را تکامیشی کرده بایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمهٔ کلاب و
ذیاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز در آنجا از کوفتگی راه آسایش نمود و بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال فرموده از راه
زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد عروس آن ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که شاه باد
طبل ارتحال کوفته لاجرم از عقب او شتافته تا یزدویه از مضافات هرات رفتند و بگردش نرسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین
نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و انحای جهان متفرق و پراکنده بودند روی باو آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار
کس از قنقلی و ترکان و خلج بروی ملحق شد و یمین الملک حاکم هراة نیز با فوجی از گردان صف شکن باو پیوست بیت سواران
لشکر شکن دشمن ز هر سو بسلطان شدند انجمن چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه بارانی شد و در آن
موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که بکجک و میغور با سپاه مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ والیان مشغولند و نزدیک بآن شده که حصار در حیز تسخیر آید
سلطان احمال و اثقال در آنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب بهزار کس از مقدمهٔ سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان
از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته
مراجعت نمود و بارانی را مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسید قیقو را با دیگری از نوئینان و سی هزار کس بدفع سلطان
نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون در موضع بارانی بسلطان جلال الدین رسید سلطان آمادهٔ حرب و کارزار شده
بیت بیاراست دست چپ و دست راست بقلب اندرون جای خود کرد راست و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند
جلو اسپان بر میان بستند و نایره کشیده و شصت گشاده از صباح تا رواح بمحاربه و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب

از مشاهده آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید از اهل کفر و اسلام هریک وارباب نور و ظلام باز گشته بمرکز خود فرو آمدند و روز دیگر که شهنشاه
چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقر
مکری اندیشیده در آن شب فرموده تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب و نمد نصب کرده و مردم سلطان تصور آنکه مغولان را مددی رسیده
خایف شدند و خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشانرا دل داده ازین رای فاسد مانع آمد و فرمود تا آنروز نیز پیاده بجنگ مشغول گشتند
وچون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند و اکثر فرقهٔ ضلال را بقتل رسانیدند و هر دو نوین بعدد
قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند و چون چنگیزخان از طالقان روانه شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت
کردند و چنگیزخان مدتها بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز
دروازها بستند و از طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمده و در اثناء محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست
داشتی بآسیب تیر چرخی هلاک شد **بیت** دل شاه پردل شد اندیشناک که شد آن گزیده نبیره هلاک ازان کین چنان
اندر آمد بجنگ که از تاب او آب شد خاره سنگ و چون قلعه مسخر شد چنگیزخان فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند و تازیک و ترک و خرد
و بزرگ را بقتل رسانند و با درسیر مقتول بحصار درآمده از متنفس اثر نگذاشت و فرمود تا سگان و گربگان را بکشتند گویند که بطون زنان حامله را
میشکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سرش از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیزخان آن موضع را ماو بالیغ
نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه موافق ایت ئیل دست داد **ذکر مخالفت سیف الدین اغراق
با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار جلالت آیین و عبور سلطان از
سند و استیلای او بر بعضی ممالک هند** در آن روز که سلطان جلال الدین در باران بر سپاه چنگیزخان غالب آمد میان سیف
الدین و ملک هرات بر سر اسپی نزاع واقع شد و ملک هراة تازیانه بر سر اسپ او زد و بنا بر آنکه سلطان بر ملک زیاده اعتمادی نداشت
از بازخواست آن جرأت تغافل ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج بطرف کوههای سنقراق
شتافت و باین واسطه ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیزخان ازین قضیه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین
شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار ملک سلطان محمود بن سبکتکین رسید معلوم کرد که پانزده
روزست که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و در آنجا یلواج را بداروغگی گذاشته
بی توقف و درنگ از عقب سلطان با فرهنگ روان شد **بیت** همی تاخت چنگیزخان با سپاه بقصد ولیعهد خوارزمشاه
و در آن هنگام که شه صبح از بستان آفاق برجوشید جوشان و خروشان در معبر آب سند بدو رسید **بیت** درآورد لشکر بگردش
چنان که زه بود رود و سپاهش کمان و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتش بار راست و از جانبی دریای خونخوار و دانست
مهلکه که از تاب آفتاب حوادث جز بسایه سپر پناه نمیتوان برد و از آن معرکه دل گسل جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمیتوان آورد
بضرورة آماده قتال و جدال **بیت** وقت ضرورة چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز سپاه چنگیزخان برخان ملک
که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خدمتش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان
از صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسپ مبارزت می تاخت و در هر حمله چند کس
برخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آنروز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بران دست و
بازو زدی و اگر اسفندیار رویین تن آن کر و فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان ساعة بساعة زیاده میشدند تا

تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب به آن شد که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده بود که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت اجاش ملک عثمان سلطان گرفته باز پس آورد و سلطان اولاد و اکباد را با هزار درد وداع فرموده بر اسپ آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد و ایشان رمیده سلطان عنان برتافت و چتر خویش را بوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسپ زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان با او درین امر موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان نیز خواستند که خویش را در رودخانه اندازند و چنگیز خان مانع گشت و سپاه تاتار دست به تیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون سلطان ازان غرقاب خلاص یافت کنار کنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسپ فرود آمد و زین برداشته و نمد زین و تیرها و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرموده در شیب آن تنها بنشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که ازان غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته

بیت

بر او آفرین کرد و گفت از پدر بدین سان نزاید بگیتی پسر
بصحرا چو شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ

و روی بفرزندان آورده گفت از پدر پسر چنین باید

بیت

بگیتی کسی مرد ازینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید

و چون از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسد از و وقایع قوی و فتنهای عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد تیغ تیز بر وی حکم گشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بود بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمده مضمون کلمه عش رجبا تر عجبا بوضوح پیوست

ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او ازانجا بعد از دو سال بکرمان

چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و دران ولا بسمع او رسید که دران نزدیکی طائفه از رنود هنود بفتنه و فساد مشغول‌اند سلطان فرمود تا مردم او ازان جنگل چوب دستیها بریدند و با آن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند و درین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود درین حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن زمره را بدوزخ فرستاد و از غنیمه مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان دران دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و نکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان پانصد مرد مرتب داشته قصد محاربه ایشان نمود و بعد از تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشت و بعضی متجنده پیش او آمده عدد ملازمانش بسه هزار رسید بعد ازان متوجه دهلی شده چون بان سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که درین ولا که حق مجاورة ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا و شده و رخا معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت مینماید و التماس موضعی کرد که روزی چند در انجا اقامت نماید و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چندگاه در جواب تامل نمود و از وخامت عاقبت اندیشید آخر الامر رسول را بزهر جان گزای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود و ایلچی التمش در باب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم ازانجا مراجعت فرمود و بکوه بلاله و نکاله آمد و ازان موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او آتش نهب و تاراج دران دیار زده غنیمت بسیار

آورده در ین وقت عدد لشکریان سلطان بده هزار رسید و از سر استظهار رسولی بسخن رای پیش رای کوکار سنکین فرستاده خطبه دختر او کرد
رای مشار الیه اجابت نموده پسر را نیز با لشکر پیش سلطان ارسال داشت و دران اوان میان رای کوکار سنکین و حاکم ولایت سند قباچه
مخاصمت و منازعت بود و قباچه با بیست هزار مرد بر کنار اب سند اقامت داشت سلطان معاونت پدر زن از لوازم شمرده جهان پهلوان
اوزبک را با هفت هزار کس بجنک او نامزد فرمود و اوزبک بر سر قباچه شبیخون برده قباچه منهزم گشت و بقلعهٔ از قلاع که در جزیره داشت
گریخت و از آنجا بمولتان رفت و اوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده مبشری پیش سلطان فرستاد و سلطان متوجه لشکر قباچه شده
بقطع منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمده و در راه قلعهٔ بسرام
را محاصره داده دران جنک تیری بر دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و در حین بازگشتن گذر او بر ظاهر
مولتان افتاد و قباچه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه اوچه شده مردم انجا اظهار عصیان نمودند سلطان
آتش در شهر زده بجانب سدوسان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم انجا بود و لاچین ختائی که سرلشکر او بود بر حرب اقدام
نموده و با اوزبک خان مقدمهٔ سلطان دست درکمر زده کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالمپناه آمد سلطان در شهر نزول فرموده
یکماه در انجا اقامت نمود و فخر الدین را نواخته امارت ان موضع بدستور سابق بروی مقرر داشت و لشکر بنهرواله فرستاد و در خلال
این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان دارند
و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره شهر گواشیر مشغول است سلطان یاد یار و دیار خود کرده از هندوستان از راه کیج و مکران حرکت فرمود
و در کیج لشکر او اکثر مریض شدند و چون بحدود کرمان درآمد براق حاجب نزل و پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان
برسید دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد و کوتوال قلعهٔ گواشیر مقالید حصار بملازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان بقلعهٔ کرمان درآمده
مهم زفاف باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعهٔ علفخوار سوار شد براق حاجب بهانهٔ درد پای تخلف نموده و در شکارگاه
سلطان را انقارض وی اعلام دادند سلطان دانست که از تقاعد او فتنه خواهد خواست و بجهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق
حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور ان دیار واقف باید
که بشکارگاه توجه نماید تا دران باب با وی مشورت کرده آید براق حاجب گفت که سلطان باید که عزیمت خویش را هرچند زودتر با مضا رساند
که این عرصه حشم و اتباع او را بر نتابد و این ملک و قلعه را از کوتوال ناگزیر نیست و هیچکس از من مناسب تر نیست چه بنده قدیم و عمر خود
در خدمت خاندان خوارزم شاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و اگر سلطان رغبت آن داشته باشد که بقلعه مراجعت
فرماید شاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و اگر سلطان رغبت ان داشته باشد که بقلعه مراجعت
مقام و قوت انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد **گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از ان حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربهٔ وی با لشکر بغداد** سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمایه
متوجه فارس گشته رسول پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر
تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین مغلظه بر زبان رفته که مدة العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفاره ان ممکن نیست
و سلطان عذر او پذیرفته اتابک نزلهاء گرانمایه از زر نقد و جواهر و زرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و غلامان ترک و کنیزان
حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاد و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته بعد از چند روز عزیمت
اصفهان نمود و اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و مقیم خطهٔ میبد با تحف و هدایا مناسب بخدمت سلطان

فرستاد و بنابر کبر سن سلطان او را پدر خواند و پهلوی خودش نشاند و اتابک هزار غلام ترک چابکسوار داشت و با پانصد کس ملازمت
اختیار کرده سلطان او را به امارت و ایالت اصفهان مقرر کردانید و اتابک بعد از ان که هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین
و ستمایه در اصفهان بعز شهادت فایز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و
اعیان لشکر در ری است وجریده با سواری چند گزیده برسم مغول توقهاء سفید برافراخته ناگاه برسر ایشان تاخت غیاث الدین و بعضی
امرا که خوفی داشتند متفرق شدند و سلطان بمادر غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که فتنها قائم است و دشمنان بر حدود و
اطراف مملکت غالب منازعت مناسبت نمی نماید و غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان اورا
بنواخت و هر کس از امرا را مرتبهٔ معین ساخت و عمال را جهت تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را بنازکی اتفاق
حاصل شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود دران حین قصیدهٔ گفت که مطلعش اینست بیت
بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین و بعد ازین قضایا سلطان عازم تستر شده دران
سرزمین قشلاق کرده و از انجا بجانب بغداد در جنبش آمد بتصور انکه الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول
دارد و به اعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از پدر و جدش رنجشی در خاطر داشت از زمره بندگان خود قشتمور را
با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت برانند و بجانب اردبیل کبوتر روان ساخت تا مظفر الدین کوکبری
با ده هزار کس بقوشتمور پیوندد چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمده ثبت افتاد آورده اند که شخصی براه دور و دراز
پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهار پائی عنایت فرمائی
که بران سوار گشته قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن این حال سواری پیدا آمد که مادیانی در زیر ران او بود
و کره همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار انرا برگردن پیاده نهاد و پیاده قدمی چند نهاده بار دیگر
روی بآسمان کرد و بسوز و نیاز هرچه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بارخدایا تو میدانی که من چهار پائی طلب داشتم که برپشتش نشینم
و تو چیزی فرستادی که آنرا بر گردن من نشاندند الهی چگونه کرده یا تصور کنم که تو غلط شنیدی آیا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم
و بالجمله قوشتمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و از راه جرات و جسارت
قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین بداشت و با پانصد مرد بیت گهی بر میمنه و گهی بر یسار
گهی سوی قلب آمد ان نامدار آنگاه روی بگردانید مخالفان تصور هزیمت کرده فرصت غنیمت شناختند و بر عقب سلطان
روان شدند و چون از کمین گاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان بازگشته نیران محاربه را
اشتعال یافت و قوشتمور کشته شده بغدادیان منهزم در سواد دار السلام رفتند و سلطان بدقوق رفته آتش فتنه و نهب و تاراج
دران دیار زد و بر تکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده و جمعی در عقب مقدمه روان
کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سواری چند ایلغار فرموده بی خبر مظفر الدین رسیده او را دستگیر
کرد و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفر الدین از صادرات افعال استغفار نمود و تاسف بسیار خورد و سلطان باز رایات
معذرت عنایت و عاطفت بظهور آورده رخصت انصراف او ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک اوزبک بن جهان
پهلوان که دران زمان حاکم تبریز بود بقلعهٔ النجق گریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشت و در شهور
سنه اثنین و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول شد روزی ملکه بر بارو رفته چشمش

بر شهریار عالیمقدار افتاد سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافته و داعیهٔ ازدواج باطنش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بی معنی است التفات به آن نمیکرد دیگر از ارباب دیانت که او را عز الدین قزوینی میگفتند گفت که اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مواصلت باتمام رسانم خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشیده شهر بسپرد و سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشته تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر به اتابک اوزبک رسید بر فور از غصه جان داده حکومت اتابکان بنهایت انجامید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد بانتقام آنکه گرجیان پیش ازان باندک فرصتی نخچوان و مرند را غارت کرده بودند و ناکام در دربند گرفتار [illegible] وقت ایشان رسیده دست بردی تمام نمود لشکریان و سروران گرج را که یکی از انجماعت شلوه بود و دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود سلطان با او گفت که کجا شد آن همه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذوالفقار کجاست که تا زخم سنان انتبار و شمشیر آبدار بیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران به تبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی را بنا بر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون باشند معزز و محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی ممالک دیگر را در تسخیر گرجستان در قبضهٔ اقتدار ایشان قرار داد و سوار و پیادهٔ فراوان فراهم آورده بنیت جهاد روی بولایت گرج نهاد **ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایا، دیگر و معموری ملک بعد از خرابی و ویرانی** چون طبقات عساکر گردون مآثر بر درگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشتند به نیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آورد و چون بدان حدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد باید که از ناوران گرج در مکامن مترصد باشند تا مفاوضه او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان میرفت در راه این معنی را از قسیسی مست معلوم کرده بر فور بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس دیگر از امرا و اعیان گرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد نزدیکتر است و از مخافت دور تر ایشان از خرافتی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان تزیین دادند و چون خبث عقیدهٔ منافقان بر رای جهان بین روشن گشت از جای برخاسته بشمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم زده فرمان داد تا سایر آن جماعت را سیاست کردند و بگرجستان در آمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنائس ویران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب ربقهٔ وفاق ز رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سیر استعاره فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و اسب اکثر لشکریان از رفتار باز مانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس با سیصد سوار بحدود کرمان رسید و براق حاجب آوازهٔ وصول سلطان شنیده تحفهای گرامند بخدمت فرستاد و بتمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و در آن ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته و همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت باقصی الغایه کوشید اکابر عراق بل گردن کشان آفاق روی بعتبهٔ علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل در آن حین زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت ازان قصیده ثبت افتاد **بیت**

حجاب ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل ... نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان

براق عزم تو گاهی که بر گرفت زمند ... نهاد گام دگر بر اقاصی ایران

که بود جز تو شاهی بروزگار که داد ... قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان

در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان تغافل نموده و وزیر پلید و نچی که انضباط تفلیس موسوم بوده از راه اضطرار به تبریز آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده

واو در هر چند روز آنجا و اطراف مملکت را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه با خلاط رفت حاجب مصاحب او گشته است و ازین اخبار سلطان پریشان و بیجان گشته بالشکرها بجانب آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هر کس که می یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت می بردند بدین و تیره تا در اخلاط راندند و خود را در شهر انداخته دست بغارت و تاراج برآوردند و نفیر و فغان از مردان و زنان برخواست طایفهٔ از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشتند و شهریان دروازها بسته بقدم ممانعت پیش آمدند و مقارن این حال بسمع سلطان رسید که لشکر تاتار متوجه عراق‌اند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت نموده از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده و بر غزا و جهاد تحریض و تحریص نموده کار حرب را آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود برادر بیوفای پرجفای سلطان عالیشان غیاث الدین عنان برتافته بلرستان گریخت و سلطان با وجود وهنی چنین از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانید و بالعکس لشکرها بهم مختلط شده علامت قیامت بدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار مرکز وار او را در میان گرفتند و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای کوه لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از هزیمتیان با وی پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات بگردانید و جمعی را که رتبت امارة نداشتند و دران معرکه پای ثبات فشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی داد و باسم ملکی موسوم گردانید

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب گرجستان

در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بر عزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم و ارمن و گرج و آن حدود از فور بطش و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه‌مند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و گلهای اسپ حاضر ساخته بر خواص و عوام متجنده تقسیم نمود و احزاب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر بیشتر برآمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قفچاق افتاد که بر میمنهٔ لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قفچاق مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنابراین سلطان یکی از خواص خود را با ملک تانان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مگر بر قضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قفچاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده بایستادند و سلطان بسرور لشکر گرج خبر روان کرد که امروز اساس کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در کمر یکدیگر زنند و این سخن موافق سردار سپاه گرج افتاده دلیری از مخالفان که بضخامت جثه با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و ازین طرف سلطان ستنگروار **بیت** ز لشکر برون تاخت برسان شیر * به پیش هژبر اندر آمد دلیر * و هم از آن گرد راه نیزه بر مقتل وی زد و آن ملعون از اسپ در گشته جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان ازناوری به ضخامت چون کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و سلطان حملهای پی در پی آورد و اسپ سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بچابکدستی رد میکرد و نزدیک به آن شد که چشم زخمی رسد و شهریار دین‌پرور بزخم آن کافر ناورا از پا درآید و چون نوبت دیگران مخذول حمله کرد سلطان از اسپ فرو جست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد فریقین از مشاهده این حال که پور زال الامثال آن میسر نبود تعجبها نمودند و از نخستین با وج علیین برآمد و خوف و هراس بر آن مخاذیل غالب و از اهل اسلام غایب گشته و سلطان هم از آنجا بسر تازیانه اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام

برکشیده قدم پیش نهادند و گرجیان چون دست بردی چنان دیده بودند پشت دادند از کثرت کشتها دران صحرا راه آمد شد بسته گشت و چندان مردم در آن میان
افتاد که زمین از بار گران بستوه آمده ناله و فغان باسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بی پایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح
نامدار همت بر تسخیر اخلاط گماشته و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشانرا باذعان و مطاوعت دعوت فرمود و چون دماغ آن جماعت از بخار
اخلاط فاسده ممتلی شده بود بمتانت حصار و ذخیره بسیار و کثرة اعیان و انصار مغرور گشته دروازها ببستند و گردن از اطاعت پیچیده زبان بفحش و دشنام
گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و باسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال
و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسیای محاربه در گردش و سیر چرخ و ناوک دلدوز در روش تا مدة محاصره بامتداد کشید و دران اوقات هرچند آیات
وعد و وعید برایشان خواندند و مقدمات رحمت و سخت ترتیب نمودند تا از راه مدارا عواصف قهر و صواعق غضب برخیزد و از تلاطم امواج خشم قیامت
نهیب بجودی طاعت و عبودیت گریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مفاتیح و مقالید حصار آورده دروازها بگشایند مفید نیفتاد چه روز
بروز در جنگ جد آنجماعت سمت ازدیاد می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت
از قلت قوت بقوت شدند و امارات ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سه شبانروز جنگ سلطانی
در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه رخنه ساخته خویشتن را بشهر در افکندند و چون سلطان از شتم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود
حکم کرد که از مبدا طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از آن که سورت
غضب سلطان تسکین یافت رای زلت بخش سعادت بخشای بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان گوهر افشان گذرانید که ما از هفوات و
عثرات این مشت سفیه نادان گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در اماکنه خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف
نزول فرمود و مجیر الدین برادر مشار الیه و عز الدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنا بر عدم مشروب و ماکول مجیر الدین
فور بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عز الدین داعیه آن دارد که شهریار آفاق عهد و میثاق درمیان آورده بر
جان او ببخشاید سلطان روی بمجیر الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت در محرز یده مناسب نمینماید هیچ تکلفی بروی نیست اگر خواهد بیرون
آید و الا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت بجاج نیست عز الدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرموده بود که زره
در زیر قبا پوشند و هنگام بار زخمی بر سلطان زده در تهییج فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشنهای روی
اندود اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان زیاده بدو التفاتی نکرد و فرمان داد تا متهوران معتمد
و محبوس گردانیدند و در آن هنگام که عروس جلوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افکند سلطان با منکوحه حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت گزیده تشفی
حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه تفلیس و متمولان آن دیار استخراج نموده پادشاه و سپاه کان بسیار و بحر استظهار گشتند و چون
سلطان از این فتح نامدار متیسر شد هیبت او در دلها یکی در هزار قرار یافت و درگاه او بار دیگر ملجا ضعفا و کبار گشت یکی از فضلا دران ایام این
رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید رباعیه ای شاه جهان جمله بکام تو شود گردون ستیهنده غلام تو شود صبر است مرا
که سکه عاملیان بس دیر نباشد که بنام تو شود

ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او باندک فرصتی بعد از انهزام

دران زمان که سلطان جلال الدین بمحاصرهٔ اخلاط اشتغال می‌نمود اخلاطیان در خفیه مسرعان بجانب
شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از انجماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب
مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسائل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و این معنی سبب رنجش خاطر
و توحش ضمایر ایشان شده نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنجناب خایف بودند و بنا برین اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب

گردانیدند واین خبر بمسامع جلال پیوسته بانکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشت وچون بپایان موش رسید باشش هزار سوار که بمدد شما میان
میرفتند ملاقی شد وفرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان درآمده همه را بقتل آوردند وبعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صفها راست کردند و
آتش حرب زبانه کشیده قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان در تبسم وغنچهٔ آمال او در تبسم آید ومقارن این حال سلطان از محفه بیرون آمده در خانهٔ زین نشست وبنا
بر استیلاء ضعف عنان تمالک وتماسک از دست او رفته اسب گامی چند باز پس نهاد خواص سلطان گفتند که آن جناب را لحظهٔ آسایش باید کرد تا افاقتی
حاصل شود وباین اندیشه متوجه گوشهٔ شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد میمنه ومیسرهٔ لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار
کامکار روی از کارزار برتافته میرود وبسبب این خیال فاسد مجموع متفرق وپراکنده شدند ومخالفان تصور آنکه سلطان حیلهٔ اندیشیده است که
ایشانرا بکمین گاه کشد تن در دادند که باید که هیچکس گریختگانرا تعاقب ننماید وسلطان نیز بالضروره روی بجانب اخلاط نهاد وبآن موضع رسیده پرتو التفات
بر حال سپاه انداخت وهنوز جراحت او تازه بود که منهیان معروض داشتند که جورماغون نوین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه
عراقست وسلطان مضمون کلمهٔ عند الشدائد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده بایلچیان ببغداد ودیگر بلاد از روم وشام فرستاد حکام این مواضع را از
توجه سپاه تاتار اعلام داده گفت من میان شما وایشان بمثابهٔ سد سکندر استوار وپای دارم واگر خللی بقواعد قصر حشمت ومکنت من راه یابد واز میان
برخیزم شما لحظهٔ بفراغت در خانها خود نتوانید نشست ووظیفه آنکه طریقهٔ موافقت ومعاونت مسلوک دارید تا لشکر ما قوی دل شده بدفع خصمان پردازند
واگر درین باب تغافل ورزید مکروه ترین اشیا از طرف اعدا بشما رسد **بیت** شما هر کسی چاره جان کنید خرد را برین کار بی جان کنید
وچون نهال خلاف برجویبار خواطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام عداوت تنزل نفرمودند ونصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند ورسولان مایوس
بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را به تبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند واو بمقصد رسیده بی آنکه شرایط تفتیش واحتیاط مرعی دارد بمجرد استماع اراجیف
مراجعت نموده بشارة بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند ودر عراق از ایشان نه خبرست ونه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس
بزم بیاراست واکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو وطرب وعیش وعشرت مشغول شدند یکی از شعرا دران حال گفت **رباعیه**
شاها زمی گران چه برخواهد خاست وز مستی بیکران چه برخواهد خاست شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش پیداست کزین میان چه برخواهد خاست
وبعد از چند روزی که داد خرمی وشادکامی دادند ناگاه در نیمشب که شاه وسپاه بخواب غفلت ومستی فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیدند واورخان از این قضیه
خبردار شده ببالین سلطان شتافت واورا بجد وجهد بسیار بیدار کرده بر صورة حال مطلع گردانید وتا سورت سکر کمتر شود سلطان آبی سرد بر سر ریخت
وبا اتک کرم سوار شده روی براه نهاد واورخانرا فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد وعلم بجنباند تا میان او وخصم اندک مسافتی بدید آید واورخان لحظهٔ
کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورد ومغولان بتصور آنکه او سلطانست تکامیشی کردند وچون دانستند که حال چگونه است بازگشته وبقتول آمده
متعلقان سلطانرا از وضیع وشریف وامیر ومامور بتیغ انتقام بگذرانیدند ارباب تاریخ را در مآل کار سلطان اقوالست بعضی گفته اند که چون بمیان
کوهستان درآمده باستراحت مشغول گشت اکراد بطمع اسب وجامه حربه بر سینه اش زده اورا هلاک ساختند وبرخی روایت کرده اند که بلباس اهل التصوف
متلبس شده سیاحت اختیار فرمود ودرین باب روایات دیگر نیز منقولست وبالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شد ومملکت ایشان باولاد چنگیز
خان منتقل گشت تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء **بیت** اگر تحول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال برخلاف رضاست حق عز وعلا ذات بی همال این پسندیده خصال را که زبان از تمدح او گنگ ولالست تا قیام ساعت بر سریر عزت
وحشمت متمکن داراد ومنتهای مرادات ومرامات رساناد بالنبی وآله الامجاد

ذکر جمعی از قراختای که در کرمان حاکم شده اند

اول عقد وواسطهٔ عقد آنجماعت قتلغ سلطان براق حاجب است او وبرادرش حسام الدین خمیتر تانیکو از امراء ختای وارکان دولت خان خانان بودند ودر
عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان از کورخان متقبل شده بود بخوارزم آمدند ونعمتهاء لذیذ خورده وجامهای لطیف پوشیده همانجا بماندند

وچون رایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم وحشم وخیل وخدم وطائفه از ملازمان عتبه خوارزمشاهیه مثل سونج ملک وشکرملک وکلوملک براه کرمان عازم هندستان گشتند ودران زمان ملک شجاع الدین روزنی والی کرمان بود واو بطمع پری چهرگان قراختای لشکری مرتب داشته وروانه جیرفت گشته راه بر براق حاجب بگرفت وبراق حاجب با او مصاف داده غالب آمد چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت ودر سنه تسع عشر وستمائه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سائس عادل بود واز اوکتای قاآن بن چنگیزخان بسیور غامیشی فراوان وتفویض مملکت کرمان ولقب قتلغ خانی مخصوص گشت ومدتی حکومت بسر اکرده در بیستم ذی قعده سنه اثنین وثلاثین وستمائه دعوت حق را اجابت نمود ودر مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محلهٔ ترک آباد مدفون گشت

رباعیه

بایار اگر آرمیده باشی همه عمر
لذات جهان چشیده باشی همه عمر
در آخر عمر وقت رفتن ز جهان
خوابی بود آن که دیده باشی همه عمر

وبعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول ببرادرزاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد بن سلطان حمیتر تانیکو روزی چند قرار گرفت وسلطان قطب الدین دران ایام قتلق ترکان را در حباله نکاح آورد وبراق حاجب را یک پسر وچهار دختر بود وپسرش که موسوم برکن الدین خواجه جق بود ملازمت قاآن مینمود واز دختران سونج ترکان نام را نامزد اردوی جغتای خان کردند ویاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت وخوان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد ومریم ترکان را با میرسام نبیرهٔ اتابک یزد دادند

ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود وبعد از وفات والد خود منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد وچون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان باردوی رفت وسلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلث وثلاثین وستمائه عروس کرمان را در کنار مراد کشید ومدة پانزده سال به امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید ودرین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر میبرد وچون مسند خانی بفر دولت منکو قاان اراسته شد سلطان قطب الدین بایالت ولایت کرمان موسوم گشته وبا یرلیغ توجه بانجانب ورکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی ببغداد نهاد وخلیفه بنا بر توهم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه نداد وبالضروره روی بدرگاه منکو قاآن آورد وسلطان قطب الدین درهمان سال از عقب او باردو رفت وچند گاه رکن الدین را در مقام یارغو بازداشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت وسه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکو خان شد وبعد از ان قمای شاه زاده منکو تیمور گشت وتا سنه خمس عشر وسبعمائه در قید حیات بود ومتوطن شهر تبریز بخیر وعبادت میل تمام مینمود واز شرارت وخباثت اجتناب میفرمود ودیگری از بنات او در حبالهٔ اتابک علاء الدوله یزدی بود ودیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد لر

ذکر قطب الدین محمد سلطان بن حمیتر تانیکو چرخ گردان بعد از انکه مدة شانزده سال او را سرگردان داشت در اوایل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین وستمائه بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد ومهر اقبالی که او را در سفر وحضر استقبال نمود بیمن رای وروبت وطاعت وعبادت وخیر ومکرمت قتلق ترکان بود که بترکان خاتون اشتهار یافت وچون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت وابادانی رعیت ومعموری ولایت وامن وفراغت حاصل شد در رجب سنه خمس وخمسین وستمائه صاحب فراش گشت ودر رمضان سنه مذکوره بجوار رحمت ایزدی پیوست واو را دو پسر بود حجاج سلطان وسیورغتمش سلطان وچهار دختر داشت پادشاه خاتون وبی بی ترکان وارد وقتلق وبولقتلق پادشاه خاتون وبی بی ترکان از قتلق ترکان بودند وپادشاه خاتون را مدة چند سال بطریق پسران میداشتند وسلطان حسن شاه معروف بود واز خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است وباعث بر این قضیه انکه سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشته یک دو روز پیش پیش خود نگاه میداشتند وبعد از ان بامرا وملازمان می بخشیدند وچون این راز از پرده بیرون افتاد بسمع پادشاه جهان ستان اباقا خان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود وچند سال سرادق اردوی تونجین خاتون مادر اباقا خان بوجود او ارایش یافت وبعد از ان خاتون کیخاتو گشت و

بی بی ترکان در حباله امیر عضد الدین حاجی آمد و از وی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولقشاه دارد و قتلق خاتون شاهزاده بایدوخان بن طرقای بن هلاکوخان عقد
و یولقتلق در عقد معز الدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت

ذکر عصمة الدین قتلق ترکان و حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان

بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را معروض رای شهریار گیتی
بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان فرمود که چون قطب الدین سلطان مدة الحیوة مراسم نیکو بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندان او ارزانی
داشتیم و بنابر آنکه اولاد او خرد سالند باید که خاتونش قتلق ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید و بی تکلف و تصلف آن
خاتون خیره عادله در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و افاضه خیرات و اشاعه حسنات و انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و توطید قواعد ابواب
بر بنوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار در ان دیار بظهور نپیوسته بود و در ان اوان که براق اغول و لشکر جغتای
بعزم محاربه اباقاخان و استخلاص ایران از آب آمویه گذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان شده باردوی خان ملحق گشت و در
جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفه جانسپاری بتقدیم رسانیده اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای به ازای آن خدمت حجاج سلطان را
بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمانش روان کرد و مهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خاتون پدر
رعایت میکرد نوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرمود و خواص و ندما باین بیت مترنم شدند

بیت

مراست چرخ و اختر و بخت تو نوجوان
آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد

ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف
و استشعار بخود راه داده روی بهندستان نهاد و مدة ده سال در غربت مصابرت نمود و عاقبت سلاطین هند شرط مدد و معاونت مبذول داشتند
و او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون ببکر رسید مرض صعب بر مزاجش استیلا یافت و در شب پنج شنبه سنه سبعین و ستمایه

بیت

هم آنجا پر طاوسی بینداخت
جهان از فر کاووسی بپرداخت

حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین محمد شاه و شاه
قطب الدین طغنشاه و رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است

ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین سلطان

جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود
سلطان عاقل فرزانه و خسرو کامل مردانه در ان سال که اباقاخان که عزیمت خراسان نمود او باستصواب ترکان خاتون متوجه اردو شد و بسیورغامیشی اختصاص
یافته بتشریف چتر مشرف گشت و تصرف حکومت ایجوهای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید و
چون چهار بالش خانی از شکوه اباقاخان خالی مانده احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنابر مودت احمد خان با او و مدد مادرش قولی
خاتون و هواداری سوغنجاق نویین سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت
نمود و با ترکان خاتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوی ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خاتون خواند و ملکه در اثنای استماع آن چنان متاثر شد که
از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون
چون باردو رسید بعضی امرا و خواتین و خواجه شمس الدین صاحب دیوان چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیور
غتمش مشترک باشد هواخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد
و بدرگاه ارغون اغل که در خراسان دم از خلاف میزد ملتجی شود صواب چنان مینماید که ترکان خاتون این زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین
باینجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان فیصل یابد و باین سبب ترکان خاتون آن زمستان در بردع مقام ساخت و تابستان به تبریز آمده لذعات
غیرت و کمال خشم و غم خفقان و تب محرق بر وی مستولی گشت و در انجا دست اجل دامن جانش گرفت

ع همیشه روانش پر از نور باد

او را هم انجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود چون خبر واقعه مادر باو رسید حکمی چند در هر باب بر اشراف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرده

بسعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و او نعش خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفنش کردند ترکان
خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمایه تا سنه احدی و ثمانین سلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنجسال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران
زمین بارغون خان قرار یافت آباقا شخصی را بایصال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال الدین رسیدند و سلطان
با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و بمقصد رسیده یارغوجیان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر عنایت بوقا چینسانک شامل حال او نمیشد از ان
مهلکه خلاص نمی یافت و بجهت تمامی مخلص وی تدبیرات انگیخته و پادشاه خاتون را بشهزاده کیخاتو داده روانه روشن کردند و خانزاده کردوچین را
در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان به ششصد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند و از انجمله سیصد و نود هزار دینار را
جهت اخراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج خاصه او که اشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته
رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار الملک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خانزاده کردوچین دختر شاهزاده منکو تیمور اغلی بن
هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش ابش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی است و نسبت مادرش براق
حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک اسفهسالار بود که قتلغاج خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را در حباله نکاح داشت و پدر
این خاتون از اولاد علاء الدوله ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش بپادشاهان عجم میرسد و خانزاده کردوچین با این علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت
وحسن اعتقاد و وفور عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که بمعاون
همت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از ان بنظر طبیده در آمدی که محاسب وهمش بسرحد عدد و احصای آن رسیدی و چون سلطان بر
مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهت محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکریان را روانه کرمان گردانند و ملتمس او مبذول افتاده
بحکم یرلیغ صدهٔ از چریک مغول که ایشانرا اوغان و جرما میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع ماهچه طوق ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه
فتنه و فساد آن جماعت دران دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه ارغون خان سریر جهانبانی را وداع کرد کیخاتو از روم رسیده
بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را قایم مقام خواهر پدر اردو قتلق که دران حین وفات یافته بود سازند و پادشاه خاتون حسب
فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه بآن ولایت رسید برادر را گرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید کردو
چین خاتون وجمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک سقا که آب بقلعه می برد پنهان ساختند و اسبان معد و آماده داشته سلطان
از ان حبس خلاص یافت اما باز دیگر گرفتار گشته در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بفرموده خواهر در وقت افطار کشته شد و در
همان چند گاه اثر این کار ناپسندیده شامل روزگار پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود و پسرش قطب الدین سلطان
شاه جهان نام داشت و دختر عصمت الدین شاه عالم

ذکر صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان

خاتون فاضله عاقله خوب صورت زیبا طلعت بود و بانواع فضایل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست
رباعیه — آنروز که در ازل نشانش کردند — آسایش جان بیدلانش کردند — دعوی لب نگار میکرد نبات — زانروی بسر چوب در دهانش
کردند — و هم او گوید — **بیت** — درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست — مسافران هوا را گذر بدشواریست — همیشه باد سر زن
بزیر مقنعه که تار و پود وی از عصمت و نکوکاریست — و هم وی فرماید — رباعیه — بر لعل که دید هرگز از مشک رقم — یا غالیه
بر نوش کجا کرد ستم — جانا اثر خال سیه بر لب تو — تاریکی آب زندگانیست بهم — چون بر سریر مملکت استقرار یافت پرتو التفات بر
حال ارباب فضل و دانش انداخته بتربیت ایشان قیام نمود اما بر قتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود و این معنی موجب نکال دنیا
و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمایه بکرمان خبر رسید که بایدوخان در بغداد خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق

نموده اند پادشاه خاتون ازین واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورة این قضیه بتحقیق پیوست خانزاده کردوجین و متعلقان سلطان جلال الدین
از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف با ایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خاتون را محاصره کردند پادشاه خاتون خواست که
مولانا صدر الدین را بهبندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش
و خوش آمدگوی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم بلعل و عسی گذرانید **بیت** که داند که فردا چه آید پدید مگر آنکه فردا
هم او آفرید عاقبت الامر امرا و معتبران پادشاه خاتون روی گردان شده بخدمت خاتون زاده کردوجین پیوستند **بیت**
این غل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی تا طعامی که هست می نوشند همچو زنبور بر تو میجوشند بازوقتی که ده خراب شود کیسه چون
کاسه رباب شود ترک صحبت کنند و دلداری دوستی خود نبود پنداری و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقالید دروب را
پیش خانزاده کردوجین فرستاده کردن بقضا نهاد و لشکریان بشهر درآمده خواص پادشاه خاتون بذل اسیر گرفتار گشتند و او را نیز در خانه نیز باز داشتند
و با اعلام این حال مسرعان باردوی بایدو خان روان کردند بعد از آن خانزاده کردوجین متوجه قصر زرد شد و پادشاه خاتون را بمتوکلان سپرده
همراه برد و دران ییلاق بفرمان بایدو خان و پیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خاتون درآمده گفتند که **بیت**
اگر بار خارست خود کشته و گر پرنیانست خود رشته و از همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بود در کام جانش چکانیدند مدتی در قریه مشکن نام
مسکن و مدفن داشت و دران اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند
بیت گر بفلک بر رود از زر و زور گور بود بهرهٔ بهرام گور **ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه بن**
حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت مهیب صورة بزرگ منش باداد و دهش بود چون در روز عید
اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه رؤس منابر بنام سلطان اسلام غازان خان آرایش یافت ملک شاه بسعی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان
موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارة نشست و بواسطه تکبر و تجبر او
متعلقان او شاهزادگان کرمانی و اعیان و رعایای آن دیار مستوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با شاهزادگان اتفاق
کرده مولانا فخر الدین بیچاره را بتیغ بگذشتند و دران فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و چون
سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت را بدان سان دیده برای دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بر شرب مدام و کشیدن
اقداح اقدام مینمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت در بیست و سه سالگی ازین منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان
رسیده پسر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود **ذکر قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین**
سلطان خمتیر تانیکو شاه جهان ملازمت غازان خان مینمود دران ولا که محمد شاه شد او بتشریف و منشور ولایت کرمان و اصناف
سیورغامیشی مشرف شده عازم آنجانب شد و او هرچند دلیر و چابکسوار بود اما چون تجربهٔ روزگار مهذب نگشته الچیان او قعی مینهاد و در ادای
مال دیوان تقصیر مینمود و مردم را باندک جریمه میکشت و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف
نداد و مملکت کرمان را بعد از آن گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت
و صاحب مال فراوان شده همانجا فرمان یافت و شاه جهان یک دختر داشت موسوم بجان قتلق که او را مخدوم شاه میگفتند و خدمتش والدهٔ
جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنابر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود **ذکر ملک**
اسلام ناصر الدین چون اولجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضه
اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهدهٔ دارائی سپاه و رعیت کما یجب و ینبغی تفصی تواند نمود و قرعه اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن

که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت وافعال واقوال او پسندیدهٔ حضرت بود افتاد و در سنهٔ سبع وسبعمایه ملک بکرمان آمده مدت سی وپنجسال حکومت
کرمان متعلق به او وپسرش ملک قطب الدین نیک روز بود و در سنهٔ خمس عشر وسبعمایه خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنهٔ ثمان عشر
امیر صادون برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شده و در سنهٔ سبع وعشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده مجموع تراکمه را
که پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور وتعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاساق رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنهٔ اثنین وثلاثین
امیر مصر جهت تحصیل مال به کرمان رسید و در سنهٔ اربع وثلاثین امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو نامزد آن دیار شد وچون تمامی ممالک فارس وعراق
وکرمان نوعی تعلقی بامیر محمود شاه اینجو بود اولاد او بدین آمد وشد مینمودند و در سنهٔ خمس وثلاثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهة ضبط امور دیوانی بکرمان
آمد و در محرم سنهٔ احدی واربعین وسبعمایه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر ابن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت
وچون نسب خلاصهٔ آل مظفر از جانب مادر منتهی بسلاطین قراختای میشود مناسب چنان نمود که میان این طبقه وآن شعبه فاصله بطبقه اجنبی
واقع نشود گفتار در اخبار وآثار آل مظفر مسبوق بکلمهٔ چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ ازان چاره نیست
اکثر آل مظفر شهریاران دانشور عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطهٔ قطع صلهٔ رحم ومیل کشیدن که درمیان خویشان پیدا شد دیدهٔ دولت ایشان
چندان نوری نداشت وایام سلطنت آن جماعه زیاده امتدادی نیافت جد علی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین
حاجی خراسانی میگفتند واو از سجاوند خواف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط راس او سنقانست هم از قری آن ولایت واو مردی
قوی هیکل بالا بلند بود در یزد هرچند موزه جستند که بپای او راست آید نیافتند عاقبت تا پای آن بزرگوار برهنه نماند قالبی از سر تراشیدند وشمشیر او
بسنگ یزد سه من ونیم بود در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات بخراسان درآمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابوبکر ومحمد ومنصور بیزد رفت ابوبکر ومحمد
ملازم اتابک یزد علاء الدوله نام که بر ملازمان واعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند و دران اوان که هلاکوخان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک
علاء الدوله امیر ابوبکر را که مردی شجاع ودلاور بود باسیصد سوار روانه اردو گردانید وچون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان را
که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد ومشار الیه در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد وامیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود
وبرادر دیگرش منصور بن حاجی بخدمت پدر قیام مینمود وفات یافت واو مجاور قبر پدر شد واز ابوبکر ومحمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر
محمد وامیر علی وامیر مظفر امیر علی فرزند نداشت وامیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطانست که محمد مظفر را میل کشید وامیر مظفر هرچند بسن
کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی منقبت از برادران بل از شجعان زمان در ربوده واو مردی بود دولتیار ونیکو اعتقاد ودین دار وبرویت خوابی
مستظهر وامیدوار کیفیت واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابک علاء الدوله برآمده بگریبان او فرو رفتی واو از جای برخاسته آفتاب قریب
به پنجاه قطعه شده از دامانش بیفتادی وامیر مظفر صورة واقعه را بالعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب
گفت بشارة باد مر ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان برآید وبخاندان تو فرو رود وبعد هر پارهٔ از خورشید سالی بماند وبعد ازین واقعه بعون
سرور مهم امیر مظفر در ترقی بود ومنظور نظر عنایت اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله گشته بر معارج سروری ارتقا یافت و دران ولا که اتابک یوسفشاه
بر قتل ایلچیان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت وبنابر غمز وسعایت مفسدان از اتابک جدا شده
بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش درباره او احسان وانعام فرمود وبعد از چند روز بحب وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه
بمیبد ویزد نهاد ومزاج حکام آن دیار از جاده صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون خان گشت و در راه با امیر محمد جوشی که از امراء عالیمقدار
بود ملاقات فرمود وامیر محمد آن تحفه گرامی را بنظر پادشاه رسانید شکل وشمائل امیر مظفر پسندیدهٔ ارغون خان آمده اورا یاساولی تعیین نمود وچون
ارغون خان وفات یافته کیخاتو بجای او نشست رعایت وتربیت امیر مظفر سمت تضاعف پذیرفت وچون اتابک افراسیاب بر اتابک یوسفشاه

در لرستان اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنا بر قرب جوار لرستان و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض گردد و ملتمس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاد و اتابک بواسطهٔ اعتمادی که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده وظیفهٔ میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که همعنش متوجه اردو شود و اتابک رای او را مستحسن داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را سیورغامیشی فرموده بامثله و احکام و نوازش بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت کیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه بشرف پایبوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آن حضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم و بایزه و شمشیر و چماق برسم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمایه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیهٔ حال آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافته اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظهٔ راهها ابرقوه و هراة و مروست و اردستان علاوهٔ منصب سابق و ایالت میبد گردانید و در ان ولا که اولجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان گردانید یک لحظه مفارقت او جایز نداشتی چنانچه چند نوبت عرق حمیت آن جناب در حرکت آمده استجازهٔ تقدم محاربه و رخصت پیش روی و رزم آزمائی طلبید و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمایه عزیمت خطهٔ یزد فرمود و بنا بر حسدی که میان ارباب جاه می باشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود و درین سفر ولد رشید او امیر مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمایه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نموده در یورت خانقین از حوالی بغداد ببارگاه پادشاه عالمپناه رسید و بعد از انقضاء یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثناء راه حکم یرلیغ پادشاه رسید که احکام شبانکاره پای از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که بالشکر خود و فوجی از متجندهٔ شیراز متوجه آن صوب گردد و نخست گوش مخالفان را بنصایح دُرر گرانبار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار برآورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود رسید متمردان بقدم مقاتله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن دیار مستخلص گشت صورة حال را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانید بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای این حال بواسطهٔ تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پندنامها مشتمل بر لطائف نصایح اصدار فرمود و بعد از چند گاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت طایفهٔ از اضداد سقمونیا در نخوداب تعبیه کرده بخورد او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او هابط و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را ببرادرزادهٔ خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بود و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر نیز یک دختر والدهٔ حرم سلطان احمد خاتونی صالحهٔ فاضلهٔ متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والدهٔ امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه بود

ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بدگوهر

بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد بخدمت خواجه وزیر که مدتها میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند و بنا برین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقامی پدر و ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی بامیر مبارز الدین محمد تفویض رفت

و مدت چهار سال ملازمت نمود و چون او بجانب سلطان بخت آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادرخان تزیین یافت
امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت مجلس علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو
پسر محمود شاه اینجو بیزد آمد و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی ببست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خدمتش اسپ خوب در طویله دارد و بطمع
آن روی بآن صوب نهاد و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت اقامت کرده آن اسپ پیشکش کرد و بمقتضای کلمهٔ تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد
تمام بدید آمد و درین اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بفرط فتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شده نایب کیخسرو کشته شد
و محبت بعداوة تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طرهٔ زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب
و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جای گیر آمده جمعی را بطلب او فرستاد و عاشق (معشوق) بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بمدافعت بر
خاسته شعلهٔ حیات او بنشست و ازین حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متالم گشت و خواست که بامداد و معاونت محمد مظفر سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد
امیر محمد در جواب فرمود که نخست صورة واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و کیخسرو
عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطهٔ ارتکاب این گناه از دایرهٔ اطاعت بیرون آمده است و بملابس عصیان ملتبس شده قلع و قمع او
مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقولهٔ مفترضات و سلطان ابوسعید بهادرخان برصورت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد
مظفر و کیخسرو دار العباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزاری عظیم رفت
و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطهٔ آن فعل شوم نکبت بر رایت اتابک وزیده علم شوکت او نگونسار شد و پای ثبات و قرار وی
متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بوادی فرار نهاد و بیت حرکت نابایست خاندان صد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که
از پسر تو (حیعق) اولاد و اهل و عیال خویش نا ایمن اند ملک با پسر گفت چرا در فسق و فجور متابعت رنود و اوباش میکردی و در آن شیوه تقلید پادشاهان
نمینمائی پسر پرسید که رسم و شیوهٔ پادشاه کدامست ملک گفت یکی را بر کشیدن و توانگر ساختن و دیگری را انداختن و درویش کردن و بعضی را
کشتن و برخی را زنده گذاشتن **بیت** دوستانرا بزر توانگر کن دشمنانرا بتیغ سر بردار و بالجمله بجهت آن متابعت هوای نفسانی
دودمانی چنان معمور روی بویرانی نهاد **ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادرخان و برفق**
مراد باز گشتن و استیصال نکودریان در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی
پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطهٔ
یزد با تفویض رفت و رخصت انصراف یافته از معسکر بدوره نزدیک رسید و مقارن این حال جمعی از متوطنان ولایت سیستان که ایشانرا
نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد بر آوردند
و مقدم ایشان نوروز نامی بود که بنوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیرش راه کهکشان ایمن نبودی و نوروز مذکور با سیصد سوار آراسته بسر راه
یزد آمد و امیر محمد با آنکه سن شریفش به بیست نرسیده بود بی تامل و توقف با شصت نفر ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبد الملک با ایشان
رسیده آن جماعت وصول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانستند و عنان سبک ساخته و رکاب گران گردانیده تیر باران کردند و بعضا
تیر چون بامیر محمد رسیده بدن باسیب دو زخم مجروح گشت و دو جنیبت که در زیر ران او نوبت کشیده شده به پیکان جان ستان از پا در آمد در اثنا
فوجی از عسکر منصوره رسیدند و نسیم نصرت و ظفر در تنسم آمد نوروز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند کربه که یکی از روسای ایشان بود اسیر و دستگیر شد
و بر دلیر بیزد آمده فرمود تا کربه را در قفصی مضبوط ساخته و سر نوروز در گردنش آویخته با اسیران و سرهای مقتولان دیگر باردو بردند و پادشاه چون
بر حقیقت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مجدد جهت محافظت طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر از غبن و غصه جمعیتی ساختند

بمحاربه

محاربه جناب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال
یافته بعضی ازان مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم هرچند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته
از ایشان سردار و صاحب وجودی نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه از افق دودمان مبارزی مولودی ماه پیکر یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع
نمود و باندک فرصتی آثار مرضیه از عبادت و شجاعت و نصفت و عدالت از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت و در سنه تسع و عشرین امیر محمد مخدومشاه
بنت شاه جهان بن سیورغتمش سلطان را در حباله نکاح در آورد و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه شاه شجاع از وی متولد شد و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارز
شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان گشت و پادشاه بنوعی ملتفت پدر و پسر شد که ارکان دولت
رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو میداشت او زیاده از همه میخواست که مهم امیر محمد مظفر رونق و طراوة گیرد و چمن اصل او
خضرت و نضارت پذیرد و هم درین ولا سلطان ابوسعید از غایت مرحمت جناب مبارزی را بجامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داد و مرسوم او هر ساله
صد هزار دینار کپکی معین فرمود و این معنی موجب مزید عداوة حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند
که او غراره پرکاه را بنوک نیزه برگرفته از پس سر می افگند دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرة دارند و پادشاه فرمود که تا چند
غراره پرکاه کردند تا قوة بازوی جوانان مشاهده کرده و اضداد در میان غراره که باسم امیر محمد موسوم بود بر عزم شکست کار او سندانی گران سنگ
تعبیه کردند و چون اصحاب قوة مهم خود از پیش بردند و نوبت بامیر محمد رسید او نیز به نیزه غراره خویش برداشت اما انکساری بر رمح او راه یافت و بر فور
از اسپ پیاده شده بعرض سلطان رسانید که درین غراره ورای کاه چیزی دیگر هست و چون بموجب فرموده کاه از غراره بیرون آوردند سندان
ظاهر شد و پادشاه از کیاست او تعجب کرد و شرف احماد ارزانی داشته فرمان داد که بعد ازین او را امیرزاده محمد گویند و دران زمستان پادشاه
در بغداد قشلامشی فرموده امیر محمد از انجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد ابوتراب علی المرتضی علیه الصلوة والسلم که سالها آن تمنا در خاطر
داشت بجانب نجف متوجه شد و دران موضع متبرکه مطالب و مآرب دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانیده و بعد ازان
عنان عزیمت بجانب دارالعباده یزد معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه
جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق ابن امیر محمود شاه اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او

بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادرخان از مرحله مشحون باندوه و ملال مواد هرج و
مرج در هیجان آمده در هر سری سودای سلطنت پدید شد و در هر گوشه متغلبی دست تظلم از آستین وقاحت بیرون آورد و انواع خرابی به احوال عجزه
و رعایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد
اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که بسن از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جمله مهتر و صیت مکارمش
بسمع اقاصی و ادانی رسیده و دیده سپهر پیر سالها در از مثل او جوادی جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطه یزد آمد و امیر مبارزالدین
با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفته شرط مهمان داری بجای آورد و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی
شده آثار انفعال بر ناصیه احوال او از ان حرکت ظاهر گشت و در اثناء محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنابر اشارة اقام امیر مسعود شاه
بود و الا گرنه همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات مبنج محصور و امیر محمد بصیقل کلمات مهرانگیز زنگ خوف از مرآت
ضمیر او زایل گردانیده ان مهمان عزیز را در موضع نزه فرود آورده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف
نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هرچند جهد کرد مهمی از پیش نرفت و لعبتین آرزو بر وفق مراد او نگشت
بالضرورة بازگشته بجدور یزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود ازین آمدن رفتن بجانب شیراز است و رسیدن بر این دیار بر سبیل اختیار

و درباب تسخیر شهر حیلهٔ انگیخته نوکران جلد را یک یک و دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت با جمعیتی ساخته بیکبار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید و در تسخیر آن بلدهٔ محروسه ید بیضا نماید امیر محمد مظفر برین مکر اطلاع یافته هرکه از سپاه بدخواه برین شهر درآمد و در قید اسر گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه رسید پیاده ماند و در زاویهٔ تاریک روی بدیوار آورد و امیر شیخ چون دید که از رفتگان مانند مسافران عرصهٔ عقبی مطلقا خبری نمی آید صفها راست کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابل بایستاد و شاه زادهٔ عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفهٔ جرار روانه طرف میسره گردانید تا بر راه آب محیط شده نگذارند که مخالفان بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هرچند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار جلادت میکرد و در این اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ با علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان که امیر محمد بهیچ وجه از اشارهٔ او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم العود احمد برخود خوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحد ولایت رفته

ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و رفتن او از انجا بکرمان

چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسیده بعرض امیر محمد رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت مینماید امیر محمد تصور آنکه شاید که بافساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد دران باب توقفی میکرد تا رسل و رسائل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده با لشکر آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده دیدهٔ دولت امیر پیر حسین از ظفر طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار ابهت و شوکت بالا کشید شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین از عقب او شتافت و در اثنای راه بکنار اردوی مسعود شاه رسید با چندکس از خواص خویش بر پشته برآمد که بر منزل دشمنان مشرف بود و طائفهٔ اعادی چون دانستند که بران پشته شیر بیشهٔ نصرت و ظفر محمد بن مظفر است هراس و وهم بر ضمائر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورهٔ آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و در آن اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمینهادند مشحون بود لاجرم شهریان سر مخالفت در کشیده روی بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نامزد کرد که بر در دروازه ها مترصد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبیخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عار نامرد را بر افتخار مقدم و مرجح داشتند و جناب مبارزی از فرط خشم تنها بدر شهر راند و بی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرموده در آن موضع خطرناک تا دیده روز از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد ازان بیشتر روزها با ان متهوران مصافها میداشت که از نهیب تیغ ابدارش بهرام خنجر گذار التجا بپنجم حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خواص باسم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه بر بارهٔ جهان نورد سوار شد و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق را بدرختان پایدار استوار کرده بودند و در کمین گاه غدر و مکر نشسته بیرون تاختند آتش جدال افروخته گشت عاقبت چون سواره را مجال کرو فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده بود دست از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریزی کردن در مقام ترحم آمد بقیة السیف پناه بشهر بردند و دیگر شیرازیان مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر هدم دیوار و نقب و رخنهٔ برج و باروی حصار منحصر شد و چون مبانی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک آن شد که شیراز قهرا و قسرا مفتوح گردد مولانا اعظم امجد ازهد قاضی مجد الدین یحیی بن اسمعیل که از اکابر ملت بود رسایل استشفاع انگیخته و این

بلیغ

بیت را نوشته با میر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد **بیت** مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
و چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بصد عز و ناز باندرون شهر شیراز خرامید بر
تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر محمد با لشکر خاصه
متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین نیکروز بن ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی
گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشانی یافت و ملاحظه قلت مؤنات و تنزل اسعار
کرده لشکریان را بهر دیار متفرق گردانید و درین اثنا آرزوی ملاقات قرة العین در ضمیرش جای گیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاده و بعد از چند روز
آن ولد رشید بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه قراختاییان ملجاء صغار و کبار گشت و بمیامن مقدم همایونش آب دولت بجوی خود باز آمد **ذکر**
توجه غوریان بکرمان و استیلاء ایشان ملک قطب الدین نیکروز را چون روز بد پیش آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار
کرمان از لشکری که پای مدافعت و ممانعت در میدان محاربه توانند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت
من نامزد گرداند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید و والی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاده ملک داود را با طایفه از غوریان سنگین دل
بی باک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب گردانید و ایشان شب همه شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها و در غالها مختفی
میگشتند و بدین طریق رفته و تا چهار فرسخی کرمان رسیده هیچ متنفسی از حال آن جماعت خبر نیافت و چون بقریهٔ خشخاش فرود آمدند یکی از
ملازمان امیر محمد که در آن دیه بمهمی رفته بود از صورة حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هر چه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید
جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشوره کرد جمله طریق بیوفائی مسلوک داشته زبان بکلمه مکرمت لا طاقة لنا الیوم
بجالوت و جنوده بگشادند و گفتند مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورة با مقربان
خود در جوف لیل متوجه انار سرحد شد و روزی دیگر خراسانیان بی مدافعی و منازعی بکرمان در آمدند و بحصانت قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت در تصرف
آوردند و جناب مبارزی صورة حال را معروض امیر پیر حسین گردانیده در آن موضع بترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان
خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقاتله مهیا شد همت عالیش بتوقف رخصت نمیداد تا حمل بر احتیاج بمعاونت امیر پیر حسین نفرمایند لاجرم
با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه آنکه جمعی کثیر از ابطال رجال درین قلعه ساکن اند و
درین بقعه متوطن در حوالی ضمیرش نگذشت و تا دروازه چهار طاق عنان باز نکشید و در آن موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمحدب
فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهای متواتر کردند و در آن معرکه که از هول
قیامت نشان میداد و از روز رستخیز حکایت میکرد کوششهای بهادرانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گزیدند آخر الامر
خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایه هلاک و بوار ساختند و امیر مبارز الدین در پیشگاه محله مردگان فرود آمد و تمامت
محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و از این جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تهیه اسباب جنگ باز
نمیداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند
و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرات کشیدند و در صحرای عریان تلاقی فریقین روی نموده بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه
خراسان عرصهٔ شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا صائن قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان حضرت امیر
پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان انتظامی نخواهد یافت
ارادت آن کرد که بجانب هرات جهت مدد میرود و باین بهانه بر سمت خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و تصادم خبر متکاثره

کار بر شهر مشکل شد و از تعاقب افواج هواخواهان نصرت مآل که بملازمت اردوی اعلی می پیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و صارف مصروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد و بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان اهل خواص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طایفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ملک داود جدا شدند و آثار عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهرهٔ روزگار خود عیان دیده متوسطان برانگیخته با امیر محمد مظفر پیغام داد که تقاعد از احراز پابوس بواسطه آنست که چهرهٔ مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و در دیدهٔ اقبال خویش خاک بی مروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد با اتباع و متعلقان روی بوطن مالوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع بگماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الاخر سنه احدی و ا... بعین و سبعمائه ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان درآمده ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید

ذکر استخلاص قلعهٔ بم و محاربهٔ امیر محمد بعد از آن با طائفه از عرب که بافساد مشغول بودند در دیار عجم

چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعهٔ بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابو سعید بهادر خان بواسطه حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بلکو توالی آن قلعه موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده سر پنجهٔ شجاعت و اقتدار ایشان برتافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد بر تسخیر آن حصار که از غایت حصانت و رصانت بعمارهٔ سلیمن علیه السلم اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قلغشاه را که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود و باعث بر این امر با طایفهٔ از شجعان فرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم گشت و بعد از وصول لشکرها اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده دست برد های مردانه نمود و در اثناء این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته بپدر ملحق شد و اخی شجاع الدین در هر چند روز شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفهٔ را بر خاک هلاک انداختی چون دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی و از این معنی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیلی که مادهٔ استظهار و عمدهٔ اقتدار مخالفان بود خراب شود و یکنوبت شهریان مجاری آب را بر سمت دیگر متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای درآمده بعضی از قواعد عمارة تزلزل پذیرفت اما نه در مرتبه که صورت فتح در آینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و با علام این حال رسل و رسایل بخدمت امیر پیر حسین متواتر داشت و در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه کشای غنچه در اهتزاز آمد جناب مبارزی با افراد اعیاد به نیت تسخیر شهر بم و قلعه هفتواد روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت آیت او نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکرانبوه همه تیره دل و گردون شکوه از دروازهٔ کوه فرود آمد و جنگی صعب دست داده امیر هند و شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشته و نایرهٔ غضب مبارزی زبانه زدن گرفت ملازمان عتبهٔ دولت را به بیست و دو قشون قسمت فرمود و مثال داد تا از جوانب در آمده بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خواص و لشکریان او در قلعهٔ هفتواد متحصن شده سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست به تسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بودند کمر چست بست و بواسطهٔ رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و در آن اوقات مطلقا غبار ملالت و شامت بر حاشیهٔ مرآت ضمیر انور مبارزی ننشست و چون محصوران از قلت زاد بتنگ آمدند خواجه بدر الدین بلال خازن باستشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که سکان حصار بنابر جرائمی که تا غایت از ایشان صدور یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشند

وارد و بی همایون دو سه منزل دورتر رود تا این جماعت مقالید دروب سپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای صواب نمای امیر اقتضای آن کرده که ملتمس مخالفان بشرف انجاح مقرون گرداند بنابرین ندای رحیل درداده لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و چون عصاة فرصت یافتند از ان مضیق بیرون آمدند و انچه بدان احتیاج داشتند از آزوق وغیره ببالا کشیدند و ابی را که در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون برین مکیده واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عم را بمحاصرهٔ ارباب مکر باز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چند گاه معاودت نموده در تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطهٔ انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه روی نهاد و بزبان تضرع گفت که بیت من آمدم به بهشت اینک کفن بگردن کر میکشی بتیغم ور میزنی به تیرم امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرائم او کشید عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف ساخت و اخی شجاع الدین نخست مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر و حیله بکرات از وی صدور یافت آخر بجرایم عمل خویش گرفتار آمد و دران ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب نوحی هرات و مروست و صحن رودان و رفسنجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج بر آوردند و رقم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت در باشاه مظفر و رکن الدین محمود بن رشید که از وزرا صایب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت اثقال و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در درهٔ مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حملهٔ نخست اعدا روی بهزیمت نهادند حسن فولاد که بر عظمای ایشان سمت تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و صامت و ناطق ان مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان و آن بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان بر صوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالمیان نموده بود بسمع خسرو با داد و دین رسانیدند و جناب مبارزی جهة تسمیه او از قران مجید تفال نموده این آیه بر آمد که یبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود میمون با تنسم نسیم نصرت بر رایت فتح آیت مقترن بود مواد استظهار جناب مبارزی متضاعف شد و بنابر این ذو وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرة الدین یحیی ملقب و موسوم گشت

ذکر رنجش امیر پیرحسین از امیر مبارز الدین محمد و جلادت او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابو اسحق

درعرض این ایام جمعی از اکابر انام یزد بنابر کدورت و حسدی که داشتند مکتوبی بامیر پیرحسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین از جادهٔ مستقیم مصادقت انحراف نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید و چون امیر پیرحسین میدانست که این کلمات غرض آمیز است التفاتی بآن سخن نفرموده بر قاعدهٔ مستمره دلجوئی آنجناب مینمود و مشرب مصافات را از تکدر خار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین اصفهانی منشی را جهت تحقیق این قضیه روانه یزد گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیرحسین و جناب مبارزی مشافهه بود که هرگاه که داعیهٔ ملاقات شود امیر پیرحسین انرا ظاهر گرداند و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت حضور امیر محمد در بایست بود آن مواضعه از خاطرش محو شده هرچند باستدعای او رسل و رسائل متواتر میداشت عذر میگفت بواسطهٔ آنکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب امارت مآبی نمیشد و چون ضمیر منیر از ان معنی خبری نمی یافت عزم همایون جزم نمیفرمود و دشمنان این معنی را موجب زیادتی تنکر و تکدر خاطر امیر پیرحسین گردانیده لحظه فلحظه بکلمات راست مانند ارباب حسد نائرهٔ وحشت او اشتعال می یافت و مولانا شمس الدین صائن قاضی نیز پسر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر پیرحسین بغایت متهتک و خونریز است و اصلا بقول و فعل او اعتماد نیست در کوی او خانهٔ سلامت نمی باید جست و

مزاج وطبع استقامت نمی باید داشت برادرش از مهابتش چون آتش از آب گریزان اند و نزدیکان از عواصف قهرش مانند بید لرزان از باد و بدین
سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین متنفر گشت و بعد از آن هر چند در طلب مبالغه رفت منجح نیفتاد و در سنه اثنی واربعین
وسبعمایه امیر پیر حسین امیر سلطان شاه از حکومت اصفهان عزل کرده زمام ایالت آن دیار را در قبضه اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد بتصور
آنکه جراحت خاطر او باین قدر تلطف مندمل شود و ماده وحشت او باین مقدار مرهم نصح یافته منفجر گردد و از ین مثل غافل ماند که من زرع
الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون درین سال ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق وفارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت
از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست وصورت تسخیر عروس این دو مملکت را سهل طریقی وخوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت
عراق درآمد و باین سبب تزلزل بقواعد قصر رفعت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازه اتفاق اعدا قوی دست
بسمع او رسید در تحکیم قصر برزد بتهیه اسباب مقاتله ومقابله اشتغال نمود و از احشام وصحرانشینان وغیر ایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده
روی توجه باصفهان آورده چون مسافت میان هر دو جماعت سمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صائن قاضی وامیر جلال الدین
طیب شاه که امارت تراکمه تعلق باو میداشت با اتباع واشیاع مانند عز و شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و از این
حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبر آن از حیز امکان خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک ومال بدشمن گذاشته
با حرم وعیال التجا بصاحب دولتی نماید و با خواص خویش درین باب مشوره فرموده امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر موهبت الهی در دودمان رشیدی
دری گرانمایه و برج یار حکومت وسروری بود بلند سایه بود و در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف و هم عنان و پرتو رای صائب او
بر عالمیان مانند نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در آنست که ملتجی بامیر محمد مظفر شویم تا بیمن معاضدت ومعاونت او دفع خصمان کرده
از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا نازل دیده بخت او را از مشاهده چهره صواب مکفوف گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش
راه نداد و جواب داد که چون اندک وحشتی در میان آمده خاطر با الفت ومصادقت او قرار نمی یابد و ضمیر بر معاونت ومظاهرت او استقرار
نمی پذیرد آری هر کمالی را زوالیست و هر اقبالی را انتقالی لکل حرکة سکون وغایة کل متکون ان لا یکون و حال آنکه جناب مبارزی همت بر
اسباب مددکاری مصروف داشته بود و آنچه محتاج مهمانداری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین با طایفه از نزدیکان وخواتین و
اولاد متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان که از ابناء اعمام او بود استعانت نموده باجرای قوت غضبی تشفی حاصل کند و
امیر شیخ حسن که از کمال تجبر وتکبر او در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال بحبس وتوقیف آن مهمان فرمان داد و بعد از چند روز بخدمتش پیمانه
شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید و امیر پیر حسین زهر جان گزای اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد فی ملک اشرف بی کلفت حرب
ومشقت طعن وضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون تمنای تسخیر شیراز روان شده نزدیک بان دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست
که شعبده و نیرنگ افسر پادشاهی بر سر نهاده براورنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت که چون ملک قبل از ین تعلق بامیر محمود شاه اینجو و اولاد
او میداشته اگر رخصت شود بنده بشیراز رود و بترتیب ما حضری که لایق ملوک باشد پردازد و ملک اشرف دستوری ارزانی فرموده امیر شیخ بشهر
درآمد و بمعونت کلویان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان از زمان از دست ساقیان
سیمین ساق شیراز جام می ارغوانی بر کف گرفته پای در خطه سرور و شادمانی نهند که ناگاه مژگان بتان مجلس افروز بسهام دلاوران
جگردوز مبدل شد و نیل آمال و امانی بتیغ مصری و یمانی معوض گشت و ملک اشرف از غوغای رنود و اوباش شیراز محل اقامت ندیده
بخلاف تصور بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض
بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العباده یزد نهضت فرمود **ذکر توجه لشکر مخالف بجانب نایین**

واستمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین ورسیدن مولانا شمس الدین بخدمت نه بر وفق طبیعت در محرم سنه
اربع واربعین وسبعمایه ملک اشرف جمعی از لشکر یان را تعیین نمود تا قصبه نایین را غارت کنند وچون ان موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر
شاه سلطان را جهت دفع اضرار اشرار روانه آن صوب گردانید وچون ایشان در راه شنیدند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف دران طرف اند
از طریق غیر معهود معاودت کرده خود را در حصار نایین انداختند وروز دیگر طوفان بلا بالا گرفته مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل کردند وشاه سلطان
از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر ابدار غبار آن فتنه را تسکین داد تا رخنها مسند گشت واز طلوع افتاب تا غروب دلاوران از طرفین مکاوحت
ومکاشفت مینمودند اهل خلاف چون بیقین دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند وچون ملک اشرف
بنواحی تبریز رسید لشکر بیشمار جمع آورده بانتقام شیرازیان در جنبش آمد وایلچیان بطرف امیر مبارز الدین فرستاده عهدنامها ارسال نمود ودرین اثنا
ملک اشرف بهر دیار که رسید دیار نگذاشت القصه چون بشعب بوان که نمودار روضهٔ رضوانست رسید مردم انجا پناه بغاری بردند تا از شر اشرار سپاه
او محفوظ مانند وآن ظالم بی باک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتشی افروختند که از دود آن دو هزار کس در آن غار هلاک شدند وامیر مبارز الدین
از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر ومتالم گشت ودر جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آن جناب را دلخواه چنانست که ملاقات
ما از سر صدق وصفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پیوسته زبان بغیبت مخلصان حقیقی میگشاید و باظهار ضدیت ما بدان
جناب تقرب وتوسل میجوید ماسور ومقید بدینجانب فرستد وملک اشرف بنابر استمالت خاطر جناب مبارزی مولانا صاین قاضی را گرفته بیزد فرستاد
وچون خدمتش بآن خطه رسید شفقا انگیخته منظور نظر عنایت وعاطفت واحسان گشت ومقارن این حال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی
به تبریز مراجعت نموده است وچمن ملک از خار وحشت او پیراسته شده خاطر جناب مبارزی از بعضی دغدغها فراغت یافت ومولانا شمس الدین را
مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت ودران ولا قلعهٔ سیرجان که از امهات قلاع ایرانست در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود ولیسر شکوه لوا
اتحاد چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانید میان او ومولانا شمس الدین صاین مبانی معهود ومواثیق استحکام
یافته وعدها درمیان آمد ملخص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعهٔ سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند وزمام حل وعقد مملکت در قبضهٔ اختیار
مولانا باشد وهر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم علوفه ومرسوم بگیرد وجناب مبارزی ومولانا بمصحف وطلاق سوگند یاد کردند که با دوستان
ودشمنان یکدیگر دوست ودشمن باشند ومولانا ملازم شده بوظایف خدمت کمر بست وچون اعیان کرمان بعضی منخواستند که مولانا شمس الدین
ملازمت درگاه نماید وازان جمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بران داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را برسالت
شیراز موسوم گرداند تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیهٔ خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید وابرقوه و
شبانکاره را از ولایت فارس مفروض گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند واساس محبت را بوسیلهٔ وصلت محکم سازد ومولانا صورت
واقعه را بعرض رسانید وجناب مبارزی اسعاف این ملتمس را بعلاوهٔ الطاف سابق ساخته واسباب تجمل وترفه او را معد ومهیا گردانیده بنوازش
واکرام واعزاز واحترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد وچون بمقصد رسید منصب وزارة بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی
بروی قرار یافت وازآنچه تقبل کرده بود تغافل نمود ع ای امید من وعمر تو همه باد اباد وجناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه
تاج الدین عراقی در اغواء مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب ومعاتب گردانید وحکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانند وخواجه تاج الدین
دران حین این بیت بر زبان آورد که **بیت** بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا امیر مبارز الدین محمد او را
بخشیده ترتیب فرمود وبقرار معهود بمهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت **ذکر توجه امیر شیخ
ابو اسحق بکرمان نوبت اوّل** چون ملک اشرف از فارس خایب وخاسر مراجعت نمود قبهٔ بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق

باوج مهر و ماه رسید و منجوق رایت نصرت آیت او بعیوق کشید پای از درجهٔ امارة بذروهٔ سلطنت نهاده و بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمان
داد و عرصهٔ مملکت فارس را خالی المیدان در خم چوگان آورده و دران ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بیکران بر درگاه او
مجتمع گشتند و گروهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند **بیت** راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی خوش درخشید
ولی دولت مستعجل بود از نشاء شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه نمیدانست و خیر از شر و نفع از ضر تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی
متعرض قطری از اقطار ولایت جناب مبارزی میشد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر فزون از عقد بنان بجانب کرمان کشید بهر موضع
که رسید از عمارة و زراعت اثر نمیگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل براند اخت تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی
پهلوان علی دارکی با معدودی چند آنجا بود از حوادث دوران غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادان که از بیم خنجر سلطان نیمروز سپاه
کواکب در نشیمن حصار روی پنهان کردند لشکر فارس بگرد شهرستان بهم برآمده بیک لحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان
آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام مردم دران راه قریب یکهزار و دویست کس در ورطهٔ هلاک افتادند
و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از عروج بخاکریزان بعذر لنگ تمسک میجوید امید فتح الباب ایشان انقطاع یافته عنان
عزیمت بجانب کرمان تافتند و به بهرام جرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمائی و تمامت اعراب و احشام
آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم اند و ازین خبر مستشعر گشته طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورة استدعای
امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبدأ حال بملازمت امیر حسین مینمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام میفرمود و او بنابر معرفت
سابق بی تأمل روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجانب
دار الملک خود بازگشت و امیر ابراهیم بنابر مواضعهٔ که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استخاره نموده از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر
شیخ رقم عزل بر صفحهٔ حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارة بامیر ابراهیم داد و او بواسطهٔ کفایت و کاردانی بلکه از غایت
جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از ان زمره یکی از رنود را تطمیع
کردند تا او را بهنگام فرصت و زمان مجال بزخم کاردی هلاک ساخت بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شدند
و چون همیشه در منازعتی که میان ایشان روی مینمود سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج اموال هرموز روی بآن ولایت نهاده خود را بگوشه
کشیده و دران زمستان آتش ظلم و بیداد در سواحل زد و در ایام بهار عازم سردسیر کرمان شد و هزارهٔ اوغانی و جرمائی را صید خود کرده بهر
وقت از امیر مبارز الدین محمد ملتمسات مینمود و جناب مبارزی مقترحات او را باسعاف مقترن میگردانید و درین اثنا پسرش عمید الملک مکتوبات
جهت ارسال میکرد مضمون همه آنکه سید غیاث الدین در نهایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحت نیست که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر
کرمان میباید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرمائی و جمعی کثیر
از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر ازین حال آگاه شده با وجود درد پای دو هزار و پانصد مرد رزم آزمای را که نسبت بسپاه
دشمن بسیار اندک بودند ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق سمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها
برآراستند در حملهٔ نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکامیشی کرده مجموع امرا و عظماء آن سپاه چون سید عضد الدین حسن شاه
و غیره اسیر کردند و امیر محمد بعد از فتح عنان بازکشیده جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و او از دور سیاهی سپاه دیده چندانچه
خواست که تاختن کند قوایم اسپش بشکال ادبار و نکبت مشدود بود و طریق خلاص و مناصش از شامت کفران نعمت مسدود و همان لحظه
نهال امالش که بر جویبار خلاف بالا کشیده بود از تندباد حادثهٔ ایام منحنی شد و آتش اقبالش که باوج فلک اثیر رسیده بود از آب تیغ زمرد فام

منطفی گشت و سر بر نخوت او را عسکر منصور بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آورده گفتند که **بیت** آتش زد دشمن برانگیختیم باقبال شه خون او ریختیم
وامیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت
نمود

ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر باستحقاق

بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین
صائن قاضی امیر شیخ ابو اسحق تهتک آغاز نهاد و بتهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کواکب
افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بر هر معموره که گذشت نمودار مطموره گشت و بهر خطه که رسید
خط ویرانی بر انجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در حملهٔ نخستین لشکر
ظفر قرین امیر ابو بکر اخاجی که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و ازین واقعه شیرازه دل شکسته شده و مراجعت
نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق جمعی از خواص خود را با یکهزار سوار بجانب زرند و کوبنان فرستاد تا آتش نهب و تاراج
در ان ولایت زنند و این خبر بسمع امیر محمد[۲] با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوان مظفر و منصور مراجعت نموده
سر پیشوایان لشکر را بشهر آوردند و هنوز امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بقبیتول او فرستادند حاکم شیراز
چون برین واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهرنجرد نزول فرموده باغی را از خالصات جناب مبارزی
که رشک گلستان ارم بود در ان محل کان منطمس الاثار گردانید و چون دانست که در محروسهٔ یزد بواسطهٔ حراست شاه مظفر مدخل نمیتوان نمود
از راه تفت بجانب شیراز روان شد

ذکر احوال هزاره جرمائی و اوغان و انکسار امیر مبارز الدین محمد از ایشان

چون مهم مولانا شمس الدین محمد بمقطع انجامید هزاره جرما و اوغان از ان حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمائی با اتباع متوجه خدمت جناب
مبارزی شد و امیر تقطای اوغانی بقلعه که در مشیز داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی
امیر چتیمور را بمحاصرهٔ آن قلعه فرستاد جماعت محصوران گفتند که پسر تقطای که در دست جناب مبارزی است اگر اطلاق یابد ما امیر شهاب الدین را
رها کنیم و صورت مصالحه برین وجه قرار یافته و امراء جرمائی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بجایهای خود رفته مطمئن خاطر
نشستند و درین اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که تقطای همچنان در مقام عناد است و سایر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی
بقشلاق جیرفت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل
ایشان کشند و جرمائی را بنشانهٔ ممتاز گردانید تا آسیب عاصی بمطیع نرسد و امیر دلشاه که مقدم آن جماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان
مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند بعد از آن این دو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته و رخصت انصراف یافته بجایهای
خود رفتند و درین اثنا بواسطهٔ وسوسهٔ تقطای مجموع امراء جرمائی عصابهٔ تمرد به پیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید
میسر نشد و در قید افتاد و امیر تقطای و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سائر امراء جرمائی و اوغانی در قلعهٔ سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مبانی
بساخته و پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شد و بپای آن قلعه رسیده هرچند
رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرز گران سنگ آهنگ بالا کرد و بجائی رسید که باموزه مجال گام زدن نماند لاجرم
موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگ باران کرده زخمی مولم بوی رسید و او همچنان میرفت تا یکی از خواص بسختان معقول او را
باز گردانید و متحصنان چون به تنگ آمدند شفعا برانگیخته زبان بضراعت گشادند خلاصهٔ تضرع آنکه اگر رایات نصرت آیات یکدو منزل مراجعت نماید
با خیل و حشم و اطفال خود را بفراغ بال در منازل نشسته ارادهٔ پای بوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفهٔ التماس ایشانرا بانجاح مقرون گردانیده
از در قلعه برخاست دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاص یافتند بر انحراف از جادهٔ متابعت اصرار نمودند و امیر محمد بریانکی که مطیع گشته جمعی را

که وسیله این حیله شده بود ممیاست فرمود و بواسطهٔ حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر شد که مغولان
اوغان و جرما در اطراف ولایت دست به غارت و تاراج برآورده اند و جمعی کثیر از اشرار بایشان ملحق شده داعیهٔ آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی
کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امرا استبشار نمودند و هریک از مبارزان را خیال آن بود که سرپنجه مخالفان را بی معاونت دیگری ببازوی قوت
برتابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بعجبی هرچه تمامتر روان شدند و در دشت طاون لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت
و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و در این اثنا بهیات اجتماعی بازگشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان
افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا جز پشت کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد و وحید ابکار زار مشغول
گشته تا هفت زخم یافت و در اثنا، گرو فراز اسپ خطا شد و مضمون بیت فردوسی گفته **بیت** ندیدی که شیر و پلنگ و نهنگ
پیاده در آیند هر سه بجنگ   پیاده بمحاربه مشغول شد و مقارن این حال پهلوان تاج الدین علیشاه بمی که ذکر وفاداری و جانسپاری او بر صفحه روزگار
تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود بارگیر خاص را در معرکه بی خداوند دیده و در تک و پوی افتاد تا با امیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسپ پیش کشید جناب
مبارزی فرمود که من قبل ازین به بیست سال در عتبهٔ مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلواة والسلم از واهب بی
منت عز شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در دل نمانده و تو جوان و نورسیده بر اسپ خود سوار شو و ازین مهلکه بیرون خرام پهلوان صورة
و معنی در آن باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات دریا ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشتصد
کس بقتل آوردند و بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان آمد و شاه شجاع با وزیر صایب تدبیر خواجه برهان الدین مشورة کرده جهت تحقیق اخبار
سواران جلد به اطراف فرستاد و دروازها را بمردم دلیر هشیار سپرده روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین
چند قطار شتر و استر و اوانی نقره و زر از خاصهٔ خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضاء الهی راضی و شاکر
در مستقر دولت خویش نزول فرمود

ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق

پیش ازین شکست مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب
محبت و مودت گشاده و بعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق چشم آن میداشت که طایفهٔ عصاة را بعتبه دولت خود
راه ندهد قصداً از آنکه ایشان را مشمول حسنات و افضال گردانیده بلشکر مدد دهد بنا بر این خواجه حاجی دیلم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود
بشیراز فرستاد تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمانیان رفته بودند و باکرامات و انعامات اختصاص
یافته و بوعدهٔ معاونت و مظاهرت مستبشر گشته و چون خواجه بشیراز رسید امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیدهٔ عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهت
رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امراء اوغان و جرمان مثال داد که مقدم خواجه حاجی را باعزاز و احترام تلقی نموده مقرر فرمود که پنجهزار سوار بکومک
امیر محمد مظفر پیوندند و در اهانت اعدا و اعانت اولیا دقیقهٔ مهمل نگذارند اما در خفیه با امرا قرار داد که چون بصف قتال رسند با اوغانیان اتفاق
نموده لشکر کرمان را از میان برگیرند خواجه حاجی این معنی را دریافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابو اسحق در ضمن حکایات اشارة باین مکیده میکرد
این بیت بخواند **بیت** سوار جهان پور دستان سام   ببازی سر اندر نیارد بدام   فی الجمله چون مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ بمطالعه
جناب مبارزی رسید بواسطهٔ تنبیه خواجه حاجی با الهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که
از جوانب بر موافقت جانبین جازم گردند و بر مخالصت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت مائل است پانصد سوار کافیست و چون این خبر بشیراز
رسید و تیر اندیشهٔ شیخ ابو اسحق بر هدف مقصود نیامد بنقض قاعدهٔ پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار جرار بمدد و معاونت
اوغانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین روی بتسخیر شهر جنت آیین یزد نهاد و چون در آن ولا شاه مظفر در کرمان بود خدمتش بی مانعی و منازعی در آن

خطه نزول فرمود و بنا بر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بود خدمتش بی مانعی و منازعی در ان خطه توطن داشت خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق با نجا
شنیده و عرق حمیت و عصبیت او در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و براهی که ع آنجا گذر شمال وزد یا صبا رود روان
شد و بعد از قطع مفاوز و فیافی خود را بمحروسه میبد رسانید و هر چند ان قلعه بمتانت و رصانت و رفعت و مناعت متصف بود مجدداً بعمارت و مرمت برج
و باره فرمان داد و بترتیب اسباب جدال و قتال اشتغال نموده منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید و مقارن وصول شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق
محمدی وزوارهٔ اصفهانی را با طایفهٔ از انجا داجناد روانهٔ آن صوب گردانید و ایشان بیک فرسنگی میبد رسیده فرود آمدند و شاه مظفر پیش از
آنکه سلطان نیمروز بر پایهٔ زنگ کمین گشاید بر سر مخالفان راند و ایشان را مست خواب غفلت یافته عنان باز کشید و گفت بر سر مردگان تاختن آیین
زنده دلان نیست و بر بالین خفتگان راندن شیمهٔ آزادگان و مردان نی و چندان توقف نمود که دشمنان بیدار شده متسویهٔ صفوف اقدام
نمودند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و در حملهٔ نخست شاهزاده از اعیان آن طایفه هفتاد کس را بمحنت اسر
مبتلا گردانید و بسیاری از سروران آن طبقه را از سرچشمهٔ تیغ جهانگشای شربت فنا چشانید و چون امیر شیخ ابو اسحق از کماهی حادثه آگاهی یافت با بیست
هزار سوار عنان عزیمت بآن صوب تافت و قلعهٔ میبد سه فصیل و خندق داشت و عرض آن خندق که بیرون عمارة بود از همه اندک تر مخالفان چون
بدان رسیدند بزحمت بسیار اندکی از آن مطموس گردانیده باز گشتند و بتصور آنکه قلعه مفتوح شد بشارة زدند شاه مظفر چون از ین صورة خبر یافت
از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال سنه و رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت
و در آن ایام مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقه مصالحت
جنبانیدن گرفته سلسله مهادنه در حرکت آوردند و امیر تیمور که استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت آمد شد کرده درین باب کلمات مهرانگیز گفت و سید
صدرالدین مجتبی نیز پای در میان نهاده حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد اما شاه مظفر در مبدأ احوال بصلح راضی نگشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق
یکسواره متوجه دروازهٔ قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز برکشید و گفت **بیت** بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت و چون شاه مظفر اصرار بر منازعت از شهرستان مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمده دست در آغوش
یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمستقر خود باز گشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان بمدد دو هزار سوار شیرازی که با تشلیع امیر سلطان شاه جاندار بود
مستظهر گشتند بکرمان رفتند و بچهار فرسنگی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارزالدین با سپاه جلالت آیین سپر ممانعت در سر کشیده و بازوی مقاومت و
مدافعت گشاده نمیگذاشت که آنجماعت یک قدم از معسکر خود بیشتر نهند و در ان ولا امیر شیخ ابو اسحق از میبد مراجعت نموده بیزد آمد و چون شنید که
روزگار امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان در کرمان بچه سان الکذرالست فرمود تا سید صدرالدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از زمرهٔ اعدا
و اضداد مبارزی بوفور شهامت و استعداد محسود حساد بودند در شیوهٔ تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای هر دبیر بدانجانب روند و آتشی که از سورت خشم
و نقض پیمان او در ان دیار افروخته بزلال نصیحت منطفی گردانند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی
راه یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دلپذیر کرد باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد از التماس مصالحت بر آشفت و گفت بنای عهدی
که بارها بسببی نقض پذیرفته چگونه استحکام یابد و اساس مهمی که چند نوبت بموجبی متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چندانچه جناب مبارزی
از مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود باشارهٔ جناب سیادت مآب در تضرع افزود و تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردند آخر الامر
امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از توکید معاهد عهود و توطید معاقد عقود بخلع و تشریفات کرامند اختصاص یافتند و در موافقت
امیر سلطانشاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند **ذکر احوال متمردان جرما و اوغانان و اهلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن
جناب مبارزی بکوهستان جهة قلع و قمع بقیة آن جماعت و وصول امیر سلطان شاه بخدمت** چون

هزاره جرما و اوغان ملجا و ملاذی و قول ایشان را رواج و نفاذی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال درآمدند و جناب مبارزی مطایای آمال
آن جماعت را بصنوف عواطف و احسان گرانبار گردانیده در یکروز هزار جامه بایشان بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و مرسومات آن قوم را بدستور سنن
مجری و ممضی دارند و درین اثنا امیر محمد بیک داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمود و جناب مبارزی امراء اوغانی
و جرمائی را ملازم رکاب عالی گردانیده از کرمان بیزد رفت و چون بآن خطه رسید امیر اردو بوقا را با طائفه از اعیان جرما و اوغان بصوب اصفهان
فرستاد و اردو بوقا چون بورزنه نزول کرد امراء اوغانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نائره غضب او
سمت التهاب یافت و در همان شب امیر شیخ علی اوغانی را با طایفه از جماعت عصات سیاست فرمود و بنفس خویش از عقب آن
برگشتگان رفت و همه را گرفته بقتل رسانید و مسرعی بکرمان روانه داشته بشاه شجاع پیغام داد که ازان طائفه هرکه را دران حدود یابد بیاساق رساند
و شاه شجاع با وجود حداثت سن بحسن تدبیر بسیاری ازان بی باکان بدست آورده از پای درآورد و جناب مبارزی دیگری را بجانب اصفهان
نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند سیاست کنند و آن شخص بر اسب امیر شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرموده روان شد
و چون نزدیک بمعسکر امیر اردو بوقا رسید اوغانیان اسب را شناخته دانستند که حال چیست تقطای و علی ملک که از امراء صاحب شوکت بودند
بجانب شیراز رفتند و چون زمستان نزدیک شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در آن حین سن شریفش بشانزده رسیده بود مصحوب خویش ساخته بجیرفت رفت
و آن زمین مخیم اقبال او گشته اوغانیان در قلعه سلیمانی متحصن گشتند و اموال و احمال ایشان که از غایت تعجیل با خود نتوانستند برد عرضه تاراج گشت
و درین اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر داعیه نقض میثاق پیدا کرده خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز ملازمت او مینمودند بر گرمسیر کرمان استیلا یابد
و بنا برین سلطانشاه جاندار را بملکرانات و نواحی هرموز فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطانشاه از مهمات خود فارغ
گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر شیخ باو رسید که شش هزار مرد از عقب نامه بمدد میرسند باید که باتفاق جرمائیان و اوغانیان روی توجه بجانب
امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطانشاه بواسطه اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بجنس پیش او فرستاد و هنوز مهم متحصنان قلعه سلیمانی
بمقطع نرسیده بود که رسل و رسایل امیر سلطانشاه متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته شرف دستبوس
حاصل کند و در فصل ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان گشته و امیر سلطانشاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام
یافت و بصنوف نوازش مخصوص گشت و در اوائل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسردسیر کرمان نهادند تا عقد جمعیت جرمائیان و
اوغانیان را گسیخته گردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاده آن جماعت شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی
جرایم جریدهٔ ایشان را بزلال عفو و اغماض شسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود

گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق

تا گل شکفت عهد گلزار
شکست زمانه در دلش خار

در سنه احدی و خمسین و سبعمائه امیر شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه
و لشکری گردون شکوه متوجه دار العبادة یزد شد و شاه مظفر ازین واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد
طلبید چه میخواست که اهل و اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفاء رعایا در آن شریک نباشند و به این یک حرکت پسندیده و رای صواب
مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و مامور همت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و رعیت از وفور رغبت کمر اجتهاد بر میان بسته فی الجمله
امیر شیخ ابو اسحق در اوائل رمضان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکر پاینش بر طرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی آنجا بود حمله آوردند و شاه
مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر ممانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در صدمهٔ نخست یکی از امراء فیقوشون
را که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر جان ستان ازان حوالی دور ساخت و در مبدأ حال
شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر شد و شاه مظفر دروازها بمردان کاردان هشیار و دلیران شمشیر زن نیزه

گذار

حصار شهر

کذارسپرده درمحافظت آن آثار جمیله بظهور می آورد واز تنعم وخواب احتراز واجتناب نموده هرشب بنوبت سواره گرد فصیل وباره میگشت ودشمنان هرچند
بنقب ومنجنیق وتیر ورعد وغیر ذالک از اسباب قلعه کشائی توسل جسته سهم غرض ایشان بر هدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت شیاز رعد تیر
رعدی بکرمان آوردند که شتری بقوت آنرا میکشید وچون یوسف زرین لقا خورشید ببرج دلو نزول فرمود وبرودت بر طبیعت هوا استیلا
یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس وبی ناموس از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت ومقارن این حال بواسطهٔ انسداد طرق در یزد قحطی عظیم روی
نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت وپدر قاصد جان پسر ملکه جسد او میگشت ومادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد ودر آن
اوقات مضمون یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بوضوح فی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر بیکجار را که از

پیوست

امراء معتبر بود ومردی شکوهمند با فرهنگ ویک چند ملازمت ملک اشرف کرده وبتوهمی از وجدا شده بخدمتش آمده امارت لشکر داد وقبای
تقدم وریاست ببالای او برید وزمام صلاح وفساد را در قبضهٔ اختیارش نهاد واو را با لشکری که از لمعان شمشیرشان دیدهٔ آفتاب خیرگی می یافت و
از غبار مواکبشان آیینه سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت وحکم فرمود تا برادرزاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو بن محمود شاه
اینجو وسایر امراء رفیع المقدار در آن سفر مرافقت نمایند شیرازیان با ساز واهبت تمام وعجب وغرور بیرون از وراء اوهام روی بمحاربهٔ امیر محمد مظفر
نهادند وجناب مبارزی با لشکر بهرام انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان چادر ظلام در سر کشیدی بطرف فسنجان که سر راه مخالفان بود نهضت
نمود ودر آنجا باجتماع سایر لشکریان فرمان داد ومردم جرمائی واوغانی را احضار کرده بتشریفات وانعامات خوشدل ومسرور گردانید وبر زبان گوهر
افشان گذرانید که دریای معرکه گردابیست که از نفوس کرام موج زند وآسیابیست که بر خون عزیزان گردد خلاصهٔ سخن وزبدهٔ مقال آنکه در جنگ
خاون قریب هشتصد کس از ملازمان خاصه وبندگان دولت بقتل آمده بودند ودر یزد وکرمان وسایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از
جرمائی واوغانی عرضهٔ تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینها از کینها بری باشد ودلها از غل ووحشت عاری تا بیمن اتفاق سزای اهل عناد
وشقاق داده آید وجزای ارباب خلاف ونفاق آماده ومهیا گردد جرمائیان واوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند ع
همه بندگانیم وخسرو توئی همگی همت ما بر استرضای خاطر شهریاری محصور است وبر خشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصور وچون مهم بر وفاق قرار یافت
عهدنامها بسجل قضات وائمه صدور یافت وجناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز باردوی پدر ملحق گشت ودر همان روز شاه
مظفر نیز بموکب همایون پیوست وبعد از آنکه اجتماع عساکر منصور دست داد وامیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد وبیکجار از طریق مستقیم
منحرف شده براه مشیز روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خدیعت از میدان سعادت رباید وجناب مبارزی صورت مکیدهٔ ایشان
معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت ودر صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث وخمسین وسبعمایه در صحرای پنج انگشت که چون کف
دست هموار بود لشکرها بهم رسیده صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت وشاه شجاع در میسره قرار گرفت وامیر مبارز الدین در
قلب مقام ساخت وبیکجار بتصور آنکه شاه شجاع بواسطهٔ صغر سن رسم نبرد وآیین محاربه نداند با دلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در روز مصاف
بهیات اجتماعی روی باو آورند وچون نیران محاربه ملتهب شد بنابر آن مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرد واو تنها خود را
بر آن جماعت زد ودلیران صف شکن شاهزادهٔ مردافکن را در میان گرفتند ویکی از بهادران شیراز چماقی بر سر اسپ او زده وتکاور دست
وپای افشانده در اضطراب آمده وشاه شجاع از اسپ پیاده شده بکارزار مشغول شد وشیر بیشهٔ ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده
بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمهٔ آتش آهنگ متزلزل گردانید ورایات نصرت آیات از قلب حرکت کرده نسیم فتح وفیروزی بر پرچم طوق
ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از صنادید امراء شیراز امیر محمد علی آتامش ویحیی کوچک وحسام الدین جاندار با چند امیر عالی مقدار دیگر بقید اسار
گرفتار گشتند وصفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکجار وکیقباد بجانب فارس گریختند ودشمنان از صد یکی واز بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون

بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کازرانی حکایت میکرده که از یک جنگ
مصرع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد هفتاد مرد مکمل ساختم باقی را برین قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار
جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر اوغانی و جرمائی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد و در انجا یکتار
موی مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بدست او افتاد مفصل این مجمل آنکه این تحفهٔ گرانمایه گرامند بطنا بعد بطن بجناب سیادت
پناه میر شمس الدین علی بمی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب مبارزی هر چند اموال و عروض لا تعد و لا تحصی معروض سید گردانید که آن موی
عزیز الوجود را میطلبید او سر بدان فرو دنیاورد و الحق جای آن داشت بیت گفته یک سر مویش بجهانی ندهم یکسر موی ورا هردو
جهان نیم بهاست و درین ولا که امیر محمد مظفر بخطهٔ بم رسید امیر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که بر زبان معجز بیان
گذرانید که موی محمد را صلی الله علیه وسلم بمحمد بن مظفر ده روز دیگر سید درجی را که آن گوهر گرانمایه دران درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانیده صورت
واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی ازین بغایت مبتهج و مسرور گشته در برابر تحفها و هدایای لا تتناهی پیشکش سید کرده قبول ننمود آخر الامر از
مال حلال قریهٔ معتبر خریده بر اولاد او وقف فرمود **ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز** چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر
از ترتیب لشکر فارغ و بواقعهٔ سید مستظهر گشت بجانب شیراز نهضت فرمود و بموضع ریقان رسیده در مجمعی که بصنادید خواص خاص بود و فرزند رشید
خود شاه شجاع را بصنوف تعطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازهٔ توجه جناب مبارزی
در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة والدین عبد الرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن الحاجب
و متن مواقف بر کمالات و فضایل نفسانی او دو شاهد عدل اند و از شائبهٔ جرح مصون بدلالت نیکو خواهان و راهنمونی ایشان جهت تسکین فتنه و تاکید
بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد و هر دو بمرافقت یکدیگر
متوجه اردو شدند و در صحرای ارزویه و دشت بر موکب مبارزی پیوستند شهریار هنرپرور در تعظیم و احترام ع پادشاه علما خسرو دانشمندان
مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصهٔ آنجناب و ده هزار دینار دیگر برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزادهٔ سپهر ارتفاع جلال الدین
شاه شجاع بتلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع فواید مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة والرضوان بعد از آنکه از رنج راه
برآسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلقا اعتمادی نیست بیت
نقض عهد او بی مشاهده رفته و بعد ازین پیغام ما بر گذارش حسام محصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصور است و چندانچه مولانا دران باب
شرایط مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید جز ابا و امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از راه فرگ و طارم در حرکت
آمد او نیز براه تبریز عازم شبانکاره گشت و در اثناء طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید که بدستیاری ابرام نقاب از چهرهٔ عروس مرام توان
کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنا برین رقعه بجناب مبارزی ارسال فرمود مصدر باین بیت
بیت باسین لالی که برسر افشانی گمان مبر که زدامان بدارم دست و بعد از وصول رقعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شد و هر چند
عروس مقصود را از ملابس نصیحت جلوه داد فائده بران مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن برتافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در
منزل جناب مولوی نزول فرمود و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان مهمانی بنوعی قیام نمود که مزیدی بران متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آن
که مدت سه روز در انجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا مطابق عزم و قدر موافق رای ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین
و دران اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهدهٔ ایشان دیدهٔ سپهر تیزبین خیره میگشت و از غبار سم سمندشان
آیینهٔ چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید

امیر شیخ ابو اسحق بی آنکه جوانان طرفین مشتی بر یکدیگر زنند دولت از وی روی برگردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ از نیام برکشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت و از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب از فراز نمیشناخت تا بشیراز درآمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیرازیان بشتافت و روزی دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب مداخل بر روی ایشان فرو بستند و در شهر جمعیتی ساختند و دروازه گشاده جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سوار و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار بر حال کشتگان از چشم خونباران مقدار سرشک ریخت که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا در دروازه رانده بیرون تاخته معرکه را از کر و فر و گیر و دار خالی نمیگذاشتند و چون شفق از خون کشته مانند مژه‌ها عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم سپاه از کارزار و کارزار ملول گشته روی بزاویهٔ مغرب نهاد و در روشنائی مشاعل آتش پیکار افروخته برگشت و بعد از کثرت ستیز و آویز شیارزه بشهر درآمده عساکر منصوره در منازل خویش نزول کردند **بیت** چو زلف شب از حلقهٔ عنبری سمن ریخت بر طاق نیلوفری شه و لشکر از رنج ره سودگی رسیدند تختی به آسودگی و در اثناء اوقات محاصره مجد الدین سربندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دستبوس جناب مبارزی استسعاد یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت سفرک علاوه کوتوالی قلعه سربند گشت که پیش ازین داشت و قلعهٔ سربند از غرایب ابنیهٔ جهانست کاین برقلهٔ کوهی که از آن دیار سر برزده و سکانش از غایت رفعت مکان با قطان منطقة البروج دست در کمر زده و مجد الدین چون بقلعه رسید شیوهٔ لئام ایام ایشان پیش گرفته رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت و احسان کریمان کرمان کشید و فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داد و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید و مجد الدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین به پیرامون حصار محیط گشته رعب و هراسی بر خواطر متحصنان استیلا یافت و از کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین عرضهٔ تیغ فنا گشته جناب مبارزی کودک هفت ساله او را که در قلعه مانده بود از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت و بار دیگر بجومهٔ شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و درین اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز باعتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطباء حاذق از معالجه عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه از مجلس انس بروضهٔ قدس خرامید و نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسهٔ مظفریه مدفون گشت بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع و فزع نفرمود با آنکه اکثر ایام مریض بود تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت که اگر من بمیرم تابوت من پیش برید و چندان سعی و کوشش نمائید که شهر مسخر و مفتوح گردد

ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلاء امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق

از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بر وفق آن بوقوع پیوست که دشمن دو دست بر استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آن ذکر جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ بموجبی امیر حاجی ضراب را که از اجلهٔ سادات درب مسجد جدید بود بکشت و هم چنین بقتل حاجی شمس الدین محاسم که پیشوای محلهٔ باغ نو بود فرمان داد و هر دو بزرگ در ایصال نفع و فایده جانشین حاتم بودند و معن زائده و اهل شیراز ازین دو واقعه کوفته خاطر و آزرده گشتند دیگر آنکه مولانا عضد الدین ایجی خود را ازین مضیق بمدد کلو فخر الدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه حضرت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرماید **بیت** دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

و او چنان صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته از مآل حال استفساری مینمود خدمتش در جواب فرمود که
تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از تطرق آفات و مخافات مصون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام الدین مرویست که گفت
روز سوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و بی حاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف
شود من در تبریز استادی داشتم که در آن فن با خواجه نصیر طوسی دم از مساوات میزد **بیت** همه زیج فلک جدول بجدول باسطرلاب
حکمت کرده بد حل و چون ملامت طبع مرا بآن شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب و تحریص من بر احراز قواعد آن علم مبالغه و الحاح تمام مینمود و من
نیز جد و جهد لاکلام مبذول داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هرگاه که مهم من باندک توجهی روی باوج استقامت
خواهست آورد با خود می اندیشیدم که تسکین باید ورزید که فلان نحس بطالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط و اهمال در حرب محمد بن مظفر و عقد
مصالحه با او چند نوبت بواسطهٔ ملاحظهٔ اوضاع فلکی بوده **بیت** هر که از اوضاع علویات دارد خیر و شر سفله طبع است و بدبختی
گر همه بو معشر است و در زایچهٔ طالع امسال چنان بنظر رسیده که شخصی که در قرنها مماثل او سپهر پیاده رو سواری در میدان جلادت و سخاوت
نیاورده عرصهٔ هلاک خواهد آمد و در ضمیر کسیر رسوخ یافت که آن شخص منم و الکنون معلوم شد که ماصدق آن مفهوم خواجه حاجی قوام الدین بوده و بعد
از ادای این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد **بیت** نیک و بد از ستاره چون آید که خود از نیک و بد زبون آید گر
ستاره سعادتی دادی کیقباد از منجمی زادی کیست کز مردم ستاره شناس ره بگنجینه برد بقیاس تو دهی بی میانجی آن را گنج که نداند ستاره
شناس هفت از زیج هر چه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفتهای علوم همه را روی در خدا دیدم و ز خدا بر همه ترا دیدم و از معظم علامات
نکبت دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام تحصن و از مان تضییق شیراز زبان امیر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بر تجرع کاسات
مدام و مصاحبت شاهان سیم ساق گل اندام اقدام مینمود و زمان عیش و عشرت او تا غایتی امتداد یافت که دران روز که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر در آمد
آواز نقاره و طبل او باوج آسمان بر آمد امیر شیخ ابو اسحق در غلوای سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این
مردک گران جان تیره روی هنوز نرفته اینجاست دیگر از نشانهای انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق باسرهنگان
خویش بنا بر سوء ظنی که نسبت بناصر الدین عمر که از کلویان شیراز بود و از شجاعت و زیور شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که
چون مشار الیه نزد من آید و من دست بطاقیه برم سرش از تن جدا کنید روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر بود
و یکی از حضار بزم عمر را از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانهٔ کمان بیرون جست و امیر شیخ ابو اسحق تفحص نموده دانست
که کار از دست و تیر از شست رفت و مع ذلک باحتمال آنکه شاید که مواعید عرقوبی او را چاشنی از محبت ایوبی و یعقوبی چشاند بلکه بدروازه عدمش
رساند احضار وی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب همه را بزبان سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره تمادی یافت و ذات اشرف
شاه شجاع بعارضهٔ مرضی ممتحن گشت و دیدهٔ احساس همگنان از مشاهدهٔ جمال مطلوب مکشوف شد کوکب آمال از افق اقبال طلوع یافت
و دیدهٔ امید از مطالعهٔ انوار طلعت مرغوب بحسب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصر الدین عمر جمعی را از بطانهٔ خویش بآستانهٔ جلال الدین
شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محلهٔ موردستان گوش بر فرمان من دارند و من در روز جنگ دروازه که مردم محلهٔ مذکوره بمحافظت
آن موسوم اند بر روی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانید و بنا بر مواضعه که داشتند در ثالث
شوال سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه عساکر منصوره یکبار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازهٔ
موردستان بگشود و امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر در آمد و امیر شیخ ابو اسحق برین حادثه مطلع شده جمعی را بفرستاد تا در سرها و کوی و محلات
بدفع حادثه قیام نمایند ما عارضه چنان بالا گرفته بود که بشمشیر اید از فرو نشیند و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی از افراد و طایفه

از امرا و خواص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط رافت و عدالت گسترده هر چند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت امیر شیخ ابواسحق رایحهٔ دولتخواهی و هواداری او استشمام نمینمود طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجار و کلو فخر الدین و غیرهما که بیشتر از همه نفاق میورزیدند زمان زمان ملحوظ و منظور نظر عاطفت و اشفاق میگردانید و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بمثابهٔ جد و اجتهاد میفرمود که اولاد امجاد جناب مبارزی و ظرفاء شیراز از وی بمحتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در ان اوان گفته

رباعی

در مجلس دهر ساز مستی پستست — نی چنگ بقانون و نه دف بر دستست
رندان همه ترک می پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی می مستست

و در آن وقت که امیر شیخ ابواسحق از شیراز بیرون میرفت جگرگوشهٔ خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گرداند و او را در خانهٔ سید تاج الدین واعظ پنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویهٔ اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر تا ببینم علی سهل این دو بیت بنوشت

بیت

نه در چنگ و بازوی زور آورست — سعادت ببخشایش داورست
چو دولت نبخشد سپهر بلند — نیاید بمردانگی در کمند

امیر محمد گفت بازیچه است و فرمود تا او را با امیر بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سیاتیک نهایات امورهم

ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر سخط جناب مبارزی باضداد و امداد

امیر شیخ ابواسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعهٔ سفید که بنا بر شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشت روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوهٔ معاندت میورزید التجا بدرگاه او کرد و مانند غراب زده که علاج غار بخار کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرةً بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن سبط خویش آقبوقا را با دو هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ ابواسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد برین قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان یاس و حرمان منعطف گردانید و امیر آقبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعهٔ سفید را مرکز اعلام ظفر انجام گردانیده

بیت

دژی دید با آسمان هم نبرد — نبرده کسی نام آن در نبرد

و بواسطهٔ آنکه دست صولت قلعه گشایان بگریبان آن نمیرسید و پای پیک تیزرو وهم مساحت خاک ریزان نمیتوانست نمود جمعی را بر در حصار گذاشت تا آذوق و ذخیره کسی باندرون نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی زمام حکومت کرمان از حدود کرمانشاهان تا ساحل سند در قبضهٔ اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته عزیمت دار الامان کرمان نمود بموجب فرموده علی سهل و بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکجار را در آب کربال انداختند تا شعلهٔ حیاتش فرونشست و رئیس تاج الدین در کرمان بماند و کلو فخر الدین هم در ان ولایت بسیاست رسید در وقتی که شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در رودان رفسنجان آن کودک را بنا بر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی نماند و مقبره اش محل زیارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت

بیت

کسی بر نیامد که بنیاد خود — بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

و از استماع واقعهٔ قرة العین الم خاطر امیر شیخ ابواسحق متضاعف گشته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و آخر الامر دست اعتصام بعروهٔ وثقی اصطبار بقضاء پروردگار رضا داد

ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع

چون در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد طلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آنجناب لشکر عظیم از اوغان و جرما و اعراب و احشام فراهم آورده در ربیع الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امراء جرما و اوغان بیکبار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زرد بپدر پیوست

دران موضع خبر رسید که امرا شیخ ابو اسحق اتیمور که پهلوانی مقرر و مشهور است و بشیر دلی معین و مذکور بشولستان رفته و با امیر غیاث الدین
منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق افتاده داعیهٔ تسخیر شیراز دارند بنابراین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و به آن موضع
رسیده از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و اتیمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بودند و از انجا بواسطهٔ مواضعه
که با متوطنان دروازهٔ کازرون داشتند متوجه شیراز شده و بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه کشاده ایشانرا
باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این حادثه گماشت مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود
و امرا امیر شیخ ابو اسحق مملکتی بی منازع یافته آتش در محلهٔ موردستان که ساکنان انجا بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعلهٔ آن از یک فرسنگ
مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از هیبت این واقعه در بیغوله مختفی گشت و چون شاه شجاع بجرم دره نزول فرمود شنید که اتیمور و مردم شول متوجه
شیراز شده اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته و در اثناء راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی
توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند پردلان از مهابت آن حال عنان بازکشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر در آمد سران سپاه که آن
جرات دیدند بیکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسر افشانی مشغول شدند و مقارن این حال تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل
اتیمور آمد و نکبا نکبت بر رایت اعدا وزیده سایر امرا متواری گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد تا لحظه از رنج راه بیاساید ناگاه
خبر رسید که در دروازهٔ کازرون هیجان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده بقتال اشتغال
مینمایند شاه زاده دانست که ختم ماده فتنه جز بتیغ خونریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و حربی صعب روی نمود زمرهٔ از اعدا
بقتل رسیدند و فرقه گرفتار آمده آن شورش و غوغا تسکین و بیمن قدوم شاه شجاع چهرهٔ امن و امان از حجاب نقاب منکشف گشت چه پیش از آن
از تسلط رنود و بی باکان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمانی یارای آن نداشت که از خانه بیرون کند و بعد از آن در شب دیجور از انوار معدلت
او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شد و بقاع خیر ابواب بر روی معموری آورد **بیت** ز فر دولت شاه و کمال صولت او
زمانه امین و آباد شد بهشت آیین　همی نترسد آهو ز پنجه ضیغم　همی ننالد تیهو ز چنگل شاهین **ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود**
بجانب شیراز و چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از دهاة اصحاب و ملازمان شیخ ابو اسحق بمزید رای صواب
امتیاز داشت خواست که مبانی دولت او را که از تندباد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزادهٔ
امیر شیخ در نواحی داراب جرد بدعوت مغولان جرمائی و اوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آوردند و عازم جانب شیراز شدند و شاه شجاع از شهر بیرون
رفته و نزدیک بمحال فان رسیده ایشان بآبی بزرگ متحصن شدند شاه شجاع چون بکنار رود رسید با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود امیر
سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در کنار همان
رود جراید جرایم ایشانرا شسته همه را بجان امان داد و از انجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا
عضد الدین استقبال فرمود و شاهزاده از انجا بشهر شهره شیراز خرامید و درین اوقات شاه سلطان بمحاصرهٔ قلعهٔ فهندز مشغول بود و
الحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهانست و چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست که تدبیر انسانی با قضاء آسمانی مقاومت
نمیتواند کرد زبان بتضرع بگشاد شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسید و شاه زاده تشفع او قبول کرده مفاتیح دروب تسلیم افتاد و
مجد الدین در ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید **ذکر توجه**
جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر
اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خدمتش بقریهٔ ماروانان نزول فرمود و در انجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله

عباسی که در مصر اقامت داشت و باعلان دعوی خلافت مبادرت نمود بیعت کرد و درین متابعت علماء فارس وکرمان موافقت نمودند و تا
منابر و وجوه دنانیر که از زمان فترت بغداد و کشته شدن المعتصم بالله تا غایت که چند سال گذشته بود و از القاب و اسامی عباسیه عاطل و عاری ماند
بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر مستعصمی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد
لها دینها بر عالمیان روشن گشت و در اثناء این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنا بر اضطرار و سراسیمگی بهر چیز و هر کس توسل میجست از انجمله با امیر سلطان
شاه جاندار بیش ازین بیکسال میر میران صاحب اختیار اصفهان بوسوسهٔ امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعهٔ طبرک محبوس
داشته در مقام عنایت آمد و متصور آنکه شاید که بنا بر دستیاری او قدم به پیشگاه مراد نهد امیر سلطانشاه را از حبس بیرون آورده و بانچه مقدور
و میسور خدمتش بود شرایط تربیت و عاطفت بتقدیم رسانید و امیر سلطانشاه نیز بمقتضی کلمه دارهم ما دامت فی دارهم تا در میان ایشان بود
بسلوک جادهٔ نفاق چنانچه طریق ابناء زمانست محبت خود در دلهای جای میداد و کنوبت با سپاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگی سخت کرد
و چون قواعد اعتماد استحکام یافت او را باستدعای لشکر اوغانی و جرمائی فرستادند جناب امارتمآب چون مطلق العنان شد بلرستان رفت و شاه
شجاع ایلچیان فرستاده بملاقات او اشتیاق خود اظهار نمود و امیر سلطانشاه روی امید بشیراز نهاده مراتب ارجمند یافت و چون امارات فصل
زمستان لایح گشت امیر مبارز الدین بدار الملک مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت
لرستان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصرهٔ اصفهان را برای و رویت شاه شجاع مفوض گردانید و مشار الیه باندک زمانی بدان سمت
روان شد و جلال الدین امیر میران در آن حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الورد بن سلیمانشاه بن اتابک
احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری در هم کشیده اند شاه شجاع دفع ایشان اهم مهمات دانسته بجانب لندان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان
مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده و مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر
جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران سعدین دست داد و مخالفان بر این قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر
رفت و نور الورد نیز از راه سیلاب برخواست شاه شجاع بمحاصرهٔ اصفهان معاودت نموده جناب مبارزی خیمهٔ اقامت در نواحی ماروانان
زد تا میان پسر حمیده سیر و دشمنان بمثابهٔ سد سکندر را باشد و چون سید جلال الدین میر میران جز افتقار و مسکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت
کرده دست در دامان استیمان زد و مبلغی خطیر جهت نعل بها تقبل نموده و مسئول مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود

ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی
پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادت میکردند بتخصیص زمره که حصنی و مامنی در تحت تصرف داشتند و در ایج که واسطهٔ ملک شبانکاره
است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبهٔ جوزا میکشید و از نهایت متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی
بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معهود شهرهای فسیح باشد و در ازمنهٔ سابقه ملوک انجا با سلاطین عالیمقدار معارضه میکرده اند
و در آن ولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و بشهامت و صرامت مشهور و مذکور در خیال
گذرانید که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که آبا و اجداد او با ملوک پیش برده اند بنا برین اندیشهٔ باطل انصار و اعوان جمع آورده بردای
عصیان مرتدی شد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر تافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود و از سمات ذمیمه
پیراسته بکفایت مهم ملک اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طایفه از متجنده که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی میگردانیدند آهنگ ولایت
شبانکاره کرد و با دلیران شیر شکار بپای قلعهٔ اردشیر راند و بر در قلعه فریقین در یکدیگر آویخته خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور تا
مستحفظان دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چنان قهراً قسراً بگرفتند و بر سر هر کوی و محله فوجی از عصاة را عرضهٔ تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر

براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنهٔ لموک شبانکاره نزول فرموده جمعی را که مهیج فتنه و فساد
مبدا انست تیغ سیاست بگذرانید و بعد از ان رایت نصرة انتما در اهتزاز آورده عازم دار الملک شیراز شد **ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری**
امیر شیخ ابو اسحق و نهایة کار و مآل حال آن شهریار باستحقاق بعد از دفع فتنهٔ هزاره شادی و قلع و قمع سپاه جرمانی
و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند جناب مبارزی بمحاصرهٔ اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل ببرودت گشت شاه سلطان را
باتمام مهم خطیر تعیین فرمود خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الورد و خویش او کیومرث که آثار
عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری یوما فیوما سمت تضاعف می پذیرفت بدان صوب نهضت فرموده و دران زمستان امیر شیخ ابو اسحق
و سید جلال الدین میرمیران در تنگنای محاصرهٔ اصفهان بشدة و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامیده لوای
حشمت در قلعه کوتوال حصار پنجم برافراشت کار اصفهانیان بجان و کارد ایشان باستخوان رسید و فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی شاه
سلطان می پیوستند و شاه سلطان همه را رعایت و دلجوئی مینمود و در تسخیر شهر کما ینبغی جد و اجتهاد میفرمود تا مهم امیر شیخ ابو اسحق و میرمیران
باضطرار رسید درین اثنا کوتوال قلعهٔ طبرک که باصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در بارهٔ مستحفظان قلعه انعامی صادر شود من
نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم و شاه سلطان ازین خبر مبتهج و مسرور گشته صد هزار دینار تقبل نمود و خزینهٔ قلعه نیز بدیشان
مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورت حال معلوم کرده زلزله در شهر افتاد و هر کس
[illegible] مستقر گشته میرمیران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرد و بایک ملازم از دروازه بیرون رفته تا کاشان عنان باز نکشید و بنابر
[illegible] قضای مبرم ایزد عز و جل راه خلاص و مناص میرشیخ ابو اسحق مسدود شده نتوانست که از ان غرقاب رخت بساحل نجات
[illegible] بضرورت بروی [illegible] استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و مقتدای ان دیار بود برد و در خانهٔ او مختفی گشته
[illegible] جمعی [illegible] بتیغ [illegible] رفته بود [illegible] گشتند و از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است و دم درکشیده لاجرم جواسیس
[illegible] تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بواسطهٔ مبرت و احسانی که در ایام سلطنت از و نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم
[illegible] وجوه اغماض و اهمال فرماید تا از گوشهٔ بدر رود و جان از ان میان بکنار کشد اما این معنی اتفاق
[illegible] تفصیل این اجمال آنکه در سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه سلطانشاه درمیبد شخصی را بغیر حق کشت و ورثهٔ مقتول [illegible]
[illegible] جناب مبارزی بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرموده هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش و اشراف
خطهٔ یزد شفاعت کردند بجائی نرسید و جناب مبارزی گفت اگر وارثان بدیت راضی شوند فبها والا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی
در میان آمده مبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را در انجا باز داشته بود رهائی یافته در کمال رنجش و نهایت
آزردگی [illegible] اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده
طبل و علم و خرگاه و شراب خانه و کمر مرصع و جامه و سیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز
بصد عز و ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از انجا که وفور تهتک او بود
گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب بفرستاد تا او را گرفته و مقید ساخته بشیراز آوردند و همان لحظه بند از پای وی برداشت
موازی آنچه پیشتر با او داده بود درین نوبت انعام فرمود و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بگریخت بکوتاه کردن
زبان او دست دراز کنند تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد از ان شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطهٔ یزد معطوف ساخت
و انصاف آنکه این همه مکرمت و افضال که از ان پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای ان میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت

ودانی نیست

وانسانیت سلوک دارد و از کفران نعمت که شیوهٔ ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید **بیت** منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا / و ز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا / و چون شاه سلطان از خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که باداء نان و نمک شیخ ابواسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابواسحق غایت اجتهاد بجای می آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بسر مقصود خواهد برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در و بام وثاق مولانا فرو گرفتند و امیر شیخ ابواسحق از بیم انطفاء شعلهٔ حیات در تنور مطبخ پنهان گشت او را از انجا بیرون آوردند و از خوف غوغای اصفهانیان بزرگواری را که در جهان نمیگنجید در غراره کرده پنهان کردند و بقلعهٔ طبرک بردند و چون دران اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاده کیفیت حال باز نمود حکم شد که آن جماعت را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانند و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز گردانید و بنا بر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشتند او را از راه مجهول بمیدان دروازهٔ اصطخر آوردند در همان موضع که شادروان عظمت می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علما و قضاة و اعیان فارس دران مکان حاضر بودند جناب مبارزی ازو پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب فرمودهٔ ما او را کشتند حکم بر قصاص صدور یافته امیر شیخ را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابواسحق سالها بتنظیم امور مملکت اقیام نموده مناسب چنان مینماید که دست بخون او نیالائیم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سران پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار نکبت تا غایت از مسافت بقدم سیاحت پیمود و پی بمنزل مقصود نبرد و از آغاز ظهور طلایع محنت تا روز رحلت بسعی مقدمات تمهید و ترتیب فرمود نتیجه بران مترتب نگشت و این واقعه عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابواسحق دو رباعی گفت **رباعی** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند / امید بهیچ خویش و بیگانه نماند / دردا و دریغا که درین مدت عمر / از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند / با چرخ ستیزه کار مستیز و برو / با گردش دهر در میاویز و برو / یک کاسه زهرست که مرگش خوانند / خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو / از قضیهٔ دلنا پذیر امیر شیخ ابواسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالماس طبیعت گوهر نظم سفتند از انجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرموده **قصیده** سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ / کاوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت / شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد / کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت / در عیش سال عادت خسرو بنا نهاد / در عدل رسم و شیوهٔ نوشیروان گرفت / بنگر که روزگار چه منصوبه نمود / نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت / در کار روزگار و ثبات جهان عبید / عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت / بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال / نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

ذکر تمرد جرمائیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از انجا بطرف اذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان

چون هزارهٔ جرمائی و اوغانی در زمرهٔ خدم شاه شجاع منتظم گشتند و طائفه از امراء آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک بجانب رودبار رود و او بموجب فرموده روان شده چون بدان حدود رسید امیر تغای با وی جهت علف زاری منازعت ظاهر کرد و علی ملک عنان تغای گرفته و اتباع علی ملک بن تغطای شمشیری زده او را هلاک کردند و علی ملک را ملکی بی منازع مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم جرمائیان بود اسیر گردانید و چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود علی ملک بقتل عز الدین جسارت ننمود و او را بند کرده روانه کرمان کرد و در اثناء راه امیر عز الدین بواسطه غفلت موکلان گریخته بمیان هزاره اوغانیان و جرمائیان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک آزرده خاطر

واتفاق نموده بر سر او راندند و خدمتش را با خدم و حشم بتیغ فنا بگذرانیدند و تمامت اثقال و احمال او را بباد تاراج دادند و بنا بر عادت معهود بار
دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند دفتر انتقام عاصیان را بر طاق نسیان نهاده عازم صفهان
شد تا در آنجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع روسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر
مبارز الدین محمد با عجب و خیلا و تمام تجمل درآمده رقم نزول بر دار السلطنه اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکوبندگی
و جانسپاری بتقدیم رسانیده و اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود توقع آن میداشت که بمزید الطاف و عنایت
اختصاص یابد و بنا بر آنکه خواجه برهان الدین وزیر خاطرنشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان از مال عراق تصرف کرده است
جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و ازین جهت سرچشمهٔ وفاق خال و خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک
شاه سلطان طوی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده چون نظرش بر اسباب ضیافت افتاد نایرهٔ حسد
و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هرچه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان
آورده برخاست و این حرکت ناخوش علاوهٔ عداوت گشت **بیت** ز خوی بد آید همه بدتری ۔ نگر تا سوی خوی بد ننگری ۔ مهین
دوست هست از جهان خوی خوش ۔ بود خوی بد دشمن کینه کش ۔ مدارا خرد را برادر بود ۔ سبکسر همیشه بر آذر بود ۔ حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن
مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی
خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند پیداست که ازین صفت بدیگران چه
سرایت کند و بی تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در
تقویت ملت حنیفا و تعظیم سادات و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایت میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین
و فکری متین داشت و در چستی و چالاکی همتای و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با ابهت و شوکت تمام ببازار شیراز میگذشت و محلی
تنگ رسیده بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود که پیش پیش او میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف
پرسید جواب دادند که تنگی چند هیزم بر سر راهست جناب مبارزی در غضب رفته و از اسپ فرود آمده دامن در کمر زده و تنگهای هیزم
برگرفته بر دکاکین نهاد و روی بملازمان کرده گفت باین مردی نان سپاهی گری میخورید اما طینتش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت
قلب و استعمال لگد و اراقت دم و سفاهت نسبت بجملهٔ خلق مجبول بود اگرچه نخست به نه من شیر گاو دو شنه تشنه لبی را بر ساختی آخر لگدی
انداختی که آن طرف به پاره گشتی و پارهٔ از آن بر پیشانی آن ستمند آمده جوی خون بر روی او روان گشتی و چون سیاستش بسر حد افراط رسید
بیت قوة ظهر پشت او بشکست ۔ قرة العین کرد چشمش کور ۔ از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی
که در سفر و حضر ملازم جناب مبارزی بود منقولست که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش مبارز
آوردند و او ترک قراءة قرآن حمید داده ایشان را بدست خود کشت و همان دم باز آمده بتلاوت مشغول شد از عماد الدین سلطان محمود منقولست
که گفت آقام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه و لیکن ظن من آنست که عدد
آن جماعت بهشتصد رسیده باشد **بیت** اگر شاه بیداد جوید همه ۔ پراکنده از گرگ گردد رمه ۔ بدین گیتی اندر نکوهش بود
شبان را بدان سر پژوهش بود و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن ولا که ایلچی جانی
بیک خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که درباره او گفته اند **بیت** دانی که چه کرد اشرف خر
از مظلمه برد و جانی بیک زر ۔ بقتل آورده است و مرا بطلب امیر محمد فرستاده که منصب یساولی که تعلق بپدرش میداشته باو دهند جناب

مبارزی در جواب سخنان درشت گفته اخراجات ایلچی را که با سیصد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و خدمتش از این معنی
تنگ آمد و اخی جوق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز گردانیده مبشران باصفهان رسیده معروض گردانیدند
که جانی بیک خان مریض شده از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت بتختگاه خویش تخته تابوت اختیار فرمود و پسرش بردی بیک قایم مقام شده
بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آن ولایت با نفاق است و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیک خان امیر اخی جوق ولایت آذر
بایجان را در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شده ده
هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده روی به تبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال
نموده در موضع میانه مرد و لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه
محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار مخالفان آمده مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما
برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پس قول رانده جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود
صغر سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان بیکبار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی قتیل و برخی دستگیر شدند و از انجمله دو امیر از خدمت
جناب مبارزی گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند و با او گفته که کاروان بسیار مال روی بتو نهاده عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آن دو امیر را
گرفته بپیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چه نسبت که نام قافله برآید و ذکر قافله سالار نکرده آنگاه هر دو را بدست خویش
کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در آنجا سه شبانروز بعیش و عشرت مشغول گشتند و چون مراجعت
نمودند امیر محمد شاهزادگان را بسخنان زشت و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانیده حلدوی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری و
جلادت او در فتحنامه ثبت افتاد و مطلقا التفات بدان دو فرزند بی مانند نمیکرد بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح درباره ایشان کلماتی میگفت
که مشعله چیان بامثال تلفظ آن شرم دارند **بیت** درخت توت ازان آمد لگدخوار که دارد بچه خود را نگونسار و این حالات موجب
کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بطولها امیر مبارز الدین محمد چون مخالفان را منهزم گردانید به تبریز درآمد در جمعه اول بنفس خویش بر منبر
رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون از اقامت او در آن ولایت دو ماه بگذشت
خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و بنا بر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوان چهره ترک بلند بالا ملالتی عظیم خواهد رسید
و آنجناب متحلی باین حلیه سلطان اویس را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان نبرد که مصداق این مفهوم شاه شجاع است فی الجمله از تبریز
آمده تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که بعراق میرویم تا لشکر سنگین مرتب داشته مراجعت نمایم و در راه بعضی از
اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف مینمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر آسیب عظیم در پیش است

ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر

چون جناب مبارزی در اصفهان قرار
گرفت فرزندان را بدستور سابق بلکه زیاده از آن بسخنان و کلمات ناخوش و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و
شمایلی مرغوب داشت و اقاصی و ادانی بکمالات نفسانی او معترف بودند و از بحر احسان وی مغترف بگربه مزی مخاطب میگردانید و شاه
شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که
شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابویزید را بر تخت نشاند و خود بامر لشکرکشی قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کرده
اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آنکه بمقصد رسیدند و امیر محمد همچنان به تندخوئی و درشت
گوئی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاه زاده از سبب

آن پرسیده او جواب داد که چنین استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از آفتاب خاطر از اندیشهٔ پدر فارغ گردانند بامداد شاه شجاع و شاه سلطان مدرخانهٔ مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانید و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن صائن اشتهار دارد هیچکس از خواص و ندماء پیش او نبود شاه محمود با بهادران و نوکران خاصهٔ خویش بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ایوداجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت بالا فرستاد و این هفت کس چون ببالاخانه بر آمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قصه چیست گفتند شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود برگیرد مسافر ایوداجی خود را بر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن هفت کس بجنگ مشت مشغول شد و در اثنای این حال شادی بیر باز ساقهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای در افتاد و فی الحال او را محکم فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند و چون این فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع گذشت و از غایت دهشت شاهزاده را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع او را بشناخت گفت ای ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شده گفت ای مولانا دانسته این حرکت در وجود آمد معذور دار و بموجب فرموده جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بیزد میرفت در مهر و فارود نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمهٔ خود آورده اند که شبی شاه محمود پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن آقا رفته باز آمد و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد این صورت عرضه دار تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بجد میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفق ام و بعد از مشورهٔ شاه سلطان که داماد و خواهرزادهٔ جناب مبارزی بود اتفاق نمود و از حدت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعدهٔ معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع درون رفته پدر را گیرد شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز نوکری سپرد ببهانهٔ مهمی که بخانه او برد و پیشتر رفته مسافر ایوداجی گفت امیر قرآن میخواند او را نیز گرفته سپرد و پنج تن باندرون رفتند شاه شجاع و شاه سلطان بنفسه و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین ایناق شاه شجاع گفت بکرید نام بردگان پیش رفته گفتند که حکم است که شما را دست ببندند امیر مبارز الدین تعللی میکرد بامید شاه محمود او هم در آمد و گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف و روایتی مرجوح است هرچند مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده

ذکر آسیب امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن ممات

چون مبارز الدین را گرفته در گنبدی انداختند تا شب دشنام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده با شمشیرهای کشیده تا پای قلعهٔ طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلای فارس درین واقعه گوید

بیت

یکچند شکوه همتش پیل کشید ... یکچند سپهر زهند تا نیل کشید
پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال ... هم روشنی چشم خودش میل کشید

ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری و بوفور کیاست و فراست و حلیهٔ عقل و حلم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمال

بود که بر چهره روزگار فرخنده آثار او ظاهر و لایح گشت آری دیرست که گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر **بیت** قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر **ع** کس را مجال نیست که این چون و آن چراست و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را گرفت و طبل مخالفت فرو کوفته در انجا متحصن شد و بنا بر انکه شاه زادگان از کردار خود پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند و رسل و رسایل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بانکه امیر محمد بشیراز آید و خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باسم و استصواب او باشد و جناب مبارزی باین قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده سرای پدر در هیچ امر دخل نمیکرد و از صوابدید او مطلقا تجاوز جایز نمیداشت **بیت** کمال کار جهان نقص آن از انکه جهان نبرکس افسر زرداد و چشم نابینا و چون چند گاه برین قضیه بگذشت مفسدان به امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانی که شجاع بدین بدر آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشانده شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طایفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شد و بموجب فرموده امیر مبارز الدین را بقلعه از قلاع گرمسیر فارس بردند و جناب مبارزی از عفونت هوا الملکه بتقدیر پادشاه فرمان روا در آن حصار رنجور گشته مرض متمادی شد و بتصور آنکه شاید که بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرموده تا او را بقلعه بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را بمیبد برده و در مدرسه مظفریه بخاک سپردند **بیت** دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست خدای راست بقای قدیم و ملک دوام ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هفت ماه در نابینائی بسر برد از وی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابو یزید

ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع

شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتی بکمال و گنجینه سینه از نقود و جواهر علوم مالا مال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبه طاعت داری بذروه فرمان گذاری ترقی کرد و از منزل اطاعت پا بر معارج سلطنت نهاد سر منبر از ذکر جمیلش کردن برافراخت و دهن سکه از لقب شریفش خندان شد رعایت خاطر و استمالت ضمائر نموده از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و بحبس شاه یحیی در قلعه قهندز امر فرمود و وزارة بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرما و اوغان بکرمان نهضت فرمود و در انجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمائه متوجه گرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امراء عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در دره ترک تحصن نمودند و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از نوکران خود را بقراولی فرستاده و دو سه کس از میان ایشان بقتل رسیده دیگران باز گشتند و بنا برین نائره خشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس خویش متوجه محاربه عاصیان گشت دشمنان بعدم مقاومت پیش آمده جنگی صعب واقع شد و اوغانیان ثبت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند اخی انجبه از امراء نوروزی که بحسن وفا اتصاف داشت استجازه نموده که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت بمیان خانیان رفته چندانچه بتقدیم مقدمات موعظه قیام نمود مفید نیفتاد و ازین قضیه چگاه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده بمرحله دیگر نزول فرمود مخالفان دل بر مرگ نهاده در مقابله پادشاه صف کشیدند و میمنه ایشان میسره شاه شجاع را از جای برداشته شهریار شیر شکار باره تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعله حیات بسیاری از آن مخاذیل را منطفی گردانید و بقایای اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و در

نکرده خواجه هلال را که اتابک سلطان شبلی بود بران داشت که بدلائل معقول توجه فارس را بالکل از خاطر آن مشتری ماهیت بیرون برد و چون دولتشاه
بی دولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید بهوس حکومت در ضمیرش جای گیر آمده بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح دران دانست که پیش از
قدوم خواجه مجد الدین بالکو و امیر قاسم غیاث الدین حاجی امیر آخر و خواجه بدر الدین هلال را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق هر دو را طلب
داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنه شیراز رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه نمائید و چون ایشان بدیوان خانه درآمدند بنا بر مواضعه که داشتند نوکران
مجال دخول نداده و مانند ماه و عطارد که در محاق و احتراق افتند امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال در دام بوار و هلاک افتادند و سلطان
شبلی را در کوشک سبز محبوس گردانیدند دولتشاه خزینه و مملکت کرمان را بی منازعی متصرف شد امیر بهلول با سیصد سوار از شهر بیرون رفت و دولتشاه
شخصی چرب زبان سخن دان پیش وی فرستاد با حیله و چاپلوسی او را باز گردانید و ابواب خزاین گشاده صلای عام درداد و در اندک زمانی لشکر
بسیار جمع آورده بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشته
طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع
رسید نهال امالش منحنی شده گل اقبالش بی طراوت گشت و فرمان داد تا قرة العین سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ مملکت سلطان اویس با خال خود
امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده روانهٔ آن صوب گشتند و بنا برانکه دیدند که دست در گردن مقصود حمایل
نمیتوانند کرد به پیشکشی راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان خبر ملک دولتشاه خضرتی و نضارتی تمام یافت اما عنقریب
از تاب آفتاب حوادث پژمرده گشت

ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او به ابرقوه از شیراز و محاربه وی با دولت شاه

درا ثنا مخالفت دولتشاه شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته بمحاصرهٔ برادر بزرگتر اشتغال نمود و چون
زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز از
لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی محمودی می پیوستند و از امرا و مقربان غیر معز الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی
و علاء الدین ایناق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و درین اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب
گفت که بواسطهٔ امراء بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون رفته است اگر اقام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و یکماه
در آنجا توقف نماید من این جماعت را بخشنودی باز گردانم و بعد از ان رسم و قاعدهٔ خادم و مخدومی ممهد گردد و قسمتی در مملکت بتسویت پدید آید و در
ذیل این کلمات چند ملتمس معروض داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده ایلچی را باز فرستاد برادر اعز فیروز جنگ محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین
باشد ملتمسات نموده بود علم الله که ما دام که درین مقام باشد اضعاف آن از قوت بفعل رسد تا بحقیقت داند که ع ما همانیم که بودیم و همان
خواهد بود نمیدانم که معاقد سلسلهٔ اخوت را چه افتاده که از هم گسسته شد و جاذبهٔ خون و رگ را که العرق نزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع از کار زار
باز داشت

بیت
اگر چه دل بکسی داد یار ماست هنوز
بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز

آری ع خدای مصلحت کار بنده به داند شک نیست که تالیف قلوب و ضمایر از جای دیگر است تا ارادت وقت چگونه دلی باشد انشاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه فهندز
ملاقات شود و ملتمسات آنچه موجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضایقه نرود و السلام چون رقعهٔ شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری
چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن سطور مندرج گردانید

بیت
جنایتی از طرف آن شکسته پیمان نیست
و گرنه از طرف ما همان صفاست که بود

روز دیگر در پای قلعه فهندز ملاقات اتفاق افتاده مقرر بران شد که قلعه سر بند امیر تسلیم شاه شجاع کنند تا ازان راه
با برقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده در محلی مناسب با خواص از شیراز بیرون آمده چون از
حومه و ناحیهٔ شهر بگذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر زرد متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت

آن جناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناق بتعجیل تمام برسم کامیشی روان گشتند بتصور آنکه شاید که قدم بر پیشگاه مراد نهند و چون پادشاه از راه مقرر
عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بصد گونه عز و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار
این فتح آثار با نواع بیلاکات روانهٔ درگاه اویس بن دلشاد گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده درین مقام
ثبت افتاد **بیت** دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت ماه سر سنجقش سر حد کیوان گرفت ماهچهٔ رایتش سر بفلک
برفراشت شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت از طرفی دولتش گردن دیوان ببست وز جهتی لشکری ملک سلیمان گرفت معجز اقبال
شاه بود که پیش از دو سال نسخهٔ این سر غیب خاطر سلمان گرفت و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده و چنان مشهور شده که این دو بیت
در خواب گفته است **بیت** همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در هرموز
بسال خمسه و ستین و سبعمایه گرفت فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل او والی آن ولایت
بود باستقبال شتافته و پادشاه بشهر در آمده خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نمود و شاه شجاع روزی چند
بعیش و طرب گذرانیده بعد از آن دفع شر و فساد دولتشاه را وجههٔ همت ساخته و در ماه اسفندارمذ از شهور سنه خمسه و ستین و سبعمایه بعزم تسخیر کرمان
با سیصد سوار که بیشتر از ایشان جوشن داشته اما **بیت** ملک مانند و در آیین فلک تاثیر و کوه آلت نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ
آشوب و پیل افکن دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن نهضت فرموده در بعضی تواریخ
مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه نخست بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امراء عرب با پانصد سوار با وی پیوستند و شاه سلمان برادر
شاه سلطان دویست مرد مسلح ضمیمهٔ سپاه ظفر پناه ساخت فسخ آن عزیمت نمود و بالجمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار آراسته بغرور
هر چه تمامتر بنیت مقابله و مقاتله روان گشت امیر محمود که از امراء عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده
از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولتشاه از راه ترب اشتران به پیشگیری شهریار کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان
بود هر دو گروه بهم رسیدند شاه شجاع با لشکری بسیار اندک خود را بر سپاه آن بدکیش مزدک زد و دولتشاه مانند گنجشک که در مقابلهٔ باز بلند پرواز نایستد
روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از برگشتگان دولتشاه عنان بازپیچیده در همان محل بشرف تقبیل رکاب همایون
استسعاد یافتند و شهریار نیکو اخلاق خود را در زمرهٔ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده و از فرقهٔ والعافین عن الناس شمرده
والله یحب المحسنین را منظور داشت چشم خشم فرو خورده از اساءت ایشان درگذشت درباره همه احسان و انعام مبذول فرمود و بعد از آنکه سپاه نصرت
شعار را از غنایم لشکر اعدا کان بسیار و بحر استظهار گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون
هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولتشاه بودند و حلاوت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خدمتش بعد از شکستی چنین بر شیوهٔ تمرد و
استکبار اصرار نمود و دروازه‌ها را بمردم جلادت شعار سپرده اسباب قلعه‌داری ساز داد و شاه شجاع آباد را که از آنجا تا شهر یک فرسخ است معسکر همایون
ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایهٔ سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نموده
او را بحسن تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گردانیده و امیر رمضان بشهر در آمده دولتشاه را بعفو و اغماض و انعام و احسان پادشاه انام نوید
داده دولتشاه بخیال آنکه مبانی قصر امن و امان خود را باعتماد و اهتمام آنکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه
جلال الدین تورانشاه کرد خواجه بموجب فرموده پیش او رفت و دولتشاه تذکرهٔ مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیلهٔ آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید
و مجموع ملتمسات برقم انجاح و اسعاف مرقوم گشت دولتشاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که سپاه ثوابت و سیاره از بیم صولت خورشید خنجر
گذار سپر مقاومت بینداختند دولتشاه با اعیان ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان باردوی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه

شجاع درباره او صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانه در که هریک ازان بخراج مملکتی می ارزید در گوش آن مغفل بیهوش کردند و رخصت مراجعت داد تا بشهر بیاراید دولتشاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول بخدمت آثار ندامت بر ناصیهٔ نامبارکش ظاهرست ولیکن چون بشهر درآید دیگر بیرون نیاید بنابرین شاه شجاع برفور سوار شد و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت رکاب عالی او در حرکت آمدند و بار دیگر دارالامان کرمان بانوار معدلت و امتنان خسرو صاحب قران اضائت پذیرفت و خواجه علاء الدین بابک بربدیهه این قطعه گفت بیت

توآن سلطان دینا بر سر صدق   دعا گویند بعد از هر نمازت   اجل را دست کوته باد یا رب   ز عطف دامن عمر درازت   بروزی باد در ملک سلیمان   سلیمان آصف و محمود ایازت

و چون شاه شجاع دران اوان میگفت که یورش گرمسیر در پیش است و مابیش از یکهفته در شهر نخواهیم بود دولتشاه از مراسم سرکشی و تجبر سر موئی کم نمیکرد و مقالید دروب از کف نمینهاد و کوتوالان قلاع را تغییر نمیداد و با این همه داعیهٔ غدری از ضمیرش سر بر زده با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب بشب گنبدی که خوابگاه شاه شجاع است بشکافند و خاطرهای خویش از دغدغهٔ او فارغ و امید رسون صورة مواضعه را بسمع پادشاه رسانید نایرهٔ غضب آن جناب سمت التهاب یافت و امیر بهاء الدین دولتشاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست و انتقام بگذرانید و دران باب این سه بیت انشا فرمود بیت

امان چون خواست فرمودم امانش   چو عجز آورد بخشیدم بجانش   دگر چون غدر در دل داشت غدار   سر انداز ان شد این شمشیر خونخوار   یکی مکار و دون بیوفا بود   مکافات جفا کاران جفا بود

و در خلال این احوال امیر علی سیورغتمش اوغانی در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالمپناه بسته بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بیورت خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار از دلیران روز کار و شیران بیشهٔ کارزار در سلک خدام بهرام انتقام منخرط گردد و ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا بحرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده بخت متوجه مشیز شد و دران موضع امیر سیورغتمش برحسب میعاد با لشکر بشرف پابوس استسعاد یافت و در مرحلهٔ تبریز حاکم شبانکاره باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند تا بیک منزلی تنهی نزول اتفاق افتاد و در اثناء این حالات عارضه روی نموده و لشکر اوغان و جرما باتفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده باوطان مراجعت نمودند و از وقوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید الاجرم بجانب کرمان بازگشت و بتهیهٔ اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرمود دبی انکه بر ضعفا رعیت حیفی رود بار دیگر لشکر عظیم مرتب گردانیده متوجه گرمسیر گردید

ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب گرمسیر و اطاعت شاه یحیی

جناب شاه شجاع کرة بعد اخری مملکت کرمان ساخته و پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعهٔ خزیده اکثر سپاه جرما و اوغان بکوهها تحصن نمودند و بهنگام فرصت و مجال پای در میدان جدال و قتال مینهادند و بنابر حصانت مواضع تسخیر و تذلیل اهل شقاق و عناد آسان آسان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و شاه یحیی و طائفه از امرا و اعیان را بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته در خفیه کتابتی بعم بزرگوار فرستاد و زبان بپوزش گشاده التماس عفو و آمرزش نمود و شاه شجاع رقعهٔ بخط شریف در جواب ان ارسال نمود مضمون انکه تا آن فرزند در اخلاص و یکجهتی راسخ و راسی باشد و آثار و علامت آن کمال بحث و ینبغی مشاهده رود چگونه از عقل و مودت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدا حال الی الیوم متلون زیسته و ما را در مقام تردد داشته اکنون چون میخواهد که بتدارک مافات قیام نماید بتجدید غبار نقار از صحیفهٔ ضمیر محو کردیم و بجز شفقت و عاطفت در خاطر نقشی دیگر نمانده بدان معانی مستظهر باید بود و اندیشهٔ نیکو بجای باید آورد والتوفیق من الله و مقارن این حال چون زحمت دردپای سمت ازدیاد یافته ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داد بیک دو منزل باز پس نشست و دشمنان دلیر گشته پای مقاومت پیش

نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته در این اثنا ناگاه علمی بر سبیل تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدسه نبوی صلوات الله وسلامه علیه آوردند
و پادشاه نیک اعتقاد دست اعتصام بذیل آن رایت دراز کرد **بیت** فتراک اوست عروة وثقی که جبرئیل — دروی زند ز بهر شرف
اعتصام دست — و دو سه منزل پیک راندن طی فرموده ناگاه بی خبر بر سر هزاره اوغانی رسید و ایشان را مجال نماند که بحصنی التجا کنند لاجرم اکثر
امرا و سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از شیراز بمدد و معاونت او آمده بود
متوجه قلعه سلیمانی شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده استمالت نامه بسیورغتمش فرستاده پهلوان داود از آن مضیق بیرون جسته راه شیراز
پیش گرفت و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع از قلعه بدر آمده و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریفات گرانمایه رفیع
مقدار و بلند پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی بنا بر میعادی که با آن جناب داشت از شاه محمود روی گردان
شده متوجه یزد گشت و مبارکشاه ایناق و جمعی از امرا باتکامیشی او شتافتند و در حدود خرمه میان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامیده امرای شیراز بی ادراک
مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفته رسل و رسایل بکرمان فرستاد و پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و خسرو
سپهر اقتدار ملتمس شاهزاده دولتیار را مبذول داشته قرة العین سلطنت و حجله نشین تتق عصمت را با سامان و تجمل پادشاهانه بر سمت دار العباده یزد روانه
گردانید

ذکر توجه پادشاه جهانمطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تخت گاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف اصفهان

و چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزه تسخیر
تصرف پادشاه کامران آمد و صیت انتظام امور سلطنت بر حسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی بسایه چتر همای آسای شاه
استظلال میجستند و هر زمان جوقی روی امید بعتبه علیا مینهادند و خواجه صدر الدین اناری که بنده مخلص پادشاه گیتی پناه بود در دیوان شاه محمود صاحب
اختیار بود مواجب و مرسومات لشکر را بر اقلام میزد و این معنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود میرسانید تا متجنده از جانب او مایوس گشته روی بخدمت
شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی زیاده از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه
محمود متنفر شده بودند کلوحسن را بجانب کرمان روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمان داد تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافته
او را باحترام تمام ببارگاه جهان پناه آوردند و درباره مشار الیه صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار نمودند کلوحسین صورت
استدعای اصول و اشراف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سردسیر کرمان شد تا از آنجا روی توجه بشیراز
نهد از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین
بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در چهارگنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور ابن شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس
عم نامدار مشرف شد و باضعاف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافت و در این اثنا خبر متواتر گشت که شاه محمود بسرچاهان فرود آمده عزیمت
کرمان دارد و چون شهر بابک مضرب خیام لشکر ظفر انجام شد رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد
و شاه محمود ازین معنی آگاهی یافته بجانب دار الملک عنان عزیمت بر تافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است
لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه قدم ممانعت پیش نهاده سر راه بروی گیرند و پهلوان خرم مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حادثه را
بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک معرکه و میدان نبرد رسید و مخالفان
از اول بامداد با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شده بود که از اصابت
عین الکمال آفتی بحال او رسد که ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر از افق بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده حیرت بر ایشان استیلا
یافت و از غایت سراسیمگی و انسداد طریق فرار دویست سوار جوشن پوش نیزه گذار خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند

وبقیهٔ آن مخذولان خراب حال وپریشان روزگار بهر گوشه رفتند وبعد ازین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت واهتزاز آمد ومضرب پول مظفر
اوتاد وسراپردهٔ عزت گشت وشاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع ان حادثه گماشت ودر مدهٔ غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان
منکوحهٔ او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر نمود که مزیدی بران متصور نبود چنانچه شب وروز گرد برج وباره میگشت روزی از اسب خطا
شده سه دندانه پهلوی او فرو رفت وهمان لحظه بجبران کسر مشغول شد وبار دیگر جبه پوشیده در طواف آمد وچون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود از لشیا
سفاهت آن شیر ماده وعقرب دم به پشت نهاده با او مجال ملاقات نداشت فی الجمله در روز شانزدهم ذی قعدهٔ سنه سبع وستین وسبعمائه ان دو
شاه پل دو پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرای گشتند زمانه را دل از حسرت واندوه خون شد که چنین دو پادشاه کامکار ودو خسرو عالی مقدار
بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعداء دولت را منکوب ودشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی درحال آتش حرب زبانه زدن گرفت وغبار نبرد کاه
باوج مهر وماه پیوست از میسره سپاه ظفرپناه شاه منصور وشیخ دردی حمله آورده میمنهٔ مخالفان را منهزم گردانیدند ومیسرهٔ ایشان بر میمنهٔ
عساکر نصرت قرین غالب آمد وهر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد وغبار دیدهٔ افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب ومنصور از مقهور
متمیز نمیشد شاه شجاع درهمان مقام که دریای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار وآرام انداخت وشاه محمود نیز دران موضع که حادثه در دامن دولت
او دست زده بود پای ثبات واصطبار بیفشرد ودلیران هر دو لشکر ومبارزان هر دو کشور بار دیگر در تحت رایت آن دو پادشاه فرخنده اختر
مجتمع گشته تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند وخدمت پادشاه جهانمطاع شاه شجاع به حوالی شیراز
نزول فرمود وبعد از سه چهار روز کلویان وطایفه از سرداران مملکت فارس معتمدی را بپایهٔ سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت
نصرت آیات ازان منزل حرکت کرده نزدیک تر آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود وچون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافت تهیهٔ اسباب حرکت
اشتغال فرمود ودر شب دوشنبه سادس ذی قعده سنه سبع وستین وسبعمائه که دست استاد تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت ایام برید با جمعی
از خواص ومقربان عزیمت اصفهان فرمود ودر اثناء راه سلطان عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که
خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان چهار بالش مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد آفتاب
سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال روی باوج کمال نهاد ومژدهٔ امن وامان بگوش اقاصی وادانی رسیده زبان خواص وعوام و
اشراف ولیام بذکر محامد او گویا شد وآن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه وجماعات واستدامت امر معروف ونهی از منکرات ودفع بدع ومناهی
وزجر فساق ودفع ملاهی وتشیید مبانی اسلام وتوطید قواعد شرع واحکام وتعمیر مساجد وبقاع خیر وتکثیر اوقاف ابواب البر مساعی جمیله مبذول داشت ونفس همایون
ملازمت مجالس علماء کرام وفضلاء انام اختیار فرمود وپیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبدالله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات
عقل حادی عشر قاضی عضد الدین بسلامت لفظ ودقت معنی اشتهار دارد افتتاح کرد ومنصب قضا را بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین
عثمان کوه گیلوئی تفویض نمود ووزارت خویش بر خواجه قطب الدین بن سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال مسلم داشت ودر ترفیهٔ احوال رعایا بل
کافهٔ برایا مساعی جمیله مبذول فرمود ودر سنه سبعین وسبعمائه با امیر القاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد ودرین متابعت فضلا وعلما رسالات
نوشتند وچون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب قصر زرد توجه نمود وشاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را
بطرح ریخته بی کلفت محاصره گذاشتم اگر اقدام این مملکت بر من مسلم دارد از کرم او بعید نماید وملتمس او مبذول افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت
نمود وبعد از اقتضای فصلی عازم یزد شد وچون به آن خطه رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورد وشاه شجاع بشهر در آمده دیده بدیدار
قرة العین خویش که در حبالهٔ نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت وچند روز به عیش وعشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف
را مصحوب خویش بشیراز آورد

ذکر فتنهٔ خان سلطان وتوجه شاه شجاع باصفهان

بعد از مراجعت شاه شجاع از

نزد خان‌سلطان خاتون شاه محمود قاصدی با سوغات و پیلاکات نزد پادشاه جهان‌مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید من شهر
سپارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم نمایم و چون خان‌سلطان میخواست که انتقام عم خویش امیر شیخ ابو اسحق از آل مظفر کشد هر روز فتنهٔ می‌انگیخت و هر لحظه شعبدهٔ ترتیب
میداد تا میان ایشان بوحشت انجامید و بمراد خویش فایز گردد و چون مکتوبات خان‌سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه شجاع و محتوی بر اظهار تعلق و تعشق بشاه
شده پادشاه از شیراز بیرون آمده بسمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر رای برادر ارجمند اقتضا
آن میکند که مملکت گذاشته بگوشهٔ روم اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که در سلک سایر ملازمان منخرط گردم تنبیه نمایند تا احرام خدمت بندم و اگر این خرابه را
به بنده ارزانی میدارند نوعی سازند که خاطر این بنده جمع شود و شاه شجاع بعجز و ضعف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود در روی برادر
شهریار کامکار نهاده قرآن سعدین دست داد و عهدی مجدد و پیمانی مؤکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر بزرگتر نکشد و شاه شجاع
چون مراجعت نموده بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمانشاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده روانهٔ کرمان گردانید و منصب
وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه او شرف حسب با علو نسب جمع داشت اما تکبر و غدر و ظلم در طبیعتش مرکوز بود و هیچ کس از اشراف و اعیان
سلطان جهان در نظرش اعتبار نداشت و خواجه قطب الدین سلیمانشاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را بر مسند وزارت نشاند و درین اثنا
بار دیگر خان‌سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاده بشاه شجاع مکتوبات ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرده او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرص
گشت و چون استدعای آن بیوفا از حد اعتدال درگذشت شاه شجاع ببرادر پیغام داد که عالمی روی بدرگاه ما دارند و کیسهٔ آز وامل دوخته و نیز در خاطر جناب
که دختر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود و دخل بخرج وافی نیست اگر آن برادر امسال از مال اصفهان مددی کند دور نمینماید شاه محمود جواب داد که
مجموع ممالک فارس و معظم بلاد عراق در تحت تصرف ملازمان آن حضرت است و از توجه لشکرها خرابی تمام باین ولایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز فرو
مانده حملی که لایق خزانهٔ پادشاه باشد چگونه میسر شود و این خبر بسمع شاه شجاع رسیده فرمود که پیمان ما برادر مشروط به آن بود که از سخن و صوابدید اینجانب بیرون
نرود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بآنجانب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود و چون بحدود عراق
رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیختهٔ خان‌سلطان است و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن
گشته بر قتل آن عورت حیله‌گر مبادرت نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون مادهٔ وحشت از میان برخاست اگر پادشاه بر سر عنایت و
عاطفت آید شاید و بار دیگر برادران گرگ آشتی کرده جلال الدین شاه شجاع بدار الملک شیراز معاودت فرمود و شاه محمود از کشتن خان‌سلطان
پشیمان شده شب و روز از فراق او می‌نالید و از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوبه بر اعضای خود سراسر داغ نهاده و بالاخره بدین سبب بامراض
متضاده مبتلا شد

ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهة خواستاری حجله‌نشین سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی

چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را
نامزد فرمود که به تبریز رفته مخدرهٔ از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعهٔ درین باب بسلطان نوشته از خود دران مکتوب به ابرام
تعبیر کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین منشی را که در فن حیله و تزویر سرآمد دهاة روزگار بود برسالت تبریز و خواستاری دختر سلطان
اویس اختیار کرد خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آنست که بکلی التجا بسلطان اویس نمائیم و آن
که رقعهٔ مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته شود تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن مقصود حمائل گردد   **بیت**   ای دوست
دست حافظ تعویذ چشم زخم است   یارب بود که بینم در گردنت حمائل   شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بمهر اشرف موشح گردد و خواجه گوهر
از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورد مصدر باین عبارت که   **بیت**   العبد و ما فی یده کان لمولاه   ما زان توایم و هرچه داریم

و شاه محمود را ببندگی و خدمتکاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دانست رقعه نوشت و با تملیک نامهٔ عراق و نفایس تجملات و پیلاکات روانهٔ تبریز گشت و از جانب شاه محمود مرخص شد که در آذربایجان بمقتضی زمان هرچه خواهد از زبان او نویسد و هر که خواهد از امراء و اینافان رساند و هر تحفه که لایق و سزاوار مقربان داند تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده و مکتوبات و پیلاکات گذرانیده بسخنان دلفریب جذب قلوب امرا و ارکان دولت کرد تا در مجلس راه سخن یافت و بدلایل معقول در خاطر پادشاه نشاند که مقصود شاه شجاع ازین وصلت استیلا بر مملکت است و غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گذاری و خدمت سلطان اویس در باب ازدواج کریمهٔ خاندان سلطنت با امرا و مقربان حضرت مشاوره فرموده که با کدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هرچند بسن و آلت و عدت پادشاهی و سلطنت و فسحت مملکت و ادوات شوکت و ابهت بر شاه محمود رجحان دارد اما محمود در مقام اطاعت و خدمتکاری و جانسپاری است و دیگر آنکه دار اصفهان متصل بقلمرو ماست و بدین وصلت ممکن که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود از پیش برده خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملوم و معاتب گرداند لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه داعیهٔ پیوند داشت چه احتیاج آن بود که ترا طبل و علم فرستد مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند دیگر آنکه در کتابت مطلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم شرط تواضع بجای آوردی در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لایق مصاهرت بنده و چاکر خود دانسته دختر برادر نمیدهم فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس پرده نشین سراپردهٔ عصمت را با تجمل و آیین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری نامزد بجانب اصفهان کرد تا ممد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیدهٔ در مدح شاه محمود و تهنیت این قصیده گفته فرستاد **قصیده**

آسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور   که ازان سور شد اطراف ممالک مسرور
حبذا سور و سروری که اگر درنگری   خانهٔ زهره بود برجی ازان عالی سور
اجتماعیست منور قمری را با شمس   اتصالیست مقرر ملکی را با حور
عهد ملقیس زمان داشته است ارزانی   بسراپردهٔ جم دولت تشریف حضور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست   بهمه سیرت محمود و محامد مذکور
ای به پیش نظرت گشته ملازم هر گبر   گوست در پردهٔ غیب از همه عالم مستور
خواجه تاج الحق والدین محمد الحق   سعیها کرد درین باب بغایت مشکور
دری از بحر بزرگی بکنارت آورد   که چنان در نتوان یافت در اطراف دهور
در سرم بود که بر درگهت آیم بنیاز   کنم این گوهر منظوم بر آن در منثور

و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده با آن گوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بیقراری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان مشاهده کرد و قلت محبت او را نسبت بخویش مشاهده کرد نائرهٔ خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده بآتش بیداد بسوخت

ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن ولا روی نمود

دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز دامن گیر شده چون برق خاطف روی بآن صوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع این خبر استماع نموده لشکر انبوه جمع آورده بعزم مدافعه روان شده راه مائین بر برادر بگرفت و خواجه شمس الدین زیاد آبادی که از رؤسای آن دیار بود بمجری شاه محمود را از راه سه چاه و تنگ اشکم سر کرد و شاه شجاع برین صورت مطلع گشته بسر آن راه رفت و در صحرای جاشت خوار ملاقات فریقین روی نموده شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و بنفس شریف با برادر خود سلطان ابویزید در قلب بایستاد و از آن طرف شاه محمود یاسامیشی کرده آهنگ جنگ ساز داد و شاه منصور دست راست شاه محمود را شکست و میسرهٔ شاه محمود بر میمنهٔ شاه شجاع غالب آمد و سپاه هردو کشور با یکدیگر مختلط شدند شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و سپاه هردو پادشاه بقدر ستیز و آویز از هم دست باز داشتند بعضی از منهزمه شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع بکام دل بشیراز در آمدند و شاه شجاع بالفرور روی بشهر نهاد و روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز رسید پادشاه از مراجعت پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب

شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج بتجشم عم بزرگوار نیست اگر همی مدد و معاون من گردند من جهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند خدمتش در سر بند تیرکان درین طرف آب خیمهٔ اقامت زده شاه محمود در آن طرف قرار گرفت در اثنای این حال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران شاه و خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانیده ارادت آن کرد که این دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هرگاه که رایات نصرت شعار پادشاه کامکار بنزدیک شهر رسد ما بندگان دروازه گشاده شیراز بسپاریم والتماس نموده بودند که جواب رقعه بر ظهر آن نوشته شود و شاه محمود بر ظهر آن قلمی کرده بود در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف خطاب و عتاب باز داشت آن دو بیگناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شما هست جواب دادند که آری لیکن ما ازین واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار مینمائید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه رسد و در آن روز شاه حسن جهة عارضهٔ پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بدوات دار خواجه توران شاه دادم و مکتوب از وی ستاندم و دوات دار را گرفته بچوب و شکنجه هرچند تخویف کردند بلکه از قوت بفعل آوردند معترف نیامد شاه شجاع دیگر باره پیش شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که هر ایذائی که متصور بود نسبت بدوات دار بتقدیم رسانیده آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلام چلند شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرج است این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی دهد تا در کیسهٔ دفتر نهد و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانهٔ شاه حسن رفته از وی بجبر و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست آورده و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد آمده چون خدمتش مضطر گشت گفت من محمود حاجی عمر منشی را بر آن داشتم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که ازین دو کس پیوسته اندیشناک بودم و میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من بر هدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکم است و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسیده نائرهٔ غضب او اشتعال یافت و حکم فرمود که جهات وزیری تدبیر را غارت کرده او را بزه کمان از میان برداشتند و این خبر مسموع سید معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود شده بنماز جنازهٔ پسر حاضر نشد و گفت که هرکس که سخن پدر خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را بظلم و فسق و غدر چه کار جد ما را جهت رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع بلایا مبتلا گردد اللهم اغفره وارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین توران شاه مفوض گشت که او خواجهٔ نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایا و مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعهٔ غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد

ذکر طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشتهٔ بی سامان

پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت در امر معروف و نهی منکر میکوشید و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیدهٔ پادشاه دربارهٔ پهلوان آن شد که صبحگاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوئی میرفت دید که پهلوان اسد به یخ شکستن مشغول است پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که یخ میشکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرمود با خود گفت که کسی که در دین باین مثابت مجد و مردانه باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلاء فارس درین باب این دو بیت گفته

بیت

از کریمی که هست شاه شجاع	مهر این مرد در دلش رستست
زانکه در ماه دی ز بهر نماز	یخ شکستست و دست و رو شستست

فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرمود تا برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را بپهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمانشاه را میل کشید کرمان

فرستاد چنانچه گذشت و بنابر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جهد و سعی مبذول داشت دیگر آنکه امیر سیورغتمش اوغانی که هرگز با شاه شجاع موالات و مصافاتی نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میداد و از زبان امراء شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و لقد اعذر من انذر و هرچند این صورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس چلچک نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان رئیس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بیفتاد مخدوم شاه بنقد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرمود تا او را گرد شهر برآوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته ملازمان را فرمود تا بسر متعصبان کشتی گیر خراسانی رفته ایشان را در لت کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید که مخدوم شاه خود سوار شد تا پهلوان اسد را مالشی دهد قریب بدر قصر رسید خواجه قطب الدین محمد که ابا عن جد از معماران ممالک کرمان بود جهة تسکین فتنه بعرض مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که شما این همه ملال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشاره شود من جاجو یز الکریم تا قصر بر سر اسد فرو کوبند و بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب وبال جان آن آزاده مرد گشت و بعد از آن چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت باید کرد که از ناصیه اسد اثر خلاف مشاهده می افتد مطلقا پادشاه قبول نکرد و بغرض محمول افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه سیرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافته باستحکام قلعه و عمارت بارو اشتغال نمود و چند آنچه منهیان این خبر بسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخته از خراسان و نواحی کرمان لشکر بیکران جمع ساخت و از متمولان و متعلقان مخدوم شاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که بنابر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه تقریر و قطمیر او بسته حلم کرد تا او را کشتند و آتش ظلم و بیداد در کرمان برافروخت و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد از روی شفقت و نصیحت میگفت که از اراذل و فرزندان ایشان هزار حرکت بی قانون صادر شود کسی ملتفت بآن نخواهد شد اما اگر از بزرگی یا بزرگزاده فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آنرا مثل سازند **بیت**

اگر هزار گنه چاکری کند نبود / چنان بزرگ که اندک جریمهٔ سرور
ستارگان همه در گردشند بر گردون / گرفت نیست بر آنها مگر که بر مه و خور

و شاهزادگان از غرور جوانی التفات به پند پدر نمیکردند و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا میشد و عاقبت مهم بجائی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر روی گردان شد و بهزاره رفته مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را بتسلیم فرزند سلطان اویس کند[۲] این جواب باصواب شنید با جرما و اوغان بنواحی کرمان آمد و بنابر آنکه بیقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از حد کرمان متوجه خدمت خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و بدین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد یکی در هزار شده موجب زیادتی طغیان او گشت و چون امارات و علامات عصیان پهلوان اسد بسر حد ایقان رسید شاه شجاع با لشکرها بجانب کرمان متوجه شد و بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرموده امیر سیف الدین حسین تغان که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پابوس مستسعد شد و قضایای کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسائل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود التفات بکلمات مموه او ننموده چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در شاه آباد فرود آمده **بیت**

خروش کوس و بانگ نای برخواست / زمین چون آسمان از جای برخاست

اهل شهر که جوانان جلد بودند بمقابله و مقاتله پیش آمدند شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده بکنار شهر راندند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور و ابو یزید سلطان پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون راندند و بگذاشتند که یک نصف پل را برکشند و از بارو و بالای دروازه تیر و سنگ بران شد و آن دو پهلوان مانند دو پیل دوان و همچون دو شیر شرزه پای بر پل دروازه نهادند و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کسان فرستاد تا ایشان بسلامت

[۲] و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه یگانه ایست اگر آن ... ظاهر گردد شهر تسلیم نموده آید و چون سلطان اویس

مراجعت نمودند و مهم کرمان بر محاصره قرار یافته تا مدت یکسال انجامید در اثنای آن پهلوان اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از کماهی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد
عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که باشارهٔ فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشأ تو نیز
خراسان است واجب چنان مینماید که پهلوان اسد را درین واقعه مدد کنی و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب خروج
و دوات حصن و ضرب اشتغال نمود و ظاهر امر و دفع لشکریان پادشاه بر سر او علی کردانید که علم رایت عالی از مفارق ساکنان خطهٔ شیراز دور افتاده و من از غدر شاه یحیی و فتنه
انگیزان و اتفاق ایشان تبریزیان با شاه محمود ایمن نیستم و بنابرین بندهٔ کمینه خرم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست سلطان ابوالفوارس میدان فراست بود بر
نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نمود و توجه فارس فرمود نفس نفیس بتعجیل و در وقت مراجعت این
رباعی انشا فرمود **رباعیه** من جرعهٔ صبر میکشم فرزانه وین غصهٔ دهر میخورم مردانه نومید نیم که عاقبت دور فلک روزی ببراد پر کند
پیمانه و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصرهٔ کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این اوقات رسولی از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان
میگوید که بندهٔ کمینه از خاک برگرفتهٔ پادشاه است و از جرات خیانت شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نماید تا از جرم
بنده درگذرند و بنده مال بخزانهٔ عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط بانکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای
این بنده باشد و چون بندهٔ دیرینه مدتی به نیکنامی گذرانیده و از ننگ بحرمی دور بوده مسما داند در آخر عمر سلطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد عاقبت
نه و دایع حضرت خاقانی ابد پایدار مبلاء اعلی و لمنه جل امثال اسنوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاده صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانید
شاه شجاع در جواب رقعهٔ الفضا نمود باین عبارت در قلم آورد که ایالت کرمان [illegible] رسید و بدر [illegible] بعزم تیغ آبدار در قبضهٔ اقتدار آورده اند و ما
معصومی خود کرده بعد اخری تسخیران کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و بالنص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها میبایست
رضا صادق و امید واثق است که بایسر وجوه از وی منتزع گردد و جزای کفران و لا یحیق المکر السیئ الا باهله **مصراع** ندارم ز زمانه باز ببیند
بیت اگر بد کنش مرد زنهار خوار ببیند [illegible] زمانه ز گردون [illegible] بخوی بد خویش بسیار [illegible]
و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسران [illegible] فرستد و قلاع اندرون شهر بگو تا آنان را سپارد پهلوان اسد از استماع این خبر
پریشان خاطر گشته چون بذخایر استظهار داشت و بمدد اصفهانیان و آذربایجان امیدوار می‌بود بر طغیان اصرار نمود اما از شهر بهیچ وجه بیرون نمی
آمد زیرا که می‌ترسید که لشکریان بیکبار روی بکرمان آورند [illegible] که بیرون رود و درین اثنا میر محمد جرمائی با سیصد سوار از در
وازهٔ پای غار بیرون رفته بسلطان احمد ملحق گشت و [illegible] اختصاص یافت و امرا نوروزی نیز با سیصد سوار دیگر روی گردان شده
باردوی همایون پیوستند و سلطان عماد الدین احمد از جوین [illegible] که بیک فرسخی شهر ست نزول فرمود و بعد تمام بمحاصره مشغول گشت
و طرق و راهها چنان بربست که یکی [illegible] بشهر نمیتوانست برد و در کرمان قحطی و غلای عظیم روی نموده چنانچه فقرا صورت نان در قوت متخیله
راه داده با آن خطاب میکردند **ع** تو لایق آنی که بجا نهاجر ندت و کار شهریان باضطرار انجامید حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفاء
مسکینان از کرمان روند خلایق روی به بیلکویه نهادند و چند هزار کس در آن موضع از بی نانی جان دادند و آنان که فی الجمله قوت رفتن داشتند در اطراف
بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر بازپس نگشتند گویند که دران اوقات صد و بیست هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از مدد
شاه محمود و سلطان اویس مایوس شد حجی را برسالت با پیلاکات فراوان روانهٔ خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنابر محبتی
که با شاه شجاع داشت ایلچیان اسد را وقعی ننهاد و ایلچیان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتکاری پادشاه
مسلوک داشت دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص شود شاه شجاع حکومت آن دیار بادو مسلم دارد و شمه ازین معنی نیز
عرضه داشتی انهاء پادشاه کرد شاه شجاع چون برین نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیهٔ جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز

بمعموم گشت ع همین مسکین که باد بدان مدد باد از توفیقت مصرعی که بواسطه نزماوی اسد فی جیدها حبل من مسد روی نموده من کل الوجوه
حق بجانب اولویت آثار معنی که از آن برادر یوما فیوما ظاهر میشود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد و هرآینه چون از سر اتمام امری خطیر باتمام رسانند او را بانواع
اکرام مقابل و مماثل دارد اگر تقدیرا منصب حکومت کرمان نباشد ضیاعی گزافمند بر ملوک و اقطاع او ر ولادادی ع مزد آن گرفت جان برادر
که کار کرد سلطان احمد ازین جواب در تاب شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزیدن گرفت و عرضه داشتی دیگر بپایه سریر اعلی ارسال نموده مضمونش
آنکه بنده را ملازمت آن حضرت بر مقاصد دنیا و مآرب عقبی مرجح است و بیش ازین طاقت مفارقت ندارد و امیدوار است که این خدمت بدیگری حواله
رود و پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم مسطر نمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مزینانی و جمعی دیگر از امرا ایراق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان گردند و ایشان
بموجب فرموده توجه نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شد و در آن اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده که اکثر مردم بمغز پنبه دانه و تخم سبوس و پستان میگذرانیدند
پهلوان خرم جمعی بشهر فرستاده تا پهلوان اسد الغرض از مصالحه چاره دیگر ندید التماس حضور پهلوان علیشاه مزینانی نمود علیشاه بشهر در آمده اسد اظهار ندامت نموده گفت
سهوی عظیم از من در وجود آمده مدعی آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید و اگر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور مهم قرار
یابد میباید علیشاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم تقریر کرد خرم ازین معنی شادمان شده روی بوثاق پهلوان اسد نهاد و اسد مراسم طوی
و پیشکش بجای آورده از کرده و گفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و از جانبین در باب مصالحه قیل و قال واقع شده مهم بر این قرار یافت که پهلوان اسد
برادر خود را محمد بن طغانشاه و یک پسر خود را بشیراز فرستد و یک قلعه را بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد پهلوان خرم قاصدی بفارس روان
کرده از کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا او بتسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است راضی شود پهلوان
خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه نمود و اسد وسائل و شفعا انگیخته تا خرم تن بآن درداد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام امر مصالحه مردم
شهر و بیرون باهم در صدد مبایعت آمده لشکریان یکمن جو بکرمانیان میدادند و در مقابل یک من روینه میستاندند و پهلوان خرم علیشاه مزینانی در قلعه
شهر نشانده خود با برادر و پسر پهلوان اسد متوجه شیراز شد و پادشاه باندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد مجموع ملوکات کرمان را بارکان دولت عنایت
فرموده هیچ یک از نوکران او را در هیچ ملوک مدخل نماند و خدمتش بغایت بی اختیار و بی اعتبار شد روزی بکدر و شبی تیره میگذرانید گاه سودای آن
می پخت که با اهمال و اثقال عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده در قلعه تحصن نماید و در بعضی اوقات
قوه مفکره را بدفع پهلوان علیشاه مزینانی میگماشت و چون زمام اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علیشاه دشوار مینمود و در خلال این
احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینجانب اتفاق
نماید منکه شاه شجاعم او را در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجوئی بتقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین اسلام طبیب نوشت که
مشتمل بر طلب موافقت او بود و بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان خرم اسد را با پادشاه تطمیع کرده و او راضی گشته بعرض پادشاه رسانیده شاه
شجاع رقعه به بیگی خاتون پهلوان اسد بخط خودش باین عبارت نوشت که کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب
و لازم میداند که چون خاتون معظمه زیدت رفعتها تقبلی که نموده بجای آرد و حقی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش
مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماسی که داشته باشد مبذول افتد و خویشان
و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود
گواه گرفتیم هذا خطی و عهدی فی الجمله چون این حیله از مکمن قوت بحیز فعل آمد پهلوان علیشاه مزینانی تمارضی نمود و پهلوان اسد اظهار بشاشت کرد
با خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید تا مهم او را بیک شربت جان گزای تمام سازد درین اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که
صلاح داند بمعالجه فرستد و او مولانا جلال اسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه در آمد پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه

با او داده خدمتش العهود والمواثیق با خویش متفق گردانیده و رقعه خاتون را نیز تسلیم او نموده تا بهنگام مجال بدان زن شیرمرد رساند و حسب اتفاق در همان چند روز
حرم پهلوان اسد مریض گشته بطلب طبیب فرستادند و مولانا جلال الاسلام این معنی را بفال نیک دانسته متوجه قصر شد و بلطایف الحیل مکتوب پادشاه
را بخاتون رسانید و چون پهلوان اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را
خواهم کشت خاتون و دیگران نیز از وی توهمی عظیم داشتند و خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسیده بر سر و چشم نهاد و متقبل شد که مهم شوهر را بهر نوع که تواند بتفصیل رساند و در آن
اوقات پهلوان اسد بغایت بدمزاج و نکوهیده اخلاق شده بود چنانچه سپاهی و رعیت از وی نیک تنگ آمده بودند و سراسیمگی او به آن مرتبه رسیده بود که روزی
حلواگری را طلبیده تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلواگر شخصی از ملازمان بعرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را
حاضر سازید و درین اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس درآمده گفت آوردم پهلوان بی تفحص گفت برهنه اش سازید و آن بیچاره را برهنه ساخته
چندان چوب زدند که بیهوش شد و مقارن این حال نوکری را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند فلان ملازم شماست که بر شرب
خمر اقدام نموده است پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده است کیست گفتند حلواگر است پهلوان اسد آهی زد و گفت ندانستم و پنداشتم
که مرد شراب خوار اینست بعد از آن دویست دینار بحلواگر نیم مرده داد جمعی او را برداشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد شوهر
خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را زهر دهند و مقداری سم پیدا کرده باهم گفتند که نخست این سم را
آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنا برین قدری از آن در جوشیره تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از مقربان پهلوان
اسد بود فرستادند و علی سرخ آن آش را خورده بعد از یکشبانروز وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زردفام بود مولانا صدرالدین شاعر درین
باب گفت **بیت** ز نیسان که گل سرخ فرو ریخت ز باد / یا رب که گل زرد فرو ریخته باد و بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان
پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا انقضاء یکشبانروز مجموع تبع و ملازمان را هلاک گرداند لاجرم از آن تدبیر عدول جستند و در اهلاک و
اعدام او رای دیگر زده بمراد خویش فایز شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روزهای جمعه با یک دلاک در حمام قصر فوطه می‌بست و از پشت حمام بجانب
قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در آن اوان برخی از آن مسدود شده بود دکلمیر نامی از ملازمان پهلوان اسد پیوسته با بیست کس بمحافظت نقب قیام مینمود و خاتون محافظ
نقب را بوعده‌های جمیل با خود متفق گردانیده به پهلوان علیشاه پیغام داد که در روز جمعه باید که از آن راه جمعی بر سر پهلوان اسد آمده خاطر از مهم او فارغ گردانند و
پهلوان علیشاه در روز معهود نقب گشوده پنجاه شصت مرد مسلح را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بکومک فرستاد تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان
اسد نهند و آن جماعت بر سر نقب آمده انتهاز فرصت مینمودند درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرائی فرستاده که ببیند که حمام تافته شده است
خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که شمشیرهای کشیده بر سر نقب ایستاده اند خواجه سرا بر فور بازگشت تا پهلوان را خبر دهد دلیران بتعجیل از عقب
او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان با دو سه کس ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه بمدافعت قیام نموده عاقبت
بشامت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را بزیر انداختند و مردم گوشت او را مانند گوشت گاو قربانی بر بودند بیچارگان کرمان که از جور و
تعدی وی بجان رسیده بودند خلاص یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بر امیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در هیچ تاریخی
عدیل آن امیر همایی بر قصر حکومت کرمان سایه نینداخته بود بیمن معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت و واقعه پهلوان اسد در
منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاده

ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان

چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر گذشته سواری از جانب آذربایجان
رسیده بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب معلوم شود و بعد از آن

چند روز حرکت سلطان اویس بتحقیق پیوسته شاه شجاع به آن شخص ده هزار دینار واسپی وخلعتی بخشید ودر آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده درباغ اقبال
آباد نزول فرموده بود ومیخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا سر پرنخوت پهلوان اسد را آوردند وامیر حسن قورچی بجای مقصود کشته شد چنانچه
گذشت وچون مقارن این احوال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه نهم شوال سنه ست وسبعین وسبعمائه منهیان بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه
محمود در نهم ماه مذکور بجوار ملک غفور پیوست ودرین زمان درمیان دو دانگه وچهار دانگه نزاع واقع شده اصفهان پر آشوب است چه دو دانگه طالب حکومت
قطب الدین اویس بن شاه شجاع اند وچهار دانگه راغب بسلطنت پادشاه جهان مطاع وپادشاه ملول ومحزون شده بمراسم تعزیت برادر قیام نمود واین رباعی

رباعیه   محمود برادرم شه شیر کمین   میکرد خصومت ز پی تاج ونگین   کردیم دو بخش تا بر آساید خلق   او زیر زمین گرفت ومن روی
زمین   وبار بلبل طبعش بسرائیدن آغاز نهاد   بیت   بسیار سالها بسر خاک ما رود   کین آب چشمه آید وباد صبا رود   این پنج روزه مهلت
ایام وآدمی   بر خاک دیگران بتکبر چرا رود   ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری   شادی مکن که با تو همین ماجرا رود   وبعد از فراغ از مراسم عزا پادشاه

پرتو التفات بر تهیه اسباب یورش اصفهان افکنده دیگر روز دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی وامیر مظفر الدین سلغر بشیراز رسیده در استعجال
شاه شجاع مبالغه نمودند ودرین ولا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی وخواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا واعیان
حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند وما بندگان خزینه او را نقل طبرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم وامرا وارکان دولت
یکدو نوبت بجنگ پیش آمدند ومأیوس باز پس رفتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد وعدد تمام وشوکت واهبت
لا کلام بر سمت اصفهان نهضت نمود ودر هر منزلی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده نثار وپیشکش بعرض رسانیدند ودر هر مرحله جوقی از
اشراف آفاق بپای بوس استسعاد یافته تحف وهدایا معروض میگردانیدند واصفهانیان بمحاصره قلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه
شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس وجمعی را که با او بیعت کرده بودند مجال فرار وحضور قرار نماند از کرده خود نادم وپشیمان گشتند   ع
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل   وبعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش
در مقام ندامت وغرامت آمده وروی خدمت بر زمین استکانت نهاده میگوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست از جنون بر آن داشت که سر از ربقه
اطاعت وگردن از طوق مطاوعت پیچیدم واکنون جزای خود دیدم وکربت غربت کشیده مرارت مهاجرت چشیده اینک با تیغ وکفن بملازمت رسیدم پادشاه را
عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند قرة العین از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی وعطوفت جبلی ذیل مغفرت وحرمت
او پوشیده باید که بطریق اول ودستور معهود متوجه گردد وشاهزاده این خبر شنیده مستظهر گشته با اصول واکابر عراق باردوی همایون توجه نمود ارکان دولت
واعیان حضرت بموجب فرموده چند میل استقبال کردند وسلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامکار وپدر بزرگوار مشرف شد وبعین عنایت و
ترحیب ملحوظ گشت ورقم عفو واغماض بر جرائم او کشیده آمده کلمه مضی ما مضی بر زبان پادشاه زاده در سلک دیگر ملوک وسلاطین انخراط وانتظام یافت
ما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربت زهرآمیز بخورد سلطان اویس دادند تا ازین مرحله پر غرور بسرای
سرور انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت شوکت وعظمت بدار الملک اصفهان نزول فرمود وخواجه بهاء الدین وخواجه صلاح الدین از قلعه
طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند وبواسطه خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گذارش یافت بصنوف
سیورغامیشی اختصاص یافتند وامرا احشام وصحرانشینان وحاکم جرباذقان وعمال قم وکاشان وری وساوه وغیر ذالک باطراف وار معانی روی توجه
بخدمت نهاده وبشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت ونوازش واکرام وانعام مبتهج وسرافراز گشته محبت ومودت آن جناب در خاطر وضیع وشریف
[illegible] گرفت وچون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت وصیت هیبت ودبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی کوچک ملک
[illegible] ایناق که بیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت وبعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان

اویس

اویس بن شیخ حسن برده بود با او طریق نفاق زندگانی میکرد درین ولا التجا ببارگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب راهوار و تحف و طرایف افزون
از تعداد و شمار روان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر را بفر القاب پادشاه برافروخته پایهٔ منابر را باسم همایونش برافراخت و امراء او بدرگاه
عالمپناه آمدند و امیر سیورغتمش اوغانی نیز با دو هزار کس باردوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت آذربایجان از حرکت
ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفراند چه پیوسته روزگار باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز میگذراند و از ملک و
پادشاهی باستیفاء ملاهی قناعت مینماید و شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس بگزید و بدان صوب نهضت
فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی انجا در مقام تمرد آمدند و پادشاه فرمود که لشکریان بیکبار حمله آوردند و همان لحظه قهرا قسرا
شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان نشنود کشته
گردد کشنده را باز خواست ننماید مجموع متجنده دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام آذربایجان در حرکت (بصوب)
آمد و در چراخواران سلطان حسین با سی هزار سوار بشاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست پادشاه میمنهٔ لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد
و بضبط میسره شاه منصور و سلطان زین العابدین را مقرر فرمود و خود با سلطان ابویزید در قلب بایستاد شاه منصور حمله آورد و دست راست سپاه مخالف را
از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امراء عالیمقدار
بودند دستگیر کرد و پادشاه ایشانرا مقید ساخته روانه شیراز گردانید و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفته پادشاه متوجه تبریز
گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و موالی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند
و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته بعیش و عشرت در ان زمستان اشتغال
نمود خواجه سلمان در ان ولا قصیده در مدح شاه شجاع گفت اینست **بیت** زهی دولت که از اقبال همای چتر سلطانی
همایون فال شد بومی که بودش روی ویرانی   پادشاه را این مطلع بلکه مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما بقصیده دیگر که مطلعش اینست
بیت سخن ز وصف رخش چون ز خاطرم سر زد   ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد   بغایت معتقد او شد و پادشاه آوازهٔ حافظ
یوسفشاه شنیده بود او بمجلس آمده بنغمات داودی خاطرها را متاثر ساخته شاه شجاع فرمود که ما آوازهٔ سه کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم مخالف
احوال مشاهده افتاد سلمانرا از انچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و خواجه یوسفشاه را مساوی و خواجه شیخ را متناقص و بالجمله شاه شجاع بساط
عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و فرج آقا را به نخجوان روانه گردانید و امیر اصفهانشاه را ببنیلان ارسال
نمود و امیر سلجوق را فرمود تا در اوجان باشد و چون دو سه ماه ازین قضایا بگذشت حادثهٔ عجیب دست داد که شاه شجاع با وجود دریای استیلای
برودت بسواد در محفه نشسته روی بدار الملک شیراز نهاد تفصیل این مجمل آنکه از امراء آذربایجان دو امیر که یکی را شبلی داود بیگلو و دیگری را عمر چوب
کشتی میگفتند در کنار آب جغتو بغتو مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند که با جماعتی از دلیران برسم شبیخون بر سر اصفهانشاه رفته دست
بردی نمایند و امیر اصفهانشاه از مواضعهٔ ایشان آگاهی یافته باوجان آمد تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن قیام نموده آید
چون امرا محیل از رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی بمنزل
امیر اصفهانشاه نهاده او را بگرفتند و از نهیب این واقعه امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاده هر دو ساق پایش بشکست و در ان نزدیکی
بهمان آسیب متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مفلوک متفرق گشتند   **ذکر مراجعت**
شاه شجاع از تبریز بشیراز و فرستادن او لشکر را بالمحاصرهٔ یزد و تزویرات شاه یحیی و توجه پادشاه
بنفس همایون   در ان ولا که اصفهانشاه گرفتار گشت مسافر آقا از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه انداخت که سلطان حسین

بغلان موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و شاه شجاع را در پای صعب دست داده بود چاره جز مراجعت ندانست و در قلب شتا
که طبیعت سمندر در میان آتش انجماد می یافت طبل رحیل فرو کوفت و بحوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزل و علوفه بانجا رفتند و قزوینیان بار دیگر در
مقام تمرد آمده جز تیغ و تیر جواب ندادند قولی آنست که شاه شجاع تعرض بایشان نرسانیده عبور فرمود و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجدالدین قاسم قزوینی که
ملازم بود گفت که اهل شهر تو عصیان میورزند اگر امید السنیم براه دیگر رفته متوجه این صوب میشدیم اما اگر این زمان متعرض این جماعت بی عقل بلکه
بی حس نشویم ناموس سلطنت را زیان دارد اکنون بسآوری راضی شده میگذریم خواجه قاسم نزدیک بشهر رفته آن جماعت را نصیحت کرد و ایشان بیک
خواجه را بقتل آورده او نیک با جان بیرون برد و ازین حرکت ناپسندیده نایرهٔ غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند
و اهل قزوین در برابر شهریار کامکار آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل و فراست گفتند که پادشاه
ما را فریب داد از طرفی بنیاد جنگ کرد و از طرفی دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایت اخیر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده و ان
شدند و بعد از بیست روز بقول اول شاه منصور و بعضی امرا که در اطراف بودند به اردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین
غیر واقع بوده و چون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین به تبریز آمده و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امرای ما در آنجانب گرفتار
اگر ایشان را فرستند ما نیز اصفهان شاه را اطلاق فرمائیم شاه شجاع کارسازی امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده کرده ایشان را بتبریز فرستاد و سلطان حسین نیز
اصفهان شاه را بتجمل تمام روانه گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود سلطان زین العابدین آورده اصفهان را بار دیگر بدو ارزانی
داشت و در آن اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان غیاث توئی را که خواجه علی مؤید سردار بیا
برالتماس او پهلوان مذکور را با صد سوار بیزد فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان تنگ آمده بمدد پهلوان اسد بکرمان روانه داشت
و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که پهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و این معانی موجب رنجش خاطر پادشاه
شده چون در شیراز قرار گرفت لشکر بمحاصرهٔ یزد نامزد فرمود و در آن ولا این چند بیت انشا فرمود **بیت** ای دشمنی که هست
خداوند خصم تو   با گوهر پلید بزرگیت آرزوست   هرگز مرده بجهان هیچ صورتی   کانرا بهیچ وجه توان گفت کان نکوست   پیوسته ظلم و فتنه
تزویر میکنی   بدبخت این چه سیرت و ناپاک این چه خوست   صد ره شکسته عهد و بکیسو نهاده شرم   هیهات چشمهای تو از سنگ و روی ز روست
آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند   با دوستان دشمن و با دشمنان دوست   و فی الجمله چون لشکریان بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقابله
پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر متحصن گشته چون دید که مهم مشکل است بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را به بیرون فرستاد
پیغام داد که شما در جنگ مسارعت منمائید که من ایلچی بشیراز میفرستم بهرچه حکم شود از جانبین بدان عمل نموده آید امرا و لشکریان برین سخن اعتماد
نموده   خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده در خیام خویش بفراغت خفتند ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته از در دروازه
بیرون آمده روی بایشان نهاد سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند و غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون
کیفیت غدر شاه یحیی بر رای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که
جهت جزئی غرضی پادشاه این همه زحمت کشد من بروم و یزد را مسخر گردانم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت
پناه در ملازمت او به آن خطه روند و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول کرده شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین
متصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والدهٔ خود را پیش برادر فرستاد تا او را با پسر خویش شاه منصور از راه توبیخ
و سرزنش گفت که در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر و خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند و او چندان ازین افسون
و دمدمه بر شاه منصور دمید که میان برادران صلح انجامید و لشکر اجوق اجوق روی بشیراز نهادند و بجز خواص شاه منصور کسی با او نماند شاه

منصور

منصور خواست که بشهر درآید و با برادر متفق باشد و شاه یحیی براین قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد موضع شکست و محصول آن باخراجات برادر اعزّ وفا نمی‌نماید مناسب چنان می‌نماید که آن برادر باسترآباد پیش امیر ولی رود و لشکری از وستانده باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دست بردی نمائیم شاه منصور هر چند التماس کرد که جهت تهیهٔ اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر شده بطرف استرآباد توجه نمود و چون شاه شجاع براین مکیدة اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا مستاصل نگردد شاه شجاع دست ازو باز ندارد و بنا براین فرمود تا سلطان پادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر بن شاه یحیی با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود از در یزد برنخیزد تا جزای او داده شود و مهم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک گشت و بعد از انقضاء سه ماه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آن جناب با پادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعد الدین انسی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت حضرت سید خود را در لباس سپاهیان مولانا نموده گفت که مردی تیرانداز و غریب از ولایت مازندران بداعیهٔ آن آمده ام که چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که بهنگام مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارگاه پادشاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که من اگر مجال یابم التماس تو بعرض رسانم و مولانا ببارگاه درآمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول جوان تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر اعتراضات ارباب التصانیف در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعهٔ آن چون دانست که خدمتش سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده آنجناب را بصلات گرامند از جامه و نقد و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود باو ارزانی داشت

ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهة تسکین فتنهٔ شارق عادل که از امراء سلطان حسین بود

در سنهٔ ثمانین و سبعمائه شاه حسین بملازمت پادشاه شاه شجاع جهانمطاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور یافت و تفویض رفت و در سنهٔ احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که شارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیهٔ آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و بنا بر تسکین مادهٔ فتنهٔ او پادشاه مؤید کامکار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه بر مائده نشسته بود که ناگاه گردی برخواست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالفست زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان برخاستند و تا دشمنان از دره بیرون آمدند سپاه پادشاه جهانستان یاسامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میسره گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها را آراسته کرده رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود و شیرازهٔ این متفرق گشته شاه شجاع از اسب بیفتاد و دشمنان بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر ایشان را از خود دور میکرد و درین اثنا ملک بادرجی که یکی از بهادران لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود اثر ندید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بمزید جلادت امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس را ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون کثیری از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که ساعتی دگر توقف نمائی و مقارن این حال ده پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه در گرد پادشاه پیدا شدند

ظفر

ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است امیر کوچک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر
شاه یحیی اند که با توق و یک خروار نقاره میکوبند ایشانرا پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آواز نقارهٔ بشارت بگوش گریختگان رسید
چشم ایشان برایت نصرت آیت افتاد روی بآن طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آوردند آخر روز ساحت ظفر
ساختند و پای ثبات و وفاء مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخته روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق
عادل و امرائی که با او بودند در قلعه متحصن شده عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمدند و طائفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه از انجا که مقتضی
طینت پاک او بود قلم عفو بر جریدهٔ ایشان کشیده بمصالحه رضا دادند و شارق عادل از قلعه تنسوقات کرامند و تحفهای پادشاهانه باردوی همایون
روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات شاه شجاع تنها بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف دستبوس
حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت فرموده حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل
بشیراز رسید با ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت مشغول گشت و بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد که **بیت**

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

ذکر چند قضیه که بعد ازین فتح روی نمود

اول آنکه سلطان زین العابدین بواسطهٔ صغر سن و عنفوان جوانی بغور رعایاء اصفهان نمیرسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول
گردانید و جهت تادیب چند روز او را محبوس ساخته بازش بمرتبه عالی رسانید حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار
حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که تربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ نویان از امراء معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد
اعیان آن ولایت قصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه عراق شده در نواحی جرباذقان بپایه باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود
تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف پابوس شاه شجاع استسعاد
یافت و علی ای التقدیرین پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را طبل و علم و نقد و جنس و لشکر مبتهج و مسرور ساخته حکم فرمود که متوجه ششتر
گردد پیر علی بموجب فرموده بجانب ششتر رفته بآن دیار استیلا یافت و پنج هزار سوار فراهم آورد و نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت
نصب کرده ببغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته منابر اسلام و دنانیر را باسم و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایهٔ سریر اعلی روان
کرده گاهی حالات معروض داشت و پادشاه جهت او کمر و شمشیر مرصع و استمالت نامه فرستاده شرف اتحاد ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان
اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و پیر علی بادک
لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو فریق محاربه صعب افتاد شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک
در آن معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در مازندران سرگردان بود بسلطانیه رفت شارق
عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص دادند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشت و
اسلام از ششتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه متصور آنکه شاید که سلطان احمد شاه منصور را بششتر فرستد پهلوان علیشاه
مزینانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام غدر آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون ارادهٔ خالق انام ببقای اسلام متعلق شده بود
قضیه بر عکس واقع شد و بعد از کشته شدن پهلوان علیشاه شاه منصور بششتر آمده اهل شر و فتنه را از میان برداشت و در هر چند روز بجانب لرستان
تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذب میداشت و اتابک شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر
مدد یابد ششتر را مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم ششتر گردد [illegible] درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانیدند که شارق عادل
برادر کوچک میر سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت فساد میکند و در رنجش و آزار جانبین سعی مینماید و چون آن

حضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق مرام باز گردانیده و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آنجا مراجعت نموده شود با یکدیگر در شستر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی بر رای جهان آرای صیرفیان جواهر سخن و واقفان داستانها نو و کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت گذارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنابر آنکه کلماتی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم در ایراد این روایات جرات نمود

ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و شستر

طائفه از مفسدان که مدتها ملازم سلطان شبلی بودند آن پادشاه زاده خوب صورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد از پدر تخویف مینمودند و بخویش آمد و تصور آنکه منفعت خویش امور ناملائم خاطر نشان او میکردند و باز همان مفسدان هرچه از پسر در خلا و ملا صادر میشد با قبح وجهی عرض پدر میگردانیدند تا میان پسر و پدر مهم بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که احتمال دارد که آنچه از من نسبت به پدر صدور یافت از سلطان شبلی نیز بعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و سبعمائه باخذ سلطان شبلی فرمان داد و نیز فرمان داد و حکم صادر شد که امیر مظفر الدین سلغر رشیدی را بگیرند و بعد ازان بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانید و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلواء سکر حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند و فی الحال کحالی را بالا برده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و دران اوان خواجه توران شاه در تبریز بود فرستاد که ایشان از قتل امیر سلغر مانع آمد و قاصدی بار دیگر فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان درگذرد شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روان گردانید تا بچشم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن ان شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون می آمد اما امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدة السلاطین مخدوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز دران اوان سفر آخرة اختیار کرد و بعد ازان اندک فرصتی پادشاه هم مریض گشته روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید سلطان عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استیصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده بیمن اهتمام او میان هر دو برادر مبانی مصالحه بایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم سارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه لر کوچک عازم شستر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید متوسطی نزد ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادیست از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه عنان تملک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پناه پیاده و سوار روی بجنگ حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار طاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی بقلعه رفته عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را باآیین و تجمل تمام گسیل کرده در همان یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف دزپول و شستر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع آن مسافت کرده در کنار آب شستر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شده پنج شبانروز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ برحسب وعده باردوی اعلی پیوست و شاه منصور باهفتصد مرد مکمل از ان طرف آب ظاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون یک هفته برین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود برادرزاده و عم بالمید کیر کران آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع سوار شده و بنابر آنکه بغل و کنار متعذر بود هر دو پادشاه از دور هم را

دیده باز گشتند و شاه شجاع با اتابک پشنک قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابویزید را در زمانی مناسب با لشکری از روانه اینجانب خواهم ساخت
باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده شود و پادشاه اتابک را بطرف ایدج گسیل کرده خود در از راه کوه کیلویه عازم دار الملک شد و
بشوستان رسیده در دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج پادشاه راه یافته بعد از صحت رحرکت آمده شهر شیراز را بوجود
خویش مزین گردانید و مقارن وصول او بدان بلده بهجت آیین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع دران ایام بر شرب مدام چندان حرص
و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جرعه گلفام میگرفت و از غلواء مستی صبوح از غبوق باز نمیشناخت و ترانه مجالس او بذروه عیوق رسید

ذکر وفات شاه جلال الدین شاه شجاع

چون وفات از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کم میفرمود غذا بسیار اندک تناول مینمود
علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند
و سر بر بالین ناتوانی نهاده طلعت غم زدای روز تن درستی بلقای شب دیجور مستی مبدل گشت **بیت** چون شد او بیمار نرگس گشت
خاکستر نشین ورزمی بیمار در چشمش پدید آمد خمار چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان جامه زد در نیل و پیش از مرگ او شد سوگوار لاله چون
بشنید کو خواهد شد از گیتی برون رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار
از پی آن تا کند روشن روانش را دعا دست بر میداشت مانند دعا گویان چنان دست تصرف طبیب از دامن معالجه و مداوا کوتاه گشت
و استعمال ادویه مفرده و مرکبه مطلقا نافع و ناجع نیامد بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد **بیت** از قضا اسکنجبین صفرا فزود روغن
بادام خشکی مینمود و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیکست اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و
حافظ را بانعامات گرامند مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز بنوبت بختم قران مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و در اثناء این
او فات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت
این قضیه بسمع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب فرموده و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از آن جمله این سخن بود که چون دارا از
خم خورده و از ملک و مال و عدت و اهبت و بغال و جمال و زینت و تجملات پادشاهانه دل بر گرفته بر خاک هلاک افتاد اسکندر بر بالین او رسیده از
اسب پیاده گشت و سر دارا را بر کنار نهاده دارا تصور کرد که شخصی بر بودن تاج او آمده چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس منقطع
گردد که این سر هرگز بی تاج نبوده سکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر
خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از وی رمیده و زمانش فرا رسیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش از آن که عبرت ببینند
کان گردی و از کلمات افریدون است که روزگار صحیفه زندگانی شماست بگوئید تا نیکوترین اعمال خویش در انجا بودیعت گذارید ای فرزند دعوت حق را لبیک
اجابت گفته میروم **بیت** آن مردنیم کز عدمم بیم آید کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید جانی دارم من از خدا عاریتی تسلیم کنم چو وقت
تسلیم آید ای فرزند جهد نمای تا بقدر میسور از حال خود و بندگان خدا با خبر باشی بسمع من در ین ولا رسیده که میخواهی که فتنه انگیزی زینهار ازین معنی محترز
باش که دنیی آن قدر ندارد که بد ورشک برند با وجود و عدمش را غم بیهوده خورند مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد
باشد دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شماتت نمایند بعد از آن پدر و پسر رقت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت و شاه شجاع سلطان
احمد را طلب داشت چون چشم برادران بر یکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن
گشت و بتوقف برادر اشارت کرد پسر شاه که نوکر نیک او بود باندرون طلبید و با او گفت که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا نیک ماند بسایه
ابر و دیدن خواب که نه آن سایه برجای قرار گیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد درین شهر فتنه بسیار رحمی مبیم و مقام اصلی ما دار الامان کرامت است
مرا هرگز از تو خاطر ماندگی و آزاری نبوده الکنون که این برادر پای در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب تهییج فتنه شود خدای عز و علا ناخشنود دو این

برادر

برادر آزرده خاطر گردد و مستلزم شماتت اعدا شود همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این شهر پرآشوب درگذر و بعد از تقدیم وصایا در رفتن سلطان
احمد بجانب کرمان دیگر بار مبالغه و الحاح نمود آنگاه زبان باین دو بیت گشاد **بیت** یارب بعزتی که ببخشای بر گناه وانگه بفضل خویشتن بعطای
رحمتی ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است معذور دار اگر بجناب رفت زلتی و سلطان عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد در تاریخ کرمان
مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخته بود اگرمان روان ساخت سطری چند بید خویش در قلم آورده نزد حضرت صاحبقران گیتی ستان
قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فرستاد و در اثناء کتابت هرگاه که مرض اشتداد می قلم از دست مینهاد و چون اندک استقامتی در مزاج
پیدا می شد باز بر سر حرف میرفت تا باتمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخی که مشتمل بر قضایا حضرت صاحبقران دین در و حالات آل مظفر است باین
عبارت تسطیر یافته هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نویین کامکار اعتضاد سلاطین گردون
اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل الاکاسرهٔ زمین و زمان المنظور بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه
و سلطانه ملاذ قیاصرهٔ گیتی دار و ملجاء جبابرهٔ چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تجری مراضی سبحانی مؤید و موفق و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد
دینی و دنیوی به اعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رسانا د بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد
انها میگرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارفست و اصحاب عقول بزخارف مموه آن
التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجباتست و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات
چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون عز شانه و عظم شانه منشور تعز من تشاء موقع بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی داشته اختیار فوجی از بندگان خدای تعالی
بقبضه این فقیر ضعیف داده بر حسب قدرة و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم
الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیر دستان را خالصا لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور
بوده معیشت با کافهٔ خلایق بوجهی کرده شد که شمه بسمع مبارک رسیده باشد و چون نسبت باجناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بر ثوابت
خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانست در ابقاء آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بقیامت سر آن عهد که
بستم با تو تا در آن روز نگویی که وفا نیست نبود و از آن حضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و محسن باشد
مترشح بوده و این معنی را موجب مباهات میدانست و درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوة والله یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و مقتضی ولن تجد لسنة
الله تحویلا حلقه طلب بر در دل زد که **بیت** عرش است نشیمن تو شرمت بادا کایی و مقیم خطه خاک شوی والحمد لله تعالی هیچ
نگرانی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه وجود انسان است هر آرزو که در مخیله وجود بشری
مرتسم تواند بود از موائد احسان حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده
در کنار مراد نهاده مثنی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا کانی بالتقصیر استوجب الفضلا با نوافل رجاء عمیم و رواحل امل رحمت و نعیم کریم رحیم احرام
لبیک بسته نفس مطمئن را نداء ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد **بیت** بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده
آسایش جان ماست با بضاعت تحفهٔ کلمهٔ طیبه توحید که در سراچه دنیا بدان زیست اثقال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورده
ع کز دوست یک اشاره و ز ما بسر دویدن رجاء واثق و امل صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه عین زحمت
دانیم محض رحمت باشد **بیت** زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح والباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقاء عمر و دولت و دوستکامی و بسطت و جاه و مملکت آن حضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلت
بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت باحضرت معدلت پناهی از آب روشن تر است واجب دید صورة حال

مییافت

کردن و فرزند دلبندم زین العابدین عمره فی ظل عنایتکم **ع** کو را بخدا و بخداوند سپردم و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب مملکت
پناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت پیوسته ذخر اخلاف دانسته ایم تا چنانچه از سجیهٔ کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان
و زمین سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان کاربسته بقاعدهٔ مستمره ایشانرا باجمعهم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان
گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار در روز کار در یابند و در قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالهاست تا در آرزوی چنین روز بوده اند مجال
شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب اذخار ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این دوست مخلص را که میثاق عهد مودت توفیق عزلت یافت
بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیه یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند
هذا ما عهدنا الیه و العهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بالنبی
و آله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلصترین دولتخواهان و وفادار امیدوار شاه شجاع و مکتوبی دیگر باین عبارة نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاد
زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصهٔ فتح و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال
پاینده باد معلوم فرموده باشد و بفرماید که درین مدة که این امر بزرگ که بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده بحالتی که آدمی زاد را از ان چاره
نیست رسید ... حسرت میرویم سفارش فرزندان به آن جناب میرود تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشانرا مخصوص دانسته بخود بحکم اعداد
حساد که سالها ... چنین روز را منتظر بودند در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت بفرماید چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را
چون ضمیر پاک واقف است مکرر نمیگرداند **ع** بگذاشتیم تا کرم او چه میکند المحتاج الی الله شاه شجاع در بعضی تواریخ مسطور است
که شاه شجاع بعد از فراغ از مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود و لباس احرام سفر آخرت از کرباس معین کرد و فرمان
داد تا نجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب گردانیدند و یکی را از علما متقی را جهت غسل تعیین نمود تا امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان
طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینهٔ مکرمه نقل کنند و برای مجاوران حرمین شریفین تحفها بکرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان
سنه ست و ثمانین و سبعمایه ازین کلبهٔ بلیت و خارستان اذیت بمامن راحت و گلشن راحت رحلت فرمود چنانچه کلمهٔ حیف از شاه شجاع مشعر بتاریخ سال
وفات اوست و بموجب وصیت در همان شب کالبد همایونش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین بیاید **بیت**
برداشت زخاک عالمی را در خاک نهاد روزگارش هیچ دیده نماند که ازین واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند که ازین حادثه افگار نگشت رئیس
و مرئوس و صغیر و کبیر امیر و مامور و فقیر و غنی درین ماتم ندبه و نوحه باوج علیین رسانیده این ابیات در زبان ساخته **بیت** گر کوه
سنگدل مثل دیده داردی بر تربت مبارک او خون بباردی بر روی خود زمین یم دیگر براندی بر پشت خود فلک خم دیگر در آردی گر دانه
امل که بران سنه فلک چه کرد تخم امید تا بقیامت نکاردی شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و ده ماه و بیست
دو روز حکومت کرده درگذشت افاض الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه بحبوحة الجنان و بعد فوت آن جناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک
روی نموده در هر سری سودائی پدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او به آن ملک رفته روزی چند با مر حکومت قیام نمود و سلطان احمد
بکرمان در آمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز قایم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت بنشست

ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمه و الرضوان

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیهٔ تواضع و کمال مکرمت و طینت
پاک و فرط جود و شیمهٔ شجاعت متحلی بود و از جبن و بددلی و بخل و امساک و سائر افعال ذمیمه و اعمال ردیهٔ دنیه متخلی در نه سالگی از حفظ کلام الله
که حبل متین راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد از ان بتایید
ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفهٔ خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود در مبادی حال وا داپل

و تغیر نمود

استعمال بنیل مشکلاتی که اذهان منهیان از ادراک آن قاصر بودند مهتدی گشت و از ارتفاع ذروه علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلاء دانشور
و علماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان باستحسان و استغراب میگشادند و چون
بر غور فکر مشکل کشای مطلع میگشتند داد انصاف داده ان هذا الشیء عجاب میگفتند قوه حافظه اش بمثابتی بود که هفت هشت بیت عربی را بیک
شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد این بیت در وصف منزلی بر سبیل استعجال فرموده **بیت** علیک سلام الله
یا خیر منزل نزلنا و عشنا بین ایدی المطالب وما سمحت قسر حتیه انار الله برهانه هذه الابیات **بیت** منم آنکس که اوج همت
من رفعت چرخ مختصر داند گر نهد بر سر سپهر قدم پایه خویش بخطر داند هرچه از عقل کل نهفته بماند شکر ایزد که سر بسر داند پنجه در پنجه قضا فکند
بر نه پیچد خود این قدر داند چون ببخشند دو عالم از سر ذوق حاصل هر دو ما حضر داند لی فرود آورد بدنیا سر زانکه احوال خشک و تر داند سفالی کجا شود
مغرور هر که او قیمت گهر دارد ملک چند طریق ره روان گیرم پیش و ز ناز نعیم یاد نارم کم و بیش مردانه درین راه بپویم پس و پیش باشد که رسم بآرزوی دل
خویش جان در طلب وصل تو شیدائی شد دل در خم گیسوی تو سودائی شد اندر طلب وصال تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد
و ایضا فی المخمس چو باز فکرت من بر گشود بال نظر بیام سدره شدم زین رواق نه منظر درین سرایه خاکی نجویم آبشخور
فراز قاف قناعت گرفته ام پر که جز نشیمن سیمرغ نیستم درخور نعیم دنیی دون را که نیست مقداری نیرزد آنکه کنی بهر او دل آزاری تذرو عشقم و طاوس
باغ قدس آری همای همت خود را ز بهر سرداری بکرکسان زمانه چرا کنم همسر منم که عرصه گیتی حریم جاه منست بکس نیاز ندارم خدا گواه منست
درون کشور عزلت چو تختگاه منست کلاه عزلت باقی مرا سزد افسر گرفتم آنکه ز سرحد شام تا کشمیر جهان مسخر من شد به تیغ عالمگیر در آن زمان
که بدست قضا شدیم اسیر بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر همان بریم ز دنیا که برد اسکندر چو هست ملک جهان قطره ز دریائی خلاف عقل بود بهر او
زدن رائی اگر تو سن معنی در آورم بپائی بیک توجه مردانه میرسم جائی که مرغ وهم در آنجا بیفکند شهپر زعرش برگذرانم کلاه گوشه جاه بعز دولت
شاهی و فیض فضل اله ملک حسود فرو میرود به آب سیاه بدار ملک سعادت کسی نیابد راه مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر و چون غرض کلی و مقصود
اصلی تحریر تاریخست وقت آن شد که کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات بر تابد و من الله العصمة و التوفیق در بیان مناقب و مآثر
شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثناء راه زنی
عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دخترک او پیش یکی از بنی اسرائیل که درین ایام بشرف اسلام
مشرف شده بمبلغ چهارصد دینار در گروست اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دخترکان از قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نماند
و این بنده مدة الحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوی صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت هنگام حساب
اگر پرسند که چونست که در زمان دولت تو دختران قدیم الاسلامی در رهن نو مسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده در همان صحرا بنشست
و گفت هر که سر مرا دوست دارد بقدر میسور چیزی بیاورد از امرا و اعیان تا شاگرد پیشگان هرچه توانستند از نقد و جنس و براوات برابر او نهادند چنانچه
قریب بصد هزار دینار رسید بعد از آن پادشاه باحضار گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من دارد جوانی آدینه نام از قوشون امیر اصفهان
شاه زانو زد که اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع ازو پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که بعد
هزار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین اینانق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود به
بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دختران را از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده ذر ملک و
دیگری را بوثاق محب شاه خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا در جهاز دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند و مال
بتمام صاحب عرضه داشت داد چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین در آن سور حاضر گشتند و به این یک بخشش دفتر سخاوت

حاتم نوال برلک برطاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آواز عجوزی بگوشش رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی بتعجیل بربام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان بازکشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را ببیند ازین مکان قدمی فراتر نهیم وچندان بایستاد که فاطمه خاتون برکنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد نقلست که شاه یحیی شخصی را بتجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع دران زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسیده و بیکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمدهٔ اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم و جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زد و پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته ازین سؤال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که درین اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر تو از سر این معنی گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت بر وی وجهی پیش کسی دارم و او در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون نهد باز گشت و با پادشاه گفت مبادا که از قول خویشتن تجاوز کرده بدر یزد لشکرکشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بخلعت نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر له وارحمه

ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس

سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد ملکی اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرفین بتشریف سیادت یافته

بیت

کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت
حضرت سلطان مه رخسار زین العابدین

امیر معز الدین اصفهانشاه در بدایت دولت شاه زاده بغایت استیلا یافته و چون مؤسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش بود امراء عالیمقدار جز درگه او ملجا و ملاذی نمیدانستند درین اثنا امیر علاء الدین اینانق و خواجه جلال الدین تورانشاه را معاتب و معذب ساخته پنهان بترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آن داشت که والدهٔ سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح آورده کمر مسیر رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان برگیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت و خاتون و بعضی از خواص جناب معزی را فریفته مقرر بران شد که زهر بخورد او دهند و امیر معز الدین اصفهانشاه تغییر مزاج پادشاه دریافته دران رمضان که در چهارخانه هشتم او بقاطع رسیده بود در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب بافطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی میخورد نوبتی بعادت معهود از قصر پادشاه بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته اند شربت دار غایب و چون زند نفس بنهایت انجامیده بود بی تحاشی کاسه شربت مسموم را تجرع نموده زبانش دو شبانروز از حرکت باز ایستاده روز سوم بساط امارت در نوردیده بجوار رحمت ایزدی پیوست از امراء عراق و فارس و آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل او نبود نظری خاص و کرم عام داشت

ذکر رفتن شاه نصرة الدین یحیی باصفهان و توجه او از آنجا بجانب شیراز

بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی مسرعان فرستادند و بابا دهمعان شده روی بآن ولایت نهاد و چون دران دیار متمکن گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حریت دوستست و از عهدهٔ دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت تقصی نتواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها بامراء فارس فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امراء شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما که در اصفهان بودند بنابر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی تکامیشی آن جماعت کرده بگرد ایشان نرسید و چون خبر توجه شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت در خزاین گشاده بمقتضی

ع

بزرگی بایدت بخشندگی کن

امرا و ارکان دولت را بمواهب بیکران مسرور و شادمان گردانید و مبلغ سه هزار تومان برسم الکا بر لشکریان قسمت ساخت و فرمان داد تا سلطان بایزید بن محمد مظفر و امیر غیاث

الدین منصور در مقدمه روان کردند و سلطان زین العابدین چون پل نو نزول فرمود عمر بایزید با متعلقان خویش گریخته بشاه یحیی پیوست و دیگر از امرا باسعید سوار بمخالفان ملحق گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه‌مند گشت درین حال معتبری رسید و خبر آورد که امرا که از شاه یحیی تخلف نموده بودند نزدیک آمدند و پادشاه سران سپاه باستقبال روان گردانید و چون انجماعت بار دو در آمده بعز بساطبوس مستسعد گشتند بخلعتهای پادشاهانه و کمر مرصع و اسپان هامون نورد کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر شاه اصفهان دو دانگ مردم فارس نبودند اثر ندامت بر ناصیهٔ شاه یحیی مشاهده میرفت و دران روز مجلس از جانبین دست بتیر و کمان و سیف و سنان نبردند چند روز هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلب داشته بود آخر الامر از استدعاء او پشیمان شده طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو پادشاه ملاقات کردند و بالتماس شاه یحیی شاهزاده ابرقوه بسلطان ابو یزید داد و عهود با یمان مغلظه مؤکد ساخت و هر یک بمعسکر خود باز گشتند بعد از ان سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور نزاع را فوز عظیم دانسته دران ولا بر ستان در آمده بود و خرابی بسیار کرد و از انجا بکازرون رفته میخواست که بهنگام فرصت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده روی بگریز نهاد و سلطان زین العابدین بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانید انگاه در ضمان نصرت و اقبال عازم مستقر شرف و جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشا فرمود

بیت

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ‌ تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند ‌ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری
ساقی بمژدگانی عیش از درم درای ‌ تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج ‌ درویش و امن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است ‌ از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازه هست ‌ ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ‌ کین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان

سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شد در راه اندیشه‌مند گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن قورچی بقدم ممانعت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن میگشت سلطان احمد را مجال محاصره نمی‌ماند درین ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بخزاین و دفاین بسیار مشحون است زمام اختیار از دست نباید داد و گوش سخنان بدگویان نباید کرد و او شرایط استقبال بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب و قلاع بسپرد و خواست که بجانب شیراز رود سلطان مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد انگاه باتفاق متوجه آن صوب شویم و الصورة دیگر روی نماید ترا بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر موروثی متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار تخصیص ارباب عمایم غریق بحر انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان ایشان را در قید رقیت آورده که الانسان عبید الاحسان در ذات شریفش کرم جبلی و سخای غریزی مخزون بود و با عتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی و چون امراء هزاره بشرف دستبوس او مشرف شدند امیر تاکور را که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرمائی را تربیت کرده او غانیان را مغلوک گردانید

حکومت

ذکر آنچه میان سلطان احمد و سیورغتمش دست داد

سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیت و مرحمت آمده بلوک اقطاع را که از ملکات کرمان مولد و منشأ خدمتش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه ان جانب شده مرخص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گمارد و چون امیر مذکور بگرمسیر رسید اوغانیان گردن از طوق مطاوعت سلطان احمد پیچیده باو پیوستند و امیر محمد جرمائی صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته بر سمت گرمسیر روان شد و چون بشیر نزول فرمود

جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آن موضع ملحق باو شدند و آن جناب از سر استظهار عزیمت چهار گنبد مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شده چند منزل باز پس نشست اما طایفهٔ از دلاوران را فرستاد تا خبری به تحقیق معلوم کنند قراول سلطان احمد با آن جماعت رسیده بیک حمله ایشانرا هزیمت کردند و امیر سیورغتمش قلعهٔ ازور را ببرادر خود امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت درین اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را که بامیر سیورغتمش در قلم آورده بود و حکومت سیرجان تعلق باو میداشت بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعت علی نصر بود از موقف جلال حکم بقتل امیر نصر صادر شده سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال را بدست آورد و بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعهٔ ازور برتافته امیر جمشید دروازها بر کشید و لشکر کرمان بیک حمله رخنها در حصار بدید آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجهٔ کسوف نزدیک شد امان خواسته از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را مقید ساخته با رؤس اهل فتنه که بخار عصیان بدماغ ایشان تصاعد نموده بود روانهٔ کرمان گردانید و بعد از آن خود نیز عازم مقر عز و مستقر شرف گشت و مقارن این حال مولانا عالی قدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی همایون حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد این معنی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته در آن هفته رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان افاض الله شآبیب الغفران مزین و محلی ساخت و ایلچیان را بصلات کرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نموده بهلوان زین الدین شهر بابکی را بمعاونت او فرستادند و امیر سیورغتمش بمدد مستظهر گشته متوجه هزارهٔ اوغانی و جرمائی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد سلطان احمد خواست که بنفس خویش متوجه گردد امرا گفتند که احتیاج بآن نیست که پادشاه مشقت کشد جمعی از ملازمان را بفرستد تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشاره رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی که رستم زمان و اسفندیار سپاه کرمان بود او افتاد و او با لشکر جرار حرکت کرده بامیر محمد جرمائی ملحق شد و مقارن این حال خبر آوردند که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز و هزاره اوغان نزدیک رسیدند و هر دو فریق یاسامیشی کرده حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جرمائی در مقابل هم افتاده یکدیگر را بشناختند و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کارگر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغتمش کرفته خدمتش از اسپ در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده و سر سر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرد و دشمنان چون چشم خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت آوردند و اسیران را با سرهای کشتگان بکرمان فرستادند و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاده بعد از آن یاسامیشی هزارهٔ اوغان به پهلوان علی قورچی مفوض شد

ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بجانب ابرقوه

شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آن دیار نصب کنند و امیر سیف الدین رمضان خود نیز نموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند که شهر را تسلیم گماشتگان شاهزادهٔ مشار الیه نماید و امیر رمضان فرمان سلطان به پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران بر جادهٔ عبودیت مستقیم مقتضی همت پادشاهانه بر ذمت خود واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطهٔ ابرقوه و قلعه را بخدام عمو ابویزید تسلیم کرده متوجه پایهٔ سریر اعلی گردد که راه نیابت و شحنگی ولایت فارس باو ارزانی خواهیم داشت مهذب در جواب گفت که من بندهٔ قدیم پادشاه کریمم و اکنون لله الحمد که مملکت بفرزند ارجمند او بحسب ارث و استحقاق رسیده این ملک را که امانتیست در دست من بحضرت وارث می سپارم و در تفویض این خطه بمجرد رساله اکتفا نخواهم کرد چه میشاید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون ابا و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند فایدهٔ بران مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر باز گشتند و در ملازمت سلطان ابویزید باصفهان رفتند و هم درین اوقات امیر غیاث الدین منصور آغاز تمرد و عصیان بنیاد نهاده و سبب

این معنی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خال خود امیر مجد الدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین در تقدیم و موافق مزاج او رتق
نیفتاد و رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد بجهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در آن ولایت توقف نموده هر چند از شیراز ایلچیان
بطلب او رفتند جرئت نیامد و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بر آن داشت که نقض مبانی عهود و مواثیق را پیش نهاد ضمیر ساخته اراده
متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت

ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربهٔ ایشان با یکدیگر و اغوا و افساد امیر غیاث الدین

چون سلطان غیاث الدین باصفهان رسید بتمشیت مشغول شده شاه یحیی را بر آن
داشت تا بتعلق حوالی فارس در آمد و بنا بر آنکه حمل بر خفت سلطان زین العابدین نکنند و او را بسمت نقض اساس پیمان منسوب نسازند در این باب
روزی چند تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزادهٔ حمیده خصال با ابطال رجال اعلام مقابله و مقاتله بر افراخته از مقر سلطنت
نهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی یک مرحله باز پس می‌نشست تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل
طائفه از اعیان سپاه شاه یحیی باردوی سلطان زین العابدین پیوستند و درین اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای و نیزه گذار
بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آمده نثار و پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شده ربط و ضبط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض
گشت و چون شاه یحیی دید که مرد میدان سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان اوتاد خیمهٔ اقامت برکنده بپناه شهر برد آخر الامر مقرر آن
شد که یک دو روز معین مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده و گره کار هم شکافته مهم محاربه را بالقطع رسانند زهی آسایش اهل
و فقر و قناعت

بیت

کس نیاید بخانهٔ درویش · که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش غصه راضی شو · یا جگر بند پیش زاغ بنه

فی الجمله در آن روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران پیل افکن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد
و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با ساس و یراق تمام در برابر بایستادند بجز سعیر
تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و انتقال نیامد اما نماز پیشین افواج هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بسر افشانی اشتغال
نمودند و تا هنگام ظلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنائی دیدهٔ بخت بیدار پنداشتند و چون خورشید خنجر گذار از
مشاهدهٔ محاربهٔ آن دو پادشاه سپهر اقتدار ملول گشته روی از نظر بندگان پنهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش معاودت فرمودند و هر چند روز از فلق
تا غسق مهم برین نمط و نسق بود و چون هوا مایل ببرودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امراء فارس التماس نمود که نوعی سازند
که سلطان زین العابدین بمقر عز خود باز گردد و امرا معروض داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند اولی آنکه بوطن مراجعت نمائیم و در موسم بهار
از سر اقتدار و استظهار باز آئیم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانیده آن زمستان در شیراز بعیش و طرب گذرانید

ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آن جانب بطرف نطنز جهة دفع سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر

چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده
بدار العباده یزد میفرستاد چنانچه درهای عمارة نقش جهان را روانهٔ آن صوب گردانید اصفهانیان ازین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف
داشتند و درین ولا خواجه امام الدین که مقتدای آن ولایت بود میگفت هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد مجرم و گناهکار است
و نیز آوازهٔ عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوهٔ تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام سلاح برگرد قصر شاه یحیی محیط شدند
شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از نواب ما امری نا ملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند بتدارک آن قیام نمایم و اگر ملتمس دیگر دارند مبذول افتد
اصفهانیان در جواب گفتند که شاه باستدعای ما آمده بود الکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعا او کرها رقم اسعاف بر التماس ایشان
کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میرمیران را جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین

زاستماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخر و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آن دیار رسید رؤسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ارتیاح نموده مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محسود ابناء زمان گشتند و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکت چنان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشته کوتوالان مقالید دروب و خزاین و دفاین حصارها بر امرا حضرت سپردند و سرداران قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک روی به آستان فرخ نشان آورده متقبل باج و خراج شدند سلطان فتح نامه بشیراز فرستاد و خال خود امیر مجد الدین مظفر را به نیابت خویش در اصفهان گذاشت و بانتقام سلطان ابوسعید یزیدکه در جهان محل گریخته بشاه یحیی پیوسته بود و آن جراحت بهیچگونه التیام نمی یافت عازم نطنز شد چون عمو بایزید از قبل شاه یحیی دران ولا بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود و لشکر شیراز ناگاه بر سر او رسیده سلطان ابویزید پیش ازان مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف خود گردانیده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بحدود لرستان رسیده و باعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آن مملکت فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابویزید مدتی در لرستان بسر برده بعد ازان عازم کرمان گشت

ذکر مانعی که میان سلطان ابویزید و سلطان احمد روی نمود

در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود استقبال سلطان بایزید نموده در ولایت باحتیاج و نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابویزید در شهر بابک نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه پسر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مملکت برهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و حکم فرمود که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه رودان و سیرجان شد و سلطان احمد نیز با لشکرها آراسته بدان صوب در حرکت آمد و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شده با شاه یحیی درساخت و هم درین سال صاحب قران گیتی ستان پرتو التفات بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساطبوس فایز شدند چنانچه در دفتر سادس بر سبیل تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت با مولست و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان بسلطان ابواسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه را بپهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود و دران زمان که سلطان احمد باحترام حضرت صاحب قرانی جهت تحصیل مال ازاردوی همایون ازجانب کرمان معاودت کرد سلطان ابویزید بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا هزاره اوغانی باو ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ قرار داده و بعد از ادای نماز عصر از مصحف مجید تفأل نموده آیه بشارت برآمد و همچنان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و گفت الهی بحرمت قران قدیم تو که به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و سلم فرستادی که بایزید برادر مرا بدست من گرفتار گردان تا عوض هر اسائتی که از وی نسبت من صدور یافته احسان بتقدیم رسانم و همان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین سمت تقارب پذیرفت از دو جانب یاسامیشی کرده در برابر هم آمدند و محاربه عظیم واقع شده آثار اجابت بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابویزید در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب نذری که فرموده بود از عثرات و ذنوب برادر گذشته سپاهی گشتگان را با فتح نامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده ایلچیان حضرت صاحب قرانی را با بیلاکات و عرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابویزید را بمنوجان فرستاد تا آن ولایت در حیطه ضبط آورد و چند تن بدان صوب متوجه شده اهالی آنجا بقلعه پناه بردند و سلطان ابویزید بمحاصره مشغول گشته جنگها مردانه کرد آخر الامر اهل قلعه بقدم عجز و تضرع پیش آمده مبلغی سنگی جهت نعل بها تقبل نمودند و سلطان ابویزید با آب روی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط

عیش

عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشا فرمود **بیت** باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش کردیم از آفتاب قدح اقتباس عیش ساقی بیا که در قدح عشرتست خیر بر عاشقان دلشده پیماز کاس عیش بنشین بخرمی که بر آریم بیخ غم از سبزه زار گلشن گردون بداس عیش بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل داده بجام باده گلرنگ پاس عیش هر کس قیاس کاری و باری همیکنند باری نمیکند دل ما جز قیاس عیش احمد بملک دینی و عقبی ز لطف دوست دارد بقدر همت خود التماس عیش یارب بفضل خویش که در کارگاه عمر خالی مدار از قد بختم لباس عیش

ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز

سلطان زین العابدین توهمی بیجا بیگاه از ملازمان حضرت صاحب قرانی بباطن راه داده با امرا خویش بجانب شستر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت نزول مهمانی چنان عزیز تعیین نمود دختر شاه شجاع با فرزند خویش سلطان غضنفر بدین برادر شتافت و شاه منصور طوی سلاطین ترتیب نموده سلطان زین العابدین با ارکان دولت بشهر طلب داشت و چون بمجلس حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و چون بمجلس حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که آن جماعت اندیشه غدر در خاطر داشتند بنا برین حرکتی چنین از من صدور یافته و مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحب قرانی بماوراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغولست شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امرا او را بعهد و پیمان متفق ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بی منازعی مملکت فارس مهیا شده امرا آن دیار را گرفته از آن جمله امیر غیاث الدین شولی را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب از در دوستی در آمد و بحیله و تزویر متمسک شده بپهلوان پیغام کرد که از حضرت صاحب قرانی نشانی رسیده و در امضاء نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت **ع** عروس ملک ابرقوه در کنار گرفت و خزاین و دفائن پهلوان را که سالها اندوخته بود متصرف شد و بر سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابو اسحق را بفریفت تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود

ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد

چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شده تا سرحد در آمده آن ولایت را با خاک یکسان کرد و بهر جا که میرسید نهب و تاراج فرمان می داد تا بموضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده تهیه اسباب قتال و جدال آغاز نمود و باتفاق برادر کامکار سلطان ابو یزید و امرا نامدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحرا با فت نهضت نمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحب قران گیتی ستان بولایت کرمان آمده چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای در میدان مصلحت نهاده بمعسکر شاه یحیی رفت و هر چند مقدمات مشفقانه تمهید نمود نتیجه بر آن مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سابع جمادی الاولی سنه اثنین و ثمانین و سبعمائه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد سلطان ابو یزید در میمنه سلطان احمد قرار نمود و میسره بوجود امرا نامدار استوار شد و شاه یحیی با سپاه کثیر جوانغار را بسلطان ابو اسحق رجوع نموده و میسره بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشته سلطان ابو یزید بقلب پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی نمود که زبان تقریر از توصیف او قاصر آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابو اسحق بامحاصره قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتح نامه بکرمان فرستاد و خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکر یانش حصار را مرکزوار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدستبوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و مقرب فرموده خدمتش در کوشک سبز محفوظ و مضبوط گشت و بنابر آنکه کوتوالان سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر تربیت و عاطفت گردانید

بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند **ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان** طایفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا اند نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت فرمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین پیغام نمود که با سلطان احمد موافقت می باید کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین ایلچیان بکرمان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال گردانیده از شاه منصور درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد ملتمس مبذول نیفتاده در هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و در اثنا سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر در شوال سنه اثنی وتسعین وسبعمایه مریض گشته بعد از چند روز درگذشت پادشاهی زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد **رباعیه** از واقعهٔ ترا خبر خواهم کرد انرا بدو حرف مختصر خواهم کرد با خاک در عشق فرو خواهم رفت با مهر تو سر زخاک بر خواهم کرد سلطان ابو یزید مدة سی و شش سال و هفت ماه زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربه شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات شود و بتهیه اسباب یورش مشغول شده در عشر آخر محرم سنه ثلاث وتسعین وسبعمایه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین در آن ولا برسید سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یکهفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان بایشان ملحق شدند و شاه منصور در ابرقوه صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکری انبوه در حرکت آمد و کدارفرک بگرفت این خبر بسلطان احمد رسیده از راه خوش نوا متوجه تیرنر شد و از آنجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا خرم که سه منزلی شهرست در هیچ جا توقف ننمود و مقارن این حال یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که شما چندان توقف نمایید که من برسم و بهر چند امرا اتفق که سخن او را اعتبار نباید کرد و بدر شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان نشنید و ده روز در آن منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا نکرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته پرتو التفات بر تجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بودند افکنده بتجملی هر چه تمامتر بیرون آمد و در بمارلیستین روز شنبه هر دو گروه صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبید و در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین در قطرو از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن ولا روی نمود**

شاه منصور بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافت چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روزی در آنجا متوقف شد موسی جوکار که متهوری عذار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاهزادهٔ عالیمقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همان روز چشم او را میل کشیده دیدهٔ اهالی فارس و عراق از این واقعه هایله خون باریدن آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برآورده جمعی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و کرک آشتی در میان آمده شاه منصور از آنجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما ایمن نیستم والا با عم بزرگوار مضایقه نمیرود الکنون مصلحت آنست که خویشان در دفع مبانی مصادقت حضرت صاحب قرانی کوشیده مرا مال و لشکر مدد دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده بدین طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت این حکایت بغایت واهی است چه بندگی صاحب قرانی ده هزار چاکر بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد بکدام عدد و عدت و شوکت با آنحضرت

امثال

امثال اماثل ممالیک در برابر آن حضرت توانند آمدن این حالات سرایت بجایی میکند که آتش شهریار گیتی ستان افروخته گشته تر و خشک این مملکت را بسوزد و
در این دیار از شآمت فکر غلط شاه منصور دیار نماند دیگر آنکه اگر من غاشیه حضرت خاقانی بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم دوستر از آن دارم که نسبت فرزندی خود به
شاهی روی بینم اگر او طالب جنگ است گو آماده باش که عنقریب ماسیچه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت اقلیم از افق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست
که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضاء فصلی اسباب محاصره مرتب داشته بار دیگر متوجه یزد شد و بنای
مقاتله نهاد شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امراء منصور کیکین نام بقتل رسید و شاه منصور از این معنی ملول و محزون شده
حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رودان و رفسنجان رفته در آن ولایت از زراعت و عمارت
اثر نگذاشتند و مقارن این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور از وی روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص گردانید
شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر رود بقیه سپاه نیز روی بگریز نهند لاجرم از همانجا متوجه فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را طبل و علم و کمر مرصع
و زر نقد و خلعت گرانمایه فرستاده تحریض نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بی قانون سودائی مزاج بود چون از
جانب شیراز محرکی پدید آمد ع گل بود بسبزه نیز آراسته شد ناگاه ایلغار نموده بطرف گرمسیر کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب
سیرجان معاودت نمود و اینچنین مسموع سلطان احمد شده بدفع شر او از کرمان بیرون آمد و در اثنای یورش منهیان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین
حیدر که برکشیده دولت بود و قایم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد و سلطان احمد عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در یافت رحل
اقامت انداخت و در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحب قرانی بیافت رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصوره متوجه بلاد عراق است شهریار اعظم
سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکر کرمان باردوی اعلی بپیوندد و سلطان احمد از یافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل
رسانیده بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و ثمانین و سبعمایه رخ نمود شاه شاهان با لشکر انبوه از سیستان بحدود
کرمان رسید و سلطان احمد با مجموع اعیان و اکابر ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بجای آورد و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و
بعیش و عشرت دامان مدام اشتغال نمود چنانچه مدة چهل شبانروز بغیر از لازمان مجلس بزم نظر هیچکس بر وی نیفتاد

ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحب قرانی بجانب فارس و جرات و جسارت شاه منصور

چون حضرت صاحب قران گیتی ستان خاطر از مهمات مملکت ماوراء النهر فارغ ساخته نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه در دفتر سادس این قضایا
بر سبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر و اصول آن مملکت در سلک خدام عالیمقام منتظم گشتند و آن حضرت برای استخلاص ولایت
فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان میرزاده محمد سلطان بهادر را با امرا و لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود مقرر برآنکه در نواحی حویزه و در قول برایات همایون
ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر را با طائفه از دلاوران بر سمت قم و آوه و ساوه فرستاد مشروط بآنکه در مملکت شوشتر باردوی اعلی بپیوندد و خود بنفس
نفیس و ذات بی بدیل متوجه شوشتر شد و چون در بروجرد مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عزالدین و لپرس که با هم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند
و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که احشام لر و کرد تمرد مینمودند تاخت و غارت ایشان حکم نفاذ یافت و حضرت صاحب قرانی
منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول اتفاق افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف بدستبوس ملازمان مشرف گشته بنوازش اختصاص یافتند و چون
خبر وصول موکب اعلی در شوشتر شیوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمودند گریخته بشیراز رفتند و چون رایات
همایون بشوشتر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا المبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قرب یکهزار سوار در آن
سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرمود و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش کوتوال به
حصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و الحق قلعه سفید

بیت

دزی بود با آسمان هم نورد

نبوده کسی نام او در نبرد جاسوس خیال اندیشه راه بردن بوی فکر محال و مسرع وهم را توهم رسیدن در کنگرهٔ فلک فرسایش عین خیال دید تعرض برق آتش بار
و دست تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و محجوب ذخایر سکان بروج رفعتش از خوشهٔ پروین و خرمن ماه **بیت** هر دم
ازین قلعهٔ میمون سرشت قلعهٔ فیروزه شده خشت خشت کنگر او گشته زبان جمله تن آمده با ماه سما در سخن فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک
اشتباه و بر بالاء کوهی که متصل قلعه بود باوج مهر برافراشتند و صاحب قران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند
و من الفلق الی الغسق نیران قتال اشتعال یافته شبهنگام دست از جنگ باز داشتند القصه بطولها در روز سیوم عساکر گردون مآثر یکبار چون مور
و مار در جوش آمدند و بر کوهی که بر آنجا صعود متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر
ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته بموجب فرمودهٔ مهتر سعادت و تمامت اتباع او را بقتل رسانیدند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب
فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود به پایهٔ سریر سلطنت مصیر آوردند صاحب قران کامکار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت
الله تعالی من داد تو از منصور مقهور بستانم بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جویم نزول اجلال فرمود و در اثنای این اوقات
هر چند از احوال شاه منصور استفسار می‌نمود بعرض میرسانیدند که خدمتش دل بر گریز نهاده موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود و چون خبر
توجه صاحب قران کامکار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع طائفهٔ از شیراز باو ملحق
شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما چه میگویند معروض داشتند اکنون در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند آنانکه ترکش هفتاد
من و چماق ده من داشتند اکنون همچون بز که از پیش گرگ بگریزد عرق حمیت شاه منصور از این حدیث در حرکت آمد و بخت بد عنان گیر او شده
ندانست که **بیت** هر آنکس که با آب دریا نبرد بجوید نباشد خردمند مرد چو دریا بموج اندر آید ز جای ندارد دمی آتش تیز
جای درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود ملخص سخن آنکه بر فور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده
مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ قراختای و آل مظفر که مؤلف آن ملازم سلطان احمد بن امیر مبارز الدین محمد بوده و سخنانش درین مقام بروایت ظفرنامه
مخالفتی دارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحب قرانی نزدیک رسید با هزار مرد بدوی سوار نیزه دار مثل قریب سه فرسخ
از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه فرا داشت و هزار کس دیگر بر میسره گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحب
قران جرات و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در جوانغار شاهزادهٔ مظفر پیر محمد بهادر را تعیین فرموده و ضبط برانغار با میرزاده
محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنة والدین شاه رخ بهادر را باسه برانه با قوشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر
نصرت مآل در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و خدمتش با هزار سوار فدائی وار خود را
بر قلب زده صفها بشکافت و قوشون وفادار که حضرت صاحب قرانی در آن میان بود از یکدیگر فرو ریخته پس از پنج کس بیش آن حضرت نماند امیر
خضر و محمد یساول و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغهای کشیده حمله
آورده نزدیک بصاحب قران کامکار رسیدند خاری و عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی ستان حایل شدند و زخمی بدست خاری رسید
و حضرت صاحب قران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن پنج مرد دلیر بغیر از عادل اختاجی کسی پیش آن حضرت
نماند و او از سر جان خویش گذشته و سپر دردی آن حضرت کشیده ایستاده و شاه منصور روی بقوشون میرزاده شاه رخ آورده و حملهای متواتر آورد
ملازمان خاصه دستبرد گران برده خاک معرکه از خون دلیران ایل فام ساختند و شاه منصور چون دید که نسبت بقوشون شاهرخی مهمی از پیش
نمیرود بار دیگر صفها شکافته از عقب صاحب قران در آمده و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسلهٔ جمعیت مخالفان از هم گسسته شد
و شاه منصور با ده کس بماند و عاقبت آن ده تن نیز از وی جدا شدند و خدمتش تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و زخم شمشیری بر رخسارش رسیده روی

کجا میبودند

بنهاد

بشهر نهاد و طلازمان شاهرخ سلطان باو رسیده یکی از میان دست بگریبانش زد و شاه منصور از اسب در گشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من انجکم
که شما میجوئید شربتی آب بمن دهید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر بر گردنش زدند و سر پر نخوت آن مغرور را که با حضرت
دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین عیناق در
تاریخ واقعه شاه منصور گوید که **بیت** شهریار عصر منصور آنکه او / در زمین ملک تخم داد کشت / ملک هشت از داد و دنیا
چون برفت / لاجرم تاریخ او شد ملک هشت وچون قضیه شاه منصور بر نهجی که مذکور شد باختتام رسید بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان
احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم
اردو گشتند و در سلک خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورة چنانچه تفصیل آن حکایات در دفتر سادس رقم زده کلک
بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته وقیتولهای ایشان غارتیده مجموع آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساختند و مملکت
فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سورغال فرمود و امیر ایدکو برلاس برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان روان کرد و تموکه قورچین را بداروغکی یزد
فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی گودرز نام از قبل سلطان اویس بن شاه شجاع کوتوال انجا بود تعیین نمود و ریاست ابرقوه بلازم
قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مظفر مکفوف البصر
شده بود بسمرقند کوچانیده وجهت ایشان سیورغالات مقرر فرمود و اگرچه خلق عالم را نابینایان دست میگیرند نابینائی دست گیر ایشان شده باقی عمر در
ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحب قران کامکار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان معطوف
ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه با ماهیار از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و
وتسعین و سبعمایه خرد و بزرگ صغیر و کبیر ایشانرا بیاساق رسانیده از این سرای سپنج و منزل عنا و رنج بدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم اغفرلهم
وارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دودمان مظفری باستیصال کرجیکان و متمردان ولایت انکوان و نواحی اصفهان پرداخت **بیت**
روان باخبران پایمال حادثه شد / هنوز غمزه خونریز بر صف جنگست چنانچه تفصیل این حکایت و سایر قضایای دیگر در محل خود رقم زده کلک بیان خواهد
گشت اگر اراده ازلی به آن متعلق شده باشد باری سبحانه و تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی امیدگاهی خداوندی
کاری را که فاتحه و خاتمه دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما بر ساکنان
خطه خراسان خصوصا مبسوط و ممدود داراد و مخلصان حقیقی را مدة الحیواة از موائد اکرام و انعام آن حضرت بی شائبه انقطاع و انصرام متمتع و محظوظ گرداناد
بمنه و فضله و طوله و عونه **گفتار در قضایاء اتابکان و چگونگی احوال ایشان** ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند
که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان خود را بامراء اطراف می سپردند و بلفظ اتابک از هر یک تعیین میفرمودند و اتابکان متفرق بچند فرقه شده اند
واحوال هر فرقه علی سبیل الایجاز والاختصار درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وچون برخی از اتابکان موصل بدرجات
عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند خرد خرده بین تقدیم ایشانرا بر فوق دیگر اولی و انسب دانست **ذکر عماد الدین زنگی
بن آقسنغر** سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی اورا شحنگی ولایت عراق داد و وی در سنه احدی و عشرین و خمسمائه در ان امر نواهی
دخل کرد و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته بدان جانب در حرکت آمد و بعد از
ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ را که بملک شام درآمده منهزم ساخت و در سنه تسع و
عشرین دمشق را محاصره کرده براکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرت دیگر مدة دو ماه دمشق را محاصره کرد و از انجا مراجعت
فرموده دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و

نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی** بعد زان در ولایت عرب او را اتابک شهید گفتند
و حمص و حماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبدأ امارت خویش لشکر بسنجار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را
بگرفت و مهم نور الدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ ازوی استمداد نمود و نور الدین
محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرمود و او بموجب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت
نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد
و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه
درگذشت **ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود** در روز وفات پدر یازده ساله بود اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف
در مصر نخست خطبه بنام او خواند همچنانچه بنام پدرش خوانده بود اما بعد از ان قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت
و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی از
امرا با او گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانه اوست و خدمتش از ممالک همین سنجار دارد و لیس پدر تو بوی داده است
و حکم عز الدین مسعود بر خلقی که از کنار آب فرات تا همدان مقیم اند جاری است جواب داد که من از آن می ترسم که عماد الدین از عهده دارائی مملکت
بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده سال بود مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی
و قطب الدین مودود برادران نور الدین محمود** بعد از فوت عماد الدین آقسنقر سیف الدین غازی بصوابدید
برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزاء فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان ضبط نمود و در سنه احدی و خمسین
و خمسمائه وفات یافته برادرش قطب الدین بجای او بنشست و در سنه خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین روی بسرای آخرة نهاد و هر چند او
پسر بزرگتر عماد الدین زنگی را ولی عهد کرده اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف
الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی و حالات او** بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر
حکومت بنشست و برادرش عماد الدین زنگی بن قطب الدین گریخته پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین مدینه سنجار را بعماد الدین
داد و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت
بر استیصال برادر خود عماد الدین زنگی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره
ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده برادر خود عماد الدین
زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین به این سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر
باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو ارتکاب مشقت اسفار
نموده ام و چون ممالک شام از منازعان مستخلص شود بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد سیف الدین غازی چون بمحاصره عماد الدین مشغول شد
برادر خود عز الدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم
گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ست و
سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن
عماد الدین زنگی** مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرة اختیار فرمود بموجب وصیت او حلب را
نیز متصرف شده و در آن اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد و مسعود نخست ابا

وامتناع نمود آخر الامر بمعاوضه راضی شد و در سنه ثمان وسبعین وخمسمائه ملک ناصر صلاح الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت
کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یکسال دیگر باز لشکر کشیده آمد
وکمرفت و از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عزالدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آن که باخود بمصر برد شمس الدین پهلوان
صاحب همدان کس نزد او بمصر فرستاده شفاعت نمود ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی وثمانین وخمسمائه
بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و هنگام بازگشتن با عزالدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان وثمانین وخمسمائه صلاح
الدین صاحب مصر فرمان یافت و این خبر مسموع عزالدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت فرمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور
مرغ روحش از قفس بدن در پرواز آمد و بعد از وی برادرش در موصل بجای او نشست

ذکر اتابک نور الدین ارسلان شاه

میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی قریب بده سال منازعت قایم بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده در خمس وتسعین وخمسمائه لشکر
بماردین کشیدند و ملک عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل
کرده از نور الدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین ارسلانشاه ازین معنی رنجیده سپاهی بنصیبین برد و آن شهر را از گماشته
قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین حرب کردند و جندش از مصریان منهزم گشت و در سنه خمس
وستمائه میان ملک عادل و نور الدین صلح شد و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل ملک را میان اقربا قسمت کرد بعضی از بلاد جزیره را بسنجر شاه بن غازی
بن مودود داد و برخی از آن ولایت بقطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آن را بر نور الدین ارسلانشاه مقرر داشت و در سبع وستمائه
نور الدین ارسلانشاه بن مسعود بن زنگی بن اقسنقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و هفده ماه بود

ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود بن نور الدین ارسلانشاه

ملک ارسلان شاه را در ایام مرض پسر بزرگتر خود عزالدین مسعود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت بپسر خردتر
عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لؤلؤ را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک فرصتی وفات یافت و ایالت
موصل ببدر الدین لؤلؤ قرار گرفته مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکو خان سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز

ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه ایلدگز است

نقله اخبار گفته اند که در ولایت قفچاق معهود چنان بود
که هر کس که چهل غلام بیک بیع بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از برای مشتری نطلبیدندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت
چهل غلام بخرید که یکی از آن جمله ایلدگز بود و از و بایع حسابی برنداشته بهایش از مشتری نطلبید و بازرگان با طایفه از تجار که مصحوب او بدانجا رفته بودند از دشت
قفچاق بازگشته غلامان را در عرابها نشاندند و بنابر شدت حرارت کاروان در روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند و اتفاقا شبی از شبها ایلدگز که صغیر السن
بود بواسطه استیلای خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مرد تاجر فرمود که او را در عرابه نشاندند و چون سه نوبت بیفتاد بازرگان بنابر آنکه چیزی در بهای ایلدگز صرف
نکرده بود و جمالی نیز نداشت ترک او گرفته شبهنگام خود را ببازرگان رسانید و خواجه او ازین معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آن همه راه را طی کرد و چون
مالک چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدگز را نپسندیده باقی را بخرید
و ایلدگز در گریه شده گفت اگر این غلامان را نایب وزیر جهت هوای دل بخریدی بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدی و این سخن بوزیر رسانیدند
وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت و چون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند و متروکات او متعلق
بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را بامیر نصر سپرد تا تربیت کند و آداب فروسیت او را تعلیم دهند و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و صرامت از
اماثل و اقران خود درگذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند که بر مطبخ سلاطین حاکم بود و در آن وقت از بسیاری کوسفند و کثرت نعمت دیگ
مطبخ سر و سقط کوسفند مثل چرب روده و امثال آن باز نمی خواستند و بحسب اتفاق خوانسالار را روزی چند از درگاه سلطان غیبت اتفاق افتاد و ایلدگز

برای

بترتیب آن قیام نموده فرمود تا امیر وسقط او سفندان بطبخ می آوردند فی الجمله چون خاتون سالار بر سر مهم خود باز آمد و امثال این صورة از ایلدگز مشاهده کرد متعجب باند و حسن کفایت او بسلطان رسانید و نام ایلدگز بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را در بارهٔ او عنایتی تمام بدید آمده هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز در آن لباس در چشم سلطان جلوه میداد و یکی از انجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع میجستند و هم ایشان در این امر بجائی رسیده بود که چون بپایهٔ سریر اعلی حاضر میشدند صبر میکردند که امیر و حجاب بزرگ هر یک را بر جای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر باهم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان می افتاد و ایلدگز بتعلیم خاتون سلطان طاقیه قندز می پوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز مینمود و سلطان را این معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را با لشکری بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیهٔ ایلدگز مشاهده میفرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طائفه از سپاه بجانب اران فرستاد و او در اندک زمانی تمامت اران و گنجه و شروان و باکو استیلا یافته با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت وی را در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سرافکندگی بیشتر مبالغه میفرمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چکنی جواب داد که دولت خود گوید که چکن القصه سلطان مسعود در اواخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسب او زد و سلطان از اسب بر زمین افتاد و اسفهسالار اسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنا بر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و آب او را بهمدان بردند عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش بمراغه و شیرگیر با بهرد قایماز بقم رفتند و ایلدگز که از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود از روئین دز آورده بر تخت نشاندند و مادر او را که مجموع ممالک تسلط داشت برنی بخواست و طغرل بنامی قانع گشته رتق و فتق امور ملک منوط و مربوط بحکم ایلدگز از وی طول گشت چه آن عورة تجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده بپسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی آورد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل از قلعه تکریت آورده مادرش تاریخ خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن او را گرفت مخالف اقوال جمهور چنانست بلکه آنچه متفق علیه است اینست که ایلدگز مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در حبالهٔ نکاح در آورده ارسلان را بر سریر حکومت بنشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل شاه ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان را بخواست امراء سرحد و اطراف نشینان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدگز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک گرج مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش گرجستان رنجور شده وبائی عظیم در معسکر او افتاده باز گشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا در گذشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والدهٔ ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین خوئی در این واقعه گوید

رباعی

دردا که زمانه را نگوخواهی رفت | و اندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت
از گردش چرخ کس نداد است نشان | در یا نصد و اند آنچه در ماهی رفت

و هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و سبعین و سبعمایه ملک انجا قصد دار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده باز گشت و بهمدان آمده ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رخت هستی بجهان دیگر برد ذکر ملک ارسلان سابقا رقم زدهٔ کلک بیان گشته بود و در این مقام بر سبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشته حمل بر تعدد روایات نماید

ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک

بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه

شد و برادر خود قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل بن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاند و اساس ملک را چنان مشید گردانید که
ملوک شرق و غرب از و حسابها گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت بنشست استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد دانست
و اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در بیعت بر وی تقدیم کرده برنجید و در ... نام
خلیفه از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاد و اتابک محمد را استرضا نموده بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان
آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد شنید رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک فرمود تا رسولان را نوعی در شهر آوردند که هیچ کس را بر احوال
ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان درباره آن جماعت تقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان در حین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند تا شمه از عظمت
اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و وصول آن جماعت عنقریب بموجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب
آن قوم روان فرمود تا در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان بگذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته اند
و اگر از صورة غدر اتابک خبر یافتی از گرد سم ستور سواران توران زمین روز روشن بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد
تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بر مثال خوزستان بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بناصر داد اتابک محمد
فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور و بر در خانه صلاح الدین انداختند و وزیران مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیده او از راه باز گشت فی الجمله اتابک محمد از رای مردی
دقیقه مهمل نگذاشت اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند لاجرم تا در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات
دو اسبه بر سر وی تاخت و منکوحه او قتیبه خاتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده
بود طغرل را میل کشند تا فرزندان او سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و میر میران و اوزبک پهلوان ابوبکر و اوزبک
از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میر میران از قتیبه خاتون در وجود آمده

ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز

بعد از فوت اتابک محمد قتیبه میخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل درآمده پسرش قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز
برسید و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل بغلامان داشت بیش از یک شب بخاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار کردی
و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمود و ایشان را از زمره خدمتکاران و غلامان میشمرد و سلطان طغرل خود نشانه پیش نبود و درین اوقات ظهیرک سنکابادی
که از بزرگان اتابک محمد بود بغایت ملول و مستبعد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان ملازمت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق
ارثا و اکتسابا بتو میرسد و ایلدگز بحیله و صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو
نیست بلکه پیش از تو این خاندان حمائل تو شهریاری در خانه زین نشسته و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شیمه مردود و نقض پیمان شعار خود
ساخته ترا بقلعه از قلاع خواهد فرستاد اکنون بر تو واجبست که اندیشه کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز
نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظهیرک جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمائی و چون به آن مامن برسی جمعی امرا که
از قزل ارسلان ناامید و رنجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تو بامداد ملک مازندران و معاونت امرا خاصه ملک موروث را از قزل ارسلان انتزاع نمائی
سلطان رای ظهیرک را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای
آورد و درین اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق و پیمان مستحکم گردانید امراء طغرل متوهم شده با او
گفتند که بعد ازین اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ
یافته سلطان و امرا از مازندران بجد و دمغان رفتند و در پای کرد کوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه
وصول لشکر کرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق درآمد و بعد ازین میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد

چنانچه شمه‌ای ازان در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه توئی و حامی تو منم و قزل ارسلان بکار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داده در همان چند روز بردست فدائیان کشته شد **ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد** بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و مهد قتیبه خاتون و پسرش قتلق اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن این حال سلطان طغرل از قلعهٔ که محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت و قتیبه خاتون را بخواست و قتلق اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نمود و برسر او لشکر کشیده در یکماه برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین مقدار بیش معلوم نشد عیب نفرمایند **ذکر قتلق اینانج بن اتابک محمد** چون سلطان طغرل مادر خود قتیبه خاتون و پسرش را بخواست پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی ازین واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طغرل اینانج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلق اینانج شده یکی از امرای تکش خان در ری او را بکشت و بعضی از قضایای او در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته تکرار ان مضیع شد **گفتار در تاریخ سلغریه و اتابکان فارس** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امرای تراکمه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و ازان جمله یکی سلغر بود که با حشم و خدم بخراسان آمد و در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته درمیان آن ولایت و خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت بزرگست رحل اقامت انداختند و مودود بن سنقر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد مورخان گفته اند که از آخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس در فارس حکومت کرده اند و ازین جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزهٔ تصرف آورده بمقاطعه و ضمان بفضلویه شبانکاره داد و بعد از انکه او عصیان نموده خواجه نظام الملک خدمتش را بگرفت رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته رباطی که درمیان خاروی بوده او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری ازان باقی هست یا نی و بعد از وی اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون اثر آن باقیست و تخت قراجه مشهور رواو بردر همدان کشته شد و بعد از وی اتابک منکرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او انجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون ملسیال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بروی خروج کرد **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن ملکشاه بن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بدرجهٔ شرف رسیده ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان لور اتابک سنقر طمع کرده چند نوبت لشکر کشید و میان لور و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نبست و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و منارهٔ رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود **ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود** در آن اوان که برادرش در گذشت او غایب بود شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی در بیضا منسوب باوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کردند و زنگی بازگشته با ایشان جنگ

کرد و نسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو را هلاک ساخت اتابک زنگی بار دیگر سریر و بخت جوان آیین داد و همش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره
موضعی مختصر بود و او چند گز زمین بر آن افزوده در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوب بر وی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی نمود و چون باتمام
رسید بصواب دید یکی از شیخ شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت کردند و بعد از آن قتلق بن ملک خاتون شیخ ابو اسحق بن محمود شاه اینجو عمارة اتابکان خراب کرده سر گنبد
رفیع متصل یکدیگر بنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت **ذکر
اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی** وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر شیوهٔ آبا کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد
کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر صایب تدبیر قریب مسجد عتیق مدرسه و خانقاهی ساخت و در اوایل حکومت
تکله اتابک پهلوان محمد بن ایلدکز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت کرد و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم
شفقت مندمل گردانید و چون مدة بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز کرد **ذکر اتابک مظفر
الدین طغرل بن اتابک سنقر** پادشاهی هنرمند هنرپرور بود اما زیاده تاییدی نداشته چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرد و از عراق لشکر آورد عاقبت
تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن باقبح وجهی وی را بکشت **ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن زنگی**
او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان باهر وزیر او در اول رکن
الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر بن اسعد قایم مقام او گشت و او از فنون علوم بهرهٔ تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را
پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد بعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود روزی سلطان در اثناء سرخوشی
این بیت بر وزن رباعی گفت که **رباعیه** در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم و با سعد اشاره کرد که
بیتی دیگر بگوید اسعد بر بدیهه گفت که **تتمه** از حضرت ما برند انصاف بشام از هیبت ما برند زنار بروم و سلطان محمد اسعد را ستایشها کرد
آنروز بر ساز این ترانه شراب خورد و بعضی این رباعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اولست گویند که اتابک سعد پیوسته
باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز خالی گذاشتی تا در سنه ستمائه اتابک اوزبک پهلوان بشیراز آمد و بر غارت شعوا و حرکات شنعا اقدام نمود و
در سنه اثنی و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و مار به آن ولایت رفته دمار از نهاد شیراز بر آورد و اتابک با چنین قصدها مملکت او می
پیوست و دو هنها که بدار ملک او راه می یافت بر خنک باد رفتار سوار شده هوس جهان نوردی میداشت و اگر چند کوه وقار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن
آرزو میکرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمائه با هفتصد سوار تا حدود ری عنان ریز رفت و در اوان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی
که محاسب وهم بسر حد عد و احصای آن نمیرسید بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب
گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف لشکر سلطان از صدمه اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف
و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهده این جسارة انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که پردلان دست
بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکز وار حضرتش را در میان گرفتند و درین اثنا اتابک از اسپ جدا شد او را گرفته پیش سلطان
بردند خوارزمشاه از وی سوال کرد که سبب این جرات و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود
که این لشکر متعلق بشهریار عالمیانست حسن سیاست و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد که در خرگاهی طائفه از مردم هشیار
بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری ایشانرا التعظیم نمیکرد و معاران
این حال عرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ دیگر ما یحتاج که لایق ملوک
رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم ایشان برین آشنا افتد همه را بر خواص و امرا سلطان مقدار باشد جهت اتابک

مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم ایشان برین اشیا افتد همه را بر خواص و امرای سلطان قسمت کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجب نمود
و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده و پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم دران چند روز ملک زوزن واسطه شده مقرر
بران شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال
ثلث ارتفاعات فارس را بخزانهٔ عامره رساند و قلعهٔ اصطخر و اسکنوان بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدة چهار هزار سالست
که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است و این بیت فردوسی **بیت** بسه گنبدان
صطخر گزین | بود جای شاهان ایران زمین
اشارة بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را
خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر بن اتابک سعد صورة مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود و رای اتابک را درین باب
ناصواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین تعقیل رکاب آسمان سرعت اتابک با خوارزمیان که مصحوب او جهة تسلیم آنچه تقبل نموده متوجه اند دست
بردی نمایند و برین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر و پسر بجز بیضه تا بین ها بین نماند ابوبکر جمعی را در پایان پشته توقیف فرمود
و از لشکریان خوارزم هر که از ان پشته منحدر میشد بقتل میرسانید تا مقدار صد نفر در عرصهٔ فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که
نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشانرا تسکین داده با فوجی از لشکر روی بپسر نهاد
تا از موجب آن قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر تمرد از نیام لا ارحام بین الملوک برکشیده زخمی بر پدر زد و بنابر ضخامت خفتان و استحکام
آن زیاده آسیبی به اتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاو سر او را بر زمین افکند و بحبس فرزند عاق در قلعهٔ اصطخر فرمان داد
و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام تسییل کرده آنچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه
در شیراز باروی حصین برافراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود وسیع و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات
فراوان بران وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارات راسخة البنیان باتمام رسانید و چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر کمالی را زوالی مقدر بقولی
بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود در احدی الجمادین سنه ثلاث و عشرین و ستمایه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را
بستر و بالین ساخت **بیت** جهانرا نمایش چو کردار نیست | بدو دل سپردن سزاوار نیست
او را در عمارت آتش دفن کردند و بعد از
وفات اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام متابعت آمدند

ذکر اتابک مظفر الدین قتلغخان ابوبکر بن اتابک سعد

بر صفحات فرامین طغرای او بدین آیین بود که وارث ملک سلیمن سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی
ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ که العدل بس چراغ دودمان سلغر و واسطهٔ قلادهٔ آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت
صیت علو شان از مبدأ مشرق تا منتهای مغرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد صایب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام ید بیضا مینمود بعلو قدر و نباهت
ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت و ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطهٔ محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه و گماشتگان سلجوقیه و قدوم
سلطان غیاث الدین وغیره چون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع
مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سراپردهٔ همایون او بسته بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل
چون قطیف و بحرین وغیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس
و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفائی در غایت
آراستگی باتمام رسانید و اطباء حاذق را بملازمت آن نصب فرمود و باران انعام و اصطناع او سرا و علانیة بر زهاد و عباد و صلحا و متصرفه فایض گشت
و جانب ایشانرا بر علما و افاضل و ائمه مرجح داشت و چون چنگیزخانیان و لشکر تاتار بر ارباع و اطراف عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم

و دوراندیشی برادر خود را بتهمتن نام با طرایف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن مراسم سیورغامیشی مرعی داشته یرلیغی بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال انگیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزئی اعمال و اشغال عمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی و در وقتی که محاسبات مفروغ گشتی بغور نقیر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر و صاحب تدبیر و نایب را مکنت آن نبودی که بی اذن و رخصت او در اتمام ادنی مهمی جسارت نمودی و خود تمش الکرجیه از شرب خمر محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان دولت و اینافان شراب خوردندی و مطربان خوش الحان نغمات داودی مجلس را مزین و اهل مجلس را مروح داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز بود و جزوی از طرائف استرضای خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود را یا یکی از برادران را با آن مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و نمیگذاشت که هیچکس از عوام با آن قوم ملاقات کنند تا زود زود بر احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکوخان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکوقاآن بما وراء النهر رسید اتابک سلجوقشاه را با تحف سلاطین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکوخان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان کرد و سعد ترحیب و نواخت یافته بوطن مالوف مراجعت نمود و دران حین که هلاکوخان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بموجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدة سی و پنجسال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او در شصت و هفتاد افتاد در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمایه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی معوض بدی گشت و جام غم انجام وی پی می ماند و پسرش اتابک سعد در مستهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود و در اثنای راه بعرض مرض مبتلا گشته و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر رود داشت و تخت و جاه بوی رسید **بیت**

دیدار دلارام بهنگام وداع ماند بجلابی که در او زهر دهند

و از خبر مرگ پدر مرض قوة العین اشتداد یافته درگذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید ملک الشعرا الشیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بود و مصنفات او مشحون است بمدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما سحائب الغفران

ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن اتابک زنگی

اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقی وطن انه الفراق درکشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس نشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره علاء الدوله اتابک یزد که زنی رای زن و با فطنت و فن بود مدبر امور ملک گشته سپاهی و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت جای داد و اطراف تجرد برا ز آسیب مفسدان مصون و مامون گردانید و خزانی که اتابک ابوبکر در مدة سی و اند سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود و مقتضای روزگار همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و دهد و ترکان خاتون از کمال حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی هلاکوخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و ایلخان جهت ایالت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را بشآمت مقدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک ابوبکر او را جهت پسر خود خطبه کرد و ابواب محنت و مشقت و بلیت مفتوح گشت و نیز او را بمحبت شمس الدین مساق که از خواص غلمان و ممالیک اتراک اتابکی بمزید قرب مذکور بود و بفور ملاحت موصوف بود مطعون و متهم داشتند و چون مدة دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر بیفتاد و از شجره سلطنت ثمره ناچیده و از قدح خوشگوار حکومت قطره ناچشیده بریاض قدس و حدائق انس خرامید **بیت**

گل صبحدمی بخود برآشفت و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
بدعهدی دهر بین که گل در ده روز سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب دار درکنار گرفت محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال مملکت است با اشراف و اعیان در تعیین کسی

که شایستهٔ تاج و تخت باشد مشورت فرموده قرعهٔ اختیار بسلغرشاه افتاد

ذکر محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن اتابک زنگی بن مودود

و چون محمد شاه پادشاه شد خزاین و عساکر را در عقد ضبط اوامر و نواهی آورد و او در مردی و جرأت نظیر نداشت و در واقعهٔ بغداد ملازم رکاب هلاکوخان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از او دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت نشست تیتک آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت و درین اثنا برادر بزرگترش که در قلعهٔ اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورده این دو بیت دران مندرج گردانید **بیت**

درد و غم و بند من درازی دارد ... عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر رد مکن تکیه که دوران فلک ... در پرده هزار گونه بازی دارد

و از جنیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت دیگر ضمیمهٔ آن کرد **بیت**

کی باشد ازین سنگ برون آمدنم ... یا نیست ازین تنگ برون آمدنم
گوئی لمر از سنگ برون می آید ... پروانهٔ از سنگ برون آمدنم

محمد شاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و با این خصلتهای ناپسندیده بر سفک دما اقدام مینمود و خون بیگناهان مانند جرعهٔ صهبا بر خاک میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان خاتون را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفات نمی فرمود و برد ملتمسات او اقبال مینمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون باید که باردوی اعلی حاضر شوند تا بحضور ایشان در تنسیق و تنظیم مملکت فارس مشورة کرده آید محمد شاه در توجه بجانب اردوی هلاکوخان توقف و تعلل مینمود و در رفتن اهمال و امهال جایز میدانست و چون از صادرات افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت با امراء شول و تراکمه مواضعه کرده انتهاز فرصت نمودند و در زمانی که بحرم در آمد جمعی از مکامن بیرون جسته آن شاه شیردل را بروباه بازی ترکان آهو چشم در خواب خرگوش صید کرد و این مثل درست که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهدهٔ ملکداری بیرون نمیتوانست آمد و بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکتست اقدام مینمود و درین مدت برخلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را دران باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده که مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود

ذکر اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه

چون باغرای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار شد جمعی از امراء شول را بقلعهٔ اصطخر فرستاد تا سلجوقشاه را آورده سریر سلطنت را بوجود او مزین گردانند و وصول آن جماعت و خلاصی سلجوقشاه مقارن یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و نسب سلجوقشاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوقی میشود و او منظری خوب و هیأتی مرغوب داشت و در مبداء جلوس طائفهٔ از امرا که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برگرفت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او امین باشد و خزاین و دفاین را در تحت تصرف آورد و سلجوقشاه نیز پادشاهی عیاش متهتک معیب بود چون بخار دیفی دماغش از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هرکس اشارة کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشهٔ ملامت لا بیان درباب ترکان بر خاطرش گذشت هرچند مشعوف جمال و شیفتهٔ وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده دران حین نظرش بر زنگی افتاد که چهره چون زلف دلبران در هم و قامتی چون شب مشتاقان دراز داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارة کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کند و آن بدنژاد بموجب فرموده عمل نموده و سر حور پری نژاد را در طشتی نهاده پیش سلجوقشاه آورد و دو دانه در خوشاب که قیمت هریک از آن موازی خراج مصر و شام بود آن گل اندام در گوش داشت سلجوقشاه هر دو گوش او را بدست خویش بر کنده با گوشوارها پیش مطرب مجلس انداخت و دران وقت اعلی بیک و قتلق بیتکچی بیرلیغ هلاکوخان باسقاقان شیراز بودند چون روز دیگر این قضیهٔ نامرضیه فاش شد باسقاقان برین حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوقشاه بمعاذیر دلپذیر در حضرت خاقانی ابراء ذمت خویش میتوانست نمود و پادشاه را بر سر رضا میتوانست آورد اما سکرات غرور از طریق صواب او را دور افکند و چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است توهم نموده در حین رخصت بر اسپان خود سوار شده روی بوثاق خویش نهادند و پادشاه را چون از رفتن امرا خبر شد از سر طیش و خفت با توی پیراهن و گرزی در دست پای در رکاب آورد

از عقب ایشان شتافت و اول به اغل بیک رسیده گرزی چنان بر سرش زد که نقش چهرهٔ او از لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب دور گشته جان بقابض ارواح سپرد
و شعلهٔ غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با سنگ فلاخن و قاروره‌ها نفط گرد منازل باسقاقان درآمده مساکن ایشان را چون جگر ش
مصیبت زدگان بسوختند و قلق بتکچی را نیز با خدم و حشم از عقب اغل بیک روان کردند و شمس الدین که او را با ترکان خاتون متهم میداشتند گریخته عازم
اردوی هلاکوخان شد و عصیان سلجوقشاه و قتل کاشتگان پادشاه بشنیع تر وجهی معروض داشت و ایلخان بعد از استماع این خبر محمد شاه را که بسیورغامیشی
مخصوص گردانیده اجازت انصراف داده بود بیاسا رسانید و حکم فرمود که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنهٔ سلجوقشاه را بضرب تیغ آبدار فرونشانند
و از اصفهان و لر و یزد و کرمان و ایک مدد فرستند التاجو باصفهان رسیده و ایلچی پیش سلجوقشاه فرستاده پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه
عازم آن دیاریم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی می آید و از وخامت عصیان و طغیان اندیشه مینماید بپایهٔ سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سر
گناهان او درگذرد و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت
نکالی بلیغ یافت و چون لشکرها مجموع گشتند التاجو با حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد برادر ترکان خاتون و ملک ایک نظام الدین حسنویه در حرکت آمد و از
آوازهٔ وصول ایشان سلجوقشاه با خواص لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولاة
و اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و ساوری کشیده از سیلاب قهر و طوفان بلا بجودی استیمان پناهیدند و التاجو آن جماعت را
استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیرازیان نگردند و عزیمت سواحل تصمیم داد تا صیدی که مراد او بود در قید آورد
و سلجوقشاه نیز دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید صباحی که از صدمت سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون فریقین را
ملاقات افتاده و بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامهٔ حرب گرم شد حاکم ایک بر اسپ کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوقشاه که در فروسیت
و شجاعت آیتی بود بضربت شمشیر نخست شخص او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده و چون بحر زخار در جوش آمده بیکبار
حمله کردند و در آن روز منکلی بیک که از [gap] جملهٔ مقربان سلجوقشاه بود شجاعتی نمود که روان رستم بروی آیت و ان یکاد خواندن گرفت و در اثناء گیر و دار مرکب سلجوقشاه
بسر درآمده او بر زمین افتاد و یکی از غلامان او پیاده شده اسپ و جان خویش پیش کشید و سلجوقشاه سوار شده با منکلی بیک و سائر اعوان خویش عنان برتافت
و پناه بمسجد و مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برده درها ببستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون مسجد
حلقه گردار ایستاده بودند و غریو مؤمن و مشرک باسمان پیوسته و سلجوقشاه بر سر قبر مرشدی آمد و بیک صدمه صندوق تربت بشکسته گفت شیخا کار تنگ آمده
و نام ننگ مبدل گشت وقت مدد و هنگام اعانتست و این معنی در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله بنسائم القدس روحه اجازت داده است
که هرگاه که درین بقعه حادثه نازل گردد تعرض بصندوق تربت من کنند تا همت من دافع آن واقعه گردد و روان شیخ درین بقعه حادثه نازل گردد تعرض در دفع این
بلیه موافق تقدیر شده هیچ مدافعتی نکرد و معاونتی ننمود و مقارن این حال منکلی بیک که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوقشاه گفت
که زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چند اگر از نقود میسر شود برگیرم و پادشاه را ازین مهلکه بامن نجات رسانیم و سلجوقشاه را
ضخامت جثه مانع رکوب و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر بنسبت خود مخلصی توانی اندیشید رخصت است منکلی بیک و پسرش با چند کس از خزانه
آنچه لایق حمل بود برداشتند و چون پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند علاء الدوله و اتابک یزد از پی ایشان روانه شد و چون نزدیک بآن جماعت
رسید منکلی بیک آواز برآورد که چنین روزی مردانرا از چنین مقامی آسان بازنتوان گردانید و چون علاء الدولت بکثرت عدد مستظهر بود گفت صید از کمند
شیران جان کجا برد منکلی بیک در جواب یک چوبه تیر از شست بگشاد و بر دست علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت و جیب حیاتش چاک شده بدان زخم
هلاک شد و منکلی بیک جان و مال بیرون برده عازم بصره گشت و از آنجا بمصر رفت و مدة الحیاة در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منکلی بیک از سلجوقشاه
جدا شده لشکر مغول قوت کردند و در مسجد ریخته خلقی بسیار از مردم سلجوق و اهالی کازرون بدرجهٔ شهادت رسانیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایان

قلعهٔ سفید روز روشن پیش چشمش سیاه گشته آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند **ذکر آبش بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی** چون سلجوقشاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه بیاسا رسید و از دودمان دولت‌یار و خاندان سعادت آثار سلغریان بجز آبش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض بآبش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهت آن شد که آبش در حبالهٔ منکوتیمور اغل پسر هلاکوخان بود و چون التاجو از مهم سلجوقشاه فراغت یافت نوکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التاجو بدان رضا نداد و گفت آنکس که یاغی پادشاه بود بجزا و سزای خود رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیدهٔ درست قدم در دایرهٔ خدمتکاری نهاده‌اند ملکی چنین آراسته را بی حکم یرلیغ چگونه خراب توان ساخت آنگاه خلایق را امان داده و باسقاق نصب کرده لشکرهای اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر و اعیان فارس بجانب اردوی هلاکوخان نهاد **ذکر خروج قاضی شرف الدین** از جملهٔ بلیات که در آن اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمرهٔ سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و ریاضت خلق را در قید ارادهٔ خود آورده و مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مألوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید طائفه ملازمت وی اختیار نمود چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست و بعضی جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند که دعائی بر مشت سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افشاند و آن سنگ ریزها هر یک سواری جوشن پوش میگردد و چون عوام الناس در ضلالت مانند نیک از بد و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع خرافات خود را معاف و معذور نمیدارند القصه بطول لها جمعی کثیر از مملکت فارس و ولایاتی که مرور سید مشار الیه بدان واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب و رکائب و حجاب و نواب و قواد رجال و افراد ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت است مرتب داشتند و در آن حین که حکومت فارس بر آبش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود باسطو باسقاق شیراز و کلیچه گماشتهٔ آبش با اکابر و اشراف مشورت فرموده و لشکر مغول و مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک بپول کوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داد و چون از السنه و افواه در ضمیر طوایف بشر نقش پذیر شده بود که از اهل غیب طائفه با سید متفق اند که هنگام محاربت و معاونت استعمال اصناف اسلحه مینمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح می برد مفلوج میشود لاجرم تسویهٔ صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننمود و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو سه کس بر سبیل امتحان میان خوف و رجا تیری چند انداختند اعضای خود را سالم یافتند و هیچ نوع محذوری روی ننمود و مردم دلیر شدند درین اثنا سید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب در حرکت آمده و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی از ترک که پشت لشکر جناب قضوی بودند روی از معرکه بر تافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلث و ستین و ستمائه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکوخان رسید التاجو را فرمود که چوب یاساق زدند تا چرا شمه شیرازیان باز گرفت و بقول نوکر خود عمل ننموده حلم کرد تا لیکتومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بر بسیجلس القا نمایند و مقارن این حال خبر کشته شدن سید شرف الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده و آتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم اباقاخان شادی بیتکچی و تیمور جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانو که سروری عالی تبار بود و آئین حکومت و سیاست نیکو میدانست بایالت آن ولایت نامزد گشت و چون بشیراز رسید کلیچه گماشتهٔ آبش را ببهانه بگرفت و ممالیک اتابک آبش در گرد قصر امیر صف کشیدند انکیانو فرمود تا سر کلیچه را از بام قصر بزیر انداختند و اصحاب اتابکی با قدم هزیمت مراجعت نمودند و امرای آبش درین معنی انکیانو را باز خواست فرمودند او در جواب گفت که بحکم یرلیغ اباقاخان برادافت دم او مبادرت کرده‌ام و یرلیغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو

نشست

نشست وبعد ازان از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و آبش خاتون در سنه ست وثمانین وستمائه بنواحی تبریز وفات یافت وبعد از چند گاه شاهزاده کردوجین نعش اورا از انجا بشیراز برد واز مستحدثات اتابک آبش مدرسه بود در کوی قصاب بافان شیراز

گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان

لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ ولر کوچک ومنشا این قسمت وتسمیه باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع ازان ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود وحاکم موضع دیگر مسمی بابو منصور بسمت تقدم داشت و بدر بعد از زمانی مدید که حکومت کرده بود در گذشت وامر ریاست ببسر زاده او محمد هلال بن بدر رسید ومحمد عدالت ورزیده مدبر مهمات محمد بن خورشید گشت ودران اوان نصفی از ولایت لرستان در تصرف شولان بود ودر شهور سنه خمسمائه صد خانه وار کرد از جبل السماق نام بنا برانکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بلرستان آمدند و خیل احفاد محمد بن خورشید که راه ورسم وزارت داشتند منتظم شدند ونوبتی احفاد محمد بن خورشید جمعی را ضیافت کردند ورئیس کردان محمد بن فضلویه دران میان بود وچون آش کشیدند پیش ابو الحسن سرکاوی نهادند واو از انتقال مبارک دانسته با اتباع خود گفت که سردار این قوم خواهیم شد وابو الحسن را پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته سگی با خود همراه برد وجمعی در راه با وبازخورده میان ایشان ماجرائی شد وچندان علی را بزدند که بیهوش شد وتصور آنکه مرده است بالیش کشیده اورا در غاری انداختند وسگ با خصمان علی رفته شب در آمد وایشان در خواب شدند سگ خایه مهتران قوم کشیده آن مردک بدان رنج بمرد وسگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون دهان سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند که اورا واقعه روی نموده وسگ از در خانه بازگشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود واورا بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت ودران وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند وچون علی فوت شد ازوی پسری ماند محمد نام واو بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت وبعد ازوی پسرش ابو طاهر که جوانی شجاع دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد وچون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت ونزاع میورزید ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد وبعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته دوستکام بفارس مراجعت نمود واتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت که از من چیزی بخواه ابو طاهر کمیت سر اسب خاصه التماس نمود واتابک را در خاطر گشت که این جوانرا هوس سرداریست وملتمس او مبذول داشته گفت دیگر چیزی بخواه واو داغ اتابکی درخواست آن نیز در محل قبول افتاده گفت چیزی دیگر التماس نمای ابو طاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم وآن دیار را جهت اتابک مستخلص کردانم واتابک سپاهی مصحوب طاهر کردانیده اورا بدان صوب روان فرمود

ذکر حکومت ابو طاهر محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی

ابو طاهر چون بمدد ومعاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسیده بصلح وجنگ ووعد ووعید بران دیار استیلا یافت هوس استبداد واستقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم اورا اتابک خوانند وفرزندانش سنت اومرعی داشتند وبرین تقدیر ابو طاهر واولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امرا بهر حد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند واولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت را اتابک میخوانده اند یعنی اتا بیک ومخفی نماند که ترکان بیک را بک میگویند وبالجمله چون حکومت لرستان بر ابو طاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود وبر سبیل استبداد واستقلال چند گاه سلطنت کرده وفات یافت

ذکر اتابک نصرة الدین هزار اسپ

از ابو طاهر پنج پسر ماند وبزرگترین اولاد او هزار اسپ بود باتفاق برادران وامرا قایم مقام پدر شده عدل ورزید ودر زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد وآوازه شفقت ونصفت او در جهان شایع شده اقوام وقبایل متعدده از جبل السماق شام بلرستان آمدند ومهم نصرة الدین وبرادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر ابدار ازان مملکت بیرون کردند وعاقبت شولستان را نیز مسخر ساختند وشولان گریخته بفارس رفتند وهزار اسپ واخوان او تا چهار فرسنگی اصفهان در تحت ضبط وتصرف آوردند وچند نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد ودر هر نوبت شیرازیان منهزم پیش او رفتند وبالضروره اتابک تکله بمصالحه راضی شده نصرة الدین دختر ویرا در عقد نکاح در آورد ورتبه هزار اسپ ارتفاع یافته در موضع مناسب قری عمارت ساخت وخدای تعالی بوی پسری ارزانی داشته بتکله موسوم کردانید وخلیفه بغداد جهت او خلعت ومنشور فرستاد وچون پیک اجل در رسید شعله حیات طبیعی او فرونشست

ذکر اتابک تکله بن اتابک هزاراسب اتابک تکله از جانب مادر نبیرهٔ سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه
شکست شولان از لران آزاری از تکله و پدر او در خاطر داشت لاجرم جمال الدین بن عمر را که عم‌زادهٔ تکله بن هزاراسب بود با ده هزار سوار و پیاده لر و شول
و ترکان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی بتکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و تکله طوعا و کرها در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنابر کثرت
مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکله بلند شد و تا سه نوبت از فارس لشکر بلرستان
می‌آمد و شکسته باز میگشت بعد از آن اتابک تکله با لشکر گران متوجه لر کوچک شد و دران وقت حسام الدین خلیل پسرزادهٔ شجاع الدین خورشید حاکم آن موضع
بود میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایات لر کوچک بدست تکله افتاده و بوطن مالوف رفت و در غیبت تکله بهاء
الدین کشتاسب و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکرها بلرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قزل را گرفته
بخوزستان بردند و در آنجا محبوس داشتند تکله بعد از مراجعت از لر کوچک لشکر بسر ایشان برده و عماد الدین یونس کشته شده بهاء الدین کشتاسب اسیر
گشت تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قزل را از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در سنه خمسه و خمسین و ستمایه چون هلاکو خان عازم
بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نوین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله
بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورده و تاسفی می‌برده و هلاکو ازین معنی رنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بیخبر بجانب لرستان عنان برتافت
و هلاکو خان کسوقا نوین و سرتاق نوین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد برادرش الب ارغون هزاراسب با تکله گفت مصلحت در آنست که مرا بخدمت هلاکو
خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده
داشته بر موجب التماس او پیمان درمیان آورد و الب ارغون بجانب اردو توجه نموده چون بسرحد لرستان رسید با امراء مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار
خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر
امرا مغول نتوانست آمدن ناچار بقلعهٔ از قلاع حصین تحصن نمود امرا هرچند از وعد و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش فرستاده اتابک را
زنهار داد و آن بیچاره بران اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را بتبریز بردند و بعد از ثبوت گناه کلهٔ تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را ازانجا
بلرستان بردند **ذکر اتابک شمس الدین الب ارسلان بن هزاراسب** چون برادرش بشهادت فایز شد او را بحکومت
لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر غایبان را جمع کرد و حاضران را استمالت داد و
بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص فرمود تا در اندک مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بسنت حکام عرب و آیین سلاطین مغول مضمون
رحلة الشتاء والصیف مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی زمستان در ایذج و سوس توطن کردی و هنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد
که منزل نزه و منبع رودخانهای تستر است بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روحش بجانب مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی
دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدین **ذکر اتابک یوسفشاه بن شمس الدین الب ارغون** بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم
لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقا خان بود و نوابش بحکومت لرستان قیام نمودندی و هنگام عبور براق خان از آمویه یوسفشاه
از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در رکاب اباقا خان بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طائفهٔ از گیل در درهٔ تنگ قصد شاه کردند و
نزدیک بان شد که بسرحد مات رسد اتابک از اسب پیاده شد مانند فیل مست رخ بآن مخاذیل نهاد و بقوت فرزین بند درهم شکست و اباقا خان را از آن
ورطه خلاصی داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبهٔ او را بلند گردانیده ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرد باقان باو ارزانی داشت و چون اباقا خان
درگذشت و نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون بن اباقا نزاع و خصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود و هرچند یوسفشاه بنابر
رعایت حق نعمت اباقا خان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و هزار پیاده باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد

لران براه بیابان هبس آهنگ نطنز کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند و درین اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر دران بیابان هلاک شدند و بعد از آن یوسفشاه بخدمت
ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که دران ولا به لرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت
و خواجه مذکور دختر خود بیوسفشاه داده چون دستور اعظم را ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا آهنگ کوه گیلویه کرد و در
اثنای طریق خوابی سهمناک دیده مراجعت نمود و دران چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست و ازوی دو پسر ماند افراسیاب و احمد **ذکر اتابک افراسیاب
بن اتابک یوسفشاه** بعد از فوت پدر بسعی بوقا چکسانک که امیر الامراء ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را
ملازم ارغون گردانیده بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده و هریک از نواب اسلاف خویش را ببهانهٔ گرفته مواخذه و مصادره نمود و عاقبت آن
جماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طائفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عمزادهٔ پدرش بود بگرفتن گریختگان بجانب صفهان
روان کرد و در اثنای این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته و قزل و سلغرشاه اتفاق نموده شحنهٔ اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشتند
جمیع لران را که بدانجا گریخته بودند و بدانجا آمده از میان برداشتند و افراسیاب ایمنی را از امارات دولت خود پنداشته اقربای خویش را بامارت ولایت عراق
از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و پسر تکله را با لشکری بدربند کره رود فرستاد و لران دران حدود با صد مغول باز خورده جنگ کردند و شکست بر
لشکر مغول افتاده و لران در خانهای ایشان در آمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت باز گشته دمار از روزگار آن قوم بی باک
برآوردند گویند که دران جنگ یک زن مغول ده مرد لر را بکشت و چون این خبر باردو رسید کیخاتو خان یکی از امرا را با ده هزار سوار بدفع فتنهٔ افراسیاب
نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان به قلعهٔ از قلاع رفته جمعی کثیر از لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند و سپاه تتار بمحاصرهٔ قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول
شدند و خدمتش از کردار خویش اظهار ندامت نموده بمتابعت و مطاوعت آمد و سردار لشکر او را با خود باردو کیخاتو برده خان بشفاعت پادشاه
خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم او در گذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک
رفت و قزل و سلغرشاه را با بیشتر خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف بن سراج الدین علی کامیار عقیل که از اولاد عقیل بن ابی طالب بود
و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود و ابو الفوارس و غیر این جماعت که در ولایت لرستان صاحب قدرة و شوکت و خداوند اختیار و اعتبار شده بودند از
میان برداشت و در تمامت ولایت لرستان مطلق العنان شد اما شآمت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل روزگار آن ظالم بدنیت گشته بغضب پادشاه
جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساطبوس مشرف گشته
بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت و چون در سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت
خان مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نمود و در راه با میر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هرقداق تند
تکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد و چون هرقداق شرف دستبوس غازان خان حاصل کرد پادشاه احوال ممالک
فارس استفسار نمود هرقداق زانو زده گفت اول حال این تازیک بهم رسانم آنگاه جواب خان بگویم غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق
معروض داشت که در حین توجه فارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابک ناضیافتی نباید کرد روی از ما درکشید و یک من جو و یک پرکاه مساعدت نکرد و چون
محصل بکوه گیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا بسر او برده از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت بضرب شمشیر گرفته ایم و بسبب این
حرکت چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در طلب ملک ازوی صادر شد اظهر من الشمس و شور و آشوب او ابین من الامس و چنین شخص را
چگونه رخصت انصراف توان داد و هرقداق مزاج پادشاه را بروی متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاد یافت که افراسیاب را
بر در بارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند **ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین الب ارسلان** چون افراسیاب
بموجب فرموده کیخسرو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او دران مملکت بر معاشی پسندیده اقدام

متابعت

نمود و در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان نایب و ولی عهد خود گردانید و امارت جیوش بملک خسرو شاه
پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولی عهد بوادی خاموشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسفشاه را
ولایت عهد داد و اتابک احمد مدة سی و شش سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنه ثلث و ثلاثین و سبعمایه ایام دولت سلطان ابوسعید خدابنده داعی حق را
لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک رکن الدین بن یوسفشاه** بعد از وفات نصرة الدین پسرش یوسفشاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد
و عدل ورزید و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدة حکومتش شش سال و او
در شوشتر وفات یافته تابوتش را بایذج بردند و در مدرسه که برکن آباد موسوم بود مدفون گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب
بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحب قرانی از مساعدت وقت مسئول است والسلم **گفتار در**
نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب
آمد طائفه از اولاد ضحاک گریخته مامنی میطلبیدند که ایشان را نیابند و اگر بیابند بر ایشان دست نیابند و بعد از تک و پوی و جست و جوی بکوهستان بامیان که در
میان بلخ و کابل است در آمدند و از آنجا بجبال غور رفته در آن موضع قلاع حصین رصین مرتب ساختند و چون فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت لشکری
گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و منازعت قایم بود و چون اولاد
ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز چون از مقاسات حرب بستوه آمده بودند باج و خراج قبول کردند مشروط بآنکه بغور
قناعت کرده متعرض دیگر ولایات نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطنا بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال مینمودند و چون سلطنت خراسان
و غزنین بر محمود سبکتگین انار الله برهانه قرار یافت محمد سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد سوری ولد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت
انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور افگنی تا خاندان ما بالکل مستاصل نشوند و بالاخانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت
و از غرفه تا زمین سی گز مسافت بود و محمد بن سوری بهر حیله که توانست بند پسر شکست و گلیمی را که در زیر خود افگنده بودند ببریدند و از آن رسنی ساختند و محمد
پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت و حسن در زی اختفا بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت
محمد سوری را بکشت و حسن بن محمد بن سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا هفت پسر بحسین ارزانی داشت
و چون سلطنت غزنین بر بهرامشاه که از اولاد محمود سبکتگین بود و باصناف هنر آراسته انتقال یافت و میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرامشاه
با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاده بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکامی یابد و ملک قطب الدین
محمد که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرامشاه بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب
میان حکام غور و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت انجامیده قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربه روی نمود راقم حروف گوید که هر کس
که داند که از مبدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند سال بود بیقین شناسد که این روایات که بعضی مورخان در مصنفات خویش
آورده اند مستحسن و پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قولی دیگر درین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره
سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه پسری برد سام نام مسلمان شد و بدهلی رفته تجارت شعار خویش ساخت و از آنجا بغور قماش هندوستان
می آورد و سوداهای با نفع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد و باد
مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین بن سام دست در تخته پاره زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و شیری در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زد
و حسین با چنین رفیقی سه شبانروز بسر برده چون باد تخته را بساحل رسانید شیر روی در صحرا نهاده حسین بشهری رسید و شب بر دکانچه بخفت عسس بر وقت
وی رسیده او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا محبوس ماند حاکم آن شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون

بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین باز خورده او را جوان خوب صورت توانا یافتند و اسب و سلاح و لباس داده مصاحبت وی رغبت کردند و بحسب اتفاق دران شب طائفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند برایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقتل ایشان فرمان داد و چشم حسین را جلاد ببست حسین گفت الهی میدانم که بر تو غلط روا نیست چون است که مرا بیگناه میکشند جلاد از حال او پرسید حسین شمهٔ از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نسبش استفسار فرمود و حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشته ابراهیم را بروی رقت آمده او را بانواع نوازش پادشاهانه اختصاص داد و در مرتبهٔ حجاب منتظم گردانیده یکی از اولاد خود را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرافراز کرده درجهاش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنا برانکه بهرامشاه بر نقض پیمان اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمد و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین کرده خود بفیروزکوه مراجعت فرمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام نماند و در فصل زمستان که از کثرت ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمیدانستند کرد بهرامشاه با لشکر بسیار و فیال بسیار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و یکهزار نفر از سواران غز و سپاه غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان به بهرامشاه پیوستند و بهرامشاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده و چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری هرچه تمامتر بدار بکشت

ذکر سلطان علاء الدین حسین جهانسوز

بعضی گفته اند که نام او حسن است و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد می آورند که **بیت** گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم من خود نه حسین بن حسین حسنم و زمرهٔ در نسب او چنین گفته اند که وهو حسن بن حسین بن سام بن حسن بن سوری و مصرع اخیر بیت چنین خوانده اند که **ع** من خود نه حسن ابن حسین حسنم و بجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنا بر ضرورهٔ شعر طی کرده و طائفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدین بعد از برادر خود سوری پادشاه شد و علی ای التقدیر چون علاء الدین خبر واقعهٔ سوری بشنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم مقام شده و فرقهٔ از متاخرین این قوم را ترتیب نموده در تصانیف خویش ورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر متجنده فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی بپیش علاء الدین جهانسوز فرستاد و پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرفیل می آورم و در سپاه او دو کس را از پردلان غور خرفیل نام بود و این دو شخص در شجاعت نظیر و عدیل نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود بتقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده و خنجر کشیده بر زیر برگستوان فیلان در رفتند و شکم فیلان دریدند یکی از ایشان در هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زیر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان پرسید که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان بران اطلاع نیابند که اگر دانند دل شکسته شوند و دران مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه بهادری سرآمد بود با فوجی از مبارزان و یک سر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد علاء الدین پیادگان الکر حشم را گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید و چون دولتشاه بقلب رسیده دید که راه گشاده است بی تحاشی در راند و پیادگان راه بیرون شد مسدود گردانیدند غوریان غزنویه را در میان گرفتند و دولتشاه را با اتباع کشته فیل را از پای در آوردند و بهرامشاه از

صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان غزنویان را تعاقب نمودند و بهرامشاه قریب به تکناباد رسیده توقف کرد و با آن مقدار مردم
که مانده بود دیگر صفها برآراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرامشاه شکسته شده علاء الدین همچنان از عقب او میرفت تا
بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سوم مصاف داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین قهرا قسرا
غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آن دیار برآمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت
کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که بشب می مانست و از شعلات آتش هفت شب مانند روز روشن مینمود اکثر مردمان غزنین را
کشته عیال و اطفال ایشانرا اسیر گرفتند و قبور آل سبکتکین را بموجب فرموده بغیر از قبر یمین الدوله محمود بشکافتند و هرجا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت
شبانروز علاء الدین جهانسوز از مجلس برخاست و فرمود تا قبر برادر آتش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا ساخته صندوقها ترتیب دادند
و استخوانهاء ایشانرا بغور روانه گردانید و خود بر سمت بلاد اور روان گشت و در راه هرجا عمارتی که منسوب باولاد سبکتکین بود برکند و بسوخت لاجرم بعد از این
قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سوری بودی و در وقت صلب سوری سید مشار الیه را نیز بردار کرده بودند
علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را توبرهای خاک بر گردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشانرا گردن زده فرمود تا آن خاکها را بخون آن عزیزان گل کردند
و در برج قلعهٔ فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و ندیمان جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان
مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در
قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک داشته در ارسال تحف و هدایاء معهود اهمال و اغفال ورزید و مهم بدان منجر شد که
سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال درآمد در صحرای
هراة رود هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای
او نهند و او بسلطان پیغام داد که متوقع آنست که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت با او اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت آن پرسید علاء الدین
گفت که جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن
بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند و چون لطف طبع و شعر جزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم به اطلاق او فرموده مدتها
حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید نهاده بودند آبدار آنرا بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این رباعی گفته

رباعیه
بگرفت و نکشت شهم اندر صف کین … با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
وانگه بطبق میدهدم در ثمین … بخشایش و بخشش چنان کرد و چنین

گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود دراز کرده پاک میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد بعد از رخصت
بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت

رباعیه
ای خاک سم مرکب تو افسر من … وای حلقه بندگی من زیور من
تا خاک کف پای ترا بوسه زدم … اقبال همی بوسه زند بر سر من

بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده غور باو ارزانی داشت و وی بدان جانب رفته
بحکومت اشتغال مینمود تا باندک فرصتی متقاضی اجل در رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند

ذکر ملک سیف الدین محمد

چون علاء الدین جهانسوز بدحال و تیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم
طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریادل و متواضع و رضا طلب و دین دار بود و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عم زادهٔ خود سلطان غیاث الدین
و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود او بتدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش مانند دوران گل چندان بقائی
نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی را از سپهسالاران که او را درمیش میگفتند بکشت بواسطه آنکه دست و گردن مرصع حرم او را یکی از سلاطین
غور بغصب گرفته بآن سپهسالار بخشیده بود در دست داشت و این معنی نسبت بحرم ملک سیف الدین در آن وقت بوقوع انجامید که علاء الدین

جهانسوز بدست سلطان سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشست القصه چون ورمیش کشته شد برادرش سپهسالار ابو العباس کینه در دل گرفت و دران اوان
که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاهداشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسپ بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد وی را
بر جای گذاشته منهزم شدند و غزی بسر وقت ملک عزالدین رسیده جامه و کمر پادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید کشاده نمیشد کاردی بر کمربند او نهاده زور کرد تا بر سر
کارد بر شکم ملک سیف الدین محمد آمده بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام

سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون بموجب فرمودهٔ ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز حسین از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف
الدین شد و معز الدین بیامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زین بر زمین افکند چنانچه
مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاندند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین میگفتند و برادرش را
شهاب الدین می خواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین لقب دادند و بنا بر آنکه معز الدین در میان
ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد از وی باین لقب در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت بعد از آن که شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بدرجه سلطنت
ارتقا یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد
و سلطان را در امور ملک زیاده اختیاری نمیداد و شوکت و ابهت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هرگاه که از کشته شدن ملک
سیف الدین یاد میکرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب رفع
ابو العباس مشورة کرده با یکی از ترکان خاص خود بران قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه درآمده بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست خلال
برد او سر ابو العباس بیندازد و چون خدمتش ببارگاه تشریف آورد و سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک
بیک ضربت سر ابو العباس بر زمین افکند گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرد دست بکارد یازید و نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال
حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرده از حاکم هراة و والی
بلخ استمداد نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر بپیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر راه آن دو سرکش که از هراة و بلخ متوجه شده
بودند فرستاد و لشکر غور هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین سر یسر قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک
از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد و درین اثنا افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب
سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین دران میانست از اسپان پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوندا باز باید گشت و او را
بلشکرگاه خویش آورده بتخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین از غایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخنان درشت
گفته از تخت برخاست و گفت شما نسبت بمن تمسخر و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکو نهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد
و ایشان یک منزل با او موافقت نموده باز گشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور کشیده آن دیار را مسخر ساخت
آنگاه بجانب بادغیس رفته آن حلکه را در تحت تصرف آورد و با حکام غرجستان وصلت کرده حکم او دران سرزمین نیز جاری گشت و در شهور سنه تسع و
ستین و خمسمایه غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب فرمود و خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از ده سال
لشکر غور و غزنین جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنه هراة کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود دران ایام حاکم هراة شده شهر را گذاشت
و بخوارزمشاه پیوست و سلطان بر هراة استیلا یافته بعد از دو سال دیگر پوشنج را فتح نمود و ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی
شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمایه لشکر
بدر شادیاخ برد و علیشاه بن تکش خان دروازها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج

آمده با خواص خود گفت که از این برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و از اثر دولت ادنی اکمال آن مقدار دیوار که مشار الیه گفته بود بیفتاد و رخنه بزرگ بدید آمده شهر مسخر گشت
و سلطان از آن جا مراجعت کرده سال دیگر مرو بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد بجانب
ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هراة از برای اینمعنی احداث فرموده بود زمان حیات او شصت و سه سال و مدة سلطنتش چهل و
سه سال بود و غوریان بیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیراکه پرهیزکاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه
و سلم در آن مذهب بیشتر یافت و مسجد جامع هراة که ساخته و پرداخته اوست امامت آنرا مخصوص باصحاب شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب
الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود** سلطان شهاب الدین
در سنه سبعین و خمسمایه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندستان کشیده مولتان بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و
ولایت هند مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری
از ولایت هندستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هند سلطان شهاب الدین استعداد تمام حاصل کرد گویند که
در یکی از غزوات هندستان سیصد و اند زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعظمتی هرچه تمامتر متوجه خراسان شده در
آن زمان که سلطان غیاث الدین در هراة وفات یافت او بمیان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته در آنجا بشرایط عزا قیام
نمود و ممالک برادر خود بر آل سام قسمت فرمود برین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود داد و زمام
حکومت بست و فراه و اسفزار را در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست دارالملک هراة بر ناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود
مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدارالملک
خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند و درین اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طائفه از ساکنان کوه جود اظهار
عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی کثیر از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین
منعطف ساخت و در اثناء راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند **بیت** شهادت ملک بحر و بر معز الدین که از ابتداء جهان مثل
او نیامد یک سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **ذکر محمود بن غیاث الدین بن محمد بن سام**
بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان بمطاوعت او کمر بستند و امراء اطراف
مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندستان خطبه
و سکه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هراة که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد
خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته و روی گردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر
آنکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که او را ماخوذ
و مقید گردانند و بنابرین غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طائفه از خراسان و عراقیان و غیرهم را که باو اختصاص داشتند
با خود همراه برده بود و آن جماعت گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متابعان او بسلطان پیغام کردند که علیشاه و ما که اتباع اوئیم پناه باین درگاه
آورده ایم و زینهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد ازینها امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد و چون
ارادهٔ ازلی متعلق بشهادهٔ سلطان شده بود ازین کلمات متنبه نشد تا بعضی از آن قوم در شبی از شبها بر کوه آزاد که در برابر خوابگاه سلطان بود بر آمدند و در آنجا
مختفی نشسته موضع سام او را در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائیه ببام قصر بر آمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند
و از راهی که آمده بودند باز گشتند و چون روز شد محمود را هم در آن قصر دفن کردند بعد از آن نعش او را بهراة برده در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر**

سام بن

سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام امراء غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگترش را سام را بر تخت نشاندند و او در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاهزادگان را که ماده فتنه میدانستند کشتند و برخی را مقید گردانیدند و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می آید تدبیر فتنهٔ دیگر اندیشیده جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که ببهانهٔ پیشکش آورند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی از آن میان بخدمت امرا آمده صورت حال باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده صندوقها را بر در شهر بگرفتند و از عدد آن چهل و پنج تن بدست آمده بعضی از ایشان را در پای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افکندند و سه کس که کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین آتسز بن علاء الدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه مینمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل فرمود و چون غوریان از توجه آتسز خبر یافتند علیشاه بن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بر عداوت برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال و شهر جنگ کردند در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف خراسان کوچ کردند و چون بهراة رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برد گویند که مبداء ظهور فتنهٔ چنگیزخان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرمودهٔ مادر سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر آتسز بن علاء الدین جهانسوز** آتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی بدید آمده هر دو لشکر بسر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و آتسز مدة چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود و نوبتی دیگر که میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد آتسز دران معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین آتسز علاء الدین محمد ابوعلی از اولاد سوری در مملکت غور تمکن دیوی کرده ره بمقصد نبرد و در سنه احدی عشر و ستمائه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدان جانب رفت و یکی از امراء خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از سلاطین غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود** ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود** ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و بقلان و چغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و دران سال که سلاطین غور بدفع سلطانشاه بن ایل ارسلان بن آتسز متوجه مروالرود شدند جنگ کردند ملک شمس الدین دران معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از برکشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطان گردانید **ذکر ملک بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجالست و پیوسته با علما بودی افضل المتاخرین امام فخر الدین رازی رحمه الله رسالهٔ بهائیه بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین روزنی بر سر منبر زبان بثنای او میگشود و معموری مملکت او را میستود و در اثناء این حکایت گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او را مثل این دو خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعهٔ سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست بنوزده روز ملک سام درگذشت مدة حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین علی** بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند و گروهی بجلال الدین

علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانهٔ غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر اشیاء مرصع و زر
و سیم رسید و او مجموع را ببامیان آورد و دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شد و بعد از آن رهائی یافت و عمش مسعود فرصت نگاهداشته در زمان غیبت او بامیان را
ضبط نمود و جلال الدین علی با اندک مردمی در سحرگاه خود را بر مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید و مدة هفت سال حکومت
کرده در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بماوراء النهر آمده بود المیغار فرمود و تا بامیان رفت و معاوضهٔ جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزائن
او را ضبط نموده بازگشت

ذکر جمعی از ممالیک سلطانان غور که اسم سلطنت یافتند

سلطان شهاب الدین غوری را
بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و به خریدن بندگان ترک شرهی تمام داشت و در زمان حیات او چند تن از غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند
گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرات نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از حالتی که ناگزیر است
ملک بایشان منتقل شدی سلطان بر لفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند پسر رند معدودی باشند مرا چندین هزار فرزندست که بعد از من ممالک
مرا بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود

ذکر تاج الدین یلدوز

سلطان شهاب الدین او را در اوان
صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیهٔ وی مشاهده فرمود مرتبه اش بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران که از نواحی دیار سند است باو ارزانی
داشت و هر سال سلطان از آن راه بهندوستان رفتی و یلدوز امراء و خواص پادشاه را ضیافت کردی و لکها ارقبا و لکها زرکلاه بایشان دادی و چون سلطان
شهاب الدین شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت بنشست و شرایط ادب بجای آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاده پیغام داد که وارث
تاج و تخت توئی و ما همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را بیلدوز مسلم داشته جهت او تشریفات فرستاد و یلدوز در غزنین متمکن گشته بعد از چندگاه میان او و قطب
الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدوز منهزم گشته قطب الدین ایبک مدة چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفت و تاج
الدین یلدوز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و باطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاده
در آنجا شهید شد یلدوز را دو دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حبالهٔ ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند

ذکر قطب الدین ایبک

بازرگانی قطب الدین را از ترکستان بنیشابور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم
بود و قضای نیشابور تعلق باو میداشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و بعد از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن ماهر
گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برده بسلطان شهاب الدین بفروخت هرچند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق
رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شرب غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصهٔ خود را از نقد و جنس
هم در آن مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید عنایت و قربت مخصوص گردانیده سرخیل سائر ممالک ساخت و کار
او در ظل حمایت سلطان بتضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد و مهم وی بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و او در ایام
سلطنت سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر باو ارزانی داشت
و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاده اسب بر زبر او آمد و همان لحظه جان شیرین بقابض
ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بود و چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام او خواندند هر کس که خواهد که احوال قطب
الدین ایبک را تفصیل داند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید

ذکر آرامشاه بن قطب الدین ایبک

چون قطب الدین ایبک درگذشت جهت تسکین فتنه و آرامش رعایا و برایا آرامشاه را بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا
و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که مملوک و منظور نظر عاطفت و عنایت ایبک بود از بداون اقطاع او طلب داشتند و باتفاق خدمتش را
بر تخت دهلی نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات

در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد خلجان بر دیار لکهنوتی مستولی گشتند و اچه و ملتان از ملک ناصر الدین بقرار سابق ضبط نموده دران ولایت آثار معدلت ظاهر
گردانیدند **ذکر ملک ناصر الدین قباچ** او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و برغبت و تمیز امور مملکت
و قواعد و قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اچه و ملتان مستقل شده بر بعضی از قصبات سند نیز استیلا
یافت و چند کرت ملهاو ر رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند بسیاری از
اکابر دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچ بردند و او در باره همگنان اکرام و انعام فرموده مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از خلجان که بهندستان
خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را شکست و آن جماعت بسلطان شمس الدین التمش پیوستند و عاقبت التمش لشکری جمع آورده بجانب
اچه نهضت فرمود و قباچ از وی منهزم گشته و در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابو سعید را بمحاصرهٔ اچه تعیین کرد و او
بعد از دو ماه اچه را بگرفت و بعد از فتح اچه متوجه قلعهٔ بکر شد و ناصر الدین خواست که از ان غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از رکوب
کشتی مضمون و کان من المغرقین وصف حال او آمده و قلعهٔ بکر نیز بسعی نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایت مزین و محلی باسم
و لقب او است مفتوح گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان حکومت کردند خلجان بودند ثقات
چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود نخست در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر
پای ایستادی دو دستها فرو هشتی از سر زانوی پیش مقدار بدست بگذشتی و یکی از امراء صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار او را بموضع اوده
فرستاد و او از انجا مال فراوان بچنگ آورد و آلات حرب و ادوات طعن و حرب مرتب داشته اسپان خوب بر طویله بست و چند نوبت در مصاف جنود
هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده اقطاعی سنگین باو ارزانی داشته و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد
بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار بدان نوازش مستظهر شده بحدود
ولایت بهار چند نوبت تاختن کرد و چون بران مملکت استیلا یافت غنایم فراوان از انجا گرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایت و عاطفت پادشاه
اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجائی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل جنگ کند و غرض
ایشان آن بود که او در دست و پای پیل هلاک شود و پادشاه فیل سفیدی داشت که مبلغ تند مست شده است و فیل بانان از وی احتراز میکردند و پادشاه
حکم فرموده که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک بفیل رسید و چنان گرزی بر خرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار
شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصله بشر نگنجید و فرمان فرمود که امرا
بقدر وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصهٔ خویش اموال بران اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده آب روی تمام
از میدان بیرون خرامید و بعد از ان لشکر کشیده رای لکمیر را که بر شرقی ولایت بهار مملکت عریض بسیط داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود
از ملک موروث بیرون کرد و چون تولد رای لکمیر نوعی غرابتی داشت از نقل هندوان کلمهٔ چند در آن باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون
مادر رای لکمیر آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان برهمنان حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان
ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدهٔ پادشاهی او امتداد یابد و اگر درین ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نحس تا زمان
سعد دو ساعت بود آن زن پهلوان فرمود تا هر دو پای او را برهم بسته سرنگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا شیشهٔ ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون دو
ساعت بگذشت آن زن را فرو گرفتند و رای لکمیر متولد شده مادرش همان لحظه وفات یافت و او را بدایگان مشفق سپرده امرا و نواب بضبط امور ملک
اشتغال نمودند و چون رای لکمیر بسن رشد و تمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدهٔ هشتاد سال که فرمان داد هرگز بر ظلم و حیف و هیچگونه حرکت
ناشایست اقدام ننمود و عطای او در ان اوان از یک لک کم نبودی در آخر ایام دولت آن رای عدل اندوز ملک آرای محمد بختیار در زمانی که پیش او ستاره

خوان گسترده کنند و ری میکشید ند یک ناگاه بر سرش رسیدند و رای بای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزاین و دفاین هشتاد ساله رای لکمیه بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکنوتی را در تحت تصرف آورده آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از ان باده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان لکنوتی و تبت است بزحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بمملکت تبت درآمد شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر امیر محمد بختیار عرضهٔ تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امرا خود مشورة فرموده مجموع گفتند که غلبه ابرین مردم غالب میسر نخواهد شد و توقف ما در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب منحصر در مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و در راه علف زارها را سوخته قری را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندستان رسید و از غبن آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی**

بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام او شد و چندگاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از ان معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین مردان خلجی**

بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکنوتی نشست و او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهرهٔ نداشت و بسیاری از امرا خلج را بیموجبی بکشت و در روز بار ملک عراق و خراسان را بر ملازمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان در ان دیار مال بسیار تلف شد و صورة حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او بنویسند و هیچکس را یارای آن نبود که گوید این چه مهمل است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان به او حواله رفته مالی می باید که تجهیز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابله جا گیر آمده مبلغ خطیر آن بازرگان داد و قوم خلج به آن حرکات نامقبول و فرمانهای نامعقول او درمانده بودند عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند **ذکر حسام الدین عوض خلجی**

بعد از قتل علاء الدین مردان بادشاه شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود مدتی حکومت خلجان کرد بر اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش بمحاربهٔ او لشکرها فرستاد و عاقبت باهم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح بالتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه مبانی مصالحهٔ ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را بلکنوتی روان کرد و او با خلجان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدة حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدین التیمش**

او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خدمتش را اسیر کرده بنجارا آوردند و یکی از اقربای صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طائفه گفته اند که چون خواجه التمش او را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری برد کلا سلطان در قیمتش بجوع بدلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بها تسلیم نماید خداوندش مضایقه کرده سلطان فرمان داد که در غزنین هیچکس التمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندستان آمده او را بخرید شمس الدین التمش پیش قطب الدین عیار تمام یافت مرتبه که او را فرزند خوانده هر روز در مرتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسپ خطا شده وفات یافت باتفاق امرا التمش بر سریر دهلی نشست و طائفه از ان جماعت با او خلاف کردند و کار بمحاربت انجامیده التمش ایشان را از میان برداشت و در مدة بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود بسی از ولایات و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر سلطان فیروز بن التمش**

رکن الدین فیروز شاه بادشاه کریم و خوب منظر بود و حلم و مروتی بکمال داشت و در عطا و بخشش بدان حاتم از وی خجالت می برد چون بادشاه شد در خزاین بگشاد و انعامش شامل او بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والدهٔ او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنابر آنکه در ایام دولت شوهر خود التمش وی از دیگر حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت به آن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امرا سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروز

شاه بضرورة از دهلی بیرون آمد همگی همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التتمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه نموده و مردم دهلی خروج کرده او را بگرفتند و امراء ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و او کسان فرستاد تا رکن الدین فیروزشاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدة حکومت او هفت ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخلایق داد

ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین ایلتتمش

رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب او همین بود که در صورة نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان ده صاحب وجود شده بمرتبه که پدرش ولایت عهدی بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند پادشاه چگونه دختر را ولی عهد میکند التتمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست طائفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری سبحانه و تعالی شر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته امراء لکنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز بار همه کس او را میدیدند و بهنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر بلهاور کشید و والی آن ولایت که دم از عصیان میزد بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از انجا بمولتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهنده بود یاغی شد و رضیه سلطان بالشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهنده رسید امراء ترک عذر کرده و با التونیه متفق شده جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهنده محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه او را در حباله نکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت رضیه سلطان معز الدین بن ایلتتمش بر سریر سلطنت نشسته بود

ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین

چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافت و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هند گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چند روز بران شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسر بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا بلهاور رسیدند چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه متوهم شد و حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد منبی از آنکه امراء ترک که درین لشکرند هرگز بدل راست سلطان را کوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود که من قطب الدین حسن و سایر امرا را که بادی اند از میان برگیرم تا مملکت صافی شود و در بیست و بهرامشاه از سر عجلت و شتاب برین منوال مثالی نوشته فرستاد و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر مزور آنرا با امراء ترک نمود امرا در مقام مخالفت شاه بهرامشاه آمده بر عزل او با یکدیگر بیعت کردند و این خبر موحش بسمع بهرامشاه رسیده شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده و در تهییج غوغا مبالغه نموده بازگشت و امرا از عقب او بالشکرها شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن گشت میان هردو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده زمان محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوایل ذی قعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه عز شهادت یافت مدة حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود

ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروزشاه

پادشاهزاده کریم نیکوسیرت پاک طینت بود در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین گشت و مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امراء ترک را در امور ملک مدخل نمیداد امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری دادند و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک او طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه اعمام خود

جلال الدین و ناصر الدین را از کنار حبس خلاص کرد و خطهٔ قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرانج را بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک در ان دیار آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه لشکر تتار از آب سند گذشته اچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته در ان سمت در حرکت آمد و لشکر مغول از آوازه وصول او از در اچه برخاسته روی بخراسان نهادند و دران ایام جمعی ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جادهٔ صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بر عیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از افساد ندما زاد فی الطنبور نغمه بوضوح پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا در خفیه مکتوبات بپیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند

ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ایل تمش

چون پسر بزرگتر شمس الدین ایل تمش ناصر الدین محمود که ارشد اولاد او بود وفات یافت ایلتمش اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمایه از بهرانج بر سمت دهلی باستدعای امرا نهضت فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم دران حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب بهرانج در حرکت آمد و جمعی را که سر مخالفت داشتند از پا در آورد و در رجب سال مذکور از آب لهاور عبور فرموده کنار آب سدره را لشکرگاه ساخت و الغ خان تکین را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاد و تکین جمعی از هنود را که در آن حوالی تمرد نموده بودند بدوزخ روان کرده معاودت نمود و باتفاق بدهلی رفتند و در سنه خمسه و اربعین و ستمایه سلطان ناصر الدین لشکر بمیان دو آب کشید که آب سند و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید و در ذی حجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمد و ناگاه توهمی نموده بر سمت کوه سیور روان شد و ناصر الدین از عقب برادر با لشکرها شتافته هفت هشت ماه دران صحراها گذرانید و بدهلی بازگشت و مملکت اچه را و ملتان را تا سرحد خراسان بالغ داده و او دران ولایت بقوت شده در سنه سبع و اربعین با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از ان خبر رسید که جمعی در ملتان مفتوح گشت و در سنه تسع و اربعین و ستمایه سلطان و الغ خان بمالوه رفتند و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطولها هر سال سلطان و الغ خان باجتماع یا بر سبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هر که خواهد که بر تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزقانی بنام آن پادشاه تألیف کرده رجوع نماید

ذکر طائفهٔ از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند

اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگرچه زیاده استبداد و استقلالی نداشته اند اما بصرامت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان طریقهٔ محبت و اخلاص می سپرده و بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیهٔ سیستان نیمروز چنین میگویند که در عهد سلیمان علیه السلام که بران نواحی افتاد و زمینی که امروز سیستان بران نهاده اند در آن زمان دریائی بود و چون آن دریا بنظر سلیمان در آمد دیوان را فرمود تا ریگ در آن ریزند و برابر ملیش یکسان سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند و اسم نیمروز بران دیار اطلاق یافت

الاول طاهر بن محمد

بعد از انقراض دولت خلف بن احمد که از تسلط یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید و از آن ارومه سلطان سنجر نوبت سنج در هفت اقلیم زد طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد ملوک عجم منتظم داشته سیستان را در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری ممهد گردانیده مملکت نیمروز مضبوط ساخت و مدتی با مر حکومت قیام نموده درگذشت

ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل

بعد از فوت پدر بفرمان سنجر سلطان حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصافها سرامد پهلوانان لشکر سنجر او بود و او را در معرکهٔ غزنین دران اوان که سلطان بدان صوب نهضت فرموده با مخالفان جنگ کرد مقامات است تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را مضبوط محفوظ ساخته بساط عدل و داد گسترد و خلایق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و آثار خیر او چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و دران وقت که سلطان سنجر عزیمت

۲ بر اطراف عصیان ... ملتان

ترکستان

ترکستان کرد و تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مرافقت نمود و چون سلطان با اهالی ختای محاربه نموده لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل با سلطان گفت ای خداوند محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار با لشکر دشمن زده با ده یا پانزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در قلب بجای سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانکه ختائیان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان بردند و خان بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل بسیستان رفته بار دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چندگاه روی بملک دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود

ذکر ملک شمس الدین

ملک ابو الفضل را فرزندان متعدد بودند و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر بنشست و یک برادر خود میل کشیده دیگران از المکنت و خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده هیبت او در دلها متمکن گشت و سرای امارت او را دار السیاسة میخواندند و دران ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست طایفه غز افتاد و چندکرت حشم غزنین کرده و ملک شمس الدین محمد سر ممانعت در روی کشیده نگذاشت که زیاده خرابی دران مملکت ازان جماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز او هم بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد افراط رسید جمعی از تعدی و جور او پیش خواهرش که مکنتی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادر تو از درگاه مالک الملک استدعا مینمایند و آن عورة با اکابر سیستان گفت که اگر شمس الدین حاکم نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر آن گذشت فی الجمله چون خواهرش شمس الدین محمد بقلع و قمع او رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش را با فرزندان بقتل رسانیدند

ذکر ملک تاج الدین حرب

ملک تاج الدین حرب در زمان بکحول خویش عز الملک پادشاه شد و با خلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند و او با سلطان غور در مقام مطاوعت آمده خطبه بنام ایشان خواند و غوریان دران اوان بر خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشیده مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او مدة شصت سال حکومت کرده [illegible] پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و ولی پیش از مولی وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولیعهدی داد

ذکر یمین الدوله بهرامشاه

بهرامشاه ملکی قاهر و حاکمی ضابط بود در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هرگاه که فرصت یافتندی یکدیگر را میکشتندی و هیچکس در شهر و رساتیق بی سلاح آمد شد نمینمود و بهرامشاه جهت دفع این رسم مذموم از قبایل جمعی را گرو ستانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله محله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و ثبات او مرفوع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصاب است بیتی چند در مدح او گفت و این چهار بیت ازان ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد **بیت**

شه نیمروزی و در روز ملکت خجسته هنوز اول بامداد است

درین حرب کاندر قهستان نمودی جهانی پر از عدل و انصاف و داد است

بمان در جهان تا جهان از اطاوت ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است

نماند فراموش بر یاد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ باد است

و بنا بر آنکه ضدیت و عداوت میان بهرامشاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتی که او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطرافش درآمده آن پادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید گردانیدند

ذکر نصرة الدین بهرامشاه

بعد از قتل پدرش سیستان با ملک نصرة الدین که بفحوای خیر الامور اوسطها از وی حکایت میکرد بیعت فرمودند و پسر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت نصرت طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قایم شده محاربه روی نمود و نصرت انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک از برادران متخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده روز حیات او را باتمام رسانیدند

ذکر رکن الدین بهرامشاه

شهزاده متهتک خونریز بود در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید

ساخت نوبتی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه‌ بپایهٔ سریر اعلی روانه کرد و چون بنواحی خوشنج رسیدند ملک رکن الدین در اثناء شراب خوردن فرستاده خوارزمشاه را بقتل آورد و بجانب سیستان مراجعت نمود و بهرامشاه بار دیگر او را مقید گردانید و نایب خود را با سیاه و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از افعال رکن الدین ذمهٔ خود را بری گردانید و بعد از فوت پدر برادر خود ملک نصرة خروج کرده و غالب آمده در سیستان جور و ظلم آغاز نهاد و ملک نصرة بمدد غوریان بسیستان رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید

ذکر شهاب الدین محمود بن حرب

چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند ملک شهاب الدین که در گوشهٔ مختفی شده بود والی آن ولایت گشت اما بواسطهٔ ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طایفهٔ را بمدد او فرستاد و شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد

ذکر ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی

او از ابناء عم سلطان محمد خوارزمشاه است در اوان که غوریان شایاخ بگرفتند ملک تاج الدین و پسر عمش الیتمش بهندوستان افتادند و روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل و اسپ گرفته با جهه پیش ملک ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان انهزام یافته بهندستان رفت ملک تاج الدین باو پیوست و در زمانی که سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نموده بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف کرد و در این اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین ینالتکین را بمدد فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرد و مؤلف طبقات ناصری در آن کتاب آورده که درین تاریخ ملک قطب غوری مرا از خیسار برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی معهود مستحکم گردانیدم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین را با ملاحده قهستان خصومت افتاده لشکر بدان صوب برد و منهزم گشته بسیستان آمد و در سنهٔ ثلاث و عشرین و ستمایه قلعهٔ اسفراز دتولک بگرفت و لشکر مغول در سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه بار دیگر بولایت سیستان رفتند و تاج الدین ینالتکین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و تولکی و سکزی و غیرهم از اتراک که باوی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری بر چشم ملک آمده نور باصره اش زایل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماند کان را شهید کردند و ینالتکین را بقلعهٔ اصپهبد برده کشتند و از نسل او جمعی مانده در قبضهٔ فرات مدتی بحکومت اشتغال نمودند

گفتار در نسب ملوک کرت و شمایل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب

ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت دخترزادهٔ ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است و جد مشش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام و وزیر و نایب او در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و خیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبد الله نامی مؤلف تاریخ هراة در مدح وی قصیدهٔ غرا دارد این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاده و رجا واثق که بنظر انصاف عیب نفرمایند **بیت**

ایام شد مساعد و ایام شد غنی · در عهد عز الدین عمران شاه مرغنی · فرخنده خسروی که زکحل سخای او · دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی · خورشید با ترفع و گردون با علو · با جاه او محقر و با قدر او دنی · از هفت چرخ همتش از چه بلندتر · هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی · در عهد او قضا نکند عزم پردلی · وز بیم او فلک نکند رای توسنی · در پیش تخت شاه مراو را رسد بحق · تعیین پهلوانی و نام تهمتنی · بی هیچ شبهه که بخشش و مصاف او راست رسم حاتمی و رزم بیژنی

در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسلطان سنجر بن ملکشاه میشود و مؤید این حال آنکه ربیعی پسر قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید **بیت** قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی · واسطهٔ ملک سکندر توئی · دیگر هم در شان او فرماید

بیت سبیل ملوک من ارومة سنجر فیوجی عطاه و یختشی وعنده و مولانا فاضل متبرع مولانا صدر الشریعه در وصف ملک عز الدین حسین کرت
گوید **شعر** ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم به مال فخر الکرت بن سنجر وجناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از دخترزادگان ملوک
کرتست فرماید **بیت** کر بستم بسنجر سلجوق میکنند استم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم در تاریخ وصاف مذکور است که در ان هنگام
که میان ابقاخان و برکاخان منازعت و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف ابقاخان بیرون تاخته و در میدان در آمده گفتم منم
نوردیده سنجر والی دار الملک اسکندر

ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین او را

چون عز الدین عمر مرغنی
در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بدار السلطنت هراة رقم اختصاص کشید و قلعهٔ خیسار را برادر خویش
تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود
بالیچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقهٔ اعزاز و احترام مرعی داشت و این معنی نزد چنگیزخان بغایت مقبول و مستحسن افتاده و یرلیغی
باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته بمتابعت ما کمر نیکو
خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور روان حدود حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند این معنی
بحضرت علیای ما پسندیده افتاد دیگر آنکه استماع رفت که با رعایا بر وجه احسن زندگانی میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او سمت تزاید پذیرد
و افعال مرضیهٔ او مضاعف گردد بنابراین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات و متعلقات و منسوبات
مفوض باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست او
سزد بضبط آن دیار مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و نبرد از نواب و گماشتگان ما که در ولایت خراسانند طلب دارد
و چون بر نهج ستوده سلوک کند بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات
شکر بجا آورده موصلان آنرا خشنود باز گردانید و ملک هرگاه که باردوی پادشاه رفتی بموجب فرموده در مصاحبت امرا لشکر کشیدی ملک
شمس الدین همراه ببردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق نزد امراء چنگیزخان اعتباری تمام یافته او را بعطایا
و هدایا گران بار ساختند

ذکر ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت

در سنهٔ ثلاث و اربعین و ستمایه ملک رکن الدین را
عارضهٔ روی نمود و ملک شمس الدین را ولی عهد کرده درگذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امراء مغول ملک شمس الدین در مصاحبت
سال نوین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سالی نوین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت میکرد و مهم ولایت را قرار
میداد و ایشان ازین سبب از غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سال نوین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده باز
گشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود و تفصیل آن موجب تطویل میشود باردوی منکوقاآن رفت و در معرکه که منکوقاآن با منازعان
بحرب مشغول بود شمشیر کشیده لبی از دلیران بقتل آورد و در ان حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را میشناختند
گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هراة و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیزخان درباب ایشان مبذول میداشته
و عنایتها فرموده و یرلیغ و بایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بتربیت و عنایت مخصوص گردانم و روز دیگر منکوقاآن
مخالفان را منهزم ساخت و امارهٔ هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف
بآن صوب گسیل کرد و ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از انجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین بلکبشت بسبب آنکه ملوک
طالقان و جرزوان و ساجو و تولک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد و دیگر
والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید دیگر بقلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشروان تا آن زمان

مرعی کرد جد مادری ملک شمس الدین ابو جد قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی همت بر ترتیب ملک شمس الدین مصروف گردانیده با او لعت **رباعی** در اقتناء معالی و اقتباس هنر بکوش شمس بکردار عم و بدو هزاران
پسر گر شود قانع از پدر بنسبت حقیقت صفتش آتش است خاکستر . و چون لطف ازلی شامل الحال ملک شمس الدین بود بانک ذرهٔ الفضل و النشو و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن ادب از ابنای زمان متفرد
و ممتاز گشت و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی و در اوان چنگیزخان بر خراسان استیلا یافت و ملک رکن الدین

هیچ بیگانه بران استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون هلاکوخان وفات یافت ملک شمس الدین از هراة
به اردوی اباقاخان رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکاخان با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است و باشارهٔ اباقاخان
متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه ملک شمس الدین بهادریها نمود چنانچه برکاخان تعجب کرد و از نام و نسب او مراسم استفسار بجای آورد
و چون اباقاخان مظفر و منصور شده بدار عز خود مراجعت نمود ملک شمس الدین بعد از سه ماه با تشریفات گرانمایه از مراکب و اسلحهٔ مصری و
یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هراة و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه شهزاده
مراجعت فرمود و براق بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفته نوازشها یافت و هشت
روز در خدمت براق بوده چون اطوار او و لشکرش از جادهٔ صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواست و بجانب حصار غور شتافته از
توجه بطرف اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقاخان با شاهزاده براق جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر پنجم
رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی امراء مغول گفتند که اگر هراة آبادان بودی هرگز شهزاده براق لشکر بدین جانب
نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات را خراب کنیم و اباقاخان بتخریب هراة راضی شده شهزاده تبشین اغلی
و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب تغییر این رای سعی نمودند و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان می نماید که شحنهٔ ضابط در هراة
نصب کنیم و بتلطف و آهستگی ملک شمس الدین را بچنگ آریم و اگر در حق این قوم بی عنایتی واقع شود و از جانب خان ناامید گردند بالکلیه
یاغی شوند دیگر این تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند نمود چه او مردی مفتن دلیر است و لشکرکش و فتنه انگیز از اطراف هندستان
و ترکستان لشکرها آورد و از ان ممر فتنهای قوی ظاهر شود و حالا فرصت تسلط بروی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایهاء عظیم دارد و قلعهای منیع
بتخصیص حصار خیسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل آن کوهی خدا نیافریده چند روزی ملک شمس الدین را امان دهیم و بر رفق احسان
دلش مایل خدمت پادشاه جهان گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آمد آنچه مقتضی رای اعلی باشد با او عمل نماید اگر برای او یرلیغ نوشته شود
مبنی بر عاطفت پادشاهانه مبنی از مرحمت شاهنشاهی دور نمی نماید پادشاه نصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده در هراة شحنگان گذاشت
تا مردم را استمالت دهند و ایشان بضبط و حکومت مشغول شدند اما از باس و سطوت ملک شمس الدین خایف و ناامین بودند چه هر روز
عوام الناس آوازه در می انداختند که ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین خود ازین معنی فارغ و درین اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان رقعهٔ در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود **بیت** فروغ ملک ملک شمس الدین محمد
کرت توئی که هیچ ملک سر بسر همه جائی مشفقی که زهجرت رسید بر دل من بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی بچشم من که در او هر دو کون
در ناید غبار موکب توست کحل انسانی زرای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که ازین شوق نامه برخوانی ز باد پای برانگیزی
آتش عزمت بآب حزم غباری که دست بنشانی چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی چه فتنها که ز روی زمانه
برخیزد نعوذ بالله اگر عزم او بگردانی و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش اینست
که سالها بنماز و روزه و استمداد همم درویش محبت مخلص خواسته تا بازلقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی مبارک قدم
شمس الحق والدین زید قدره ببیند دعا ان بود که هم باز گوید فاما **رباعیه** با دشمن من چه دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار
نشست پرهیز از ان عسل که با زهر آمیخت بگریز از ان مگس که با مار نشست و این رباعی نیز نوشته بود که **رباعیه** آن به که خرد
مند کناری گیرد با گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد می میخورد و لعل بتان می بوسد تا عالم شوریده قراری گیرد و مکتوب را تذییل باین کلمه ساخته
که درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد باتمام رساند انشاء الله وحده العزیز **ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او** در شهور

سنه اربع وسبعین وستمائه ایلچی با بایزه ویرلیغ وخلعت از پیش پادشاه اباقا بخیسار آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که ما را نسبت باو التفات ودلبستگی
تمام است وافعال واقوال مرضیهٔ او در حضرت جهان پناه پسندیده ومحمود بوده وهر مخبر وقایلی که چیزی عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی کرده اثر المجل قبول ورضا نرسانیده ایم
وسخن صاحب اغراض وحساد او را مسموع انگاشته ودرین مدت چند نوبت برادر اعز تبشین اغلی یرلیغ فرستاده ایم باتأکید ومبالغهٔ تمام از نواب وحجاب وطایفه که در
نزد او ذکا بر دیگران سمت رجحان داشته باشند پیش او فرستد واو را ازان جایگاه منیع ومساکن شیران وپلنگان وآشیان کرکس وعقاب بهراة استدعا کند اکنون
می باید که چون احکام بامواهب باصناف الطاف شهریاری رسد بی تردد بهراة رود وان سرحد را تا انتهای افغانستان وحدود شبرغان وآموی چنانچه امارت بی
وهن وخلل او بود ضبط نماید وآبادان سازد ودر خطهٔ معمورهٔ هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال ومطمح انواع آمال است ساکن شود وزمره را که
دست تعدی وتحکم برآورده باشند مقهور ومخذول گرداند وبعد از نواخت واستمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گزندی ومضرتی از ما باو نخواهد رسید
وبرنهج اول بعاطفت خسروانه وتربیت پادشاهانه مخصوص ومحظوظ خواهد گشت وروز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب ومآرب باز گردانید
واز برای اباقاخان وتبشین اغلی وامراء عظام وصواحب کرام وتحف وهدایا فرستاد واز قلعهٔ خیسار بیرون آمده بخطهٔ هراة نزول فرمود اشراف وملوک
اطراف بخدمت او شتافتند وبار دیگر بارگاه او قبلهٔ اقبال وکعبهٔ آمال گشت وبعد ازان مکتوب خواجه بهاء الدین وصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان وغیره از اعیان باستدعا واستعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت وخدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان
شد وچون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین وتمامت اکابر باستقبال او شتافتند وخواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش باردو پیش اباقاخان برد وچون
پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده التفاتی باو نکرد وبا امرا گفت که من بعد او را از اردوی خویش دور نخواهم کرد ورخصت انصراف نخواهم داد
چه مرا اعتمادی نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر بار پیش من نیاید القصه ملک روزی چند در اردو ماند وپسرش ملک رکن الدین وبرادر او نیز با هم
هر یک بجانب دربند فرستادند ودرین اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا ونواب وخواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد
وملک در تبریز چندگاه میان خوف ورجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه گفته زهری جان گزای بخورد دادند چنین گویند که در حمام هندوانه بخورد وهمان لحظه
دانست که زمانه بروی سرآمد ودر اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید وزیر در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقاخان رسانیدند
که ملک شمس الدین درگذشت گفت او مردی محیل است نباید که خود را مرده ساخته باشد ویکی از امرا را فرمود تا بتبریز رفته تفحص نماید ومولانا وجیه الدین نسفی
در تاریخ او گفته **بیت**

بسال هفتصد وهفتاد وشش مه شعبان قضا ز مصحف دوران چو بنگرست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت برآمد آیهٔ والشمس کورت در حال

ذکر جلوس شمس الدین بن ملک شمس الدین بسدهٔ امارهٔ هرات

در شهور سنه سبع وسبعین وستمائه تبشین اغلی را گذر بهراة افتاده شهری دید پریشان ونامضبوط پرسید که چرا این شهر بی خداوندست گفتند تا ملک شمس الدین حاکم
این ولایت بود کس را زهره ویارای آن نبود که بر دیگری حیف وظلم کند وازان وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی ملک واین دیار بی
شهریارست تبشین اغلی گفت از فرزندان واقارب او هیچکس موجود هست جواب دادند که پسری دارد ساکن بولایت عراق ودران ولا اباقاخان نیز
بخراسان در آمده بود تبشین اغلی بعرض رسانید که هراة بغایت خرابست زیرا که حاکمی ومالکی ندارد اگر فرمان همایون نفاذ یابد که پسر ملک شمس الدین
بضبط آن مملکت قیام نماید از آیین معدلت بعید نماید واباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود وچون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر
حاضر گشت بسیورغامیشی مخصوص گشته اباقاخان فرمود که او را بلقب پدر خطاب کنند وبموجب فرمان بعد ازان او را ملک شمس کهین گفتند فی الجمله
روز دیگر خدمتش باخلعت فاخر وطبل وعلم ومنشور حکومت هراة از اردوی همایون بیرون آمده متوجه آن جانب گشت وچون بمقصد رسید ابواب عدل
واحسان بر روی رعایا مفتوح گردانید وهیچ دقیقه از دقایق ملکداری ورعیت پروری مهمل نگذاشت وکافهٔ برایا را در حریم لطف وعاطفت جا
داده بود در شهور سنه تسع وسبعین وستمائه بطرف ولایت غور رفته حصون وقلاع آن دیار را که تا الان مبارز سیار رسیده ودر قلعهٔ [illegible] کاه

آنسته رعایا و اطاعت و عبادت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر بقندهار کشیده اهل آن دیار بحصار پناهیدند و ملک بعد از آنکه چهارده روز ایشان را
محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالما غانما مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت روزگار پسر خود ملک علاء الدین را در هراة بنیابت
گذاشته خود بقلعهٔ خیسار رفت و در آن اوان هندو نویین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته باو پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش
ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکوخدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطهٔ قرابتی
که با هندو نویین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تازیک را چه حد باشد که امیری را مقید کرده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را
در مجلس ارغون بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدة العمر از قلعهٔ خیسار بهیچ طرف نرود و درین اثنا
ملک علاء الدین حکومت هراة گذاشته بقلعهٔ خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیگی که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی
بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هراة مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مترسلانه ادا کرده در ذیل آن نوشت
که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعهٔ خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه
دنیوی و طلب لذات فانی و عزت عاریتی و دولت پنج روزه خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملک داری چه منفعت
و تمتع یافتند که او را نیز آن طمع باشد بحکم پادشاه زاده ارغون خان هندو نویین گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند
و همه بر قصد هلاک من نطاق طاقت بر میان بسته اگر بدان جانب حرکت کنم ناچار بمقاومت و دفع شر و مکاید ایشان مشغول می باید شد و چند
روزی که از حیات باقیست بسوداها و تخیلات متنوعه بسر آورد مامول و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن بهراة
و حکومت آن حدود معذور دارند زیاده چه ابرام نماید خدماتی که باین جانب بازبسته بود و سعی این مخلص را دران اثر تواند بود فرمایند و بعد از آن
ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت

ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کرت

او از اوان صبی و ریعان جوانی بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم راجح

بیت　دست رستم ببست کوشش او　　نام حاتم ببرد بخشش او

و در انشا و اختراع نظم و نثر از ابنا ملوک بسمت امتیاز داشت
ملک شمس الدین را در شان او عاطفت بی نهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بر جسارتی و ترک ادبی محبوس گردانید و او با طائفه از خواص خویش مدة
هفت سال در آن محبس بسر برد و قضیهٔ ملک فخر الدین را خطیب فوشنج ربیعی در کرت نامه مستوفی آورده هر که خواهد که بر تفصیل آن اطلاع یابد بدان کتاب
رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعهٔ اما الحصن متحصن شد
و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد از بالا بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز
رسیده ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرد و استدعا نمود که او را امان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از قیل
و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورد که روی او نبیند پسر منظور نظر پدر نگشت و برادران او را
وداع کرده بهراة رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز ملک را در کنار گرفت و بمورد او اظهار مسرت
و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر سر جمیع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاصش اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم مشمول
احسان و امتنان گردانید و چندان تبجیل و تکریم بملک تقدیم داشت که تمامت نواب و خواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در همان روز ایلچی پیش پادشاه
غازان فرستاده از وصول ملکزاده اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین سمت ازدیاد می پذیرفت تا حکومت هراة را
مفوض برای و رویت او گردانیده زیرا که ملک دران ایام در خواف و فراه با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده مجموع گردن کشان را مالشی بسزا
داده بود و چون دوا خان در غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در دفتر پنجم مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان با یکی

از امراء دواخان که مرکز نام داشت وخویشان او نیز بود ملاقات افتاده بایکدیگر شراب خوردند چندانکه سورت شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین را
پیش دواخان برم درروز رخصت حاصل کرده اورا دوستکام بازگردانم ومرکز درآن بزم انواع حکایات پریشان میگفت وسود لسی بیحاصل می پخت
واز سرمستی بانگ بریک یک میزد وگاهی شراب میخورد وگاهی پیاله می شکست زمانی پای میکوفت وساعتی دست می افشاند وجرعه برزمین میریخت

بیت چون من خراب مست را درخانه خود ره دهی پس می ندانی این قدر این بشکنم آن بشکنم آن روز را بنوش وطرب بسر بردند وروز دیگر
هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او بگرفت ورؤسا وزعماء غرجیان را حاضر فرموده گفت من این طایفه را پیش امیر نوروز
خواهم برد وتن ازین گرفتگان درآنجا خواهم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد این دو شخص را بگذارید تا بروند وصورة حال را بسمع دواخان رسانند
بعد ازان ملک فخر الدین دو کس از زعماء غرجستان را که برایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانید وچون شب درآمد با چند مرد دلاور مانند افتخار الدین عیسی
واختیار الدین عیسی هارون وسراج الدین عمر وجمال الدین محمد سام وشمس الدین ابو یزید ومحمد حبیب وپهلوان محمد اسفرازی وعمر زنگی برسبیل سرعت روان
گشته بمیدان زر یر رفت وازآنجا بتولک درآمد واز تولک براه کوهپایها متوجه خواف شد وازآنجا بجانب نیشابور توجه نمود وچون بدریا رسید قریب صد و
پنجاه کس از عساکر دواخان بدو بازخوردند وبعد از حملات متواتر ملک فخر الدین مرکز را از میان بیرون برد روز دیگر بهنگام زوال بنیشابور درآمد واز
نیشابور برطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرد وآنچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز استحسان فراوان نموده بخلعت خاصه اختصاص داد
ملک فخر الدین را مصحوب خویش گردانیده بعراق رفت ومرکز را دست بسته پیش تخت پادشاه برده حالات ملک فخر الدین معروض داشت غازان
خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود ویرلیغ حکومت هراة وطبل وعلم وسراپرده وهزاره مغول ارزانی داشت وده هزار دینار انعام کرده با
امیر نوروز گفت هر اصطناع وکرم که ترا دست دهد درباره او مبذول دار وملک فخر الدین باستظهار تمام متوجه هراة شده بحکومت مشغول گشت
وذکر غدر ملک فخر الدین با امیر نوروز وبعضی از قضایاء آن ملک مشهور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده‌اند
در دفتر سادس سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر خطیب فوشنج** یکی از ندما فخر الدین کرت صدر الدین خطیب
فوشنج بود که ربیعی تخلص کردی واو بجودت طبیعت وجودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب وسلیس دارد وملک فخر الدین اورا فرمود که
حکایات پدران وسرگذشت ایشان از جهانگیری ودلاوری وقبض وبسط ورتق وفتق هریک ازان جماعت وشرح حبس در قلعه خیسار وکیفیت بیرون
آمدن او وازانجا باسایر احوال وی از صلح وجنگ با اعادی ملک بروزن شاهنامه در سلک نظم کشد وربیعی مدة چند سال بساختن وپرداختن ملوک
غور اشتغال نموده آنرا کرت نامه موسوم گردانید ودران مدت از اصطناع واحسان نسبت بوی ملک دقیقه سهل نگذاشت وازان جمله هرماه
هزار درم از خزانه ملک میرسید وخطیب بس معربد وعیاش وبو الفضول بود واکثر اوقات بشراب وشاهد گذرانیدی وبعطایای ملک قناعت ننمودی
وتوقعات دیگر فرمودی ومشرب او موافق مشرب نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته تبنج نمودی وربیعی همیشه شراب خوردی وبنا بر تباین مزاج
جانبین ربیعی از ملک فخر الدین متوحش وخایف بودی ناگاه بیرخصت متوجه قهستان شد ودرانجا چندگاه بملازمت شاه علی بن ملک نصیر
الدین سیستانی قیام نمود ودر مجلس او از ملک فخر الدین شکایت کرد آخر الامر شاه علی دویست دینار بدو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی ازین
ولایت برو ونواب وخواص شاه علی با او گفتند که از ملک عجب مینماید که شاعری چنین که در عراق وخراسان نظیر ندارد از درگاه خود میراند شاه
علی در جواب گفت هرچند این فوشنجی شعر خوب میگوید اما بیوفا وحق ناشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخر الدین اورا تربیت کرد
ومقرب ومخصوص خویش گردانید امروز که از او رنجیده پیش من زبان بغیبت او میگشاید فردا که از ما برنجد هرچه خاطرش خواهد بگوید **بیت**
غماز را بحضرت سلطان که راه داد در صحبت تو هیچ تو باید سخن دری امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو فردا نکوهش تو کند پیش دیگری
فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت وازانجا خواست که بعراق رود ملک فخر الدین حالات ربیعی را شنیده اندیشید که اگر روی بجانب

عراق آورد ولا محاله در مجالس اعیان واشراف آنجا زبان بخبث او گشاید بنابرین مکتوبی بربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرده وعدهای جمیل داد و ربیعی از آن
نامه فرحناک شده گفت شعر اتانی کتاب زاد موردة قدری کما جاء وحی الله لیلة القدر اما چند روز در توقف و ذهاب بجانب
ملک متردد گشت وعاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بخط ملک برسد متوجه هراة
گردد ودرین باب عرضه داشتی در قلم آورده مصدر بقطعه گردانید که اول وآخرش این دو بیت است بیت سلامی که بر قصر ادراک او
نیفگند فکرت کمندگان بدان شهریار جهان گز علو چو صد سنجر است وچو صد اردوان وچون نوشته بملک فخر الدین رسید بر فور سطری چند قلمی کرد مبنی
بر آنکه هرگز بجان او قصد نکند ودیگری را نیز نفرماید واین معنی بسوگند مؤکد گردانیده آن رقعه را پیش ربیعی فرستاد وخود مستظهر امین ومطمئن از نیشابور
بهراة آمد وملک او را بهنگام ملاقات پرسشی گرم فرمود وبدستور سابق در میان ندما منشاندش ربیعی تصور کرد که ملک با او در رعایت عنایت و
رعایتست واز باطنش هیچ خبر نداشت که ببهانه قاصد جان او خواهد شد وجهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا وشعرا بسلام او قصد
وبا وجود آنکه ملک فخر الدین در تقویت امر معروف ونهی منکر مبالغة تمام بجای آورده بود وخلایق را از شرب خمر منع میفرمود ربیعی بمحبان برادران
خمر اقدام نمود ومجلس می می آراست تا شبی از شبها جمعی از اقربا واتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند وچون بخار شراب بدماغ ایشان
رسید وره یافت در گفت دگر آمد وکوس دعوی بی معنی در میدان تصلف وخودستائی انداختند بیت یکی گفت من پیل شیر افکنم
بیک حمله کوه از زمین بر کنم دگر گفت من چون خروش آورم زمین وزمان را بجوش آورم یکی گفت خورشید رای منست سر آسمان زیر پای
منست دگر گفت کو رستم کابلی که بیند ز گند آوران پردلی وخطیب بعد از لاف وگزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق
ودوستان متفق شما اگر با من یک دل ویک جهت شوید باندک روزگاری ولایتی ضبط کنم وخلق را متابع ومنقاد خود گردانم ومجموع قوم با خطیب بیعت
کردند وربیعی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاد شهریار اعظم وحسام دیو بند وپهلوان مست زن ومعین تیغ کش در آن شب از جمله اسامی موضوعه
اوست ودر همان مجلس گفت که نامهای شما در گرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بقرنها گویند که چنین شاعری بود از فوشنج که چند تن مرد مبارز با او
اتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شد وربیعی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می آورد وچون روز شد شاگرد ربیعی که گاهی شعر
گفتی واز وی رنجشی در خاطر داشت ببارگاه ملک آمد هر چه از استاد خود دیده وشنیده بود معروض داشت وگفت که ربیعی وتابعانش اتفاق کرده اند
که نقلان قلعه روند وملک متغیر شد تاج الدین یلدوز همانزمان با پنجاه نفر فرستاد تا ایشان را بگرفتند وربیعی را با هفتاد تن از یاران ومتعلقان پیش ملک
فخر الدین آوردند وملک فرمود تا آن روز همه را در چاه کردند وروز دیگر احضار آن جماعت فرموده از آن اتفاق استفسار نمود مجموع منکر شدند الا ربیعی
که گفت از سرمستی امثال این سخنان واقع میشد ملک فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست کندند وبرخی را گوش وبینی وابهام بریدند ولبها دوختند و
زمرهٔ را چوب زدند وفرقهٔ از مردم طفیلی بی تعرض رها کردند وربیعی را بزندان واو در آن حبس قصیده در مدح ملک گفته فرستاد که مطلعش این دو بیت
بود بیت تو همانگیر که این یوم یقوم الروح است آفریننده میان من وتو خصم وحکم در پناه تو گریزیم بتوبه بر از آنکه گوشه دامنت
آن روز بگیرم محکم وچون ملک قصیده را خواند هیچ جواب نداد ربیعی مکتوبی بملک ارسال نمود هیچ فایده بر آن مترتب نشد وچند نوبت مثنوی در
پیش ملک روان کرده بود دو آن ابیات درین مقام ثبت افتاد قصیده تاج وراتخت کیانیست هست دست ودل ملک
مسافیست پست شاه ندارد چه تو گیتی بیاد شاه ورای تو گیتی مباد قاعده دوده سنجر تویی واسطه ملک سکندر تویی دوده سنجر ز تو خواهد نوید
ملک سکندر بتو دارد امید تاج کیان طرف غلامان تست چرخ روان بندهٔ فرمان تست رای تو سرمایهٔ شمس وقمر تیغ تو پیرایهٔ فتح وظفر
شمس وقمر رای ترا پیشکار فتح وظفر تیغ ترا جانسپار بر زتو ز تخت کیی شاه نه به ز منت هیچ نکوخواه نه ای همه غمهای جهان رسته ام
با همه در تو پیوسته ام بنده ام آخر بچه بندم کنی بد نیم که پسندم کنی بد نبود هر چه پسندید درد ای ان ز لپسند بد خود ببر بکرد ملک ستانا

ملکا خسروا شیردلا قلعه‌کشا یا گوا از خود و غسار یکی یاد کن داد کن از بهر خدا داد کن تا به ازین در کنف خویش گیر یا ادبی کن که سر خویش گیر
یا نظری کن بجله گوشه یا بدیکی بخش بره توشه یا چو بزرگان بمن اندر نگر یا چو کریمان ز سرم در گذر یا بنعم دار مرا پای بست یا بکرم دار مرا باز دست
روح پدر پیر مرا شاد کن بهر خدا بندهٔ ازاد کن جان چه ستانم که جوانم هنوز دارم امیدی که بمانم هنوز گرچه گزیدی بابادی مرا جان و جوانی نه تو دادی
مرا شاه جهانی بجهان زینهار انچه ندادی مستان زینهار حیف بود خون کسی ریختن کش نتوان باز برانگیختن نامه بران نکته بپایان رسید
ورزه طی باز بعنوان رسید پس بر شاه فرستادمش از خود و از بنده خبر دادمش شاه جهان خسرو جمشید فر برده ز شمشیر و ز خورشید فر نامهٔ من خواند
ز سر تا بپای و ز سر انصاف بفرهنگ و رای دوده و قرطاس و قلم خواست زود پاسخ ازین گونه بیاراست زود گفت که ای گشتنی ناسپاس
سخرهٔ ناکس حق ناشناس تو بجهان از چه سبب زیستی هیچ نگوئی که تو خود کیستی نیست ترا روی رهائی ز بند خواه کنون گریه کن و خواه خند
پای تو من بعد و خرندان من سر ببری باز ز زندان من بند نباید پس ازین پای تو چاه بود تا به ابد جای تو زنده سوی گور فرستادمت حال همین است خبر دادمت
ملخص سخن انکه ربیعی در آن حبس بپایان رسید و کس ندانست که او را بچه ساز هلاک کردند و در شهور خمس و سبعمایه ملک سعید شمس الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت در قلعهٔ
غسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت الماوی کشید و پس از هفت روز این خبر بملک فخر الدین رسید و روز دیگر ملک در مسجد جامع هراة عزای پدر خود بداشت و بعد از
هفت روز برسم سلاطین رفیع المقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جبار بجای آورد و مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید تاریخ
روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال هجرت رسیده هفتصد و پنج شمس الدین کرت خسرو آفاق شد بفردوس ازین سرای سپنج و از جمله و
وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هراة واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال محمد سام کوتوال قلعهٔ اختیار الدین
هم دران قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعدهٔ وقت مأمولست و بهنگام قدوم دانشمند بهادر بهراة ملک فخر الدین بقلعهٔ امان کوه رفته بود و بعد از
قتل دانشمند بهادر او بانذک فرصتی بمرض طبیعی در آن قلعه وفات یافت **ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین**
در آن اوان که دانشمند بهادر ظاهر هراة را معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطهٔ نزاعی که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نمود بعزم اردوی
الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هراة شد و با دانشمند بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده وداع کرده عازم عراق
گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارة ازوست رسید بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین
بهراة مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن دانشمند بهادر و لاغی و طغاتیمور و سعید
تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان در اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند و باین واسطه ملک غیاث
الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای بن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین مریض شده در گذشت و خصمان مملکت
پادشاه جهانگیر مقهور و مستأصل شدند و امیر یساول شهر هراة را ضبط نموده شحنهٔ خود دران ولایت نصب کرد الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت
و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم ملوک عجم بجانب خطهٔ هراة روان گردانند و در شهور سنه سبع و سبعمایه ملک
غیاث الدین بعظمت هر چه تمامتر از اردوی پادشاه عادل مراجعت نموده در هراة نزول فرمود و گماشتگان خویش را با سفزار و فراه و غور و غرجستان
تا حد آمویه و شط سند روان کرده خطهٔ هراة را معمار انصاف و اتصاف و معمور گردانید و امرای چنگیز خان از آمدن ملک چندان مغموم و مهموم گشتند
که بیش از وصول ملک غیاث الدین انچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم در خراسان بتقدیم میرسانیدند و آخر الامر بوجای و محمد دولدای عرضه داشتی
باردوی اعلی فرستادند مضمون انکه ملک غیاث الدین همچون برادر خود ملک فخر الدین یاغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از استجماع آلات و ادوات
طعن و ضرب و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر ست و این کلمات در خاطر الجایتو سلطان جایگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد
و بجهت دفع مظنهٔ تهمت ملک بر فور روان شد و چون بپایهٔ سریر اعلی رسید پادشاه از حال او استکشاف نمود کید و غرض حاسدان وا برا نمودت

ملک از آنچه بآن متهم گردانیده بودند بوضوح پیوست و باوجود این حال ملک مدة چهار سال در اردو مانده چهار سال در اردو مانده رخصت انصراف نیافت و بعد از ان بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت یافت و در رجب سنه خمس عشر و سبعمائه بعد از قطع منازل بدار السلطنه هراة نزول اجلال فرموده ازاطراف و اکناف اکابر و اشراف بپایبوس شتافتند و ملک درباره هریک الطاف و اعطاف بی نهایت ارزانی داشت و در ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امور نسبی نمود و بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادات مصروف گردانید و در ایام دولت خویش باسفزار رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آن ولایه را بدست آورد و برادر زادهٔ خود را در آن دیار بحکومت نصب فرمود و در شهور سنه عشرین و سبعمائه حصار را باخزر را سیاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از ان قلعه تولک نیز در تحت تصرف کماشتگان او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را ملک غیاث الدین در هرات به نیابت گذاشته خود عزیمت حج کرد و با طائفه از امراء غور و اسفزار و هراة و دولیست مرد جلد سپاهی روی به بیت الله نهاد و بعد از قطع منازل مفاسد و مسالک بمکه مکرمه رسیده مناسک حج بجای آورد انگاه بمدینه رفته بزیارة روضهٔ مطهره و تربت مقدسه مستسعد گشت و در وقت مراجعت بتشریفات و سیورغال سلطان ابوسعید بهادرخان و امیر چوپان مفتخر و سرافراز آمد و بطالع خجسته و وقت سعد از اردوی همایون بیرون آمده روی بمسند عز و ناز خود نهاد و در ساعت شایسته در شهر هراة نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر چوپان بنابر سببی که در دفتر خامس مبین خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شده بملک غیاث الدین آورد و ملک مراسم عذر بجای آورده امیر چوپان را باآنکه مربی او بود بکشت و این قضایا بعد از ارادهٔ ازلی مفصلا در مجلد پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت و پس از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین باردوی پادشاه رفت و بعد از چندگاه وفات یافت و پسرش در هراة بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین** در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قایم مقام پدر شد بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما روزگارش امتدادی نیافت چه بر ادمان خمر شرفی تمام داشت و ملک غیاث الدین از معاشرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چیزی نمیگرفت و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدة دو ماه که بحکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ خلد ملکه تاریخ جلوس او بود **ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین** بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هراة بنشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را در امر و نهی زیاده اختیار نبودی و غوریان بروی مسلط گشته تحکمات میکردند و برای و اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و سبعمایه در میر حصار او را بقتل آوردند **ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین** بعد از قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را باوجود صغر سن بر سریر دولت بنشاندند و او بی تکلف روی رزمه و طراز حلهٔ ملوک کرت بود و بحسن تدبیر و بخت جوان و رای پیر مزاج طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته بود و اعتلال پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و آرا و اهوای اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بیمن التفات و حسن اهتمام او بر صوب جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گشت از سموم قهرش کانون طبیعت کرهٔ اثیر گرفت و از نسیم لطفش خفتگان قبور بسر حد حیات طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین برآوردند و در رونق و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ائمهٔ دین و سالکان طریق یقین زد و در آن ایام امام فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمه در امر معروف و نهی از منکر مبالغه تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و تمشیت جانب مولوی مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز از صوابدید مولانا مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطهٔ ضبط و سیاست ملک و الحاح او در تنظیم امور و قواعد شریعت مرفه حال سپاهی و رعیت بارگاه کیوان اساس ملجأ صغار و کبار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده ازین حجرهٔ مظلمت آمیز بغرفه انس برین خرامید و هرج و مرج در عراق و خراسان پدید آمد اشراف و اعیان بلدان بصیت عدل و احسان ملک حسین روی بدار الامان

آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگسترانید و بعد از آنکه امرای خراسان طغاتیمورخان را بر
سریر حکومت نشاندند ملک معزالدین حسین ایشان را در مال و معاملات هراة و توابع و مضافات آن مدخل نداد الا ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون را
که دختر طغاتیمورخان یا خویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانید خطبه بنام خویش خواند و دران اوان سربداران بنابرآنکه در خراسان
پادشاه باستقلال نمانده بود قوی حال گشتند **ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر وجیه الدین مسعود و کشتن شیخ صدری**
و انهزام مسعود سربدار و چون طغاتیمورخان پادشاه شد با امیر وجیه الدین مسعود سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد ازین واقعه چند
کرت ملک حسین پیش خان کس فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراکنده جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم این حکایت بگوش
شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ
دشمن از وی قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نورالدین حمید و حسن حداد را برسالت تعیین کرده با ایشان گفت که اگر شما پیش ملک
حسین روید شاید که باز نیایید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد آن دو عزیز گفتند چه بهتر از آن که ما بمرتبهٔ شهادت فائز شویم شیخ گفت که با ملک
بگویید که حکم شرع آنست که دزد را دست ببرند اکنون شما دزدان دین مباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع و ایذاء مسلمانان وجود گیرد و اگر ازین
افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخک
جوری ما را تهدید میدهد و از حرب میترساند و من خود بدر حریم مولانا نورالدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر سرم نهاده گفت این نه لایق
سر تست که دست بندهٔ خدای بآن رسیده و ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود
و شیخ حسن شد و در دو فرسنگی زاویه فریقین را ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن پنجهزار مرد بود
و متابعان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک منهزم شدند و خدمتش نیز میخواست که فرار بر قرار اختیار کند
تا شیخ الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظهٔ توقف فرمای و درین اثنا شخصی نصرالله جوینی نام
باشارهٔ وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل نصرالله را کشته خزانه برگرفت و روی بر گریز نهاد و ملک بعد از آن که مغلوب
شده بود غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته بسبزوار بردند و در جوار مزار شیخ خلیفه که پیر و مرشد او بود دفن کردند بعضی از مورخان گفته اند
که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت بیهق متمکن گشتند هوای تسخیر هراة بر دماغ ایشان استیلا یافته بر آن سمت در حرکت آمدند
و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی بر تابی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند
و تیغ روان سر افشانی آغاز نهاد بتجنده ملک حسین از هیبت سربداران روی بر تافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر فراز
پشته راند و فرمود که نقارها کوفته علمها برپای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه آن جانب گشتند و ملک مردم خود را
که قریب سیصد نفر بودند بر حرب تحریص نموده گفت یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفهٔ از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سربداران
زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد و فال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود بنابر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفتند لشکر ملک
از عقب سربداریه شتافته بسیاری از پای در آوردند و آوازهٔ این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشت یکی از صلاداران واقعه گوی

بیت گر خسرو کرد بر دلیران تندی — و ز تیغ یلی گردن ایشان نزدی — از بیم سنان سرداران تا حشر — یک ترک دگر خیمه
با ایران نزدی

این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه روی نمود و دران معرکه امیر فخرالدین محمود مستوفی المشتهر بابن یمین را
گرفته پیش ملک معزالدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که دران مصاف
دست داده بود گفته مذیل بمدح ملک حسین ساخت و این چند بیت از آن قطعه ثبت افتاد **بیت** گر بدستان ببستد از دستم فلک

دیوان من شکر ایزد انکه او میاخت دیوان بامنست ور در بود از من زمانه ملک در شاهوار آن چه غم دارم چو طبع گوهر افشان بامنست ور ز شاخ کلبن فضلم کلی بر بود باد گلشن پر لاله و نسرین و ریحان بامنست ور تهی شد یک صدف از لولو لالای من پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان بامنست بی عنایت گر بود گردون دون بامن چه باک دون عنایتهای شاهنشاه ایران بامنست وچون ملک معز الدین حسین را فتحی چنین روی نمود مظفر و معز الدین حسین را فتحی چنین روی نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی‌نیازی برافراخت و حقوق رایات ظفر پیکر باوج عیوق مرتفع ساخت

ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره شهر هراة و بمصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چندگاه بماوراء النهر در ضمان حفظ ملک دیان و معاودت فرمودن

چون ملک معز الدین حسین بر سرداران ظفر یافته بهراة آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و ترفع و سلطنت و تخمیس نوبت جبارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امراء ارلات و ایردی از طغیان او بجان رسیدند و لشکرها جمع آورده بجلگه بادغیس در آمدند و ملک نیز با سپاهی جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی هر دو گروه ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد که رؤس ایشان بهراة آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید و چون در آن احوال ممالک ماوراء النهر بیمن نصفت و عدالت امیر قزغن از سقم و اعتلال روی بصحت و اعتدال آورد مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت نسبی داشتند و ترفع و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از او شکایت کردند و امراء ارلات و ایردی نیز که از سهام و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند که

بیت

مگر نسل چنگیز خان بر فتاد که کس گوهر شاه نارد بیاد
چنان غره شد غوری بدگهر که جز خود نیارد کسی در نظر
نسبی دودمان کرد از کین خراب بیک جو نسنجد ده افراسیاب

امیر قزغن فرمود که تا زیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسپان شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع شوند و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن باتفاق امراء الوس مثل امیر اولجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر سلتمش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بر سمت هراة روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخر بخبرگیری میان بر بندد و تا آنجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آخر چون از آب مرغاب بگذشت این خبر بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید و شباح و هم سر حد حصر آن نرسد از معبر عبور نموده متوجه است و فی الحال باز گشته و پیش ملک آمده معروض داشت که

قطعه

قزاغن سپهدار ترکان رسید ز توران با یران سپاهی کشید
ز آلات پیکار و ساز نبرد ز گردنده گردون برآورده گرد

ملک اشراف و اعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورة فرمود و چون سپاه ماوراء النهر در عدد بیشتر و در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند رای همایون قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه بوی مرغ تا النک کهدستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هراة مسدود گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و ده پانزده هزار پیاده ملک متشمر جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخ بنظر نرسیده که غوریه دیگر اطراف شهر را چگونه مضبوط ساختند فی الجمله امیر قزغن با سی هزار سوار مرد افکن از راه دره باشتان در آمده بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر بیان قلی خان و امیر قزغن و امیر اولجایتو و سایر امراء الوس سوار شدند و در دامن کازرگاه بر بالای پشته بلند برآمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ و محاربه نمیداند این محل را که اختیار کرده زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه بهنگام اویزش سپاه لمور [illegible] با لا باید آمد دیگر آنکه بامداد که هنگام کوشش است آفتاب از مقابل روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید برابر

خود را احتیاط تمام کرده و از انجا مراجعت فرموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و دران شب هر دو سردار لشکریان خود را دل داده گفتند **رباعی** بکوشیم در
جنگ مردانه وار / رگ جان بکوشش کنیم استوار / دل و زور و زهره بکار آوریم / جهان بر عدو تنگ و تار آوریم / و روز دیگر سپهدار ترکان صفها آراسته
روی جلادت بشهر نهاد و چون بمعرکه رسید بپشته در آمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود و بهادران توران زمین تیغ کین از
نیام برکشیده بیکبار حمله کردند و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای ممانعت بیفشردند آسمان از گرد ناورد ناپدید شد و زمین
از خون کشتگان چون گلگونهٔ خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برگاشتند و اکثر ایشان دران لای و وحل که جهت پای بند
مخالفان عمدا احداث کرده بودند بستهٔ دام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده بقایای جنود او کوچه باغها که متصل بلدهٔ فاخرهٔ هراة بود مضبوط ساخته
جنگهای مردانه کردند و ترکان را در دیوار بست راه ندادند و در استحکام برج و باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد از شکست
لشکر ملک اگرچه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از پس جدران در مراسم محافظت شهر و ممانعت خصم از خود هیچگونه عذر و تقصیر راضی نمیشدند
و امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفرقرین او نایرهٔ قتال و جدال التهاب میدادند **بیت** بدین گونه چل روز
پیکار بود / زمین پر زخون و هوا تار بود / و چون مردم جانبین از جنگ متبرم و ملول گشتند و شهر چنان نبود که آسان مسخر گردد اعیان امرا عرض
امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی ملتفت تسخیر هراة است سال دیگر بگاه تر بیائیم و بهر نوع که باشد این عقده بگشائیم و امیر قزغن خود
بنابر ستوه لشکری و زحمت رعیت از آمدن پشیمان شده بود گفت از جانبین چندین مردم نیک عرصهٔ تلف آمدند و رعایا پامال لشکر محنت و بلا
گشتند و بسخن صاحب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک مناقشهٔ قدیم و مخاصمهٔ جدید نبود **قطعه** بد اندیش از دوست نشناختیم
دل از کین ایران بپرداختیم / رعایا مسکین بتنگ آمدند / ز تنگی بکام نهنگ آمدند / نگارسیت پیکار و خون ریختن / گذشته درو کردن و بیختن / سمرقند چون قند
هشتن بجای / بجنگ هراة آمدن نیست رای / فی الجمله سفرا در میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بآنکه ملک ساوری بیرون فرستاده امیر
قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک عنان عزیمت بطرف امیر قزغن منعطف گرداند و اینمعنی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و ظرایف ارسال
داشت و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه موافق سیچقان ییل روی نمود و بعد از مراجعت
امیر قزغن کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها نقصان پذیرفت و امراء دولت او که اکثر غوری بودند بروی مسلط شدند و مهم بجائی
سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر حکومت بنشانند و ملک اینمعنی را دریافته یارای دفع
بل عصیان نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی
ملک از ایوان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سگالشی دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحسب اتفاق
جمعی از بادغیس اسپان آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف خلق جمع شده بتجرید آنها اشتغال مینمودند و درین حالت نظر ملک بر ایشان
افتاده گفت این جماعت را بغارت دهید غوریان که نام غارت شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته و گرم
عطفی بایشان داده بجانب قلعه امان کوه که باشکلجه اشتهار یافته متوجه شد و آن قلعه را آبا و اجداد او در حوالی هراة بطرف جنوبی مایل بغربی ساخته و پرداخته
بودند و دران وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه ملک معز الدین حسین بر حسب وعده که با امیر قزغن کرده بود از
اشکلجه متوجه ماوراء النهر شد و چون بدان حدود رسید امیر قزغن را در شکارگاه با معدودی چند یافت و با ملک قریب پنجاه کس بودند و چون چشم امیر قزغن
بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هراة است امیر گفت در عجب محلی پیش ما آمد و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان
آن گروه است بآن صوب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسپ فرود آمده اسلحه خود جدا ساخته با دو نوکر پیش رفت و سلام کرد و امیر قزغن ملک را
در کنار گرفته بتازه روئی تمام بپرسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است و گفت که اگر خدای عز و علا نعمت توفیق ارزانی دارد ملک

هرادر را از دست معاندان انتزاع نموده تو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر درباره ملک ظاهرتر میشد اما امرا الوس که با ملک بد بودند امیر قزغن را برآن
و تیداو بتحریص و ترغیب می‌نمودند و امیر صافی ضمیر بمعنی را از منهج مروت و صواب دور میدید لاجرم بدان حرکت رضا نمیداد و چون امرا مایوس گشتند با یکدیگر
اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورند چه خاطر جمع داشتند که بعد از آن واقعه هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کید
و مکر امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نماند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو
در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرایط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون نور باصره از مطالعه اجسام
و مشاهده اشخاص معزول شد و سد ظلمانی میان مبصرات و عین انسانی حایل گشت ملک بر اسب سیاه هامون نورد بادپیمائی که همراه داشت سوار شده
در [illegible] قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان درآمد و چون بدار السلطنت رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشسته فرمود تا برادرش
ملک باقر را که [illegible] در [illegible] که شاهیش نشانده بودند بگرفتند و بقلعه از قلاع فرستاده محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهائی یافته
بشیراز رفت و در آنجا بسر می‌برد تا وفات یافت و چون بار دیگر فرمان دهی بوجود ملک حسین ارتقی یافت روی بتنسیق مهمات مملکت نهاده بساط
حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او
حادث شده بود بجای آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هراة بل مجموع دیار خراسان بمیامن طلعت و اصناف معدلت و اضعاف معدلت و احسان
او مانند روزه داران برؤیت هلال و مستسقی با زلال فرحناک و مستظهر گشتند و نظام و انتظامی بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک
و ملت بقرار اصل باز رفت

در ذکر محاربه ملک معزالدین حسین با ستلمش بیک و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی

ستلمش بیک بن عبدالله سولاس [illegible] حاکم [illegible]ستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او
آزرده خاطر بمملکت ماوراءالنهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه ابردی والی ولایت اندخود و شبرغان
که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف تمام داشت این معنی
تاکید یافت و مقتضی **مصراع** بناشد دشمن دشمن ملک دوست چوپان قراوناس با ایشان پیوسته در توطید بنیان محبت سعی بسیار نمود
و با یکدیگر بیعت کردند که لشکرها جمع آورده قمع و استیصال ملک حسین را وجهه همت سازند و موعد ملاقات معین کرده ستلمش بیک بجنباد آمد و دست ظلم دراز
کرده و از زمره رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفته باغوای یکی از شیخان زراق سالوس هوس تسخیر بلده هراة در ضمیر او جایگیر شده تفصیل این اجمال
آنکه در زمان دولت ستلمش بیک شخصی شیخ محمود نام بجنباد آمده گوشه نشسته و پرده بر روی نامبارک خود فرو هشته و زهد و طاعتی منسوب بشائبه ریا پیش
گرفت روز بروز اعتقاد ستلمش بیک در شان او بسمت ازدیاد می‌پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد ستلمش بیک تبرک زین بر دست گرفته
در رکاب او پیاده میرفت القصه چون ستلمش بیک در مخالفت ملک با محمد خواجه ابردی میثاق بسته بجنباد آمد با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بهراة
مشورت فرمود شیخک گفت ای میر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد سبزپوش از لشکر غیب بمدد تو فرستم و ازین نمط دمدمه
و افسون چندان بران ترک صادق خواند که برفتن هراة جازم شد **بیت** آه ازین شیخکان ازرق پوش که ندارند دین و دانش و
هوش رقص را همچو نی میان بسته لوت را همچو سفره حلقه گوش از پی صید در پس زانو مترصد چو گربه خاموش فی الجمله ستلمش بیک
بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراوناس باو پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار
خواف و باخرز مسخر ساختند گویند که ستلمش بیک روزی در آن یورش بمجلس سلطان نصرالله سجاسی که از کبار متوجهان بارگاه احدیت بود درآمد
تا در یوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب مجلس نبود بر زبان آورد و از آن جمله گفت که میروم که شر آن خرغوری از سر مسلمانان دفع کنم
و این بیت بخواند **بیت** هری را بتازیم و تالان کنیم ملک را کبیرم دبالان کنیم و جناب ولایت پناهی را کلمات او ناپسند

آمده

آمده فرمود که آن غوری کافرکش را میگوئی و این بیت بر زبان راند که **بیت** شهری که در و شحنه سلمش باشد دانی که در آن شهر چه شورش باشد امیر سلمش بیک از حدیث شیخ بهم برآمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شده گفت این مرد زرّاقیست که راه خلق میزند و اینمعنی بروی مبارک نیاید القصه بطولها سلمش بیک و محمد خواجه ابردی و چوپان قراوناس از خواف بباخرز رفتند و قلعهٔ کرات را قهراً و قسراً بگرفتند و از باخرز بجانب دشت زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک معزالدین حسین لشکرها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتایباد رسید در مزار شاتاب بمقام کرو روز دیگر بشرف صحبت مولانا عالم متورع مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی افاض الله علیه شابیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در صحرای زره با یکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شده پیش از همه امیر سلمش بیک و امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین از بدن جدا نکنند از میدان باز نگردند و آن دو سردار سر بدار پیوند از حیات بریده و با اجل پیوستگی جسته دو اسپه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرایب اتفاقات دو تیر تقدیر بر مقتل آن دو امیر آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و جز از ایشان بهیچکس آسیبی نرسید **بیت** نه خالی بخون کس آغشته شد نه یک مور در زیر پا کشته شد و در کیفیت قتل این دو امیر روایت دیگر وارد شده و بر هر تقدیر مصاف ایشان در صحرای زره اتفاق افتاده چنانچه از مردم معرکه بعیان صریح مشاهدهٔ این معرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و در کارنامهٔ شعرای آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم درآمده پس آنکه رقم زدهٔ کلک بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده که موضع نغوزان طرف آب مرغاب یا فرامرزان که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین را بی زیادتی مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمیدن گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمد و سالماً غانماً بجانب دار السلطنت هراة معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه گفته اند **بیت** ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ربیع الاول آن ماه خجسته که شد روز دوشنبه اول ماه سلمش با محمد خواجه کشته

ذکر وفات معز الدین افتخار کرت

در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بمقتضی آنکه **بیت** داده خویش چرخ بستاند نقش الله جاودان ماند ملک حسین در معرض عارضهٔ صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق از دامن مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیهٔ احوال خویش مشاهده کرده دانست که مرغ روحش از قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را احاضر ساخته گفت الکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت بانتها رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند در رحمت و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد اثری مرضی که مقصود نفس باشد نموده شود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث پیر علی را ولی عهد گردانید و وضیع و شریف و رئیس و مرئوس و رفیع و دنی و فقیر و غنی را مطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض مرض ولایت سرخس را بپسر خرد تر خود ملک محمد که او را امیر خرد میگفتند داده بود و در حین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن دیار را بر قرار سابق بدو گذارند انگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و در آخر وصایا **بیت** پدر گفت ملکی چنین نامدار که هست از ملوک جهان یادگار بفرزانگی کردم و داوری در انگشت تو همچو انگشتری تو نیز آنچه آیین حزم است و رای بجای آر تا دیر مانی بجای پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر درآمد **بیت** خنک سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد عاقبت از پا درآید گرچه با دهر آراست و این واقعه در ثالث ذی قعدهٔ سال مذکور بظهور پیوست **بیت** تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان معز الدین ظل آله چون برخوانی ز ثالث ذی قعده معلوم شود ز طیب الله ثراه در گنبد مسجد جامع هراة که بگنبد ملکان اشتهار یافته در مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد **بیت** تو گفتی که آن شاه والانژاد خود از مادر دهر هرگز نزاد چنین است آئین گردنده دهر که بخشد بر غبت

بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین **در ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او** ساند بقهر
پیر علی بر سریر سلطنت نشسته خطهٔ سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم ببرادر خود مسلم داشت و مدتی مشرب موافقت و مصادقت از خار و خاشاک منافقت
و منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطهٔ افساد مفسدان ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی استقلال استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین از خطبه افکنده
دوحهٔ وفاق شجرهٔ خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر بقیامت لشکر از جمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد
اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصرهٔ برادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر بر تاختن آورده دست
بردی عظیم نمود و شدت سرما بمثابهٔ رسید که آفتاب بتر کشید و جمعی را دست و پا سر زده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت بعضی سعی نموده برادران کرک
آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر سر خدمت فرود آورده بازگشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنت هراة مراجعت فرمود

ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار در اواخر دولت ملوک کرت خواجه
علی مؤید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصه آن خاندان و بقاوهٔ آن دودمان بود از بسطام تا فراه جرد در تحت ضبط و تصرف آورده فرمود
تا درین ولایات خطبه بنام او خواندند و چند مدتی در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت علوی نام داشت چنانچه مدتی هر روز اسپی آراسته میکشید که
هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هراة فتوی میدادند که بر ملوک اسلام واجبست که دفع این طایفه کنند و ملک
غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بر سمت نیشابور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید
رسید فوجی از مردم جلد خود را از سبزوار بنیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت
در مبداء حال نیشابوریان از دروازه بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال خویش دیده
از پس دیوار بممانعت قیام مینمودند و چون مدة محاصره متمادی شده زیاده فایده بران مترتب نشد نواب ملک صلاح دید که بجانب هراة معاودت
نموده سال دیگر بگاه متوجه گردند و بعذر تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت
بجانب هراة منعطف گردانید و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بعز و دلخوشی بگذرانید و چون موسم بهار و هنگام لبل و نهار شد بار دیگر
ملک با لشکری از قطرات امطار افزون روی بنیشابور نهاد و چون الظاهر بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده نیران محاربه اشتعال پذیرفت
و عاقبت نیشابوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند و مدة چهل روز میان هر دو فریق محاربت و مضاربت امتداد یافت و لشکر ملک
باطراف و جوانب رفته دست بغارة برآوردند و از همه عجبتر آنکه اینمعنی را بموجب فتوی متفقهٔ نظامیه بدنهبه السنفد و درین مدة بی آنکه
فتحی روی نماید ملک بجانب هراة بازگشت و سال دیگر بدستور سابق لشکر بی قیاس بدر نیشابور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از بیشتر خرابی
کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها بینباشتند و درختان جوز صدساله از بیخ و بن برکندند بعضی از تاریخ نویسان
در مصنفات نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل رساتیق نیشابور گفت بی مروتی بنای مسلمانی بر چند چیز است آن شخص بر فور جواب داد که بمذهب
خواند ملک بر سر چیر غلات مسلمانان چرانیدن و کاریزها انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین ازین سخن انفعال تمام
یافته بدار السلطنت هراة مراجعت کرد و در اواخر سنه ست و سبع و سبعمایه امیر اسکندر شیخی بر افراسیاب چلاوی بسبب تسلط امیر قوام الدین بر شمالی
مازندران دکشته شدن اورا باشارهٔ او از وطن جدا شده بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری دم از موالات و مصافات
زد و خواجه علی مؤید بقصد ایشان میان بسته درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر روی
بدار السلطنه هراة آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته درباره وی در مردم
وی احسان مبذول فرمود و مال غوریان فوشنج و چند موضع دیگر جهت خاصهٔ او گذاشت و بار دیگر لشکرها فراهم آورده و اسکندر را مصحوب

خویش بر دانیده عازم نیشابور شد و امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نموده هم دران ایام امیر ولی از مازندران لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرد و میان آن امیر ولی
و ملک غیاث الدین سفرا تردد نموده مکتوبات بیکدیگر فرستادند و هردو پادشاه از هم اندیشه مند شده امیر ولی بی آنکه سبزوار مفتوح سازد باز گشته و ملک غیاث
الدین نیشابور را گرفته و اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانید

ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحب قرانی انار الله برهانه

در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه ایلچی حضرت صاحب قرانی بهراة رسیده مضمون رسالت آنکه میان ما و شما دوستی قدیم است و در تضییع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آوردن
است و هدف تیر ملامت ساختن الکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتکاران آن حضرتیم اگر فرزند
پیر محمد را العبودیت قبول فرمایند شاید و چون ایلچی مقضی المرام باز گشت حضرت صاحب قرانی سونج قتلق آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملک زاده گردانید
و ملکزاده با تجمل تمام متوجه سمرقند گشت و چند گاه ملازم موکب همایون بود و باسبان راهوار و تاج و کمر مرصع و خلعت طلا دوز مفتخر و سرافراز گشته رخصت
انصراف یافت و حضرت صاحب قرانی از عقب ملکزاده سونج قتلق آغا را با تجمل و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امراء بزرگ
مثل امیر داود و امیر مؤید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و مایحتاج عشرت مهیا گردانیدند
و از سر پل جوی نو تا سر چهار سو طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و زربفت چینی آیین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیده
ملک هر روز بطریق دیگر امرا را طویها ساخته پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقانرا بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام
جشن منقضی شد ایشانرا بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانید الحمد لله علی نعمائه که این دفتر بمسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین
پیر علی و سائر اولاد ملک ابوبکر کرت در ضمن قضایاء حضرت صاحب قرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت متوقع و اما علت راقم حروف که بسبب
تاخیر و تسویف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز در آن نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بان بود رخ در حجاب نقاب
کشید و بمقتضی الاخلاص محروم هرچند در حصول آن سعی نموده آمد وصول آن میسر نشد و آخر الامر ع بطریقی که در خیال تو نبود نسیم عنایت ازلی
در وزیدن آمده اجتناء ثمرهٔ مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت و
احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سماء جلالت ولیکن بی محاق عطارد آسمان فطنت و
لیکن دون از احتراق مربی اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علیشیر خلدت ایام معدلته از ممکن قوت بحیز فعل نیامدی و بی تکلف و تصلف
از یمن عالی همتش چندان قضایاء عجیبه غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش بمیامن
مراد شگفته باد و از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در بستر استراحت خفته **بیت**

من همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و باد — کلها و لالها دائم
ازتربیت کنی

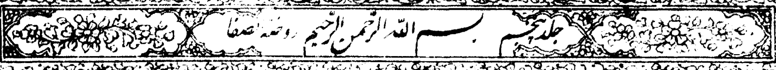
تمت الکتاب فی شهر جمادی الاول سنه ۱۲۷۳

جلد پنجم

از کتاب تاریخ روضة الصفا

المعروف بتاریخ

امیرخاند



آرایش دیباچهٔ مناقب و مآثر سلاطین رفیع‌مقدار و نمایش روزنامچهٔ خصایص و مفاخر خواقین کردون اقتدار ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شایبه هوا معراست و تاریخ جلال لایزالش از مقارنه عروض زمان منزه و مبراست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هرکه خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هرکه خواهد بستاند و بهرکه خواهد دهد توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء **بیت** از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهرکه خواهی وتحف تحیات مشکینة النفحات و صلوة صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ انبیا و اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد بن عبد الله صلعم **نظم** پیشرو قافلهٔ پیش بین مردمک دیدهٔ عین الیقین از لب او نم نمی سلسبیل و ز شکر او مگسی جبرئیل ولطایف رحمت و رضوان متعاقب و روان بر روان پیروان از آل اطهار و اصحاب و اولاد و اوتاد او باد که بنیاد دین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند **اما بعد** بر رای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماناد که چون راقم این سطور محمد موفور السرور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه بعنایت و مرحمت حضرت عالی منزلت ممالکت ایاب حکومت مناب ملاذ امراء مشرقین مدار ممالک خافقین پناه و پشت امم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام **نظم** بزرگ منصب الاتراد و نیکونام خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال جهان جود و محیط کرم که دایم هست به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال فزون ز دایرهٔ کاینات سایه کند همای همت او چون بگسترد پر و بال عمدة الدولة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه صاحب مکنت صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة والدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوشخرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقمزد کلک بیان نگشته جولان داد در رجاء واثق و یقین صادق که این دفتر نیز بواسطهٔ تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار عالیمقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد و انه هو الموفق و المعین **ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک عبارت از اوست** هرچند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در این مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آنجناب رقمزد کلک بیان گردد ملخص سخن آنکه چون سفینهٔ نوح بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی کرد و حجر المطر را که ترکان آنرا جده تاش گویند مصحوب او گردانید و آنرا سنگ بده نیز

خواند

خوانند و بواسطه آنکه اسم اعظم بر آن منقور بود یافث هرگاه باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و خاصیت این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد
و حالا نیز در میان ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند. در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت
چین و صقلاب و منشج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یارج و یافث پسران را با دختران در سلک ازدواج کشید و نسل او در دیار
شرقی بسیار شدند و یافث بطریق صحرانشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آئینهای نیکو نهاد و چون اجل موعود او رسید بدار الخلود رحلت فرمود
بعضی مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر مرسل بوده است

ذکر ترک بن یافث

وشمهٔ از حال برادران او ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث
و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی ره در مقدمهٔ ظفرنامه آورده که یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح ع بود و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند
و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جائی بغایت نزه یافت که او را سلنگای گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و آب و چشمهای خوشگوار لاجرم رحل اقامت در آنجا
انداخت و در بعضی نسخ مذکور است که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و در آن مکان تخت از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه
باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر داد تودک و چگل و برسخار و ایلاق روزی تودک در شکارگاه طعام
میخورد لقمهٔ از دست او بیفتاد نمکین شد بواسطه آنکه زمین شوره بود چون برگرفت و بخورد بدهانش خوش آمد و رسم نمک در طعام او پدید آورد و زمرهٔ از مورخان
گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمکسار افتاد تودک نام داشت و ترکان اصلی از ذریهٔ او یند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال
چنانست که خزر پادشاهزادهٔ حلیم کم آزار کم گفتار بود و او چون بکنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن سرزمین شهر خزر بنیاد کرد و تخم
کاورس مزروع گردانید اما روس مردی بی آرام بود بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود و خزر رسول او را نواخته بعضی
از جزایر را که زمین نرم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم برغو کشیدن روس نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ
ندهند مگر شمشیری و گویند میراث تو اینست اما منسک که در بعضی تواریخ از او بمنشج تعبیر رفته بغایت پرمکر و دستان بود چون اکثر فرزندان یافث هریک بگوشهٔ
قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده و در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم
کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نداشت و مجموع غزان که بدترین طبقات ترک اند از نسل غز ابن یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و متفکر و با
کیاست بود نقاشی و صورتگری و جامهٔ ملون بافتن ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از پیله بدست آورد و اکثر حرف و صناعات
که تا امروز در میان اهل چین باقیست ازوست و حال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی کند چون فرزندان
او نیز بسیار شده بودند درین اثنا حق عز و جل پسری با کرامت فرمود و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر را شیر سگی از سگان
تازی بپروردند و چون بزرگ شد در روی مردم میجست پدر یکی از اقربای خود را بدو داد و از وی پسری متولد شد و آنرا نیز صقلاب نام کردند و بعد از
مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنگست و شما را زمین وسیع باید چه قوم
و طبع شما بکثرت موصوف اند و ایشان مایوس شده از کماری و خزر همین درخواست کردند و آن دو بزرگ نیز همان جواب گفتند و میان ایشان
محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که امروز منسوب بدانجماعت است و آن موضع در عرض شصت و چهار درجه
شمالی واقع شده که آنرا ماوراء الاقالیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کماری ابن یافث مردی متعیش و
شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و بمتنزهات و سیرگاهها میل تمام داشت در اثناء شکار بحدود بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرائی
نزه یافته در آنجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس هریک گوشهٔ گرفته بنام خود عمارت کردند و روباه و سمور و سنجاب
بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسران یافث بن نوح ع در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا
بر سبیل اجمال مذکور است هرکه میل مطالعهٔ آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر

کیومرث بوده اما اول خاقانان ترکستان بود و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاده و چون از
حیات یافث اغلان مدت دویست و چهل سال بگذشت سر بر بالین ناتوانی نهاد و باستصواب اصول و اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولی
عهد خود نموده روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر النجه خان** خسرو معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود بنشر عدل و احسان
بر و مهستان لواء مفاخرت برافراخت بقاء ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار
خود چیزی چند بیفزود و الوسها را بنوعی باسایش گرد که بر آن مزیدی متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان
مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و انزوا و عزلت شعار خود ساخته حکومت را بپسر خود
مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** معنی دیب تخت و جاه باشد و مراد از باقوی بزرگ بود و خانی ملک قدر و شهریاری
فلک قدر منقبت گستر بود بفرط هیبت و اقتدار و وفور عدت و استظهار کمر بند و تاجدار **بیت** خسروی تاج بخش و تخت نشان بر سر تخت
و تاج گنج فشان بآراستن آئین شاهی و زینت مفاخر پادشاهی سعی موفور مبذول داشته و در زیادتی عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع
فرموده چه یک اجل در رسید پسر خود را جهة حفظ و امانت تعیین نمود **ذکر کیوک خان** خانی نامور و پادشاهی مهابت اثر بود
لواء مفاخرت برافراشته و رای ممالک آرائی بر رفاهیت اهل عالم گماشته **بیت** چون جهان زو گرفت فیروزی فرخی یافت از جهان روزی کیوک
چون بر سریر سلطنت قرار گرفت از راه و آئین آباء خویش تجاوز جایز نداشت و از جاده معدلت و انصاف انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان
را ولی عهد گردانید **ذکر آلنجه خان** خاقانی حمیت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای پدر بنشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشور
کشائی قیام نموده در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده بودند و بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی میل بعناد و نعمت کردند و از
راه راست منحرف گشته دین و ملت را تارک شدند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او گذشت
ورا دو پسر آمد بیکی تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون آلنجه خان بمرتبه شیخوخیت رسیده پسرانش بزرگ شدند ممالک را برایشان مقسوم کرد نصفی بتاتار
خان و نصفی بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند **ذکر طبقه تاتار**
این طبقه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند برین موجب **ذکر تاتار خان** شهنشاهی بود دوست یار و پادشاهی کامکار مدتی بامر حکومت و
تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او بنشست **ذکر توقلتای خان** فرماندهی عظمت آئین حشمت قرین بود
بعد از پدر مدارای ایل و الوس اشتغال نموده بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش مقتدی حکومت گشت **ذکر ملنجه خان** بمزید شوکت
و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز بر عقب پدر روان شد **ذکر ایلی خان** بعد از فوت پدر
بامر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها بر موافقت و متابعتش قرار یافته باستمالت ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت
جان بقابض ارواح سپرد **ذکر اتسز خان** شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار بود بعد از ایلی خان مقتدی سلطنت گشت و بمزید کیاست خاطرها را
بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت **ذکر آوردو خان** ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از فوت پدر
بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از ایالت او چندی گذشت وفات یافته پسرش قائم مقام او گشت **ذکر بایدو خان** او آخرین ملوک
تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش بلا و فتنه بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت رسید **ذکر طبقه مغول** شعبه
مغول نه نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر ایشان ایل خان و تعفوز اتراک را از اینطایفه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی
یزدی در این مقام فرموده که این موافق تحقیق نیست چه غایت کثرت بمرتبه از مراتب نه بیش نیست **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار منفرد
و چهار پسر داشت قراخان و اوزخان و کزخان و اذرخان و بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف ید بیضا نموده بجانب سرای آخرت شتافت

ذکر قراخان

ذکر قراخان این اولاد مغول خان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم بجد و دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولخان چنان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم بودند که اگر پدران از فرزندان در آن امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم نمیکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و او را در اثناء جهانداری و فرمان روائی از خاتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبان روز شیر مادر نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین با او میگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهن نگیرم و مادر ازین واقعه ترسان و هراسان میبود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت **بیت** بحسن رخش هر که کردی نگه شدی خوار در چشم او مهر و مه ازان بودش آراسته آب و گل که مهر خدا داشت در جان و دل و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی و در اثناء اوقات که پسر بحد یکسالگی رسید قراخان بخلوتگاه مادر فرزند آمد ماه سیمائی زهره لقائی دید در گهواره خفته ازین صورت بغایت مبتهج و مسرور گشته طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک با خواتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است **بیت** چو مردم شنیدند گفتار او تعجب نمودند در کار او کزینسان بگیتی نگفتی که دید که یکساله فرزند گفت و شنید آنگاه نام او بر همان قرار دادند و چون اغوزخان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کورخان را با او در سلک ازدواج کشید و او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و نازکی و لطافت اما چون متقلد قلاده اسلام نبود اغوزخان با او چندان صفائی نداشت و از وی جدا خسبیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر برادر خود اوزخان جهت او بخواست و اغوز جهت تباین دین و ملت از منکوحه دویم نیز ملول و مکدر میبود و قراخان که بر صورت نکد او اغوزخان مطلع شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود اوزخان را از برای پسر خطبه کند در خلال این احوال روزی اغوزخان از شکار بازگشته گذارش بر در خانه اوزخان افتاد **بیت** مر آن دخت را دید بر طرف جوی خرامان بر مردم جامه شوی و اغوزخان با او دختر گفت که اگر بخدای عز و علا ایمان آوری و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین تر دوست دارم دختر چون سخن اغوزخان شنید اظهار اطاعت و انقیاد کرد و گفت **بیت** که فرمان برم چون شوم آن تو نپیچم سر از عهد و پیمان تو و اغوزخان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خویش با او در میان نهاد و قراخان دختر اوزخان را بزنی با او داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود و اغوزخان پیوسته هم بالین او بودی و بخواتین سابق مطلقا التفات ننمودی زنان پیشین ازین معنی رشک بردند و کمر قصد او بر میان جان بستند اتفاقا روزی که اغوزخان بشکار رفته بود قراخان جشنی ساخت و کلبنان را طلبیده از کیفیت عداوت پسر و محبت او استفسار نمود و زنان پیشین گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت کرده قبول ننمودیم و این دختر بکیش او در آمد سبب بغض با ما و دوستی وی با این خاتون جز این نیست قراخان ازین سخن بر هم بلرزید و با خویشان و ملازمان گفت که اغوزخان در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است **بیت** چو از دین و آئین ما سر کشید بباید سرش را بخنجر برید جمیع اقربا و متعلقان که در شرک و کفر توغل داشتند از اغوزخان رنجیده با او اتفاق نمودند و قراخان با القدر لشکر که حاضر داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را بدام بلا و عنا در افکند زن مسلمان از قصد قراخان آگاه شده مسرعی پیش اغوزخان فرستاد و خدمتش بالضروره جنگ را مستعد و آماده گشت و قراخان در شکارگاه با اغوزخان آتش قتال افروخته گشت **بیت** دو لشکر چنان درهم آویختند که از آهن آتش فرو ریختند بعد از کشش و کوشش بمقتضی کلمة الحق یعلو و لا یعلی نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم رایت اغوزخان وزیده قراخان در آن معرکه بزخم جان گزای از پای در آمد و بعضی از لشکریانش آواره و برخی دست در دامن استیمان زده مسلمان شدند و باتفاق آقا و اینی اغوزخان را بر سریر سلطنت نشاندند

ذکر اغوزخان سلطان قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود بفرط کیاست و ذها و وفور حدس و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز و باصابت رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش مزین و محلی **بیت** همش هوش دل بود و هم زور دست بدین هر دو بر تخت شاید نشست و چون سریر خانی بوجود شریف او آرایش یافت مجموع خیل و حشم و خول و خدم خود را بدین اسلام در آورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر بتأیید الهی و یاری بخت

فرخنده بر همکنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت او گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر بیکران سراسر قدرت و توان همت همه پیلتن لیک لشکرشکن همه شیردل لیک جوشن گسل فراهم آورده فرمود تا بمعاونت آنجماعت بسر اغورخان روند و اقربا اغورخان بمدد او مستظهر گشته متوجه ولایت او گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و رعبی بر ضمایر چینیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغورخان مخالفان را تکامیشی کرده بحدود چین درآمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده تمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود تمامت قوم تاتار و طبقه مغول بایلی او درآمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بخارا کشیده و آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورد و بوعده و وعید مجموع کفرهٔ دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و دار و غکان باطراف و ولایات فرستاد و فرمود تا خرگاهی زرین مرصع نصب کردند و طوی پادشاهانه ترتیب دادند جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اعیان و اشراف و امرا دولت و اکابر اطراف را استمالت و نوازش نموده مطایا اهل همکنان را بخلعتهای فاخر و مالهای وافر گران بار گردانید **بیت** بلشکر زر و جامه و جام داد دلهای آشفته آرام داد و قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن حیران متحیر بماند و اغورخان قیاس با خانان ترک همان حال داشت که جمشید نسبت بملوک عجم بود **ذکر القابی که از اغورخان نسبت باقوام ترک صادر شد** اغورخان اصناف اتراک را القبها نهاد و تا غایت بر آن اشتهار دارند مثل الیغور و قانقلی و قبچاق و قارلیغ و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغورخان و پدر و اعمام او جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغور گرفتند و خدمتش ایشان را الیغور لقب نهاد و معنی الیغور آنست که بما پیوست و مدد و معاونت کرد جناب فضایلمآب مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمهٔ ظفرنامه گفته است که معنی الیغور پیوستن است و بایکدیگر عهد بستن و هر دو معنی بیکدیگر متقاربست اما قانقلی در حربی از محاربات اغورخان با مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفه از لشکریان در نقل غنایم عاجز آمده بفکر صایب خویش گردون ترتیب نمودند و اشیا را با سانی نقل کردند و چون آنجماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شایبهٔ شبهه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغورخان را با ایل براق اتفاق افتاده خان منهزم شده در میان درود خانه فرود آمد زنی حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن درد وضع حمل گرفت و در میان آن مجوف بود در رفت و بار نهاد و چون اغورخان ازین معنی خبر یافت بر حال آن ترحم فرموده گفت که پدر او بجهت ما کشته شده و او یتیم مانده و بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبق است و قبق درخت میان تهی را گویند **بیت** کنون قوم قبچاق را سر بسر شمارند از نسل آن یک پسر و اغورخان بعد از هفده سال بر ایل براق غالب گشت اما قارلیغ گویند که چون اغورخان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت فرمود در زمستانی بغایت سرد روی نموده برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از تمخیده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی بازماندند چون اغور خان را بصورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آنجماعت را قارلیق لقب نهاد یعنی خداوند برف و راقم حروف گوید که عامهٔ اتراک اکنون آن طبقه را خرلیق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه میگوید که چون اغورخان بجهة تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی قوتی شیر نداشت در صحرا شغالی دید که تذروی بگرفت چوبی بآنجانب انداخت و تذرو از شغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول فرمود پستانش پر شیر شد و بفرزند داد **نظم** بدین کار یکچند مرد آرمید اغور چون سخنهای ایشان شنید بر نجید گفتا کسی را که زن برآید چرا بازماند ز من مر او را خلج خواند شاه زمان که معنیش اینست کین زن بمان مسود اوراق در بعضی از تواریخ این لفظ را بقاف دیده یعنی قلج و در آن تاریخ آورده که چون اغورخان بر توقف شوهر زن حامله مطلع شد گفت قال آج یعنی بمان گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغورخان را شش پسر بوده کون و آی و یلدوز و کوک و تاق و تنگیز و بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن اوان که اقوام اغورخان بولایت ماوراالنهر و خراسان درآمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند و باقتضاء آب و هوا و مکان بی غلط گفتیم بلکه باراده ملک دیان از صرافت اشکال

در معنی قبچاق

ترکیه بیرون آمدند مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از علماء فن تاریخ بود و در آن فن نسخه بنام میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم
مغفور میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکمان قومی علیحده اند ورای اکان و ایشان را بواسطه
مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله تعالی فی الجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغوزخان در برانغار لشکر جای داشته اند و برخی
در جوانغار برانغار عبارت از میمنه و دست راست است و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب اصل و نسب و نام
آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نمیکنند ذکر مراجعت اغوزخان بمرکز اصلی بعضی از مورخان
گفته اند که اغوزخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراقین بگرفت بلکه مصر و شام و روم و افرنج را نیز در تصرف آورد اما نگفته اند
که تعرض بملوک ایران در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طایفه این سخن مستبعد داشته اند که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت
صد و هفتاد و چند سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود و مینماید که در آن اوان اغوزخان بر ولایت
ایران استیلا یافته باشد فی الجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش از اتاق و کرتاق بازگشت طوی بزرگ و جشنی عظیم ترتیب
داد و خرگاهی زرین بغایت عالی نصب فرمود بیت زر زر خرگهی زد که در طول و عرض فراوان فزون از سما بود و ارض و در آن طوی نهصد
سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه آئین اتراک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند
میکشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته باشند و چون اسباب طوی از اسب و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان
و اشراف مرز و توان بر سماط بنشستند و در شیرها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل برانغار
لشکر خود را بسه پسر مهین خود را که ایشان را بزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه را بسه پسر کهین خویش که باوچوق ملقب گردانیده بود داد
و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوزخان بشکاری رفته و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند و آن کمان را بسه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان
کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را بسه پاره کرده بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بوزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند موسوم باوچ
اوق شدند یعنی اوچ اوق که سه تیر است و اغوزخان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق
از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه بیت چو تیر ایلچی آمد کمان پادشاه بود ایلچی از شاه کمتر براه و هم
در آن چند اغوزخان بجوار ملک منان پیوست ذکر گون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت گون خان بر سریر سلطنت بنشست و او پاد
شاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد بآئین فرمان دهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق عدالت و نصفت گرفت
و در ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدرش فیصل مهمات میداد روزی وزیر صاحب تدبیر با آن پادشاه بی عدیل و نظیر گفت که
اغوزخان شهریار عالی قدر گیتی ستان بود اقطار و اطراف جهان را ضبط کرده لشکر بیکران جمع آورد و خزاین فراوان بشما شش پسر بگذاشت و اکنون
هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاه زادگان بیست و چهار باشند و مبادا که بعد از این میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی
آنکه هر یک را راه و رسم لایق و منصب مناسب تعیین نمائیم و اموال و گله ها و رمه ها را بر ایشان تقسیم کنیم قطعه زر و نعمت و گله ها و رمه
بر ایشان ببخشیم یکسر همه جدا هر یکی را بود یک نشان چو نام لقبهای تمغا ایشان چو از قسم خود هر یک آگه شود ز جنگ و جفا دست کوته شود
هر آنکس که از نسل ایشان بزاد رود هم بر این گونه از راه داد ارقیل چون گون شنید این سخن پسندید گفتار مرد کهن و با او گفت
او بمقتضی رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوزخان سعی نموده لقب و کنیت
و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان هر یک موجه و سای
خود میدانستند و ادب بزرگ و کوچکی با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاه زادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت د

و طریق مخالفت و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع فرموده با آبا و اجداد نامدار خویش پیوست **ذکر آی خان** ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم موصوف بمکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی بنشست و برسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و بیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریان را ارشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشید **ذکر یلدوز خان** بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری بنشست و بدارائی مملکت اشتغال نمود صفاتی حمیده و عادات پسندیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او مطوی گشت پسرش بجای او بنشست **ذکر تنگیز خان** ملکی عظمت آئین و پادشاهی عدالت قرین بود و در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند چون متقاضی اجل حلقه دعوت بر در سراچه زد تنگیز خان را ولی عهد گردانیده روی بسرای آخرت آورد **منگلی خان** باذل دریادل و پادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد و خود انزوا اختیار فرمود و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال فرو کوفت **ذکر ایل خان** شاهی باوقار و شهریار حلیم بردبار بود در ایام سلطنت او حکومت ماوراءالنهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در مخالفت ایل خان با خود متفق ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت ایلخان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که آنزمان از ایل خان خشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای مردانه کردند بسیار از ترکان و ایغور و تاتار را بقتل آوردند و در اثنای گیرودار تور حاکم تاتار را از طریق مکر و حیله باز گشتند و بفرسنگی مغول فرود آمدند و شب بروز آورده پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر هیات اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار باراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند و تا بحدی کوشش کردند که بغیر از قیان بن ایلخان و تکوز پسر خال او و دو زن که همسر حلال ایشان بودند دیگر هیچ متنفسی جان از آن معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات اغوز خان بهزار سال روی نمود و این چهار کس بکنار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک رومی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجائی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب بیش نداشت و در آن موضع **قطعه**

یکی کوه بد گرد چون باره‌ ... تو گفتی که بود از فلک پاره‌
برونش خدا آفریده جنان ... درونش ز آب و علف چون جنان
زمینی بسی ز آسمان خوبتر ... ولی بسته راهش بکوه و کمر
بسی کوه در کوه پیوسته بود ... در و راه آمد شدن بسته بود

و آن چهار سوار بزحمت فراوان بر قله کوه بر آمدند و در آن جانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و اشجاری دیدند مشحون باثمار بسیار زمینی مشاهده کردند منطوی بر نخچیر بسیار و آن موضع را ارکنه قون گفتند معنی قون کمر کوه باشد و ارکنه تند را گویند و مدتها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلقی نامحدود پیدا شدند و کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان آن جماعت بمرتبه‌ رسید که محاسب هم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیان شدند ایشانرا قیات گویند و اولاد تکوز را درلکین خوانند **در بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارکنه قون** چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بیشمار با آن ضم کردند و از چرم گوزن نهصد من ترتیب نمودند و آتش در هیزم هفتاد دمهارا دمیدن گرفتند **بیت**

دمیدند آتش بد او تا که دود ... سیه کرد خرگاه چرخ کبود

و بسعی و اهتمام تمام بعضی از آن کوه را گداخته و راه پیدا ساخته از موضع ارکنه قون بیرون آمدند و بر باد پایان صحرانورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان

بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان محل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان را مانده منازل پدران خویش را
بجنگ آوردند و چون در مساکن قدیم قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل قوم مغول گردانیدند بیت به پیش مغول باشند اندر حساب
که دارد بدین هر دو قوم انتساب نه آنکس که از راه تدبیر و فن بدیشان کند نسبت خویشتن ذکر الان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را
بوزنجر خان گویند مسبوق بتعیین مساکن مغول بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از
آبادانی دور از هفت هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی بسرحد ختای میشود و غربی آن متصل بزمین ایغور است و شمالی بحد قرقیز و سلنگای
اتصال دارد و جنوبش به تبت و اکثر قوت انجماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون یلدوز بن منکلی خواجه بن تیمورتاش که
از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صایب و تدبیر درست ایل الوس را معمور و آبادان ساخت بتدارک مافات قیام نمود و روز بروز علم اقبال
و شوکت او افروخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از وحساب ها برگرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را باو رسانید در پیش مغول اعتباری تمام داشت
و انتساب او بنجابت صحیح بود و یکی از عادت مغول آنست که چون موسم آن در رسد که قیات و درلکین کوه ارکنه قون را آتش زده و دم نهاده از انجا بیرون
آمدند تمام مغولان مجتمع شوند بیت بیارند آلات آهنگران دم و آتش و فحم و تپک گران باتش کنند آهن سرد گرم بکوبند تا گردد آن گرم
نرم و در ان شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند اما الان قوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است و اگر
کسی نظر امعان در نگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت در بعضی
ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولو الابصار و سبب انتباه اخیار و انزجار اشرار شود و یکی از انجمله ایجاد اشخاص بشر است
بی پدر و بی مادر مانند آدم علیه السلام یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی مساس بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب و چون این امریست ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده ازین دو نبی مرسل بدون
ابوین یا بدون احدهما موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه که دایره که معدل النهار بر دایرهٔ منطقه منطبق شود عنصری که اطباق دایرتین
مثلثه که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود
و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور آن اطباق زایل شود بار حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید
آید و انسان که علت غائی و پسین شمار است بواسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج کند و
بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم متون کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصی عمارت چین در مشرق جزیره
ایست که ساکنان آنجا همه زنان باشند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان در آن آبها نشینند بخاصیتی که آن اسطقس را
باشد شهوتی قوی بر ذوات الانفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از انجماعت منفصل گردد و در رحم پیکر انسانی منعقد گردد و چون
نطفه مرد بآن منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه الان قوا است نبیرهٔ یلدوز خان از قوم قیات و او بانوئی بود در غایت حسن و جمال
و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان پای در گل بیت به پیش قدش سرو بر جا بماند نشستن
نیارست بر پا بماند او را بشوهری دادند که پسر عمش بود و الان قوا از وی دو پسر متولد شد یکی بلگلدی و دیگری بکجدی و چون شوهر او وفات
یافت الان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شده در اثنای این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری در
که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور و روشنائی بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد
اتباع و فرزندان و امرا و اوجیان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند الان قوا اصول و اکابر مملکت مغول را جمع آورده گفت
عالم الغیب و الشهاده از حال من آگاهست و بر عفاف و برآءت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی

منطقة البروج

وخجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند بسر برید تا کیفیت قصه
بر شما روشن گردد و چند از اشراف مترصد این معنی میبودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می آمد و بیرون میرفت بعد از آن بر همگنان صدق مقال
الان قوا روشن شد و هیچکس را در طهارت ذیل او تردد نماند گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمامت اروغ
قیقین از وی منشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجوت از نسل اویند سیوم را بوزنجر موثقان مخاطب ساخت و مجموع خانان
مغول از نسل بوزنجر خانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که الان قوا از ابن عم
خود داشته درلکین نامند و طبقه دویم را در نسب نازل تر از فرقه اولی میدارند در ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور ابو مسلم مروزی بوده ذکر
بوزنجر خان در بعضی تواریخ بوذنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولتیار پادشاهی کامکار بود بفرط رؤیت و پیش بینی و کمال حمیت و رزم
گزینی از جمله سروران ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کارساز بیت بمردی و گفتار و رای و نژاد ازو پاکتر در جهان کس نزاد
چون بمرتبه رشد و تمیز رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب داد و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتکاری او بر میان
جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی بنشیند یک لقب باسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در
مکتوبات نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری چند قلمی کرده در تعریف مرسل الیه
مبالغه نمود و چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این کلمات هوس یاغی گری در دماغ مردم پیدا میشود فی الجمله
بوزنجر خان مدتی بسلطنت مشغول شد رسم و آئین مغول بنحوی بهتر وجهی تمشیت داده طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک او در اقطار آفاق انتشار
یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خانست و دیگری توقا که فرزندی داشت ماچین نام بیت
ز توقا پسندیده ماچین بزاد ز نسلش جز این کس نداریم یاد

ذکر بوقا خان ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون
بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارائی اولوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش
گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی بمراسم فرماندهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی گشت

ذکر دومین خان و فرزندان او
بعد از وفات بوقا دومین خان سریر سلطنت بوجود خود مزین گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفته علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل
در میدان کرده بعد از آن دواسبه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت داهی و عاقل منولان نام در بالای کوهی که انرا نوش ارکی
میگفتند ساکن و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان جهاز داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور
اعتراف نمود و شهسوار عقل بگرد عدد احصاء آن نمیرسید و از قلعه کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی برودخانه میشد مسافتی ممتد بود و هیچ گز زمین از چهار
پایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفرنامه مذکور است که بیت در آن کوه چون گله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود هر آنگه که آن کوه
یکبارگی شدی ناپدید از سم بارگی بدی از تمامی گله نشان قیاس شمردن چنین بود شان دگر پر نبودی که از جانور طلب داشتندی ز چوبان دگر
زنی اینچنین نام بردار بود وزان نعمت و مال بسیار بود گویند که دران تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رودخانه کلوران می نشستند و
کوران عبارت از جمعی باشد که بهیات مسدیر در صحرا فرود آیند رعایت احتیاط را از یاغی و در آن عهد یکهزار خانه وار را که بدین نوسون فرود می آمدند یک
کوران می گفتند و رودخانه کلوران بختای نزدیک است و در آن ایام پیوسته میان اهل ختای و مغول مصاف قایم بود نوبتی لشکر انبوه از جانب ختای
به نیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود گذار دشوار هم انجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور انکه ختائیان از آن رودخانه
عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریت و استهزا آواز بر کشیدند و آستین افشانده گفتند ای اهل ختای بیائید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال
ما را باسیری ببرید ختائیان از طعن جلایر در غضب شده و چین بر ابرو فکنده در همان شب بندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و

اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم جلایر که در نواحی بودند ازین حادثه بگریختند و بمقام منولان آمدند و از غایت جوع بیاز کوهی از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولان در انجا اسب میتاختند خراب و ناهموار می شد منولان ایشانرا از آن حرکت منع کرده گفت بیت که تا دار گرامی من   که هستند فرزند نامی من   برین دشت هر وقت بازی کنند   بروز نشاط است نازی کنند   چو پر رخنه گردید میدانشان   چگونه بود حال بگرانشان   و انجماعت عذر کرده منولان را بکشتند و از انتقام پسران اندیشناک شده سر راه برایشان گرفتند و همه را بدست آورده کشتند

بیت   وزان نه پسر کشته گردید هشت   مگر قایدو خانرا که دران وقت   جهت خطبهٔ دختری از پسر عم خویش ماچین پیش اورقه بود و ماچین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع بازخواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما   در آن زمان بجنگ خطائیان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت ازین بی باکان این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولان و هشت پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمودند   ذکر قایدو خان   قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رود خانه جوئی بیرون آورده آنرا اجرالوم نام نهاد و بسی قصبات و قری بآب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرده خیل و حشم و سپاه وافر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول فرمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل دولت یار باو ارزانی داشت اول بایسنغر دویم موسوم بجرقه لنکوم و سیوم مسمی بچارچین نسب چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان به بایسنغر خان میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان جرقه لنکوم اند و قوم بجیوت منتسب بچارچین و جرقه لنکوم را فرزندان متعدد بودند گویند که سرو قد که اسن اولاد جرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشت و او پسری بود همیقا نام روزی قوم تاتار با او دوچار خوردند و جد منش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختای بود و التان بانتقامی که در خاطر داشت فرمان داد تا او را بر خر چوبین بمیخ آهنین بدوختند

بیت   چنانش بچوبین خری بر بدوخت   که مسمار فولاد را دل بسوخت   بزاری و خواری بدان خر بمرد   ز دست جفای جهان جان نبرد

و چون قایدو خان ازین مرحله فانی کوچ کرد اسن دار شد اولاد او متصدی امر سلطنت گشت   ذکر بایسنغر خان   او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود حق عز و علا پسری کافی عاقل بهادر باو کرامت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت قیام نمود و مدارای ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر دستگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام شد   ذکر تومنه خان   شهریاری ذو شوکت و جهانداری عالی همت بود بعد از وفات بایسنغر خان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بملک موروث منضم ساخت و آوازه باس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او باقصی مشرقین و جبات خافقین رسید و دران زمان پادشاهی در تمام بلاد ترکستان با اهلیت و عدت او نبود و حضرت واهب العطیات نه پسر با فرهنگ ارجمند باو ارزانی داشت هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان که جد سیم چنگیز خانست و دیگری قاچولی بهادر جد هشتم حضرت صاحبقران   ذکر رویاء قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان   شبی قاچولی بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد از آن ستارهٔ دیگر برآمده غارب شد و نوبت سیم هم کوکبی ظاهر شده غروب کرد کرت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و از ان اختر بعد کوکب رسیده که هر یک از آنها روشنی بناحیه افکندند و چون آن ستارهٔ نورانی ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقیست و در تعبیر رؤیای خویش لحظه متامل شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شده و ناپدید گشته دیگری طلوع کرده غارب شد تا هفت نوبت هشتم ستارهٔ عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت و از و چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد اول رسیده از نظرش پنهان گشت شعبهای او همچنان روشنی داشتند و قاچولی از خواب درآمده چون روز شد

در خلوتی پیش پدر در صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رویاء پسر متبهج و مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاجولی
بار دیگر پیش او خود تقریر کند و بمقتضی کلمه ارباب الدولة ملهمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رؤیاء قاجولی دلالت میکند که از قبل خان
بترتیب سه شهزاده بر سریر خانی تمکن کردند و از عقب این سه کس دیگری هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که بسکون در تحت تصرف آورد و او را فرزندان شده اطراف و اکناف
جهان را بر ایشان قسمت کند و هر یک از ایشان حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل
قاجولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت و واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بکشورگشائی
اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه او را فرزندان کرامت که هر یک از آن مالکی گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی را که نسبت
بقبل خان و خویشتن دیده بود و بر نهج مسطور بیان کرد برادر بحضور پدر با یکدیگر گفتند و بیعت کردند که خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیر زن و لشکر
کش و مقرر شد که اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط الغوری قلمی کردند برادران نامهای خود در آن
وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بران عهدنامه نهاده آن صحیفه را بخازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان
بر تخت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد **ذکر قبل خان** والی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران
و جهاندار گردون بود **بیت** بهر کار کوجست نام آوری در آن کار دادش فلک یاوری او جد سیم چنگیز خان بود و مغول او را النجیک خان گفتندی
و معنی النجیک خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیم را النجیک گویند والعلم عند الله تعالی فی الجمله
بیت بداد مهتر قوم نیرو بیان هم او شاه و سردار قوم قیان چون آوازه عدل و صیت بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان بالتان خان
پادشاه ختای رسید از رعب و هراس و نجدت و باس او بیقرار و آرام شده خواست که بمواهب بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولا و هوای خود میلان دهد
تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاجولی بهادر را در مملکت
قائم مقام خویش گذاشته ایجابا للملتمسه بجانب ختای روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده از مروت و
مردمی دقیقه مهمل نگذاشت و او بطعام لذیذ هم کاسه و هم نبید خود گردانید و چون مشهور بود که ختائیان غدر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم
معدوم و ناچیز میگردانند قبل در مجلس بزم متوهم شده که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس برمیخواست و بکنار
رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده و استفراغ کرده و آسایش نموده باز بمجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول
مینمود و ختائیان از قوت مزاج قبل خان تعجبها مینمودند که چگونه کسی این همه شراب خورد و مست نشود و این همه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل
همچون ایشان سرخوش و طیب النفس در آمد و ریش التان خان بگرفت و دشنام داد خواص و مقربان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان
نگذاشت اما ازین حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از آن جرأت و جسارت اظهار قلق و اضطراب کرده از التان
خان عذرخواهی نمود و التان پادشاهی زیرک و داهی بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را الحق رعایت بسیار نمود چو التان
خردمند و هشیار بود فرو خورد خشم و تحمل نمود ز خویشان بسیارش اندیشه کرد نکوکاری و مردمی پیشه کرد ببخشید چندان زر و گوهرش که از حمل آن رنجه
شد چاکرش و التان خان بعد از چند گاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت
امرای ختای پیش خان خویش بدگوئی قبل کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی **بیت**
گرا دشمنی چون قبل خان بود گرش زنده ماند پشیمان بود و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گردد قبل خان در جواب ایلچی گفت
که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختای در غضب شده جمعی
را از غضب فرستاد که بطوع او کره او را باز گردانند چون فرستادگان بقبل رسیدند ایشان را فریب داده بخانه دوستی از خود که در اثنای راه منزل داشت

فرود آورد و نام آن شخص سالجوتی بود و چون سالجوتی را معلوم شد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت خان ختای رود از راه نصیحت با او گفت که من در معاودت
تو خیری نمی بینم چه التان از تو غباری در حاشیهٔ ضمیر نشسته و من اسبی دارم که بر باد و برق پیشی میگیرد صواب آنست که بر آن سوار شوی و ازین غرقات هلاکت
خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود در آن منحصر یافته و بر اسب دوست نیک اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از
گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره کرده روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان فرمان داد تا آنجماعت را سالجوتی نموده
در منزل مناسب فرود آوردند بعد از کنکاج با قاچولی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل رسانیدند و از معرض بأس و سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چند
گاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و پردل و فرزانه بودند و بزرگترین ایشان را
اوکین برقاق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین برقاق صورت خوب و بهادت مرغوب داشت روزی در صحرا
و دشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتار که با خاندان الان قواعد عداوت قدیم داشتند باو رسیدند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان
از غایت غیظ و خشم که پدرش ایلچیان ختا را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک کردند **ذکر قوبله خان** چون قبل خان دمان وداع کرد قوبله
خان بجای او بنشست تواجیان بهرام صولت را باقطار آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورد **نظم** چو فارغ شد از لشکر آراستن
میان بست بر جنگ و کین خواستن چنین گفت مر لشکر خویش را که تا کی گذارم بداندیش را ز شاه سپاه ختا و تتار بر آورد خواهم بمردی
دمار که ایشان بکشتند برقاق را همان همیقاشاه آفاق را اعیان مملکت و اشراف الوس انوزده بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان بتخت به
موافق و طالع سعد متوجه جانب ختای شد و التان نیز از قبایل و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکر سنگین مرتب گردانیده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو
فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای مبارزان مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شآمت خونهای ناحق شامل روز
کار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشت و مال بیقیاس از آن لشکرگاه بدست قوبله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود
التان خان را جیل مغول بر یکدیگر قسمت کردند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل در رسید قوبله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته
بودند روان شد **ذکر برتان بهادر** برتان بهادر بن قبل خان بنجت جوان بر تخت مقدرت و توان پادشاهی تاج بخش ممالک ستان **بیت**
همسر آسمان و هم کف ابر هم بتن شیر و هم بنام هژبر چون بر سریر خانی متمکن گشت در احیاء رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید
هیچکس از شجعان و فرسان در آن عهد و اوان بقدرت و قوت او نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او در افواه و السنه بلفظ بهادری مبدل
گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی بهادر که عمش بود در زمرهٔ اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش ایردمجی ارزانی داشت و بعد از آن خدمتش را
ایردمجی برلاس گفتند و او در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بودند اما میسکا بهادر از آن میان
بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی متفرد و ممتاز بود **بیت** اگرچند برتان بسی پور داشت یکی بود کز بخت منشور داشت پس از شاه
برتان یزدان پرست مسوکا بهادر بشاهی نشست **ذکر میسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل
و داد در امصار و بلاد منتشر شد و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و انحاء هر ولایت و مملکت مشتهر گشت در ایام حکومت وی ایردمجی برلاس وفات یافته
بیست و نه پسر یادگار گذاشت و اسن اولاد او را سوغوچیچن میگفتند که بوفور عقل و خرد و کمال پردلی و دلاوری از اماثل و اقران متفرد و ممتاز بود و معنی چیچن عاقل است
و چون میسوکا بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بر وی مقرر داشت و امور ملک و اشغال
سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان میسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغوچیچن باجتماع عساکر منصور فرمان
داد و لشکری بی‌شمار در ظل رایت او مجتمع گشته باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاختن کردند و بیاری ایزد و مدد سماوی بر آنجماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج اشتعال
داده در آن دیار زلزله انداختند و دو سردار تاتار را که یکی را تموجین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون میسوکا بهادر

بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد خاتون وی اولون انکه حامله بود و در آن مقام وضع حمل نمود مولود جنکیز خان چون میسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید در آن یورت فرخنده خاتون بزاد بچنکیز خان شاه فرخ نژاد مران طفل را بد بمشت اندرون بتقدیر یکی کعب افسرده خون که بر کشتن دشمنان بد دلیل شد اندر کفش غیر یزدان دلیل وآن مهمان نورسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و اینمعنی نزد عقلا دلیل آن بود که بسفک دماء دلیر باشد و ممکن که خون بخشش بمرتبه رسد که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر چادر ناهید خزد و مضمون کریمه و من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد و در زمان ولادتش عشرین ذی قعده سنهٔ تسع و اربعین و خمسمایه بود موافق تنکوزییل و چون طالعش میزان بود که برج بادیست و سبعهٔ سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش باد بی نیازی در وزیدن آمده نفس چندین هزار هزار خلایق در ما وراء النهر و خراسان و عراق و غیر ذلک بفرمان او منقطع کشت چنانچه عنقریب شمه در این اوراق سمت کذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که جنکیز خان سر دار ایل و الوس خود شد سبعهٔ سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الاول هو الاصح و چون در سال تولد جنکیز خان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود میسوکا بهادر اورا تموجین نام نهاد بیت چو آن سال زاد آن خجسته پسر که آمد زمان تموجین بسر بنامش نکو آمد زین سبب نهاد آن پسر را تموجین لقب و میسوکا بهادر را از مادر تمون سه پسر دیکر بود یکی از آنها را جوجی قسار میکفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب بآن لقب شد آورده اند که تنها بجنک شیر ژیان و پیل دمان رفتی و مبارزان جسیم ضخیم در دست او مانند صعوهٔ ضعیف در چنکال باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه کشاده داشت و میان باریک بیت میان تنک چون شیر و بازو بطبر بچنکال او پشه بودی هژبر چون بر پهلوی او پیرون رفتی چنانکه مماس او نشدی در جمله وقایع و محاربات با تموجین موافقت نمودی و چون میسوکا بهادر در سنهٔ اثنی و ستین و خمسمایه در کذشت تموجین سیزده ساله بود و سوجین که امور مملکت و ملت منوط و مربوط برای و رویت او هم در آن چند روز ازین مرحلهٔ فانی رحلت کرد قوم نیرون که طوعا او کرها مطیع و منقاد میسوکا بهادر بودند از تموجین روی کردان شده بازمرهٔ قوم تانجوت منخرط کشتند بیت سپاه بیسوکی همه خیل خیل باقوام تانجوت کردند میل کویند که در آن اوان تموجین شبی بخواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دست خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیکری بمغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد مادرش که زنی عاقله و داهیه بود کفت که تو بر شرق و غرب عالم مستولی شدی و اثر تیغ تو بشرق و غرب رسد چنانچه آن عورت کفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب ترک و تاژیک دور و نزدیک مامور امر و محکوم حکم او کردانید و خصمان با قوت و شوکت که دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا او درین اوراق بر سبیل اجمال و تفصیل سمت کذارش می یابد و بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله وحده العزیز ذکر احوال جنکیز خان بر سبیل اجمال و مرتبهٔ استقلال در زمان میسوکا بهادر و مبادی حال جنکیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله یا دو قبیله حاکمی علیحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت کشوده بود و تیغ مخالفت کشیده و جنکیز خان از پدر در سیزده سالکی ماند جمعی که در کانون ضمیر ایشان نایرهٔ بغض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن کرفتند تا قوم برلاس نیز که از نسل ارد جی بودند با مخالفان جنکیز خان موافقت نمودند و مدتش از سن طفولیت تا بمقام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس کشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بوده که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد و ممالک ترک و تاژیک و اسلام بتیغ سیاست او کشته کردند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهاء عظیم رسیده اولاد و احفاد او مدارش مدتها مدید بجهانکیری و کشورستانی قیام نمایند از آن مهلکها خلاص یافت و با قوم جاموقه و قبایل تانجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرده تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیکر متفق شدند و چون جنکیز خان دید که خویش و بیکانه با او در مقام منازعت آمدند بواسطهٔ قرب جواری که با اونک خان داشت متوجه یورت او کشت و قراچار نویان بن سوغوجین در سفر بادی موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان میسوکا بهادر و اونک خان بود اونک خان بجشم اعزاز و احترام در وی نکریست و بوصول او اظهار مسرت و ابتهاج کرده مراسم تفقد و دلجوئی بجای آورد و چندان پرسش و نوازش نمود که مزید بران متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت و کثرت حشم و بسطت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز و مستثنی بود و خان ختای با او محبت و مصادقت میورزید

صفت جنکیز خان از زبان مولوی

بیت از وکس دران عهد برتر نبود کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیزخان بملازمت اونک خان مشغول شد بواسطهٔ عقل و کیاست و رای و رویت
و لطف و گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او و ما فیه ما در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در جزویات
و کلیات ملکی بی مشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیزخان نیز در اتحاد و یکجهتی اونک خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از انجمله
برادر اونک خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و با بورکین و تونقاییکی حاکم قوم مکریت که دم از طغیان و عصیان خان میزدند در میدان قتال و
جدال رفته غالب آمده و چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیزخان و دولتخواهی او را نسبت باونک خان مشاهده نمودند
بر جنگ و پیکار ایشان عهد و بیعت کردند بیت بخوردند سوگند بر دین خویش بکردند عهدی بآیین خویش و اسب و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند
که اگر ما خلاف میثاق و پیمان خویش کنیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که ازین عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونک خان و چنگیزخان ازین قضیه خبر
یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل بویرنا ور بیکدیگر رسیدند از گرد سم اسبان روز روشن
تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر روشنائی یافت و بعد از کشش و کوشش فراوان اونک خان و چنگیزخان غالب آمدند و دشمنان را مقهور
ساختند آنچه از باس و سطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار بویروق برادر تایانک خان حاکم نایمان بنابر عداوت
دیرینه بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونک خان و چنگیزخان نهاد و چون قرب فیتین دست داد بویروق فرمان داد تا جادوییان بکار خویش مشغول
شدند در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که نظم چو بدخواه غافل ز تقدیر بود همه کار او مکر و تزویر بود بدانگونه نیرنگها ساختند
که سنگی با آب اندر انداختند که خاصیت آنست برف و دمه مگر لشکر شه بمیرد همه پدید آمد از مکرشان باد و برف شد از برف صحرا چو دریای ژرف
ولیکن همان کس که مکار بود بفعل بد خود گرفتار بود که سرما و برف و دمه گشت باز بر آنها که بودند نیرنگ ساز سپاهی که با بویروق نامدار در آن
جنگ و پیکار بودند یار ز تاریکی باد و برف و دمه سراسیمه گشتند و حیران همه رسید اندران قوم خشم خدای ز سرما بفسرد شان دست و پای
تبه گشت بسیار کس زان گروه بسی کمره افتاد از تیغ کوه بکوهی که بد موضع کارزار بداندیش را شد چنین کار زار هر آنکس که بد زنده مانده بجا
برفتند سرگشته و بینوا نکرده کسی جنگ بگریختند از ایشان دو با هم نیاویختند ذکر سبب مخالفت چنگیزخان باونک خان و ظفر یافتن
بروی بحکم ملک دیان چنگیزخان مدت هفت سال در ملازمت اونک خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونک خان رای و رویت و فر
و مهابت چنگیزخان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده در اکرام و احترام او افزوده و رفع منزلت او در مرتبه اهتمام نمود که محسود امرا
و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها پیوستند و اندیشها کردند از انجمله جاموقه که مهتر جاجرات بوده و با چنگیزخان کینهٔ دیرینه داشت
باتفاق طایفه از حساد و اضداد که میان نور و جرم خورشید تفرقه می افکندند شبایک مکر و کید بر مر انهار فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت حال او
ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلاء او بسمع اونک خان رسانیدند و خان بنابر وثوق و اعتمادی که بر جانب چنگیزخان داشت سخنان
اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که طبیعتش بر غدر و مکر و احتیاط مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنکون پسر اونک
خان گفت تموجین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانک خان محبت میورزد و از وی پیوسته استمداد میطلبد و میخواهد که زمام حکومت
از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیزخان را نیز فریفت تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که جوانی ساده دل بود و تجربه
روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده و پیش پدر کسان فرستاده کیفیت حال نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از رسیدن مساعی [illegible]
تایانک و تموجین بتدارک و تلافی این قضیهٔ نامرضیه اشتغال نمائیم و در دفع شر این دو خصم جد و مساعی مشکور بتقدیم رسانیده ایشان را از میان برداریم
بیت از هر که دولت کرانه گیرد او را سبک از میان بر دارد اونک خان را این معنی از چنگیزخان بعید و بدیع نمود و جهد بسیار [illegible]
فرمود و از ان سخنان اعراض کرده و سنکون باز پیغام فرستاد که بر ذمهٔ خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات است [illegible]

واهمال جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیرباران نوایب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونک خان بدستور سابق بکلمات آن
پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیزخان از سمت این عجب خالیست و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و درین اثنا سنکون و لشکرش با سپاه چنگیزخان چون
روغن و شیر در هم امیختند و در هر یورتی که چنگیزخان فرود می آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که بهنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری
سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیزخان بود صورت عداوت و قصد دشمنان در آینه ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلف
نمود و در وقت نزول یورتی اختیار کردی که میان او و لشکر سنکون خوف و هراس و سطوت و باس چنگیزخان بنوعی جای گرفته بود که شب و روز آرام نمی یافت و از خبث نفس
بار دیگر به پدر پیغام داد **بیت** ز یورلیسوکی پر اندیشه باش در اندیشه آن جفا پیشه باش که گر چاره او نسازی تو زود برآرد ازین دودمان تو دود پیر سیاه زین
گفته اونک خان بگردیدش از بیم رنگ رخان و بعد از تقدیم مشورت اونک خان بر گرفتن چنگیزخان خاطر قرار داد و عزم آن کرد که سحرگاهی که چشم خلایق بر
بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد و در آن زمان دو کودک که از گله شیر آورده بودند
و ایشان را قیشلیق و بادای بابا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیزخان گشتند و کماهی حالات را بسمع او رسانیده چنگیزخان از استماع
این خبر ملول گشت و با قراجار نویان جانقی کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که لطیفه از غیب روی نماید تا جان ازان مهلکه بیرون
برند **بیت** تو چین چو شاه جهان خواست شد ز بختش همه کارها راست شد سپه را تو چین لشکر پناه بجای دگر برد ازان جایگاه بدیدار کرد از پی
آن گروه خجسته پناهی بدامان کوه اونک خان در همان شب با سپاه بیکران بمخیم چنگیزخان رسیده آتش افروخته بسیار دید **بیت** بفرمود تا تیرباران کنند
هوا را چو ابر بهاران کنند و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها درآمدند هیچکس را ندیده از یکدیگر خجل گشتند و عاقبت از عقب چنگیزخان روان شدند و چون
قراولان چنگیزخان از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشناک شد و باستصواب قوبولدار نویان فرمان داد تا رایت
نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان هر دو لشکر دست بتیغ و تیر بردند و چنگیزخان کوششهای مردانه نموده فدائی
وار کاه خود را بر یمین و گاه بر یسار میزد و سنکون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند و اونک خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده چون
شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیزخان بازگشت اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه وی یاساق و یوسون از نو احداث میکند و رسوم او مخالف
عادات اهل ختاییست و ما را طاقت تکفل آن همه نیست و چنگیزخان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه بود با وجود شوری آب اندک
داشت و مردم **بیت** بسختی ز گل میفشردند آب نه در چشمه آب و نه در چشم خواب و چنگیز آن جمع را که با او در آن سختی موافقت نموده بودند سیورغامیشی
فرموده نامهای وفاداران را در دفتر ثبت کرده راه و رسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان باو رسانیده بودند ترخان گردانید
و ترخان آنکس را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک ثبت او افتد بروی مقرر دارند و هر گاه که خواهند در بارگاه پادشاه
بی اذن و رخصت درآیند و تا نه [illegible] از ایشان صدور نیابد پرسش ننماید و فرمود که نه بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند **بیت**
خردمند نیک اختر آن دو پسر که داد [illegible] از دشمن خبر چنین داد فرمان که تا نه نژاد هر آنکس که از نسل ایشان بزاد کنهشان ببخشند ابنای من کزین
پس نشینند بر جای من و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان ساکنند از نسل ایشانند و در زمان سلطنت معین الدوله والسلطنه والدین
شاهرخ سلطان انار الله برهانه ازان طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنه هراة حمیت الافاة بسیار بودند و بعضی ازان جماعت هم در آن ایام و بسیاری
از ایشان بعد از وفات ابوالقاسم بابر میرزا بسرحد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقه در عداد و شماری نیستند فی الجمله چنگیزخان
ملازمان را بانواع سیورغامیشی و بایزه سرافراز گردانیده چند روزی بسر چشمه بالجونه رحل اقامت انداخت انگاه طبل رحیل کوفته ازان مقام کوچ کرد و در سرحد ختایی
بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمدند **بیت** بحد ختاییست آن کوه و رود چو جای نزه دید آمد فرود و در آن موضع بعرض لشکر فرمان
داده چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز ازان مرحله رحلت کرده بجائی که آنرا [illegible] میگفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی با قوم

قاصد اردوی [illegible] سنکون را

و قبیله قنقرات فرستاد معلم بانکه ما در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر انداقودا بوده‌ایم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمائید و دوستی بر
دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید از پاس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشانرا سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار
و قرین بود بی تسویف و تاخیر بایلی درآمدند و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند **ذکر تردد و آمد شد میان اونک خان و چنگیز خان و محاربه ایشان**
بتقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونک خان و پسرش سنکون چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونک خان
فرستاده از وعده و وعید سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین بر ذمه دولتش ثابت کرده بود بیاد داد و اونک اگرچه بمصالحه مایل بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ بجای نون
میم دیده شده از صلح سرباز زد و گفت میان ما و تو جز بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند اما مهم مصالحه بجائی نرسید و در نوبت آخر چنگیز خان
کس خود را با ایلچی اونک خان روان ساخت خویشتن با جمعی از بهادران شیرافکن و دلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شد و چون اونک خان از وصول او آگاه شد
بترتیب لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسپان و نعره سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت
شعر برآمد یکی گرد و ابر کبود زمین زآسمان هیچ پیدا نبود ز زخم سنان و ز باران تیر زمین شد ز خون چون یکی آبگیر تو گفتی زمین کوه جنگی شدست ز گرد
آسمان روی زنگی شدست پدر بی پسر شد پسر بی پدر چنین آمد از چرخ گردون بسر و در اثنای دار و گیر و کر و فر سواران بارگیر اونک خان از زخم تیر قراجار نویان
بسر درآمد و خدمتش بر اسب دیگر سوار شده با آن پسرش سنکوم و معدودی چند روی بگریز نهاد و لشکر و الوس و رمه و گله و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیز خان
افتاد و چون دولت اونک خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد **بیت** سپه داشت سالار ترکان بسی ولی با فلک برنیاید کسی
گویند که اونک خان در آن بر ملک و سلطنت خود نوحه میکرد و میگفت که از کسی جدا شده‌ام که از جان گزیر است و از صحبت او نه و از شخصی مفارقت اختیار کرده‌ام
که چون جان درخور است این همه جور و جفا و بلا و عذاب و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا و نکایت از رای این روی آماسیده یعنی سنکون بمن میرسد و بعد از طی فراسخ و مفاوز
بملکت تایانک خان افتاد و بعضی از امرای تایانک خان بر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان بردند و تایانک از امرا بازخواست بلیغ نموده گفت سزاوار
نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود و او را میبایست زنده نزد من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را در زر و نقره گرفتند و ندانست که سر بریده چه در طشت زرین
و چه در روی زمین روزی تایانک خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی احراز برای دفع چشم بد سخنی بگوی و آن سر دو
بار زبان از دهان بیرون کرد امرای تایانک این معنی را بفال بد داشتند و گفتند دولت پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است و باندک مدتی بر مملکت او چنگیز خان
استیلا یافت و فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گذارش خواهد یافت و بالجمله سنکون از حدود ولایت تایانک خان بجانب تبت رفت
و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید **بیت** کجا آنکه بر سود تاجش بابر کجا آنکه بودی نگارش هژبر
نهالی همه خاک کردند و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق تنکوز ئیل اتفاق افتاد **ذکر نشستن چنگیز خان
بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اویل الوس مغولستان را باسانی بتقدیر حضرت سبحانی** چنگیز خان بعد از این فتح
نامدار بیشتر اقوام مغول را در تحت فرمان برداری آورده در موضع ثمان گره بر سریر جهانبانی نشست و جلوس او هم در آن سال بود که اونک خان را از خان و مان آواره
کرد **بیت** در آن سال بتخت شاهی نشست بتوفیق و لطف آلهی نشست و را فرصت شاهی آنگاه بود که سالش یکی کم پنجاه بود و چون حاکم نایمان تایانک خان شنید
که چنگیز خان اونک خانرا منهزم گردانیده است و بر مملکت او استیلا یافته و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شد و همگی همت بر دفع او
مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انکیت فرستاده پیغام داد که در این حدود متغلبی ظاهر گشته و اونک
خانرا مقهور ساخته خیالات فاسده و تمنیات بیجا در سر دارد و بر پیشگاه ضمیرت واضح و لایح است که گنجایش دو پادشاه در یک مقام
و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو چشم در یک محل و دو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جمله ممتنعات میباشد
و این امر هرگز صورت نپذیرد **نظم** کنون گر الاقوش یاری کند تو چون بن گجا شهریاری کند نباید مدد داشت از من دریغ

که من خود کنم چاره او بتیغ الاوش خانی خردمند و بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و صاحب طالع
تایانک خان متوجه حضیض مذلت لاجرم یکی از مقربان خود را نزدیک چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استمداد تایانک اعلام نموده بعد از آن بالوس
خود با وپیوست و چون صورت عداوت تایانک خان بر آئینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با فرزندان مشورت کرده گفتند اسبان ما لاغرانند که اگر
چهارپایان را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمی نماید اوتچگین نویان عم چنگیز خان بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل است
اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسبان من در یراقند و در سرعت سیر همعنان برق و تالی براق در بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان در باب جنگ تایانک
با اولاد و اعیان مملکت مشاورت کرد قراچار نویان گفت **بیت** که در جنگ اگر تشنه بود پیش دست یقین دان که بر دشمن آید شکست چو سر بنزیت داد
یزدان پاک تو از لشکر سپاهی دشمن چه باک یکی تن که با او بود کردگار نباید که اندیشد از صد هزار چه گفت قراچار نویان شنید پسندید و او نیز آن رای دید

ذکر محاربه چنگیز خان و تایانک خان

در منتصف جمادی الثانی سنه ستمائه موافق سیچقان ئیل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار
روی بحرب تایانک خان نهاد و بمرغزار کلسای چند روز خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلان نویان و جبه نویان را بمغیلای روانه گردانید
و ایشان تا حدود رود خانه التای رسیدند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طایفه با شکوه پیش تایانک پادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجتمع و منضم گشته اند
و از آنجمله پادشاه مرکت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم خود و جاموقه فرمان ده جاجرات و غیر هم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت واقعه بسمع
چنگیز خان رسانیدند و در این اثنا اسبی از میان لشکر چنگیز خان گریخته بمیان نایمان در آمد بعضی از امراء تایانک خان گفتند که اسبان مغول لاغرند و الاغان ما فربه
تایانک گفت که چون حال بدینمنوال است صواب چنان مینماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیفتر شوند از هم فرد
باشند و بر تقدیری که بالکل مندفع نگردند ما در انحال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دست بردی نمائیم که تا دامن آخر الزمان باز گویند **بیت**
اگر چند تدبیر او راست بود ولی چند تقدیر میخواست بود تبیین اینمقال آنکه تایانک خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امراء او متفرد و ممتاز بود و آن
امیر را قوری سوباجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود در آن زمان که تایانک خان این رای زد خدمتش
با او گفت که پدرت اینانج خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسب بهیچ دشمن ننمود و تو را میل عشرت خواتین از اقدام بر جنگ و ابقاء نام و ننگ باز میدارد
بیت تو را دل بخاتون گراید همی ز تو بوی مردی نیاید همی ازینحدیث نایره غضب تایانک خان اشتعال یافته از سر اینحدیث در گذشت و
با لشکری بعدد رمل و نمل استقبال نموده چنگیز خان بخود یرباسامیشی سپاه کرد قول را ببرادر خویش قسار یا به پسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون برانغار لشکر
چنگیز خان آراسته شد جاموقه که مهیج آن همه فتنه آن بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره داده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شما را معلوم
شد که ترتیب و یاسامیشی تموجین نوعی دیگر است و آن میماند که یکنفس از میان ما جان بکران نخواهد برد نایمان پوست و پاچه کاو و بز بدیگران نمیگذارند در موافقت
و مصادقت ایشان چندان فایده بما عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش این بگفت و از معرکه عنان برتافت فی الجمله چون صفوف از
جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان درهم بسته آمد دهان اجل بر امل خندان شد و چشم جهان برخون نازنینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل
دمان باطراف و جوانب حمله میکرد و مبارز می انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصه
بلا و ورطه عنا افتادند و عاقبت لشکر انبوه نایمان از ستیز و آویز ستوه آمدند و روی برتافته پشت بدشمن آوردند و در اثناء دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر
تایانک خان جراحات بسیار یافته و بیطاقت گردیده فرار بر قرار اختیار فرموده و بکری بلند و تند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پا در آمد قوری
سوباجو و چند نفر دیگر از امرا و نواب خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چندانکه مبالغه نمودند تا برخیزد و یکساعت دیگر بمعرکه رفته با خصم در آویزد
از کثرت جراحات و الم آن قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوباجو از روی گستاخی با آواز بلند گفت که ای تایانک خان تا کی مانند زنان در پای
این کمر گریزیم آخر یکی برخیز تا گردن برداگیریم و با خصمان قوی بر آویزیم و بستیزیم خان ازین کلمات غیرت انگیز حمیت آمیز منفعل و متاثر شد باز گفت

ای تایانک خان خواتونان تو خود را بجامهای ملون آراسته و بزیور وحلی خویشتن را پیراسته خصوصا کرباسوکه زین اردو را بمفروشات قیمتی مانند نگارخانهٔ چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو میباشد و میکوید **بیت** اینجامی و سبزه زار و شاهد همه هست برخیز و بیا بیا که ترا میباید از این سخن نیز دراهتزاز نیامد و از جای خود نجنبید قوری سوباجون با امرا و نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی مانده بودی ازین طعنهای زهرآلود و ازین سرزنشهای دردآمود حرکتی کردی بیچاره از تند باد قهر چنگیز خانی نه انچنان از مرکب مراد افتاده که دیگر پایش برکاب مرام و دستش بعنان زندگانی و کامرانی رسد چون از حیات او نومید گشتند با یکدیگر گفتند **بیت** مرد مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر اکنون پیش از آنکه مرگ ولی نعمت خود را مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند ازین کمر فرود آئیم و بر مقاومت دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین خود بسپاریم و شاید که چون مرگ نوکران خود بیند ازین قله کوه فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برآویختند و از اول طلوع آفتاب تا آنزمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست آورد و میسر نمی شد و چنگیز خان از جان بازی ایشان دست تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هر کرا نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد از حوادث زمان ایمن ماند و چون شب هنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت نایمان نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانک خان خستهٔ تیر تقدیر شدند و بقیهٔ لشکر روی بگریز آورده در صحرا متفرق گشتند و تایانک خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بان زخمها درگذشت و نعمت والوس بزحمت جمع کرده را بحسرت بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد ازین فتح مبین قبایل درمان و تاتار و قبقین و سالجوت چون که مهربانی نداشتند بایلی درآمده کمر انقیاد بر میان بستند و قوم کمریت بواسطهٔ بیطالعی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنای اینحالات نوکران جاموقه خدمتش گرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند و آن پادشاه کاردان باو گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند بیگانگان را از ایشان ایمن نباید بود لاجرم اکثر آنجماعت را بیاساق رسانیده با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را ببرادرزادهٔ خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخت و جاموقه در الحال هیچ قلق و اضطراب ننموده و میگفت در خاطر چنان بود که اگر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما را یاری کرد هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمع مفاصل خود را بدیشان مینمود و جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آنزمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسیار قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده و در مصالحت و مسالمت دستانها پرداخت هر که بایلی و انقیاد تمسک جست در زمرهٔ امرا و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هر که طریق تمرد و عصیان پیمود بتازیانهٔ سیاست او را تادیب نمود و در تمان گره قشلاق کرده در اول فصل بهار متوجه قوم کمریت شد **ذکر محاربهٔ چنگیز خان با توقتابیکی حاکم کمریت** در اوان بهار و استواء لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتابیکی سرور قوم کمریت روان شد و او و تایانک خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده بود و از مصاف گریخته و چون چنگیز خان بآنقوم رسید در حملهٔ اول توقتابیکی و پسرش فرار نموده پیش بویروق برادر تایانک خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که آنرا قاشین نیز گویند **بیت** چو از کار کمریت پرداخت شاه باقلیم تنکت سپه تاخت شاه چون به تنکت رسید بمحاصرهٔ آن قلعه شتافت و در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد در اثنای این حال هر که ایل میشد از شدت و زحمت بفراغت و نعمت میرسید و هر که تمرد و سرکشی میکرد او را با قوم و تبع به تیغ خونریز میگذرانید و بدین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمرهٔ حشم و خدم او منخرط و منتظم گشتند و جماعتی را در جنگ اول آونک خان با او بودند تومان و هزاره و صده و پنجه مقرر فرمود و تا غایت مناصب باولاد و احفاد آنجماعت تعلق میدارد **ذکر لشکر کشیدن تموجین و ملقب شدن بچنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان** چنگیز خان در اوایل پارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان خیمهٔ نوروری براوج بارگاه شرف زد و این ندا بگوش پیر و جوان رسید **بیت** گل خیمه بصحرا زد خیز ار هوسی داری پائی بگلستان نه گر دست رسی داری و فراش نسیم بساط ملون در بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح مژدهٔ فاحیینا به الارض بعد

موتها بسمع اهل عشرت خواند **بیت** باد نوروزی نوید نوبهار آورد باز گل شکفت و بوستان از میوه بار آورد باز مشاطهٔ بهار بر لعبتان ازهار زیور خوبان چگل
بست **بیت** نوعروسان چمن خود را تمام آراستند گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر بتهیهٔ اسباب قرلتای فرمان داد و مغول جمعیت بزرگ را قرلتای
گویند و فرمود تا اولاد نامدار و امرای کبار و نوئینان عالیمقدار از اطراف و اکناف ولایت مجتمع گشتند و حکم کرد تا تختی سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست
نواز دشمن گداز از سر بهجت و اهتزاز خنجر انتصار در یمین و خاتم اقتدار در یسار تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ حشمت و همای دولت او ظل
عنایت و جناح رأفت بر سر همگنان بگسترد و مجموع اکابر و اعیان مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند **بیت** که روز جهان بر تو فرخنده باد دل و جان بدخواه
تو کنده باد زمانه بنام تو آباد باد سپهر از سر و تاج تو شاد باد و در آن بزم شخصی از متعبدان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشت و این بت تنگری دعوی آن
میکرد که بر خبایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خداوند عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه بر سموات مرا عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را
اعتقاد چنان بود که او بر اسب جنگی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او از سرما متضرر نگشتی بلکه برهنه تن گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آنزمان که یخ از شدت حرارت
هوا گداخته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که **بیت** برهنه بکوهی بدی مسکنش ز سرما و گرما نخستی تنش
القصه بطریق نهایت تنگری در آن محفل پیش چنگیز خان که غایت او را تموجین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر تکاور خنگ بر من ظاهر شده فرمود که نزد پسر یسوکا بهادر
برو و بگوی که باید که بعد ازین ترا تموجین نگویند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میفرماید که اکثر ربع مسکون و عرصهٔ هامون بتو
و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایت آنکه بت تنگری در آن محفل با تموجین گفت که خدای تعالی با من فرموده که روی زمین را بتموجین و اولاد و اقربا او دادم اکنون
من ترا چنگیز خان خواندم **بیت** نهادم نام تو چنگیز خان ازین پس تو خود را تموجین مخوان همه کس ورا همچنین خوانده اند ازان رو که معنی چنگیز خان بود شا
شاهان بتوری زبان و چنگیز خان هر چند میدانست که بت تنگری محیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بر قوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمد
و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر چنگیز خان جوجی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر بر
نخاست بالجمله چون از قرلتای چنگیز خان فراغت یافت بدلی فسیح و املی وسیع بجانب بیروق خان توجه نموده او را در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار
بیخبر که لشکر مغول شکاری وار در میانش گرفتند و مانند خرگوش از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و جمال و نقود و اجناس او
بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم آگاه گشت باتفاق توقتابیکی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شد و بنا بر آنکه اهالی تنکت پای از دایرهٔ متابعت
و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید **بیت** مسلم شد اقلیم تنکت همه بشد بنده فرمان و شبان و رمه و بعد از تسخیر
تنکت عازم قرقیز گشت و چون بدان حدود رسید اعیان و سرداران ولایت تحفهای لایق ترتیب داده ایلچیان فرستاده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و
چنگیز خان بعد ازین فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده در منازل قدیم خویش فرود آمد

ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اوردیش و شرح بعضی از قضایا که در آن اوان آمد پیش

چنگیز خان در زمستان سنه اربع و ستمایه مطابق لوی ییل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتابیکی که
باوردیش پناه برده بودند بعد از تقدیم مشورت در حرکت آمد و گذارش بر قوم اویرات افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیز خان کردند
متسویهٔ صفوف قیام نمودند و چون یاسامیشی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم
با یلی القیاد در آمده ایلچی شدند و در اوردیش هر دو لشکر را ملاقات افتاده بمحاربه مشغول گشتند و اثناء حرب و ضرب از شست قضا تیری
بمقتل توقتابیکی رسید **بیت** ز اسب اندر افتاد و ناچیز شد بسی جهان گفت کو تیز شد و چون توقتابیکی کشته گشت
کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکو
اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک با همراهان او که از جنگ فرار کرده بودند عزیز
و گرامی داشت و بانواع عنایات و کرامات و جوایز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خواند و دختر خود بدو داده در خلال این احوال

ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع خویش از قوم قرلق پیش چنگیز خان آمده در زمرهٔ ملازمان درگاه او منتظم گشت و دران ولا که گورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمان روا بود ایدی قوت مقدم ایغور متابعت او نموده در مقام ادای مال آمده گورخان شحنه شادکم نام میان ایشان فرستاده و شادکم چون تمکن یافت دست تظلم و انواع فساد دراز کرده بمثابه که مجموع ایغور از حرکات او متنفر گشتند و چون استیلای چنگیز خان بر مغولستان و حدود ختای شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصایص او در السنه و افواه دایر و سایر گشت ایدی قوت فرمود تا در موضع قرلخواجه شادکم را بقتل آوردند و با علام یاغی گری با قرختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داد که چون آوازهٔ جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال می شنوم هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت در دلم جایگیر آمده است و امید وارم که مدة الحیات توفیق رفیق گشته به نیت درست و دل راست کوچ دهم و چنگیز خان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته ایشانرا منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد شد نمودند چنگیز خان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن متناسب و متوازی دارد بی غایلهٔ تسویف و شبهٔ تعویق از نقد و جنس آنچه معد و آماده داشته باشد بردارد و در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه موجود داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیز خان از تسخیر تنگت که اهالی آنجا بار دیگر یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خویش باز گشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شد و در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بیدریغ پادشاه چنانست که بنده را بسیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفاء بزرگ گرداند و جهت رسیدن از دور و آمدن نزدیک وصله از قبای آل و حلقه از ظرف کمر زرار زانی دارد تا پادشاه را پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب او گفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین پسر ما باشی بعد از ان بوسیله خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او کرد راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مشروح مسطور است هر کرا میل مطالعهٔ آن باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیلهٔ ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد

ذکر توجه چنگیز خان بجانب ختای و شرح حوادثی که در آن اوان از پردهٔ غیب روی نمود

چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبهٔ خصمان در ربقهٔ مطاوعت کشید و عرصهٔ میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از ضرر و نکایتی که خان ختای در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده آهی سرد از سینهٔ پر درد بر کشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند درین چند هزار سال هیچ ذو شوکتی بیگانه بران ولایت استیلا نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و درین مدت بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت هم رکاب ما بوده اکنون اگر باتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسیده نام جرأت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسینها کردند و بروی آفرینها خواندند مهم بران قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و داد با بلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمان بری آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی معروف و موصوف برسالت نزد التان خان ختای فرستاد خلاصهٔ سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را او روغ ما را از زمرهٔ مغول اختیار کرد و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضهٔ اقتدار ما نهاد و همانا آوازهٔ صولت و صیت سطوت چریک منصور ما که در انجا و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خان و مان و ملک و اتباع او منهدم و منعدم گشت و بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخة البنیان است که باسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختای داریم تا بکدام گرایند دوستی یا بدشمنی ببینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یکانگی و صول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آید مال بغر

و بر فرزندان عزیز و خاندان قدیم خود ببخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود و باید که موضع مقاتله و ملاقات تعیین نماید تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایره خشم خان ختای در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز که عذار عروس مملکت ختای دست هیچ بیگانه نبوده و زمین آنرا پای هیچ مهوس با دپیمانه نپیموده چنگیز خان باید که ما را در اعداد دیگر مغولان نیاورد و از زمره دیگر ترکان نپندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقاتله او ساخته ام و محاربه او آماده نموده ام **بیت** تو مردان جنگی کجا دیده که آواز روباه نشنیده کجا دیده جنگ جنگ آوران کجا یافتی باد گرز گران و جعفر خواجه بازگشته تعرف راهها و تفحص کوهها و رودها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل نموده تا بخدمت چنگیز خان رسیده صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری نه چنان فاسد شده است که بایارج پند و افیمون نصیحت علاج پذیرد و بعد از آن تنها بر پشته بلند برآمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو درآمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی و میتوانی که مسئول او را بشرف اجابت مقرون گردانی **بیت** ای حق تو الهی زمین ای چرخ حاضری ای روز واقفی تو وی شب تو ناظری الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نجستم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان ختای برخاست که التان پسندیده مرا و کین برقاق و همیقا آن را بی جرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب منست مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملایکه مقرب و آدمیان و پریان و دیوان معاونت و مساعدت من نمایند و چند شبانه روز برین منوال تضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمد و بتهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی از بهادران نامی را با یکی از سرداران بقراولی از پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عدد و احصا بیرون بود بجانب ختای در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بسر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود منزل ساخته چندگاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان بولایت ختای آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرای خود را با سپاه بقیاس بیشتر فرستاد تا از حدود مملکت خبردار باشند و ایشان منزل مناسب لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و درین اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک ختای را فتح نموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغولست ختاییان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند و در زمانی که چریک مغول باین بخش مشغول بودند از دور سیاهی سپاه خصم مشاهده کردند چنگیز خان از توجه لشکر ختای آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهادند اهل ختای اگرچه بعدد زیاده بودند اما یک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر نقد و بسته کمند گرفتار شدند و چندانی در مصاف کشته شدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق گشتند و مغولان گریختگان را تکامیشی کرده و جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف آورده و یکناگاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سهام کمانها باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورد و سی هزار کس از سواران او بقتل آمدند و چنگیز خان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و امصار فتح فرموده روی بجانب خان بالیغ نهاد و خان بالیغ را بزبان ختای جونکدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختای میباشد و در آن زمان هر که در خان بالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان خان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان به امسک خان تعبیر کنند

ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختای و معاودت او و نهایت کار التان خان

چون التان از معرکه چنگیز خان گریخته بخان بالیغ رفت بتجبیر کسری که بحال او راه یافته بود مشغول گشت درین اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک در باب صلح و جنگ مشوره کرده گفت **بیت** که چنگیز خان گرد کشور خرا

به پیکار ما دارد اکنون شتاب چه سازیم تا آشتی یا نبرد چگونه همی باید این کار کرد وزیر پرسش جنکسانک کفت صلاح در صلح است چه درین اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما با کله و رمه در صحرااند و نمیدانیم که شقاوت یا سعادت کدام یک نصیب ماست اکر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اکر ظفر یابیم بر فور لشکریان پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش کیریم **بیت**

آسایش دو کیتی تفسیر این دو حرف است / با دوستان مروت با دشمنان مدارا

و بعد از ترک آشتی و مصالحه و مهادنه از لشکر مخالفان بوطن معروف و مسکن مالوف مراجعت نماید آنکاه در ثانی الحال بتانی تمام از سر بصیرت بتلافی و تدارک مافات قیام نمائیم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیری از امراء دولت نزد چنکیز خان فرستاد و چنکیز خان از التان بهمین قدر راضی شده دختر او را در سلک دیکر ازواج و خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان دران اوان مهم ملک خود متزلزل میدید از تلاطم امواج فتن و تراحم افواج محن بساحل نجاتی و مامنی خلاصی میجست عاقبت رایش بران قرار کرفت که بتمسک رود و آن شهری بود از مستحدثات پدرش و در آن چهل فرسنک موضع بر کنار رودی عریض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکنار دیکر میرفت و می آمد و در آن شهر میوه سردسیری و کرمسیری فراوان بود و سه سور بلند بپهنا و ر کرد آن شهر کشیده بودند و چون التان خان تهیه اسباب یورش تمسک قیام نمود پسر خود را بحکومت خان بالیغ تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح و سلب قراختاییان که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قراختاییان ازین جهت از خدمت او تخلف نموده و کلها و رمه های پسر التان را رانده بچنکیز خان پیوستند و در اثنای این نفاق و فتنه شخصی از قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایت ختای استیلا یافته ایلچیان پیش چنکیز خان فرستاد و باظهار ایلی نزد او تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارکاه کیوان پناه کشته بسیورغامیشی و عاطفت و اصطناع مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده باردوی چنکیز خان ملحق شدند و پسر التان خان چون مزاج روزکار مانند سر زلف بتان ختایی آشفته و پریشان دید بعد از آنکه پنجماه حکومت خان بالیغ کرده بود شهر را بامرا سپرده پیش پدر رفت و چنکیز خان چون بر عجز و ضعف و خلو شهر چنکد اطلاع یافت دو امیر تومان جاموقه بهادر و منکاتر را با لشکرهای کران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرای قراختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند بآن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصره خان بالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر چنکد عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خان بالیغ ارسال نمود و آن دو کس هر کدام براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنکیز خان کرفتار آمدند و غلها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیغ چنان نایافت شد که مردم کوشت یکدیکر خوردند **بیت**

بجنکد خورش آنچنان تنک کشت / که نانی بجانی نیاید بدست

و التان خان از استماع این اخبار پریشان زهر خورد و بمرد و شهر خان بالیغ مسخر شد و امراء مغول ایلچیان نزد چنکیز خان فرستاده از فتح چنکد و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند قوتوقو نویان را با دو امیر دیکر بخان بالیغ فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امرای ثلاثه چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزانه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حریر زربفت پیشکش آن سه امیر کرد قوتوقو بخشش خود نکرفت و آن دو امیر دیکر قبول فرمودند و امرای ثلاثه خزانه بار کرده با قدا خزانه دار بخدمت چنکیز خان بازکشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند چنکیز خان از قوتوقو نویان پرسید که قدا ترا هیچ داد جواب داد که حریر زربفت پیشکش کرد اما من نکرفتم خان پرسید که سبب ناکرفتن چه بود قوتوقو کفت اکر شهر نه بجنک و قهر مسخر شده بودی مال آن تعلق بالتان داشتی و در آن حال هر چه دادندی کرفتمی اما چون بحرب و خونریزش در تحت تصرف بندکان پادشاه آمده نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان اعلی کرفت کفتم مال پادشاه برشوه کرفتن و با خداوندکار خود خیانت کردن پسندیده نبود چنکیز خان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده کفت قوتوقو نویان بسیون بزرک دانا شده است و او را باضعاف این سیورغامیشی فرموده آن دو امیر دیکر را کناه کار ساخت و قدا نبیره خود جونکسانی بخدمتکاری چنکیز خان باز داشته خود باستبداد و اختیار تمام بشهری که دلخواه او بود رفت و متمکن بنشست **بیت**

قدا یک پسرزاده ماه وش / بر شاه بردار ال پیشکش
نبیره که بد نام جونکشا / رها کرد و رفت از بر پادشا
ببخشید شاه آن همه کنج و مال / که او را نبودی ز بخشش ملال

و چنکیز خان در مدت دو سال

اکثر ولایت ختای فتح کرد و ثغور و سرحدها را بجاربان و محافظان سپرد و روی بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که قدا و برادر توقتابیکی و سه پسر او که گریخته بودند ظاهر
شده اند و در ولایت نایمان فتنه انگیزند و اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود وحشتها روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سویدای بهادر را با سپاه
دل سیاه بقلع و استیصال ایشان نامزد کرده و قراچار قنقراتی را که پیوسته با دو هزار سوار کیجکاو و نگهبان اردو و اغرق اردو بود با سویدای منضم گردانید و فرمود تا جهت
لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان رود شکسته نشود و امرا بر موجب فرمان روان شده بر کنار رودخانه موران از
ولایت مغولستان ایشان را با قودو ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قودو و سه فرزندان و نوکرانش کشته شدند مگر یک پسر او که تیر را خوب انداختی و او را زنده پیش
جوجی خان آوردند نشانه معین ساختند و پسر قودو را اشارت کرد که تیر اندازد و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول آمده
بشکافت جوجی خان را این صورت خوش آمده خون او را از چنگیزخان خواهش نمود چنگیزخان گفت که نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است پسر قودو موریست که
بروزگار ماری گردد دشمن ملک را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما پسران ملک روی زمین و لشکر رویین و آهنین اندوخته ام از یک کس چه ضرر و فرهنگ
آید و عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را بکشتن او فرمان داد و انقطاع دولت حکام مکریت در شهور سنه ثلث و عشر و ستمایه اتفاق افتاد و هم در این سال مقدم
قوم تومات بواسطه غیبت چنگیزخان در حدود ختای باغی و عاصی شد و آغاز فتنه انگیزی کرد و چنگیزخان بابا نویان را بدفع تومات نامزد کرد و بابا تمارض نموده
تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیزخان بعد از تأمل برغل نویان را فرمود تا بعوض بابا نویان برود برغل نویان از امرا پرسید که شما مرا پیش پادشاه نشان داده اید یا او اختیار فرمود
گفتند ما ذکر تو نکرده ایم بلکه او در تعیین تو با هیچکس مشورت نکرد برغل گفت هرچند بعوض خون دیگری میرویم اما بدولت پادشاه برین امر مبادرت نمایم و زن و فرزند
بچنگیزخان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربات نموده ایشان را بسرحد عدم و فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته گشت و چنگیزخان از استماع واقعه او دل تنگ
شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیزخان مغلی کویانک را با لشکر سنگین بضبط ولایت ختای فرستاد **بیت** روان گشت
مغلی بفرمان شاه برفتند با او فراوان سپاه همیرفت با لشکر بیقیاس بدانسان که زو چرخ بد در هراس در آن بوم چندان سپه گسترید که از گرد شد روز و شب
ناپدید ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهان ستان چنگیزخان چنگیزخان را خواتین و قمایان بسیار بودند **بیت** ورا بد بفرخنده اردو درون
قما و سریت زیبا نصد فزون وازجمله پنج کس بوجاهت امتیاز داشتند برته فوجین که مادر اولاد نامدار او بود و کونجو خاتون دختر التان خان و در مقدمه ظفرنامه
ازین خاتون بکنجو تعبیه رفته و کوری سون دختر تایانک خان و میسولون دختر جامکبو و قولان دختر طایراسون **شعر** ازین پنج خاتون بادستگاه
فزون بود بهم برته فوجین بجاه که از شاه فرزند بسیار داشت ازو پنج دختر پسر چار داشت بزرگترین پسران چنگیزخان جوجی خان بود دویم جغتای سیم
اوکتای چهارم تولی و ازین چهار پسر سریر خانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بود و چنگیزخان هر یک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده مهم صید و شکار
موجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کاریست شگرف نزد اتراک و یرغو و یاساق و سیاست و زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای و ترتیب امور
و تنظیم مصالح جمهور با وکتای قاآن که یگانه ادوار و سرآمد روزگار بود رجوع مینمود و تولی را جهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکری و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود
و بغیر ازین چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرق و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران
و ابنای اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ممالک و لشکر فراخور حال او نصیبی داده هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن در تشیید بنا موافقت و مصادقت
و توطیه قواعد الفت میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مطابقت در کشت زار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت
در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب نصایح و امثال مبانی دوستی را استحکام میداد چنانکه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش بر آورد و بشکست
و دو عدد دیگر داده آنرا هم بشکست و یک یک تیر می افزود و میشکست تا بمرتبه رسید که زورآزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست
اگر یک یک و دو دو بدست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هرچند دشمن با قوت و شوکت باشد
بر شکستن شما قادر نگردد و باید که همیشه یک کس شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا در میان شما استیلا نیابند و اگر بر حسب ظاهر اسم

پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشاوندان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رؤس متعدد داشت
و هلاک شد شما هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اسمار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود و مار چند سر از برای دفع نکایت سرما خواست
که بسوراخی گریزد سر بهر سوراخ که در میکرد سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب در بیرون ماند و هلاک گشت و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت
و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از صولت برودت خلاص یافت و از اشباه این نظایر بسیار القا میکرده و همگنان را بر اخلاص و اتحاد تحریض و ترغیب مینموده
و چون عرصه مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود ختای را به برادر خود تفویض نمود و از حد خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور
تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن که زبده نقاوه اولاد او بود کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود بتولی
ارزانی فرمود و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیزخان از ده هزار درگذشتند که هر یک را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا بود و غرض از ین تقریر موافقت و استقامت
دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایتیست که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک و زوال پدر سعی نمود تا عاقبت مجموع مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هر یک
از ایشان منکوس شد قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان بر چه نهج شرایط
موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران
نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از صدمات حوادث مصون و مامون مانند **ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که**
آن بتوره و یاساق اشتهار یافته در ایران و توران حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیزخان را در امور دنیوی فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام داده بوده
چون از مهم اونک خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام مطاوعت و متابعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک
و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرد و بر مقتضی رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزائی معین ساخت گردانید و چون در
بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از آن ختای یکسر دراز گوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن
عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند
و هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن یاساق نهند و تعبیه لشکر
و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان باشند مصدق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی
شد قتلقشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون از آن دیار مراجعت
نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان گشته هیچ علاج و فایده بر آن مترتب نشد و بالجمله چنگیزخان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند
رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بزیور عدل و احسان و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار
برصاد در و وارد و آیب و ذاهب تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان بمرافقت سلامت و مصاحبت کرامت و بانجا و اقطار ولایت مانند ملک طشت زر بر سر بی دغدغه
یکسوار و آمد شد می نمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب می رفتند و می آمدند و در امثله که بیاغی میفرستادند و با طاعت میخواندند به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمینمودند
بلکه همین قدر مینوشتند که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن ارباب توکل است همانا هر چه یافت از ین اعتقاد
یافت و یکی از عادات چنگیزخان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب تکلف نکنند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در
افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده از ین نگویند و ننویسند و زواید عبارات را منکر باشند آورده اند که بوقت فتح ماوراءالنهر منشی خوارزمشاه باردوی چنگیزخان آمده احوال
خویش معروض داشت چنگیزخان گفت ما را کسی میباید که با ایل و یاغی مکتوب نویسد او را با میری سپرد و چون جته نویان از حد جیحون تا آذربایجان فتح کرد عرضه داشتی
بچنگیزخان ارسال نموده در آنجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدرالدین لولو صاحب موصل تعذری دارد چنگیزخان منشی را
گفت تا نامه به بدرالدین لولو در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن و اوروغ من ارزانی داشت هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند با او بماند

وهر که تمرد و عصیان نماید از اعدای جاوید داند که بگذار الدین ایل شود و لشکرها ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما انجا رسد ملک و مال
کجا رود و نویسنده بر عادت منشیان بعبارتی خوب بلفظ مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیزخان خواند پادشاه
چون نامه را برخلاف طبع خود دریافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در آنجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیزخان ازین سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو
با یاغی راستست چیزی نوشته که اگر او بخواند در یاغی گری بیشتر مبالغه کند بعد ازان فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیزخان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی
بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه صلحا و فضلا و زهاد و عباد و صلحا هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیلهٔ تقرب دانستی اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان
ظهور چنگیزخان هیچیک از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط یاسامیشی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنگیزخان بر شدت صابر بودند
و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گویند
جوّع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون
لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بشیوهٔ رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات و مونات نمایند و ادا انچه برایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و ترتیب یام
و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کار از خرد تا بزرگ و آقا و اینی و خاص و عام همه شمشیرزن و تیرانداز
و نیزه گذار باشند **بیت** همه ترکان سرائی آفرینند همه مه پیکر و زهره جبینند عروسانند چون در جامه خوابند هژبرانند چون در پشت زینند
و در شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند بامید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع و بهر وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کنند و هرگاه که اندیشهٔ جنگ
دشمن کنند بنا بر یاسای چنگیزخانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در روز تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند
و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ دربارهٔ او بتقدیم رسانند دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یاساق هرچه در بایست باشد آنرا
مهیا سازند و زنان ایشان نیز بوسون شوهران در امور مجد باشند چنانچه اگر از برای یکی از انها شوهرش مونتی مقرر کرده باشد میسر چنان بود که آنرا مضبوط ساخته تلف
نکنند و نگاه دارند تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید از آن خرج کنند بنفس خویش بیساق شوهر را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری
پیش آید تواجیان الوس با امرا تومان و ایشان بامیران هزاره و امیران صده و ایشان با امرا دهچه حواله نمایند و آن مهم سرانجام کنند هرکه بیساق خود نکند بسخط و غضب گرفتار
شوند و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که از فلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس ازان مردم را یارای آن نباشد که سرمویی تخلف
کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان از خان بایشان رسد کمر اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی مثلا
صد هزار کس تابین باشد و در بیساق پادشاهی اهمال ورزد یکسوار بفرستند تا در تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضا بران جریان یافته باشد که سرش
برگیرند آن امیر معتبر گردن نپیچد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یک پای با آخرت دراز کند نه چون ممالک دیگر ملوک که چه بزر خریدهٔ ازیشان که ده اسب
بر طویله بندد بعرصه داشت با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او کنند و یاسای دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و دهچه که در جائی معدود
باشند بجای دیگر نتواند رفت و پناه بامیر دیگر نتواند برد و کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی برخلاف این یاسا اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه
دهنده را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصهٔ مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراج
هر یامی مقرر از ماکول محافظان و علیق اسپان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها را بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و
بلشکری و رعیت زحمت نرسد و بر اسل نیز در محافظت چهارپایان حکمها صعب کرده سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند
و دیگر در مال میت اندک یا بسیار هیچ آفریده تعرض نرساند و تصرف در آن شوم دانند و قلیلی ازان در خانهٔ خویش نگذارند دیگر از یاسای چنگیزخان آنست
که قوم مغول و تاتار در جهم صید جد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است و این امر نزد آن طایفه از معظمات امور باشد و در اوایل فصل
زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق جار بلشکریان رسانند که بقانونی که در معارک

مقرراست میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید مدت یکماه به راه بل زیاده صحرا و کوه خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین و انواع
ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری را بتدریج و آهستگی رانند و محافظت تمام نمایند تا نخجیری از جرکه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری
از میان بیرون رود از نقیر و قطمیر آن بحث و استکشاف واجب دانند و امیر هزار صد و ده چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرکه گویند راست ندارند
و قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرکه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو باز نهند و بایستند
و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان روند و ساعتی تیر اندازند و صید کنند و چون ملول شود هم
در میان جرکه بموضعی بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر درآیند و صید افگنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده بر سبیل
ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقاء بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که به آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری را که افگنده باشند جمع کنند و اگر شمار
مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند و غرض ازین گیر و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاه بتیراندازی و فروسیت عادت کنند و در روز جنگ
و جستن نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقیست راقم حروف گوید که در آن اوان که اردوی
همایون پادشاه زمین و زمان ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنابر مهمی که سانح
گشت متوجه آنجانب شد و بجهت مصلحتی چند روزی در آن جانب توقف بایستی نمود و در اثنا این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت و در آنشب که در آن صباح صفوف هم
خواهند رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هرچند مبالغه مینمودند که فردا تماشای شکار می باید آمد بنده در جواب میگفت که ممکن نیست که مرافقت توانم نمود
آخر از سبب تقاعد پرسیدند جواب دادم که بتخیل فرد القصیر واقع شود و بقهر و سیاست که اقل آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید
شکاریان نجوم در میدان آسمان تاخت مسود اوراق را حضرات و مخادیم همراه خود بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت
ادا ظهر درآمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام شیخ صدرالدین رسواسی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم در اثنا
طریق جمعی از تواجیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواند بالضروره بطرفی که اشاره کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز
هم رکاب ما شدند تا تقصیر ما بر امیر عرض کنند و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکانها را حواله ما نموده میگفتند که بینی شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما
رضا بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد میرآخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنابر آشنائی قدیم که داشت همین قدر بیش نگفت که در این محل جرکه را
گذاشته بسرانجام کدام مهام میروید گفتیم بسرانجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید و ازین سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران جزم
کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هریک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز
از هیبت این واقعه بحضور بوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت با خدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدة الحیواة هرچند تکلیف واقع شود بهیچ شکارگاهی حاضر
نگردد بیت دیگر بغریبی نروم همره شاهی از بادیه عشق تو گر با وطن آیم

ذکر سلاطین قراختای که ایشان را گورخان گویند و بیان حال گوشلوک

قراختای پادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند و مولد و منشاء آنجماعت ولایت ختای بوده و پیش از
ولایت چنگیزخان بمدتی بنابر حادثه از حوادث روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله و بروایتی با گروه انبوه از ختای بیرون آمده چون آن طبقه بحد قرقیز
رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را بنهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایمل درآمدند و در آن نواحی شهری بنا نهادند
و اقوام بسیار از اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل
افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قبچاق و قانقلی تعلق نسبت باو میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج میبردند و خان از دفع و منع آن جماعت
عاجز بود فی الجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرده التماس نمود که بجانب دارالملک او
حرکت کند تا مملکت خود را باو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد گورخان بنابر التماس او به بلاساغون آمده پای بر سریر سلطانی نهاد

نام خانی از غیر و افراسیاب برداشت و اورا بایک ترکمان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاده آن نواحی را مستخلص
گردانید و اهالی پیش بالیغ و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراءالنهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف
و تسخیر آورد و سلاطین ماوراءالنهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمایه با سلطان سنجر جنگ کرده منهزم
گردانید و بعد ازین فتح بر اکثر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافته اربز را که لشکرکش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تخمین بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم درآمده
خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد کرده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و اربز بصلح بازگشت و چون گورخان
وفات یافت خاتون او کویانک بر سریر سلطنت بنشست و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بروی غلبه نکرده بود در چشم خدم و حشم با هیبت بود و متابعت او
مینمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کویانک با آنکس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد
و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از اتسز به پسرش تکش رسید مانند پدر در تحری
رضای گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت مکنید و گردن از ادای مال مقرری مپیچید که او سدی بزرگست
چه ماورای او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان محمد رسید چندگاه مال ادا کرده میان ایشان مورد موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین
غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان ده هزار مرد بمدد فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده بود خود رسید سپاه گورخان
باو رسیدند چنانچه شمه ازین در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذالک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزم
شاه گرفت و با علو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیت و ادای خراج گورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در ادای
مال تسویف و تعویق می انگند و محمودبای که از پیش گورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد گورخان زبان بغیبت سلطان محمد میگشاد و میگفت
که او با تو دل راست ندارد و بعد ازین مال ادا نخواهد کرد لاجرم گورخان نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نمیکرد و سلطان چون از غزای قبچاق بازگشت در خوارزم تهیه
اسباب استخلاص ماوراءالنهر مشغول شد و لشکر بجانب بخارا کشیده رسل بملوک اطراف فرستاده پیغامها داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصا سلطان
عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش مثال سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراءالنهر از طول حکومت گورخان ملول و متبرم
شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت کردند و در آن اوان کوشلوک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریزان شده پناه بگورخان برده بمصاهرت او سرافراز
گشته چون ملاحظه کرد که امرای گورخان در جانب شرقی دم از طغیان و عصیان میزنند بجانب پادشاه جهانگیر چنگیزخان توسل مینمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد
و او هم با گورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت میبود و در اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت گورخان دعوت
کرد کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با گورخان ساده لوح گفت که مدتی مدیداست که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیزخان بفتح بلاد مشرق و دیار
ختای مشغول است و جنود نامعدود و جیوش نامحدود من در دیار ایمل و قیالیق حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند اگر از خان رخصت یابم بروم و بقایا
و متفرقان سپاه را که در زوایا مختفی اند جمع کنم و از استظهار خان را کوچ دهم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان او سر نه پیچیم و از اشارت او گردن برنتابم و گورخان بمدمه
و افسون او مغرور گشته بالقب کوشلوک خانی و خلعتهای نفیس او را گسیل کرد و کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک در بلاد شرقی شایع
گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم تیغ چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او مجتمع آمدند و او بسرحد ختن میبرد و خلایق را نهب و غارت میکرد
تا گروه او انبوه شد و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت گورخان نهاد و بر اقطار و انحاء ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل
میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آید اگر سلطان سبقت نموده گورخان را از میان برگیرند
کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد تا آب بناکت او را بود و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت
و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و گورخان محاربه روی نمود و قلب هر دو لشکر درهم افتادند و غالب از مغلوب متمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند

و چون قراختای ببلاد ساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختائیان بتنگ آمده بودند و دل بران نهاده که سلطان را این نواحی مسلم خواهد شد دروازها بربستند و راه گورخان
نداده بحرب مشغول گشتند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب رسد تا زمان رسید عاقبت لشکریان گورخان قهراً قسراً شهر را بگرفتند و سه شبانه روز
قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان درآمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه گورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون
فزون بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از استغنا و طغیان
زدند و چون کوشلوک از ثمیعی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را فرو گرفت **بیت** چنان با سپاه اندر از سوی شرق که گوئی همی آمد از میغ برق فرود آمد او بر سر
گورخان که لشکر بند برد از گورخان و چون گورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر
تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت صامت و ناطق ممالک او را تصرف نمود و گورخان بعد ازین واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون بسن نود و یک رسید
از دنیا رحلت کرد مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود **ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او** بعد از فوت گورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و
استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه و آزار حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته بکشت و کوشلوک بت پرست بود و زنش بدین عیسی متعصب و مفتخر
بیت زنش بود ترسا و او بت پرست از و دین اسلام را بد شکست کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین عیسی دعوت میکردند و هر کس که قبول نمیکرد
کشته می شد و در خلال این احوال توقتان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده بطرف قم کیجک رفت و کوشلوک خان چند سال متعاقب بمنازعت لشکر بکاشغر میفرستاد
تا غلات آنجا را میچرانند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلاء تمام بدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر
عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته
گشت و کوشلوک از آنجا متوجه ختن شده آن دیار را نیز در تحت تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق حجت و بینت بلکه
از راه تهور و تسلط و تسخط ایمه اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمود که در شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس
از ارباب علاقه جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرد و گفت کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند
از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی تغمده الله بغفرانه نور الله مضجعه کمر راست گوئی بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی حجج و براهین اقامت نمود
و وجود آن بی باک را محض عدم دانسته داد مناظره و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت دهشت و حیرت و
انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کلمات بی ادبانه گفت **بیت**
چو عاجز شد آن بیخبر در جواب بدکرد حاشا نبی را خطاب و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و
تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدوی دین کوشلوک لعین چون این کلمه درشت بسمع آن کبر پر کبر و کافر فاجر رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود تا از اسلام
ارتداد نماید و ندانست که **ع** مهبط نور آلهی نشود خانه دیو و بعد از یاس از ارتداد چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار
میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات
و مستلزم رفع درجات اخرویست بر باد نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و الدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون **بیت** ازان پس ورا کشت بی شرم و
ترس در آن مدرسه کو همی گفت درس و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوات و اقامت جمعه و
جماعات بر افتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا بر داشتند تیر دعاء دادخواهان بر هدف اجابت رسیده
در همان نزدیکی جزاء آن کافر ظالم را لشکر چنگیزخان در کنار او نهادند **ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان** چنگیزخان
چون از فتح و ضبط بلاد ختای فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته است و خانه چندین هزار کس سوخته و خراب کرده لاجرم
جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه

آتش کار او در التهاب آمد کوشلک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در بازار و برزن ندا در دادند که مرد و زن باید که بر کیش خویش باشند و رسم و قاعده آبا و اجداد
خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منام مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکسار در حرکت آمدند و هر که را
از قوم با ایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف می شتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطرار بشعبی
در رفت که راه بیرون شد نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان رسیده گفتند که اگر این جماعت که از ما گریخته اند بما
سپارید بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را بشکاری وار در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند و ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده
سرش را پیش جبه نویان بردند و جبه نویان آنرا نزد چنگیزخان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک فرا نموده بجزای
افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب بناکت که رود سیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیزخان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیزخان
پسر خود جوجی را بر سر توقتاآن که در زمان استیلاء کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیچیک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان بالصوب روان گشته
او را مستاصل گردانید **ذکر ارسال چنگیزخان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان
محمد و محمود یلواج واقع شد** چون از تیغ تیر و شمشیر خونریز چنگیزخان عرصه مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری
و یوسف کنرنی را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک قیمتی و تاتاری و سنگ یشم و جامهای مذهب و اثواب که از صوف سفید می سازند برسالت پیش سلطان
محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت زانو زده گفتند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان
و فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان تو در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شوکت در پادشاهی دوستی تو
از واجبات میدانم و امروز عزیز تر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطه مشرق تا سر حد ولایت تو بمن داده و من کنون قهرمان
ممالک ختای و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقاد ند و جمعی که در مقام اطاعت من نیامدند خاک تیره بالین ساختند **بیت**
سی که از فرمان من سر تافت   بجز خاک تیره نهالی نیافت   پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بها در بیشمار و بحمد الله و المنه
میدان مملکت و بلدان و امصار و اقطار در حوزه دیوان اعلی و کارگزاران ما آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جاده دوستی و محبت مسلوک داری و
در این طریق سعی نمائی تا تجار روزگار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد شد ایشانست تردد نمایند و موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت
آنچه مقدور باشد از صریک و سیم خام بمساعدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار بیفزاید **بیت**   نباشد ازین بوزش من زیان   بماند مگر دوستی
در میان   و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را نوازش فرمود و فرمان داد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت
[illegible] تو مردی از خوارزم و مسلمانی چیزی از تو میپرسم باید که هیچ پنهان و پوشیده نداری اکنون راست بگوی که خان بر دیار ختای مستولی هست یا نه و خود
[illegible] بار و کشاده محمود جنید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متحقق شود سلطان گفت
ای محمود تو هیچ وسعت مملکت من میدانی و قوت و قدرت و عظمت و مکنت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من بفرزند خطاب کند و از روی تفوق و ترجیح با من سخن
گوید و او را چه مقدار لشکر و عدد و اهبت باشد محمود یلواج ازین سخن بترسید عرضه داشت که سپاه چنگیزخان نسبت بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمعست پیش نور
خورشید عالم افروز و مانند چهره شبست پیش تمایل ترک رومی روز و از این کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطان تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت
خلاص شده و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان
چنگیزخان بروفق مراد بازگشتند و بار دیگر او به پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیزخان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از آن جانب نقضی
واقع نشود بر جاده وداد و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص نموده مطلقا بآن
التفات ننمود و اندیشه نقض عهد بر خاطرش خطور نکرد تا آنزمان که بافساد غایرخان حاکم سلطان اینالجوق باشد که تجار او را در خطه اترار کشتند بعد از آن بر قتل ایلچی

نیز مبادرت نمودند **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان** چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید با سید علاء الملک ترمذی بخلاف بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه مشورت کرد که باستظهار کدام ضد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت این خصم و شوکت توان کرد و چون در آن اوان صیت صولت جهان کشائی و آوازه حشمت و فرمان روائی چنگیز خان در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد و غبار این فتنه که بهیجان آمده جز بتیغ آبدار آتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید که محمود دیلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار او و لویس اوست واسطه شود خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که مکتوبی نویسند مشعر باستدعای چنگیز خان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحاله امروز قاصدی که بمغولستان رود تا بانجا رسد مدت چهار ماه برداشت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و راه داران غالبا او را بگیرند و ازین جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بیدین بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در مملکت تمکن و استقرار یابند نسبت بسده امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آنجماعت ظاهر شود که موجب سآمت و ندامت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنا سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و بعد از ان خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مصدوقه حال بر سر او نقش کردند و نیل در ان ریختند و او را باستدعای پادشاه جهانگیر چنگیز بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل میپیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود دیلواج باز نمود محمود همان لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده بود و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس گفت سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم گردد چون موی سر او را استرده آن نقش را بخواندند داعیه سیر بجانب ماوراء النهر و خراسان و وسوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جایگیر آمد و روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر میشد اما قضاء حق مجاورت و میثاقی که هم در آن اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقه جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار ورد و شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در هدم بنیان قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نظایر این قضیه آنکه سه کس از زهاد زمان و عباد دوران براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده باهم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی از آن سه بادی در وزیدن آمد و آن استخوانها متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگری رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها برست و بدعای سیوم روح حیوانی در آن قالب در آمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره گردانید **ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیز خان** از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ اسناد بشیخ مجد الدین بغدادی کردند و او را بترکان خاتون والده سلطان متهم داشتند شبی در غلواء سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر فلوری و جواهر نفیس بخانقاه راس و رئیس کبراء عارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را سفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بهاء مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتها که میان خلیفه الناصر الدین الله و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از ان در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گشت و شمه ازین نیز در دفتر رابع گذشت دیگر آنکه بمجرد کلمات مزور غایرخان از عراق مثال فرستاد تا در اترار چهارصد و پنجاه بازرگان چنگیز خان را که همه موحد و مومن بودند بتهمت و ایلچی چنگیز خان که به بازخواست فرستاده بود هم بقتل رسانید دیگر آنکه بموجبی لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر ازین نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آنها موجب تطویل میشود فی الجمله بنا بر اسباب نکبت و محنت در زوال دولت و مملکت سلطان دست در هم داد و چنگیز خان

و فرزندان و امرا و نوئینان جمع آورده تکلیف از سر جزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و همانا از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر و خواسته الوس
چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جست و جوی می‌نماید
و بعد از افشاء چندین اسباب ترفه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع ذخایر و حشد عساکر سیر نمیشود و نایره آتش حرص او منطفی نمیگردد اما هر که تواند که خود را از محل وضیع
بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیر نماید از زمره خردمندان نباشد و بسعی و اجتهاد بسیار در خاک در یابند و خاکستر آتش در جهات اعالی و مراتب
بزرگ که جز باضطرار در شداید اسفار دست ندهد قطعه بشهر خویش درون بی خطر تو مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر چند نوبت ایلچیان مسلمان و ترک فرستادم و جاده مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدر فرزندی زدم التفات سلطان
من ننمود و کشتن ایلچیان مرا علاوه قتل بازرگانان گردانید بیت بزرگی نماند بران نامدار که او خشم ننماید خوار لطیف تر از آب چیست چون ضدی بروی
غلبه کند بر جوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال یابد و آب محیط کشته نشود و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا
که تموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی مستولی شود و یکی از آن کارها که لبث و درنگ برنتابد طلب جهانگیریست و دیگر مبادرت بر دفع دشمن
اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است تا رمقی باقیست نگذارم که در مقام منام شما سیل آید و درخت خارناک در رهگذار شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده
اولاد و امرا و نوئینان جز راه مطاوعت ندیدند و چنگیز خان بضبط ولایت ختای و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت و در تاریخ سنه خمس و عشر و ستمایه مطابق
توشقان ئیل لشکر خود در ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثناء راه ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیق و ایدی قوت با اقوام ایغور از بیش بالیق
و سقناق و تنکیز پسر اوزار که برکشیده چنگیز خان بود بخدمت پیوستند بیت ز اطراف دیگر بسی مردمان رسیدند با لشکر بیکران بخدمت کمر چون
زبان ببستند این و گشادند آن و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاده از اعداد اعدا استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است
و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیز خان سپاهی چون مور و ملخ اند بی اندازه همه مردان کار و مبارزان
روزگار گردن شیر فلک بکمند تزویر می بندند و سماک رامح را برمح می ربایند در بزم خندان و در رزم گریان چون انگشتان یکدست و چون دستها هم نسبت با یکدیگر
سازکار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردارند که بجهت پاس خاطر او قربان و ترکش بر قبای زرکش و تیغ و خنجر بر زر و جواهر اختیار می کنند در جنگ و قتال صابر
و وفادارتر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فرار و هزیمت نشناسند سلاح بدست خود سازند و ملبوس بنفس خویش ترتیب میدهند در سفر و حضر محتاج بآن نیستند
که چیزی از بیرون آرند گوسفند و گاو و اسب و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت می‌نمایند و چهارپایان ایشان بر خم سم زمین میکنند و بیخها برکنده از آن
میخورند لاجرم بر کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و مقید بحلال و حرام نیستند گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک
ندارند چهارپایان را رگ میگشایند و خون ایشان در روده ها گرفته میخورند عقد و نکاح اجتماعات محفوظ و مضبوط نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان پدران را
گرفته با ایشان بر شرب خمر و مالی اقدام می‌نمایند و بهنگام ظفر بر خورد و بزرگ ابقا نمیکنند زنان آبستن را شکم میشکافند و اطفال را سر از تن بر میگیرند اگر بآب
بزرگ رسند کشتی ندانند پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت رخوت و اقمشه و امتعه خود را در آن نهند و سرش محکم سازند از آن بر دم افراس بندند
و خود دنبال اسبان گرفته عبور کنند خردمندان آنان را از بلاهای آسمانی شمارد و امید که خدای عز و علا همه را از ملاقات ایشان نگاه دارد ذکر توجه
لشکر چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جا چنگیز خان چون با لشکرهای گران از مغولستان بحدود
اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصره آن شهر تعیین کرده جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و آلاق نویان و سنکتو بوقا را با پنجهزار مرد بطرف بناکت
و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر روی ببخارا آورد و بخارا در بلاد اسلام بمثابه دار السلام می پنداشتند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد
و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان ختا و ایغور است
که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنا بر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی

وانقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق باسم حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن بلده را
قتلغ بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیزخان از ظاهر اترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود بامدادی که پادشاه سیارگان
علم از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار ذاهل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را
از سواران شبخون دیدند فزع و ترس بر آن جماعت مستولی گشته بحصار پناه بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازها
برکشیده خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند و مقارن این حال پادشاه جهان بر عادت مستمره باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب را نزد ایشان فرستاد
تا از ممر سیل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را تعرضی رسانند آواز برآورد
که فلان کسم مسلمان بن مسلمان بحکم پادشاه چنگیزخان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک و بوار بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیزخان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شماست
اگر اظهار انقیاد کنید مال و جان امان یابید و اگر عیاذا بالله تمرد نمائید فی الحال قلعه ها مون و صحرا از خون جیحون گردد نصیحت مرا بی غرض بشنوید و گرد فضولی مگردید و الا هر چه بینید
ارباب زرنوق این کلمات بی غرض شنیده صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول نمود که بعد از انقیاد و استقبال هرگز ملالی رسد جریمهٔ آن در مآل بگردن او
باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با نزول و پیشکش بیرون فرستادند چون بموقف قبول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب کرده باستحضار
ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای گروه و زلزله در مفاصل کوه افتاد مجموع مردمی که در حساب بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند
درباره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته و فرمان داده تا کائنا من کان از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساخته جوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف
داد و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازها بسته طایر بهادر را باعلام وصول رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را بر انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول
چنگیزخان را بنفس خویش باور نمی کردند و هنوز بعاطفت سلطان محمد امیدها داشتند و بعد از تردد رسل فی الجمله نزلی ترتیب فرمودند و طایر بهادر بدان رضا داده گفت
سوبدای بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوبدای رسید مفاتیح در و پیش بردند بفرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور بما لا بد معاش و مصالح زراعت از تخم
و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهاشان غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل کردند و لشکریان در آمده آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیزخان بدانجا رسید عاطفت
پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلت اسر مغول خلاص یافتند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمایه موافق بیلان ییل بمقصد رسید
چو دریای خونخوار و چون ژرف رود بدروازه قلعه آمد فرود وزان پس سراپرده شهریار کشیدند بر دست پیش حصار و چون شب در آمد امرا سلطان کوک خان و سونج
خان و کشلیخان با بیست هزار مرد و سی هزار سوار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را جکداول گویند خبر یافته بر عقب ایشان
تاختند و از اکثر آن بیچارگان اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پر خون نمود اهل بخارا در نقار و پیکار بسته دروازها بگشادند و ائمه و معارف و اعیان
شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند و خان متشن سوار شده بمطالعه شهر و حصار باندرون در آمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا بمقصوره عنان باز نکشید پرسید که این سرای
سلطان است گفتند نی بل خانه یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها گشادند و صنادیق مصاحف
از اجزا پرداختند و آخر اسبان ساختند و افسار چهارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و بیاباق خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجید در میان
قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراء النهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالت است گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی میوزد
و چنگیزخان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر برآمد و بعد از تمجید باری سبحانه و تعالی زبان بمعایب و مثالب مسلمانان بگشاد و درباب خلاف و غدر
سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی مرا که از بلاهای درگاه آن حضرتم بسوی شما
فرستاد و هر چه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه آن را بپارسی ادا مینمود و چون از این کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر شما بحسب ظاهر موجود است احتیاج بتقریر نیست
آنچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و تجمل در مقام ادای مال آمدند و هر چه دادند بستاندند و بزیادتی شکنجه و تکلیف ایشان را نرنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود
که خوارزمشاهیان از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده ندارند بسیاری از آن طبقه بمردم پناه جسته بودند و در شهر پنهان ماندند چنگیزخان را از این معنی خبر دادند نایره خشم او اشتعال یافته

فرمود تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود دیگر روز سوخته شده مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند **بیت** بشهر اندرون یک
سیاهی نماند بجز دود از ایشان سیاهی نماند و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده
و قارورات نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از یمین و یسار روار بسیار بر یمین می تاخت و بهر
حمله از مبارزان چند نفر می انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جمادات و حیوانات انباشته شد قلعه را قهرا و قسرا بگرفتند و ارکان دولت سلطان که از رفعت
عزت پای بر سر فلک میسودند دستگیر خواری و مذلت گشتند و کوک خان با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را برزمین هموار کردند و عیال و اطفال
خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از بخاراییان بعد از آن واقعه هایله بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند
والحق در فارسی موجزتر ازین کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در بخارا صدور یافت نتوان بود فی الجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان حکومت قاآن بسعی صاحب
یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن بسمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **گفتار در محاربه اوکتای و جغتای با والی اترار و مسخر شدن**
آن حصار بدست لشکر تاتار سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار بغایر خان گذاشته بود تا محافظت اترار که سرحد ولایت ترکستانست قیام نماید و در آن
هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شد قراچه حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایر خان که بازرگانان چنگیز خان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه
او بود در استحکام فصیل و باروی اترار مساعی جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان هشیار بر دروازه بنشاند و چون چنگیز خان در ظاهر اترار نزول کرد و لشکر
مجمع جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصره آنجا باز داشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنجاه روز بمحاصره اشتغال
نمودند و چون کار در باب اترار بحد اضطرار رسید قراچه حاجب از غایر خان در باب ایل شدن و سپردن شهر استطلاع نمود و غایر خان چون میدانست که ماده این
شورش و آشوب اوست در مصالحه و مسالمه دستگیری نخواهد کرد بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت یعنی سلطان بیوفایی کنم بغدر و کفران نعمت موسوم شوم و از
عهده و سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم و قراچه نیز در آن امر مبالغه و الحاح نکرد **بیت** چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر روز دامن کشید
با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل شده همانشب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح شد قراچه را پیش اوکتای و جغتای
بردند و بعد از سؤال و جواب شاهزادگان با وی خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لاتتناهی در ذمه تو ثابت داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی توقع
کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب اترار را بصحرا رانده شمشیر در ایشان نهادند و غایر خان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار برد بحکم آنکه
بیت همه مرگ راییم از پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان دل از حیات برگرفته پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بعز شهادت فایز میشدند و برین جمله
مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایر بیش از دو کس با او نماند و همان دو قرار تجلد مینمود و روی از جنگ بر نمی تافت لشکر
مغول در حصار رفتند و او پناه ببام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار
غایر خان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند و خصمش را در دام اسر آورده محکم
بر بستند و بندهای گران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیة السیف را جهة حشر و بعضی بسبب حرفت و صناعت براندند و چون در آن اوان
چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند **بیت** چنین است
کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند **ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود** جوجی خان نزدیک سغناق
رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت متسم بود و از دیرباز بخدمت چنگیز خان پیوسته و در زمره حشم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق و حق
قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحتی کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت نماید طایفه ارزل و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غوغای بزرگ پیدا شد
و چون جوجی ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و یاسا داد که لشکریان دست از جنگ باز نکشند تا شهر را مسخر نسازند
بیت گرفتند سغناق را در حصار بدانسان که از سختی کارزار بدو روز زیر و زبر گشت شهر همه خلق کشتند گشته بقهر و بانتقام یکنفس نقش وجود خورد و بزرگ را

از لوح احیا محو کردند و امارت آن مواضع را به پسر حسن حاجی مفوض داشتند تا بقایا سیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از انجا جوجی خان روی بار و رکنند نهاد و چون مردم انجا بر محاربه اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند بعد از ان عازم اسناس گشتند و رنود و اوباش آن دیار دست بجنگ برآورده بیشتر از پای در آمدند و چون این اخبار بسمع قتلق خان که حاکم جند و گماشته خوارزمشاه بود در رسید مانند باد در حرکت آمد و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد و چنتمور را جوجی بجند فرستاد تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر نماید و چون در آن سرزمین پیشوائی متمکن نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا چنتمور را هلاک سازند و او بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی آمد و صورت واقعه معروض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست و عشر و ستمائة بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازها بر بسته مانند نظارگیان بنشستند و تعجب کنان باهم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد مغولان پلها بر خندق بسته نردبانها نهادند و بر بالای سور رفته از انجانب بزیر آمدند و دروازها گشاده بشهر درآمدند و شهر را مسخر ساختند و تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبان روز ایشانرا در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند **بیت** چو مردم نکردند در جند جنگ بکشتن مغول نیز نگشود چنگ نشد کشته غیر از دو سه شوربخت که با چنتمور گفته بودند سخت و چون جند در حوزه تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت **ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مآل حال او** سابقا سمت گذارش پذیرفت که الاق نویان را با پنج هزار کس از ظاهر اترار بجانب فناکت فرستاد و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا ایلنکو ملک باتفاق ارباب و اهالی پناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول بموجب فرموده الاق نویان لشکر فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را به تیر باران هلاک ساختند و جوانان تازیک را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گوئیا در شان او گفته اند که

بیت اگر سام بودی در ایام او نوشتی بر اندام خود نام او

در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشود حصار عالی ساخته بود که جاسوسان وهم بدستیاری کمند وصول بر کنگرهٔ آن می افکند و در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکن و استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون تیر و منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از هر ولایت که مستخلص شده بود مدد مرد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار از مغول مجتمع شدند و مجموع را پنجه و صده کرده بر سر هر ده مرد تازیک یک مرد مغول معین گشت و پیادگان تازیک را از کوهی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران مغولی آنرا در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر که پوشش آنها بود و با گل که اندوده چنانچه تیر و آتش بران کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از ان بدان طرف میساخت و از دریچها ئی که بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردان تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبیخونهای جانگسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک در صیانت خون و مال نزد خالق ذوالجلال و خلق معذور گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را سرپوشیده مانند برق و باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول برین حال مطلع گشته در مقابله و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و کنار بکنار آب روان شدند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود بران موضع راندی و بزخم تیری که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشانرا دور میراند و کشتیها را میراندند تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد او بیک زخم تبر زنجیر را پاره کرده بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند و چون وی از بعضی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بممانعت می ایستاد تا اتباعش بیشتر میرفتند و چند روز برین وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از و بازستدند و خدمتش با معدودی چند مانده همچنان تجلد مینمود و دست به نبرد مینهاد و بالاخره مجموع یارانش گرفته شده و اسلحه اش مفقود گشته با او دو سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی از ان سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر عدد شما مانده دریغ می آید که این دو تیر ضایع گردانم صلاح شما

در مراجعت سست ایشان باز گشتند و بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده گشته بشهر کنت آمد و شحنهٔ آن موضع را کشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت
اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت بسپاهی و رعیت رسیده بود معروض داشت سلطان پریشان
خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام
نهاد و چند گاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای حضرت ذو المنن او را بآنجانب مسکن گشید و بعد از قطع
منازل و طی مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شد و گاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از پیش باتو پرلیغ و پایزه و سیوغامیشی یافته
بازگشت و بموجب حکم متصرف اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را ببینی باز شناسی پسر جواب داد که من طفلی بودم شیرخواره که از پدر باز
ماندم اما غلامی هست که او را شناسد انگاه باحضار غلام اشاره کرد و غلام بعلامات اعضا تیمور ملک او را مصدق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب
آنکه ودایع خود را از ایشان بطلبد تصدیق نمینمودند و او متوجه اردوی قاآن شده تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدغان اغلان باو رسیده فرمود که
ویرا ببستند بعد از آن محاربانی که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سؤال جواب داده میگفت **بیت** مرا دیده
در جنگ دریا و کوه که با نامداران توران گروه چه کردم ستاره گوای منست بمردی جهان زیر پای منست و آن مغول که تیمور ملک او را بزخم تیر پیکان کور کرده بود
در آن مجلس حاضر شده از وی سؤالات میکرد و تیمور ملک در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجبست نمینمود و قدقان از سر غضب تیری
گشاد که جواب تیرهای تیمور ملک در مدة الحیوة انداخته بود شد **بیت** بپیچید و آنگه یکی آه کرد ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد والاق نویان چون از کار
خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیز خان پیوست

ذکر توجه چنگیز خان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و پراکنده کردن لشکر چهار صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از آنجمله شصت هزار ترکمان بودند
با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاجیک دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمی شدند و بیست فیل عفریت هیکل داشتند و غلبه خواص
و عوام چندانکه در حصر نگنجد و مع ذالک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را بآب رسانیده در نفوس راسخ شده بود که سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه
چه رسد و چنگیز خان چون از ظاهر اترار آوازه استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبه مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست اعلام و مضافات آنرا در حیطه
تسخیر آورد و بعد از آن عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنا برین لشکرها را باطراف و جوانب ماوراءالنهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا
و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرضی نرسانید و طایفه که پناه بقلاع و حصار بردند
بعضی از لشکرها را بمحاصرهٔ ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا را با فوج وجهی میراندند و هر که از اطاعت پهلو بر بستر ناتوانی می نهاد سرش از تن جدا میساختند
و پسران و نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شده و با خلقی انبوه از لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرای
فرود آمد و یکدو روز بمطالعهٔ سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد خانان و امرای سلطان از شهر بیرون آمدند
و سر از گریبان جلادت بر آورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند **بیت** چون نهان شد ز مهر
سوی زمین آتش آسمان زدود زمین هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار شد و فرمود که کورکه زده آتش محاربه بر افروختند
و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشاد
منجنیق و عراده سد تهور و مردانگی سمرقندیان بشکست و آز و هوای ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفه از بیم جان عقل و هوش
غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالحه دارع و زمره را رضای چنگیز خانی از محاربه مانع **بیت** چو خورشید تابان بگسترد فر سیه زاغ گردون بیفکند پر
لشکر مغول چیره و دلیر و اهل شهر متردد رای و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و در این اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیز خان
رفتند و مشمول عنایت و عاطفت او شده باجازت مراجعت کردند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد در بستند و لشکر مغول در شهر ریخته و تمامت مردان و زنان

سمرقند را مکر اتباع قاضی و شیخ الاسلام را بصحرا راندند و بر عادت مستمر بر غارت و تاراج مشغول شدند و ببرکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال
از آفت و آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند **بیت** هر که در سایهٔ ارباب عنایت جا کرد نتواند فلک او را بستم ایذا کرد اما زبان هر یک از اهل قلعه باین کلمه مترنم بود
که **بیت** منم امروز و ولی رانده کیتی بدو نیم بیم آنست بسوزم که بجان باشد بیم نه روی فرار و نه پشت قرار و از میان خانان و سرداران سلطان محمد
الب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زد و بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بآلات و ادوات قلعه گیری
برج و باره را ویران ساختند و قریب بنماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امراء سلطان را که قرب سی نفر بودند با مجموع لشکر ایشان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان
در یرلیغی که چنگیز خان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان خان نافذ گشت که مردم را شماره کردند و سی هزار از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته
بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع و عشر و ستمائه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیز خان**
جبه نویان و سویدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه چنگیز خان چون بسمرقند رسید در مدار شهر حلقه کشید شنید که سلطان
محمد خوارزمشاه خایف و هراسان از گذار ترمذ گذشته و روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراکنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده و با او زیاده کسی نمانده
لاجرم با امراء و نوئینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آنزمان
مهم مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که امراء تومان سه نفر جبه نویان و سویدای بهادر و توقچر با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان
و اسفندیار روئین تن بگرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان شتابند و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمائید و تا خصم را بدست نیارید در هیچ مهم دیگر اشتغال
منمائید و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ لبث و درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنانست که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند
پناه بکوهی یا بغاری برده پریوار از چشم مردم نهان گردد بر مملکت او بگذرید هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش
نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که فلان وقت در راه دربند در یورت اصلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب
روان شده و در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع و عشر و ستمائه موافق ییلان ییل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و در آنجا باسقاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هراة شدند و چون ملک هراة
پیش ازین کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقچر از عقب جبه و سویدای بهراة رسید مطاوعت ملک هراة مسموع و مقبول نداشت و در مقام
مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در آن جنگ تیری بمقتل توقچر آمده شر او مندفع گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته با ایشان پیوستند
و جبه و سویدای بزاده رسیدند نزول کرده و علوفه طلبیدند و اهالی زاده دروازها بسته چیز با ایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آنجماعت
نشدند و بگذشتند اهل زاده از قلعت خود در برج و باره دست بطبل برده زبان بفحش و یاوه بگشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده کردند در غضب رفته باز گشتند
و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساختند و قتل عام کرده در آن دیار دیار نگذاشتند و احمال و اثقال را شکستند و بسوختند و از آنجا بر سبیل تعجیل عازم
نیشابور شدند و بدان حدود رسیده ایلچیان و اعیان نیشابور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و گماشتگان سلطان بودند فرستادند
و ایشان را بایلی چنگیز خان دعوت کردند آنجماعت سه کس را از اوساط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی
پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بر وی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرایط بندگی بجای آرم جبه نویان زبان بنصیحت و استمالت گشاده بخط
ایغوری **بیت** سواری ز فرمان چنگیز خان باهل نیشابور داد آن زمان که هر کس بداند ز نزدیک و دور بزرگان و خردان ایران و تور که از شرق
تا غرب یزدان پاک بمن داد شاهی این توده خاک هر آنکس که با من کند دشمنی نه بیند دگر در جهان ایمنی ابا خویش و پیوند گردد هلاک زن و بچه کانش بمیرند
پاک اگر آنکه بر خط من سر نهاد بجای کله بر سر افسر نهاد و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سویدای بجانب طوس توجه نمود
و در آنجا قتل بافراط بتقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد حضرت مرغزار و انفجار عیون و جریان انهار آنجا او را خوش آمده آسیبی بساکنان آن موضع نرسانید
و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان بسوی خبوشان آورد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاده از آنجا باسفراین رفته همین طریق مسلوک داشت و از

اسفراین بدامغان رفته کابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه ارزنود و اوباش پایمال حادثه گشتند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق
بسیار بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آنجا بودند جمعی را نامزد کرد و از مازندران روی بری نهاد و سوبدای بدو پیوست
و پیوسته اهالی ری جهة تعصب مذهب با یکدیگر خصومت بود و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند
و چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و او را بقتل یک نصف شهر که بمذهب ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب
و تحریص نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دوختن آموز که دریدن طبیعت و خوی اوست القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که اینجماعت
یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند و ایشان را در دام بلا و ورطه عنا افکندند لامحاله بما ازین طایفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی را
از عقب اصحاب حنیفه فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار نفر در ری بقتل رسیدند و بعد ازین ورطه و واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شدند و سوبدای
بطرف قزوین شتافته و چون جبه نویان بجانب همدان روان شدند و سوبدای بطرف قزوین شتافته و چون جبه نویان بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند گفتند
که قتل اهل قم بسبب آنکه رافضی مذهبند عین صواب و مستلزم ثواب است و آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی او را بتیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشان را باسیری گرفتند
و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ماء بهترین بلاد عراق عجم است و منبع چشمه‌های خوشگوار و معدن فواکه و اثمار بی‌شمار اوحد طبیب رازی گوید **بیت**
چار شهر است عراق ار ره تحقیق گوید طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان کاندر اقلیم جهان شهر معظم نبود همدان جای شهان از قبل
آب و هوش در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود قم به نسبت کم ازینهاست ولیکن او نیز نیک نیک ار چه نباشد بد بد هم نبود معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ری بود
ری که چون ری در همه عالم نبود والی همدان مجدالدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و شحنه بستد و از آنجا لشکر مغول روان
شده کرزود و خرم آباد و نهاوند و هر ولایتی که بی صاحب دیدند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و اسر تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته
پنجاه هزار آدم بقتل آورد و چون زمستان درآمد جبه نویان و سوبدای بهادر بعضی از مضافات ری قیشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقشبند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین
بیاراست بصوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و احصی متجاوز بودند یکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت مستمر مراسم قتل
و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش قهر سوختند و بسراة همین معامله پیش بردند و از سراة بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام
محاربه آمده شکست یافت و آخرش اتابک اوزبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نموده مغولان بمصالحه بازگشتند و چون اکثر
بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب شجعان و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان روی نمود جبه و سوبدای جهت قیشلامیشی موغان اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار
سوار نامدار از کرج روی بمغولان نهادند و در حین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و گرجیان به تبریز و دیار بکر و دیار
ربیعه فرستاده استمداد نمودند و مهم بر آن قرار یافت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند
و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک آغوش نام از ترکمان و خلج و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید
و بر هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از آن طرف لشکر کرج مستعد جنگ و قتال گشته آغوش نام با ایشان مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای
جنگ امرای مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری ترتیب
ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را شربت شهادت چشانیده نقود را غارت کردند و اثقال را بسوختند و بشکستند و در آن
اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرائی در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نشد که بنظر در روی نگاه کند باقی را ازین
قیاس باید کرد و مغولان از مراغه متوجه اربیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفرالدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر
رسید که جمال الدین ایبه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و شحنگی عراق در اهتمام و اعتداد او با طایفه ارزنود و اوباش آن ولایت در ساخته و از جاده مستقیم انحراف جسته و
باتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزنند و جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین ایبه چند

بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و خود منکتش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فایز شدند و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب آنجا خواستند که بایلی بیرون آیند فقیهی
ایشان را از متابعت کفار مانع آمد و آهنگ جنگ کردند و در روز سیوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از نقبی که از برای روز گریز از خانه خویش بکوه زده بود
بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بر هر که چشم ایشان افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان
خود را بنخجوان فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود پیوسته مست لایعقل روز بشب و شب بروز می آورد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی
متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه بافاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بر دیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت
رسند بیشک از ایشان بما آن رسد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش نزل و علوفه فرستیم شاید که این بلا مندفع شود و اکابر تبریز این رای مستحسن و موافق
مزاج افتاده و باتفاق انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چهارپایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول با محمولات بگریوه محمود آباد رسید چشم
امرای مغول که از گریوه سیل آسا منحدر شده بودند بر آنها افتاد از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر صندلیها نشسته بعرض اموال اشاره کردند و در اثنا نظر ایشان بر ظرفی افتاد
که پر سیماب بود از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که این دارو قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور میرسند و لامحاله گزندگان در جامهای ایشان
باشد این سخن ملایم طبع امرا افتاده گفتند کسی که نخواهد که در جامهای ما گزنده باشد ما ولایت او را خراب نکنیم و شحنه جهت تبریز نامزد کرده رسول را با بایزه چوبین که پیش مغول اعتبار
تمام دارد دادند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از
آنجا متوجه نخجوان شده قتل و غارت کرده و از نخجوان به بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرای مغولی را بشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را
کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر بگرفتند و شمشیر از غلاف بیرون آورده بر متنفسی ابقا نکردند اول با زنان زنا کرده ایشان را میکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه
نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در ین اثنا امرای مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند و جنگ
و قتال را آماده شده بنابرین متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمینگاه بایستادند و سوبدای بهادر بر مخالفان تاخت آورد
و دلاوران گرج در حملهٔ اول لشکر تاتار را هزیمت کردند و گرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول گشتند و جبه نویان از کمینگاه بیرون آمده و سوبدای باز گشته سی هزار
کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بممالک داود که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امرای مغول دربندها تنگ و راههای
صعب دیدند باز گشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافته چنانچه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا باسیری افتاد باور مکنید و ما
یکی از آن طایفه را اسیر کردیم و او خود را از اسب افکنده سر بر سنگ میزد تا هلاک شد و امرای مغول از حدود گرجستان مراجعت نمودند و بمحاصره شماخی مشغول
شدند و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیره لک خندق را انباشتند و بر بارو رفته شهر بگرفتند و چنانچه سیرت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شروان را
با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جایی گردند فکیف که از سر غضب و سخط زند کنند و چون جبه
نویان و سوبدای بر آن نهج که مسطور گشت ولایات ایران خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند اما راهی نیافتند و شروانشاه که در آن
اوان التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستند تا تمهید بساط
معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم و شروانشاه ازین سخن خرم شد که زمین تشنه لب باران نیسان و ده نفر از خواص و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرای مغول از آن
ده کس یکی را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمائید که از دربند بگذریم بجان امان یابید الا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان
از بیم جان قلاوز شدند و مغولان چون بدربند رسیدند در دربند اراقهٔ دم و ازاله عرض بندگان خدای عز و علا شده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و از آن موضع
بگذشتند و از زمان اسکندر ماقدونی کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول بر همگنان روشن میشود
بلکه مضمون کلمه و هو القاهر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قرب پادشاه و حاکم با عساکر متکاثر و اسباب متوافر در عرصه ایران بودند هیچ آفریده نتوانست
که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از قوم مغول و تاتار و موجی از دریای زخار آید و آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراءالنهر و خراسان و عراق و مازندران بر تهور و تغلب

ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت آلان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق
نموده در بند ممانعت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بمردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانیان از ما
بیگانه عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نیندیشیم و هرچه دلخواه شما باشد از نقد و جنس میدهیم بشرط آنکه از الانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید و قوم قبچاق این معنی قبول کرده
جبه و سوبدای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان بر الانیان ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند بعد از آن بر سر
قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان را نیز بر وجه دلخواه ساختند و طایفه از الوس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند بولایت اروس گریختند و مغولان
در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریا واقع شده که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق بجانب
دیار اروس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت آن جماعت مشاهده کردند مرحله چند باز پس نشستند و
مخالفان دلیر گشته دوازده شبانه روز از عقب ایشان رفتند و در سحرگاهی مغولان خود را یک ناگاه بر آن جماعت زدند و تا آن زمان که سپاه اروس و قبچاق صفوف آراست
کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طایفه قوی دست پای در بیابان انهزام نهادند مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند
و چون در آن والا چنگیزخان روی بیورت اصلی نهاده بود جبه و سوبدای مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند چون
گریختن سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی که میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن مصدع نشد

ذکر واقعه خوارزم چون چنگیزخان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر تماما در حوزه تصرف و تسخیر او درآمد جوجی و اوکتای و جغتای را فرمود
تا با آغاق تکید بلر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود
در قدیم ایام جرجانیه گفتندی و ترکان آنرا اورگنج گویند و بالجمله چنگیزخان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بفتح خوارزم نامزد کرد و ایشان
با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند و در آن وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نام که با ترکان خاتون
مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آن بلده بودند و از افاضل دهر و
اماثل شهر چندانکه لا تعد و لا تحصی و ساکنان آن بلده طیبه افزون از عدد و مال و حصی و چون از خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح
جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آن خون گرفتگان از حوادث ایام غافل و از نوایب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند
بدر دروازه رسیده براندن چهارپایان مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدودند که بگرگ ربائی آمده اند ندانستند که غرض از آن در کمین اند و از
پس آن بلاهاست و از عقب ایشان عقابها لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهاده بجانب آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون
چون صید میرمیدند و گاهی از عقب نظر می انداختند تا بباغ خرم که بیک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که بر رسم منقلای پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون
تاخته و شمشیر جلادت آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدأ طلوع آفتاب تا وقت زوال قرب صد هزار کس از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند
و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر انداختند و تا محلی که آنرا تنوره گویند آتش آسا رفتند و چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید گشت لشکر
بیگانه رعایت حزم را بازگشته از شهر بیرون آمدند روز دیگر که ترک تیغ زن از مکمن افق سر برزد و تیغ از رخ بر گرفته چهره بعالمیان نمود تیغ زنان اتراک بی خوف
و بی باک بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه مترقب و مترصد بود و آن روز تا شب
لشکریان پادشاه جهانستان در مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوجی و جغتای و اوکتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز پدید شود و بر سبیل تفرج بر دور
شهر طواف نمودند و لشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرداگرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهالی شهر را بایلی
و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند تا
و چون در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت گلوله ها می تراشیدند و چنانچه معهود ایشان است روز بروز شهریان را بوعد و وعید و امید و تهدید مشغول میداشتند و لیکن

تیری بریکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد بپرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود در رسیدند مغولان بهیات اجتماعی روی بمحاصره و محاربه
شهر نهادند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهر باریدن گرفتند خوارزمیان هول روز رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند
و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق بینباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم ازین جهت
مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند و صدای نعره و خروش مردان کارزار در این گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شده در هر
دربی از سر حربی آغاز کردند و در هر بندی پیچ حربی بنیاد نهادند مغولان بر قواریر نفط و در قصور و محلات میسوختند و بتیر چرخ خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد
تا شام کار آن لشکر خونآشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر
خراب شد و مغولان را از اموال یاس حاصل شده بجز تل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند و سه هزار کس از لشکر تاتار با تمام این مهم
کمر بستند خوارزمیان ایشان را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و در
ممانعت و مقاومت مبادرت نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر نمیساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تاخیر و تعویق ماند و
خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشتند و تا مدت هفتماه حال برین منوال گذران بود و درین اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شد و فرمان داد که برادر
کهین اوکتای با صاحب رای و حسن تدبیر تخلف جایز ندارند و اوکتای بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار غباری که میان جوجی و جغتای سانح شده بود فرو نشاند
و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند و بکنار نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب
میکردند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند و زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان را و کودکان را به بندگی
گرفتند و باقی مردمان را بر لشکرها قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند در بعضی از تواریخ مسطور است
که در آنوقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایتمآب قدوة العارفین مرشد السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود
بنابراین کسی پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بیشک ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که از آنجا بیرون آید تا آفتی
باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که
شیخ با ده کس خود از خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایتمآب گفت که آن جماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام فرستادند که با صد کس بیرون
آید جناب عرفانمآبی فرمود که از صد زیاده اند جواب آمد که با هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت باین جانب معطوف سازد شیخ گفت که چگونه روا بود که با
طایفه که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان و صادق ایشان بوده باشم وقت درد و بلا و نزول قضا ایشان را
در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایتمآب با مریدان گفت
که دم بازپسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم و بادرادی که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم و مراسم اجتهاد بتقدیم
رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم که این چند موی را بخون شهادت رنگین بینیم و در اثنای این مقالات
مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند **بیت**
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا   بر خاک عجز میفکند عقل انبیا
در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیز خان لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین
کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند
بیت چو بد آخر عمر مرد کهن   ازین گونه نگرفت در وی سخن
بعد از آنکه عقول ارباب تیقظ و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف
نماید قوت مدرکه اطفال و امثال ما کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چگونه داند

ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و قبة الاسلام بلخ

چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ما وراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان برزم اهل

خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کناره سمرقند بگذرانید و از انجا بمرغزار نخشب آمده و تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول
ایلچی فرستاده مردم آن دیار را بطریق انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ **بیت** به پشتی بارو و شهر و حصار / که میکرد جیحون
بگردش گذار / قصیلچی را منع نمودند و چنگیزخان بظاهر ترمذ رسیده نایره حرارت اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند
آخر الامر چنگیزخان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بر رسم و عادت مألوف مستمر خلایق را بر آمات و الوف قسمت کردند و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن
ورطه هولناک جان بکنار بیرون نبردند گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت بر من ابقا کنید تا در عوض حیات مروارید بزرگ بشما بدهم گفتند
کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید بدست آوردند و بدین سبب شکم تمامت کشتگان چاک کردند و چون خاطر چنگیزخان از امر ترمذ
فارغ گشت بحدود کنکرت و سمان رفت و در آنجا زمستان رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن آن دیار را نیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان
فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند خسرو انجم بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معبر ترمذ عبور نموده
روی ببلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فردوسی درین باب گوید **بیت** ببلخ گزین رفت آن
نوبهار / که یزدان پرستان در آن روزگار / مران جای را داشتندی چنان / که مر مکه را تازیان این زمان / در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت
در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست جامع جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام که خدا پسند در آن نواحی موجود بود و این کمینه از
زبان گوهرافشان حضرت ولایت انتما خواجه ابو نصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیزخان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در
بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیزخان از آب بگذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید
حیات بود و اسب لجاج در میدان عناد میتاخت و علم منافقت و مخالفت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی دستگیری
نکرد از موقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده بیرون برده بتیغ یاسا بگذرانیدند و از عمارات
رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند **بیت** همه بلخ را چون کف دست کرد / عمارات عالیش پست کرد / و چون چنگیزخان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی
خان با امرا و تومانات لشکر دیگر را بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع منیع موسوم بنقره کوه
و مشحون بذخایر فراوان و گروه انبوه مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیزخان ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را بایلی و مطاوعت خواند فایده نداد
و جنگ و جدال آماده شده خواطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت
استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مختفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولی از خراسان و جمعیت لشکر تاتار بر آن قلعه ظفر یافتند و از جنبنده اثر
نگذاشتند و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند و در این اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر دو تومین و لشکر ظفر آیین که جهت کسر حشمت و تمکین او نامزد شده
بودند غالب آمده است و جمعی کثیر بقتل رسانیده بنابر این چنگیزخان بتعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین در آن زودی انتقام
کشد در منازل با تأنی سختن توقف نمینمود و چون باندراب رسید خلق آنجا را نیز غریق بحر فنا گردانید و از آنجا ببامیان رفته مردم آن دیار بنا بر حصانت و متانت قلعه
و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و از جانبین دست به تیر و منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا تیری جرخی
بر مقتل یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی آمد و پادشاه ازین واقعه جانگسل اندوهناک و تنگدل گشته فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال
بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشند باز نگیرند و درین حادثه مثلا سگ و گربه با اصحاب سفره و مائده
موافقت کردند شکمهای زنان حامله میشکافتند و سر از تن فرزندان جدا میساختند و سقف و جدار قصور و دیوار را با زمین هموار کردند چنگیزخان آن قلعه را ماوبالیق
نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامه مشکین علامه از ایراد
آن احتراز و اجتناب لازم و واجب دید و بعد از عبور سلطان از آب گنگ چنگیزخان بلا نویان را با دو تومان لشکر تتار در عقب وی روان کرد و او از [illegible] بقعه رسیده

یکی از امراء سلطانی بر آن مستولی شده بود و بعد از محاصره قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده و از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان متشمر جنگ و پیکار گشته دروازها بر کشیدند و بلا نویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کردند و بزخم سنگ بعضی از دیوارها شهر بینداختند و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد و بلا نویان از ظاهر شهر ملتان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات ملتان و لهاور کشش و غارت کرد و بعد از ین افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست

ذکر توجه تولی خان بجانب بلاد خراسان و استخلاص مرو شاهجان

سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان بود عازم مرو گشت و در آنوقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجاء و مرجع هر کشور و شهر و بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردنکشان و سرافرازان قدم مجازات پیش می نهادند در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که از عملش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را به پسر نجیب الدین که بهاء الملک موسوم شده بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در اثنائیکه سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهالی مرو فرستاد مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشتغال ایشان بقلاع کنند دهاقین و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مکان خویش مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشانرا امتثال نمایند و ازین مثال خوف و هراس بر ضمایر نساء و رجال استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در هیچ قلعه که در نزدیکی مرو بود ندیدلاجرم عازم حصار ریا زر شد و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جانبی رفتند و بعضی را که اجل دامن گیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و در این اثنا جته و سوبدای بحدود مرو رسیدند نایب بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سرباز زدند و چون امراء مغول تعجیل داشتند باندک نزلی راضی شده بگذشتند و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام از گوشه بیرون تاخت و با جمعی از تراکمه که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طایفه که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا کمر بستند و ترکمانان آنجه و دنیز با و پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که بهر طرف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک با کسیر در از گوشه کاهی از پیاده و کاهی بر و سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از سرهنگان فرغری بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک باعوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرد و مجموع لشکریان که قریب هفتاد هزار مرد بودند در ظل رایتش مجتمع گشتند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قمایی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان آن قمار را به پدر او بوی حامله بوده است خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید و گمان میبرد که فلک را بی رخصت او دوران دادن و باد را بی دستور او در هوا جریان نتواند بود و در اثنا این اوقات ارباب سرخس شحنه مغول قبول کرده بودند و ایل شده شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت وفاق ظاهر میساخت و مجیر الملک نسبت بشیخ الاسلام بدگمان شد اما میخواست که بی وضوح بینه او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر نامدار بود ناگاه در راه آن رقعه را که شیخ الاسلام بخط خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار کتابت چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته او افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد و باز گشت و سرهنگان بزخم کارد از پایش در آوردند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهارسوی شهر بردند آری عاقبت غدر رجیم است و خاتمت مکر ذمیم در خلال این حالات بهاء الملک از حصار ریا زر پیش مغول بمازندران رفت و احوال معروض داشته متقبل شد که آن ولایت را در حیطه انقیاد و اطاعت آورد و هر سال از هر خانه یکجامه وار کرباس جهت خزانه استخراج نماید امرا این سخن موافق

مزاج افتاده او را با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بدان جانب فرستادند و خذمتش از شعبده بازی روزگار غافل و از حاکم مجد دو اهل چون بشهر نسا رسید
و احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه باو فرستاد مضمون آنکه اگر پیش ازین میان ما و تو بجهت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلای لشکر مغول بمثابه
ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعتست و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سر
زمین اند و از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان باعلام این واقعه فرستادیم وظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض
هلاک و بوار نیندازد و چون سرهنگ و غلام بهاء الملک با مکتوب او بمرو رسیدند مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند
که بسخن ارباب اغراض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از مقتضی حزم دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کماهی حالات استفسار واجب دیدند
چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده دو هزار و پانصد کس را از بقیه اتراک که سلطانی بدفع آن شرذمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون
بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند از کنار سرخس باز گشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده مغولان او را مقید ساختند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بوالفضول را
بقطع رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که پیش جبه و سویدای برغو برده بود با بیره چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست
پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بخاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بشرب و لهو مشغول شدند در این
اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه تو اشتغال دارند و بعضی از آن جماعت بآمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را
گرامی داشته انواع دلنوازی بجای آورد و اختیار الدین بدیگر تراکمه متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را
بر ترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ خان و اقوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار مرد تشریف آوردند و مغولان را تکامیشی کرده اکثر ایشان را بر زمین
انداختند و شصت کس از ایشان در پنجه تقدیر دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق برآورده بقتل رسانیدند و شیخ خان
و اغول حاجب بدشت خود رفته تراکمه اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص
شهر کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشت و اختیار الدین و سایر تراکمه چون از تسخیر نومید شدند بر کنار
رودخانه نشسته دست بغارت و تاراج رساتیق و ظاهر شهر برآوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بآن دراز میکردند در تضاعیف این حالات تولی خان
از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدان
حدود رسید چهارصد هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار بر سبیل یزک بفرستاد و ایشان در شب نزدیک بکنار خیول تراکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و دوازده هزار
کس از ایشان مجتمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان کار آن فوج را میساختند تا مجموع بقتل آمدند بعد از آن
خود را بر خیلخانه ایشان زدند و با آنکه تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند و غریق بحر فنا گشتند
و بقیه آنروز برگشتگان منهزم و متفرق شدند و آنچه تراکمه بطریق نهب آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چهارپای دواب خاصه ایشان خود از کثرت
در تعداد نمی آمد چهارصد مرد مغول مهمی چنین را از پیش بردند و آنها را رانده در ظاهر مرو بتولی خان پیوستند و در غره محرم سنه ثمان و عشر و ستمایه تولی خان با لشکر
از تخمین و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با ابطال رجال و آلات حرب و قتال که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته
در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بروایتی در روز جنگ کرده انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقاتله افراختند و در عرض یکساعت قرب هزار کس را بر خاک مذلت
انداختند و تولی خان از تور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شده با طایفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیده و بقیة السیف
بشهر گریختند و تا مدت بیست و دو روز نیران محاربه و مقاتله اشتعال داشت اما در تاریخ عطا ملک جوینی و مقد ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید
تا شش روز در جنگ توقف نموده و در روز هفتم **بیت** چو خورشید تابان ز چرخ بلند همی خواست افکند رخشان کمند لشکرها مجتمع گشته و بدروازه شهرستان
رانده جنگ آغاز نهادند مردی دویست از در دروازه بدر رفته حمله آوردند تولی بنفس خود پیاده شده **بیت** یکی برخروشید چون پیل مست

سپر بر سر آورد و بنمود دست ‌ و مغولان از عقب بروی مردم شهر آوردند و در حملهٔ اول جمله را بدروازه راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که
در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد کردند و چون زمانه لباس سوکواران بپوشید مغولان برگرد شهر چند صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه هیچ آفریده را
صورت فرار در آیینهٔ خیال روی ننمود و روز دیگر که سپاه زنگ از طلیعهٔ لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از ائمهٔ مرو بود و بزیور
علم و عمل امتیاز داشت پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف وعید و تهدید مطمئن شد پیشکشی بسیار
از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از وی نسخهٔ متمولان شهر طلب
داشت و خدمتش نام دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود و محصلان بر مطالبه و مواخذه اقدام نمودند و لشکریان بر موجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا
راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بنابر هنر و قابلیت اسر بجان امان یافتند و سایر خلق را از نسا و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند
و هر یک از مغولان را سیصد نفر رسیده هر کس حصهٔ خود در القتل رسانیدند لا مرد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان
سیزده شبانه روز تعداد کشتگان مرو کردند از مردم شهر و رای رساتیق هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد

بیت ترکیب پیاله که درهم پیوست ‌ بشکستن آن روا نمیدارد مست ‌ چندین سر و پای نازنین از سر دست ‌ از مهر که پیوست و بکین که شکست

و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب دور و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف و جدار و سور و حصار اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان
داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطه انزوا و انقطاع از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور
و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بداروغگی آن دیار قیام نماید و چون تولی از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و فی المجلس
جمعیتی پیدا شد جماعتی از مغولان که از عقب رسیدند حصهٔ مردم کشی خود خواستند فرمودند تا هر کس جهت ایشان یک دامن غله بیرون بردند و در آن صحرای بیداد خرمن
عمر آن بیچارگان بباد فنا دادند و بوسیلهٔ این حیله طایفه که نجات یافته بودند در عرصهٔ بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند و در راه هر که یافتند بقتل
آوردند و بعد از آن تا بشی که از جبهه نویان جدا شده بود برسید و بر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظرش درآمد کشته شد و در این حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس
آغاز فتنه کرده و جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفه جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد
و زمره را که پیمانهٔ عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته و بی تامل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس
بدر مرو آمده با سعادتی معارف کسی بشهر فرستاد شهریان بسخن او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بانتقام در ظاهر مرو هر که را یافت کشت و بخارا
رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده دیگر باره بعمارت باره و حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و در این اثنا کوشتکین از
ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه روان
شد و کوشتکین بشهر درآمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و در این اثنا طایفه بر سبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت است و او بر حسب التماس
بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان بگرفتن او فرستاد تا او را بگرفتند و از وی طلب مال کرده امیر ضیاء الدین در جواب
گفت که بغاحته چند صرف شده پرسید که آنها کدامند گفت مفردان و معتمدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دیروز بملازمت من قیام مینمودند
و چون کوشتکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل نیست و حیات خویش در ممات او تصور میکرد و بقای ملک خود در فنای او می پنداشت بقتل وی فرمان داد
و از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول گشت و بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار
شیوع یافت و بگوش امرای مغول رسید دو کس از ایشان با پنجهزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول در همان زمان شهر را بگرفتند و قرب صد هزار
مومن موحد را شهید ساختند و چون مغولان در قتل افراط نموده بودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشه نشینی
اختیار کرده او را در کنارش نهند و آق ملک بلطایف الحیل جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از خشب باوی آمده بود بانگ نماز گوید

و بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مخفی شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند و مغولان ایشانرا بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آن ملک دو نوبت دیگر در مرو مجتمع شدند و امرا مغول بانجا رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند بروایتی ده دوازده و بقولی چهار کس بیش در مرو نماند **ذکر واقعه نیشابور** در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار کورگان داماد چنگیز خان را با امرا نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مرد و وفور آلات نبرد مغرور شده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و عراده و منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و در روز سیوم از محاصره تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد ازین واقعه هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس در سبزوار مقتول شدند و در ولایت طوس نیز جمعی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید بعد از نسق و مهم مرو روی به نیشابور نهاد و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بدانجانب فرستاد و با وجود انکه نیشابور سنگلاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانکه خرمنها ریختند و عشری از انها بکار نرفت و اهالی شهر چون جد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند دیدند که این طایفه نه ازان قومند که بیشتر منظور نظر ایشان گشته بود با انکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار برکار داشتند و سیصد عراده و منجنیق نصب فرموده بودند و از اسلحه و قاروره‌های نفط درخور این تعبیه داده همه را پای سست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلای تحیر و دهشت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادند و خدمتش چون در بارگاه شاهزاده راه یافت در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون اراده ازلی بر نهج دیگر بود تشفع مقبول و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر بیگانه چند موضع از خندق انباشته دیوارها رخنه کردند و از چهار جانب متوجه شده مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و با مردمی که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند و آنروز تا شب لشکریان بر سور برآمده مردم را از سر دیوار دور میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار باره از مغول مملو گشت و روز شنبه تولی بسه فرسخی نیشابور رسیده سپاه از در دروازه آمدند و بقتل و تاراج مشغول گشتند و خلایق پراکنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب مجیر الملک حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و خدمتش را از نقبی بیرون کشیدند و تا بزودی کشته شود سخنان درشت گفتن گرفت و بصعبترین وجهی بقتل آمد و چون فرمان برین جمله صدور یافته بود که بانتقام تغاجار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود و تا سگ و گربه زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرا رانده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاجار دختر چنگیز خان با خیل و حشم بشهر درآمد و شمشیر در بقیة السیف نهاد و هیچکس از نیشابوریان جان نبرد مگر چهل نفر که ایشانرا جهت هنرمندی بترکستان بردند و مدت هفت شبانه روز آب بشهر بسته جو کاشتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند ورای عورات و اطفال هزار هزار و چهل و هفت هزار در قلم آمده تولی خان عازم هراة شده یکی از امرا را با چهار تازیک آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را نیز بسازند **ذکر واقعه هرات** تولی خان بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شد و لشکر فرستاد تا بعضی از قلاع که اهالی آن دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر کرده ساکنان آن بقاع را بمردم نیشابور ملحق گردانند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار ستر نور را معسکر ساخته و ایلچی زنبور نام بهراة فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش رایت همایون ما بیرون آیند تا از باس و سطوت ما ایمن مانند و از سخط جهانسوز و قهر زهرآسای ما مصون و محروس شده در مهاد راحت و فراغت روزگار گذرانند و دران هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله اماده کرده بود و چون ایلچی بهراة رسیده از ادا سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد و گفت آنروز مباد که من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر درآیند و هر که را از خلق هراة یابند بقتل رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می‌آوردند و از جانبین آتش پیکار زبانه کشید و دران چند روز چند هزار مرد از دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از مغولان و بهادران سپاه تولی خان هزار و هفتصد کس بقتل آمدند و جنگها

واقع شد که زبان از تقریر و بیان بعجز و قصور اعتراف نمود و لشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمده در اثنای گیرودار ملک زخم تیری رسید و روی بدار القرار
نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هراة منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه
قضاة و معارف و اکابر شهر صلاح دیدند بصلح و میل نمودند و درین اثنا تولی خان که در مقابله دروازه فیروزآباد صف کشیده ایستاده بود با دویست مرد پیش راند و تا کنار
خندق آمده خود از سر برگرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولیخان بن چنگیز خانم اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربت
باز دارید و پای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف آنچه هر سال از مال و جهات بسلطان جلال الدین میرسانیده اید بنواب ما تسلیم نمائید
تا مراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد
و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولی خان شنیده و در مخالفت و عناد بسته دروازها گشادند و نخست امیر عزالدین مروی که بحکم سلطان جلال الدین
حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با یک جامه قیمتی بخدمت تولیخان شتافت و بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت
گشتند و فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را بهیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده تولی ملک
ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی چنگیز خان شده در دیار طالقان بپدر پیوست ازقا
غرجستان منقولست که گفت من در زمانی که تولیخان بمحاصره هراة مشغول بود در آنجا بودم و در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده بر برجی از بروج
که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گشته بخاک زیر غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پران کرده چون اجل دامن گیر
نشده بود پیراهن حیات چاک نشد و قبای بقا بر حال خویش ماند تا بپایان خاکریز رسیدم لشکریان مرا گرفتند و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهده حال من
میکرد تعجب کنان گفت تو دیوی یا پری یا نام الغ تنگری با خود داری جواب دادم که هیچ یک از اینها نیست گفت پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر تو چون پادشاهی بودم از آن جهت
آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او چون افتاده مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی ترا بخدمت او
میفرستم و پیش از توجه خویش مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون بجد و طالقان رسیدم مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص
میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده می پرسید و من مضمون آن احادیث را تقریر کرده ترجمان بعرض او میرسانید روزی در اثنای محاوره گفت از جهة قتلی
که در ولایت سلطان محمد اوغری یعنی سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند کمان و تیر گزی در دست داشت من روی بخاک نهاده
گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهید کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش
برافروخت و در من بغضب نگریست تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش متیقن گشتم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون روشن شد که تو
ابله و نادان بودی من در هر سرزمینی که سم اسب محمد اوغری رسیده باشد کشش کرده و غارت نموده ام با مردم دیگر چکار دارم و بعد از آن از من اعراض کرد و من دیگر در اردوی او از بیم
جان نتوانستم بود لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش فی الجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هراة ملک ابوبکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق
بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بتخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان در بردان که میان
غزنین و بامیانست محاربه واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقمزده کلک بیان گشت آوازه شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان
بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در
مقابله او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال بقتل آوردند و هرویان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را بکشتند و این
معنی سبب انقراض حیات آن روز برگشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیون را
محاصره کرده مشقت بسیار کشیده مایوس بازگشتند و بعد از استیلاء شاهزاده بر آن شهر و اجراء قهر بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او باردوی ظفر قرین ساکنان
قلعه کالیون از افواه و السنه شنیدند که اهل هراة بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغولند و میگویند که هرگاه که ما را پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه و تسخیر بقاع

نامزد کنند **بیت** بکوبیم بر هامات ژنده پیل بجوشیم مانند دریای نیل و از استماع خبر سکان حصار مذکور اندیشناک شدند که مبادا که مرویان که بجنگ ما
مامور گشته و لشکر و سایر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود و اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیز خان
و اهالی هراة چنان بوحشت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد فدائی را نامزد هراة کرده صاحب نامی را که در تهور و بی باکی
عدیم المثل بود بر اسم رئیس ایشان گردانید و آن جماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته برسم تجار از دروازها در آمدند و ببیع و شری اشتغال
نموده منتهز فرصت میبودند که آنچه در خاطر دارند از قوت بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مرویان بمقتضی
آنکه **بیت** عشاق ترا بهانه بس باشد مشتاق ترا اشاره بس باشد شمشیرها کشیده و در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق گردانیدند
ملک مبارز الدین سبزواری که از فیروزکوه بغزنین آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غیرانی که در کفایت و کاردانی
عدیل نداشت رجوع نمودند و خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید برآشفت و با تولی گفت که این فتنه از آن پیدا شد که
تیر و تیغ از مرویان دریغ داشتی و در روز دیگر ایلچیکدای نویین را با هشتاد هزار مرد جلادت آیین متوجه هراة شد و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت
سر از بدن ساکنان هراة جدا سازی و بر هیچکس ابقا نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچیکدای بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل
برودخانه شهر فرود آمد و لشکر را برای مدت یکماه مهلت داد که آلت کارزار ترتیب کنند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مرد جنگ و ساز نبرد
طلبید و در آن مدت روزگاری قریب پنجاه هزار پیاده و سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اشراف و ارزال و
اوباش با یکدیگر عهد و پیمان بستند و ایمان مغلظه مؤکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول دو رنگی و دلی
سنگی کنند و بعد از انقضاء میعاد ایلچیکدای دروازه های هراة را بر لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و
قتال و امتثال یاسا تهاون و تقصیر جایز ندارد و در سیاست او تسویف و تاخیر نرود و هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد
بیت هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و مرویان بر عادت اهل عرفان و ایقان مضمون
کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه را بر ضمیر گذرانیده و فحوای بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و امهال جایز نمیداشتند
و از دروازها با شمشیر و نیزه ها بیرون آمده آثار روز رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلیماق و دشت قبچاق سر دکت الارض دکا
بصحرای ظهور می آوردند و از تعاقب تیر چرخ و ناوک شرفات و بروج باره را لباس نیستان میگردانیدند و مدت شش ماه و هفده روز برین نهج از طرفین محاربت
و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع و عشر و ستمائه ایلچیکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب پنج هزار کس از لشکر او کشته
و خسته میشدند و از کثرت عرادات و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خرک میزدند استحکامی در برج و باره نمانده ناگاه پنجاه گز دیوار شکسته
شده و بر خرکها آمد و چهار صد مرد نامدار از سپاه تاتار در آن نشیب ماندند چنانکه یکتن جان بیرون نبردند و بعد از این واقعه بسه روز بنابر قلت ذخیره مردم بتنگ آمده
در میانه ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاک بر سر که الکنون ببرج خاکستر اشتهار یافته در آمده به اتراک قهر ایلچیکدای
بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده ابقا نکرده بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز
از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هراة بدرجه شهادت رسیدند و ایلچیکدای بجانب قلعه کالیوین توجه
نموده چون بادرسید ده هزار مغول را بهراة فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزا و جزای او را در کنارش نهند و مغولان بهراة رسیده قریب صد هزار کس را
که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هراة مسطور است زنده نماندند
آورده اند که چون بلده فاخره هراة از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناکامی بیرون آمده در بازار بر دکان نان و دکان حلواگری نشست و از اطراف
و جوانب نگریسته هیچکس را ندید ناگاه دست بر روی فرود آورده گفت الحمد لله که مدة الحیاة ملکی حطه دمی بفراغت زدم بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی

هراة باین شمار ده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر ازین چهل تن در شهر و بلوکات متنفسی موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشهٔ زنده
مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی می نمودند و آن چهل کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان انرا ویران نکرده بودند بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ
هراة بتفصیل مذکور است فلیطلب ثمه **ذکر مشورت نمودن چنگیزخان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت** چون چنگیزخان معظم ملک
ایران که تعلق بخوارزمشاه میداشت ویران کرده اثری از آن نگذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان گردانید چنانچه
هیچکس از ایشان نشان نمیداد شعلهٔ غضب او که افروخته بود در زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست آتش انتقام او زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شر آن بوضیع
و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل تنکت و ختای در ایلی و انقیاد بنا بر طول غیبت خدمتش متردد رای شده اند
بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجوع و استقامت سخنان درمیان آورد و بعد از تقدیم
مشورت رایها بر آن قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین در کیچ و مکران و حدود هندوستان بروند و زمرهٔ از سپاه ظفر پناه بجانب
غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد سبکتگین را بنوعی خراب سازند که مادهٔ طمع انتعاش سلطان از آن منحسم و منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شود بر مقتضی
این رای چنگیزخان چغتای را با لشکر سنگین بطرف مکرانات فرستاد و اوکتای بر حسب فرمان از نشیب آب سند بپای مانند بحر موج بطرف غزنین مراجعت نمود
و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطهٔ احتمال فتنهٔ سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بحدایق
جنان در روضهٔ رضوان روان کردند و منازل و منازل ارباب درس و فتوی را مساکن و ماوای جغد و ابن آوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم
چنگیزخان براه گرمسیر هراة متوجه ماوراءالنهر و ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی نهضت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف
آورد و زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است برکنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید
و آنچه ممکن بود از علوفهٔ سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آن حدود بدست ترکان افتاده بودند جمعیتی
تمام در اردوی پادشاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بوده و بنا بر وفور خدم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد
که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علوفهٔ لشکر پاک سازد و بعد از یک هفته که آن شور بختان از آن شغل بپرداختند شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را
بقتل آوردند و تا روز شد از آن جماعت کثیر اثر نمانده بود و جغتای بولایی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنانکه بحکمت
در مقام طاعت آمده بودند سابقهٔ قضا دامن کبر ایشان سر از جیب مخالفت برآوردند و فوج از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را بتیغ یاسا بگذرانیدند و
چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند **ذکر مراجعت چنگیزخان
بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار و استوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتا دست بردی نموده سورت برودت او را درهم شکست
و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با الوس ریاحین روی ببساتین جنت آیین که منشأ اصلی بود نهاد چنگیزخان عزیمت
مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت **بیت** بایران چو شاه این همه کام یافت ز[ا]ن آباد
خوشدل بتوران شتافت و در بقلان بار و اغرق خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهة ضبط
داروغگان تعیین فرموده و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آموی
نخست بخارا رسید و بصدر جهان گفت که شخصی که بیوسون و یاسای شما نیک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف و یکی از دانشمندان را صدر جهان
پیش چنگیزخان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه دانند بی مثل و مانند میدانند چنگیز
خان گفت که مرا در این اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و پایزه امر و نواهی ببنده
فرستد تا ایشان را امر بر خیر و نهی از شر نماید این را نیز مستحسن داشت و گفت که من بندهٔ خدایم هر روز ایلچیان با امر و نهی ... [illegible]

شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگذارید و گفته که در آن وقت از غیر نیز اعراض نموده بپرستش او قیام نمایند این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده
که در سالی یکماه روزه دارید گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار نیم دینار
مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند خان این سخن را مدحها گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی مردم با فراط و تفریط آفریده است
چون زیادتی زید بهم و ناقص دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانه خداوند اما بشرطی که استطاعت داشته باشند
چنگیزخان گفت مجموع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان بوی توان رسید و از آنجا راه بحق همانست که ازان خانه لیکن او خواسته است که مردم مالهارا
فردی مصحوب خویش ساخته تا مید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت درمیان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند
پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را در زمره مسلمانان میشمرد و واعظ بجهت انکار حج او را از دین بیگانه میداشت فی الجمله چون چنگیزخان بحدود سمرقند رسید
اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داده او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا ما
بگشایند و ائمه و قضاة از وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت پس دعا شما درباره او چگونه
مستجاب شدی چه دعا گوی که باز خواست گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود و آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مؤنات
دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک نقاری
که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید خلاصه پیغام آنکه آن فرزند عزیز با اتباع خویش
در حرکت آید و از آن موضع با گروه انبوه پهنای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکار را برانند و در آن زمستان اوکتای و جغتای در بخارا بصید کردن و
جانوران پرانیدن مشغول میبودند و هر هفته جهة خان قوش تغیه میفرستادند و این حکایت نزدیک بآنست که عقل تصدیق نکند و چون زمستان بپایان
رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکر از سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش
سپاه روان با آواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و میر و وزیر او نوحه کنند و در همه منازل ترکان با خیل ترکان نوحه کنان میرفت **بیت**
همی ریخت آب و همی کند موی جهانی ازان قصه در گفتگوی و در کنار آب سیحون جغتای و اوکتای باردوی کیهان پوی پیوستند و چون از سیحون
عبور نموده بقلاوان باری رسیدند جوجی از جانب دشت قبچاق نیرکه کرده و ازین طرف چنگیزخان با فرزندان و نوئینان نیرکه انداخت و بعد از
مدتی تلاصق صفوف در موضعی اوقا دست داده و نیرکه بهم رسیده و چنگیزخان سوار شده درمیان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه
شاه زادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند و بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بران نهاده رها کردند چون پیش باز آمده زانو زده مراسم
دست بوس بجای آورد و برادران را در کنار کشیده پرسشی گرم نمود و پیشکشی فراوان در نظر خان آورده از آنجمله صد هزار اسب بلند راند که بیست هزار
خنک یکرنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و جوانان از اطراف و اکناف مجتمع شد قریلتای عظیم کرده طایفه از امرا ایغور
بیاسا رسانیدند بعد ازان جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان از آنجا در حرکت آمده بعد از قطع منازل و
مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه مطابق لوی ییل باردوی خویش آمد و جهان بینش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده
بود روشن گشت **نظم** جهاندار ایران و توران زمین که داد این جهانش جهان آفرین باردوی فرخنده آمد فرود بدخواه او
گشته چرخ کبود خواتین و پوران و میران برش زده حلقه لشکر بگرد اندرش بدینگونه بگذشت با کلر خان بشادی بسر برد با کلر خان گویند
که در وقت وصول چنگیزخان باردوی خویش قوبلا قاآن ده ساله بود و هلاکو نه ساله و هر دو باستقبال مبادرت نمودند قوبلای در راه خرگوشی شکار کرده
و هلاکو آهوی و رسم مغول چنانست که اول باری که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشانرا جامیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیزخان هر دو
نبیره را جامیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب داد و اثنای بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شند رقو حاکم تنگت که آنرا قاشین نیز گویند

بر مخالفت اصرار مینمایند ولشکر عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورده ملاقی
فریقین بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند و برانغار و جوانغار و قلب و جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن بضرب تیر و زخم شمشیر
جوشنها در بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از ایشان قتیلی بفرق سر بایستد و بعقیده آنجماعت سه کس
از مقتولان لشکر قاشین در آن معرکه بفرق سر بایستادند ملخص سخن چون سیصد هزار نفر از قوم تنکت بقتل رسیدند شدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته
بدار ارقیا رفت ولشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیز خان از آنجا
متوجه جورجه و تنکاش شد والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد در آمده پیشکشهای لایق فرستاد از آنجمله طبله مروارید آبدار بود **بیت**
ز اجناس و تنسق یکی طبله پر فرستاده بد از شب افروز در
جهاندار از آن پربها گوهران بیاراست گوش همه سروران
گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه
طبله مروارید را پیش چنگیز خان آوردند گفت مرواریدها را بجمعی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشها
خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل بماند در اثناء این حال شدرقو که بار تاقیا متحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت
یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من غارت یافت اکنون صلاح در صلح است بعد از این اندیشه ایلچی با انواع طرایف آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان
امان بخشد بعد از بیگاه بخدمت شتابم مشروط بر آن و مقرر چنان که پادشاه جهان ستان عهد و پیمان با یمان موکد گرداند و مرا بفرزندی قبول کند **بیت**
بیگاه با تحفه و پیشکش شتابم بران بارگه شادوش
بخدمت بیایم به بندم کمر نهم چون قلم بر خط شاه سر
جهانجوی سوگندها یاد کرد بد اندیش را ایمن و شاد کرد
چه ایلچی تنکت زد در دور شد چو چشم بتان شاه رنجور شد

ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را با ایشان و ایشان بقراچار نویان

چنگیز خان در یورش ختای خواب هولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده باستحضار
اولاد و احفاد مثال داد چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت قوت جوانی بضعف و پیری و ناتوانی مبدل شد
و استواء قامت شباب بانحناء شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکت عریض بسیط که از میانه آن هر طرف
یکساله راه است جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید
و چون دولت منوط باتفاق و ائتلافست و انقیاد مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنا سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و مؤسس بود و بوضع یاسا
و یوسون من قیام نمایید تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان مانید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک
دارید شاید که چمن این دولت از نکبا نکبت چنان وهن و ذبولی یابد که بطول مدت خضرة و نضرة نپذیرد و آنگاه گوش پسران را بدو پند که هر یک از آنها مانند در شاهوار بود
گرانبار گردانید و تفصیل آن نصایح مبسوط و مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قایم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو
زده گفتند که **بیت**
پدر شهریار است و ما بنده ایم بفرمان و رایش سر افکنده ایم
چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را بجانی مقرر کردم
و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بر فرزانگی و مردانگی قراچار نویان دارم **بیت**
بفرمان و رایش که بیند صواب تخلف مجویید در هیچ باب
که او راست خطی ز آبا چنان که باشد شریک و قرین او بجان
بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاچولی بهادر که
بالتمغای تومنه خان رسیده است و پدران ما علی الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آوردند و آنرا بر پسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان
باین طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر باین یوسون عمل کنید و چون دیار ما وراء النهر و بعضی از بلاد را که قرب جواری بان مملکت دارد بجغتای ارزانی داشته بود و
سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات بودند و اسب عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان میدادند خدمت قراچار نویان
سفارش نموده گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام مینمودی باید که بعد از موت من بجغتای همان طریقه
مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بر آن نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران

بیعت نامه نوشتند که مخالفت او نکنند و از فرمان او بیرون نروند و بجا رو بلچار او حاضر شود و عهدنامه آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهدنامه پسران را باوکتای
قاآن داد و اولاد و نوینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حالم تنگ شد در غو و اتباع
بیاید مجموع ایاسا رسانید و پیش مجلس اتفاق کنید تا ملک بر شما قرار گیرد **بیت** بگفت این و دیده بهم برنهاد تو گفتی که چنگیزخان خود نزاد و این
قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنگوز ئیل که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود و مدت حیات او هفتاد و سه سال بود و زمان
سلطنتش بیست و پنج سال بود اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حال تنگ شد ارغو با خواص و اقربا باردو رسید و همه را المقتضی فرمان بقتل رسانیدند
و صندوق او را برداشته مراجعت کردند و جسد چنگیزخان را در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبره منست دفن نمودند و نخست
مجموع شاهزادگان و ایل و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده برسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار پدید شد و باندک فرصتی
کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و الکنون یورتچیان که بحسب ارث از آبا و اجداد بایشان رسیده مدفن او را نمی شناسند فی الجمله تا مدت سه ماه
از اطراف و جوانب ولایات مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوینان بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت
نمودند

ذکر جوچی پسر بزرگتر چنگیزخان و نشستن باتو فرزند وی بجای او

جوچی خان مهتر اولاد چنگیزخان بود و بغیر از یک خواهر فرزندی
بر وی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیزخان را غارت کردند خاتونش بجوچی حامله بود او را اسیر گرفته به پیش آونک خان بردند
چون در آن وقت میان قوم مکریت و آونک خان قاعده مصادقت ممهد بود و آونک خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت می نگریست و از نظر اغیار و نامحرم
نگاه میداشت و چون چنگیزخان بیورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را مبذول داشته بارسال آن
امانت چنگیزخان را مسرور گردانید و بعد از روزی چند فرزند مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوچی موسوم گشت یعنی مهمان رسیده و چون
زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مقدار خمیر تعبیه کرده پیش چنگیزخان آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوچی بمرتبه شباب و عنفوان
زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات و مصافات نبود بنابر آنکه در نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد از
فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیزخان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و پیش از فوت پدر
درگذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو دیگری برکه خان و چون جوچی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر گشت و بقایای قبچاق و آلان و آس
و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص گردانید و در حدود آتل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت اولاد چنگیزخان روان گشت
و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست و بخشش او در احساب نبود و جود و احسان او در اشمار ناممکن مینمود و ملوک اطراف
و طرف انشیان آفاق با ظرایف و تنسوقات بخدمتش توسل میجستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را مبذول ایشان و معقول و حضار مجلس بخشیدی و بقلیل و کثیر
التفات ننمودی بازرگانان از آنجا و اقطار ممالک امتعه و اقمشه بخدمتش میبردند و باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره ور میشدند و بر سلاطین روم و شام
و غیر آن برلیغ و بروات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بی نیل مطلوب و مقصود مراجعت ننمودی و بوقت حاجت برحسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب
مملکت فرستادی چنانچه سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی
تا در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه هادم اللذات دو اسبه بر سر او تاخت برای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی را بر وجه
دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم مامور بدان نیست بانچه ثبت افتاده قناعت نموده آمد

ذکر جغتای خان

او پادشاهی
با هیبت و سیاست بوده و شهریار عاقل باذل و چون چنگیزخان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم
و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت که هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در
مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه الا یعد و لا یحصی آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود

اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر نشاط شرب در سر سیر مینمودند و حکایات میگفتند و سخن
منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسب من تیزتر میرود و در مبالغه بحدی رسید که گرو بستند و تازیانه بر اسبان زده اسب جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه
آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته بر خاطرش گذشت و با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد که با قاآن گرو بندم و اسب من بگذرد و اگر بدین طریق ماده دلیری
با و گستاخی شود خللها متولد گردد و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس شود و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق از خانه خواب برخاست
و با گروهی تمام از امرای دولت و اعیان حضرت سوار شده بخلاف معهود در پس کریاس او فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروه انبوه آمده است
و اوکتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استنطاق نمود که در این وقت موجب آمدن چیست جغتای
گفت ما همه آقا و اینی در قوریلتای بخانیت قاآن محابا داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم دیروز با او گرو بسته اسب تاختم امثال ما مردم را چه
آن باشد که با او گرو بندیم و از آن جهت گناه کارم و بگناه خود معترف آمده ام تا بیاساق رسیم اگر میکشند و اگر چوب میزنند حاکم اند قاآن از آن معنی خجل شد و پیغام داد
که آقا منست این مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آن را مسموع نداشت و عاقبت نه اسب پیشکش کرده گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه چون
در مقام سیاست نیست گناه بنده بخشید بر طبق رضا او بتکچیان قلمی کردند که قاآن از سر جریمه جغتای درگذشت و او در برابر این عارفه نه اسب پیشکش کرد بعد از آن
جغتای باردو در آمده بزبان فصاحت این معنی را بر سر جمع تقریر کرد لاجرم قاعده یاساق و اساس یوسون بر قرار قدیم استحکام و بیمن این انصاف میان برادران
مبانی موافقت و مصادقت موسس و موطد ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط و فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تاکید
و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیز خان مستخلص نشده بود در زمان دولت اوکتای قاآن مفتوح شد
و چون جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت
جغتای رسید که زیاده از آن در متخیله نمیگنجید و اکثر اوقات در پیش بر تخت پادشاهی مملکتی که چنگیز خان بدو تفویض نموده بود متمکن میزیست و قاآن در عظائم
امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت مسیر آمدی گویند که حبش عمید وزیر دیگری از نواب جغتای
در عهد تربیت امام فاضل ابویعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او تعریف کرد که سکاکی شخصی است که مجموع علوم مسلمانی و یونانی
مختصر است و بر تسخیر و بر دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر جغتای خان او را طلبیده انیس جلیس خویش گردانید و سکاکی
از غرایب اشیا چیزی چند بجغتای نموده خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه میکشید و مرغان هوا
اشارت بانگشت میکرد و طیور فرود می افتادند روزی جغتای بر سر صندلی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست به تیر و کمان یازید سکاکی
پرسید که کدام یک از این کلنگان خاطر خواه پادشاه است پادشاه گفت اول این و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران مینماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی
خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشارت کرده بود بر زمین افتادند جغتای دست تحیر بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانو
ادب پیش او می نشست روزی سکاکی معروض جغتای خان گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر رنجیدم سه شبانروز آتش را بستم بمرتبه که افروخته نمی شد
فریاد و فغان از نهاد خلایق برآمد خلیفه چون دانست که این معنی از صادرات افعال منست حکم کرد که بجستجوی من در بغداد منادی نکنند که این کار سکاکی
کرده است و وزیر بوسه بر کون سگ نه نهد نگشایم همچنان کردند من بگشودم و کار سکاکی در رفعت بجائی رسید که حبش عمید بروی حسد برد و قاصد استیصال
او گشت و سکاکی بر این قضیه مطلع گشته بر وزیر سبقت نمود و معروض جغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب اقبال حبش عمید بدرجه
هبوط رسیده و از آن می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و سرایت نماید و جغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون چندی
از عزل او بگذشت و وهن و خلل باحوال مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمی باشد شاید که ضعف طالع حبش عمید
منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت عذر و مکر ترسیده گفت تواند بود جغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته

فرصت مینمود و اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و صلاح ایشان نیز آتش بود بر در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای را از مشاهده
این حال عنان تمالک و تماسک از دست رفت و حبش عمید مجال دقیقت و بدگوئی یافته گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند میتواند که بقصد پادشاه لشکر
آتشین کشیده جغتای همان ازین سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا درگذشت چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب
و علم سیمیا و غیر ذالک دستگیری نکرد و بنا برآنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل
بعید بود نسبت مردم تازیک بتقدیم میرسانید و ایشانرا باکل مردار الزام میکرد و میفرمود که بروز در آب روان ننشینند و با طراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که
گوسفند در مذبح شرعی نکشند بلکه خفه کرده گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان برعلانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که دزدی کند او را بکشند و هر که
زنا یا لواطه کند بیاساق رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و هر که خلط بینی در آب افکند او را بقتل رسانند و از یاساها با ریک او خلایق بتنگ آمدند
بتخصیص مردم تازیک و بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد تا در شهور سنه اربعین و ستمائه
جهان فانی را وداع کرد و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود و یکی از آن ابیات اینست **بیت** آنکه در آب میرفت کسی از بیمش غرقه بحر محیط
گه بس بابه مناسبت و از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال اوبعنی
جغتای خان و جوجی خان که از اوکتای قاآن اسن بودند مذکور شد بعد ازین مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیر در سلک
تحریر انتظام یابد و منه الاعانه والتوفیق **ذکر سلطنت اوکتای قاآن** چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت
و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیزخان در مرض موت اوکتای قاآن را ولی عهد گردانید چنانکه
رقمزده کلک بیان گشت و بعد از فوت دو شاهزاده کان و امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول
بهار و استوا اللیل و نهار که **بیت** صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را از اطراف و جوانب یکدیگرا خبر کردند تا
باردوی چنگیزخان حاضر شده پیش از خللی باوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت را قرار دادند و از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی برکه و باتو و برکچار
و سایر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیزخان اوتکین و تلکون نویان و ایلچای نویان در حرکت آمدند و از پیش بالیغ و از اردوی خود قراچار
نویان متوجه شدند و همچنین از انحا و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و الغ نوئین که عبارت از تولی است با برادران
کهتر در اردوی چنگیزخان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و ریاحین در بساتین شکفته بود و هزار دستان در مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب
و لهو و لعب مشغول شدند **بیت** کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پرخروش و زمین پرز جوش خنک آنکه دل
شاد دارد بنوش و در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت چنگیزخان داستانها راندند و مضمون عهدنامه پسران برآقا و اینی عرض کردند غرض
ازین همه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرماندهی بجای چنگیزخان بنشاندند و باتفاق با او گفتند که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان ترا بقوت
و تایید الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان گشته سروران گردن کش کمر عبودیت بر میان جان بندند
اوکتای داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر است یعنی جغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند و تا مدت چهل روز هر روز مجلس می آراستند
و از ساقی گلعذار شراب ارغوانی میخواستند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح جمهور سخنان میگفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف بنظر اوکتای
در جلوه می آوردند و خدمتش هر نوبت بعذری تمسک میجست و در روز چهل و یکم **بیت** چون صبح بفال نیک روزی برزد علم جهان فروزی
مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالیمقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر بحکم محکم چنگیزخان
راه دهیم و اوکتای سر رضای جنبانیده شاهزادگان و امرا و نوئینان بر رسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افکندند و جغتای دست راست
و اوتکین دست چپ او را گرفته باختیار منجمان بر اورنگ سلطنتش نشاندند و زمان بهنر از زبان مضمون این مقال ادا میکرد که **بیت** ملک را

تازه روز بازاریست که جهان را چو او خریداریست باد با عزم او گران جانیست خاک با حلم او سبکباریست و چون دیهیم خسروی بوجود او مزین گشت
الغ نوئین کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه **بیت** بیکباره بار زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و شاهزادگان
زادگان بعادت مألوف از اردو بیرون رفته سه بار پیش آفتاب بزانو درآمدند و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراستند و چمن عشرت از خار و حشمت
پیراستند و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیزخان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و بر هر کس از اقارب و اجانب و عشایر
و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و جهت خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب
جهت روان چنگیزخان آش دادند انگاه بمقتضی انا وجدنا آباءنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر را از نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته با اسبان
بادرفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون ازین امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاسائی که چنگیزخان پیش ازین وضع کرده همچنان برقرار باشد
و باید که تغییر و اختلال بآن راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی که از ارباب جرات و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بران کشیدیم اما
بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون و یاساق قدیم عملی نماید جزاء آن بقدر گناه در کنارش نهاده آید و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک
فرستادند که خللی که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کردند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق آذربایجان علم
استقلال برافراخته اسب مخالفت در میدان مبارزت میتاخت چورماغون را بسته تومان لشکر بدفع او نامزد کرد و روی بیکی از امرا نامزد شده بود که در مرافقت
چورماغون بروند و روی بچورماغون آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان همه بدست تو کفایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چورماغون باصفهان
رسیده آن امیر را با طایفه از پیش بفرستاد و سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت **بیت** زسلطان بگیتی نشانی نماند زحالش کسی داستانی نماند

ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت ختای در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمائه قاآن با جغتای و تولی و لشکر نهنگ آسای آهن خای
بطرف اقلیم ختای در حرکت آمده نخست بشهری رسیدند که برکنار رودخانه قراموران کاین بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر
اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان ختای در کشتیها نشسته بگریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست بتیر و کمان یازنده بودند
بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و قاآن تولی خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود باهستگی در عقب ایشان روان شد
فرمان اقلیم ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان امرا را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود ختائیان بموجب فرمان قطع منازل کرده
چون بتولی و کیوک رسیدند و بر قلت عدد لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا اجاعت را انکساری واراند بنظر خان رسانند و چون تولیخان
دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر را نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شده و حکم کرد لشکریان مارانیها درکشیده تا انقضای
سه شبانروز از اسبان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیم بارانی عظیم درگرفت و در آخر روز منجر ببرف شد و باد سرد اضافه آن گشته سرمای قوی
روی نمود و اهل ختای چون در تابستان برودتی که در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته در جنگ فسرده دل و چون
تولیخان بیچارگی مخالفان را مشاهده کرد و روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمان داد تا کورکها زده مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آورده
بعضی را اسیر و دستگیر کردند و امرای ختای با پنجهزار کس خود را برآب زده و مغولان دست به تیر و کمان یازیده گریختگان را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار
بموجب فرموده با اسیران ختا عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت
و تولیخان مسرعی فرستاده قاآنرا از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان شده چو برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک
ختای نهادند و بران شهر مستولی گشته قتل بافراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختا را مسخر ساخته چندان دختر ماه پیکر و پسران زیبا
منظر گرفتند که از اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده دلها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن عزیز یلواج را بحکومت آنجا نصب فرمود
و در اثنای آن یورش تولیخان وفات یافت در بعضی از تواریخ چنگیزخانی چنان مسطور است که از وفات تولیخان قاآن بچند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد

بوده قریب بحالت نزع رسیده تولیخان ببالین او آمد و قاآن را بر عادت خویش افسون خوانده بودند و رنج او را باب در کاسهٔ چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر
داشت کاسه را برگرفت و نیاز هر چه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناه کارترم از قاآن چه در فتح ولایت خونها ریخته و ذریات مردم را اسیر
کرده ام اگر بجهت گناه او میبری مرا ببر و او را بخش و اگر بجهت هنرمندی میبری من از وی هنرمندترم امثال این سخنان گفته کاسه آبرا درکشید و قاآن شفا یافته
خدمتش بعد از چند روز بعرض مرض درگذشت

ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلدهٔ هراة حمیت عن الآفات والبلیات

اوکتای قاآن چون بلاد ختای مسخر کرده بتختگاه خود
مراجعت نمود در بهار سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه موافق بجین یل باتو پسر جوجی و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و سایر فرزندان جغتای باستخلاص دیار روس
و چرکس و بلغار و سایر قلاع و بقاع فرستاد و آنجماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار این مجموع ولایات را مفتوح ساختند و ارغون آقا را از قبیله
اویرات که بخشی گری آموخته در سلک بتکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوئینان را از ییلاقها به
قشلاقها و بالعکس شادمان و کامران انتقال میفرمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفاء لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را باضافهٔ عدل
و احسان و ازالهٔ ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی
دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک ختای بکوچانیدن ارباب حرفت و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود
آورده در مستقر سریر تخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیهٔ آن پیدا کرد که استادان چابکدست ختائی در همان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران
در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختای و چین سقف و جدران آنرا بصور
گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان حاضر بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان
داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از آن تماثیل حوضی از نقره ساخته بودند که
از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میرفت و یاسا فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه
بقراقرم رسانیدند و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را در هم انداختی و هر که
در فن خویش راجح آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قیشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بچوب و گل بر
آورده بودند و دروازها بر آن نشانده و چون داعیهٔ شکار از خاطرش سر بردی تواجیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان تا بانجا رانندی
و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفهٔ از خواص جیوش در آن میان تاختی و بقدر میل صید افکندی و چون ملول میشد در میان چهار دیوار جهت
نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب در می آمدند و شکار ری می انداختند و بکاولان انها را
براستی قسمت مینمودند و آن پادشاه کامکار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان
سلطنت چنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در این اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده موسوم
بهراة و در فترت مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهر چگونه
خراب و ویران ماند آنگاه عز الدین مقدم مردی جامه باف را که او را تولی خان بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هراة بوی کرده فرمود
تا پنجاه نفر از اسیران هراة متوجه آن بلدهٔ فاخره گردد و عز الدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوبتر می آید و من متقبل میشوم که
هر سال جامهٔ ملون مرغوب بخزانهٔ عامره رسانم سیورغامیشی یافته بجانب هراة روان شد و قاآن خان قیرلق نامی ایداروغلی با او بفرستاد و فرمود
تا مثالی بمردم خراسان نوشتند که در آبادانی هراة سعی نمایند و عز الدین مقدم و اسیران آن دیار با داروغه در سنه ست و ثلثین و ستمائه بهراة رسیده
باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن هراة روی بمعموری نهاده آبادان شد تفصیل این

اجمال در تاریخ آن بلده طیبه مزبور مسطور است

ذکر قرلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی

چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نموده و شاهزادگان باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بانیل مطلوب و مقصود معاودت نمودند رای همت اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بر مایده احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفه یاسای قدیم و جدید را بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مثوبت مجدد لشکرها را باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گدازش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان با قاآینی و امرا و تومنیان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت بشکل گلستان ارم بودی و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی باجود و کرم عرصه ربع مسکون از ایادی سپهر قلمون حلهای متلون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده پادشاهزادگان و امرا و تومنیان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنه سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نمود و مورد اخوان کوچک و بنی اعمام را بعیون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان بیغش و غل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورده و چون هنوز غرور پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون بعضی از اقارب را بجانبی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که ما برادران و پسران گو بفرمان پادشاه جهان نهاده‌ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات وقایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت و استحصال مراد و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب از آن شاهزاده عالیجناب شنیدند بر وی آفرینها کردند و رایها بر آن قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته آینده متوجه مواضعی شوند که بنام ایشان رقم زده باشند و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت غبار فتن و محن فرونشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بحضرتش متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شست قضا بینداخت **بیت** همیشه عادت چرخ کبود چون بیغمی دید زوال آرد زود چشمه خوشگوار حیات بخار و خاشاک منیه مکدر و تیره گشت و نهال چمن عمر و زندگانی از نکبای نکبت فنا و انقراض انحنا یافت **بیت** بیخار اگر گلی میسر بودی هر دم بجهان لذت دیگر بودی این کهنه سرای زندگانی ما را خوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی

ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیزخان

جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی بود معدلت شعار بنشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته **بیت** همش هوش دل بد و هم زور دست بدین هر دو بر تخت شاید نشست دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینه ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت او کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست بقیه منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقم زده کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازه آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه جمیع آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و آستان او مأوای اهل جهان آمد و در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و در جود و عطا گوی از متقدمان و متاخران میبرد و بحکم آنکه **بیت** جهان یکسر ز بهر شادمانیست دگر یکسر ز بهر نیکنامیست چو بگشائی گشایند بر تو فرو بندی فرو بندند بر تو همیشه مجلس لهو برد

آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک می کشید هیچ زائر از مایده احسانش بی بهره تمام باز نگشت و هیچ سایل از زبانش کلمهٔ لا دم نشنید **بیت** ز غایت کرم اندر کلام او نیست در اعتقاد تو ضد است نون مکر بی را اکنون در این مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت با اهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت نقش وجود و فور جود و سخاوت است در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت **از آنجمله** یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی علیه من الصلوات افضلها روزی پیش او آمده گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسر مرا بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن لحظه متامل شده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت قاآن فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شأن آن خواب بین آنچه درباره مؤمنین و مسلمین اندیشه کرده بود بجای آورند دیگر آنکه یاسا و آیین مغولی چنانست که در فصل بهار و تابستان نشینند و دست در جوی نشویند و باوانی زر و نقره آب بر ندارند و جامه شسته در صحرا نیفکنند و سایر خلق را نیز از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق و برف میشود و در مساکن و منازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان تصادم رعد بحدیست که از آواز آن کلمهٔ یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و بریق برق بحیثیتی که از دیدن آن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید الملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه باز گشته بودند در اثناء راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سطوت جغتای بود و مبالغه او در امر یاسا خواست که باتش بیداد خرمن حیات او را بباد دهد و خون آن بیگناه را در خاک ریزد قاآن فرمود که روزگار بیگاه است و ما ملولیم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال او کنیم که بچه سبب بخلاف یاسا اقدام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند بهادر حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاهدار که فردا برات ساحت با خیانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموخت که روز دیگر بوقت یرغو بگو که من مردی کم بضاعت بسیار مؤنتم و سرمایه همین یک بالش نقره دارم چون گرد سواران دیدم در آب رفتم تا آنرا پنهان سازم و از خوف ازالهٔ نعمت بدین جرأت اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که کرا زهره و یارای آن باشد که از یاسای بزرگ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را فدای این محقر مال کرده و فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و بدو حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکات نگردد و بدین یک مرحمت آزادگان عالم بنده قاآن گشتند **دیگر آنکه** در مبداء سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه شکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده قبچاقی در کمین او بوده چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند رانده قبچاق از بام زیر آمده دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه تفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسای ما نموده که گوسفند را در خفیه کشته و این ترک آن کرده که بر بام خانه او رفته مسلمان را بگذارید و قبچاق را بیاسا رسانید **دیگر آنکه** بازیگران از ختای آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون آوردند از آنجمله پیری طاهر ساختند سر دستار او بردم اسپی بسته بروی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمانان یاغی که لشکریان ایشانرا برین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که تبرکات ماوراءالنهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای ختای را نیز آوردند و در برابر هم داشته تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین برده ختائی دارد و امراء معتبر ختای را یک اسیر مسلمان نبود و این معنی از آثار لطف کردگار است که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسای چنگیز خان نیز دال است بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبهٔ ارباب ختای چه دیت اهل اسلام چهل بالش زر و دیت اهل ختای یکسر دراز گوش مقرر فرموده است و با چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملت را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چند بر ذمهٔ همت من واجب شد که ترا بیاسا رسانم اما این نوبت جان ترا بخشیدم از حضرت ما باز گردید و دیگر بر مثال این افعال اقدام ننمائید پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقول عبارت از هشت دینار است و دو دانگ و هشت درهم و دو دانگ است و بعضی از این نیز گفته اند **دیگر آنکه** از ملوک ایران زمین در مقام اطاعت و انقیاد

قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی باو فرستاد که از آبا و اجداد میراث باو رسیده و بران لعل کلمه طیبه محمد رسول الله را نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی
پدران مرسل ثبت نموده قاآن حکاکان را فرمود تا کلمه محمد رسول الله برحال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند و نام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه منقوش گردانیدند **دیگر آنکه** درویشی از کسب و کار عاجز بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز
کرده و آنها را در چوب نشانده برهگذار قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بروی افتاد تفحص حال او شخصی را فرستاد و درویش گفت مردی ضعیف
حال اندک مال بسیار عیالم و این درفشها به بندگی آورده ام و درفشها را بدو داد و آن شخص بازگشته تحفه درویش را از غایت حقارت بپادشاه نمود اما صورت
حال را معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاورد درفشها را بدست خود گرفته گفت که این متاع نیز بکار چه کلهبانان در زمشک بدین دوزند فرمود
تا بازاء هر درفشی بالشی باو دادند **دیگر آنکه** شخصی بغایت پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش بدو دهند تا تجارت
کند پادشاه باضعاف ملتمس او اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را بر احوال او اطلاعی
نیست قاآن فرمود که مدة العمر درین هوس بوده و فرصتی چنین میجسته او را از درگاه خود مایوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی
که خدای جاوید با ارزانی داشته نباشد و گفت آنچه ملتمس او بود زود بوی رسانید که مبادا پیش از قبض مبلغ اجلش دررسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم
آمدند و هنوز بالشها را اتمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح سپرد **دیگر آنکه** گنج نامه یافتند که در فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است که کردون گردان
با این همه قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع بیورتهای شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو
کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم **دیگر آنکه** ارتاقی از خزانه
پانصد بالش زر بستد که آنرا سرمایه سازد و بعد از مدتی بازآمده عذر نامسموع گفت که آن بالشها نمانده قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند و سال دیگر مفلس باز
اول بازآمد و بهانه دیگر تمسک جست بتکچیان بعرض رسانیدند که فلانکس در شهر بالشها از خزانه عامره می ستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد
گفتند که میفروشد و بها را آنرا بماکولات و مشروبات صرف مینماید قاآن چون عین بالش برقرار شد و کسانی که از وی می ستانند هم رعیت ما اند مال ما هم در دست
ما باشد بمقدار آنچه بار اول باو داده اید بدو دهید و بر سبیل نصیحت باو بگوئید که بعد ازین ترک اتلاف و اسراف کند **دیگر آنکه** اهل شهر بالیغ از
اقلیم ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرضخواهان تشدد و مبالغه مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود و اگر مواسا
کنند و بتدریج بستانند نه ایشان را زیانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرضخواهان را گوئیم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر هم
چنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا کنیم بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرضخواهان با قرضداران بیایند و حجج و قبالات
بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزینه نهاده حجت می آوردند و زر میستانیدند و بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی علیه میشدند و بدروغ و حیله بالش ستانده
میرفتند و بدین تزویر ضعف قرضی که داشتند بستانیدند **دیگر آنکه** شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد و چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود
بتموکا خاتون اشارت کرد که دو در شاهوار که در گوش داشت باو دهد گفتند درویش قدر این درها نداند فردا حاضر گردد و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند
قاآن فرمود که این درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه کریمان نباشد که آنچه وعده کنند و دهند مقارن آن زحمت و مشقت فرمایند و این
مرواریدها عاقبت پیش ما آید و درها را بموجب فرموده تسلیم درویش نمودند و خدمتش شادمان بازگشت و درها را بهای اندک بفروخت مشتری با خود گفت که
این چنین در لطیف لایق پادشاهانست و روز دیگر بر سبیل تحفه از آن پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم این مرواریدها پیش ما آید و درویش محروم نماند و آنها را
بتموکا خاتون داد و آن شخص که مرواریدها برده بود را بانواع عطایا مخصوص گردانید و سیورغامیشی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت بی نهایت
بوده و اکنون قریب بسنه تسع مایة هجری است ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند و زیاده بر سد رمق انعام نمی فرمایند تا مظهر اسم العزیز در غیر متصرف مصرف
نگردد نی غلط گفتم که این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و آمال واقع میشود و نسبت بطایفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قاآن و آل

برمک ده یک آن صادر نشده باشد **دیگر آنکه** مردی غریب دو تیر پیش قاآن آورد و زانو زد پادشاه فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست آن مرد گفت که حرفهٔ من تیرگریست و هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال ده هزار تیر بقورچیان تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر محقر بالشی این همه تیر قبول میکند صد بالش باو دهید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و یک جفت گاو گردونی بدو داد تا بالشها را بار کرده بخانه برد **دیگر آنکه** در زمانی که بنای قراقرم فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قریب ده تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ذخایر این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت نمیتوان کرد ندا کنید که هرکس هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع راضی و شاکر باز گشتند **دیگر آنکه** در زمان سابق در حدود قراقرم از افراط سرما مزروعات سبز نمی شد و در ایام دولت او باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود پیش آن نیل مکرمت بر در خدمتش فرمود که برگهای آن بشمردند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند **دیگر آنکه** در دو فرسخی قراقرم کوشکی برپشته بنا کرده بود و آنرا ترغو بالیق نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از بید و بادام نشاند اتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار یافت از اقطار آفاق تجار بدرگاه رفیعش آمد و شد می نمودند و او پیش از عرض کالا همه تضعیف و توانی می بخشید و بازرگانان برای خود قیمت متاعها نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم می نمودند نوبتی بتکچیان عرض رسانیدند که ده یازده احتیاج نیست که تجار امتعه خود را بسیاری زیاده از قیمت بها میکنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است و ایشان شما بتکچیان را فی الجمله حقی میکنند این قرض شماست که میگذارم نمیخواهم که ارباب تجارت از حضرت ما مقرون بخسارت باز گردند **دیگر آنکه** جمعی از بلاد دهند دو عدد دندان فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند پنجهزار بالش بر فور فرمود که بایشان دهند و دست رد بر سینه ایشان ننهند طایفه از نواب و کفاة بر این اسراف انکار بلیغ کردند که بمحقر چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از دیار یاغی آمده اند در جواب فرمود که هیچکس با من یاغی نیست

بیت

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد

دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی جهت او طاقیه آورد در بیات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برات مبلغ دویست بالش نوشتند و نواب بتصور آنکه درین باب مبالغه از خاصیت شرابست ال تمغای او را موقوف داشتند روز دیگر آن شخص باز آمد و حاضر شده برات بر پادشاه عرض کردند فرمود که برات دیگر مبلغ سیصد عدد نوشتند و کفات اهل تمغای برات را باز موقوف داشتند تا بششصد رسید آنگاه قاآن کافیان و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد خواهد ماند و شما بتکچیان با من بحقیقت عداوت دارید نمیخواهید که نام من بنیکی در عالم بماند و تصور شما آنکه از سر مستی بخشندگی میکنم انعام مرا در تعویق می افکنید و زوار و ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یکدو کس از شما را عبرة للناظرین جزا در کنار ننهم فایده نخواهد بود **دیگر آنکه** در آن اوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از آنجا احرام ملازمت درگاه قاآن بسته و بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت مسیر زانو زده گفت که از مملکت فارس بآوازه بر و احسان خسرو و صاحبقران قران می آیم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرضه داشتند که زیاده بر ملتمس او دادن اسراف است فرمود که بیچاره شیرازی صیت مکرمت ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده است ملتمس او بعرض اخراجاتش وافی نباشد اگر مزیدی بر آن ندهیم چنان باشد که محروم باز گشته باشد آنچه فرمودم بی تعویق بدو دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود **دیگر درویشی** ده دوال بر چوبی بسته خود را منظور نظر کیمیا اثر او گردانید و بعرض رسانید که بزی داشتم گوشت آنرا در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهت سلاحداران دوال ساخته آوردم قاآن دوالها را بدست خویش گرفته گفت بیچاره آنچه بز بهتر بود پیش ما آورد و اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون از زر و گوسفند باتمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدهیم **دیگر آنکه** رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از قیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه خرمن

خرمن پیش خود نهاده بافواج اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه تواند برگیرند و برند روزی یکی از آن طبقه بموجب
فرمان بقدر طاقت و توان مطاع فراوان برگرفت و برفت در راه جامه افتاده باز آمد که آنرا بردارد قاآن فرمود که از برای یک جامه جهت ندارد که این شخص قدم بجانب
بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بوثاق خود رساند **بیت** حاتم ارزنده شود جود کفت را ببند هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد **دیگر انکه**
شخصی از برای او دویست دسته چوب طبرخون آورد دوصد بالش محظوظ گشت **دیگر انکه** روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع
او بدان مایل شد چون ببارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد که برود و از آن عناب بخرد مقتش ببازار رفته ربع بالش داده بارکش عناب خرید و آورد قاآن
فرمود که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش از بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش را ببقال داده ام که اضعاف بهاء این عناب است
قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدة العمر از در دکان آن بقال نگذشته و حکم کرد تا ده بالش ببقال تسلیم کردند **دیگر انکه** فرمود تا بشخصی از ارباب
احتیاج صد بالش دهند کفاة گفتند که پادشاه صد بالش را درهم نمیدارد و بالشها برممر او بگسترند چون نظر قاآن بر آن افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشهاست که
بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محقر و اندکست دو چندان بدو دهید **دیگر انکه** شخصی بوکلاء او معامله کرد و حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند
در عوض کالا دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه تصور انکه مرد معامل است و جهت بالش آمده فرمود که چرا بهاء رخوت او تا غایت
نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده بدرویش دادند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهاء اجناس تست گفت من هیچ نفروخته ام صورت حال را
معروض گردانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد است بوی دهید **دیگر انکه** روزی از سیر باز گشته
نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش باین عورت تسلیم نمای مرد ملازم چهار
بالش بوی داده یکی را در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف شده الحاح و مبالغه نمود چون آن شخص پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه چه میگفت معروض داشت که
زنی عیال دار است فرمود که آری حکم کرد که بخزینه رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفت چندان گرفت که سرمایه مرد متمول بود **دیگر انکه** یکی
از قوشچیان روزی بازی پیش آورده گفت که این باز رنجور شده علاجش گوشت مرغ است فرمود که یک بالش بدهند تا بدان مرغ خرد خازنان چنانچه عادت
ایشانست صرفه کرده بالش بصراف دادند و بهاء چند مرغ بقوشچی حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانوردار پرسید ایشان کفایت خود ظاهر کردند پادشاه
در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که تمامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز دار مرغ میخواست بلکه بآن وسیله از برای خود چیزی میطلبید و اصناف خلق در
از تجار و زوار که بدرگاه ما می آیند بوسایل متشبث میشوند تا از فایده احسان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره مند
گردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش بآن جانوردار دادند **دیگر انکه** در شهر قراقرم کمانگری بود که هیچکس کمانهای او را از غایت رداءت نمیخرید
روزی کمانی بیست بر سر چوبی بسته برگذر قاآن بایستاد و نظر قاآن بر کمانگر افتاده از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی کمانگرم و در افواه افتاده که کمان بد
میسازم و بدان جهت هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت مقل الحال و درویش شده ام و این بیست قبضه کمان را پیشکش پادشاه آورده ام قاآن فرمود تا آن کمانها
از وی گرفته بعدد هر کمانی یک بالش زر باو دادند **دیگر انکه** یکی از ملوک کمری مرصع برای او فرستاد و قاآن کمر را بر میان بسته میخی از آن جنبان شد ملازمان
او را بزرگری دادند که اصلاح کند و زرگر کمر را در حوایج خود صرف کرد چند نوبت تقاضا می نمودند بهانه تمسک میجست و عاقبت بتشدد معترف شد که بهاء آن
در وجه می و مطرب مصروف شده است و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگست اما اقدام بر چنین امری
از غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگوشید که دیگر بر امثال این امور جسارت ننماید **دیگر انکه** شخصی
از برای او پیاله حلبی آورد مقربان پیاله را از عهدی گرفته پیش پادشاه بردند خدمتش فرمود که آرنده این پیاله بعد از زحمت و مشقت بسیار چنین جوهری
نازک باینجا رسانیده او را دویست بالش دهید و صاحب پیاله بر در قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او مذکور شده باشد یا نی که ناگاه مبشران رسیده متعاقب ایشان
وجه انعام را رسانیدند و در همان روز در مجلس قاآن ذکر خبر خادمان حبشی میگذشت و قاآن گفته که از این شخص پرسید که خدام حبشی جهت خدمت ما تواند بدست

آوردن و بعد از سقف صاحب پیاله گفت که این کار منست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خطر او را بدادند و آن بی انصاف سر خود در گرفته دیگر کسی ازو نشان
نداد دیگر آنکه شخصی در قراقرم که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه بنشست و چون قاآن برسید آن را پیش داشت پادشاه
کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از کتاب عدد را مکرر گردانیده پادشاه گفت شما چند گوئیم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که برغم او آنرا
مضاعف ساخته بدرویش دادند دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امرای ایغور چهار بالش قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد و امیر بمواخذه او مشغول شده
چون چیزی حاصل نشد ورا الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی در آید یا آنکه برهنه در بازار میگردد و صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه
قاآن آمده حال خود معروض داشت پادشاه ایغوری را طلبیده بنابر تکلیفی که بر مسلمان میکرد گناه کار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده
فرمود تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه پانصد بالش برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان
ازوی طلب داشتند در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن داده ام و او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند
پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن زر را در کدام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من کسی
در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هرچند کذب و افترای این شخص روشن است اما اگر او را بازخواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید
که وکلا ما باو داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و بحسب اتفاق هم در آن روز تجار بخارا اقمشه خود را بنظر پادشاه
رسانیده در معرض بیع آوردند و قاآن در آن حین که دست دریا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان بها میداد پرسید که بخاری کجاست بر فور خدمتش را حاضر گردانیدند
و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعه ترا نخرند در گریه شده قاآن پرسید که بهای متاع تو چند است گفت سی بالش و بدان
شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت ببارگاه در آمد و در زیور و حلی حرمهای او که از مروارید
ترتیب داده بود نظاره کردن گرفت قاآن بمحمود یلواج اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزینه موجود است بیار صاحب یلواج دوازده طبله مروارید که قیمت آن
هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد و همه را بدامن و آستین خویشاوند بخشید بعد از آن باو گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم کنی دیگر
آنکه شخصی از برای او ناری آورد فرمود تا دانهای او را بحضار مجلس قسمت کردند و بعدد هر دانه بالشی بآن شخص بخشید دیگر آنکه مسلمانی از
موضع قراتاش که در حدود تنکوت است برای او کردوئی مملو از ماکول آورد بامید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف مراجعت نماید قاآن یک کردو بالش باو
داده فرمود که بهر جا که خواهد برود دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بود بر در کریاس مترصد آن میبود که غنیمتی رباید و چون پادشاه نوبتی طوی کرده
خازنان مست شدند و قدحی زرین از خزینه برگرفت و روز دیگر قدح جستند و نیافتند و قاآن باین امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده را باز
آورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد نواب از وی پرسیدند غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه
زمین و زمان دیگر بر محافظان اعتماد نفرماید و اگر غرض من دزدی بودی اشیاء قیمتی تر از خزانه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگر از امثال
این حرکت اقدام ننماید قاآن فرمود که بعد از زمان قصد جان او نتوان کرد و حیف باشد که مردی چنین پردل کشته شود و الا میفرمودم که سینه او چاک کنند
تا ببینیم که چگونه دل و زهره دارد که در آن حالت شکافته نشده بعد از پانصد بالش و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را حاکم چند هزار کس کرده
بولایت ختای فرستاد دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتی که جو و گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم دو روین دست از غلات
شستند و در قراقرم غلائی عظیم روی نمود پادشاه فرمود که ندا کردند که باید اکاران پریشانی و ملالت بخاطر خود راه ندهند که هرچند نقصان شود ما از انبار
تسویف بایشان دهیم اما مکتوب دیگر مزروعات را آب دهید که شاید چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سابقه
ربع بیشتر برداشتند دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس
او گذشته بجورماغون ایلچی فرستاده چون جورماغون فیله و محمود شاه را با سی دستیار الاغ و الوفه داده بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بحدمت

پادشاه رسیدند قاآن منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمد و امیر الجیکدای جلایر گفت دریغ از علوفه و الاغ و اخراجات ایشان که تلف شد فرمود که تو کشتی گیران
خود را بیار تا با این جماعت مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب آیند تو پانصد اسب تسلیم نمای بر این جمله مقرر شده الجیکدای بیرون رفته چون
شب قاآن فیله را طلبیده و بساقیان اشارت فرمود تا او را کاسه داشتند و با شمائلش سرافراز گردانیده فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش جهان
دارم که قضا در این قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر الجیکدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و فیله و او بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان
مغول فیله را بر زمین افکنده فیله گفت بهر قوت که داری مرا نگاه دار و بعد از این سخن فیله بصنعتی که میدانست پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانها
او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود بر جست و بر کشتی گیران آمده بفیله گفت که خصم را نیکو نگاه دار و با الجیکدای گفت که چو نسبت الاغ و علوفه بردی حلال
یانه و تکلیف نمود تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله و پانصد دیگر بمحمود شاه بخشید و هر یک از دست یاران ایشان را صد بالش
داد و بعد از چند گاه دختر ماه پیکر بفیله ارزانی داشت و او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر ببارگاه در آمد چون اتراک بر سبیل
مزاح تازیکان را بالعظم آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیکان را چون یافتی دختر سر در پیش انداخت قاآن فرمود که از وی استیفاء لذت کرده باشی دختر گفت
مرا از وی هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا خفته ایم قاآن فیله را طلبیده استکشاف الحال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان پهلوانی
شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده میترسم من اگر مباشرت کنم قوی من روی در نقصان نهد و من از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان
حاصل شوند و ما ترا معاف داشتیم که بعد از این کشتی نگیری **دیگر آنکه** شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم
و در میان حریفان مردی بود که نان از مسخرگی حاصل کردی و در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و خاکستر پیش او
برابر است و این مسخره را داعیه آن شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان نوال شهریار کامران نواله رباید اما نه زاد داشت و نه راحله یاران توزیعی کرده جهت او دراز
گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار میرفتم ناگاه شخصی را دیدم بتجملی تمام و چون آن شخص نظر بر این افکند از اسب پیاده گشت و بعد از آنکه
با من معانقه کرد و مرا بوثاق برد و انواع ماکولات و مشروبات در اوانی زر و نقره حاضر گردانید غلامان خطائی پیش او ایستاده دیدم و اسبان خوب در طویله او بسته
دیدم و من او را نمی شناختم و تا سه روز انواع تفقد و دلجوئی بجای آورده من او را اصلا بجای نیاوردم و سیوم گفت من فلان کسم که از روم بیک دراز گوش بترکستان رفتم
گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر ممر قاآن با قدری میوه خشک بر پشته نشستم که چون از دور نظر کیمیا خاصیت او بر من افتاد کسی
بتعرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بینوائی و بی برگی از روم بامید عطا و نوال پادشاه عدیم المثال پای طلب در بادیه تعب نهاده
آمده ام و طبق میوه را بآنکس دادم و او باز گشته سخن مرا بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را بچتای خود ریخت و اثر انکار از ملازمان مشاهده
کرده گفت این شخص از راه دور میرسد و لا محاله در اثنای طریق بمواضع مبارک مزارات متبرک رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن بانفاس چنین کس غنیمت
باید شناخت قدری از آن میوه جهت آن ذخیره کردم تا باولاد و دوستان بر سبیل تبرک تنقلی کنم و آنچه بشما دادم نیز قسمت کنید بعد از آن اسب را راند و برفت و چون
ببارگاه فرود آمد از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفته نمیدانم و او را باز خواست بلیغ فرموده که تو چه نوع مسلمانی
باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با من آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت
بجای آر و من در آن روز در بازار نزول کرده بودم که ناگاه مسرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و او انواع تفقد و دلجوئی بتقدیم رسانیده و روز دیگر بمقصد
بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده بود در رسید و پادشاه مجموع آن بمن بخشید و حال من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد **دیگر آنکه** مردی
پیر و منحنی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه او بنشست و چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد او را پیش خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد آمده ام
و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت
که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد و این از همت سپهری فاضل نیامد قاآن فرمود که او را هزار بالش دهید نزدیکان گفتند که مبلغ بر ولایت ختای نویسیم

گفت از خزینه بدو تسلیم نمایند و بموجب فرمان هزار بالش پیش پیر برده نهادند پیر گفت من مردی ناچیز و ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا شند
الاغ و سایر ما یحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل بمن در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم ما[نند]
قاآن ده مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خاطر پیر باشد بروند و مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه
معروض پادشاه گشته پرسید که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که مالها بخانه اش برده تسلیم دختران او نمایند و بگویند که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است
و هر ده و دو عروسی خود صرف کنید **دیگر آنکه** دختری از نزدیکان پادشاه بشوهر میدادند فرمان داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را
برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید
بر حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر شده بود که او را بشوهر میدهند فرمود که بصندوق دیگر مثل آن بدختر نیک اختر دادند
دیگر آنکه اتابک فارس برادر خود تهمتن را پیش پادشاه عادل فرستاد و از جمله تحفها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و آن در نزد شیرازیان عظمی
تمام داشت و چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن بفراست دانست که آن دو قرابه مروارید پیش رسول و مرسل وقعی لاکلام دارد و فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر
و جواهر شاهوار آبدار حاضر کردند چنانچه تهمتن و حضار مجلس و انجمن از مشاهده آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس
که میرسید برگرفته در کیسه خود می نهاد و روزگار این ندا در میداد **بیت** چو قطره بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری **دیگر آنکه**
بازرگان جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن میگفت و ایلچیان در راه مشاهده این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی ساحر
مرغی سبز فام می آورد که نام خجسته پادشاه بر زبان او میگذرد قاآنرا بوصول کاروان هندوستان شعفی تمام پیدا شده منتظر میبود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان
نیاورده در راه برحمت حق پیوست و چون قافله هند بقراقرم رسیدند و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر میبایست که طوطی مرده را
بیاورد و حکم کرد که هر چه بازرگان طلب دارد باو دهند و آن نا انصاف گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور را باو دادند **دیگر آنکه**
شخصی کیسه پر علوری و جوهر نفیس گم کرده گفت تا در شهر ندا کردند که هر که آنرا یافته باشد نصف حق او بود و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که
زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد و التماس نمود که بوعده وفا کنند و خداوندش با چیزی بدو ندهد گفت از این جنس مبلغی دیگر میبایست و مهم
بوحشت انجامید و پیش قاضی رفتند فایده نبخشید رجوع کردند مفید نیفتاد در پایه سریر سلطنت مصیر صورت قضیه را معروض داشتند قاآن یابنده را سوگند داد
که زیاده از این نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده و چون متنازعان سوگند یاد کردند قاآن فرمود که هر دو قسم راست خورده
و یابنده گفت که این کیسه را بردارد محافظت نماید تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد لا آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن خداوند کیسه
هر چند قلق و اضطراب نمود نتیجه بران مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاده از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست و مسود اوراق
از مولانا بهاء الدین ترکستانی رحمه الله چنین استماع افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و هشتاد هزار تومان بوضیع
و شریف و امیر و مأمور بخشیده بود در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر شخصی از ایلچیان بود که مردی در مالان باخرزی پیوسته
با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و بهیچ فردی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهانیان
رسیده کسان بطلب او فرستاده و چون مرد باخرزی را باردو رسانیدند و پادشاه از وی استکشاف گنج فرمود و گفت من هیچ چیز نیافته ام و میخواستم که بوسیله
این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه افتد از این سخن سرد تغیری بباطن قاآن راه یافته مکر و حیله باخرزی را پسندیده نداشت الحق جای آن داشت که آن مردک را
بسیاست رسانند اما از کمال مردی که طبیعتش بآن مجبول بود عفو و اغماض فرموده با او گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت و او را هیچ نداد و با ایلچیان
سپرد تا بخانه برسانند مسود اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایت است که سابقا مسطور شد که چون گنج نامه افراسیاب معروض قاآن گردانیدند
فرمود که مرا بگنج دیگران احتیاج نیست آورده اند که مغولی رمه گوسفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر گوسفندان را تلف کرد و روز دیگر صاحب رمه پیش

قاآن رفته حال واغنام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود اتفاقا دران زمان کشتی گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته بپایه سریر اعلی آوردند و قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و باخداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این را رها کنیم تا یاران خویش را ازین حال آگاه سازد و چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره ساختند و قاآن ازین جهت بغایت متغیر شد و فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر ببارگاه درآمد و روی بارکان دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفائی کرامت کند و چون گرگ جان از ورطه هلاک بیرون نبرد نه همانا که من از بحر محنت جان بساحل نجات کشم و بر مقتضی ارباب الدول ملهمون بیشتر اوقات صورتی که مطابق واقع باشد در آیینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید و قاآن از آن مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت وصیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون شمه از احسان و انعام او رقمزده کلک بیان گشت شمه از یاسا و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل اراجیف در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده است و ایشان نیز ازین معنی موافق مزاج نیفتاده بیشتر آن دختران در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم دامادان کردند و این حکایت را منهیان بسمع قاآن رسانیدند بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله را که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی را که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آوردند بر حسب فرموده عمل نمودند چهار هزار دختر در تحت شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر وطی آن ابکار و بنات اقدام نمودند و دو دختر تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت کرد باقیات صالحات را در پیش ارد و صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و جانورداران داد و برخی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشید و زمره را بخرابات و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش کردند و پدران و برادران و اقربا ایشان مشاهده این حال مینمودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود

ذکر تولیخان بن چنگیز خان

او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت بی‌مثل و مانند و در قلعه گشائی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را یکا نوین میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم بافرهنگ و دلیر در جنگ بود و هیچ یک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف و انحاء ممالک تعلق باو میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را اوتچکین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان خانه و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود و فارغ البال تر باشی چون لشکر بسیار تابین تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان مینمود و خدمتش تدبیر امور بمشورت وی میکرد و جزوی و کلی مهمات سلطنت را بی استصواب وی قرار نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آنزمان که قریلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و ایبی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را با لشکر بجانب ختای فرستاد و لشکر التان خان را بشکست و از رودخانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و ببرادر پیوست قاآن بوصول وی شادمان گشته و طویها ترتیب داده داد عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای اصلی نرسیده بودند که تولیخان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولیخان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان او سورقوقتنی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاآن مینمود و پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی و سورقوقتنی بیکی بغایت داهیه و عاقله بود و در ضبط الوس سرآمد خواتین عالم و در ستر و عصمت و عفاف نزد دور و نزدیک مسلم در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بود مساعی مشکوره بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سر موئی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان مردانگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه آن قضیه درین اوراق از مساعدت روزگار مرجو و مأمول است

ذکر توراکینا خاتون

چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای

قاآن زین منزل پرملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فروکوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آیین
منقول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام
[illegible] دولت قرینه گردد تا اختلال باحوال سپاهی و رعیت راه نیابد باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار توراکینا خاتون که حرم محترم قاآن
زمان و فرزندان وی بود بر مسند فرمانروایی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و برای رزین و عقل دوربین متین احوال جهانیان را انتظام داد
و خواتین و اعیان و اشراف را بانواع اصطناع و اصناف احسان و ارسال تحف و هدایا بیکران مطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را
مصاحبه و منازعت نماند و در جهان رواج داشت که جلب القلوب علی حب من اسا الیها و بغض ما اسا الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدسه رضویه علی
ساکنها الف الف السلام و التحیه باسیری برده بودند و پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت توراکینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی
بصلاح فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون و عرض آن جماعت کمر انتقام او بر میان جان بست
چنانچه چینقای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد و او باین حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بجانب
[illegible] فرستاده محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم دیار بود بیاورند و رسولان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد
[illegible] دولت بود کاسهای گران بر ایلچیان پیموده چون مست لایعقل شدند بر بادپای هامون پیما سوار گشت و با خواص خویش روی
بفرار نهاده به یورت کوتان که در هیچ مکان درنگ نمود و مسعود بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر بود مصلحت در اقامت
ندیده بخدمت باتو خان که بعد از قاآن عظمتی تمام در دلها پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او بواجبی مینمودند شتافت و چون توراکینا خاتون از حال
[illegible] ایشان خبر یافت ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگویند که جانوران ضعیف
[illegible] و مخلب شاهین پناه بخارزاری برده بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقبلم
که در حینی که قوریلتای بیشمار باخود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر توراکینا خاتون باسترداد امیر صنعای و
محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون توراکینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را تربیت
کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختای فرستاد و در تضاعیف این حالات اوتچگین نویان برادر چنگیزخان چون دید که عرصه خالیست و کیوک خان که اسن
[illegible] فرزندان قاآن بود از میان غایبست چه او پدرش از عرض مرض با لشکر گران بتسخیر ولایت دوردست روان کرده بود و تا غایت از آن سفر مراجعت
ننموده سپاه شکن فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشیده بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس
راه یافته توراکینا خاتون پسر اوتچگین را که در اردو بود با منکلی اغول پیش وی روان کرده پیغام داد که ما کلبیان توایم چه معنی که با ساز و عدد و لشکر متوجه بجانب
ما گشته و از این جهت ایل و الوس برشفته اند و رسولان اوتچگین را نصیحت کرده و خود نیز از آمدن پشیمان گشته و در توجه خویش بهانه قرلتای متمسک جست و
در این اثنا خبر رسیدن کیوک خان بایمل مسموع اوتچگین نویان شد و ندامت او بمنت از دیار دید برفته بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون

بوقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از مشهد اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه گاهی نزد توراکینا خاتون تردد مینمود و خاتون نیز التفات تمام بحال او
می نمود و چون کارها دیگرگون شد و امیر چینقای پای از میان مهمات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت
و ارکان دولت دست از اشتغال بازداشته و اشراف بخدمت و حمایت او توسل جستند و او بر تنفیذ احکام بی شریک و منازع اقدام مینمود و اهل الوس چشم دیگر
می نگریستند و چون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد و یکی از سمرقندیان شیره نام غمز و سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر
کرده است بدان سبب کوتان باین رنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خویش گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا
یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید آن برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در خبر این پیغام فوت کوتان رسید و

صنعای که دران زمان تمکن یافته بود سعی نمود که پادشاه ایلچی پیش ما در فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و توراکینا خاتون برفتن او رضا نداد در جواب گفت
که اگر او را همراه خویش می آورم کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده مادرش هر نوبت بعذری تمسک می جست و بدین سبب میان مادر و پسر تغاری پیدا
شده کیوک خان جمعی غلیظ شدید فرستاد که اگر در ارسال او تعویقی رود خدمتش را بعنف بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا خاتون
او را فرستاده در همان چند روز از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون باردو رسید بیرغوچیان در مقام استکشاف آمده و چند روز او را گرسنه تشنه
و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او دوخته در نمد پیچیده
در آب انداختند **بیت** یکی را برآری و شاهی دهی / پس آنگه بدریا و ماهی دهی و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند جمعی سادات که از مشهد
آمده دعوی قرابتی او میکردند زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند و بعد از آن علیخواجه شیره را بهمان جرم متهم گردانیده گفت که او خواجه اغول را سحر میکند
شیره نیز مدتی محبوس بود و دانست که بلیه پاداش عمل اوست و مضمون هذه بضاعتنا ردت الینا نصب العین او شده عاقبت از روی اضطرار بامری که در حیات
او نگذشته بود اقرار کرد و از ممر آب بر عقب فاطمه خاتون شتافت و چون برین قضیه چند گاه بگذشت شخصی علیخواجه را بهمین امر منسوب ساخت و منکوقاآن فرمود
تا بگرز و شش بر استخوان های او را درهم شکستند و فحوای قتلت و قتلت و سیقتل قاتلک بر جهانیان روشن شد **بیت** کشتی تو و کشتند ترا و آنکه ترا کشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام

ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصاری را بر دین مسلمانی

قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگتر خود کوچو را که از توراکینا خاتون متولد شده بود ولی عهد گردانید و چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد
به پسر وی شیرامون که از همگنان دوستتر میداشت ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نموده کیوک خان بر آن حادثه هولناک اطلاع یافت از آن سفر دور
و دراز بر سبیل استعجال بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بایمل نزول کرده بنا بر آنکه برادر چنگیز خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود دلی لبت
آهنگ اردوی پدر کرد و چون بانجا رسید رعایت یاسای قدیم نموده با وجود قدرت و شوکت زمام شدد و بست و کشاد را بهیچیان بکف کفایت و قبضه درایت
توراکینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاده و باحضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان و اشراف
فرمان داد و تواجیان چارهر دم رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان باخر رسید و فراش ربیع بدیبای هفت رنگ عرصه ربع مسکون را
بیاراست از طرف ختای متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراءالنهر مباشران اشغال و سورقوقتنی بیکی با فرزندان با عیشی که زبان از تعریف آن عاجز آید و از جانب
مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای اولاد و احفاد او و از سقسین برادران باتو در رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود بهانه
درد پای تقاعد نموده برکه و برکجار را با دیگر برادران و خویشان بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار در صحبت او مشاهیر عراق و
آذربایجان تشریف آوردند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از کرجستان هر دو داود و از حلب برادر والی انجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین لولو و
از بغداد قاضی فخرالدین که اقضی القضاة دارالسلام بود و از الموت و رودبار محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان
و بقوریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آوردند که هیچکس در هیچ اوان عشر عشیر آن در خزانه خیال نیاورده بود و دادکلین نویان نیز
با هشتاد پسر و نبیره و حفده فراوان بدیگران اتفاق نموده بقوریلتای حاضر گشت و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت
بیت ز بس خیمه و مرد و پرورده سرای / نماند هیچ بر دشت هموار جای ماکول غلای تمام گرفت گویند که قرب دو هزار خرگاه جهت مسلمانان
ترتیب گردانیده بودند و چون اجتماعی چنین دست داد خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جهانبانان
بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بتسلط او بتهور
معروف و مشهور و توراکینا خاتون بجانب او مایل و سورقوقتنی بیکی که خاتون تولی خان بود درین مصلحت با او متفق و اکثر معتبران و نوئینان دراین باب با ایشان
موافق قرعه اختیار بروی افتاد و کیوک علی الرسم راضی نمیگشت و آن شغل خطیر را باقا و اینی حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد درگذشت گفت بشرطی

قبول میکنیم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همکنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که اگر آنرا در علف پیچید بسلطنت دیگری
همداستان نشوند و بعد از آن باتفاق قاآن برای اجلاس او روزی مقرر گردانند و در آن زمان تمامت شهزادگان و نوئینان در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند
و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشته کمرها از میان بگشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپش را دیگری از اروغ چنکیز خان گرفته خدمتش را بر مسند
خانیت بنشاندند و جمیع ایشان نه بار زانو زده کاسه داشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همکنان مچلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک
خان برنگیرند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند و مدت یکهفته بطوی و سرور و لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان
داد که خزاین قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان و نوئینان و امرای تومان و هزاره و صده و دهه علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از
دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست بیرغوجیان مهم فاطمه خاتون پرسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش
جریمهٔ او تچکین نویان آمدند و چون مهم او تعلق بنازکی داشت بغیر از منکو قاآن و یک کس از شاهزادگان هیچکس را در یرغوی او مدخل ندادند و چون او تچکین نویان
بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قراهلاکو که نبیره او بود در مملکت جد خویش فرمانفرما گشته پسر صلبی او یسو منکو را
مدخل نمیداد و بنا بر صداقتی که کیوک خان بیسو منکو داشت منصب جغتای را باو داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور
چنان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت تورا کینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک برواة نوشته مال گرفته بودند و خان در صدد بازخواست ایشان آمده چون
پای از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش می انداختند و چون سورقوتنی بیکی و فرزندان او از این معنی دور بودند منظور نظر عنایت و تربیت و ملاطفت
کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسای چنکیز خان و قاآن برقرار باشد و هیچ فردی تغیر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و هر یرلیغ که بآل تمغای قاآن موشح باشد بی
آنکه بر رای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم مشورت بانجا داطراف ممالک ختای طایفه دم از خلاف و عناد میزدند و بجهت دفع ایشان سویدای
بهادر و جغان نوئین را نامزد آن صوب کرده ایلجیکدای را با لشکر سنگین بطرف دیار غربی فرستاد تا مهم گرجستان و روم و سایر آن مرز و بوم را فیصل دهد اما نخست
بقلع و قمع ملاحدهٔ الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود هرموز بارغون آقا رجوع فرمود و حکومت ختای را بدستور سابق بصاحب
اعظم محمود یلواج داد و عبد الرحمن را باو سپرد تا بیاسا رساند و ایالت ماوراء النهر و ترکستان را برقرار پیشین به پسر مسعود بیک ارزانی داشت و مجموع حکام
بلاد را بایزه و یرلیغ مستظهر گردانیده سلطنت روم بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگترا و را از حکومت معزول ساخت و گرجستان را بداود
پسر میر ملک سپرده فرمان داد تا داود دیگر محکوم او باشد و پادشاه عرب را یرلیغ و بایزه داد و بواسطه آنکه شیرامون پسر جورماغون از بغدادیان پیش او شکایت
کرده بود الوکهای خشم آمیز بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را با اهانت و اذلال و ایذا بازگردانید در جواب تذکره علاء الدین خوارزمشاه حاکم آنجا سخنان درشت
آنکیز نوشت و چون از مهمات امور و معظمات احوال جمهور فراغت یافت شهزادگان از اردوی بزرگ بمواطن و منازل خویشتن روی نمودند و امرا و نوئینان
بولایتی که نامزد ایشان شده بود درفتند و آوازهٔ جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها متمکن بویکی در هزار شد و پیش از ملاقات
فرستادگان او با خصمان خوف و هراس از سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت **بیت** به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار
بگیر الشکر تو هیبت تو حصن حصین و اتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح علیه السلام آغاز نهاد و جغتای که هم از آن کیش دم میزد مدد علت
شد و چون کیوک خان بالطبع منکر ملت بیضا بود و قداق از مبدأ کودکی کیش را در نظر او جلوه میداد در این قضیه با ایشان همداستان گشت و همت بر تربیت
کشیشان و نصرانیان گماشت و چون این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام ترسایان روی باردوی او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت بحسب
ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و نقض و ابرام قضایا و مهام قلم رو را بقداق و جغتای مفوض داشت و کار نصاری بواسطه ایشان درجه علیا
یافت و مسیح مسلمانان را در آن زمان یارای آن نبود که با ترسای سخن بلند تر گوید در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمره نواب کیوک خان انتظام
داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از عظمای آن طایفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان رساند

بمانشکان از ولایت بدان عمل نمایند اتفاقاً قاسکان درنده درو افتادند وخصیتین او را کندند نصاری بعد ازان از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان
شده نام آن نشان نبردند کیوک خان میخواست که آوازه او در جود وسخاوت وعطا وسماحت از پدرش نزد جهان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود و مکتوب
فرمود که قیمت اقمشه تجار را سربالا کنند نویسند. کاتبان بموجب فرمان عمل نموده معروض داشتند که بهاء آن مبلغ هفتاد بالش می شود حکم کرد تا بروات بر مواضع معموره
نوشته تسلیم ایشان نمودند ومتاعهای اقالیم سبعه از هر جنسی کوه کوه درارد و گرد آمده نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانه قراقرم مناسب نیست جواب داد که محافظت
آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان بران مترتب نی همه را بر لشکریان و حضار آرد و بخش کنید روزها قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان ایل و الوس را بی بهره
نگذاشتند وهنوز ثلثی از آن اموال صرف نشده بود دیگرباره بر منوال اول بخش کرده دور و نزدیک را داده بسیاری باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه و اقمشه
خزینه افتاده با خواص وملازمان عتاب کرد که من دیر است که گفته ام این اموال بر سپاهی ورعیت تقسیم نمایند چونست که درین باب طریق اهمال وامهال مسلوک داشته اید
معروض داشتند که دو نوبت بروجه اتم واکمل نقد وجنس خزینه را بر کوچک وبزرگ وتاژیک وترک قسمت نموده ایم وهنوز این مبلغ ومقدار از تقسیم فاضل آمده باقی
رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت برآوردند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش بردند وچون زمستان بنهایت رسید
صحرا و بساتین بگلها و ریاحین آراسته گشت وخاقان گل بالوس سبزه خیمه عشرت در دشت وبیابان زد کیوک خان لشکرها جمع آورده با قوافل عیش وطرب در حرکت
آمده عزیمت ولایت جانب غربی که در خاطر داشت با مصار ساینده و بر هر شهر وقصبه وقریه که عبور مینمود ساکنان آن مواضع بانعام زر وجامه از محنت فقر وفاقه خلاصی
میداد ودر آن یورش بنای ونوش منازل ومراحل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید ومقارن این احوال خدمت ابویحیی بقطع رشته حیات او مامور شده از کمینگاه
بیرون تاخت ومهم او را نیز بر نهج کار دیگران بساخت رسم فلک دوار وجهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال وادبار روزگار چرا شادمان وغمگین باید بود

بیت جهان از نام انکس ننگ دارد — که از بهر جهان دلتنگ دارد

مدت سلطنت او یکسال بود

ذکر سلطنت منکو قاآن

بعد از وفات کیوک خان را بها مسند دگشت وشاهزادگان ونوئینان یاسا دادند که هر کس بهرجا رسیده باشد آباد وخراب نزول کند ودیگرباره اختلال واضطراب
بحال مملکت راه یافت ودر هیچ معانی از سور قوقتنی بیکی وفرزندان او منکو قاآن وهلاکو خان وبرادران ایشان امری صادر نشد که موجب خجالت آن جماعت باشد
دیگر با آنکه تابع ومقوی ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی کوشیده وعطایا وانعامات درباره ائمه اسلام ومشایخ عظام مبذول داشتی مصدق
این مقال آنکه هزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه بنا نهادند ومستغلات خوب ومزارع مرغوب بر آن وقف کردند ویکی از علمای کبار را در آن مدرسه مدرس
ساخت وتولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید وبالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب واجانب جهت حسن
معاش سور قوقتنی بیکی مایل وراغب بان شدند که پسرش منکو قاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان حاکم وفرمان روا باشد وچون میان باتو وسور قوقتنی
بیکی قاعده مصافات ممهد بود آن نیز مایل بآن شد که از فرزندان تولیخان را بر تخت سلطنت نشانده باتو بنا بر آنکه از اولاد واحفاد چنگیز خان بمزید شوکت و ابهت
امتیاز داشت باحضار شاهزادگان ونوئینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شوند وباتفاق یکی از پادشاهزادگان را بر سریر خانیت بنشانند وبعضی
از ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کلوران است ومارا هیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق پیش باتو رویم وپسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر
کردند که در دشت قبچاق توقف کنند وبر سلطنت هر که آقا وانی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند ودر اثنای این احوال سور قوقتنی بیکی با پسر خود منکو قاآن
گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو باری با برادران خویش برسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق شو ومنکو قاآن بر حسب فرمان
مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد وچون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نمود وباتو در ناصیه او آثار رشد وکفایت مشاهده کرده گفت از میان
شاهزادگان منکو استعداد وقابلیت سلطنت دارد که نیک وبد روزگار دیده وگرم وسرد ایام باو رسیده وتلخ وشیرین دوران چشیده ولشکرها بهر طرف کشیده و تیغ
قاآن بر آن جمله بود که نبیره او شیرامون قایم مقام باشد تورالکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده وسعی نمود تا منصب حکومت به پسرش کیوک خان قرار گرفت
ودر رسم وآیین مغول چنانست که جای پدر را به پسر کهتر رسد وترکان پسر خورد را قایم مقام پدر دانسته بدین سبب او را میراث ندهند وبکا نوبان یعنی تولیخان

فرزند کهتر چنگیز خان بود از خاتون بزرگتر و امروز در اوروغ چنگیز خان منکو بدها و شهامت و ذکا و صرامت منفرد و ممتاز است نظام مهام امور و نسق مصالح جمهور برای
گره گشای او دست دهد **بیت** خود بدیدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت او
می نهیم و خاتم مملکت را در انگشت درایت او میکنیم آنگاه روی ببرادران و امرا و نوئینان آورده گفت شما درین باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند **بیت**
اعطیت القوس باریها واسکنت الدار بانیها و منکو قاآن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد و حلیهٔ وقار آراسته بود بر پای خاسته
گفت درین مجمع خاص که مشحونست بعام و خاص تمامت آقا و اینی مچلکا داده ایم که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذریم چونست که منکو قاآن از مصلحت دید او و سخن
خویش تجاوز جایز میدارد و باتو و حضار مجلس بر موکا اغول آفرین کردند و منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آیین مغول ست کلاه از سر برداشته
کمر از میان بگشاد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه داشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد
که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قوریلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و پادشاهزادگان باین اندیشه
مراجعت کرده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکه اغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد و تا آن اندیشه را از قوت بفعل
رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون میسو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوجو ولکیوک ازین معنی سر باز
زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بجای او بنشیند و رسولان باتو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکو قاآن نفور و باتو
این صورت از ایشان نپسندید و درین اثنا هرچند برکه اغول و سور توقسی بیکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که بپادشاهی منکو قاآن راضی نبودند کسان فرستاده
شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قرب سال قوریلتای در حیز تعویق و توقف افتاده برکه اغول صورت واقعه معروض باتو گردانیده خدمتش خبر دوان کرد
که اگر جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکو قاآن را بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو ببرکه اغول رسید ایلچیان بطلب شاهزادگان
چنگیز خان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرستاد و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و
منجمان و قامان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و در اوایل قوت طالع منکو قاآن دران اوقات صورت عجیب روی نمود که مفصل این مجمل آنکه
قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و بارانهای متواتر می آمد چنانچه چهرهٔ مهر در نقاب احتجاب ماند و چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار خورشید
جهت طالع وقت مطلوب بود و بواسطهٔ ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که درین اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب
آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم شده شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بدستور
معهود منکو قاآن بر اورنگ خانی نشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش سلطنت بنشست از کمال همت فرمان داد تا دران روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت
نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب می ستانند باید که حیوانات و جمادات
نیز از آن بی نصیب نمانند و فرمود تا در آن روز مراکب از رکوب و حمل و قید معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند و ماهیان بکار تعرض نرسانند
و ادیم زمین را بصداع میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال اخباث و اورات ملوث نگردانند فی الجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز
سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون از آینده و رونده کس نشان نداد
و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان ثریا وار بر دست راست او مجتمع گشته و خواتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب
و نواب بپای ایستاده کاسات قمیز و شراب با باریق و اکواب میگردانیدند و مدت یک هفته بسر در حضور گذرانیدند و وظیفهٔ شراب و مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات
و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرع ذبح میکردند و در اثنای طوی طایفه از اولاد و
احفاد چنگیز خان مثل قداق اغول و ملک اغول و قراهلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفاء عیش و لذت مشغول گشتند و جلوس منکو قاآن در شهور سنه ثمان
و اربعین و ستمایه اتفاق افتاد

ذکر بعضی از شاهزادگان که عذر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکو قاآن و رسوا شدن ایشان

منکوقاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قریلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تأخیر و تسویف کرده
بحضور آنجماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قریلتای متفرق شده منکوقاآن و برکه اغول همچنان انتظار قدوم شاهزادگان پی تدبیر میکشیدند
و ایشان چون دیدند که در مخالفت و عناد صرفه ندارند با امراء معتبر چون قداق نوئین که از معتبران کیوک خان بود و سینها پر حقد و کینه و کردونها اسلحه بنیت آنکه
بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند و هیچکس را در خاطر
نمیگذشت که تغیری باوضاع توره و یاساء چنگیزخان راه یابد و از اتفاقات حسنه در آن ولا جانورداری از ملازمان درگاه اشتری گم شده و مشارالیه بطلب شتر مفقود
روی بصحرا و بیابان نهاده و در اثناء تک و پوی و جست و جوی در میان لشکر شیرامون سر برزده بر کردونها اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشت و بر فور بتعجیل تمام
مراجعت کرده باردو درآمده و پادشاه را ازان واقعه اعلام داد پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانوردار در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان بر عدم
توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخرالامر مقرر بران شد که منکسار نوئیان که از امراء صاحب اقتدار منکوقاآن بود متوجه شده ازان حال باستکشاف نماید و او
و او با دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بگرد مخیم پادشاه زادگان غدار درآمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن
آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران اعرق را گذاشته بیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده با پانصد کس
نبود متحیر و مدهوش ماند و بران حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه میشویم و مقرر بران شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امراء منکوقاآن
پیش شهزادگان آمده یکدیگرا کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون بنزدیک اردو رسیدند بیشتر ملازمان ایشان اسلحه بازگرفته موقوف
داشتند و فرمان صادر شد که امراء عاصی نه نه بدرگاه درآمده تکشمشی یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و روز چهارم چون شاهزادگان
و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که هر لشکری که با ایشان است بهزاره و صده و دهه خود روند چنانکه اگر تا شب یکی در اردو بماند بسیاست رسد و شهزادگان و امرا محفوظ
و مضبوط ماندند و یکروز منکوقاآن بر صندلی نشست و بنفس خویش شهزادگان را یرغو داشت منکر شدند فرمود تا اتابک شیرامون را چوب زدند معترف شد که ما امرا بی وقوف
پادشاهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم دولت منکوقاآن غالب آمد و پادشاه خود او را بشمشیر زد تا جان بمالک سپرد و پادشاه فرمود تا جماعت امراء تومان و سرداران
که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف گردانیدند و فرمان داد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و بعد از تفتیش اختلاف در میان ایشان
پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین سگالیده و منکوقاآن بر عادت مألوف خویش میل آن کرد که از جرایم ایشان
درگذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت انتهاز فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و امهال ورزیدن از نهج صواب دور باشد و بسرحد
خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد کس از امراء نامور را که باغواء ایشان شاهزادگان و امراء که با او در آن باب اتفاق داشته بپای خود فوج فوج آمده و بعد از یرغو گناه
معترف شده در دام بلا می افتادند مگر شاهزادگان که بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور است و در بدایت دولت منکوقاآن
ایدی قوت که سرور بت پرستان بود در بیش بالیغ با طایفه از عبدهٔ اصنام مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع باداء فریضه جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان
نهاده قتل عام کنند و قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آنجماعت ایمان آورده پادشاه را از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار کرد یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را
گرفته باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص بجریمه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للناظرین والکافرین فرمود تا او را به بیش بالیغ بردند و روز جمعه هنگام نماز
بخاری هر چه تمامتر در حضور اهل اسلام او را بقتل رسانیدند و دین مسلمانی ازین سیاست در آن دیار رونق یافت

ذکر مراجعت شاهزادگان برخصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمهٔ از صادرات افعال آن پادشاه کامران

چون منکوقاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست در ذیل نوال گشاده شاهزادگان و امراء و نوئینان را بفنون مکرمت و صنوف
عاطفت سیورغامیشی فرمود و بنا بر آنکه مدت مفارقت برکه اغول و بوقاتیمور از خدمت باتو دور و دراز کشیده بود نخست ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفه‌ها
شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق چنان پادشاهی باشد مصحوب او گردانیده برای ایشان فرستاد و قرا هلاکو را با اعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت

بازمیگردانید و وی بمقصد نارسیده اجلش فراز رسید و همچنین دیگر شاهزادگان از اعلی اختلاف طبقاتهم بنقد و جنس شاکر و خشنود گردانید و آن جانوردار را که خبر مکر و غدر اضداد آ
بود دستان ترخانی داد و چند مال باو بخشید که از اغنیای روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بمحمود یلواج که صوابق اخلاص را بموافق اختصاص
مقرون گردانیده بود و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و در بلاد ترکستان و ماوراءالنهر را به پسرش مسعود بیک سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از
قوریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که شمه ی از احوال او عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت باسم
نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از کاشتکان را فرمود و در ولایت شماره نو کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات
کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان برلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرگانان و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان
که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده بامبان یام اکتفا نموده چهارپایان مردم الاغ نگیرند و باز
دیگر بر اسبان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مرخص بودند که الاغ از یامخانها گرفته آمد شد می نمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان
جلوس منکو قاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود رعایا بتخصیص دهاقین که قلم نویسندگان ظلم آئین بر ایشان جاری شده بود و ارتفاعات آن طبقه باخراجات و عوارضات وفا
نمیکرد فرمان داد تا عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته دست از جور و اجحاف بازکشیده رعیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد براستی جواب گویند
و سادات عظام و علمای انام و مشایخ با احترام و دانشمندان نصاری و از عامه خلایق کسانی که بنابر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده باشند و از تکلیفات دیوانی و مونات سلطانی
مرفوع القلم بوده بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و باسا داد تا عملداران و کتبه کارکنان مطلقا میل و مداهنه
نکنند و روی دل بکسب نیکنامی و رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف ننهند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج مرج
و با خواتین و شاهزادگان نیز که دم از مخالفت منکو قاآن زدند سودا کرده بودند و چون ایشان را بنابر عذری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند بازرگانان بنابر ضرورت
صورت حال بخود معروض رای پادشاه نیک اندیش گردانیدند منکو قاآن در صدد ادای حقوق تجار آمده فرمود تا آنرا حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان
دولت پادشاه گفتند که چه واجبست که این مبلغ مالی را که در ذمه دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید و اگر درین قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما
منکو قاآن بحکم آنکه **بیت** ز ملک ای که دولت راست بنیاد چه باشد که خرابی کرد آباد سخای از آن آید جهانگیر که طفلان کیارا امید هاشیر و فرمود
تا بر ممالک محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور تسلیم تجار نمود و از طوایف امم ارباب اسلام را بمزید عوارف و عواطف خسروانه مخصوص گردانید و در ترفیه حال رعیت
حسن اعتنا مبذول داشت و بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب وی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند

ذکر شرف الدین خوارزمی که بحقیقت شرف الدین بود حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال بمقتضی صفت جلال و جمال جمعی را در سلک
سعدا کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام و بهنگام بروز و ظهور تا روز حشر و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر بعباد و عباد و مصلح و طالح میرسد و هرگز جهان
از وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیزخان شرف الدین خوارزمی در شقاوت ثانی نداشته و غرض از ایراد شمه ی از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق
تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب صناعی و عبدالفتاح بوده در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت مونث شکل مخنث فعل مکروه دیدار مذموم
کردار فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی پسر حمالی بود از رساتیق آن ولایت و هیات مطبوع و تمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش
بروی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد متوسطان انگیخته خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شمس الدین آنمعنی را فوزی
عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب فیمابین برطرف شد منصب دواتداری مفوض باو گشت و شرف الدین در دل ملک دواسیه در ملک امانی شد و چون حسن او
روی در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال املا کرد که **بیت** رخسار تو که توبه صد پارسا شکست نزدیک شد که روبسیه پوشی آورد و کبر سن عاشق
صادق اضافه علت گشته ملک از صحبت او سآمت و ملالت روی نمود و در جستجوی بهانه می بود تا خود را از مصاحبت آن ناکس دون همت که باستعمال قلم فی الجمله
فن سیاق و رقم آموخته بود رهائی دهد در آن اوان که قاآن فرمود که چنین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را باتفاق چورماغون مضبوط سازد چنین تیمور درخواست

که نویسنده باخود همراه ببرد از مشاهیر کتاب بیتکچی بیلی بان سفرمی فرمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت چینتمور روان کرد و او بر دراز
گوش یکچشم سوار گشته عازم خراسان شد و در ملازمت چینتمور زبان ترکی بیاموخت و چون غیر از وی مترجمی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول چینتمور
بخراسان در عهد دولت قاآن اکثر اهل قصبه و قریه که بقدوم ایلچی پیش می آمدند مغولان از ایشان باندک علوفه و گزی چند کرباس راضی می شدند و موضعی را که بقهر و قسر مسخر میشد
آنچه در ظاهر می یافتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت نمی دادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون چینتمور در ولایت
خراسان متمکن گشت شرف الدین زهرات دینار را در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امان حواله میکردند و جائی را که بقتال و جدال میگرفتند
مردم آنجا را شکنجه و تعذیب می نمودند و هرچه داشتند می ستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریک بچینتمور قرار یافت
آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند حمل و ناقه شده بود و از خون دل ایتام و ارامل صاحب ثروت و متجمل گشته بنابر سبق خدمت و تواری اصحاب و رایت و کفایت
بالغ بیتکچی موسوم و ملقب آمد و چون دولت چینتمور بنهایت انجامید و نوسال قدیم مقام او شد این مشئوم منحوس باردوی باتو رفت و یرلیغی بدست آورد که بر قرار سابق بمهم خود
مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال می نمود و چون کورکوز دانست مو عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین
نمیتوانست که بی اشارت او فلسی بر کسی حواله دارد و بنابر واجب الاداء چیزی موازی لشکری بستاند و باین سبب در خفیه پیش اوکو تیمور پسر چینتمور می فرستاد و او را بر طلب منصب
ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز دم از موالات و مصافات میزد و با زن زن بود و با مرد مرد و عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر اوکو تیمور سرایت کرد و بپایه
سریر سلطنت از خراسان کسان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم منجر بآن شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد
فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کورکوز بود و شب بتعلیم اوکو تیمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز و اوکو تیمور روی نمود قاآن
ایلچی فرستاد که مهم کورکوز را در خراسان نپرسند و منازعان باردوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان کورکوز و اوکو تیمور بقراقوم رفتند و شرف الدین
همچنان ملازم کورکوز بود بعد از آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند تا پادشاه اوکو تیمور را کنار ساخته کورکوز بسیورغامیشی اختصاص یافت و یاران اوکو تیمور بضرب خشبات
مجروح و متالم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم اوکو تیمور دفتری بخط بد و کتابت آن بدبخت در اردوی بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و خدمتش را معلوم شد که آن
همه فتنها ملفقات آن لعین و تقریر آن شریر بخفا متولد شده است و امیر حسنای صورت حال عرض پادشاه عادل و شهریار بادل رسانید قاآن فرمود که شکل و هیات شرف الدین
از خبث باطن و رجس سریرت او مخبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از مکیدت و خدیعت او اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او
از جاده مستقیم منحرف گردد و صواب آن مینماید که این خبیث را بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از انتقام کورکوز خایف بود و ازین سخن مستبشر گشت جماعتی از دوستان
کورکوز با او گفتند که صلاح در آنست که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت او ماریست از طبله بیرون جسته هر که بگیرد او را باشد و ناصحان
برین سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران بغایت متفرق شده تا
که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین چیزی بادو حواله کنند و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید
شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشید و بمحمود شاه سبزواری که در سفک دماء ید بیضا داشت سپرده خواست که او را از میان برگیرد اما چون مدت محنت و نکبت اهالی خراسان بسر نیامده
بود و از کاس بلیه ایشان جرعه باقی مانده این معنی در حیز تعویق افتاد و در این اثنا قاآن رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان عالیمقدار ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین
خوارزمی آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطه بی عنایتی خاتون در ورطه عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق
و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایا اموال خراسان و مازندران
و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ایلچیان باتو آمده او را باردوی شاهزاده مشارالیه بردند و بنابر آنکه خصمی در
برابر نبود و مال قبول کرده بود از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز بامیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان باطراف ولایات فرستاد
و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود از روی معامله و حساب در مملکت باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بمقتضی سرشت بد بی دیانان را بر وضیع و شریف و متمول

ومفلس نگذاشت تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علما پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن خس خسیس و نحس نجس ابتدا اهانت
و اذلال ایشان ضعف آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نمود و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان حرجی نیست و چنگیزخان نیز آن جماعت را از مطالبه و مؤاخذه
معاف داشته بود از طریق اضطرار بدر خانه آن بدکار بدکردار می آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ نمی شنیدند و امیر ارغون آنچه با آن جماعت متوجه شده بود از خاصه خویش تسلیم
مینمود و سید مجتبی در تضاعیف آن رنج و عنا این رباعی گفت **بیت** زنهار ز بام و ننگ باید کوشید وین بار ز بام و ننگ باید کوشید زنهار نمیدهند و
زر میخواهند ناچار ز بام و ننگ باید کوشید و چون فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنین و اربعین
و ستمائه بآنجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشانرا بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز
بآن جماعت نداد و طایفه دونان را که از برای یک نان صد کس را در تنور آتش می نهادند بر قزوینیان گماشت تا آب روی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان
ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبت ناله بیچارگان باوج آسمان رسید برادر غم برادر نمیتوانست خورد اگرچه برادرش میدید نه پدر بحال پسر میپرداخت و نه شوهر
مهم زن میساخت و در آن چند روز که آن بدکیش بی دین در بلده قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح می پیوست بعضی از مساکین
فرزندان را به پشیزی میفروختند و بعضی باندک چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند و در بعضی اوقات محصلان بدر خانه میتی که تجهیزش کرده بودند می آمدند و چون
هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده میبردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش
مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید جناب ولایت مآب بعد از مراقبه سر بر آورده فرمود که حجب ظلمانی دل پر غل آن لعین
تلبیس را احاطه نموده و انوار ایمان از سراچه ضمیر تیره راه انقطاع یافته بر پند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعاء مظلومان باجابت مقرون گشته و از
شست قضا ناوک جان گزای بر هدف حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و تا من درین واقعه با شما شریک باشم از داری که سال بسال برای نفقه درویشان از دیوان
میرسد محقری باقی مانده آنرا بشما تسلیم مینمایم و هرچه در زاویه داشت ایثار ایشان کرده و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و بآنجا رسیده
فرمود تا زنانرا روی گشاده و مردانرا پای برهنه از خانه بیرون کشیدند و هرچه داشتند بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر مملکت
عراق امتعه و نقود آوردند و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع رانده بارها از دواب فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده
و عوراترا از سینه و مردانرا از پای آویختند و چون کار دامغانیان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از قلاع رودبار سپاهی جرار آمده بر آن دیار استیلا یافتند و طایفه را
کشته و زمره را کوچانیده بقلعه گردکوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استراباد و آمل کبود جامه همین نوع معامله پیش برده اهالی آن
مواضع را بر پلاس ماتم نشاندند و محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاده و خدمتش بواسطه غلظت رفض و بعضی که با اهل سنت و جماعت
داشت چندان زحمت و مشقت بآن جماعت رسانید که حجاج را بآرزو طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد مقدس رسیدند خادم روضه طیبه
امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون آمده و امیر باو پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند و چون خادم پروانه را پیش آن سگ دیوانه آورد
فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت در اواخر اردی بهشت فرمود تا چهارپایان را در زراعتها هشتند و در آن ولایت از مزروعات
نشان نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید رنجی که در طبیعت ناپاکش امتداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر منیه نهاده پنبه غفلت از گوش نمی کشید و
پیوسته زبانش در دهان گردان بود که فلان و بهمان چندین و چندان دهند تا نوبت بمتعلقان و خواص او رسید ده هزار دینار بر منکوحه حواله کرد و چون اطبا از معالجه بعجز و قصور
اعتراف کرده او را اثر صولت ملک الموت مشاهده افتاده دانست که با چنین خصمی قوی کردن دست در کمر نتوان کردن بامیر ارغون پیغام داد که امیر باید که پرتو التفات بر تحصیل
آنچه بر نام هر کس رقم شده افکند تا اموال وصول یابد دیگر آنکه محبوسان را که فنای ایشان بر بقا رجحان دارد از میان برگیرد اگر اندک خللی بقواعدی که منوط گردانیده ام راه یابد
لباس امور اختلال پذیرد و رشته انتظام مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود
و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن افعال ناموجه کرده محبوسان را اطلاق فرموده و خلایق بر فوت او شکرها گذاردند و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند

و بفراغ بال در مهاد امن و امان پهلو بر بستر و فراش استراحت نهادند و هیچ لذتی بدان نرسد که مظلومی خایف در عین اضطرار و بیچارگی ایمن و مطمئن گردد و اگر دامن عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال او بمضمون این مقال مترنم گردد **بیت** بیانگ چنگ بگوییم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه التفات منکوقاآن بارباب مناصب و فرستادن قوبلای قاآن هلاکوخان را بمشارق و مغارب

منکوقاآن که به بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیز خان متفرد و ممتاز بود و چون بسعی و اهتمام صاین خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطه عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم متوجه شده معاندان و منازعان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران روی بدرگاه او آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کاردان تفحص احوال امور جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغای آقا که منصب خدمت اختصاص داشت سر و سرور حجاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض رساند و امثله و مناشیر او سواد کند و نویسد و فرمود که تبکچیان مسلمان امیر عماد الملک که در ملازمت قاآن و کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشند و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از اقرار اموال و تعیین اشغال امیر بولغای بآن پردازد و علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید و چون از این قضایای جزوی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبلای قاآن را بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات خطای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد کرد تا هر که مطیع و منقاد شود در ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گسترانده و کسی که جاده عصیان و طغیان سپرد او را نیست و ناچیز گرداند و قوبلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را که با او بساط مصادقت ممهد داشت همراه خود و بعد از چندگاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که طغار و آزوق در این طرق مفقود و ناموجود است و راهها صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت تراجانگ نهضت نمایم و لشکر را سیر ساخته بخدمت آیم مسئول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان ببرادر پیوست و منکوقاآن در آن موضع قوریلتای ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در اثنا قاضی قضات شمس الملة والدین القزوینی که از خوف و هراس فدائیان اسمعیلیه پیوسته مانند آب زره در بودی و مثل ماهی جوشن پوشیده بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکایت آغاز نهاد و ایلچیان تاجیک و نویان نیز حکایت و تعظیم معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنا برین دو مقدمه منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکوخان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد فرمود و فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی مرافقت او روان کرد و داستان هلاکوخان بعد از ذکر طایفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند بتفصیل در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و چون از رفتن هلاکوخان چندگاهی بگذشت منکوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایسته قوریلتای باشد شاهزادگان و امرا و نوینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و حسب فرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثناء عیش و طرب هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از انجمله دامادان چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد عرصه ممالک را از یاغی پاک سازد منکوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که چوکان پادشاه تنکناس و میری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسب طغیان و عصیان جولان میدهند منکوقاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم تقصی نموده ولایات گشودند ما نیز بدان جانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه برادران دلیر و بنی اعمام رفیع المقدار هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت تعب اسفار کشد منکوقاآن در سخن ایشان بسمع رضا اصغا ننمود و بتهیه اسباب یورش فرمان داد

ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا بلکه باراده خالق ارض و سما در آن سرزمین

منکوقاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهای خشم آمیز و پیغامها چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمه از پاس و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که چوکان میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که شحنه ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذاً بالله سر از صولجان اوامر بتابد بر تقدیری که جان تنگ پا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام گذاردند نایره خشم چوکان اشتعال و شراره غضبش در التهاب

آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفت و جوابهای باخشونت داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شما در کنار تمامی نهادم با پادشاه خود
اکنون بگوئید که از زمان چنگیزخان تا غایت لشکر مغول در دیار ما تاختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب اقدام مینمایند هنوز از بحر نهری بدست نیاورده اند
چه طول و عرض مملکت از احاطه اوهام دا وهام متجاوز است آسمان البسیط وسیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع پیموده اند خشم مغول را بنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و
مسرور نشاید شد هیهات هیهات اجزاء خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرد و آتش سوزان از سرتیزی خار مغیلان چباک دارد اگر بقای جان خود و حیات لشکر
خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم چه در عوض این کلمات خوف سر داریم جان است
و اگر پنهان داریم بلکه معاتب خشم و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم و چوکان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرد و چون منکوقاآن
بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که باز گرد و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرها جرار مانند بحر ذخار میرسیم و بعد از آن ایلچی را گسیل
کرده باحضار مجلس و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه موافق توشقان ییل با شصت تومان مرد روی به تنکتاش و میری نهاد و لشکریان بموجب فرمان
منقسم بچهار قسم شده هریک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رودخانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون پسر اوکتای قاآن را با اولاد
کیوک خان خاجو و بالو در آب انداختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکوقاآن را بغایت مکرم و معزز داشتی روزی یکی از مقربان
باوی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه ست که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با اینهمه تربیت مشاهده خواهی کرد که او با فرزندان من چه محنت و بلیت
خواهد رسید و باید که مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه باوی فی الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در منازل نزه مدتها توقف مینمود چون بحدود تنکتاش رسید بمحاصره
قلاع آنجا مشغول شد و بعد از فتح قتل و نهب بتقدیم رسانید و برادرش قوبیلا قاآن بار دیگر بجانب ختای رفته در دفع خصمان و تسخیر بلاد سعیهای بلیغ نمود و در آن یورش
از لشکر مغول جمعی کثیر بصورت آخرت رفتند و منکوقاآن بلاد و قلاع را در حوزه تسخیر و تصرف آورده میرفت **بیت** یکی سهمگین کوه آمد به پیش — که روی
مه از تیغ او بود در ریش — و بر فراز آن کوه رفیع قلعه منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و بیک تیر رو فهم کرد زیر آن در نمی یافت
کنگره عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از متانت و رصانت آن متزلزل و مضطرب با لات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات
دوران محروس و مصون لشکر مغول بر مدار قلعه کشیدند و مدت دیر باز و زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند و هرچند حیل و تدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نمیشد
و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت تنگ آمدند و امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت است
چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکوقاآن سخن اصحاب نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد
کوچ کردن از محالاتست و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبت الامر بمرض مهلک گرفتار
گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه درگذشت مدت سلطنت او هشت سال و کسری بود

ذکر سلطنت قوبیلا قاآن

او پسر چهارم تولی خان است و در زمان وفات برادر خود منکوقاآن بفتح بلاد ختای مشغول بود چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب
او بودند در شهر چینکدو بر سریر خانی و مسند قاآنی نشست و برادرش اریق بوکا که منکوقاآن در زمان توجه بولایت تنکتاش او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود
در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته و بمضمون الملک لعدا بی لیلی لمن غلبا عمل نموده دم از مخالفت قوبیلای قاآن زده دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر
فرمان داد و شهزادگان و نوئینان که در زمره ملازمان قوبیلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس اعلام دادند و قوم مغول و تاتار در دو
فریق متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت باز برخلاف یاسای قدیم و یوسون چنگیزخان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد اریق بوکا یرلیغها باطراف ممالک
و انحاء مسالک فرستاد تا خزاین و ذخایر و اموال و متوجهات سالیان و گله ها در مهما چندانکه مکنت و قدرت رعیت ضعیف سایت بود جمع آوردند و در دشت قپچاق
نیز بوکا خان بعد از فوت برادرش باتو دعوی سلطنت کرده او در دیانت و مسلمانی از اوروغ چنگیزخانی ثانی نداشت و میان برادران منازعت بجائی رسید که دیگر
مجال موافقت نماند و از هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل منقلای در حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فراوان سپاه

ارتق بوکا منهزم گشتند و چون گریختگان بقراقرم رسیدند ارتق بوکا عاصی متوهم شده و مستشعر گشته اردوها را برقرار گذاشته سر خویش گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان
که از اردوی قوبلای قاآن آمده بودند بقتل رسانید و روی بقبیر نهاده قاآن بحدود قراقرم رسیده میل شهر نکرد تا مردم دار الملک مستاصل نگردند و از شهر بعد مغا
با پیشکشها و تنسوقات لایق استقبال نمود قوبلا قاآن پرسید که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یکهفته باشد تقاجار گفت من از عقب او رفته او را
با نوکران گرفته بیاورم قوبلا قاآن گفت او اینی است و من آقا عاقبت پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نایره غضبش التهاب یافته فرمان داد تا
که یکی از امرای ارتق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند و قوبلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاده و ییسو منکو را با
تومان چریک در سرحد ولایت بگذاشت و در اثنا این احوال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه و اسبان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان میگشت ایلچیان پیش قوبلا قاآن فرستاده
بتمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن گفت ما از سر جریمه او در گذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید در خلال این احوال هلاکو خان الغو نبیره جغتای که قوبلا
قاآن را محق میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی نمودند قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان ارتق بوکا ایل و الوس آشفته گشته هرج و مرج بحال
ولایت راه یافته بود و حالا خدمتش در مقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است اکنون باید که برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط
و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایتی که متعلق بصاین خان یعنی باتو بوده برادرش برکا اغول مفوض باشد
و از التای تا کنار آب آمویه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون اسبان لشکریان ارتق بوکا فربه شدند و کار
او بار دیگر نظام و انتظام پیدا کرد از وعده خود تجاوز جایز داشته بخار پندار بدماغ او راه یافته و مانند بلای ناگهانی بر سر ییسو منکو که قوبلا قاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود
فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبلای قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و استعمال
آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قوبلای قاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از سورت سکرت هشیار
گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستوری داد که بوطنهای خود رفتند و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده مستعد جنگ و پیکار
لشکر نامدار شده قوبلای قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسبان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین دلیران مرد و لشکر و گردان هر دو
کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نایره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از بام تا شام آسیای معرکه بر خون
بهادران و دلیران گردان بود نخست جمعی از متجنده ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بهنگام ظلام او بنفس خویش فدائی وار بر قلب قوبلای قاآن زده زلزله
در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختای منعطف گردانید شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا تکامیشی برادران کرده چون
بکنار بیابان ختای رسید امرا مصلحت در مراجعت دیدند و او باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع سه شبان روز بجشن و سرور بسر برده
شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلندپایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده
این معنی را وسیله تقرب قوبلای قاآن میداند و ارتق بوکا بیاسامیشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع فتنه او قیام نمائیم بعد از آن
و استظهار تمام روی بجانب ختای آوریم

ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وی

الغو جوانی مشهور بدلیر بود و از عهد مهد تا وقت شباب ملازمت
پایه تخت و رکاب منکو قاآن مینمود و روز بروز مهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد و اسرار گشت و محسود و مغبوط شاهزادگان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن
ارتق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای و جلیس و همنشین خویش گردانید و در آن اوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبلا قاآن حکم کرد
که دیگر از ولایت ختای خوردنی بولایت برانند و بدین سبب قحط و غلای عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت
و در اثناء این اوقات ارتق بوکا اندیشناک میبود که مبادا که هلاکو بنابر هواخواهی قوبلا قاآن روی بترکان و ماوراءالنهر نهد و بنابراین دو مقدمه با امرا مشورت کرد که یکی
از پادشاه زادگان را بآن مملکت فرستد تا بارسال مأکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که بعقل و کفایت
و شهامت و صرامت از ابناء زمان امتیاز دارد و ارتق بوکا پرتو التفات بر حال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جدش جغتای نامزد کرد و الغو با خاطر منشرح روی

بمقصد نهاد و در مقدم ایلچیان پیش اورغنه خاتون مخلفهٔ قراهلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو میداشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد اورغنه خاتون
باولی آزرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و الغو از المالیق تا کنار آب جیحون در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورده خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار
داد اما با خلق حمل بر بیوفائی او نکنند اظهار ایمنی در بدایت حال میکرد و بعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراءالنهر آزوق و اموال استخراج
نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایت فرستاد تا نعمت بیقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد قوت طامعه اش
در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که بهانهٔ تمسک جسته دست تصرف بآن دراز کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما
این اموال بحکم ارتق بوکا از رعایا استخراج نموده ایم الغو را در آن چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانید فرمود تا آنچه مصحوب او بود از نقد و جنس
بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آنست که قوبلای قاآن را کوچ داده در استرضاء جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان
کشته مالها را بر لشکریان خویش تقسیم نمود و رسولان باردوی قوبلای قاآن روان کرده بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت
بغایت برآشفت و ائمهٔ اسلام و علمای نصاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم را ساختگی یورش کنند و با آن جماعت گفت که اگر قوبلای قاآن باین دیار رسد
باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آئید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبلای قاآن از جانب ختای رسیده ظاهر قراقرم مخیم اقبال ساخت و
مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد و اذعان کردند قوبلای قاآن همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست
که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما در این اثنا خبر رسید که طایفهٔ غیبت قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختای علم مخالفت افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور
متوجه دارالملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد از امرا معتبر قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربهٔ الغو نامزد فرمود و الغو نیز متشمر جنگ
و پیکار گشته در برابر او آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسیده الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بمجرد کشته شدن قرابوقا مغرور گشته و خاطر جمع
کرده و باردوی خود بازگشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر گریخت و با جمعی که بقوبلای قاآن انتسابی داشتند افراط نمودند بعضی امرا از و متنفر
و بهانه‌ها متمسک گشته روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطهٔ قحط و غلائی که در المالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب
بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست بدعا بر داشتند و ارتق بوکا مانند بی دولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز
سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن باد تند برخاست و خیمهٔ هزار میخ او را که در آن بمجالس عیش و عشرت اشتغال مینمود بکسلانید و ستون خیمه بشکسته جمعی
مجروح و خسته گشتند بقیهٔ امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را بفال بد داشته دانستند که زوال دولت او نزدیک است و در همان چند روز
طایفه از خواص و مقربان وی هر کس بگوشهٔ رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورده و چون خدمتش دیده دولت خیره دید روی احوال
در آینهٔ آمال تیره دید و دانست از تخت و افسر خود مایوس گشته و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن ندمت و لا ینفع الندم با طایفه از اتباع خویش
مشورت کرد عازم آن گشت که التجا ببرادر خویش قوبلای قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شهزاده قیدو بن قاشین بن
اوگتای قاآن آثار نکبت بر صفحات روزگار ارتق بوکا دیده از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبلای
قاآن رفت و ارغنه خاتون ترکستان و ماوراءالنهر مراجعت نموده الغو را بخواست و بشفاعت او از سر جریمهٔ مسعود بیک بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را
بوی مفوض داشت اکثر حکایات قوبلای قاآن و ارتق بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی از این روایات مخالف است آنچه از فتوحات چنگیز
خانی مسطور است والله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال

ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت او

قیدو خان چون از ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکا فرمود که زایچهٔ طالع او را بنظر احتیاط در آورند
تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت حضرتش معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش قوس یافتند و هر دو سعد در طالع درجه طالع بود و زحل در خانهٔ دوازدهم
که نزد ارباب تنجیم نهاست ترا زان خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت است در وتد عاشر بود و از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت

است وبر خصوم واعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه خواهد زد براق خان شهزاده موحد مسلمان بود چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو خان
اطلاع یافت بال ولشکر مدد داد و فرمود که اگر براق بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد والغو یکی از امراء معتبر خود را بمقابله او فرستاد
وبعد از اشتعال نیران قتال قیدو غالب آمد وآن امیر کشته گشت ونام بهادری قیدو در مغولستان منتشر والغو بار دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد
ودرین نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید وبعد از یکسال الغو برحمت الهی پیوست و خاتونش اورغنه خاتون پسر خود مبارکشاه را که در زمره مومنان انتظام یافته بود
نشکنداشت که بمجلس بر رعایا حیفی کند وبدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جانب تمسک میجستند و از هر کسی وسیله میطلبیدند و درین اثنا قوبلا قاآن واقعه الغو را
براق اغلان را که یکی از احفاد جغتای بود بنوازش عواطف مخصوص گردانیده بایزه و یرلیغ داد و گفت تا مرکز دولت رفته بیاسامیشی الوس جد خویش مشغول شود و براق
با مناشیر حکومت بتختگاه جغتای آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امراء مبارکشاه را با خود متفق گردانید
و روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته واز قضای الهی مبارکشاه اسیر دستگیر گشت و براق مجموع خزاین را از دفاین واسب و شتر و گله و رمه و جیبه
و جوشن مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داده مبارکشاه بمجرد حیات قانع و راضی شد و براق جلایر بایی را که بمزید هنر و شجاعت از امراء و ملازمان
مبارکشاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرده مرتبه او را از سایر امراء و ایناقان بگذرانید و در مدت چهار سال آقا و اینی و وضیع و شریف الوس جغتای بر سلطنت براق
یکدل و یکزبان شدند واو بمال وخواسته آبادان گشت و باشارت قوبلای قاآن متوجه رزم قیدو شد و قیدو برو غالب آمد، براق بیورت خود مراجعت نمود و مقارن
این حال قپچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت غباری را که میان قیدو خان و براق اغول ساطع شده بود بنشاند و براق بعد از آن مکنت و حشمتی تمام
یافته متوجه ولایت ایران گشت واین قضیه در ضمن داستان آباقاآن در سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر وصول ارتق بوکا باردوی قوبلای
قاآن وخاتمت کار آن پادشاه زاده نادان بی سامان حیران** ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت واضطراب الوس و مملکت عازم
خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه را بسواران زره و جوشن پوش بیاراستند و خدمتش را ساعتی دیر باز مانند
حلقه بر در بداشتند انگاه چنانچه عادت مغول است که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می آورند او را از آن در بمجلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا در محلی که ایلچیان
می ایستادند بایستاد و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه در جست و جوی و تک و پوی حق بجانب ما بود و یا بطرف شما ارتق
بوکا بی تحاشی و تفکر گفت که سلطنت امروز حق قوبلا قاآن است و عاقبت ارتق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان بعذر خواهی بگشاد و نقاچار نویان با او گفت
که فرمان قاآن چنان است که از روز گذشته یاد نکنیم و امروز بشرب ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و از نوزده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا ایستاده است فرمان شد
که با پسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نویان که منازل ایشان
نزدیک تختگاه بود روان شدند تا قرلتای کرده ارتق بوکا و امراء او را در موقف یرغو و پرسش باز دارند و چون اشراف اطراف در اردو مجتمع گشتند یرغوچیان در مقام
استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و جنایات ما ئیم و امرا را درین باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امراء ارتق بوکا
بیاسا رسانیدند و قوبلای قاآن نخواست که برای ابقا ملک تعرضی بجان برادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی بایر که از اعظم
امراء او بود به بخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد هلاکو فرستاده از مافی الضمیر خود ایشان را اعلام داد هر دو شاهزاده در جواب گفتند که ما را بر صوابدید قاآن انکار
واعتراضی نیست و چون رسولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا و آسابایی را از آتش گذرانیده باردو در آوردند و از حکام
ختای که در پایه سریر سلطنت مصیر حاضر بودند پرسیدند که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که اینی تیغ در روی آقا کشیده جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند واقع
شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که بزمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون برادر از خارهای
تیز دیواری کشیده و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبلا قاآن بروفق تقریر ختاییان فرمان داد که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند
وارتق کارا با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان بآن وحشت آباد فرستاد و طایفه از زبانیه دوزخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان

موکل گردانید جهان فراخ بر اریق بوکا تنگ و تاریک گشت و راه خروج و دخول مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بروایتی مدت یکسال در آن محنت جای بسر برد
آخر الامر از چنگ عزرائیل جان نبرد زمان حکومتش چهار سال

ذکر قرلتای قوبلای قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان

چون گلزار مملکت قوبلای قاآن از نقار خار اغیار پیراسته شد و اریق بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر مچلگاه دادند که تا جان
در تن باشند در کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشانرا بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل ساخت و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطه
آنکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمائه ایلچیان بخواتین و شهزادگان فرستاد که بقرلتای
حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قیدو و نبیره اوکتای قاآن که از قوبلای قاآن مستوحش و مستشعر بودند و قوبلا ایلچیان متعاقب
و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزند عزیز چون دیگر شهزادگان در مبادرت بحضرت مسارعت نماید تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود
و مواثیق در میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افکنیم قیدو بمساعدت بخت بیدار جواب داد که امسال اسبان خیل و حشم مالاغرند
اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانها تمسک میجست و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها باطراف و جوانب
مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را گوشمالهای بواجب میداد و چون لب و دندان قیدو از حد اعتدال گذشت و آوازه فتوحات او بختای رسید قاآن از تهور
و تسلط او اندیشناک شد و جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکری بجنگ قیدو فرستاده ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنجاه روز از ختای بکنار آب ایدیش
رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند که در اوایل فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند و در این اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر
اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد با قوبلای قاآن مسلوک داشته و سرداران لشکر را گرفته برخی از آن جماعت را پیش اولاد باتو و زمره را نزد قیدو فرستادند
و خدمتش از تعرض اضداد محروس و مامون ماند و بعد از این واقعه قاآن هرچند لشکر بمحاربه قیدو میفرستاد مغلوب و مخذول باز میگشتند اما جنودی که بچین و ماچین و دیگر
ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایات فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند و چون قوبلای قاآن میخواست که دیار ختای تختگاه او باشد میخواست
که در شهر جنکدو که دار الملک سلاطین ختای بوده رحل اقامت اندازد استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب بآن بلده به بنای شهری فرمان داد

بیت

جهاندار قبلا همیداشت ننگ / که در شهر آنان گزیند درنگ
اساسی بنزدیک جنکدو نهاد / مران خطه را نام دیدو نهاد
در و تختگه را یکی قصر ساخت / ز خارش بسقف فلک بر فراخت
بفر ساختی همی خواند آن تختگاه / در و شاه قبلا چو بر تخت ماه
چو فردوس گشت آن خجسته مقام / ستونهاش سیم و زمینش رخام
بفرمان آن نامور شهریار / بگردش کشیدند دیوار چار
که از هر یکی تا بدیگر یکی / یکی تیر پرتاب بد بی شکی
بگرباس خواندی نخستین حصار / دوم جای میران خنجر گذار
سوم موضع پاسداران شاه / چهارم وطنگاه آن پادشاه

گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان
آن بلده را خان بالیق گفتند و در اندک زمانی از ازدحام خلایق مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از بندر هندوستان جوئی بغایت بزرگ بریدند و آب بمیان
شهر در آوردند و بازرگانان در کشتیها نشسته نفایس دیار هندوستان بخان بالیق میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها چون چشمها روان گشت

بیت

گرو برده آبش ز جوی فرات / که در کرده بادش بآب حیات
ز هر کشوری مردمان تاخته / در آن شهر خرم وطن ساخته

در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روزه
راه بود و صفت ولایت ختای در خاتمه کتاب از مساعدت وقت و روزگار مامول است و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت قوبلا قاآن روی نمود یکی قضیه امیر
احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بچهار کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده باهم نسازند و اموال او مصون
و محفوظ ماند و از زمره وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل ختای و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی
می نگریست و در امور مملکت از صواب دید او تجاوز نمی نمود و وزیر ختای که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتهز فرصت میبود و در زمانی که قوبلا
قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته وزرا را در شهر گذاشته وزیر ختای با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و رکابدار امیر احمد
ازین حادثه خبردار شده ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب باد رفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون روز شد معبری

رسید که از پل عبور میبایست نمود و بنا بر آنکه پیش ازین ختائیان راهها سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده و در اثنای قیل و قال وزیر
ختای از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان ابرش گرفته گفت که پادشاه ما را بجهت آن گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمائیم تو بی کنکاج کجا میروی امیر احمد گفت
که پادشاه مرا طلبیده و من باردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهر می آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از
چنگ وزیر ختای خلاص دادند و خدمتش باردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاردی در ان میان و ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد و قوبلا از وی
پرسید که غرض ازین چیست میر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود در خدمت و کاج دادن(?)
مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر ختای میخواهد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد ایلچیان که از شهر بازگشته بودند
حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند نایره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان میر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختای
مستشعر گشته پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینمود و آن حصار خندقی ژرف و باره شگرف
داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود بآن حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده بودند و وزیر ختای چون از معتبران پادشاه بود از قدم او مستبشر و بوصول او مستظهر گشتند و بر
اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانستند در آن اوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و هفت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار ختای معهود نبود ساخته قاآن
حکم کرد که امرا با طالب بمحاصره قلعه روند که غالب آنست که این چند نوبت چهره مطلوب از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند
و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر ختای جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و
بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین
بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس او را باردو فرستادند قاآن امان نامه و تمغا(?) جهت وزیر ختای فرستاده و وزیر مطمئن گشته در ایفاء وعده سعی نمودن گرفت و بعضی
از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده و زیر نیز دیوار حصار رخنه کرده حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر ختای وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول
آمده غارت و قتل عام کردند و وزیر ختای چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشراکت امیر احمد بار دیگر بتفویض رفت و بعد از انقضاء نه سال
باز نایره بغض و حسد وزیر ختای زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از مشاهیر ختای را با خود یار گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را بشهادت
رسانید مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از نظاران(?) ختای خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از حق(?) و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش
ایلی اردوی قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داد و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته و مریدان مکار غدار خود را بپیش اعیان و اشراف ملک فرستاده
گفت که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب ازین دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار
آن جهان را که از اهل دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف و آشکار کنم شاهزادگان و نوئینان کروهی از معتمدان خود تفحص صدق این مقال بخانه مرید فرستادند
و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت گذشتگان یافتند بی آواز خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لبها پژمرده گشته و فرزندان
و متعلقانش بنا بر قرار(?) ناله و افغان باوج آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت زاهد در دیار ختای فاش گشت و بعد از چهل شبانروز آن نابکار از خانه
بیرون آمد که اینک زنده شدم با خبر(?) از معاد خبر دهم اهل ختای بطلمات او فریفته شدند و جهال آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت
امرا و بزرگان خان بالیق بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند و وزیر ختای با او طریق مودت مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم
مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زراق بدره که در چهار فرسنگی شهر خان بالیق است روند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در
اندازند که شاهزاده جیم کیم با قوبلا قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر ختای در خفیه
با آن دو هزار مرد بآن دره رفته و متعاقب کسان فرستاد تا آنچه مقرر کرده بودند بمردم گفتند و با میر احمد که در آن اوان بلطوی(?) امیر دانشمند بعیش و سرور مشغول
بود اهل تدویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شده است و جیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن ما این راز مستتر

چنین هیچکس نکشاید و امیر احمد دستار بر زمین زد و تا آن سر فاش نشود باز بر سر ننهاد و بقرشی قصر در آمده بترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول و هیچکس را یارای سؤال نبود
که قضیه چیست و هر چند امیر احمد کسان میفرستاد تا از ساعت وصول چیم کیم آگاهی یابد و باستقبال شتابد ختائیان ایشانرا بدرجه شهادت میرسانید و چون زمانه لباس
ماتم عباسیان پوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد دلیاولان دست در گریبانش زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از شب در
گذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که چیم کیم اینک در محفه نشسته میرسد و حال آنکه وزیر ختای بر عادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد
باستقبال بیرون رفته چون نزدیک ختائیان رسید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیری وزیر
ختای نیز هلاک شد و این حادثه بسمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاد تا زمره را که با وزیر ختای اتفاق داشتند بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار
هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او بعظمت هر چه تمامتر بر داشتند و فرمود که فرق مغول و مسلمان و ترسا
و جهود هر یک بآیین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را بجوهری بزرگ احتیاج
شده تا افسر خود را بدان موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که ما پیش ازین لعلی بوزن بیست مثقال آورده بودیم و با میر احمد فروختیم
که بخزانه سپارد قاآن گفت که من ازین بیع و شری خبر ندارم و چنین لعلی که میگویید بنظر من نرسانیده و آنگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص مخلفه امیر احمد
ایجو خاتون آن لعل را پیش قاآن فرستاد پادشاه ازین خیانت غضبناک شده از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را باید کشت
و اگر مرده است از گورش برسوائی تمام بیرون باید آورد و بخورد سگانش داد و بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع واقع شد
و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و در آن میان لعل مذکور ظاهر شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود
و او ظاهر نکرده قاآن ازین صورت در غضب رفته از مقربان و ایناقان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد سؤال کرد که او
در جواب آنچه بدان دو مرد بازرگان مستند شد گفت فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن برپایش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردونها
بروی راندند تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شد و ایجو خاتون را بکشتند و پوست از بدن دو پسر تا زمین او باز کردند و چهار صد قماری او را بر لشکریان تقسیم نمودند
و رقم اختصاص بر املاک و اسباب کشیدند تا دیگر کسی نفایس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبلای قاآن
دست داد رنجش او بود از مسلمانان و باز بسر عنایت آمدن نسبت بایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنگه الیغوری که با اهل اسلام عداوت
میورزید بازرگانان از جانب ولایت قوری و قرقیز آمده برای خاقان شنقاری سفید پای و منقار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه
تحفهای ایشانرا دلپذیر افتاده و آش خاصه خود نزد آنجماعت فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست
تجار در جواب گفتند که در دین ما تا اغنام و امثال آنرا ذبح نکنند نخورند سنگه این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد و قاآن
ازین سخن رنجیده و آتش غضب ملتهب شده فرمان داد که بعد ازین ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و بآیین مغول سینه اشکافند عیسی ترسا و کلجی و جمعی
دیگر از اهل شر و فساد یرلیغی حاصل کردند که هر کس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و باین بهانه مال بسیار از مردم میستاندند و غلامان مسلمانان
میفروختند که چون نسبت خواجگان خود ایقانی کنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما را البته ارزانی داریم و کار بجائی رسید که اصحاب ملت بیضا مدت
چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری که از جمله مریدان جناب ولایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله روحه بود در خان بالیق
بوعظ و نصیحت قیام مینمود از شهر نفی کردند و بموکلان سپرده او را بماچین فرستادند آن بزرگوار در آن دیار از عفونت هوا مریض شده برحمت آفریدگار پیوست
و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام از خان بالیق بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد و شد تقاعد نمودند اشراف مومنان چون شهاب الدین
قندزی و عمر قیرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم مبلغی از زر متقبل شدند تا بعرض قاآن رسانید که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار بتردد ایشان
منوط و مربوطست از آمدن بدین صوب متقاعد شده اند و آنانکه درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغا

روی در نقصان آورد اگر قاآن باذن بسمل مسلمانان را خوشدل گرداند ازین آوازه تازه بار دیگر تجار روزه وار بی اندازه روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد قاآن
گفت چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بنقیض حکم خود سخنی گویم بعد ازین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتماد نماند اما تو آل تمغاها باطراف و انحاء مملکت فرست که اگر من بعد کسی
غمز و سعایت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب ملل و نحل ازین بشارت نذور و قربانیها بمستحقان دادند و از عذاب جحیم بناز نعیم پیوستند دیگر آنکه طایفه جهود مطرود بعرض
آباقا خان داشتند که در قرآن آیت اقتلوا المشرکین کافة وارد شده و بدین غمز خواستند که مقلدان ملت حنیف را مستاصل سازند آباقا گفت که قاآن از من درین امر داناتر است
و آیت مذکوره را در صحبت ایلچیان بختای فرستاد و قوبلا قاآن باحضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد مولانا بهاء الدین بخاری را بپایه سریر سلطنت مصیر بردند
قاآن معنی آیت از وی استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان بکشید قاآن گفت پس چرا نمی کشید و خلاف امر خدای میکنید مولانا فرمود که هنوز
وقت نرسیده است و ما را دسترس باین معنی نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست ما را هست و فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را
هلاک سازد و امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب پادشاه را تاملی باید کرد تا بر وجهی بواجبی از سایر
ائمه و علما ملت استطلاع نمائیم روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده میخواهم بشرط آنکه تا از عهده مسئله تفصی ننمائید در مسئله دیگر
شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف رعایت نمائید آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة کلام حق هست یا نی گفتند بلی قاآن گفت مضمون
این کلمه چیست جواب دادند که از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جایز
میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت راست میگوئید الکنون میباید تا از جانبین لجاج و عناد
و تعصب بگذاریم که نه شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و سر شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله کیست گفتند
خدای بزرگ گفت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد و هدایت و سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند
که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت و شمشیر و مکنت او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است جل و علا قاآن گفت که قادر مختار همو است که توفیق و هدایتی
که بمحمد ارزانی داشت بچنگیز خان دهد ائمه پاسخ گفته که این قضیه را خدای تعالی بهتر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو
نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بنظر لطف آفرید و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت هر دو با و سمت تساوی دارد پس شما چگونه طرف لطف
بر جانب قهر راجح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولو الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد
گفتند بلی گفت که چونست که شما از فرزندان چنگیز خان که پادشاه جبار و اقتدار بود و از حکم من تجاوز جایز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع
باشد قبول میکنیم و اگر نباشد تمرد مینمائیم که پیش ما درجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن خشمگین شد و نایره قهرش التهاب یافت و از
موقف جلال فرمان صادر گشت که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان بر منبر نروند و مؤذنان زبان باذان نگشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز
نمایند بلکه یکخروار یرلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان قمر سیر باطراف ممالک برند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را متغیر
و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که ازان میترسم که بامداد خون من و سایر اهل توحید ریخته شود بدر الدین بیهقی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل
با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن ببر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر کرد فی الجمله یکی ازین دو کس را روز دیگر بپایه
سریر سلطنت بردند قاآن ازان فاضل پرسیده همان سخن سابق در میان آورد و گفت مشرکان را چرا نمیکشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب به پیغمبر است صلی الله
علیه و سلم و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن داروغ چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید می نویسند چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق
مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول خاطر است: بوی جان و روان دارد و مرهم سینهای مجروح و شفاء
مزاجهای سقیم است آنگاه گوینده این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق دماء مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با عزاز و احترام
تمام مقضی المرام بازگردانید گویند که قوبلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد ازان فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان

نصاری و دانایان ختای و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع لطایف و مسایل عقلی و نقلی ولوع و شرهی تمام داشت در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توریت و انجیل و کتاب شالمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قوبلا قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل آن مجموع ندارد مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و زمان حیاتش بروایتی هفتاد و سه سال بود **بیت** بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برد بهرسی که کسری ز روزگار چه برد گر او گرفت ممالک بدیگران بگذاشت ور او نهاد خزاین بدیگران بسپرد

ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبلای قاآن

قوبلای قاآن در عهد سلطنت جیم کیم را بر مسند حکومت نشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر رخت از مدار مطموره فنا بمعموره بقا پیوست و قوبلای قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولی عهد گردانید گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر حرص تمام داشت و قوبلا هرچند زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد و مهم بمرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی زربخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بر ادمان خمر تحریص مینمود و چون قوبلا قاآن جمعی را بروی موکل گردانید که نگذارند که شراب خورد رضی زربخش گفت که تدبیر ما آنست که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حمام روان دارد و ما بهانه استحمام با خواص در آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن خود مترصد و منتظر حیله چنین میبود و چند گاه برین نمط بعیش و عشرت مشغول میبود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور قاآن جدا ساخته بعاملی ولایتی فرستادند و در اثنای طریق او را هلاک کردند و در آن اوان که قوبلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن حسب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا بجنگ قیدو رود ناگاه از ختای ایلچیان رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نموده بعد از آمدن بخان بالیق رسید و چون از مراسم تعزیت فراغت افتاد شاهزادگان و امرا و نوینیان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته و دو کس دیگر دست و بازوی او بدست آورده بر تخت بنشاندند و ملک را بنجابت او مبارکباد گفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم گردانیدند **بیت** بر پادشاه آفرین خواندند جهان زر و گوهر برافشاندند و چون رغبت لهو منتفی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و بهرجانبی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع مینمود بمال و خواسته بیکران خشنود گردانید و بامضای یرلیغهای جد خود که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را التیام و انتظامی پدید آمد

ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان

بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکرها جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمدند و شب هنگامی که ایشان بطرب و سرور مشغول بودند خبر وصول باغی متواتر شد و بغیر از کورکوز کورکان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود او با شش هزار کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد و کورکوز را این رنج را خبر آن دوا دانست که معروض دارد که من داماد تیمور قاآنم دوا او را بیجان امان داد اما مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول منهزمان بغایت غضوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و تکاسل امرای سرحد را بند کرد و دوا بتسلط و ظفر بر خصوم مغرور شده حدود قراقرم لشکرگاه ساخته و در این اثنا الوس بوقا و دوروبوقای که بعهد قوبلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشانرا نزد دوا فرستاده بود با دوازده هزار مرد روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا چه غایت است اگر پادشاه اشارت فرماید برزم او کمر بندیم و دود از دودمان او برآوریم تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان افکند و جلاه دلها سرافراز گردانیده و جمعی از امرا را فرمود تا باتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و دوروبوقای بموجب فرمان لشکرها را سرکرده متوجه دوا شدند و در آن اوان بخار پندار کاخ دماغ دوا متصاعد شده که بعزم شبیخون شاهزاده آیند و اصفی اغول که بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار مغول علف خوار داشتند از منزل خود در حرکت آمده بود در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور مینمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان رسیدند و شمشیر انتقام از نیام کشیده خلقی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کورکوز داماد تیمور قاآن را هرچند در معرکه جستند نیافتند اما داماد دوا را اسیر و دستگیر کردند

و مظفر

و مظفر و منصور باز گشته باردوی قاآن پیوستند تیمور قاآن نظر عنایت و عاطفت در آن دو امیر نگریسته ایشان را بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد و امرا عرضه
داشتند که مصلحت آنست که داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در تضاعیف این احوال ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که ما بی ادبی
کردیم بجزای و سزای خود رسیدیم اکنون کورکوز درین جانب بسلامت و داماد ما پیش شما او را بفرستید ما نیز کورکوز را اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد او را بسیورغامیشی کرده گسیل
کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با نعمتی بیقیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی ولی نعمت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود
و بعذر خواهی تمسک جسته که او را پیش شاهزاده قیدو فرستاده بودیم در راه وفات یافت

ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت مهم قیدو

در سنه سبعمایه موافق اودئیل تنجریک کر ملک اغول تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا تجهیز اسباب سفر قیام نمایند و قیدو ازین حادثه آگاه گشته
و ایلچی پیش دوا فرستاده که بی توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی خویش متوجه گردد و دوا جواب گفت که لشکریان ما مجروح و خسته و هنوز زخم زین ایشان
خشک نشده چهار پایان نیز لاغرند و الوسی که چنگیز خان یاسامیشی ایشان کرده بود در میان گشته میشوند و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطه جنگ و جدال و حرب و قتال
نزدیکست که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت مسلوک داشتن بهتر مینماید و اگر از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس آبادان و چریک بحال خود
آید و قیدو ازین جواب بر آشفته بار دیگر پیغام که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شده دوا همچنان تعلل مینمود و قیدو مراحل طی میکرد تا بمقابل صد تومان
چریک تیمور قاآن رسید و هرگز لشکر ختای بآن کثرت و قیدو بآن قلت در نیامده بودند و قریب بدویست نوبت قیدو با سپاه تیمور قاآن در مقابله آمده بود و غالب گشته
و قیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شد و با امرا کنکاج کرده بالضروره دل بمحاربه نهاد و مدت سه شبان روز هر دو گروه
جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده زخم دار گشت و نزدیک بآن رسید که اسیر و دستگیر گردد و امرا و اعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورت نموده خواستند که
اردوی قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب ختای رانند و چون شب در آمد قیدو فرمود که هر نفری در چند موضع آتش افروختند و سپاه تیمور
قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جائی مدد رسیده است و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرا تیمور قاآن بتوهم آنکه قیدو حیله
اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک کشد از تکامیشی عنان باز کشیدند مقارن این حال دوا بقیدو پیوست و بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بر لشکر تیمور قاآن
نهادند و در کنار آب اردیش تقارب فئتین دست داد و هر گروه چندان کوشش نمودند که از کشش تنگ آمدند و زخم بساق دوا رسید و دو شاهزاده از احفاد جغتای از
پای در آمدند و عاقبت قیدو غالب آمد و لشکر ختای باقبح وجهی پشت داده تا قراقرم میتاختند و علف زارها میسوختند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تعاقب نمایند
و قیدو بعد ازین فتح و ظفر بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جهله ختای که دعوی علم طب میکردند باتفاق چند طبیب بیست و پنج حب بخورد او دادند و آن مرض
منجر باسهال دموی شده در رجب سنه اثنین و سبعمایه وفات یافت و نه موی بر عذار و زنخدان داشت از یکدیگر جدا هرگز شراب و قمیز نخوردی ذهنی نقاد و طبیعتی وقاد داشت
و با علما و حکما مجالست و مصاحبت نمودی و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بسایر ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته
سر بجیب تفکر فرو بردی مولانا زین الدین قدسی که ملازم قیدو بود این رباعی را باو اسناد کرده

بیت

اندر ره حق که بنده و شاه یکیست محبوب و مقربان درگاه یکیست
هیچانه شدم دوش بی راه دیدم انگشت برآورد که الله یکیست

کالبد او را در کوهی بلند که میان دو رود خانه واقع شده بود مدفون ساختند

بیت

اگر پرده برگیری از روی خاک رهی تا بهفتم زمین در مغاک
همه فرق شاهان سرکش بود رخ نو عروسان مهوش بود
سراپای گیتی همه عبرتست پس و پیش او حیرت و حسرتست

از حکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق او دارد یکی آنست که دامادش روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز کرد
دختر قیدو این معنی دانسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهر لگدی چنان بروی زد که هر دو در معرض
تلف آمدند و پسران قیدو در مقام انتقام قدم نهاده پدر را بدان داشتند که داماد پسر خود را بسته پیش قیدو فرستاد قیدو از پسران پرسید که درباره این شخص چه
اندیشه دارید گفتند او قصاص خون خواهر میکشیم شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قیدو فرمود که مصلحت آنست که تعرضی باو
نرسانیم چه پدر پیرش سالها ما را کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته نزد ما فرستاده است چگونه بقتل پسر دل آن پیر را بیازاریم و بعد از قتل

و قال مقرر چنان شد که در ازای آن جریمه داماد را صد چوب زنند و قیدو در خفیه فرمود که ده شاخ چوب را در هم بسته ده نوبت نرم بر وی زدند و گفت داماد تمارض نماید و
بعد از چند گاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند انگاه قیدو دختر دیگر خود با شخص
داد و او را بسیورغامیشی فرستاد و همچنین مرویست که لشکر بعضی از ولایات یاغی را غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو ازین معنی خبردار شد بباز خواست ایشان
مشغول شده گفت بیرخصت من چگونه از شما این جرات و جسارت بظهور پیوست و کمر از میان کشاده در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را از انو زده انگاه مناجات کرد
که ای خدای بزرگ ما بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمهٔ از لطف و احسان آن پادشاه**
جهان بخش گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال روزگار گذرانیده بعد از ان بعلت صرع و لغوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خاتون
مصلحت امر اجل و عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر رنج او بر داشت و عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد از جملهٔ صفت
رافت و عاطفت او یکی آنست که سالی چهارپایان نامحدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چهارپایان ضایع شده را بایشان
دادند از خزینه دیگر انکه در نواحی بلاد چین و حدود ختای سیل عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزرعهای آن قوم معدوم و ناچیز شد و تیمور قاآن بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا
ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام لئام و کرام مطیع و منقاد
او شدند دیگر انکه شخصی از اهل ختای که گله و رمه و مال و منال وارباب و اسباب و املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر بمرابحه میداد و ربا میخورد و بوقت قبض
مال و استیفاء مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را بمطالبه و مواخذه میرنجانید تا غیرت الهی او را بصاعقه با متعلقان و منتسبان نیست و نابود گردانید و اموال فراوان
و املاک بی پایان ازو باقی ماند صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند دیگر
در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی بنقصان نهاد و مطعوم معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلایق بعلف خواری متوجه صحرا
و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارها بسته را گشادند و تغاری که بشصت درم سیم می ارزید بشش اقچه میفروختند و در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده بود بدین نوع
عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند در بعضی تواریخ مذکور است که جمعی که بعد از چنگیزخان در الغ یورت او بسر برده بر سریر سلطنت
نشسته اند یازده نفرند اول ایشان اوکتای قاآنست آخر آن طبقه تابزی اغلان که در زمان حضرت پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه گریخته بپایه تخت
همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شده بسیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت بقلماق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت
شهادت چشانیدند و چون پیشتر از ین تنغو در ولایت ختای خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف
قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرا اویرات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند
و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان کمیت خوش خرام قلم بجانب دیگر انعطاف
یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن ازین طبقه مذکور
و هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو در این اوراق گذشت اما تا نظم سخن گسیخته نشود خامه مشکین شمامه از عیب تکرار احتراز نموده نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است
بحکم چنگیزخان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوجی و جغتای پیوسته نقاری می بود جوجی پیش از چنگیزخان بشش ماه وفات
یافت و بفرمان چنگیزخان باتو بن جوجی بپاسامیشی الغ الوس مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش با توران فرزندی خود کیوک و منکو پسر تولی و اولاد
جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق بتسخیر ولایت اس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در ان حوالی و نواحی بود
روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند از انجمله درختان جنگلی را که بر شهر مکس محیط بود
زده مقدار چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشها راست
قتولان از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بریده بشمار در آمده و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بکلاره و باشقرد که بفرنگ

اتصال دارد نهادند و مردم آنجا مصاری بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند چهارصد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار میداشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر یاغی معلوم کند و او بعد از یکهفته باز گشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول‌اند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمده دست بدعا برداشتند و خود بر پشته برآمده تضرع و زاری آغاز نهاده یک شبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم مرجح میداشتند از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود بگذشتند و علی الصباح باتو بنیابتی لشکر قیام نموده و بنفس خویش در معرکه و میدان آمده حملهای مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی بار دوی اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سرادقات ایشانرا پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام برکشیده قتلی بافراط کردند و چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشاندند باز پس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه جان شیرین باتو بحق داد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بر افعال هلاکو خان متعرض و از فسق و فساد محترز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت دولت می‌نشستند تا نوبت بجانی بیک خان پسر سعید او رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط نسق و الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمورتاش بن چوپان بسمع او رسید از راه دربند به تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در شأن اشرف گفته‌اند **بیت**

دانی که چه کرد اشرف خر ؛ او مظلمه برد و جانی بیک زر

و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که نسب بجوجی میرسانند یکی تو قتمش خانست و دیگری توقتمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران از مساعدت دوران امکان دارد **گفتار در احوال طایفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده‌اند اجمالا** ذکر جغتای هر چند در این اوراق گذشت امابنابر عذری که در شرح احوال جوجی منتسب گشت کلمه چند از حالات او نیز در مقام ثبت می‌افتد و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی‌اندیشد در بعضی از تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته‌اند و نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دویم چنگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او در ابقراجار نویان که ابنای اعمام بود و بفرط کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز پسر دو جغتای بر حسب وصیت پدر از صوابدید قراجار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بی مشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب روزگار میگذرانید و امیر قراجار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال سپاهی و رعیت بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه بس عجیب و غریب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمایه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی از اراذل الناس آن قریه محمود نام شد و زرق آغاز کرد **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ؛ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد و بتدویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ما سوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می‌آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امور و اشارت من تجاوز جایز نمیدارند و در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پریخانی کردند و جهال آن دیار درباره این طبقه اعتقادی عظیم دارند فی الجمله چون آوازه محمود تارابی با پریان در آن ممالک شیوع یافت جهله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او آوردند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و عداوتی که با اهل آن بلده میورزید با آن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهانرا مسخر سازد و علامات آن سعادتمند را بیان کرده و امروز آن امارات در ناصیه همایون تو باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه

بخارا جمعی از امرا مغول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند بعد از آن بهیأت اجتماعی متوجه تارابی شدند و دست بوس میر سید حاصل کرده
از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم همایون نصیب یابند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پلی که در آن
راه بود برسند او را مهم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر پل رسید روی بداروغه آورده گفت از اندیشهٔ فاسد باز گرد و دست
در دامن توبه زن والا بفرمایم تا بواسطهٔ انگشت آدمی زاد چشمهای ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از استماع این راز سربسته اندیشناک شده
تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسید بمنزل شایسته فرود آمد و از ازدحام خلایق بمرتبه انجامید که باد در آن محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بتبرک باز
نمیگشتند جهت تسلیهٔ مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان بربام میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق می پاشید و بهر که رشاشه از آن میرسید خوشدل و خندان مراجعت
مینمود داروغه و امرا فرصتی میطلبیدند که خدمتش را از میان بردارند اما از غلبهٔ هواخواهان که باطراف سرای او محیط بودند قطعا میسر نمیشد و هر که اندیشهٔ بقصد میکرد که
تارابی پای در آن محله نهند روزگار در گوش هوش او میگفت بیت ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری بر حذر باش که سر می شکند دیوارش و درین اثنا مریدی
از ارادهٔ امرا او را آگاه ساخت و تارابی از در دزدیده بیرون آمد و براسبی سوار شده تا طل ابوحفص عنان باز نکشید و در لحظه بآنجا رسیده در سر طل بایستاد و چون خلایق
او را طلبیده در آن موضع یافتند غوغا از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز تا طل ابوحفص رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضهٔ اختیار
مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلقی نامعدود پیش او مجتمع گشتند شبانگاه تارابی باجماعتی خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار
تا کی روی زمین را از لوث خبث وجود کفار دور از دیانت پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب
بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر درآمد داروغه و امرا گریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی
از ایشان را کشته و برخی را مهان و متذلل ساخته رخصت انصراف داد و در مقام استمالت رنود و اوباش آمده با ایشان گفت که زود زود از غیب اسلحه بما میرسد و بحسب
اتفاق در آن هفته روز طایفهٔ از شیراز رسیدند چهار خروار شمشیر آوردند و همین سبب مزید عقیدهٔ خلق شده فرمود تا از خانهٔ امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند
و بحشمتی هر چه تمامتر بر سریر حکومت نشست و ارباب فتنه و فساد بخانهای متمولان میرفتند و هر چه میخواستند برگرفته پیش تارابی میبردند و او بر لشکریان بخشش میکرد و در این
اثنا هم تارابی با بتان پریوش و ماهرویان دلکش خلوتی ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض سر و تن بشسته حاملان آب حوض را بدرم سنگ در میان
قسمت نمودند و بجهت بیماران دادند و او سراپردهٔ حشمت باوج آسمان و مهر و ماه برافراشته میگفت که انصار من متفرق بدو فرقه اند زمرهٔ بنی آدم است که وجود ایشان بر
همه کس ظاهر است و گروهی که از دیده مختفی و محجوب اند و در میان زمین و آسمان طیران مینمایند و اکنون چنان میکنم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هر کرا
در این معنی شبهه باشد باید که بالا نگرد تا صدق مقال من بروی روشن گردد و مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفت که ما جمعی سفید پوش و سبز پوش
می بینیم که در فضای هوا پرواز می نمایند و هر که اعتراف نمی نمود بزخم سیلی معترف میساختند و مقارن این داروغه و امرا که گریخته از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم
آورده متوجه بخارا شدند و شیخ تراب نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشیدند و با محبوبی در قلب لشکر بی سلاح بایستاد و چون در میان خلق شهرت
یافته بود که هر که در برابر او باز روی خلاف جنباند دستش خشک شود و مغولان دست به تیر و کمان آسان آسان نمیبردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی
و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس بر این حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان بادی عظیم میوزید و غباری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرا
مغول این قضیه را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابی را هر چند جستند نیافتند گفتند خواجه غیبتی نموده است و تا آمدن آنجناب برادرانش
محمد و علی قایم مقام او باشند رنود و اوباش که مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بفتنه و فساد برآوردند و هر چه خاطر ایشان میخواست بر آن اقدام مینمودند و چون خبر
شورش بخارا بسمع محمد رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قراچار گردانید و خدمتش دو تومان را با لشکر سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از
هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر بظاهر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویهٔ صفوف قیام نمودند و حربی عظیم
واقع شده قرب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و چون تارابی نیز در آن معرکه فرو رفتند و بقیة السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده در شقبها و سوراخها

قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دست بردی نمایند و آتش قتل و غارت در آن دیار زنند لطف الهی شامل احوال
بخاریان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امراء مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر باز آید امر مطلق
آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد و وجوه خدمتی را قبول کرده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نوئین معدلت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم
فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و بهیچ وجه بخاریان را تعرض نرسانند و از میان کفایت و حمایت امیر نامدار یعنی امیر قراچار ارباب بخارا را با مضافات و منسوبات آن بلده
فاخره هم از شر فساد تاراجیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد و مزاجش دست از اعتدال باز داشته بسر حد اختلال رسید قراچار
نویان را وصی ساخته فرزندان را باو سپرد و نوئین مشار الیه بدستور معهود چنان در معموری مملکت و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن مقصور نبود و بعد از
فوت جغتای بچند سال نبیره قراهلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن گشت و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قراهلاکو کشیده ضبط الوس
جغتای را به یسو منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او درگذشت قراچار نویان بار دیگر قراهلاکو را بر سریر خانی ملبشاند در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق
موافق توشقان ئیل امیر قراچار فرمان یافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد جغتای که ضبط مملکت جغتای و الوس او نموده اند یکی الغوست و دیگری براق
اغلان و دیگری کپک خان که دهم پادشاه است از آن طبقه و او شهریار ستوده خصال و جهاندار معدلت شعار بود و از بدایع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت
کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف مینمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود افتاد و لحظه
در آن تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشت استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوانی مظلومی چندند که از من داد میخواهند
و همت عالی نهمت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرموده تحقیق حال آن استخوانها تکلیف فرمود و امیر هزاره
باسر و رصده که بآن نواحی خصوصیت بیشتر داشت همین معامله پیش برد و او دست در دامن دهبچه زد که یورت ایشان نزدیک بود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد
که پیش از آن تاریخ بسه سال قافله از خراسان بآن موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق بی طریقی کرده اهل آن قافله را کشته اند و مالهای ایشان را برده و هنوز چیزی از
مالها در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست بجمع مال و قید خونیان فرمان داد و قاصدی بوالی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را
بترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم آن جماعت کردند **بیت**

عدل بین کز غایت انصاف و داد ... استخوان مرده را او داد داد

ترمشیرین خان و توغلقتیمور خان و الیاسخواجه و پسرش و سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را
ارباب اخبار از اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش آورده اند و اگر توفیق شود شمه از حالات آن جماعت هم در این اوراق رقم زده کلک
بیان گردد و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان و ختای جواد
خوشخرام قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف می یابد و منه الاعانة و التوفیق و علیه التکلان

داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران

چون منکوقاآن در موضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع
آقا و اینی بر سریر خانیت نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا تاجو نویان را با لشکر گران بمحافظت
ممالک ایران فرستاد و چون تاجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد و در این اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن رحل
اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر قبا زره می پوشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده بعرض
رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تاجو نویان شده منکوقاآن را این داعیه از ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان را بضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد
و ارباب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده مینمود قرعه اختیار بروی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیز خان
بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود خمسی بتهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اوروغ چنگیز خان نیز جمعی بمرافقت هلاکو مامور گشتند
و اور منکوقاآن و سایر شهزادگان بنوبت طویها دادند **نظم**

بنوبت یکی مه بدرگاه بر ... همی بود هر روز بزمی دگر
پس آنگه بفرمان شاه جهان

بصحرا کشیدند گنج از نهان زر و در و گوهر فزون از قیاس بیاورد گنجور گوهرشناس ز نزدیک خان پیشکاری ببرد بفرمان بران هلاکو سپرد چنان هم بخاتون
یکایک بسر جدا هر بها داد بجد و مهر بتشریف میرانش را یاد کرد ببخشش دل همگنان شاد کرد هلاکو برادر را شاه در بر گرفت ز مهرش جهانی بماند شگفت جدائی از آن
بر دلش سخت بود که او زیور افسر تخت بود روان شد ز چشم هلاکو دو رود چو میکرد شاه جهان زاد درود تو گوئی بگوشش ندا میرسید که او را نخواهد دگر باز دید
در حین وداع منکو قاآن با برادر گفت که ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان گردون توان بوده میفرستم
بیت ز توران گذر کن با ایران خرام بر آور بخورشید رخشنده نام باید که رسم و یاسای چنگیزخان را در کلیات و جزئیات امور رعایت نمائی و از جیحون
تا اقصی مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوری و هر که مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش
و پیوند پایمال قهر و اضمحلالش سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرض
نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگرانش ملحق گردانی و هلاکو در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق اودئیل منکو قاآن را وداع کرده باردوی خود مراجعت نمود و پرتو
التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکند و از الجمله هزار خانوار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب نبرد
و آلات محاربه را قیاس برین باید کرد و هلاکو در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و
چون بالمالیغ رسید اورغنه خاتون طوئی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسید مرغزار کان گل را مخیم اقبال ساخت و در آن
منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج طوئی مرتب داشته مدت چهل شبانه روز بلهو و سرور و عشرت و حضور اشتغال نمود و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کش نگردید
دران موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار و پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص
یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از آن بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده
و استیصال آن طایفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت مسلوک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصون و محروس
میماند و اگر درین امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان متوجه شما خواهد شد و لقد اعذر من انذر و چون وصول رایات فتح آیات در اطراف
ولایات شایع و متیقن گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان صدور و اعیان متوجه گریاس گردون
اساس گشته بعواطف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غره ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و ستمایه هلاکو خان با لشکر عبور نموده
بر کنار رودخانه باسم تفرج سیر میکرد که ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه ظاهر شدند و فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن پیرامن گردند و چون اسبان میرمیدند بر بختیان مست
سوار شده و شیران را بکمند تسخیر در آوردند و در روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شبورغان معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نکند اما در روز عید آغاز برف شد
و هفت شبانروز متواتر ببارید **بیت** سرشک من ز تو چون ابر نوبهار است که لحظه نشاد ست و باز می بارد و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در
عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند پادشاه بالضروره زمستان در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه
اردوی منکو قاآن شد و پسر خود گرای ملک و احمد بیتکچی و صاحب تاریخ جهان گشای علاء الدین عطا ملک جوینی را جهة ضبط امور مملکت در اردوی هلاکو خان بگذاشت
و هلاکو از شبورغان روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاوه خوف رسید و در آن محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده کوکا ایلکای نویان را بضبط و فتح قهستان
فرستاده بنفس خویش متوجه طوس شد و در باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمد و دو روز در آن باغ توقف نموده از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین
امیر ارغون و خواجه عزالدین طاهر که نایب امیر مشارالیه بود دران موضع پادشاه را طوئی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آن سرزمین متوقف
شد و درین اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصرالدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیرالدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و او در آن اوان
از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک آنجا رسید باداء رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشته در صحبت ملک
شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان ازو پرسید که چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است

گوش بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخراسان رسید پرتو التفات بر عمارت آن قصبه
که از بدایت استیلاء لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آنرا از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از آنجا
کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول فرمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون
خواجه نصیر الدین طوسی علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بایلی ترغیب و تحریص مینمود و بعد از تردد و آمد شد ایلچیان ایلخان بمحاصره
قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاهنشاه نام در مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی
و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی القعده سنه اربع و خمسین و ستمایه با خواص و مقربان از قلعه فرود
آمده خاندان دویست ساله را بدرود کرد خواجه نصیر طوسی در آن واقعه گوید **بیت** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه روز اول ذی قعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست و پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکو خان بر کوکی و بی تدبیری خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر
گردانید و او یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجدادش متملک و متصرف شده بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسید تسلیم
نمایند و کوتوالان بموجب فرموده عمل نمودند مگر اهالی گردکوه و لامسیر که ابا و امتناع کردند و مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه میمون دز
بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آنرا بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را
نصیحت کند و ارباب الموت در سه روز کردفری نموده آخر الامر بآن فرود آمدند و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکریان بقلعه رفته
آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعه الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا فرود آمده طبل
ارتحال فرو کوفت و در حوالی لامسیر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصرهٔ قلعه گذاشته مراجعت نمود و در هفت فرسنگی قزوین باغرق خود که در آن موضع
توقف فرموده بود فرود آمده یکهفته طوی کرده شاهزادگان و امرا را بعنایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یکدلی خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله و موفق
الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده بودند متحقق شد تمامت متعلقان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را
یرلیغ و پایزه داده و دختری از دختران مغول که رخسارش طعنه بر ماه میزد بوی داد و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاع که میان ولایت
رودبار و شام داشت فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمایند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنا بر التماس که نمود او را روانهٔ اردوی
قاآن گردانید و در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چو بسمع منکو قاآن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد تا او را
در اثناء طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را ذکورا و اناثا معروض تیغ یاسا
گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بیرون آمده شعله دولت ایشان فرونشست و اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بدعاء دولت ایلخان اشتغال
نمودند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع و فتح ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجو بفرمان پادشاه از آذربایجان بخدمت رسید
پادشاه بر نقاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاطب گردانید که تو تا بجای جورماغون نشسته چه کار کرده و کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر
بار اطاعت و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی را بایلی درآورده بایجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در این مدت بقدر مقدور
خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و مسخر ساخته ام و بنا بر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب از صدمت
چریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایره غضب پادشاه ازین سخن تسکین یافته فرمود که ترا
مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب مستخلص گردانید و بایجو نویان در همان چند روز با لشکر گران متوجه روم گشت و در آن مرز و بوم دست بقتل
و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت بیکبار مفتوح ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بر عزم یورش بغداد به تبریز رفت
و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار نزد تو روان کرده ملتمس لشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی

اگر دی اما اثری بر آن مرتب نشد و هیچکس نفرستادی و مدد کاری ننمودی اکنون مطموع آنست که بخلاف سابق طریقت موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد و
بفتنه و فساد ملک سرایت خواهد کرد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکو خان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند المستعصم بالله عباسی شرف
الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخن دان بود با بدر الدین محمد نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب
ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند و نایره غضب هلاکو خان اشتعال یافته براستیصال خاندان عباسیان مصمم گشت و چون سخن بدین
مقام رسید مناسب چنان نمود که شمه از عظمت دار السلام و بندی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان
و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد

ذکر معموری مدینه السلام و ارتفاع و انخفاض رایت دولت خلیفه اسلام

گشایندگان چهره ابکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینه السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب
و باس سپهر در حریم امن و امان بود و معبود محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان و شرفات مدارس آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن در طراوت
با ریاض رضوان همراز لطافت آب فراتش دجله دجله خون در جگر ما معین افکنده و عذوبت میاه انهارش سیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق
از اکابر و اشراف و ضیاع و ارباب حرف در آن بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات احوال ساکنان آن بلده طیبه مرتفع امیر المؤمنین المستعصم بالله
ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و نفایس ذخایر مستثنی و ممتاز بود و بعظمت
و جلالت تکبر و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور چهار صد خادم بخدمت درگاه اشتغال مینمودند با آنکه هیچ یکی محرمیت حریم با حرمت
خلیفه و دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش جناب مجد و معالی او در
شارع طریق سنگی بمثابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از مخرجه فرو گذاشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بمبدء خلافت
تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عبد الله ادمان بر سنگ بوسه زدی و باز گشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت
اتابک سعد مظفر الدین ابو بکر طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز ببغداد رفت و چون قریب بفضای رفیع و جناب مطیع
خلافت او را باستلام حجر مذکور الزام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بران زد و
معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسبی صورت برق رفتار بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خویش فرو هشتی و خواص و عوام مخرجات
و غرفات و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه گرفتندی یکنوبت تعداد وجوه کرایه کردند مبلغ سی هزار دینار در قلم آمد و وفور استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده
از آن بود که این اوراق گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه میدادند و خدم و حشم و امرا و ارکان
دولت و مستحفظان ثغور و سرحدها برین قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و دواتدار صغیر و کبیر و شرابی از مقربان حضرت بمزید اقتدار
و اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت بموید الدین محمد بن محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او کرم جبلی و سخاوت غریزی داشت و در شیوه نظم و نثر و علم و حکمت
و شعر و عربیت عدیل و نظیر نداشت و هر چند وزیر در حل و عقد و رتق و فتق امور مستند و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی نمودند و بر
قانون ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبت غبار اعتقاد او با خلیفه موسوس گشت و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطه
تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود طایفه از لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی از بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند ماسور
گردانیدند و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود ازین صورت مستوحش و آزرده
خاطر شد و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازین حرکت ناملایم پسر خلیفه را لعنت و نفرین کنند و بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت
مسلمانان و قلع قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت مهابت او در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سر جفا در پرده خفا رسولی
ببارگاه فلک شکوه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت و سده امامت چنان فرا نمود که اگر ایلچیان بصوب این دیار عنان عزیمت بسبک

گردانید پیشتر از آنکه بتوجه صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و این معنی را بدلایل و شواهد معقوله استحکام داده ایلچیان بمجرد
پیغام اعلام نموده و رخصت بجانب دار السلام متمایل میبود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت حال آنکه
اوکتای قاآن در مبادی جلوس خود با غود و بیت با لشکر مغول که در قبای ... با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه بسیار
عود نموده بودند و این صورت در الواح اذهان نقش یافته ... ابن علقمی را نواخت و در تاکید مبانی اعتضاد و مصادقت و توثیق طلب داشت و رسول رخصت مراجعت
یافته ... پادشاه اورا اعلام داد و ابن علقمی علی المتعاقب والتوالی رسل و رسایل بپایه علم پناه میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد انقطاع لشکریان را چون خیل وفا
... منقطع ... گردانیده ... با خلیفه در مقام خدیعه و تضییع آمده ام و بواسطه افعال ذمیمه و اولاد او آرزوی آن دارم
که خاصه این مملکت بکاشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی بسمع همت کرار ایلخان رسید درین باب خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجه رفیع و مرتبه
بلند رسیده بود در تقریب ... زمان درگذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلایل نجومی استکشاف فرموده خواجه بعد از تیسیر درجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق انظارات
عرضه داشت که از اشکال ... چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بمزید تحمل کلفت و مشقتی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت و خلافت عباسیان انقراض
یافته ... هلاکو خان خواجه نصیر الدین را درین حکم مصدق داشته با دلی ثابت و عزمی منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه
روان کرد که از دجله ... تا با ... نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم ... او بهدف مقصود پیوست در سده خلافت
عرضه داشت که امروز بحمد الله والمنه که مجموع سلاطین گردن انقیاد ربقه اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت
مال ... عالم ... بسیار ... مسافت ... در احتمال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیش نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت نقش
حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته است مضمون این مقال معرف ذلک لو فتشت ... الا حترقت الکتون هر سال چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره دادن از مقتضی رای رزین
و فکر دوربین ... بیت المال امیر المؤمنین رخصت فرماید تا سرداران لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید و باشتغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد
خلیفه این تدبیر را صواب ... مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان مهوش تلذذ و بانواع ملاهی و استیفای اصناف مناهی
اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را ببهانهای متنوع متفرق و پراکنده ساخت و هلاکو خان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و مؤید اقبال موعود
از ... خود در حرکت آمد ... لشکریان ... کشته ... بجانب بغداد روان شدند در بعضی تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه
هلاکو خان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را جهت آنکه لشکر مدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را بگوئید که از کبر و ستیز
... بغدادی که رخنه شوی اکنون مصلحت ... اگر برج و باره بغداد خراب سازی و خندق بینباری و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آئی
همراهیه بسلامت بجای واگر خود نیائی وزیر و سلیمانشاه و دوات دار را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند واگر پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر مرتب دار و
جنگ را مهیا و آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و مستعد شده و اگر بر خشم بغداد لشکر کشم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی **بیت** ز گردون
گردان بزیر آرمت ز پستی ببالا چو شیر آرمت نمانم کسی زنده از لشکرت در آتش نهم شهر و بوم و برت اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار ماند از فرمان تجاوز منمای
و اگر سخن ما عمل نکنی آنرا جزای جاوید دانند چون ایلچیان ببغداد رسیده پیغام گذاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان
نامزد کرده جواب داد که ای جوان نو رسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده مساعدت و اقبال دو روزه چه مینازی از من چیزی که نیابی مخواه **بیت** برای و سپاه ار کند آوری سپهر
چگونه ستاره به بند آوری مگر شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول آگاه است مطیع و فرمان بردار این درگاه است و چون پراکندگان لشکر من جمع شوند اول
کار ایران سازم و بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم از راه دوستی بخراسان مراجعت نمای واگر سر جنگ داری **بیت** سوار و پیاده هزاران
هزار مرا هست شایسته کارزار ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا را پر از عوام الناس یافتند و آن بیخبران زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت
آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان در روی ایشان می انداختند تا مگر حرکتی از ایشان صادر گردد که آنرا دست آویز مزید تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسید

جمعی از خواص غلمان را بفرستاد تا ایلچیان را از این مهلکه خلاص دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت
همانا خلیفه را زیاده کیاست و درایتی نیست که با ما چون کمان ناراستست اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه ببارگاه در آمده ش
رسالت ادا کردند ایلخان از استماع آن کلمات بی دولتانه برآشفت و گفت خواست خدای بآن قوم بر نهج دیگر است که امثال این امور می اندیشند و در سنه خمس و خمسین و ستمایه موافق
لوی ییل از مقام پنج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته بخلیفه پیغام داد که حب مال و جاه چنان بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو
اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری فزون از مور و ملخ رسیدم رسولان ببغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر دادند ابن علقمی کیفیت حادثه را
معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر چیست وزیر گفت که تعیین خصم ببذل مال باز باید مالید چه جمع دفاین و خزاین جهت وقایت عزت و سلامت
نفس میباشد حالا مصلحت آنست که برای پادشاه هزار خروار بار از نفایس امتعه و رعایات اقمشه و یکهزار اشتر بختی و یکهزار اسب عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان
و امرا علی اختلاف طبقاتهم تحف و هدایا فرستاده خطبه و سکه بنام ایلخان باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته باتمام آن امر اشارت کرد اما
مجاهد الدین ایبک که او را دوات دار صغیر میگفتند بنابر عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر معاندان ابن علقمی معروض مستعصم گردانید که وزیر درین تدبیر مصلحت خویش
اندیشیده است تا سعی خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکریان را در بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکر جمع آوریم و سرهای راه بر خصمان بگیریم و خلیفه باین
سخن از صوب دید وزیر اعراض نموده از سر فرستادن تحف و هدایا درگذشت و بعضی از النسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان ببغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن علقمی در باب دفع
لشکر بیگانه مشورت فرمود وزیر او را به بذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از کو باموال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لحیتک طویله یعنی ریش دراز
و عقل کوتاه داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت لحیتنا طویله بر ارباب بصیرت روشن است که چون
از پس پرده تقدیر امری بمظهر وجود پیوندد اسباب آن بی اختیار و اشتباه از چرخ بارد و از زمین بروید حسن تدبیر و طول تفکر مردم دوربین تا برای کوته اندیشان چه رسد
زیاده تاثیری نکند لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قول اول نزد راقم حروف بالصواب اقرب است قلم مشکین رقم بر سر حرف نخست رفته باز مینماید که خلیفه با وجود
شیوع آوازه توجه دشمنی چنان قوی پنبه غفلت و غرور در گوش کرده بود و پهلو بر بستر استرفاه و سرور انداخته و مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار عنایت رافت بالا کشیده
بودند سده امامت را بدان کسالت و بی حزمی ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و بطش قوم تاتار در انها و اقطار منتشر و مستفیض است و ایشان عزم استخلاص این دیار کرده اند
و برخورده بین چنانکه بی لشکر موفور و استعداد نامحصور مقاومت با آن جماعت در حیز طاقت نیاید علاج حادثه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر گذشت در گرداب
حیرت دست و پای زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال و در زیده نشود و پیش از هجوم خصوم به نیت درست و حکم واجب الاذعان
باستجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ بال رعیت بی شمشیر و تیر و اندیشه صحیح و رای درست
و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او ازین تدبیرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است و مستعصم گوش هوش
از استماع این نصایح کر ساخته بهمیان با وزیر قرعه استشارت گردانیدن گرفته و آن پر تزویر سخنان مشفقان را بی وقع و اعتبار ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با شیران
بیشه بغداد چگونه میسر شود اگر عورات و صبیان فی المثل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضایق سکک محلات ناچیز گردانند ازین سخن عجب
و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سر رشته عقل و درایت بر تافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت و وزیر بر آمدن سرق تزویر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال می نمود
تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را بچه کیفیت بگشاید ناگاه درین اثنا خبر رسید که سونجاق و بایجو نویان با طایفه از پردلان لشکر ایلخان از طرف غرب متوجه مدینه
السلام اند خلیفه فتح الدین بن ایبک مستنصری را با ده هزار سوار بمدافعه ایشان نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست داد و کار از مقابله بمقاتله انجامید در اول حمله
لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مرد کاردیده بود و غبار معرکه بر سر او نشسته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت
ایبک که شعبه جنون با قلت تجربه مجتمع داشت این رای را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی و عوارف امیر المومنین را بدین وجه مکافات میکنی که بلشکر زده
مدافعت با اعادی آنحضرت تجاهل و تکاهل ظاهر ساختی صلاح در آن مینماید که پیش از آنکه مخالفان بمددی مستظهر گردند از عقب ایشان بشتابیم و خاطر از اعدای ملک فارغ

گردانیم فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خودرائی ایبک دواتی متعجب شده و در غضب رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی منهزمان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر
دورتر افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و آن روز تا شب نیران حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عباسیان در
کرد و سیاه و مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف لیل آب فرات در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آبکشان قضا و قدر بدلو زرین رسن آب
تباشیر از چاه ظلمانی شب کشیدند منهزمه بغداد چون نرگس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل دامن گیر نشده
بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسید و مجاهد الدین ایبک دوات دار با سه کس در پرده ظلام به بغداد در آمد و خلیفه از کمال عقل بر زبان راند
سه نوبت که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایت کنند که چون خبر قراولان لشکر ایلخان مسموع او گشت که بفلان عقبه رسیده اند گفت از آنجا
چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار اند بر روی آب دریا چون موج میگذرند و بر قلال جبال عقاب آسا پرواز میکنند و در اثنای این اوقات
خبر وصول رایات ایلخان متواتر شد و بروایتی در ذی حجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی برافراشتند
نوم و اصطبار از حوالی دیده و ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور شده روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب استحاله مختفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا دروب بغداد
مسدود گردانیده برج و باره را استحکام دادند و داویان و شرابی و سلیمان شاه و ممالیک خاصه بل عامه بغداد مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر
که عالم ظلمانی چون دل دانا نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخان را از سر قهر برافراختند و از جانبین آتش محاربه و قتال برافروختند و از روز از بام تا شام مکاوحت
و منازعت و تیر چرخ و زنبورک و زوبین و سنگ منجنیق و قلاخن چون ادعیه مستجابه در الصعاد بود و مانند نوازل قضا در انحدار خلقی نامعدود از اندرون و بیرون قتیل و
مجروح گشتند و چون شب شد هر کس بموضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر حرف نخستین رفتند و بقولی مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال یافته بود و در تضاعیف
این سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سید بدر الدین یوسف و غیرهما در صحبت رسولی سخندان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد
ائمه اثنی عشر سیما از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی شوید و حاکم این دیار مقبوض
قبضه اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم و هرچه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام نمائیم ایلخان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بسیورغامیشی
و احضار ایشان یرلیغ داد و شخصی را از ملازمان بشحنگی آنجماعت فرستاد و اهل حله حله سلامت و عافیت پوشیدند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند الکنون
خامه مشکین عمامه اراده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر تناقضی روی نماید عقلا دانند که منشأ آن چیست
بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد بگذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل از خصم درون خانه و آشنا دورتر از
هر بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکارا استطلاع کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر هر دو نامرد کیست وزیر مزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه
تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهرتر
و لایح تر میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد صلاح جوانب و سلامت عواقب آنست که حضرت
امیر المؤمنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد و بی تأخیر و تسویف از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صافی عزم درست
ببارگاه هلاکو خان شتابد و دست ببذل نفایس و ذخایر گشاید چه غرض از حرکت بدینجانب احراز اموال است و چون خلیفه از سر ناطق و صامت بگذرد بعد از
تأکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنای مصاهرت مستحکم گردانیم تا از مخدرات اوروغ چنگیزخانی دختری ماه پیکر جهت خلف صدق امیر المؤمنین در سلک ازدواج
آید و دره از صدف بحر امامت در تحت زوجیت پسر او در آید و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت مشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد یابد
و در میانه دماء و اموال چندین هزار خلق مامون و مصون ماند و جاه و عظمت ملازمان عتبه علیا روز بروز افزون گردد و سیلاب خوف و رعب در جویبار خاطر خلیفه
چنان جریان داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب بر وی مبهم بود چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با
امرا و پسران ابوبکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص غلامان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه

شهرستان یعنی در باب بغداد بیرون آمد **بیت** آه من عزة بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب و مفصل تر ازین روایت بوجهی آنکه چون تاچو نویان
و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بودند غالب شدند انجام ریز بجانب مدینة السلام شتافتند و بر جانب غربی مستولی گشته
درحوالی شهر بکنار دجله فرود آمدند و از طرف صرصر کسوقا نویان نیز قدم رنجه کرده با لشکر انبوه رسید و ایلخان اوردو را در خانقین گذاشته و با مرا پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد
لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب درآمده پیرامون بغداد را یرکه کردند و دیواری گرد شهر برآوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه ست و خمسین
و ستمایه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چند گاه از بیگار نیاسودند و بزخم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافته
عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و با ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرست تا بنای مصالحه مؤکد گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعدهٔ
خود وفا نماید ایلخان گفت این شرط بر در همدان کرده بودیم الکنون ببغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد بیکی قناعت چگونه توان وظیفه آنکه خلیفه
سلیمانشاه و دواتدار را هم بفرستد و رسولان مستعصم بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشانرا نیز باز گردانید شش روز آتش
بیکار چنان ملتهب شد که دل بهرام بر کشتگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا شش روز یرلیغ نوشته و بر تیرها بسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون همه آنکه سادات و
قضاة و علما و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نکنند از باس و سطوت ما بجان امین باشند و کار بجائی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی ببالا برآمده مردم بغداد را از آن موضع
دور کردند و دواتدار دید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و چون از برابر قریة العقاب بگذشت طایفه از لشکریان
که محافظت راه مداین موسوم شده بودند تا کسی اگر بکشتی نشسته بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق و قواریر نفط روان کردند و سه کشتی بچنگ آورده سکان سفاین را هلاک ساختند
و دواتدار بالضروره بازگشت خلیفه برین حال اطلاع یافته دل از ملک و مال برگرفته فخر الدین دامغانی و ابن درویش را باندک تحفه بیرون فرستاد که [illegible] پادشاه بدان
سخن و آن تحفه التفات ننموده رسولان محروم بازگشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن با جمعی از اکابر ببارگاه ایلخان شتافت و اموال وافر جهت پیشکش
آورده آن سعی مقبول نیفتاد و دیگر روز پسر برادر او ابوالفضل و اکابر و اشراف دارالسلام بشفاعت بیرون آمدند آنهم فایده نداد و ایلخان وزیر و ابن درویش را بشهر روان
کرد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او منوطست اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف
نماید و سلیمانشاه و دواتدار طوعاً و کرهاً بملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آرند که این جماعت را با ملازمان خاصه بجانب
مصر و شام میفرستیم سلیمانشاه و دواتدار بمقتضای فرمان ببغداد درآمده خلقی کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص روان شدند و چون باردو رسیدند
همگنان بر صده و دهه قسمت نموده بیاسا رسانیدند و در این اثنا تیری بچشم هندوی بیتکچی که از عظام امرا بود رسید ایلخان ازین قضیه غضبناک شد و فرمان داد که دواتدار
در استخلاص [illegible] استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دواتدار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را مع اقارب و خواص بسته بپایه سریر حاضر گردانیدند ایلخان
از او پرسید که چون تو اختر شناسی و منجم بر سعود و نحوس ساعات و دقایق فلکی و مطالع چگونه رشد خود ندیدی تا طریق موافقت مسلوک داری و چندین خون ریخته نگردد و بیچاره
جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکخواهان نمی شنید و بعد از سؤال و جواب او را نیز با قرابتان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست
رفت با سه پسر صلبی خویش و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضاة و دستاربندان و مقربان حضرت و اعیان و امرا و خواص غلمان بیرون خرامید و چون بدرگاه پاس رسیدند
خلیفه و پسران او را دو سه خادم رخصت دخول دادند و دیگرانرا مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقاً اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه پرسش کرم نموده
با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشانرا شماره خواهم کرد مستعصم فرموده تا در بغداد ندا در دادند که هر کرا حیات مطلوبست اسلحه
افکنده باردوی ایلخان شتابد سواران سپاه و رجال لشکر فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میشدند و کشته میگشتند و بعضی از نسخ واقع شده که سلیمانشاه و دوا
و شرابی را درین روز کشته رؤس ایشانرا پیش سلطان بدرالدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف گردانیده موکلان بروی گماشتند روز دیگر
دست مشعبد لمعان نورمهای کواکب از نطع سلیمانی برچید ایلخان با انباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندقی را
که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود در یکساعت با خاک شارع موازی ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند

وچندان کوشش و کشش کردند که از خون عزیزان بر سان نیل رودی از آب و دم در جریان آمد خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج داد و شرفات قصر رامت
سر نخلت زدگان در پیش انداختند آتش قهر ساعقه کردار چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمهٔ اثنا عشر که در خاک بغداد پاک بسوخت و از آن همه نعمت و اسباب
مودا نماند **بیت** از روی بانگ غرکی ایوان همی بینم تهی از قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن برجای رطل و جام می گوران نهالی داشتند برجای چنگ و
نای و نی آواز زاغست و زغن لشکر مغول و تاتار اثاثه و اوانی زرنگار بلکه چندان خان و طبق و جامات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب او بیرون آوردند
که مهرهٔ حساب آن عاجز آمدند و همهٔ آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه شدند و در نقود و اجناس مصر و چین
و سایر ممالک و خیول عربی و بغال قیمتی و غلمان رومی و روسی و الانی و قبچاق و ماه رویان ختای و هندی آن بحصول پیوست که در خزانهٔ خیال خان و امرا و نوئینان او نمیگنجید و از
کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشهٔ گران بها و رخوت سنگین که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت
اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلدهٔ طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست
و خمسین و ستمایه بدار خلافت رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار و مستعصم این
سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال خوف و دهشت بر وی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را می شناخت فرمود تا قفل ابواب خزاین شکستند و دو هزار جامه و از
و ده هزار سرخ در غایت رصعات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآن نکرد و مجموع را بر امرا و حاضران تقسیم نمود و باز با خلیفه خطاب کرد که اموالی که
در ظاهر داری از بندگانست و احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست الکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگوئی اشارت بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را حسب
فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از سنگهای طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال بود در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار قرار
رحلت کشید از دو حوض از طلا پری باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت به نبیره اش مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت و گفت
از واهب العطایات همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه صرف و انفاق کنم خادم بخندید و مستنصر خندهٔ او را بر سوء ادب حمل فرموده از
علت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جد تو بودم امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و علا چندان مهلت میخواهم که حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب
شدم و مستنصر مجموع آن وجوه را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید
بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض بطلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله
آنست که ایلخان فرمود تا طعام از وی باز گرفتند و چون بی طاقت گشت از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند فرمان داد که طبقی از زر و
جواهر پیش او بردند گفتند که پادشاه روی زمین چنین است که ازین تناول کنی مستعصم گفت زر و جوهر چگونه توان خورد ایلخان فرمود که بفدیهٔ جان خود و دوران چندین
هزار خلق نه بخشیدی و بسپاه بغدادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان که حکم عذاب آسمان دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب
نداشت با دلی چو کورهٔ زرگران دم در کشیده و از چاه دیدهٔ ستم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را آب داد **بیت** ز گریه اگر کار بسامان نشود آخر
کم از آنکه آب روان شود و مر و ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر
نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا می شناسند اگر ازین ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها بدو پیوندند و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر چشم کار
گردون سای دولت سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فایت نگرداند و سر رشتهٔ اختیار بامید آنکه باز بچنگ افتد از دست ندهد دشمن را محبسی بهتر از مطمورهٔ عدم
تصور نتوان کرد **بیت** رخنه گر ملک سرافکنده به لشکر بدعهد پراکنده به ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه مبراست بقتل خلیفه
فرمان داد و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود و علامات قیامت آشکارا و مشاهده افتد و ازین
نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده درین امر با خواجه نصیر طوسی مفاوضت پیوست خواجه نصیر گفت که زکریا پیغمبر و یحیی معصوم را
بقتل آوردند و هیچ یک از اینها واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که بر قتل بنی عباس این احوال مرتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را کشتند خلفا

دوار در روزگار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین تا یکسال در آن باب مجادلها کرد تا بر قتل خلیفه جازم گشت زعم بعضی
آنست که چون یرلیغ یاسا خلیفه صادر شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون مستعصم رنگین نتوان این ترحم مؤثر افتاده هلاکو فرمان داد تا او را
در نمد پیچیده بر شیوه آنکه نمد مالند اعضا و اجزای آخرین خلیفه عباسی را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان
حسابی بود از میان برداشتند و چون روز قتل و غارت گردید ایلخان فرمود تا بر بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایا لباس اختفا پوشیده بودند ببخشودند و مردگان را
از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفاء عباسی بسر آستین قهر کشته شد ابن علقمی امید آن میداشت که بنا بر اظهار یکجهتی و نیکوبندگی که نسبت
با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و بخاطرش گذشت که از کسی که با مخدوم خویش
بیوفائی کند وفا چون طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست او ببغداد درآمده باسقاقی آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت
محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبه بتغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را باو ارزانی داشت و خدمتش بر مسند فرمان دهی مدینه
السلام بی منازعی تکیه زد و چون قضیه ابن عمران نوعی غرابتی داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جمله
آحاد الناس بود فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبه قیام نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل در گرما روز
بر بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط ذلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه خواب بروی غلبه کرده اهمالی در خدمت واقع شد عامل
از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلاء سلطان نوم تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران
گفت بخواسته خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده در ایام دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته و مقالید حکومت دارالسلام بغداد با
سرحد ادغور در قبضه ارادت من قرار گرفت از این سخن استهزاء و سخریت بر طبع عامل غالب شده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که به پشت افتاد در اوان
که پادشاه محاصره بغداد می نمود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بندر را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو
انداخت بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او را بنظر پادشاه رسانیدند و تیر ابن عمران بر هدف مقصود آمده این حدیث در خاطر ایلخان موقعی تمام یافت و کسی بشهر
فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان مضمون این مقال را که بهن زنبیلی از بغداد کمتر بخاطر گذرانیده ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانید
که اگر یرلیغ شود من چریک ایلخان را تغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هر چند این سخن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات می نمود ایلخان سر رضا جنبانید بنا
بر التماس ابن عمران شحنه بغداد و خدمتش چون بر انبارها و زیر زمینهای یعقوبه و نواحی آن که محل توریه غلات بود وقوف داشت از سر تمکین و استظهار مدت پانزده
روز لشکر با آن کثرت را تغار داد و این صورت بحقیقت همه اقبال ایلخان و ادبار خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت قضاء حق آن خدمت
ابن عمران را منصبی که مدت العمر بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم او و مأمور امر او باشد وزیر از کرده خویش نادم و حریف
یاس و خجلت منادم گشت و چند روز در ناکامی بهر طرف تک و پوی میکرد و بهر کس توسلی میجست و امرا و اعیان حضرت را باهانت و اذلال او مبالغه مینمودند
تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دارالسلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که پنج تن اعتماد را نشایند دوی زخم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق
شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که برای مصلحت خویش بمعایب دیگران زبان گشاید و ما احسن ما قیل **بیت** هر که
عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبدالمؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس
ثانی بود و در عرصه این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پردهای اثناعشر چند شعبه تفریع کرده بود و اگر باربد در زمان
او بودی حلقه انقیاد در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و هیچ
آفریده گوش بساز او نمیکرد آخر الامر حال استاد در معروض حاکم گردانید تا ایلخان خدمتش را خوشتر از بربط بنواخت و زخمه بهار را مالی خطیر از ارتفاعات و
مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره مقرر فرمود و آن عارفه مدتی مدید باو و فرزندانش مستمر **ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه**

سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف بباركاه فلك رفعت و ایوان کیوان اساس ایلخان بعد از فتح بغداد بواسطه
شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خود شد که در خانقین گذاشته بود و در این اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و هرچه از حدود روم
و ارمن و گرج گرد کرده بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود تا بر کوهی
که ساحل دریای ارمی و سلماس است قلعهٔ در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا نهادند و از
تنسوقات عرب و عجم حملی سنگین با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کماهی حالات مفصل اعلام داده معروض داشت
که بعد ازین بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاان از وصول فرستادگان
و شنیدن خبرهای ملایم مستبشر و شادمان گشت و ایلخان را بعنایات پادشاهانه سرافراز و مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان
بدر الدین لولو حاکم موصل که باستدعای او رسولان رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمایه بخدمت پیوست پادشاه شرایط اعزاز و احترام او مرعی داشت
در تعظیم و تکریم چنان مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود باز گشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک
سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسیورغامیشی اختصاص یافته مقضی الوطر بملازمت پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین
سلجوقی از روم هم در سال مذکور در حدود تبریز باردوی هلاکوخان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با بایجو نویان رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت
مستشعر گشته و خواست که بحسن تدبیر و لطایف الحیل خود را ازان غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تامل فرمود که موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را بر نعل
آن نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت بلب تخشع ببوسید و گفت مامول
بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را بر او رحم آمده از سر خون او درگذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحات روزگار او
انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر به تبریز رسید لشکریان
او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند چون صورت جور و ظلم ایشان معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت
رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواه برسیم هلاکو در جواب گفت که الحمد لله که ما هم جهانگیریم و هم جهاندار یاغی جهانگیریم و ایل جهاندار نه همچون جلال الدین
العجز و ضعف مبتلا و گرفتار در سبب بستن رصد در ایام هلاکوخان مورخان اختلاف کرده اند بعضی ازان طایفه گفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول
بشیمهٔ ذهن و ذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش سر برزد که در وقت اقتدار او رصدی بنا کنند بموجب فرمان جمال
الدین محمد بن طاهر بن محمد الراوندی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بران مشتبه شده حصول این مطلوب در حیز تاخیر و تعویق افتاد و بنابر آنکه اندیشه رصد بستن
از حاشیه ضمیر منکوقاآن محو نشده بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی
خواجه نصیر را روانه این صوب گردانی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون دز انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه
بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشت و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید و مشار الیه مراغه تبریز را اختیار فرمود و برخی
گویند که هلاکوخان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک بملکهای مذکوره قرب جواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی
معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول شود و زیجی استنباط کنند تا از حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام و
کیفیت امتداد و حال نفس و بسطت و بقای ملک و توالد و تناسل و اولاد و اوروغ خبر داده حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او
گشت و علی ای التقدیرین یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و استجماع اسباب و مصالح آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید
الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و در
مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع و بنا رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل ممثلات و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه

در رصد برجی ساخته و پرداخته که نور روز در وقت طلوع نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت فصول اربعه و مقادیر
ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلاد و هیأت جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانیده که پنداشتی که
کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خانی و زیجات زمان پیشین در طالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت
و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از صد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی

گفتار در توجه هلاکوخان بجانب شام و مفتوح شدن دیار اسلام

بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی بامرا و حکام شام فرستاده بود و ایشانرا بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر
که در آن دیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال نمودند و بدین جهت ایلخانرا داعیه آن شد که بران مملکت عبوری فرماید و پیش از آمدن هلاکوخان حاکم
حلب وزیر خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکوقاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین با یرلیغ و بایزه بحلب آمده
و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از ولای او زده در خفیه ایلخان باردو میفرستاد و این معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب کردند و او گریخته
پناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت علاوه نهضت پادشاه بجانب شام گشت و در مقدمه ایلخان پیش بدرالدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته
ما ترا از این یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر و شام گردانی و بدرالدین لولو بموجب فرموده عمل نموده او را
روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشت تا حباله نکاح آورد بعد از آن پرتو التفات بر یاسامیشی لشکر انداخته
کسوقا نویانرا در مقدمه روان فرمود و میمنه و میسره را برمالجو و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دویم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع عقرب عازم
بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید یشموت را با طایفه از امرا بمحاربه میافارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه روحه شد و بعد از
استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و آن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و تاراج و غارات دران ولایت زد و از فرات عبور نموده و مسافت قطع کرده در
ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا و نوئینان را بدیگر دروازه ها فرستاد اما اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت
ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق در آمده
شهر مسخر شد و سپاه تاتار یکهفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه در آن واقعه زخم
دار شده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده صناع و محترفه را مامور ساخته غنیمت بی اندازه گرفتند و چون
ازین قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمند اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افکنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت
کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و دران زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام
داشت سوگند خورد که عهد و میثاق در میان آورد بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین ساقی در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بیخردان فرود
آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشانرا از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند الا یک زرگر ارمنی که بواسطه
مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده تولک بخشی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چند حلبیان از فخر الدین شکایت
کردند و قهرمان قهر حد معتش را بتیغ یاسا مالش داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب و حلبیان خبر یافتند
انواع تحف و هدایا ترتیب داده مصحوب طایفه از آن چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان کسوقا نویان را
بامر و ضبط دمشق فرمود و چون وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از باس و سخط او امان یافتند و نویان مشار الیه آن جماعت را
باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم کرده ملتمسات دمشقیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید در خلال این احوال
از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه هایله منکوقاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش و پریشان گشته و کسوقا نویان را
بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت پادشاه عالم گیر کسوقا نویان در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه

تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی بهیوست و ملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامن استیمان زده و مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کسوقا او را
باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر
الدین درین اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل**
و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین سابقا مذکور شد که ایلخان بدیاربکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن
شاهزاده بآن صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد جنادرا
برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده بازگشتند یشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد
ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من
ازین حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که برعهد و پیمان هلاکو خان وثوق و اعتماد نیست و مصدق این قول آنکه خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب اربیل را
نخست امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانید و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا دل بجنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت که سیم و زر و غله
که در خزانه و انبار موجود بوده است از سپاه و رعیت دریغ نیست لله الحمد و المنه که من مانند مستعصم دنیادار نیستم که از غایت بخل و امساک خاندان پانصد ساله را
بباد فنا داده از این سخنان خلایق امیدوار شده در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق و روز دیگر که سپاه بیگانه برگرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران
بیرون خرامیده در برابر لشکر بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجعان روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه
آتش حرب افروخته خرمن حیات چند کس سوخته و ساخته بشهر رفتند و بر برجی بالا رفته دست به تیر کمان یازیدند روز دویم همان دو سوار بمیدان آمده ده مبارز نامی را
از پای درآوردند در روز سیم همان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نایره حرب التهاب یافت از ناوری از کرج که داستان رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده
بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد از این جرأت و جسارت **بیت** سواران ترکان برآشوفتند ز کین دست بر دست میکوفتند
با وجود آشفتگی نتیجه بران مترتب نشد گویند که در شهر منجنیقی بود که در فن خویش بغایت چابکدست و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد
امرا متحیر شدند و عاقبت منجنیقی بدرالدین لؤلؤ را که او نیز در آن شیوه مهارتی داشت طلب نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی
در برابر منجنیق شهر نصب کرد و آن دو استاد بیکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم درون و بیرون از حذاقت آن
دو هنرمند کاردان متعجب و حیران گشتند و چون ایلخان شنید که ارباب میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ مینمایند ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاد و
پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهد و مقارن وصول ارغون آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته
جمعی را کشتند و طایفه را مجروح کردند و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته بازگشتند **بیت** ز کردان بماندند ترکان شگفت ز کین هر کسی لب بدندان گرفت
و تا مدت دو سال حال برین منوال گذران بود و بعد از آن در شهر قحط و عسرت قوی روی نمود چنانچه از مردار نمودار نماند و مهم بدرجه رسید که اقویا از
گوشت ضعفا نوع تغذی میساختند و آن دو سوار از عدم ملکه وجود استیلای اشتهای بغذا اسبان خود را کشتند و هفتاد هشتاد مغلوک که در شهر مانده بودند
پیش یشموت و امرای مغول کس فرستادند و از مجاری احوال اعلام دادند شاهزاده بازسه نویان کرد که بشهر رفته و ملک کامل را دست بسته بیاورد و هر کرا یابد بیاسا
رساند و نویان مذکور بحسب فرموده متوجه شهر شده آن دو مبارز جگردار جلادت شعار که ذکر ایشان مرارا گذشت بر بام خانه رفته و با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن
ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول گشتند و چون هر تیر که در جعبه داشتند میانداختند از بام بزیر آمدند و سپرها در سر کشیده بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند
که بدرجه شهادت رسیدند و ارقتو ملک کامل را گرفته پیش شهزاده رسانید و یشموت او را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم
او را برشمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن ملک کامل بازکرده در دهانش می نهادند تا درگذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی در درجه علیا
و مرتبه قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطت روزگذرانیدی بر عقلا روشنست که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان

خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول مراسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و ضیاع
آنرا با دیگر بلاد و امصار مساوی هموار ساختند **ذکر توجه یشموت اغول بجانب قلعهٔ ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین**
چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده یشموت و ارقتو نویان برحسب فرمان بجانب قلعهٔ ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از
قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانیدند و از متانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب
دو روایت بنظر رسیده نخستین آنکه ارغو نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین روان کرده پیغام داد که **بیت** درت گرچه سخت است و بالا دراز
بالا و باروی این در مناز خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که اتباع و اشیاع سالم مانند باید که در مقام اطاعت آید و الا باو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب
داد که عقلا دانند که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را بآن مستظهر گردانید و چون دست یافت همه را از
پای در آورد و اکنون این قلعه بذخایر و مردان کارزار مشحونست و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست و چون مهم بر حرب قرار گرفت از
جانبین مجانیق نصب کردند مدت هشت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز بزحمت گرسنگی
و علت طاعون خلقی میمردند و پسر بزرگتر ملک سعید مظفر نام هرچند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه مینماید مفید نمی
افتاد و درین اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت بنوت بجای آورده در میان شربت یا طعام زهری جان گزای بخورد او داد تا ازان بلیه خلاص یافت
و بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده و امرا پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت میورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه تسلیم نمایم مسئول
مبذول افتاد و ملک مظفر با متعلقان از ماردین بیرون آمده و بسیورغامیشی یافت و چون باردوی پادشاه رسید ایلخان او را باز خواست خون پدر کرده گفت چرا
برین حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هرچند بعرض پدر میرسانیدم که از در ایلی در آید تا خون بیگناهان ریخته نگردد فایده نداد
و بیقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قرب صد هزار کس بیگناه کشته خواهند گشت برای بقاء خلق کثیر اعدام یکنفس اولی و انسب نمود
و مع ذلک بجرم خویش معترفم اگر پادشاه خلعت عفو پوشانیده جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظایف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذه و عتاب
ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت رانده هرگز با سلاطین مغول شیوهٔ مخالفت نورزید قول
دویم آنکه جمعی از امرا و اعیان را بفتح ماردین نامزد کرد و ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت فرمودند و ملک طریق منازعت مسدود
گردانیده در دروب قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود و چون باردو رسید با هفت نفر از وزرا معرض تیغ قهر گشت ملک ظفر را که پدرش
در مجلسی باز داشته بود بفرمان بیرون آوردند و ایلخان ملک زاده را بفرط عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر باو تفویض نمود و هو المراد **ذکر
وفات سلطان بدرالدین لولو و نهایت کار و خاتمت حال ملک صالح پسر وی** ملک بدرالدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت
موصل و اعمال آن قیام نمود و چون سن شریفش بنود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمایه فرمان یافت و ایلخان فرزند او را ملک صالح تربیت کرده
جای پدر باو ارزانی داشت و صالح بعد از چند گاه براه نمونی بخت بد و ضعف طالع بدیار مصر رفته از اوج کامکاری بحضیض [illegible] افتاد و رکن
الدین سردار پادشاه آن دیار هزار سوار مصحوب و مأمور او گردانید تا معاودت نموده از موصل خزاین نو و کهن بمصر نقل کند و ملک صالح چون برق
و باد بتختگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرها دیار بسر راه محافظت نمایند و بعد از آن سنداغو نویانرا بجانب موصل فرستاده
تا صالح را بهر کیفیت که باشد بچنگ آرد و چون ملک صالح بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز کرده در اثناء لهو در سرود آواز کورگه و کوس بگوش او رسیده
و خوف و فزع بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که سنداغو نویان بانتقام ملک صالح آمده است ملک
صالح دروازه ها بر کشیده ابواب خزاین گشاده و لشکر شول و کرد و ترکمانانرا که در شهر بودند بمال بیقیاس خشنود گردانید و سایر خلق را استمالت داده گفت که چون
بندقدار از حال ما آگاه شود قبایل عرب و تجنده مصر را بامداد و معاونت ما فرستد موصلیان بگفتار ملک صالح غرور یافته در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق

نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست به تیر و کمان بازیدند روزی هشتاد مرد بهادر از مغولان ببالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع ایشانرا بتیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر در جنگ مجدتر کشتند و سرهای کشتگان از باره بزیر انداختند و سنداغو چون شدت مصابرت موصلیان در نزاع مشاهده نمود صدر الدین را بار دو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در الاتاق بخدمت ایلخان رسیده خیرگی مخالفان معروض داشت و پادشاه از عساکر نصرت شعار خوجی را بمعاونت سنداغون فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود شام مدد داد و روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامهٔ بربال کبوتری بستند و آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و بحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغول نشست و استاد منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد سنداغو برد و خدمتش این معنی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور یکتومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم بسه قسم شده در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ها ناگاه بیرون تاختند نایرهٔ حرب اشتعال یافت و در اثنای دار و گیر چنان بادی در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان بتیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی پیش سنداغو فرستادند که ما فردا بهیات شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بدانسانکه خبر روانه کرده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد تصور آنکه لشکر بندقدارند که بمدد می آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را برخاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شده هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طعمهٔ تیغ خونریز میگشتند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت به سنداغو پیغام داد که از کردهٔ خود پشیمانم و بیرون آمده قلعه تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمهٔ مرا بعفو و اغماض مقابله سازد و سنداغو متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و سنداغو جمعی را برو موکل کرد تا او را باردوی هلاکو خان نخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهرش را در دنبه گرفته بر سر دنبه استوار بستند و او را در آفتاب افکندند تا [والله] غذائی بوی میدادند و بعد از چند روز دنبها متحیل بکرمان شده اعضای ملک را خوردن گرفتند و چون یکماه بران محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان در کنار رودخانهٔ موصل بدو نیم زدند و هر نیمه بکنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاهان را بکفران مقابله نکنند

ذکر حرب کسوقا نویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او

هرچند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تاریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی را از مغولان معتبر با چهل هزار نفر نزد قودز سلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان و اوروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معمورهٔ عالم را تصرف شدند و هرکس که با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش و قودز با خواص خویش و امرا و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از تهنیت تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرموده بود و از میان ناصر الدین قمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچ گونه عیب و عاری نباشد ولیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بعذر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین قودز گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا جلاء وطن ناصر الدین قمری گفت مصلحت در مصالحت می بینیم بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار با پادشاه دارد قودز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حد مصر و مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویران است اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار گیرد رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر مظفر مانیم فهو المراد و الا باری نزد خلق ملوم نباشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قودز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود قرعهٔ استشاره غلطانیدن گرفت بندقدار گفت نزد من اولی و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و امل فسیح روی

بکسوقا نهیم و اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلایق معذور باشیم قوتوز گفت من با تو درین اندیشه متفق و در همان شب بصلب ایشان فرمان داد
روز دیگر با لشکر آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر نامدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قوتوز آگاهی یافته و قاصدی به بعلبک نزد کسوقا نوئین
فرستاده صورت حال باز نمود کسوقا نوئیان قاصد را باز گردانید گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد و قبل از وصول کسوقا
لشکر مصر نامدار را منهزم ساخته خود مش تا کنار آب عاصی در هیچ مکان قرار نگرفت و کسوقا نوئیان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی
بجانب مصر نهاد و قوتوز بعین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقیف نمود و خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و کسوقا نوئیان چون نزدیک گشتند سپاه
مصر از سه موضع بیرون تاخته و شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان راندند و از مبدء چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند
و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قوتوز وزیده اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کسوقا نوئیان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ
میزد و مردمی افکند جمعی او را بر گریختن ترغیب کردند جواب داد که از مرگ چاره نیست **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ
راست آخر یک کس ازین معرکه خلاص شده و بخدمت ایلخان رسیده حال مرا معروض خواهد داشت که کسوقا در کوچ دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست
که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگارد که یکسال زنان حشم و خدم او حامله نشدند
چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض باید وجود و عدم ما سهل است و کسوقا نوئیان این سخن میگفت و همچنان میکوشید و از یمین و یسار میتاخت و مبارز
انداخت تا از اسب خطا شده گرفتار گشت و او را چون دست بسته پیش قوتوز آوردند قوتوز با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش زنهار خوار از بس که خونهای
ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را بقول مزور خود بر انداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطه بلا و محنت افتادی
بیت چو بشنید گفتار او بسته دست برآشفت مانند پیل مست چنین داد پاسخ که ای سرفراز بدین روز بهرور چندین مناز و بیقین بدانکه
اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا مصر بسم ستور گرد آید و فرماید که خاک مملکت ترا بتوبره اسبان بایران آرند و او را
مثل من سیصد هزار سوار است و یکی از الجمله کم گیر قوتوز گفت چندین از پادشاه خود مزن که مهم او متبنی بحیله و دستان است و طینت او را همچون طبقه تو بمکر و غدر
سرشته اند و کسوقا نوئیان گفت هرگز هستم بنده و نیکوخواه پادشاه و تا بوده ام چنین بوده ام نه همچون شما غدار و خداوندکش اکنون هر چه در خاطر داری درباره
من بتقدیم رسان و دران باب تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قوتوز فرمود سرش از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده
بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه آتش دران بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشان نماند فی الجمله متجنده مصر تا کنار آب فرات بتاختند و لشکر
کسوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کسوقا نوئیان تاسفها خورده و گفت مثل او نوکری
مشکل پیدا شود و باز ماندگان او را بسیورغامیشی سرافراز ساخته و حکومت دمشق را با و تفویض نموده خود مش را با صد سوار شامی بانجانب تسییل کرده بود
دیگر روز یکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر با قوتوز اتفاق دارد و از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشید
جمعی از مهوران بی باک را فرمود تا از پی ملک ناصر الدین شتابند و هر کجا او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل روان شده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست
که ترا طوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه داشتند تا مست لایعقل شد بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان بدرجه
شهادت رسانیدند و از ان میان محیی الدین مغربی بوسیله نجوم خلاص یافت و بس و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نوئیان بضبط دیار شام موسوم شده با
لشکر سنگین بآن صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع آن دست در آن ولایت بغارت و تاراج بر آوردند و چون بندقدار که پس از وفات قوتوز والی ولایت
مصر شده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با سپاه مغول بطرف روم رفت و رایت دولت
بندقدار ارتفاع یافت خطبه اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کسوقا نوئیان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطه واقعه منکوقاآن
و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تاخیر و تعویق ماند **ذکر اسباب توحش برکه خان از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدال**

اقربا و خویشان بخلاف یاسا چنگیز خان یکی از اسباب وحشت آن بود که تومار اغول که از جمله اقربا نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان بسحر متهم داشته
گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد و بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان تومار اغول را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه خان فرستاد برکه خان بحکم توره چنگیز خان او را
با یران باز گردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رساند هلاکو خان در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمایه تومار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را
چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه تومار را بالعفو و اغماض مقابله کند و این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون برکه خان باشارت برادر خود با تو منکو
قاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود بر هلاکو خان تفوق میجست و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد و بهر گونه تحکمات آ برکه آقاست و من اینی
و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون اینصورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان می آورد که هر چند صو
اما چون پیوسته با من بتهدید و عنف خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد ازین مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابتی را مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت
و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت بر آشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل گردانید و خلیفه زمان را بی کنکاج
آقا و اینی نیست کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بیگناهان از وی باز خواهم و نوقای را که لشکرکش او بود و با تومار نیز
عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان فرمود و او از دربند گذشته ظاهر شروان را لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بر آن حادثه
باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمایه از الاتاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امرا و نوئینان بر سبیل منقلای فرستاد و شیرامون و امرا چو
بحدود شروان رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از بهادران سپاه ایران را بر خاک هلاک انداخت و از اعیان امرا سلطان جوق را کشته مظفر و منصور باز
گشت و در ذی‌الحجه سال مذکور اباتای نویان با لشکر گران در یک فرسنگی شروان خود را بر سپاه برکه خان زده نوقای را منهزم گردانید و ایلخان چون از گریختن یاغی وقوف
یافت در اوایل محرم سنه احدی و سبعین و ستمایه از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرمود و در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف‌الدین بیتکچی که وزیر خاص
بود و خواجه عزیز از ولایت گرجستان و خواجه مجدالدین تبریزی کردند و بعد از بر غو و ثبوت گناه بموجب فرمان هر سه را بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور
حسام‌الدین منجم را بجهت مجلکائی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند و روز بیست و سیم محرم که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند
و قریب بچاشت بدربند رسیده گروهی از یاغیان را بر بالای دربند دیدند و دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را براندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند
هزیمت بر لشکر دشت قبچاق افتاده متجنده ایلخان قتل عام کردند و در غره صفر از نوقا و اهل دشت در آن نواحی اثر نماند و بعد از فرار نوقای و انهزام سپاه برکه خان
که هلاکو ایشانرا در مقدمه فرستاده بود گفتند که بتعجیل تمام از عقب یاغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید و آباقا خان از روی حمیت اجابت نمود
و درین اثنا از موقف جلال نافذ گشت که شیرامون و ایلکا نویان و طایفه از امرا دیگر که بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف
بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمدند و از آب ترک بگذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه
و مال و جمال مملو یافتند و سپاهیان حمله کریخته بودند و عیال و اطفال را گذاشته احشاد و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقان ریخته نزول کرده مدت سه شبان
روز با دختران ماه روی عنبر موی بعیش و طرب مشغول شدند که ناگاه برکه خان و لشکر بانبوه افزون از مور و ملخ از آن روی دشت پیدا شده بر سر آباقا خان و امرا
ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت بیابانی مدد میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک
یخ بشکسته صنفی کثیر غریق بحر فنا گشتند و آباقا خان با معدودی چند بسلامت گذشته در شاران نزول کرد و ایلخان ازین چشم زخم گرفته خاطر و متوزع ضمیر شده
و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر آوازه شیوع یافت که نوقای عزم کرده که از
دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان شیخ شریف تبریزی را باسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش نوقای
بردند نوقای هر گونه سخن از وی پرسیده در اثنای محاوره گفت که از هلاکو چه خبر داری همچنان از سر خشم و غضب اشراف و اعیان در زهاد و عباد را میکشد و آینده
و رونده و تجار را بقتل میرساند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت اریق بوکا و قوبلا قاآن منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او تر و خشک
میسوخت و چون خبر رسید که قوبلا قاآن باستقبال به تخت نشسته و اریق بوکا در مقام اطاعت در آمده و العفو و فات یافته و برحسب فرمان منکو قاآن از کنار

بیجون ما اقصی مصر و شام با ایلخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان نامدار به بغداد آمدند اکنون بخلاف سابق **شعر** ز عدلش همی سوزد آتش حریر
هم آهو همی دوشد از شیر شیر ز انصاف او مردم آسوده اند بوفای از ین کلمات خایف و مستشعر گشته بتبریز و شیخ شریف رخصت انصراف یافته و بخدمت
هلاکو مبادرت نموده آنچه دیده بود و گفته معروض گردانید و بنوازش و انعام سرافراز گشت **ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا**
که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلث و ستین و ستمایه ازین محنت آباد ایلخان بعمارت میل تمام داشت و در الا
تاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان حیاتش بیشتر از پیشتر خود در العمارت مشغول میداشت و از تدبیر
مصالح ملکی نیز تغافل نمینمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل خریف در آمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو
تغتو گویند و در اتمام رصد الحاح مینمود گویند که ایلخان اعظم حکمت دوست داشتی و حکما را بتحصیل علوم اوایل ترغیب کردی بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میلی تمام
داشت و آن طایفه پیوسته منظور نظر عنایت و ملاطفت او بودندی و در وجه مایحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال
نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود اباقا مشاهده مینمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف
کفایت و ضبط او نهاد و ربط دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خویش یشموت رجوع فرموده دیار بکر و دیار ربیعه را با میر توران داد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه
سپرد و چون سیف الدین بتیکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی داد و ارزانی داشت و بر ملک بغداد
و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای را که برادر خواجه شمس الدین محمد بود حاکم ساخت و در آخر عهد خویش پرتو التفات
بر احوال لشکر انداخت داعیه نهضت بجانب دشت قپچاق از خاطرش سر بر زد و درین اثنا جلال الدین دواتدار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته
بود و خود را چنان مینمود که مشفق [illegible] پادشاه و مجموع الوس است [illegible] بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که
رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر [illegible] ایشان را جمع کرده [illegible] توجه بدانجانب
قراول باشند این صورت در نظر ایلخان اعظم پسندیده [illegible] و جلال الدین [illegible] طلب کرد [illegible] و غیر ذالک مباشران اعمال
بغداد [illegible] سنه اثنی و ستین و ستمایه جلال الدین بغداد رفت و هر کرا
که در سپاهی گری پسندیده [illegible] دشت قبچاق برده [illegible] خواهد ساخت تا در جنگ نام
برآورید [illegible] مرا امیدانید و هرچند ایلخان را
با من عنایتی تمام است [illegible] موافقت و مرافقت مرا بر ذمت
خویش واجب و لازم شناسید [illegible] از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن
کرد و جمال و اغنام آن قوم را بعساکر داده مراجعت نمود [illegible] لشکریان [illegible] سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان
کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام توجه نمایند [illegible] یورش دربند استعمال نمایند و بدین
بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با متجنده گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها و الا هم از اینجا باز گردد و مردم
از بیم جان تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او [illegible] بجانب مصر و شام رفتند و چون [illegible] ایلخان رسید از غصه و غبن بر خود بپیچیدن گرفت و
گفت در عقل [illegible] که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون در آن اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود [illegible] آن شد و در ربیع الاول سنه ثلث
و ستین و ستمایه چند روزی بشکار و طوی مشغول شد [illegible] آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نمود و صاحب فراش گشت و باتفاق اطبا
دوای مسهلی خورده از آن غشی بدید آمد و مرض صعب گشت هر چند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذو ذنابه بشکل استوانه
مخروط هر شب ظاهر میشد و چون آن ذو ذنابه منعدم گشت ایلخان بزمره اهل انعدام انتظام یافت به آیین مغول دخمه ساختند و زر و جوهر وافر در آنجا بخشید

وچند دختر ماه پیکر را جلی وصل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی وحرقت فرقت وصنوف عذاب وملام محفوظ و مصئون ماند زهی عمل و دانائی ملازمان
سلطان مغول که بارتکاب این نوع حرکات اقدام مینموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید **بیت** چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد
کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر سال بر ششصد و شصت وسه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمرش چهل وهشت سال شمسی بود و زمان
سلطنتش هشت سال تقریبا **ذکر توجه آباقاخان از مازندران باردوی ایلخان و پند نامه خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی** چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغولست راهها [illegible] یاسا
دادند که هیچ آفریده از مقام خود نقل و تحویل نکند و فی الحال بقیشلاق مازندران فرستاده آباقاخان را که پسر مهتر و بهتر [illegible] غایب داشتند
و برادرش یشموت که حدود دربند تعلق باو میداشت در هشتم روز از وفات ایلخان باردو آمده مراسم اعلام کرده بعد از [illegible] آباقاخان در نوزدهم
ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده در هنگام وصول و نزول مجموع اقربا و امرا باستقبال شتافتند و ایلکان نویان که امیر اردو [illegible] بود طریق مکاری و جان
سپاری مسلوک داشته شاهزاده را آتش و شراب داد و در خلوتی کیفیت واقعه پدر و میلان امرا [illegible] السلطنت او تقریر کرد بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان
و نوئینان و ارباب جلوس آباقاخان کنگاج کردند و سونجاق بولایت عهد او گواهی داد و آباقا ابا مینمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقا
ما قوبلا قاآنست بی رخصت او این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد پدر و بیسون
و یاسای قدیم و جدید توانا تر با وجود تو عقل رخصت ندهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و در آن ایام که آباقاخان در امر سلطنت تعلل مینمود خواجه نصیر الدین
طوسی این چند کلمه نوشت بر مجلس خاص بر آباقاخان معروض داشتند چون این سخنان پر حکم و فواید درین مقام ثبت افتاد در بندگی عرضه میافتد که امسال
حکم نجوم سالی پریشانست و کارهای بیمناک در پیش و یاغیان از جوانب منتظر و مترصد وقت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد ازین رنج بسیار روی
نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرند و کارسازی کنند در عقب آن آسایش فراوان بینند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یکسر مردم معاین نشود دل
بعضی دلیر شوند و ایل و الوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن دیگر وقتها [illegible] باشد و اکنون پیشتر چون بر مسند
جهانبانی و تخت ایلخانی بنشینند واجب باشد که چند امر بجای آرد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازه نیکوئی بهمه اطراف رسد و هیبت و شکوه بدید آید اول
آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت بآن جماعت اقتدا بپدر نماید و نوئینان و کاردانان را بسیورغامیشی فرماید و هر کس که
فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند دیگر آنکه میران لشکر را استمالت دهد و بهادران را بسیو
رغامیشی فرماید همه لشکر را بسلاح و برگ و چارپای و علوفه دل خوش دارد و وعدهای خوب کند چنانچه بوقت رسیدن یاغی هیچ بهانه نشوند و ساخته حرب باشند دیگر
آنکه ملوک و آقا برولایات را بلطف خویش امیدوار کند و یرلیغها باطراف روانه گرداند که فلان گران از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم یاسا بزرگتر
خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان را از کودکان بی پدر و زنان بی
شوهر صدقه دهند و کسانی را که ببلا و محن گرفتار باشند رها کنند و آنکه کسانی که نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند مالش دهند و بترسانند تا دیگر گستاخ نشوند دیگر آنکه
درین وقت ثواب مال از مصلحتها بر لشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد و مال بسیار بدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار هیچ سود ندارد تا داند دیگر
آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشود **دیگر آنکه** زود ملول نشود [illegible]
و تأنی بکار دارد و خویش را سبک ندارد و تجویز این معنی نکند که هر کس گستاخی کند دفع شکوه پادشاهی زیادت شود **دیگر آنکه** از چیزی که خاطر
مبارک رنجد تحمل فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود **دیگر آنکه** با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند
چو رای قرار گیرد و حکم کارها بجود کند چنانکه بظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان باشد مردمان را امید و بیم نماند و چون یکبارگی کارها قرار گیرد
چون آن خبر یاد دارد و فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکوئی بینند

دیگر آنکه بیاسای پدران عمل کند تا از منقصت ایمن ماند دیگر لشکر مرتب آراسته دارد تا از یاغیان نترسد دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بزودی
و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت در از خدای مسئلت نماید دیگر آنکه فرمان برداران را بسیور غامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد با همه خلایق در امید و بیم در طاعت
راست باشد دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان نرنجانند و بیکناهان نرنجانند تا دراز عمر باشد دیگر در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید
دیگر آنکه از ایل و یاغی با خبر باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خرد نشمارد تا در اندیشه بزرگ نیفتد دیگر آنکه سخن خود در سر
و بی تیغ خود نزد و دیگر آنکه دیگر گون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او
بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که امتحان را بجای جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمامت عالم را بگرفت و هنوز از هیبت عدالت او
گوش مستمعان مملو است سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال به نیابت برادران بحکومت قیام نموده چهل سال و کسری باستقلال
بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان چنان است که بنصرت الهی در دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر دراز تر باشد درین
وقت هر کس تنسوقی بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول آنکه قبول افتد ان شاء الله که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند فی الجمله بعد از
گفت و شنید و مبالغه بسیار اباقا خان در تقلد قلاده فرمان دهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه باختیار خواجه نصیر الدین طوسی در وقتی
که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بنعمت حکومت

اباقا خان بعد از جلوس بر تخت
خانی مال بی اندازه از جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امرا بذل کرد و چنانچه فواید آن بعامه لشکر رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت
جلوس روی بضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که هلاکو خان کرده و هر فرمان که از و نفاذ یافته بر قرار ممضی و مجری باشد
و باید که از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که بقراینای حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید و فرمان داد
تا هیچ جبه اقویا بر ضعفا زر در ریادتی نکنند و عامه طوایف رسوم و آیین آبا و اجداد خود مرعی دارند و پیش تر از همه برادر خود را السموت بضبط دربند و شروان تعیین نمود
تا آن سرحد را از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و پسر ایلکان نویان
و نویان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالک روم و محافظت آن مرز بوم فرستاد دیار بکر و دیار ربیعه را بدو ربای نویان تفویض نمود و ارغون
آقا را که مستاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بهمان کار موسوم باشد و گرجستان و سرشام را بسیرامون ولد چورماغون سپرد و منصب وزارت
بر قرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی طیب الله سراه ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک جوینی در بغداد به
نیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابو بکر نوشتند و مقاطع
آن دیار ملک شمس الدین تازیکوی را کردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرمای طرح برای او این قطعه انشا
فرموده **بیت** احوال برادرم بتحقیق دانم که ترا خبر باشد خرمای بطرح میدهندش بخت بد ازین بتر نباشد اطفال برند و برگشان بنسبت خرما
بخورند و زر نباشد و آنکه تو محصلی فرستی شخصی که از و بتر نباشد چندان بزنندش ایخداوند کز خانه رهش بدر نباشد و چون این قطعه بسمع ملک رسید
بها خرمای طرح را بنقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از آن وجه گرفته بودند استرداد نمود و اباقا خان بر اصفهان و معظم ولایت عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه
شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هراة و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قرب صد دانشمند معتبر را که تلامذه خواجه نصیر طوسی
بودند و بانعام و افر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قیشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد به تبریز مراجعت نمود **ذکر
شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطا ملک
و اشاره بحال فرزندان او** در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین

محمد در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاله مواد شرع حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و ید بیضا نموده چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده
از معهود و متصور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق باو مفوض گشت و خدمتش بعزم صایب و رای ثابت و اقبال مساعد در اتمام مهام مملکت
و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک زلل بنوعی شروع پیوست که مزیدی بران تصور نتوان کرد **بیت** آصف ار آن ملک در ضبط این چنین
کردی که تو کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجأ و مأمن شده و در زمان نشر صحایف
جود او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت از گرد گلستان آفاق و اقطار ممالک محروسه هرکس که بادیه دم مخالفت زد و قدم از جاده متابعت منحرف گردانید روزگار او را
غریق بحر بوار و حریق نوایر دمار ساخت در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرموده ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق
و اصحاب حاجات مفتوح میداشتند و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود از رشحات
فیض انعامش غنچه آمال این طایفه در گلزار اقبال بشکفت و از ترشیح زلال افضالش نهال امانی این طبقه در چمن مراد مثمر و بارور گشت آلا و نعمایش از آلایش
منت منزه و معرا بود و در زمان مکنت او میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار ابدار او در لطافت و صفا حکم
چشمه حیوان داشت گویند که در زمان سلطنت کیخاتو خان محاصل املاک صاحبی را یکی از نویسندگان از روی دفتر سربالا کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان
بر آمده چون ضبط و حکومت بغداد که هنگام واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود و روزگار بر ناصیه احوال آن رقم اختلال کشیده بود برادرش علاء الدین عطاء الملک
قرار یافت خدمتش باندک زمانی معماری عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات
عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار احمر در آنجا صرف نمود تا آب فرات را بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه برده از روی
انصاف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجه گردانیده چون این آب بردی کار رفاه ملت آورد آب روی سلاطین متقدم و خلفای زمان سابق را که درین
آرزو خزاین عالم بباد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تأسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه
بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در اوایل شباب آیات شمایل کرم و امارات مجد و معالی نزد شیخ و شاب در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لایح
بود و بحکم آنکه **بیت** از آن پیامبری هنر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسایل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت
انسانی بممارست و مزاوله آن قیمت می یابد مساعی جمیله بجای آوردند اما خواجه هارون مسابقت نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و بفن موسیقی مایل گشته
خواجه صفی الدین عبد المؤمن چون عرض که مفارقت جوهر اختیار نکند در زمره ملازمان او انتظام یافته حکم جزء لاینفک گرفت و رساله شرفیه را در آن فن بنام
شریفش ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهان گشا متقلد حکومت اصفهان و تومانات عراق شده در اقتنای اعلام
و اقتفاء ثمره فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت دیباچه نهاد که ناسخ حکومت زیاد بن امیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت
و چون طبایع ارباب اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت در عفو و اغماض بر بست و پشت همت بر شیمه شفقت و مرحمت کرده اگر سختی بر دقیق
مزاج او رسیدی تا بجریمه صغری و کبری چه رسد جانی را بر بادیل خاندانی را بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او چند مرتبه هزار تن بقتل و مثله و غرق
و احراق و امتداد ایام حبس از فسحت معموره حیات بوحشت آباد مطموره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوایف صدور و اعیان و سایر ملازمان
و مقربان و کافه اهل اصفهان در شب که بستر استراحت می گستردند چون شمع بر شعله حیات خویش لرزان بودند تا روز دیگر رشته زندگانی ایشان از قطع مقراض
سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوه غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بزجر عقل و موانع شرع و مراسم عرف منزجر و ممتنع
نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان بهیچ گونه در وی تاثیری ننماید و بواسطه اراقت دماء و قلت بخشایش او اصفهانیان که بیشتر کار در تحبیر سخن مبالغه
و در یک چشم زدن حلق صد تن میبریدند و رنود و اوباش و سراق که شب در اسواق بمجلس از بیم ایشان مجال تردد و آمد شد بود در اندک مدتی چنان مطیع
امر و منقاد فرمان او گشتند که ارباب دهقنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا بوکیل بطش و مهابت او می سپردند و اگر عیاری دزدی چیزی بمقدار

از ان در جوف سیل بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی و همچنین محافظت دابر ؤسا و اسفهسالاران مفوض کردانیده موجب فرمان او اهل
بازار و دکاکین خود را با انواع امتعه و اقمشه بی حارس و محافظ گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیسه تا باقمشه نفیسه چه رسید
اندکی تصرف کند و تخلیطی در آن نماید و روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان مقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بها آن در همانجا بگذاشت
روز دیگر که قرص خورشید از تنور افق برآمد دکان دار بجای خویش معاودت نمود بها قرص نا فروخته دو درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دیده و چون یارای
اخفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمده و بدرگاه رفته سیم را ایجاب نموده صورت قضیه بعرض رسانید فرمان نافذ شد تا آن عسس را بحلق آویختند
بیت مردمازاری رونکشته همچون گوسفند از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسپند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت ینگلبی نام که محرم
اسرار خواجه بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر برآید و تفحص نماید که از مستحقان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق
اهمال و تکاسل مسلوک میدارند ینگلبی بعد از طواف در انحا و اطراف محله و بازار گشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از رؤس اهل پاس مستعد کار و بیدار دل
و هشیار دیده بان عزمش دزد اندیشه را در تعبش استوار گرفته و نگهبان حزمش با طلیعه غیب در اول ممکن دو چار خورده و دیگری را یافتم در مقام حراست نشسته
اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته بود و عملۀ حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده و دیگری از موضع احتراس غایب بود و سزاوار عتاب
زمانه عاقبت روز دیگر که نقاب لمعان آفتاب در یچه صبح را نقب زد حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را هفتاد چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که من
در زمان تادیب حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند باری این شخص که پهلوی استراحت
بر زمین ننهاده بود چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت که مواخذه و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شد که ینگلبی که در ظلمت لیل دزدیده بسر او
رفت چرا او را نگرفت و استخبار اخبار و احوال او ننمود که درین وقت باعث بر خروج چه چیز بود و آورده اند که روزی با بهت و حشمتی که سلاطین روزگار در آرزوی
آن بودند براهی میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش
خود خواند و پرسید که در چه نظر میکردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا همان بین او را از حدقه بیرون کشیدند و از نوع
حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی اعزه در کنار داشت و بر بوسیدن حرکت اطفال ناگاه انامل آن کودک مماس محاسن پدر شد خواجه با یمان مغلظه
سوگند خورد که او را معلاق بیاویزند چون هیچکس را یارای تشفع نبود کودک را در ازاری بسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود ارباب اصفهان
چون با وجود کمال شفقت و عطوفت او در باره فرزند دلبند بر ایشان مشاهده کردند چهره حیات ایشان در زمره و چشمه عیش ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت
او چون مودی ابسامت و ملال میگشت بر ایراد این دو سه کلمه درین مقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده ارحم ترحم بیندیشند و مضمون کلمه من لا
یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر گردانند و بر هدم الآمن الانسان بنیان الرب بیرخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت چیزی اگر استدراک آن در
حیز اقتدار نخواهد آمد آسان آسان بی تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند
و هستند که علیم قهار امثال خواجه بهاء الدین حکام جبار بر ایشان می گماشته و میگمارد از اکابر اصفهان روایتست که بعد از وفات خواجه بهاء الدین در یک
دفعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقاتله انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بود
قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین هر چند از شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود اما با انضمام آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتی و بصلات و عطیات
ارباب آداب را محظوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود و چون از
بار برخواستی ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل ندما تجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف
با تمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون او بواسطه عنایت الهی بذروه جلال رسید و از اطوار او در سفک دما معروض رای
پادشاه گشت از ابر کمال رجولیت و فرط صرامت حمل فرمود و عین الرضا عن کل عیب کلیلة چندانکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزندی

از فرط سیاست و وفور خون ریختن منع میفرمود و دخامت عاقبت آن حرکت نالایق را باز نمینمود و اصلا متنبه نمی‌شد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی پیوسته
و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که
عامل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامهٔ عمر مقدر را بنقد لک رسانید **قطعه** فغان ز آفت این سپنج
ساز راحت‌سوز فغان ز گردش این جان شکار جورپرست که صورتی که بمهری نگاشت خود بسترد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید **رباعی** فرزند محمدا ای فلک بند دیت بازار رفانه را بها کن مهیت ز پشت پدر
بودی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت **ذکر توجه بوقای با لشکر مغول و تاتار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم بتوتار**
در اوایل عهد آباقاخان بوقای با لشکر تمام بقصاص توتار از طرف تبریز متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند و شهزاده یشموت با سپاه بر حسب
موجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از آب کر گذشته نزدیک جغاموران تلاقی فیتین دست داد از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیری بر چشم بوقا
رسیده منهزم گشت و آباقاخان نیز بعد از استماع این فتح مبین از آب کر عبور نموده مقارن این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار نفر
نزدیک رسید آباقا مصلحت در معاودت دیده باینجانب کر آمد و فرمود تا جسرها بریدند و برکه خان بعظمت هرچه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر
ساخته و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده و سعیر تیر در مراسم آمد شد تقدیم میرسانید و چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بانجا
رسیده از آب بگذرد و در اثنای طریق از رنج قولنج درگذشت پادشاهی مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان آباقاخان
فرمان داد که از آن جانب کر دیواری کشیده خندقی ژرف فرو بردند و دروازها نشانده جمعی از لشکر مغول و مسلمان را بمحافظت آن تعیین فرمود و از جانبین تجار
در تردد آمدند و چون خاطرش از مهم دربند فراغت یافت مبتهج و مسرور بجانب دار الملک خویش شتافت **ذکر حکومت براق خان نبیره جغتای**
خان و منازعت او با پسرزادهٔ اوکتای چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود پسر عم خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جد خویش
معزول گردانید و خود بر سریر خانیت بنشست و خزاین العود اورغنه خاتون و ابن عم را تصرف نمود **بیت** چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت چه رنجها
که کشیدند و دیگری آسود و بعد از آنکه براق تکیه بر مسند حکومت زد طریق تطاول و تعدی در ولایت ماوراءالنهر سپردن گرفت و از جادهٔ مستقیم انحراف نمود
لشکریان را از ظلم و جور منع میکرد و رعایای بیچاره را داد نمیداد در آن اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از بدش بغازی اغول تعبیر کرده اند
بر تلاس و کیل و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته بودند بکیاست و شجاعت و عدل و انصاف
از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیدهٔ او اعتراض میکرده همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت
و در این اثنا امیری از امراء براق لشکر بختن کشید و کاشته قوبلای قاآن که در آن دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای گریخت
و آن دو امیر را دیار ختن از منازعان خالی یافته بامر تاختن مشغول شد مقارن این حال مغولی اسبی در رفته سم او بر آشیانه خطاف افتاده بر آن زده
دری شاهوار از آنجا غلطان شد و بچاه با لوعه فرو رفت جهت استخراج آن سر چاه گشادند و گهر او را در آنجا یافتند و همچنین در
باغی درختی عالی میان تهی بود سالهای فراوان بر گذشته و طایفه از مغولان اسبان تند سرکش بر اغصان آن درخت بسته بودند در شب ناگاه
اسباب رمیده و آن درخت بدو نیم گشت و از میان شجره شش هزار بالش نقره ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را پیش براق بردند و این معنی را
از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد ازین قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب سیحون اتفاق
ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او درآیند و چون صباح
گردان هر دو لشکر تعبیه صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیدو درآمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را
بر ایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بیورت خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت او روی بدرجهٔ ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع

منکوتیمور که در آن اوان از اولاد چنگیزخان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید برآشفت و عم خود برکچار را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمد و هر دو گروه بر کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر محاربه برافروخته بآتش تیغ تیز تر و خشک سوخته و در این نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی بقتیل و جریح و بعضی در قفار و صحاری پراکنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب ممکن که باین صوب توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف گاه بجان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قصبات ماوراءالنهر معمور و آبادان سازیم و نخست که از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم و امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا گشادند چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلماق و دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکریان ما بی هرک و نوا اند بشهر در آمده آنچه خواهند بربایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمده مالی بیش اندازه بر خود گرفتند براق خواست که بساکنان سایر بلاد ماوراءالنهر همین معامله پیش گیرد و چون شهزادگان نامدار قیدو و قبچاق و برکچار بر رای ناصواب براق وقوف یافتند بایکدیگر در باب اذیت و آسیب و استشاره نمودند برکچار گفت صواب آنست که بر فور بر سر لشکر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو تقریر نمود که چون بر توجه ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما ازین قیل و قال آنکه رعیت پایمال حوادث نگردند صواب آن می نماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقایق عشوه فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او منطفی سازد و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گرداند و بعد از آنکه از باس و سطوت ما امین شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا بمزید بلا یا متضرر نگردند قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و برکچار آمده زبان بتحسین و آفرین گشادند و بایکدیگر گفتند

بیت

فرستیم او را بنزد براق • که با عقل جفت است و در دهر طاق
در آرد مگر هوش او را بمغز • بگوید بهر در سخنهای نغز

آنگاه قیدو خان قبچاق را با دویست سوار بسوی شهر سمرقند فرستاد و قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سعد نزول کرد شخصی را پیش براق فرستاده از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگ است و در میان این داستان چه مکر و نیرنگ آنگاه فرستاده قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید که آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آئین را بنور حضور تزئین دهد و چون ایلچی باز گشت براق بارگاه را بخواص و مسلحه متجنده بیاراست و تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قبچاق میبود و چون فرستاده بقبچاق رسیده مضمون پیغام ادا کرد مشارالیه برجناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ببارگاه براق آمده خدمتش از سر بر فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بر بالای تخت بر آمدند و یکدیگر را کاسه داشته زانو زدند و براق فنون تلطف و صنوف تعطف بتقدیم رسانیده قبچاق را پرسشی گرم نمود و گفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان بهتر تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده در مسالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان اخطار اسفار اختیار کرده مدتها آفتاب وش در جهان تیغ زد تا فرزندان در ظل حمایت او بی ریا و نفاق زندگانی کنیم براق گفت من از گفتار و کردار خود شرمسارم و پیوسته از اقوال و افعال خویش در زیر بارم و همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما ابنا اعمام یکدیگر و ثمر یک شجر و گوهر یک صدف پدران ما جهان را بشمشیر تیز گرفتند و بیادگار و میراث بما گذاشتند پس ما چگونه با هم نزاع و مخالفت ورزیم و در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد و شور و آشوب دایم فکیف از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان کالنعلیغوار ها ی وسیع و شهرهای عظیم منتفع اند و من همین الوس محقر مختصر دارم و شما و قیدو هم ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت همگنان در آنست که از گذشته یاد نیاوریم و باتفاق قرلتای سازیم و سفیها از کینها دیرینه بپردازیم و بایکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگندها خوریم که در باره هم کید و مکر و گزند نیندیشیم و نپسندیم و در جمیع احوال موافق باشیم و براق که از جنگ و تاز ملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دیده و گفته

بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را مقضی المرام بازگردانید و او پیش قید و و برکجار آمده آنچه گفته بود و شنیده معروض داشت ایشان از جهت رعایت الوس و رعیت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بران شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع یکی طراز بقرلتای حاضر شوند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش بیک تیمور که بفرط ذکاوت و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران تقدم داشت سپرد و گفت الرعایا ذبالله مرا حادثه روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان نگاهدار و چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قید و و قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاده قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قید و و برکجار آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یکهفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته درمیان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شهزادگان نامدار و قلت علفخوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بران شد که از ممالک ما وراءالنهر دو قسم براق داشته باشد و یک قسم دیگر بقید و و منکو تیمور برسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده بر ذروه پاشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و چهارپایان در مزروعات رها نکنند و رعایا بمواخذات و مطالبات ناموجه رنجه ندارند و ولایات را از جوانب بتصرف مسعود بیک بن محمود یلواج گذارند تا او بحسن کفایت رعیت پراکنده جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با یران کشد و از ملکت آباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد مشروط بانکه قید و خود آید یا بلشکر مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق مزاج قید و خان بود و باین صورت بغایت راضی و همداستان چه نیکبخت آنست که صید مقصود بکمند دیگران کند و همگی غرض قید و آن بود که مبانی شوکت یکی ازین دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر آباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ما وراءالنهر کوتاه گردد چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر شود و مقهور گردد فهو المطلوب علی وجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نموده بمقناطیس عدل و رافت خواطر رعایا بجانب خود جذب کرد در اندک روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قید و خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن و براقیان سدی حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در مبادی حال بر سر طیش رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکر متوجه ولایت قید و خان شد او بالضروره ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه امانی خالی یافته بخارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک آباقاخان مقصور و مصروف گردانید ذکر آمدن مسعود بیک بن محمود یلواج از پیش براق نزد آباقاخان برسالت بر سبیل خدیعت و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و طریق ضلالت در شهور سنه ستین و ستمایه براق اغلان امیر مسعود بیک را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالصت و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و چون امیر مشار الیه نزدیک بارد و رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته امیر مسعود بیک همچنان سوار او را در کنار کشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیا می پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنابر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود دم درکشید و مسعود و خواجه همعنان شده باردو فرود آمدند و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی رایق و استعارتی لایق باداء رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی درباره او تقدیم افتاد و چون میلی مهم بر حیله و دستان بود و اثر بدگمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یکهفته که مقارن استشعار روزگار گذرانید بعوارف پادشاهانه سرافراز شده و دستور مراجعت حاصل شد و از کریاس بیرون آمده نگاوری را که در خفا ریکاسوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیک رعایت حزم را در هر منزلی و مرحله ده اسب تیز تک با معتمدی باز داشته بود که بدستگیری

ومعاونت آن پای از دایره محبت وموافقت بیرون نهد و روز دیگر از جانب سپاه او را در کنار جیحون دیده اند و اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیک سایه سر سلطنت مصیر
مستبنی بر حیله وتدبیر بود لاجرم ایلچیان آتش سیر را از عقب او بفرستاد تا بهرجا که رسیده باشد خدمتش را باز گردانند وفرستادگان از پی او بتعجیل هر چه تمامتر شتافته و وصول آن
مقارن عبور مسعود بیک افتاده خایب وخاسر باز گشتند ومسعود بیک گاهی حالات را معروض براق گردانیده حرص وشره او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد
پذیرفت ودر خلال این احوال تکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه تکودار اغول با
یکتومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود وبایران آمده وهمیشه ایلخان بنظر اعزاز واحترام در وی می نگریست وچون سلطنت با باقاآن انتقال یافت در
تکریم تکودار بیش از پیش مبالغه نمود در اوقات زانو زدن پیش او زانو میزد واو را بر پهلوی خویش می نشاند ودر آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید
مکتوبی در خفیه بتکودار اغول ارسال نمود مضمون آنکه تکودار آقا بداند که ما با سپاهی چون بحر زخار در تموج بتفرج مملکت اباقا عبور خواهیم کرد باید که آنجناب از اباقا
متخلف گردد وبا ما موافقت نماید تا دیار خراسان وعراق را در تحت تصرف آورده بر یکدیگر قسمت نمائیم تکودار چون بر شعبده روزگار وقوف یافت از اباقا
خان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد وچون بمنزل وخانه خویش رسید آن راز سربسته برامرا ومعتمدان
منکشف گردانید وایشان چون مخالفت وناراستی داشتند تکودار را بر مخالفت اباقاخان ترغیب وتحریض نمودند تا بر تمرد وعصیان یکجهت گشت وبعد از رفتن
تکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب ومتواتر میرسیدند وپادشاه را از وصول براق اعلام میدادند وچون اباقاخان در کلیات امور با تکودار مشورت کردی
در آن فرصت هرچند بطلب او قاصدان میفرستاد خدمتش به بهانهای واهی تمسک جسته وبعذرهای نامقبول توسل مینمود تا در صورت اساءت او در مقابله
احسان ولی نعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک حال او مشغول گردد تا عصیان وتمرد او مانند امراض ساریه بدیگر شاهزادگان سرایت
لاجرم شیرامون نویان را با آن قدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع تکودار نامزد فرمود واو در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند
خود را ببراق رساند وشیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین زبانه کشد روان شد واز پی او باتای نویان بموجب فرمان در حرکت آمد وهر دو
فریق را در بالای پشته رفیع اتفاق ملاقات روی نموده شیرامون خواست که تکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد ومیسر نشد وهر دو طایفه صفها کشیده سوران
انداختند ویکی از امرای تکودار که بجرات وجلادت اشتهار داشت حمله آورده قرب پانصد کس از اعوان وانصار شیرامون را بتیغ کین بر زمین انداخت وسپاه
نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته وبهیئات اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند وتکودار منهزم گشته یا کهنه
سوار بگرجستان رفت وبا ملک داود حاکم آن دیار ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا مگر مصاهرت ومظاهرت او از مخافت وغایله مخالفت مصون ومامون ماند
وگرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد تکودار آمدند واو بر خبث عقیدت ایشان اطلاع یافته وکلمه النار ولا العار والمنیه ولا الدنیه بر زبان آورده خود را
از گرجستان بیرون انداخت وایلچیان بکرپاس گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت واستغفار خود بر زبان ایشان پیغام داده اباقاخان دامن عفو وبخشش
بر زلات وعثرات تکودار پوشیده او را طلب داشت وبعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر تکودار ظفر یافته او را با زن وفرزند وخویش وپیوند
گرفته پیش اباقاخان برد وعلی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده تکودار افتاد از الخوف ویاس ورعب وهراس او کرده از
تغییر نیت وخروج از ربقه طاعت سؤال فرمود تکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسید وامرا مرا برین جرات وکفران ولی نعمت باعث ومحرض
آمدند اگر پادشاه بازای این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین کند ع سرانیک بزن تیغ فرمان تراست واگر عاطفت شاه اباقا بر حال
این بنده ابقا فرماید کلمه العفو من المجرم من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه ودواعی مراحم خسروانه در اهتزاز
آمده برقامت قابلیت تکودار اغول خلعت عفو واغماض پوشانیده وامرا بدآموز را بر شعله آتش قهر سوزانیده ولشکر او را بر سرداران هزاره وصده
بخش کرده وشاهزاده را در محبسی باز داشته پنجاه کس بمحافظت او تعیین نموده وچون از معرکه براق مظفر ومنصور باز آمده مراجعت فرموده وخدمتش را
از قید وحبس خلاص داده او یکسواره میگشت تا آنزمان که فرمان یافت **ذکر ترتیب وتجهیز لشکر براق وعزیمت او بهوای استیلا**

ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیک از دیار ایران بازگشته بملک توران رسید و کیفیت حالات آنجای معروض داشت براق بیراق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز اسبی را چهار من گندم دهند تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که هر گاوی که در قلمرو یابند بکشند و از بقور کاد سپرها سازند توان دانست که سپری که از کاد ان عجایز و پیرزنان تربیت دهند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند و بار دیگر خواست که بخارا و سمرقند را جهت مایحتاج لشکر غارت کند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اختیار پادشاه است بتصور استخلاص مملکتی موسوم از مقتضی خرد و کیاست دور مینماید باری این معنی رعایت باید نمود که اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد رعیت بر نزول و ساوری قادر تواند بود براق ازین سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند لیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود قیدو در این امر با امرا و خواص و مقربان مشورت فرمود امرا گفتند هرچه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد ختای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت ناسخ داستان رستم دستان بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور بوکا میگفتند گفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه بنفس خود نرود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امروز بحمد الله والمنه مملکتی عریض بسیط ارثاً و اکتساباً در قبضه اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان با اعتبار و سلاطین نامدار ذاد و دار آرزوی این ملک بخاک بوار فرو رفته اند اعدا و حساد منتظر منتهز فرصت اند و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد و نسیه دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ دور مینماید قیدو خان و امرا و نوئینان رای ختای قتلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قپچاق بن قداق بن اوکتای قاآن و دیگری از احفاد گیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه بمساعدت و مصاعدت براق کمر بندند و پادشاهزادگان را وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلاقی اباقا و براق مراجعت نمایید و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و مضرت او در ضمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد که امرا رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت براق مجتمع گردند و چون قپچاق اغول به براق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق بر یاسامیشی سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورد و دو امیر بهادر ملازم او بودند که بنوک نیزه کلف از روی ماه می ربودند بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم میزدند و در شب تار بزخم پیکان آبدار پلک مور و مار بهم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را مرغادل و دیگری را جلایر بای میگفتند القصه براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مروچاق را معسکر ساخت

ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن او بحوالی مروچاق بسمع شاهزاده تبشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برانغار و جوانغار تبشین اغول خود را بر یساق زده صفها را در هم شکست و براقیان بهیأت اجتماعی بر وی حمله کرده تبشین عنان برتافت و خراسان بدشمن گذاشته بر صوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه اشتغال ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان بر آیند بجانب برادر خود اباقا فرستاد و اباقا خان فرستادگان را بتعجیل بازگردانیده پیغام داد که آن برادر و ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نمایند و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق ببادغیس آمده یرلیغها بحکام اطراف و ولایات اقطار فرستاد و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست ظلم و بیداد بر آورده بتخریب قصور و دور و ویرانی ربایع و اصقاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمایه مخالفان به نیشابور رسید طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات

فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به در نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف برآمده فغان ایشان باوج آسمان رسید و هر یک از
امرای براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خواست که یکی از نوئینان را بقتل اسرا اهالی هراة فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضی
عقل و کفایت بعید می نماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیرست و قلاع متعدده در تحت تصرف اوست و بکثرت اعوان
و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایت ما شکایت ما یند دلهای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر و متبرم انصاف یابد
جمهور حکام انام و کافه برایا و عامه رعایا خایف و مستشعر شوند رای صایب آنکه مهم هراة در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم
براق را این رای پسندیده قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و دران وقت شحنه هراة از قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین
نیاری بود که قمری شاعر در مدح او گوید **بیت** سپهر اگر آمد شدت بهر آنست که مثل نیاری بسیاری نیاری و چون قتلق تیمور نزدیک بهراة رسید
ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع محترم از آفات و بلیات سالم ماند تا غرایب
رغایب خدمت پادشاه را مستعد و متهیا باید بود و بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی
مراحل نموده بآن سرزمین رسید قلعه بلند آهنگ دید **بیت** رهش چون دل عاشقان سخت تنگ برش چون دل دلبران جمله سنگ و دران اوان
ملک شمس الدین از سر عارضه پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلق تیمور
بحصار خیسار در رفته بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عز و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز آلهای تمام بگرد او در آمده قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام براق
ادا کرد که ما آمده ایم و ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کرده ایم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد مسلوک دارد
حکومت ممالک خراسان باسرها باو مفوض گردد ملک شمس الدین ازین کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت عنقریب اباقا خان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز
روشن براعدا شب تار گرداند و قتلق بعد از تناول طعام عزم معاودت کرد بعضی گفته اند که ملک بنفس از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد
و برخی بر آنند که ملک ترک تمارض نموده خواست که بمتابعه قتلق تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک دانا حکایت دور و دراز آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را در
میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام گام می نهاد تا از حصار بیرون آمد قتلق تیمور بمردم خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از
ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیرین چون ملک شمس الدین ترک بمقصد رسید اردوی بعظمت و طمطراق دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و
گردنکشان آفاق دست ادب بر هم نهاده بپای خدمت ایستاده و مجلس بخواتین خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوئینان بغیر از زدن و کشتن و قتل
و غارت و گرفتن عراق و تسخیر آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند مهابتی بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر خشوع زانو زده و زبان بدعا و ثنا بگشاد براق او را بانواع
بیکران مستظهر گردانید و گفت عنقریب حکومت این دیار تا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد گشت و هم در آن انجمن نام متمولان خراسان پرسیده و اسامی جمعی
کس نوشته معروض داشت ملک این معنی را از امارات زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم
که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقا انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد یک سخن بعرض
رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود براق خندیده گفت که ای ملک قدم تو بر منکوقاآن مبارک آمد امید دارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هر چه در
خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقا خان مردان جنگی جمع میکند و شما دواب و مواشی گرد میکنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه
اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من رسیده اما تا وصول اباقا این غنایم را بولایت ماوراءالنهر
خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند نهاد و فی الجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیده امعان در براق و براقیان نظر کرد براق را
پادشاهی دید بس جبار و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت بس مفتن و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شد و با خواص و ندمای خاص
فرمود که بهیچ طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق بمملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی

عمارات وقطع زراعاتست البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رایها بران قرار گرفت که ملک بهانهٔ استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هراة رخصت انصراف طلبد و ملک را این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهراة روم و چریک جمع آورده از مردم شهر تغار و نعلبها بستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند کس را از مغولان ملازم او کردانید و گفت باید که ملک بهراة رفته دیهیچ بین بسیار و دیهیچ بسیار استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین ازار دو بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان گشت و بر عقب ایلچیان فرستاد تا باز گردد و با مغولانی که در ملازمت او بودند و لشهر میرفتند در ساخته و بهانهٔ تمسک جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند و پادشاه ازین معنی برآشفته امرا او را تسکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بحدود هراة رسید اکابر و اشراف باستقبال مبادرت نموده اظهار مسرت و شادمانی کردند و ملک بشهر درآمده در ساختن مهمات تعلل میفرمود و مغان این حال خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسید ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعهٔ خیسار شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت عظمت پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و مار را چون عمر سرآید بر سر راه مقام کند و درین اثنا قبچاق اغول بسببی از اسباب با جلایر بای کفت و شنید کرده وارد وی خود گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا نصایح و کلمات رنگین چند متمش را در الم آورند میسر نشد قبچاق اغول **بیت** آنچه در راه دید غارت کرد و آنچه همراه بود هم برداشت و چون بحدود بخارا رسید بکتیمور پسر براق از کش ایلچی پیش براق فرستاد که داعیه چنانست که بساط نشاط گسترده روزی چند بایکدیگر مستانس گردیم قبچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار لعب و بازی از برای آن میدانم که بلای سگ از خود دفع کنم اما هیچ به از آن نیست که هم را نه بینیم چون قبچاق بخدمت قیدو رسید کماهی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قبچاق نبیرهٔ کیوک خان که مصحوب او بایران آمده بود ناگهان از فرصت نموده روی گردان شد و بنواحی بخارا رسیده در آن حوالی چند گاه رحل اقامت انداخت و بکتیمور بجانب او لشکر کشیده و سپاهش بر خاک هلاک و بوار انداخته چند متمش با دو سوار جان بکنار برد و مردم بکتیمور بر عقب او سی فرسنگ تاختند و خایب و خاسر باز گشتند براق گریختن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی پیش قیدو خان فرستاد و پیغام داد که آن دو جوان خویشاوند که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی برگشتند و پیر لیغ آن جناب را دیگر گون کرده بمجرد آوازهٔ توجه یاغی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قیدو خان ایشان را باز خواست بلیغ فرماید و بعد از آن براق خان فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم فرمود که سپاهیان در علفخوارها اسبان رها کرده دراز گوش دو دراز دنبال سوار شوند تا اسبان فربه گردند و مجموع منجدهٔ الطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و بادغیس هراة را به مسومنکو و لشکر او داد و راهها طوس و نیشابور را بمرغاول که استظهار شاه و سپاه بروی بود و سپاه وی سپرد تا متعلقای لشکر باشند و بنفس خویش در طالقان مقیم شد و بر اقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازهٔ نهضت آباقاخان متواتر شد **گفتار در توجه اباقاخان بن هلاکوخان از آذربایجان و اران بجانب خراسان و محاربهٔ او با براق خان و انهزام و انکسار مخالفان ازوی** چون براق اغلان از آب آمویه بخراسان درآمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت انگیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد بعد از آن باحضار برادران و امرا و نوینیان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت راند و در آن حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بی سابقهٔ عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است و در مذهب جهانبانی ممنوع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوینیان رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روانست همه مانند سرو با دل راست بخدمت ایستاده ایم و چون چنار دست بدعا گشاده اباقاخان ازین جواب لسان گل از باد خوش بشکفت و باتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید امیر شمس الدین محمد صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که لله الحمد و المنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار و نوینیان عالیمقدار قویست و مملکتی بسیط عریض در تصرف و لشکریان مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز

نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر بترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح وغیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان بهرام صولت باطراف اقطار ممالک
روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آورند و برادر خود یشموت پیغام داد که دربند باچهل هزار کس از مسلمان و مغول بسپارد و خود با ده هزار سوار گزیده باردوی
اعظم ملحق شوند و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفرالدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آمده بموکب اعلی پیوندد و تبشین و امیر ارغون در مازندران
ده هزار سوار فراهم آورده بودند چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا خبر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب روی نماید و چون یشموت از دربند رسید
صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جهاندار مهمات هریک را باتمام سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده یشموت از صاحب رنجیده بود گفت دانم
آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خواصهٔ خویش ترتیب دادم پادشاه گفت ده هزار اسب دیگر مرتب باید
گردانید و صاحب سعید مضمون فرموده عمل نموده آنرا نیز مهیا ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان وستین و
ستمایه با برادران کامکار و نوئینان جلادت شعار بر طالع سنبله بر صوب عراق و خراسان از آذربایجان در حرکت آمده و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی
قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نموده هرج و مرج و غدر مخالفان خراسان معروض داشت و اباقاخان در
ارتحال استعجال نموده چون بقومس نزول فرمود شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند و مقارن این حال ارغون خان بخدمت
پدر توسل جست و پادشاه بدیدار او فرحناک و شادمان گشت و چون مرغزار رادکان را پرتو التفات بر پاسامیشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را با بابای
نوئین و بعضی از امرا کامکار سپرد و ضبط میسره را با برادر خود یشموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جان
سپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود چخچران که یورت مرغاول بود فرستاد و مرغاول بر کمیت لشکر شاهزاده اطلاع
یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگورستان آمده اند
و چون اباقاخان بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود
تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج گرما و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور
و ستم و ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد **بیت** زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی خردمند از کاری که عاقبت آن
وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی مامضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحت و مخالصت مبدل گردد
دم از اعتذار و استغفار باید زد تا ما بازاء آن ولایت غزنین و قندهار تا کنار آب سند جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و همانا دواعی خذلان
و بواعث دمار و انکسار ترا بدین دیار راه نمونی کرده براق از استماع این خبر موحش کف برکف آورده در باب صلح و جنگ با امرای خود مشورت کرد میسور
که بشوکت و عدت و رای و رویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگ است
معهذا او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نمائیم مرغاول از حدیث میسور در خشم شده گفت در
مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد و هر که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری و امارت نباشد
اباقا بجنگ مصر و شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون آوازه وصول او در السنه و افواه انداخته اند جلایربای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح
و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی این معنی در ماوراءالنهر بهتر میسر میشد گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار
داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود و در گو
در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننمود و جلایربای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و
ساعات نیک و بد چگونه بود فکیف که دشمن قاهر قادر در بدرخانه آمده و رسیده و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده
زیاده از حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت نموده آخرالامر رایها بران قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند.

بنفس خویش آمده است با امرا ابرحرب با مرد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک که اباقاخان
بهراة رسید شنید که اهالی آن بلده براقیان را بعلوفه و تغار و آزوق و مایحتاج مدد و معاونت کرده اند و بنابرین جمعی از نوئینان را با لشکر سرحم فرمود که بشهر درآیند و
مسور در سبی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثهٔ هولناک اعلام داد و با او گفت که فردا
پادشاه بتفرج کارخانهٔ کلخایانی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر و پای برهنه چند از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص
ایشان کوشش بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرق روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سواره متوجه شهر شد و مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده
و دستها بدعا برداشته عرضه داشتند که چریک یاغی یاغی خان و مان مایند کاتراکه از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود مانند سیر برهنه و عور کردند و اکنون چون ماهی بر خاک
مانند مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید در باب امداد اهالی هراة از خود بتقصیر راضی نشده بزلال النصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی
گردانید و بعد از آنکه محلات و اسواق بر هزاره و صده منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچارهٔ چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده
بودند از بلیه چنان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهزار جریب هراة فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آورده
فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه محکم ببستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه بموجب راستی معروض دارم
اباقاخان گفت که اگر سر حرامیه تو در گذشتیم آنچه واقع است باز نمای جاسوس عرض داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت ورا
عقیده آنکه شهزاده تبشین و امیر ارغون با لشکرها متوجه شده آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسد و برخی را مظنه آنکه اباقاخان با لشکری در غایت
قلت می آید و زیاده شوکتی ندارد اکنون ما بموجب فرمان آمده ایم تا کماهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقاخان برین راز مطلع گشت حیله
اندیشید که رایت دولت آن بد ان تدبیر مرفوع و لوای دولت اعدا المکسور گشت مفصل این مجمل آنکه همان لحظه از تخت برخاسته بیرون آمد و با مغولی فصیح دانا
مواضعه کرد که در چه وقت بچه هیئات و چه سان ببارگاه درآید و بکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه بازگشته بر سریر دولت برآمد و با خواص و
مقربان بحدیث بران مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول بر رسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان را بر ستون بسته بودند و پادشاه
در آنجا نشسته درآمد و معروض داشت که از تبریز میرسم و سخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه
مخالفان و متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از انجمله لشکر دشت قپچاق زیاده از ورق اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده بممالک محروسه
درآمدند و بعضی از دولتی امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج دادند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند و اکنون از دربند تا ارزن
و حدود روم بلشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه در مراجعت مسارعت نماید از باقی اردوها و سایر ولایات اثری باقی نماند و پشیمانی سود ندارد

بیت جهاندار اباقا چو بشنید این چو دریا بجوشید از خشم و کین گفت نیکو کاری کردیم شهر هراة را از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت
و اردوها و خزانه و خواسته و مملکت آراسته بیاغی گذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره و استخاره رایها
بران قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان بر ملا گفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند
و در خفیه اشاره کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس راست گوی را رها کنند و بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاهها
و خیمها همچنان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا بموضعی که از برای مصاف متعین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل
ورزیده بودند اسبی بدست آورده بران سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل میبرید و از فرح و شادی در پوست
نمیگنجید تا ببارگاه شاهزاده رسیده از آمدن ایلچی و حدوث واقعهٔ اران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزار جریب
بخیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است و از آدمی را و در آن دیار دیاری نی براق از استماع این سخن خرم شده مرغادل و جلایر بای خرامان
ببارگاه درآمده رسم تهنیت بجای آوردند **بیت** سرافراز مرغادل جنگجوی بیامد دهانی پر از گفتگوی که اقبالت ای شاه پاینده باد

سپهرت چو ماند کاین بنده با تو   نگفتم که بود کس مرد تو   بیارد کسی تاب ناورد تو   شنیدی که بی کوشش و جنگ و کین   گزیده شد پادشاه زمین
براق و امرا بدید مه دروغ و وسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند بمهابت و صلابتی که کوه و هامون از سم اسبان
زمین نورد میلرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هراة رسیدند مسعود بیک با طایفه جهت ترتیب سادی متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و برج
و باره را پر از مردم یافت از موجب تمرد و عناد پرسید قاضی هراة از بالای سور آواز داد که اباقاخان دیروز در حالت مرور شهر را بما سپرده اکابر و اشراف را سوگند
داد که دروازه را بر روی یاغی نگشایند و بر ضمیر و زیر تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازها
بگشایند و باندک نزل و ماحضری ممر سیلاب بلا و محنت را ببندید که می اندیشم که از شعله قهر جهانسوز شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون فایده برین نصیحت
مترتب نگشت مسعود بیک بازگشت و شمه از تمرد و سرکشی مرویان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی خرمی که بسبب فرار
خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هراة التفات ننموده عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف گردانیده بمنزل اباقاخان فرود آمد
و آن دشت و صحرا را از چهارپای و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالا مال یافت و آنروز در آن مقام بجشن و سور و طوی و سرور گذرانیدند و با خود مقرر کردند که دشمنان
تکامیشی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف ننمایند بیچاره گان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند روز دیگر که نفیر گیرودار
از چهار سوی بازار جهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر براقیان
از دور بر صحرائی افتاد بی پایان که از تلاطم امواج مبارزان متموج بود و در فضا هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق
و گروه با انبوه اندوه مبدل شد و سور و سرور ایشان بغم ماتم معوض گشت و براق برکنار رود هراة فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ قورچیا صبا
حشم انجمن در دامن احتجاب گریختند اباقاخان در باب یاسیشی سپاه اهتمام نموده برانغار را ببرادر خویش تبشین اغول سپرده دهند و نویان و بعضی از
امرای معتبر دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جوانغار را ببرادر دیگر برادر خود مفوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرموده و جمعی از امرا و حاکم کرمان
و اتابک لرستان یزد را در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت با میر ارغون بود که بوفور عدد و کثرت عدد امتیاز داشت و اباقاخان با اباتای نویان
و الیاق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه پر درد برکشیده
گفت طمع ما عطا بود و یقین ما پندار   ع   از ایشان طمع بود ما را گریز   امرا و اعیان لشکر او اظهار سرافکندگی کرده زنگ هموم و غموم از آینه ضمیر او
بصیقل بیان جلا دادند و از زمره امرا و مقربان مرغادل و جلایرتای که روی و زمره بهادری و پشت و پناه صفیدی بودند با براق گفتند   ع
چه بودت که شد تنگ از ایشان دلت   بدولت پادشاه کامکار در حمله اول این گروه انبوه را در انحاء اقطار متفرق سازیم در روز روشن برین سپاه
سیاه گردانیم مرغادل گفت روز آن باشد که من اسب خر دق خود را در قنقر النک یعنی چمن سلطانیه بچرا گذارم و جلایرتای گفت بیگاه نکشد که بارگیر اله خود را در الاتاق
بعلف اخلاق کنم و براق نیز ترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابروی خود پیوسته بکمان کشی عادت کرده بودند
بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد و از ادای طبل و نفیر گورگه و کوس و ناله کره نای زرین زمین و
زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود آسیای طعن و ضرب گردان شده از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله اجناد
و ولوله دو گروه زلزله در مفاصل کوه افتاد لشکرها با هم در آمیختند و با شمشیر و خنجر با یکدیگر در آویختند راقم حروف گوید که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام
براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بایراد یک قول اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب
آورده   **بیت**   درفش درفشنده بالا گرفت   سر نیزه اوج ثریا گرفت   مرغادل از چپ و راست میتاخت و از یمین و یسار مردمی
انداخت ناگاه حکم اندازی بیکچوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد   **بیت**   فلک گفت رحمت بران دست باد   هزار آفرین بر چنان
شست باد بر   براق از قتل مرغادل سر شکسته شد جلایرتای پیش آمده گفت اگر حکم یرلیغ شود بنده با چهار هزار قدم در میدان نهد و با این سپاه

وکینه خواه ضرب کند و بعوض خون مرغاول دمار از روزگار ایشان برآورد شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خواص خود بدو داده گفت از میدان کین منتشر
مرو که اعتقاد من چنانست که دشمنان کمین کرده اند جلایر بای بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم راند و اباقا را
بر سر دست پیش تو خواهم آورد و برفور خود را با ارغون آقا و حاکم کرمان و امراء نوئینان که با ایشان بودند بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشانست زد و از
انجماعت جمعی را بقتل آورده و جمعی را پراکنده و متفرق ساخت ناگاه تیری بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک یزد نیز زخم خورده خود را
در میان کشتگان افکندند و اباقاخان از جرات و جلادت براقیان عظیم غمناک شد و سواری پیش سونتای بهادر که پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده
فرستاده در فرار و قرار بادی مشورت کرد و سونتای بعد از تفکر و تدبر از اسب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه هر کس پای بفشرد آن خود داند من
باری جانرا خواهم کوشید و از اینجا قدم فراتر نهم یا کشته شوم یا ظفر یابیم ما نعمت اباقاخان از برای چنین روز خورده ایم با فرستاده اباقاخان گفت برو و با پادشاه
بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته و خسته شدند شصت هزار دیگر برقرارند دل از جای نباید برد و همت خسروانه بر دفع این واقعه هایله باید گماشت و از نشستن سونتای
در معرکه بر صندلی گوئیا روحی مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و جبن ایشان بجرات و جسارت مبدل گردانیدند و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد
قولی آنکه جلایر بای نیز در معرکه کشته شد و در روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت از ازدحام لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست
که ببراق پیوندد فی الجمله جوانان هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه در کشش و کوشش و مردانگی داد مردی دادند **شعر** شد از هر دو سو آتش رزم
تیز نمودار شد هر زمان رستخیز از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بدانسان خیره گشت که منصور از مقهور و مخذول از مقبول متمیز نمی شد شاهزاده
تبشین اغول حمله آورده و لوله در زمین و زمان افکندند و چندان خلق را از مخالفان تیغ بگذرانیدند که آواز دریغ از سحاب و منیع برآمد براق از صبر و هوش
طاق گشته گفت مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام و عاقبت نکبا نکبت بر اعلام مخالفان وزیده لشکریان براق
ازهم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف و جوانب گریختند شاهزاده براق با پنجهزار کس از معرکه عنان برتافت و تا بلده فاخره بخارا نرسید در هیچ مقامی
توقف ننمود و بعضی از امراء او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بستند و پادشاه اباقا مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور بدست او و سپاه نصرت قرین او
افتاده و بعد ازین فتح مبین حضرتش عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمایه در مراغه
نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در جغتو باردوی خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبلاقاآن از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند
مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و آقا و اینی مطاوع بوده از فرمان سر نکشند و او بار دیگر بمقتضی حکم بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود
ایشان بود قورلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتمور با انواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده
شرایط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبلای و منکوتمور را نواخته با تنسوقات خراسان و عراق رخصت انصراف ارزانی داشت

ذکر حال براق بعد از انهزام و انتظام او در سلک اهل اسلام

براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بحدود بخارا آمد
پسرش بیکتیمور و اعیان و اشراف ماوراءالنهر باستقبال شتافتند و از ان شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار
او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعداء و نکایت اضداد چنان متبرم و ملول شد
که عدم را بر وجود ترجیح مینهاد مسعود بیک نایره اضطراب و خفقان او بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و منتهز فرصت میبود تا بخدمت قیدو رود
درین اثنا شهزاده براق بزحمت قولنج مبتلا گشت چنانچه دست اطباء حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و چون چاره دیگر نداشت ملهم توفیق ارباب عمایم
و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی
فرستاده قیدو خانرا از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان مرا در میان یاغی گذاشته
برگشتند و قیدو گفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن دو پادشاه زاده یعنی قبچاق و نبیره کیوک خان دیگری میبود

همین حکم میداشت دیگر آنکه بیورتی که آقا و اینی جهت او اتفاق کرده بودند قناعت نموده با این خطاب پرعتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم
تعیین کرد گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها ببراق پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود برگرفت و بمحفه از
شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلاد شرقی تقصیر کرده اند انتقام کشد و بدین خیال براق بیتکچی را باحضار احمد
بوری که از احفاد جغتای خان بود نامزد کرد و در حین وداع بر زبان براق بیتکچی رفت اگر بوری تمرد نماید و محاربه واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شهزاده
براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده بقتل رسد تو در آن امر معذور باشی همچنین براق میسور را باحضار نیکپی اغول فرستاد و براق بیتکچی در شکارگاه باحمد بوری
رسیده و با پادشاه معدودی چند بودند براق با او گفت که پادشاه مرا بجهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از باس و سطوت شاهزاده براق استشعار
تمام داشت ازین معنی آبا و امتناع نموده بسوی مخیم خود رفت و براق بیتکچی او را تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نموده احمد تیری بجانب براق انداخت
و المی باو رسید و براق تیر سهمی جان ستان در خانه کمان نهاده بطرف احمد افکند و اتفاقا بر مقتل او آمده از اسب درگشت و برجای سرد شد ع
ای چرخ کرم رو همه زتست گرم و سرد و از جانب دیگر نیکپی اغول رسیده ادای رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمه میسور
ثابت داشت چنین گفت که مدتها بر اسبان تاخته مانشسته و جامهای ملون ما پوشیده و کاسات مروق از دست ما نوشیده و الکنون آمده تا مرا در دام بلا و ورطه رنج
و عنا افکنی میسور ازین صورت استعفا نموده گفت ع قسم خواهی بداد آرد بدیدار که جز بر مجرد احضار بر هیچ مکر و مکروهی وقوف ندارم در قبول
این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است در اثنا این گفت و شنید توکر احمد بوری رسیده نیکپی اغول را از قصه ایلچی او اعلام داد و شاهزاده بر اندیشه براق
مطلع گشته از توجه خدمت او بالکل متقاعد شد و میسور نیکپی اغول را وداع کرده مراجعت نمود اما بخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام
براق آگاه شده متنفر گشتند و میسور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده و از و تخلف نموده باردوی قیدوخان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن
افکنده از تجبر و تهور و ظلم براق فریاد برآوردند قیدو همه را بنواخت و جهت ایشان یورت و علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار خود در رخ خوشدلی از
ساحت سینه مهجور دیده با کام با خاتون خویش و افراد خدم فرو بسته از گردش چرخ دم متوجه خدمت قیدو شد و چون خاطر قیدوخان از افعال ناشایست
و اعمال نابست براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصتی نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگرباره آزمودن و میثاق شیر عرین را بناخن موالست خاریدن
و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمایه روی
نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چه شش چه شصت چه ششصد و آخرست زوال و الملک الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت
قتل بوری و قضیه نیکپی اغول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فایده مترتب نبود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد فی الجمله بعد از
وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در اطاعت قیدوخان اتفاق نمودند و خدمتش حکومت الوس جغتای را به نیکپی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض
نمود و چون مدت یکسال بیاسامیشی ایل و الوس جد خود پرداخت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید و قیدوخان لشکرهای
گران بجانب نیکپی اغول کشیده و او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمایه شاهزاده تشموت بن بلاکو خان وفات
یافت و درین سال نیشابور از زلزله خراب شده مردم بسیار در زیر زمین در بار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر ده هزار کس هلاک گشتند غربا
و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور
گشت و در اندک فرصتی بپهلوی شهر ویران بلده در غایت آبادانی و معموری مرتب گردانید

ذکر منازعت پسران براق با قیدوخان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیک ترکمان

از براق چهار پسر ماند و بیکتمور از همه بزرگتر بود
و ایشان بمضاعدت و مساعدت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند با آتش ظلم و تعدی ایشان سوخته مدتی مدید دیار ماوراء النهر که
بسعی مسعود بیک روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد

در مهجوری ماند و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه
احدی و سبعین و ستمایه آق بیک ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه آمویه بود باردوی اباقاخان رفت و بتحریک و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چند گاهست که میان شاهزادگان و قیدوخان بساط منازعت مبسوط است و هرکس که متصدی حکومت ولایت
ماوراءالنهر میگردد و بخارا تمکن و استبداد بکاخ دماغ او راه می بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از انجا قوی حال میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان
شود که فوجی از سپاه ظفرپناه بدانجانب توجه نماید و نوعی سازند که در آن دیار ساکن داری و نافخ ناری نماند میشاید پادشاه فرمان داد که نیکپی اغول با
تکتومان لشکر در مرافقت آق بیک ترکمان عازم بخارا گردند و با آق بیک گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض بایشان
والا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیک و نیکپی بهادر و بعضی امراء دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن
در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیک لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول بالکه و لوکر مغول بشهر فرستاده
پیغام داد که فرمان اباقاخان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین اداء رسالت کرد رنود و اوباش
شهر بی مشورت صدرجهان که در آن اوان از قبل مسعود بیک بتفیصل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل رسانیدند و لوکر مغول بازگشته آق بیک را از آن واقعه
آگاه ساخت و خود متعاقب با نیکپی بهادر متوجه بخارا گشت بخاریان دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یکروز جنگ کردند صدرجهان صلاح در
صلح دیده علی الصباح بسر زن آق بیک ترکمان شد و نام دروازه را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در ریخته دست بقتل و غارت
برآوردند جوی های خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیک که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه و کتب نفیسه که در آنجا
بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند و در این اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت آق بیک و نیکپی
بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران الغو بایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و
غارت چه چیز بوده آق بیک و نیکپی بهادر نشان اباقاخان بدیشان نمودند و پسران الغو برسم سوغات جمعی از اسیران و مقدار مال از ایشان بستاندند
و چون آقبیک ظالم و نیکپی شوم قدم مراجعت کردند بقیة السیف از کنجها و زوایا بیرون آمده فی الجمله در عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر باردیگر معمور و
آبادان شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه براقیان ببخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر اکرا مالک یک دینار زر و یکمن غله دانستند مصادره
کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن بقاع و رباع از انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدوخان حکم فرمود که مسعود بیک
ابن محمود یلواج در تعمیر آن مواضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل
مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت

ذکر بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکرکشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح وقایع که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود

در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب
شام معین الدین محمود بن زنکی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفاء اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه ازین در مجلد رابع رقم زده
کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروه کمال پیوست و در اول جمعه محرم سنه ست و ستین و خمسمایه بر منابر اسلام خطبا ذوی الاحترام
خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاه ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار و بسیار بود خزاین موفور و لشکر نامعدود داشت و هجده هزار غلام
تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالیک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت بسخاوت متنوع و شهامت بسیاست مقرون در نفس او موجود
و هجده پسر صلبی خود را که هریک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام
حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت تا بتعاقب او و از شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او هم

قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزو و جهاد بجدی تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت
انجامید مملوکی ترکمان قدوز نام بسعی دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثهٔ بغداد
بفرمان هلاکو خان برکسوقا نویان حکومت شامات قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه درین اوراق سبق ذکر یافت
و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار رکاب داری مردی نکرد و قضا عنان صفت دستگیری ننمود و بندقدار
که از ممالیک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بروی خروج کرد و ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده بلکه بقتل رسانید و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تأنی
تمام و رای قوی و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک داری و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تا گاه داعیهٔ تسخیر مملکت از باطنش سر بر زد
و در لباس توریه جاسوسی آسا با دو کس از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده بازگشت و چون بقسطاط که مخیم اقبال بود رسید
ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را برهن مقدار
طعام کردیم چه عادت تیراندازان چنانست که در آماج گاه انگشتری خویش بنهند توقع آنکه پادشاه باسترداد و استیصال او حکم فرماید تا بدین نیت انگشترین و از
نگین جان رنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت بر کمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بدندان
نهاد و چنین حال را با تأمل فکرت نادیدن گرفت و ایلچی را باعلام ماجرا نزد پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاع خاتم
قهرمان مملکت را بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آوردند و پادشاه آنرا بمصر فرستاد و سلاطین روزگار از وفور شهامت بندقدار و جراید احوال و حسابها بر گرفتند و
چون گوهر نیت پروانه روم با اباقاخان در سمط اخلاص منعقد نبود مکاتبات بمصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رای بندقدار شاه
مصلحت بیند عنان عزیمت بدان صوب معطوف گرداند تا این بنده مقالید قلاع و حصون و این مرز بوم را در کف کفایت گماشتگان دیوان اعلی نهم
چه خاطر از دست تطاول لشکر مغول مهبط قوافل سآمت و ندامتست بندقدار بنا بر مقتضی همت عالی نهمت خویش جهت تأکید اساس محبت با پروانه تهیهٔ
اسباب یورش روم پروانه داد و بعد از ساختگی سپاه پای کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی روم نزول فرمود
و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شمع محبت او بآستین خلف وعده و بی‌وفائی انطفا داد و مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار بر تمامت
روم استیلا یافته و چندگاه در آن مرز بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او
بود توجه نمود و مجموع خطوط که پروانه را منبی بحیله و تزویر پروانه بود و کفران نعمت وی بود نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه چون بر غدر پروانه واقف شد
بالشکر سنگین متوجه روم گشت و جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان آن مرز بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستشعر بخدمت پیوست
او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم ولایت شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان
مناسب تر مینماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین بآن دیار فرستاده آنجماعت بمحاصرهٔ قلعهٔ بیره مشغول شدند و هرچند آن
حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر رصین نزدیک بآن رسید که صورت فتح در آینهٔ مراد جلوه گر آید و چون اهالی بیره احوال روشن
خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب بنصف النهار پیوست
آن برید پرنده نامه برنده بقاهرهٔ مصر رسید و چون شاهباز قلعهٔ معالی یعنی بندقدار بر مضمون رقعهٔ حمامه فطنت وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب برین نهج نوشتند
که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین وعده
تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام و سیاح عرصهٔ هوا بطریقی که آمده بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار بتهیهٔ
اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب یام نشسته متوجه آن صوب گشت نقلست که از قاهره تا بیره
بیست و هفت یوم بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانروز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و سوار دویست از افراد رجال حمال موکب او پیوستند

بندقدار خواست که بآستین تسلیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواصی اهالی قلعه نشسته است محو کند لاجرم چون مسند میاوش فلک بوجود خسرو انجمن آرا انس یافت
مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر نیشته علامت سلطنت آشکارا کرد متوطنان قلعه غلغله فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند و مغولان
اگرچه سبب این معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از رسال کبوتر لشکر مصر بتجمل تمام در رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی
سفاین مستحیل مینمود بندقدار فرمود تا بیکبار سی و پنجهزار شتر در آب انداختند و از زبر آن شتران شیران بیشه وغا بگذرند بموجب فرموده عمل نمودند و نخست خود عنان
فرا آب داد و آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زدند و بآسانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرات و جلادت مردان روزگار مشاهده کردند ناچار رحلت بر
اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمایل شجاعت
او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه بخواب دید که شمشیری داده بیک هفته بعد از آن بذروه
سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستانده بسلطان سیف الدین
قلاون المعروف بالفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار اوست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلب داشت و وصیت کرد که بر اوج سلطنت
مستعلی گردی ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان مکرمت مبسوط گردانی بندقدار در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستمایه بشهر دمشق فرمان یافت کالبد او را
در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بنظم قضایا روزنامه دولتیاری شام از مجرد کمال عدل و
وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهواء قلوب امرا و اعیان در سخط و رضا او را محتاج آمد و بر عزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد ایلخانی که در صحرای
البستان خیام اقامت مطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات را
بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده و امرای مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و خرم و مسرور مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرد و باز
در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه اباقاخان برادر خود منکوتمور را با تومیان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گردانیده رقم ایلی
بر ناصیه والی و اعالی کشند و الفی با سپاهی که زهره بهرام تیغ گذار آب میکرد بمدافعت آنجماعت که ذنب تلک بازبانه رمح سرتیز ایشان کلمه را سابراس
میخواند نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد **نظم** ز تیغ و ز کوس و ز گرد زگرد زمین شد سیه آسمان لاجورد همی
چشم روشن عنان را ندید سپهر و ستاره سنان را ندید و در اثنای مقابله و مقاتله از منکوتمور الیناق و اباجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره
مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکو
تیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی
از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمد و از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده
بیت بشمشیر هندی بر آویختند همی ز آهن آتش فرو ریختند و تمامت کفار تاتار را بتیغ جهاد بگذرانیدند و دد و دام و وحوش و نسور را
از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بمقتضی و الشاکر یستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند پادشاه مصر
فتحنامها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاد و از آن فتح مبین اولیاء دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان
رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند **ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی** بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجع نهاد در این سبز گلشن ناپایدار عهد گلی بدست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست
و در این طرب سرای نااستوار پیمان جرعه بلب که رسید که بدرد سر خمار گرفتار نگشت آفتاب دولت کدام صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که یکباره
نکبت و دست برد حوادث از پای در نیفتاد **بیت** بر جویبار روضه امید تا منم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را و مه مستنیر را
بی وصمت محاق و زوالی نیافتم نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد بود و بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه

یزدی رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون او را تارک دستخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت
و صاحب سعید او را بهر عملی که نصب فرمود از عهده چنان تقصی نمود که مزیدی بران متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را
از و متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بی عنایتی صاحب درباره او ظاهر تر می شد و مجد الملک تحمیل میفرمود و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت و چون
بی التفاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک بشکایت زبان گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و درین اثنا روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه
علاء الدین عطا ملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت و عدد ایشان حکایت کرد و مجد الملک راه خیانت یافته بواسطه
یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب اخوین با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان استدعا مینماید که باین صوب
آیند تا بغداد تسلیم کنند از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و هرچند تعذیب نمودند
چوب زدند معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید خواجه شمس الدین محمد سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشاهده
فرمود وظیفه استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی بمبلغ دو هزار دینار باسم او اطلاق فرمود چون
بر چنین حرکتی اقدام نموده بود میسر نشد و بمجرد تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت و با اعداء او محبت آغاز نهاده فرصتی میجست و در زمانی
که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول کرد پسر او شاهزاده ارغون به تقبیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرافراز گشت
مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم که سخنی از صاحب و برادرش معروض
پادشاه گردانم و چون بی وسیله امرا و خواص این معنی میسر نمیشود و هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان
داده کتمان آن میکوشد چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه برشوت منفرد شد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندانکه مال که از مجمع
ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوانست که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسید که با سلاطین مصر و شام
در ساخته پروانه باستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بروم رفت و الغی باشارت او در اهلاک و اعدام امرا پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین
عطا ملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود پنداشته تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار
قریب بآن موجود نیست و اگر خان گیتی ستان بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان توجه میکنم که قرب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک
بنام خود خریده و از نقود و جواهر و گله و رمه موازی هزار تومان دیگر دارد و بنا برانکه این بنده برین قضایا واقفست منشور حکومت سیواس و چند بالش
زر و ملقطعه لعل و براتی بمبلغ دو هزار دینار رحق السکوت به بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد
که این سر را با هیچکس نگوی تا بتدریج و تانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس گشت
تماس دو چیز بامرا مستحکم گردانید و چون از علم استیفا و سیاق خطی تمام داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه بعضی امرا را
که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شناخت و انتهاز فرصت نموده اجماعت را بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر کردند و او بحسن تقریری که
داشت بعرض رسانید که صاحب دیوان درین مدت که بشغل خطیر منتصب است هرگز محصولات ممالک را بدرستی بار ننموده تمامت ملک پادشاه را
املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین داستانی در معایب خواجه عطا ملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب
دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سیصد تومان مال اعمال استخراج کرده و دیناری از آن واصل خزانه نشده و در ترتیب
عساکر نصرت انتما مصروف نگشته و علی ای التقدیرین باری سبحانه و تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جاری داده گوهر تقریر او هرچند در نظر عقل
نقدی حریف مینمود و چون تعلق بزر گرفته بود پادشاه آنرا بگوش هوش اصغا نمود و از گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقاخان نوازشت
و عاطفت زیاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داشت و بدن او بخلعت خاص اختصاص داد و هم در آن مجلس بقبول اخیر

پادشاه سخن بتمامت ممالک پرسید مجد الملک بتقریر دلپذیر آنچه مسئول بود باور رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروغ گرداند
و از شاهزادگان هیچکس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع مطالب توفیرات اموال دیوانی استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار
نواب و وکلا مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و بی التفات خویش که با مجد الملک میورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمهٔ اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل
والکثرها مضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هارون الرشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط
بانکه هر که غالب آید مغلوب بهر چه او حکم کند قیام نماید و هارون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن از بر و ازار از پای بیرون آورده برهنه
و عریان در برابر بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از سر این معنی بگذرد مفید نیفتاد و ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده و در نظر هارون بدانسانکه سر از
دریچهٔ غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود تا هارون بکنیزه حبشی که در رداءت شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزکان
امتیاز داشت مباشرت کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصلهٔ آرزو گنجد بردار
زبیده گفت اگر تمامت خزاین بمن دهی و مرا در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود و هارون بکره با فایزه مجتمع گشت و فایزه بمامون حامله شد و چون
فایزه وضع حمل نمود مامون از رتبهٔ طفولیت بدرجهٔ صبی روی نهاد علامات جهانداری و امارات بختیاری و کامکاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود
روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد ببارگاه خلافت آوردند هارون فرمان داد تا بتازیانه او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان
و فریاد برکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود وی بتنبی آورده گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده
و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اولادنا اکبادنا و بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت هارون در شان
مامون سمت ازدیاد می پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفا و اقران فایق آمد و با و اب و مراسم ملوک و فردسیت و میدان داری بر اخوان رجحان
یافت و چون هارون فوت شد و در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون ببغداد رفت و بارادهٔ قادر مختار امین
بتیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد ثالث این قضیه مشروح گذشت و در آن اوان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون ببغداد رسید و با زبیده
ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد برکشیده با مامون گفت که ما اقعدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم این
حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در مخصرات منتج ناکامیهاء بزرگ است و مستلزم عداوت تاجیک و ترک العاقل یکفیه
الاشاره و بالجمله در ان زمان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاد مرتبهٔ او از ثریا بثریا رسید **بیت** مهرت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد غلمان پریوش سیم عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس
ششتری بر افراشت **بیت** روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم برین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید
نگاشته سخن نوش باب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت
نماز شام راخشت زیر سر دیدم و غبار دهشت ضمیر و صفحهٔ حال صاحب دیوانی نشسته بعد از چند روز ببارگاه پادشاه شتافته با قاقان از و
بازخواست نموده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون او بسرای فانی پیوست و سریر سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب
قدیم بتوارزانی داشتیم و ضبط جمع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدم و امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان بتخطیه و تکذیب
خشم بگشاید و نیز یقین داشت که چهره اخلاص و مناص را بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل و توفیق اسباب
هدایت در مقام خدمت فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد ابا بادی و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار
توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستدیم و بردیم و خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و
شطری درباره مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خوابه

املاک و ممالیک نواله از خوان انعام و احسان خاقانیست هر چگونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه داریم بهر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و عین رضا
تسلیم نمائیم و بهیچ وجه هیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی ببیک کیا میان بسته و الاغی تنگ کشیده کوچ
دهم و بندگی کنم آن تو ترا و آن ما نیز چون سخن ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول بضیاء رضا شکفتن
گرفت بآب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و انصاف الطاف را در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و شغل معهود را
بدستور سابق بر تو مقرر داشتم باید که بانشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب سعادات شکر گذارد و باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت
پادشاه اعلام داد و نامه ببرادر خود علاء الدین عطا ملک در قلم آورده مصدر باین آیه که لالیت قومی یعلمون بما غفرلی و جعلنی من المکرمین داد و نامه ببرادر خود
علاء الدین عطا ملک در قلم آورده مصدر باین آیه که لالیت قومی یعلمون بما غفرلی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه گردانید **بیت**
امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد وصاحب سعید هر چند از باس و سطوت پادشاه ایمن شده بمنصب ملتسب مستظهر گشت
اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلخانی در قصد صاحب همچنان مجد بود و بنابر اشراف ممالک مفوض او کاربر و اشراف گشت نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرد
بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یا روی بدان سرخ کنم یا گردن
وصاحب سعید این رباعی را در جواب او گفته **بیت** بر غو چو بر شاه نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن این کار که در میانش داری
هم روی بدان سرخ کنی هم گردن وصاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان بتقاعد جایز نمیداشت و امارات عجز و انفعال بخود راه نمیداد
هر چند جای آن داشت حکایت کردند که روزی اباقاخان صاحب را استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجه
گشته علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب بس تر زانو زدند و صاحب در حضور دشمن معاند از دست بی عنایتی پادشاه
آن جام ناخوشگوار را در کشید و همچنین روایت کردند که در اثنای طوی که مجلس بزمش چون عرصه بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند آب حیات جان افزای
بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول آن اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از کوشش
که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت شده بسر کار دشکه بصاحب داد زمین بوسیده آنرا فرو برد بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته درکشید و با
ایناقان گفت که این تاجیک عجب مرد متحمل است چند نوبت از قبول کاس او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر
آن تکه را در کشد دیده او را هم بسر این کارد از حدقه مانند این تکه بر دارم و چون مجد الملک دید که مکاید او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد در غمز
و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانیده نایب او را که مجد الدین اثیر یگفتند بقربت تا
در برابر عطا ملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین عطا ملک صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد نازکی قضیه مشاهده فرمود ببرادر
پیغام داد که هر چه مقرران گویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطا ملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان
بدین قدر خورسند نمیگشتند و مهم بجائی رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده بغداد بر می آوردند و بانواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند تا هر چه
داشت از صامت و ناطق دفاینه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهاء ایشان را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را بمصادقت
و موافقت حکام معه و شام متهم گردانیدند و یکبارگی آن عزیز مبتذل مستاصل گشت و در آن اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق
العنان و بنابر تحریک مجد الملک علاء الدین عطا ملک را با بندگران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را
مقید نگاه میداشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج و مخلص ارزانی داشت و تفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطا ملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات
اوست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم و دیار بکر می آمدند و غلات
خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایات میزدند اباقاخان جهة دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات نگذشت اما طایفه را از امرا و نوئینان

ملازمت برادر خود بدانجانب فرستاد و بعضی خویش از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی بافراط کردند چنانچه در
قضیه سلاطین مصر سمت گذارش یافت و این خبر بسمع پادشاه رسید بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بآنطرف برده انتقام کشد و در ذی
قعده سنه ثمانین و ستمایه از سنجار ببغداد آمد و بعد از چندگاه از بغداد متوجه همدان شد و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسیده در قصر ملک
علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت
روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا آنرا برانند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت و هم در آن
غشی مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده سریر خانی و مسند جهانبانی از وجود خویش عاری و خالی گذاشت این واقعه جانگسل در عشرین ذی حجه سال مذکور
روی نمود مدت ملک اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز بر رسم و آیین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند **بیت** نهادند
زیر اندرش تخت زر   بدیبای زربفت زرین کمر   تن شاهوارش بیاراستند   گل و مشک و کافور میخواستند   بکندند موی و شخودند روی   زبان شاه گوی و روان
شاه جوی   سر سرکشان گشت پر درد و خاک   همه دیده پرخون همه جامه چاک   **گفتار در جلوس نکودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان
احمد خواندند**   بعد از رحلت اباقاخان و مراسم تعزیت تا اختلال باحوال مملکت راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر
بودند باهم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند و چون نکودار اغول متقلد قلاده اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که
ایلچیان تیزسیر جهت دیگر شاهزادگان و نوئینان بردند تا در موسم بهار متوجه الاتاق گشته بقوریلتای حاضر شوند و سرعان باطراف و جوانب در حرکت آمده جار
رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون غمزدگان از جای برخاست و فراش ربیع اطراف کوه و دشت را بدیبای هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاه
زادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قوریلتائی ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود بشیران فتح الباب سعادت
ندای القد زادت الایام حسنا و بهجة اذ اید الاسلام دولت احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر
تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت مملکت برآمد شاهزادگان دعاء دولت روزافزون و شرایط تهنیت
جلوس همایون بجای آوردند پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و البسها و مرصعات که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات
و اخوات و امرا و تومان و قوشون و سایر تجیده قسمت کردند و از انفاق خزاین ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار گذاشت مرغ دل خاص و عام را بدام
انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص داده باردو آوردند و خواجه شمس الدین محمد
بتربیت یکی از خواتین معتبر از پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت و در این اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر تورا
زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و برین قضیه سعد الدین برادرزاده مجد
الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک بنابر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خزانه داری معزول گردانید و خدمتش رنجیده خاطر و آزرده مگشت
اصحاب صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نموده این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که
مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و یرلیغ نافذ گشت که آنچه از عطا ملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستانده بودند باز دادند و علاء الدین عطا ملک
معروض پادشاه گردانید که هر نعمتی که ما برادران یافته ایم درین مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانیست حالا من بنده همه را درین قوریلتای ایثار میکنم
و اشارت کرد تا اموال بی قیاس را که باو رد کرده بودند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا بزرگ مثل سونجاق و اراق مهم مجد الملک
بپرسند و در اثناء یرغو در میان اقمشه و امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند مغشوش بران نوشته بودند و چون اتراک سحر را
بغایت منکر میباشند ازان خایف گشتند و درین یرغو بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را بآب اغشته عصاره آنرا مجد الملک بخورد تا
نتیجه سحر باو عاید گردد مجد الملک ازین معنی اباء و امتناع نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان متاع او کرده و گمان میبرد که در ضمن این

لیکن دیگری تواند بود فی الجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان بکشتن او راضی نمی شد و مقارن این سونجاق بیمار شده شیخ عبد الرحمن بعیادت رفت و مبالغه
کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داد و حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطاملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواست که در زمان قدرت
خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضائلست ارزانی دارد اما جمع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز
کردند که بر همگنان روشن است که در انواع اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان چه بر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آن حال جانب خلق و حق سر موئی
مرعی نداشت امروز که بجزاء اعمال سیئه و سزای افعال دنیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر خصلت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاصی
دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس پلیدیت او پاک باید ساخت
و عدم شخصی بی باک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد **بیت** یکی شربت آب از پی بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال و در آن
حال خلق بسیار از مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک
چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفریق اعضای آن راغب باشند جثه نحسش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستاده بیادگار بخشند نقل است
که شخصی زبان او را از نوکر داروغه بصد دینار خرید و بریده بتبریز برد **بیت** گر زبان تو راز داریستی تیغ را با سرت چکارستی و پای آن شوم
قدم را بشیراز بردند و دستش بپای مردی سرمان بعراق رسید بهاء الدین جامی درین واقعه گوید **بیت** میخواست که او دست رساند بفلک
دستش نرسید لیک دستش برسید و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده **رباعی** روزی دو سه سر دفتر تدبیر شدی جوینده ملک و مال و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیکهفته جهانگیر شدی بیچاره آدمی زاد که بواسطه جزوی غرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره بدنامی
و نتیجه ناکامی می اندوزد و در آن جهان با آتش حرمان و خسران میسوزد **بیت** گر قیمت که رسیدی بدانچه میطلبی که قیمت که شدی انچنانکه میآئی
هرچه بود کمال از پیش بود نقصان هرچه داد سد باز چرخ میانی و چون مجد الملک با قبح وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در
قبضه درایت علاء الدین عطاملک نهاد و عطاملک هرچند با خود قرار داده بود که بقیه عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور
دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بی وسایل تشفع و رسایل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف
خسروانه مبذول دارد و شخصی را از دوغ عقاب چی شماتت اعدا که زمره انبیا از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هارون در قرآن
کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی علیه السلام از کوه طور بیان میفرماید و لا تشمت بی الاعداء دیگر عقاب هلاکت که نفس بی عوض حالی
صعب تر و امری مشکل تر در پیش ندارد و طایفه رسل رها دیان سبل ریاض رضوان و حدایق جنان اند در وقت ملاقات ابویحیی بمقتضی طبیعت بشریت
از وی مهلت طلبیده اند خلاص دهند سزاوار مروت نباشد که آن شخص سخن او را بمنع و رد مقابله کند و بنا برین مقدمه عطاملک از اعتناق عهده حکومت
و تصدی امر ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت و رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریفش مزین
گشت راه نیابت بسونجاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای رزین و
فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاده شد و آن وزیر صایب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود آبادان و معمور
گردانید جهانیان دفتر عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی یوما فیوما تازه و تر و خرم تر میگشت ایلخان از شرب
خمر اعراض مینمود و گاهی جام قمیز در میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بار بسبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت قربت یافت و فرمان نافذ گشت
که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب موبه تا حدود شام مفوض بجاشنگان او باشند و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات
بمصارف وجوه رسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میدادند دیگر ندهند و موازی آنچه ایشان
میگرفتند از مال دیوان با نخاعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و رعایت مرابات سبیل بیت الله تاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات

اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله تعالی شرفا وکرامة هرسال جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستد تا علاء الدین عطا ملک آنرا بسدنهٔ کعبه وخزانهٔ بیت الحرام رساند وهمچنین فرمان قضا مضا صادر گشت که مواضع اصنام وبتخانها وکنایس را مساجد ومعابد اهل اسلام سازند **ذکر اسباب وحشتی که سلطان احمد وارغون دست داد وبعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق افتاد** سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت وفراغت خود میدانست واو چند کرت تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغهٔ سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا باچشم گریان ودل بریان ارغون را وداع کرده متوجه خدمت پادشاه شد وچون باردو رسید یکی از خواتین معظمه در صدد تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت اورا بخلعت خاص خویش بیاراست وفرقت بوقا موجب رنجش ارغون گشت ودرین اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبدالرحمن که پیر ومعتقد سلطان بود بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام وتمشیت دین محمد علیه الصلوة والسلام سعی صافی ورغبتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر وشام اظهار موافقت واعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود ودر راه آمد وشد تجار روز بازار تردد مفتوح گردد ودر دفع حوادث ورفع نوازل بعد از اظهار محبت ومودت از ایشان استمداد توان نمود وبواسطهٔ اصلاح ذات البین واستبعاد از تمارض بینهما قلوب دیگر حکام بر شریعت غرا عمل نمایند بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل تر گردد وچون این سخن متضمن محض مصلحت ومستلزم رونق وطراوت ملک وملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبدالرحمن را برسالت وسفارت مصر روانه داشت مبشر بدخول سلطان در زمرهٔ ارباب دین وابتهاج مناهج قصهٔ یقین واز عقب او حاوی علوم عقلی ونقلی افضل المتاخرین واکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی واتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات رایقه واستعارات لایقه بفرستاد وسلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم واحترام در رسولان نگریسته ایشانرا باجواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت شاهزادگان تخصیص ارغون وبعضی امرا که از نور ایقان وعرفان سراچهٔ دل ایشان روشنی نپذیرفته بود روازه دولو واتحاد سلطان احمد با ملوک مصر وحکام شام متفکر وهراسان گشتند واز ظهور قوت اسلام ومسلمانان بر خود ترسیدن واز این صورت معادات ارغون جهات منازعت گشتند وارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بجانبت او مچلکا داده بودند امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت وپرداختن ادوات معارضت فکرهای پادشاهانه کرده طغاچار کوس وعلم داده لشکر فراوانی راکه درمیان مغول از آن قوم لیاک ترمی باشند در تابین او مرتب گردانید ومهیان تغییر نیت وتبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند پادشاه اسلام ایلیناق راکه در صفدری وبهادری مشهور بود وپیرداری صاحب وجود برسالت نزد ارغون فرستاده خاص از برای امتحان باحضار او فرمان داد ایلیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون عاطفت واحسان اورا از جادهٔ اخلاص پادشاه منحرف گردانیده وایلیناق قواعد عهد ومیثاق را بایمان مغلظه استحکام داد وچون بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون بپارگاه سلطنت عذری سقیم ایراد کرد وجناب صاحب دیوان که از مواضعه واتفاق ایلیناق با ارغون بدلایل وحجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانید پادشاه بعد از تدبر وامعان ایلیناق را باز دواج دختر خود سلطان از مرتبهٔ امارت بگذرانید وبدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینهٔ او منقطع گردانید ومقارن این حال ارغون جوشی را بپارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان دوستانی مجد الملک والنهاب نایرهٔ غضب ایلخانی وتراجع کار صاحب دیوان عدمنش مچلکا داده که هرچه در تحت ملک وتصرف اوست از نقد وجنس وصامت وناطق تعلق بپادشاه دارد ودر دست او عاریت است ودر وقت اشارت بی توقف وتاخیر تسلیم نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی باین صوب فرستند تا آن سخن پرسیده شود وآن مهم بمقطع رسانیده آید ونیز چندین سال متصرف اموال ممالک پدر ما بوده وهرگز دفتری منقح مشتمل بر جمع وخرج نپرداخته داعیه چنان است که از عهدهٔ آن نیز تفحص نماید وباعث برین طلب آن بود که بعد از واقعهٔ اباقاخان اکثر طوایف از راه غلبه ظن ان بعض الظن اثم میگفتند که اصحاب دیوان برای استخلاص برادر خود بتوهم وتصور آنکه چون مجد الملک از کار عطا ملک خاطر فارغ سازد بقصد دیگر نیز پردازد بخواص ایلخان در ساختهٔ پادشاه را زهر جان گزای داده‌اند ومقارن این واقعه اباقاخان برادرش منکو تیمور فوت شده بود وآن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند واین دو تهمت در خاطر ارغون جای گرفته علاوهٔ اسباب وحشت گشت وچون این پیغام بمسامع علیهٔ سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب

فرمود که اهمات مهمات ملکی ومالی برای وروبت صاحب دیوان منوط ومربوط است اگر او غایب شود مصالح ملک وملت در معرض اهمال واختلال آید چه از ملازمان
کسی که قایم مقام او تواند بود وبتمشیت امور قیام تواند نمود نیست اورا چگونه توان فرستاد وچون ایلچی ازین جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعت ضمیمهٔ منافرت
ارغون گشت وعداوت او از خبر قوت بفعل پیوست ودر اثنای این اوقات روزگار از عطای خویش رجوع کرده علاء الدین عطاملک سفر آخرت اختیار کرد
ویکی از شعرا در واقعه گوید **بیت** یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت ودین صاحب زمین وزمان بسال ششصد وهفتاد ویک شب شنبه
چهارم مه ذی حجه رفت سوی جنان دیدهٔ فضل از فراق او خون ناب می بارید وروزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید صاحب دیوان در مقام عزا
نشست وصحن سرا چه چهره را السبیل خون آلود سرشک نشست واز درد دل وسوز درون او این ابیات گوید **بیت** گوئی من واو دو شمع بودیم بهم یکشمع بمرد و
دیگری میسوزد وپادشاه صاحب دیوانرا بسیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد ودر آن اوان ارغون که در نواحی وحوالی عراق یورت داشت
کسان باقطار آن ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک واسباب او کوتاه گردانیدند وبنفس خویش متوجه بغداد گشت
ونواب مدینة السلام را چاشنی انتقام چشانید وخزینه موجود را متصرف شده بعلت بقایا سالهای گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد ودر اوایل شهور سنه
اثنین وثمانین وستمایه با طایفه از خواص ولشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون کند
وچون امر ملک ستانی بی معاونت رجال ومساعدت مال از معقولات ممتنعات است همت بر جمع لشکر وتحصیل خواسته گماشت در خلال این احوال مفسدان
بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی در مدت حکومت ومباشرت امور وضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان
بیرون برده وذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب ومفتریات عرق قوت طامعه ارغون در حرکت آمده با غدر وقید خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان
شدید عنیف بروی گماشت وخواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بود ومانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مامون بود
دعوه ده وتیغ صبر وتحمل زده هیچ اضطراب ووغدغه بخاطر شریف راه نداد وطریق استغاثه وتردد وآمد وشد مسدود گردانیده التجا بمجلس از خواص ومقربان
نکرد عاقبت مصلحان درمیان آمده پانصد تومان نقد از وی گرفتند وچون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده بار دیگر
رتق وفتق امور مملکت خراسان ساخت

ذکر مخالفت وغدر شاهزاده قنقورتای وبیاسا رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان

سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی وثمانین وستمایه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاد ودر اواخر
سال مذکور سلطان از ییلاق بالاتاق آمده ونیت قرلیتای کرده اورا از روم طلب داشت وقنقورتای با بعضی از امرا که نهال عداوت سلطان
در جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار دادند که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند وزمام حکومت در قبضهٔ اقتدار او نهند وباین عزم در اندک
فرصتی از روم رخصت کرده باردو آمد ومنتظر وقت میبود وشمه از کید ومکر معاندان دین مسموع پادشاه گشت ودرین اثنا قنقورتای پاچریک نامی را با
تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد وارغون پاچریک را بسیورغامیشی تمام کرده مقضی المرام باز گردانید وچون پادشاه برین راز واقف گشت گمانی که در باره
برادر داشت بیقین پیوست وفرمود تا امرا بدآموز را گرفته در توقف جواب وسؤال بل در معرض عقاب ونکال آوردند بعد از تفحص وتفتیش مجرمان بگناه
اعتراف نمودند وچون دلایل غدر وخیانت قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند روی
طرهٔ دلبران درهم شکستند وامرا مفسد را بیاسا رسانیدند وبسبب تغیر نیت امرا وقنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج وتقویت اوضاع شریعت غرا وتوکید قواعد
ملت بیضا مبالغه واهتمام می نمود وچون این معنی مخالف مزاج اهل شرک وعناد بود در انحطاط رایت اسلام واعلان کلمه کفر بانچه مقدور ایشان بود مسلوک شدند
ومراسم جد وجهد بجای می آوردند بعد از ظهور این حال وشعور برین احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد از موارد اخلاص لشکر مغول وسرداران سپاه
تاتار منقطع گشت واحتراز واجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب ولازم آمد وبحقیقت شمه غدر ومکیدت وشیوه مکر وخدیعت بهلاک دولت
امرا مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمه از حال آن طبقه بوضوح پیوست

ذکر طبقات ارغون خان ولشکر کشیدن او بسلطان

احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده التماس
تومانات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقا و استحقاقا مسند و متکاء سلطان احمد شد
هر آینه ما را نیز طرفی میباید که حاصل ارتفاع آن مصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده آید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان آقا و اینی طریق مصادقت مسلوک
ماند الا جنگ را ساز و برگ کن و مهاونت و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت **بیت** مرا تخت زین باشد و
تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده بمرگ سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف ارغون خطه خراسانست
ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقریلتای حاضر شود
و چنانچه رای عالم آرای ما که یکذره ز نور آن آفتابست صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذا بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت در اعتنا
سپرده نقش ابلی از دیباچه لوح یکدلی که شرعا و عرفا مذموم است بکلی سترده فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و
ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی باز گشته قراناس را از جهت آنکه انتسابی بامیرزاده ارغون داشتند مواخذه فرمود و تواجیان بهوام
صولت ببغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و طولادجوشی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای درافتاد و تدارک کار از ناشدنی
از دست درگذشت و در این اثنا کیخاتو و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خایف بودند گریخته راه خراسان پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات
هر یک از دور و نزدیک و ترک و تازیک اشتغال نموده باندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن
خیره مانده و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق که بصفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادة سپاه تعلق باو میداشت باشاهزاده
بلاجو و سایر اغول و پانزده هزار سوار جرار مغول ایلغار کردانید و ایشان بولامین رسیده سیصد خانه وار مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت
و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول او کیخاتو رسیده از گرفتاری امراء بغداد اعلام داد
دانست که کار از لب خشک و دیده تر گذشت لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان باطراف و جوانب
فرستاده پیغام داد که اجناد آنجا از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان شوند که زمان اقتضاء فرصت و انتظار نمیکند و چون متجندهء اطراف نشیمنان
بردرگاه فراهم آمدند جمعی از امراء و بهادران را در مقدمه روان کرده خود در غرهء صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بقول قامان و منجمان در حرکت آمد و از آنجانب
سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری بایل و الوس او دست درازی کرده آتش
خشم او زبانه زد و سوگندان بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد و هر دو منزل یکی ساخت
و شب و روز اسب می تاخت در حوالی خبوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کافتگان (؟) صحرای مصاف
مانند لالهزار در نظر بیننده نمود **بیت** ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر گرد در پیش سر آفتاب هر چند سپاه ارغون قیاس باسپاه سلطان حکم
قطره نسبت بمحیط و ذره نسبت بخورشید داشت شاهزاده مانند شیر عرین از یمین به یسار و از یسار بیمین تاختند و به صدمه سرها چون گوی در میدان می انداخت
بیت فرو بسته دران غوغای ترکان ز بانگ نای ترکی نای ترکان مرگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده برانغار
لشکر سلطان جوانغار ارغون خان را و برانغار الیناق در هم شکست و لشکرها بهم درآمیخته قتلی شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون
مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه شتافت و خواست که بالشکر قراناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بسیصد
نمی رسید بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد لشکر قراناس دررسیدند و از فرار شاهزاده
خبر یافته مراجعت کردند و در راه چنانچه بیراهی ایشان بود دست بفسق و تاراج مغرط (؟) دست برآوردند و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند و ارغون بتعجیل
تمام مانند دود میرفت چنانچه هنگام نزول مجال آتش پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون

در عرصه مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن عزیز فرزند ببارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود الکنون باید که طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد
الفت و تقرب مفتوح گرداند و نیت درست و عقیده صافی متوجه اینجانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بر طاق نسیان نهند چون ازین جنس کلمات
و لکزی گورکان بحضرت فرستاد و تا بجایی که هم ازان نوع در جواب بپایند و تمهید بساط معذرت نمایند آن هر دو امیر بموجب فرموده ببارگاه فلک اشتباه رسیده ادای
رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان گفت از تفرق جموع و قلب لشکر و کثرت استشعار شاهزاده حکایت کرد و گفت که اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات
مهمل ماند لشکر قراوناس با او متصل شوند و کار دشوار گردد و بر رای اعلی روشنست که مهمات نازک توقف و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد **بیت** اندیشه
صاحب شهنشاه درکرم روی چو تیغ باشد دریاب که و العیاذ بالله گر فوت شود دریغ باشد و سلطان از تاثیر این سخنان باده تومان لشکر **بیت** سواران
گرد افکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ تیز در حرکت آمده هر ولایت که بر ممر ایشان واقع می شد آتش نهب و تاراج دران میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب
می آوردند بتخصیص در دامغان شعف مرتین را برا ما لی آن خواندند و مرانچه از نوبت اول بس مانده بود بر بودند بیچاره گان اندیار بر درگاه پادشاه استغاثه و
تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان نمود خدمتش بعرض رسانید که درچنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد که دلشکسته شوند **ع**
باید ز دل شکسته کاری بدرست این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون گریزان شد مانی مهیجت که
از حوادث زمان در ضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شده الیناق با ده هزار سوار نامدار از عقب او پویان گشت چه از حضرت سلطان
متقبل شده بود که من ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت مصیر آورم ارغون با صد نفر از خواص و مقربان و ایناقان بقلعه برآمد فکرت بخاطرش استیلا یافته
روزگار دست اقتدارش برتافته **بیت** برتافته است دست مرا روزگار دست دانم نمیرسد بسر زلف یار دست و در آن اوان بسمع شاهزاده
رسید که لکزی گورکان و مندوی بیتکچی با رمانه یار شده اند و بقصد اردوی بلغان خاتون که محبوبترین خواتین او بود اتفاق نموده اند از استماع این خبر ارغون
خان عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بر وی روشن گردد و الیناق در انوقت با شاهزاده ملاقی شده حرمت
او واجب دانست و اسپ خنک کشیده بموافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و با هم انواع سخنان درمیان آوردند الیناق در شیوه نصیحت و سلوک بر جاده مطاوعت
فصلی مشبع بر زبان آورد شاهزاده چون نوازل بلا متطرق دید و امرا و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و برون از توکل
پناهی نیافت و با الیناق از قلعه فرود آمده و در مرافقت او روان شده در تو جان باردوی همایون پیوست و ملازمان او را از جانب بیسار در آوردند و سلطان
که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و بآب حسن المآب نقش غم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمان داد که محل دخول و آمد شد را چون عرصه امانی بر ارغون تنگ
ساختند و او را درمیانه دو آفتاب موقوف گردانیدند یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از
از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت و خواهرش درارد و ملازم سلطان احمد بود
از غایت دلسوزی برخاست و پیش او آمد تا لحظه بسایه چتر خود تابش آفتاب حوادث را از گلبرگ سیراب سایه پرور برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی
بلغانرا ببارگاه کیوان اشتباه راه دادند و سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آیین شفقت و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون همای مقصود در دام دید
خرامان از بارگاه بیرون آمده و در حوالی اردو بجانور انداختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت فرمود ارغونرا پیش طلبید و او را در کنار گرفته عم و برادرزاده
صفحات رخساره بلعل فام بلالی و در اشک مرصع گردند در بان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقاخان بر ارغون مقرر خواهد شد
و خرگاهی مفرد تعیین یافته ارغون با خاتون خود بلغان با خاطر بی آرام درانجا قرار گرفت و فرمان شد ارق براد بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند
و روز دیگر که خورشید جمشیدوار پای بر زبر تخت مینائی نهاد سلطان احمد بهوای وصال تودی خاتون که در یورت اصلی گذاشته بود آهنگ عراق ساز داد و
مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رساند و از کمال خفت و طیش ترک مملکت و چند و چیش گفته بهوس عشرت و عیش روان شد در سر خیال دلا
رام و فارغ از تشعبه ایام و در غیبت سلطان احمد احمد بوقا بمظاهرت برادرش با شاهزادگان و امرا قریغه مشورت گردانیده گفت اروغ چنگیزخان را مستبد

بل مستاصل خواهد گردانید و مسلمانان از تعلیم صاحب دیوان مکرم و مقدم داشت مرد خردمند بهنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد در خون خود سعی نموده باشد و
درین جهان و دران جهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت چریک و الوس آنست که شاهزاده هلاجو را بجانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم و این امر عظیم باطلاق ارغون
تمشیت می‌باید بتمامت اندیشه بوقا استحسان نموده مقرر کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه و تاریک گردد این عزیمت بامضا رسانند و هریک در مقام خود
مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند ع چو چرخ بلند از شبه تاج کرد ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه بحکم یرلیغ او را جهت مصلحتی
فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از بستر دهشت مضطرب برخواست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش زندگانی رسید
بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت مواضعه را باز نموده تقریر کرد که خانیت هلاجو را وسیله اطلاق شاهزاده و عروج او
بر ذروه سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسبان سوار شدند و بسر الیناق رفتند و او مست لایعقل
از گردش روزگار غافل در بسته خانه خفته بود و امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از بدن جدا کرد فزع روز اکبر در آن شب مشاهده رفت و خروش و ولوله
در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از انجمله باذیال ظلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار شد و مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان چهار
فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسیده از خلاصی ارغون و حادثه شبیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان ازین خبر وحشت
مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی نهاد که در سراب بود و امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از و
تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت
در آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و تهنیت
حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت زبان بگشادند **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری و بوقا واسطهٔ
حیات و سلطنت ارغون بود جمازه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری را نیز بر جناح استعجال روان کرد که توشیجان
تیغ از مرغ روح احمد دریغ ندارند ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان محمود در آن چند روز نهضت فرمود سلطان چون باردوی مادر رسید از حادثه روزگار و تقلب
لیل و نهار او را خبردار ساخت قوتی خاتون با پسر گفت اولی و انسب چنانست که درهمین موضع توقف کنی و امرا که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی
تا از دریچه غیب چه روی نماید و دران ولا کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در باب نهضت هرکس
سخنی میگفت روز دیگر چون ذهاب تباشیر صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی مانند چینی مصقل لمعان برد دو قرابای و سنکور نویان
علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از وصول پادشاه بر جناح استعجال بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را
گرفته بسپردیم و آمدیم تا الاغ و آروق مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان و
ارغون بیعت کرده اند و چهره مطاوعت را بناخن عذر و انکار خراشیده و او گریخته آمده اگر انتظام ایل و الوس و رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود چون
حجاب کمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه دخول و خروج بر سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت
کنان در رسیدند رسیدن همان بود و خود را بر لشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان بر سر آهو چشمان خرگهی و حور وشان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس
ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بربودند و قوتی پیرایه از گوش بیرون کردند و از ناپاکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند
و هرچند یاسا معمول آنست که در هرج و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که [illegible]
رجحان داشت چنان از ربقه ضبط بیرون جسته بودند که بلا حول هیچکس منزجر نمیگشتند و ارغون چون باسعاف مواعید فتح استظهار داشت با سیصد سوار
عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله **بیت** زهر سو سپاه انجمن شد برو یکی لشکر گشن پرخاشجو و چون قریب بمقصد رسید قراتغای
و سنکور با لشکر قراوناس سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آئین مغول در آن اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن

مغلوب می افتاد دست و پای می افشاندند و لفظ مربو بر زبان میراندند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا مرتو گفت درهمانجا کاسه داشتند
امیر مامور داسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مؤلفات متاخرین چنین حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب مروی و مسطور است **بیت** چنین عجایب
حالی بسالهای دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید چون ارغون از تادیب خانه لایلدغ المومن من جحر مرتین متادب گشته بود و برای العین مشاهده
کرده که بر اهمال و اغفال سلطان چه چیز مرتب گشت بی توقف و تعلل او را به پسران قنقورتای سپرده ایشان سلطان احمد را بقصاص بشکستند و بکشتند **بیت**
همین است رسم سپنجی سرای یکی را برد دیگر آرد بجای **گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو بر مسند جهانبانی**
چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفه از خواتین و شاهزادگان و امرا که در
اردو حاضر بودند روز هفتم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بر تخت خانیت مستعلی شده افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش
و خرم بود و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلور فام نهادند و مضمون این
بیت نصب العین ضمیر گردانیدند **بیت** بصحن باغ بخرز بر سر رز بنشین به پیش خویش بخرباد سرو قد منشان ومدت یکماه آقا و اینی و شریف
و دنی در عین فرح و سرور بودند **بیت** گهی بربط زدند و گاه طنبور گهی مستان شدندی گاه مخمور جهان بیغم بباشند گاه بیگاه درانکشور رسنداندوه یکماه گهی
آهو ربایند از کوه گهی دلدار ربایند از اندوه و چون از جشن و سور باز پرداختند ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورد و یرلیغ کشورگشائی از کنار آب
آمویه تا حدود مصر بنام مصحوب ایلچیان فرستاد مشتمل بر بسط جناح رافت و جشم مواد مخافت مشعر باشاعه مآثر معدلت و مخبر باضافه رشحات نصفت و مرحمت و طایفهٔ
که هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سررشتهٔ حقوق ولی نعمت از دست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و یرلیغ وزارت بنام بوقا کردانید
در سوم رجب سال مذکور او را بتجدید تربیت کرده و فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در آن میان ناپدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او باز
گذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی تمام نیافته بود امر قریلتای در توقف افتاده و در وقت جلوس ارغون شاه هلاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و کیخاتو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از
ایشان چنانچه در مبدا مشورت قرار یافته بود متخواستند که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف هوا ظاهر شد و ذکر هلاجو در افواه سایر و چون سریر
مملکت بافسر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای هلاجو چتری که فرسایهٔ همای و نور خورشید جهان
آرای داشت ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما برین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوینان گدام
و رسم یاسا مید السنقر الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت
و رعیت سعی باید نمود ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود الکنون و نصیحه آنکه هلاجو آقا بخاطر خطیر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی راه ندهد که منصب
سلطنت حکم اشتراک دارد باید که بی توقف قدم رنجه دارند تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در تشیید یاسای بزرگ سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو آمد
در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما بار دور رفت و متوجه قطری از اقطار ولایات عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت
ایلچیان باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون پادشاه جبار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت
مجبول بعدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد تا امرا نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته
از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه مند شد تا از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند
و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان مدارا در دارنده سوگند خورد بروز سپید و شب لاجورد که بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقایق
شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بجلاه دگر سرافراز ساخته جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو و کیخاتو را
بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا ملازم او گردانید **ذکر احوال خواجه شمس الدین**
محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بفر دولت سرمدی یعنی جنت مخلد چون الیناق و بعضی مقربان

و خواص سلطان احمد بتیغ سیاست قهر ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشته چون بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور
طوایف آن سرزمین که از نکبت و نسیم دولت آن والی غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و تحفات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان
توقف کرده منهیان باطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود اما از
تهور و صولت مغول اندیشه نموده با خود گفت که نفس خویش را از بیم دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل
و نظر صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت
گرفته بود اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر و وزارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که دست در دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام
تمسک جسته به بندگی گردم و حقوق خدمت سی ساله بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت او را اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد
ع زمشک بوی و زخورشید نور نیست عجب و الا بار چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان
گذرانیده بصوب اردو توجه نمود و در راه حمار ایلچی و اتابک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند
و خط مشتمل البشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان
بخشیده ام و گرد کدورت بیجلس بر حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش ما مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه باو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد
مرحمت و تاکید قواعد معاقد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است و مانند برق
و باد مسافت قطع کرده در چهاردهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه باردو رسید و بنا بر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت
نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت و بمنصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند
و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش گردانید و زبان بدوام دولت روز افزون گشاد و بوقا خود در رفت فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان
صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد و چون متمکن
گردد ترا نیز چون امیر ارغون و سایر امرا بی اختیار سازد و بعد از یکهفته چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقا او ملامت
کرده گفت کسی که در باره پدر پادشاه بد اندیشد او را با وجود سوابق تربیت زهر دهد نیکو بندگی از و چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان و فنای
صاحب دیوان متلازم اند سخن بشیر موافق و مخلص مشفق علاوه نقاری شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین
را بمقام پرسش آوردند و امرا یرغو فرمودند که دستهای او را برهم ببستند فریاد از نهاد ترک و تازیک برآمد که در ارزاق خلایق چرا در می بندند و صاحب دیوان
در جواب یرغوچیان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف مینمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت خبر
ندارم **بیت** نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بود داست با تقدیر حی قدیر تقریر دلپذیر نافع نیفتاد با حکم قضا دم
مسیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سیراب گردانند و در کنار رود
اهر جلاد قهر صاحب سعید را بسیاستگاه حاضر آورد از دیده اختر خون شفق می بارید و عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سرائید **بیت** تیغ نیلوفری
آخر چکند بر تن او که ملالش بدی از رایحه نیلوفر صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست و تا جان او در معرض تلف نیاید بهانه باقیست التماس نمود
تا لحظه او را امان دادند همانجا غسلی برآورده مصحف مجید که همراه داشت تفألی نمود پس وصیت نامه فرزندان در سلک تحریر آورد و در این رقعه باکابر تبریز نوشت
که چون تفأل بقرآن کردم این آیت برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون
بنده خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نداشت هم درین عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال برین نهج بود مولانا محیی
الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن

واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم و چون از کتاب فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند ع که هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بدرجه علیا شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید **بیت** از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد از ان ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند و اولاد او را فرج الله و مسعود و اتابک که هریک سرو بوستان معالی بودند از پای در آوردند و بران بیچارگان ترحم نکردند و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت اردو حاکم بغداد خواجه هارون صاحب سعید را متصور آنکه با مجد الدین اثیر که بروی تقریر میکرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته بود خطه خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج الجایتو بر خواجه وجیه الدین زنکی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شد فرمان داد تا او را بگرفتند و خواجه چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی نیست بخواص مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از آنجمله در مفتتح مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغها نموده این بیت در آورد **بیت** بود جانا غم هجران تو بر یاری سخت رحم کن بر من دلخسته که بار این بار است و عاقبت او نیز بتیغ قهر و سیاست کشته گشت مرقد صاحب و اولاد آنجناب در چرنداب تبریز است

ذکر احوال سعد الدوله یهود و سرسبزی چمن دولت او از اقتضای چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق معبود

سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت سرآمدی در زمره اطبای الجایتو انتظام داشت و در مدینه السلام بغداد اقامت مینمود و متطببان که با او در ملت شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات و صدقات الجایتو با ما مساهم است در ملازمت درگاه چگونه بشرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پا در دامن فراغت کشیده لیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال نمینماید این نمیمه تمیمه اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او دوات ملازمت حضرت سلاطین و اسباب خدمت و منادمت بالکیاست جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط ترک و تاژیک و عرب دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود دریا بها کشیده و بر احوال مدینه السلام اطلاعی کامل حاصل کرده و بحسب اتفاق ارغون را در مبادی ملازمت او عارضه روی نموده و سعد الدوله مسهلی بارغون داده آن مرض مندفع گشت و الجایتو گاهی از و حکایت می پرسید و وی بر وفق مزاج جوابها میگفت و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون باکتساب احوال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف اردو در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال العبارات قریب الفهم معروض داشت و ببرهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و برادرش اردو راجع است و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور اردو تقریر کرده گفت که از تعدی و اعتساف او در بغداد و مدارس علوم مندرس و مرابط بی رابطه است عافیت در آن ولایت چون عنقا روی در کشیده و رفاهیت و استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاده و همچنین از کماشتکان اردو که در کوفه و غیر آن ملده بر امور نا ملایم اقدام مینمودند فصول پرداخت و بنابرین مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو قیا و بیان سکورچی به بغداد رود و باستخراج اموال اشتغال نماید و محاسبات نو و کهن مفروغ گردانند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه بدار السلام رفتند و تحصیل مال آغاز نهادند و اردو قیا اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت یا بنوعی از معاذیر تمسک میجست سعد الدوله و امرا یرلیغ مینمودند که هیچکس در کار ایشان مدخل ننماید سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات نو و علت توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشته بموقف ارتضا و موقع اجازت مقرون گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق باو داده بخلعهای خاص خدمتش را اختصاص بخشید و منصب اشراف ممالک بغداد بیرلیغ و بایزه فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردو قیا به بغداد رفته از استرداد اصول تمغا و استکشار ربوع سواد و غیر ذلک مبلغی که ضعف کرت اول بود بهم رسانیده مصحوب اردو قیا متوجه اردو گشت و در قنقور النک که حالا آنموضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده خزانه را بعرض رسانید اعتماد الجایتو بر کفایت و درایت او متضاعف گشت و اردو قیا در حسن اخلاص و

واجتهاد وآن یهودی فصل مشبع ایراد کرده گفت سعد الدوله از قطری از اقطار ممالک در دو نوبت باندک مدتی چندین خزانه جمع آورده محاسبات براستی مفروغ
گردانید اگر تمامت ممالک بعهده اهتمام او منوط گردد معموری خزاین و تنظیم امور جنود در اخذای دانند پس ایلخان اردوقیا را درین قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار
نویان واردوقیا و جوشی بامارت متعین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او بهیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله بهر وقت که خواست
بی استثنا ره غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایه قدر و نباهت او باوج ثریا رسید در هر قطری از اقطار قلمرو متعلقی را
باسم حکومت موسوم گردانید مدینة السلام را به برادر خود فخر الدوله که از جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت
دیار بکر و دیار ربیعه ببرادر دیگر خود که شعر از شعیر باز نمی شناخت مفوض گردانید و ملک آذربایجان برلبید بن ابی الربیع مقرر ساخت و زمام حکومت در کف کفایت
شمس الدوله نهاد و اگر نه شاهزادگان یعنی غازان و کیخاتو در ولایت خراسان و روم بودندی آن دو طرف را نیز بدو کس از جهال اقربا دادی و چون تیر تدبیر او بهدف
وکوکب او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب طوایف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا
المیزان و در اجرا و امضاء ادرارات و تعمیر ابواب البر عقبی صادق فرا نمود و احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی بمرافعات شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند
وامرا و ایناقان سخن نواب محکمه شرع مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حق مستحقان و اعانت و استعانت فرو مانند کان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و قوشچیان
و آینده و رونده رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند و بی تکلف در عهد او مشارب ادرارات و صدمات از شوایب کدورات مصفی شد و مشهوران
و متعدیان در زوایای ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر بطون صحایف و متون دفاتر بمدایح او مشحون گردانیدند بمنایح و عطایا
محظوظ شدند و اگرچه او در ترویج دین محمدی علیه الصلوة والسلام و تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه مینمود اما ضمنا منتهز فرصت میبود تا خورشید تابان
ملت بیضا را بگل خدیعت و مکیدت بینداید و شمع عالم افروز شریعت غرا را بسر آستین قهر و تند در پیشاند هیهات **بیت** هر آن شمعی که ایزد
برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی
ارغون در خلوتی بملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت قولال در آن خلوت در آمده دید که مخدومش پای دراز کرده بنرد باختن مشغول است زبان بطعن
گشاده او را بدان ترک ادب بازخواست نمود سعد الدوله در جواب گفت که باعث برین حرکت غیر وجع المفاصل امری دیگر نیست و تجاوز از فرموده
پادشاه روی زمین خلاف رای متین و ایلخان بحکم و کل ما یفعل المحبوب محبوب آن عذر لنگ را براهواری قبول فرمود تمامت امرا و نوینان بر رقعه مملکت چون
نقش نرد اسمی بلا جسم و طلسمی بیحاصل مینمودند القصه نخوت و غرور سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بید و لسان قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کان
علیهم من المساخذ کیلا فکیلا و کفی بالله وکیلا استطالت و استعلا آغاز نهادند باستهزاء و استهانت اسلامیان زبان گشادند و آن بی دولت چند نوبت برای
ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت
بواسطه تیغ جهاد تیسیر می پذیرد و مصدق این سیاق آنکه محمد عربی صلوات و سلامه علیه انصار و اعوان خود را بر غزوات و محاربات تحریص میفرمود و در یک
روز قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند تا قهراً قسراً دیگران قلاده مطاوعت بر رقبه اسلام نهادند ایلخان نیز اگر بلطف و عنف با موافقان
و مخالفان عمل نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار گذارد ارغون خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد
که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان نیز از آمد و شد باردو مانع آیند و سعد الدوله بی دولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد
و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان گرایند و سعد الدوله باین اندیشه مراسلات باعراب یهود پیشه متواتر ساخت و آنجماعت را
از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا اشجار بساتین دار السلام را افکنده بترتیب سفاین مشغول شدند و در این اثنا نجیب کحال که هم
کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دویست کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از فسحت معموره حیات بظلمت مطمورهٔ
ممات رساند و همچنین نامها به هفده کس از ائمهٔ بزرگوار را که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارند گویند که ارغون

در مبادی جلوس امر قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنا طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده گفت چندین حیوان بیگناه جهت اندک لذتی از قسوت قلوب ذوی اهل اخلاق ذمیمه تواند بود وسعد الدوله چون مشیر و وزیر شد پیوسته در مجلس او بتحسین مستقبح و تزیین منکر اشتغال مینمود و میگفت که ارکان دولت باغبان وار از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات محذورات پاک ساختن بعضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی انکار سهوی و خطائی چون غمزه خوبان ختن بخون ریختن حریص گشت هر آینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل عن الطباع وانت لا تدری شآمت این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح کردن ارغون خان افنا او را بر ابقا

چون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرمان آورد زد بموجب فرمان دهی متمکن گشت بوقا از کنار آب آمویه تا کنار مصر که قرب هزار فرسنگ باشد بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورد و موجب فرمان بچینسانگ ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا نه گناه بزرگ ارتکاب نماید در یرغو جز پادشاه سخن او نپرسد و بی آل تمغا او احکام یرلیغ مسموع ندارند و مکتوبات او در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و ممتنع باشد القصه از رسوم سلطنت جز نامی بر ارغون نماند

بیت

لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند ... و ز بید عود سازد و ز ذره خور کند
اکسیر اعظم است حقیقت عنایتت ... زیرا که مین خاصیتش خاک زر کند

جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اسم کتابت متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترک مهیب عاقل بود در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و توکید قواعد سلطنت بنوعی سعی پیوست که ذکر او در افواه و السنه سایر و دایر شد از تاثیر عدل و سیاست او باز در تیهو بنظر شفقت و مرحمت می نگریست

بیت

گر بخواهد سیاست تو کند ... دیده باز آشیان حمام

مسالک ممالک را به شقاولان مرتب هیبت از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از ساعیان اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی دربرداشت بمقتضی صنعتی که اهل اسواق را می باشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خربنده بدان داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با نوحه و زاری بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون خرگاه بدو نیم زدند و با حاضران گفت که امثال چنین کسان از محتقرات نوادر افعال مواخذه نرود دیگر آنکه در صدد عظایم امور باشند گسسته مهار شوند و ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان نعمت بقا و مکنت ارتقا بر درجه سلطنت از یمن معونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بدون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ او امر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح چریک بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای و دربایست او باز گذاشت و بوقا برین منوال استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نموده امرا حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت ایلخانی که ایا را ای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زدند و بضرورت در معادات مدارا میکردند و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت میبودند تا آنزمانکه مجال خبث یافتند و مبداء نقاری که میان پادشاه و امیر بوقا بدید آمد قضیه اینجو فارس بود تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز و بکمال حسب و جمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقا ملازمت شاهزاده ارغون مینمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک یمین جد او قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دفتر عضد الدوله دیلمی بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان خویش همه را داخل حوزه دیوان کرده بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشید و بر تصدیق این دعوی و تایید حجج و فرامین سلاطین مسجل بسجلات قضاة و مرقوم بشهادات بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون معروض پدر گردانیده اباقا یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بفیصل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند و محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت

بنزاع

پذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را باز گذارند
و جناب سیادت مآب اکابر فارس را که دران ولا ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعنف انتزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود و بوقا ایشان را حامی
شده گفت چون شیراز با توابع در قبضهٔ تملک پادشاه است سبب این همه گفت و شنید و تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان بمحصل چیست و چون ایلخان به تشخیص
و تسمیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را نپسندید و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خالصه و خاصه شریفه را در ممالک
طغاچار نویین بقطع رساند و سید فخر الدین در مرافقت یول قتلغ ولد ارغون آقا بشیراز رفت چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید فخر الدین مشغول نتوانست
شد مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و طواحین و غیر ذلک از اعمال فارس مفروز گردانیدند و جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند
از محصولات گذشته دعاوی رفت و از امیر علی قدر بالتعقیبه الوقت مقطع رسانیدند و این معنی سبب رنجش و انحطاط مرتبه بوقا شده دشمنان که منتظر زمانی چنین میبودند
در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوقای پسر طراغای شحنهٔ قهستان بود و فایق در زمره ایناقان خاص که در مکر و حیل بندی برقدم مغیرة بن شعبه و عمرو بن عاص داشت و با
این خصایل در شیوهٔ بلاغت و براعت سرآمد اکفا و اقران بود منقولست که در آن وقت که سید فخر الدین او را جهت دعوی املاک بدیوان حاضر گردانید بسبب عناد و
انکاری که میکرد و سخنان گستاخانه میگفت حکم شد که خدمتش را هفده چوب یاسا تادیب کنند او خواست که بالقاء آن بلیه از خود دفع کند لاجرم روی بامرا آورده گفت
ثبات دولت روز افزون را اگر هر امیری بیک چوب مسامحت فرماید چه شود و چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده زیاده بود مجموع متبسم شدند و طوغان متوجه سید
فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند **بیت** "اذا رأیت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم" غرض از ایراد این حکایت شرح کیاست
و سخندانی اوست و طوغان چون دو نوبت بسعی بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاچار و قنچاق بال و طولداری و سلطان ایداجی و طوغان خ
جوشی وارد و قیامی نگریست و این جماعت بواسطهٔ تحیر و تکبر او آزرده میگشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید که بوقا برعکس اوامر و نواهی
حضرت شاهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا او را بالتبع مطیع و منقاد اند تا از سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نباید انگاشت و از
خبث ضمیر او غافل نباید شد در خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد او را مشفق دولت و محرم سلطنت می شمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده
فرستاد و بادی خیانت کرده کاری چنان ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت امروز خزاین و عساکر را تحت تصرف دارد و بوقتی که در اردو می آید حوالی
خرگاهش از کثرت ملازمان او صفا صفا ازدحام می یابد و چون مراجعت مینماید سمت قاعاً صفصفا میگیرد و این اگر چه وجهی از زری عزم پسندیدهٔ ایلخان می افتاد
اما گاهی بر حقد و حسد حمل میکرد و چون اروق برادر بوقا در بغداد بیسون پادشاهان زندگانی میکرد و با ایلچیان ارغون خان زیاده التفاتی نمینمود و مال دیوانی
بخزانه نمیفرستاد پادشاه سعد الدوله را در مرافقت اردوقیا ببغداد فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و سعد الدوله مبلغ پانصد تومان از مال و جهات
بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که اروق هر سال این مبلغ در میان می برد و بار دیگر پادشاه سعد الدوله و اردوقیا و ملک
شرف الدین را ببغداد فرستاد اروق را از حکومت عزل گردانید و از طرف طغاچار صدر الدین زنجانی که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا ازوی مطالبه
بقایا اموال فارس مینمود خیانت آغاز نهاد و در مجالس میگفت که بوقا پادشاه باستقلالست چه بی فرمان خان و مشورت امرا کارها میسازد و اموال
مملکت بروفق اراده خود خرج میکند و کار بجائی رسیده که هر ایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز میرود تا آلتمغای بوقا بر او نیست ملتفت امیر علی تمغاجی نمیگردد
و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب باهم حکایات خشونت انگیز
گفتند پادشاه آن امیر را بازخواست نمود و این معنی نیز علاوه رنجش بوقا شده متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از وی بنا بر آن
بوقا بشیراز رفته بود حواله ساختند و خدمتش بالکل از درجه اعتبار افتاده ببهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نمود صورت تمارض بوقا بسمع
خان رسانیدند حکم شد که متعلقان او دفتر بسپارند و گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شد اموال فراوان در باخت
و طایفه امرا را در مخالفت ارغون با خود متفق گردانید و نزد جوشکاب که در کنار آب فرات یورت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن

بدگویان از من رنجیده است و کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بحمد الله والمنه تو از اروغ بلاکو خان بعنایت الهی و فر پادشاهی مخصوصی
اگر سخن قبول فرمائی عرصهٔ مملکت را از شوایب منازعان مصفی گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من متفق اند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت
تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا میفریبد یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می آورد و بعد از
تامل با ایلچی گفت که باز گرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که درین قضیه با تو موافق اند
مفصل کرده با مچلکا بفرست و ایلچی مراجعت کرده التماس شاهزاده را معروض داشت و آن بیخبر بموجب فرموده جوشکاب عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد
شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب باردو میرسم باید که بوقا متجنده و ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و قرار داده
معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را
هرچند زودتر بارغون رساند تا شر او بروزگار او سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب مقرر
سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح او دیده اند که در گرد اردو میگردیده اند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسید کیفیت واقعه را
معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده بر آنست که امثال بامثال این سخنان در شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی
امرا و مچلکای ایشان بود بیرون آورد و ارغون خان از غدر و مکر بوقا برآشفت و گفت **بیت** سر ناسزایان برافراشتن / وز ایشان امید بهی
داشتن / سر رشتهٔ خویش گم کردنست / بجیب اندرون مار پروردنست / من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او
گذاشتم تا با من غدری چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و طولدای و طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند
و خدمتش را دست بسته بپایهٔ سریر اعلی حاضر گردانند امرا بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت و عمر بوقا بود بمنازل او رسیدند و بوقا
از کیفیت واقعه خبردار شده و از آب گذشته باردوی یکی از سلاطین معتبر پناه برده بود و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان
بیرون آوردند و بوقا را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینهٔ او زده گفت هوس تخت داشتی و خیال سلطنت می پختی جای تو اینست و شاهزاده
جوشکاب سرش از بدن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و
اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجهٔ یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون خان بر کوب
لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه بتدبیر فلک مستور تباشیر صبح را مانند نامهٔ اسرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمرچه نهای تیغ بهرام آثار ببست و با لشکر
پوشیده پای در رکاب آورده بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه معدود بگریخت و باردوی اولجای توخان توجه نموده راهها را بحکم یرلیغ سپرده بودند قرا
ولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی نشیند
رعب و حشمت بوقا در ضمایر چنان متمکن شده بود که بهیچکس را مجال مکالمه با وی نبود تا بممانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه بکنار پل رسید
شمشیر خاص از میان از نیام کشیده بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرموده و سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم بوقا فرود گرفتند و چون از کنارهٔ بحر آسمان
اخضر بادبان ضیا آیات برافراشت معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش اولجای توخان خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر متوجه
اردوی اولجای توخان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون هم آنجا نزول فرموده بخود سخن پرسید بوقا از اندیشهٔ عصیان و نسبت کفران امتناع نمود جرلک نامی
از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز مرا فرستادی و گفتی که از دور احتیاط کن اگر محل باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من چنین گفتم
بعرض پادشاه رسانیده امرای بداندیش را از میان برگیریم هیهات هیهات بدین تمویه و فریب اجل مقدر و قضاء مبرم کی مندفع گردد جوشکاب زانوی خدمت
بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشت و شاهزاده بزبان حدید آیت ان بطش ربک لشدید بروی
خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند و زنان و خواتین را بر سپاه قسمت کردند و حکم

رفت که از جهتهای کشتگان پشتها سازند و موکلان بکار رفته تا ذیاب و کلاب از آن لحوم کامران و کامیاب نشوند اجازت رفتن ندهند بعد از آن هرکس که با او اندک
تعلقی و ادنی نسبتی داشت از یاسا و صولت زهرآسای ارغون خان نکال بلیغ یافت بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام یرغو باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند
چون اروق برادر بوقا غایب بود یکی از نوئینان باخذ و قید او مامور گشت و عاقبت او را گرفته باردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمتش را با
برادر ملحق سازند و نیت غدر که اخس رذایل و انحس معایب است در دین و عقل مجازات و انتقام را جاذب **بیت** و بالی که طاغی ز کفران کشند
یقین دان که کافر ز کفر آن کشند والیخان با آهستگی تیغ تعرف میفرمود و هرکس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست معروض میساخت
تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع کرده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که شیر بیشه شجاعت و خورشید فلک همت
بود مستشعر گشته و خیال یاغی گری بدماغ راه داده متوجه بلاد شرقی شد ذکر حالات او عنقریب درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت **ذکر مرض ارغون
خان و کشته شدن بعضی از امرا و نامدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار پادشاه جبار** ارغون بغایت معتقد قامان و
جوکیان و طریقه ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تقویت و تربیت میفرمود در سنه ثمان و تسعین و ستمایه جوکی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمد و دعوی کرد
که عمر مردم متناول معجونی مخصوص دراز میشود ارغون از او پرسید که اجزاء آن معجون درین دیار بدست می آید گفت آری و ارغون فرمود تا جوکی بترتیب آن ترکیب قیام
نمود و بعضی از اجزاء آن معجون زیبق و گوگرد بود و ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب تناول میکرد و در اواخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله
وار دو قیاد و توجان هیچکس از امرا راه نداشت و در آن چله با بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوایف امم استطلاع نمینمود و چون از چله بیرون آمد ناگاه از شست قضا
ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز بموغان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه او مساعی مشکوره بجای آورده مرض رو در انحطاط
نهاد و درین اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض نکس کرد و علت مزمن گشت هرکس از ایناقان و مقربان در آن باب سخنی میگفت و عاقبت رای ایشان بران قرار
گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید و حبس اطلاق نمایند و سعد الدوله وزیر زیاده از دیگران بر آتش محنت بر جوش بود و اندر دلش
با ناله و خروش و از صحت ایلخانی نومید و دل صنوبریش مانند بید میلرزید و وخامت عاقبت را منتظر و مترقب میبود و در غرقاب بلیت دست و پائی میزد و اندیشهای
فاسد را بیاد آورده آهی سرد میکشید و مقارن این اوقات جهت دفع حجب ظلمات و انفاق میراث و اطلاق صدقات و رهائی محبوسان و خوشدلی نومیدان نشان
باطراف ممالک فرستاد و از قول عمل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرای شیراز آمد باقی را برین قیاس باید کرد و چون محالست که قضاء مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل پذیرد صلات
عطیات فایده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن اوان قرابغای پسر شیموت و جوشکاب و قراهلاجو را با دو کس دیگر از احفاد چنگیز خان بسعی و سورت
سلطان ایداجی را بقتل آوردند و بعضی گفتند که توقجاق خاتون که نقشبندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بودند پادشاه را مسحور گردانیده است امرا
او را حاضر گردانیده از این حدیث استکشاف کردند خاتون تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که بر عادت زنان جهت میل و محبت ایلخانی تعویذ نوشیده ام اگر
از جان من وقایه روان او را میشاید هیچ مضایقه نیست و عاقبت آن آتش چهره را بادروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند و بعد از آن کار از دست درمان
بیرون رفته در خرگاه غیر جوشی و سعد الدوله را مجال دخول و خروج نماند و این دو کس در خفیه مسرعی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت بتختگاه
مملکت مسارعت نماید باندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضربت شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که بارنا و این مشتمل بر حیله
مکر است و اتفاق نمودند که ایناقان را که غایت مهیج فتنه و فساد بودند از میان بردارند و باین اندیشه در خانه طغاجار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی
وار دو قیاد را در آنجا شربت هلاک چشانیدند و طوقان قهستانی توجان را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران روان کرد آنگاه توکال و قورمشی پسران ایلتیاق سعد الدوله را
که کوکب سعید دولتش راجع میشود گرفته بخانه طغاجار آوردند و روز دیگر سر او را بتیغ قهر جدا ساختند و اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قبای بقا پوشیدند
و اعدای ملت محمدی از بیت الشراب قهر سرمدی کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمان گلدسته صلوات و فاتحات بر قبه ضیابخش ساکن خاک یثرب فرستادند و در آن
حال ارغون که نیک بدحال و سخت سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف ایناقان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان را عذری گفتند چند

دانست که با ایشان به معامله رفته در روز سیوم ربیع الاول سنه تسعین وستمایه طلبن حیات ایلخانی بسموم عادیات پژمرده گشت وسرچشمه زندگانی او بغبار دخان
ناکامی انباشته آمد امرا اردو سه روز زردان او را آتش دادند منقولست که در سلخ صفر سال مذکور بی سببی ظاهر شبی در شیراز شخصی شمعی برگوشه بامی برافروخت و دیگران
موافقت کرده در نیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته گشت شهر شهره شیراز در یک لحظه
چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز وداع فروزان گشت اهل کتاب که در آن بلده حالی چنین مشاهده فرمودند خایف گشته گفتند که در عقب این
امر غریب خبری هایل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد و تا سه شب برین اسیات آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ
دولت یهود بر مهب صرصر فنا گشته شدی آتش در شیراز افروخته گشته هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت نگرد داند که چون عواصف قهر قهار احد
در حرکت آید کلمه علیا بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم مواهب بر مقتضی ولله الطاف خفیه هر گاه که در گلستان جان وزد غنچه امانی جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز
و بشارت فتح نامدار در اقطار و اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد زاهد زین الدین علی بن الصاعد الواعظ الدمشقی
در آن واقعه قصیده غرا انشا فرموده که مطلعش اینست **بیت** محمد من دار باسمه الفلک   هذا الیهود القردة و قد هلک

گفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان

بعد از وفات ارغون جمهور امرای عظام متفق الکلمه گشته لکزی کورکان را پیش کیخاتو خان بروم فرستادند معلم بوقوع حادثه
و نزول واقعه ایلخانی و منسر نوبت سلطنت بر حضرت معارض و وحشت معرض و معلن با نکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سره مملکت استعجال
نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرد راهها در حیز اختلاف افتاد و امرا از قول خود ضجرت و ندامت روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی ما لم اقل
و قد ندمت علی ما قلت مراراً طغاچار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لامحاله جمعی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت مینموده اند و تحمل شداید ایام کرده حاکم مطلق گردند
و مهم دیگران بی رونق ماند و دیگر امرا برصدق این قول گواهی دادند و برخلاف سابق متفق شده یکی از اعیان در عقب لکزی کورکان بروم فرستادند و پیغام دادند
که ما بایدو اغول را بجای برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون تناقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده دوم را
در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز بایدو اغول باردو نیامده و بر تخت خانیت ننشسته اما امرا از آینده ادل پشیمان شده با پادشاه دل دگرگون کرده اند
کیخاتو یکی از نوئینان را با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطرها مندفع شود و مواد فتنه و فساد مرتدع گردد و از آن جانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند
مخبر آنکه منصب خانی از روی تقدم و اکفانی شایسته است بی توقف تحشم باید کرد و عروس مملکت را بفراغ بال در آغوش باید کشید و چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت
اندیش بود از غدر و خیانت امرا خایف و بیجان بر خویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر دارد یا برادر و با وجود ایشان مرا این طلب بر لغت چکار است
و نیز جواب پدران بنگوی خود چگونه دهم که ملک را ایل زرین ساخته اند و اقارب و جوار بدان در تقدیم و تاخیر مقرر کرده مجملا امرا اصحوب قوبلای کوکلتاش پیش کیخاتو
فرستادند و از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمد و باهستگی قطع مسافت مینمود تا نزدیک بمقصد رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند و چون بایدو با امر خانیت رضا
نداد ایشان از سطوت کیخاتو مستشعر و هراسان شدند قنچوق بال گریخته بالانان رفت و توکال بجانب گرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت بایدو سعی از دیگران
بیشتر مینمود عازم خراسان شد و جمعی از پی او رفته جدشین را بازاردو آوردند و بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند و در ماه رجب سنه تسعین
وستمایه ایلچی رسید که برغم فلک کهن سال شاه نوعزم گاه نو دارد و بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه قیان رسیده طغاچار را
مقید گردانید و چون پادشاه بتختگاه پیوست در مصلحت ملک سخن راند نخست طغاچار و قنچوق بال را هر یک سه چوب یاسا فرمود زدند و تومان قنچوق بال را اسنکبوه
نوئین داد و تومان قراچار را بدیگری تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد که طوغان را با اولاد اردوقیا سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران باقطار
و اطراف یرلیغها بردند متضمن بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت
ممالک روم را و نیابت و تنظیم مصالح جریک بر شنکبور نوئین مقرر داشت و شاهزاده ایداجی را نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در آن ولا بسمع پادشاه رسید که
طایفه از سرکشان روم پای مطاوعت از دایره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخان اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم نمود تا معاندان را

گوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال معسکر خاص دور افتاد در متخیله خاص و عام جای گرفت که پادشاه
از مکر و خدیعت امرا اندیشه‌مند شده عزم روم کرده است طالبان ملک این قضیه را دست آویزی ساخته پای از حد خود بیرون نهادند و اینارجی عزیمت ولایت شرقی
منفسخ گردانیده در حدود ری بشرب جام می و استماع نای و نی مشغول گشت و خیال محال سلطنت در متخیله جای داد و سنکپور در تصرف ملک و مال که هرگز متصدی
آن نشده بود مشتغل گشت و از کثرت اندیشه‌های مدعیان و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتادند و از استعمار ولایت
و تدبیر مصالح رعیت دل بپرداختند و در این اثنا مبشری از جانب روم رسیده خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد فال و اجود حال مظفر و منصور معاندان را مخذول و
مقهور ساخته میرسد سنکپور نوین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت ایلخان دل دگرگون کرده بگرفت و با مقدار دو هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدر الدین احمد خالدی را بهمان
بهانه چون دُر در صدف و چون جان در بدن در تبریز موقوف گردانیدند و عاطفت ذات جبلی پادشاه برخلاف تصور و توقع طغاجار را بنوازش و عاطفت بی‌نهایت
مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت و بتخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند و شاهزادگان و امرا را که بنابر قضیه المنهی متوحش مانده
پریشان خاطر و اندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل گردانید و باخلاص در مطاوعت و نیکو بندگی مایل گردانید و در هنگام مراجعت
از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود چون بالاتاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علماء اسلام و رهابین و اساقفه و حکماء یهود را
حاضر کرد تا باختلاف الْسنه استیفاء عمر و استدامت ایام همایون را به نیات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم نبوی که لا یزید فی العمر الا البرّ برّ و
فاجر ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سحاب نوال ریزان گشت عاقبت مدبر طبیعت غالب آمد و مرض روی در انحطاط نهاد و کوکب مزاج مستقیم الحال شد و خورشید
اقبال از کسوف زاید النور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه سریر
آسمان پناه را مسند خود ساخت و زخمه ساز روزگار را بقول راست در گوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امراء عظام در مقام خود ایستاده و خواتین
ماه عارض زهره جبین همه روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد مستور بساط طوی غیر مطوی بود و از
تقدیم ملاهی بتقریر اوامر و نواهی نمی‌پرداخت و با مهمات امر العرض رسانیده یرلیغها بتخلیص محبوسان و زندانیان و افاضه سحب ادرارات و اشاعه بر و صدقات و ترخانی
علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه موفور را که باراقت دما و اضاعت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانید بدست قلت التفات
و کثرت اسراف متفرق ساخت و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل در صدفهای سینه محافظت مینمودند تمامت بر خواتین و بنات قسمت فرمود
و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست که بدان خود را تزیین و آرایش دهند والا چه در خزانه سلاطین موقوف داشتن و چه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن
و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که آقبوقا امیر الامرا باشد و سنکپور نویان و طغاجار از فرمان او تجاوز جایز ندارند و حسن و تایجو که در ولایت
روم ملازمت نموده وظایف نیکو بندگی بجای آورده از حاکم انجو ممالک باشند و زمام وزارت در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش بانواع
فضیلت و هنر آراسته بود نهادند و خدمتش را صدر جهان ملقب گردانیدند و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی
ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیمه و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او
قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نایبی نصب فرمود و چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه
فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان اوکتای قاآن از اروغ چنگیزخان هیچ پادشاهی را علو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزاین مقتضیات
او نشان نداده‌اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان بیکی از خواص بخشیدی و منسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بشخصی از بنات و مخدرات
دادی یا بر خواص و امرا قسمت فرمودی هرچند مقربان حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر حمل کردندی التفات بآن نکردی و در مبدا جلوس از قاآن سوال کرد
که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا و منجده افراط نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد دولت او راه طغیان و عصیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده

و بر قتل مغول و مسلمان مبادرت نمود و اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب لر و اتابک یوسفشاه یزد بعفو و اغماض او اختصاص یافته درباره ایشان
انعام و احسان ارزانی داشت در عهد دولت او خونریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه چنگ و ساغر الیخان بر لذات شهوات مولع بود و از فحوای
رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف به بنین و بنات ترک و تازیک و دور و نزدیک دراز کرد و اساس بی حفاظی آغاز نهاد القصه **بیت**
چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ز بس که گرد الف در شکاف کاف همه از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ملک گشت
بی مشاورت امرا و معاودت بحضرت علیا امور جمهور را میساخت و روز بروز اعتلاء او بر درجه استقلال مزید می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان را
از تصرف ملک و مال کوتاه گردانیده حسن و تاجو و اکثر عمال را از اعمال معاف ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمایه حسن و تاجو جمعی از معارف تبریز را بران
داشتند که بر صاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت باوی گفت که اباقان در غیبت تو چنین و چنین میگفتند و مسامع ما بالقای هذیانات ملال برداشت و
بفراست پادشاهانه صورت آن تدبیر معلوم رای آفتاب اشراق گردید چهره غیب بر کشید پرده راز کیفیت آن شنوده ناشنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را باز ان
و فرزندان و متعلقان و متملکات بصاحب دیوان بخشیدیم حکم بر این تنفیذ کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق برأة ساحت از
الیخان این مرحمت یافت زمین خدمت بوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب دشمنان نهاد و چون برین قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را
که در هنگام قدرت بهترین خصلتی است کار فرمود مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و مقدم استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند **ذکر**
اسباب وضع چاو و ابطال آن یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تقلب روزگار وجوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی در نقصان
آورد و حدوث وبائی که در ایام دولت مغول افتاد که بلغت ایشان اوزایوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضاء کافه طوایف و
اسعاف معارف در زمانی که در وزارت و اضافه انعامات بدین دو مقدمه منضاف گشت و اسراف در اوقات ایلخانی رابع ثلاثه آمد غرض از تمهید مقدمه آنکه در مدت
دو سال صدر جهان که متقلد تقلد وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهة اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرد و عوض از مال دیوانی نمی یافت و یوما فیوما خرج
پادشاه سمت ازدیاد می پذیرفت و درین اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و رداءت شمایلش نسخه شمایل سیرت او بود منشی و وزیر صایب تدبیر گشته از سر خبث
نفس خواست که نایح بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیام سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم بر رای صاحب دیوان عرضه داشت که
اموال وجهی رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و طریق استقراض نیز سمت
تضایق پذیرفته و پایس (?) ازان حاصل شده الرعیت را بخارج مواجدت کنند موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فجاءة باستعداد چریک و اسباب یورش
احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحبی که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر اعلی سلطنت مصیر عرضه دهند
و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر زوانه گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال باسره بخزانه عامره
شود و بیچکس را زیان و خسران واقع نشود در چاو اثری که باین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا شاکر و خشنود گردند
و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات و همی صاحب دیوان باتفاق بولاد چینکسانک ایلچی قاآن سخن عز الدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون
ظاهر آن مستلزم فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خواطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتوخان بر سبیل جزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه
بهیچ جنس از نقود مبایعه و معامله نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثبات مذهب کشند مگر جهة خاصه پادشاه یا اعیان امرا و از صنعت هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد
اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بلکه از زد باعز او اعزا و آن نشناس حق ناشناس که ولینعمت خود را در چنین امر ناپسندیده
منسوب ساخت یعنی عز الدین مظفر دارائی دارای بحر و بر باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان
و شیراز امراء بزرگ نامور را به تمشیت این مهم پر خطر نامزد فرمود و در هر شهری چاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان و بتیکچیان خزانه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف
چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف امم در عرقاب تحیر و تردد افتادند و هیات چاو کاغذپاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختائی بران نوشته

و بر دو طرف آن کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن لفظ ایرنجین تورجی که قاآن خطای بآن کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بود منقش ساخته
و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ثلث و تسعین
و ستمایه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض
زر مانند اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بحسب
میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد **بیت** چاو اگر در جهان روان گردد
رونق ملک جاودان گردد   چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره میگداختند ترک حرفهٔ خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت آن فرقه
مقرر گشت که از چاوخانه مبلغی ممضی و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه چاو روی در اندراس نهد آنرا بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار تجار فارس را
که از بلاد دیگر آمد شد می نمایند در وقت رفتن چاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند فی الجمله در ماه ذی قعده سنهٔ ثلث و تسعین و ستمایه در تبریز
چاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیع و شری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هرکه از معامله چاو کردن بپیچد سرش ببندازند و اکثر
مردم تبریز روی بسفر آوردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند شهری که آنرا مصر کوچک میگفتند مانند صرهٔ صبر مشتاقان از خلق تهی گشت فریاد و فغان
صغیر و کبیر بفلک البروج پیوست عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند عز الدین مظفر که درین امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمهٔ من سن سنة
سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامه بگشادند آخر الامر بهیأت اجتماعی قاصد جان عز الدین شده او را با موافقان از میان برداشتند و سر خویش گرفته
آمد شد کاروان از آن دیار منقطع گشت رنود و اوباش در شب بر سر کوچه باغها کمین میکردند که اگر مسکینی پنج من غله یا سبدی میوه بدست آورده بودی آنرا ازو
می ستاندند و اگر ممانعت مینمود میگفتند در عوض چاو مبارک بستان و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمغا مفقود
شد امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم و منتج خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند
رونق ممالک ناپایدار گردد و درین دیار و سایر قلمرو دیار نماند و ایلخان این سخن از ایشان شنیده بابطال چاو حکم فرمود و خلایق باوطان خود رجوع کرده باندک فرصتی شهر و بازار تبریز باحوال
اصلی معاودت نمود **ذکر تتمهٔ احوال و کیفیت مآل کیخاتوخان و انتقال و ارتحال او ازین جهان گذران** کیخاتو شب و روز بشرب خمر و
مصاحبت ولدان و غلمان اشتغال مینمود و در هتک پردهٔ عصمت بنات اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوئینان ازین معنی بر خود پیچیدند و زمان انتقام را انتظار میکشیدند
و درین اثنا شبی در الاتاق بعشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی با بایدو اغول عربده آغاز نهاده فرمود تا آیت قلی منشی چند مشت بر روی زد و روز
دیگر که پادشاه زمانه را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول را طلبیده از سر عذرخواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود
تا ساقیان سیمین ساق مجلس صبوح را بیاراستند بایدو اغول پادشاه زاده با وقار بود عیار اعتقاد متغیر گردانیده مصلحت وقت را اظهار کدورت و انکار نکرد و امرا و نوئینان
که از فضایح اعمال کیخاتوخان که نسبت بمنتسبان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند رنجش بایدو را معلوم فرموده با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد
در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پای درآورند و بعد ازین اتفاق بایدو و سایر امرا و شاهزادگان که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت نمودند و در
زمستان یکی از معتبران کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت را ثبت نموده مصحوب ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و پادشاه زمان چون
آن از عصیان و نفاق نوئینان آگاه گشت ایلدار و قنچوق بال و طولدای و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرد و حسن و تاچو که
ضیع دولت و زینت نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست در ابقاء ایشان بغیر ضرر امر دیگر متصور نیست پادشاه خواست که
ادیم زمین را بخون ایشان رنگین سازد طغاچار که سررشتهٔ فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده گفت نخست ایلچی باحضار بایدو باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد
در نفی و ابقاء او ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا را بندهای گران نهاده بطغاچار سپرد تا در قلعهٔ تبریز محافظت نمایند و ایلچی بطلب بایدو و تعرف
و استکشاف امور بر جانب بغداد فرستاد و برفوت فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمرهٔ اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاچار

بود و در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله با مصاف رساند که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده
باشد ما کار کیخاتو را الفیصل رسانیم بایدو باین خبر در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران بالشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از
خود قیاق را با پنجهزار سوار بطرف همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد و در ظاهر همدان قیاق بقراولان بایدو رسید و میان
هر دو گروه مقاتله تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شدند قیاق انتظار مدد میکرد و ایلخان روز شنبه سیوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه از رودخانه
اهر که شهر شراهر داناب اشکار خواست با خواص حضرت لشکرها در جنبش آمد اما حال آقبوقا و طغاجار چنان بود که چون ایشان بالشکرها دو روزه راه قطع کردند صبحدمی طغاجار
بی مشورت آقبوقا کورکه کوفته روان شد و از تقدم و عدم التفات او آقبوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده فرود آمدند آقبوقا کسی پیش طغاجار
فرستاده از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود و دران منزل ازین سخن بدگمانی
آقبوقا زایل نشد همچنان بدگمان میبود تا روز دیگر که بناشیر صبح علم نور از افق برداشت از منزل طغاجار **بیت** برآمد خروشیدن طبل و کوس شد از
گرد لشکر زمین آبنوس و بر طریق دیروز کوچ کرده روان شد و تردد آقبوقا زیاده شده و باو پیغام داد که طغاجار چگونه در کوچ کردن بخلاف یاسا عمل مینماید درین
نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز آقبوقا بحکم کیخاتو بر مجموع ممالک فرمان روا بود
و اکنون از حکم یرلیغ بایدو رتبت امارت و تقدم بمن متعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون
سیل در انحدار روان گشتند و آقبوقا با معدودی چند روی باردو نهاد کیخاتو خان را از گردش روزگار و استرداد عطایا او اعلام داد و چون بمقصد رسیده
صورت حال معروض پادشاه گردانید **بیت** ز بیمش دو چشمش چنان تیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد خواست که عازم روم شود اما بعضی از
ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت بیاغی سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان بافراوانند تمامت جمع کنیم و باتفاق روی بسوی دشمنان
آوریم پادشاه بسخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و تاپجو روی گردان شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند و بحسب الاتفاق
امراء عاصی که در تبریز مقید و محبوس بودند باشارت طغاجار مطلق العنان گشته و جهت تاراج اردو در حرکت آمده و وصول ایشان مقارن نزول ایلخان
افتاد و او را گرفته ببعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی پرچم او از روز تیره اعادی خاکسار سازد و گلگونهٔ چهرهٔ
فتح و ظفر از حمرت مراوق شمشیر آبدار ترتیب دهد **بیت** بیاد ملک چو آب حیات نوش کند اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او فلک مشام کسی خوش
کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر عنبر او عروس ملک ترا ست از انکه سزد برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او **گفتار در جلوس بایدو خان**
چون امراء کیخاتو را هلاک کردند دامن امانی و گریبان زندگانی او بدست بی آزرمی چاک زدند طغاجار نوئین و دیگر بخدمت بایدو فرستاده و پیوسته بنجابت او
مجلکاه دادند و سلسلهٔ مطاوعت در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمدند و روی توجه بدرگاه بایدو نهادند
و بعد از اجتماع آقبوقا و بعضی از خواص ایناقان کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند و تاپجو را حاضر کرده در مقام عتاب و یرغو باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد که
کیخاتو ترا با چندین قربت و منزلت مخصوص گردانید و نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید و آنهمه الطاف و اعطاف بواسطهٔ آن بود که در روز محنت او را
بکار آئی و در زمان مشقت از روی مردی و مروت بشرط ملازمت و ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بموضعی که دیگر مراجعت
ممکن نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجانش امان داد و آیت قلی را که در الاتاق بهنگام عربدهٔ کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود
چنانچه سبق ذکر یافت بپایهٔ سریر اعلی حاضر آوردند پادشاه از سبب آن جرات و جسارت معاتب گردانید و خدمتش جواب درست درشت معروض داشت
ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بود تا بضرب و شتم چه رسد امروز
نیز بنده پادشاه را اگر بمثل این عملی فرمایند بهمین جان بر بنده منت نهد اطاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم بایدو جواب معقول او را
پسندیده مضمون کلمهٔ ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و آیت قلی منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت

و وحشتی که مردم سبب خسارو دمار آدمی پیدا شتند موجب قربت و مزید اعتماد شده پادشاه در جمادی الاول سنه اربع وتسعین وستمایه سریر سلطنت را بجلوس خویش در خطهٔ
همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آیین شاهزادگان و خواتین با تمکین بر یسار و یمین بنشستند و ساقیان سیمین ساق جامها ارغوانی چنانکه دانی بر کف
نهادند **بیت** پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف بر چنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ شاهدان کافر نهاد و ماه رویان خلخ و نوشاد
در جلوه گری و دلبری میساختند و چون از لهو و سرور و سور و جشن بپرداختند پادشاه بر توالتغات بر تنسیق مهمات انداخته بر لیغها با نحاء و اقطار ممالک در صحبت
ایلچیان فرستاد و مضمون آنکه چون کیخاتو را از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده دفتر یاسا چنگیز خان را بر طاق نسیان نهاد و باتفاق آقا واینی و
خواتین و امرا در را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر لکین عزایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و داروغگان ولایت و عمال
و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات که پدران نیکوی ما در مملکت محروسه مقرر فرموده اند برقرار ممضی و مجری دارند و بی تغیر و توقیف بارباب استحقاق
رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب نموده در کنف رافت و رفاهیت جای دهند واز قوی بر ضعیف حیف و غبن جایز نشمرند و اوقات اهل
اسلام را از تکالیف و مونات دیوانی مصون و مامون دارند و هم در مبداء جلوس طغاچار را امیر الامرا ساخته دیگر نوینیان را مامور امر او گردانید و جمال الدین
دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید نیفتاد هر قطری از اقطار قلمرو را بعمیدی از امرا تفویض نمود بعضی اختلاف
عقیدت و تغیر نیت نوینیان نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان اباقاخان هر ناحیتی
منفرد و در عهدهٔ محافظت یکی از مقربان حضرت بود اموال منتظم و امور منتسق و مجتمع و مواد مشوشات مندفع و لشکریان مطیع و متبع بودند و باین اندیشه دیار
بکر و روم را مع مضافات و منسوبات بطغاچار نوین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولدای حواله کرد و قبچاق بال را بر شبانکاره حاکم گردانید و دیگری را
بحکومت مدینه السلام بغداد و مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده کردون جبین ارزانی داشت **ذکر بعضی از مناقب و مآثر**
نوروز غازی و سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض
ایام خوارزمشاهیان سی واند سال بحکومت سیستان و خراسان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت و قدرت و امارت
و نیابت بظهور آورد در سنه ست و سبعین و ستمایه منازل آن جهانی عوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعه او یکی از شعرا گوید **بیت**
بسال ششصد و هفتاد و شش بذی الحجه زماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باد گردش گردون بروز یکشنبه زفرق خسرو عادل کلاه بخت ربود و او چند پسر داشت
که قبای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می آمد اما شمایل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوعی بنوروز بیک مختص بود که در آن شیوه انگشت
نمای عالمیان بود و او در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطهٔ مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شده
و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن او انکه هوا از دود سینه دادخواهان لسان آینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان
لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا ایرغوجی افتاد و در آن شب هول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبان بفلک اثیر رسانید و تا روز از طرفین تیغ بیباک
رسم سر افشانی بجای آورد و چون صبح موسی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا ایرغوجی را در معرکه کشته یافتند و ملنا اسیر شده بود بعد از این
فتح مبین نوروز بیک تا حدود خرقان رفت و شاهزاده کیسو را در آن موضع نشانده در یرلیغها نام او می نوشت و چون غازان خان برین حادثه وقوف یافت
با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در رادکان باو رسید از جانبین جوانغار و برانغار
و قول بمردان جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اقتران امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا بحرکت آمده از راه بدخشان متوجه
بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و یرلیغ نافذ شد که لشکر ما وراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او
مجتمع شده از مقتضی فرمان مشارالیه سر نکشند و در آن حدود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خاطر جاری شده بود که اگر چاربائی هنگام آب خوردن
متنفر گشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در

ولایت طوس نزده به نیشابور رفت و در این اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغ شاه و قتلق تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنه او نامزد فرمود و هر دو طایفه را در ظاهر
ملاقات اتفاق افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنا گیرودار غازان بهادر گرزی بامیر نوروز زد که اگر کوه
زدی اجزایش متلاشی گشتی و او بتعجیل خود را نگاهداشت و یکی از قورچیان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده غازان زده چون آن امیر جوشن داوودی پوشیده بود
آسیبی بدان امیر نرسید و امیر نوروز قورچی را بعلت چوب بنواخت یعنی چون دیده که آن شخص جوشن در بر دارد و اسب برهنه است چرا تیر بر اسب وی نینداخت و امیر نوروز
از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص مینمود و بجهت ارتفاع
اعلام اسلام و استنکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار اسفار میفرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان ملت بیضا در مقام
منازعت و معادات میبود و در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قیدو مستوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنکتمور که داماد وی بود عهدی واقع شد
که نواحی آمویه را از شوایب سپاه قیدو مصفی سازد و چون این معاهده شیوع یافت اورنکتمور و نوروز مستشعر گشته بیکسو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع پذیرفت
که دیگر باره مواصلت محال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر میسور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نمودند و زبان باین دو بیت گویا گردانید **بیت**

ستاره نتابد فراوان چو خور　چو اندر هوا باز گسترد پر　که شیری نترسد ز یک دشت گور　نترسد ز چنگال او کبک نر　و با آنکه مخالفان باضعاف مضاعفه از نوروز زیادت
بودند اورنکتمور و نوروز از معرکه عنان تافته بهراة آمدند جناب امارت مآب پیر یعقوب نام اورنکتمور را کشته و امیر نوروز سر زیدین بران رقم زده باطراف و جوانب میفرستاد
و آثار باس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و رعب و خوف او در ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هراة به نیشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نمود
خدمتش بمحاصره اشتغال فرمود و بعد از محاربه بسیار مهم بر مصالحه قرار گرفته در خلال این احوال اورنکتمور را از مهابت نوروز مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد نمود
شاهزاده با خواص و ایناخان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیش دستی کن که بود دست پیشی را بدل از لطانه خانه اورنکتمور مشفقی امیر
نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشابور بازگشته ساتلمش نام را برسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تا
از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بوده بصفح جمیل
مقابل فرماید و اگر چون عنایت شاهزاده باخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و در رکاب همایون را استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده
شرف عرض یافته هر چند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرده یرلیغی مشتمل بر استمالت
نوروز و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نمود و بوصول خدمتش آثار خرمی و علامات فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دل قوی و املی فسیح روی
باردوی شاهزاده نهاده و بی توسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شد و در خلوات قواعد پیمان را بایمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدت
العمر جاده عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط بآنکه پادشاهزاده چون بخت کامکار سراچه دل را بنور ایمان تصدیق احمد مختار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار
منور سازد و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و جهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آینه موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت
خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرح لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سرور عامیتی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت
و انعام و اصطناع مستظهر و مطمئن خاطر گردانید و غازان حضرت دل صافی از غوایل غش و عقده پاکیزه تر از عارض بتان پریوش نوعی در روی حرف موافقت کرده وحشت و
بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت　**ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امراء غدار از بایدوخان و جواب وی**
چون بایدوخان مخالفت ایلی توکرده امراء عاصی را هلاک ساختند چنانچه گذارش پذیرفت شاهزاده غازان از استماع این واقعه بی آرام گشت و در باب
انتقام و بیعت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانبانی نشانم و باور امانند محل
اعز میان بیرم بشرطی که پادشاه متقلد قلاده اسلام شود و قد قال اردشیر بابک الدین والملک توأمان والدین اصل والملک حارس و ما لا اصل له فهو مهدم و ما لا حارس له
فهو ضایع و چون غازان خان قبل ازین متفحص ملل و ادیان میبود و از انجمله در نظر صایب او چنانچه واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن مینمود لاجرم درین وقت که امیر

نوروز مرشد طریق هدایت گشت پادشاه عالم پناه فیروزکوه در حضور شیخ صدرالدین حموی قدس سره زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان لشکریان
که مشرکان متمرد بودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهان بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون صد و دری مخیم سپاه نصرت مآل آمد ایلچی پیش بایدو فرستاد
پیغام داد که هرگز معهود یاسای چنگیزخان نبوده که امرای قراجوبی حکم خانان اوروغ او را بالتعرض رسانند و کنون مطمح آنکه جمعی از امرا را که بر قتل گیخاتو اقدام نموده اند نزد ما
فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای الجاعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل اموال یرلیغها باطراف و جوانب
فرستاد از الجمله صد تومان بر اینجو فارس نوشت سارban امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایشان ایلچیان غازان خان را تمکین نکردند و فرستادگان
ناخشنود باز گشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسیده باداء سفارت قیام نمود امرای خاین مستشعر
گشته پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریص دادند و در جواب گفتند که گیخاتو امور خانیت و احوال چریک مهمل گذاشته بود و بر افعالی که در خور مهابت سلطنت
نبود اقدام مینمود از حکم و یاسای چنگیزخان ما او را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده امرا بجمیع توکال با هزاره خویش بمحافظت اطراف شهر و بارو نامزد شد
تا در آنجا خیمه اقامت زده از مجاری احوال روز بروز اعلام نماید شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار بهنگام آنکه قرص خورشید در تنوره معده زمین نهان شد
ایلغار فرموده بشهر دیار رسیدند و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان آورده در حمله نخستین زیاده از دویست تن را جواز نامه
عالم فنا دادند و توکال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردوی بایدو شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت اینجانب
بر سر توکال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آنست که آقا و اینی لباس مصادقت
پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را بملاقات یکدیگر مؤکد گردانیده سخنی که داشته باشند مشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود
شد والقصه هر دو شاه در روز معین بر رقعه میعاد با لشکرهای آراسته حاضر گشتند **بیت** ترکان که ملایک رخ و دیو آسا اند در دست بهم ساغر و
خنجر دارند در بزم گهی ز لعل و گوهر باشند در رزم گهی تیغ سر می بارند و رعایت جانب احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو پادشاه با تنی چند معتمد از لشکر پیش
رانده باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند آقا و اینی شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان سخن اینجوی
فارس و عراق که تعلق بارغون خان داشت در میان آورده گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف بایدو خانست اگر در آن باب مناقشه واقع نشود و
تصرف گماشتگان ما آنرا گذارند مناسب باید و در جواب گفت که چه جای این محقر است زیرا که مجموع ممالک شیمه مشارکت دارد و هر چه خاطرخواه باشد
مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که فردا کار طوی را ساز داده سر حلقه ملتمسات از جانبین باز گنند و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امرا
بایدو خان بعزم آنکه روز دیگر مهم غازان خان را بمقطع رسانند در آنشب فارغ البال نخفتند هیهات هر گاه لطف ایزدی شامل روزگار گردد از مکاید دشمنان
غدار نابکار امان یابد و مضاد و حساد هر چند از اصحاب شوکت و مکنت باشند پایمال خذلان و اهانت گردد شاهزاده غازان و امیر نوروز بتایید عقل و بخت فیروز
دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کار را وقتی معین است و تقدیم بی هنگام مستلزم ندامت و مثمر آفات والامور مرهونة بالاوقات لا
جرم تکیه بر فضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شدند و سه منزل را یکی ساخته از آن غرقاب خود را بمامن نجات رسانیدند و روز دیگر **بیت**
بنمود در قاب چرخ طارم سیمرغ سپیده دم پر و دم بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصایب مخالفان سلطنت
بود خبر یافت بر فوت ضمان فرصت تحسرها خورد و قلق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرمود که ما با آقا دل یکدلی داشتیم و باعث از توجه بر
خراسان ولا و اخلاص بایدو خان بود اما چون امارت افساد امرا مشاهد گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو بحسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد
که ملک اسلام جمال الدین محصولات اینجو فارس را که در مقاطعه اوست بفرستادگان شاهزاده رساند و سال دیگر مجموع املاک را بنواب آنجناب تسلیم و چون یرلیغ را
بشیراز رسانیدند و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک جمال الدین بنقیض آن حکم یرلیغی هم از بایدو خان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیان
در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باسقاقا استرداد نموده ایشانرا از ولایت اخراج نمایند و در

شاهی این ادعات در افواه دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازان خانست و باید در شیوه سلطنت مبنی ندارد و از روی دلایل نجومی هنگام
که دولت و اتیاقی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام و بمراسم نشر صحایف نصفت و معدلت
و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی اقدام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال
امیر نوروز بنا بر اتمام مهمات و اسعاف ملتمسات پیش پایدو رفت و مقصود کلی آنکه بر سرایر ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن بر مقتضی همت بلند و عقل بی مانند
خویش مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاچار میثاق بست که هم پشت گردند و ایوان رفعت بایدو را چون زمین پست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت
انصراف نیافت عاقبت بهر حیله خویش در مجلس بایدو بغلاظ ایمان متمسک جست که غازان را بسته بر کلاه بهرام صولت بایدو خان سپارم بایدو بدین افسون
و دمدمه فریفته شده او را سیورغامیشی کرده بانجاح مهمات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز مرکوب را با گران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده
رسیده حیله را که در مجلس خود انگیخته بود بعرض رسانید و جهت تصدیق این یمین غازانی یعنی دیگی را بسته پیش بایدو فرستاد و پادشاه و امرا ازین معنی متعجب شده
از اجازت او پشیمان شدند چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خاییدن فایده ندارد و چون در آن ولا عرصه خراسان از وجود شاه و سپاه
خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی هراة را مخیم ساختند و این خبر بمسامع علیه رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب
امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شده چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان و آمد شد سهام جان
ستان مضمون کلمه الفرار فی وقته ظفر غنیمتی موفور دانستند و چون ازین شاغله خاطر امیر نوروز فارغ شد بی آنکه نمد زین بر جنیبت خشک گرداند عنان معاودت
بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاصد صبا و شمال سپرد

گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق

و بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی
قرار گرفت صدر الدین را از راه نیابت طغاچار بضبط اموال روم فرستاد و او چند روز بآن مهم اشتغال نموده از آن کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را
سزاوار کمتر بنده خود می پنداشت و انتهاز فرصت نموده از آن موضع خیمه اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان بر تافته با اتباع
و اشیاع و خیل و حشم روی بگیلان نهاد از سرعت در منزلی یکی می انگاشت و در هیچ مرحله یکلحظه توقف جایز نمی داشت چهارپایان بر جای مانده بیشتر از ملازمان
بالضروره متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و حدمتش
چندان متوقف شد که متعلقان باو پیوستند بعد از آن عزیمت خدمت پادشاه زاده جهانبان غازان خان مصمم گردانیده در ولایت سبزوار بشرف تقبیل بساط
همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و انجناب در همان چند روز صورت
میلان ضمایر امرا ببایدو و امتناع طاعت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر شاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آئین آینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و
مصقل تسلیم روشن دارد و نیت کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد در تقویت دین محمدی و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایت سعی نماید
و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه را که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد
من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیک با استمالت مشی کنم و از راه گیلان معاونت بر سر بایدو روم و طغاچار خود خود در انتظار وصول لشکر نصرت شعار روز
و شب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط شوند غازان خان بر ذمت همت فلک مرتبت ملازم گردانید که چون
خاتم خانیت در انگشت دولت کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد از آن بفال میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید
و در مقدمه نوروز بیک را با صدر جهان و طایفه از شجعان سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذی قعده
سنه اربع و تسعین و ستمایه بوقتیکه **بیت**

سیاه شب تیره بر پشت زاغ | یکی فرش گسترد از پر زاغ | چو فولاد زنگار خورده سپهر | تو گوئی بقیر اندر

اندوده چهر | مه در روزه اردوی بایدو رسیده در پس پشته نزول کرد و در پنهان ایلچی پیش طغاچار فرستاده او با لشکر خود از پشت رود در حرکت آمد بعد از وی

تورمیشی پسر الیناق و طولدای کشته شدند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو بدین حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کرد و عنان عزیمت بل هزیمت
بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بدو روز راند و یوز از عقب آهو پویان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت چهارپایان برجای ماندند و چند روز توقف نمود که
تورمیشی برسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار بکاه میشی باید و فرستاد و با اطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالها
در از بزر و دینار و جواهر شاهوار مزین و آراسته بود غارت کردند و لشکریان ظفرنشان در حدود نخجوان بایدو رسیده او را گرفتند چهره امانش در خوی خجلت و حسرت مرا غدندن
گرفت و خدمتش را به تبریز رسانید و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت شسماهه او را از کنار جویبار نشو و نما بدست بستان پیرای قهر برکند نتیجه حال روزگار غدار و بازیچه
فلک دوار جز این نیست شفق شامش از خون بیگناهان هر شب مرکب است و فلق صبحش از نفس دادخواهان مرتب خاقانی گوید **بیت** مرا دل چون
تنور آهنین شد ازان طوفان همی بارم بدامن درین پیروزه طشت از خون چشمم همه آفاق شد بیجاده معدن و گرنه سرنگونساری این طشت لبالب
بودی از خون دل من و در ماه ذی حجه سال مذکور شهریار جهانبان سلطان محمود غازان خراسان و ایران بر تخت سلطنت عروج کرد غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق
مقرنس گردون افتاد و بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیک زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور کاینا من کان که از متابعت
شریعت خود را مستغنی میدانستند و محرمات را که از آن موجب نص اجتناب ثابت حلال می‌شمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند
و در جمیع امور و قضایا مقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هر که گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم محمدی سرپیچند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنابر حکم مفتی دین
شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند بتشهیر این فتح نامه ایلچیان با یرلیغها باطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند
و چون گلشن جهان فانی بیمن معدلت ایلخانی مانند باطن دولت او خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزیین پذیرفت در تدبیر امور خانیت
و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه و امارت سپاه ظفرمآل را بنوروز بیک مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب
و خفض و رفع و حبس و اطلاق عمل فرماید و بجهت تیمن و تفاءل بایرها را از مربع بمسدس که افضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود که درمیان سکه لا اله الا الله محمد
رسول الله نقش کردند و بر مکتوبات کلمة الله اعلی که بتقدیم اولی بود و است مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان دور از نظر افتاده بود و در آن بلاد فردوس اثر خالی از لشکر نامدار
بود طولدای را با طایفه از دلاوران که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون توکال که بحکم یلتکر گرج پیوسته بود و صبای
عصیان بر جبین بسته و بحسب فرمان طایفه از متجنده متوجه آن صوب شده و خدمتش را گرفته باردوی اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که مهم او را با پرسیده بقتلش آوردند و ایلدو جمعی دیگر از نوئینان و غیر ایشان را که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند موجب فرموده بیاسا رسانیدند از این ابواب چون فراغ
روی نمود و شرط نظم سیاست ملک رعایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در آنجا خبر رسید که پسر براق با سپاه ماوراءالنهر از آب عبور نموده مانند شیر غیور بخراسان
درآمده و لشکریان پادشاه روی زمین تاب مقاومت نیاورده و از مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد اند و چون پادشاه بتحقیق میدانست که دفع این مهم جز بیاری و
اقتدار امیر نوروز میسر نخواهد شد فرمان قضا مضی شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از تمامت قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه
سه پادشاه بر گوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چارسوی مملکت رکوب لشکر عظیم دست داده مالی در خزانه نمانده بود و احشام و رعایا در مقام مطالبه آورده از مو
ده دو بگرفتند و از این جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافت و نوروز بیک بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته مصالح حرکت مرتب
گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعارت کرده روی بدیار شرق نهاد و لشکریان آنجا که بار زمردان آمده بودند و قتل و غارت بافراط بتقدیم رسانیده و کلید مواشی و اموال
بدست آورده چون آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان [illegible] مخالفان تعاقب نموده بقدر امکان
و عیسور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هراة با [illegible] مصاف داده از جانبین بهادران در میدان درآمدند و نوروز
غازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان [illegible] تا بقیه السیف کمتر را نید و بازگشت و چون عرصه خراسان
از شایبه خذلان معاندان مصفی ساخت نوئین اعظم نظام الدین یحیی را جهت نصب فرموده سپاه را [illegible] امیشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت

پایهٔ سریر اعلی گشت **بیت** تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هرجا که برفت سرخ رو باز آمد و بازاء خدمتی که بجای آورده بود بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص
یافته و یرلیغها باطراف قلمرو فرستاده در هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدرالدین زنجانی در وقت یلغاق بایدو و قبل از استقرار غازان خان بر تخت
جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات چریک نوشتها بنام خویش رقم زده بهر طرف ارسال نموده بود و عقیدهٔ امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خدمتش را از منصب
وزارت عزل کرد و زمام این شغل خطیر را در قبضهٔ درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی ببرادر خود حاجی بیک رجوع نمود و
چون سرعت تغیر مزاج طغاچار نوین بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانید و با معدودی چند بحراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت
شآمت کفران نعمت کیخاتو خان و بایدو اغلان شامل روزگار طغاچار نویان گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا او را در ان ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان
دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان که تا انقراض
عالم روس منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغاچار مسلوک داشته لاجرم روزگار کینه گذار بجزاء افعال ناهموار او را
گرفتار ساخت چنانکه بر کیاست روشن است که غدر و بیوفائی با اولیاء نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب حکومت و جاه را دید که روزی
چند نهال اقبال ایشان بجویبار اعتبار بالا کشیده چون حقوق نعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطهٔ رنج و عنا افتادند و شکر منعم مزید نعمت است
و کفران مستلزم زیادتی نعمت لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی امراء برگشته روزگار بر قتل سلطان محمود
غازان و امیر نوروز** چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلال نهاد فرمان قضا مضا شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه
عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهان مطاع سوگا و برلا در مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام خدیعت
معاندان دین که درین باب با پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشه بودند از پردهٔ اختفا بیرون آمد و آن مفسدان فضیحت و رسوای عالمیان شدند بیان
این سخن آنکه شیطان رجیم را از جادهٔ سعادت منحرف گردانید تا در خفیه باهم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند
و مقرر چنان شد که سوگا و برلا در خراسان برود زمین قصر حیات نوروز بیک را منهدم سازند و ایسن تیمور پسر قنقور بای و ارسلان با لشکریانی که در عهدهٔ اهتمام
ایشانند مهم ایلخان را باتمام رسانند و بنامت مساجد ارباب توحید و یقین کنایس اساقفه و رهابین گردانند و پیش از وصول نوروز بخراسان سوگا و برلا
ایلچی پیش شاهزاده طایجو فرستاده و او را از مواضعهٔ خویش آگاه ساخته بسلطنت نوید داده و طایجو بحسب ظاهر سر رضا جنبانید و قاصدی نزد نوروز
فرستاده او را ازین حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال سخن و زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار بود و دولت قرین و یار امیر عالیمقدار در شب دعوت
عز و اقبال خود را خالی گذاشته در کمینگاه با سپاه نصرت پناه بایستاد و هنگام آنکه جهان کسوت لباس سوگواران پوشید منافقان تیره دل مشعل و ارابای در بیشهٔ
شجاعت نهادند خیمه و خرگاه را مانند سراچهٔ ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند و رعب و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز از کمین
کمین چنان در راه خلاص و نجات بر آن جماعت بربست و بزخم تیر و ضرب تیغ طایفه را بقتل رسانیده و بکمند قدرت و قوت زمره را ماسور گردانید و سوگا راه انهزام
پیش گرفت روز دیگر که پردهٔ شب از چهرهٔ ایام برگرفتند گرفتاران را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف
و شقاق مواضعه و اتفاق داشتند بعرض نوروز نایب رسانیدند صورت قضیه نامرضیه مکشوف و چشم بد از روزگار دولت مصروف گشت فی الحال برلا در قفا
او را سر چشمهٔ تیغ خضر شربت فنا چشانیدند و ایلچی جهت روان گردند معلم بوقوع و کیفیت مواضعهٔ دشمنان و ایسن تیمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده
و بقوت و شوکت خویش مغرور گشته در بکیر دره راه اردوی همایون با قراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده در همانجا رحل اقامت
انداختند و پادشاه اسلام بر جرات و جسارت فرقهٔ اشقیا اطلاع یافته فرمود تا پل طغان را خراب ساختند و باحضار سپاهی که در آن اوان پراکنده بودند ایلچیان
فرستاده ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا
یافته ایسن تیمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ باز کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه پنج پادشاهزاده و سی و هفت امیر

یاسا پادشاه دریافته از منازل خود رخت بساحل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت دستها بر ایام و جواهر ارایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی مشکوره بر ذمه دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت متابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند **بیت** من بوالم از آنکه نیاید بکس در همه عمر نتوانم که نگویند مرا بد دگران و بدین تهمت او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اصناف تعذیب تقدیم نمودند و بی ثبوت جرمیه پادشاه فرمان داد که والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی منقولست که گفت در اوان گرفتاری شبی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز ماندند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی با شمعی افروخته بیرون آمده مرا ازان مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت است که صورت واقعه را با هفت کس از دوستان محرم بگوئی روزی دیگر با دلی روشن و مشکوة یقین بآیات صدق مبین میبودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه خورشید گذار بقصد سیاه زنگبار در میان آسمان تاخت موکلان مرا بر اسب بالائی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر آنکه در عهد کیخاتو خان درباره ایشان انواع عاطفت و احسان تقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقت می نمودند تا هنگام شام مرا دران مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک محتال فارغ و مرفه الحال بودم و انتظار روشنی معهود میکشیدم دراین اثنا آن شخص بهیاتی که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلا شوق حضرت باری و ارادت عالم غیب غشی روی نموده از پشت مرکوب بی ارادت بر زمین افتادم موکلان تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام و درین حال مرقداق از زمین از سکان مراجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفساری بجای آورده صورت حکم قضا مضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راند که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید و چون ازان سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر که از سطل زرین آفتاب آب روی روشنان فلک بر ریخت تفصیل اسامی مخالفان را برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند نام من دران میان نبود لاجرم ازان بلیه عظمی رهائی یافتم در تاریخ مسطور است که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که بسعی نوروز بیگ در مسند وزارت متمکن شده باشد بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمایه صدر جهان را بسیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رافت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت

ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او و ملک خراسان

در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمایه که مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل در شاخسار گل در پرواز شد رایات نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده به نیت شکار رکاب همایون از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش ازین تاریخ بیکسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بودند و مزاج شریفش از بعضی تحکمات نوروزی متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ مهیا گشته خاقانی دشمنان امیر نوروز بتخصیص صدرالدین زنجانی که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکوخصال تدبیرات اندیشیدند و چون دران زمان که پادشاه جهان سلطان محمود غازان قصد کرده بود که بایدو خان را از میان برگیرد امیر نوروز جهت اهتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامهای مزور بپادشاه مصر و امرای او در قلم آوردند مضمون آنکه پادشاه ما اگرچه مسلمانست و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع میشوند طمع و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نمائیم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که متابع و مطاوع شما باشند و قیصر نامی را که بفرموده امیر نوروز بولایت مصر آمد و شد می نمود مست گردانیده مکتوبهای روی اندود در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه ببرادرش حاجی بیگ در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدرالدین زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیگ منتظر علوای سکر او شده این مکتوب را در میان کاغذها که دولتیان خدمتش بر تعبیه فرموده و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت با فتح وجهی معروض پادشاه گردانیدند بموجب فرمان حاجی بیگ و قیصر

گرفته تا مهام امور ظاهر شد و پادشاه بشرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سونتای و مرقد
نوین را با دو تومان لشکر نامزد کرد تا بخراسان روند تا نوروز را که از خاک برگرفته اوست قرین تراب سازند و چون این همه ایادی و نعم پادشاه را بکفران مقابل داشت
از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان بدن او را معزول گردانند و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلقشاه را بجنگ آن دو امیر تعیین نموده با طایفه
از دلیران برعقب ایشان فرستاد و احکام باطراف ولایات عراق روان کرد که اقربا و متعلقان و مخصوصان نوروز را در هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و دار و غکان ممالک
موجب فرموده خلقی کثیر را از انجماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان تبک یا بیرون برده بود باردوی رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک
و رسیدن امیر قتلقشاه و دیگر امرا بجاجرم اعلام داد و امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد
طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هراة گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بتکامیشی می آمدند بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت از جانبین تا نماز پیشین کوشش نمودند
و امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان برتافت و چون بیک فرسنگی شهر هراة رسید روی باقارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخر الدین کرت داماد و مربی من است
چنانکه همه میدانند و مرا بروی اعتماد کلیست رای شما درین باب چه اقتضا میکند طایفه از اعیان امرا گفتند که قلعه و حصار مغول فسحت صحراست و اعراب نیز گفته اند حصون
العرب الخیل و السلاح مصلحت در آنست که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین چهار دیوار مقید و مصون نگرداند و بر ملک فخر الدین و خویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز ازین
حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخر الدین وثوق تمامست هر کس از شما بهر جانبی که خواهد گو برو طایفه از خواص و ایاقان او که بعقل و کیاست امتیاز داشتند
جان از آن غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیک با چهار صد سوار که دم از وفا و ولاء او میزدند بشهر در آمد و ملک فخر الدین که برادرزاده او در حباله
نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت نمود و آنجناب را در قلعه اختیار الدین فرود آورده بعد از چند روز امیر قتلقشاه در ظاهر هراة نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود
و چون دید که شهر آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخر الدین داماد او نیز بود بران داشت که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را
که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون نهاده دستگیر ساخته تسلیم کن تا بنای دار السلطنه شهر هراة بل مجموع ملک خراسان در سر این قضیه خراب نشود و این نامه مصحوب جاسوسی بشهر
فرستادند و آن نوشته را چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برد و خدمتش در غیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در غایت محبت
و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب خود گفت که قتلقشاه درین زودی دست از محاصره باز ندارد و تدبیر کار ما چیست بعضی جواب دادند که
سپاه تمامی خود را بر معاندان زنیم و خویشتن را ازین مهلکه بیرون افکنیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش امیر قتلقشاه رویم امیر نوروز گفت بروی
اعتماد نکنیم ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هراة نخواهد بود و قریب بچهار هزار مرد جنگی درین شهر اند هیچ شک نیست که قتلقشاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان
و فرقه از مقربان نوروز بیک گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت سپاه هیچ سخن نیست اما اگر امیر عادل خواهد که درین شهر سالم ماند و دشمنان بروی دست
نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار را از دست غوریان انتزاع نماید چه میشاید که غوریه قصدی اندیشند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت
نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت او بنوعی که از سرداران گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که خداوند را بهر کیفیت که باشد بدست
خصم سپارد و این روز خود بمجلس نمی آید آنچه مانند کار برخاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر راست امیر نوروز ازین سخن امتناع نموده گفت معاذ الله که
من نسبت بملک فخر الدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزای مکار غدار عذاب صعب است و الذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست
مصرع همان بهتر که با فردا گذاریم کار فردا را رمضان که عاقل مشفق بود گفت بیت بفردا ممان کار امروز را بر تخت منشان
بد آموز را مگردان سر از رای دانندگان ز ایوان شاهان ببین مگرد نوروز گفت ای رمضان حالا وقت تجلد و پاس است نه هنگام ترس و یاس یکی
از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک بترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار
بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی کشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت
که درین شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی نفاق نموده دروازه بروی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازها بمعتمدان خود سپارد

و تا این دغدغه از خاطرها رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن بر اشفاق حمل فرموده اقربا و خواص و مقربان خود را بدان قلعه فرستاد
و چون پیش او معدودی چند بیش نماندند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد نعمان و دیگر طایفه مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز
نامزد فرمود و با نزد کمان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه امیر قتلغشاه تیری
انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت و از سر غضب کمان را بر زمین زده درین اثنا امرای غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز باواز بلند گفت که ای پهلوان
یلدوز بهر چه آمده و این درها چیست یلدوز گفت ملک فخر الدین ما را فرمود که با این درها پیش امیر سپر شویم تا از زخم تیر آسیبی باو نرسد امیر نوروز جواب داد که میبایستی در فلان
موضع ازین تختها پناهی باید ساخت و بعد از آن نوروز بیک بزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیشتر آمده گرزی بر شقیقه او زد و محمد سام و عمر هارون و محمد نعمان او را
فرو گرفتند و با دست بسته و دل خسته و سر وروی درهم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار مکمل بر در حصار ایستاده بود و چون از گرفتن
نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدر وازها فرستاده گفت با نوروزیان بر وفق بگوئید که امیر نوروز را بر مهمی که سانح شده میطلبد ایشانرا گمان شد که سبب طلب ملک فخر الدین
است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و غوریان زمره از آن قوم میکشتند و فرقه را در چاه می افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را
با ده کس پیش امیر قتلغشاه فرستاده پیغام داد که تا بیدآگهی دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت و فیل مست با وحشت بود اسیر و دستگیر گردانیدم

بیت

ز گاه کیومرث تا این زمان کسی را میسر نشد در جهان که شخصی چنین را بگیرد بزور مگر من که هستم ز شاهان غور امیر قتلغشاه فرمان
کان را خلعت داده نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی ابقا رود مفید نیفتاد و قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا
تیغ راند و شخص او را بر خاک تنصیف کرد و این واقعه در بیست و دویم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه روی نمود و سر او را در عراق بار دو فرستاده بر دار کردند
یکی از فضلا در آن واقعه گوید

بیت

با عیش شها طبع تو آمیخته باد وز خنجر تو تیغ عدو ریخته باد هر سر که نه همسر مرادت باشد همچون سر نوروز در آویخته باد

و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخر الدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلغشاه نوئین از جانب امیر نوروز
فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت
هراة مع مضافات فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود بنابر شرارتی
که از ناصیه پسر خود ملک فخر الدین مشاهده مینمود او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانید و ما در ملک فخر الدین که در قلعه نازلتر مقام داشت هر روز دو نوبت
جهت پسر طعامها ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پسر داشت و دیگری را در پسر طعام را تناول فرمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال
فرمودی و چند سال برین و تیره روزگار تیره گذرانیده مفتاح فتوحی روی نمود و در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز
کسان پیش شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملک زاده مبالغها نمود و هر نوبت پدر در جواب میفرمود که در ناصیه این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر
مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت اینجانب باشد و نه لایق ملازمت آنجناب و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شود یکی طرفین که در
نور آفتاب از ما رسر ما خورده باز داشتن بسلامت نزدیکتر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد
که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر ازین شخص امور نا ملایم صدور یابد عهده آن در دنیا و عقبی بر گردن او
باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت امیر نوروز در صدد
تربیت ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم ملک فخر الدین در ترقی بود و چون بر ذروه مکنت اعتلا یافت عذر خواهی
امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید و باینجا ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمدن باردو و ملازمت
امر معاف دارد تا همچنان مطیع و ایل باشد و کوچ دهد و بندگی کند باسعاف ملتمس او یرلیغ صادر شد حکام غور و غرجستان و قهستان و خزر و سبزوار و هراة
و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بکار استبداد و استقلال بدماغ او راه یافته در استحکام برج و باروی هراة غایت جهد مبذول

داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش فرمود که خندقی کندند که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و متابعان او بشصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بزبان حال درباره وی املا میکرد که ع دریغا از وفا خالی بران رخسار بایستی و چون خدمتش بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری تقصیر و توانی پیش گرفته بعذرهای واهی تمسک میجست و پایه قدر او روز بروز بمیمنت تضاعف میگرفت

ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هراة

در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه الجایتو سلطان بهراة آمد و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان مملکت عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خطی گناه کاری ستانیده بودند که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آنجماعت از قدیم باز سرق و راه زدن بود و راقم حروف گوید اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال مینمایند فی الجمله هرکه در ولایت عراق راه میزد آنجماعت را معاقب و مواخذ و معاتب میگردانیدند که فعل شماست و نکودریان ازین معنی تنگ می آمدند و ازان تهمت ملول و متبرم می شدند چون کار ایشان بجان رسید از عراق بیرخصت بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخرالدین کرت بردند ملک فخرالدین ایشانرا در ظل حمایت خود جای داده و همه را باسب و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بی باک را بتاخت ولایاتی که انقیاد نمینمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آورده و دود از دودمانها برآوردند و بدین واسطه مظلومان و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته و از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان ببرادر خود خربنده اغول که بعد ازین از وی باولجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهراة کشد و نکودریانرا از ملک فخرالدین طلب دارد اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سنجریان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل گرداند و رعایا را زحمت ندهد و چون یرلیغ باولجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف خراسان روان شد و به نیشابور نزول فرموده ازان جا ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرای هزاره نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده اداء رسالت کرد ملک فخرالدین اندیشه مند شده با امرای نکودری گفت اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون میرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت نفرمایم بهیچ موضع پیش مجلس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشانست سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده بشی برده باز داد و در جواب گفت که بوقا و سایر امرای نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آنجماعت را بنواب پادشاه عادل میسپارم و رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخرالدین سر نافرمانی دارد لاجرم بتعجیل متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و خرک و نردبان مشغول شد ملک فخرالدین بقلعه اسکلجه که ازاامان کوه نیز میگفتند پناه برد و اولجایتو سلطان متوجه آنجانب شده چهار روز ظاهر قلعه توقف فرموده لشکر را رخصت حرب نداد بامید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریانرا تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با چندین از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده خود را بلشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشت و روی بشهر هراة نهاده و شهر را با امراء غور و خلج و غیرهم سپرده با پانصد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم کرد فتح میسر نشد و چون اولجایتو دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هراة معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امراء سپاه مثل بیسن تغلق و بلاجو و سرقداق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم برگرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخرالدین مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر خوارزمی و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده خلقی فراوان کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز بر داشت و از طرفین قریب بده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هرگونه نصایح و مواعظ ایراد فرموده گفت درین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی ننماید و این معنی موجب بی ناموسی سلطنت شود و اکنون صلاح در صلح است ملتمس مبذول افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هراة کس فرستاد که پادشاه از سر جریمه شما درگذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار بار داد

روان

روان گردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه وجه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال کوفت و چون خبر معاودت اولجایتو سلطان بسمع ملک
فخر الدین رسید مستبشر گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هراة شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود طایفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده
بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را تجدید عمارت و مرمت کرد و بروج را از دستور پیشتر چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل و خاکریز (فرمود)
شش گز خاک برداشت ربیعی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید **بیت** چنان تند شد برج باروی او که پرنده را ره بند سوی او در پای
حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بروز از خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و سر برهنه گرد بازار و محلات بر
آورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران را از رفتن بماتم سراها منع فرمود و فرمان داد که مقریان در پیش تابوت نزنند و حکم کرد که سر و ریش پیغامبران تراشند کسی
که شراب خوردی بعد از ایراد حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و بناء کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی فی الجمله چون در زمان حکومت او دار السلطنه هراة بغایت
معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت

ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز

چون نهال اقبال امیر نوروز از تندباد حادثات خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم
شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نمود خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت
و بزی ارباب زهد و تقوی متزین شدند و بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ بقطع مراسجات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و آب ربا که در شهر انگشت
نمای عالمی بود بد سرپنجه ملکت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جهله انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مبهمات
کردی با شاهزاده طایجو گفت که بعد از چهل روز سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و از این هذیان بخار پندار بر دماغ شاهزاده تصاعد نموده بر نهج دیگر
زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و ایناقان او و آن جاهل یرلیغ صادر شد و بر مقتضی فرمان مجموع را
گرفته بیاسا رسانیدند **بیت** درون تو از غیب آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست و هم در آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را
که گوئیا در شان او گفته اند **بیت** آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر نگرفته است زر اندر کف رادش آرام بعلت تصرف مال دیوانی
از امرای بزرگ مثل تورین نویین و قتلقشاه بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی گفته بگرفتند و در روز یکشنبه دوم رجب سنه تسعین و سبعمایه بیاسا رسانیدند چون
او که گلگونه روی مکرمت و سخا بود چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود در عبادت هم در آن
روز از عقب روان شد و در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمایه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای و رویت و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام
ناظمی مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التاریخ از مصنفات اوست و خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت
جهان کهن بنوی نور و صفا گرفت تا فلک بی سر و پای امثال حرمت را بر حاشیه غبرا برخاسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق
فاضله و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی این دو وزیر صایب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و نحست
جوانان و اطفال بچاه فنا فرو رفتند آنگاه وبا عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقا سحاب نم از جهانیان باز گرفت **بیت**
بی آب شده سحاب آزار چون خنجر برق و تیغ کهسار در جیحون و دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شد در ممالک پادشاه خصوصا در ممالک فارس آب از
روی کار مزروعات برفت و خرمن امیدها برباد آمد و مردم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز نهیات نان چون عنقاء مغرب روی از بینندگان
بنهفت و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نماند و چون خسرو انجم رخت به بیت الشرف خود کشید وبای عظیم در عقب این بلای الیم روی نموده از مرض
هیضه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و عشاق ناتوان در فراق سبزخطان با هزار ناله و آه سرایند گرفتند **بیت**
چون ابر بهاری بر دم زار بگریم بر خاک تو تا بو که دگر بار برائی و در آن ولا که ایلچیان از دیوان اعلی جهت تحقیق انبارها و گوشمال اهل احتکار
رفتند زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و بجهت تغییر نقود و تغییر زر خلایق متضرر شدند و آنکه شد رسولان جهت آنکه در ولایت و قری و قصبات

مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این قضایا باشد و چون حکم شده بود که غیر زمرهٔ مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد تجار و آینده و رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطهٔ قطاع الطریق و افساد مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده فرمودند از هر حکمی که کرده بودند در گذشتند اما اسلحه تازیکان در دست محصلان باز ماندی و اگر شمهٔ ازین تکلیفات که بر رعایا میرفت بر سمع پادشاه جهان رسیدی برسانندهٔ و دهندهٔ ابقا نفرمودی ملخص سخن آنکه در آن چند گاه محترفه و احشام را چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید تا آنزمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام

چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست در اتباع دین مبین و تاکید مبانی قصر شرع متین سعی موفور می نمود چنانچه شمهٔ ازین معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام پروری و نصرت دین پیمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین پدران ما بنابر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند و امروز بحمد الله و المنه که بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی بیکانگی مبدلست و مخالفت بموافقت معوض باید که فیما بعد از اندیشهٔ لشکر ظفر قرین ما فارغ و آسوده خاطر باشند و تجار جانبین متوارد و متواتر خلاف سوابق و سلامت از علامات سعادت ابدی شناسند و ازین نوع کلمات که سامعان را در بادیهٔ تشویق می انداخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار کرده وعدهٔ اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقا از قوت بفعل نیاوردند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار مینمود و غازان خان با وجود تمکن و دولتیاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بنده پیرامون تعرض مصریان نگشت و تساهل و تغافل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار را بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین و الراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند معدودی چند از آن جماعت بلباس مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه راندند و گفتند اینک مولای رسید و ما بجهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر در آمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در ماردین انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب مانده و ازین تعبیه متحیر شده جز ضبط قلعه چارهٔ ندیدند و مصریان دست بغارت و تاراج و قتل و فساد در آوردند و در پیشگاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر بر داشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفایف و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و خزی و خسار در آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقهٔ مهمل نگذاشتند و چون این اخبار موحش در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزای آن حرکات ناشایست را در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمهٔ اسلام استفتا فرمود باجماع گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که بر داشتهٔ قدرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانیست واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقیف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولانا میرسید که قبچاق و بلکتمور از لاجین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدینجهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون یافتند و بسیور غامیشی مشرف شده در پایهٔ سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جادهٔ صواب بیرون نهاده بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه ظفر نشان مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را بممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق و عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جای دارد بیک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را از زینت جلوس همایون دهد باستحضار لشکرها تواجیان قمر مسیر باکناف و اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد از هر ده نفر پنج تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب بار ساز و عدتی تمام و آذوق شش ماهه مرتب گردانند و نواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از آنکه جهت ضبط سرحدها طایفهٔ از امرا مقرر و معین فرمود در بیست و ششم صفر سنه تسعه و تسعین و ستمایه بطالعی سعد که گردون بدان تفال میکرد پای بر رکاب گردون

حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شادروان عظمت گشت امراء روم باردوی همایون ملحق گشتند و در موضع نصیبین میر دین نجم بتقبیل رکاب
همایون استسعاد یافت و در آنجا طوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را طغار داد و از آن مقام تا معبر رأس العین و قلعه حصیر زاد و علوفه سپاه
مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و مشمول عواطف خسروانه گشت. چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام آمد پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان
میر دین با یکی از شهزادگان و دو هزار سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد باعلام حضرت علیا احتیاج افتد انهاء کنند و الا آن مهم را بر حسب
صوابدید خویش بتفصیل رسانند و پادشاه دریانوال از آب فرات عبور نموده لشکر را سان داد نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلغشاه نویین و مولای منغلای
پادشاه از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و دو روز در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند
بعد از آن خان چون کوه وقار برنشسته برآمد و احتیاط قلعه حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات رایها مختلف شد آخر الامر چنان مقرر گشت که دست تعرض از دامن
قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بمقطع رسد و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد آن روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام مسافت خطوات
ایمش کردن خرام بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در آن روز چوپان زانو زده معروض داشت که چون چشم همایون پادشاه در رشته عرض بر مراکب ما بندگان افتاد که
اگر رخصت شود هر یک از ما اسپی با دیبای برق رفتاری که در چنین روزی بکار آید بنظر خجسته سلطان رساند این سخن گفت و اسپی که **بیت** شب تیره
گر تیز شتافتی تنگ روز بگذشته دریافتی پیشکش کرد و سایر امرا موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق
نزول اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند چنان تقریر کرد که پیش از این بسه روز میری از امراء این دیار خبر وصول لشکر
ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقور حاکم حماه بدو ملحق شده پیش سلطان مصر که در حمص خیمه اقامت مطنب گردانیده بود رفتند چه از وصول لشکر قیامت هیبت
بجبل السماق ملک ناصر و متجنده مصر با آوازه حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته فی الجمله
چون رایت عالیه بحوالی حماه رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیده که سلطان مصر با متجنده پیرامن تربت خالد بن
الولید مقام کرده و در آن عرصه تلی است که آنرا تل نصر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و هر نوبت چاشنی ظفر چشیده
و پیکر فتح و نصرت در آیینه مراد دیده و آن تل را بر خود مبارک دانسته اند و اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل غیر منصرف قتلغشاه نویین گفت
مصلحت چنانست که صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و تل نصر بر آنجماعت کوه خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان سلطان را با یکتومان لشکر روان فرمود
که ماورای اعادی را محافظت نمایند تا بر فرار قادر نباشند و بعد از این تدبیر یرلیغ نافذ گشت که تمامت امرا و لشکریان بآب حسن المآب شرط طهارت بجای
آوردند و سرواسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجتمع عرفات صف از سرپا زنماز بجماعت گذاردند و بزمزمه اللهم انصرنا ولا تنصر علینا
صدا درین گنبد گردان انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر خاک ضراعت نهاد و از درگاه **بیت**
آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همی گوید که ای دانا خدا آن تنگری ظفر و قدرت مسألت نمود امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست
و از ملهم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چون از زمان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان سقط
شده بود بقایا لاغر و ناتوان مانده هر یک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع
لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت
لشکریان سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون نزدیک بآب باریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز چهار شنبه است
جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند. تمامت هر یک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ
و غیر ذلک قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان مقدار چهل هزار مرد نامدار
با لشکرهای چون بیضه فولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان

منه ازل هزاره تا میان وطغرلجه در طاس از مراکب پیاده گشتند و بهیات اجتماعی شبه آغاز کردند و از نوک تیر بسی چهارپایان بر زمین افتاد و در این اثنا از هزاره قتلغشاه
نوین آواز کوس برآمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلغشاه فرمود که ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموع از اسبان فرود نیامده بودند که باز اشارت شد که سوار گردند
و بین الرکوب والنزول تراخی افتاده مصریان رسیدند و بضرب تیر و تیغ بعضی را بیفکندند مقارن این حال عسکر ظفرقرین چون فضل ایزد متعال مترادف و متعالی
رسیده بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیرباران مانند کمان پشت نمودند مولای و قوتلیشی بحملات متعاقب ولوله در زمین و زمان افکندند و مقدار پنجهزار کس از
از مصریان بقتل آمده بقیة السیف را تا کنار آب عاصی براندند و در اثنای گیرودار اعراب شام بحسب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای مشکل‌گشای
شهریار هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طایفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آوردند حالی که سپاه منصور
سیاهی اعدا دیدند یکی از نوینان با مقدار چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قورمیشی نیز از میسره امداد نمود و در یک لحظه اسامی هفت هزار مرد
شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زر زردروی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت که مهمات دیگرگون و سررشته
اختیار از دست ما بیرون شد هر نوع که دانید صیانت نفس و مال واجب دانید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان سپاه زنگبار را منهزم
ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات
ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون برای عالم‌آرای پادشاه گیتی‌گشای روشن گشت
که والی مصر با فوجی اندک خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده و امرا که متعلقان ایشان در دمشق بودند بدان صوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش
گردانیده در عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای و سلطان بعضی دیگر از نوینان با پانزده هزار سوار پی سلطان مصر گرفتند و در اثنای
راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند و تا غزه که هشت روزه راه بمصر است غارت‌کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نموده خزاین
و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضاة و اعیان
و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامن استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام
پناه بر زبان خجسته بیان بگذرانید که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس بر دمشقیان دایر گرداند و چمن آمال ایشان از زلال افضال ما تازه
و سیراب سازد آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلق قیا بشحنگی موسوم آمد و بلاغو بر سر قفارات منصوب
و قبچاق بحکومت شهر مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت درب دمشق دروازه بغداد را بگشایند و باقی در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بربندند
چون اهالی دمشق بی سابقه خدمتی مشاهده کردند شهریار گیتی‌ستان طایفه را بمحافظت عرض و مال مرسوم شده بودند و در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده
چوب یاساق زد و زمره دیگر بجای آن فرقه باز داشت از دور صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانیان شامل حال همگنان گشت
ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و بتحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدرالدین ابهری متعین شدند در اثنای این اوقات غازان خان
عزم مراجعت کرده قتلغشاه نوین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و حلب و سلاحیه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند بایلکی بهادر بتفویض بعض
رفت و حلب و منتسبات و جبل السماق و بیره و بارحه الشام که شام سفلی عبارت از آنست به بیکتمور قرار گرفت و مولای با یک تومان سپاه با حکومت غزه
و آن حدود متعین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طویها کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایت
خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفرنگار ایلخان با اقتدار خبردار شدند
اندک جراتی پیدا کرده شبها بیرون می‌آمدند و اسبان لشکریان را دزدیده می‌بردند و از غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلغشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود
یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلغشاه فرمود که اخشاب و اسباب آن آنچه
استاد طلب دارد بدهند و تسلیم نمایند و استاد بکار خود اشتغال نموده نزدیک بود که عمل با تمام رسد و مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی بزرگ جهاندیده بود در برد قت

وصداقت آن شخص در آن حرفت وقوف داشت با قوم خود گفت که اگر این منجنیق فرصت نماید اجزا مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس که از برای ناموس متحصنان
اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بوده بهره و مزد کار او باشد شخصی از مشهوران بی باک این سخن استماع نموده از
قلعه بنشیب آمد و در اردوی قتلقشاه متفحص کار و مترقب زمان اقتداری بود تا شبی متفکر وار در وثاق استاد منجنیق در آمد و در گوشه مختفی نشست استاد که اسناد
امل بر عمل کرده بود بخانه معاودت نمود و پای در منزل نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده و با کارد کشیده بیرون دوید و عیال
و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند چون دزد رفت مشعله پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده از گوش تا گوش تا
گوش بقلعه مراجعت نمود سکان حصار غلغله بقلعه افلاک رسانیده مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف افتاد
و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند قتلقشاه نوئین مصلحت در معاودت دیده با محمد وجهی از بقایا ملتزمات دمشقیان باردوی همایون پیوست
و لشکر ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلقشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات مشعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت بانوش
نعیش باشند و باعث ابتدال و منشاء مراجعت امرا از دیار شام نفاق قبچاق بود و او سابقا در زمره ممالیک الفی سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان
بشام آمد قبچاق بملازمت پادشاه باستقبال شتافته بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان عیار نقد اعتقاد را متغیر ساخته
باسلطان مصر در ساخت

ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بتقدیر حضرت سبحانی

چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی نوئینان بمحافظت آن حدود تعیین نمود بازگشت و امرا نیز بواسطه
نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت از این صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت همخوابه ضمیر منیر بود
و آرزوی معاودت بگاه و بیگاه عکس پذیر هر چند مقربان درگاه بتصریح و کنایت خواستند که آن صدرنشین صفه سلطنت را از سر آن عزیمت بگذرانند میسر نشد تا
در شهور سنه اثنی و سبعمائه باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار مصر برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن
و مساکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که امثال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند همت غازانی که غالیه عروس ملک را غبار موکب کارزار
میدانست فرمود که بی توقف و اهمال روانه باید شد و امثال دغدغه تسخیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آنست که در نهضت
مسارعت ننمائیم و چند گاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر بدرر نصایح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعای ما آمد فهو
المطلوب و الا خاک آن ولایت را در توبره اسبان کرده باران و آذربایجان بریم و چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب
یورتهای اصلی منعطف گردانید و بفراغ بال روزگار گذرانید تا سال بآخر رسیده سبزه بهار سنه اثنی و سبعمایه از لب جوی بدمید آنگاه قاضی نصیر الدین تبریزی
و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل سنه اثنی و سبعمایه بسفارت مصر نامزد فرمود و زبده مراسله آنکه اگر در آن دیار شعار پادشاه کامکار از خطبه و سکه اظهار
کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن مانند و الا بایشان آن رسد که از چنگیز خان بخوارزمشاهیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از
قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شقاولان ایشانرا تا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد از سه روز ببارگاه سلطان
بردند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند والی مصر گفت جواب این الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشانرا بخلعت و نعمت مستظهر
ساخته باز گردانید و قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که ایلچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکر بر
ایلجار معین بدرگاه عالمپناه پادشاه حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلقشاه و چوپان و مولای را با سه تومان لشکر

بیت
سپاهی که از کوه تا کوه جای — نیابند و گویند گیتی بپای

براه کناف و موصل روان فرمود و بنفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حلب
مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر باردوی همایون پیوستند و مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در سده سلطنت چنان پادشاهی
بعقلا و عرفا حکم وجوب داشت مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه باب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب

التماس التزام نماید برین نهج از مکتوب مطالعه پادشاه رسید که ما حکایت خرج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجهة اقتیرها در مصالح جهاد و غزو و محافظت ثغور اسلام و
و انقطاع امر دانا مورون عماء لشکر که درباره مرابط و مجاهداند و موجود مصروف میشود و از ان بخزانه چیزی عاید نمیشود اگر بکرم و شیمت التزامی برود موازی آن خلل بین
ابواب راه یابد و جواب سند غاسکه آنکه بر یک صفحه نقودی که درین دیار جاریست اسم امیر المومنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یک صفحه دیگر بعد از ذکر
لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور امنیست اولا در تشهیر آیات
دولت روز افزون تا نیا مناسب آنکه ازین ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند بعد از ان صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه در آوردند ایلچیان از رسولان سوال فرمود
که درین صندوق چیست زانو زده گفتند که ما را چون ازین نهانی خبری نیست بجز در توهم سخنی نمی توان گفت چون از درون حریره واقف نشد کسی
هر کس حکایتی تصور چرا کند بفرمان الغ سر صندوق را گشاده انواع سلاح در انجا مشاهده افتاد آتش تهور و غضب غازان خان که کمتر بنده را از ملازمان دولت
قاهره بر سلطان مصر قاهره فایق میدانست افروخته گشت اما نفس مطمئنه او که صولت باس همت شیمت باس و رحمت مقرون داشت از زلال مرحمت آتش آن
نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال سنه ایاق ایلچیان شاهزاده توقتای با
سیصد و بیست و پنج سر ایاغ از راه دربند رسیدند صورت حال چنان بود که در اوایل سال میان توقتای و توقتای در حدود سقسین و بلغار محاربتی سهمناک و
مقاتلتی هول انگیز وقوع شد و توقتای غالب آمد و توقتای مخذول و مقهور گشت و از عادت سپهر غدار بوقلمون بدیع نیست که **نظم** یکی را
ز خورشید بر تر کشد یکی خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد ملک و گنج و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مهر دورانی امان از جهان نبرد حقیقت چه
این وجه آن و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق تکبر نخوت در حرکت آمد و هوس جزو مملکت اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت و ایلچیان
در مصاحبت عیسی گورکان پیش پادشاه غازان فرستاده زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان
تعلق با توقتای دارد و اولاد او میدارد و سالها است که هلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آن الخلاف باساتصرف مینمایند روز گذشته را چه توان گفت غازان خان
باید که امر حق را بر مرکز خود دسترسی دهد و ولایت تسلیم کند و الا جنگ را مهیا و آماده باشد و بداند که از حد دربند قرار دادم تا طاهر در بند قرار ان سپاه ظفر نشان باز یاد
زده تومان خیام اند خیام بسته طنابها کشیده و نشسته اند باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر هر یک کیسه پر ارزن مصحوب ایشان گردانیده بود
عیسی گورکان و ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا
کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر بجهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت
است یک ایلچی را پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت آنست که الملک عقیم و دعواء لعقیقه سقیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران و آذربایجان مضاف
ممالک بسیط گشته ما بضرب تیغ آبدار او را از سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم الکون انتزاع آن جز باستعمال تیغ آبدار تیسیر نپذیرد و بجهة بیغام عروس ملک
در کنار رساند عروس ملک که مهرش بریده اند تیغ کر تیغ مراو را اطلاق بتوان داد چون کیسه ارزن معروض حضرت ایلخان افتاد در بادی الرای فرمان داد تا
مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه برچیدند راقم حروف گوید مثل این حکایت از دارا و اسکندر مرویست غالبا در موضع خویش ثبت افتاده فی الجمله در آن
ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالمپناه بترتیب طوی امر فرمود **بیت** بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره
گر آمد در آن جشنگاه امراء حضرت و وزراء مملکت و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و ساير بلاد در آن
جشن حاضر بودند و مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند
و فرمان واجب الاذعان نافذ گشت که رسولان مصر بهمدان رفته در آن بلده جنت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون ازین امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اصناف اسلحه دو ماهه زاد و نفقات مرتب سازند و چون
اسباب سفر و سبب در هم داد رایات نصرت آیات راه عازم آنکه از مستحسنات ایام دولت روز افزون بود روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد مقدس امیر المومنین

حسین بن علی رضی الله عنه وعن ابیه تبرک نمود و از آنجا براه اعمال غرابیه انبار و هیبت و حدیثه و عانه نهضت فرمود با آنکه هر روز دو فرسنگ راه زیاده قطع نمی‌شد در آن
حدود در رایت عقاب هیات بتفرج شکار شتر مرغ طیران میکشند و کوه آثار شتر مرغ یعنی یلج الجمل فی سم الخیاط خبر میدید پادشاه از تماشای شکار فراغت یافته متوجه
عانه شد و از آنجا اوروق را بموصل فرستاده خود بر جبهة الشام رفت روز پنجشنبه در پایان سراپردهٔ خاقانی برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی اتی
کاروان بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده پسر خود را با قاضی و چندتن از اعیان ببندگی حضرت فرستاده لشکریان را استغاره و نعل و دیگر
مایحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصهٔ ملاقات و انصار دولت قاهره در تسخیر آن ولایات جد و جهد تمام
دارند و ما بندگان خود رقم ایلی بر صفحه یکدلی کشیده‌ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روس و نواحی جمع شود ما با ارباب و حواشی مشیا علی
الهام لا علی الاقدام بموکب اعلی خواهیم پیوست پادشاه این سخن معقول پسندیده افتاده یرلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر بتخریب آن نواحی اقدام ننمایند
و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب خیام ملازمان
ظفرانجام احتیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه بعذر سکان رحبه تمسک جست پادشاه چند روزی بنشاط شکار و شراب
اشتغال کرده بعد از آنکه داد عیش و طرب داد سوتای و الغو و چوپان و تیاق را با جمعی دیگر از سرداران بمدد قتلقشاه نوئین در آن ولایت بگذاشت و بعزم تختگاه خویش
از راه موصل و سنجار علم برافراشت و از آنجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که متجنده مقدار شبری از
مقام خود پیشتر نروند و چون امرای پادشاه جهان پناه از آب فرات گذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حمص معطوف گردانیدند
و از آنجا متوجه حمص شدند وجوه و اعیان بقلعه تحصن نموده بودند قتلقشاه نوئین و امرا بمحاصره مشغول شد و نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد و در این اثنا ناگاه خبر رسید
که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطماع انسانی که جز بسرپنجهٔ مرگ بر تافته نشود دامن گیر خاطر شد بعضی گفتند که استخلاص
حمص هرگاه که خواهیم بآن وجهی میسر میشود حالا باری آن وحشیان از دام رمیده را بچنگ باید آورد و بتوهم نسیه نقد حاضر را پشت پای زدند و موجود ذهنی را بر
موجود خارجی مرجح شمرده باز کشیده داشتند چوپان بیک صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و روزی دو سه آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلقشاه نوئین با تیغ
آمده گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بجزویات پرداختن دور مینماید و از آنجا در مسارعت آمده دهم رمضان بر سر تپه رسیدند چون بهامون نگاه کردند
آن صحرا را از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه همان ملک ناصر بانجا رسیده بود و مضارب خیام تعیین یافته از انبوهی مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته
بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است تا تلاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن دلیل ضعف و بد دلی باشد و خصمان
چیره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود هرکس از مقام خود در حرکت آید و اگر مهم بر وجهی دیگر باشد خود را نزد ارباب ثبات و وقار معاف و معذور
گردانیده باشیم و نیز شب نزدیکست شاید که در ظلمت لیل ازین ورطه جان بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا رای او را پسندیده داشته گفتند اینست مقتضی عزم
راست و اندیشه درست که روشن روان بادی وثن درست امیر چوپان مضمون آیهٔ و ما النصر من عند العدد را نصب ضمیر ساخته با طایفهٔ از ابطال رجال فرود آمد
تیاق و ترساوتی و چند از امرا بجهت موافقت چوپان بیک در حرکت آمدند قتلقشاه نوئین و مولای با دو تومان لشکر و توق بزرگ بر سر تپه متوقف شدند
و از آن طرف ملک ناصر **بیت** چو خورشید تابان ز بالا گذشت   خروش تبیره برآمد ز دشت   و لشکر آراسته چون چشم خروس با فر و زینت
فراوان و ساز و ابهت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و جنایب و جمال با درا لشکر انگشتر سواد را صف دیگر مرتب داشتند
بیت ز گرد سواران هوا بست میغ   چو برق درخشنده پولاد تیغ   تو گفتی که الماس جان داردی   همان گرد تیره روان داردی   همه
صحرا سر بی تن و بی بال و تن بی سر و سر بیکران افتاده بود و امیر چوپان چو شیر که در گلهٔ آهو افتد از هر سو میتاخت و ممالک قالب از سلطنت روح میپرداخت تیر او گوئی حکم
قضا داشت خطا نمی‌شد داد و تیاق باتفاق کردان لشکر مردانگیها نمودند که اگر بالفرض رستم زال باز آمدی از راندن تیغ ایشان سپر وحشت در روی کشیدی
آخر الامر میسرهٔ ملک ناصر بکسیره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شد نه چه منهزم که اکثر معدوم گشتند و لشکریان باخذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره

بود با دو غلام خلاص یافته سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار را بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان ارغلان و طغا تیمور نویان از کمال بد دلی روی گردان شدند چوپان و قتلق بطرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و مشغولی سپاه بادای صفوف بهم برآمده بود و نظم ترتیبی نمانده هر چند چوپان و قتلق لشکریان را بر حرب تحریص مینمودند و هر میان را طعن میزدند مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش درگذشت قتلق در ترسا وکشوا با طایفه دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند چوپان بیک سلامت نفس خویش با بقیه لشکر عنان برتافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و ساختن مونت و بذل معونت جهد بلیغ نمود که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتهج ثواب و تکفیر گناه در حضرت و چون امرا که در معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند و چابان بیک جان بیرون برد بقیه آن شب یلدا صورت در آن پشته رفیع بودند **بیت**

چو برزد سر از کوه گیتی فروز ۔ دو زلف شب تیره بگرفت روز ۔ ازان جا در قیر بیرون کشید ۔ بدندان لب ماه در خون کشید

مصریان در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بر صاعد و بکرد در میان شدند و از اطراف محاربت در پیوست و لشکر ایلخان حمله ایشان را بالنسبه از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آن جماعت را راه دهید مصریان چون بفرموده عمل کردند و طریق مکشوف گشت قتلقشاه نویان با توق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرو راندند و مولای نیز از عقب او بشیب آمده هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص یافته میگریختند در شورستان که آب مرغ بر آن راه یافته بود در افتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاه ایلخان بیرون از کشتگان عرصه هیجا و در ورطه کشتگان ناحیه فنا ده هزار کس با بیست هزار اسب در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر التفا ناکرده فرمود که اقرم امیر دمشق با لشکر گران سه شبان روز بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب نمود و هر کرا یافت دست حیات او برتافت سلطان بدین فتح مبین فتحنامها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوتالچی در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تعبیه نمود فراخور حال هر یک از اسب و ساز و سلاح و مرسوم تعیین فرمود و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و قرینگی قتلق بهادر در رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسانیده بودند با حضار او مثال داد او را حاضر آورده احتیاط کردند سیجده زخم بر اعضا داشت ملک بزبان ترجمان از قتلق پرسید که غازان خان هر سال ترا چه میداد که این همه جانسپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده الیست که از او شنود بر عرش خدای عالم یاد کند و بر پرستش و نعمت خود ایشان از برای درم و دینار خدمت نکنند و من اگر چه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان نفت تا سوال کرد که عامه چریک را هر سال چه میدهند گفتند از دو تغار تا پنج تغار از همه عجیبتر آنکه از زمان نهضت تا وصول موقف حرب درین سفر زیاده از چهار لشکری را بار گیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر در ماهه راه برداشته آمده اند و با وجود چنین ذهنی شنیع که بدیشان راه یافته اگر باوطان رسند و پیش از که بند قبا بجنبانند یرلیغ صادر گردد که باز بیورش دور دست در حرکت آیند بر مقتضی فرمان در همان زمان ایلغار کنند و معنی چه و چون و چرا و کی در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی قرین بود و فتح و نصرت همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بمرکز رایات خانی نهادند و در راه تحمل انواع شداید نموده بسیاری از احاد چریک در برابر سکه از طعام بلکه بر بندگی خط دادند و بسیاری از امرا صده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان مانند حوصله بخیلان تنگ از جو ابتی ماند کلان معرکه تبرد یج دختران ماه پیکر بارگیری میگرفتند گاهی از آن پیاده و گاهی بران سوار مراحل قطع میکردند بلکه بیرون از لشکر پیاده بیعدا افتادند آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانید و این در بندگی حضرت موقعی تمام یافت و بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهانبان در حوالی اوجان قرلتای ساخت و امرا را در موقف پرغو باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلقشاه نویان از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله ننهاد و لشکر را که در آب و آتش همراه و قتال بودند هیچ گونه مدد نداد بالجمله چون منی که سرور لشکر بود دم میسره و مصریان شکسته اگر سپاه امیر قتلقشاه بمجرد لمعان اسلحه و صهیل اسبان امداد مینمودند تا بتیغ راندن و سر افشاندن چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با تنی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا بفر دولت خسرو صاحبقران بقیه سپاه را از ورطه هلاک

خلاص دادیم قتلغشاه نویان گفت که چوپان بیک بی هنگام در میدان مبارزت مبادرت نمود و من اتیمغی را گاه بودم چه نفنه انه العجلة من عمل الشیطان والتانی
من الرحمن و چون کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس نوق بزرگ که در عهدهٔ اهتمام من بود واجب دانستم و شفقت بر حال بقایای سپاه بر آن شد
که عنان کشیده داشتم و مضمون لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه را کار بستم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا را که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش
چوب بایساق زدند و چند روز ایشانرا بار دور راه نداد ندو امیر چوپان را با آنکه تشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت جهت موافقت آقا و اینی فرمود
که سه چوب زدند

ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان علیه شآبیب الغفران

بیوفائی دنیا نزد عقلا و جهلا
مقر راست و معین و جفای چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة النهار عاقل و غافل روشن کدام گلرخسار بر شاخسار شکفت که تند باد حنا دثات انرا بر خاک
مذلت ریخت و بر گردن عروس هستی کدام عقد بسته که بانشارت سرانگشت اجل از هم فرو نگسیخت

قطعه

زمانه چو باد است و باد از نخست
نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته در میان چمن
تنش را بخاک مذلت کشد

غرض از تشبیت این مقدمات انکه بوقت قشلاق در نواحی سرای
عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فریدون نشان غازان خان راه یافت نه انواع معالجه نافع بود و نه اصناف مواد فاسده راجع و چون ربایع آثار ربیع
نمود و شدت سرما مانند سپاه اعدا دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت ایات بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار
بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان و فا نمیکرد از نشست سمند گردون خرام ملالت روی نمود احتیاج تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول و
رام حکم اوست جنابت محفه منتهی کشید مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفس هر روز ... تمامت خواتین و عساکر با هستگی
از عقب اردو حرکت میکردند و میدانستند که شکل حرکة السکون و غایت کل کاین ان لا یکون مرض بوبا قیوما چون اندوه مسلمانان زیاده میشد و قوت روز
بروز سمت ناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست و چون پادشاه یقین دانست که کار نوع دیگر است و دامن مشیت در قبضه قضا
و قدر نخست بتیغ توکل قطع علایق کرد و پس خواست که شرط وصیت که از شعار ارباب انتباه است بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که محارم حریم حضرت بودند
حاضر گردانید و باحضار امرا رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلغشاه و چوپان بیک و بایدو و سونتای و پولاد و سلطان و مولای
و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر ایناقان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین و دیده دوربین نزد ما محقق و مقرر شد که ازین منزل
فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحلهٔ ناپایدار بجوار ملک غفار و دار القرار پیوست و بحمد الله و منه که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود
بتایید ایزدی در تقویت دین محمدی علیه الصلوة والسلام و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و
سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر المیسور سعی نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت
نداد و آن نیات سرمهر در زوایای سینه با خود بردیم و مقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امیدواریم که از مثوبات آن نیز بی نصیب نمانیم الکنون باید که شما بعد از
من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت ذمیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم خدابنده را که مدت سه چار سال
است که بولایت عهد مقرر شده بر خود حاکم واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را بتکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این
سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بسیار میگفت و در حدود قزوین که سرحد منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه
نقد روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بانجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری کرده و دیعت حق تسلیم نمود صبحهٔ روز صبح محشر در عالم اصغر برخاست و بعد از
تجهیز و تکفین ما بین شرع سید المرسلین ارکان دولت و ایناقان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف جامها سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او
که روزگار بدل رکاب و رخش او فرستاده بود روان شدند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیده ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس
ماتم با طوفان آب دیده تسکین نایره آتش جگر را پذیره شدند و در مجمعی که نمودار سواد روز رستخیز بود بر وی نماز گذاردند و در گنبد خاص دفن کردند و چون این
خبر واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند در مآثر و مناقب آن پادشاه عالی

فاضل باذل و شرح عمارات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل و خداترسی و رعیت پروری او اصحاب دانش و فضیلت رسالها ساخته اند و مجلدات پرداخته و شمه از نکات فاضله او در ربع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از تواریخ و وقایع که هنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود** چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقداق بداختر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از اولجایتو سلطان که در آن هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده محبت شاهزاده الافرنگ در دل جای داده خواست که او را دست افراز رایت دولت و والای اولجایتو سلطان زا برقمه جوزا و قبه سپهر اعلی برافراشته بودند در حین واقعه ناگریز غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم اولجایتو سلطان بای در رکاب مسارعت آورده آهنگ آن دیار کرده و بعد از دوازده روز بار دو در آمده متوجه کرپایس کردون اساس گشت اتفاقا در آن روز مرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده و مست شده متفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس درآوردند اسمعیل بتقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران کشاده سلطان محمد خدابنده خواست که بمراسم تعزیت مشغول شود مولای مانع شده گفت افشاء این راز مصلحت نیست چه الافرنگ سر منازعت دارد و امیر مرقداق در خلاف با او اتفاق نموده سلطان رای بر مولای پسندیده افتاد و امیر رئیس قتلغ و امیر کرجی حسب رت نموده مهم او بیک ضربت شمشیر منقطع رسانیدند و درین واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلث و سبع مائه اتفاق افتاد عجب امریست امر جاه و حکومت که شوهم شرکت در آن کار برادر جز با فنا برادر خورسند میکردد از شخصی فاضل پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که ای یار عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از مکر و نیرنگ شاهزاده الافرنگ فارغ گشت و با امرا و نوئینان و خواص و معتمدان این راز سربسته در میان آورد که مدتی مدیداست که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده و معاینه میکردد و این معنی تا غایت بنا بر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون وقت آنست که تیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از سایه گران او سبک کردانید امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم و وی را با اتباع و اشیاع عرصه تیغ قهر کردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خواطر باشد و فردا بروز روشن کلبه بدنش از افتراق شعله حیات تاریک باید ساخت و طیفه انکه امشب با صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیگر بامداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شده چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده دید و بروی ظاهر شد که امری بدید آمده که مستلزم ضرری بین است و بنا بر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدست بدگمانی عیان بجیم خود پیچیده پادشاه شخصی از عقب او فرستاده پیغام داد که خبر واقعه غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرایط عزا بتقدیم رسانیده آید چون نه نجب با ور بود دست شجره زند کانی باز او سخن با و نکردد و درباره مخلص خویش تدبیری نیندیشید اولجایتو سلطان دیگری را که از عراق در همان لحظه رسیده بود و همان خبر موحش آورده و با مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق را حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرده التماس نموده که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی الفات نخواهد رفت مرقداق مایوس گشته از سطوت پناه بکوهی برد و راه بدر برده از آن کوه با دلی صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف کردانید و از شآمت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته و لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم اسمعیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم فرمود که هم اسمعیل او را بر امثال قربان کند و غدغش بموجب فرمان مرقداق را هلاک ساخت و قهرمان قهر دو برادر و پسر و نواب او را هم ان شربت چشانید خاتون مرقداق پسر خود جهانگیر نام که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع ان اصل است اگر وی را نیز بدایه نامهربان خاک سپارند سلطان ترحم نموده جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرقداق را با مادر و پسر ارزانی داشت **ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و آذربایجان و جلوس او بر تخت سلطنت برادر خود سلطان**

محمود غازان علیه الرحمة والغفران چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه خطهٔ خراسان را از شایبهٔ کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید حسین بیک و سونج نویین و الیسن قتلغ و مولای و امیر علی قوشچی و دیگر امرا و اینافان در رکاب فلک فرسای بایک تومان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل خامس شهر ذی حجة ثلث و سبعمایه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامهٔ لشکر و اصناف خلایق را آشهای عالی همتانه و صلات و صدقات داد و بعد از آن باتفاق علمهٔ نجوم در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود از اوتاد ناظر بودند و نحوس در زایل الاوتاد ساقط بر فراز تخت گوهرنگار عرش ابهت که بمسامیر سیمین کواکب مسمر بود خورشید مثال بر آمد شاهزادگان بر جانب یسار چون پروین بر گوشهٔ سپهر کمر بسته و خواتین گل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته تومنیان عظام و امرای کرام قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین بیک و سونج و قتلغ و مولای و یلدز و سینتای و سلطان در مصاف و العفو و غیرهم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان و لگزمین آن بوصف صف صف زده چندانکه مد نظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام دایر گردانیدند و مطربان آوای نوش و نای باسمان رسانیدند بعد از سه روز که عیش و سور بنهایت کشید رای صایب تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهرهٔ نرد برچیدند و نخست حکم شد که کاینا من کان در تعظیم اوامر شرع محمدی و ترویج احکام دین احمدی صلوات و سلامه علیه سعی بلیغ نمایند و در مهم مملکت از یاساهای غازان که تفصیل جزویات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان و جهانیان از پرتو نور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داده قتلغشاه نویین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین را در منصب سابق تمکن داشت و چون سال شمس بنیمه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال میشود حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود بمباشر اشتغال خود باشند خوفی که بر اهل غالب داشتند مغلوب آمد و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند آنگاه موجودات خزانه را با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاندند و چون عقیدهٔ سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمهٔ معصومین را در مسکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق قیا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آن را بموجب شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از اخذ عشر که ولاة و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر بر احوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند چون خاطر اشرف از تنفیذ یاسا کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرمود و آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی بگذرانید و چون سرو چهل اختران از مرحلهٔ حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب ببیت الشرف خویش نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهارصد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان محبت آمیز از زبان قاآن بنسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانید اولجایتو سلطان در جواب فرمود که بیش از همه آقا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مجانبت و وداد مسدود ماند و ایلچیان را طویهای پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود نبود داد و مجموع را مقضی المرام گسیل فرمود فی الجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آموبه طولا و از کرمان و از سرحد سیستان تا باکویه عرضا و از آنجا تا آب اتل و قبچاق و الان و اس و اوس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا بیش بالیغ و خان بالیغ و بلاد ختای و از خطهٔ خوارزم تا یورت باتو و جائی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته بود حدود و بلاد متحد و عهود و داد مستاکد شد قوافل و رواحل بی دهشت دزد و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل دارد آمد شد بنیاد نهادند

ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرموده سلطان محمد خدابنده صورت پذیرشد

در بهار سنه اربع و سبعمایه شهریار جهان اولجایتو سلطان خواست که در قنقور النگ شهری طرح افکند چه پدرش ارغون

در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحلهٔ فانی ببلدهٔ باقی کشیده و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود
تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد تا قلعهٔ آنرا از سنگ تراشیده ساختند و آماده گردانند و وجوه عمارات و بهاء اجناس و ادوات و آلات آن بر متوجهات
ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابک دست که در فن خویش سنمار را در عرصهٔ تخیل می آوردند و هر بامداد که معمار کرهٔ زمین جهت استعمار عرصهٔ خاک
بر سر دیوار افلاک بر آمدی عملهٔ عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتی که کفهٔ ترازوش آفتاب از عمود عیار معدل النهار
متمایل گشته علی سبیل التدریج بر سطح عزت نشستی ترازوی ادا اجرت برآرزوی احراز مثوبت بر داشتند و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت
پادشاه دادگر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بآن صوب
روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن
چهار سوار پهلوی هم اسب می راندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت و در اندرون قلعه
هر کس از امرای خود عمارتی کرد و اولجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی باتمام رسانید و مسجد و دار الضیافه و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاک
فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهة خاصهٔ خود سرائی بزرگ ساخته و ایوان او را بر مثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوان خانهٔ
بزرگ که گنجایش ده هزار کس داشت از قوت بفعل آورد و آنرا کریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق به پشت گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع
ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنیاد نهادند بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر
مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا لمرضاة الله تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلبه و اطبا را خوشنود گردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت

ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر

چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح او درین اوراق ثبت افتاد و قلم مشکین رقم خواست که نبذی از حالات
او را که بعد از غلبه بر قتلقشاه نوئین و امراء ایلخانی روی نمود باز نماید و جاوانق که بزرگان خورده بین بر خورده دان نگیرند در تواریخ مذکور است که بعد از فتح قتلقشاه نوئین
و امراء غازانی صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسخر و ولایت و حرمین
امین و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمایه بچشم بد روزگار در کار آمده چند گاهی خدمتش را از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت **بیت** مارا ز
تو چشم بد ایام جدا کرد چشم بد ایام چگویم که چها کرد تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بدر جاشنی گیر بر سایر امرا مکنت و حشمت و اختیار و
اقتدار سمت تقدم داشتند و قصد ملک ناصر پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان را بر مکاید دشمنان نابکار وقوف افتاده در پناه حزم گریخت و با هفتاد خروار خزینه
زر نقد و جواهر نفیس و حرم و فرزند و صد و هفتاد تن از غلامان تیرانداز از قلعهٔ قاهره بنشیب آمده عازم حصار کرک شد و آن قلعه الیست **بیت**
بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا سلطان با اطباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان مقهور باز
گذاشت و از جهت اطمینان خواطر اعداء دولت قاهره در صحبت رسول سخنان محضری مرقوم بشهادات اعیان مسجل بسجل قضات مشتمل بر تطلیق عروس مملکت
و افتراق مخدرهٔ سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و تنسک و تزهد بمصر فرستاد و سالار و بدر جاشنی گیر نبیرهٔ امیر المؤمنین المستعصم بالله و سادات و مشایخ و
علما و اعیان و اشراف و امرا و کافهٔ عساکر را احضار کرده محضر بر ایشان خواندند و روزها در تعیین پادشاه مسلمین مشورت فرمود عاقبت رایها بر آن قرار
گرفت که بر سلطنت جاشنی گیر را بر تخت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت و سالار که منشاء فتنه و صاحب اختیار بود علی قپچاق را منصب نیابت داد و امالخود صاحب
حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنی گیر شمال السبع از ممالک الفی جمال الدین موصلی غلام بهاء الدین لولو و علاء الدین بغدادی را با سی کس
از سرداران و لشکر صف شکن بمدد حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اغوش افرم داد و قپچاق را بحماة و قراسنقر را بحکومت حلب و
رسیتمور را بضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکر فراخور الشان نامزد فرمود و همچنین امراء دیگر را بدیگر ولایات فرستاد و اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنی
گیر در غدغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که در روزهای رکوب که معهود سلاطین مصر بود سوار برابر طرف کرد و در اثنای این حالات امراء خاصه بکرات رسول

پیش ملک ناصر فرستاده معلم انکه چون سلطان بموجبی اعتزال وانزوا اختیار فرمود ما باتفاق طوایف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم بر قاعده مستمره
در محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد کمر اخلاص و اجتهاد بر میان بستیم اکنون مبلغی خطیر از خزانه سلطان مصحوب است و مارا
جهت تجهیز عساکر دانفاق راجح احتیاج تمام بدان و همچنین قرب دویست نفر غلام که هر یک در روز معرکه صفدری نامدار و پشت لشکر جرارند در ملازمت
سلطان بسر میبرند اکنون متوقع انکه معدودی چند که از عهده ضروریات چنین انزوای تقصی توانند کرد نگاه دارند و دیگران را بفرستند چه شیران بیشه
هیجا را در حجرات موقوف داشتن از مقتضی خرد دور مینماید ملک ناصر جواب فرستاد که محقر چیزی که از خزانه مصاحبست در وجه معاش اینجانب و ملازمان متعین
عشر عشیر مال موروث نیست که در مصر گذاشته ام تا بدیگر معاش خزاین مکتسب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود هر اینه هر روز از برای
وجه کفاف دریوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازم اند نا انصافی و بی آزرمی است چه امروز زیاده از ده هزار بنده و بنده زاده ملک یعنی اشرفی
و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده چشم و گوش باشارت ایشان باز
نهاده و ما بر سبیل اختیار یا اضطرار دل از انجماعت برداشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته دیگر مهم عالم در صدد انتقال و انقلابست و طبیعت روزگار در
مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را آن لایق تر که از پی هر بمیان رود و سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و زاویه عافیت و کنج قناعت بر ما
منغص نگردانند و چون برین قضیه چند ماه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان و اشکار اکشتن گرفت و در نیل دمار غوطه دادن تا منکوتیمور از
ممالیک ملک اشرف که بهادری شیر شکار بود بتوهم قصد ملک مظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و مقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب
آزردگی خاطر بمنکوتیمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی نموده اما چون وثوقی بر اخلاص انجماعت
و فراغ از خصمان نداشت ایشان را بقلعه راه نداد و بعد از انکه منکوتیمور بمصر رفت و در خفیه بعضی از امرا و سرداران لشکر را بمطاوعت و موافقت ملک ناصر
دعوت فرمود و همه را در آن باب بذات پاک تعالی شانه سوگند داد **بیت** فرازنده برشده نه سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر و چون
منکوتیمور از ان کار فارغ شد بجانب شام رفته امرا حلب و حماه و طرابلس و زمره از امراء دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک
ناصر منخرط گردانید و صحیفه مواضعه را نزد سلطان برد ملک ناصر آنرا فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناخت چه نظام کاه دولت جز بتفریق دشمنان و تالیف
دوستان صورت نبندد و این سخن در افواه افتاده عقاید دا هوا النسبت بچاشنی کیر سمت اختلال پذیرفت قراسنقر صاحب حلب خواست که قتال السبیع و جمال الدین
موصلی و علاء الدین بغدادی را در دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق گرداند ایشان ازین معنی ابا و امتناع نمودند و انجماعت جهت مصلحت خویش عزیمت
دمشق کردند ملک ناصر را ازین حرکت خبر شده جمعی را بتجبر بر سر راه ایشان فرستاد تا انچه داشتند بغنیمت گرفته نزد او بردند منکوتیمور و طایفه دیگر از اعیان که
از چاشنی گیر روی گردان شده بملک ناصر پیوسته بودند او را ابرام داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس ملازمت دارند امیدوار شده بشرف پابوس
او مشرف شوند و سلطان را این رای مستحسن نموده از قلعه بشیب آمد و موضع ضراغ را مخیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاده
التماس نمود که او را بدان ولایت راه دهند تا مرمت حال لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را وجه همت سازد و افرم بدان معنی همداستان نشد
و در جواب گفت که سلطان باید که نخست دار الملک مصر را از وجود مخالفان بپردازد که ما خود سهل المؤخذیم ازین سخن استبعادی تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته
از ان منزل بر فور کوچ کرد و بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان را ازین تعجیل سرزنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امرا مصر و حکام شام که حرف ولا و هوا سلطان
بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جان افشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی شود و اختلال بامور یکه تا غایت
ساخته و پرداخته آمده راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکون و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین خروج ناگاه و مراجعت بیجایگاه که مقصود شما ست
وقوف بر عقاید موافق و منافق بر سهولت دست داد اگر اراده ازلی متعلق بآن شده که تخت و افسر بما رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و تاخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی
صورت نه بندد شما بعروه توکل معتصم باشید که ناصر عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امرا چون بیلیغا و ایبک شامی و میر قربان از برادران هاشم

وقدم خویش فوج فوج میرسیدند و بسایه چتر همای آسای ملک ناصر استظلال مینمودند و قضاة با حشمت مبانی اخلاص ایشانرا بایمان غلاظ مؤکد میگردانیدند و ارکان
دولت هر فوجی را که بپایه سریر اعلی میرسانیدند و آن وفاداران از روی نیاز جبهه جابیشانی افتقار بر خاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند و مراسم عهود دیگربار
مجدد میساختند جمال الدین اقرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن الصبیح و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر جاشنی کیر بودند عنان بجانب مصر
بر تافت و ملک ناصر واثق بلطف مهیمن قادر با سپاهی متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر نزول کرد و مقارن این
حال حکام طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اختر زیر برج قمر باستقبال تجشم فرمود خاص بهادر و قتلق بیک
صغیر و چندتن از سرداران سپاه که باشارت اقرم در موضع حوران خیمه اقامت مطنب گردانیده بودند چون طبقات امم و طوایف بنی آدم را متوجه رایت سلطان دیدند
هر یک از ایشان بر زبان گذرانیدند ع من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند و بعد از استیمان و طلب میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و سلطان
روز دهم رمضان سنه ثمان وسبعمائه از دمشق عزیمت مصر بتصمیم رسانید با ابهت و عظمتی که زبان تعریف و توصیف از تبیین و تفصیل آن کلال پذیرد از آواز کرنای
غلغله کوس و درای گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت سپاه مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین

بیت
زوبین دارش سماک رامح سیاف کمینه سعد ذابح

در ملازمت رکاب همایون روان شدند کوتلچیان چارصد جنیبت بازین و سرافسار
زرین از پیش رو پیش میبردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد جاشنی کیر در جواب گفت ع کو چشم که بنگرد بدان
روی انگاه در قضیه مخلص خویش با صاحب تدبیر خود سالار مشورت کرد و بر حسب صوابدید او پنجاه خروار خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص براه صعید روان
شد و بعد از غیبت ملک مظفر به بشارت مواکب منصور ناصری قاهره را آیین نموده رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره
نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه رفت و روز دیگر چون بساط عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه
تا پاسبان بجشن و سرور و شرب خمور مشغول شدند و چون ضروریات ملکی در پیش بود از مداومت لهو ملالت افزود و ملک ناصر در زمان فرار جاشنی کیر قراسنقور و منکوتمور را
با سپاه شام فرستاده بود تا مابین غزه و خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شد او مسدود گردانند جاشنی کیر و غلامان خاص بموضع جاه اتابک رسیدند نهفته میکشید
که اسلحه از خود گشیده بودند و در ان مرحله سلاحها کشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت برنداشتند روز دیگر که دست تقدیر بیرق خورشید معلا برداشت قراسنقور
و منکوتمور رسیدند و ایشانرا انکاروار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آورند جاشنی کیر مانع شد فی الحال او را گرفته بند کردند
و رسول بهوارا در طیران آورد و سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقور فرستاده حکم فرمود که خدمتش جاشنی کیر را مصاحب لشکر ساخته بپایه سریر اعلی آورند و
خود متوجه دمشق شود و قراسنقور بموجب فرموده عمل نمود و چون جاشنی کیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افکنده انگشت ندامت بدندان گرفته ملک
ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت با آنکه من ترا از حضیض ذل رقیت باوج رفعت امارت رسانیدم از مردی و مروت چگونه رخصت یافتی که آن همه ایادی
و نعم را بکفران مقابل کردی و جاشنی کیر بزبان لال و عبارتی با کلال در جواب سوال گفت که سالار مرا برین حرکات ناهموار باعث و محرض آمد سلطان
با امرا گفت بواسطه عیبی که صادر شده من جاشنی کیر را نه قتل میکنم و نه حبس اما بنا بر محافظت بیضه دولت او را میل باید کشید چه دیده که نعمت منعم نبیند
نابینا به و نوری که موجب هدایت نگردد نابود اولی جاشنی کیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل نکشند و سلطان با امرا گفت من رخصت کشتن او نمیدهم
شما دانید و جاشنی کیر را امرا بنا بر ملتمس او بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان و سایر آنچه تعلق باو میداشت غارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار
رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق ملتمس عاقبت فرمود که بقلعه شوبک رفته آنجا متاع قناعت بر خسار روزگار خویش افکند و سالار
با اهل و عیال روان شد معروض داشتند که صد خروار زر و نقره همراه اوست سلطان فرمود که ده خروار نقره دیر الکفایت باشد آنچه بدین قدر زیاده بود
تسلیم بیت المال کند و چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه را بر نام یافتگان دولت تقسیم نمود و جمال الدین اقرم را بضبط بعضی از
ولایات شام نامزد کرد و اقرم بغزه رسیده آقبوقای کوچک بموجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید پسر خورد او با تیغ

و کفن پیش سلطان آمده درباره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش **بیت** لئن کنت سلطانا فهب الذنب واعفنی
وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل ملک ناصر ترحم نموده جان اقرم ببخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر دیگر سلاح نه بندد و جز بر دراز گوش سوار نشود **بیت**
زین ابلق تیز رو بمیدان جهان — بس کس که پیاده گشت از اسب مراد — ملک اقرم بزاویه مسکن خود ساخت و بتهیه اسباب اعتزال پرداخت راقم حروف
گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند مسعود ماثر که در وضع و ترتیب حکایات گاهی که اشتباهی روی مینمود مشورتی با وی میرود
چنین گفت که چون درین اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور القلاون المعروف بالفی بر سبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر تالیف
واجب چنان نمود که قضایا آن طبقه تا هنگام انتقال دولت بملک ناصر سمت گذارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم که لایق بسیاق تاریخ بود
فوت شده مجال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان گشت و هی هذه

ذکر تتمه احوال ملوک مصر

ناقلان اخبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور قلاون چون مدت هجده سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض
قدس خرامید پسرش ملک اشرف که دولتمندی صاحب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر نوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات
روزگار پایدار مانده هم در اوایل نقل سلطنت همت عالی نهمت را باستخلاص طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصروف داشت و در کم از یک ماه آن بلده را مسخر گردانیده
بسیاری از کفره فجره را بدوزخ فرستاد فلهم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس آن قلعه را منهدم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاد و آنرا بطرابلس موسوم
کرد و مساکن اهل اسلام گشت و چون ازین امور فراغت روی نمود داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر برزد و آن حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز باز مستودع
خزاین عالم و از مکاید چرخ در دست برد ایام مسلم نصف آن در بحری پایان راسی و نصف دیگر بر کنار ساحل راسخ که قوت دا همه در وقت عبور از ان چند گرت
سر آب فرو بردی و بتخته سنگهای عظیم باروی دیوار برافراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بران نشانده و زیاده از دویست هزار کافر مقهور در آنجا
مجتمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را متبع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که افواج ان را امواج بحار پیشی میگرفت و از الجمله سیزده هزار ممالیک خاص ممیز
بودند که بتیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امرا با آن لشکر گران مفاوز و مسالک بقدم چهار پایان پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان
دین مبین در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق پران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند بعوض سنگ
در منجنیق نهاده پرتاب کردند و اجزاء آن بیچاره هم در فضا هوا کالعهن المنفوش متلاشی گشت از مشاهده آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ارباب
خسارت نایره خشم و غضب ملک اشرف برافروخت و بمؤکدات ایمان و شداد مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان
نزند عنان از جنگ نپیچد و دست از محاربه باز ندارد و بعد از ان حکم فرمود تا در برابر بارو نقابان جلادت آیین در چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند
مار در مسام زمین راه بریدن گرفتند و از زیر خندق گذشته ستون در شیب برج و باره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعدد رؤس لشکریان توبره‌ای
ریگ بیاوردند هر کس یک توبره و چون شماره رفت دویست هزار توبره بنظر حساب درآمد و بیکبار آنها را در خندق ریختند و فروج و زوایای آنرا انجار و خاشاک
بینباشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند بروج مشیده مانند عبده بسجود در آمده
کفره عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگ که از برای چنان روزی سفاین مرتب
داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قرب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان را حساب نبود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان
آمد که از تعداد و محاسب وهم خارج افتاد و قریب بدو هزار نفر از اهل اسلام که در محبس از نور ضیا و نسیم مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و حیال
تملک آن دیار و فاتحه آن دیار نامدار که در قوت متخیله پادشاهان سابق نگذاشته بود و بمشام ایشان نرسیده و صبا و دبور نزدیک و دور رسیده و ذلک فی
شهور سنه تسعین و ستمایه و در چهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعه الروم و استنزال قلعه نشینان آن مرز و بوم را تالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع
اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانید و مواضع اصحاب تمرد و فسادات و صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار مساعی مشکور او در اقاصی

واوانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام
یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نایب و مشیری میداشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب میکرد و لکن غم غم النفس منه و آن ناسره بتوهم آنکه ملک نسبت
با او قصدی در خاطر دارد با دوازده امیر که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت همداستان شد و امراء غدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتی که شاه
سلطان مصر بجانور انداختن با سه چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ رانده سر انگشت قلم کیر سلطان را قلم کرد تا در غدر و
بیوفائی کار علی علم گشت و لاجین ناتمام مهم او را باتمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف در قفص غالب در طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت ملک
ناصر برادرش را بر تخت ممالک بنشاند و خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک
اشرف از حکایات ملول گشته لاجین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کرد و مهم بجائی
انجامید که کبتوقا بیدره را در جوف زمین منزل آبادان مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق تمکنت و کامکاری نهاد گویند که این کبتوقا کودکی بود
که او را اتباع میان در زمانی که با کسو نوین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمسه و تسعین و ستمائه بعهد این کبتوقا در مصر غلائی عظیم روی نمود
چنانچه صد و بیست هزار نفر از محترفه و صناع بنابر عدم قوت بی قوت ملکه منعدم گشتند و بعد از دو سال که کبتوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر عرس
مملکت را بلاجین عقد بستند و او چون در امارت دست نشان کبتوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از آنجا رخت بقلعه
از قلاع حوران کشید و مدة الحیوة آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور
بحیز ظهور رسانید و بی انواع هیبت و شوکتی موفور و باس سیاستی نامحصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد
خواست تا سیس را مستخلص گرداند و مضاف مملکت مصر گرداند و آن طرف را از طغات بی باک ارمن پاک سازد و باین داعیه لشکری بانصوب فرستاد و نفس
خویش نیز از عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع حصون بمال و دخایر مسخر گردانیدند و سال باخر نکشیده بود که رؤس اجناد و وجوه افراد عصابه عصیان به
پیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن الملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند

بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علی شاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین طبیب

خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود را بران داشت که بر جمعی از امرا و خواجه رشید الحق و الدین تقریر کنند و سر رشته اختیار
در کف کفایت سید تاج الدین آوجی نهادند مال واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف یارغو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه
خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند خانهای آن جماعت در معرض ضبط دیوان
آمد و اسباب و املاک ایشان خواص گشت و امراء عظام و جمهور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین اوجی را که افعال و اعمال او بر بطلان
مذهبش دال بود بیرغو پرسیدند و چون بی اشتباه بزرگترین ایام وجود او بود و نیز زیاده از سیصد هزار دینار اموال سادات مشهد مقدس سپردند تا استیفا
حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات این معنی را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط او را الضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از ما بیا درت
در آن امر دو سه تن مجروح گشتند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بفلک اعلی رسید و اهل سنت و جماعت فنا او را مستلزم بقاء ملک و ملت
دانستند و دو پسر او را که ثمره شجره خبیثه بودند از عقب پدر روان کردند و امیر محمد زرکر و زین الدین کیمیاگر را که خواجه رشید الدین فضل الله بتصرف و تقصیر
متهم و منسوب گردانیده بودند بیاسا رسانیده و سید عماد الدین را که در اتفاق با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از آنکه جانش بخشیدند جهان
جبینش را میل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش ریاض معالی تازه و سیراب بود در خلوت
و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل بر تاویلات قرآنی و اسوله و اجوبه متفرقه
و اخبار و آثار و فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ ششصد هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسا سلطانی

بسان

بستان سرای مملکت را باغبان آسا از وجود نهالی چند که برلب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقطع اصل ومنقطع نوع گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که
مهمات ممالک کفایت کند درحضرت پادشاه مشاورت واستشاره رفته برزبان گوهرافشان سلطانی جاری شد که خلعت وزارت جز برقامت شهامت
علیشاه چست وزیبا نمی نماید امرا و وزیر صایب تدبیر خواجه رشید الدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند وحکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که علیشاه
جیلان بشرکت خواجه رشید طبیب دران امر وشغل خطیر شروع کند وبوقتی که آثار ربیع دارالسلام بغداد روضه مینو مینمود خواجه علیشاه پادشاه ونوینان وخوا
وانیاقان راطوی داد ودران جشن وکله مرصع بلآلی آبدار وجواهر نفیس بوزن چهارده رطل وافسری مکلل که قطعه لعل ممسوح بوزن بیست وچهار مثقال
دران تعبیه بود ونه غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی خوب اندام باخلعتها وزرنگار وکمرها مرصع با نه اسب عربی که زین وسر افسار آن زرین بود بگذرانید
وتعیین عنایت ملحوظ وبسیورغامیشی پادشاه محظوظ گشت وهر دو وزیر صایب تدبیر باتفاق یکدیگر درتحصیل مال وتنظیم حال لشکری ورعیت پروری
مشغول شدند وممالک محروسه تجدید رونق وطراوت یافت

ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا ونوینان را بولایت گیلان وتوجه رایات نصرت آیات بدانجانب ازعقب ایشان

پیش ازاولجایتو سلطان از اولاد چنگیز
خان هرکه بر ولایت ایران استیلا یافته بواسطه راههای سخت وبیشهای پر درخت مطلقا تعرض مملکت گیلان نکرد وچون نوبت حکومت باو رسید خواست
که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر وشام کشد باز اندیشید که باوجود آنکه اهل گیلان بردرخانه اند حکم نشنودند مارا سپاه مملکت بیگانه دور دست بردن
مناسب نباشد درباب عزیمت بر توجه گیلان با امرا مشورت فرمود وایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد وملوک آن دیار را بایلی وانقیاد دعوت
کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب والا لشکر بر سر گیلان باید کشید ودران اوان درگیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دباج ازهمه معظم تر منزلت
سلطان اول رسولی فرستاده اورا طلب داشت وامیره برحسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت وچون بمقصد رسید پادشاه وامرا شرایط اعزاز واحترام
بجای آوردند امیره دباج تنسوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا وتوقعات ایشان به تنگ آمد وچند روز بهانه مرض از
خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بگاه کرده متوجه وطن خود شد واولجایتو سلطان ازین معنی بغایت رنجیده عزیمت تسخیر گیلان
مصمم گردانید ویکی ازامراء سلطان گرای نام شحنه طارم نوبتی با صدرالدین خالدی بگیلان رفته بود واحوال واوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه
تقریر کرد که درباب عزیمت گیلان فکری عمیق باید فرمود چه مشتمل بر دوازده شهرست ودر هریکی امیری باسپاه فراوان نشسته وساز وعدتی بی پایان دارند
اگر گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود وبواسطه تعریف وتوصیف گرای پادشاه بلشکر کشیدن بدانجانب راغب تر گشت وامرا وارکان دولت این
معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید ومیگفتند هر بنده از بندگان دولت که بدین خدمت مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را
بسمع رضا اصغا نمود وچون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بحدود گیلان وآن نواحی رود وامیر قتلغشاه از
راه حلوان متوجه فومن ورشت وتولم گردد وامیر طغان وامیر مؤمن از راه رستمدار وکلاره دشت درآیند واولجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه
بعیش وعشرت مشغول شد ازعقب امرا متوجه لاهیجان گشت وامیر تومان بولایتی که نامزد شده بود درفت وگسکر ونواحی آنرا غارت وتاراج کرد پیش از
نزول پادشاه درلاهیجان باردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون بخلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نمود
قتلغشاه ازاحوال گیلانات تفحص کرده از سهل وجبل وبیشه وجنگل آن دیار پرسید وچون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه
داشت که راههای صعب در پیش است ومهابت لشکر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار یافته این مهم بتندی وشتاب تمشیت نمی پذیرد وصبر وتانی شعار
خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت وشوکت خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد وفرمود تا امیر فولاد قیا منقلای باشد سپاه ظفر
شعار برغیبت شب وروز کوه وجنگل طی میکردند ودر مواضع تنگ لشکر گیل سر راه برایشان گرفته بجنگ مشغول میشدند وسه نوبت بین الفریقین
محاربه واقع شد ودر هرسه نوبت امیر فولاد قیا غالب آمد امیره دباج وسرداران ایلچیان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند واو رسولی ارسال نموده صورت

قضیه را معروض امیر قتلقشاه نوین گردانید قتلقشاه بمصالحه مایل گشت اما پسرش ازین معنی سرباز زده گفت هر لحظه لشکریان باین ولایت نمیتوان آورد اکنون که بدینجا
رسیده‌ایم گیلانیان را مستاصل باید ساخت و اگر بسخن فولادقیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضا آلهی نامهٔ عمر قتلقشاه طی شده بود با استصواب
پسر خود فولادقیا را از آن منصب عزل کرد و فرمود تا ولد اغرمنقلای باشد و بخار پندار بدماغ امیرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد گیلان از صلح مایوس گشته باتفاق
در مقام محاربت و ممانعت آمدند و بعد از تلاقی هر دو گروه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته عرضهٔ تلف گشتند
و چون گریختگان بقتلقشاه رسیدند سراسیمه گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلقشاه چندتن از مردم خود را بیاسا رسانید تا دیگران اعتبار گیرند فایده نداد
و با معدودی چند پای ثبات بفشرد و مخالفان رسیده دست به تیر و کمان بردند و خدمتش بزخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت بی نهایت بدست
گیلانیان آمد امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین چون بحدود گیلان رسیدند امیر هندوشاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان را مصحوب
خویش گردانیده باردوی اعلی پیوستند و چون اولجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام
داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و مملکت است باید که بر فور بر ظل رایت ما استظلال نمائی و از تسویلات نفسانی احتراز و اجتناب
واجب و لازم دانی والی لاهیجان که مردی زیرک بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بجهة چون منی مشقت این سفر اختیار
کند اگر کمترین بنده را میفرستاد از سر قدم میساختم **نظم** چه حاجت که سلطان فرخنده فر بخود رنجه گردد بدین بوم و بر که گر کمترین
بنده از سپاه بفرمان رسیدی بدین جایگاه ز سر پای کردی رهی در زمان بر پادشاه آمدی بیگمان بسند با فرستاده آن نیکمرد بدر
گاه سلطان بکردار گرد و چون بپایهٔ سریر همایون رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافت و اولجایتو سلطان بلاهیجان رسیده نماز
عید اضحی در آن مکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلقشاه بسمع شریف او رسیده غمناک گشت و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر با طایفهٔ دیگر از امرا و شش هزار سوار نامدار
بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز در حرکت بیاسودند تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از
تقدیم مشورت در موضع حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بادین و داد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نایرهٔ
غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و ایشان چون بحدود فومن و رشت رسیدند جنگی روی نمود که در آن مدتها کس نشان نمیداد
و امیر سونج جرات و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر به تیر مشغول شدند و خود از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشتند و خاطر بر حرب قرار دادند
و لشکریان گیلان اکثر بقتل رسیده بقیة السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد از این فتح مبین امرا معمول رشت و فومن و تولم را غارت کرده باز
گشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلقشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش
جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسیدند و فرقهٔ دیگر را چوب یاساق زدند و پسر امیر قتلقشاه از موجب خویش معزول شده منصب او علاوهٔ امیر چوپان
گشت

ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هراة و گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات و بلیات

چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالمپناه
شدند و بسبب آنکه در زمان دولت خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخرالدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت ملک فخرالدین
پای در دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت و تهنیت قیام ننمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین در روی
من تیغ کشیده و خلق هراة نیز با من حرب کردند و اکنون که باری تعالی زمام امور جهانیان در قبضهٔ اقتدار نهاده هم ببارگاه ما نیامد و بلطف بیکران و
عنایت بی پایان ما ملتجی نشد حالا مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر آنست که امرا لشکرشکن و بهادران شمشیرزن شخصی که تجارب ایام مهذب گشته گرم
و سرد روزگار چشیده باشد با لشکر بخطهٔ هراة رود ملک فخرالدین و نکودریان را بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر دانشمند
بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه دارالسلطنه هراة شد و بعد از طی

منازل به نیشابور رسید گرای نامی را از اقربای خود در مقدمه بفرستاد و وصیت کرد که محافظت راهها کند و رعیت را زحمت ندهد و مضرتی نرساند گرای چون
بهراة رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار بموجب فرمان معسکر همایون خواهد بود در کل امور در مطاوعت
و معاونت خود را معذور نخواهد داشت ملک فخر الدین بنور فراست دانست که قضیه برعکس آنچه ایلچیان گرای تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان را
اعزاز و نوازش نموده بدلخوشی تمام بازگردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر گرای با بیدان ملک فخر الدین رفته شرایط
تعظیم و تکریم او بجای آورد و صیانت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین را وداع کرده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بچلکا بهراة
درآمده از مقربان خود طوطک بلاو هند و جاغو را نزد ملک فرستاد بمحض سفارت آنکه حکم واجب الاذعان الجایتو سلطان نفاذ پیوسته که ملک فخر الدین نکودریان را
بمن سپارد و مردم ابیورد و سرخس و جام و خواف را که بهراة آمده اند و متوطن گشته رخصت دهد بل تکلیف کند بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هراة را
از تمغا و دار الضرب و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب فرمان قهرا و قسرا ملک را از دست تصرف ملک انتزاع نمایم فرستادگان
چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفت و گفت که دعای من بدانشمند بهادر برسانان و بگوی که زیاده از حق القدم که مقتضی انسانیت
و مروتست ازین دیار توقع نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بنفوذ و تسلط درین مملکت دخیل کند و ما را بمطاوعت و متابعت خویش منسوب گرداند
بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و مقوله ممتنعاتست طوطک بلاو هند و جاغو برگشته جوابهای ملک را بسمع امیر رسانیدند و دانشمند بهادر
ازین حدیث برآشفت و در همان چند روز بفراه و اسفزار و قلعه کاه داد کل مسرعان روان کرده در توجه ملوک و سرداران آن مواضع مذکوره بتعجیل و مبالغه
تمام نموده باندک زمانی حکام الولایت با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند بهادر پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هراة که برخصت ملک
فخر الدین به نیشابور رفته بود و هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده طیبه اختیارا او اضطرارا بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربه
ملک و محاصره شهر ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که هراة را آسان میتوان گرفت بشرطی که راهها را چنان مضبوط سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتواند برد و بتعلیم
مولانا قاضی متدین امیر دانشمند سواران بر طرق گماشت که هیچ آفریده بشهر نمیتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و نو بدست
نمیرسید در هراة عسرتی پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخر الدین ابواب ذخایر و خزاین که آبا و اجداد او بسالها دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم و
طبقات خدم خویش صرف فرمود و هر یک را فراخور احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلها ایشان بر متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و راغب
طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بیرون شبیخون برده بسیاری از سپاه دانشمند بهادر را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر
دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقا عداوتی نبوده طالب حرب و خون ریختن مسلمانان نیستم اگر امروز
فرمان اولجایتو سلطان را دیگرگون کنم فردا در معرض تلف و هلاک آیم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی بهامان کوه رود و یکی از فرزندان من
بقایم مقامی خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من بآن مامورم که در کنار آمویه مقیم شوم و مرا هیچ طمعی باین شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر
دانشمند ازین نوع کلمات محبت انگیز مصالحه آمیز بسمع ملک فخر الدین رسانید در جواب گفت که از فرموده امیر که نیکوخواه مسلمانانست تجاوز نکنم و هرچه اشارت
آنجناب شود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلحست و خیر و خوبی در قبول نصح چه مردم این شهر بنابر قلت ذخیره مایل مصالحه اند و باید
که این چند روز نکودری را که مفارقت ایشان طاعتست و لعنت بر الجماعت از عبادت بیرون فرستی و خود بقلعه امان کوه یعنی اسکلجه روی و چون این سپاه
پراکنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمائی ملک گفت دانشمند بهادر مردی محیلست شاید که در راه قلعه جمعی را در کمین نشاند و چون متوجه
آنجانب شوم مرا بمکر و غدر بدست آورند شیخ قطب الدین فرمود که از ابناء و اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرمایم تا بگرو بفرستند ملک فخر الدین گفت
که از پسران دانشمند بهادر لاغری بقلعه اسکلجه آید و طغای فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم برین جمله مقرر کردند و روزی
دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس ملک را بسمع امیر دانشمند رسانید و امیر خوشدل گشت چه در محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون پریشان

خاطر مشوش ضمیمه میبود بعد از آن رؤس سپاه و ملوک اطراف را احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک
نیالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طایفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست غوریان و مردان دهی و بگذاری که ملک فخر الدین بقلعه
امان کوه رود فتنها متولد شود که بسالها مندفع نگردد و جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه از رفتن ملک شهر بی ارتکاب مشقتی بتصرف امیر
در می آید و دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین در آن باب عهدنامه بنویسید و از زبان امیر دانشمند برین نهج در قلم آرد

بیت بدان خدای که بر درگه جلالت او سجود کرد امیر و وزیر و شاه و گدا بدان خدای که در ملک لایزالی خویش قدیم و درزق رسالتش و
خالق اشیا بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین بخدائی که نهان بداند و برسول او **بیت** رسولی که بر ذات او سروری
شد ختم مانند پیغمبری که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای نواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را
نفرمایم و نیکوئی و عاطفت که از دست من برآید درباره او و مردم همراه مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع ابنا و اقارب امیر دانشمند و تمامت امرا
و ملوک اسامی خود در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید و ملک فی الحال وثیقه بخط خویش برین عبارت
نوشت **بیت** بذات خداوند و جان محمد بتعظیم اسلام و اجلال ایمان بپاکی هر حکم از شرع ایزد بتفسیر هر حرف از نص قرآن که
منکه ملک فخر الدینم بجای امیر دانشمند بهادر بد نکنم و شری نیندیشم و چون در زمان سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری را بازگردانم و مادام که
که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و نهج پدری و فرزندی مسلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب
عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانیده امیر مقرر کرد که لاغری با ده کس از اکابر مصحوب ملک بامان کوه رود و طغای
با جمعی بشهر در آید و با طغای گفت که در شهر طریق نیکنامی مسلوک داری و نواب و عمال ملک فخر الدین را بلطف و انعام نیکخواه خویش گردانی و رعیت را
بوعده های خوب قوی دل و مستظهر گردانی و چون این بلده بحیطه تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیرم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم
و طغای با معدودی چند همراه در آمده ملک فخر الدین قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرد و گفت که ای محمد من جهة مصلحت
ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آن روز را
کس مبینا که دانشمند بهادر ترا بمکر و حیله بدام خود در آورد و بچرب زبانی و بکلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد باید که هرچند باستحضار ساکنان قلعه
کسان فرستد و مبالغه نماید بمجلس امیر او نفرستی و خود نیز از اختلاط او اجتناب نمائی و بگوئی که ما مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمی توانیم
رسید که ما را بطلاق عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمعی کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خروار چند خوردنی و یک
سر اسب تازی و فلان غلام ترک را رسم خدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین ملیدو و اختیار الدین و محمد سنکه و
عثمان و یحیی و فرخ زاد و علی حبیب سیستانی پیش خود خوانده محمد را خلعت پوشانیده گفت باتفاق بی شایبه نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور
رجوع بدو نمایید از شهریان شاه اسمعیل و از مردیان بهرام لبنده سر را مقرر کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام
داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچد باین تیغ آبدار آتش فعل سرش را خاکسار و بباد برده جمال الدین محمد سام معروض داشت که درین امر خطیر بقدر مقدور سعی خواهم نمود و
کوشش مینمایم بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی توجه بامان کوه
آورد و چون ثلث شب بگذشت بقلعه برآمده نزول فرمود و روز دیگر ولد امیر دانشمند را بانجاح مطالب و اسعاف مآرب بازگردانید و پیغام داد که
بر رای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند را بانجاح مطالب اسعاف عادت بازگردانید و پیغام داد که بر رای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که ما
سخن خود بسر بردیم و برادرزاده لاغری را با حصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا نمایند و با مردم همراه زندگانی
بوجه صواب و سداد کنند و از جاده محبت و از طریق وفا تجاوز جایز نفرمایند و چون لاغری بدستبوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم تسخیر شهر شد

درنمود

فرمود تا نای زرین در دمیده کوس حربی فرو کوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته بعظمتی و شوکتی هرچه تمامتر سوار گشت و از آبهستان کوچ کرده بدروازه خوش رسید
شکوه خاکریز و بلندی و تندی باره و رفعت بروج دیده متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش راند و گفت ای امیر روشن ضمیر ماده طغیان و سبب عصیان
غوریه و مردم این حصار دیوار است اکنون مصلحت در آنست که بتخریب سور و باروی شهر امر نموده آید و محافظت دروازها را بملازمان خویش رجوع کرده شود
امیر دانشمند بموجب صوابدید مولانا آن مهم باتمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان است و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است
باید که رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نموده بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف و احسان چیزی دیگر
بظهور نخواهد پیوست مردم هراة ازین حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر کس پیش جمال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت من بشتابد
بیای و از موجب فرمان تجاوز جایز مدار محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز وحشت انگیز گفت و چون آن کلمات بسمع امیر دانشمند رسید در غضب شده سوگند یاد کرد که
اگر اجل امان دهد و تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بر فور لاغری و طغای و ملوک اطراف
چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهم که هم درین روز بمحاصره قلعه مشغول نمایند
تا بعد از فتح گوییم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت در آنست که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست امیر دانشمند آید گفت
که اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم
که فرزند لاغری را با بعضی از متعینان باردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای فرموده
شهر تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد امید چنانست که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه این
دیار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک
قلعه را تسلیم نمود یا نی اکنون مناسب چنان مینماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال بررسی معروض
گردانند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد دانشمند
بهادر را این سخن دلپسند افتاد و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش ازین التماس
برنجید و با خواجه گفت که من در بدایت میدانستم که این ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت گشاده گفت این جزوی کاری
آن میکند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک بلا نیز گفت که ای ملک امیر بر سر میثاق خود هست اما میخواهد که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان
بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک است ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر طوطک میگوید محض صدق و عین صواب است
اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس پر تلبیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده
فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد چه جماعت مردم جلد و مفتن شده اند بتخصیص محمد سام که سردار دلاوران غور و منبع شر و شور است طوطک بلا گفت
امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از مکمن قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان در آن باشد روی نماید زبده سخن آنکه خواجه
قطب الدین چشتی و طوطک بلا تغیر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک فخر الدین بمحمد سام رقعه در قلم آورد بمضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش
بدین حصار خواهد آمد باید که در استرضا تقصیر ننماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند نگاهدارد نوشته ملک در باب
اطاعت خواجه قطب الدین بجمال الدین محمد سام رسانید خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من گفته بتقدیم رسانم چون امیر تجشم فرماید خدمتکاری بجای آرم
شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند بهادر را از مطاوعت محمد سام خبر داد و مغولان امیر مبتهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار
نیز بدست ما افتاد و امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی اند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک
هنگام نبرد با شیر عرین پنجه در پنجه اندازند و مولانا وجیه الدین فرمود که در ایام این ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهارصد از ایشان بخدمت ملک بقلعه اسکلچه

گفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر بی سلاح اند و من احساس نموده ام که با محمد سام زیاده از سی کس نباید بیست شیخ قطب الدین روی با میر دانشمند آورده گفت
که اگر امیر بجهت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این درگذرد چه محمد سام و لید در زلفان و یحیی و فرخ زاد و ابو الفتح جماعتی بس بی باکند و مفتن و از آن می
اندیشیم که چشم زخمی بملازمان امیر رسد و این همه سعی باطل و بی ناموسی حاصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آزرده مباد که من نقض عهد نزد او آرم
و به نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین سام و کسان ملک بد اندیشیم و در خفیه با فرزندان خود طغای و لاغری قرار داد که شما و بینا لتکین باید
که مترقب و مترصد باشید و چشم و گوش بمن دارید و هر گاه که من در حصار کمان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند که بالسمع والطاعه
و امیر سوار شده بحمام رفت و سر و تن شسته و متوجه سفر آخرت گشته بیرون آمد هندوی منجم را که دم از رمالی میزد فرمود که رملی بزن و به بین که رفتن ما
باین حصار مصلحت هست یا نه هندو رملی کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه حصار منفسخ گردد چه از اشکال که متوجه دولت ابد پیوند است بوی خون می آید
بیرون که تعلق بامادی دارد در غایت توحش دانشمند ازین سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین نسفی گفت که ای امیر سخن این رمال پریشان
بدین تا رمکن باری تعالی علم غیب بایشان نداده اما مشاهده کرده ایم که هرچه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل
و شواهد مقرون گردانید و امیر دانشمند خرم شد و برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاد و از عقب او کاجوی را
با ده نفر روانه گردانید و فرمود که منکوی که از زمره اقربای ملک بود از پی ایشان روان گشت و چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام به بشاشت
تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در یکساعت قریب هشتاد کس از دلاوران دانشمند بهادر در حصار
حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری را کاشش داشت و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس برمیخواست
و انواع اطعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان او را می ستودند و درین اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب حصار می
افکند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند دهشت بروی استیلا یافته باز گشت و با محمد سام گفت ای پهلوان
در پس فلان دیوار جمعی دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت بکسان گوی شما بد اندیشیم و چماق
بدست گرفته حملهٔ آن جماعت کرد و ایشان را با ده نفر دیگر از حصار بیرون راند خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند
از قلعه اخراج نمود ازین معنی مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کار و دلیران روزگار
بحصار در آمده بنابر آنکه جمال الدین محمد سام گفته هیچکس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان زرهها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه
کرده بودند و چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام پیش دویده شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود
که ای تازیک بوالفضول تو کدام سار و عدت و حشمت و مکنت از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه من نیامدی ملک تو با همه عظمت
و جلالت از فرمان من تمرد نجست یرلیغ پادشاه جهان اولجایتو سلطان را بجان انقیاد نمود و اذعان واجب و لازم شمرد و تو با این چند تازیک مجهول
پای از حد خود بیرون نهاده درین چار دیوار خزیدی و خود را در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمایم که بتیغ
آبدار دمار از روزگار تو بر آورند و این قلعه با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتکار مو
بر آورند و این قلعه با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتکار بایسته آنست که با وامر و نواهی
مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود درنگذرد و در ایمان حانث نشود و سبب تاخیر در احراز شرف پابوس آنشد که ملک بنده را سوگند داده
بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیایم و بخدمت هیچ آفریده نروم و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش خواند و در آغوش کشیده گفت که ترا
بفرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرات و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خضوع و خشوع مجدد گردانیده امیر دانشمند تا میان
صحن سواره براند و از آنجا فرود آمده بر یکدست مولانا وجیه الدین نسفی و بر دیگر دست کرائی طغای بوقا که در همان روز از اردوی همایون آمده بود و یرلیغ

اردو

آورده که سرزنکلچیان هراة باشد روان شدند و محمد سام با سرهنگان غوری با کان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را در ممر زینه بوقتی که نزدیک بام رسد هلاک سازند و چون امیر بر زینه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده دست او را بوسه داد دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و مار دلیل باش تا ببار گاه ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیکست و ممر روشن و مرا چه حد آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و گام برداشت یلدوز گریبان او بیکدست گرفته بدست دیگر گرزی بر سرش زد و ابوبکر سدید که از خواص ملک بود از پس در بالا که دانشمند بهادر بآنجا رسیده بود کمین بکشاد و شمشیری بگردنش فرود آورده سرلور الصحن حصار انداخت دانشمندیان چون مولانا وجیه الدین باهند و چاق و منکو و طغاتیمور و کرای طغای بوقا و ایاز و هندوی منجم و غیرهم که این حال شنیع مشاهده کرده باز پس جستند و خواستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یک لمحه به تیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیان را بر عرصه خاک و بستر هلاک بخوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بی باک چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل مینمائید از خدای عز و علا بترسید و مردم هراة را در ورطه رنج و عنا هلاک مسازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس بسخن او التفات ننمود لاغری و حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثرها نجا کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده آنجماعت خود را از بر انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان درهم شکسته مردند و غوریه بخندق درآمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بودند غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود در تلبیس راهنمای ابلیس با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لآلی و زیور حلی و جواهر و اثواب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در متخیله ایشان راه نیافته بود و در آن زمان ملک نیالتکین و طوطک بلا و طایفه از عیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس برین حالات اطلاع پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتکین بود بدر فیل بند آمد حرسه الموضع ازو پرسیدند که بکجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مراجعت مهمی بغلان دروازه فرستاده عار در باز کردند و او بیرون آمده نیالتکین گفت خیریست که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله خیر باشد ملک دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شد یا نه سنجری جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورد که نوروز بیک خورده بود ملک نیالتکین که این سخن بشنید در حیرت بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طوطک بلا متوجه دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند و چون آنجا رسیدند دروازه را مقفل یافتند و یکی از ملازمان نیالتکین قفل را بضرب تبرزین بشکست و آنجماعت بسلامت بیرون رفتند القصه بطولها چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن آمده ندا در دادند که ای مردم هراة دروازها به بندید که ما بتوفیق باری سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند بهادر و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با مشهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا پیشین خونریزش و غوغا در شهر امتداد پذیرفته هول روز رستخیز ظاهر گشت و بعد از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل جام در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید **بیت** بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هراة بحکم لم یزل کردگار بی مانند ز دست برد قضا از کف محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بکشاد و باطنا مبتهج و شادمان گشت چه از شر دشمنی انچنان قوی ایمن و مطمئن خاطر شد و مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون انکه بالیسی که این جرات و جسارت از تو ظاهر نشدی و صادر نگشتی و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و دروازها بمردم معتمد کاردان بگاری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و نگوئی که دانشمند

بهادر بقلعه درآمد تا دست کوتوال زندکانی مرا از حصاره بدن کوتاه کند من از بیم جان بآن امر عظیم اقدام نمودم و از مبارزان امان کوه صد کس را با ساز و سلاح بهراة
فرستادم تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او بهیچ وجه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند بهادر و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدا
بنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که پسر امیر دانشمند بوجای که در سرحد روم و فرنگ مقیم بود بهراة
رود و از کشندکان پدر خود انتقام کشد

ذکر محاصره بوجای دار السلطنه هرات را بفرمان پادشاه اسلام اولجایتو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر یساول حاکم خراسان

بوجای پسر امیر
دانشمند بهادر بحسب الفرموده شهریار جهانیان عازم خراسان شده بعد از قطع مفاوز و مسالک بطوس رسید برادر طوغان که با بقیه سپاه امیر دانشمند
بهادر در آن نواحی بسر می برد باو پیوست و باتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هراة را معسکر ساختند و بوجای ایلچی با بابان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده
پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طایفه از برادران و اقربا و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا مردم او را
نامه نویس که او را با سایر خونیان بما سپارند و هرچه گرفته اند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال
نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای سوکند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریدهٔ بر قتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار راضی و همداستان نبوده ام
و او از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمیتوانند که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع
و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریک اند چون این سخن بملک بوجای رسید در غضب شده گفت ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچیده
جماعتی را بر آن داشت که پدر مرا بقتل آوردند و اکنون میگوید که من ازین واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری نصرت و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم
و قلعه اسکلجه را خراب کنم و چندان از ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و پس بوجای خاطر بر محاصره و محاربه قرار داده مسرعان
باسفزار و فراه و قلعه کاه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاده مجموع حکام و ولاة و بلدان و قصبات را طلب داشت و صناع
و محترفه و اهل سودا و معامله را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک نیالتکین و ملک جلال
الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمر و رکن الدین ازانی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل
رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از حدود فرنگ با خود آورده بود بنا بفرموده او بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب را
آماده شد و در غره شعبان سنه ست و سبعمایه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده بایستاد و مبارزان غوری و سنجری و بلوچ و خلج موازی
هزار و هفتصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب
برین منوال افروخته بود و چون فتح بسهولت میسر نمیشد و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند از در شهر برخواسته نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت
و گفت درین اوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست که مداخل و مخارج هراة را ضبط کنیم تا هیچکس یکمن بار بشهر نتواند برد و لامحاله محصوران
از قلت خوردنی در کاهش زندکانی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده
بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر شبانه بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود گشت و باوجود سعی حراست راهها درین اثنا
هر شب جمعی از شهر بیرون می آمدند و چهارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند میراندند در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شده
بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت که افشای این راز نباید کرد که مردم شهر دلشکسته شوند و لشکریان پریشان
خاطر گردند و فرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده بود الحمد لله که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون
باید که اکابر و اهالی هراة خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم درین نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با بیست هزار
مرد غوری مستعد حرب بمدد میرسند و هم در آن شب جمعی از اسکلجه آمده خبر فوت ملک بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخر الدین

بار دوم بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد و بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرافراز ساخت و آنروز با امرا و نواب بعشرت
و شراب خوردن بشب رسانید و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل درقرار بیکدیگر رسیدند و تنور
حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و مجروح گشته و دران معرکه مظفر اسفرازی ندائی از وفات ملک فخر الدین درداده گفت ای غوریان نابکار ملک شما فوت شده
دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایتست لقمان غوری که بر برج حصار شمغان بود آواز برکشید و گفت ای اسفرازی ناکس این
سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ید ملک رسید اگر خدای تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو برگیرم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه
میگوید گفتند تکذیب اسفرازی میکند و میگوید که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا درضمن این خبر حیله
بخاطر او راه یافته مظفر گفت که من آنجا بودم که درگذشت و در حضور من دفنش کردند بوجای ازین سخن مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی سخن میگفتند که ملک
فخر الدین از خلق اعراض نموده در قلعه خیسار ساکن شده بعبادت مشغولست القصه در آن روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم بود و لهاذم و طبلها در ناله
و کرنای در فغان و عامل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر و چهار روز هر دو فریق باین طریق حرب میکردند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان دیگر
سپاه را بجنگ مامور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم ساخته
بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون رفت و جمله اول مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاند و هفت هشت نوبت حملات متعاقب
یکدیگر واقع شد و در هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافته و درین اثنا پهلوان یاراحمد بنسبت محمد سام عدوی اندیشید و بقتل رسید
مفصل این مجمل آنکه در شهر هراة شخصی بود که او را یاراحمد میگفتند و این یاراحمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنه هراة بود و او در اوایل حال بکشتی گرفتن
و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن دو فن بدرجه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا بمرتبه خانزادی ترقی کرده قربی
تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت نمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدویست کس
از اهل جرأت و جلادت در تابین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در هراة فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد نایره حقد
و حسد در باطن پهلوان یاراحمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود فهاد و نیکپی تیرگر که ملکت و شوکت و تیغ داشتند اساس محبت استوار
گردانیده ایشانرا روزی بوثاق خویش برد و گفت اندیشه درضمیر دارم که اگر دران باب هر دو معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد
و یکجهتی کرده یاراحمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شده و از قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار بدماغ خود راه داده بر کسانی که بر جمیع صفات
پسندیده بر او رجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد الکنون مکنون ضمیر آنست که او را از میان برداشته شهر و حصار در تصرف خویش
آوریم نیکپی تیرگر گفت که توابع محمد بسیار است و ما با فوجی اندک یکمکن که این مهم تمشیت نپذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال
حوادث گردند درین باب فکری بصواب باید کرد

بیت

بخندید از گفت او پهلوان ... بدو گفت کای روشن روان
مرا نیز مردی و سهم دلیر هست ... درین بوم و مرز کسی یار نیست

و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که ازین اندیشه درنگذرند و فردا هنگام بار کار محمد سام باتمام رسانند و پیمانرا
بایمان مؤکد گردانیدند محمود فهاد و نیکپی تیرگر بخانهای خود رفتند و پهلوان یاراحمد شب تا روز دران فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و
مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام کجاست جواب دادند که در میدان حصار جهت استفسار نمود که چه
مقدار مرد پیش او باشد گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست و یاراحمد ازین خبر مستبشر و فرحناک شده برفور پای در رکاب آورده بخانه محمود فهاد رفته
گفت که بشتاب مدبین محمد سام و ایشان هر دو خون گرفته با صد و پنجاه مرد بمیدان پای حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یاراحمد گشت
با محمود فهاد گفت مصلحت چنان مینماید که هم درین میدان کار محمد سام باتمام رسانیم که یاران او اندک اند محمود فهاد گفت تاج الدین ابو الفتح و سایر سرهنگان
در قلعه اند اگر ما درین موضع دست بردی نمائیم ایشان قلعه را بازدهند و وظیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید یاراحمد گفت روا باشد و چون

محمد سام یار احمد را دید که بدان شوکت و ابهت بمیدان در آمد متاثر گشته با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را ببینید که بچه کیفیت می آید گفتند مردی سپاهی
است و هرگز خود را باین حشمت ندیده او را معذور باید داشت و محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادرزاده خود را ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت
و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد
و درین اثنا ینکچی کرباصد نفر برسید محمد سام از او احوال پرسید ینکچی گفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم اما
چون نظر انجماعت بر من افتاد دلیر بخیند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز باخر رسیده و او بحصار در آمده یار احمد و محمود فهاد مراجعت نمودند و ینکچی
نیز که همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی مشبع باز راند محمد سام ازین خبر موحش متردد و متحیر گشته ملیدز و لقمان و یحیی و شاه اسمعیل
و غیرهم را از اعیان و اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان ینکچی را درمیان آورده از ایشان در آن امر استعانت نمود مجموع گفتند که اگر
این قضیه بتحقیق انجامد یار احمد و محمود واجب القتل اند و ما در کشتن این دو کس با تو موافقیم و سرهنگان از وثاق جمال الدین محمد سام بیرون آمده آنشب
قلعه را از دستور معهود زیاده حراست نمودند روز دیگر که خورشید صحرا گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد
شمشیر برکمر و خنجری برمیان داشت محمد سام بیشتر از بیشتر در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده برکنار صفه در برابر محمد سام نشست
محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آنرا نیز بر ملازمان خود تسلیم نمود محمد سام با او گفت که اهل مروت و فتوت نمک چنین خورند و با یاران خود
اندیشها چنین درمیان آورند یار احمد گفت چه کردم و از من کدام امر ناپسند صادر شد محمد سام صورت مواضعه را باز نموده و محمد سام بر خراسته اشارت کرد تا او را
با محمود فهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چهارسو بقتل رسانیدند خلق هراة ازین سیاست خایف شدند و در آن دو روز قرب دویست کس از
ملازمان یار احمد و غیر او خود را از قلعه انداخته به بوجای پیوستند و در خلال این احوال امیر بساول بیک و خراسان رسیده محمد دولدای را با چند هزار کس
روانه هراة کرد امید تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته ببوجای سپارد و چون محمد دولدای بظاهر شهر رسیده ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه
مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمائی من ترا در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد و محمد سام در برابر
کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شده با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از در ایلی در آید شهر را با
محمد دولدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم ضایع گردد و فتح هراة باو منسوب شود چاره این کار و درمان این درد چیست و بعد از تقدیم مقال
بوجای باتفاق ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین طولک را که در
جنگ گاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آید تا از قبل او با من پیمان کند و پهلوان شهر و حصار را بما سپارد نه بمحمد دولدای من از سر خون
پدر و برادران برخیزم و هر سوگندی که از آن عظیم تر باشد بر زبان آورم که بقصد او و منتسبان او نکنم و کسی را نیز نفرمایم و رعیت را بهیچ گونه نرنجانم و چون
مکتوب بمحمد سام رسید آنرا بر سر جمع پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن همه از رزم و پرخاش و آویزش و خون ریزش گفت و این خبر
ببوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم محاصره مجد تر شد و قحطی عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتادند
که هیچکس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت و العهدة علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید نفیر عام برخاست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد
بر آوردند که ای محمد سام از خداوند جبار و انتقام او بترس و دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه
نداریم و در روز جمعه طایفه بر تخت مقربان و منبر خطیب بر آمده و جامها برتن پاره کرده جزع و فزع بفلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازها گشاده
چند هزار کس را از صغار و ضعفا و فقرا بلشکرگاه بوجای فرستادند و خدمتش بتکلیف و ضرب چماق مجموع ایشان را بشهر راند محمد سام چون دید که کار از دست
رفت باتفاق اکابر و علما بند از پای ملک قطب الدین برداشته او را با حشم تمام پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلب داشت و بوجای در
باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازها بگشادند و لشکر بوجای بشهر در آمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باره شهر را خراب

ساختند و روز یکشنبه بیست و دوم ذی الحجه سنه ست و سبعمایه فرمود لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند و روز دیگر با ده کس پیش بوجای آمد بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام در گذشتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بکشائی تا معدودی چند از نوکران ما بانجا روند محمد سام متقبل شده و بوجای بخلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه داشته هر یک چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته و محمد سام را طلب داشته مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب بر دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه بهانه استفراغ بیرون آمده بایاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده نفر در خرگاه نی مصلحت در آنست که تیغها بر کشیم و او را با حضار مجلس بقتل رسانیم و بتجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود را در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری در ستم باتفاق گفتند اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هراة در معرض زوال و نکال آیند و بنابر قلت عدد ما از بن اردو مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال در گذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتشریف و نواخت بازگشت بعد از ین تاج الدین یلدز ببارگاه او شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نموده و مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان بملک نیالتگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و دهشتی تمام بحال او راه یافته مقارن این حال امیر لیسادل که امیر الامرا خراسان بود با پنجهزار مرد برسید و پیش از ین محمد سام قاصدی پیش او فرستاده بود و گفته که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم فی الجمله امیر لیسادل در سواد هراة نزول فرمود ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب ما شو تا ترتیب و عنایت ما از شر بوجای و تعدی او مصون و محروس مانی و درین باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم محمد سام بر امیر لیسادل اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم ببوجای سپرده گفت خصمان ترا بتو تسلیم کردم ایشان را بفرمان اولجایتو سلطان بقتل رسان و از جلگاه هراة بیرون رو که حکم چنانست که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در امر هراة بهیچ وجه مدخل ننماید و بروز دیگر بفرموده امیر لیسادل و اغوای بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدز و پهلوان لقمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بندگران ببرد و بعد از چندگاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید از خون امیر دانشمند ابراء ذمت خویش کرده بعرض پادشاه اولجایتو سلطان رسانید که من او را بامر و فرمان ملک فخر الدین بقتل آوردم و این خبر بامیر لیسادل رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه بامیر لیسادل بردم و او اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده مارا ببوجای سپرد و با امرا مشورت نموده محمد سام را از راه بازگردانید و چون بوجای از سرمرغاب مراجعت نمود محمد سام را باو تسلیم نموده فرمود که تا بوجای خدمتش را بقتل رسانید و خلق هراة از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و امیر لیسادل اهالی شهر و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا از زمانکه ایالت ولایت هراة ببرادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هراة در معموری بحالت اصلی معاودت نمود

ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام باعساکر گردون مآثر

چون ملک ناصر باراده و خواست حضرت مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهره حال از غبار تغیرات بشست و بقتل مخالفان دولت قاهره برغم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرا مصری و شامی که از ایشان دغدغه در ضمیر داشت از روضه حیات بمطموره ممات فرستاد **بیت** بنزد خرد این سخن دور نیست که زندان دشمن به از

گوی قیمت و از اندیشه بطش و سیاست او قراسنقور والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا مستریبه و مستوحش گشته با پانصد سوار از ابطال جنود و غزاة
موجود بعزم پابوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی بموالی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین
صورت قضیه را معروض سریر سلطنت مصیر گردانید و امیر قتلق قیا اوذجی بموجب فرموده روان شده یرلیغ و پایزه در دیار بکر بدیشان پیوستند و
امرا مصر بعد از طی مسافت بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا آنجا شرایط استقبال بجای آوردند مصریان بتقبیل بساط
جلالت مناط استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه
ایشان مصروف گشت و نوکران آنجماعت نیز بانعامات محظوظ شدند و نظر بر تفال ملقب بآق سنقر گشت و امیر حسام الدین مهنا سردار اعراب شام نیز
پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک ناصر بیرون نهاده مسرعان جهان نورد باظهار ایلی و انقیاد متعاقب بپایه سریر اعلی روان کرد و مراحم سلطانی
و عواطف ایلخانی اثر قبول و اقبال باظهار رسانیده یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت و خلعت خاص و تشریفات اقارب و براة سه هزار تغار
غله بعراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد و در آن اوان امرا مصر و شام از افراط خون ریختن و آویختن و گردن زدن و ظلم و اجحاف و جور و عسف
ملک ناصر در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود ایشانرا بتوجه جانب
شام نوید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام
انتقام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدرالدین لولو نزول فرمود و چند روز بجشنهای پادشاهانه قیام نمودند و در این
اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده اردو ملازمتش بانعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات خاص پوشیده از دست
ساقیان عدیم المثال کاسات مالامال نوشیده بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود
بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری و استعداد یورش اشتغال نمودند روات نقل
کرده اند که مبلغ پنجاه و پنجهزار دینار در مؤنت جسر و ترتیب مجانیق و امثال آن در سنجار و ماردین صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود بآن منضم گشت و مقارن
این حال هزار و پانصد زره و گبر از مستعملات دیوان وزارت که در فرنگ ساخته بودند رسید و هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد و بقاع اسلحه مرتب
ساخته بپادشاه بیگانه رسانند و دویست و شصت سر اسب رخش پیکر با موی سرپاچهای گوناگون از اطلس و اکسون و زینهای مرصع و دوربندهای
پروین نگار زرکش بدست غلامان زره پوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیرت جهت تحمل ساوری در ربقه قطار کشیدند
و نود چرخ دور انداز و یازده هزار تیر فولاد و صد قاروره نفط دشمن سوز و صد خروار کوس پیل ابهات رعدآواز و صد علم عالی قامت زربفت مرتب
گشت و سیصد و شصت مرد نقاب با کلنگهای تیز نقار و پنجاه هزار پوست جهت گذرانیدن انتقال لشکر علاوه این ساختگی شد و در سلخ رجب طوقهای
عظیم و چرغامیشی و طوقها را باغلامیشی کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت نمود اعاظم نوینان مثل سونج و امیر چوپان و الیس قتلغ و سایر ایناقان
حضرت و امرا مصر و شام باده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و فضای صحرا و هامون از جوش و خروش شاه در اضطراب شد و روز چهاردهم شعبان
سنه اثنی عشر و سبعمایه رایت ظفرنشان سلطان جهان باعالی سنجار رسیده پادشاه بر لشکریان جبه قسمت فرمود و روان گشت و سلخ ماه مذکور در کنار
فرات اتفاق افتاد و روز یکشنبه غره رمضان با فوجی خواص از آب عبور نمود و امیر علی قوشچی و جمال الدین افرم و حاجی دولقندی بجانب رحبه رفته
پیغام رسانیدند که رکاب همایون بعزم استخلاص این دیار از آب فرات گذشت باید که سکان قلعه مفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت
تقبیل عتبه جلال را مسارعت نمایند کوتوال حصار بدرالدین موسی کرد غروری بدماغ خود راه داده و اهالی و مواشی مواضع رحبه را بقلعه آورده دل
حرب کرده و مستعد قتال ایستاده بود چون این خبر رسانیدند که ساکنان حصار در جواب دست به تیر گشاده در آزرم بر بستند و روز آدینه ششم
ماه مذکور رکاب آسمان مدار و تمامت لشکر نامدار پیرامون حصار صف کشیده بایستادند آوازه گورگه و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بهدف

فلک اثیر رسیده و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی در عمق سی گز و در عرض پانزده گز بگرد او در برده بودند و بر سه طبقه اینا داشت و تیرانداز
و عراده و منجنیق و عروسک مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت هدم خندق از بساتین رحبه و اطراف قراطنقل هیزم و درخت
مشغول شدند و خرکها ترتیب داده بلب خندق بردند و کنار بارو را از بسیاری هیزم حمالت الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ درپیوستند و بجهت
جهة تخریب دور رحبه که پایان قلعه بسبب آمده درخواست کردند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستارچه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان
مکان طلب داشتند مشروط بنزول حمله و تسلیم قلعه و ملتمس ایشان مبذول افتاده بانجاح مقصود بازگشتند اما ساکنان آن بقعه بوسوسه مردم شیطان صفت
جنگ از سر گرفتند و چند تن از بالا بپایان بتیر چرخ از پای درآمدند و از حکم برایج خراسانیان پای ثبات بفشردند و نزدیک بآن شد که نقابان تو از زمان که
در قلعه باشوهران خویش حکایت میکردند بشنوند بار قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نمود و رخصت انصراف نیافت و ایشان را
برحسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر سپردند نفیر و افغان اولاد و پیوستگان قاضی گوش ساکنان قلعه نه گردون را کر ساخت در شب که سلطان
اسلام برابرش گردون خرام بیرون حصار را طوف مینمود باد صبا صیاح اطفال و عورات را بسمع اشرف اعلی رسانید و سلسله عاطفت و اغماض در حرکت آمد
روز دیگر مشیر بی نظیر و دستور آصف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحب قران دوام سلطنت را فرمان دهد تا کار این بیچارگان برحسب ملتمس ایشان
فیصل داده آید غایت لطف و احسان و نهایت بر و امتنان باشد و این شفاعت موافق مزاج اولجایتو سلطان افتاده مصلحت آن بصوابدید او معروض فرمود
و رای صایب و دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنفید سوانح نجح اشتعال نمود و زبان روزگار باداء این خطاب کرد که **بیت**

کلید در گنج بسته توئی جهان را سروش مجسته توئی

و هر چند نویان و امرا و طبقات حشم گفتند که دست از حرب باز داشتن مقتضی جهانگیری نیست
مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حلم کار بست و بعد از توسط سفرا بر وجهی صلح واقع شد که رضا هر دو جانب
بدان مقرون بود و بجای نفیر و زفیر نوا و ادا مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف
مصمم گردانید و از آب فرات عبور نموده و لشکریان سر جسر چون خلایق بروز محشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و در آن مضایق خلایق را زحمتها رسید و امیر سونج
بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه اران گشته امیر ایرنجین بجانب روم رفت و سلطان و امیر چوپان و الیسن قتلق و دیگر امرا
تومانات بعد از نزول سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند

ذکر رسیدن شهزاده کپک و یسور و چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیار شهریار جهان اولجایتو سلطان

شهزاده کپک و یسور و داود خواجه باتفاق چند شهزاده دیگر از احفاد چنگیز خان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات باران بهوس تسخیر خراسان از آب آمویه
گذشتند و چون این خبر بامیر یساول و بوجای و بهرامشاه و محمد دولدای رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه و امیر یساول در خزینه گشاده
اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده ایشان را بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین علیشاه از شاهان بدخشان که در آن اوان بخراسان
آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال یاغی تحقیق نماید و معروض دارد و در آخر روز بوجای و علیشاه یازده فرسنگ رانده از مخالفان اثری ندیدند
چون شب درآمد بوجای با شاه بدخشان گفت که مقام و منزل یاغی معلوم نیست و بدین طریق که ما مسافت قطع میکنیم اکثر چهارپایان ضایع خواهند
شد مناسب آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و اسبان اعتمادی مسارعت نمائیم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبر ازو معلوم کنیم
شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سیصد نفر از هزار نفر افراز کرده بتعجیل تمام در سیر آمدند و لشکر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که
لشکریان شاهزادگانند که از راه بدخشان آمده اند که بمدد مخالفان میروند اکنون مصلحت چنان مینماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که ازین قوم کسی بر
دست ما افتد بوجای این رای پسندیده داشته عنان بازکشیده بعد از ساعتی بیست از بدخشانیان جدا شده بتوهم آنکه زودتر پیاده شاهزادگان ملحق
شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهرند با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود

رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود و آن درماندگان گفتند که شاهزاده کپک و یسور و داود خواجه و ایلچیکدای و فولاد با شصت
هزار مرد آهن پوش از آب آمویه گذشته و ازینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر یساول فرستاد و دیگران را
بقتل آوردند شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیش رویم تا بیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم
بوجای و شاه بدخشان با سیصد سوار روان شدند و با فرادلان شاهزادگان رسیده در آن شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و گوپال بر سر و بال
یکدیگر کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسبان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیده قریب بصد کس از مخالفان
بقتل آوردند و منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند چون بوجای دانست که کپک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند
بهنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و بمقصد رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت
و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ رو با روی رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در عواقب
امور اندیشه بسیار کند از و شجاعت نیاید من باری از بسیاری اعدا و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکلا علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب
آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور و از سرزنش و ملامت کنندگان دور باشم و را یها بر حرب قرار گرفته بر جای بمودند چو خورشید
تابنده نمود چهر شاهزاده کپک و یسور و داود خواجه با ابنا و اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بجد و جهد بمرغاب رسیدند و امیر یساول جوانغار و برا
نغار و قول بیاراست و امرای تومان و قوشون بموضع مناسب تعیین نموده روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول پیش از
آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادگان ازین جرأت و جسارت در غضب رفته دیهیات اجتماعی شمشیر انتقام از نیام
برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان روی زرف مرغاب نهاده از لون دم آن روز برگشتگان صحرا دشت
گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار میتاخت و سپاه بر حرب و ضرب ترغیب و تحریص مینمود شاهزادگان چون تجلد خراسانیان مشاهده
کردند مجموع حمله آورده در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نموده غلغله در زمین و زمان افکندند و چون لشکر ماوراء النهر با ضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند
خراسانیان

نظم

ز دیده در فش نگونسار کوس ... بلب خشک و رخساره چون سندروس
به بیچارگی روی برگاشتند ... سرا پرده و خیمه بگذاشتند

امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای تمکین و وقار بفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول
با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار مانده چنان بکارزار اشتغال مینمودند تا آن چهل نفر کشته شدند
و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر برگرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد و بزخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از بهادران
ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین درگشت

بیت

ز بالای آن باره تابناک ... سرانداز درآمد بخاک

و آنروز تا شب مسیو رانغ
آنگفت در عقب هزیمتیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است

بیت

چو فیروز گشتی مشو در ستیز ... مکن بسته بر خصم راه گریز

و کپک
و داود خواجه و فولاد و سایر شهزادگان بازگشتند و هر که از خراسانیان بخم کمند مسیوریان گرفتار گشت شاهزاده مسیور ایشان را توشه و الاغ داده
بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و کشته شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و از آمدن
او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و سلطان محمد خدابنده معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت
بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا دری درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک
غیاث الدین بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روا بود

ذکر نهضت پادشاه زاده عالمیان سلطان ابو سعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان ارغون خان بدار الملک خراسان

چون خبر پریشانی احوال مردم
خراسان کرة بعد اخری بمسامع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته با قرة العین خویشتن سلطان

ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ همایون او تفرس می نمود گفت که از بدایت جلوس جد اعلی تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هرکدام عزیزتر بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند آخر الامر از آن منصب برتبهٔ سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان و من که سلطان خدابنده ام و اکنون ترا که ولی عهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بایالت آن ولایت میفرستم و سونج و المور را که از امرا معتبر اند و درین دولت معمر شده اند و بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته اند و گرم و سرد روزگار و لیل و نهار چشیده ملازم تو میگردانم باید که از سخن و صوابدید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار دان اندک سال در جواب گفت که از فرمان ایلخان در نگذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنانست که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای اولجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت پیراق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر و معین باشند و دیوانیان برحسب فرمان لازم الاذعان سلطان ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و الوان قیمتی و اسبان راهوار و استران قطار و شتران باربردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول بعنایت شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهرال و طبل و علم و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان فرمان داد تا اردوی شاهزاده در پیش اردوی بزرگ زدند و بر فراز پشتهٔ رفیع برآمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا امضا صادر گشت که متصدیان اشتغال سلطانی طوی معتبر معین ساختند و ایلخان جمیع ملازمان شاهزادهٔ عالمیان را بتشریفات فاخره و انعامات وافر خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود در پیش خوانده بر زبان گوهرافشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا بالواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان می شناسم و وثوق تمام و اعتماد لا کلام بتو دارم و فرزند با جان پیوند خود را با اولاد امرا و اینا قان بارگاه سلطنت بتو می سپارم باید که از شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقهٔ مهمل نگذاری و الیتاق وصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا بتصور آنکه پادشاه پرورده ام و پادشاه زاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب ما آئی امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبهٔ رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایستهٔ عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنهٔ ثلث و عشر و سبعمایه شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و آن سال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندرانست کردند و عجب تر آنکه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایا ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات آنجنابست درین محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر یساول و امیر علی قوشچی بجنگ شهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور بازگشته در کوشک مراد بمراد رسیدند و حال آنکه امیر یساول و بقیة السیف که از معرکهٔ کبک و شاهزادگان ماوراء النهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوک جان بیرون بردند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازهٔ توجه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در مهاد امن و امان غنودند و چمن مملکت تازگی و نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چیس تیمور از اقربای شهزاده میسور برسالت از پیش او رسیده عرضه داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد اولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت

ذکر وحشتی که میان شهزاده میسور و کبک پسر دوا خان روی نمود و بدان سبب میسور در ماوراء النهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود

شهزاده کبک بنابر نقاری که از میسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود بغمز و سعایت میکرد و میگفت که میسور با سلطان اولجایتو ضمنا موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرند ایسنبوقا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت که بر میسور اعتماد کلی است هرگز او با خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده بخراسان درآمده بوجای بن دانشمند

بهادر بازگشتند و با غنایم فراوان با وطان خود بازگشتند شاهزاده کبک معروض ایسنبوقا خان گردانید که اگر میسور در مقام موافقت نمی بود و ما را از رفتن منع نمیکرد اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران میرفتیم و از امارات صداقت او با اولجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را زاد و راحله داده بولایت هرات گردانید اکنون او را در موقف یرغو باز خواست حاضر باید ساخت و درین مهم اغفال و اهمال جایز نباید داشت ایسنبوقا گفت که اگر درین اوان میسور را از بخارا و ترکستان طلبیم لشکر خراسان بماوراء النهر درآیند و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستیم و میسور را طلب داشته بر مقتضی یاسای چنگیزخان مهم او را بانقطاع رسانیم شاهزاده کبک خوشدل و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت میبود و طایفه از ایناقان ایسنبوقا که با میسور طریقه دوستی داشتند او را ازین معنی آگاهی دادند میسور اندیشه مند شده چین تیمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاد زبده سفارت آنکه من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرماید ممالک محروسه خود را منضم گردانم و چین تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده هدایا و تنسوقات گذرانیده مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده چین تیمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت این سخن منوط برای پادشاه است و او را با احترام تمام باردوی اولجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس میسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانید اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده میسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند و سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته و بشهزاده میسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسبان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهر نگار روان کرد و چین تیمور مراجعت کرده از عنایت و عاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده میسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرا کبک خان را بنقد و وعدها نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شاهزاده کبک از عزیمت میسور آگاه گشت سپاه پراکنده را جمع آورد و میسور نیز بهمین امر مشغول شده مسرعی پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس مدد نمود و شاهزاده ایلچی باردوی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود اولجایتو سلطان امیر علی و تورمشی امیر ایناق و طغای کورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاد تا بعضی از امرا خراسان را در موافقت ایشان بمدد میسور ارسال نماید و شاهزاده میسور چشم امید براه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل می نمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امرا خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه گشت و حسب الاتفاق در روز ملاقات هردو پادشاهزاده کبک و میسور سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر یسادل و امیر بهرامشاه بن محمد دولدای و امیر مکتوب با لشکرهای خراسان و امرا عراق که از نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند بمعرکه رسیدند و میسور بمدد مستظهر شده کبک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بخلایق ماوراء النهر از مردم و عبید سپاه شاهزادگان و دست برد خراسانیان نکبتی عظیم رسید و شاهزاده میسور سکان سمرقند و بخارا و ترمد و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان در حلکا شبورغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه معین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت افکند و هم در آن چند روز شاهزاده کبک لشکرهای پراکنده جمع آورد بنیت آنکه از میسور انتقام کشد و چون شاهزاده میسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد تا مردم ماوراء النهر که او را کوچانیده بود عازم حلکا هرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب صد هزار کس بمقصد نارسیده بجانب دیگر کوچ کردند و در آن اوان میسور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از آنچه آن دیار دارد جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار و سایر تنسوقات ترکستان بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و ساز زر و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و میسور بباذغیس آمده آن زمستان در صحرای فادیس بگذرانید

ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان مجدد بفرمان پادشاه اسلام

در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بغایت بیباک گشته بود و در پایه سریر اعلی گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی را

بی مشورت خواجه رشید تمشیت میداد و خواجه رشید ازین معنی در تاب میشد و تحمل این صورت نمیکرد چه خود را بمراتب از خواجه علیشاه زیاده گمان میبرد و بدین
سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علیشاه تقدم دارم او را پیروی من باید کرد و اگر او درین
امر مستقل است موجب بنده تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده چراست و حالا از سه صورت هر کدام اختیار
کند من موافقت نمایم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی گردد تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی
که تعلق بوزرا می باشد به بنده باز گذارد تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سیوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم منقسم گردانیم و هر یک در
بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن کفایت وزرا بر پادشاه و امرا روشن گردد اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتکار شایسته اند
رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان خردمند هرچه ما را در بایست بی آنکه با او بگوییم مرتب و مهیا میدارد و اکنون صلاح ملک
در آنست که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشاورت یکدیگر هیچ کاری را فیصل ندهند و نسبت هم آن در مقام شفقت و این یک در مقام حرمت
باشد و آن دو وزیر برحسب فرمان بمصالحه راضی گشتند و گرگ آشتی کردند و در تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احترام مساهم
مشارک بودند

ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان

سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار رفته چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرمود بعد از ده هفته مزاج همایونش از حد اعتدال
انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد اطبا در معالجه مبالغه فرمودند زحمت روی در انحطاط نهاده هنوز اندک ضعفی باقی بود
که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز آمده پادشاه بحیطه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال
قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه
مأیوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند اگر سلطان
صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بوده سلطان ابوسعید در آن اوان
در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف روایتین در رادکان یا در سرخس بود و چون
نزدیکان شاهزاده گماشتگان امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده تعذری داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو
سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست و عشر و سبعمایه اتفاق
افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود حمدالله مستوفی گوید **بیت** از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت   از گاه کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت جهان بیوفا را بگذاشت   آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت   خواتین و سروران سپاه سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید
نظم همیگفت هریک کسی روز عید   بدین شومی اندر جهان کس ندید   مبادا بدین گونه عید دگر   کزین شد جهان را خلیده جگر   بود
عید سرمایه خرمی   درین عید شد اهل ایران غمی   بود خرمی همگنان را بعید   درین عید شادی شد از ما بعید   و بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی
که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت

ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادرخان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی

امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت و باتفاق بر سمت
سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا خبری بتحقیق بیارد شاهزاده آن رای را پسندیده داشته امیر
سونج یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد و چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلقشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود
رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسیده گفت چرا دیر میرسد **بیت** لب تشنه خشک است زمزم کجاست   دل خسته ریش است
مرهم کجاست   و فرستاده تربیت و نواخت خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جیلان مددی بجزگاه امیر چوپان نها

و امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی به تقبیل سده سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف داد و بیراق استقبال اشتغال نمود و سایر امرا
و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان بجنبش آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاد از اسب پیاده شد
و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس
شاهزاده حاصل کرده بواسطه آنکه در امر قریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهة تقدیم و تاخیر نزاع
واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چوپان را مسلم داشته این معنی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه
چون بصاین قلعه رسید خواتین و حجله نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و اسلحه اولجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند
و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده از آن مهم چون فراغت یافتند جامهای سوک بالبسه سور معوض ساخته بعشرت و طرب مشغول شدند و در
اوایل صفر سنه ست و عشر و سبعمایه در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمودند یکدست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر امیر سونج گرفته بر
سریر دولت نشاندند و از بس که در و گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنچه شایسته جلوس فرخنده آغاز
خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور ملال روی نمود پادشاه سن مبارکش در آن اوان بدوازده رسیده بود بارشاد امیر چوپان روی
به تنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف
مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات نامرجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه
و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاده چه
پادشاه بنابر حداثت سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایای ممالک ایران تمکن یافته امیر ابرنجین را بحکومت دیار بکر
فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن و اخلاص تعیین فرمود و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین
ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم
باشند و امیر ایسن قتلق که از جمله عظماء امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده یسور عازم خراسان گشت

ذکر مخالفت شاهزاده یسور و شهادت امیر یساول

چون وفات سلطان محمد خدابنده بشهزاده یسور رسید خدمتش را داعیه تسخیر خراسان
در باطن پدید آمد و این راز با کپک گفت صلاح در آنست که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع کرد هیچکس را در خراسان با ما مجال
منافقت و منازعت نماند و در اوایل حال باظهار خلاف مبادرت نمود اما ضمناً بکارسازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول
بعلت آنکه از یسوریان دختری در حباله نکاح می آورم و شهزاده یسور را طوی میدهم مالی خطیر بر خراسان حواله داشت و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار
دینار بر هرات نوشت و دو کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجه سنه ست و عشر و سبعمایه
بهراة رسیده مردم را در لت شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده باز گشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده و دست بدعا برداشتند
و پیش زین ابویزید ولد بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد
و هنوز در آن امر شروع ناکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا
ابویزید و مریدان او را که مکتوب و مباشرت ناسپاس نمودند هلاک نسازم ننشینم و از سر لجاج و عناد الغا نوشته با امراء هزاره و صده بوجای فرستاد مضمون
آنکه امیر یساول ابویزید را معزول ساخته از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را برادر خود حاکم دانند و از فرمان او عدول
ننمایند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند مکتوب بر آن حال مطلع گشته بعرض شهزاده یسور رسانید که
یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابویزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای

او منصوب گردانید میسور ازین قضیه در غضب رفته گفت بر لیساول هیچگونه اعتماد نماند و این طوی او مشتمل بر مکر و خدیعت مینماید او را بتعجیل از میان برمیباید گرفت
تا فتنه روی ننماید درین اثنا امیر لیساول با خزینه معمور و اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از هر جنس ماکولات و چند خیک شراب
و دو هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت نخست بخیل مکتوب رسیده مکتوب بضیافت مشغول شد و امیر لیساول بشراب خوردن اشتغال نمود
ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان برآمده بامیر لیساول رسانیدند که مکتوب طوغان را گرفته قصد تو دارد و امیر لیساول با معدودی چند سوار شده
روی بفرار نهاد و هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و مکتوب خرگاه خاص امیر لیساول را با جاریه که در
زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورد و مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر لیساول فرستاد و امیر
لیساول با ده کس بظاهر هراة رسیده بملک غیاث الدین ملاقات نمود و از مکتوب شکایت کرده گفت بشهر درنمیتوان آمد امیر لیساول جواب داد که
مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسب و ما یحتاج سفر او را مهیا گردانیده با سی کس متوجه نیشابور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز
در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ بزخم تیری از مرکب درگشت و ملازمانش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب
بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید **بیت** در هفتصد و هفدهم ماه محرم سال و مه تاریخ نه نقصان نه زیادت چرخ
فلک انرا که برافراخت بینداخت امینست مراو را صفت و سیرت و عادت و بعد از واقعه امیر لیساول امیر الیسن قتلغ بخراسان رسیده مکتوب از پیش شهزاده
میسور پیش او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر لیساول آن شد که قصد قتل شهزاده میسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه بپایه سریر اعلی
در مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نموده پادشاه نیز بتاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و پیمان در قلم آوردند و فرستادگان او را بنوازش
بیکران اختصاص داده باز گردانید

ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان

میان خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت اولجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند
چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت
مآب نیز با او دم از مصافات میزد این معنی سبب ازدیاد وحشت و نقار علیشاه میگشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت
رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال او سمت ازدیاد
می پذیرفت نایره بغض و حسد علیشاه لحظه فلحظه زبانه بیشتر میکشید و هرچند وزیر خواست تا بر خواجه رشید تقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد
و در اثنای این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد مینمودند دیگری بخیده و چنانچه عادت نویسندگانست جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند
که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه ملاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر همداستان نشد و در جواب
گفت من با خواجه علیشاه بگویم تا در مقام استرضا خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مردمی گشاید نزد
علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوتها داد تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانید و مهم
منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم
مهم خواجه رشید را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه به بغداد رفت و امیر سونج نیز در محفه مرافقت نمود و زحمت اشتداد یافته در مدینه السلام برحمت ملک
سلام پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار بگریست و بدیدن اخلاف او تجشم فرموده شرایط تفقد بجای آورد و چون پادشاه
از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند ملح در طعام مطلوبست خواجه در جواب
گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مرا بدولت شما در وزارت میسر شده هیچ وزیری را دست و حالا اولاد رشید رسیده اند و هر یک راهی و جائی دارند در آن
وقت او را سیزده پسر بود فی الجمله خواجه رشید هرچند تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت

و گفت ای آمدن بار دو چاره نیست اما چندان توقف نمائی که من سخن ترا بتفصیل معروض پادشاه گردانم و نشانی بنام تو مکمل سازم علیشاه و عمله دیوان که قصد
خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان را شنیده خایف و بی آرام گشتند و بنابان امر انجصیص ابو بکر آقا را که نفس ناطقه امیر چوپان بود بدرم و دینار فریفتند
تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانید و امیر چوپان اگر چند با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست می نگاشت و کار بجائی
رسید که مضمون بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان اولجایتو بود بتعلیم پدر خویش آنحضرت را زهر داد تا از دار فنا
بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را آب و رنگ معروض سلطان ابو سعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاده تا خواجه
رشید را آورده در موقف یرغو باز داشتند و آن دو امیر با دای شهادت روز قیام نمودند و پادشاه حکم کرد تا خواجه رشید را با پسرش ابراهیم بقتل رسانند جلاد
ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روز کار جزای این در کنار تو نهد تفاوت
این قدر باشد که گور تو زود از آن ما کهنه بود و جلاد آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد
و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک او و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت
آنجناب میفرماید **بیت** رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه و چون مدت یکهفته از واقعه خواجه
رشید بگذشت امیر ایسن قتلغ از جانب خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روز کار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن
مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن سال معروض تیغ یاسا گشتند **بیت** تو بد کننده خود را بروز کار سپار
روزگار ترا چاکری است خدمتکار

ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمان و مقهور و منکوب شدن دشمن

در شهور ثمان عشر و سبعمایه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده یسور در خراسان باعلان کلمه عصیان
مبادرت نموده تا مازندران عنان بازنکشید بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز از جانب دشت قپچاق پادشاه اوزبک
براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمدند سلطان ابو سعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده رایها بر آن
قرار گرفت که امیر حسین کورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه
بنفس نفیس پاک و جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد و سلطان ابو سعید و امرا بر مقتضی استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان
شد و امیر ایسن قتلغ به تبریز رفت و از انجا عزیمت اران بدیگران دولت سوار گشت و در اثناء راه از قضاء آله بمرض فجاة سفر آخرت اختیار فرمود پادشاه
از استماع واقعه او ملول و متاثر گشته بعیادت پرستاران خاطر شد و در این اثنا قاصدی از پیش حسین کورکان رسیده بعرض رسانید که شهزاده یسور با
لشکر فراوان بمازندران در آمده و ما بنا بر احتیاط از سر خود پیش بر فتیم اگر شهریار جهان طایفه را بمدد تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی
آنکه ما او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابو سعید لشکر جرار بمعاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در خوارری بدو پیوستند
و قراولان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان منازل قطع کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده یسور تحقیق دانست که لشکر عراق روی باو
نهادند بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود و پیش از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابو سعید بدفع یسوریان
و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ به بیلقان آمد و مقارن این حال امرا سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات
با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دشت خزر گذشته به بندر رسید و لشکر سلطان ابو سعید
در آن اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از افراد منتخبه و یکهزار از نشاکردپیشگان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمد و فرمان
داد که مجموع در کنار آب بر خط مستقیم بر طول فرود آمدند و خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک در آن طرف آب بعد در قطرات امطار
نزول کرده بودند و ولایت آنجانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته است

فسخ عزیمت خراسان کرده مهم دفع اوزبک را اهم شمرد و با دو تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست و رعبی بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند و امیر چوپان از آب گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبهٔ امیر چوپان بعد مرتبه بیشتر از بیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا را که بسرحد رفته و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرد و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده زمرهٔ از معتبران را چوب بیاساق زد و بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه که از منصب عزل گشته کینهٔ امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه سعی پیوستند و شرح آن درین اوراق از مساعدت وقت مأمول است

ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطهٔ طغیان و عصیان شاهزاده یسور باغوای بعضی از امرای قتان

شاهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادرخان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آنکه بکتوت پیش شهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن امرای خراسان دلالت مینمود و مرتبهٔ او روز بروز در خدمت یسور سمت تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب او شهزاده و امرا در کلیات و جزئیات امور ملکی مدخل نمیکردند امرای ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او را که مادهٔ فساد و فتنه بود از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و یسوریان اندوهخاطر بود امرا ایلچی بهراة فرستاده از و استمداد نمودند و ملک حاجی نامی را از خویشان بوجای با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد و امرا انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانهٔ بکتوت زدند و بکتوت با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون ببارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امرای خراسان استغاثه نمود شهزاده یسور برفور سوار شده پسر خود جوکی را با امرای نامدار و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان فرمود و حکم فرمود که تا مخالفان را سزا ندهند مراجعت ننمایند و شهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده نیران محاربه زبانه کشید و جوکی غالب آمده یاغی فرار نمود و یسوریان اردوی امرای خراسان را غارت کردند و بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را ستانده باز گشتند و شهزاده یسور بکتوت را بخلع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانیده و هزار مرد معتبر در تابین او کرد و فرمود تا بکتوت با ملازمان در بادغیس مقیم شد و خود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر الیسن قتلق برلیغ سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار آمده بود و بکتوت بخدمت امیر الیسن قتلق رفت بر خلاف تصور امرای خراسان بکتوت را نواخته مشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و التماس امیر بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امرا بملازمت بکتوت روند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند و بکتوت را تشریفات داده شادکام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و ازین حرکات جمعی گمان بردند که الیسن قتلق ضمنا با شاهزاده یسور در خلاف سلطان اتفاق دارد

ذکر لشکر کشیدن شهزاده یسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بخراسان

شهزاده یسور سنه ثمان و عشر و سبعمایه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین فرستاد مشتمل بر وعد و وعید و منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت باو ظهور ننماید و اگر تمرد کند باو آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعهٔ مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با خواص در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجوئی نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایای آن دیار نزد شاهزاده فرستاد و باج و خراج قبول کرده برخی از فرستادگان را نگاه داشت و خواست که بر رعایای سیستان مبلغی خطیر حواله کند بواسطهٔ این در استرضای شاهزاده سعی فرماید درین اثنا نوشتهٔ تیمور نکودری رسید معلم بانکه ملک نصیر الدین باید که از جانب یسور هیچ اندیشه بخاطر شریف راه ندهد که مجموع نکودریان بخون او تشنه اند و فرصت میطلبند که غدغش از میان برگیرند زیرا که از نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایات خراسان خراب و ویران ساخت و ملک هراة هر چند طلبید پیش او نرفت توان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سی نفر از ایلچیان شاهزاده که جهت تحصیل اموال توقیف بود بقتل آورد و یسور تا ده فرسنگی سیستان آمده و قلعهٔ از قلاع آن ولایت را محاصره کرد

و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع سالکان آن دو حصار برگشت و بواسطه استماع خلاف نکودریان بازگشت و متوجه چلیجا
انجماعت شده تیمور را بقتل آورد و از آنجا با اردوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در
گرمسیر بود او را از توجه یسور آگاه ساخت و ملک غیاث الدین امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر الیسن قتلغ بعراق در اوکان رحل اقامت انداخته
بودند برین قضیه مطلع گردانید و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و گفتند این تازیک ما را میترساند یسور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بتقدیری که آن داعیه
داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان درآید و یسور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را به پسر خود جوکی سپرد و از گرمسیر بر ارحشیت آمد
امرائی که در بادغیس بودند مثل یکتوب و مبارکشاه و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده از غایت تدبیر و مکری که داشت با ایشان گفت که میخواهم که
بخراسان رفته از آنجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسید که سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت سلطنت ننشسته است و تمامت مهمات ملک از پیش
امراست اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود و خدمتش را
بما احتیاجی نباشد هم از مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت اولجایتو سلطان در ذمت ما بسیارست و بر ما واجب آنکه فرزند ارجمند او را کوچ
دهند و مراسم خدمتکاری و جانسپاری بجای آورند و شهزاده یسور چون امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره هراة و تعرض
ملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد و هر کس در آن قضیه سخنی گفتند و آخر الامر باستصواب مکتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد
مضمون آنکه ما درین مدت چند نوبت ایلچی بهراة فرستاده انجناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامد و ما بکرم جبلی اباء و امتناع ملک را از ملاقات
خویش نابوده انگاشتیم که اکنون بعزم تسخیر خراسان و مازندران بدین طرف آمده باید که بی دغدغه و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که مکنون ضمیر انور آنست
که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت تمام خراسان را در قبضه اقتدار ملک نهیم و ازین نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث
الدین بر فحوای نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت که من همان روز که یسور از آب عبور نموده بخراسان درآمد دانستم که از وجز شر هیچ چیز
بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامه شاهزاده سطری چند در قلم آورد خلاصه حکایت آنکه
فرمان شاهزاده جهان یسور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب
نزدیکتر که با پادشاه مغفور اولجایتو سلطان و بخدمت شاهزاده عالمیان عهد موکد و میثاق مؤبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین
و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملتست و کلمه لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دالست بر آنکه نقض عهود در نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست دیگر آنکه
ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق است نه مملکتی است که هر سروری را قوت و هر صفدری را مکنت آن باشد که در آن نوبت شاهنشهی زند
و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر نامعدود سلطان ابوسعید ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریای آب **بیت** چو قطره برآرد
دریا بری بدیوانگی ماند این داوری دیگر آنکه طایفه از امرا چون یکتوب و دلقک و غیرهم که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بر جانب خراسان و تخریب
مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست آنحضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل
اندوزد و این طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر انجماعت معتمد و موثوق بهم میبودند با ولی نعمت خود
سلطان ابوسعید مخالفت نمیکردند دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش ازین تاریخ بمددی لشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده
بدین ولایت درآمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب موضعی چند که باره و سور نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نگشت و عاقبت خایب مراجعت نمودند
اکنون توان دانست که باین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت
انتظام یابند قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب او آیند منهزم گردانند این کمینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر
میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده یسور رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه در دل نگاه داشت و از جلگاه هرات

گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا بتعجیل روان و با آنکه امراء ابوسعیدی را که در رادکان اقامت داشتند ملک غیاث
الدین از توجه میسور اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا میسوریان بیخبر بر سر آنجماعت راندند
و قبیلهای ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان افتاد و امرای عیاش متفرق گشته بکبود جامه و دامغان راندند و شهزاده میسور تا وسط مازندران
رفت و از ورود او در آن ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه ده هزار کس از اشراف و سادات و خانهای قدیم بذل اسیر گرفتار آمدند **بیت**
گشادند لشکر به بیداد دست / در داد گردون گردان ببست
غنایم بحد و اندازه بدست میسوریان افتاد و ایلچیان را باطراف خراسان
فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوت فرمود و هیچکس سر بایلی و انقیاد او در نیاورد و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر آقبوقا از پیش سلطان
ابوسعید برسید و هم در زمستان خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده میسور عنقریب رقم زده کلک
بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز

ذکر عصیان و طغیان امراء سلطان ابوسعید بهادرخان بسبب تسلط امیر چوپان

در آن وقت که امیر چوپان لشکر اوزبک را شکسته از دربند باز گشت چنانچه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید را از امراء دل آزرده
یافت و سبب این معنی آنکه امراء در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و نیز بنابر صغر سن پادشاه هر یک خود را صاحب اختیار تصور کرده بحکم
اشرف علی نمی شدند و سلطان این همه را در دل نگاه داشته عاقبت شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص
اکثر امرا را گناهکار ساخته چوب یاساق زد از آنجمله یکی قورمیشی پسر علی اتاق بود که بلفظ رکان درین اوراق از وی بالیناق تعبیر رفته القصه امرای این بی
حرمتی از امیر چوپان دانسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما مراتب از پدر او زیاده بودند و کشتن خود
اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت بایکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت زمام مجال چوپان را بدست گرگ اجل
سپارند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته و پسر خود حسن را بر سر اغرق گذاشته با معدودی چند بجانب کوکچه تنگیز
توجه نمود امراء بدعهد فرصت غنیمت شمرده در عقبش رفتند شخصی امیر چوپان را ازین واقعه خبر داد خدمتش باور نیامده ابوبکر و ایسنبوقا پسرش را
جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوپان او را بحکومت کرمان نامزد
فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و ایسنبوقا گفت که امیر را غافل نشاید بود چوپان متنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شد و با وی پیوست امرا
در وسط لیل بیورت چوپان در ریختند و چند آنکه او را جستند نیافتند و یورت را غارت کرده طایفه از نوکران جناب امارت مآبی غز شهادت یافتند روز
دیگر امرا از عقب چوپان پویان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد و بآن مقدار لشکر که داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو
فریق جنگی دست داد که بهیچ تاریخ بصعوبت آن نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق تغماق که یکی از مقربان امیر چوپان بود امیر چوپان و پسرش
حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی اورس برادر تغماق را با پنجاه دلاور از عقب چوپان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنید و در
رفتن او سعی تمام نمایید و امیر چوپان کلمهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خواند و در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین راند
گرسنه و تشنه بمرغزاری رسید و دید که در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوپان التفات ننمود و در گذشت ارس همان
لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و امیر چوپان خلاصی یافت **بیت**
کسی را که ایزد نگهبان بود / چه باک از جهان دشمن جان بود
و امیر چوپان چون بنخجوان در آمد از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نمود و او تغافل کرده چون وقت مقتضی بازگشت
نبود بسرعت از آنجا بیرون شد و بزودی ضیاء الدین را معاتب ساخته او جان خود را بصد هزار درم باز خرید و هنوز خراسان بود و در آن زمان
خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوانی اشتغال مینمود براق تمام استقبال او بجای آورد و این معنی بغایت موافق مزاج امیر آمده یکشب در تبریز
توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و در آن موضع دو امیر را با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان حایل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه

توجه فرمود و از انجانب قورمیشی به تبریز رسیده و امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خویشتن یار ساخت و هر دو یکدیگر
پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع قیام نمودند و از زبان سلطان یرلیغ نوشته بر مردم میخواندند مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین
چوپان و چوپانیان را هر جا یابند بشمشیر از ایشان دریغ ندارند و بدین نامه مزور طایفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر مزور کمر بستند و این خبر بروم رسیده
امرا آنجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از وی ممنون شد و در این اثنا قورمیشی
و ایرنجین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سرکشید بنابرین دولتخواهان با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیه
چوپان متردد شده قتلغشاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم سلطان بود و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انخراط داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان
کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد چوپان بنابر اندیشه بی عنایتی سلطان که در افواه افتاده بود
پیش از وصول خواجه علیشاه را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده و صورت اخلاص
امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگری مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را
از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشته بپایبوس رسید و چون چشم او ببارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از
رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات ناملایم امرا بعرض رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر
گردانید و امراء عاصی چون بتبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در مبداء حال بدنامی حاصل کرده و
مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال درگذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سورغتمش و دیگری از امرا که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با
سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته ملتمس و مستعد جنگ سلطان گشتند

ذکر حرب سلطان ابوسعید خان با امراء عاصی و ظفر یافتن بر ایشان

چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت
اسباب پیکار مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را بامیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلق و امیر شیخ علی و آقبوقا مصری و ترسای سپرد
و برمیسره امیر ایتغو و امیر محمد حیجک و میر علی پادشاه و برادران او را که خالان آنحضرت بودند گماشت و امیر چوپان دو هزار در پیش خود باز داشت و در میان
هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون اولجاتیو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش
پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یکروز در زنگان توقف نمود
فرستادگان قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفته و خدمتش مطلقا بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده و شعله غضب او زبانه کشیده
کوچ فرمود روز دیگر هر دو سپاه سپاهی دیده چون شب شد هیچکس از روی پشت اسبان فرود نیامد و تا سپاه مجموع لشکر پس داشتند و در آن شب باز
قتلغشاه خاتون معتمدی نزد پدر فرستاد و او را بمطاوعت سلطان دعوت فرموده گفت اگر امیر ایرنجین سخن بشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین در
جواب گفت که اگر این سخن راستست و سلطان از سر جریمه ما میگذرد فردا علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه
آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر پیش پدر فرستاد سلطان التماس ایرنجین را مبذول داشته چون ایرنجین دیگر روز بر علمهای
سفید التفات غرور او زیاده شده گفت ابوسعیدیان از ما خوفی دارند و با قورمیشی گفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته
و هیچ گونه در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را هزیمت کنیم مملکت ایران باسرها مسخر ما شود و طمع خام چنان بر بواطن مخالفان مستولی
گشته که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور تمام امیر قورمیشی و تغماق که بیشتر مقرب امیر چوپان بود و ذکر او گذشت و امیر ایسن بوقا عم
بکتوت و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چند قشون مرد آراسته روی بحرب نهادند و سلطان ابوسعید
خان جرات و جلادت مخالفان مشاهده فرموده نخست حکم فرمود که امیرزاده شیخ علی پسر امیر ایرنجی را که قابلیت بسیار داشت سر او را از بدن جدا

ساخته بر سر نیزه کردند و فریاد برآوردند که **بیت** که هر کو بود دشمن شهریار ‌ بدین گونه بیند سرانجام کار ‌ امیر یرنجین را از مشاهده
این واقعه جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت کند و با وجود پیری شمشیر کشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و جوانان
هر دو لشکر حملها تند کرده از غبار مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بینند در ظلمت گرد پنهان گشت و دو سپاه از یک در خانه
خویش و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر درهم نهادند شهزاده کیجیک خاتون امیر یرنجین مادر شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس پشت شوهر درآمده چند بهادر را بتیغ
بگذرانید و از حملهای مردانه او مبارزان حسابها گرفتند و عبدالرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک بآن شد که چشم زخمی بلشکر
ظفرقرین رسد و درین اثنا سلطان ابوسعید خان توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و بر سمند
برق حرکت براق صفت خود را در شعلها آتش بارجنگ مانند سمندر و در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت **بیت** برقی گرفته
بر کف و ابری به پیش روی ‌ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ‌ چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود بهیات اجتماعی حمله آوردند
خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد و پسر قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه
که روی بگله آهو نهند بطرف مخالفان در حرکت آمدند تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و هول اجل با رمح و سهم هر یک همعنان گشت
و از مهب و لا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمد و بر موافقت دولت سلطان بادین داد بادی برخاست که چشمهای عاصیان از آن
سیاه و تاریک گشت **بیت** یکی باد برخاست زان کوهسار ‌ بزد بر رخ دشمن شهریار ‌ طایفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند
بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده و لوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان تیره و چشم امید
امید ایشان خیره گشت کیجیک بعد از جنگ بسیار بقتل آمد و ایرنجین و تغماق و السیبوقا با جمعی از سران سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش عبدالرحمن
و بوقا ایدورجی و چوپان قراوناس از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تغماق و السیبوقا بموجب حکم سلطانیه برده از معلاقها آویختند و در زیر ایشان آتش
افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را همانجا گردن زدند و جمعی را که اگرچه بر مخالفان بودند گفتند که ضمنا با ایشان موافقند بیاسا
رسانیدند و چون این خبر بدیاربکر رسید سوتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه از گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را
گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و بوقا ایدورجی و چوپان قراوناس را کشته قورمیشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او
براه عدم همان و حکم شد که امیر سوتای از همانجا که رسیده بجانب اربیل و موصل معاودت نموده و او برحسب فرموده بازگشت و چون پادشاه
بنفس شریف دران معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادرخان اضافه اسم همایون او آمد و در فرامین بعد از آن باین عنوان نوشتند
که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتحنامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم دران سال
امیرحسین کورکان را میسوریان از خراسان بیرون کردند چنانکه ثبت می افتد

ذکر رفتن امیرحسین بخراسان و حوادثی که دران دیار روی نمود بسبب میسوریان

چون شهزاده میسور بجهت توجه امیرحسین و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت
از خراسان منعطف گردانید امیرحسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شد و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول او بچنداول شهزاده میسور
میرسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجاو اسیر فراوان گرفته بودند و در هر یورتی چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته میرفتند و در منزلی که
شهزاده از آنجا کوچ میکرد امیرحسین متعاقب دران موضع فرود می آمد و چون چند مرحله باین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیرحسین فرمود که سپاه عراق
آهسته تر حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده میسور بجد و دنیشابور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از آن دیار مالی سنگین گرفته
واصل خزانه عامره کنند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و میسوریان به نیشابور رفته خلایق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند
محصلان قبول نمیکردند و میگویند درین گفت و شنید شب رسید رعیت ترسان و هراسان شده دست بدعا برداشتند ناگاه نیم شب از چنداول شاهزاده

خبر محصلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسنگی شهر نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر میسوریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیگ برگ گذاشته بگریختند و مشهدیان
از ان محنت باز رسته شکر حق بجای آوردند و شهزاده میسور چون نزدیک بمشهد رسید امیر بدر الدین نقیب محضر سادری ترتیب کرده با طایفه از سادات
عظام استقبال نمود و در آن اوان شاهزاده میسور از پس و پیش اخبار ناملایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین
کرت که سپاهی بباد غیس فرستاده و قبیلهای امرا غارت کرده عیال و اطفال ایشانرا بهراة برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده میسور از حوالی
هرات گذشته خرابی لاتعد و لاتحصی نسبت باهل هرات از و صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند و امیر چوپان در
صدد تربیت ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه
آن طرف شده ملک باید که از میسوریان هیچ دغدغه بخاطر راه ندهد و از خیلخانهای امرا عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارند و چون یرلیغ
و تشریف و پیغام و خلعت امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طایفه سفاک بی باک را فرمان داد تا بباد غیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن
نسبت بخیلخانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و در آن روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده در آمدند خدمتش بغایت در غضب بود ایشان سلام کردند
او مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد و انجماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال نطق نبود و شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده
همین مقدار گفت که لشکر بغارت محتاجند و مطبخ بگوسفندان فربه امیر بدر الدین نقیب فرموده که بالراس و العین اما باید که محصلان نامزد شود و سیصد نفر تعیین شدند
که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با مایحتاج دیگر از مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان را
هر ده تن را بوثاقی فرود آورد و مجموع ایشانرا با طایفه از لشکریان که جهت سودا و معامله در شهر مانده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب و سادات
بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بدر الدین از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید و امیر حسین زبان بتحسین سید گشاده او را منظور
نظر عاطفت و تربیت ساخت و شهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه قرانه شد و بنا بر توقف امیر حسین در حدود
طوس تا چهار پایان عراقیان فربه شوند چند روز در آن منزل اقامت فرمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ باو
التفات نفرمود و قاصد بازگشته و شهزاده میسور در غضب رفته علیه را روان فرمود تا سلسیل مشایخ عظام را از صومعه بیرون کشیده باردو آوردند
و شیخ زاده در کوشکی که کم از حصنی نبود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و خلقی بسیار از ایشان بقتل رسیده فتح میسر نشد و عاقبت از پیرامون
قصر برخواسته و مواشی ولایت جام را غارت کرده باردو بردند و در ان اوقات شهزاده میسور مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات
فرستاد تا از ملک غیاث الدین انتقام کشند و بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل رستاق را
بشهر در آورده و اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود و بفرموده او ارباب ولایات نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارکشاه بوجای بباد غیس
رسیده دانست که ملک ساز نبرد مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده در کهدستان که دره ایست بسیار است روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع
و عشر و سبعمایه از دره پاشتان در آمد و لشکریان مواشی بلوچان را که در کهدستان میچریدند بتحت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث بعد از اطلاع
برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوچان بود با مبارکشاه بوجای در حرب بود مبارزان
غوری و سبحری رسیدند و دویست تن از مخالفان مواشی را بطرف باد غیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قرب
سیصد نفر از ترک و تازیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب و متواتر رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک
از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفانرا تا دره کرخ تعاقب نموده از انجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان افتاد و ترکان در یکشبانروز
پانزده فرسنگ رانده قاصدی پیش شهزاده میسور فرستادند که هرات را تا ختیم و چون بلوکات و شهر باهم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمدند مراجعت
نمودیم اکنون اگر چهار کس بمدد ما آیند معاودت شهر را محاصره کنیم و شهزاده میسور امیر یکتوب و سلطان نامی را از قرابتان خویش با ده هزار سوار بمعاونت

مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک غیاث الدین حال اعلام داد ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده برکنار کارد
بارانزاول چاشت تا نماز دیگر بیران محاربه اشتغال داشت روز دیگر امیر مکتوب شیخ الاسلام خواجه ابو احمد جسی را بسفارت و درخواست پیش ملک فرستاد
زبده پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری رسیده بسبب بداندیشی امیر پیاول
از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شدم و حالا بدستور سابق نیکخواه خلق این دیارم الکنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس
آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده ملیسور بدست آمده فتنه تسکین یابد و اگر این ملتمس مبذول نیفتد مراد جمعی بخرابی این مملکت نامزد کردند و از طرفین مردم
مستاصل شوند و چون خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم نکو در میان را
از من طلب دارند و هر لحظه خرخشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بی رخصت او باز نخواهم داد بر تقدیری که مخالفان
امروز غلات این ولایت خورانند فردا که از جانب عراق لشکرهای آفاق رسند ارباب خلاف و عناد خایب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را
بسیستان فرستم تا همه را ثمن عدل فروشند و از بهاء ایشان غله خریده بهراة آورند در رزق بسته نیست چون جواب ملک بمکتوب رسید در غضب شد
و گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای با هزار کس بسر پل رکینه آمد و سلطان با سه هزار کس دیگر بسر پل در قرا رفت و مکتوب
با باقی سپاه از دروازه عراق تا سر پل رنجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند ملک نیز از هر فرقه جمعی در برابر ایشان فرستاد و آن روز تا شب هر دو
گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان از سر پل در قرا یک تیر پای پیشتر راند و اسب او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود و مردم شهر حمله کرده
نوکران او را راندند چون دید که گرفتار می شود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره و خفتان گذشته سه انگشت در کتف او نشست
نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام جسد نعشش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارات و برکندن باغات آمدند و بار دیگر خواجه ابو احمد را
بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه وار از کسان بوجای فرستد فرمائیم که لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آبادان و یک درخت برجای
نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود بران بودند که ملتمس مکتوب مبذول افتد چون خواجه احمد پیغام گذارده از شهر بیرون رفت دید که لشکرگاه مکتوب
چون دل دانا از غم دنیا خالی است و سبب رفتن امیر مکتوب و سایر امرا که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شهزاده ملیسور در آن اولا شنید که لشکرهای عراق
نزد ملک رسیدند و مکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ با وی مشورت کند و بعد از وصول امرا مشورت فرمود ایشان گفتند
که سپاه نصرت پناه الجه و غنیمت فراوان گرفته اند و حرب با امیر حسین خطر دارد و همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم
والا متوجه دیار خود شویم رایها بدین قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و دویم ربیع الاول سنه تسع و عشر و سبعمایه بمرغزار ایشوران نزول
ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب نموده مترصد ایستاده بود لشکر هر روز بدر دروازه آمده و کوشش بسیار نموده بازگشتند مدت هجده روز محاربه
یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر بیگانه چون از تسخیر هراة عاجز شدند روی بخرابی آوردند و درین اثنا خر پوست و دیگر امرا کسان پیش ملک غیاث
الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با محقر نزلی بیرون فرستد با شهزاده را درخواست کنیم تا بر خود کوچ کند غله نخورانند ملک جواب داد که هفت
سال است که غله این ولایت را ملخ زیان میرساند همان انگاریم که یکسال دیگر بخورد بعد از یکماه شاهزاده ملیسور از حلگاه هراة کوچ فرموده بطرف گرمسیر
در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهراة رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و تا میدان زری رفته
جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در هراة فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را
خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت **ذکر نهایت کار و مال حال شهزاده**
ملیسور چون شهزاده عنان بجانب گرمسیر تافت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرد
از شاهزاده کان الوس جغتای چهار نفر را چون الچیکدای و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع ملیسور قیام نمایند

و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکری بقصد یسور فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان بمدد نامزد کند تا باتفاق یسور را که مادهٔ فتنه و منبع فساد است از میان
برگیرند و امیر حسین سه امیر را با بیست هزار تعیین نمود که بگرمسیر روند و ملک غیاث الدین نوشت که با امرا در آن یورش مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان
و غیر ذلک نوشت تا معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آمده متوجه شهزاده یسور گشتند و چون بموضع خرسنگ رسیدند
از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما یسور را کشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امراء او فرستاده
هر یک را بوعده بفریفتند و التزام اقرار دادند که در روز مصاف بایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره ازین مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراءالنهر
بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را الکا الکا و انعام بیحساب داد و قول و جوانغار و برانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و هنگام
جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او ناجوانمردی کرده بصف دشمن پیوستند مخالفان نخست بکتوب را که رکن اعظم بود از پای در آوردند و شاهزاده
یسور که احوال برین نهج مشاهده نمود با خواتین و فرزندان با دویست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلچیکدای با هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب
یسور فرستاد و بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیار نمود و آخر الامر گرفتار شد بقتل آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده غازان با خواتین
یسور بدست افتاده لشکریان ماوراءالنهر با غنیمت فراوان بوطن خویش باز گشتند و امرای خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع
یافته بود بمنبع ایدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند

ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان تا هنگام تغیر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان

یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمایه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر ارغیا غزان اغلان پسر طغرلجه را بپادشاهی برداشته مردم را بمطاوعت دعوت میکند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از انجمله قلعه
باحصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولادقیا را با ده هزار سوار بدفع معاندان نامزد فرمود و او بموجب فرمان بگرجستان رفته ارغیا را
در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده یارغی را پیش امیر فولادقیا آوردند و بفرموده او معروض تیغ
یاسا گشت و امیر باردوی همایون مراجعت کرده بنوازش بیکران اختصاص یافت مرتبه که برحسب حکم جهان مطاع قتلقشاه خاتون را که مخلفهٔ اولجایتو
سلطان بود و دختر امیر ایرنجین در حبالهٔ نکاح در آورد دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که ولد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده
دولندی را بمن ارزانی داشته بود و چون بقضای ربانی او بفرادیس رضوان خرامید و من از دولت مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده
بنده را بمجالست شاهزاده ساتیبک مشرف گرداند در خدمتکاری و جان سپاری بیشتر از بیشتر سعی نمایم و از سر فراغ بال مراسم کوچ دادن بجای
آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته ساتیبک را باو داد و در سال مذکور امیر چوپان بزفاف قیام نمود و درین سال شاهزاده کپک بمرض طبیعی در گذشت
و او را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند و بعد از وی دوره تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش
ترمشیرین خان متصدی حکومت گشت و مدت سلطنت او تا هفتصد و بیست و هفت هجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین
و سبعمایه امیر حسین کورکان که والی خراسان بود برحمت ایزدی پیوست دیگر آنکه امیر تیمورتاش ابن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخایل [illegible]
برانداخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شد و باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خوانده و ایلچیان بحکام مصر و
شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمورتاش
برای ما قیصری گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بمطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم
و اگر تمرد نماید سرش را از تن برگیرم سلطان فرمان داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بزحمت
نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پدر آید امراء زبان بنصیحت او گشادند **بیت**

تیمورتاش را الفت فرزانه — پدر آمده نیست بیگانه
مکش از پدر سر بترس از خدای — مکش شرمساری بهر دو سرای

و بعد از عنف و لطف

دو عدد و عید ارکان دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمور تاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفتن بد اندیش بر این امر داشتند امیر چوپان
فرمود تا او را بند کردند **بیت** خداوند روئین تنان سپاه گرفتار آهن شد از گرد راه و امیر چوپان طایفه که مادهٔ فتنه و فساد بودند از میان برداشت
تیمور تاش را با اردوی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت امیر چوپان گناه تیمور تاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرمود و در عنایت شهریاری تاج دولت
و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در بر او افکنده خدمتش را کرة بعد اخری بایالت ولایت روم فرستاد و درین سال اعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمایه عالیجناب
افادت مآب افضل المتاخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریه ارجال
تفتازان که از ولایت نساست جهان را بنور ولایت بنور ولایت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از خبثان جرات نموده باجناب مولانای مرحوم مغفور
گفت که ما شما را از رجال گمان میبردیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای بی عقل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النسا شرح بعضی از حالات عالیجناب
مشار الیه در مجلد سادس بتقریب از مساعدت روزگار ما موسست دیگر آنکه در سنه ثلث و عشرین و سبعمایه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه خرخشه اسباب
نازخاتونی مرفوع شد بیان این سخن آنکه در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طایفه نزاعی در میان آمده
خواست که از ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرد و با ساخت بنام نازخاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدو کس را با خود متفق ساخته آن حجت
کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر امیر عادل بلکه پسر تودان بهادر دران هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت کردستان را در تحت
تصرف آورد و نازخان را اسیر گرفته و بحکم یرلیغ اسباب و املاک او ملک پدر امیر بوده و اکنون با میرسد در مملکت عراق ضیاع و عقار نازخاتون بسیار است
و این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جای گیر آمد و آن ملاعین پیش افتاده بسبی از اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کردند و امیر چوپان نوکران
بولایات فرستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان تصرف کردند و بر زیگر برین خرخشه واقف شده هر کس را که از ممالک تفرقی بود میگفت این
مزرعه نازخاتونیست و فریاد از نهاد خلق برآمده با هتمام امیر الیسن قتلق و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود طوعا او کرها قناعت نمود و چون نقلیت
سلطان ابو سعید بهادر خان رسید آن دو مفسد بی دیانت مقدار دویست قباله که اسباب دو سه ولایت در آن قبالات بود در خریطها کهنه کرده و نزد
نایب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این حجج را که بنام نازخاتونی را که از شیر ما در حلال تر تصور میکرد و کار بجائی رسید که رعایا
ملک و اسبابی را که بده هزار و سه هزار دینار می ارزید بصد دینار اگر خریداری می یافتند میفروختند و اکثر ملاک از ان بلاد جدا شدند فتنه عموم یافته خواجه علیشاه
صورت واقعه را بعرض چوپان رسانید خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده بادو داد از خاصه خویش بیست هزار
دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطایف تدبیر وزیر مسلمانان را از ان بلیه خلاص یافتند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نامها گرفت و آن
خرخشه بکلی مرتفع گشت دیگر آنکه خواجه علیشاه هم در آن اوان مریض گشته دست اطبا حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شد
سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صایب تدبیر در او جان بجان گشت و نعش
او را به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت
بیکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تقریر کردند و مهم منجر بان شد که هر دو را بگرفتند و بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستاندند
آنگاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکران میکردند که از کجا قوت لا یموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان شهید سلطان
ابو سعید انار الله برهانه دو طالب علم که با علاقه اخوت داشتند در مدرسه از مدارس دار السلطنه هراة حمیت عن الآفات ساکن بودند بنا بر فلاکت
خویش و قحط و عسرت زمان بلطایف الحیل و هزار جان کندن تخمینا نیم من آرد بوزن شرع هر روز پیدا کرده آش می پختند و اکثر اوقات در حین طبخ
ساحن قتق به بقرایا روغن کردن بر سر آن با یکدیگر منازعت میکردند و کدورت بمرتبه می انجامید که باتفاق تغار آش را از بالاخانه در صحن مدرسه
میریختند و هم ان لحظه سفینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته تدبیر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول میشوند از ثقات استماع افتاده که در

بهفت روز این آتش در کاسه بود دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه که در ایام سلطنت اولاد و احفاد چنگیزخان در ولایت ایران بغیر از دو وزیر بر فراش نمرده بود
و منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل از فسا شیراز است و جد علی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه
در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیزخان محاربه نموده شکست یافته از آب گذشتند ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت
و چون سلطان از آن دیار مراجعت کرد سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش را در زمانی که متصدی
اشغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن رشد و تمیز رسید ملهم توفیق او را بران داشت که ملازمت نوین اعظم امیر چوپان اختیار کرد
یوما فیوما مرتبه او سمت تضاعف می پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان بوی مفوض رفت اما زمان دولت وی امتداد
نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان تیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله

ذکر تغییر مزاج سلطان ابوسعید بهادرخان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان

منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش
دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ثلث و عشرین و سبعمایه امیر چوپان بغداد خاتون را
در حباله نکاح امیر شیخ حسن ابن امیر حسین بن امیر آقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست و سلطان اویس بغدادی پسر او
آورد و سلطان ابوسعید در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشقی به بغداد خاتون
پیدا شد و روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بر بست و این بیت از تتمه غزلیست که در آن ایام انشا فرمود

بیت ز مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است

و روز کار در ان ولا بزبان حال املا مینمود که

بیت چو دل در سر نرگس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت

و چون در توره چنگیزخان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی
که پسند یده پادشاه افتد باید شوهر او بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خان کرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود در
میان نهاد و چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه دید بیهوش گشت و نایره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت جوابی نه بر وفق رضا سلطان گفت
هیهات هیهات عشق را با سخنان ارباب خرد و ناموس چکار و پادشاه از جانب امیر مایوس شده با درد هجران مساحت و مانند شمع در شب مباعدت و
مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیه ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوپان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان
به ییلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را ازین سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون زمستان
خانه بهتر از خطه دار السلام بغداد نیست

بیت بغداد خطه ایست معطر که خاک او ارزد بخون نافه مشکین دم ختا بازار حور رشک
او در ملور لیست زمین به پیشی او کرم در شنا از شرم این سواد که او جان عالم است تبریز در میانه خون زد مراعها

چون پادشاه از صوابدید امیر
چوپان تجار زمینه الست شود باتفاق متوجه بغداد شدند امیر چوپان بتصور آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود سورت محبت کمتر
گردد امیر شیخ حسن بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که

بیت میان کعبه دل گرچه صید
بیابانست دریچه ز حرم دل سراچه جانست

و چون پادشاه بمدینه السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت
که از خرگاه بیرون نمی آید مگر چه بی دختران حضرت را بار مید او مگر هفته ای یا ماهی

بیت جهاندار در کنج ایوان خویش نمیکرد جز یاد جانان
خویش

چون کر بغداد و اوجان رفع بود دلش در میان فراغ بود و امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان انگیز شکار کرد و در آن موضع نیز او را خرم و شاد
نیافت و فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که

بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان شد مسلم

اگر
اندیشه مشیت مهمی داری در پیش ضمیر انور مستوری است باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند و الا

بیت چرا خوش نخندی نگوئی
سخن بکن هر چه خواهی که گوید مکن

سلطان در جواب فرمود که سر زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای او رویت

و فرمود

تو مفوض داشته ام تو چنان کن که من چند روزی دیگر بیدل باشم و بی بار خاطر زندگانی کنم و تا اکنون باری لحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرد
گفت او را از پیش ببر و دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوپان ازین سخن ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمد و دمشق خواجه را طلب داشته
زبان بنصیحت و موعظت او بگشاد و فصلی مشبع درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصایح و وصایا این بود که ترا بنوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از
من جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز
و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده اما مزاج پادشاه را درباره خویش برخلاف سابق می یابم و اعتقاد
من آنکه سبب بی عنایتی سلطان سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچکس بغیر از چوپان و چوپانیان در قلمرو اعتبار نیست

بیت

زر و زور دارند و فرمان و بس
ندارند اندیشه از هیچکس

و آن ناکس ناحق شناس بتربیت و اهتمام ما پادشاه شناس شد و اکنون
جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی مینمود و صفات
احوال چوپان و پسران او را باقبح وجهی معروض سلطان میگردانید و تربیت و حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هرگاه که فرصت می
یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحواله ایشان بمصرف میرسد و من که گماشته پادشاهم
بر کلید نیارم و یک من بار اقتدار و اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده موجب ازدیاد وحشت میگشت و هرگاه که پادشاه
سوار می شد از یمین و یسار فریاد دادخواه می شنید و هیچ آفریده بغور مظلومان نمیرسید و هرچه ازین جنس قضایا و امور در حیز ظهور می آمد سلطان آنرا
از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر ایشان هیچکس را اختیار و اعتبار نمانده بود و چون امیر چوپان خبث وزیر و تغیر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد
صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته جناب وزارت مآب را با خود ببرد و بهنگام فرصت خدمتش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون
زمستان باخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالیست و اگر عیاذا
بالله طالبان ملک خصوصا شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند باسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه پیدا کرده اند
که بآنجانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک است و اموال از ولایات ضبط می باید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم
پادشاه فرمود هرچه صلاحست چنان باید کرد و امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود دالیس قتلق و امیر محمود بیک و امیر
محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب گردانید و مهمات به پسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت هرچه تمامتر
بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایات باپیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرای عظام را که اسامی
ایشان مسطور شد در آن یورش علمها سنگین میفرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهراة رسیده نزول کرد و قاآن در آنحال از ممالک مغولستان ایلچی
بالتشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود بهراة رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات
شکرته و او را خشنود گردانید و چندان بیلاک مصحوب او جهت قاآن روان کرد که در حوصله بشر نمیگنجد و در این اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین
خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه آن دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع فتنه پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن
نواحی کرد و لشکریان امیر حسن بهرجا که رسیدند دست بتاراج گشاده اسیر گرفتند و چون ترمشیرین خان واقف شد جمعی از سواران رزمجوی را
باستقبال فرستاده فریقین در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاد و از جانبین حملهای تند بردند و سروران گوی میدان و پرچم سنان گشت و بتایید
یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترمشیرین خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از فتح نامدار بغزنین در آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب
و سبی بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتکین را باسیری بردند و گورخانه او را درهم شکسته و اوراق
مصاحف و کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد

بیت

غم زیردستان بخور زینهار * بترس از زبردستی روزگار   و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمایه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسین از غزنین بازگشته در هراة بخدمت پدر سرافراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و فرستادن سلطان ابوسعید بهادرخان بامراء خراسان جهت دفع امیر چوپانیان

چون امیر چوپان صاین وزیر را همراه خویش بخراسان برد جزویات و کلیات مملکت سلطانی بامیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاه را در هیچ امری از امور ملک اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه شده در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرات و بی ادبی او سر بافراط کشید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال درگذشت مجموع امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی از آنها بخدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کمر می بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تجبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او را نسبت بقمای اولجایتو سلطان که خانه وی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا کرده آگاهی در خفیه بوثاق آن زن میرود و سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما کرا یارای آن بود که پیرامون این حرکت گردد و دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشه مفارقت نموده امرا را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریض و ترغیب فرموده بمواعید مستظهر گردانید و آنجماعت کلمه چند موافق مزاج او گفته بجایهای خود رفتند روز دیگر بمجلس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آوردند سلطان حکم کرد که آوازه در اندازند که چوپان و بعضی از خواص او را در هرات کشته اند و این سرهای ایشان است دمشق خواجه آواز اهل غوغا و آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با قریب دو کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمده و بر لشکر زده بگذشت سلطان آقا لولو جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق خواجه آنروز اسبی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت   **بیت**   جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی * بعالمیت رساند که اندرو فرداست
طایفه بگامیشی مامور شده بودند بدمشق رسیدند و چندانکه خواست که اسب را برانگیزاند چهارپای قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد و دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقا لولو با مصر گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بنمای مصر خواجه بازگشته صورت حال بازگردانید سلطان انگشتری فاصد و بدو داد که امانش بده و مصر خواجه انگشتری برده با آقا لولو نمود و بیک تیغ روز حیات دمشق بشام رسانید و دمار از مصر جامع و بقایش برآورد سری که اطلس کبود در زیر خود میدید بریده بدرگاه سلطان آوردند و بموجب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند   **بیت**
بخرام و مشو غره باقبال زمانه * زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا
و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت فرموده گفت این کار بازیچه نیست که واقع شد هرگاه که چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان با امرای خراسان چیزی نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما نیز بهر وجه میسر گردد چوپان را از میان بردارید و فرمان چنانست که هر جا که چوپانیان را یابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر مقرر فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم مردی خردمند کاردان روی بخراسان نهاد و امرای سرحد چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل امیر دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید طیب الله ثراهما

سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بران مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده معضلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبر شافی اتفق بر صاحب و صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب با امرا مشورت کرده و ایشان

سلطان را درین امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تدبیری که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام
نماید و مقادیر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز و محال خود قرار دهد مناسب مشار الیه است که
بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد و زان
واقف و بقوانین ریاست عارف پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده هیچکس را
سزاوار آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان
خواجه علاء الدین محمد را باوی سهیم و شریک گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نمایید و شرایط کفایت و راستی بجای
آورند و کلیات امور را بعرض درای عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح پیوندد و هرچه عهده کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید بالتفات
خاطر فیاض لحظه بران مصروف داریم و ضمیر انور را لمحه بر آن مقصور گردانیم دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجب دیوان
باشد بیش کس مگذارید و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم الحساب از عهده جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اقتدار
واقتدار ایشان نهاده و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان قرار داد و آن دو وزیر صایب رای نیک اعتقاد با طبقات انام
و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل
گشت و جمعی نسبت بخاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت
و احسان گردانید افاضل ایام بنام آن خجسته فرجام کتابها نوشتند شرح عالیجناب افادت پناه قاضی عضد الدین لاهجی بر مختصر ابن حاجب متن مواقف
و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب دقایق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک مصنفات فضلای آن روزگار برین دعوی
شاهدان صدق و گواهان عدل‌اند

ذکر اطلاع امیر چوپان بران امر هایل و کشته شدن صاین و وزیر که ملقب شده بود بملک نصرة الدین عادل

فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و داعیه پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان
گشت باهم گفتند که امروز کسی که با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کار که سلطان بما حواله کرده از حیز قدرت بشر بیرون است داعیه
و بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم و بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود و السین قتلق و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر حسین خال سلطان
بیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را باو داده گفتند که ما درین قضیه همداستان نبوده ایم و این صورت بغمض و سعایت
طایفه بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید و تمامت ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم امروز باید امیر تدبیری اندیشیده
اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود و امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از
مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آن در گذشته است و ابوسعید دمشق خواجه را کشته
قاصد جان ماست با او اظهار دوستی و یکجهتی فایده ندارد از امرا این مباش و گفتار این جماعت غره مشو اگر زند کانیت باید مجموع را براه عدم فرست
و بر هر کس که سلطان لوای شناسد ابقا مکن و ولایت خراسان در حوزه تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و ملازمان امیرند با ابوسعید
یاغی گری بکرویه کن و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر از وی انتقام توان کشید
و الا چون خراسان بر ما قرار گیرد و ما را بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد
و کین خود از وی توان خواست و هرگاه که ازین جانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش گرجستان و روم را توانند نگاه داشت و چون تایید سبحانی
شامل سلطان بود امیر چوپان رای حسن را مستحسن نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من ازین قوم چه اندیشه کنم وجود و عدم
ایشان پیش من یکسانست **بیت** به پشتی دولت چنین گفت من چه اندیشه دارم ازین انجمن که بازور من جست جنگ برد

مهر بدسگال او در زیر گرد و چون ابتدا وحشت ز امیر دمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر بید انست و آنچه در بغداد دمشق با او قصد بود
در خاطر داشت وزیر را طلبید چون چشم امیر چوپان بروی افتاد فرمود که مراد خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او بتفصیل رسان صاین بیچاره متحیر ماند مجال
سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده **بیت**
بدولت و برادوستی که آن کند بر شما اعتماد از جهان نباشد بجز تیغ فرجام او همین است آخر سرانجام او و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران
کسی سرپنجه بر تواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بر سمت عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق**
امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک
سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی باز نگردند و بعضی از ایشان بزبان با دل موافق بود و برخی را مخالف و در موضعی که لشکریان بران عبور کردند
از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده خرابی مسلمانان بروی مبارک نیاورد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف
پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود امرا را الکیک سوگند داد که از وی برنگردند و امرا
سوگند خوردند اما هم در آن چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که بپیش سلطان رود و صورت نیکی بندگی و اخلاص او را بپادشاه دهد و
شیخ قدس سره گفت شاید که همین نفس شما میان سلطان و من مصالحه واقع شود و مراتب در روی ولی نعمت مخدوم زاده خود نباید کشید مشروط بانکه جمعی که در کشتن دمشق
خواجه سعی نموده اند من سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنابر التماس امیر باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ
افتاد بر پای خاست و شیخ را بر پهلوی خود نشانده و چند زانوی ادب بنشست شیخ زبان نصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت
او را پادشاه تربیت فرموده در دولت بکمال رفعت رسیده **بیت** چوب را آب فرو نبرد دانی چیست شرمش آید ز فرو بردن پرورده
خویش اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق در هیجان آمده اگر پادشاه تنی چند که باعث بر قتل او بوده اند با امیر چوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد
بصواب اقرب خواهد بود اختیار پادشاه راست سلطان ابو سعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه و استیلا و استعلاء چوپان و فرزندانش
بر مملکت من از حد گذشته بود و سابقاً تصور آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند ازین جانب ملایمت پیش
دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را تمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق
مصالحه مسدود است و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام استرضا هست باید که جریده بیاید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول
شود و الا میان من و او حاکم عمل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر مشاهده فرمود امرا گفتند ای شیخ وجود او برین در خانه
بعدم مثلا زمانند من بعد میان ما داد جز تیغ نخواهد بود شیخ هر تیری که در جعبه تقریر داشت بینداخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد بر
ضرورت بازگشته آنچه دیده بود و شنیده با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولوالامر تحذیر نموده امیر چوپان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده
بجانب سلطان روان شد و بموضع قوها رسیده میان فریقین یکروزه راه بیش نماند لشکریان دو دست از جان شیرین بشستند و سلطان میگفت
اگر خدای بمن این دولت ارزانی داشته و اراده او بزوال نعمت متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر اینست بلشکر دفع ضرر نتوان کرد
و بنابر حسن اعتقاد پادشاه ملهم توفیق ادای حقوق تربیت و عنایت اولجایتو سلطان در دل رسید و او را در خاطر امرا افکنده امیر محمد بیک جیجک خال سلطان
ابو سعید و امیر بیکر و ز طایفه دیگر از برکشیدگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده و در نیم شب از قوها روان شده
روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده و منت فراوان داشت **ذکر انهزام امیر چوپان نوئین و پناه بردن او بملک غیاث الدین**
امیر چوپان از غدر و رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نماند و اندیشید که پیش از آنکه
دشمنان بر سر او آیند او را سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش و از تدبیر امیر حسن یاد آورده انگشت ندامت خاییدن گرفت و چون اختیار از دست

رفته بود پشیمانی با نفع نیفتاد و با خواتین و خواص خویش از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بنابران بود که شاید لشکریان سلطان
از عقب درآمده باو رسند و از امرا امیر اکرنج و امیر محمود السن قتلق همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی برد که
سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاهی خصم ببینند از هم فرو ریزند و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتیبک و کردون چین را که در حباله نکاح داشت
رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقه قرابتی با او در میان دارید بگناه ما مواخذ نخواهید گشت و اشیا نیز وداع
کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسبان تیزتک و چند جمازه و هفده تن از راه مفازه طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند
و پادشاه امیر طغای را با دو هزار سوار تکامیشی امیر چوپان فرستاد و طغای بساوه رسیده معلوم کرد که چوپان از بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست
مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتیبک و کردون چین بخدمت سلطان پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست
و امیر اکرنج و امیر السن قتلق نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان اظهار خاطرماندگی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز بر سر عنایت آمده تومانات
ایشان را هم بدیشان داد و امیر حسن پسرش بطرف خوارزم رفت و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از و استمداد نموده لشکر بایران کشد
ولکن از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان باز کشید و در آنجا از ان عزم برگشته گفت بر تقدیری که قاآن مدد دهد و از سلطان
انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد نماید مستلزم انفعال بود و روزگار در غربت و مذلت باید
گذرانید ع مرا نام باید که تن مرگ راست نواب پرسیدند که چون امیر داعیه ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد زیست جواب داد
که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است و تربیت یافته من بهراة میروم تا روزی چند در ان مقام بفراغت زندگانی کنم بیکجی دولندی فریاد
برآورد که ملوک هراة از حلیه وفا و مروت عاری اند طبیعت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود بامیر قتلشاه سپردند تا
هلاک گردانید و امیر دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش برآوردند رفتن امیر بچین و روم و هند
بهتر از آنست که بهراة و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جایگیر نیامد و دولندی را با دیگری از مرغاب پیش ملک فرستاده با
ایشان گفت که چون ملک را ببینید بیت بگوئید او را که چوپان رسید بیارای خانه که مهمان رسید اگر میتوان داد جائی بده
دو سه روز ما را تو آبی بده برانشو که جویای چوپان شوی وگرنه تو دانی پشیمان شوی دولندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگر چه
ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنا بر مقتضی وقت و مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بر زبان آورد که بیت

اگر بخت نیرو شود یار من   زبان وار جا سازمش در دهن
سر و هر چه دارم همه بهر اوست   زهی بنده فرمان بری شهر اوست

ذکر قتل امیر چوپان و توجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق

بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بیاسا رساند تا خاتون او خانزاده کردون چین را [illegible]
اتابک فارس بد واختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از
عهده سخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و جان و خانمان در سر این کار شود عاقبت رای او بر نقض عهد و بیوفائی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد
و امیر چوپان مانند ماهی در شبکه اضطراب آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس هم نفس او سرد شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من بامید ادای
حقوق خویش که بر ذمه ملک دارم بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه باو آوردم بیت دل ندادم تا بدیدم از تو
صد لطف و کرم من چه دانستم که خواهی شد ستمکار این چنین دمع ذلک من جوهر نفیسم بدست او افتاده و شاهباز بلند پروازم بدام او گرفتار گشته
باید که مرا آسان آسان از دست ندهد و وسیله حصول خویش سازد و ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه کرد و بدان کلمات التفات ننمود امیر چوپان
التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بی مروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او ابا و امتناع کرد سبحان الله بنی آدم

بینا متبه بی شرم و بی آزرم میباشد القصه ملک علیه ما یستحق جلاو را بدین پسر خرد جلاد خان که از خواهر سلطان متولد شده بود طلب فرموده بسیار بگریست
بیت
دلیر زبردست بگریست زار … سرشک اینچنین روز آید بکار
امیر چوپان بملک فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اول آنکه نفرماید که سر او را از بدن جدا کنند و اگر ایشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد ببرد و روان سازند دوم دیگر آنکه جلاد خان را که جوانیست نورسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد و بنا بر علاقه لحومت شاید که بر جوانی وی مرحمت فرماید سیوم آنکه جسد او را بمدینه رسول علی ساکنها التحیه والسلام فرستد و در عمارتی که در آن بلده مکرمه او ساخته مدفون کردد ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را بخفه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت بمشایی روانه اردو کرداند و نواب امیر نیکو نهاد در راه هر یک بنوعی کشته در کور نهادند و نیکی و دولتمندی که در بعضی نسخ از وی بدولتمندی تعبیر رفته همیشه با ملک بر سر ولایت نیشابور منازعت مینمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک جایگیر آمده فرمود تا دم آهنگران بر اسفلش نهاده میدمیدند تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه باردوی همایون رسانیده بنا بر فرموده در اردو بازار آویختند و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود و در ری خبر شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده است و در حرم خاص جای داده و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بخداوندگار ملقب شده ملک جفا پیشه از استماع این سخن در بحر اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید آن بیراه ناکس هم از راه کس فرستاده تا جلاد خان را که در آن اوان بحسن او نشان نمیدادند براه عدم فرستادند
بیت
دریغا که پژمرده شد ناگهانی … گل باغ دولت بروز جوانی
ملک در قراباغ بعز تقبیل بساط جلالت مناط فایز شده بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون مهم او از پیش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانیده تا کسان فرستاده تابوتهای امیر چوپان و جلاد خان را با وجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گذاردند و هر دو نعش را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذارده آمرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب بر کشنده امیر چوپان نفرین کرده گفتند لعنة الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه برده اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بران جنازها نماز گذاردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود او را با پسر در گورستان بقیع در جوار مقبره امیر المؤمنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان محامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مغبوط قصور ابنیه سلاطین روزگار و قیاصره کامکار و اجرای آبی که در مکه کرده از مبدأ آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیز خان زیاده از آنست که این مجمله احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان

امیر چوپان نه پسر داشت اسن از همه امیر حسن بود و در سر مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمود و او را سه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت امیر چوپان پدر دو پسر را بایحناج سفر داد و ایشان از انجام بخوارزم رفتند و قتلغ تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری بجنگ چرکس فرستاد امیر حسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بنواخت اما بدان زخم درگذشت و تالش بمرض طبیعی نماند
بیت
اگرچه بجستند از شهریار … نرستند از گردش روزگار
ز حکم قضا قضا چون گریزد کسی … اگر چند پوید بهر در بسی
و دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ و قوچ حسین بودند حاجی بیگ را شیخ حسن کوچک که پسر عمش بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بیک واسطه خردتر از امیر حسن بود و حاکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کارها عظیم دست داد او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد

امد انشاء الله تعالی و تیمورتاش در زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند چون دستان چوپان بگوش
رسید بگردون گردان خروشش رسید و در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد با سلطان ابوسعید متردد شده خواص نواب خود را جمع آورده و از ایشان
درین امر استطلاع نمود بعضی ازان قوم گفتند التجا بدولت باید نمود شاید که بایرلیغ فرستاده مملکت روم را بر قرار سابق بامیر مسلم دارد تیمورتاش این
رای را نپسندید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بیگناه کشته و مرا بجانب او
اعتمادی نمانده و زمرهٔ گفتند که لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارها محکم
درین دیار است از بهر چنین روزگار بکار می آید و قرار بران داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن کوشند و خود در لارنده که محکم ترین قلاع بود
درآمد **بیت** چو لارنده در جهان کس ندید چو بر آسمان نردبان کس ندید به پهنا و بالا جهانی دگر برون از زمین آسمانی دگر
از خوف سپاه سلطان مدتی در آن حصار بود و عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرد و من حالا
از و خائفم ولامحاله هر که مرا بدو رساند همان شربت چشاند ملک ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام کرده گفت اگر امیر تیمورتاش بدین جانب قدم رنجه دارد
ملک و مال حکم مشارکت گیرد و چون رسول مراجعت کرده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید امیر تیمورتاش امرا و انصار را در روم به نیابت گذاشت
و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او روان شدند **بیت** روان بود با او چه
یوسف بسی نرفته سوی مصر چون او کسی و بعظمت و شوکت هر چه تمامتر نخست بحلب رسید امراء آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند
و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمورتاش باقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمورتاش
دست بذل و احسان گشاده مرغ دل ملازمان سلطان را بدانه انعام صید کرد و بدام بخشش قید وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد
او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق امیر تیمورتاش را در سلطنت زیاده از خود دید و دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست
و هواخواه او شدند اندیشید که ناگاه فتنهٔ روی دهد که تدارک آن نتوان کرد بنابرین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او در آن
حبس تضرع نامها بنا بر اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان ابوسعید بر حال تیمورتاش رحم فرمود و ایلچی بمصر روان کرده او را طلب
داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب اهانتی که بوی رسیده بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل رسانید
و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمورتاش را بگرفت بر فور کشته سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید اباجی نام که برسالت رفته بود نزد سلطان
فرستاد سیم پسر امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد و او خاتونی بزرگ منش و عادله و فاضله بود و سلطان
او را در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی و ممدوح سلمانست و پسر
چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب
الحکم بیاسا رسانیدند و از و چهار پسر ماند دو پسر را امیر شیخ حسن کوچک که عمزاده ایشان بود زهر داد و دو پسر دیگر یعنی امیر ملکا و پسر امیر شیخ حسن
بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر پنجم او جلاد خان بود که در راه اردو بفرمان
ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاد خان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سیورغان
بود و ساتی بیگ دختر دیگر اولجایتو سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان سیورک شاه و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد ان شاء الله
تعالی و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت نارین طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این
اوقات و وقوع این حالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد **بیت** مومن ز دین برآمد و
کافر ز کیش خویش ترسا محمدی شد و عاشق همانکه هست بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید

بهادرخان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر این خاتون بگذران قاضی حسب
فرمان با امیر ملاقات کرده گفت از جانب سلطان باستماع خبری بدیع و حکایتی غریب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست
چه مرگ حیات را بکار رد دارد باید که از مقتضی رای پادشاه سر نتابد **بیت** خلاف رای سلطان رای جستن — بخون خویش باشد
دست شستن — اکنون مصلحت شما در آنست که طوعا او کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان
بر جان ما روانست و برفور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصل دلداری بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد
خاتون و تقبیل با بعد من هذا القبیل مسارعت میفرمود قاضی گفت ارتفاع جانبین و دفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت
چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم بود چند روز در مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون
مدت عدت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا آن حجله نشین تتق عصمت را در
تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را با فروختن مشاعل و مصابیح مانند
روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بنغمه چرز رسانیده از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک در رقص آمد
و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شد و مانند زمین پای بر جای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول
باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

در آن زمان ناری طغای نبیره
کسو فانویان بود که در جنگ کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و ایناقان
پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بی باک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه ضمیر وی را از چهره زشتش تفرس نموده چنان
ساخت که مانند چشم بد مجال آن نداشت که گرد او گردد و تکلیف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و دمشق
از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر او را از قصد او مانع آمده ناری طغای بنا بر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق
خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان را نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعیها نمود و بعد از
واقعه آن طبقه دست باموال و متملکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجا امرا و اعیان و اشراف شده از کمال
نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام نمود که موافق مزاج اشرف سلطان نیامد و بنابرین پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش
دور افتد و هرچند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امراء عالیمقدار بود ناری طغای را این معنی دشوار می آمد زیرا که میخواست
که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا او کرها ناری طغای بعزیمت خراسان روان شد قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت
که تومان هراة نیز که سالهای بملوک کرت متعلق بود با تعلق گیرد ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گرداند ملک
غیاث الدین در این توجه باردوی نصرت قرین عازم مازندران گشته با ناری طغای ملاقات فرمود و از رخصت خواسته هرچند این معنی ملایم مزاج او
نبود منع نتوانست کرد و ملک بعد تمهید وعده از جنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پای بوس سلطان مشرف و سرافراز گشته و بمراحم و عواطف پادشاه
مخصوص آمده تجدید یرلیغ ستاند که ناری طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند ناری طغای از استماع این خبر رایات خصومت با ملک
و فرزندان او برافراخته ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت
ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن ناری طغای التفات نکرد و ایلچی بازگشته ناری طغای رای ملک ارغونشاه را با سپاه گران بهراة فرستاد
تا ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او برند ملک زاده رایت خلاف برافراخته قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت و
ناری طغای بنفس خود متوجه هراة گشته هم کاری نتوانست کرد و خرابی چند از دیه در آن ملک صادر شده خائب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین

درارد و این خبر شنید و رسا انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و دران اوان که ملک متوجه خراسان شد ناری طغای لشکر یان لسبر را بهما فرستاد تا او را بجنگ آرند
و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس چنان بهراه رفت که هیچکس بگرد او نرسید و درین اثنا ناری طغای آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت
و بواسطه ارجوفه که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ما ورا النهر عازم خراسانند و مدد احتیاج است سلطان ابوسعید تاش تیمور را با بعضی از
امرا و سپاه سنگین نامزد خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت لاجرم نیشابور را
غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال فراوان ستاند و روی بار دو نهاد و هرچند حکم یرلیغ می آمد که از انجا که رسیده باز گرد ملتفت بآن نمیشد و در راه با
تاش تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و باهم قرار
دادند که آن هردو صاحب اعتبار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند. بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان ابو
[سعید بود] فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند و جمعی دیگر را نیز موافق گردانید و با یکدیگر مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رفته اگر دفع ارکان دولت
موافق مزاج سلطان باید فبها والا قصد پادشاه کند و تاش تیمور در حدود قزوین بهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای بسلطانیه
رفت و چون ظلم و تعدی آن کافرکیش مرار السمع سلطان رسیده بود و او را بار گاه خویش راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را
مستقل میدانست خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت که آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده این حالت سراسیمه شده چاره
جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور را با امیر نورین گفته از و استمداد نمود و امیر نورین او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه
غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات نمود اما پادشاه از استماع این حادثه عظیم ملول و متفکر شد و ناری طغای جمعی را مسلح ساخته
بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید برادر وزیر
با ناری طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود
نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر عنایت آید و خواجه متقبل شده او را روان ساخت
و گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین غدر بایستاد و سرای خواجه دو در داشت یکی در مدرسه و
دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که ناری طغای بداعیه احراز شرف پابوس آمده منتظر مرحمت
و عنایت میباشد پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده هیچ دانی که او درباره تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت که من بنده درگاهم و مشمول
عاطفت پادشاه هرکه در شأن من بد اندیشد بد بدو عاید گردد سلطان فرمان داد تا ناری طغای را بگیرند و شخصی خدمتش را خبر داد و او چند اسب بادرفتار
و سلاح چند برداشته و با ده نوکر از سلطانیه فرار نموده ناپیدا شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت خراسان از عقب او روان
فرمود و ناری طغای براه جبال در حرکت آمده و از بالای ابهر گذشته در ریگستان روز بحد و دری آمد بامید آنکه خویش را در خراسان باتباع و نوکران
خود رساند و خواجه لولو او را نیافته و ایلچیان قمر مسیر باطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای کوفته
و گرسنه و چهار پایان که از رفتن مانده بودند بنواحی ری رسید در دره پنهان شد و نوکری را بطلب طعام فرستاد و نوکر بخانه حاجی آتیماس و جمعی مغولان
که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی آتیماس از خوف و هراس در بشره آن شخص دید دانست که آمدن او بر طریق صواب نیست و
بزخم چوب از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر ناری فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق چنگیز خان و فرزندان
او برچه سان است اینجا توقف باید کرد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای را هر جا
پابند کرده باردوی همایون رسانند حاجی آتیماس او را مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز فرار ناری طغای فرمان شرف
نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته آورده در حدود قزوین بحده دشهر سیاکمث فرستاده سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزد یک

تا اندیشید که همچنین بنیتی معتبر بوده‌اند و مغلوب تا ایشان را بعدم رساند مهم او مشیت نپذیرد مؤید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در ارپا خان می‌نگریست و سلطنت او را وقعی نمی‌نهاد و در این اثنا غمز کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانهٔ آنکه در یورش کسالت ورزیده با دیگر خواتین موافقت نموده بار سال خواجه لو در حمام بتیغ شهادت فایز شد و ارپا خان در آن زمستان لشکر بدربند کشیده بر کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و از طرفین گذرها گرفته ارپا خان فرمود تا امرا نامدار با لشکری جلالت شعار از قفاء اوزبک در آمدند و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازهٔ قضیهٔ توقلوتیمور خان که عمده و استظهار طبقه اوزبک بود رسید ناچار طریق هزیمت گزید **بیت** درنگی نکرده براه اندکی / دو منزل همیکرد هر کس یکی شاه و سپاه اوزبک خود را بدان طرف دربند انداخته و بمملکت خویش شتافته مشغول شدند **ع** نحن کما کنا و العنا زیادت عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپا خان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر بامور مؤید و مظفر بتختگاه مراجعت نمودند و ارپا خان شهزاده ساتی بیگ بنت اولجایتو سلطان را در عقد آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش را انحطاط مرتبه دیگر مشاهده میکرد در روز استفتاح همین سال ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را که فارس زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجرهٔ تربیت دارد ناپرسیده بقتل آورد و شهزاده دیگر را هم از آن نسل که حافظ الذکر بود بکشت پسران محمود شاه از سر تیز گریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه شتافتند و در آن اوقات شاهزاده تولی قتلق این ملک آوردند و ارپا خان ایشان را در امور سلطنت از خود شایسته تر دید حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی خویشتن خود نبخشود و این خونها بروی مبارک نیامد **بیت** بخون ای برادر میالای دست / که بالای دست تو هم دست هست و امراء فتان که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود ایسن قتلق و سلطان شاه بن نیکروز و محمد بیک از حبس خلاص یافته بخدمت ارپا خان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامن فتنه و فضول میگشتند و بواسطهٔ توهمی که از پادشاه داشتند ضمناً با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند و ارپا خان این معنی را تفرس نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم ایشان و علی پادشاه را مهمل انگاشت و امیر علی پادشاه از اولاد تنکیز است که در زمان دولت قوبلا قاآن حاکم اویرات بود و قاآن او را چند نوبت بجنگ برادر خویش اریق بوکا فرستاد تا او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان تنکیز و اریق بوکا که جد اعلی ارپا خانست کینه و عداوت بود و بمقتضی الحب یتوارث و البغض یتوارث امیر علی پادشاه با ارپا خان صفائی نداشت و سلطنتی او را که بمشورت وی واقع شده بود راضی نبود

ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپا خان و گرفتار شدن او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن رشید و قتل ایشان

امیر علی پادشاه را حیله و تذویر بر طبیعت غالب بود و ظاهر الطاعت و عبادت و قیام لیل و صیام نهار اشتغال مینمود و بر امر معروف و نهی منکر اقدام میفرمود و چون دلشاد خاتون از دیار بکر بدو پیوست و از سلطنت ارپا خان عدمش را اعلام داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه مغفور مبرور مبالغه تمام بجای آورده بآن امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانید و با امراء اویرات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده صلاح دید عرب را با خود موافق ساخت و رایت مخالفت ارپا خان افراخته موسی خان بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و با بهجت و عظمت هر چه تمامتر روی باردوی ارپا خان نهاد و با امرای اردو پیغامها و عهد نامها فرستاد و ایشان را بعنایت و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعدها داد و هر کرا اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد فرستادهٔ او بطریق اخلاص نهاد و ارپا خان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امراء بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و چوپان قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و یسار ایشان درآمدند و بر آن جماعت محیط شده دشمنان را مرکز وار در میان گرفتند اما در جنگ تعلل مینمودند بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها ریخته نشود و از اردوی مخالفان مکرر پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرائی با میر علی پادشاه دهند و باردو درآید و این فتنه تسکین یابد بدان رضا نمیداد و میگفت **بیت** نشوم خاضع عدو هرگز / گرچه بر آسمان کند مسکن باز گنجشک را

بردفرمان شیر روباه را نهد گردن اریاخان با جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان برداشت و صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان
و لشکر اویرات را یکسان انگاشته میگفت چه جای قصد که اندیشه هم کرد فی الجمله وزیر از سر اقتدار اریاخان را با لشکر گران از قراباغ اران بعزم رزم مخالفان
بولایت مراغه برد و در ان حدود هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد در روز چهارشنبه عشر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه در زمانی که مشتری صاحب
طالع وزیر محترق بود حرب در پیوسته و یکی از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کردند بخشی در پیش پادشاه جای گرفتند و قسمی در میسره بملازمت
وزیر کمر بستند اگرچه اریاخان سازبرد و مردان مرد بسیار داشت اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی پادشاه میگفت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
و در اثنای محاربه و مضاربه محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه که عداوت دیرینه صاحب سعید در سینه داشتند بمدد اعدا سر برافراشتند و توق اریاکاون را
انداخته پیش موسی سلطان تاختند و با وجود این صورت پادشاه پای ثبات و وقار بفشرد و جنگهای مردانه کرد و مقارن این حال حیله بر خاطر امیر علی پادشاه
گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه درانداخت که پادشاه و عذاری را الطرف قلب فرستاد تا گردن برافراخته آواز برکشید که سپاه
وزیر و لشکر میسره از هم فروریخت امرا و بهادران این خبر شنیده راست پنداشتند و مجموع ترکان ترک نام و ننگ گفته از معرکه عنان برتافتند بسوی
گرجستان رفته سایر امرا و اطراف پریشان و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادرش بر سلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند
و چون دیدند که کار دیگرست و کارفرما حاکم قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند و طایفه بکامیشی ایشان رفته هر دو را در سه گنبدان مراغه
گرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش با وجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در برابر جفاهای او
مروت و انسانیت بتقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار با ملتمس ایشان
همداستان شد و در حادی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با دو سه امیر بعد از سه چهار
روز همان شربت چشیدند این دو سه بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید در کتب تاریخ بنظر رسیده درین مقام ثبت افتاد

بیت جای آنست کاختران امروز   بر سر از دست چرخ خاک کنند   دردمندان مهر از سر درد   جامه در بر چو صبح چاک کنند   الغیاث
در گیرند   ناله و آه دردناک کنند   که وزیری بدان عزیزی را   بچنین خواری هلاک کنند

امرا بتحصیل و ضبط اموال وزیر و متابعان او کسان
بتبریز فرستادند رنود و اوباش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج برآوردند و از ربع رشیدی و منازل
اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس
و تخمین عاجز آمدند و قریب هزار سرای که بوزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه تاراج یافت و بسیاری از آنها که قوت بر نای نان نداشتند صاحب ثروت
و خداوند تومان گشتند و اریاکاون را در ولایت سنجار گرفته باوجان بردند و بدست ورثه امیر شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید
و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل بحکم ان الانسان لیطغی ان
رآه استغنی دولت و شوکت خویشتن را از امرا مستغنی دانسته و رایات استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت
نمیفرمود و در مهام مملکت مدخل نمیداد و امرا ازین صورت متنفر شده اطاعت او را از معایب شمردند و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن می بودند
که از غیب چه روی نماید و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود با میر جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود
و آن مرد عاقل را چون بر آن دولت زیاده وثوق و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده جز دلجوئی مردم نفرمود و بغیر از استمالت
خاطر دوست و دشمن بهیچ امری دیگر اقدام ننمود و زهی سعادت دولتمندی که در زمان قدرت و مکنت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد
و دوستان را بمراتب عالیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را بلطف و احسان و بر و امتنان دوست گرداند نه آنکه بمجرد اعتبار ده روزه بخار غرور
و پندار بدماغ راه دهد و زبان بفحش و هذیان گشاید و در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم و هواداران بر جاده اخلاص مستقیم آید با آنکه بامور منت

معاش یکباره از حاشیه خاطر هیچ یک ازین طبقه برنخاست و پیوسته در سینه بی کینه ایشان تخم جفا کارد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا القصه
چون آوازه استیلا و استعلاء امیر علی پادشاه و قوم اویرات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بمقتضی کینه دیرینه که از آن قوم در
خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع و استیصال او و متابعانش برگماشت و التجا بدرگاه نویین کامکار امیر
شیخ حسن ابن امیر حسین بن امیر آقبوقا که پسر عمه سلطان ابو سعید بهادرخان بود و در آن ولا والی ولایت روم بود برده او را بر طلب ملک ایران و قلع
قمع دشمنان تحریض و ترغیب نمود

ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نویان

امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر
حاجی طغای تسخیر ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن یول قتلغ بن امیر تیمور بن انبارجی بن منکوتیمور
بن هلاکو خان را به پادشاهی برداشت و امیر ارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته و با لشکری آراسته بعزم تسخیر آذربایجان آهنگ دارالملک تبریز کرد
و چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشید که بی جنگ و خون ریختن و حرب آویختن احتمال دارد دست در گردن مطلوب حمایل کند و بنابرین رسولی
که بر دقایق سخن آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد زبده سفارت آنکه ما در همه یک الوس بوده ایم و آبا و اجداد هم همدم بوده اند و اطوار و احوال یکدیگر را
معلوم داریم الکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی را که شایسته حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید **بیت**
چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین
تا فتنه تسکین یابد و اهل الوس در مهد امن بیاسایند و مملکت معمور و آبادان ماند امیر علی
پادشاه در مقام موافقت آمد اما امرا که بر دولتش استیلا داشتند سرباز زده گفتند ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بفسانه و افسون از دست ما بیرون
نتواند برد **بیت**
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد
و ایلچی فرستاده قرار بر آن یافت
که در نواحی قرا دره از توابع الاتاق پنج و رویه کار یک رویه کنند در رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و سبعمایه هر دو گروه را در موضعی که مقرر شده بود
اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه حیله بخاطر آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما دو مسلمانیم و دو پادشاه بر سر ملک با هم محاربه
نمایند چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت بجرمهای ما حق معاقب و معذب گردیم امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر فراز پشته
برآمد و امیر علی پادشاه بر طرف دیگر با طایفه قرار گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و موسویان بر رومیان غالب
گشتند اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمدیان وزید بیان این سخن آنکه محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده
از معرکه عنان برتافت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و درین حال امیر علی پادشاه خرم و شادان و بفتح و ظفر
متوهم ایشان در آب خانه رفت تا تجدید وضو قیام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذاردی فی الجمله چون امیر شیخ
حسن فرصت یافت بجلو صحرا خطر السبیل من علی از بالای پشته بنشیب آمده کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته
بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد
متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین گردانیده مخلفه و محبوبه سلطان ابو سعید دلشاد خاتون را در عقد آورد و خیال بغداد خاتون که سلطان
بزجر و تکلیف از وی ستانده بود بوصال دلشاد خاتون مبدل شد و بنا محل آفالست و جای مکافات امیر شیخ حسن باز ماندگان صاحب سعید خواجه
غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانیده منصب وزارت با امیر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس
الدین زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیره امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود بعالم عدم فرستاد و بجعفر خانه
عرصه آندیار را از بقیه قوم اویرات پاک ساخت و به تبریز آمده شهزاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان طوغان روان کرد و چون ازین مهمات فارغ
پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند استماع نغمه چنگ را بر استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مرجح دانست و در این اثنا امرا هوای
مخالفت کرده امیر السون قتلغ بطرف خوزستان رفت و از آنجا بموسی خان ملحق شد و امیرزاده علی جعفر راه خراسان پیش گرفت **ذکر**

سلطنت

سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه از
امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاده امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب
و تحریض نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون هر لشکری که مقترن بوحدتی نباشد از تفرق ایمن نما[ند]
امرای خراسان بر سلطنت طغاتیمور خان بوده اتفاق نمودند لشکرها جمع آوردند و عازم عراق گشتند و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر
عبدالله بن امیر مولای و طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور خان و امیر شیخ علی اختیار کردند باز گشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه
و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و ثروت بن تاری آمد ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود [آمدند]
و آن ولایت در تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف اران رفته و با شاهزاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان مجدد مبانی عهود و
پیمان موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمور خان در ولایت عراق عجم دست مصادرات برآورده بطلان ادرارات
کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده جز خراسانیان با طغاتیمور خان کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلق بجنگ طغاتیمور
خان آمد و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که موسوم با یسن قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از
انهزام امیر محمود قتلق با طغاتیمور خان صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی قعده سنه مذکوره فریقین در ولایت مراغه
بهم رسیده صف کشیده و پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغاتیمور پهلوان عنان برتافت **بیت** نیاورده از بیم خصم حرون
چو موی خمیر از میان شد برون تمسک بالعود احمد نمود برفتن شب و روز برهم فزود طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده با [illegible]
و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن بقتل رسیدند و بقیة السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزاره ملک پنهان شد
و امرای اویرات بقلعه تحصن نمودند امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره ایشان نامزد فرموده آن دو امیر با طایفه بر حسب فرموده با
اویرات جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت را متفرق ساختند و موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی معروض تیغ
یاسا شد و طغاتیمور خان که از مصاف امیر شیخ عنان برتافته بود تا بسطام در هیچ جا توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغونشاه و سایر امرا که در راه از طغا
تیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عذر مسلوک داشته امیر شیخ حسن علی را در عاشر ذی الحجه سال
مذکور از میان برداشت و در یک روز دو دشمن بزرگ کشته شدند امرای خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ
در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنها انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف کرکیه پشمینه
پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین درگزینی رحمة الله پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان سبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان
عزیز را در قشلاق مغان بیاسا رسانید **ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر**
درگاه او و محاربه با امیر شیخ حسن ایلکانی شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب شد بشیخ حسن کوچک داعیه خروج پیدا شد و حیله اندیشید
غلام ترک کوسج را که قراجری نام داشت که در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورده آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش
آوازه در انداخت که این تیمورتاش است از زندان خلاص یافته و سالها سیاحت نموده و چند حج پیاده گذارده و مادر خود را بقراجری داده در رکابش میرفت
ازین جهت غلبه بروی جمع آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی بامیر شیخ بزرگ فرستاده او را از قدوم تیمورتاش خبر داد و امیر شیخ حسن نوبان حاجی حمزه مذکور را
که محرم امیر تیمورتاش بود بصورت پیش شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما فرماید حاجی حمزه چون بمقصد شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و خود پیش
نزد شیخ بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امرای اویرات که از شیخ بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده بامیر شیخ حسن
کوچک و هر چند در آخر دانستند که مهم روی اندود است فایده نداشت لشکر سنگین در ظل رایت امیر شیخ حسن چوپانی مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافته

باسپاه ایران بملک آذربایجان کرد محمد خان شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند اما ساتیبک و امیر سیورغان پسرش موافقت نمودند ازین جهت خاطر امیر شیخ بزرگ از ایشان گرفته گشت و در عشرین ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در حدود الاتاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده آتشی بلند برافروخت و مردم شیخ حسن نویان را گمان شد که مگر جمعی مواضعه کرده و وعده داده اند که بجانب آتش روند مقارن این حال پیر حسین بن محمد بن چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و گمان مواضعه بسر حد یقین نزدیک شد و امیر شیخ بزرگ را مجال توقف نمانده فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف تبریز گریزان شده بود بمقصد رسید و چند روز روی پنهان کرده سلطان محمد که برداشته امیر شیخ بزرگ بود با طایفه از چرخیان در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمورتاشیان افتاده پیش از آنکه غنچه عمر او بنسیم امید شگفته گردد بتند باد حوادث فرو ریخت **بیت** آن گل که هنوز نو بدید آمده بود ناشگفته تمام باد قهرش بربود بیچاره بسی امید در خاطر داشت امید دراز و عمر کوتاه چه سود فوجی از تیمورتاشیان بتبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرا اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و در هیچ محل بسیار نگذاشتند اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا گذاشته بگریختند عیاذا بالله اگر این بادیه نیازی ماهی بوزیدی از عمارت خشتی و از زراعت کامی در آن دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفه روی نمود که مسلمانان از آن بلیه عظمی خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده راه هوای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود نگردد و منصب تیمورتاشی قیام نتواند نمود و فرصت نگاه داشته تیغی بروی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت **بیت** خود تیغ خطیبش می شمارد که اصلا هیچ براهی ندارد و امیر شیخ حسن گریخته و جان بدر برد و این اظهار کرده گفت این حیله نتیجه من است بعد ازین این قراجاری ترکمان که از تیمورتاش بدآید **بیت** منش ساختم مهتر این و آن وگرنه گدائی بدین ترکمان و امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در هیچ مکان دمی نیاسود و در آنجا بشهزاده ساتیبک و امیر سیورغان پیوست تیمورتاش مزور پیش از آنکه مزور فاش شود خواست که دست بردی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با مقدار لشکری که داشت روی باد نهاد و قراجری تاب مقاومت نیاورده بگریخت و امیر شیخ عازم سلطانیه گشت چون امرا اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور با امرا اویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی بام دم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزور کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را بوجود شاهزاده ساتیبک و پسر او را بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام زده و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده بتصور آنکه او از حرب جسته است هنوز استقامتی پیدا نکرده و درین محل اورا با ساتی از میان توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر بر حرب قرار داده و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسایل در میان آمده صلح کونه واقع شد شاهزاده ساتیبک و چوپانیه بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بر ولایت کردستان و خوزستان میر میران و عماد الدین لبنانی صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هراة و طغاتیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه در طوس و مشهد و امیر عبد الله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان روا بود

ذکر رفتن طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی

چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده اتابک خود تاش تیمور و امیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعاء حضور او روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگذاردند و طغاتیمور را السلطنت مملکت پادشاه

مغفور سلطان ابوسعید نوید داوند مفتش از آن موضع با امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون بساوه
رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد اما بغیر خسران هیچ فایده بران مترتب نگشت زیرا که طغاتیمور خان و امرای خراسان
در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود و تومانات خرج میبایست کرد تا کار پادشاه
طراوت و رونقی گیرد بدقایق مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سر موئی تجاوز جایز نمیداشت دست بر مصادرات و ضابطان دراز
کاشته در متوجهات املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آنزمان در تحت تصرف داشت مناقشهای دبیرانه پیش گرفت با آنکه اضعاف و
آلاف حاصلات آن املاک در مایحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف شده امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقری که از زمان سلاطین اسلام تا
غایت مرفوع القلم بود برقرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و آن طمع پادشاه خسارت در زیر بدر برد آثار ملالت و انکار بظهور میپیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت
چو من بدین کار بد کرده ام گناه از که دانم که خود کرده ام و چون هیچ مامنی نداشت بالضروره بران مکروهات تحمل میفرمود و درین اثنا شاهزاده ساتیبک و امیر
سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی باوجان رسیدند و امرا اویرات مردک تیمورتاش شده را در بغداد گرفته پیش ایشان رفتند و بموجب فرمان کشته شد
و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنای تردد ایلچیان
و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بران داشت که پادشاهزاده دلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند
و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات دیرهاست که مسالت مینمائیم که ظل
عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدان مقرون گردد شاهزاده ساتیبک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر
اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بانکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما غبار زد اتفاق نمائی طغاتیمور خان باین افسانه و افسون دل از
دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم اما این سخن را استحکام باید شیخ حسن چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط
خود رقعه فرستد مشتمل بر استمالت ما و ابراز نفاق شیخ حسن ایلکانی با ساتیبک آن نوشته دیده طغاتیمور خان از قلت تدبر و عدم ملاحظه عواقب امور
و خواتیم احوال سطری چند در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و عالمیان
فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن کوچک افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر چنان انبوه فرد رحیم و شب
هنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او طلب داشت و رقعه طغاتیمور را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از مادر زادن آنکس را که آورد
و هزار تومان در حوایج او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکرها میکند و مرا که از زمره دشمنان میشماری تحمل آن ندارم که مثال این امور را که موجب
نقیض دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط بدید متعجب و متحیر شده دست بر دست زد و از خواص طغاتیمور نوروز را که
طلب داشته آن کتابت بدان داد و نوروز خجل و منفعل شده فصلی در فریب شیخ حسن کوچک که طغاتیمور را داده بود باز راند و از مجلس پیش پادشاه طغاتیمور
رفته زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و طغاتیمور خان از شرمساری هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و
عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک تدبیر گسیخته گشت و اساس دولتی چنان مشید بیک تدبیر منهدم شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یاسی روی نمود اندیشه بر آن گماشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت کند و جبر این کسر از چه
نماید عاقبت رای او بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن اباقاآن را که اول او را عز الدین میگفتند بپادشاهی موسوم
گرداند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت
و زمستان ببغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت

ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود

امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی بر داشته بود بعد از چندگاه

ندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زنان مردی نیاید و نیز شنید که ساتی‌بیک قصد او دارد و بنابرین رعایت حزم نموده چند کس را از نواب او بسیورغان
پسرش که علامات فتنه در ناصیهٔ ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانیده سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشاند و ساتی‌بیک
را طوعا او کرها در حبالهٔ نکاح آورد و در عراق عرب و آذربایجان و اران و موغان و کرجستان فرمان روا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب
به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمایه باوجان رفت و امیر حسین چوپانی از غوغای شیرازیان جسته باو پیوست و سلیمان خان از
تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باو ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن اوان امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای عراق
عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و بکنار آب ... رسیده و ایشان نیز از اوجان بیرون آمده روی باو نهادند
و در نواحی جغتو فریقین را با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند و امیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را به
قلب بغدادیان زد و بسبب جرأت و جلادت او از میسرهٔ چوپانیان ابراهیم شاه و ارذبوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود زکریا حمله آورده بر میمنهٔ بغدادیان
که مفوض بمحمد بیسن قتلق و مسافر ایناق بود غالب آمدند و مسافر ایناق یادگار سلطان ابوسعید بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور
خان و بغدادیان خایف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یکروز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و بازگشت و در صفر سنه
احدی و اربعین و سبعمایه در تبریز نزول کرد و در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را
بطرف فارس فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری نمی‌آید و در ذی حجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان
مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند درین اثنا امیر یاغی باستی بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده
شش هزار اسب را که در موضع ... بعلف خواری گذاشته بودند در پیش افکنده میرفت و بحسب اتفاق گذر او قریب باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بغدادیان
گرد سپاه دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان رسیده لاجرم رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد
عنان باز پس نکشیدند و در اثنای این اوقات امیر شیخ حسن علی کاوون برادر خود طغاتیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده با او میگفت که دو نوبت بعراق
لشکر کشیدی و بحصول مقصود باز گشتی این معنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبهٔ تو شد من اگر سپاه بآنجانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر
آن ملک در دماغ او راسخ شده با سپاهی تمام متوجه آنجانب شده ندانست که **بیت** سعادت ببخشایش داور است نه در چنگ و بازوی
زور آور است ... ... در خفیه پیغام بامیر سیورغان فرستاده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن
کوچک ازین حادثه آگاه شد ... ملک اشرف را ... بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در حدود ابهر بیکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق
افتاد و درای ملک بن الیسن قتلق در آن معرکه ... در آن اثنا سلسلهٔ اتفاق مخالفان را از زخم تیغ و نوک نیزه از هم گشودند و اهل خراسان جرأت
و جلادت عراقیان مشاهده کرده عنان برتافتند و در حال جهالت و سرمستگی تا مازندران میشتافتند و امیر شیخ علی کاوون پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین
سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص
شمرده از آنجا سلطانیه گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف متهم شده هم از رزمگاه متوجه ولایت دیلمان گشت و
امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغهٔ امیر شیخ علی کاوون و لشکر خراسان فارغ ساخت از ییلاق به تبریز رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمده
و در مقدمه قتلق خواجه اختاجی را پیش او فرستاده و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزادهٔ خود ... را مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن
روان کرد و مولانا طوطی واعظ را طلب داشت تا بحضور او مبانی عهد و پیمان مشید کرد و امیر شیخ حسن مولانا را ارسال فرمود و امیر حاجی طغای دل
بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد که بخانهای خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی را با سپاهی
بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار کس از عقب متوجه شد و امیر حاجی طغای ازین واقعه خبر یافته فرار بر قرار راجح شمرد

و در یک شب دو روزه راه قطع کرده با صحرای موش راند و مولانا طوطی را بکلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن سخنان ملتفت نشده همچنان میرفت تا بولایت موش رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و در خانها آتش زده ضرمها نیز سوختند و حاکم ماردین مراسم خدمتکاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش و سیورغال یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن امیر چوپان بموجب فرمان بالشکر سنگین بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر و قراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش انبوه شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک بارزن الروم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت و یکماه در آن موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات پسر حاجی بود رامحاصره فرمود و چون فتح میسر نشد از آن عمل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر مشار الیه آن زمستان رحل اقامت در آن دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان ساخت و خدمتش ده مرد معتبر را از نواب امیر سیورغان بر قناره زد و فرمود تا ایشان را از کثرت تیر مانند ظهر خار پشت گردانیدند و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقراحصار روم فرستاد و بالاتاق و قصبه بولاق رفته و یورت حاجی طغای و منازل سونتاییان غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و در آن شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی باتمام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود

ذکر ویاد یاغی باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی او

در آن زمانکه ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلا بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق درآمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود و امیر شیخ حسن وظایف اعزاز و احترام تقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرامی داشت و مقارن این حال طایفه از امراء اویرات با امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ حسن ایلکانی پیوستند شیخ حسن کوچک باقی امراء اویرات بقتل رسانید و حیله اندیشیده جمعی را بر آن داشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفتید تا غایت اثر ظاهر نشد اگر شما را فرصت دست نمیدهد من تدبیر دیگر اندیشیم و روزگار

بیت

زمانه از آنکس بتر آکند که او کار امروز فردا کند

امیر شیخ حسن بنا بر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را بگیرد از محرمان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اصل دو امیر تسویف و تاخیری نبود برفور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود باز گشتند امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز رفت و ملک اشرف و یاغی باستی بهزار مشقت و ضعف و سستی بابهر رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند و در آن ولا شنیدند که رای ملک بن الیسن قتلق با احشام بسیار در فلان موضع است و امرا یاساميشی کرده با مقدار لشکری که همراه داشتند بر سر او تاختند و خدمتش را بقتل رسانیده اموال فراوان گرفتند و مرمت احوال خویش کرده بالملاذ و مرجع ایالی جرپادقان که ... سارم الدین محمد کلقندی با صفهان رفته درباغ رستم نزول کردند جلال دیلم و روسای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله بازماندگان امیر حسین چوپانی با علیه تمام بامیر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند و اسباب سلطنت آراستند و علم و نقاره و توق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و با برقوه رسیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زدند و در آن یورش از لشکریان آسیب لا یعد و لا یحصی برعایا رسید و از آن جمله قریب ده هزار کس را که از آسیب لشکر بیگانه پناه بغاری برده بودند در حوالی ابرقوه ... هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق اینجو حاکم شیراز خبر یافته بترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانید چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ کوچک از جانب تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستار چه بر زمین نهاده بگریست امیر یاغی باستی

از سبب گریه پرسید ملک اشرف جواب داد که برادرم امیر شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و یاغی باستی اگر
چند ضمنا از واقعه شیخ حسن چوپانی مستبشر و شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زبانی اظهار تاسف و ملال نمودند ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود
و امیر یاغی باستی را بترغیب امیر ابراهیم صواب و استصواب او که از اعیان فارس بود در رفتن بجانب شیراز مرجح مینمود ملک گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر
برین جزویات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود عاقبت یاغی باستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و ابراهیم صواب و امیر سلطانشاه و جاندار که امیر محمد مظفر
اورا بمدد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند

ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تمورتاش بن چوپان نویان

از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر شیخ حسن چوپانی بعد از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان
سلیمان خان را با امیر یعقوبشاه و طایفه از امرا بروم فرستاده و ایشان منهزم باز آمدند و امیر شیخ حسن یعقوبشاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود
فرمود تا بگرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوبشاه قضیه نهانی در میان داشت بتوهم آنکه شوهر بران امر ناپسندیده وقوف یافته مستشعر گشت
و دو سه زن که رتبه محرمیت اسرار داشتند با خود موافق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن مذکور را بفشردن خصیه هلاک ساختند
عالمیان ازین واقعه متعجب و حیران شدند خواجه سلمان ساوجی فرماید **بیت** ز هجرت نبی بود هفصد و چل و چار   در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان   بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن   گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت   زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن   و قاضی
مظفر الدین شاه قزوینی در ان تاریخ گفته   نویان زمان شیخ حسن چوپانی   از حکم قضا و قدر یزدانی   در سال زند در شب روز معراج   بر دست زنش
تباه شد بنهانی   از غرایب حکایات آنکه در روزی که منتهی بشب رحلت امیر شیخ حسن میشد خدمتش از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علماء تبریز بود پرسید
که اگر دشمنان شخصی را ناگاه فرو گیرند و او را مجال آن نباشد که کلمه توحید بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که معنی آن بر دل گذراند آن شخص مسلمان مرده
باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیات نیت او بر مسلمانی مقصور بوده بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او در حکم سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد و چون ازان
فحجه نابکار این امر شنیع صادر شد صباح گریخته بحمام رفت و زنانی که درین واقعه با عزت متفق بودند متفرق گشتند و شیخ حسن مرده را در خانه گذاشت
و چون مجلس را یارای آن نبود که گرد خانه امیر شیخ حسن گردد چه سیاستی بافراط داشت لاجرم این حادثه دو روز پنهان بماند روز سیوم امرا خادمی فرستادند
تا معلوم کند که سبب دیر بیرون آمدن میر چیست خادم بحجره خاص درآمده امیر شیخ حسن را با گذشتگان هزار ساله یکسان یافت و از زنان و محرمان
کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت حال دانسته بعد از جست و جوی عزت ملک و سایر قتله را پیدا کردند و خاتون را بخواری هرچه تمامتر هلاک کردند و اجزای
او را بسر کارد میبریدند و بخورد او میدادند سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن را که رشک بحر و کان بود در سالهای دراز اندوخته شده بر امرا و ارکان
دولت تقسیم نمود **بیت** یکی گرد کرد و نخورده بمرد   یکی ناکرده خورش برد و خورد   و بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان قوچ حسین
بن امیر حسن بن امیر چوپان که محبوس بود گشته بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولائی و چوپان اختاجی را که عناد و سرکشی میکردند امارت داد و امیر یعقوبشاه
از حبس خلاص شده بلشکر خود پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنابر آنکه براه و جاه زیاده از همه بود منصب امیر الامرائی بوی مفوض گشت
و سلیمان خان از استیلاء امرا تنگ آمده باستدعای ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاهی
ندامت افزود و پشیمانی سود نداشت

ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد

سابقا مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده بازگشتند و چون
خیال سلطنت تبریز و سایر مملکت شیخ حسنی در دماغ ایشان جایگیر شده بود بتعجیل رانده در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیده از آنجا باوجان
رفتند و بنابر سرعت سیر و کوچها متعاقب اسبان لشکریان در راه مانده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان بتبریز
آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده مهم منجر بجنگ شد چون امرا طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین غفیری و مولانا تاج الدین

و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در شنب غازان خان نزول فرمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بفرموده در قرا
حصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن را که در انجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده
از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در معموریه
بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوکچه تنگیز که ییلاق امیر چوپان بود در رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بدیشان پیوسته جمعیتی
عظیم دست داد و خبر اجتماع قوم بسلیمان خان و مردمش رسیده متفرق گشته و او در آن زمان قراباغ را معسکر ساخته بود سلیمان خان بدیار بکر رفت
و حاجی حمزه مولائی و پسرش محمد علیشاهی و زیره و برطال کرجی و طایفه دیگر از نواب سلیمان خان بار دوی امرا ملحق گشتند و عماد الدین سراوی که
مستوفی مملکت سلیمانی بود در قبقول ملک اشرف قریب بوثاق وزیر او خواجه عبد الحی که یک فرسنگ از یورت امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی
دور بود نزول کرده شبی خیال ارباب بنج او را بران داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قبقول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات نموده گفت ملک
اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بر سر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شب بملک اشرف خبر رسید که سیورغان
و یاغی باستی مکمل شده قصد تو دارند و او نیز بترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو گروه بر اسبان سوار ایستاده منتظر یکدیگر میبودند و چون روز
شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه شورش و شغب چیست امرا گفتند که عماد
الدین سراوی آمده چنین و چنین گفت ملک اشرف سوگندان مغلظه یاد کرد که ازین معنی خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان
و امیر یاغی باستی بار دیگر در مقام موافقت آمدند بآنکه عماد الدین سراوی را بفرستند و ایشان عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون
بقبقول او رسید مقتول گشت و امرا باهم متفق شده به تبریز رفتند و مردم تبریز سیورغان و یاغی باستی را التعظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف
گران می آمد عاقبت بایشان پیغام داد که نشستن معمول در شهر خلاف توره چنگیز خان است و دامن کوه سهند علف زارهای نیکوست امرا وعده رفتن
داده دران امر تعلل مینمودند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جلال الدین پسر امیر قتلقشاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف
پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتب کرده اند و امشب عزم شبیخون دارند و ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته
آنشب در صحرا زد تا صبحدم سپاه او بر پشت اسبان منتظر بودند و روز دیگر یامیشی لشکر کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک
بشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز رفته عزیمت خوی نموده اند و ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده امیران
از دامن کوه سجاس گذشته در معموریه نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای اغناباد بایشان رسید و نایره حرب اشتعال یافته از طرفین آثار
جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و بعد از کشش و کوشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر خدای داد بنگامیشی مخالفان رفته ملک
اشرف در موضع ناتیل از صحرای سمکور که وقتی شهری بوده فرود آمد و نوشیروان نامی را که از نسل کاویان و ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرد که
خدمتش را نوشیروان عادل گویند

ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان

ملک اشرف
بعد از فتح و نصرت بگنجه رفته و سیورغان و یاغی باستی قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین جلبش را پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف
بدان رضا داده امیر سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود نحست
او را اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه امیر سیورغان منزجر ساخت فارغ ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال
تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدرب ری و یاغی باستی بدرب مهادمهین نزول کرد و بعد از چند روز ملک
اشرف بخبر بسر یاغی باستی رفت و او را بقبقول خود برده مقتول گردانید و هیچکس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت
و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در انجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود

پدرش کیقباد حکومت شروان تعلق داشت باومید استمالت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته بکلاه و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلندپایه گشت و در این
اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرا خود اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل این حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در زمان شب بجانب شروان گریخته باغی
گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر و اخی شاه ملک را بعذرخواهی پیش او فرستاد و برای کاوس و کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه از کمر و شمشیر و
تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را
بموضعی مناسب فرود آورد و آنچه محتاج الیه آن دو مهمان عزیز بود بر وجه اتم و اکمل مرتب ساخت و خواجه و اخی را بالعنایت و رعایت بی نهایت ممنون و خشنود
گردانید و برای ملک اشرف تنسوقاتی که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ذوالاقتدار باشد روان کرد و گفت مارا چه قدر آن باشد که ملک بما وصلت
کند و از دادن دختر خود بدین جواب دور از صواب ملک اشرف خواست بجانب او لشکر کشد اما چون زمستان بآخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته
از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد و آن بهار و تابستان بعیش و طرب بگذرانید و ملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک را بنابر امری ناخوش که از وی شنیده در
قفس آهنین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی و النکیه بهادر را بقتل رسانید و ارتق پسر خواجه شمس الدین رشیدی را بقلعه برکله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته
غلام خود محمدی رومی را که معتمد و معتبر او بود با دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک و ارتق
رشیدی را از بند خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار وبائی عظیم در آن شهر
پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق جهت تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده و در اطراف سرگردان گشته ببلای غربت
گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شروان گشت کاوس لشکر بکنار آب آورده گذرها بگرفت و اشرف را کاری از پیش نرفت
و صلح کرده هریک بدار الملک خود باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمایه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد از
سرای اباقا اغرق را بسهند فرستاد و در آن موضع چهره دیده برادر خود ملک اشتر را با طایفه از امرا بمنقلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه و کثرت لشکر او آگاهی
یافته خواست که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن مانع آمدند و او را مستحکم ساخته دل بر تحصن نهادند ملک اشرف ببغداد رسیده شهر را مضبوط
یافت و چند روز اشرفیان جنگ کردند مهمی از پیش نرفت روزی امیر احمد که یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل
بغداد گفت که ای ظالمان آذربایجان را که در رشک روضه جنانست بشما گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم الکنون شما از ما چه میخواهید
ندیم امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور است بآن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ خرابی آن مملکت باینجا
آمدیم تا شمارا ازین ناحیه بیرون کرده بمهم خویش اشتغال نمائیم و در اثنای این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که قریب
بدروازه ایستاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و خوفی بر خاطر لشکر ملک اشرف استیلا یافته بموجبی راه انهزام پیش گرفتند و امرا بغداد خواستند که
در عقب گریختگان بروند دلشاد خاتون منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که ببغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بغدادیان را فتحی باسانی
میسر شد ملک اشرف به تبریز آمده ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و بعضی از گرجستان و کردستان را بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب
و مرسومات تعیین نمود و زمام اختیار جزویات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبدالحی بود و مملکت استقامت گرفته از هیچ جانب معارض و منازعی
نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و اقمشه جمع آورد در مملکت خویش بهر کس که گمان توانگری بردی او را محبوس یا با جز ساختی تا آن محقر
بوی رسیدی در تواریخ مسطور است که هفده خزینه مرتب گردانیده بود و راقم حروف را درین سخن اشتباهی است و نمیداند که درین شبهه مصیب است یا
مخطی و ملک اشرف در هر چند گاه امیری از امرا خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیدی منصبش را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین
و سبعمایه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلعه متحصن
شدند لشکریان اشرف در آن دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین امیر صدای داد با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد.

چون نزدیک رسید ملک جمع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد و او را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف درباره آن امیر نیکوخصال انواع تربیت و عنایت
بتقدیم رسانیده بتشریفات فاخر داد و در همان چند روز از آب ارس عبور نموده در یورت امیر جدای فرود آمد و خدمتش خدمات پسندیده بجای آورده و بعد از
سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانیده قتیول دمرتاش را غارت کرده بعنق منکسر عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته
بقلعه از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی داماد وزیر را که هم النسا مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چند گاه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رودباری
روان ساخت تا در قلعه الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگریسته دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورد و عبدالحی بملوک
گیلان مراسلات آغاز نهاد و بملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات را برای تو مسخر خواهم ساخت و اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در
غایت رفاهیت و حرمت روزگار میگذراند از ارسال او بالموت پشیمان شده اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینه ملتمس او نهد و حیله
پیش آورده فرزندان و متعلقان عبدالحی را گرفته بود نگذاشت و درباره ایشان انعام مترادف و متوالی گردانیده آن جماعت پیغام بالموت میفرستادند
که پادشاه با ما در مقام عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب بحری فراش که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد
مضمون آنکه تا صاحب اعظم ازین دیار غیبت نموده احوال مملکت و ملازمان نامضبوطست وظیفه آنکه بی توقف و دغدغه در مصاحبت بحری متوجه
این جانب شود خواجه عبدالحی از استدعای ملک اشرف و هوس وزارت بی آرام گشته عزیمت سفر کرد کیا اسمعیل گفت که بر ملک اشرف اعتماد نیست
و او ترا از پیش من بدر میتواند برد در نصیحت نشنود و در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند مهتر بحری بخدمت ملک اشرف
رفته از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک اشرف ترا طلب خواهد داشت و تربیت فرمود مهتر بحری
بموجب فرموده عمل نمود و خواجه عبدالحی در خانه مهتر بحری بزرگانه بر بالش تکیه زد و ملک اشرف شب بخانه مهتر بحری آمد و عبدالحی را بدان انسان دید
و با مهتر بحری گفت که او را بقلعه النجق نیز باید برد بحری پوستین از دوش عبدالحی کشیده و خدمتش بر اسب لاغری نشانده بدانجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمایه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین سربدار را گرفته بقلعه روئین دز فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان
شد امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بودند و ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار
مرد داشت بیش از دو دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه هزار در هر روز حرب کردند و یکنوبت جنگ سلطانی انداخته بسیاری از اشرفیان بدروازه
عدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه و دو دانگه جنگ میکردند و بوقت زوال یکدیگر را خبر یاد کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی
بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز برخصت مراجعت مینمودند در آن روز تاب شدت حرارت مقابله
آفتاب جهانتاب نیاوردند و بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید مردی مجاور مزار کلستانه را
نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی خواهد بود شهر نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد
تا خطبه خوانده در حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد و روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کرده
و موازی صد هزار دینار کرباس و متقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه منظر متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده
عادل اختاجی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطانشاه سراوی و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند
بقتل رسانید و خواجه عبدالحی وزیر و دلو جوهر را از آن موضع بیرون آورده بقلعه از قلاع کردستان برده بکوتوال قلعه موسی حیحی سپردند و موسی عبدالحی را
احترام تمام نموده در مقام دلجویی با او زندگانی میکرد و آن وزیر با این جانانه عرضه داشتی پیش ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید
مبادا که کردان مستولی شوند و اشرف موسی را طلب داشته در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که جرم من چیست و گناه من کدام است

اشرف مکتوب خواجه باو نمود موسی چپچی خاطر النسان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیر نکرده و ملک اشرف باز تربیت او کرده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت
عبدالحی را در خانه تاریک مقید گردانید و در آنرا بسنگ و گچ برآورده و سوراخی گذاشته و هر روز خواجه دانا را دو قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم
ملک اشرف بالا گرفته ازاوجان بطلب مولانا نظام الدین فقیری که از صلحا ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت و ملک اشرف
استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد ازین با خلق خدا معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو
اعتمادی نیست در فور بازگشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده از آنجا بعد از دو ماه عازم قراباغ باشد و از آب ارس گذشته در اسکی شهر خبر باو رسید که
دلو بایزید برگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کسی بطلب او فرستاده التفات نکرد طایفه دلاوران را روان ساخته جنگ کردند و کاری از پیش نرفته
و مدت پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هرچند دلیران نامدار فرستاد فایده بر آن مترتب نگشت عاقبت عازم تبریز شد و زر فراوان بلشکریان داده امرای عظیم القدر بجنگ
او نامزد کرده هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوستند و دلو بایزید در آن معرکه توقتیمه را که مردی بهادر بود و از امرا قشون ملک اشرف بزخم چماق از اسب بینداخت
و بر فتراک بسته بر یمین و یسار بدوانید و اشرفیان را منهزم گردانیده ملک اشرف الپی را از عراق طلبیده با ساز و عدتی تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان
با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و باحضار لشکرهای اطراف فرمان داد و ازدحامی عجب واقع شده
در خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود همیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میدادند و ملک اشرف پیشتر جمعی امرا فرستاده خود بیراق هرچه تمامتر از
عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا بایشان رسیدند در خاطر دلو بایزید و الپی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد و میان ایشان تفرقه
روی نموده دلو بایزید قبضه شمشیر در جائی و سر شمشیر را بر سینه نهاده خود را بکشت و الپی به بیغوله گریخت امرا که در برابر بود بر سر ایشان راندند و سر هر دو را
جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش مستظهر گردانید و سرهای
مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک برآوردند و ملک اشرف بعد ازین فتح ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگرد آن فصیلی ساخته
خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را امر فرمود تا در ربع رشیدی درآوردند و حکم کرد که هر کرا دست دهد
عمارتی کند و آنانکه قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعه ساکن شوند و ازدحام خلایق در آنجا بمرتبه رسید که
دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در مأکول و مشروب احتیاط تمام مینمود مرغ و گوسفند در برابر او
ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب می خورد و بسبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در
خدمت او نبود که کس نزدیک او رانگذاشته بود و چهار هزار مرد مرسوم میداد تا روز و شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر که آن زنجیر را
حرکت دهد او واقف شود و بغور رسد و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشارت او زنگها بر آن زنجیر بسته بودند و وزرا و بیتکچیها در برابر او دیوان میداشتند
غرض آنکه پیوسته بر در خانه غلبه باشند هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و دیوانیان را گرفته بقلاع میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگران را
نصب میفرمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورد و جهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را
با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزینت و عظمت هرچه تمامتر ملکه را به تبریز رسانید و شهر و ربع رشیدی را آیین سلاطین ذوشوکت
طوی تزیین کرد

ذکر توجه جانی بیک خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلا اختیار کردند
خواجه شیخ کججی بشیراز رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمه و الغفران
روی بگیلان نهاد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفت و در آن ولایت بوعظ مشغول و مصروف گشت و پادشاه عادل مرقوم جانی بیک خان
که پادشاه علما خسرو دانشمندان مولانا سعد الملة و الدین التفتازانی افاض الله علیه شآبیب الغفران شرح مختصر در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بود

جناب اقضوی تشریف شریف ارزانی میداشت روزی خدمت قاضی در اثنای وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در
گریه افتادند جناب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه گرداند اگر درین باب
اتفاق نفرماید در قیامت معاتب و مخاطب گردد پادشاه ازین سخن متاثر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت بیگاه چند تومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آمده
جانی بیگ خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر باشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت مرسومات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه
پادشاه عادل بتحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت را که باستخلاص ساده فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند از ربع رشیدی
بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد خواتین و بنات و خزاین خود را که بقلعه النجق ارسال نموده بود باز آورد و چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ
و سفید و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم و جیره داد و باوجان روان ساخت مردم میگفتند که لشکر پادشاه اکثر رکاب از چوب و لجام از ریسمان
و صد کس از ایشان را یک مرد کفاف است و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکر خازن گفت که خواتین را
با خزاین شما سر کرده در کریوه مرند روید و بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من باوجان میروم اگر خبر غلبه ما بشنوید بتبریز روید و اگر برعکس باشد روی بخوی نهید و
ایشان را بکریوه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رودخانه مهران رود فرود آمد لشکریان که در آن موضع رسیدند ایشان را از زر و سلاح داده
پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از انجمله بود روز دیگر جیبه بر بعضی از نوکران و تازیکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نمود و با قرب ده هزار
کس بالای پشته بر سر راه دول منتظر بایستاد ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی باد مهیب بوزید و تگرگی عظیم بارید چنانچه چهارپایان روی گردان شدند و در
حین جمعیت اشرفیان در اوجان جانی بیگ خان از راه سراو رسیده چون سیاهی سپاه دید فرمان داد که بطریق شکار پرگه کرده ایشان را در میان گیرند امرا
اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و بمشقت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برده در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف
بر پشته سعیدآباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه دول پیدا آمده چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی
گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافته آنشب در شنب غازان نزول کرده بامداد بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد و مردم
ازو باز مانده چون باعرق رسید بیش از دو غلام گرجی با وی نبود مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین نیز صلوة تفرقه در دادند ملک اشرف چون
آنحال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبر یافت باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام این
حال پیش پادشاه فرستاده حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رساند امیر بیاض چون اشرف را بتبریز در آورد از بامها خاک بر سر اشرف خر پاشیدن گرفتند
و زبان بفحش و دشنام او گشادند و برا باهانت و خواری هرچه تمامتر بخانه والده شیخ کجج رسانیدند ملک کاوس شروانی و قاضی فخر الدین بردعی آنجا بودند تا
اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داده یکی از آنها وفا نشد و اشرف را پیش پادشاه بردند پادشاه او را معاتب
و مخاطب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی رخصت من صادر شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت
رود رفت و آنسال در آنولایت زراعت بسیار واقع شده بود و دو نوبت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه عدل و ظلم ازینجا
قیاس باید کرد و ما احسن ما قیل **بیت** ظالم برفت و قاعده زشت ازو بماند عادل نماند و نام نکو یادگار کرد جانی بیگ خان میخواست
که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش او را بسرای بردا اما ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار بشب
خواب امن نکنند این سخن در میزان خرد جانی بیگ خان سنجیده آمده حکم بقتل ملک اشرف نمود و شمشیری به پهلویش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد و سر او را
به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و مستبشر گشته نذورات و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند **بیت**
دانی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیگ زر و پادشاه با ده هزار سوار بتبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود و یکشب در آنجا بوده صباح در مسجد
خواجه علیشاه نماز گذارده لشکریان او در میان راه و در رودخانها فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت نهد و پادشاه عازم اوجان شده

پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برده خواجه محمود دیوان جهت جلوس
شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیک را بر تخت نشانده سرا تیمور پسر امیر چاروق را بوزارت او تعیین فرمود و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیک را
سرا تیمور در تبریز گذاشته خود جهت علفخوار بورقان رفت و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سرا تیمور جمع شدند و درین اثنا سرا تیمور خبر یافت نیم تنه ملک
اشرف مشحون بجواهر در مرند پیدا شده و وزیر اخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاورد و از جواهری که فزون از چند و چون و بها، آن از حیز قیاس و تخمین بیرون
بود تصرف کرد و بر مردم تقسیم نمود جمعی اشرار بخدمتش کمر بستند و مقارن این حال از دی جانی بیک خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان
می‌نماید که بردی بیک خان بر جناح تعجیل متوجه شود و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافته و با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت
مبادرت نمودند در مسند حکومت متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علیشاه جیلان وزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوه
ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد **ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب
تبریز** در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه امیر شیخ حسن بزرگ ازین خاکدان پر محنت برياض خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان
اویس بجای پدر بر تخت سلطنت بنشست خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده فاریابی را تضمین کرده این ابیات از آن
قصیده ثبت افتاد **قصیده** مبشران سعادت برین بلند رواق همی کنند ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب
باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس پناه
پشت ملوک جهان علی الاطلاق شهنشهی که برای نثار مجلس اوست پر از جواهر انجم سپهر الطباق و چون بردی بیک از تبریز بسرای رفته اخی
جوق بران مملکت مستولی گشت در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق کوه
سینای باستقبال رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شد میسره سلطان که قوم ادیرات بودند و باهم اتفاق نداشتند منهزم گشتند و میمنه او شرفیان را
بر داشتند و هیچ فرقه از آن دو گروه غالب مطلق ناشده آنشب در جوار مزار ابوب انصاری رحمة الله گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت
بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد و ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان بیرون
رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرفی بپایبوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طایفه از اشرفیان خواستند
که عذری اندیشند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون
بودند باخی جوق پیوستند و او از نخجوان بقراباغ رفته بودند دو ماه انتظار کشیدند پیجلس بدیشان ملحق شد سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده
امیر علی پیلتن را بحرب ایشان فرستاده و بنابر آنکه او ضمنا با سلطان در مقام ناراستی بود راه سه روزه بیکماه رفت تراکمه قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل
مشاهده نموده باخی جوق ملحق شدند و بر سر علی پیلتن رانده خدمتش روی بگریز نهاد و چون لشکر سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود
و اخی جوق طایفه از بکامیشی نامزد کرد و ایشان تا مراغه رفته پیجلس را یافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام در آن زمستان در عقبه سیناسی گذشتند و اخی
جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد آن
ظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را نا
شکسته به تبریز در آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنید و مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان به تبریز آمده سلطان اویس الملتجی
فرستاده او را بلطف خویش امیدوار گردانید و بعد از چند نوبت که رسولان آمد شد کردند سلطان امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بقبان
روان ساخت و اخی جوق را بدرگاه عالمپناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز برین قضیه گذشت اخی جوق و علی
پیلتن و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شده پادشاه را خبر داد و از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه

مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمور تاش که جانی بیک خان او را با الوس اوزبک برده بود گریخته
آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست اندیشه فتنه دارد و سلطان جهت ماده فاسد تیمور تاش بالتماس
خضرشاه تیمور تاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضرشاه قوچ لقب داد و خلع گرانمایه
و تشریفات فرستاد و فرقه از ارباب فتنه که انتظار شورش میکشیدند بایوس کشتند و سلطان اویس برادرزاده خود ابواسحق پسر ایلکان را باستخلاص
ری روان ساخت داد دغدغه بخود راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم بامر سلطان و تقویت اعراب ابواسحق را گرفته بسمی قاتل بخورد او داد و بیرام بیک پسر
سلطانشاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یکلحظه قرار و آرام نداشت از سر مستی با حریفان جنگ کرده سلطان او را ببغداد فرستاده باز آورد و خواجه
سلمان ساوجی دران زمان کتاب فراقنامه درباب مفارقت او مرتب ساخته است و سلطان چندگاه در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه
وبا از آنجا باوجان آمده ییلاق کرد و بیانجه الجی دایه سلطان که امرا عظیم القدر باو احتیاج داشتند عزم حج کرده ببغداد رفت و امیر سلیمان بیانجه را خواسته
منصب امیر الامرائی یافت و او را بعد از آن سلیمان اتابک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس قلندر در شان ایشان
گفت **بیت** امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت بر نجیب دانک حیران فلک زان رو همیگوید جهان را که اینک آصف و انک
سلیمان و بیانجه در سنه ثلث و ستین و سبعمایه بحج رفت و در راه خیرات بسیار از وی در وجود آمد و در سنه خمس و ستین و سبعمایه بسبب مخالفت کاوس
شروانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد دم عصیان میزند و سلطان عزیمت دار السلام نمود و در اوایل بهار
و موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسید خواجه مرجان بند نوروزج گشاده صحرا چهار فرسنگ گرفت و سلطان را چند روز هیچ امری میسر نشد و عاقبت طایفه
از امرا بموجب فرمان متوجه نعمانیه شدند تا کشتیها پیدا سازند و قرامحمد حاکم واسط که در زمره خدام سلطان انتظام داشت کشتی در کنار دجله یافته آورد و از جناب
امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده و فردا وعده جنگ است اگر چتر همایون سلطانی سایه دولت بر سر مابندگان سده سلطنت افکند
غالب آنست که دشمن مغلوب شود و سلطان همانشب از دجله گذشته بامرا پیوست بامدادان که نظر مخالفان بر توق ظفر پیکر افتاد خوفی بر ضمیر ایشان
استیلا یافته از یکدیگر فرو ریختند کیخسرو و شیخ علی و محمد پیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمره از آنجماعت بیاسا رسیدند فرقه را بر حسب فرمان
به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته جسر ببرید مشایخ و سادات دار السلام بعز دستبوسی پادشاه اسلام فایز شدند و خون خواجه مرجان درخواست کردند
و از آنجا مقتضی طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او درگذشت و خواجه مرجان دروازه ها گشاده بخدمت مبادرت نمود و خواجه سلمان فرماید
بیت باز بگشادند بر گیتی در دار السلام در طواف آرید علما نرا بکاس من مدام زاده خارست گل زان نیستش بوی وفا خود کسی بوی
وفا نشنید زابنای لیام لاله لالای سیه روی و زبان در کام لال زان سیه رویی سر اندر پیش چون اهل عزام بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت
این چنین باشد چو بر مولا برون آید غلام آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل بر سریر کشور آمد تازه روی و شادکام سلطان از آب دجله عبور کرده
در خانهای پدر خود نزول کرد و یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطانشاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و
قلعه تکریت را بصلح از پول تیمور بستد و از آنجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل عازم دین رفت خواجه سلمان
در فتح موصل فرماید **بیت** موصل رسید داور داد از فتح موصل باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل زیبد که از قدومت امروز نیل
مصرش چون آب دجله افتد در پای شهر موصل و تمامت رمضان در ماردین گذرانیده بنابر آنکه بیرام خواجه ترکمان عم قرا یوسف دهنه موش را که
راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان براه چپقور و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم
گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمان غارت یافت **بیت** خصم تو ماریست کو جست بصحرای موش مور جسامت چنین مار فراوان
گرفت سلطان از صحرای موش براه قراکلیسا متوجه تبریز شد فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان رسید ببغداد رفت و قرب شش ماه

در بغداد رحل اقامت انداخته در اوان بهار عازم تبریز گشت و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شروانی دو نوبت بتبریز آمده و مردم کوچانیده بولایت خود برده بود
سلطان بیرام بیک را با امرا بطرف شروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شده و قرب سه ماه امرا سلطان در شروان توقف نمودند
کاوس چون دید که مملکت بکلی خراب میشود والیه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیک او را مقید پیش سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس
انداخته از سر جریمه او درگذشت و مملکت شروان را بوی ارزانی داشت و چون حکام توابع و مضافات شروان و دربند باکویه مثل حاجی فرامرز و حاجی فریدون این مرحمت
و احسان دیدند بخدمت سلطان آمدند و بصنوف نوازش و انعام سرافراز گشتند و مدت الحیوة در مقام اطاعت و اذعان بودند و مملکت سلطان چنان معمور و آبادان
شد که بهزار عشر آن نمی‌بود و در سنه [illegible] و ستین و سبعمایه امیر قاسم برادر سلطان اویس برحمت حق درگذشت و عزای او بعظمت داشتند و کالبد او را بنجف اشرف بردند و
در جوار پدرش شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید **نظم** دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی دریغا که
نا که گل ناشکفته فرو ریخت از تندباد خزانی یقین است ما را ازین خانه رحلت ولیکن نبد این کسی را گمانی که در عنفوان صبی میر قاسم زند خیمه بر جنت جاودانی
دریغ آن سرو افسر شهریاری دریغ آن قد و قامت پهلوانی و هم درین سال والی بغداد سلیمانشاه خازن وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را تربیت
فرموده [illegible] بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارت عالیه را که پیشتر بنا نهاده بود و ناتمام مانده
با تمام رسانید [illegible] رفیع ساخت و هم درین سال بیرام بیک که محبوب سلطان اویس بود رحلت نمود و بعد از قضای الهی سبب موت او ادمان خمر
و افراط شراب بود و سلطان عزای او داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه مار سیاه بر تن سفید پوشید و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در گردن افکندند
و بعضی [illegible] که هیچکس در هیچ تاریخ مثل آن نشان نمیداد خواجه سلمان گوید **نظم** آسمان با سینه پر آتش و پشت دو تاه شد بهای های
گریان بهر بیرام شاه شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات در میان خاک ریزان طیب الله ثراه در میان خاک پنهان چون تواند دید نیست آنکه نتوانست
دیدن گرد مشکینش گرد ماه بر سرش روحانیان فریاد و زاری میکنند همچو مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه انجمن چون انجم چرخ زین غم در کبود مردمان چون
چشم اندر سیه در سیاه حرمت سلطان رعایت کرد بعضی او سرشت ورنه برمیداشت از سر آسمان زرین کلاه ای خردمند آنچه در بابیست بودش غیر عمر
از جوانی و جمال و ثروت و مردی و جاه و در اوایل سنه سبعین و سبعمایه حاجی ماما خاتون که محبوبه و مادر اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیت
بغایت سلطان [illegible] و در سنه احدی و سبعین در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سیصد هزار کس فرو رفتند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده
والعهدة علی الراوی [illegible] آن ولایت دو مرتبه بوده [illegible] وبا معلوم نشد که هیچکس در آن دیار تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه
سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغاتیمورخان حاکم استرآباد شده بود روان گشت و ذکر او و قتل طغاتیمور و خروج امیر ولی در ذیل این
دفتر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه سلطان و امیر ولی در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل
رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا [illegible] رفت و بازگشت و ری را بقتلقشاه داد و بعد از دو سال قتلقشاه ری را گذاشته باصفهان
رفت و سلطان آن ولایت را بعادل آقا داد و در سنه ثلث و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص
گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون بر بام کوشک اوجان مست رفته از بالا بزیر افتاده جان
بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید **بیت** دریغا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تندباد خزانی دریغ آن مه سرو بالا که او را ز بالا فتاد
این بلا ناگهانی تو دانی که افتاده است ای زمانه فتادست مصر کرم را مبانی سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش داده متوجه تبریز
شد و شاه شجاع بسبب آنکه پادشاه دختر شاه محمود برادرش داد و بغداد از سلطان آزرده خاطر رقعه بامیر ولی فرستاده او را بر مخالفت خاندان شیخ حسنی
تحریص کرد و امیر ولی در جواب نوشت که اویس را که مملکت مفت بدست افتاده و اگر بندگی شاه تا همدان قدم رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم
و در سنه اربع و سبعین و سبعمایه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری در آمده تا ساوه رفت اکابر و اشراف آنجا با امیر ولی خبر فرستادند که این

شهر سلطان اویس است و لشکر فراوان دارد و با جمعی مردم فقیر بیچاره درین دیار می باشیم اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما از سر ما درگذرد غایت عدل و احسان
باشد امیر ولی در جواب گفت که مال چند ساله مطلبم باستقبال من بیرون آیید تا باز گردم والا ناموس مرا زیان دارد و ایشان بدین سخن التفات ننمودند
و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و مبارکشاه عالم انجا روی پنهان کرد و باز پیدا شده دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی بجانب
مازندران معاودت نموده درین سال کاوس شروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر او هوشنگ را که در اردو ملازمت مینمود تربیت فرموده بحکومت
ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور ارزانی
داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمایه غلبه آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر بار بدار القرار
رفتند ناصری بخاری در آن واقعه گوید **بیت** دجله را امسال رفتاری عجب مردانه بود ✽ پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود و خواجه
سرور از این غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را معمور گردانیده
بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین

در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده بربع رشیدی نقل فرمود و پیش ازین بسه ماه بر زمان مرگ خود اطلاع یافته
کفن و تابوت و انچه موتی شاید مرتب گردانیده بود راقم حروف گوید که از طبع سلیم او دور مینماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و
هیچ شک نیست که سلطان بجمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بتمیز و ادراک معروف فی الجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمایه
مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین او
حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین میدارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل
این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن را برخصت حمل کردند و شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن را
برخصت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد از ان مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست
و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه سلطان گفته

نظم

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ✽ ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده ✽ آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود ✽ زیر خشت
گل بصد خواریش پنهان کرده ✽ آسمانی را فرو آورده از اوج خویش ✽ بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده ✽ چیست کاری مختصر گر بر حقیقت بنگری
قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده ✽ زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو ✽ آسمانا زان زمان آغاز دوران کرده ✽ روزگارا روز گار دولت سلطان
اویس ✽ یاد کن وان بر خلایق رحمت سلطان اویس

روز دیگر سلطان حسین باتفاق امرا اعظام عباس و مسافر و محمد دوانی و عمر قحجانی و سلیمان
آل الکی و حمزه پسر فرخ زاد و صالح و لولو و رحمانشاه و سلطانشاه و اسرائیل و من بعد من هذا القبیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند
جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی ایناق که در همدان بود بدین اتفاق همداستان شدند خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان
حسین قصیده گفته و این چند بیت ثبت افتاد

نظم

ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی ✽ محکوم حکم امر و نهیت از ماه تا بماهی
هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل ✽ هم دور تست فارغ از وصمت تباهی ✽ از رای تست عالی رایات کامکاری ✽ در شان تست منزل آیات پادشاهی
اصلاح مملکت را ملک تو بود آمد ✽ افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی ✽ تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد ✽ در آفتاب گردش زین سایه الهی ✽ خورشید
در ضمانت خواهد که عین باشد ✽ تا سکه جبین سلطان حسین باشد

ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال

سلطان حسین چون بر جای پدر نشست اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور
زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمایه در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رایها

بران قرار گرفت که بدفع پیرام خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان
حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاتاق شده عادل آقا و دیگر سروران لشکر را برسم منغلای روان فرمود و در راه قلعه بندماهی را باندک زمانی مسخر کردند
و در آن اوان پیرام خواجه در ارزن الروم بود و قرا محمد در قلعه ارچیس سلطان بعد از فتح قلعه بندماهی بمحاصره قلعه ارچیس مشغول گشت قرا محمد التماس
صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض ازین اهمال آنکه خندق کند و نیز امید آن میداشت که از جانب پیرام خواجه مدد رسد ملتمس او
مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک برهم چیدند که ده گز
از بالای قلعه بگذشت و درین اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی از جانب پیرام خواجه سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند سلطان و امرا ایلغار سوار شده بر
سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران تراکمه دستگیر کرده بار دو رسانیدند و مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشته فراخور حال هریک مرسوم و سیورغال
مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمد و مال معهود را که هر سال بیست هزار گوسفند بود متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب
همایون معاودت نماید بعد از بیست روز عز بساط بوس دریابد و پادشاه به تبریز معاودت کرد و قرا محمد برحسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در
سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده آنچه قبول کرده بود باو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته عادل آقا بسلطانیه
رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان باوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه جهت یایلمیشی مملکت باردوی
همایون ملحق گشت و امرا سلطان چون اسرائیل و عبد القادر و حمزه شاه و درویش و گروهی انبوه از اولیان بقصد عادل آقا اتفاق نموده باهم قرار دادند
که اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت ببرادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و حد متش بشام رفته باز او
را امرا بدرگاه آورده بودند بخرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون ترا نمیخواهیم عادل آقا گفت بعد ازین اختیار پیش
شماست و دست بردامن زده از خرگاه بیرون رفت و بقبول خود در آمد و از آنجا عزیمت سلطانیه نمود امرا از گذاشتن او پشیمان شده جمعی را از
عقب فرستادند تا عذرخواهی نموده آن گرگ کهن را بافسانه و سخن بازگردانند آقا بآن کلمات واهی التفات نفرموده تا قرون سلطانیه در هیچ مکان توقف
ننمود و در آنجا رحل اقامت انداخت شاه منصور را که پناه باو برده بود در عادل آقا همدان باو داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع
آورد و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مأیوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین تلغر را تکلیف کردند تا بر مال مملکت
براه نویسند ایشان گفتند ما براتی می نویسیم که در سالی یکبار بیش مال نتوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم گوید که درین مقام حکایتی از خواجه جمال الدین
بخاطر رسیده بیت انشاء آورده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبد الله و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت معقر سخن گفتی روزی امیر
شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده چند خروار کاه طلبید آن ترک چون پیغام امیر گذارد خواجه در جواب گفت که چون
عبد الله و پسر فضل الله که در مبتنی باچندان تبن نمانده که عصافیر مناقیر آنرا بر سطوح کشند نوکر معنی این کلمات هیچ فهم نکرد و باز گفت که بیک
سلمان بیلای دیعنی امیر کاه میطلبد خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات اولو الالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که بر پهلوی او ایستاده
بود امیر زکریا استاده بود با او گفت اگر هزار نوبت کاه خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم خواهد گفت نوکر بالضروره بخدمت امیر زکریا
گفت کاه آوردن نوکر معروض داشت که هرچند از خواجه کاه طلبیدم او قرآن میخواند القصه چون بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم
شده چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی باسم سیر سوار گشته و اسباب تجملات پادشاهی گذاشته به تبریز آمد و بدر رخت افکندن
و ضبط سرکوچها فرمان داد رعیت از سر رغبت فرمان برداری نمودند امرا ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند تا با میر وجیه الدین
اسمعیل عذری کنند پادشاه ازین حادثه آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و آقا با شاه منصور و جمعی از امرا
و پنجهزار سوار از عقب امراء عاصی ایلغار فرموده در حین توجه از مرحله سورتیع با امراء اویرات و اکراد مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان

پادشاه یاغی شده از آن حدود میگذرند هر که در مقام منع ایشان شود بسیورغال اختصاص یابد و آنچه از آنجماعت بگیرد بر روی مسلم باشد و دو هزار سوار سر راه
بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون بیشه صعب المسالک پیش آمد که کوه های بلند بدان محیط بود و عبور از آنجا متعذر می نمود عاصیان خیال پختند
که هم ازین راه که آمده ایم باز گردیم و درین اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون باز گشتند ناگاه قشون سوار دیدند
که بدید آمدند و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده عاصیان گفتند که این قشون که باشد یکی از آن میان
گفت که امیر درویش است که بجنداولی معین شده درویش از گوشه فریاد بر کشید که من با شمایم امرا عاصی خواستند که خود را بر امیر احمد زنند چون کثرت
دشمن دیدند عنان باز کشیدند و چنان کردند که آب کورکان که اکنون کورک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر با مقصد مرد
آراسته برسید و اعدا را محقق شد که حال چیست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی بگریز نهادند و بعضی گفتند که ماندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور
بردند و شاه منصور ایشان را دلجوئی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا عاصی گرفتار شدند و قاضی صد تومان قبول
کرده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا منصور و مظفر باز گشته بمراغه رسیدند سلطان نشان جهت استمالت و نوازش آقا و امرا ارسال نمود و علیحده
فرمود مکتوبی با آقا نوشتند و بر حاشیه آن بخط ید خویش چند سطر بآب زر در قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عهد دیت او باد بعد ما بشش طلاق
سوگند خورده ایم که روی مخالفان را در حال حیات ایشان نه بینیم و مقرر است که آقا روا ندارد که درین سوگند حانث شویم وظیفه آنکه بی توقف در شان
ایشان یاسای بزرگ بتقدیم رساند و عادل آقا بر فحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع حکم قتل فرمود و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد
و حد مغش گوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی
شیخ علی گرفته بر امرا تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شده در سنه ثمانین و سبعمایه امیر اسمعیل پسر امیر زکریا که قتل
سلطان والی عراق بود کشته شد تفصیل این اجمال آنکه بعد اسمعیل جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده بود و ایشان با ضلال شاهزاده و شیخ علی فرصت
میجستند که او را بقتل آورند و در جمعه از جمعات آتش در خانه عبد الملک تمغاچی افتاده نوکران امیر بدانجا رفتند و در خانه خلوت شد و از ملازمان بد
اندیش وقت غنیمت دانسته ده نفر منتظر ایستادند که امیر کی بدر آید و امیر بنا بر نوکران آن روز اندیشید که در منزل خود نماز پیشین گذارد و بمسجد جامع رود
و چون اراده پادشاهی و وزیر نوع دیگر بود مولانا شهاب الدین حبلی پسر امیر اسمعیل شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود خواجه
سرائی شمشیر و ترکش امیر بیرون آورده ترکش را بمبارکشاه نحس داد و شمشیر را بقرا محمد سپرد تا برسم حشام عراق بردارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد
قرا محمد زانو زد که ای امیر بغور ما رس که بی نوائیم میمیریم امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که بعد از نماز پرسش نماید بغضب
گفت که چون از مسجد بیرون آئیم بغور شما رسم مبارکشاه در پهلوی او زانو زده گفت کی بغور ما خواهی رسید که از بی برگی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای
مردک چرا ابرام مینمائی مبارکشاه منحوس شمشیر اسمعیل را که قرا محمد داشت از نیام بر کشید و تیغی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد امیر مسعود برادر امیر
زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم مرا دریاب امیر مسعود بجانب او روان شده در راهش بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه
شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معلوم داشتند او را این سخن باور نیامد و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده با آن ظالمان گفت که اگر
راست میگوئید سر او را بیارید قاتلان شمشیرها کشیده بسر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر او از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند
و بغداد پر فتنه و آشوب شده رنود و اوباش سر بغارت و تاراج بر آوردند و سر امیر اسمعیل از چوب در آویختند و از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسمعیل عمارتی میساخت
و سرچوبی از عمارت بیرون ماند نجار قصد کرد که سر آنچوب ببرد [illegible] و چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو
رسانیدند بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه قضیه اسمعیل پیش چشم میداشتم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین
رسولان به بغداد فرستاد و بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام بغداد است و ما صولت و شوکت از آنجا یافته ایم بر حسب وصیت

پادشاهان را بجز مریدی و با این قول مریدی نیست اما ترا از سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره نیست از امرای رفیع مقدار هرکدام که خواهی بدانجا
فرستم و اگر خود با ساماشی بنمائی هیچ دقیقه نیست دیگر آنکه هرچه از ارکان دولت در آن مملکت است برقرار مسلم باشند شیخعلی سخنان برادر خود سلطان
حسین را بسمع رضا اصغا نمود ایلچیان را خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد متمکن نشست و قتله امیر اسمعیل خزاین و
اسباب مراکب و نقود و جنس بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار کس نوکر شده نواب ترک و تازیک مقرر شد و اولاد امیر
اسمعیل را آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و موجب فرمان بتحقیق و معاملات آنجماعت آغاز نهادند و عبدالملک تمغاجی بوزارت مقرر گشته خدمتش
عذار آن پیشکشها را دوست و هواخواه خویش گردانید و جناب وزارت مآب برای هریک ضبط نسقی نهاد که زیاده بران ممکن و متصور نبود و چون قاتلان
امیر اسمعیل یکباره پای بر معارج رفعت نهاده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمیتوانستند آمد بنابراین چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک را
که امیر درخانه شاهزاده شیخ علی بود بقرموده امیر اسمعیل در مشهد مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام محبس و قید روزگار میگذرانید آورده پیشوا ساختند و از
او بواسطه علی بدماغش راه یافته بود در فیصل معظمات امور عاجز آمد و چون خاطر خطیر شاهزاده ملتفت بضبط و ساماشی ممالک بود مسرعی بشوشتر فرستاده
پیرعلی بادک را که در زمره امرا بدیدن او انتظام و انخراط داشت طلب فرمود و پیرعلی ببغداد درفته اهل غدر بل شاهزاده عالیمقدار را اختیار نماند و او بضبط
ملک و لشکر اشتغال نمود و نوکری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان بیرون رفت سلطان
حسین و عادل آقا [illegible] بغداد رسیده در سلطانیه قرلیقای کرده و در آن بهار از اطراف و اکناف مملکتی که در تصرف سلطان بود و امرا و ارباب اقتدار
مجتمع گشتند و در معامله بغداد و تسلط پیرعلی بادک سخنان گفتند و رایها بران قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه و عادل آقا با لشکر عراق عجم
متوجه بغداد شوند

ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس دست داد

در فصل خریف سنه اثنین و سبعین و سبعمایه سلطان حسین و عادل آقا با سپاه
فراوان عزیمت بغداد کردند در شهرزور خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک از دارالسلام بر عزم رزم و انتقام بیرون آمده با ساماشی سپاه مشغول
[illegible] مخالفان رعب و هراس تجدد راه داده متوجه شوشتر گشتند و چون هزیمت ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بهیات
اجتماعی عزیمت شوشتر کرده جمعی از عقب پیرعلی بادک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمد چه او میخواست که در آن اوان که موسم
خوشی بغداد بود بنهایت بعیش و طرب اشتغال نماید و هرچند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیرعلی افتراق روی نماید اقامت در بغداد
مصلحت نه مفید نیفتاد آخر الامر آقا با لشکر در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شد و سلطان با خواص و ندما به بغداد رفت و عادل
آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده پیرعلی بادک را نصیحت کرد و ایشان بعذرهای نامعقول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا همچنان میراند
بر سبیل تعجیل بسمت تقارب بر بدرقت مخالفان مقاومت نیاورده بالضروره در قلعه تحصن گشتند و آقا از رود عظیم که میان آن
و قلعه حایل بود بمشقتی گذشت و محاصره آغاز شد و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت آقا همت بر استیصال شاهزاده مقصور
گردانید و همه محاصره را جد گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمده آقا را پیش طلبید و گفت که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی
که پدر ما بعزت گرفته بود اخراج نمودید الحال درین موضع که از دوزخ نمونه ایست هم نمیگذارید چاره جز آن نمی بینم که بدرگاه شاه شجاع بروم تا آقا را
اشتعال شد قرار بران داد که شاهزاده بشوشتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود شاهزاده بالضروره بمصلحت بادک بحکومت شوشتر راضی شد و قصد
آقا مراجعت نموده روز عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته با لشکر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفته در مسند عز
و تمکین قرار گرفت و بجهت اقامت سلطان در مدینه السلام بغداد خاطر مبارکش از وی رنجیده بود و در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت
او درین ولا عبدالملک تمغاجی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک فرستاده استدعا نمودند که ایشان اسباب یورش آماده

ساخته در قلب بالسبتان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش پادشاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آئیم سلطان حسین چون خباثت طبیعت باوک معلوم
داشت برین سخن اعتماد ننمود و محمد دواتی و عمر قبچاقی را با فوجی در برابر ایشان فرستاد و پیر علی باوک در حمله نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل
آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید جسر بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی نگذاشت که هیچکس از عقب رود و الا متنفسی جان بیرون نمی برد و چون
موسم وزیدن باد سموم بود از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود را به تبریز رسانیده این همه را نتیجه رنجش آقا دانست
و در این اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و گماشتگان امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه
عدم قبول شفاعت او درباره امرا عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته و قلاع و ولایت ری را مستحکم گردانیده
دم از مخالفت آقا میزد و آقا چون بحدود ری رسید پرتو التفات بر تسخیر قلعه ری شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور
از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که از هرچه کردم و گفتم کنون پشیمانم اگر آقا از سر جریمه من در میگذرد بار دیگر بخدمت مشرف
میشوم آقا استمالت نامه روان کرد و گفت باز آی که آنچه بودی افزون باشی و شاه منصور با آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند
کوتوال قلعه فرهاد آقا استغاثه نموده یکهفته مهلت طلبید و از امیر ولی رخصت جسته قلعه را بسپارد و در روز انقضاء وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر
خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند و دست از حصارگیری باز داشته ادوات حصارگیری را سوخته عازم
سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه عادل آقا بفتح قلاع
ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را با آقا فرستاد و در ملازمت سلطان غیر دولیان که شب و روز
بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کجج که ملازم بودند از کثرت اشغال خویش بمهمات سلطان نمی پرداختند
سلطان احمد که در آن دودمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاک و بی باک نبود بنا بر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت حرف عذری بر لوح خاطر
می نگاشت آن جفا پیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد و سلطان حسین دفا قتلق را که خاله و دایه سلطان احمد بود از عقب او روان
کرد تا خدمتش را بهر طریق که باشد باز گرداند و دایه بسلطان احمد رسیده هرچند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش او بیشتر ازدیاد پذیرفته از اردبیل
باران و موغان رفت و حشری فراهم آورده و حمزه پسر فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با علفه تمام بدو ملحق شد و سلطان احمد با لشکر انبوه در سال
مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت بنشست
و در مقام تفتیش و تفحص آمده همانشب سلطان حسین را بدست آورده و شرم و آزرم یکسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانیده در دمشقیه دفن
کردند و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفته در حوالی سهند بر اسب گله بانان سوار شده خود را بسلطانیه افکند عادل آقا
و شاه منصور بعد از دو روز بآنجا رسیده او را بعظمت هرچه تمامتر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خدمتش را بقلعه گراولو فرستادند
و با سپاهی پرخاشجوی عازم تبریز گشتند و در موضع میانه باغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر ملنک خود را از عادل آقا بر کرانه کشیده بسلطان احمد
پیوستند و از اتفاق امرا بر پادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مرند جان
بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ایرداجی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرند رحل اقامت انداخت
و محمد دواتی و قرابسطام را بکنار ارس روان کرد و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد در سفینه بمحمد دواتی و عباس
مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق شده ایلجار کردند که در فلان روز یاغی شوند و
محمد دواتی برحسب وعده در منغلای اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان
در باب دفع محمد دواتی استمداد نمود عباس و مسافر گفتند ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مراغه بدیار جغتو توجه

نمود و بعضی از قلاع را مضبوط گردانید بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه و یاغی باستی و ابو سعید را با پنج قشون به تبریز فرستاد و در اثنا
امیر عباس و مست قرا و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه و یاران او
گفتند که ایجماعت پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشانرا بقتل آریم در مبدا ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر درهم بستند و عباس
و مست قرا کشته شد حمزه و یاغی باستی و ابو سعید سرهای ایشانرا پیش سلطان فرستادند سلطانرا این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت باین حرکت عادل آقا
هرگز مطیع من نخواهد شد و سلطان به تبریز خرامیده شهر را آیین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی
و پیر علی باوک نزدیک آمدند حال آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان ببغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا
بسلطانیه بغدادیان بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمده و ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت
فرموده در حوالی هفت رود فریقین را ملاقات دست داد و عمر قبچاقی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف ویران کرده بشاهزاده شیخ علی پیوست
سلطان احمد را بر دیگران اعتماد نمانده فرار اختیار فرمود و از راه نخجوان رفته در مزار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان ملحق شد و پیر علی باوک و جمعی از امرا شاهزاده شیخ علی
سلطان احمد را تعاقب نموده خایب و خاسر باز گشتند و قرا محمد با سلطان گفت که ما برای تو کوششی خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با نوکران در محلی که تعیین
کرده ثبات نمائی و قدمی فراپیش ننهی تا ما بطریق عادت خود با ایشان جنگ کنیم دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و
الا این دو شرط هیچ مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد بنجهزار کس ترتیب داده هر صد نفر را یک قشون ساخت
و هر قشون را سی دسته کرد مقرر آنکه از هر قشونی ده مرد پیش روند و تیراندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند ده شخص دیگر در آن حین
بعد از آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا ایشان مخالفان از هم فرو ریزند فی الجمله ترکمانان و لشکریان او دشمنان را باین طریق برهم زده شاهزاده شیخ علی
و پیر علی را بقتل رسانیدند و از حشم و خدم دوهزار نفر را هلاک ساختند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز آمده بقیه سپاه بغداد را
رعایت فرمود و سر پیر علی باوک را بر سبیل استهزا پیش آقا فرستاد و آقا سر باوک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه
صدرالدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده خاله خود وفا قتلق را با قرا محمد داد و دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد
عادل آقا گفت که مرا با شما در جهت نسق معاملات ولایت پادشاه به تبریز میباید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهده
گردد و خواجه صدرالدین پیش پادشاه فرستاد تا این خبر گذارد و سلطانرا تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا شنیده بود
معروض داشت خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان نیافت و خواجه شیخ کجج و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا پیمان را با یمان موکد و مشید
گردانند و خود در تبریز مترصد و مترقب میبود تا کلامی معلوم او گشت که عادل آقا نزدیک رسیده اعیان را به قلعه قهقهه ارسال نموده خود از راه نخجوان بطرف اران
و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود عادل آقا در اوجان نزول کرده امرا بغداد پیش او رفتند
خدمتش نمود بعطایای انعام و نوازش ممنون و خشنود گردانید از لباس تعزیت که جهت شهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت
اشتغال نموده عازم اران شد و قاصد ودر برزن رفته و امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار بران یافت که آذربایجان تعلق بسلطان
احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق و عرب شریک باشد و داروغه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود آقا بربن
قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرا بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما دارالسلام را بجهت تو ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته شده تورس الکسپی
خال او بود و سرداری صاحب وجود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین النجفی داد و در آن اوان عبدالملک تمغاجی خزانه تسکین ترتیب کرده
بود که بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسون رسید ارسال آنرا موقوف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبدالملک بعد از
تامل بسیار صلاح در متابعت دید و تورسون و امرا بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر درآمده در موضعی لایق نزول کردند عبدالملک تمغاجی

که بر بغداد مسلط بود با طایفهٔ از اهل غدر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسون رفتند و بمجلس او رسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب
شده خانهٔ عبد الملک غارت یافت و مبلغ ده هزار تومان از منزل او بدردمندان و فقیران و مفلسان واصل گشت و خزینه که جهت عادل درهم
آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب ولو بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد تورسون از دفع آن عاجز گشت
و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد برین حالت اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی ببغداد نهاد و شاه منصور
از حبس قلعه کراد نو خلاص شده پیش سلطان احمد رفت و بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب خویش ببغداد برد و چون خبر توجه سلطان
بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسون پرداخته بچاره از راه یعقوبیه روی بفرار نهاد طایفهٔ او را گرفته بخدمت سلطان رسانیدند و بعد از چند روز
با خواجه قوام الدین النجفی برحسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی دهندی قورچی و سلطان عرب اندیشه عذری کردند امیر سینقی
صورت اتفاق ایشان را بعرض رسانید و انجماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بجزیره و شوشتر فرستاد و آن ولایت در حیطهٔ ضبط آورد
و دیگر سلطان نزاعی نماید و حکم وی نشنید و سلطان احمد در آن زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمایه خواجه یحیی عمانی را بحکومت آنجا نصب
فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین از هم گریخته
سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول نمود و آقا خبرگیران بسر راهها فرستاده یقین میدانست
که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعهٔ سلطانیه را بمحافظان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امراء تبریز و
سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید و شاه شجاع هوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده
بجربادقان رسید و آقا و سلطان بایزید باردوی او پیوسته مشمول نظر عاطفت و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آورده سلطان احمد ایلچیان پیش
شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید آقا و مخدوم منست من مال و ملک از وی دریغ نمیدارم هرچه شاه در باب او فرماید از مقتضی آن سر نمی پیچم اما
عادل بندهٔ ماست که عاصی شده روی بآن درگاه آورده مطمع آنکه تقویت او نکند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهد شاه شجاع با خود اندیشید که تا
سلطانیه را بنام سلطان بایزید نستاند خود در حیطهٔ ضبط آورد و عادل آقا را مغلول گرداند و آنچه مخزون ضمیر او بود در میان نهاد و ایلچیان را مهم
باین وجه قرار دادند و بازگشتند و شاه شجاع حکم کرد که امراء تبریز دیگر پیش عادل آقا نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت
سلطان احمد رسیدند سلطان برین مصالحه مزیدی نفرموده متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امراء تبریز را یراق مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امراء فارس را
نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی که اختیار قلعهٔ سلطانیه فارسیان را باشد و تنکلچی نیز جهت ضبط اموال تعین فرموده خود بجانب شوشتر
رفت امراء تبریز عمر قبچاق و محمد جمشید باهم گفتند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع توان داد و بران قرار یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند
و چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام اذعان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امراء تبریز ابراهیم و عبد الکریم را که از امراء فارس بودند
در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک علوفه و نزلی بایشان داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز
رفتند و سلطان بایزید قریب پنجاه روز بحکومت برونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر قبچاق را بقتل آورد و از حال نادانی او
امراء دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر هنروصفت برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود آقبوقا را
که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرده زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و چوپان قورچی را که از اولاد خواجه علیشاه
تبریزی بود کوتوال قلعه او ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش بتبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آنحضرت نیز بعد از یکهفته به تبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان او را در بغداد ببینند
و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید

ودو هزار کس جلد پیش او جمع شدند و سلطان احمد بار دیگر از بغداد به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان در
اوجان بخدمت او پیوست و سلطان درباره امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشته خدمتش را با امیر سنتای بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر کس
بهر نوع توانند رام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده شده مرفوع الطمع گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع
یافته چون عادل آقا این خبر بطمع تسخیر آذربایجان لشکر جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای
در زنجان فرود آمد آقا داماد خود امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر ایشان شبیخون زنند و
کسی ازین حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلدر را از قشمول بیرون برده در کمینگاه بایستاد لطف الله سحر بمنزل حاجی سلطان
رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته
عنان در سلطانیه بدوانید و منهزمان پیش آقا رسیدند و هر جبه و اسب خوب که آقا جمع آورده بود بباد فنا رفت اما باندیشه آنکه سلطان احمد وفات
یافته است تجلد مینمود و خود را تسلی میداد و درین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمد چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه غدر ایستاده اند که هرگاه
که امیر عادل بدستور معهود برسم سیر بیرون آید دست بردی نمایند ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج فوج قشون از دروازه فریق درآمده در برابر قلعه ایستادند و تا
چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعف بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی ندارد و دویست نفر پیاده شده سپرها در سر کشیده
بدروازه قلعه رفتند و از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ روان شد بعضی بقتل رسیده و جمعی زخم یافته دیگرباره گشتند و روز دیگر امیر ولی و سنتای [illegible]
از [illegible] امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیر ولی باو پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه من بیرون کرده و من پناه
بدرگاه پادشاه آورده‌ام و پادشاه رجوع معامله مرا بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را
از آن دیار بیرون کنیم زیرا که درین اوان که حضرت صاحبقرانی بماوراءالنهر رفته این صورت بسهولت میسر میشود این کلمات واهی در خاطر گرگ کهنه
یعنی عادل تأثیری نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه بنگ و ماخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در استراباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی
با دویست هزار سوار در ماوراءالنهر متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات بدماغ راه دهد و فرستادن منقلای و آمدن شما برین وجه با آشتی و
صفا منافات دارد و مرا بفریب و فسون در دام چون توان آورد و چون امرا از ملاقات آقا مأیوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری
آماده ساخته از مبدأ طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و درین اثنا سخن صلح نیز میگفتند نایب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان بنصیحت گشاد و عادل
آقا او را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر بامیر سنتای رسیده مسرعی به تبریز پیش سلطان احمد فرستاد که امیر ولی در معنی متفق اند و عنقریب
از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت بقیه ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد تمام صحت است عزیمت
آن طرف داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان خواجه خواجگی را با پسر آقا عادل حسن نام و خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را به پدر
رسانید و آقا را بعنایت ما مستظهر و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید والا امیر ولی با آذربایجان رفته حاکم باشد
و سنتای همچنان بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه منصور بمقصد رسیده امرا شخصی را فرستادند تا پیغام پادشاه باقا رسانید آقا جوابی نفرموده بلکه
فرستاده را بیرون نفرستاد و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور ببغداد رفت و امیر سنتای هر روز دو
نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرایط جد و جهد بجای می‌آورد و در اثنای این اوقات ناگاه امیر سنتای با پنج هزار سواری که داشت ترک
محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر توقتمش خان بود بیان این سخن آنست که لشکریان توقتمش پیوسته پیش
سلطان احمد می‌آمدند و در آن اوان که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا یافته قشلاق در بهی فرمود قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش
خان پیش سلطان احمد می‌آمد چون خدمتش بدربند باکویه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی را نزد خان فرستاد و شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد

دشمنان

قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرصه خالیست و محافظت الوس بر خان واجب و لازم توقتمش خان و بکا اغلان و بخشی خواجه را با پنجاه هزار سوار نامزد دربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی ببغداد رفته ادای رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال همراه داشت سلطان را نسبت باو تعلقی پیدا شده این خبر افشا یافت **بیت** ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز / و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند قاضی منفعل مراجعت نموده و این صورت را ماده مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را بچنگ آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیرولی بمحبت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال کمر همت بقتال و جدال اشتغال نمودند و آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم در آن زمستان بولایت خویش باز گشتند **بیت** نهب تبریز و قتل و غارت او / بود تاریخ تا زمین تبریز و چون امیر سنقیای از در سلطانیه برخاست حاجی سلطان و طایفه را آنجا بگذاشت و بعد از رفتن امیر سنقیای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض جبه و مهر کرده که در بیرون وقوف نیافتند و در غره ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سبعمایه با جمعی مکمل بیرون خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد و آوازه یاغی شنیده شمشیر بر گرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم پیاپی بوی رسید و هلاک شد و سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آورده بقیة السیف بگریختند و آقا را در آخر سال فتحی چنین میسر شد و از تنگنای محاصره خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرا حضرت صاحب قرانی بعراق آمدند و درین مقام بخاطر گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیرولی در دفتر سادس در ضمن قضایای صاحبقران گیتی ستان رقمزده کلک بیان گردد و اکنون جواد خوشخرام بذکر چند داستان که از ایراد آن درین مجلد چاره نیست انعطاف می یابد هرچند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند

ذکر کشته شدن طغاتیمور خان چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداران شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقمزده کلک بیان خواهد گشت طغاتیمور خان چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد ممزوج گردانید **نظم** گردن بنه جفای زمانه را ای سرکش / کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر / سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف / چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر / بیرون کن از دماغ خیال محال را / تا در سر سرت نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند **بیت** گردن چرا نهیم جفای زمانه را / راضی چرا شویم بهر کار مختصر / دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم / سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر / یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای / یا مردوار بر سر همت کنیم سر و بعد از تردد رسل و رسایل فرستادن خواجه یحیی کراوی باسیصد مرد بهادر بدینجهت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر درگاه پس راند و در آن زمان خواجه غیاث بحرآبادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و ذاهل و بر درگاه غیر قبچی و فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و یکصد نفر از سرداران بخرگاه درآمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی تبرزینی بر سر پادشاه زد چنانچه بروی اندر افتاد و خواجه یحیی سرش از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از توابع طغاتیمور خان دیدند بروی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از اردوی چنان بعظمت نشان نماند و سربداران در آن نواحی خرابی لاتعد و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود مازندران بخراسان مراجعت نمودند قتل طغاتیمور خان را برین نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دید که با این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر استیلای امیرولی بر ولایت استراباد امیر شیخ علی هندو پدر امیرولی از امرای معتبر طغاتیمور خان بود و امیرولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغاتیمور خان بقصد غدر سربداران شهادت یافت امیرولی با معدودی چند گریخته بنسا رفت و امیر شبلی جانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیرولی را در نکاح آورد و امیرولی بامید بسیار در نفر اندک بجانب مازندران معاودت نمود و چون بدهستان رسید از هزاره امیر شیخ علی هندو قریب بدویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع

کشتند و در آن وقت یکی از سربداران بفرموده حسن دامغانی پادشاه آن طبقه حاکم استراباد بود با پانصد سوار بغرور هرچه تمامتر بر سر امیر ولی تاخت و امیر ولی بنصرت
پای ثبات بفشرد و بزور بازو سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آوردند و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز
گشتند و انهزام سربداریه بگوش اقاصی و ادانی رسید و اتباع خاندان طغاتیموری که در گوشها مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و
امیر ولی باساز و اهبتی تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاسمان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی
جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند امیر ولی بی دغدغه با پنجاه سوار متوجه استراباد شده از ایشان منازل و مراحل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمد
و چون سلاح در میان مردم امیر ولی کم بود خدمتش بملهم توفیق اشارت کرد تا سپاهیان سنگها در نمد و کرباس دوخته کلاهها ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده
بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر رغبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شد و رعایا مملکت زبان بفتح و نصرت او گویا کرده
و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف بدل سربداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که تات قاشتی و سربداریه منهزم گشته لشکر امیر ولی
ایشان را تکامیشی کردند ابوبکر شاسمانی خود را بر آب گرگان زده نتوانست گذرد و از قفا رسیده سرش از بدن جدا کردند و این ابوبکر شاسمانی سفاک بی
باکی بود و تهی بعمارت قلعه اشتغال می نمود در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند فی الجمله از سربداریه
هرکه از تیغ ترکمان امان یافت بهتر ین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی پسر بزرگ طغاتیمور خان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشانده و چون
نزدیک رسید لذت حکومت بر حق گذاری نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود هرکس که با طغاتیمور خان نسبتی داشته
حکم بود که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسرای آنجهانی رفت و حکومت سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا
یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه تاری در ستمدار در تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در ضمایر قرار گرفت و بنا بر عدالتی که داشت ولایت او بنهایت معموری
و آبادانی رسید ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران خروج سید قوام الدین را برنهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین
عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و جناب سیادتمآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر قوام الدین بزرگند در بن تاریخ که سنه ثمان و ... و
تسعین و تسعمائه است در بلده مرو ساکن آن روایت را مقبول و مسلم نمیدارند و چون تقریر آنجناب درین باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب
تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه از قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت
مشغول شد و طایفه از مردم مازندران که نسبت با و اعتقادی پیدا کرده ملازم آنجناب گشتند و امیر افراسیاب چلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران
تعلق با و میداشت مرید و معتقد سید شد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر
جایگیر آمد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بران یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نماید اتفاقاً روزی درین اثنا افراسیاب
بزیارت سید آمد و طایفه که انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی
اولی بخرقه بجناب سیادتمآب تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه چلکا چلاو را از ملازمان سید صیانت نمودند عاقبت تاب مقاومت نیاورده
از آنجا جلا شدند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت
ان شاء الله وحده العزیز گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان در تاریخ سربداران
مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قری بیهق خواجه بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله نراه
و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان
پای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره ندیمان او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت
بازو و کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما که باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد و دلیر

امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابو مسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین شد که عبد الرزاق را بپایه سریر
اعلی رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد که انفعالی بعالم بشریت او در آخر راه نیاید و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را بار دو
حاضر گردانید شکل و شمائل او مقبول سلطان آمده بعنایت و مواثیق اختصاص یافت و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر فرمود و از قضا نظرش بر
کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم با آن منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته و وصیت کرده که هرکس این را
بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آواز زهی برآمد و بدره زر را گرفته بیاشید این حدیث
بسمع پادشاه رسید قرب عبد الرزاق در حضرت پادشاه زیاده گشت روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با ابو مسلم تیر اندازد و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند
تیر عبد الرزاق ده قدم از تیر ابو مسلم گذشت و ابو مسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل
نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی
برسم محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت
یک دینار از آن زر بوجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده جواب چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه عتاب
و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تبیین این مقال آنست که در آن اوان ایلچی بباشتین
فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنید خواست که بر بعضی عورات
دست درازی کند برادران شمشیر کشیدند گفتند ما سر داریم و تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن
زمان در فرمد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثنای این گفت و شنید امیر عبد الرزاق
از کرمان در رسید غوغا و شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما و همه مسلمانان واجبست
که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند ناگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را نه بر وفق مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین محمد جمعی را
فرستاد که خوبیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند و امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال سمتی در دماغ داشتند جمع کرده و منتظر
ایستاده که مردم خواجه بطلب خوبیان رسیدند و امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم نزاع و خصومت تمام رسیده باقی باز گشتند
امیر عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر مساهله کنیم کشته
شویم و بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب و قول سابق این طبقه باین لقب ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند
که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند او را با عاملی که رئیس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد
و امیر عبد الرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود در بو فور تهتک و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق
کردند که اختیار خود از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را گرد کرده و ایشان او را
بسرداری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم والا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و
ستم نداریم چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد والقول الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنید این فتنه علاوه آن
گشت با خود اندیشید که باستراباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب آرام و قرار گیرد و باین عزیمت از فرمد بیرون آمد امیر
عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در دره شهرک نوبری رسیدند و از جانبین رایت
قتال و جدال افراخته آتش کینه و نزاع بر افروخته بر جنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و لیسر و متعلقان او گریخته بساری رفتند و امیر
عبد الرزاق با غنیمت فراوان باز گشت و قوی حال شد خزینه خواجه را بر یاران قسمت نمود و موازی هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند و درین اثنا

امیر عبدالله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری کرده مبلغ سنگین و اجناس بسیار برسم جهاز ارسال نموده بود و امیر عبدالرزاق خبر یافته محمد
آیتمور را با دویست کس سر راه فرستاد و محمد آیتمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب بهفتصد مرد آراسته بودند و مردم محمد
آیتمور منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او رسید و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبدالله زدند و بیست و پنج کس
از ایشان بقتل آمده باقی سپاه روی بانهزام نهادند و آن مال بیقیاس را سربداران پیش امیر عبدالرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند ما را قلعه
میباید که این اموال محفوظ بماند بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نموده امیر عبدالرزاق در آن ولایت متمکن شده
علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد در حباله نکاح آورد دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض امیر از این وصلت آنست
که با پسر او که جمال فایق داشت بی دهشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمده روی به نیشابور نهاد و روز
دیگر امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین را از عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود در سنگلید بدختر رسیده خواست که او را برگرداند آن ضعیفه
تضرع نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مدت مدیدی ملازم پدر من بوده بدوستی حیدر کرار جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه
کس را در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و
مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبدالرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبدالرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو بوی
مردی نمی آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق برجست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله
او کرد و عبدالرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالاخانه بیفکند و پای او بشکست و امیر مسعود خود را بر زبر برادر انداخته شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید
بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بسبزوار بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب فرمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بروی که
رحم آمده گذاشتم از برای خدا که شما نیز از آن درگذرید امیر عبدالرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون سفاهت
برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم عبدالرزاق بردرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بوی مقرر گشت و این واقعه در شهور
سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه اتفاق افتاد **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار** امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و
عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را ترتیب فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و آنجناب
خال داشت در قلعه از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه بذخایر فراوان و اسلحه بی پایان از سایر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و
پنج مرد در شب بدر حصار رفته و کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکنده و هرچه در آن قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خال را
از قلعه که مشحون بود بذخایر فراوان و سامان بهادر آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش در آنجا نشاند و اسب و جبه فراوان بدست
او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کله خواجه علاء الدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بود بیاوردند آنگاه روی به نیشابور نهاد
و امیر ارغونشاه مهم ایشان مختصر شمرده با چهار هزار مرد بجنگ سربداران رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود
نیشابور ضبط نموده امیر ارغونشاه امیر محمد توکل را طلبیده گفت اگر بدفع سربداران مشغول شویم بعد از این در خراسان نتوانیم بود سعی باید کرد تا مسعود را
بدست آریم یا از مملکت آواره گردانیم دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید معتقد بسیار پیدا ساخته هردو از یک ولایت اند یمکن که با یکدیگر اتفاق نمایند
و کار بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود **ذکر شیخ خلیفه
و ارادت شیخ حسن جوری بآنجناب و ظهور شیخ حسن بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون
او را بقلعه یازر** ناظمان جواهر اخبار درر سخن را در سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ
خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده به تجوید خواندی و علم فراست دانستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد

که در آمل بسر میبرد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار نمود روزی شیخ از وی
پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه مقیدی گفت ای شیخ قدس سره آنچه در دست بود بر سر وی زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان به بحرآباد آمده ملازم خواجه غیاث
الدین هبة الله الحموی شد و مقصود او از خواجه نیز بحصول موصول نشد و از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قران باواز خوش و بلند خواندی خلقی
کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نموده از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بسخن ایشان التفات نمینمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین
صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون منعش میکنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید آیا چنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر بر آنکه نوشتند
که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستادند سلطان فرمود که من دست بخون درویشان نمی آلایم حکام خراسان
موجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقهاء سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و در آن
ایام شیخ حسن در قریه جور از تحصیل علم فراغت یافته بمرتبه مدرسی فایز گشته بود و یکی از تلامذه او کرامات شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد فرموده بباد داد درس
و فتوی را بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان همچنان غلو میکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد حلق آویخته
یافتند و خشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بر ریسمان آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن
دادند و خدمتش بطرف نیشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه نیشابور قدم در دایره ارادت و متابعت او نهادند
هرکه مریدی شد نام او نوشته میگفت که حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فریبنده داشت
و تقریری مستحسن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان میطلبیدی روان میدادند فقها با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد
امیر ارغونشاه امیر محمد باسق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد آمده شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاش یافت که بکسب و حرفه اشتغال
مینمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه گردانید امیر از سر ایذای شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان
که حق عز و علا ایشانرا انصاف کرامت کناد پیش امیر ارغون شاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل
تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد متفقه چندان ازین نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را بقلعه طاق که در یازر بود فرستاد
و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود اسفراینی را گفت تا بیست هزار مرد براه عزیمت نیشابور روانه نماید و امیر
محمد توکل را فرمود تا با بیست و پنجهزار از راه دیگر هم بدان طرف رود و خود براه ده سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور
بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و پنجهزار سوار با او بود منهیان خبر رسانیدند که
مردم جانی قربانی متوجه اند امیر مسعود دو فرسنگی نیشابور لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت صبحدم جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک
رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این با هیچکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد بی یاران دیگر توقف نکرده
و بشوکت خویش مغرور گشته در رسید پیادگان متوهم شده خواستند که فرار نمایند امیر مسعود ایشانرا استمالت داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران
و پهلوانان هرکدام از شما باید که سه چوبه تیر بیندازید و خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیرریز کردند و ترکان روی بگریز نهاده بعضی کشته گشتند سرداران
اسب و جبه گرفته پیادگان سوار گردیدند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و هنگام چاشت بلند امیر محمد توکل رسید امیر
مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هرکدام فردا امیری و بزرگی خواهید شد و یکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر
گشت امیر محمد توکل و سپاه روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب دانه و بقیشان آواز نقاره برآمده امیر ارغونشاه
با بیست و پنج هزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان چگونه طریق انهزام سپردند دست شجاعت از کار رفته خوف و رعب بر ضمایر
[illegible] روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب بقیشان آواز نقاره برآمد امیر ارغونشاه با بیست و پنجهزار

آن طبقه استیلا یافته حمله کردن سربداران همان بود و گریختن ترکان همان و امیر ارغونشاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد و نیز بالضروره
عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با نعمتی بیرون از حساب مظفر و کامیاب ببلده فاخره نیشابور مراجعت کرد و مردم آنجا را بلطف خویش امیدوار
گردانید و بواجبی ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت **ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه مایزرو اشتغال نمودن او**
با وامر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید ساخته بقلعه مایزر فرستاد و درویشان و مریدان او متفرق
گشته روی بمساکن خود نهادند و او را مریدی بود در قریه ازقرا توس خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ میرفت جمعی درویشان با او ملاقات کردند
او پرسید که از کجا می آیید و شیخ کجاست ایشان در گریه افتاده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای بیوفائی چند نامسلمان
روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثناء
طریق امیر ارغونشاه با کوکبه عظیم پیش آمد و بنابر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ من
در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنید و یکنوبت رخصت فرمائی تا روی او را ببینم اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغونشاه از امیر محمد اسفرائنی استفسار
نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنابر قصد شیخ گفت پانصد میرسد امیر ارغونشاه فرمود که هر کرا مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند
بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ را نرنجانند اما از محافظت او غافل نباشند و چون درویشان
کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده بقصد آنکس اتفاق نمودند و با یکدیگر گفتند که در استخلاص سعی
مینمائیم اگر آنحضرت رهائی یابد فهو المطلوب و الا ما وظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بعز شهادت و ثواب آن جهانی رسیم و عزیمت مصمم گردانیده
بجانب مایزر رفتند و بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید و شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سؤال
از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد را ایش بر آن قرار گرفت
که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا سازد و خود شکر کشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف مایزر رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده و
صورت حال باز نموده التماس قبول آن کار نمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی منازعان چون دست یابند مراد ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده در موافقت
امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی فی الجمله چون شیخ حسن
جوری از قلعه بیرون آمد درویشان او که ایشان را گورکان نیز میگفتند و مدتی انتظار آن روز کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ
حسن و امیر وجیه الدین مسعود سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند و هر روز آثار ریاست و باس ایشان مزید تمکن می یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت
بسطت میگرفت شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را بر استجماع آلات حرب ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان
که تغلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او بضبط بعضی از ولایات
خراسان قیام و اقدام مینمود و مردم ارغونشاه از بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و خدمتش نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون
آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهیست اگر داعیه حکومت و سرداری باشد دور نمینماید داما بشیخ که مردی گوشه نشین سلامت طلب است هیچ نسبت
ندارد و آنجناب نمی اندیشند که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از عهده خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این حرکت
از اهل رشاد و هدایت بغایت مستبدع و مستغرب است و شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر
محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی درین مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود
بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او حضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء فی العالم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی و
الهمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میکرداند انه علی ما یشاء قدیر این دعا پانزدهم ذی الحجه از مقام نیشابور تحریر

گشت از حال خیر و وجوب حمد می‌باید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد
اهل و دوستدار ائمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجاة راه آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال
و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوائف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتقار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس
سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو متمسک بود
و بیمن همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این نحیف بود در رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت
رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و بیست و سیوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمایه و دو ماه دیگر در نیشابور بگوشه منزوی می‌بود
و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و بجاه دیگر از
مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی‌آمیخت و مع هذا در هر جا که نهفته میبود مردم تردد آغاز میکردند و بجهة ازدحام میرسید تا در اول شوال این سال سفر
عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا نیز بهر جا که مقام کرد همچنین تشویش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت
نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در ده سه ولایت بجهت ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه
عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این زحمت بطرف هراة معاودت افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر
میبود و از آنجا عزیمت کرمان کرده تا راه دربند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه
دیگر بر غار ابراهیم و در آن کوهسار هر چند روز در گوشه دیگر میبود و بسر میبرد و درین مدت خلق بسیار رو بطرف این ضعیف آوردند و اکثر
بطلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور و اصحاب
اغراض جبلها انگیختند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند
و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد یاسق روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف
یافته مانع و معارض او شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدستجردان افتاده و راه بیابان دربند و مخوف بود و طایفه
انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه بقصد و سعی برخاستند و بجانب
حکام نامه‌ها روان ساختند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح
راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه یرحمه الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این
ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست این معنی باز نمود از آنجا حکم
فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قرب دو ماه درین گفت و گوی شدند اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی
رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از عزیمت
درویشان ما خبردار شدند بعذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت بسر این فقیر آمدند و نواب خدمتش مشغله آغاز کردند این ضعیف رنجانیدن
گرفتند و بطرف یزد فرستادند و قرب شصت هفتاد تن از درویشان سر و پا شکستند و بولایت طوس بردند و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور
رفتند و از آنجا بولایت یزد آمدند و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش چیست گفتند که چون ما را معلوم
گشت که خدمت شما را گرفته اند برخاستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان معلوم کرد که شما را طمع آن هست که من بمقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ
بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را نیت است که با طریقه و روش این فقیر که دیده می‌باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ظلمه ما را نگذارند که
ایمن بنشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد از آن گفتند طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت

کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید با شرط میکنیم که بهیچ نوع مزاحم و مشوش شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت اما طایفه از درویشان
مصاحب ایشان بودند دانستم که دست از من باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین تصدیعات آنست تا رای انور ایشان را معلوم
گرداند که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا بامروز رسیده مدت دو ماه که این فقیر در سبزوار مقام داشت از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف
آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بدفع بر میباید خاست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل
و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده ام و نخواهم
کرد و با پیشوایان دین میباید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع برخیزند و بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز درین کار یکی باشیم
از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق بما
گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان
واجب و لازم است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که و ان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما فقاتلوا التی تبغی حسن بغی الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت
ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهة این قوم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر
همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند
ان شاء الله تعالی که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر آنحضرت خطاب بر وجهی دیگر باشند لاجرم
محاربه عظیم متوقعست که تمامت خلایق در شور آمده اند و بیطاقت شده صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را
در غایت کیاست و فراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف با مردمی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین
و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت
و عقل بصلاح اولی است آن پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت نداد ایزد دانش یار باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار
گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشابور و سبزوار استیلا یافتند ملازمان امیر ارغونشاه گریزان شدند امرا طغا تیمورخان با
باشارت او ایلچی پیش شیخ حسن و امیر مسعود از مازندران فرستاده پیغام دادند که پیش ازین پادشاهی بود که شما متابعت او کنید لله الحمد و المنة
که اکنون طغا تیمورخان بر سریر عزت متمکن گشت و وظیفه آنکه اکنون شما اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه و ما را اطاعت
خدای عز و علا میباید کرد و بمقتضی قرآن مجید عمل میباید نمود و هر که خلاف اینمعنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه بامر
خدای و رسول زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون ایلچی بازگشته حدیث شیخ معروض گردانید طغا تیمورخان گفت که ایشان
سربازی گریبیست و هفتاد هزار مرد جمع آورد و بعزم رزم سربداران روان شد و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر یک خود را رستم داستان
و سام نریمان میدانستند بجانب مازندران شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل
نمائیم سبب خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کند بفعل خود گرفتار آید طغا تیمورخان خبر بایشان روان کرد که شما مشت روستائی میخواهید که ما را
مامور امر خود گردانید و مردم روزگار را فریب دهید و چون مهم بر حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگی عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون در آن معرکه
بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمده خلقی بسیار عرضه فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبدالله مولای و سایر امرا باطراف رفتند
و امیر مولای بعد از چند روز در قهستان وفات یافته پسر بزرگ او امیر محمد پیش شیخ حسن آمد و مرید شد زمره از مورخان جنگ طغا تیمورخان با سربداران
مسلم نمیدارند اما میگویند که چون برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر مهمی اقدام نماید که دافع

شرمندیها

شرمندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران کار او بتفصیل انجامید فی الجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون شیخ
شیخ حسن و امیر مسعود را هوس تسخیر هرات حمیت عن الآفات در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشیدند و در آن مصاف که ایشان را
با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداریه شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد
رابع در ذکر ملوک غور گذشت **ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد آیتمور بجای او** امیر مسعود از
معرکه ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار گشت بجنگل در آمده مردم رستمدار سر راه بروی گرفتند و مهم بجای
انجامید خلق بسیار از طبقه سربدار تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار می‌خواست که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان آنجا
بود سعی نمود تا خدمتش را بقتل آوردند و بعضی گفته‌اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت باهم جمع داشت محمد آیتمور را بنیابت
خود در ولایت بگذاشت و چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در خزینه بگشاد و سربداران را اعطا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود
بسعی و اهتمام او در تحت تصرف آمد و محمد آیتمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شد و باندک فرصتی خواجه شمس الدین علی که مردی بزرگ‌زاده
و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربدار شرایط اعزاز و احترام کما یجب و ینبغی بجای می‌آوردند و او پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی و
تعظیم درویشان نمودی و در میان آنجماعت نشستی و دایم بر زبان می‌آورد که کار حکومت ما بعد از راه حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ
و توجه درویشان تمشیت پذیرفت و جانب ایشان را بر سرهنگان سربدار مرجح داشته این طبقه را بر آنجماعت می‌آغالید عاقبت طایفه از اعیان
ملک را با خود متفق ساخته بمجلس محمد آیتمور در آمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده
و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدم مینمائی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طایفه پسندیده اخلاق متمشی شده حالا از خود تجاوز نموده این کار را
بزبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث برین مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت خواجه شمس الدین ضمناً داعیه حکومت داشت
اما در کتمان آن باقصی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد آیتمور گفتند که ما نیز همین میگوئیم
که خواجه شمس الدین علی میفرماید اکنون از مسند حکومت برخیز که تو بنده‌زاده و ما را عار تمام است که تو سرور ما باشی و محمد آیتمور را چون معلوم شد که مردم
باغوای خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا سرکشی میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط گردانیدم
و هیچ درویشی نرنجانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان گفتند که برخیز و درین خانه درآی که ما حکومت تو نمیخواهیم و محمد آیتمور هر چند
بهادر جلد بود چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه بربستند خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر مهم
ما تویی و شیخ حسن بتدبیر تو مهمات میپرداخت درین باب فکری بسزا باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا
میکند باید که همه مددکار او باشید تا امر حکومت را رونق دهد و بتقرار باز آورد یاران گفتند که این کار قبائی است بر بالای شما دوخته خواجه گفت که من
درویشی و گوشه‌نشینی خود بعالم نمیدهم و لیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین
علی فرمود که نخست محمد آیتمور را باید کشت چه اگر او خلاص شود هیچکس را زنده نگذارد و بصوابدید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد آیتمور را کشته کلو اسفندیار را
بر خود حاکم ساختند مدت حکومت محمد آیتمور دو سال و دو ماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار** کلو نه اصل داشت و نه تدبیر لاجرم تکبر
و تجبر پیش گرفته بی جایگاه سیاسات از وی صادر می‌شد سربداران از او ملول شدند و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد
خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز
نهاده گفتند که حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیش از تو بود ما ترا جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمائی
اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی‌مقدار گردانیدی و اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق را بایشان نرسانیدی و لد

پیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد محمد ایتمور کردید من دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست چه مدت مدید در میان شما بود و امیر مسعود
او را حرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست شما دادم هر کرا خواهید بر مسند حکومت بنشانید و سرداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام
او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد حبش شمشیری بروی راند و فخر الدین عصار مشهدی چماقی بر سر او زد و کلو اسفندیار نیز رخت بمنزل عدم کشید
و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرده گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت
چیست سرداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت تست خدمتش فرمود که سزاوار این کار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است سرهنگان
و درویشان او را طلب داشته خواستند که بر مسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است و از عهده این
شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در او خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سرور باشد **ذکر حکومت
امیر شمس الدین** او مردی براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده و چندان پروای ملک و لشکرکشی نداشت و همی عظیم بر طبیعت غالب
داشت و در آن اوان طغا تیمور خان در مازندران شنید که سرداران را رواج رونقی نمانده بنابرین فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان
شود و سرداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند و خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سرداران
با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین سپاه را سر کرده بمازندران رود وهنی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد و بغیر از شما
هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی سر رضا جنبانیده امیر شمس الدین بطلب نفس امر حکومت را باز گذاشت مدت ایالت
امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت امیر شمس الدین علی سربدار** هرچند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین
تعبیر کرده اند اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی معبر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس
الدین علی مردی باکیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود
که بغسالان شهر شریک شد و چون پادشاه طغا تیمور شنید که حکومت سربداریه باو متعلق گشت فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی
هر کرا دانست که ماده فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او بجائی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه
انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان راند هر مجرمی را که میگفتند که ترا پیش خواجه میبریم قالب تهی میکرد
گناه کار را در میان هزار کس بشناختی و شبها با یکدو نفر در محلات طواف کردی و اخبار معلوم فرمودی و در ولایت منهیان داشت
که هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی بسمع او رسانیدی نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده
بعالم آخرت فرستاد و ولایات را معمور گردانید و خزاین آبادان کرد امیر ارغونشاه در ابیورد و ملک معز الدین حسین در هرات از و خایف بودند و
در آن اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم از استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز آمده بود خواجه شمس الدین علی لشکر بآنجا
کشیده و محاصره کرده نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه خبر شنید که ملک معز الدین حسین در فراه جرد نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک
محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک معز الدین حسین روان شد و ملک از فراه جرد پیش نرفت عاقبت ملک معز الدین حسین بجانب هراة رفت
خواجه شمس الدین علی بمملکت خود باز گشت و چون خواجه شمس الدین علی بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل حاکم دامغان
بود شیوه عصیان میورزید خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یکهفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران و حکام
آن دیار را بقتل رسانیده مراجعت نموده بسبزوار آمد و هندو را بآنجا آورده مفلوک ساخت و او را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تمغا
تعلق باو میداشت و بعد از محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خدمتش را مصادره کرده هرچه داشت بستند و از روی معامله چیزی پیش
حیدر باقی نماند و تحصیلداران تنگ میگرفتند حیدر عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانیده گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است

خواجه شمس الدین مردی فحاش دشنام ده بود گفت زن خود در خرابات نشستان و از آن محرر دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و یکی
از یاران خود گفت در خلوتی که من دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست بر آید معاونت نمائید و الا بیک زخم هلاک سازید تا بعقوبت کشته
نشوم آن شخص گفت درین باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسیده گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت
خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد و حیدر نماز شام بیالای
قلعه رفت و گفت من از خاک برگرفته شما ام امروز با من فضیحت و رسوائی میرود و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش سر بر کرد حسن
دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر
بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه روی نمود یحیی از فضلا بعد از
واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند **بیت** ای در بر حیدر گرار روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی

بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سرداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت
و معنی بود و هم اصالت و هم شجاعت داشت هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی
میکردند تربیت و تقویت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و بهمگنان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و برک
شده بودند بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت مهمات شرعیه را بعلما و دین امین تفویض نموده
سلطان غزان خان از مملکت ما وراء النهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمور
خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و بار دوی پادشاه ملحق شده و سه روز طویها ترتیب دادند و در آخر روز سیم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از
سرداران گفتند که هنوز که عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان در میان نیامده در اثنای آش کشیدن ما میتوانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشه بود
که چون از طوی فارغ شود سرداران را بگیرد خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر
پادشاه زده طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سرداران افتاده یحیی بضبط
مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بمقر خود باز آمد و از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسیده بعد از
آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت جماعت بیوفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بدلیز
سرای در آمد برادر زن او عز الدین بر پس استرش بنشست و خنجری به پهلوی او فرو برد خواجه یحیی او را در آن گرمی از زیر بگرفت و قاتل و مقتول از
استر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو در آن لحظه بر جای سرد شده و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان استراباد بود
و برین حادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد جمعی که در کشتن خواجه یحیی سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شغان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا
زده تا همه قلعه بسوختند

ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سربداری

مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که
خواجه ظهیر الدین خواهر زاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه شمرده و علی ای التقدیرین چون چند روز از
شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم کم آزار بود و بچوگان
بازی و شطرنج مشغول می بود و حیدر بمهم مملکت می پرداخت و حیدر میخواست که لشکر باسفراین کشد و خواجه نصر الله که اتابک امیر لطف الله
پسر امیر وجیه الدین مسعود بود دم از مخالفت میزد و گوشمالی لسبزاوار بود و خواجه ظهیر الدین ازین کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب باو گفت
که حالا یراق لشکر باید گرفت و تو بلهو و لعب مشغولی از مسند فرمان دهی برخیز که شایسته این کار نیستی و خدمتش را از آن کار معاف داشته خود
متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود

ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری

چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بسر امیر ولی باستراباد میرویم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید
و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود تغلق
بوقا گفت که چون من بطریق دستبوس دست حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بر او زن و تغلق بوقا در وقت مقرر کار حیدر بفیصل رسانید زمره گفته اند که مدت حکومت
حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الآخر سنه احدی وستین وسبعمایه روی نمود

ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربداری

چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا که بر دوش و در بغل خود
بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا کما یجب و ینبغی بدان امر قیام نمود و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا مربی یکی بود و پهلوان حسن مایل آن دیگر
و بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزا را گرفته بدستجردان فرستاد و همانجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و
سه ماه بود

ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی سربداری

در شهور سنه اثنی وستین وسبعمایه پهلوان حسن بر مسند حکومت تمکن
یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت و از بیم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد
مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر بروی جمع آمدند و ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی
بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته و درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم باو داده گفت که در خراسان
مباش و درویش عزیز بطرف عراق توجه نمود و در ایام او طایفه از بازرگانان رخوت و امتعه یزد بخراسان می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال
قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند خدمتش با دو سه هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن
مالها را بی نقصان ببازرگانان تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی را کسی متصرف شود و بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی
باستراباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از انجمله یکی خواجه علی مؤید بود و چون بیان این سخن الست
که خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانید و چون شب در آمد با او گفت
که من ترا پنج خروار ابریشم میدهم بشرطی که ازین ولایت بروی و اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان در یک
شبانروز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت خواجه علی مؤید محمد رضا را گفت ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد و محمود گفت
میروم مشروط بآنکه چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی از وی قبول کرده محمود باصفهان رفت و درویش عزیز را
باز آورده خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی ازدحامی پدید آمد و در آن اوان در قلعه شغان جمعی بکلمه عصیان پهلوان
حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را ازین معنی خبر دادند
و خواجه و درویش با هزار کس روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی می شدند ناگاه بمقصد رسیده خود را در شهر افکندند مردم پهلوان
و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر اویند که باز گشته اند و چون دانستند که حال چیست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی
که وزیر بود بگریخت و او را پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و خدمتش را بزخم چماق بقصاص امیر لطف الله کشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن
دامغانی رسید از شغان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت کردند پهلوان دانست که اختیار از دست
رفت گفت ما نیز در زمره ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آنجناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی مؤید بسرداران سپاه او مکتوبات
نوشت که نخست حسن را بکشید آنگاه پیش من بیایید ایشان جهت محافظت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب
فرود آوردند و فخر الدین جوینی سرش را از تن جدا کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود
که بی مشورت من او را کشتی داد در ذمه من حقوق داشت خواجه علی عذرخواهی او نموده گفت کار حکومت و مملکت گیری آن نرمی برنتابد و بزمان حکومت

ذکر حکومت خواجه علی موید باتفاق درویش عزیز و مملکت‌گیری آغاز نهاد و زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت
چون حکومت بر خواجه درویش برقرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت درویش با خواجه علی موید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشم خواجه علی گفت که سمعاً و طاعةً و باین عزیمت لشکری مرتب ساختند و درویش عزیز به نیشابور آمد و خواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند چون درویش عزیز در نیشابور مسکن گرفت خواجه علی تغییر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را که نامستعد باین جانب متوجه شود بروز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته روی به سبزوار نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهارصد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنابر توهمی که از درویش داشت علیسی ترکمان و سیه شیر را با دو هزار مرد کمل در عقب فرستاد که تا درویش را بقتل نرسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربدار بایشان رسیدند تشنه کرده درویش عزیز را با قریب هفتاد کس برسانیده سر او را به سبزوار آوردند و از چهار سو بیاویختند و خواجه علی در حکومت مستقل گشت و او با آنکه بنگ و شراب میخورد مردم خود را از آن کار باز میداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایات کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب با انتظار صاحب الزمان اسب کشیدی و اسامی دوازده امام بر وجوه دنانیر ثبت نمودی و کرم او بی‌نهایت بود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بایذاء درویشان شیخ حسن جوری گشاد و فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت بگشایند و میان او و امراء جوری وقایع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود و خواجه علی بتائید ایزدی مدتی مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی‌ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی موید بارشاد ملهم توفیق روی بآستان فرخنده نشان آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مأمول است تم الحمد و المنة که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسید و صورت اختتام پذیرفت بر ضمایر اولوا الابصار پوشیده نماند که همگی همت دعاگوی ثمت بنده کمینه دعاگوی دیرینه مصروف و مقصور بر آنست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تائید افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم اوصاف بشر الطاف و دل‌نوازی انسانیت و وظایف هنرپروری و سایر ملکات حسنه آراسته باشند و از سماط نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و ایذاء خلق و اضرار مسلمانی و رنجانیدن عباد و صالحین و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی جهان و در ایام خجسته فرجام همت گرامی فاضل عادل موید منصور کفیل مصالح امور جمهور رعایای حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رای نکوخواه نیک اندیش خوانندهٔ خطبه بدنها دکار تمکین مقرب حضرت سلطانی مستخدم الوس چنگیزخانی آن باظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری دلیر نظام الدوله و الشریعه و الدنیا و الدین امیر علی‌شیر بنا بر آنکه ضمیر منیر الصاحب توفیق را مایل و متوجه اخبار روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی قریب به بیست و چهل جزو مصنف بخط مقرمط در آن باب مرتب گردانید امید به فیض فضل ربانی آنکه دو

مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد حضرت مجیب الدعوات
تا دامن آخر الزمان دست تصاریف دوران از ذیل شرف و اقبال آن
خداوندجهان و نهال کوتاه دارد و او را بآحر السعادات دنیوی
و مثوبات اخروی در عاجل و آجل بر کف اقران سرافراز گرداند
بمنه و فضله و عونه و طوله محمد و آله و صحبه

تم بتمام شد مجلد پنجم از روضة الصفا ...
بغره شهر ...

۶۲۲

جلد ششم

از کتاب تاریخ روضة الصفا

المعروف بتاریخ

امیر خاوند

•

جلد ششم بسم الله الرحمن الرحیم روضة الصفا

حمد و سپاس و ثنای بی قیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپرده عظمت و کبریاش برتر از کون و مکان است و ثنا درود ایوان عزت او خارج از زمین و آسمان
شعر کل ما یرتقی الیه بوهم من جلال و رفعة و سناء فالذی ابدع البریة اعلی منه سبحان مبدع الاشیاء ثنای تو بی حمد و شکر خدای
درون سراپرده غیب جای مالک الملکی که اساطین سلاطین با سر رفعت و عبودیت در حضرت ذو الجلالیش بر زمین مسکنت نهند و شیوه
اختیار و اقتدار شان عنان عوانی اتیکم سلطان مبین منسوخ گردد واهب المواهبی که خواقین حشمت آئین تا مبنای خضوع و خشوع
بر ساحت عزت لایزالیش ننمایند در زمره متمکنان مکانت و لقد مکناکم فی الارض منتظم نشوند **بیت** پادشاهی که پادشاهانرا
پادشاهی ز فیض نعمت اوست سرفرازان و تاجداران را گردن جان بطوق خدمت اوست وصلوات و سلام بر سید انام و ماحی
ظلام و حامی دین اسلام که لوای دولت او بر ظل آدم و من دونه تحت لوائی منظر است و رایت نصرت آیت فتح مسرت معلم و الی منصب
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین تمکن مسند لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین افصح نبوتش مهر از فص و لکن رسول الله و خاتم
النبیین و رایت رسالتش را طراز آیه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام منتهای زمره انبیا مقتدای
فرقه اصفیا صدر نشین بارگاه اصطفا ابوالقاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم **بیت** ای صدر نشین هر دو عالم
محراب زمین و آسمان هم ای کنیت و نام تو مؤید بوالقاسم و احمد و محمد و تشریف روح و ریحان و لطایف رحمت و رضوان بر روان
آل اطهار امجاد و اصحاب اخیار او باد که مبانی دین را تشیید و شهرستان ملت را حصن حصین بودند **اما بعد**
چون رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت الهی صاحب نفس قدسیه ملک ارومه ریاست انسیه مشید
قواعد رافت و احسان مؤکد مبانی و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف او امیدوار و از عنف او هراسان هر
دو نیک نظام الشریعة و الدولة و الدین والدنیا امیر علیشیر نیک الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بنده کمترین بی
تشبیب شایبه تکلفات بخلاف شیوه مترسلان و بی ملاحظه سعادت و نحوست ساعت و زمان مجددا بعد از اتمام دفتر خامس در تحریر
مجلد سادس که مشتمل است بر قضایای ایام دولت حضرت صاحبقرانی و اکثر اولاد و نبایرش انار الله برهانهم شروع نماید لاجرم قلم مشکین رقم

کراعین

کمر اطاعت بر میان بسته دران امر جلیل الشان خوض کرده تحت علی سبیل الاستعجال میان بزرگوارش بطریق اجمال اقبال نماید گفتار در

نسب همایون حضرت صاحبقران گیتی ستان افاض الله علیه وشایب الغفران

هرچند صاحبقران کامکار که قدوهٔ سلاطین گردون اقتدار بود بنابر گوهر نفس و طینت پاک علو حسب و فضیلت عنصر از سمو نسب و شرح آثار مناقب
آبا و اجداد عظام خویش که هریک از ایشان بر سپهر رفعت و کامکاری بدر تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشیدی درخشان بودند
استغنای دارد ع ماهتاب چه حاجت شب تجلی را اما چون عادت اشراف و اعیان ترک و مغول آنست که نسب خود محفوظ
داشته که فرزندان را از آن آگاه سازند و هریک بر قبیله و انساب خویش مطلع باشند منشیان بلاغت شعار در بطون صحایف و متون
دفاتر سلسله نسبت حضرت صاحبقرانی را برین نهج ثبت نموده اند سلطان کامیاب و کامران قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای
نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنگیر نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغانچیچن بن امیر قاچولی نویان بن تومنه
خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنین بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن آلانقوا بعضی از حالات آلانقوا در دفتر خامس
گذشت و شعبه حضرت صاحبقران کامکار از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنه خان بن بایسنقر خان جدا میشود و از جملهٔ اولادش
قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قاچولی نویان برادرش هشتم پدر حضرت صاحبقران بود و امیر قاچولی اصل قبیلهٔ برلاس است و دران
زمان که چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را به پسر خود جغتای خان ارزانی داشت طایفه از امرای معتبر را ملازم او گردانید و منصب امیر الامرائی
جغتای خان را به امیر قراچار مفوض داشت و قراچار نویان پدر پنجم حضرت صاحبقرانیست و خدمتش بدارائی مملکت و استمالت لشکری و رعیت
پروری بنوعی قیام نمود که خاص و عام زبان باستحسان او بگشادند و در قواعد جهانگیری و لوازم کشورگشائی برنهجی قیام و اقدام نمود که مزیدی
بران متصور نبود و آثار جرات و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت و بعد از وفات جغتای خان آن
قرا هیجان در الوس او صاحب اختیار بود و در ایام قراچار شهرستان حیات را از والی روح پرداخت و چون قراچار نویان رخت بمنزل
دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناسازکار آنچه مقتضای طبیعتش بود بظهور رسانید و حوادث ایام و لیالی در قلمرو جغتای خان مترادف
و متوالی گشت و در دیار ماوراء النهر و ترکستان از اشعه سیف و سنان چشمها خیره و دلها هراسان شد و میان اولاد جغتای بمثابه مخالفت
روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و بواسطه کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان بحوالی قبة الخضرا کش که از شهر سبز
نیز گویند آمده رحل اقامت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن متصدی امر حکومت آن دیار می شدند
و هر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر رایت شوکت و حشمت برمی افراشت حکومت آن سرزمین بران خاندان ستوده این مسلم و
مقرر میداشت

ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحبقران بتوران در سالی که دولت سلاطین چنگیز خانی منقرض شد

در شهور ربیع الآخر سنه ۷۳۶ سلطان ابو سعید بهادر خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان
ئیل که مبدا دوره سالها مغولست رباعی طلوع کرد بتائید حق ز برج جلال بر آسمان بهم اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش گردون رخش خسرو کشور
گشای عالمگیر خداوند قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه در ظاهر قبة الخضراء دلکش بطالعی که مشتری استفاده سعادت ازان کند
و زهره نوای خنیاگری بران سازد جهان را بنور حضور خویش مزین و منور گردانید از ناصیه میمونش علامات جهانگیری ظاهر و از جبهه همایونش امارات عالم ستانی باهر بیت
آن وعده که اقبال همیداد وفا شد وان کام که ایام همیخواست برآمد چمن دولت و روضه مملکت باین نهال بیهمال و غنچه گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال
از نکهت آن گلدسته شرف و اقبال شگفته گشت فرد ز موج بحر کرم گوهری پدید آمد ز اوج چرخ شرف اختری پدید آمد بیخ مجد و معالی گلی ز شاخ نهال دولت
دین را بری پدید آمد و چون اوان صباوت گذرانیده سن اشرف او بمبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش بعادت سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار

و چون سخن و نظم کلام اقتضای آن میکرد که بعضی قضایای ماوراء النهر که پیش از ولادت آنحضرت باندک زمانی و بعد از آن تا آنوقت که بر مسند جهانبانی تمکن یافته
در میان آید لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بایراد حالات قزان سلطان و امیر قزغن منعطف گشت

ذکر سلطنت قزان سلطان خان بن یسور اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه میان ایشان واقع شد

در شهور سنه ۷۳۳ قزان
سلطان در اولوس جغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع بلاد ماوراء النهر را در تحت تصرف آورده بی منازع و معارضی حاکم و فرمان
روا شد و او پادشاهی بود بغایت متکبر و متجبر و سفاک و بی باک بر استیصال خاندانهای قدیم و استهلاک امراء واجب التعظیم شرهٔ تمام داشت بحکم
اندک عقوبت بسیار فرمودی و زود خشم گرفته دیر بسر رضا آمدی از کمال سیاست و فرط مهابتش مجلس رامش او مجال سخن گفتن نبود و هر دو نفر
که در پای تخت او زانو میزدند اکثر آن بود که یکیرا گردن زدی و گاهی هر دو را معروض تیغ قهر گردانیدی از امراء اولوس هر کسی را که بقورلتای طلبید
در خانه رسم وصیت بجای آورده متوجه اردوی او شدی و از آن طبقه بسیاران رفتند که یکی باز نیامد بنابرین اکثر ارکان دولت زوال آفتاب
سلطنت او را بدعای شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسئلت مینمودند و چون نوبت سیاست به امیر قزغن که بوفور عقل و کیاست
و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب نمود و چون امیر بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شده خاطر نشان
سرداران سپاه کرد که اگر امثال من دستی بچشم این ظالم ستمکار همه را از پای بر آورده یک تن را زنده نگذارد و اکثر امرا را در مخالفت قزان
سلطان با خود متفق ساخته در سالی سرای سپاهی مکار زار آراسته گردانید و دانشمندچه اغلان را از نسل اوکتای قاآن بجای بر داشته عزیمت
محاربه تصمیم داد و قزان سلطان خان بر عادت که متوقع و متصور او نمود اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و از مهلکه گذشت بدشت
قریه دره زنگی در شهور سنه ۷۴۶ هر دو فریق با یکدیگر ملاقات فرمودند و در اثنای جدال و قتال از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن
رسیده و از فوت چشمش فتور آن امیر حاصل ماند و عنان بر تافت و قزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و در آن زمستان از فرط سرما
اکثر چهارپایان او در معرض تلف آمد و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده بار دیگر با سپاه مرتب و ظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورد و رایات نصرت
آیات بر افراشته روی همت بدفع اعدا نهاد و قزان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلاقی فریقین در کشش و کوشش جانبین پادشاه
در معرکه کشته شد امیر قزغن فرمود که چون قزان از میان برخاست لشکریان در عقب گریختگان نروند و نیز دست از غارت و تاراج کوتاه کنند
و متعلقان قزان سلطان را ایمن گردانند و حلیله او را که ترمیش خاتون میگفتند در حباله نکاح آورد و بعضی از مورخان گفته اند که بعد از فتح مبین امیر
قزغن دانشمندچه اغلان را بر سریر خانی نشاند و علی ای تقدیر چون دو سال از خانیت دانشمندچه بگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانیده
بیان قلی ابن سورغد بن دوا را از احفاد جغتای خان اسم پادشاهی داد

ذکر شمه از مآثر امیر قزغن و نهایت کار و انجام روزگار او

چون زمام اختیار ماوراء النهر و ترکستان بدست اقتدار امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را بزیور عدل و داد
بیاراست و باحسان بیکران عطایای آمال صغیر و کبیر و غنی و فقیر را گرانبار گردانید و در تعظیم سادات عظام و اشراف انام و ارباب زهد و تقوی و اصحاب
درس و فتوی مبالغه تمام فرمود و در زمان دولت او بازنکردی و در ایام حکومت او بر سیاهی جز در زلف بتان چنگل کس ندیدی و خواص و عوام
مشمول عاطفت و احسان او گشتند احرار و عبید بنده لطف و امتنان او شدند از معظم وقایع او یکی آنکه خدمتش بدفع ملک معز الدین کرت
لشکر کشید مدت چهل روز هرات را محاصره فرمود و آخر میان ایشان مصالحت واقع شد امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت نمود چنانچه تفصیل
این حکایت در مجلد رابع سبق ذکر یافت دیگر آنکه پسر امیر قزغن بجانب میرزاده عبد الله لشکر بجانب خوارزم برده آن ولایت را در حوزه
تسخیر و تصرف آورد و امیر قزغن زمستان در سالی سرای بسر بردی و در بهار مرغزار قرا تور را بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان
و فصل بهار در شهر مونک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که

خواهرخاتون امیر قزغن را در حبالهٔ نکاح داشت از امیر التماس نمود که او را بحکومت بلخ بورلدای سرفراز گرداند و امیر قزغن جهة ملاحظه مصلحتی این صورت موقوف
ساخته آن ناپاک زاده کینه در دل گرفته منتظر فرصت میبود روزی که امیر قزغن با معدودی چند از سالی سرای سوار شده و از جیحون گذشته آهنگ جانور
انداختن کرد آن حرام زادهٔ بداصل با طایفه غدار پروان تاخته بر سر آن امیر عادل راند و سرای وجود او را از کدخدای روح بپرداخت خواص و متعلقان
حضرت امیر قزغن قتلغتمور را تکامیشی کرده در قندزبا و رسیده اجزا و اعضایش را تیغ قهر و انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد از حادثه امیر قزغن ولد
او امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده بجای پدر بنشست و امرا سر در متابعت و مطاوعت او آورده بر مسند حکومت متمکن گشت و چون امیرزاده عبدالله
بجهة نزهت سمرقند فردوس مانند خوگر شده بود خواست که بآنطرف رود و بیان قلیرا بدستور معهود که او را خان انگاشته بود با خود همراه برد و امرا
از راه دولتخواهی معروض گردانیدند که مقام اصلی گذاشتن از حزم و تیقظ دور مینماید امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در انجاهم
در آن سال بنابر طمعی که به حرم بیان قلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمورشاه اغلان پسر ایسو تیمور خان را بجای بیرگرفت و نعش
بیان قلیرا به بخارا برده در جوار مزار فایض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند و امرا ازین قضیه متوهم شده آغاز فتنه

کردند **ذکر محاربه امرا با امیرزاده عبدالله و مغلوب شدن او و هرج و مرج ممالکت و آمدن توغلقتمور خان بولایت ماوراء النهر**

بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبدالله متنفر شده در دل بر مخالفت قرار داده لشکر
جمع آورده متوجه او شد و بنواحی دیارکش رسیده امیر حاجی برلاس بن بورلقی بن منوله بن ایسوکا منکا بن قراچار نویان با الوس خود با او متفق
گشت و باتفاق روی بامیرزاده عبدالله نهادند و بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبدالله افتاد و بروایتی خدمتش در آن معرکه بقتل
آمد و قولی آنکه گریخته و از جیحون گذشته به اندرآب رفت و در آنجا بسر میبرد تا فوت شد و علی ای التقدیرین امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و امرا
و متعلقان امیرزاده عبدالله را [illegible] هر که از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان افتاد از پای درآوردند و امیر بیان بر دیار ماوراء النهر
استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی سلیم النفس کم آزار بود و جهانبانی و سیاستی نداشت پیوسته بشرب مدام و مجالست سرو
قدان گل اندام اشتغال مینمود و مانند نرگس و لاله بیقدح و پیاله روز بشب و شب بروز نمیرسانید و از پاسبانی ملک غافل و ذاهل مانده نوایر فتنه و آشوب
در مملکت توران و بدخشان و اندخود و شبرغان اشتعال یافت از امرا و نوئینان هر که در مقامی رایت استبداد و استقلال برافراشت و بخامهٔ پندار بر لوح ضمیر
رقم سروری و سرداری برنگاشت امیر حاجی برلاس بدستور زمان سابق پرتو التفات بر ضبط تومانات و یارکش انداخته و امیر بایزید جلایر در موضع
خجند علم انا و لا غیری برافراخت و امیر حسین ابن امیر مسلا ابن امیر قزغن بر بعضی ولایات استیلا یافته تلافی منصب جد خویش وجهه همت ساخت و اولجایتو ابوقا سلدوز
در قبة الاسلام بلخ هوس سروری در دماغ خود جای داد و محمد خواجه ایردی در شبرغان و کیخسرو و اولجایتو در ارهنگ و ختلان همین طریق مسلوک داشته
هیچکس پای در دایرهٔ متابعت و مطاوعت دیگری نمی‌نهاد و امیر خضر یسوری نیز در طرفی مجموع یسوریان را جمع آورده غیری را در نظر نمی‌آورد و شاهان
بدخشان هم در قلال جبال خویش کمر بخدمت هم نمی‌بستند و بنیان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگر می‌خستند و این صورت موجب آن شد که میان طوایف
مختلفه تکبرات مقابله و معانده روی نمود و رعایا که ودایع حضرت الهی اند پایمال دست برد حوادث دوران گشتند و چون توغلقتمور خان بن ایمل
خواجه بن دوا از نژاد چغتای خان که بحسب و نسب سلطنت ماوراء النهر باو میرسید از مخالفت امرا و پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود جمع آورده با سپاهی
زیاده از شمار در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه بجانب ماوراء النهر نهضت فرموده و بواسطه بی اتفاقی امرا پادشاه وجهه بی تحاشی میراندند تا [illegible]
الاق که قریب بآب خجند است در [illegible] مکان توقف نمودند و در آن حال با خواص [illegible] زبان مشورت کرد مقرر آنچنان شد که الغ توقتمور از قوم کرایت
[illegible] سغلای خان عزیمت حرکت [illegible] و امرا [illegible] برحسب فرمان روان شده چون از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر
قدم [illegible] پیش نهاده با تبع خویش به ایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند امیر حاجی برلاس متحیر [illegible] قرشی و کش فراهم آورده بعزم مقاتله

و در آن لشکر بیگانه سوار شد و چون سپاهی که همراه بس بر شهرستان نمی‌دید امیر حاجی برلاس استقلال یافته بیش از آنکه ولنغس بهم رسد عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران
با بایزید و امیر بحت جوان همراه امیر حاجی تا کنار آب آمده در آنجا با او گفت که چون شما عازم خراسانید اگر رخصت فرمائید من مراجعت نموده با امراء جته ملاقات کنم و بعد از آن پیش
پادشاه روم و اگر تدبیر موافق تقدیر افتد آفتی بخاندان قدیم نرسد و ایل و الوس از این بلای عظیم رهائی یابند چون این کلمات الهامات ولایت منعطف گردانید
به خوزار رسید دید که حاجی محمود شاه یسوری با لشکر جته زغرجی شده به تعجیل می‌آیند تا آتش نهب و تاراج در مملکت زنند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جته
گفت که شما چندان توقف نمائید که من با امرا ملاقات کنم و به صواب دید ایشان آنچه براق و مصلحت دید و وقت باشد تقدیم نموده شود و سخن فرخنده آن حضرت که نشان قضا
مبرم داشت بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امراء تافته با آن جماعت ملاقات فرمود و ایشان آثار تائید یزدانی و انوار توفیق سبحانی
در ناصیه همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهربارش نسیم رشد و اقبال استشمام نموده حکومت تومانات کش را در قبضه اقتدار آن حضرت نهادند
و همین رای عقده‌گشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلایق از غارت و اسر خلاص شده زبان بدعا و ثنای آن حضرت گشادند و امیر صاحبقران
کامیاب و کامران مراجعت کرده پرتو التفات بر محافظت و استمالت ایل و الوس انداخت و باحضار لشکر شهر سبز و توابع و مضافات آن فرمان داد و در
اندک زمانی در ظل رایت آن موید کامیاب سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقرانی با امیر خضر یسوری پیوست و درین اثنا مخالفتی میان امرا جته پدید آمده
باردوی پادشاه بازگشتند و در آن اوان توغلق تیمور خان نیز عازم تختگاه خویش شده بود **گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت**
خان در ولایت ماوراء النهر و توابع آن دست داد در آن اوان که توغلق تیمور خان بولایت خود بازگشت امیر حسین نبیره امیر قزغن لشکری
جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام عم خویش امیرزاده عبدالله را از خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده و ایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران و امیر بایزید
و امیر خضر یسوری استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت قرار بر آن گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتمس امیر حسین مبذول داشته و امیر بایزید باردوی توغلق تیمور
خان رود و نام امرا جته را مجال بدگوئی نماند امیر بایزید بامضاء آن عزم روان شده چون بخجند رسید شنید که توغلق تیمور خان با مجموع لشکر مراجعت نموده در کنار
آب خجند با غرق خود ملحق گشته است و دارا ان اندیشه و غدغه فراغت یافته در همان موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی
چون کوه آهن بعزم معاونت امیر حسین در حرکت آمدند و از قلعه که بدربند آهنین اشتهار دارد گذشته با وی پیوستند و باتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند
و خود متش تاب مقاومت نیاورده و آیت الفرار خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب روان شدند و امیر بیان و شاه بهاء الدین والی بدخشان عنان
دولت بخشی نموده امیر حسین بر آن ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط ملک کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بیاساق رسانید و امیر صاحبقران و امیر
خضر را عذرخواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان در ضمان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون گذار امیر خضر بر دیار امیر صاحبقران
بود طبیعت کریم سلطنت پناهی اقتضاء آن کرد که ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذوی الاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان پیشتر از امیر خضر
رخصت فرمود و پانزده روزه راه چهار شب و روز قطع کرده بکش رسید و اصحاب جشن و سور آن مرتب داشته چون آوازه وصول امیر خضر مسموع آن حضرت گشت استقبال نموده
آنچه شرایط اکرام و اجلال تواند بود بتقدیم رسانید و چند روز بعیش و عشرت مشغول شدند امیر خضر بعد از طوی بولایت خویش توجه نمود و حضرت صاحبقران کامکار
در مقر عز و شرف خود قرار گرفته جناح معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه گسترده و خلال این احوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین برافراشت
دست بی‌آزرمی در روی کشید و امیر حسین ... نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه در میان نهاده امیر خضر و امیر بایزید را نیز از آن واقعه اعلام
داد و حضرت صاحبقران کامکار از فرط مروت و فتوت که ذات همایونش مجبول بر آن بود در فور تجمع لشکر فرمان فرموده با سپاهی جرار روی توجه
به قصد معاونت و مساعدت امیر حسین در موضع قلعه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش با آن پادشاه فرخنده مقدم پیوست و باتفاق در حرکت آمدند
و بتعجیل رانده در حصار امیر حسین را ملاقات نمودند ... از وصول ایشان مسرور و شادمان گشته شرایط تفقد و دلجوئی بجای آورد و دشمن بخود آوازه
گردان صف‌شکن گریخته بود و غبار کار خاک ادبار بر سر او بیخته و امیر حسین بعد از طوی و الغ ملتی و اظهار منت و سپاس هر یک از ایشان را بمزید شرف

و دولت خویش روانه داشت و چون امیر صاحبقران از دربند آهنین بگذشت بمسامع علیه او این خبر رسید که امیر حاجی برلاس که هنگام توجه سپاه جته خوف و هراس
بخود راه داده و متوجه خراسان شده باز آمده است و با امیر بایزید عهد و پیمان درمیان آورده قرار داده اند که بعد از جمع لشکر با پسر امیر خضر یسوری روند و اکنون
امیر حاجی در خطه کش به جمع آوردن سپاه مشغول گشت امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت با آن مقدار سپاه که همراه داشت از پایان گذشته با امیر خضر پیوسته و باتفاق
متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس با دلاوران کارزار مای که خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمی پنداشتند عنان سبک کرده در رکاب گران باستقبال ایشان
مبادرت نمود و هر دو سپاه کینه خواه در موضع اقباد بهم رسیدند و صفوف بیاراستند جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیدادند از کثرت کشتگان پشت گاو
زمین خم گرفته و از بسیاری خون انگنده گاو بسیط ارض تا مرکز نم گرفت و از منتسبان اردوان بختی کشته شد و اخرالامر نسیم ظفر و اقبال بر پرچم رایت خسرو بیهمال وزیده
و امیر حاجی گریخته بسمرقند رفت و پناه با میر بایزید برد و حضرت صاحبقران و امیر خضر بهیات اجتماعی روی توجه بآن خطه فردوس مانند نهادند و در اثناء طریق
لشکر کش که داغ طلعت حضرت صاحبقرانی بر جبین داشتند راه خلاف سپرده روی از مطاوعت آنحضرت گردانیدند و گریز بهنگام نموده با میر حاجی پیوستند و امیر خضر
نسبت بحضرت صاحبقران بدگمان شده غبار کدورت بر حاشیه ضمیرش نشست چنانچه از فحاوی کلماتش آن معنی بظهور پیوست و امیر [illegible] باحتفیا فی سرنا نهج [illegible]
بغایت آزرده خاطر گشت و طریق صواب منحصر دران دید که راه سمرقند پیش گرفته با میر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و با مضاء این عزیمت با امیر جاکو مبارک
بن طوغان بن قاران بن شرعه بن قراجار نویان که از اعیان امرا غیر از وی پیش شهریار گیتی ستان کس نمانده بود روان شد و چون پیش امیر بایزید رسید خدمتش از وصول آنحضرت
اظهار ابتهاج و مسرت نموده از وظایف تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و رایت اعتضاد و استظهار بعتبه جوزا برافراشت و دران حال امیر بایزید
و امیر حاجی آهنگ جنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحبقران بایشان پیوست آن معنی سمت تضاعف پذیرفت و باتفاق سپاه سنگین مرتب داشتند امیر صاحبقران
تیمور گورکان برسم منقلای روان شدند و در موضع سروش گردان هر دو لشکر مبارزان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و پیکار افروخته و دیده ها بسوزن سنان بر
دوخته گشت و عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بمعاضدت امیر صاحبقران بظفر و نصرت مخصوص و بهم عنان آمد و امیر حاجی کامران و کامیاب بر
التفات بر ضبط ایل و الوس خود انداخت و درین اثنا امیر بایزید خواست که نسبت با میر صاحبقران غدری اندیشد و آنحضرت بنور فراست و رای روشن
به تیرگی ضمیر و ظلمت درون او اطلاع یافته بهانه رعاف دست پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شد و کش بر میان بسته و دل بر عون عنایت
ملک دیان نهاده روی به بیابان آورد و چون امیر حاجی برلاس ازین قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور گورکان فرستاد که با بدار اب بگذرد که عبدالله تا بجود
حشم لشکری فراهم آورده و اندیشه مخالفت دارند و طبقه آنکه سپاه جول را جمع کند که من جورغان برلاس را با طایفه از پیروان بمدد او خواهم فرستاد تا به تیغ آبدار غبار آن
فتنه را که بالا گرفته بنشانند امیر صاحبقرانی چون از کماهی حالات آگاهی یافت بی آنکه جورغان بن ایلاداد بن اوجار بن لالای بن قراجار نویان بدو ملحق شود
با سپاهی جول روان شده دفع آن حادثه را همت همت ساخت و درین اثنا امیر بایزید از جلایک کش بجانب خجند شتافت و چون امیر صاحبقران بحوالی ترمذ رسید شیخ علی جرجی
بعزم رزم با لشکر پیش آمد و بیک حمله سپاه ظفر پناه مانند نسیه از تند باد روی بگریز نهاد و حضرت صاحبقرانی چون از امر محاربه بپرداخت لر مدکهنه را مخیم اقبال ساخت ذکر

توجه توغلقتمور خان بجانب ما وراء النهر نوبت ثانی در سنه ثلاث وستین با آرزوی جهانگیری چون بار دیگر خیال حکومت
ماوراءالنهر در دماغ توغلقتمور خان استیلا یافت سپاه بیقیاس جمع آورده متوجه آن صوب گشت و بخجند رسیده امیر بایزید جلایر کمر انقیاد در میان بست و امیر بیان سلدوز نیز پای در
دایره متابعت نهاده برسم استقبال تا سمرقند رفت و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه گردون اساس گریخته متوجه ولایت کش شده با بعضی ایل و الوس خود از آب
جیحون عبور نموده خان کشمیر را با علیه تمام بتکامیشی امیر حاجی فرستاده باو رسیدند و محاربه روی نموده و جوان علامی برلاس دران معرکه کشته شد امیر حاجی بخراسان شتافته چون بخراسان
که قریه ایست از ولایت جوین رسید اشرار آنجا او را و برادرش بدرجه شهادت رسانیدند و بعد از فرصتی که خراسان مسخر حضرت صاحبقران گشت جماعتی از قاتلان امیر حاجی
معروض تیغ یاسا شده آن ولایت برسم سیورغال بورثه او قرار گرفت و بالجمله در خلال این احوال امیر صاحبقران بارشاد ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نموده و سعی نمود
که بغرض [illegible] سعت سعر بود در پیش پادشاه تقرب تمام داشت مشمول نظر اهتمام و التفات شده ولایت کش بدستور سابق بر آن حضرت مقرر گشت و پادشاه در قلب زمستان بنفس خود

روی توجه به امیر حسین نهادند چنانچه در ظفرنامه مسطور است که لشکری بجرب و در شمار جهانگیر ... و در کتب مذکور است که علی ای التقدیر برین جمله هر دو لشکر در کنار آب وخش بیکدیگر رسیدند و صفها
بیاراستند که تجنبه و فضلای ایام امیر حسین روی گردان شده صف را ویران ساخته بمخالفان پیوست و امیر حسین بضرورت هزیمت غنیمت شناخته راه گریز پیش گرفت و لشکریان خان نواحی قندز
و جبال آن تا عقبه هندوکش غارت کردند و بعد از فتح امیر جابر المقتضی فرمان بیاسا رسانیدند **ذکر مراجعت توغلق تیمور خان به تختگاه خویش و توجه نمودن**
امیر صاحبقران به طلب امیر حسین چون تابستان بپایان رسید فصل پاییز درآمده توغلق خان را هوس یورت اصلی دامن گیر شده جمعی را که خمیرمایه فسق و فساد بودند از میان
برداشت و زمره را که محل وثوق و اعتماد بودند بنوازش و عاطفت اختصاص داد و پسر خود الیاس خواجه را بحکومت دیار ماوراءالنهر نصب فرموده علیه تمام از امرا و سپاه جته پیش او
گذاشت و بیکجک را مقدم او گردانیده درباره صاحبقران صنوف تربیت و نواخت ارزانی فرمود که از اردوی الیاس خواجه تخلف جایز ندارد و چون از مجاری گفتار و کردار
پادشاه کامگار یعنی امیر تیمور گورکان آثار رشد و اقبال و علامات ترفع و جلال مشاهده فرمود رتق و فتق و مهام آن مملکت را برای رزین و فکر دوربین او مفوض گردانید و خود
عنان عظمت و حشمت بمستقر سریر سلطنت مراجعت نموده و بعد از رفتن خان امیر بیکجک دست ظلم و تعدی بگشاده و در مصالح دیگر امرا فرو بسته در مقام لجاج و عناد و استیلا درآمد و چون امیر صاحبقران
ملاحظه نمود که معاش بیکجک بر خلاف رضای فرمان خان است سبب مفارقت و عین مصلحت دیده و مهاجرت محض صواب دانسته در تقارب صحاری روی با امیر حسین نهاد و در بیابان جیحون
بر سر چاه سایغ با او رسید و بعد از تقدیم مشورت ... و امیر حسین با حاکم خیوق رفتند و آن غدار خیانت پیشه در اندیشه آن شد که ایشان را بگیرد و امرا از کید و مکر او آگاهی یافته با شصت سوار
عنان عزیمت بجانب بیابان منعطف گردانیدند و تکل با هزار مرد مسلح و مکمل در عقب ایشان بتعجیل روان گشت و در حین طلوع خورشید جهانگیر با امرا با آن شصت مرد درپیوست
و از اول بامداد جوانان جانبین و بهادران طرفین جنگ درپیوستند و آتش فتنه زبانه کشید و طوفان بلا بالا گرفت و کوشش بجایی رسید که از هزار کس تکل خان پنجاه نفر و از شصت
نفر همراهان ... باقی ماندند و دیگران کشته شدند و برخی مجروح شده ... در آن معرکه از اتباع امیر صاحبقران امیر رستم طغا بوقا برلاس و امیر سیف الدین را اسبان از حرکت
باز ماندند و ایشان پیاده ... ترکان بجنگ مشغول بودند و اسب ایلچی بهادر مانند اسب شطرنج ... پیاده با تیر و کمان آهنگ جنگ دشمنان کرد و حضرت صاحبقران
... بکمان ... ساخت ... جنگ ... دشمنان ... بالجمله امیر حسین با معدودی که باقی مانده بودند بر سر تکل تاخته و تیغ جلادت
... تکل ... مردم تکل را متفرق گردانیده باز جمع گشتند و قصد امیر حسین کردند و حضرت صاحبقران بزخم تیغ آتش فشان آن
... امیر حسین را ... که بیرون آورد و باتفاق روان شدند مخالفان از عقب راندند و بار دیگر ... اسب امیر حسین از پا درافتاد و خان ...
... و امیر صاحبقران ... اعدا ... امیر حسین سوار شده و از آنجا روان گشته بیابان درآمدند و از آن ... کس ...
... و امیر صاحبقران ... بعنایت یزدان ... با حرم محترم ... ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود از بیابان بیرون آمد
... امیر صاحبقران حرم محترم را ... ساخت و تیغ جلادت از نیام برکشیده عازم جنگ شد درین اثنا حاجی محمد نامی در میان آن ...
امیر تیمور ... ترکمه را از جنگ مانع آمد و اسب کشید و امیر را سوار ساخت و حضرت صاحبقران بالضرورت آن شب در میان ترکمه بسر برده چون ...
... علوم داشت روز دیگر ... یک قطعه لعل با ایشان بخشید و حاجی محمد ... مرتب داشته ... که ... بود ملازم کرد تا آنحضرت با امیر حسین
و امیر صاحبقران امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و بآن موضع رسیده جای کردند و ده روز توقف نمودند درین اثنا علی بیک جونی قربانی از ...
خبر ... داشت که ... امیر حسین و حضرت صاحبقران ... با خان ... در موضع ...
داشتند و محمد بیک برادر ... علی بیک ... امیر حسین ... در زبان ... برادر
... در تقدیم رسانید علی بیک ... و ... محمد بیک ...
... در تقدیم رسانید ... امیر حسین ... آن که مصدر ... آمده
بیت ... ناپسندیده عقوبت ... روزگار آن غدار چنانچه ...
... انشاء الله تعالی در دست ... صاحبقران ... امیر حسین کرد ... در زمان سلطنت صاحبقران ... مناصب ...

گفتار در بیان بعضی حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیگ دست داد چون حضرت صاحبقران و امیر حسین از حبس علی بیگ جونی قربانی خلاص یافتند با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بر آن قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر هیرمند روان شود و آنحضرت بایل و الوس خود پیوندد و بامضای این عزیمت در حرکت آمده صاحبقران کامران چون بدیار خود نزول نمود ملک معز الدین حسین کرت کرای خواجه اختاجی را بطلب او فرستاد و کرای خواجه ایمان مغلظه بر زبان آورد که از جانب ملک امری که موجب ملال خاطر شریف باشد بظهور نخواهد پیوست امیر صاحبقران بر آن سخن اعتماد نموده عازم هرات شد و در زمانی که ملک متوجه نیشابور گشته بود رسیده ملک در اعزاز و احترام آنحضرت غایت مبالغه بجای آورد و اسب خاصه خود پیش وی کشید و مبلغ ده هزار دینار کپکی و مقدار دولیت خروار غله بر مال سرخس حواله داشت و امیر صاحبقران مقضی المرام بازگشت و چون امیر حسین شنید که امیر تیمور با ملک معز الدین حسین ملاقات فرموده بجانب ولایت خود مراجعت نموده است او را نیز داعیه اختلاط ملک پیدا شده روی بآنصوب نهاد و روزی چند در هرات رحل اقامت انداخته توغلقتمور خان که یکی از امرا او بود برسالت پیش ملک فرستاد مضمون سفارش آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته باید که او را گرفته پیش ما فرستد ملک بالضروره امیر را بقلعه کرتو بند کرد تا خدمتش در آنجا طوغا و کرها در زاویه ناکامی بنشست و یکی از نوکران خود را که بیرمان شاه موسوم بود با تنسوقات پادشاهانه مصحوب تموکا کردانیده باردوی توغلقتمور خان فرستاد و بیرمان شاه بمقصد رسیده بوسیله امرا عز بساط بوس دریافت و بعرض پادشاه رسانید که ملک معز الدین امیر حسین را گرفته بقلعه کرتو فرستاده است و وی در آن قلعه وفات یافته است ایلچیک گفت که منهیان بسمع ما رسانیده اند که او در قید حیات هنوز انتظام دارد و پادشاه روی بایلچیک گردانیده فرمود که چون برادر ما ملک معز الدین او را مرده گفته است مناسب چنان مینماید که ما نیز مرده تصور کنیم و اگر و اگر قراچو را ناگاه دولتی بغلط روی نماید پایدار نماند و عاقبت از مملکت آواره گردد و در غربت بهمان تمنا میرد و از زیستن و مردن وجود و عدم او چه سود و زیان خاطر دوستی عزیز مثل ملک از خود رنجانیم بواسطه او و بعد از نه روز توغلقتمور خان ایلچی ملک معز الدین حسین را بخلعت و تشریف سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت اما امیر حسین اگرچه در قلعه محبوس بود اما بندی در پای نداشت در این اثنا شخصی از ملازمان خود را بیرون فرستاد و بنوکران خویش که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسلحه و جبه و اسب او را در فلان موضع معین حاضر سازند و چون خاطر امیر حسین از آن معنی جمع شد در ظلمت اللیل از قلعه فرود آمد و بر اسب جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت

ذکر قضایای صاحبقران امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از خراسان و پیوستن او با امیر حسین و ازدیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع

چون ملک معز الدین حسین حضرت صاحبقران را رخصت ارزانی داشت آنحضرت بصوب دیار کش روان شده فرمود تا از آب عبور نمودند و چون بهنجار زندان که از اقصای بخارا است رسید مهد علیا اولجای ترکان آغا را آنجا گذاشته بطریق اختفا میان ایل و الوس در آمد و تموکه قوچین با پانزده کس بسعادت پایبوس سرافراز شد حضرت صاحبقران با آن مقدار مردم متوجه خوارزم گشت و از آن موضع کلاه اسب رانده از جیحون بگذشت و بجول ریگستان در آمد و بنا بر شدت حرارت هوا بکنار آب و سایه جنگل مدت یکماه با ستر عظمی الجای ترکان آغا آنجا بسر برد و در این حین ارغون شاه بود دالیغی با پانزده کس دیگر در زمره ملازمان انخراط یافت و چون یکماه از توقف ایشان بگذشت ناگاه از دور سپاهی دیدند و بنا بر حزم اسبان در آب رانده خود را بساحل نجات رسانیدند و اولجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر در ییلاق کنار آب بسر برده بعد از آن متوجه سمرقند شد و چون امیر صاحبقران و سایر ملازمان سمرقند را وداع نموده بجلگان اتش در آمدند و مدت چهل و هشت روز در قریه اجیغی از قرای شهر سبز متوقف گشته بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه مؤید مظفر با طایفه وفاداران شب در میان بکنار آموی آمدند و در آنجا بخواجه اغلان و بهرام جلایر ملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرور و شادمان گشتند و باتفاق از آن موضع سوار شده روی بقندهار نهادند و تدبیر موافق تقدیر آمده در سیر من پیش تو من نکوداری که در عمده گاه تلاقی امیر حسین و صاحبقرانی بود بدو پیوستند

وازانجا بهیات اجتماعی بسیستان نهضت نمودند و در آن وقت والی سیستان را دشمنی پدید آمده بود که طاقت مقاومت او در حیز امکان خویش نمیدید چون شوکت
وعظمت امیرحسین وحضرت صاحبقران مشاهده نمود توسل جسته گفت اگر بیمن مساعدت شما شر این دشمن زبردست از من مندفع شود چندین نقود
وجنس تسلیم نمایم وانواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم وجواهر آبدار وکرایم اموال ایثار کنم وایشان رعایت او بر ذمت خویش واجب دانسته
بمعاونت ومظاهرت او با هزار سوار بر دشمنان او تاخته وبزخم شمشیر آبدار مخالفان او را برخاک بوار انداختند ووالی سیستان بوعده خود وفا
کرده امرا از آن موضع بر وحشت بیرون آمدند وجمعی کثیر از آن سگ ذاتان سر راه بر ایشان گرفته قتال فاحش دست داد وامیر صاحبقران که در
فن تیراندازی سرآمد ارباب قبضه بود بهر تیری سگ دینی را برخاک هلاک میخوابانید ولشکر سیستان را باز پس نشانده وامیرحسین وصاحبقران
بگرمسیر رفتند وحضرت صاحبقران کامکار جهة معالجه جراحات پیش تومن توقف نموده امیرحسین با توکش بجانب بقلان شتافت وچون
بانگه [illegible] جنگ وسپاه سر راه بر ایشان گرفته بحرب مشغول شدند واز کثرت مخالفان لشکر امیرحسین متفرق گشتند وخدمتش با دوازده کس شصت سوار
وچهار پیاده جان از معرکه بیرون برده بموضع [illegible] رفت وچون جراحات امیر صاحبقران براحت وسقم او بصحت تبدیل یافت با [illegible] خواجه علاء الدین
وبیست وچهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب [illegible] معطوف گردانید وبکهمرد نزول فرمود کیفیت احوال واوضاع امیرحسین مسموع آنحضرت
گشت وسوانح امر نوکری را برسالت نزد او [illegible] نموده سلامت نفس نفیس وذات همایون پیش او فرستاده پیغام داد که موعد ملاقات [illegible] در اثنای
این اوقات [illegible] حاصل کرده حضرت صاحبقران او نیز بخدمت امیرحسین روان گردد که تعجیل میباید
[illegible] متعاقب او بسرعت [illegible] نموده ناگاه از طرف [illegible] سپاهی سوار نمود حضرت صاحبقران مبالغه پیاده جهت تعیین کرد تا تفحص
احوال باز دانند وچون خبر [illegible] شناخت که [illegible] امیرحسین است که آوازه توجه امیرحسین بجانب بقلان شنیده با صد سوار برسم استقبال
می آمد [illegible] صاحبقران که اگر موافق باشد [illegible] بالای پشته [illegible] آن عمل بجای [illegible] واز طرفین تعجیل نموده بیکدیگر پیوستند ومنازل
قطع کرده [illegible] رسیدند ونزول فرمودند وامیرتیمور گورکان جمعی القراولی تعیین نموده [illegible] خبر رسانیدند که سپاهی سواران از دو
میمنه صاحبقران کامکار سوار شده از عقب ایشان [illegible] واز طرف راست [illegible] آمده پرسید که شما چه کسانید گفتند طائفه از نوکران امیرتیموریم که
بخدمت امیر [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] معلوم کرد که [illegible] امیرسیف [illegible] وتونک وجمعی دیگر از مطیعانند که از سر اخلاص
قدم [illegible] پیاده می آیند وچون امیر صاحبقران [illegible] آن منزل همایون نزول سعادت فرمود روز دیگر شیربهرام که از ملازمت آنحضرت تخلف کرده [illegible]
احوال [illegible] پشیمان شده بخدمت [illegible] این معنی [illegible] وچون صدیق [illegible] خبر [illegible] امیر صاحبقران
وامیرحسین [illegible] با صد وسی سوار [illegible] پیاده [illegible] در آن موضع بحضرت
صاحبقران ملاقات [illegible] کرده بساط الفت [illegible] گسترده [illegible] سخنان در میان آوردند ومصلحت مملکت
مشورت فرموده آنچه [illegible] روزی چند [illegible] ایام [illegible] مقامی [illegible] در خلال این احوال مسموع امیرحسین
وصاحبقران رسانیدند [illegible] قلعه [illegible] دروازه [illegible] موافقت [illegible] مخالفت [illegible] سرگردان [illegible] وعناد دارد وامرا
[illegible] قلعه [illegible] صاحب قلعه [illegible] شیربهرام [illegible] داشت قبول نمود که بقلعه رفته [illegible] بخدمت رساند [illegible]
کیفیت واقعه [illegible] سیصد کس از قوم [illegible] هزاره [illegible] از زمان قدیم باز در سلک
ملازمان امیر صاحبقران انتظام داشتند [illegible] رسانیدند [illegible] سپاه بوصول ایشان [illegible] ازدیاد پذیرفته متوجه [illegible] موصوف گردیدند
[illegible] سوار [illegible] آمده بود از احوال امرا خبر یافت با ایشان پیوست وحضرت صاحبقران [illegible] را
[illegible] بجانب قلعه فرستاد تا [illegible] تحقیق کرده مراجعت نماید [illegible] از گذر ترمذ گذشته چون بقلعه رسید دید که سپاه جهة لغارت ولایت

مشغول شد و بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار شده و بعد از تقدیم مراسم پرسش باو گفتند که اهل و عیال تو درین نزدیکی منزل اختیار کرده اند اگر
لحظه بدیدن ایشان بروی میشاید آن صادق صافی نیت جواب داد که چون مخدوم و ولی نعمت از آستان خود دور است خدمتکاران را چه حد آن باشد که
بخانه خود درآید و هرچند دران باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و صاحبقران از دره صفوف کوچ کرده بهرکز در میدان الجای بوقا
درآمدند و درآن موضع بسمع امیر حسین و امیر تیمور رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر صاحبقران دست در کشتیها زده عنان عزیمت بجانب قلم
که از توابع بلخ است تافته و درآن موضع با امیر حسین پیوسته ایل بورلدای را جمع آوردند و نیت تسخیر بدخشان و دران توخان جاده جسته قریب
صد هزار کس که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با دیدروان شدند و چون بطالقان رسیده قریب آب سور نزول نمودند و درآن موضع
بحسب زبانی و شیرین سخنی متوسطان میان امرا و شاهان بدخشان صلح شد و امرا از آنجا آهنگ ارهنگ کرده دران مکان از ممر آب سالی
سرای رفتند و از آنجا متوجه ختلان گشته از جول گذشتند و موضع دشت تولک را معسکر ساختند درین اثنا صاحبقران موزه از پا کنده
پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را با آمدن شما احتیاج است و آنحضرت
متوجه شده و چون بمجلس امیر حسین رسیده بولاد بوغا و شیر بهرام را دید که آنجا نشسته اند امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت در وقتی چنین
که مخالفان نزدیک رسیده اند خدمتش طریق بیوفائی مسلوک داشته از ما جدائی می جوید و پای مروت و معاضدت و موافقت نمی پوید و چهره
موافقت بناخن مخالفت میخراشد و خاک بی آزرمی در دیده مردمی می پاشد امیر صاحبقران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او
هر نوبت از سخن خجسته آنحضرت اعراض نموده پنبه غفلت در گوش مینهاد و اگرچه ساعت بساعت از لجاج و عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب
امیر حسین افروخته تر میگشت اما چون وقت مقتضی باز خواست نبود صبر و تحمل را شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده
بجانب لمغان روان شد و دران اوان نزد امرا محقق شده بود که توغلق بیلدوز کیخسرو و سپاه جته را سرکرده بالعضی امرا پای جسارت
پیش نهاده اند و جمعی از سرداران و متعلقان جته با بیست هزار مرد از سرچالاتا پل سنگین نشسته جدال و قتال را کمر بسته اند و حضرت صاحبقران
اعتماد بر عون و عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفر پناه بودند دو هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده
در حرکت آمده و در پل سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایت مقابله بر افراشتند و از چاشتگاه تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت
و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار مرافقت خورشید خنجرگذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن دران
معرکه بمرتبه بود که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آمد صاحبقران مؤید بتاییدات ربانی اندیشه بر دفع و حل آن واقعه گماشته و در آئینه ضمیر منیر
پادشاهانه که مطرح اشعه انوار الهی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موفق روشن رای
یعنی حضرت صاحبقران عدو بند گیتی گشای امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوج قرابهادر را با پانصد مرد که در آئین نبرد و طریق رزم و پیکار
رستم و اسفندیار بزعم ایشان کمتر از زالی بودند در سر پل سنگین در مقابل مخالفان باز داشت و خود بنفس همایون با هزار و پانصد نفر که شیر
مرغزار آسمان از نهیب رمحشان در خطر بود در جانب بالا آب توجه نموده و در جوف لیل مجموع الخیل بشنا از آب گذشته بقلال جبال بالا
رفتند و روز دیگر قراولان مخالفان از پی اسبان معلوم کردند که جمعی از آب گذشته اند سپاه جته را ازین معنی دغدغه بر خاطر استیلا یافت
چون شب درآمد صاحبقران دشمن سوز فرمان داد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند امرای جته از استماع خبر و مشاهده آتش متحیر و
مضطرب شده پای ثبات و وقار شان متزلزل شده مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته و روی ادبار بصوب فرار نهادند و چرکچیان خاقان
مؤید گیتی ستان لشکر ظفر قرین بنصرت نشان [فرمان داد تا] از فراز جبال بر مثال سیل در انحدار آمدند و تا میدان کجرلی تکامیشی مخالفان کرده بزخم پیکان و ضرب
سنان دمار از نهاد بد اندیشان بر آوردند و دران منزل حضرت صاحبقران با قوافل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با پانصد

سوار رسید از نسیم این فتح مبین شجره اقبال بارور گشت ونهال آرزو وامنیت بر جویبار رفعت وجلال بالا کشیده چون بقدوم امیر
صاحبقران در ازل بر اکفا واقران مقرر شده بود بار آنحضرت با دو هزار کس که هر یک از ایشان با هزار مبارز نامدار برابری میکرد از پیش
روان کرده در بند آهنین نزول فرمود واتالیکش فوج فوج روی توجه بآستان فرخنده آشیان آورده در سلک سایر ملازمان منتظم
گشته وامیر صاحبقران از جمله دو هزار مرد که همراه داشت سیصد کس برگزید ودیگرانرا بتوقف درآنجا امر فرموده روی توکل براه آورد ودر اثنا
ودر اثنای طریق فرمان داد که برلاس وامیر موسی وامیر جاکو وامیر جلال الدین برلاس وامیر هندوکه برلاس با طائفه دیگر از متعینان که درمیان
سپاه جته بودند خبر مرا شنیده با لشکر جته مخالفت کردند ومفارقت ایشان اختیار کرده بترمذ کهنه رسیده اند امراء توران بوقا را نامزد فرمودند
که از جیحون گذشته ایشانرا از کیفیت حال اعلام کند وامیر حسین وامیر تیمور بعد از فرستادن توران بوقا از آن منزل کوچ کرده بجلگاه بلخ
درآمدند در ظفرنامه گفته بعد از آنکه امرا بجلگاه بلخ درآمدند امیر ابوسعید پسر [illegible] بغو ومنکلی بوقا رسیده زیرا که از قلعه لاجورد گریخته بودند وپیش ابوسعید
آمده [illegible] بود رفته وجمعی انبوه از [illegible] هزار مرد مکمل که عداوت بسته ودست جرأت گشاده وصبحگاهی معسکر ظفر پناه رسیدند
وبر لب آب سیاه که درمیان فاصل بود [illegible] فرود آمدند واز طرفین کنار آب را گرفته کمین کردند وصاحبقران ظفر تیغ بر حسب
اشارت الحرب خدعة بنفس مبارک رفته [illegible] سخنان [illegible] وحکایات فرمود [illegible] آب تسکین بر آتش صولت وحدت ایشان ریخت وبهر آئینه
کاردان صاحب [illegible] احکام [illegible] تدبیر [illegible] بسر ولطف تقریر المقدار مصالح دولت رعایت نماید که از دست اقتدار هزار شمشیرزن بتیره
اندازی [illegible] عاقل کامل [illegible] است [illegible] لشکر [illegible] سپاه از طرف آب دره گرفته میرفتند ولشکر نصرت شعار کنار بکنار
جوی قوت میراندند واز جانبین [illegible] مجال جنگ [illegible] تا برابر بلخ رسیدند تمام شد سخن مؤلف ظفرنامه روح الله روحه
دراین مقام وکلام حافظ ابرو والد مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمهم الله در ایراد این حکایت با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافقت دارد
وراقم حروف از گفتار این سه بزرگوار اعتراض [illegible] آنکه [illegible] مخفی [illegible] وآن اینست که باوجود اعتراف بتسکین
مخالفان چون توان گفت که از جانبین طلب مجال عبور [illegible] ومعاقبت حرب عظیم واقع شد بالجمله چون سپاه کینه خواه
در برابر بلخ رسیدند [illegible] صفها راست کردند واز امارات اقبال امیر حسین وصاحبقران
بهمان انگه درآرزو وامیر سلیمان برلاس وسایر امرا که در ترمذ بودند تشریف قدوم ارزانی داشته بحضرت صاحبقران پیوستند ومتوکه نیز رسیده
آنچه معلوم او شده بود از قضایای [illegible] بعرض رسانید واز روز وقت زوال تا انتقال آن بولایت غربی نایره قتال وجدال
التهاب داشت مبارزان طرفین دست [illegible] زخمهای [illegible] گشت ودر آن روز تن متوکه از رسیدن تیری
مجروح گشت وچون [illegible] روی زمین [illegible] بخواب [illegible] دلاوران هر دو سپاه دست از جنگ باز داشته وپای از میدان کین بیرون نهاده
درمنازل خود قرار گرفتند وروز دیگر که خسرو فیروز جنگ آفتاب سروری مواکب کواکب نهاد جوانان هر دو لشکر دست بآلات حرب
وضرب زده مهم قتال از سر گرفتند وحضرت صاحبقران کامران حمله آورده از پل بگذشت وتیغ قهر وکین دران لشکر جلادت شعار بنبرد آئین
نهاده ومخالفان هر چند جهد بسیار وحمله [illegible] نمودند [illegible] قرار ندیدند واز ضرب شمشیر صاحبقران گردون شکوه خلقی انبوه بستوه
آمده روی ادبار [illegible] نهادند [illegible] بعد از این فتح مبین پرتو التفات بر عرض لشکر ظفر قرین انداخته ده هزار سوار جرار بشمار آمدند
وحضرت صاحبقران با طائفه از ایشان بیشتر از دیگران روان شد وبکنار جیحون رسیده بر کشتی نشسته از معبر ترمذ عبور نمود وقراول طرف
قهلقه فرستاد تا حقیقت احوال معلوم کرده [illegible] رسانند وبنفس خویش درکنار آب لشکر اقامت انداخت تا از پرده غیب چه روی نماید
قراولان سپاه منصور بجواب رفته از شرایط احتیاط غافل ودر [illegible] مانده ومقدمه لشکر آجوی [illegible] در کوهچه کیچک از ایشان گذشته بیخبر بکنار

ب

آب بمعسکر همایون رسیدند و چون محل یاسامیشی لشکر و مدافعهٔ خصم نبود بالضروره تجنده خود را بکشتیها انداخته عزم عبور کردند و صاحبقران دریانوال
با فوجی از ابطال رجال پای ثبات و وقار چندان بیفشرد و در مقام ممانعت آنقدر بایستاد که مجموع سپاه از آب گذشته آنگاه حضرت صاحبقران (و جریده) عبور
نمود و هر دو لشکر در طرفین آب مدت یکماه خیمهٔ اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی گشت امیر سلیمان برلاس و امیر جاکوی
برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از سیصد سوار طرف کش ایلغار توجه فرمایند و چهار قوشون شوند و هر کس از لشکریان که مصحوب
باشد باید که دو بند شاخ بسیار برگ از دو جانب مرکب خویش درآویزد تا از کثرت برگ و غبار داروغهٔ کش شهر را گذاشته بگریزد و امرا و لشکریان
برحسب فرموده عمل نموده متوجه شهر سبز گشتند و داروغهٔ کش بعد از مشاهدهٔ این کار و گرد و غبار مضمون این بیت را بر خاطر گذرانیده **بیت**
خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر برخوانده روی بگریز نهاد زهی صاحب اقتداری
که گاهی بشعلهٔ ناری شرر شر مخالفان را خاک و خاکستر سازد و گاهی بمجرد غباری خرمن جمعیت معاندان را بباد فنا دهد بالجمله امرا در شهر سبز نزول
کرده آن دیار را در تحت ضبط آوردند و در آن اوان الیاس خواجه خان موضع تاش ارلیغی را که در چهار فرسنگی کش واقعست لشکرگاه ساخته بود
و سپاه فراوان و لشکر بی پایان در ظل رایت او مجتمع گشتند و امرا نامدار و نوابان رفیع مقدار بهر یاسامیشی از ایشان پرتو التفات انداخته
و قریب بآن اوقات و ازمنه توغلقتیمور خان در تختگاه خویش وفات یافته الغ توقتیمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را
برند تا بضبط الوس و مملکت پدر قیام نماید درین اثنا حضرت صاحبقران کامگار با صد سوار شبگیر کرده بخزار آمد و خلق آن دیار از مقدم سعادت
آثار او خبر یافته باحراز سعادت پابوس سرافراز گشتند و بعد از جمعیت لشکر آن نواحی معاودت نموده بچیلد الیک رفت و در آنجا شیخ محمد بیان
بیان سلدوز با هفت قوشون سپاه بآنحضرت پیوست و امیر حسین با بقیهٔ لشکر نصرت مآل که در اطراف بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت
تولک از امیر حسین جدا شده بود بایل رفته بعد از چهل و هفت روز از غیبت با لشکر ختلان بموکب همایون ملحق گشت و بهیأت اجتماعی متوجه
جانب حرار گشتند و در آنجا بزیارت مزار فایض الانوار خواجه شمس فایز گشته از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان
با یاران موکد گردانیدند

گفتار در منام آن ملاذ انام و محاربه آنحضرت با الیاس خواجه و غالب شدن سپاه ظفر پناه

نزد ارباب تحقیق این قضیه متیقن و مبرهن است که مزاج سعادتمندی که باعتدال حقیقی از روی
معنی بمبدء فیاض نزدیکتر باشد و چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوندد اتصال روحانی آنچه از نفوس
خزینهٔ فلک از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنا بر مناسبت تام بر نفس وی پرتو اندازد و نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله ضعیف
فرا گرفته نفس متخیلی بی تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از تیقظ و انتباه آن صورت بدون تغییر بی اشتباه روی نماید چنانچه ازین معنی در
مجلد ثانی بتقریب سمت تحریر یافت و از مؤیدات این مقال خواب حضرت صاحبقرانست چه در آن اوان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود
بدستیاری سپاه اندک با لشکر بسیار در میدان مقاتله میبایست نهاد روزی در سرانجام شدن این مهم تاملی میفرمود که ناگاه خوابش در ربود
به بیان صریح و زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش و غم مخور که خدای عز و علا شما نصرت و فیروزی ارزانی داشت و چون بیدار شد از
احضار پرسید که هیچکس در اینجا حدیثی بر زبان آورد گفتند نه ازین سخن آنحضرت را بیقین معلوم شد که آن ندا از عالم غیب مسموع آنحضرت
شده بود و بیقین نفس باز نمود و ازین استبشار مواد اعتقاد شاد و سپاه متضاعف شد در ظفرنامه درین مقام مذکور است که امیر حسین و امیر
صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و سپاس پادشاه پادشاهان عز و علا بسعادت سوار شدند در ترتیب و تعبیهٔ لشکر شرایط حزم
نمودند امیر حسین دست راست آراسته بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحبقران که هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ را مرکز رایت
نصرت شعار خویش ساخت و بآئین صفها راست کرده روان شدند لشکر دشمن که در تاش آرلیغی بود بهمین منوال در قول تعیین فرموده میسره از

قزالیاس خواجه و امیر حمید زینت یافت و میمنه را ایلچی و امیر توقتیمور و امیر الچیک آزین بست راقم حروف گوید که در حین عبور درین سخن دغدغه پیدا
شد و آن اینست که میمنه و میسره که ترکان اورا برانغار و جوانغار گویند وقتی مرتب شود که قلب معین شود و سپاه منقسم به پنج قسم گردد و امیر حسین
و امیر صاحبقران بلکه الیاس خواجه خان نیز هر کدام لشکر خود دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست و دست چپ برین دو گروه چندان
مناسب نمی نماید بالجمله بعد از تسویه صفوف در موضع قبی متین افواج فتن متلاطم شد از غریو کورگه و کوس و نعره دلیران گوش گردون کر گشت
و از صهیل اسبان صدا در گنبد نیلگون افتاد و قراولان سپاه جته بخار پنداری که در دماغ داشتند نخست بحضرت صاحبقران آوردند و آنحضرت
پای ثبات و وقار در موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت آئین دست بتیر و کمان زده از زخم پیکان جانستان رخنه در قصر حیات
بسیاری افتاد از معارف کشتگان دو مبارک بود و از افتادگان خوق و قتیمور خان بهادر و ینگی برادر الچیک و غیرهم که هر یک از
ایشان شیر عرین و در دریای کارزار از نهنگ مردم خوار بودند و گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بر سر یکدیگر تاختند و رایت مقاتله
و محاربه باوج ثریا برافراختند آخر الامر دلاوران سپاه نصرت شعار دمار از روزگار اعدا برآوردند و جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداختند الیاس
خواجه خان و اسکندر اغلان و امیر الچیک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند اما طائفه که الیاس خواجه خان گرفته بودند
بر حسن اعتقادی که اتراک بدودمان چنگیز خان دارند پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یافتند او را با الچیک سوار ساخته راه گریز باز دادند و دیگر
اسیران پیش امیر حسین آوردند و در همان شب حضرت صاحبقران شبگیر کرده از عقب گریختگان شتافت تا کنار آب بام رانده سر راه بر دشمنان
گرفت و بزخم شمشیر آتشبار جمعی از آن طائفه خاکسار را بباد فنا داده و امیر جاکوی و امیر سیف الدین با لشکری بسمرقند فرستاد و این فتح نامدار در
شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه اتفاق افتاد و امیر صاحبقران بمشورت امیر حسین از عقب گریختگان رانده و شیر بهرام را مصحوب خویش
گردانیده و از آب خجند گذشته تا اسکنت را مضرب خیام اقبال ساخت و امیر حسین و صاحبقران بهر یک را در موضعی که بودند عارضه بر مزاج او
طاری شده بچند روز شفا یافتند و بعد از صحت امیر تیمور گورکان بعزم معاودت از آب خجند عبور فرموده بقصد شکار جرگه انداخت و امیر حسین
در دوق بهمین امر اشتغال نموده از هر دو جانب امرا و لشکریان در حرکت آمدند در موضع اقاجر کهما بهم رسیده قالمشی کردند و از آنجا بسمرقند
رفته جناح مرحمت و احسان بر سر اهالی آن دیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض سپاه جته از مملکت ماوراء النهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین
و حضرت صاحبقران قوریلتای کرده امرا و تومانان مجتمع گشته بنابر مصلحت کابلشاه اغلان را که از نسل جغتای خان بود بپادشاهی برداشتند و مراسم
جشن و سور و لهو و سرور بتقدیم رسانیدند امیر حیدر اندخودی را گرفته مقید میداشتند بزنده حشم سپرده و او همه شب خدمتش را معروض تیغ یاسا
گردانید حضرت طوی پادشاهانه ترتیب داده تنسوقات خسروانه بنظر امیر حسین کشید و در آن طوی بمشورت امیر الجایتو اپردی در استخلاص
امیر حمید که میان پدر او و پدر حضرت صاحبقران مبانی مودت سالها مستحکم بود سخن گفت و همچنین در باب [illegible] و اسکندر اغلان شفیع شد
هر چند این معنی موافق امیر حسین نبود اما بنابر رعایت خاطر صاحبقران از سر خون ایشان درگذشت و رخصت فرمود که آن دو خون گرفته را بکند
و بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون این معنی مفید نیفتاد و چون امیر حسین عنان عزیمت بجانب سالی سرای که یورت
قدیم او بود منعطف گردانید آنحضرت منظور نظر عنایت ملک ودود و امیر سیف الدین و امیر داود را روان کرد تا امیر حمید را مطلق العنان گردانیده باحترام
تمام بیاورند بایزید و امین که امیر حمید را نگاه میداشتند چون آن دو امیر از دور دیدند تصور کردند که ایشان بکشتن او می آیند پیش دستی کرده یکی
گرزی و دیگری شمشیری بروی زده شهید شد و چون امیر حسین از دغدغه آگاه شد گفت که نوکر کهتر از مهتر بهتر و بر فور مسرعی فرستاد و اسکندر
اغلان را طلب داشت بیاساق رسانید و در آن زمستان امیر حسین در سالی سرای و حضرت صاحبقرانی در شهر دلکش کش بفراغت و کامرانی
و شادمانی بگذرانیدند

گفتار در بیان جنگ لای و کشته شدن جمعی کثیر از سپاهیان پرخاشجوی

در رزم آزمائی چون فصل شتا باخر رسید وخسرو انجم سپاه در زمستان اخانه حوت کوچ کرده خیمه بر مرغزار حمل زد منهیان بعرض
صاحبقران کامکار رسانیدند که الیاس خواجه خان با لشکر جته متوجه جانب ماوراء النهر است وآنحضرت ایلچی فرستاده امیر حسین را از وقوع این حادثه
آگاهی داد و امیر حسین فرمود تا پولاد بوغا و زنده حشم و پسر محمد خواجه اپردی و ملک بهادر با مبارزان آتش آهنگ روان شده بسرعت تمام
بامیر تیمور گورکان ملحق شدند و چون ایشان در حرکت آمده بآنحضرت پیوستند صاحبقران یار رهنهضت فرمود در موضع اقاروزی چند قرار گرفت
تا اسبان فربه شوند و از آنجا کوچ کرده و منازل و مراحل قطع کرده از آب خجند بگذشتند و چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران در
میان چیناش و تاشکنت کنار آب را معسکر همایون ساخت و امیر حسین با لشکری فزون از چند و چون در جنبش آمده و از آب سیحون عبور
نموده طبقات حشم موزحل خود نزول کردند و از آنطرف سپاه جته نیز رسیدند و در لب آب خیام اقامت نصب کردند امیر حسین و امیر
تیمور گورکان طبل ارتحال فرو کوفتند و از منزل خویش سوار شده پیشتر رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه ازین معنی خبردار
شدند بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند امیر حسین فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر با دیگر شیران
پیل افکن لشکر شکن در قول قرار گرفتند و بنفس خویش با طایفه که غبار معرکه را توتیای دیده آرزو میدانستند بر دست راست بایستاد و قبلش
و تلابخی ازلات بود و هراول الجایتو اپردی و پولاد بوغا و دیگر دلاوران و شیر بیشه هیجا حضرت صاحبقران کامکار در جوانغار که او را دست
چپ گویند رایت جلادت براوج مهر و ماه برافراشتند و در قول او امیر سار بوغا با قوم قبچاق معین شده در هراول تیمور خواجه اغلاق مقرر گشت
و چون هر دو لشکر مانند دو کوه پولاد صف کشیدند و بسان دو دریای دمان از باد صرصر در تموج آمدند **نظم**

زد و رویه تنگ اندر آمد سپاه
یکی ابر گفتی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیر
جهان شد بکردار دریای قیر
ز پیکان پولاد و پر عقاب
سیه گشت رخشان رخ آفتاب

فضای معرکه از کثرت بهادران جوشن در آهنین شد و هوای معرکه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت و چون سپاه
امیر حسین و حضرت صاحبقران بعدد از مخالفان افزون بودند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنیاد کار بر حیله نهاده بسنگ یده که
خاصیت آن از بدایع و صنایع قادر بیچون و صانع کن فیکون است توسل جستند و با آنکه مرکز خورشید در برج جوزا توطن داشت ناگاه ابری سیاه فام
در عرصه هوا ظاهر گشت و از آواز رعد و برق ساکنان عالم بالا و قاطنان خطه غبرا صیحه روز محشر مشاهده کردند و چندان آب از دیده سحاب روان گشت
که اگر قایل ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی پسر نوح ع در آن ایام بودی التجا جز بعنایت فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم خم گرفت
و کمان پی سست کرده علت استرخا پذیرفت پای لشکریان در موزه بسان پای بط در بحر محیط شناور شد ملبوسات از قطرات امطار چنان
گران گشت که پیاده و سوار از حرکت باز ماندند و با وجود اینحال سپاه اینجانب پای جلادت از فرط حمیت و عصمت بمشقت بسیار برگرفته پیشتر
میراندند و دشمنان نمدها در سر کشیده بقدر میسور در محافظت جامه و سلاح خویش میکوشیدند و چون مردم اینطرف بایشان میرسیدند نمدها
از سر انداخته باستظهار تمام حرب مینمودند با آنکه طوفان و آب بدین مثابه روی نموده بود **بیت**

چنان تف خنجر جهان بر فروخت
که بر چرخ ازو گاو ماهی بسوخت

در این اثنا حضرت صاحبقران دل بر عون و عنایت یزدان نهاده دست راست مخالفان بسرپنجه قدرت
بشکست و الیاس خواجه خان از مشاهده اینحال روی بفرار نهاد اما میمنه لشکر خصم بر میسره امیر حسین غلبه کرده شیر اول و حاجی که در قبل بودند
تبلانجی و زنده حشم را رانده بامیر حسین رسانیدند و سپاه اینجانب پراکنده و متفرق گشتند و شیر بهرام و لوغا و بوقا ایستاده کوششهای مردانه
نمودند و از آنجانب مخالفان و امیر شمس الدین در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی کما یجب و ینبغی بظهور رسانیدند و از تهور دشمنان
آتش حمیت و عصبیت حضرت صاحبقران زبانه زده با هفده قوشون بر مخالفان حمله آوردند و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر نصرت
آئین در حیز قدرت و مکنت خویش ندیده از معرکه عنان برتافت و امیر حسین بظفر و نصرت مستوثق گشته و دل قوی کرده حشم پراکنده خود را

جمع آورده بر جائی که مقرر شده بود بایستاد و امیر صاحبقران نوکر خویش تابان بهادر را نزد او فرستاد که مصلحت در آنست که امیر پای تجلد در پیش
نهد تا باتفاق بر سر دشمنان رفته ایشان را چنان مقهور و مستأصل سازیم که دیگر در مخیلهٔ آن جماعت خیال مقاتلت و معاودت راه نیابد و چون در آن
اوان مسیر درجهٔ امیرحسین بحد و دنحوس رسیده بود کوکب شرفش ببرج هبوط نزول فرموده و کریم اخلاق او برذایل صفات مبدل گشته افعال
ناشایسته و اقوال ناپایسته از او بظهور رسید و طبیعت او تغیر یافته از جادهٔ صواب انحراف نمود چون تابان بهادر پیش او رسیده پیغام امیر
تیمور گورکان بگذارد زبان بسفاهت و هذیان بگشود و بدین اکتفا ناکرده تابان بهادر را چنان زد که بیتاب شده از پای درافتاد حضرت
صاحبقران باره مهدی و ملک را نزد او روان فرمود که البته در حرکت تعجیل میباید کرد و پیش وی میباید آمد که فرصت فوت میشود امیرحسین چون
این سخن شنید دست بضرب و زبان بشتم ایشان بگشاد و آغاز لاف و گزاف کرده گفت مگر من گریخته ام که مرا پیش میخوانند اگر شما غالب شوید و اگر
مغلوب که از تیغ سیاست من سالم نخواهید ماند ملک و مهدی متنفر و آزرده خاطر بازگشتند و بخدمت حضرت صاحبقران معاودت نموده آمدند و دست
درعنان همایونش زده درخواست کردند که مهم جنگ در توقف دارد و بپای اجتهاد آن طریق نپیماید حضرت صاحبقران سخن دولتخواهان بسمع رضا اصغا
نموده رقم تخفیف بر صفحهٔ روزگار محاربت کشید و هر دو گروه بعد از ستوه کوشش فرود آمدند و در آن شب چند نوبت امیرحسین کس بطلب امیر صاحبقران
فرستاد و چون خاطر خطیر آنحضرت از سخنان درشت امیرحسین رنجیده بود دعوت او را اجابت ننمود و التماس او مبذول نفرمود روز دیگر که این ترک
ناموافق خاور برآمد هر دو فریق صفها راست کرده میمنه و میسره و قلب بیاراستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر ریختند
و بسی جد و جهد داده روی بگریز آوردند و لشکر اینجانب لجام ریز در عقب گریختگان روان شدند و در این اثنا طوق امیر شمس الدین که از او جدا مانده
بود با فوجی از سرکشان لشکر در معرکه پدید آمد و منهزمان عطفه کرده عنان کرده پیش آن طوق مجتمع گشتند و بهیات اجتماعی متوجه مردم اینطرف شده
و از صدمات حملهٔ رزم آزمایان ولوله در زمین و زمان افتاد و از مقتضی چرخ بوقلمون که بر هیچ کاری قراری و استقراری ندارد در یک لحظه غالب مغلوب
شده و قوائم پایان در آب و گل فرو رفته قریب دو هزار کس در معرض تلف آمدند و ذلک من تقدیر العزیز العلیم امراء و اعیان سپاه بهزار
مشقت خود را از آن بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند هر کس قصد آن کرد که ایل و الوس خود را از جیحون بگذراند امیرحسین حضرت صاحبقران را
بر گذرانیدن اتباع ترغیب و تحریص نمود آنحضرت در جواب فرمود که ایشان خود باین عزیمت رفته اند اما من میخواهم که ولایت بالکل پایمال
حوادث و نوائب گردد داعیه آنست که یکبار دیگر لشکر جمع آورده در برابر خصم رویم و اگر در عبور تأخیری واقع شود یقین است که معاف و
معذور خواهم بود و امیرحسین متوجه سالی سرای شده ایل و الوس خود را از جیحون گذرانیده در موضع لشکر تو رحل اقامت انداخت و جاسوسان
فرستاد که اگر خبر توجه سپاه جته باو رسانند متوجه دیار هند گردد و امیر صاحبقران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته بعد از دوازده قوشون
مرتب گردانید و تیمور خواجه جان و جاورچی و جاورچی و عباس بهادر را با هفت قوشون فرمود تا برسم منغلای عزیمت جانب سمرقند نمایند و ایشان
موجب فرموده عمل نموده جاورچی در آن یورش بشرب خمر مشغول شد و در غلیان سکر با داود خواجه و هندوشاه گفت که عنقریب امیر تیمور شما را گرفته
پیش امیرحسین خواهد فرستاد و رسیدن شما بانجا بهانه است و رفتن همان و این سخن راست پنداشته وهم و هراس بخود راه داده بگریختند و حقوق
سابق فراموش کرده بدشمن پیوستند و از لشکر جته انکه تیمور پسر الغ توقتیمور و شیر اول و انگوجان پسر حاجی بیک را که برسم منغلای پیش آمده بودند
بجاورچی شده پسر تیمور خواجه و یاران او آوردند و ایشان منهزم شده سلسلهٔ آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحبقران چون بر آن قضیه
اطلاع یافت دانست که آن منزل از امارات نکبت امیرحسین است و در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از آب آمویه گذشته
در بلخ نزول واقع شد و ایل و الوس خود را که متفرق شده بودند جمع کرده و بعضی تومانات دیگر را فراهم آورده و طائفه را الضبط کنار آب مقرر
ساخته تا مراسم تیقظ و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبر دهند و تیمور خواجه اغلان بواسطهٔ تقصیری که از وی صدور یافت بیاسا

رسانیدند و بساط عیش و عشرت مبسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال میبود

ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و اتفاق نمودن مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری در کوچه سربدار

چون امیر حسین و حضرت صاحبقران از آب آمویه بگذشتند لشکر جته متوجه سمرقند شدند در آنوقت بلده مذکور خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه عظمی متحیر گشتند مولانازاده سمرقندی که بجرات و جلادت از ابنای روزگار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی تیرانداز دلیر بود از بزرگزادگان کلوی ندافکه باوصاف سرداری اتصاف داشت مردم شهر را بر صیانت مال و اهل و عیال و محافظت شهر و ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریص نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان کرده در مقام ممانعت آمدند و طریق آمد و شد مسدود گردانیدند و اسباب مقابله و مقاتله ساز داده و سپاه جته مدتها برگرد سمرقند خیمه اقامت مطنب گردانیده در تسخیر مراسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت و نزدیک بآن شد که شهر مسخر گردد و اموال و دماء مسلمانان در معرض تلف آید نسیم عنایت ازلی از مهب وَلَا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وزیدن وباء در میان اسبان جته افتاده از هر چهار اسب یکی زنده نماند و از این جهة خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافته عاجز و سراسیمه گشتند و بعد از تقدیم مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و بامضای این عزیمت اکثر الجماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده و مبتذل روی بدیار خود نهادند و چون رعایای سمرقند کاری چنان عظیم از پیش بردند و با لشکر مخالف چنان مقاومت کرده بمنتهای همت خود رسیدند طایفه که از ایشان بقوت و مکنت ممتاز بودند و بعضی بفتنه انگیزی و شرارت متصف پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تغلب و تعدی برآوردند و در آن حین که ضعف و فتور بحال سپاه جته راه یافته بود و عزم مراجعت نمودند امیر صاحبقران عباس بهادر را جهة استکشاف اوضاع ایشان بقهلغه فرستاد او احوال ایشان بر نهجی که مسطور گشت معروض داشت و امیر صاحبقران چون بر کماهی حالات ایشان اطلاع یافت مسرعی همعنان صبا به لشکر تو فرستاد پیش امیر حسین که از آن نعمت غیر مترقب او را آگاهی داده بگوید بتعجیل تمام متوجه باید شد تا در انتظام مملکت سعی و اهتمام نموده آید و چون فرستاده آن خبر را بامیر حسین رسانید خدمتش مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحبقرانی ایل و الوس خود را جمع آورده فرمود تا از جیحون گذشته بصورت قدیم منزل اصلی روند و بنفس همایون باستقبال امیر حسین روان شد در حدود بقلان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدن یکدیگر مسرور و خوشدل گشتند و در تنظیم امور مملکت و ملت سخنان گفتند و از تهور سربداران سمرقند حکایات درمیان آورده بنا بر مقتضای وقت خلعت و هدایا و استمالت نامها جهة ایشان ارسال نمودند بعد از آن امیر حسین و امیر تیمور گورکان یکدیگر را صوی داده مقرر چنان شد که امیر صاحبقران آن زمستان در کش و نخشب قشلاق فرماید و امیر حسین در سالی سرای بسر برده در فصل بهار باتفاق روی توجه ببلده سمرقند نهند و هم را وداع فرموده امیر حسین بسالی سرای رفت و امیر تیمور گورکان عزم نخشب فرمود و در آن زمستان حضرت صاحبقران پرتو التفات بر عمارت قرشی افکنده باتمام رسانید و چون ایلچی امیر حسین با تحف و بیلاکات بسمرقند رسید مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر سربداران اظهار خرمی و استبشار نمودند و برسم مغول زانو زدند و ایلچیان باتبرکات پیش حضرت صاحبقرانی فرستادند و سبب اشتهار نسف و نخشب بقرشی آنست که کبک خان در دو فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاده و مغولان آن قصر را قرشی خوانند

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی و امیر حسین بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن بر حرکات ناپسندنا

چون فراش ربیع خیام زمردفام سلطان گل در باغ و بوستان نصب فرمود امیر حسین و حضرت صاحبقران سعادتمند رایت نصرت قرین بجانب سمرقند برافراشتند و آن خط فردوس مانند را مضرب سراپرده شرف و تمکین ساختند و در آن مدت از سربداران انواع حرکات شنیع صادر شده قمع و استیصال ایشان از جمله واجبات شمردند بنا بر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه بکان گل نرسد شما استقبال منمایید الجماعت بافسانه و فسون او مغرور شده در آن موضع باتبرکات و تنسوقات

رسیدند و امیر حسین بقتل مجموع آن طبقه امر فرمود و عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده مولانا زاده سمرقندی را از آن مهلکه خلاصی داد
و باقی سرداران سربداران را بتیغ قهر و سیاست کشتند چون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شده دست
ظلم و بیداد برگشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد و مهم بمرتبه رسید که بر مخصوصان و ملازمان حضرت صاحبقران مثل امیر جاکو
و امیر سیف الدین و اقبوقا بهادر و غیرهم مبلغی خطیر تحمیل کرده محصلان برگماشت تا وجهی که بنام هر یک رقم زده بود گرفته بخزانه آورند و چون
در آن اوان جنگی واقع شده بود و اموال امرا و لشکریان در عرصه آمده بود ایشان در ادای آن عاجز آمدند و حضرت صاحبقران دریا نوال
در مقام مساعدت خواص و عوام خود آمده سیم و زر و حلی فراوان بایشان داد و از آنجمله پاره گوشواره حرم خاص خویش الجای ترکان که خواهر
امیر حسین بود مساعدت نمود و چون امیر حسین آنچه بجواهر تعلق میداشت بدید همه را بشناخت اما بواسطه شره و حرصی که در جبلت او مستولی شده بود
از سر آن درنتوانست گذشت و با این همه مبلغ سه هزار دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود و از کمال اشفاق حضرت صاحبقران در عوض آن اسبان
خاصه خویش پیش امیر حسین کشید و خدمتش چون بر حقیقت حال اطلاع یافته اسبان را قبول نکرد و بآنحضرت گفت که من بسالی سرای میروم داعیه
آنست که مبلغی سنگین جهت خواستگاری دختر حسین صوفی پیش او فرستم اگر برسم مساعدت مبلغ مذکور را از عقب من ارسال نمائی دور نباشد
و چون امیر حسین بسالی سرای رفت حضرت صاحبقران در کش که مستقر شرف او بود اقامت کرد و آن مبلغ را نقد کرده از عقب او فرستاد
و از لوم و دنائت حسین خواطر آزرده و متنفر شد چه خساست و بخل و طمع از همه کس مذموم است خصوصاً از پادشاهان

ذکر مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحبقران گردون توان سپهر ارتفاع

چون امیر حسین بسالی
سرای رفت و حضرت صاحبقران آزرده خاطر از وی در کش باز ماند جهت تسکین خواطر بنشاط شکار میل فرموده بقلبه تمام سوار شد و در این اثنا
جمعی از افعال ناشایست و اقوال نابایست امیر حسین متنفر و آزرده خاطر بودند و میدانستند که تا میان امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق
مصادقت و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مساحت مخالفت او را بقدم جرات و جلادت بپیماید مکر و حیله آغاز نهاده نوعی ساختند
که الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافته بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی درویش پسر امیر بایزید بمشورت ارده خاتون مکتوبی سراسر
بر کذب و بهتان بامیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر تیمور نسبت بخاتون و بتو که امیر حسینی اندیشه مخالفت دارد دلیل بر صدق این قول آنکه در این
بتهیه اسباب محاربه مشغول است و با خواص و مقربان خود پیوسته اظهار رنجش از تو مینماید امیر حسین بر مضمون مکتوب که اسطر آن محض تمویه و
تزویر بود اطلاع یافت آن کلمات واهی بعرض خاتون رسانیده و یرلیغ فرستاد که امیر تیمور با جمعی که این سخن گفته اند باید که در سمرقند بدرگاه
ارده خاتون حاضر شوند تا مراسم استکشاف بجای آورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر حضرت صاحبقران مانند آسمان از خس و خاشاک
پاک بود ایشان با دیگران بجانب سمرقند روان شد تا پیش ارده خاتون ابراء ذمت نموده غمازان را خجل و منفعل سازد و این ارده خاتون از
مخلفات ترمشیرین خان بود و دخترش ملک خاتون در سلک خواتین امیر حسین انتظام داشت و چون اهل غمز و سعایت دانستند که
بر آن پرسش غیر از نکال و فضیحت امری مترتب نخواهد شد روی از معرکه برتافته بطرف خجند رفتند و آن قضیه ناپرسیده ماند و در اثنا این حال
بر خاطر امیر صاحب تدبیر گذشت که بحکم کلمه من یسمع یخل از استماع این خبر بر آینه غبار تغیری بر حاشیه ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در
اساس محبتی که با او داشتند فتور پذیرفته اندیشه تدبیر این قضیه گماشته صورت حال با شیر بهرام و بهرام جلایر که از بأس و سطوت امیر حسین
هراسان بودند در میان نهاد ایشان گفتند مدتیست میدانیم که دل امیر با هیچیک از ما راست نیست اما از خوف آنکه ملایم مزاج حضرت تو
نباشد نمیتوانستیم که این راز بر زبان آریم اکنون چاره جز آن نیست که بر خلاف او اتفاق نمائیم و لشکرها جمع آورده روی همت بر دفع او نهیم
و در این باب مبالغه نموده دغدغه بر خاطر همایون حضرت صاحبقران بسمت تضاعف پذیرفت و با ایشان در مخالفت امیر حسین همداستان

شده عهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بیورت قدیم خود که ختلان بود رفته لشکر جمع نماید و امیر تیمور نیز در ولایت خویش بترتیب
سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقران عادل نام مصحوب خود گردانید و نوکر خود تاخواجه را در خدمت آن حضرت
بگذاشت مشروط بانکه هرگاه عادل بیاید تاخواجه برود و مردم جانبین بر حال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته و لشکر فراهم آورده
در موضع حصین بتحصین جست و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت خلاف امیر حسین برافراشت و خدمتش رسل و رسایل نزد او متواتر
داشته دام فریب در راه او نهاد شیر بهرام بکلمات نافرجام امیر حسین فریفته شده رام گشت و ازان بالا بر آمده بار دیگر اطاعت
و انقیاد نمود و امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام با میر حسین پیوست مکتوب باو فرستاد مضمون انکه مثار مخالفت و نزاع تو شدی
و اکنون با میر حسین ملحق گشته دعوی یکرنگی میکنی زود باشد که هم او جزای تو در کنار تو نهد و عاقبت انچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحبقران
گشت باو پیوست بعد ازان امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام امیر جاکو و بهرام جلایر و عباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاده
تا ایل جلایر را ضبط نموده امیر موسی و علی درویش که خمیر مایه فتنه و فساد بودند بگیرند و امیر موسی و علی درویش از توجه امرا آگاه شده بگریختند
و بهرام و لشکر جلایر جمع کرده اندیشه عدم مقاومت امیر حسین او را بران داشت که بمشورت حضرت صاحبقران با مشفقان خویش طبل کوچ فرو
کوفته ایل و علی درویش را غارت نموده بجانب خجند روان شده آنحضرت بسمرقند روانه گشت تا لشکر آنجا را جمع کند و در اثنای این اوقات امیر سلیمان
و جاورچی که طریق مخالفت امیر حسین بقدم جسارت می‌پیمودند از آنحضرت روی گردان شده باو پیوستند اما امیر علی برادر امیر خضر یسوری و الیاس
و حاجی محمود شاه با تمام یسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت قراهندوکه
برلاس را بمحافظت سمرقند نصب فرموده بود معاودت فرموده وهنده که خاک بیوفائی در دیده مردمی پاشیده و گریخته پیش امیر حسین رفت و قراچوان
از عهده ضبط آنجا بتفصی نمیتوانست نمود سر بدیوانگی برآورد و در خلال این احوال بواسطه وفات الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم
محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال و اندوه بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته علاقه خویشی که میانه ایشان بود مرتفع گشت و در پائیز سنه سبع و
ستین و سبعمائه صاحبقران سعادتمند با سپاهی سنگین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمد و امیر سیف الدین را با گروه انبوه در مقدمه روان
روان ساخت و درین ولا امیر حسین بتصور انکه حضرت صاحبقران سعادت قرین بعشوه و فریب مانند شیر بهرام در دام تواند آورد و ملک
بهادر و عبد الله پسر اورا با عهدنامه که چون اساس دولت خویش است پیش آنحضرت فرستاده پیغام داد که ما و تو درین مدت بر سبیل اتفاق
بر تنسیق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوگان قدرت گوی دولت از میدان اکفا و اقران ربوده سزاوار انکه بعد ازین حال همین
طریق سپرده آید و اعتماد تمام باین عهدنامه کرده بیدغدغه باینجانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از مهلغه گذشته در ایسون نزول
فرمودند ملک و عبد الله بشرف دستبوس آنحضرت فایز شدند و مراسم سفارت بجای آوردند و حضرت صاحبقران کامکار که آئینه ضمیر مشرقش
بمصقل توفیق تایید انجلا یافته بود میدانست که آن سخنان مشتمل بر مکر و فریب است لاجرم بآن عهدنامه التفات نفرمود و آن کلمات فریبنده
بسمع رضا اصغا ننمود اما یسوریان باندیشه انکه شاید که مهم مصالحه تمشیت پذیرد خواستند که از معسکر همایون تخلف نموده بیورت خویش پیوندند
و مقارن اینحال امیر جاکو و عباس بهادر که بمرافقت بهرام جلایر به خجند رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق صلاح دران دیدند که روسای یسوریان
ازانکه اندیشه خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران دانشور که رای انورش همیشه مقتضی نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود بدان
رضا نداده بر زبان فصاحت بیان گذرانید که اگر ما در فاتحه دولت خویش اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران التجا بدین آستانه نکنند و اعتماد
بر ما ننمایند اگر مفرد دولت موسس بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود
در اندک زمانی با خاک یکسان شود و مولانا کمال الدین عبد الرزاق درین مقام تتبع حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر

وعبد الله پسر او را گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران بآن راضی نشده بامثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود راقم حروف گوید که قول
اول اصح است چه تعرض ایلچیان بتخصیص جهت مهم مصالحه آمده باشند از مقتضی خرد بعید مینماید بالجمله حضرت صاحبقران کلانتر قوم میسور را نوازش
فرموده و از انجا معاودت نموده عرصه قرشی را بفر قدوم خود تزئین داد و امیر حسین و شیر بهرام با سپاهی افزون از احاطه اوهام متوجه آنجانب
شدند و امیر حسین بطریق مکر و حیله خضر خزانه دار را با مصحفی که با و سوگند خورده بود نزد امیر تیمور فرستاد که نزاع و وحشت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی
رعیت است و بیقین پیوست که همت آنجناب مقصود بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد و امصار است اکنون بصلاح آن نزدیکتر است
که لشکر این طرف در خفا با توقف نمایند و سپاه آنجناب در خزاده هر یک از ما با پانصد سوار در حرکت آمده بیشایبه نفاق چنانچه مؤکد و مشید
گردانیم که بعد از این مفسدان و غمازان را میان ما مجال نمیمه و افساد نماند تا ما یکدیگر را ببینیم ملک و ولایت ایمن و فتنها ساکن و خواطر ما مطمئن
نخواهد شد و هر چند بر ضمیر آفتاب اشراق خسرو آفاق این معنی کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیر حسین
اوهن من البیت العنکبوت است لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح است حضرت شهریار عالیمقدار بر مقتضی رای امرا نامدار
بمصالحت راضی شده جمهور لشکر را در حصار گذاشته با سیصد سوار جرار روان شد به نیت آنکه دویست سوار بنا بر حزم و احتیاط در دیه نو توقف
نمایند و با صد کس بجانب تنگ چکچک که وعده گاه ملاقات امیر حسین است توجه نماید مقارن این حال امیر حسین شیر بهرام در تونک یورطه هلاک افکنده
دفین خاک گردانید و فرمانداد تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران روان کرد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان بود گریخته و بتعجیل تمام
رانده در زمانیکه آنحضرت به نوفرود آمده بود شب هنگام رسید و بهرام نامی که از نوکران خاصه بر در وثاق همایون حاضر یافت از حادثه
آگاهی داد بهرام بنا بر عدم عقل و قلت تجربه آن سخن را مهمل انگاشت و چنان پنداشت که چون امرا سعی در اصلاح مینمایند این خبر موجب
تفرق جمعیت و مستلزم رفع دشته او را بافساد منسوب خواهند داشت و مخبر راست گوی را از درگاه رانده لب از هم نگشاد و سحرگاه لشکریان
امیر حسین چون بلای ناگهان در رسیدند و از اتفاقات حسنه آن امیر سعادتمند که مؤید بود بتاییدات ربانی پیش از وصول مخالفان در ضمان
عون و عنایت یزدانی سوار شده بود و متوجه وعده گاه گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سیر مسارعت فرموده به تنگ حرم رسید
و ملازمان خود را از آن تنگناه گذرانیده سر راه بر دشمنان گرفته جنگ در پیوست و ببازوی اقتدار آن سپاه جوشن در نیزه گذار را بازداشت
و از آن موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان نیز روان شدند و هر دو فریق جنگ کنان میرفتند تا بقاش
رسیدند و از محض عنایت الهی دیگر مخالفان را یارای آن نماند که از آنجا قدم پیشتر نهند لاجرم خائب و خاسر در آنجا توقف نمودند و چون خبر
اینواقعه بحصار رسید لشکریان که حضرت صاحبقران در آنجا باز داشته بود پراکنده گشتند و آنحضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب
همایون مانده بودند از راه حصار بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که کوچها را باخان نقل کرده در جوار
سنجریان که از دیرباز حقوق دولتخواهی بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند بسر برند تا نگاه با خاطر جمع قلع و قمع مخالفان را
وجهه همت سازند و بامضای این عزیمت هر کسی جزئیات خود سرانجام ساخته در ظلمت لیل کوچ کرده راه ماخان پیش گرفت روز دیگر لشکر
امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر اوشاه برتق و فتق آن دیار اشتغال نمودند حضرت صاحبقرانی چون قطع مسافت فرموده
بچاه اسحق رسید چندان توقف فرمود که افراد خدم و حشم باو پیوستند آنگاه باتفاق عزیمت مقصد تصمیم داده از آب آمویه بگذشتند و
بکول در آمده سرچاه شوراب منزل ساختند و حضرت صاحبقرانی ایلچیان پیش ملک معزالدین حسین و محمد بیک جونی قربانی فرستاد تا استمزاج
نمایند که ایشان نسبت بآنحضرت در چه مقامند در مقام خلاف اند یا وفاق زمان غیبت رسولان دو ماه و نیم امتداد یافته هر کاروانی که از
خراسان متوجه ماوراء النهر شده بسر چاه شور میرسید شهریار کامیاب ایشان را در آن موضع باز میداشت و چون ایلچیان معاودت نموده

شرف تقبیل بساط بوس حاصل کردند امیر صاحبقران کاروانیان را رخصت رفتن داده آوازه در انداخت که ملک بهرات استدعا بحضور ما کرده
و هنوز کاروانیان از مقام خود روان نشده بودند که آنحضرت با ملازمان و متعلقان سوار شده روی توجه بهرات نهادند بازرگانان چون
بصوب قرشی رسیدند امرا و وجوه سپاه امیر حسین خبر حضرت صاحبقران و ملازمان او پرسیدند تجار گفتند که اینجماعت که شما از احوال
ایشان استفسار مینمائید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیر حسین سخن مردم بیغرض را مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمده سپاه
پراکنده جمع آورده با هفت هزار سوار بیمراغ را منزل ساخت و در خاطر داشت که بدر گذرد و ملک بهادر با پنجهزار مرد از قراوناس که امیر
حسین ایشان را بدانجانب فرستاده بود در غرقاشون توبه و کنبد قرار گرفتند

گفتار در توجه صاحبقران بجانب نخشب و استیلای او بر معاندین و حسرت و تأسف دشمنان او

از جمله غرایب و عجایب واقعات
و حالات صاحبقران گیتی ستان رفتن آنحضرتست با عددی اندک بجانب قرشی و منهزم شدن اعدای دولت قاهره با وجود کثرت و این قضیه
در کتب معتبره برین نهج تسطیر یافته که چون امیر تیمور گورکان انار الله برهانه کاروانیان را رخصت فرمود تا بجانب ماوراءالنهر روند بنفس همایون
بر سمت هرات در حرکت آمده و بعد از رحلت قافله بازگشته در منزل مبارک نزول کرده موازی مدتی که قافله بقرشی تواند رفت در آنجا
رحل اقامت انداخت بعد از آن همگی همت بر دفع دشمنان مقصور گردانیده بنوعی در آن شروع فرمود که عقل خرده دان انگشت تعجب
بدندان گرفت و در آن اوان زیاده از دویست و چهل و سه کس از ملازمان آنحضرت نبودند و از جمله اعیان و خواص و دلیران صاحب
اختصاص سیورغتمش اغلان و حضرت صاحبقران و امیر داود و امیر سار بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر از قبیله
قبچاق و اقیوقا بهادر از قوم تایمان و محمود شاه بخاری با عددی قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داد با آنکه در آن حوالی و نواحی امرای نامدار
امیر حسین با دوازده هزار سوار جلادت آئین کمر کین بسته در کمین رزم و پیکار نشسته بودند بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب
امثال این امور از حیز مکنت افراد بشری بیرونست بلکه بسرحد ممتنعات مقرون فی الجمله صاحبقران روشن ضمیر در تاریکی شب روان شده
بکنار آب آمویه رسید و در همان شب با چهل و سه کس در آب رانده مجموع ایشان عبور نمودند بشنا و قریه خستار را احاطه نموده بملاحظه آنکه کسی خبر
بجائی نرساند کشتیها را گرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه از آب بگذشتند و شب دیگر در سورمالیغ فرود آمده ایلچیان امیر موسی را که در
آنجا بودند بگرفتند و بران دایره آسا محیط شدند و شب توقف نموده روز دیگر روی توجه براه آوردند و شب هنگام در فرود کفت نزول
نمودند و هر که آمد آب بر گیر در رخصت مراجعت نیافت و بعد از غروب آفتاب بسر کفت رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که
مصلحت آنست که اعتماد بر ملک بیچون کرده بر سر امیر موسی شبیخون بریم اگر او در دست افتد پای مراد بر سر گردون نهیم حضرت صاحبقران که
موفق و مخصوص بتاییدات ربانی بود فرمود که سپاه ما بغایت اندک اند اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید ایشان آسان جمع نشود
وظیفه آنکه شما در همین مکان توقف نمائید تا من بقرشی بروم و در برج و باره و محل دخول در نظر آرم و به بصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن
گفت و عبدالله را ملازم خویش ساخته بر جناح استعجال روان شد و بکنار خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود اسبان
بعبیره سپرده از ممر ناوی که بر بالای خندق انداخته بودند و آب از آنجا بحصار میرفت بذات همایون تا بزانو بآب درآمد و پای مبارک
نهاده بخاک ریز برآمد و عبدالله در عقب آنحضرت قدم مینهاد تا بدروازه که بجانب چراراست رسیدند حضرت صاحبقران دست بر در نهاده
دانست که از آنجا بخاک انباشته اند از آنجا بازگشت و نظر احتیاط بر باره انداخته جائی که دیوارش پست بود دید که محل نردبان نهادن و در
آمدن بقلعه است و از آن ممر که بر خاک ریز بالا رفته بود معاودت نموده بتعجیل تمام بملازمان پیوست و بار دیگر با ایشان متوجه قرشی شده
و چهل و سه کس را پیش اسبان بازداشته و صد کس با نردبانها که از یورد الیغ آورده بود بخاک ریز فرستاد تا از دیواری که بعبدالله نموده بود

بقلعه درآمدند و خود با صد کس دیگر بر در دروازه بایستاد و دلاوران سپاه نصرت انتما چون پای بحصار نهادند دست بقوائم شمشیر برده از نیام انتقام
بیرون کشیدند و روی بدروازه نهاده چون بآنجا رسیدند محافظان از مست و لایعقل یافتند و بتیغ بیدریغ دمار از روزگار ایشان برآورده بلکه
به تبر قفل دروازه بشکستند و حضرت صاحبقران بر غور کشیده با آن صد کس درآمد از آواز غلغله دلیران قلعه‌گشای زلزله و ولوله در حصار افتاد
و مردم قرشی از خواب سر برآورده افغان و خیزان بهر طرف روان شدند و با هم میگفتند که مگر صور قیامت است که میدمند لشکریان ضبط قرشی
نموده زن و فرزندان امیر موسی بدست آوردند و محمد بیگ بن امیر موسی را که در صغر سن بود بفرموده حضرت صاحبقران راه گریز باز دادند منصور انکه
مخالفان از بیم و هراس متفرق و پراکنده شوند و در همان شب محمد بیگ به پدر پیوست و صورت واقعه باز نموده خدمتش را دل از جای ببرده پای
ثبات و وقار استوار داشته کس پیش ملک بهادر فرستاده او را از آن واقعه اعلام داده طلب داشت روز دیگر از دشمنان مقدار دوازده هزار
سوار از مواضع خویش در حرکت آمدند و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران ذوالاقتدار بنفس همایون متصدی ضبط
یک دروازه گشت و امیر سیف الدین را بمحافظت دروازه دیگر نصب فرموده و سیورغتمش اغلان و امیر عباس اقبوقا را فرمان داد تا بر بروج عروج
نموده بزخم پیکان جانستان نگذارند که دشمنان خاکسار پیرامون فصیل و خاکریز گردند و در آن روز امیر موید ارلات با سی هزار کس بیرون آمده
خود را بآن سپاه کینه‌خواه زده داستان رستم و اسفندیار منسوخ ساخت و شصت سر اسب از مخالفان گرفته بقلعه درآمد و در این اثنا درّ کهبار
چون دولت از اعدا مفارقت جسته در سلک سایر ملازمان حضرت صاحبقران منتظم شد حضرت صاحبقران ظفرقرین خواست که تیغ جلادت آخته
و بر سر دشمنان تاخته آثار هول روز قیامت ظاهر گرداند اما امیر سیف الدین که از علم نجوم حظی داشت بعرض رسانید که امروز توقف اولی است و
فردا انفع و انسب و این سخن مقبول افتاده آن عزیمت تا روز دیگر موقوف ماند آن شب از جانب مخالفان منبرکجی بهادر با دویست کس که همه یک
با درع و سپر بودند نزدیک دروازه آمده بسر بردند روز دیگر که خورشید عالم‌گذار بر بام این نیلی حصار علم کبر و دار برافراخت ایلچی بوقا و اقتیمور بهادر
درپل دروازه انداخته با پنجاه مرد از قلعه بیرون تاختند و بر دشمنان حمله آوردند و علی شاه و درویشک بر فوجی برحسب فرمان واجب الاذعان
برسم مدد با بیست کس در عقب آن بهادران شتافتند و از صف اعدا طغاتیمور با شمشیر کشیده متوجه شیران بیشه هیجا گشت و بیکضرب تیغ اقتیمور
بهادر مجال نیافت و از جمله سپاه امیر موسی اوزبکی بود بغایت مشهور و دلیر و بقوت بازو افزون از پیل و شیر که از زخم گرز گرانسنگش
رعشه در بدن کوه دماوند افتادی و از نهیب عمود آتش آهنگش که در جنگ داشت اجزای جبل البرز بر باد رفتی با دغدغه بهادری در سر
و دماغ قدم در میدان نهاد و غزان بوقا به پای مبارزت پیش رفته هر دو دست او چنان بگرفت که مجال آن نماندش که قدم از جای برگیرد
و تاینکی رسیده مهم او باتمام رسانید امیر ساربوقا و ایلچی بهادر از بالای بارو تیرباران آغاز نهادند و طائفه از مخالفان که درما و تورها بپای
قلعه آورده بودند همه را انداخته و لیکنها در سر کشیده بگریختند و بخندقی که جهت روز کارزار نامی کنده بودند پناه بردند سپاه جلادت شعار نیز ایشان را
از آنجا رانده از خیمها تا ه گذرانیدند و از سپاه اعدا توکل با صد مرد حمله آورده پیادگان دشمن نیز دست بتیرباران گشاده لشکر ظفرمآل سعادت
قرین را برگردانیدند حضرت صاحبقران سپهراقتدار با پانزده سوار از حصار رایت جلادت برافراخته بیرون تاخت از فر دولت قاهره و
لشکر یار اقوی و توکلی تازه و بی‌اندازه حاصل شد ایلچی بوغا و بهرام بوغا و بهرام توکل روی بگریز آورده در این اثنا از بهادران لشکر نصرت
انتما جوانی نادانسته تیغی به بهرام فرود آورد روز دیگر حیات آن نامور بشام اجل منتهی شده کارش باتمام رسید لا مردّ لقضائه و لا معقب
لحکمه و عاقبت امیر موسی با هفت هزار سوار که نیران محاربه برافراخته بود و رایت مقاتله برافراشته خاک بینامی و ادبار بر فرق خود بیخت
و آبروی شجاعت و مردانگی ریخت در مقابله اندک نفری مقرون بخوف بسیار بگریخت و مردم او در صحرا و بیابان متفرق و پراکنده گشتند
لیکن ملک بهادر با سپاه قراوناس که بعضه دیختزار بودند بهر طرف دروازه احراز هنوز پای ثبات و وقار بر جای خویش استوار داشت

حضرت صاحبقران کامکار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار روی جلادت بایشان نهاد ملک چون دید که از نفس خویش متوجه جانب اوست در حوصله خویش تاب مقاومت ندید و در جبلت خود قوت منازعت نیافت لاجرم پای استصبارش متزلزل شده و دست اقتدارش بعجز و انکسار مایل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت بقیتول خود منعطف گردانیده بجانب کنبد تولی توجه نمود و حضرت صاحبقران فیروز جنگ که از برای حفظ ناموس و ننگ دست در پنجه شیر و کام نهنگ نهادی مانند ببر دمان از عقب ایشان روان شد مخالفان سپاهی سپاه ظفر پناه دیده در انجا نیز توقف نتوانستند نمود از بارقه شمشیر صاعقه کردار پادشاه دولت یار آتش در خرمن تمکن و وقار دشمنان افتاد بیکبار پشت داده تشتت و تفرق بحال ایشان راه یافت و حضرت صاحبقران ظفر قرین فرمان داد که امیر سیف الدین و امیر جاکو تاتنک جلجک در عقب گریختگان رفته بقدر میسور در امر غارت و اسیر تقصیر ننمایند و ایشان را از لشکر بیار امیر حسین و سپاه اندک خویش فی الجمله اهمال و اهمال دران باب ورزیدند و آنحضرت بمضمون این حدیث که ع چون شیر بخود سپه شکن باش عمل نموده در ارتکاب آن امر خطرناک اقدام فرموده عنان سبک و رکاب گران گردانیده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و امیر داود رایت تجلد برافراخته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شد و از مخالفان صد سوار نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منقسم بدو قشون شدند فی الجمله فوجی برمی تیر و ضرب تیغ و تبر ایلچی بوغا را باز گردانیدند و فوجی دیگر بر حضرت صاحبقران حمله آوردند و آنحضرت ببازوی دولت و سرپنجه قدرت ایشان را چنان برتافت که از سطوت و صولت او فوجی که ایلچی بوغا را رانده بودند کوتلهای خود را گذاشته راه انهزام پیش گرفتند و آرزو ملک آغا دختر امیر بایزید جلایر و خواتون امیر موسی در مرافقت ملک بهادر گریخته میرفتند و صاحبقران گردون لوا از پی ایشان روان شده بآواز بلند ملک بهادر خطاب کرد که از سر خون تو اگر چه ریختنی است در گذشتم مشروط بآنکه دست از این مشت عورات برداشته فرقت نمائی ملک بجان منت دار شده کلمه السلامة فی الوحدة بر زبان راند و از عورات جدا گشته سر خویش گرفت و ایشان همچنان میرفتند و حضرت صاحبقرانی تنها از پی ایشان میشتافت و با عورات نوکری بود عاشق یار نام تیر و کمان در دست داشت اگر چه در رمی سهام دستی نداشت هر گاه که آنحضرت نزدیک میرسید عاشق یار تیری در کمان نهاده میکشید و می انداخت و امیر تیمور گورکان بگمان آنکه او در این کار مهارتی دارد عنان کشیده میداشت تا اگر آسیبی رسد بدف تیر ملامت کنندگان نگردد و گویند که جهة طمع در مال و اهل و عیال مردم زخمی خورده و در این اثنا بارگیر شترا که با دصبا همعنانی میکرد جو گرفته از حرکت بازماند و دولت شاه رسیده و از پی عورات در تاختن آمد و عاشق یار بضرورت تیری بجانب او انداخت و عیبش را در ان فن ظاهر ساخت و کمانرا نیز بیفکند و با عورات راه تک و تاز پیش گرفت و دولت شاه هر چند جهد کرد بوی نرسید و خسرو آفاق از نزدیکی قرملاق مراجعت نموده روی بقرشی نهاد و الوان امیر جاکو و امیر سیف الدین که در امتثال فرمان تهاون ورزیده از عقب دشمنان نرفته بودند اینجا بالامره تاتنک جلجک تاختند و ایل جلایر و طائفه دیگر که گریخته میرفتند گرفته بپایه سریر اعلا آوردند و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن زمستان در قرشی پرتو التفات انداخت و در تنظیم احوال رعایا پرداخته ایشان را بعمارت و زراعت امر فرموده و محمود شاه را بحکومت بخارا تعیین نموده و بیکی شاه که در خراسان بود هر روز بمنزلی و هر شب بجائی بسر میبرد طلب داشته آمویه را با توابع که بیشتر متعلق بخدمتش بود به او ارزانی داشت و علی میسوری که با قومش در اطراف سرگردان میگشت در بخارا بمحمود شاه که داماد او بود پیوست و حضرت صاحبقرانی چند نوبت ایشان را طلبیده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید

ذکر توجه امیر حسین بجانب حضرت امیر صاحبقران و رفتن امرا بجنگ آن حضرت

چون امیر موسی از صولت سپاه امیر صاحبقران گریخته بامیر حسین پیوست و صورت واقعه را بی زیاده و نقصان چنانچه مشاهده او شده بود باز نمود امیر حسین از استماع این واقعه متعجب و متحیر گشته باحضار لشکریان فرمان داد و از سالی سرای بیرون آمده بر جناح تعجیل بجانب صاحبقران روان شده و امیر موسی با ده هزار مرد قراول و جمعی از امرا مثل الجایتو اپردی و جهانشاه

وجهانشاه پسر یایقو و فولاد بوغا را از پیش بفرستاد و ایشان مانند برق و باد در حرکت آمده و از قهلقه گذشته قریب به تنگ چکچک فرود آمدند
و بترتیب اسباب نبرد مشغول شده حزم و تیقظ شعار خود ساختند و چون حضرت صاحبقران بیهمال بر کیفیت حال اطلاع یافت برسم
شبیخون از مقر خویش حرکت فرموده و از راه بلغدرماغ در زمانی که دشت دراغ بزیر برف نهان شده روان شد و جمعی را برهان کیرکی فرستاد
تا حالات مخالفان از راه تحقیق بمسامع علیه رسانند و آن جماعت پنج شش کس را از دشمنان گرفته بیاوردند گرفتگان بعرض رسانیدند
که لشکر امیر حسین در شب از تنگ چکچک گذشته در چکدالیک نزول کرده اند و بازکسان بخبرگیری تعیین نموده بسمع اشرف رسانیدند که امیر
موسی با لشکری مسلح بر بالای آن قیا صف کشیده چشم انتظار در راه دارند و آنحضرت با دویست کس که ملازم رکاب همایون بودند دست
در حبل المتین توکل زده پای در راه نهاد و هر دو سپاه چون سیاهی لشکر دیدند سورن انداخته آواز ایشان بگوش حمله عرش رسید
صاحبقران سعادت قرین چون بدیده دوربین دید که مخالفان غالب اند و فرصت شبیخون فوت شده مراجعت اولی دانسته از راه کور دنک
عنان عزیمت بجانب قرشی منعطف گردانیده لشکر امیر حسین با آنکه بچشم یقین قلت ملازمان حضرت صاحبقران مشاهده ایشان کشت
هیچکس را از آن ده هزار سوار یارای آن نشد که یکقدم پیش نهاده از قفای لشکر ظفر قرین رود و آنحضرت خطه قرشی را بوجود همایون مشرف
ساخته از آنجا بجانب بخارا رفت و علی میوری و محمود شاه وظایف خدمتکاری بجای آورده کمر عبودیت بر میان جان بستند و چون امیر جاکو
پیش از این محمود شاه را بر دم اسب بسته چوب بسیار بر ریش زده بود در این ولا که حکومت بخارا تعلق بوی میداشت متوهم شده از روی
دولتخواهی چند نوبت بعرض رسانید که یورش خراسان عین مصلحت است حضرت صاحبقران بسخن امیر جاکو را وقعی نهاده و خدمتش با امیر سیف
الدین و عباس بهادر اتفاق نموده بجهت آنحضرت بدان سرزمین شتافتند و بعد از چند روز خبر رسیدن منقلای امیر حسین که با تبلیغ ایشان
امیر موسی و امیر الجایتو اپردی بجانب بخارا متواتر شد حضرت صاحبقران شجاعت دثار سعادت آثار با علی میوری و محمود شاه گفت که مقتضی مردانگی
آنست که با سپاه از شهر بیرون رفته فرصت شبیخون نگاه داریم و چون این معنی در حوصله ایشان نمی گنجید عرضه داشتند که اسبان را آسوده داشته
در این مقام توقف کنیم اگر دشمنان توقف کنند خوب والا قصد ما کنند جواب ایشان را گوئیم حضرت صاحبقران کامکار آثار ضعف
و انکسار در صفحات روزگار علی و محمود شاه مشاهده فرموده از آنجا بیرون آمده عازم خراسان شده و بلب آب رسیده ده کشتی را که از بالای
آب می آمد بگرفت و از آب گذشته بجول در آمده مرو را عبور نموده در ماخان بأغرق همایون پیوست و امیر حسین بعد از رفتن امیر تیمور گورکان بر ظاهر
بخارا نزول کرده علی و محمود شاه باتفاق بخاریان در محافظت شهر کوشیده و سپر ممانعت در روی کشیده لشکریان امیر حسین روی همت
بتسخیر بخارا آوردند و جنگ در پیوستند و بخاریان پای جلادت پیش نهاده تا مزار فایض الانوار شیخ عالم سیف الدین باخرزی عنان باز
کشیدند مردم بخارا تصور آنکه ترکان چنان منهزم گشتند که دیگر معاودت ایشان ممکن نیست از عقب ایشان شتافتند و چون
میان مردم بخارا و دیوار لب مسافت بود اتراک مراجعت کرده تیغ در تاجیکان نهادند و جمعی کثیر از آن طبقه بقتل رسانیده و بقیة
السیف بصد زحمت بشهر بازگشتند و در کاه دانها خزیدند و دم درکشیدند و دیگر گرد فضولی نگردیدند علی میوری و محمود شاه هر چند
سعی نمودند که ارباب بخارا بار دیگر بسیج خروج نموده بمحافظت شهر قیام نمایند مفید نیفتاد و هیچکس از کنج محنت خانه خویش قدم
بیرون ننهاد و ایشان بالضروره دل از حکومت برگرفته وقت شب هنگام عازم خراسان شدند و بموکب خجسته پیوسته در سلک سایر ملازمان
حضرت صاحبقران انتظام یافتند و به خجلت و ندامت سر در پیش افکنده از تقصیرات خویش زبان باعتذار و استغفار گشادند لطف
عمیم صاحبقرانی شامل حال علی و محمود شاه شده بخلعت گرانمایه و اسبان راهوار سرافراز گشتند و روز بروز عنایات پادشاهانه درباره
ایشان بجهت تضاعف می پذیرفت تا جمعی امین خاطر گشتند و حضرت صاحبقران نشاط فرموده چون از آن کار سآمت روی نموده باز

کشت و فرمان داد تا نیستانها آتش زده تا بسوختند و اسبان بدان فربه ساختند و درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که تیکی شاه بیمن التفات
صاحبقران از کربت غربت خلاص شده در مسند حکومت و ریاست تمکن یافته سر از گریبان عصیان برآورده هر کرا امید یدند که ملازمت آن
حضرت میکند گرفته محبوس میکردند و نمیگذارد که بموکب همایون ملحق شود نایره غضب حضرت صاحبقران بهمان از استماع این سخن اشتعال
یافته با ششصد مرد از ابطال رجال شبگیر کرده و ایلغار کرده از راه مرزت کول با آموبه رسیده از پایان یورت و الیغ محل گذار اختیار فرموده
و امرا با چهارصد کس بجانب نشیب آب فرستاده خود با دویست سوار چاشتگاه در آب رانده تا هنگام نماز پیشین مجموع بسلامت بگذشتند و از
کنار آب باز شبگیر کرده سحرگاه منزل تیکی شاه را در میان گرفتند و او پهلوانی بود که در روز معرکه از پیل و شیر روی نگردانیدی و تیراندازی
بود بغایت سخت کمان که پیکان او در وقت رمی سهم در صحن نهم آسمان جای گرفتی در آن سحر چون احساس وصول لشکر کرد دست بتیر و کمان
برد و اول تیری که بینداخت زه کمان گسسته شد و درکه دختای بهادر رسیده خادمش دستگیر کردند و بحسب فرمان کشتیها بآنطرف آب
بردند تا امرا که چهارصد نفر باشارت حضرت صاحبقران بدانجانب رفته بودند عبور نمودند و در خلال این احوال بمسامع علیه حضرت
صاحبقران دریا نوال رسید که سپاه بخارا در حوالی قراوناس با ضمایر خالی از وهم و هراس نشسته اند همت پادشاهانه اقتضای آن کرد که بعطف
عنان و تحریک سنان تفرقه در میان ایشان اندازد و بامضای این عزیمت در جوف لیل سوار شده بر سر آن خیل راندند و در موضع برمس
بآنقوم رسیدند امیر خلیل را که راس و رئیس ایشان بود دستگیر نمودند و ازانجا مظفر و منصور معاودت فرموده از آب گذشت و مدت یک ماه
سرخانها قراول تو به مضرب خیام اقبال ساخت آنگاه متوجه ماخان گشته باغرق همایون پیوست و امیر جاکو را برسالت پیش ملک حسین
کرت فرستاد ملک شرایط تعظیم بجای آورده نسبت بحضرت صاحبقران اظهار یکدلی و موافقت کرده در باب مظاهرت و معاونت مبالغه
نموده گفت پسر خسر میر مرحوم اگر تیمور گورکان ازان طرف قدم رنجه فرماید مبانی محبت و مودت استحکام یابد و ارکان او بعهد و پیمان تاکید
و تشیید پذیرد و امیر جاکو بمقتضی حب الوطن مراجعت نموده آن کلمات را بعرض دارای هفت کشور رسانید و درین ولا آنچه از ملوک غور نسبت
بامیر نوروز و دانشمند بهادر و امیر چوپان در زمان سابق صدور یافته بود در نظر و ضمیر امیر تیمور گورکان پرتو افکند چنانچه تتمه این حکایت در مجلد
خامس سمت گذارش یافت و بدیده امعان در احوال خود نگریسته بر خاطر خطیرش خطور نموده که طینت آن طبقه مجبول بر بیوفائیست بنابرین
میلی که بملاقات ملک داشت فتور پذیرفت و نیز میخواست که بنای مصادقتی که بتجدید توطید یافت بواسطه خویشداری منعدم و منهدم گرد
و بعد از تقدیم مشورت فرزند سعادتمند خود را که شکوفه باغ سلطنت و ثمره شجره خلافت بود پیش ملک فرستاد و مبارکشاه سنجری با تابکی او موسوم
گردانیده بملک پیغام داد که چون بر حسن اعتقاد و پاکی سریرت و نیکوکرداری آنجناب وثوق تمام حاصل است قرة العین خود را پیش او فرستاد
و در خاطر چنانست که اغرق و متعلقان را درین دیار گذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و یورت قدیم منعطف گردد و توقع از مکارم ملکانه
آنکه تلطف و تفقد درباره ایشان مبذول افتد چه بزرگی بزرگان رسمیست قدیم و عادتی معهود است

ذکر توجه صاحبقران بجانب ماوراء النهر و منهزم شدن لشکر امیر حسین

بعد از رفتن امیرزاده جهانگیر نزد ملک هرات همت
عالی منزلت امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان مقتضی آن شد که لشکر بطرف ماوراء النهر کشیده و سپاه امیر حسین را که در آنجا بفراغ بال نشسته اند
گوشمالی دهد لاجرم با سیصد کس که در آن وقت ملازم رکاب فلک فرسای بودند روی توجه و توکل براه بل بفضل الله آورده از جیحون عبور نموده
و شبگیر کرده چون روز شد در چهار باغی فرود آمده دم در کشیدند و از تعب راه برآسوده ازانجا روان شدند و ازان طرف خزار قرشی را در میان
گرفتند طایفه از نوکران امیر موسی که در آنجا بودند اسیر و دستگیر شده و جمعی از رؤسا مخالفان با اتباع خود بگریختند و درکه و شیخ علی بهادر
و فوجی از بهادران را یاغی پنداشته با ایشان جنگ کردند و چندین کس را از آن جماعت پیش صاحبقران والاگهر آوردند و آن حضرت فرمان داد

کمی را بی تصرف بصاحبش تسلیم نمودند و هیچکونه دست خیانتی بآن نرسیده و در الوالاپچهار کس از لشکر قراوناس در موضع قرشی میدان خیمه اقامت
زده بود امیر سلیمانشاه میوری و برانخواجه و هندوشاه با اتباع خویش بایشان پیوسته و اما کک و کوره نیز در حین توجه حضرت صاحبقران
از قرشی بکریخته و بآن جماعت ملحق گشت و در انجا جمعیت عظیم دست داده بود و آنحضرت از اجتماع آن جماعت آکاهی نداشت ناکاه قریب بوقت
غروب آفتاب از قرشی سوار شده و نیم شب بوقت رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع او گشت و رعایت حزم و احتیاط
نموده و بر فور از دیوار پت بیرون آمده تا روز در ظاهر شهر توقف نموده و بامداد از انجا روان شد و در اثنای طریق امیر جاکو از اسب
افتاده چنان آزرده و مجروح گشت که مزاجش از حد اعتدال انتقال یافت و امیر صاحبقران سی سوار ملازم خدمتش گردانید تا او را بماخان
پیش امیرزاده جهانگیر بردند و بعد از فرستادن امیر جاکو عزیمت محاربه لشکر قراوناس مصمم ساخت و مجموع امرا و بهادران در آن باب
با حضرت صاحبقران یکدل و یکزبان شدند مگر علی میوری که جنگ با آن قوم مصلحت نمیدانست و چون صورت خلاف او معروض گشت فرمان
واجب الاذعان نافذ گشت تا او را بتکلف سوار ساختند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با شصت سوار برسم منقلای در حرکت آمد و از جانب مخالفان
هندوشاه با سیصد سوار در مقدمه لشکر بود و قراولان جانبین بیکدیگر رسیده شور حرب در گرفت و از فر دولت صاحبقران منقلای دشمن مکسور
و مقهور شده روی بگریز نهادند و آنحضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر پناه فرود آمده اسبان را آسایش داد و در وقت نماز پیشین همان روز
باعتماد دولت روز افزون سوار شده و آن ششصد مرد را هفت قوشون ساخت و هر یک از امرا و بهادران را در موضع خویش باز داشت
و مردم خود را که بقلت کما متصف بودند بکثرت دشمن عارف استمالت و دلجوئی نموده و بر جنگ دلیر گردانید و چون تلاقی فریقین دست
داد علی میوری با دو نوکر روی بفرار آورد و حضرت صاحبقران کامکار با سواران اندک و امید بسیار پای جلادت و پیکار در میدان رزم نهاد
و از مهیب تیغ آتشبار دشمنان با آن همه عدد در مقام مقاومت نایستادند و خاک بد دلی بر فرق خود پاشیدند و در حمله نخستین بگریختند
و لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب تا حلد الیک در عقب منهزمان تاختند و رؤسا ایشان را بدست آورده غنایم فراوان از اسب
و سلاح و غیر آن یافتند و النجایتو طاتجای یولاد که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقران قواعد اخلاص و مبانی اختصاص مشید میداشتند
در این ولا ارباب اخلاص پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمده مجموع سپاه جلادت آئین سرهای ایشان به تیغ کین و شمشیر انتقام از بدن
جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آوردند و آنحضرت از این صورت متاثر و غمگین گشت و حکم فرمود تا کالبد ایشان را بشهر کش رسانند و از آب
عمایم نمازبران بران دو قتیل گذارند تا حق عز و علا ببرکت علما و صلحا جریده جریمه هر دو از ارباب مغفرت محو فرماید غرض از ایراد این
این حکایت و تحریر این روایت [illegible] ارباب تعهد و وفا پوشیده و پنهان نماند که عالمیان را معلوم شود که حضرت صاحبقران رعایت
حقوق سابق جمعی که آخر الامر تیغ در برابر او کشیده بودند بدین طریق ملاحظه میفرمود و بعد از این فتح نامدار شهریار عالی همت کامکار
اندیشید که دشمنان را تا ولایت حصار سپاه نصرت شعار تکامیشی کنند و لشکرهای آندیار جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند و امرا این
معنی را بیرون از [illegible] دیده و باتفاق زانو زده معروض داشتند که درخواست ما بندگان صادق الاخلاص آنست که این عزیمت فسخ
گردد و [illegible] توجه بجانب سمرقند منعطف گردد و حضرت صاحبقرانی ملتمس دولتخواهان مبذول داشته ترماجوق و الغو طغانشاه را جهت
استخراج اموال رعیت بسوتیب در دیار کش گذاشته بطرف سمرقند نهضت فرمود چون نزدیک آن شهر فردوس مانند رسید اوج قرابها
در با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقرانی میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان حمله آورد
و مجرد توجه مبارزان آهنین گسل پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند تیمور بهادر از عقب اوج قرابها در رسید و نزدیک وی
رسیده شمشیری انداخت که نام سیرتاوش قلم شد و اوج قرابها در هزار و پانصد مرد مکمل نموده باری دیگر بعزم رزم بیرون آمد بهادران جلادت

نشان چون شیر ژیان و پیل دمان روی بایشان نهادند و مخالفان پیش از آنکه خون ریخته شود خائف و گریزان متوجه جانب شهر گشتند و پیش
از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر سر کوچها را گرفته مجال آمد و شد سواران مسدود شد و چون گریختگان بمحلات رسیدند از غایت وهم و هراس
که برایشان استیلا یافته بود اسبها را چنان میکشیدند که زینها می گسست ع وهم ازین بسیار کرد دست و کند و بعد از انهزام دشمنان
حضرت صاحبقران گردون توان در معد سمرقند که نمونه ایست از روضه رضوان چند روزی توقف نموده در آنجا شنید که الجایتو و بولاد بوغا
با سپاه از قراوناس متوجه سهند انه شد و متعاقب این خبر طغان شاه از کش گریخته بموکب همایون پیوست بولاد بوغا با سپاه قراوناس
معروض گردانید که طایفه از لشکریان امیر حسین بخبر بر سر تاجوق رانده او را گرفته کشتند و ارغون شاه بورولنغی که حضرت صاحبقران او را
بخبر گیری فرستاده بود و بعد از این اخبار شرف تقبیل بساط جلالت مناط یافت شخصی را همراه خویش همراه آورد و آن شخص تقریر کرد که
الجایتو و بولاد برکنار آب ترمذ قرار گرفته اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته ضمیر منیر حضرت امیر صاحبقران که مطرح اشعه انوار
غیب بود گذشت که چند روز مهم جنگ در توقف دارد بحکم الامور مرهونة باوقاتها چون وقت آن فراز آمد دمار از روزگار مفسدان غدار برآورد
لاجرم سپاهی که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت ارزانی داشته با ششصد نوکر قدیمی بطرف پایان آب سمرقند
نهضت فرمود و مراحل طی میکرد تا بتاشکنت رسید

ذکر اختلاط حضرت صاحبقران گیتی ستان با امیر کیخسرو و بهرام جلایر و لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ آنحضرت

کیخسرو و بهرام جلایر در اوان مخالفت
حضرت صاحبقرانی با امیر حسین پیش خان جته رفته خان کوجه تیمور و شیراول در موافقت ایشان با هفت هزار سوار بجانب ترکستان و ماوراء
النهر فرستاد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که ایل و الوس پیش بهرام جمع شوند و بحکم یرلیغ بر بعضی ولایات مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو
و لشکر جته قرار گرفت امیر صاحبقران دم از موافقت و مصادقت میزد در مخالفت امیر حسین با آنحضرت یکجهت گشته مصافات و موالات
مسپرد تا بمیمن معاضدت او بر معارج سروری ترقی نموده بود آخر در این ولا حضرت صاحبقران چشم آن میداشت که حقوق خدمت سابق بجای آورده
در دفع لکانت امیر حسین مراسم او تمام بجای آورده یا آنکه بالکل از پیش برگیرد او خود اصلا پیرامون این معنی نگشت و هیچگونه خدمتی که لایق آن
حضرت باشد بتقدیم نرسانید امیر صاحبقران زبان بطعن و سرزنش گشاده بهرام بر تغافل و تجاهل و عدم ایفاء عهد و پیمان ملامتها کرد و گفت
امید میدارم که تو را بار دیگر بر در خانه خویش محتاج و نیازمند ببینم و عاقبت آنچه بر زبان همایون آنحضرت جاری گشت بوقوع انجامید اما امیر کیخسرو
شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و آنچه از مراسم مروت و فتوت باشد بظهور رسانیده وعده ازدواج دختر خویش که از تومان قتلق آقا عمزاده
توغلق تیمورخان متولد شده بود با میرزاده جهانگیر علاوه خدمات پسندیده گردانیده مدت یکماه بساط عیش و نشاط گسترده بخرمی گذرانیده
در این اثنا امیر حسین رخصت انصراف داد تا امیر موسی و امیر محمد پسر امیر بیان سلدوز و الجایتو و لدایتوری با بیست هزار مرد از ساربلاق که معسکر
او بود بیرون آمد بعزم رزم و نیت مصادمت حضرت صاحبقران روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار آب بیلغور فرود آمدند امیر موسی
حکم کرد تا ملک بهادر با سه هزار کس بموضع وزق رود و سرهای راه محافظت نماید و این سه فوج لشکر بموجب فرموده عمل نموده متوجه مواضع
مذکور شدند و امیر صاحبقران چون شیری که از کثرت آهو نیندیشد بی دغدغه و تحاشی با دو هزار سوار چنانکه امیر کیخسرو تعیین کرده بود بهمت
استیصال اعدا مقصور گردانیده در حرکت آمد و بنفس همایون با پانصد سوار بر سایر سپاه پیشی گرفت و از آب خجند گذشت و شبگیر کرده خود را
بر سپاه جهان شاه زد و آنها منهزم گشتند و چون رومی روز بر لشکر زنگ غالب شد بجانب وزق رفت و بر سر خرمن تاخت و نگذاشت
که دانه مراد او در کشت زار امید سرسبز گردد و چون خرمن برانده و کوفته روی بهزیمت نهاد و آنحضرت ساعتی در وزق توقف فرمود تا سپاهیان
برآسودند و سیصد کس را با غنایم همانجا گذاشته و دویست مرد را ملازم رکاب گردانیده بدفع ملک بهادر رایت جلالت برافراخته وی

مردانه‌وار در مقدمه روان کرده و دو کس را بطرف دست راست و دو مرد دیگر بجانب دست چپ بقراولی فرستاده خود با صد و شصت کس در عقب
او شتافت و مخالفان دیدند که آن سی سوار بی اندیشه می آیند بتصور آنکه سپاه مغول از پی است دهشت و هراس بخود راه داده روی بگریز نهادند و لشکر نصرت
قرین تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را از اتباع ملک فرود آوردند و گریختگان چون بامراء رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مسلح داشتند از مهابت
حضرت صاحبقران که بکرات در ضمایر ایشان جای گیر شده بود دهم در آن شب طبل ارتحال کوفته روی گریز بمعسکر امیر حسین آوردند مقارن این
حال قاصدی از نزد امیر حسین آمده خبر رسانید که آن سیصد کس که شما ایشان را در موضع وزق گذاشتید مسلمانان را غارت و اسیر کرده متوجه ایکا
خود گشته و چشم انتظار در راه است تا درین باب فکری بصواب نموده آید از استماع این خبر گرد ملال بر حاشیه ضمیر انور صاحبقران
بیهمال نشسته بازگشت و با امیر کیخسرو مشورت و در استخلاص اسیران اهل اسلام تأملی فرمود و مصلحت چنان دید که شصت کس از سپاه جته سپاه
خود را از آن جانب کوه بلشکر جته نماید که آن جماعت متوهم شده دست از اسیران باز داشته سر خویش گیرند تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی
آمده چون آن جماعت برحسب فرموده سپاهی خود از دور بلشکر جته نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت و اسیران مسلمانان
و رخت از دیار اسلام غارت شده بود بگذاشتند و هزیمت را غنیمت دانستند و سپاه فیروزنشان بازگشتند و مسلمانان از ذل اسیر کافران بدین
تدبیر شایسته خلاص یافتند و چون از آن دغدغه فراغت حاصل شد صاحبقران کامکار از جیحون عبور نموده در موضع خمرک نزول نمود

گفتار در توجه و انهزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحه امیر حسین با حضرت صاحبقران

چون امراء و لشکریان امیر حسین پریشان خاطر و شکسته دل پیش امیر حسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل گردیده ایشان را سرزنشها کرده
و ملامتها نموده و مجموع را بتقصیر موسوم گردانیده گناه کار ساخت و بنفس خویش با لشکران در حرکت آمده بآن کومل رسید و از تمامت سپاه
دو هزار سپاه کینه‌خواه برگزیده و فرمان داد تا از آب خجند گذشته بر باد آتش پیکار برافروزند و ایشان برحسب فرمان روان شدند و چون پرتو
این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت باتفاق امیر خسرو با پانصد مرد نامدار اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهادند و نیم شب
بگذار یارسین رسیدند حکم شد تا برغو کشیدند مخالفان که هر یک خیال آن داشتند که با رستم و افراسیاب پنجه در پنجه اندازند بمجرد آن آواز
از کنار آب همان لحظه برگشتند و با خجالت و شرمندگی که مردن بهتر از آن زندگی با امیر حسین پیوستند و مقارن این حال بهرام جلایر بمشورت
امیر تیمور و امیر کیخسرو با لشکر جته از تاشکنت راه مغولستان پیش گرفت و بسیرام رسیده در آنجا توقف نموده پیشتر رفت و چون اغرق حضرت
صاحبقران و امیر کیخسرو در آن نواحی بود ایشان هم متوجه آنصوب شده در حدود سیرام باغرق خود رسیدند و از آنجا امیر تیمور گورکان ساربوغا
و آقبوقا بهادر را بطلب لشکر پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک که از امراء صاحب اختیار جته بودند فرستاد و باتفاق امیر کیخسرو رقم قشلاق
بر ازار کشیده متوجه آنصوب شد و آنحضرت با ششصد کس مانند عرض که لازم چه هر باشد ملازم رکاب همایون بودند مراجعت نموده در
تاشکنت رحل اقامت افکنده تمام زمستان در آنجا بخرمی و شادکامی شب بروز و روز بشب رسانید و چون زمستان تمام شده فصل بهار روی
نمود ساربوقا و آقبوقا بهادر که باشارت امیر تیمور گورکان جهت آوردن لشکر بجانب جته رفته بودند رسیدند آوازه لشکر مغول شایع شد
امیر حسین در سالی سرای از استماع این خبر اندیشناک شده با خود گفت که اگر از جانب جته لشکری بامیر تیمور پیوندد زمام حکومت مملکت بیکبار از
قبضه اقتدار ما بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد **بیت** آنکه بخیل و حشم جمله جهان برهم زد چون سپاه جته
آرد که تواند دم زد لاجرم همت مصروف تسکین این آشوب گردانیده بعلما و مشایخ خجند و شکنت توسل جسته از ایشان التماس نمود که
با حضرت صاحبقران کامکار اختلاط فرموده در ختم ماده مخالفت و نزاع کوشند و غباری که بر صفحه خاطر همایون نشسته بزلال موعظه فرو شویند
اصحاب خرقه و ارباب عمامه بمقتضی کریمه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما ملتمس امیر حسین را بجان و دل قبول کرده از سر

دفور رغبت قدم در عرصهٔ مصالحه نهادند و باتفاق بمجلس جنت آیین حضرت صاحبقران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا و وظایف ثنا معروض گردانیدند
که چون مخلصان حقیقی را بکمال نصفت و عدالت و دین پروری و مرحمت گستری محقق و معلوم است کلمهٔ چند که متضمن صلاح حال بلاد و عباد است بسمع
همایون میرسانیم اگر بمضمون کلمات درویشان اعتماد نموده نتایج آن در عاجل و آجل شامل حال امیر نیکو اعتقاد عادل گردد و حال آنکه منازعت
و مخالفت شما و امیر حسین مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است اگر لشکر بیگانه را در این راه یابند خونها بناحق ریخته شود و اموال مسلمانان
در عرصهٔ تلف آید و اهل شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت غرا اختلال پذیرد و مبانی ملت بیضا انهدام گیرد و عاقبت
نیز با شما بیوفائی کنند و آن زمان پشیمانی سود ندارد اگر بفحوای کلمهٔ الصلح خیر طریق موافقت مسلوک شود عند الخالق و الخلایق مستحسن و پسندیده باشد
که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است و چون امثال این حکایات معروض رای اشرف اعلی گشت خوابی که پیش از این حضرت صاحبقران دیده بود بیاد
آمد زنگ وحشت از آئینهٔ ضمیر زدوده باستیناس و الفت رضا داد و کیفیت این واقعه چنان بود که نوبتی حواس مبارک او از مشاهدهٔ محسوسات
باز ماند و صحیفهٔ ضمیر منیرش از عالم غیب چنان نقش پذیر گشت که آب خجند سیل بسیار منضم گشته خود را بر سر چوب پارهٔ نشسته بسجده در افتاده دید
از فریادرسی عاجزان و درماندگان از آن بلیه خلاص و نجات مسالت نمودی و از کمال حسرت و دهشت از خویشتن غایب شده بود خود را بر کنار
آب یافتی و از جانب سمرقند در عقب نظر افکندی دریای خجند همچنان جوشان و خروشان بچشم همایون او درآمدی و چون بعد از این مشاهدات
حضرت صاحبقران از حال تیقظ انتباه یافت رای دوربینش سیل را بر لشکر تعبیر فرمود و از آنکه خود را در جانب سمرقند بسلامت دیدی بخاطرش
رسید که سر مطلوب که در دل اوست هم از آن صوب صواب بحصول موصول خواهد شد لاجرم رشتهٔ امیدی که بسپاه جته داشت بمقراض همت منقطع
ساخته در آنولا که اعیان و اشراف التماس صلح نمودند عن صمیم القلب قبول فرموده و چون ضمیر آفتاب تاثیرش بمصالحه قرار یافت اندیشید
که اگر مصلحان در میان تردد نموده آغاز قیل و قال کنند قضیه بتطویل انجامد همان بهتر که بتوسیلهٔ دیگری پیش امیر حسین روم و آنچه گفتنی باشد
بمشافهه بگویم و برین معنی جازم شد و پنجشنبه نام نوکر خود را با علام عزیمتی که در خاطر داشت پیش امیر حسین فرستاد و از عقب او دست در عروهٔ
وثقی توکل زده بی اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بر عون و عنایت ربانی نهاده با باد صبا همعنانی کرده از آب جیحون گذشته
روی توجه بسمرقند نهاد و چون بمقصد رسید خواست که بشهر درآید خبری خلاف واقع بسمع شریفش رسید که امیر حسین رخت بشهرستان عدم بربسته است
و امیر صاحب تایید بعد از استماع این حدیث درآمدن بشهر مصلحت ندید و هم از آنجا عنان عزیمت بجانب شادمان معطوف ساخت و چون بحوالی
شادمان رسید طایفه از سپاه امیر حسین دوچار خورده لشکریان مخالف که چند قشون بودند در مقام محاربه آمده حضرت صاحبقران همه را بیک
حمله متفرق گردانید و چون از آب بوم گذشته بموضع عیازی رسید امیر موسی با غلبهٔ تمام پیش آمده سر راه بگرفت و بعضی از ملازمان حضرت
صاحبقران او را از نیت آنحضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا سرچشمهٔ مودت را از خار و خاشاک کدورت پاک سازد و امیر
موسی بکثرت سپاه خود مغرور شده آن سخن را مسموع نداشت و با آنکه بارها خود را آزمایش و امتحان کرده بود صف جنگ بیاراست و از مضمون من
جرب المجرب حلت به الندامه غافل و ذاهل ماند و حضرت صاحبقرانی که در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی میگردانید فرمان داد تا امیر سیف
الدین و ختای بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان درآمده حملهای مردانه کردند و خود بنفس نفیس با هفتاد کس تیغ از نیام برکشیده پیشتر
رفت و سپاه امیر موسی چون دیدند که از پیش و پس ایشان مردان معرکه متوجه شدند روی بگریز آوردند و لشکر جلادت شعار گریختگان را تکامیشی
کردند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی از اسب فرود آمده بجان امان طلبیدند و مقارن اینحال بمسامع جلال پیوست که متجنده امیر حسین
نزدیک رسیدند و حضرت صاحبقرانی با همان ششصد کس بجانب پشته برآمده بایستاد و در همان لحظه سی قوشون لشکر قراوناس میمنه و میسره
و قلب مرتب داشته پدید آمدند و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها راست کردند و حضرت صاحبقران بر فراز همان پشته دو روز توقف فرمود

تا عرض بهادران از قدم رنجه فرمودن معلوم گردانند هیچکس دست بآلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش ننهاد و آنحضرت ایشانرا همانجا گذاشته
با مردم خویش بازگشت و شب در میان قمیا و تنفشار رسیده فرود آمد و در آن موضع بانتظار بخشنبه که پیش از این نزد امیر حسین فرستاده بود
متوقف گشته چون بخشنبه خبر توجه امیر تیمور بسمع امیر حسین رسانید اظهار بهجت و مسرت نموده سوگند بر زبان راند که بعد از این شرایط موافقت بجای
آورده پیرامون مخالفت نگردد و تورانشاه را در مرافقت بخشنبه بفرستاد تا از این جانب قواعد پیمان مابین تأکید یافت و حضرت صاحبقران
عباس بهادر را با بخشنبه پیش امیر حسین فرستاد تا مبانی میثاق را مشید گردانند و امیر حسین با عباس بهادر عهد تازه کرده در مقام الفت و استیناس
آمده امیر موسی و امیر الجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان گفت که در استمالت خاطر امیر تیمور گورکان باقصی الغایت کوشیده سعی نمائید
که میان ما و او ملاقات واقع شود امیران امیر حسین منازل و مراحل طی نموده در بیابان سمرقند در قریه کمس کنده فرود آمدند و حضرت صاحبقران
در علی آباد سعد نزول فرموده و امیر موسی و الجایتو بالتماس امرا و مصالحه کسی را نزد صاحبقران عالیشان فرستادند و بشرف دستبوس فایز گشته
التماس امرا معروض داشت و قرار بآن شد که حضرت صاحبقران با صد کس و امیر موسی و الجایتو با صد کس بیکدیگر رسیده مهم مصالحه با تمام رسانند
و چون این امر مسموع امرا گشت بر فور با صد سوار روان شدند و امیر تیمور گورکان با دویست مرد در حرکت آمده چون بهم رسیدند مقربان حضرت
صاحبقران با هم گفتند که امرا امیر حسین ایانند که بپای خویش بدام آمده اند اگر با آنها دستبردی نموده بر گرفتن این جماعت اقدام نمائیم
او را دیگر مجال این نماند که با ما مقاومت نماید عقلا فرصت غنیمت شمارند و اهل تجربه گفته اند که کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون
با دولت دشمن و زوال منیه در مقام تواضع آید و چون رایت بخت او بگور باید فرصت از دست ندهد هیچ خیر نباشد در آن دولتی که دو خیر در
آن مجتمع نبود نخست در استیفای لذات جسمانی مبالغه نمودن دوم فرصت از دست دادن در سخنان اهل دانش مزبور است که بزرگی پادشاهان
بر غیر ایشان بفضیلت گوهر مند ایشانست و او را به پنج چیز توان دانست اول رحمت بر حال رعیت دوم عدل سیوم هیبتی که جور ظالم از
مظلوم باز دارد و چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد پنجم عاقبت اندیشی که بدان فرصت غنیمت داند **بیت** مکن وقت
ضایع بافسوس و حیف که فرصت عزیز است الوقت سیف بالجمله چون حضرت صاحبقران کامکار بر قصد امرا اطلاع یافت انکار بلیغ فرموده
فرمود که وفای عهد و میثاق رکنی از ارکان دین است هر پادشاه که در رعایت ارکان ملت تهاون نماید او متزلزل و مضطرب باشد و هر
ملک که در استحکام مبانی پیمان کوشید ملک او معمور گردد و خزانه آبادان شود **بیت** با دل خصمان تو گیرد قرار عهد و پیمانی که باشد
استوار القصه چون امرای امیر حسین بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند زبان باعذار اوکشادند و از جانبین رسم محبت و مودت و عهد تازه
کرده غبار وحشت و کدورت بکلی مرتفع گشت و حضرت صاحبقران دولت یار بوثاق امیر موسی نزول فرمود و بقرار سابق و دستور معهود بساط
انبساط افراشتند و امرا بعد از آن لشکرها رخصت داده خود نیز بمنازل خود رفتند و حضرت صاحبقران همان لحظه بکش دلکش رفته اهالی
آندیار را از احسان بیکران محظوظ و ممنون گردانید

ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت او از آنجا بعزم ملاقات حضرت صاحبقران و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان

چون در آن زمان شاهان بدخشان با خان و امیر حسین اظهار یاغیگری میکردند امیر حسین با لشکری گران متوجه ایشان شد و شاهان نیز سپاه
ولایت خود جمع آورده باستقبال روان شدند و لشکر هر دو کشور چند روز در برابر یکدیگر بایستادند و چون ملک معزالدین کرت والی هرات
از توجه امیر حسین بجانب بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از مبارزان غور و غیرهم را جهت غارت احشام و الوس بلخ و توابع بآنجانب فرستاده
حضرت صاحبقرانی را بدین حادثه اطلاع افتاده با لشکر کش و غیرهم بدفع فتنه آن جماعت روان شد غوریان بنابر توجه حضرت صاحبقران
شبرغان بلخ را غارت کرده بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نمودند و حضرت صاحبقران از گذار ترمد گذشته از غوریان نشان نیافت عزم اید

خان کرد

عنان گردانید و امیر حسین از عزیمت صاحبقران کامکار خبردار شده با شاهان بدخشان در مقام صلح آمده بر جناح استعجال با کمال اشتیاق و آرزو
مندی مراجعت کرده در قندز اتفاق ملاقات افتاد و هم را در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه مکنون ضمیر داشتند بر طبق اخلاص نهاده
از گذشته و آینده سخنان گفتند و در باطن ایشان وحشت و کدورت باقی مانده و چند نوبت یکدیگر را طوی داده بعیش و عشرت بسر بردند و
حظی وافر از ایام جوانی و اوقات زندگانی بردند و از آنجا در حرکت آمده بر ییلاق اشکمش رفتند و از آن موضع حضرت صاحبقران قاصدی
بطلب خان فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغرق بجانب قبة الخضرای کش توجه نماید و چون در آن ولا پولاد بوغا و آقبوقا بهادر بحصانت کابل
و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با لشکر سنگین متوجه آن سرزمین
گشتند و چون از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد و آقبوقا اسباب حصارداری مرتب داشته بقلعه تحصن جستند و سپاه
ظفر نشان حصار را مرکزوار در میان گرفته بجنگ مشغول گشتند و حضرت صاحبقران در باب محاصره آثار جد و اجتهاد بظهور رسانیده مخالفان
عاجز و مضطر گشتند و دلاوران لشکر نصرت انتساب چون ختای بهادر و شیخ علی بهادر و غیرهما زخم یافته دست از حرب باز کشیدند
و آنحضرت بنفس همایون متصدی کارزار شده ملازمان رکاب فرسایش قهراً و قسراً قلعه را مسخر ساختند و پولاد و آقبوقا را دستگیر و خسته
بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار و قهر دشمن امیر حسین و حضرت صاحبقران مظفر و منصور و کامران و کامیاب بازگشتند و در خلال این
احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که داعیه آنست که خطه بلخ را دار الملک سازم و قلعه هندوان را که در وقت هجوم لشکر مغول
خراب گشته بحال عمارت آرم تو را هر چه بخاطر میرسد بگوی حضرت صاحبقران که مؤید من عند الله بود بحکم قضیه المستشار مؤتمن امیر حسین را از
عمارت آنموضع منع فرمود و گفت عم شما امیرزاده عبدالله که بعد از واقعه پدر خویش امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خواست که در سمرقند
متوطن شود امراء و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که مرکز دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت
بیگانه معمور داشتن از طریق حزم بعید مینماید امیرزاده عبدالله سخن دولتخواهان نیک اندیش نشنید و بجانب سمرقند رفته رایت توطن برافراشت
و عاقبت رسید بدو آنچه رسید و پشیمانی سودی نداشت اکنون من همان میگویم که مشفقان و نیکخواهان با امیر عبدالله گفتند امیر حسین جواب داد
که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان تو جریان مییابد اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جمله محالات
مینماید بعد از آن مرکب اسباب بتحصیل گشت و از بار خویش شده بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه بجانب بلخ نهاد و با آنکه وعده کرده بود
که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور کوکا را رخصت فرماید که بمستقر خویش رود بسخن خود عمل ننمود و آنحضرت را همراه خویش ببلخ برد و چون
بمقصد رسید عمارت قلعه هندوان را آغاز نهاد و ساکنان بلخ را بقلعه فرستاده شهر را بر و خراب ماند و تعمیر قلعه هندوان بروی مبارک نیامد
چنانچه عنقریب ذکر آن بموضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی و مقارن اینحال خبر رسید که لشکر جته باز متوجه ماوراء النهر شده اند امیر حسین از حضرت صاحبقران
التماس نمود که همت عالی بر دفع آنحادثه گماشته عنان جلادت بآنصوب تحریک دهد و امیر موسی را مصحوب خویش گرداند و چون خبر توجه
سپاه جته بتحقیق پیوست حضرت صاحبقرانی و امیر موسی عزیمت ماوراء النهر کردند و از جیحون عبور نمودند و سپاه جته تا شکنت رسیده بواسطه
هجوم زمستان همانجا توقف نمودند و حضرت صاحبقران و امیر موسی از عقب لشکر در حرکت آمده جلگای کش معسکر ساختند و در این اثناء
میان امراء جته نزاع و مخالفت تمام روی نمود بیان این آنست که قمر الدین و کپک تیمور و شیراول با طایفه از لشکریان بقصد حاجی بیک که از
امرای جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیک از قصد ایشان آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان تافت و آنجماعت نیز پای در رکاب آورده
روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و از نیک و بد و سود و زیان حکایات گفتند و بی استعمال سیف و سنان و اعمال تیر و کمان
بازگشتند و قمر الدین و کپک تیمور حیله انگیخته با اتباع خویش بگریختند و حاجی بیک شیراول را گرفته بقتل رسانید و باین سبب پراکنده گ

بحال مخالفان راه یافته و دیار النهار از تعرض مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد از آن حضرت صاحبقرانی و امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستاده
رخصت طلبیدند که در عقب لشکر جته بشتابند و چون در آن زمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده و باقدام جسارت پیش آمده
قندز را غارت کرده بودند امیر حسین دفع دشمن خانگی اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد **بیت** چه داریم در ملک خود دشمنان
توجه بجای دیگر چون توان

ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحبقران بطرف بدخشان و وقایع آن

چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران گردون توان بتجدید لشکر مرتب داشته عازم بدخشان شدند و چون از
جیحون گذشته و منازل پیموده موضع کشم از جمله دیار بدخشان مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین صاحبقران گردون غلام
و پسر خود جهان ملک را از پیش روان فرموده و خویشتن با اخوان در کشم توقف فرموده منتظر آوازه فتح بدخشان میبود و از آنجانب بدخشانیان
بر سر عقبه کرکس فرود آمده سر راه بگرفتند بتصور آنکه مرغ نیز از آنجا پرواز نتواند کرد و چون سپاه نصرت پناه ایشان را از دور دیدند پای ثبات
و وقار ایشان متزلزل شده روی بگریز آوردند و بمجرد رویت ظفر پیکر وهم بر ایشان استیلا یافته پشت دادند و از آب عبور کرده پل ویران
ساختند و گذرهای آب گرفته بقدم ممانعت بایستادند و حضرت صاحبقران جای دیگر گذار پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر قرین را پوشیده
و پنهان از آن معبر بگذرانید و شاهان چون از عبور سپاه آگاه شدند بار دیگر فرار اختیار کرده بجانب لای بدخشان روان شدند و در
دره اریج که محل بغایت تنگ است و دو آب بزرگ از آنجا بهم متصل میشود جسرها و تورها بهم پیوسته مجموع بایستادند و لشکر فیروز اثر بار دیگر
روی بایشان آورده بگریختند و متوجه طرف کنعر النک شدند و از سر آب جیحون با دلی پرخون گذشته و گذارهای آب را محافظت کرده
پای وقار استوار داشته و منقلای سپاه نصرت شعار بایشان رسیده آن سرگشتگان کرة بعد اخری روی بفرار آوردند و لشکر
منصور شاه شیخ علی بدخشانی را اسیر کرده گوسفند بسیار گرفتند و در این اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که طایفه از مردم بدخشان گریخته
در دره مجتمع شده اند لاجرم آنحضرت جهان ملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه اینجانب ببدخشانیان رسیده دست بغارت و تاراج
برآوردند اما در حین مراجعت در تنگنای سر راه بر ترکمانان گرفتند و چون تنور حرب گرم گشت جهان ملک بگریخت و دشمنان چیره شده آنچه
سپاه امیر حسین غارت کرده بودند باز بستدند و شصت و سی سوار را فرود آورده اسب و جبه ایشان را تصرف نمودند و بعضی از ترکان را نیز بقتل
آوردند و چون این خبر موحش بسمع امیر حسین رسید صاحبقران آتش خشم جهانسوزش اشتعال یافته بتوقف سوار شده ببالای کوه بر آمده از
نهیب آن حادثه و صعوبت مسلک اکثر بهادران از رکاب همایون تخلف نمودند و آنحضرت بر سر راهی تنگ با سیزده کس که مرد دشمنان بود
آهنگ جنگ بایستاده و جنگ بتیر و کمان زده حربی آغاز نهاد که بهرام خون آشام بر طارم پنجم از این معنی تنگ آمده بعد از سعی و کوشش
فراوان لشکریان را از آسیب متغلبان خلاصی داد و از زبان فصاحت بیان حضرت صاحبقران منقولست که فرمود مدت العمر بصعوبت آن
جنگی ندیدم و معرکه هیبت تر از آن مشاهده نکردم و از آنجانب پنجاه مرد سپر در سر کشیده نزدیک صاحبقران رسیدند و شیبه آغاز کردند
و دویست مرد دیگر از عقب ایشان می آمدند و از جمله عنایات ربانی که شامل روزگار صاحبقران آمد یکی آنست که در آن موقف هولناک
ایلچی بوغا آنمقدار قوت و توان در نفس خود دید که بیدغدغه و تحاشی در میان مخالفان دویده چند تا جیگ را سیلی بر گردن زده بتقریر خوش
و کلمات دلکش اشارت بحضرت صاحبقران کرده با ایشان گفت دانید بیدغدغه آنچه از دست زاید و جبه از لشکر آن شخص که می بینید امیر تیمور
گورکانست اسیران شما را خلاص کرده تسلیم شما نمیدهد این جنگ بیهوده چرا میکنید پیادگان که نام شهسوار میدان مردانگی شنیدند دست جلادت
از محاربت کشیده داشتند و از همانجا که ایستاده بودند بی حرکت فرود آوردند و دو کس از آن جماعت بپای استکانت پیش آمده پیشانی ضراعت
بر زمین نهادند حضرت صاحبقرانی با ایشان گفت که آنچه از اسب و جبه که از لشکریان ما گرفته اید فردا صبح بیارید و بسپارید تا ما اسیران شما را

ست تسلیم کنیم ایشان متقبل این معنی شده مراسم دعا و ثنا بجای آوردند و بازگشتند و حضرت صاحبقران در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده در
اردوی همایون فرود آمدند و اهل بدخشان غنایمی که از لشکریان آنجانب گرفته بودند جمع گردانیدند و تحف و هدایا از تقوزهای اسب و قطارهای
شتر با آن منضم گردانیده روز دیگر مجموع آنها را بنظر کیمیا اثر حضرت صاحبقرانی رسانیدند مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان فرموده و بعد از
آن منصور و مظفر در حفظ ملک دادگر مراجعت نموده و چون در وسط بدخشان نزول کرد در مقام سرکجی جلایر و بعضی سپاه که از جنگگاه گریخته بودند
آمدند امرا التماس نموده عرضه داشتی کردند که اگر بازخواست ایشان بعد از مراجعت بظهور آید شاید غیرت پادشاهانه تجویز این معنی نکرده باحضار
آن جماعت فرمان داده در موقف یرغو باز داشت و بعد از ثبوت گناه مجموع را بچوب یاساق بنواخت

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو و شیخ محمد و بیان مخالفت آنحضرت با امیرحسین نوبت ثانی

در آن اوان که حضرت صاحبقران گیتی ستان معاودت نموده به بدخشان نزول فرموده فرستاده امیر
حسین بآنجا آمده خبر رسانید که شیخ محمد بیان سلدوز ختلانی اتباع و اشیاع خود جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشته اند امید آنکه جناب
امارت مآب بزودی متوجه گردد تا تیغ آبدار آتشبار این فتنه را فرو نشاند صاحبقران کامکار آنجا را بالکلیه برهم زده با رفقا بعزم مراجعت سوار
شده در آن اثنا شیخ محمد پسر بیان سلدوز و امیر کیخسرو مکتوبی بجانب حضرت صاحبقرانی فرستادند و التماس امداد و معاونت نمودند و آن مکتوب
در راه بدست امیرحسین افتاده بود و امیر تیمور از این قضیه واقف شده و چون صاحبقران بارمنگ رسیده با امیرحسین ملاقات نمود خدمتش در
مراسم اعزاز و احترام غایت مبالغه بجای آورده و از دقایق تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل نکته فرو نگذاشت و در خاطر امیر جهانگیر چنان
بود که چون بنای مصافات و اساس موالات بلواظ و شداد تاکید و تشدید یافته باید که امیرحسین آن مکتوب نماید و آن راز سربسته
بگشاید و امیرحسین اصلا خود حکایتی بر زبان نیاورد و طریق بیگانگی مسلوک داشت و از جاده دوستی که مبنی بر افشاء اسرار است بالکلیه انحراف
جست و از این صورت اندک غبار ملالی بر صفحه ضمیر انور صاحبقران دادگستر نشست و چون بارگاه دولت و تخت قرار گرفت شخصی بخدمت
مبادرت نموده معروض داشت که امیرحسین در خاطر غدری دارد و میخواهد که شما را بگیرد و هرچند این خبر موحش موجب زیادتی دلماندگی شد
اما حضرت صاحبقران کامکار از کمال تمکین و وقار هیچ گونه تغییر بخود راه نداد و آن سخن را نشنیده انگاشت متعاقب این خبر دیگری آمد و مکتوب
خلیلی بآنحضرت رسانید مضمون آنکه امیرحسین با امیر موسی گفت که انتهاز فرصت نموده تو را بگیر و بعضی از مورخان گفته اند که حضرت صاحبقرانی
چون از مجلس امیرحسین بیرون آمده بوثاق خود تشریف آورد و صورت قصد امیرحسین را نسبت بآنحضرت بازنمودند و از عقب آن سه کس
شخصی دیگر رسیده مکتوبی که امیرحسین از زبان خان بامیر موسی نوشته بود مشتمل بر آنکه فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر و بدست او دهد و بر
تقدیر حضرت صاحبقرانی از قوت نفس حکایت ثانی اعتبار ننموده با خود گفت که این سخن غالبا آنست که دروغ باشد چه اگر امیرحسین را اندیشه
در خاطر بودی میتوانست که در مجلس نخست بظهور رساند و امیر موسی را کجا یارای آن باشد که این امور بسبب من در ضمیر گذراند و بعد از این اندیشه
حضرت صاحبقران دولت بنفس همایون بر همه گردون خرام سوار شده با امیرحسین ملاقات نموده بوسیله دیگری از حقیقت این حکایت استفسار
فرموده و حجاب گمان از میان برداشته اند و غبار از خاطر مرتفع گردانید و چون بکنار آب رسید امیرحسین را در آنجا ایستاده دید پیش از آنکه تکلم آغاز کند
کشتی رسید و شخصی بتعجیل از کشتی بیرون آمده آهسته با امیرحسین گفت که یاغی رسید لشکر مرتب باید داشت و امیرحسین دفع دشمنان را التفات
و التماس صاحبقران گردون غلام دانسته رو بحضرت صاحبقران آورده گفت باید که بی تاخیر از آب بگذری و بگرز گران سنگ و صولت
شمشیر آتش آهنگ دشمنان خاکسار را ذره وار پراکنده گردانی که زنده چشم و بعضی دلاوران که از پیش رفته اند از عهده این امر بیرون نمی
توانند آمد حضرت صاحبقران با سپاه خود از جیحون عبور نموده بزنده چشم و سایر سرداران که در منغلای بودند پیوسته روی باستیصال دشمنان

نهادند ایشان چون از توجه امیر تیمور گورکان آگاهی یافتند و شیخ محمد سلدوز بجانب خجند رفت و حضرت صاحبقران در عقب او شتافت
و خدمتش از جیحون گذشته تا انزار در محلی قرار گرفت و آنحضرت مظفر و منصور بازگشته در خطه کش نزول فرمود و امیر حسین بیمن مساعدت و اهتمام
آن برگزیده حی قیوم از نکایت دشمنان امان یافته از ارسنک بجانب بلخ توجه نمود و در قلعه هندوان رایت تمکن و استقرار برافراخته بفرق
فرقدان رسانید و چون استاد ازل در کارخانه کن فیکون قمیص لیسوزن تقدیر خلعت سلطنت بر قامت قابلیت امیر معدلت نظیر تیمور مؤید جهانگیر
دوخته بود و ظهور این معنی در عالم اسباب توقف بر آن داشت که شائبه وجود طالبان ملک از میان برخیزد لاجرم در این ایام چند صفات
نکوهیده بر طبیعت امیر حسین مستولی گشت که امرا و اعیان ولایت روی از موالات و مصافات او گردانیدند و از آنجمله حرص مال و امساک
بر مزاج او استیلا یافت و با آنکه حضرت صاحبقران نیکو عهد پاک اعتقاد از لوازم وداد و وظائف اتحاد دقیقه نامرعی نمیگذاشت امیر حسین
پیرامن مکر و غدر میگشت و باد فساد خویش بولاد بوغا و امیر خلیل سرچشمه محبت و وداد در بخار و خاشاک بیوفائی و بدعهدی تیره و مکدر گردانید تا صحیفه
عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز نهاد و تواجیان فرستاد که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقران هر کرا اسمی و رسمی
داشته باشد مجموع را بر جلای وطن تکلیف نموده از خطه کش به بلخ آورند و شیرین بیک آغا را که خواهر حضرت صاحبقرانی بود بسبب آنکه شوهرش
امیر مؤید [illegible] را در سر شراب کشته و گریخته بود هم به بلخ آوردند و امیر موسی را که از آن طرف [illegible] که مصاحب آنحضرت بود با کوچ طلب داشت
و این حرکات [illegible] علامات قصد امیر حسین شد که با اتفاق نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و امیر با تمکین ملتفت
آن شده در این ولا که دیده دوربین در صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که خدمتش را عهد و میثاق یکسو نهاده متربص
آنست که دست [illegible] نماید لاجرم همت عالی نهمت بر دفع آن [illegible] مقتضی وقت و رعایت فی الامر عمل فرمود و امیر موسی و ارکان دولت
مثل امیر [illegible] و امیر [illegible] و امیر جاکو و امیر سیف الدین وغیرهم در مقام مشورت آمده از مکر و غدر امیر حسین سخنان در میان آوردند امرا
متفق الکلمه گفتند که مطلقا بر عهد و پیمان او وثوق و اعتماد نیست ع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد و جمعی نیکخواهان را معلوم شده
که [illegible] مکر و غدر در خاطر دارد و اگر زود در این باب فکری کرده نشود شاید که امری روی نماید که دست اقتدار از دامن تدارک آن قاصر
[illegible] صواب چنان مینماید که یکدل و یکجهت شده لشکرها جمع آورده همگی همت بر دفع او مقصور گردانیم و اگر در این باب اهمال و اهمال ورزیم
[illegible] ممکن است که [illegible] ندامت سود ندارد حضرت صاحبقران گیتی ستان آن سخنان را بسمع رضا نموده در مخالفت امیر
حسین با ایشان همداستان شد و در اثنای مشورت [illegible] خضر یسوری [illegible] در آن خلوت آمده امرا را از مخالفت امیر حسین تحذیر نمود
[illegible] آن [illegible] امرا از کلمات او متاثر و متغیر گشته از خلاف می اندیشه منع کنند و از روی اتفاق آنخون گرفته را که
[illegible] بسیاق رسانیدند و [illegible] اسباب محاربه اشتغال نمودند

گفتار در نهضت صاحبقران بجانب بلخ با امیران صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بن صلای بن امیر قزغن

چون امرا و تومانات [illegible] امیر حسین ملول و متنفر گشته [illegible] و امیر [illegible] شدند و امیر صاحبقران را نیز مکر و غدر او از حد گمان مرتبه یقین پیوست
[illegible] مخالفت [illegible] همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون جانب حضرت صاحبقران [illegible] قلعه گشای از همت
[illegible] امیر حسین [illegible] با حضار لشکر فرمودند [illegible] شیخ محمد سلدوز که از
[illegible] امیر حسین [illegible] بود [illegible] و چون سپاه حضرت [illegible] مجتمع گشتند [illegible]
[illegible] و بطالع سعد [illegible] از خطه کش بیرون آمده [illegible] امیر موسی [illegible] از شیران
[illegible] و چون طی مسافت نموده [illegible] مراد و لوا [illegible] و حضرت

صاحبقران گردون اقتدار اصلا ملتفت بقول امیر موسی نشده سیورغتمش اغلان را با امیر مؤید وحسین برلاس وجمعی دیگر از اعیان سپاه وملازمان
درگاه برسم منقلای از پیش روان ساخت وقول را بفر طلعت خویش زیب وزینت داده رایت ظفر پیکر برافراخت وافواج لشکر چون امواج
بحر اخضر در حرکت آمدند وچون سیورغتمش اغلان با بهادران ظفر نشان بترمد کهنه رسیدند هندو شاه وخلیل که از منقلای لشکر امیر حسین بودند
با شلیغ شده قدم جسارت پیش نهاده بمجرد دیدن سپاهی سپاه پشت داده زرد روی وخشک لب از آب آموی گذشته ببلخ رفته دست از
نام وناموس شستند ودر آن اوان عالیجناب سیادتمآب نقابت قباب نبوت انتساب شبیل ائمة المعصومین افتخار آل طه ویس امیر سید برکه
از عظمای سادات مکه بحسن خلق وصفای سریرت وطهارت ذیل وصدق گفتار بین الانام امتیاز تمام داشت جهة اوقاف حرمین الشریفین پیش امیر
حسین آمده وامیر حسین با آنکه از محصولات وقف چیزی بآنجناب نداد بلطفی از نوع هم تقدیم نرسانید روزگار بزبان با آن خطاب میکرد
بیت تو اگر یم که نان کنه می منت ... ان مردمیتی هم نداری ومرتضی تا لک سلام ملول ومنفر ورنجیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی
توجه بجانب ماوراء النهر نهاد ودر موضع بیاکه سرحد ترمذ است بحضرت صاحبقرانی پیوسته طبل وعلم پیشکش کرده بر زبان فصاحت بیان
گذرانید که توجه حیثیت فتح ونصرت بحضرت صاحبقران که منظور نظر الهی بود از وصول جناب سیادت پناهی در آن نهضت بغایت
مبتهج وشادمان گشت وتمامی اوقاف حرمین را بآنجناب مسلم داشته از وظائف اعزاز وشرائط احترام دقیقه مهمل نگذاشت ومیان ایشان
الفت واستیناس از حیز تخمین وقیاس بیرون شد چنانچه مرویست که حضرت صاحبقرانی وجناب سیادتمآب اکثر اوقات با یکدیگر میبودند
وبعد از وفات نیز در یک قبر آسوده شدند القصه حضرت صاحبقرانی با ملی فسیح ونیت درست از بیاد در حرکت آمده بخلم نزول فرمود وامیر جاکو را
بجمع لشکر اطراف نامزد کرد وامیر موجب فرمان عمل نمود وایل سلدوز وغیرهم را فراهم آورده باردوی همایون فرستاد وخود بجانب ختلان شتافت
تا لشکر آن موضع نیز در سلک ملازمان گردون اساس منتظم گرداند ودر آن طرف آب موضع اوباج شیخ محمد بیان سلدوز با هندو وقره که بطلب او
رفته بود بموکب همایون پیوستند وچون موضع خلم معسکر سپاه ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد والی بدخشان وامیر الجایتو که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود
با لشکرها باردو رسیده بانواع نوازش سرافراز گشتند وهمچنین امیر کیخسرو که دست از حکومت ولایت ختلان باز داشته از بیم امیر حسین
روی ببالا نهاده بود بعز بساط بوسی فائز گشت وامیر جاکو نیز با سپاه ختلان رسید وتمام امرا واعیان والوس جغتای که از کردار ناصواب
وتندخوئی امیر حسین متنفر وکوفته خاطر شده بودند روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند وآنحضرت
شیخ علی بهادر را با طائفه از بهادران در مقدمه روان گردانید وامیر حسین نیز جمعی از بهادران از پیش فرستاده بین الفریقین جنگی صعب دست
داد وسپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند وشیخ علی بهادر جوپان سربدار را دستگیر کرده کشان کشان بدرگاه فرخنده
نشان آوردند وحضرت صاحبقران در این اثنا سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی نشانده چند روز بعشرت وشادمانی گذرانیدند وبعد از آن
لشکر مرتب داشته رایت استعلا برافراشت ومتوجه بلخ شدند ومقارن این حال امیر زنده حشم با سپاه شبورغان باردوی اعلی ملحق گشت
وباتفاق قلعه هندوان را مرکزوار در میان گرفتند وکورکه زده سوران انداختند واز حصار سوار وپیاده بسیار افزون از حد شمار بیرون
آمدند وجنگ بنیاد کردند ودر آن روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان که در سن شانزده سالگی بود اقدام
جرأت پیش رانده وداد مردی ومردانگی داد واز شست قضا تیر گشادیافته بر پشت پایش رسید که از جانب دیگر سر بدر کرد جراحان
سعی کرده محل تیر را چنان داغ کردند که شیخ از زیر قدم او بیرون آمد وشاهزاده با وجود خورد سالگی دست در دامن تحمل واصطبار زده
هیچ نوع اضطراب نکرد ودو روز دیگر که خسرو ثابت وسیار بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام بیرق ظفر نگار برافراخت جوانان جانبین روی
بمیدان نهاده دست بتیر وتیغ گشادند وبعد از ستیز وآویز بهادران امیر حسین روی بگریز آوردند وپناه بحصار بردند ودر چنین وقتی

امیرحسین از غایت بخل و امساک که در طبیعت او غالب بود و قوت آن نداشت که زر و سیم را به جان شیرین سازد و به بیش و کم دست بذل اموال
یازد بیت چه داری ز شمشیر زن زر دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ امیرحسین از کمال خوف و هراس در دروازه ببست
و حضرت صاحبقران ظفر قرین کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی از قلعه بیرون آی و بقدم مطاوعت جاده متابعت بپیمای امیرحسین چون
راه خلاص و نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا و عنا بهم پیوسته دست در دامن تضرع و استیمان زده پیر
بزرگ خود را با جوابی که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و جز مطاوعت و متابعت چاره
نمیدانم و متعاقب دیگری را فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد افول رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرجه
هبوط و وبال انتقال کرده درخواست از تو که سعادت و فیروزی همعنان داری همین است که بر جان من ببخشائی و راه بر من بگشائی تا ازین
تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله بجای آورده از جرایم و آثام زبان باعتذار و استغفار بگشایم
مراحم خسروانه ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض او نشود تا بیرون آمده بهر جا
که خاطرش خواهد برود و باز امیرحسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم مشروط بآنکه امیرتیمور عهد و پیمان درمیان آورده که قصد جان من نکند
و هیچ آفریده را نفرماید که تعرض من نماید و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق و صدق و صفا بلکه در جمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین
و خواقین دوران بود بر این جمله پیمان بست و قرار بر آن یافت که روز دیگر بسلامت بیرون آمده بهر جا که خواهد برود و امیرحسین بمعنای این کلمه که
ع بدعهد را چه [illegible] بر این سخن اعتماد ننمود و چون زمانه لباس سوگواری در بر افکند امیرحسین با دو نوکر بیرون آمد و از کمال دهشت
و حیرت نمیدانست که چه میرود و کیف ما اتفق قدم بهر طرف مینهاد تا بشهر کهنه افتاد و قریب بصبح شده بود که نوکران را ببهانه از خود دور ساخته
خائف و لرزان بر بالای مناره مسجد جمعه شهر ویران که از آسیب تعرض لشکریان تاتار که در وقت کندن و تخریب عمارات سالم مانده بود و دست
حوادث ایام معول تخریبیان آن نرسیده رفت و ندانست که بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی
که قضا نیست و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسبی گم کرده بود و هر چند که میجست نمی یافت ناگاه بر خاطرش آمد که بآن
مناره بالا رود و نظر باطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشمش درآید یا صهیل اسب بگوشش رسد بیت
[illegible] هر چه گم کرده ای [illegible] خداوند اسب مفقود چون بر آن مناره برآمد امیرحسین را دید
[illegible] و خدمتش [illegible] بانگ [illegible] پهلوان میداد و در آن حال امیر جان [illegible] مروارید غلطان
بدان شخص داده [illegible] مبالغه فرموده و مواعید خوب امیدوار گردانیده و آن شخص امیرحسین را بوعده عظیم امیدوار و مطمئن خاطر
گردانیده فرود آمده و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را بتفصیل معروض گردانید و شاه و سپاه بر آن حال اطلاع یافته پیاده و سوار
بجانب مناره شتافتند امیرحسین چون دید که او را دیده [illegible] متوجه اند از آن بالا بزیر آمده در سوراخی [illegible] همان مسجد
خزیده و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود مقداری از دامان جامه اش بیرون ماند مردم ببالای مناره رفته خدمتش را نیافتند
و از آنجا مراجعت کرده [illegible] از شکافش جامه او را بیرون کشیده دست و گردن بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند
بیت کسی کو گردن از امر تو پیچد [illegible] باستان تو او را کشان کشان آرد حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت حقانی [illegible]
که مقتضی عهد بجا آورده [illegible] بتعرض او نرسانیده روی بامرا آورده گفت که من از ریختن خون او درگذشتم و جفاهای او را کان لم یکن
انگاشته چون او را از مجلس بیرون آوردند امیر [illegible] و ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانیدند که امیرحسین برادرم
کیقباد را کشته است و او [illegible] شرع شریف بقصاص [illegible] حضرت [illegible] داده فرمود که تو از سر این دعوی

بگذرد که عاقبت وخامت خون ناحق بر در کار او خواهد رسید و در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفر قرین یاد ایام گذشته کرده حقوق
مصاحبت قدیم بخاطر گذرانیدند و بی‌اعتباری دنیا بدیدهٔ تامل نگریست و از تلخی زهر فراق الجای ترکان آغا خواهر امیر حسین که حرم محترم حضرت
صاحبقران بود حزن و الم بر ضمیر منیر فرخ استیلا یافته بگریست امیر الجایتو که از نیک و بد ایام واقف بود و سود و زیان شهور و اعوام عارف
چون رقت آنحضرت و خلاصی امارت پناهی مشاهده کرد دانست که چون امیر حسین پای از آن غرقاب بساحل نجات نهد همه را دست از جان
شیرین باید داشت لاجرم بگوشهٔ چشم اشارت بامیر مؤید و امیر کیخسرو کرد و ایشان این معنی دریافته و بیرخصت از عقب امیر حسین شتافته کار او
باتمام رسانیدند و دو پسر امیر حسین را با خانی که برگزیدهٔ او بود از میان برداشتند و دو پسر دیگرش گریخته بطرف دیار هند رفتند و در غربت
بپدر و برادران پیوستند و لشکر بر قلعهٔ هندوان مستولی شده مجموع خزاین و دفاین امیر حسین را با خواتین و متعلقان و منتسبان او پیش حضرت
صاحبقران جهان ستان آوردند و آنحضرت سرای ملک خانم دختر غازان سلطان و الوس آغا دختر بشیرین خان که بر سایر خواتین امیر
حسین سمت تقدم داشت ببهرام جلایر داد و دیگر خواتین و زنان و دختران را با امراء و مقربان و سایر ملازمان نامزد فرمود دنیا عروسی است
که هر روز دست در گردن شوهری کند و حریفی است که هر شب دل بمهر دیگری نهد کوس سعادت هر دم در مقامی زنند و خطبهٔ سلطنت هر جمعه
بنامی خوانند و تلک الایام نداولها بین الناس و این واقعهٔ عظمی در رمضان سنه احد و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد بعد از قتل امیر حسین فرمان
جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعهٔ هندوان بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارت کرده متوطن شوند و حصار مذکور را ویران ساخته غنایم
فراوان بدست لشکریان افتاد که فقر و احتیاج در میان ایشان نماند

ذکر سلطنت حضرت صاحبقران گیتی ستان و بیعت نمودن امراء با آنحضرت

چون مقتضای کلمهٔ کریمهٔ و تنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانهٔ
تذل من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیر حسین در نوشت منشیان دیوان مالک ممالک ایجاد و انشاء باقتضای و الله یؤتی ملکه من یشاء منشور
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام نامی خجسته فرجام حضرت صاحبقرانی کشورستانی قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان
نوشتند بیان این سخن آنست که امیر حسین که دم از استبداد و استقلال میزد بر زبان او بغیر از لفظ انا و لا غیری جاری نمیگشت بتیغ قهر ملازمان
بارگاه گردون اشتباه که موافق حکم شریعت غرا و ملت بیضا بود کشته شد و مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان درآمد و آوازهٔ این فتح ارجمند در اطراف
دیار خراسان و ماوراء النهر شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهة تاکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امراء
و نوئینان و وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن و مجتمع بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو و امیر
کیخسرو ختلانی و امیر داود که از قوم دوغلات بود و امیر سار بوغای جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده حشم و شاه شیخ محمد بدخشانی و دیگر سرداران
باتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیهٔ کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث انی
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقهٔ عالیمکان روایت کرده اند مثل عالیجناب معالی ایاب فخر اعاظم السادات صاحب الکرامات
والمقامات سید برکه و خانزادگان ترمد خانزاده ابو المعالی و خانزاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان هیچکس را سخن نیست حضرت صاحبقرانی را
بر سریر جهانبانی نشانده عهد و بیعت آنحضرت تازه کردند و سرداران قبایل مغول بشیمه و عادت خویش مراسم جلوس بجای آورده زانو زدند
و درهم و دینار نثار کردند و او را شاه صاحبقران خواندند و جلوس همایون آنحضرت در ثانی عشر رمضان سنه احد و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد
صاحب جوش و خروش گوید **نظم**

ز هفتصد فزون بود هفتاد و یک قضا گفت شه را که الملک لک
جهان را که میداشت گیتی خراب برآمد ز مشرق بلند آفتاب
مراد آمدش نام یعنی جدید و من شانه فیه باس شدید
تمور طغاجی شه شیرمرد خدیو جهانگیر گیتی نورد

و چون حضرت صاحبقرانی
بر سریر جهانبانی و سلطنت تمکن یافت در خزاین و دفاین امیر حسین که سالهای دراز بدست حرص و آز جمع آورده بود بگشاد و مجموع اعیان حضرت

وارکان دولت وطبقات حشم وافراد خدم را مواهب بیکران وعطایای بی پایان خشنود وبهره مند گردانید وچون از ضبط وپاسامیشی ولایت
بلخ بپرداخت مرادخان پسر جوغام برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود وبعزیمت دیار ماوراء النهر رایت نصرت شعار برافراخت ودر جیحون پل
بسته از آب در ضمان عنایت ملک وهاب بگذشت وامرا وسرداران وبهادران را که مراسم جانسپاری وخدمتکاری بتقدیم رسانیده بودند مناصب
داد وبعد از چند روز که در حوالی قبة الخضراء کش توقف نموده از ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف
داد واهالی آن سرزمین مشمول عنایت ومرحمت صاحبقران نصرت قرین گشتند وآنحضرت همت پادشاهانه بر عمارت قلعه وحصار وآئینه رفیعه‌ها
وسرایهای زرنگار گماشت وآن بلده جنت مثال را مرکز رایت دولت واقبال گردانیده پای تخت ساخت وپرتو التفات بر تدارک خللهائیکه
بسبب [illegible] بقا آن بولایت راه یافته بود انداخت وامیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از موکب عالی تخلف نموده بود چون خبر کشته شدن امیر
حسین وفتح قلعه بلخ شنید بترکستان گریخت وآنحضرت جنکی قوچین را با طایفه از بهادران بطلب او فرستاد وجنکی با امیر موسی رسیده میان
ایشان جنک واقع شد وامیر موسی منهزم گشته وجنکی قوچین اغرق را گرفته روی بپایه سریر اعلی نهاد وامیر موسی بطرف تنکی رفته در کوه وصحرا میگشت تا بار
دیگر امیر قریغاج برادر امیر حسین برحسب فرموده با مردم کار آزموده متوجه او شد وچون امیر موسی برین صورت اطلاع یافت وحال آنکه اکثر راهها را
حکام ترکستان مضبوط ساخته بودند بالضروره از آب آمویه گذشته متوجه شبرغان شد وبزنده حشم پیوسته باغوا واضلال او اشتغال نمود واز اثر
مصاحبت امیر موسی رسید آنچه رسید **بیت** نخست موعظه پیر دانش این حرفست که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ودر تیرماه سال مذکور
حضرت صاحبقران جهانگشای طرح قوریلتای انداخته بطلب اشراف واعیان والوس جغتای ایلچیان فرستاده مجموع ایشان بقدم اطاعت
وانقیاد پیش آمدند مگر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی که بعشوه امیر موسی از جاده مستقیم انحراف جست حضرت صاحبقران کامکار ایلچی فرستاده
او را از خامت مخالفت تحذیر نمود وبر توجه شیمه اقبال وکعبه آمال تحریص فرمود زنده حشم شرایط اعزاز واحترام بجای آورده فرستاده را کسیل
کرده وعده داد که در عقب او با تیغ وکفن می آیم اما ایلچی چون [illegible] نمود [illegible] بر قول او وثوق واعتماد تمام بود از جانب شبرغان آمده
بسمع همایون رسانید که زنده حشم بهیچ وجه نخواهد آمد وپیش از این امیر پیرشاه ارلات وپسرش بیلانجی با امیر حسین در مقام یاغیگری
آمده بودند وچون خبر ادبار او واقبال صاحبقران کامکار شنیدند از جانب خراسان در غایت بهجت ومسرت روی بدرگاه آنحضرت آوردند زنده
حشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت باسباب معاشرت از نقل وشراب وآنچه ازین باب تواند بود بسر راه ایشان آمد ودر موضع
[illegible] بساط نشاط گسترده ایشان را طوی داد وچون از باده [illegible] گرم گشت پیرشاه را با پسرش گرفته بند بر پای هر دو نهاده و
ببرادر خود پیرمحمد سپرده در مجلس خاص با او گفتند که این دو شخص را باردوی امیر تیمور گورکان برسان ودر خفیه با پیرمحمد گفتند که مهم ایشان را در اثنای
راه بقطع رسان وپیرمحمد ارلات ایشانرا فرسنکی چند برده در همانشب پیرشاه وبیلانجی را بقتل رسانید حضرت صاحبقرانی برین قضیه نهانی مطلع
شده با امیر الجاکو گفت که ترا بشبرغان میباید رفت تا قرابت خود را ملامت ونصیحت کرده بقدم نیاز حاضر گردانی الجاکو گفت میترسم که نصیحت
من مفید نیفتد ودر میان مخالفت زنده حشم شرمسار شوم حضرت صاحبقرانی عذر امیر الجاکو را مسموع داشته هم باستصواب او پسرش خواجه یوسف
وتابان بهادر را بشبرغان فرستاد تا زنده حشم را بهر طریق که توانند در سلک سایر ملازمان وخدم منتظم گردانند وخواجه یوسف وتابان
بهادر چون بشبرغان رسیدند وبا او ملاقات کرده آن بیخرد ایشانرا گرفته مقید ساخت **ذکر لشکر کشیدن حضرت
صاحبقران بجانب شبرغان واختصاص یافتن زنده حشم بعواطف خسروانه** چون خبر حبس
خواجه یوسف وتابان بهادر بکوش هوش [illegible] رسید آتش خشم او [illegible] التهاب آمده با لشکری بیکران متوجه صوب شبرغان شد واز آب
جیحون عبور نمود وچون بمقصد رسید زنده حشم در قلعه آنجا متحصن گشت بهادران سپاه منصور حصار را در میان گرفته سوران انداختند وخروش

لو

کورکه و جوش و خروش نامداران صاحب ناموس و ولوله درین گنبد آبنوس افتاد زنده حشم نی مرده و نی زنده بیرون شد و در مهم خویش حیران
و مدهوش مانده عاقبت جز اعتراف بگناه چاره ندید دست در دامن استیمان زده نزد امیر الجایتو آمده و الجایتو زنده حشم را بزلال مرحمت و احسان
حضرت صاحبقران خطابخش پوزش پذیر خاطر جمع نموده بحضرت صاحبقران عرض کرد که چون لشکر دست از محاصره و محاربه باز ندارند هیبت
و وحشت او کم نشود و آنگاه با شمشیر و کرباس بر در بارگاه گردون اساس حاضر نگردد ملتمس امیر الجایتو بشرف اجابت مقرون گشته آنحضرت از
سر خون زنده حشم درگذشت بلکه بنوازش و عاطفت خسروانه او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده حشم امیر موسی را با خود بیرون آورده
و عنان عزیمت بمستقر عز خویش معطوف گردانیده چون بشهر سبز رسید چمن امل امیر موسی برشحات سحاب احسان و امتنان خویش تازه و
ریان ساخت و بوظایف اکرام و احترام او قیام نموده وطوی پادشاهانه مرتب داشته قامتش را بخلعتهای گرانمایه بیاراست و حکومت ایل
و الوس او را بوی ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که **بیت** از من گنه آید و من اینم و ز تو کرم آید و تو آنی
و چون کلک قضا منشور ادبار زنده حشم را بتوقیع خسروانه دنیا و آخرت موشح گردانیده سر خلاف و ادبار دیگر از گریبان عصیان بر آورده
پای جسارت در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن آنست که خانزاده ابو المعالی ترمذی بتصور آنکه ظهور مهدی ع آخر الزمان نزدیکست این حدیث
شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه صلعم و امیر المؤمنین علی عم را در خواب دیدم که مرا بتقویت دین مبین و شرع متین مستعین مأمور گردانیدند
در این باب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت و بدین فسانه و افسون خاص و عام را فریفته و زنده حشم ساده لوح را نیز از راه برد و خاطر بر مخالفت
حضرت صاحبقران کامکار قرار داده بسید ابو المعالی ملحق گردید و باتفاق دست بغارت و تاراج ایل و الوس بلخ برآوردند و چون خبر این
امر ناصواب بسمع اشرف شهریار کامکار رسانیدند خطای بهادر و ارغونشاه بورولیغی را با سپاهی نبرد جنگ آهنین چنگ برسم ایلغار فرستاد
تا شرر شری که مشتعل گشته بضرب تیغ آبدار منطفی گردانند و چون سپاه نصرت انتما بترمذ رسیدند زنده حشم سپاهی ایشان دیده بگریخت
و شب از آب گذشته پل را خراب ساخت لشکر شبرغان که بتاخت رفته بودند روز دیگر باز گشتند و از صدمت سپاه ظفرپناه گریزان شده سراسیمه
وار بجانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافته و بهادران سپاه ظفر انتساب از عقب رسیده دست بتیر و کمان زدند و بزخم پیکان
جانستان بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بمشقت بسیار
رخت بساحل کشیدند و زنده حشم گریزان و افتان و خیزان خود را بقلعه شبرغان انداخت و اسباب حصارداری مرتب ساخته پنداشت که با
درفش چاپخه میتوان زد و حضرت صاحبقران کامکار چون دانست که زنده حشم پشت استظهار بدیوار حصار باز نهاده فرمان داد تا امیر جاکو با لشکری
متوجه شبرغان شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و زنده حشم با دلی پژمرده و خاطری افسرده
آن زمستان در تنگنای محاصره بسر برد و چون لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف باغ و دشت محیط شد و شرارت سرما بحرارت هوا تبدیل یافت
زنده حشم دست ضراعت در دامن امیر جاکو زده زبان تعرض و اعتذار و استغفار برگشاد و امیر جاکو او را بعاطفت حضرت صاحبقران مرحمت
شعار امیدوار گردانیده زنده حشم از حصار بیرون آمد و در مقام خجالت و ندامت سر در پیش افکنده بایستاد و امیر جاکو او را مصحوب خویش
ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و امرا باتفاق زانو زده ملکات ملکانه خسرو آفاق را شفیع جرایم او ساختند کرم جبلی ذات حمیده صفات
حضرت صاحبقرانی عصیان و طغیان زنده حشم را بلطف و احسان مقابله نموده بر ضعف و شیخوخیت او بخشود و حکم کرد تا هرچه لشکریان از ولایت
او گرفته بودند باز دهند و آنحضرت انعام و اجمال و خیول و دواب افزون از حساب بزنده حشم داد و بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که
ما از گناهان تو درگذشته ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و خیال محال از دماغ خود بیرون کن و بیقین دان که دولت مرغی نیست که بهر آشیانه
فرود آید و مملکت عروسی نی که بهر کس چهره گشاید عنایت ازلی شامل حال که شود و بخشش لم یزلی تا مقرون بروزگار کدام دولتمند گردد و الله

مختص برحمته من یشاء و با این همه الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه خبث طبیعت در حسن جبلت زنده چشم او را بر مکر و خدیعت و کفران نعمت
باعث و محرض آمد و چون تدبیر آن بدخواه بداندیش موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش جز حرمان و خسران چیزی روی نمود و جنایت
او نیز موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب مغولستان و معاودت نمودن در عین کلوانی و رفتن آنحضرت بار دیگر بدان صوب

چون سپاه جته چند نوبت بدیار ماوراء النهر آمده بودند و رایت استیلا و استعلا برافراشته در اینولا حضرت صاحبقران نصرت قرین خواست که
ایشان را گوشمالی دهد که بعد از این خیال محال بدماغ خود راه ندهند و پای جرات و جسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم بجمع سپاه فرمان داده
در شهور سنه اثنین و سبعین و سبعمائه مانند امواج بحر در حرکت آمده چون از آب جیحون گذشت حکام آنجا کمره و اذربکچور کمر خدمتکاری در میان
بستند و ایلچی و بندگی بر جبین نهادند و خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر از آن مهم فراغت یافت بضبط ایل و الوس که بتجدید در تحت تصرف
و تحیز ملازمان بارگاه فلک اشتباه آمده بودند کبک تیمور را نصب فرمود و در زمان تائید ملک ذو الجلال بمقر عز و اقبال خود معاودت نمود
و مقارن وصول آنحضرت بمرکز دولت خبر رسید که کبک تیمور حقوق نعمت فراموش کرده باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و در آن ایام
بهرام جلایر که حضرت صاحبقرانی در تاشکنت بواسطه قلت اهتمام او نسبت باحوال ملازمان خاصه عتاب فرموده و سرزنش کرده با وی گفته بود که زود
[illegible] انتظام یافت حکم واجب الاتباع صادر شد که او با امیر عباس و ختائی بهادر و شیخ علی
بهادر [illegible] ایشان بموجب فرموده روان شدند و مفاوز و مسالک طی کرده چون برابر یاغی رسیدند ایل بهرام بحرکت
امیر بهرام خود [illegible] بجهت ملاحظه عداوت قدیم داشتند خواستند که او را بگیرند بهرام از غدر ایشان آگاهی یافته و صورت حادثه را با امراء در میان
نهاده بنابر مصلحت وقت آن سخن را پنهان داشته مفسدان را استمالت داده غافل ساخت و هر دو سپاه بر کنار آب عایشه خاتون که میان ایشان
حایل بود صف زده بایستادند و مقارن آن حال ختائی بهادر در باب تاخیر جنگ و رعایت حزم سخنی گفت شیخ علی بهادر رقم قبول بر آن نکشید
و ختائی بهادر [illegible] پنجاه کس از آب تنها گذشته خود را بسپاه دشمنان زده چند کس را انداخته گروهی انبوه بگرد او درآمدند و شیخ
علی بهادر بکمک ختائی بهادر از عقب روان شده از آب عبور نموده حمله کرد و او را از آن میان بیرون آورد و بدین صورت طور لیت و رای اطوار
شجاعت و جلادت و آخر الامر امراء بنابر مقتضی وقت در همان کنار آب با مخالفان آشتی کرده مراجعت نمودند و بعد از بازگشتن جمعی را
که نسبت بهرام جلایر غدر اندیشیده بودند بیساق رسیده و چون بموکب همایون پیوستند حضرت صاحبقران گردون توان از مصالح ملازمان
استکشاف نموده ایشان را توبیخ و سرزنش کرده باعث [illegible] فرمان داده چون جمع آمدند بنفس خویش متوجه دشمن گشت و رایت نصرت
آیت چون از سیرام [illegible] گذشت مخالفان مجرد استماع توجه آنحضرت فرار بر قرار اختیار کردند و در صحاری و قفار متفرق و پراکنده شدند و حضرت
صاحبقران سپهر اقتدار با دلیران شمشیرزن نیزه گذار تا موضع [illegible] کرنجکا نزا تا کامیشی کرده و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته رایات عالیات
از آنجا بعزم مراجعت در اهتزاز آمد و در اثنای طریق مشفقی بوسیله یکی از مقربان بارگاه معروض رای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی و زنده
چشم [illegible] با یکدیگر عهد و میثاق بسته اند که چون بموضع [illegible] رسند در باره شما مکری اندیشیده آنچه در باطن دارند بظهور رسانند
خانزاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با خانیان درین باب اتفاق نموده اند و من مچلکا میدهم که اگر پرسش واقع شود در سر
مجلس اول گناه بر ایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران سعادتمند فرمان داد تا مجموع ایشان را در موقف پرغو باز داشتند و بعد از شرایط
تفتیش و تحقیق اهل جنایت گناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال مهد علیا سرای ملک خانم بود آنحضرت از سر جریمه او درگذشت
و انتساب خانزاده ابو المعالی بخاندان نبوت باعث نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ یافت که از ممالک محروسه بیرون رود و ابو اللیث

و ابو اسحق پسر حضرت سیورغتمش بواسطهٔ آنکه خواهرش در سلک نکاح امیر سیف الدین بود بشفاعت او از آن ورطه خلاص یافت و حضرت اعلی منقبت
در بارهٔ شیخ ابو اللیث سمرقندی فرمود که چون هوای مکه گرمست و ایشان در کمال بر و دت واقع شده اند باید که بحج روند تا اعتدالی روی نماید
و زنده چشم بنابر یرلیغ واجب الاذعان در مجلسی که راه بیرون آمدن نداشت باز داشتند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علقمه تواجی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آنحضرت از عقب ایشان بعزم رزم

چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان
از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علقمه تواجی را برسم رسالت پیش صوفی حسین والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق
بالوس جغتای دارد و تو چند سالست که از آن ولایت مال گرفته و آن عرصه را در تحت تصرف آورده وظیفه آنکه اکنون دست تطاول از آن
مملکت کوتاه کنی تا گماشتگان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میانه ما استوار ماند علقمه تواجی بمجلس حسین صوفی رسیده پیغام بگذارد
و خداوند حسین صوفی چون بوفور مال و کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود در جواب گفت که من این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ام بشمشیر از من توان گرفت
علقمه تواجی باز گشته این سخن خشونت آمیز وحشت انگیز را بمسامع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحبقرانی از این جواب درشت متغیر
و متأثر گشته خواست که با لشکری قیامت اثر متوجه آنکشور گردد مولانا جلال الدین کشی که بحلیه علم و زیور عمل آراسته بود نظر بر حال بلاد و عباد
انداخته از آنحضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را بدرر نصایح بیاراید ملتمس مولانا مبذول افتاده
بدانجانب توجه نمود و چون بمقصد رسید وظایف پند و نصیحت چنانچه علمای دین دار بود بتقدیم رسانید و در اطفاء نایرهٔ شرعی و مبالغه نمود تا
خون و مال مسلمانان در عرصه تلف نیاید و عرصه مملکت اهل توحید و عرفان پایمال حوادث و نوایب دوران نگردد و حسین صوفی از کمال اعجاب
بسخن آنجناب التفات ننمود و باین معنی اکتفا نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس کردند و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید
عزیمت خوارزم مصمم گردانید و در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه لشکرها جمع آورده اسباب یورش ایشان مرتب ساخت و در موضع دی
بتن نزول اجلال فرمود و حاجی وزیر فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین حسین کرت که بعد از پدر متصدی حکومت هرات و توابع
آن کشور بود با پیشکشهای عظیم القدر باردوی همایون پیوست و اخلاص و یکجهتی ملک بعرض رسانیده بانعامات و تشریفات اختصاص
یافت و آنحضرت بیلاکات گرانمایه مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بقلان فرستاده
امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه کرده گذاشت و خود با سپاهی از حساب بیرون در حرکت آمده و از بخارا گذشته چون بکنار آب جیحون
بموضع رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی قراول دشمن دیده بیدغدغه پیش رفتند و حمله برده اکثر ایشانرا دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت
مصیر آوردند و این فتح را که در مبدء توجه روی نمود از میامن دولت روزافزون حضرت صاحبقران دانستند و چون ظاهر خیوق مضرب
خیام سپاه بهرام انتقام گشت بیرام یساول و شیخ مؤید گماشتگان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا دروازه ها بسته راه عناد و لجاج گشادند و عراده
و منجنیق ترتیب داده آتش رزم و پیکار برافروختند سپاه نصرت شعار بقدم حراب پیش رفته دست توانائی از آستین قلعه گیری چها
ستانی بیرون آورده و حضرت صاحبقرانی فرمود تا هیمه و خاشاک بینباشتند و بنفس همایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوچه ملک
بفصیل بالا رود از استیلای مردم نتوانست که بخاک ریز درآمده بر حصار استعلا نماید و تماری یساول بآن امر مأمور شده بی تعلل و توقف
از خندق گذشته روی بفصیل آوردند و مبشر و خواجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال برین منوال مشاهده کردند با ایشان
اتفاق نمودند و نخست شیخ علی بهادر ببالای فصیل برآمد و مبشر دست بر پای او زد تا وی هم برآید و هر دو بر زمین افتاده بار دیگر شیخ علی
بهادر ببالای فصیل برآمد و از آنجانب شخصی نیزه حواله او کرده او بسرپنجه قدرت نیزه خصم بشکست و تیغ بر سر وی رانده و سپاه قیامت

نهیب از اطراف و جوانب بقلعه در ریخته دست بغارت و اسیر برآوردند روز دیگر مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داده از آنجا متوجه
خوارزم گشتند و از موقف جلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچه ملک راجهة تقصیری که در کنار خندق کرده بود چوب یاساق زده و بردم
خر بسته بسمرقند رسانیدند و غیاث الدین ترخان که از نژاد دنقلق بود و چنگیز او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد خامس گذشت و خواجه
یوسف و الجایتو اپردی با دیگر دلاوران برحسب فرمان از پیش روان شدند و برلب آب کرلای مخالفان که برسم منقلای قدم جسارت
پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین آتش پیکار افروخته گشت و منکلی خواجه و کلک خواجه که راس و رئیس سپاه دشمن بودند حرکت
المذبوحی کرده تاقت روی برفرار آوردند و لشکر نصرت انتما آن جماعت را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بر روی خاک در ورطه هلاک
انداختند حضرت صاحبقران کامکار سپاه جلادت شعار را فرمان داد تا باطراف و جوانب خوارزم رفته و شعله قهر افروخته آتش نهب در آن
ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد و بدیده یقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیر ژیان ندارد
بقلعه درآمده در استحکام برج و باره سعی نمود و عاقبت صلاح در آن دانست که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده
کات و خیوق بتصرف گماشتگان دیوان اعلی بازگذارد و با مضای این عزیمت ایلچیان چرب زبان با پیشکشات لایق و تنسوقات مناسب
بپارگاه فلک اشتباه فرستاد مقاران این حال امیر کیخسرو ختلانی که حقد و حسد از زمان حضرت صاحبقرانی در باطن پنهان میداشت بحسین صوفی
پیغام داد که بر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد منما و در صلح و آشتی مکتابی و بی تحاشی از شهر بیرون آی که اکثر لشکر سمرقند بتاخت و غارت
اطراف رفته اند و فی الواقع چنان بود و وعده داد که در روز مصاف من با تومان خویش با لشکر خوارزم پیوسته حسین صوفی بمعاضدت کیخسرو ختلانی
مستظهر شده پیاده و سواره از شهر بیرون آمد و برلب آب قاردن که بر دو فرسنگی شهر واقع است جوال برافراختند و کورکه و نقاره کوفته
بوران انداختند حضرت صاحبقران گردون توان با آن مقدار لشکریان که در اردوی همایون باقی مانده بودند سوار شده میمنه و میسره آراسته
و برغو و نفیر کشیده در حرکت آمد و در کنار آب قاردن که میان هر دو گروه حایل و فاصل بود [illegible] صف زده بایستاد و [illegible]
خاص بخت اسپان در آب رانده بگذشتند و لشکریان نیز حمله آوردند و جنگ [illegible] از آب بگذشت
و بجانب خواجه شیخ زاده که در برابر او بود متوجه گشت و او را بجبر [illegible] از آب عبور نمودند و در حین
گذشتن از رود اسپ بهادر فرو رفته چند نیزه آب از سر او گذشت ع چه یک نیزه چه صد چون گذشت آب از سر حضرت صاحبقران کامکار
نیز خواست که اسپ در آب راند شیخ محمد بیان مانع شده خود [illegible] از آب [illegible] گذشت و در آن مصاف کارزاری کرد که [illegible]
[illegible] و آرزو را [illegible] تا قرب [illegible] آسیای [illegible] عزیزان عصر گردان بود و سرهای پردلان در میان
میان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر [illegible] دولت قاهره [illegible] سپاه ظفر پناه بر خوارزمیان غالب آمده گروه انبوهی را بخاک
هلاک انداختند و جمعی را اسیر و دستگیر کردند و حسین صوفی با [illegible] چند [illegible] بحصار درآمد و [illegible] لشکر [illegible] از پیرامن شهر فرو گرفتند
و جمعی که بتاخت رفته بودند مقضی الوطر [illegible] مواکب همایون پیوستند و حسین صوفی قرین حرمان و اسف گشته از آن غصه بیمار شد و در همان
چند روز سرای فانی را وداع کرده بدار باقی شتافت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و چون از امیر یوسف صوفی تا غایت جریمه عناد نشده
بود وسایل انگیخته دست تضرع در دامن متابعت آویخت و از مصالحه سخن گفت آنحضرت ملتمس او را مبذول فرمود و برادرزاده یوسف صوفی را که آق
صوفی برادرش از شیرین بیک دختر جانی ازبک بود جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرد و یوسف صوفی بجان و دل با آن پیوند راضی شده تقبل نمود که
بعد از تهیه اسباب لایق آن حجله نشین حرم عصمت را [illegible] بپارگاه کیوان اشتباه روان گرداند و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل
یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر شرف و اقبال خویش معطوف ساخت و پیش از وصول بمقصد غدر و خیانت کیخسرو ختلانی ظاهر

شد و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر آورده در موقف پرسش باز داشتند و بعد التحقیق و تفتیش امرا و نوئینان بارلیک بین
ایلچی فرستادن او پیش حسین صوفی و تحریص نمودن خدمتش را بر مخالفت و محاربت حضرت صاحبقرانی بثبوت پیوست و چند گناه دیگر با آن
منضم شد لاجرم بفرمان سیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستادند تا نوکران امیر حسین بقصاص ولی نعمت خویش دست تصرف والی
حیاتش را از شهرستان بدن کوتاه ساختند **بیت** دیدیم چند بار و نیامد همی نکو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت ثانی ۷

بعد از گرفتن کیخسرو ختلانی پسر او سلطان محمود
و ابو اسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و حریف مجلس یوسف صوفی شده خاطرش از
متابعت و مصادقت حضرت صاحبقران بانواع کلمات فریبنده دیگر گردانیدند و او بر نقض قواعد عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی
ممنوع است اقدام نموده لشکری فرستاد تا کات را غارت کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت در بهار سنه اربع و سبعین و سبعمائه
باحضار عساکر گردون شکوه فرمان داد و از اطراف و اکناف بلاد و امصار سپاهی جرار بر درگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با گروهی انبوه روی
همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شد و چون امیر یوسف از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافته از کرده خویش پشیمان شد زبان
باعتذار و استغفار گشاده طایفه از اکابر و اعیان را با تنسوقات لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد و تقبل نمود که مهد علیا را بر حسب وعده که کرده
بود روان سازد و حضرت صاحبقران ستوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی اقبال نموده رقم عفو بر صحیفه جریمه او کشیده از آنجا که رسیده
بود مراجعت نمود و چون بدار الملک سمرقند رسید نزول اجلال فرمود و بترتیب اسباب طوی مثال داد و در بهار سنه خمس و سبعین
و سبعمائه که عروس غنچه نقاب از رخ برداشت و بلبل نغمه سرای جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادگار
برلاس و امیر داود و اوزون الجایتو جهت آوردن مهد علیا بخوارزم روند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحف عالی همتانه بجانب مقصد
شتافتند و چون بخوارزم رسیدند با امیر یوسف صوفی ملاقات کرده تبرکات تجدید رسانیدند و خدمتش مقدم امرا را بمراسم اعزاز و احترام تلقی
نموده از وظایف تعظیم و احترام نکته فرو نگذاشت و خانزاده علی خانزاده با تجملی که در قوت متخیله نگنجد بعد از آنکه امرا طوی داد با ایشان سپرد
و شرط مطاوعت بجای آورده روانه سمرقند گردانید فرستادگان قاصدی را بر سبیل تعجیل با ایصال این خبر بپایه سریر اعلی فرستادند و چون صورت
حال معروض رای حضرت صاحبقرانی شد فرمود تا قتلغ خاتون که عروس پسر قیدو خان بود با سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت
و امرای عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و قضاة و علما و فضلا و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد
و تقوی تا موضع کات بر حسب فرمان شتافتند و دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات و تجملات بدیع بموجب حکم آئین بستند و خانزاده را
بجشنی و زینتی که از بدو ایجاد عالم تا این غایت دیده عروس دنیا قریب بآن ندیده بود بسمرقند آوردند و در مجلس خاص بآئین شرع مطهر در ساعتی
که مسعود از آن اقتباس سعادت مینمود پادشاهزاده عالیمقدار منظور نظر ملک قدیر امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند و چندان
جواهر و لآلی و درهم و دینار و عبیر و عنبر و مشک اذفر نثار کردند که تعداد آن از حیز قوت ناطقه بیرون است و طویهای با عظمت و بزمهای
با سرور و بهجت که از ابتداء گردش سپهر مینافام در خیال ناهید قبل از آن ایام نگذشته بود ترتیب دادند و آن درّ درج سلطنت و دری
آسمان حشمت و ابهت را در خلوتخانه خاص بشرف صحبت شاهزاده عالمیان اختصاص یافت

ذکر توجه حضرت صاحبقران گردون اقتدار بقلع و قمع لشکر جته کرت سیوم ۸

در غره شعبان سنه ست و سبعین و سبعمائه صاحبقران
گردون شکوه با گروه انبوه عزم مغولستان کرد و چون برباط قطعان رسیده نزول اجلال فرمود باران و برف متواتر گشته سرما بمرتبه انجامید
که حرارت غریزی در چهارم مرتبه سردی آغاز نهاد و بمقتضی البرد یقتل مردم بسیار مردند و چهارپای فراوان در عرصه تلف آمد مراحم پادشاهانه

شامل حال باقی ماند کاین شده حضرت صاحبقرانی از انجا مراجعت نموده دو ماه در سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل گشت و در غره ماه شوال لشکرها
جمع آورده بجانب جته نهضت فرمود و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدرش ضبط و نسق ایل جلایر برحسب فرمان واجب
الاذعان متعلق باو شده در رکاب شاهزاده عالم پناه میرزا جهانگیر برسم منغلای روان فرمود و چون ایشان از سیرون گذشته بموضع چارون
نزول کردند خبرگیران شخصی از قوم جته را گرفته پیش شاهزاده و امرا آوردند چنین گفت که قمرالدین لشکرها جمع آورده در موضع کوکتوبه نشسته
چشم در راه حاجی بیک دارد و امرا آن شخص را پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده تا صورت حال باز نمود و آنحضرت مسرعی نزد فرزند ارجمند و امرا
روان کرد که بتعجیل تمام متوجه قمرالدین گردند و ایشان بموجب فرموده چون روی بدشمن نهادند و قمرالدین از توجه لشکر نصرت قرین خبر یافت تاب
مقاومت آن جماعت از مکنت قوت و توان خویش بیرون دید بسرکه عوزبان که موضعی حصین و مکانی رصین پناه جست و آن سه دره است در
غایت مغاکی و در آنجا سه رود عظیم جاریست قمرالدین با اتباع خویش از دو رود گذشته در دره سیوم فرود آمد و راه آمد و شد استوار ساخت
و شاهزاده عالیمقدار با امراء دولت یار و لشکر جرار متعاقب سپاه جته رسیده در برابر ایشان صف کشیده شبگیر آغاز کردند و بعد از ان دست
از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمد و چون سهم ناوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شبهنگام روی بگریز
نهادند و بوقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منغلای لشکر منصور قمرالدین را تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان بقتل آوردند و چون
آفتاب عالم افروز عرصه ربع مسکون را بنور حضور خود مزین گردانید حضرت صاحبقران بطلعت بهجت افزا با بقیه سپاه بانجا رسیده فرمان داد
تا امیر حسین و اوچ قرا بهادر از عقب دشمنان بر نشیب آب ایله روان شوند و امیر حسین در بعضی از رودخانها غریق بحر فنا گشته شعله حیاتش
انطفا پذیرفت و سپاه ظفر مآل بباغی رسیده چهارپایان و دواب و اموال ایشان بگرفتند و بعضی از قبایل و هزارهای مغول که سر بایلی
در آوردند برحسب فرموده متوجه سمرقند شدند و شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع پای تاق رفت و از انجا قرة العین سلطنت
امیرزاده جهانگیر باشارت صاحبقران با تدبیر در پی قمرالدین با سپاه جلادت آئین روان شد و هزارها جته که در موضع اوچ فرمان متوطن
بودند از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوائب گشته امتعه و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت و خبر قمرالدین در کوهستان
که متحصن شده بود بسمع امیرزاده جهانگیر رسید و امیرزاده جهانگیر از عقب او شتافت و قمرالدین بالضروره از ایل و الوس خود جدا شده بموضع
دور دست رفت و امیرزاده جهانگیر مواضع و منازل قمرالدین تاخته و خواتون امیر شمس الدین تومان آغا و دلشاد آغا دخترش بدست آورده
خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزای از موضعی که در انجا پنجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرمود
و ببالای قرا تمان برآمد و امیرزاده جهانگیر سالم و غانم مراجعت نموده در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پایبوس استسعاد یافت و آنچه
از مغولستان بدست او آمده بود از صامت و ناطق پیشکش کرده دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات پسندیده گردانید
و رایات عالیات از انجا در حرکت آمده بموضع یات باشی رسید و از ان محل بصحرای ارمه باری نقل کرده حضرت صاحبقرانی در آن مقام چند روز
بعیش و شادمانی گذرانید و مبارک شاه مکریت که امیرزاده آندیار بود و از دولتخواهان قدیم حضرت صاحبقرانی طوی تکلف ترتیب داده خدمات
شایسته بتقدیم رسانید در آن منزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات بسنت حضرت نبوی صلعم عمل نموده دلشاد آغا را انیس و حلیل حجره گردانید
از بند غم آزاد یافت و چون از مراسم جشن و سور و لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از ارمه باری کوچ کرده از ایلی دبان گذشته
در اوزکند فرود آمد و در آن موضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین و امرا و تمام پایتکان دولت که از سمرقند برسم استقبال متوجه گشته بودند
بشرف بساط بوسی فایز گشتند و مراسم نثار و تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ شده روی بخجند نهادند عادلشاه
جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را در سرای خود فرود آورده بترتیب اسباب ضیافت قیام نموده و در آن وقت که آنحضرت لشکر بسر

قمر الدین و امیر شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و ترکن ارلات با یکدیگر پیمان بسته بودند که هر جا مجال یابند نسبت بآن سعادتمند غدر و مکری
اندیشند و چون آنحضرت در زمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در این حین بخجند رسید آن جماعت عهد تازه کرده قرار بران دادند که بوقت
طوی چون گوشت خورده شود و شیره پیش آنحضرت نهند پای جسارت پیش نهاده دستبردی نمایند صاحبقران دولتیار در وقت آش
کشیدن بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نموده پیش از شیره نهادن از مجلس
برخواست و بر خنگ سوار شده باردوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکر را برخصت انصراف
ارزانی داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای شد که در دو فرسنگی قرشی واقع است و زمستان دران بقعه شریفه بعشرت و کامرانی
بگذرانید و عادلشاه دران زمستان بقرب بساط بوسی فایز شده و اعتراف بگناه کرده صورت آن رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند
بعرض رسانید و در تجدید پیمان سوگندان اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی دران مجلس واقع شد از نتیجه دولت
روز افزون بود و حضرت صاحبقرانی بنابر مقتضی زمان آن سخن ناشنیده انگاشت و عادلشاه را بعنایت پادشاهانه مستظهر گردانید و باخفاء
آن راز وصیت فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه ذو شوکت تواجیان بهرام صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف
عالم فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم والی خوارزم توجه فرماید و چون امرا و گردنکشان آفاق بدرگاه پادشاه باستحقاق جمع آمدند از موقف
جلال بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز حکم صادر شد و او را در مقام یرغو باز داشته گناهش بثبوت پیوست و قهرمان قهر خذمتش را ببرادر مرملک
سلدوز سپرده تا بخون مرملک که بتیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانید ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت سیوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت

منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت دثار مصادقت و موافقت حضرت صاحبقرانی و صورت پیوند و وصلت او با یوسف صوفی و اهتمام
نمودن آنحضرت در شان خانزاده که برادرزاده والی خوارزم بود بابلغ وجهی در مصنفات خویش بیان کرده اند و مطلقا متعرض سبب لشکر
کشیدن حضرت صاحبقران کامکار کوه وقار بدان طرف نشده اند بر واقفان نکات دقایق فن انشا و تاریخ پوشیده نماند که چون علم راقم
حروف بغبار و نقار خاطر اشرف اعلی نسبت بیوسف صوفی متعلق نشده بود طریق مورخان سابق مسلوک داشت و اگر ایشان را بر عدم ارادهٔ
خصومت همین معنی باعث بودی بایستی که زبان باظهار معذرت کشادندی بالجمله در اول فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه حضرت صاحبقران
کامکار عزم خوارزم جزم کرده آقبوقا بهادر را در سمرقند داروغه گذاشت و امیر ساربوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر
امرا را با سی هزار سوار بجبه روان کرد تا در دفع شر قمر الدین و گرفتن او سعی بلیغ نمایند و رایات نصرت پناه در ضمان حفظ و تایید حضرت اله
بجانب خوارزم بر افراخت و چون موضع سبابه از غبار سم سمند حضرت صاحبقران جهانگشای عطرسای آغاز نهاد بمسامع علیه رسید که
ترکن ارلات که از آنجانب آب با مردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق ناصواب اختیار نموده و هم بیگاه بجود راه داده بجانب
یورت اصلی خویش روی آورده است و آنحضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از عقب ترکن فرستاد و ایشان شب و روز رانده و زمانی از
حرکت نیاسودند تا در نواحی فاریاب باو رسیدند ترکن و برادرش ترمش و فوجی از الاتیان که با ایشان بودند بر کنار آب دست بتیر و کمان
برده بجنگ و جدال اشتغال نمودند عاقبت شآمت کفران نعمت بروزگار آن جماعت واصل گشته روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین تکامیشی
کرده پولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن در آن تولا از تک و تاز باز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن پیاده شده بیکچوبه تیر اسب پولاد را بخست
و پیش از آنکه پولاد قد راست کند تیری دیگر بجانب او افکند چنانچه از خود او بگذشت لیکن چیزی باو نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیزه
قدم جسارت پیش نهاده هر دو دلاور با یکدیگر در آویختند و بعزم دولت قاهره پولاد ترکن را بر زمین زده بخنجر سر او را از بدن جدا کرده باز

گشت و امان سربدار نیز پیش رسیده خدمتش را امان نداده شر او را از سر خلق باز داشتند و سر ببرده و گردنکش را به پایه سریر خلافت مصیر رسانیدند
و در این اثنا سار بوغا و عادلشاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشانرا با گروه انبوه بطلب قمرالدین فرستاده عرصه ولایت خالی یافته وخبث عقیدت
بظهور آورده ختای بهادر و ایچی بوغا را بگرفتند و همدی داروغه اندکان حق نعمت بر طاق نسیان نهاده در عناد و شقاق با امرا بد اعتقاد
اتفاق نمودند و عاصیان به سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر آقبوغا که حاکم شهر بود مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت
حضرت صاحبقرانی دفع دشمن خانگی را اولی دانسته بر فور بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش بر رسم منغلای روان ساخته خود با قول لشکر از عقب درآمد
و شاهزاده عالمیان در موضع کرتیه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ بر آراست و بعد از مقارعت تیر و ضرب شمشیر شیر مرتبه شجاعت امیرزاده
جهانگیر بتائید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اعدای دولت روز افزون عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه بارس خان بردند
و چندگاه سار بوغا و عادلشاه ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر عرق شرارت ایشان در حرکت آمده در زمانیکه خان بر ییلاق رفته بود دل دگرگون
کردند و تیغ مشرقی از نیام [illegible] بیرون آورده و با نایب خان جنگ در پیوستند و او را کشته از آنجا گریختند و بقمرالدین ملحق شدند و او را بسلوک
طریق عداوت و غوایت دلالت کردند

ذکر جسارت قمرالدین و اغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته دفعه سیوم

چون سار بوغا و عادلشاه بقمرالدین پیوسته آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت
باشتعال افروختند مقتضی ع کل [illegible] قمرالدین با لشکر آراسته بولایت اندکان درآمد و هزاره قداق از امیر
[illegible] شیخ بهادر که در آن نواحی ضبط آن ولایت بر [illegible] انداخته بود روی گردان شده بقمرالدین ملحق شدند و امیرزاده عمر شیخ را مجال مقابله
و مقاتله نمانده پناه بکوه برد و شخصی را بتعجیل فرستاده صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی گردانیده تقریر کرد که یاغی با گروه انبوه رسیده
[illegible] در ولایت اندکان اثر نگذاشت آنحضرت بعد از دو روز بنفس همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون
تخلف نماید او را بیاسا رسانند و قمرالدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای قرارش متزلزل شده مراجعت نمود و بموضع اوپاسی
رسیده اغرق را با بعضی مغولستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر بایستاد و حضرت صاحبقران از این امر بیخبر اکثر لشکریانرا
بتکامیشی دشمن فرستاده و از شیران بیشه نبرد زیاده از پنجهزار مرد ملازم رکاب فلک فرسای نماند و درین حال میانه شیخ علی بهادر و ختای بهادر
سخنی واقع شد ایشان نیز از عقب یاغی تاختند و دیگران هم با آن دو پهلوان موافقت نموده چنانچه چهارصد کس یا دویست علی اختلاف
الروایتین با آنحضرت ماندند و قمرالدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ کین از
نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شده رایت انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامکار دست توکل بدامن عنایت پروردگار استوار
داشت و مضمون کلمه کریمه و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران سپاه را استمالت داده گفت دل قوی باید
داشت که فتح و نصرت از بخشش ملک متعالست نه از کثرت اعوان و انصار **بیت** سعادت ببخشایش داور است نه در چنگ و بازوی
زور آور است و فرمود که اگر اندک سستی پیش آید مهم بجائی رسد که ندامت سود ندارد **بیت** بگفت این و رو سوی میدان نهاد در آن
معرکه داد مردی بداد و چون شهریار شیر شکار بنفس نفیس خویش متصدی رزم و پیکار گشت بهادران نامور مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی
بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و حمله سنان ایشانرا متفرق و پریشان ساختند و قمرالدین با آن همه شجاعت و سپاهیگری و کثرت
لشکر پیش اندک نفری روی گردان و گریزان شد و امرا و بهادران که در عقب رفته بودند فوج فوج متعاقب هم رسیده در عقب دشمنان راندند
و قوم جته ایل و الوس را که اسیر کرده بودند [illegible] و قوت بازو باز ستاندند و گردانرا از آن طرف اوزکند روان فرمودند و امیرزاده عمر شیخ و
ختای بهادر بفرموده دارای [illegible] جانب کشغر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته و حرمهای ایشانرا بسمرقند رسانیده اطلاع

ایلمان

اهالی انجا را باندکان کوچ بنده و قمرالدین لشکرها جمع کرده در سنگر بعاج باتفاق ساربوغا، و عادلشاه جلایر رحل اقامت انداختند و حضرت
صاحبقران سپهر احتشام بعزم رزم ایشان روانشد و بعد از تلاقی فئتین و انهزام اهل عناد و شقاق ۴ فوج قرابهادر کریختکا ز تعاقب نموده تبهما
بقمرالدین رسیده نوکر قمرالدین متفرق شده خدمتش نیز تبهما دران بیابان بی پایان بود و اوج قرابهادر با انکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که پنجه
در پنجه قمرالدین که در بیشه هیجا شیر غران بود اندازد و قمرالدین از شصت قدرت تیری کشاد داده بر اسب قرابهادر زد و از اسب افتاده خدمتش سپر
در سر کشیده با تیغی در دست قدم در راه نهاد و از عقب او باز میکشت قمرالدین بر کمال بهادری او آفرین کرده کفت وظیفه حلال نمکی بجای آوردی
اکنون از من بهمین قدر راضی باش و باز کرد و الا ضرب دست و زخم شست من ببین و تیری افکنده بر سنگ خارا زد که قرب یک بدست
دران نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد و اوج قرابهادر زبان بتحسین قمرالدین کشاده پیاده و مجروح بازکشت و ساربوغا و عادلشاه
بجانب دیگر کریخته فولاد خزانچی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شده دست فولاد بزخم تیری از حرکت باز ایستاد و
ایشان پای فرار در راه نهاده از جنگ او خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمان زخم درگذشت

ذکر غروب کوکب حیات امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر سلطان گردون سریر

حضرت صاحبقران قرة العین
خود امیرزاده جهانگیر را بیمار و ناتوان در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون از ان یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه
شیخ الدین قلیچ را مشاهده نمود بدیده معنی و قدم ادب پیش رفته بزبان نیاز گفت که ای شیخ صحت پسر مرا از خدای تعالی درخواه شیخ در جواب همین قدر
پیش تقریر نمود که با خدا باش و چون از خواب درامد دانست که کار دیگر است و روشنائی دیده سلطنت و همای آشیانه مملکت بر جناح سفر است
از غایت پریشانی دبیر خاص خود لوقتلغ را از سنکون بتعجیل بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بعد از رفتن او باز در شان فرزند ارجمند خوابی
آشفته دید ملالت خاطر انورش که مطرح اشعه الهامات الهی بود زیاده شد با خواص و مقربان خطاب کرد که تصور من آنست که دیگر روی فرزند
خود نخواهم دید اگر شما از وی خبر دارید نپوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان زانو زده سوگندان عظیم بر زبان آوردند که ما را بر حال شاهزاده
هیچ اطلاع نیست و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت بحوالی آن بلده
فردوس مانند رسید عامه شهر سرها برهنه کرده و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن افکنده نعره زنان و مویه کنان با دیده پرخون بموکب همایون
رسیدند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد از مشاهده اینحال بغایت ملول و متاثر و آزرده خاطر بود اما چون بر ضمیر منیرش این معنی روشن بود که
در اینجهان گذران هیچکس را از کهان و مهان بقاء و خلود ممکن نیست شیوه تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
بگشاد و چند روز بپای جهة روح پر فتوح او الوان طعام و آش بفقرا و مساکین داد و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید
و نعش امیرزاده مرحوم را بموجب فرموده بشهر سبز نقل کرده در انخاک عنبر سرشت مدفون ساختند زمان حیات شاهزاده بیست سال بود و از وی
دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مغفور متولد شد و مادر امیرزاده پیر محمد دختر ملک آغا دختر الیاس خواجه
میوری بود و دیگی امیرزاده محمد سلطان از خانزاده برادرزاده یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفای سریرت
اتصاف داشت و مقارن اینحال امیر سیف الدین رخصت زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکه معظمه شد و چندگاه حضرت صاحبقرانی در فراق
فرزند نیکو خصال پسندیده فعال خود ملول و محزون بود و تاسف و تحسر میخورد تا باری سبحانه و تعالی در عوض آن جهانداری ارزانی داشت
یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان دُر درج سلطنت و کامکاری
دری برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحبقران وارث ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منظور نظر عنایت رحمن الرحیم معین
السلطنة والدنیا والدین شاهرخ بهادر از افق دولت و سعادت بسپهر حشمت و ابهت طالع گشته چشم همایون شهریار بادین وداد

بجمال آنمولود عاقبت محمود پاک اعتقاد روشنائی پذیرفت و خاطر خطیر پادشاه بروبحر از ناصیه آن نو رسیده بوستان سلطنت صفا بهابر گرفت و در حین ولادت آنمهمان خجسته مقدم برج قوس که بسعد اکبر منسوبست بر افق شرقی منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب طالع آنحضرتست در یازدهم خانه که خانه مقاصد و امالست با سعد اصغر دست در آغوش کرده و متضمن آن شده که جمیع مقاصد و مرامات را باسهل وجهی فیصل دهد و همچنین سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته بامر خالق متصدی سروری و فرمان روائی حضرت خلافت پناهی کشورگشائی بر جمیع خلایق شده بودند چنانچه تفصیل این حالات هم در این اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله وحده العزیز

ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات بتائید خالق افلاک و انجم بجانب جته نوبت پنجم

بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از وفور حزن و ملالی که داشت به تنسیق امور مملکت می پرداخت و عاقبت بشفاعت و درخواست خواقین و امراء روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصوره فرمان داد و در این اثنا بمسامع علیه پیوست که عادلشاه جلایر در کوهستان قراچق با معدودی چند بتعب روزی بشب میرسانند و آنحضرت ایلچی بوغا را با یازده سوار بطلب او نامزد فرمود و ایشان برحسب فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل بانزار رسیده جمعی از لشکر یانرا جهت مدد باخود همراه ساختند و در آن کوهها بطلب او مشغول شده خدمتش در حوالی اقسوماکه میلی است جهت احتیاط راه دشت قبچاق بر آنولایت میرفتند بیت آوردند و شآمت کفران نعمت حضرت آن زمان شامل حال عادلشاه شده معروض تیغ یاساکشت و سار بوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از دو سال جرمیه او بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شسته ایالت ولایت ایل و الوس قدمیش را بوی ارزانی داشت بیت ز ابتدای وجود آدم تا بعهد پادشاه از بزرگان عفو بود و ست از فرو دستان گناه و چون قمرالدین همه گاه در وقت مییافت دست باذیال ممالک محروسه دراز میکرد حضرت صاحبقران امیرزاده عمرشیخ را با امیر آقبوقا و ختای بهادر و غیرهم از امرا فرمود تا باستیصال قمرالدین اقبال نمایند و در باب قلع و قمع او غایت جهد مبذول دارند و ایشان از سمرقند بیرون آمده بتعجیل هر چه تمامتر روان گشتند و در نایان فوا اتوقرالدین رسیده جنگ در پیوستند و بفر دولت قاهره قمرالدین را مقهور و منهزم گردانیده ایل و الوس او را غارت و اسیر کرده با غنیمت فراوان بسمرقند بازگشتند و همت پادشاهانه خسرو دشمن سوز باین قدر اکتفا نکرده بار دیگر عزیمت جانب مغولستان تصمیم داده در ایت ظفر پیکر برافراخت و محمد بیک پسر امیر موسی و امیر عباس و آقتیمور بهادر را از پیش با جمعی روان ساخت و ایشان تا الدوم ایکول رفته قمرالدین را آنجا یافتند و میان ایشان محاربه عظیم واقع شده قمرالدین منهزم گردید و مردم او دیگر بار عرضه تیغ و غارت گشته حضرت صاحبقران تا موضع بوحقا از عقب دشمنان برفت و در آن موضع بسمع اشرف اعلی رسید که توغتمش اغلان از ارس خان متوهم شده با تیک بولاد جنگ کرده منهزم گشته است و بر سبیل تقدیر معروض داشتند که خدمتش پناه باین درگاه آورده و وصول او نزدیکست و آنحضرت تومن تیمور اوزبک را باستقبال فرستاد تا آن نهال چمن خانیت را بیاورند و خود بسعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود

گفتار در آمدن توغتمش اغلان بدرگاه خسرو گیتی ستان و دیگر حکایات آن

حضرت صاحبقران دریانوال چون در ضمان سعادت و اقبال بسمرقند نزول اجلال فرموده شنید که توغتمش اغلان قریب بشهر رسیده آنحضرت رسم مهمان نوازی بجای آورده بر سبیل استقبال سوار شده با کمال ملاقات کرده بمعیان بسمرقند در آمدند و آن میزبان با همت اسباب ضیافت چندان ترتیب داد که شکم نیاز سیر دیده آز پر شد بعد از تقدیم مراسم طوی و سورو مهور و سرور حضرت صاحبقران مؤید منصور اموال نامحصور از سیم و زر و جواهر و در و اقمشه و اسبان راهوار و استران نامدار و اشتران بارکش و غلامان پریوش و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه با دو طاز مانش بخشید و طبل و علم و خیل و حشم علاوه آن اشیاء که مذکور گردانیده او را بحکومت اترار و سقناق فرستاد و چون توغتمش خان بر سریر دولت تمکن یافت قتلغ

بوغا را ارس خان با لشکری آراسته که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید بسر توقتمش فرستاد و میان هردو گروه مقاتله فاحش روی نموده با وجود آنکه قتلغ بوغا در آن مصاف بزخم تیر نماند توقتمش منهزم شده بار دیگر روی بدرگاه گیتی پناه آورد حضرت صاحبقران جهانبخش زیاده از نوبت نخستین اسباب پادشاهی توقتمش مرتب داشته او را در کمال ابهت بازگردانید و ارس خان مراجعت او استماع نموده پسر بزرگتر خود توقتقیا را با شاهزادگان جوجی نژاد و امراء دشت قبچاق و سپاهی افزون از اوراق اشجار بدفع توقتمش اغلان نامزد کرد و هر لشکر بیکدیگر رسیده جنگ آغاز کردند و آن نوبت نیز شکست بر توقتمش افتاده سپاهش بعضی کشته و برخی پراکنده شدند و روی بجنگل و بیابان نهاده قرانجی بهادر او را تعاقب نموده توقتمش بسعی بسیار خود را بکنار آب جیحون رسانیده از اسب پیاده شد و جامه از تن بیرون کرده خود را در آب افکند و قرانجی تیری بر بازوی او زد و توقتمش برهنه و مجروح بشنا از آب گذشته در جنگل پنهان شد و قرانجی چندانکه او را جست نیافت لاجرم نومید بازگشت و از غرایب حالات آنکه حضرت صاحبقرانی ایدکو برلاس را جهة استمالت و دلداری توقتمش فرستاده بود و امیر ایدکو در آن اوقات توقتمش اغلان را میجست تا پیام آنحضرت بدو رساند و از حسن اتفاق آنکه توقتمش خسته و زار و تنها بر زبر خار و خاشاک افتاده دل بر هلاک نهاده بود بدان جنگل رسید و آواز ناله حزین شنید و از پی ناله رفته دید که توقتمش بحالتی که از آن ناخوشتر نباشد افتاده امیر ایدکو بر سر بالین او که از خار و خاشاک داشت فرود آمده بنشست و غمخواری توقتمش کما یجب و ینبغی بجا آورده تن او را بلباس لایق بپوشانید و ماکول و مشروب مناسب بخوردش داد و چون توقتمش خان براحت رسید ایدکو برلاس او را در ظاهر بخارا ببارگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی رسانید و بار دیگر توقتمش خان مشمول عنایت و عاطفت آنحضرت گشته بیمن التفات خسروانه آنچه محتاج الیه او بود از اسباب ترفع و کامکاری مرتب و مهیا گشت و در حال این احوال ایدکو مغول که در زمره امراء الوس جوجی انتظام داشت از اردوی ارس خان گریخته بعز بساط بوسی سرافراز گشت و بعرض رسانید که ارس خان با لشکری گران بطلب توقتمش اغلان می آید و مقارن اینحال ایلچیان ارس باردوی همایون آمده بعرض صاحبقران رسانیدند که ارس خان میگوید که توقتمش پسر مرا کشته پیش شما آمده است یا او را بما تسلیم نمایید یا موضع جنگ معین فرمایید صاحبقران کامیاب فرمود که از مقتضی عقل و مروت رخصت نمی یابم که کسی که پناه بمن آورده باشد بخصم سپارم اما حدیث موضع در هر جا که باهم ملاقات کنیم موضع جنگ آنست

نظم

برو از من بگو پیش ارس خان
ز باران مرغ آبی را مترسان

دلیران مرا جنگ است پیشه
که شیران راست دشت رزم بیشه

نترسد مرد کار از پشه خود
نه شیر خشمناک از بیشه خود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب مغولستان بعزم رزم ارس خان

حضرت صاحبقران کامکار چون ایلچیان ارس خان را گسیل کرد پرتو التفات بر تجهیز و ترتیب لشکر انداخت و مجموع ایل و الوس جغتای را جمع کرده با سپاه گران و لشکری بی پایان در حرکت آمد و مفاوز و مسالک را پیموده قریب بخطه اترار نزول فرمود و از آنجانب ارس خان با شاهزادگان جوجی نژاد و جنود دشت قبچاق در حرکت آمده بر سقناق نزول کرد و میان هر دو گروه بیست و هفت فرسنگ ماند مقارن اینحال برف و باران عظیم باریدن آغاز نهاد و لشکر سرما و زمستان بنوعی تاختن آورد که از مهابت و شدت برودت خون در عروق منجمد گشت و از ذی حیات فردی را مجال حرکت نماند که اثر طبیعت زمهریر گرفت و مزاج سمندر در میان آتش فسردگی پذیرفت و در این مدت سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر نشسته بودند که هیچکس را مجال آن نبود که قدمی پیش نهد و چون هوا فی الجمله اعتدالی پیدا کرد حضرت صاحبقران فرمان داد تا بارق تیمور و ختای بهادر و محمد سلطانشاه که از ملک هرات روی گردان شده بموکب همایون پیوسته بودند بر سر دشمنان شبیخون آورند و ایشان برحسب فرموده با پانصد مرد آزموده روان شدند و در شب با تیمور ملک پسر ارس خان که با سه هزار جوان بجهة همین کار آمده بودند دچار شدند و قریب بصبح جنگ آغاز شد از رسیدن نیزه ایلچی بوغا بپای ملک اغلان انهزام پیش گرفته سپاه اینجانب بدستور معهود مظفر و منصور و مخالفان منکوب و مقهور شدند اما بارق تیمور و ختای بهادر در آن معرکه بعز شهادت فایز گشته و چون

لشکر فیروزی اثر مراجعت نموده باردوی مبارک رسیدند حکم جهانمطاع صدور یافت که امیر محمد سلطانشاه بجبغرکری رود و او بمقتضای فرموده عمل
نموده پیش رفت و شخصی را گرفته بپایه سریر اعلی رسانید و امیر مبشر نیز که بدان امر مامور شده بود دیگری را گرفته بیاورد و از تقریر آن دو شخص بوضوح
پیوست که الغ سایقین و کوچک سایقین از بهادران سپاه ارس خان با صد کس بجبغرکری آمده اند و ایشان را با اقتیمور بهادر و الله داد که درازار
لشکر را طغار میداده اند در بیرون شهر اتفاق ملاقات افتاده و اقتیمور بهادر دو کس از متعینان سپاه را انداخت و برادرزاده او کنگی تورچین
با یقین کوچک کشته است و هندوشاه سایقین بزرگ را اسیر کرده میرساند و متعاقب این خبر هندوشاه سایقین را بدرگاه عالم پناه
آورده بعنایات خسروانه سرافراز گشت و نیز معلوم گشت که ارس خان بیورت خود معاودت نموده است و قراکیک را بجای خود نشانیده
حضرت صاحبقران ظفرقرین بنفس همایون سوار شده و توقتمش اغلان را بجرجی ساخت و پانزده شبانروز بتعجیل تمام رانده در حیران بیخبر بر سر
ایل و الوس رسیده لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده اسب و گوسفند و شتر بی اندازه گرفتند و در این اثنا خبر رسید که از فر دولت
کیانی و قوت طالع حضرت صاحبقرانی ارس خان تخته بر تخت اختیار کرده و پسرش توقتقیه که بجای پدر نشسته بود از عقب او شتافته و آنحضرت
اسباب سلطنت توقتمش اغلان را مرتب گردانیده او را روانه مملکت خویش نمود و اسبی سبز رنگ که در سرعت بر باد صبا همسری نمودی باو
داده فرمود که در وقت استیلای تو دشمن گریخته میرسی و هنگام گریز او بتو میرسد و چون آنحضرت از دغدغه دشمن و تربیت دوست فراغت
یافت از دشت قبچاق مراجعت نموده بجانب دار الملک سمرقند عنان عزیمت معطوف ساخت و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه کامیاب
و کامران در مقر عز و شرف خویش نزول فرمود اکابر و اشراف عز بساط بوسی یافته بشکرانه درهم و دینار نثار کردند و چون توقتقیا فوت
شده تیمور ملک بجای او بر سریر خانی نشست بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم متوجه جانب توقتمش خان شد و هر دو گروه
با یکدیگر حرب درپیوستند و از صدمات بهادران دشت قبچاق توقتمش ستوه آمده روی بر تافت و بر آن اسب که خسرو آفاق باو داده
بود جان از معرکه بیرون برد و بعد از مشقت بسیار بجوار بارگاه فلک اشتباه رسید حضرت صاحبقرانی همت بر دفع شر توقتمش خان مصروف
داشته فرمود تا خواص و مقربان کرت بعد اخری اسباب حشمت و ابهت او ترتیب دادند و از موقف عنایت حکم جهانمطاع صادر شد که امرای
نامدار مثل تومن تیمور اوزبک و یحیی خواجه و پسرش غیاث الدین ترخان و ینگی توجین همراه توقتمش خان بسغناق رفته او را بر سریر سلطنت نشانند
و امرا برحسب فرمان روان شده خدمتش را بولایت بر تخت خانی نشاندند

ذکر فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان بتحریک اوزبک تیمور و نشستن توقتمش اغلان بر تخت خانی

در اثنای آن که توقتمش اغلان از اردوی ارس خان گریخته پناه بدرگاه حضرت صاحبقرانی آورد و اوزبک تیمور با او همراه بود و در آن وقت
که تیمور ملک لشکر به توقتمش خان کشیده او را منهزم ساخت اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق افتاده خدمتش را پیش تیمور ملک خان بردند
پادشاه از سر خون او درگذشت و اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق بفلاکت گذرانید و روزی فرصت یافته پیش تیمور ملک زانو زده خدمتش
درخواست نمود که ایل و الوس او را باز دهند تا بمراسم نیکوبندگی و کوچ دادن قیام نماید خان بسخن او التفات نمود و گفت اگر خواهی بایست
و اگر خواهی برو و اوزبک تیمور بعد از اندک فرصتی گریخته در سمرقند بسعادت تقبیل عتبه علیا حضرت صاحبقرانی مستسعد گشت و بعنایات
پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که تیمور ملک روز و شب بفراغ بال و شرب مدام مشغول است و تا چاشتگاه در خواب غفلت پهلو بر بستر راحت
و استراحت نهاده اگر صدمه بزرگ روی نماید هیچکس یارای آن ندارد که او را بیدار کند و بدین سبب ایل و الوس از او نومید شده جویای
توقتمش اغلانند حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی بسغناق پیش توقتمش خان فرستاد که لشکر بدشت قبچاق
برده تیمور ملک را از میان بردارد و توقتمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه قراتال شد که تیمور ملک در آنجا قشلاق کرده بود و تیمور

ملک خان نیز با نبرد آزمایان الوس جوجی در حرکت آمد و سپاه کینه خواه بهم رسیده تیغ جلادت از نیام انتقام کشیدند و قتالی فاحش درمیان
ایشان واقع شد و بیمن مساعدت حضرت صاحبقران تیمور ملک شکست خورده توقتمش خان بجای پدران در دشت قبچاق بحسب ارث و استحقاق
بر مسند سلطنت قرار گرفت و اروس خواجه را برسانیدن این مژده بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد و صاحبقران کامکار از وصول این خبر بسیار شادمان
گشته مجلس بزم بیاراست و چند روز بعیش و نشاط بگذرانید و اروس خواجه بکلاه و کمر و انعامات دیگر مفتخر و سرافراز ساخته باز گردانید و توقتمش
خان در سغناق قشلاق کرده چون خسرو انجم سپاه رایت زرنگار در بیت الشرف خویش برافراخت عنان عزیمت بجانب بقلان معطوف
ساخت و آن ولایت را مسخر گردانیده سلطنتش روز بروز روی در ترقی نهاده لوای استعلا بقبه جوزا برافراشت و تیمور ملک بعد از انهزام بهزاره
خویش که ضابطه یاسامیشی آنرا محمد اغلان رجوع کرده بود رفت و با او در باب دفع توقتمش خان مشورت نمود محمد اغلان صلاح در توقف دید تیمور
سخن ناصح مشفق محمول بر غرض داشت و آن بیگناه را بقتل رسانیده با ایل خود روی بجنگ توقتمش خان نهاد و در موضع قراتال هر دو را ملاقات
دست داده آتش حرب زبانه زدن گرفت و در حمله اول تیمور ملک بپا ساق رسیده بالنجاق را پیش توقتمش خان بوفاداری و شجاعت
تعریف کردند فرمان خان نفاذ یافت که بالنجاق در سلک امرا منتظم باشد و او برفور زانو زده عرضه داشت که در ایام حیات و دولت تیمور
ملک بهترین عمر بامارت و حکومت گذرانیده برکنده باد چشم من که تو را بر تخت بجای او بیند اکنون کرم نموده بفرمای تا گردن مرا بزنند و سر او را
بر بالای سر من نهند و تن مرا در زیر بدن او اندازند تا جسد نازنین او بر زمین نباشد توقتمش فرمان داد تا ملتمس او مبذول داشته آن پهلوان
وفادار را بدار القرار فرستادند

ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات نالایق و توجه نمودن آنحضرت بدانجانب

در آن سال که حضرت
صاحبقرانی بقرار رسیده جهت شدت سرما در مقابل ارس خان زمستان بپایان رسانید یوسف صوفی لشکر فرستاد تا اطراف بخارا را
غارت و تاراج کردند آنحضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خلاف چیست یوسف ایلچی را نیز مقید ساخت
حضرت صاحبقران سعادتمند چون برین فعل ناپسند اطلاع یافت نامه قلمی کرده آنرا به یکی داده بخوارزم فرستاد مضمون آنکه یوسف صوفی
دانسته باشد که بر ایلچی نه کشتن است و نه بند و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را روانه این صوب نمائی یوسف صوفی از کمال خود
پسندی و قلت تدبیر پیک را نیز بند کرد و بآن اکتفا نکرده سپاهی را فرستاد تا شتران ترکمه را که در نواحی بخارا متوطن بودند رانده بخوارزم
بردند و در اثنای این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر مبارک مراجعت نموده شرف دستبوس شهریار مخلص نواز حاصل کرده و
احوال و اوضاع طوایف ملوک را که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض
رای انور گردانید و هم در این اوقات حضرت صاحبقران کامکار دختر امیر موسی تومان آغا را در حباله نکاح آورده و در جانب غربی سمرقند
بعمارت باغ بهشت مانند فرمان داد و زمستان آنرا بانجمن دولت و اقبال مزین گردانید در بهار سنه ثمان و سبعین و سبعمائه بنا بر بی ادبیهای
یوسف صوفی لوای توجه بجانب خوارزم برافراخت و از ایلی اکر گذشته شهر خوارزم را مرکزوار در میان گرفتند و لشکریان بهرام انتقام
هر روز صبح و شام طرح جنگ انداخته در مهم محاصره غایت جد و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و سپاه قیامت اثر باطراف و جوانب خوارزم در آمده
غنیمت و اسیر بسیار گرفته و در اثنای این اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقران ارسال نمود مضمون آنکه تا چند مردم از برای دو تن
در زحمت و بلا باشند و مال و منال و اموال مسلمانان در عرصه تلف آمده ولایت بکلی مستاصل و خراب گردد اکنون لایق بحال بلاد و عباد آنکه تا هر دو
شخص پای جرأت در میدان شجاعت نهاده بحث آزمائی کنیم بیت تا قبضه شمشیر که آلاید خون تا دولت اقبال که بالا گیرد حضرت
صاحبقران شجاعت انصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و من دیریست که این آرزو در خاطر دارم و برفور جبه پوشیده و شمشیر

جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شده و روی توکل بجانب حصار نهاد امرا زانو زده عرضه داشتند که توقف اولی و انسب مینماید
آنحضرت بکلمات ایشان التفات ننمود و امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار گردون توان زده گفت تا بندگان رمقی در بدن داشته
باشند خداوندگار در برابر خصم نرود و از این سخن آتش غضب صاحبقرانی برافروخته زبان بدشنام او گشاد و تیغ از نیام کشیده حواله او کرد
امیر سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود برگرفته پای باز پس نهاد و آنحضرت چنگ اعتصام در عروه وثقی توکل زده تا کنار
خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که با یوسف صوفی بگوئید که ما بنابر ملتمس تو بجنگ آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از دروازه بیرون
نه تا ببینیم که تایید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل حال روزگار که میگردد و خوف و رعب بر ضمیر یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن
پشیمان شد و محافظت نفس بر بی ناموسی راجح دانسته دم درکشید حضرت صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون
آید دیگر بار آواز داد که هر کس بسخن خود وفا ننماید مرگ وی به از زندگانیست و این سخن نیز مؤثر نیفتاد و آنحضرت زمانی طویل بر کنار خندق
ایستاده هر چند از این مقوله حکایات بر زبان آورد فایده نداد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم درکشیده جوابی بیرون
نفرستاد و آنحضرت را از ملالت و سآمت توقف روی نموده بلشکرگاه بازگشت دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت و مردانگی خسرو باداد و بین آفرین
کردند و آواز تحسین بهادران باوج علیین رسید و در خلال این احوال از جانب ترمذ خربزه نوباده بمعسکر همایون رسانیدند آنحضرت از کرمی
که در جبلت خجسته مرکوز داشت فرمود که هر چند یوسف با ما در مقام جنگ و عناد است مقتضی مروت رخصت نمیدهد که این نوباده را بی او بکار
بریم باید که نصیبی از این بر طبق زرین نهاده پیش او فرستید امرا گفتند بر طبق چوبین یا سفالین نیز میشاید همت عالی باین سر فرو نیاورد و بر حسب
فرموده آنرا بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق برد و از بالای بارو پرسیدند که بر طبق چیست دارنده جواب داد که خربزه نوباده است که شهریار
ستوده اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق را بر کنار خندق گذاشته مراجعت نمود ملازمان یوسف طبق را برگرفته پیش او بردند
برند و مقتضی عقل و انسانیت آن بود که خدمتی ببیلاکات و تنسوقات بیرون فرستاده از در آشتی در آمدی تا وحشت و خشونت بالفت تبدیل یافتی لیکن
از رکاکت رای و قلت تدبیر و سوء اندیشه طبق را بدربان بخشیده فرمود تا خربزه ها را از بالا در خندق انداختند و یکی از سرداران با طایفه از بی
باکان خوارزم دروازه باز کرده بیرون تاختند و امیرزاده عمر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک
معرکه را با خون درآمیختند آتش حرب بالا گرفته از هر دو طرف مبارزان بر خاک هلاک افتادند و گروهی انبوه زخمدار گشته دشمنان بعد از کوشش
فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناهیدند نوشیروان پسر آقبوقا و ایلچی بوغا را در آن معرکه زخم رسید نوشیروان صحت یافته ایلچی بوقا رحلت
نمود حضرت صاحبقران فرمان داد تا استادان ماهر مجانیق نصب کردند و قصر رفیع یوسف صوفی را بسنگ منجنیق خراب و ویران ساختند
و مدت چند روز امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی حیرت و اندوه فزوده عوارض نفسانی بر طبیعت یوسف
صوفی استیلا یافت و مرضی مهلک بر مزاج او عارض شده عالم فانی را وداع کرد بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او اختلافی پدید آمد
زمره جانب مایتق صوفی گرفتند و فرقه دم از ولای خواجه لاق که ولیعهد بود زدند آخر الامر خواجه لاق مغلوب شده خود را از دروازه بیرون
انداخت و سعادت دستبوس حاصل کرده صورت واقعه را بعرض صاحبقرانی رسانید رای عقده گشای آنحضرت اقتضای آن معنی کرد که لشکریان
بهیات اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگ سلطانی اندازند سپاه ظفر پناه بیکبار در جنبش آمده روی جرات و جلادت بحصار نهادند و بقوت
بازو و سرپنجه قهر دیوار را رخنها کرده در شهر ریختند و از اماکن و مساکن اثر نگذاشتند و سادات و مشایخ و علما و اشراف و اهل بازار و ارباب حرف
را کوچانیده بشهر کش فرستادند و مغولی چند در خوارزم مانده حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر را بداروغگی آنجا نصب فرمود و لوای فتح و نصرت
برافراخت عنان معاودت بجانب ماوراء النهر معطوف ساخت و بمقر عز و اقبال رسیده زمستان در زنجیر سرای قشلاق کرد و چون موسم

بهار در رسید حضرت صاحبقران کامکار ربنای حصار کش فرمانداد و آنرا بر امرا، تومان و هزاره و صده و سایر لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و در اندرون شهر بموجب فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و بباغ سرا اشتهار یافت **بیت**

از زمین سرکشید سوی سما ... گشته نام شریفش باغ سرا

ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف الدین بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلل نمودن ملک و توجه نمودن امیرزاده میرانشاه بحسب فرمان بخراسان

صاحبقران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن ملک معز الدین حسین کرت فرستاده معلم ساخت که اول بهار در استوای لیل و نهار امرای نامدار و نوئینان رفیع مقدار بقوریلتای حاضر خواهند شد توقع آنکه ملک نیز باین صوب توجه نماید ملک در بازه فرستاده صنوف مرحمت و احسان بتقدیم رسانیده در شرایط ادب و تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در رفتن تعلل نموده معروض پایه سریر اعلی گردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین باینطرف قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه بشتابیم و ملتمس ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بموجب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورده اما در رفتن بجانب ماوراء النهر بهانه تهیه اسباب سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و با تمام شهر بندی که پیش از وصول امیر حاجی سیف الدین در هرات بیکسال بنیاد کرده بود مراسم جد و اجتهاد بظهور میرسانید و از بلوکات غله بسیار بشهر می برد و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال تجاوز نمود و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی شد و ملک وعده کرد که از عقب او در حرکت آید لیکن بر سخن خود وفا نکرد و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه رسیده آنچه از اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیک پسر ارغونشاه جونی قربانی بنابر طلب حضرت صاحبقرانی باردوی همایون پیوست و مراحم پادشاهانه رقم عفو بر زلات و عثرات او کشیده صنوف عنایت و تربیت در باره مشار الیه ارزانی داشت و دختر او را جهت امیرزاده محمد سلطان خطبه کرده طوی سنگین ترتیب داد و در باب توجه هرات با او سخنان در میان آورد و قرار بران یافت که در اوایل فصل ربیع بکر ماس کردن اساس حاضر شود تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد علی بیک نیز قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بخت بد و طالع ضعیف او را بر خلف وعده باعث و محرض آمده وخامت نقض پیمان بروزگار او بلکه باکثر ایل قربانی سرایت کرده چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز بعد از مراجعت علی بیک جونی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه نفس همایون سرداری صاحب وجود را با لشکر فراوان بولایت خراسان فرستد تا مهابتی در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز نمایند قرعه اختیار بر امیرزاده با اقتدار امیرزاده میرانشاه افتاد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانگیر برلاس و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر و امیر عباس و امیر محمد سلطان شاه و قماری برادر تموکه قوچین و تابان بهادر و اروس بوغا و دیگر امرا و شیران بیشه هیجا با پنجاه قوشون از سپاه ظفر انتساب در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده متوجه صوب خراسان شده پاییز و زمستان در بلخ و شبرغان بگذرانند و شاهزاده عالمیان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکور را مخیم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان بآخر رسید ترکان سمرقندی بادغیس را که معمورترین ولایت ملک بود تاختند و غنایم موفور از اسب و گوسفند و شتر بدست آورده باز گشتند و در این اثنا علی بیک جونی قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که اگر رجب مقرر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده کمینه عجرجی شده در طریق نیکو بندگی مهما امکن تقصیر ننماید

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران گردون توان بجانب ایران

در اواخر سنه اثنین و سبعین

وسبعمائه در فصل بهار حضرت صاحبقران سپهر اقتدار یورش خراسان را وجهه همت عالی نهمت ساخت و باحضار عساکر ستاره عدد تواجیان
بهرام صولت باطراف وجوانب فرستاده با پنجه توق ظفر پیکر پیش از آمدن لشکر پرتو توجه بجانب ایران انداخت و دارای هفت کشور
بطالع مسعود و زمان محمود روان شده **بیت** ز آب جیحون گذشت و آمد تیز در خراسان فکند رستاخیز و چون بعد از قطع منازل
بقصبه اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا سنکو رفت که بیشک از جمله ابدال و اوتاد زمان خود بود و او از
سر جذبه و جنون سینه گوشتی بجانب حضرت صاحبقران انداخت شهریار کامکار از روی فال خیر بر زبان مبارک گذرانید که پادشاه
پادشاهان خراسان را که سینه زمین است در این یورش بما ارزانی خواهد داشت هرچه از لوح محفوظ بر ضمیر اولوالالباب دولت پرتو اندازد
مجاز آنچنان میشود و چون خبر توجه رایات نصرت آیت بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در انجا بحکومت و ضبط سرخس قیام
مینمود رسید بر سبیل تعجیل در حرکت آمده بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده لوای مباهات باوج سماوات رسانید و حضرت صاحبقران
کامران از نواحی چل دختران ایلچی پیش علی بیک جونی قربانی فرستاده پیغام داد که باید لشکر را جمع آورده هرچند زودتر بر حسب وعده
باردوی همایون پیوندد بهتر است و علی بیک از بخت بد و طالع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداد و در سلوک
طریق بیوفائی که نه شیوه مردانست و نه شیمه مسلمانان قدم نهاد در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین در دیار نیشابور
با جمعی از سربداران نزاع نموده بود بسیاری از لشکر او در آنجا بودند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تاخت تا لشکر
آنجانب بملک ملحق نتوانند شد اما راقم حروف از پیر ثقه سالخورده شنیدم که احمد پسر سلطانشاه که عجزجی سپاه ظفر پناه بود در ظلمت
لیل راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه بیرون برد بالجمله رایات جهانگشای چون بکوسویه رسید مهدی سردار آن موضع بقدم اطاعت
و انقیاد پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از ضرر و آسیب لشکر قیامت اثر امان یافتند و چون صیت
ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالیجناب ولایتمآب قدوة العلماء الراسخین مولانا زین الملة والدین تایبادی تغمده الله بغفرانه
بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسیده بود بعزم ملاقات او عازم تایباد شد و بدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاد و در حین ارسال
باو گفت که بخدمت مولانا برو و بگوی که امیر تیمور در این قصبه نزول کرده شما را بدیدن او باید رفت و فرستاده بموجب فرموده بنزد
مولانا زین الدین ابوبکر رفته زبان بآن کلمات گشاد مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران پاک اعتقاد
چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق مولانا نهاده بخوبتر وجهی اتفاق ملاقات افتاد و مولانا سخن نصیحت آمیز بر زبان مبارک
آورده در اثنای محاوره و ایراد نصایح حضرت صاحبقرانی با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خمر میخورد و مرتکب محرمات میشود
و پیوسته بمنهیات اشتغال مینماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشنود حضرت جبار منتقم شما را بروی گماشت اگر شما نیز نشنوید
دیگری را بر شما گمارد و از این سخن صاحبقران با حشمت گریه و رقت کرده از پیش مولانا بیرون آمد از آنحضرت منقولست که فرمود در زمان دولت
با هر کس از ارباب عزلت و اصحاب خلوت و منقطعان و گوشه نشینان که ملاقات کردم بحسب فراست وهم و هراسی از خود در دل او یافتم
بخلاف مولانا که در حین رؤیت مهم بر عکس بود بالجمله چون حضرت صاحبقرانی آن عالم ربانی را وداع نمود رایت عزیمت بجانب هرات برافراشت
تخت بقصبه فوشنج رسیده ارباب آنجا در قلعه بر بستند و اسباب حصارداری مرتب داشته بقدم مخالفت پیش آمدند و چون فوشنج در
خندق آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب فرمان صاحبقران کامکار اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو
مینافام سپهر احتشام مسخر این قلعه مینافام تیغ شعاع از نیام برکشیده فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران
لشکر ظفر نشان از موضع خویش جنبیده دست قلعه گشائی از آستین رزم آزمائی بیرون آورند و بموجب حکم واجب الاتباع بهادران لشکر

منصوره روی توجه بفتح حصار نهادند وبعضی از ایشان چون انکوتیمور وپسر امیر مؤید وامیرزاده علی وعمر ولد عباس بهادر ومبشر ودیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بفصیل برآمدند واز اطراف وجوانب رخنها کرده بقلعه درآمدند وارباب فتنه را بپایساق رسانیده هرچه دران قلعه یافت شد بجاروب غارت وتاراج رفتند

ذکر نهضت رایات نصرت آیات از فوشنج بدار السلطنت هرات حمیت عن الآفات

چون خواطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از قضیه قصبه فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات تافت ملک غیاث الدین بحصانت وکثرت اعوان وانصار مغرور شده از حادثه روزگار غافل ماند وحضرت صاحبقران عدو بند قلعه کشای با بهادران رزم آزمای بظاهر هرات رسید برگرد شهر محیط گشتند وآنحضرت بنا برحزم واحتیاط فرمان داد تا برابر حصار خندقی فرو برده چنان سازند که مخالفان را مجال آن نماند که برسم شبیخون آمد وشد نمایند ولشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر ازان ممر جمع نمودند در زمانیکه حضرت صاحبقران شجاعت شعار بر بارهٔ جهان نورد سوار شده اطراف وجوانب شهر را احتیاط مینمود طایفه از دلیران صف شکن وغوزیان مردافکن در دروازه باز کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند ولشکر ظفر قرین در آن روز آثار جلادت بظهور رسانیدند ومخالفان را تا در دروازه دوانیده خلقی کثیر را بقتل رسانیدند وچون تیرگی شب قوت باصره را از ملاحظه محسوسات معزول گردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس داشتند وروز دیگر لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده وصف کشیده در مقابل حصار بایستادند وچون جراحت دل دشمنان از مهابت سیف وسنان ملازمان پادشاه کشورستان التیام نیافته بود در این روز پای از دروازه بیرون ننهادند ومحاربه روی نمود ولیکن طایفه از آن جماعت در ظلمت برسم شبیخون از دروازه خواجه عبد الله انصاری که در شهر بند بود بیرون آمد وسه کس را کشته بتعجیل هرچه تمامتر مراجعت نموده دیگر روز سپاه منصوره پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی آغاز کردند وحضرت صاحبقرانی بنفس همایون سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهده کارزار کند بهادران نصرت شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه وبهجتی بی اندازه یافتند آیدکوتیمور وسونجک برادر ختای بهادر ومبشر پای جسارت پیش نهادند ودستبردی نمودند که ناسخ داستان رستم ودستان وسام نریمان گشت لشکریان از اطراف وجوانب روی بحصار آورده نردبانها بر دیوار نهادند وآن روز ملک غیاث الدین بر سر علی بر دروازه سر پل انجیل اظهار پردلی کرده سعی وکوشش مردانه بظهور رسانید اما در نظر اهل بصیرت مانند حرکات ذابح که فایده بران مترتب نشود مینمود وسپاه نصرت نشان تیر وسنگ مخالفان را بسپر بلکه بدوش وسر گرفته قدم پیش نهادند واز جمله دلیران اول کسیکه بفصیل برآمد خلیل یساول بود ودیگران نیز بمتابعت او بر باره بالا رفتند وتوجی قریب بکوشک مرغنی از عمری که آب انجیل بشهر درمی آمد در رفتند ودر دروازه را شکسته بقیه سپاه باندرون شهر بند جدید در رفتند واهالی هرات از ستیز وآویز عاجز آمده روی بگریز نهادند وملک غیاث الدین با آن همه لاف وگزافی که داشت بشهر بند اندرون گریخت ولشکر فیروزی اثر قریب بدو هزار نفر دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند ومراحم خسروانه از سر جرایم ایشان درگذشته مجموع را خلعت بخشید ورخصت انصراف ارزانی داشته بمردم هرات پیغام داد که هرکس از اهالی شهر که بفصیل نرود ودر کنج عافیت پای در دامن سلامت کشیده مال واهل وعیال او در ضمان امان باشد وهرکه بخلاف این عمل نماید اثر سخط وغضب ما باو رسد مردم هرات که این سخن شنیدند کنج کاشانه خود غنیمت دانسته دیگر بباره نرفتند وملک فرمود تا در شوارع ومسالک ندا در دادند که خلایق باید که ببرج وباره روند ودر محافظت شهر قیام نمایند ورعایا پنبه تغافل در گوش نهاده پای از زاویه فراغت بیرون ننهادند والتفات بحکم نکردند اسکندر شیخی سپهسالار افراسیاب جلادی که بعد از یاغی شدن پدرش وظهور امیر قوام الدین در مازندران از بیم جان گریخته بود وپیش ملک غیاث الدین آمده باو گفت که از هر محله یکی باید کشت تا دیگران متوهم شده شهر نگاه دارند ملک جواب داد که من بناحق خون هیچکس نخواهم ریخت اسکندر گفت پس شهر هم نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبقران کسان بسفارت پیش ملک فرستاد

خلاصهٔ رسالت آنکه این مملکت پیوسته تعلق بپادشاهان میداشت و آل کرت از باجگذاران چنگیزخان بوده‌اند اگر ملک بساط تمرد و عصیان و
عناد مطوی سازد اصلاح حال بلاد و عباد نزدیکتر باشد و الا اموال و اولاد و حاصل عمر زندگانی چندین هزار مسلمان در عرصهٔ تلف خواهد
آمد و وخامت مخالفت بروزگار ملک واصل و متواصل خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگتر خود
امیر پیر محمد و اسکندر شیخی را بپایه سریر اعلی فرستاده وعدهٔ بیرون آمدن رسانید حضرت صاحبقران ملک‌زاده را بصنوف الطاف و نوازش
اختصاص داده خلعت و کمر بخشیده و رخصت بازگشتن داده فرمود سلام ما بملک رسان و بگوی که سابقاً میان ما و تو عداوتی نبود بلکه خویشی و قرابت
سببی در میانست و آنچه واقع شد بنابر مصلحت ملکی و اقتضای فلکی بود باید که بیحجاب بیرون آئی تا قواعد محبت و وداد استوار ماند و اسکندر
شیخی را نگاه داشته احوال قضایای اندرون شهر از وی معلوم فرمود و ملک‌زاده بخدمت پدر رسیده دیده و شنیدهٔ خود را معروض داشت
و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحبقران بهمال سعادت و اقبال در آنموضع نزول اجلال فرموده بود بشرف
دستبوس استسعاد یافت و بافسر مرصع و کمر گرانبها سرافراز شده برخصت بازگشت و روز دیگر سادات و علما و اشراف الناس روی
بعتبهٔ علیا کرده پس گردون اساس نهاده بصنوف نوازش و اعزاز مخصوص آمدند و حضرت صاحبقرانی از باغ زاغان کوچ کرده بمرغزار کهدستان
که در شرقی هرات واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا نقل خزاین و دفاین که سلاطین غور در ادخار آن مدتهای مدید سعی نموده بودند فرمان داد
و یرلیغ جهانمطاع صادر شد که حصار جدید و قدیم هرات را با زمین مساوی ساختند **بیت** همان و همین با زمین گشت راست که رب
جهان را چنین بود خواست و حکم شد که مولانا قطب الدین بن مولانا نظام الدین را که مقتدای علمای خراسان در آن زمان او بود با دویست
کدخدای معتبر تیمورتاش برادرزادهٔ امیر آقبوقا از شهر و ولایت کوچانیده بخطهٔ کش رسانند و چون برج و باره خراب کردند دروازهای شهر را
که مغرق باهن بود و اسامی و القاب ملوک غور بر آن ثبت نموده بودند حسب فرموده بشهر سبز رسانیدند و اندک مالی از اهالی هرات
حواله شده سه روز نقد شد در بعضی از تواریخ چنین مزبور است که چون هرات مفتوح گشت حضرت صاحبقرانی بدیدن سلطان خاتون
که والدهٔ ملک غیاث الدین بود از خویشان طغاتیمورخان بحصار بالا رفت و در باب تعرض مملکت پرسش سخنان دلپذیر بر زبان مبارک
گذرانیده در ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین با وجود سلطان خاتون را در روز پنجارکی با پسر خود ملک‌زاده پیر محمد و اسکندر
شیخی که از نسل پدران بود بیرون فرستاد والله اعلم و در آن ولا قلعهٔ اسکلچه که ذکر آن در مجلد رابع و خامس گذشته در تحت تصرف و ضبط امیر غوری
بود پسر ملک غیاث الدین که بفرط بهادری از ابنای زمان ممتاز بود در آن قلعه بود حضرت صاحبقران سعادت قرین با ملک غیاث
الدین گفت برو و پسر خود را از دامن کوه یعنی اسکلچه با امان مادعوه داده فرود آور و اگر خواهی تو نیز بقلعه درآی تا ببینیم که خواست باری سبحانه
و تقدس در بارهٔ شما چه کیفیت بظهور خواهد آمد ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شده بحسن تدبیر و لطف تقریر او را از آنجا بیرون آورده بدرگاه
گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز بخلعت گرانمایه و انواع سیورغامیشی مخصوص گشت و فتح هرات در محرم سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیگ جونی قربانی ببارگاه جهان پناه

چون خاطر خطیر پادشاه گیتی‌گشای کشورگیر از قضیهٔ تسخیر هرات و امان کوه فراغت یافت امیر جهانشاه بن امیر
جاکو را با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشابور و سبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطهٔ ضبط آورند و بنفس همایون متوجه طوس و کلات شد
تا جزای علی بیگ جونی قربانی در کنارش نهد و خدمتش گوشمال بسزا دهد و از صیت توجه آنحضرت صبر و سکون از درون علی بیگ رخت
بربست بین الخوف والرجا پناه ببارگاه گردون اشتباه آورد و خواجه علی مؤید سبزواری حاکم سربداران نیز چون از عزیمت صاحبقران
عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طویت بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی روان گشت و آن هر دو سردار بعز بساط

بوس حضرت صاحبقران دولت یار استسعاد یافته بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و سرافراز شدند و بنا بر حسن اعتقادی که خواجه علی مؤید
به بنی فاطمه داشت او تشیع نسبت میکردند و حضرت صاحبقرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام باقصی الغایه میکوشید آنحضرت در اثنای
محاوره از خواجه علی مؤید بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی بر فور در جواب آنحضرت گفت که الناس علی دین ملوکهم روش
من روش پادشاه نیک اعتقاد است حضرت صاحبقرانی شرف اجماع ارزانی داشته فرمود که بر زبان معجز بیان رسول الله صلعم جاری شده که
من ترک سنتی لا ینال شفاعتی و نیز فرموده که الجماعة رحمة و من تا شفاعت رسول دریابیم و مشمول رحمت الهی گردیم مذهب اهل سنت
و جماعت اختیار کرده ام بالجمله حضرت صاحبقرانی از دیار رشتنوی بزیارت ابومسلم مروزی رفته استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد
و چون بدانجا رسید گماشتگان امیر ولی را مجال جنگ نماند چه پیش از ضرب خیام و تعیین یورت و مقام یرلیغ واجب الاذعان بنفاذ
پیوست که سپاه ظفر پناه بتسخیر شهر پردازند و لشکریان روی باسفراین نهاده یکبار در شهر ریختند و خلقی کثیر را بقتل آورده غنایم بی اندازه
گرفتند و از منازل و مساکن در بلده اسفراین اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقران از آن موضع ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاده خلاصه
پیغام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده بدرگاه عالم پناه بشتابد بشرف نوازش و سیورغامیشی اختصاص یابد و اگر درین باب تاخیر و
تعلل نماید محنت و بلا بر روی خود گشاید امیر ولی نوشته حضرت صاحبقرانی را بر سر و چشم نهاده باعزاز و احترام فرستاده مبالغه تمام نموده
و در امر اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را مقضی المرام بازگردانید و وعده داد که عنقریب باحراز دولت بساطبوس فایز خواهم شد و حضرت
صاحبقرانی چند روز در بعضی از مرغزارهای ولایت اسفراین ساکن گشته اسبان لشکریان قوت یافتند و در خلال این احوال حکم قضا جریان
شرف نفاذ یافت که طایفه جرانیه که سبق ذکر یافت بقتل امیر حاجی برلاس و برادرش آیدکو جسارت نموده بودند بیاسا رسانیدند و آن
موضع را برسم سیورغال بپسر آیدکو که نبیره امیر حاجی برلاس ارزانی داشت و مدتها آن قصبه در تصرف ایشان بماند و حضرت صاحبقرانی
از ییلاق اوغولجایتو نهضت نموده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و ملک غیاث الدین و دیگر حکام را بمواضع خویش فرستاد
و در ضمان دولت و اقبال حضرت صاحبقران عدیم المثال مفاوز و مسالک قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرمود و دیده اهالی آنجا از غبار
سم سمندش روشنائی یافت و در مرتبه سادات و علما و اکابر و اشراف آن دیار از میمن همت بلندش ارتفاع پذیرفته از آنجا به بخارا
رفت و زمستان در آن بقعه فرخنده بعیش و طرب و شادمانی گذرانید و درین اثنا امیرزاده میرانشاه که برحسب فرمان بسرخس رفته بود
ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه فرستاد و خود در آنجا قشلاق کرده مقارن این احوال روزگار چنانچه شیمه و عادت
اوست در مقام جفاکاری آمده غبار ملالی بر صفحه خاطر انور صاحبقرانی نشست و بیان این سخن آنست که آنحضرت را دختر فرخنده اختری بود در پس
پرده عصمت طغاشاه نام و هم حضرت صاحبقرانی به زبان عطوفت و مهربانی آکه بیکی خواندی و آن معصومه معظمه بموجب سنت نبوی صلعم و رضای
ولی در سلک ازدواج امیر محمد بیک پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضه کبری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت و هرچند اطبای حاذق
در معالجه او سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و عاقبت نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده بسرای دیگر نقل فرمود و از وی یک پسر ماند که موسوم
بامیرزاده سلطان حسین بود حضرت صاحبقرانی که در تمکن و وقار در زیر گنبد دوار ثانی نداشت قلق و اضطراب بسیار نموده عنان اصطبار
و اختیار یکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت و ختمات کلام الله جهة ترویح روح آن مرحومه الوان خوردنی و اجناس پوشیدنی
و سایر صلات و صدقات باهل فقر و ارباب احتیاج رسانید تقبل الله تعالی منه

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت دوم بجانب خراسان

هنوز جراحت فرقت آکه بیکی التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه
علی مؤید رسید معلم بآنکه علی بیک جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوارند امیدوار چنانست که بنده کمینه را بدست دشمنان

نگذارند و از غایت سآمت و ملالتی که حضرت صاحبقرانی از رحلت فرزند ارجمند داشت اصلا ملتفت بآن سخن نشد و بعضی گفته اند که این خبر به
امرا رسیده یارای عرضه داشت نداشتند و بر سبیل تقدیر قتلغ ترکان آغا که خواهر بزرگ حضرت صاحبقرانی باستصواب ارکان دولت زنگ
کدورت از آئینه ضمیر آنحضرت زدوده گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمه همت پادشاهان دین دار از قبیل واجبات است
و خویشتن داری در امثال این امور در مذهب خسروان ذوی الاقتدار از مقوله مندوبات و ممنوعات است و چون این سخن از محض شفقت و نیک
خواهی بود پسندیده عقل سلیم و طبع مستقیم حضرت صاحبقرانی چنانچه شیمه و عادت او بود در آن مصیبت عظمی سر از گریبان رضا و تسلیم برآورده
و پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته باحضار لشکرها فرمان داد و در اواخر زمستان از جیحون عبور نموده آوازه عزیمت مازندران در انداخت
ناگاه با عسکر گردون مآثر بحوالی حصار کلات تاخت و دواب و چهارپایان ایل جونی قربانی را که بحصار درنیاورده بودند عرضه نهب و تاراج
ساخت و امیرزاده میرانشاه از حرکت رایات نصرت آیات آگاه شده از سرخس بیرون آمده باردوی همایون پیوست و ملک غیاث
الدین نیز با لشکرهای هرات بعز تقبیل بساط جلالت مناط مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی
علی بیک جونی قربانی متعلقان و منتسبان خود را بقلعه کلات آورده و پشت پندار بدیوار حصار باز نهاده بود و حضرت صاحبقران رعایت پیوندی
که با او در خاطر داشت ملاحظه کرده نخواست که از دستبرد ایام علی بیک و ولایت او پایمال حوادث و نوائب گردد لاجرم ایلچی چرب زبانی
پیش او فرستاده بر زبان عطوفت پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست وظیفه آنکه بی غدغه و اندیشه بدین جانب شتابد تا قواعد
الفت و استیناس خلل پذیر نشود و مهم مخالفت و معادات سرایت نکند و سیلاب بلا باو و اتباعش محیط نگردد و علی بیک از این کلمات مشفقانه
متنبه نگشته پنبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب انحراف جست و بقدم متابعت پیش نیامد
حضرت پادشاه صایب تدبیر یعنی امیر تیمور جهانگیر از صوب کلات بجانب ابیورد در حرکت آمده و بموضع کرت نزول فرموده سپاه منصوره
جار رسانیدند که عنان عزیمت بدفع امیر ولی منعطف خواهد شد علی بیک جونی از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافت و آوازه نهضت
اردوی معلی بطرف مازندران شنید با آنکه پیشتر بنابر عدم حزم و احتیاط هم از این ممر آسیبی باموال و چهارپایان او رسیده بود این نوبت
نیز از حوادث زمان غافل شده مجموع اسب و گوسفند و شتر که بحصار برده بود بیرون فرستاده در علفخوارها رها کرده خود مطمئن خاطر بنشست
حضرت صاحبقرانی بار دیگر عطف عنانی کرده بر ظاهر کلات نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان دراز کرده اکثر سپاهیان
که اهل فقر و فاقه بودند صاحب حمل و ناقه شدند و بعضی از ایشان که بر بهای نعلی قدرت نداشتند خداوند قطارهای اسب و استر گشتند لشکریان
نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را مانند نوایب روزگار در میان گرفتند و گورگه زده شورش انداختند و فراشان چابک دست
سراپرده خاص در مقابل دروازه حصار که بدروازه چهارده اشتهار داشت برافراختند و دیگر دروازها بر شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیک
در اینحال هول رستاخیز مشاهده کرد خوف و رعب بر ضمیرش چنان استیلا یافته که لیل از نهار و روز روشن از شب تاریک پیش او متمیز نمیشد
لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری برآورده بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده گشای گردانید که من
از اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده خود شرمسارم و از حرکت و جرات و جسارتی که در این مدت واقع شده خجالت دارم و قوت
آنکه بر فور بخدمت شتابم ندارم و اگر آنحضرت باکرم بسیار و لذا اندک قدم رنجه فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار
چنگ در عروه وثقی عفو و اغماض ایشان زده سعادت زمین بوس حاصل نمایم دور نمینماید خسرو جرم بخش پوزش پذیر ملتمس او را باسعاف
و انجاح مقرون داشته از برای آن کار روزی تعیین فرمود و در آن روز با پنج سوار تا در حصار براند و آن حصار راهی داشت بغایت تنگ
و تاریک در دره هولناک مانند سراچه خاطر دشمنان سیاه و تاریک و چون علی بیک را معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند تشریف آورد

خبث طینت و شرارت طبیعت او را بر آن داشت که جمعی را در کمینگاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته مکری و غدری اندیشند و ذات کامل
الصفاتی که در حفظ و حمایت ملک منان باشد آسیبی رسانند حضرت صاحبقران دولت یار زمانی دور و دراز در وعده گاه توقف فرمود و آن بی
عقل بی‌مروت بقول خود وفا ننمود و بیرون نیامد و آنحضرت مراجعت فرموده مهیمن کارساز پردهٔ ظلمت در پیش دیدهٔ بداندیشان فرو هشت
تا در ضمان سلامت و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقرانی بر اندیشهٔ بد و نقض عهد علی بیک جونی قربانی وقوف یافت
آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر قیامت اثر روی بآن کوه و کمر نهند و اشارت علیه صادر
شد که جمعی از مردم تکریت و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک دری از موافقت ایشان بستوه می‌آمد بالا برایند سوار و پیاده دل
بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و پیادگان تکریت و بدخشان هم در آن شب آثار جرات و جلادت ظاهر ساخته بکوه بر آمدند و مقارن
وصول ایشان بصبح جبل طایفه از بهادران سپاه نصرت نشان بر غو زده و نفیر کشیده بدروازه رسیدند و اقتیمور بهادر و انکوتیمور و دیگر سرداران
دشمنان از مقابل خود رانده بیالای کوه بر آمدند و مبشر و عمر عباس با فوجی پیش رفته در کمری ایستاده بودند که دشمنان متوجه شده حضرت
صاحبقرانی طایفه از پردلان نزد عمر عباس و مبشر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور و منکوب گشته فریاد
الامان بر آوردند و علی بیک را کار بجان و کارد باستخوان رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که اگر لشکر فیروزی
اثر دست از جنگ باز دارند من فردا بپای انقیاد و اطاعت پیش آمده عتبهٔ همایون را مقبل لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت
بر زمین خدمت نهم و بر این معنی عهد بسته این پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانید و سنکور و محمد شیخ جامی را از امرا جونی قربانی با دخترش که نامزد
شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیک را بعرض رسانیدند بار دیگر حضرت صاحبقرانی بعهد
و میثاق علی بیک را اعتبار نموده فرمان داد تا سپاه از جنگگاه بازگشته و آنحضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در وثاق خجسته فرود آمد
و نیک روز و شیخ محمد جونی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمدند و روز دیگر حضرت صاحبقرانی در حفظ و حمایت
یزدانی سوار شده تا دروازه کلات راند و علی بیک طوغا و کرنا از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاده بجان امان التماس
و چون ملتمس او بانجاح مقرون گشت درخواست نمود که امروز دیگر از رکاب نصرت انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی
بر صفحهٔ این مطلوب او نیز رقم اسعاف کشیده از در حصار بازگشت و محفوظ بنصرت پروردگار در وثاق همایون نزول فرمود و چون روز دولت
علی بیک بشب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بحد زوال رسیده در جوف لیل براهی که لشکر نصرت شعار از آنجانب بالا رفته
بودند استوار گردانیده و بار دیگر پشت اعتماد و استظهار بدیوار پندار نهاده یاغی شد و کشف وار در حصار سنگین خزیده دم درکشید حضرت
صاحبقران سعادت قرین بعد از چهارده روز از آن موضع معاودت نمود و قلعهٔ قهقهه که در آن زمان خراب بود نزول کرده و آن قلعه میان کلات
و ابیورد است برحسب فرمان واجب الاذعان لشکریان در تعمیر آن سعی و اهتمام نموده بعد از دو شبانروز از آن کار باز پرداختند و حاجی خواجه
بکوتوالی آن قلعه مقرر شد و جمعی از مردان کارزار و دلاوران روزگار بمصاحبت او معین گشتند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده علی [illegible]
که خواهرزادهٔ آنحضرت بود با شیخ علی بهادر و تومانات ایشان بمحافظت راههای کلات باز داشت تا طریق آمد و شد بر اهالی و ساکنان
مسدود ماند

ذکر فتح قلعهٔ ترشیز بسعی ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصهٔ دودمان مظفری جلال الدین شاه شجاع

علی بیک جونی قربانی چون در زمان زندگانی
لحد ناکامی را وطن ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحر امواج در حرکت آمده کمند التفات بر کنگرهٔ ترشیز انداخت و حصن ترشیز قلعهٔ حصین بود
و موضعی رصین و کوتوال آن حصار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را باو سپرده بود و فوجی از سدیدیان در آن حصار با او بسر می‌بردند

و آن جماعت از میان قوم غور بفرط شجاعت و وفور جلادت و کمال مردانگی و شیوهٔ فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تدبیر و دوراندیشی آن
قلعه را بذخایر فراوان و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون گردانیده بودند و آمادهٔ جنگ و جدال شده حضرت صاحبقران گیتی
ستان با ملک غیاث الدین گفت که این جماعت نوکران تواند و چون تو غاشیهٔ ایلی ما بر دوش گرفتی ایشان چرا گردنکشی میکنند ملک در
جواب گفت از عدم عقل و قلت تدبیر بعد از آن ملک غیاث الدین بدر دروازهٔ حصار رفت و هرچند زبان نصیحت گشاده مفید نیفتاد و سر
بچنبر اطاعت و انقیاد در نیاوردند حضرت صاحبقران کامکار فرمان داد که جاجویان راهها بریده خندق را از آب تهی کردند و نقب چیان
بکار خود مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان ماهر منجنیقها نصب کرده چند روز کوششهاء مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر
تا بند آسمانی آثار استیلاء بر صفحات روزگار ظفر پناه لایح گشت و بزخم سنگ عراده و منجنیق برج و سور درهم شکست و سدیدیان علامات
عجز و انکسار در ظاهر و باطن خویش جای داده دانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر دفع نتوان کرد و راه سیلاب حادثهٔ آسمانی بگل مسدود
نتوان ساخت لاجرم دست تضرع بدامن استیمان زده بجان امان خواستند حضرت صاحبقران رقم عفو و اغماض بر عثرات ایشان کشیده
مجرمان را بلطف و احسان خویش نوید داد و سدیدیان از قلعهٔ ترشیز بیرون آمده باحراز تقبیل عتبهٔ علیا مفتخر و سرافراز گشتند حضرت
صاحبقرانی چون در ناصیهٔ ایشان آثار جلادت و جرأت مشاهده فرمود مجموع را بتربیت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات و سیورغامات
نواخته فرمان داد تا با متعلقان و منتسبان متوجه دیار ماوراء النهر گردند و بضبط و محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان
با خانه کوچ کرده متوجه آن صوب گشتند و داروغگی ولایت ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بمبارک تفویض یافت و مقارن این حال عمرشاه از
قبل والی شیراز شاه شجاع که بفضل و کمال و جود و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و پیشکشات بپایهٔ سریر اعلی رسید و بوسیلهٔ مقربان و خواص
تبرکات گذرانیده مکتوب شاه مشتمل بر اظهار یکجهتی و رسوخ قواعد اخلاص و دولتخواهی بعرض رسانیده بود انواع عنایت و سیورغامیشی اختصاص
یافت و حضرت صاحبقران در جواب مکتوب نامه نوشت مبنی بر وفور عاطفت و مزید محبت و شخصی از ملازمان پایهٔ سریر اعلا را با تنسوقات که لایق
سدهٔ حسن ذوی الالقاب باشد مصحوب عمرشاه گردانیده خدمتش را خوشدل و شادکام بجانب فارس گسیل کرد و یکی از پرده نشینان دودمان
مغفرتی را جهت فرزند سعادتمند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستگاری نمود

ذکر نهضت حضرت خسرو گیتی ستان از ترشیز بصوب دیار مازندران و مراجعت آنحضرت از راه بدخواه دوستان نما

بعد از فتح
قلعهٔ ترشیز حضرت صاحبقران گردون سریر تسخیر مازندران را وجههٔ همت عالی نهمت ساخته بآنجانب روان شد و از راه رودغه گذشته کنار
معسکر خیام لشکر ظفر نشان گشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان و بیسامان شد و از خواص خویش امیر حاجی و طایفهٔ دیگر را
بعنوان رسالت با نفایس و لطایف تحف و ظرایف امتعه بدرگاه عالمپناه روان ساخت و بزبان استکانت عرضه داشت که اگر این نوبت
دارای زمان سدهٔ سلطنت مراجعت فرماید تا بنده نیز از سر اطمینان خاطر قدم در سلوک طریق رشاد و سداد نهاده بخدمت آستان فرخنده
نشان مبادرت نماید و مراسم و آیات اخلاص بر میان بسته شرایط نیکو بتقدیم رساند از کرم بیدریغ پادشاهانه بعید و بدیع نباشد آنحضرت
رقم اسعاف و انجاح بر صحیفهٔ ملتمس او کشیده از موضعی که رسیده بود عنان برتافت و از راه سلقان و جرمقان عبور فرموده بمرغزار رادکان فرود
آمد و در این اوقات خبر مصادقت و مصاحبت و توسل حسن علی بیک جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر معروض رای عالم آرای گشت مجمل آنکه بعد از
توجه رایات نصرت آیات بجانب مازندران امیر شیخ علی بهادر بتحقیق عمرشاه کوه کلات کرده با تنی چند از خواص ملازمان خویش شبی بموقوف
امیرزاده علی و امیر مؤید که باتفاق بر حسب فرمان شهریار باستحقاق محافظت طرق و محاصرهٔ کلات قیام نمود ببالای کوه برآمده در تاریکی شب
راه غلط کرده بجمعی باز خوردند و دشمنان بر این حال اطلاع یافته و شیخ علی بهادر تا تیر در ترکش داشت ترک جنگ نکرده دست از قبضهٔ کمان باز

باز نداشت و چون جعبه از سهام تهی گشت و امید بهی و انتقام نماند ناچار در مقام تسلیم آمد و او را با چند نفر گرفته بقلعه درآوردند و علی بیگ بقدوم او استبشار نموده شادمانی کرد و در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد و فرمود تا از برای او خرگاهی ترتیب دادند و شرط ضیافت مرعی داشته حکم کرد تا رعایت خاطر مهمانی چنان هر روز چند شیلان پیش او میکشیدند و با او طرح مجالست و مصاحبت انداخته خدمتش را شفیع گناهان خویش ساخته و در آن تابستان مرض طاعون در حصار کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدروازهٔ عدم نهادند و اینمعنی از نتیجه مخالفت و عناد با آن سعادتمند پاک اعتقاد میورزیدند و چون جلگای رادکان مضرب خیام پادشاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی بهادر باردوی همایون پیوسته احوال علی بیگ و ارباب حصار و عجز و بیچارگی اهل حصار را بعرض صاحبقران کامکار رسانیده و زانو زده درخواست کرد که خون علی بیگ بتیغ سیاست ریخته نگردد و چون ملتمس شیخ علی بهادر بشرف اجابت اقتران یافت علی بیگ را با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه رسانید و مراحم خسروانه گناهان گذشته را بخشیده بمضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نموده اما فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که علی بیگ و سایر امراء جونی قربانی را با کوچ و متعلقان بسمرقند برند و منشور حکومت هرات را باسم غوری پسر ملک غیاث الدین قلمی شده برحسب فرموده ملک نیز متوجه ماوراء النهر گشت و از غایت شقاوت در راه بر حرکاتی اقدام نمود که قضیه منجر بآن شد که او را بند کرده بسمرقند بردند و پسرانش نیز بهمان یوسون و طریق بماوراء النهر فرستادند و امیر کرتمور که بداروغگی متعین گشت حکومت بدستور معهود بر خواجه علی مؤید قرار گرفت و چون حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت نزول اجلال فرمود ملک غیاث الدین پیر علی بیگ را با پسر بزرگترش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیگ جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بند کرده باندکان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد

ذکر فتنهٔ غوریان در هرات و انتقال حضرات در ماوراء النهر و شرح دیگر حالات

اولاد ملک فخرالدین ملک محمد و برادرش در زمان حکومت ملک معزالدین حسین و پسرش ملک غیاث الدین پیر علی در کمال فلاکت و بی‌اعتباری روزی بشب می‌آوردند و شبی بروز میرسانیدند و آنزمان که خراسان در تحت تصرف ملازمان عتبهٔ علیا درآمد ایشان تظلم نموده و در پایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه داشتند که ما بندگان اعمام ملک حسین ایم و خدمتش تمام املاک و اسباب پدران ما را متصرف شده ملک غیاث الدین نیز همان مرعی داشت و اکنون امیدوار آنست که بیمن التفات پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد حضرت صاحبقران کامکار پرتو مرحمت بر احوال ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر او بود ارزانی داشت و ملک غیاث الدین خدمتش را بند کرده و ده سال بر آن گذشته از عنایت بی‌نهایت حضرت صاحبقرانی خلاص یافت و مطلق العنان شد و در اواخر سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمائه که حضرت اعلی خاقانی در ماوراء النهر و امیرزاده میرانشاه در موضع پنج ده بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غوریان با طایفهٔ از ارباب جهل و غرور [illegible] همداستان شده و از وخامت آن جرأت و جسارت نااندیشیده و با غوریان بیعاقبت متوجه هرات گشتند و ابوسعید اسپهبد با ایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر از اراذل و اوباش بآنجماعت ملحق شدند و داروغه و محصلان و نوکران امراء که جهة مهمات ضروری در هرات بودند پناه بحصار اختیارالدین بردند و غوریان دست بفتنه و فساد برآوردند و چند خروار هیزم علی اسد که از جملهٔ متمولان دروازهٔ فیروزآباد بود بدر قلعه رسانیده آتش در آن زدند تا از آن توهم نموده خود را از بارو بزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون برند فایده نمیداد و غوریان بر جسم آن گریختگان ابقا نمیکردند اهل صلاح و ارباب عمایم و جمعی که از خرد بهره داشتند در گوشها خزیدند و رعایا متحیر و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض بی مسیحا نفس نمیبردند و چون خبر این واقعه بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا با فوجی از سپاه نصرت انتما بر سبیل تعجیل نامزد هرات فرمود و خود نیز از عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد امراء چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقاتله و مقابله پیش رفته سر در کوچه‌ها و خیابان فریقین را اتفاق دست داد و جوانان جانبین در قتال و جدال دقیقهٔ مهمل نگذاشتند و آخر الامر بفر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی شکست

سرغوریان افتاده جمعی کثیر از آن طایفه بقتل آمدند و بقیة السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل پراکنده و متفرق شدند و امیرزاده میرانشاه از عقب
رسید سپاه ظفرپناه در کشش تقصیر نکردند و برای اعتبار از رؤس کشتگان چند منار برآوردند و چون خبر این واقعه در سمرقند بمسامع علیه رسید
فرمان داد تا ملک غیاث الدین و ملک پیر محمد که در سمرقند محبوس بودند و امیر غوری و علی بیک جونی قربانی را امیرزاده عمر شیخ در اندکان مضبوط ساخته
مقید نگاه میداشت بیاساق رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائة حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا بعارضه چند روزه از این جهان فانی
بسرای جاودانی رحلت نمود و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آنحضرت قتلق ترکان آغا که خواتونی خیره عادله بود و بحلیهٔ عقل و زیور کیاست و فراست
آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن مخدره را در جوار مزار خالص الانوار ابن عم خیر الناس صلعم دفن کردند و بجهة ترویح روح آن بانوی عظمی
فواضل صدقات بر ارباب احتیاج و فقرا مبذول داشته بواسطه حزن و ملالی که از مفارقت ایشان روی نموده بود از جهات دنیوی اعراض
فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک بآن رسید که اختلال پذیرد ارباب عمائم و اکابر سمرقند وظایف موعظت و نصیحت بتقدیم رسانیده آنحضرت
پرتو التفات بر ضبط سمرقند انداخت و تخت امیرزاده علی را با لشکری فراوان بر قلع و قمع قمرالدین که خمیرمایه سپاه جته بود نامزد فرمود و بنفس
همایون متوجه خطه کش شد و چون امیرزاده علی بجانب مقصد در حرکت آمد قوم بهرین که از خرد بهره نداشتند فرصت غنیمت شمرده آنچه در اغرق
او یافتند بباد غارت و تاراج دادند امیرزاده علی شکسته خاطر بازگشته باردوی اعلی پیوست و حضرت صاحبقرانی امیر شیخ علی بهادر و سیف
الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و ایلمش و ارغونشاه اختاجی را با فوجی از لشکریان بدفع بی باکان جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان
خبری نیامد امیر جهانشاه جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین پسر اوچ قرا بهادر و حسین تمور با دو هزار سوار جرار برحسب فرمان حضرت صاحبقران
کامکار از عقب آن جماعت روان گشتند و امرای سابق قوم بهرین را در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال آن
جماعت را باسیری گرفته و احمال و اثقال آن قوم را بغارت کرده مراجعت نمودند و در اثنای سیر با امیر جهانشاه و دیگر سرداران که از عقب
میرفتند ملاقات فرمودند و چون امیر جهانشاه مأمور بود که در طلب قمرالدین سعی نماید تا آنجا که میسر باشد از عقب او شتافته مجموع ایشان را بازگردانید
و از ایسیغ کول گذشته تا کوتوک بالغ اق رفتند و چون از وی خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع دلجوئی و سیورغامیشی
اختصاص یافتند

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران ممالک ستان بجانب ایران و نهضت فرمودن آنحضرت از آنجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات

حضرت صاحبقران ظفرقرین
در پاییز سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر مازندران از معبر ترمد بگذشت و چون کنار آب مرغاب مضرب خیام
سپاه نصرت انتساب گشت امیر جاکو که برحسب فرمان بحکومت کابلستان اشتغال مینمود از عقب رسیده بسعادت بساطبوس سرافراز شده بعد از
عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم باو بود شتافت و در اینولا خبر رسید که تومن گومیری نکودری علم عصیان
افراخته پای در بادیهٔ غوایت و ضلالت نهاده است و همچنین بمسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری که حضرت صاحبقران او را در سبزوار
بلندمرتبه گردانیده بود در کفران نعمت اقدام نموده داروغه آنجا تابان بهادر را کشته است و چون امیرزاده میرانشاه بر آن جدل اطلاع یافته
امیر آقبوغا را با طایفه از دلیران نامدار بجانب سبزوار روان ساخته است و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصره او اشتغال مینمایند
و در این اثنا مخالفت ارباب سیستان نیز مسموع حضرت صاحبقران گشت و آنحضرت امیر شیخ علی و اوچ قرا بهادر را با سپاهی آراسته بجانب
امیر ولی فرستاده تا در برابر او بنشینند و نگذارند که از مقام خود پیشتر آید و روی توجه بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنابر اتفاقی
که مردم آنجا با غوریان نموده بودند مال امانی بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار در حرکت آمد و لشکریان حصار بدر
آباد را محاصره کردند و حصار را نقب زده دیواری عظیم بیفتاد و شیخ یحیی وزیر که بر سر نقبچیان ایستادگی مینمود با طایفه دیگر در زیر دیوار

مانده

مانده هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار ساخته مناره ساختند تا اعتبار دیگر سرکشان
و متمردان باشد فی الجمله بشامت مردم فتاک بی باک بسی خرابی و ویرانی در خراسان واقع شد بتخصیص در هرات و سبزوار و رعایای بیچاره در زیر
چوب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردگان بجائی رسید که زندگان را مجال تجهیز و تکفین نماند و مسلمانان از اوطان خود جلا نموده بکربت غربت مبتلا
گشتند و از عیال و اطفال و اخوان جدا ماندند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از قضیه سبزوار فراغت یافت طائفه از سواران شمشیرزن نیزه گذار را
بجانب سیستان بر سبیل منغلای روان گردانید و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین فراتی را که در آن اوان حکومت هرات
باو رسیده بود بقدم نیکخواهی و نیکوبندگی بیرون آمده باکرام و اعزاز سرافراز شده در سلک سایر بندگان انخراط یافت اما رعایا ابا نموده سرکشی
آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده آن ولایت را بغارت دادند و آنحضرت با دلاوران جوشن پوش بحصار دره رسیده حرب در
پیوستند و در همان روز قلعه در تحت تصرف ملازمان عتبه علیا در آمد و در این اثنا پنجهزار کس از مبهوران سیستان پیش آمده محاربه عظیم واقع شد
و بعضی از مخالفان کشته شده و برخی روی بفرار نهادند و چون سیستان از غبار سم سمند بادپای ملازمان رکاب فلک فرسای عطرسای آغاز
نهاده و بدروازه نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی ببالای پشته بر آمده و شاه شاهان تاج الدین کاهی و جمعی از پیش قطب الدین رسیده بعز
زمین بوس سرافراز گشتند و در باب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتکاری بجای آوردند و بصنوف نوازش اختصاص یافته آنحضرت با ایشان بمکالمت
مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته و مکمل بعزم جنگ و پیکار پیاده و سواره از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامکار دو هزار
سوار در کمین گاه بازداشت و فرمان داد تا امیر محمد سلطان شاه با نفری اندک پیش رود و در حمله اول بطریق مکر و فریب روی باز پس نهد و او بموجب فرموده
عمل نموده مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آن دو هزار مرد از کمینگاه بیرون آمدند و بر یکدیگر حمله آورده آتش حرب زبانه بفلک اثیر
کشید و پیادگان سیستانی بزخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک هلاک انداختند و سپاه منصوره بضرب شمشیر آبدار دمار از
روزگار مخالفان بر آورده داد مردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتمزدگان در برکرد هر دو گروه دست از خون ریختن باز داشته
در برابر یکدیگر فرود آمدند روز دیگر که شهسوار میدان افلاک بعزم تسخیر ملک نیمروز از کمینگاه افق بیرون تاخته حضرت صاحبقران فلک اقتدار
پرتو التفات بر سامی سپاه نصرت شعار انداخت و قلب را بفر شکوه خسروانه تزئین داد و میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده
میرانشاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر را با دیگر سرداران ملازم او گردانیده و مبشر و امیر خداداد و امیر سار
بوغا و لشکر قیامت اثر اطراف و جوانب حصار را احاطه کرده در رعایت حزم را مرعی داشته در پیش خود خندقی کنده در کنار آن هندوها
نشاندند و چون شب در آمد ده هزار کس که هر یک خیال رستمی در دماغ داشتند از شهر بعزم شبیخون بیرون آمدند امیر شمس الدین عباس و براتخواجه
که برابر ایشان افتاده بودند تغافل نمودند تا آن قوم از خندق گذشته بمیان اردو در آمدند و بدست جسارت اسب و شتری چند تلف و ضایع
ساختند و بعد از آن سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب تیرباران کردند و اکثر دشمنان را بر خاک هلاک و بوار انداختند و دیگران
راه فرار پیش گرفته بشهر در آمدند و روز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضه شمشیر و دسته خنجر بردند
و امیرزاده علی بن امیر مؤید با پانصد سوار بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را بدروازه رانده از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان
راه داده او را با پانصد کس در میان گرفتند و محاربه روی نمود که داستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان ماند سپاه ظفر قرین
دست از جان شیرین شسته در مقام سربازی آمدند و راه بیرون شد مسدود یافته دل بر مرگ نهادند و در انحال اقتیمور بهادر با هزار سوار نامدار که
اگر رستم و اسفندیار زنده بودند غاشیه خدمتکاری ایشان میگرفتند بجانب شهر شتافت و محافظان دروازه را رانده بسیستان در آمد و جمعی که از
بر سپاه نصرت شعار بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراکنده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با قوشون خود از آن مهلکه بسلامت بیرون

آمده موکب همایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین دانست که بازوی قدرت و توان سرپنجه شیر ژیان بر نتوان تافت از حصار بیرون آمده
روی عجز و استکانت بر خاک عتبه بارگاه گردون اساس نهاده مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او پوشانیده بجانش امان داد و در زمانی
که حضرت صاحبقران کامکار با پانزده کس بی جبه و جوشن تفحص حوالی حصار میرفت قریب سی هزار کس از پیادگان سیستان مجموع با تیر و کمان دست
یکدیگر گرفته از بارو بزیر آمدند و از راه خسارت جسارت نموده با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پایه سریر اعلی بود روی
بمعرکه همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آن حال مشاهده فرمود جهت ضبط لشکر عنان بجانب قول معطوف ساخت پیادگان سیستان تیرباران
کردند و زخمی بر برگستوان شهریار کامران رسیده حضرت صاحبقران سعادت قرین چون بمنزل جنت آیین رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین را بند
کرده و لشکر مرتب کرده خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رود امرا دست در عنان موکب همایون زده عرضه داشتند که سالها
سالست که چمن آمال ما بندگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ریانست و تا یکی از ما زنده باشد عقل چگونه رخصت دهد که
پادشاه هفت کشور قدم همایون در محل خطر نهد آنحضرت درخواست بندگان مخلص شنیده امرا و بهادران از یمین و یسار به پیکار امر فرمود و بزخم
شمشیر و تیر و نیزه اکثر آن بادپیمایان را بر خاک مذلت و هوان انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر در رفتند و دروازه
بسته تصور کردند که سیلاب حوادث را بکشت کل باز توان داشت و لشکر منصوره بتفصیل برآمده از صدمات ایشان رخنها پدید آمده شهر را
مسخر ساخته دیوارها هموار ساختند و منازل و مساکن شهر سیستان را ماوای زاغ و زغن گردانیده هر کس از سپاهیان که در آن بلده یافتند بیاسا
رسانیدند حضرت صاحبقران کامکار نقل اموال شاه آندیار امر فرمود و حکومت سیستان را با توابع بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب
الدین و روسای آندیار را بسمرقند فرستاد و فرمود تا علما و صلحای سیستان را کوچانیده بقراه بردند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از این
امور فراغت یافت متوجه بست شد و در راه ملازمان رکاب شهریار آفاق حصار [illegible] مسخر ساختند و چون بر کنار آب هیرمن نزول فرمود از ملطفه
لشکریان نصرت شعار زلزله در بند رستم افتاده و مفاصلش از هم ریخته خراب شد و رایت نصرت آیت از قلعه در حرکت آمده و در این اثنا بمسامع
علیه رسانیدند که تومن نکودری بجانب کیچ و مکران رفته است حضرت صاحبقران که بر دقایق امور مملکت آگاه بود امیرزاده میرانشاه را بدفع
تومن نامزد فرمود و امیر [illegible] که بمصاهرت آنحضرت فائز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا نامدار در ملازمت
شاهزاده روان داشت و ایشان روز و شب از حرکت نیاسودند و در حلکا قرن بتومن و حشم او رسیدند و تومن سوار شده و صف آراسته
در مقابل لشکر منصوره آمد حاجی سیف الدین بنا بر حق صحبت قدیم و ملاحظه کبرسن تومن بزبان حرمت آواز برکشیده او پرسش گرم نمود و از راه
خیر اندیشی گفت که بی عذر جهه و تحاشی ببارگاه فلک اشتباه میباید رفت که خیر و خوبی شامل حال تو خواهد شد و چون پیک اجل بطلب او رسیده بود سخن
ناصح مشفق بسمع رضا اصغا ننمود و در حمله نخست سرش از تن جدا کرده ببارگاه گیتی پناه فرستاد و صاحبقرانی ظفر قرین ببالای آب هیرمن روان شد
و در این اوان ملک ممقتو که در حین مصاف امیرحسین با آنحضرت تیری بر دست مبارک آنحضرت زده بود با تحف و هدایا شرف بساط بوس
دریافت و حضرت صاحبقران همینکه چشم بروی انداخت او را شناخت و چون او از مجلس شرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب
الامتثال صدور یافت که ملازمان او را تیرباران کردند ع آن کنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست و در اثنای یورش قلعه ممقتو و قلعه سرخ
نیز بتصرف بندگان حضرت صاحبقرانی آمد و در خلال این احوال خبر رسید که اراذل تومن سه هزار کس که نه خدای عز و علا را شناسند و نه نبوت
ختمی پناه [illegible] ایمان دارند در قلعه جمع شده اند و مسلمانان را ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر اهل فساد را بر ذمه همت پادشاهانه واجب
و لازم دانسته لشکر بآن صوب کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته کوششهای مردانه نمودند و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان و ارباب عصیان را
از کوه بزیر انداخته و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد از فتح عنان عزیمت بجانب دمنه تافته شد

و در آنجا مردم بقاجی تحصین نموده بودند و رایت شور و شر برافراخته بهادران سپاه ظفر پناه در محاصره آن حصار نیز غایت جد و جهد مبذول داشته
به نیروی دولت حضرت صاحبقرانی قلعه را بگشادند و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای کشتگان منارها برآوردند و پیش از این اوغانیان از تخت
سلیمان ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده اظهار انقیاد کرده بودند اما روغ طلب داشته درین ولا خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون
نهاده یاغی شده‌اند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بآن طرف انعطاف داده در همان روز که بر ظاهر قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آزمایان
پیل افکن شیر شکار مرتکب رزم و پیکار شدند و قتالی صعب روی نموده امیرزاده علی و النکو تیمور و طایفه دیگر از بهادران نامدار مجروح گشتند و تنکری
شاه پسر مبارکشاه بورد الیغی بقتل آمد و چون اقتیمور بهادر بی تحاشا و بی غدغه در امثال این معارک قدم می‌نهاد و رعایت حزم نمیکرد حضرت صاحبقرانی
خدمتش را در آن روز در پیش خود باز داشته بود تا آسیبی بآن نرسد و چون خبر زخم امرا باو رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورده زانو
زده رخصت جنگ طلبید اما معقول نیفتاد و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از باد حمله مخالفان بسیاری از قوشونات مرکز خود خالی
گذاشته مگر رمضان اختاجی که پای او متزلزل نشده و مانند کوه بر جای خود ثابت قدم بایستاد و حضرت صاحبقران فلک شکوه فرمان داد تا جمعی
از امرا حمله کرده آن گروه انبوه را بر جای باز داشتند و عید خواجه که در صغر سن بود در پس سنگی کمین کرده چون دشمنان را بروی گذار افتاد
یکی را از آن جمله موی گرفته از اسب فرو کشید و سرش از بدن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آورد و چون در اوان کودکی چنین جلادتی بظهور
رسانیده از آنحضرت احسان و تحسین یافت و سپاه ظفر مآل از اطراف و جوانب روی باعدا نهاده داد مردانگی و قتال دادند و ایشان را
و ایشان را منکوب و مقهور گردانیدند و قلعه را در تحت تصرف در آوردند و هر کرا در آن حصار یافتند بر میرزاجات قوشون تقسیم نمودند و بیاسا رسانیدند
و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی بفر دولت روزافزون از مهم اوغانیان بدین فراغت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش از آن
امیر جهانشاه و اسکندر شیخی و مبشر بهادر بر حسب فرمان بآن طرف رفته بودند و سردار آن موضع را مقید و مغلول باردوی اعلی فرستاده و چون در
منزل قندهار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت صاحبقران گردون اقتدار امیر جهانشاه و جاکو را بصنوف نوازش و عطا اختصاص داده
و خدمتش با سپاهی بتسخیر قلعه کلات که از امهات قلاع ایرانست نامزد فرمود و او متوجه آنجانب شده آن حصار را بقهر و قسر بگرفت و قتل
و غارت کرده در ضمان تایید و اقبال مراجعت نموده باردوی همایون پیوسته بمجدد عنایات خسروانه سرافراز گشت و در خلال این احوال
امیرزاده میرانشاه از راه حصار و رباط سلطان محمود رسیده بعز دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون در تمام ناحیه سیستان
و زابلستان از ارباب شقاق و عناد کسی نماند شهریار آفاق عنان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی
مراحل در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی بگذرانید بار دیگر داعیه تسخیر مازندران از خاطر
خطیر سر بر زد

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم والی ولایت مازندران

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که امیر ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان سده نشان حضرت صاحبقران گیتی ستان شده
پابوس دریابد و چون آن مقبول خویش وفا ننمود آنحضرت را این معنی بر خاطر همایون گران آمده باحضار لشکر نصرت شعار فرمان داد و از معبر ترمذ
گذشته و بلخ را مخیم دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و در این اوقات ایلچیان که جهت آوردن
دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند و آن مخدره معلی مرتبت را بزینت تمام بقبة الاسلام
بلخ رسانیدند و ملازمان رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز در آن مقام بهجت افزای بلهو و سرور گذرانیدند
و از جمله ایلچیان حاجی خواجه که آن مسافت بقدم ادب نه پیموده بود و پای از حد خود بیرون نهاده بیاسا رسانیدند آری هر که در خدمت
ملوک و سلاطین چشم را از خیانت پاک ندارد در مذهب حمیت جزا و سزای * او کمتر از این نباشد بالجمله چون حضرت صاحبقران کامکار

از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده بمرغاب رسید مهد علیا خانزاده حرم محترم شاهزاده میرانشاه از هرات استقبال نموده فرزند ارجمند خود امیرزاده
خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرای ملک خانم خانزاده طوی داد و خانزاده بهرات مراجعت کرده سرای ملک خانم امیرزاده
خلیل سلطان را مصحوب خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه ماوراء
النهر شدند حضرت صاحبقران از مرغاب نهضت کرده از راه برکه تاش بسرخس رفت و از آنجا روان شده و از ابیورد گذشته تا مضرب خیام سپاه
نصرت انتما گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که نوکر امیر ولی کوتوال حصار درون قلعه را مستحکم گردانیده با جماعتی در آن موضع متحصن گشته آماده جنگ
و پیکار است و شیخ علی بهادر و سونجک و مبشر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع کاو کوش بقراول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند و
مبشر پای ثبات و جلادت پیش نهاده حمله آورد و دشمن از مقابل تیری بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت
و آن پهلوان پردل با وجود زخمی چنین هایل متوجه دشمن گشته بیکضربت سرش از بدن جدا ساخت و مخالفان منهزم شده و مبشر آن سر را برده
در زیر سم سمند حضرت صاحبقران افکند و آنحضرت شرف احماد ارزانی داشته موضع کاو کوش سیورغال او گردانید و رایت نصرت شعار
در حرکت آمده بظاهر قلعه درون نزول فرمود و لشکر حصار را در میان گرفتند و جنگ در انداختند و بیک روز کمند تسخیر بر کنگره آن افکندند و کوتوال
قلعه را با هر که در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقرانی از درون نهضت نموده و از دهستان عبور فرموده و از آب جرجان گذشته
در سمنان فرود آمد و بموجب فرمان از امرا هزاره و صده یرلیغ واجب الاذعان صدور یافت که بر جویها پل ببندند و هر روز مقدار نیم فرسنگ
کوچ واقع میشد زیرا که درختان جنگل و بیشه را برنده راه بدید میساختند و قراول از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و در آن معارک
حاجی محمود شاه میوری و اقتیمور بهادر و پسر شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان
بدین منوال گذران بود و در روز بیستم امیر ولی با جمیع لشکر استراباد مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی
سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال همعنان سپاه نصرت مآل بود در جد و اجتهاد او فایده مترتب نگشت بلکه خایب و خاسر و شکسته
و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین لجام ریز در پی او تاختند و بسیاری از مازندرانیان را بضرب تیغ تیز از پشت زین بر زمین انداختند
و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحبقرانی که از عالم معنی و شهرستان ولایت حظی وافی و نصیبی وافر داشت فرمان داد تا امرا تومان و روسا و
قوشون خاطر بر ضبط و استحکام جای خویش در پیش جهت خندقی فرو بردند و از چپر و قصبها مرتب داشته در آخر روز پادشاه صاحب ایقان بمساعدت
الهام توفیق از سپاه روز افزون سی قوشون اختیار فرموده در کمینگاه باز داشت و چون صفحات روزگار مانند باطن دشمنان خسرو کامکار
تاریک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان و نوسار جمعی از غرور و پندار از حصار بیرون آمده بعزم شبیخون روان شده در سحرگاه بکنار اردوی همایون
در برابر امیرزاده میرانشاه رسید دلیران مازندران حمله کرده چپر و سپهها که ترتیب داده بودند بضرب شمشیر و اعمال سنان بینداختند و جمعی کثیر از
لشکریان امیر ولی در خندق بر یکدیگر افتادند و در آن شب هولناک که امیرزاده میرانشاه بنفس خویش متوجه بداندیشان گشت و فرمان داد تا سپاه ظفر نشان
تیرباران کردند و مقارن اینحال آن سی قوشون که در کمینگاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتشبار
بادیمان خاکسار را متفرق ساختند و امیر ولی پیش از این فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده سرها بالتعبیه کرده و آب در چاهها سر داده و جنگها
پرداخته بود و در ظلمت لیل مازندرانیان از حمله سپاه منصوره روی گردانیده اکثر ایشان در چاه هوار افتادند و هلاک شدند و مضمون من حفر
بئراً لاخیه وقع فیها بوضوح پیوست و این واقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود بالجمله خوف و رعب بر ضمیر امیر ولی مستولی شده در همان
شب با اندک نفری از سپاه و عیال و اطفال بر داشته از راه لشکر بجانب دامغان بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ و متعلقان مزاد در قلعه گرد کوه گذاشته
خود بطرف ری توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خداداد حسینی و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امرا نامدار و لشکر جرار به تکامیشی فرستاد و ایشان در حدود

ری سپاهی سپاه امیر ولی دیده عقد تش از بیم خود را در ولایت رستمدار انداخت و بحمایت جنگل و کوههای بلند از تعرض و آسیب سپاه نصرت شعار خلاص یافت حضرت صاحبقران حکومت ولایت استراباد را بلقمان پادشاه پسر طغاتیمور خان که مدتی مدید از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف سرگردان بود ارزانی داشت و در مجلد خامس سمت گذارش یافت که امیر ولی پرکلی از امرا طغاتیمور خان بود

گفتار در توجه رایات ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از استراباد بری و از انجا بصوب سلطانیه و معاودت آنحضرت از سلطانیه بمازندران و از ان موضع بسمرقند فردوس نشان

بعد از انکه تخت استراباد در تحت تصرف صاحبقران آمد آنحضرت فرمود که امیر آقبوقا و اوج قراباهادر و اغرق و لشکر در زمستان در انجا باشند و از هیجده کس سه نفر اختیار کرده که از رکاب اشرف اعلی جدا نشوند و در ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاد و بجلکا و آن ولایت مقرون بسعادت و اقبال درآمد و از خبر وصول آنحضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در ان اوان در سلطانیه بود متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از امرا و معتمدان را با پسر خود اقبوقا در انجا بگذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بموجب فرموده پادشاه هفت کشور با شصت نفر از شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا در قلب فصل شتا و هجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آورد و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند آقبوقا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه را ضبط کرده ایلچی را با یصال این مژده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و جمعی از اراذل و اوباش باوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشیده چون کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن بی باکان را بقتل رسانید و چون شدت سرما بنهایت انجامیده موسم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحبقران کامکار با سپاهی افزون از حیز حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عادل آقا که از عظماء امرا سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازمت شاه شجاع مینمود و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان زین العابدین بسر میبرد طلب داشت و عادل آقا ما علی الاعلام لاعلی الاقدام بجانب کریاس گردون اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت و آن حضرت ایالت سلطانیه مع مضافات و توابع را باو ارزانی داشت و محمد سلطانشاه با طایفه از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او بازگذاشت تا باتفاق یکدیگر آنچه توانند از ولایت یاغی در حوزه تصرف آورند و چون ازین مهم فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان مقار تافت و ملوک انجا از احراز دولت پایبوس احتراز نموده در موضع حصین متحصن شدند و لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده در هیچ مکان دیار نگذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد و چون آندیار بجاروب هیجا و نهب رفته شد رایت فتح آیت بطرف مازندران در حرکت آمده بتسخیر آمل و ساری توجه همت آن مخصوص عنایت باری گشت و در اثنای این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند بمتابعت و مطاوعت موفق شده نواب خود را با نثار و پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آنحضرت زدند خطبه باسم همایونش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را بموافقت و مصادقت لقمان پادشاه ترغیب و تحریص فرموده از دیار مازندران متوجه ماوراء النهر گشت و آن تابستان در سمرقند بعشرت و شادمانی بگذرانید و زمستان در زنجیر سرای بطرب و شادمانی بسر برده و دران زمستان توقتمش خان از جاده صواب انحراف جسته قریب صد هزار کس را که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با دوازده شاهزاده جوجی نژاد و سروران ایشان موسوم به بیک فولاد و امرای الصاف مثل داود بیک و علی بیک و عیسی بیک و قرانجی و غیرهم به تبریز فرستاد و ایشان بآن ولایت رسیده آنچه ممکن بود از قتل و اسیر و غارت بتقدیم رسانیدند و چون درین مقام بخاطر فاتر رسید که شمه ازین معنی در بعضی از مجلدات سابق سمت گذارش یافته رقم تخفیف بر تفصیل این حکایت کشیده آمد

ذکر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان بار دیگر بجانب ایران که مورخان آن را یورش سه ساله تعبیر میکنند

در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه

صاحبقران گردون توان داعیه یورش ایران از خاطر خطیر سر برزد و باحضار لشکر فیروزاثر فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه امیر سلیمان
شاه بن امیر داود و بعضی از امراء دیگر بضبط ما وراء النهر تعیین فرموده در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه بایران نهاد و از جیحون عبور نموده
و مسالک و منازل پیموده چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکرها بموکب همایون پیوست و پیش
از این بسمع اشرف اعلی رسیده بود که ملک عزالدین حاکم لر کوچک قافله حجاز را که از لرستان میگذشته اند غارت کرده است و اموال ایشان
برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشد و در این اوقات که فیروزکوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه
گشت رای عالم آرای استکشاف احوال ملوک اطراف نموده منهیان ازلی رانی ملک عزالدین و حرکات ناشایست او شمه معروض گردانیدند
و این صورت علاوه مکنون ضمیر انور شده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تواجیان از هیجده نفر دو نفر اختیار کردند تا ملازم رکاب همایون
باشند و بعد از آن بطالع سعد و بخت میمون حضرت صاحبقران کامکار ریحمند با در رفقا سوار شده و اغرق را گذاشته عازم لرستان گشت
و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم کرد تا آتش نهب و غارت در آن حوالی زدند و قلعه خرم آباد را که پناه گاه اهل سرق و فساد
بود مسخر ساخته ویران گردانیدند و اکثر دزدان ولر را بدست آورده از پای در آوردند و در آن اوان اقتیمور بهادر و عمر عباس و محمد سلطانشاه
مرایض گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی مؤید سربداری را در بعضی از معارک تیری رسیده بعد از مدتی بهمان زخم درگذشت
آری هر بدایتی را نهایتی است و هر کمالی را زوالی خردمند باید که دل بر حیات و دولت ننهند و بقدر میسور از خواص صدقات بارباب فقر و احتیاج
رسانند و قدم بر قدم این سعادتمند صاحب توفیق که باعث بر ترتیب و تمیق این کلمات بهند تا در عاجل و آجل سعادت دنیوی و مثوبات
اخروی شامل حال و در روزگار او گردد بالجمله در خلال این احوال بسمع همایون حضرت صاحبقران بیهمال رسید که سلطان احمد جلایر لشکر جمع آورده
از بغداد به تبریز آمده است و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با طایفه از امرای نامدار برسم منغلای فرستاد و شیخ علی بهادر را در اغرق گذاشته
خود نیز روان شد سلطان احمد چون خبر توجه لشکر فیروزاثر شنیده و کلمه الفرار فی وقته ظفر بر زبان رانده بجانب بغداد شتافت و حضرت صاحبقران
ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امراء بهادر آن بتکامیشی روان فرموده و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند خدمتش را احمال
و اثقال گذاشته جان از آن ورطه بیرون برد و الیاس پسر شیخ علی بهادر با معدودی چند از عقب رفته در موضع نکنزار سلطان احمد را دریافت
و با او کرد او انبوه بود حرب صعب روی نمود و الیاس خواجه زخمی گران رسیده سلطان احمد از آن مهلکه خلاص یافته در رفتار با باد صبا همعنانی
کرد و جراحت الیاس خواجه بعد از فتح متعفن شده جمعی فرمان رسید اما آخر الامر حق عزوعلا شفا ارزانی داشته در پایش اندک نقصانی باقی
ماند و در این یورش در نخجوان خونریزی عظیم واقع شد و مردم بسیار عرصه تیغ گشتند و از آن جمله قماری ایناق مقدار پانصد کس بکابد و دهلاک
ساخت و روح کنگ تولایت با تش انتقام بسوخت و ممالک آذربایجان در تحت تصرف بندگان صاحبقران گیتی ستان آمده آنحضرت
بحوالی قشلاق زان نزول نموده ... و اشرف و سادات و علمای تبریز مبادرت بخدمت نموده سعادت دستبوس دریافتند و موجب
... بحوالی تبریز و نواحی آن مضرب خیام سپاه نصرت
انجام گشت و چون ... حضرت صاحبقران که معاونت و موافقت او در عراق باز داشته بود از تکبر و تجبر خدمتش
رنجشی تمام در خواطر ... او در مجلس همایون دراز کردند و نیز در زمان خسرو آفاق هیچ نوبت ایلچی ... عالم پناه نفرستاده و از نتیجه
احوال او هر گز ... مراسم و علم داد بنا بر این ... خاطر خطیر او شاد گام ...
برافتد و قتل او مایل گشت و بخت اتکو تیمور مامور گشت که بسلطانیه رود و کسان و متعلقان او را در روز معین بگیرد و بعد از آن و دفاین او را که بالتمام
در از اندوخته بیابد و اتکو تیمور بر حسب فرموده عمل نموده بسلطانیه رفت و شرط خدمتکاری بجای آورد و چون مقرر شد که عادل آقا را بهمان

وعده بگیرد او ازین خبر آگاهی یافته خواست که دستبردی نماید و حضرت صاحبقران برین معنی اطلاع پیدا کرده در شبی که روز دیگر داعیهٔ او داشت
فرمان داد که مجموع ملازمان جبه پوشیدند و بپاس داشتن قیام نمودند و عادل آقا صباح بگاه آمد بهادران از اطراف و جوانب او درآمدند
و او را بگرفتند و عادل آقا تأسف و ندامت بسیار اظهار کرد لیکن هیچ فایده بران مرتب نگشت و بعد از چند روزی دیواری بر زبرش
افکنده رخنه در قصر حیات او افکندند و هرچه داشت از اقمشه و امتعه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه بباد تاراج رفت و عادل آقا که او را در ظفرنامه
و بعضی از تواریخ دیگر ساربوقای عادل تعبیر کرده اند از مردمی بود که بفرمان آباقاخان مدد قورچیان میشمود در بدایت حال عادل آقا شحنهٔ
سلاح خانهٔ بغداد بود بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس آمد و شد مینمود و در ملازمت وی کارش عروج یافت و چون سلطان عراق عجم
بپسر خود شیخ حسن ارزانی داشت عادل آقا از راه نیابت او بحکومت آن مملکت مشغول گشت و بعد از رحلت سلطان اویس و قتل شیخ حسن و جلوس
سلطان حسین چون سلطان احمد پادشاه شد بواسطهٔ استبداد و استقلال عادل آقا تغیری نسبت باو در مزاج سلطان احمد ظاهر شد و فی الواقع
سلطان احمد دران باب محق بود و ساربوقای عادل این معنی دریافته در مقام کافر نعمتی آمد و چند نوبت لشکرها جمع کرده قتل سلطان حسین را
بهانه ساخت و در برابر او رایت عناد برافراخت و چون طاقت مقاومت او در حیز مکنت خویش ندید بشیراز پیش شاه شجاع رفت و مدتی در
ممالک فارس بخلاف طبع روزی میگذرانید و دران اوان که رایت ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از افق عراق عجم طلوع نمود بامید آنکه دیگر بار
دران بلاد حکومت کند شخصی را بدرگاه عالم پناه فرستاد و خلوص نیت و صفای طویت خویش نسبت بملازمان عتبهٔ علیا معروض داشت و آن
حضرت او را طلب داشته بعنایت خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برای و رویت او گردانید و ثانیا بحرکات ناشایست
اقدام نمود چنانچه شمهٔ ازان معروض گشت و عاقبت جزای اعمال ناپسندیده که داشت شامل روزگار او گشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از
کشتن عادل آقا حاکم خلخال محمود خلخالی امیر ولی را گرفته بتاری ایناق سپرد و او سرش از بدن جدا کرده باردوی همایون فرستاد

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در اثنای راه و رسیدن آنحضرت بتفلیس و عزیمت نمودن او از آنجا بقشلاق قراباغ

حضرت صاحبقران کامکار در بهر
فصل تابستان از تبریز بر سمند گردون خرام سوار شده براه نخچوان در حرکت آمد و رایت فتح آیت چون بحصار کرنی رسید بهادران سپاه
نصرت نشان قلعه را مسخر ساختند و پیشوای آنجا شیخ حسن نام را گرفته و دست بسته بپای سینه رسانیدند و از آنجا روان شده بظاهر حصار سرماله
که بر کنار آب ارس واقع است نزول کردند سپاه نصرت شعار قهرا و قسرا آن حصار را مسخر ساختند و سردار قلعه تولان ترکمان را گرفته پیش حضرت
صاحبقران آوردند و از آنجا در جنبش آمده بفارس رسیده و اهل آن قلعه مغرور شده در حصار را بسته بعد از جنگ و جدال لشکریان نصرت نشان
برحسب فرمان روی بتسخیر آن حصن حصین آوردند و بعد از محاربه حاکم آن حصار که موسوم بفیروز بخت بود عاجز و مضطر گشت و از در نیاز و بیچارگی
درآمده غاشیهٔ عبودیت بر دوش گرفته حلقهٔ بندگی در گوش کرد و سپاه نصرت انتساب حصار را غارت کرده ویران ساختند و در عین برودت
و شدت سرما رایت نصرت انتما در اهتزاز آمده از راه کیتو بشهر تفلیس که از امهات بلاد ایرانست رسید گرجیان ضلالت آثار پشت اعتماد باستواری
قلعه نهاده روی برزم و پیکار آوردند حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که چگونه روا باشد که طایفهٔ از گرجیان که از نور توحید و عرفان بهره
ندارند در وسط مملکت مسلمانان قرار گرفته دعوی سلطنت کنند و ازین عجب تر آنکه تا غایت سلاطین اسلام باندک چیزی از ایشان قانع
شده تعرض بکفرهٔ فجره نمیکرده اند اکنون که زمام مهام جهان در قبضهٔ اقتدار ما قرار گرفته بر ذمهٔ همت خویش واجب و لازم میدانم که عرصهٔ
این کشور را از لوث وجود این جماعت بداختر پاک گردانم و چون مجاهدان ملت احمد مرسل صلعم از زبان آن قدوهٔ ارباب دول این کلمات
شنیدند نودها و چپرها از اطراف و جوانب پیش برده کوششهای بهادرانه نمودند و بتائید پادشاه لم یزل آن حصن حصین بگشودند و نصرت

شمشیر آبدار کفار را بدار البوار فرستادند و راس و رئیس ایشان ملک تقراط را دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و بموجب فرمان بندگران
بر پای او نهادند و حضرت صاحبقران از تفلیس نهضت نموده طبع مبارکش بشکار رغبت نمود امراء و لشکریان صف شکن پلنگ افکن از برانغار
و جوانغار در حرکت آمده و جوانب دشت و صحرا فرو گرفتند و چون جرگه بهم رسیده حیوانات از گور و آهو و غیر ذلک مشاهده افتاد که دیده
بینا از ملاحظه آن خیره ماند و از بسیاری نخجیر که افکنده شد لشکریان از برداشتن آن عاجز آمدند و چندان در آن صحرا و بیابان بماند که مدتها
وحوش و طیور از لحوم و رسوم آن بعیش و فراغت روزگار گذرانیدند و حضرت صاحبقران سعادت قرین از آن سرزمین روان شده هر قلعه و
حصار که بر ممر سپاه نصرت شعار بود بسعی و اجتهاد بازوی غازیان دین دار مسخر و مفتوح گشت و چندان سیم و زر و لعل و گوهر بدست لشکر
افتاد که دیده آز و نیاز اهل احتیاج پر گشت و چون ولایت شکی محل نصب خیام عساکر سپهر احتشام گشت حضرت صاحبقران گردون غلام
هر امیر و بهادر را از عساکر گردون مآثر بطرفی نامزد فرمود امیر جهانشاه متوجه لشکریان شد و امیر محمد بیگ امیر موسی بدیار آق جب رفت
و نام بردگان در ولایت مذکوره وظایف قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و عرصه آن زمین را از وجود بیدینان پاک ساخته در موضع
قبله باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران قلعه سرخ را نیز مسخر ساخته با زمین یکسان گردانیده بکنار آب کر نزول فرمود و بر آن
آب پل بسته عنان عزیمت بجانب بردع معطوف ساخت و اهل آن ولایت منقاد گشته بقراباغ رفت و ملک تقراط تفلیسی را که بموجب
فرمان مقید گردانیده بودند بنابر اشارت علیه او را بمجلس همایون آوردند حضرت صاحبقران دین دار زبان خجسته بیان بموعظه و نصیحت بیارا
ستوده او را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده بکلید توفیق قفل غفلت از سراچه دل ملک تقراط گشاده شده زبان بکلمه توحید گویا گردانید
پادشاه دوست نواز دشمن گداز تقراط را مشمول عاطفت و احسان گردانیده حکومت ولایتی که سابقاً متعلق باو بود با دیگر ضمایم و ملحقات
بخدمتش ارزانی داشت و رخصت انصراف علاوه سایر عنایات ساخته و ملک تقراط در زمره اهل اسلام انخراط یافته مقضی المرام بمملکت
خود معاودت نمود و درینولا والی ولایت شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بمزید حسب و حلیه نسب و قدم خاندان و شرف دودمان و وفور
شوکت و کمال حشمت از ملوک ایران انفراد و امتیاز داشت کمر خدمتکاری بر میان بسته با تحف و هدایا باحراز سعادت زمین بوس شتافت
و از جمله نتایج وقایع او که سبب دولت دیرپایش شد یکی آن بود که در آن زمان که در بارگاه فلک اشتباه از تبرکات و تنسوقات نه نه میگذرانید از
جنس غلام زرخرید بمحل عرض رسانید و چون در میان ایشان ایستاده تعداد نفس خویش تمام کرد و حسن نیت و صفای طویت و خلوص عقیدت
امیر شیخ ابراهیم بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور روشن شده پرتو التفات و اهتمام بر احوال او انداخته تمام ممالک شیروانات با مضافات
و منسوبات بخدمتش ارزانی داشت و شیخ ابراهیم بتشریف شیروانات واقف شده علم مباهات باوج مهر و ماه برافراشت و ملوک گیلانات
نیز که تا غایت فرمان برداری و باج گذاری هیچکس قبول نکرده بودند و هیچیک از پادشاهان ذوی الاقتدار بنابر حصانت و استواری کوه و جنگل
خیال استیلاء آن مملکت بخاطر نگذرانیده درینولا بسبب علو زمان عتبه علیا طریق موافقت و متابعت مسلوک داشته اولاد و نواب
خود را با تحف و هدایا که لایق چنان پادشاهی باشد باردوی اعلی فرستادند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی بهادر که بموجب فرمان محافظت
اغروق میمون را از راه اردبیل با مردم آن سرکرده بقراباغ رسانید و حضرت صاحبقران آن زمستان نیز در آن موضع مسرت و شادمانی و عیش
و کامرانی بگذرانید

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب بردع و رسیدن خبر توجه لشکر توقتمش خان بجانب آذربایجان

چون از هجوم لشکر بهار سپاه شتا روی بفرار نهاد در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمائه رایات
نصرت آیات حضرت خاقان گیتی گشای روی عزیمت بمقام بهجت افزای بردع نهاد و در آن یورش بسمع همایون رسانیدند که توقتمش خان نهال
خلاف بر جویبار عداوت نشانده و در کوچی خانه بیوفائی و تیره دلی بنیاد کرده مصداق این سخن آنکه جمعی از لشکریان او را در کنار آب کر دیده اند

که عزیمت عبور داشته است حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس با طایفهٔ دیگر از بهادران نامدار را فرمان داد تا از آب گذ
گذشته تحقیق آن قضیه نمایند و با امرا گفت که چون میان ما و توقتمش خان طریق محبت و وداد تا غایت مسلوک بوده اگر با مردم او ملاقات واقع شود
شما در جنگ مسابقت منمائید و پیش دستی مکنید و از عقب ایشان امیرزاده میرانشاه باشارت علیه روان شد امرا عالی مقدار برحسب فرمودهٔ حضرت
صاحبقران کامکار در حرکت آمده از آب بگذشتند و بیاغی رسیده پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب دادند که توقتمش خان ما را فرستاده
تا لشکر امیر تیمور را نگاه داریم امرا بنابر وصیت حضرت صاحبقران عنان کشیده داشتند و بخلاف عادت در جنگ مسابقت نموده بازگشتند
و مخالفان این معنی بر ضعف و عجز حمل کرده خیره گشته حمله آوردند و به تیرباران مشغول شدند امرا بالضروره بجانب ایشان تاخته دفع صایل
واجب دانستند و چون در اول از دشمنان جانبی نگرفته بودند یا سامیشی سپاه کما ینبغی نکرده اندک وهنی روی نموده چهل کس از لشکر بازگشته
و در این اثنا امیرزاده میرانشاه گورکان رسیده تیغ آتشبار دمار از روزگار ایشان برآورد و پای ثبات و وقار اعدا متزلزل شده فرار برقرار
اختیار کردند و سپاه نصرت شعار از عقب رفته آن قوم بی باک را بآن طرف دربند رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر کرده پیش شاهزادهٔ جوان بخت آوردند
و شاهزاده ایشان را بند کرده بدرگاه گیتی پناه فرستاد و آنحضرت در مقام عنایت آمده با اسیران بر زبان عاطفت گفت که میان ما و توقتمش
خان حق پدر و فرزندیست سبب چه بود که بر این حرکت ناشایست اقدام نمودید تا چندین خون ناحق ریخته شد میباید که بعد از این بر این افعال
ناپسندیده اقدام ننمایند و فتنهٔ در خواب رفته بیدار نسازند و خود را در سلک جمعی که بلسان شرع ملعونند منخرط نگردانند که الفتنة نائمة لعن الله
علی من ایقظها حضرت صاحبقران کامکار امثال این الفاظ آبدار بر زبان گوهر نثار گذرانید و فرمان داد تا جمعی برسم بدرقه با آن جماعت روان
شدند و همه را بامنی رسانیدند و چون موکب همایون در کوکچه نزول فرمود بسمع اشرف رسید که بانوی عظمی سرایملک خانم با امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده خلیل سلطان احرام ملازمت بسته از جانب سمرقند میرسند از وصول این مژده شعلهٔ اشتیاق افروخته شد آری گفته اند

بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد

حضرت صاحبقران را دیگر طاقت مفارقت نمانده بر جناح استعجال برسم استقبال
روان گشت و در موضع مرند اتفاق ملاقات دست داده درهم و دینار نثار کردند و پیشکشهای مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران
دولت یار از آنجا سوار شده بجانب قلعهٔ النجق که گماشتگان سلطان احمد جلایر بمحافظت آن اشتغال مینمودند توجه فرمود و بمقصد رسیده
فرمان جهانمطاع صدور یافت تا بهادران لشکر منصوره در شب بکوه بالا رفته و روز دیگر قهراً قسراً فصیل بیرون را بگرفتند و محافظان از صدمات
لشکر فیروز اثر گریخته ببالای قلعه برآمدند و سپر ممانعت در سر کشیده در مقام تمرد و عناد پای ثبات بیفشردند و عاقبت کار ایشان بجان
و کارد باستخوان رسیده دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیدند و سوگند بر زبان آوردند که اگر سپاه نصرت پناه دست از جنگ
باز دارند ما بپای اطاعت و انقیاد بیرون آئیم مراحم خسروانه شامل حال آن جماعت گشته فرمان قضا مضا صدور یافت که بهادران معاودت
نمایند ناگاه ابری پیدا شده باران عظیم بارید و حیاض و برکهای قلعه پرآب گردید و چون آبی بر روی کار محصنان قلعه آمد بقول خود وفا نکردند
و بیحیائی پیش آورده بار دیگر رایت عصیان برافراختند حضرت صاحبقران محمد میرکه پسر شیر بهرام بود و اوج قرابها در محاصرهٔ قلعهٔ النجق بازداشته
عنان عزیمت بجانب اغرق منعطف گردانید و پیش از این شیخ علی بهادر برحسب فرمان متوجه قلعهٔ بایزید شده و امیر حاجی سیف الدین
و امیر آدیکو تیمور نیز بنابر اشارت علیه بمدد او رفته و امرا باتفاق نقب چیان در کار کردند و خندق را خشک ساخته جنگ در انداختند
و قلعه را بغلبه و قهر گشاده و حاکم او را بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بدفع قرا محمد ترکمان و نصب رایات ظفر نشان بعد از آن بجانب وان و سطان

در اثنای این اوقات بسمع اشرف اعلی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده قافلهٔ حجاز و دیگر آیندگان و روندگان را آسیب و تعرض میرسانند حضرت صاحبقران

صافی سریرت دفع شر و فتنهٔ اهل فساد را بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته از نخجوان متوجه قرا محمد و اتباع او شد و محمد میرکه را که بمحاصرهٔ النجق
مامور بود طلب داشته و بغرون بالهٔ تاق فرستادند تا در انجا توقف نمایند و بنفس همایون با طایفهٔ از دلاوران نامدار ایلغار کرده و چون بقلعهٔ
بایزید کاو رحصار آن ... نزول نمود رسید لشکریان ایل و الوس آن سرزمین را از تعرض شیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف الدین سالم و غانم
مانده غارت و تاراج کردند و از انجا بقلعهٔ ارشک رفته احشام ترکمان که در ان نواحی بودند بغارت رسیدند و چون ارض روم از غبار موکب همایون
عطرسای گشت و قلعهٔ ان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحبقران ایلچی بجانب ایشان روان کرد طهرتن والی آن ولایت را بمتابعت
و مطاوعت دعوت فرمود طهرتن ملهم دولت مقدم فرستاده را باحترام و اعزاز و اکرام و تبجیل تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرده بصنوف
خدمت او را خوشنود باز گردانید و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفرنشان بجستجوی قرا محمد ترکمان پدر قرا یوسف
فرستاده و شاهزاده متوجه شده بمیان ایل و الوس ترکمان رسید و مراسم غارت و الجه بتقدیم رسانید و با غنیمت بیحد و مرد و دختران پری پیکر باز
گشته باردوی همایون پیوست و همچنان محمد میرکه با طایفهٔ از مبارزان پلنگ آهنگ بهمان مهم مامور گشتند و عبور ایشان بر کوهستان و درهای
تنگ واقع شد و دشمنان بر انحال اطلاع یافته سر راه بگرفتند و بعد از محاربه و کوشش بسیار از ان مضیق جان بیرون برده باردوی اعلا
ملحق شدند و شیخ علی بهادر و عثمان برلاس و الله داد پسر [illegible] بغوچی و ... توجین با طایفهٔ از سپاه شیر آئین از راه دیگر بموجب فرموده سر در پی قرا محمد
نهادند و در کوهی ... و محلی صعب المسالک باو رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته لالا خواجه در معرکه بقتل آمد و چون قرا محمد بدان جبل شامخ مرتقی
شده بود و از جنگ زیاده فایده مقصور نبود امرا مراجعت کردند و بدولت پابوس استسعاد یافتند و حضرت صاحبقران کامکار دیگر بار امیر
جهانشاه را با لشکری شیر شکار بدفع مفسدان بدکردار فرستاد و ایشان بحشم ترکمان رسیده مراکب و اسلحه و غیره بدست آورده سالم و غانم
بازگشتند و شاه ملک و امیر غیاث الدین برلاس را که بفرمان حضرت صاحبقران رفته بود در بیابانی گشته یافتند و آنحضرت از ارض روم بصحرای
موش رفت و اهل و الوس بایلی و انقیاد پیش آمده بعنایات و عاطفت بیکران مخصوص گشتند و چون از انجا روان شده بحصار عادل جوز نزول
فرمود حاکم آنجا با پیشکشهای لایق باحراز سعادت زمین بوس فایز شد و عنایت پادشاهانه شامل حال وی گشته حکومت ایل و الوس بوی تفویض
رفت و بیرق زرنگار در حرکت آمده با مجموع سپاه از بندمای بگذشت و در الله تاق با غرق همایون پیوست و از انجا متوجه وان و سلطان شد
و ملک عزالدین از هیبت لشکر گردون توان بقلعهٔ وان که حصاری در غایت متانت و رصانت بود بر سر کوهی بلند واقع شده بود و یکطرفش
محفوف بشهری عظیم است در آمد و بعد از دو روز برهنمائی عقل بیرون خرامیده منظور نظر تربیت گشت اما از اهل حصار ناصرالدین نامی را سردار
گردانیده سر از گریبان عصیان برآوردند و راهها استوار ساخته طریق سیرالی پیش گرفتند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان ماهر
عراده و منجنیق ترتیب داده لشکر نصرت اثر بجنگ مشغول شدند و بعد از بیست روز بقهر و غلبه شهر را بگرفتند و بعضی متهوران جاهل را گردن زدند
و برخی را دست و گردن و پای بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهان مطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان ارباب
تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد است و قلعهٔ مذکور بر کوهی بلند بگچ و سنگ برآورده بودند و هر سنگی از ان از کوه قاف
نشان میداد و محکمی و استواری آن بمرتبه بود که هر چند امیر یادگار با لشکریان خود جهد و کوشش نمود یک سنگ از ان جدا نتوانست کرد یکی از
فضلا در تاریخ فتح آن قلعه این رباعی گفته است **بیت** شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت ماه علمش سر حد کیوان بگرفت تاریخ گرفتن
حصار وان را گر پرسند بگو که کیوان بگرفت حضرت صاحبقرانی فرمان داد که حاکم روم ملک ناصرالدین را یک نیمه سر و یک نیمه ابرو
و یک نیمه ریش تراشیده گرد اردو برآوردند و روز دیگر کوچ فرمود و فرمود تا گردنش زدند و در سنگنائی افکندند تا مجموع لشکر بروی بگذشتند
و در اثنای این حالات ایلچی طهرتن از ارزنجان باردوی همایون آمده انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس و منسوجات و تبرکات از نفایس

اقمشه و لطایف امتعه و اسبان راهوار و اشتران قطار بعرض رسانیدند خلاصه پیغام آنکه تهمتن معروض میدارد که مدت الحیات در خدمتکاری
و جانسپاری ثابت قدم خواهیم بود و هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهیم جست و حضرت صاحبقران در باب ایلچی او شرف عنایت
گرانمایه داده فرستاد تا منشور ولایت تهمتن را هم بنام او نوشتند و از آنجا بسعادت معاودت نمود و چون بسلماس رسید ملک عزالدین را بعنایت
خسروانه مخصوص گردانیده حکومت ولایت کردستان را باو مفوض داشت و در اینولا حاکم ارمی پیرک نام برآهنمائی طالع مسعود احرام
ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و پیشکشات گذرانیده مشمول رأفت و احسان گشت و حضرت صاحبقران بیهمال کنیزکی در غایت حسن و جمال
باو بخشیده ارمی را بوی مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شجاع هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر مسکنت و ضراعت و محتوی بر سفارش
فرزندان در مجلد رابع گذشت و آنحضرت در آنزمان که بعراق رسید ایلچی پیش زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع تو را بجانب
ما سفارش نموده و وظیفه آنکه درین اوان که رایت همایون نزدیکست بی توقف باین صوب بشتابی که پیش نهاد خاطر آنست که چنان تربیت یابی
که محسود ملوک نامدار و حکام رفیع مقدار گردی و در غایت عظمت و جلال بمستقر اقبال خویش باز گردی

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آنحضرت بدار الملک شیراز

چون آفتاب دولت سلطان
زین العابدین بحد افول و غروب رسیده بود بمعاذیر نامقبول توسل جسته در آمدن تغافل و تکاهل نمود و ایلچی حضرت صاحبقرانی را موقوف داشته خیال
فاسد در دماغ جای داد و رای شهریار آفاق برین معنی اطلاع یافته بر تسخیر دیار عراق و فارس جازم گشت و در اثنای سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
بحر امواج در حرکت آمد و اغرق را با امیر حاجی سیف الدین و امیرزاده میرانشاه و امیر شیخ علی بهادر بری فرستاد تا در سارق قشلاق کنند و بنفس
همایون با بقیه سپاه ظفر پناه عازم اصفهان گشت و چون ظاهر شهر محل نزول سپاه بهرام انتقام گشت در آنحال سلطان زین العابدین در شیراز
بود و سید مظفر کاشی و اکابر و اشراف و سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده شرف دستبوس دریافتند و بنوازش و دلجوئی امیدوار
شدند و چون حضرت صاحبقران قلعه تبرک را بفر قدوم خویش تزئین داده بود باردوی باز گشت و امیر آیدیمور را بضبط آنموضع تعیین فرمود
و حکم شد که در اصفهان از اسب و اسلحه آنچه باشد ملازمان درگاه سپارند و جمعی از سپاه ظفر پناه را بمحافظت دروازها نامزد کرد و رؤسای
اصفهان باردوی همایون آمده مال امان قبول کردند و بجهت تحصیل آن محصلان طلب داشتند و حضرت صاحبقران ایشان را در اردو باز داشته
تور ملک برلاس و امیر محمد سلطانشاه و ملک تیمور پسر آقبوقا را جهت ضبط مال الشهر فرستاد و ملازمان امرا نیز باصفهان در آمدند تا زری که کلانتران
در محلات توجیه کرده بودند وصول نمایند و چون محصلان با رعایا تشدد میکردند و متعرض اهل و عیال ایشان میشدند اصفهانیان باتفاق علی
کچه پا که از جهال و متهوران آندیار بود در مقام معارضه و دفع آمدند و دست بتعرض محصلان و نوکران امرا دراز کردند و جمعی کثیر را بقتل آوردند
و اهل چند محله که از خرد بهره داشتند بعضی از لشکریان را که از ایشان مال امان طلبیده [illegible] و خروج از آسیب مفسدان صیانت
کردند و در آن شب بسیاری از متجنده که بجهت مهمات بشهر رفته بودند کشته شدند و عدد مقتولان بسه هزار رسید و محمد پسر ختای بهادر در آن یورش کشته
شد و جمله اراذل الناس بدروازه شتافته [illegible] را از آن عمل معزول ساختند و باستحکام و ضبط شهر مشغول شدند و خاطر بر یاغی گری
و جدال و قتال دادند و آواز دهل و بوق باوج عیوق رسانیدند و روز دیگر مهمان صورت واقعه را معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آتش
خشم جهانسوزش زبانه بفلک اثیر کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت آثار روی برزم و پیکار آورند و ایشان از ترس جان
و محافظت فرزندان حرکة المذبوحی میکردند و بیان تیمور و آقبوقا در آن معرکه بقتل آمدند و عباس غلام زاستری رسید اصحت یافت و چون شهر مفتوح
شد حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که محلات ارباب عمایم را حمایت کنند و خانهای جماعتی که از کمال خرد محصلان را از تعرض آن بدنیتان
نگاهداشته اند محفوظ دارند و بقیه سپاه را فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بر قتل عام اهتمام نمایند

بیت

سیاست در آمد بحکم آن زلزلی زچشم جهان دور شد روشنی از موقف جلال حکم صادر شد که تومانات و هزارجات و صدجات بحصه و رسد خویش سر کشتگان
بیاورند و تواجیان برای ضبط این معامله دیوانی علیحده نهاده بروایت اقل هفتاد هزار سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از رؤس کشتگان منارها بر آوردند
و از غرایب اتفاقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته پناه بزوایا بردند مقارن رفتن ایشان برفی بارید و اقدام آن جماعت
بران برف بماند و روز دیگر لشکر قیامت اثر پی بدر برده و همه را از آنجا بیرون آورده بر طشت خون نشاندند و عجب اتفاق دران نزدیکی
قران علویین در جوزا بود و بعد از آن قران نحسین در سرطان روی نموده و چون خاطر حضرت صاحبقران از قضیه اصفهان فراغت یافت حاجی
بیک پسر امیر ساربوغا و توباشاه را بضبط آنجا گذاشت و عنان عزیمت بجانب شیراز تافت در آنوقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین
بود و چون از توجه رایات نصرت آیات خبر یافت روی بگریز آورده از جانب کازرون براه شوشتر شتافت و در آنوقت حاکم شوشتر
شاه منصور بن مظفر ابن عم او بود و با وجود آنکه میان ایشان چندان صفائی نبود سلطان زین العابدین بتصور آنکه مضمون الشدائد مذهب الاحقاد
سمت ظهور خواهد یافت پناه باو آورده ندانست که هرکس بر دشمن اعتماد کند انگشت تحسر بدندان ندامت بخاید و سلطان زین العابدین چون
بحوالی شوشتر رسید شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب او را بوعدهائی که یکی از آن در خاطر نداشت بفریفت و ایشان چنانچه عادت
ابنای زمانست طریق بیوفائی مسلوک داشته پیش شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک نفری بیش نماند شاه منصور جمعی را
فرستاده تا شاهزاده ساده لوح را بگرفتند و بشهر در آوردند و در قلعه بسلاسل محبوس گردانیدند **بیت** دلا مجوی ز ابنای دهر بوی
وفا که در جبلت این همرهان مروت نیست و آن جماعت که از سلطان زین العابدین برگشته بودند اقبال ایشان فره نداده و صاحبقران دوست
نواز دشمن گداز در اول ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بیمانعی و منازعی بشیراز رسیده در ظاهر شهر نزول اجلال فرمود و اصول و اعیان و روسا
و کلاویان بخدمت شتافته و بعز بساط بوس سرافراز گشته و مبلغ یکهزار دینار کبکی قبول کردند که از مال و غیر ذلک تسلیم خزانه عامره نمایند
و عثمان عباس بتحصیل آن مال مشغول شده وجه مذکور بتمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید خطبه باسم و لقب همایون آرایش یافت و درین
اثنا سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان امیر ضیاء الدین حسین که اعقل امراء جهان پهلوان صیدا ایران بود بخدمت
حضرت گیتی پناه فرستاد و خود بسیرجان رفت بخیال آنکه اگر سپاه جغتای بآن طرف توجه نمایند او بقلعه در آید و حضرت صاحبقران بر اندیشه
سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته فرمان داد که ده هزار سوار از آنجانب برسم ایلغار با امیر ضیاء الدین روان شوند و قلعه سیرجان و شهر
کرمان را محاصره نمایند و سلطان عماد الدین احمد رخصت حال آگاهی یافته متوجه اردوی اعلی گشت و بتقبیل دست دریا نوال مفتخر و سرافراز
شده و عنایت پادشاهانه شامل حال در آمده و همچنین شاه نصرالدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد و شاه ابواسحق نبیره شاه شجاع از
سیرجان و اتابکان لر و گرگین لاری که نسبش بگرگین میلاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این
طوایف بعواطف پادشاهانه سرافراز گشتند

گفتار در هجوم طغیان و معاودت شهریار آفاق بدین سبب از فارس بعراق

چون قمرالدین را در مغولستان کاری از پیش نرفت متوجه درگاه توقتمش خان شده اغوا و افساد
بنیاد کرد و او را بر آن داشت که بار دیگر با حضرت صاحبقران طرح مخالفت انداخته چند تن شاهزادگان جوجی نژاد با امرا و تومانات بجانب
ترکستان روان کرد و ایشان از سقناق گذشته سیرام را محاصره کردند و تمور خواجه آقبوقا که حاکم آنموضع بود در مخالفت پای ثبات بفشرد و بنیان
هرچند سعی و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند میسر نشد چون کمند عزم مخالفان بکنگره مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و جوانب
ممالک محروسه نهب و غارت آغاز کردند و شاهزاده جهانیان عمرشیخ بهادر که در اندکان بود لشکر جمع آورده متوجه ایشان گشت و امیر سلیمانشاه
و امیر لعل برادر امیر طغای بوغا برلاس و امیر عباس و شیخ تیمور پسر آقتیمور بهادر بضبط سمرقند باز داشته بجانب شاهزاده عمرشیخ روان

شده باو پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته در پنج فرسخی اترار در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند
و تنور حرب گرم گشت و از اول روز تا وقت غروب خورشید عالم افروز زمان محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول بفر شکوه او آراسته
بود باندیشه آنکه تا بنفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود مهم بوجه دلخواه میسر نگردد با فوجی از بهادران برگزیده خود را بر قلب دشمن زد و از آنجا
بیرون رفت و از سپاه منصوره دور افتاد امرا شخصی را جهة مصلحتی بقول فرستادند و آن شخص شاهزاده را در محلی که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر
قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده بتصور باطل کرده بامرا خبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ بهادر بساط معرکه در نوردیده بگوشه بیرون
رفته است امرا و بهادران از این خبر متوهم شده سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمود هیچکس را در قول ندید تأسف
و تحسر بسیار خورده چندان جنگ کرد که بارگیرش را زخم رسیده از حرکت باز ایستاد و آخر الامر بدرخواست یکی از ملازمان سوار شده تنها روی
بماندگان نهاده و مردم بتصور آنکه حضرت شاهزاده گرفتار گشته میخواست که دل بفرار نهد و روی بقلال جبال آورد ناگاه شاهزاده رسید
حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده عمر شیخ لشکر را جمع آورده در این اثنا مسموع گشت که انکاتوره برادرزاده حاجی بیک با لشکر گران از جانب
مغولستان بطرف تاشکند و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج برآورده اند و چون این خبر بتحقیق پیوست شاهزاده عمر شیخ
با مقدار لشکر که داشت بخجند آمد و در آنجا شنید که آن جماعت متوجه اندکانند و شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بر وی گیرد مراجعت نمود
در کنار آب جیحون بمقابل ایشان رسید و از جانبین گذرها ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر نشستند و منتهز فرصت میبودند شبی
انکاتوره حیله اندیشیده جمعی را در معسکر گذاشت و فرمود تا پراکنده آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه بر بالای آب روان شده بدلالت
شخصی از اندکان گذاری پیدا کرده و از آب گذشته صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده نیران محاربه اشتعال یافت
و شاهزاده بکوششهای مردانه مبارز افکندن گرفت اما چون کثرت مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت و انکاتوره
متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمده خواست که بمحاصره قیام نماید شاهزاده از غلبه غیرت و حمیت با اندک نفری از حصار
بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را میدرید و چون مخالفان از اوراق
اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند توکل بهادر شمشیر از نیام برآورده در میان ایشان تاخت و عنان اسب شاهزاده را گرفته
او را از آن معرکه بیرون آورد و انکاتوره نیز مصلحت در توقف ندیده راه کاورستان پیش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ جمعی را بایلغامیشی فرستاده
ایشان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و در این اثنا لشکر تغمان بماوراءالنهر آمده آنچه ممکن بود
از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمانشاه و امیر عباس که از جنگ جوکلک منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد
تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توقتمش خان که سلطان محمود دلیر کیخیره و ختلانی براهنمائی ایشان اشتغال مینمود آن جماعت را از جانب
خوارزم بطرف بخارا آورده هوای تسخیر شهر در دماغ مخالفان جایگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند و طغابوقا برلاس و المش قوچین که در اندرون
بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه کردند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بخرابی دیگر بلاد و ولایت
ماوراءالنهر آوردند و در زنجیر سرای آتش زده قرشی و خزار بگذشتند و تا کنار آب آمویه غارت و تاراج کردند و مقارن اینحال امیر عباس
بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده بود متوجه سرای آخرت شد و بعد از حدوث وقایع را معروض حضرت صاحبقران گردانیده آنحضرت
امیر عثمان عباس را فرمود تا با سی سوار بتعجیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایات از وصول رایات همایون اعلام دیده و ولایت عراق
و فارس را بر آل مظفر تقسیم فرموده حکم شد که عالیجناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتأخرین سید شریف جرجانی در کنف حمایت
سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین ایناق که از اعیان امراء شاه شجاع بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت

با جمعی دیگر از متعینان مامور گشتند که متوجه آنجانب شوند و از اهل حرفت نیز طایفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند برحسب فرمان عزیمت دیار ما وراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فی امین وقت و اسعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانیده سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعز عرض رسانید که اگر داروغه بیاید من از سر قدم ساخته شرف دستبوس حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامگار توکل باورچی را باندیار فرستاد و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب اعلی پیوست و چون خطه ابرقو مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بقدر حاجت خدمات پسندیده بجای آورد و این معنی پسندیده افتاده حکومت ابرقوه باو تفویض شد و آنحضرت در ری باردوی همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میرانشاه گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکرهای آندیار جمع آورند و قم و کاشان و قزوین را به پیر محمد ساده داد و مملکت ری را بموسی پسر جوکار ارزانی داشت و ملوک رستمدار و گیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود روند و فیروز کوه را با سکندر شیخی عنایت کرده او را همانجا بگذاشت و زمام حکومت دامغان را درکف کفایت امیر جمشید قارن که از قهستان خراسان بود نهاد و استراباد را بنام پیر پادشاه نبیره طغاتیمور خان رقم زده همه را برعیت پروری و معدلت گستری وصیت فرمود و منازل و مراحل قطع کرده بسمرقند رسیده پیش از وصول آنحضرت یاغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طایفه دیگر از بهادران در عقب مخالفان رفتند و بسیاری از ایشان را نیست گردانیده باردوی همایون معاودت نمودند و چون اندک اهمالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جکلک واقع شده بود این معنی برخاطر اشرف اعلی گران آمد لاجرم در آن اوان باحضار مجموع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمانشاه عتابی عظیم فرمود و برالخواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بر حکم ریش تراشیدن و سرخی و سفیداب بر روی مالیدند و معجر پوشانیده و کوجه ملک چون با سیزده نفر بر سر صد کافر انگاتورانی شبیخون برده بود و اسیران خجند و آن نواحی را از چنگ کفار خلاص داده بمزید سیورغال و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم توجانی در ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت او را در آغوش گرفته سر و چشمش را بوسید و بشرف اجلال ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بی کلفت مشقت و محنت

چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توغتمش خان مانند پشه ضعیف که از پیش باد گریزد سر خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعضی از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا بدنهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب آمده بودند خاک بر فرق دولت خود می بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیختند لاجرم خسرو بادین و داد دفع اهل شر و فساد را وجهه همت عالی نهمت ساخته در شهور سنه تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکرآباد مضرب خیام سپاه نصرت شعار گشت حضرت صاحبقران کامکار کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان که از توغتمش خان گریخته بودند التجا بآن حضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آنجماعت از نهر بغدادک عبور نموده عبید خواجه را قراول گردانیدند و او از پیش رفته از کله باتان الیتمش خان که از جانب توغتمش خان در خوارزم بود شخصی را گرفته همراه آورد و شاهزادگان جنگیز خانی و امرا حضرت صاحبقرانی کله باتان را نزد حضرت صاحبقران گیتی ستانی فرستادند و آنحضرت اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بجدرلیس رسید و از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت و از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد که الیتمش اغلان و حسین صوفی هزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توغتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم با سایر ممالک محروسه مضاف شد و حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه گورکان و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و شیر بیشه مردانگی اوچ قرا بهادر و امیر ایکو تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه بتکامیشی مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان رسیدند و از قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور

با اتباع آن ناخجسته پاردوی اعلی ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد که مجموع سکان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیهٔ آن بلدهٔ فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و دران شهر ساکن داری و نافخ ناری نماند و در تمام خوارزم دیواری که متنفسی لحظه در سایهٔ آن آسایش نماید موجود نمیشد و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران ازین قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت خود معاودت نموده خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آنحضرت از یورش دیار قبچاق باز آمد موسیکه بفرستاد تا آن ولایت را فی الجمله معمور گردانید و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود

ذکر مخالفت محمد میرکه پسر شیر بهرام که بمصاهرت حضرت صاحبقرانی مشرف شده بود

اشعهٔ ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه تافته مهد علیا سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حبالهٔ نکاح او آورد و مرتبه خدمتش بلند گشت و حکومت ختلان و توابع آن بروی مقرر شد و این بیت از جملهٔ اشعار اوست **بیت** میرکه در عشق جانان گر رود شاهی چه غم ملک معنی را امیری ملک ختلان گو مباش مدتی بحکومت و کامرانی گذرانیده و عاقبت دیدهٔ بصیرت او پوشیده شد و بر کفران نعمت اقدام نمود و بجزای عمل خود گرفتار گشت بیان این سخن آنست که دران اوان که حضرت صاحبقران ممالکستان بدفع فتنه و فساد توقتمش خان روی بخوارزم نهاد ابو الفتح برادر خورد محمد میرکه از آستان فرخنده نشان روی گردان شده بگریخت و لالم بهادر ازین حال خبر یافت و از عقب او بتعجیل تمام روان شد و اسبان لشکریان گرفته در پی ابو الفتح تاخت تا او را در پای درختی خفته یافت ازان حرکت ناپسندیده پرسید ابو الفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه یاغی شده مرا طلبید و من خیال داشتم که با او پیوندم و لالم بهادر ابو الفتح را مضبوط ساخته در بخارا پیش شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده مسرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رساند و شاهزاده بتعجیل هر چه تمامتر بطرف سمرقند رفت و در انجا استکشاف احوال نموده تحقیق پیوست که محمد میرکه باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده و از سمرقند بطرف حصار شادمان رفت و ملک برلاس و اقتیمور بهادر را غارت کرده و باین اکتفا نکرده در حصار شادمان تاخته جسارت نموده بجبه خانهٔ خاص بازیده مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بر ارزال و اوباش تقسیم نموده و حشری انبوه جمع آورده همه را اسب و خلعت داده متمنی جنگ و جدال است و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت باحضار لشکر ماوراء النهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و در یلغر نعاج توقف نموده تا سپاه مجتمع گشتند و ازانجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از مبادی دولت و اقبال صاحبقران بمجرد آوازهٔ میرزا عمر شیخ بهادر مخالفان متفرق و پراکنده شدند و میرکه علامات ادبار بر صفحات احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بفرار نهاد و از آب وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمد تا ختلان در هیچ مکان توقف ننمود و میرکه روی خذلان بدروازه آورد و شهاب الدین حاکم آن سرزمین دست رد بسینهٔ ملتمس او نهاد و خدمتش را بقلعه راه نداده محمد میرکه محروم و مایوس ازانموضع بازگشت و اکثر ملازمانش از مرافقت تخلف نموده بیش از سه چهار کس با وی نماند و سپاه فیروزی پناه هر چند در اطراف و جوانب او را طلب داشته نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بختلان رسیده در قصرا که قصر میرکه بود نزول فرمود و منتظر میبود که لطیفه روی نماید که خاطر یکبارگی از دغدغهٔ میرکه بیاساید و بحسب اتفاق عثمان پسر ادع عمر با چند نوکر بسمرقند میرفت و در اثنای راه بسر چشمه رسید و پی اسبان دیده که از جادهٔ مستقیم منحرف شده بود در خاطرش افتاد که دران باب تفحص و تفتیش بجای آورده تا معلوم شود که حقیقت حال چیست لاجرم بر اثر آن رفته چون اندک مسافتی طی کرد محمد میرکه را دید که با چهار کس نشسته و اسبانرا بعلف گذاشته فی الحال باشارت عثمان نوکران اطراف و جوانب او را گرفته آن چهار کس خواستند که دست بتیر و کمان دراز کنند میرکه مانع آمد و ایشان اسبان را بدست آورده بعد ازان میرکه را مضبوط ساختند و عثمان او را مصحوب خویش گردانیده متوجه جانب میرزا عمر شیخ شد و در اثنا

راه از جانب شاهزاده خبر رسید که او را بیاسا رسانند عثمان بموجب فرموده عمل نموده برادرش ابو الفتح را نیز در سمرقند از میان برداشتند و بعضی از
فضلای متأخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرک خط را خوب نوشتی و شعر را مرغوب گفتی راقم حروف یک بیت او را که در خاطر داشت درین
اوراق ثبت نمود و خط او را بران قیاس باید کرد القصه بعد از دغدغه امیر محمد میرک امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و در آنجا بشرف دستبوس
حضرت صاحبقران بادین و داد استسعاد یافت و همان اوان که محمد میرک اظهار یاغی گری کرده از سمرقند بازگشته امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر
بورلدای و اسپردی و طایجان بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون میرفت و در اثنا ایل بورلدای یاغی شده مراجعت نموده
امیر جهانشاه خواجه یوسف بن اولجایتو و جمشید برادرزاده بورلدای در عقب ایشان روان شد و بتعجیل رانده در بقلان بمخالفان رسید و هرچه داشتند
بباد غارت و تاراج داده و مقارن اینحال امیر جهانشاه شنید که امیرکه در حصار لشکرها جمع آورده در مقام یاغی گری است و او با سپاه ظفر پناه بعزم
رزم میرکه روان شد و خواجه یوسف با رانیک رفت و پیر علی بازحاکم بلخ گشت قرار برانکه بقایای لشکر آنموضع فراهم آورده در کنار جیحون توقف
نمایند و چون شب درآمد جمشید بورلدای و برادرش بایزید و علی اکبر یاغی شده بر سر امیر جهانشاه راندند با سه هزار کس و با جهانشاه زیاده از شصت
کس نبود و خدمتش با این نفر اندک پشت بآب کرده و دل بر دریا نموده هیچگونه اضطراب بخود راه نداده و تورها و چپرها در روی کشیده بجنگ مشغول
شدند و در همان شب خواجه یوسف و پیر علی با پانصد مرد مکمل شناه از آب گذشته بامیر جهانشاه رسیدند و هنگام سحر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم
رایت نصرت آیت سپاه نصرت شعار وزیده مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بفرار آوردند و لشکر فیروزی اثر تکامیشی کرده دست
بقتل و تاراج آوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نمود و ایل بورلدای بکابل رفتند و والی آنجا ابوسعید که از خاک برگرفته حضرت صاحبقرانی
بود نقد اخلاص خویش را مغشوش ساخته با آن مدبران در مخالفت اتفاق نموده و آنحضرت آقبوقا که دشمن ابوسعید بود تربیت نموده و هنگام فتح
خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته امارت تمام کابل بوی ارزانی داشت و ایالت ایل و الوس میور را بر آقبوقا مقرر گردانید و او را نزد
امیر جهانشاه فرستاد در مصاحبت خواجه و خواجه یوسف با لشکرها بموجب فرمان از قندز و بقلان از قفای یاغی در حرکت آمده بتعجیل تمام
روان شدند و از کابل گذشته در موضع لقمان جنبه و ابوسعید را دریافته و توابع و لواحق ایشانرا غارت کرده کسانیکه از صدمه قهر امراء بهرام
انتقام خلاصی یافته بجانب سند گریخته و در گرمسیر با میور پیوستند و باتفاق از جنگلها گذشته بمخالفان رسیدند و آن مخذولان سراسیمه شده
از بیم بجنگ اشتغال نمودند و خلقی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و مالی که داشتند عرصه نهب و غارت گشت و جمشید با بایزید و ابوسعید و میور
بهزار مشقت از دریای خونخوار هلاک خود را بساحل نجات افکندند و بطرف دهلی شتافتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش باز
گشتند و در آن تولا حضرت صاحبقران فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و سلطان شاه محمود پسر سیورغتمش خان در دیار نجارا بیمار گشته بعد از
چند روز برحمت پروردگار پیوست و چون آنحضرت بدار السلطنه سمرقند معاودت فرمود در باغ بهشت با مخدرات حجرات عصمت و ابهت طریق
شرع مطهر عقد بستند و بعد از ان بجانب [illegible] شتافتند و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند
بمسرت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانید جلوس محمود خان و تزویج شاهزادگان در شهور سنه تسعین و سبعمائه اتفاق افتاد

گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ماوراء النهر و دیگر حکایات

توقتمش خان دفتر انعام و احسان
حضرت صاحبقرانی را بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام نمود و از چرکس و بلغار و قبچاق و الان و ازاق و سایر ممالک
جوجی خان لشکر گران و حشم بیکران فراهم آورده و در اول زمستان بتاریخ سنه تسعین و سبعمائه بعزم رزم آنحضرت متوجه ماوراء النهر گشت و چون
پادشاه هفت کشور ازین واقعه باخبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان داده و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ساغرج معسکر
همایون گشت و تواجیان را باطراف ممالک محروسه فرستاد تا بقایای سپاه بدرگاه عالم پناه رسانیدند و از قضا در آن زمان شدت سرما بمرتبه

رسید که حرارت غریزی در ابدان انجماد می‌یافت و در این اثنا منهیان بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که منغلای لشکر توقتمش با سپاهی
افزون از ریگ بیابان از آب عبور نموده در نواحی رزلوق رحل اقامت انداخته و آنحضرت بر فور تهیه رفتن نموده خواص مقربان بارگاه سلطنت
معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید همانا بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقران که مؤید بود بتائیدات ربانی بر زبان گوهر
افشان گذرانید که و فی التاخیر آفات ع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد و بمضمون این بیت که **بیت** زمانه بر آنکس تبرا کند
که او کار امروز فردا کند عمل نمود و با وجود آنکه برف تا سینه اسب میرسید دست در عنان دولت و اقبال زده سوار شد و با جمعی از بهادران نامدار
برف کوفته بجانب یاغی راند و مقارن اینحال امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست و حضرت صاحبقران گردون توان
کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال رجال روان ساخت تا راه گریز دشمنان مسدود سازند و روز دیگر بهنگام طلوع
خورشید شهریار فریدون فر با ابهت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال نداد که ایشان صفها راست کنند و بیک حمله آتش آهنگ
باد بی نیازی بران خاکساران وزیده روی بانهزام نهادند و جمعی از ایشان بتیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند و برخی خود را در آب خجند
انداختند و غریق بحر فنا گشتند و زمره که از آسیب تیغ آتشبار و آب باد رفتار خلاصی یافتند گریختند و لشکریان که پیش رفته بودند راه گریز
بر ایشان گرفتند و از عقب سپاه ظفرپناه رسیده بزخم تیر و شمشیر و گرز و سنان دشمنان را بیجان ساختند و ایدی بختی را که از زمره امرای توقتمش
خان بود دستگیر نمودند و خواستند که از پای درآورند از بیم جان نام خویش بر زبان آورده او را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حال توقتمش خان
از وی پرسیده بعنایت و عاطفتش نوید داده و ظفرگردار ملازم رکاب همایون گشت و حضرت صاحبقران کامکار معاودت فرموده در صفر
سنه احد و تسعین و سبعمائه موضع اقار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت و فصل زمستان بنهایت انجامید امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفرپناه
از خراسان تشریف قدوم ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار نیز بدرگاه حضرت صاحبقران گردون اقتدار مجتمع گشتند و امیرزاده
عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر اکو تیمور بموجب فرموده بر آب خجند در مواضع متعدده پل بستند و آنحضرت در ربیع الاول سنه احد و تسعین
و سبعمائه از اقار نهضت نموده بکنار آب خجند رسید و پادشاهزادگان و مجموع لشکریان از آب بگذشتند و تیمور قتلق اغلان و سونجک بهادر
برسم منغلای از پیش روان شدند و امراء مذکور قراول تعیین نموده پیشتر از خود فرستادند و فرستادگان قراول دشمن را از دور دیده بر فور باز
گشتند و امرا را از آن حال آگاه ساختند و امرا در کمین ایستاده خود را بر دشمن ننمودند مخالفان چون هیچکس ندیدند و شب درآمد و پهلو بر بستر
استراحت نهاده در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر منصور در همان شب بر سر خفتگان رسیدند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیة السیف
روی بگریز آوردند و از آب ارج گذشته پیش توقتمش خان رفتند و خدمتش در آن اوان از تسخیر صبران عاجز آمده و سبی را غارتیده در بعضی از صحاری
آن موضع نشسته بودند و گریختگان چون او را از توجه و تسلط سپاه ظفرپناه آگاهی دادند خوف و هراس بر ضمیرش استیلا یافت چنانکه با وجود
کثرت لشکر و وفور استعداد بی توقف و درنگ بجانب دشت قبچاق عنان تافت و حضرت صاحبقران چون بر هزیمت دشمن مطلع شد امیر حاجی
سیف الدین با اغرق متوجه سمرقند گردانیدند و خود با شاهزادگان دولتیار و امراء عالیمقدار از عقب مخالفان در حرکت آمد و خواجه شیخ
قوجین و اتاناشاه خزانچی و دولتشاه جیباجی با چهل مرد نامی بزبان گیری فرستاده در موضع سارق بمخالفان رسیده جنگی عظیم واقع شد
و لشکر ظفرلوا از جمله اعدا جمعی کثیر بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند و در وقت معاودت سپاه ظفرنشان در آن بیابان بچپک ترخان که
با صد خانه وار نشسته بود دوچار خوردند و بعد از محاربه او را با خیل و حشمش گرفته در موضع آقبوقا بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحبقران
عالیمقدار از آن محل کوچ کرده و منازل و مراحل قطع فرموده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آل قوشون نزول فرموده و در آن اوان ایلچی از
از خراسان رسیده معروض داشت که حاجی بیک جونی قربانی و ملوک سبزوار و سربداری با مجموع لشکرهای کلات و طوس یاغی شده اند و

خراسان پرفتنه و آشوبست

ذکر مبدء اعتبار و سبب عصیان حاجی بیک جونی قربانی

حاجی بیک پسر عم علی بیک بن ارغونشاه در زمان دولت او اعتبار و اختیاری نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگار میگذرانید و هرگز
او را در ایام حکومت علی بیک اسپی بقاعده که بر نشیند و جامه پاکیزه که بپوشد دست نداد و در انزمان که ماهیچه طوق آسمان سای حضرت صاحبقرانی
از افق دیار خراسان طلوع کرد بواسطه شآمت مخالفت علی بیک اکثر وجوه و اعیان جونی قربانی در معرض سخط و غضب حضرت صاحبقران
آمدند و آنحضرت حاجی بیک را منظور نظر عنایت و احسان گردانیده حکومت طوس باو ارزانی داشت و در وقتی که شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق
و فارس شد حاجی بیک ظفر کردار در رکاب همایون ملازمت مینمود بعد از استخلاص از اصفهان و عزیمت شیراز حضرت صاحبقران حاجی بیک را
بایالت آن ولایت نصب فرمود و از خزاین و دفاین اصفهان مبلغی خطیر بدست او افتاده بثروت و مکنت از قارون درگذشت و کارش بجائی
رسید که حضرت صاحبقران دختر او را از برای امیرزاده عمر شیخ خواستگاری نمود و چون آنحضرت بواسطه هجوم لشکر قبچاق از فارس مراجعت
نمود حاجی بیک و سایر حکام ولایات را بمواضع خویش فرستاد و بنفس همایون بما وراء النهر رفت و آوازه شایع گشت که آنحضرت از توقتمش
خان انهزام یافته بما وراء النهر رفته است و توقتمش او را محاصره نموده و حاجی بیک خیال سلطنت ماوراء النهر در دماغ جای داده با خود گفت
که توقتمش تا استیصال این خاندان نکند آرام نخواهد گرفت و تا او از مهم ماوراء النهر فارغ شود من باری خراسان ضبط نمایم بسبب این تصورات
باطل شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحبقرانرا نسیا منسیا انگاشته سکه و خطبه بنام توقتمش خان کرد و یوسف خواجه
پسر قمر الدین که در طوس مقید بود بیرون آورده بامارت نشاند و در اینوقت ملوک سربدار ترتیب کرده میرانشاه از سبزوار روان شد بامید آنکه بشاهزاده
عالمیان پیوندد و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیک او را اغوا نمود تا خدمتش نیز یاغی شد و خبر این واقعه در هرات انتشار یافته امیر آقبوقا کس بطوس
فرستاد و حاجی بیک از عاقبت این کار ناپسندیده بترسانید اما در دل او جاگیر نیامد و امیر آقبوقا لشکرهای خراسان و غیر ذلک جمع آورده روی
بطوس نهاد و حاجی بیک بموافقت طوسیان باستقبال شتافته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر منهزم شده بشهر در آمد و امیر آقبوقا از یکجانب
و شیخ محمد داروغه از یکجانب طوس را احاطه نموده در غایت حزم کرده بر گرد خود خندقی کندند و مدت محاصره متمادی شده خلقی کثیر از طرفین
بقتل آمدند و در این اثنا امیر آقبوقا ایلچی پیش حاجی بیک فرستاده پیغام داد که سه ماهست که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست
چپ تکیه خواهم کرد آنگاه سه ماه بر پشت خواهم خوابید بعد از آن ببینم که تو بر روی خواهی خسبید یا من و چون خبر تشویش و فتنه خراسان
بسمع حضرت صاحبقران رسید خماری ایناق و حاجی عبد الله پسر امیر عباس و دولدای و آنکه سارق را فرمود که از جیحون عبور نمایند و در دفع
مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان برحسب فرمان از آب گذشته خماری ایناق بکابل رفت و سه کس دیگر با امیر آقبوقا پیوستند و چون
از افواه امرا خبر انهزام توقتمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوقا و سایر ملازمان و هواخواهان حضرت صاحبقران صدای کوس بشارت
باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان باور نمیکردند و همچنین بر طغیان و عصیان اصرار میکردند و امیر آقبوقا حاجی عبد الله و آنکه سارق را بسبز
وار فرستاده دولدای را پیش خود باز خواند و بعد از رفتن امرا حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را فرمان داد تا بسمرقند آمده ملک پیر محمد بن
ملک غیاث الدین با دو پسرش زین العابدین و محمود دیت گردانید و از نسل ملوک کرت ذو اعتباری نماند و امیرزاده میرانشاه بتعجیل هر چه
تمامتر بخراسان شتافت و در آن اوان آغازاده در هرات بود و چون خبر توجه شاهزاده شنید باستقبال او روان شد و در جیحکتو ملاقات روی نمود
و دو روز در آن منزل توقف واقع شد و از آنجا بوکر قبچاق را پیش امیر آقبوقا فرستاده تا آوازه وصول لشکر ظفر لوا برسانند و شاهزاده عازم
هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرموده و لشکریان را جار رسانیدند که از راه قراباغ و بادغیس در حرکت آمده در موضع سارق قمش جام
مجتمع کردند و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و قاروره نفط

و ما یشابه ذلک انداخت و در خلال این احوال ایلچیان امیر آقبوقا رسیده معروض داشتند که ملوک سربدار با سپاهی بیرون از حساب و شمار بدو حاجی
بیک میرسند اگر رایت ظفر نگار بدین جانب نهضت فرماید بیشک کارها بر وفق مراد گردد و شاهزاده فرستاد که ایشان را خوشدل و خرم باز گردانیده بساط
عیش گسترده و مجلس نشاط چید و با وجود غلوات لشکر از وقایع امور مملکت آگاه بود فی الجمله در تاسع جمادی الآخر سنه احد و تسعین و سبعمائه رایت
نصرت شعار بسمت طوس در حرکت آمد و روز چهارم در جام اتفاق نزول افتاد و شاهزاده عالیمقام از روحانیت شیخ الاسلام احمد جام استمداد
همت نموده باز ایلچی امیر آقبوقا بتقبیل بساط جلالت مناط فایز شده بعرض رسانید که ملوک سربدار نزدیک رسید امرا چون امثال این کلمات
معروض داشتند نایره خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود که ملوک سربدار چه سگ است که آقبوقا ازو اندیشه داشته باشد **بیت**
سگی کیست روباه نادیده جنگ که با شیر غران درآید بجنگ و با ایلچیان گفت که در این چند روز حرکت نخواهم کرد و شب اسبان را نعل بسته
فرمود که اغرق بآهستگی متوجه طوس گردد و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل به نیشابور رسید و از آنجا بر ونیز رفت
و مردم رونیز در قلعه متحصن بودند و شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بر زبان گوهرافشان گذرانید که همانا این
حرکت نادانسته از آن جماعت صدور یافته باشد و یکی از معتمدان را به رونیز فرستاده از حقیقت حال اعلام داد و ایشان بپای ادب بخدمت
قیام نمودند امیرزاده میرانشاه بنظر عنایت در ایشان نگریسته نیم شب بیاسامیشی از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود لشکریان
پیری را که پیاده میرفت گرفته آوردند پیر بعرض رسانید که دوش چهار سوار از لشکر ملوک بقراولی آمدند و در قلعه قاسمی قرار گرفته مرا فرستاده اند
که چیزی معلوم نمایم امیرزاده عالیمقدار فرمود که فوجی که چنین قراول فرستند توان دانست که ایشان را چه قوت و توانائی و شوکت باشد
و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه شامل تو گردانم و از آنجا بتعجیل تمام رانده خود را بقلعه قاسمی رسانیدند
و شاهزاده بنفس همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده اند اگر نزد ما فرستید امان یابید و الا در خون خود سعی نموده باشید
و بعد از یاسامیشی از آن موضع گذشته ناگاه سیاهی سپاه در نظر لشکریان آمد و آبی در میان فاصل بود و امرا توهم نموده باتفاق عرضه داشتند
که گذشتن از آب مصلحت نمینماید شاهزاده فرمود که اگر ما حصارداری میکردیم هرات از این موضع محکم تر بود و تازیانه بر اسب زده مانند برق
و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نموده ملوک سربدار با فوجی از اهل شر و فساد در صحرای بحرآباد پیش آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور
ارباب بغی و فساد درهم ریخته مخالفان را منکوب و مقهور ساختند و دست بغارت و تاراج برآورده ناگاه سیصد نفر از گوشه بیرون تاختند
و بر فور حمله آوردند و بعضی از بهادران پریشان شده مخالفان شمشیر بامیرزاده میرانشاه رسانیدند چون عنایت الهی یار او بود زخم کارگر
نیامد و شاهزاده فرمود که تیرباران کنند و اصحاب قبضه شیبه آغاز کرده بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک افگندند و بقیه اهل ادبار منهزم شده
روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاده مجموع را بعرض رسانیدند و شاهزاده بر دو مجلد کتاب که یکی بحر الانساب و دیگری
ابن یمین بود رقم اختصاص کشید و باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک از آن معرکه نیم جانی بیرون برده بعراق گریخت و شاهزاده بعد
از این فتح بر فراز پشته برآمده فرمان داد که هر کس سری بیاورد و سپاه نصرت شعار مخالفان را تکامیشی کرده بسواران و پیادگان رسیدند
و بسعی و اهتمام ایشان میان روس و ابدان مفارقت نمود و از آن سرها بموجب فرموده منارها برآوردند **ذکر مراجعت
امیرزاده میرانشاه از صحرای بحرآباد بجانب طوس** چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب
ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس طنطنه معاودت بر زده این گنبد آبنوس رسانید و چون بحوالی قلعه حامد نزول فرمود اهالی آنجا بر تمرد
و عصیان اصرار نموده شاهزاده و امیر حاجی مشهدی که از امرا امیر ولی بود و در آن اوان ملازمت رکاب عالی مینمود بقلعه فرستاد تا آن متمردان را
نصیحت نماید و امیر حاجی بپای قلعه رفته ایشان را از مخالفت و عناد تحذیر مینمود و چون اجل موعود رسیده بود یک چوبه تیر از شصت قضا گشاد یافته

امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد و چون محل مقتضی انتقام نبود امیرزاده میرانشاه مهم طوس را اهم و اولی دانسته عنان عزیمت بآنجانب تافت
و در بیست و ششم جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و سبعمائه در مرغزار رادکان نزول اجلال فرمود و امیر آقبوقا و شاه شاهان سیستانی و خیل یساول
باستقبال شتافته عز بساط بوسی دریافتند و امیرزاده میرانشاه در محافظت خراسان امیر آقبوقا را بشرف احماد و تحسین ارزانی داشت
و رایت فتح آیت از رادکان نهضت نموده بظاهر طوس رسید و شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط در آورد و باستعمال عراده و منجنیق فرمان داد و پیش
از آن هر چند طوسیان می شنیدند که امیرزاده میرانشاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده بخراسان در آمده است باور نمیکردند
و در آن روز از آنچه از آن می اندیشیدند بچشم خویش دیدند دست از جان شیرین شستند و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند
و در این اثنا یوسف جونی قربانی که منشاء آن شور و فتنه بود از حاجی بیک روی گردان شده بیرون آمده و اسبی بغایت خوب پیشکش کرده
بنوازش مخصوص گشت و حاجی بیک قریب صد کس از منسوبان یوسف را در شهر مقید ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیک داعیه فرار دارد
و امیرزاده میرانشاه بقدر میسور راههای گریز را محفوظ و مضبوط ساخت حاجی بیک چون دانست که بعد از رفتن یوسف و مقید شدن اتباع او
محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود ماند با خواص خویش در باب گریز مشورت کرد یکی از آنجمله او را بدیواری راه نمود که از اندرون
بآسانی رخنه میشد و بیرونیان از آن غافل ماندند و حاجی قرار بر فرار داده مردم خود را مستعد ساخت و بهانه شبیخون از دروازه بیرون
و دو حمله بر لشکریان آتش داده با مردم خود گفت که چون مردمی که در برابر ما اند بیدار اند از اینجانب هیچ مهمی متمشی نمیشود شما در این محل توقف
نمائید تا من راهی دیگر پیدا کنم و بر فور باز گشته موضعی را که باو نشان داده بودند رخنه کرده عیال و اطفال و اموال گذاشته بیرون آمد و امیر
زاده میرانشاه گورکان بعد از زمانی بر فرار حاجی بیک وقوف یافته جمعی را بتکامیشی فرستاده کسی باو نرسید و لشکریان دست بغارت
و تاراج بر آورده شهر طوس را که رشک بزم کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان لوط نمودند و از موقف جلال فرمان صدور یافت که هر کس سری
بیاورد و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر کرا یافتند کشتند و چون از آن جنس دیگر فردی پیدا نمیشد و هر کس
که میرسید جواب خویش میبایست گفت زنان را سر تراشیده بقتل می آوردند و روس ایشان بتواجیان میسپردند و بموجب فرمان از سرهای
کشتگان منارها مرتب میساختند و زن و فرزند حاجی بیک را بمحافظان هشیار تسلیم نمودند تا در حفظ ایشان شرایط حزم مرعی دارند چون قریب
ده هزار مرد معرض تیغ یاسا گشت شاهزاده جهانیان ترحم نموده حکم کرد که سپاه دست از کشتن باز داشتند و منشیان بلاغت شعار بموجب
فرمان فتحنامه نوشته باطراف خراسان فرستادند باری بدطوسی که حاجی بیک را محبوس گردانیده بود مشمول مرحمت و عنایت شاهزاده شد
و از قید رهائی یافته حاکم طوس شد و رایت ظفر پیکر بجانب رادکان در حرکت آمده در این اثنا یوسف جونی قربانی برخصت متعلقان خود را بمشهد
فرستاده میخواست که خود نیز برود امیرزاده میرانشاه از آن حال آگاهی یافته آتش غضب او برافروخت و گفت با وجود آنکه سبب این فتنه
و شورش او بوده است قلم عفو بر صحیفه جرایم او کشیده ایم هنوز بر سر حرامزادگی و فساد ایستاده و یوسف را طلبیده از وی استفسار نمود که چرا
بی رخصت مردمان و خویشان را فرستادی او جوابی نامعقول گفته شاهزاده فرمود که این مفسد بیدولت با دولت ما موافق نیست و گذاشتن
او موجب زیادتی جسارت دیگران میشود لاجرم بنهرمان قهر بقتل خدمتش فرمان داد و امیرزاده جوان بخت مولانا حسین مازندرانی را جهة آوردن
خزینه حاجی بیک بقلعه جام فرستاد و سکان آنجا که در زمره متابعان انتظام داشتند و سابقا امیر حاجی بیک را تیرزده کشته بودند چنانچه
سمت گذارش خواهد یافت بقدم متابعت و مطاوعت پیش آمده مجموع نقد و جنس را که تعلق بحاجی بیک داشت تسلیم نمودند و در منزل رادکان
خواجه مسعود سربدار از نیشابور رسیده پیشکشی لایق بعرض رسانیده مقبول افتاد و امیرزاده جوان بخت بنگهداری و جانسپاری خواجه را که در
مدت غیبت رایات جهانگشای بجای آورده بود بتشریف محمدت مقرون گردانید و مقارن اینحال توجه حضرت خانزاده از هرات بتحقیق پیوست

و شاهزاده

وشاهزاده تا مشهد استقبال نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب رادکان معاودت فرموده در پانزدهم شعبان سنهٔ مذکور امیرزاده
میرانشاه کورکان امرا و حکام اطراف را رخصت انصراف داد که بموضع خویش روند و خود بطرف هرات متوجه شد و چون بجام رسید مشایخ آنجا
خدمات پسندیده بجای آوردند و از آن موضع متبرکه در حرکت آمده بیست و ششم شعبان باغ زاغان را بعز قدوم خویش رشک گلستان ارم ساخت
و مولانا علاء الدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشا کرده بصلات پادشاهانه اختصاص یافت و این دو بیت از آن قصیده ثبت افتاد

قصیده ای ز مهر رخ تو ماه منور گشته — عالم از نکهت زلف تو معطر گشته
خط مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذار — آیت حسن و جمالست محرر گشته

و در اواسط رمضان ایلچیان سلطان احمد از کرمان و رسولان شاه یحیی از یزد رسیدند و در اواخر رمضان ایلچی از ما وراء النهر آمده اخبار فتوحاتی
که حضرت صاحبقران را در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانید و در اوایل شوال باز از پیش آنحضرت امیر تمور خواجه پسر امیر آقبوقا رسیده
و سه تومان نقد باسم اکلکا شاهزاده آورد و شاهزاده تمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده بار دیگر ایلچی صاحبقرانی رسیده امیرزاده
میرانشاه را طلب داشت و شاهزاده متوجه خدمت گشت و در سمرقند بشرف دستبوس آنحضرت فایز شد و چون مدت پنج شش ماه حاجی بیک
جونی قربانی در اطراف و اکناف سرگردانی کشید آخر بجزای اعمال سیئهٔ خویش گرفتار آمد بیان این سخن آنست که چون حاجی بیک بهزار جریب
رسید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان با بندگران بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقرانی از وی پرسید که درباره
تو چه تقصیر کردیم که یاغی شدی زبان ناطقهٔ او از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبات گناه در پای ثوق بیاسا رسانیدند

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب جته و مغولستان ۷

بعد از فرستادن امیرزاده میرانشاه کورکان
بخراسان شهریار آفاق داعیه آن داشت که لشکر بطرف توقتمش خان و دشت قبچاق کشد اما مقربان بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر رای
اعلی صواب بیند بخت به نیت صافی و عزم درست بجنگ حضرت خواجه اغلان توغلقتیمور خان و انکاتوره قیام نمائیم تا دیگر ایشان پای از حد خود
بیرون ننهند و پیرامون جسارت و فضولی نگردند و چون از این مهم فراغت حاصل گردد از سر استظهار روی توجه بدشت قبچاق آریم و جزای عمل
ناپسندیدهٔ توقتمش خان و لشکر لقمان در کنار ایشان نهیم و حضرت صاحبقران کامکار رای امرای نامدار را پسندیده و سخن ایشان را بسمع رضا
اصغا نموده در شهور سنهٔ احد و ثمانین و سبعمایه عزیمت جانب مغولستان مصمم گردانید و از موضع آل بوش عنان سعادت انعطاف داده برا
بورباشی با خادم و حواشی در حرکت آمد و فرمان فرمای باستحقاق بعد از طی مسافت بقصبهٔ اوزناق برآمد و بنا بر لاغری اسبان هیجده نفر را
سه کس بسمرقند فرستاد و فرموده مجموع لشکریان را دواسبه ساخت و بر مرکب همایون سوار شده روان گشت و چون بمنزل ایص بوا رسید
و مردم از بی آبی در زحمت و مشقت افتادند و دو سه روز در راهها چاهها کندند و اندک آبی حاصل کردند و بدین محنت و مشقت میرفتند ناگاه
از فیض فضل ربانی در چله تابستان بمرغزاری رسیدند که در زیر علف برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تمامت سپاه با دواب و چهارپایان
سیراب گشتند و شکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و در صحرای العو یالی بامر شکار مشغول گشته گور بسیار گرفتند و در آنجا
نزول کردند و میرکه ایلچی و پسر علی تارکه قراول سپاه نصرت شعار بودند و در آن دشت با هزار سوار از لشکر انکاتوره که بطلب قوم بجرین میگشتند دوچار
خوردند و آتش پیکار افروختند و مخالفان رو بهزیمت نهادند و سپاه منصور شخصی را از دشمنان دستگیر کرده بپایه سریر خلافت
مصیر آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که انکاتوره در موضع اورنگ نشسته است حضرت صاحبقران دولتیار امیر شیخ علی
بهادر را با امیر انکاتیمور را با جمعی از بهادران بر سر انکاتوره فرستاده و عجزجی راه غلط کرده بطرف دیگر افتادند و در روز سیوم راه یافته بالوز
رسیده فرود آمدند حضرت صاحبقران با امرا و شاهزادگان و خواص و مقربان گفت که چون سه روز راه غلط کردیم شاید که مخالفان آگاه
آگاه شده باشند و پراکنده شده وظیفه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم و سر راه بر آن جماعت بگیریم و با مضای این عزیمت امیرزاده

عمرشیخ را با طائفه بیکجانب روانه ساخت و امیر جلال الدین حمید را عجزجی گردانیده و بنفس همایون با بقیه سپاه براه دیگر روانه شد و موضع
قراجو را دو سه روزی معسکر همایون گردانید و امیرزاده عمرشیخ بتعجیل تمام رانده در منزل قوباق بانکاتور رسید و دلیران شیرشکار آتش
رزم و پیکار برافروخته و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آتشبار متفرق و پراکنده ساختند و انکاتور را از ولایت بیرون
کرده دختران ماه پیکر و حوران خورشید منظر و اشتر و استر بسیار و اسبان راهوار گرفتند و امیرزاده عمرشیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم
با محصور معاودت نموده بشرف دستبوس پدر بزرگوار استسعاد یافت و چون از شیخ علی بهادر و انکوتیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت
در اردوی همایون خبری نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمرشیخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان روی براه نهند و شاهزاده
بحسب فرموده در حرکت آمد و امرا بعد از چند روز از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمرشیخ باکوکل رسیده با پنجاه کس از
شجاعان مثل خداداد حسینی و آقبوقا و حاجی محمود یسوری و امیر حاجی ارلات و غیرهم برسم قراولی از لشکر جدا شده پیشتر رفت ناگاه از
جمله معاندان قرا بیان تیمور با هفتصد کس در آن بیابان پدید آمد و شاهزاده شیردل بر عون و عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت
روز افزون حضرت صاحبقران کرده هیچ دغدغه بخاطر راه نداد و شمشیر جلادت آخته بر دشمنان تاخت و دستبردی نمود که بهرام خون آشام
انگشت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی ارلات کمال مبارزت بظهور رسانید و بسیاری از آن بیدینان را بر خاک مذلت انداخت
و در اثنای کر و فر تیری بر مقتل او آمده در زمره شهدا انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بر ملاعین غالب آمده جمعی کثیر از آن مخاذیل
شقاوت قرین را بتیغ کین بگذرانیدند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند و باردوی اشرف اعلی معاودت نمودند حضرت صاحبقران
بموضع قراجو قور رسیده چند روز در آنجا توقف نموده تا اسبان فربه شدند و مجموع غنایمی که ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه گیتی پناه
آورده بودند بر خواص و مقربان و سایر لشکریان قسمت فرمود و فرمان داد تا امیر جهانشاه با دیگر امرا و سی هزار سوار از جنود ظفر پناه
بطرف اردیش بطلب دشمنان رایت جلالت برافراختند و بتعجیل هر چه تمامتر رانده بمقصد رسیدند و دست بغارت و تاراج برآوردند و متمردان که بموضع
حصین پناه برده بودند بچنگ آورده از دقایق قتل و نهب دقیقه نامرعی نگذاشتند و با غنیمتی بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون
پیوستند و حضرت صاحبقران گیتی ستان ایل و الوس مغولستان را که در تحت تصرف بندگان دولت نشان آمده بود بامیر لعل برادر امیر
طغا بوقا سپرده بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل بایل عرجور رسیده در سرای اوردم نزول فرمود و بار دیگر
قطع و استیصال قوم جته را پیش نهاد همت ساخته در آن باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رایها بر آن قرار گرفت که
جنود ظفر ورود بطرق مختلفه روان شوند و هر جا که از مردم جته نشان یابند نام و نشان ایشان از صحیفه احیا محو گردانند و فرمان قضا جریان
صدور یافت که سکنه عتبه علیا راهها نوشته بر شاهزادگان و امرا و تومان قسمت فرموده عجزجیان پیدا کردند و حکم شد که بعد از قلع و قمع
مخالفان سرداران و اعیان با عساکر فیروزی نشان در موضع بلدوز جمع آیند و تخت امیرزاده عمرشیخ بهادر براهی که مقرر شده بود با لشکر اندکان
روانه شد و برهان اغلان و ساتی تیمور پسر ایکچک جهة عجزجی روانه شدند و شاهزاده تا قراجه که از سمرقند سه ماه راه است تاخته غارت و تاراج
نمود و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه با سی هزار سوار براهی که مقرر شده بود در حرکت آمدند و از قراارت و شو و غلو گذشته از مخالفان
هر کرا یافتند کشتند و اموال ببردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار سوار تا مدارکه امیر جلال حمید عجزجی ایشان بود براه سقرغان و سوعو
لغان لیغ و کبوک ایار ایلغار کردند و از قتل و غارت دشمنان خود را معاف نداشتند و خداداد حسینی و بیشتر بهادران با بیست هزار مرد دیگر قمارا
عجزجی ساخته راه از جلکو راه پیمودن گرفتند و در آن یورش با قوم بولغاجی تلاقی شده حربی صعب دست داد و زمان محاربه بکشبا روز امتداد
یافت و عاقبت سپاه منصوره غالب آمدند و یاغی را پراکنده ساخته اولجای فراوان گرفتند و حضرت صاحبقران گیتی کشای با لشکر قول که همه

صف‌شکن و رزم‌آزمای بودند از معسکر ظفرقرین ایلغار فرموده بار دیگر الوس بولغاجی در معرض خسار و بوار آمدند و آنحضرت در آن
اوان که متوجه جانب توقتمش خان بود امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس‌الدین غیاث ترخان را در ترکستان گذاشته بضبط حدود وصیت
فرموده و ایشان در آندیار توقف کرده وظیفهٔ نیکوبندگی بجای آوردند و چون لشکر توقتمش از صدمات سپاه شهریار بزرگ‌منش شکست
یافت عنان عزیمت خسرو آفاق از جانب دشت قبچاق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب‌الاتباع
شرف نفاذ یافت که امراء مذکور در منازل قوم جته درآمده ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولدر گذشتند بحضرت خواجه
اغلان که پادشاه مغولستان بود رسیدند و او در آن حین سپاه بسیار همراه داشت امرا مصلحت ندیدند که سواره با مغولان جنگ نمایند
لاجرم از اسبان پیاده شده و دامن جبه‌ها بر میان زده دست بتیر و کمان گشادند و بعد از دو شبانروز هر دو گروه داد محاربه داده از
جنگ بستوه آمدند ولی بتوسط ناصح مشفق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند امراء نامدار بموضع یلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت
معطوف ساختند و پیش از آمدن امراء بآن محل حضرت صاحبقران کامکار از تقریر شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حادثه را
معلوم فرموده و بتعجیل رانده بآنموضع رانده و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و دیگر امراء را که از مصالحه و محاربهٔ حضرت خواجه اغلان
منصرف شده بودند در یلدوز بسعادت زمین‌بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحبقران نامدار بهادران کامکار را از لشکر اختیار کرده در
اغرق گذاشته در عقب دشمن ایلغار فرموده بعد از طی مسافت و بیابان پرآفت چون با قشوقای رسید قراولان خبر آوردند که سپاهی
سپاه یاغی پیدا شد و آنحضرت شب در همان موضع توقف نموده مخالفان چون از وصول عسکر قیامت‌اثر خبردار گشتند وهم و هراس بر ضمایر
ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و طایفه از منهزمان با میرزاده عمر شیخ بازخوردند و از صدمهٔ سپاه بهرام‌انتقام شاهزاده دیدند
آنچه دیدند و جمعی انبوه از گریختگان بطرفی دیگر رفتند و جمعی دیگر با میر جهانشاه و شیخ علی بهادر بازخوردند و شرایط قتل و نهب بتقدیم
رسانیدند و حضرت صاحبقران ظفرقرین بنفس همایون از کوتل بای زن گذشته تا موضع قراتاش در عقب دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان
دل از حکومت مغولستان برگرفت و روی در صحرا و بیابان نهاده ایل و اولوس او را غارت کردند و چهارپای بیشمار بدست آورده معاودت
نمودند و حضرت صاحبقران فلک‌رفعت از آنجا مراجعت فرموده و غنایم نامحصور که جمع آمده بود بموجب فرمان بر طبقات حشم و خدم مقسوم گشت
و رایت نصرت‌شعار در حرکت آمده موضع یلدوز را نمونهٔ روضهٔ رضوان ساخت و در آن مکان بر حسب میعاد امراء تومان و قوشون که باطراف
و جوانب قری و قصبات رفته بودند و اقوام مغول را تاخته و مال و غنیمت را گرفته بازگشتند و رایت جمعیت برافراشتند حضرت صاحبقران
از یلدوز ایلچی پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاده پیغام داد که براه قهلقه در حرکت آید و در قلع و استیصال طوایف شمرده که در انجار و اقطار
باشند سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب‌الاذعان روان شد و در اثناء راه کوبلک که از عظمای امرای جته بود پیش آمد و بعد از
محاربه قومی آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار خود دیده دستش از حرکت و پایش از رفتار باز ماند عاقبت تیغ انتقام شاهزادهٔ جوان
بخت سالم و غانم بازگشت و کاشغر را از فر وجود خویش تزیین داد و از آنجا باندکان خرامیده در مستقر عز و جلال خود نزول اجلال فرمود
و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از مهم جته فراغت یافت با افواج لشکر از نجک یلدوز بجانب الغ یلدوز تافت و در آنموضع چند روزی
بلهو و سرور گذرانید و شاهزادگان و امراء و نوئینان و بهادران را علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم بعطایاء ارجمند و انعامات
دلپسند بنواخت و در آنجا از خامس عشر شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمائه رایت توجه بجانب دارالسلطنه سمرقند برافراخت و در هفتم
ماه مبارک رمضان آن بلدهٔ بی‌مانند از وصول رکاب فلک‌فرسای رفیع‌تر از سپهر گشت و چون فصل شتا نزدیک رسید آنحضرت بعزم
قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاده و در آن زمستان کوکب بخت امیر سلیمانشاه بذروهٔ [illegible] مستعلی شده نور باصرهٔ خلافت سلطان بخت

بحکم موجب شریعت مطهره جلیس و همنشین او گشت و بسبب مصاهرت صاحبقران نهال عشرت آمال او در روضه اقبال بشکفت و در اثنای زمستان
برحسب فرموده دختر امیر حاجی سیف الدین را بامیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه عقد بستند و حضرت مهد علیا خانزاده بمراسم طوی قیام نمود و در
این اثنا قتلق خاتون حرم محترم پدر حضرت صاحبقران از این سراچه فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی در حجاب
نقاب کشید شهریار کامکار از موضع اقار طرح قوریلتای انداخت

ذکر قوریلتای فرمودن حضرت صاحبقران و فرستادن امراء و تومانات بطرف جته و قمرالدین

حضرت خسرو باستحقاق در بهار سنه اثنین و
تسعین و سبعمائه از موضع اقار تواجیان را باطراف و جوانب فرستاد و معلم ساخت که گردنکشان آفاق باید که روی توجه بدرگاه عالم پناه آورند و چون
امراء تومان و قشون و سرداران عرصه ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمدند و بمعسکر همایون پیوستند و گماشتگان بارگاه حشمت و جلال
ترتیب اسباب قوریلتای اقبال نمودند و چندان گاو و اسب و گوسفند کشتند که از لحوم آن پشته و هامون سمت نشو و نما پذیرفت و خون بجیحون
رسید و آب رنگ لعل بدخشان گرفت و در این اثنا فرمان قضا جریان در شان زیادتی سالار سپاه نفاذ یافت تواجیان رفیع مکان عالی
شان مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و امیر جاکو و امیر شمس الدین عباس مامور شدند که سپاه را بعرضگاه رسانند مقارن این
حال جشنی دیگر ترتیب یافته خواهرزاده حضرت صاحبقران سونج قتلق آغا را در سلک ازدواج امیرزاده عمرشیخ کشیدند و چون از این
قضایا فراغت روی نمود برحسب فرمان امیرزاده میرانشاه گورکان بخراسان و امیرزاده عمرشیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقران
متوجه دار الملک سمرقند شده روزی چند در موضع بلند که در ظاهر سمرقند است مرکز اعلام ظفر انجام گشت امراء سرحد و تومانات رفیع قدر
امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و امراء قوشون صدیق تابان و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و
حسن جاندار و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روان داشت و چون امراء مذکور با لشکر منصور در حرکت آمدند و براسی کول
رسیدند از پیش امیرزاده عمرشیخ صدر ترکمان با پنجهزار سوار فرستاده بود با ایشان پیوستند و سپاه ظفرنشان بکوک توبه نزول کرد و از احوال
دشمنان استفسار نمود و از پی ایشان روان گشتند و در راه هر کرا یافتند یا اسیری بردند یا کشتند و بعد از طی منازل و مسالک از لایغ گذشته
بقراقال که یورت انکاتوره بود فرود آمدند و در آن موضع بسمع امراء رسید که انکا تیوقا چون از بندگان پادشاه روی زمین که پیش از این با جهان
حدود بخبر ایشان داشت در صحرا ممکنست و در کنار دو دو تیار قمرالدین هم جنگی میان ایشان دست داد لاجرم امراء کبار پیش
رفته حسین جاندار را فرستادند تا خبری بتحقیق بیاورد و این جماعت دو شب یکروز کرده بمصاف قمرالدین و انکا تیوقا و چنین رسیدند و در آن
موضع کشته بسیار دیدند و در آنجا شخصی یکی از مردم خود را یافتند که چهل روز بعلف گذرانیده بود و رمقی از حیات باقی داشت او را
تعهد نموده پیش امراء آوردند و خدمتش تقریر کرد که در این سرزمین با قمرالدین جنگ کردیم و خلق بسیار از جانبین کشته شدند و بر سپاه ما
غالب آمده بطرف صحرای حسی روانه شد امراء بعد از استماع این خبر بر سبیل استعجال از عقب او شتافتند و اغرق در راه گذاشته ایلغار فرمودند
و روز و شب رانده بکنار آب اردیش رسیدند و پیش از وصول ایشان قمرالدین گذشته بود و در آنجا بتحقیق پیوست که قمرالدین بطرف قوس
که سمور و قاقم از آن حدود می آورند رفته است و جان بیرون برده است امراء هر یک از ملازمان خود شخصی را بآن طرف آب فرستادند
تا داغ تمغای ایشان بر درختان صنوبر عالی نهادند و چون مدت آن یورش بشش ماه رسید قوت لشکریان و قوت چهارپایان بنهایت انجامید
امراء از آنجا معاودت نمودند و بعد از قطع صحرا و بیابان در سمرقند بتقبیل آستان حضرت صاحبقران ممالک ستان فایز گردیدند

گفتار در عزیمت فرمانفرمای باستحقاق از دار السلطنه سمرقند فردوس مانند بدشت قبچاق

در شهور سنه اثنین و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان فرموده تواجیان را بطلب لشکر ممالک محروسه

تعیین فرمود و فرمان داد که از ایشان مچلکا بستانند که بجانب هیچ آفریده نگاه نکنند و بیاسون قدیم وجدید آزوق یکساله ارباب یساق را
بسر یورش دشت قبچاق تکلیف نمایند و باید که یکعدد کمان با سی چوبه تیر با کیش و قربان همراه داشته باشد و میان هر دو نفر یک اسب
کوتل و هر ده آدم یک خیمه و دو بیل و یک کلنگ و یکداس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک درفش و نیم من بسنگ انبار
ریسمان و یک و یک برکن مصحوب گردانند و باید که در وقت عرض بنمایند و حضرت صاحبقران فرمان داد که اسبان از رمه آورده بلشکریان
دهند و در خزینه گشاده طبقات حشم و خدام را بدینار و درهم بی نیاز ساخت و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورد و بر آب خجند
پل بسته زمستان در تاشکنت قشلاق فرمود و درین اثنا مزاج همایون از صوب صحت انحراف جسته و مرض اشتداد یافته چهل روز امتداد
پذیرفت و ارکان متحیر و پریشان خاطر گشتند و دست بدعا بر آوردند عاقبت سقم بصحت مبدل گشته کافه خلایق اظهار فرح نمودند و صلات
و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات بی بدیل خسرو آفاق شکرها گفتند و مقارن اینحال امیرزاده گورکان با لشکرهای
خراسان باردوی همایون پیوسته شرف دستبوس دریافت و رای حضرت صاحبقرانی پرتو تفقد و التفات بر احوال ملازمان انداخته
و امراء و نوئینان را بعطایای ارجمند و صلات گرانمند مستظهر و بلند پایه ساخت و عامه سپاه را یکان یکان خشنود کرده بنور حشمت
و تیمور ملک خان و کوبچه اغلان و ایدکوی اوزبک را بر سبیل قراولی در قول باز داشت و سایر عجز جیان بارکان دولت و امراء با حشمت
قسمت فرمود و در دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه که آفتاب جهانتاب در هشتم درجه دلو بود در ضمان تایید ملک ذوالجلال
بجانب دشت قبچاق رایت اقبال برافراخت و امیر لعل و امیر ملک را ملازم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ ساخته
جهت ضبط مملکت ایشانرا بازگردانید و مجموع خواتین و بعضی از آغایانرا رخصت انصراف داد مگر چلپان ملک آغا را که در موافقت خویش
نگاهداشت و چون قرایان محل نزول جنود ظفر نشان گشت ابواب آسمان گشاده برف و باران متعاقب شد و در انجا ایلچیان توقتمش خان
رسیده بعد از چند روز بوسیله امراء کبار شرف دستبوس خسروانه را حاصل کرده یک تقوز اسب راهوار و یکدست شنقار بعرض رسانیدند و زانو زده
بزبان تضرع و نیاز در پایه سریر سلطنت مصیر پادشاه بنده نواز تقریر کردند که توقتمش خان عرض میکند که حضرت صاحبقران مرا بمثابه مخدوم و پدر
مهربانست و حقوق ایادی و نعم آنحضرت درباره من بیکرانست و از افعال ناشایست و اعمال نابایست که سابقاً بواسطه اغواء اهل شرارت
و مفسدت بران اقدام نموده پشیمانم و در سودای تحکم و تکبر شایم و سرگردان اگر این نوبت قلم عفو بر جریده جرایم من کشد بعد ازین قدم از
دایره متابعت و مطاوعت بیرون ننهم و دست در فتراک دولت دیرپا زده سر از خط بندگی و فرمان باز نپیچم و حضرت پادشاه دوست
پرور معدلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن است که در بدایت حال او بچه کیفیت و سان گریخته باستان دولت آشیان ما آمده و ما بر انتظام
احوال او و اقبال نموده لشکر و مال هیچ دریغ نداشتیم و بعداوت ارس خان کمر بسته در قلب زمستان متوجه او شدیم و بسیاری از اسب و شتر
تلف شده در آن یورش و مع ذلک در باب تقویت امر و تمشیت کار او خود را معاف و معذور نداشتیم و بر عداوت ارس خان کمر بسته بدین
مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان باراده ملک منان بر تخت سلطنت قرار گرفت و انجا را و اطراف دشت قبچاق در حوزه
تصرف و تسخیر او در آمد و میان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر بخزاین موفور و لشکر نامحصور مغرور شده بخار پندار بدماغ
خود راه داد و حقوق احسان و نیکوئی بر طاق نسیان نهاد در زمانی که در تسخیر ولایت فارس و عراق مشغول بودیم باعلان کلمه عصیان مبادرت
نموده لشکر فرستاده تا حوالی مملکت ما خراب و ویران ساخته و ما این معنی را حمل بر افساد مفسدان بدآموز کرده پرتو التفات بروی انداختیم
و آن حرکات ناپسندیده کان لم یکن انگاشتیم تا از آن تهور بی موضع و جسارت بی موقع پشیمان گشته در مقام اعتذار و استغفار در آید و او خود
از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که نیک از بد و خیر از شر باز نمیدانست تا بنفس خویش متوجه اینجانب شد و جمعی از متهوران کافر کیش را

برسم منقلای از پیش فرستاد تا بولایت ما درآمد بار دیگر جغرای آغاز کردند و چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت بی لبث و درنگ
بآهنگ جنگ از ولایت دور دست نهضت نموده قدم پیش نهادیم و سیاهی سپاه تا دیده بحر محیط و گرد ادبار بر فرق خود بیخت و اکنون که
برحسب یرلیغ خان لشکر جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم و او برین حال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در حیز
امکان خویش نمی بیند لاجرم دست در دامن عجز و بیچارگی زده میخواهد که سیلاب قهر الهی و پیمانه زهر پادشاهی را با فسانه و فسون از ساحت
ملک خود دور دارد و چون بر قول و فعل او اعتباری نمانده ما ازین اندیشه متقاعد نخواهیم شد و بعنایت ملک بیچون آنچه مکنون ضمیر انورست
از قوه بفعل خواهد آمد و با این همه اگر در قول خویش صادقست و با ما یکجهت شده باید که علی بیک را بفرستد تا بعد از استشاره و استخاره بمقتضی وقت
عمل نموده آید و چون دو سه روزی بگذشت ایلچیان را طوی داد و خلعتهای قیمتی پوشیده و با شاهزادگان و امرا مشورت فرموده ایشانرا موقوف
گردانید و فی امن وقت و اسعد ساعت بر بارهٔ جهان نورد سوار شده امرا و لشکریان روی براه آوردند و از قراچون گذشته یکهفته در بیابان
راندند و از بی آبی چهارپای بسیار تلف شد و چون بموضع صادق اوزن رسیدند ابارها سیراب ساخته شکر نعمت وهاب بیمنت بتقدیم رسانیدند
و بنابر کثرت وحل چند روزی در آن مقام توقف افتاد و چون دو سه روز بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی دادند و چون سیل سبکتر شده
گذار پیدا کرده بشنا از آب بگذشتند و در این اثنا دو کس از پیش ایدکو اوزبک گریخته پیش توقتمش خان رفتند و بموجب فرموده جوجی ایشانرا
تعاقب نموده اما نیافتند و لشکر ظفر نشان همچنان مسافت می پیمودند تا بکچک طاق رسیدند و از آنجا دو شب در میان الغ طاق آمدند و حضرت
صاحبقران فلک شکوه ببالای آن کوه که پنجاه گز ارتفاع داشت برآمد و نظر بران بیابان که طول و عرض آنرا خدای جهان داند و بس بیفکند و آن
صحرا همه مشتمل بر چشمهای خوشگوار و آبهای فراوان و اشجار بی پایان و آنحضرت یکروز در آنجا توقف فرموده فرمان عالی نفاذ یافت که لشکریان از
اطراف و جوانب سنگ آوردند و در آن مکان نشانه بلند بر مثال مناری برافراشتند و سنگ تراشان ماهر تاریخ وصول حضرت صاحبقران بلند محل برآن
بنگاشتند تا بر صفحات روزگار از مآثر آن شهریار رفیع مقدار یادگاری باشد **نظم** شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسرچشمه بر بسنگی نوشت
برین چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند تا چشم برهم زدند و پادشاه کامران از آنجا روان شد و شکارکنان از آنجا بکنار آب ییلان جوق رسیده
نزول فرموده و از آب گذشته هشت شبانروز رانده بموضع فرغوی فرود آمد و چون از ابتدای یورش خجسته مدتی بگذشت و پنج شش ماهه راه آن دشت از عمارت
و زراعت دور بود عسرت و قحط در اردوی همایون بدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار ترقی کرد و قیمت یکمن غله بسنگ بزرگ که عبارت از
ده من شرع است بصد و بیست دینار کپکی یافت میشد و اکثر لشکریان دران بیابان بی پایان بتخم مرغ و اصناف جانوران که شایسته خوردن
بودی گذرانیدند و حضرت صاحبقران از طریق مرحمت و اشفاق حکم کرد که طایفه را که اندک زادی مانده باشد باکولی قناعت کرده هر شخصی از آن
قوم روزی یک کاسه بلماق بسر کند و هیچکس نان و کماج و بغیر از آن تماج نپزد و دیگهای معده با وجود حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمده خلایق
اطعمه سماق فراموش شد و امرا بتجربه کردند از یکمن بار بسنگ ابیاورد شصت کاسه بلماق آماده شد و گردنکشان آفاق که از غایت تکلف بکباب
گوشت مرغ و قاز مایل نمیشدند بسر یک کاسه بلماق فرو می آوردند و درین اثنا صاحبقران کامکار نشاط شکار فرموده و از برانغار و جوانغار لشکر نصرت
شعار در حرکت آمده اطراف دشت و بیابان فرو گرفتند و چندان شکار در آنجا مجتمع گشتند که با وجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته
لاغر را میگذاشتند و از جمله آهو در آن صحرا یافتند که بعضی از ایشان بجثه از گاومیش بزرگتر بودند و آنرا مغول قندغای گویند و اهل دشت بکن و چندگاه
سپاه ظفر پناه از گوشت آن معاش مینمودند راقم حروف در تاریخی که یکی از ملازمان امیرزاده میرانشاه نوشته است دیده که در آن صحرا اشتهای
موشان از سوراخ بیرون آمده مانند بلبلان میسرایند والعهده علی الراوی بالجمله چون رای آفتاب اشراق حضرت صاحبقران سعادت یار از امر
شکار باز پرداخت پرتو التفات بر عرض سپاه انداخت و طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده آراسته و مکمل فوج فوج متوجه عرصه

گاه گشتند و حضرت صاحبقران گردون احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده در آن عرصه فسیح قوشون را بنظر احتیاط در می آورد و سردار هر فوجی از
شاهزادگان و امرا و تومنیان که ماهیچه رایت ظفر پیکر سایه التفات بروی می افکند زانو زده اسبی راهوار سزاوار میکشید و زبان بدعا و ثنای
آنحضرت گشاده میگفت تا روز قیامت آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از منقصت زوال محروس و مصون باد حضرت صاحبقران شرف محمدت
و تحسین ارزانی میداشت و در مدت دو روز عرض سپاه بنهایت انجامید و آنحضرت متامل میبود که از شاهزادگان و تومنیان کدام یک را
برسم منغلای روانه سازد و در آن ساعت امیرزاده سعادتمند محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منغلای لشکر فیروزی اثر او باشد
و این جرات و جلادت از شاهزاده جوان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح و اسعاف مقرون گشت و در روز هفتم جمادی
الآخر باختیار قدوه اهل نجوم مولانا عبدالله و شاهزاده محمد سلطان و امراء عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده
بود که ملازم رکاب نصرت انتساب باشند روان شد و حضرت صاحبقران تاکید و مبالغه نمود که از جزویات و کلیات هرچه در راه پیش آید
قوة الظهر سلطنت او را اعلام دهد و شاهزاده و امرا دو روز راه رانده در پنج شش موضع آتش دیدند که تمام فرو نشسته بود بر فور مسرعی باد
رفتار پیش صاحبقران کامکار فرستاده از اینحال اعلام داد و آنحضرت فرمود که عجزچیان تفتیش نمایند که افروزندان آتشها بکدام جانب
رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط باید مرعی داشت و از احوال لشکر و سپاه نیک اختر باخبر باشد و شاهزاده عالی
مقدار و امراء نامدار بعد از استماع این اخبار لوا روشنگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعی را بقراولی
پیش فرستادند فرستادگان بسمع شاهزاده عالمیان رسانیدند که در هفتاد محل آتش دیدیم و هرچند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم باز
این صورت معروض حضرت صاحبقرانی گردانیدند آنحضرت را چون بر اینحال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال روان شد و از آب
گذشته بمنغلای پیوست و لشکریان عرصه آن دشت را هرچند پیمودند و در نظر رسم ایشان آورده باینطرف و آنطرف شتافتند اصلا از نام و نشان
هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت صاحبقران بتلقین دولت راسخة البنیان شیخ داود ترکمان را با جمعی دیگر از بهادران بزبان گیری فرستاد
و او مردی بود که در بیابان و ریگستان نشو و نما یافته و بتجربه مهذب گشته و در تمشیت نظام امور زحمتها کشیده بالجمله شیخ داود بسرعت هرچه
تمامتر دو شبانروز رانده و در سحر شب دوم چند الاجوق دیده با دلاوران در پس پشته بایستادند و در وقت صبحدم سواری از آن الاجوقها
بکاری روان شد و چون از بهادران در گذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت صاحبقران درباره شیخ داود صنوف الطاف
و اعطاف ارزانی داشته دیگر از امیر را بانعام و احسان سرافراز گردانید و از آن شخص احوال توقتمش خان استفسار نموده معروض داشت که
مدت یکماه شد که ما از میان ایل و الوس بیرون آمده ایم و در این موضع قرار گرفته ایم و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما در این دو سه روزه
سوار جبه پوش آمده و در بیشه که نزدیکست ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشد که از کدام مردم اند و آنحضرت فرمان داد که عبید خواجه باسی
نفر برود و مردم الاجوق را کوچانیده باردو رساند و عبید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را بیاورد و همچنین حکم شد که خماری
یساول که شیر بیشه هیجا بود بر آن جنگل توجه نماید و آن ده مرد را که در آنجا بسر میبردند گرفته بیاورند و خماری بر حسب اشارت روی توجه
و جلادت بدان بیشه نهاد و چون بسر ایشان رسید آن جماعت قدم پیش نهاده بمحاربه مشغول شدند و بعضی از آن ده نفر کشته گشته و برخی را دستگیر
کرده بپایه سریر اعلا رسانیدند و بعد از تفتیش احوال توقتمش خان طبل رحیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار پیمودند و از آبها و کوهها
گذشته در بیست و چهارم جمادی الآخر کنار آب تبق مضرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا عجزچی الشرف عرض رسانیدند که این آب سه گذار
دارد یکی را اقرماغی خوانند و دیگری را ساورگجت و سیوم را خیمه گجت پادشاه جهانگیر که ضمیر منیرش مطلع اشعه انوار ملک تقدیر بود بر زبان خجسته
بیان گذرانید که گذشتن از این سه گذار از مصلحت دور مینماید چه میشاید که دشمنان در کمینگاه غدر مترقب و مترصد ایستاده باشند و [illegible]

وظیفه آنکه بالای آب روان شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود را برود زنیم و بگذریم و بامضای این عزیمت همان لحظه دوال استقبال بر طبل
ارتحال فرو کوفته در جنبش آمدند و بمقصد رسیده سوار و پیاده خود را بر آب زدند و به دو روز از آب عبور نمودند و از آنجا رایت توجه افراخته بعد از
شش روز بکنار آب سمور رسیده فرود آمدند و در آن موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آوازه دشمن شنیدند و این معنی را برای اشرف اعلی عرضه
داشتند. و مقارن این حال امیرزاده سلطان محمد بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بساحت سرادق جلال رسانید و بعد از پرسش جواب داد که گروهی
بسیار در اینجا بودند و چون آوازه توجه لشکر منصور شنیدند کوچ کرده رفتند و چون بتحقیق پیوست که یاغی نزدیکست فرمان واجب الاذعان
نفاذ یافت که هیچکس از هزاره و قوشون خود جدا نشود و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد از آن افواج خدم و حشم مسلح و
مکمل متعاقب یکدیگر روان شدند و چون موضع ایک مخیم دولت پادشاه ترک و تاجیک گشت حضرت صاحبقران دریادل صباح روز شنبه غره
رجب بحرکت مایل شده بر مرکب هامون نورد سوار گشت و در سر پل تامل نموده فرمان داد که مغلای پیشتر از پل بگذرند و چندان ایستاد که سپاه
قول رسید و لشکر دست چپ و راست خود را بر آب زده بشنا عبور نمودند آنگاه پادشاه اسلام از پل گذشته روان شد درین اثنا قراولان
سه کس را از مخالفان گرفته بیاوردند و حضرت صاحبقران از کماهی احوال پرسیده ایشان بعرض رسانیدند که توقتمش خان از آمدن لشکر
ظفر نشان خبر نداشت و لوکر آمد که از اردوی شهریار جهان آمده بود و گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی فزون از قطرات باران میرسد
توقتمش خان را از استماع این حدیث در حیرت بدماغ راه یافته از غایت دهشت و اضطراب گفت که من نیز دو چندان لشکر فراهم آورم و خان
غافل ندانست که نصرت و ظفر نباید پادشاه عادلست نه از کثرت سپاه مایل و بر فور تواچیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه
برانغار و جوانغار جمع آورده و گفتند که اکنون در فرق کول نشسته است و انتظار دیگران میبرد و این معنی نیز معروض داشتند که توقتمش خان را
در خیال بود که چون شما بر آب بهق رسیده از آن گذرها عبور فرمایید فرصت غنیمت شمرده دستبردی نماید و آنچه در باطن توقتمش خان بود بر ضمیر
منیر پادشاه کشورگیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون برای عالم آرای حضرت صاحبقران
احوال دشمنان انکشاف یافت بآنجا که رسیده بود توقف فرمود تا افواج بهادران صف شکن و مبارزان مرد افکن بموکب همایون پیوستند
و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که تورها و چپرها آماده و مهیا دارند و لشکریان در حوالی خود خندق کنده از دقایق حزم و احتیاط
غافل نشوند و جنود ظفر ورود بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بودند و روز دیگر که خسرو سپهر احتشام بر این
کاخ فیروزه فام بر آمد فرمان فرمای اهل اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شده عساکر گردون مآثر در هر محل که فرود
می آمدند از سلوک حزم و خندق خود را معاف و معذور نمیداشتند در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امراء تومان و قوشون و هزاره را
احضار فرموده همه را بتجدید درهم و دینار بخشید و قامت ایشان را بخلعتهای گوناگون آراسته انواع نفایس علاوه آن عطایا گردانید و در
اثنای راه گل ولای تیره و سیاه پیش آمد و برحمت و مشقت بسیار از آنجا بگذشتند و خیام استراحت برافراشته هر کس در وثاق خود
قرار گرفت و بعد از اندک زمانی قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را پیدا نمودند و باز پیغام دادند که گروهی انبوه از دشمنان
ظاهر شده اند حضرت صاحبقران سعادت قرین با طایفه از ملازمان جلادت آئین سوار شده پیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته
از عقب روان شدند و مقارن این حال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و بعد از استفسار چنین تقریر کرد که توقتمش
خان میخواهد که شما را کشیده پیشتر برد زیرا که چنین شنیده که خوردنی درین اردو بغایت نایاب و عزیز است و شحنه قهر بقتل او امر فرموده
آن بیچاره صادق القول کشته شد و سونجک بهادر و ارغونشاه مامور شدند که بدان جانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند
و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و چند فرسنگ در آن بیابان رفته از مخالفان اثری نیافتند ولی خبر یافتند و صدق شخص مقتول

بوجهی

بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجک بهادر و ارغونشاه شهریار جمجاه مثال داد که مبشر بهادر بزبان گیری رود و تا تحقیق خبری از مخالفان نیاورد
باز نگردد و آن شیر بیشهٔ ظفر با جمعی مردم دلاور بر جناح تعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کرد بجنگلی رسید از دور راه روی دید و پیشتر
رفته آوازی شنید و کس فرستاده بر کیفیت دشمنان مطلع شد چون مقاومت با ایشان در حیز مکنت خویش دید با یاران خود بر سر آن جماعت
راند و یاغی از حادثه آگاه شده جز جنگ چاره دیگر ندیدند و بضرورت آن قوم خون گرفته پای جلادت پیش نهادند و در مقام مقاتله آمدند سپاه نصرت
شعار بزخم تیر و نیزه دمار از روزگار اهل ادبار برآوردند و چهل کس از ایشان را دستگیر کردند و گرفتاران را بدرگاه شهریار عالم پناه رسانیدند
و مبشر بهادر منظور نظر عاطفت و احسان بیکران گشت و یاران او نیز بصنوف پادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بحر و بر از آن چهل نفر احوال
توقتمش خان استفسار نمود ایشان بعرض رسانیدند که خان ما حکم کرده که لشکر در فرق کوچ جمع آیند و ما بیچارگان بآنجا رفتیم و او را نیافتیم و
معلوم ما نشد که سبب نا آمدن او بوعده گاه چه بود لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان میگشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض
این حکایات بموجب فرمان آن اسیران را بقتل رسانیدند و در این اثنا پسر شقاق را مجروح و خسته بپایهٔ سریر اعلا آوردند و زانو زده
معروض داشت که از جانب سرا بموعدی که خان بما بندگان جار رسانیده بود رفتیم و او را در آن موضع نیافتیم و بر دیگر حالات اطلاع نداریم
و حضرت صاحبقرانی ندیله ترخانی و جلال پسر امیر حمید و مولای و صاین تیمور را با طائفه از دلاوران بقراولی فرستاده فرمود که چون سیاهی سپاه مخالف
بر بینید اگر غلبه باشند از راه فریب خود را بدیشان بنمایید و روی بگریز نهید تا ایشان فریفته شده پیش آیند و هرچه روی نماید بی توقف معروض
دارید و بهادران برحسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از لای و آب لایتنای گذشته چشم ایشان بر سواران قراولان
توقتمش خان افتاده از ایشان پانزده کس جدا گشته بدان جانب توجه نمودند و صاین تیمور از آنطرف پیش رفت و بایکدیگر حکایت گفتند و صاین
تیمور مراجعت کرده مولای را بخدمت حضرت صاحبقران روانه کرد تا کیفیت واقعه را معروض دارد و او همعنان شمال و صبا شده خود را
بموکب همایون رسانید و آنچه دیده بود بسمع صدرنشینان بارگاه اعلا رسانید

ذکر قراولان شاه منصور و بقتل رسیدن ایدکو تیمور و دیگر حکایات

چون مولای باردوی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران
کامکار امیر ایدکو تیمور را با چند هزار سوار جرار نیزه گذار فرمان داد که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن
قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیردل پیل افکن بامتثال حکم واجب الاتباع کمر بسته با طائفه از دلیران صف شکن روان
شدند و از گل و وحل کثیف گذشته بجلال حمید و ندیله ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفته اندک مسافتی پیمودند جمعی از
سپاه توقتمش خان را بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظر میکنند امیر ایدکو تیمور فوجی از مردان کار و دلاوران شیرشکار را بجانب ایشان فرستاده
و مخالفان چون از توجه سپاه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند و فرستادگان بر پشته بجای آن جماعت بالا رفتند و از آن طرف پشته سی قوشون
مرد آراسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرصت نشسته و حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعدد دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف
نموده کس نزد امیر ایدکو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و او بی تامل پیش رانده و ببالای پشته برآمد و کثرت دشمنان ملاحظه نموده
مصلحت در مراجعت دید و بخت مردم خود را باز گردانیده وصیت کرد که باهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل
بایستاد و چون مردم توقتمش خان دانستند که مدد قراولان حضرت صاحبقران دور است و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب ایدکو تیمور شده
و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهانگیر بسلامت از آب بگذشتند و بعد از آن عنان معاودت انعطاف داد و از عقب
یک تیر بروی خورد و دیگری بر اسب او رسید و عنقریب با آن اسب بگذشت و اسب بیقوت شده از پای درآمد ملازمان اسب دیگر کشیده
چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز بزخم تیری بیفتاد و او پیاده روی باعدا نهاده تیری می انداخت تا شهادت یافت لامرد لقضائه

ولامعقب لحکمه در ان معرکه شیر ملک پسر بایکار برلاس و رمضان خواجه ارلات بشرط موافقت امیر ایدکو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون
و مقارن اینحال حضرت صاحبقران بیهمال در ضمان تائید پادشاه بی زوال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران از آب بگذشتند
و بزخم پیکان جانستان اعدا دولت قاهره را براندند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که ملازم رکاب همایون بودند کوششهای مردانه
نمودند و دران محل هولناک امیر جلال الدین پسر امیر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر
سلطنت مصیر رسانیدند و حضرت صاحبقران از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طائفه که در ان معرکه مردانگیها نمودند و از کثرت
دشمن و وحشت مصاف نیندیشیدند بعطایای بی پایان و نوازش بیکران مخصوص شدند و حکم شد که یساولان چوب منع پیش ایشان ندارند و از آمد
شد مجلس همایون تا نه جرم از انجماعت و اولاد ایشان صادر نگردد مؤاخذت ننمایند و اقربا و بازماندگان امیر ایدکو تیمور را نوازش فرموده
خواجه او را امیر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او از فرق فرقدین بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر ایدکو
تیمور کشته شد وهم بر لشکر نصرت شعار استیلا یافت و شبی در غایت هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند بالجمله چون نزدیک
بشش ماه بود که حضرت صاحبقران در ضمان تائید حضرت ذو الجلال بجانب شمال میرفت لشکریان بجائی رسیدند که بعد از غروب آفتاب
و پیش از غیبت شفق از صبح ظاهر میشد و چون یکی از شروط صلوه وقت است دران اوقات که خسرو انجم چند وقتی خیمه در بروج شمالی میزد
نماز خفتن بر بنده مکلف بر حسب شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمیشد و بنابر آنکه توغتمش خان در هیچ یورتی توقف چندان نمیکرد که جنود
ظفر ورود باو رسند و قریب بان شد که آن گروه انبوه بستوه آیند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امرا دران باب مشورت
فرموده گفت که امیرزاده عمر شیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان
عباس و غیرهم بتعجیل تمام بروند تا او ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روان شدند و روز دیگر خبر آمد که قراولان جانبین
هم رسیده اند و چون رای همایون ازین قضیه آگاهی یافت پرتو التفات بر یاسامیشی سپاه انداخت

گفتار در تعبیه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توغتمش خان با یکدیگر

دران اوان که مصاف میان
فریقین بمقارب پذیرفت خسرو انجم از سحاب علم نقابی بر روی کشید تا هول کارزار مشاهده نکند و برف و سرمای عظیم پدید آمده
و بهمین وجه خاطر آفتاب اشراق فرد نقابهای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلاث
و تسعین و سبعمایه در موضع قندزچه با راستن سپاه ظفر پناه اشتغال نمود و هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاسامیشی
آن بسلیمانشاه رجوع نمود و قول دوم را که بآنحضرت اختصاص داشت شاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران شیر
شکار استحکام داده قول سیوم بوجود امیرزاده میرانشاه گورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطانشاه بضبط و ربط آن مقرر شد
و موضع این قول دست راست معین گشت و قول چهارم در دست چپ بامیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام
امیرزاده عمر شیخ بازگذاشت پوشیده نماند که در تاریخ بر سبیل اجمال هفت قول پیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین هشت قوشون
از دلاوران جلادت آئین اختیار فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند تا اگر هنگام نبرد فوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان
آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبل دست راست بود و پیر
بیک ساربوقا و خداداد حسینی و طائفه از بهادران در قبل دست چپ مقرر شده و امرا تومانات و قوشونات هر یک در موضع خود قرار گرفته
آماده جنگ و پیکار شدند و از انجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توغتمش خان قول برانغار سپاه خود بشاهزادگان مثل تاشور اغلان و المیش
اغلان و بیک پولاد و علی اغلان و امرا الوس جوجی خان مانند علی و سلیمان صوفی و نوروز قصیر و عیسی بیک برادر بزرگ آیدکو و حسن بیک

و دیگر بهادران دشت قبچاق آرایش داده و در مقابل خدیو آفاق صف کشیده و از ازدحام لشکر مخالف چشمها خیره و از غبار سم اسبان
هوا تیره گشت و در وقتی چنین صاحبقران کشورگشای فرمان داد تا لشکر از چهارپایان فرود آمده خیمه و خرگاه بر پای کردند و در اکثر وثاقها
آتش افروختند و توقتمش خان از کمال تمکن و وقار سپاه نصرت شعار و قلت التفات ایشان تعجبها نمود و حسابها بر گرفته با خود گفت که
اینها چه نوع مردمانند که در روزی بدین هولناکی پروای خیمه زدن و پختن و خوردن دارند و با خوف و خشیتی تمام متوجه صفوف مشغول گشت
و سپاه اعدا چند قوشون از لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحبقران کامکار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تایید حضرت
پروردگار میداشت نه از کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمد و از سر صدق و نیاز دو رکعت نماز گذارد و جبین
اخلاص بر زمین نهاده از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد مقارن اینحال مرتضی ممالک اسلام افتخار عترت حضرت
خیر الانام صلعم امیر سید برکه و مشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوهٔ ارباب صفا و عرفان شیخ
الاسلام احمد جام قدس سره منتهی میشود دستها بدعا برآورده و سرها برهنه کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت
حضرت صاحبقران و انخفاض دولت توقتمش خان طلب داشتند و جناب سیادت مآب روی بخیر و کامیاب آورده بر زبان معجزه بیان
گذرانید که توجه حیث شئت فانک منصور دلاوران هر دو لشکر و صفدران هر دو کشور پای در میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت
بیرون آوردند و آتش رزم و پیکار بنوعی برافروخت که دل بهرام خون آشام برگشته کان معرکه بسوخت پیش از همه امیر حاجی سیف الدین
شمشیر انتقام از نیام برآورده حمله کرده دست چپ مخالفان را که در برابر او بودند درهم شکست و صف اعدا از هم فرو ریخته دشمنان روی
بگریز نهادند و چند قوشون از اهل شقاوت و عناد که زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین درآیند و دستبردی نمایند
روان شدند و چون امیر جهانشاه تهور ایشان مشاهده نمود با سپاه خویش جنبیده سر راه بر ایشان گرفت و همه را بزخم تیر و شمشیر باز گردانید
و امیرزاده میرانشاه گورکان رخش جهان نورد برانگیخته دمار از روزگار جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند برآورد و از جوانغار دشت
قبچاق کشته گشتند و بعضی راه انهزام پیش گرفتند و امیر عباس با فوجی اندک از مردم وفادار حق شناس خود در برابر سه قوشون زده در اثنای کر و
فر از اسب درگشت و میان ایل و یاس دست بتیر و کمان بازیده بار دیگر بنیروی دولت حضرت صاحبقرانی پای در رکاب آورده بر پشت
زین نشست و بر قراول دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ همیشه طالب نام و ننگ بود در شیشه خانه
جمعیت بدندیشان سنگ تفرقه انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر رایت جلادت برافراخته و بر برانغار تاخته هر که را
در برابر خود یافت در بدن او جوشن کفن ساخت و پری بیگ خداداد حسینی نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان
غالب آمدند و مخالفان از هم فرو ریختند و بعضی کشته شده برخی گریختند و توقتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحبقران در حیز مکنت
نمود ندید روی از آنجا گردانیده متوجه جانب امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده مانند کوه راسخ پای ثبات و وقار بیفشرده و توقتمش خان چون
دید که مرد معرکهٔ او نیز نیست عنان عزیمت بجانب شیخ تیمور و هزارهای سلدوز تافت ایشان هرچند ستیزه آغاز کردند فایده نداد و توقتمش
خان با امرا و سرداران الوس جوجی خان حملهای پی در پی آورده غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته و از میان ایشان گذشته
در عقب لشکر پادشاه جهانگشای صف آرای شدند و شیر بیشهٔ هیجا و نهنگ دریای وغا امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردم خویش در مقابل
توقتمش خان آمده جنگ آغاز نهادند و حضرت صاحبقران در عقب کرکتکان میرفت که بیک نواجی رسیده معروض داشت که توقتمش خان
در عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده است و دیگری از پیش امیرزاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت و آنحضرت عنان بطرف او منعطف
گردانیده چون توقتمش خان چتر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثباتش از جای رفت و دست جلادتش از حرکت باز ماند

شامت کفران نعمت بروزگار او واصل شده وبا هزار حسرت وافسوس دل از ملک ومال برداشته بدروزی بی ناموس راه فرار پیش گرفت
وتمامت الوس جوجی خان شکسته رکاب وگسسته عنان متفرق وپریشان شدند واز خان ومان جدا افتادند وحضرت صاحبقران
گردون غلام دران منزل فرود آمد ومجموع شاهزادگان وامرا ونوئینان شرف تقبیل بساط جلالت مناط دریافتند وزبان بتبشیر وتهنیت
آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود گشادند ونثارها کردند وآنحضرت ایشانرا در آغوش گرفت وهمه را بعنایات پادشاهانه
بنواخت واز هر ده نفر هفت نفر اختیار فرموده از عقب دشمنان فرستاد ودلاوران بهرام انتقام تیغ قهر از نیام برکشیده از پی دشمنان
شتافتند ومانند برق جهنده در حرکت آمدند وآن خون گرفتگان بخت برگشته را از پس شمشیر قاتل واز پیش رود آتل قیاس توان کرد که از میان
این دو سیلاب چند کس جان بساحل نجات کشیده باشند ومال ومنال واسباب چندان بدست لشکر نصرت ظفر افتاد که زبان ناطقه از
تعداد آن گنگ ولال بود واز شاهزادگان جوجی نژاد کونجه اغلان وتیمور قتلق اغلان واز امراء الوس ایدکو که پیش ازین بچند سال از توقتمش
روی گردان شده ملازمت عتبه علیه حضرت صاحبقرانی نموده بخلعت گرانمایه وجامهای قیمتی سرافراز شده نوازش تمام یافتند ودر اثنای
این اوقات که فتحی چنین روی نمود توقتمش خان نیم جانی ازان دریای خونخوار بکنار کشید وایشان در پای سریر اعلی زانو زده عرضه داشتند که اگر
رای عالم آرای صاحبقران اقتضا فرماید بندگان صاحب الاخلاص ایل والوس خود را که از گردش دوران پریشان وسرگردان شده‌اند جمع کرده
بیاوریم عاطفت پادشاهانه ملتمس ان دو پادشاه زاده باجابت مقرون داشت وفرمانها که از برای هریک منشوری علی حده در قلم آوردند
مضمون انکه هیچکس مزاحم ومتعرض ایشان نشود وباج سر از ان جماعت نگیرد وکونجه اغلان وتیمور قتلق وایدکو احکام ازان باب حاصل کرده خرم
وکامیاب در تنگ ولوی آمدند وصاحبقران عالی مکان از عقب جنود ظفرنشان که در عقب مخالفان رفته بودند در نهایت طراوت وبها
متوجه معسکر همایون گشت وتیمور قتلق اغلان وایدکو اوزبک که بطلب الوس خود رفته بودند هر دو قوم خود را یافته گروه انبوه پیش ایشان جمع شدند
آن یک را هوای خانی دشت قبچاق ومملکت جوجی خان در باطن راسخ شد واین را داعیه امارت بیمانعی از باطن سرزده حقوق ایادی ونعم
صاحبقرانرا فراموش کردند وچهره عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور قتلق روی به بیابان نهاده وایدکو با اقوام خویش بطرفی رفت
وکونجه اغلان چون مجلس خاص بمزید قرب وشرف محرمیت اختصاص یافته بود با بعضی از متابعان خود در صحرا ودشت باز خورده بدرگاه عالم پناه
مراجعت فرموده ملحوظ نظر عنایت پادشاهانه گشت وجمیع امرا ونوئینان که بموجب فرمان بتاخت ولایت یاغی رفته بودند با غنایم موفوره واموال
نامحصور ودختران ماه پیکر وپسران خورشید منظر واسبان راهوار واشتران باربردار باردوی همایون معاودت کردند وچندان غلمان وحوران
پریرخسار در معسکر همایون جمع شد که از برای حضرت صاحبقران پنجهزار نفر برگزیدند ویکی از ظرفا که ملازم رکاب اعلی بود در اثناء راه برزبان
امید نظم کرده بود که بیت گر بماند حیات ما باقی بکف آریم ترک تغماقی ودران منزل جنت نشان که نسیمش از باد بهشت حکایت
میکرد وآب روانش از چشمه حیوان خبر میداد طبیعت صافی پادشاه سپهر حشمت میل طرب وعشرت فرمود ومدت بیست وشش روز در آن مکان
دلفروز که تختگاه جوجی خان واولاد نامدار او بود داد عیش وکامرانی داد

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قبچاق نا

چون این فتح نامدار که طراز سلاطین گردون اقتدار
تواند بود حضرت صاحبقران کامکار را میسر شده ودر دشت وجزایر کسی از قهر عساکر گردون مآثر نماند حضرت صاحبقران سعادت قرین روی توجه
بجانب سمرقند نهاد واز غنایم واموال تمامت صحرا وبیابان مالامال شد وجنود ظفر ورود مستظهر وشادمان قطع منازل نمودند واز جمله اسباب
تجمل که بدست لشکریان افتاد چندین خرگاه بود که نشیمن اهل دشت وصحرا میباشد وکیفیت آن خرگاه چنانست که آنرا هنگام نزول وارتحال
ازهم نمیگشایند وهمچنانکه ساخته اند بر گردون می نهند وبر میدارند وکثرت خلایق در ارده بمرتبه بود که هرکس وثاق خود گم کرده بود زبان

حال او مترنم بانیمقال بود **بیت** هرگز بغربی نروم همره شاهی از بادیه عشق تو گر با وطن آیم و چون بکنار آب بیق رسیدند نزول کردند کونچه
اغلان خبر یافت که تیمور بر سریر خانی نشانیده اند و از هوای مسکن مالوف و ملازمت تیمور قتلق دامن گیر شده از جادهٔ صواب مستقیم منحرف شده
راه بیوفائی سپردن گرفت و برخصت حضرت صاحبقران بجانب وطن مالوف خود شتافت و چون از آب بیق عبور نموده فرسنگی چند پیمودند
حضرت صاحبقران عدالت آئین امیر حاجی سیف را در اغرق گذاشته بتعجیل بسر چه تمامتر در حرکت آمد و بیابانهای پرخطر می پیمود تا در ذی القعدهٔ
سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمائه از جیحون گذشته در انزار فرود آمد و از انجا بسعادت و اقبال روان شد و خانهٔ خویش را بوجود شریف مزین ساخت
و نوئینان و خواتین مراسم استقبال بجای آوردند و پیشکشهای لایق گذرانیدند و زبان در ستایش ملک منان جاری گردانیدند و عامهٔ برایا
و کافهٔ رعایا سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد که طویهای عظیم مرتب ساخته بعیش و طرب
اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرور بگذرانیدند امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان متوجه خراسان گشت و آنحضرت در نواحی تاشکنت
ترباق قشلاق کرده بآن صوب رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین در محرم سنهٔ اربع و تسعین و سبعمائه با اغرق همایون پیوست
و شهریار کامکار تمامت شاهزادگان و اعیان و امرا و نوئینان را از فتوحات آن سفر خجسته خوشحال ساخت و زمستان در حدود تاشکنت
بفراغ بال گذرانیدند و در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت گشت و از آب خجند گذشته شکارکنان در حرکت آمد و چون موضع آقیار مرکز
اعلام ظفر شعار شد عاطفت خسروانه ممالک سلطان محمود سبکتکین را از کابل و غزنین و غیر ذلک تا حدود آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیر
زاده جهانگیر ارزانی داشت بموجب فرمان امرا اعظام مثل حسین صوفی و غیاث الدین ترخان و قطب الدین عمزاده امیر سلیمانشاه و حسین خواجه
پسر امیر عباس و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب شاهزاده با اهل و عیال روان شدند و هم در اوایل سال مذکور پادشاه
مؤید منصور سایهٔ التفات بدار السلطنه سمرقند انداخت و آن سرزمین را بعز وجود همایون خویش زیب و زینت داد و بعد از روزی چند
که در نفس شهر بساط انبساط گسترد از انجا نهضت فرموده کانگل موضع خیام پادشاه دریادل گشت و حکم جهان مطاع صادر شد که جهة ازدواج
اولاد و احفاد در انمکان خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مهیا
داشتند و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین را در حبالهٔ نکاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه درآوردند
و برای هر یک از شاهزادگان اردوی علیحده ترتیب دادند و صلای پرمغان بگوش خورد و کلان و پیر و جوان رسیده بساط زهد و تقوی
در نوردیده شد و صومعه نشینان ایام که در اجتناب از جرایم و آثام قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمهٔ ساقی سیم اندام از سر
سجاده برخاستند و رطلهای گران کشیدند **بیت** اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست
وچون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از ان قضایا فراغت یافت بعزم یورش پنجساله لوای عزیمت برافراخت

ذکر لشکر کشیدن سلطان صاحبقران بممالک ایران و فتح قلعه ماهانه سر بعون سپاه فیروزی اثر

چون بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقران نصرت قرین رسید که طایفهٔ از ولات حکام ایران زمین در زمان غیبت موکب همایون پای از حد
خویش فراتر نهاده اند و بخلاف توره و یاساق آنحضرت عمل نموده اند بر ضمیر منیرش گذشت که یکنوبت دیگر بر اندیار گذار فرماید و ایشانرا
گوشمال بسزا دهد تا دیگر باره هیچکس از جادهٔ اطاعت انحراف ننماید و بامضای این عزیمت در منتصف رجب سنهٔ اربع و تسعین و سبعمائه
حضرت صاحبقران که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افکند رایت جهانگیری برافراخت و در غرهٔ شعبان از سم سمند
بادرفتارش بخار رنجار را بعنبر سارا تبدیل یافت و در انموضع بر مزاج شهریار دریادل مرضی عارض گشت و بدان التفات ننموده کوچ کرد و تا جوی
زر که از اعمال بخاراست عنان باز نکشید و در انجا زحمت قوی شده خواتین و اولاد را طلب داشت حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا

و قرة العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سایر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده و شتاب شتافته بپایهٔ سریر خسروی زمین
بحضرت آمدند و در این اثنا فرمان صاحبقران صادر شد که امیرزاده محمد که بر رسم منغلای از پیش رفته بود و از جیحون عبور نموده بود سپاه منصور را
که رسیده بگذارد و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت دانستند که حدیث داووا مرضاکم بالصدقة آن
حدیثی است که بتصدیق فحول علما و اهل صدق و صفا بآن مقرون گشته است دست بتصدق گشادند و از فواضل صدقات بر فقرا و مساکین و
ارباب احتیاج برانچه مقدور و میسور ایشان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهة امن و امان عالمیان دست بدعا برداشتند تا در یازدهم
شعبان آن مرض صعب که روی نموده بود بصحت باز آمد و چون مزاج اشرف باعتدال مایل گشت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بدستور
سابق میرزا محمد سلطان از پیش رفته با سامیشی لشکر منغلای توجه خاطر مصروف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحبقران گردون توان
در کنف صحت و اقبال بار دیگر بضبط ممالک ایران سوار شده و چون بموضع ایامه نزول فرمود مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا را با سایر
خواتین رخصت انصراف بدار السلطنه سمرقند ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده در جنوشان بامیرزاده سلطان محمد و لشکر منغلای پیوست
و امیرزاده سلطان ... و امیر جهانشاه با لشکرها پیش از وصول رایات نصرت آیات بامیرزاده سلطان محمد ملحق گشت و بانوی عظمی خانزاده
از جانب هرات رسیده در آنمکان حضرت پادشاه عالیشان را ملازمت دریافت و تحفهای بسیار کشیدند و اردوی اعلی از جنوشان نهضت فرموده
جرجان موضع قیام سپاه فیروزی نشان گشت و در آن مقام قدوهٔ سادات عظام امیر سید برکه پیش از این برسالت مازندران رفته بود
باز آمد و گفت که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین راه سداد اطاعت و فرمان برداری و خراج گذاریست و چون پادشاه دین و داد از
استراباد فرود آمد جنگلی عظیم پیش رسید که از کثرت درختان جاسوس وهم را در آنجا راه نبود و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که ملازمان
موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه بگشایند و چنان کنند که عرض هر یک یک سر تیر پرتاب باشد و ملازمان که شیر بیشه پیکار بودند
بدین طریق جنگل بریده پیش میرفتند تا بپای ماهی دره رسید و در آنجا بتحقیق پیوست که سید کمال الدین گریخته بماهانه سر پیش سید رضی الدین رفته است
و ماهانه سر قریه‌ایست که در چهار فرسنگی آمل واقع است نزدیک بدریا و قریب بآن موضع حصاری بغایت مرتفع و استوار ساخته اند که یکطرف آن
اتصال ببحر داشت و دیگر جوانبش بسیار مغاک بود که هنگام تموج آب دریا در آن میریخت و عرض آن مغاک که حکم دریا داشت قریب یک
میل بود و پیرامون قلعه ماهانه سر درختان بلند سر درهم کشیده چنانچه در چشم بیننده آن حصاری دیگر مینمود و در آن هنگام ولات و حکام
ساری سر حد داشتند از نقد و جنس بآنجا میبردند و سایر متمولان آن ولایت با نفایس اموال در آن قلعه خزیده چندان نقره و طلا در آن موضع
مجتمع شده بود که قوت مدرکه گمان نمی برد که عشر عشیر در خارج موجود باشد و این معنی برای عقده گشای حضرت صاحبقران منکشف گشته
رواتشان و سپاه رزم آزمای در آن کل ولای جنگل را بریده چون بآمل رسیدند پادشاه بحر و بر فرمود که سید غیاث الدین بماهانه سر رود و
پدر را نصیحت کرده بپایهٔ سریر اعلی حاضر گرداند و بعد از رفتن سیدزاده اردوی همایون از عقب او در حرکت آمد و سپاه بمشقت بسیار آن
جنگل و بیشه را صحرا ساخته میگذشتند بالجمله روز دوشنبه بیست و هشتم ذی القعده قراولان جانبین بیکدیگر رسیده جنگی صعب روی نمود و
حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر در آن معرکه سفر آخرت اختیار رو بعد از سه روز سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس سرافراز
گشت و زبان باستدامت دولت دیر باز گشاده امان طلبید و حضرت صاحبقران گیتی ستان بر زبان گوهر افشان گذرانید که مسئول شما
مبذول میدارم مشروط بآنکه حکام این ممالک هرکدام یکی از فرزندان خود را با مال چندین ساله پیش ما فرستد تا در سفر و حضر ملازم ما باشد
و پدران ایشان چون رافت و مرحمت ما را در بارهٔ اولاد خود معلوم نمایند از کمال بهجت و اطمینان خاطر توجه بدینجانب نمایند و این خبر
بگوش اهالی ماهانه سر رسیده گردن از خط متابعت بپیچیدند فی الحال نقاره زدند و اظهار مخالفت کردند و رای عالم آرای شهریار کشورگشای

انقضا

اقتضای آن کرد که پیر پادشاه و ارغونشاه و دیگر سرداران وغیرهم از برادران با کشتی با نان جیحون و رعدانداز از کنار قلزم بروند
و کشتیهای اهل شقاق و عناد را بدست آورده روی تدبیر بتسخیر قلعه ماماتیر نهند و آن جماعت بنابر اشارت صاحبقران رفته سفاین
ارباب خلاف را بدست آوردند و مردان کار و دلیران کارزار با طبل و نقاره و نفیر بکشتیها درآمده روی قلزم از تیغ آتشبار بهادران سپاه
نصرت شعار مانند مهر جهانتاب میدرخشید و از خروش کورکه و کوس گوش گردون کر میشد و چون رایت ظفر پیکر پرتو توجه بقلعه ماماتیر افکند
نهنگان دریای وغا بر مقتضی فرمان حضرت صاحبقران از اطراف حصار از جانب خشکی فرو ریختند و در آن روز جنگی دست داد که زبان بیان
از تعریف آن عاجز و قاصر آید و عاقبت مبارزان لشکر منصور دشمنان را مقهور ساختند و حصار بیرون را مسخر گردانیده ایشان باندرون
گریختند و در غره ذی الحجه آثار شجاعت بظهور رسانیدند و جنگهای صعب کردند و بعد از هشت روز ساکنان قلعه ماماتیر عاجز و مضطر گشتند
و گروه گروه از قلعه بیرون آمده روی توجه ببارگاه فلک شکوه آوردند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین با اولاد و احفاد بخدمت
مبادرت نمودند و صاحبقران پاک اعتقاد بواسطه آنکه شنیده بود که آن جماعت در وظایف عبادت تکاسل میورزند و از اقامت نماز جمعه
و جماعت تغافل میورزند اول ملاقات با ایشان سخن خشونت آمیز گفت و در آخر بسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت همه را باکرام
و احترام و بذل و انعام نواخت و زبان همایون بنصیحت گشاده گفت که از اعتقاد فاسده و مذاهب باطله احتراز و اجتناب میباید جست
و دست از شیوه‌های پدر و جد خویش سید قوام الدین باید شست و بر شما واجب است که فرزندان را بتعلیم علوم شرعی ترغیب و تحریص نمائید
و اعزاز و احترام صلحا بر خود واجب شناسید و بعد از ادای موعظه ایشان را بقلعه ساری فرستاد و در محافظت آن جماعت مبالغه و تاکید نمود
و حضرت صاحبقران چند روز در آنجا توقف نموده اموال قلعه را که از حیز حساب بیرون بود کشتی مالامال کرده بامرا و لشکریان بخشید و قلعه ماماتیر
را بفرمان دارای هفت کشور با خاک برابر ساختند و چون از افواه و السنه بسمع اشرف علی رسید که مردم آن دیار فدائی و شریر و بدعقیده
و بدکیش اند بمرتبه که اگر ورقی بدست کسی می بینند بتهمت آنکه طالب علوم فقه اند خون ایشان مباح میشمرند و از قتل اهل صلاح و تقوی و ارباب
علوم و فتوی هیچ باک ندارند یرلیغ واجب الاذعان از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم بسیادت باشد از سپاهی و عوام افراز
نمایند تا بران نابراستان کج طبیعت بحکم شرع شریف تیغ را حکم سازند و شیخ علی بهادر با انتقام پسرش حسین خواجه و اسکندر شیخی بجهه آنکه
درویشان سید قوام الدین پدرش افراسیاب کشته بود در میان در آمده قتلی بافراط کردند و برحسب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل
و عیال از راه دریا بجانب خوارزم بردند و پسرانش سید مرتضی و سید عبدالله را از سمرقند گذرانیدند و بتاشکنت رسانیدند و چون ولایت
مازندران در تحت تصرف گماشتگان حضرت صاحبقران در آمد مبشران باقطار ممالک روان شدند و از آنجمله موجب فرموده ایلچی با فتحنامه و سلامات
که از ساری و اهل و قلعه ماماتیر بتحصیل موصول شده بود عازم سمرقند گشت با تحف و هدایا رسانیده شاهزادگان و خواتین و اعیان را طلب
داشته چون فتح مازندران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده رستم و حضرات عالیات سرایملک
خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بتهیه اسباب سفر مشغول شدند و آنحضرت در محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائه فرمان داد که در موضع شماسان از
اعمال جرجان قصری راسخة البنیان ساختند و دارغگی ساری را بجمشید قارن که مولدش فارس بود مفوض گردانید و حکومت آمل را باسکندر
شیخی پسر افراسیاب ارزانی داشت و در کنف حفظ ملک ذوالجلال بسعادت و اقبال بولایت مازندران معاودت فرمود و بعد از طی منازل
در سیوم ماه مذکور بشماسان رسیده در قصری که معماران همت عالی نهمت آنحضرت احداث کرده بود فرود آمد و بنابر اشارت عالی تواجیان
باطراف ممالک رفته لشکرها بدرگاه گیتی پناه آوردند و شاهزادگان و آغایان که باستدعای ایشان رفته بودند در چهارم ذی القعده مبارکی
و طالع سعد از سمرقند بیرون آمده و ایوار و شبگیر کرده از آب عبور نموده ببلاد خراسان رسیدند و از آنجا گذشته بهندوان نزول فرمودند و اغرق را

گذاشته شب و روز رانده بعد از سیزده شبانروز در حلوان قرار گرفتند و تا آن مقام حضرت صاحبقران از طریق عطوفت و مهربانی استقبال نموده جدید ایشان را بیکدیگر شادمان گردیدند و آغایان و شاهزادگان مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و از انجا در عین ابتهاج و مسرت کوچ کرده سایه التفات بر شماسان انداختند

گفتار در توجه شهریار فرخنده مقدم بار دیگر بجانب ممالک فارس و عراق

حضرت صاحبقران کامکار در اواسط فصل زمستان یا اوایل بهار علی اختلاف الاقوال در بیست و چهارم صفر با فوجی از شیران بیشه ظفر از شماسان کوچ کرده از هیجده نفر سه نفر ملازم نموده و در اغرق بانوی عظمی سرایملک خانم و تومان آغا بگذاشت و چلپان ملک و سلطان آغا و نکار آغا بشرف مصاحبت اختصاص داد و امیر یادگار برلاس و امیر جهانشاه و امیر عباس و حاجی سیونچ شاه و اوچ قرا بهادر را جهت ضبط و نسق اردوی همایون مقرر فرمود که باهستگی بیایند و امیرزاده محمد سلطان را منقلای ساخته و از ییلاق امیرولی گذشته و لشکر یازدر دامغان و سمنان و ری شهریار کامکار یلغار داد و امیرزاده محمد سلطان و برادرش که در مقدمه بودند بقزوین رسیدند شیخ خواجه شهسوار را که حاکم آن سرزمین بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان آوردند و ایشان او را بدرگاه عالم پناه فرستادند و در آن محل حاکم سلطانیه وفات یافته ارتق شاه نام نوکرش بجای او نشسته و بضبط شهر و قلعه مشغول شده بود و چون شاهزادگان متوجه آنجانب شدند و بکردستان مولی از اردوی همایون آمده خبر رسانید که شاهزادگان باید که در راه چمچمال در حرکت آیند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت نموده بحصار سنقر رسیدند و لشکریان آتش نهب و تاراج در آن ولایت زده بار دیگر از پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان رسید که شاهزادگان باید که کردان را بایلی دعوت کنند و هرکس که سرکشی کند سزای عمل او در کنارش نهند و بر غارت ایل و الوس یاغی مبادرت نموده عرصه آن مملکت از قطاع الطریق و مفسدان پاک سازند شاهزادگان حسب فرمان بار دیگر بکردستان روان شدند و چون بچمچمال و کوه بیستون رسیدند سونجک بهادر و تیمور خواجه آقبوغا و مبشر بهادر با طایفه از لشکر منصور بتاختن بعضی از آن ولایت فرستادند و شاهزادگان از دربند باجی خاتون در حرکت آمده چون در آن موضع نزول فرمودند یکی از سرداران کردستان بهوس اجرای حکومت آن ولایت پیش ایشان رسیده معروض داشت که من راههای آن ولایت نیک میدانم اگر فرمان شود راهبری کنم و شرایط نیکو بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان بکمر و شمشیر و خلعت خاص سرافراز ساخت و شیخ بهادر را منقلای آن جمع حکم فرمود که آن سردار کرد عجزجی او باشد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان با عجزجی روان شد و در این اثنا والی کردستان ابراهیم شاه پسر خود سالف شاه را با تحف و هدایا و اسبان تازی و نفایس امتعه بدرگاه شاهزاده عالم پناه فرستاد و امیر شیخ علی بهادر را نیز بخدمات شایسته خوشنود گردانید و امیرزاده محمد سلطان قلم قبول بر پیشکشهای ابراهیم شاه کشید و کس روان کرده شیخ علی بهادر را باز خواند و امیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در اثنای طریق فرود آمده و بآش خوردن مشغول شد و عجزجی چون از مطلوب خویش مایوس شده بود ناگاه کاردی بشیخ علی بهادر زد چنانچه دم نزد و همان لحظه عجزجی باقبح وجهی کشته شد و مضمون کلمه کما تدین تدان بوضوح پیوست

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب لرستان و خوزستان

پادشاه کامکار در موضع رود بار دیگر جمعی از لشکر را برگزیده امیرزاده میرانشاه را با بقیه سپاه آنجا بگذاشت و فرمود که چندان توقف نماید که اغرق باو پیوندد و بنفس نفیس با آن طایفه گزیده متوجه بروجرد شد و امیرزاده عمر شیخ با لشکر دست چپ فرمان داد که از راه دیگر در حرکت آمده قلعه کیوا البقهر و قلعه بعرفت و کوتوال قلعه محمد قمی را اسیر کرده و از انجا رانده روز دیگر موضع بروجرد رسید و مظفر برمالی که گماشته محمد قمی بود بشرف بساط بوس مشرف شده و از انجا در گذشته در کرم رود نزول کرده اسفندیار کوتوال آنجا از راه تجربه سازا از قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت و امیرزاده عمر شیخ محمد قمی و اسفندیار را بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقران گیتی ستان بعد از طی منازل بجرا مخیم دولت و اقبال ساخت

و امیرزاده عمر شیخ بهادر در آنموضع بپایه سریر اعلی رسید و آنحضرت سیف الدین قلداش را بضبط روجرد نصب فرمود و حکومت نهاوند را
بشیخ میکائیل ارزانی داشت و از انجا کوچ کرده روز دیگر بخرم آباد رسید و ملک عز الدین تاب مقاومت دلاوران نصرت قرین نیاورده
فرار بر قرار اختیار نمود و صاحبقران فلک تمکین جمعی را بمحاصره قلعه تعیین نموده امیرزاده عمر شیخ را بتکامیشی ملک عز الدین فرستاد و اکثر سپاه را
بتاخت اطراف روانه داشت و بنفس همایون متوجه تستر شد و بهر منزل که میرسید مردان دلاور را در کمین گاه ها میگذاشت و ندای رحیل در
درمیداد تا ایشان طائفه دزدان و مفسدان که از قلال جبال فرود می آمدند و دست بذیال لشکر منصور دراز میکردند از پای در آوردند و حضرت
صاحبقران بیکحال از خرم آباد یازده منزل قطع فرموده به پل آب زلال رسیدند و امیرزاده عمر شیخ که بتکامیشی ملک عز الدین رفته بود بازگشته
در آنموضع بموکب همایون پیوست و معروض داشت که مسالک و مراحل بسیار پیمودم اما از ملک عز الدین اثری نیافتم و امیرزاده میرانشاه
که ضبط و یاسامیشی اغرق تعلق برای و رویت او داشت برحسب فرمان تا درکاشان راند در آنوقت شاه سرمدار که از سبب تیغ آبدار سپاه
جرار شاهزاده رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بود برحسب فرموده شاه منصور بحکومت آنولایت اشتغال داشت و چون از وصول
رایات عالیات خبر یافت بزبان ضراعت و استکانت امان طلبید شاهزاده از سر جریمه ایشان درگذشته و ملوک بیرون آمده ملازم رکاب
نصرت انتساب گشت و امیرزاده میرانشاه در ضمان حفظ و تائید باری سبحانه و تعالی با اغرق معاودت نمود و آنحضرت امیرزاده عمر شیخ را بحویزه
فرستاد و شاهزاده چون آنجا رسید داروغه که از قبل شاهزاده منصور کوتوال آنجا بود از حویزه از خوف جان بگریخت و حضرت صاحبقران چون
درموضع زر فول نزول فرمود دهدار شمس الدین سعادت دستبوس حاصل کرده بیست خروار نقره برسم پیشکش تسلیم خازنان نمود و آنحضرت از زرفول
نهضت فرموده متوجه تستر شد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد در ظاهر تستر بموکب همایون پیوستند و علی کوتوال و اسفندیار که از قبل
شاه منصور حاکم تستر بودند گریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران خواجه محمود سبزواری را بحکومت تستر باز داشت و کمند همت برکنگره قلعه
سفید انداخت و سپاه منصور بعد از تسخیر آن حصار پادشاه کامکار متوجه شیراز گشت و با شاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از
قتل شاه منصور بقیه آل مظفر بار رو پیوستند و بخلعت نوازش اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب صاحبقران اشتعال یافته تر و خشک آن
جماعت را درهم سوخت و این حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور گشت

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان

حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر
در روز بیست و هفتم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته منازل و مراحل طی کرده نقش
جهان اصفهان را بعز وجود خویش زیب و زینت داد و چند روز در آنجا بعیش و طرب گذرانیدند و بطرف قریه انکوان توجه فرمود و مردم آن
موضع که از غلات اسمعیلیه بودند و الحالة هذه بهمان مذهب اند گریخته در نقبها تحصین جستند و لشکر قیامت نهیب برحسب اشارت علیه
از بلندی جوی بریده آب در نشیب انداختند تا بنقبها در آید و مجموع مردم از ممر آب باتش دوزخ شتافتند و حضرت صاحبقران شب در
انکوان بسر برده روز دیگر صحرای سرایها را از نزول سپاه نصرت شعار ساخت و از انجا سوار شده نشاط شکار فرموده در آن دشت لشکریان خر گور و
آهوی انداختند و مقارن اینحال حظرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و حرم محترم امیرزاده میرانشاه و دیگر خواتین و آغایان بر
اغرق پیشی گرفته در آن دشت و صحرا بدستبوس صاحبقران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار بتقدیم رسانیدند و از انجا
کوچ کرده و قطع مسافت نموده و در منزل سلمند هوای همدان را از غبار سم سمند ملازمان عطرسای ساخته و نزول اجلال فرمود و در خلال این
احوال امیرزاده میرانشاه اغرق را گذاشته بپایه سریر خلافت مصیر آمد و از جهانشاه و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه داوج
قرابها درگه در اغرق بحسب حکم جهان مطاع توقف نموده بودند از راه سلطانیه بموکب همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که

در اصفهان رحل اقامت انداخته بود و بعد از تحصیل اموال آن مملکت باردوی همایون آمد و بانوی عظمی سرایملک خانم و تومان آغا حضرت
صاحبقرانی را طوی عظیم دادند و عاطفت خسروانه ممالک [illegible] و توابع و مضافات آن [illegible] امیرزاده میرانشاه گورکان
ارزانی داشت و شاهزاده جوان بخت از سلطانیه بتبریز و دیگر ممالک ساوری و پیشکش کرد و گروه طوی پادشاهانه مرتب گردانید و بزم عیش
و عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و لعب بگذرانید و آنحضرت در سیزدهم شعبان از همدان کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را برسم منقلای
بطرف قراباغ روانه گردانید و حضرت صاحبقران با امرا و نوئینان شکار کنان میرفتند تا از موضع کنبه کن بگذشتند و در اثنای این
اوقات از پیش امیرزاده میرانشاه ایلچی آمده معروض داشت که قرا محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته بهت و کوچ و حشم خود را در موضع حصین
و کوههای بلند برآورده و خیال قتال و جدال دارد و چون رای اصابت شعار از این قضیه خبردار گشت از راه قلعه صفاهان روان گشت و بعد از شش روز به
بقولاغی رسید فرمان داد تا سپاه مظفر لوا مجموع راههای مخالفان را محافظت نمایند و ترکمانان در حصارها و درهای صعب المسالک رایت قتال
و جدال برافراختند و سپاه ظفر پناه پیش رفته جنگ درانداختند و یساقیان ببالای کوه برآمده جنگهای مردانه کردند و عاقبت زخمی خورده باز
گشت و بهمان زخم درگذشت و چون ترکمانان جلادت لشکر نصرت انتما مشاهده کرده همه بر ترک اموال و اسباب دل نهاده از کوه بزیر آمده
روی بگریز نهادند و جنود ظفر ورود برکوه بالا رفته غنیمت نامعدود گرفتند و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصوره از عقب گریختگان شتافته
بایشان رسیدند و بسیاری از آن بخت برگشتگان را بقتل آوردند و بقیة السیف نیم جانی بیرون برده متفرق و پراکنده شدند و جمعی از اعدا که
در آن حدود حصن حصین داشتند حضرت صاحبقران بتسخیر آنها رخصت داد و لشکر جلادت آئین اطراف حصار را فرو گرفتند و از دولت قاهره
باندک زمانی قلعه را مسخر ساختند و کبرا از کشته از عمارت و برج حصار اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقران از آنجا معاودت فرموده در دشت
قولاغی نزول اجلال فرموده و از آن منزل روان شده در کنار آقای باغرق ملحق شد پیش از این امیرزاده میرانشاه را بتسخیر سارق قوغان
فرستاده بود و اوج قرابها در را بمحاصره کرد نامزد کرده بود و ایشان باقبال حضرت صاحبقران هر دو قلعه را گرفته دشمنان را مستاصل گردانیده
با غنایم موفور باز گشتند و بمعسکر همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کردند و در این اثنا خانزاده بنت شکر بیک حرم محترم امیرزاده میرانشاه
طوی عظیم ترتیب نموده حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف کنند
و امیرزاده میرانشاه متوجه مخالفان شود و امیرزاده محمد سلطان بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریق که در آن حدود باضرار مسلمانان
دست برآورده اند بتیغ تیز حیوة ایشان را قطع فرماید و شاهزادگان بامتثال امر مبادرت نموده خانزاده طوی پادشاهانه داد و شاهزاده از
دشت قولاغی کوچ کرده بییلاق آمد و در آنجا ماه مبارک رمضان بطاعت ملک منان بپایان رسانید و در سیوم شوال مقتدای مشایخ آن
روزگار شیخ الاسلام اعظم عبدالرحمن اسفراینی قدس سره که بوفور زهد و تقوی و کمال معرفت اتصاف داشت از طرف دار السلام بغداد باشارت
سلطان احمد بغدادی برسم رسالت بپایه سریر اعلی آمد و آنحضرت چنانچه عادت پسندیده او بود در تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش
باقصی الغایت کوشید مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و شیخ الاسلام اعظم ادای سفارت بجای آورده بعرض رسانید که سلطان احمد میگوید
که من بنده و خدمتکارم و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدم میباشم اما یارای آن ندارم که عنقریب در سلک خدام [illegible]
[illegible] منتظم شوم و سعادت پابوس حاصل نمایم [illegible] خاطر خطیر صاحبقران کشورستان چنان بود که اگر سلطان احمد بر روی منابر خطبه باسم
و لقب آنحضرت بخواند عراق عرب بروی مسلم دارد و مراجعت نماید و چون از این باب سخنی در میان نیامد و بنقد اخلاص سلطان احمد سکه
نیافته بود و تحف که مصحوب شیخ عبدالرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات گشت و آنحضرت جناب ارشاد مآب را خلعت خاص و زر و اسب
[illegible] انعام فرموده رخصت ارزانی داشت پوشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسلاش بخرقه شیخ زین الملة والدین خوافی است

کفا

گفتار در توجه فرمانفرمای بلاد نوبت اول بجانب دار السلام بغداد ؟ حضرت صاحبقران

چون فرستادهٔ سلطان احمد را بطرف بغداد باز گردانید عزیمت آن صوب تصمیم داد و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را گرده
با حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بجانب سلطانیه مراجعت نماید و در آنجا توقف فرماید و حکم شد که هر فردی از برای گذشتن
آب دو ناو مرتب دارد و روز سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه صاحبقران دریا نوال در ضمان حفظ و تایید ملک ذو الجلال سوار شده
عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانید و در موضع ماق ملاق نزول اجلال فرمود و از آنجا ایوار و شبگیر کرده و بسیاری از کوه و هامون طی کرده
در روز سیوم برسم قراولی از لشکر پیش شد و شب از عقبها و کریوها بگذشت و بهنگام صبح صادق با صد سوار موافق قرا محمد ترکمان را گریزانیدند و
سپاه منصور ایل و الوس او را غارتیدند و اوبجای فراوان بدست لشکریان افتاد و حضرت صاحبقران کامکار ایلغار کرده و بتعجیل تمام روانه شد چون
بمزار فایض الانوار شیخ ابراهیم یحیی قدس سره که بقبهٔ ابراهیم اشتهار دارد رسیده شرایط زیارت بجای آورد و صدقات بمستحقان رسانید و از
ساکنان و مجاوران آن بقعه استفسار نمود که کبوتر ببغداد فرستاده اید و از حال ما خبر داده اید ایشان گفتند بلی چون گرد سپاه از دور پیدا
شد بامری که برحسب اشارت بدان اقدام ملیمانیم اقدام نمودیم آنحضرت فرمود تا کبوتر دیگر آوردند و حکم کرد که بهمان خط رقعه نوشتند و بر بال او
بستند مضمون آنکه گردی که دیده بودیم از وصول لشکر بیگانه خبر داده چون بتحقیق پیوست احشام ترکمه بود که از سپاه امیر تیمور گورکان گریخته
بدین طرف می آمدند و سلطان احمد برسیدن کبوتر اول اضطراب راه داده احمال و اثقال را از آب گذرانیده بخبر کبوتر دوم تسکین یافت و
حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را بقراولی از پیش فرستاد و بنفس همایون چون باز بلند پرواز بیست سی فرسخ راه بیک راندن طی نموده روز
سه شنبه ماه مذکور ببغداد رسید و سلطان احمد جلایر رحل و ثقل را از آب گذرانیده بود و خود نیز از دجله گذشت و جسر بریده و کشتیها شکسته
غرق کرد و خود در آنطرف سواره ایستاده بود و چشم براه نوازل آسمانی نهاده که ناگاه آواز کوس و کورگه شنید بی توقف بجانب دجله روان
روان شده افواج لشکر مانند بحر اخضر از عقب می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و پائین خود را بر آب زده میگذشتند و محمد آزاد از آب
گذشته کشتی خاصهٔ سلطان احمد را که شمس نام کرده بودند بدست آورده بدین طرف آب رسانیدند و حضرت صاحبقران در کشتی نشسته
از آب عبور نمود و امیرزاده میرانشاه از موضعی که بقریهٔ اعقاب مشهور است با طایفهٔ از دلاوران دریا دل اسب در آب راند و مولانا نظام
الدین شنب غازانی که تاریخ علی حده مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقرانی تالیف نموده است میفرماید که من دران اوان در دار السلام بغداد
بودم و از مردم آنجا یار اول این بنده بشرف بساط جلالت مناط فایز شدم و حضرت صاحبقران نسبت بمن صنوف عواطف و مرحمت
بتقدیم رسانید و بر زبان گوهر افشان گذرانید که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که بحث از مردم این دیار تو پیش ما آمدی غرض از تقریر این
حکایت آنکه از مولانای مشار الیه مرویست که گفت از آن زمان که از بغداد بعزم بساطبوس بیرون آمدم روی دجله از کثرت لشکر منصور
که عنان فرا در آب داده بودند از صحرا باز نشناختم و متعجب شدم که آیا این چه طایفه اند که خاک و آب پیش ایشان یکسانست و اهل بغداد از
مشاهدهٔ این امر غریب انگشت تعجب و تحیر بدندان گرفته دانستند که حضرت صاحبقرانی مؤید من عند الله است از حافظ نور الدین مشهور بحافظ
ابرو منقولست که گفت از حضرت صاحبقران شنیدم که گفت از من در آن روز تقصیری واقع شد چه اگر در آن روز که بکنار دجله رسیدم خود را
در آب زده میگذشتم سلطان احمد را بدست می آوردم القصه سلطان احمد از نهیب لشکر فیروزی اثر بجانب دجله روان شد و حضرت
صاحبقران بلند مکان با جمیع شاهزادگان و امرا و نوئینان بتکامیشی از عقب او شتافتند و چون بموضع کسور رسیدند اینابخ اغلان و سایر
خواص و مقربان زانو زده عرضه داشتند که درخواست ما بندگان آنست که شهریار کامکار بطالع مسعود و بخت جوان مراجعت فرموده در بغداد
باستراحت مشغول شوند و ما دولتخواهان از عقب سلطان احمد شتافته او را بچنگ آوریم و حضرت صاحبقران التماس نوئینان و امرا را بسمع

رضا اصغا نموده ازان موضع بازگشت و بدار السلام بغداد درآمده سرای سلطان احمد را بوجود همایون خویش رشک بهشت برین گردانید
و ذخایر و نفایس که از والی بغداد باقی مانده بود بدست آورده جمعی را از عقب سلطان احمد رانده و شبگیر کرده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند
و معلوم فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته و کشتیها غرق کرده و جسر بریده از راه کربلا بدمشق رفته است و عثمان بهادر با دیگر بهادران
گفت که صواب چنان مینماید که بر آب زده بشنا بگذریم و از عقب یاغی بشتابیم ایشان گفتند بکنار آب رویم و گذار پیدا کنیم و برین رای
اتفاق نموده روان شدند و در این اثنا چهار کشتی یافتند و امرا در سفاین نشسته و اسبان را بپهلوی کشتی داشته بگذشتند و چون بدین سان
از فرات عبور نموده در پی مخالفان شتافتند و اموال و اسباب فراوان از خیمه و خرگاه و غیر ذلک که در راه از غایت دهشت و حیرت انداخته بودند
بگرفتند و چهل و پنج مرد از امرا و نوئینان و اعیان مثل اینانج اغلان و جلال حمید و عثمان بهادر و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و غیرهم بر سبیل
تعجیل روی براه آوردند و اسبان لشکریان از رفتار باز مانده آن چهل و پنج نفر در دشت کربلا که مهبط کرب و بلا بود بسلطان احمد رسیدند
و او قریب دو هزار سوار همراه داشت و از آن مردم دویست سوار نامدار بازگشته حمله آوردند و امرا از اسب فرود آمده شیبه آغاز کردند و از
زخم پیکان جانستان ایشان مخالفان روی گردان شده امرا سوار شدند و باز در پی آن جماعت روان گشتند و گریختگان معاودت نموده
حمله آوردند امرا بار دیگر خود را از اسبان انداخته دست بتیر و کمان باز یدند و باز دشمنان روی بفرار آوردند و امرا پای در رکاب
آورده در عقب منهزمان تاختند و سیوم بار اعدا چنان حمله آوردند که امرا را مجال پیاده شدن نبود و جوانان جانبین و مبارزان طرفین
با یکدیگر در آویختند و بزخم شمشیر و تیر و خنجر خاک کربلا را با خون کشتگان در آمیخته و عثمان بهادر در آن روز داد مردی و شجاعت داده دو دستش
بضرب شمشیر از کار باز ماند و سلطان احمد بمساعی ایشان جان از آن مهلکه بیرون برد و امرا دشمنان را گریزانیده مصلحت در مراجعت دیدند و غنایم
نامحصور گرفته باز گشتند و در آن روز از قلت ما و شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا را عطش روی داد چنانچه لعاب در دهان و مغز در استخوان
ایشان نماند و مجموع خلایق در جستجوی آب بی قوت و تاب گشتند اینانج اغلان و امیر جلال حمید طایفه را بجستن آب روان کردند و ایشان
بعد از مشقت تمام مقدار دو شربت آب یافته آوردند اینانج اغلان یک شربت آب آشامیده عطش او تسکین نیافت و با امیر جلال الدین
گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت میکند اگر آن شربت آب را که حصه تست بمن ارزانی داری غایت مروت باشد امیر جلال
حمید در جواب گفت که نوبتی از صاحبقران شنیدم که شخصی از عرب و دیگری از عجم در سفر با یکدیگر مرافقت مینمودند از قضا در آن بیابان که مانند
چشم دشمنان آل عبا بود و حکایت از دشت کربلا می‌نمود بهمین محنت و بلا گرفتار شدند و عرب را یک شربت آب مانده بود و عجم با لب خشک و دیده
تر او را گفت که مروت و جوانمردی اعراب شهرت تمام دارد اگر از سر اینقدر آب در گذری تا من از این دریای خونخوار نجات یابم غایت کرم
و سماحت باشد عرب جواب داد که با آنکه یقین میدانم که اگر این آب بتو دهم مانند ماهی بیتاب شوم لیکن میخواهم که ذکر فضیلت عرب بر دفاتر ایام
بماند و نام نیکوی ایشان بر صفحات روزگار ثبت گردد آنگاه آب را بعجم داد تا از غرقاب بلا نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب و گذشتن
او از جان شیرین در السنه و افواه بماند و امیر جلال حمید بعد از این قصه غریب فرمود که من اقتدا بآن عرب میکنم و اینقدر آب که حیات من باو
بسته است بتو ارزانی میدارم و چنین حقی عظیم بر اولاد جوچی خان و الوس او ثابت میگردانم تا ذکر امتنان ایل جغتای باوراق لیل و نهار مثبت
گردد مشروط بآنکه چون بپایه سریر خلافت مصیر رسی حالات را معروض داری تا این قصه غریب در تواریخ جدید ثبت افتد و اینانج اغلان
انگشت قبول بر دیده نهاده امیر جلال دست از جان شیرین بشسته حصه آب خویش بدو داد و اینانج اغلان آب آشامیده از آن بلیه خلاص
یافت و امیر جلال حمید ببرکت کرمتی چنان در زمره رستگاران منتظم شد و خدمتش با سایر امرا بمزار متبرک و مشهد مقدس امام ابی عبد الله
الحسین رضه شتافته سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاء الدوله پسر سلطان احمد را با زنان و فرزندان او اسیر کرده چون بموکب

همایون پیوستند اینایخ اغلان و امیر جلال ماجرای آب در پایه سریر اعلی عرضه داشتند و حضرت صاحبقران در باب نوال زبان بمحمدت و تحسین امیر جلال گشاده و از حق صحبت و عقل و کیاست پدرش یاد آورده درباره امیر جلال حمید التفات و اهتمام تمام نمود و پایه قدر او از فرق فرقدان بگذرانید

ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متنوعه

ارباب عیش و عشرت چند روز در بغداد این ندا در دادند که

نظم

وقت صبح است و لب دجله و ایام بهار ای لب کشتی می تا شط بغداد بیار
دجله عمریست تره تازه و کش میگذرد ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار

وحضرت شهریار کامکار شاهزادگان را باطراف و جوانب فرستاد و روزی چند در مسکن خلفا و ملوک بعیش و سرور گذرانیده فرمان داد تا خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که در بیت الشراب سلطان احمد یافتند سر بدجله دادند و ماهیان نیز از آن تلخ وش محظوظ شدند و شوری در نهاد شان پدید آمده در روی آب سرمست به پشت افتادند چنانچه لشکریان یکیک و دو دو بدست میگرفتند و بعد از انقضای ایام لهو و لعب صاحبقران فرمود تا مزار مهبط الانوار امام احمد که از طغیان آب دجله ویران شده بود بحال عمارت باز آوردند و در این اثنا امیرزاده محمد سلطان که بکردستان رفته بود و عرصه آن ممالک را از دزد و حرامی پاک ساخته و هفتصد مرد مشهور را که در کوه شامخ متحصن شده بودند از جبل انداخته معاودت نمود و در بغداد بعز بساط بوسی اسعد دریافت و در همان چند روز شاهزاده مشار الیه بضبط واسط و نواحی آن مامور گشته بدان طرف رفت و از اردوی اعلی کسی متوجه خدمت امیرزاده میرانشاه شده خبر رسانید که فرمان چنانست که امیرزاده از دجله بجانب بصره رود و حکم واجب الاتباع بنفاذ پیوست که زنان و متعلقان سلطان احمد با پسرش علاء الدین و صناع و محترفه و هنرمندانرا با خانه کوچ کرده بسمرقند برند و ملازمان رکاب همایون بموجب فرموده عمل نموده خواجه عبد القادر که در فن موسیقی سرآمد دوران و علامه روزگار بود برحسب اشارت با اهل و عیال در ضمان حفظ ملک متعال متوجه دیار ماوراء النهر گشت و اهالی بغداد بشکرانه آنکه نفس و عرض ایشان از صدمات سپاه جهانگشای مصون و محفوظ ماند مال امان قبول کرده بخزانه عامره رسانیدند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال شیخ ساوه را که از مشاهیر عصر بود با طائفه از مردم دانا و تحف و هدایا بجانب مصر و شام فرستاده برسالت خلاصه سفارت آنکه بواسطه منازعت سلاطین چنگیزخان زحمت و تشویش بسیار باهالی آن دیار رسید تا عاقبت مهم بصلح انجامیده خلایق ایمن و مطمئن خاطر گشتند چون پادشاه سلطان ابوسعید بهادرخان عالم فانیرا وداع کرده بسرای آن جهانی خرامید فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و این زمان که از اقصای ماوراء النهر تا نهایت مملکت عرب در تحت تصرف گماشتگان ما آمده بنیک اندیشی رعایا و انتظام احوال برایا مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده بین الجانبین قاعده دوستی و محبت تاکید یابد و مکاتبات و مراسلات مفتوح گردد تا اهل تجارت که معموری عالم از ایشانست بی دغدغه آمد و شد توانند کرد والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بقلعه تکریت و تسخیر و تخریب آن بنا

چون دار السلام بغداد با سایر امصار و بلاد در حوزه تصرف بندگان پادشاه مؤید کامران آمد طائفه از تجار آینده و رونده در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که در این نواحی قلعه ایست تکریت نام که دست تصاریف بدامن خاک ریز آن نرسیده و سپهر کبود در عرصه ربع مسکون چنین قلعه ندیده و اهل آنجا بنهب و تاراج مشغولند و پیوسته قافله مصر و شام میزنند و مهم مسافران بجائی رسیده که باد صبا با وجود آنکه گرد آلود فقر و نیاز است از آن حوالی بدشواری میگذرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر افتاد فرمان داد که برتان اغلان و بیک صوفی و جلال حمید و زمره دیگر از بهادران لشکر فیروزی اثر از پیش روان شده بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان برحسب فرموده متوجه شده بدان امر قیام نمودند و رایت نصرت انتساب در بیست و چهارم ذی الحجه سنه تسعین و سبعمائه از دار السلام بغداد متوجه شده بطرف قلعه تکریت روان گشت و امیرزاده شاهرخ منغلای شده در اثناء راه بکردستان رسیده فرود آمدند و شخصی در آن بیشه شیری دیده خبر بحضرت پادشاه آورد و آنحضرت با جمعی از بهادران پیل افکن

بعزم صید روی بآن بیشه نهاده ناگاه پنج شیر عرین جوشان و خروشان از آن جنگل بیرون آمدند مبارزان پلنگ سیرت هر پنج را در یک زمان بنوک
سنان بر زمین انداختند و طعمهٔ دیگر وحوش و سباع ساختند پادشاه عدو بند قلعه گشای از آنموضع روان شده بظاهر قلعهٔ تکریت نزول
فرموده از آواز کوس و کورکه و نفیر گوش گردون کر میشد و لشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند و در خلال این احوال والی
موصل یار علی و حاکم اردبیل با پیشکشهای لایق متوجه درگاه درگاه گیتی پناه گشته بوسیلهٔ مقربان بارگاه فلک اشتباه باحراز دولت
زمین بوس سر افراز گردیدند و ملک قلعهٔ تکریت امیر حسن که پیوسته راه زدی و هرگز بمتابعت هیچ پادشاه سر فرو نیاوردی از هیبت
توجه رایات نصرت آیات خائف و هراسان گشته برادر کوچک خود را باردوی همایون فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد و حضرت
صاحبقران فرستاده را اسب و خلعت داد و فرمود که بازگرد و با حسن بگو که بی اندیشه بخدمت شتابد تا از مائدهٔ احسان ماحظی نماید
و چون برادر امیر حسن باو رسید پیغام بگذارد بنا بر آنکه از غایت بیم یارای آن نداشت که بیرون آید در تاکید اساس حصارداری
مبالغه نمود و ابواب منازعت بدیوار حصار باز نهاده آمادهٔ رزم و پیکار گشت و لشکر قیامت اثر عراده و منجنیق و غیر ذلک ترتیب داده
جنگ در انداختند و ساکن ساکنان قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران شده و در روز سیوم امیر حسن باز برادر خود را با بیلاکات
گرانمایه از اسبان تازی و دیگر تحفها بیرون فرستاد و او از زبان امیر حسن عرضه داشت که ما بنده کاریم چه حد آنست که با سپاه نصرت
آئین در مقام عداوت و کین باشیم لیکن شکوه چتر فلک سای آنحضرت بمرتبه در دل جای گرفته که قوت و یارای بیرون آمدن ندارم اگر
رخصت شهریاری مقرون گردد برادر و پسر بیرون فرستم و چون خوف و رعب من کمتر گردد بشرف بساط بوس حاصل کنم حضرت صاحبقران
نصرت قرین با برادرش فرمود که گناه حسن بتو بخشیدم برو و او را بگوی که بی توقف بخدمت ما آید و اگر در آمدن تقصیر نماید خون چندین خلایق
که در قلعه اند در گردن او خواهد بود و برادر حسن از آن سخن اندیشناک گردید و بحصار باز گشت و لشکریان نصرت شعار نقبها بریده بپای حصار
در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر نیز با نوکران خود نقب زده یک برج حصار را در شب بینداخت و لشکر قیامت اثر حصار بیرون را
گرفته مخالفان بحصار اندرون گریختند و امیر حسن را خوف و خشیت زیاده گشت و دل از جان شیرین بر گرفت و بجد و جهد تمام بجدال و
قتال اشتغال نمود و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که تواجیان پیرامون قلعه را بر امرا و تومان و قوشون بخش کنند و مقرر شد
که چهل نقب ببرند و هر نقبی در عهدهٔ امیری باشد و هر کس بکار خود مشغول شد مفصل این مجمل آنکه نقب اول بعهدهٔ تومان کپک خان آمد
و شیخ ارسلان کارفرمای ایشان بود و نقب دوم بر پسر پادشاه بن تغا تیمور خان قرار گرفت و دیگری بر خواجه علی پسر خواجه یوسف شاه
و ایجابردی مقرر شد و دیگری امیر الله پسر امیر توکل برلاس و امیر جلال الدین حمید و شمس الدین علی هر سه بیک نقب مشغول شدند
و یادگار اندخودی و لطف الله بیان تیمور و حمزه ماماان هر یک بیک نقب اشتغال نمودند و آدینه قبلغه چی و دیگری هر دو بیک نقب
رفتند و آیت خواجه و موسی کمال هر دو بیک نقب اهتمام نمودند و جلال بارچی و بیان قوچی بیک نقب مشغول شدند و شمس الدین و ادیلاق
و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب اهتمام نمودند و توکل و یوسف جهره هر دو بیک نقب در کار شدند و سونجک بیک نقب
و قوشون توقا بیک و شیخ درویش آلهی بنقبی و امیر قطب الدین برادر قمر الدین جبه دار و احمد سلطانشاه هر دو بیک نقب و حمزه ملیدوز و
حمزه مظفر هر دو بیک نقب و محمد ارلات و درویش بیک بنقبی و یحیی و بخشی بیک بنقبی و منکلی خواجه و کپک خواجه بیک نقب و خواجه مسعود
سبزواری و مراد ایلچی قوجین بیک نقب و جامی حداد بنقبی و مجموع این مردم زیر برجها که منسوب بایشان بود در اندک وقت خالی ساختند
امیر حسن چون دید که مهم او خالی از اشکالی نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده بجرایم خویش اعتراف نموده امان خواست و حضرت
صاحبقرانی فرمود که بجز بیرون آمدن چاره نیست و چون فرستاده بقلعه مراجعت نمود و سخن آنحضرت با امیر حسن رسانید قلق و اضطراب او

زیاده شد شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده دست امید بدامن عاطفت آن حضرت زده تا خون او را خواهش نماید و باین اکتفا نموده
برادر خود را از عقب روانه کرد و بزبان عجز و مسکنت معروض داشت که ما خود را از کمترین غلامان حضرت صاحبقران میشماریم اما برادرم از
غایت وحشت و خشیت یارای آمدن ببارگاه فلک اشتباه ندارد و شاهزاده جوان بخت برادر امیر حسن را بپایه سریر اعلی رسانید و سخن او را
عرضه داشت و حضرت صاحبقران فرمود که تا خود بیرون نیاید و از کردهای ناپسندیده توبه نکند مفید نخواهد افتاد و اگر باشارت ما
عمل نماید خلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت پوشیده آید و ببرادرش گفت که اگر حسن بیرون نیاید تو نیز برو و با او باش و چون برادر امیر حسن
بقلعه در آمد اخوان با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما مدتها در این قلعه حکومت کرده ایم و بامور امر هیچکس نبوده ایم و از هر چه خاطر ما خواسته
بدان اقدام نموده ایم و از احدی کلمه نشنیده ایم و اکنون اگر بیرون رویم مشکل جمعی که در این اوقات اموال ایشان بناحق گرفته ایم برما
دعوی کنند و ما چون نتوانیم از عهده آن بیرون آئیم بنکال و عقوبت گرفتار گردیم تدبیر غیر از آن نیست که تا رمقی در بدن باشد بکوشیم
و مجموع راه زنان و دزدان که در قلعه بودند این رای صواب شمرده بدین معنی همداستان شدند و طبل عصیان کوفته بر سر حرف نخستین رفتند
و از این حرکت آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان داد تا کوس و کورگه در فریاد و فغان در آوردند و بعضی از دیوارهای قلعه که مجموع آن را
بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند بیفتاد و اهل حصار رخنها استوار ساخته فدائی وار بجنگ و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلادت
شعار بمقتضی رزم و پیکار شدند و یرلیغ جهان مطاع صادر شد که هر جا که مجوف ساخته باشند بر سر ستونها هیمه و نفت پر کرده آتش در ان زنند
و در شب این عمل بتقدیم رسانیدند و اکثر دیوارها افتاد و برجی که بیخ صوفی خالی کرده بود بالکل از پا در آمده بیست کس از آنجا که افتادند بحکم
واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها که دست غیر بدان نرسیده بود مجوف ساخته هیمه و نفت در ان بقیه کرده آتش زنند و لشکریان
بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع دیوارها بیفکندند و بعضی را که کار آماده گردانیده بودند بالکل منهدم شد و امیر حسن و اتباعش در مشاهده
این جلادت دود حیرت بدماغ متصاعد شد و بقلعه کوه بر آمدند و بهادران سپاه نصرت شعار زانو زده رخصت طلبیده که ببالا بر آیند و دمار
از روزگار خاکساران بر آورند حضرت صاحبقران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون حصاریان کار باین مرتبه انجامید
بگریبان تضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان بر آوردند و امراء و مقربان شفیع انگیخته زنهار خواستند و شفاعت امراء درجه قبول یافت
و بهادران سپاه ظفر انتما چون این معنی فهم کردند بقلعه کوه بر آمدند و امیر حسن با هر که در قلعه بود دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه
رسانیدند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا را از سپاهیان جدا ساخته آسیبی نرسانند و لشکریان را بر امراء تومان و قوشون قسمت
نموده سیاست کنند و بمقتضی فرمان تمامت آن مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سرهای کشتگان تواجیان منارها
ساختند و خانهای بدکرداران را خراب کردند و بموجب حکم یکدیوار حصار را بگذاشتند تا بر روزگار معلوم عالمیان گردد که استواری آن
قلعه تا چه غایت بود ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

ذکر مراجعت صاحبقران ظفر قرین و پیوستن شاهزادگان و امراء و نوئینان باردوی و توجه رایت نصرت شعار بجانب دیار بکر و از آنجا بطرف ماردین

رایت ظفر پیکر روز دوشنبه غره صفر در ضمان سعادت و اقبال بجانب غربی معاودت نمود
و نشاط شکار که از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زده و فرمان داد تا ملازمان رکاب نصرت انتساب بآن امر قیام نمایند و بموجب فرموده
عمل نموده و جرگه زده آنحضرت شب در چول توقف فرمود و روز دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان افکندند پیش از این امیرزاده محمد
سلطان که کنار شط بواسطه رفته بود و طائفه از امراء مثل رستم طغا بوقا و شمس الدین عباس و غیرهما از آب شط گذشته بودند و امیر
زاده میرانشاه نیز با لشکر خویش از دجله در حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ تیمور بهادر و اوج قرا بهادر و مبشر و ارغونشاه

بطرفی و امیر یادگار برلاس و جهانشاه جاکو و محمد درویش برلاس و شیخ علی سرغولی و محمد برلاس بطرف دیگر توجه نموده بودند و این مجموع
شاهزادگان و امرا ولایت یاغی را غارتیده بودند و عرصه مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته عازم اردوی اعلی شدند
و چون عراق عرب با توابع در حوزه تصرف بندگان درگاه درآمد آنحضرت خواجه محمود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد فرستاد و وصیت کرد
که در تعظیم سادات و علما و فضلا و رعایت رعایا و ترفیه حال فقرا و کافه برایا دقیقه مهمل نگذارد و بنفس همایون عازم دیار بکر شد و امیرزاده
میرانشاه را با فوجی از سپاه نصرت انتما جهة فتح و ضبط بعضی از ولایات بالای آب بغداد روان ساخت و جسر بسته از آب گذشته
آوازه مراجعت شایع گردانید تا مخالفان از شرط احتیاط غافل و ذاهل شوند و سپاه نصرت شعار را بنظر احتیاط درآورده از هیجده نفر
دو نفر اختیار فرموده و عثمان بهادر را که در آن اوان از بغداد آمده بود بضبط عراق باز داشت تا آن الوس را سرکرده از عقب بیاورد
و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوچ قرا بهادر نیز برحسب فرمان در اردوی توقف نمودند تا بضبط و یاسامیشی آن اشتغال
نموده از پی بیایند و رایات نصرت آیات ببالای آب روان شد و چون بقلعه کرکوب رسید اهل حصار طریق تمرد مسدود گردانیده باب موافقت
بگشادند و آن قلعه برسم سیورغال نامزد امیر یار علی موصلی شد و در خلال این احوال پیر علی و جهانگیر و سایر سرداران آن نواحی شرف
بساط بوس حاصل نموده بعنایات پادشاهانه سرافراز گشتند و آنحضرت جهة زنان و فرزندان ایشان سیم و زر و حلی و زیور ارسال نمود تا مایحتاج
پسران مرتب داده جهة دختران جهیز ترتیب دارند و از آنجا نهضت نموده در اربیل فرود آمد و حاکم آنموضع شیخ علی طوی سنگین کشیده و لطایف
خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده کنار آب خیارات سرادق جلال شد و از آب گذشته هوای موصل از غبار
سم سمند بادرفتارش مشک سا گشت و بزیارت یونس و جرجیس علی نبینا و علیه السلام رفته فرمود تا جهة عمارت هر مزاری ده هزار دینار کپکی
خادمان از نقد و جنس تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آنموضع رسانیده در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بتسخیر ایل و الوس
صحرا نشینان رفته بود مجموع را در مقام اطاعت و فرمان برداری آورده در موصل بعز بساط بوس فایز شد و یار علی والی بلده مذکوره بشرایط خدمتکاری
قیام نموده حضرت صاحبقران از طوی پادشاهانه داد و آنحضرت او را عزجی متوجه رها شد و در اثنای این اوقات سلطان عیسی والی ماردین
رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نموده و بنابرین حضرت صاحبقران ظفر قرین میل بجانب ماردین نمود و چون بدان نواحی رسید کس فرستاده
پیغام داد که با لشکرهای آراسته در عقب ما بتعجیل بیای که عزیمت مصر و شام داریم و آنحضرت از آنجا گذشته برأس العین نزول فرمود
و لشکرها بغارت احشام قراقرا و غیر ذلک فرستاده سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته باردوی همایون معاودت نمودند و رایات عالیات
از آنجا نهضت کرده برها رسید و کزل که حاکم آنموضع بود از بیم جان شهر را گذاشته بگریخت و بعضی رعایا با او موافقت نموده پناه بکوهی بلند
بردند و این معنی بر مزاج مبارک گران آمده طایفه از متجندرا فرستاد تا آتش نهب در خان و مان ایشان زدند و حضرت صاحبقران با فرزندان
و امرا برها درآمد و آن شهریست از بناهای نمرود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و قضیه ابراهیم خلیل ع در کنار آن بقعه وقوع یافته
و چشمه که بفرمان ملک منان در میان آتش جریان یافته هنوز روانست و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت باقی مانده و حضرت صاحبقران
با مجموع شاهزادگان و امرا در آن چشمه غسل کرده از آن آب آشامیدند و قریب به بیست روز بساط عیش و نشاط گسترده و طویهای پادشاهانه
مرتب داشتند و جماعتی که بمراسم جلادت و شجاعت قیام نموده خدمتکاری و جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و نوازش
نامحصور اختصاص یافتند و خدمات شایسته بجای آورده برای ملک و مال و اهل و عیال امان طلبیدند و مسئول ایشان بانجاح مقرون
گشته مشمول عاطفت و احسان شدند و والی حصین کیف در رها روی عجز بر زمین افتقار نهاد و بمیامن دولت بیکران پایه قدر او ارتفاع
یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود و خلاف آنچه از او متوقع بود بظهور پیوسته حضرت صاحبقرانی فرمود

که توره نیست که یاغی را در میان ولایت گذارند و بجای دیگر توجه نمایند و بواسطه این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه ربیع الاول بصوب ماردین
در حرکت آمد و در اثنای راه سلطان والی ارزین و حاکم بامن بتلقین ملهم دولت روی بکعبه اقبال آورده در سلک سایر ملازمان انخراط
یافتند و آغایان و خواتین که در اغرق توقف نموده بودند بموکب همایون پیوستند و چون بموضع آق ملک که هفت فرسخی ماردین است
رسیده منزل ساختند حاکم جزیره ملک عزالدین شرف بساطبوس دریافته بعنایات پادشاهانه سرافراز گشت و سلطان عیسی
چون از توجه جنود ظفرورود خبر یافت با تنسوقات سزاوار و هدایای قیمتی روی باردوی اشرف اعلی نهاده بمقصد رسیده امرا او را
در پایه سریر اعلی حاضر ساختند و سلطان عیسی زانو زده پیشکشها معروض داشت و خسرو روی زمین زبان بعنایت ملک ماردین
گشاده از سبب تاخیر در آمدن سؤال فرمود و خدمتش در مقام اعتذار و استغفار آمده التماس عفو و مغفرت نموده پادشاه خطابخش
پوزش پذیر پرتو التفات و عنایت بر احوال سلطان عیسی انداخته کمر زر و خلعت خاص ارزانی داشت و از آنجا روان شده حوالی
ماردین مضرب خیام سپاه ظفرقرین گشت

ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادر انار الله برهانه

چون میرزا عمر شیخ بهادر بفضایل نفسانی آراسته بود و از ملکات رویه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحبقران
کامکار شاهزاده رفیع مقدار را بحکومت فارس تعیین نموده متوجه بغداد شد آنحضرت قرب یکسال بتنظیم مهمات آن مملکت قیام نموده ایل
و الوس متفرقه را جمع آورده مجموع ایشان کمر خدمتکاری بر میان بسته خاطر بر خراج گذاری قرار دادند و طایفه از متابعان شاه منصور
در آن نواحی قلاع و بقاع حصین را پناه خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزدند و شاهزاده جوان بخت برای پیر و حسن تدبیر بعضی از آن
مردم را بلطف و برخی را بعنف مطیع و رام گردانید و ایلچی باوزکند روان کرده فرزندان را طلب داشت و بغیر امیرزاده بایقرا فرزندان
دیگر بفارس رفتند و در آن زمان که شاهزاده مشارالیه بمحاصره سیرجان مشغول بود حضرت صاحبقران بجانب دیاربکر میرفت کسی پیش
آنحضرت آمده خبر رسانید که فرمان چنانست که شاهزاده با لشکرهای عراق و فارس از راه کوه کیلویه در حرکت آمده باردوی شهریار آفاق
ملحق شود و اید کو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و پیر علی سلدوز را بمحاصره سیرجان بگذاشت و امیرزاده عمر شیخ بموجب فرموده
عمل نموده متوجه شیراز شد و در آن موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سونجک را بضبط ممالک فارس بگذاشت و امیر سونجک بفرمان
حضرت صاحبقران بعمارت قلعه قهندز که خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر در شیراز توقف نمود و امیرزاده پیر محمد را
مصحوب خویش گردانید و با سپاه پرخاشجوی از راه شولستان متوجه دیاربکر شد و از کردستان گذشته بقلعه مختصر رسید که او را خرماتو
گویند و اندک مردمی در آنجا ساکن بودند و غله فراوان داشتند شاهزاده نوکران فرستاده از ایشان تغار طلبیده آن جماعت سرباز زده
نوکران بازگشته صورت حال بعرض رسانیدند و شاهزاده سوار شده بر فراز پشته که در برابر آن قلعه بود برآمده یکی از کردان بی خرد
تیری بجانب سواران انداخته آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته و سپر در کشیده پیشتر رفت ناگاه از شست قضا تیری که بر شریان آن
شیر ژیان رسید و فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب ریاض خلد در پرواز آمد و بعضی از مورخان گفته اند که چون شاهزاده بحوالی
قلعه خرماتو رسید بنظاره حصار بربالای تلی برآمد که نزدیک باو بود ناگاه از قلعه تیری انداخته و بر شاهرگ او خورده فی الحال بروضه
رضوان خرامید بعد از فوت شاهزاده مشارالیه ملازمان در همان زمان قلعه را گرفته هر کرا در آنجا یافتند تا کودکان شیرخواره پاره پاره
کردند و در درج سلطنت امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت شاهزاده را دود حیرت بسر برآمده و آتش فرقت ولی نعمت در درون و بیرون
همگنان برافروخت و نعش شاهزاده بشیراز برده جسد مبارکش در سردابه بعاریت نهادند آری بر جویبار دولت و اقبال سروی بالا
نکشید که از تند باد حوادث متمایل نگشت و سپهر عظمت و حشمت آفتابی طالع نشد که عاقبت الامر بمحنت کسوف گرفتار نیامد

نظم

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در
عالم هست حضرت پادشاه گردون صولت انتظار قدوم میرزا عمر شیخ میکشید که با او مشورت نموده عازم دیار مصر و شام گردد که ناگاه توکل
بهادر باردوی همایون آمده خبر واقعه هایله شاهزاده را بسمع اعیان دولت رسانید امرا و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته
نه یارای گفتن داشتند و نه روی نهفتن **بیت** مشکل همه آنست که ما مشکل خود را گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و عاقبت جز
گفتن چاره ندیدند و در خلوتی باتفاق بعرض فرمانفرمای باستحقاق رسانیدند حضرت صاحبقران دولتیار دست در دامن تحمل
و اصطبار زده اصلا اضطراب بخود راه نداده زبان خجسته بیان بآیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده زمام ایالت فارس را در قبضه
اقتدار فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد نهاده و او همراه شاهزاده بود و اوج قرابهادر در رجب فرموده با منشور همایون متوجه خراسان شد
و امیرزاده مصیبت رسیده را با امرا و شاهزاده مرحوم بطرف شیراز بازگردانیدند و خود نیز بنابر اشارت علیه در رکاب همایون اردو روان
شد و بعد از مدتی خواتین امیرزاده عمر شیخ بهادر سونج قتلق آغا و ملک آغا و فرزندان سعادتمند او نعش آنجناب را از شیراز بشهر کش نقل کرده
و در بقعه که از مستحدثات حضرت صاحبقرانیست در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین مدفون ساختند و سبب نقل نعش شاهزاده مرحوم در
ظفرنامه و سایر تواریخ حضرت صاحبقرانی مسطورست **ذکر بقیه قصه ماردین و مقید شدن سلطان عیسی
بفرموده پادشاه با تمکین و توجه آنحضرت بجزیره** چون سلطان عیسی بدرگاه عالم پناه آمده باج و خراج قبول
قبول کرد بعضی از لشکریان جهة تحصیل مال و برخی برای مهمات ضروری خویش بماردین درآمده ناگاه طائفه از رنود و اهل غوغا غوغا بر سر ایشان
آوردند و رای عالم آرای پادشاه جهانگشای برین حرکت اطلاع یافته سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو درآورد و بلوازم تفحص و تفتیش
نمود از فحوای کلمات او بوضوح پیوست که خدمتش در وقت بیرون آمدن با برادران و معتمدان خویش گفته است که بهیچ وجه قلعه را از دست
ندهند و شهر تسلیم نکنند و وصیت کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم و مبالغه نمایم شما شفاعت مرا قبول مکنید و التفات بسخن من منمائید
که من خود را فدای شما و این مملکت مینمایم و بعد از ثبوت این جریمه یرلیغ واجب الاتباع باخذ و قید او صادر شد و چون از کثرت چهارپای
صحرا و بیابان بستوه می آمد رای عقده گشای صواب در آن دید که از آنجا نهضت نماید و محاصره ماردین را بوقت دیگر گذارد لاجرم
از آنجا بطرف کوهستان روان شد و چون دو سه مرحله طی کرد ناگاه هوا متغیر گشت و ابر و بارندگی بدید آمد بمثابه که زمان طوفان نوح ع
نسبت بآن خشک سالی مینمود و زمین آن ناحیه بغایت سست و نرم بود چند روز مردم ببالای آن لای گرفتار شده قطار قطار از شتران بار
بردار و استران راهوار در آن وحل فرو رفتند و زمان زمان بارندگی اشتداد میافت تا بمرتبه رسید که اکثر خلایق خیمها بر جای گذاشته
و دامنها بر میان زده قدم در راه نهادند و اکثر شاهزادگان و امرا و نوئینان نمدها و زیلوها و امثال اینها بر روی لای انداخته میگذشتند
و مبدء بارندگی دریازدهم جمادی الاول بود و خلاصی از آب و وحل در عاشر جمادی الآخر بود و پیش ازین واقعه حضرت صاحبقران کامگار
تحف و تنسوقات بیرون از شمار مصحوب معتمدان جهة فرزندان بطرف سلطانیه فرستاده بود و شیخ نام شخصی که در ملازمت ملک عزالدین حاکم
جزیره بود سعادت دستبوس دریافته و مشمول نظر عاطفت و احسان گشته بود پای در طریق بیراهی نهاده و در اثنای راه دست درازی کردن
گرفت و مجموع پیلاکات را برگرفته بجزیره درآورد و ملک عزالدین عهد شکسته با آن مفسدان در ساخته حضرت صاحبقران دو سه دفعه جهة
الزام حجت کس پیش ملک عزالدین فرستاده پیغام داد که شیخ را بدرگاه ما فرست تا رقم عفو بر جریمه تو کشیم و الا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم
ستوران لشکر پست و ناچیز خواهد شد ملک عزالدین بر حصانت حصار و آب شط اعتماد کرده آن نصیحت را اعتبار نکرد لاجرم شعله دولت
بهادری بیازی فرو خواهد نشست چون صاحبقران کامکار دانست که ملک عزالدین بر حصانت اعتماد کرده پنبه غفلت از گوش بیرون نخواهد

آورد در روز ثالث عشر جمادی الاول اعرق را گذاشته ایلغار فرمود و با لشکر فیروزی اثر از دجله گذشته در وقت سحر بر سر آن بخت برگشتگان رسید و ملک عزالدین دران شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده آن شخص او را در شکنجه و عقوبت کشیده بعد از آنکه مال فراوان گرفت خدمتش را رها کرده ملک عزالدین بمشقت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برد و صامت و ناطق مملکت او عرصه نهب و غارت گشت و چند قلعه جزیره را گرفته سپاهیان از نقد و چهارپای بی نیاز گردیدند و رایت نصرت انتما بعد از کوشمالی اعدا از آنجا معاودت نمود چون آنحضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمامت اموال را از غنایم وغیره بموصل نقل کردند و آنها را در چهل کشتی بمدت ده شبانروز از آب گذرانیدند و باردوی همایون رسانیدند

ذکر توجه پادشاه گیتی ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزاده جهان پناه سلطان الغ بیک

چون زمستان بپایان رسید خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامیده شهریار بحر و بر بعد از فتح جزیره پرتو التفات بر احوال لشکر انداخت و پیاده کار از سوار ساخت و در غره جمادی الآخر سنه ست و تسعین و سبعمائه لوای ابهت بصوب ماروین برافراخت و امیرزاده میرانشاه گورکان از رسم منقلای از پیش روان ساخت و صحرانشینان از حوادث سپاه ملک کوب لوائب گشتند و در روز دهم ماه مذکور حضرت صاحبقران با سپاه منصور بصوب ماردین فرود آمده باطراف و جوانب شهر محیط شدند و از آواز کورکه و کوس ولوله در گنبد آبنوس افتاد روز دیگر صاحبقران کامگاه با سپاه قول و جوانغار متوجه حصار گشتند و پیش از همه لشکر قول نردبانها بر دیوار نهاده ببالا برآمدند و سایر بهادران دیگر حمله آوردند و دشمنان را گرفته شهر را مسخر ساختند و مخالفان از بیم جان روی بقلعه آوردند و لشکریان تعاقب نموده جمعی کثیر را کشتند و بسی از پسران ماه پیکر و دختران خورشید منظر در زیر دست و پای دواب هلاک شدند و بسیاری از تشنگی هلاک شدند و جنود ظفر ورود اموال نامحصور بدست آورده در پای قلعه بجنگ اشتغال نمودند و این حصاریست در نهایت محکمی و استواری و بر سر کوهی بلند واقع شده و مقدار یک آسیا آب قلعه منشعب آمده و شعرا و بلغا منثورات و منظومات خویش بمتانت و حصانت آن قلعه اشارت کرده اند القصه بهادران و دلاوران سپاه فیروزی نشان آن روز تا شب آتش رزم و پیکار برافروختند و چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام در روی کشید دست از جنگ باز داشتند و روز دیگر بیالا رفته هر که باندرون قلعه رفته بود و پناه بکمر گرفته فرود آوردند و ارباب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند خوف و خشیت برضمایر خود راه داده بتضرع و زاری آغاز کردند و بجان زنهار خواستند و حضرت صاحبقران دولت یار از پای قلعه بازگشت و باردوی همایون نزول فرموده و اهالی ماروین بعذر پیشکشها بیرون فرستادند و باج و خراج را متقبل شده از اتفاقات که مردم آن سرزمین را دستگیر کردند آن بود که در اثنا تضرع و تخشع ایشان ایلچیان از جانب سلطانیه از نزد سرایملک خانم رسیده خبر رسانیدند که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه امیرزاده شاهرخ در قلعه سلطانیه واهب بی منت و بخشنده بی ضنت فرزندی ارجمند ارزانی داشت و علمای نجوم از مراسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنگام ولادت برج اسد بر افق شرقی مسقط راس آنجناب منطبق بود و صاحبش آفتاب در حمل که نهم شاهزاده است **نظم** اسد طالع آمد خداوند زور · کزان دیده دشمنان گشت کور · شرف یافته آفتاب از حمل · کرانید از علم سوی عمل · از استماع این بشارت مسرت وارتیاح حضرت صاحبقران گردون منزلت روی در ازدیاد نهاد و شعله خشم جهانسوزش که بر فلک اثیر رسیده بود و بکلی تسکین یافت و بشکرانه این عطیه کبری از سر ارباب ماردین گذشته بلکه مالی را که قبول نموده بودند بدیشان بخشید و زمام حکومت آنجا را در قبضه سلطان صالح برادر سلطان عیسی نهاد و از آنجا عنان عزیمت پیچیده دیار رها بجهت کرده عازم سیر گشته شد و شاهزادگان و امراء و نوئینان هر کس براهی بازگشتند و نفس خویش از راه سو مراجعت نموده چون بکنار رشط رسید امیرزاده میرانشاه را جهت ضبط آن ولایت بر بالای آب دجله بر سبیل استعجال روان ساخت و خود از آب گذشته در مرغزاری که طیب نسیمش از باد

بهشت نشان میداد نزول فرمود بعزیمت آنکه متوجه الداتاق شود

ذکر قلعه حامد

چون حوالی الداتاق مضرب خیام صاحبقران
گردون اقتدار شد هنوز از آن مرغزار کوچ نکرده بود که از پیش شاهزادگان کامکار امیرزاده میرانشاه گورکان و محمد سلطان بهادر ایلچی رسیده خبر
رسانید که اهالی حصار حامد بمحکمی قلعه مغرور شده اظهار سرکشی میکنند و آنحضرت فی الحال امیرزاده جهانشاه را در مقدمه روان گردانید و خود با مجموع
سپاه در حرکت آمد و لشکریان از آب دجله که در آن موسم بغایت تنک میباشد عبور نمودند و بر ظاهر آن قلعه فرود آمدند و طناب در طناب کشیدند
و آن حصاریست که در رفعت با ایوان کیوان لاف همسری و در رزانت با سد سکندر دعوی برابری میکند خندق آنرا تا مرکز زمین فرو برده اند
و دیوار او را تا اوج اعلی علیین بر آورده اند و مجموع باره آنرا از سنگ تراشیده ترتیب داده اند و بگچ استوار ساخته اند و عرض دیوارش
بمرتبه ایست که دو سوار در پهلوی هم توانند راند و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون دیواری سنگین مرتب گردانیده اند و بعد از آن
ساخته اند و سنگ اندازها از آن گذاشته اند تا وقت شدت حرارت هوا و هنگام برودت سرما خلایق در آنجا آسوده توانند بود و در
اندرون حصار دو چشمه آب خوشگوار جریان دارد و چند باغ بارور در آن قلعه است و از بنای حصار حامد تا زمان محاصره حضرت صاحبقران
چهار هزار و سیصد سال بوده است که در مدت این اوقات هیچکس بقهر و غلبه بر آن استیلا نیافته مگر خالد بن ولید که بعد از ایام محاصره از
ممری که آب بشهر در می آمد پنهانی در آمده بود و بر آن موضع مستولی شده القصه چون حضرت صاحبقران بحصار حامد رسید روز دیگر سوار شده
لشکریان را بر محاصره ترغیب و تحریص نمود و سپاه ظفر پناه بجنگ اشتغال نمودند و هر چند از بالا سنگ میریختند پای ثبات و وقار بهادران
جلادت آیین از جای خود متزلزل نشد و حضرت صاحبقران فرمان داد تا عثمان بهادر و ارغونشاه هر یک برجی را نقب زده راه آمد و شد
مهیا ساختند و ارغونشاه پیش از همه بفصیل بر آمد و لشکری از اطراف و جوانب حمله آوردند و قلعه را که در مدت چهار هزار سال هیچکس بزور
دست و بازو نگرفته بود در دو سه روز مسخر ساختند و در حصار ریخته دست بغارت گشودند و سپاهیان آنجا در نقبها رفته ناپدید شدند و کس از ایشان
نشان نیافت و بموجب فرمان سیاقیان ببالای برج رفتند و بتخریب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام آن عمارت فرصتی دور
و دراز و زمانی دیر باز میبایست که این معنی میسر شود اندکی از سرهای شرفات انداخته دست از آن باز داشتند و از آنجا کوچ کردند و در
اثنای راه بپایه سریر اعلی عرضه داشتند که بیق صوفی دل دیگرگون کرده است و میگریزد و برحسب فرمان او را در زمان حاضر ساختند و بعد از
حاضر گشتن بگناه خود معترف شده و جمعی را که در آن باب اتفاق نموده بودند نام برده و صورت حال آنکه پادشاه خطابخش جرم پوش امثال
این حرکت را بکرات و مرات از وی مشاهده فرموده و ذیل عفو و اغماض بر آن پوشیده در برابر اعمال ناپسندیده او مراحم خسروانه و نوازش
پادشاهانه ارزانی داشته بود و چون بتجدید آن اندیشه خطا از وی صادر گشت صاحبقران بقید او فرمان داد و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ
یافت که جمعی که با او اتفاق نموده اند بیاسا رسانند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب الداتاق و فرستادن بعضی از شاهزادگان باطراف

حضرت صاحبقران باستحقاق بعد از تسخیر حامد متوجه الداتاق شده و در آن
دیار کوتوالان و سرداران بقاع و قلاع حلقه اطاعت در گوش افکنده باردوی همایون شتافتند و بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر سرافراز
شدند و باج و خراج قبول کردند که هر ساله مبلغی خطیر بخزانه عامره رسانند و چون شهریار روی زمین از میافارقین بگذشت راهها تعیین نموده
عجزچیان مقرر گردانید و امیرزاده محمد سلطان را براه جونه روانه داشت و رایت ظفر پیکر از راه سیواسن بجانب صحرای موش در حرکت
آمد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب بود با آنکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسب و استر بسیار در آن عقبهای
بلند که پیش آمد تلف شد و در روز سه شنبه یازدهم رجب از تمامت آن عقبات دشوار و راههای ناهموار عبور فرموده صحرای موش مضرب
خیام سرادق عز و جلال گشت و امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان در آن محل باردوی اعلی پیوستند و حاکم تفلیس حاجی شرف که

در مجموع گرجستان بحسن اخلاص منفرد بود در آن موضع بدولت پای‌بوس سرافراز شده اسبان بادرفتار بگذرانید و از آن جمله اسبی بود که با تمامت
اسبان نامدار حکام ولایات اطراف که برسم پیشکش آورده بودند دوانیدند بر همه سبقت گرفته حضرت صاحبقران خدمتش را منظور نظر احترام گردانید
و مملکت او را با تمامت و دیگر ضمایم و ملحقات بروی مسلم داشت و قامت قابلیت او را بخلعت طلادوز و کمر و شمشیر زرین مشرف ساخت و تیخ صوفی را
باو سپرد تا در قلعه تفلیس مضبوط دارد و در خلال این احوال محمد درویش برلاس را با طائفه از سپاه بمحاصره قلعه النجق فرستاد و چون قرا یوسف
و احشام ترکمه بآوازه توجه توق زرنگار از راه لوند فرار بر قرار اختیار کرده بودند حضرت صاحبقران در آن باب مشورت فرمود رایها بر آن
قرار گرفت که جمعی را بتکامیشی ایشان فرستد و آنحضرت برمان اغلان را بتلیغ سپاه گردانید و ایناق و جهانشاه بهادر را با دیگر سرداران
مصحوب او ساخته از صحرای موش در عقب دشمنان فرستاد و فرمان داد که تا آنجا که میسور و مقدور باشد روند و عنان بازنکشند و در دفع شر
و فتنه ایشان سعی و اهتمام تمام نمایند و بنفس همایون چند روز در آن صحرا توقف نموده بجهة استیصال طائفه که تا غایت خویشتن داری شعار
خود کرده بدرگاه گیتی پناه نشتافته بودند امیرزاده میرانشاه را با لشکر بهرام انتقام فرستاده فرمود که هر کس که بقدم اطاعت و انقیاد
پیش آید مزاحمت باحوال او نرساند و آنکه تمرد نماید ولایت و الوس ویرا بباد تاراج دهد و از دقایق سیاست نکته فرو نگذارد و بعد از فراغ
از گوشمال اعدا بجانب قلعه النجق رفته در محاصره آن سعی و اهتمام مبذول دارد و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که تواجیان باطراف ممالک
محروسه روند و لشکر یزاکا نشامن کان جمع کرده بدرگاه گیتی پناه آورند و ایشان برحسب فرمان روان شده در اکناف و اطراف جهان جهة
اجتماع لشکر گردون مآثر متفرق و پراکنده گردیدند و رایات فتح آیات از صحرای موش در حرکت آمده بجانب الاتاق بازگشت و حضرت ابهت
سمات سرایملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و خواتین که در سلطانیه توقف نموده بودند درینولا از آنجا بیرون آمده متوجه اردوی اعلی
شدند و چون حوالی اخلاط محل گسترانیدن بساط جلالت مناط شد والی عبدلی چون در زمره صاحب قدیم انتظام داشت بدرگاه گیتی پناه
شتافته شرف زمین‌بوس دریافت و با پیشکشهای مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و عرق مرحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده اخلاط را
بسیورغال او ارزانی داشت و حضرت صاحبقران در آن بیابان میل شکار فرمود و ملازمان رکاب نصرت انتساب بمقدمات آن مشغول
شدند و بعد از دو سه روز جرگه بهم رسیده آهوی سفید و قوچ و میش کوهی و گوزن فراوان افگندند و چون مدت یازده ماه شاهزادگان
و خواتین از آنحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند درینولا که خبر آمدن ایشان بمسامع علیه رسید شعله اشتیاق او زبانه
کشید و براه اوج کیبا در حرکت آمد و در اثناء راه ملاقات اتفاق افتاد و چمن آمال همگنان از رشحات فیض سحاب افضال حضرت
صاحبقران برومند گشت و از تذکیر واقعه جگرسوز میرزا عمر شیخ بهادر حزن و الم بی پایان بر خاطرها استیلا یافته و مراسم تعزیت شاهزادگان
و نوئینان تازه ساختند آخر الامر چشمها از گریه باز ایستاد و زبانها از ناله خاموش شد و بمقتضی کلمه الانسان مرکب من السهو و النسیان
آن شکوفه حدیقه سلطنت از خاطر دوستان و برادران فراموش گشت و صاحبقران ظفر لوا نظر التفات بر انتظام احوال مملکت انداخته
و قمع و استیصال اعدا را وجهه همت ساخت و تیمور خواجه آقبوقا را بمدد محمد درویش که بمحاربه قلعه النجق مشغول بود فرستاد و بنفس سعادت
قرین متوجه قلعه آیدین شد و اهالی قلعه مال قبول کرده هرچه داشتند از صامت و ناطق بیرون فرستادند و با عیال و اطفال بر سر کوه آمده
فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مزاج اشرف صاحبقرانی که متصف بعدل و انصاف بود ایشان را از بیرون آمدن معاف و معذور
داشت و از آن موضع بازگشته شب در میان کوچ کرده باوج کلیسیا نزول فرمود و مقارن این حال طهرتن والی ارزنجان که سوابق اخلاص بر
لواحق اختصاص داشت با عطایا و هدایا باردوی سعادت انتما رسید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید و بعنایت بی پایان و عاطفت
بیکران اختصاص یافت

ذکر فتح قلعه اونیک

چون اکثر حکام و سرداران اطراف و کوتوالان

قلاع بقدم اطاعت پیش آمده روی نیاز بساحت بارگاه جهان پناه آورده بودند مصر خواجه پسر قرا محمد ترکمان که حاکم قلعه اونیک بود و نیامد و خاطر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شد و امیرزاده محمد سلطان را در مقدمه روان کرد و رایات نصرت آیات براه دیگر در حرکت آمد حضرت صاحبقران سپهر احتشام پیشتر از امیرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکریان فی الحال جنگ در انداختند و بمیامن دولت روزافزون پادشاه زمان حصار را با زمین یکسان ساخته مصر با اتباعش بقلعه کوه متحصن شدند و بهادران سپاه ظفر مآل پیاده گشته فی الحال بکمرهای کوه برآمدند و نزدیک بدروازه رسیدند صاحب جوش و خروش گوید

نظم

پیاده روان شد بگردار پیل سوی مصر مانند دریای نیل
سپه چون بقلعه رسیدند تنگ برآمد ز هر جانبی کوس جنگ
فتوحی ز هر گوشه بگماشتند ز هر سو عراده برافراشتند
که هر کس که جنبد فراز فصیل بناوک زنندش که گردد قتیل
فراز کمرها بسان پلنگ سپاه انجمن شد بآهنگ جنگ
ز مژگان خوبان دو صف رزمسان یکی در نشیب و یکی در فراز

روز دیگر مصر [illegible] نایب خود را همراه با تحف و هدایای پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که که بنده فرمان بردارم اما از مهابت چتر فلکسای یارای بیرون آمدن ندارم اگر این نوبت امان یابم از سر اطمینان خاطر بخدمت شتابم غایت بنده نوازی باشد و حضرت صاحبقران کشورگشای فرستادگان را نواخته فرمود که آنچه مصر فرستاده مقبول است و با او بگوئید که از سر جریمه اش درگذشتم اما باید که بزودی بیرون آید تا عنایت ما شامل حال او گردد و ایشان بازگشته بقلعه آمدند و این سخنان با وی گفتند مصر از طالع ضعیف و بخت نحیف کلمات نیکوخواهانه را بسمع رضا نشنید و اهل قلعه دست بتیر و کمان بازیده جنگ آغاز کردند و روز دیگر امیر طهرتن پیش رفته مصر را از طریق مصلحت اندیش نصیحت کرد و گفت این چه سودای فاسد و خیال باطل است که بدماغ خود راه داده و با پادشاهی که سلاطین آفاق در مقام خدمتکاری و غاشیه کشی او آمده اند از خلاف و نزاع هیچ نمی اندیشی که مهم بچه سرایت کند و از عهده این امر خطیر چگونه بیرون توانی آمد از استماع این کلمات خوف و هراس زیاده شد باز پسر خود را با ستلمش که از خویشان نزدیک او بود و از دلاوران آن سرزمین بجرات و جلادت امتیاز داشت با اسبان بادرقا بیرون فرستاد و ایشان بزبان تضرع و استکانت در پایه سریر اعلی معروض داشتند که مصر امید میدارد که آنچه سابقاً التماس نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحبقران کامکار دانست که مصر داعیه دارد که بخدمت نشتابد لاجرم فرمان همایون نفاذ یافت که بهادران لشکر منصور در ظلمت لیل بپای کمر رفته تا روز جنگهای عظیم و مردانه کردند و در اثنای حرب و قتال از حصار تیری انداختند که بر آن چیزی نوشته بودند محصل آنکه میان مصر و ستلمش خویشی نزدیکست و استظهار اهل قلعه و اصحاب این بقعه بدوست اگر خدمتش را مقید گردانند خطوری تمام بر احوال منازعان راه یابد و حال آنکه بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور از نخست این معنی پرتو انداخته بود و روز دوشنبه حضرت صاحبقران پسر مصر را پیش خود طلبید و او در سن شش سالگی بود و در ادای سخن و حسن تقریر و حرکات موزون و کلمات دلفریب از ابنای زمان امتیاز داشت و چون بپایه سریر اعلی رسید روی بقدم همایون بندگی صاحبقران نهاده و زانو زده بعبارتی دلپذیر خون پدرش خواهش نمود و عرضه داشت که اگر پادشاه از کشتن او درگذرد من بروم و سعی کنم که با شمشیر و کفن بدرگاه پادشاه آید و آنحضرت فرمود که هر چند خون پدر تو بحتی است او را بتو بخشیدم بشرط آنکه پیش ما آید و حضرت صاحبقران از روی ترحم و مهربانی خلعت فرزندی از فرزندان خود را در بر پسر مصر پوشانید و حمایل یکی از شاهزادگان در گردنش افکند و او را با جمعی از ملازمان و استمالت نامه نزد پدر فرستاد و او را چون بدین هیات بقلعه درآوردند اهالی آن بقعه در جوش و خروش آمده زبان بدعای ابد پیوند بگشادند و مقدم بندگان علیا را بقدم اعزاز و احترام تلقی نمودند و مصر آن جماعت را بخلعت های فاخر و زر و جواهر خوشدل گردانید اما از غایت وسراسیمگی پی بمقصود نبرد و زهره نداشت که قدم از قلعه بیرون نهد و خود را ببارگاه فلک اشتباه رساند تا نقش بی بدیل را از آن مهلکه برهاند و چون مصر در آمدن تاخیر و تسویف جایز داشت

حضرت صاحبقران فرمان داد تا قلعه را ویران ساختند و در اثنای این اوقات ماد مصر با تحف و پیشکش از حصار بیرون آمده روی نیاز بر خاک
عجز و مسکنت نهاد و بر زبان استکانت معروض داشت که پسر من بنده ایست از بندگان این آستان او را چه حد آن باشد که در مقام منازعت
خدام عالیمقام آید لیکن از غایت خوف و خشیتی که بروی استیلا یافته دست و پای میزند الحق جای آن دارد که از شکوه این گروه که ملازم رکاب
نصرت انتساب زهره شیر ژیان آب شود و اگر مصر خوف و هراس بر خود راه دهد عجب نباشد حضرت صاحبقران او را خلعت و نوازش فرمود
که اگر پسرت بجان و مال دلبستگی دارد زود بخدمت شتابد و الا هر چه ببیند از خود بیند و اهل حرم سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین ماد
مصر را خلعتهای فاخر داده کسیل کردند و چون بقلعه در آمد کیفیت حال با پسر در میان نهاد و مصر از غایت شقاوت و ادبار بر عصیان اصرار
نموده فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست تا استادان هنرمند در برابر قلعه عمارتی بلند ساختند و در اندک زمانی بنائی رفیع تر از حصار
باتمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و منجنیق محصور را تنگ آوردند و چون پنج ماه از ماه رمضان بگذشت قلت آب بمرتبه رسید
که مصر بیتاب گشت و مجموع رعیت را از قلعه بیرون کرد و اکثر کاخ و ایوان قلعه او نیک از زخم سنگ عراده با خاک یکسان گشت بیت

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

و از اضطراب و پریشانی نایب خود را پیش شاهزاده محمد
سلطان فرستاد زاری و تضرع از سر گرفت و شاهزاده جوان بخت او را بپایه سریر اعلی رسانید و از آشفتگی مصر و سراسیمگی او کلمه چند معروض
داشت آنحضرت فرمود که اگر بدرگاه ما شتابد آسیبی بدو راه نیابد و بر حسب فرمان فرستاده را خلعت پوشانیده آن شخص با مصر ملاقات
کرده آنچه دیده و شنیده بود باز گفت و بر زبان گذرانید که مصلحت در بیرون آمدنست حرارت مصر نه بمرتبه بود که بزبان نصیحت تسکین یابد
و همچنان در کار خویش مصر بود و حرکة المذبوحی میکرد و مبارزان سپاه ظفر پناه بران کمرها بالا رفته پیش از همه همای همت شاهین خواجه بهوای
تسخیر قلعه در پرواز آمد و با هفت کس در شب تاریک بکمر بلند بر آمد و در آن موضع مرتفع آتشی بر افروخت و مخالفان اطلاع یافته سر راه بر ایشان
و شب تاریک بود و کمرها باریک جنگی عظیم شد و امان شاه زخمدار گشت و ارغون شاه با طائفه از دلاوران دشمنان را رانده بر موضع که ارتفاع
آن بیشتر بود بر آمدند و بدیواری رسیده زیر او خالی ساختند و بر سر چوبها باز داشتند و مصر برین قضیه مطلع شده خود را غریق نیل فنا
دید و نوکرانش چون سیل بلا بر خویش محیط یافتند از وی اعراض نموده و اسلحه جنگ از بدن افکنده راه گریز جستند و مصر در روز جمعه غره
شوال دل از ملک و مال بر گرفته مادر خود را دیگر بار بیرون فرستاد و ایشان بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز شده زبان بدعا و ثنا
بگشاد و آن عورت بیچاره روی بر خاک نیاز نهاده زاری و فغان باوج فلک اثیر رسانید و از سر سوز و گداز برای پسر امان خواست
مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود او را بتو بخشیدم اما باید که همین لحظه بیرون آید و اگر در آمدن تعلل نماید خون چندین خلایق در
گردن او خواهد بود و ماد مصر اندیشناک بازگشت و از صورت قضیه پسر را آگاه گردانید و مصر با شمشیر و کفن بیرون آمده بامیرزاده محمد
سلطان التجا نمود و پیشانی بر خاک نهاده گفت اگر شاهزاده خون مرا درخواست نماید مدت العمر وظایف نیکو بندگی بجای آرم و تا زنده باشم
بمراسم خدمتکاری و جانسپاری قیام نمایم و شاهزاده جوان بخت مصر را امیدوار گردانید و بدرگاه عالم پناه آورده کلمات او را معروض
داشت و شفیع جرایم وی گشت و حضرت صاحبقران خون مصر را بشاهزاده بخشید لیکن یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که سلطان عیسی
والی ماردین و مصر را بسلطانیه برند سلطان عیسی را دران موضع توقیف نموده مصر را بسمرقند بردند و ملازمان موکب همایون بموجب فرموده
عمل نمودند و حکم شد که تمامت آلات و ادوات حرب و جنگ که در او نیک بود بیرون آوردند و امیر التمش بمحافظت آن موسوم گشت

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران ممالک ستان و فرستادن لشکر بجانب گرجستان و ولادت امیر ابراهیم سلطان

شهریار گیتی گشای کشورگیر و خسرو زینت فزای اکلیل و سریر بعد از تسخیر قلعه او نیک

پنج روز در آن موضع بساط نشاط گسترده داد عیش و طرب داد و چون از لهو و لعب سامت و ملالت روی نمود از آنجا مراجعت نموده روز هشتم ماه
شوال در اثنای راه امیر حاجی سیف الدین از ماوراء النهر آمده مهمات ملکی معروض داشت حضرت صاحبقران در جلگائی که نمونهٔ روضهٔ رضوان
بود فرود آمده چند روز توقف نموده روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و دران طوی امیر طهرتن را بمنشور ولایت
ارزنجان و نواحی آن بلند پایه گردانید و بکلاه و کمر مرصع اختصاص داده روانه ساخت و امیر بزرگ امیر جاکو پیش ازین با طائفهٔ از پردلان
پرخاشجوی بقلعهٔ ایدین رفته بودند و بدانجا رسیده در باب محاصره و جنگ ید بیضا نموده حاکم آن قلعه امیر بایزید چون تسلط سپاه منصور مشاهده
کرد دانست که همه اهل حصار پایمال حوادث روزگار خواهند گشت لاجرم حیله اندیشیده امان طلبیدند و التماس نموده عهد کرد که اگر لشکر دست
از محاصره باز داشته از پای حصار بیرون روند کار بسر انجام یابد امیر بزرگ ملتمس او را مبذول داشته از آنجا برخاست و قرب آن محل
نزول کرد امیر بایزید بی آنکه امیر بزرگ را اعلام کند بهنگام سحر از حصار بیرون آمده بدرگاه عالم پناه شتافت و چون باردوی همایون رسید منظور نظر
عاطفت شد و حضرت صاحبقران ولایت آیدین را باو بخشید و بال تمغا و کمر زرین او را باز گردانید و ایلچی فرستاده امیر بزرگ را باز خواندند و در خلال
این احوال برهان اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و امیر عباس بموجب فرموده از راه افسقا با لشکری گران متوجه گرجستان شدند
و آنحضرت بنفس همایون از جنگلستان الله تاق عازم آن صوب گردید و لشکریان ظفر قرین از اعدا هر کرا می یافتند قتل و غارت میکردند حضرت
صاحبقران کامکار با شاهزادگان رفیع مقدار و امرا نامدار چون بشهر قارص رسیدند در ظاهر آن که صحرای دلکش بود فرود آمدند و از جمله فتوحی که
دران اوان روی نمود آن بود که اختر مبارک فال از افق جلال طالع گشت یعنی در روز خجسته بیست و ششم شوال سنه ست و تسعین و سبعمائه حضرت
ملک متعال امیرزاده شاهرخ را فرزندی سعادتمند کرامت فرموده بمیرزا ابراهیم سلطان موسوم آمد و بانوی عظمی سرای ملک خانم کس فرستاده
خاطر خطیر پادشاه جهانگیر را از ایصال بشارت فرحناک مسرور گردانید و مدت بیست و یک روز بجشن و سور و لهو و سرور گذرانیدند و حضرت صاحبقران
با کمال مسرت و شادمانی از مرغزار قارص کوچ کرده در دشت منک کول نزول فرمود و در آن موضع امرا و بهادران که بغزوات گرجستان رفته
بودند و قلاع و بقاع آن ولایت را فتح کرده با غنایم موفور بازگشته بعز بساط بوس فایز گشتند و بار دیگر طوی کرده بر ثبتهٔ فسیح عرایض نزول فرمود

ذکر رفتن شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند بحسب فرمان و توجه حضرت صاحبقران بار دیگر بجانب گرجستان

در بیست و یکم ذی قعده سال مذکور خاقان مؤید منصور فرمان داد که امیرزاده شاهرخ بطرف
سمرقند رود و بضبط و ربط مملکت قیام نماید و چون شاهزاده مشار الیه عزم رفتن کرد آنحضرت اشارت فرمود که مهد علیا سرای ملک خانم و تومان
آغا و دیگر خواتین و آغایان با اغرق در مرافقت آنجناب تا سلطانیه روند و ایشان در آن موضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد گردد و نور
باصرهٔ سلطنت و حرم با حرمت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بعد از رفتن آن جماعت بار دیگر داعیهٔ احراز فضیلت جهاد از خاطر خطیر پادشاه
جهانگیر سر بر زد لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان که بقراالیق اشتهار دارد منعطف ساخت و ایشان بقلال جبال و مواضع استوار پناه
برده بودند و سپاه جلادت شعار بکوهها بالا رفته درباره آن بیدینان قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه
معاودت نموده و حضرت صاحبقران کامران شکار کنان میرفت تا بتفلیس که معظم ترین بلاد گرجستان و دار الملک سلاطین ایشانست
رسید و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه را با جمیع امرا بر سبیل ایلغار بطرف آن ولایت فرستاده
تا هر که از در ایلی درآید ابواب عاطفت بر روی او مفتوح سازند و هر که مخالفت نماید بنیاد او را براندازند و ایشان بر حسب فرموده عمل نمودند
و مجموع کوه و دشت برنا را غارت غارت کردند و ایل و الوس آن نواحی را بند کرده باردوی همایون رسانیدند و امیر شیخ نور الدین و
سپرسار بوقا را با لشکری سنگین بکوهستان روان فرمود و ایشان چون بکوهستان درآمدند سید علی شکی حاکم آن موضع مال و ملک را وداع

کرده از خوف جان روی بگریز نهاد و امیر شیخ نور الدین آتش نهب در کوهستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران معاودت نمود و در خلال این احوال کس از جانب شیروان آمده خبر آورد که لشکر توقتمش خان بتبلیغ ایشان علی اغلان و الیاس خواجه با جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا، بدر نهادند تا دربند آمده بعضی از ولایت شیروان را که باج گذار آنحضرت بود غارت و تاراج کردند حضرت صاحبقران فی الحال بجانب ایشان حرکت کرده مخالفان چون از توجه رایات ظفر نگار خبر یافتند فرار بر قرار اختیار کرده ازان مهلکه جان بکنار کشیدند و آنحضرت جهة قشلاق در علف زار محمود آباد نزول فرمود و قبه سرادق جلادت نشان باوج کیوان برافراشت و از آنجا مسرعی از الطلب حرمها و اولاد صغار سلطانیه فرستاد و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان برحسب فرمان روان شده و منازل طی نموده و از آب کر گذشته سعادت دست بوس حاصل کردند و در این اثنا امیرزاده میرانشاه از ظاهر البحق نهضت نموده روی بار دوی اعلا نهاد و چون بموضع آبی رسید حضرت حق سبحانه و تعالی نور باصره او را بدیدار فرزندی زیاده گردانید و حضرت صاحبقران این سخن را استماع نموده آن پسر را ایجل نام نهاد و امیرزاده پیر محمد برحسب اشارت علیه با میر حسین جغداول و امیر سونجک و علی بیگ و لشکر خاص روان شده در این مقام بعز بساط بوس سرافراز گشت

ذکر احوال سلطان احمد جلایر بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سریر سلطنت بغداد

سلطان احمد جلایر چون از نهیب لشکر فیروزی اثر گریزان شد بجانب حلب توجه نموده اشراف و اعیان آن دیار بموجب اشارت سلطان برقوق که دران ایام فرمانفرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام خدمتش مبالغه نموده آنچه مایحتاج او بود مرتب و آماده گردانیدند و سلطان احمد با جمعی در ولایت حلب شب بروز و روز بشب میرسانید و سلطان برقوق کسی را نزد او فرستاده خود را بنده و خدمتکار خوانده پیغام داد که ملک و مال و حشم و خدم حکم مشارکت دارد بلکه بر مجموع آن اگر رقم تملک میکشد هیچ مضایقه نیست سلطان احمد فرستاده را سه اسب نامدار و خلعت نفیس و افسر و کمر مرصع داده عازم دمشق شد اکابر آن بلده سلطان احمد را بدار الاماره فرود آورده اسباب مایحتاج ترتیب دادند و چند روز در آنجا بنشاط و خرمی گذرانیده روی بمصر نهاد و چون بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خویش استقبال نموده پایه رفعتش را از ذروه کیوان بگذرانید و صد و سی اسب تازی و سی جامه زربافت پیشکش کرده سلطان را قریب برود نیل در موضع تره فرود آورد و هر روز ماکولات لذیذه پیش او میفرستاد و سلطان احمد تبرکات بسیار بمصریان میداد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید در امور مملکت با یکدیگر مشورت نمودند و رای بران قرار گرفت که سلطان احمد با لشکرها متوجه حلب گردد برقوق در خزانه باز کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانیده و سلطان را کیل کرده و سلطان بحلب رسید شنید که حضرت صاحبقران از غزاوه گرجستان مراجعت نموده عنان عزیمت بجانب دشت قبچاق منعطف ساخت و بنا برین مصریان را عذرخواهی کرده باز گردانید و از حلب متوجه دار السلام بغداد شده خواجه محمود سبزواری بغداد را گذاشته بطرف سبی شتافت و سلطان احمد در سنه تسع و تسعین و سبعمائه بار دیگر بر تخت عراق تمکن یافت و بر خاطر خطیر پادشاه جهانگیر خطور نمود که توقتمش خان را مجددا گوشمالی بسزا دهد تا دیگر پای از اندازهٔ خویش فراتر ننهد

گفتار در لشکر کشیدن صاحبقران بجانب شمال و وقوع محاربهٔ بزرگ با توقتمش خان

در اواخر زمستان که سلطان عدالت شعار بهار باستوای لیل و نهار فرمان فرمود بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر خطور نمود که مجددا توقتمش خان را گوشمالی بسزا دهد تا دیگر بار پای از اندازهٔ خویش بیرون ننهد بواسطهٔ این معنی پرتو التفات بر احوال سپاه ظفر پناه انداخته همه را انعام داد و حضرات عصمت سمات را با اغرق بسلطانیه روان گردانید و فرمان داد تا سرای ملک خانم و تومان آغا با اولاد صغار از سلطانیه بسمرقند روند و دیگر خواتین در آنجا توقف نمایند و در هفتم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمائه خدیو آفاق با لشکرهای آراسته بجانب دشت قبچاق علم توجه برافراخت و پیش از این حضرت صاحبقران ظفر

قرین شمس الدین المالیغی را که مردی چرب زبان شیرین سخن بود و از دقایق امور واقف و بر غث و سمین حکایات مطلع در ایراد کلام بر حسب
مقتضی مقام دانا از زبان محمود غزنوی مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید و محتوی بر صلح و جنگ پیش توقتمش خان فرستاده بود و او از دربند گذشته
و بدشت قبچاق بتوقتمش خان رسیده مکتوب خسرو آفاق رسانیده سخنان حضرت صاحبقران را از وفور نکته دانی و کمال سخن رانی بنوعی
تقریر کرد که در خاطر خان مؤثر و جایگیر آمد و توقتمش خان خواست که دست در دامن صلح و صفا زند و زبان بکلمهٔ اعتذار و استغفار گویا گرداند و
غبار وحشت بزلال عذرخواهی تسکین دهد اما امراء او که از دانش بهره نداشتند از این معنی سرباز زدند و بدآموزان او را بکلمات فریبنده از
از جادهٔ صواب منحرف ساختند تا در تیه غفلت و پندار و غرور سرگردان شده در دشت نخوت و عناد تخم ویل و شور کشت و کلمات خشونت
آمیز در جواب نامه نوشت و شمس الدین المالیغی را زر و جامه داده باز گردانید و او در کنار آب سمور بموکب همایون پیوست و بعد از شرایط زمین
بوسی مکتوب توقتمش خان معروض داشت و از آن جواب ناصواب آتش خشم جهانسوز حضرت صاحبقران اشتعال یافته بعرض سپاه و ترتیب لشکر
فرمان داد و آب سمور در دامن کوه البرز واقع است و از آنجا تا دریای قلزم هفت فرسنگ باشد در عرض محل لشکر افواج سپاه مانند بحر اخضر در جوش
و خروش آمدند و فصل دست چپ در دامن البرز کوه و قبل دست راست محیط بر ساحل قلزم لشکری که با [illegible] تنگی و کثرت آن از زمان افراسیاب
تا آن غایت در یکموضع هیچکس نشان نمیداد و حضرت صاحبقرانی مؤید بتأییدات آسمانی به پرسش گردان حرام سوار شده و از بدایت طلوع نیر اعظم
تا قریب ظلام پیرامون قول بر انغار و جوانغار گشته مجموع را بنظر احتیاط درآورده هر قومی که میرسید سردار آن جماعت زبان بدعا و ثنا گشاده
اسب میکشیدند چنانچه رسم عادت ایشان بود و آنحضرت شرف محمدت ارزانی میداشت و بعد از فراغ از این امر شاهزادگان و امراء تومانات
و قوشونات بر جای خود روان شدند و از دربند گذشته بقومی از هواخواهان توقتمش خان رسیدند و بنوعی اطراف و جوانب آن مرز بر گشتگان
فرو گرفتند که از هزار یکی و از بسیار اندکی از آن معرکه جان بیرون نبردند و در این اثنا توقتمش خان شخصی اوتراق نام را برسالت فرستاده
و آن شخص چون بکنار اردوی همایون رسید کثرت و ازدحام سپاه ظفر پناه دید سراسیمه و حیران بازگشت و بتعجیل تمام رانده بلشکرگاه خویش
پیوست و معروض خان گردانید که امیر تیمور گورکان با سپاه گران اینک میرسد و توقتمش خان از استماع این خبر پریشان و هراسان گشته
قراانچی را با طایفه از بهادران دشت قبچاق منقلای ساخته روان گردانید و آنحضرت در موضع ترقی نزول فرمود و شنید که قراانچی با غلبه
تمام در کنار آب جوی منزل کرده است حضرت صاحبقران کامکار با دلاوران نامدار شبگیر کرده روی جلادت بایشان نهاد و هنگام
صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار دشمنان خاکسار برآورد و از آنجا پیشتر رفته کنار آب سونج مضرب خیام نصرت انجام
گشت و توقتمش خان با لشکرهای گران بر کنار آب ترک فرود آمده و عرابها پیش داشته در استواری و محکمی سعی نمود و چون انهزام قراانچی و
توجه آنحضرت را آگاه شد پای ثبات و وقار او متزلزل شده روی بگریز نهاد و شهریار کامکار با سپاه ظفر پناه گذار پیدا کرده از آب ترک
عبور نموده و توقتمش خان از آب جوی رسیده توقف نمود تواجیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران در یا نوال
بواسطه قلت زاد سپاهیان کنار کنار آب بطلب ولایت حوارث در حرکت آمده تا ایشان از غلات آنجا بهره ور گشته باستظهار تمام کمر
بقلع و قمع مخالفان بندند مقارن اینحال قراولان بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و بهادران دشت
قبچاق کنار کنار آب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحبقران کلمهٔ العود احمد بر زبان مبارک رانده و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته
چون مسافت میان هر دو گروه سمت تقارب پذیرفت آن دو شاه کینه خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهة حزم و احتیاط
یساقیان پیرامون معسکر همایون خندق کندند و بر چپرها استوار گردانیده و بموجب فرموده در بیرون خندق دیگر فرو بردند و حکم شد که
امشب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر ندارد و مجموع و طلایف به تیقظ مرعی داشته از شبخون بر حذر باشند و در آنشب ایناق اغلان

از نژاد جوجی خان چهرهٔ عهد بناخن بیوفائی خراشیده بکر بخت و روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از کمینگاه افق بیرون آمده بهادران هر دو
لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و حضرت صاحبقران فلک شکوه پرتو ضمیر آفتاب تأثیر بر تنظیم و تنسیق لشکر ممالک ستان کشورگیر
انداخت و هفت قول مرتب گردانیده قول اول بفر وجود امیرزاده محمد سلطان زیب و زینت داد و بمردان صف شکن و دلاوران مرد
افکن بسیار و استحکام داده بنفس همایون با بیست قوشون آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی روی نماید بتدارک
و تلافی آن اشتغال نماید مخالفان نیز از برابر شمشیرها آخته و علمها افراخته پدید آمدند و از جوش و خروش و نعرهٔ بهادران سیل افکن زهرهٔ
شیر فلک آب شد و از گرد سم سواران شمشیرزن رخسار مهر و ماه نقاب گشت و در این اثنا از جانب جوانغار شخصی آمده بسمع همایون رسانید
که از دست راست توغتمش خان جمعی از شاهزادگان مثل کونچه اغلان و بیگ یارق و دیگر نوئینان مثل داود صوفی در مقابل میسره اینجانب
آمده بجنگ مشغول شد حضرت صاحبقران با قوشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند روی بایشان نهاده حمله کردند و مخالفان
از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز نهادند و از جملهٔ بیست و هفت قوشون جمعی از پی گریختگان روان شدند و دشمنان بقول خود رسیده
بازگشتند و از آن جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته بعضی بحضرت صاحبقران خود را رسانیدند و قوشونات متفرق شده ایشان
بی تحاشی پیش رانده بر آنحضرت حمله آوردند و امیر شیخ نورالدین سار بوقا رعایت حقوق ایادی و احسان صاحبقران ممالک ستان کرده
و از سر جان گذشته فرود آمده و الله داد با قوشون وفادار بمدد رسیده فرود آمدند و قوشون قول در پهلوی شیخ نورالدین پیاده شده شیبه
کردند و حسین ملک قوچین با قوشون خود رسیده و قول با ایشان منضم شده در خدمتگاری کمر بستند و بنوک پیکان جان ستان جان دشمن
خستند و هر چند بهادران دشت قبچاق متعاقب هم فوج فوج میرسیدند و حملهای متواتر کرده کوششهای مردانه میکردند و سپاه ظفر
پناه که فرود آمده بودند به تیر انداختن مشغول بودند از جای بر نتوانستند گرفت و جویهای خون در آن معرکه جریان یافت و سرهای مبارزان
در آن میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بمدد رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران باتفاق متوجه برانغار دشمن
شدند و بزخم پیکان و شمشیر خونریز دست از جان شسته با تومان خود از اسب پیاده گشت و دست جلادت گشاده تیرباران آغاز کردند
و دشمنان هر چند بمدد یکدیگر رسیده بشمشیر و تیر بر سر ایشان راندند آن پردلان پای ثبات فشرده مخالفان را بزخم پیکان جگر
دوز بازگردانیدند و در اثنای این احوال امیر جهانشاه با فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت امیر حاجی سیف الدین از گوشه درآمده باتفاق
خود را بر قتبل دست چپ توغتمش خان زدند و ایشان را چنان راندند که دیگر هوس بازآمدن نکردند و خواجه آقبوقا نیز وظایف شجاعت
بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای برگرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزادهٔ مغفور عمر شیخ بهادر بیک حملهٔ آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان
بسوخت و نام پدر مرحوم خود را در صغر سن بسر پنجهٔ اقتدار زنده ساخت و علی بیک از مخصوصان توغتمش خان با برادران و ملازمان خویش بمیدان
درآمده زبان بلاف و گزاف برگشاد و امیر عثمان عباس را بمبارزت طلب داشت و عثمان بهادر با قوشون خویش پیش رانده هر دو قوشون با یکدیگر
درآویختند و خون هم بضرب شمشیر و خنجر در صحرای هیجا ریختند و عاقبت عثمان بهادر به نیروی دولت روزافزون دشمنان را منکوب و زبون گردانید
بهادران و سرداران بمیامن اقبال صاحبقران عدیم المثال بلکه از عین عنایت ملک متعال اهل عدوان را درهم شکسته همه را متفرق و پریشان
ساختند و توغتمش خان چون دانست که کار نوعی دیگر است بر مفارقت مال و ملک تأسف خورده با شاهزادگان جوجی نژاد و امراء دشت
قبچاق از آن معرکه پشت دادند و لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده بسیاری از مخالفان را بقتل رسانیدند فرزندان دولت یار و امراء
رفیع مقدار مراسم دعا و ثنا بجای آوردند و زانو زده زبان بتهنیت گشادند و صاحبقران گردون اقتدار ایشان را در کنار گرفته تحسین و ستایش
فرمود و چون رایات نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده کنار آب قوی معسکر همایون ساخت و آنحضرت امیر شیخ نورالدین را از میان ارکان

دولت امتیاز داد و بسبب آنچه در آن معرکه از وی صادر شده بود اسب خوب و جامه طلادوز و کمر مرصع باو بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم انعام باو ارزانی داشت و غنایم و اموال که در آن مصاف حاصل شده بود با اغرق بگذاشت و امیرزاده میرانشاه که پیشتر از جنگ از اسب افتاده بود و پای مبارکش کسری یافته بضبط اغرق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزاده گذاشت و بنفس شریف با لشکر شیرشکار در پی توقتمش خان روان شد و چون بکنار آب اتل رسید عنایت شاهانه شامل حال پسر ارس خان قوری اغلان گشت و جمعی از بهادران که در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام داشتند همراه او ساخت و بجامه زر و کمر مرصع و افسر زرنگار او را سرافراز ساخت و از آب بگذرانید و نام حکومت دشت قبچاق و الوس جوجی خان را در قبضه اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف بضبط سپاه دیاسامیشی الوس مشغول شده لوای شوکت و عظمت برافراشت و توقتمش خان عروس ملک را سه طلاق بر گوشه چادر بست و از بیم جان ترک خان و مان کرده بجنگلستان بولار با معدودی چند درآمد و خواص و مقربان او بهر طرف در حرکت آمدند و لشکر فیروزی اثر این نوبت نیز در دشت قبچاق قتل و غارت کرده نزدیک بظلمات رسیدند چنانچه در یورش اول قریب بآن موضع رسیده بود پیوستند و چون زمان غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه امتداد یافته بود و اکثر شاهزادگان نامدار و نوئینان رفیع مقدار ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ بفارس فرستد و برخی از امرا را روانه سمرقند گردانند و بامضای این عزیمت حکم شد که شاهزاده مشار الیه با شش هزار کس بشیراز معاودت نماید و غیاث الدین ترخان و شمس الدین عباس باردبیل نزول کردند و شنیدند که قرا یوسف با غلبه ترکمانان در نواحی آلنه تاق است و عزیمت خوی دارد و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود روی توجه بسمرقند نهادند و امیرزاده پیر محمد با لشکر خویش بتبریز آمد و لشکریان آن نواحی را جمع آورد و امرا و ملازمان امیرزاده میرانشاه که در آن دیار اقامت داشتند بشاهزاده پیوستند و چون جمعیتی تمام دست داد امیرزاده پیر محمد روی توجه بدفع قرا یوسف نهاده در خوی نزول فرمود و شنید که قراول قرا یوسف در قرا دره است شاهزاده بی تحاشی بر سر ایشان تاخت و ترکمانان از بیم جان گریخته بدربندماهی پیش قرا یوسف رفتند و خدمتش از خوف شمشیر بهادران شیرشکار فرار بر قرار اختیار کرده و امیرزاده پیر محمد ایلغار فرموده تا دربندماهی رفت و لشکریان از عقب قرا یوسف بکاملیشی فرستاد و ایشان تا اونیک رانده از وی اثر نیافتند و امیرزاده پیر محمد باز گشته بسلطانیه آمد و خانزاده او را طوی داده خلعت خاص پوشانید و خدمتش متوجه شیراز شد

ذکر تاخت فرمودن حضرت صاحبقران بدست راست جوجی خان و شرح دیگر وقایع که در مغولستان روی نمود تا زمانی که آن حضرت معاودت فرمود

بعد از فرار توقتمش خان پادشاه ممالک ستان تاخت الوس دست راست جوجی خان را وجهه همت ساخت و رایت نصرت آیت برافراخته بجانب آب اوزی روان شد و امیر عثمان عباس را در مقدمه فرستاده و امیر مشار الیه در موضع منکوبه بیک بارق اغلان و طایفه از الوس اوزبک رسیده آتش نهب و غارت در خان و مان ایشان زد و معدودی چند از آن طائفه جان بکنار کشیدند و با تیمور اغلان آوازه توجه لشکر منصور شنیده با ایل سرداری که پیوسته با هم عداوت داشتند توسل جسته و غارت یافته تومان اقتا و او بروم رفتند و حضرت صاحبقران از آب اوزی بازگشته آهنگ روس کرد و لشکر ظفر قرین در کنار آب تن برکره بیک بارق اغلان رسیده خدمتش چون عاجز گشت فرزندان و متعلقان خود را گذاشته با یک پسر از میان بیرون رفت و سپاه ظفر مال اهل و عیال او را باردوگاه صاحبقران آوردند و آنحضرت جهة ایشان خیمه و خرگاه تعیین فرموده اسباب یورش آن جماعت معین داشت و نقد و جنس بایشان ارزانی فرموده همه خوشدل و شادمان از عقب بیک بارق اغلان روان کرد و امیرزاده میرانشاه بار دیگر با سرداران باز گشته نوبت دوم متوجه برانغار جوجی خان شدند و بمقصد رسیده و بقیه مردم را غارت کرده و مجموع ایل و الوس اروس خان را غارتیده تالان کردند و پسران خوب و دختران مرغوب را اسیر کرده و شتر

و گوسفند فراوان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام قنوحی فراول را تاراج کردند و چند قبیله دیگر را که از خوف شمشیر لشکر
ممالک ستان در کوه و بیابان سرگردان میگشتند دریافته بایشان ملحق گردانید و حضرت صاحبقران چون بشهر منکاه که از مهمات بلاد روس است
رسید لشکریان مجموع آن ولایت را بباد غارت و تاراج داده آنحضرت چون بعد از قطع منازل بحصار ازاق نزول فرمود امیرزاده میرانشاه
بموکب همایون پیوست و از آنجا حکم جهانمطاع نفاذ یافت که اهل اسلام را از ارباب کفر جدا ساخته رها کردند و فرقه ضاله را بجهنم و بئس البوار
فرستادند و خدیو آفاق از حصار ازاق نهضت نموده بر سمت قوبان روان شد و بنا بر آنکه چرکسیان علف زارهای ولایت را سوخته بودند در آن
راه چهارپایان بسیار از پای درآمد و اردوی همایون از آب و لای فراوان گذشته موضع قوبان محل اقامت سپاه ظفرپناه گشت و امیرزاده
محمد سلطان و جهانشاه و امیرزاده میرانشاه با طائفه از بهادران بتاخت اطراف و جوانب چرکس شتافتند و هر کرا یافتند کشتند و هر چیز که
دیدند گرفتند و باز گشته بموکب اعلی پیوسته سعادت دستبوس دریافتند و چون خاطر آفتاب اشراق فرمانده آفاق از مهمات ولایت
روس و چرکس فارغ شد عنان عزیمت بجانب البرزکوه منعطف ساخت و در اثنای طریق امیر عثمان عباس بواسطه تهمتی غریق بحر فنا
شد لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه حضرت صاحبقران جهانگشای امیر حاجی سیف الدین را در اغرق گذاشته به نیت غزا بالبرزکوه بالا رفت
و بیاری ازلی دنیان را که در دره و قلعهای محکم متحصن بودند بدوزخ فرستاد و مظفر و منصور با غنایم نامحصور باغرق معاودت نمود و امیر حاجی
سیف الدین آنحضرت را طوی پادشاهانه داد و هفت روز بعیش و شادمانی بسر بردند و چند روز دیگر توقف واقع شد تا چهارپایان بحال خود
باز آمدند و لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامکار از اغرق جدا شده بجانب قلعه طاوس توجه نمود و ایشان از سرداران البرزکوه
بودند و حکام آن موضع قلاع حصین داشتند که قوت واهمه بآن راه نمی برد و نور باصره از کمر آن نمیگذشت و قلعه طاوس قلعه بود در کمر کوه
بغایت رفیع و منیع چنانچه طایر اندیشه هر چند پر و بال میزد بشرفات آن نمیرسید بلکه شهباز بلند پرواز فکر را طیران در هوای تسخیر آن محال
مینمود و حضرت صاحبقران نصرت قرین جمعی از قبیله کمریت را که در سیر کوه قدم بر قدم نخچیر مینهادند طلب داشت و بتفحص و تفتیش آن قلعه
امر فرمود و ایشان هر چند احتیاط کردند پی براهی که موصل باشد بمقصود نبردند و رای حضرت صاحبقران بعد از تدبر و امعان اشارت
فرمود که چند بان بلند ترتیب دادند و بر یکدیگر پیوند کرده بر کمر اولین نهادند و طائفه از پردلان ببالا بر آمدند و نردبانها کشیده بر کمر دوم
نصب کردند و باز بمعارج بهادری مرتقی شده و نردبانها بالا کشیده بر کمر سیوم که قلعه در آنجا بود نهادند و دست از جان شیرین شسته
از عقب هم بر نردبان بر آمدند و طائفه از دلاوران روزگار که پلنگان کوهسار از بیم ایشان بجان زنهار خواستندی بر قلعه جبل عروج
کردند و طنابها بر میان بسته سرهای طناب بر سر کوه محکم گردانیدند و با تیغهای کشیده تا برابر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه حمله آوردند و هر چند
از قلعه تیر و سنگ می انداختند و قفس کالبد را از مرغ روح تهی میساختند دیگر بهادران دین دار متصدی آن کار میشدند و اهل قلعه حوادث
ارضی و سماوی را بر خود محیط یافتند سراسیمه و حیران مانده دست ایشان از کار و کار ایشان از دست رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت
کشور بدین نهج قلعه را مسخر ساختند کولاد و طاوس را دستگیر کردند و از موقف جلال حکم بقتل آن دو مفسد ضال صادر شد و هر دو را از پای
درآوردند و چون بسمع همایون رسید که اوترکو پناه بقلعه پولاد برده است تا از چنگال شیران بیشه هیجا امان یابد رایت فتح آیت بآن
جانب در حرکت آمد و ترکو یکی از عظمای امرای توقتمش خان بود و بمزید حشمت و ابهت از امثال و اقران امتیاز تمام داشت بالجمله حضرت
صاحبقران برادر ترکو را که ملازمت رکاب نصرت انتساب مینمود برسالت نزد پولاد فرستاده مکتوبی مصحوب او گردانید مضمون آنکه ترکو از
ما گریخته نزد تو آمده است باید که او را بدرگاه عالم پناه فرستی و الا هر چه بینی از خود بینی پولاد جواب داد که قلعه رفیع دارم و چون مردان جنگی
و ذخیره بسیار و مجموع ایشان مستعد رزم و پیکارند تا جان در بدن دارم محالست که زینهاری را بسپارم از این سخن نایره غضب شهریاری

التهاب یافته فرمان داد که لشکریان قلعه او را که جنگلی پر درخت بود و مسلکی سخت مانند کف دست هموار سازند و سپاه ظفرپناه سه فرسنگ درخت
بریده راه ساختند و ملازمان موکب همایون در راه بموضعی رسیده چندان عسل یافتند که هرچه خواستند برداشتند و آنچه کار نداشتند بگذاشتند
و چون بحوالی قلعه که دره هولناک بود رسیدند مردم حصار رفانی (?) وار پیش آمدند و بجنگ مشغول شده بعد از ستیز و آویز سپر مقاومت انداخته راه
گریز پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را بگرفتند و قتل و غارت کرده از عمارت اثر نگذاشتند و ترکو گریخته بجانب البرز
کوه رفت و از برانغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاده که او ترکو را تکامیشی کرده ام و او سراسیمه و حیران در کوهستان البرزکوه درآمده است
و صاحبقران سوار شده متوجه آن صوب گشت و چون موضع ابابیه (?) مضرب خیام جلال آمده او ترکو را دران موضع دست و گردن بسته بدرگاه
کیوان اشتباه آوردند و از موقف سیاست حکم بقتل او صادر شد و بشفاعت بعضی از امرا قتل او در توقف مانده فرمان شد که بر کعب او
بند گران نهند و بموجب فرموده عمل نموده جمعی که دران موضع حصین متحصن بودند غارت یافته و اسیر گشته گردن بحکم تقدیر نهادند و حضرت
صاحبقران معاودت نموده باردوی همایون فرود آمده چند روز در پاس طاق و نواحی آن بسر برده محمد آغا را که دران اوان بموکب اعلی
پیوسته بود بعجز جی (?) ساخته متوجه قلعه سمسم (?) شد و جمعی را که گریخته پناه بقلاع و مواضع منیع برده بودند از پای درآورده تر و خشک آن دیار را
پاک بسوخت و طلباً لمرضات الله تعالی جمیع کلیساها و معابد اصنام را خراب و ویران ساخت و از انجا بازگشته رایت سیاست برافراخت و
بدامن کوه دمن (?) رسیده ایل و الوس آن عرصه را بتاخت و از آن موضع در ضمان سعادت و اقبال معاودت نموده پیش کنت (?) شد و رعایای
آن دیار که قبل از این بقدم الطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت
گشته پهلو بر بستر استراحت و فراغت نهادند و رایات ظفر پیکر از انجا نهضت نموده لشکریان ایل جورقرا قرا مستاصل ساختند و آنحضرت چون
بموضع بوقارقم (?) رسید دران محل قشلاق فرموده دران یورت طائفه از مردم مغول و قبایل محمقتو (?) قاری قومق بدرگاه جهان پناه شتافتند
و بعواطف خسروانه سرافراز گشتند و دران زمستان جمعی کثیر که ایشان را بالیق خان میگفتند یعنی ماهی گیران بجزایر رفته بودند و آب را
بند بلا پنداشته در توجه بارگاه فلک اشتباه تقصیر و تهاون ورزیده بودند چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع گشت بهادران سپاه
منصور را باستیصال ایشان امر فرمود و آن جماعت از آبهای عظیم که پل عظیم قوی بسته بود گذشته مجموع جزایر را تاختند و با غنیمت
بسیار بازگشتند و بمعسکر خجسته ملحق شدند و در این اثنا فرستاده امیر بابان (?) که برحسب فرموده بضبط حاجی ترخان اشتغال داشت باردوی
همایون آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسانیدند مضمون آنکه محمدی کلانتر آن موضع سر مخالفت دارد و اگر تدارک مهم او نفرمایند کار
مشکل شود و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و طائفه از بهادران و امراء عظام را در اغرق گذاشته با وجود
شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرموده بعد از قطع مفاوز و مسالک چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمدی طوغا (?) و گرگا (?) باستقبال بیرون
آمد و آنحضرت او را در ملازمت امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و دیگر امرا بتخریب سرای فرستاد و بنفس همایون در شهر نزول کرده بعد از
تحصیل مال امان صامت و ناطق آن عرصه تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد و امرا با لشکرها از آب آمل بروی یخ بگذشت و محمدی را زیر یخ فرستادند
تا ماهیان محظوظ گشتند و چون شاهزاده مشارالیه با سپاه بسرای رسید بمکافات آنکه لشکر توقتمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران
بتسخیر فارس و عراق اشتغال داشت بماوراءالنهر آمده آتش در سر سلطان زده بود که زنجیر سرای اشتهار دارد و ایشان نیز آتش قهر سرای را
بسوختند و احشام و صحرانشینان آن ولایت را بنوعی زیر و زبر ساختند که دیگر اثری از ایشان نیافتند و مجموع سکان حاجی ترخان را کوچانیده
دران شهر نیز آتش زدند و خسرو آفاق با لشکرها بیورت قشلاق معاودت فرموده و دران زمستان بنا بر سورت سرما و بُعد مسافت از معموره
و ممالک محروسه بیشتر چهارپایان تلف شدند و عسرت در میان لشکریان بمرتبه رسید که یک گوسفند بدویست و پنجاه دینار کپکی و یکمن

ارزن

ارزن هفتاد دینار و کله گاوی بصد دینار کبکی یافت نمیشد و عاطفت پادشاهانه شامل حال ملازمان شده حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که تواجیان مجموع غنایم را که دران یورش بدست آورده بودند بر ایشان قسمت کنند و سپاهیان از تنگی و قحطی خلاص شده بعضی پیادگان سوار گشتند

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایای

چون تمامت ممالک دشت خزر و سایر بلاد شمال در تحت تصرف بندگان صاحبقران بیهمال آمد و دشمنانرا کشته و آواره ساخته در آن ولایات از ایشان اثر نگذاشتند و آنحضرت در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از بوغاز قم براه دربند رایت معاودت برافراخت و از آب ترک بر روی یخ گذشته موضع برقی معسکر همایون گشت و لشکریان دولتیار براغرق پیشی گرفته با سپاه آراسته به نیت غزا روی بالشکوجه نهادند و بعد از وصول بمقصد لشکر ستاره عدد مرکزوار شکوجه را در میان گرفتند و در این اثنا سوقل از قاری قوشون با سه هزار مرد مکمل بمدد اهل شکوجه روان گشت با آنکه ایشان پیش از این تاریخ اکثر اوقات بغزا و جهاد کفار آنمواضع اشتغال مینمودند و این خبر بسمع اشرف اعلی رسید آنحضرت با پانصد مرد نامدار ایلغار کرده باستقبال ایشان شتافت و مخالفان در پس پشته فرود آمده اسبانرا بعلف رها کرده بودند و حضرت صاحبقران ببالای پشته تنها برآمده و همه را بنظر احتیاط درآورده فی الحال عنان پیچیده سوارانرا فرمود تا رکاب گران کردانیده بآن قوم خون گرفته تاختند و کار ایشانرا بتیغ خونریز و پیکان دلدوز آخر ساختند و سوقل با سپاه فرار نموده ببالای کوهی برآمدند و ابراهیم خان از عقب رفته پیاده بکوه برآمد و بیکچوبه تیر او را از بالا بغلطانید و سرش را از تن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران رسانید و جمعی را زنده به درگاه عالم پناه آوردند و آنحضرت از این جماعت پرسید که چون شما پیش از این به نیت احراز مثوبات اخروی بکفار جهاد مینمودید اکنون بخلاف سابق چرا بمدد ایشان میروید ایشان در مقام خجالت سر در پیش افکنده بسهو و خطاء خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران از جرم آن اسیران گذشته همه را خلعت داد و فرمود که بروید و با عظما و رؤسای خود بگوئید که بی توقف بدرگاه ما شتابند تا از مائده احسان ما محظوظ و بهره مند گردند و آن قوم زبان بدعا گشاده بولایت خود رفتند و آنحضرت معاودت نموده مجاهدان دین شکوجه را قهراً و قسراً مسخر ساختند و مجموع آن بدنهادانرا بتیغ جهاد بگذرانیدند و اموال ایشانرا متصرف شدند و حوالی و نواحی آنرا تاخته بنیاد اهل کفر و عناد برانداختند و غنیمت فراوان گرفتند و مقارن این حال عظمای قازی قومون با علما و قضاة بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان باعتذار و استغفار گشاده [illegible] خدمت بجای آوردند و پادشاه جهان همه را بخلع گرانمایه و کمر و شمشیر و اسبان تازی خوشدل گردانید و بر غزا و جهاد تحریص نموده ولایاتی که داشتند بر ایشان مقرر گردانید و دران باب یرلیغها داده همه را رخصت انصراف ارزانی داد و در ضمان سعادت و اقبال از آنجا روان شد و قطع مسافت کرده لوا بر قلعه نرکس زد مضرب خیام نصرت انجام گردانید و کفار و اشرار آنموضع را بدار البوار فرستادند و گروهی انبوه از مخالفان دین که پناه بموضعی حصین برده بودند و در شکافها و کوههای بلند خزیده بودند آنحضرت همت بر استیصال ایشان منعطف ساخت و جمعی از بهادران جلادت آئین در صندوقها نشستند و طنابها از قلال تا برابر کمرها و شکافها که فرقه ضاله در آنجا متحصن شده بودند فرو گذاشتند و مجموع آن گمراهانرا بزخم نیزه و تیر بدوزخ فرستادند و اموال و اطفال ایشانرا گرفتند و لشکر فیروزی اثر در آنجا چند قلعه دیگر دیدند که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع و ولایت البرز کوه از لوث وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت آیات از آنجا در حرکت آمده لشکریان ظفر شعار اموال بسیار و دختران سرو قد سیمین عذار بدست آوردند و محبوبهای ماه رخسار در غزاها نشانده در نهایت خرمی منازل می پیمودند و چون موکب همایون قریب بولایت زرگران رسید اهالی آنجا بقدم انقیاد پیش آمده زره و جوشن بی اندازه برسم پیشکش بگذرانیدند و مشمول عوارف خسروانه شدند و اهل قلاع نیز امان طلبیدند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافته و چون اردوی همایون از دربند گذشت رای عقده گشای بعمارت و استحکام قلعه آنجا فرمان داده استادان چابکدست کمر اجتهاد بسته بازوی هنرور

بخشانید و حاکم شیروان و شماخی امیر شیخ ابراهیم که دران یورش ظفر اثر در ملازمت رکاب همایون بود پیشتر ازین حضرت طلبیده بشارت آمده
بود بترتیب اسباب پرغو و ساوری اشتغال نموده و در اثنای که رایات ظفر نگار بانجا رسید خدمات لایقه بجای آورده و لوازم خدمتکاری
بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل لب آب کر نزول فرمود و امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته پیشکش پادشاهانه کشید عاطفت
شهریاری او را بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص بخشید و خواص و مقربان او را نیز بخلع گرانمایه سرافراز گردانیده ممالک شیروان با توابع و لواحق
بدستور سابق بامیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که راه دربند را محافظت نموده از سرحدها نیکو باخبر باشد و چند روز در آن دیار بعیش و عشرت
بگذرانید و بعد از آن در جنبش آمده از آب کر گذشت و موضع آق بام مضرب خیام سپهر احتشام گشت و درینولا حکم شد که امیرزاده میرانشاه
بر ضبط ولایتی که سابقا باو مفوض شده بود قیام نماید و آن عبارتست از دربند باکویه تا بغداد و از همدان تا سرحد روم و فرمان قضا جریان
نفاذ یافت که چون از ضبط و نسق آن ممالک بپردازد بمحاصره قلعه النجق مشغول شود و شاهزاده مشار الیه برحسب فرمان عزیمت رفتن نمود و حضرت
صاحبقران او را در آغوش گرفته وداع کرد و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه را با سپاه همراه او گردانید و وصیت کرد که در محاصره قلعه النجق اهمال
نورزند و امیرزاده میرانشاه باذربایجان شتافته امراء و لشکریانی که در خراسان مانده بودند و بطلب ایشان کس فرستاده بود رسیدند و بر
انغار سپاه شاهزاده قراباغ و نخجوان را تا او تنک یورت ساختند و جوانغار لشکرش سوق بلاق و درگزین را برای توطن گزین کردند و شاهزاده جوان
بخت از سر جد و اهتمام بمحاصره قلعه النجق مشغول شد

ذکر خروج سلطان محمد طبسی در یزد و بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده محمد سلطان بهرموز

سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی در مدت غیبت سپاه ظفر لوا خیال فاسد در دماغ راه داده
با بعضی خواجه تاشان خویش از خراسانیان که سابقا در زمره ملازمان آل مظفر انتظام داشتند و در اثنای که در یزد بسر میبردند اتفاق نموده خروج
کردند و گماشته حاکم یزد را بقتل آوردند و از اکابر یزد نیز طایفه را از میان برداشتند و مال دو ساله آن ولایت را که در خانه قالیف اموال
محفوظ میداشتند بردند و چند خروار قماش جهة سرا ملک خانم که خریده بودند از شهر بیرون برده و جامه بسیار دوخته هر میسر بانی که با ایشان
همداستان شده بود از او جامه میدادند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش دران موضع مجتمع شدند و امیرزاده پیر محمد در شیراز ازین قضیه آگاه
شده بتهیه یورش و ترتیب محاصره یزد مشغول شد و شاهزاده مشار الیه داروغکان کرمان و اصفهان و قهستان و غیر ذلک از آن مواضع متوجه
دفع این فتنه شدند و در ظاهر یزد جمعیتی عظیم دست داده سپاه اطراف محاصره و محاربه مشغول شدند و شاهزاده و امراء و لشکریان برحسب
و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت فرمان واجب الاتباع صدور یافت که امیرزاده پیر محمد و تیمور خواجه اقبوقا
و دیگر سرداران و بهادران بدان صوب شتابند و چون در حوالی یزد علف زاری که قوت چهارپایان حاصل شود معدوم [illegible]
خود را در ییلاق کوشک زرد و نواحی اصفهان گذاشته بانجا پیاده روند و بمحاصره مشغول شوند و شاهزاده و امرا و لشکریان برحسب فرموده
عمل نموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند یزد را محاصره کردند و جنگ آغاز نمودند و هر روز دو نوبت بدان امر خطیر عمل مینمودند و یکی از
حوادث زمان غیبت حضرت صاحبقران آن بود که امیر بایزید برلاس که مردی شکوه مند بود برحسب فرموده آنحضرت بضبط نهاوند اشتغال
مینمود و نوکری داشت بهلول نام که هر روز از تخت شیطان تعلیم ازو گرفتی و بعد از آن باغوا و افساد مشغول گشتی و بهلول مخذول امیر بایزید را
بتلبیس و حیله هلاک ساخته بر نهاوند مستولی شده و اسباب مدافعه و مقاتله مهیا داشته بر تسویل نفس و فریب هوا غرور و نخوت را راه داده چون
حضرت صاحبقران بعد از قطع منازل و مراحل بسلطانیه رسید سلطان عیسی والی ماردین از بند بیرون آورده تربیت فرمود و حکومت آن
نواحی را بروی مسلم داشت و او را با تشریف معزز گسیل کرد و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد
حسینی با دیگر امراء و لشکریان متوجه نهاوند شوند و جزای بهلول حرام نمک در کنارش نهند و ایشان برحسب فرمان بدان صوب در حرکت

آمدند و رایات ظفر نشان از همدان بجانب نواحی عراق نهضت فرمود و امیرزاده مشار الیه چون با امرا بنهاوند رسیده حصار را مرکز
وار در میان گرفتند و حرب در پیوستند و بعد از سعی و کوشش نهاوند را مسخر ساختند و ارباب فتنه و فساد را بتیغ خونریز ریز ریز کردند
و بهلول کافر نعمت را گرفته بآتش سوختند و چون خبر این فتح نامدار بسمع شهریار کامکار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان
حسین با امرا و سپاه طبرستان توجه نمایند و مفسدان قطاع الطریق لرستان را بجائی فرستند که دیگر معاودت نتوانند کرد و کنار کنار ساحل
رفته مجموع بحر و بر را تا اقصای هرموز در تحت تصرف آورند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده رایت توجه برافراختند و چون بنواحی
همدان در آمدند ماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون از صلوة و صیام و تلاوت و ایصال
صدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شیروان روان گردانید و فرمان داد که امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و امیر ارغون شاه در رکاب
شاهزاده تا در هرموز بروند و تمام بلاد و سواحل و گرمسیرات مستخلص گردانند و امیرزاده محمد سلطان و امرا برحسب فرموده روان شدند
و در خلال این احوال خبر فتح یزد بمسامع علیه رسید و کیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه گوشت
سگ و گربه میخوردند از خلق شهر قریب سی هزار مرد از گرسنگی هلاک شدند و پسر ابوسعید طبسی با اتباع او را نیروئی نماند و آن مخذولان از زیر
خندق یزد نقبی کنده و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصوره را خبر شده آن جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری از آن بدکرداران را
بدست آورده از پای در آوردند و پسر ابوسعید که رأس و رئیس ایشان بود در روجرد بدست آمده کشته شد و بر ضمیر منیر پادشاه هفت کشور مخفی نماند
که فقرا و رعایای یزد در آن حادثه اختیاری نداشتند از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم آنجا را تعرض نرسانند و برحسب فرمان تموکه
که داروغه آنجا بود بعد از تسخیر با نوکران بشهر در آمده هیچ کس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد نهند و بزودی آن دیار را که روی بخرابی نهاده بود
آبادان و معمور شده بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند
که با وطان خود روند امیرزاده پیر محمد از راه خراسان متوجه قندز و بقلان شد و امیرزاده پسر عمر شیخ متوجه اردوی اعلا گردید و لشکریان رو
بجانبهای خود آوردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پسر عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی همایون رفته از آنجا برخصت معاودت
نموده متوجه شیراز گشت و چون بمقصد رسید سونجک که ملازم او بود و امرای شاهزاده رنجیده خاطر عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده
و قضیه اسراف و اتلاف مال فارس باز نمود و بنوعیکه حیدر که سالهای دراز ملازمت شاهزاده کرده بود بنابر میل و محبت بسیاست رسید
و امیر توکل و امیر قرا یوسف که از امرای شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطه رنجشی که از امیرزاده پسر عمر شیخ داشتند بصحبت شیخ الاسلام جنید
کازرونی مایل شده در سلک مریدان آنجناب انتظام یافتند و دولتخواجه که نیابت شاهزاده میکرد با سونجک اتفاق نموده رای عقده گشای
حضرت صاحبقرانی که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بضبط و نسق ولایات فارس و شبانکاره اهتمام نماید
و امیرزاده پسر عمر شیخ با سونجک و دولتخواجه باردوی همایون آیند و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقرانی بزبان عتاب با شاهزاده خطاب
فرمود و چند روز نظر التفات از وی باز گرفته بار دیگر بر سر عنایت آمد و شاهزاده را روان کرد و سونجک را گناهکار ساخته حکم کرد که با
تومان خود بهندوستان رود و مدت سه سال بفتح بلاد و قلاع آن دیار اشتغال نماید و دولتخواجه را گوش و بینی بریده امیرزاده اسکندر شفیع
شد تا بجان امان یافت و شاهزاده او را با خود باندکان برد بالجمله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان چون خواست که
بطرف هرموز روان شود با امرا و مقربان مشورت فرموده اظهار التقیم نمود بنفس نفیس از طرف دارابجرد در حرکت آمد و امیر حاجی
سیف الدین بواسطه مرضی که داشت در کریال باز ایستاد و امیر جهانشاه و دیگر امرا در ملازمت رکاب نصرت انتساب روان شدند و امیرزاده
رستم بن عمر شیخ که در برانغار بود باتفاق امیر شاه ملک راه کازرون پیش گرفته خوش حال و فارغ بال متوجه شدند و امیر جلال الدین حمید

وارغون شاه اختاجی و بیان تیمور و بیکچک براه جهرم و لار عزیمت دریا بار نمودند و ایدکو برلاس از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت
برافراخته ولایت کچ و مکران را غارت کرد و شاهزاده و امرا دیگر بطرق مختلفه روی توجه بمقصد نهادند و دران راهها از ولات و حکام و قصبات
هر که بقدم ایلی و اطاعت پیش آمد بنوازش اختصاص یافت و هر که از باج گذاری و فرمان برداری سر پیچید پایمال حوادث و نوایب گشته مال او
در عرصه تلف آمد و چون بجده و هرموز کهنه رسیدند دران نواحی هفت قلعه مثل تنگ زندان و کوشکل و شامیل و میناو و ترزک و منوجان و تازیان را
گرفته غارت و تاراج کرده از عمارت اثر نگذاشتند محمد شاه حاکم هرموز از مهابت نهنگان دریای وغا در جزیره جرون خزیده آب عمان را
پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر که مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی باو نهاده بودند اظهار عجز و بیچارگی نمود و بسی تحف و هدایای
بحری فرستاده در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ هزار بار هزار هزار و دویست هزار دینار رشید و بروی باقی بود آمد و بر حسب مقدور
و میسور خود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور تسلیم کرد و تتمه را ملتزم شد که سرانجام نموده از عقب بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقضی المرام از انجا
بازگشته بجانب ماوراء النهر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران درآنجا بسمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بمستقر شرف عز و جلال

حضرت صاحبقران ممالکستان در یازدهم شوال سنه ثمان
وتسعین و سبعمائه از همدان در جنبش آمده عنان عزیمت بجانب دار السلطنه سمرقند منعطف گردانیده در مرغزاری خوش و موضعی دلکش نزول فرمود
ایلچی فرستاد تا امیر جهانشاه زمام محاصره قلعه النجق را در کف تسخیر سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده میرانشاه گذاشته در عقب
امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس گردد و در همان روز صاحبقران کامکار میل شکار نموده فرمان داد تا جرگه انداختند و روز دیگر جرگه بهم رسیده
صید فراوان افگندند و بعد از فراغ ازان کار عبد الملک قراقانراکه از النجق آمده بود باز فرستاد و امیرزاده رستم را طلب داشت و عبد الملک
برحسب فرمان بتعجیل رانده در سلطانیه با میرزاده رستم دوچار خورد و در رکاب شاهزاده بازگشت و حضرت صاحبقرانی لشکریان را رخصت انصراف
داده از اغرق جدا شد و چون عرصه درامین از سم سمند کیهان پوی غیرت فزای چرخ برین گشت امیرزاده رستم بشرف پای بوس استسعاد یافته با شارت
علیه متوجه شیراز شد تا با میرزاده محمد سلطان پیوندد و خسرو آفاق در زمان مراجعت از دشت قبچاق ایلچی بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ روان
کرده بود که امیرزاده ابابکر را با رستم طغا بوغا برلاس و پیر علی و پسر حاجی محمود شاه میوری با پنجهزار سوار باردوی همایون فرستد
و درینوقت که خدام سپهر احتشام بطارم رسید امیرزاده ابابکر باردوی اعلی ملحق شده شرف پابوس حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی
هزار دینار کپکی بشاهزاده بخشید و اسب کمیت طهرتی راکه پیکر کوه داوند با سرعت سپهر بلند جمع داشت باو داد و ملازمانش را بالصنوف نوازش
خوشدل ساخته امیرزاده مشار الیه را پیش پدرش شاهزاده میرانشاه بتبریز فرستاد و خود عنان سبک و رکاب گران گردانیده بشتاب
هرچه تمامتر میراند و بهر دیار که میرسید سرداران انجا ساوری و پیشکش آورده جبین مسکنت بر زمین عبودیت مینهادند و بهر ولایت که آنحضرت
عبور میفرمود از ظلم و عدل حکام و داروغگان تفتیش مینمود و داد مظلوم از ظالم ستانده بعضی ازان جمله را بقتل میرسانید و بحبس برخی فرمان
میداد و چون بخطه خراسان درآمد امیر آقبوقا بر جناح استعجال باستقبال شتافت و ساوری و پیشکشهای سزاوار بمحل عرض رسانید و حضرت
صاحبقران کامکار شبگیر و ایوار کرده بکشتی از آب آمویه بگذشت و ولایت خزار مخیم سپاه نصرت شعار گشت و دران محل حضرات عصمت سمات
سرای ملک خانم و سلطان بخت بیگم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان با امیرزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان برسم استقبال آمده
شرف دستبوس حاصل کردند و اظهار بهجت و شادمانی نموده مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران کامکار از خزار
بخطه کش نزول فرموده در اقرا که از مستحدثات معمار همت عالی نهمتش بود چنانچه اشارتی بدان واقع شده نزول فرموده بمزار مشایخ آمد یار و پدر
بزرگوار و فرزندان عالی مقدار خویش رفت و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیده اعیان و اشراف اطراف مملکت ماوراء النهر

روی بدرگاه عالم پناه نهادند و بوسیلهٔ امرا و مقربان بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشته زبان بدعا و ثنا گشادند و آنحضرت با ارکان دولت و اعیان
حضرت در آق سرای بساط نشاط گسترده چند روزی بخرمی و انبساط گذرانیدند و رایت ظفر پیکر از انجا در حرکت آمده دار السلطنهٔ سمرقند را محل
نزول همایون گردانید اکابر و اصاغر آن ولایت بانعامات وافره و تشریفات متکاثرهٔ شهریاری خوشدل و آسوده خاطر گشتند و ملازمان
رکاب سعادت انتساب بفرمان صاحبقران کامیاب طویهای بزرگ مرتب داشتند و چون خاطر انورش از عیش و عشرت باز پرداخت پرتو
التفات بر تنظیم امور مملکت انداخت و تفتیش احوال زیردستان نموده متغلبان و ظالمان را گوشمالها بسزا داد و مظلومان را بنواخت و خراج سه
ساله برعایا بخشیده همه را خشنود ساخت و در این اثنا باری سبحانه و تعالی امیرزاده محمد سلطان را پسری کرامت فرموده بمحمد جهانگیر موسوم
گشت و چنانچه معهود و معتاد است بلوازم جشن و طوی اشتغال نمودند و چون از لهو و سرور فراغت حاصل آمد حضرت صاحبقران سعادتمند
بباغی که در شمال سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار یافته سرادق عظمت و جلال برافراخت و بعمارت قصری رفیع دلکش
فرمان داد و استادان ماهر و معماران صادق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سمرقند جمع آورده بودند
طرح آن را بکلک بصارت بر لوح مهارت کشیدند و چون مقبول خاطر خسرو جمشید سریر آمد و استادان دقایق فن نجوم ساعتی مسعود و زمانی محمود
اختیار کرده بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و سبعمائه بنایان چابکدست بنیاد آن نهادند و چهار رکن قصر ثابت ارکان را بر امرا
قسمت نموده حضرت صاحبقران سعادت انتما از کمال اهتمام و وفور اعتنا بنفس همایون ملتفت بآن میشد تا در مدت چهل و پنج روز باتمام رسید
طاق ایوانش از ذروهٔ کیوان رفیع تر و اساس جدارش از سد اسکندر منیع تر آمده

ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بحکومت خراسان و نهضت صاحبقران بخطهٔ شهر سبز و وصول امیرزاده محمد سلطان باستان فرخنده آشیان

در اثنای تعمیر قصر باغ شمال حضرت صاحبقران ستوده خصال حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود
ری بدر درج سلطنت و دری برج خلافت معین السلطنة و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر ارزانی داشت و از امرا نامدار امیر سلیمانشاه و امیر
مضراف ولد امیر جکو و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبد الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک آغا و جهان ملک پسرش و پیر محمد پولاد و از اولاد
غیاث الدین ترخان حسین صوفی ترخان و از قورچیان توبلاق و کیکی نوریحیی و طغای مرکز و غیرهم و از هر تومان فوجی را بملازمت او تعیین
نمود و حکم کرد که مجموع این طبقه از امرا صایب اندیشه تا حرینده و شاگرد پیشه کوچ باخود برند و شاهزادهٔ با فرهنگ که سزاوار اکلیل و اورنگ
بود فی امین وقت و اسعد ساعت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمائه از آب آمویه گذشت و منازل
و مراحل قطع کرده از راه اندخود بچکتو رسید و در انجا امیر آقبوقا با اشراف و اعیان بلدهٔ هرات بدولت زمین بوس مستعد گشته شرایط نثار
و پیشکش بجای آوردند و از آنجا روان شده بروزی فرخنده در مرغزار کهدستان که در یکفرسخی هرات واقع است نزول فرموده ماه مبارک
رمضان را در انجا بپایان رسانیده انوار عاطفت و احسان او بر انجا رو اقطار خراسان تافت و سرداران و حکام ولایات بآستان دولت آشیان آمده
مشمول عنایت و احسان بی پایان گشتند و شاهزاده شاهرخ از کهدستان کوچ کرده بباغ زاغان تشریف آورده از فر قدوم او آن سرزمین
پایهٔ افتخار بر تارک هفتم آسمان نهاد بعضی گویند که جناب شاهزادهٔ علی الاطلاع آن زمستان در مازندران قشلاق فرموده در شب بیست و
یکم ذی الحجه سال مذکور آفرینندهٔ اناث و ذکور شاهزادهٔ جوان بخت را بطالع سعد پسری شایستهٔ تاج و تخت کرامت فرموده چون این بشارت
بسمع برگزیدهٔ الهی بحکم ویامر رسید به بایسنغر موسوم گشت و حضرت صاحبقران عدیم المثال از باغ شمال سوار شده رایت عزیمت بجانب شهر
سبز برافراشت و چند روز در جلگاه دلکش بنشاط و طرب گذرانید و از انجا کوچ کرده بشهر در آمده در آقسرای نزول فرموده ماه مبارک رمضان
در آن بقعه بطاعت و عبادت و قیام و صیام بسر برد و از آن محل نهضت نموده به ییلاق سلطان ارقوج بر آمد و در آن موضع امیرزاده م

محمد سلطان از یورش فارس و هرموز رسیده پیشکشهای پادشاهانه از جامهای زردوزی و اسبان تازی با زینهای زر مجمل عرض رسانید و مجموع شاهزادکان را خلعتهای طلادوز پوشانید و حضرت صاحبقران بواسطه آنکه نفس نفیس شاهزاده محمد سلطان را عنایت ربانی از خطر عظیم نکاهداشته بود وظایف شکر بجای آورده زر بسیار بارباب استحقاق داد مفصل این مجمل آنکه جمال الدین فیروزکوهی که بزعم بعضی از اجداد امیرشاهی شاعر است در حین مراجعت امیرزاده مشارالیه روزی برسم خدمتکاری پیاده در رکاب او میرفت تا پیک اجل در رسید آن خون کرفته را باعث شد که بیجهة کارد بر شاهزاده زد چنانچه اندک جراحتی بر اندام مبارکش رسید و خود از بیم جان بطرف کوه دوید و بتدرج افتاده حیات طبیعی را وداع کرد بعضی از ملازمان شاهزاده از عقب شتافته او را در آن دره مرده یافتند و سرش از بدن جدا ساخته و آورده بزیر سم جهان نورد آنجناب انداختند

ذکر خواستکاری دختر خواجه اغلان بازدواج امیرزاده اسکندر و توجه رای عالم آرای بعمارت باغ دلگشای

حضرت صاحبقرانی شمع جهان بنت خضر خواجه اغلان را بمواهب و عطایای بیکران اختصاص داده فرمود تا پیش پدر رود و جهة آنحضرت خواهر خود را از وی خواستکاری نماید و از برای اتمام این مهم حکم شد که غیاث الدین ترخان با نفایس امتعه و لطایف اقمشه با شمع جهان مرافقت نماید و ایشان هردو برحسب فرمان متوجه اردوی خان شدند و شهریار بادل در سمرقند مرغزار کانکل که هوای عطر آمیزش طرب افزای جان و دل بود منزل کردند و در این اثنا حرم محترم شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر ملکت آغا رسیده تنسوقات نامی و پیلاکات کرامی بعرض رسانید و فرمان عالی در باب ترتیب اسباب طوی صدور یافت قبه سراپرده و بارکاه باوج مهر و ماه برافراشتند و چندان اسب و کوسفند کشتند که خون ذبایح بجیحون رسید و چندان مسکرات درمیدان آوردند که زمین و زمان سر انداز ان شدند و مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و شاهزاده تاکی سلطان را بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج امیرزاده اسکندر کشیدند و بعد از آنکه بساط جشن و طوی در نوردیده شد بانوی عظمی خانزاده رخصت معاودت یافته بجشمی هرچه تمامتر از راه بخارا بجانب سریر عزت عزیمت نمود و در پائیز همین سال یعنی سنه تسع و تسعین و سبعمائه معمار همت حضرت بانی مبانی جهانبانی فرمان فرمود که برکنار مرغزار کانکل که در نزهت و طراوت از روضه فردوس و باغ جنت نشان میداد احداث نمایند مهندسان معتبر و بنایان صاحب هنر که بر درکاه پادشاه هفت کشور مجتمع بودند در روزی شایسته و ساعتی بایسته برحسب اشارت علیه بنیاد باغی رفیع نهادند هر ضلعی هزار و پانصد کز شرعی و در میان هر رکنی از ارکان دروازه عالی ترتیب دادند که طاق آن در بلندی از فلک کردون میکذشت و در عرصه آن نباتات وافر از اشجار مثمره و کلهای خوشبو و ریاحین تازه روی بنشاندند و چون غنچه دل بنظاره آن مانند کل صد برک شکفته میشد بباغ دلکشای موسوم کشت و حضرت صاحبقرانی از برای کشادگی خاطر تکل خانم بنت خضر خواجه اغلان که شمع جهان و غیاث الدین ترخان بخواستکاری او فرستاده بود پرتو التفات بر اتمام آن افکنده مخصوص بوی ساخت و در اثنای این اوقات حضرت صاحبقران ملک سمات رایات نصرت آیات را در جنبش آورده از آب جیحون بکذشت و قریب بقریه خیاس مضرب سرادق کردون اساس کشت و در آن موضع قشلاق اتفاق نموده لشکریان خانهای زمستانی ساختند و از نی و بوریا پرداختند و آنحضرت بقصبه یسا تشریف برده بزیارت شیخ احمد یسوی مشرف شد و آن بزرکوار از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است و علی ابیه رضه و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که بر سر مزار و دار الانوار او عمارتی وسیع رفیع طرح اندازند و برحسب فرموده طاقی بنیاد نهادند بغایت بلند و منار و کنبدی مربع سی کز در سی کز و در دو طرف کنبد در چهار صفه دیکر دوازده کز در دوازده کز و چهار صفه دیکر با حجرات و غیر ذلک از عمارات اساس افکندند و فرمان شد که جهة مقبره سنکی سفید در غایت تکلف بتراشیدند و نقوش غریب و بدیع بدان بنکاشتند و فرمود که مولانا عبد الله صدر در اتمام آن اهتمام نماید و در عرض دو سال پسر مولانا مشارالیه آن عمارت باختتام رسانید و حضرت صاحبقران کرد و ان علام صلاه و صدقات

بمجاوران آن مقام انعام فرموده باردوی همایون معاودت نموده مقارن اینحال مبشران آمده خطبهٔ وصول تکل خانم را بسمع اشرف اعلی رسانیدند و مجموع خواتین و آغایان عفیف سرا ملک خانم بتمامت امرا سوار شده پانزده روز راه باستقبال شتافتند و مراسم نثار بجای آورده ابیات کشیدند و در هر یورت و منزل که نزول کردند آن گلدستهٔ چمن خانیت را طویها دادند و در روز پنجشنبه غرهٔ ربیع الاول سنه ثمان مائه در چمن سروی وحضور باردوی اشرف اعلی پیوستند حکم واجب الاتباع بترتیب طوی عظیم نفاذ یافت و قضاة اسلام و علما انام و اشراف ایام را که در ممالک ماوراء النهر مجتمع بودند بپایه سریر اعلی حاضر ساختند تا در خوبترین ساعتی و بهترین زمانی زهرهٔ سپهر ابهت را قرین خورشید مشتری مهابت گردانیدند یعنی تکل خانم بنت خضر خواجه اغلان را با ئین شرع شریف لبرای عفت حریف شهریار عالمیان امیر تیمور گورکان گردانیدند خواتین عصمت آئین و شاهزادگان سعادت قرین و امرا عالی تبار و نوئینان رفیعمقدار دست اقتدار به نثار گشادند از کثرت دینار و درر که افشاندند پشت گاو زمین خم گرفت داز بسیاری دُرّ و جواهر که بپاشیدند دیده دریا و کان خیره ماند چند روز بعشرت و شادمانی گذرانیده از عیش و کامرانی نکته فرونگذاشتند چمن آمال مجموع اعیان و آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند از رشحات فیض انعام و احسان حضرت صاحبقران گردون توان تازه و ریان گشت و درین اثنا ایلچیان بیغوخان که از جانب ختای آمده بودند با تحف و تنسوقات آن ممالک باردوی همایون رسیدند و امرا و مقربان ایشان را وسیله ساخته بپایه تخت سکندر حشمت فریدون فر حاضر گشتند و پیشکشها را بمحل عرض رسانیده مضمون رسالت ادا کردند و رخصت انصراف یافته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران عالی مکان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحویل آفتاب بحوت فرمود که متوجه مغولستان شده آن سرحد را ضبط نماید و پیری بیک سار بوقا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا را با چهل هزار سوار ملازم او ساخته فرمانداد که در گرد اشیره سوری و خندقی احداث نمایند و ایشان روان شده و از عقبهٔ قولان گذشته نواحی اشیره را یورت ساختند و بموجب فرموده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبقران گردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و دران بلدهٔ فردوس مانند چند روز بعیش و خوشدلی گذرانیده بجانب کش نهضت فرمود و در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دامنهٔ آن رودخانه ایست جاری و چون آن موضع را شایسته عمارت دید فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که دران مکان خرم باغی بهتر و خوشتر از باغ ارم سازند و درمیان باغ قصری بتکلف بپردازند و در اندک مدتی باغ و کوشک برطبق دعا مکمل گشت رایات نصرت انتما از آنجا نهضت نموده دامن کوه براه رباط بام در حرکت آمده و در اثناء طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استراباد براه ماخان متوجه درگاه عالم پناه شده بود شرف دستبوس حضرت صاحبقران فلک شکوه حاصل کرده بیلاکات و تنسوقات بمحل عرض رسانید آنحضرت از کش گذشته ایلچی بالغ را مخیم اقبال ساخته در یورت قدیم خویش چند روزی رحل اقامت انداخته قبهٔ بارگاه سعادت انتما بقبهٔ جوزا برافراخت

ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدانصوب در ضمان ملک منان

حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان بامیرزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت شاهزاده مشارالیه بعد از تنسیق امور این مملکت با لشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و با امرا و نوئینان مثل امیر سیفل قندهاری و امیر قطب الدین عمزادهٔ امیر سلیمانشاه و بهلول پهلوان محمد درویش برلاس و قماری ایناق و تیمور خواجه آقبوغا و شاملان بدخشان شاه لشکر سیاه و شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آئین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در حرکت آمده اوغانیان گروه سلیمان را غارت کردند و از آب سند عبور نموده بر شهر اچه پیچنگ استعلا یافتند و از آنجا روان شده منازل قطع کرده بمولتان رسیدند و در آنوقت حاکم شهر سارنگ برادر بزرگ ملو بود و این دو برادر بعد از فوت سلطان فیروز شاه نبیرهٔ او سلطان محمود را بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلاء تمام یافتند و ملو در دهلی بملازمت پادشاهی اشتغال نموده سارنگ بضبط مولتان آمده بود القصه

سپاه منصور مولتان را محاصره کرده هر روزه نوبت جنگهای مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقرانی رسیده موجب آن شد که بجانب هند توجه
نماید و دران زمان عزیمت آن داشت که با لشکرهای اطراف و اکناف که بر درگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه خطای گردد و بجای بتخانهای آن مملکت
معابد و مساجد بنیاد نهند و دیگر آنکه پیش ازین بمسامع جلال پیوسته بود که دران محل و اقطار مملکت دهلی و مولتان بت پرستان و عبده اوثان
بسیارند که عرصه آن ولایت از لوث وجود خویش آلوده میدارند و چون همت عالی نهمت پادشاه مؤید پاک اعتقاد مقصود و مصروف بر غزا و جهاد بود
لشکر کشیدن بجانب مولتان و دهلی را راجح نموده و با خواص و مقربان مشورت فرموده مجموع ایشان در یورش هندوستان همداستان گشتند و در
رجب سنه ثمان مائه هجریه با سپاهی افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار روی بر آن صوب نهاد و امیرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه را بضبط
سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتساب سایه وصول بر اندراب انداخت ارباب اندراب بپایه سریر عالیمقدار آمده عرضه داشتند که ما جمعی از
مسلمانانیم و کافران کتور و سیاه پوشان هر سال از ما برسم باج و خراج مبلغی میستانند و اگر در ادای آن اهمال و امهال میرود مردم را بقتل رسانیده
عیال و اطفال ما را اسیر میکنند نایره خشم و غضب حضرت صاحبقرانی ازین سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران ستمکار تأخیر و تسویف جایز نداشت
و از سپاه فیروزی اثر از ده نفر سه نفر اختیار کرده بی توقف بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ و باقی لشکر در ییلاق غرمان و بکبو گذاشت
و ایوار و شبگیر کرده بتعجیل میراند و چون بموضع پریان رسید امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی از امرا را با ده هزار سوار از جانب دست چپ
بطرف سیاه پوشان فرستاده و آنحضرت از آنجا نهضت نموده به جاوک رسید و فرمان داد تا قلعه آنرا که خراب و ویران شده بود عمارت کنند
و اکثر سواران و مجموع لشکریان اسبان خود را دران محل گذاشته پیاده ببالای کوه کتور برآمدند و با آنکه آفتاب در جوزا بود چندان برف پیش آمد
که پای اسبان تا بزانو دران برف فرو میرفت و از رفتن باز میماندند و در شب که یخ می بست سپاهیان بر زبر آن میراندند و در روز اسبان را
بر بالای نمدها و زیلوها باز داشته توقف مینمودند و باز در آخر روز روان میشدند و بدین طریق مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی بغایت
مرتفع برآمدند و چون کافران در اندرون درها منزل گرفته بودند و بواسطه کثرت برف از بالای آن کوهها فرود آمدن متعذر می‌نمود امرا و لشکریان
از قلال جبال بعضی بطناب فرود می‌آمدند و برخی بر روی برف خسبیده خود را بنشیب روان میکردند و بعد از لحظه بر زمین قرار میگرفتند و از برای
حضرت صاحبقران غازی دین پرور چیزی از چوب ساخته و حلقها بران نصب نموده و طنابها دران که طول هر یک صد و پنجاه گز بود بران
حلقها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بران چیز نشسته چند کس از قله جبل را بمقدار طول ریسمان فرو میگذاشتند و دو کس دیگر به بیل
و مثل آن در برف جای پای نهادند و محل ایستادن راست میکردند تا آن قوم فرود می‌آمدند و باز چیز را فرو میگذاشتند و بار دیگر محل قرار
مرتب میساختند و باین طریق عمل نموده نوبت پنجم بدامن کوهی رسیدند حضرت صاحبقران غازی عصا بدست گرفته مقدار یک فرسنگ پیاده سیر فرمود
و چند سر اسب خاصه طنابها بر گردن و سایر اعضا بسته از فراز کوه بنشیب گذاشتند دو اسب بسلامت بپایان رسید و باقی در عرصه تلف
آمدند حضرت صاحبقران سوار شده دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند و کفار آن دیار مجموع بلند بالا و عظیم الجثه و زورمند بودند و اکثر
آن جماعت برهنه با هم اختلاط میکردند و مقدم ایشانرا عداشو گویند و آن مخاذیل را زبانیست غیر از زبان پارسی و ترکی و هندی و آن طایفه
بجز زبان خود ندانند و هیچکس پی بلغت ایشان نبرد مگر کسیکه از ان طبقه در میان ایشان افتد و بتدریج بر لغت آن قوم وقوف پیدا کرده ترجمان
شود و آن ملاعین قلعه داشتند که آبی عظیم از دامن قلعه ایشان میگذشت و از آنطرف کوهی عظیم بود که سر بفرقدان کشیده و پیک تیزرو وهم از
وصول بکمر آن طمع بریده و آن مدابیر از وصول لشکر پادشاه جهانگیر یک شبانروز پیشتر آگاه شده بودند و رخوت و اقمشه خود را ببالای
کوه برده و بتصور آنکه کس آنجا نتواند رسید فارغ البال نشسته و چون سپاه نصرت شعار بحصار ایشان استیلا یافته بغیر از گوسفندی چند
هیچ در آنجا نیافتند و گوسفندان را گرفته آتش در خانه‌ها و بیمایان زدند و فرمان همایون صادر شد که دلاوران ظفرنشان کمر جهاد بسته

بهبالا روند و بموجب فرمان مبارزان و مجاهدان دین غلغلهٔ تکبیر باوج علیین رسانیدند و روی جلادت بکوه نهادند و شیخ ارسلان پیش از همه
دشمنان را رانده بموضع مرتفع برآمد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواجی از طرف دیگر حمله کرده کفار را از موقف ایشان رانده در مقام
آن جماعت بایستاد و امیرشاه ملک نیز با آن زمرهٔ فسقه فجره جنگها پیش برده و غایت سعی بجای آورده داد مردی و مردانگی داد و از مجاهدان
دین و غازیان سعادت قرین چهارده نفر از بالای کوه بعز شهادت فایز شدند و مبشر بهادر و خواجه منکل و شیخ علی دلاور و موسی کمال
و حسین قورچی کوششهای بهادرانه نموده و باقی امرا و تومان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرات و جلادت بظهور رسانیدند
و بسیاری از آن بد نهادان را از تیغ جهاد بگذرانیدند و بعد از سه شبانه روز که پیوسته لشکر پادشاه هفت کشور با کفار کبور جنگ کردند آن روز
برگشتگان بتنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران اقا سلطان کشیرا پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمایید
و زبان بکلمهٔ توحید بگشایید بجان و مال امان یابید و حکومت این مملکت بر شما مقرر گردد و فرقهٔ ضاله چون بواسطهٔ ترجمان بر معانی این کلمات
اطلاع یافتند بعد از سه روز همراه سلطان آقا بدرگاه پادشاه عالم پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری گشادند که ما از
جمله بندگانیم از مقتضای فرمان چگونه تجاوز کنیم عنایت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف داد و چون زمانه لباس ماتم
زنگیان پوشیده آن تیره دلان شبیخون آوردند و قریب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار شده کشته گردیدند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته
جان بیرون بردند و لشکر اسلام بدان کوه بالا رفته آنچه از آن شرع الفعل ایشان کوپا شده بود کشتند و زن و فرزند مخالفان را ببندگی گرفته
و از سرهای کشتگان منارها ساختند تا اولوالابصار بدیدهٔ اعتبار در آن نگریسته دانند که آنچه صاحبقران کامکار در آنجا با سهل
وجهی میسر شد هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار را بسعی و کوشش بسیار دست نداده

ذکر فرستادن صاحبقران دین دین پرور محمد آزاد را به تفحص حال امیرزاده رستم و برهان اغلان

چون از رفتن امیرزاده و برهان
اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان نیامد رای صواب نمای پادشاه هفت کشور بران قرار گرفت که یکی از مردم کبور را بخرجی ساخته محمد
آزاد را با طایفه از خانان بجکان و چهارصد نفر از ترک و تاجیک بتفتیش حال ایشان روان ساخت و آن جماعت برحسب فرموده بتعجیل در
حرکت آمده و مشقت بسیار از راههای باریک گذشته بکوههای بلند پر برف برآمدند و سپر بر دوش استوار کرده بر پشت خسبیده خود را
از آن بالا رها کرده بر زمین رسیدند و از آنجا روان شده و بقلعهٔ سیاه پوشان رسیده در آنجا از منافقان و مخالفان اثری ندیدند
اما پی بسیار دیدند که بجانب راه رفته بودند و آن پی سیاه پوشان بود که از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشته باستقبال شتافته بودند و در دره‌ای
تنگ کمین کرده بودند و چون امیرزاده رستم و برهان اغلان و قوشون الله داد و سونج تیمور و یحیی و غیرهم بدان درهای تنگ رسیده
بعضی را گذشته بودند و برخی غافل فرود آمده و اسبان را بعلف رها کرده ناگاه سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بر سر ایشان ریخته بودند و
برهان اغلان از غایت جبن و بددلی جنگ ناکرده بجای تیر کمان انداخته و گریخته بود و چون اعداء دین مشاهده کرده بودند که مسلمانان
روی بگریز نهادند از عقب ایشان رانده و بسیاری از آن جماعت را بدرجهٔ شهادت رسانیده بودند و از امرا قوشون شیخ حسین صوفی
و دولت شاه اختاجی بعد از سعی و کوشش فراوان بدرجهٔ شهادت رسانیده بودند بالجمله محمد آزاد پی سیاه پوشان دیده از عقب ایشان
روان شد و چون بدره رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان دوچار خورده و بزخم تیر و ضرب شمشیر و حملهٔ نیزه دمار از روزگار
آن خاکساران برآورده همه را مقهور و منکوب ساخت و اسبان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که گرفته بودند از کفار گرفته سالم و
غانم مراجعت نموده ببرهان اغلان و سپاه گریخته ملحق شد و از لشکریان هر که اسب و سلاح خود بشناخت بگرفت و محمد آزاد برهان اغلان را
گفت که مصلحت چنان مینماید که درین موضع فرود آییم و چون روز شود کوچ کنیم و او از سستی و بددلی بعقبه برآمده لشکریان با او موافقت نمودند

بیت یکی را که دیدی تو در جنگ پشت · بکش گر عدو در مصافش نکشت · فی الواقع از زمان چنگیز خان تا آن غایت هیچکس از قوم جغتای بر مثل
آن بی ناموسی اقدام ننموده و پیش از این مانند این حرکت هم ازو در جنگ اوزبک صادر شده بود و حضرت صاحبقران عفو و اغماض را کار بسته
از آن گناه تجاوز نموده همچنان حرمت او میداشت و در آن اوان خدمتش را جهة آن فرستاد که تلافی مافات نماید تا در میان الوس او را ناموس
و آب روی حاصل شود و آنجناب این نوبت هم تقلید آن عقرب نمود که از معرکه میگریخت یکی از پردلان باو رسیده سرزنش کرده گفت شرم نداری که
از مصاف میگریزی و نمی اندیشی که مردم ترا عیب کنند و در انجمن زبان بغیبت تو گشایند عقرب جواب داد که نزد من این صورت محبوبتر است که زنده
باشم و خلایق لعنة الله علیه گویند از آنکه کشته شوم و مردم رحمة الله علیه بر زبان آورند القصه پادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور و قتل آن فرقه فلک
زده بداختر جلال الاسلام و علی سیستانی را فرستاد تا راه آمدن بیرون از آن دره آماده کنند و زراعت آن بدبنیان ستم پیشه را که هنوز سبز بود
تا چهارپا زنند و در آن دیار از نباتات اثر نگذاشتند جلال الاسلام و علی برحسب فرمان تفتیش طریق نموده راه خروج پیدا کردند و در بعضی مواضع
برف سوراخ کرده راه میساختند و حضرت صاحبقران کامکار با امراء رفیع مقدار و سپاه نصرت شعار در حرکت آمد و از عقبات و جبال عبور
نموده در جائی که نزول اجلال واقع شد و آنحضرت جمعی را بمحافظت قلعه که بعمارت آن فرمان داده تعیین فرموده و در آن مکان پاسبان رسیده تمامت
امراء و لشکریان که مدت هیجده روز بغزا اشتغال مینمودند سوار شدند و از آنجا در حرکت آمده باغرق همایون پیوستند و چون برهان اغلان و محمد
آزاد باردوی همایون رسیدند حضرت صاحبقران ممالک ستان برهان اغلان را که با ده هزار کس پیش کافران که نسبت با ایشان در غایت قلت
بودند جنگ ناکرده گریزان شده بودند بمجلس فرخنده راه نداده خدمتش را [illegible] از نظر عنایت بینداخت و محمد آزاد که پیاده با چهارصد
کس با آن گروه جنگ [illegible] نموده و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده بود و اسب و سلاح اهل اسلام را که گرفته بودند باز ستده بود نوازش فرمود
و جماعتی که با او در آن معرکه ثبات قدم نموده بودند بصنوف نوازش و عاطفت اختصاص بخشید

ذکر باز گردانیدن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیدن ایلچیان اطراف

چون صاحبقران
دین پرور از کتور در ضمان تابنده ملک دادگر مراجعت نموده باغرق همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ را رخصت فرمود که
بجانب [illegible] معاودت فرماید و گوش و هوش آن [illegible] را بدرر نصایح و مواعظ آراسته او را در آغوش گرفت و بحفظ و عنایت پروردگار جهانیان
سپرده وداع کرده بهرات روان گردانید و بنفس همایون روان شده با لشکر متوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل بجلگاه ماران که از آنجا تا
کابل پنج فرسنگ است در مرغزاری نزه فرود آمد چون فیاض علی الاطلاق میخواست که از رشحات سحاب مکرمت حضرت صاحبقرانی چمن آمال ارباب
آن دیار تازه و سیراب باشد آنحضرت را موفق ساخت و از رودخانه آنجا بحفر نهری فرمان داد و بر امراء و لشکریان قسمت نموده بمقتضی حکم قضا
جریان جوئی بطول پنج فرسنگ در اندک زمانی جاری گردانیدند و بجوی ماهی گیر موسوم گشت و از آب آن چند قریه معتبر پدید آمده معمور شد و بعد از
سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده بکابل رسیدند و چون در آن سرزمین مرغزار در این محل نزول لشکر ظفر قرین شد ایلچی تیمور قتلق
اغلان و نوکر آیدکو اوزبک رسید و از طرف حبیب نبی رسول خضر خواجه اغلان آمد و بوسیله امراء بپایه سریر اعلی حاضر شده پیغام بگذارد
و محصل سخن آنکه حکام ما میگویند که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آن حضرتیم اگر پیش از این برهنمونی بخت بد و اغوای مردم مفسد پای از دایره
متابعت بیرون نهاده چهره وفا را بناخن مخالفت خراشیدیم و مدتی در صحرا و بیابان سراسیمه و حیران گردیدیم اکنون صورت قبح کردار ناپسندیده
خویش در آئینه خود دیدیم و از افعال بد خود نادم و پشیمانیم و بلطف آن حضرت امیدوار و از عنف خدام بهراه انتقام هراسانیم اگر ملکات
ملکانه گناه ما ببخشد بعد از این پای از جاده عبودیت فراتر ننهیم و از مقتضای فرمان واجب الاذعان در نگذریم **بیت** بفرمان تو
زندگانی کنیم · [illegible] کنیم · هم در این اوان بایزید اغلان که مخالفت نموده از قبچاق گریخته بود بشرف دستبوس حضرت صاحبقرانی

استسعاد یافت آن حضرت بزبان عنایت و عاطفت سبب مخالفت او را پرسش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و اسبان راهوار و
استران قطار و شتران باربردار و خیمه و خرگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان و حکومت باشد بخشید و او ظفر کردار ملازم موکب
سعادت آثار شد و هم درین سرزمین امیر شیخ نور الدین که در اثنا، یورش پنجساله بموجب فرموده بضبط و استخلاص اموال فارس رفته بود با خزانه
و تحف ارجمند از زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلا دوز و نفایس اقمشه گرانمایه و کرایم اسلحه و آلات و ادوات حرب و اسبان تازی با زین
زر و شتران شکوه منظر کوه پیکر و استران زرین رکاب بارخوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه از سقرلاطهای ملون و دیگر ظرایف و لطایف که دیده
بیننده از خوبی او خیره میماند بار روی همایون پیوسته کتاب و حساب دیوان اعلی آراسته شبانروز در دفاتر ثبت نموده داد اوراقات
و تنسیق پرداخته مطالعه امراء عظام رسانیدند و از مبدء طلوع خورشید جهانگیر تا هنگام قیام نمودن خلایق برکوع و سجود در قیام و قعود نماز
پیشین امیر شیخ نور الدین بزانو در آمده امراء آنچه او آورده بود بنظر حضرت صاحبقرانی رسانیدند ما هری اغلان و ایلچیان دشت قبچاق
و دیگر حرجیان بدیده تعجب در انها نگریسته حیران ماندند که بنده از بندگان خسرو آفاق را پادشاه علی الاطلاق این همه مکنت داده که چندین
اشیاء باقیمت را در یکنوبت بعرض رسانند و آنحضرت از آن تبرکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتکاری امیر شیخ نور الدین موقع قبول
یافته حضرت صاحبقران ایلچیان اوزبک را با تحفهای گرامی و نامهای نامی رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل باوطان
خویش مراجعت نمودند و بعد از آن شیخ نور الدین زانو زده جریمه برهان اغلان و جمعی را که با او در عتاب اشتراک داشتند شفاعت نمود عاطفت
پادشاهانه ملتمس او را بشرف اجابت مقرون گردانیده از سرگناهان ایشان درگذشت و هم دران اوان سلطان محمود خان و امیرزاده محمد
سلطان و امیرزاده رستم با طائفه از امراء و لشکر جرار بسمت هندوستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی بدرگاه
حضرت صاحبقرانی با طائفه از رعایا آمده بود و تظلم نموده که موسی اوغانی که رأس و رئیس قبیله کرکس است و بغایت شریر و دزد و ناکس
برادرم را که در زمرهٔ خدام عتبه علیا انتظام داشت کشته است و قلعه ایریاب را ویران ساخته و اموال مزارعه ما را بباد غارت و تاراج داده
و دست تعدی باملاک و اسباب ما دراز کرده است و ضیاع و عقار ما را در تحت تصرف خویش در آورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات
ناشایست اقدام مینماید و هیچکس از حوالی یورت او بسلامت نمیتواند گذشت و من بندهٔ کمترین از خوف جان شیرین گریخته بغزنین آمدم و چون
بشارت موکب نصرت قرین شنیدم توقف نمودم تا نزد حشم حضرت صاحبقران داد کراز استماع این خبر اشتعال یافته همگی همت عالی نهمت را
بر دفع شر موسی اوغانی بدکردار و اعوان و انصار او گماشت و با ملک محمد گفت که تو پنهان میباش تا من درین باب فکری بصواب اندیشم
بعد از آن ایلچی پیش موسی اوغانی فرستاده که تو قلعه ایریاب را خراب ساخته و چون آنحصار بر سرحد هندوستان واقع شده مناسب نیست که
ویران باشد باید که برسبیل استعجال بخدمت شتابی تا مستحق رعایت شده آن مملکت بتو مقرر گردد و قلعه ایریاب را عمارت کنی و چون ایلچی پیش
موسی رسیده بادای رسالت قیام نمود پیشکشها مرتب گردانیده بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پابوس استسعاد یافته آنچه همراه داشت
بمحل عرض رسانید حضرت صاحبقران او را بخلعت و نوازش مستظهر گردانیده فرمود که لشکری در مرافقت توجهة تعمیر قلعه میفرستم تو نیز باید که
حشم خود را باینجا بیاوری که با رفقا در عمارت آن سعی نمایند و تا آمدن ما باید که از آن مهم باز پرداخته باشند و اگر کاری جزوی مانده باشد
چون ما برسیم بمدد کاری هر یک تمام شود و موسی کمال را با سه هزار کس مصحوب او گردانیده برسبیل استعجال از پیش روان ساخت و ایشان بمقصد
رسیده و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند و حضرت صاحبقران سعادتمند با نوئی کبری سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیگ را که از
اردو بود بسمرقند بازگردانید و موکب همایون از جلگاه کابل بالجمل تمام روان شد و روز چهارشنبه هشتم ذی حجه سنه ثمانمائه بر ایریاب رسیده آن
نواحی محل نزول جنود ظفر ورود گشت و موسی بر سر عمارت ایستاده هر روز دویست سیصد نفر را باطبل و شهنا کار میفرمودند حضرت صاحبقران

فرمانداد که بیاقیان ممد و معاون شوند تا بروی آن مهم سرانجام یابد و آن حصار مشتمل بود بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناهای متعالی
و حکم شد که امیر شاه ملک و جلال اسلام در اتمام مسجد جامع اهتمام نمایند و چنان قلعهٔ فسیح عریض بمدت چهارده روز ساخته آمد و حضرت صاحبقران
خفیه تواجیان را گفته بود که چون عمارت تمام شود موسی و کسان او را نگذارند که بیورت خود باز گردند و ایشان شمهٔ ازین حدیث شنیده بودند
و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر ازان کار فراغت یافت روزی سوار شد که حصار و خندق را احتیاط نماید در زمانیکه با امراء و ارکان دولت
گرد قلعه میگشتند هفت نفر از حشم موسی که در عمارت قلعه دخل داشتند بر بالاخانهٔ پشت دروازهٔ قلعه ایستاده بودند و چون حضرت صاحبقران در
برابر دروازه رسید یکی ازان هفت نفر بد اختر تیری بقصد آن حضرت انداخت چنانچه از جرس تیر اسب جهان نورد برمید و از کمال عنایت
ربانی گزندی بحضرت صاحبقرانی نرسید آتش خشم جهانسوز برافروخته از دروازهٔ دیگر بحصار آمد و امراء حشم موسی را که بکار کردن آمده بودند
بگرفتند و آن هفت کس که بر بالای دروازه غدر اندیشیده بودند و یکی از ایشان تیر انداخته بود از بیم جان دست تجلد بتیر و کمان بازیده
چند کس را زخمدار کردند تا کلمکی سپاهی نردبان نهاده بالا رفت و ایشان را بقتل رسانیده در همان روز موسی را با دویست کس از اتباع او گرفته بملک
محمد سپردند و او باسه نوکر مجموع را بالقصاص برادر گشته از سرهای ایشان مناره ساخت و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که حشم موسی را بغارت دهند
و طائفه از سرداران آن قوم را از پای در آورند و عیال و اطفال و اموال آن ظالمان خانه خراب بدست مظلومان ایریاب افتاد و عاطفت
پادشاهانه حکومت قلعهٔ ایریاب و ریاست احشام آن ولایت را بملک محمد ارزانی داشت

ذکر توجه صاحبقران بجانب قبیله برسالی و عبور آنحضرت از آب سند و وصول موکب همایون بدیار هند

چون ولایت ایریاب بمرحمت صاحبقران کامیاب مجال عمارت و زراعت آمد و رایت نصرت انتساب از آنجا در حرکت آمده متوجه خطهٔ شنوزان شد و کوه و جنگل
قطع فرموده حدود آن دیار محل نزول سپاه نصرت شعار گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طائفه از امراء و اغرق
از راه قبچغای متوجه جانب بانو شوند و آنحضرت با ده هزار سوار ایلغار فرموده بهدف قلعهٔ نغر روان شد و پیش ازین امیر سلیمانشاه با لشکرهای
خراسان بنغر رفته بود و آن قلعه را عمارت کرده و چون چتر همایون فال سایهٔ وصول برآن دیار انداخت منهیان بمسامع علیه رسانیدند که قبیله
برسالی از احشام اوغانی که سابقا فرمان صادر شده بود که باردوی اعلی بپیوندند پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و در آن
وقت امیرزاده پیر محمد بعضی از ولایت هند را غارت کرده غنایم بکابل میفرستاده این جماعت سر راه گرفته و دست تعدی از آستین بی
باکی برآورده چیزی ازان اموال ربوده اند و اکنون پناه بکوهها و جنگلها برده بر قطع طریق اقدام مینمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه
هفت کشور که زبانه بفلک کشیده بود هم در آنروز با بهادران بدفع فتنهٔ ایشان روان شد و بعد از سه روز بمواطن آن بدکرداران
رسیده فرمود که سواران از اسبان فرود آمده پیاده بکوهها و جنگلها در آیند و بآب شمشیر آتش‌ریز عرصه را از آلایش وجود ناپاکان بی باک پاک سازند
دلاوران پرخاشجوی موجب فرموده عمل نموده زرنگ و بوی آمدند و خلقی نامعدود ازان عاصیان را بتیغ قهر بگذرانیدند و عیال و کودکان ایشان را
گرفته آتش نهب و تاراج در خانمان ایشان زدند و بعضی ازان طائفه بهزار مشقت جان تنگ پای بیرون بردند و حضرت صاحبقران دین دار خواست
که دران کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف دزدان اوغانی را بدست آورده بردار سیاست آویزد تا عرصهٔ آن دیار از اضرار ایشان بالکل ایمن
و آرمیده گردد و مقارن اینحال پیشوای آن قبیله اویل نام به نیت صادق و اخلاص تمام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده پیشانی عجز و افتقار
بر ساحت مسکنت نهاد و زبان باعتذار و استغفار گشاده توبه و انابت را وسیلهٔ اخلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت و پاکی
عقیدت او بر پیشگاه ضمیر انور تافت بر جرائد جرائم او رقم عفو و اغماض کشیده بانواع عنایت و عاطفت اویل را بمرتبه رفیع و محل بلند
رسانید و بعد از تعمیر قلعهٔ نغر امیر سلیمانشاه شنیده بود که حشم کلاتیان که گروه انبوه و قبیله باشکوه اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یار را

بسمع رضا اصغا نموده اند و چریک بپایه سریر اعلی نفرستاده اند و پیش از آنکه چتر زرنگار سایه وصول بر آن دیار اندازد بدو روز پیشتر امیر مشار الیه
بسر آن قوم قوی هیکل زورمند تاخته بوده و مجموع را بآتش قهر مقهور ساخته خانمان ایشان را بباد غارت و تاراج داده زنان و فرزندان آن
جماعت را اسیر کرده درینولا که رایات نصرت آیات بدانجا رسیده امیر سلیمانشاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و نیکوبندگی او بموقع
قبول افتاده بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم الحرام سنه احدی و ثمانمائه اردوی کیهان پوی از نواحی قلعه برسالی نهضت
نموده در حوالی قلعه تغر نزول فرموده حضرت شهریار ممالک ستان از انجا امیر سلیمانشاه را با طائفه از سپاه ظفر پناه بمولتان پیش امیرزاده
پیر محمد روان کرد و کوتوالی قلعه تغر را بشاه علی فراهی ارزانی داشته پانصد کس از سپاهیان پیش او گذاشت و از آن موضع سوار شده قطع مراحل
و منازل کرده در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از کر و فر فراوان از چنگیزخان گریخته بود و خود را بآب زده گذشته چنانچه
در مجلد پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سند پلی بندند و فرمانبرداران فی الحال برحسب
فرموده عمل نموده در مدت دو روز از سه پایه و کشتی و نی جسری ترتیب دادند و مقارن اینحال سید محمد مدنی را که از مکه و مدینه مکرمه برسالت
آمده بود بعز عرض رسانیده که حکام و اشراف آن اطراف انتظار قدوم میدارند که رایت نصرت آیت سایه وصول بر سر آن دیار اندازد
و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورد حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده بازگردانید و رسول اسکندرشاه حاکم کشمیر را نیز
که بجهة عرض عبودیت و نیاز آمده بود خلعت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و باسکندرشاه پیغام داد که باید لشکر ما آن نواحی بموکب
منصور پیوندند و روز دوشنبه دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته و لشکریان بهرام انتقام تمامت آب
برگرفته بکنار چول جرد نزول کردند و آن بیابانیست طویل عریض که در میان اهل تاریخ بچول جلالی اشتهار دارد و از آن جهة که سلطان
جلال الدین خوارزمشاه در حین فرار از چنگیزخان باین چول در آمده بود و خلاص یافته بوده در این اثنا امرا و پیشوایان کوه جود و کلاحطه
بهبود و اقتضای طالع مسعود روی توجه بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار خدمتکاری کرده پیشکشها کشیدند و پیش از این بچندگاه امیر رستم
طغای بوغا برحسب اشارت علیه با فوجی از چریک منصور بمولتان رفته بود و از انجا بجانب کوه جود عنان عزیمت منعطف ساخته و همین کسان
او را چند روز نگاهداشته و وظایف خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم درینولا عنایت پادشاهانه شامل حال او شده مسرور و آسوده
خاطر بمنازل خود باز گشتند

ذکر شهاب الدین مبارکشاه تمیمی و عناد او بعد از انقیاد وی

شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جناب است و بکثرت حشم و بسیاری مال از زمره اعیان دولت امتیاز داشت و در آن اوان که امیرزاده
پیر محمد جهانگیر بحدود مولتان رسید خدمتش کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمد و در سلک سایر ملازمان عتبه علیا انتظام یافت
و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص گشته چندگاه بشرایط ملازمت قیام نمود و چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان
جهل و غرور استحکام مقام و قلایه را در نظر او جلوه داد تا سر مخالفت در روی کشیده از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون
کنار آب جناب محل نزول عساکر پادشاه بر و بحر گشت و از عصیان شهاب الدین آگاه شد امواج بحر غضب او در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور
الدین با تومان خویش روی توجه بدان جزیره نهند و بشمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن جمعیت مخالفان زند امیر مشار الیه برحسب فرمان
روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بحدود جزیره رسید دید که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده است و باره بلند برکشیده
مهیای محاربه است و در حوالی آن حصن حصین بحیره بود پهناور لشکر شهریار هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب برافروختند و جنگی
دست داد که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آید و چون زمانه بر سان درون مخالفان تیره و تار شد سپاه نصرت شعار بمنزل خود فرود
آمده آرام گرفتند شهاب الدین با ده هزار مرد گزین شبیخون آورده جنگی عظیم در پیوست و امیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آئین پای ثبات

و وقار بیفشرده حملات متعاقب و متواتر کردند و رعب و هراس بر خاطر هندوان استیلا یافته از بیم شمشیر آتشبار بعضی از ایشان خود را در آب
انداختند و برخی گرجنه مشقت بپایاری کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و درین حین حضرت صاحبقران سعادت قرین با لشکرها رسیده در حوالی
آن جزیره فرود آمد و شهاب الدین جانب حزم رعایت کرده بود و دویست کشتی جهت روز چنان مهیا ساخته بود و در آن شب شکسته و منکوب
بازگشته بغور با مردم و متعلقان خود بکشتیها درآمدند و بر آب جمداران روان شدند و متوجه اوجه گردیدند و امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر
قرین باشارت صاحبقران نصرت شعار کنار آب رفته جنگی عظیم نمودند و بسیاری از آن طائفه را بتیغ انتقام بگذرانیدند و چون امیر مشار الیه
از عقب گریختگان بازگشت حضرت صاحبقران دریانوال طائفه را که در آن شبخون بمراسم جرات و جلادت قیام نموده بودند و پای وقار در
موقف خویش استوار داشته از خدا ارشده بودند بخلعت و زر مستظهر گردانید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود ملتان رسید امیرزاده پیر
محمد و امیر سلیمانشاه با جریک منصور راه بر ایشان بگرفتند و آن مدابیر را در میان آب دستگیر کرده طعمه ماهیان ساختند و شهاب الدین خود را
در دریا انداخته بهزار مشقت از آن ورطه خونخوار جان بکنار کشید و امیرشاه ملک برحسب فرمان بجنگلستان درآمده بهادران لشکر فیروزی اثر جمعی
کثیر را بمستقر القرار فرستادند و با غنیمت بسیار بیرون از حساب و شمار گشتیها گرانبار از حیوانات و اجناس ماکولات باردوی اعلی معاودت
نمودند و چون حضرت صاحبقران از آنجا در حرکت آمده پنج شش روز کنار کنار آب روان شده بلب آب غاوه در برابر قلعه تلمی فرود آمد که آب
جمد و آب غاوه در آن محل بیکدیگر می پیوندند و آنحضرت فرمود که جسری بر آن دریا بندند و در مدت سه روز پلی معتبر ساخته و پرداخته آمد

ذکر رسیدن جنود فرخنده پی بقلعه تلمی و نهضت رایات ظفر پیکر بجانب نصرت کوکری

شهریار روی زمین با لشکر ظفر قرین از پل گذشته بکنار آب تلمی در برابر شهر قبه بارگاه سعادت انتما بقبه جوزا برافراشت حکام و زعما
آن بلده با سادات و علماء و اشراف بیرون آمده بشرف دستبوس استسعاد یافتند و همان روز حضرت اعلی خاقانی از آب عبور در غره صفر
سنه احدی و ثمانمایه صحرای تلمی مضرب خیام خدام سپهر احتشام گشت و نویسندگان زرین قلم بموجب فرموده مبلغ دو لک مال برسم امان باسم اهالی
شهر رقم زدند و حکم شد که سادات عظام و علماء انام از آن مطالبه معاف و مسلم باشند و محصلان بکار خویش مشغول شده چیزی از وجه رقم باقی
مانده در این اثنا مجموع چریک که از اوراق شجر و قطرات امطار افزون بودند رسیدند و بغله احتیاج تمام داشتند و یرلیغ واجب الاتباع صدور
یافت که هرجا غله باشد بردارند و لشکریان در ظلمت لیل ببهانه طلب غله در شهر ریختند و سیلاب بلا بالا گرفته آتش در خانها زدند و آنچه یافتند
بباد غارت و تاراج دادند و بغیر از منازل سادات و علماء و ارباب زهد و تقوی جائی مصون و محروس نماند مقارن اینحال بسمع همایون
آن برگزیده ذو الجلال رسید که طائفه از حکام تلمی که با امیرزاده پیر محمد در مقام متابعت آمده بودند اکنون سر عصیان از گریبان طغیان
برآورده کشیده مخالفت میورزند نایره غضب خاقانی از استماع این معانی التهاب یافته حکم فرمود که امیرشاه ملک و شیخ محمد تمور با تومانات
خود بر سر آن جماعت روند و ایشان را گوشمالی بسزا دهند و امرا و لشکریان روان شده و بجنگلها درآمده قرب دو هزار از هندوان را بدوزخ
فرستادند و با غنایم نامحصور بازگشته باردوی همایون پیوستند و روز شنبه هفتم صفر سال مذکور رایات نصرت آیت در حرکت آمده
روز دیگر نواحی جال که بر کنار آب بیاه واقع است لشکرگاه گشت و در آن موضع بمسامع جلال رسانیدند که نصرت کوکری با دو هزار مرد
در موضع جال رودخانه عظیم را پناه ساخته تکیه بر آب کرده است حضرت صاحبقران با لشکری بی پایان مانند بحر اخضر جوشان و خروشان
روی توجه بایشان نهاد برانغار بفر وجود امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد آرایش یافت و جوانغار بامیرشاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو
تمور زیب و زینت گرفت و علی سلطان تواجی با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشتند و نصرت کوکری از غایت جهل و غرور
با هزار نفر از جنگجویان هندوستان در برابر سپاه نصرت نشان بکنار کون آمده صف آرای گشت و علی سلطان تواجی و پیادگان

خراسان

خراسان در کنار آب جال آتش جدال و قتال برافروختند و حملات متواتر آن مدبران را زیر و زبر ساختند و مخالفان فرار نموده امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد از عقب آن روز برگشتگان شتافتند و بزخم شمشیر آبدار اکثر آن خاکساران را بدوزخ فرستادند و آن نصرت نام نکبت انجام را معلوم نشد که جان از آن ورطه بیرون برد یا با دیگر گشتگان راه جهنم پیش گرفت و لشکریان اموال فراوان و غنایم بی پایان گرفته آتش در خانهای ایشان زدند و عساکر گردون مآثر برحمت و مشقت بسیار از کل و لای گذشته موضع شاه نواز مرکز رایت واجب الاحترام منجم الاحرار گشت و آن قریه ایست معتبر در انجا غله بحد و مر یافتند آنچه توانستند برداشتند و برحسب فرمان جهانمطاع آتش در تتمه غله زدند تا کبران ازان منتفع نشوند و اردوی جهان پوی از شاه نواز کوچ کرده در کنار آب بیاده در برابر قریه جنجان فرود آمده و درین حین معتمدان شاهزاده شاهرخ هر ملک نام از هرات رسیده اخبار شاهزاده رسانیدند و تحف و پیلاکات که همراه داشت گذرانیدند

ذکر تسخیر مولتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران

سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده بود و لشکریانش هر روز ده نوبت جنگ پیش میبردند و چون مدت شش ماه برین قضیه بگذشت عسرتی در شهر پیدا شده که از سگ و گربه نشان نماند و اهالی انجا بالضروره مولتان را گذاشته شاهزاده برآن دیار مستولی گشت و عرضه داشتی مشتمل بران فتح نامدار بپایه تخت خسرو کامکار فرستاد و درین اثنا باران بسیار چند روز متصل که آنرا اهل هندوستان برشکال گویند بارید و اسبان امیرزاده مشار الیه و لشکریانش تلف شدند و مجموع سپاه و شاهزاده از بیرون البشهر در آمدند و حکام و سرداران دیار هند که پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده بودند خیال فاسد بدماغ راه داده گردنکشی آغاز کردند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند و سپاهیان پیاده مانده مجال حرکت نداشتند و شاهزاده بغایت متفکر و متحیر شبی بروز میبرد و روزی بشب می آورد که ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت کشور از افق اندبار طالع گشت و از لمعان تیغ آتشبار حضرت صاحبقران سوزی در باطن مخالفان افتاده بود و دود حیرت بدماغ رایان تیره رای راه یافته در زوایای دهشت سر بگریبان حیرت فرو بردند **بیت** زر دگوشان بگوشها مردند سر بآب سیه فرو بردند و امیرزاده پیر محمد از مضیق تفکر و اندیشه بیرون آمده با توابع و لواحق متوجه اردوی همایون گشته در چهاردهم صفر برلب آب بیاه بمعسکر ظفر پناه پیوستند و شاهزاده بشرف دستبوس استسعاد یافته حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفت و بزبان عطوفت پرسش بسیار فرمود و حیدر بوالدای و برادرش بایزید و محمد درویش طالخانی که در حین یورش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندوستان رفته بودند و دران زمان که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرموده از جانب هند بخدمت او مبادرت نمودند و شاهزاده ایشانرا نوید داده بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و التماس نمود که صحیفه جرایم اهل خیانت بآب عفو شسته گردد عنایت پادشاهانه چون آن جماعت را بخشیده بود هر کدام را چند چوب یاسا رسانیده دادند و در روز شنبه پانزدهم صفر رایت ظفر پیکر از آب بیاه گذشته مقابل قلعه جنجان محل نزول جنود نصرت نشان گشت و چهار روز انجا توقف واقع شد و دران منزل امیرزاده پیر محمد طوی بعظمت ترتیب داده تحفهای نامی از تاجهای مرصع و کمرهای زرین و اسبان خوب و زینهای زر و نقره و نفایس اقمشه و امتعه و اوانی و ظروف مجموع از طلای احمر بمحل عرض رسانید و نویسندگان دیوان اعلی دو روز بکتابت آن مشغول بودند و در همان روز که آنها را بگذرانید حضرت صاحبقران که حاصل بحر و کان برمائده احسان او نواله بود تمامت آنها بر خواتین و شاهزادگان و امراء و وزراء و ملازمان عتبه علیا تقسیم نمود و سی هزار اسب بلشکریان امیرزاده پیر محمد که اسبان در برشکال تلف شده بود و دران یورش بعضی پیاده و برخی برگاو نشسته باردوی آمده بودند عنایت فرمود و حضرت صاحبقران از موضع جنجان نهضت نموده و قطع منازل کرده مرحله جهوال را مرکز رایات اقبال ساخت و ارباب دیبالپور که پیش ازان داغ متابعت امیرزاده پیر محمد بر جبین نهاده در مقام باج گذاری و فرمان برداری آمده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را بداروغگی آن مملکت با هزار سوار فرستاده بود و دران اوان که برشکال

واقع شده اند که ضعفی بحال سپاه جغتای راه یافت چنانچه بسمت گذارش مردم آن ولایت از جنس ملبت با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شده
مسافران را با آن هنر ار مرد بقتل رسانیدند و چون آوازهٔ توجه اعلام ظفر انجام در ولایت مولتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آن مقهوران
بی باک از بیم جان خان و مان را وداع کرده بقلعهٔ بطیر رفتند و چون صاحبقران بیهمال در ضمان شرف و اقبال بموضع جهوال نزول
فرموده امیر شاه ملک و دولت تمور تواچی را در اغرق گذاشته حکم کرد که ایشان براه دیبالپور در حرکت آیند چنانچه در محل سامانه بموکب
همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران با ده هزار سوار جرار از جهوال بر جناح استعجال روان شد و ایوار و شبگیر کرده عنان عزیمت
بصوب اجودن معطوف گردانید و صباح بیست و چهارم ماه چتر همایون شهریار جمجاه سایه وصول بر آن دیار انداخت و پیش از آن شیخ
منصور و شیخ سعد که آن یک بتیره رائی معروف و این بنخوت فراوانی موصوف اکثر خلایق آن موضع را که بتقدم شیخین در همه ابواب اعتراف
داشتند بر جلای وطن ترغیب و تحریص نموده بعضی از آن قوم مصحوب شیخ سعد بطرف بطیر و برخی همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند
اما جماعت سادات و علما بنا بر آنکه غایت التفات حضرت صاحبقران نسبت بخود میدانستند پای وقار بدامن توکل کشیده و دیدهٔ امید
بسخن آن دو شخص ملتفت نشده در منازل خویش توقف نموده در آن بامداد که خورشید رایت نشان از افق آن دیار طالع شد ایشان
بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و مجموع بعنایات خسروانه سرافراز گشته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران مولانا ناصر الدین عمر
و محمد پسر خواجه محمود شهاب را بداروغگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما از عساکر گردون مآثر کوفته و آزرده خاطر نشوند

ذکر تسخیر قلعه و شهر بند و قلعهٔ بطیر و استیصال اهالی آنجا از مرد و زن و رئیس و امیر و مأمور ۷ ۶

قلعهٔ بطیر حصنی بود در غایت حصانت و موضعی در نهایت رصانت در میان جول و بیابان واقع شده و هرگز لشکر بیگانه بآنجا نرسیده بود و بدین
سبب اهالی اجودن و دیبالپور و دیگر مواضع دیار هند خلایق پناه بآنجا برده جمعیت و کثرتی عظیم در آن سر زمین دست داد بمرتبه که شهر
گنجایش ایشان نداشت لاجرم چهارپای فراوان و عرابهای مشحون برخوت و اقمشهٔ نفیس در حوالی حصار باز داشته طایفهٔ بحفظ و حراست آنها قیام
مینمودند حضرت صاحبقران صباح سه شنبه بیست پنجم ماه باجودن در آمده بزیارت شیخ فرید الدین شکرگنج قدس سره شتافته از روح پر فتوح آن
بزرگوار استمداد همت نموده از آنجا نهضت نموده از دروته گذشت و در خالص کوتلی که از آنجا تا اجودن ده کروه و تا بطیر پنجاه کروه است فرود
آمد و هر سه کروه یک فرسخ شرعی است و آنحضرت در خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بسعادت و اقبال سوار شد و بقیهٔ آن روز و تمامت آن شب از
حرکت نیاسوده و چنان راه طویل را بیک راندن قطع فرموده روز دیگر چاشتگاه رایت جهانگشای بظاهر بطیر رسیده از آواز کورکه و کوس
و لوله در زمین و زمان افتاده و غلغلهٔ تکبیر مجاهدان از اوج اثیر در گذشت و آنچه در بیرون شهر بود عرصهٔ نهب و تاراج گشت و والی آن ولایت
که او را راو دولچین میگفتند و راو بلغت هندی بهادر را گویند بحصانت حصار و کثرت اعوان مغرور شده پای در دایرهٔ اطاعت و انقیاد
ننهاد و سپاه نصرت شعار از دست راست و چپ روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و بیک حمله شهر بند را گرفته بسیاری از هندوان را بقتل
رسانیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و امرا تومان و قوشون تورها و چترها بآن قلعه برده جنگ در انداختند و راو دولچین
با دلیران کشور هند تشمر جدال و قتال گشته بر در قلعه ایستاده بود و بهادران سپاه فیروزی اثر بتخصیص از تومان امیرزاده شاهرخ
مثل امیر سلیمانشاه و سید خواجه و جهان ملک شمشیر کشیده کوششهای بهادرانه نمودند و چون قریب بآن شد که قلعه مسخر گردد رعب و هراس
بر ضمیر راو دولچین استیلا یافته سیدی را بشفاعت بیرون فرستاد که آن روز او را امان دهند تا دیگر روز کمر خدمتکاری بسته دروازه
بگشاید و بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظهٔ خاطر فرستاده که از خاندان نبوت و دودمان
رسالت بود کرده ملتمس حاکم بطیر را بانجاح مقرون گردانید و لشکر را از پای حصار طلبیده از جنگ منع فرموده متوجه بیرون شده در

یورت همایون فرود آمد و چون روز دیگر راد دولچن بعهد خود وفا ننموده یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که هر یک از امرا، در برابر خود نقب
فرو برده بدیوار قلعه رسانند و ایشان برحسب فرمان عمل نموده بحفر آن مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و تیر خدنگ بر سر
غازیان دین میریختند ایشان آنرا حواله بتقدیر کرده با ملک حی قدیر میگفتند ع هرچه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و راد دولچن
و امرا، او از ملاحظه آنحال مضطرب و سراسیمه شده بر سر برجها آمدند و تضرع و زاری آغاز نهاده بزبان مسکنت و نیاز آواز برآوردند
که ما خود شناختیم از طریق نیت و صفای طویت قدم در دایره خدمتکاری می نهیم مأمول آنکه مراحم پادشاهانه رقم عفو و تجاوز بر سیئات
ما کشد عنایت خسروانه ملتمس ایشانرا مبذول داشته راد دولچن در آخر همان روز پسر و نایب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون
فرستاد و پسر او بخلعت قیمتی و جامه طلادوزی و کمر مرصع سرافراز شده بموجب اشارت علیه پیش پدر بازگشت و راد دولچن روز دیگر بلطف
و احسان حضرت صاحبقرانی امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعداجودنی با او مرافقت نمود و چون بدرگاه عالم پناه رسیدند
روی اخلاص بر خاک نهاده جانوران خوب و سه تقوز اسب تازی با زینهای زر بعرض شهریار هفت کشور رسانید و منظور نظر التفات
گشته بانعام جامهای طلادوز و کمر زرین و اکلیل مرصع سرافراز و مباهات باوج سموات رسانید و چون جمعی کثیر از ممالک هند بتخصیص از
از دیبالپور و اجودن توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بانجا برده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازها مأمور شدند
و خلق اطراف را از حصار بیرون آورده باردوی همایون رسانیدند و پانصد کس از مردم دیبالپور که در خون مسافر کابلی نوکر امیرزاده
پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک بودند برحسب فرمان خدیو آفاق بیاسا رسیدند و زن و فرزند آن جماعت بدل رقیب گرفتار
آمدند و بعضی از اهالی اجودن نیز که از سوء اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر تافته بودند و به بطیر رفته بودند بجزای عمل خویش گرفتار
شدند و کمال الدین برادرزاده راد دولچن و پسر او از سیاست حضرت صاحبقران توهم بیجایگاه نموده با آنکه راد دولچن در اردوی نصرت
قرین بود دروازها بسته ابواب رنج و عناد بر روی خود کشادند و آتش غضب صاحبقران زبانه زده فرمود که لشکر منصور بحفر نقب و تخریب
سور قیام نمایند و بهادران نامدار برحسب فرمان شهریار کامکار روی جلادت بتسخیر حصار آوردند و محصوران چون سیل بلا را بر خود محیط
دیدند دانستند که مقاومت با قضا و قدر از حیز مکنت بشر بیرونست برادر و پسر او بقدم عجز و نیاز بیرون آمده بآستان دولت آشیان
شتافتند و پیشانی خشوع بر خاک نهاده و زبان باعتذار و استغفار گشاده مقالید دروب بملازمان عتبه علیا سپردند و امیر شیخ نور
الدین و امیر الله داد برای تحصیل مال امان باندرون قلعه رفتند و رایان تیره رای در قبول وجه و ادای آن مناقشه آغاز نهادند
و از جاده مستقیم انحراف جسته مهم بجدال و قتال انجامید و آتش فتنه بالا گرفت پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انوار تافته یرلیغ واجب
الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفرشعار روی همت بقلع و استیصال آن مفسدان بدکردار آرند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار
شده و کمند و طنابها بر شرفات آن افکنده ببالا برآمدند و گبران قلعه را آتش زده و سر عیال و اطفال خود را بر مثال اغنام بریده
باتفاق عزم رزم و پیکار کردند و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت همه قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهن گسل و سپاه نصرت پناه
در شهر ریخته و با آن طایفه درآویخته جنگی صعب واقع شد و بسیاری از غازیان سعادتمند بمرتبه شهادت فایز شدند و امیر شیخ نور الدین
یکی از دلاوران ارباب خلاف را از پای درآورده گبران با شمشیرهای کشیده بگرد او درآمدند و نزدیک بآن رسید که ناچیز شود که
اوزن مزید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق روی بآن بی باکان نهادند و چند کس از آن متهوران را بر خاک هلاک انداخته امیر شیخ
نور الدین را از آن ورطه خلاص دادند و آخر الامر بمقتضی ان جندنا لهم الغالبون باد نصرت بر پرچم رایت اسلام وزیده ده هزار نفر
از آن بدنیان بد اعتقاد بتیغ جهاد کشته شدند و آتش در عمارات و ابنیه شهر زده مجموع را بسوختند و از آن بلده معتبر بغیر چند توده

خاکستر نشان نماند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و اسبان کوه پیکر با در رفتار و امتعه نفیس و اقمشه مرغوب بموجب فرمان میان لشکریان قسمت رفت و او زن مزید و فه و زکه از سر جان گذشته امیر شیخ نور الدین را از آن مهلکه بیرون آورده بودند بصنوف تربیت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند

ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران نصرت شعار بعضی از دیار هند و دفع و استیصال جبان و بدکرداران آنجا

حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بطیر عنان عزیمت بجانب دیگر بقاع هندوستان تافت و چهار ده کروه طی کرده موضعی را که موسوم بکنار آب حوض بود مخیم اقبال ساخت و از آنجا روان شده و منازل پیموده شهر سرسطی از میمن مقدم لشکر ظفر قرین غیرت فزای سپهر برین گشت و مردم آن بلده که اکثر از دین مبین بهره نداشتند و گوشت خوک میخوردند خبر توجه اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند فوجی از سپاه اسلام بر عقب ایشان رفتند و بسیاری از آن روز برگشتگان را در راه یافته بتیغ جهاد بکذرانیدند و اموالی که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مگر معاول فراش که شربت شهادت چشید و رخت بفردوس اعلی کشید و حضرت پادشاه غازی نیک اعتقاد دیگر روز در سرسطی توقف نموده روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمد و بعد از منازل و مراحل بمقصد رسیده و سرادق جلال بذروه کیوان برافراشت و اهالی آن بقعه نیز بوسوسه ابلیس پر تلبیس طریق ضلالت پیش گرفته شهر را گذاشته بودند و روی ادبار به بیابان فرار نهاده طایفه از متجنده که قلع و قمع دشمنان شیوه ایشان بود در پی گریختگان رفتند و بعضی از آن گمراهان را بقتل آوردند و جهات ایشان را غارت کرده بازگشتند و حضرت صاحبقران ظفر لوا از فتح آباد با سپاه نصرت انتما روان شده سایه وصول بر حوالی قلعه امرونی انداخت و چون در آن دیار هیچ صاحب وجود صاحب تدبیری نبود که برسم استقبال بدرگاه عالم پناه شتابد با آفتاب عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت نتابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم آنجا را کشتند و برخی را به بندگی گرفته و آتش در قلعه امرونی زده از ابنیه و عمارات ایشان اثر نگذاشتند و برآمدند و جمعی انبوه از طبقه که ایشان را جبان گویند استیلا یافته بودند و لوای استعلا افراخته و از دیرباز بقطع طریق اشتغال مینمودند و پای از دایره اسلام و مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان و تجار را بانواع ایذا و اضرار از قتل و غارت میرنجانیدند و چون لمعان تیغ سپاه ظفر نشان حضرت صاحبقران عرصه هندوستان اضاءت پذیرفت آن تیره دلان بدکیش در میان بیشها و جنگلها که مشحون به نی شکر بود خزیدند و یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که امیر توکل بندوی قرقره و مولانا ناصر الدین عمر با فوجی از بهادران فیروزی اثر بتاخت بر سر آن جماعت روند ایشان بموجب فرموده در آن جنگلها درآمده دویست کس از آن مفسدان را کشتند و برخی را اسیر کرده سالم و غانم باردوی همایون مراجعت نمودند و چون همگی همت حضرت صاحبقران سعادتمند بر تفرق جماعت بدکرداران دامن طرق بلاد و ترفه عباد مقصود بود امیر سلیمانشاه را با اغرق و غنایم و اموالی که جمع آمده بود بصوب سامانه روان داشت و بنفس همایون از آن موضع با لشکری از تخمین و قیاس بیرون بعزم استیصال بقیه جبان که در صحرا و بیشها پنهان شده بودند ایلغار فرمود و در آن روز از آن قوم بداختر عفریت منظر دو هزار نفر در دام بلا افتاده غریق بحر فنا شدند و اموال و جهاز بی پایان در تحت تصرف مجاهدان دین آمده زن و فرزندان آن طبقه در سلک دیگر اسیران انخراط یافت و ماده شر و فساد جبان که از بیم ایشان باد صبا از آنجا و دهقانان و خیزان میگذشت بکلی منقطع گشت و در آن حوالی طایفه از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بدستیاری ملهم توفیق قدم امید بیرون نهاده بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و عاطفت خسروانه همه را سرتاپا جامه پوشانیده داروغه گماشت تا ایشان را از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نماید و حضرت صاحبقران در کنار آب کهکر که قریب بسامانه بود با اغرق پیوست و در روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول از آنجا روان شده در حوالی تل کویله فرود آمدند و شاهزادگان و امرا جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغا بوغا برلاس

وامیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر بهادر و سایر سرداران و لشکریان دست چپ که از مرغزار کابل براهی که تعیین شده بود در حسب
فرموده در حرکت آمده بودند و دران راه دمار از روزگار متمردان برآورده و احمال و اثقال ایشانرا غارت و تاراج کرده بودند درین مرحله
بموکب همایون ملحق شدند و رایت نصرت شعار از تل کوبله در حرکت آمده و مسافت قطع کرده موضع کیتل که از سامانه تا آنجا پنج فرسنگ و دو
میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت

ذکر توجه اعیان لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران و بیان بعضی از وقایع

و چون شاهزادگان و امرا و تومانات که بطریق مختلف روانه
شده بودند در ظل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا امضا چون امرا برانغار و جوانغار هر یک در محل خود نمود بجای خویش در حرکت
آمدند و در دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه برلاس و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و قماری و تیمور خواجه
و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان
و شیخ محمد ایکو تیمور و سونجک بهادر و دیگر بهادران و در قول و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواجی و دیگر امرا و تومان و قوشون
بدین رای و یوسون بعرض چهار فرسنگ و دو میل تا شش فرسنگ علی اختلاف الروایتین یاسامیشی کرده متوجه صوب دهلی شدند و روز دوشنبه
بیست و دوم ربیع الاول برسندی رسیدند و اهالی سامانه و کیتل و رسندی از صولت سپاه ظفر پناه گریخته پناه بدهلی برده بودند و
رایت نصرت انتساب از قلعه رسندی روان شده بقلعه توقلغ پور رسید و آنجا موطن جمعی از ثنویه بود که سراچه دل ایشان از نور توحید
بهره نداشت و آن جماعت گمراه در صدد اثبات دو الهند که یکی را یزدان گویند و دیگری را اهرمن و نور و ظلمت ازان تعبیر نمایند و آنچه خیر و
نیکی باشد بزعم ایشان از یزدان شناسند و هر شر و بدی باشد نسبت با هرمن نمایند القصه اهالی سامانه آن قلعه نیز که ایشان را سالوین
خوانند مرکز خود خالی گذاشته گریخته بودند خشم جهانسوز حضرت صاحبقرانی در تزاید آمده فرمود تا آتش دران حصار زنند حشم خجسته مقام
بموجب فرموده ازان ابنیه و عمارات اثر نگذاشتند و ماهیچه طوق ظفر پیکر از توقلغ پور نهضت نموده و دوازده کروه قطع کرده سایه وصول بر
شهر پانیپت انداخت و در آندیار نیز متنفسی پیدا نشد اما در اندرون آن انباری پدید آمد که زیاده از صد و شصت هزار من گندم بوزن شرع
ازانجا برداشتند و همچنین اردوی مبارک منزل بمنزل میرفت و بر حسب مقتضای وقت زمانی در هر مکانی توقف مینمود و در روز بیست و
هفتم ماه فرمان تعالی نفاذ یافت که امرا دست راست تا عمارت سلطان فیروزشاه که در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و از
دامن آن کوه رود آبی میگذرد و به جهان نمای موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان جهان پناه بمقتضای اشارت علیه
از قلعه کانکهی گرین تا آن سرزمین سم چهارپایان جهان نورد درآوردند و مجموع احشام و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشانرا
بباد تاراج دادند و در ضمان نصرت و ظفر باردوی همایون معاودت نمودند و حضرت صاحبقران گردون محل روز دوشنبه بیست و دوم
ربیع الاول از آب جون گذشته متوجه حصار لونی شد که علف زارها دران صوب بود و در همان روز بعد از قطع مسافت بر ظاهر قلعه نزول فرمود
و پیشتر امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد حسب الحکم بپای آن رفته بودند و بنا بر تمرد و گردنکشی کوتوال قلعه که بمیمون میثوم موسوم بود
بمحاصره و جنگ مشغول شدند و چون هوای آندیار از غبار موکب همایون پادشاه جهانگشای عطرسا گشت شیخی که پیر و مرشد او عقل صواب
ن بود بقدم صدق و ارادت بیرون آمد و دیگران از غایت جهالت و شقاوت سر مخالفت در روی کشیده بر رزم و پیکار اصرار نمودند
اجب الامتثال صدور یافت که لشکریان بحفر نقب مشغول شوند و از اطراف و جوانب نقب زده قلعه را مسخر گردانیدند و گبران را از
بان جدا کرده بتیغ جهاد بگذرانیدند و خانمان موحد و مشرک عرصه تاراج گشت الا اموال سادات که از آسیب مصون و محروس ماند
را سوخته و ویران ساختند و غره ربیع الآخر حضرت صاحبقرانی از حصار لونی سوار شده بکنار آب جون در برابر جهان نمای آمده گذارها احتیاط

احتیاط فرموده باردوی همایون معاودت فرمود و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه را فرستاده که اطراف و جوانب دهلی را تاراج کرده
غله بیارند و ذخیره سازند تا اگر مهم بمحاصره انجامد تغار لشکریان مرتب و آماده باشد و روز دیگر خاطر انور پادشاه گیتی‌گشا مایل بتفرج عمارت
جهان‌نما شده با هفتصد سوار رزم‌آزما بدان صوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع نزه بنظر امعان در آن دشت و صحرا نگریسته ملاحظه فرمود
که محل جنگ کجا لایق‌تر باشد مقارن این حال علی سلطان تواجی و جنید بورلدای که بقراولی رفته بودند هریک شخصی گرفته آوردند و بعد از
استفسار قضایا محمد سلف که اسیر علی سلطان بود در معرض تلف آمد و در این اثنا ملوخان با چهار هزار سوار جوشن‌پوش نیزه‌گذار و پنجهزار
پیاده جرار و بیست زنجیر فیل از میان درختان در ظاهر شهر بیرون خرامیده و نزدیک رسید و حضرت صاحبقرانی از آب عبور نموده بلشکرگاه پیوست
و قراولان سپاه جلادت شعار رسیده و سید خواجه و مبشر بهادر با سیصد نفر بمعارضه و مقابله متغلبان رفته و الله داد بمدد سید خواجه روان
گردوایشان چون برق و باد از آب گذشته بسید خواجه پیوستند و بزخم پیکان جانستان رخنه در قصر حیات بسیاری از دشمنان فکنده مخالفان
چون صرصر شکست سپاه پادشاه ممالک‌ستان مشاهده کردند سپر مقاومت انداخته از معرکه پشت دادند و در حین گریز یکسر فیل جنگی که هنگام
پیکار بخرطوم در کمر شیر فلک استوار میکرد سقط شد ارباب اسلام از وقوع این صورت بر ظفر و نصرت لشکر حضرت صاحبقران بیهمال استدلال کرده
یکدیگر را بشارت دادند و در روز جمعه سیوم ربیع الثانی حضرت صاحبقران از مقابل جهان‌نما کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی فرود آمدند و در
آن حین شاهزادگان و امرا و تواچیان که بتاخت رفته بودند در پایه سریر خلافت مصیر حاضر آمدند و شرف پایبوس دریافته زبان باستدامت
دولت و عمر درازی آنحضرت گشادند و شهریار کامکار در آن مجلس خاص که مشحون باعاظم و مقربان و خواص بود بتقریر وافی و عبارت شافی توره و
یساهای سلاطین سابق در میان آورده و شرایط رزم و میدان‌داری و لوازم حرب و تیغ‌گذاری را گذارش نمود و طریق در آمدن بمعرکه و بیرون
آمدن از مهلکه و سایر مراسم جنگ و جدال را بلباس دلکش جلوه داده و در همان روز و همان مجلس شاهزادگان و ارکان دولت بعز عرض رسانیدند
که از کنار سند تا بدین مرحله زیاده از صد هزار مجوس و عبده اوثان اسیر شده و در اردوی همایون مجتمع‌اند و ممکن که در روز مصاف باهالی دهلی
میل نموده بایشان پیوندند و مؤید این معنی آنکه در آن روز که ملوخان با لشکریان و فیلان بجهان‌نما آمده بود هندوان این خبر در لشکرگاه شنیده
اظهار بشاشت میکردند سخن دولتخواهان چون مقبول خاطر پادشاه جهان‌گشا که بحقیقت جام جهان‌نما عبارت از آنست افتاده فرمان داد
که تمامت اسیرا را که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب‌اند بقتل رسانند و اگر کسی در امتثال این امر اهمال ورزد او را نیز بکشند و اموال
و جهات او تعلق بآن شخص گیرد که این خبر رسانیده باشد تیغ سیاست بگردن زدنی درآمده بروایت اقل صد هزار هندو را مقتول ساختند و مولانا
ناصر الدین عمر که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و مدت العمر گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز پانزده هندو را طعمه شمشیر ساخت و یرلیغ
واجب الاتباع نفاذ یافت که از ده نفر یک نفر در یورت توقف نموده بمحافظت عیال و اطفال اسیران عمر بباد داده و چهارپایان از تاراج
حاصل آمده قیام نمایند آنحضرت در همان روز روی عزیمت بشهر نهاده بر کناره آب جون فرود آمد ارباب تنجیم و اصحاب زیج و تقویم از اوضاع فلکی
و ضعف و قوت طالع بحثی میکردند و از نظرات سعود و نحوس حدیثی میگفتند و در باب تاخیر و تعجیل جنگ سخنی میراندند و حضرت صاحبقران آن
کلمات اعتبار نکرده و بمقتضای اهل تنزیه و تقدیس عمل نموده ملتفت بآن حکایت نشد و روز دیگر بعد از نماز بامداد و فراغ دعا و اوراد
بنیت رفتن بجانب شهر کلام مجید بگشاد و آیه بر آمد که بفتح و فیروزی بشارت داد و باز بنیت ملوخان که پشت و پناه شاه کشور هند بود تفأل
نمود این آیه از سوره نحل بر آمد که ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْناهُ مِنّا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَجَهْراً هَلْ
يَسْتَوُونَ آنگاه [illegible] تائید اعتماد بر بشارت قرآن مجید کرده از کنار آب جون نهضت نمود و از آب عبور نموده دیگر طرف آن محل نزول
سپاه نصرت مآب گشت لشکریان رعایت حزم و احتیاط را مرعی داشته خندقی کنده و از شاخ درخت چپر و حصاری ترتیب دادند و رئیس

خندق

خندق کاومیشان را پای وگردن برهم بسته در پس جبهها داشتند

ذکر محاربه پادشاه اسکندر رتبه با والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروز شاه

حضرت صاحبقرانی صباح روز سه شنبه هفتم ربیع الثانی پرتو التفات بر حال لشکریان انداخته و بر مقتضی رای اصابت شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و قماری و تیمور خواجه آقبوغا و دیگر امیران آرایش گرفت و جوانغار از وفور صولت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و هراولی باهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و امیر الله داد و سایر تومنیان انتظام یافت و ماهچه رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و قلب مستقر سلطان البروج تافت و بدین ترتیب و نسق شاه و سپاه متوجه رزمگاه شدند و از جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود و ملوخان گشت و میسره در حیز ضبط طغای خان و میر علی و دیگر اعیان هند آمد و در میمنه ملک معین الدین و ملک هانی و سایر سپهسالاران آن نواحی رایت جلادت برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار یا بیست هزار پیاده جرار علی اختلاف الروایتین که مجموع حرب و پیکار را آماده بودند و خاطر بر مرگ قرار داده مع اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهادند و مادهٔ اعتماد و عمدهٔ استظهار ایشان پیلان کوه پیکر عفریت منظر بود که عدد آنها بصد و بیست میرسید همه را بسلاح و کههیم آراسته بودند و بر پشت آن افیال باهیبت تختها وصندوقها محکم ساخته و در هر صندوقی چند ناوک افکن چرخ انداز قرار گرفته و تخش افکنان و رعد اندازان در پهلوی صف پیلان پای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده هرچند پیش ازین معرکها دیده بودند و صفها شکسته و تن دشمنان پیل افکن را بزخم پیکان و نوک سنان خسته اما پیکر پیلان ندیده بودند و از افواه والسنه شنیده که هیکلشان بمثابه ایست که هیچ سلاح بران کار نمیکند و قوتشان بمرتبه که درختان قوی را که مضمون اصلها ثابت و فرعها فی السماء برانها صادق آید بپا و خرطوم از میان بردارند و ابنیه راسخة البنیان را باشارت پهلوی از پای درآورند از استماع این اخبار و مبالغهٔ خلایق درین باب دغدغه بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع اشراف و اعیان حضرت صاحبقران ممالکستان از وفور شفقت و مرحمت که نسبت باهل فضل و دانش داشت از ارباب عمایم که دران یورش ملازم بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و غیرهم پرسید که شما کجا خواهید بود ایشان از دهشت آن کلمات وحشت آمیز که شنیده بودند بر فور جواب دادند که دران مکان که خواتین و عورات باشند چون حضرت صاحبقران آن دغدغه و پریشانی از ملازمان مشاهده فرمود از برای اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک گذرانید که در پیش صف سپاهی سر زنند و خندقی کنند و در پیش آن گاومیشان را بپهلوی هم داشته گردنها و پایها ایشان را بحکم گاو بیکدیگر بسته بندند چنانچه گذشت و خارهای خشک بزرگ از آهن ساخته بودند که چون پیلان حمله کنند پیادگان آنها را در راه ایشان افکنند و جناب فضایل مآب مولانا شهاب الدین جامی که از بعضی از قضایای صاحبقران کامکار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات او نظیر ندارد درین محل این سه بیت ازان ابیات بلاغت سمات که او در جنگ هندوستان گفته ثبت افتاده و هم منه

نظم

پس انگه بسی گاومیشان نر ... بزنجیر بستند بر یکدیگر
که در پیش خندق فصیلی بود ... وزان هر یکی منع فیلی بود
چرا باید از پیل کردن حذر ... که او چارپایست چون گاو و خر

و بنا بر آنکه عنایت ازلی در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود و کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی در لمعان آمد که احتیاج بامثال این امور نشد و در حین تلاقی فریقین شهریار کامکار که در میان لشکرگاه بر بالای پشته سواره ایستاده بود از اسب فرود آمده روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده دو رکعت نماز گذارده بزبان تضرع و ابتهال استیصال مخالفان مسئلت نموده و چون دعاهای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود بی تاخیر و تسویف اثر اجابت ظاهر گشت و از غرایب اتفاقات آنکه دران زمان

که حضرت صاحبقران کامران دوگانه از برای یگانهٔ حقیقی میگذارد در خاطر امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد
افتاد که اگر آنحضرت طائفه از لشکر قول مدد برانغار دهد بندگان فرستند نشانهٔ دولت و استیلا و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت
صاحبقران دوست نواز دشمن گداز از ادای نماز فارغ شد علی سلطان تواجی و التون بخشی و موسی کمال را بامداد برانغار روان کرد و جمعی
دیگر از بهادران بکمک هراول فرستاد و ایشان را از وقوع این حالت و صدور این کرامت دست و دل قوی گشته باقبال خویش و اد بار خصم
جازم شدند و شمشیر شجاعت آخته و رایت شهامت افراخته سینه بهشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردمی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار
گذاشته بتبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه قراولان نصرت مآل سونجک بهادر و سید خواجه و نصرت قماری و صاین تمور و محمد درویش برلاس
و سایر دلاوران چون مخالفان را دیدند که از اطراف برانغار متوجه شده اند در کمینگاه قرار گرفتند و چون قراولان خصم از ایشان درگذشت
شمشیرها کشیده و بازوها گشاده از عقب ایشان تاختند و بیک حمله زیاده از پانصد کس بر خاک هلاک انداختند و از قبیل برانغار امیرزاده پیر محمد
با لشکر خود از جای برانگیخته بر دشمنان حمله آوردند و بمعاونت بخت سرمد شمشیر بر پیل رسانید و بهادران برانغار باتفاق پیش رانده میسرهٔ
سپاه مخالف را که باهتمام طغایخان استظهار داشت از جای برگرفتند تا از حوض بگذرانیدند و قدم از قدم ایشان بر نگرفتند و حوض که بعیت
عریض و عمیق از مستحدثات سلطان فیروزشاه و وسعت آن بمرتبه ایست که تیر پرتاب بیک پرواز از اینجانب تا آن طرف نمیرسید و در موسم برشکال
چندان آب زلال در آنجا جمع میشود که اهالی دهلی را مدت یکسال کافی باشد و مرقد سلطان فیروزشاه برکنار آن واقع است القصه در قبیل جوانغار
امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت بازو و دست راست مخالفان را که بفر دولت و شکوه ملک
معین الدین و ملک هانی که مانند کوه آهن مینمود درهم شکستند و امیر جهانشاه دشمنان را تکامیشی کرده تا نزدیک دروازهٔ دهلی عنان بازنکشیدند
و چون بهادران کشور هندوستان از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین در مقابل آمده
روز روشن در چشم ایشان سیاه و تیره گردانیدند و دولت تمور تواجی و منگلی خواجه و سایر امرا تومان و قوشون بمساعدت دولت روزافزون خود را
بر پیلان زده پیل بانان را از پشت آن جبال باد رفتار نگونسار ساختند و بزخم شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان را مانند سر دشمنان بر خاک
مذلت انداختند و سرداران کشور هند بقدر قوت و توان پای وقار فشرده و دست جلادت برآورده کوششها نمودند اما عاقبت علامات
ادبار و نکبت بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند و از بسیاری خسته و کشته هامون و پشته سمت تساوی پذیرفت و امیرزاده
خلیل سلطان با وجود حداثت سن مانند شیر ژیان باز حمله کرده و فیلی قوی هیکل گرفته بخدمت حضرت صاحبقران رسانید و سلطان محمود
و ملوخان گریخته بشهر درآمدند و آنحضرت تا در دروازهٔ دهلی رانده برج و بارهٔ آن بلدهٔ فاخره را بنظر احتیاط درآورد و از آنجا بازگشته کنار حوض
خاص را بنصب سرادق جلال اختصاص داد و شاهزادگان و امرا و نوئینان و خواص و مقربان در پایهٔ سریر اعلی حاضر گشته مراسم تهنیت
بجای آوردند و در آن مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان پیل تن و دلاوران شیر افکن که بیمن همت قاهره در آن معرکه ظهور یافته بود
بر سبیل تفصیل معروض رای عالم آرای گشت و آنحضرت از جلایل نعم الهی رقت فرمود و شکر بخشندهٔ بی منت و دهندهٔ بی طلبت که او را از
افراد بشر برگزیده بجای آورده و بفرزندان کامکار و کثرت اعوان و انصار و خزاین موفور و ممالک معمور مخصوص گردانیده باور سانید

ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامکار طائفهٔ از بهادران و امرا را از عقب ایشان بر سبیل ایلغار

چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه
فلک شکوه با خاطر شکسته و دل مقرون بحزن و اندوه گریخته شهر را حصار خود ساخت و از اعمال ناپسندیده و افعال نکوهیده خویش در زمانی
که ندامت سودمند نبود پشیمان شده بنا بر آنکه جز آوارگی چارهٔ نداشت در همان شب که زمانه برنگ رایان تیره رای برآمد هر کدام از ایشان رو

بدروازه نهادند و خاطر بر کربت غربت قرار دادند و از شهر بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن سلطان محمود و ملوخان آگاهی
یافت طایفه از امراء و بهادران را در عقب ایشان فرستاد و آن جماعت مانند برق و باد شتافته بعضی گریختگان را دریافتند و پسر ملوخان را
باسیری گرفته با غنیمت فراوان معاودت نمودند و هم در آن زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جمعی از امراء عظام بضبط دروازها قیام
نمایند تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و در روز چهارشنبه هشتم ماه که خاقان شرقی انتساب آفتاب بر این سپهر فیروزه فام علم فیروزی
برافراخت و عیدگاه که قریب دروازهٔ میدان بود از دروازهای جهان‌نمای محل جلوس پادشاه جمجاه گشت و در آن محل سادات و قضاة و
علماء و اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی روی بعتبه علیا نهادند و بشرف دستبوس فایز شدند و فضل الله بلخی نایب ملوخان با ارباب
دیوان متوجه بارگاه فلک اشتباه شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند
و اعیان ملت و منتسبان خاندان نبوت بشاهزادگان با حشمت و امراء و ارکان دولت توسل جسته دست در دامان استیمان زدند و ملتمس ایشان
باسعاف و انجاح مقرون گشته اهالی دهلی بجان و مال امان یافتند و اکابر و اعیان مقضی المرام بازگشته و نقاره و طوق ظفر پیکر بالای دروازه
برآورده طنطنه فتح و بشارت بمسامع ساکنان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه احدی و ثمانمائه دست داد چنانکه هر یک از این سه بیت
از آن خبر میدهد **بیت** ز فتح شاه که مجموع لشکری تاریخ شود مرکب خورشید بود جدی آرا تو باور ار نکنی کار هندوان بنگر ز شدتی که بر ایشان
رسید سال رخا ز آب یاری نصرت بباغ دولت شاه نهال خار گل فتح هند شد بویا و آنچه از پیل و کرگدن در شهر یافتند بدرگاه پادشاه
زمین آوردند و مجموع پیلان روی بر زمین نهاده مانند جمعی که امان طلبند بیکبار فریاد و فغان برآوردند و صد و بیست فیل کوه پیکر عفریت
منظر در تحت تصرف بندگان پادشاه هفت کشور آمد و بعضی از آنها را برای شاهزادگان و حکام اطراف ارسال نمود از آن جمله دو عدد پیل کوه
پیکر بتبریز بردند و صد عدد بسمرقند و پنج عدد بهرات و یکی بشیروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی بآذربایجان نزد امیرزاده عمر و روز جمعه دهم ماه
مولانا ناصرالدین عمر و سایر ارباب عمایم و اکابر و اشراف برحسب اشارت علیه بشهر درآمده سر منبر را باسامی و القاب سلطان محمود خان
و خسرو خان و امیر تیمور گورکان زیب و آرایش دادند و منشیان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار را قلمی کرده مسرعان باد رفتار بهر شهر و دیار
رسانیدند و یکچیان دیوان اعلی برحسب حکم جهان مطاع بشهر درآمده مال امان توجیه کردند و محصلان غلیظ شدید مؤاخذه و مطالبه آغاز نهادند
در این اثنا خاطر همایون صاحبقران جهانگشای مایل بآراستن مجلس عیش و سرور شده فرمان داد که ساقیان سیم تن شرابهای ارغوانی
از شیشهای مینافام در جامهای زرنگار ریختند و مطربان لاله عذار این ندا در دادند **بیت** خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز
پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک انداز و در آن نزهت سرای حیات‌بخش از رشحات سحاب مکرمت و احسان شهریار کامکار ریاض آمال شاهزادگان
و امراء و نوئینان با خضرت و نضارت گشت و نهال اقبال ایشان بر جویبار انعام و افضال بالا کشیده و روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت
صاحبقران کامکار با پری پیکران خورشید منظر بعیش و طرب اشتغال داشت و طایفه از لشکریان بر در دروازهای دهلی جمع آمده متعرض رعایا
میشدند شمهٔ از این خبر بسمع اشرف اعلی رسانیدند فرمان شد که امراء و ارکان دولت ایشان را از آن جسارت منع فرمایند اما چون اراده
ازلی بخرابی دهلی و استیصال آن دیار متعلق شده بود اسباب او دست فراهم داد بیان این سخن آنست که در این اثنا حضرت عصمت سمات
جهان ملک آغا و دیگر خواتین و آغایان بعزم تماشای هزار ستون که ملک جونه بعمارت آن در جهان پناه موقوف شده بود بشهر درآمدند و
چندین که برات قند و غله بر شهر داشتند روی بانجا آوردند و طایفه دیگر جهة گرفتن جمعی که از صدمات متجنده قیامت اثر گریخته بودند و پناه بدانجا
برده در شهر ریختند و چون غلبه و ازدحام جنود ظفر ورود در آن بقعه روی نمود اهالی آن موضع جرات و جسارت ترکان مشاهده کردند و در شهرهای
دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه بسته دست جسارت دراز کردند و گردنکشی آغاز نهاده با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام جواب

ترکان آمدند وخلقی بسیار از گبران آتش در احمال واثقال خود زده خویشتن را نیز با اهل وعیال خود سوختند وبا وجود جنگ وجدال وحرب
وقتال هندیان وکم فرصتی ایشان امراء دروازها بستند که لشکر از بیرون بشهر درنیاید وخرابی کلی واقع نشود لیکن پانزده هزار مرد کم از پیش
در شهر جمع شده بودند ودر آن شب جمعه تا روز دست بغارت وتاراج گشادند وآتش در خانمان گبران زده دود از دودمانها برآوردند وروز دیگر
علی الصباح سپاهی که در بیرون مانده بودند عنان اختیار را از دست داده بجانب شهر تاختند وآتش فتنه وطوفان بالا گرفت واکثر
محلات جهان پناه وسیری بباد تاراج رفت وروز سیم هم از نهب وسبی تقصیری نرفت وادنی کسی را از لشکریان زیاده از بیست نفر برده
بدست افتاده بود وبسیاری از ایشان پنجاه شصت کس از مرد وزن وکودک اسیر گرفته بیرون آوردند وانواع جواهر ولآلی بتخصیص یاقوت
والماس ولطایف امتعه ونفایس اقمشه ورخوت قیمتی واثواب واوانی زرین وظروف سیمین ونقد نامحدود وفلوری نامعدود نه چندان بود که
از هزار یکی رقم زده کلک بیان تواند گشت وبسیاری از کنیزکان شکر گفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که خلخالها از زر ونقره در دست
وپای داشتند وباوجود عقاقیر واشیاء خود هیچ کس ملتفت نمیشد ودر نوزدهم ماه امیرشاه ملک وعلی سلطان تواجی با پانصد مرد مکمل وسلیح
بهمت جهاد متوجه دهلی کهنه شدند مفصل این مجمل آنکه جمعی از گبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیدند وآن بقعه متبرکه را حصار خود
ساخته مستعد جنگ وجدال ورزم وقتال گشته دم از تمرد وعصیان میزدند وچون این صورت بعرض رای عالم آرای رسید اشارت فرمود
که آن دو امیر صاحب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند وایشان بموجب فرمان بدانجانب رفته بتیغ سرافشان مجموع آن بیدینان را بیجان
کردند ودر آن روز لشکر اسلام محلات دهلی کهنه را غارت نموده بقیة السیف اسیر ودستگیر گردیدند وفرمان اعلی نفاذ یافت که بعضی از ارباب حرف
وارباب صناعات را بشاهزادگان وخواتین وآغایان که بسعادت واقبال بملازمت استسعاد دارند قسمت نمایند وبرخی را جهة دیگر مخدوم
زادگان وحضرات عالیات که در مستقر عز وشرف خویش اقامت نموده بودند روانه کنند وچون در خاطر خطیر آنحضرت این معنی رسوخ یافته بود
که در دار السلطنه سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده بسازد یرلیغ واجب الاذعان صادر شد که طبقه سنگ تراشان را از جهة سرکار خاصه
شریف ضبط نمایند ووضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری سوری مدور دارد ودهلی کهنه نیز محاطست بسوری مثل آن اما سور دهلی
نو بزرگتر است واز سور سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف غربی است مایل بجنوب از دو جانب بارو
کشیده اند وجهان پناه عبارت از آنست واز دهلی کهنه بزرگتر است وسیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بمغرب وهفت از جنوب
مایل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است سی دروازه بیرون گشاده است

ذکر نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع هندوستان ووقوع فتوحات وغزوات که در آن ایام واقع شد

حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد از آن بهمت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شد ودر وقت
حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات وقضاة وعلما ومشایخ را در مسجد جهان پناه حاضر کردند ویکی از مقربان بداروغگی
ایشان تعیین رفت تا نگذارد که از جنبش لشکر گرد ملال بر حواشی خاطر آن جمع حمیدة خصال نشیند وچهارشنبه بیست ودوم ربیع الآخر سنه
احدی وثمانمائه حضرت صاحبقران وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده با لشکر فیروزی اثر روان شد وسه کروه قطع کرده
در فیروزآباد فرود آمد وساعتی بتماشای منتزهات آن بقعه مشغول شده بعد از آن بمسجد فیروزآباد که بر کنار جوی آبی از سنگ تراشیده وپرداخته
بودند در آمد واز روی صدق ونیاز دو رکعت نماز گذارد وچون در زمان تایید ربانی سوار شده از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین
ترمذی وعلاء الدین نایب شیخ کوکری که پیش از این بفرمان صاحبقران ظفرقرین بشهر کویله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادر ان
وحاکم آن سرزمین داغ اختصاص بر جبین نهاده کمر فرمانبرداری وخدمتکاری بر میان بسته اند وروز جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد

خواهد یافت و چون عرصهٔ فیروزآباد محل نزول پادشاه نیکونهاد گشت ایلچیان دو طوطی سفید که بها در بها در مصاحبت ایشان فرستاده بود
بشرف عرض رسانیدند و بغایت پسند و مقبول افتاد و آن دو طوطی از زمان سلطان تغلقشاه باز مانده بود و در مجالس ملوک هند
سالها بشکرخواری و شیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و مسافت پیموده چون موضع کتهر که معسکر
همایون گشت بهادر بها و پسرش قتلقامش با تحفهای گرامی بدرگاه عالم پناه آمده عز بساط بوس یافتند و لوازم بندگی و سرافگندی بجا
آورده عاطفت شهریار سعادت انتما پایهٔ قدر ایشان را از اوج ثریا بگذرانید و از آنجا روان شده بعد از طی منازل موضع آثار محل نزول
عساکر صاحبقران کامکار گشت و از آن مرحله روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الثانی رستم طغا بوغا و امیر شاه ملک و امیر الله داد را بدر حصار
میرت فرستاده و ایشان روز بیست و هشتم از آنجا پیغام دادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانه سری و صفی گبر با طائفهٔ از گبران در
حصار رایت عناد و استکبار برافراشته میگویند که ترمشیرین خان بدر این قلعه آمد و بنیل مقصود باز گشت صاحبقران بلندمکان از
نسبت عجز و قصوری که بترمشیرین خان کرده بودند آشفته گشته چون شیر غیور با ده هزار سوار از سپاه منصور ایلغار فرموده روز دیگر که بیست و
نهم ماه بود بوقت نماز پیشین در ظاهر قلعهٔ میرت نزول فرمود و در همان روز فرمان داد که امراء تومان و قوشون هر یک در برابر خویش بحفر
نقب مشغول شوند تا هنگام ظلام در برابر هر برجی ده گز نقب بریده شده بود [illegible] از مشاهدهٔ اینحال سراسیمه و مضطر گشته دست
ایشان از کار رفته اثر حیات در آن تیره رایان نماند و روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود تا در دروازه رفت و سرای نام نوکری از نوکران
او که نهنگ دریای هیجا بود کمند بر کنگرهٔ قلعه انداخته بالای باره برآمد و دیگر دلاوران و بهادران از عرق عصبیت در حرکت آمده با وی
موافقت نمودند و در همان زمان رستم برلاس و الیاس اوغانی را با پسر مولانا احمد دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی
گبر در جنگ بقتل آمده باقی گبران را بدوزخ فرستاده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و قلعه چنان که ترمشیرین خان از تسخیر آن عاجز
آمده بود فوجی از سپاه ظفر پناه بیک لحظه مسخر ساختند و صدور امثال این امور غریبه از جملهٔ نتایج اخلاق مرضیه و آداب رضیهٔ آن حضرت بود
و در تواریخ مسطور است که چون بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقران رسید که متمردان قلعهٔ میرت میگویند که این حصار را ترمشیرین خان نتوانست
که مسخر سازد تا بدیگری چه رسد آنحضرت بزبان معجز بیان گذرانید که باری سبحانه و تعالی فتح آن بر ما سهل و آسان گرداند و فرمان داد که
منشیان بلاغت شعار تهدیدنامه باهل حصار بنویسند و آن جماعت را براه راست دلالت نمایند و یکی از آن زمره نامه در قلم آورده در میان
سطور درج کرده بود که ما را بترمشیرین خان چه نسبت است و در اثناء عرض مکتوب چون این کلمه مسموع آنحضرت گشت خاطر اشرف از آن
عبارت بهم برآمده منشی را مخاطب و معاتب ساخته فرمود که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایق است و در جمیع امور رجحان او بر ما محقق
لاجرم همین عقیدهٔ پاک و حسن ادب بر اکثر معمورهٔ عالم مالک و بسعادت ابدی فایض شد بالجمله چون مهم قلعهٔ میرت فیصل یافت اشارت عالی صدور
یافت که امیر جهانشاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب شوند و گبران آن نواحی را غارت و تاراج کنند و ضبط اغرق با امیر شیخ
نورالدین رجوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و رایت جهانگشای به نیت غزا متوجه دریای گنگ شد و در اثناء راه امیر سلیمانشاه
بموکب همایون پیوست و بعد از قطع منازل بموضع فیروزپور رسیدند سه گروه را فرمود که کنار آب روند تا گذار پیدا کنند و هنگام
چاشت گذار آب یافتند اما چنان نبود که همگنان بآسانی توانند گذشت و طائفهٔ از سپاه بر آب زده بشنا عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران
دریادل خواست که سمند بادرفتار را در آب راند امرا زانو زده بعرض رسانیدند که امیر پیر محمد و امیر سلیمانشاه با لشکر برانغار بقرب فیروز
پور از آب گذشته اگر رای صواب نمای اقتضا فرماید امروز در این طرف آب توقف نماییم این سخن مقبول افتاده فرمان صادر شد که بعضی
از لشکریان عبور نمایند و از تومان امیرزاده شاهرخ و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک و دیگر بهادران از گذار آب بگذشتند و صاحبقران

با ده کروه کنار آب نزول فرموده از انجا بجانب تغلق پور که در بالای آب دریای کنک واقع است روان شده در اثنای طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایان آب کنک کروهی انبوه از رنود هنود مجتمع گشته رایت عناد برافراشته اند آنحضرت مبشر بهادر و علی سلطان تواجی را با پنجهزار سوار روانه آن طرف گردانید و رایت منصور بهمان دستور متوجه تغلق پور بود و مقارن اینحال اندک تغیری در بازوی مبارک آنحضرت پدید آمد اطبا بمعالجه مشغول گشتند و در خلال اینحال منهیان عرضه داشتند که طائفه کثیر از گبران در چهل و هشت کشتی نشسته اند و در روی آب مانند بادوزان می آیند و در زمان وصول این خبر آن عارضه زایل شده حضرت صاحبقرانی از غایت حرص بر غزا و جهاد بنفس همایون با هزار کس از بهادران که دران اوان نصرت اساس ملازم رکاب عالی میبودند متوجه دریا شدند و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان در کنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان روی نمود بهادران جلادت شعار بعضی از کمال شره بدفع اعداء دین خود را در دریا انداخته توجه نمودند و برخی پایان آب را گرفته بران خاکساران تیرباران کردند و آن متهوران سپرها در سر کشیده بتغیر تیر جواب میدادند و جمعی که اسبان خود را در آب رانده بودند چون شنا کرده بمخالفان رسیدند دست در کنار کشتیها زده بی تحاشی باندرون در آمدند و مخالفان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و براکثر کشتیها مالک شده و دران سفاین نشسته روی جلادت بباقی گبران آوردند و بعد از دو کشتی که مشحون بود باسلحه و مردم جنگی بدست هنود وان نماند ایشان آن هردو را درمیان دریا بیکدیگر بستند و بازوی تهور به تیر انداختن بگشادند و از تلاطم امواج بحر هیجا جمعی کثیر در غرقاب فنا افتادند عاقبت سپاه ظفر نشان مجموع آن بدکیشان را طعمه ماهیان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب مسافران دریا باز پرداخت رایت منصور بجانب تغلق پور برافراخت و در شب از پیش امیر الله داد و بایزید قوچین و التون بخشی که بقراولی رفته بودند دو کس آمده خبر آوردند که در ان طرف یکی از ملوک هند مبارک خان نام سپاهی سنگین فراهم آورده خیال جدال در سر و تمنای محال در خاطر دارد و شهریار گردون اقتدار در ان سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده بنیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با یکهزار نفر از دریای کنک بگذشت و یک کروه را قطع کرده نماز بامداد بگذارده دلاوران غزا پیشه بی اندیشه متوجه جانب خصم گشتند و چون نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده بیشمار بر مقاتله و مقابله مهیا و آماده شده ایستاده است دران حال بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور گذشت که اعداء دین که تیغ کین آخته اند بعدد بسیارند و لشکر اسلام درین موقف و مقام اندک و سپاه برانغار و جوانغار که باطراف رفته اند بغایت دور و چاره جز آن نیست که پای تحمل درین معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود را در میان نه بینیم بغیر لطف الهی و عنایت پادشاهی فریاد رسی نیست **بیت** شاها اگر نه لطف تو فریاد ما رسد پیدا بود که کوشش ما تا کجا رسد و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه پنجهزار سوار از توامات شاهزاده شاهرخ که پیش از این با سید خواجه و جهان ملک از آب گذشته بودند و بجیهون رفته بودند رسیدند حضرت صاحبقران کامکار زبان بشکر ملک وهاب گشاده اشارت فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بر دشمنان رانند و از کثرت و شوکت آن جماعت مطلقا دغدغه بخاطر راه ندادند امراء دولت یار بی توقف با آن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند و چندان خوف و رعب بر ضمیر مبارک خان و اتباع او استیلا یافت که بی لبث و درنگ روی از معرکه جنگ بر تافتند و چند روزه حیات طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند لشکر شهریار ظفر لوا در پی ایشان رفته جمعی کثیر از ان بیدینان گمراه را در ورطه هلاک افکندند و عیال و اطفال ایشانرا اسیر ساختند و گلهاء گاو که از حیز حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد و حضرت صاحبقران دران محل لحظه نزول فرموده و در همان زمان خبر رسید که در دامن دره کویله که برکنار بحر کنک واقع است چند قبیله از هنود مجتمع شده اند بر فور با پانصد نفر متوجه آن صوب گشتند و باقی جریک بگرفتن غنایم از رخوت و بهایم مشغول بودند و چون قریب بدره کویله رسیدند دران مقام از اعداء ملت اسلام گروه انبوه بود دیدند با سازواهبتی تمام و امراء توامان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار و اعوان بر سر

ایشان

ایشان راندند و بضرب شمشیر صاعقه کردار خرمن جمعیت ایشان را سوخته مخالفان را در آن کثرت و غلبه مغلوب گردانیدند و لشکریان باخذ غنیمت
اشتغال نموده زیاده از صد سوار ملازم رکاب فلک فرسای نماندند در آن حال کبری پرکینه ملک شیخه نام با صد هزار سواره و پیاده همه دل از
جان برگرفته و شمشیرها برکشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت بنفس نفیس بقتل و اعدام کفرهٔ فجره اقدام نموده باشد و بدست مبارک
تا سر کفار را نامبارک افگنده عنان بآنجانب تافت و چون شیخه کبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه نادانسته معروض داشت که این شیخ کوکر است
که در سلک بندگان درگاه انتظام دارد و در اردوی همایون میباشد بنابراین خبر حضرت صاحبقران ظفرقرین روی از وی بکوه آورده
شیخه کبر بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانیده آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شد عنان بطرف آن منعطف ساخت و یکی از سپاه ظفر پناه
در بین آن کبر تنومند را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداختند و دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام آوردند
حضرت صاحبقران از او احوال پرسیده او پیش از جواب جان داده بود و در همان ساعت خبر رسانیدند که درهٔ کوپله که از اینجا تا آنموضع چند
گروه راهست خلق بسیار از فجار و اشرار هند جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راهها همه سخت و بیشه‌های پر درخت است چنانچه باد صبا
از مضایق آن بدشواری میگذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آن روز دو نوبت زحمت و مشقت رزم و پیکار اختیار کرده بود اسب و الیغ
نمیفرمود که لحظهٔ آسایش فرماید اما طلباً لمرضات الله تعالی با طائفه از بندگان خواص امرا و قوشون در ضمان حفظ و عنایت ملک بیچون روی سعادت بر آن
دره نهادند و چون طریق صعب المسلک در پیش بود و کفار فجار بیش از بیش و لشکر خاصه در غایت قلت در خاطر خطیر پادشاه مؤید منصور خطور نموده
که اگر درین وقت فرزند ارجمند میرمحمد و امیر سلیمانشاه برسند از لطایف صنع الهی باشد و حال آنکه سه روز قبل از این ایشان را بناحیه دوردست
جهت غارت و تاراج عبدهٔ اوثان و مجوس بی ناموس فرستاده بود و ممکن نبود که بموکب همایون درین اوقات بپیوندند و در خیال امیرزاده مشار
الیه و امیر مذکور گنجایش نداشت که حضرت صاحبقران درین طرف آب عبور خواهد فرموده بهنگام نماز دیگر شاهزاده جوان بخت و امیر دانشور
بطریقیکه بر ضمیر انور گذشته بود بتقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشته و شاه و سپاه باستظهار تمام بر سر کافران شقاوت انجام راندند و بزخم
شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان بر آورده با غنایم موفور و اموال نامحصور بموقف غزوهٔ دوم معاودت نمودند و در آن ولا بسمع همایون
رسید که بالاتر از درهٔ کوپله بپانزده کروه راه سنگی است بشکل گاو و آب دریای گنگ از آن سنگ بیرون می‌آید و گمراهان کشور هند
آن سنگ را می‌پرستند چنانچه از یکساله راه بدان موضع می‌آیند و از جمود طبع و خوی بد بر آن گاو سنگی که یکی از جمادهاست نفع و ضرر
از آن متصور فی تقرب مینمایند و مردگان خود را سوخته خاکستر آنرا همراه می‌آورند و در آب ریخته و این معنی را وسیله نجات و رفع درجات
دانسته زر و نقره نیز در آن آب میپاشند و زندان در آن آب قدم می‌نهند و آب بر سر خود ریخته سر و ریش میتراشند و این صورت را از جمله
عبادات میشمارند و چون در نواحی سنگ مذکور بسی از هندوان مانده بودند که اموال فراوان از مواشی و منقودات داشتند حضرت
صاحبقران باحشمت عنان عزیمت بدان صوب تافت و از آن زمرهٔ ضلال بتصور آنکه جنگ و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف
نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیدند از برانغار امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمانشاه و از جوانغار دیگر سرداران
سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک و سایر امرا و سرداران لشکر منصور حمله آورده و اکثر آن بدنیان بدکیش را بتیغ جهاد بجانب بئس المهاد
فرستادند و اندکی از آن ورطه نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصهٔ آن ولایت از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و اسباب
و اموال بی پایان بدست غازیان و موحدان افتاد رایت نصرت شعار در همان روز بازگشته از دریای گنگ بگذشت و در ساحل آن بحر
حضرت صاحبقران در پای زوال نماز پیشین گذارده بادا شکر پادشاه ذو الجلال که امثال این فتوحات در آن یورش کرامت فرموده بود و
قیام و همان ساعت سوار شده پنج کروه راه قطع کرده و در طرف زیر آب گنگ که نزول فرموده بود قبه سرادق جلالت انتما بر اوج ثریا برافراشت

ذکر عزم مراجعت فرمانفرمای حضرت صاحبقران بکوه سوالک ٪ چون اطراف و نواحی
مملکت دهلی از خبث وجود کبران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم گردانیده روز سه‌شنبه جمادی
الاول سنه احدی و ثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت نمود و حکم واجب الاتباع صدور یافت که تورچیان بروند و اغرق را بموکب همایون
رسانند و دیگر روز بمسامع علیه رسانیدند که در دره‌ای کوه سوالک که آنرا یک لک و دانکی از هندوستان میشمارند جمعی کثیر از هندویان
بدکردار با یکدیگر اتفاق نموده مترصد رزم و پیکار ند یرلیغ جهانمطاع صادر گشت که سپاه ظفر پناه که در اغرق‌اند کوچ کرده براه آن کوه روانه
شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع مسالک نزدیک بکوه سوالک فرود آمد و دران مرحله امیرزاده خلیل سلطان و امیر
شیخ نور الدین با اغرق پیش گرفته شرط بساطبوسی دریافته و امرا و نوئینان بزبان درخواست معروض داشتند که اگر رای ملک آرای اقتضا
فرماید رایت نصرت در ضمان اقبال و سعادت معاودت نماید تا ما بندگان برویم و دمار از روزگار اهل شرک دغا برآوریم آنحضرت
جواب فرمود که در ارتکاب امر جهاد دو فائده مقصود است یکی احراز اموال دنیوی دوم فایز شدن بسعادت اخروی و همچنان شما را درین
واقعه نظر بر ثواب آخرت و منفعت غنیمت است من نیز خواهان این معنی‌ام که در حال لشکریان بغنایم اموال کفار مستظهر گردانم و در مآل بنعیم سرمدی
و سعادت ابدی برسم و هیچ شک نیست که ملاحظه حال مسکینان و زیردستان از آئین سلاطین دین پرور و خواقین معدلت گستر است و هم
دران روز فرمان قضا جریان خاقان فیروز جنگ صدور یافت که امیر جهانشاه که از امرا جوانغار بود پیش ازین بیک هفته جهة غارت و تاراج
بالای آب جون رفته بیاید و با سایر امرا و بهادران بفضیلت غزا و جهاد مختص و بهره‌ور گردند تا حسب فرموده متوجه گشته بموکب
همایون ملحق گشت و آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک [illegible] دران دره رای بود تیره رای بهروز
نام و چند هزار اوباش و جهال فراهم آورده و بحصانت جای و محکمی موضع [illegible] دماغ راه داده رایت نخوت و استبداد برافراشته
از برانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه فلک اشتباه حمله آورده روی بمحاربه آن گمراهان آوردند و امیر
شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که قراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده قمع و استیصال مخالفان را جهه همت ساختند
و حضرت پادشاه فلک شکوه در دهانه دره توقف نموده بوجود همایونش لشکریان را قوت دل افزوده قتال فاحش دست داد و آخر الامر
نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهانگشای خسرو غازی در وزیدن آمد و آن مخاذیل بیباک بعضی کشته شده و برخی نیم جانی بتک پا بیرون
برده اموال ایشان از نقود و رخوت و دواب و اسلحه بدست مجاهدان دین افتاده از موقف عدالت حکم قضا جریان نفاذ پیوست که از مردم
زبردست که هر یک از ایشان سیصد و چهارصد گاو گرفته بودند نصف ستانده بعجزه و زیردستان لشکر دهند و از میامن عاطفت پادشاه
کامران افراد و احاد سپاه نیز محظوظ و بهره‌ور گشته زبان بدعا و ثنای خسرو بحر و بر بگشادند و رایت نصرت شعار از ان مرحله در حرکت آمده
باردوی همایون رسید و بنابر کثرت احمال و اثقال زیاده از چهار کروه شبانروزی طی نمیشد و چون بعد از طی منازل و مسالک از موضع
کنذر گذشته و از آب جون عبور نموده حدی دیگر از حدود سوالک مضرب خیام سپاه شهریار گردون غلام گشت بسمع اشرف اعلی رسانیدند که
دراین حدود رای هست از رایان کشور هندرتن نام که بتمادی ایام حشری انبوه که تا مون و کوه از کثرت ایشان بستوه آید فراهم آورده بکوههای
بلند و بیشهای محکم پناه برده و جز بدرخت افگندن و جنگل بریدن در آنموضع در آمدن امکان ندارد حضرت صاحبقران غازی چندان توقف
نفرمود که روز شود و هم در شب یازدهم ماه مشعلها افروخته فرمان داد که لشکریان به بریدن درخت و پیدا کردن راه مشغول شوند و در آنشب
بفر دولت روز افزون دوازده کروه را پیدا کرده آن مسافت قطع نمودند و صباح روز پنجشنبه رایت ظفر پیکر میان کوه سوالک و کوه
کوکه رسیدند و دران محل رای رتن میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته تن برزم و پیکار نهاده بود اما در بدایت حال که آواز کورکه و کوس

وصدای تکبیر و تهلیل مجاهدان ملت بیضا بگوش هندوان راه یافت رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده از میان ستیز روی بوادی
گریز نهادند لشکر اسلام اکثر اهل ضلال را بتیغ انتقام گذرانیده هرچه داشتند از صامت و ناطق همه را گرفتند و هریک از آحاد و افراد سپاه را
صد گاو و دویست گاو و ده نفر و بیست نفر برده بدست افتاده و امیر جهانشاه که دست چپ بعهده او بود بدره دیگر تاخته بسیاری از زنود هنود را
نیست گردانیده اما زیاده غنیمتی مردم او نیافتند و لشکرهای دست راست و چپ آن عرصه را تاخته و مهمات را ساخته شب جمعه شانزدهم ماه
بموکب همایون پیوستند و روز جمعه حضرت صاحبقران دشمن گداز باز بر کوه سوالک بر آمده و از آن مرحله تا دیار کبوت پانزده فرسنگ بود و آن
دره جنگل بسیار و کوه استوار داشت و رای عقده گشای حضرت صاحبقران بر قلع و قمع کفار قرار یافته شنید که در آن بیشها و جنگلها طبقات
لا تعد و لا تحصی از بت پرستان و مجوس استقرار دارند و چون امیر جهانشاه و سپاه خراسان روز گذشته در کوه سوالک چنانچه مذکور شده بر غنیمتی
گرامند مالک نشده بودند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانشاه با لشکریانش بدان موضع در آمده اسیر و غارت نمایند مقارن
اینحال چاپین تمور که قراول بود آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که کثرت هندوان بمرتبه ایست که قوت ناطقه از شرح و بیان آن بعجز
و قصور اعتراف مینماید حضرت صاحبقران بنفس همایون بایستاد و سپاه خراسان و لشکر جوانغار را فرمود که بمهم خود اشتغال نمایند و ایشان
تیغ جهاد از نیام بر آورده جمعی کثیر از آن مشرکان بقتل رسانیدند و مال فراوان و غنیمت بی پایان گرفتند و در وقت نماز پیشین همین
روز از پیش امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی کس آمده خبر آورد که از طرف دست راست دره ایست و در آنجا طائفه از گبران جمع
شده اند و عدد ایشان از حیز قیاس و تخمین بیرون است و مراعی و مواشی بسیار دارند حضرت صاحبقران کامکار عنان عزیمت بدان طرف
معطوف داشته فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی و سایر بهادران نامدار بر سر آن جماعت ظلمت شعار رانند و ایشان
بر حسب اشارت علیه روان شدند و تیغ جهاد بر آن روز برگشتگان نهادند و چتر زرنگار خسرو دولتیار بر قله کوهی که بر آن معرکه مشرف بود بر امد
تا بفر شکوه آنحضرت دل و دست مجاهدان قوی گشته داد جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته گشته بقیة السیف مجروح و شکسته روی بگریز
نهادند لشکر ظفر قرین با غنایم روی زمین باز گشته و روی نیاز برسم سمند جهان نورد مالیده بعواطف بیکران و عوارف بی پایان اختصاص
یافتند و چندان مراعی و مواشی آورده بودند که صحرا و کوه از حمل آن بستوه می آمدند و حضرت پادشاه اسلام تا هنگام ظلام بر بالای
آن کوه توقف نموده از کمال مرحمت و اشفاق حکم فرموده که از سپاه ظفر پناه هرکه غنیمت نیافته باشد او را نصیبی دهند و شب اردوی
کیهان پوی در آن دره فرود آمد و در آن جنگلها و بیشها حمدونه بسیار بود و چون شب میشد بلشکرگاه می آمدند و ظروف و اشیاء لشکریان میبردند
و در مدت یکماه در میان کوه سوالک و کوکه بیست غزوه معین لشکر اسلام را دست داد و هفت قلعه حصین در آن حدود و نواحی مسخر ساختند
و آن دیار باندک روزگاری از خبث وجود مشرکان پیراسته شد و بانوار توحید و عرفان آراسته آمد و در ظفرنامه مسطور است که یکی از قلعها
قلعه شیخه بود و از خویشان ملک شیخ کوکر و اهالی آنجا بوسیله جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند
و ظاهراً گردن انقیاد بطوق بندگی و فرمان برداری بیاراستند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان ظاهر
و لایح بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مزاج و اوضاع آن گمراهان مخاذیل غدر و فساد تفرس میرفت یکی از بندگان درگاه فکری
لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند و بازل جامه و کهنه کمانی که اندک ثمنی بها داشت قیمت گران بر آن نهاده
آن روز برگشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون بردند و بفروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد از آن حکم
واجب الاتباع صدور یافت که چهل نفر گبر در سلک خدام هندوشاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود در آیند و بدان واسطه
آن بدبختان از جاده شریعت و متابعت انحراف جستند و بعضی از مسلمانان را بقتل آوردند و بر ذمه همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن

بی باکان شقاوت فرجام لازم گشت مجاهدان کفرسوز روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند و آنرا فتح کرده ده هزار گبر را بتیغ غزا بگذرانیدند و دود
استیصال از خانمان ایشان بسقف دوار و آسمان رسانیدند تمام شد سخن ظفرنامه و در بعضی تواریخ دیگر نیز کیفیت واقعهٔ آن قلعه را بدین
نهج آورده اند راقم حروف گوید که هرگاه که مورخان قایل باین شدند که اهالی قلعه مجموع اسلحه خود را در عوض مال امانی دادند چندان مناسب
نمی نماید که گویند مخاذیل افاق شقاق و غدر و فساد از ناصیه گبران ظاهر و باهر بود والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان و دیگر وقایع و حالات او

چون خاطر انور صاحبقران
والا که از غزوات حدود کوه سوالک بازپرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت جموم برافراخت و در مقابل قریه بابله از اعمال
آن موضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد ایکوتیمور و مبشر و اسمعیل برلاس را بتاخت آن ده فرستاده و مردم بابله بغایت شجاع و دلیر بودند جنگلهای
استوار داشتند و چیرها در جنگل مرتب داشته آماده جدال شدند مجاهدان دین خواستند که بی تاخیر بدار و گیر مشغول شوند و جزا و سزای آن
بدگردان را در کنار ایشان نهند اما در آن حال از موقف جلال خبر آمد که بهادران در جنگ مبادرت ننمایند و روز دیگر چتر زرنگار سایه وصول بر آن
دیار انداز و در روز هفدهم جمادی الآخر حضرت صاحبقران سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان صفها کشیده برانغار و جوانغار
و قول بیاراستند و آوازه تکبیر و تهلیل باوج فلک رسانیدند و مخالفان بمجرد استماع طنطنه نقاره و کوس و سورن سپاه ظفرقرین ده را
بگذاشتند و بگریختند و بسان مرغ آبی در بیشه‌ها و جنگلها ماوی گرفتند شیران بیشه هیجا چیرها برداشته در میان جنگل توقف نمودند تا سپاه
ظفرپناه پای در قلعه نهاده غله فراوان بدست آوردند همان روز از آن مقام در حرکت آمده و چهار کروه مسافت پیموده فرود آمدند و در همان
روز اولجه تیمور و فولاد و معتمد زین الدین که از دهلی برسم رسالت پیش اسکندر والی کشمیر رفته و احکام واجب الانقیاد باسم او برده با ایلچیان
شاه اسکندر در آن منزل رسیده بسعادت بساط بوسی فایز شدند بعرض رسانیدند که شاه اسکندر احرام ملازمت بسته روی نیاز بدرگاه
عالم پناه آورده بموضع جهان نما رسیده بود که در آن مرحله مولانا نور الدین از جانب او برسالت آمده بود ملحق شد و چنین تقریر کرد که امراء
دیوان بزرگ مقرر فرموده که سی هزار اسب و صد هزار درست زر از هر یک بوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نماید بجهت تقدیم
این خدمت بازگشت تا بعد از نسق این مهم دیگر بار روی اخلاص بدرگاه فلک اشتباه نهد حضرت صاحبقران بر دیوانیان انکار فرمود که بر
شاه اسکندر تکلیف ما لا یطاق کرده اند و زیاده از آنچه گنجایش ولایت کشمیر است ازو طلب داشته اند و مقتضی عدالت آنست که هرچه
درخور وسعت مملکت بود از او بطلبند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر معروض گردانیدند عاطفت صاحبقران جهانگیر
شامل روزگار والی کشمیر گشته با ایلچیان گفت که باید شاه اسکندر به هیچ چیز باز نماند و بزودی احرام ملازمت بندد و در روز هیجدهم ماه
رسولان شاه اسکندر در صحبت زین الدین رخصت انصراف دادند مقرر بر آنکه چون مدت بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد باید که در کنار
آب سند رسیده باشد بعد از آن ایلچیان را گسیل کرده سپاه ظفرپناه قریه معموره معتبر را تاختند و خاطر خود را از غله و علوفه چند روزه
فارغ ساختند و لشکریان فیروزی اثر بعد از قطع چهار فرسخ که مجموع کشت زار بود و منبع آب جموس بود در آمدند و چند نوبت از آب بگذشتند و در
دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و بجانب دست راست قریه منو در هر دو محل گبران قوی هیکل زورمند بودند و کوهها و جنگلها از غایت
حصانت و متانت داشتند چنانچه روندگان عبور بر آن موضع را از محالات می پنداشتند و آن جهال عیال و اطفال خود را بقلال جبال فرستاده
رای ایشان با طایفه از متهوران بی باک بموضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیر می انداختند و نعره میزدند رای عالم آرای
بنابر مصلحتی که ملاحظه فرموده فرمان داد که ایشان را بحال خود گذاشته هیچکس از لشکریان متعرض آن جماعت نشوند اما قریه منو را تاخت کنند
سپاه ظفرپناه بر حسب فرموده عمل نموده آن ده را غارت کردند و در وقت مراجعت بقصبه جمو در آمدند و غله فراوان برگرفتند چنانچه

مایحتاج ایشان آماده گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده خسرو گردون اقتدار فرمود که چند قوشون از مردم جلادت در کمین گاه جنگل
توقف نمایند و آنحضرت روز جمعه بیست و یکم ماه از آب جمو عبور نموده و چهار کروه رانده از درهٔ جمو در مرغزاری که چهار فرسنگ علفخوار بود در
کنار آب چناده فرود آمده و چون اردوی کیهان پوی از درهٔ جمو در گذشت و بیرون آمده روان شد هندوان روباه صفت بتصور آنکه بیشه از
شیران جلادت شعار تهی مانده از جنگل پای بیرون نهادند ناگاه بهادران جلادت آئین از کمینگاه بیرون تاختند و بران مدابر بیدین
حمله آوردند و بسیاری از آن طایفه را بر خاک هلاک انداختند و دولت تیمور تواجی و حسین ملک قوچین رای جمو را که زخمدار شده بود با پنجاه
کبر دیگر اسیر و دستگیر کرده بدرگاه پادشاه اسلام دین پناه رسانیدند و بنابر مصلحت وقت زخم او را معالجه نمودند و بعد از وعده و وعید
بسیار رای جمو زبان بتوحید گویا گردانیده و گوشت گاو که در مذهب و کیش ایشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد و بتشریف و اعزاز
سرافراز گشت و دران منزل خبر رسید که شاهزادگان و امرا که باطراف لهاور رفته بودند شیخه کوکر نقد اخلاص او از بوتهٔ امتحان تمام عیار
بیرون نیامد گرفتند و بیان این سخن آنست که شیخه برادر نصرت کوکر که ذکر او گذشت در مبادی یورش هندوستان بتقبیل آستان
فرخنده نشان فایز شده بتربیت و نوازش اختصاص یافت و مرتبه او بجائی رسید که هر کس که در حدود هند گفت که من از اتباع شیخه کوکرم
بمال و جان از سپاه دشمن سوز امان یافت و در آن زمان که میان دو آب دریای گنگ و دریای جون معسکر ظفر مآب بود شیخه کوکر رخصت طلبیده که
بولایت خود رود و پیشکش و ساوری ترتیب داده در کنار آب بیاه بار دیگر بشرف بساط بوسی استسعاد یابد و چون ملتمس او باجابت مقرون گشته
بعد از قطع منازل در لهاور که مملکت او بود قرار گرفت و بساط نشاط و کامرانی بگسترد و رقم نسیان بر میعاد مقرر کشیده با وجود خلف وعده
و قلت التفات نسبت به بندگان حضرت صاحبقران کثرت عجب را شعار روزگار را دثار خویش ساخت چه در آن اوان که مولانا عبدالله
صدر و هندو شاه خازن و دیگر ملازمان درگاه از سمرقند می آمدند بدانجا رسیدند مطلقا بحال ایشان نپرداخت و شرایط ضیافت و مروت
بجای نیاورد لاجرم قهرمان قهر بغارت ولایت و اخذ و قید او اشارت کرد و مضمون لئن کفرتم ان عذابی لشدید بظهور پیوست و رایت نصرت
پناه در چهارم ماه در جنبش آمده و پنج کروه را قطع کرده در منزلی با نزهت قرار گرفت و در آن روز فرستادگان امیرزاده میرانشاه رسیدند و
اخبار شاهزادگان و دولتخواهان و احوال و اوضاع ممالک محروسه و غیر آن بعرض رسانیدند و روز بیست و پنجم ماه هندو شاه خازن
مامور گشت که بجانب سمرقند رود و بشارت وصول موکب همایون بسمع اهالی آن دیار از صغار و کبار برساند و هم در آن روز نوکر امیرزاده پیر محمد بن
شاهزاده عمر شیخ از فارس برسیدند و کماهی حالات آنجا را معروض داشتند و پیشکشهای لایق از شمشیرهای مصری و غیر آن بگذرانیدند و در روز
بیست و ششم ماه از کنار آب چناده نهضت نموده شش کروه راه پیموده در بیابان فرود آمدند و روز بیست و هفتم بسعادت و اقبال روان شدند
و بر سر تلی محفهٔ حضرت صاحبقران را فرو گرفتند و در آن روز شیری ظاهر شده بهادران پیل شکار بران صید تاختند و پیشتر از همه امیر شیخ نور
الدین شمشیر زده آن شیر را از پای درآورد و مقارن این حال امیرزاده رستم و امیر جهانشاه که بتاخت لهاور و جهت تادیب شیخه کوکر رفته بودند با
غنیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون پیوستند و انواع نقود و تبرکات بمحل عرض رسانیدند و همت پادشاهانه مجموع آنها را
بر ایستادگان پایهٔ سریر اعلی بخشید و دران میان نظر مبارکش بر پیر محمد آزاد افتاده او را مشمول عنایت بیکران گردانیده بجامهٔ خاص و زرکش
با بند زر که آن مخصوص آنحضرت بود اختصاص داد و هم دران روز حکم شد که شاهزادگان با حشمت و جاه و نوئینان و سران سپاه هر یک از
راهی معین بجانب وطن و مسکن خود باز گردند و تمامت مخدوم زادگان و ارکان دولت از یمن عاطفت پادشاهانه باکلیل خاص و میان
مبارکش بکمر مرصع موشح و مزین شد و از ملوک و اعیان ممالک هند طایفه که ظفر کردار ملازم رکاب شهریار جهاندار بودند همه را خلعت
و تشریف داده یرلیغ فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت و خضر خان را که از بند مبارک گریخته به پیش اسود ملک بیانه رفته بود و از آنجا

درحین وصول چتر فلک فرسای پناه ظل رایت جهانگشای آورده بحکومت مولتان تعیین فرمود وچون درانجا شکارگاهی وسیع عریض بود واجناس وحوش مثل شیر وپلنگ وگرگ وکرگدن وکوته پای وآهو وگوزن وکبود وغیر ذلک واصناف طیور مانند طاوس وطوطی وسایر مرغان درانجا یافت میشد خاطر خطیر حضرت صاحبقران میل شکار کرده ولشکریان بجرگه روانشدند وچندان شکار افکندند که کلاب ودواب مدتها از لحوم ودسوم آنها انتفاع گرفتند وچون ازان کار فارغ گشتند روز جمعه بیست وهشتم ماه هشت کروه رانده درموضع صهیان که سرحد کشمیرست ودرآنزمان بانواع سبزه ورياحین آراسته بود فرود آمدند واگر اشارت عالی حضرت سعادتمند شرف نفاذ یابد که در خاتمه کتاب بتعرضی بامصار وبلاد ورد وصفت کشمیر بعد از قضاء الله تعالی درانجا سمت گذارش پذیرد انشاء الله تعالی وحده العزیز

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران کشورستان بصوب مستقر سریر خلافت مصیر

در روز یکشنبه سلخ جمادی الآخر اعدل خواقین اوایل واواخر از عساکر گردون مآثر جدا شده روی توجه بدار السلطنه سمرقند نهاده وبرسبیل تعجیل بیست کروه راه قطع کرده موضع سامینت از توابع کوه جود محل نزول شهریار صاحب وجود گشت وروز دوشنبه غره رجب ازانجا روان شده حوالی قریه برجه رامضرب خیام اقبال ساخت وازان مرحله درهمان روز بعد از اداء نماز پیشین پای دررکاب نصرت انتساب آورده بجول جلالی درآمده وبسرعت هرچه تمامتر رانده نماز شام ازان جول بیرون آمد وسبب تسمیه جول بجول جلالی سمت گذارش یافت وچون از قریه برجه سی کروه راقطع فرموده درکنار کول آب برشکال محفوف بسعادت واقبال فرود آمد وروز دوشنبه دوم ماه کنار دریای سند بفر مقدم حضرت صاحبقران گیتی ستان رشک چشمه حیوان گشت وامراء که ضبط قلعه نغز وباتو وآن حدود ونواحی تعلق بایشان میداشت مثل پیر علی سلدوز وشاه علی فراهی برحسب فرمان قضا جریان برآب سند پلی از سه پایه وجیری از کشتی بسته بودند رایت نصرت مآب ازان پل فرود آمد وتا وقت استوا برکنار آب توقف نموده امیر الله داد رابرسر پلی باز داشت که اغرق ولشکریان که ازعقب متوجه اند بآهستگی بگذرانند وبعد از قطع مسافت درحوالی باتو قبه بارگاه پادشاه اسلام باوج مهر وماه برافراشته پیر علی سلدوز ودیگر سرداران که جهة دفع شر اوغانیان درقلعه باتو برآمده ومقتضی یرلیغ واجب الاتباع توقف نموده بودند دراین مکان بتقبیل سده فرخنده نشان فایز گشته ویک تقوز اسب وکجهار کاومجل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احتشام که پشت گاو زمین از حمل انعام او خم میگشت اسبان رابهمان بها دران بخشید وحکم کرد که گاوان را ازهرکس که برسبیل تعرض گرفته بودند بایشان رسانند وپیر علی واتباع درانمحل چندان توقف نمایند که لشکریان ازانجا بگذرند ودر روز پنجشنبه رابع جمادی الآخر مطابق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود رایت نصرت شعار بجانب نغز درحرکت آمد وروز جمعه خامس شهر مذکور قلعه نغز رااز غبار موکب منصور عطرسای گشت ودرآنروز نوکر امیرزاده میرانشاه موجب فرمان متوجه تبریز شد تا اخبار فتوحات ارجمند که بندگان خاص رادرکشور هند بدان اختصاص یافته بود بمسامع سکان ممالک آذربایجان رسانند وهم درآنروز اشارت عالی صدور یافت که محمود براتخواجه وهندوشاه بکابل رفته لشکر آن ناحیه راجهة دفع شر اوغانیان بیاورند وپیش ازاین نگاشته کلک بیان گشت که حضرت صاحبقران ممالک ستان درابتدای توجه بجانب هندوستان جهة فساد اوغانیان وتمهید بساط امن وامان درمیان مسلمانان امیر سلیمانشاه رافرستاده بود تا قلعه نغز را بحال عمارت آورده وامیر مشار الیه درتعمیر آنقلعه مساعی جمیله مبذول داشته بود اما درکنار قلعه چشمه آب خوشگوار خارج حصار مانده بود دراین وقت رای عقده گشای اقتضای آن کرد که آنچشمه داخل حصار شود وبا وجود استیلاء شوق وآرزومندی بملاقات اولاد واحفاد مصلحت ملاد وعباد برنیل مراد مرجح دانسته درانجا توقف فرمود وچون عدد لشکریان حاضر معلوم نبود ومعروض رای انور گشت که از جمله اسباب اختاخانه چند هزار نعل موجود داست فرمان قضا مضا نفاذ یافت که آن نعلها را برطایفه که ملازم رکاب ظفر قرین اند

بخش کنند و سرداران سپاه نقل طمع در آتش امل نهاده نوکران خود را زیاده از واقع نوشتند بعد از آن حکم واجب الاتباع صدور یافت که در اضافه عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمه مذکور داخل حصار کردد و برحسب مفصل قسمت نقل لباق انداخته قدغن بمرتبه رسید که امرا بدست خویش بمقتضای فرموده خشت میکشیدند تا بر نوکران و زیردستان چه رسد و در دو سه روز آن عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم نصرت قماری از نوکران امیرزاده پیر محمد با سیصد کس از قوشون و ساغلان از احفاد جوجی خان با چهار صد خانه کوچ او زنگ مقرر شد که بمحافظت آن قلعه قیام نمایند و ضبط قلعه ایریاب و شوران بشیخ حسن بخت کمان عم زاده امیر شیخ نور الدین مفوض کشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده یکمنزل قطع فرمود و در روز سه شنبه نهم ماه از حوالی کنبد شیخ مبارکشاه روان شده منزل کرماج مخیم اقبال خسرو با تخت و تاج کشت و درین مرحله شیخ احمد خواجه اوغانی ببارکاه حضرت صاحبقرانی حاضر شد اما همت شیخ مشار الیه از احضار چیزی که بقایای روح حیوانی بآن منوطست قاصر آمده باقامت وظیفه ضیافت چنانچه راه و رسم ارباب خرقه و اصحاب فقر و فاقه است بهیچ کونه نتوانست نمود و در همان روز دیگر خانه شیخ عبدل بموضع اشکبار از فر قدوم فرمانفرمای عصر غیرت افزای سپهر برین کشت و آن درویش عزیز بقدر وسع و طاقت لوازم خدمت بتقدیم رسانید **نظم** برومند باد آن همایون درخت که بر سایه آن توان برد رخت که از سایه آسایش جان دهد که از میوه آرایش جان دهد روز دهم ماه از موضع اشکبار کوچ کرده دهانه آرامک لحظه آرامکاه سپاه نصرت پناه کشت و در آن روز مولانا نعمت را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده تا مژده وصول چتر فلک فرسای برساند چاشت آن روز از آن منزل در جنبش آمده بهوای کابل از غبار سم سمند جهان پیمای پادشاه مظفر لوای عطرسای کشت و بعضی از آغایان را که طاقت ایلغار و شبگیر نداشتند بگذاشت و مبشر را باز داشت تا باهستگی ایشان را بیاورد و از آنجا نهضت نموده بجوی ماهی کیر که معمار همت آنحضرت احداث فرموده بود آمد و چون از آنجا روان شده موضع غربان محل نزول موکب نصرت نشان کشت و فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سر راه رباطی معتبر از کچ و آجر مرتب سازند و باندک فرصتی آن عمارت باتمام پیوست و بعد از فرمان بترتیب آن بقعه حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و قریب بده فرسنگ قطع فرموده فرود آمد و در آن منزل که تباخوشک التیام داشت و در دست پادشاه اسلام قرحه پیدا شده ملازمان بارکاه سپهر احتشام از این صورت ناخوش ناخوش کشتند و شب هنکام از جانب هرات نوکر شاهزاده شاهرخ رسیده اخبار سلوه بمسامع علیه رسانید و بجهت شدت وجع سه روز در آن موضع توقف واقع شده بعد از آن اردوی کیهان پوی در حرکت آمدند و محفه آنحضرت را در آن دره استران ناهموار میکشیدند و چون در محفه درد زیادت میشد بندکان صادق الاخلاص دول ساخته محل اشرف را که خلاصه نتایج هفت و چار در آن درج بود بر کردن کرفته از آنها میکذرانیدند و در اثنای آن طریق عقبه بیست سیاه نخ نام از اول دره تا آن عقبه بیست و شش کرت و از آن عقبه تا آخر دره بیست و دو نوبت از یک آب عبور میبایدنمود روز پنجشنبه پانزدهم ماه نوکران حضرات اُبهت آیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان و پادشاه زادکان رسیده بیلاکات کذرانیدند و احوال سلامتی بعز عرض شنیدند و حضرت صاحبقران کردون توان کسی با غرق فرستاد که پیلان را بتعجیل بیاورند و در بیستم ماه عارضه که بود بکلی زایل شد و روز شنبه هیجدهم ماه خسرو کامیاب از موضع سراب نهضت نموده متوجه بقلان کشت و در قریه آخر نزول فرموده چندان کرد که آتش خورده شد و از آنجا در حرکت آمده قرا بلاغ معسکر شهریار آفاق کشت و در آن منزل خواتین امیرزاده پیر محمد و امراء و رعایای دیار بقلان ساوریهای لایق مرتب داشته بنظر کیمیا اثر رسانیدند و موکب همایون از آن محل جنبیده و منازل و مراحل قطع فرموده همانشب بلب آب جیحون رسید ٭

ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون با سعد طالع و ملاقات با اولاد و وصول بسمرقند ٭

در روز شنبه بیست و یکم رجب سنه احد و ثمانمائه آن بحر مکرمت و احسان بکشتی در آمده از آب بکذشت و در آن مکان مخدوم زادکان

امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و حجله نشین تتق عصمت و جلالت سرای ملک خانم و تومان آغا و بیگم سلطان و سایر
شاهزادگان و آغایان و مجموع اعیان و اشراف بلاد ما وراء النهر و سمرقند برسم استقبال آمده دیده بدیدار خجسته صاحبقران سعادتمند روشن
ساختند و زبان بدعا و ثنا گشادند و مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و پیشکشهای سزاوار کشیده درهم و دینار بسیار نثار کردند و دو روز دران
مکان توقف نموده در روز سیم خانزاده علاء الملک از اجله سادات آنجا که بنعت ذکر و بنباهت شان امتیاز داشت طوی سنگین کشیده
تنوقات مناسب بعز عرض رسانید و در روز سه شنبه بیست سیوم ماه حضرت صاحبقران بر سمند باد رفتار سوار شده و قطع منازل فرموده از قبة
الاسلام موضع دورسیلچن معسکر ظفر قرین گشت و دران مرحله دری برج خلافت امیرزاده شاهرخ از قبة الاسلام هرات رسیده بشرف
تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت بجای آورده تبرکات مناسب بموقف عرض رسانید و هم دران منزل امیرزاده عمر ولد امیرزاده
میرانشاه که شهریار جمجاه اورا در سمرقند گذاشته بود بدولت بساط بوسی سرافراز آمد و چون در مدت غیبت آنحضرت با رعایا و کافه برایا
معاش پسندیده کرده بود بتربیت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در روز سه شنبه سلخ ماه رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده
قبة الخضرای کش از مقدم همایون آنحضرت جنت وش گشت و از حسن عقیدت و صفای سریرت شهریار دین دار بزیارت قدوة الواصلین
شیخ نور الدین و سایر مشایخ بزرگوار و پدر عالیمقدار شتافت و نذور و صدقات بفقرا و مستحقان و ارباب احتیاج رسانید و از انجا روان
شده و مسافت پیموده در کوشک باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که دران حین باتمام رسیده بود نزول اجلال فرموده و در آن مکان با نزهت
شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر آمده زبان تهنیت گویا گردانیدند و چندان در و گهر و سیم و زر نثار کردند
که رسم آز و نیاز از میان برخواست و در روز سه شنبه بیست و یکم شعبان مانند روح که بکالبد در آید بدار السلطنه سمرقند فی امین وقت و اسعد
ساعت در آمد **بیت** باز در آمد بشهر کوکبه شهریار غیرت فردوس گشت از قدمش آن دیار و بعد از استحکام بصدق و اخلاص تمام
صاحبقران نوشیروان اساس بزیارت فیض بیان قثم بن عباس بتیمن و تبرک جست و مقیمان و مجاوران مزار را بصلات و صدقات
بی پایان مستظهر و شادمان گردانید و از انجا بخانقاه مهد علیا تومان آغا قدم رنجه فرمود و بعد از نماز پیشین باغ چنار از فر قدوم
صاحبقران دولتیار محسود گلستان ارم گشت و در انجا بعیش و عشرت مشغول شده داد طرب و کامرانی داد و از ان موضع فرح افزای باغ
بهشت عنبر سرشت نقل کرده بساط نشاط ممهد داشت و بعد از ان خسرو کامران از باغ بهشت بباغ بلند خرامید و درین ایام پیلان و اغرق
که در عقب بودند رسیدند سکان دیار ما وراء النهر که مدة الحیات پیل ندیده بودند از ان هیکل مهیب و ترکیب غریب در تعجب افتادند
و انگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر بیچون آفرینها خواندند و حضرت صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا
و تومنان و اعیان و اشراف و اکابر اطراف ما وراء النهر را بعطا و بخشش و هدایا و تبرکات و تنوقات ممالک هندوستان فرحناک و شادمان
گردانید و سارنگ برادر بزرگ ملوخان را که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه و نفایس کشور هند بالشره پیش امیرزاده
محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در سرحد مغولستان قرار داشتند ارمغانی روان کرد و شاهزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته
متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات بتعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر بود فرمان داد و در روز یکشنبه چهارم ماه
رمضان سنه احدی و ثمانمائه که قمر در اسد بود منصرف از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان دانشور
در ساعتی شایسته و طالعی بایسته در بنای آن شروع نمودند و عمله و پیشکاران که هر یک در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند در آن مهم غایت
جهد مبذول میداشتند و سنگ تراشان ماهر که از حدود ممالک جمع آمده بودند دویست نفر در نفس مسجد کار میکردند و پانصد کس در کوههای
ببریدن سنگ و فرستادن آن بشهر کمر جد و اجتهاد بر میان بسته بودند و برای مهم آوردن و نقل آلات و ادوات پنج زنجیر فیل که از دریای

هندوستان بسمرقند رسیده بود تقیین رفت و سنگهای عظیم بگاو گردون میکشیدند و ستونها بر شاهزادگان و امراء و نوئینان وارکان دولت واعیان حضرت منقسم گشت و هر کس در امری که تعلق باو میداشت مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و در اثناء این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص و مقربان رسیده در خانقاه تومان آغا بشرف پابوس استسعاد یافت و بمراسم نثار و پیشکش قیام نمود و آنحضرت قرة العین سلطنت را در آغوش پرسش فرمود و از کمال اعتقاد و اهتمامی که فرمانفرمای هفت اقلیم در اتمام آن بقعه خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر میشد تا بر میامن التفات همایون او شرفات عالیش از ایوان کیوان درگذشت و باندک زمانی چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده که هر یک از کوه بیستون نشان میداد افراخته شد و مجموع سقف رفیع و فرش بدیع از تختهای سنگ تراشیده ساخته و پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق تاریخ است نه انشاء و توصیف در تعریف آن بقعه شریف بهمین قدر اکتفا یافت

ذکر اصابت عین الکمال بجمال امیرزاده میرانشاه و لشکرکشیدن حضرت صاحبقران بایران و یورش هفت ساله

در پائیز سنه ثمان و تسعین و سبعمائه امیرزاده میرانشاه گورکان از هوس شکار دامن گیر شده بعزم این کار ارجمند با در رفتار سوار شد و در صحرای مزید جرکه بهم رسیده در جوار مزار پیر محمد نخجیر بان شکاری فراوان بهم رسید و در اثناء تک و تاز شاهزاده گردون فراز بقوچی بازخورده از فراز زین دوتا گشته خواست که قوچ را زنده بدست گیرد ناگاه از حکم ربانی و قضای آسمانی اسب و گردان بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که قوچ را گرفته بقربوس زین رسانید و آن ضعیفه طپیده و اسب رمیده شاهزاده از بالای زین بر زمین افتاد و علی ای التقدیرین از شدت آن سقط بیهوش گشته و از این واقعه عظمی خروش از نهاد مردم برآمد و امراء و اعیان روی ببالین شاهزاده کامران آورده قلق و اضطراب آغاز نمودند تا بعد از اندک زمانی برخود جنبیده فی الجمله اثر حیاتی از او مشاهده افتاد و مدت سه شبانروز چند نوبت غش بر ذات پسندیده سمات او طاری گشت از طبیبی که متصدی معالجه او میبود بسهو یا بقصد یا بعمد یا باغوای جمعی در تداوی تقصیری واقع شد و خللی فاحش بدماغ شاهزاده خردمند راه یافت انکه مملکت هلاکوخان را بنوعی ضبط کرده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و بنا بر این اکثر اوقات او بر نهجی صادر میشد که مرضی و پسندیده عقلا نبود گاه بمجرد خیالی بخون بیگناهی فرمان میداد و گاه از طریق اسراف گنجی براه گدائی مینهاد و بسیاری از امور که لایق مرتبه سلطنت نبود ارتکاب مینمود از انجمله در اوایل فصل تابستان بموجبی لشکر بجانب بغداد کشیده و در شبانروزی دو منزل قطع میکرد بتصور آنکه سلطان احمد جلایر از آوازه توجه رایت نصرت شعار بغداد را گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون بقبه ابراهیم بیک رسید از جانب تبریز قاصدی آمده خبر آورده که طایفه از رؤساء و اعیان آن دیار با هم عهد و پیمان بسته داعیه آن دارند که غدری اندیشند و چون همت شاهزاده عالمیان رخصت نمیداد که بی نیل مقصود مراجعت نماید بدان سخن التفات ننمود و همچنان میراند تا بظاهر بغداد نزول فرمود و بنا بر آنکه سلطان احمد میدانست که در آن هنگام محاصره دار السلام تعسری دارد پای وقار در دامن اصطبار کشید و لب تحمل بدندان تجلد گرفته جای خود محفوظ داشت و چون ایلچیان از تبریز متعاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا مکرر معروض گردانیدند و بعد از دو روز که مدینة السلام مرکز خیام سپهر احتشام گشته بود رایت فتح آیت از آنجا مراجعت نمود و هر روز دو کوچ میفرمود تا بمقصد رسید جمعی را که اندیشه خلاف داشتند شاهزاده کامران از میان برداشت و یکی از آن جمله قاضی تبریز بود و در پائیز همین سال بمجرد توهم مخالفت سید علی شکی ارلات تحقیق ناکرده لشکر بولایت او کشید و حاصل مملکتش را از صامت و ناطق بباد تاراج داد و چون صیت اشتغال شاهزاده بلهو و سرور در اقطار انتشار یافت گرجیان که از مهابت سیف و سنان لشکر توران در زوایای اختفا خزیده بودند در مدت غیبت حضرت صاحبقران گردن غلام و رفتن او بجانب هندوستان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تعدی باذیال ممالک محروسه دراز گردند و در این اوان سلطان

سنجر امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق محاصره کرده و در
کرد قلعه دیواری کشیده بود بلند و محکم که هیچکس را مجال دخول و خروج نبود و اهالی حصار بغایت بتنک آمده بودند و در مضیق حیرت افتاده
در این اثنا کرکین حاکم کرجستان جمعی کثیر از کرجیان بیدین را بمدد سلطان طاهر و محصوران قلعه النجق فرستاد و سید علی شکی با وجود تحلی بزیور
اسلام بواسطه آنکه لشکر شاهزاده ولایت او را غارتیده بودند با ایشان اتفاق نمود و متوجه قلعه النجق شده بمملکت آذربایجان درآمدند و
دست تظلم برآورده متصدی خرابی مسلمانان شدند و چون سلطان سنجر از ازدحام مخالفان آگاه شد بضرورت از در قلعه برخواسته به تبریز
رفت و صورت حادثه بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید و آنجناب پسر خود امیرزاده ابابکر را با طائفه از امرا مثل سلطان سنجر و حاجی
عبدالله عباس وغیرهما بتسکین دادن آن فتنه امر فرمود و ایشان روی جلادت بجانب النجق آوردند و چون کرجیان بظاهر قلعه النجق
رسیدند سلطان طاهر از انجا فرود آمده با ایشان ملحق شد و قلعه را بحاجی صالح و سید احمد علیشانی و سه ازنادر کرجی سپردند و ملعنت کرج
ازنا در عبارت از امرا و بها درانست چون مقصود کرجیان استخلاص سلطان طاهر بود بعد از آنکه این صورت میسر شد مراجعت نمودند و
هم دران نواحی لشکر تبریز را با ایشان ملاقات دست داد و از جانبین بتسویه صفوف اشتغال نموده نیران محاربه اشتعال یافت و چون مخالفان
در غایت کثرت بودند ازنادران کرج برانغار و جوانغار شاهزاده ابابکر را از جای برگرفتند و در این اثنا سید علی از قلب بیرون تاخته
متوجه شاهزاده ابابکر شد و خدمتش امیرزاده با آنکه در سن هیجده سالگی بود در مقام مردانگی ایستاده بیکچوبه تیر سید علی شکی را بر خاک هلاک
انداخت و چون کرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را منهزم ساخته امیرزاده ابابکر مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان از آن معرکه برتافته
خود را از غرقاب بلا بساحل نجات رسانید و کرجیان نیز روی باوطان خود نهادند و امیرزاده میرانشاه مایل بعیش و عشرت و شرب خمر و
لهو و لعب شده از تنسیق امور مملکت تغافل میورزید از آن جهة اختلال باحوال ملک راه مییافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان
از دیار هندوستان مراجعت نموده در مستقر عز و شرف قرار گرفت بسمع همایون نامضبوطی ممالک آذربایجان رسانیدند و در این اثنا
حرم محترم امیرزاده میرانشاه یعنی بانوی عظمی خانزاده از شوهرش بسببی از اسباب رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در قصر باغ چنار
بشرف بساط بوسی خسرو عالمیقدار استسعاد یافته حال ضعف دماغ شوهرش بعرض رسانید و گفت اگر درین اوان رایت عالی سایه وصول
بران دیار نیندازد او اظهار مخالفت خواهد کرد و این معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از ایاق یورش هندوستان هنوز نیاسوده
و بیش از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرموده بار دیگر بر توجه ایران جازم شد و تواجیان بهرام صولت باطراف مملکت فرستاد
تا جار رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت ساله نموده بدرگاه عالم پناه بشتابند و امرا امیرزاده شاهرخ مثل سید خواجه و شیخ علی
بهادر و جهانملک و پیر محمد فولاد برحسب فرمان بهرات فرستند و با شاهزاده مشار الیه گفتند که بموجب فرموده شما را با لشکر خراسان عزیمت
آذربایجان میباید کرد و امیر سلیمانشاه پیشتر متوجه تبریز شود و چون این خبر بسمع فرخنده امیرزاده شاهرخ رسید در حال بجمع سپاه نصرت
مآل فرمان داد و امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را در مقدمه روان ساخت و بعد از اجتماع لشکرها شاهزاده جوان بخت پای مبارک در رکاب
سعادت آورده براه بسطام و دامغان در حرکت آمد و چون در جاجرم اتفاق نزول افتاد توکل قرا از اردوی اعلی رسیده خبر رسانید
که سپاه خراسان براه شماسیما باستراباد روند که رایات جهانگشای از جیحون عبور نموده از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده اطاعت
مثال واجب الامتثال نموده با لشکریان خراسان عنان بجانب شماسیما تافت و دران راه بسبب صعوبت طرق و علفهای جانگزای چندان
چهارپای در عرصه تلف آمد که زبان بیان از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت انبوه بفیروزکوه رسیدند و به بهروزی و فیروزی
از انجا روان شدند و حضرت صاحبقران ممالک ستان امیرزاده محمد سلطان را جهة ضبط ممالک توران در سمرقند بگذاشت و جمعی از امرا را

که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدستور سابق در خدمتش باز داشت و امیرزاده اسکندر ولد امیرزاده عمر شیخ بهادر را بحکومت
اندکان تعیین فرمود و خسرو ممالک عرب و عجم در هشتم محرم سنه ثمان و ثمانمائه بطالع مسعود و زمان محمود پای در رکاب نصرت انتساب آورده سوار
شده منازل و مراحل قطع کرده و شرف زیارت مشایخ و اکابر دین قدس الله تعالی دریافته چون ببلخ رسید در وثاق امیر یادکار برلاس که
داروغه آن ولایت بود فرود آمد و امیر مشار الیه نیز ترتیب طوی و پیشکش داده وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و از انجا روی براه
بل بفصل آنکه آورده چون ساری قمش جام محل نزول خدام عالیمقام گشت حرم محترم امیرزاده شاهرخ ملکت آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان از
هرات آمده دران محل بعز بساط بوس فایز گشتند و امیرزاده سیورغتمش که پیش ازین بتاریخ پنجشنبه ثامن رمضان سنه احد و ثمانمائه بطالع
سنبله در هرات از ملکت آغا متولد شده بود بنظر کیمیا اثر پادشاه هفت کشور رسید و هم دران منزل امیر آقبوقا نیز از هرات آمده شرف
دستبوس دریافته و حضرت صاحبقران او را بنوازش و خلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و از انجا نهضت
نموده و مسافت پیموده بمزار فایض الانوار شیخ الاسلام احمد جام در آمد و بقدم صدق پیش رفته استمداد همت نمود و امیرزاده رستم را از انجا
بولایت فارس پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد تا هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه بغداد شوند و امیر سونجک با دو هزار کس بر حسب
فرمان در رکاب شاهزاده روان شد و رایت جلالت سمات از راه نیشابور و بسطام در حرکت آمده از خوار ری گذشت و چون قریه بوانک
از فر نزول پادشاه سپهر احتشام غیرت فزای ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر که بموجب اشارت علیه از راه
مازندران متوجه عراق شده بود دران موضع بظل رایت جهانگشای استظلال جست

ذکر وصول امیرزاده میرانشاه گورکان بدرگاه گیتی پناه و گرفتاری خواص و ندماء او بمحن و بلا و بیان بعضی از وقایع ۷۶

امیرزاده سلیمانشاه که بموجب فرمان پیشتر عازم تبریز شده بود چون بری رسید و از کلام سان فوحین قضیه تشویش دماغ امیرزاده میرانشاه
بزو او محقق گشت و رفتن او به تبریز و ملاقات او با امیرزاده مشار الیه صواب ندانسته لاجرم بهمدان رفته دران مکان توقف نمود و امیرزاده
ابابکر ولد امیرزاده میرانشاه حقیقت حال معلوم کرده قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمانشاه فرستاده او را طلب داشت و امیر سلیمانشاه
متوجه آنجانب شده چون بمقصد رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی چند باردوی همایون روان کرد و چون رایات
جهانگشای شهریار خجسته پی از ولایت ری بگذشت امیرزاده میرانشاه بموکب همایون ملحق شد و پادشاه کامکار روز نخست شاهزاده را بار
نداد و روز دیگر امیرزاده میرانشاه بدولت پای بوس سرافراز شده و زانو زده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید اما بنابر اخبار
نامناسبی که از جانب او بمسامع علیه رسیده بود ملحوظ نظر التفات نشد و تمور خواجه آقبوقا و جلال الاسلام پیشتر بر حسب فرموده جهت
تحقیق و تفتیش حالات شاهزاده به تبریز رفتند و نواب و کارکنان او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوانی را ملاحظه نموده اموال
دو دانگه چند ساله را که تعلق بخزانه عامره میداشت و شاهزاده آنها را بعمرو و زید داده بود از انجا بیرون نوشته استرداد نمودند و چون
مکرر بعرض رای همایون رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بلهو و طرب و شرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام که سبب اختلال
مملکت گشت بترغیب و تحریض جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه که پیوسته ملازمت مجلس بزم مینمودند شده مزاج اشرف حضرت صاحبقرانی
بحکم ربانی و قضای آسمانی چنان متغیر شده بود که در سولا فرمان داد که مجموع ایشانرا گرفته بدار اعتبار برکشند و بموجب فرموده حریفان
نزهت سرای فرح افزای شاهزاده را مثل مولانا محمد کاهکی که با وجود تبحر در مسایل عقلی و نقلی در شیوه نظم و نثر و فن جد و هزل از ابناء زمان
انفراد و امتیاز داشت و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی داد وار در زیر این گنبد
دوار سرآمد ابنای روزگار بودند بگرفتند چون ایشانرا بپای دار رسانیدند مولانا محمد کاهکی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیمه او

بود روی بقطب الدین نائی آورده گفت که چون خدمت اوستاد در جمیع ابواب و حالات بر ما سمت تقدم داشته اکنون نیز بهمان طریق مرعی
باید داشت استاد قطب الدین فرمود که چه محل هزل و امثال این سخنانست مولانا محمد گفت فایده نیست و جدا دخلت قطب نائی را رسن در
نای افکنده برکشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت بدیهه انشا کرد چنانچه عقل از اقبال او بر شعر گفتن در آنحال متحیر ماند نظم

پا پایان کار و آخر عمرست ملحدا　گر بایدت وگرنه بدست اختیار نیست
منصور وار گر ببرندت بپای دار　مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و رفیقان ایشان نیز روزی ساقی اجل همین شربت چشیدند و اگرچند ندیمان شاهزاده را بیاساق رسانیدند و خواص و مقربانش را از ملازمت
او نفی کردند اما در مقام سلطنت بر مجموع شاهزادگان مقدم می‌گشت و در یورش مصر و شام مجموع الوس بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریستند
و چون لوای نصرت انتمای بسلطانیه رسید مظفر لطری که صاحب اختیار عراق عجم بود از اصفهان آمده بتقبیل بساط جلالت مناط علم مباهات
برافراخت و تبرکات و تنسوقات لا تعد و لا تحصی بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و اعلام ظفر فرجام از جانب قرادره و اردبیل بجانب قراباغ
توجه نمود و در صحرای موقان و اقتان شکارکنان در کنار آب ارس فرود آمد و بر آن آب پل بسته عبور نمود و یورت عمرتایان را در حوالی
قلعه رقند برای قشلاق اختیار کرد و در آنجا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بشرف زمین بوس سرافراز گشتند و امرا امیرزاده میرانشاه
که مصحوب ایشان آمده بودند هر یک فراخور حال پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و چون پیش از این سید علی شکی ارلات بکر حیان اتفاق
نموده بدر قلعه النجق آمده بود و جان شیرین بجرمانه داده چنانچه گذشت درینولا پسرش سیدی احمد که متصدی منصب پدر شده بتنسیق
امور ولایت خود قیام مینمود التجا بحاکم شیروان برده او را شفیع ساخت تا بگناه پدر مواخذه نگردد امیر شیخ ابراهیم شیروانی که از بندگان
خاص بمزید قربت اختصاص داشت سیدی احمد را بپایه سریر خلافت مصیر آورده در آن باب کلمات شفاعت آمیز بمحل عرض رسانید و التماس
او بعز اجابت اقتران یافته منصب سید علی بپدرش بروی مقرر گشت ع از لطف تو هیچ بنده نومید نشد و امیر شیخ ابراهیم در مقام
خدمت کمر بسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان اسب و گوسفند کشت که مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و تواجیان ذبایح بر لشکریان
قسمت نمودند تا همه را بخچند و نیلات تسلیم نمودند و دیگر مایحتاج جشن که مناسب آن بود ترتیب دادند بعد از آن پیشکشها از کنیزکان
ماه روی و غلامان عنبر بوی و فهود جهنده و جانوران پرنده و نفایس اقمشه و لطایف امتعه بمحل عرض چندان رسانید که از حیز قیاس و تخمین
بیرون بود و از الجمله ششهزار اسب کشید و مقارن این احوال دریکروز از اطراف و اکناف اخبار رسید که دلالت بر قوت دولت دیر
میکرد یکی آنکه تیمور قتلق اغلان که بعد از انهزام و نکبت توقتمش خان از پیش حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق رفته بود و حکومت
الوس جوجی خان بروی مقرر شده و از غرور دولت بر کفران نعمت اقدام نموده دم از تمرد و مخالفت میزد درینولا وفات کرده هرج و مرج
بمملکت او راه یافته است و ایل و الوس او متفرق شدند و دیگر آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام باو متعلق بود درخت بسرای باقی
کشیده و میان امرا و خواص او حرب و نزاع واقع شده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده اند و پسرش فرج که ولیعهد پدر است چندان اختیاری
ندارد و یکی آنکه سودخان پادشاه ممالک ختای که مدتها در بادیه کفر و ضلالت و صحرای غبایت و غوایت سرگردان میگشت از این سرای
بدار السرای نقل کرده و سپاهی و رعیت آن مملکت پریشان و بی سامان ماندند و دیگر آنکه خضر خواجه اغلان ودیعت حیات را بمتقاضی اجل
سپرده و میان اولاد او شمع جهان اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطه بدگوئی اهل غمز و سعایت مخالفت پدید آمده
قصد یکدیگر دارند و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر شاهزاده عمرشیخ بهادر با امرا و بهادران بمغولستان رفته و بفر دولت روزافزون
بر مخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و زبون گردانیده از استماع این اخبار که بیکبار در اردوی اعلی انتشار یافت مواد بهجت
و سرور و نشاط و حبور همگنان متضاعف گردید و تفصیل اجمال احوال امیرزاده اسکندر در قضیه لشکر کشیدن بجانب مغولستان آنکه چون

خضر خواجه اغلان وفات یافته مملکت او بهم برآمد شاهزاده مشار الیه فرصت غنیمت شمرده لشکر بیشمار از اندکان و نواحی آن فراهم آورده باتفاق
امرا مثل پیر محمد طغای بوغا برلاس و بورکه برلاس و بیان تمور پسر بیکجک جته و پیر حاجی و غیرهم با آنکه در سن پانزده سالگی بود مانند شیر
ژیان و پیل دمان بجانب مغولستان روان شد و چون شاهزاده عالی گهر بجانب کاشغر رسید امرا که بموجب فرمان در سرحد جته اقامت
داشتند مثل پیری بیک ساربوغا و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم بموکب او پیوستند و بهیأت اجتماعی متوجه آنجانب
شدند نخست بارکنت را غارت کردند و چون از آنجا فراغت یافتند عرصه سارق قمش و کلین ذالی کول و امثال این ولایت را تاختند
و بعد از آن متوجه شده بدآنموضع رسیده آنحصار استوار را بسعی و کوشش بگشادند آنگاه امیرزاده مشار الیه با امرا و سپاه عنان بجانب
آقسو تافتند و آقسو عبارت از سه قلعه است در یکدیگر وارد و اهالی آن نواحی هنگام ظهور شداید و محن و حوادث و فتن همیشه پناه بدانجا
میبردند تا خون و مال ایشان مصون و محروس میماند القصه شاهزاده و امرا بمقصد رسیده در ظاهر قلعه فرود آمدند و بترتیب اسباب
حصارگیری مشغول شدند و قریب بچهل شبانروز جنگ و پیکار دشمن سوز امتداد یافت عاقبت مقیمان آن قلعه و ساکنان آن بقعه دم از
ایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند و بسیاری از تجار ولایت ختای را وقایه عرض و مال خود گردانیده از حصار اخراج نمودند
و شاهزاده باین قدر از ایشان راضی شده فرمانداد تا لشکریان دست از جنگ باز داشتند در بعضی از تواریخ بخلاف این سخن مذکور است
که چون دوازده روز از محاصره آقسو بگذشت ارباب قلعه بتنگ آمدند و امان طلبیدند امیرزاده اسکندر ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود
که سپاه از محاربه باز ایستادند و مخالفان از التماس صلح پشیمان شده بار دیگر اظهار یاغیگری کردند و از این حرکت ناپسندیده آتش خشم
شاهزاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره بمهم سابق اشتغال نمایند و ایشان روی جلادت بتسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ
آغاز کردند عاقبت بقهر و غلبه بر آنحصار استیلا یافتند و مردم را بیاساق رسانیده زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کردند و علی ای
التقدیرین امیرزاده اسکندر چون از مهم آقسو بپرداخت طائفه از بهادران را بجانب بای و کوسن که ییلاق و قشلاق افواج مغول بود روان
ساخت و آن جماعت بر امتثال مبادرت نموده در حرکت آمدند و ارباب آنجا را از پای درآوردند و مردم کوسن را بانواع محن گرفتار
ساختند و از آنجا بتارم رفته آن سرزمین را نیز تاختند و شاهزاده جوان بخت بعد ازین فتوحات عنان عزیمت بجانب ختن تاخت و از
ختن تا خان بالغ که دار الملک پادشاه ختای است از راه آبادانی و آب صد و بیست و یک منزل است چنانچه مورخان تفصیل آنرا در مصنفات
خویش ایراد کرده اند و گویند که راهی دیگر هست که از ختن تا سرحد ختای بچهل روز میتوان رفت اما در آن راه بغیر ریگ هیچ چیز یافت نمیشد
بالجمله چون امیرزاده اسکندر بتایید ملک ذو المنن بختن رسید اهالی آنجا بارشاد بخت بلند روی توجه ببارگاه آن شاهزاده که شایسته
سریر و تخت بود برآوردند و انواع تبرکات و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقران
بیهمال قلاع و بقاع آن نواحی از شایبه کدورت و نزاع متصفی گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود بکاشغر معاودت نمود و آن
زمستان در آن موضع بسر برد و از خوبرویان ختن دو تقوز برگزیده بدرگاه شهریار زمین و زمن فرستاد و یک تقوز دیگر از آنجنس با بنه اسب
پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و خدمتش شاهزاده مشار الیه در آن اوان بعزم یورش جته و مغولستان با لشکرهای چند منزل پیش آمده بود
و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر در سمرقند توقف نکرده و از پیش رفته بود و آثار جهانگیری بظهور رسانیده این معنی بر خاطر امیرزاده محمد
سلطان گران آمده بیلاکات او را رد کرد و بسمرقند مراجعت نمود و چون بهار شد امیرزاده اسکندر از کاشغر باندکان آمد و از آنجا بعزم ملاقات
امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند منعطف گردانیده و در اثناء راه منهیان بسمع او رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و اندیشه
گرفتن تو دارد خدمتش از استماع این خبر اندیشناک شده بازگشت و بحصار اندکان درآمد امرا که در آن سرزمین بودند مثل پیر محمد طغای بوغا و پیر

حاجی سیرملش این صورت را محمول بر مخالفت داشته و لشکر اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان عنان گفته از قلعه بیرون آمده و در باغ گلستان که از مستحدثات شاهزاده مرحوم امیرزاده عمر شیخ بهادر بود نزول فرمود و امرا و نواب و خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر اندیشهٔ عصیان داشت ما نوکران خاصهٔ او را گرفتیم و گوش داریم بهر چه حکم شود بدان قیام نمائیم شاهزاده کسان فرستاد تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خاصه بند کردند و قاضی جلال الدین را نیز باندکان فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بسمرقند آورده و بعضی گفته اند که چون امیرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده محمد سلطان کس باندکان رفت و او را با نوکران بسمرقند برده و در کنار آب کرمینک خدمتش را بشاهزاده رسانیدند و او را مقید ساختند بالجمله بعد از وصول امیرزاده اسکندر شاهزاده محمد سلطان بیان تیمور بیکچک را که اتابک او بود با بیست و شش نوکر امیرزاده اسکندر بقتل رسانید

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران مظفر لوا جهة احراز مثوبات غزا بجانب کفار گرجستان و درهٔ خمشا

حضرت شهریار غازی بنابر جرات و جسارت گرجیان که سال گذشته آمده بودند و سلطان طاهر را از مضیق محاصره خلاصی داده و با خود برده بودند در آن اولاکه قراباغ از آن محل نزول لشکر فیروزی نشان بود عزیمت حرب کفار گرجستان و گوشمال ایشان بابلغ وجهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را رخصت مراجعت ارزانی داشت و حکم کرد که از سپاه یک نفر آذوقه ده روز بردارند و ملازم رکاب نصرت انتساب باشند و بقیهٔ لشکر و اغرق در همانجا توقف نمایند و آنحضرت با تمام شاهزادگان عالیمقدار و طائفه از بهادران شمشیرزن نیزه گذار بعزم رزم خمشا که یکی از سرداران گرج بود ایلغار فرموده چون بکنار آب کر رسید بوصول رایت همایون علم تفاخر بر چرخ برین برافراشت و بموجب حکم جهان مطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بستند و مجموع مردم بآسانی از پل گذشتند و امیر شیخ ابراهیم با لشکر شیروان و سیدی احمد با سپاه شکی باردوی اعلی پیوستند و اعلام ظفر انجام از شکی گذشته بطرف درهٔ خمشا که مساکن گبران گرج بود روان شد و مجموع آن دره از تراکم اشجار بمرتبه بود که جاسوس وهم آسان از آنجا گذار نتوانستی نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت پیشه بدبره و اره و تبر و تیشه جنگل بریده و ده منزل آماده و مهیا ساختند تا لشکریان از آنجا بسهولت توانستند گذشت و در آن اوقات مدت بیست شبانروز برف میبارید و با وجود شدت سرما و برف و یخ مجاهدان دین و پویندگان عرصهٔ یقین همچنان میراندند تا بمواطن گرجیان رسیدند و بضرب تیغ انتقام روی زمین را از خون آن بیدینان لعل فام گردانیدند و هر کرا که یافتند کارش ساختند و هر که پیدا شد در زیر خاک پنهان گشت و خمشا که سردار آن قوم نابکار بود از نهیب شمشیر مبارزان اسلام شغال آسا در جنگلها دور و دست خزیده و عساکر گردون مآثر از عقب او تا درهٔ آقسو تاختند و غنیمت و چهارپای فراوان بدست آورده عنان مراجعت از آنجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان بشراب خوردن معتاد بودند و موتی آن جماعت را تا با آب انگور نمی شستند دفن نمیکردند از برای تنغیص عیش و حزم قاعده آن بدکرداران را مجموع از بیخ برکندند و کلیساهای ایشان را با زمین هموار کردند القصه در آن دیار از عمارات عالیه و اشجار مثمره اثر نگذاشتند و بنابر شدت سرما و عدم قوت سپاه و علیق چهارپایان حضرت صاحبقران مظفر لوا و لشکریان نصرت انتساب با قمشه و حوت و دواب که از حیز حساب بیرون بود باغرق بازگشتند و مقارن اینحال بخشنده بی منت امیرزاده خلیل سلطان را پسری کرامت فرمود و او را برکل نام نهاده چند روز متعاقب پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امرا و نوئینان بعیش و طرب بسر بردند و در این اثنا یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که امرا امیرزاده میرانشاه را که در جنگ گرجیان که جهة استخلاص سلطان طاهر بحوالی قلعه النجق آمده بودند تقصیری از ایشان واقع شده بود دریغو برسند و امیرزاده شاهرخ و امرا در دیوان بزرگ بآن مهم اشتغال نمودند و بعد از تفحص و تفتیش صورت حال را بی زیاده و نقصان معروض شهریار جهانیان گردانیدند و از موقف جلال مثال واجب الامتثال صادر شد که حاجی عبدالله

عباس و محمد قراغان را چوب یاساق زدند و اشارت علیه بکشتن حمزه اپردی که دران معرکه پیش از همه فرار نموده صدور یافت و عاقبت بشفاعت
شاهزادگان او نیز از زیر تیغ جسته او را چوب پس و پیش زدند و هر یک از این سه نفر بجرمانه سیصد اسب تسلیم نمودند و از باقی نوکران و
ملازمان امیرزاده میرانشاه که تعیینی داشتند بر قدر استعداد ایشان از پنجاه تا دویست و سیصد اسب بستاندند و مجموع این اسبان بر پیادگان
لشکر قسمت یافت و امیرزاده ابابکر که دران مصاف آثار شجاعت بظهور رسانیده بود و سیدی علی را بیک چوبه تیر افکنده مشمول عاطفت
و احسان بی پایان گشت و در خلال این احوال برهان اغلان که بکرات تقصیرات از او در وجود آمده بود بواسطه ارتکاب گناه عظیم که مجدداً
از وی در وجود آمده بسمع همایون رسانیدند بیاساق رسید

ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از آنجا

سابقاً سمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران
گردون غلام از ولایت جام امیرزاده رستم را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاد تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم
و سونجک بهادر با دو هزار سوار بموجب فرمان در رکاب او روان شده بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را طوی داده خلعت
پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیر سونجک و برادرزاده اش حسین جاندار و حسن جغداول که هر دو در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد مینمودند
از راه تستر و بهبهان روی ببغداد نهادند و امیرزاده مشار الیه با امیرزاده رستم نیز عازم آنجانب شده امیر سعید برلاس و علی بیک عیسی را
که با امیر عباس خویشی داشت بموجب اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز بگذاشت و چون امیرزاده
پیر محمد بنوبندجان شولستان رسیده تمارض نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امراء مذکور لر استرک را غارتیده غنیمت فراوان گرفتند و بعزیمت
بغداد از در قول گذشته در راه تمامت احشام سالکی و فیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع روبندار نهضت نموده بادرا و مادکا را نیز
بتاختند و زنان و فرزند متوطنان آن دو موضع را اسیر کردند و چون بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا
بود پای در میدان مقاتله و معارضه نهاد و عساکر منصوره بیک حمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند
و از صدمت سپاه ظفر پناه خرابی تمام بمندلی راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد ببهانه مرضی که نداشت مراجعت کرده بشیراز درآمد و بواسطه
افساد و اغواء جمعی مردم تازیک شریر که ملازم شاهزاده شده بودند تصورات بلاطایل بدماغ راه داده بترتیب مقدمات قاتل و تدبیرات
باطل مشغول شد و طائفه هم از ملازمان او از آن اندیشهای بیحاصل امیر سعید برلاس را اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران
آن سخنان را در حضور شاهزاده و امراء باز راندند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه قندز مضبوط ساخت و جهة احتیاط خود نیز
دران بقعه ساکن شد و علی بیک عیسی را بمحافظت شیراز باز داشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه باردوی اعلی که در قراباغ بود
فرستاد قاصد امیر سعید چون بپایه تخت همایون رسیده عرضه داشت رسانید حضرت صاحبقران یرلیغ داد که امیر الله داد بشیراز رود
و مفسدان بدآموز را سیاست کند تا عرصه چمن مملکت از خار فساد و بیداد پیراسته گردد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ بنشاند
و خدمتش را بند کرده باردوی همایون رساند و امیر مشار الیه برحسب فرموده در حرکت آمده چون بشیراز رسید از اهل شرارت که در مکمن
جسارت بدآموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را برفور بیاساق رسانید و مستوی قوشچی را
دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده فرید را بند کرده و نشان فرمان ده ملک فارس را بجهة امیرزاده رستم
بجانب عراق عرب فرستاد و در مندلی بعد از فرار امیر قلندر منشور خاقان منصور بامیرزاده رستم رسید و شاهزاده چون بر مضمون آن وقوف
یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسن جغداول برحسب فرمان در رکاب امیرزاده مشار الیه بازگشتند و امیر
سونجک براه چمچال روی توجه باردوی همایون که در قراباغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون مآثر گریخته ببغداد رفت

وکیفیت حادثه را بعرض سلطان احمد رسانید خدمتش قلق و اضطراب عظیم نمود و از غایت سراسیمگی فرمود تا دروازها بر بستند و دران هنگام
بفر دولت روز افزون قضیه بس غریب وعجیب از پس پرده غیب ظاهر شد تبیین این مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان حکومت
خوزستان وضبط حدود آن را درکف کفایت وقبضه درایت امیر شیروان شاه نهاده بود واو دل برجمع مال قرار داده دست ظلم وستم
بگشاده از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین دهدار وغیره اموال فراوان بستاند وجمعی از متعینان حویزه را بقتل رسانید وبا هزار سوار
مکمل روی ببغداد نهاده در زمره خدمتکاران سلطان احمد انتظام یافت وسلطان احمد بچشم اعزاز واحترام در او نگریسته پایه قدرش را از فرق
فرقدین بگذرانید وشیروان پوشیده وپنهان با امرا بغداد وارکان دولت اساس دوستی ومحبت بنیاد نهاد وهر یکی از انها مبلغی خطیر
از ده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی محظوظ وممنون ساخت ودفا خاتون عمه سلطان احمد که سلطان احمد نیز تربیت یافته او
بود از حین طفولیت تا آنزمان نسبت بسلطان احمد شرایط شفقت بجای می آورد وخدمتها پسندیده کرد از قضای آلهی مفصل وجهی
که بهر کس داده بود از نویسنده شیروان ظاهر شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوره بها درنام افتاد ودران ایام که سلطان احمد
از خوف وخشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار دروازهای بغداد بسته بود ودهشت وحیرت برضمیرش غالب گشته
اندیشناک نشسته بود کوره بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید ودران مفصل مبلغ ده هزار دینار باسم رافع مثبت بود توهم سلطان احمد
ازاین جهت یکی در هزار شده فی الحال کوره بهادر را بنشاند وبدست خود گردنش را زد ودران اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از
امرا مثل قطب حیدری وغیره بتاخت تومان ویرات فرستاده بود ویادگار احتاجی را روانه کرد تا امرا شیروان را بقتل رسانیده سر او را
مصحوب خویش ببغداد آورند امرا بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا وعنا دید بعد از اندیشه
بسیار دست در دامان حیله زده یک یک از امرا وارکان دولت خود را در خلوت می طلبید واو را امیدوار گردانیده میگفت که روا باشد
که فلانکس که تربیت یافته این درگاه است بموجبی دل دگرگون کرده با مخالفان دولت من اتفاق مینماید اکنون مصلحت چیست آنکس زانو
زده معروض میداشت که هرچه رای صواب نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود سلطان میگفت اگر تو را تربیت فرمایم مبادا که
تو مانند دیگران برکفران نعمت اقدام نمائی وبا عصیان یار شوی آن شخص بتضرع وزاری سوگند بر زبان آورده عهد ومیثاق می بست
سلطان میفرمود که او را بیاساق رسان واموال وجهات وخانمان آن عاصی را برسم سیورغال بگیر وچون آن بیچاره براین خدمت قیام
مینمود دیگری را طلبیده بهمین نوع بروی میگماشت وبهر وجهی که توانست در یکهفته دو هزار کس از مردم خود را در شهر از میان برداشت
منقولست که روزی که سلطان احمد ندیمان ومحرمان خویش را بدست خود گردن زده از بالای قصر بزیر می آمد فراشی پیش او رسید سلطان
با وی گفت که فلان وفلان را کشتم فراش گفت نیکو کردی باید که من وتو زنده باشیم مهم دیگران سهل است سلطان درخنده شده شمشیر از دست
بینداخت وفراش بجان امان یافت بعضی از مورخان گفته اند که وفا خاتون را که بجای مادرش بود واو را از خوردی پرورده بزرگ
کرده بود بواسطه فرستاد تا بالشی بر روی او نهاده بانظریق هلاک ساختند ودیگر زنان وفرزندان وخدمتکاران که درحریم دولت او
بودند بیشتر خود کشته در دجله انداخت وزعم برخی آنست که روی پوشان حرم را با وفا خاتون در کشتی نشانده بهانه آنکه بواسطه میفرستم
وچون بوسط آب رسیدند ملازمان وملاحان که در کشتی بودند باشارت نامبارکش همه را غرق کردند القصه سلطان بیرحم چون از
قتل امرا ومعینان وخواص ومحرمان باز پرداخت درخانه بسته هیچکس را از بقیة السیف پیش خود راه نداد چنانچه آش خاص که جهت او
می آوردند در میزدند وبخدمت کار یا کنیزکی سپرده از انجا باز میگشتند وچون چند روز روزگار تیره او بدین وتیره بگذشت شش کس از
محرمان که برایشان اعتماد تمام داشت ودر اجل آن جماعت تاخیری بود فرمود که هفت اسب از طویله خاص بیرون آورده بانجانب

دجله بر راندند و در ظلمت لیل بکشتی از آب بگذشت و با آن شش نفر سوار شده روی بجشم قرا یوسف ترکمان نهاده مدتی با و رچیان بدستور آتش میبردند و بجادم سپرده باز میگشتند و خدمتکاران دعوتی بفراغ بال میخوردند از بیرونیان هیچ آفریده بر غیبت او اطلاع نداشت و چون سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرد غارت بغداد را که همچون روی عروسان آراسته بود در نظر او جلوه داد و ترکمانرا با خود به مدینة السلام برده در کنار آب منزل ایشان مقرر کردانید و خود بکشتی از آب بگذشت و چندان سلاح و اسب خوب و رخوت و اقمشه مرغوب بقرا یوسف ترکمان و تراکمه داد که خرسند گشتند و نگذاشت که دست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنا بر آنکه از هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران ممالک ستان بغایت خائف و هراسان بود جاسوس برگماشت و تفحص احوال آنحضرت مینمود و چون در اواخر سنه اثنین و ثمانمائه مسموع او شد که رایت گردون مماس پادشاه هفت کشور عزیمت سواس دارد اندیشید که اگر خدام عالیمقدار بولایت روم و شام درانید راه خلاص و نجات او مسدود گردد لاجرم عیال و اطفال و اموالی که در بغداد بود برگرفت و با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت فرموده و از فرات گذشته عازم روم گشتند و چون نزدیک حلب رسیدند تمورتاش والی انجا و دیگر امرای مصر و شام با ساز و اهبت تمام بعزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند و شاهزاده نورالورد و شاهزاده معتصم و علی پادشاه و سیاوش و شاهین و فرخ و جمعی دیگر که از سیلاب بلا بنیان قصر وجود ایشان از پای در افتاده بود در ان یورش همراه سلطان احمد بودند و یار علی برادر قرا یوسف و پیر حسن سعد و الیاس و قاسم و دیگر سرداران ترکمان با حاکم خود یعنی قرا یوسف ترکمان آنراه می پیمودند بالجمله چون ترتیب صفوف از جانبین دست داد نایرهٔ حرب بالا گرفت و طوفان بلا از سر درگذشت آخر الامر غازیان مصر و شام روی بانهزام نهاده در شهر متحصن گشتند و دران معرکه اموال و اسلحه مردان بدست لشکریان افتاده سلطان احمد و قرا یوسف چون قوت محاصرهٔ حلب نداشتند ازان مهم اعراض نموده بجانب روم روان شدند و چون بنواحی بهشتی رسیدند میان ایشان بتخیان اصحاب اغراض نفاری پیدا بدید آمده قرا یوسف تخلف نموده سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهریار غازی ایلدرم بایزید بشنید که سلطان احمد نزدیک رسیده بقدم استقبال پیش آمده هر دو پادشاه از اسب فرود آمدند و شرایط تعظیم بجای آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته اسبان کشیدند و قیصر سلطان را طوی پادشاهانه داده مجلس بزم بیاراست و اخراجات کوتاهیه را جهة خرج مطبخ او گذاشت و خود به پرسا رفت سلطان احمد چندگاه بعیش و طرب گذرانیده قیصر او را به پرسا طلب داشت و جشنهای عظیم ترتیب داد و بعد از فراغ از سرور باز سلطان احمد بکوتاهیه رفت درین اثنا قرا یوسف نیز از نهیب لشکر قیامت اثر پناه بروم برد و ایلدرم بایزید جناح احسان بر و گسترده فرمود تا مال آق شهر بروی مسلم داشتند و قرا یوسف در انجا رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت کشید

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان محفوف بتایید ملک متعال و ذکر فتح و غزوات

چون فصل زمستان منتهی شد و اوان بهار در رسید حضرت صاحبقران کامکار از قشلاق قراباغ بیرون آمده بجشن و سور فرمانداد و شاهزادگان و امراء و گردنکشان اطراف را جمع آورده در قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت نمود و چند روز بسور و سرور گذرانیده پرتو التفات بر احوال لشکر جلالت سمات انداخت و مجموع مخدوم زادگان و امراء و تومانان و سایر سپاهیان را اولکا داده پیادگان را سوار ساخت و از سر انتقام و کین که در زمان غیبت رایت فتح آیت گرجیان پای جسارت از سرحد خود بیرون نهاده بقلعه النجق آمده بودند چنانچه سبق ذکر یافت روی جلادت بولایت ملک گرگین نهاده و چون بعد از قطع مسافت صحرای بردع محل نزول لشکر شهریار گشت طهرتن که همیشه خویشتن را از جمله کمینه بندگان آن برگزیده ملک ذوالمنن میشمرد از راه ارزنجان روم رسید و بشرف بساط بوس سرافراز شده وزانوزده پیشکشهای لایق کشید حضرت صاحبقران دریا نوال بنوازش و تربیت او اقبال نموده بکلاه مرصع و خلعت زربفت قامت قابلیتش را زیب و زینت

بخشید و تغلب طوق و علم و نقاره که نسبت بشار الیه از موقف احتشام صدور یافت طنطنهٔ کوس شوکت و ابهت خدمتش در حدود روم و آن نواحی
افتاد و رخصت انصراف یافته بصیانت و محافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض رومیان مأمون گشت و رایت نصرت شعار از انجا در حرکت
آمده چون در حدود گرجستان از وصول موکب همایون پای تفاخر بر آسمان نهاد ایلچی پیش ملک گرگین فرستاد که طاهر احمد را بدرگاه فرستد
چون گرگین از جادهٔ مستقیم انحراف گشته بر مضمون پیغام اطلاع یافت در برابر جوابی نه بر وفق صواب گفته فرستاده چون باز گشت و سخن آن
بدکیش بسمع خجسته پادشاه بزرگ منش رسانید آتش خشم جهانسوز آنحضرت شعله کشید و اغرق را گذاشته بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و
فرمان داد تا لشکریان بولایت اهل شرک و ضلال در آمده دست نهب و غارت و تخریب عمارت و قلع اشجار و رفع آثار بگشادند و ایشان
بر حسب اتفاق و فرموده بناهای عالی را بزمین هموار ساختند و درختان و نخلها با میوه رسیده و خوشه کشیده را از بیخ برکندند و گرجیان
شقاوت فرجام از خوف حامیان حوزهٔ اسلام پناه بمواضع حصین و قلاع رصین بردند که عقل گره گشای از فتح یکی از آن قلاع بمدتهای دراز
قبیل محالات میشمرد سالکان مسالک غزا و جهاد در اندک زمانی یازده قلعه از قلاع مشرکان مسخر ساختند و هر که بدین اسلام در نیامد
به بئس المهاد فرستادند و در بعضی اوقات غازیان سعادتمند در صندوقها نشسته و جمعی آنها را بطنابها و زنجیرها استوار میساختند در سرهای کوه
در برابر مغارها که آن بدبختان در انجا متحصن بودند فرو میگذاشتند و ایشان دست به تیر و کمان گشاده بدکیشان را مقهور و پریشان میساختند
و حضرت صاحبقران گردون توان جمعی از مردم خراسان را بمحافظت تفلیس نامزد کرده بنفس همایون در دشت مقران فرود آمد گرگین بیدین
چون جلادت غازیان موکب ظفر قرین مشاهده نمود از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاده و از سرداران و ناموران گرج بقدم انقیاد
پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در تحت تصرف ملازمان خسرو جهانگیر آمد بموجب فرمان کلیسها را ویران ساخته بجای آن مساجد
و معابد بنیاد نهادند و بعد از فتح مملکت گرگین حضرت صاحبقران با تمکین اغرق دیگر گذاشته از دشت مقران بر سبیل استعجال بدره جانی بیک
گرجی روان شد و اطراف آن دیار را بباد غارت و تاراج داده جانی بیک از خوف جان بپایه سریر اعلی شتافت و جمیع حصار و مغارها بیکبار
تسلیم نواب حضرت نموده و لشکر منصور در آن ولایت قتل و غارت کرده با غنایم موفور در ظل رایت فیروزی سمات باز گشته باغرق ملحق شدند
و حضرت صاحبقران سید خواجه و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه را بتاخت ولایت گرجیان روانه ساخت و خود براه سماوات که
امیر شیخ علی بهادر از آن راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و اصحاب جهد و اجتهاد وجه اضرار کفار نخلها را برکنده و کلیساها را ویران
ساخته با اسب و گوسفند بسیار مراجعت نمودند و باردوی شهریار جمشید قدرت فریدون اقتدار پیوستند و در آن نواحی قلعه بود در غایت
رصانت و نهایت متانت و چون چتر گیتی گشای سایهٔ وصول بر آن مکان انداخت یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که لشکریان بی
توقف بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده در همان روز بر آن قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلک اقتدار بعد از
فتح آن حصار امیر جهانشاه و دیگر سرداران را بغلبه تمام بطلب گرگین که در جنگلها و بیشها سرگردان میگشت فرستاد و سپاه ظفر پناه فوج فوج
در آن کوهها و درها شتافتند و هر چند او را بیشتر جستند کمتر یافتند اما طایفهٔ از خواص و نوکرانش را دستگیر کرده با غنیمتی که بیرون از حیز
شمار بود مراجعت نمودند و باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران از انجا روان شده از آب کر گذشته بسعادت و دولت فرود آمد
و مقارن اینحال جمعی از مخبران صادق الاقوال برای صوابنمای صاحبقران جهانگشا عرضه داشتند که جمیع گبران از سرداران گرج حصار
زریت را لایق زوایا دانسته پناه بآنجا بردند همت عالی نهمت آنحضرت کمند تدبیر بر کنگرهٔ تسخیر آن حصار استوار که بر بالای کوهی واقع
بود انداخت و بایلغار روان شد و سپاه بدانجا کشیده لشکریان آن قلعهٔ نامدار را مرکزوار در میان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره از عراده
و منجنیق و امثال آن مشغول شده جنگ در انداختند روز هفتم بر مقتضی یرلیغ واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی بتقدیم رسانیدند

و قلعه را

و قلعه را فتح کرده مشرکان را بجهنم فرستادند و در این اثنا بیقین پیوست که گرگین شقاوت قرین در قلعه سوربیت نشسته است و دروازهای آن را
مانند در بخت و سعادت بر خود بسته آنحضرت منجنیق و اسبابهای دیگر را فرمانداد و بعد از آنکه لشکر گردون مآثر که بجیحون رفته بودند همه
سپاه و اغروق را گذاشته با لشکر دیگر بجانب آن قلعه ایلغار فرمود ملک گرگین از استماع این خبر از حصار با سوز و گداز بیرون آمده بطرف
ابخاز گریخت و جنود ظفر ورود بآن قلعه رسیده بیک حمله در کمند تسخیر آوردند و طائفه از بهادران بتکامیشی گرگین روان شدند و بسیاری
از اتباع او را در راه گرفته بقتل رسانیدند و او از آب ایقر و گران گذشته نیم جانی از ورطه هلاک و غرقاب بلا بساحل نجات کشید
و چون گرگین عاجز و بیچاره گشت سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را از پیش خود براند و او بجانب روم عنان برتافت و عاقبت ملک گرگین
از در اعتذار و استغفار در آمده اسمعیل نامی را بدرگاه عالم پناه فرستاد اسمعیل اختلافی که از حوادث روزگار باحوال او راه یافته
بود در پایه سریر اشرف اعلی عرضه داشت و گفت که گرگین سوگند غلاظ و شداد بر زبان رانده که مدت الحیات از وظایف خدمتکاری
و جانسپاری و ادای جزیه و باج گذاری تهاون و تقصیر جایز ندارد و اگر در این نوبت از سر جان او درگذرند بعد از این روی اطاعت
از قبله فرمانبرداری برندارد مراحم خسروانه عذر او را بپذیرفت و جرائمش را بآب عفو و اغماض بشست و عنان عزیمت بجانب ولایت
ایوانی که یکی از امراء عظیم الشان گرجستان بود منعطف ساخت و آن دیار را نیز تاخت و لوای شوکت بطرف منازل قلاع برافراخت
و آن قوم را نیز غارت نموده حصارهای ایشان را با زمین یکسان ساخت و چون عساکر گردون مآثر اکثر ولایت [illegible] آتش در اماکن
و مساکن آن دوزخیان زدند لوای گیتی گشای معاودت نموده و مسافت پیموده ییلاق منکول جهت نزول [illegible] مدد درای مسموع
پادشاه جهانبان گشت که طائفه از گرجیان بی ایمان در موضع فرس بند نشسته اند برلیغ واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت
که امیر شیخ نورالدین با جمعی از حامیان حوزه دین بستیز بر سر آن ملاعین بی تمیز تازند و امیر مشارالیه بمقتضی فرمان ده عرصه روی
توجه بآن صوب نهادند و بعد از چند روز آنحضرت بنابر شره جبلی که بر ازخار نام و ننگ و احراز فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب امیر
شیخ نورالدین روان شده علم ظفر پیکر برافراخت و چون منازل قطع فرموده بآن موضع رسید در مدت پنج روز هفت قلعه از قلاع آن
مشرکان ثالث ثلاثه گوی را مفتوح ساخته با خاک یکسان کرد و اهل اسلام بتیغ مینا رنگ عرصه کوه و هامون را از خون ارباب ظلام لعل
فام گردانیدند و رایت خسرو جهانگیر محفوف بتاییدات ملک قدیر از آنجا بازگشته در اردوی همایون که برحسب اشارت علیه در منکول نزول
فرموده رسید و در این اثنا ایلچیان فرنگ رسیده پسر امیر مراد را که از جمله قیاصر روم بود و بدست ایشان افتاده بنظر حضرت صاحبقران
رسانیدند و بوسیله امراء و مقربان درگاه فلک اشتباه حاضر آمده صورت اخلاص و دولتخواهی سرداران خود را در نظر کیمیا اثر
جلوه دادند

ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران بقیصر روم و لشکر کشیدن آنحضرت بجانب سیواس

ایلدرم بایزید که در آن وقت قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت ساز و عدت و فسحت مملکت و [illegible]
اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار و خدمتکاران جانسپار از قیاصره ازمنه ماضیه تفرد و امتیاز داشت و آنچه او را دست داده هیچیک
از پدرانش را میسر نشده بود بنابراین اسباب بخار غرور و پندار در دماغ خود راه داده پای جسارت و جرات از حد خود بیرون نهاد
پیش طهرتن والی ارزنجان که از زمره بندگان حضرت صاحبقران بود ایلچی فرستاد که تو را بعد از این مطیع و منقاد ما میباید بود و خراج
ارزنجان و آنچه را حاصل کرده بخزانه عامره رساند و فرستاده دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس طهرتن گفت که از رتبه او بغایت بعید
مینمود گفت و طهرتن صورت واقعه را عرضه داشت موکب همایون کرد و حضرت صاحبقران دانست که قیصر روم بمال موفور و ولایات معمور
و سپاه نامحصور مغرور شده است و از جاده قدیم و صراط مستقیم انحراف جسته و آنحضرت خواست که بحکم نصیحت نامه نویسد و بزلال

موعظت غبار طغیان و نخوت که بر حاشیه ضمیر او نشسته فرو شوید شاید که از بادیه غوایت بشاهراه هدایت گراید و از مقام تکبر و تجبر بموضع عذر
خواهی آید و از میدان مخاطرت و منازعت بیرون آمده بخانه درگوی عافیت و سلامت گیرد و این همه ملاحظه پادشاه دین دار و شهریار
ستوده خصال نیکوکردار بنا بر آن بود که آیینه ضمیر اهالی روم که پیوسته با نصاری و مشرکان فرنگ حرب و جنگ میکردند و در اعلای معالم
دین و ترویج احکام سید المرسلین صلعم میکوشیدند از غبار سم ستور سپاه منصور زنگ ملال نپذیرد لاجرم دبیر را پیش خود خواند تا صدر
کتابت را باین کلمه آرایش داد که رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره یعنی باری سبحانه وتعالی برانکس رحمت کناد که مقام و رتبه خود بشناسد
و از حد و مرتبه خود تجاوز جایز ندارد و پای از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد از آن در قلم آورد که لله الحمد والمنه که امروز بطالع مسعود و بخت
فیروزی زمام احکام ملک و ملت در قبضه اقتدار و انامل اختیار ملازمان بارگاه بندگان درگاه ماست و عرصه ربع مسکون و بسیط روی
زمین بعنایت ملک بیچون و اراده قادر کن فیکون در تحت تصرف خدمتکاران شایسته و جانسپاران بایسته ماست ملوک و سلاطین ایران و توران
حلقه عبودیت ما در گوش و غاشیه اطاعت ما بر دوش دارند و سرداران اطراف و گردنکشان اکناف از مقتضی فرمان جهان مطاع
و یرلیغ واجب الاتباع ما بمقدار سر موئی در نمیگذرند و بر ضمیر انور ما روشن است که سلسله نسبت تو به ترکمانان منتهی میشود همان بهتر که در سفینه
ندامت و استغفار بنشینی و ورق حیات خود را از تلاطم امواج بحر غضب ما بساحل نجات و سلامت رسانی و چون در این مدت استماع میرفت
که اکثر اوقات تو بغزای فرنگ مصروفست و همگی همت تو بر استیصال نصاری بی نام و ننگ مقصور تا غایت تحریک عنان توجه بتعرض
بدان صوب از ممکن قوت بحیز فعل نیامد چه خاطر خطیر نمیخواست که بمقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از سر مرور عساکر گردون مآثر تفرقه
و ملالت شامل حال مسلمانان گردد و شادی شماتت نصیب دشمنان و بدبینان شود اکنون وصیت آنست که از طریق و روش آبا و اجداد
خود اعراض و انحراف ننمائی و به پای جسارت بادیه غوایت نپیمائی و حدیث اترکوا الترک ما ترکوکم نصب العین ضمیر سازی و ابواب بلا و فتنه
بر روی خود و مملکت خود نگشائی والسلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب بمهر و توقیع رفیع مزین و موشح گشت مصحوب طائفه از مردم هوشمند
سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان بر جناح استعجال روان شده چون بمقصد رسیدند آنچه وظیفه سفارت و پیغام گذاری بود
بجای آوردند اما ماده صفرا و سودا نه چندان بجوش آمده بود که بسکنجبین نصیحت و افیمون موعظت تسکین یابد و در برابر سخنان وحشت
انگیز بر زبان راند که مرا مدتهاست که داعیه مقاتله او در سر و سودای مقابله او در خاطر است و مخزون و مکنون ضمیر آنکه اگر او مراجعت نماید
تا تبریز و سلطانیه من از عقب او بروم

نظم

به بینیم تا دور گردان سپهر — کرا سر برارد ز پستی بمهر
و یا گردش چرخ ناپایدار — کرا گرد خواهد در این روزگار

فرستاده چون بازگشته کلمات قیصر بعرض پادشاه والا گهر رسانید آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتعال
یافت که وصف نتوان نمود و با سپاه قیامت باس عزیمت جانب سیواس تصمیم داده چون رایت نصرت شعار بحدود او نیک رسید امیر الله داد
که جهت آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود او را بند کرده باردوی همایون رسانید و خدمتش بموجب اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر
آورده و یرغو پرسیدند و چون راند چوب لیاق زده بند برداشتند و شیخ زاده فریدون و مبارک خواجه که در آن امر ناشایسته معلم شاهزاده
بودند بیاساق رسانیدند و حضرت صاحبقرانی حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و دیگر حرمها و شاهزادگان با امیرزاده الغ بیک
بجانب سلطانیه روان ساخت و جهت ضبط مهمات ایشان امیرزاده عمر و امیر خداداد برادر بزرگ الله داد و مولانا قطب الدین با قومی متعین
شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بی پایان از آنجا در حرکت آمده و چون هوای ارزنه روم از غبار موکب همایون معطر
و عنبر آمیز گشت امیر طهرتن با گروهی انبوه باردوی اعلی پیوست بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و بعد از دو روز طوق ظفر
از آنجا در حرکت آمده از ارزنجان بگذشت حضرت صاحبقران در اول محرم سنه ثلاث و ثمانمائه ایلغار فرموده متوجه سیواس شد و در این

اثنا منهیان بمسامع علیه رسانیدند که ایلدرم بایزید پسر خود کرشجی را با تمورتاش که از عظما امرا روم بود بمزید شهامت و صرامت امتیاز
داشت با دیگر سرداران و بهادران برسم منغلای بسیواس فرستاده بود و ایشان از استماع توجه رایت نصرت نشان با خاطر پریشان باز
گشته اند و آنحضرت امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سلیمانشاه و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر معتبران را بتکامیشی رومیان
فرستاد و امرا مذکور بتعجیل تمام از راه و از قیصریه بگذشته بلشکر روم رسیدند و آن جماعت را پراکنده ساخته آتش نهب و غارت
در آنحدود زدند و با غنایم بسیار مراجعت نموده در ظاهر سیواس باردوی گردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس باره ای استوار
داشت از اساس تا کنگره از سنگهای تراشیده مرتب ساخته بودند هر یک دو گز و سه گز و عرض قاعده دیوارش دو گز و پهنای سر دیوارش
شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز و از سه جانب محفوظ بخندقی عمیق بود چنانچه نقب زدن میسر نمیشد زیراکه چون مقدار یک گز
میکندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب کندن صورت می بست و مصطفی داروغه قیصر با چهار
هزار سوار جرار شمشیر زن تیرانداز در اندرون شهر اسباب رزم و پیکار مرتب ساخته در مقام جلادت پای مقاومت و ممانعت فشرده
ایستاده بود و اهل اخبار در تواریخ برانند که آن شهر از مستحدثات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده القصه در اطراف شهر که نقب زدن
تمشیت می پذیرفت نقبچیان بکار خود مشغول شده سپاه جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و استادان ماهر عراده
و منجنیق نصب کردند بعد از هیجده روز برج و باره از زخم سنگ اختلال پذیرفت و نقبها تمام شد و بروج بر سر چوب گرفتند و شعله قهرمان
قهر زبانه بفلک اثیر کشیده فرمود تا آتش در ستونها زدند و برجها را انداخته دود وحشت و حیرت بالا گرفت نزدیک بآن شد که حصار
بغلبه و قهر مفتوح گردد و مصطفی از سر عجز و اضطراب بپای مسکنت و انکسار بیرون آمده با سادات و علما و ارباب عمایم روی نیاز بدرگاه
گیتی پناه آوردند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مسلمانان امان دهند و باموال ایشان قناعت نمایند و نصرانیان و سایر بیدینان
را غارت نمایند و اسیر گیرند و از سپاهیان ایلدرم بایزید چهار نفر که جنگ جسارت بآلات جنگ بازیده اکثر از ملت بیگانه بودند
زنده در چاهها افکندند و خاک بر روی ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و حصار سیواس با زمین هموار ساختند از ابنیه
عمارات عالیه اثر نگذاشتند و در اثنا این اوقات بمسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از بغداد گریخته بودند متوجه
روم است و از این حوالی میگذرد و آنحضرت طائفه از ابطال رجال را بتکامیشی ایشان روان فرمود و ایشان ایوار و شبگیر کرده باغرق
خدمتش رسیده و خواهر بزرگ او سلطان دلشاد و دخترش را با زنان دستگیر کردند و سلطان نیم جانی از آن میان بیرون برده
بقیصر پیوست چنانچه ذکر آن گذشت و در آن اوان که حضرت صاحبقران بمحاصره سیواس اشتغال داشت اشرار آبلستان پوشیده
و پنهان باردوی ظفر نشان آمدند و اسبان لشکریان را دزدیده همی بردند و هیچگونه از وخامت عاقبت نمی اندیشیدند و چون مهم
سیواس بنهجی که خامه مشکین شمامه رقم بر قرطاس زد قرار گرفت طهرتن را با رزنجان باز گردانید تا بضبط سرحد قیام نماید و عنان
عزیمت بجانب آبلستان منعطف گردانید امیرزاده شاهرخ را برسم منغلای روان ساخت و امیر سلیمانشاه با جمعی از امرا و طائفه
از لشکر نصرت شعار در رکاب شاهزاده بآنصوب در حرکت آمدند و چون شاهزاده و سپاه ظفر پناه به آبلستان رسیدند تراکمه آنجا شهر را
گذاشته در کوه و صحرا سرگردان گشتند و شاهزاده از عقب ایشان بتعجیل راند و بآن جماعت رسیده جنگ در پیوستند و بهادران جلادت
شعار بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار مخالفان برآورده همه را متفرق گردانیدند و مواشی ایشان را گرفته معاودت نمودند و حضرت
صاحبقران ایلچی بملطیه فرستاد و اهالی آنموضع را بایلی و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس داروغه آنجا بود از غایت جهل
و نادانی ایلچی را محبوس گردانید از استماع این خبر آتش غضب صاحبقرانی برافروخته گشت و رایت نصرت پیکر بدآنصوب در حرکت آمد

به مصطفی با اتباع خویش باستماع توجه خدام بهرام انتقام راه گریز پیش گرفت وچون چتر زر نگار سایه وصول بر ملطیه انداخت بهادران شجاعت آثار در همان روز شهر را مسخر ساختند وکرجیان وبیدینان را اسیر کرده از مسلمانان امانی ستدند وحضرت صاحبقران ظفر لوا امیر جهانشاه را با دیگر امرا وسرداران بتادیب وگوشمال ساکنان آنحدود نامزد فرمود وایشان برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند وتا قلعه کاخته تاختند وآتش غارت ونهب در خانمان آن بیدینان ومقیمان آن ولایت انداختند ولبی از قلاع ملطیه را مسخر ساختند باغنیمت فراوان بازگشتند ودر ملطیه باردوی همایون پیوستند عاقبت حضرت صاحبقران حکومت ملطیه را با توابع ومضافات بامیر عثمان ترکمانی ارزانی داشت

ذکر اسباب توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام وشرح بعضی از قضایا که مناسب است درآن مقام

حضرت صاحبقران در شهور سنه خمس وثلثین وسبعمایه بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ ساوه را که بکمال حسب ونسب آراسته بود باجمعی برسالت پیش پادشاه مصر وشام ملک برقوق فرستاد وسخنان شایسته وکلمات بایسته پیغام داد چنانچه در این اوراق همه از این معنی رقمزده کلک بیان گشت وچون شیخ مشار الیه بحلیه الشام رسید او را در انجا برسم معهود باز داشته خبر بمصر فرستادند وبرقوق بخلاف شرع وعرف که برایلچی کشتن وبدنیت بنابر اغواء سلطان احمد جلایر که آنزمان در مصر بود بقتل آن بزرگ ورفیقان او فرمان داد وخواجه شیخ را باجمعی که ملازمش بودند بدار القرار فرستادند وبا آنکه حکایت بازرگانان وایلچی چنگیزخان بحکم سلطان خوارزمشاه وهجوم لشکر تاتار بدان سبب شنیده بودند بدان امر شنیع اقدام نمودند واز وخامت عاقبت نه اندیشیدند ودیگر آنکه چون حضرت صاحبقران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان وعراق عرب همت عالی نهمت بردفع توقتمش خان مصروف داشته متوجه دشت قبچاق شد الیمش قوچین که برحسب فرمان حکومت وضبط قلعه او نیک تعلق باو میداشت با قرا یوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاده بتقدیر ملک قدیر او در آن معرکه دستگیر شد وقرا یوسف خدمتش را بندکرده پیش برقوق بمصر فرستاد وبرقوق توقیف الیمش را ضمیمه جریمه سابق ساخت ودر این هنگام که ملطیه وآملتان در تحت تصرف ملازمان دولت آشیان آمد حضرت صاحبقران کردون غلام ایلچیان پیش فرج که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمانفرمای مصر وشام شده بود فرستاد واز وعد ووعید سخن رانده الیمش را طلب داشت وایلچیان چون بحلب رسیدند ایشانرا بدستور سابق موقوف داشته خبر بمصر روان کردند وفرج شقاوت فرجام بمقتضی انا وجدنا علی آبائنا علامت در اضرار ایلچیان تقلید پدر خود کرده بحبس ایشان در قلعه فرمان داد واز خبر جسارت فرج که معروض رای انور گشت شعله غضبی که از حرکت ناپسندیده برقوق در خاطر خطیر آنحضرت مستتر بود باز زبانه کشیده سر بعیوق کشید چه از منازعت قیصر اعراض نمودن ورایات ظفر آیات بجانب مصر وشام برافراشتن اولی دانست چه در نیولا که لشکر فیروزی نشان بتخریب سیواس وملطیه وآملتان اشتغال مینمود ایلدرم بایزید اصلا در مقام ممانعت در نیامد ومطلقا متعرض اذیال حشم منصور نشد وهرچند امرا ونوئینان بلشکر کشیدن ورفتن بجانب دیار شام سعی میکردند راضی نمیشد ودر آن باب دلایل معقول اقامت نمودند پسندیده رای حضرت صاحبقران گردون غلام نیفتاد

ذکر نهضت خسرو کامیاب گردون شکوه امیر تیمور گورکان وفتح قلعه بهسنی وعتاب

چون حضرت صاحبقران عذر امراء عظام را در تاخیر یورش دیار شام بواسطه آنکه لشکریان از مشقت سفر هندوستان وکرجستان وملطیه وآملتان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا نمود فرمان داد تا افواج لشکر مانند بحر اخضر در حرکت آمده متعاقب یکدیگر در حرکت شدند وامیرزاده شاهرخ باجمعی از امرا برسم منغلای لوای جلادت برافراخته متوجه قلعه بهسنی شدند وچون بانجا رسیدند حصار را در میان گرفتند وحضرت صاحبقران بابقیه سپاه از عقب رسید وقریب بقلعه بر فراز پشته فرود آمده اطراف وجوانب حصار را بنظر احتیاط درآورد وآن حصنی بود حصین در میان دره بسیار وبرسر کوهی بغایت مرتفع واقع شده چنانچه خطوط شعاعی از خاک ریز آن

نمیگذشت و استواریش بمرتبه که اختلال برج و باروی آن در خاطر هیچکس نمیگذشت عقل از تصور تسخیر آن عاجز و وقوف واهمه در احساس
فتح آن متحیر و قطان و سکان حصار بحصانت و رصانت آن مغرور و بکثرت ذخایر و اسباب از مقام الطاعت داری و فرمان گذاری
دور از سر غفلت در صدد مخالفت و ممانعت آمدند و عساکر گردون مآثر بیک حمله شهر را در تحت تصرف آوردند ناطق و صامت آن
عرصه نهب و تاراج آمده و از قبل ولایت شام مدبری مقبل نام بمحافظت قلعه قیام مینمود و درمیان قلعه منجنیق گردان ساخته و پرداخته
بودند که بهر طرف که میخواستند سنگ می انداختند و در آن اثنا که حضرت صاحبقرانی باحتیاط برج و باروی قلعه مشغول بود ناگاه سنگی
گران از منجنیق گردان گشاد یافت چنانچه نزدیک بخیمه خاص آنحضرت بر زمین آمده و از آنجا لغزیده باندرون خیمه افتاد از مشاهده این
صورت قهرمان قهر پادشاه جمشید جاه فرمان داد که اطراف و جوانب را برامرا بخش کرده لشکریان تیغ انتقام برکشیدند بهادران ارزوی
گردون شکوه که فضا کوه و هامون از ازدحام ایشان بستوه بود متقبل بر لیغ واجب الاذعان شده در جنب موضع منجنیق نصب
کردند و در همان مکان که سنگ مخالفان بر زمین آمده بود برافراشتند و بخت سنگی که از منجنیق انداختند بمنجنیق اندرون آمده [illegible]
در هم شکست و بفیروزی دولت روزافزون امثال این امور از چند و چون صدور یافت و در خلال این احوال امیرزاده رستم از فارس
رسیده بشرف بساطبوس مشرف شد و لشکریان و بهادران جنگ در انداختند نقبچیان حصاری چنان استوار [illegible]
مجوف ساختند و برج و باره آن را بر سر چوب گرفتند مقبل از هیبت آن واقعه جان گسل در قلق و اضطراب افتاده متعاقب یکدیگر
کسان بآستان فرخنده نشان فرستاد و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که کمینه بنده درگاه فلک اشتباه از شکوه چتر سلطنت یارای
بیرون آمدن ندارم عاطفت خسرو کامکار را شفیع میسازم که از سر خون این بیچاره فرومانده گناهکار درگذرد چه ریختن و ناریختن خون
این کمینه در عرصه حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد شهریار بلند همت فرمود که قلعه را چون بغلبه و قهر مسخر سازم خلعت عفو و اغماض
درپوشانم و اگر پیش از لشکر از در این قلعه که بمتانت اشتهار دارد برخیزم مردم کوته نظر حمل بر عجز لشکر فیروزی اثر کنند روز هشتم
صفر از موقف جلال فرمان صدور یافت که آتش در نقبها زدند و برجها انداختن آغاز نهادند از مشاهده آنحال ارکان ثبات دولت
مقبل و سایر اهل حصار را انهدام و اختلال پذیرفت و بی لبث و درنگ هرچه دست مکنت مقبل بآن میرسید از لطایف اقمشه و نفایس
امتعه و اسبان راهوار و اشتران قطار در رکاب سادات و علما و مردم با فرهنگ بیرون فرستاد که بمحل عرض رسانند و شاهزاده
جوانبخت شاهرخ را شفیع ساختند تا آنحضرت از سر خون سپاه درگذشت و پیلاکات را قبول فرمود رقم عفو بر زلات همه کشیده
عنان عزیمت بصوب قلعه عشاب معطوف گردانید و آن حصاری بود مانند عهد ارباب دیانت محکم و برج و باره آن از سنگ تراشیده
مستحکم و خندقی در عمق سی گز و در عرض هفتاد گز و خاکریزی سنگ مجوفی پیرامون حصار کشیده بودند چنانچه در اندرون آن میتوانست
راند و تیرانداز نا گذشته چون لشکریان در ظل رایت فتح آیت بدانجا رسیدند شهری مشحون بر غله و نعمت فراوان اما اکثر اکابر و اشراف
و ارباب اقتدار از آنجا گریخته بودند و طائفه از صناع و محترفه دروازها را بسته و نشسته همین که رایت نصرت آیت سایه وصول بر آن دیار
انداخت مفاتیح دروب پیش آمده شهر را سپردند و جز رضا و تسلیم چاره دیگر نداشتند

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن ولایت و بعضی از حالات ۷

دران اوان که حضرت صاحبقران در حدود دهستی و عتاب بود رعب و هراس در ضمیر تمورتاش که از قبل پادشاه مصر بضبط و حراست حلب متعین بود بنوعی استیلا
یافت که نامها نوشته پیش فرخ زاده حاکم مصر و شام فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و جنود شام با ساز و عدت تمام روی بحلب
آورده و در مساعدت و معاضدت تمورتاش اهتمام نمایند و بر وفق اشارت فرخ شدون که امیرالامرا دمشق بود با سپاهی از

قطرات امطار و اوراق اشجار افزون و از حیز حساب و تعداد بیرون همه آراسته و مسلح و جوشن داودی و تیغهای یمانی بحلب آمدند و همچنان
از سایر ولایات عرب چون حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و کنعان و رمله و قدس و کرک و غیر ذلک امرا و سرداران و افواج متجنده متوجه
آنجانب شدند و باندک زمانی سپاهی که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمده در حلب مجتمع شدند و بعد از اجتماع تمور تاش والی عرب که از
عقل و کیاست بهره تمام داشت با امرا و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحبقرانی بر شمردن گرفت و گفت این پادشاه مؤید
من عند الله است لشکرهای عظیم شکسته و قلاع حصین در حین فتح نموده و اکثر معموره عالم را بضرب تیغ گرفته اگر مصلحت دانید در
انقیاد و اطاعت درآئیم و سادات و علما که پیش او حرمتی تمام دارند وسیله سازیم و پیشکشهای لایق و تبرکات مناسب مصحوب
ایشان فرستیم شاید که عنان توجه از این صوب بگرداند و خانمان و ناموس ما بسلامت بماند بعضی که از رای خرد بهره داشتند رای تمورتاش را
مستحسن شمردند و بعضی از جهال مثل شدون دون و امثال او از این سخن سر باز زدند و از تدبیر اعراض نمودند و گفتند هر که خوف و رعب بخاطر
راه دهد از ادراک مقصود باز ماند این ملک بر دیگر ممالک نسبت ندارد و باره بلند و امصار و قلاع و بقاعی که این طایفه مسخر کردند اکثر
وخشت خام است و بنای شهرها و حصارهای ما از سنگ رخام و در این ولایت قلعه سنگی بسیار است که اگر مقصدی تسخیر یکی از آنها شوند سالهای
در از میسر نشود و اگر خوف و خشیت شما از کثرت سلاح و تیر بسیار است الحمد لله که در اینها نیز آفات و سبب عظیم است کمانهای دمشقی است و شمشیرهای
مصری و نیزه‌های عربی و سپرهای حلبی و دیار شصت هزار قصبه و قریه است که از هر قصبه چند کس بیرون آیند جهانی از مردم پر شوند
و مع ذلک پناه ایشان از زره کرباس است و با قلعهای سنگین کردن اساس رعب و هراس نباید داد و مردانه کوشش و اجتهاد در میان
باید بست و بنای کار بر عنایت حضرت آفریدگار باید نهاد و طایفه از عجمیان که در میان حلبیان به نیک معاشی و خرد و کیاست اشتهار
داشتند گفتند که این مهم را خورد ندانید و در جنگ تعجیل مکنید که ما این جماعت را خوب میشناسیم مبارزان عرب و جاهلان ایشان طعنه
بر اهل عجم زده گفتند شما جاسوسانید و داعیه آن دارید که مملکت بدست مغولان افتد و بعد از قیل و قال بسیار و کثرت جواب و سؤال
اتفاق نمودند که از شهر بیرون زنند و پشت اعتقاد و استظهار بدیوار حصار باز نهند و انصاف آنکه اگر بدین قرار اصرار نمودندی مهم بدور
و دراز می انجامید و از اینجانب حضرت صاحبقرانی یکدو منزل از عقاب تعجیل و شتاب حلم فرموده بر اندیشه شامیان وقوف یافت
بتعلیم ملهم عنان سمند جهان نورد کشیده داشت و هر روز نیم فرسنگ کوچ میکردند و چون فرود می آمدند لشکریان همایون پیرامون
خود بر حسب فرمان خندقی میکندند و آنرا بتوره‌ها استوار میکردانیدند و شرایط حزم و احتیاط در هر منزلی مرعی میداشتند مخالفان
که بر لطایف تدبیر خسرو جهانگیر وقوف نداشتند پنداشتند که لشکر منصور از ایشان توهمی دارند و این همه تمکین و تانی جهت این معنی است
و چون خیال بستند که عدم مسارعت در حرکت جهة قلت حشمت و شوکت است دلیر شدند و از آن رای که اصوب بود عدول نمودند و به
استقلال و استیلا از شهر بیرون آمده لوای نخوت برافراختند و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول ماهچه طوق ظفر پیکر صاحبقران خورشید
محل سایه وصول بر حوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با معدودی چند از ملازمان خویش بقراول دشمن رسید با آنکه مخالفان
در غایت کثرت بودند امیر مشار الیه بی اندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری از پشت زین بر زمین انداخته و او را دستگیر کرده
از معرکه بیرون برد و نوکرانش آثار مردانگی بظهور آوردند و دو کس را بگرفتند اعراب از مشاهده این حال صورت انه هذا الشیء عجاب
بر زبان گذرانیده روی بگریز نهادند و در همان روز امیرزاده ابابکر با شصت نفر از امیران لشکر پیش رفت و گروهی انبوه بمقابله
ایشان درآمده حربی قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی آنکه بر یکدیگر غلبه کنند روی از معرکه بر تافتند و روز دیگر طایفه
از ترکمانان در برابر خصم رفته بایستادند و هیچکس از طرفین قدم جلادت در میدان کین ننهاد و روز سیوم که خاقان مشرقی انتساب آفتاب بکوار ه

بر لشکر شام تاخت و ایشان را بضرب خنجر صاعقه کردار منهزم ساخت خسرو افراسیاب هیبت برکوب سپاه نصرت مآل و افراختن رایات جنگ و جدال و قتال فرمانداده یاسامیشی سپاه برانغار باهتمام امیرزاده میرانشاه و امیر شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و بهادران صف شکن بازداشت و در قبل ایشان امیرزاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان بلندمکان و امرا تومان بضبط و تنسیق لشکر باین قیام مینمودند و در قبل ایشان امیرزاده سلطان حسین رایات نصرت انتما بقبه جوزا رسانیده قلب سپاه ظفر شکوه صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت و از جمله اسباب حشمت و ابهت صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که ضمیمه فتوحات دیار هند شده بود بنوعی ارآسته شد که دیده عقل مخالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت تعبیه صفوف فرمان قضا امضا نفاذ یافت که یک تومان سوار جرار شیر شکار بر بالای پشته که جانب راست مصاف گاه بود توقف نماید مقرر آنکه با وجود انهزام لشکر دشمن و فرار ایشان اصلا از جای خود حرکت نکنند و از آنجانب مبارزان حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد شام با ساز و ابهت تمام میمنه و میسره ارآسته و خاطرها از جبن و بددلی پیراسته در برابر پادشاه هفت کشور صفها ارآسته کردند و آواز طبل و کوس زلزله در ارکان گنبد آبنوس افکند نداز برانغار امیرزاده میرانشاه با سپاه نصرت انتساب حمله آورده بعون و عنایت ملک وهاب بیشتر شامیان را درهم شکستند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه بر میمنه مخالفان تاخته همه را متفرق و پراکنده ساختند و بهادران شیر صولت که در قلب قرار و استقرار داشتند پیلان با هیبت را پیش راندند معاندان را از جای برداشتند و تمورتاش از مشاهده این حالات سراسیمه شده عنان از مصاف گاه برتافته از جانب دروازه موسوم بباب النهر آورد و اکثر گریختگان متوجه دمشق گشتند و جمعی از دلاوران لشکر ظفر قرین بایلغامیشی روان شده تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و از میان آن سواران یکسوار جان بیرون برده صورت حادثه را بدمشقیان رسانید و چون لشکر حلب گریخته خواستند که حصار دیوار شهر را حصار نمایند از دحامی که از آن راه روی نمود کس را مجال عبور نماند و ابطال شیر شکار لگام ریز از عقب ایشان شتافته بهر که میرسیدند کارش میساختند لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق بازمین سمت تساوی پذیرفت و در یازدهم ربیع الاول شهر حلب به نیروی دولت قاهره مسخر شد و شدون و تمورتاش بعد از انهزام و وصول الشهر بی تاخیر و تسویف پناه بقلعه بردند چه آن قلعه کوهی بود از سنگ خارا سر باوج ثریا و ذروه جوزا کشیده و پیرامنش خندقی در عرض گز واقع و عمق آن تاب رسیده و خاک ریز آن قلعه از این خندق تا دیوار حصار سی گز همچنین بمرتبه بالا شده که پای جاسوس خیال از ارتقا بران کند گشتی شدون و تمورتاش پشت استظهار بمنازعت دیوار حصار نهاده دیگر بار رایت استکبار برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش برآمده بر بروج بالا رفتند و آتش بازان خود را گرم کرده رعد اندازی آغاز نهادند و حضرت صاحبقران بلندمکان بشهر درآمده در برابر قلعه قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و تیراندازان نگذاشتند که هیچکس از سور سر بیرون کند و لشکر نصرت شعار بر لب خندق ایستاده حصار را مرکزوار در میان گرفتند و نقبچیان ببازوی قوت بیکشب حوالی خندق را مثال غربال سوراخ کردند و آب بیرون برده روز دیگر بر خاک ریز آمدند و در تک دیوار که بسنگهای عظیم استوار کرده بودند به نقب بریدن مشغول شدند و از مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته و پرداخته منقولست که در اوان که لشکر منصور قلعه حلب محاصره میکردند و اصحاب نقب بمهم خود اشتغال مینمودند من که یکی از ساکنان حصار بودم در برجی ایستاده بنظر اعتبار در صنع آفریدگار و جرات و جسارت سپاه نصرت شعار می نگریستم ناگاه در قلعه باز شد و پنج مرد جوشن پوش از دروازه بیرون آمدند و سر طنابی که جانب دیگرش بدست مردم حصار بود بر میان بستند تا در سدی خاک بیز سید عدعه آمد و شد توانند کرد و تیغ کین از نیام

انتقام کشیده روی بجانب نقب نهادند نقبچیان با بهادرسپاه ظفرنشان که با ایشان بودند علی اختلاف القولین همه را بزخم تیر بخشیدند
واهل قلعه آن جماعت را بطناب بالا کشیدند و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح حلب الاسلام خدمت مولانای مشار
الیه را بپایه سریر اعلی حاضر آوردند القصه ارباب حصار از مهم آن دست برد اندیشناک شده دیگر کس را یارا نماند که از سوراخ نگاه کند
تا از بیرون آمدن چه رسد و درین اثنا فرستاده حضرت صاحبقرانی با مکتوبی بقلعه درآمد مضمون نوشته آنکه حضرت باری سبحانه وتعالی بعنایت
ازلی وقدرت لم یزلی زمام مهام عالمیان را درکف اقتدار ما نهاده وعرصه ربع مسکون را محکوم امر ومسخر فرمان ما گردانیده وحصانت قلعه
ورزانت بلدان مانع تسلط وتصرف لشکر ظفرپناه نمیشود و دلیری مردم و کثرت آلات نبرد دافع مکافات آتش خشم جهانسوز ما نمیگردد اگر
بجان ومال خود ولی دارید و تعلقی بطاعت اطاعت وانقیاد بیرون آیند و در تضییع نفس واموال واهل وعیال سعی منمائید ارباب قلعه
چون دانستند که تمرد و عناد نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی سبب مال و نکال و موجب خسارت وشماتت انگشت ندامت بدندان
ندامت گرفتند و شدون و تمورتاش با سادات و علما [illegible] باشراف بپای عجز وانکسار بیرون آمدند بساحت بارگاه شتافته
روی نیاز وافتقار بر زمین نهادند و کلید خزاین و مقالید را تسلیم نمودند و حکم جهان مطاع صادر شد که شدون و تمورتاش با هزار کس از سرداران
وسپاهیان که در قلعه بودند خزاین را متصرف شدند و بهمت پادشاهانه خزاین قدیم و جدید را که در قلعه حلب بود کلا از مال عسکر منصور
بخشید و فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که شرفات قلعه را بر رستن قهر از برجی که سر بر آسمان می کشید بر زمین افکندند و حضرت صاحبقران
کامکار آسن بوغا را که در حصار بدست لشکریان سعادت یار گرفتار شده بود بمصر پیش فرج حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که شدون و
تمورتاش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیرند و فرج و خلاصی ایشان موقوف برسیدن اتلمش است اورا درین زودی بدین صوب فرست
تا اسیران تو را آزاد کنم آسن بتعجیل تمام روانه ساخت و آنحضرت سید بدرالدین ملک هزارکری و شاه شاهان عامل سیستان و موسی توی
بوغا با جمعی دیگر از سرداران بمحافظت قلعه حلب بگذاشت و سید بدرالدین را نیز تعیین نمود و بعد از یازده روز که در آنجا توقف فرموده
بود عنان عزیمت بصوب دیگر ولایات شام منعطف ساخت

ذکر توجه پادشاه ظفرلوا بجانب حمص و حمی و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک

دران اوان که ظاهر حلب قرار و استقرار با روی همایون بود حضرت
صاحبقران امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمرشیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحمی فرستاد و چون
شاهزادگان و نوئینان بمقصد رسیدند شهر را مسخر ساختند اما فتح قلعه اندرون شهر بنابر حصانت و رصانتی که داشت در حیز توقف مانده
چون رای عالم آرای صاحبقران عدوبند قلعه گشای از قضیه حلب فراغت یافت تحت تسخیر قلعه حمی را وجهه همت عالی نهمت ساخت
علم دولت دیرباز بآنصوب برافراخت و چون رایت نصرت زمین حمی را از گرد سم سمند لشکر جهانگشا عطرسا گشت اهالی آنجا از بالای
قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کردند از مخالفت و عناد پشیمان گشته چاره جز اطاعت و انقیاد ندیده با تبرکات و پیشکشهای
لایق بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا را که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی
که دران یورش بدست آمده بود بر مخدوم زادگان و امرا و خواص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حمی بگذشت معروض
داشتند که قرب دو سال شد که چریک مشقت میکشند و چارپایان لاغرند و دشمنان با ساز و عدتی تمام در خانها خود نشسته اند اگر رای
جهانگشای صواب بیند بجانب صحرای فراپیش رویم بنظر مستحسن مینماید اما مقبول نیفتاد **نظم**
شه شیردل خسرو پیلتن ... دران داوری گفت با خویشتن
صواب آنچنان شد که آرم شتاب ... که رزم دشمن نباشد تباب
و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه
آن دیار مرکز اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنابر نصیحتی که یکی از امرای عالیشان که پیشتر رفته ذکر کرده بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده

بخدمات شایسته قیام نمودند بدین واسطه از تعرض لشکر قیامت اثر مصون و محفوظ ماندند و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان
عزیمت بجانب بعلبک تاخت و بعد از چند فرسخ حوالی تنگ زاری محل نزول اردوی پادشاه کامکار گشت و از آنجا برحسب فرمان قضا جریان
فوجی از لشکریان ایلغار کرده بجانب سده بروت روان شدند و موکب همایون بعد از طی مسافت ببعلبک رسید و خلایق از مشاهده حصار آن
که از سنگهای بزرگ تراشیده بود تعجب نموده چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط از طرفی بیست و هشت گز بنظر اهل
مسافت درآمد و از جانب شانزده گز در افواه و السنه خواص و عام دایر و سایر است که آن بنا باشارت سلیمان پیغمبر عم دیوان ساخته و پرداخته اند
والله اعلم القصه فتح شهر بعلبک با سهل وجهی میسر شده لشکریان از میوه و غله فراوان که از آنجا یافتند مراسم شکر و سپاس بخشنده بی منت
بتقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و غیرهم از امرا با سی هزار سوار بجانب
دمشق در حرکت آمدند

گفتار در نهضت آن مربی و معتقد ارباب جذبه و عشق و محاربه با فرج حاکم مصر و دمشق و مفتوح شدن مصر

چون زمستان درآمد و برودت هوای بعلبک که نزدیک کوه
واقع است اشتداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد و در اثنا راه جمعی که بصید و تردد
رفته بودند با غنایم نامحصور بازگشتند و بموکب منصور پیوستند و در آن مدت که دیار عرب بفر وجود پادشاه جهانبان آراسته بود امرا دمشق
و غیرهم آن اخبار مکرر بعرض فرج که حاکم مصر و شام بود میرسانیدند و خدمتش را بر توجه بجانب دمشق و دفع لشکر جغتای ترغیب و تحریض
مینمودند تا از جاده مستقیم منحرف گشت و راه صواب گم کرد و لشکری فراوان و حشری بی پایان جمع آورده با تجمل و زینتی تمام عنان عزیمت
بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و ضبط و نسق حصارداری مبالغه لاکلام نمود و بوسوسه شیطان و فریب نفس
بنیاد مکر و حیله نهاد **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد بیان این سخن آنست که فرج شیادی که بلباس
اهل فقر ملبس بود بغایت سخن در و فتنه انگیز برسالت نامزد کرد و دو فدائی را مقرر ساخت که ملازم او باشند تا فرصت جسته بخنجر زهرآلود
آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رسانند و آن مفتن صوفی وش با آن دو فدائی که هر یک را خنجری زهرآلود در ساق موزه بود در روی
بپایه سریر اعلی نهاده و بمقصد رسیده با دا، رسالت قیام نمود آخر الامر بفر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی صورت کید
آن مخاذیل بر خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان دیوان اشرف اعلی بود جلوه گر آمد و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهرآلود
از ساقهای موزه ایشان بیرون آوردند و مفسدی که مقدم فرستادگان بود ناچار کیفیت واقعه را بصورت راستی در میان نهاد
و حضرت صاحبقران مؤید و منصور صلات و صدقات موفور بارباب فقر و احتیاج رسانیده بر زبان گوهرافشان گذرانید که هر چند اهل شقاوت
و آیین سلطنت از کشتن معاف فند اما این شخص که از کمال خبث و شرارت بصورت و روی اهل تصوف برآمد مهور بی باک و ابقاء او را
و هم دیگران را محض و بال و موجب نکال خسروانه تواند بود لاجرم یرلیغ واجب الاذعان بنفاذ پیوست که آن مدبر را بکارد زهرآلودی
که با خود داشت کارش ساختند و جثه پلیدش را سوختند و دو رفیق طریق او را گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند
و رایت نصرت آیت از آنجا روان شده و قطع منازل کرده بنواحی دمشق رسید و قبه سایر مضرب خیام فیروزی شعار گشت جهة رعایت حزم
و احتیاط یساقیان پیرامون اردوی همایون خندقی کندند و آنرا بچپره مند و استوار گردانیدند و حضرت صاحبقران ملک مکان بر فراز
پشته برآمد و برج و باره شهر را بنظر احتیاط درآورد و اشارت فرمود که قراولان بازوی جلادت گشاده هم از گرد راه دست بردی نمایند
و بنا بر فرمان واجب الاذعان امیر سونجک با دیگر بهادران پیش رفتند و از الجمله صاین تمور بهادر رو دانا، خواجه و توکل باورچی قصد کردند
که بباد حمله آتش آهنگ خرمن جمعیت مخالفان بسوزند و از دست راست سید خواجه و شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم مدد ایشان

رایت مبارزت برافراختند و عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما وزیده شامیان راه انهزام پیش گرفته و لشکر منصور
بعضی از ایشان را کشته و فوجی اسیر کرده بدرگاه عالم پناه رسانیدند و تختهٔ قهر بریختن خون دشمنان و شدون و جماعت بدبختان که از حلب
همراه آورده بودند و در قید مانده او و همه را تیغ سیاست بگذرانیدند و چون شب شد از پردهٔ غیب امری بس عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه
امیرزاده سلطان حسین که ذکر بیدولتی او در این اوراق گذشته در غلو مستی باغوا مشتی مفسد فتنه اندوز از اردوی همایون بیرون آمده
متوجه شهر دمشق شد شامیان را از این خبر صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن گرفت و مقدم او را مقدمه ظفر پنداشتند و خدمتی لایق تعظیمی
تمام بشهر آوردند و از مراسم تعظیم دقیقه فرو نگذاشتند و از ملازمان امیرزاده مشارالیه دو شخص امیر شاه ملک را از این واقعه آگاه ساختند
و او صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رسانید و چون روز شد اردوی همایون کوچ کرده و یکفرسنگ رفته صحرائی که بطرف کنعان و مصر
واقع است محل نزول خدام سپهر احتشام گشت و برطبق فرمان لشکریان درگرداگرد دو دیواری از سنگ بمقدار شخصی بلند قامت برآوردند و در پیش
آن خندقی کندند و قراولان بر هر طرف رفته طایفه را از برای پاس معین نمودند و بعد از دو روز حضرت صاحبقران گردون غلام پادشاه توران را
برسالت پیش فرج و لشکرهای مصر و شام فرستاد و پیغام داد که آثار علامات حزم و عزم ما را در امر جهانگیری شنیده باشید و دانسته که بر عقلا این معنی
مخفی نماند که غرض سلاطین نامدار از کشیدن لشکرها و گشودن کشورها و ارتکاب متاعب سفرها در ... صیت شهرت و ناموس
و نام است و گرنه نیم نان ما را تمام است مقصود از تمهید این مقدمات آنکه چند نوبت ایلچی را طلبیدیم و نفرستادی تا عاقبت مهم منجر بآن شد که
اردوی کیهان پوی متوجه باینجانب شد و از این سبب پریشانی و اختلال بسیاری باحوال ساکنان این دیار راه یافت و مع ذلک اگر ایلچی را
بدرگاه ما ارسال نماید و در روس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خجسته ما بیاراید بساط مخالفت در نوردیده شود و راه منازعت مسدود گردد
و رعایا و جنود ایشان در ضمان سلامت و عافیت مانند و الا سپاه ظفر پناه در قتل و غارت و سبی و نهب و جراءت و جسارت عادت دارند مبادا که
از سعی ایشان مبانی دیار اسلام انهدام پذیرد و تفرقه تمام بحال انام راه یابد **بیت** طریق مدارا و راه ستیز گزین هر چه خیزد و زین سخن
نموده ام تو عقل را کاربند درین هر دو ره آنچه خواهی پسند چون فرستاده بشهر در آمد اهالی مصر و شام بخلاف سابق اعزاز و احترام بجای
آوردند و در تفقد دلجوئی او کوشیدند و چون در آن دیار آتشبازی و رعد اندازی میسر نبود این معنی در نظر ایشان وقعی تمام داشت جمعی
کثیر از این طایفه را پیش فرستاده تا هنرهای خود قیام نمایند و این صورت از شوکت و قوت خویش تصور کردند و ندانستند که سیلاب قهر که در
حرکت آید نه آب ماند و نه آتشباز و نه ناوک انداز و نه رعد انداز القصه پادشاه توران را مقتضی المرام بازگردانیدند و در عقب او اشراف و اعیان
لشکر را بیرون فرستادند و ایشان در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام دیار مصر و شام میگویند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد و دور
از طریق مخالفت و عناد دیم و تا پنج روز دیگر ایلچی را میفرستیم که مراحم خسروانه از جرمیه ما بگذرد و بعد از این شرایط فرمان برداری بجای آوریم
و از مقتضی رای جهانگشای سر موئی تجاوز جایز نداریم اکنون بعواطف خسروانه امیدواریم و خاطر بر آن قرار داده ایم که جز راه مطاوعت
مدت العمر نسپریم حضرت صاحبقران ایلچیان را زر و خلعت بخشید و بازگردانید و چون اردوی بزرگ مدت ده روز در جانب غربی دمشق نزول
فرموده بود و در آن یورت از علف اثر نمانده بود فرمان عالی شرف نفاذ یافت که یورتچیان علف غوطه را که در شرقی شهر واقعست بنظر احتیاط
در آورند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جهت نزول موکب همایون موضع مناسب پیدا نموده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان کوچ کرده بغوطه
روند تا چهارپایان را علف باشد و چون اردوی همایون در جنبش آمد دمشقیان تصور آنکه مگر لشکر ظفر پناه بنا بر وهم و فتور و ضعف و قصور که
بحال ایشان راه یافته است ... کوفته بجانب شرقی متوجه شده است با یکدیگر گفتند که فرصت غنیمت باید شمرد چه اگر ما بهیئت
اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس لشکر جغتائی در آمده بر ایشان حمله کنیم هیچکس را زمام اختیار در دست نماند و جمله متفرق و پریشان

کردند و آثار شجاعت و جلادت بر صفحات روزگار پایدار ماند باین اندیشه باطل و سودای فاسد مجموع جندیان مصر و شام جبه و جوشن داودی
پوشیده و نیزهای عربی در دست و شمشیرهای مصری بر میان بسته سوار شدند و پیادگان شهر و اطراف که در اندرون جمع آمده بودند تیر و
کمان و سیف و سنان و کارد و خنجر و سایر اسلحه دیگر بدست گرفته گروهی انبوه از آن طبقه سر در پی سواران نهاده چندان خلق از شهر بیرون
آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالامال گشت و در نظام شهر از کثرت خلایق اجتماعی دست داد که مثل آن در یک مکان جمعیت ایشان ممتنع
و چون قراولان از وقوع این حال صاحبقران بی‌همال را خبر دادند آنحضرت دانست که آفتاب اقبال شامیان بحد زوال رسیده و دولت از
دودمان مصریان انتقال کرده دست در عروه وثقی توکل زده بازگشت و روی جلادت بمعاندان نهاد و فرمان داد که لشکریان فرود آمدند
از سنگ احمال و اثقال بناهی ترتیب نمودند و خرگاه و خیمه و سایبان برافراختند و شهریار دین دار با پنجاه کس از خواص و محرمان ببالای پشته
برآمده بنماز و عرض نیاز مشغول گشت و بعد از مسالت ظفر و نصرت از درگاه احدیت پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده از غریو کوس
و کورگه و نعره پردلان و صهیل اسبان زلزله در گنبد راسخة البنیان افلاک افتاده در این اثنا مردم جوانغار تمام رسیدند و حکم واجب الاذعان
صادر شد که برانغار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امراء و بهادران روی بمخالفان آورند و ایشان
بامتثال امر قیام نموده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل و امیر جهانشاه و غیاث الدین
ترخان و امیر توکل و شیخ ارسلان و دیگر امراء تومان با فکندن و کشتن و سر انداختن مشغول شدند و در مقدمه و هراول و قول در امراء تومان و امیر
سونجک و امیر شاه ملک و سید علی و شیخ علی بهادر از امراء قوشون و صاین تمور و محمد آزاد و توکل بادرچی و سایر بهادران نصرت شعار رایات شجاعت
و منازعت برافراشته دست و بازوی به تیرانداختن و تیغ زدن برآوردند و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته هول روز رستخیز ظاهر گشت
و میان جان و تن و سر و بدن فراق روی نمودن گرفت آخر الامر نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایت نصرت وزیدن گرفت و لشکر تیره روی
شام بانهزام رستند و سپاه سپهر احتشام شامیان را تا کنار عمارات دمشق راندند و بسیاری از ایشان را بتیغ تیز گذرانیده بر خاک مذلت انداختند
و چندان پیاده بر زمین افتاده بود که محاسب وهم بسر حد آن نتواند رسید و این واقعه عظمی در روز سه شنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلاث
و ثمانمائه اتفاق افتاد و در اثنای حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که میسره سپاه شام بهمین اهتمام او اعتضادی تمام داشت و در برابر
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و توبلاق قوچین که از جمله ملازمان رکاب جناب شاهرخی بود بادر رسیده عنان اسبش گرفته
بخدمت ولی نعمت خویش برد و خود بتعجیل رفته صورت گرفتاری او را بسمع همایون حضرت صاحبقران رسانیده یرلیغ جهان مطاع بحبس و قید
امیرزاده سلطان حسین نفاذ یافت و بعد از چند روز حضرت بشفاعت امیرزاده شاهرخ چوب یاساق زده بگذاشتند اما ایلچیان در مقام
حجاب مانده یارای رفتن بجانب فرخنده نشان نداشت القصه روز دیگر شهریار هفت کشور از معسکر فیروزی اثر کوچ کرده اندک مسافت قطع
نموده در دامن پشته نزول فرمود و دیگر روز از آنجا عزم ارتحال شده حکم عالم مطیع صدور یافت که شریف و وضیع مکمل آراسته در حرکت
آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از پیلان شکوه‌مند مانند صفی ترتیب دهند و دندان و خرطوم آن دواب مهیب را بسلاح‌های
گوناگون بیارایند و لشکر قیامت اثر باین زینت و زیب روانه شدند و نزدیک دمشق رسیده ببالای موضعی رفیع که بر شرقی شهر بود برآمد
و کوس و کورگه زده سورن انداختند و دمشقیان چون برگشت سپاه که تا غایت بر آن اطلاع نداشتند وقوع یافتند خروشی مثال فزع اکبر که در
دشت محشر شنوند استماع نمودند حیران و سراسیمه شدند و بدهشت تمام بدفع قضای مبرم مشغول شدند و لشکریان پرخاشجوی از آنجا پیش رفته
بر کنار جوی مغاک که حکم خندق داشت فرود آمدند و از توره و کاه و سپرهای ... اردوی همایون حصاری ترتیب دادند و بعد از رعایت حزم
و احتیاط حسب یرلیغ جهان مطاع سواران ... از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند مخالفان اگرچه بسیار بودند آلات و ادوات

حرب کما یجب و ینبغی همراه داشتند لکن از بیم دستبردی که روز پیشتر مشاهده نموده بودند مجال حرکت نداشتند لاجرم بر جای خویش توقف نموده
قدمی پیش ننهادند و در این اثنا والی مصر و شام و امراء عالیمقام مثل نوروز حافظی و لپیک و دیگر خواص و مقربان دم از بساط مشورت ممهد
داشته پرسید که در دفع این واقعهٔ عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی گفتند اگر چه اندک فتوری بحال ما راه یافت و طایفهٔ از مردم دیار ما
بقتل رسیدند الحمد لله و المنه که شهر و حصار برقرار است و سپاه تیغ زن نیزه گذار شما بسیار مصلحت آنست که پشت استظهار بدیوار حصار نهیم و ثبات
قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که بمزید تجربه و کیاست ممتاز بودند از این تدبیر سر باز زدند و گفتند که خود را باندیشهٔ باطل
و خیال فاسد بازی دادن کار خردمندان نیست و در آن ساعت که آن جماعت بر غایت ضبط و محافظت کوچ میکردند ما بهیات اجتماعی
از قفای ایشان در آمدیم و آنچه مقدور و میسور بود در کسر و انکسار ایشان سعی و کوشش نمودیم جز بوار و خسار فایده بران مترتب نشد چاره آنست
که امروز این قوم را بجنان دلپذیر تسکین داده و چون زمانه لباس سوگواری پوشد ترک ولایت شام کرده در پردهٔ ظلام با سواران خویش
راه مصر پیش گرفته روانه شویم و در این شهر از جندیان و رعایا گروه انبوه اند اگر جهت حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه
و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب و الا ما خود را از غرقاب ممات بساحل نجات رسانیده باشیم همه را این سخن مستحسن و مقبول افتاد فرج حاکم مصر
و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دیروز واقع شده برضای ما دران مقرون نبود چه جمعی از جهال رجال بران جسارت
اقدام نموده بودند و ما بر همان عهدیم که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان امروز دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا بپای
انقیاد پیش آمده بخدمتی که عهد کرده ایم قیام نمائیم ایلچی ببارگاه فلک اشتباه رسیده و پیام گذاشته و پیشکشی که داشت بگذرانید و برطبق
فرمان جهانگیر منصور عنان از معرکه برتافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان مملکت صبح از بیم کواکب گردون خرام بهنگام شام
روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرمانفرمای مصر و شام با اکثر مقربان و مخصوصان ساختگی گریز کرده در نیم شب جمعه صلات تفرقه
در داده سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی فرار بصوب مصر آورد و شخصی که میان مردم عجم بجقماق استظهار دارد از ایشان روی گردان شده
بتعجیل هر چه تمامتر پیش امیرزاده شاهرخ آمد و کیفیت حال باز نمود شاهزاده مشارالیه او را پیش حضرت اعلی فرستاد و چون رای عالم آرای
بران قضیه مطلع شد فرمان واجب الاذعان صدور یافت که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه از جوانغار شهر را مرکزوار در میان گرفتند
تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا بانکیس و سونجک و امیر الله داد و جهانشاه و علی سلطان و دیگر بهادران و شهریاران و غلبهٔ از جندیان
در عقب گریختگان روان شدند و بسیاری از سواران را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و دیگر هر چه داشتند از صامت و ناطق
نگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند روز دیگر که شهسوار گردون خرام سپاه شام را انهزام داده متوجه حصار فیروزه فام شد
حکم قضا مضا صادر گشت که لشکریان بترتیب تمام در حرکت آیند و از باغستان گذشته شهر را در میان گیرند ایشان برحسب فرموده عمل نمودند
و آنحضرت قصر ابلق را که از مستحدثات ملک ظاهر والی مصر بود در برابر قلعه واقع است بفر دولت خویش تزئین داد و شاهزادگان و نوئینان
در عمارت قلعه نزول کرده تمام محلات بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت از آنست که در تحت تصرف آوردند و چندان اقمشه و امتعهٔ غریب
و اسلحهٔ بدیع بدست عساکر گردون مآثر افتاد که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمدند و صاحبقران پاکیزه سیرت از حسن عقیدت
و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه که از زوجات طاهرات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات صلعم بوده اند و زیارت بلال حبشی که
منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قرشی صلعم بود سوار شد و در ان بقاع متبرکه مراسم نیاز بتقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد و رعب
و هراس بر ضمایر اهالی دمشق افتاده سادات و علما و مشایخ و صلحا و اکابر و اشراف و رؤس و اعیان بقدم مطاوعت و اذعان از
شهر بیرون آمدند و ببارگاه فلک اشتباه رسیدند و زبان بدعا و ثنا گشادند و تبرکات و تنسوقات بی اندازه کشیدند و مال امان

قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و جهت تحصیل آن وجه و ضبط و نسق امور شهر امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک و امیر الله داد و از نویسندگان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بدمشق درآمدند و روز جمعه بر سر منبر بنی امیه خطبه بنام و لقب همایون پادشاه ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند

ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت حضرت صاحبقران و بیان دیگر قضایا

هرچند شهر دمشق بعد از [illegible] بر وفق بی کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما ازلک کوتوال و طایفه از جندیان که در قلعه بسر میبردند رایت خلاف و عناد برافراختند و بمنازعت و مهابت حصار را وسیله نجات ساخته آتش رزم و پیکار برافروختند والحق آن قلعه بود در نهایت استحکام و استواری چنانچه از کنگره تا اساس بسنگهای بزرگ [illegible] پرداخته آمده بود و از بلندی و عروج سر بفلک البروج کشیده بود و بذخایر فراوان و مردان جنگی مشحون بود و سالهای دراز [illegible] دران محصون و مامون و از سهم ناوک دلدوز و قاروره های نفط عالم سوز و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب [illegible] اهل حصار آماده و مهیا داشتند [illegible] مجال نمیدادند که پیرامون آن گردد حضرت صاحبقران کشورگیر اندیشه از این تسخیر قلعه [illegible] نگماشته فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان و سایر سرداران و لشکریان بترتیب پیش رفته اطراف آنرا احاطه نمایند و سرکارها بخش کرده [illegible] عراده و منجنیق و دیگر ادوات حصارگیری مشغول شدند و سه ملجوه ساختند چنانکه بر قلعه مشرف بود و نقب زده آب خندق را انداختند نقبچیان [illegible] جنگ [illegible] اشتغال نمودند و از بالا باران بلا باریدن گرفت و رعد اندازان و ناوک افکنان و آتش بازان [illegible] باشان بود مشغول شدند و در اثنای این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده [illegible] شاهرخ و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان قشلاق بجانب کنعان کنند و تمامت چهارپایان سپاه [illegible] بعلفخوار روان شدند و بر مقتضی فرموده عمل نموده در خلال این احوال نقبچیان سنگهای بزرگ [illegible] آتش میافکندند و سرکه بران ریخته شکسته بیرون می آوردند و در تجویف برج و باره وظایف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند و پیش از همه برج برج طارمه [illegible] و بلندترین مجموع برجها مجوف ساخته بر سر چوبها گرفتند و بحسب فرمان آتش بران زدند تا فرود افتاد و راه گشاده شد و بهادران لشکر فیروزی شعار سپرها در سر کشیده بتعجیل تمام متوجه حصار شدند ناگاه مقداری دیگر از دیوار بر زمین افتاد و غباری عظیم پدید شد و قریب [illegible] کس زیر آن بماندند لشکر جلادت شعار که باستعجال متوجه قلعه بودند باز ایستادند و مخالفان فرصت یافته رخنه را محکم نمودند اما خوفی عظیم بر خاطر ایشان استیلا یافت و از جرات و جسارت خود پشیمان شده بواسطه اعلان کلمه عصیان یارای بیرون آمدن نداشتند و باز آتش در دیگر نقبها زدند و جانب دیگر از حصار بیفتاد و بالضرورة یزدار کوتوال و کلانتران قلعه در دروازها باز کرده روی توجه باستان حضرت آشیان آوردند و مفاتیح خزاین و مقالید دروب را بملازمان عتبه علیا سپردند و یزدار که راس و رئیس اهل حصار بود بمثال واجب الامتثال بیاساق رسید و اموال بیکران بتصرف ارباب دیوان آمد و از محصول اوقاف حرمین الشریفین انباری معتبر در قلعه بود چون رای عالم آرای بدان اطلاع یافت حکم فرمود که هیچ آفریده دست تصرف بدان دراز نکند و یکی از تواجیان برملک نام صد من جو از انجا برداشته بود خدمتش باشارت شحنه سیاست چوب پس و پیش زده بها جو را از وی گرفتند و معتمدان با دیانت بموجب اشارت آنحضرت در صدد بیع غله آمده هر یکمن از آن به دیناری یکی فروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و خوردنی بسیار کم یافت بود و مبلغی خطیر از انبار حاصل کرده مجموع را بخدام حرمین تسلیم نمودند و جندیان که تمامت ایشان عبید و ممالیک بودند بعضی از ولایت چرکس و برخی دیگر ممالک بموجب فرمان بر شاهزادگان و امرا تقسیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر گرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر پیشه وران را بر امرا بخش کردند که خانه کوچ ایشان بسمرقند رسانند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان که هر دو از

زمره اطبا بودند خانه کوچ بدار السلطنه سمرقند رسانند و هم چنین در خلال این احوال حضرت صاحبقران از قصر ابلق بکوشک فرح آمد و نجاس که یکی از امرا عظیم او بود بقتل رسانید و در آن مقام روح بخش دلپذیر که مردم بهوا و هوس خود آن همه عمارات بتکلیف رفیع ساخته و پرداخته اند و از برای امهات مسلمین یعنی حرمها خاتم النبیین صلعم هیچکس را همت و مروت آن نبود که سر مرقد فرخنده ایشان خشتی چند بر بالای هم نهند و چون این معنی بر ضمیر انورش گذشت فرمان داد که بر سر آن دو مزار متبرک دو قبه عالی مرتب سازند و شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیر خلیل سلطان و از امرا شیخ نور الدین علی سلطان و منکلی خواجه را فرمود تا دران باب اهتمام نمایند و ایشان بامتثال امر قیام نموده غایت سعی مرعی داشتند و تا مدت بیست و پنج روز ده گنبد از سنگ سفید تراشیده که در رفعت و استواری از عمارت حرمان نشان میداد سمت استکمال یافت و چون نقد رایج آن بلاد مغشوش بود بمقتضی حکم لازم الاطاعت نقره و زر را کار بسته و بخلاص برده تنکچات صد مثقال و پنجاه مثقال و ده مثقال و کمتر از این بلقب همایون و اسم مزین ساختند و کثرت نقره در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی از حاصل دار الضرب مبلغ سیصد هزار دینار کپکی بخزانه عامره واصل شد و اشارت علیه بارسال فتح نامها و فرستادگان با فضه مسکوکه باطراف ممالک جهة خواتین و آغایان و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان نافذ گشت و مبشران قمر مسیر با صحایف و تحف و بیلاکات دلپذیر روی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحبقران جهانگیر خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه با سپاه فیروزی شعار بجانب ساحل دریای فرنگ رفته و آنحدود و نواحی را در شهر عکه بتازانند و ایشان عنان آن دیار تاخته مجموع آن ولایت را غارت و تاراج کردند و اسباب و اموال بیکران بدست آورده کامیاب و کامران بازگشتند و در خلال این احوال قرحه برپشت حضرت صاحبقرانی بدید آمد و منجر بمرض صعب گشت چنانچه امرا ملازمان بتعجیل فرستادند و امیرزاده میرانشاه را با جمعی از سرداران سپاه که بموکب ایشان بودند طلب داشتند و مقارن وصول شاهزادگان و نوئینان آن زحمت بصحت تبدیل یافت و در اثنا این حالات حضرت صاحبقران روشن ضمیر را اندیشه بر خاطر خطیر گذشت و در مجلس خاص بر زبان گوهر بیان گذرانید که پیوسته بسمع ما میرسد که در ان اوان که مروانیان با اهل بیت نبوت صلعم معادات می ورزیدند بتخصیص معاویه و یزید که نسبت بداماد و ابن عم و وصی حضرت رسالت پناه صلعم و سبط مکرم او امیر المؤمنین حسین رضه از ایشان حرکات نامرضیه صدور یافته سکان شام با آن جماعت معاونت مینمودند عقل دوراندیش این صورت را بسیار مستبعد میشمرد که چگونه طایفه از امت افضل انبیا و سرور اصفیا صلعم باشند و بیمن دولت و ارشاد آنحضرت از مبدء ضلالت و غوایت رهائی یافته بسرچشمه عنایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت او را بگذارند و با دشمنان ایشان در سازند و هرگونه جور و ستم و ظلم و تعدی درباره اهل بیت طاهرین روا دارند هذا الشیئ عجاب و اکنون این نقل بمرتبه یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که جمله ملوک و سلاطین بداغ عبودیت او علم مباهات و افتخار باوج فلک دوار برافراخته اند جزا و سزائی باین حیثیت حواله اولاد و احفاد ایشان که بشیمه آبا و اجداد خود متصف اند برفتی و از مؤیدات این معنی در این هفتصد سال هیچکس از ارباب تجمل و مال از باطن تیره خویش جهت نیافت که بر سر مقبره دو حرم بزرگوار سید مختار چهار دیوار طرح انداخته و از ابتدا رحلت ایشان تا غایت مراقد آن دو هم نشین و هم صحبت حضرت رسالت صلعم بیرواج و رونق بوده چنانچه مشاهده رفت و بعد از ادا این کلمات دلالت بر کمال مودت و محبت خاندان مکرمت آیات نشت خلاف بی راصفائی عقیده آن حضرت مجدداً معلوم شده روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمانمائه سپاه ابهت سمات بنیت غارت و تاراج روی قهر بشهر آوردند و تسلط و استیلا بسبی و نهب گشاده طریق مدا و مواسا به بستند و دمشق را از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نسا و رجال باسیری گرفتند و آنچه سالها از بحر و کان اندوخته بودند از در و جوهر و زر و زیور در یکساعت بدست پادشاه والاگهر افتاد بصحت پیوسته که غارتگران اردوی همایون صنوف فرسی و کسان روسی و سقرلات عمل بنات و سایر قماشات اسکندریه و مصر پیش گرفته بودند می انداختند و بجای اینها نقره رایج که سمی اهل حوایج است

واز آلات زر و نقره و مرصعات از کمر و افسر یافته میکردند و در تضاعیف اشتعالات از شعلهٔ قهر الهی آتش در دمشق افتاده و طبقه و سر طبقه که از چوب ساخته بودند و برنگ و روغن تزئین داده و بر طبقهٔ سنگین بنا نهاده پاک بسوخت و پیش از این که آتش دران شهر می افتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف و عامهٔ مردم در اطفاء آن تا یک دو محله محترق نمیگشت آتش فرو نمی نشست و درین اوقات از غایت پریشانی بآن نپرداخت و دران اوان خبر این احتراق بسمع خجسته خسرو آفاق رسیده امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان آتش آهنگ تا جامع بنی امیه را از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف از چوب بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعلهٔ غضب پادشاه جهانیان بالا گرفت که منارهٔ شرقی مسجد مذکور که از سنگ ساخته بودند تمام خاکستر گشت و منارهٔ عروس که لسان فصاحت بیان شریعت غرا وعده داده که نزول عیسی عم بران خواهد بود و زبان معجز نشان آن حضرت بمنارهٔ بیضا مذکور شده با وجود آنکه اصلش از چوب است و ظاهر آنرا بگچ اندوده اند سالم ماند و هیچگونه آتش در آنجا تصرف نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و آنچه دران شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت در مجموع بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای پادشاه جهانگشای عزم معاودت تصمیم فرموده و از موقف غیاث اشارت علیه صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و بر حسب فرمان بدبختان دمشق را جمع آورده باندرون شهر رسانیدند و روز شنبه چهارم ماه حضرت صاحبقران گردون توان دوستکام کامران از موضع عسلات که بجانب کنعان واقع است در حرکت آمده براه فاره و نبک روان شد و بغوطه رسیده نزول اجلال فرموده و در آن منزل که نمونه بود از فردوس جنان و باغ رضوان حکم شد که دو مثال واجب الامتثال نویسند یکی مشعر بآنکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان بموجب فرمان نشسته بود خداداد حسینی و پیری بیگ و سار بوغا را بضبط آنحدود و نواحی گذاشته خود متوجه پایهٔ سریر اعلی گشته که ایالت تخت هلاکوخان را باو حواله شده و دیگر مبنی بر آنکه مهد علیا تومان آغا و فرزندان بجانب اردوی اعلی روانه شوند و این دو نشان بمهر اشرف موشح گشته مصحوب دانه خواجه ارسال نمودند و حضرت صاحبقرانی از ان مرحله نهضت نموده سه منزل قطع فرموده حوالی حمص از غبار موکب نصرت قرین مشکبار گشت و بنا بر آنکه اهالی آن دیار در مدت غیبت رایت نصرت شعار از جادهٔ انقیاد پای بیرون نهادند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسیده و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادگان و امراء عظام با فواج لشکر قیامت آثر بجانب اطراف فرستاده از انجمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین بر مقتضی فرموده با ده هزار سوار بطرف مرکز که از بناهای سلیمان پیغمبر است عم روان شدند تا حشم ذوالقدر که گریخته میرفتند بتازند و امیرزاده سلطان حسین و امیر براندق با پنجهزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل و رستم طغای بوغا برلاس و بمور خواجه آقبوقا و علی سلطان تواجی و دیگر سرداران با پانزده هزار نفر روی بترکمانان کوتک که بر کنار فرات نشسته بودند نهادند و امیرزاده ابابکر با سپاه برانغار که در ملازمت ایشان تعیین بودند تا شهر تدمیر رفته دویست هزار گوسفند از حشم ذوالقدر گرفتند و آن جماعت گریخته خود را بمکه معظمه انداختند و شاهزادگان مذکور با لشکر منصور از آنجا بازگشته و از جول گذشته بکنار آب فرات آمدند و از آنجا روان شدند و امیرزاده سلطان حسین با بهادران جوانغار بانطاکیه رسیده آنچه یافتند بباد تاراج دادند و از آنجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته در راه بامیرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که در ظل رایت او میرفتند پیوستند و باتفاق متوجه قلعة الروم شده در آنحوالی بترکمانان رسیدند و آن قوم بعاقبت در برابر عساکر گردون مآثر صف کشیده دست تهور برزم و پیکار گشادند عاقبت شیخ حسین پسر کوبک که رأس و رئیس تراکمه بود کشته شده برادرانش از مقام ستیز روی بپایهٔ گریز نهادند و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان گرفتند از انجمله زیاده از هفتصد هزار گوسفند در شمار آمده و چون پادشاه ظفر لوا بحوالی حمص رسید شنید که اهالی آنجا از بخت بد و طالع نحس اظهار مخالفت کرده عماراتی که سپاه نصرت انتما گاه توجه در آنجا ترتیب داده بودند کنده و ویران ساخته اند ازین فعل نکوهیده شعلهٔ خشم جهانسوزش بالا گرفت و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده سکان آن شهر را اسیر کردند

و آتش در ابنیه و مساکن زدند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب رسید سید عزالدین هزارجریبی و شاه
شاهان و موسی توبقا و دیگر سرداران که در قلعه حلب بودند بموجب فرمان آنرا احاطه کردانیدند و آتش قهر در شهرزده بقیه عمارت را بسوختند
و رایت نصرت آیت از حوالی حلب نهضت نموده بچهار کوچ بکنار آب فرات رسیدند و در این مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امراء
برانغار بموکب همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امراء قول و جوانغار نیز آمده بعز زمین بوس استسعاد
یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که همراه آورده بودند گوسفند را در اردوی با آن عظمت بیک دینار میفروختند و چون در آن یورش امیرزاده
سلطان حسین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود مراحم خسروانه رقم عفو بر ذلات ایشان کشیده شرف ملاقات ارزانی داشت
و چون شاهزادگان و امرا که بجیقون رفته بودند با غنایم بسیار بازگشته باردوی همایون ملحق شدند یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که از
فرات عبور نمایند و از جهت گذرانیدن رخوت خاصه دو کشتی از بیره آوردند و تومانات و لشکریان بکوب سر و شنا از آب بگذشتند و بحوالی
قلعه بیره نزول فرمود و والی آنجا بقدم الطاعت بیرون آمده بقدر وسع و مکنت خویش پیشکشهای لایق بگذرانیده و مشمول عنایت خسروانه گشت
و حکومت آنموضع بر وی قرار یافت و از عبور لشکر منصور گرد ملالی بر حاشیه ضمیر سکان آنديار نشست و در اثنای این اوقات امیر قرا عثمان
بدرگاه فلک اشتباه آمده پیلاکات بمحل عرض رسانید و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردید و چون چتر زرنگار شهریار کامکار از آنجا در حرکت
آمد خاطر خطیر آنحضرت میل شکار فرمود شاهزادگان و امرا و تومانات و سایر [illegible] پنج روزه راه جرگه انداختند و [illegible] العین دو
جرگه بهم رسیده شکارکنان متوجه شهر روحا شد اشراف و اعیان آنجا با تحف و هدایا باردوی اشرف اعلی آمده مستظهر و آسوده خاطر مراجعت
نمودند و رایت نصرت شعار از روحا نهضت نموده بحصاری رسید که موطن جمعی از ارمنیان بود لاجرم فرمان قضا مضا بنفاذ پیوست که
مجاهدان دین آنموضع را از خبث وجود کفار لعین پاک ساختند و اموال ایشانرا غنیمت گرفته قلعه را منهدم گردانیدند و در این اثنا هندو
شاه خزانچی از سمرقند آمده خبر خوش رسانید و نوکران و آغایان و خواتین که همراه او باردوی بزرگ رسیده بودند تحف و هدایای ایشان
معروض داشته اخبار صحت و سلامت خطرات بازگفت و رایت ظفر قرین روی توجه بماردین آورده هندوشاه خزانچی و نوکران و آغایان
و خواتین که با او آمده بودند بامکاتبات و پیلاکات رخصت مراجعت یافتند و سلطان حسین کیفا که بحسن کیف اشتهار دارد و حاکم ماردین
و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه توجه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل پادشاهانه محمود سایر اعیان و اشراف
شدند و چون سلطان عیسی حاکم ماردین که چندگاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و فرمان
باطلاق او نفاذ یافت و او عهد و پیمان درمیان آورده مبانی پیمانرا بایمان غلاظ و شداد استوار گردانیده که مدت العمر شرایط خدمات
بتقدیم رسانیده در استرضای خاطر آنحضرت بهیچوجه اهمال و اغفال جایز ندارد و در اینوقت که چتر فلک فرسای متوجه شام بود مناسب
چنان مینمود که بنفس خویش در سلک خدام عالیمقام انتظام داشتی و اگر بنا بر قرب جرات جوار اعدا این معنی را مستبعد شمردی بایستی که یکی از
فرزندان یا برادران با چرا از این سعادت تعیین فرمودی و چون در این امور از اندیشه باطل و رای قاصر تقصیر کرده از قلعه بیرون نیامد
و مراسم استقبال بجای نیاورد و چون ظاهر ماردین از فر وجود پادشاه باداد و دین غیرت فزای چرخ برین گشت ضمیر آفتاب تاثیر سایه
تفقد و التفات بحال او انداخت و ایلچی فرستاده خدمتش را طلب داشت از کمال شقاوت پنبه غفلت از گوش بیرون نیاورد و خفاش
وار در چهار دیوار حصار خزیده از امتثال مثال عدول جست بنا بر آنکه استخلاص و محاصره قلعه ماردین بطول زمان منحصر است و علف خوار
که علیق اسبان لشکریان از آن حاصل شود در آنحوالی نبود از موقف جلال یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که متجنده و فرمان برداران مجموع
اسواق و دور و دروب و قصور آنرا با زمین هموار و یکسان ساختند و تر و خشک آن ولایت را بآتش قهر و غضب سوختند و رای ممالک

ستان امیر قرا عثمان را که با آن قلعه قرب جواری داشت بعنایت بی پایان سرافراز گردانید و امر فرمود که در محاصره سلطان عیسی تغافل ننماید و سرحد
نشود و عنایت پادشاهانه حاکم حصن کیف و حاکم ازنیز و دیگر سرداران اطراف که بتلقین ملهم دولت روی باردوی گردون شکوه آورده بودند
جامهای طلا دوزی و کمر شمشیر زر اختصاص داده رخصت انصراف ارزانی داشت و موکب نصرت قرین بقلعهٔ نصیبین رسیده یرلیغ عالم مطیع صدور یافت
که آن خراب سازند و اهالی آنجا مقالید دروب پیش آورده روی استکانت بر زمین نهادند و زبان بتضرع و زاری بگشادند و عرق بخشایش در حرکت
آمده فرمان شد که هیچکس مزاحم ایشان نشود و درین اثنا امیر اقبغه داد مامور گشت که متوجه ترکستان شود و در شهر رحل اقامت انداخته بحفظ
سرحد قیام نماید و خدمتش برحسب فرمان بآنجانب روان شد **ذکر لشکر کشیدن و فرستادن صاحبقران فرمان فرمای
انام بجانب کرجستان و طرف مدینة الاسلام** چون اردوی جهان پوی از ظاهر ماردین در جنبش آمده کوچ کرد
فرمان قضا امضا صدور یافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و تیمور خواجه اقبوقا و سید خواجه
ابن شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعهٔ النجق شوند و بعد از فتح قلعه روی بقمع و استیصال کرجیان نکوهیده احوال نهند و شاهزادگان
با امرا و لشکر منصور رایت شجاعت بالصوب برافراختند و در هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس و بلاد شام از ملازمان امیرزاده میرانشاه
شیخ محمد داروغه و از مقربان امیرزاده شاهرخ امیر فیروزشاه بر مقتضی اشارت زبدهٔ شهریاران روزگار بجانب حصار النجق رفته بمحاصره
مشغول شدند و اهالی قلعه باوجود قلت عدد از بی قوتی بجان رسیده پوست و چرم کهنه را مایهٔ روح گرامی ساختند و بعد از فقدان آن
باضطرار دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه سلطان احمد جلایری را بند کرده باردوی همایون فرستادند و شاهزادگان
و امرا به حوالی قلعهٔ اونیک رسیدند از فتح حصار النجق آگاه شدند لاجرم عنان عزیمت بجانب کرجستان تافتند و در آن ولایت دست تسلط بغارت
و تاراج برآوردند و ملک گرگین چون بر توجه سپاه نصرت قرین اطلاع یافت از در عجز و نیاز در آمده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان آستان
سعادت آشیانم و هرگاه که لوای نصرت انتما سایهٔ عاطفت برین دیار اندازد بنده بدرگاه سپهر اشتباه شتابم و شاهزادگان کس فرستاده صورت
اطاعت و انقیاد او را معروض پایهٔ سریر سلطنت مصیر گردانیدند و دست از تخریب کرجستان باز داشته در سنکول و آن حوالی توقف نمودند تا از حضرت
صاحبقران چه فرمان بایشان رسد و در خلال این احوال یرلیغ واجب الاتباع نفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه
و امیر مضراب و جاکو و رستم و طغایبوقا و دیگر سرداران و امرا با گروه انبوه از سپاه جهانگشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان بموجب
حکم روی براه آوردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد رسیدند و در قبل مدینة الاسلام فرود آمدند و در آن موضع شخصی فرج نام
از قبل سلطان احمد جلایر به حکومت آن موضع قیام مینمود و بواسطه جمعی کثیر از اتراک و اعراب که در بغداد مجتمع بودند فرج شقاوت فرجام
خیال خامی در مخیله جای داد و در مقام ممانعت و منازعت آمده خاطر بر رزم و پیکار قرار داد و چون آوازهٔ توجه لشکر جلادت آثار در آن
نواحی و حوالی اشتهار یافت امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد العنفوسیه مداین بیرون آمده قریب بمداین از دجله عبور نمودند و فرج
شاه از دجله و سکائیل از رحبه روان شده و باتفاق با سه هزار مرد و تحمل متوجه میدان رزم سپاه قیامت شعب گشتند و ازین جانب امیرزاده
رستم با امرا و لشکریان سوار شدند و مخالفان را شکاری وار در میان گرفتند و بجانب دجله رانده در حوالی عمارات جنگ اتفاق افتاد و جان
احمد با فوجی از بهادران و لشکریان بقتل رسیدند و اغلبی از بقیه خود را در آب انداخته غرق شدند و امیر علی قلندر با معدودی
به هزار مشقت نیم جانی بتک پا بیرون بردند و فرج بی فرجام که پیش از حکومت مدینة السلام اعتبار و وجودی نداشت باوجود شکستی
چنین که بر امرای سلطان جلایر راه یافت دل از عمارت بر نمیگرفت و بلعل و عسی روزگار میگذرانید و در کردن عذر به بهانه
سخت و زبان تند و بر تقریر پیشه کرد که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر صاحبقران بنفس همایون خویش متوجه

این دیار بشود شهر تسلیم نمایی تا بر شما ضرری نرسد فرج در جواب گفت اگر حضرت شاهزادگان و امرا بیایند در مقام ممانعت نکوشیم و بغداد را تسلیم مسابق
واجب شمرده ثبات قدم نموده مملکت خانواده را از مخالفت سلطان محافظت کرد زیرا که برکشیده دولت و پرورده نعمت اویم و باین عذر دل نادیده مخالفت
بر بنیانی لست و علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکریان را فرا گرفته در محافظت شهر با خود یار ساخت و در محلی که دریای هیجا در موج آمد فرج و اعیان
و انصار از شمشیر گذشته پیش می آمدند و دست جسارت بیرون آورده بر محاربه و مقاتله مشغول می شدند **ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب**
بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرج بدنهاد در آن اوان که حضرت صاحبقران از ولایت شام مراجعت نموده بموصل رسید
بموجب فرموده بر آب دجله جسری بسته شاه و سپاه بیک هفته گذشتند و از پیش امرا و تومانیان که برحسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصدی آمد و صورت
تمرد و عناد فرج معروض ملازمان رکاب همایون گردانیده چون آنحضرت بر آنحال اطلاع یافت با جمعی از سپاه نصرت شعار ایلغار فرمود و ضبط و نسق امور
اغرق بعهده امیرشاهرخ کرده فرمود که براه جباران و قلاچی بزنند و بنفس همایون متوجه دارالسلام بغداد شد و براه التون کوپرک در حرکت
آمده بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسید و بکنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریه العقاب طوق ظفر پیکر برافراخت
و لشکر بهرام مهر اطراف و جوانب شهر را احاطه نموده نقبچیان آهنین چنگ بمقتضی اشارت خسرو فیروز جنگ بکار خویش مشغول شدند و شاهزادگان امیر
زاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرای عظام امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و بردندق و جهانشاه و رستم طغای بوقا
و علی سلطان و سایر امرای تومانات و قشونات از سر کار خود هر کس نقبچیان برگماشتند و بهادران هشیار کاردان به صیانت و حمایت ایشان باز داشتند و فرج از
برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخصی که پیش از آن دیده او بدیدار آن حضرت روشن شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیگر
طلعت همایون او را بعین الیقین مشاهده کند و آن معتمد بپایه سریر اعلی آمده مشاهده بادای سفارت قیام نمود و بخلعت و نوازش سرافراز گشته
مراجعت کرده صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود به فرج رسانید و فرج با آنکه میدانست که راست گوید از کمال شقاوت و بدبختی مبالغت کرده او را بدروغ متهم ساخته
و آن فساد را محبوس ساخت تا دیگران نگویند و بانکار اتیان پادشاه گیتی ستان اصرار نموده بر قرار سابق سپر بی شرمی بر سر کشیده بازوی تهور و جسارت به
محاربه و مقاتله می گشاد و در بین این حالات دو تیر از شصت تقدیر گشاد یافته بر مقتل خواجه مسعود سمنانی و منکلی **بیت** مرگ حقست لیکن از تقدیر
گاه مرگش سبب بود که تیر حضرت صاحبقران افغان تواچی را بطلب امیرزادگان میرانشاه و شاهرخ فرستاد و فرمود که با اغرق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع
قلاچی به شاهزاده مشار الیه رسیده مجموع باز گشتند و چون آن لشکرها بدارالسلام رسیدند دود حیرت و دهشت بدماغ بغدادیان راه یافت و لشکریان
شهر پایان عظمت را که دور آن دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و آنحضرت فرمان داد که در طرف پایان آب قرین قریه العقاب جسری بر روی دجله بستند
تیراندازان جلد را در کمین باز داشت تا هیچکس از راه آب نتواند گریخت و در طرف بالای آب شاهزادگان عالیجناب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
حواله رفت و ایشان در مقابل سوق السلطان نزول فرمودند و محمد آزاد و منکری با طایفه از سپاه بهرام صولت بنا بر اشارت علیه بجهت مقابل شهر قیام نمودند
تا هیچ آفریده بدر نرود القصه طرف خروج و دخول بغدادیان چنان مضبوط شد که موری از خانه خود یارای بیرون آمدن نداشت تا بمردم چه رسد
در این اثنا احمد علی شاه که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح خدمتش را مقید بدرگاه فلک اشتباه آورده بودند چنانچه سبق ذکر یافت بموجب فرموده مقتول
گشت و حراست آن قلعه بملک محمد اوبهی مقرر شد و مقارن این حالات میرموسی که از طرف پادشاهزاده امیرزاده میرزا محمد سلطان رسیده بود اخبار آنجائی معروض
داشت و یک قطعه لعل بوزن صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بمحل عرض رسانید و فرج با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته دل
از دنیا و مافیها برگرفته سعی و کوشش می نمودند هرگاه که نقبچیان از عمل خود فارغ شده آتش در نقب زدندی و مقداری از دیوار حصار بیفتادی
مردم شهر شرایط جلادت و چابکدستی بجای آورده او را بخشت پخته استوار کردندی و در آن اوان خورشید عالمتاب در برج سرطان مقام داشت و شدت
حرارت هوا بمرتبه بود که خرچنگ در قعر آب کباب گشتی و سنگ خارا مانند موم در گداز آمدی لشکریان در چنین حالی جبها پوشیده و از بامداد تا شام

بساختن آلات طوی و ضرب آتش اشتغال می نمودند و با آنکه چند نوبت شاه فاغلکان و تونییان زانو زده رخصت خواستند که یکبار از اطراف و جوانب حمله آورند و شهر را قهراً
قسراً در تحت تسخیر درآورند صاحبقران بدان ارهم رضا نمی شد باندیشه آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده از در عجز و مسکنت درآیند و رعایا بالکلیه پایمال
حوادث و نوایب نگردند و مملکتی چنان آباد ویران نشود و از روز برگشتگان مطلقاً متنبه نمی شدند و از کمال شقاوت و ادبار همچنان بر عصیان اصرار می نمودند
تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نبود و در این اثنا یوم روزی که مردم از شدت حرارت آفتاب و وفور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و اکثر مبارز
خود رفته بروج خالی گذاشته بودند و خودها بر سر چوبها تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از تونییان امیر شیخ نورالدین و رستم طغائی بوقا
روی انتقام بجانب دارالسلام که بر محصوران اکنون دارالظلام شده بوده آوردند و نردبانها بر دیوار حصار نهاده پیش از همه امیر نورالدین بالا برآمده و طوق
طوغ نگار بر فلک دوار برافراخت و از جانب دیگر امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و تومان و قشون و از اطراف دیگر امیرزاده رستم و امیر شاه ملک
و برندق و علی سلطان و سایر امرا هزاره و صده حمله آورده و دیوارهای شهر را در خندق ریختند و بر غو و نفیر کشیده بهابت فتح صور دراند ساعت بظهور پیوست
القصه از اطراف و جوانب لشکریان رخنه کرده بشهر درآمدند و شهریان هول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران و آن روز بر سر آن جسر
تخیم فرمود که دریابان آب برحسب فرمان بسته بودند و چون سپاه پرخاشجوی با تیغهای کشیده ببغداد درآمدند و خون گرفتگان حصار ماندند و چون شکاری
بهر جانب که روی آوردند سیلاب بلا را برخود محیط دیدند و راه خلاص و نجات بر خود مسدود یافتند و خلق بسیار از بهابت تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و
بدار القرار رفتند و گروهی انبوه در کشتیها نشسته و جمعی شنا از آب گذشته چون بجسر رسیدند از زخم ناوک دلدوز دیدند آنچه دیدند و فرج بداخبر که چند روز در
کشتی بر خشک رانده بود با یک دختر که داشت و جمعی از مخصوصان در سفینه درآمده بجانب بالای آب گریزان شدند اصحاب قضیه کنار کنار آب میرفتند و بر ایشان
و با ایشان تیرباران میکردند تا از سهم پیکان جان ستان خود را در آب می انداختند و ابدان نازپرور خویش را طعمه ماهیان می ساختند و جمعی از ملازمان که به
درآمده فرج را مرده بیرون آوردند و بر خاک مذلت و هوان انداختند چون در آن مدت از سپاه جغتای و لشکر جهانگشای جمعی کثیر در جنگ حصار از
پای درآمده بودند قهرمان قهر فرمان داد که هر کس سری بیاورد و تیغ سیاست سرافشانی آغاز نهاده خنجر تیز رسم خونریز که در زمان چنگیز خان در میان آدم
بود تازه ساخت و بازار سیاست چنان گرم گشت که دلال اجل پیر هشتاد ساله و کودک هشت ساله هر دو را یک بها میفروخت و شعله غضب پادشاهی چنان
بالا گرفت که تر و خشک یکسان میسوخت و تواجیان برحسب یرلیغ سلطانی بشمار رؤس مخالفان پرداختند و از آن سرها عبرة للناظرین منارها برافراختند
و سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند از آفات سالم ماندند و عاطفت خسروانه ایشان را نوازش نموده مرکب ملبوس داده
فرمود که همه را بجایی که خواهند رسانند و باقی خلایق در معرض تلف آمدند و کار اغنیا و مساکین بدین طریق فیصل یافته نوبت بمساکن رسید و فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر مجموع آبادیها را ویران سازند و لشکریان روی بآن مهم نهاده عمارات عالیه
و سافله از اسواق و بیوت و بقاع زیر و زبر ساختند و از ابنیه تزئین و تکلف اثر نگذاشتند والحکم لله الملک الواحد القهار و در تواریخ مسطور است
که فتح بغداد در روز یکشنبه هفتم ماه ذی القعده سنه ثلاث و ثمانمائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب چهل روز امتداد یافته

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از دارالسلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در آن ولا دست داد بتائید ایزدی

حضرت صاحبقران منصور
در عشره اول ذی الحجه الحرام سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت آورده مقدار یک فرسنگ بجانب بالای آب رانده در روضه مقدس امام موسی
علیه الصلواة والسلام بزیارت مشغول شده از روح آنحضرت استمداد همت نمود و هم در آن نواحی نزول اجلال فرمود و موسیکا از سمرقند آمده بود با امثله
و مناشیر و تحف دلپذیر باز گردانید و یرلیغ واجب الاطاعت بنفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیرشاه
ملک و دیگر تونییان و متعینان که تفصیل اسامی آن جماعت موجب تطویل میشود بر سبیل تعجیل در حرکت آیند و ایشان بامتثال مثال مبادرت نموده
و از حله گذشته تا مشهد مقدس امیرالمؤمنین علی صلواة الله علیه رفتند و روی نیاز بر آن آستان مالیده از آنجا و از آن بقعه معظمه متبرکه استمداد همت

بنده و سایر ایشان بقیه شریفه را استمالت و دلجوئی داده سپاه ظفر مآل که در رکاب اصحاب و ارباب اقبال بودند لاجرم جمله ده و سطر را غارت کرده با کرایم اموال
در ملازمت امرا بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران فرخنده از راه شهر روم و قلاع متوجه تبریز گشت و اغروق و معظم لشکر را بعهده امرا بازگذاشت
و فرمود که با آهستگی از عقب بیایند و هیچ فردی از تومان و قشون خود جدا نشود و بنفس نفیس ایلغار کرده شاهزادهٔ عالیمقدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب نصرت انتساب ساختند و گردان همراه در اثنای راه بقطع طریق قدم جرأت نهاده هرکه از اردوی همایون جدا می‌شد
دست برد می‌نمودند و چون صورت بی‌طریقی مخالفان بمسامع علیه رسید فوجی را در مکانی بازداشت و همین که ایشان درآمدند بهادران از کمین
گاه بیرون تاختند و قریب سی هزار نفر از قاطعان طریق را گرفته از درختان بلوط که در سر راه بود بیاویختند راویان اخبار که هیچ آفریده انکار قول
ایشان ننموده روایت کرده‌اند که درخت بلوط آنجا یک سال بلوط بار می‌آورد و یک سال ماز و القصه رایات نصرت آیات چون بکنار آب جغتو رسید حضرات عالیات
سرای ملک و خانزاده و دیگر چهره‌های شاهزادگان با اولاد سعادتمند مثل میرزاده الغ بیک گورکان و غیره برسم استقبال استعجال نمودند و بمقام
و شرف بسوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت فتوحات ارجمند گشادند و بنثار و پیشکش قیام نموده و از آنجا کوچ کرده روان شدند و چون به ییلاق
اندبار رحل نزول اردوی با عظمت گشت سادات و قضات و علما و فضلای عراق و آذربایجان که بنیت احراز شرف ملازمت از مواطن خویش مهاجرت نموده
بودند رسیدند و شربت نوازش و عاطفت نوشیده خلعت عز و کرامت پوشیدند و مدت بیست روز در آن موضع توقف واقع شد و هر روز تا وقت فراغ
از تسلیمات مجلس همایون بوجود علما و فضلا که از اطراف و اکناف عالم در اردوی همایون جمع آمده بودند مزین بود و اکثر اوقات فرخنده آیات به تحقیق مسایل
شرعی و دقایق عقلی معروف و مقرون بود مقارن این حال امیرزاده رستم باشارت علیه متوجه شیراز گشت و فرمان شد که حسن جنداول و حسن جاندار بعد از
رسیدن شاهزاده روی توجه بدرگاه فلک اقتدار نهند و در آن اوان که پادشاه سپهر احتشام بر فتح بلاد شام اشتغال می‌نمود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد
جلایر و قرایوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام ازو پناه باو برده بودند لشکر کشیده و بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره نمود و با طهرتن جنگ کرد
و بر شهر مستولی گشت و در آن محاربه متعلقان طهرتن بدست نوکران قرایوسف اسیر افتاده ایلدرم بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجان را به طهرتن ارزانی داشت
اما زن و فرزندان او را برسا فرستاد و خود تیز مراجعت نمود و این معنی بسمع همایون رسید و بر مزاج اشرف گران آمده و در آن ولا که موضع هشت رود از
نزول موکب فرخنده رشک روان لاجورد اندود گشت نوئینان بعرض رسانیدند که ایلدرم بایزید باز متوجه آن جانب است از استماع این تقریر آتش خشم جهان سوز
زبانه کشید و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که امیرزاده شاهرخ همت علی نهمت بر دفع هجوم قیصر روم مقصور و مصروف گرداند امیر سلیمانشاه و امیر
شاه ملک و دیگر امرا و بهادران و سرداران با لشکرهای فیروزی در رکاب فلک جناب او در حرکت آیند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و امرا و نوئینان
که جانب گرجستان رفته بودند و در منکول توقف نموده ارسال نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ پیوندند و شاهزاده مشار الیه بموجب فرمان روان شد و در اثنای راه
باو ملحق شدند و چون صوق ظفر پیکر بشاه آباد جوان بخت ماونیک رسید شیخ علی بهادر خواهرزادهٔ طهرتن از پیش او آمده خبر رسانید که قیصر روم از کردار
ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع ساخته است که حضرت صاحبقران جرم پوش رقم عفو بر زلات او کشیده از سر جرایم و خسارات او درگذرد
و پیمان بسته که چون مهم مصالحه باتمام رسید در برابر یعنی طهرتن کسان او را که بنوا برده باز فرستد و طریق یکجهتی در ارسال و رسایل مفتوح دارد
و امیرزاده شاهرخ شیخ علی را در ملازمت و مصاحبت یکی از ملازمان بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا صورت حال باز نماید و خود در آن مقام توقف فرمود
و اردوی کیهان پوی بهشت روز باوجان رفت و در این اثنا مهد علیا تومان آقا و دیگر خواتین و شاهزاده سلطان ابراهیم و امیرزاده سعد
وقاص از ماوراءالنهر بسعادت ملاقات استسعاد یافتند تنسوقات و پیلاکات بعرض رسانیدند و بعد از چند روزی حضرت صاحبقران سعادت
مند از اوجان به تبریز روان شد و در راه بمراسم صید طیر اشتغال فرمود و چون بمقصد رسید در دولتخانه نزول کرده ابواب راحت و نصفت
بر روی رعایا و ضعفای آن دیار بگشاد و کافهٔ برایا را باحسان نوید داد و در این ولا خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین توتی از سبزوار بدرگاه عالم

رسیده‌اند

پناه آمده شرف بساط‌بوس دریافته پیشکشهای گران گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد گذشته شده بود چنانچه گذشت حضرت صاحبقران آن دو خواجه
بدیوان امر فرمود و بعضی ایشان را اعوان نمودند تا بجلال الاسلام تقریر کردند و خواجگان نو دولت صورت قضیه را بمسامع علیه رسانیدند و فرمان
شد که بعد از تفتیش او را غول کرده بند کنند برحسب فرمان عمل نمودند و خود مفتش را بمحصل سپردند و از بقایای اموال و تصرفات خاصه مبلغی کرامند بر او کرد آمد و از
نشد و محصل کاروی از میان خود برکشیده بر خویشتن زد و چون از زخم مردانه بود در همان دو سه روز بموجب فرمان معالجه نمودند و بهتر شده آنحضرت فرمود
که سرداری لشکر تازیک تعلق با او داشته باشد و در مهم مال مدخل نکند و مقرر آن فرصت یافته بسعی ایشان طایفه از مباشران امور دیوانی در بند افتادند از آنجمله
خواجه محمود شهاب بود و مهم او بعد از وجوهی که فرو داآورده بود به تسلیم دویست سر اسب متوسط قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوافی برد در دولتخانه در
مذلت و خواری بر خود کشاده از همه کس چیزی میطلبید و نحوی که میگرفت از خرج محصلان فاضل نمی‌آمد و رایت نصرت شعار در تبریز نهضت نموده در راه خواجه اسمعیل
را در سرا رود با از بعد از تعذیب بسیار بر کشیدند و لشکر فیروزی اثر آب ارس گذرانیده بنخچوان شتافت و مضرب خیام ظفر فرجام ساختند و حضرت صاحبقران با طایفه از خواص
و مقربان بتفرج قلعه النجق که در آن نزدیکی فتح شده بود تحشم فرمود و بعد از ملاحظه بمعسکر ظفر قرین معاودت نمود و در این ولا طهرتن از جانب ارزنجان رسیده بسعادت بساط‌بوس
فایز گشت و زانو زده صورت عرض و نیاز ایلدرم بایزید بعرض رسانید و بزلال تقریر دلپذیر آتش خشم آن حضرت را منطفی گردانید   ذکر نامه فرستادن
حضرت صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک گرکین و قشلاق نمودن آنحضرت در قراباغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان
از سمرقند   حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخچوان رسولی پیش والی گرجستان فرستاده جزیه و خراج طلب داشت و در آن ولا امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر اعیان امرا برحسب فرمان شهریار مظفر لوا از حوالی منکول روان شده با میرزاده شاهرخ پیوستند و باردوی
همایون رسیده دولت زمین بوس را سرمایه اعزاز ساختند و رایت نصرت نشان از ملکاه نخچوان در حرکت آمده قطع منازل کرده سایه وصول
بر کوه بکبر انداخت و از آنجا داعیه صید و شکار از خاطر خطیر سر زده بود و بعد از تنظیم اسباب آن چندان گور زن و نخجیر انداختند که پشت کاو زمین از حمل آن خم
گرفت و چون از آن امر فراغت یافت فرود آمد شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر با امراء ملازم برحسب فرمان مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه آمدند
و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده و چون صحرای شکور محل نزول سپاه منصور شد امیر ایدکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان رسیده پیشکشهای لایق
بمحل عرض رسانید و در آن مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمد و ملک گرکین برادر خود را با تحف و اموال بیکران متوجه اردوی همایون ساخته
باج و جزیه را ملتزم شده بوسیله امرا بپایه سریر اعلی حاضر شده روی مسکنت بر زمین نهاده باداء پیغام ملک مشار الیه قیام نمود زبده سخن آنکه ما از
جمله کمترین بندگان آستان سلطنت آشیانیم و از جرات و جسارت خود پشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات ما را که از سر جهل و نادانی صدور
یافته بآب عفو و اغماض محو گرداند بعد ازین در وظایف خدمتکاری و جانسپاری ایستادگی نمائیم و جزیه و خراج سال بسال تسلیم گماشتگان
دیوان اعلی نمائیم و از لشکر آنچه مقرر شود در وقتی که اشارت علیه نفاذ کرد حاضر گردانیم و عاطفت شاهانه در اهتزاز آمده معذرت ملک گرکین پذیرفت
و از سر جرایم او درگذشت و برادرش را نوازش فرمود و خلعت خاص پوشانیده مقضی المرام بجانب گرجستان باز گردانید و در وقت انصراف با او خطاب
فرمود که برادر خود را بگوی که بجان ترا امان دادم و عنان عنف از این دیار برمی‌تابم مشروط بآنکه دیگر آزار اهل اسلام نکردی بلکه تعظیم و احترام
ایشان واجب شماری و در ترفیه حال فرقه ناجیه از خود تقصیر و اهمال راضی نباشی هذا من عهدنا الیک و هنگام طلب لشکر مرتب ساخته
بمعسکر نصرت انجام رسانی والعهده فی هذا الدار علیک و رای صواب اندیش تیمور خواجه اقبوقا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا در تنسیق امور آن مملکت
سعی و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز موضع قراول تپه محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و از آنجا مفتشان بعرض رسانیدند که امیرزاده
محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را ملازم رکاب ظفر مآل خود گردانید برمقتضی فرمان از سمرقند روان آمده چون به نیشابور رسید امیر مشار الیه
بواسطه عارضه چند روزه بجوار رحمت حق پیوست و حضرت صاحبقران بنابر سوابق خدمت او بغایت متالم گشت و زبان بکلمه انا لله و انا الیه

[illegible] یک ماه در حوالی قراول تپه توقف واقع شد و اردوی کیهان پوی در حرکت آمده متوجه سلطانیه [illegible]
شد و چون آن سرزمین محل سرادق جلال گشت سرای شهریار کامکار و اولاد نامدار از پی او ریها با ترتیب داده بودند و اندرون آن خیمه و خرگاه با اوج ثریا برافراخته
و چون غرض آن بود که در اوایل بهار رایات نصرت شعار متوجه دشت قپچاق شود شاه زادگان و امرا و نوئینان و لشکریان روی بجانب دربند چیمها زدند
و دوران ولا رعایت بادشاهانه تمامت چریک را و کلکا را حفظ و در مقارن این حال از اطراف شش ایلچیان رسیدند و بوسیله نوئینان و مقربان تخت
همین بوس مستعد شده زانو زده از زبان خوان خویش جواهر محمدت نثار کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر در حیز تقریر آوردند و بدین سبب
شعله خشم جهانسوز که حرارت آن بمقعر فلک قمر رسیده بود تسکین پذیرفت و در تضاعیف این حالات مبشران بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد
سلطان با لشکر بیکران که بر مقتضی یرلیغ واجب الاذعان از سمرقند بیرون آمده و متوجه شده منازل قطع کرده باق نام رسید و مجموع شاه زادگان و امرا
مثل امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میرانشاه و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و سایر اشراف و نوئینان بعزم استقبال استعجال نمودند و از حسب
ارس گذشته عهد ملاقات تازه بستند و باتفاق عنان توجه باردوی اعلی منعطف گردانیدند و چون بشرف بساط بوس سرافراز گشتند و شاه زاده
مشار الیه وظایف الجامیشی بجای آورده حضرت صاحبقران از روی عاطفت او را در آغوش گرفت و شاه زاده بعد از آن زانو زده پیلاکهای عدیم
المثال بموقف عرض رسانیدند و امرا که در رکاب شاه زاده بودند مثل شمس الدین عباس و غیره به تقبیل ساحت کریاس کردون اساس مبادرت
نموده پیشکشهای لایق گذرانیدند و چند روز در اردوی اعظم طویهای بزرگ واقع شد و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را غریق بحر احسان و
انعام گردانیدند **بیت** سرش را بیاراست از تاج زر کمرگاه او را بزرین کمر و از جمله چیزهای که باو بخشیدند تقوز اسب تازی مجموع با زینهای
زر و سرافسار مرصع بود و بعد از طی بساط جشن و سور و لهو و سرور در ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات بتنظیم امور مملکت انداخت و امیرزاده
اسکندر را که امیرزاده محمد سلطان بنابر جرمیه که از وی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده همراه داشت درین ولا بنا بر فرموده چوب یاساق
زدند این سخن غرمیت به رفتن بجانب مغولستان موافق مزاج حضرت نبود یاغی گری او محقق نشد و حضرت بیکبار فرزند را با وجود جرایم چوب یاساق نفرموده
تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبدالرزاق راقم حروف گوید که از نسخه غریبه آنکه مولانای مرحوم نیز همچون سایر مورخان در تاریخ خویش ثبت فرموده اند که حضرت
صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از جمله نتایج تتق عصمت سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر تخلفی که از وی در ولایت شام صدور یافت چوب
یاساق زده ایضا بصحت پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جرمیه که از وی صادر گشت برحسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه درین اوراق
ثبت افتاد **ذکر ایلغار فرستادن فرمان ده مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمانمایه باطراف
وجوانب** پیش ازین سمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون مآثر بغداد را گذاشته گریزان شده پناه بایلدرم بایزید
برده بود و دران ولا که آوازه توجه رایت فتح آثار جانب دیار روم در میان مردم انتشار یافت و سلطان احمد در حوالی قیصریه خواطر بر فراق قیصریه قرار
داده متوجه عراق عرب شد و در قلعه الروم به حیلت آمده و از انجا به بغداد رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن مشغول گشت
جمعی که مانند بنات النعش پراکنده شده در زوایا خزیده بودند در خدمت او چون ثریا مجتمع شدند و چون صورت این حادثه معروض رای
صواب نمای گشت مصلحت ملکی باعث بران شد که پیش از آنکه خار الفار او تمکن و رونقی بدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی مستاصل گردند
و بعد از تقدیم مشورت رای بران قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک براهی روان شوند مفصل این مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهان ملک بن ملک و پیر علی و دیگر بهادران سر براه یورش کردستان و دو ماهی مامور گشتند و امیرزاده ابابکر
و امیر جهان شاه با جمعی از امرا و طایفه از لشکر ظفر پناه نامزد دار السلام بغداد شدند و تعیین رفت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان
حسین و دیگر وجوه و اعیان با چند قوشون از لشکر ظفر پناه عزیمت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب

شجاعت و جلادت بلوم تاخت حویزه و قلع و قمع مفسدان اکراد که در حین مراجعت لشکر از بغداد دست جسارت بدزدی و راهزنی که موجب خسارت و دهشت
برآورده بودند که کمر بستند و در آن باب بقدر میسور بشیوهٔ جد و اجتهاد مرعی داشتند و با آنکه فصل شتا بود و هنگام هجوم لشکر سرما شاهزادگان و نوئینان بامتثال
فرمان مبادرت نموده هر گروهی براهی روان شدند و در نواحی دربند تاشی خاتون که اکراد بدو نهاده بنا بر کثرت برف و شدت سرما از کوهها فرود آمده
در صحرا نشسته بودند ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیدند و گروهی انبوه بقتل رسیدند و فوجی از آن بی باکان روی بکوه نهادند تا از آن خوف
خونخوار جان بر کنار کشیده و از کثرت ثلج و سورت برودت سرما آن صورت دست نداد لاجرم مراجعت نموده فغان الامان برآوردند و چون ایلچی قهار
آن جماعت حکم ایمان یأس داشت زیاده فایده بران مترتب نشد بلکه اکثر اعمال ناپسندیدهٔ ایشان بر صفحات روزگار آن قوم نابکار پدید آمد و مجموع
عرضهٔ تیغ بیدریغ گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه روی توجه ببغداد نهادند و راهها چنان مضبوط ساختند که مرغ وهم بلقصد پای
از نشیب و فراز آن مجال پرواز نبود و منازل طی کرده ناگاه بانجا رسیدند و سلطان بمرتبه غافل بود که از غایت اضطرار با پیرهنی بی آنکه خود را در
کشتی انداخته از شط بگذشت و از آن طرف آب پسرش سلطان طاهر و فوجی قلیل از لشکریان و نوکران بر اسبان بادپیمای سوار شده راه حله پیش گرفتند
و مردم ایلغاری آن شب در بغداد توقف نموده روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد بکدام جانب رفته است امیر جهانشاه بتکامیشی پای
در رکاب آورده تا حله عنان باز نکشید و بنا بر آنکه سلطان جسر را ویران ساخته بجزیرهٔ خالد و مالک رفته بود امیر مشار الیه هم آنجا توقف نموده مسرعی
باردوی اعلی ارسال داشت و صورت حال را معروض رای صوابنمای پادشاه جهانگشا گردانیده و میرزاده سلطان از راه جمجمال رفته در بند
دست بغارت و تاراج برآورد و اهالی آن نواحی را پایمال کرد و امیر علی قلندر که از قبل سلطان والی آنجا بود گریخته و از شط عبور نموده ایل
و الوس الحذو را جمع کرده آب را پناه ساخته پای جلادت بیفشرد و امیرزاده خلیل سلطان اشارت کرد که پاینده سلطان پسر جهانگیر برلاس
با پانصد مرد بهادر به طرف بالای آب رفته از شط بشنا عبور نمایند و از قفای مخالفان درآیند و بنفس شریف در برابر ایشان بایستاد و چون پاینده سلطان
از شط گذشته پس پشت معاندان فرو گرفت لشکری که در مقابل او ایستاده بودند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه دمار از روزگار احشام فیلی و سالکی
برآورده همه را غارت و تاراج کرد و امیرزاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه شوشتر شده بود بانجا آمده برحسب فرمان با ایشان ملحق شدند و از آنجا
باتفاق عزیمت عباده و واسط نمودند و به جسر از دجله بگذشتند و در معبدیه بزیارت سلطان احمد کبیر قدس سره رفته استمداد همت نمودند و از آنجا
بیرون آمده ده روزه راه قطع کرده عباده را تاختند و اولجه بسیار گرفتند و از آنجا مراجعت نموده بشوشتر آمدند و امیرزاده رستم از شوشتر
متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا آن زمستان در عراق توقف نمودند و از آن ولایت غنیمت فراوان بدست ایشان افتاده و در اوایل بهار
در حرکت آمده به جبل حمری که در دوازده فرسخی بغداد واقع است بیکدیگر رسیدند و باتفاق روی توجه باردوی همایون آوردند

ذکر آمدن ایلچیان روم از پیش قیصر و داعیهٔ لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بآن کشور

دران اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان در قراباغ بود فرستادگان ایلدرم بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند به تقبیل ساحت بارگاه
فلک اشتباه سرافراز شدند و سخنان دلپذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از دیرباز دست برآورده بود
و قدم جسارت پیش نهاده بر حرکاتی مبادرت مینمود که دفع آن بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم بود و همیشه حضرت پادشاه عدوبند قلعه
کشای همت خسروانه بر دفع فتنه و اطفاء شرر شر او مقصور میداشت و چون رایت فتح آیت بجانب عراق عرب و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف
از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه شمه ازان رشحه زدهٔ کلک بیان گشت و قیصر در صدد تربیت او آمده این معنی بسمع حضرت صاحبقران
رسید و ازین جهت به تجدید داعیهٔ لشکر کشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آن حضرت سر بر زد و چون این معنی در اطراف و اقطار اشتهار یافت توهمی
عظیم بر باطن قیصر مستولی گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و سادات و علما و مشایخ و صلحای مملکت روم پیش ایلدرم بایزید شمهٔ از جهانگیری

بکشورگشایی حضرت صاحبقران باز نمایند و گفتند که این همه دولت و عظمت که ملازمان آنحضرت را روی نموده اثر قدرت بستر سروری است و همای این
امور کی باشد و نصرت حضرت حق جل ذکره یار و رهبر میشود و با چنین سعادتمندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور می‌نماید اکنون صلاح در صلح است
و مصلحت در قبول صلح ایلدرم بایزید را این معنی قبول مطبوع افتاد و خود بر خلایف و خراسان بود آنگاه یکی از قضاة ممالک خویش را با امیری سخن
دان چرب زبان و نامه مشتمل بر اظهار الفت و یگانگی مبنی بر اطاعت و انقیاد فرستاد و ایشان در قراباغ اران بپایه سریر حشمت صاحبقران
رسیدند و مکتوب را بوسیله شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و بادای سفارت زبانی که محتوی بر تملق و استکانت بود قیام نمودند و
حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن کرده فرمود که چون والی شام پیوسته بغزای فرنگ و ادای فریضه جهاد از سر جد و اجتهاد قیام می‌نماید با اطلاع
راضی نیستیم که لشکر بر آن دیار کشیم چه این خبر بخرابی مملکت مسلمانان و شماتت بی دینان می‌شود لیکن قرا یوسف ترکمان که یورتش او و جماعتی از ترا که متابعت
او میورزند و به قطع طریق و نهب و سلب و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند در وسط مساکن و مواطن اخیار و ابرار واقع شده اند آن مفسد که خبث شر
او باهل اسلام میرسد اکنون از بیم تیغ جهانگیر ما متصور گریخته است و بدان طرف رفته والی شما او را جای داده رعایت و حمایت میکند و این معنی بغایت مستبعد و این صورت
بسیار مستنکر است حالا چشم داشت و متوقع چنانست که حاکم شما از سه کار یکی بکند نخست آنکه شمشیر را بروی حکم ساخته قضیه او را بالفیصل رساند یا آنکه او را بند
کرده پیش ما فرستند تا بعد از پرسش و ثبوت گناه او را بسزا و جزا رسانیم یا او را از مملکت خود بیرون کند تا سلسله منازعت و مخالفت انقطاع یابد و مبانی محبت
و دین استحکام پذیرد و ما بعد از آن در غزای کفار شرط مساعدت و معاونت بجای آریم و طریق مخالفت مسدود داریم ایلچیان روم بزبان خضوع و مسکنت گفتند
که چون پادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده و از مخالفتی که سابقا صدور یافته پشیمان است بقدر میسور در استرضای خواطر ملازمان خاقان منصور
خواهد کوشید و آنچه خواطر خواه بندگان شهریار دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و درین اثنا میل شکار از خاطر صاحبقران سر زد و
با مضای این عزیمت پای عزیمت خجسته در رکاب آورده سوار شد و از آب ارس گذشته لشکر منصور شمار پیل افکن شیر شکار تمام عرصه آق تام و صحاری
و جبال آن دیار را احاطه نمودند و بعد از آن جرگه بهم رسیده چندان شکاری جمع شد که شاهزادگان و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید افکندن
فارغ شدند عامه لشکر متصدی آن امر گشته و هر یک نفر از ایشان پنج شش صید گرفته می بردند و چون مهم شکار باخر انجامید صاحبقران کامکار باردوی
همایون مراجعت نمود و بعد از چند روز بر حسب اشارت علیه طوئی پادشاهانه ترتیب دادند و فرستادگان روم در آن طوی به خلعتهای نفیس و کلاه و کمر
سرافراز گشتند و آن حضرت با ایشان گفت که ما این زمستان درین مکان توقف خواهیم کرد و در اول بهار در ضمان حفظ و تائید کردگار از آن جا روان
شده بحدود روم می‌آییم و انتظار وصول رسول والی شام می‌کشیم اگر از آن جانب جواب مرغوب رسد فهو المطلوب ۲ والا بیم آنست که کار بجنگ
کشد که باشد چو موم و که باشد چو سنگ و بایزید عمادلی بایلچیگری مامور شده که با جمعی باسم رسالت همراه ایلچیان روم پیش ایلدرم بایزید روند و حضرت
صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان به قیصر فرستاد مضمون آنکه اگر سخنان ایلچیان که بما رسانیدند مطابق واقع است باید که آنچه در باب قرا یوسف
گفته ایم به تقدیم رسانند یکی از امراء بزرگ خود را بفرستند تا در اینجانب اساس محبت بایمان استوار گرداند و ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته
غبار خلاف که سطوع یافته فرو نشیند و مسلمانان برفاهیت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از مراجعت ایلچیان روم حضرت صاحبقران دریا نوال
به حفر نهری عظیم که منطمس شده بود و نظر کیمیا اثر آنحضرت در شکارگاه بآن افتاده بود فرمان داد و تواجیان از برای امرا و لشکریان قسمت نمودند
و قریب یکماه جوی که طول آن ده فرسخ بود بلکه بیشتر کنده شد و از آب آن جوی بسی قری و طواحین و باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر برلاس
موسوم آمد

ذکر نهضت صاحبقران از قراباغ اران به صحاری تمکور

شهریار خجسته قدوم در توجه بجانب روم بنا بر آنکه ایلدرم
بایزید بغزا و جهاد قیام می‌نمود متردد می‌بود و چون از خدمتش حرکاتی صادر میشد که موافق مزاج همایون نبود همت پادشاهانه رخصت آن نمیداد که هیچگونه
از لشکر ظفر مآل تعرضی صادر گردد و چون روم مملکتی وسیع عریض است و والی آنجا ایلدرم بایزید لشکر فراوان داشت که مجموع مستعد رزم و پیکار

بودند.

بودند و دران اوان از السنه و افواه مسموع می شد که شوکت و عظمت و مرتبه ایلدرم بایزید بمرتبه ایست که ده هزار سکبان دارد و سپاه آنحضرت از رنج سه ساله بازار ایواز بکبیر
گرده از غایت باران جانب شام حشم و ایلغار روزگار گذرانیده بودند و اسبان لاغر شده بنابرین قضایا نوئینان و امرا یورش روم را صواب نمی شمردند
و چون شمس الدین المالغی بوفور فطنت و زیرکی و فصاحت لسان در پایه سریر اعلی مجال تکلم و بیان داشت او را بران داشتند که هنگام فرصت و مجال بعرض
همایون رساند که امرا میگویند که در باب توجه بجانب روم فکری بر صواب می باید کرد که محل تحمل و اندیشه است و آن سخن را بحکم علم نجوم مؤکد گردانیده عرضه
داشت که منجمان بر آنند که امسال لشکر جغتای را از رومیان آسیبی خواهد رسید و چون شمس الدین مذکور حدیث مذکور را بسمع حضرت صاحبقران رسانید
و آن کلام را بگفتار اهل نجوم مبدل ساخت شهریار سخن دان دقیقه شناس پرسید که آنچه از امرا نقل کردی مسلم داشتیم اما قضیه اوضاع فلکی از کی دانستی
و از که شنیدی شمس الدین المالغی در جواب عرضه داشت خود عاجز شده فی الحال جلال الاسلام را نوزده عرضه داشت که ما این یورش را بخلاف منجمان
و امرا اختیار می کنیم امید بعون عنایت الهی و قوت دولت روزافزون پادشاهی آنکه ایلدرم بایزید اسیر و دستگیر شده ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد
که مدت دولتش بافراط منقضی گشته هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران گردون شکوه جهت دفع دغدغه نوئینان و امرا مولانا عبدالله
منجم را که بحضرت آسمان ملازم رکاب همایون بود طلب داشت و از اوضاع فلکی و تشکلات سماوی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل معلوم شده
بی مداهنه باز نمای در مخزن کنوز و رموز کتابی مولانا عبدالله گفت که در تقویم امسال که بعرض رسیده ثبت افتاده است که طالع حضرت صاحبقرانی
در غایت قوت است و از آن مخالفان در غایت ضعف و بحسب اتفاق ذوذنابه در آن اوقات در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام شام
تا وقت غروب شفق از طرف غرب مرئی میگشت و بعد از چند روز مقارن ظهور صبح از طرف شرق پدید می آمد و مولانای مشارالیه از مؤلفات محی
الدین مغربی به مجلس همایون آورد و در آن نسخه مسطور بود که چون ذوذنابه در برج حمل ظاهر شده اثر آن بدید آید سپاهی از جانب شرق بر دیار
روم استیلا یابد و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد راقم حروف گوید که در زمانی که کسوف کل در حد مشتری مرقع شده ذنبی عظیم ظاهر گشت
منجمان هرات بعرض رسانیدند که از آن جهت تفرقه و تشویش بی نهایت در اکثر بلاد عالم ظاهر خواهد شد بنده کمترین احکام محی الدین مغربی را جهت
اطمینان بعضی از ارباب اختیار پیدا ساخته در آنجا بنظر رسید که چون آفتاب در حد مشتری بگیرد تا آن کوکب سعد بر موضع کسوف مستولی باشد
امنیت و رفاهیت و ارزانی انجم یزدانی روی نماید غرض از ایراد این کلمات آنکه برای علم به صحت نقلی که در ظفرنامه و غیر آن مذکور است که درین
اوراق نیز مسطور باشد و احکام ذوذنابه این کمینه از نظر احتیاط در آورده موافق قول ارباب تواریخ است که از مولانا عبدالله روایت کرده اند
القصه صاحبقران سعادت قرین عزم یورش روم جزم کرده در سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمایه از یورت قشلاق روان شد و هم در قراباغ
به سبزه زاری نزول فرمود و دران نواحی چند روز رحل اقامت انداخت تا فصل شتا بنهایت رسید و خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامید
و مقام بهرام را که بیت الشرف اوست بوجود خود مشرف ساخت و از آنجا در حرکت آمده بجانب صحرای مذکور رایات نصرت برافراخت و امیرزاده محمد سلطان بر حسب
فرمان از آب کر عبور نموده در کنار آب روان شد و حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبدالله صدر را برای ضبط اموال صفاهان فرستاد و همچنین
مولانا قطب الدین قمی را که در سلک صدور انتظام داشت جهت تنسیق امور دیوانی شیراز ارسال نمود و رایت نصرت آیت از بروج و گنجه گذشته حوالی مذکور را
منزل ساخت و بعد از چند روز که تمامت ملتفان آن حوالی و نواحی در عرض آمد فرمان فرمای باستحقاق عازم آلاتاق شده و چون کنار آب بندرکه
حد کرجستان است مضرب خیام ظفر پیکر گشت در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمایه باری سبحانه و تعالی از بحر موهبت خویش دری گرانمایه بامیرزاده
شاهرخ ارزانی داشت یعنی امیرزاده محمد جوکی بطالع سرطان از گوهرشاد آغا تولد نمود و این خبر بسمع خجسته حضرت صاحبقران رسید مادهٔ فرح و سرور
آن حضرت سمت اضعاف پذیرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آنطرف آب در حرکت آمده بود جماعت لکزیان البرز را تاخته و شمشیر و گزیر کار
ایشان ساخته با غنایم بی حساب درین محل باردوی ظفر انتساب پیوست و چون شهریار مؤید مظفر از موضع مذکور کوچ فرمود حضرت ابهت سریر

ملکه خانم و دیگر خواتین و آغایان و شاهزادگان مثل میرزا الغ بیک و امیرزاده خلیل سلطان را میرزاده جهانگیر و امیرزاده اقل و امیرزاده بایسنقر و امیر
زاده سیورغتمش و سایر اولاد و احفاد کرامی بموجب فرموده بازگشتند و آدینه برادر پنجشنبه قهلغی بملازمت انجاعت مقرر شده و چون به تبریز رسیدند مقتضی
فرمان قضیه مفصل تا ایشان را در آنجا گذرانیدند و در اوایل پاییز متوجه سلطانیه گشتند و بمقصد رسیدند و دست در گردن مقصود حمایل کردند و چون الی
منکول محل نزول لشکر برانغار و جوانغار و قول گشت حضرت صاحبقران بار دیگر ایلچی پیش قیصر فرستاد و خلاصه پیغام آنکه هر چند لشکر ظفر شعار روی توجه باین دیار
نهاده اند اما قول ما همانست که سابقا اعلام کرده ایم اگر سخن ما شنوی و قلعه کماخ را که همیشه داخل این ممالک بوده به گماشتگان ما بازگذاری مملکت روم
بر تو مسلم ماند تا ما و ران هر روز بوم بغزای کافران اشتغال نمائی و ما بقدر امکان معاونت تو بتقدیم رسانیم تا در ثواب جهاد با تو شریک باشیم و در حین
ارسال نمودن رسول خبر آمد که قرا یوسف از قیصر روی گردان شده جریده از روم بیرون رفت آنحضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید را بگوی که متعلقان او را
نزد ما فرستد تا قواعد دوستی مؤکد گردد

ذکر فتح قلعه توم و حصار کماج و تخریب عمارات او و رسیدن ایلچیان

در آن اوان که حضرت صاحبقران در صحرای منکول بود منهیان بسمع همایون رسانیدند که درین نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم بقلعه ترتوم و قریب بدویست نفر کرجیان
سیه بدان موضع رفته پناه برده اند و متعرض آینده و رونده میشوند و اهل اسلام از ایشان متضرر میگردند و در آن هنگام حاکم ایشان شخصی کرجی نام انابیک
غیبت نموده بود و چون این خبر بسمع شریف اعلی رسید برلیغ واجب الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و موسی توقابوقا و دیگر شیران بیشه وغا شمشیر کین
از نیام کشیده روی انتقام بدان صوب آورند و ایشان بفرموده عمل نمودند و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده بمقتضی لقد اعذر من انذر پیغام دادند که اگر راه نجات
قبول کنید در امان باشید والا آثار سخط و غضب باشما رسد و کرجیان باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه بر وفق صواب دادند از انقیاد و اطاعت سر باز
زدند و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و چون مجاهدان دین و پویندگان عرصه یقین بآنجا رسیده به پیکار و محاصره حصار مشغول شدند و کرجیان
شقاوت فرجام مدت پنج روز در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکت المذبوح میکردند و روز ششم چهره مقصود روی نمود و قلعه مفتوح گشت و سپاه بهرام انتقام مجموع آن
کرجیان بدکیش را بدوزخ فرستادند و حصار را با زمین یکسان ساختند چنانچه از عمارات اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب طغای که حاکم آن موضع بود بدرگاه عالم پناه
شتافته مراسم حضور و انه از سر جرم او در گذشت و چون رایات ظفر علامت بقلعه اونیک رسید چند روز در آن موضع توقف واقع شد و ده ماه از میعاد آمدن ایلچیان
شهریار بجهت قدوم از ممالک روم گذشت و نیامدند و این معنی موجب ملال خاطر خطیر حضرت صاحبقران بیهمال شد و بر زبان مبارکش جریان یافت که نژاد و تبار اعتباری عظیم
دارد و هر چند ما با ایلدرم بایزید از روی رفق و مدارا سخن میگوییم عرق ترکمانی او را نمیگذارد که از در موافقت و مصالحت در آید و هر چند ما میخواهیم که لشکر بجانب روم کشیم
که او با غزو اسلام است تعرض نرسانیم او بحرکاتی اقدام می نماید که بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزا و سزای خود
و سیره کاری او در کنارش نهیم و از آن جمله ایلچیان را نگاه داشته مقید شد و درین اثنا مهد علیا تومان آغا و سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان از سلطانیه
بازگردانید و چون هوای عرض روم از غبار موکب جهان پناه عالیه پرگشت شاهزادگان و نوئینان که در زمستان از قراباغ اران باقطار و اطراف
ممالک رفته بودند و دشمنان را مقهور ساخته و ایل و حشم با غنایم و اموال بازگشتند و از اله طاق و اونیک گذشته درین محل بموکب همایون پیوستند و در
اثنای این اوقات تسخیر قلعه کماخ از خاطر خطیر سر زد و آن حصاریست که باستحکام و استواری موصوف و معروف بر روی سنگ پاره بلند
واقع شده و پیرامن او بساتین و باغات دلگشا که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین آراسته و دامن آن رود فرات که غیرت افزای آب حیات است جریان یافته
و از بدایع صنایع آفریدگار آنکه هر سال بموسم بهار طیور صغار عصفور سه روز پیوسته فرود می آیند و مردم آنها را گرفته و پخته نمک سود کرده در اوانی
و ظروف ذخیره میسازند و هرچه در آن سه روز نمیگیرند بال بزرگ شده می پرد القصه چون پرتو التفات حضرت صاحبقران بر تسخیر قلعه کماج
افتاد و امیرزاده محمد سلطان زانو زده التماس نمود که آن امر باو مفوض گردد و ملتمس شاهزاده جوان بخت بانجاح مقرون گشته آنجناب با امرا
تومان و قشون و سپاهی از اوراق اشجار افزون و آلات محاصره و جنگ حصار روانه روز رزم و پیکار بآنجانب توجه نمود و چون حضرت صاحبقران

گیتی ستان باز بارزنجان رسید امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان و امرا و نوئینان را با فوجی از سپاه جلادت شعار در عقب شاهزاده مشار الیه فرستاد و چون ایشان با میرزاده محمد سلطان پیوستند و بر اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه نصرت مآب بهمت رفیع حصار کماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از ریسمان ترتیب داده طایفهٔ از مردم تکریت در ظلمت لیل بکرها یا بالا رفته و سر طنابها را بر آن بالا استوار ساختند و میرزاده محمد سلطان جمعی از بهادران قلعی کرده مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند و آن مردان کارزار در آن شب تار بفرمودهٔ شهریار دولت یار عمل نمودند و اهالی حصار از توجه دلاوران خبردار شده از سر اضطرار دست مدافعت برآوردند و سنگهای گران پران کرده در مقام ممانعت آمدند و در آن شب پر بیم و هراس علی شیر عمزادهٔ امیر عباس با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و گوهر حیات تسلیم صیرفی قضا و قدر نمودند و دیگر روز سپاه دشمن تیغ جنگ سلطانی در انداخته و از نهیب آن واقعه و غبار معرکه رخسار آفتاب زرد و فضای هوا لاجوردی گشت امیرزاده محمد سلطان و بهادران بجنگ و جدال و حرب و قتال اشتغال نمودند و امیرزاده ابابکر در باب تسخیر حصار سعی و کوشش میفرمود و نوکران او بیش از همه ببالا درآمدند و آخر الامر عساکر از اطراف و جوانب حمله آورده دشمنان را مقهور ساختند و بیک جنگ سلطانی آن حصن حصین را مسخر گردانیدند و چون این خبر بمسامع شهریار کامکار رسید فی الحال سوار شده متوجه آنجانب گشت و بآنجا رسیده برج و بارهٔ قلعه را بنظر احتیاط درآورد و چون مسافت میان ارزنجان و حصار کماخ هفت فرسنگ بود بتهیهٔ اسباب محاربهٔ قیصر مشغول گشت و در آن اولایی از ارباب بغی و عصیان از بیم تیغ سرافشان عساکر فیروزی نشان گریخته بودند و پناه بغارها و مواضع محکم برده و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی و دولت تیمور تواجی بر حسب یرلیغ واجب الاذعان روی استیصال بجانب ایشان نهادند و چون از شکوه لشکر دشمن شکن لرزه بر اعضای کوه و مفاصل آن گروه افتاد بیچارگان از سر عجز و اضطرار بپای اطاعت و انقیاد پیش آمدند و زنهار خواسته جان از غرقاب فنا بکنار کشیدند و چون ملکاء سیواس بمضرب سرادق گردون اساس گشت قیای الحمید که صاحبقران او را برسم رسالت فرستاده بود با فرستادگان قیصر روم بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و چون ارادهٔ ازلی بخرابی آن مرز و بوم متعلق شده بود ایلدرم بایزید بعد از متابعت راه مخالفت سپرده از جادهٔ صواب منحرف گشته پیغامهای درشت و سخنان وحشت آمیز در جواب فرستاد و در تسلیم قلعه کماخ ببهانهٔ نادلپذیر تمسک جست فی الجمله رسولان قیصر بوسیلهٔ شاهزادگان و نوئینان بپایهٔ سریر همایون حاضر شده و زانو زده چند جانور شکاری و دو اسب تازی بموقف عرض رسانیدند و از کلمات واهی ایلدرم بایزید فصلی باز راندند و حضرت صاحبقران بعد از استماع این حکایات بر اشعت و رکاکات او را در کرده بزبان خشونت گفت بیت اگر رسم شاهان نیکو سیر بدی کشتن ایلچی بدگهر بفرمودمی تا سرت را ز تن بداندیش کردی جدا بی سخن و بعد از تسکین سورت غضب فرمود چون کسی را سعادت مساعدت نکند بنصیحت نیک اندیشان عمل ننماید هرچند خواستم ایلدرم بایزید از خواب غفلت بیدار گردد تا بلاد اسلام از سپاه سپاه بهرام انتقام ما مصون و محروس ماند چون نمیخواست که فایده بران مترتب گشته تلوّن بر مزاج والی شما مستولیست که اگر کوچ قرا یوسف را نفرستاد و قلعه کماخ را بکماشتگان ما تسلیم مینمود دهم او هم مملکتش از حوادث دوران سالم میماند بحمد الله که قلعه کماخ بی منت در تحت تصرف بندگان ما آمد اکنون با وی بگوئید که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا ننمودی و از مقتضی ملتمس ما تجاوز نمودی پای ثبات استوار دار بیت اگر مرد جنگی بیفشار پای من اینک رسیدم نگهدار جای

ذکر عرض لشکر و مراجعت [illegible] قیصر و بعضی حالات

چون عزیمت خسروانه بجانب روم تصمیم یافت از پایهٔ سریر گردون اساس فرمان صادر شد که لشکر بار در صحرای سیواس عرض نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که سراپردهٔ ظفر قرین باوج سپهر برین برافراشته بودند بنشست عساکر منصور چون موج فوج فوج دریا متوجه آمدند و گروه گروه مانند [illegible] همه تیرانداز و شمشیرزن و از فرق تا نعل بکاو غرق آهن و هر فوجی از آن افواج که در مقابل حضرت میآمدند سرداران ایشان آمده و زانو زده اسب کشیدند و زبان بدعا و ثنای ولی نعمت میگشودند و آنحضرت از سر عاطفت او را استمالت میفرمود و بدان نهج تومان تومان و هزار هزار میگذشتند و چون نوبت بامیرزاده محمد سلطان رسید که دران روزها از سمرقند آمده بود سپاهی عرض نمود که چشم [illegible] ترتیب و زینت [illegible]

امیران بخت فرمودند که هر فوجی از لشکر برنگی دیگر برآیند جمعی را مجموع اسلحه از کمان و تیر و ترکش و نیزه و چماق و غیر ذالک از علم و سنجق و سایر اشیا سرخ بود و گروهی
را سبز و فرقه را سفید و زمره را بنفش و تمامت زره بر و جوشن پوش مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و امیرزاده مشارالیه سپاهی چنین بعرصه گاه آورد
و حضرت صاحبقران شرف احماد ارزانی داشت و چون از اول بامداد تا آخر میان طبقات حشم خود را در نظر فرمان فرمای انام جلوه داده یرلیغ جهان مطاع
صدور یافت که فرستادگان روم را سوار کرده تا آخر صف رسانند و ملازمان بارگاه فلک اشتباه بمقتضی فرموده عمل نمودند و ایلچیان از مشاهده کثرت
و حشمت عساکر گردون مآثر و تجمل و آیین ایشان مدهوش و دهشت و حیرت بمبالغ برآمد و خوف و خشیت بر ضمایر آن جماعت استیلا یافت روز دیگر حضرت صاحبقران
والاگهر رسولان قیصر را نوازش فرموده رخصت بازگشتن داد و گفت که با ایلدرم بایزید بگوئید که چون آیین غزا و رسم جهاد در مملکت تو قایمست موافق
مزاج ما نیست که آن دیار را از آسیب لشکر منصور خرابی رسد ما نیز طریق مدارا و مواسا مسلوک میداریم اگر سلطان طرتن را بفرستی و یکی از فرزندان
بجانب ما روانه داری از فرزندان صلبی خود او را گرامی تر داریم و غبار وحشت از میان برخیزد و مملکت روم بر تو مسلم گردد تا آن مردم دیار بفراغ بال و سکون
خاطر بغزای کفار روند و برفع معاندان فاسق فاجر مشغول شوند یقین است که چون مهم برین منوال باشد برکات آن در عاجل و آجل بروزگار همگنان واصل
گردد والسلام علی من اتبع الهدی ایلچیان مراجعت نمودند منهیان بسمع اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود و نواحی قلعه ایست موسوم ببیاوذکن و در آنجا
طایفه از جتا غان متحصن شده اند و بمنابع حصار دم از تمرد و عناد میزنند فرمان عالی صادر شد که امیر شیخ نور الدین و امیر برندق متوجه آن صوب گردند
و در تخریب و تادیب ساکنان آن بقعه مساعی جمیله مبذول دارند و امرا بامتثال امر مبادرت نموده با طایفه از بهادران سپاه روی بدان جانب نهادند و چون
بقلعه رسیدند نیران محاربه اشتعال یافت و نقبچیان بکار خود مشغول شده دیوار حصار را بینداختند و لشکر نصرت شعار بتیغ آبدار جماعت متمرد را
بدار البوار فرستادند و عمارات را با زمین هموار ساختند **ذکر توجه آن برگزیده خالق البریه بصوب قیصریه و انکوریه** و در حوالی
سیواس جمعی مردم که بطرق و مسالک آن دیار وقوف داشتند بعرض همایون رسانیدند که راه توقات جنگلستانست و قیصریه گروهی انبوه و حشری
گردون شکوه بتوقات آمده و سر آب گرفته و فوجی از دلاوران که جنگل دیده بودند [illegible] مشاهده کرده موافق ایشان گفتند بنابرین خسرو فلک
تمکین عنان عزیمت از طرف سایر منعطف گردانیده براه قیصریه در حرکت آمد امیر سلیمان شاه را با لشکر انجم اشتباه در مقدمه بآن صوب روان
ساخت و علی سلطان تواجی را از عقب فرستادگان روانه ساخت تا اعلام دهد که لشکریان از قیصریه پیشتر روند و موکب همایون بشش منزل از سیواس بقیصریه رفته
و جناح عدل و احسان بر رعیت آن مملکت گسترانیده چند روز در آنجا توقف فرمود و طایفه که پناه بنقبها و سوراخها برده ارباب جلادت تعاقب نموده
همه را از زوایا بیرون آوردند و آنچه داشتند غارت کردند و چون وقت رفع محصول آن زمین بود بموجب فرمان شهریار عالیمقدار از سپاه مور شمار
جماعتی بادخار غلات آن دیار کمر اجتهاد بر میان بستند و بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین قراولی
از پیش روان شدند و آنحضرت با اعلام سپاه از قیصریه بجانب انکوریه عنان عزیمت معطوف ساخت و سه منزل قطع نموده روز چهارم بنواحی قراشهر
مضرب خیام لشکر بهرام فر گشت و در آنجا خبر رسید که قراولان سپاهی لشکر ایلدرم بایزید را دیده اند برحسب فرموده شاهزادگان و نوئینان و سایر
سپاه منصور بتوره فرود آمدند و بمراسم احتیاط عمل نموده بر گرد خود خندق کندند و اطراف آنرا محکم گردانیدند و حضرت صاحبقران دولتیار امیرشاه
ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او در ظلمت لیل متوجه خیل دشمن گشت و بسرعت قریب ده فرسنگ رانده قریب بصبح نزدیک باردوی ایلدرم
بایزید رسید و در کمینگاه ایستاده چون قراولان دشمن نزدیک رسیده از قیتول پای بیرون نهادند بر آن جماعت حمله برده حربی صعب روی نمود
و چون قیصر مطلع شد که عدوی اندک از سپاه نصرت پرتو پای جرات پیش نهاده اند بر خواطر او گران آمده و حیرت بمبالغ [illegible]
امرا و سرداران سپاه خود را در محل خطاب و عتاب در آورد و هنگام طلوع آفتاب طبل رحیل کوفته متوجه شهر شدند و امیرشاه ملک مسرعی فرستاد و
صورت جنگ و توجه ایلدرم بایزید معروض رای صواب نمای گردانید و حضرت صاحبقران دوراندیش الیاس خواجه و شیخ علی بهادر

وصاین نور و برادرش مراد و دانه خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ملک مراجعت نموده شب هنگام بدرگاه خسرو کامیاب رسیده چون روز شد صاحبقران با شاهزادگان
و امرا بر سبیل مشورت گفتند که درین مقام آسوده شوید تا چهارپایان استراحت نموده از کوفت بیرون آیند و دیگر آنکه میان مملکت یایجی درائیم و غارت کنان میرویم و باطراف
و جوانب ایلغار میفرستیم تا ایلدرم بایزید از سر ضرورت بتعجیل از عقب ما متوجه شود و بعد از قیل و قال حضرت صاحبقرانی رای ثانی را مرجح داشته بسعادت پای در رکاب
همایون آورده و امیرزاده سلطان حسین با ده هزار سوار در یورت توقف فرمود و امیر برندق بمقتضی حکم واجب الاطاعه و دیگر امرا بیشتر بجانب انگوریه رفتند که اگر از ان جانب دشمنان
متوجه شوند سر راه بایشان گیرند و لشکر پیاده برحسب فرموده با امرا موافقت نمودند تا در راه چاهها فرو بردند و با فوجی از ان جماعت ملاقی شده دو کس را بگرفتند
یکی را کشتند و دیگر را مصحوب خویش ساختند و در آن شب ایلچی قیصر با هزار سوار بزبان گیری آمده بود و بی خبر از دلاوران سپاه ظفر پناه گذشته و در دره پنهان شده
و ایشان چون بوقت طلوع صبح بازگشتند با مخالفان دوچار خوردند و با آنکه شصت نفر بیش نبودند با یکهزار نفر بفراغ بال در مقام جدال و قتال آمده جنگ کنان
بسوی قشون خود روان شدند و میان چون از دور سیاهی سپاه شاهزاده مشار الیه دیدند منهزم شدند و امرا و پیادگان که در راه بحفر چاه و احداث میاه مشغول شده
و امرا از پیش بانگوریه رانده تمامت ایل و الوس اطراف و نواحی را غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و رایت فتح آیت بعد از
سه روز بانگوریه رسید و در اتولا ایلدرم بایزید یعقوب نامی را از امرای خود بانگوریه فرستاده بود که بمحافظت قلعه انجا که بحصار گردون پهلو میزد قیام نماید
یعقوب در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال گشته بود و حضرت صاحبقران والاگهر روز دیگر بر کمیت عالم نورد سوار شده اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط
در آورده و اشارت فرمود که بهادران جلادت شعار روی جرات بتسخیر حصار آوردند و ایشان برحسب فرمان پیش رفتند نیران محاربه و مضاربه را اشتعال دادند
و نقبیان نقب زده آب خندق را بیرون بردند و جمعی از ارباب شجاعت مثل مقصود و توکل باورچی و علی شیر و شهسوار و غیرهم بر برجی از بروج عروج کردند
نزدیک بان شد که قلعه مفتوح گردد ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با عددی زیاده از عدد اختر از عقب آمده در چهار فرسخی رسیده است و حضرت صاحبقران
بروی همایون بازگشته دلیران که بالا رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و برحسب مثال متحتم الامتثال لشکر کوچ کرده مقدار یک اسب تاختن پیش
رفتند و از عقب آب گذشته بوره فرود آمدند و بنا بر رعایات حزم پیرامن معسکر خندق کنده استوار ساختند و بر ممر لشکر روم چشمه جوی که
در دامن کوهی واقع بود و دوان گذار آبی بغیر از ان یافت نمی شد و چون رایت رومی روز از انخفا پذیرفت و علم شب شبگفام سایه ظلام بر عرصه ربع
مسکون افکند صاحبقران فرمان داد که طایفه رفتند و به نجاسات و قاذورات انرا مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر گردانیدند و حضرت
صاحبقران صافی طویت پاکیزه عقیدت در ان زمان که مردم بستر استراحت خفتند روی نیاز بر خاک خضوع و خشوع نهاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت
مسالت نموده توکل بر فضل الهی کرده اصلا اسباب ظاهر را بخاطر نیاورده بیت   این همه هیچ ز تو پیدا شده   خاک ضعیف از تو توانا شده
چاره ما ساز که بیچاره ایم   گر تو برانی بکه روآوریم   بامدادان که از هیبت چشم دلیران فیروز جنگ دشمن سوز دل ترک رومی روز در رسیدن آمد حضرت صاحب
قران مسعود ماثر برکوس جمیع عساکر فرمان داد و قول همایون بفر شکوه آنحضرت آرایش گرفت و لشکر جوانغار بفر اقبال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده
خلیل سلطان سر مباهات برافراختند و امرای بلند مکان مثل امیر سلیمان شاه و امیرزاده یادگار اندخودی و رستم طغا بوقا و سونجک بهادر و دیگر امرا
در ملازمت شاهزادگان مقرر شدند و قبل از ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان تواچی و موسی طغا بوقا و از جانب برانغار رایت شاهزاده
دولت یار امیرزاده میرانشاه باوج مهر و ماه رسید و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق و علی قوچین و امیر طهرتن و مبشر و حاجی عبدالله و سلطان سنجر
و حاجی سیف الدین و عمر تابان و امیر شیخ ابراهیم شیروانی و غیرهم در خدمت شاهزاده کمر بستند و قبل ایشان تاش تیمور اغلان بود و امیرزاده
احمد ابن عمر شیخ و شهسوار و جلال باورچی بود و در دست راست قول قیامت نهیب یوسف مغول و یوسف ابهری و حاجی بابا و سوانجی و اسکندر
هندو بوقا و خواجه علی آبردی و دولت تیمور و حسن برانغواجه و محمد قوچین و دیگر دلاوران قرار گرفتند و جیحل قوشتوکان آراسته را در سایه ماهچه طوق
داغ بکار داشت که از هر جانب که بمدد احتیاج افتد جمعی از ان مددان بدان صوب روی آورند و چند زنجیر فیلان کوه پیکر از بقیه غنایم هند

درآورده و مانده بود همه را با سلحه گوناگون آراسته نفط اندازان و کمانداران بر آن نشسته در پیش صفوف عساکر منصور باز داشتند و از آنجانب نیز ایلدرم بایزید
بآراستن لشکر خود اقدام نموده چنانچه شایان بود بتعبیه الملک پرداخت و اولاد و اقربا و طبقات حشم و افواج خدم خود را در محال مناسب جای داد و از آن جمله
پسر پولاس افرنجی را که برادر زنش بود با بیست هزار سوار از مردم افرنج در قبیل قول مقرر داشت و ایشان مجموع سیاه پوشیده بودند و بدین بیت
مترنم شدند بیت ظاهر و باطن بداغ اتحاد سوختیم هم درون با تو یکی داریم هم بیرون یکی و عادت الجماعت در پوشیدن جوشن چنانست
که سرتا پای در آهن پنهان میسازند که بغیر چشم عضوی پیدا نیست و بندهای ازالیست پای بسم بسته قفل میکنند و تا قفل نمیگشایند جبه و خود از ایشان جدا
نمی شود و در قبیل میسره پسر بزرگ خود مسلمان چلبی را باز داشت و خود در قول ایستاده سه پسر عیسی و موسی و مصطفی را پس پشت خویش جای داد
محمد چلبی که ارشد اولاد او بود با عظماء و امراء روم مثل نوح پادشاه و عهدی بیک و تمورتاش و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پادشاه و سرگو
وابرنوس و یعقوب و یوسف و آیل تریان و پانج پسر ایلدرم بایزید و احمدی و پسر طاهر و محمدی و عقیل و غیر هم هر یک با گروه انبوه از لشکریان
بجای خود قرار گرفتند و قیصر با تمامت تجنده و ارباب شهامت و صرامت روی کین بمیدان رزم آورده مکمل و مسلح در حرکت آمدند و چاشت سلطانی سوار و پیاده
سپرها بر سر کشیده ایستادند و از جانبین کوس و کورکه ده سوران انداختند بر آمد بانگ کوس و ناله نای دو کوه آهنین جنبید از جای بدید
آمد هزاران آهنین تن نهان گردید چون آتش در آهن

گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با قیصر و هبوب نسیم اقبال بر رایات ظفر پیکر و گرفتاری ایلدرم بایزید

خروش قلب و جناح بر دو صف راست فغان از کرنای و کوس برخاست زهر جانب علم کش آتش کین دو
لشکر را علمها گشت رنگین حضرت پادشاه دین پرور برسم معتاد و آیین مستمر پیاده شده روی ضراعت و افتقار بدرگاه قادر مختار نهاده از بارگاه
ملک الملوک استیلا بر معاندان و استعلا بر مخالفان مسالت نمود و چهره مطلوب در مرآت امید آنحضرت جلوه گر آمد و روی آرزوی بی نقاب بتجلی
بدیده دوربین مشاهده فرمود و رکاب نصرت انتساب را پای مبارک مشرف ساخته سوار شد و توکل کل بر آفریننده جزو کل کرده متوجه مصافگاه
گشت فرمان داد که لشکر فیروزی سمات شمال و جنوب اهل جلادت و شجاعت دستان ضد منقطع سازند و بتیغ آتشبار خرمن غرور و پندار ایشان از هم
سوزند بهادران نصرت شعار شمشیرها کشیده و بازوی گشاده پیش رفتند و پردلان روم نیز پای جلادت در میدان مقاومت و مدافعت نهادند بیت
دو لشکر چون دو دریا ریخت در هم هزاران کینه جو آویخت در هم سر کشته ترازوی بلا سنج همی پیمود بر شیر افکنان رنج زهر سو رشتهای عمر
شیران بریده تیغ بران دلیران ز چاکاچاک خنجر سینها چاک شده دلها برگ از کینها پاک کشیده جنگجویان سپهدار بروی آتشی
از تیغ دیوار در آن معرکه خونخوار تخت میرزاده پیرمحمد از قبیل برانغار حمله آورد با لشکر رزم آزمای کوشش نمود و جوانغار مخالفانرا که قبلش پسر
حسین قیصر مسلمان چلبی بود او را از جای برداشتند و امیر جهانشاه و امیر عثمان نیز داد مردانگی داده دست چپ دشمنانرا نیز مانند دل ایشان هم
شکستند و کرشچی که از دیگر اولاد پادشاه روم بمزید شجاعت و کیاست امتیاز داشت از مراسم دلاوری و جلادت نکته نامرعی نگذاشت و چون
مقاومت با بهادران موکب همایون از حیز امکان و قدرت خود بیرون دید دست از جنگ باز داشت و با مردم خویش پشت از معرکه برتافته
راه انهزام پیش گرفت و بسلامت از میان بدر رفت و از قبیل برانغار میرزاده سلطان حسین چون شیر ژیان و پیل دمان با طایفهٔ از دلاوران
روی جلادت بمیدان نهاده از برق تیغ خونریز آتش در خرمن ثبات و وقار مخالفان زد و میرزاده پیرمحمد سلطان بعد از طلب رخصت از
آنحضرت بمدد جوانغار شتافته در دریای هیجا غوطه خورد و کشتی حیات مخالفانرا در غرقاب افکند و پسر پولاس افرنجی که برانغار روم میان
بمعاضدت او مانند سد اسکندر استوار و محکم بود با دلاوران افرنج در برابر آمده آثار جلادت بظهور رسانیدند و چند نوبت از طرفین
غلبه کرده یک دیگر را براندند و عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمدند دمار از روزگار ایشان برآوردند زهر سو گشته خنجرهای خونریز
بخون غمزه کافر دلان تیز خدنگ شیر مردان سینه خسته ز قتل پردلان در خون نشسته روان پیکان اجل هر سوی چون تیر که کرده خنگ گردان

عثمان کبیر و دران معرکه چندان پیاده کشته شد که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد امیرزاده اسکندر و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرشاه ملک و بهادران برجوانغار
قول پیش رانده و بازوی شجاعت بمردانگی گشاده بسیاری از اهل روم را باستعمال پلنگ مردم خوار شمشیر در لجهٔ فنا غوطه دادند و چون آثار ضعف و فتور بر صفحات
روزگار ارباب خلاف و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه فرمان فرمای باستحقاق نفاذ پیوست که سایر شاهزادگان و امرا و نوئینان یکبار روی شجاعت و
مردانگی بلشکر قیصر نهند و از سپاه ظفر پناه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و حاجی عبدالله و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و دیگر
امراء با تمکین و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا و دیگر شیران بیشهٔ وغا از میسره باتفاق حمله کردند و نیران
قتال بمرتبهٔ اشتعال یافت که دل بهرام خون آشام برین رواق فیروزه فام بر کشتگان معرکه بسوخت و آتش حرب چنان برافروخت که کرهٔ زمهریر حکم کرهٔ ناری
گرفت ملخص سخن آنکه درانزمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار قیصر را از جای برگرفت شش قوشون از سپاه انجاب بر فراز پشته که محل ایشان بود برآمدند
ایلدرم بایزید و رومیان را بشکاری وار درمیان گرفتند و قیصر بقیهٔ آن روز بهر نوع که بود دست ممانعت برروی کشیده پای تجلد بفشرد و بهادران روم
و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود را از جملهٔ واجبات شمردند و بهنگام صفرا آفتاب از راه اضطرار مانند بخت و دولت خویش
ازان بالا متوجه نشیب شدند و پای درباد به فرار نهاده حکم اندازان تیرباران کردند و جمعی کثیر را بخاک مذلت و هوان افکندند و بسیاری از
گریختگان از تشنگی نقد روان بسپردند چه خورشید در ششم درجهٔ اسد بود و هوا بغایت گرم و دران مرحله آب یافت نمیشد و چون فتحی چنان که طراز فتوحات
سلاطین گردون اقتدار تواند بود روی داد حضرت صاحبقران مؤید منصور در عین کامرانی و سرور ازانجا مراجعت کرده باردوی همایون نزول
فرموده بادای شکر و سپاس واهب بی منت و بخشنده بی طعنت قیام نمود و شاهزادگان و امرا و نوئینان به تقبیل قوایم سریر سلطنت مصیر شتافتند
و زانو زده زبان تهنیت بادای آن فتح نامدار گشادند و روز جمعه نوزدهم ذی حجه سنه اربع و ثمانمایه تلاقی فریقین و انهزام قیصر اتفاق افتاد
و چون رومیان منهزم گشتند و قیصر از معرکه بیرون رفت و جمعی از بهادران بتحریک عثمان نموده سر در پی ایشان نهادند و سلطان محمود خان با یلدرم
بایزید رسیده خدمتش را دستگیر کرد و همان زمان دست بسته بدرگاه گیتی پناه آوردند و در تاریخ مسطور است که چون آنحضرت بر کیفیت قضیه اطلاع یافت
فرمود تا دستهای او را گشاده بحرمت درآوردند اما مسود اوراق از والد خویش شنید که سیدی احمد ترخان چنین گفت که من بدرگاه فلک اشتباه
حاضر بودم که یکی از خواص بعرض رسانید که قیصر را دست بسته بر درگاه پاس کرده اند اساس آورده اند حکم شد که او را بهمان مجلس همایون آورند نهادگان
پایهٔ سریر اعلی بفرموده عمل نمودند و چون چشم تجربه خاقان مؤید منصور بر قیصر افتاد بخشت کلمات درشت از آنحضرت صدور یافت بعد ازان فرمود که دست او را
گشاده و بشرف جلوس ارزانی داشت فی الجمله چون عرق لطف و مرحمت حضرت صاحبقران خطابخش در حرکت آمده ایلدرم بایزید را نزدیک خویش جای
و با او بزبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هر چند نیک و بد منوط و مربوط باراده قادر خیر و شر است و هیچکس را یاده اختیاری نیست
اما از روی انصاف و راستی در عالم اسباب سبب اینهمه محنت که بتو رسیده خود بودی اگر بازخواست خود گشته بارها پای از حد خویش بیرون نهادی
و هرچند قضیه مبادرت نمودی که هر یک باعث بران میشد که لشکر بجانب تو کشم و من تحمل میکردم و آنچه وظیفهٔ مسلمانی بود بجای می آوردم که مبادا از عبور سپاه
منصور غبار ملالی بروزگار مسلمانان و غازیان این دیار نشیند و در خواطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی و در جزئیاتی که از تو التماس کردم مضایقه نکنی
بمال و لشکر و گنج ترا مدد کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با اینهمه همگنان را معلوم است که اگر قضیه برعکس واقع میشد و استیلا و استعلا و تمکن و تسلطی که باری
سبحانه و تعالی بما ارزانی داشت نصیب تو میشد از آثار سخط و غضب تو چه ناملایمات بما و اتباع و متعلقان ما میرسید لیکن بشکرانهٔ نصرت و ظفر که باری تعالی
داد گرچه الم من کرده درباره تو و اولاد و منتسبان تو جز خیر و نیکوئی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ دغدغه بخود راه مده ایلدرم بایزید سر خجالت
و انفعال در پیش افکنده بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نمود و گفت فی الواقع خطا کردم که سخن چون شما سعادتمندی نشنیدم اگر خسرو صاحبقران
رقم عفو و اغماض بر زلات بندهٔ مجرم کشد من و فرزندان تا زنده باشیم پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون ننهیم و بدانچه مقدور و ممکن باشد

وظیفهٔ خدمتکاری و جان سپاری بجای آوریم حضرت صاحبقران پوزش پذیر او را بخلعت پادشاهانه پوشانیده خاطرش را بوعدهای جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن همت و رحمت ملاحظه کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در معرکه با من بودند و از جهت ایشان دغدغهٔ عظیم بر من مستولیست مأمول آنکه فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند به بنده رسانند تا به سایهٔ الطاف و بنده نوازی آسوده گردند و ملتمس قیصر مبذول افتاد فی الحال تواجیان برحسب فرمان علیه باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی و مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند و عاطفت پادشاهانه قیصرزاده کان را بخلعت خواص بیاراست و پیش پدر فرستاد و در آن اوان قریب منزل تخته خرگاهی بتکلف جهة قیصر نصب کرده بودند و حسن برلاس و بایزید جمنای بنابر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ممالکستان بمحافظت و موافقت او قیام می‌نمودند **ذکر فرستادن صاحبقران گردون بسطت لشکر باطراف اهل نزاع و ارسال فتح نامها بممالک محروسه و اشتغال العیش** چون شهریار ممالکستان از میدان رزم منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انگوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح دروب تسلیم نمود و او را بعلی سلطان تواجی سپردند و کماشتگان دیوان اعلی بموجب اشارهٔ علیه بتحصیل و توجیه مال امانی انگوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده سلطان محمد به برسا که تختگاه قیاصره بود توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و دیگر امرا با غرو تمکین بضبط مال آن ولایت قیام نمایند و شاهزاده محمد سلطان با دیگر نوئینان تا کنار سریقه که بنای اسکندر است تاخت کنند و فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم طغای بوقا و سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز با دیگر امرا و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر شدند و سال انجار احتمیر کردند و مجموع برحسب اشارت علیه عنان عزیمت باطراف ولایت روم منعطف گردانیدند و چون خواطر انور از امتثال این قضایا فراغت یافت یرلیغ جهانمطاع صادر گشت که چند فتح نامه ارباب قلم و اصحاب خامه در سلک تحریر کشند منشیان بلاغت شعار درین باب رسایل پرداختند و مصحوب ایلچیان قسم بممالک ایران و توران روان ساختند فتحنامه پیش خواتین و آغایان سلطانیه فرستادند و یکی بدارالسلطنه سمرقند نزد امیرزاده عمرشیخ ارسال رفت و یکی بجانب کابل پیش امیرزاده جهانگیر و یکی بشیراز پیش امیرزاده رستم و همچنین ترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و گرجستان و لرستان و کیچ و مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و طخارستان و هندوستان و سایر بلاد و امصار فتح نامه ارسال نمودند و در آن سال خواجه غیاث الدین سمنانی ضابطه مال یزد بود و مبلغی از اموال دیوان اعلی در عیش باز انشهر بیساخته و در حین اتمام خبر فتح روم رسیده آنرا دارالفتح نام کرد و بدان اشتهار یافت و بی تکلف در تمام روی زمین نقارخانه با ان تکلف و آئین کس نشان نمیداد و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکریان بسرحد ترکستان رود و در آن نواحی مراسم تیقظ و احتیاط بتقدیم رساند و امیر معتبر دولت تمور تواجی بملازمت رکاب الخناب مامور شدند و چون در آن ولا امیر آقبوقا در هرات بجوار رحمت ملک غفور پیوست و حکم شد که امیر مضراب در موکب شاهزادهٔ مشارالیه تا خراسان رفته در آن دیار توقف نماید و بر مقتضی فرموده عمل کردند و حضرت صاحبقران دولت یار از نواحی انگوریه در ضمان حفظ و تائید آفریدگار نهضت فرموده بعد از قطع شش منزل بسوری حصار رسیده و ببالای قلعه برآمده اطراف و جوانب آنرا احتیاط نمود و جلگاه آنجا از نزول موکب همایون سبز گشته و دل گشاده در تضاعیف این حالات حضرت صاحبقران گردون توان دوست پرور امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر ظفراثر بطرف کول حصار و آستانه روس و کنیز فرستاد و بنفس همایون متوجه کوتاهیه شده بدانجا رسید شهری دید در غایت خوشی و زیبائی متصف بطیب آب و هوا و مشتمل بر جلگاه دلگشا مشحون بمیوهای خوب و مقرون بچشمهای خوشگوار لاجرم مدت یکماه در آنجا توقف افتاد و ارباب و اهالی آن بلدهٔ طیبه را باشارت علیه خلعت امان پوشانید و مال امانی بخزانهٔ عامره فرود آوردند و مبلغی خطیر از اموال تمورتاش که در کوتاهیه بود ضمیمهٔ آن شده برای صوابنمای ممالک آرا بعد از وصول بکوتاهیه امیرشاه ملک و امیر عبدالکریم و حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شهامت آئین با تومنی از سپاه نصرت قرین بطرف کواده

و خواجه‌ها و مستشار را روان فرموده و چون تمام ممالک روم تا کنار دریای مغرب جولانگاه سپاه کواکب مواکب گشت بعضی از اولاد او بی بند و دور از گزند زمرهٔ
جوجیان انتظام داشتند رای شهریار عرب و عجم اقتضای نشاط و طرب فرموده مجلس بزم بوجود شاهزادهٔ کامکار ملک تمکین و خواتین زهره جبین زیب
و زینت گرفت امرای عظام و نوئینان عالیمقام در پایهٔ سریر اعلی با دب تمام نشستند و ساقیان گلندام باده‌های رنگین و جامهای زرین و قدحهای
بلورین و مغنیان خوش آواز نوشانوش شراب و غوغای بسمع عثمان این گنبد ازرق پوش رسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت مآل با اطراف و اقطار
تاخت برده چندان غنیمت بدست ایشان افتاد که رسم آز و نیاز از میان برخاست **ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان بعد از بیرون
آمدن از اردوی همایون صاحبقران خورشید ایوان** چون شاهزادهٔ جوان بخت بفرمان صاحب افسر و تخت بجانب برسا روان
شد پنج شبانه روز چنان بتعجیل راند که از سی هزار سوار که ملازم رکاب انجاب بودند زیاده از چهار هزار کس با او به برسا نرسیدند و پیش از وصول شاهزاده مسلمان
چلبی با نجا رفت و از خزاین پدر آنچه از روی دست میتوانست بردر گرفته و بی توقف بدر رفته و جمعی از اعیان مملکت گوکبش که برسا در دامن آن واقعست
و طایفه از ارباب حشمت و مکنت بساحل دریا گریخته بودند از آن جمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اشراف برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین
محمد قنادی و دیگر اکابر و اشراف عمایم از شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصوره تکامیشی کرده همه را دریافتند و رسم غارت مال ایشان از کمین قوت بفعل
آمده در صحرای کربه بشیخ جزری رسیدند او و پسرش را گرفته پیش امیر شیخ نورالدین آوردند و دو دختر قیصر در نیکی شهر مختفی گشته بودند و دختر سلطان احمد جلایر
که ایلدرم بایزید جهت پسر خود مصطفی خواستگاری نموده بود و در برسا اقامت داشتند مجموع بدست سپاه فیروزی اثر افتاده در آن اوان که قرا یوسف
ترکمان از بیم سطوت لشکر صاحبقران گریخته پناه بروم برده بموجب فرموده ایلدرم بایزید در برسا روزگار میگذرانید و چون آوازهٔ وصول رایت
فتح آیات بقیصریه مسموع او گشت گریخته بجانب حله و بغداد رفت و درین اوقات که امیرزاده محمد سلطان برسا آمد آن شهر بی مانعی و منازعی مسلم
و مسخر شد و امیر شیخ نورالدین به قلعه در آمد خزاین قیصر را که مشحون بود بزر و نقره و گوهر و جواهر و اجناس نفایس در تحت تصرف آورد و نویسندگان
دیوان اعلی سیف الدین توبی تفاصیل آنرا بر صفحات دفاتر ثبت کرد و بعد از انضباط اموال لشکر ظفر مآل عرصهٔ آن ولایت را بجاروب غارت
و تاراج رفتند و ابنیهٔ برسا که از چوب و نی ترتیب یافته سر باوج ثریا کشیده بود باتش سوختند و بعد از رسیدن بقیه سپاه که در راه مانده بودند
امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با دو هزار سوار از جانب دست راست بطرف ازنیک فرستاد که از
شهرهای معتبر روم است و آب و هوایش در نهایت لطافت و اعتدال و سوری از سنگ تراشیده در نهایت رفعت و استحکام و بر در یک
دروازه‌اش بحیره‌ایست که دور آن دو روزه راه است و آن حصار نزدیک بغاز بر گذر استنبول واقعست و امیر سونجک بهادر را با فوجی
از جریک شمشیرزن نیزه گذار بسوی دست چپ بصوب کاسده و دریا کنار روانه ساخت امیرزاده ابابکر چون بازنیک رسید مسلمان
چلبی با آنکه اسباب مقاتله و لشکر فراوان داشت شهر را گذاشته از آب بغاز بگذشت و باسر بقیه گریخت و کوچ و متعلقان او بدل اسیر گرفتار
شدند و چون لشکر جهانگیر از نهب و سبی ازنیک و آن نواحی پرداختند امیرزاده ابابکر کیفیت حالات را بتفصیل معروض امیرزاده محمد
سلطان گردانید و او در آن اوان مرغزار تخالی را مضرب خیام اقبال گردانیده بود و شاهزادهٔ مشار الیه بعد از استماع خبرهای خوش
صدکس جلد را تعیین نمود که باردوی اعلی روند و فتح ازنیک و گریختن مسلمان چلبی بمسامع جلال رسانند و امیرزاده ابابکر اق سلطان را
بدرگاه سپهر اشتباه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله و عقبه‌ایست بسیار سخت و بیشه‌ایست پر درخت از تشابک اشجار به
جنگی که وهم تیزگام از طریق آن راه بیرون نشدن نتوانستی چون فرستادگان شاهزاده بآن بیشه که طولش چهار فرسخ بود در آمدند جماعتی
که بآنجا پناه برده بودند فرصت غنیمت دانسته از اطراف و جوانب ایشان در آمدند و الحق جای آن داشت که پای بهادران سست شده
دست دلاوران از کار باز ماند لیکن بنیروی دولت قاهره محمد قرشی و منسوری و ابراهیم و احمد و فخرالدین و محمد قلندر و خضر با بقیه آن

سه نفر هیچ وهم و هراس بخود راه نداده و بقدم ثبات و وقار ایستاده بازوی جلادت شعار باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان گشادند و جنباغان
را منهزم گردانیده بتعجیل تمام راندند و در کوتاهیه از بساط بوس فایز شدند و بیلاکات گذرانیدند و امیر شیخ نور الدین از خزاین قیصر طلا و جواهر و در
جدا کرده به شمس الدین المالغی سپرد و خدمتش را با جمعی که هر یک خود را بدو مرتبه افزون از رستم و اسفندیار می پنداشتند باردوی اعظم فرستاد و او نیز
در کوتاهیه بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته اشیا را بموقف عرض رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان از مرغزار مخالج کوچ کرده و از آن دیار
سعادت نموده در برسا فرود آمد و امیر سونجک در کاننده انچه امکان خرابی بود بتقدیم رسانیده و ساحل را غارت کرده در برسا بموکب شاهزاده
پیوست و پیش از وصول او امیرزاده ابابکر غنایمی که محاسب وهم از ضبط آن عاجز آید بغربلاقات میرزاده محمد سلطان استسعاد یافته بود و شاهزاده
مشار الیه از برسا کوچ کرده به علف زار نیکی شهر که متصل است به برسا فرود آمد و امیرزاده ابابکر باشارت شهریار فلک قدر دختر قیصر را در حباله
نکاح در آورد **ذکر چند قضیه که ازان محال گویند و نهضت صاحبقران از کوتاهیه و بعضی وقایع که روی نمود**
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغا بوقا و دیگر سرداران و امرا که بجانب دست چپ رسم ایلغار شتافته بودند
و کیک ترکمانرا یافته بودند غارت کردند و اق شهر و قراحصار را بگرفتند و برعایای آنجا مال امان حواله نمودند و جرملغ و قوم حمید را ایلغار تیدند و چندان
اسب و شتر و گوسفند بدست آوردند که از اندازه آن لشکریان عاجز آمدند و شهر بارقه و اق سرا نیز مفتوح شد و ارباب آن مملکت مال امان
بسپردند و امیرشاه ملک در قونیه لنگر اقامت انداخته اولجاء فراوان بگرفت و مجموع را بدرگاه همایون فرستاد و امیر سید خواجه و شیخ علی بهادر باتفاق
شاهزادگان مذکور به طرف ولایت مدین توجه نمودند و مجموع آن ولایت کنار دریا غارتیده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و در خلال این احوال
امیر شیخ نور الدین با خزاین و دفاین قیصر و زنان و فرزندان و متعلقان و کنیزان چنگی بدرگاه عالم پناه آمده تمامت را بموقف عرض رسانید و مرحمت
خسروانه شامل حال او شده دسپینه که زن قیصر بود و دختر لاس افرنجی با صبیه و سایر منتسبان پیش شوهر فرستاد و از مکارم اخلاق پادشاهانه آن عورت
که سالها در کفر و ضلالت روزگار بسر برده بود در زمره اهل ایمان و عرفان آمده و زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا گردانید و شیخ
شمس الدین محمد جزری را که امیر ارغونشاه او را بدرگاه عالم پناه رسانیده بود مقرر شد که باتفاق امیر مضراب بجانب مصر روند و در این
اثنا اردوی همایون در ییلاق بوداقان و ایلا توقف فرمود و در خلال این احوال امیر جهانملک که به طرف کرم سیر رفته بود و مودود در را
مستاصل ساخته و دشمنان را مرانداخته با نعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیک در پایه سریر اعلی معروض
داشت که امیرشاه ملک گفت که من از جهت تجبر و تکبر سید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده ام و ملتنکر رفته از آن جهت در غضب
رفته بود که شاه ملک را چه حد آن باشد که امثال این سخنان بگوید و فی الحال تواچی نزد او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که ایما
در بادیه عیش توقف ننماید و اکنون چند روز از میعاد گذشت و ضیغه آنکه بر فور متوجه شود اگر نیاید در مملکت ما نباشد امیر محمد پسر قرمان
که از دو سه سال باز به حکم ایلدرم بایزید مقید و محبوس بود و دلش از حیات مأیوس درین ولا باردوی اشرف اعلی رسانیدند و عنایت
شهریار دین پرور خدمتش را با قسم مکارم مخصوص گردانید و حکومت مملکت قرامانرا از قونیه و لارنده و آقسرا و نطاریه و علانیه با مضافات و ملحقات
باو ارزانی داشت و ایالت انشهر را ضمیمه آن ساخت و مدتهای مدید مملکت مذکور در تحت تصرف امیر محمد و اولاد و احفاد او ماند و در آن مدت
یک ماه صاحبقران جمجاه در کوتاهیه بعمر دراز به تنعم و ناز بگذرانید در ضمان تأیید و حفظ و عنایت آفریدگار بعزم ارتحال از انجا رایات
شده امیرزاده محمد سلطان و امیر شمس الدین عباس را از شهر نو بضبط اغروق تعیین نموده خود متوجه درگاه گیتی پناه شدند امیرزاده ابابکر
و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک ملازم رکاب عالی او بودند و در اثنای راه باردوی کیهان پوی پیوسته غبار مقدمت جهان جای پادشاه
طوطیای دیده بینا ساختند و ... بی لایق بنظر کیمیا اثر رسانیدند درین اثنا مهر مامان قصر بتقبیل جناب همایون بمراد در

هرجا که پا بند اعقاب و لواحق بود بر حسب فرموده تقدیم افتاد و بموجب یرلیغ جهان مطاع امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر با امرا و اتباع
که آمده بودند از آنجا بازگشته در بورسا و شهرنو باغرق ملحق شدند و رایات عالیات بجانب شوزلغ در حرکت آمده و از عقبه گذشته در حوالی
کوتاهیه مرغزاری با نزهت مضرب خیام دولت و اقبال گشت و شحنهٔ سیاست بقتل خواجه فیروز که حکومت اسرنقبه تعلق باو میداشت فرمان
فرمود و در آن فضای جان فزا بحکم تاج بخش ممالک ستان مجلس بزم اجنبان آراستند که رشک گلستان ارم و غیرت روضهٔ رضوان
بود ساقیان حوروش با رخسارهای چون آتش آب حیوان در قدحهای بلورین ریخته چون اثر شراب در دماغ شیخ و شاب پدید آمد حضرت
صاحبقران کامیاب قیصر را طلب داشت تا چنانچه در روز رزم در ایوان بزم هیبات دلیران ملاحظه نماید و خواطرش از منزل وحشت
بمقام الفت گراید و چون خدمتش را به منزل درآوردند بانواع نوازش و مواعید جراحات سینه‌اش التیام پذیرفت و کیسهٔ آمال و امانی او
از نقود الطاف و اعطاف خسروانه مملو گشت و بآب زندگانی کاسهای مالامال غبار ملال از حاشیهٔ ضمیرش محو شد و بوعدهٔ لازم الوفا
تفویض مملکت روم رنج و زحمت او بروح و راحت تبدیل یافت

ذکر ارسال ایلچیان آنجا به اطراف و وقایعی که در آن اوان واقع شد و شرح حالات آن

حضرت صاحبقران نصرت قرین مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری
را برسالت مصر نامزد فرمود و زبدهٔ عبارت آنکه بنصرت الهی ولایت پادشاهی مملکت روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه ما قرار گرفت
باید که خطبه و سکه ولایت مصر و شام باسم و لقب همایون ما زیب و زینت یابد و اطلمش را در زمان بدرگاه عالم پناه ما روانه سازد و اگر درین ابواب
تغافل جایز دارد یقین داند که رایت نصرت مآل بعد از مراجعت دیار روم متوجه آن مرز و بوم خواهد شد ع هرچه در دل داشتم گفتم
تو دانی بعد ازین وقد اعذر من انذر و چند کس دیگر را با فتحنامهٔ روم مصحوب شیخ زادهٔ مشارالیه گردانید در آن اوان که کوتاهیه
مرکز اعلام ظفر انجام صاحبقران نصرت قرین بود چند کس را بایلچی گری به چند جا فرستاد از آنجمله ده کس را بقسطنطنیه که مشهور به استنبول
است پیش حاکم آن دیار تا [illegible] نمود و جزیه و باج طلب داشت و دو شخص دیگر را نزد مسلمان چلبی که با سرنقبه گریخته بود و در کنار حصار
که از مستحدثات پدرش بود در برابر استنبول نشسته روانه ساخت خلاصهٔ پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام می باید آمد یا مال باید فرستاد
والا سپاه بهرام انتقام با تعجیل متوجه آنجانب خواهد شد درین اثنا فرستادگان از استنبول باز آمدند [illegible] کور رسولی سخندان همراه
ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات بسیار و بیشمار داشت خلاصهٔ سخن آنکه من یکی از بندگان درگاه گیتی پناه ام و دل بمطاوعت و مطاوعت
ملازمان علیه بسته و چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان پادشاه جهانگشا باج و جزیه قبول دارم و از نزاع و مخالفت بیزارم حضرت صاحبقران
جزیه به حاکم استنبول مقرر فرموده فرستاده را خلعت داد و در حال مراجعت ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع یلق رسید قاصدان
که از پیش مسلمان چلبی معاودت نموده بودند غرلساطبوس دریافتند و شیخ رمضان را که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید شغل
خطیر قضایا با منصب وزارت جمع داشت با تنسوقات و پیلاکات از ظروف و جانوران شکاری و غیر آن در مرافقت ایشان فرستاده
بود و عرضه داشته که این بنده خود را از کمترین چاکران ساحت کبریا میشمارد و چون کرم و لطف خسروانه شامل احوال
پدرمن شده او را در مجلس اعلی شرف جلوس ارزانی داشت و جرایم آثام او را باکرام و احترام مقابل گردانید بنده را بغایت شهریار
دولتیار و هزارگونه امیدواری استظهار است هرگاه اشارت علیه نافذ گردد بی تاخیر و تسویف بآستان دولت آشیان شتابم تا از
عواطف و مراحم پادشاهانه بهره ور شوم حضرت صاحبقران سخنان او را بسمع رضا اصغا نموده در جواب فرمود که آنچه نگاشتهٔ قلم تقدیر الهی
بود بظهور آمد اکنون از گذشته گذشتیم و بساط خلاف و نزاع در نوشتیم باید که قیصرزاده بی دغدغه و اندیشه متوجه این جانب گردد
تا غبار کدورت از آیینهٔ مصادقت مرتفع شود و چهرهٔ محافظت در مرآت مرافقت روی نماید و از عواطف و عوارف خسروانه بهره ور شود و تیغ

درآب بوده سه پایهای بلند استوار ساخته بطریق جسر استحکام دادند و راهی چنین که سپاه منصور بر زبر آن ایستاده بمدافعت قیام توانند نمود برد و جهت
آمده میان قلعه و دریا سدی بسته راه آمدشد مخالفان مسدود شد و هیچکس را مجال آن نماند که بوسیله کشتی خوردنی و سلاح بحصار برند و بهادران
ظفرشعار حیزها کرفته ببالا برآمدند و بحرب مشغول شدند و در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با اغرق از قشلاق
معین سپاه بعهده امیر شمس الدین عباس کذاشته بموکب عالی پیوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته نوکرانش غایت سعی و جهد
مبذول داشتند بموجب اشارت علیه بهادران فیروزی اثر یکبار روی جلادت برزم و پیکار آوردند ازین جانب مجاهدان دین و سالکان
طریق عرفان و یقین بزخم پیکان دلدوز و ناوک جگرسوز قصر حیات مشرکان را رخنه میساختند و ازان جانب بی باکان فرنگ تیر چرخ و قاروره
نفط و سنگ متعاقب و متوالی می انداختند و میان هردو فریق مدت دو هفته نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و با آنکه دران ولا روزکار
بسعی و کوشش مخالفان میخندید چشم سحاب تیره دل عاقبت از روز برکشتکان را ملاحظه کرد لحظهٔ از کریه می آسود و چون نقبچیان سنکها بیرون آورده
برج و باره‌ها بر سر چوبها کرفتند و خشم جهانسوز شهریار جهان افروز رخصت داد که نقبها به نفط و هیمه انباشته آتش زدند و دیوارهای قلعه
سرنکون شد و بسیاری از کفار از دیوار حصار افتاده در جنک اجل زبان شدند و غازیان دلشکند با شمشیرهای کشیده روی جلادت بقلعه نهادند
و بازوی اقتدار کشاده دشمنان را مقهور ساختند و از رخنه‌ها درآمده بمؤدای فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم از الجماعت هرکرا یافتند از پای در
آوردند و معدودی چند از فرقه ضاله خود را در کشتی انداخته بهزار مشقت جان ازان ورطهٔ خونخوار بیرون بردند و حامیان اسلام بحکم و فرمان
حکام تمام از عمارات اهل شرک و ظلام که بکچ و آجر ساخته بودند اثری بر پا برافراشته اثری نکذاشتند و در بعضی از مواضع از آن کشتی بزرک
را که اکوکه کویند و دو بادبان دارد و چون مردان کارزار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار رسید مشرکان از سیر متوجه این جانب شده
بود چون نزدیک این موضع رسید از برج و باره و امثال اثر ندیدند غرق دریای حیرت و دهشت کشتند و کشتی باز داشتند و اشارت علیه نفاذ
پیوست که از سرهای بدکیشان که بتیغ جهاد از بدن جدا ساخته بودند چندی به کمان رعد سوی کشتی ایشان انداختند و آن بداندیشان
بچشم سر صورت حال ایشان مشاهده کرده خایب و خاسر بادبان مراجعت برافراختند و مردم اندیار که بر متانت و رصانت آن حصار اطلاع
داشتند تخصیص قیصر روم انکشت تحیر و تعجب بدندان کرفتند چه از ابتدای محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده در میان نبود مؤلف ظفرنامه
افاض الله علیه سحایب الغفران کوید که محرر داستان را در اثنای بعضی اسفار بر ازمیر مسلمانان عبور اتفاق افتاد و یکی از رفیقان طریق حاصل قضیه
مذکور مناسبت مقام در سلک انتظام درآورد و درانوقت صورت این نظم بطریق محفوظی که بی اندیشه یاد آید از خواطر سر برزد **بیت**
ازمیر خراب کشت از میر   تیمور مؤید جهانکیر   آن قلعه که هیچ شاه نفکند   بر کنکره‌اش کمند تسخیر   در جنک بهفت سال قیصر   نفشاند بران
غبار تغییر   بکرفتش و کندش از بنیاد   زین شد دو هفته تاریخ تیسیر   آیت کمال کامرانی   بازوی قوی و حسن تدبیر   والحمد لله علی
الکبیر

ذکر آمدن اولاد قیصر بخدمت حضرت امیر و مراجعت از ساحت ازمیر

در خلال این احوال
شیخ رمضان مذکور که از نزد سلیمان چلبی ولد ایلدرم بایزید آمده بود بار دیکر بیامد و انواع تحف و پیلاکات که لایق چنان پادشاه بزرک
باشد با خود همراه داشت و بوسیله امرای رفیع مقدار همه را بموقف عرض رسانید و صورت انقیاد و مطاوعت و امیدواری مرسل خود را
بعنایت کامل و عاطفت شامل حضرت صاحبقران بزبان ضراعت و استکانت در پایه سریر اعلی تقریر کرد و ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق
پرتو التفات باحوال اختلال پذیرفته قیصر انداخت و حکومت آن بقیه را با توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات به او ارزانی داشت و منشور
جهان مطاع عالم مطیع دران باب تکمیل یافت و شیخ رمضان را با خلعت فاخر و اسب با زین زر و افسر و کمر مرصع ارسال نمود و هم دران
چند روز از پیش پسر دیکر قیصر عیسی چلبی رسولی سخن دان موسوم به قطب الدین با آستان فرخنده نشان شتافت و صورت فرمان برداری

و بهنبه داری قیصرزاده را بوسیلهٔ امرا و مقربان درگاه بمسامع علیّ پادشاه گیتی پناه عرضه داشت و او نیز مشمول لطف و احسان بی پایان آمده درین اثنا
شاهزاده محمد سلطان مامور گشت که بجانب قلعه فوچه که یک روزه راه از ازمیر بر کنار دریا واقعست توجه نماید و آن حصن را که مجمع افرنج تباه بد انجا
برده اند برای عقده گشای مستخر فرماید و چون شاهزاده بامتثال امر مبادرت نموده بمقصد رسید و ساکنان حصار شوکت سپاه ظفر پناه مشاهده کرده
بازوی اقتدارشان از کار باز ماند و اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون آمدند و ملتزم باج و خراج شده بجان امان خواستند و شاهزاده جزیه بر ایشان
مقرر فرمود و محصلان باستیفای آن وجوه مشغول شدند و امیرزادهٔ مشار الیه بالشکریان که همراه بودند بازگشت و در مغنیسا باغرق خود پیوست و چون
خواطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیهٔ ازمیر کبران باز پرداخت و بر تفقد و التفات بر حال اسیر مسلمانان انداخت و ایشان را بانواع خلع و اصناف اسلحه اختصاص
داده در باب غزا و جهاد وصیتها فرمود و رایت نصرت شعار از نواحی ازمیر نهضت نموده باردوی همایون پیوست و از آن مکان روان شده چون
صحرای اماریق مضرب سرادقات جلال گشت رسول حاکم جزیرهٔ ساقز که مصطکی از انجا خیزد سیر نام که در سلک ملوک افرنج انتظام داشت بپایهٔ سریر خلافت
مصیر رسیده از زبان سپه پیغام بندگانه معروض داشت و پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و حضرت صاحبقران دربارهٔ او لطف و عنایت بینهایت ارزانی
داشت و رخصت انصراف داد و از موقف جلال فرمان متحتم الامتثال صدور یافت که امیرزاده اسکندر و علی سلطان تواجی و دیگر امرا و سرداران
ایلغار ایلامیشی کرده برم را غارت کنند و ایشان بی توقف روان شده در وظایف نهب و تاراج تقصیری ننموده اند و دران بلده نشسته از تمامی
مملکت مال امانی ستدند و از انجا مظفر و منصور بازگشته باردوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات از ایازلق در حرکت آمده چون بجلکای
سوزلغ نزول فرمود امیرزاده محمد سلطان که از مغنیسا بیرون آمده بود از سپاه جدا شده و پیش از آنکه شرف پابوس دریافت و حکم شد که بقیهٔ
بالشکر برانغار از جانب دست چپ به انکوریه رود و در قیصریه بموکب اعلی پیوندد و شاهزادهٔ جوان بخت در منقوزلغ توقف فرمود تا جرنیک
رسید و حضرت صاحبقران از انجا سوار شده به سلطان حصار رفت و طایفه را از جتاغان که در جبال انجا توقف نموده بودند بضرب تیغ آبدار
بگذرانید و مراحم خسروانه زمام ایالت کوتاهیه و منقوزلغ و قره شهر و الوس کرمیان را در کف کفایت یعقوب چلبی نهاد که بحسب ارث
باو میرسید و از ایلدرم بایزید گریخته و بشام رفته و بعد از فتح آن دیار ظفر کردار ملازم رکاب فیروزی انتما گشت و اعلام ظفر فرجام از راه الغ برلق
در حرکت آمد چون سایهٔ وصول بران سرزمین انداخت امیرزاده شاهرخ که از یورت قشلاق خود متوجه شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت
مصیر شتافت و اشارت شهریار جهانگیر نفاذ پیوست که لشکریان روی بتسخیر انجا آورند و ارباب جنگ و جدال بامتثال امتثال مبادرت
نموده بعد از سیاست مردان و اسر طفلان و زنان حصار را با زمین هموار گشت و در تاریخ واقعه جلال الاسلام گفته اند بیت

کان تاریخه بنصف رجب طیب روح طاب مثواه

ذکر طول و عرض و سطح عمارت و ابنیه و بساتین دار الملک حمید

در مملکت حمید دریاچه ایست طول آن بیست و پنج و عرض چهار فرسخ آب آن عذب و خوشگوار
و دران بحیره چند رود خانه میریزد و از یک جانب بیرون میرود و در اطراف آن باغات بسیار است و بساتین بیشمار مشتمل بر انواع گلها
و ریاحین و بر کنار دریای مذکور شهر بندی از سنگ احداث کرده اند و با اکری شهرت گرفته اند سه جانب آن متصل است بآب و یک طرفش
بکوه پیوسته و در کتب تواریخ از آن قلعه به فلک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن دو بحیره دو جزیره است قریب بشهر یکی گلستان مشهور
و دیگری به نصیبین که بزرگتر است قلعه ساخته اند و عمارتی دلگشای پرداخته اند و مردم آن حوالی و نواحی اموال و آنچه
محتاج الیه ایشان بود در قلعه نگاه داشتند و درین ولا خلقی کثیر در انجا مجتمع شده بودند و باعتماد دریا که از جمیع جوانب با آن محیط شده فارغ
نشسته اند و چون صورت این حال بر آینهٔ ضمیر خسرو سیهان جلوه گر آمد خیال تسخیر آن قلعه از خاطر عاطر سر بر زد و مثال واجب الامتثال
صدور یافت که براه آق شهر بار در حرکت آیند و چون دران ولا مزاج ایلدرم بایزید از منهج اعتدال منحرف شده بود و مرض صعب بروی

مشغول گشته بود و لطف شهریار بنده پرور اطبای حاذق مثل مولانا مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین عرب را ملازم قیصر گردانید تا به مداوا و معالجه
او قیام نمایند و ایشان را با اغروق روانهٔ آقشهر ساخت و رایات نصرت شعار را الغ یرلغ ایلغار فرمود و شب در میان صباح سه شنبه بظاهر کرمی
ان نزول فرمود و روز دیگر بمقتضی یرلیغ جهان مطاع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی و سونجک بهادر و دیگر امرا و سرداران و اعیان و وجوه سپاه متوجه حصار شده و بعضی بکوه برآمدند
و برخی بطرف دروازه شتافتند و حصار را مسخر ساختند لشکریان بشهر درآمدند و از مخالفان جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و گروهی انبوه
خود را در آب انداخته پناه بآن دو جزیره بردند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که معبرها ببندند و کشتیها از چوب و پوست گاو مرتب
سازند و فرمان بران بامتثال امر مبادرت نموده مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان و دلاوران بکشتیها درآمدند و روی بقلعهٔ قصبین
نهادند و از امر گروار در میان گرفتند کوس و کورکه فرو کوفتند و سکان حصار از مشاهدهٔ جرات و جسارت لشکر نصرت آثار مدهوش و متحیر
شدند و شیخ بابا که کلانتر آن جماعت بود دست از جان شیرین شسته بیرون آمد و التجا بدرگاه شاهزادگان و امرا برده ایشان را شفیع ساخت
و بجان امان یافته فرمان شد که او را با خانه کوچ نقل نمایند و قلعهٔ قصبین نیز در حوزهٔ تصرف بندگان درگاه آمد و اموال و جهات آنجا
موجب فرموده بر لشکریان تقسیم یافت و درین اثنا از اردوی امیرزاده محمد سلطان ایلچی مبشر بشارت شاهزادهٔ مشار الیه خبر آورد که قرة العین
سلطنت بنحوی ناتوانست و از استماع این خبر ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحبقران مشوش و پریشان گشت و ایلچیان را فرستاد که به تعجیل محفه
را [illegible] روان کنند تا صورت حال چنانکه هست بموقف عرض رسانند و بنفس همایون متوجه آقشهر شده و چون عبور رایات فتح آیات لشکر ظفر شعار
بر اردوی امیرزاده شاهرخ اتفاق افتاد شاهزادهٔ جوان بخت طوی عظیم کرده پیشکشها گذرانید و امیرزاده سلطان حسین و امیر
سلیمانشاه نیز خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات امیر محمد از قونیه بدرگاه گیتی پناه شتافت و انواع تحف و هدایا
از نقود و اجناس بموقف عرض رسانید و عاطفت خسروانه که او را از بند قیصر خلاص داده بود باز گردانید و اردوی کیهان پوی از آن
منزل کوچ فرمود

ذکر وفات ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان

در روز پنجشنبه چهاردهم شعبان المعظم
سنه خمس و ثمانمایه خبر آمد که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در آقشهر از دست ساقی اجل شربت مرگ چشیده و بمرض خناق و ضیق النفس
درگذشت و حضرت صاحبقرانی از استماع این واقعهٔ بیدرمان بغایت محزون و اندوهناک و پریشان خاطر گشت و مضمون کلمهٔ عرفت الله
بفسخ العزایم بخاطر گذرانید و زبان مبارک بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد چه عزم داشت که چون تمامت ممالک روم بحوزهٔ
تسخیر لشکر جهانگیر درآید اسباب سلطنت قیصر آماده داشته جبر کسر او فرماید و مجموع آن مرز و بوم بدو مسلم ارزانی دارد تا بار دیگر
کسر او تلافی و استیصال [illegible] و چون مشیت قلم تقدیر مخالف آن بود پادشاه ملک حی قدیر رضا داد و چون رایت
نصرت آیات بحدود آقشهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان را بخواجه احمد تقریر کرد که مولانا فتح طبیب شاهزاده را مسهل داد
و بعید معتاد و اقاصد [illegible] مرض بمرجع انجامید و از این حدیث خواجه احمد اشرف بغایت پریشان شد و داروی خواجه را [illegible]
بازگردانید که تا پیش از رسیدن موکب همایون از مجاری احوال بی اهمال و اهمال خبر فرستد و چون حشمت و سعادت بهر و ضمان
تایید الهی بآقشهر رسید بازماندگان قیصر را تفقد و دلجویی نموده خلعتها پوشانید و عیسی چلبی ولد صلبی او را بخلعت گران بها
و کمر شمشیر مرصع و ترکش بند و پارهٔ طلا سرافراز ساخت و صد اسب سره اعلی و یرلیغ موشح بآل تمغا کرامت فرمود که قیصرزاده
برود و نعش پدر را که در آقشهر بر مزار شیخ محمود حیران بر سبیل امانت گذاشته اند در محفه بآئین سلاطین برسا برد و در عمارتی
که آنجا خواص از برای این ساخته اند دفن کنند و عیسی چلبی بموجب اشارت در حرکت آمده حضرت صاحبقرانی اغروق را که آسته از آق

شهر بجناح تعجیل باردوی امیرزاده محمد سلطان روان شده در راه شنید که خضر بیک و ابراهیم که امراء ترکمه اند از جاده متابعت انحراف نموده
اند از کوهی که راه مدامن آن میگذرد گذشته در موضعی حصین تحصن جسته اند بنابرین حکم شد که لشکر جلادت آئین روی توجه بکوه نهند و بامضا
آن روز بر گذشتگان کمر اجتهاد بر میان بندند لاجرم چاکران فرمان گذار اطراف کوه را فروگرفتند و برخم سکان آبدار آتش در خرمن جمعیت
آن خاکساران زدند بعضی را کشتند و جمعی گریخته اموال ایشان تباراج رفت و عیال و اطفال آن جماعت بذل اسیر گرفتار شدند و هم در
اثنای طریق دولتواجه اینو قا از اردوی شاهزاده خبر آورد که مرض انجناب روز بروز اشتدادی یافته حضرت شهریار بادیه و داد به تعجیل راه
و بعد از وصول بمقصد بسر بالین رنجور آمده نور حضور از زایل داشت و بیمار را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت و حضرت صاحبقران
ملالی عظیم بر باطن مستولی شده شاه زاده را در محفه خوابانیدند و هم در ان روز کوچ فرموده چون سه مرحله از قراحصار گذشته فرود آمدند مرغ
روح شاه زاده از قفس کالبد پرواز کرده روی بمرکز اصلی آورد و این واقعه هولناک در هژدهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه روی نمود مدت
عمر شاه زاده محمد سلطان بیست و نه سال بود و زبان مقال حضرت صاحبقرانی بمضمون این کلمات مترنم گشت که بیت کجائی ای ز فراق تو
جامه جان چاک بجان رسید ز هجر تو ایندل غمناک تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک صبر و قرار از دل
بیچاره ضمیر شهریار کوه وقار رخت بربست و عنان تمالک و تماسک بالکل از دست مبارکش بیرون رفت و وضیع و شریف و مرد و زن لشکر
در ان ماتم و شیون گرفتند و کبود و سیاه پوشیده و پلاس در گردن انداختند و از فریاد و فغان و نفیر امیر و وزیر صیحه روز محشر ظاهر
و صاحبقران دریا دل در ان واقعه جان گسل به قضای حضرت سبحانی رضا داده زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گویا کرد
و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل تجهیز و تکفین جسد شاه زاده مرحوم را در تابوت نهادند و تابوت را در محفه
تعبیه فرموده بر اشتران بار کردند و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امیرایازه و دانه خواجه را با سوار و پیاده ملازم تابوت گردانیده فرمود که
چون باونیک رسند کوهر دریای مغفرت را صندوق نوسازند و در تابوتی مجدد نهاده بسلطانیه برسانند و بمزار قیدار پیغمبر علی نبینا
و علیه السلام که در انجا واقعست بامانت بسپارند تا بعد از ان بسمرقند نقل کنند و باقی خواص و ملازمان با محفه و تابوت خالی سر مسجا رستوا
کرده در اونیک توقف نمایند و جماعت مذکور بر حسب فرمان روان شده حضرت صاحبقرانی بعد از توجه ایشان با اغرق مراجعت
کرده از صحرای آق شهر نهضت نموده روی عزیمت بشهر نهادند و در اثنای طریق بصواب دید امرا عرضه داشتی بعرض رسانیدند و حکم شد که
[illegible]
در اولوس [illegible] ذکر فتح روم و گرفتار شدن سعید الدوله یلدرم
شاه روم ایلدرم بایزید گوید چون رسولان پادشاه گیتی ستان بمصر رسیده اتلمش را طلب داشت و فرخ
حسف برقوق الملقب بملک ناصر قضیه فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در خواطر اهالی آن دیار قرار داشت
استماع نموده در حیرت و وحشت بدماغ او راه یافت و دانست که منازعت با ارباب دولت و مخالفت با اصحاب تائید و نصرت منتج
خسران و نکبت است و مستلزم محنت و مذلت و از نا فرستادن اتلمش که در آن باب تقلید پدر خود کرده بود پشیمان شده و بعد از
تقدیم مشورت با خواص و مقربان حضرت خدمتش را از حبس بیرون آورده به مجلس طلبید و در توقیر و احترام او مبالغه و الحاح نمود
و شرایط دلجوئی و دلخواهی بتقدیم رسانید و در تمام ولایت مصر و شام وجوه دنانیر و روس منابر باسم و لقب شهریار آفتاب احتشام
محلی و مزین گردانیدند و اتلمش را شفیع ساخته او را با دو رسول احمد واقفه نام بدرگاه فرمانده انام فرستادند تا صورت معذرت
والی خود را بقبول باج و خراج مؤکد سازند و در باب فرمان برداری و طاعت گذاری مفصول بردارند و برسم پیشکش اموال متکاثر از نقود

و جواهر و تحف نفیس و شمشیرهای آبدار مصری و غیر ذالک بالیشان روان کرد و فرستادگان بولایت مذکوره درآمدند و ایلمش مسارعت نموده
پیش از ایلچیان بدرگاه فلک اشتباه شتافت و احوال مصر و شدت خوف و هراس والی و اهالی آن مملکت به شرف عرض پادشاه سپهر احتشام رسانید و رسولان
به اردوی اشرف اعلی رسیده بوسیله امرا و نوئینان عز تقبیل بساط جلالت مناط دریافتند و تحف و هدایا معروض داشتند و سخنان فرج را بعرض همایون
رسانیدند و عرق شفقت و الطاف خسروانه در اهتزاز آمده بر زبان گوهرافشان گذرانید که چون او را در حداثت سن سایه التفات پدر از سر افتاده
مساعدت و معاضدت او در ذمه همت پادشاهانه ما از جمله واجبات است اگر در سلوک جاده متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشد به عنوان رافت
و صنوف مرحمت ما مستظهر و امیدوار گردد و به تنسیق مهمات ملک و ملت و بخدمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا کما یجب و ینبغی قیام نماید
نموده و تجار و آینده و رونده بیدغدغه و خوف تردد توانند کرد و فرستادگان فرج را بانواع نوازش سرافراز گردانید و بر خلعت و کمر و سیم و زر
بی نیاز ساخت و از برای حاکم مصر خلعت خاص و افسر مرصع و کمر مزین بجواهر در ارسال نمود و منوید عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه
فرج را در زمره خدمتگاران و وفاداران انتظام داد مصرع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کرد

ذکر قتل عام خاص و عامه مغول بامر چنگیز خان

از قدیم باز قوم قراتاتار بحد و کثرت ایشان بهفتاد هزار خانه وار رسیده بود و در عهد و دیار خطای
روزگار میگذرانیدند و بر اکثر قوم و قبایل غالب آمده بحرمت و جاه زندگانی میکردند و میان ایشان جماعت و قبیله مغول خصومتها واقع شده چنانچه
تفصیل آن در تواریخ بزرگان مذکور و مسطور است و چون حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را استیلا و استعداد بخشید حکم کرد که تمامت القوم را با کودکان
شیرخواره بکشند چون در آن زمان فتنه و فساد ایشان بنهایت انجامیده بود لشکریان پادشاه جهانگشا بموجب فرموده عمل نمودند و چون در اوایل
دولت چنگیزخان و پیشتر از آن نیز مغول و غیرمغول از آن قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان حاصل شده کودکان خود را پنهان داشتند و چون
صورت غضب چنگیزخان تسکین یافت و آن اطفال بزرگ شده بعضی از آن فرقه هم در آن زمان او بمرتبه امارت رسیدند القصه هم در آن اوان
منکوقاآن برادر خود هلاکو را بولایت ایران فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر گردانید و چون هلاکوخان در تبریز بر سریر سلطنت متمکن گشت
آن قبیله ابو سطی شراتی که در حیلت داشتند در حدود روم یورت داد بنابرآنکه بعد از سلطان ابوسعید خان در ممالک ایران پادشاهی
صاحب وجود نماند ایشان تمرد و سرکشی شعار خود ساخته پنجاه و دو فرقه شدند و هر ده بهوای دل خویش [illegible] اختیار کردند و بعد از
انقضای ایام قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر ممالک روم و آن نواحی استیلا یافته قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از
برای ایشان در ممالک خود منازل تعیین کرد و چون در آن ولایت او ارضات دیوان چندان نمایان شد فرصت [illegible] و بزرگ القوم صاحب
ثروت مال و اغنام و حمال شدند و در آن هنگام که حضرت پادشاه گردون غلام بر قیصر غالب آمد این داعیه در خاطر او سر زد که قراتاتار
را کوچانیده در میان الوس جغتای جای دهد و در آن زمان که سرداران قبیله بدرگاه گیتی پناه شتافتند عنایت خسروانه ایشان را بخلع طلادوز
و شمشیرهای زرین و انعام و نوازش دیگر معزز و محترم گردانید و وعده‌های جمیل بر زبان خجسته بیان گذرانید چون هیچکس از سپاه منصور
متعرض قوم مذکور نشد ایشان خود را ایل و منقاد دانسته در یورتهای خود بفراغ بال نشسته بودند و در آن وقت که رسولان حاکم مصر
باردوی اعلا رسیدند پادشاه ظفر لوا سه روز در منزل توقف نموده با ارباب کیاست و عقلا از شاهزادگان نامدار و امرای رفیع
مقدار در باب نقل قراتاتار بماوراءالنهر مشورت فرمود و رای عالم آرای بر کوچانیدن القوم قرار گرفت و چون قریب به چهل هزار خانه‌وار بودند
و مردم متعین در میان ایشان بسیار بودند فرمان داد که شاهزادگان و امرا و نوئینان هر یک از راهی روان شده اطراف و جوانب
القوم را چنان احاطه نمایند که هیچکس از هیچ جا بیرون نتوانند رفت در رعایت حزم و احتیاط مبالغها فرمود که مطلقا ضرری
بایشان نرسانند و بر مقتضی اشارت علیه امیر جهانشاه با دیگر امرا و سپاه برانغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه

در حرکت آمدند و امیر سلیمانشاه با طایفهٔ از بهادران جوانغار به طرف قیصریه و سیواس روان شدند و بعد از آن صاحبقران سعادت قرین با تعبیهٔ جنود فیروزی آثار ایلغار کرده عنان عزیمت بصوب صحرای اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن و مساکن الوس قرا تاتار بود منعطف ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را به حفظ طرق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون موکب ظفر انتساب بعد از قطع منازل از پل آب قزل ایرماق (؟) عبور نموده نزدیک صور بنهای ایشان رسید کس فرستاده رؤسای ایشان را طلب فرمود و فی الحال دو سردار قوم قرا تاتار را با ترک بسیار به پایهٔ سریر سلطنت مصیر حاضر گردانید و خلع طلا دوز و کمرهای زرنگار بخشید و بجهت اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که درباره شما جز عنایت و مرحمت ازین جانب بظهور نخواهد رسید و مدتی مدید است که آباء و اجداد شما بفرمان سلاطین گذشته از توران زمین که یورت اصلی و ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار غربت روزگار گذرانیده اند و اکنون بعنایت ایزدی از اینجا تا آنجا در حوزهٔ تصرف بندگان درگاه ماست و حکم یک ولایت دارد و صیغهٔ آنکه کلمهٔ حب الوطن من الایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با اموال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی اعلی توجه نمائید و مدت العمر در ظل حمایت و عنایت ما زندگانی کنید و از موائد انعام و احسان بهره ور شوید و ایشان بعد از ادای شکر و سپاس و دعا و ثنای بیقیاس بعرض رسانیدند که اوامر نوئینان پادشاه را از وفور اخلاص و کمال دولتخواهی به جان و دل مطیع و منقادیم و بندگان را کدام دولت به از آن باشد که در زمرهٔ خدام شهریاری انتظام یافته حیات چند روزه بپایان رسانیم حضرت صاحبقران هنرپرور کلمات کلانتران قوم قرا تاتار را فی الحال باور کرده بنابر احتیاط و حزم حکم کرد که اسلحهٔ ایشان را گرفته بقور خانه سپارند و آن قوم را جوق جوق ساخته بر امراء تومان تقسیم نمایند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که هیچکس از ایشان گوسفند و چهارپای بجز تا موجب تکبابی (؟) ایشان نشود و تعرض نکنند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و توجیهان ایشان را بر سر آبهای خوشگوار و علفخوارهای مناسب فرود آورند و چهل هزار خانه وار با مواشی و مواشی مقرر دانید غدغه و تحاشی ملازم اردوی اعظم شدند

ذکر مراجعت پادشاه جمجاه بعد از تسخیر بلاد روم بجانب سمرقند و خراسان

چون تمامت ممالک روم در تحت تصرف لشکر پادشاه جهانگیر آمد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شائبه کدورت اغیار و تمرد و عناد ارباب استکبار صافی گشت رایت آفتاب اشراق بخت پرتو التفات بر مراجعت بجانب آذربایجان و عراق انداخته تا قضایای آن مملکت را سرانجام داده متوجه سمرقند شود و در ضمان حفظ و تائید ملک ذو الجلال در عین کامرانی و اقبال روان شدند و نشان بجانب سلطانیه ارسال رفت که حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و خانزاده و مادر امیرزاده محمد سلطان و دیگر آغایان و شاهزادگان که آنجا بودند متوجه شوند و تا قلعهٔ اونیک بیایند و چون صاحبقران گیتی ستان به قیصریه رسید دانست که اهالی آنجا رعب و هراس بخود راه داده پناه به نقبها برده اند لاجرم فرمان قضا مضا صادر گشت که علی سلطان تواجی با طایفهٔ از حریک منصور متوجه ایشان شوند و چون نزدیک آنجا عقب رسیدند ایشان از بیم جان آهنگ جنگ کردند و علی سلطان از سوراخی که ممر روشنائی نقبی بود نگاه میکرد ناگاه تیری جهانگزای به شاهرگ او آمد و در زمان روح روان تسلیم نمود و لشکریان آن بیچارگان را بدست آوردند و برادر علی سلطان همه ایشان را به تیغ انتقام از پای درآورد و موکب همایون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کامکار امیرزاده قرا عثمان را خلعت داده بر جای خود ترتیب روانه ساخت و چون مرغزار ارزنجان از وصول موکب ظفر نشان غیرت فزای روضهٔ رضوان گشت و طهرتن خدمات پسندیده بجای آورده مستکشیه‌هائی لایق بگذرانید و چون اعلام نصرت فرجام از آن موضع در حرکت آمده یک دو منزل قطع فرمود ملکات ملکانه طهرتن را به خلعت خواص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و کسانی را که جبر توجه آغایان و خواص از سلطانیه آورده بودند به خلعت خواص اختصاص داده بازگردانید که فرزندان آن نامدار به تعجیل رانده پیشتر بیایند و چون از رزنت روم منزل شهریار جهانیان شد امیرزاده الغ بیک و امیرزاده

محمد سلطان جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص باردوی همایون رسید و حضرت صاحبقرانی ایشانرا در آغوش مهربانی گرفته
بزبان عطوفت و لطف پرسش فرمود و از رؤیت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت فرقت شاهزادهٔ مرحوم محمد سلطان تازه شد
و چون خواتین و آقایان برحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز اسباب تعزیت ترتیب دادند و از آنجا در حرکت آمده بقلعه
اونیک رسیدند و چند روزی در آنجا توقف نموده سایهٔ وصول بر آن دیار انداخت خانزاده را از واقعهٔ هایلهٔ فرزند مبرور مغفور آگاهی
دادند و بانوی عظمی از استماع این بلیهٔ کبری **بیت** زد دست و درید پیرهن را کین مرده چه میکند کفن را و تمامت قایان و حرمها
لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کردند و عزای سنگین داشته کورکه و کوس پاره ساختند و تابوت خالی را که در اونیک
بمسمار استوار کرده بودند گذاشته پیش خانزاده آوردند و آن ستیرهٔ عظمی چنان در گریه و افغان آمد که خون از دل سنگ چکیدن گرفت
و چند روز جهت ترویح روح او ختمات کلام مجید کرده طعام و آش دادند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که از اطراف آمده بودند در مجلس
متعدد بمصقل نصیحت و موعظت زنگ ملال از خواطر عاطر صاحبقران بیهمال میزدودند و چون حزن و اندوه آن حضرت فی الجمله تسکین یافت لباس
تعزیت در نوردیده شد و پرتو عنایت و التفات پادشاهانه بر وجنات روزگار آن جماعت مجدداً تافته آن حضرت همه را بنظر اعزاز
و اکرام بتربیت و باحسان و انعام سرافراز گردانیده رخصت انصراف کرامت فرمود

ذکر شرح احوال شهریار بادین و داد و عزم جانب گرجستان جزم فرموده و در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیر بر جهانبانی برافراخته

بنابر عهد و پیمان که ملک گرگین در سال گذشته با بندگان پادشاه تمکین کرده بود واجب چنان مینمود
که در آن هنگام بپای ضراعت و مسکنت پیش آید و پیشانی نیاز و اخلاص بر ساحت کریاس گردون اساس نهد و زبان به ثنا و تهنیت
گشاید و چون باین سعادت موفق نگشت عصبیت دین و غیرت خسروانه باعث آن شد که شهریار دین‌پرور عزم جانب گرجستان جزم فرمود
و در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافراخته بطرف منکول با سپاه برانغار و جوانغار و قول روان شدند
و درین اثنا سلطان عیسی والی ماردین از تقاعدی که پیش ازین نموده پشیمان شده بموکب همایون پیوست و دانست که جراحت نکبت
او را جز عاطفت آن حضرت دوائی ممکن و متصور نیست لاجرم دلی از اندیشه و بیم با شمشیر و کرباس روی توجه باردوی آسمان اساس
نهاد و چون بمقصد رسید دست در دامن شاهزاده جوان‌بخت شاهرخ بهادر زده آن جناب را شفیع جرایم خویش ساخت و شاهزادهٔ
مشار الیه خدمتش بدربارگاه کیوان اشتباه آورد و او سر برهنه کرده بعد از رخصت برسم گناهکاران در آمده بود شمشیر و آن جمشید
منش بعد از عتاب و سرزنش رقم عفو بر جریدهٔ زلات او کشیده بنوازش بیکرانش نوید داد باج و خراج چندساله ماردین و پیشکشهای
سزاوار بنظر کیمیا اثر رسانید و مشمول انواع عاطفت و احسان شده بتاج و خلعت و کمر مرصع بذروهٔ دو پیکر کشید و بمزید قرب
اختصاص یافته تمد و در خدمتش نامزد مظفر الدین میرزا ابابکر شد و در اثنای این اوقات پسر اقبوقا کرجی با کرایم اموال بدرگاه پادشاه
اسلام پناه آمد و بوسیلهٔ مخصوصان و مقربان شرف تقبیل سرادق جلال دریافته اسبان و جانوران و غیر آن بموقف عرض رسانید
و همچنین کوسبند ایل برادر ملک گرگین که با او مخالفت میورزید روی توجه بکعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال آورده پیشکشها گذرانید و ملحوظ
نظر عنایت و عاطفت شد و از جانب سرداران اطراف و اعیان و اشراف بدرگاه گیتی پناه می‌آمدند و بانواع سیورغامیشی اختصاص
می‌یافتند و در حوالی منکول پرتو التفات آنحضرت بر امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ افتاده او را به صنوف نوازش و تربیت سرافراز
گردانید و به تجدید حکومت دار الملک شیراز به خدمتش ارزانی داشت و لطف اقدس بیان نمود و جلبان شاه برلاس را به ملازمت او
تعین نمود و شاهزادهٔ مشار الیه روی توجه بالصوب نهاده حسب‌الحکم امیرزاده رستم و ایالت فارس تعلق باو گرفته بود از ییلاق

کوشک زرد متوجه اردوی کیهان پوی گشت و چون بکنار رکه از اعمال هرات است نزول فرمود از پیش حضرت صاحبقران کس آمده خبر آورد
که ما صفهان را بتو دادیم عراق خود نیز بجانب فرست و خود به عمارت قلعه ارمیان که خراب و ویران شده است اشتغال نمایی و هم در حین
با میرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود برسید و با امیرزاده رستم ملاقات کرده و برادران جای یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفتند و اظهار مسرت تمام
کردند و امیرزاده پیر محمد بمقصد شتافته امیرزاده رستم کما ینبغی اصفهان را بپرداخت و خود به بجرد رفته به عمارت قلعه مذکوره سعی و اهتمام
نمود و در تضاعیف این حالات داعیه تعمیر بغداد که از امهات بلاد اسلام است و بواسطه حوادثی که از سکان آنجا واقع شده بود از هم [illegible]
چشیده بودند چنانچه سبق ذکر یافت از خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر سر بر زد و آن شغل خطیر به شهامت و صرامت امیرزاده ابابکر
حواله شده و ایالت عراق عرب با نواحی و ملحقات به شاهزاده شاه ابابکر مفوض گشت و جمعی از امرای عالیمقدار مثل ماینده و سلطان برلاس
و حسن برلاس و سونجک و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و دولتخواجه ایناق و دیگر بهادران بر حسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده
نامدار اختیار کردند و استانه علیه نفاذ یافت که امرای شهرها و واسط و بصره و کردستان و ماردین و جزیره و دیار بکر بحکم ادب با صفا حاضر شوند
و از متابعت اجتناب کردن هر یکی شاهزاده را مدد نمود که از راه دیار بکر بیاید و بقیه عمران را سیاقی بلیغ فرماید و چون امیر
روی نماید به عراق عرب کرایند و بحکم سیرت دفع قرا یوسف ترکمان اشتغال نماید چه در آن اوان به مملکت استیلا یافته بود و دولتخواهان
از آن نیز به خوشحال جمع ساز و مردم پراکنده ساکن شده و زراعت ترغیب و تحریص کند و خود به آبادانی بغداد استعداد اجتهاد بپردازد که بزودی
معمور گردد چنانچه سال دیگر پادشاه کامکار دادگر قافله حجاز روانه شود ان شاء الله الموفق [illegible] العزیز الحمید ذکر

شرح استیلاء قرا یوسف ترکمان در عراق عرب

شرح استیلای قرا یوسف ترکمان بر عراق چنین است
که در اوان [illegible] که بلدرم بایزید برده بود چنانچه تحریر زده کلک بیان گشت و در وقت عزیمت حضرت صاحبقرانی
به ممالک روم قرا یوسف اظهار کفران نعمت قیصر نموده و دست به اموال و چهارپایان قیصر دراز کرده غنیمت فراوان جمع آورده و از
ساحل فرات روی توجه بجانب بغداد نهاد و در حوالی و بیابان [illegible] رسیده احکام به قبایل عرب و اعراب خود دعوت نمود و گروه
انبوه از هر دو طایفه پیش او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود و مالکیت عراق عرب داشت حکومت حله و بعضی ولایات عراق
عرب را به پسر خود سلطان طاهر ارزانی داشت و خود مثل در حله اقامت داشت و سلطان احمد از بغداد به حله پیش پسر خود سلطان طاهر
رفت و اقا فیروز را که وزیر و مستشار او بود بگرفت و سلطان طاهر از بی‌چی متوهم شده با امرای بدخواه مثل محمد بیک و امیر علی قلندر
و شبل و فرخ شاه که این جماعت نیز اعتماد به سلطان احمد نداشتند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و در میان ایشان جسر گذشته
با این جانب آب آمدند و سلطان احمد چون برین حادثه اطلاع یافت جسر بریده و کنار آب گرفته در مقابل امرا و پسر نشست و قاصدی
پیش قرا یوسف فرستاد و التماس نمود که با وی ملحق شود و او را بمال فراوان نوید داد و قرا یوسف با لشکران از عرب و ترکمان روان
شده به سلطان پیوستند و بجمعیت تمام از آب بگذشتند و هر دو سپاه صفها بیاراستند و بعد از کارزار عظیم شکست بطرف سلطان طاهر
افتاد و ترکمانان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان طاهر را در وقت فرار جوی پیش آمده خواست که مرکب از آن جوی بجهاند اسب در جوی
افتاده و شعله حیاتش منطفی گشت و ترکان که بمال سلطان احمد طمع کرده بودند در مقام غدر آمدند و خود متفطن این صورت شد جماعت
دریافت و در ظلمت لیل سر خویش گرفت و به راه بغداد شتافت و قرا یوسف از مردم جلد آنچه توانست بدست آورده در عقب سلطان
متوجه شده و چون به بغداد رسید فی الحال شهر را متصرف ساخت و سلطان احمد از بیم جان در گوشه مختفی گشت و چون شب درآمد قرا حسین
ناجی سلطان را از بغداد بیرون برده او را بر دوش گرفته قریب پنج فرسخ قطع کرده در راه کادی بدست لشکریان آمد و سلطان

و تمد بران سوار شده و هر دو بکریت رفتند و سارق عمر او برات که در آنجا بود در مقام خدمت آمده جمع بسیار بیت کشیده از نقود و اسلحه و جز آن
و استعداد دست قدرتش بران رسید پیش سلطان احمد بکذرانید و بعضی امرا و نوکران سلطان احمد که پراکنده شده بودند مثل مقصود و مولنیار و عادل و شیخ
هم بکریت آمده در ظل رایت او مجتمع شده بودند و سلطان وداع فرموده از آنجا عنان توجه بجانب شام تافت و قرا یوسف بر تمامت عراق
عرب استیلا یافت بنابر سیاق تاریخ چون شمهٔ احوال قرا یوسف و سلطان احمد ثبت افتاد خامه مشکین شمامه به سر داستان اصل رفته باز مینماید
که چون امیرزاده ابابکر با امرا و لشکریان متوجه بغداد شوند اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده رستم از بروجرد در حرکت آمده با میرزاده
ابابکر ملحق شود و تو کل ارس از همدان و سونجی از نهاوند در ملازمت میرزاده رستم بروند و باتفاق در دفع فتنه قرا یوسف مساعی جمیله مبذول
دارند و چون امیرزاده ابابکر حسب فرموده روان شده بار دیل رسید عبد الله حاکم آنجا را با دیگر سرداران که در تهییج فتنه مسکوشیده
گرفته و بند کرده باردوی همایون فرستاد و در آن موضع پاینده سلطان برلاس نقد حیات بقابض ارواح سپرد و امیرزاده ابابکر اغرق را
گذاشته و ایلغار کرده متوجه دفع فتنه قرا یوسف شد و امیرزاده رستم از بروجرد بیرون آمده در حوالی حله با میرزاده ابابکر پیوست و شاه
زادگان مذکور با امرا و لشکر منصور از فرات بگذشتند و در مرحله بکنار نهر الغنم که مقابل قریه هست به قرا یوسف رسیدند و با ایشان
زیاده از سه هزار کس نبود و قرا یوسف با غلبه تمام جویرا خندق ساخته جنگ را مستعد و آماده استاده بود و چون امیرزاده
رستم بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگ تر بود امیرزاده ابابکر گفت که در قلب لشکر توقف نمایند امیرزاده رستم در جواب فرمود
که من بر حسب حکم جهان مطاع بمدد شما آمده ام اگر مصلحت باشد در غول بپایم و بجنگ از هر طرفی درآیم و سخن برین قرار گرفته امیر
زاده رستم از آب بگذشت و خود را بر مخالفان زده آتش حرب افروخته گشت و یار علی برادر قرا یوسف با معدودی چند
از معرکه بیرون رفته روی توجه بجانب شام نهاد و مجموع ایل و حشم را که قریب پانزده هزار خانه بودند با اموال فراوان
از گله و رمه و گاو و گوسفند و غیران بدست تصرف بندگان درگاه گیتی پناه آمد و نوکران امیرزاده رستم حرم قرا یوسف را که مادر
اسکندر و اسپند بود اسیر کردند و مغیره عرب را که حکومت اعراب بریه تعلق باو میداشت با دیگر سرداران و متمردان
آن نواحی که تا غایت کردن التقیاد نهان بودند منکوب و مقهور ساختند و در اثنای تعمیر بیلقان ملازمان امیرزاده ابابکر
و امیرزاده رستم سر برادر قرا یوسف را باردوی همایون آورده صورت فتح ارجمند معروض داشتند و چون خاطر امیرزاده
ابابکر از جانب قرا یوسف و دیگر معاندان جمع شد از سر فراغ بال همت عالی نهمت بر عمارت بغداد و اعمال آن
مصروف داشته بتدارک خللها مشغول گشت ذکر آمدن رسولان سخن دان حرب زبان بدرگاه
گیتی ستان موکب گیتی گشای حضرت شهریار کامران ایلچی صاحب قران از حوالی فارس نهضت نموده و منازل
و مراحل پیموده به مملکت کرجستان درآمد و پیش از توجه رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شیروانی که بحلیه طریق جان سپاری و خدمتکاری
و سلوک میدانست برحسب فرمان روان شده بود مداخل و مخارج ولایت کرج را ضبط کرده و چون ملک کرکین که حاکم و والی آن سرزمین
بود بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت قلق و اضطراب بر ضمیرش مستولی شده نزدیک بآن رسید که مرغ روح او از قفس قالب در طیران
آید لاجرم رسولی سخندان حرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه خسرو کامگار فرستاد خلاصه عرضه داشت آنکه این بنده
خاکسار نه در ان اعداد و شمارات است که پادشاه ذو الاقتدار بنفس همایون متوجه این دیار گردد اگر غرض امتثال اوامر و نواهی
حضرت شهریاریست بجان و دل فرمان بردارم و اگر مقصود باج و خراجست آنچه مقرر شود سال بسال بی تاخیر و تسویف بخزانه
عامره رسانم اما سایهٔ چتر سلطانی بس مهیب است و درین ولایت یارای آن ندارم که شرف تقبیل سرادق جلال دریابم

اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران مهلت بخشد تا بعد از آنکه خوف و هراس مانند سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بارگاه سپهر
اساس شتابم بنده نوازیهای سابق لاحق گردد و آن حضرت بآن کلمات روی امید و داد و التفات ننموده رقم قبول بر التماس بر عف و هدایا
او نکشید و در جواب فرمود که با گرگین بگوئید که قضیه تو بجای که شرف اسلام شفیع جرایم مآثم ایشان میشود نسبتی ندارد و اگر نجات خود تعلقی داری
باید که هر چند زودتر بخدمت شتابی و بعد از وصول از درگاه ما حال از دو بیرون نیست قبول ملت اسلام یا اصرار بر کفر و ظلام و بر تقدیر اول
عنایت شاهانه بنوعی شامل تو گردد که چها نیازها از مشاهده آن انگشت تحیر بدندان بماند و اگر توفیق رفیق نگردد بر حسب فرموده صاحب
شریعت غرا علیه من الصلوات اتمها با جزیه بر تو مقرر سازم و ترا مستظهر و مستوثق باز گردانم و عرض و مال تو با میال حوادث و نوایب نگردد
و رعایای مملکت تو از مکاره و نوایب دوران سالم و در امان مانند و الی استنبول که در دین و کیش با تو موافق است التجا بدین
درگاه آورده شنیده باشی که از موائد احسان ما تا بچه سان محظوظ گشت باید که در آمدن تعلل ننماید که هیچ گونه عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن
ایلچیان رخصت مراجعت یافته باز گشتند و در اثنای این اوقات داروغه تبریز بیان قوچین و نویسندگان و عمال آذربایجان بدرگاه فلک
اشتباه آمده جانوران و اسبان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شمقان که از قبل علی سمنانی ضابط اموال دیوانی
آن ممالک بود رسید و پیشکشها کشید و همت خسروانه مجموع آنها را بایستادگان پایه سریر اعلی قسمت فرمود و چون وقت رفع
محصولات گرجستان بود رای صواب نمای بتجویز پیوست فرمود که مخالفان دین غلات از زمین برگیرند و خود را قوی ساخته مخالفت از سر گیرند
لاجرم بر حسب اشارت علیه امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا برسم ایلغار روان شده بولایت گرج آمدند و ارباب عناد و نفاق را
متفرق و پراگنده ساخته امیر شیخ نورالدین چندان تمکن ورزید که لشکریان غلها بر گرفتند و امرا و سپاه بعد از آن مقرون بسلامت
و غنیمت متوجه درگاه باد شدند

ذکر شرح توجه عنان جهان پیما بصوب تسخیر قلعه کرجیان و حوالی آن

در ولایت گرجستان میان دو دره عمیق بر زمین بلند واقع شده و بر اتمام موضع
مرتفع کوهی از جمیع جوانب بلند و هموار و موازی یکصد و پنجاه گز سر باوج دوار کشیده و از یک جانب آنکوه شعبه منفصل گشته و بارتفاع از آن کوه
در گذشته چنانچه گردن باوج لامکان بر افراشته و از آنکوه جز بنردبان با ریسمان وصل بان قلعه نتوان شد و آنکوه بجز یک راه باریک
پیچاپیچ از هیچ طرف ندارد و در میان آنش بواسطه رود و دره عمیق محل نزول لشکر و نصب خیام نتوان یافت و بر بالای کوه کرجیان قلعه ساخته
بودند و دروازه بر آن نشانده حوضهای وسیع عمیق جهت آب باران مرتب داشته حاکم آن شخصی برزال نام و سی نفر از ملاعین از ناحیه
و گروه انبوه از کرجیان در تحصین با او موافقت داشتند و چند گله خوک و گوسفند در آن قلعه بچرا بردند و همیشه تمهای ایشان که از کثرت در شمار
نمی آمد مملو از شراب ناب و شیخون مواقیت مذاب بود و چون حضرت صاحبقران جهان گشای بر صورت این قضیه اطلاع یافت عنان سمند جهان
پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون قلعه مذکور در وسط بلاد ارباب عناد بود و در بیرون آب چندان یافت نمیشد تا بقوت چه رسد
و سپاه اندک بنا بر قرب مخالفت در آنجا اقامت نمیتوانستند کرد بنا بر این امور مردم ظاهر بین فتح قلعه را از محالات
می شمردند و از نهضت رایت نصرت انتساب بدان صوب استعجاب می نمودند و اهل کیاست حمل بر آن میکردند
که چون حضرت صاحبقران بنفس همایون توجه نموده شاید که دهشت و حیرت از وصول خسرو آفاق بر اهل عناد
و نفاق استیلا یابد و حصار بسپارند و اگر چنین نکنند جز گذاشتن و گذشتن بکدام چاره توسل توان جست
فی الجمله روز جمعه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمایه موکب همایون بظاهر قلعه کرجین رسید و ارباب
حصار برسم پیشکش اندکی بدیه بیرون فرستادند و زبان تضرع باظهار اطاعت و انقیاد گشادند و چون دانستند

دیواران سائل پور دهٔ با تیر چون [illegible] که [illegible] بر بالا فراختند و سنگهای متعاقب و تیرهای
مسموم را از بالا بزیر می انداختند و حضرت صاحبقران فرمان داد که امرای رفیع مقدار در اطراف حصار منزل اختیار کرده فرود آمدند و
اشارت علیه نفاذ یافت که امیرشاه ملک در برابر دروازهٔ حصن رفیع حصین بیارد و دیگر امرا را امر فرمود که از دو جانب دو قلعه
دیگر بنا کنند بنابر آنکه اگر فتح قلعه و حصار بزودی متیسر نشود جمعی از لشکریان در آن قلعه ساکن گشته به محاصره قیام نمایند و امیرشاه
ملک بمساعدت دولت روز افزون در مدت سه روز قلعهٔ برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و آنحضرت از برای قلعه
بر [illegible] قلعه نقل فرمود که نقل عراده و منجنیق در آن محل تیسیر می پذیرفت و برحسب فرمان از برای عراده منجنیق از سنگ و چوب
ساختند که چندان برافراختند که مشرف بود بر قلعه و چون از آسیب سنگ عراده و منجنیق برج و بارهٔ قلعه در افتاده بود کرجیان
فارغ البال نشسته و عدد غازیان [illegible] راه میدادند [illegible] بگفتند که از سنگ بنا شده بر برج شهر را چه خلل رسد و چون یکهفته برین
منهج گذشت [illegible] تکریت که در رفتن کوه [illegible] چنان دارند [illegible] در شب جمعه بیست و دوم ماه مذکور طریق [illegible] روان شد
و در جانب سنگ [illegible] که جانب جنوب قلعه بود برآمد و به حصار رفته و [illegible] گرفته بالای سنگ برآورده و در آنجا [illegible] کرده نشانه
گذاشت و [illegible] از اهل قلعه بر آن اطلاع نیافتاد و روز دیگر کیفیت سرگذشت [illegible] بر سبیل [illegible] تقریر کرد و حضرت صاحبقران
[illegible] طنابها تافتند و [illegible] دیگر استوار کردند و امیرشاه ملک
در پای آن قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکمانان و بهادران خطهٔ خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی حضرت صاحبقران ثبت
افتاده بود از جمله [illegible] یک یک از نردبان بالا [illegible] ساعت [illegible] اقبال آن شهریار [illegible] کرجیان از شب [illegible] غفلت
غنوده بودند چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت کرجیان [illegible] سر از بالین غفلت برآوردند و [illegible]
[illegible] خراسانیان آواز بلند تکبیر گفتند و بر خاتم الانبیا و سرور اصفیا علیه من الصلوات [illegible] اسلام [illegible] محمود [illegible]
امیرزاده شاهرخ بود بر آن قلعه [illegible] کرجیان [illegible] که در خیال ایشان نگذشته بود [illegible] سراسیمه از
طریق [illegible] پای ممانعت [illegible] دست [illegible] و [illegible] شهریار دین [illegible] عالم [illegible] سوار شده
در پای قلعه که دلیران سپاه [illegible] بالا رفته بودند ایستاده [illegible] لشکریان [illegible] رسانیدند و [illegible]
انداخته [illegible] و چون [illegible] از آن سنگ [illegible] چنان [illegible] دو کس پهلوی هم [illegible]
ایستاده [illegible] سپر [illegible] پای [illegible] دست [illegible] و [illegible]
تیری [illegible] سپر آمده [illegible] آن زخم [illegible] افتاد و کرجیان [illegible] آمده [illegible]
عصبیت دین [illegible] آمد با شمشیر آبدار صاعقه کردار روی بکفار نهاد و داد مردی و مردانگی داده دوازده زخم خورده و [illegible] و
بعد از وی [illegible] محمود [illegible] فرجام با گرز گران [illegible] پیش رفت و پای پیش نهاده در [illegible] کرجیان [illegible] گرم کرده
بودند [illegible] بعضی از آن [illegible] که بالا برآمده بودند روی بدروازهٔ قلعه نهادند و آنجا نیز تنور حرب گرم گشت و [illegible]
نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات مجاهدان دین وزیده سپاه نصرت قرین به نیروی دولت قاهره قفل دروازه را شکستند و قلعه
چنان را که [illegible] از وصف او [illegible] هم در روز یکشنبه بیست و سیم ماه مذکور مسخر ساختند و چون کار از دست و تیر از شست رفته
بود کرجیان فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و لشکر فیروزی نشان جمعی از آن [illegible] را از بالای قلعه بزیر انداختند و [illegible]
حاکم قلعه و دیگر سرکشان را گرفته دست و گردن بسته بدرگاه جلال آورده و مجموع مردان را به تیغ سیاست بگذرانیدند و زنان

و فرزندان

و فرزندان ایشان را اسیر کردند و عاطفت خسروانه آن ترال را بشیخ ابراهیم والی شیروان بخشید و برحسب حکم جهانمطاع آتش در عمارات بغداد زدند فرمان فرمای
هفت اقلیم در کنف دولت و اقبال مراجعت نموده باردوی همایون فرود آمده بیک و دیگر بهادران را که در آن شب بحصار بالا رفته بودند از زر و کمر
و خلعت و شمشیر و اسب و خیمه و خرگاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب تجمل و تنعم بی نیاز و توانگر گردانیده و حراست قلعه را بیکی از اعیان خراسان موسوم
به محمد توران که بپادشاه توران اشتهار یافت تفویض فرمود و طایفه از خراسانیان را پیش او گذاشت و فرمود که اموال آن حدود و نواحی را در مایحتاج
خود تصرف کرده نگذارند که بعد از آن گرجیان پیرامون ولایت مسلمانان گردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین قمی از شیراز با مجموع نویسندگان
آن دیار بدرگاه عالم پناه آمدند و بسیاری از تبرکات تحف بعرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی ساوه از پیش میرزاده رستم رسید و پیشکشها کشید
و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی از جواهر و نقود و اسب و استر و اشتر چندان بگذرانید که دیده عقل در آن خیره ماند و صاحبقران دریا نوال اکثر آنها
را بر شاهزادگان و امرا و تومانات تقسیم نمود و از کرمان آیدکو برلاس و احمد داود که بضبط مال آنجا رفته بودند باردوی اعلی پیوستند و بعز بساطبوس فایز شده
مراسم پیشکش بتقدیم رسانیدند و از آن ولایت مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هر دو متصدی منصب قضا بودند رسیدند و شیخ محمود زنگی که نسخه
جوشن و خروش که در مناقب مآثر حضرت صاحبقران پرداخته و ساخته دست همراه ایشان بود و شیخ محمود مشار الیه در وقت عبور از پل آب کر که در
حوالی نعلین بسته اند در گذشته در آب افتاد و غریق بحر رحمت شد و پسرش آن کتاب را باتمام رسانیده بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت
و مشمول نظر عاطفت و احسان حضرت صاحبقران آمده داروغه یزد یوسف خلیل با ضابطان اموال آنجا غیاث الدین سالار سمنانی بموکب همایون
پیوستند و همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عملداران میرسیدند و هدایا و تحف گذرانیده به تفقد و التفات پادشاهانه سرافراز گشتند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ابخاز و مراجعت از آنجا در عین نعمت و ناز چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از فتح قلاع
گرجیان فراغت یافت بعد از تقدیم مشورت و ترتیب طوی با عظمت عزیمت جانب ابخاز تصمیم داد و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و دیگر امرا
و تومانات را با سپاهی فزون از قطرات امطار در مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک و دیار را که عمده مملکت ایشان است غارت و تاراج
کنند و لشکریان برحسب فرموده در حرکت آمده چون مرحله کیستان جنگلستان بود شیران بیشه وغا درختان بریده راه میساختند و بقدم
صدق پیش رفته دست به نهب و سبی برمی آوردند و غلغله و تکبیر در طاس نگون سپهر می انداختند و حضرت صاحبقران از عقب بنفس نفیس
بمیان گرجستان در آمد و از عبور لشکر منصور قریب هفتصد مزرعه و قصبه و دیه معروض عرصه تاراج شد و کلیساها که از سنگ افراخته شده بود با
خاک یکسان آمد و گرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضی از مواضع کفار گرج که در میان مغارها و کوهها بودند به تردد با آنها بالا رفته متحصن شدند
از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها را بزنجیر و ریسمان استوار بستند و در هر صندوقی یک نفر یا دو نفر از ارباب جلادت
و شجاعت نشسته و طایفه در برابر کوه ایستاده و صندوقها در برابر مغارها فرو میگذاشتند و آن بهادران به تیر و شمشیر بیدریغ جنگ میکردند
و بچستی و چالاکی از صندوق جسته خود را در مغارها انداختند و با آنکه در هر مغار چهل و پنجاه کس بلکه زیاده بودند و بر همه غالب می آمدند و مردان را
کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر میکردند و اموال و اثقال آنجماعت را بباد غارت و تاراج میدادند و برین نهج بسی مواضع مسخر گشت و کنایس
مخالفان ملت بیضا را منهدم ساختند و باغات ایشان را از بیخ برانداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشتند و درختان را بعضی پوست
بازکردند و بعضی را باتش سوختند و چون اضرار کفار بنهایت انجامید روز دوشنبه چهارم ربیع الاول سپاه بهرام محل بازگشته باردوی اعلی
ملحق شدند و در روز سه شنبه بار دیگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده صید فراوان افکندند و باز در جمعه بیست و هشتم ماه مذکور داعیه شکار از خاطر
خاقان مؤید منصور سر بر زد و در آن صحرا و بیابان نخچیر بی پایان افکندند و چون از آن کار فراغت یافتند بار دیگر بسر قتل و غارت رفتند و پیش
از این سرداران گرج که در اردوی کیهان پوی اسیر بودند کس فرستاده گرگین را آگاهی داده بودند که اگر بدین طریق رایت فتح آیت خسرو سرافراز

بایجاز رسید و گرجیان از بیم گیتیستان تاب و توانشان نماند ملک گرگین از این سخن متنبه شده جمعی از ایلچیان خود را با پیشکشهای نفیس بدرگاه پادشاه اسلام
فرستاد و چون ایلچیان گرگین باردوی تخت پادشاه روی زمین رسیدند دست در دامن شفقت امرا زده عرضه داشتند که والی ما در مقام طاعت گذاری
و فرمان برداریست اگر بیمن اهتمام و عنایت شما نوعی شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد او بر فور آنچه از نقود و جواهر میسر گردد
ارسال نماید و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانه عامره رساند امرا فرصت جسته در وقت مناسب زانو زده سخنان ضراعت امیر گرگین را
بپایه سریر اعلی عرضه داشتند و دران باب فصلی مشبع راندند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان هریک بمضمون این مقال مترنم شده ع
ببخش گرگین میلاد را صاحبقران که همت او همگی بر اعلاء معالم دین مقصور بوده شفاعت ایشان نشنید و آن کلمات را بسمع رضا اصغا
ننمود و امرا درین قضیه بارباب درس و فتوی رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر فرمودند که چون این جماعت جزیه قبول نمایند و
متعرض ایشان نشوند حکم شرع آنست که دست از ایذا و اضرار ایشان بازدارند و بقتل و غارت تعرض ننمایند بالآخره حضرت صاحبقرانی
بموجب فتوی ائمه اسلام عمل نموده ملتمس ملک گرگین را باسعاف مقرون داشت و امیر شیخ را که یکی از شفعا او بود ممنون گردانید و سر کرم
جنبانیده فرستادگان را از میان یاس و امید رخصت انصراف داد و چند روز دران نواحی بعیش و عشرت و صید و شکار اشتغال نمودند
و ایلچیان مراجعت کرده هزار تنگه مسکوک بالقاب همایون شهریار با هزار بار از نفایس اقمشه و غرایب امتعه و اوانی طلا و نقره و یک قطعه
لعل آبدار خوشرنگ بسنگ هژده مثقال بعرض همایون رسانیدند و قبول جزیه و خراج را به قبول عهود و مواثیق موکد ساختند و حضرت صاحب
قران رایت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل به تفلیس رسید و مجموع دیرها و کلیساها را که دران حدود و نواحی بود منهدم گردانیدند
و چون از آب کر گذشته دو مرحله پیمود جهت عمارت بیلقان عنان عزیمت بقراباغ منعطف گردانید و اغرق را گذاشته پیش شد و چون در حوالی
بیلقان بعد از دو هفته با اغرق و لشکریان رسید هریک از افواج حشم و خدم در محلی فرود آمدند و رای آفتاب اشراق پرتو التفات بر تعمیر بیلقان
انداخت و آن شهر از دیرباز خراب و ویران شده بود بنوعی که از ابنیه و عمارتش خشتی برجای خود نبود القصه فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست
که مهندسان خبیر و معماران روشن ضمیر طرح شهری کشیدند مشتمل بر صوری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و بیوت و دروب بسیار و حجرات
و سلاطین و غیرآن در ساعتی مسعود و زمانی محمود اساس طرح شهر انداخت و به طناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و لشکریان
باهتمام بر کار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیه و عمارت را از خشت پخته در یک ماه تمام باتمام رسانیدند و دور باروی آن بگز بزرگ
دوهزار و چهارصد گز بود و عرض دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمقش بیست گز و کنگره و سنگ
انداز ترتیب دادند و شهری چنین با وجود کثرت بارندگی و شدت سرما و برودت هوا در یک ماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته
آمد و رای صواب نمای اقتضای آن کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد تا از فیضانش اراضی آن حدود و نواحی
معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و شاهزادگان و نوئینان بکفایت آن مهم قیام نمودند تواجیان مسافت جوی را
بر سپاهیان قسمت کردند و باندک زمانی نهری روان و خیری جاری که طول آن مقدار شش فرسنگ بود و عرض پانزده گز شرع مهیا
و آماده شد

ذکر ارسال حضرت صاحبقران امنا را بولایات جهت تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان

دران اوان که اراضی بیلقان مرکز رایت فیروزی نشان بود باشراف و اعیان ممالک توران و ایران برسانیدن
تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح دیار روم از اطراف و اقطار احرام قبله اقبال و کعبه آمال بسته بودند بر درگاه شهریار
ستوده خصال جمع آمده هنگام بار عام در مجلس فرمان فرمای انام از علما دانا مدار و فضلای روزگار جمعی عظیم منعقد می شد و چون خاطر
خطیر آنحضرت به تحقیق مسایل دینی و معارف یقینی و ملکات ملکانه و اخلاق خسروانه بود و نکات لطیف و حکایات بدیع در میان آمد از جمله

کلمات ارباب فضل و دانش بفضیلت عدل واحسان و مرتب بر وامثال آن منجر شد و حضرت صاحبقران عدالت نشان خواست که آن بحث بجر و کفتار
بیکر دار آخر نشود لاجرم با افاضل فضایل انتساب خطاب فرمود که در ازمنه سابقه و قرون سالفه علما ملت سلاطین و ارباب دولت را نصایح
مشفقانه کرده اند و برامور مستحسن ترغیب و تحریض نموده و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع فرموده اند و درین عصر شما را هیچ ارشاد
نمیکنید و از صلاح و فساد مملکت و رعیت هیچ با من نمیکوئید ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که بحمد الله والمنه که پادشاه دین پرور معدلت
گستر از مواعظ و نصیحت امثال ما استغنا دارد و همه کس را در اجرای احکام خلق و قوانین عملی از آنحضرت تعلیم باید کرفت و حضرت صاحبقران صافی سیرت
ازان کلمات اگرچند مطابق واقع بود اعراض نموده فرمود که مرا امثال این سخنان که بر سبیل ستایش و تحسین کویند اصلا خوش نمی آید و غرض از
اظهار این حدیث جاذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هر یک از شما که از ناحیه آمده اید احوال داروغکان و معاشی کماشتکان بنسبت
برعایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از زبردستی حیفی بر زیردستی رفته باشد بتدارک مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا کشادند و هر یک
آنچه از نیک و بد وغث و ثمین مملکت خود میدانستند عرضه داشتند و حضرت صاحبقران رعیت پرور طایفه از اصحاب درس و فتوی را که بزهد
و تقوی موصوف بود اختیار فرموده هر یک از ایشان را به قطری از اقطار ممالک محروسه فرستاد تا تحقیق مهمات نموده داد مظلوم از ظالم ستانند و
ستمکاران را کوشمال و مالش سزا دهند و صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند و بازکشته بعرض رسانند تا عالمیان باین عواطف امیدوار کشته
در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهند و در صبح و شام و بدعاء دولت روز افزون پادشاه اسلام قیام نمایند و دیگر از وقایع ان زمان این بود که
امیرزاده عمر از انجا روان شده و قطع منازل و مراحل کرده باراضی بیلقان رسید و در روز غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمایه بشرف پابوس
استسعاد یافته و سبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و لواحق مفوض برای ورایت انجناب کردد و دیگر از وقایع
آنکه نوکر چرکس پسر تومن آمده سر ملک عز الدین حاکم کوجک را که پیوسته راه تمرد و عنادی سپرد بدرکاه کیتی پناه آورد و فرمود که پوست سرش را پر کاه
سازند و بر دار اعتبار آویزند و دیگر از وقایع آنکه سحه عدالت نشان شهریار جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قرمی را که پیش ازین از اعمال
فارس باردوی همایون آمده بود بند کنند و سبب قید او آنکه بسمع اشرف اعلی رسید که مولانای مشار الیه در حین توجه بدرکاه عالم پناه مبلغ سی صد
هزار دینار کپکی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و محترفه شیراز کرفته است و قدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم شد که شیخ درویش التستی
خدمتش را با ذوالانه و دوشاخه در شیراز برد و آن وجوه را به صاحبان اموال رساند و نوکرش اغنور را که حرکت ناپسند از وصادر شده بود
ضرری چند به خلایق رسانیده از حلق بیاویزند و بر جبر کسر حال ضعفا و مظلومان بر دارند و اشارت علیه بصدور پیوست که مولانا صاعد که
همراه مولانا قطب الدین قرمی دنویسندکان از فارس آمده صورت ظلم مولانای مذکور بمسامع علیه صاحبقران رسانیده بود همراه
ایشان بشیراز بروند و خاطر نشان مردم آنجا کنند هر حیف و ظلمی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت نموده دران باب مستقل بوده
رضا و اشارت خسرو کامیاب بان مقرون نبوده و حضرت صاحبقران خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس روانه ساخت
و چون آن جماعت بموجب یرلیغ پادشاه با امثله و احکام بشیراز رسیدند اغنور را از حلق بر کشیدند و روز جمعه که کروهی انبوه از مردم شهر و روسا
در مسجد عتیق جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از ایشان پر شده بود مولانا قطب الدین را در پای منبر سنکین با ذوالانه و دوشاخه حاضر ساختند
و مولانا صاعد بر منبر برآمده سخنان شهریار صاحب قران را بسمع خلایق رسانید و این بیت خواجه عماد فقیه تغیر کرده بدین نهج بر زبان کذرانید
بیت اگر خراب شد این مملکت ز شاه مدان که نزد مردم دانا کناه مولاناست و از اطراف و جوانب غلغله ثنای پادشاه رعیت
پرور بکوش ساکنان عالم علوی رسید و در مدت دو ماه مبلغ سی صد هزار دینار کپکی را که همراه آورده بودند در حضور قضات و امینان ملک
بی قصور و کسور بخداوندان اموال تسلیم نمودند و دران باب خطوط نوشته باسامی حضار مجلس موشح کشت و بعد ازان شاه زاده جوان بخت

امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را بند و دو شاخه بر گرفته روانه سمرقند گردانید **ذکر توجه امیرزاده کامکار**
بجانب ولایات گرجستان و غارت و تاراج الحدود چون خاطر خطیر بانی مبانی جهانبانی یعنی حضرت صاحبقران
از غارت بیلقان فراغت یافت و عنان عزیمت خواص از برای قشلاق بجانب قراباغ تافت و چون بآنجا رسید حضرت صاحبقران و شاهزادگان
و سران سپاه در قوریها که بموجب فرموده ساخته و پرداخته بودند نزول فرمود و لشکریان نیز در منازل خود قرار گرفتند و امیرزاده رستم که نیز از
بفرمان واجب الاذعان صاحبقران که مقرر شده بود که جهت قوریلتای تفویض ولایت و الوس هلاکوخان با میرزاده عمر در قراباغ حاضر گردد
از راه قلاعی و سنتا متوجه گشته باردوی همایون پیوست و شرف زمین بوس دریافت و دران اوان که منهیان بمسامع علیه رسانیدند که
اسکندر شیخی که برحسب یرلیغ حضرت صاحبقران بضبط فیروزکوه و دماوند مشغولست ازو عصیان و تمرد سر میزند و دفتر حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی
بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام مینماید این معنی بر مزاج اشرف گران آمده از موقف جلال مثال واجب الامتثال صدور یافت که امیر
سلیمان شاه باتفاق امیرزاده رستم متوجه ری شوند و اگر خبر یاغیگری اسکندر مطابق واقع باشد پیادگان قم و کاشان و درگزین را
جمع آورده از عقب او بروند و سزا و جزای آن کافر نعمت را در کنارش نهند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم بموجب بدرگاه
حضرت صاحبقران آمده ساوری فراوان آورد و انواع پیشکشها از جوت و امتعه و جوشن و سایر اسلحه و غلامان خوش منظر و کنیزکان ماه
پیکر و تنسوقات دیگر بعرض رسانیدند و یک هزار اسب کشیدند و همچنین عطایای آمال امرا را از نقود و اجناس گرانبار گردانیده و دران زمستان
هر هفته بهانه طوی عظیم الشان ترتیب داده بوظایف عیش و طرب می پرداختند و در تضاعیف این حالات از عراق عرب نور الورد پسر سلطان
احمد را که هژده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و گل رخسارش در باغ جوانی نو شکفته بیاوردند و به صرصر قهر نهال قامتش از جویبار خلاف
بالا کشیده بود منحنی گشت و در اثنای این اوقات سید برکه علیه التحیة والبرکات رسید و حضرت صاحبقران ستوده خصال از خرگاه برسم
استقبال بیرون آمده جناب سیادت مآبی جهة اقامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشت و آنحضرت سید مشار الیه را
در آغوش گرفت و هردو بسیار بگریستند و هم دران زمان از جانب ماوراء النهر اعیان و اشراف و سادات و علما مثل خانه زادگان سمرقند
و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کیشی و اولاد شیخ الاسلام کیشی و عبد الرحمن و دیگر بزرگان اندیار و سایر بلاد و امصار بدرگاه پادشاه
سپهر اقتدار آمده مراسم عزای شاهزاده نامدار بتقدیم رسانیدند و بزلال موعظت و نصیحت نایره فرقت را که التهاب داشت تسکین
دادند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر به تحقیق مسایل دینی میل تمام داشت هر روز بعد از آنکه رای عالم آرای را از تنسیق امور ملکی فراغتی روی
مینمودی فضلای انام و علماء اعلام در مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمدندی و بمباحثات شریف و القای نکات لطیف که متعلق
به ملت حنیف بود مجلس آراستندی و چون پیش ازین نویسندگان بر امیر ایدکو حاکم خطه کرمان تقریر کرده بودند مبلغی بنام او مسترده درین محل
ستی عظمی تومان آغا که عمزاده او بود دختر او در حبالهٔ نکاح امیر ایدکو مبان درآمد و آن مهم را به صد تومان کپکی قطع فرموده و ایدکو ملتزم ادای
وجه مذکور شده باز دیگر حکومت کرمان بروی قرار گرفت و دیگر از جزئیات وقایع آنکه دران زمان نوشیروان پسر بیان آغا را برای تحصیل اموال
آذربایجان به تبریز فرستادند و پیر محمد پولاد را که از جملهٔ امرای شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر بود به حکومت ساری روان کردند و درین اثنا
مهد معلا بیگم ملکت آغا حرم محترم امیرزاده پیر محمد جهانگیر پسر امیرزاده مشار الیه امیرزاده خالد و سلطان مهدی باردوی همایون رسیدند
و بشرف ملاقات فایز شده نفایس هندوستان بموقف عرض رسانید **ذکر توجه مخدوم زاده عالمیان شاهرخ**
بهادر بصوب گیلان و وقایع ترکمان و قراباغ چون حکام ممالک گیلان بارسال رسل و هدایا و تحف
اکتفا نموده به چتر خسرو جهانگشای استظلال نجستند و دیده امیدواری را از غبار سم سمند جهان پیمای روشنایی نفرمودند از موقف غیرت پادشاهانه

برلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که بلال و محمد برادر علی سلطان تواجی و بایزید بورلدای و بهلول برلاس و برخی از سپاه ظفرپناه بجنگلستان گیلان
درآمده و در آن حدود قشلاق کنند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند قوشون از جرگه
منصور متوجه الصوب گشته بغزل اغاج روند و فرزند ارجمند شاهزاده مذکور ابراهیم سلطان با تومان خود و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم
و رستم طغابوقا و سید خواجه علی بهادر و دیگر شیران بیشه وغا ملازم رکاب ظفرانتساب آنجناب باشند و شاهزادگان جوان‌بخت و سرداران
پای تخت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بغزل اغاج رفتند و چون حکام گیلان از توجه سپاه فیروزی آثار خبردار شدند اضطراب به بنیان
قصر تمکن و وقار ایشان راه یافته و کسان فرستاده مبلغی کرامند برسم باج و خراج قبول نمودند و شاهزادگان کسان فرستاده قضیه باج و خراج را
بعرض همایون رسانیدند و در محل قبول افتاده جمعی جهت تحصیل اموال بگیلان رفتند و سید رضا کیا که از حکام آنجا بزیور حسب و گوهر علم و دانش
مستظهر و متفرد بود و امیر محمد رشتی که از ملوک آن سرزمین به حشمت و تمکین امتیاز داشت و تنسوقات سزاوار ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه
سپهراقتدار شدند و همچنین دیگر ولات و سرداران هر یک معتمدی را با تحف و هدایای بسیار ارسال نمودند و چون آنجماعت بساحت بارگاه جلال
رسیدند و پیشکشها گذرانیدند و زبان باظهار اطاعت و انقیاد گشادند و برهنمونی سعادت و اقبال ادای باج و خراج را التزام نمودند و عاطفت
خسروانه همه را بصنوف نوازش و ترتیب سرافراز ساخت و بنابرآنکه سید رضا کیا از اهل و بیت نبوت بود صاحبقران صافی عقیدت خواست
که در ترتیب او نوعی شروع نماید که سایر ملوک گیلان ممنون منت او باشند لاجرم از مال آنولایت که قریب بهجده هزار من ابریشم بود بوزن
شرع و هفت هزار اسب و سه هزار دینار کپکی مقرر شده بود و آنچه بمملکت سید مشارالیه و امیر محمد می‌رسید ثلثی بجناب سیادت مآب بخشید
و محصلان برحسب فرمان از مطالبت نصف و ثلث مال که مرقوم رقم تحقیق شده بود باز داشتند و مقارن این حال حضرت صاحبقران
شمس نامی را از پیش امیر عباس به ضبط قلعه کاخ فرستاد و از جمله وقایع زمان قشلاق قراباغ آن بود که امیر سید برکه مریض گشت و هرچند
اطبا در معالجه آن ید بیضا نمودند فایده بر آن مترتب نشد و صحیفه حیات آن سید بزرگوار مطوی گشت و مرغ روحش از قفس کالبد بجانب
کنگره عرش پرواز نموده حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متالم شده آخرالامر مضمون کلمه کل نفس ذائقة الموت
نصب العین ضمیر ساخته دست در عروه وثقی تحمل و اصطبار زده و اشارت علیه صدور یافت که نعش او را باندخود برده بر سبیل امانت در
خاک نهند و در آن ولا عنایت شهریاری شامل حال امیرزاده اسکندر آمده زمام ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع
دیگر از لر کوچک با ضمایم و ملحقات و توابع و مضافات در قبضه اختیار او نهاد و چون فصل شتا باخر رسید در اوایل فروردین سلطان
عیسی حاکم ماردین با زینت و تجمل تمام بدرگاه پادشاه اسلام و حجله نشین تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود همراه
آورده ملک عزالدین نیز از سلطانیه رسیده پیشکش فراوان بموقف عرض رسانید درین اثنا حکم لازم الانقیاد نفاذ پیوست که وجوه اعیان
الوس هلاکوخان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند هر کس پسری یا برادری با کوچ بسمرقند فرستند و بجهة کوچانیدن ایشان
جمعی معین شدند و چون ماه مبارک رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود برای ترویح روح ختمات
و کلام الله به تقدیم رسانیده آشی عظیم دادند و بعد از آن نشاط شکار از خاطر خطیر خسرو کامگار سر برزد و آنحضرت سوار شده شاهزادگان
عظام و امرا و خدام در صحرای آق نام جرگه انداختند و بعد از سه شبانروز از اطراف جرگه بهم رسیده صید فراوان افکندند و چون از آن
کار فراغت یافتند حضرت صاحبقرانی عالی همت بسادات و علما و اکابر و فضلاء سمرقند و بخارا و سایر بلاد ماوراءالنهر برکات افرنج
و روم چندان داد که در مخیله ایشان نگذشته بود و رخصت انصراف ارزانی داشته آنجماعت را شاکر و دعاگوی و آسوده خاطر بمواطن
و مساکن خویش فرستاده

ذکر جنبش رایات ظفرپیکر و تفویض ایالت الوس هلاکوخان بمیرزا عمر

چون درین یورش حجسته از آنچه در مخیلهٔ پادشاه هفت کشور مصور بود میسر گشت عزم مراجعت بجانب مستقر سریر سلطنت از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر
سر زده در اوایل بهار که افواج اسباب مشرقی انتساب روی بمستقر عز و شرف خویش نهاد و در چهارم رمضان المبارک سنه ست و ثمانمایه از قشلاغ
قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنت سمرقند در حرکت آمد و بر آب ارس جسر بسته بسعادت و دولت عبور نمود و در علفزار کنار بحوالی قریهٔ نعمت
آباد که از قرای نهر برلاس است و از مستحدثات همت آنحضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از قزل اغاج معاودت نموده بموکب همایون
پیوست و درین اثنا ملازمان عتبهٔ علیا بموجب اشارت پادشاه ظفرلوا بترتیب اسباب طوی و تهیهٔ مایحتاج جشن قیام نموده و عاطفت خسروانه
حکومت ممالک آذربایجان را با توابع و لواحق تا حدود روم و شام بامیرزاده عمر بن میرانشاه تفویض نمود و یرلیغ واجب الاتباع مال تمغای
خاص ارزانی داشت و فرمان داد که شاهزادگان کاپی که متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشند از حکم او سر نپیچند و به جار او حاضر شوند و
لشکریان پدرش در ملازمت او کمر بندند و امیر جهانشاه بن امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل امیر موسی و توکل و یادگار برلاس و جنید
بورلدای و غیرهم را ملازم شاهزاده گردانید و سفارش فرمود که در کلیات و جزویات امور از صواب دید امیر جهانشاه در نگذرند
و شاهزاده را بتاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسبان با زین از اختصاص داد و امرا را نیز بتشریفات فاخر و انعامات وافر معزز و موقر ساخت
و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم شیروانی و سلطان عیسی حاکم ماردین و کوستندیل گرجی و شیرکت و جالیق و بسطام همه را خلعت داده ملازم رکاب
امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق آلاتاق توجه نمود و فرمان فرمای آفاق بعون ملک خلاق از آنجا کوچ کرده و طرح شکار انداخته صید
فراوان انداختند و کنار آب آفاق که آنجا آملا رود گویند از فر نزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز در آن منزل توقف افتاده
ماه مبارک رمضان باخر انجامید و چون هلال فرخ فال شوال روی نمود و مولانا نظام الدین بستی که بعضی مورخان ازو بشامی تعبیر کرده اند
بقرائت خطبهٔ عید و اقامت صلات آن روز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه دریادل بعد از فرایض و نوافل بخشش و انعام شامل بطرب
و سرور و عیش و حضور مایل شده فرمان داد تا جشنی شاهانه و بزمی خسروانه بیاراستند **ذکر تتمهٔ داستان میرزا رستم و امیر سلیمان
شاه در عقب امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب ری بر وفق اشارت
پادشاه اسلام** سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بمقتضی اشارت خسرو جمجاه جهت تحقیق حال
و دفع اسکندر شیخی متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند روشن شد که اسکندر از تیرگی رای روتافته از درگاه سلاطین پناه گردانیده است
و در بیابان غوایت و غوایب توغل نموده و قلعهٔ فیروزکوه را مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود را بمحافظت آن قلعه نصب کرده و خویشتن بکوه
رستمدار گریخته است و امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم هشت روز در طهران بساط اقامت انداختند و از پیادگان آن ولایت و قم و
کاشان و ساوه و غیر ذالک دو هزار مرد جمع آوردند و سر در پی اسکندر نهاده رستم و ابر رستمدار در آمدند و بعد از محاصرهٔ قلعهٔ نور روز را آخر
ساختند و در آن محل ملک کیومرث را پیش ایشان آمد امیرزاده و دولت یار و نویان رفیع مقدار بفحوای الحرب خدعة عمل نموده ملک کیومرث را
که میان او و اسکندر شیخی نزاعی و مخالفتی بود بگرفتند و خدمتش را پیش اسکندر فرستادند و از راه فریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم
باید که بی دغدغه و تحاشی پیش ما آئی و خدمت سابق را باین حرکت موکد گردانی و اسکندر بعد از اظهار تمرد و عناد باین کلمات اعتبار نکرد
و با کیومرث صلح و صفا پیش گرفته او را بتر سانیده هر دو با یکدیگر عهد و میثاق بسته در بدعهدی اتفاق نمودند و در کوههای سخت و بیشهای
پر درخت خزیدند و در اوایل سال که کنار آب اغلق مخیم سپاه ظفر پناه شد قاصدی از پیش امیر سلیمان شاه آمده صورت واقعه را معروض
ایستادگان پایهٔ سریر اعلی گردانید و رای عقیده گشای ایلچی پیش امیر مضراب بخراسان روان کرد که با لشکرهای آنجا از راه امل و ساری
روی توجه بدفع اسکندر شیخی نهند و روز جمعه هفتم شوال توتکرا امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر آمده اخبار آنجا بمسامع علیه رسانیدند

و چون

و چون اراضی اردبیل مضرب خیام ظفر فرجام گشت خسرو پرویز روز امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز را پیش بری فرستاده پیغام داد که از احشام خلج
و اعراب که در نواحی قم و کاشان و ساوه توطن دارند حشمی و هیسم آورند و امیر اسکندر متوجه شده با میرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بپیوندد
و موکب فرمان عرب و عجم از اردبیل و میانه گذشته بموضع سرجم نزول فرموده در آنجا دولدای که ضبط قلعه دینک تعلق باو میداشت به تعجیل
از عقب رانده عز بساط بوس دریافت و حضرت صاحبقران جهانگشای جهت خدمات دیرینه دولدای او را در آغوش مهربانی کشید و پرسش
نمود و خلعت و کمر داد و فرمود که معلوم نیست که دیگر ملاقات شود یا نه وظیفه آنکه از صلاح و فساد این بلاد غافل نشوید و احمد جلایر تازیک مزاج
واقع شده و ازو اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان با حذر باش و بعد از اتمام وصیت او را وداع کرده رخصت مراجعت ارزانی داشت
و چتر ظفر نگار از آنجا روان شده بیست و پنجم شوال در ضمان ملک ذو الجلال به سلطانیه رسیده و در آن مکان که محصلان بتحصیل اموال گیلان
رفته بودند آمدند و نقد و جنس فراوان آوردند و بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور از سلطانیه نهضت نموده و قطع منازل کرده صحرای قزوین
معسکر لشکر ظفر قرین شد و چون امیرزاده ابابکر بر مراجعت آنحضرت اطلاع یافت از اردبیل دو اسبه روی براه آورده و در مدت نه روز
آن مسافت بعید را پیموده در صحرای قزوین بجا کبوسی ساحت بارگاه پادشاه روی زمین سر تفاخر باوج علیین رسانید و بوسیله سرای ملکه خانم
و امیر شیخ نور الدین از خاقان باداد و دین درخواست کرد که اگر رخصت پادشاهی بدان مقرون گردد پیش امیرزاده میرانشاه که در بغداد است
باشد و ملتمس شاهزاده مبذول افتاده حضرت صاحبقران دوست نواز بنظر عنایت و اعزاز در امیرزاده میرانشاه نگریسته فرزندگان پیوند
او را در کنار گرفت و اجازت داده مبلغ چهارصد دینار کپکی بامیرزاده ابابکر انعام فرموده و حبل را که از نواحی بغداد است بحرم شاهزاده
مشار الیه شاهی ملکه که دختر امیر حاجی سیف الدین بود برسم سیورغال انعام فرمود و امیر سلیمانشاه بموجب فرمان متوجه سلطانیه شد و حکم شد
که امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمان شاه رفته باتفاق در دفع اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آنجناب بفرمان حضرت کامیاب پای سعادت
در رکاب آورده بعد از طی منازل در کجو با میرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و سپاه منصور پیوست و ایشان در آنجا از غایت
حزم و احتیاط نموده خندق کندند و به شاخها درخت استوار ساخته مدت بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و از اردوی همایون
خبر آمد که از عقب اسکندر بروند شاهزادگان و سران سپاه برحسب فرمان روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود بیابانیان درخت انگنده
راه می‌گشادند و در کمرها و گذرها که مخالفان خراب کرده بودند بتختها و چوبها و فایل گذاره عبور می‌ساختند و بدین تیره از پی اسکندر تیره ضمیر
می‌شتافتند و هر گرامی یافتند نهال حیات او را از جویبار نشو و نما به تبر قهر قطع میکردند و چه طوق آفتاب اشراق از سوق ملاق در حرکت آمده
در غره ذی قعده از افق جلکاری طالع شد و چون موضع سارق قمش مخیم اقبال پادشاه باداد و دهش گشت رای عالم آرا چهارپایان با احمال
و اثقال زیادتی را براه بستی و خوار روانه ساخت و در آنجا حرم محترم امیرزاده پیر محمد با فرزندان رخصت مراجعت یافته بجانب غزنین و کابل روانه شد
و یرلیغ جهان مطاع بصدور پیوست که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل تبل و تاتار و خانه کوچیان مملکت آذربایجان منوط و مربوط بسعی و اهتمام
ایشان بود از راه خوار و سمنان در حرکت آمده قطع مسافت نمایند و باشارت علیه از تومان هر یک میر تومان که موکل بودند بر خیل خانه از قرا تاتار
ایشان را رانده تکبیر و الوار کرده و امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز که از برای جمع لشکر پیشتر آمده بودند باردوی همایون پیوستند و چون عبور حضرت صاحبقران
بر حلقه گلخندان که در دامن دماوند واقعست و در آن اوان خراب و ویران بود اتفاق افتاد به تعمیر آن از گچ و خشت پخته فرمان داد و از آنجا روان
شده از دماوند بگذشت و بفرخی و فیروزی به فیروزکوه رسید **ذکر عروج امیرزادهای عالیمقدار و پهلوانان جرار به قلعه کوه و آغاز حرب ایشان** از امهات قلاع مملکت ایران و بحصانت و رصانت اشتهار دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه است و استحکام آن
در افواه و السنه مذکور است و در کتب تواریخ مذکور و مسطور و چون رایت نصرت شعار بحوالی آن حصار رسید لشکریان جلادت آثار اطراف و جوانب قلعه را

احاطه نموده وکورکه زده سورن انداختند و فرو د آمدند و بهادران کردون شکوه بقدم جرات پیش رفته سلمها ترتیب دادند وتهیه اسباب حصارگیری از عراده ومنجنیق
اشتغال نموده اهل حصار از سر اضطرار خاطر بر رزم و پیکار قرار داده پای مدافعت وممانعت بفشردند ودست به تیر وکمان زده سپر بیشرمی در روی کشیدند وچون
شب در آمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد آزاد نام وشیخ بهلول وبیان تمور وطایفه دیگر از بهادران از عقب هم یکیک به قلعه کوه بر آمدند وتمامی افغان
چون برین حال اطلاع یافتند بمدافعه ومقاتله ایشان شتافتند ونایره حرب اشتعال یافته از بهادران سپاه لشکر فیروزی اثر معدودی چند زخمدار شدند وچون
آفتاب عالمتاب از کوه سر برزد بهادران رزم آرای قلعه کشای کوس وکورکه فرو کوفتند واز کمرها ببالا بر آمدند ودر روی جلادت به تسخیر حصار آوردند پس
تسخیر وجمعی مازندرانیان وبوسارکه در قلعه بودند از مشاهده این حال مضطرب وسراسیمه شده از غایت خوف ودهشت طایفه را بیارگاه کردون عظمت فرستادند
وبزبان استکانت از حضرت صاحبقرانی شامل حال فرستادگان شده همه را خلعت خلعت پوشانید ولعاطفت بی پایان نوید داده بازگردانید وچون الجماعت بقلعه
در آمدند پسر اسکندر وسایر متعلقان او که آنجا بودند بپای ضراعت بدرگاه عالم پناه شتافتند وفوجی از سپاه منصور بحصار رفته ساکنان آن قلعه را باکوچ بیرون
آوردند وحصنی چنان حصین بدو روز مفتوح شده در تصرف بندگان حضرت آمد وحضرت صاحبقران زنگی تولی با جمعی بکوتوالی قلعه نصب فرموده روز دیگر از روی کهنه
بوی کوچ کرده نیم فرسنگ رفتند وبمرغزاری فرود آمدند وشهریار والاکهر وحضرات عالیات سرایملک خانم وتومان آغا را با درای سپهر خلافت امیرزاده الغ بیک وامیرزاده
ابراهیم سلطان وامیرزاده ایجل وامیرزاده سعد وقاص از راه سلطان میدان ... بسمرقند کردانید درین اثنا منهیان بسمع اعلی رسانیدند که قراتاتار یاغی شده
فتنه انگیخته اند بیان این سخن آنست که طایفه از ایل قراتاتار که نقل ایشان بعهده خواجه تنکری برمش شده بود در ظاهر دامغان سر از گریبان عصیان وطغیان
بر آوردند واو را بر جمهای مولم از مرکب در انداخته او کریزپیش گرفتند ودار وغکان طوایف دیگر که از عقب ایشان می آمدند تاختند ده مش را باندرون دامغان در
و مردم کاروان بمعالجه او مشغول شدند وبکر مردم که از الجماعت از این معنی خبردار شدند بر سر غدر وفتنه رفته آهنگ فرار کردند ودار وغه ایل دیگر که از عقب ایشان
می آمد امیر شمس الدین عباس وشاه ولی پسر سونجک وایلمش وغیرهم از امراء قوشون که موکل ایلها بودند برین حال اطلاع یافته تیغ خونریز از نیام برکشیدند
وقرب سه هزار نفر از ایشان در اندرون وبیرون دامغان براه عدم فرستادند وچند فوج از آن قوم بجانب جنگلستان استرآباد شتافتند وبازماندگان را امیر شمس الدین عباس
با خود ببرد وچون رای عالم آرای شهریار جهانگشای ازین حادثه آگاهی یافت بیان توجین وسیف الملوک ودانه خواجه ورستم برلاس ودو قمادی بهادر را با پانصد سوار
جرار در عقب گریختگان فرستاد وبعد از آن امیرزاده احمد عمرشیخ وامیر برندق بیرا با طایفه از لشکریان بگامیشی قراتاتار از عقب بر جسته عنان روان شدند وچون ایل قراتاتار بعضی
کشته شده وبرخی گریخته در زمره همراه امیر شمس الدین عباس رفته بودند امیرزاده مشار الیه تا دامغان رانده از آنجا بازگشته بموکب همایون پیوستند وبشرف ملازمت فرستند
بیان توجین ودیگر بهادران که بخت از عقب قراتاتار رفته بودند از بسطام وعقبه لنکر ودکذشته بموضع قرالغان بکنار دریای قلزم بدان مردم رسیدند وسپاه منصور بنصرت
پیش نمودند ومعاندان گروهی انبوه با ایشان جنگ کردند ودو هزار نفر از الجماعت به تیغ انتقام بکذرانیدند وقرب ده هزار خانواده از قوم قراتاتار بدست آوردند
وبیان توجین از آن موضع بازگشته روی توجه باردوی اعلا نهاد وشاهزادگان وخواتین که پیش ازین باشارت واجب الاطاعت متوجه سمرقند گشته بودند چون
به بسطام رسیدند امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا شده با متابعان براه نیشابور عازم هرات گشت وحضرات عالیات سرایملک خانم وتومان آغا با اغرق بزرگ براه
جاجرم در حرکت آمدند

ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب اسکندریه ومحاربه سلطان حسین

حضرت صاحبقرانی قمع واستیصال
اسکندر شیخی را اهم مهمات دانسته عزیمت خسروانه بجانب جلاوصمیم کردانید وامیرزاده شاهرخ را که در انولا اندک مرضی روی نموده بود بهرات کردانید وحکم فرمود که امراء ولشکریان
همچنان ملازم اردوی اعظم باشند ولوای ظفر پیکر بجانب جلاو در حرکت آمده در چند روز عساکر نصرت مآثر کوههای بلند ودرههای ژرف طی کردند وچون بعد از قطع مسافت
دشوار سپاه فیروزی آثار ببالای کوه جلاو بر آمدند واسکندر کافر نعمت به صد شقت روی شقاوت بجهنم دره نهاده وموکب همایون بکوز در جلاو توقف نموده روز دیگر
عظیم بغایت تیره که باسب وشنا عبور از آن نمیتوان کرد واز غایت صعوبت طریق ودشواری به جهنم دره اشتهار یافته وپلی که
بربالای آن بسته بودند چون جناب شقاوت مآب از آن عبور نموده پل را خراب

ساخت و چون گذشتن از آن آب متعذر می‌نمود طاعت گذاران با بشارت فرمانده جزو و کل بر آن رود پل بستند و نخست جهان بهادر که به قراولی مقرر
بود با پانصد مرد عبور نمود و بعد از آن یوسف برلاس و خواجه شیخ علی برلاس و سید خواجه ابن خواجه شیخ علی بهادر که بقراولی مقرر بود و امیرزاده سلطان
حسین و امیر شیخ نور الدین بترتیب از عقب یکدیگر بگذشتند و آن مردان گزیده جنگلها بریده راه می‌ساختند و از پی اسکندر که از جاده صواب
منحرف گشته بود بهر طرف می‌تاختند حضرت صاحبقرانی نیز از پل گذشته و یک منزل قطع فرموده بر بالای پشته بنه رخت نزول فرمود و سرداران
و بهادران باطراف و جوانب به طلب اسکندر روان شدند و مخبریان ایشان سادات مازندران بودند و از جمله ملازمان رکاب نصرت قرین پیاده
روی زمین بوده با قوچاین و شاه ملک برلاس و صدر برلاس و شیخ درویش آلچی و دیگر بهادران در میان جنگل درافتادند و در پای قلزم
با اسکندر شیخی رسیدند و اسکندر با دویست هزار سوار و پیاده از قشون خود بیرون آمد متصدی رزم و پیکار شدند و شیخ درویش آلچی و هم بگذر راه
واده عنان باز گرفت و لشکر منصور که با اسکندر رسیدند بیت تفرقه نمودند و پا دست برده شجاعت و در معارک مشاهده او گشته بود فی الواقع
اسکندر در دلاوری بمیراث داشت چه نزد اهل تواریخ مقرر شده که قبیله او از نسل بیژن‌اند که بیژن گیو مرتد و جدش گودرز و مادر او بانو گشسب
دختر رستم دستان است و فردوسی اسکنه الله فرادیس الجنان در داستانی از زبان بیژن گفته بیت نیا را همی شیر جنگی پدر گیو گرد هم اکنون
به مینی زمین دست برد القصه آن بیت بهادران هم عتاب و بازخواست خسرو کامیاب پای تجلد فشرده پایستادند و دست به تیر و کمان
یازیدند و دل بر مرگ نهادند و اسکندر چند نوبت با سواران خویش تیرها در کف از صف پیش رانده حمله آوردند و شیران بیشه وغا از تیغ
خونریز ایل شده تیرباران کردند و اسکندر که نفر دولت قاهره از لشکری روی برمی‌تافت تا در آن حال نابر کفران نعمت از پیش اندک
نفری براه هزیمت شتافت بیت به کفران نعمت دلیری که کرد که رخش حیاتش سکندر نگرد سکندر که بد رستم روزگار ز کفران نعمت
چنین گشت خوار و قراولان لشکر فیروزی اثر ندانستند که اسکندر در آن جنگل بکدام طرف گریخت و مقارن این حال یوسف برلاس
و سیف الملوک حاجی سیف الدین و حاجی عبدالله عباس از عقب رسیدند و باتفاق در اردوی اسکندر ریخته دست بغارت و تاراج دراز
کردند و غنیمت بیرون از تخمین و قیاس گرفتند و شب در آنجا توقف نمودند و امیرزاده رستم که با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ
پیشتر آمده بود با ایشان پیوست و از جانب چپ و راست تجسس و جوی آن نابراست در حرکت آمده بعزاوده لهراسب رسیدند و امیر علی پسر
اسکندر و زنان و متعلقان خدمتش گرفت و در بین اثنا امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه بن شیخ علی بهادر با هفتاد نفر رسیدند و بهیات
اجتماعی به جنگل درآمدند و از پی اسکندر روان شدند و بهنگام استوا آن پهلوان بیوفا را در جنگلستان یافتند و با او دویست پیاده بود
و پنجاه سوار بالضروره دست از جان شیرین شسته و آماده قتال گشته در برابر ایستادند و مخالفان دلیر گشته سوار و پیاده از جنگل بیرون
خرامیدند و روی با بعضی نه میرزاده مشارالیه و ملازمان او نهادند و ایشان مراجعت نموده تیغ انتقام در معاندان نهادند
و اکثر پیادگان را بر خاک هلاک انداخته از سپاه نصرت شعار دو فادار قلم نسخ بر داستان رستم و اسفندیار کشید چه بعد از آن لسان او نصرت
سنان از دهان بیرون افتاده بود و جنگ بسیار کرد و اسکندر مقهور مغلوب بجانب گیلان بیرون رفت و در مآل حال او
اختلاف است بعضی گفته‌اند که در آن دره بصد تلخی جان شیرین بقابض ارواح سپرد و برخی برآنند که جهت سلامت نفس لباس اهل
تصوف پوشیده وضع صوفیان اختیار کرد والاول بالصواب والتحقیق اقرب و امیرزاده سلطان حسین باز آنجا بازگشته از کنار
دریای قلزم با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین با گروه انبوه در جستجوی اسکندر درگشت
بوی آمدند و کنار دریای مذکور بجانب گیلان رفته بعد از قطع پنج فرسنگ مرد آمدند و چون در آن ظلمت آباد از اسکندر نشانی نیافتند
مراجعت نموده باردوی همایون پیوستند و غیرت خسروانه شاهزادگان و امرا را بازخواست نمود و عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر

رفتند و امیر شاه ملک را مصحوب ایشان گردانیده باز بطلب اسکندر همه را باز بجانب گیلان فرستاد و آن جماعت یک شبانروز در میان جنگل ولای
رانده مشقت بسیار کشیده رفتند و دران ایام منفصل دیده ابر بر حال اسکندر بسیار گریست چنانچه شاهزادگان محل عزم و آمدن نمی یافتند و مقارن
این حال محنت و زحمت فرمان حضرت صاحبقرانی رسید که بازگردند و ایشان برحسب فرموده مراجعت نمودند و رایات منصور از فراز تنبه مذکور نهضت
نموده از پلی که بر آب جهنم دره بسته بودند گذشته همه را بجان امان بخشیده شبهنگام از پیش شاهزادگان آقا بغا خرام امیرزاده ابابکر و امیرزاده
سلطان حسین و از پیش جناب امارت پناه قاصدی آمده خبر آورد که ما بکنار جهنم دره رسیده ایم و بی پل عبور از آنجا متعذر است و رای و استعداد
پل بستن نداریم آن حضرت محمد آزاد با توکل باورچی و سی کشتی با آن جیحون فرستاد تا بران آب پل بستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از آن
پل عبور نمودند و بخدمت شتافتند و سعادت زمین بوس دریافتند و شب دران مرحله توقف نمودند و رایات ظفرنشان از آن منزل بجانب
گیلان رفته بطرف قلعه حرقی در حرکت آمد و بجلگاه کلاره دشت رسید و چند روزی دران صحرا رحل اقامت انداخت و مقارن این حال
حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین پسر سید کمال الدین علی را که میان ایشان و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود ملحوظ نظر عنایت گردانید
و ایالت ولایت ساری را بوی ارزانی داشت

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقرانی بجانب مرکز دولت و وصول آن حضرت بدار السلطنت سمرقند

چون از اسکندر شیخی همچو آب حیوان
به جز نام و نشان نماند و اقربا و اعوان و انصار او در قبضهٔ لشکریان پادشاه فلک اقتدار درآمدند و عزیمت خسروانه بجانب ماوراءالنهر
تصمیم یافته بموجب فرموده امیر سعید برلاس و دیگر سرداران در ملازمت امیرزاده رستم بصوب اصفهان روانه شدند و آنحضرت امیر سونجک را
ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده ببغداد فرستاد و امیرزاده ابابکر مامور شد که بهمدان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که سید
عزالدین هزار جریبی و سید علی بابل توجه نمایند و اعلام ظفر فرجام از کلاره دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بپای دماوند کاغون
در انجا قصری بنا کرده و بکونکنک ارغون اشتهار یافته نزول فرموده و از انجا بتعجیل با خواص و مقربان روان شد و چون فیروزکوه
مضرب خیام نصرت انجام گشت امیر سلیمانشاه را بخلعت طلادوز و کمر مرصع نوازش فرمود و بحکومت فیروزکوه و ری و آنحدود و بازداشت
و بیان توجهین را که داروغه ری بود امر فرمود که بقلعه کلخندان رود و بضبط انجا قیام نماید و از انجا در حرکت آمده به بسطام رسید
و بزیارت سلطان العارفین فایز گشت و فقرا و مساکین را صلات و صدقات داده پسر پادشاه را که نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود
و حکومت استراباد تعلق بوی میداشت و پیشتر باشارت علیه بانجا رفته بود معاودت نموده و درین محل باردوی اعلی پیوست و پیشکشها
عرض رسانید و از انجمله نه تغوز اسب کشید و بعد از اختصاص بخلعت خاص بموجب فرمان روی بولایت خود نهاد و هم در بسطام وانه
خواجه که از عقب قوم قراتاتار رفته بود معاودت نموده باردو رسید و احوال آنجماعت را معروض شهریار سپهر احتشام گردانید و حکم شد
که سرداران ایشانرا بند کرده بسمرقند برند و درین اثنا قاصدی از پیش امیرزاده شاهرخ رسید که در کدام مکان شاهزاده
عالمیان بموکب همایون پیوندد و آن حضرت او را بازگردانید و فرمود که زود متوجه گردد و با ما بکنار آب جیحون برسد و رایات ظفرنشان
در جنبش آمده و طی مسافت نموده به نیشابور فرود آمد و در روز چهارشنبه غرهٔ محرم سنه سبع و ثمانمایه از انجا کوچ کرده بعشق آباد نزول
فرمود و روز جمعه سیوم ماه موضع جام محل خیام ظفر فرجام گشت و از روح مقدس زنده پیل احمد استمداد نموده بر کمیت خوشخرام سوار شد
و بتعجیل رانده چون کنار آب جیحون معسکر همایون خاقان بلندمکان شد و امیرزاده شاهرخ تشریف آورده دیدهٔ امید از مطالعهٔ
طلعت چون خورشید فریدون وقت و جمشید روزگار روشن گردانید و پیشکشها کشید و بهمت خسروانه همه را بفرزندان بخشید و آقبوقا
و قرابوقا چوپلی ترابانی که در مدت غیبت حضرت صاحبقرانی سر از گریبان عصیان برآورده بودند و بحرکات ناملایم قیام نموده

بوده‌اند شاه ملک و شیخ هردو را گرفته بدرگاه جهان پناه آورده و بعد از ثبوت گناه هردو را بر در باغی که در انجا بودند بحلق بیاویختند و درین اثنا
خواجه احمد طوسی به ضبط اموال خراسان مقرر شد و او در مدت چهل روز دویست تومان کبکی حاصل کرد حضرت صاحبقران در سر ساعت
نموده امیرزاده شاهرخ را به هرات بازگردانید و چون رایت فرمان فرمای ایران و توران بکولان رسید تیمور خواجه اقبوقا که از سمرقند برسم
استقبال شتافته بود بموکب همایون ملحق شد و نه سر اسب تازی کشیده چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد مردم هیچکتو از داروغه
خود شکایت کرده بموجب فرموده پای داروغه را سوراخ کردند و سرنگون بیاویختند و در اثنای راه داروغگان قری و قصبات و بلاد
و امصار بپابوس رسیده اسبان راهوار کشیدند و ملازمان رکاب فیروز انتساب الاغان مانده خود را میگذاشتند و براهبان آسوده خود سوار
میشدند و به تعجیل میراندند و چون خاقان ستوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی بلخ بقرب قریه مسجد آدینه نزول اجلال فرموده اهالی شهر
مذکور برسم استقبال پیش آمده هم دران محل مبنای نیاز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند و موکب همایون از آن منزل نهضت نموده و
بکشتی از جیحون بگذشت و در ترمذ بخانه خانزاده علاء الملک نزول فرمود و خانزاده مشار الیه شرایط خدمت و ضیافت چنانچه از همت او
میسزید قیام نمود و از انجا بکش راند آق بلاز قدوم آنحضرت جنت مثال گشت و چون از کش در حرکت آمد بعد از چند روز باغ قراتوبه
و قصر جهان نما مرکز لوای ظفر انتما گشت و دران محل خواجه یوسف و ارغون شاه و امیرزاده قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باردوی
اعلی آوردند و پیشکشها به محل عرض رسانیدند مهد علیا تکل خانم نیز با خواتین امرا به عز تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شدند و تنسوقات
بموقف عرض رسانیدند و دران مکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون اشتباه رسیده ناصیه اخلاص بر آستان دولت
آشیان نهادند و آن حضرت به سعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرمود و از انجا بشهر سمرقند در آمده مدرسه میرزا
محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر نگشته بود تشریف برد و باز بباغ چنار رفته بساط عیش ممهد داشتند و چون
خواتین و آغایان و نویان که بیشتر از راه ماخان و مرو متوجه شده هنوز نرسیده بودند کس فرستادند که به تعجیل بیایند و ایشان بعد از
چند روز رسیدند و سرای ملک خانم باغ چنار را منزل ساخت و تومان آغا بباغ بهشت رفت و مزاج اشرف درین اوان از نهج اعتدال
انحراف نموده و بعد از یک هفته به صحت تبدیل یافت و آنحضرت در زمان مرض در باغ بهشت به صحت روی نمود بباغ شمال رفت
و در انجا به جهت فرزندی که از بیگیسی سلطان متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساخت و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرمود و از انجا
بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را به قدم فرخنده تزئین داد و امر فرمود که متصل بمدرسه شاهزاده مرحوم گنبدی از جهت
مرقدش احداث نمایند معماران چابک دستان در اندک زمانی قبه از رخام منقش پرداختند و نقاشان بطلا و لاجورد منقش و مزین
ساختند و خانه که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه که از روضه رضوان نشان میداد مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که احداث
کرده همت آنحضرت بود گذار کرد و در کارهش که در مدت غیبت آن حضرت بر آورده بودند بواسطه کوتاهی و کوچکی نپسندید و اشارت علیه
بنفاذ پیوست که آنرا ویران کردند و وسیع تر و رفیع تر اساس انداخته بایوان کیوان بر افراختند و در خلال این احوال صاحبقران
عدیم المثال از کمال نصفت و عدالت نویسندگان و عملداران را گرفته بند کرده و بعد از آن تحقیق هرکه از وی مضرتی بخلق رسیده
بود بیاسای وی فرمان داد و از آنجمله احمد داود که در مدت غیبت رایات همایون مشغول بشغل خطیر وزارت بود و در حین جشن و سور که
در کان گل واقع شد فرمان داد تا او را بحلق بیاویختند و درین اثنا ایلچی آمد کوکه از دشت قبچاق آمده شرف زمین بوس دریافت
و تبرکات که همراه داشت بگذرانید و هم دران ولا از پیش حاکم افرنج ایلچی رسید و پیلاکات متکاثر بعرض رسانید و از آن جمله پرده
معروض داشت که هرگز نظیر آن در مخیله مانی صورتگر نگذشته بود و پیش ازین حضرت صاحبقران فرمان داده بود که در باغی که در جنوب

باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن قریب هزار و پانصد گز شرعی بود و فرمان داد که کونکلی در میان آن باتمام رسانند
و درین اثنا قصری که بود پادشاهانه باتمام رسید و هنرمندان آن دیار در سنگ تراشی و خاتم بندی ید طولی دارند چنانچه هر کاری که خاتم
بندان و آبنوس و دندان سازند ایشان همان خردکی و نازکی از فرش و دیوار بر دارند لاجرم از سنگ مرمر دران قصر زیبا منظر
صور بدیع بظهور آوردند و کمال حذاقت و مهارت خویش اظهار کردند و فواره بسیار ضمیمه نزاهت و طراوت آن ساختند و حضرت
صاحبقران بان قصر تجشم فرموده و ترتیب طوی پادشاهانه مثال داده جشنی بازیب و زینت آماده و مهیا گشت و امرا و نوئینان بلوازم
نثار و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان افرنج دران طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عید بی روستایی نمی باشد

ذکر قورلتای حضرت صاحبقران کشورگشای و ترتیب جشنی عظیم جهت تزویج شاهزادگان

چون از دیرباز خسرو سرافراز بخامه اندیشه و تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام لشکر
ببلاد ختای و دیار اهل شرک و ظلام کشد و بوظایف غزا و جهاد قیام نماید تا این معنی بسبب غفران بعضی مآثم و جرایم گردد که در
اوان جهانگیری از خدام بهرام انتقام صدور یافته بود لاجرم درین اوقات که در مقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست
که پیش از ارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نامدار را با کرایم عفت و ثار در سلک ازدواج کشد چه بقای نسل
که خلاصه ایجاد و تکوین است موقوف برامنیت [illegible] اقتضای زمان قضا جریان بنفاذ پیوست که طوی پادشاهانه ترتیب نمایند و چنین
زستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف بقورلتایی حاضر گردند و از شاهزادگان چنگیزخانی تاریبی اغلان با نوا اغلان
بعرض حضرت صاحبقرانی رسانیدند که مناسب چنان می نماید که درین طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و امیرزاده شاهرخ از هراة
بیایند فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه مجموع بلاد عراق و آذربایجان [illegible] قوی دل اند ایلچی بطلب امیرزاده پیر محمد متوجه غزنین
شده موضع کان گل از برای جشن و سور تعیین یافت و روز یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایه از فر نزول شهریار با تمکین رشک
فردوس برین گشت و از برای نزول همایون چهار پرده سرا برابر اطراف صحرا و هامون کشیدند و سر خرگاه باوج چرخ برافراختند و دوازده بارگاه
که یکی از آن که ظاهرش از سقلاط هفت رنگ و اندرونش از مخملهای ملون فرنک بود و بطنابهای ابریشمین و ستونهای منقش و مرصع
زرین و سیمین [illegible] بیکران فراش بیک هفته برپای کردند و آن دوازده پایه چنان وسیع بود که هر یک آسایی بر سر بیست هزار کس از روی
تخمین و قیاس سایه می انداخت و از برای خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان خیمه و خرگاه و سایه بان و بارگاه برافراشتند و دران
ساحت از اقطار و اقطاع چندان خلایق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند و درین اثنا منکلی بوقای حاجب که از امرای ملک برقوق
و فنون فضایل نفسانی چون حفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و وقوف بر لطایف علمی و شعور بر قوانین عملی و اتصاف بصفات
ارباب تحقیق امتیاز داشت از پیش ملک فرج حاکم دیار مصر رسید و انواع تحف و هدایای فاخر بموقف عرض رسانید و از جمله نوادر
یک زرافه و نه شترمرغ علاوه تبرکات گردانید و امیرزاده خلیل سلطان که در حدود ترکستان بود بجشنگاه حاضر شده شرف دستبوس
دریافت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایه سریر خلافت مصیر رفته بود درین اثنا رسید و حضرت صاحبقرانی او را در آغوش
گرفته جراحت فرقت برادر مرحومش میرزاده محمد سلطان تازه شد و شاهزاده بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده عاطفت خسروانه او را بخلعت
طلادوزی و کمر و افسر سرافراز گردانید و خواص ملازمانش را جامه پوشانیدند و ایشان از لباس سوگواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت اعمال
خراسان متعین شده بود بیامد و از وجوه مقرره اموال فراوان بخزانه عامره رسانید و حضرت صاحبقران درین روز مضمون کلمه
تناکحوا تناسلوا را منظور نظر داشته فرمان داد که ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار نمودند و دران زمان محمود برحسب اشارت عالی سادات

و قضات و علما و اصحاب ورع و فتوی به مجلس همایون حاضر آمدند و میرزا الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و میرزا امیرانشاه و از اولاد امیرزاده عمر شیخ
و امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده بایقرا هر یک را بکریمه از کرایم خاندان سلطنت و دودمان مملکت بآیین شرع مطهر عقد بستند و دران محفل جنت مثال
امام ائمه ستوده خصال شیخ شمس الدین جزری بعد از رعایت شرایط عقد بقرائت خطبه نکاح اشتغال فرمود و کلمات ایجاب و قبول به قاضی قضات سمرقند مولانا
صلاح الدین تعلق بود و نیاز بی شمار و گوهر بسیار نثار کردند زبس گوهر و زر که افشانده شد [illegible] دستها خیره شدند و حضرت صاحب
قرانی بمسند جهانبانی برآمد و خواتین و آغایان تاجها بر سر نهاده چمن خوبی را بدر رخشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و ماه رویان زهره جبین با تاج
گل و لطافت نسرین آن بزم بهشت آیین را بفر حضور خویش مزین دادند و امراء بزرگ و نوئینان و سادات و اکابر و قورچیان در سایه دوازده پایه آرام
گرفتند و سایر خلایق از امرای هزاره و اشراف بمقدار یک تیر پرتاب از دوازده پایه دور محل جلوس اختیار نمودند و یساولان بهرام صولت با خلعتهای جلال
و دور بر زینهای مرصع سوار شده بوظایف شب بتقدیم رسانیدند و فیلان کوه پیکر را بانواع تکلفات تختها بر پشت بسته بجای خود باز داشتند و کثرت ماکولات
و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست و چند شبان روز شاه و گدا صغیر و کبیر بنای و نوش بسر بردند و بعد از آن جشن و سور
ایلچیان مصر و شام و دیار فرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سایر اکابر و حکام اطراف و مجموع امرا و سران سپاه را بخلعتهای فاخر و انعامات
وافر مسرور گردانید و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایه التفات بر امور ملک و ملت انداخته در اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام
نمود و به خلوت سرای نیاز درآمده مراسم شکر ربانی بتقدیم رسانید الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات والاحوال

ذکر بعضی از قضایا که سابقا بر یورش خطا و توجه رایات بصوب خاص تخت

حضرت صاحبقران فرمان داد
که تواجیان شماره سپاه هزاره بتواجی نمایند و هر جا که قابلیت اضافه داشته باشند زیاده کنند و در دفاتر ثبت نمایند و چون این مهم تمام سازند
امر انسجه از زبان بشانند که بچه براق و بچه سان دستور بیایند و مجموع تواجیان بموجب فرموده عمل نموده حکام ولایات و سران اطراف را بعد از قرار نشان
نموده جهت گرد کردن چریک باقطار ممالک روانه کردند و حضرت صاحبقران بجانب شهر توجه نموده در مدرسه مهد علیا سرای ملکه خانم نزول فرمود
و در آنجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را نواخته رخصت انصراف داد که بزاولستان مراجعت نماید و امیرزاده سیدی احمد بن عمر شیخ را که مادرش حرم شاهزاده
مشارالیه بود درین قورلتای بمصاهرت شاهزاده مخصوص شد همراه او روان گردانید و ایشان متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر را بخلعت و کمر زر طلا
داشت و از موائد اکرام بهره ور گردانید و دستوری یافت که بکشور خود باز گردد و مولانا عبدالله کشی را با جمعی رفیق او ساخت و مکتوبی در عرض سه گز
و در طول هفتاد گز با آب زر قلمی شده بخط بندگی مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بند گیر تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی سرآمد روزگار بود بوالی
مصر ملک فرج در صحبت ایشان روانه کرد و چون فرج پیغام داده بود که ما سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف ترکمان را گرفته بند کرده ایم بهر چه اشارت
شود درباره ایشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب نوشت که احمد جلایر را بند کرده بفرستند و قرا یوسف ترکمان را بند از بند جدا سازند و ایلان
حضرت تحف و پیلاکات که هر یک از آن خراج مملکتی بود با رسول و نامه ارسال داشت و سایر ایلچیان که از بلاد فرنج و دشت قبچاق و هندوستان
آمده بودند مقرون بنوازش و احسان بازگردانید و بانوی عظمی ملکه آغا که بنا بر فرمان از هرات درین قورلتای حاضر شده بود اجازت انصراف یافته
مراجعت نمود و درین ولا بعنایت بیکران حکومت ولایت تاشکنت و سیکی و اشره و ولایت جته تا حدود ختای به شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیک
گورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طراز و کاشغر در کف کفایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و از امرای شاه زاده مشارالیه پیر محمد
طغای بوقا و شیخ محمد بهلول و محمد آزاد متوجه شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم آورده بتاشکنت که وعده گاه اجتماع سپاه بود حاضر شوند و حضرت صاحبقران
کامکار از مدرسه سرای ملکه خانم سوار شده در کوک سرای که از مستحدثات معماران حضرت است بدولت و اقبال نزول اجلال فرمود و امر اعلی نفاذ پیوست
که امیر برندق نسخه لشکر احتیاط کرده باز بیند که چه مقدار مرد درین یورش ملازم رکاب همایون خواهند بود و امیر مشارالیه تفحص نموده بموجب سابق

که ارکان حل قرار یافته بود معروض داشت که از بلاد ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و بدخشان و خراسان و مازندران و قوم قراتاتار که ایشان را
از روم کوچانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع میشود چنانچه در ظفرنامه مسطور است و مسوده اوراق از امیرزاده سلطان احمد شنیده که دفتر
سپاه حضرت صاحبقران در پیش بست و در آنجا مثبت شده که علوفه خاصه آنحضرت در حین یورش ختای سیصد و هشتاد هزار و ششصد و دوازده مرد
در شمار آمد و همچنان از آن جناب استماع افتاده که مجموع سپاه صاحبقران کامکار در آن اوان هشتصد هزار سوار و پیاده بودند القصه فرمان قضا نفاذ پیوست
که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با لشکرها در تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند
و امیرزاده سلطان حسین با جمعی از سپاه جوانغار در یسی و صبران زمستان بپایان رسانند و شاهرخیه را در زمان سابق فناکت میگفتند و در اوان
توجه چنگیزخان به ممالک ماوراءالنهر و ترکستان در آن دیار نماند و عمارتش چنان خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اربع
و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقرانی بعمارت آن فرمان داد و معماران چابک دست باندک فرصتی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آن حدود
و حوالی بآنجا نقل نمودند فی الجمله ارغون شاه به حکومت سمرقند مامور گشته محافظت خزاین به شیخ جهر حواله شده رایات فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاول
سنه سبع و ثمانمایه که آفتاب در اواسط قوس بود روی توجه به قشلاق اقسولات نهاده بموضع قراپلاق نهضت فرموده و بعد از طی مسافت سایه
وصول بر ملاق انداخت و آفتاب عالم تاب روی در نقاب سحاب کشیده برف و بارانی عظیم باریده بادی تند و سرمایی قوی پدید آمده و حضرت صاحبقران
از آنجا سوار شده و تعجیل رانده و در اقسولات فرود آمد و شاهزادگان و امرا در خرگاهها که پیش از این باشارت علیه ساخته بودند قرار گرفتند
و در آن اوان خورشید در غایت جدی بود و شدت برد بمرتبه که اگر کره اثیر کیفیت آن بهر خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجماد پذیرفتی و با وجود
این معنی زمان زمان سرما قویتر میشد و بموجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان بتاشکند رفت و امیرزاده سلطان حسین بصبران و یسی روانه
شد و در روضه آینده بدان احتیاج خواهد افتاد و قصه شاد ملک و بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده
علی را در حباله نکاح داشت و امیرزاده علی خواهرزاده حضرت صاحبقرانی بود از قضای ربانی امیرزاده خلیل سلطان را با شاد ملک که سابقا در زمره کنیزکان
حرم سیف الدین انتظام داشت تعلقی و تعشقی پدید آمد و محبت شاهزاده یوما فیوما سمت تزاید می پذیرفت تا عنان تمالک و تماسک بیکبار از قبضه
اختیار وی بیرون رفت و در زمان غیبت رایات جهانگشای شاد ملک را بزنی بخواست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان از این معنی آگاهی یافت
صورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحبقرانی رسانید و آنحضرت باحضار شاد ملک فرمان داده شاهزاده نوعی ساخت که او را پنهان کند و بدین
سبب آتش خشم جهانسوز افروخته ترگشت و فرمان قضا جریان صدور یافت که هر جا که شاد ملک را بیابند بکشند و در پیدا کردن وی تاخیر ساختند
و بنابر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر امضای آن حکم در توقف افتاده و در اقسولات بسمع حضرت صاحبقران رسید که امیرزاده خلیل سلطان
خدمتی مشفقانه همراه آورده و فرمان نفاذ یافت که امیر برات رفته او را بیاورد و به قتل آن عورت امر فرمود و مهد علیا سرای ملکه خانم از دل نگرانی
شاهزاده پریشان ضمیر شده در باب خلاص او چارها اندیشید و با میرشیخ نورالدین و امیر شاه ملک اقرار داده که در پایه سریر اعلی عرضه دارند که
شاد ملک از شاهزاده حامله است چون این صورت معروض گشت حکم شد که او را با میر شاه ملک سپارند تا بعد از وضع حمل شاد ملک را بیکی از ملازمان
دهد و هم در اقسولات از جانب خراسان امیر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاه رخ رسیده خبر سلامتی شاهزاده بمسامع علیه رسانید
و آنحضرت امیر بداق را بجانب تاشکند روانه ساخت تا برسانیدن تغار لشکر قیام نماید و در آن زمستان گردونهای مشحون بانواع ماکولات
می آوردند و اسبان و تحفها از اطراف بدرگاه اعلی میرسانیدند و شهریار دریادل مجموع آنها را به شاهزادگان و امرا می بخشید و چون رفعت
و حشمت پادشاه و رفاهیت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود که زیاده بر آن متصور نبود ارباب فراست از مضمون کلمه اذا تم امر بالنقص به غایت خایف
و هراسان شدند و از بیم زوال دولت دیرپا لحظه بفراغت نمی غنودند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اترار

با آنکه آفتاب در اواخر جدی بود و شدت برودت هوا بمرتبه که باد و عبا و از مفارقت آتش دم نزدی نفس سردی کشیدند حضرت صاحبقران
گردون توان را حرمین غزا و جهاد دامن گیر شده صبر نفرمود که سورت سرما کمتر شود و بجانب آن مملکت رایت عزیمت برافراخت و عنان توجه بخطه
اترار منعطف ساخته و در آن ولا فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات
و محمد درویش برلاس و رستم طغا بوقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین با جمعی از امرا و نواحی تاشکنت و شاهرخیه قشلاق کنند و چون آفتاب به
حوت رسد در جنبش آیند و باتفاق متوجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب نسی و صبران رفته بودند بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار
شدند و موکب همایون از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود و دران سال از اوایل قوس تا اواخر حوت کاروانیان عرابها و غیر ذلک
از گذارهای سیحون بر جیحون بر روی یخ میگذاشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا سه گز میکندند تا به آب میرسیدند حضرت صاحبقران از کنار سیحون سوار شده
روز چهارشنبه دوازدهم رجب ببری بیک را بفر وجود خویش زیب و بها بخشیدند و شاهزادگان و امرا هر یک منزلی فرود آمدند و از غرایب حالات آنکه
در سرایی که از برای نزول آن حضرت معین شده بود از ممر بخاری آتشی در صحن خانه افتاد و اندک احراقی روی نمود و اگرچه در زمان فرو نشاندند اما
از حدوث این امر بدیع پریشانی خاطر وضیع و شریف زیاده گشت و دران اوقات مردم خوابهای آشفته میدیدند و حضرت صاحبقران بهمان سوی کسی را
فرستاد و تا تفحص نماید و راه چنان شده که توان گذشت یا نه و او بفرموده عمل نموده احتیاط کرده بازگشت و معروض داشت که اصلا عبور ممکن نیست
و دیگر که از جانب سیرم بهمان کار آمده بود مراجعت نمود و بعرض رسانید که دران عقبه دو نیزه بالای برف نشسته است و درین اثنا قراخواجه که از پیش
توقتمش خان که از دریا زد در دشت سرگردان میگشت بدرگاه جهان پناه آمد و روزی که حضرت شاه و شاهزادگان در دیوان نشسته بودند و امرا و اعیان
برگرد آنحضرت صف زده بودند بوساطت امرا شیخ بری بیک و شیخ نورالدین و امیرشاه ملک و خواجه یوسف و غیرهم بشرف بساط بوس دریافتند و پیغام
توقتمش خان را بزبان تضرع و مسکنت بعرض رسانیدند که جزای اعمال کفران نعمت صاحبقران بر صفحات روزگار خود دیدم و محنت آن کشیدم و مرارت آن
چشیدم و مدتی شد که در صحرا و بیابان پریشان حال و بی سامان میگردم و از خوف عدو آلغنی بفراغ بال نمی توانم زد اگر مراحم خسروانه از سر زلات این
بیچاره درگذرد دیگر پای از دایره اطاعت و انقیاد بیرون ننهم و مدت العمر بشرایط خدمتکاری و جان سپاری قیام نمایم و خلق کریم شهریار هفت
اقلیم قراخواجه را که از نوکران قدیم توقتمش خان بود نوازش بسیار فرموده استمالت داد و در جواب فرمود که امیدوارم که بعد ازین الوس دشت
قبچاق و الوس جوجی خان را از شوایب کدورت منازعان مصفی ساخته باو سپارم و در خاطر خطیر صاحبقران چنان بود که هم دران چند روز
از اترار بجانب ختای نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که برسم مشایعت آمده بودند بازگردانید و خواجه را رخصت انصراف داده سیلاکات
ارزانی داشت و خواست که او را با تنسوقات و استمالت پیش توقتمش خان فرستد لیکن نگاشته قلم تقدیر خلاف این اندیشه و تدبیر بود الحکم
الملک القدیر

ذکر انتقال حضرت صاحب قرانی ازین مرحله فانی بدار القرار جهانی حکم مبرم

قضا بر جمیع بریه جاریست و تدبیر اجل بر همه دلها کاریست هیچ سرو قامتی بر جویبار حیات بالا نکشید که از نکبای نکبت منحنی نشد و هیچ غنچه رخساری در چمن
زندگانی نشکفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت هر که رخت هستی درین کاخ فیروزه منظر آورد روزگار بی وفا گرد فنا از نقش وجود او برآورد و هر که
علم رفعت باوج ثریا برافراخت باندک زمانی ابو یحیی خدمتش را در ورطه عنا انداخت

بنا مکن درین فیروزه منظر که ننهد هر کسش آخر خشت در بر
ز رفعت گر نهی بر آسمان پای بود زیر زمینت عاقبت جای
سرت گر بالش پر گرد بالین که آخر کاسه گردد سفالین
غرابی هر عروسی هست در پی پی هر نو بهاری بود دی
گلی کم خنده زد بر طرف گلزار که نامد ز گلابش گریه زار
نسازد آسمان گهواره کس که تابوتش نسازد نیز در پس
نروید سبزه از بوستانی که آسیبی نبیند از خزانی

غرض از تسوید این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه در زمان اوان که صاحبقران از
دارالسلطنه سمرقند بیرون آمده و به خطه اترار رسید و بنابر کثرت برف و صعوبت مسالک رحل اقامت و بساط کامرانی بگسترد ناگاه در

چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع وثمانمایه مزاج همایون از جاده اعتدال [انحراف] گردید و تبی محرق بذات ستوده صفات آنحضرت عارض گشت و حضرت صاحبقران
زبان خجسته بیان باعتذار و استغفار گشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرمود و هر زمان زحمت اشتداد می یافت تا جمیع
مرض مختلف جمع آمده چنانچه [اعراض] علی دیگری زیاده میشد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه دم عیسوی داشت در علاج ید بیضای نمود مفید نمی افتاد
و چون شهریار روشن ضمیر بیقین میدانست که مرض علاج پذیر نیست و از سفر آخرت گزیر نه بمقراض توفیق رشته علایق و عوایق قطع کرده دل بران امر
ناگزیر نهاد و خواتین عفت آیین و امراء عظیم القدر را طلب فرمود و در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند که محل آن داشت که مشیر دبیر
همه را بقلم زرین بر صفحه خورشید نگارد و ان ندمل باین مضمون ساخت که پیر محمد جهانگیر ولی عهد و قایم مقام منست و وظیفه آنکه شما طریق مطاوعت سلوک
دارید و از منازعت و مخالفت او محترز باشید تا سبب تفرقه حال رایا نگردد و سعی چندین ساله من ضایع نشود و باید که امرای حاضر این معنی به غلاظ
ایمان موکد گردانند و سران سپاه را هر که خواهند سوگند دهند که سر از فرمان او نه پیچند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و سایر خواص و مقربان
که بر سر بالین خسرو روی زمین حاضر بودند در گریه افتادند و زبان بدعا و ثنا گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات صاحبقرانی باد
تا بقیّ از حیات و نفسی در تن ما باشد پای از دایره خدمتکاری بیرون ننهیم و بقدر مقدور لوازم جان سپاری بجای آوریم چه خلاف رای ولی نعمت
موجب نکبت و مستلزم نقمت است بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا را طلب داریم تا به سعادت
ملاقات فایز گردند و آنچه از زبان همایون شنیده ایم ایشان نیز بشنوند که از امثال ما این وصیت نا شنیدن ایشان از شما بسیار تفاوت است
و حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده و زمان گنجایش آن ندارد که غایبان حاضر گردند والحمد لله والمنه که هیچ آرزو در خاطر نماند
مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن کنم و میسر نشد انگاه پادشاه والاگهر روی بفرزندان که ملازم
رکاب همایون بودند آورده گوش ایشان را به در نصایح بیاراست و بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نموده و چون نصیحت باتمام
پیوست مرض بغایت استیلا پذیرفت و ضعفی عظیم طاری شد و اشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله از میان موالی و حفاظ که در
بیرون بقراءت کلام مجید مشغول بودند باندرون آید و بقراءت قرآن حمید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید و چون زمانه لباس سوگواری در بر کرد میان
شام و خفتن چند نوبت کلمه بزبان مبارک جاری گردانید و جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثه کبری در هفدهم شعبان
سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاء الدین جاجی در تاریخ واقعه صاحبقرانی فرماید **بیت** سلطان تمر آنکه چو خرا دل خون کرد
از خون عدو روی زمین گلگون کرد / در هفدهم شعبان سوی علیین تاخت / فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد **بیت** شهنشاهی که ماوانش بهشت
جاودان آمد / وداع شهریاری کرد و تاریخش جهان آمد / مولانا بدرالدین علی یزدی گوید **نظم** امیر اعظم تیمور خان زجهان رفت سوی
بهشت و تخت بهشت / قبر او شد بهشت و تاریخش / سر قبرش نموده است بهشت / باد قایم مقام او بر تخت / شاهرخ خسرو فرشته سرشت
مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یکسال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود و سی و شش پسر و نبیره زادگان یادگار گذاشت
چنانچه تفصیل ایشان عنقریب اگر مساعدت وقت مامول است

ذکر اقامت مراسم التعزیت حضرت صاحبقران عالی منزلت و ارسال نعش مبرور آنحضرت بصوب سمرقند جنت صفت

در آن شب تار
که رای آفتاب اشراق خاقان نیکوکردار پرتو التفات از حال معیّنان این گنبد دوار بازگرفت علامت روز قیامت آشکارا گشت و ناله
و نفیر صغیر و کبیر بگوش ساکنان حظایر قدس رسیده و شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افکندند امرا و خواص گریبان چاک زده خوناب
سرشک از دیده برخسار باران کردند خواتین بزخم ناخن روی بیاخراشیده و نمک بر جراحت سینه ها پاشیده و از لوازم التعزیت و سوگواری
نیاسودند **بیت** سران ملک پیراهن دریدند / دم و یال ستوران را بریدند / برآمد ناله و آه از چپ و راست / ز مرد و زن غریو و نعره برخاست

و چون

و چون روز شد روی به تجهیز و تکفین آنحضرت آوردند بنا بر وصیت بستند و شاه خزانچی به غسل اشتغال نمود و چون از آن مهم باز پرداختند اعاظم امرا مثل بردی بیک و ساربوغا و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان با هم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضای وصایای حضرت صاحبقران درنگذرند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را ولی عهد دانسته و تخت سمرقند بدو سپارند و ندانستند که تمشیت امور عزت و ذلت در قبضه قضا و قدر است و سعی عباد در آن باب بی اراده ملک وهاب بیفایده است و چون هنوز عزم رفتن بجانب ختا فسخ نشده بود و اتفاق آغایان را از تغییر لباس و فریاد و فغان مانع می آمدند تا دشمن بزودی بر کیفیت حال اطلاع نیابد هیهات هیهات کسوف کلی در وسط السما چگونه پنهان ماند و آتش طوفان نوح در زیر دیگ چگونه بوضوح نه پیوندد و امرا و عظام بعد از تقدیم مشورت با خواتین واجب الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان را که در تاشکنت بود از آن واقعه هایله آگاه گردانیدند و دیگری پیش امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقران قوی شده باید که جریده متوجه گردد و خضر قوچین را با نوشته بجانب غزنین روان ساختند که امیرزاده پیر محمد را از رحلت آن حضرت و تولیت عهد و قایم مقامی او خبردار کند تا بر جناح تعجیل به تخت سمرقند شتابد و شاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات ارسال نمودند و از وقوع آن حادثه آگاهی دادند و در محافظت عباد و ترفیه بلاد و دفع اعدا مبالغه کردند و شیخ نور قوچین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش که بسکت بجیه اشتهار یافته بود متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر ابن امیرزاده میرانشاه را از صورت واقعه خبر دهد و ارغون تیمور را بجانب بغداد نزد امیرزاده ابابکر و میرزا میرانشاه فرستادند و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت آمد و از ارسال رسل شاهزادگان و امرا و آغایان که در اترار بودند شب پنجشنبه نوزدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن آن صاحب ناموس در محفه از شهر بیرون بردند و همان شب بر روی یخ گذشته و در دو فرسخی اترار در میان بیشه فرود آمدند و در آنجا ماتمیان ملاک مالک و ملوک از دست رفته بفریاد و فزع آمدند بتخصیص خواتین که خود را در عرصه هلاک آوردند و چون نوحه و زاری آغایان از حد در گذشت امرا پیش آمده بزلال نصیحت آتش التهاب ایشان را فی الجمله تسکینی دادند و بعد از آن امرا بحضور خواتین و آغایان ارباب یورش ختای مشورت کرده با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکری چنین عظیم که در استعداد و آراستگی ایشان هیچ ریبی نماند بی نیل مقصود بازگردند و مجموع آغایان و امرا و شاهزادگان که حاضر بودند رفتن جانب ختای را صواب شمردند و رای بر آن قرار گرفت که در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقران او را با خود به ختای می برد روان شدند تا با میرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یکساله بود و از شاهزادگان حاضر بسن بزرگتر بود بپیوندند و متوجه دیار ختا شده تسخیر آن کنند بعد از اقامت مراسم جهاد و استیلا بر معاندان معاودت نموده بموجب وصایای حضرت صاحبقرانی عمل نمایند و چون مشورت مذکور بر نهج مسطور قرار یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمره از خواص روانه سمرقند گردانیدند و مبالغه کردند که تعجیل برانند و در راه نیک باخبر باشند و ایشان بر آن امر مبادرت نموده در حرکت مسارعت کردند و شب دوشنبه بیست و دوم شعبان تابوت آنحضرت بسمرقند رسانیده در گنبدی که جهت آرامش و آسایش آنحضرت تعیین یافته بود بر نهج شرع شریف بخاک سپردند و بعد از ارسال جنازه مغفرت مآل حضرت صاحبقران مهمان حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و میرزا الغ بیک بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نویان بعزیمت غزو جهاد مشرکان ختای رایت جهانگشای برافراخته در چاشت بار زده بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون از بسته یکی بر یخ راندند و در جانب شرقی یکبار از برار فرود آمدند و از آنجا المیاپان بجانب دست راست رفتند و امرا که در تاشکنت و شاهرخیه بودند خبردار کردند که ما نعش حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز از عقب متوجه شدند و داعیه عزیمت ختای تصمیم یافته و مجموعین بطرف دشت جته کس فرستاده پیش امیرزاده سلطان حسین و از صورت قضیه مذکور او را اعلام دادند و پیغام دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازد که در موضع کلک ملاقات واقع شود تا با اتفاق متوجه ختا شویم و کلک قریه ایست در پنج فرسخی اترار بجانب شرقی

ذکر معاودت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمان فرمایی بسمت تسلیم

چون خبر فوت حضرت صاحبقران مغفور

به میرزاده سلطان حسین رسید لشکر دست چپ را که با او بودند پراکنده ساخت و همان بعضی از ایشان را گرفته با هزار کس تعجیل تمام عزم سمرقند کرد تا به تدبیر خود دل
و شهر اندازد و اعلام شوکت شهریاری برافرازد و ایلچی که بجانب او رفته بود چون بهار نزو رسید خبر آورد بنا بر آنکه وقتی عجب بود خوف و هراس بر ضمایر ارکان
بسایر استیلا یافت و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافتند نوشته بضابط سمرقند ارغونشاه فرستادند مشعر بآنکه امیرزاده سلطان
حسین با آقا و ایی مخالفت آغاز کرده و لشکر را برهم زده با هزار سوار در آنجا متوجه آن جانب شده است باید که در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارد
دروازها مسدود ساخته او را راه ندهد و اگر میسر شود دستش را گرفته و بند کرده نگاه دارد و به پیش حضرات عالیات نیز کس فرستاده ایشان را از مخالفت امیرزاده
سلطان حسین آگاهی دادند و التماس نمودند که هر جا که رسیده باشند توقف نمایند که ما بندگان از عقب میرسیم و نزد خواجه یوسف نیز مسرعی فرستادند
و پیغام دادند که در محافظت تحفه رعایت حزم مرعی دارد و آنرا به تعجیل هر چه تمامتر بشهر رساند که دور نیست که امیرزاده سلطان حسین خود را بوسیله نقض [illegible]
افکند و آتش فتنه را التهاب داده آشوب پدید آرد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکند بودند ایلچی با نامه روان کردند و شکایت
امیرزاده سلطان حسین در میان آوردند و باز نمودند که جهت مخالفت امیرزاده مشار الیه یورش ختای در حیز توقف افتاد و اکنون صواب آنست
که شما با جمیع لشکر بموضع آق کرچا کاهی [illegible] که علف زاری معتبر است بازگردند و ما نیز ازین محل توجه بدان صوب نمائیم و بعد از تلاقی وصایای
حضرت صاحبقرانی به شما رسانیم و آنچه مصلحت اتفاقی و مقتضی وقت در آن باشد عمل کنیم و چون از ارسال رسل و رسایل فراغت یافتند شاهزاده ابراهیم
سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک عزم رفتن سمرقند جزم کردند و امیر بیری بیک ساربوغا باتفاق همگنان در اترار توقف نمودند و شاهزاده و امرا
از ظاهر شهر مذکور بیرون شده لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه پوشیده در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف
گردانیدند و از آب سیحون گذشته مقارن عبور ایشان یخ بشکست و سه شتر خزانه با بار در آب فرو رفت و ایشان قریب سیحون فرود آمدند و چند [illegible]
توقف کردند که چهارپایان جو خورند و شاهزاده و ملازمان از آنجا سیر کرده و از غرایب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی که باترار رفته بود خبر مخالفت
امیرزاده سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان و امرا شنیده بودند و از استماع این واقعه دهشت و حیرتی که از واقعه صاحبقران داشتند
[illegible] تضاعف پذیرفت و امیرزاده سیدی احمد ولد امیرزاده عمر شیخ و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر حاجی برندق
و دیگر سرداران بی آنکه کس فرستند با حضرات عالیات و شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسیدند مکتوبی بر سبیل سرزنش
در قلم آورده بایشان فرستادند که اگر این امر ناپسندیده مخالفت قول حضرت صاحبقران بهمالست چه آن حضرت نص فرموده که بعد از من
امیرزاده پیر محمد جهانگیر قایم مقامست [illegible] سلطنت [illegible] هندستان [illegible] و طریق متابعت امیرزاده خلیل سلطان می سپریم باید که شما با وجود
کیاست و کاردانی امری که بخلاف وصیت صاحبقرانی باشد پیش نگیرید زنهار که بخیالات فاسد مردم نادان همداستان نشوید و چهره مروت
و فتوت بناخن بدعهدی و بیوفائی مخراشید و خاک بی آزرمی در دیده مردمی مپاشید تا از بدنامی و دشمن کامی ایمن باشید و چون این نامه
بامرا رسید از کردار خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و با وجود که کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلاقی آمدند

ذکر آمدن امیر برندق بن جهانشاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیرشاه ملک بپای تخت و راه نایافتن از عدم مساعدت بخت

و چون بموضع آقسولات مضرب خیام شاهزادگان و حضرات عالیات شد امیر برندق از جانب تاشکند رسید و بعد از اقامت مراسم تعزیت مکتوب امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس را در خلوتی
بامیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسانید مضمون آنکه ما این مهم یعنی بیعت امیرزاده خلیل سلطان بجهت استقامت ملک و استدامت دولت
پیش گرفتیم و اندیشیدیم که درین زودی ملک را عارضی و دولت را ضابطی پیدا شود خللها زاید و فتنها روی نماید که تدارک آن نزد ارباب
اقتدار دشوار باشد و بر شما روشن است که هرگاه عرصه مملکت را نگهبانی نباشد بد فرصتان که در انتظار چنین روز عمرها گذرانیده اند [illegible]

کرده‌های از حد خویش بیرون شده به اطراف ولایات تعرض رسانند و گمان چنین بود که شما درین امر همداستان باشید و چون دانستیم که حضرت به خلاف
این وصیت کرده اگر دارو کار خود پشیمانیم و هرچه شما در باب امضای آن حضرت مصلحت بینید به تقدیم رسانیم امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک چون بپشیمانی
امرا اطلاع یافتند گفتند تا بار دوم تغیر و تبدیل نفرموده و ولی نعمت خود را نخواهیم داد و امیر برندق قول ایشان را استحسان نموده در حضور شاهزادگان
عهد کرده سوگند خورد که از مقتضای وصایای حضرت صاحبقران در نگذرد و به جز امیرزاده پیر محمد جهانگیر را مجلس ولی عهد و قایم مقام آن حضرت نداند
و بدین سبب امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک بار دیگر مکاتبات ترتیب داده ایشان را به حفظ عهد امیرزاده خلیل سلطان ترغیب و تحریص نمودند و مکتوبات
با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرستادند که خطائی از شما صدور یافته اگر تدارک آن نمائید و ملازمت درگاه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را از جمله
سعادات بزرگ دانید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز در مقام اطاعت درآید و درین باب عهدنامه نوشته بفرستید چنانچه از سمرقند بما
رسید تا ما نیز ایشان را پیش وارث ملک ارسال نمائیم و امیر برندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکنت نهاد و روز دیگر شاهزادگان
و خواتین با چشم گریان و دل بریان روان شدند و امیرزاده الغ بیگ و امیرشاه ملک با طایفه‌ای از لشکر به طرف دست راست در حرکت آمدند و امیرزاده
ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین با جمعی از بهادران و سرداران بدیگر طرف توجه نمودند و هر دو گروه به تعجیل تمام راندند تا پیش از امیرزاده خلیل
سلطان پرتو التفات بر ضبط ملک اندازند و چون بعد از طی مسافت به موضع قرص نزول فرمودند به مشورت و صوابدید همگنان امیرشاه ملک را از
پیش رانده چون به حوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت چه ارغون شاه بنابر مواعید امیرزاده خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نورالدین
و امیرشاه ملک که متوجه آن صوب اند به تختگاه راه ندهند و در دقایق حصارداری نکته‌ای فرو نگذارند و برج و باره را استحکام داده در مقام ممانعت
پای ثبات فشردند و امیرشاه ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر آن راه است بدروازه چهار راه شتافته که امیر خواجه یوسف و ارغون شاه و
سایر سرداران سمرقند در آنجا بودند گفت و شنود واقع شده ارغون شاه امیرشاه ملک را بشهر نگذاشت و باین بهانه تمسک جست که من بعهد سوگند
و نشان صاحبقران ضابط این دیارم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولی عهد و قایم مقام آن حضرت است هرگاه که شاهزادگان به پادشاهی او اتفاق
نمایند و خدمتش به قدوم خویش این خطه را مزین سازد من کمر مطاوعت بسته شهر را تسلیم نمایم و امیرشاه ملک چون دانست که ارغون شاه
بوعده‌های امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده است به هیچگونه دروازه باز نخواهد کرد محزون و پریشان بازگشت و چون از آب کوهک گذشت
دید که حضرات عالیات به سرای علی آباد رسیده‌اند صورت حال تقریر کرده آنچه از باطن ارغون شاه دریافته بود باز نمود از عرضه این قصه
جراحت فرقت امیر صاحبقران تازه شد و بسیار بگریستند و بعد از نوحه و زاری هم آنجا نزول کردند و امرا اتفاق کرده مصلحت دیدند که
متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات سرای ملکه خانم و تومان آغا صواب آن دانستند که امیر شیخ نورالدین از آنجا و برق سرعت سیر
استعاره نموده روان شد و چون بدروازه چهار راه رسید مردم اندرون را بزبان رفق و مدارا پند داد و هرچند در اصلاح مزاج ایشان
کوشید بجائی نرسید و بجز جواب ناصواب از آن جماعت سخنی نمی‌شنید و خدمتش از پل روان بگذشت و با شهریان گفت با این همه قضیه
که در میان است مرا باید روان راه دهید تا در اصلاح و صفا و ابرام مرحصوتیکه یکدیگر سخن کنیم و سلوک طریقی اختیار کنیم که موجب خسارت و ندامت
نباشد ملتمس او اصلا قبول نیفتاد و دروازه نگشادند و امیر شیخ نورالدین نیز به ضرورت بی نیل مقصود مراجعت نموده به علی آباد رسید و
کیفیت حال پیش شاهزادگان و خواتین بتفصیل بازراند

ذکر وصول امیر برندق بتاشکنت و میل امرا بامضاء وصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی نوئینان با میرزاده خلیل سلطان

سابقا سمت گذارش یافت که امیر برندق در آقسولات بخدمت شاهزادگان و حضرات عصمت سمات رسید که با امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک در باب
تمشیت وصیت صاحبقران عهد و پیمان بستند با مکتوبات آن دو امیر و پیغام ایشان بطرف تاشکنت بازگشت القصه چون امیر برندق بمقصد رسید

مکتوبات امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک را بامرا رسانید مضمون ایشان بگذارد و جماعتی از ین معنی که بامیرزاده خلیل سلطان گرویده بودند بغایت پشیمان
شدند و باتفاق گفتند که تاج و تخت تعلق بامیرزاده پیر محمد جهانگیر دارد ما تغییر و تبدیل بوصیت امیر کبیر راه نخواهیم داد و در مجلس عهدنامه نوشته هر کس
مهر خود بران نهادند و امیرزاده خلیل سلطان نیز بنا بر مقتضی وقت بران عهدنامه رضا داد و آن ملتمس را با تبرکات و ملاکات برسالت پیش امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک فرستادند و فرمود که از انجا به تعجیل شتافته این نامه را بشاهزاده ولی عهد میرزا پیر محمد جهانگیر برسان و بگوی که ما شما را ولی عهد و قائم
مقام حضرت صاحبقران میدانیم و بنا بر مقتضی وقت باین جسارت اقدام نموده بودیم اگرچه امیرزاده خلیل سلطان بر حسب ظاهر و باتفاق نوئینان این
سخن میگفت اما در معنی چنان شیفته عروس ملک بود که بهیچ وجه چشم از مطالعه غنج و دلال آن بر نمیداشت و از دل خود رخصت نمی یافت که آسان آسان
دل بر مفارقت او نهد و جمعی از امرا و خواص که درین اندیشه با شاهزاده هم آواز بودند در خلوت با او گفتند که هر که غالب شد برد و فرصت غنیمت باید شمرد
و هرچند زودتر خود را به سمرقند باید افکند و بر تخت کامرانی باید نشستن و در گنجها باز کردن و درین وقت بسهولت دست میدهد اگر فرصت فوت گردد
پشیمانی سود ندارد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان از استماع این سخنان رسوخ یافت لاجرم با همه پسران صاحبقران و شاهزادگان که دران
نواحی یافت مجموع بر امراء عراق که بی شائبه نفاق با او زندگانی میکردند قسمت فرمود و پس از نقود و اسلحه لشکریان که در انجا موجود بود مجموع با ایشان
داد و با داعیه از سودای سلطنت مملو روی بتختگاه سمرقند نهاد و چون باب سیحون رسیده نزول کرد قرار چنان یافت که تخت امیر برندق که در حقیقت
با امرا گفته بود که من داعیه آن دارم که با شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین بودم که چنین عهد کرده ام و ایشان نیز در جواب گفتند که ما هم از مقتضی
وصیت حضرت صاحبقران عدول نخواهیم جست و بسلطنت امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و عزم آن داریم که از موکب او تخلف نمائیم و چون
امیر برندق و رستم طغای بوقا و عبد الکریم حاجی سیف الدین به سیحون رسیده از آب بگذشتند امیر برندق به قطع جسر امر فرمود تا بتکامیشی ایشان
روان نتوان شد و خود نیز از عقب شاهزادگان روی بسمرقند نهاد تا از عهده عهدی که [illegible] بیرون آید و از انجانب امیر
خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با ملازمان خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شدند و چون شاهزاده مشار الیه از خلاف امرا
آگاهی یافت دغدغه و پراکندگی خاطر بکنار آب آمده به بستن جسر امر فرمود و لشکریان هم در انجا پلی بهتر از ان مرتب ساختند و روز دیگر
شاهزاده والاگهر با مجموع لشکر از پل بگذشتند و چون امیر برندق بحوالی رودخانه رسید جلال باورچی را در انجا دید که از قبل شاهزادگان
و خواتین کریمه باردوی امیرزاده خلیل سلطان میرفت و جلال قصه رفتن امیر شاه ملک و راه نمودن ایغون شاه او را به شهر تقریر کرد و امیر برندق
از نقض عهد و پیمان هیچ گونه نیندیشید و فی الحال از ان راه که آمده بود بازگشت و روی توجه ببارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و خجل
و منفعل بموکب شاهزاده رسیده زبان معذرت برگشاد و به تجدید عهد نموده از ایمان مغلظ مؤکد گردانید و رستم طغای بوقا که در راه از امیر برندق
تخلف نموده بود به قبول حضرات عالیات و شاهزادگان رسیده صورت حال باز نمود امیرزاده خلیل سلطان و امرا از عهدنامه که در صحبت ملتمس
فرستاده بودند فراموش کردند و رایت استیلا برافراشته متوجه سمرقند شدند

ذکر رفتن امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با امرا بجانب بخارا

چون خبر تجدید بیعت امرا و بیوقا با شاهزاده خلیل سلطان و توجه
ایشان به سمرقند مسموع امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک گشت با جگر خونین حادثه را بعرض آغایان و خواتین رسانیده گفتند که چون کار باین مرتبه
رسیده صواب چنین مینماید که ما در رکاب شاهزادگان عازم بخارا شویم و شما به سمرقند روید و ما از انجا بملازمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر
شتابیم و اگر توفیق گردد چنانچه باید و شاید به عذرخواهی امراء کافرنعمت پردازیم حضرات عالیات و امرا صائب بنات رای او را درین امر ستودند
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده خواص و مقربان حضرت مغفور که اصل آن زمره حق شناس الملتمش قوچین بود
و توکل قرا و قراحسن جغداول و ارسلان و خواجه شمس الدین الماغی و موسی کمال و لشکرین وفادار که فی الحقیقه اسم و رسم او وفادار بود

را آوردند

جمع آورده‌اند و رسم مشورت با ایشان در میان نهادند که داعیهٔ ما چنان است که بخدمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر که به حکم وصیت صاحبقران سلطنت تعلق
بامیدواری شتابیم و تقویت سلطنت او نموده باشیم رای شما درین باب چه اقتضا میکند الجماعة تبع الکل گفتند **بیت** چو عاشقان بوفا جان کنیم
در پایش امید هست که ما نیز در قدم باشیم و امتثال مثال صاحبقران مهمال در حیات و ممات از واجبات است و ما امیرزاده پیر محمد جهانگیر را
حاکم و دیگر شاه‌زادگان را محکوم انگاشته ایم و سایر خواص و مقربان حضرت نیز درین امر با ایشان متفق بودند و چون عزم بخارا تصمیم یافت شاه‌زادگان
عالی مقام میرزا الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان که هر دو در سن یازده سالگی بودند و میرزا الغ بیک از برادر بچهار ماه و کسری بزرگتر بود حضرت
عالیات را وداع کرده با چشم نمناک جامهٔ صبوری چاک زده متوجه بخارا شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با سایر دولتخواهان در رکاب ایشان
روان شدند و در عشر اول رمضان المبارک بمقصد رسیدند و رستم برلاس که او را از پیش روانه بخارا کردانیده بودند و برادرش حمزه حاکم آنجا بود باستقبال
شتافت و در ظاهر شهر بر سر قبر ایوب پیغامبر علیه السلام امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و رستم برلاس به تجدید عهد با هم بستند و در رمضان مذکور
از آنجا روان شده به قلعهٔ بخارا در آمدند و به عمارت و زیادتی استحکام آن مشغول شدند چنان قرار گرفت که شاه‌زادگان و امرا و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر گشوده است تا نصف قلعه تعلق با میرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر
دروازه که بجانب بیرون بازار است با نصف دیگر از قلعه متعلق با میرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه
و اتلمش و توکل قراقر و دیگر امرا و سرداران در شهر قرار گیرند **بیت** خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
و بر نهج مذکور هر کس بکار خویش مشغول و بضبط دروب و غیر آن مشغول شدند و از آنجانب حضرات عالیات و دیگر شاه‌زادگان چون بایقرا و
سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم با نوکران خاصه و توق و علم و طبل صاحبقران مغفور متوجه سمرقند شدند و لباس سیاه پوشیده شعار عزا
هویدا کردند و با ناله و زاری و آیین سوگواری بدروازهٔ چهار راه آمدند و اعیان اندرون توهم بی جایگاه بخود راه داده ایشان را بی طرفی
بشهر راه ندادند و ایشان با خواطر مجروح و دل پریشان در باغ امیرزاده شاه رخ که قریب بآن دروازه است فرود آمدند شبی که از صبح روز عید
نشان میداد در آنجا گذرانیده چون آفتاب طالع شده دروازهٔ دیگر باز کردند و حضرات عالیات با شاه‌زادگان داغ فراق بشهر در آوردند و
خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد صاحبقران آنجا بود محل نزول ایشان گشت و آغایان سینه‌ها خراشیده و سرها گشاده غلغله در زمین و زمان
افکندند خواتین و شاه‌زادگان و امرا که در شهر بودند و زنان اعیان و امرا و اکابر موی گشاده و روی بقرآن اندوده نمد در گردن افکندند
و دیگر شاه‌زادگان و امرا و ارباب عمایم مثل خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و عالم ربانی میرک دانشمند و غیرهم تغییر لباس کردند و تا مدتی
حالتی دست داد که خامهٔ مشکین عمامه از شرح آن قاصر آمد و چون بغیر از شکیبائی چاره ندیدند بعد از چند روز بساط تعزیت در نوردیدند

ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس

امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان از تاشکنت
راند و چون بمقصد رسیدند امیر خواجه یوسف با نثار و پیشکش از شهر بیرون آمده در قریهٔ شیراز که از آنجا تا سمرقند چهار فرسخ است بعز بساطبوس سرافراز
گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلدهٔ فاخره از سادات و قضات استقبال نمودند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام سپاه نصرت فرجام گشت
ارغون شاه با مفاتیح دروب شهر و مقالید خزاین به خدمت شتافت و مجموع را به گماشتگان شاه‌زاده خلیل سلطان سپردند و بر حسب اختیار مولانا
بدر الدین منجم شاه‌زادهٔ مشار الیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمایه که آفتاب در برج حمل رایت عز و شرف افراخته بود بشهر در آمد و اندوخته
بحر و کان را به تحت تصرف در آورد و ملاحظهٔ وصیت صاحبقران کرده امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود برادرزادهٔ پیر محمد ولی عهد
بجای برداشت و اسم او در اوایل مناشیر می‌نوشتند و امیرزاده خلیل سلطان بی مبالغی و سازعی در تمشیت امور سلطنت شروع نمود و در تاریخ
جلوس او این مصرع گفته اند که **ع** تاج زر بر سر خلیل نهاد و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور آنجا

بود رفت و کار تعزیت از سر گرفت و مجموع شاه زادگان و آغایان و امرا و نوئینان و تمامت کاربدستان و متعینان با لباس سوگواری در گریه
و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاه زاده عالمیان نذور و صدقات فراوان بارباب احتیاج رسانید و در آن چند روز دانش مردم داد بند
که خاطر جمع از معدهٔ کریستگان مدت الحیات رخت بربست و شعرا و فضلا قصاید عزا در مرثیه حضرت صاحبقران مغفور گفته بعرض رسانیدند و از آنجمله
خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش اینست **بیت** ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست تخت کو بر خاک نشین
چون سلیمان غایبست و چون چند روزی بگذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاه زادگان و خواتین و نوئینان را با عز و تمکین از کسوف
عزا بیرون آوردند و قامت همه را به جامهای طلا دوز تزیین دادند و در گنج بگشادند و لشکر را از زر و نقره توانگر ساختند و اتلاف بمرتبه
بمرتبه رسید که نقد مغرور به ترازو و کیل تقسیم می یافت و زر بخروار بلکه بقطار می‌سپردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف گشت و مملکت و ملک من
امیرزاده خلیل سلطان در معرض تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی **ذکر اسامی اولاد و احفاد صاحب
قران گیتی ستان** حضرت صاحبقران دین پرور در این جهان ناپایدار سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده یادگار گذاشت
شاه زاده میران شاه در سن سی و هفت سالگی بود با هفت پسر و نبیره و امیرزاده ابابکر بیست و سه ساله و با دو پسر و اسکندر نه ساله عثمان چهار
ساله عمر ابن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاه زاده جوان بخت شاه رخ در سن
بیست و هشت سالگی بود با هفت پسر دیگر میرزا الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو در سن پانزده سالگی بایسنغر هشت ساله میرزا محمد جوکی سه سال
جانی اغلان دو ساله بایزید و بیک یکساله از نسل شاه زاده مرحوم جهانگیر یازده نفر چه از امیرزاده محمد سلطان سه پسر مانده بود
جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بود و با هفت پسر بزرگ تر از همه قیدو
و نه ساله خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص سنجر و قیصر و جهانگیر و از نژاد شاه زاده مرحوم عمر شیخ بهادر نه پسر و پسرزاده بودند پیر محمد
در سن بیست و شش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله امیرزاده رستم در سن بیست و چهار سالگی با ده پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله
اسکندر ابن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هشت ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور را این سی و شش
پسر و نبیره و نبیره زاده بود که دیدهٔ دولت از مطالعهٔ جمال ایشان روشن و آینهٔ بخت ارباب مخالف از شمشیر مصقول ایشان تیره بود
ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بر سریر مملکت ایران چون واقعه هایلهٔ حضرت صاحبقران
مغفور بدار السلطنت هرات رسید گوهر دریای سلطنت و خلف صدق آن حضرت الذی افتخر بوجوده العدل والرافه معین السلطنت والخلافه شاه
رخ بهادر افسر خسروی از سر و خلعت شهریاری از بر بینداخت و خیل حیرت و فکرت بر سینهٔ مبارکش تاخت و انواع حزن و اندوه بر ضمیر انورش
منزل ساخت خواص حضرت و عقلای دولت جهت خشوع روی بر زمین ادب نهاده معروض داشتند که دار دنیا که محل حوادث و نزول نوایب است
مصراع در حق او گمان ثبات و بقا خطاست خلود در این جهان از قبیل محالات است و ثبات در دار مقوله ممتنعات اگر حضرت صاحبقرانی
تخت کامرانی را وداع فرمود الحمد که فرزندان ارجمند از و یادگار ماندند که استعداد ملکداری و استحقاق شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند
بیت گر او را فیض رحمت گشت ساقی جهان بر وارثانش باد باقی ور او بی تاج شد تاجش رضا باد سر این تاجداران را بقا باد
حضرت شاه وارث ملک شاهان نظرگاه دعای نیک خواهان معین ملک و شاهی کاز فرش ز نام او بدرد نور بینش رسم جهان
گذاران اینست که اگر پدر بزرگوار بدار القرار رود پسر نام دار قایم مقام و سرور تبار شود و اگر اصل را گزندی رسد فرع بجای او سر کند **بیت**
درخت برومند چون شد بلند گر آید بگردون بر و بر گزند چو از جایگه بگسلد پای خویش بشاخ نوآیین دهد جای خویش هر چند
زودتر پای بر معارج سروری باید نهاد و دست دریا نوال گشاده مرغ دل اقاصی و ادانی بدانهٔ احسان در دام اطاعت و دعا آن

اگره

آورد حضرت خاقان سعید شهنشاه بندگان نیک اندیش را بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر تنسیق امور ممالک انداخت و امر ... میرزا ابو بکر ...
بوجه وجه زین ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت را بعنایات خسروانه بنواخت و منشور واجب الاحترام در صحبت ... منشور باطراف و اکناف ممالک محروسه
فرستاد و سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطیع را بالعدم تلقی پیش باز آمده شرایط مطاوعت و لوازم عبودیت بظهور آوردند و گردنکشان
خراسان و سیستان و مازندران و سایر بلدان کمر جان سپاری بر میان بسته متوجه قبله اقبال و کعبه آمال شدند و در اندک زمان ساحت بارگاه فلک
اشتباه سجده گاه جباران شد و در تمام ولایتهای مذکور خطبه و سکه بنام خجسته و القاب همایون او زیب و آرایش یافت و چشم فتنه در خواب و تیغ خلاف
در غلاف قرار گرفت و چهره مطلوب عالمیان بر وجه احسن روی نمود و رخسار مراد جهانیان برونق گردید و این جلوه گری آمد و این جلوس فرخنده
نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنه هرات اتفاق افتاد و ... خطه بالا خلود این دولت ... زبان ... درگاه حق سبحانه و تعالی سال ... سکنه
و ساکنان اقلیم رابع خصوصا قاطنان خطه خراسان در مهاد امن و امان غنودند و چمن ملک از سحاب رافت شهریاری تازه و ریان شد و ریاض
مملکت رشک روضه رضوان آمد **گفتار در توجه رایت نصرت آیات بجانب سمرقند و شرح دیگر قضایا** حضرت خاقان
سعید بعد از تمکن بر سریر دولت ابد پیوند خواست که پیش از آنکه خللی بقواعد مملکت صاحبقران راه یابد لوای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند برافرازد
و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این عزیمت تصمیم یافت امیر مضراب و امیر حسن ترخان صوفی و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه حسینی را
به ضبط خراسان تعیین فرمود و اعلام ظفر فرجام از دار السلطنه هرات در جنبش آمده متوجه سمرقند شد و چون بتغوز رسید عبد الصمد حاجی سیف
الدین را جهت احضار لشکرهای بادغیس بالصوب روانه گردانید و در آن موضع سید خواجه شیخ علی بهادر را بطرف ماوراء النهر فرستاد تا اخبار
آن دیار معلوم کرده بپایه سریر اعلی مراجعت نماید و چون موکب همایون از آنجا کوچ کرده بدره زنگی رسید امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده معروض
داشت که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق اعاظم امرا افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده است و در گنج و خزاین گشاده است و صلای عام در داده
حضرت خاقان سعید خواص دولت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه و شاورهم فی الامر قرعه مشورت در میان انداخت و هر کس بقدر دانش خویش
سخنی گفتند آخر الامر رای همایون بر آن قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر عازم دیار ماوراء النهر شد جزم و احتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنه هرات که مستقر
عز و شرف بندگان است مرمتی یابد چه از زمان که حضرت صاحبقران آنرا فتح نموده بی دروازه مانده و بارویش استحکامی ندارد که سد حوادث و نوایب
گردد و حکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که امیر جلال الدین فیروزشاه قبة الاسلام هرات را آبادان و معمور سازد و امیر شاهی که باران رحمت ...
بروی باد در وصف هرات بزبان ظرافت گفته **بیت** شام رمضان خوشست و گلگشت هرات   با نعره و تکبیر و خروش و صلوات   خوباش
بنانکی بازارگک   چون آب خضر روان شده در ظلمات   القصه امیر فیروزشاه بهرات آمده در تعمیر بلده فاخره هرات غایت جهد مبذول داشت چنانچه شرفات
سوادش از ایوان کیوان برگذشت و خندق آن در عمق به پشت گاو و ماهی رسید پوشیده نماند که هرات از شهرهای عظیم قدیم است و پادشاهان ذو شوکت
پیشینه در عمارت و رونق آن اهتمام تمام نموده اند چنانچه از فحوای این رباعی معلوم میشود **بیت** لهراسب نهاده شهری بنیاد   گشتاسب دو بنای بنهاد
بهمن پس از و عمارتی دیگر کرد   اسکندر رومیش همه داد بباد   اما عمارتی که تجدید یافت بر عمارت سابق راجح و فایق آمد و درین حال امیر سید خواجه بموجب فرمان
عالم مطیع بجانب ولایت طوس و مشهد و نسا و باورد و نیشابور و سبزوار توجه نمود تا از آن حدود نیک باخبر باشد و قلعه طوس را که بشامت علی بیگ قربانی
خراب شده بود معمور گردانید و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید شیخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر آمده او را نوازش
فرمود و خضر خواجه حسن قوچین که بماوراء النهر رفته بود از سمرقند آمده اخبار آن دیار مشروح معروض داشتند حضرت خاقان سعید حمزه آقبوقا را پیش میرزا
خلیل سلطان فرستاد و بزبان او تلطف پیغام داد که پدر بزرگوار که ماده انتظام و استظهار بود برحمت ایزدی پیوست و تو امروز مرا بجای فرزندی و
برادری دیده بلکه از جان عزیزتری و تمنی تو باشد از ملک و مال مضایقه نیست اما کبر سن و تجربه روزگار و معرفت بمعاذیر طبقات و تمشیت مهمات امور

در وقوف بر دقایق لشکرکشی و جهانداری وجلی تمام دارد اگر بعضی امرا بواسطه بعد مسافت و تطرق آفت بحراست مملکت تعرض رسانیده اند بدان التفات
التفاتی ننمایی و امیر ... هرچه مصلحت باشد اتفاق افتد چون رایات همایون از اندخود گذشته بکنار جیحون نزول فرمود و برحسب فرمان پل بستند
در خلال این احوال امیرشاه ملک از جانب بخارا آمده خبر سلامتی شاهزادگان میرزا ابراهیم سلطان بعرض رسانیده و این معنی سبب مزید مسرت و ابتهاج خواطر
اشرف علی گشت ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفرنشان پیوسته معروض رای خاقان بلندمکان گردانید که شاهزاده میگوید که این مطیع آن حضرتم
و یقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و بنده را به ضبط این مملکت خواهند گماشت و هیچ بنده شایسته تر از مخلص نخواهد بود اگر
لطف فرموده معاودت فرماید این بنده مال بخزانه ارسال نماید و در وظایف عبودیت و طاعت داری باهمال و تقصیر از خود راضی نگردد حضرت
خاقان عدالت پناه ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف ساخت و امیرشاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزادگان را طلب داشت
چون ایشان نیز بحوالی اندخود رسیدند امیرزاده سلطان حسین توهمی بجایگاه بخود راه داده از اردوی اعلی فرار نمود و درین اثنا خبر به بخارا
رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول فرموده بواسطه مخالفت رستم برلاس امرا که آنجا بودند بخارا را
گذاشته در رکاب شاهزادها از آب گذشته باردوی اعلی پیوستند و امیرعبدالصمد حاجی سیف الدین لشکر تابع خلیل را اسیر کرده شرف پابوس حضرت
حضرت خاقان شنید که امیربرعلی از یاران امیرزاده خلیل سلطان بطریق رسالت متوجه بلخ آمد و آن حضرت امیرشیخ لقمان برلاس و امیرجرگس و امیریوسف خواجه
را روانه ساخت و در اثنای این اوقات از پیش امیرشاه ملک که پیش از این برحسب اشارت علیه برکنار آب رفته بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید
که از طرف سمرقند امیرزاده میرک احمد و امیرشمس الدین عباس و امیر ارغونشاه آمدند اگر مصلحت باشد امیرشیخ نورالدین بیاید و با ایشان سخن گوید حضرت
خاقان سعید فرمود که امیرشمس الدین عباس و ارغونشاه بخدمت ما آیند تا شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود و کلمات محبت آمیز در میان آورد که موجب
صلاح طرفین باشد و بعد از مصلحت دید شاهزاده را بلطف بیکران نوید داده بساط مصالحت ممهد یافت و چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان
خانیکه بیگم را با بعضی از خزاین پیش امیرزاده پیرمحمد جهانگیر فرستد و خزینه خاص امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان با نوکران و خواتین
ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی اشرف اعلی روانه دارد و از آن جانب جیحون را امیرزاده خلیل سلطان مسلم شده بدین موجب اساس میثاق محکم
گشت و امیرشیخ نورالدین بازگشته کیفیت واقعه را در پایه سریر اعلی عرض داشت و حضرت خاقان سعید بعد الحمد امیرشیخ نورالدین سفر کرده بود رضا
داده حکم شد که امیرشیخ نورالدین و امیرعبدالصمد حاجی سیف الدین از جیحون عبور نمایند و بعد از سرانجام مهمات معاودت نموده باردوی همایون بازآیند
و در اثنای این حالات امیرسلیمان شاه که حضرت صاحبقران در حین مراجعت از یورش روم او را در ری گذاشته بود تا حدود رستمدار و فیروزکوه
بوی ارزانی داشته از صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالم پناه شده و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر
استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امرا و کبار ممتاز گشت و امیرمحمد سنکو که ضبط ولایت ساری بعهده دلاوری او مفوض بود چون بر فرار
سلیمان شاه اطلاع یافت او نیز ترک ولایت آن سرزمین گرفته بلکه تمام مازندران را غارت کرده با یک هزار سوار روی بهرات نهاد و چون بهرات رسید
یک روز در آنجا توقف نمود بیلاسای اولوس فرمان واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت برافراخت
و امیرسلیمان شاه معروض داشت که تومان او در آن نزدیکی از راه دور آمده اند اگر فرمان نافذ گردد روزی چند در حدود اندخود گذرانند تا از رنج
راه برآسایند و ملتمس او مبذول افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که امرا که بسمرقند رفته اند بازآیند آنگاه در ملازمت ایشان روی بدرگاه
گیتی پناه آورند و پیش ازین فرستادگان امیرسید خواجه باردوی جهانبان آمده بودند و خبر آورده که خواجه علی سبزواری پای از حد خود بیرون نهاده و درین
ولا امیرمضراب که از هرات آمده بود بساط طغیان و سرافرازی گسترده بود برحسب فرموده بعد از آنکه امیرسید خواجه شتافته رایات نصرت شعار در شب ... دویم ذی قعده
بدارالسلطنت هرات رسیده ظل عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار انداخت

ذکر عصیان خواجه سلطان علی

سبزواری

سبزواری و قدم نهادن در دایره سرداری و سرانجام او

دران اوان که امیر سید خواجه بتسخیر قلعه طوس اشتغال داشت منهیان بسمع او رسانیدند که خواجه علی سبزواری حقوق ایادی و احسان حضرت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده با جمعی از سرداران بی مقدار کردنکش سرافرازی میکند و در ملک داعیه انبازی میکند و امیر سید خواجه چون این خبر شنید بی لبث و درنک بر مرکب توکل سوار شده با آن مقدار سپاهی که داشت بآهنک جنک مخالفان در حرکت آمد و تا مزغار رادکان عنان بازکشید و در آنجا روزی چند توقف نموده باطراف ولایت جهة احضار لشکر سرعان فرستاد و درین اثنا امیر مضراب با و پیوست و آن دو امیر باتفاق سیصد سوار جرار را برسم منغلای بطرف سبزوار فرستادند و خواجه سلطانعلی از توجه سپاه آگاه گشته دویست سوار تکملرا نامزد دفع ترکمان کرده و در حوالی بحرآباد هر دو فریقه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافت و سبزواریان غالب آمدند و اکثر ترکان را بقتل آوردند و چون امیر سید خواجه برین حال اطلاع یافت با دوازده هزار سوار به تعجیل ایلغار فرمود و به جنکگاه رسیده تنهائی بی سر دید و از مخالفان یک نفر ندید و از آنجا متوجه جاجرم کشت و طایفه مردم بمعاقبت بجنک پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخمدار شدند تا الغایت که امیر سید خواجه را تیر زخم رسید و آن شیردل زخمهای خود را پنهان داشت و چند روز در خفیه مرهم و فتیله می نهاد چنانچه هیچکس از خواص و مقربان او بران اطلاع نیافت القصه بمدت سه روز چهار دیوار قلعه جاجرم را مانند چشم زره و خانه زنبور ساختند و برج و باروی آنرا انداخته قتلی بافراط کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فریوند کشت و سکان آن حدود و نواحی که پناه بقلعه برده بودند سر مخالفت در روی کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربات صعب واقع شد امیر سید خواجه دست از جنک برداشت و فرمان داد که باغات آنها را خراب سازند و درختان را از بیخ برکنند و لشکریان بآن مهم مشغول شدند و مردم فریوند سادات و علما را شفیع ساخته امیر سید خواجه از سر جریمه آن جماعت درگذشت و بساوری از آنجا اکتفا نموده متوجه قلعه مزینان شد و مزینان را در تحت التصرف آورده روی بسبزوار نهاد و در ظاهر سبزوار فرود آمده فرمود که لشکریان گرد خود خندق کنند و چون دو روز از محاصره سبزوار گذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جوین در آمده است امیر سید خواجه دست از جنک سبزواریان برداشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطانعلی از تنگنای محاصره بیرون جسته به پیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده از جانبین صفها راست کردند و امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب در میمنه قرار گرفتند و تموربوقا و شیخ سلطان و ابابکر در میسره منزل کردند و از آن جانب پیر پادشاه در قلب ایستاده خواجه علی سبزواری با جمعی سرداران در میمنه توقف نمود و میسره را بوجود طایفه از بهادران مازندران آرایش دادند و خواجه سلطانعلی از برانغار حمله کرده جوانغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و امیر مضراب از جوانغار پیش راند و برانغار پیر پادشاه را از موقف خود برگرفت و از عقب درآمد و پیر پادشاه که اسمه لاف جلادت و مردانگی میزد روی ستیز بباد دیگر ریز نهاد و سلطان علی سبزواری را چون معلوم شد که پیر پادشاه گریخت او نیز عنان از معرکه برتافت و در عقب گریختگان شتافت و سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو روز از پی آن دو برگشتگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب هرات معاودت نمود

ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او

سابقا مذکور شد که حضرت صاحبقران بهنگام مراجعت از یورش هفت ساله تخت هلاکوخان را بامیرزاده عمر بن میرزا میران شاه ارزانی داشت و برادر بزرگتر او امیرزاده ابابکر بن میرزا میران شاه را به حکومت بغداد بازگذاشت و بنابر التماس امیرزاده ابابکر فرمود که پدرش در بغداد پیش او باشد هر چند امیرزاده ابابکر به برادر بحسب سن تقدم داشت و متابعت امیرزاده عمر که برادر کوچکتر بود بروی شاق می آمد چون خبر حادثه صاحبقران به میرزا عمر رسید روس منابر و وجوه دنانیر را باسم خویش موشح ساخت و از پدر و برادر هیچ حسابی برنگرفت و این سخن در مجلس میرزا ابابکر گذشت و با وجود پدر و برادر بزرگتر برادر کوچک ترفعی جلوه کند و چون خبر ناگزیر صاحبقران محقق گشت طایفه از مفسدان امیر

جهانشاه جاکو را بران داشتند که چند نوکر معتبر امیرزاده عمر را از میان برمی باید داشت تا باستقلال بامر حکومت اشتغال توانیم نمود و امیر جهانشاه که
اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی از رنگ و بد ایام غافل بودی به کلمات ارباب فتنه و فساد فریفته شده صباح بیست و دوم رمضان با دماغی در غایت
پیوست بدرگاه راندند و جمعی از نواب و مخصوصان شاهزاده را که حاضر یافت به قتل آورد و مولانا قطب الدین اوبهی که راه و رسم نیابت داشت
و شیخ محمد تواجی و عبد الخالق پسر تیمور تنکورچی را بقتل آورد و بعد از کشتن ایشان امیر جهانشاه جاکو روی به سراپرده نهاد و میرزا عمر پای ثبات
فشرده ابنا قار را مکمل ساخت و فرمود تا سوار شده آهنگ جنگ امیرزاده جهانشاه کردند و لطف الله [illegible] شاهزاده فوجی را بمدد ایشان فرستاد و امیر
جهانشاه دانست که مهم از پیش نمیرود راه گریز پیش گرفت و از امرا عمر تابان و بابا حاجی و برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول به قصاص پدر
امیر جهانشاه را بکشت و چون میرزا عمر از این صورت خبر یافت زبان سرزنش گشاده چندان فایده نداد و امیرزاده عمر به خلاف تصور مردم پسران
و بازماندگان امیر جهانشاه را بنواخت و درباره ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت و درین اثنا امیرزاده ابابکر از کرمان بغداد متصرف شده
با لشکرهای بسیار قصد ییلاق همدان کرد و ایلچی فرستاده درین باب از برادر رخصت طلبید میرزا عمر ایلچی را بنوازش بیکران اختصاص بخشید
و فرمود که چون واقعه امیر بزرگ روی نموده آن برادر باید که بزودی متوجه اینجانب گردد تا با یکدیگر مشورت کنیم و باتفاق ضبط مملکت را
وجهه همت سازیم چون فرستاده مراجعت نموده پیغام امیرزاده ابابکر رسانید و خود متعاقب بی توقف با دولت سوار متوجه اردوی برادر شد
و میرزا عمر پیشتر با امرا جانقی کرده مقرر ساخته بود که چون میرزا ابابکر برسد فی الحال او را بگیرند و همان دم که میرزا ابابکر باردوی میرزا عمر رسیده
در دیوانخانه فرود آمد جمعی از بهادران اردوی آویختند و امیر سونجک دست در کاکل شاهزاده زده او را عاجز گردانیدند و همان لحظه بندی
از نقره بر پایش نهادند و بعد از آن قوریلتای عظیم کرده امیر سونجک و سلطان سنجر و دیگر امرا گفتند که امیرزاده ابابکر را از میان برمی باید داشت
تا فتنه تسکین یابد و امرای عراق مثل بسطام و پیرک و جالیق عرض کردند که علاقه اخوت درمیان است عاقبت میرزا ابابکر برادر را در قلعه قهقهه
بند کرد و طایفه غلاظ شداد را بروی گماشتند و چون میرزا میرانشاه از گرفتاری میرزا ابابکر خبر یافت متوجه خراسان شده تا کالپوش عنان
باز نکشید و در آنوقت سید خواجه بدفع سلطان علی سبزواری اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا میرانشاه بخراسان آگاه شد
فرمود که امیر حسن صوفی ترخان و امیر جهان ملک و امیر فیروزشاه با پنج هزار سوار باستقبال شتافتند مقرر آنکه اگر امیرزاده میرانشاه داعیه
سلطنت و ملک گیری داشته باشد [illegible] در مقام [illegible] قیام نمایند و اگر مقتضای وقت طریق ایلی و برادری پیموده باشند آنچه وظیفه مهمانداری
بود بجای آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گردانید مضمون آنکه حضرت صاحبقران مغفور هریک از فرزندان را مملکتی داده و راه و رسمی مقرر نموده امور
مطلوب در آنست که هریک [illegible] و [illegible] آن حضرت [illegible] باشند بنوعی قیام نمایند که خللی بدان راه نیابد و بیگانگان مدخل نکنند
اگرچه بواسطه حرکت ناپسندیده که از آن برادر در ممالک آذربایجان [illegible] خللی [illegible] اما ولایت اران و موقان و ارمنیه
و گرجستان در تصرف بندگان آنجناب است [illegible] به اصلاح نزدیکتر باشد و معهذا [illegible]
مزید کیاست و وفور عقل [illegible] که این معنی موجب پریشانی خاندان و [illegible] دودمان
خواهد گشت و مخفی نماند که این مبالغه [illegible] موافقت
بناخن مخالفت خراشیده شود و در مشرب عذب اخوت بخار و خاشاک منازعت [illegible] و آتش فتنه بنوعی در التهاب آید که اطفاء آن بنظر
عقل محال نماید رجا واثق که [illegible] طریقی که [illegible] بهبود باشد مسلوک دارند و چون بموجب فرمان صاحبقران اولاد
امجاد آن حضرت در مملکت یکدیگر دخل ننمایند و به آنچه حواله ایشان شده قناعت کنند لامحاله آثار خیر و برکت بروزگار فرخنده آثار ایشان
واصل گردد والحمد لله و السلام علی نبیه و امرا با لشکریان در حرکت آمده در سبزوار با میر سید خواجه پیوستند و باتفاق [illegible] توجه بکالپوش

نهادند و امیرزاده میرانشاه آنجا بود و پیش ازین سلطان علی سبزواری که از معرکه سید خواجه گریخته در عقب پیر پادشاه میرفت چون شنید که امیرزاده میران
شاه بکالپوش رسیده التجا بدرگاه او برد القصه امیر سید خواجه و امیر مضراب بخدمت شاهزاده سرافراز شدند و پیغام حضرت خاقان سعید مفصلا بعرض
رسانیدند و میرزا میرانشاه سخنان دلپذیر گفته خلوص عقیده که نسبت بآن حضرت داشت بظهور رسانید و انواع تملق و دلجوئی آغاز کرده امرا بعد از
دعا و ثنا معروض داشتند که برای عالی مخفی و مستور نماند که اگر بنده عاق سر از ربقه اطاعت ولی نعمت باستحقاق کشد بر همگنان واجب و لازم است
که در تادیب و نکال او بکوشند و منع و زجر او قیام نمایند غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی سبزواری حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران
مغفور را کان لم یکن انگاشته و با خلف صدق آنحضرت در مقام یاغی گری و سرکشی آمده چون سیلاب بلا را بر خود تخیط یافت بدرگاه حضرت
شهریاری شتافت و اکنون در اردوی همایون است اگر جزای عمل ناپسندیده خود نیابد دیگران نیز دلیر شوند و سبب فتنه و تشویش گردد امید
به ملکات ملکانه آنکه او را بما سپارد که این معنی سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان او را بدست نیارند ممکن
و مقصور نیست که بازگردند ملتمس امرا مبذول افتاده سلطان علی و سلطان حسین پسر پیر پادشاه را با طایفه از ارباب عصیان بامیر سید خواجه سپردند
و او ایشان را به تیغ یاسا بگذرانید و در اضاعیف این حالات میرزا ابابکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز ایلچی پیش میرزا میرانشاه فرستاد و اظهار
دلماندگی کرده گفت شخصی پناه بما آورده بود مناسب نبود که او را بدشمن سپارند و طریقه مروت مسلوک ندارند دیگر مرا بر پایه اعتماد نماند
و بعد از تقدیم مشورت میرزا میرانشاه با خواص و مقربان روی بآذربایجان نهاد

ذکر چند قضیه و خلاص میرزا ابابکر از حبس و بند

چون میرزا ابابکر گرفتار گشت میرزا عمر فرمود که امیر حسن برلاس اغرق خواتین و حشم او را در سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد و میرزا عمر در اوایل
ذیقعده بطرف همدان رفته تا آخر ذی حجه به عیش و عشرت گذرانید و مردان و سرداران کردستان و لرستان بخدمت او شتافته پیشکشها
گذرانیده بعنایت شاهانه اختصاص یافتند درین اثنا خبر آمد که کرجیان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده اند و نخجوان و گنجه را غارت کرده
و دست بجان و مال مردم دراز کرده اند و بسطام جاگیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده و بامیر شیخ
ابراهیم والی شیروان پناه برده و مکاتبات ارسال داشته دیگر خبر رسید که سلطان احمد از ولایت مصر مراجعت کرده بغداد را تصرف نموده و لوای نفاق
بیرون آورده عنقریب کیفیت خلاصی او و قرا یوسف از حبس پادشاه مصر رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون این اخبار در اردو
میرزا عمر شیوع یافت امرا عراق زانو زده معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکر بزرگ از خود جدا گردانیم بلکه صواب چنان می نماید که بمهمات اجتماعی
و دفع یکی از متمردان را وجه همت سازیم و چون از آن فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا بسخن امرا التفات نفرموده عزم ثابت و توکل بر الله و بجمیع
سرداران را بدفع مخذولان کرج نامزد فرمود و امیر سونجک را با فوجی از لشکریان به بغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید
و بنفس خویش متوجه مراغه شد و چون بدان حدود رسید بسمع او رسانیدند که در قریه از اعمال مراغه درویشی تقوی شعار پیدا شده بابا یکی نام
و از و کرامات صادر میگردد چنانچه در اثنای وجد و سماع سنگ و کلوخ در دست او قند و نبات میشود میرزا عمر فرمود که درویش را مقید ساخته
حاضر گردانند و از کیفیت حالات و کرامات سوال کردند درویش انکار نموده آخر الامر او را نوید دادند که بر جهت نیکنامی در قریه تبریز مرتب
میسازیم و نصف مال آن قریه را بتو وقف می کنیم و بابا از سر گرفته در اظهار کرامات شرایط مبالغه بجای آورد روزی بابا در حضور قاضی محمد که یکی
از معتبران ولایت آذربایجان بود بذکر و سماع مشغول شد و در آن اثنا مقداری کلوخ بکف دست او نهادند و وجدی عظیم بابا را طاری شد
بجای آن کلوخ در دست او قند یافتند و بعد از تماشای چنین حالی قاضی بعرض رسانید که این شخص از اهل بدعت است و قتل او شرعا
و میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشند و بابا چون از حیات مایوس شد گفت که نصیب بابا از جهان شربت شهادت بود اما زوال دولت این پادشاه
نزدیکست و به بیند که بعد ازین چه واقع خواهد شد و در روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمانمایه بابا مقتول گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در

همین روز که ابابکر گشتند میرزا ابابکر از بند رهایی یافته قلعه را متصرف شد و خلاصی او موجب انهدام قصر دولت میرزا عمر آمد بیان این سخن آنست
که خدمتش میخواست که میرزا ابابکر از میان برگیرد اما به جهت خاطر والده نمیخواست که این امر برملا واقع شود لاجرم فرمان داد که در خفیه شربتی مسموم بخورد
او دهند و چون شربت بدگوار پیش شاهزاده نامدار آوردند از آشامیدن آن امتناع نمود و عادل خزانچی و عیسی توچی که مباشران کار بودند
آن صورت بعرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را در شب در خفیه هلاک گردانند و منهی از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبر داد و پیش از این
یکی از نوکران عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده بود و پیش او آورده بود و عادل و عیسی در آن روز بشراب خوردن مشغول شدند تا چون
شب شود با آن فعل شنیع اقدام نمایند و در اواخر روز نرد باختن آغاز کردند و انتظار آمدن عاقل ایناق میکشیدند و میرزاده ابابکر فرصت غنیمت
شمرده بهانه رعاف بخانه درآمد و بدست خود بند بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دویده فی الحال عادل و عیسی را بالقتل رسانید و روی انتقام
به سرای عاقل غافل نهاد و او را نیز از میان خواست که بردارد خدمتش زمین عبودیت بوسیده و باشاهزاده اتفاق نموده و میرزا ابابکر قریب
بده کس نامی را جهت قتل آورد و قلعه را متصرف شد و خزاین و اسلحه و اموال که امیر تیمور جهت میرزاده عمر در قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت
بمبلغ ده هزار تومان نقد در آنجا یافته با اراذل و اوباش و احاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مهد علیا والده اش با سایر خواتین با پیوسته قلعه
سلطانیه را از صیانت و ناطق خالی ساخت و باتفاق روی عزیمت بجانب ری نهاد تا به میرزا میرانشاه پیوندند و در همان روز که امیرزاده ابابکر خروج
کرد لشکر کرج بر عمریان و امرای میرزا عمر غالب آمدند و ایشان را نامرد راندند و این اخبار بشاهزاده مشار الیه رسید خوف و رعب بروی مستولی
گشت که مجال دم زدنش نماند لشکریان او ندیم تلهف و تأسف گشته و میرزا عمر از آنجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید از
میرزا ابابکر نشان ندید امیر عبدالرزاق و حسن تیمور و اسمعیل مهردار را با جمعی بتکامیشی برادران روان کرد و ایشان در سادق بلاق به میرزا ابابکر
رسیدند و شاهزاده دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرد که آثار شجاعت طوس و رستم طموس گشت و اسمعیل مهردار
را دستگیر کرده با خود ببرد و ایشان خایب و خاسر بازگشته این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد و قلعه سلطانیه را بدولدای سپرد
و از آنجا بازگشت و در شنجاس نزول فرمود و در آنجا تیغ خسروشاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطه فضولی که ازوی مشاهده میکرد او را کوجاینده بسمرقند
برده بود از ماوراءالنهر رسیده به میرزا عمر پیوست و خدمت شاهزاده او را صاحب دیوان ساخته باتفاق مولانا محمد تستری بخرابی ولایت و رعیت مشغول
شدند و چمن مملکت که از امتحان سحاب عدل شاهزاده مانند روضه رضوان تازه و ریان بود به صرصر ظلم و بیداد پژمرده گشت و چون دولت
روی بانحطاط نهد تدبیرات عقلا ناصواب آید و از مؤیدات این مقال آنکه چون میرزا عمر از شنجاس کوچ کرده دو منزل بتبریز رفت خبر رسید که لشکریان
که همراه امیر سونجک به بغداد میرفته اند باغی شده از روی امیر سونجک انحراف ورزیده اند و روی بماوراءالنهر نهاده اند و دیگر خبر آمد که توکل برلاس از
معرکه گرجیان روی گردان شده بود متمرد آمده اظهار عصیان کرده با طایفه از سپاه متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنجر بن حاجی سیف
الدین را با جمعی از امرا در عقب توکل برلاس فرستاد و باو رسیدند و چون لشکریان عزیمتهای خود داشتند بازگردانیدن ایشان متعذر
می نمود جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورد و سپاهش متفرق شدند و او خراب حال مراجعت نموده در این اثنا خبر رسید که بسطام جاکیر
لشکر تالش و هشتاد تا که را جمع کرده دم استقلال میزند میرزا عمر حسن تیمور جه را با فوجی از بهادران بجنگ بسطام نامزد فرمود و در میان اردبیل و کوه
تالش باو رسیدند و حربی عظیم دست داد حسن تیمور اسیر گشت بعد از آن میرزا عمر منصور جاکیر برادر بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاده و منصور با
منازعت در برور دیده به بسطام پیوست و در تابستان این سال میرزا عمر و امرا در ییلاق قربلای کردند و نه پایه عظمت زده رایت جبروت برافراختند
اما و انحراف ایشان جز تبریز و سلطانیه هیچ جا نمانده بود العظمة والکبریاء لله الواحد القهار در این اوقات دولت خواجه ایناق بغداد و دیار
بکر و عراق عرب را طوعاً و کرهاً به سلطان احمد گذاشته باردوی میرزا عمر رسید و امیر سونجک نیز با جمعی پریشان بخدمت پیوست و خبر متواتر شد

از بسطام جاکیرایل هزاره را جمع آورده پیش امیر شیخ ابراهیم شیروانی رفت و سرداران قرامان و کهنه جغتری انبوه از آب کر گذشته با میر شیخ ابراهیم ملحق شدند
واز الطرف امراء شکی نیز در سلک خدام انتظام یافتند و ملک گرجستان نیز ایلچیان پیش خدمتش فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زده و مخالفان متوجه
بیلقان که از مستحدثات صاحبقران بود شدند و بهرام شاه که متحمی آن دیار بود روی بفرار نهاد و لشکر بیگانه آن شهر را خراب ساختند و میرزا
عمر ایلچی را پیش امیر شیخ ابراهیم روانه کرد که بسطام را با جمعی باردوی من فرست و او بعذر واهی تمسک جسته جواب داد که چون حالا تابستانست چون
آنحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد این کمینه اورا مصحوب خویش باردوی اعلی خواهم رسانید میرزا عمر ازین سخن در خشم رفته متوجه
امیر شیخ ابراهیم شد و از آب ارس گذشته بموضع بالی نزول فرمود و شیخ ابراهیم و بسطام و پسران قرامان و سیدی احمد شکی از روی بکنار آب کر
رفته آب را پناه ساختند و متشمر جنگ و پیکار گشته و میرزا عمر بتعجیل بکنار آب رفته فرود آمد و بعد از یک هفته که هر دو لشکر در برابر هم بودند خبر
رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان مراجعت نموده بالکاء عراق عجم در آمدند بیان این سخن آنست که درین سه روز ایشان
از بسطام بدامغان آمدند و دامغانیان سادری و پیشکش فرستاده لشکر را بازار در شهر نگذاشتند و سمنانیان بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا
میرانشاه را غارتیده بودند و درین ولا همه بجانب کوه گریخته متحصن در غنمان بودند و سمنان را غارتیده بخوار در آمدند و میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر و امیر
پیرحسین برلاس را بقلعه شهریار فرستاده و خود نیز از عقب روان شده قلعه را متصرف شدند و از آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته است
و امیرزاده ابابکر اغروق را در ساوق بلاق گذاشته با ده هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه بی کلفت جنگ مسخر شد و امیرزاده ابابکر اموال آنجا
بهر کس بخشید و لشکریان این خبر شنیده اکثر از وی برگشتند و پیش امیرزاده ابابکر رفتند و امیرزاده عمر با امیر شیخ ابراهیم گرگ آشتی کرده مراجعت
نمود و درین اثنا شیخ خسرو شاهی و دیگر ظلمه بعرض میرزا عمر رسانیدند که چیزی از متمولان بتعرض میباید گرفت و برات بسال آینده نوشت که لشکر
را بخرج احتیاج است و چون دولت میرزا عمر منتهی شده بود بدان رضا داد و شیخ خسرو شاهی و دیگر ظالمان بتبریز رفتند و بدو روز سیصد
و دویست تومان عراقی نقد کردند و اکثر اکابر تبریز رسم مفارقت برخوان و مان کشیدند و میرزا عمر از راه اردبیل بمیانه رسید و در آنجا خبر استیلای
امیرزاده ابابکر و تمکن او شنید و چون این معنی بتحقیق پیوست عمر تابان و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و عبد الرزاق و غیرهم از امرا امیرزاده
عمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عمر تابان و فرزندان او را وصلت ترتیب کرده باقی سرداران را سر از بدن جدا کرد و امیر بیان
قوچین و شیخ خسرو شاهی را در اوجان خبر گریزان شدن میرزا عمر شنیده مالها که بظلم از رعایا ستانده بودند برداشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند
و شیخ ظالم بر نعش بفرموده میرزا ابابکر مصلوب شد و میرزا ابابکر میرانشاه را بر تخت زرین نشانده بپادشاهی برداشت و چند روز بعیش و عشرت
بگذرانیدند و میرزا عمر از جانب کاورد بمراغه رفت و بعد از امیر خالق ترکمان و سابق برلاس و طایفه از مردم سلدوز عازم تبریز شد و علیکه پسر
مخالف را برسم منغلای بدان صوب فرستاد و علیکه به تبریز رسیده ترکمانان آغاز تظلم و بیداد کردند و در هتک ستر ارباب ناموس کوشیدن گرفتند
و رعایا تاب این معنی نیاورده اتفاق نمودند و خواجه پیر علی را که حکم صد هزار دینار آورده بود کشتند و مداخل و مخارج شهر را مضبوط ساختند
و در مقام ممانعت ایستاده و میرزا عمر کسی را فرستاده شهریان را نصیحت فرمود تبریزیان گفتند که میرزا عمر شاه و شاهزاده ماست اگر بشهر در می آید
مانعی نیست اما ترکمانان را نمیگذاریم میرزا عمر این جواب موافق مزاج نیفتاده ترکمه را رخصت جنگ داد و ایشان مسلح و مکمل روی بجنگ نهادند
قاضی غیاث الدین و خواجه عبد الحی تبریزی پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و ترکمانان را بشهر راه ندادند و درین اثنا خبر آمدن میرزا
ابابکر بتحقیق پیوست و میرزا عمر بجانب مراغه روان شد

ذکر جلوس میرزا ابابکر علی الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز

در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر بسلطانیه رسید بنا بر کمال رنجشی که از امرای
امیرزاده عمر داشت خوانین ایشان را باوباش بخشید چنانکه سبق ذکر یافت و اموال آن جماعت را در معرض تلف و تفرقه در آورده و امرا

این خبر شنیده از میرزا عمر روی گردان شدند و بر خدمت او پیوستند و شاه زاده همه را مقید ساخت الا میر تابان باخود واندیشید که اگر اموال و خواتین امرا
محافظت می نمودیم اکنون ایشان محل اعتماد بودند چون شتاب کردیم و اموال آن جماعت در معرض تلف آمده خواتین ایشان بفساد مشغول شدند حالا
صواب نیست که این جماعت را از میان برداریم تا خواطر ما بکلی فارغ گردد و این صورت با خواص و مقربان در میان آورده فی الحال باحضار امرا
بیوفایان فرمان داد و زبان عتاب گشوده با میر سونجک خطاب فرمود که از شامت رای ناصواب تو محبت و مودت ما برادران بکدورت
و منازعت تبدیل یافت و تو در گرفتن من سعی کرده دست در دامن من زدی و مرا بیگناه مقید گردانیدی و ازین تدبیرات انواع تفرقه و پریشانی
بمملکت راه یافت و اکنون بشیوهٔ غدر و بیوفائی ورزیدی و میرزا عمر را تنها گذاشته با امرا بدین جانب آمده دفع شر تو از مقوله واجبات است
و ابقای ذات تو از قبیل محظورات این گفت و فرمان داد تا او را بسیاست رسانند و گناه نیز بر دیگران متوجه ساخته اشارت فرمود که مجموع را بقتل
آوردند چنانکه هفتاد و دو نفر از امرا و اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خواطر میرزا ابابکر از دغدغهٔ امرا فراغت یافت پرتو التفات
بر تنظیم احوال مملکت انداخت و در بین آن اثنا خواص و مقربان بعرض او رسانیدند که با وجود استحقاق شاه زاده در شیوهٔ جهانبانی و عالم ستانی
ما حصلی ندارد که اسم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند و میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا اصغا نموده خوبی سنگین فرمود و خود بر تخت نشست
و پدر را خلع کرد و باعلام این رسل و رسایل باطراف و جوانب فرستاده امیر بیان موجب اشارت شاه زاده با جمعی به تبریز رفت و رنود
و اوباش که پیش ازین ترکمه را بشهر نگذاشته بودند مقصور آنکه هنوز میرزا ابابکر در ری است و این جماعت از پیش خود به تبریز آمده اند امیر بیان را
تیر و خلی ندادند و امیر بیان در شنب غازان فرود آمد خبر یافت که دولدای و محمد خواجه ابردی مدد میرسند و او قوی حاصل آمد روز دیگر
شنید که شیخ قصاب و قاضی عماد با دوازده هزار سوار از مخالفان متوجه شده اند و مخالفان سپاهی سیاه را دیده راه انهزام پیش گرفتند
و مقارن این حال امیر بیان شنید که شیخ قصاب با جمعی از شهر بمعاونت این جماعت می آید خدمتش ترک تکامیشی کرده روی بشیخ قصاب نهاد
و از صولت لشکریان گرگ صفت امیر بیان رمهٔ شیخ قصاب درهم خورده پراکنده شدند و امیر بیان بازگشته بدشت غازان آمد و روز دیگر امیر
دولدای رسید تبریزیان دانستند که میرزا ابابکر می آید لاجرم باستقبال بیرون رفتند و امیر دولدای را بتعظیم تمام درآوردند بشهر و خواست
که طایفهٔ از پیشوایان شهر را بسیاست رساند و امیر بیان مانع آمده امرا دو شب در شهر توقف نموده بهلول برلاس را داروغه گذاشته
بمراغه رفتند و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شده بعد از قطع منازل در دولتخانهٔ تبریز نزول فرمود و نشانها بانجا و اقطار آفاق فرستاد
و خلایق را بعدل و نصفت نوید داد و چون دران مدت انواع جور و ظلم و مطالبت نسبت به تبریزیان واقع شده بود مردم را استمالت داده
و منشور نوشتند که بعد ازین ارباب توجیه ظلم کوتاه دارند و جمعی را که باطراف و جوانب پراکنده شده بودند باز آوردند و متمولان که در
زوایا اقامت داشتند پای در صفهٔ ظهور نهادند از امرای بزرگ نامی صاحب ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم
امیرزاده ابابکر نبود و جمعی را از اراذل و اوباش به نیابت اشتغال می نمود و از عهدهٔ دارائی مالک و پاسبانی رعیت بعضی نمی توانستند
نمود لاجرم صفات حشم و اخوان خدم فسق و فساد و ظلم و بیداد آغاز نهادند و دست تعدی باهل و عیال مسلمانان دراز کردند و چون مولانا
حسن که از قلمداران هرات بود در مرتبهٔ وزارت شاه زاده رسیده دید که اندک جمعی در تبریز پدید آمد قلم تخفیف و توجیه قلمدان بر نفسی
کشیده بنام هر کس مبلغی مسمی زده محصلان برگماشت و بزخم چوب و شکنجه مطالبت می نمودند و روز بظلم و شب بفسق مشغول بودند و این صورت
تا بیست و دوم شعبان المبارک سال مذکور امتداد یافت و دران زمستان که از شدت برودت خون در عروق منجمد می شد و باران و برف
بسیار باریده بود میرزا ابابکر جمعی از غله بر ضبط تبریز باز داشت و خود بواسطهٔ اخبار نا ملایم از جانب عراق انتاج می نمود از شهر بیرون آمده
روی جلادت بدفع میرزا عمر و اولاد میرزا عمر شیخ نهاد

ذکر محاربهٔ میرزا عمر با برادران باتفاق میرزا پیر محمد

و میرزا اسکندر بر سبیل منایات امیرزاده عمر بعد از تنک و یوی و کرو فر که در ولایت آذربایجان و عراق فارس کرد از اولاد
امجاد شاهزاده مرحوم عمرشیخ بهادر استمداد نمود و شاهزاده که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت جهة ظهر بر معاونت میرزا عمر قرار دادند و بهیات
اجتماعی بر سر اغروق میرزا ابابکر که در ولایت ری بود رفتند و مردم او را غارت و اسیر کردند به جانب اصفهان بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا
ابابکر رسید از تبریز با سپاهی خونریز روی انتقام به اصفهان نهاده شاهزادگان عظام نیز با لشکری خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی
پل خرزهره فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب دست داده و نخست امیرزاده ابابکر شکست یافت و شاهزاده مشار الیه چون دیدکه ارباب
خلاف بغارت و تاراج مشغول بودند و جمعی قلیل پیش شاهزادگان بودند از کمین گاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله گرز گران سنگ
متفرق و پریشان ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاده میرزا ابابکر از پی ایشان شتافته
و به محاصرهٔ اصفهان قیام نموده در ظاهر اصفهان حکم کرد که کسی بباغات و عماراتی که در اندرون بود تعرض نرساند تا مگر اصفهانیان بدین مکرمت قدم
در دایرهٔ اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از بهادران بکوچه باغها در آمدند و مردم شهر پای مخالفت و محاربت پیش نهاده
از طرفین خلق بسیاری زخمدار شدند و هر دو گروه مراجعت نموده شب تا روز از جانبین پاس داشتند و روز دیگر امیرزاده ابابکر میمنه و میسره و قلب
و جناح آراسته با مجموع لشکر روی جلادت و شجاعت بشهر نهاده بکوچه باغها در آمده نیران محاربه باشتعال یافت و بیرو جوان از خلق اصفهان
قریب دو هزار نفر به قتل آورده همه سرداران را اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر ترحم ننمودی غالب آن بودی که شهر بغلبه و قهر مسخر شدی صباح که
خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان از این طاق نیلوفری سر بر آورد سادات و اشراف و قضات بار دوی شاهزاده شتافتند
و متقبل شدند که هر چه از اغروق شاهزاده باصفهان رسانیده اند باز دهند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح سازند و مهم برین جمله قرار یافته
اصفهانیان معاودت نمودند و شب میرزا ابابکر از آن قرار داد پشیمان شده و گفت صواب آنست که شهر را بجنگ بستانیم و آنچه مدعای ما باشد از ایشان
حاصل کنیم و بامداد آن لشکریان نردبانها برداشته روی بشهربند اصفهان نهادند خلایق چون بر نقض عهد میرزا ابابکر اطلاع یافتند ترک باغات
گرفته روز تا شب جنگهای مردانه کردند و در این اثنا امیرزاده ابابکر گفت بگوشش رسید که شیخ حاجی عراقی به محاصرهٔ سلطانیه مشغولست و امیرشیخ ابراهیم شروانی
و امیر بسطام در تبریز اند بالضرورت با خلق اصفهان و شاهزادگان صلحی شکسته بسته در هم پیوسته از در شهر برخواست و چون بدرگزین رسید
امیرشیخ حاجی دست از محاصره باز داشته بولایت خود رفت مقارن این حال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا عمر
یقین دانست که از پیش برادر کاری نمی‌شود و کفایت مهم نمی‌شود عازم خراسان شد و کیفیت ملاقات او با حضرت خاقان سعید و تربیت کردن آن حضرت شاهزادهٔ
مشار الیه را درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمرشیخ بهادر و برافروختن ایشان رایت موافقت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه

در وقتی
که از حضرت صاحبقران مغفور امیرزاده پیرمحمد که ارشد اولاد امیرزاده عمرشیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش در اصفهان
و دیگر برادرش میرزا اسکندر به همدان و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیرمحمد با لطف الله بیان تیمور و امیر جلبان شاه برلاس
و دیگر امرا مشورت کرده از هر کس در تنظیم امور ملک خویش رائی طلبید بعضی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده تا از خلیفهٔ
عباسی که در آنجا است منشور مملکت آورد و برخی عرضه داشتند که متابعت میرزا عمر کنیم و جمعی اظهار کردند که پادشاهی میرزا میرانشاه همداستان
شویم القصه هر کس بقدر فهم خویش سخنی بگفت و میرزا پیرمحمد که عاقلترین روزگار بود فساد آن رایها باز نمود و گفت که چون حضرت صاحبقران
مغفور والد ما ملحمت آغاز ابا میرزاده شاهرخ بهادر داده و صلهٔ رحم را بدان پیوند جدید تاکید فرموده مناسب چنان می‌نماید که ما او را
پیشوای خود دانسته خطبه و سکه بنام و لقب همایون آن حضرت موشح کنیم شاید که باین قدر از ما خشنود گردد و اگر عیاذا بالله از جانبی حادثه روی نماید

و نصرت و معاونت از ما دریغ ندارد و امرا بر صوابدید میرزا پیر محمد آفرین کردند و رای همایون بر آن قرار گرفت و شاهزاده مشار الیه فرمان داد تا منشیان بلاغت
شعار مکتوبی اخلاص آثار در ترتیب ساختند و این بیت در آن مکتوب اندراج یافته بغایت مناسب آمده **بیت** همه بندگانیم شهرخ پرست
من و رستم و اسکندر و هر که هست و در مملکت خویش خطبه بنام حضرت خاقان سعید خوانده و سکه نیز زده مکتوب را در مصاحبت هوشمندان سخندان
رسولی چرب زبان به خراسان فرستاده قاصد چون بمقصد رسید بوسیلهٔ امرا و خواص شرف پابوس دریافته کیفیت حالات بعرض رسانید
و حضرت خاقان سعید او را نوازش بسیار فرمود و در شان میرزا پیر محمد سخنان دلپذیر بر زبان آورد و هم در آن حین ایلچی از پیش حاکم کرمان امیر
ایدکو آمده و تنکچات مسکوکه شاهرخی آورده عرضه داشت که در تمامت آن ولایت خطبه و سکه بنام و لقب همایون آرایش یافته حضرت خاقان سعید ایلچی
را بانعام و احسان اختصاص داده باز گردانید و چون فرستادهٔ شاهزاده به شیراز رسید و شرح لطف و احسان و مزید امتنان حضرت خاقان سعید
بعرض رسانید میرزا پیر محمد از سر استظهار تمام به مهمات ملکی و قضایای ملی قیام نمود و محمد سربدار و منور ملک را با خلعت خاص پیش داروغه یزد
فرستاده او را طلب داشت و دیگری را با جامهٔ طلا دوز نزد سلطان محمد داروغه ابرقوه ارسال نمود و او را به شیراز طلبید و ایشان با پیشکشهای
سنگین متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد در شان هر دو داروغه لطف بیکران مبذول داشته ایشان را در سلک امرای بزرگ انتظام داد و حکم فرمود
که مجموع سپاهیان فارس و عراق که بعضی در حرفه دست زده بودند و بعضی بمقصدی حرفه گشته از زوایای خمول بیرون آیند و علوفه از دیوان
گرفته ملازم درگاه باشند و پراکندگان جمع آمده اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و چند نوبت ایلچیان بکرمان فرستاد و امیر ایدکو را
بمطاوعت خویش دعوت فرمود و امیر ایدکو باین سخن هیچ باب التفات نفرمود و در این اثنا میرزاده رستم از جانب اصفهان آمده ملحوظ نظر عنایت
گشت و بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافت و فی الواقع میرزا پیر محمد لطفی عام و کرمی تمام داشت و در رعایت صلهٔ رحم و محافظت حقوق اهل
مسلمانان در نصاب کمال و درجهٔ قصوی بود و در ضبط و سیاست بمرتبهٔ که هیچکس یک بوته کاه به خلاف حکم از رعیت نمی توانست گرفت و برادرانش
میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا پیوسته ملازمت او می نمودند و بتقدیم او اطاعت در همه باب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا
اسکندر از صدمات میرزا عمر همدان را گذاشته به شیراز رفت و میرزا پیر محمد خدمتش را به حکومت یزد فرستاد و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان
رایت جلادت برافراشت میرزا اسکندر با لشکرهائی که از یزد بیرون آمده به موکب برادرش پیوست و بر سم منقلای روان شده در راه شنید که طایفه
از بهادران سپاه کرمان باستقبال شتافته اند و در کمین گاه حیله و مکر نشسته اند میرزا اسکندر بی دغدغه بر سر ایشان تاخت و گروهی انبوه
را بقتل رسانیده جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرد و دیگر کرمانیان را یارای نماند که پای از دروازه بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محیط
گشته خرابی آغاز کردند و عالیجناب سیادت مآب سرور ارباب تقوی و انتباه سید نعیم الدین نعمة الله از دار الامان کرمان بیرون آمده در
باب مصالحه مبالغه نموده بیمن نفس آن سید عالی مقدار هم بر صلح قرار یافت و امیر ایدکو پیشکشهای قیمتی بیرون فرستاد اما تا انعقاد مبانی مصالحه
بیرون کرمان از تعرض لشکریان حکم بیابان لوط گرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را خواهش نموده بجانب یزد فرستاده خود بشیراز
بازگشت و چون قضایای اولاد امجاد شاهزادهٔ مرحوم عمر شیخ بهادر در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت حالا برین قدر اختصار
افتاد

ذکر وقایع خراسان و کشته شدن سلطان حسین

امیرزاده سلطان حسین اگر چه بجمال
نسب آراسته بود اما در مهمات زیاده غوری نداشت و هر چه در بادی الرای او را دست میداد بی اندیشه بدان عمل می نمود و چون در حوالی
اندخود از اردوی حضرت خاقان سعید بی موجبی فرار نموده متوجه ماوراء النهر گشت و در حوالی کش به خدمت امیرزاده خلیل سلطان پیوست
و بعنایت و عاطفت پادشاهان اختصاص یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی از
امرا مثل امیر الله داد و امیر ارغونشاه و تیمور خواجه و یوسف را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا از آن جانب با جنگ

بالشند

باشند ناگاه خیال سلطنت در دماغ سلطان حسین پدید آمده باحضار امرا امر فرمود و بهانه آنکه مهمی حادث شده که بمشورت ایشان احتیاج است
و خود بدرگاه نشسته بود و بیست نوکر مسلح پیش خود باز داشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید گردانیدند و امیر تیمور خواجه و خواجه یوسف را
شربت شهادت چشانیدند و امیر ارغونشاه و اقمه داد و مبشره سعادت را لرزه بر اندام افتاد زانو زدند و زبان بتضرع و زاری گشاده سوگند
خوردند که مدت الحیات بکمک باشند و بعد از شرایط پیمان و ایمان مغلظه همه را بخشید بلکه ایشان را نایب و محرم ساخت و جائیکه حرم
میرزا محمد سلطان را که از سمرقند ببلخ پیش امیرزاده پیر محمد میرفت غارت کرد و بسی نقود و اجناس گرفته بنوکران داد و امرا و سپاه طوعا و کرها
اوامر و نواهی او را منقاد شدند و با لشکری آراسته روی توجه بسمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان چون از این صورت آگاهی یافت در خزانه
بگشاد و جنود ظفر ورود را کالکلها فراوان داد و در اواخر ذی حجه از سمرقند بیرون آمده در نواحی کش بموضع جلد الیک هر دو فریق
بهم رسیدند و پیش از تسویه صفوف امیر اقمه داد و امیر ارغونشاه و دیگر امرا که بر حسب ضرورت ملازم امیرزاده سلطان حسین بودند بجانب
میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با او موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمان مایه دست داد و میرزا سلطان حسین
ناچار قرار بر فرار اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور روی به تختگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از جیحون عبور نموده در حوالی اندخود
و شبرغان با امیر سلیمانشاه پیوست و میان ایشان مبانی ایمان تاکید یافت در این اثنا امیرزاده پیر محمد ایلچی پیش امیر سلیمانشاه فرستاد که سلطان
حسین دشمن هست و از وی چند حرکت ناپسندیده صادر شده وظیفه آنکه شما او را پیش من بفرستید تا قاعده وداد برقرار ماند امیر سلیمان
شاه بدین کلمات التفات نکرد و آتش حمیت شاهزاده افروخته شد و ناگاه بر سر ایشان شبیخون آورد و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان
شاه بالضروره روی ببادیه گریز آوردند و از آن مکان روی بهرات آوردند و بپابوس حضرت خاقان سعید رسیده منظور نظر عنایت و التفات
شدند و حکم شد که ولایت میر حسین صوفی تعلق بامیر سلیمان شاه باشد و بعجالت الوقت صد هزار دینار کپکی و اسبان جرب باو دادند و خدمتش بجانب
طوس و مشهد فرستادند تا با میر مضراب و امیر سید خواجه پیوندد و این صورت در آن وقت واقع شد که میرزا میرانشاه در حدود کالپوش
بود و چون میرزا میرانشاه را کسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین مشورت فرمود خواص زبان گشادند که حرکات
ناملایم خدمتش را که از زمان یورش شام تا غایت واقع شده بود زبان گشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل حال او گردد
مبادا حادثه روی نماید که دست تدارک از دامن آن قاصر آید و مرد عاقل چگونه از وی غافل باشد و بهیچ کیفیت بروی اعتماد کند
پادشاه سعادتمند سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد و نوشیروان برلاس آن سرو جویبار جوانی
را بیرون درب عراق بمرباض جاودانی فرستاد والملک لله الواحد القهار

ذکر عصیان امیر سلیمانشاه و بعضی از حوادث خراسان و لشکر کشیدن والی ولایت هرات

امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین چون آگاه شد بنا بر مواضعه که با او داشت تنگدل و پریشان ضمیر گشت و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد
که اگر آن حضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را از درگاه براند و نوشیروان برلاس را بقتل رساند بعد از استماع این التماسات آتش خشم
پادشاه زبانه کشیده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و عزیمت جانب طوس و مشهد تصمیم یافت و اعلام ظفر فرجام چون بسارق
فتش جام رسید نوکران امیر سلیمانشاه آمده عرضه داشت کردند که امیر مشار الیه امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین را که محل اعتماد است می طلبد حضرت
خاقان سعید عبدالصمد را رخصت داد که بدانجانب رود و در وقت توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوی که همیشه آبا و اجداد تو با این خاندان در مقام
جان سپاری و دولتخواهی بوده اند و حقوق خدمت تو بر ذمه این خاندان زیاده از آنست که شرح در بیان راست آید حضرت صاحبقران
همیشه ترا در زمره برادران و فرزندان انتظام میداد و عقیده ما درباره تو بر هر وجه که بوده اقتضای عطف است پس بیدغدغه

نشوی و امیر لشکریان داشته باشی در حضور بایزید تا عذر بر تو شود و امیر عبدالصمد رفته پیغام حضرت خاقان سعید رسانید و امیر سلیمانشاه عذری چند نا
مسموع تقریر کرد و در آخر کلمات گفت که امیر جهانشاه بیاید تا با او مشورت کرده براق رفتن کنیم و بجانب قلعه کلات متوجه شده آن موضع را مستحکم ساخته و طایفه
ارباب خلاف و عناد را پیش او مجتمع گشته آنحضرت از قلعه جرجر دا ایلغار فرمود و چون تا بجه صوب ظفر پیکر رسانید و وصول بر صحرای طوس و مشهد انداخت امرا
که در سرحد خراسان بودند امیرزاده میرانشاه را بجانب عراق گسیل کرده خود در ربض ولا موکب همایون پیوستند و امیر عبدالصمد نیز از جانب امیر
سلیمانشاه آمده سخنان معروض داشت و امیر جهانملک بر حسب فرموده رفته با امیر سلیمانشاه ملاقات کرد و مدتی بوعده وفا نکرد و چون جهانملک
باز آمد خاقان سعید امیر مضراب را بجانب کلات فرستاده و مقارن این حال از پیش امیر جرکس که در حدود مرو بود قاصدی رسیده بعرض رسانید
که ایل قراتاتار که صاحبقران گردون اقتدار ایشان را از روم کوچانیده بسمرقند فرستاده بود طایفه گریخته از این سرحد آمده میل وطن خود دارند
حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و جهانملک با جمعی از لشکریان ایلغار کرده سر راه بر ایشان بگیرند و امرا بر حسب فرمان
روان شدند و امیر سید خواجه در اثنای راه سلطانعلی پسر پادشاه را که از آنجا گریخته بسمرقند میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آن
حضرت سلطانعلی را با حرم پدرش بجانب شیراز روانه گردانید و فرمود که اندیار را بنابر فرموده صاحبقران مغفور بآنجناب مقرر داشته ایم و تغییر
و تبدیل بآن راه نخواهد یافت باید که از سر آسودگی آنجا زیست کند و هر جا صحبت یاران در باره او لطفی در خواهد پیوست و رایات نصرت آیات متوجه کلات شد
امیر سلیمانشاه چون از آن حال آگاهی یافت بسبیل مسارعت شتافت و حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را بکلات فرستاده تا بحکم از امیر سلیمانشاه مانده
مستخلص کند و آن سرزمین را از حصارات و قلعات پاک سازد و چتر ظفر نگار معاودت فرموده در هفتم جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمایه بدار السلطنت
هرات نزول فرمود و در این اثنا ایلچی شاه قطب الدین از سیستان آمده عرضه داشت که شاهان فراه شاه علی و شاه غیاث الدین پسران شاه جلال الدین
سر کرد نکیتی داده اند و حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با فوجی از لشکر نصرت شعار بدان صوب فرستاد و امیر مشار الیه بجانب فراه رفت
و شاهان یاغی را گرفته بپایه سریر رسانید و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر حضرت جهانگیر ملتفت بآن شد که میرزا الغبیک و امیر
شاه ملک بجانب اندخود و شبرغان رفته بضبط آن حدود قیام نمایند و ایشان بآن جانب توجه نموده چندکس از برلاس کیری بدان طرف
فرستادند و فرستادگان عیسی بن خضر خواجه را پیش خاقان سعید و عیسی را نزد میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام بلخ بود فرستاد و در اثنای این
حالات امیر سید خواجه را از مهم کلات فراغت روی نمود و چون کارهای بزرگ از وی در آن سرزمین بظهور پیوسته بود از کرز ابدال [illegible]
و رفع یاغیان سرحد چنانچه مذکور شد منصب امیر الامرائی یافت و [illegible] در حدود [illegible] شروع نمود و در دی بضبط
ولایت آورد و معروض داشت که تا غایت [illegible] جهان پناه [illegible] امیر شاه ملک بجانب [illegible] رود
هر که [illegible] مقام سرکشی [illegible] پای [illegible] و چون فصل زمستان بنهایت انجامید [illegible] حضرت [illegible] بجانب [illegible]
در حرکت آمده در قزل رباط [illegible] میرزا [illegible] و میرزا خلیل سلطان [illegible] دختر امیر [illegible]
و فرزند ارجمند میرزا [illegible] میرزا الغبیک از جانب ماوراءالنهر رسیده و حضرت خاقان سعید چند روز در
بخرمی و فراغت [illegible] گذرانید

ذکر محاربه شاهزادگان عالیمکان میرزا پیر محمد جهانگیر و امیرزاده خلیل سلطان

در آن اوان که میرزا الغبیک و امیر شاه ملک بموجب فرمان باند
خود و شبرغان رفتند [illegible] میرزا خلیل سلطان با لشکر [illegible] از آب جیحون [illegible] آمده جمعی از قراولان لشکر
سمرقند از پی که امیر شاه ملک [illegible] بودند با قراولان جنگ کردند و دولت خواجه [illegible] امیر شاه ملک بقتل رسید
و رسل و رسایل در میان آمده حکم بمصالحه قرار گرفت و میرزا خلیل سلطان بدار الملک [illegible] و امیر شاه ملک نیز بازگشت و میرزا پیر محمد او را در بلخ پیش

نمود و طلبید و چون صیتش بدان جانب رسید شاهزاده مشار الیه از میرزا خلیل سلطان شکایت بیکران در میان آورد و خواص و مقربان میرزا پیر محمد
گفتند که شاهزاده ما ولی عهد است و تخت باو میرسد نه بمیرزا خلیل سلطان و حضرت صاحبقران جهان وصیت فرموده با آنکه میرزا خلیل سلطان
پسر خود و ترا است براین شاهزاده دعوی تفوق میکند و بعد از قیل و قال ایلچی پیش میرزا خلیل سلطان فرستادند که نشستن شما بر سریر
سلطنت خلاف وصیت صاحب قران است میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قادری که این تخت بامیر جوانبخت عنایت فرمود والنوبة
من ارزانی داشت و میرزا پیر محمد و امیر شاه ملک و سایر امرا و ارکان دولت ازین جواب بیتاب شدند و با سپاهی گران از آب بگذشتند
و میرزا خلیل سلطان ابواب خزاین گشاده بهادران و سرداران بی افراد لشکر را باحسان و عطا آسوده خاطر کرده سپاهی جنگی
انبوه جمع آورده از مرکز دولت روان شد و هر دو گروه در حوالی نسف بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آرای شدند و بعد از تمهید
جنگ و جدال و کر و فر جوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با جوانان و بهادران ماوراء النهر و خراسان و عراق بر میرزا پیر محمد حمله آورد و
قول او را از جای برداشتند و تخت ایل ارلات روی گردان شده برانغار و جوانغار متفرق شدند و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک
چون دیدند که کار از دست رفت روی از معرکه برتافتند و اثقال و اموال فراوان بدست سمرقندیان افتاد و بعد از استماع این خبر
حضرت خاقان سعید عنان عزیمت بجانب اندخود و شبرغان معطوف ساخت و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک از جنگ گاه رسیده
شرف بساط بوسی دریافتند و اشارت علیه صدور یافت که ایشان یک ماه در [illegible] باد غیس توقف نمایند [illegible] خراسان [illegible]
و برحسب فرموده کار بند شدند و چون اردوی همایون در نواحی فوشنج نزول فرمود امیر [illegible] که حضرت خاقان سعید او را
پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود با نوکران مشار الیه رسیدند و از زبان او عذر خواهی نموده گفتند که خاطرش مشغول بود که [illegible]
عهد و پیمانیم که با ملازمان حضرت خاقان سعید بسته ایم **بیت** گر تیغ بارد در کوی آن نگار ‧ گردن نهاده ایم الحکم لله ‧ اما سلطان شاه
و ارغون شاه بمملکت ما درآمده اند و میخواستند که ضرری تمام برعایا رسانند و چون سپاهی [illegible] آیة الفرار خوانده که بر سر سبزوار
گریختند اکنون رکاب ظفر انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد باید که فرزند خلیل سلطان نیز بجانب آب آید تا احوال گذشته [illegible]
و همین عهد و میثاق را بگلدسته محبت و وفاق تازه گردانیم اگر خود نیاید امرای معتبر را بفرستد تا مجلس [illegible]
قرار یابد سر موئی خلاف نخواهد شد و مزید خوبی قرار یابد [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] دولت خواهان ایشان را با خود آورده [illegible]
عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان میگوید که ما مقرر کرده ایم که امیر [illegible] و امیر ارغون شاه بکنار آب حاضر شوند [illegible] حضرت هر که را صلاح داند
بفرستد حضرت خاقان سعید امیر [illegible] را بدین خدمت امر فرمود و جناب قاضی قطب الدین عبدالله امامی را بدین مهم [illegible]
وقت اردوی همایون در [illegible] توقف نموده بود و در خلال این احوال امیر جهانملک که در صحبت امیر [illegible] رفته بود [illegible] ساخته با جمعی فراوان
از خدمت بیگران [illegible] بایشان پیوست [illegible] میرزا علی [illegible] داشت که [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] نموده ام آن حضرت [illegible] فرمود که شاه ملک [illegible] این سخنان [illegible] علی
سلطان [illegible] فرستاده پیغام داد که [illegible] توقف نماید اکنون چند روز [illegible]
[illegible] متوجه شود اگر نیاید در مملکت ما نباشد و بهر جا که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق [illegible] در حرکت آمده بدار السلطنه هرات
توجه نمود و امیر شاه ملک متوجه اردوی میرزا محمد جهانگیر شد

ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر

آورده اند که چون امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر منصب امیر الامرائی یافت و مهمات جزویه و کلیه رجوع بدو شد
دماغش خلل کرده میخواست که حکم علی الاطلاق باشد و جمعی از ابناء امرا و ارکان [illegible] موجب [illegible] نوع [illegible]

بوبقت دباغود متفق ساخت ودر نماز شام سلخ ذی قعده از جرعلیک سوار شده متوجه جام شد وچون صورت واقعه بر رای مهر آفاق
روشن گشت هم دران شب با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب آورده متعاقب اهل عصیان روان شده وعلی الصباح به سید خواجه
ومخالفان رسید وآن حضرت یک سواره در میان ایشان راند وفرمود که چرا پیاده نشده اید ایشان همه پیاده شدند وگریه وزاری آغاز نهاده
بگناه خویش مقر ومعترف شدند وحضرت خاقان سعید ذیل عفو بر زلات جماعت پوشیده از سر جریمهٔ ایشان درگذشت وفرمود تا سوار
شدند ودر ملازمت رکاب نصرت انتساب بازگشتند وچون بابیلار رسیدند حضرت صاحبقران بر قول مخالفان اعتماد کرده بشهر راند وطایفه
از مفسدان در مقام شر انگیزی بودند با امیر سید خواجه گفتند که اگر فی المثل پادشاه ترا معاف دارد هر یک از ما را بصعوبتی هلاک کند
که زیاده بران متصور نباشد وباز اتفاق نموده متوجه جانب طوس شدند وحضرت صاحبقران خاقان سعید عزم انتقام جزم فرموده
ومقارن این حال [illegible] نواحی از نزد امیر مضراب رسیده خبر آورده که مدتها در کنار انتظار کشیدیم امیر خلیل سلطان بوعده وفا نکرد وهیچکس
نفرستاد که امیر مضراب مراجعت نماید وبپایه سریر اعلی آید وآنحضرت امیر قربان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که تو چه اندیشهٔ فاسد
بخود راه داده کدام پادشاه ترا بیش ازین رعایت خواهد کرد باید که بعذر خواهی بشتابی که از گذشته گذشتیم وجریمهٔ ترا نابوده
انگاشتیم بنای عاطفت وعنایت استوار است ومواجب ومنصب برقرار وامرا با سید خواجه ملاقات کرده هر چند او را نصیحت کردند فایده
بران مترتب نگشت ودرین اثنا خبر آوردند که مودود گرمسیری بجد وغور در آمده دست بغارت وتاراج برآورده اند آنحضرت امیر
اولین بن امیر اقبوقا را بدفع شر او نامزد کرد ودر سیوم ذی حجه سنه ثمان وثمانمایه از دار السلطنت هرات بیرون آمده بصوب
طوس حرکت فرمود ومرغزار شیرتو را مخیم اقبال ساخت وامیر مضراب از کنار جیحون آمده بموکب همایون پیوست واز جانب طبس
فرستادهٔ امیر یوسف خلیل داروغهٔ آنجا رسیده مکتوب سید خواجه را که با میرزاده اسکندر نوشته بود وبدست نوکر برادر خود
یوسف بجانب عراق روانه داشته مضمون آنکه اگر توفیق رفیق شود خراسان را جهت ملازمان شاهزاده متخلص گردانم وچون این اثر
از زوایای اختفا بظهور آمد امید صلاح از جانب سید خواجه منقطع گشت ومعتمدی از جانب سید خواجه باز نمود که او بر خلاف مصر است
وسپاه گردون احترام در غرهٔ محرم الحرام سنه ثمان وثمانمایه از دار السلطنت هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود
واز آنجا متوجه جام شده وبزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فایز شد وشیخ زادهها را بنوازش اختصاص داده صلات
وصدقات بمستحقان رسانید وچون قریهٔ خرجرد مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت نوکر امیرزاده عمر آمده بپایه سریر اعلی عرضه
داشت که آنجناب احرام ملازمت بسته است اما بنابر عدم اسباب سفر باهستگی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او بمثابه فرزند او برادر است
هیچ چیز از ملک وخزانه ولشکر بابت آلات وادوات بخود او دریغ نخواهد بود وآن حضرت بار دیگر پرتو التفات بر احوال سید خواجه انداخته
یکی از امرا نزد او فرستاد وبعنایت خسروانه امیدوار داد وبانجاح ملتمسات او وعده کرد وچون شقاوت ازلی دامنگیر او شده بود دگر
مخالفت از میان نگشاد وجوش منازعت از سر بیفکند وچون صورت اصرار او بر تمرد واستکبار معلوم شهریار عالی مقدار شد آتش خشم
جهانسوز سر بفلک اثیر کشید واردوی اعلی از قریهٔ خرجرد در حرکت آمده بموضع باقوته نزول کرد ودر آنجا بمسامع جلال رسید که سید خواجه
عنان عزیمت بجانب قلعهٔ کلات تافته بداعیهٔ آنکه دران حصن حصین تحصین نماید ودرین ولا براهنمونی بخت واقبال پناه بدرگاه
عالمپناه آورد وملکات ملکانه عفو واغماض ارزانی داشته همه را در ظل عنایت واحسان ماوا داد ورایت نصرت شعار چون شعاع
را بمشهد مقدس رسانید حضرت خاقان سعید شرط زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد ودلجوئی نمود وفقرا وارباب احتیاج را
بصلات وعطایا بنواخت واز آنجا عازم مرغزار رادکان شد ودران فضای دلگشای خواطر حضرت صورت پذیر شد که خواجه علی نصر

خاقان سعید ...

نزد تبری

نزد شیری) در آن وقت دم از محبت و ولا می‌زد سید خواجه نیز از آن حضرت امیر میرزا ب را بتحقیق این قضیه امر فرمود و به تحقیق پیوست که چون سید خواجه بحوالی
قلات رسید شنید که امیر علیکه و دیگر امرا با لشکرهای میرحسین عازم اردوی همایون‌اند و در مضیق حیرت مانده‌اند و با وجود شدت گرما ترک اختیار
کرده روی بمازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکریان ضمیمه سپاه منصور گشت حکم شد که تواجیان بر توتوجه بر انتظام احوال
هر یک انداخته دفترهای شان بعرض ایشان رسانند و بعد از آن با تمام این مهمات دست دریا نوال در بخشش آمده امرا و سرداران سپاه را تا تابینان
یکسان بانعام و احسان سرافراز گردانید و در یلغز ایغاج امیر شاه ملک از جانب بلخ آمده عز بساط‌بوس دریافت و در ییلاق سلقان حضرت خاقان
سعید منکلی بمور را که بآداب رسالت مزین و متحلی بود نزد میرزا پادشاه ارسال کرد مضمون آنکه ما سید خواجه را از حضیض مذلت باوج عزت و امارت
رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن نکوهیده خصال نهادیم و به حکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی چون اسباب ترفع و کامرانی
جمع دید سودای فاسد بر دماغ او چنان استیلا یافت که با فتیمون نصیحت علاج پذیر نیست و از جهالت و غرور به تعرض نزدیک و دور مشغول
شده و چون از توجه سپاه ظفرپناه آگاه گشت **بیت** نادیده دور برق شمشیر بگریخت چنانکه روبه از شیر و اکنون چنان مسامع
علیه رسیده که متوجه آن طرف شده چنین دانسته که چمن محبت از نفحات سحاب موافقت تازه دارد و ارباب بغی و عناد را که حقوق ولی نعمت
رعایت نکرده‌اند بحوالی مملکت خویش راه ندهد **نظم** ارباب عقل را نبود میل اختلاط با دوستان دشمن و با دشمنان دوست
والحمد لله والمنه که قرب مراعات احبا و قدر مکافات اعدا بر وجه اتم حاصلست و اگر عیاذاً بالله چهرهٔ مخالفت بناخن منازعت خراشیده
شود امواج بحر خشم ما چنان متلاطم گردد که صفای امن و سلامت در جهان نایاب شود و آنچه در مکمن غیب است بنوعی ظهور یابد که دست تدارک
بدامن آن نرسد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون منکلی بمور بجانب مازندران روان شد حضرت خاقان سعید چندگاهی
توقف نمود

ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه

در صحرای سلقان هوای شکار از
خاطر خطیر خاقان کشورگیر سر زد فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تواجیان جار بلشکریان رسانند که هر فوجی از مقام و یورت
خود بعزم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا را درنوردیده اصناف وحوش به صیدگاه رسانند ملازمان بموجب فرمان در جنبش آمدند
و غلغله و خروش در زمین و زمان افتاد و شهریار شیر شکار بر سمند ماه سیر گردون رفتار سوار شده و شاهزادگان سعادتمند و امرای
عالیمقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران بهر طرف می‌تاختند و تیر بهر جانب می‌انداختند تا پشت گرده و سرین آهو
به پر عقاب پوشیده گشت **بیت** بگشادند دست را بشکار بشکاری زمانه گشت حصار یوز بگرفت گردن آهو باز زد چنگ در
سینهٔ تیهو گشت تازان بسوی گور کمند چون شهاب از قفای دیو نژند شد هوا همچو ابر فروردین از پر باز و باشه و شاهین
فضای هوا و عرصهٔ صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند و بیم خاک از خون جانوران رنگ شقایق النعمان گرفت و درین اثنا قاصد میرزا
عمر رسیده معروض داشت که شاهزاده میگوید که از پدر و برادر و سایر خویشان نومید شده‌ام و بغیر از درگاه عالم‌پناه ملاذ و ملجاء ندارم
و به مراحم خسروانه امیدوارم و ایضاً فرستاده بعرض رسانید که میرزا عمر جهت ضعف مراکب و فقدان هرگونه مآرب در مضیق
اندیشه و تفکر مانده در حرکت مسارعت نمیتواند کرد و شهریار بلندهمت فی الحال مصحوب ایلچی کسوتهای خاص و اسپان راهوار و افسر و کمر
شاهوار فرستاده و فرمود که در سبزوار که محل عبور شاهزاده بود ما یحتاج او و فرزندانش مرتب داشتند از خرگاه و سراپرده و سیم و زر
چون میرزا عمر به سبزوار رسید آنچه مطلوب او بود آماده یافت بتعجیل روان شده در غرّهٔ ربیع الاول سنهٔ تسع و ثمانمایه در ییلاق
سلقان به موضع خواجه قبر به تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافت و در نظر عنایت از شاهان و شاهزادگان امتیاز پذیرفت و مجموع
خدم و حشم او به جامه‌های فاخر و اسپان راهوار بهره‌ور شدند و درین ولا منکلی بمور که برسالت نزد میرزا پادشاه رفته بود باز آمد و عرضه

داشت که میرزا بابر پادشاه میگوید که چون مراحم خسروانه جرایم طایفه که پناه باین جانب آورده اند عفو فرماید بنده آن جماعت را با فرزند خویش
بخدمت فرستد و چون ملتمسات میرزا بابر پادشاه مشتمل حضرت خاقان سعید گشت متوجه استراباد گشت و هر روز بواسطه شدت گرما اندک مسافتی
قطع میفرمود و در رفتن مسارعت نمی نمود و اول خزان که خسرو سیارگان سایه وصول بر برج میزان افکند پادشاه کامران به جلگای
مازندران درآمد و در اواسط ربیع الآخر بنواحی قلعه شماسان نزول فرمود و بایزید چوپان که از قبل میرزا بابر پادشاه حاکم آنجا بود دروازه
باز کشید و چون مهم استراباد دائم الی بود حضرت خاقان سعید بران قلعه التفات نفرمود **بیت** لشکر شاه جهانسوز به خصمان ضعیف
حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال   ننگ بازان بود از زجر که عصفور کشند   عار شیران بود از ذره که گیرند شغال   سپاه ظفر پناه
بجانب استراباد روان شد و قراولان در خراسان حاشیه بیکدیگر رسیدند و از جانبین دست به تیر و کمان و شمشیر بران یازیده از بهادران
لشکر مخالف چند نفر گرفتار آمدند و بیاسا رسیدند چنانچه قاعده لشکرکشی است حکم شد که یساولیان پیرامون اردوی اعلی خندق کنند
و مردم بدان کار مشغول شدند که ناگاه میرزا بابر پادشاه با سپاهی چون غنچه و لاله درع فیروزه و خفتان لعل پوشیده و مانند نرگس خود زر بر سر
کشیده از بیشه بی اندیشه بیرون آمدند **بیت** چو آمد با سپاه از بیشه بیرون   زمین گفتی روان شد بیستون گردون   میان گرد پیدا بود لشکر
چو در میغ تنگ تابنده اختر   چنان آمد همی لشکر بانبوه   که که را دشت کرد و دشت را کوه   میرزا بابر پادشاه در قول بود و شمس الدین و شیر علی
و دیگر سرداران در جوانغار و امیر سید خواجه و امیر عبد الصمد و سید شمس الدین در برانغار و چون لشکر خصم نزدیک رسید میرزا محمد بهادر و یوسف
خلیل و امیر جهانملک حملهای مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و ترخانیان که در شب تار سینه مار و دیده مور بهم میدوختند روی
بدشمنان نهادند و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک و امیر موسیکه نشانه روز رستخیز پدید آوردند و هر دو لشکر چون دو کوه فولاد و دو دریای موج بهم
رسیدند و به تیغ و تیر و گرز و شمشیر بضیافت یکدیگر مشغول شدند **نظم** بجنبید هر دو سپاه گران   تو گفتی که شد کوه جنبان روان
دو رویه چو تنگ اندر آمد سپاه   یکی ابر گوئی بر آمد سیاه   که باران او بود شمشیر و تیر   زمین گشت عالم چو دریای قیر   ز پیکان پولاد و پر عقاب
سیه گشت رخشان رخ آفتاب   عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور وزیده میرزا بابر پادشاه با صد گونه حسرت و آه عنان از جنگ
برتافت و چون برق و باد بجانب جنگل شتافت و بهزار مشقت از شامت آن رزم خود را بازرم افکند و امیر سید خواجه و عبد الصمد را در راه
شیراز گرفتند و شمس الدین اوج قرا و سید حسام خواهرزاده سید خواجه الیما بدرگاه جهان پناه آوردند و بعنایت اختصاص یافته تمام
ملک مازندران در تحت تصرف بندگان پادشاه معدلت شعار آمد آتش خشم جهان سوز را از زلال احسان تسکین داده رقم عفو بر جراید
اهل جرجان کشید و سید عز الدین هزارجریبی را که از کبار سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات امتیاز داشت و بحسب ارث
و استحقاق به حکومت و دارائی آن مملکت اشتغال می نمود و برادر خود را با تحفهای پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستاد و او بوسیله
امرا بسعادت بساط بوس فایز شده آنچه آورده بود بموقف عرض رسانید و در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب همایون
او زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید مولانا جلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد کرد و او بر حسب فرمان
بالصواب رفته شرایط سفارت بجای آورده و والی آنجا مرتضی ممالک اسلام سید مرتضی مبانی عهد و پیمان را بایمان مؤکد کرد و تا ابد
مدت الحیات راه موافقت سپرد و سر موئی مخالفت جایز نشمرد و همچنین مولانا صدر الدین ابراهیم با بشارت علیه مصحوب برادر سید عز الدین
بهزارجریب رفت و ایشان نیز میثاق بسته شرایط خدمتکاری بجای آوردند و چون ولایت مازندران مفتوح شد و دیار مخالفی
و منازعی نماند عاطفت پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر بن میرزا میرانشاه نهاد و سر او بافسر عزت از فرق
فرقدین بگذرانید و شاهزاده را بمسند نشان ذوی الاقتدار قرار داد و همچنین ایالت ولایت طوس و خبوشان و کلات و ابیورد و نسا

وباورد

و باور دو هفتا رسم ضمایم و [illegible] عات مدیری نماء خلافت میرزا الغ بیک مفوض شد و رایت اعلحضرت آیت بعزم دار السلطنت هرات در حرکت آمد و درین
اثنا بمسامع جلال پیوست که امیر موسیکه کوچ خود را بخارزم فرستاده او نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود لاجرم فرمان قضا امضا نفاذ یافت که او را مقید ساخته
بهرات رسانند بندگان درگاه بدان موجب عمل نموده آن حضرت چهارم جمادی الاخر بدار السلطنت هرات نزول کرد و دران ایام در بلاد
خراسان عموما و در شهر هرات خصوصا قحط و عسرتی روی نمود که هرگز قریب بدان واقع نشده چنانچه بهای یکمن غله بوزن شرع بسه دینار کپکی
رسید اکثر خلایق بدیدن قرص ماه و خورشید قناعت مینمودند و اگر دست رس داشتندی هر دو را از میان فلک می ربودند عرق شفقت شهریاری
که نسبت بخلایق عمومی داشت در اهتزاز آمده از موقف عنایت اشارت شد که انبارها بگشایند و یکمن گندم بیک دینار کپکی فروختند
خلایق از نان بی نیاز شده بجان امان یافتند ذکر مخالفت و عصیان پیرعلی تاز و شهادت میرزا پیر محمد
بادراده [ملک] بی انباز میرزا پیر محمد جهانگیر خلف صدق میرزا جهانگیر پیرعلی تاز را از حضیض خمول باوج قبول رسانید و پایه قدر و منزلت او
از اوج فلک بگذرانید و آن مدبر ازلی از تنسیق امور ملکی بر سبیل استقلال شروع در پیوست و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگری را مجال
وجود و اعتبار نماند و شاه زاده بکلی از تنظیم مصالح مملکت اعراض نمود و مجلس بزم را بر میدان رزم برگزید و با دلبران پری پیکر گلگون عیش
و نشاط خرامید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت و این معنی سبب زیادتی تمکن پیرعلی تاز شد و چون اشتغال شاه زاده در
ارتکاب مناهی و ملاهی از حد اعتدال درگذشت اختلال در شغل خطیر سلطنت بدید آمد و هوس استبداد در دماغ پیرعلی جای گرفت و جمعی
از معتمدان شاه زاده را بطریقی که توانست فریفت و با خود یار ساخته مضمون کلمه و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا از خواطر ناپاک
محو کرد و در چهارم ماه مبارک رمضان که میرزا پیر محمد در سراچه دل شمع انابت و استغفار افروخته بود آن غدار بی باک بیدولت با طایفهٔ
بی آیین سراپرده شاه زاده ساده دل در آمدند و آنجناب را با جمعی از خواص و مقربان شربت شهادت چشانیدند و از وخامت عاقبت
نه اندیشیدند بیت ماه تمام ملک زیر نقاب شد آب حیات دولت و حشمت سراب شد سروی ز بوستان بزرگی شکسته گشت برجی
ز آسمان معالی خراب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد و میرزا سیدی احمد میرک در شبرغان بود
از بن قضیه جانگداز متوهم شده بدرگاه عالم پناه آمد و شرح حادثه را معروض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی گردانید قوافل خوف و الم در فضای
سینهٔ بی کینهٔ خاقان سعید بار گشاده قلق و اضطراب بسیار کرد و عاقبت رضا بقضا داده گردن بتسلیم نهاد لا مرد لقضاء الله تعالی و لا مانع
لحکمه و امیر سهراب و حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان بموجب فرمان در ملازمت سید میرک احمد متوجه بلخ شدند و مقارن این حال بمسامع
جلال رسید که اسپهبد غوری جمعی از غوریان و سیستانیان فراهم آورده در حدود غور به فتنه و فساد مشغولند آن حضرت در عشر آخر
رمضان متوجه اسفزار شده امیر حسن جاندار و امیر جهان ملک را بدفع شر اسپهبد نامزد فرمود و در اوایل شوال بمقر عز و اقبال خود مراجعت نمود
اسپهبد چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاهی یافت عنان ببادیهٔ فرار تافت و امرا جهات او را غارت کرده مواشی او را بیاسا رسانیدند
و ولایت را مضبوط ساخته باز آمدند و پیرعلی تاز بعد از قتل میرزا پیر محمد بر مسند تنعم و ناز نشست و مملکت وسیع عریض در تحت التصرف آورد
و ندانست که کله هر چند گردن فرازی کند عاقبت بر سر خویش بازیچهٔ بر روی پوشیده شد که مکر و غدر او و دامی و فریب و بیوفائی را انتقامی
نباشد و آتش خشم جهانسوز حضرت خاقان سعید اشتعال یافته خواست که بر سران بدکیشان روزی لشکر کشد که ناگاه خبر رسید که میرزا
عمر بن میرزا معز الدین میران شاه از راه طغیان و عصیان عازم خراسانست ذکر مآل و حال امیرزاده عمر و انتقال او
بیت ای هر دم از جفا بتو دل را غمی دگر عالم ز تو خراب و تو در عالمی دگر چون میرزا عمر بر سریر مملکت مازندران تمکن یافت
نوکران و ملازمان خود را باقطاعات و سیورغالات محظوظ ساخت و تشریفات مختلف و خلق را بعطایا جمع نمودند و عنان به تجدید نظامی و انتظامی

ارفت و اشکری بعدد دو ری فرستاد و هزار خانه وار مغول را کوچانیده بمازندران آوردند و شیخ حسن و جمعی دیگر که ملازمت امیرشاه ملک می‌نمودند از
حد نقش اعراض نموده بمیرزا عمر پیوستند گفتند که سپاهیان خراسان از امیرشاه ملک آزرده اند چون چتر فلک فرسای وصول براند یا اندک
مجموع ایشان از امیرشاه ملک روی گردان شده بر سبیل طوع و رغبت بآنجانب آیند و باین سبب معنی داعیهٔ تسخیر خراسان از خواطر خطیر امیرزاده
عمر سرزده حقوق ایادی و احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده رایت عناد برافراخت از آب آمویه گذشت و او نیز در خراسان میکند روز
رستاخیز امیرشاه ملک ازین حادثه آگاهی یافته فی الحال مسرعی مانند برق و باد بنواحی شیروان و کیقباد فرستاد و چون خبر توجه میرزا عمر
بمسامع علیه رسید یکی از مقربان در خلوت با حضرت خاقان سعید گفت که در آن زمان که امیرزاده عمر بدرگاه عالم پناه آمد گفتم که قابل اعتماد نیست
چه با پدر و برادر وفا نکرد مصراع باکه وفا کرد که با ما کند و شقاوت و سعادت در قبضهٔ قدرت حق است مملکت از هر کس که خواهد بستاند
و بهر کس که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بنده را بر هر چیزی اختیاری نیست بقا بقای خدایست و ملک ملک خدا
لاجرم بیمن این حسن عقیدت و صفای طویت شهریاران حلقهٔ اطاعت او برگوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند القصه حضرت خاقان
سعید در یازدهم شوال محفوف بتائید الهی پای در رکاب نصرت انتساب آورده از دار السلطنه هراة بر کمیت جهان نورد سوار شده
به جلگاه بادغیس درآمده و چون موکب همایون بقزل رباط رسید نوکر امیر مضراب آمده بعرض رسانید که پیر علی تاز لشکر بجانب ارلات کشیده
است و امیر یادگار شاه از صدمات او گریخته با میر مضراب پیوسته حضرت خاقان سعید گفت که امیر مضراب با لشکرها در کنار آب مرغاب
بنشینند که حالیا رایات عالیات متوجه دفع میرزا عمر است و درین اثنا مهد علیا خانزاده از جانب سمرقند رسیده و میرزا محمد جوکی بهادر را
همراه آورده در فاتحهٔ این که سفر چنین مسرتی روی نمود ارباب فراست و کیاست بر نصرت و ظفر پادشاه هفت کشور واثق شدند و آن
حضرت نیز تفأل نموده طوبی بعظمت داده ایشان را بهرات روانه گردانیده اعلام ظفر فرجام متوجه جام شد و در نواحی بردویه فریقین را
اتفاق افتاده و چون تسویهٔ صفوف دست داد جلگه تواجی که قلب میرزا عمر بدو مستظهر بود صفها شکسته بخدمت خاقان سعید مبادرت جست
و دیگران که این صورت مشاهده کردند در اطراف و جوانب پریشان شدند و میرزا عمر با اندک نوکری و خوف بسیار روی به بادیهٔ فرار نهاد
به مقتضای الحق یعلو و لا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنیمت فراوان بدست لشکر ظفر نشان آمد و حضرت پادشاه ستوده خصال شکر
ملک ذو الجلال بجای آورده و اسیران را در ظل عنایت و احسان ماوا داد و این فتح نامدار در روز دوشنبه تاسع ذی قعده سنه تسع
و ثمانمایه روی نمود و فتح نامها باطراف بلاد و امصار روان شد و عرصهٔ خراسان از آسیب اهل تمرد ایمن گشت و خواطر اهل دانش که
مشوش و پریشان بود ساکن و مطمئن شد و سواری از اردوی همایون بجهت مژدهٔ فتح عازم هرات شد و مهتر پیادگان نیز برای این مهم
متوجه اردوی همایون شد مهتر عمر برباط تومان آغا که قریب بقصبهٔ کوسویه است رسید سواری را دید مهتر لنگان لنگان پیش آن سوار رفت
و گفت مرا نیز جهت همین کار فرستاده اند اما پای من بدرد آمده است و بدین زودی نمیتوانم رفت و سوار این سخن را از آن عیار باور کرد
و در رفتن زیاده تعجیل نمود و مهتر پی غلط داده از راه دیگر بشهر در آمد و خبر فتح رسانید خلایق از نقد و جنس چندان بمهتر عمر دادند که مدت
العمر بی نیاز گشت و حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیک را بحکومت بعضی از خراسان و مازندران نصب فرمود و شاهزاده هم از جام متوجه
شد و رایت نصرت شعار عازم سریر دولت پایدار گشت و در منزل امرودک قاصدی از کرمان رسیده عرضه داشت که امیر ایدکو ابن مهر
بهاکو درین منزل ناگزیر رسم صحبتی کرمان اختیار فرموده و هم در آن منزل نوکر امیر مضراب میرزا عمر را که در حوالی مرغاب گرفته بودند باردوی
ظفر نشان رسانید عنایت خسروانه محفهٔ خوب عنایت فرمود و طبیب و جراح ملازم ساخته او را روانه هرات گردانید و شاهزاده به سغور رباط
رسید ضعف بر قوت غلبه کرد و مداوای هیچ طبیب کامل و جراح سودمند نیفتاد و از هاتف غیب بشنید که بیت جهان رباط خرابست بر گذار

که پیل کمان سرکه بیک مشت گل شود معمور ودر انجا باصد هزار ناله وآه زبان بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله گشاده جان شیرین تسلیم نمود انا لله
وانا الیه راجعون ودر بیست وپنجم ذیقعده اورا در مزار فایض انوار امام فخر الدین رازی دفن کردند وحضرت خاقان سعید در اوایل ذی
حجه بمستقر عز خویش بازگشت ودر تضاعیف این حال امیر شیخ لقمان برلاس وامیر حسن جاندار که بدفع فتنه ملک صالح پسر سپهبد غوری که در زمان
حکومت ملوک کرت حکومت غور تعلق باجداد او میداشت فرستاده بودند بتعجیل آمده بعرض رسانیدند که اعدا در غایت کثرت اند وبنابر رعایت حزم
واحتیاط نزدیک ایشان نرفتیم تا هرچه اشارت شود عمل نموده آید آن حضرت امیر سید خواجه احمد ترخان وامیر فرمان شیخ را با لشکری تمام بمدد
ایشان روانه کرد امرا بیکدیگر پیوسته بر سر یاغی رفتند وپسر سپهبد گریخت وملک صالح گرفتار گشت وسپاه منصور بغنایم نامحصور خوشدل شده
مراجعت نمودند وملک صالح را بدرگاه عالم پناه رسانیدند وتخته سیاست به صلب او امر فرموده خدمتش را بیاسا رسانیدند ذکر توجه

رایت نصرت ایات بجانب بلخ وگرفتاری پیر علی تاز بعیش ظفرجو تکاوران دکانی تلخ

حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر وثمانمایه بالشکر با ازییلاق بادغیس جهت انتقام پیر علی تاز متوجه شده وچون خطه اندخود از قدوم شهریار
روی زمین سرپیچ برین کشید بمسامع علیه رسانیدند که آن غدار نابکار جرات نموده تا بلخ طلب پیش آمده است وسر پل ضبط نموده وموکب
همایون از اندخود نهضت نمود چون بدو که نزول فرمود از جانب بلخ خواجه قومین وبعضی کران آمده عرضه داشتند که پیر علی تاز از توجه
سپاه ظفر پناه خبر یافت عنان به بیابان فرار تافت وان حضرت میرزا سیدی احمد وامیر یادگار اولات وامیر نوشیروان برلاس را بتعاقب
خذلتش امر فرمود وامرا بدو رسیده پیر علی تاز بافوجی از میان بیرون رفت واحمال واثقال لشکر مقهور بدست جریک منصور افتاد واز
جمعی که با پیر علی تاز همراه بودند هر کرا توفیق رفیق گشت بپایه سریر اعلی شتافت وبجان خلعت امان یافت وچون همای چتر خاقانی سایه عنایت
بر سر اهالی بلخ انداخت امرا که بیکامیشی پیر علی تاز رفته بودند اورا از ولایت بیرون کرده مظفر ومنصور اردو کردند ودرین ولا نبیره کیخسرو ختلانی
وسلطان محمود وخواجه جامی پسر اولجایتو حاکم سالی سرای تبرکات فرستاده بوسیله امرا معروض افتاد وحضرت خاقان سعید امیر غیاث الدین ترخان
را روانه سمرقند گردانید واز ان جانب امیر اقتدا داد وسید منصور قاری نیز آمده بودند وآن حضرت امیر جهانملک وامیر فرمان شیخ را نزد امیر خدایداد
فرستاده وپیغام داد که ما بر همان عهد وفا ثابتیم که بتسلیم بدوست وامرا رفته با امیر اقتدا داد ملاقات کرده آنچه گفته بود گفتند ومراجعت نموده
بعز بساط بوس سرافراز شدند امیرزاده خلیل سلطان مصحوب غیاث الدین سلاکات بسیار روانه داشت وتجدید قواعد محبت والفت تاکید یافت
ودر اثنای این اوقات بمسامع جلال پیوست که پیر علی تاز در ریگ النک نشسته است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مضراب با دیگر بهادران متوجه
الصوب شدند وحکم شد که قلعه هندوان بلخ را که صاحب قران در بدایت سلطنت بخرابی آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آورند وقلعه
در اندک زمانی معمور شده عنایت خسروانه ایالت ولایت بلخ با میرزا قیدو که خلف صدق میرزا پیر محمد جهانگیر بود تفویض رفت وامیر شمس الدین
آچ قرا وتوکل برلاس را نزد او باز داشت فرمان داد که امیر جهان ملک چندان در بلخ توقف نماید که میرزا قیدو بر سریر حکومت متمکن گردد
ورایت فتح آیت بعزم معاودت در حرکت آمده در شبرغان نزول فرمود واشارت علیه صدور یافت که ان قلعه را مرمت نمایند وخطه اند
خود را بر رسم سیورغال برامیر سیدی احمد ترخان که برادر مهد علیا گوهرشاد آغا ارزانی داشت وموکب همایون طی مسافت نموده در بیست دوم
ربیع الآخر دار السلطنت هرات را بوجود خویش مزین ساخت وامرا که در عقب پیر علی تاز رفته بودند بعد از طی منازل اورا دریافتند ونایره قتال
وجدال برافروخته پای جلادت بفشردند وچون صولت دلاوران رزم آزمای مشاهده کرده چاره بجز فرار نجست وخسار امیر بهزه جتم
اهل چیره روی بعقبه نهند وکش نهادند وامرا عظام مظفر ودستگاه با غنیمت تمام مراجعت نمودند از قضای الهی امیر علی بیک پیک ویل که امیر کبیر
حضرت خاقان سعید بود ودر ان معرکه شهادت یافت وفرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت آن حضرت بیادگار گذاشته بود ومدتها امیر عبد العلی سالکه

معتبران در قافه انتظام داشت و امیر جهان ملک با سامیشی مهمات بلخ نموده بعضی مفسد از آنکو جا نیده و بعضی که با بیه علی تا موافق بودند بیاسا رسانید
متوجه دار السلطنه هرات گشت والحمد لله الملک العلی الکبیر

ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان بجانب مازندران نوبت ثانی

چون شهریار دادگر از یورش بلخ در ضمان تایید و نصرت ملک حی اکبر بدار السلطنه هرات معاودت نمود فرستاده امیرزاده الغ
بیک گورکان آمده عرضه داشت که پیر پادشاه که از صدمات جنود منصور گریخته بجانب خوارزم رفته بود گروهی انبوه از مردم جونی قربانی و غیر
ذالک جمع آورده است و روی باسترآباد نهاده است و الحالت هذه بمحاصره قلعه اشتغال دارد و شمس الدین علی جمشید قارن که
کوتوال آنجا است در مضیق دهشت مانده بیم خطر عظیم دارد و چون بر نو شعور حضرت خاقان مؤید منصور برین حادثه افتاد حکم کرد که امیر
مضراب با فوجی از لشکر ظفر انتساب در گرمسیر سیستان و آن نواحی قشلاق کنند و از آن حدود نیک باخبر باشند و ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان را
به ضبط هرات باز داشت و نهضت فرموده چون موضع نشترکوکه جناب فضایل مآب سید فضل الله دکانی پیوسته آنرا مشیر توبی نوشت و هر که
بجای حرف میم لفظ ها بر زبان می آورد دولت و سیخنا د محل نزول موکب همایون شد در قصبه کوسویه فرمان واجب الاذعان صدور یافت
که هر طایفه از امرا و لشکریان برای روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر شیخ علی و امیر مجتبی براه راده و محولات در
حرکت آمدند و حضرت خاقان سعید راه جام و مشهد اختیار فرمود و امیر شاه ملک در حدود مشهد شرف زمین بوس دریافت و آن حضرت
چون در مشهد نزول فرمود دابو وظایف زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا علیه الصلواة والسلام قیام نمود و از مشهد برادگان رفت و میرزا
الغ بیک در قصبه جرجان بپای بوس سرافراز شد و در موضع خواجه امیر شیخ لقمان برلاس و امیر یادگار شاه ارلات و امیر علیکه کوکلتاش
با جمعی با و علیس در مرو و سرخس و ماخان باردوی فیروزی نشان پیوسته و درین ولا ابو مسلم پسر اوج قرا بجانب رستمدار گریخت و موکب همایون
در حرکت مسارعت نموده و مسافت پیموده ماهچه طوق ظفر پیکر شهریار نیکو نهاد از افق استرآباد طالع شد و دیگرباره ممالک مازندران در تحت
تصرف بندگان درگاه عالم پناه آمده و محفوظ و مضبوط گشت و کوتوالی قلعه استرآباد برابو الیث و قلعه شماسان بر شیخ سلطان مقرر
شد و امرا یراق دیدند که خسرو گیتی ستان قشلاق در مازندران کند درین اثنا جناب سیادت مآب امیر سید عز الدین هزار جریبی به سعادت
ملازمت استسعاد یافت و بر حسب فرمان خطه دامغان برسم سیورغال بجد شش تفویض رفت و حکومت دیار مازندران نیز بجهانشکان
میرزا الغ بیک تفویض رفت و چون خواطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور ملک و تفقد حال رعیت باز پرداخت رایت معاودت برافراخت
و شکارکنان از جانب بادغیس در حرکت آمده در تاسع ذی قعده دار السلطنه هرات از مقدم فرخنده آن حضرت زیب و آرایش یافت

ذکر عصیان امیر جهان ملک و آوردن نفس خود را در عرصه هلاک

امیر جهان ملک بن ملکت از قبیله جرجیان بود و از زمان صغر سن بملازمت حضرت شاهرخی قیام نموده و بواسطه حسن عبودیت روز بروز مرتبه او ارتفاع
پذیرفت چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد موجب منصب او بر جهانملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات مدار الیه گشت
و از نشاء شراب دولت خبطی عظیم بدماغ او راه یافت تا از جاده استقامت ببادیه غوایت گرا شده روی از متابعت حضرت خاقان سعید
برتافت و یکی از اسباب عصیان او بدیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین سالار که صاحب دیوان ممالک بود نسخه تقریری مرتب ساخت
و باهم هر یک از یکشتیگان دولت رقمی زده حصه اشتر مرغی و هر گوسفند بره و هر جوی را خرمنی و هر کاهی را کوهی در دفتر ابتر خویش
ثبت نمود و در محصول ولایات مبالغه کرده برداکی را که از آنجا حاصل بود دیناری اعتباری کرده و در ان سال اجناس قیمتی تمام داشت و چون
آوازه تقریر او بگوش همایون رسید بعضی ارباب مناصب و اعیان درگاه که از خر بهره نداشتند متوهم شدند که مبادا از دیوان
حواله فوق الطاقه رود و بی غرضی باید کشید و مع ذالک حساب خواجه کافی بمحرمان شد که جمیعی امرا نامدار و خواطر ایشان قرار دادند که
نسبت

بحضرت

بحضرت خاقان سعید قصدی اندیشید چنانچه امیر جهانملک باقرباحسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت ولد تیمورتاش و بهلول بیان تمور وسلطان بایزید عثمان و غیرهم درین باب با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند و چون همیشه آن حضرت در حفظ و حمایت پادشاه دادگر بود شمهٔ ازین حادثه معلوم فرمود و امیر مضراب که در ان اوان از سیستان آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشته امرا و عامی دانستند که صورت موضوعه ایشان بسمع اعلی رسیده خواستند که بلشکری که دران اوان نامزد سیستان شده بود پیوندند و ایشان را درین امر با خود متفق سازند و بامضاء این عزیمت جهانملک مبادرت نمودند و حضرت خاقان سعید با طایفهٔ از بهادران که ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند سوار شدند و امیر مضراب عاصیان را دریافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی امیر مشار الیه رسیده او را بشهر در آوردند و آن تهوران بی باک آب را پناه ساختند و افواج حشم که نامزد سیستان گشته بودند جوق جوق بموکب همایون پیوستند و عاقبت الامر قوم نمک بحرام روی بانهزام نهاده هر یک بطرفی جستند و لشکر منصور ایشانرا تعاقب نمودند و سعادت بن سعادت و برادرش اسیر گشته و جهانملک در مدرکی بیاخان افتادند و امیر جرکس پیر و را گرفته و بند کرده روانهٔ هرات گردانید و پیشتر قاصد آمده حضرت خاقان سعید را ازان معنی خبر داد و آن حضرت ایلچی فرستاد که هر جا که رسیده باشند کار ایشانرا آخر سازند فرستاده در چهل دختران باهل عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب سیستان و قهستان که سیورغال ایشان بود گریختند و امیر حسن صوفی ترخان و موسی کمال پدر و پسر را تعاقب نمودند و ایشان از بیابان هرات آمده از اصفهان نزد میرزا رستم رفتند و سلطان بایزید را در حوالی جام گرفتند و بشفاعت میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت

ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و دفع شر او

پیر علی تاز از صدمات لشکر منصور گریخته جان از ورطهٔ خونخوار بیرون برد و باز در مقام فتنه و فساد آمده بایزید بورلدای را با خود متفق ساخته و از شاهان بدخشان استمداد نموده و لشکرهای پراکنده را جمع آورده داعیهٔ تسخیر بلخ از خواطر ناپاک او سر بر زد و میرزا قیدو بر خبث نیت او اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید فرستاد و صورت حال باز نمود آن حضرت یادگار شاه ارلات و خضر خواجه و عثمان تواجی و جمعی دیگر از بهادران با لشکر گران بطرف بلخ روان فرمود و پیر علی تاز بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاد و هر دو فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده نایرهٔ حرب را التهاب دادند و شامت کفران نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شده پشت از معرکه برتافت و هر چه همراه داشت بضرورت بگذاشت و اهل بدخشان بولایت خویش گریختند و سرداران هرات در باب پیر علی تاز بساط مشورت ممهد داشته گفتند که تا این خیره سر فساد در میان ما خواهد بود با پادشاه عناد خواهد ورزید و ازین جهت بسی الم بما خواهد رسید و طریق آنکه قبل از وقوع حادثه که تدارک آن متعذر گردد شر او را از خود باز کنیم لاجرم اتفاق نموده خدمتش را گرفتند و سر مغز او را که هوس کاه داشت از بدن جدا کردند و بدرگاه عالم پناه فرستادند و آشوب آن شقاوت پناه تسکین یافت

ذکر احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر ازان بلدهٔ جنت نشان

چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و دیگر شاهزادگان قصد اعرق او کردند محمد دوایی و زین الدین قزوینی و محمد دمشقی را جهت محافظت تبریز گذاشت و بجانب اعرق توجه نمود و ایشان مبلغی خطیر جهت عمارت برج و بارو از رعایای بیچاره در خواستند و شیخ قصاب که متعاجی شهر بود و طبل علم ترتیب داده سر بجنباسکان میرزا ابابکر فرومی آوردند امیر بسطام جاگیر در اردبیل خبر پریشانی تبریز شنیده متوجه آنجانب شد در آن حدود رسیده اظهار کرد که از قبل امیرشیخ ابراهیم شیروانی می آیم و محمد دوایی که از همه صاحب اعتبارتر بود باستقبال روان شد و امیر مشار الیه بشهر در آمده رعایا را استمالت داد و داروغگان را باطراف فرستاد و نویسندگان را تعیین فرمود و مال بمردم شهر و بلوکات حواله شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود قسمت فرمود و چون چند روز از حکومت آن ظالم بگذشت خبر رسید که امیرشیخ

به ابراهیم شیروانی از آب گذشته متوجه این صوب است و خواهرزادگان امیر بسطام از وی روی گردان شده نزد امیر ابراهیم رفتند و از حال خویش
سخنان نالایم بعرض رسانیدند این سخن در خواطر امیر شیخ ابراهیم جاگیر آمده عزیمت تبریز نمود و در اواسط ذی الحجه به شهر نزول کرد و امیر بسطام
ولایت را گذاشته بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سیوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی خان پادشاه دشت قبچاق
خواندند و ایلچی میرایدکو بهادر در آن انجمن حاضر بود و چون بسطام به طرف اردبیل روان شد خواجه زین الدین قزوینی و خواجه محمد دمشقی و خواجه
محمد دوانی از وی گریخته به امیر شیخ ابراهیم پیوستند و سرداران متعرض محمد دوانی شدند اما از آن دو عزیز دیگر مبلغی خطیر ستدند و نویسندگان
باطراف فرستادند تا اموال استخراج نمودند و هرچه حاصل شد به لازمان امیر شیخ ابراهیم قسمت رفت و گماشتگان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذر
بایجان زندگانی بر وجه احسن کردند و از مقتضی نصفت و عدالت عدول نمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمانمایه خبر رسید که گروه انبوه از اوباش
نزد سلطان احمد جلایر مجتمع شده اند و او را بتوجه تبریز ترغیب نمایند و خدمتش باستعداد یورش اشتغال میفرماید و امیر شیخ ابراهیم این خبر استماع
نموده با امراء خود مشورت کرد و رای بر این قرار گرفت که از مملکت آذربایجان بیرون روند چه امیر شیخ ابراهیم فرمود که مدتها با این خاندان
طریق اخلاص مسلوک بوده و آذربایجان تختگاه آبا و اجداد سلطان است و بنابآنکه ظالمان تعرض برعایا میرسانیدند این جا آمدیم و هنگامی
از چنگ نوایب خلاص دادیم اکنون بجانب شیروان توجه نموده و برادر بسطام جاگیر و منصور پسر منصور و پسر بسطام که مقید داشت نزد بسطام فرستاد
و در اواخر ماه مذکور سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول فرمود و خلایق اظهار فرح و سرور کرده آیین بستند و سرداران آن ولایت بخدمت
او شتافتند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت غربت کشیده و گرم و سرد دنیا چشیده ترک حرکات نالایم کرده باشد
و ندانستند که قضیه برعکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین بتخریب قلعه النجق اشتغال نموده بود از وی پرسید که چرا این موضع را
که مسکن اصلی ماست خراب کردی و قاضی مردی فصیح و دانا سخن ور بود در جواب گفت که چون اعدای دولت بر ولایت استیلا یافتند
و این موضع حصین مسکن ایشان بود خواستم که پناه ایشان باشد اکنون که مملکت موروث در تحت تصرف بندگان سلطان درآمد اگر رخصت باشد
بده روز آبادان سازم و سلطان این کلمات را موافق مزاج افتاده بید خود سطری چند باب زر در قلم آورد مضمون آنکه امرا و سرداران
ولایت نخجوان و آران و مرند و خوی و سرخیلان احشام بدانند که قلعه النجق که در شأن اهتمام شماست خراب شده و ما معتمد قاضی عماد الدین
را مقرر کردیم که آن قلعه را به حال عمارت بازآورد و ظیفه آنکه جمیع ولایات مصالح و آنچه مایحتاج باشد بر حسب توجه قاضی مذکور بدهند و اوامر
و نواهی او را مطیع باشند و سبب خرابی قلعه النجق آن بود که چون بفر دولت صاحبقران زمان آن قلعه مسخر شد و دو استا علوفه خوار مقرر
شد که به محافظت آن قیام نمایند و ایشان را در هر سه ماه مرسوم میدادند و چون نوبت سلطنت بمیرزا عمر رسید خلایق را از سبب قلعه النجق
آسیب بسیار رسید قاضی عماد الدین نزد امیر جهانشاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرده عرض نمود که هر ساله جهت محافظان قلعه مبلغی خطیر
باید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر رخصت باشد قلعه را خراب کنیم و امیر جهانشاه به زر فریفته شده روز دیگر بتخریب قلعه فرمان داد فی الجمله
چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمتش توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل میورزید و پیوسته
بعیش و عشرت و کبوتربازی و صحبت پسران زیبا منظر اشتغال داشت و از جهت امرا و سلطان شیخ اومرات و امیر علی عرب کوفته خاطر
میبودند و آخر مهم بدان منجر شد که مکتوب به میرزا ابابکر ارسال مینمودند و اظهار اطاعت کرده و شیخ علی از قبل سلطان احمد به محاصره قلعه
سلطانیه اشتغال داشت و مکتوبات در راه گرفته نزد سلطان احمد فرستاد و سلطان در حال شیخ اومرات و امیر علی عرب را معید
ساخت امرا و فرمان برداران دیگر ولایات را اجازت داد که به خانهای خود روند و شیخ حاجی را رخصت داد که بطارم رود و چون
میرزا ابابکر متوجه تبریز بود سلطان احمد ولایت آذربایجان را گذاشته همراه بغداد مراجعت نمود و ذکر رسیدن میرزا ابابکر به تبریز در حین

اوری

اوراق رقم‌زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و محاربه میرزا ابابکر به تبریز و قرا یوسف نیز مسطور خواهد گشت لایق به سیاق تاریخ چنان
بود که کیفیت حبس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن به مقاصد و مآرب باز نموده آید و من الله العظمة والتوفیق

ذکر لشکر ساوه و کردستان و لرستان و بعضی از وقایع او و ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز درین اوراق رقم‌زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله

چون سلطان احمد جلایر
و قرا یوسف از صدمات عساکر گردون مآثر صاحبقران ممالک‌ستان پناه به پادشاه مصر بردند و آن حضرت برین معنی اطلاع یافته حبر به ملک مصر
فرستاد که اگر او در دعوی محبت و اطاعت ما صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده به درگاه جهان پناه فرستد و قرا یوسف را نیز بند نموده
جدا کرده چنانچه شمه‌ای ازین معنی سبق ذکر یافت و چون پیغام حضرت صاحبقران به فرج حاکم مصر و شام رسید سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را هر یک در
برجی از بروج قلعه باز داشت اما میان ایشان اختلاط آمد شد واقع میشد و در آن هنگام قرا یوسف را پسری متولد شد و او را پیر بداق نام کرد و
سلطان احمد پیر بداق را در دامن خود انداخته او را به فرزندی قبول کرد و دایه فرزند نزد خود نگاه داشته به تعهد ایشان مشغول شد و در اثنای
اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی نمود روزی سلطان با او گفت که اگر تو با من از صمیم قلب متفق می‌بودی مهم ما بدین مرتبه
سرایت نمیکرد و قرا یوسف از حدت مزاج و سرعت غضب سلطان داستانها راند و آخر الامر با یکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر ازین ورطه
خلاصی یابند قصد یکدیگر نکنند و مدتها با هم متحد باشند و تبریز از قرا یوسف و بغداد از سلطان احمد باشد و [illegible] متعرض مملکت دیگری نشوند و در
در قید و حبس روزگار میگذرانیدند تا خبر واقعه صاحبقران مغفور رسید و از توهمی که داشتند ایمن شدند و شبی قرا یوسف در خواب دید که او را
در مجلس صاحبقران گیتی‌ستان حاضر ساختند و آن حضرت از انگشترینها که در انگشت داشت یک انگشترین بیرون آورده در انگشت وی کرد
و علی الصباح قرا یوسف واقعه دوشینه را با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر بعضی از ممالک آن
حضرت فرمان روا خواهی شد و درین اثنا به ملک مصر خبر رسید که امیر الامرای شام حکام آن بلاد را با خود یار گردانیده در مقام مخالفت است و سلطان
مصر با امرا و خواص مشورت فرمود و چون اطراف ممالک پریشان و مشوش بود و امرا مخالفت می‌ورزیدند [illegible] قرار گرفت که سلطان احمد
جلایر و قرا یوسف ترکمان را از حبس بیرون آورده تربیت نمایند [illegible] اختصاص یافتند و مقرر چنان
شد که هر کدام از ایشان با پانصد نفر ملازم باشند و ما یحتاج هزار نفر اسب و اسلحه [illegible] سلطان احمد و قرا یوسف داده [illegible]
و سالار جنگان از مردم سلطان احمد کسی [illegible] و سلطان [illegible] قرار گرفت با آن جماعت [illegible] قرا یوسف که مجموع شمشیرزن
و تیرانداز بودند و قانون سواری بر وجه اتم میدانستند [illegible] بعضی از ایشان [illegible] مشغول بود
و قرا یوسف با پانصد نفر چنانچه [illegible] اسب و جامه و زر و جبه داده و مرتب و آماده ساخته تجمیع مردم خود را [illegible]
و عرضه داشت که از حشمت تراکمه دیگر سپاهیان جلد مصر نیستند که ملازمت امرا و ارکان پادشاه البته [illegible] عنایت [illegible]
می‌نماید ملک فرج ممنون شده همه را شاکر و خشنود گردانید و هر روز که قرا یوسف سوار میشد جمعی کثیر [illegible] ملازم او بودند و غلبه
ازدحام تراکمه بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر اهل مصر جای گرفت و روز بروز انتظام احوال قرا یوسف از یاد می‌پذیرفت و چون ترکمان
مردم بی‌باک بی‌سروپا اند متعرض [illegible] در ضمیر ملک فرج و امرای مصر پدید آمده روزی پادشاه مصر با خواص و مقربان به میدان رفت
چوگان باختن آغاز کردند و قرا یوسف نیز با طایفه از ملازمان خود مثل پیر عمر و سلطان خواجه و بایزید و اویس قورچی و دولو موسی و دیگر جوانان
جلد مهمان کار مشغول شدند و سایر ترکان سواره به نظاره ایستاده بودند امرای مصر مبالغه ایشان در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاد و حکم کرد
که جماعت ترکمان که به نظاره ایستاده اند از اسبان پیاده شوند و سپاهیان از سنگ ریزه پاک سازند ترکمان ازین معنی بشاق آمد چند کس از

مصریان مبالغه نمودند مفید نیفتاد و آخر بخاطر قرایوسف آمد که قصد گرفتن او دارند فی الحال سواره بنزدیک سلطان مصر رفت و گفت که ما مردم
غریب بدین ولایت آمدیم و پادشاه درباره ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون برخصت پادشاه که بوطن خود میرویم و هرجا که هستیم دعاگوی
سلاطینیم قرایوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون رانده روی بیوتاق خود نهاد و جماعت تراکمه از عقب او می تاختند و چون بخانهای
خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی بولایت شام نهادند و بعد از رفتن ایشان معروض پادشاه گردانیدند که نقص سلطنت باشد
که طایفه چنین بی رخصت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی را بتکامیشی روانه داریم ملک فرج فرمود که این طایفه فوجی متهورند و دست از
جان شیرین شسته اند صلاح نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان برود و بگذارید تا بمواطن و مساکن خود روند و ترکمانان از حد مصر تا بکنار فرات
غارت کنان میرفتند و هرچند امراء حدود راه بر ترکمانان بستند قرایوسف و نوکرانش غالب آمدند القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل
بدیار بکر در آمدند و میان قرایوسف و ملک شمس الدین حاکم اخلاط اتحاد و موافقتی تمام روی نمود و قرایوسف دختر خود را بدو داد و میان ملک شمس الدین
و حاکم وان دو سلطان ملک عز الدین نقادی بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرایوسف به آن دو سلطان لشکر کشیده دواب و مواشی و اموال
آن ولایت را بیجار و بغارت و تاراج رفت و ایل و الوس ترکمان و خویشان و ابن اعمام بدو پیوستند و قرایوسف قلعهٔ اونیک در تحت تصرف
آورد و کوکب بخت او از حضیض نکبت روی بذروهٔ شرف نهاد و آن زمستان دران حدود بسر برد اما احوال سلطان احمد چنان بود
که بعد از رفتن قرایوسف مصریانرا بروی اعتماد نماند و سلطان نمیتوانست که آن راه دور و دراز مانند قرایوسف بجرات و جلادت قطع کند
لاجرم بطریق درویشان و اهل فقر پلاس و نمد پوشیده با معدودی چند از مصر بیرون آمد و روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر
بحله رفت و بگوشه نشست و مردم اراذل و اوباش به او بنیاد آمد شد کردند و خدمتش روز مختفی می بود و شب متابعان و مخلصان را
نزد خود می طلبید و بخانهای جمعی که از ایشان خشنود نبود میفرستاد تا انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانیدند و آوازهٔ وصول سلطان احمد
در عراق عرب و عجم شیوع یافت و چندان اراجیف در بغداد انتشار پذیرفت که دولت خواجه ایناق حاکم الموضع را مجال اقامت درانجا
نماند لاجرم دست از حکومت باز داشته و از انجا بیرون رفته به میرزا عمر پیوست و بعد از یک هفته از رفتن دولت خواجه سلطان احمد با معدودی
چند به بغداد در آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء

ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد

سابقا مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه توجه میرزا ابابکر بجانب تبریز شنید ولایت
را گذاشته متوجه بغداد شد و بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر بدار الملک تبریز از فر قدوم خویش زیب و زینت داد اما بنابر ظهور
نوایب ایام ستور بیگانه و بلیه طاعون بقیه مردم تبریز سر خویش گرفتند و میرزا ابابکر هیچ کس را در شهر ندید اظهار عدالت کرده استمالت اهالی
بانحا و اقطار آذربایجان فرستاده فرمان داد که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نشود و مردم یک یک دو دو از زوایای اختفا و ا
پیدا شدند فی الجمله جمعیتی در تبریز پدید آمد و میرزا ابابکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد ببغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرایوسف
کردستان را غارت کرده است و قلعهٔ اونیک از دست دولدای انتزاع نموده و گروهی انبوه از تراکمه و غیر ایشان نزد او جمع آمده اند و روز
بروز لشکر و جمعیت او در تزاید است و چهارپای و اموال فراوان دارد و شاهزاده چون از تبریز و حوالی آن زیاده حاصلی ندید
فی الحال که این خبر شنید عزم رزم قرایوسف ترکمان جزم کرده و قرایوسف سرداران ترکمان را طلب فرموده و بر سبیل مشورت با ایشان
گفت که بر نهج آبا و اجداد خویش سلوک باید کرد وظیفه آنکه متابعت ایشان بجای آورده تابستان به ییلاق الهتاق رویم و زمستان
قشلاق دیار بکر و کنار فرات و ممالکی که به ییلاق و قشلاق ما نزدیکست خواجه علی مضبوط ساخته بدستور پدران خود کسی را متعرض نشویم
اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکرند چنین که انجا رسیم همه نزد ما جمع آیند و چون مردم به تجدید فراهم آمده قراری و استقرار

بیدا نکرده اند ما را به لشکر جغتای محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح ان می‌نماید که بدیار بکر رویم و بسر وقت حصون و انجا روزگار گذرانیم امرا
و سرداران ترا کمه گفتند اگر نوئینان رفیع مقدار و بهادران شجاعت وثار که حضرت صاحبقران ایشانرا به ضبط ولایت اران و آذربایجان
تعیین نموده بود در قید حیات انتظام می‌داشتند ما مقابله و مقاتله با آن جماعت نمی‌توانستیم اکنون ازین امراء صاحب وجود کسی نمانده و میرزا
ابابکر طایفه ارازل و اوباش بر تربیت فرموده عنان اختیار مملکت بزمره داده که بغوایان جنگ و مایه ناموس و ننگ مطلقا وقوف ندارند
هیچ غم نیست میرزا ابابکر اگرچه شاه و شاه زاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات باعمال ناپسندیده اشتغال می‌نماید و حالا گروه انبوه
در ظل رایت فتح آیت مجتمعند و مجموع ایشان مردم کار دیده اند و سرد و گرم روزگار چشیده اند مردانه پای ثبات و وقار فشرده در دفع
مخالفان سعی و کوشش می‌نمائیم و وظیفه مردی و مردانگی بجای اریم و تا جان در تن ماست روی گردان نخواهیم شد و عار فرار اختیار نخواهیم کرد
ظفر و نصرت در مشیت حق است و اگر بهم بوجهی دیگر روی نماید انچه ما در عالم حقیقت واجب است باری بتقدیم رسانیده باشیم قرا یوسف از
سخنان امرا قوی دل شده اظهار بشاشت کرد و سرداران را استمالت داده و گفت هرچه حق تعالی بما ارزانی دارد از ملک و مال همه ایثار شماست
و مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند روز دیگر که میان فریقین ملاقات واقع شد لشکر جغتای چنانچه شیمه ایشانست
آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز دل از جای نبردند و در مقام ممانعت محکم بایستادند و قرا یوسف بنفس خود کوششهای بلیغ
نمود و بمیان صف اعدا در آمده از پیادگان سپاه جغتای شش نفر از دست راست و شش نفر از دست چپ در او آویختند تا خدنگش را
از اسب بزیر کشند و او تازیانه با اسب زده خود را ازان ورطه هلاک بیرون افکنده ان روز مقابله و مقاتله از جانبین تا وقت عصر امتداد
یافت و بعد ازان هر دو گروه بمنزل راحت و استراحت معاودت نمودند اما وهمی عظیم از تهور سپاه جغتای برخاطر ترا کمه راه یافته بود
روز دیگر در برابر یکدیگر صف آرای شدند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند و لشکریان میرزا ابابکر جرات و جسارت نموده چند نوبت
صفوف ترا کمه در هم شکستند و رسم ترکمانان چنانست که چون صفهای ایشان شکسته شود باز مراجعت کرده بجای خود قرار گیرند و روز دیگر
وهم و خوف ترکمانان زیاده شد لیکن اظهار تجلد نموده تا تمام روز تا شام بمکاوحت و ممانعت مشغول شدند و روز سیوم ترا کمه بهیات اجتماعی
روی بمیدان ستیز نهاده تنور حرب گرم گشت و درین روز میرزا ابابکر توهمی بخود راه داده آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال او ظاهر گشت
و مانند روزهای گذشته در جنگ اهتمام ننمود و قرا یوسف بکنار میدان آمده روی بجانب میرزا ابابکر آورده و به آواز بلند گفت که بواسطه
عداوت ما ده نفر خونهای ناحق واقع خواهد شد شرط آنست که ما هر دو بمصاف در آئیم و هر کرا باری سبحانه و تعالی یاری دهد ملک و مال
او را باشد و دیگر بندگان بیگناه از رنج و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن شنیده اصلا بجواب التفات نفرمود و بعد از زمانی که هر دو
سپاه کینه خواه در هم آویختند میرزا ابابکر بطرف یورت خود عنان بر تافت ترا کمه پنداشتند که او در منزل خود رفته و دو خواهد آمد و روز
دیگر متصدی جنگ خواهد شد میرزا ابابکر در یورت خود قرار نگرفت و اسباب و تجملات پادشاهی و اغرق را گذاشته با چند نفر از جوانان
جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق شدند و از کثرت نفایس و اموال که بدست
ترکمانان افتاد از عقب او نرفتند و میرزا ابابکر گریخته بمرند رسید و سپاه او دست بغارت و تاراج برآوردند و بهر موضع که عبور نمودند
همین شیوه مرعی میداشتند و به تبریز رسیده به نهب و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز کردند و چون شب شد شیخ قصاب
که از شهر گریخته بود در صحرای آتش بسیار برافروخت و مردم میرزا ابابکر آتشها را دیده تصور کردند که قرا یوسف آتش افروخته و بیکبارگی
ایشان آمده بامداد تبریز را گذاشته گریختند و از مردم تبریز جمعی کثیر به شکنجه کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و درین اوقات
شیخ زاده اعظم خواجه سیدی محمد کججی بر سبیل استعجال باردوی قرا یوسف شتافت و او از آمدن شیخ زاده خبر یافته حکایات و کرامات پدرش

بخاطر نگذرانیده و از بارگاه بیرون خرامیده شیخ زاده را باعزاز و احترام در آورده و بر خویش مقدم نشانده از احوال شهر و خرابی و آبادانی
آن تفتیش نمود و خواجه سیدی محمد شمه از نوایب زمان و حوادث دوران که به تبریز رسیده بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرا یوسف
متغیر و متاثر گشت و شیخ زاده او را بر توجه به جانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرا یوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
فرزند بسیار مانده اند و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت نورزم و آنچه در میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود
و از من مرا به سلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر ترکمانی خواهم رفت و قرا یوسف درین باب مبالغه نمود تا عاقبت شیخ زاده بر حسن تقریر کلمات
دلپذیر نوعی ساخت که قرا یوسف جمعی را بحفظ و حراست تبریز تعیین نمود و بعد از ان فرمود تا فرمانی نوشتند که شاه زاده شیخ محمد به تبریز رود
و هیچیک از حکام و داروغکان از صوابدید او بیرون نروند و او نیز نگذارد که با هیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را اسب
و جامه داده جهت استمالت رعایا به تبریز فرستاده و در عقب او داروغه حاکم در انجا فرستاد و خود آن زمستان در تبریز رفت و در
حوالی مرند قشلاق کرد و در جمادی الآخر سنه تسع و ثمانمایه بسلطان جاگیر به درگاه قرا یوسف آمد و منصب امیر الامرائی یافت و همچنین حکام
ممالک و سرداران اطراف به خدمت او شتافتند و سلاطین ملوک از وحساب برگرفتند و خدمتش با لشکری و رعیت معاش پسندیده
پیش گرفت و وضیع و شریف را رعایت نمود **ذکر مآل حال امیر بایان و بعضی از قضایا که دران زمان**
روی نمود میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی گردان شده به قزوین رسیده چند روز بگذشت و در انجا شنید که بیان [illegible]
در قلعه شهریار یاغی شده و قاصدی به مازندران نزد میرزاده عمر فرستاده است که برادرت از سپاه ترکمان انهزام یافته در قزوین حیران
و بد حال روزی بشب میرساند جمعی به مدد من فرست تا باتفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شیرین بیگ را در قزوین گذاشت
عازم شهریار شد و میر احسن قلعه فرو گرفته به محاربه و محاصره مشغول گشت و امیر بیان بپای ممانعت پیش آمده جنگهای مردانه نشان داد تا
روزی جلادت بحصار آورده ضبیل را گرفتند و محصوران از دست از کار رفته امان طلبیدند و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را
بعلی صدیق سپرده بیان و حسین را با نوکرانش بیاسا رسانید و آنگاه لباده رفته مال ایشان بستاند و امرا را بالبعضی حرکت به جانب
کردستان فرستاده ایشان بدان صوب رفته غنیمت فراوان آوردند و خود به طرف درگزین و همدان توجه نمود و درین ولا عمر گیوک
عرض رسانید که بعضی امرا عهد بسته اند که ترا از میان برگیرند و میرزا امیرانشاه را بر سریر سلطنت نشانند و میرزا ابابکر با عمر گیوک
گفت که مصداق این سخن را بکس بگوی که من ازین عهد آگاه شده ام و از جمله امرا به عهد توکل ارس بوغا و برحسین برلاس و اسمعیل
اتکه را بگرفت و جهات این سه نفر را به عمر گیوک داد و خواست که نوشیروان و ابردی را نیز بگیرد ایشان خبر یافته بگریختند و گرفتگان را
در موقف عرض و بر عو حاضر گردانید و از کیفیت حال کما یجب و ینبغی استفسار نمود توکل ارس بوغا گفت اسمعیل اتکه شیطان راه ما
پرسید که کرا بجای من نصب میکرد در جواب داد که میرزا امیران شاه گفت ازین اتفاق خبر داشت توکل سوگند یاد کرد که میرزا ابابکر
آن سه جوان گرفته قتل کرد و سر هر یک را به ولایتی فرستاد و پدر را مصحوب خویش کرد و از امرای پدرش هر که از ان قصد خبر داشت بزندان
فرستاد چنانچه دیگر اثری از ایشان نماند و عمر گیوک و قتلق خواجه لیساول که در ایصال این خبر او نیز مدخلی داشت هر یک را الکای مرتبع که مواجب
خراج ممالک معمور بود ارزانی داشت و میرزا ابابکر از سرزمین درگزین به قرقوق ارغون رفت و چند روز در ان موضع بانزهت عیش و عشرت
بگذرانید **ذکر محاربه میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر و قرا یوسف ترکمان و شهادت یافتن**
میرزا میران شاه گورکان چون میرزا ابابکر از قرا یوسف روی گردان شده به قلعه سلطانیه رفت که در تصرف
گماشتگان او بود از ولایت قزوین و درگزین و همدان و غیر ذالک لشکر خود آراسته و معمور ساخت و درین اثنا شنید که امرا

جوبی قربانی نوروز و عبدالرحمن با پنج هزار سوار از خدمت میرزا خلیل سلطان اعراض نموده اند البته امرا طوعا او کرها بکوچانیده با خود بعرصهٔ
بردو با سرداران جوبی قربانی در باب مهمات ملکی مشورت فرموده رایها بر آن قرار گرفت که در موسم بهار متوجه آذربایجان شوند و الوس آن
از تراکمه بیرون کنند و در اوایل بهار میرزا ابابکر و میرزا امیرانشاه با سپاهی فزون از قطرات امطار متوجه تبریز شدند و قرا یوسف بمراغه
رسیده جمعی را از قلعه کاور دا بایشان پیوستند و این خبر موقف عرض قرا یوسف رسید امراء عراق را که ملازم او بودند طلب داشت و زبان بعتاب
با ایشان گشاد که من از قوم ترکمانم و ییلاق من الاطاق است و قشلاق دیار بکر و ساحل فرات تخت سلطنت پیشتر بما ندارد و اکنون این
عزیز یعنی میرزا ابابکر روی توجه بما آورده نبیرهٔ حضرت صاحبقران است و حقوق ابادی و نعم آن حضرت در ذمهٔ شما بسیار است اگر شما را
میلی بجانب او باشد بعید نیست و خواطر من بدین سبب اصلا نرنجد شما همه دوست و برادر بدین نیکو خواسته ام که بحالت اصلی خود باز روم و شما
با میرزاده خود ملحق شوید امراء عراق باتفاق عرضه داشتند که این چه حکایت است ما مانده ایم از ملازمت شما جدا نشویم و دست از دامنت باز
نمیداریم ما عراقیان قبل از همه بمباشرت حرب اقدام مینمائیم و جان نثار میکنیم و آنچه بر زبان شما گذشت که حضرت صاحبقرانی در ذمهٔ حقوق
نعمت فراوان دارد درست است اما میرزا ابابکر برادر خود را که امیر تیمور گورکان نبوده (؟) با چندین مال و خواسته و استعداد و لشکر در ولایت
آذربایجان گذاشته بود از مملکت بیرون کرد و امراء بزرگ را بقتل آورد و زنان ارباب ناموس را باراذل و اوباش بخشید و از روی بیحد
ظلم و فسق هیچ دیگر در وجود نمی آید و جمعی را که بمرتبهٔ امارت رسانیده و در مقابل آورده جمعی اند که هرگز در هیچ حساب نبوده اند و آئین
و رسم جنگ نمیدانند و سرداران عراق مثل بسطام و برادرانش منصور و معصوم و جلال الدین و برادرش یادگار شاه و جالبوق
و ملیکه و پیر علی مقدم قوم سلدوز و غیرهم سوگندان عظیم بر زبان آوردند که درین قول صادقیم و با میر یکدل و یکجهت و مواعیق و قرا یوسف
بواسطه یکجهتی امراء عراق و اتفاق ایشان در امر وفاق بغایت خوشدل شد و از سر استظهار تمام بتهیهٔ اسباب جنگ و جدال اشتغال
نمود و مدتی با امراء عظام و کلانتران احشام در شنب غازان نزول فرمود و جوانغار و برانغار و قول مرتب ساخت و از مردم شهر و ولایت
حشم انبوه فراهم آورد و هر دو لشکر از جانبین روی بیکدیگر نهادند و در بیست و ششم ذیقعده سنه عشر و ثمانمایه ملاقات فریقین
اتفاق افتاد و قرا یوسف بتصور آنکه میرزا ابابکر با جوانان کاری خود را بر قول او خواهد زد از موقف خود زایل شده بقوشون دیگر
پیوست بنیت آنکه اگر قول را مدد احتیاج افتد خود از سر بصیرت مساعدت نماید و میرزا ابابکر خود متعرض قول نشده با طایفهٔ از بهادران
اعتمادی چنان بجانب برانغار خصم که در عهدهٔ پیرک و برادرش لودغان بود بر تاخت و ایشان پای ثبات استوار داشته جنگهای عظیم
کردند و از طرفین جمعی کثیر کشته شد و عاقبت شکست بر پیرک افتاده روی بگریز آورد و میرزا ابابکر او را تعاقب نمود تا آنزمان که بوی رسید
و لشکریان سر پیرک را بر سر نیزه نصب کردند و امیر بسطام و دیگر امرا که در جوانغار لشکر قرا یوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر بر برانغار
سپاه او حمله آوردند و جمعی را که با سامیستی سپاه برانغار با تمام ایشان مربوط بود از جای برگرفتند و مردم جوبی قربانی چون آثار فتور
بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند و طایفهٔ از ایل خود گسسته و خسته یافتند عنان از معرکه برتافتند و فوجی از بهادران قول متوجه میرزا
ابابکر شدند و باباحاجی که با زمرهٔ مردم جلد در پیش قول ایستاده بودند در مقام ممانعت و مدافعت در آمدند و از دلاوران آنزمان چند نفر را بقتل
رسانیدند و بعضی را زخمدار ساختند و چون از مردم حول مجلس سعادت نشان آن قدم بیرون نهاد و زمان زمان مخالفان بیشتر میشدند و
باباحاجی عنان از منازعت باز کشید به قلب پیوست و بسطام و سایر امراء عراق مقابل خود را رانده از قفای قول در آمدند و قلب سپاه
که میرزا امیرانشاه در آنجا بود شکست یافت و مردم بهر طرف پراکنده شدند و درین اثنا غلام امیر موسی در کنار لشکر قرا یوسف به میرزا
امیرانشاه رسید و نا دانسته شاهزاده را زخم کاری زده از مرکب بینداخت و بطمع جامه و سلاح از اسب فرود آمده داخل (؟) پیرو حمص (؟) سلطنت

را برهنه ساخت و چون زخم او را کاری دید سر مبارکش جدا کرده بدن همایونش هم آنجا بینداخت و اصلا معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکریان
روی پوشیدگان حرم میرزا ابابکر نزد قرایوسف آوردند و او همه را در کنف عزت ماوی داد و نزد خواتین خود فرستاد و غلام ترکی که سر میرزا
میرانشاه آورده بود نزد قرایوسف به فرموده او مقتول شد و سر شاهزاده سعید با بدنش هم بفرمان او در سرخاب دفن کردند و بعد از مدتی
شمس غوری استخوان او را بما وراء النهر برده در مقبرة الخضراء کش مدفون گشت و چون در اردوی همایون شاهزاده کس نماند و باباحاجی کاور نیز
راه گریز پیمودن گرفت و میرزا ابابکر بعد از سه ساعت از عقب ترک بازگشته باسی نفر بمعرکه رسید و از مردم خود اثر ندید ناچار از عقب گریختگان روان
شد و قرایوسف فرمود که هیچکس از پی ایشان نرود و الحق مال فراوان بدست سپاه ترکمان افتاد و در آن میان هزار پوستین سمور بود و ترکمان
نادانسته آنها را به بهای ارزان و قیمتی اندک فروختند و هر اسیری که بدست جمهور تراکمه افتادی او را راه آمد شدی نمودند و قرایوسف
از اولجه هیچ کس طمع نکرد و بدیگر غنایات نوید داد و چون اسباب تراکمه بیرون حد از نصیب آمد قرایوسف خاطر بپادشاهی قرار داد
و شاه و سپاه متوجه الاطاق شدند و امیر بسطام که در آن مصاف آثار جلادت بظهور رسانیده بود به تجدید تربیت عظیم یافت و چون در ییلاق
الاطاق نزول کردند در باب خطبه و سکه اندیشها نمودند و خاطر قرایوسف میخواست که فرزند خود پیربداق را بر تخت نشاند لیکن از دور و نزدیک
شرم میداشت درین اثنا قرایوسف رسولان بافتح نامها و تبرکات نزد ملوک باطراف آفاق روانه کرد و یکی از معتمدان خود را با پیلاکات بسیار
نزد احمد جلایر ببغداد فرستاده و پیربداق نیز تحفی را مخصوص رسول پدر خویش گردانیده علی حده به سلطان احمد نامه نوشت و پیشکشهای لایق
ارسال نمود ایلچیان پدر و پسر چون بدار السلام رسیدند سلطان صنوف نوازش و انعام به تقدیم رسانید و ایشان را مکرم و محترم معزز و موقر
بجواب مکتوب پیربداق از روی محبت و مودت نوشت و او را به تجدید بفرزندی خواند به جهت او چتر و دیگر اسباب سلطنت بدست یکی از ملازمان
خاص مرسل داشت و فرستادگان تراکمه که در صحبت ایلچی سلطان بازگشتند چون اهتمام سلطان احمد درباره پیربداق معلوم قرایوسف
شد اظهار بشاشت کرد و در باب سلطنت فرزند بهمان تمسک جسته او را بر تخت سلطنت نشاند و در جمیع ممالک که تعلق بوی میداشت خطبه و سکه
باسم و لقب پیربداق موشح میساخت و در مناشیر و احکام فرمود که چنین نویسند که پیربداق خان بهادر ولیعهد ابن ابوالنصر یوسف بهادر
سوز و سخن و چون پیربداق بمجلس پدر درآمدی قرایوسف دست او را گرفته بر بالای تخت نشاندی و خود در پایین بدو زانوی ادب
نشستی و ایلازمان قرایوسف هر که پسری یا برادری بود بموجب حکم ملازم پیربداق خان بهادر میبودند و هرگاه که قرایوسف برسم سیورغال
بدان نکته بوده دیوان او بازگذاشتند و انصاف آنکه پیربداق با حسن پاکیزگی سیرت جمع داشت و چند روز که درین خاکدان دنیا به نیکنامی
صیت گرفتار بود شهرتی بهمجلس رسانید و در حلم و بردباری و کرم ارادتی بپوشید و پادشاهان گیلان و ملوک شیروان و حکام کردستان
و سرداران حسن کیف و ماردین ایلچیان فرستاده پیشکشها روان کردند و زبان بتهنیت گشودند و مژده جلوس ترک و تاجیک و دور و نزدیک
رسید و قرایوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد که چون آن حضرت به تجدید پیربداق را فرزند خواند و برای او چتر و دیگر تجملات
پادشاهی فرستاده بموجب فرمان واجب الاذعان حکومت ممالک آذربایجان بدو مفوض داشتیم و خود در مقام لشکرکشی و تدبیر
امور ملک و دفع شر معاندان کمر بسته ایم و چون صورت حال بدین نهج بود واجب چنان بود که بعرض رسانیم باقی رای اعلی حاکم است

ذکر بعضی از قضایای متفرقه حالات متنوعه

یکی از وقایع آن بود که بعد از انهزام میرزا ابابکر قرایوسف
بسطام را به محافظت حکومت عراق عجم فرستاده او بانجا رفته قلعه سلطانیه را از گماشتگان میرزا ابابکر انتزاع نمود و قزوین و قلعه شهریار
و درگزین و همدان را در تحت تصرف درآورده و بعد از ضبط این ممالک برحسب فرمان روی بعراق عرب نهاد و ایل و حشم نزد او بسیار
مجتمع شده دیگر آنکه باباحاجی از معرکه قرایوسف عنان برتافت به قلعه کاور در آمده آنرا استحکام ساخت و قرایوسف محاصره قلعه را اگر

بود

بود از امراء ترکمان بوقا را به محاصره قلعه مذکور گذاشت جمعی از تراکمه در کنار خندق صف کشیده تیری چند می انداخت و اتفاقا تیری
گشاده یافت و بر ردی بوقا آمده و جراحت امتداد پذیرفت و بهمان زخم در گذشت و بعد از آن قرا یوسف به قلعه در آمد و چون دید که حصار
مستحکم است از محاصره پشیمان شده به زعم او چنان بود که یک مرد جلد به از صد قلعه است و پیوسته میگفت که مردم عاقل چگونه جنگ حصار اختیار
کنند که از هر طرف تیر اجل می آید و از آن جانب بدل و بعد از آنکه قاضی عماد الدین باشارت سلطان احمد چنانچه مذکور شد بعمارت قلعه النجق
مشغول گشت و در اندک زمانی از حال اول باز رسانیدند و سرداران و کلانتران بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع بود دل کوچانیده
باندرون بردند و چون سلطان احمد از تبریز به بغداد رفت و در تبریز حاکمی صاحب وجود نبود قاضی را بیت استبداد و استقلال برافراخت
و بنا بر آنکه قرا یوسف بیدانست که استخلاص قلعه بهیچ وجه ممکن نیست با ایشان نوشت که قلعه با مواضعی چند که نزدیک آن واقعست بر قاضی مسلم
باشد و بعضی از ولایات را که قلعه النجق با نجا فی الجمله بعد مسافتی داشت به فرزند خود ارزانی داشت و چون قاضی عماد الدین از مردم متعین نخجوان
بود و بعقل و کیاست از اقران ممتاز گشته کار او بالا گرفت همه اولاد نخجوان رجوع باو کردند و هر برای که بهر جا می نوشت به طوع و رغبت
وجه تسلیم می نمودند و در اندک زمانی مال فراوان جمع آورد و هر روز جمعیت قاضی زیاده میشد و چون نخوت حکومت در دماغ او رسوخ یافت
با برادران گفت که طایفه از اتراک تراکمه را که درین حوالی یورت و مقام دارند نزد خود می باید آورد که بسیار مهمات از ایشان میگشاید که از جنگ
نمی آید و مقتضای اجل قاضی را بر آن داشت که از اتراک و تراکمه خویشان و برادران آن جماعت حاجی قورچی و جمال الدین و شهریار و غیر آن
طایفه را با خانه کوچ بقلعه در آورد و یک جانب قلعه را با ایشان سپرد و علوفه و مرسوم همه را موجب دلخواه مقرر ساخت و چون مدتی برین قضیه
گذشت و ترکان مشاهده کردند که وزیر و مشیر قاضی همه مردم تاجیک اند و هیچ یک از ایشان در امر ملک و مال مدخل نمی یابند نایره
بغض و حسد در خاطر آن جماعت اشتعال یافته با یکدیگر قرار دادند که روز چهارشنبه وقت نماز پیشین بر در خانه قاضی جمع شوند و او را از میان
برگرفته قلعه را بتصرف در آورند و مقرر کردند که چون ییلاق فریاد کند هر کس که باشد دست به سلاح برد و صباح روز چهارشنبه نوروز شیخی
با قاضی گفت که ترکان جمعیتی کرده بودند و در خفیه حکایتی میگفتند قاضی با برادران گفت که فردا مجموع ترکان را جمع باید کرد تا به کار ایشان
نگاه داریم و اول شرو فتنه را از شهر بیرون کنیم و در همان وقت ظهر که قاضی در خواب بود ترکان جمع شدند بر در خانه او و ییلاق نعره برآورد
ترکان تیغها کشیده قدم پیش نهادند و چون آتش شور و غوغا بالا گرفت تاج الاسلام که برادر قاضی بود و مردی دلیر و پهلوان با شمشیر
کشیده از خانه بیرون دوید و شهریار تیری در خانه کمان داشت چنان بر سینه او زد که از پشتش سر بیرون کرد و شاه محمود برادر دیگر قاضی
با تیر و کمان از در دیگر پای بیرون نهاد و حاجی قورچی هم او را بیک چوبه تیر ساخت و مقارن این حال قاضی از خواب بیدار شده
با شمشیر خود در برابر اعدا رفت و چندان جنگ کرد که او را پاره پاره کردند و مجموع نوکران قاضی عماد الدین را کشته اموال آن جماعت
در میان هم قسمت نمودند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که اگر ما بضبط قلعه مشغول شویم ممکن که از عهده داری آن بیرون توانیم آمد اکنون
مصلحت آنست که قلعه را با سکندر پسر قرا یوسف سپاریم و در ملازمت او کمر بندیم و از اینجا تا یورت او شش فرسخ است همین کس را باشد عاجل
او باید فرستاد تا خاطر جمع شود و شهریار به طلب سکندر روان شد و به قبول رسید و حال عرضه داشت و اسکندر را با مقدار پیاده
پیاده که داشت بر جناح استعجال در حرکت آمده در قلعه نزول کرد و در احوال اهل حصار نظر امعان نگریسته آثار شجاعت بر صفحات کارهای
ایشان ظاهر دید و هر یک از آن سرداران را بمنصبی تعیین نمود و حاجی را قورچی خود ساخت و شهریار را با مارت دیوان نصب فرمود
و سبیلی را رسم ندیمی ارزانی داشت و صورت فتح النجق معروض قرا یوسف گردانید و حضرتش ایالت قلعه را با سکندر تفویض نمود

ذکر تتمه احوال امیرزاده ابابکر و انجام روزگاران شاهزاده در سنه احدی و عشر و ثمانمایه

میرزا ابابکر هزیمت یافته براه یزد متوجه کرمان شد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد پسر سلطان اویس پسر میرزا ایکو فرستاد که دواب و چهار
پایان لاغرند اگر دو سه روزی در طرف گرمسیر که علف زار است نزول افتد که چهارپایان ما فربه شوند و ما بگذریم غالبا به مصلحت شما نزدیکتر
باشد سلطان اویس با امرا درین باب مشورت کرده امرا گفتند که اگر او را درین ولایت نگذاریم این ولایت را زیر و زبر کند و بر در سلطان
اویس و امرا در اظهار اطاعت و انقیاد مبالغه نمودند و امیر ترک را فرستادند شاهزاده را بر خلوص نیت ایشان اطلاع داده به شهر
رسانند و امیر ترک در قبچاق باردوی میرزا ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شد و از کمال عاطفت شاهانه شمه اعلام سلطان اویس کرد
و چون میرزا ابابکر به حدود کرمان رسید بعزم استقبال بیرون رفت و شاهزاده را با اعزاز و احترام بشهر در آورد و قصر همایون جهت نزول
او تعیین یافت و چند روز به عیش و عشرت گذرانیده میرزا ابابکر سلطان اویس را پادشاهی باستقلال یافت و عنان تحمل و اصطبار
از قبضه اختیار او بیرون رفت و معنی لا یجتمعان فحلان فی شول و لا سیفان فی غمد به ظهور پیوست و میرزا ابابکر گرفتن سلطان اویس را بر صحیفه
خیال می نگاشت و همت بهمین اندیشه در خاطر داشت تا آخر روزی کرمانیان طبل جنگ زده پیرامن قصر را فرو گرفتند و نوکران
میرزا ابابکر که در محلات فرود آمده بودند مجال آن نیافتند که بدو ملحق شوند تا روز دیگر که آفتاب بلند شد لشکریان بر در قصر صف کشیده
ایستادند آخر الامر عهدی در میان آمد که هیچکس قصد شاهزاده نکند و او نیز بی آنکه در ولایت خرابی کند عنان باقلیم دیگر منعطف
سازد و میرزا ابابکر از قصر بزیر آمده با معدودی چند از دروازه الله اکبر بیرون رفت و عازم سیستان شد و بمقصد رسیده میان او
و شاه قطب الدین والی آنجا مبانی محبت و مودت استحکام یافت و این معنی سبب آن شد که حضرت خاقان سعید بدان صوب لشکر کشید چنانچه
چنانچه شمه از آن رشحه کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان نهضت نمود سلطان اویس دیگر
باره دران ولایت متمکن گشت و لشکری بجانب گرمسیرات کچ و مکران فرستاد و از آن سپاه طایفه از کرمان گریخته به سیستان رفتند و بعرض
میرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالیست چه لشکریان بگرمسیر رفته اند اگر شاهزاده در حرکت مسارعت نموده عنان عزیمت بآن جانب
منعطف سازد شهر زود مستخلص میگردد و میرزا ابابکر از برق سرعت سیر اختیار کرده از سیستان متوجه بم شد و در عشر آخر جمادی الاخر
سنه احدی و عشر و ثمانمایه دران خطه نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده متحیر گشت و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این حال لشکریان
که بجانب گرمسیر رفته بودند رسیدند و قوتی در کرمانیان پدید آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکرها بآن جانب نهاده در
رابع عشر شهر مذکور فریقین را ملاقات واقع شد و قراولان دست بجنگ و جدال یازیده امیر ترک از امراء کرمانیان راه یافت و میرزا
ابابکر در محاربه توقف نموده هر دو گروه در برابر یکدیگر فرود آمدند و سلطان اویس فرمود تا پیرامن اردوی خندق کندند و چون شب شد
میرزا ابابکر شبیخون آورده تا کنار خندق آمدند و از آن جانب هیچ آویزه از جای خود نجنبید و میرزا ابابکر فرمان داد تا تیری چند بلشکرگاه
مخالف انداختند و بازگشتند و روز دیگر علی الصباح بیشتر سپاه خویش را در برابر سلطان اویس بداشت و خود با فوجی از مردم کاردیده
در رودخانه ایستاد که چون هر دو گروه در هم آویزند از کمین بیرون آمده دست بردی نمایند و سلطان اویس غافل ازین معنی
بآن جانب که مرای داشت میل کرد و با لشکر روان شده میرزا ابابکر گمان برد که از کمین او آگاهی یافته اند و کرمانیان بقصد وی
متوجه شده اند خوف بر ضمیرش مستولی از سیم الخیال روی برتافت و ناجیر رفت و در هیچ مکان از عقل رخصت توقف نیافت و کرمانیان
شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی بسپاه میرزا ابابکر نهادند و قتلی بافراط کردند و چون شاهزاده بجیر رسید الوس و حشام
بدو پیوستند و سلطان اویس لشکر بمصاحبت برادر خود سلطان حسین روانه جیر گردانید و بعد از محاربه با میرزاده ابابکر منهزم باز
آمدند و سلطان اویس به جبران کسر مشغول شده با لشکری آراسته متوجه میرزا ابابکر شد و بعد از تلاقی فریقین شکست بمیرزا ابابکر افتاد

و شاهزاده دران معرکه زخمی عظیم یافته مرغ روح او از قفس کالبد به جانب کنگرهٔ عرش پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون و القضاء قدر

ذکر مخالفت میرزا عمر شیخ بهادر و شرح وقایع آن مدتها میان برادران بناء مودت و اساس اخوت
استوار بود تا با فساد مفسدان و سعایت حاسدان محبت بوحشت انجامید و مهم بمحاربان شد و میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر را مقید گردانیده
را بمعتمدی سپرده خزانه او را فرمود تا بشیراز بردند و داروغگان توابع و مضافات یزد نزد میرزا پیر محمد آمدند غیر عمر قوچین داروغه یا سین
که ابا نمود و میرزا پیر محمد عازم اصفهان شده به شکستن بندها و تخریب عمارات و تضییع زراعات فرمان داد و چون میرزا رستم رکجر بود
کسی بجنگ پیش نیامد و میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان در عین کامرانی و ناز بجانب شیراز بازگشت و میرزا اسکندر را مقید ساخته بخراسان
فرستاد و او در چهار ده طبس بند گسسته از راه بیابان بجانب اصفهان شتافت و میرزا رستم مصاحبت او را فوزی دانسته باستقبال
شتافت و میرزا اسکندر را بعظمت و احترام تمام به شهر در آورده میرزا پیر محمد از اتفاق ایشان اندیشناک شده و نوکر میرزا اسکندر که در شیراز
مانده بود مقید گردانید و میرزا اسکندر سعی کرد که میرزا رستم پرتو التفات بر تهیهٔ اسباب یورش فارس انداخت و هر دو برادر در روز سه شنبه
یکدیگر با لشکرهای گران عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد حکم کرد که از سر بند عضد دوله دیلمی تا پیش قلعه ماران کنار رودخانه را که محل گذارات
مضبوط دارند و تیمور خواجه را فرمود تا بر سم منقلای به دربند فاروق رود و درین اثنا میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان علیه السلام رسیده
و در قریهٔ کهر فرود آمد و سپاهی سیاه تیمور خواجه آقبوقا دیده بر ایشان حمله کرده همه را متفرق و پریشان ساخت و تیمور خواجه بمیرزا پیر محمد
پیوست و میرزا پیر محمد فرمود تا امراء تومانات و هزارجات کنار آب را گرفته به ضبط گذارها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکنار آب آمده
و میرزا رستم نیز با لشکر قول رسیده از رفتن گذارها تحیری تمام بحال ایشان راه یافت و روز باخر آمده ابری سیاه فام در هوا پدید
آمد و میرزا رستم فرمود که اگر امشب باران بارد از گذارها مشکل توان گذشت و بهر طریق در همین شب از آب عبور باید نمود و تا بعمل
این عزیمت جمعی از لشکریان در گذاری که مشهورترین گذارها بود باز داشت و فرمود تا نقاره زدن بنیاد کردند و خود از گذارهای
مجهول بر آب زده چون باد بگذشت و مستحفظان باقی گذارها این خبر شنیده مجموع روی بگریز نهادند و میرزا پیر محمد با وجود چرکی
چنین چون محل نازک بود از مستحفظان بازخواست نفرمود و عازم شیراز شده باد و باران چنان تند شد که نشان از طوفان نوح میداد
و هر دو لشکر در عقب یکدیگر بنماز شام بشهر رسیدند و میرزا رستم در برابر دروازه سلم فرود آمد و بعد از آن بنا بر کثرت لای و وحل اکثره
بدامن کوه رفت و اکثر ایام از صبح تا شام نایرهٔ قتال و جدال افروخته بود و چون زمان محاصره تا چهل روز امتداد یافت میرزا
رستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز تعذری دارد و بعد از تقدیم مشورت دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب گرمسیرات فارس
بردند و مجموع آن ولایات را در عرصهٔ نهب و تاراج بر آوردند و غنیمت فراوان گرفته بمعاودت بجانب اصفهان برافراختند و بعد از چند گاه
میرزا پیر محمد را داعیهٔ انتقام پیدا شد و لشکر یا زاکلکاه فراوان داد و آهنگ راه عراق کرده میرزا رستم بکثرت اتباع و انصار مغرور
بود و آمدن امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل از خراسان ضمیمهٔ غرور او شده دران ایام میرزا رستم بواسطهٔ وبا و طاعون که در اصفهان
واقع شد از شهر بیرون آمده در موضع کندمان نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس در آنجا باو رسید به جمعی شاهزاده را به محاربه
ترغیب نمودند و میرزا رستم اغرق را گذاشته ده فرسخ پیش رفته و از برای مصاف محلی مناسب اختیار فرموده فرود آمد و قراولان
جانبین یکدیگر را دیده و هر دو گروه از شدت هراس شب تا روز پاس داشتند و روز دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد بر تعبیهٔ سپاه
اقدام نمود و در برانغار لشکر ملبان شاه برلاس و طاهر بن حاجی سیف الدین را باز داشت و قول را بامیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان سپرد و
میرزا و در جوانغار مقرر شد که خواجه حسین شربت دار با طایفه از مردان روزگار باشند و میرزا رستم قول را باهتمام سلطان شاه

و قاضی احمد صاعدی را متوطن گردانید و در جوانغار مقرر شد که خواجه حسین شهرت دار طلایه و در جوانغار صادر اعلان و میرزا اسکندر یقین نمود که در برابر
امیر حسن جاندار با فوجی از بهادران نیزه گذار تعیین شدند و چون بقیه سپاه دست داد و میرزا رستم جیش و سپهی کرده بر سپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر
مانند باد صرصر روی بیکدیگر نهادند و از جانبین کوشش بسیار نموده آخر الامر شیرازیان غالب آمده صفهانیان عنان معاودت بعزم انهزام
برتافتند و میرزا رستم بکاشان آمده و امیر حسن جاندار و امیر شیخ یوسف خلیل و سلطان شاه محمود آقبوقا ملازم بودند و میرزا رستم ایشان را
در کاشان نگذاشته خود متوجه خراسان شد و میرزا اسکندر نیز عازم آن صوب شد و چون میرزا پیر محمد انتقام خود گشته بد حکم فرمود که دیگر هیچکس
متعرض میرزا رستم و ملازمان او و رعایای ممالکت دیگر و صفهانیان که مژده امن و امان شنیدند فوج فوج متعاقب یکدیگر میرسیدند و میرزا
پیر محمد همه را نوازش پادشاهانه چنانچه عادت او بود و اختصاص داد و میرزا پیر محمد با لشکرها چند روز در مرغزار گندمان نشستند تا الاغان فرسـ
شدند و امیر حسن جاندار با فرزندان از روی عجز و اضطرار نزد امیرزاده پیر محمد آمدند و مقارن این حال ایلچی حضرت خاقان سعید رسیده خبر
گرفتن ایشان رسانید و میرزا پیر محمد همه را بند کرده و محمد قپچاق و عیسی یساول را بدرقه بندیان ساخته مصحوب ایلچی روانه خراسان
گردانید و در اثنای راه اهل قید با هم گفتند حیف باشد تن باز که مقید باشند و بند پاره شکسته و محافظان را کشته سر خویش گرفتند و میرزا
پیر محمد خواطر از معامله کاشان و جرباذقان و امثال آن فارغ ساخته عازم صفهان شد و غلات آنجا با وجود آنکه آفتاب در روز خوشه وطن گرفته بود
هنوز بر ربع و حصاد در نیامده بود و بیمن مقدم شاهزاده جوان بخت اثر وبا در صفهان نماند و دیگر باره شهر معمور شد و میرزا پیر محمد فرمود که قنا
های بایر و خرابی را در آب نشستند و حکومت صفهان به فرزند خود امیرزاده عمر شیخ داده و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان
و فاضل بملازمت او مقرر داشت و شیخ یساول به حکومت کاشان مقرر کرد و خود بعز و ناز بشیراز بازگشت و روزی چند بفراغت گذرانید
متوجه بلاد خوزستان شد و چون امیر خواند برلاس و شیخ زاده توکل که حکام آن نواحی بودند دم از عنا و مخالفت میزدند و میرزا پیر محمد از موضع
رامهرمز شیخ عبدالله پیر و الحی و عبدالله خواجه و مولانا صنع الله تتر را با امرای سرکش باعهدنامه روان کرد و پیغام داد که اگر در مقام مطاوعت
آیند عنایت و عاطفت از ما نسبت بشما صد چندان خواهد یافت چون فرستادگان پیغام شاهزاده گذاردند امرا با هم مشورت نموده گفتند که باستقبال
بیرون آیند و میرزا پیر محمد در شش فرسخی تستر فرود آمد و امرا با خزاین و تحف به خدمت شتافتند و شرف بساطبوس دریافتند
و به صنوف عواطف و عوارف سرافراز شدند و شاهزاده دولتیار در شهر تستر بدار الاماره نزول فرمود و چند روزی بخرمی و نشاط
گذرانید و عازم دزفول شد و از آنجا متوجه هویزه شد و در کنار جپا دانکه سرداران احتشام کرد و اعراب جزایر مصحوب سید یونس
و سید عبدالله پیشکشهای فراخور فرستادند و شاهزاده مشار الیه ملک خوزستان را تسخیر ساخته تا سرحد بغداد تاخت و بعضی از امرا
بنابر عفونت هوا و شدت گرما رنجور شده برحمت ایزدی پیوستند و میرزا پیر محمد بملاحظه حال خود و دیگران کرده عنان عزیمت بصوب
شیراز منعطف گردانید و در آن ولایت معتمدان نشاند میرزا رستم از جور حوادث دوران بخراسان در آمده بعز بساطبوس خاقان سعید
فایز شد و بعنایت خسروانه از سایر شاهزادگان امتیاز یافت و در باب بعضی از ارباب جرایم که ملازم او بودند شفاعت نموده و در التماس او
باجابت مقرون افتاد و خاطرش ایمن و مطمئن گشت و میرزا اسکندر نیز متوجه دار الاماره خراسان شد و در میان طبس چند روزی
بسبیل استعجال گذرانید و زمانه خواست که با افشای آن راز زبان بگشاید در ظلمت لیل از راه بیابان به جانب بلخ رو آورد و به حدود
آن ولایت رسیده جمعی بدو پیوستند و میرزا فیدو که در بلخ بود متوهم گشت و لشکری فراهم آورده قبل از آنکه احوال میرزا اسکندر
انتظام یابد روی بدفع او نهاد و فریقین بیکدیگر رسیده جنگ پیوسته شد و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت
و جمعی که با او بودند متفرق شدند و شاهزاده مشار الیه تغییر وضع کرده خواست که از جیحون عبور کند اما بهنگام ظلام چهره که بر روی

تمام داشت گریخت و بنابرین فسخ عزیمت کرده در صحرا و بیابان می گشت تا به حوالی اندخود افتاد و حاکم آنجا امیر سیدی احمد ترخان که حضرت خاقان
سعید آن ولایت را بدو ارزانی داشته بود خبر یافت باستقبال شتافت و او را در مقام مناسب فرود آورد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت
واقعه را معروض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی گردانید و میرزا اسکندر اندیشه مندی بود که از پردهٔ غیب چه روی نماید و چون پرتو شعور حضرت
خاقان سعید برین قضیه افتاد مصحوب توکر امیر سیدی احمد نشان واجب الاذعان صدور یافت که متحفظان طرق و شغاولان اصلا متعرض
متعلقان میرزا اسکندر نگردند و بگذارند تا هر جا که خاطر مبارکش خواهد برود و داروغگان ولایات و گماشتگان حدود او را بدرقه داده
متعرض او نگردند و بسلامت بگذرانند و سفارش نامه نیز همراه توکر مشار الیه در باب میرزا اسکندر بموقف علی میرزا پیر محمد ارسال نموده
شد و اجمال مقدمات و نصایح مشفقانه و بیان رعایت صلهٔ رحم و انواع حکایات در آنجا مثبت شده که مقصود آنکه فرزند میرزا اسکندر
را طلبیده بعنایت و عاطفت مخصوص گرداند و ناحیهٔ از نواحی مملکت را بدو مسلم دارد و از شرایط اخوت دقیقهٔ نامرعی نگذارد و امیرزاده
اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید اطلاع یافت با خواص خود مشورت نموده عازم فارس شد بامید آنکه شاید که برادر سر
علاقهٔ اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت از آینهٔ ضمیر بزداید شب و روز مسافت پیمود و صحرا و بیابان قطع میکرد و از رفتن لحظهٔ نمی آسود
تا در بیست و ششم ماه رمضان در وقت نماز شام از تنگ الله اکبر شیراز گذشته و پیاده در شهر در آمد و بخانهٔ خواجه حسین طبیب رفت و در وقت
افطار این خبر به میرزا پیر محمد رسید و دست از طعام باز کشید و او را باحترام تمام طلبید و انواع نقد و حلویٔ به جای آورد و اسباب
پادشاهی برادر مرتب داشته فرمود که در محلهٔ موردستان بخانهٔ رمضان آقا که اختاجی شاه شجاع بود بخیر و خوبی فرود آید و میرزا اسکندر
با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده و در ان منزل بسعادت و اقبال قرار گرفت **ذکر توجه میرزا پیر محمد باتفاق امیرزا
ده اسکندر بجانب کرمان** میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده با لشکری گران متوجه
تسخیر دار الامان کرمان شد و منازل و مراحل پیموده چون بموضع دو چاه رسید خواجه حسین شربتدار که شاهزاده او را از [illegible]
طبیبی بمرتبهٔ امارت رسانیده بود با طایفهٔ از اشرار صورت غدری بخاطر گذرانیده و مترصد از اطراف و جوانب به خرگاه شاهزاده
در آمدند و آن سرو جویبار سلطنت را از پای در آوردند نه از خدا شرم داشتند و نه از خلق خدا آزرم و میرزا اسکندر ازین واقعهٔ شنیع
آگاهی یافته با دو رفیق سر خویش گرفت و راه شیراز در پیش و بعد از دو شبانه روز بشهر رسید و با تیمور خواجه که قایم مقام میرزا پیر محمد
بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون مردم مشعل
رسیده آنچه واقع شده بود تقریر کردند امرا و اعیان و کلوبان فارس میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین که
راس و رئیس اصحاب فارس بود به ضبط شهر و برج و باره قیام نموده حسین شربتدار غدار بعد از جرات و جسارت برادر خود علی را
بوثاق میرزا اسکندر فرستاد تا او را همان شربت چشاند و او خود هم عنان برق و باد به طرف شیراز رفته بود و همان زمان امیر عبد الصمد
به جانب یزد روان شد و باقی امرا اظهار اطاعت و انقیاد کرده در ملازمت او کمر بستند و از جوانب شهر جنگ در انداختند و حسین شربتدار
بدروازهٔ موردستان رفت و با کلو علاء الدین محمد سخن گفت و جوابهای ملایم شنید و در آن روز بامداد تا وقت عصر از طرفین
آنچه امکان سعی بود در امر محاربه بجای آوردند و در آخر روز یکی از امرا از درب موردستان بشهر در رفت و خواجه حسین این خبر
شنید پریشان خاطر و بد حال متوجه یورت خود گشت و سایر امرا و لشکریان میل خدمت میرزا اسکندر کردند و شاهزاده فرمود که
دروازهٔ موردستان بگشایند و سرداران سپاه آحاد متفرده بشهر در آمدند و آن غدار نابکار یعنی حسین شربتدار با چند ملک
به جانب کرمان فرار نمود و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که ضمنا با حسین شربتدار موافقت نموده بودند از میان برداشته و [illegible]

ایالت فارس متمکن گشت و امرا که ایشان را میرزا پیر محمد به رسم منقلای روانهٔ کرمان کرده بود از استماع این واقعه از هم فرو ریخته در عقب یکدیگر
عازم شیراز شدند و از آن جمله امیر صدیق در راه حسین شربت دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر به رسم نشانی پیش میرزا اسکندر
فرستاد و بعد از آن آن ملعون را بر مزار شیخ سعدی قدس سره آوردند و خدمت او را آرایش زنان کرده و بعضی از بروت و ریش او را تراشیده
بر گاو نشاندند و کلاه دولقش بر سر نهاده نزد امیرزاده اسکندر آوردند و شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم من کردی
حسین در جواب گفت که اگر نسبت با تو قصدی واقع شد ترا خود بد نیامد میرزا اسکندر کارد کشیده به دست خود چشم راست او را از حدقه بیرون
آورد و فرمود تا به زخم چماق او را هلاک سازند و سر آن مخذول مخدوم کش را به اصفهان فرستادند و بدنش بعد از دو سه روز که آویخته
بودند بسوختند و مجموع امرای امیرزاده پیر محمد پای در دایرهٔ انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا داروغهٔ یزد و او با وجود که نوکر قدیم
شاهزادهٔ مرحوم عمر شیخ بود تمرد آغاز نهاد و عبدالصمد و طاهر را بگرفت و بیک ملک آغا را که مخدومهٔ او بود غارت کرد و میرزا اسکندر بر این
امر اطلاع یافته امیر عبدالله و امیر عبدالکریم و خواجه محمود خوارزمی را به محاصرهٔ یزد فرستاد و خود به جانب اصفهان توجه نمود و در اثنای
راه شنید حادثه که در خاطر هیچکس نمی‌گذشت در ولایت اصفهان روی نمود بیان این سخن آنست که سلطان معتصم ابن سلطان زین العابدین
بن شاه شجاع چون پدرش را به فرمان صاحبقران به سمرقند بردند او به ولایت شام رفت و در این اوان از آنجا آمده نزد قرا یوسف رسید
بلوغ انواع اعزاز و احترام شد و چند روز در تبریز به طرب و ناز بگذرانید آنگاه باتفاق بسطام جاکیر و قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان
شد و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر جلبان شاه که در اصفهان بودند به استقبال شتافتند و جنگ ناکرده متوجه
یزد شدند و امیر فاضل از امیرزاده عمر شیخ جدا شده در کوشک زرد به خدمت میرزا اسکندر رسید و صورت حال معروض داشت میرزا
اسکندر امیر صدیق و امیر کیومرث و امیر بیان در عقب امرا جنگ ناکرده به جانب یزد می‌رفتند فرستاد و خود بدفع معتصم روی آورده و آن
دو سپاه در حوالی اشکاهم بهم رسیدند و بدین سبب مخالفان نزدیک قول میرزا اسکندر آمدند اما ملازمان رکاب اسکندری به نصرت
و یاوری حضرت داوری دمار از دودمان مظفری برآوردند و مخالفان عنان از معرکه برتافتند و اکثر اعیان عراق و آذربایجان اسیر
و دستگیر شدند و سلطان معتصم شکسته و منهزم به حوالی اصفهان رسید و چون پیش آمده خواست که اسب از جوی جهاند شاهزاده مردی
گران بود و خود را نگاه نتوانست داشت بر زمین افتاد و بهادری از عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخت و شعلهٔ حیات و آتش
فتنهٔ او فرو نشست و قاضی نظام الدین احمد صاعد عصابهٔ تعصب بر پیشانی بسته رعایای چهار دانگه و دو دانگه در اصفهان تمرد آغاز
نهاد و بدین واسطه انواع خرابی باصفهان راه یافت و در این اثنا میرزا رستم برخصت خاقان سعید از جانب خراسان رسید و قاضی
احمد صاعدی با دیگر سرداران باستقبال شتافتند و میرزا اسکندر از این معنی خبر یافته امیر عبدالصمد را که از بند یزد خلاص شده بود
بورزنه فرستاد و دیگر از امرا بتاخت جرباذقان روان گردانید و خود عازم شیراز شد جمعی از امرای میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه
یزد شده بودند در اثنای راه امرای میرزا اسکندر با ایشان دوچار خوردند و جنگ کردند و اسکندریان غالب آمده امیر جلبان شاه را
با ایشان پیوست و دیگران گریخته راه خراسان پیش گرفتند و چون به آنجا رسیدند میرزا رستم را تحریک نمودند بعراق چنانچه مذکور شده
آمد و ایشان نیز همراه بودند و امرای امیرزاده اسکندر که قبل از این به محاصرهٔ یزد اشتغال داشتند عاقبت در آن باب مبالغه نمودند تا
یزدیان به تنگ آمده امیر عبدالصمد را از حبس بیرون آورده و به جهت امر صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند و طاهر را گذاشته و میان او
و کوتوال قلعهٔ یزد ابابکر نام مجیشی پدید آمد و ابابکر طاهر را در قلعه قایم مقام خود گردانید و به سببی از اسباب بیرون رفت و طاهر نزد
امرای امیرزاده اسکندر که به محاصرهٔ یزد آمده بودند خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد و امرا الجام ریزه در قلعه ریختند

وجمعی

وجمعی کثیر از اهل شیراز بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافته امیر یوسف خلیل را بحکومت آنجا متعین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافت عرضه داشتی بخراسان نزد خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از واقعه برادر شهید بنا بر ترفیه حال رعایا و رای امور ملک داری شروع نموده شد و مهمات فی الجمله انتظامی یافت اکنون التماس آنکه از برادران هرکرا مصلحت دانند نامزد عراق فرمایند تا ممد و معاون یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید رستم بنام شاهزاده جوان بخت میرزا بایقرا کشیده او را بطبل و علم و سایر اسباب پادشاهی معزز و محترم ساخته روانه عراق عجم گردانید و بمیرزا اسکندر نوشت که لطف یزدانی آباء بزرگوار ما را بمرتبه جهانبانی رسانیده منزل عالی از اسلاف با خلاف رسید چنانچه اکنون ممالک امر و نهی ما که بتختگاه سلیمان مشهور است بدان عزیز انتقال یافته مقتضی لئن شکرتم لازیدنکم شکر منعم که عقلاً و شرعاً بر عقلا واجبست بجای باید آورد تا موجب مزید دولت و نعمت گردد و مضمون نشته عرضه با خبیک ملاحظه کرده بنا بر التماس او میرزا بایقرا که آثار رشد و نجابت از ناصیه او ظاهر و لایح بود بآنصوب روانه گردانیم و وظیفه آنکه طریق عاطفت مسلوک داشته عقد اخوت را انتظام دهند و الحمدلله که آن سعادتمند از امثال این وصایا بی نیاز است رجاء واثق که برادران و خویشان را در ظل رافت و شفقت خویش جای دهد که این معنی در ثبات دولت اثری عظیم دارد و طریق مکاتبات مسلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و آرزوئی که باشد اعلام نماید تا در اتمام آن لوازم اهتمام مبذول شود و باجابت موصول گردد انشاء الله تعالی

ذکر محاربهٔ میرزا اسکندر بجانب دار السلطنت اصفهان

میرزا اسکندر چون بواجبی ضبط ممالک فارس نمود اندیشه بر تسخیر ولایات عراق عجم گماشت و امیر عبدالصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان کرد و ایشان بطرف ورزنه رفتند و قلعه آنجا را مضبوط ساختند و میرزا رستم ازین صورت آگاهی یافته متوجه آنصوب شد و بمحاصره قلعه اشتغال نمود و چون این خبر بمیرزا اسکندر رسید این خبر یافته امیر توکل و امیر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافت باستقبال ایشان شتافت و انجماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند پناه بقلعه دستجرد بردند و میرزا رستم برادر خود میرزا بایقرا که در آن نزدیکی بعراق آمده بود تفقد و رعایت بجد نمود و او را با خود یار ساخت و باتفاق محاصره نمودند و میرزا اسکندر بموضع آتشگاه نزول کرد و در آن ولا امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار بعزم مؤده حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایای سمرقند تفصیل کیفیت میرزا خلیل سلطان بعراق در این اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله در آن ولا میرزا رستم از آنجناب استمداد نمود و میرزا خلیل سلطان بعزم مصالحه برادران باصفهان روان شد و هرچند کسان فرستاد و از میرزا اسکندر التماس صلح نمود مفید نیفتاد و میرزا اسکندر در طرفی از شهر مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرفی دیگر بشهر در آمده و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست و مهم بجنگ بان شد که در اصفهان عسرت و غلای عظیم روی نمود و از فقدان اسباب قوت مردم اندرونی بی قوت شدند و میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی باردوی امیر قرا یوسف نهاد و میرزا خلیل سلطان پای تجلد افشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر همچنان بر سر جدال و نزاع بود و درین اثنا طایفه از لشکر در شوال برخصت مراجعت کردند و خدمتش نیز ترک محاصره داد و بجانب شیراز در حرکت آمد و مردم اصفهان ببلاء غلا بمرتبه گرفتار شدند که نطاق نطق از احاطه آن عاجز گشت گویند که در ایام محاصره اصفهان میرزا خلیل سلطان بسبز فالیز درویشی رسید که در شهر آب چاه مزروع گردانیده بود و درویش خربزه آورد و وظایف خدمت تقدیم رسانید و میرزا خلیل سلطان خواست که درویش را رعایت فرماید میسر نشد اما بزبان عذرخواهی نمود والله فقد رمی به بی اعتبار است که نام زادگه زر بقطار میداد در اندک زمانی بدو دینار فرو ماند فاعتبروا یا اولی الابصار و امیرزاده خلیل سلطان بواسطه جوع از اصفهان سری رجوع نمود و صورت واقعه را معروض رای خاقان سعید گردانید القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید امیر قرا یوسف

قرب ده فرسخ استقبال نموده با اعزاز و احترام هرچه تمام تر او را بشهر در آورده بطویهای عظیم فرمان داد و آنچه وظایف مروت بود بتقدیم رسانید و میرزا رستم نیز
تحفهای لایق بکذرانید و از سرایهای نزول سرای خواجه محمد خضر که بهترین سرایهای تبریز بود معین شد و اخراجات مهمانی و ضروریات هر روزه آماده کشت و میرزا رستم
و امیر قرا یوسف در خلوت با هم صحبت میداشتند و در باب امور ملک هر نوع سخنان میکفتند و میرزا رستم او را بتسخیر ولایت عراق تحریض میکرد و امیر قرا یوسف
در جواب میکفت که در عراق عجم زیاده حاصلی نیست و مال فراوان و تجمل در ولایت روم و شام است و تسخیر این دو مملکت بسهولت میسر میشود و از ولایاتی
که در تحت تصرف ماست مثل مراغه و نخجوان و اردبیل هر کدام که خواهی سیورغال شاهزاده سازیم تا ملازمان آنجناب از آنجا یراق تقاعده کرده بر سبیل اتفاق
روی جلادت بدیار شام نهیم و بعد از تسخیر آن بلاد بجانب روم رویم و چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود همچنان در توجه بدان صوب اصرار
می نمود و آخر الامر قرا یوسف طایفه را از ترکمان فرمان داد که در رکاب میرزاده رستم بجانب اصفهان توجه نمایند و میرزا رستم خود میرزا عثمان را
نزد قرا یوسف کذاشت و چون روی توجه باصفهان نهاد امیر قرا یوسف امیر عثمان را احترام تمام مینمود و بهنکام بار او را از فرزندان خود
مقدم می نشاند و در اثنای راه ترکمه میرزا رستم را کذاشته کریختند و میرزا رستم با خواص خود عازم اصفهان شد و خواجه احمد صاعدی
که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر اعیان برسم استقبال روان شدند و میرزا رستم را بشهر در آوردند و خدمتش قرب دو ماه در اصفهان
بکامکاری و کامرانی روزکار کذرانید و چون خواجه احمد صاعدی بخلاف رای شاهزاده در فیصل قضایا مدخل مینمود میرزا رستم در قتل او
با خواص و مقربان مشورت فرمود و همه کفتند که چون عید نزدیکست و خواجه بمبارک باد خواهد آمد در آن زمان باید که کار او باتمام رسانند و بحسب
مقرر در روز معین مهم خواجه را آخر ساختند و اصفهانیان بعد از قتل خواجه با میرزاده رستم دل دکرکون کردند و میرزا رستم تاب مقاومت
نیاورده عازم خراسان شد و بپایبوس حضرت خاقان سعید سرافراز شده بانواع انعامات و عنایات سرافراز شد و آن حضرت آنچه محتاج
الیه شاهزاده بود بدو ارزانی داشت و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر در فارس و عراق فرمان فرمای مطلق شد و شهر
قم را مسخر کردانیده باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید و دار الملک سلطان ملکشاه را تختکاه ساخت

ذکر تاثیر سلطان علاء الدوله و توجه بجانب آذربایجان و حالات و وقایعی که در آن اوان بظهور رسید

در زمانی که امرای عراق از سمرقند مراجعت کرده باذربایجان میرفتند سلطان علاء الدولت پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته
کاه و بیکاه نزد او مجتمع میشدند اما او زیاده شوکت و مکنتی نبود و چون بحوالی استراباد رسیدند علاء الدولت در خفیه قاصدی نزد
پیر پادشاه فرستاد که این جماعت که عازم ولایت آذربایجان شده اند نقود و اجناس همراه دارند قوت طامعه پیر پادشاه در حرکت آمد
و با لشکر بسر راه ایشان رفت و طایفه از آن جماعت کذشته بودند و هر چه داشتند با خود برده و جماعتی که مانده بودند دست از احمال و
اثقال شسته همه را کذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدولت نزد پیر پادشاه رفت چه بموجب امر حضرت صاحب قران
خواهر علاء الدولت که دختر سلطان احمد جلایر بود پیر پادشاه در حباله نکاح داشت و علاء الدولت چند روزی در استراباد بفراغت
روزکار کذرانیده متوجه خدمت امیر قرا یوسف شد و قرا یوسف در مقام تربیت او آمده خدمتش را بانعامات متکاثره آسوده خاطر
کردانید و چند روز ملازم بود آخر الامر امرای عراق بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که علاء الدولت نزد پدرش سلطان احمد رود
و توقف او در اینجا موجب فتنه و پریشانی است قرا یوسف علاء الدولت را نزد خود طلبیده کفت میان ما و پدر تو مبانی پیمان بتغلاظ
ایمان تاکید یافته و با یکدیکر در مقام محبتیم و مدتی شد که بکربت غربت کرفتاری اکنون صلاح چنان مینماید که بخدمت پدر مبادرت
نمایی و زینهار که بتبریز نروی که از ارازل و اوباش آنجا تزویر و تجمع خواهند کشت و این معنی موجب فتنه خواهد شد علاء الدولت از نزد
امیر قرا یوسف بیرون آمد و باغوای جمعی از مردم بدآموز که همراه او بودند متوجه تبریز کشت و چون بآنجا رسید طایفه از ارباب شرارت نزد او

جمع آمدند و حاجی کوچک که از قبل قرا یوسف حاکم تبریز بود این معنی را شنیده فی الحال سوار شده و نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه
چنان بود که تو به تبریز نیائی چرا مرتکب خلاف امر شده علاء الدوله جوابی ناملایم گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرا یوسف فرستاد
و خدمتش از جرات علاء الدوله در غضب رفته او را به قلعهٔ عادل خود فرستاد و فرمود که در چاه زندان قلعه شاهزاده را محبوس نگاه
دارند و در اثنای این اوقات سلطان به جهد تمام در استحکام بغداد سعی می نمود و مال فراوان در آن اوان بدست او افتاده بود و همه
را در عمارت مدینة السلام صرف میکرد بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران مغفور بجانب بغداد بسیار از طلا و زر خود را
در صنادیق نهاده بموضعی که هیچکس آنجا گمان نمی برد نهاده بود درین نوبت که بدار السلام آمد آنها را بچنگ آورد و شهر را از آنچه بود مختصر
تر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر کردند چنانچه آب از شط بخندق می آمد و باز به شط متصل میشد و چون از عمارت برج و باروی
بغداد باز پرداخت رسولی پیش بداغ خان و قرا یوسف فرستاد با تحف و هدایا و در باب پسرش که محبوس بود هیچ نگفت و پیغام داد که در هوای آنجا
بواسطه ضعف مزاج که طاقت گرمای بغداد ندارد در ییلاق همدان اتفاق نزول خواهد افتاد و قرا یوسف را عدم درخواست علاء الدوله موافق مزاج
نیفتاد و از پیغام توجه بجانب همدان نیز متاثر گشت و گفت میان ما و او عهد و پیمان واقع شده است که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد میکنم
اگر او مرتکب این امر ناپسندیده شود حاکم است و این نوبت ایلچی سلطان را احترامی نکرد و چون بهار رسید قرا یوسف به ییلاق اله طاق رفت حشر امرا
در ظل رایت او گرد آمدند و به ضبط آن ولایت مشغول شدند و در آن وقت که گماشتهٔ قرا یوسف بر قلعهٔ سلطانیه بسطام جاگیر بود و سلطان احمد تابستان
در همدان گذرانیده با پانزده قوشون آراسته متوجه سلطانیه شد و در قلعهٔ سلطانیه معصوم برادر بسطام جاگیر بود و سلطان هژده روز او را
محاصره کرده کاری از پیش نرفت و سلطان احمد کسان پیش معصوم فرستاده او را بعنایات شاهانه نوید داد و معصوم بدان سخنان التفات نکرده
گفت سلطان صبر باید کرد تا خود پیش آید و مقارن این حال خبر رسید که اویس نامی که در بغداد بفرزندی سلطان موسوم بود بعضی مفسدان عروس
ملک را در نظر او جلوه داده اند و خدمتش شیفتهٔ این معنی شده و سلطان بنابراین اخبار در سلطانیه مجال توقف نمانده عازم دار السلام شده چون
بدان حدود رسید عقد جمعیت مخالفان از هم فرو ریخت و اویس مذکور و پسر صلیب که خمیرمایهٔ فتنه و فساد بود گرفتار شدند و درین زمان که سلطان
از سلطانیه بازگشته ببغداد میرفت امیر قرا یوسف قشلاق در بغداد کرده بعد از آن بنابر استدعای طهرتن و تعرض قرا عثمان بولایت ارزنجان امیر قرا یوسف
با سپاه فراوان متوجه آن صوب شد و پسر خود شاه محمد را که ارشد اولاد او بود در اوجان گذاشت و سلطان احمد غیبت قرا یوسف غنیمت شمرده از مردم ترکمان
و سپاه عراق عرب و حشام کردستان و کرستان و غیر ذالک گروه انبوه فراهم آورده از بغداد بهمدان آمد و از آنجا متوجه تبریز شده و شاه محمد پسر قرا یوسف
از اوجان بخوی رفت و سلطان احمد با تجمل و زینتی تمام در غرهٔ ربیع الاول سنه ثلاث و عشر و ثمانمایه بشهر درآمد که بیست کمان در زنجیر افتاده چنانچه
قریب صد قطار شتر خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و دیگر احمال و اثقال او میکشیدند و جلهای اسبان و استران و شتران بیشتر از کمخا و دیبای
بود و در آن روز نه قوز اسب برسم کوتل با زینهای مرصع پیش او میدوانیدند و در بالای سرش چتر زربفت مرصع داشته بودند و مرغی از طلای احمر
بر زبر چتر ترتیب داده و دری مقابل بیضهٔ عصفوری در دهان مرغ تعبیه کرده و امرای عظام در رکاب پادشاه پیاده میرفتند و از عقب لشکر
پریچهرگان و صاحب حسنان که ملازم بودند با جامهای زربفت هر یک نوعی از سلاح در دست گرفته میشتافتند و در دست سلطان شاهین آقا
که صاحب اختیار مملکت بود قدم بر خاک می نهاد و در دست چپ او بغداد آقا نیز پیاده میرفت و از پیش و قفای سلطان مقدار یک تیر پرتاب تنگ سنجق
نمود و در آن روز شهر را آئین بسته انواع آرایش بتقدیم رسانیده بودند و هر چند قدم که رفتی زر مسکوک بر سر او بپاشیدندی و هر چند گام که
پا در آن می نهاد پا اندازهای قیمتی بر زمین میگستردند و سلطان لعلی بر تاج داشت که دیده از نظارهٔ آن خیرگی میکرد بدین آئین و عظمت سلطان احمد در
تبریز نزول فرمود و جمعی از امرا که در عقب شاه محمد ولد قرا یوسف رفته بودند در حوالی جوبار با او رسیدند و بعد از کوشش فراوان هر دو گروه

وست از محاربه باز داشته هریک بطرفی که مقصد ایشان بود رفتند و چون قرایوسف بنابر طلب نبیرۀ طهرتن و مردم ارزنجان بدانجا رسید خلق آن شهر در داعیه ملک
تعللی مینمودند و داعیه آن داشتند که قرایوسف کسی بر ایشان مقرر کرده شهر را بوی طهرتن مسلم داشته باز گردد و قرایوسف بدین معنی راضی نشد و آغاز محاصره
کرد عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان ارزنجان بیرون آمده شهر تسلیم کردند و خطبه و سکه بنام و لقب پیر بداق خان موشح و مزین گشت و آن دیار را
با توابع و لواحق قرایوسف بیار غار خویشان پیر عمر ارزانی داشت و چون دو روز از فتح ارزنجان بگذشت خبر استیلاء سلطان احمد بر ممالک آذربایجان
مسموع قرایوسف گشت امرا و اعیان سپاه و مقربان درگاه را جمع آورده درباب صلح و جنگ با ایشان مشورت فرمود همگنان بر محاربه قرایوسف با سلطان
احمد اتفاق کردند و درباب یکجهتی خویش سوگند بر زبان آوردند و قرایوسف همه را بوعدۀ جمیل خوشدل گردانید و مقرر شد که به چهل منزل در تبریز
آیند و از ارزنجان روان شده و مسافت پیموده به صحرائی که قریب به شنب غازان بود نزول فرمود و دران منزل بتهیۀ اسباب مقابله و مقاتله مشغول
شدند و صباح روز آدینه قرایوسف از یورت خود سوار شد و میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و روی به شنب غازان نهاد و سلطان احمد
نیز با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین خلقی بسیار به قتل رسیدند عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان احمد
روی بانهزام نهادند و در اطراف و جوانب پراکنده شدند و سلطان احمد در معرکه تنها ماند ناچار عنان بگردانید و در وقت فرار ترکمانی مجهول بوی
رسید و نادانسته دو ضرب زده سلطان را از اسب بینداخت و سلاح و جامهای قیمتی پادشاه را گرفته او را بگذاشت و سلطان بسوراخ باغی که آب از
انجا بیرون می آمد خزید از قضا پیری کفش دوز ببالای درخت جوز رفته نظارۀ جنگ میکرد و دران حال که سلطان یک سواره از معرکه روی گریز
آورد اسب او را بشناخت و دانست که راکب پادشاه عالی مرتبت است بزیر آمده و به پیش سوراخ رفته فریاد برکشید که ای پادشاه عالم این چه حالتست
سلطان گفت خاموش باش و سر ما را فاش مکن که مردم ما درین شهر بسیارند چون شب شود برویم و زر و جواهر با یاران از ایشان بستانیم و ترا رعایت
نیک کنیم و همین که به بغداد رویم ملوک بعقوبه را برسم سیورغال بتو ارزانی داریم و برین جمله عهد بسته پیر کفش دوز بخانه رفت و با عجوزۀ بد نهاد
خوردن آغاز نهاد و چون از آن کار فارغ شد این راز با وی درمیان نهاد و آن سلیطه شوهر را گفت که میان ما و بغداد و بعقوبه مسافتی
بعیدست و غالبا نفعی از و بما نخواهد رسید و بهتر آنست که چون شب درآید مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر ترا با او ملاقات نشود و صد چنین
ابرام به عهد و ایمان تمامی سود ندارد و اکنون مصلحت چنان می نماید که پیش قرایوسف روی و کیفیت حال بازنموده سودی نیک بستانی و کفش
دوز را سخن زن معقول افتاده متوجه درگاه پادشاه شد و دران زمان امیر آخوران و اختاجیان سلطان را جمع آورده بود و از ایشان تفحص میکرد
که سلطان چند اسب همراه داشت و چند همراه خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه ما افتاده ناگاه پیر کفش دوز بی تحاشی به مجلس قرایوسف درآمد
گفت که سلطان در موضعی نزدیک پنهانست اگر پادشاه خواهد جمعی را بر سر او برم قرایوسف گفت که این چه سخنست باید که چند فرسخ قطع کرده باشد
پیر کفش دوز بر قول خود اصرار نموده عرضه داشت که معتمدان خود را باید فرستاد تا سلطان را بسپارم قرایوسف مردی اعتمادی خویش
مثل شیخ و درسون و پیروی و شیرجی و محمود اتیاق و ستلمش همراه کفش دوز روانه کرد و ایشان رفته سلطان را از سوراخ باغ بیرون آوردند
و سلطان سربرهنه بود با یک پیرهن قبای خلق در بر او انداختند و طاقیه کهنه بر سرش نهادند و خدمتش را کفل اسب پیروی شیرجی سوار
شده به مجلس قرایوسف رسانیدند امیر قرایوسف برپای خواست و سلطان را به پهلوی خود نشاندند و زبان برگشاده با سلطان خطاب کرد
که اصلا بر قول و فعل تو اعتمادی نیست بارها به قرآن مجید و اسماء بزرگ الهی سوگند خوردی که قصد من و خلاف من نکنی و شرط بجای نیاوردی
و قرایوسف هر حکایتی و شکایتی که در دل داشت اظهار فرمود و هر یک حرکت ناشایست که در ایام گذشته تا غایت از وی صادر شده بود باز نمود
و بعد از آن او را از موضع جلوس برخیزانیده در صف نعال بنشاندند و بهزل و جد منشور تفویض آذربایجان از وی بآب زر گرفتند و تقریر کردند
که سلطان این نشان را خود نوشته آنگاه شاه محمد را در ممالک آذربایجان گذاشته بود دیگر تو آمدی و بتغلب از دست او انتزاع کردی اکنون

صورت تعدی خود بعمل در آورد و اسباب مصادرات با او باید داد و فرمان داد و در آن باب نشانی نوشته مضمون آنکه از زندان اعظم محمد قاسم قید
تعالی که در بغداد بوده بدانند که تختگاه بغداد را بغیاث الدین شاه محمد ارزانی داشتیم میباید که چون از توجه او آگاه شوند فی الحال با یراق جنگی
باستقبال بیرون آیند و مفاتیح قلاع و خزاین باو بسپارند و ابواب مخالفت مسدود دارند و چون سلطان احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرایوسف
و امرا هم در آن مجلس حاضر کرده شاه محمد را نامزد دار السلام کردند و امرا و سرخیلان اعراب و غیر ایشان را که در جنگ اسیر کرده بودند امان داده
در رکاب شاه محمد روان کردند و قرایوسف با سلطان احمد گفت که با وجود آنکه عمر تو بر سر طغیان آمده نقض عهد روا داشته و در قصد جان
و مال من لشکر کشیدی من ترا نمیکشتم اما امیر بسطام روی بسلطان آورده گفت که خاندان سلطان اویس را تو خراب کردی و بازماندگان ولیت
او را کشتی و از تو هیچ کاری که لایق باشد نیامد ما خواهیم که ترا بکشیم که امیر قرایوسف را الفرتی و فی الحال از جای برخواست و شمشیر از میان برکشاده
پیش قرایوسف انداخت و گفت که حیات این شخص موجب فتنه و فساد است اگر او را زنده بگذاری باز فتنه و شورش روی نماید و امرای عراق
متفق الکلمه گفتند که امان دادن سلطان احمد هیچ وجه مصلحت نیست آن ترکمان صادق جواب داد که بعنایت الله تعالی اگر هر کس همچون او
قصد من باشند دغدغه در خواطر من خطور نخواهد کرد و من سوگند خورده ام که قصد بخون او نکنم بهیچ وجه خلاف سوگند خود نخواهم کرد بسطام جواب داد
که این شخص چندین خون ناحق کرده است و خصمان حاضرند اگر تو قصد او نمیکنی حمایت هم مکن و قرایوسف ساکت شده امرای عراق شکلش را گفتند که سلطان را
بمدرسه قاضی شیخ علی ببر و خواجه جعفر تبریزی عرضه داشت که سلطان برادر مرا بناحق کشته است و بهرام بصدق او گواهی داد و از بسیاری الحاح
عراقیان امیر قرایوسف بقتل سلطان احمد همداستان گشت و خواجه جعفر و چند کس دیگر بخانه شکلش رفتند و سلطان احمد را هلاک ساختند
و روز دیگر امرا بخدمت قرایوسف رفتند و بسطام بعرض رسانید که با آنکه سلطان احمد را دیروز بعالم عدم فرستادیم اوباش و ارازل میگویند
که سلطان زنده است و چندان مبالغه مینمایند که ممکن که فتنه روی نماید قرایوسف ببسطام گفت که تدبیر امثال این امور منوط برای تست بسطام
فرمود که نعش سلطان را در مدرسه خواجه شیخ کججی نهادند و صوفی سیاه بر سر او کشیده و اهل تبریز فوج فوج آمده نعش سلطان را با یکان دیدند و تا بدین
مدبران گفت و گوی لشکر باز یافت و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در جنگ گاه گرفتار شده بودند همان شربت چشیدند و علاء الدوله را
که در قلعه محبوس بود بموجب فرموده قرایوسف براه عدم فرستادند و سلطان را تکفین کرده در عمارت مشقیه در پایین پای تربت سلطان
حسین که بتیغ غدر او کشته شده بود دفن کردند و بنای جای آنست که محل مکافات ظالمان هم درین عالم بجزای اعمال خود گرفتار میشوند
و چون خبر واقعه سلطان احمد بخاقان سعید رسید از خواجه عبد القادر گوینده پرسید که در باب قضیه دوست خود هیچ ساخته خواجه عبد القادر این
رباعی گفته و در محلی انتظام داده بعرض خاقان رسانید عبد القادر ز دیده هر دم خون ریز با دور سپهر منشعب جای گریز کان مهر سپهر
ناگاه تاریخ وفات گشت قصد تبریز اما قضیه شاه محمد ولد قرایوسف چنان بود که بعد از قطع مسافت بدار السلام رسید بعد از یکسال و شش ماه
که اولاد صغار سلطان احمد در بغداد محاصره کرد ایشان در شب بکشتیها نشسته در تمامت ولایت عراق عرب استیلا یافت و در آن مملکت
مدتها حکومت کرده لشکر فراوان جمع آورد و مال بیکران اندوخت و خطبه و سکه بنام خویش موشح ساخت و دیگر از بغداد بتبریز نیامد
و قرایوسف نیز با او تعرضی نکرد

ذکر ترتیب اسباب طوی حضرت خاقان سعید و نظر التفات بحال اولاد

در شهور سنه احدی و عشرین و ثمانمایه حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر احوال اولاد امجاد انداخت و فرمان داد تا اسباب
طوی بعظمت ترتیب کردند و موضع باغ شهر را که قریب بقلعه اختیار الدین است آرایش داد و نسبت با شاهزادگان غیاث الدین میرزا
بایسنغر و جلال الدین محمد جوکی بهادر سنت ختان بتقدیم رسانیدند و درین اثنا معروض افتاد که امیرزاده ابابکر بسیستان آمده شاه جلال
الدین والی آن ولایت دم از محبت و ولای او میزند و این معنی را موجب استنفار از سر رضای حضرت خاقان سعید میداند لاجرم شهریار دادگر با جهان

لشکر فرمان داده اعلام ظفر فرجام در شهر جمادی الاول سال مذکور از دار السلطنت هرات در حرکت آمد و چون رایات نصرت شعار بقصبهٔ اسفزار رسید بر حسب
اشارت سپاه منصور زره های داودی در بر و خودهای مصقول در سر و کمانهای کیانی در بازو بعرضگاه آمدند و چون از اسفزار روان شدند
والی آنجا شاهزاده اسکندر سالتکین بزرانت حصار و وفور ذخیرهٔ بی شمار و مدد اهل سیستان مغرور شده سر مخالفت در کشیده دیبای اطاعت ننهاد
و چون لشکر منصور مانند قضای مبرم بر ظاهر آن حصار نزول کردند و هزار مرد جلد از مردم فراه با شاه اسکندر در حصار بودند و بهادران سیستان مثل
محمود و هند و بوقا و محمود شمس و غیرهم با ایشان یار و محمود شاه نکودری و یوسف عراقی و دیگر سرداران حمله کردند و از دیوارها گذشته پیاده
بمیان باغی در آمدند و مبارزان جانبین در هم آویختند و مخالفان چون دست برد لشکر قیامت اثر مشاهده کردند در حصار خزیدند و ارکان دولت
و اعیان حضرت در نصب عراده و منجنیق و غیر ذلک و کندن نقب اهتمام نمودند و یک نقب بعهدهٔ امیر شاه ملک بود و نقب دیگر بعهدهٔ امیر محمد مشرف
و طایفهٔ از سرداران سپاه از اطراف و جوانب حصار نقب میکندند و پیش میبردند و مردم قلعه نیز کوششهای بهادرانه می نمودند و مدت دو شبانروز
آتش رزم و پیکار افروخته بود و اهل حصار چون علامت دولت و اقبال بر چهرهٔ حال لشکر نصرت مآل مشاهده کردند چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند
و اسکندر سالتکین و پهلوان شمس دراز و سایر سرکشان از ذروهٔ تکبر بحضیض تضرع در آمده امیر شاه ملک را شفیع ساختند و امیر مشار الیه
سخن عجز و بیچارگی ایشان در بارهٔ سریر اعلی عرضه داشت و بخشش همه را خواهش نمود و ملتمس او مبذول افتاده شاه اسکندر و سرداران قلعه بخدمت
شتافتند و ارباب جرایم بمراسم و عنایات خسروانه اختصاص یافته چون خواطر خسرو جهانگیر از دغدغهٔ قلعهٔ فراه فارغ شد رایت فتح آیت بجانب
حصار اوک برافراخت و پهلوان شمس دراز را مدد و خلعت پوشانیده با معارف سیستان برسم رسالت پیش شاه قطب الدین فرستاد و در تحریص
و ترغیب بر موافقت نموده پیغام داد اگر شاه قطب الدین بدرگاه جهان پناه آید جز عنایت و عاطفت دربارهٔ او بظهور نخواهد پیوست حق علیم است
و کفی به شهیدا که ما قصد عرض و مال او نداریم و اگر نصیحت ما را بسمع رضا اصغا ننماید شاید که امری نسبت به سپاهی و رعیت آن ولایت از مکمن غیب
بظهور آید که در شریعت معدلت جایز نباشد و چون آن جماعت عزیمت سیستان نمودند سپاه فیروزی شعار ارک را مرکز وار در میان گرفتند و ارباب
حصار از آب چاه روزگار میگذرانیدند و لشکریان نقب زده آب چاه نیز باز بستند و شاه نصرت که بحصانت حصار و مردان کار مغرور بود
از همه عجز بیچاره شده از سر استعفا امان طلبیده و حضرت خاقان سعید ملتمس او مبذول فرموده دلیرانرا از پای حصار باز خواندند و در
بارهٔ شاه نصرت عنایت ارزانی داشته و اهالی باقی قلاع که در آن نزدیکی بودند دست در دامن استیمان زده امان یافتند و چون آن ولایت
مسخر شد موکب همایون در حرکت آمده در سرحد نزول کرد و شاه قطب الدین با آنکه خود نیامد کس پیش فرستاد و آتش خشم جهانسوز زبانه بفلک
اثیر کشیده حکم فرمود که سدهای سیستان که از عهد رستم دستان بسته بودند بشکستند و همه را ویران ساختند و دست به نهب و غارت
آن ولایت برآوردند و در آن موضع از مزارع اثر نگذاشتند و با وجود آنکه در آن مملکت غله بسیاری باشد در اندک زمانی قحط و غلا ازدحام
مردم بر آمد و خرابی تجدد در آن حدود ظهور یافت و میرزا رستم در آن ولا از عراق آمده بود و امیر مضراب بر حسب فرمان بولایت زره رفت
و چون آثار بی عنایتی در آن ممالک بمرتبهٔ ظاهر شد که مزیدی بر آن متصور نبود حضرت خاقان سعید عزم مراجعت کرد و ایالت فراه را به شاه
اسکندر پسر شاه علی که آثار مردانگی و فرزانگی از ناصیهٔ او ظاهر بود ارزانی داشت و در سلخ ماه در دار السلطنت هرات نزول اجلال
فرمود و درین اثنا فرستادهٔ ایلمک خان پادشاه ختای رسید و تعزیت حضرت صاحبقران مغفور رسانید و بانواع نوازش سرافراز یافته
رخصت انصراف یافت

ذکر جلوس شاهزادهٔ نامدار بمستقر سلطنت جهانبانی

بر خداوندان
بصیرت و هوشمندان صافی سریرت مخفی نماند که تا اینکه امر خطیر سلطنت و شغل جلیل خلافت منصب ارجمند شهریاری و معارج بروج
جهانداری بی سابقهٔ عنایت ربانی و تائید آسمانی حسب المرتبه مجال و اندیشهٔ بحاصل و هر کس به خاطر گذراند که ابقای آن بمجرد کثرت رجال

وبسیاری اموال بدون اراده ملک ذوالجلال تصوری باشد و ورا از صواب و بیداری بود بی حقیقت تر از سراب چه آن اسباب شوکت و جهانبانی و مقدمات
ملکت و ملک ستانی که میرزا خلیل سلطان از دست داد از بدو ایجاد افسر و تخت مشکل که هیچ نیک بخت یافته باشد و در زمان ارتحال و انتقال حضرت صاحب
قرانی اکثر امراء نامدار و نوئینان رفیع مقدار که در تاشکند با او بودند بیشتر لشکر فیروزی اثر در ظل رایت او مجتمع شدند و چون در آن حدود از اولاد
و احفاد صاحبقران نامدار بحسب سن از وی بزرگتری نبود حاضران را بپادشاهی برداشتند و جمهور امراء و سپاه در رکاب او عازم سمرقند شدند
و چون به حوالی آن بلده بی مانند رسیدند اصول و اعیان امرا و سپاه که محافظت خزاین تعلق بایشان میداشت با ائمه و ارباب عمایم باستقبال شتافتند
و مقالید خزاین بتسلیم شاهزاده نمودند چنانچه سابقا مذکور شده و در آن اوان شهری بمعموری و آبادانی سمرقند در ربع مسکون نبود از اقالیم
عالم اکابر و اشراف و علما و فضلا و هنرمندان و ارباب حرف و سایر طوایف بنی آدم در آنجا جمع آمده بودند و خزاین خسروان نامدار از قلماق
تا اقصی بلاد روم و هند تا نهایت شام و از خوارزم و دشت قبچاق تا بالان و چرکس و بلغار و فرنگ و دیگر ترکات ملوک از بلاد کفر و اسلام بآنجا
انتقال یافته بود و چندان نقره ابیض و طلای احمر و اوانی مرصع و جواهر قیمتی در خزینه موجود بود که هرگز عشر عشیر آن در خیال قارون نگذشته
بود و مال سی و شش ساله ممالک محروسه بآن منضم گشته و بآنکه تحکمی چنان بی مشقت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاد و در اندک
زمانی سر بهیچ باز نهاد و شاهزاده دست اتلاف و اسراف برگشاده و در مدت چهار سال از آن همه گنج و گوهر نگذاشت و جمعی دونان که شایسته یکدینار
نبودند زر و گوهر به قطار میبردند و دیگر آن که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بودند در آرزوی یکنان میمردند اگر اموال را بکسانی داد که هم
ایشان سبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله آنچه ارباب دولت را از آن اجتناب واجبست و لازم شاهزاده از آن احتراز ننمود یکی آن بود که
فرومایگان را بر کشید و بمرتبه امارت رسانید و از وخامت آن نیندیشید و هم خاطر امراء کبار از این حرکت برنجید و هم دیو غرور در دماغ آن ناکسان
آشیانه گزید و جزء اخیر علت انتقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که او را چنانچه سبق ذکر یافت با یکی از سراری امیر حاجی سیف الدین شاه ملک نام
تعلق خاطر پیدا شد و پنهان از حضرت صاحبقران آن عفیفه را در نکاح آورده مدتی بترس و بیم از وصال او حظی میگرفت و چون نوبت سلطنت
به شاهزاده رسید بیکبار شیفته غنج و دلال او شد و عنان ممالک و تماسک از دست داده از [illegible] و [illegible] عدول نموده از
صواب دید آن ناقص عقل تجاوز جایز نمیداشت و میرزا خلیل سلطان باغوای شاه ملک خواتین و سراری صاحبقران که نسبت به او
رتبه مادری داشتند بر سبیل تکلف بطایفه داد که خدمتکاری آن آستان نمیشناختند و این معنی باعث رنجش ارکان دولت [illegible]
شد بلکه طبع وضیع و شریف از شاهزاده رنجیده و آزرده شده همه دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بر حد زوال
رسید **بیت** شکوهی نماند در آن خاندان که مالک خودش آید ز مالکیان

ذکر حالات امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا در مملکت زاری

چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در دار السلطنه هرات
بگذرانید و شرایط آداب عید و امور سعید قیام نمود و در عیدگاه الشرف خویش را بنا اقبال [illegible] آن حضرت فرزند
ارجمند خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در دار الملک به نیابت گذاشته امیر فیروز شاه را بملازمت او بازداشته و فرمود که بلطف الله
بیان تیمور و همزه اتبوقا به سرحد سیستان رفته لوازم احتیاط مرعی دارند و خود عازم بادغیس شدند و فرمان باحضار عساکر منصور
صدور یافت در اندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت همایون جمع آمدند و چون این خبر به میرزا خلیل سلطان رسید او نیز
با لشکر فراوان از سمرقند به شهر کش آمده در آنجا خبر یافت که خداداد که در زمره مخالفان انتظام داشت بکنار آب خجند رسیده شاه
زاده مشار الیه امیر احمد داد و امیر ارغونشاه را با سه هزار سوار نامزد آن صوب گردانید و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده در مقابل
هم فرود آمدند و در جنگ تعجیل ننمودند و امراء میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده مدد طلبیدند شاهزاده با چهار هزار

سوار تا قریهٔ شیراز رانده و در آنجا فرود آمده خداداد نیز بقریهٔ شیراز رسید و از جانبین جوانان در میدان آمده نیران محاربه اشتعال یافت و عاقبت لشکر
خداداد شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بحصار برد و خداداد فی الحال شاهزاده و حصار را بدست آورده و نشانها نوشته میفرمود که میرزا
خلیل سلطان مهر کند و بآنجا و اطراف ولایات میفرستاد تا دیار ماوراء النهر مسخر او گشت و این حادثهٔ عجیب در سیزدهم ذی القعدهٔ سنهٔ احدی
و عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون پرتو شعور خاقان منصور برین حادثه افتاد لوای توجه بجانب ماوراء النهر برافراخت و پیش ازین آن
حضرت امیر چرکس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود و خداداد حسینی چون بروی ظفر یافت نوکر خود و نوکر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را
مصحوب امیر چرکس روانه کرد و ایشان در بعضی منازل بموکب اعلی پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که این صورت بنابر خدمتگاری
آن حضرت از بندهٔ مخلص صادر شد هرچه فرمان صادر شود عمل نمایم حضرت خاقان سعید پیغام فرستاد که آنچه در پردهٔ غیب مستور بود ظاهر شد
و ما متعاقب ایلچی میرسیم و هرچه مصلحت باشد بتقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خداداد بی توقف متوجه قبلهٔ اقبال گردد که عنایت خسروانه شامل
حال اوست و در ششم ذی حجه کنار آب جیحون محل نزول معسکر همایون گشت و امیر شیخ نور الدین در وقت توجه بماوراء النهر با حضرت پادشاه
قرار داده بود که هرگاه رایات عالیات سایه بران دیار اندازد من باردوی همایون خواهم پیوست بنابر وعدهٔ خویش درین ولا به بخارا آمد و چون
خداداد از توجه اردوگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند به ایلغار بر سر امیر شیخ نور الدین شتافت و مردم او را پراکنده ساخته مراجعت نمود و موکب
حضرت شاهرخی به فیروزی و فرخی از جیحون عبور نمود و درین اثنا میرک احمد که امیر خداداد او را به تسخیر ولایت حصار فرستاده بود بتلقین
ملهم دولت متوجه درگاه سلاطین پناه شدند و بشرف پایبوس دریافته بنوازش شاهانه سرافراز شدند و در خلال بسمع پادشاه سعادت یار
رسید که چون رشتهٔ امید خداداد حسینی از آستان عروس ملک منقطع شد میرزا خلیل سلطان را بند کرده هزیمت غنیمت شمرد و حضرت خاقان
سعید در زمان تأیید خداوند متوجه سمرقند شده و پیشتر امیر علیکه کوکلتاش را با امنای دیوان جهت ضبط خزینه و اموال روان فرمود و میرزا
پیر محمد جهانگیر و امرا و اعیان و دستار بندان شهر برسم استقبال تا رباط یام آمدند و بالتفات پادشاه اسلام سر افتخار و مباهات باوج سماوات
برافراختند و در عشرین ذی حجه امین مقدم آن حضرت تختگاه صاحبقران پای افتخار بر فرق چرخ برین نهاد و ظل رأفت و حمایت آن حضرت
بر ساکنان آن دیار ممدود شد و چون حق در مرکز خود قرار گرفت امیر خداداد طریق فرار اختیار نمود و آن حضرت ولد نیاز خان را پیش امیر خداداد
فرستاده پیغام داد که تو پیش ازین بعرض ما رسانیده بودی که ما مهمی که مقصدی آن شدیم بنابر رضای خاطر شما بود و ما از آن کار ممنونیم و حالا
طریق اهتمام ما نسبت به بندگان قدیم و چاکران بر جادهٔ عبودیت مستقیم دانسته باشد و اکنون بی دغدغه باید که متوجه اینجانب گردد تا از مائدهٔ
احسان ما حظی تمام یابد چون ولد نیاز خان با امیر خداداد ملاقات کرد و بادای رسالت قیام نمود خداداد در جواب گفت که امیر شیخ نور الدین
آن حضرت را برین مزاج نخواهد گذاشت اگر او را بند کند من بخدمت سرافراز گردم و آن حضرت ازین جواب ناصواب در غضب رفت و دفع فتنهٔ
آن ناحق شناس را اهم مهمات دانسته بجانب مغولستان در حرکت آمد

ذکر یورش حضرت خاقان بجانب مغولستان و شرح وقایع او

حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت جلادت بانصوب برافراخت و انتقام خداداد حسینی
بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم دانست و از سمرقند بیرون آمده چون قریهٔ شیراز مرکز دولت دیرپا شد میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر
شاه ملک و امیر نوشیروان برحسب فرمان برسم منقلای روان شدند و میرزا امیرک احمد و برادرش میرزا بایقرا و امیر سلطان شاه و امیر حسن صوفی
ترخان نامزد خجند شدند و حضرت خاقان سعید محل اورا خیام اقبال ساخت و از پیش امرای منقلای خبر آمد که خداداد حسینی میگوید که امیر شیخ نور الدین
بدینجانب آید تا هرچه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیده شود و آن حضرت امیر مشار الیه را بدان طرف فرستاده و درین اثنا صورتی ملبس بدیع روی
نمود و بیان این واقعه چنان بود که امیر خداداد از پادشاه مغولستان استمداد نمود و او برادر خود شمع جهان را بمعاونت فرستاد و امیر خداداد حرم

و خوشدل باستقبال شمع جهان شتافت و از مضمون مثال **بیت** هر بیشه گمان مبر که خالیست ٭ شاید که پلنگ خفته باشد ٭ غافل ماند با آنکه نسبت
با برادر محمد خان لوازم مردمی بتقدیم رسانید اما او با خواص و مقربان خویش راز در میان نهاد که امیر خداداد مردی ناحق شناس است بیوفا چه با وجود
چندان عنایت و عاطفت که صاحبقران درباره او داشت اکنون ببهانه که این نمک بحرام با اولاد کرام آن حضرت چگونه معاش میکند عدم چنین
شخصی در میزان خرد بر وجود او رجحان دارد و بر قتل او اتفاق نمودند چند تن پای او را بگرفتند و سر بریده پس او را از بدن جدا ساخته پیش امیر شاه ملک
فرستادند **بیت** سری که گردن از امر تو کشید گردونش ٭ بر آستان تو اینک کشان کشان آورد

ذکر انداختن پرتو التفات خاقان سعید ملک اقتدار بر احوال میرزا میرک

چون ممالک ماوراءالنهر در تحت تصرف حضرت خاقان سعید
قرار یافت پرتو التفات بر احوال میرزا میرک بن میرزا عمر شیخ انداخت و زمام حکومت اجند را در کف کفایت او نهاد و برادر او میرزا بایقرا و امیر
موسی کما لا بدان ولایت فرستاد مقرر آنکه بعد از ضبط آنجا باردوی همایون بازگردند و امرای مغلای سر خداداد و پسرش اللهداد که در قلعه شاه
رخیه بسر میبرد همراه آوردند و بصنوف نوازش سرافراز شدند و امیر شیخ نور الدین که بر حسب فرمان عازم ملاقات خداداد بود چون شر او مندفع
شد معاودت کرده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که مغولان بولایت در آمده مبادا که از ایشان خرابی واقع شود اگر رخصت فرمائید بیورت خود
باز گردم و دست تصرف آن جماعت را کوتاه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت داد مشروط آنکه زود بازگردد و میعادی مقرر کرد که از آن تجاوز
ننماید و امیر مشار الیه تقبل نموده روان شد درین اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعه خداداد ناگاه تاتار را با خود متفق ساخته
به طرف الان قلعه رفت و با میر عبد الخالق پسر خداداد مذکور پیوست حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر سرداران بدان جانب فرستاد
که ایشان را بدست آورده و بنفس همایون عازم سمرقند شد و پسر امیر خداداد از امیر شاه ملک التماس نمود که راه بمن باز دهید که ازین مضیق بیرون
آیم و امیر عبد الخالق نیز خبر فرستاد که شما از در قلعه برخیزید که من متوجه درگاه عالم پناه میشوم امیر شاه ملک مصلحت در ترک محاصره دیده عازم اردوی
اعلی گشت و چون امیر شیخ نور الدین در آمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین قومی و امیر فراقرا که در زمان حضرت صاحبقران
مغفور متصدی معظمات امور بودند پیش امیر شیخ نور الدین فرستاد که مقرر چنان بود که بزودی مراجعت نمائی موجب توقف چیست او در جواب
گفت که عنایت پادشاهانه درباره من بسیار واقع شده و از تقصیرات خود منفعلم ملتمس آنکه مرا در بیولا از آمدن معاف دارند و چون رایت
ظفر نشان به خراسان مراجعت نماید بخدمت رسم و مقارن این حال میرزا خلیل سلطان از آلان کوه آمده با امیر شیخ نور الدین پیوست و مولانا
قطب الدین بازگشته سخن او را معروض گردانید و حضرت خاقان سعید عذر شیخ نور الدین را نپذیرفت و عنان عزیمت بجانب او معطوف ساخت
و در اثنا ولا نوکر قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی کانام کیفیت حال و صورت نیاز و دولتخواهی او را معروض گردانید و حضرت خاقان
سعید فرستاده را بانواع الطاف سرافراز ساخته شاهزاده را بآمدن ترغیب نمود و شاهزاده باز بخشی کانام را فرستاده که آن حضرت عهد
و پیمان بسته از امرا هر کرا فرستد همراه او مبادرت نمایم و حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش
را نامزد فرمود که متوجه جانب او گردند و در حضور بخشی کانام امرا قسم یاد کرد که مدت الحیات قصد جان فرزند خلیل سلطان نکنم و او را معزز
و محترم دارم و اگر کسی قصد او کند بقدر وسع و امکان در دفع او سعی نمایم و سخن صاحب غرض در شان او نشنوم امرا این عهود از آن حضرت
شنیده متوجه جانب شاهزاده گشتند که امیر خلیل سلطان و شیخ نور الدین آنجا بودند و چون بدان حدود رسیدند امیر شاه ملک در کنار آب
توقف نموده امیر حسین صوفی و امیر علیکه بازار رفتند و با میرزاده خلیل سلطان ملاقات کرده در حضور امیر شیخ نور الدین سخنان حضرت خاقان
سعید را بعرض رسانیدند و شاهزاده امیدوار و آسوده خاطر روی باردوی همایون نهاده در موضع [illegible] شرف تقبیل فیاض حاصل
کرده حریف مجلس انس و مباسط گشت و از خاطر خطیر خسرو جهانگیر داعیه معاودت بجانب خراسان سر بر زد و ایالت ممالک ماوراءالنهر

و ترکستان را بفرزند سعادت مند خود نوازش داده بود خلافت میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت اگرچه شاهزاده در باب عدالت و نصفت آیتی بود
و احتیاج و وصیت نداشت آن حضرت گوش و هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید **ذکر مراجعت شهریار آفاق**
بصوب دار السلطنت هرات و شرح وقایع او چون ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق از مهمات امور ماوراء النهر
پرداخت و رایت مراجعت بصوب دار السلطنت هرات معطوف گردانید و ولایت حصار شادمان را بمیرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان ارزانی
داشت و شاهزاده را بدرایی رعیت و تنظیم امور ملک و ملت وصیت فرمود و خود منشی خوشدل و شادمان شد روی توجه به جانب حصار نهاد
و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود مملکت قندهار و کابل و غزنین را که تختگاه آل سبکتکین بود به میرزا قیدو فرزند ارجمند میرزا پیر محمد جهانگیر
ارزانی داشت و وصیت فرمود که عروس آن مملکت را بزیور عدل و احسان بیاراید و مضمون کلمه الملک یبقی مع الظلم بخاطر گذرانیده چمن
مملکت را از خار فساد ظالمان و مفسدان پاک سازد و این معنی را سبب استدامت دولت شناسد و از طریق سویت و عدالت درنگذرد و بعد از آن
رای جهان گشای عالم آرای پادشاه هفت کشور مقتضی آن شد که حکومت بلخ و طخارستان تا حد کابل و بدخشان بمیمن عدل شامل و حسن عقل
کامل فرزند عالی شان متعالی مکان خویش ابو الفتح ابراهیم سلطان که در تمامت انواع هنرهای بلکه در مجموع بلاد ایران و توران در فنون
فضایل و مکارم اخلاق و محاسن آداب نظیر و عدیل نداشت حواله فرماید و بنا بر آن فرمان جریان نفاذ یافت که شاهزاده که در دار السلطنت هرات
قایم مقام حضرت اعلی خاقان بود متوجه اردوی سلطانی گردد و آنجناب امتثال مثال نموده بر مرکب استعجال سوار شد و در شانزدهم رجب به خطا اندخود
رسیده سعادت دست بوس دریافت و بعد از نصیحت بسیار به ضبط مملکتی که باسم آن جناب موسوم شده بود فرستاد و زبان خجسته بیان حضرت
خاقان سعید باین مقام مترنم شد **بیت** نماند زگیتی کسی پایدار همانبه که نیکی بود یادگار چون مهمات آن ولایت بحسب اراده سرانجام
یافت و خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنت هرات ایلغار فرمود و در شانزدهم ماه شعبان بمستقر شرف و دولت رسید آن بلده طیبه طراوت
روضه رضوان یافت **ذکر عاقبت حال امیر** علی ازان جمله بود که سید علی ابن امیر سید کمال الدین که حاکم آمل و ساری بود
و صاحبقران نظام آن توابع به جناب مرتضی مشار الیه ارزانی داشت و درین ایام که حضرت خاقان سعید در ماوراء النهر بود امیر سید مرتضی
برادر امیر سید علی مذکور بامداد سادات هزارجریب سپاهی فراهم آورده قصد برادر کرد و امیر سید علی بولایت خراسان آمد و مشمول نظر عاطفت
گشت و حضرت خاقان سعید متقبل شد که او را به مملکتش رساند و خواجه محمد شرف سمنانی مقرر فرمود که در مصاحبت امیر سید علی به جانب ساری
رود و با سید مرتضی بگوید که حضرت صاحبقران مغفور ولایت آمل و ساری برابر برادر تو مسلم داشته تو اکنون دران مضایقه میکنی وظیفه آنکه
ابطال بقواعدی که آن حضرت مؤکد گردانیده راه ندهی و با برادر منازعت ننمایی که این معنی موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و بحمد الله
والمنة که امروز با پنجاه هزار سوار متحمل در خراسان نشسته ایم و خواطر از جمیع جوانب جمعیت و ضبط آن مملکت ظاهر احتیاج به نهضت رکاب
همایون نداشته باشد اگر جناب مرتضی سخن ما نشنود و لشکرها دران حدود مجتمع اند و اشارت عالی صادر شد چون خواجه شمس الدین محمد و امیر
سید علی استرابادی رسیدند خواجه مشار الیه بساری رفته سید مرتضی را هرچند نصیحت کرد فایده بران مترتب نشد و عاقبت امیر سید
علی عابقه را در استراباد با خود متفق ساخت و به طریق شبیخون متوجه ساری شد و سید مرتضی را بیرون کرده بار دیگر دران دیار تمکن یافت
دیگر آنکه امیر نیکی شاه به بدخشان که شاه بهاء الدین برادر او را بقتل رسانیده بود و امید تعبیه مال آورده باحراز سعادت زمین بوس
فایز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بود بوعده های جمیل امیدوار ساخت دیگر از اطراف خوارزم ایلچی والی آنجا رسید
و تحفها گذرانیده زبان بمبارک باد فتح ماوراء النهر بگشاد و آن حضرت بعد از نوازش او را رخصت انصراف ارزانی داشت و همچنین
ایلچی فولاد خان و امیر ایدکو بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه شهریار آفاق رسیده و شنقار و سایر جانوران شکاری آورده

مراسم تهنیت فتوحاتی که به تجدید در ولایت ماوراءالنهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند و آن حضرت همه را اسب و جامه و زر داده باعزاز
و اکرام بنواخت و از برای فولاد خان و امیر ایدکو تحفهاء پادشاهانه ارزانی داشت و امیر حسن کاله بغوط کیاست و حسن تقریر و انصاف داشت فرمان داد
که پیش فولاد خان رود و بجهت شاهزاده جوان بخت میرزا محمد جوکی که مخدره از خاندان خانی و دودمان چنگیز خانی خطبه کند و امیر حسن کاله بموجب فرموده
عزیمت نمود و دیگر آنکه طایفه از ترکمانان که در موضع آغوچه و دهستان بسر میبردند و در فتنه پیر پادشاه فرار نموده بودند درین اوان بقدم پشیمان
تیمور سالار به تلقین دولت بیدار همه را جمع کرده بیورت قدیم باز آوردند و خود بشرف بساطبوس مشرف شده زبان باعتذار و استغفار و مرحمت بیدریغ
ذیل عفو بر آن جماعت پوشیده و ایشان بفراغ خاطر در اماکن خود قرار گرفتند و دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان از کردار خویش نادم و پشیمان شده عرض
داشتند که اگر آن حضرت از جرایم ما درگذرد به جهت اطمینان خاطر این بندگان جناب ارشاد مآب جناب شیخ زین الدین خوافی را ارسال نمایند همه
ایمن شده به خدمت شتابیم و حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب هدایت را رخصت فرموده آن جناب روانه شدند چون بمقصد رسید اعیان ولایت
باستقبال مبادرت نموده شرایط اعزاز و احترام به جای آوردند و جناب شیخ شمه از عنایت و عاطفت آن حضرت بمردم سیستان معلوم او شده بود
باز راندند اکابر و متعینان آن دیار مثل شاه محمود برادر شاه قطب الدین و غیره با شیخ و کرباس سپاهان امل و یاس بدرگاه سلاطین پناه آمدند و جناب
ارشاد مآبی در باب ایشان فصلی مشبع باز راند و تقریر کرد و عرق بخشش خیلی در حرکت آمد رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بعنایت بیکران
اختصاص داد و شاه نصرت پسر شاه محمود را که در بند بود اطلاق فرمود و همراه اکابر سیستان پیش پدرش فرستاد و شاه مسعود ملازم رکاب نصرت
انتساب گشت و دیگر از وقایع آنکه خواطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شد و آن دیار در زمان چنگیز خان باتش قهر
پسرش تولی خان سوخته بود و بجز خاک و خاکستر از ابنیه و عمارات آن اثری نمانده و باقتضای این عزیمت فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که از
مجموع بلاد خراسان دور و نزدیک و ترک و تاجیک روی بدان مهم آوردند و خلایق برحسب فرمان کاربند شدند و باهتمام امیر علیکه کوکلتاش
و امیر موسی و امیر علی شغاقی ولایتی بآن ویرانی در اندک زمانی به کمال معموری و آبادانی رسید **ذکر گرفتار شدن امیر وفا**
دار شیخ نورالدین بدست دشمنان جفا کار امیر شیخ نورالدین به تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی با جمعی
از متهوران بیباک روی بسمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکر پای از شهر بیرون آمده در موضع قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته بتیر و شمشیر
دست بردند و قول امیر شاه ملک را مخالفان از جای برداشتند و خدمتش از معرکه عنان برتافت و از آنجا بکوه اله قشراق که میان کش و سمرقند است
پناه برد و امیر وفادار بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت این قضیه بسمع علیه رسید فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر
پادشاه و امیر نوشیروان و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه بجانب توس و مازندران رفته از آن حدود با خبر باشند و حضرت خاقان
سعید دل رشید خود با لشکر را در هرات به حکومت تعیین نموده و موکب همایون در چهاردهم محرم الحرام بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و در
موضع مرو عرضه داشت اعیان سمرقند بپایه سریر اعلی آمد مضمون آنکه روز دوشنبه پانزدهم ذی حجه خبر رسید که امیر شیخ نورالدین بدر شیخ زاده
آمد که محافظت آن باهتمام اولاد شیخ زاده ساغرجی بود و هرچند فریاد برکشید هیچکس جواب نداد و از آنجا بدروازه آهنین رفت که خواجه عبدالاول
و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بودند سخن گفته خواجه عبدالاول جواب داد که ما مردم طالب علمیم و به حکومت کاری نداریم حاکم ما امیرزاده
شاهرخ بهادر است و قرةالعین خود اینجا گذاشته بود از صدمات شما شاهزاده مجال اقامت ندید تا اکنون رخصت حضرت شاهرخی نشود در را
بشهر نخواهیم گذاشت و در آخر عرضه داشت اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بزودی رایت فتح آیات متوجه نصرت
شود تا ایشان از تعرض اشرار ایمن گردند و حضرت خاقان سعید ایلچیان بتعجیل بسمرقند فرستادند تا بشارت وصول چتر فلک فرسای بسمع اهالی
آنجا رسانند و چون هیچکس مرکز اعلام ظفر فرجام گشت نوکر امیر شاه ملک عرضه داشت آورد که میرزا الغ بیگ در کلاف نشسته است و این بنده در

مصاحبت نوشیروان برلاس متوجه سمرقند گشت و چون امیر شیخ نور الدین از دروازهٔ سمرقند مایوس بازگشت عمزاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که بکنار
آب رفته حصار کرکین را محاصره کند و درین اثنا پسر امیر خداداد حسینی بر حضرت امیر شیخ نور الدین بولایت غدر رفت و از [illegible] اندیشناک
و پریشان خاطر گشت و وفادار که معتمد داشت بقتل رسانید و بترمد رفته میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که در حصار بود بدمدمه و افسوس
پیش خود آورد و درین زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفته رایت همایون بکنار آب جیحون رسید امیر شیخ نور الدین عبد الکریم حاجی سیف الدین
را با بعضی از سرداران و برادر امیر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را از جانب تکلف فرستاد و تا سر راه میرزا الغ بیگ نگاه دارد و خود با میرزا
جهانگیر متوجه سمرقند شد بتصور آنکه شاید که سمرقندیان در بر وی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید بهرهٔ مقصود و جمال عمود و شهریان
همچنان در مقام ممانعت بودند روزی چند امیر شیخ نور الدین پریشان خاطر و آزرده دل در باغ دلگشا دکان گل بگذرانید و درین ولا رایات
فتح آیت بتکلف رسید و سلطان بایزید احمال و اثقال را گذاشته فرار نمود و امیر عبد الکریم حاجی سیف الدین را با دیگر امرا بجانب کش فرستاد
و امیر شیخ نور الدین از کثرت لشکر فیروزی اثر خبردار شده تعجیل کرده عنان گرد بر امیر شاه ملک تاخت و سمرقندیان را متفرق و پریشان ساخت و
اموال و اثقال ایشان بدست امیر شیخ نور الدین افتاد و سبب زیادتی غرور او گشت و در زمانی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نور الدین
در شان امیر شیر بدگمان شده او را از میان برداشت و نایرهٔ حرب بالا گرفته آتش جدال اشتعال پذیرفت و یک پسر امیر خداداد که ملازم امیر
شیخ نور الدین بود گریزی میکرد و میرزا میرک احمد با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده با میر شاه ملک پیوست و روی توجه بدرگاه اشرف
اعلی آورد و میرزا الغ بیگ توجیان ولایت کش را جمع آورده و مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گروه انبوه در اردوی گردون شکوه مجتمع شدند
و امیر شیخ نور الدین با سپاهی فزون از حساب همه پرخاش جوی و رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی گشای شد و در زمانی که هر دو فریق در
برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نور الدین امیر شیر را از میان برداشت و جمعی براه مویی بخت بلند متوجه معسکر همایون گشته بدلوب و اتام خویش
متفرق شدند و امیر شیخ نور الدین روی بر تافت و این فتح مبین روز دوشنبه نهم ربیع الاول از مکمن غیب بظهور آمد و یازدهم ماه مذکور
خطهٔ سمرقند از قدوم آن حضرت بهشت مانند گشت و سمرقندیان از جنگ حوادث امان یافته مشمول نظر عاطفت و احسان خاقان منصور شدند
و آن حضرت امیر شاه ملک را با لشکری کینه گذار بنواحی اترار فرستاد تا هرکه را از اتباع امیر شیخ نور الدین دریابد مستاصل گرداند و چون مهمات مملکت
ماوراء النهر تجدید رونق و طراوت یافت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت

ذکر نهضت خاقان سعید بهرات

حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر بدار السلطنت هرات نزول فرمود و از دشت قبچاق و ولایت
اوزبک ایلچی امیر ایدکو و از بلاد شیروان فرستادهٔ امیر شیخ ابراهیم و از جانب جریب قاصد امیر سید عز الدین و از ولایت ساری قاصد پسر امیر
سید علی کیا و از فیروزکوه و دیگر ممالک ایلچیان بران چند روز متعاقب رسیدند و سخنان حکام خود را بوسیلهٔ امرا و مقربان بعرض رسانیدند
و درین اثنا میرک احمد که صاحب اختیار ممالک کرمسیر بود [illegible] از ولایت بیرون رانده هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امرای
کبار [illegible] اعلی معاملهٔ ایشان رسیده چنان بوضوح پیوست که تخت غبار فتنه از جانب [illegible] ساطع شده لاجرم یرلیغ جهانمطاع
نفاذ یافت [illegible] باشند [illegible] حضرت [illegible] بعد از معاودت آن حضرت بخراسان
بناء [illegible] که در شمالی [illegible] الدین طرح انداخته بودند باتمام رسید و اکنون که تاریخ هجری بسنه تسع
و تسعین و تسعمایه منتهی شده [illegible] و در سال مذکور خاقان [illegible] و در جانب شرقی شمال هرات بعمارت باغ سعید فرمان داد
و مهندسان و استادان چابک دست در اندک فرصتی در غایت خوبی باتمام رسانیدند و بیشتر از آن سالهای دراز در آن فضای فرح
[illegible] بوده موسوم بباغ سعید

ذکر وقایع حالات امیرزاده عمر بن میرزا امیر محمد عمر شیخ بهادر در حضرت

خاقان سعید در افتتاح سنه اربع وعشرین وثمانمایه بعزیمت ییلاق بادغیس نهضت فرمود و در انجا میرزا عمرشیخ ابن میرزا پیرمحمد عمرشیخ از جانب فارس و عراق آمد و شرف
پابوس دریافت و سبب این معنی آن بود که چون میرزا اسکندر آن مملکت را در تحت تصرف و ضبط آورده و مصلحت چنان دید که میرزا عمرشیخ بن پیرمحمد و میرزا علی ابن
میرزا رستم که برادرزادگان او بودند از مملکت عذر خواهد چه ایشان از روی ارث و انتساب استحقاق پادشاهی داشتند و آن دو شاهزاده
متوجه خراسان شده در اواخر محرم بموکب همایون پیوستند و درین اثنا قاضی مولتان که از جمله متعینان آن دیار بود برسالت آمده و انواع تحف
و پیشکشات آورده بوسیله امرا معروض داشت و بعرض رسانید که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح شد و بعنایات بی دریغ
مخصوص گشته رخصت انصراف یافت و درین ولا حمزه چهره نوکر میرزا الغ بیک آمده مغولی را مقید آورد و بعرض رسانید که امیر شیخ نورالدین
به مغولستان پیش محمد خان رفته و او برادر خود شمع جهان را بمدد امیر مشارالیه تعیین نموده و ایشان با لشکرهای بقرب سیرام رسیدند و مقارن این حال
از جانب کرمان نوکر سلطان اویس پسر ایدکو آمده خبر آورد که میرزا اسکندر از ضبط مملکت عراق و فارس فارغ شد و روی بولایت کرمان نهاد
و در آن ولایت خرابی بسیار میکند و درین اثنا ایلچی میرزا الغ بیک رسیده اخبار خوش رسانید و خاطر خطیر آن حضرت از جانب سمرقند فراغت یافت
و لشکریان را از ییلاق بادغیس اجازت داد که بجایهای خود روند و آن حضرت در نهم صفر بدار السلطنت هرات نزول فرموده باغ زاغان را نمودار
روضه رضوان ساخت و درین ولا ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شروان رسیده تحفهای پادشاهانه بگذرانید و آن حضرت فرستاده را رعایت فرموده
بازگردانید و از جانب سمرقند خبر آمد که امیرشاه ملک بطرف مغولستان رفته و آن دیار را غارت و تاراج کرده و با الجه فراوان مراجعت نمود

ذکر پناه بردن امیر شیخ نورالدین به محمد خان و استمداد ازان

امیر شیخ نورالدین با آنکه شکست فاحش یافت اما دل از
حکومت بر نمیداشت و هر لحظه سر راهی میگرفت و هر زمان خود را بر حاشیه ولایتی میزد و چند نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شده چون کاری از
پیش نرفت و عاجز گشت پناه به محمد خان برده ازو استمداد نمود محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراء النهر گشت و این خبر بسمرقند رسید و میرزا الغ
بیک صورت حادثه را معروض پایه سریر اعلی گردانید و حضرت خاقان سعید باحضار لشکرها فرمان داد و در روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول
از باغ زاغان بباغ مختار نزول فرمود و از آنجا پای سعادت در رکاب آورده روان گشت و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسید و در آنجا
قاصد میرزا الغ بیک خبر رسانید که مغولان بولایت خود بازگشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان بمیان بنگی و صیری رسید با امرا خود گفت
که چه لازم است که جهت خاطر امیر شیخ نورالدین با مردم ذو قوت و شوکت دشمنی کنم و معلوم نیست که ظفر و نصرت نصیب کیست و رای بر ترک معاودت
قرار گرفت و محمد خان ایلچی حافظ نام پیش امیرشاه ملک فرستاد که سابقا میان ما و تو عداوتی نبوده و اندک نزاعی که روی نمود بنا بر انگیز صاحبان
اغراض بود اکنون با تو دوستی میکنم اگر میان تو و امیر شیخ نورالدین عداوتی هست ما او را حمایت نمیکنیم و امیرشاه ملک ایلچی را زر و جامه داده
بازگردانید و نور رنجبی را با پیشکشات و تبرکات پادشاهانه پیش محمد خان فرستاد و از جانبین قواعد محبت و صداقت تاکید یافت و درین ولا
ملک لیساول نوکر میرزا الغ بیک رسید و معروض داشت که میان شاهزاده و امیرشاه ملک کدورتی واقع است حضرت خاقان جهت معاودت
مغول و آمدن ملک لیساول و در رفتن بجانب سمرقند متردد شده چند روز در الکای جیکتو توقف نمود و امیر سید علی ترخان را فرستاد تا جهت
کدورت میرزا الغ بیک و امیرشاه ملک معلوم کند و امیر مشارالیه بموجب فرموده عمل نموده بآنجا رفت و باز آمده معلوم و معروض داشت
که بعد از تفتیش چنان بوضوح پیوست که از آن زمان که زمام حل و عقد مهمات مملکت ماوراء النهر در کف کفایت امیرشاه ملک در آمده تا غایت
در شرایط ملک داری و جانسپاری دقیقه فرو نگذاشته اما مزاج پادشاهان بغایت نازک می باشد باقی رای عالی حاکم است و همچنین امیر
سید علی بعرض رسانید که در آن حین که من بازگشتم امیرشاه ملک بدفع امیر شیخ نورالدین متوجه مغولستان شد تا مهم بکجا رسد و از استماع این خبر
حضرت خاقان سعید عازم سمرقند شد تا مهمات آن مملکت را بتجدید رونق و طراوتی دهد و چون بقبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون بشرف نفاذ یافت

که به جیحون پل بستند و موکب همایون در بیست و یکم جمادی الاول عبور فرمود و چون موضع قتقا مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت میرزا الغ بیگ
و اکابر و اشراف رسیده سعادت بساطبوس دریافتند و آنحضرت چون جان که بتن درآید بشهر سمرقند درآمد و بمزارات اکابران و بار و صاحبقران
رفته صلات و صدقات بمستحقان رسانید و مرغزار کان گل محل نزول پادشاه دریادل گشت و بعد از چند روز نوکر امیرشاه ملک رسید و سر امیر
شیخ نورالدین رسانید

ذکر وقایع حالات امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین

امیرشاه ملک چون بدفع امیر شیخ
نورالدین عزم مغولستان کرد و خواست که بر آب جیحون پل ببندند امیر شیخ نورالدین آگاه شده اضطراب آغاز کرد و بهر کس از شاهزادگان چنگیزخانی و امرا
توسل جسته التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیرشاه ملک صلح واقع شود و بعد از قیل و قال امرا با امیرشاه ملک در باب صلح سخن گفتند و امیر
شاه ملک ایشان را ازپیش روان داشته خود متعاقب بصوب آن آمد و قاصدی پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد و پیغام داد که اگر گناه خود را اعتراف میکنی و عذر
خواهی گذشته مشغول میشوی با تو صلح میکنم و الا میان ما و تو جنگست و امیر شیخ نورالدین گفت امیرشاه ملک با دو نوکر بدر قلعه آید تا من نیز با دو نوکر
بیرون آیم و بی آنکه کسی این قضیه بقطع رسد بهتر باشد که سخن برین قرار یافته امیرشاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین بیرون آمده یکدیگر را
در آغوش گرفتند و پرسیدند امیرشاه ملک که بر عالمیان روشن است که حضرت صاحبقران مغفور ترا بمثابه تربیت کرد که مزیدی بران متصور نبود چه از
فرزندان صلبی ترا عزیزتر میداشت و یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا در زمرهٔ امراء عظام انتظام داد و خود
انصاف ده که با وجود اینهمه حقوق از تو نسبت باین خاندان چه بی حرمتی واقع شد الکون الماضی لایذکر بزرگان گفته اند که از گذشته مگو شید اگر از سر
اخلاص قدم پیش نهی من متقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان سعید هیچ گزندی بتو نرسد بلکه همه لطف و عنایت مشاهده کنی امیر شیخ نورالدین
گفت **بیت**
رشته چو گسست میتوان بست — اما گرهیش در میان هست
امیرشاه ملک هرچند مبالغه نمود که امیر شیخ نورالدین از سر عناد
و گردنکشی بگذرد و در مقام استعفا آید فایده نداد و امیرشاه ملک گفت که روز بلند است و هوا گرم شاه میانه از برای ما لایق نیست و خود دور از قلعه
رفت و امیر شیخ نورالدین همچنان ایستاده بود و او را بدین سخن فریب داد القصه امیر موسی کاه و امیر دولتخواجه چند نوبت آمد شد کرده سخن
صلح بجائی نرسید و امیرشاه ملک با امرا گفت که یک نوبت دیگر این بیدولت را نصیحت کنید اگر خود پیش آن حضرت نمی رود با فرزندان را روان کند
باری نوکر نیک خود را بفرستد تا بازگشتن ما را موسی باشد امرا رفتند و امیر شیخ نورالدین بدر قلعه ایستاده و با ایشان سخن میگفت درین حال امیر
شاه ملک در مقام نوازش برقداق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز قدم جرات پیش نهی و برین امر که در خود اظهار
دارم اقدام نمائی شاید که چهرهٔ ظفر و نصرت در آیینه مراد جلوه گر آید و ذکر دولت و [illegible] تو [illegible] و السنه سایر و دایر گردد و نام شجاعت تو بر صفحات
روزگار باقی ماند باید که چون امرا از پیش امیر شیخ نورالدین بازگردند تو نزد او روی و چنانکه چون ترا از دور ببیند طلبیده در آغوش مهربانی
کشد فرو کشیدن او از اسب در عهدهٔ تو و محافظت و حمایت تو در عهدهٔ ما برقداق متقبل این معنی شد و چون امرا سخن تمام کرده مراجعت
نمودند برقداق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نورالدین بروی افتاد آواز داد و برقداق پیاده شده چند نوبت زانو
زده امیر شیخ نورالدین خرم شده او را در آغوش گرفت چندانکه دستهای برقداق بشانه امیر مشارالیه رسید [illegible] که داشته او را
از اسب فرو کشید و چون شیخ نورالدین بر زمین افتاد زانو بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورد و لشکریان شیخ نورالدین که بالای در قلعه
بودند و در ایستاده بر سر برقداق تاختند و یکی از ملازمان امیر شیخ نورالدین شمشیری بر بازوی برقداق زد [illegible] امیر شیخ نورالدین
نگاه داشته شمشیر بر سوار انداخت چنانچه لبهای اسب او بریده شده و رم خورد [illegible] شمشیر بر روی امیر شیخ نورالدین فرود آورد [illegible]
که جهت دفع شمشیر پیش داشته بود با بینی و بعضی از کاسه سرش بریده و امیرشاه ملک با جمعی از دور بنظاره مشغول بودند چون حال بدین منوال دید
بلند و برقداق شتافت و برقداق چون دید که مدد رسید برخاسته و بیک ضرب شمشیر سر امیر شیخ نورالدین را بر خاک مذلت انداخت و امری چنان

بوقوع

به نیروی دولت قاهره ابروی عیب روی نموده امیرشاه ملک هرقدان را که برچنین امری اقدام نموده بود تربیت و نوازش فرموده و گفت بیت
العمر ممنون تو خواهم بود هر قداق گفت چه سعادت ازین بهتر که رضای مخدوم من حاصل شد و نام این بنده در میان الوس باقی ماند و بعد ازین امیر
شاه ملک قلعهٔ صوران محاصره کرد در این اثنا ایلچی از خدمت حضرت خاقان سعید رسید و پیغام امیرشاه ملک آورد که اهل قلعه از تو متوهم اند باید که
پیش ایشان ایلچی تا ما دیگری را فرستاده آن جماعت را استمالت دهیم و امیرشاه ملک برحسب فرمان بدرگاه عالم پناه مراجعت نمود ذکر منعطف
ساختن علم دولت ارکان کل بکوک گنبد چون ممالک ماوراء النهر و ترکستان از وجود عصات طغات صافی شد
و مجموع آن ولایت محفوظ و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید بعزم مراجعت علم دولت و شوکت برافراخت و اردوی همایون از کان گل کوچ
کرده بکوک گنبد نزول فرمود و در آن منزل میرزا امیرک احمد بموجب تجسنه پیوسته شرف پابوس دریافت و بعنایت مخصوص شد و امیرشاه ملک نیز
بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافت و بعواطف خسروانه سرافراز گشت دهم در آن منزل شاهزادهٔ جوان بخت میرزا الغ بیگ طوی عظیم ترتیب
داد و تحفهای دلپسند بنظر پادشاه رسانید در این اثنا ایلچی عمزادهٔ امیر شیخ نورالدین شیخ حسن از قلعهٔ صوران رسید و صورت انقیاد و اطاعت مرسل
موده اظهار کرد و حضرت خاقان سعید توکل چهره را پیش امیر شیخ حسن که در بعضی تواریخ به برادر امیر شیخ نورالدین تعیین کرده اند فرستاد که اگر در قول
صادقی تومان آغا را پیش ما فرست از سیاق کلام مورخان چنین فهم میشود که بعد از واقعهٔ حضرت صاحبقران مغفور انار الله برهانه امیر شیخ
نورالدین تومان آغا را در حبالهٔ نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیگ از امیرشاه ملک اندک غباری داشت چنانچه شمهٔ ازین معنی
مذکور شد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه عازم خراسان شود و موکب همایون از کوک گنبد نهضت نموده و مسافت
پیموده در دار السلطنهٔ هرات نزول فرمود و بعد از چند روز مهد علیا تومان آغا رسیده آن حضرت شرایط احترام بتقدیم رسانید و قصبهٔ کهد
را از هرات تا آنجا قریب یازده فرسخ است بصداق او ارزانی داشت و حالا از آثار خیر مهد علیا در آن سرزمین ابواب البر موجود است و پیش از
توجه بولایت ماوراء النهر حضرت خاقان سعید در صدد تربیت میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار باو داد و جمعی سرداران مثل امیر تر
اتبوقا و بیک تفولاد و خضر و غیرهم را ملازم رکاب او گردانید و فرمود که اسباب پادشاهی شاهزاده را مرتب ساختند و یرلیغ جهان مطاع نفاذ
یافت که شاهزاده بولایت عراق عجم و آذربایجان رود و از آن حدود ممالکی که تعلق به پدر مرحوم او میرزا میران شاه میداشت هر جا را که بگیرد
از او باشد و هر جا که خاطرش قرار گیرد برود و او مورت سازد و میرزا خلیل سلطان روی بعراق نهاده چند روزی در ری نشسته بنابر طلب میرزا
رستم باصفهان رفت و از آنجا بری باز آمد چنانچه گذشت و در نوبت آخر که بری رسید بعارضه دو سه روزه راه دار القرار پیش گرفت و از
وقوع این حادثه چشمها نمناک و سینها چاک گشت و عزوا اقضا و مسامع علیهٔ حضرت خاقان سعید موسوم شد خاطر انور آنحضرت پریشان و چاره
جز تحمل ندید و زبان خجسته بیان به کلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده و هنوز گوش از صدای کوس رحیل شاهزاده خلیل سلطان خارج
شده بود که شنیدن ارتحال والده اش خانزاده در شیروات قصه بالغ و ضبع و شریف جای گرفت و آن بانوی عظمی در مشهد مقدس سر
وفات یافت و در جوار آن روضهٔ بزرگوارش بخاک سپردند مصراع بمستوره اش پرانور باد ذکر توجه پادشاه جهانگیر
بجانب مشهد مقدس منور حضرت امام رضا ع چون آفتاب عالم افروز لوای عظمت و شوکت بجانب بیت
الشرف خویش برافراخت ضمیر خورشید تاثیر پادشاه جهانگیر تقاضای آن فرمود که موسم عید اضحی زیارت مزار متبرکهٔ رضوی از ایام حج بر حج نافله داشته
اند بتقدیم رساند و بامضای این عزیمت نهم ماه ذی قعده موکب همایون از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و در این اثنا مسامع جلال سید
نموده و گرمسیری که التجا بدرگاه عالم پناه آورده بود و ملتمس عیسی در ملازمت رکاب نصرت انتساب روزگار میگذرانید در این اوقات
فرصت غنیمت دانسته عزیمت گرمسیر نموده آنحضرت تفحص حال او مسرعی بجانب هرات روانه گردانید و کیفیت احوال او چنان بود که چون حکم

ولایت گرمسیر که منازع او بود مفوض گشت چنانچه سبق ذکر یافت مودود بنابر فرموده ملازم شده مدتی بفلاکت روزگار گذرانید و همچنین که
بحال یاغیت روی بگرمسیر نهاده در موضع بربی که جماعت بلوچان که رأس و رئیس ایشان علی تیمور بود در شکارگاه با مودود دچار خوردند و علی
تیمور از وی پرسید که باین جانب چگونه افتادی جواب داد که برحسب اشارت علیه بولایت خود میروم علی تیمور گفت درین باب نشان همایون باید نمود
والا موقوف باید بود مودود تیغ کین از نیام بیرون آورده چند تن از بلوچان را زخمدار ساخت و بعضی از ایشان را بدرجه شهادت رسانید علی تیمور
دار مودود مودود را از پی او تاخت و تیمور پسر علی تیمور از عقب مودود درآمده تیری چنان برپشتش زد که از سینه او بیرون آمد و جماعت بلوچان آنجا کار
مودود را مقید ساخته با سر او روانه هرات گردانیدند و در همان روز که قاصد حضرت خاقان سعید جهت تفحص حال مودود بشهر بلوچان آمده
سر مودود را رسانیدند و چون آنحضرت بمشهد نزول فرمود و تحت مراسم زیارت بجای آورد و صدقات با رباب احتیاج داد و سادات عظام را
بنوازش اختصاص فرمود درین ولا امیر سید عزالدین حاکم هزارجریب از حسن عقیدت و صفای سریرت بپایه سریر اعلی آمد و پیشکشهای لایق
گذرانید چنان بزرگی سزد و درخور چنان پادشاهی باشد بگذرانید و خدمت او بشرف قبول یافته بعنایت پادشاهانه ممتاز و سرافراز شده برادر
امیر حسن حاکم فیروزکوه نیز رسید پیلاکات سزاوار بمحل عرض رسانید و مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و عزیمت معاودت تصمیم یافته آنحضرت
در اکناف نصرت و تائید ایزد متعال بدولت و اقبال براه بادغیس شکارکنان روان شد و روز جمعه عاشر محرم خوشدل و خرم بمحل خود نزول
اجلال فرمود و مقارن وصول خبر فلک فرسای بدار السلطنه هرات خبر آمد که ایلچیان دایمنک خان پادشاه ختای نزدیک رسیدند فرمان
قضا نفاذ نفاذ یافت که شهر و اسواق را آیین بندند و ارباب حرف و صنایع حذاقت و مهارت خود ظاهر گردانند و کارها زیب و آرایش دهند و بعد از امتثال
فرمان واجب الامتثال امرا و اعیان باستقبال بیرون شتافتند و مقدم رسولان را بر خود مبارک دانسته ایشان را بتعظیم و احترام تمام بشهر درآوردند
و آن هنگام زمانی بود چون ایام جوانی طرب افزای و مانند شبهای وصل جوانان غم زدای حضرت خاقان سعید فرمود که باغ زاغان را بسان
باغ جنان بیاراستند یساولان بهرام سطوت هرکس را در محل مقام خود تعیین فرمود و حضرت مشتری ماهیت طلعت بهزار گونه آیین و حشمت
بر مسند رفعت برآمد و امرا و ارکان دولت ایلچیان را بپای بوس رسانیده پیلاکات ایشان را بگذرانیدند و سخنان دایمنک خان را
که همه از محض خیرخواهی و نیک اندیشی بود بموقف عرض رسانیدند که مکتوبات پادشاه ختای که بزبان مختلف نوشته بودند و همه مشتمل بود
بر سلام و تحیت و ستایش و محمدت آن حضرت و سفارش میرزا خلیل سلطان و غیر ذالک معروض داشتند و حضرت خاقان سعید دقایق آن را
بفکر دوربین ادراک فرمود و بعد از اطلاع بر مقاصد مجموع را باسعاف و انجاح مقرون ساخته حکم کرد که امرا ایلچیان را طوی دهند
درین اثنا ملک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از مراسم عبودیت متقاعد بود اعتماد بر لطف و مرحمت حضرت خاقان سعید کرده بدار السلطنت
هرات آمد و امرای عظام را در باب جرایم و آثام خود شفیع ساخت امرا عرضه داشتند که هرچند ملک قطب الدین درین مدت در خدمتکاری
با تقصیر نموده و قدم او از موافقت عبودیت لغزیده اما اکنون زبان باعتذار و استغفار گشاده با تیغ و کفن بزینهار آمده است از عنایت
و مرحمت پادشاهی چنان سزد که نومید باز نگردد و ملکات ملکانه رقم عفو و اغماض بر جراید زلات او کشید و ملک قطب الدین سعادت دستبوس
یافته بعوارف خسروانه سرافراز گشت **بیت** عذر به از آنکه خطائی رسید آدم از آن عذر بجائی رسید و قبول کرد که سال بسال
مال بخزانه عامره رساند و آنچه از مال گذشته باقی باشد ادا نماید عاطفت پادشاهانه املاک را به قطب الدین ارزانی داشت و چون
مهمات ایلچیان ختایی سرانجام یافت رخصت شد که معاودت نمایند و شیخ محمد بخشی برسم رسالت با ایشان روان گشت **ذکر**
فرستادن والی بدخشان قاصد را پیش خاقان بهاء الدین والی بدخشان قاصدی پیش حضرت
خاقان سعید فرستاده بود و التماس نمود که معتمدی ارسال فرمایند تا مال ولایت باو تسلیم نموده آید و فرزندان را بملازمت فرستد و لها

حضرت امیر حمزهٔ اقبوغا را روانه گردانید و مشار الیه به مقصد رسید شاه بهاء الدین از وعده پشیمان شده بود و اندیشهٔ محال و خیال استقلال بخود راه
داده انقیاد احکام ننموده و امیر حمزه بازآمده کیفیت حال معروض داشت آن حضرت فرمان داد که امیر مضراب و امیر سید علی ترخان و امیر جلال
الدین فیروزشاه به بلخ رفته در ظل رایت میرزاده ابراهیم سلطان مجتمع شده لوای جلادت برافراخته و متوجه بدخشان شدند و امراء مذکور به بلخ رسیدند شاهزاده
در شأن ایشان صنوف احسان مبذول داشت و میرزاده ابراهیم سلطان و امرا عزیمت بدخشان نمودند و از راه طالقان باشکمش آمدند و شاه
بهاء الدین بجانب اقصی ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان از عقب آن روان شدند و میرزا ابراهیم سلطان با لشکر پیاده در کشم توقف
نمود و شاه بهاء الدین آن آوازه لشکر شاهزاده جوان بخت بکوهای سخت و بیشهای پر درخت گریخته بود و در نظر عقل محال نمود که هیچکس بیگانه بانجا
تواند رسید و احمال و اثقال شاه بهاء الدین بدست لشکریان افتاد و امرا و سپاه بازگشته بولایت بدخشان درآمدند و حکومت آن ولایت را
به شاه محمود برادر شاه بهاء الدین دادند که پیش ازین بدرگاه سلاطین پناه آمده بود و حکم شد که او در حمایت میرزا ایلچل باشد و درین اثنا
بمسامع علیه پیوست که حرم محترم شاهزاده جوان بخت الغ بیگ گورکان بدردانه آبستن است و حضرت خاقان سعید از غایت محبت و وداد
که نسبت باولاد و احفاد داشت فرمود که آن صدف گوهر بزرگ شرف قبل از میعاد حمل بخراسان آورند بر حسب فرمان محفهای زرنگار ترتیب
گردانیدند و آن بانوی عظمی را بحشمت و عظمت تمام بهرات رسانیدند و در عاشر جمادی الاول سنه خمس و عشر و ثمانمایه بیکی کاخان زاده
بطالع سعد قدم از زاویهٔ عدم بصحرای وجود نهاد و طوی بعظمت ترتیب دادند و درین سال امراء عظام بموجب یرلیغ واجب الامتثال بخوارزم
رفتند و پسر امیر ایدکو صاحب اختیار ولایت اورنگ بود شهر را گذاشته آن ولایت به سایر ممالک محروسه انضمام یافت و شاه ملک چند روز بجا
توقف نمود برای تزیین و عقل دوربین مهمات آن سرزمین را ضبط و نسق داد و مردم کاروان را به محافظت آن مملکت باز داشته متوجه پایهٔ
سریر اعلی شد و بنوازش بیکران اختصاص یافت و بعد از چندگاه خوارزم را مع توابع و ملحقات بامیر مشار الیه داد تا آخر ایام حیات تعلق
باو میداشت و در سنه ست و عشر و ثمانمایه حضرت خاقان سعید میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید
و چند روز شاهزادگان و آغایان بجشن و سور بسر بردند و درین اثنا چون خبر استیلای قرا یوسف ترکمان متواتر بسمع جلال میرسید
تسخیر ولایت آذربایجان و عراق در خواطر خطیر رسوخ یافت و فرمان جهان مطاع عالم مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرهای فیروزی
نشان بدرگاه جهان پناه حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده جمع آمدند که هامون و کوه از حمل آن بستوه آمد و چندان
زنجیر فیل که از سمرقند آورده بودند در مقدمه مقرر شد **بیت** همه زنده فیلان گردون شکوه به تندی چو دریا بهیکل چو کوه حضرت
خاقان سعید یازدهم رجب از دار السلطنت هرات بطالع سعید نهضت فرموده و چون موکب همایون به بلدهٔ فاخره نیشابور رسید رای
دوربین اقتضای آن کرد که مکتوبی به میرزا اسکندر ارسال نمایند و از عزیمت خجسته اعلام فرمایند و منشی دیوان اعلی آن نامه را باین
عبارت در قید کتابت آورد

ذکر صورت مکتوب خاقان سعید به میرزا اسکندر

جناب اعزی
فرزندی خلد ملکه بسلام مخصوص گشته معلوم فرماید که بفیض فضل الهی و یمن دولت و تائید نامتناهی احوال این مملکت بر مناهج استقامت
استقرار یافته و همواره این ولایات بر مجاری استعداد و استدامت استمرار پذیرفته و هر زمان از بارگاه احدیت و درگاه صمدیت
ذو کرم و عذر نعم نصیب دولت و قسمت حشمت ما می آید و هر مراد که در خاطر گذرانیدیم دولت مساعدت می نماید و روزگار موافقت
می فرماید اکنون بر تفریق جمع قرا یوسف ترکمان و ضبط و نسق آذربایجان مصروفست حالا عزیمت آنست که زمستان در مازندران
گذرانیم و چون طلیعهٔ بهار پیدا شود رایت شاهی افراخته سوار و پیاده لشکر اسبان پیل سکبرخ بدین مهم آورده فرزین بند چشم گشائیم
و دست بردی باو نمائیم چه از زمان باز که نازلهٔ هایله برادر مخدوم بوقوع پیوسته تدارک آن قضیه فرض عین بلکه عین فرض دانسته

بسبب بعضی قضایا که در ممالک واقع شد چنانچه جناب فرزندی را معلوم است توجه بانطرف میسر نمی شد امروز بحمد الله تعالی که ممالک خوارزم
وخراسان وزابل وکابل تا اقصی هندوستان ومملکت ماوراء النهر تا نواحی ترکستان و مازندران و با تمام طبرستان در تحت تصرف
بندگان ماست وخاطر از جوانب جمعیت وحق تعالی قوت انتقام ارزانی فرموده وصدهزار سوار که هریک ابری غران وبرقی درخشان در
اردوی همایون ملازم اند وهیچ آفریده را این ماندان که عقدا بامش از انفصال مضمون با د این جرات که قرا یوسف نموده و الحالت
بنده سودای استبداد از سر بیرون نکرده و بر شیوه مخالفت مصر است انتقام از و طبعا و شرعا وعقلا ونقلا از شمار واجبات است و دفع
او از معترضات اگر ما با زمانکید یکر راه مباسطت گشاده نداریم وجاده اتحاد نسپریم در جذب منافع و دفع مضار متشارک و متشارک شویم
خصم بقوت کیرد وطمع او در مملکت زیاده گردد میباید که بالشکر متوجه شده در حدود ری اتفاق ملاقات افتد از امرا هر کرا اصلاح باشد
[illegible] صورت [illegible] مقرر باشد با تمام رسد وچون نامه تمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابوسعید ملک ارسال نموده آنگاه
آن حضرت در اوایل بهار [illegible] پای همایون در رکاب آورده سوار شد و شکار کنان و صید افکنان تا به جلگاه مازندران درآمد اکابر
واعیان ان اقطار ممالک روی توجه باردوی همایون آوردند و امیر عزالدین از هزار جریب و امیر حسن کیا از فیروزکوه و امیر علی از آمل
و ساری وسایر حکام الکاها روی بدرگاه عالم پناه آوردند و علی اختلاف طبقاتهم مفتخر و سرافراز شدند و ملتمسات ایشان باجابت
اقتران یافته بعد از رخصت بسر اعمال و اشغال خود رفتند **ذکر غرور میرزا اسکندر بدآموزی اعتبار** ابوسعید
ملک چون مکتوب حضرت خاقان سعید به میرزا اسکندر رسانید و او را بر آمدن آنحضرت بجانب مازندران اطلاع افتاد گمان برد که حضرت
خاقانی قصد ولایت فارس و عراق دارد و به ظنی چنین که در خاطر پادشاه کشورگشا گذشته بود خود را در معرض خطر بلا در آورد و بکثرت
مال و سپاه ملک و بسیاری اعوان و انصار مغرور شد که نوکر خود را همراه ابوسعید ملک بپایه سریر اعلی آورده جوابی ناصواب بعرض رسانید
حضرت خاقانی سعید بدان سخن التفات نفرمود که اگر خود می آید لشکر فرستد و میرزا اسکندر از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب
خاقانی را خطبه و سکه [illegible] گاه آن [illegible] را [illegible] آرایش داده بود [illegible] و رایت استبداد و استقلال برافراشت و طبل طغیان
وگردنکشی بنواخت و راهها را مضبوط و مسدود ساخت و فرمود که نواحی ری را که ممر لشکر فیروزی اثر بود آتش زدند و این معنی بدان
ماند که سیل را با بنا ساختن گل باز دارد و زمین را از زلزله بفشردن پای ساکن سازند و یلاکات بسرحدها فرستاده شیوه بغی و عناد خود
در خاطر ادانی و اقاصی قرار داد و از آنجمله کافی الاسلام را بجانب سلطان [illegible] و قندهار [illegible] میرزا نامزد کرد و چند سر اسب تازی و زینهای زرین
وخلعتهای قیمتی جهت این ولایت فرستاد و نشانها ارسال نمود مضمون آنکه باری سبحانه و تعالی از دیوان تؤتی الملک من تشاء سلطنت
ممالک بحر و بر [illegible] داشته و عنایت ازلی و انعم که هر روز مواد این معنی در تزاید باشد و حالا همگی همت و تمامی نهمت ما مقصور بر آنست
[illegible] که [illegible] حضرت [illegible] امیر بزرگ صاحبقران مغفور بود محفوظ و مضبوط گردانیم و قرا یوسف که بنیت و بنیاد ترکمانست یک حمله ما را پای
ثبات [illegible] و میرزا اسکندر این سخن را در مکتوب بنا بر آن نوشته بود که پیش از این الجناب و قرا یوسف لشکر باکشیده متوجه یکدیگر شده بودند
و قرا یوسف بنا بر مرضی که در راه روی نمود بازگشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم می شمرد و دیگر میرزا اسکندر
در نشان [illegible] کرده بود که ازین زمان که حضرت شاهرخی با ما طریق خوشی و دوستی مرعی میداشت ما نیز رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکر
گران بطرف مازندران آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل بهار قضا دهزار سوار جرار مردان فلکن
آهنگ [illegible] ولایت [illegible] شعار مجتمع شده باشند تا هر که ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشند و تا نواحی هرات سوار تاخته قصد
چون مملکت [illegible] بنام [illegible] شود ولایت زابل و کابل و بعضی از خراسان را برسم سیورغال بهمان ایشان تقسیم نمائیم اما این سخن در

میان مردم مشهور است بیت چنین گفت رستم بخداوند رخش — بدست آهوی ناگرفته مبخش القصه کافی الاسلام عازم سمنان شده
و در رباط اشتران نوکران داروغه طبس او را دیده و شناخته سیلاکات نظر در آورده و صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنت هرات
فرستاد که کافی الاسلام متوجه آنجانب است و چون این خبر رسید برفور او را پیدا کرده بفرستند و از آنجانب چون کافی الاسلام بنواحی سمنان
رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش ملک را اعلام داد ملک قطب الدین فی الحال کسان را فرستاده تا او را بگرفتند و خدمتش را با سیلاکات
و مکتوبات بهرات بردند و از آنجا او را باردوی همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر به مهر و نشان او بدید حکایت
مخالفت شاهزاده را که تا غایت نسبت بکذب و افترا میکرد مصدق داشت و با وجود این حال آنحضرت خواست که شیوهٔ عفو و اغماض را کاربند
شود و به معارضه و مقابله در نیاید امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر ربطهٔ مخالفت و نزاع خود در عالم انداخت و جهان آرمیده را آشفته
ساخت اگر درین باب اهمال و تغافل واقع شود دوست و دشمن و دور و نزدیک حمل بر عجز آنجانب کنند و ازین ممر خللها زاید که دست تدبیر از
دامن تدارک آن قاصر آید و حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه شما میگوئید متضمن مصالح امور ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر از روی
نادانی و غرور جوانی بر حرکات ناشایست اقدام نمود ممکن که به نصیحت و موعظت متنبه غفلت از گوش کند و از کردار ناصواب خویش پشیمان شود
و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دوست او چه برآید بیت اگر به صلح میسر شود که با دشمن — ره وفاق روی آشتی به از جنگ است
ما را نظر بر آنست که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال رنج و عنا نگردند امرا زبان بدعا و ثنای او گشادند و بر قول او اصرار نمودند و
فی الجمله چون زمستان بپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که با بایسنغر بهرات مراجعت نماید و شاهزاده برحسب اشارت علیه
جلکاء عنان عزیمت به جانب خراسان معطوف ساخت و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده شهر هرات را بمقدم همایون علم افتخار باوج ثریا
برافراخت

ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید بجانب ری

چون خورشید عالم افروز از خانه برجیس بمنزل بهرام نهاد و عالم افسرده دیگرباره از فروردین نظام و انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت نموده روی بجانب ری
نهاد و چون موکب همایون در دامغان نزول فرمود ایلچی امیر بسطام از سلطانیه رسید اظهار اطاعت و انقیاد نموده و از حضرت فرستاده
امیر مشار الیه را باز گردانید و پیغام داد که بر حسن عقیده او اطلاع یافتیم و وظیفه آنکه پسر یا برادر خود با این جانب فرستد تا اعتماد بر سخنش بیشتر شود و
چون رایت فتح آیات به جوار ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و معروض داشتند که در حین توجه بحدود طالعه
از امرا و لشکریان محاصره ساوه داشتند بیان این سخن آنست که در زمانی که اردوی اعلی در قشلاق مازندران بود نصر احمد صحرائی که حکومت
ساوه تعلق باو میداشت کس فرستاده التماس داروغه نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان را روانه آنصوب گردانید و میرزا اسکندر
برین حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر جلبان شاه و عبد الله پروانچی و غیرهم از سرداران نامزد ساوه فرمود و چون حضرت خاقان سعید
برین قضیه اطلاع یافت فرمان داد تا امیر حسن صوفی ترخان و امیر دولتخواجه ایناق و امیر چقماق شنبه با ده هزار سوار به اعانت و معاونت
نصر احمد متوجه ساوه شدند و امرا برحسب فرموده عزیمت آن طرف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت اعلی آگاه شدند
با یکدیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که ما جمله بنده و بنده زادهٔ حضرت صاحبقران مغفوریم اگرچه میرزا اسکندر نبیرهٔ آن حضرت است
اما اصلا بر افعال و اقوال او اعتمادی نیست و این دولتمندی که با آنجانب لشکر کشیده فرزند صاحب قران است و فرزند از ولایت عهد نبیره
اولی باشد به تخصیص چنین خلفی صدق که فرمان فرمای اکثر ربع مسکون است امرا چون امثال این سخنان در میان آوردند هر یک دیگری را
از خود در خدمت پادشاه جهت گشور راغب تر دیدند و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل بنا بر آنکه در
محافظت با جهان ملک اتفاق نموده بود و گریخته بعراق آمد چنانچه گذشت و قوتی نداشتند او را گرفته بند کردند و امرا بحضرت شاهرخی

پیوستند و هنوز آن حضرت در حدود ری بود که فتحی چنین نامدار بی سعی و کوشش لشکر جرار روی نمود و رایات نصرت شعار سایهٔ وصول بر قلعهٔ شهر بار انداخت از جملهٔ متحصنان میرزا اسکندر را امیر بیان پسر عبدالله پروانچی و سعدالله بشرف بساط بوس سرافراز گشته و موکب همایون چون به ساوه رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالم پناه آوردند و امرا امیرزاده اسکندر را بانواع نوازش اختصاص یافتند و مراحم پادشاهانه از سر جریمهٔ یوسف خلیل درگذشت و او زبان اشکانت بمعذرت گشاده از سر اخلاص ملازم رکاب فلک ارتفاع گشت و به تلافی ایام گذشته مشغول شد و خاقان فلک اقتدار در صحرای ساوه میل صید و شکار فرمود و بعد از تقدیم مراسم آن کار چندان جانور افکند که مدتها در آن دشت وحوش و طیور را از دبا و نشور بحضور گذرانیدند

ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دار الملک اصفهان

چون موکب همایون نزدیک اصفهان رسید و بباغ رستم که در نزدیکی شهر واقع است در دو فرسخی نزول فرمود و طایفه براهنمونی بخت بلند چون سیل که به نشیب میل کند روی باردوی اعلی نهادند و در سلک عبید و خدم انتظام یافتند و در آن زمان شیخ محمد خویش امیر عباس گریخته بشرف خاکبوس استسعاد یافت و در عقب او شیخ علی قزاق با سیصد سوار بموکب ظفر قرین پیوست و در مقام استکاه طایفهٔ از مردم احتشام بعرض همایون رسانیدند که چون خانمان ما در بیرون اصفهان است اگر عنایت فرموده حکم کند که جمعی بهادران نزدیک شهر رفته معاونت نمایند ممکن که این فقیران از گرفتاری خلاص یابند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر مضراب و امیر الیاس خواجه در زمرهٔ دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه آن جانب شوند و توجهی سازند که حشمیان باردوی اعلی پیوندند و دلاوران سپاه منصور مانند برق و باد در حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند قراولان لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشهٔ وغا و نهنگان دریای هیجا بودند برابر آمده صف آرای گشتند و هر دو سپاه پرخاشجوی تندخوی روی در روی آوردند میرزا بابقوا که از جفای برادر دل آزرده داشت تیغ کین از نیام برکشیده مانند دریای جوشان به لشکر میرزا اسکندر حمله آورد و امیر جلبان شاه برلاس و لطف الله بیان تمر و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علیشاه آزاد داد مردی و مردانگی دادند اصفهانیان چون دست برد دلاوران سپاه منصور بدان سان دیدند از محال خود زایل شده پناه به محلات بردند مبارزان خراسان گریختگان را تعاقب نمودند لطف الله بیان تمور بر سر پل ایستاده حشمیان را بگذرانید و از آن جانب لشکر اصفهان عود نموده هرچند امیر عبدالصمد و امیر جنید سعی بلیغ کردند لطف الله را از سر پل دور نتوانستند کرد و خود مقتل با مخالفان چندان جنگ کرد که ده زخم باو رسید و شمشیرش بشکست آخر الامر اصفهانیان روی از معرکه برتافتند و خراسانیان حشمیان را رانده باردوی اعلی رسانیدند و میرزا اسکندر در بدایت حال خبر اختلال مردم خود شنید و شرح کشتگان و مجروحان لشکر استماع فرمود دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش تصاعد نمود و با خواص و مقربان در امر صلح و جنگ مشورت کرد و رایها بر حرب قرار گرفت باتفاق لشکری افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمده دست بکشش و کوشش برآوردند

بیت

هرکرا بخت رهبری نکند کوشش سخت یاوری نکند

حضرت خاقان فرمان داد تا طوایف سپاه روی برزمگاه نهادند و جواب خصم به تیغ و خنجر و سنان دادند میرزا اسکندر چون چهرهٔ فتح و ظفر در آئینهٔ روزگار بهنجار خود ندید دانست که با کوه دست در کمر زدن و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست لاجرم با گریختگان آفاق عنان از معرکه پیچیده پراکنده دل و پریشان خاطر آهنگ حصار دیوار شهر کردند اهل خراسان در عقب هزیمتیان تاختند و بزخم شمشیر صاعقه کردار جمعی کثیر را سر از مرکب بدن جدا ساختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود و عاقبت به صد مشقت جان بیک یا بیرون برد و خود را باصفهان انداخت و موکب همایون قریب باصفهان نزول فرمود و دران اوان شیخ وردی از قلعهٔ شهر بار و بایزید پسر بسطام از حصار سلطانیه باردوی اعلی پیوستند و بعنایت مخصوص گشته در سلک دولت خواهان انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین فاحش رسید ناگاه از دروازهٔ برانغار موازی سیصد سوار بیرون آمده فدائی وار آهنگ رزم و پیکار کردند و امیر الیاس خواجه زخمدار شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تواجیان دیوارهای شهر را به طناب پیموده

برامر اجتنش کردند و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا دگر هیچکس بجز از آنجا بیرون نرود

ذکر اطاعت اهل شیراز و تسخیر اصفهان به نیروی دولت دیرباز

چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز رسید کلویان و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد صادق که داروغه اسکندر بود و در آن مملکت در عواقب امور نگاه کرده باتکدیگر گفتند که بیشک لشکر نصرت پیکر پادشاه بردبار اصفهان استیلا خواهند یافت پیش از آنکه طایفه سپاه ظفر مآثر متوجه اینجانب گردند باید که کس فرستیم و صورت اخلاص و دولتخواهی خویش بعرض رسانیم تا کاری بموقع کرده باشیم و خدمتی بموضع از پیش برده راهها برین قرار گرفته پسر میرزا اسکندر و اولاد عبدالصمد و شیخ سیاوول و پسران و سایر متعلقان و مخصوصان امیر مشار الیه را گرفتند و خطبه و سکه بنام و لقب همایون موشح ساخته پیشکشهای سزاوار بدرگاه شهریار فلک اقتدار فرستادند و آن حضرت یکه بختی لطف الله بابان تمور را به ضبط اموال و حکومت فارس تعیین فرمود و امیر جلبان شاه را فرستاد تا پسر میرزا اسکندر و پسران امیر عبدالصمد را باردو رسانند و درین اثنا نوکران شاه جهره که معتمد میرزا اسکندر بود و ضبط برجی تعلق باو میداشت ولی نعمت خود را گذاشته و از راه بیوفائی قدم بیرون نهاده بدرگاه عالم پناه آمدند و هر روز باصفهانیان شکستی بی اندازه میرسید و با وجود این حالات گاه و بیگاه آن جماعت تجلد نموده از دروازه بیرون می آمدند تا مدت محاصره به پنجاه روز کشید و در آن ایام از اطراف ممالک اخبار متنوعه بمسامع علیه رسید پیوست نخست آنکه میرزا الغ بیک قاصدی فرستاده معروض داشت که میرزا امیرک احمد اظهار خلاف کرده امیر موسیکا و امیر محمد تابان و امیر علی قوچین را بقتل رسانید و آن حضرت از استماع این خبر متاثر شده فرمود که حالا اقصای عراق پیش نهاد همت عالیست چون لشکر جلال معاودت نموده آید تدارک کرده شود و دیگر نوکر یکه بختی آمده معروض داشت که امیر لطف الله بابان تمور بگمان آنکه امیر جلبان شاه خروج خواهد کرد او را بقتل رسانید بنابراین حرکت ناشایست آن حضرت یکه بختی و لطف الله بابان را عزل فرمود و امیر سید علی ترخان را به حکومت شیراز تعیین نمود و فرمان داد تا ترخان مشار الیه تحقیق آن گمان بد کند و دیگر از ولایات لستر قاصدان دیگر ابن سلطان اویس آمده اظهار مطاوعت نمودند و آنحضرت ایشان را بنواخته باز گردانید و دیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان عبدالله پروانچی و علی درویش برحسب فرموده متوجه کاشان شده بودند و ایشان آن ولایت را بواجبی ضبط نموده و اهل و الوس را در مقام اطاعت و انقیاد آوردند عرضه داشتی درین باب بپایه سریر اعلی فرستادند و درین اثنا بسمع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کردار خود پشیمان است و داعیه آن دارد که باز خطبه و سکه را بنام نامی و القاب گرامی آن حضرت آرایش دهد و این خبر ملایم مزاج پادشاه بخت کشور افتاده چون میخواست که عنان عزیمت بجانب دارالسلطنت هرات منعطف گرداند تا صله رحم بجای آورده شاهزاده را مستاصل نگرداند و خدمتکاران قدیم و رعایای آن دیار را پایمال حوادث روزگار نگرداند و بجهت تاکید این معنی مولانا غیاث الدین سمنانی را که بفضیلت و تقوی اتصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بر مصالحت راسخ سازد و با او بگوید که رضای پادشاه به صلح و نظر بر صلاح طرفین است مولانا غیاث الدین به شهر در آمد و با میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر برخلاف متوقع از وحشت و خشونت و مذلت و منقصت و تندخوئی و درشتگوئی دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمد آنچه شنیده بود معروض داشت حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنانی را حمل بر عجز و فتور کرده لاجرم با خود قرار داد که مهم مخالفان را جز تیغ خونریز فیصل ندهد و بعد از چند روز میرزا اسکندر توکل قرا قرا را که منصب امیر الامرائی داشت با دو سر اسب پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و التماس نمود که گناه او عفو فرماید تا من بخدمت رسم شهریار دادگر فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید او را گرامی داریم و اگر نمی آید به طرف یزد و همدان رود که بمجلس متعرض او نخواهد شد قاصد او رفته خبر رسانید مدعیش را نمی پسندید و همچنان بر تمرد و استکبار خویش مصر بود و هر روز بین الفریقین جنگ و محاربه روی مینمود اگر سپاه نصرت شعار بعد از سعی و کوشش بسیار بر بالای دیوار می آمدند اصفهانیان بزخم ناوک دلدوز ایشان را از آنجا دور میکردند

و چون مدت محاصره متمادی شد حضرت خاقان سعید همگی همت بر تسخیر اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت و در بامداد ثانی جمادی الاولی
که موعد صباح دولت روز افزون بود سپاه فیروزی نشان بهیأت اجتماعی روی جلادت باستیصال خاندان مخالفان آوردند و دلاوران جوشن
پوشان در حرکت آمده و از نعره و غریو کوس زلزله در زمین و زمان افتاده و نعره پردلان باوج قمه جوزا رسید و از شهر لشکری آراسته
در غایت کثرت بیرون آمدند و از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان مهم بدست و گریبان رسید و از روز تا شب میان افواج و امواج ابو یحیی صلای نفوس
در داد و از بسیاری کشته نفس بدشواری راه آمد شد میکرد عاقبت نسیم فتح و ظفر بر اعلام سعادت فرجام خاقان هفت اقلیم وزیدن آغاز نهاد و رایت
دولت مخالفان نگون گشته سپاه منصور نردبانها نهاده بر بالای دیوار بر آمدند و میرزا اسکندر با خواص و مقربان خویش روی بقلعه آورد و
روزگار بموافقت بخت اهل خلاف لباس ظلام پوشید و بهادران روشن ضمیر بر سرهای دیوار نار و مشاعل برافروخته انتظار طلوع صبح دم
و در آن شب امیر عبد الصمد گریخته بموکب همایون پیوست و از وقوع این حادثه عنان تمالک و تماسک از دست میرزا اسکندر بیرون رفت و فرمن
سعد کونه حزن قلعه را گذاشته ملک و مال را کان لم یکن انگاشته از بیم تیغ تیز روی بیاویه گریز آوردند و لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند
چندان نقود و جواهر و لآلی سیم و زر و لطایف امتعه و نفایس متعدده و اسب و سلاحها بدست ایشان افتاد که رسم آز و نیاز از میان برخاست
و حضرت خاقان سعید فتح نامها باطراف ممالک ترکستان و کابل و غزنین و قندهار و هندوستان و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال
نموده شکر الهی بتقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داد بر وجهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت و طایفه او را
تعاقب نموده خدمتش را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند امرا و ارکان دولت زبان سؤال بگشادند و هر چند از و سخنان پرسیدند از غایت
انفعال و شرمندگی جواب نداد و دهشت بروی مستولی گشته سر خجالت در پیش افکنده و مراحم پادشاهانه ملاحظه صله رحم نموده او را ببرادرش
میرزا رستم سپرد که شاید که شفقت اخوت مرعی دارد فلک غدار معامله دیگر پیش آورد و زمانه نقشی دیگر برآب زد چه میرزا رستم فرمود بی لبث و درنگ
چشم جهان بین میرزا اسکندر میل آسیب رسانیدند هر که این واقعه شنید بجای خون از فواره دیده روان کرد و بگوش هر کراین خبر رسید بمفارقت
بینایی مرد خویش رضا دادند مدت سلطنت آن شاه زاده عالیقدر باختتام انجامید و در خلافت او سر انقلاب کشید یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید

ذکر اجراء امور بر نهج نصفت و وداد و تفویض مملکت مجید دا شاه زادگان فرخ نژاد

و بعد از آنکه چنین فتحی مبین که طراز فتوحات سلاطین کامکار تواند بود روی نمود حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت
و تاراج منع فرموده ظل مرحمت و احسان بر سر اهل اصفهان گسترانید و همه را در حریم امن و امان جا داد و ثلث مال آن بیابانی با ایشان بخشید
و صد هزار دینار کپکی که نذر مزارات متبرکه فرموده بود به فقرا و ارباب احتیاج رسانید و بضبط مسالک و حفظ ممالک قیام نموده و بعضی از لشکریان
را رخصت داد که بخراسان روند و خزاین را که مشحون بود بجواهر و اوانی زر و سیم و اسلحه هندی و مصری و چینیهای فغفوری و مسکوکات
نقره و طلا روانه دار السلطنه هرات گردانید و چون میرزا رستم مدتی در برابر عبد ماوراء النهر و خراسان آثار اخلاص و جان سپاری بظهور
رسانیده بود و سالها حکومت بعضی از عراق عجم کرده پادشاه دوست نواز زمام ایالت ولایت اصفهان در قبضه اختیار او نهاد و او
مجددا بر سریر امارت و حکومت متمکن گشت و نسبت با رعایا و سایر خلایق طریق رأفت و معدلت پیش گرفت و جرایم بعضی مجرمان را که پیش از این
از ایشان صادر شده بود نابوده انگاشت و رعیت که از جور و بیداد متفرق و پراکنده شده بودند از صیت معدلتش روی باوطان خود
نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق باو میداشت و همچنین آن حضرت نظر عنایت و عاطفت بر احوال میرزا بایقرا که در ایام
جوانی سرآمد میدان پردلی و پهلوانی بود و در ناصیه همایونش امارات مردانگی و علامات فرزانگی مشاهده می افتاد انداخته حکومت ولایت همدان
و قلاع بروجرد و نهاوند و تمام لرستان بانجناب تفویض فرموده مجموع این مملکت را برسم سیورغال باو ارزانی داشت و خدمتش را بالطاف

والطاف

و انصاف وصیت کرده شاه زاده مشغول شده به سرانجام ولایت خود رفت و مملکت ری به میرزا ایجل بن میرزا میرانشاه ارزانی داشت
و حکومت دیار قم با میرزاده سعد وقاص که هر یک ثمره شجره سلطنت جهانبانی بودند تفویض فرمود و حاصل آن ممالک را باخراجات ملازم شاه
زادگان مذکور بازگذاشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه ممالک بجانب شیراز و تفویض آن مملکت بمیرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان

چون خواطر خطیر خسرو جهانگیر از تنسیق ممالک
عراق فراغ یافت عنان عزیمت بجانب ولایت فارس تاخت و فرزند ارجمند خویش ابو الفتح ابراهیم سلطان را به ضبط الوق باز داشت
و چون ماهچه طوق ظفر نگار از افق شیراز طالع شد همای عنایت سایه بر سر ساکنان آن دیار که پیش ازین بخدمات لایقه توسل بدرگاه
عالم پناه جسته بودند سایه عاطفت انداخت و حکام لرستان و شولستان و اعیان و دیگر سرداران باردوی فرخنده نشان شتافته جبین
خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و بعنایت بیکران اختصاص یافته رایات افتخار بر آسمان رسانیدند و تونین کامکار رفیع مقدار امیر
مضراب بهادر بایالت آن دیار موسوم گشت و مقرر چنان شد که دو هزار سوار نامدار ملازم او باشند و درین ولا امیر مشار الیه بعارضه مرضی
ممتحن گردید و بعد از چند روز مرغ روح بلند پروازش از قفس کالبد بکنگره عرش در طیران آمد و حضرت خاقان سعید بازماندگان او را
نواخته میرزا ابراهیم سلطان را طلب فرمود و انصاف دولت را به ضبط مملکت فارس تعیین نمود و فرمود که استدامت دولت موقوف بر معرفت
معاد و بر عهد و خدم است تا رعایت ایجماعت فراخور حال هر یک بتقدیم رسانیده آید و استقامت مملکت منوط و مربوط بر ملاحظه امور جمهور
و استحکام حدود و هر چند شاه زاده بنابر رفاهیتی که در جبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و ملکی احتیاجی بمرشدی نداشت
و اینمعنی بر آنحضرت نیز مبین است اما شفقت پدری باعث بر آن شد که کلمه چند در باب جهانگیری بر زبان گوهر فشان بگذرانند که جای آن
که مهر و مهر به قلم زرین بر صفحه خورشید نگارد فی الجمله شاه زاده جوان بخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود که از مقتضای وصایای ارجمند سر موئی
تجاوز جایز ندارد و اعیان ولایت فارس چون مخایل فراست و کیاست و بزرگی و جلال در ناصیه شاه زاده دیده دست در دامن موهبت
بگشاده بارگاه سپهر احتشام را مرجع و ملاذ خواص و عوام ساخت و صیت مناقب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده او در اقطار و امصار عالم
باندک زمانی اشتهار یافت القصه چون حضرت خاقان سعید خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع فرمود عنان عزیمت دولت سعادت
بصوب خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس بدار العباده یزد آمد و از آنجا براه بیابان بغیشان روانشد و مراحل طی کرده در بیست و دوم
رجب بدار السلطنه هرات نزول فرمود و سرداران اطراف و دیگر نکته دانان آفاق روی بدرگاه عالم پناه نهادند از آنجمله امیر پیرام جاکیر
که از عظماء امراء عراق عجم بود و تاج الدوله برادر کیومرث بود دار رستمدار و نصر الله صحرائی ارشاده و شاه اویس پسر علی سلطان تواجی
و غزنین و غیرهم بدار السلطنه هرات از موائد انعام و احسان حضرت خاقان بهره مند و محظوظ گشتند

ذکر بعضی از قضایای ما وراء النهر و ترکستان و تشریف آوردن میرزا الغ بیک بعد از معاودت آنحضرت

جناب میرزا الغ بیک از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا امیرک احمد را طلب داشت و او توهم نموده گفت بنده و دولتخواهم اما از نزاع میرزا
الغ بیک میترسم اگر از توجه بخدمت توقفی واقع شود معذور خواهم بود میرزا الغ بیک امیر بایزید پروانچی را که معتمد او بود باندکان
پیش میرزا امیرک احمد روان ساخت و پیغام داد که سخن بایزید سخن منست هر عهد که خواهد با او در میان آورد تا بران وفا نمایم امیر بایزید
باندکان پیش او رفت و هر چند سعی نمود به جائی نرسید آنگاه وعده کرد که چند روز بعد ازین پسر خود را به خدمت فرستد امیر بایزید بازگشت
و آن ماجرا عرضه داشت و آن وعده بسر آمد و آن پسر نیامد و میرزا الغ بیک بجانب اندکان توجه نمود و میرزا امیرک احمد قلاع آن حدود را
محکم ساخته پناه بکوههای سخت و پشتها برد و میرزا الغ بیک قلعه عصبی را که منیع ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید

واموال وادواب بدست لشکریان افتاد وکوتوالی آنجا بپاینده یکاول داده به طرف اندکان روان شد وچون بدانجا رسید شنید که میرزا میرک احمد از
بازگشتن آنجناب خبر یافت با لشکر مغول که بمدد او آمده بودند عازم اندکان شده وامیر موسیکا وامیر محمد تابان وعلی قوچین ودیگر سرداران با
جنگ از اندکان بیرون آمدند وبه حوالی اوش رسید وچون از حال یاغی خبری نداشتند بی اختیار بمنزل نزول کردند واز شرایط حزم غافل ماندند
ومیرزا میرک احمد از ایشان خبر داشت که بر سر لشکر اندکان تاخت امراء مذکور ودیگر بهادران را به قتل آورد وامیر رستم پسر امیر سلیمان شاه
جنگ کنان باندکان درآمد ومیرزا میرک احمد را گرفته بولایت خویش بازگشتند وچون خبر معاودت خاقان سعید بسمع میرزا الغ بیک رسید
از سمرقند بیرون آمده عازم خراسان شد وبعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات تشریف آورده بسعادت دست بوس حضرت خاقان
سعید مشرف گردید وانواع عطوفت وعنایت درباره فرزند سعادتمند از آن حضرت صدور یافت ودرین اثنا پرتو آفتاب عنایت حضرت
خاقان سعید بر وجنات روزگار مهر سپهر خلافت میرزا بایسنغر تافت وولایت طوس ومشهد وآبیورد وسلقان وجرمغان وجنوشان
ونسا وباورد واستراباد وکبود جامه مع مضافات ومنسوبات بدیوان او باز داشت وفرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه اختیار الدین
را که ملک فخر الدین متصل بدیوار شهر هرات انشا ساخته وپرداخته بود وحضرت صاحبقران بتخریب آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آورند
بموجب نسخه هفت هزار مرد درانجا کار کردند تا باتمام رسید والعهدة علی الراوی

ذکر فرستادن خاقان سعید استمالت نامه نزد میرزا میرک احمد بجانب اندکان وآمدن ایلچی از پیش قرا یوسف

چون میرزا میرک احمد امرا را کشت چنانچه مذکور شد توهم او زیاده گشته عزم کاشغر نمود واز آنجا پیش محمد خان رود وحضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده
ابو المحل نام نوکر خویش را با استمالت نامه نزد وی فرستاد ودرین منوال که اطال الله تعالی بقاءه فی الخلود والسعادات الابدیة والحصول
المرادات السرمدیة وفور سلام وتحیت که نتایج آن از محض اشفاق باشد بریاض نجابت حقاوت گذار د مزین بزینت مهربانی ومحلی به حلیه
جاودانی تأمل نماید وهمگی خواطر را متعلق احوال شناسد ودر شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنت هرات انها دمی باید وشکر مواهب
یزدانی واجب الحمد لله که چنین استماع میرود که میان او وفرزند الغ بیک به مجرد سخنان نامعتبر اهل فساد وصورتی که موجب تشنیع بین
البلاد والعباد باشد روی نموده واین خبر در مملکت عراق بما رسید وبسبب بعد مسافت بتدارک آن نپرداختیم وچون بدار السلطنت هرات رسیدیم
شنیدیم که آن فرزند عازم مغولستان است واین معنی بغایت بدیع وبعید نمود چه کمال اشفاق آنجانب نسبت به برادران وفرزندان من المهد
الی اللحد معلوم دارد وشوق کامل واعتماد شامل آنکه از سر استظهار تمام متوجه شود تا بنای پدر فرزندی کالجبال الراسیات ثابت ماند
واین صورت از روی صله رحم وغمخوارگی مسلمانان رفع افتد از تخلف وتصلف وغدر ومکر خائف است جمعی که ملازم اند شاید که متوهم شده
آن فرزند را مانع آیند وحرکات ناشایست از ایشان اختیار او واضطرار صادر شده مجموع مورا امین سازد که جریمه همه را عفو فرمودیم
الماضی لا یذکر حقا ثم حقا که همه را در پناه رافت مادی خواهیم داد والتوفیق من الله المنان **مصراع** عمرت چو نتیجه خرد باقی داد
ودر خلال این احوال امیر قرا یوسف از خواص ومقربان خویش مردان شاه نامی که بعقل وکیاست وفهم وفراست تدبیر ولطف تقریر
در ولایت آذربایجان میان خواص وعوام اشتهار تمام داشت بدرگاه عالم پناه فرستاده بوسیله امرای کبار مکتوبی که همراه او بود
بعرض رسانید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید قلعه سلطانیه را بدین جانب ارزانی دارد آنچه وظیفه اخلاص ودولتخواهی باشد
بتقدیم رسانم آن حضرت در جواب فرمود که علامت راستی سخن قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش ما فرستد وچون او
بدین خدمت قیام نماید ما سلطانیه واندیار را تا قلعه سلطانیه چه رسد بدو ارزانی داریم وایلچی را نوازش کرده بازگردانید
ومقارن این حال خبر رسید که میرزا ایجل که حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک عراق وفارس او را به حکومت ری تعیین نموده

بود

بود بعارضه چند روزه درگذشت **بیت** دریغا که آن شاه مقبل نماند دریغا که شهزاده اجل نماند و حضرت خاقان سعید از واقعهٔ میرزا
اجل کوفته خاطر و پریشان دل شد و بجای او میرزا الکنکیر را بضبط ولایت ری فرستاد و امیر یوسف خواجه و امیر غیاث ترین و امیر عجب شیر مقرر شدند که در
حدود آن ولایت باشند و چون خبر توجه امیر قرا یوسف بسلطانیه مسموع پادشاه جم جاه گشت امیر ابراهیم و امیر جهان شاه را با بیست هزار سوار قشون آراسته فرستاد
که با امیر الیاس خواجه ملحق شده متوجه جانب ری گردند و باتفاق امرائی که در آن حدودند اگر قرا یوسف تعلق تعرض بممالک محروسه رسانند بمقابلهٔ او
درآمده مانع شوند امرا بامتثال مثال مبادرت نموده آنچه مقتضی فرمان بود بجای آوردند

ذکر استیلاء و استعلاء قرا یوسف بر اران و آذربایجان و مضافات و منسوبات و محاربهٔ او و شیخ ابراهیم والی شیروان و انهزام شیروانیان و گرفتاری پادشاه ایشان

بعد از کشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرا یوسف
رایت استیلا و استقلال برافراخت و از سرداران و گردنکشان هرکه با او دوستی ورزید بعنایات سیورغال او را از اقران ممتاز ساخت مؤید
این مقال آنکه امیر بابا حاجی کاوردی که در زمان امیرزاده ابابکر تا چهار فرسنگی تبریز میرفت و غارت میکرد و بانواع جسارات و تجرّا اقدام مینمود
آخر کس پیش قرا یوسف فرستاد که من از سر اخلاص بخدمت تو می آیم قرا یوسف گفت این معنی از غایت مردی و پردلیست و فکر کرد که [illegible] اگر بابا حاجی
در دعوی خویش صادقست من او را بنوعی تربیت کنم که آثار آن در اقطار و امطار بظهور رسد و مروت و مردی خود را بر عالمیان ظاهر گردانم
و فرستادهٔ او را نواخته باز گردانید و بابا حاجی بی توقف با برادران و فرزندان و ملازمان بخدمت قرا یوسف شتافت و امیر قرا یوسف مقدم
ایشان را گرامی داشت و همه را اسب و جامه و زر انعام فرمود و بابا حاجی و برادران و فرزندان او را طوبها داد و در مجلس خاص ایاغ گرفت و قریهٔ
قلعه کاوردر را با توابع و لواحق و ششصد قریه و مزرعه دیگر برسم سیورغال باو ارزانی داشت و حکم کرد که بابا حاجی مادام که در اردو باشد
در دیوان مهر زند و بی استصواب او ارکان دولت هیچ مهمی فیصل ندهند و دیگر عنایات که تفصیل آن موجب تطویل میشود شامل حال بابا حاجی
و برادرش حاجی محمد و متعلقان او شد القصه در آن زمان که سلطان احمد بر قصد قرا یوسف متوجه تبریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم شیروانی استمداد
نمود و چون میان ایشان اساس دوستی محکم بود امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاده شیروانیان در روز جنگ
قریب به تبریز رسیده فرود آمدند تا زمانی که از رنج و تعب راه برآسایند اتفاقا طایفهٔ از ترکمان که بجنگ رفته بودند و از برای جزوی نفع خود
می شتافتند به قتول کیومرث رسیدند دیدند که فرقه بفراغ بال نشسته اند و اسبان را بعلف رها کرده اند ترکمانان شمشیرها کشیده بدر خرگاه کیومرث
رفتند و خرگاه را دریده خدمتش را بگرفتند و مردم دیگر با ترکمانان اتفاق نموده اردوی کیومرث را غارت کردند و اموال فراوان
بدست ایشان افتاد و ترکمان کیومرث را مقید ساخته پیش قرا یوسف بردند و چون خبر گرفتن ولد اعز امیر شیخ ابراهیم رسید رسول چرب زبان
با تحف و هدایای فراوان نزد قرا یوسف فرستاد و در اطلاق کیومرث شفاعت نمود و متقبل شد که اگر پسرش سلامت یابد رسد مبلغی خطیر ارسال
نماید و امیر قرا یوسف بحکم زبان عتاب و مخالفت برگشاد که مملکت شیروان در جوار تبریز واقع شده شیخ ابراهیم با والی بغداد محبت و صداقت میورزید
و با حاکم تبریز در مقام مخالفت و عداوتست و این صورت باری در نظر عقل پسندیده نمی آید اکنون ممالک آذربایجان مع مضافات و عراق
عرب و دیار بکر در تصرف ماست می باید که امیر شیخ ابراهیم با ما یکدل و یکجهت باشد بواسطهٔ مروت و انسانیتی که در جبلت ما مرکوز است فرزندش
او را بر حسب دلخواه بجانب شیروان گسیل سازیم امیر شیخ ابراهیم باید که از مخالفت ما مجتنب و محترز باشد و طریق موالات مسلوک دارد و امیر قرا یوسف
بعد از آنکه آنچه در خاطر داشت با ایلچی شیروان گفت که بند از پای کیومرث برگرفته او را بتشریفات فاخر بنواخت و رسول را نیز بصلات و عطایا سرافراز
ساخت و هر دو را رخصت انصراف داد و چون چندگاه برین قضیه بگذشت قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته بقصد او
بیرون آمده است و داعیهٔ آن دارد که متعرض ولایت آذربایجان شود لاجرم از تبریز نهضت نموده بسلطانیه رسید و بواسطهٔ رصانت قلعه و دست

نیافت لشکریانش بنهب و غارت دران حدود و نواحی زدند و ازانجا بحوالی همدان آمد اکثر لشکر ترکمان بیمار شدند و قرا یوسف نیز رنجور گشت بنابرین
العود احمد خوانده عنان مراجعت بجانب تبریز منعطف گردانید و چون بساحت وصول بر مقصد انداخت شنید که امیر شیخ ابراهیم والی شیروان توهمی بی
جایگاه بخود راه داده فرزند خود کیومرث را بعلت آنکه محبت و دوستی قرا یوسف را در خاطر داشت بقتل آورده و حشری انبوه از ولایت شیروان
جمع آورده و پسران سید علی شکی را با خود متفق ساخته و کوستندیل حاکم گرجستان با ده هزار سوار با وی پیوسته بعزم جنگ بیرون آمدند امیر قرا یوسف
این سعی را از فتوحات روزگار خود دانست و باحضار لشکرها فرمان داد و باطراف خبر فرستاد که هرکه با ما یکدل و یکجهت است باید که درین کار
حاضر شود و امیر قرا یوسف دران زمان متوجه قراباغ شد و حکم کرد که بابا حاجی راه اردبیل را محافظت نماید و از ان حدود باخبر باشند و لشکریان
اران و موقان به امیر قرا یوسف پیوستند و سیاه تومان نخجوان نیز باو ملحق شدند و قرمان از مردم خود هفت هزار جمع کرده برسم منغلای روان شد
و قرا یوسف با لشکری از مور و ملخ افزون از عقب قرمان در حرکت آمد و امیر شیخ ابراهیم با امرای و عظمای آن حدود بر کنار آب کر خیمه اقامت زده
بودند چون ترکمانان در مقابل باغی رسیدند قماشی از آب بگذشتند و قرمان و خواهرزاده کان بسطام میان یورت باغی درآمدند و مردم
شیروان گریخته ملک کرج با برادران پای ثبات بفشردند و قرا یوسف که الحال مشاهده کرد فی الحال بر سر ایشان تاخت و گرجیان او را در میان
گرفته اکثر آن بیدینان را بقتل آوردند و ملک گرجیان گرفتار شد و بعضی سرداران روی بگریز آوردند درین حال امیر شیخ ابراهیم خواست که
خود را از خندق که به پیرامون اردو کنده بودند بجهاند از مرکب بیفتاد و دست او بشکست و ترکمانی مجهول باو رسیده اسب و جامه اش بستد و امیر
شیخ ابراهیم از صعوبت درد دست حال خود با ترکمان گفت و آن شخص مغلوط خود را در گردن والی شیروان کرده او را پیش قرا یوسف برد و فرزندان
او مثل غضنفر و اسدالله و خلیل الله و منوچهر و عبدالرحمن و نصرالله و هاشم و ارکان دولت چون قاضی بایزید و امیر هوشنگ با اولاد اسیر و دستگیر
شدند و همچنین طبیب و منجم و گوینده و دیگر ملازمان شیروانشاه را گرفته پیش قرا یوسف آوردند و آنچه از وصول و اعیان بودند بر حسب
فرمان مقید شدند و چون عامه لشکر شیروان دران جنگ زیادتی نموده بودند قرا یوسف حکم کرد که ایشان را التعرضی نرسانند و مردم گرجستان
که گرفتار شده بودند همه را بقتل رسانیدند و ملک کرج را در مجلس حاضر ساخته چون از بشرهٔ او آثار تمرد مشاهده کردند پیرداق یک ضرب
بروی زد و امیر قرا یوسف بیک ضرب مهم او را باتمام رسانید و امیر قرا یوسف امیر شیخ ابراهیم و اولاد و اتباع او را مقید به تبریز برد و چون اهالی
تبریز از والی شیروان شاکر و راضی بودند هرکس از ایشان که در مجلس قرا یوسف راهی داشتند نکوئی و حسن معاشرت او را بعرض رسانیدند و امیر
شیخ ابراهیم پادشاهی شیرین سخن خوش معاشرت بود بصحبت ارباب حسن و ملاحت میل تمام داشت و پیوسته کلمات ندیمانه از وی با میر قرا یوسف
میرسانیدند و چند نوبت امیر شیخ ابراهیم کسان بخدمتش فرستاده باموال جزیل وعده داد و امیر قرا یوسف مردی صاحب کرم و با مروت و سالم
دل از سر جرایم عظیم بسهولت میگذشت و امیر شیخ ابراهیم از در تملق و عذرخواهی درآمد و کدورت قرا یوسف به صفا تبدیل یافت و امیر شیخ ابراهیم
اموالی که از زمان یزدجرد بن شهریار در خزانهٔ آبا و اجداد او موجود بود فرمود تا از قلاع آورده همه را فدای عوض نفس و خویش گردانید
و دیگر جواهر و نقود قبول فرمود که بدهد و قرا یوسف در مقام عنایت آمده گفت با وجود آنکه از شیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایسته نسبت بدولت
ما صادر شده اگر از وی عفو کنیم و او را بحکومت شیروان روان سازیم هرآینه صیت مردی و مروت و کرم ما در اقطار آفاق انتشار یابد و حسن
اشفاق و مراسم اخلاق ما بر عالمیان روشن گردد و این سخن را قرا یوسف در مجلس خاص با ارباب اختصاص بگفت و متعارف این
حال کسی از زبان امیر شیخ ابراهیم بعرض رسانید که خدمتش میگوید که دست من بسیار درد میکند اگر جرعهٔ از فیض فضل خویش بکام این بنده
ناکام حواله فرمائی شاید که وجع اندکی تسکین یابد شعر اگر شراب خوری جرعهٔ فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
[illegible] اتابک پیرداق بود که امیر شیخ ابراهیم را نگاه میداشت قرا یوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند چون والی شیروان درآمد

اورا ایاغ دادند و امیر شیخ ابراهیم چندان سخنان دلپذیر بر زبان آورد که قرا یوسف شیفتهٔ او شد و هم دران مجلس فرمود که بند از پایش بیرون آوردند و او را بنگو خود بنشاندند و امیر قرا یوسف پسر یداق را نیز طلب کرد و او بر حسب فرمان آمده با امیر شیخ ابراهیم کاسه داشت و درین اثنا اخی قصاب و اصول و اعیان بردع نثارها آورده و با میر قرا یوسف ملاقات کردند و گفتند که هرچه امیر شیخ ابراهیم از نواب دیوان قبول کرده است ما متضمن میشویم که ادا او انمایم مشروط بانکه حکم شود که ارباب حوالات در عوض زر اجناس بگیرند و امیر شیخ ابراهیم مبلغ بیست و دویست تومان قبول فرموده بود و امیر قرا یوسف ملتمس ایشان مبذول داشت و روز دیگر در باب حکومت امیر شیخ ابراهیم نامه نوشتند مضمون انکه تا حکومت ولایت شیروان از حدود شکی تا دربند باب الابواب از بلاد و بقاع بدستوری که پیشتر امیر شیخ ابراهیم متصرف بوده باو ارزانی داشتیم می باید که هیچ آفریده دران ولایت بخلاف حکم دخل نکند و امیر شیخ ابراهیم داروغگان و ضابطان بولایت شیروان فرستاده از دیوان قرا یوسف بروات براخی قصاب و جمعی که ضمان شده بودند می نوشتند و ایشان رخوت و امتعه به محصلان میدادند و بروات بجنس پیش امیر شیخ ابراهیم می بردند و نوشتها از وی بر مال مملکت می ستاندند و اندک زمانی آن وجه را دادند و امیر شیخ ابراهیم دران زمان حریف و انیس قرا یوسف بود و چون فصل بهار رسید رخصت انصراف یافته بجانب ولایت خود بازگشت

ذکر نهضت امیرزاده سعد وقاص از بلدهٔ قم و رفتن قرا یوسف

در ماه ربیع الاول سنهٔ ثمان عشر و ثمانمایه عرضه داشت امیرزاده سعد وقاص از جانب قم بپایهٔ سریر خاقان معلا رسید مضمون آنکه امیر بسطام جاگیر توجه قرا یوسف بجانب سلطانیه شنیده و پسر خود را آنجا گذاشته پیش بنده آمده است و او را گرفته مضبوط نگاه داشته ام هرچه حکم شود عمل نمایم این عرضه باشرف خاقان سعید گران آمده فرمود که بسطام تربیت کردهٔ ماست چون دشمن قصد او کرده پناه بولایت ما آورده سزاوار آنست که بمال و لشکر مدد او کنیم اخذ و قید او در نظر عقل بسیار بعید و بدیع می نماید باید که چون نوشته باو رسد بی توقف بسطام را مطلق العنان گردانیده بواجبی رعایت کند و مقرر شد که اردشیر تواجی پیش امیرزاده سعد وقاص رود و درین اثنا طایفه از مردم مفسد بمعاقبت باشاهزاده گفتند که پیشکشی مثل بسطام داری هیچ به ازان نیست که بخدمت قرا یوسف روی و پای بر معارج سروری و مهتری نهی و مدت العمر او ممنون خواهد شد و میرزا سعد وقاص بسخن آن جماعت فریفته شده تملق خوابه را بضبط عراق در قم گذاشت و بسطام را گرفته با سیصد سوار قدم در بیابان ادبار نهاد و چون بمقصد رسید امیر قرا یوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورده باشاهزاده گفت

نظم

تو سروی بسوی چمن آمدی سوی خانهٔ خویشتن آمدی

و باستظهار امیرزاده سعد وقاص قرا یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرده بسطام را گذاشته ترتیب فرمود و شاهزاده در الجاسیل اقامت نمود و قرا یوسف پسر امیر بسطام را بجانب قم روان کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را باذربایجان رساند و چون شاهزاده خاتون آقا بیکی بنت امیرزاده میرانشاه که بانوی عاقله بود شنید که اخی فرخ نزدیک رسید با خود اندیشید که سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بدشمن برد اگر ما بآن جانب برویم ناگاه ترکمه قصد او کنند حال ما درمیان مردم بیگانه بکجا رسد و تدبیری در خاطر گذرانیده نوکران خود را مکمل ساخت و چون ترکمانان رسیدند بانجانب همه را گرفتند و جمعی که بنابر تحریک ایشان میرزا سعد وقاص روی در بادیهٔ هجران نهاده بود همه را بقتل رسانید و بعد از آن معتمدان اصحاب نوکر خود شیرزاد پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و ان حضرت مهد علیا را درین امر تحسین بسیار فرمود و شیرزاد را رعایت نموده شیخ علی نوکر میرزا رستم را همراه او ساخت و باستمالت نامه روانه جانب قم گردانید

ذکر مخالفت میرزا بایقرا بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بفرموده دیگر برادر

همان میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید آن صفیه برادر کوچک او میرزا بایقرا سپرد تا خدمتش را در محل شفقت وی نماوا داده از حال وی نیک باخبر باشند و میرزا اسکندر را باوجود آنکه چنان واقعه روی نموده بود پیوسته با خود خیال سلطنت می بست و در مقام فتنه انگیزی قدم مینهاد و چون بواسطهٔ رفتن امیرزاده

سعد وقاص به جانب باغی مملکت قم و کاشان تا حدود همدان سم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد ازین
درین سرحد اقامت مقصود نیست چه لحظه فلحظه امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان ریز پیدا خواهد شد و از زمان مجال گریز نخواهد ماند
و جمعی را انگیز کرد که میرزا بایقرا را بران داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا سخن غرض خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه
فارس شدند و میرزا اسکندر نوکری مراد نام از عقب بجانب اصفهان گریخت و کیفیت حادثه را بعرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست
که عقد جمعیت ایشان گسیخته گردد لاجرم جمعی را بر سر راه فرستاد در سمتیان در حوالی جرباقان به مخالفان رسیدند و از ضعف طالع
و بخت بد بلکه از اراده احد صمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا را بدین سبب
فتوری در عزیمت پیدا شد و چند روز در کندمان توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا بایقرا و توجه او بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم
سلطان گشت و بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سونج خواجه و مزید دارد وان و باشلیق گرفته و بند کرده
مصحوب معتمدی روانه خراسان گردانید و ایشان چون بخانه حبش که میان ابرقوه و مشهد مادر سلیمان است رسیدند بندها را شکسته
و موکل را کشته بکندمان پیش میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده را بر توقف و تاخیر ملامتها کردند و میرزا بایقرا چون هوس جهانگیری
در سر بود بار دیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکرها مرتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی
بیضا شیران بیشه هیجا بهم رسیدند و صف کشیدند و چون تنور حرب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه
شول و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره از عراقیان نیز آهنگ مخالفت راست کردند و میرزا ابراهیم سلطان که ایمنی بلد نیافت
عنان به جانب شیراز تافت و شب بشهر درآمده والده خود طوطی آغا را از خزانه آنچه توانست بگرفت و تا ابرقوه در هیچ مکان توقف ننمود و میرزا
بایقرا صباح جمعه بدروازه اصطخر آمد و تا چاشتگاه سواره بایستاد سادات و قضات و دستاربندان و کلوبان شهر بنابر ضرورت بقدم
استقبال بیرون آمدند و شاهزاده را باعزاز و اکرام تمام بشیراز درآوردند چون خبر استیلای میرزا بایقرا در اصفهان بسمع میرزا رستم
رسید میرزا اسکندر را که منبع آن فتنه بود از میان برداشت الملک لله الواحد القهار

ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب تختگاه نوبت ثانی

چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع علیه حضرت خاقان سعید رسید رای عالم آرای
اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و بامضای این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با بهادران
کینه خواه از راه بیابان یزد بعراق فرستادند تا در ظل رایت میرزا ابراهیم سلطان جای گرفته در دفع [illegible] سعی نمایند و امیر غیاث الدین
شاه ملک را به جانب ری ارسال نمود که با امرا که دران حدود بودند پیوندند و باتفاق طرق فتنه و شورش را مسدود گردانند و فرمان قضا امضا
شرف نفاذ یافت که امیر شیخ لقمان برلاس به قندز و بغلان رفته لشکرهای آن نواحی را جمع آورده باردوی اعلی رساند و چون جنود
ظفر ورود بر درگاه عالم پناه مجتمع گشتند حضرت خاقان سعید در هفدهم جمادی الآخر رایات مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دار السلطنه
هرات نهضت فرمود و در مزار متبرک جام از فرستادگان قرا یوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند و درین
ولا قاصد میرزا الغ بیک از جانب سمرقند رسید معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان بعالم بقا خرامیده و نقش جهان خضر خواجه اغلان
را بجای او بنشاندند و چون اعلام ظفر فرجام بجانب بسطام رسید امیر سید علی کیا در صحبت امیر علاء الدین علیکه بپایه سریر اعلی آمده بعنایات
سرافراز شد و از برای نسق لشکر بولایت خود مراجعت کرده و امیر حسن کا از قلعه فیروزکوه باردوی گردون شکوه آمد و معصوم برادر
امیر بسطام جاکیر از طرف اردبیل رسید و حالات آذربایجان و قرا یوسف ترکمان مشروح معروض داشت و فرمان قضا امضا نفاذ یافت
که امرا که در حدود ری مقیم بودند به جانب شیراز توجه نمایند و همچنین حکم شد که امیر فیروزشاه در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شوند

و سپاه ظفر قرین دولت و اقبال متوجه مقصد گشتند بیت برین گونه رفتند تا شهر زرد ز گرد سپه شد هوا لاجورد و میرزا ابراهیم
سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا بایقرا ازین معنی آگاه شد در مضیق تفکر دراندیشه افتاد و
کاهی خود را تسلی میداد که ممکن و متصور نیست که آن حضرت بنفس همایون آمده باشند و میرزا ابراهیم سلطان به حوالی شیراز رسید میرزا بایقرا
حصار و دیوار شهر را پناه ساخت و موکب خاقان سعید به حدود قم و کاشان رسیده از انجا بجانب اصفهان رفت و در آن موضع قاصد میرزا
ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا در شیراز سپر ممانعت در روی کشیده متحصن گشته از استماع این خبر فرمان فرمای بحر و بر
از موضع مهتیار بر سبیل ایلغار روی توجه بملک فارس نهاد و بعد از طی مراحل چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر ظاهر شیراز انداخته عرصهٔ باغ
میدان سعادت محل سرادق عظمت و حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول رایات نصرت شعار خبردار شد حیرت و دهشت بر ضمیر او استیلا
یافت و کس بخدمت غیاث الدین بایسنغر فرستاده التماس نمود که در بابهٔ میرزا علی زبان حجت به شفاعت او گشاید شاهزاده جوان بخت
ملتمس او سپذول داشته بعرض خاقان سعید که هرچند از میرزا بایقرا حرکات ناشایست صادر شده اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود
مضمون العفو عند القدرة که بهترین ملکاتست بوضوح نه پیوندد و اکنون اگر رخصت شود او را با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمان
آورم و آن حضرت مسئول فرزند خود را بانجاح و اسعاف مقرون داشته از زلات میرزا بایقرا درگذشت اما دو سه کس را از مردم بدآموز
سیروس آتش خشم جهانسوز گردانید و خاص از برای نفع عام بیاسا اختصاص داد ذکر بعضی از وقایع متفرقه
و تفویض ایالت عراق عجم به میرزا الیاس خواجه چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و کمال انفعال
مجال نداشت که دیگر بملازمت خاقان سعید ستوده خصال اقبال نماید و اقامت او در آن مملکت مقرون برضای سلطنت نبود رای عقده گشای
آن حضرت اقتضای آن کرد که او را بجانب گرمسیر و قندهار فرستد تا روزی چند در مصاحبت میرزا قیدو باشد و خدمتش به معتمدی سپرده روانه آنصوب
گردانید و موکب همایون به شیراز آمده حکم شد که امرا با لشکریانی که در عهدهٔ ضبط و اهتمام ایشانند بعلفخوارها روند و درین اثنا حکام لرستان و سر
داران شولستان بدرگاه سلاطین پناه آمدند و ملک گرگین والی ولایت لار با تحف و هدایای بی شمار بموکب همایون پیوست و آنچه آورده
بود بوسیلهٔ امراء کبار معروض گردانید و خدمات او شرف قبول یافته منظور نظر عاطفت گشت و آن حضرت همه را بعنایت و عاطفت بیکران مسرور ساخت
و باقی ماه مبارک رمضان در شیراز گذرانید چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح بنیت اقامت صلوة
عید صباح متوجه مصلی شد بیت خوشا نسیم مصلی و آب رکناباد غریب را وطن خویش میرود از یاد و چون ولایت عراق عجم
بار دیگر بنظر التفات خسروانه زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق آن ولایت را بسرداری صاحب وجود حواله فرماید
که رعایا در کنف رعایت او زندگانی توانند کرد و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر نوئین رفیع مقدار امیر مبارز الدین الیاس خواجه
بهادر که ماحی آثار رسم و اعتدا بود افتاد و زمام مهام آن دیار در قبضهٔ اقتدار عدالت و شجاعت او قرار گرفت و یرلیغ جهان مطاع نفاذ
پیوست که مال و متوجهات ملک قم و کاشان و ری و رستمدار تا حدود گیلان در وجه اخراجات لشکریانی که ملازم او باشند مصروف گشته
و از مقتضی سویت و عدالت درنگذرند و با سپاهی و رعیت معاش کنند بنوعی که یوم یقوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون توانند آمد و چون خاطر
خطیر خسرو جهانگیر از جانب عراق فراغت یافت بعزم زیارت قطب السالکین سلطان شیخ ابو اسحق قدس سره متوجه کازرون شد و از روح
مقدس آن حضرت و سایر اکابر و مشایخ آن دیار استمداد همت نمود و براه کول بار دیگر عزیمت شیراز کرد و کرة بعد اخری ایالت آن ولایت بفرزند
سعادتمند خود میرزا ابراهیم سلطان ارزانی داشت و بعد از آن رایات نصرت نشان از تخت سلیمان بجانب دار الامان کرمان انعطاف نمود
ذکر توجه رایات گیتی ستان بجانب کرمان و مراجعت نمودن در نوبت اول که حضرت خاقان

سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان باستحضار سلطان اویس پسر امیر ایدکو بکرمان فرستاد و بنا بر آنکه از حکام شیراز ولایت خراب شده بود و در
خزانه هیچ نمانده بود که پیشکشی سرانجام نماید در انقیاد و حکم تعللی نمود و دست در اهالی و مشایخ و موالی و سوقیه زده بهزار زحمت اندک مالی که
لایق ملازمان حضرت بود ترتیب داد و آنرا باردوی همایون فرستاده نوکر سلطان اویس آن محقر را در یزد بموقف عرض رسانید و معروض
داشت که سبب توقف او غیر این نیست که به تهیهٔ اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا که سزاوار ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشت و عنقریب
بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آن حضرت از کمال لطف و کرم رقم عفو و اغماض بر جریدهٔ جریمهٔ بی ادبی او کشیده عازم خراسان شد
و در نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس و آن ولایات را از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نموده سلطان اویس مادر خود آغاجه را که بچشم
اعزاز و احترام در وی می‌نگریست بدرگاه پادشاه اسلام روانه کرد و چون در زمان آمدن ترتیب نثار و پیشکش را بهانه ساخت و ایشان در شیراز
سعادت زمین بوس حاصل کردند آن حضرت از احوال سلطان اویس استفسار نموده جواب دادند که در همین چند روز میرسد و چون
زمان آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را عتاب و مؤاخذت فرمود و این خبر به سلطان اویس رسید
از غضب پادشاه اندیشناک شد و ملازمان او که از حضیض مذلت باوج عزت رسیده بودند انواع خیالات فاسده بدماغ راه دادند و آن
مظفرنشان از شیراز بیرون آورده بنواحی سیرجان رسیده بزیارت قدوة المساکین شاه شجاع کرمانی رفته استمداد همت نمود و خبر توجه
آن حضرت در کرمان متواتر شده سلطان اویس و مقربان و مخصوصان او در ورطهٔ حیرت و دهشت افتادند و آخر الامر عالیجناب
سیادت مآب امیر شمس الدین محمد قدس سره را جهت شفاعت باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سعید شرایط احترام آن جناب
کما ینبغی بجای آورد و سید مشار الیه بتشفع اهالی کرمان زبان گشاده تقبل نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکر را از خرابی آنجا
مانع آید و عزیمت خراسان نماید آنجناب بهر وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت رساند و حضرت خاقان سعید درخواست
جناب ولایت مآب را قبول فرمود و امرا که بتاخت گرمسیر رفته بودند باز طلبید و از قصبهٔ سیرجان براه بیابان روی بخراسان آورد و بعد از
طی منازل در اواسط محرم سنه تسع و عشر و ثمانمایه دار السلطنه هرات را از یمن مقدم خویش رشک گلستان ارم کرد و در سال مذکور
غیاث الدین بموجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلی مهردار و نایب امیر که صدر دیوان بوجود او مشرف بود و بمقتضی فاحکم بین الناس
عمل می‌نمود

ذکر مصاحبت میرزا امیرک احمد و میرزا ایلنکر و آنچه بدیشان رسید

چون میرزا
امیرک احمد با میرزا الغ بیک گورکان اظهار مخالفت کرد امرا را بقتل آورد و خواست که بمغولستان رود حضرت خاقان سعید نامهٔ باو
فرستاد چنانچه مشروح گشت و خود مقارن معاودت خاقان سعید از کرمان بدار السلطنه هرات آمد و شرف تقبیل انامل فیاض دریافته
ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا ایلنکر بن میرزا ابابکر واجب و لازم داشته با یکدیگر بشرب خمر اشتغال می‌نمودند و نوکران فتنه انگیز چهرهٔ
عروس مملکت را در نظر ایشان آرایش میدادند و شاهزادگان نیز بنظر قبول در وی می‌نگریستند و صورت این قضیه بمسامع علیه رسید
و در اثنای تفحص این حال عرضه داشتی از جانب امیرزاده قیدو آمد مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه از مردم بیعاقبت قصد این بنده کرده
و بنده بران وقوف یافته ارباب شورش و فساد را به بئس المهاد فرستادم و میرزا بایقرا را درین جانب مضبوط نگاه داشته‌ام و بر وصول
فرمان گوش نهاده و امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه گردون مکنت رسانیدند و مضمون کلمهٔ الاقارب کالعقارب بوضوح پیوست
و جسارت شاهزادگان از حد اعتدال گذشت اگر درین باب اهمال و اغفال رود ممکن که بخاطر اشرف چند ملال رسد که ازالت آن
آسان دست ندهد و با وجود سعی مقربان در هلاک و اعلام شاهزادگان خاقان سعید بدان سخنان التفات نفرمود و فرمود که میرزا امیرک
احمد ابن عمر شیخ بزیارت کعبهٔ معظمه رود و میرزا بایقرا را از آب سند گذرانند تا در ولایت هند قرار گیرد و میرزا ایلنکر را در کشتی نشانند تا بجت

و خالفت به کجا سر برآورد و هر یک را چند نوکر برحسب فرمان ملازم شدند و همه را از حدود ممالک محروسه بکربت غربت مبتلا ساختند و میرزا
ایلنکیر را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاه زادگان خبر و اثر پیدا نشد و هیچکس از ایشان نشان نداد **ذکر آمدن امیر شمس
الدین بمی و منسوب داشتن سلطان اویس را به خلف وعده و نامردی** عالیجناب
نقابت ایاب امیر شمس الدین بمی که متعهد شده بود که سلطان اویس ابن امیر ایدکو را بپایه سریر اعلی رساند از کرمان بدار السلطنه هرات
آمد و معروض رای انور خاقان هفت کشور گردانید که هر چند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی بقبله آمال آورد مقبول نیفتاد و از
استماع این مقال آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که از امراء عظام مثل امیر جهانشاه و جاکو و امیر
حسن صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود باتفاق والی سیستان شاه قطب الدین و ملک
شاه اسکندر نیا لنکین بالشکرهای آراسته متوجه کرمان گردند و امراء مذکور و شاهان با چهل هزار سوار نامدار عازم آنجانب شدند و در منتصف
ماه ربیع الآخر خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه هر روز علیق الاغان او را بر اهل بازار قسمت
میکردند و در خزانه مقدار صد دینار کپکی نداشت بر تمرد و استکبار اصرار می‌نمود و امراء بیچاره را امر فرموده در شهر تحصن نموده رایت
خلاف و جدال برافراشت و امراء عظام با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری بدان عظمت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول ظاهر کرمان
را احاطه کردند و از جانبین نائره قتال افروخته گشت و مدت هفتاد روز محاصره امتداد یافت و تمامت ارتفاعات و اثمار و غله که در بیرون
بود و رعایا که در اندرون بودند مانند طبل تهی به سر میبردند و امراء کرمان هر یک بر دروازه نشسته بودند و بروج بر نوکران خود قسمت کرده
بودند و بزخم چوب از صنایع و محترفه و اهل بازار خرج محافظان بروج می‌گرفتند و دیوان سلطان اویس هر کس که دیناری بکمان میبردند بتحصیل آن
می‌گماشتند و ایشان پیش ترکان چنان بیقدر بودند که از اوانی مغول هزار دشنام می‌شنیدند و به جز زر حواله کردن بر رعایا هنری دیگر نمیدانستند
و بالآخره اهل شهر بتنگ آمدند و سلطان اویس وسایل انگیخت که اگر خاقان سعید جرم بنده بیگناه بخشد به خدمت مبادرت نمایم و لیکن
حضرت ترحم فرموده گفت که سلطان اویس چند نوبت معذرت کرد که بدرگاه می‌آیم و یکبار بوعده وفا ننمود که با اینهمه اگر در قول خود صادق است
و زبانش با دل موافق یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر فیروزی اثر ترک محاصره کنند و الا امرا از شهر برنخیزند تا کمند تسخیر بر کنگره
شهر کرمان نیندازند امرا چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان در آن مینماید که شیخ که رکن رکین
این مملکت معتمد و مقرب است محبوب ما بدرگاه فلک اشتباه آید تا خصم را قراری دهد و سلطان اویس عهد و پیمان بسته شیخ حسن را بیرون فرستاد
امرا از ظاهر کرمان برخاسته متوجه دار السلطنه هرات شدند و بعد از قطع مسالک بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیله ایشان شرف پابوس
حاصل کرده پیشکشها بگذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدای عز و علا عهد کند که خلعت امان در سلطان اویس بپوشانند تا بی
وسوسه و دغدغه بیاید و پیشانی استکانت بر ساحت دولت نهد و آن حضرت قسم یاد کرد که هیچگونه تعرض بسلطان اویس نرسانند و هر که در آن صدد
آید او را منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه اینجانب شود از برادران و فرزندان نزد ما گرامی‌تر باشد و الا دفع او بر ذمه همت ما
واجب شود باقی او داند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت و آنچه دیده و شنیده بود به سلطان اویس گفت و حضرتش در دوازدهم
شوال متوجه قبله آمال شد و چون بسرحد خراسان رسید در منازل و مراحل آنچه محتاج الیه او بود آماده یافت و بعد از چند روز با دلی پر امید
به ملازمت حضرت خاقان سعید سرافراز شد آن حضرت سلطان اویس و سایر محرمان او را بنواخت و همه را در مهاد امن و امان ما و او داد و درین
سال که ولایت کرمان بحوزه تصرف بندگان درگاه آمده نوکران میرزا قیدو با او مخالفت کرده خواستند که شاه زاده را از میان برگیرند و برادرش
میرزا سنجر به جای او نصب کنند میرزا قیدو خود را بکنار کشید و حضرت خاقان سعید را معلوم شده امیر نوشیروان برلاس و جمعی دیگر را بدفع این جماعه

نازد فرمود و میرزا قید و بر دشمنان ظفر یافته به جای خود متمکن گشت و هم درین سال مذکور سید فخر الدین که منصب وزارت خاقان سعید باستقلال در آن
داشت از نخوت و تکبر تارک گردون قدم می‌نهاد و بنابر سعی خواجه‌زاده در اظهار قبایح احوال وی عنایت شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنغر از وزارت
معزول شد و بامراض مختلفه مبتلا شد و نقد ارواح به قابض حیات داد و تفصیل احوال سید فخر الدین در تواریخ مذکور است و در تفصیل آن زیاده
فایده متصور نی

ذکر رفتن شاهزاده عالمیان میرزا سیورغتمش به جانب بدخشان برحسب فرمان

شاه بهاء الدین ختلی شاه در چهارم ربیع الاول سنه تسع و عشر و ثمانمایه از جانب بدخشان بدار السلطنه هرات آمد از
برادران و قرابتان خویش در باب میرزا علی شکایت کرد و در میان احوال بدخشان و هرج و مرج آن مملکت فصلی شنیع باز راند خاطر خطیر آن
حضرت که مورد الهامات ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط ولایت بدخشان را یکی از شاهزادگان صاحب وجود رجوع فرماید بعد از
تقدیم مشورت قرعه اختیار بر فرزند صلبی آن حضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند را در اعلی درجه کمال
مهیا داشته زمام مهام عرصه بدخشان در کف کفایت مخدوم‌زاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان روانه آن صوب ساخت
و مملکت بدخشان از طلعت آن مهر سپهر خلافت درخشان شد و مردم آنجا از حوادث روزگار و جفای چرخ دوار امان یافتند و شاه بهاء الدین
ختلی شاه نیز باجازت مراجعت کرد و بعد از غیبت میرزا سیورغتمش در اندک زمانی اختر برج سلطنت میرزا علاء الدوله از افق ولادت طالع شد
و نقش نگارخانه ابداع این صورت بدیع بر لوح هستی بنگاشت **بیت** طلوع کرد بتائید حق ز برج جلال بر آسمان شهی اختر همایون فال

ذکر آمدن میرزا الغ بیک گورکان بجانب هرات

معین السلطنه میرزا الغ بیک گورکان را اشتیاق ملازمت
خاقان سعید بر ضمیر استیلا یافته از دیار ماوراء النهر عازم خراسان شد و چون خبر وصول آن جناب متواتر گشته موکب همایون او به حدود
هرات رسید بانوی کبری گوهرشاد آغا و غیاث الدین بایسنغر و میرزا محمد جوکی بهادر و امرا و اعیان اشراف خراسان باستقبال شتافتند
و شرایط تعظیم بجای آوردند و جناب الغ بیک در نوزدهم ماه ربیع الآخر بدستبوس آنحضرت سرافراز شد و حضرت خاقان سعید فرمود
تا در آن چند روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آخر ماه ایلچیان ختا را که پیش ازین بچند گاه آمده بودند طویی عظیم دادند و تمامت
مجموع ایشان را غریق بحر انعام و احسان گردانیده و جهت دایمنگ خان حاکم ختای ملاکات و تبرکات افراز نمود و به آن جماعت سپرده رخصت
انصراف ارزانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان اویس ابن امیر ایدکو را که از جانب کرمان آمده بود بسمرقند ارسال فرمود و در اول
جمادی الاول میرزا جهانگیر و امیر جهانشاه ملک را که در آن چند روز از خارزم آمده بودند به خلعتهای فاخر و اسبان راهوار تفقد فرمود
و رعایت ارکان دولت جناب بایسنغر کماینبغی بجای آورد و بعد از آن عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوکی را همراه برد

ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار

در شهور سنه عشرین و ثمانمایه از جانب گرمسیر خبر رسید که پیر سیغل
و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی هریک حاکم ناحیه بودند از آن نواحی با هم نزاع میکنند و از جهت منازعت آن هر دو رعایا در زحمت
و مشقت اند و آنحضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر روان ساخت و چون امیر مشار الیه بدانجا
رسید شنید که شاه اویس پسر علی سلطان تواچی به محاصره غزنین مشغول است و سلطان بایزید پسر سیغل بر بعضی از ولایات گرمسیر استیلا یافته
و طایفه از مفسدان مردم آن ولایت را از دزدی و حرامزادگی بفغان آورده اند حضرت خاقان سعید دولتیار صلاح در آن دید که قشلاق
در آنجا کند و چون میرزا قید و میرزا بایقرا را نگاه داشته بهندوستان نفرستاده بود آن حضرت قاصدی نزد میرزا قید و روانه
گردانید که چون میرزا بایقرا به جانب هند نرفته او را بحضور فرستد حضرت خاقان سعید در اواسط سنبله خیمه حشمت و عزیمت بر سرپل
[illegible] ان منزل به شرایط رعایای استفتاح قیام نمود و در همان روز کس از پیش میرزا قید و آمد که اینک میرزا بایقرا باردوی

همایون

همایون پیوست و امر فرمود که خضر خواجه ملازم شاه زاده او را بسمرقند برد و رایات نصرت شعار از پل مالان در جنبش آمده بعد از سه روز به
اسفزار رسید و میرزا بایسنقر در آن موضع باردوی اعلی ملحق شد و بعد از یک هفته از آنجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کنار آب هیرمن که جهت
قشلاق مقرر شده بود معسکر پادشاه زمن گشت و روز دیگر امیر حسن صوفی از جانب قندهار رسید و امراء نامدار بر سبیل ایلغار سوار شدند
و چون حضرت خاقان سعید میخواست که لشکریان بی الزام جنگی دست تعرض به قتل و غارت هزاره دراز کنند و اخیار که در میان ایشانند
مانند اشرار در ورطهٔ محنت و بلا افتند مولانا صدرالدین ابراهیم که منصب صدارت بوجود او مزین بود بجانب هزاره فرستاد تا او سایر
آن طایفه را نصیحت کند و بخدمت رساند مقارن این حال رایت دولت آیین که تربیت کردهٔ حضرت صاحبقران مغفور بود بتلقین مهم دولت
بشرف بساط بوس مشرف شده مشمول ابادی و احسان خسروانه گشت و میرزا سیورغتمش با میر ابراهیم و امیر نوشیروان از جانب بدخشان
رسید و بموکب اعلی پیوست و ملک قطب الدین با لشکر سیستان ملحق شد و سپاهی فزون از تخمین و قیاس در تحت رایت گردون مماس جمع آمدند
و موکب همایون در حرکت آمده بیست و دوم ماه شعبان ظاهر قندهار مرکز اعلام فیروزی آثار گشت و امرا و شاه زادگان جوان بخت
مقرر شد که میرزا بایسنقر بر سبیل ایلغار به جانب هزاره روان شوند و درین اثنا مولانا ابراهیم صدر رسیده معروض داشت که کلانتران
هزاره میرسند و بدین سبب رفتن امرا در توقف افتاد و در سیوم ماه مبارک رمضان اعیان غزنین بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا
قید و کسی آمده خبر آورد که شاه زاده فرار نمود آن حضرت فرمود که شاید ترسیده باشد و هیچکس از عقب او نفرستاد و نهم ماه کسی آمده عرضه داشت
که در کابل از مردم میرزا قید کسی را نشان نیست حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را روانه آن صوب گردانید و فرمود که اگر قید در پیش آید و صلح کند غزنین
را باو گذاشته مراجعت نماید و الا بضبط آن مشغول شود و بعد از دو روز میرزا سنجر برادر میرزا قید باردو آمده به عنایت پادشاهانه اختصاص یافت
و امرا و سرداران هزاره اسبان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند و آن حضرت در ضمان دولت و اقبال بالاغرق که در کنار هیرمن گذاشته
بود مراجعت نمود روزی آن حضرت بر سمند گردون خرام سوار شده سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست
همایونش راه یافت و فی الحال ایلچیان حشم سیر در حرکت آمده استاد پیروز کمانگر که در شکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از دار السلطنه
هرات باردوی همایون حاضر ساخت و او بجبر کسر مشغول شده در آن امر ید بیضا نمود و در اندک زمانی زحمت بصحت تبدیل یافت و از نعمت
دنیائی چندان بدست استاد پیروز رسید که مدت حیات چهرهٔ آسیب فقر و نیاز و آز ندید

ذکر تفویض وزارت و بعضی وقایع که در مدت توقف در یورت قشلاق روی نمود و معاودت آنحضرت

دران اوان که کنار آب هیرمن مضرب عساکر گردون مآثر بود رای عالم آرای اقتضای آن کرد که منصب وزارت که ثانی رتبهٔ سلطنت
است مفوض بوزیری صایب تدبیر گردد که از عهدهٔ استخراج اموال پادشاه و از مملکت داری و رعیت پروری تواند آمد بعد از تقدیم شور
همگنان اتفاق نمودند که این خلعت زیبا بر قامت قابلیت جناب آصف صفات دستور اعظم انور را خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی
چست و درست است لاجرم حضرت خاقان سعید زمام حل و عقد و رتق و فتق جهانبانان در کف کفایت آنجناب نهاد و او بنوعی در آن
شغل خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قرب سه سال باستقلال و فراغ بال بآن مهم اشتغال نمود
تا حضرت خاقان سعید در حیات بود گرد ملال بر حاشیهٔ ضمیر او ننشست و یکی از وقایع که دران ایام روی نمود این بود که میرزا علی ابن
میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده تحفهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بجانب
کابل رفته بود باز آمده معروض داشت که میرزا قید بکابل رسیده عازم اردوی همایون است و درین اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل
اموال که هزاره متقبل شده بودند عزیمت نمود و امیر نوشیروان و یوسف خواجه و حمزه که بر سر جمعی از متمردان رفته بودند باز آمدند و الجه فراوان

آوردند و میرزا اعلی بن میرزا رستم بر حسب اشارت علیه متوجه ولایت خود شده نوازش بسیار یافت و مقارن این حال بمسامع جلال پیوست که هزاره در
ادای مال تعلل مینمایند و آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی را بآنصوب روان فرمود تا متمردان را تاخته کار ایشان را ساخته مراجعت کردند آنحضرت
در اوایل بهار عزم معاودت مصمم فرموده روی بمقر عز و شرف نهاد و فرمود که میرزا قیدو را بدلجوئی همراه خویش آورند و اگر نیاید الوس او را تاخت
و او را بند کرده بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت گرمسیر را بامیر عبد الصمد ارزانی داشت و بجهة کوتوالی قلعه قندهار
یکی از معتمدان تعیین کرده موکب همایون بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول فرمود و اعیان آن بلدهٔ فاخره مراسم تهنیت و نثار بجای
آوردند و چون رایات فتح آیات در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان امیر قرا یوسف امیر قرا عثمان را که پیش ازین آمده بودند رخصت
انصراف ارزانی داشت و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا سعد وقاص که بی موجبی ملک قسم را گذاشته بآذربایجان رفته بود چنانچه مذکور گشت
در ریعان جوانی جهان فانی را وداع نمود و حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورد و بغایت ملول
و محزون شد و مراسم تعزیت تقدیم رسانید و جمعی امرا که به طلب میرزا قیدو رفته بودند در استمالت او مساعی جمیله مبذول داشتند و خدمتش
را بلطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده را چون وفور مرحمت آنحضرت معلوم بود بر فور متوجه ملازمت گشت و شرف تقبیل انامل
فیاض حاصل کرده بعنایت بیکران مخصوص آمد **ذکر توجه امراء عالیشان بجانب ولایت بدخشان**
چون چند روز از وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنت هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان بر افراخته اند و دم
از عصیان میزنند و آنحضرت سید احمد الب قرا را که برسوم رسالت دانا بود بآنصوب فرستاد و سید احمد ببدخشان رفته پادشاهان بدخشان را ملاقات
کرد و چندانکه از وعد و وعید سخن راند مفید نیفتاد لاجرم بازگشت و بپایه سریر اعلی آمد و صورت اصرار آنجماعت بر تمرد و استکبار معروض داشت
آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم و امیر جهانشاه و دیگر سرداران لشکرهای قندز و بقلان و ارهنگ جمع آورده در رکاب
میرزا سیورغتمش عزیمت بدخشان نمایند و امراء مذکوره روان شده به بلخ رسیدند و شاه بهاء الدین که راس و رئیس شاهان بود از جانب بدخشان
آمده امرا با او گفتند که کلانتر شاهان توئی اگر قبول میکنی که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر بود بخزانهٔ عامره رسانی ما شفاعت
کنیم که حضرت خاقان سعید حکومت آن مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت اوقات من بطاعت و عبادت مصروفست و برادر و پسر من
صاحب اختیار آن مملکت اند امرا ایلچی پیش ایشان فرستادند و برادر و پسرش جوابی مقرون بصواب ندادند امرا کیفیت حال معروض ایستادگان
پایه سریر اعلی گردانیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا بجانب بدخشان روند و تا مهم مخالفان بقطع نرسانند
معاودت ننمایند و امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیک چهار هزار سوار بمدد فرستاده با ایشان پیوستند و چون نوئینان و لشکریان
بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از قلت تدبیر اظهار مخالفت و عناد میکرد سیلاب بلا را بر خود محیط یافت و از کردار خود پشیمان شده جناب
ولایت مآب خواجه تاج حسن عطار که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخت و پای در دایرهٔ اطاعت و انقیاد نهاده جناب قدوة العرفا
با امرا ملاقات فرموده سخن مصالحه در میان آورد و امرا شفاعت جناب حقایق پناهی عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت مصیر گردانیدند آنحضرت
شفاعت خواجه تاج الدین حسن را بحسن قبول تلقی فرموده از سر جرایم بدخشانیان در گذشت و رقم عفو بر جرایم عصیان ایشان کشید و شاهان
تقبل نمودند که مال معهود را بخزانهٔ عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان بر ایشان قرار یافت **ذکر اخذ و قید میرزا
قیدو بنا بر مخالفت و عصیان** چون میرزا پیر محمد جهانگیر بغدر پیر علی تاز و جمعی خاینان کشته گشته حضرت خاقان سعید
کشندگان او را بانواع عقوبت و نکال سزا داد و حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو عنایت فرمود و چون اعوان و انصار او پیدا شدند آنحضرت
مملکت قندهار و بلاد سند تا حدود هند بروی مسلم داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که پیش والی هندوستان فرستاده پیغام داد

که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی باید که از حدود و فتوح تا ملتان سکه و خطبه بنام و لقب ما موشح گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع به جسارت اقدام
نمود و دران هنگام که موکب ظفر آثار در گرمسیر قندهار قشلاق فرمود میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده پای
خود باز گذاشت و از شرایط خدمت و مساعدت جسته طریق بیگانگی پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت نمود امرا که مامور باوردن قیدو
بودند خدمتش را از باس سطوت ایمن گردانیدند تا او بیدهشت روی بشاه عالم پناه آورده شرف پابوس دریافت و ملحوظ نظر عنایت
و عاطفت گشت چنانچه سمت گذارش یافت و چون چند روز در دار السلطنت هرات باعزاز و احترام بگذرانید جمعی از مفسدان بد آموز از طریق
استیلای شیطانی در دل و مغ شاهزاده جای دادند و او از ضعف طالع و بخت بد در نوزدهم رجب از دار السلطنت گریخت و آنحضرت فرمود که میرزا بایسنغر با بعضی
از بهادران متعاقب او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و امیر فرمانشیخ بموجب فرمان بالزار رفتند و میرزا قیدو چون به نغر بتوران
درآمد و نوکران شاهزاده خواستند که اسپان نوکران داروغه بوته را بگیرند نتوانستند و داروغه بوته دانست که میرزا قیدو روبگریز دارد و قاصدی به قصبه
ادیه فرستاده از کیفیت حادثه اعلام داد و میرزا قیدو صباح به حدود ادیه رسیده چون معلوم کرد که رندان از حقیقت حال آگاه شده‌اند محل توقف ندید و بسرعت
هرچه تمامتر عزیمت نمود و خواجه نظام الدین که ضبط ولایت تعلق باو میداشت با طایفه از عقب در حرکت آمد و شاهزاده زمان زمان ایستاده به جنگ مشغول
میشد و هر دو گروه جنگ کنان میرفتند تا به قصبه تاب رسیدند و میرزا قیدو در پناه دیواری کمین کرد تا نظام الدین شیرازی و او بهان او
درگذشتند ناگاه بر ایشان تاخت و مجموع را پراکنده ساخت و نظام الدین زخمدار شد و میرزا قیدو متوجه قریه سبز گشت و مردم آنجا نیز وقوف بودند
و ملک قطب الدین سر راه گرفته جنگهای عظیم کرد و پهلوان را که عمده ملازمان قیدو بود به قتل آورد و میرزا بایسنغر هنگام چاشت به قصبه ادیه رسید
و پهلوان محمود دندان آثار پهلوانی به ظهور رسانیده ناگاه رایت فتح آیت میرزا بایسنغر سایه وصول بر معرکه انداخت و میرزا قیدو متحیر و سراسیمه
شده از اسپ فرود آمد و به تقدیر ملک قدیر رضا داد و دست به بند داد و امیر فرمانشیخ او را بسته پیش آورد و باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا
بایسنغر حکم کرد که بهجلس را التعرضی نرسانند اما صدر جهان را که خمیرمایه فتنه و فساد بود به یاسا رسانیدند و شاهزاده بعد از ظفر و نصرت معاودت نموده
میرزا قیدو را مقید بدرگاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید مراسم شکر و سپاس ملک حمید قیام نموده در باب مجرمان بفتوای ائمه اسلام
و شرع شریف عمل نموده میرزا قیدو را در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید و رتبه بعضی که دران یورش کارهای مردانه کرده بودند بدرجه
عیوق رسانید و چون خاطر خطیر حضرت خاقان از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایات که تعلق بشاهزاده میداشت که از کابل
و غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذالک برسم سیورغال بفرزند ارجمند خویش میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و آنجناب با طبل و علم و خیل
و حشم و عبید و خدم بآن صوب رفته متصدی ضبط مملکت و حکومت گشت **ذکر رفتن خاقان سعید به مشهد مقدس**
و معاودت بهرات حضرت خاقان سعید بنابر عقیده که با خاندان طیبین و طاهرین داشت عزیمت جانب مشهد مقدس
رضویه علیه السلام و التحیه جزم فرمود و بار دیگر تمام پای همایون در رکاب نصرت انتساب آورده و روی توجه بآن صوب نهاد و چون بآن
موضع سعید رسید شرایط زیارت بجای آورده و صلوات و صدقات به مستحقان و مجاوران رسانید و قندیلی را که از پانصد مثقال طلا باشارت علیه
ساخته و پرداخته بودند فرمود که در گنبد مرقد آویختند و پیش ازین بانوی عظمی گوهرشاد آغا در جوار قبه بزرگوار امام هشتم علیه السلام مسجدی
جامع بنا نهاده بود و درین اوقات نزدیک باتمام رسید و این عمارت بتکلف و تزئین در نظر پادشاه روز میان بغایت مستحسن نموده شرف
مرحمت ارزانی داشت و حضرت اعلی خاقانی در مدت اقامت در آن صوب چهار باغی و سرائی در طرف شرقی مشهد طرح انداخت
و استادان چابک دست در همان چند روز باتمام رسانیدند که تا هرگاه که موکب همایون بدانجا رسد منزل آماده و مهیا بود
و آنحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شد و بزیارت مشایخ و اکابر آنجا فایز گشت و انواع صدقات درباره درویشان بتقدیم رسانید

و از آنجا بجانب دار السلطنه هرات معاودت نمود و باغ زاغان را از فر مقدم خویش نمودار روضهٔ رضوان ساخت و مقارن این حال بار دیگر ایلچیان
ختای با تبرکات و نفایس فرح افزای و مکتوب و ایمک خان که مبنی بر یگانگی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان در تواریخ مبسوط
مسطور است و اردشیر تواچی که پیش ازین بر حسب فرمان مصحوب ایلچیان ختای پیش ازین آمده بودند بآنجا رسید و در اثنا مصحوب این جمع باز
آمد و یکی از مخدرات خاندان خانی را جهت امیرزاده سیورغتمش خواستاری نمود و چون ایام جشن و سور و لهو و سرور بنهایت انجامید
حضرت خاقان سعید جمعی را که در رکاب مهد علیا آمده بودند بصنوف نوازش و انعام خوشنود و توانگر ساخت و زیادت بر مطلوب ایشان
همه را بنواخت و ایلچیان رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند و فرمان فرمای خراسان و عراق بلکه اکثر معمورهٔ آفاق زمستان را در
بادغیس قشلاق فرمود و بعد از تقدیم مشورت بنا بر آن قرار گرفت که بعد از تهیهٔ اسباب یورش جهت دفع ترکمه متوجه اران و آذربایجان
شوند

ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر یافتن بر اعدا بتأیید ملک منان

باعث بر این یورش آنکه پادشاه جهانبان صدیق را پیش قرا یوسف فرستاده و او را بر اطاعت و موافقت دعوت فرموده صدیق
بآذربایجان رسید پیغام بگذارد و از قرا یوسف آثار سرکشی و عناد ملاحظه نمود و اجازت معاودت یافته بپایهٔ سریر اعلی بعرض همایون رسانید
که قرا یوسف چنان استبداد در دماغ دارد و خود را از سلاطین ذوی الاقتدار میشمارد و گرجستان اطراف سر بر خط او نهاده اند و حصن حصین
ساخته و قلاع متین پرداخته ذخایر فراوان بدان موضع برده و آن بقاع را بمردم جنگی سپرده و از آن زمان که میرزا امیرانشاه را آن واقعه
هایله روی نمود در خیال حضرت خاقان سعید پیوسته میگذشت که لشکر بآذربایجان کشد و قرا یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما بسبب حوادثی
که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این عزیمت در حیز تأخیر و تعویق ماند و در آن اوان که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغهٔ مخالفان
جمع بود و چمن مملکت از خار تعرض اهل عدوان پیراسته چون خبر صدیق بمسامع جلال پیوست اندیشهٔ آن حضرت تازه شد و فرمان قضا مضا
صادر شد که تواجیان بجمع لشکر مشغول شوند و عساکر گردون مآثر بمیعاد مقرر در موضع معین جمع آیند و باشارت علیه ابواب خزینه مفتوح گشته مال
موفور در مرسومات متجنده اتفاق رفت و امر شد که ملازمان آستان دولت آشیان بترتیب اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و سی هزار
دست جبه تکمیل یافته با آنچه سپاهیان را بدان محتاجست از نیزه و شمشیر و غیر ذلک بمعسکر همایون رسانیدند و یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که میرزا
الغ بیک بضبط و ربط ممالک ماوراءالنهر مشغول باشد اما ده هزار سوار از لشکر آن دیار باردوی همایون فرستد و میرزا سیورغتمش بدستور سابق
در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سیدی احمد ترخان در خراسان بحکومت مقرر شد و حضرت خاقان سعید در پانزدهم
شعبان از دار السلطنه هرات نهضت نموده و امیر شاه ملک که از جانب خوارزم آمده بود در رباط طوس دریافت و خدمتش باتفاق امیر حسن
صوفی ترخان برسم منغلای روان شدند و موکب ظفرنشان چهارم رمضان که موافق اول میزان بود در جنبش آمد و از ممالک محروسه سوای ماوراءالنهر
پانزده هزار سوار و پیاده تازیک ملازم شدند و دوازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرایط زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم
رسانید و از آنجا در ضمان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در هشتم رمضان مواکب منصور شکارکنان از نیشابور عبور نمود و میرزا
بایسنغر مقدمهٔ سپاه فیروزی اثر گشته بیست و نهم ماه قصبهٔ بحرآباد از وصول موکب همایون غیرت افزای تختگاه فریدون گشت و آنحضرت باسعاد
و اقبال بزیارت شیخ سعد الدین الحموی قدس سره استسعاد یافت و در آن فرخنده مقام بوظایف عید صیام قیام نموده ششم شوال در ضمان
حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در مرغزار خرقان سراپردهٔ اقبال برافراخت و از روح بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد نمود و در هفتم شوال
بسر مزار سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نثار بظهور آوردند و عاشر شوال دامغان مضرب خیام سپاه ظفرنشان گشت و در
منزل چند زنجیر فیل که در ولایت مازندران بود و هر یک بضخامت کوهی باردوی همایون رسانیدند و لشکرهای نسا و خوارزم و باورد و سلقان

و دامغان و جرجان و مازندران بموکب اعلی پیوستند و چهاردهم ماه خبر ظفر آثار سایه وصول بر بسطام انداخت و آن حضرت شرط زیارت سالک مسالک
عرفان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بجای آورد و در آن مکان لشکرهای سپاهان و فراه و عرصه گرمسیر و قندهار و غزنین و کابل ضمیمه سپاه ظفرپناه
شد و در اثنای این اوقات امیر الیاس خواجه با سرداران قم و کاشان بتقبیل زمین بوس فایز شدند و هشتم شوال از دره تنگ عبور نموده به حدود
ری درآمد و قریب در مدامین فرود آمدند و در آن حدود شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده بعنایت و عاطفت
خسروانه سرافراز گشت و میرزا رستم از اطراف اصفهان با لشکر فراوان و امیر چقماق از صوب یزد و امیر عثمان ترین از کرمان بهاردوی اعلی ملحق شدند
و چندان مردم جمع[2] که محاسب وهم از تعداد ایشان بستوه آمد و امرا چندر در احتیاط لشکرها کرده دویست هزار سوار جرار در حیز شمار قرار گرفت
و دفتر اسامی ایشان بموقف عرض رسانیدند و از آنجا امیر قرا یوسف با سپاهی جرار همه متهور خونریز در مقام عناد و استکبار اصرار نمود
و اصحاب رای و فرهنگ و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتادند و هرکس را خیالی در سر و اندیشه در ضمیر پیدا شد چه قرا یوسف با کمال
شجاعت و بهادری استعداد حرب بر وجه اتم حاصل داشت و سپاهی رزم آزمای با اسبان آسوده در ظل رایت او مجتمع بودند و هر یک منصور را
دور پیموده با اسبان لاغر و ضعیف چندان مسافت دیگر قطع می بایست نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود اما طایفه که بکرات مشاهده فرموده
بودند که به یمن دولت قاهره مهمات کلیه و جزویه مشکله بر سبیل سهولت بقطع و تفصیل پیوست و بر موجب دلخواه هواخواهان انجام می یافت
هیچ دغدغه بخواطر ایشان نمیرسید و پیشتر از این امیر شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب قرا یوسف فرستاده بود و پیغام داده که مرد خردمند
باید که از آنچه بندامت و ملالت منجر شود احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اگر بعضی حرکات که از آن جناب صادر گشته موجب ملال خاطر
اشرف گشته باعتذار و استغفار رفع آن میتوان نمود و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی هیچکس او را بی ناموسی نسبت نخواهد کرد و تبعه
آنکه تدارک ما فات نموده سلطانیه و قزوین که بخلاف رضای شهریار بتمکین تصرف نموده بردی تسلیم دارد و امیر قرا یوسف بقوت بازوی شجاعت
اما کثرت اعوان و انصار و اموال و خزاین موفور و انقیاد حکام حدود و محافظان ثغور از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده
در تبریز محفوظ گردانید و از ممالک آذربایجان و اران و موقان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران جمع آورده خاطر بمحاربه و مقاتله
قرار داد و حضرت خاقان سعید چون جرات و جسارت دشمن معلوم فرمود بالکل دل از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و افتقار بدرگاه
ملک کارساز آورد و بعد از استخاره و مناجات از درگاه مجیب الدعوات بر زبان تضرع و تخشع فتح و نصرت مسالت نمود و از سروش غیب
مژده اجابت شنیده فرمود که حفاظ و قراکه ملازم پایه سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سوره انا فتحنا ختم فرمودند و بعد از آن شهریار ملکشا
گیتی ستان امیر یوسف خواجه را با هزار سوار نامدار روانه طرف قزوین گردانید و قاسم ترکمان که حاکم آنجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شد و امیر
یوسف خواجه جناح مرحمت و احسان بر سر ساکنان آندیار گسترده همه را ایمن ساخت و اکابر و اعیان آن ولایت را بدرگاه گردون اشتباه فرستاده
دولت پابوس دریافتند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که لشکریان به قزوین نروند و تعرض برعایا نرسانند قاسم چون بسلطانیه رسید صورت
حادثه را بعرض امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف که ضبط آن مملکت تعلق باو میداشت رسانید و امیر جهانشاه به جمع و ترتیب اسباب محاربه
و حصارداری اهتمام تمام فرمود و گفت که کاه و هیمه رعایا بقلعه بردند و ترکمه درهای سراها و خانها و دکانها جهت جیر بستن بقلعه درآوردند
و باقی به طرف طارم و گیلان رفتند و ترکمه خاطر بر جنگ و محاربه قرار دادند

ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و در رفتن مخالفان از میدان ستیز براه گریز

در آن زمان که ماهچه رایات آفتاب اشراق سایه وصول بر مملکت
عراق انداخت امیر جهانشاه به ضبط و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی عنان ریز از جانب تبریز رسیده و خبر رسانید که امیر قرا یوسف
در حوالی اوجان جهان شیرین را نیز وداع فرموده ملک و مال را بکماشتگان حضرت خاقان سعید گذاشت و از استماع این خبر امیر جهانشاه سراسیمه

[2] شدند

و حیران شده از قلعه سلطانیه بیرون آمده با تواریخ و لواحق روی به تبریز نهاد و نهضت از قزوین باردوی همایون رسید و همان حادثه معروض داشت و همان روز
قاصدی سلطانیه ببارگاه جهان پناه شتافته واقعه قرایوسف را بتفصیل در مجلس واجب الاحترام تقریر کرد و چون این خبر سمت وضوح یافت حضرت اعلی بمراسم
شکرگزاری قیام نموده رایت توجه بجانب سلطانیه برافراخت و غیاث السلطنة و الخلافه میرزا بایسنقر را برسم منقلای روانه تبریز ساخت و بموجب فرموده
امیر علیکه کوکلتاش و خواجه محمد شرف سمنانی برای ضبط اموال و دیوانی در رکاب نصرت انتساب میرزا بایسنقر روان شدند و بمقتضای فرمان
شاهزاده جوانبخت ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان از راه بنجار بجانب مراغه در حرکت آمد و در یازدهم ذیقعده ظاهر سلطانیه محل نزول موکب جهان
گشای گشت و رعایای سلطانیه از مخافت تعرض لشکر قیامت اثر هنوز از قلعه بیرون نیامده بودند و حضرت خاقان دولتیار از کمال مرحمت
قاصدی پیش ایشان فرستاد که از حصار بیرون نیایند تا مجموع جنود ظفر ورود بگذرند و جمعه از آن بمساکن خود قرار گیرند و در معموری شهر و بازار
سعی نمایند و آنحضرت امیر موسی را به محافظت قلعه گذاشته از سلطانیه نهضت نموده باردبیل رسیده و براه موقان روان شده و در هشتم ذی حجه از آب
ارس گذشته روز دیگر در قراباغ اران بصورت قشلاق بیرون فرود آمد و از آن جانب چون امیر قرایوسف در هشتم ذیقعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه
از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نمود ترا کمه از غایت دهشت متفرق شدند و بتدفین و تکفین او نپرداختند و میت را در خرگاهی که وفات
یافته بود گذاشته سر خویش گرفتند امیر الامرا امیر قراوقدم پاشا که محبوب ترین خواتین قرایوسف بودند فکر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت
نشانند و دیگران در خدمت وی کمر بندند و چون امیرزادگان مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر جهان شاه و امیر ابوسعید هر یک در ولایتی
بودند در آن زمان مجال آن نداشت خزاین را برگرفته متوجه قلعه او نیک شدند و امیر قرا و قدم پادشا بجانب قلعه النجق رفتند و زنبیل بیگ که
برادرزاده دیگر قرایوسف بود روی بطرف دیگر نهاد و امیر بایزید روی بکردستان نهاد و امیر الیاس و محمد جنگی به پسران سعد پیوستند و بدین نهج
عقد جمعیت ترکمانیه هم فرو ریخت و این بیت در تاریخ وفات امیر قرایوسف گفته اند **بیت** وفات میر یوسف شاه تبریز کتابت شد بتاریخ کتاب
القصه با وجود آنکه موکب همایون در حوالی ری بود و این قضیه در اوجان روی نمود ترا کمه چنان پراکنده شدند که یک کس در اردوی چنان
با عظمت از ملازمان او نماند و اوباش ببارگاه امیر قرایوسف آمده هرچه یافتند غارت کردند به حدی که جامها از تن مرده امیر بیرون کردند
و حلقه طلا از گوش او ببریدند فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف و اعیان تبریز نوکر امیرشاه ملک را از حبس بیرون
آوردند و عذرخواهی نموده شرایط دلجویی بتقدیم رسانیدند و جسد امیر قرایوسف را از راه تبریز با رجیس بردند و در جوار مرقد آبا و اجداد او
بخاک سپردند **ذکر وصول پادشاه زاده جوانبخت میرزا بایسنقر به تبریز و وضوح پیوستن** غیاث السلطنة
والدین میرزا بایسنقر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود در منتصف شهر ذی قعده به تبریز رسیده و در دولتخانه
نزول فرمود و اتباع امیر قرایوسف مانند کواکب از طلوع آفتاب ناپدید شدند و شاه زاده به طریق اسلاف خویش بساط امن و امان گسترده
خطبه و سکه بنام و لقب شاهرخی زیب و آرایش یافت و حکام اطراف و گردنکشان آفاق بدرگاه عالی رتبت آمده مراسم تهنیت بجای آوردند
و میرزا بایسنقر بهادر همگی همت عالی نهمت بر رفاهیه احوال رعیت گماشته امور مملکت بر سنن استقامت قرار گرفت و در این ولا که حضرت خاقان
سعید در قراباغ اران قشلاق فرمود سرداران عراق عجم به خدمت پادشاه عالم پناه مبادرت نموده مگر امیر بابا حاجی کاوردی که برادر خویش بدرگاه
عالم پناه فرستاده خود نیامد و سبب تخلف او آنکه در زمان میرزا عمر بن میرزا میرانشاه جاکو را بقصاص پدر خود کشته بود و در این اوان
توهم کرده پای رفتار در دامن توکل کشید و حضرت اعلی فرمود که ما چون رقم عفو بر جریمه او کشیده ایم سبب تخلف او چیست و حکم شد که
میرزا بایسنقر عزیمت قلعه کاور نماید و بابا حاجی را بهر نوع که باشد بپایه سریر اعلی رساند و شاه زاده در قلب زمستان بآن طرف روان
شده به ظاهر قلعه کاور رسید و امیر بابا حاجی در موافقت مردد و از مخالفت نیز متوهم بود و میرزا بایسنقر معتمدی پیش بابا حاجی فرستاد

وازعنایت مرحمت که از حضرت صاحبقران نسبت به قبیله او شده بود یاد آورد و از وخامت خلاف و عناد تحذیر نمود و فرمود که اگر بقدم انقیاد پیش آید
ملحوظ نظر عاطفت گردد و ولایات دیگر ضمیمه مملکت او شود و خاقان سعید فرمود که مردم امیر جهانشاه قصه برزبان نیاوردند و امیر بابا حاجی اطاعت اظهار
نموده بیرون آمد و میرزا بایسنقر در شان او انواع ترتیب بتقدیم رسانیدند و امیر مشار الیه در رکاب نصرت انتساب بایسنقری روی باردوی
اعلی نهاد و چون بمقصد رسید به صنوف نوازش مخصوص گشته در زمره امراء عظام انتظام یافت

ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و بیان بعضی از وقایع و حکایات

حضرت خاقان سعید در نهم ماه ذی الحجه به نیت زمستان در قراباغ اران نزول معلی
و ملوک آفاق و حکام ولایات با هدایای موفور و مبرورکات نامحصور بدرگاه سلاطین پناه شتافتند و از مائده احسان پادشاه گیتی ستان حظی
وافر یافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی آداب سنن تمام نموده صدقات بمستحقان رسانیده و حکام آن ممالک را بنوازش و انعام مخصوص
و سرافراز گردانید و در همین روز پایش بیک و غیره که از سلطان مصر روی گردان شده بودند بدولت پابوس سرافراز شدند و امراء عراق
و ترکمان روز عید آمده شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر حاصل کردند و در رابع عشر ذی حجه امیر خلیل الله شیروانی که به صفات پسندیده و سمات
حمیده اتصاف داشت از ولایات خویش احرام قبله اقبال بسته بموکب اعلی پیوست و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و معذرتهای
امیر خلیل الله عز قبول یافت و چون علامات مردانگی و امارات فرزانگی در بشره او ظاهر و لایح بود بانواع کرم و صنوف الطاف دیگر محترم و موقر
گشت و سوابق اخلاص خویش را به لواحق اختصاص موکد ساخت و برادرش امیر منوچهر که به شجاعت و دلاوری اتصاف داشت و غبار سم سمند
جهانپیمای پادشاه بهمال را در دیده کشید و همچنین درین روز سید احمد علی شکی از ولایت خویش رسیده تبرکات لایق معروض گردانید و بتشریف التفات
گرانمایه مخصوص شد و مقارن این حال امیر سونای و سیدی احمد قرامان و سرداران تالش بیورت قشلاق آمدند و پیشانی نیاز بر خاک آستان دولت
آشیان مالیده سر تفاخر باوج آسمان رسانیدند و در روز دیگر پیر احمد از شیراز و پسران قرامان از گنجه و بردع باردوی اعظم ملحق شدند و باصناف
نعم مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت امیر قرا یوسف مثل خواجه جعفر تبریزی و غیره و ایلچیان بگرک گرجستان به قراباغ
آمده اجتماعی عظیم دست داد و در اوایل محرم امیر علیکه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمده مفتتح ماه مذکور ایدکو غوجی از پیش پادشاه
مغولستان بموکب خجسته پیوست و سخنان حاکم خود معروض داشت شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که برحسب فرمان متوجه مراغه گشته بود
روی باردوی اعلی نهاد و در چهاردهم محرم خدمت ملازمان خاقان سعید و پدر بزرگوار دریافت و در آخر ماه مذکور ملک عز الدین شیر که به حسب کمال
و جلال نسب و رفعت دودمان و جلالت خاندان اتصاف داشت از دسلطان متوجه آستان دولت آشیان گشت و انواع تبرکات
و تنسوقات بعرض رسانید و قابل قبول آمد و درین اثنا داعیه شکار از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و در صحرا اقدام شمه ری
بسیار انداخته و یکی دیگر از وقایع آن بود که نصر الله صحرائی که از تربیت یافتگان دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از عصیان
میزد و امرا که جهت دفع شر او بساوه رفته بودند خدمتش را گرفته آوردند و با آنکه سکه باسم و لقب قرا یوسف کرده بود حضرت
خاقان سعید از سر جریمه او درگذشت دیگر آنکه حکام باب الابواب باردوی ظفر قرین آمده و مشمول عواطف پادشاهانه گشته
معاودت نمود و همچنین حکام و سرداران اطراف به جلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص یافته برحسب فرمان خاقان
باوطاق خویش بازگشتند و چون موسم بهار و استواء لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت نموده
عازم تبریز شد و چون سلقان نزول فرمود منهیان بعرض رسانیدند که علاء بهادر که نوکر قدیم میرزا عمر بوده و برحسب اشارت علیه به ضبط الکاء
الوس خود رفته امیر اسفند را گرفته و آنحضرت میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک را با بیست هزار سوار بجانب نخجوان که یورت قدیم پسران
سعد که اصل ترکمان اند ایستاده اند و امیر اسفند را در اطراف سلطان میداده اند فرستاد و درین اثنا نوکر اسفند باردوی همایون آمده صورت دولتخواهی او را بعرض

رسانید و آنحضرت او را نوازش کرده بازگردانید و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر مایل بآن بود که امیر خلیل الله شیروانی را تربیت فرماید بنوعی که
که محسود اکثر ... دختر میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه را نامزد او فرمود و بعد از آنکه مادر امیر خلیل الله از شیروان با تجمل تمام و اسباب آن کار آمد طوی
عظیم ترتیب دادند و آن مخدره را بآئین شریعت غرا عقد بستند و در خلال این احوال امرا در موضع قراکوبیک بعرض رسانیدند که یار احمد قرامان
باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده نوکران امرا را که در گنجه و بردع بودند غارت کرده است و رای عقده گشای میرزا بایسنقر را بدفع او نامزد فرمود
و شاهزاده چون متوجه یار احمد شد او از گنجه عازم گرجستان گشت و پناه بقلعه اسفوان برد چه حاکم آنجا خویش یار احمد بود و آن قلعه ایست بر روی
سنگ خارا در میان بیشه واقع و آبی بر میان رود نیل برگردان روان و برج و باروی آن مانند سد سکندر در نهایت استحکام و میرزا بایسنقر
از راههای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و یار احمد و اهالی قلعه بعد از دو سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که جز انقیاد چاره
نیست و یار احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بر ساحت سرادق جلال نهاد و شاهزاده عالیجناب رقم عفو و اغماض بر جریده او
کشید و بعد از تسخیر حصار معاودت نموده در منزل حسن خانی بموکب اعلی پیوست و روز دیگر یار احمد را سر برهنه ساخته و دست و گردن بسته پیش
آوردند آنحضرت ترحم فرموده بنظر عنایت در روی نگریست و زیاده ازین با وی خطاب نکرد که خود را بی اعتماد کردی اما خدمتش را با میرچهارشنبه
سپردند موکب همایون از حسن خانی نهضت فرموده چون بکنار آب بندی فرود آمده قاصد امیر شاه ملک آمده خبر آورد که امیر اسکندر با میرزا
عثمان محاربه کرده و قرا عثمان انهزام یافته است و رایت منصوره در سیوم جمادی الاول از آب ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه نزول
فرمود

ذکر فتح قلعه بایزید به نیروی دولت قاهره خاقان سعید

چون رایت فتح آیت از آب ارس
گذشته در منزل تره فرود آمد ناگاه بسمع اعلی رسید که درین محل قلعه ایست موسوم بقلعه بایزید چون برج آسمان مشید و ذخیره بسیار در آنجا هست
و امیر اسپند از آن متصرف شده مردم خود را در آن موضع نشانده است آنحضرت در بیست و سوم جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرموده مستحفظان
را بایلی و انقیاد دعوت کرد و حسام الدین نوکر امیر اسپند بیرون آمده عرض داشت که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در آنجا نشانده است
و اطاعت تا جان در بدن دارند اختیار از دست نخواهند داد و حضرت خاقان سعید فرمود که ترا دولت مساعدت نمود که بسعادت ملازمت
رسیدی و او را مصاحب امیر محمد خواجه چهره ساخته سالهای دراز ملازم رکاب ظفر انتساب بود و لشکر فیروزی نشان مرکزوار قلعه را در میان گرفتند
و سایه بانها را فرو بستند و خیمه ها نصب کردند و خوف و رعب بر ضمیر ساکنان حصار استیلا یافت و عقلهای ایشان خیره و دیدها تیره شد و در آن
روز لشکر منصور دامن کوه را که شهربند مخالفان بود با طویله اسبان و انبارهای غله پاک ساختند و روی جلادت بتسخیر قلعه نهادند و سرها در
سر کشیده متوجه بالا شدند و چندانکه ساکنان حصار دلاوران سپاه فیروزی نشان را زخمدار ساخته مغلطانیدند بجای ایشان دیگران بالا
میرفتند و در کمر کوه که قمر قلعه بود رسیده چند برج قلعه بر سنگ خارا ظاهر شد ملازمان میرزا بایسنقر متوجه آنجانب شدند و طایفه از جاجویان بر آن
خارها بالا رفتند و خود را بپای برج حصار رسانیدند و ببرج سوراخ کردن مشغول شدند و تیراندازان ایستاده نمیگذاشتند که کسی سر از هیچ جا بیرون کند و یک
ساعت برج را منشک ساخته خلل فاحش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران نصرت قرین رسم قلعه گیری به ساکنان اندیار آموختند و نوکران
میرزا محمد جوکی بی تحاشی به بالای آنکوه رفیع بر آمدند و نزدیک دروازه رسیده دست به تیر و کمان گشادند و ساکنان پشت دروازه بعضی
مجروح شده بانگ الامان بر آوردند و پیش از آنکه ایشان را ایمن سازند باتفاق طایفه از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را
در حصار انداختند و قلعه چنان حصین که شهباز وهم بر کنگره آن پرواز نمیتوانست نمود از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و جریک منصور
غنایم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق ارباق که در فصل تابستان طبیعت زمستان آشکار میکرد روان شد و در هفتم جمادی الاول
در دامن کوه در رنجی بسعادت و اقبال نزول اجلال فرمود و روزی چند در آن منزل توقف نمود

ذکر بعضی از وقایع

که

که بعد از تسخیر قلعهٔ بایزید و پیش از محاربه لشکر منصور با ترکمه بدید آمد حضرت خاقان سعید
اغرق را در دامن ورنجی توقیف نموده با پنجاه هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاول پای عزم در رکاب عالم‌ستانی آورد و در اوایل جمادی الآخر
بر جانب جیب اخلاط گذشته در پای کول شاهی فرود آمد و در آن منزل امیر عثمان شرین که فتح قلعهٔ عادل جوز کرده بود سرداران آنجا قدوس و زاهد را بدرگاه
کیوان اشتباه رسانید و اردوی کیهان پوی از حوالی اخلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرموده چند روز در آن مکان گذرانید و امیر محمد
کرد اخلاطی بخدمت رسید و اخلاط مسخر گشت و امیر سعید در صحرای موش آواز توجه عساکر گردون مآثر شنیده از آنجا بدیار بکر رفت و امیر
شمس الدین اندلیسی برهنمای بخت و طالع سعد بموکب اعلی پیوست و کوکب اقبال او روی بدرجهٔ شرف نهاد و امیر عبد الرحمن حاکم قلعهٔ
موش عز پابوس حاصل کرده حصار را تسلیم نمود و امیر ولدای که بموجب فرمان صاحبقران مغفور حاکم قلعهٔ اونیک و الحذر شده
بود درین ولا احرام ملازمت بسته به تقبیل انامل فیاض سرافراز شد ملک محمد پسر ملک عز الدین شیر که صاحب اختیار قراتیلوان و سلطان
بود بآستان دولت آشیان آمده بود و امیر علی پسر قراعثمان با سرداران آق بار دوی همایون پیوستند و ظاهر اخلاط مرکز اعلام ظفر رجام
گشت و شانزدهم جمادی الاول ولایت رجبیس از مقدم آنحضرت عزت فزای خانه برجبیس آمده در آنجا امیر بایزید پسر دیگر قراعثمان رسیده
از دولت پابوس سر مباهات بعرق فرقدان رسانید و حضرت خاقان سعید به اغرق فرخنده که در آق بلاق بود پیوسته حکم فرمود که
میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک با لشکری متوجه جلیکا و خالق و سیدی احمد شده آن بی باکان که اظهار مخالفت و گردن‌کشی کرده اند گوشمالی
بسزا دهند و امیر قراعثمان در آق بلاق بدرگاه فرخنده علی الاطلاق رسیده پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و خلعتهای شاهوار و اسبان راهوار
و افسر و کمر و سایر عوارف و عواطف محسود سلاطین ذوی الاقتدار آمده تحفه‌های پادشاهانه بگذرانید و در آن موضع سرداران و کلانتران ولایات
باصناف عنایت و انواع صلات اختصاص یافته رخصت انصراف باوطان و ممالک خود یافتند و امیر قراعثمان همچنان ملازم بود و درین ولا
که موکب ظفر لوا بجانب تبریز روان شد

ذکر محاربه لشکر خاقان سعید با لشکر ترکمان و گریختن لشکر ترکمان

در اثناء راه به سمع اعلی رسید که پسران قرایوسف اسکندر و اسپند با سپاهی افزون از چون و چند متوجه تبریز شده قریب
باخلاط و عادل جوز رسیده‌اند آنحضرت با عقلا و ارباب التجربه در امر ایشان مشورت فرموده و امرا و نوئینان باتفاق قراعثمان معروض داشتند
که تا اولاد قرایوسف بکلی مستاصل نگردند این مملکت رونق و رواجی نیابد و احوال رعیت نظام و انتظام نپذیرد و حضرت خاقان سعید سخن
نیکخواهان را بسمع رضا اصغا نموده از شهر نو بجانب رجبیس معاودت نمود و امیر الیاس خواجه و امیر قراعثمان حسب فرمان مقدمهٔ لشکر ظفراثر
شدند و رایت همایون چون بارجبیس رسید مسموع آنحضرت گشت که میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک جلیکا و خالق و سیدی احمد را گریزانیده
اند و ایل و الوس ایشان را غارت کرده اند و پسر جلیکا را گرفته اند درین اثنا جمعی آقایان از دار السلطنت هرات رسیده و همعنی موجب مسرت
و ارتیاح حضرت خاقان سعید گشت و امیر محمد خواجه چهره که مصحوب امرای منغلای رفته بود با قراول اسکندر جنگ کرده دو کس از ایشان
گرفته بدرگاه عالم پناه آورد و میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک نیز مظفر و منصور رسیدند و اولاد قرایوسف چند نوبت ایلچیان فرستاده
سخن صلح در میان آوردند اما فایده بر آن مترتب نگشت و حضرت خاقان سعید عزم رزم جزم فرموده بجانب ترکمه روان شد و ایشان نیز
پیش آمده در موضع مناسب نزول کرده پیرامن اردوی خود را به خندق و چپر و چیزهای دیگر مانند سد اسکندر استوار ساختند و چند
هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار از اغرق خاقان سعید جدا شده پای پیشتر نهادند و قریب دو فرسنگ رانده اظهار جلادت و مردانگی
نمودند و از اینجانب حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر پاسبانی لشکر انداخت و برانغار و جوانغار بر ناوک اندازان و بخش یکسان
که قرار گرفتند و در پیش قلب باز داشتند و به پشت زنده پیلان بر نشسته ناوک اندازان چون عفریت بر تلهای خاکستر نشسته و پیشتر از تلاقی

فریقین ترکمان آوازهٔ پیلان شنیده بودند و از ان هراسان گشته پیلان مجسم از گل میساختند و برگستوان پوشیده اسبان بر روی می تاختند و بعضی
کاوان بصوت راجرالهای کاو میکردند و به چوبها و پلاسها او را مشابه فیل میساختند و گرد کاوان میگشتند تا اسبان ایشان که پیل ندیده
بودند در روز از میدان رو در باشند فی الجمله چون صفوف راست شد از هر طرف حملهای تند کردند و از روز از بامداد تا وقت غروب آفتاب
نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال داشت و خون از تیغ چون باران از میغ می بارید و چون سلطان شرقی انتساب آفتاب روی بولایت مغرب نهاد
حضرت خاقان سعید در میدان فرود آمد و فرمان داد که در پیش لشکر چاه کندند و از هر دو جانب شب همه شب بهادران پاس داشتند و روز دیگر که خسرو
انجم سپهر شجر فی روی گشتند نمود حضرت خاقان سعید فرمود که لشکر کینه گذار بعزم پیکار سوار شدند و سپاه قیامت اثر که از مهابت شان کوه آهن آب می شد
برانغار و جوانغار را آراسته روی بدشمن نهادند و قریب نیم فرسنگ پیش رفتند ناگاه سپاه ترکمان با ساز و عدت فراوان نمودار آمدند مبارزان
جانبین و دلیران طرفین مانند تعبیهٔ شطرنج صف آرای گشتند و هر دو لشکر مانند دریای اخضر جوشان چون باد صرصر بر یکدیگر حمله آوردند و درین روز
میرزا رستم بن میرزا عمر شیخ از برانغار در میدان رانده کارزاری کرد که داستان رستم و اسفندیار بر طاق نسیان ماند و میرزا ابراهیم سلطان و امیر
جهانشاه داد مردی و مردانگی دادند و سپاه خسرو جهانگیر بر جبین سعید را که اعتضاد و استظهار سپاه ترکمان بود اسیر و دستگیر کردند و حضرت خاقان
سعید فرمود که سپاه گردون شکوه تا کوه خیمها برافراشته خرگها زدند و فرود آمدند و درین اثنا جمعی از ترکمانان آمده عرضه داشتند که اولاد امیر
قرا یوسف دل بر جنگ قرار داده اند و مضمون این مقال الصب العین ضمیر گردانیده اند **بیت** زمرگ ار بترسی بنه خود و ترک که جنگ آن
کند کو نترسد ز مرگ و چون کشش و کوشش بسر حد افراط رسید و خورشید عالم افروز بگلوگاه مغرب خرامید و زمانه لباس سوگواری پوشیده
و از حال ایشان آگاه روز دیگر که خورشید خاوری با علم زرنگار در عقب مواکب کواکب در میدان تاخت حضرت اعلی خاقانی فرمود که جریک
منصور بعزم رزم سلطانی سوار شدند و از اطراف لشکر ترکمان همه بزور پیل و هیکل شیر در برابر آمدند و بعد از مبادرت تیر و کمان شمشیر و خنجر در میان
دیگر نهادند و درین روز نیز میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم آثار جلادت و مردانگی بنوعی ظاهر ساختند که روان رستم و اسفندیار از آن کار
خیره بماند و امیر شیخ لقمان برلاس بار دیگر برامرا حمله آورده زلزله در قصر تمکن و وقار دشمنان انداختند برانغار مخالف بر امیر علیکه کوکلتاش و امیر
فیروزشاه و امیر فرمان شیخ حمله آوردند و ایشان جای خود نگاه داشتند و امیر بوبه و خواجه محمد مشرف و جمعی که از رسوم سپاهیگری عاطل بودند
پیش راندند و تراکمه الجماعت را صید خود دانسته تنی چند بقتل آوردند و خواجه محمد مشرف سمنانی نیز بساط زندگانی طی کرد و از کثرت حملات ترکمانان
نزدیک بود که هیئتم زحمتی بر سپاه منصور رسد و مخالفان چند قطار شتر رانده این معنی را مقدمهٔ فتح و ظفر دانستند اما حضرت پادشاه نیک اعتقاد فرمان
داد تا در میان میدان خرگاه طهارت خانه زدند و بعزم ادای نماز چاشت که مدت العمر از ان جناب فوت نشده بود از اسب گردون خرام فرود
آمده و به تسکین تمام وضوئی کامل ساخت و پیشانی تضرع و نیاز بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از بارگاه احدیت مسالت نمود و چون بفحوی
دانست که با سعادت ملتمس اقتران یافته تیر دعا بر هدف اجابت کارگر دو پای سعادت در رکاب همایون آورد و در قلب قول آرام گرفت و درین وقت
امیر غیاث الدین شاه ملک که ملازم آن حضرت بود تدبیری بصواب اندیشیده گفت تا نقارهٔ بشارت زده آواز در انداختند که امیر اسپند گرفتار
شده مضمون کلمهٔ الحرب خدعة بوقوع پیوست لشکریان امیر اسکندر از استماع این کلمات کار از دست و دست از کار رفته و پای ثبات و وقار شان
متزلزل گشت و میرزا بایسنقر در آن زمان که تسکینی بدست چپ جنود مظفر ورود رسید مانند شیر زیان با طایفه از دلیران پرخاشجوی روی بالصوب نهاد
و حضرت خاقان سعید فرمود که چهار سوار آراسته مدد شاه زاده شتابند و موکب همایون در حفظ و نصرت ملک بیچون در حرکت آمده قول
و برانغار یکبار روی بدشمن آوردند و نیران محاربه التهاب یافته جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان مبارزان
بنوعی مفارقت دست داد که تا قیام ساعت و ساعت قیام امکان مواصلت نماند و اولاد قرا یوسف و لشکر ترکمان که دیو غرور در دماغ ایشان جا گرفته

کرده

گرفته بود و چون آثار دولت و اقبال بر صفحات احوال سپاه نصرت مآل مشاهده کردند و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته خواطر و پریشان شده
دل از ملک و مال برگرفتند و هر چند خواستند که پای ثباتی استوار کنند میسر نشد بضرورت روی فرار به بادیهٔ ادبار نهادند و مانند بید از باد صرصر لرزان
شدند و بسیاری از تراکمه خواستند که روی بفرار آورند که در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و حضرت خاقان سعید این فتح نامدار که طراز فتوحات سلاطین
روزگار تواند بود از محض عنایت الهی دانست و زبان بشکر ایادی پادشاهی گشاده فرمان داد تا منشیان بلاغت شعار فتح نامها در سلک تحریر
آوردند و ایلچیان فلک مسیر آنها را به آذربایجان و عراق و مازندران و سیستان و کابلستان و خوارزم و ماوراءالنهر و ترکستان و سایر ممالک محروسه
بردند و لشکر منصور اموال نامحصور گرفتند و این فتح ارجمند در غرهٔ شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع الشکر روی نمود و روز دیگر
کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا اثر پادشاه بر اسیران ترکمان افتاد و از کمال کرم که در جبلت همایون مرکوز داشت **بیت** به بخشید بر خستگی
کارشان ز شمشیر خود داد زنهارشان و فرمان عالی باطلاق آن جماعت نفاذ یافت و آنحضرت برای خوی روانه شده در منتصف شعبان به
دارالملک تبریز رسید و اهالی آنجا که بیم غارت و تاراج داشتند بیمن معدلت و احسان حضرت خاقان سعید از آسیب دوران مصون و مامون
ماندند **ذکر مراجعت حضرت خاقان با نصفت و داد و بعضی وقایع که دست داد** رای صواب نمای
پادشاه جهانگشای اقتضای معاودت از ممالک خراسان و آذربایجان نموده اردوی کیهان پوی در حرکت آمده در اوایل ماه مبارک رمضان
در سلطانیه نزول کرده حکام و سرداران آذربایجان را رعایت و عنایت بسیار فرموده مناشیر و امثله ارزانی داشته اجازت انصراف ارزانی داشت
و خاقان ظفر قرین لشکرهای فارس و عراق را اجازت فرمود که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان براه درگزین متوجه شیراز شد و میرزا
رستم بجانب اصفهان رفت و همچنین حکام کرمان و یزد و کاشان برحسب فرمان بولایت خود بازگشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت
حرارت هوا چند نوبت شکار کرده از مملکت ری بگذشت و امیر الیاس خواجه را با لشکر جلادت آیین در حدود ری و قزوین بگذاشت و در اوایل
رمضان بمملکت خراسان درآمد و امیر غیاث الدین شاه ملک اجازت یافته از استراباد بخوارزم شتافت و چون آنحضرت به نیشابور رسید بزیارت
اکابر و مشایخ آنجا به مشهد رفته از روح مقدس امام رضا علیه التحیة والسلام استمداد نموده و نوزدهم شوال دارالسلطنه هرات از فر قدوم آن
حضرت نمونهٔ ریاض جنت آمد و چون در مقر دولت قرار گرفت ایلچیان خضرخان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیش از یورش آذربایجان خضرخان
کسان فرستاده التماس نموده بود که از پایهٔ سریر اعلی رسولی بدانجانب رود تا موجب افتخار او گردد و در ممالک هند سبب زیادتی نام و ناموس
و احترام او شود و حضرت خاقان سعید مولانا میر خواجه را که بحسن تقریر و ادای دلپذیر دلهای رمیده صید کردی روانهٔ آنصوب گردانید و خضرخان
مولانای مشارالیه را رعایت بسیار فرمود و تحفهای پادشاهانه مصحوب جناب مولوی ارسال نموده و قاعدهٔ دولتخواهی خود را با آن خدمت ستا
مشید گردانید و از جملهٔ عجایب آن دیار یک کرگدن فرستاد و حیوانی غریب شکل مهیب هیات شبیه گاو سمها شکافته یک شاخ بر پیشانی داشت
و از صلابت پوستش هیچ آلت جارحه بر آن کارگر نمی آمد و از آن چند سپر سازند اگرچه تخته گاو است اما گویند که با فیل جنگ کند و غالب آید
محمد طیب برحسب فرمان از فراغ ایران برسم رسالت عازم مصر و شام شده بود و چون بآن مملکت رسید سلطان شیخی حاکم انجا وفات یافته
بود و مظفر و تاتار به حل و عقد آن دیار قیام نمودند و ایشان فرستاده را انواع تفقد و دلجویی کردند و عرضه داشتی مصحوب او گردانیدند مضمون
آنکه اگر رایت فتح آیت بدین مملکت توجه نماید آنچه وظایف جانسپاری و خدمتکاری باشد بتقدیم رسد و محمد طیب در اخر شوال بدارالسلطنه هرات
رسیده صورت اخلاص و عرضه داشت محمد و تاتار را معروض رای پادشاه کامکار گردانید و سلطان قوتچی که هم در فراغ بر مقتضی مرسوم
متوجه دشت قپچاق شده بود هم از آنجا خشنود و شاکر بازگشت در ماه ذی قعده بدارالملک هرات رسید و کیفیت محبت و دولتخواهی خان
آن مملکت را بشرف عرض رسانیده **ذکر حالات شاهزادهٔ جوان بخت میرزا الغ بیگ کورکان و**

قضایای ماوراء النهر و شمه از احوال مملکت جته و حکومت مغولستان

جناب سلطنت مآب
میرزا الغ بیگ پادشاهی حکمت اندوز و شاهی هنرپرور دانش گستر بود با دانش افلاطون حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم تخصیص علم
ریاضی عدیل و نظیر نداشت تفرد داد و در رعایت قواعد نصفت و عدالت او بر همگنان روشن شده انفراد داد و در تنظیم ملک و ملت بر عالمیان
عیان آمد اگر چند مناسب چنان مینمود که هرگاه که خامه مشکین شمامه بذکر سلاطین کامکار رسد بتحریر القاب اشتغال نمودی اما چون مکرر
اسامی ایشان درین اوراق تسطیر می یابد باختصاص مجرد نام بزرگوار این طبقه نامدار اکتفا نموده می آید و بس و لله العظمة والکبریاء در
اوایل محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمائه میرزا الغ بیگ از نواحی خجند که در آنجا قشلاق کرده بود بدار السلطنه سمرقند آمد و در اوایل صفر
جمعی از ملازمان خاصه که بمدد امیرشاه ملک متوجه خوارزم شده بودند مظفر و منصور بدرگاه عالی رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان
مغولستان رسید و در ربیع الاول نوکر صدیق بهادر از جانب کاشغر آمده خبر آورد که اویس اغلان نقش جهان را که خان جته بود به قتل
رسانید و در میان مغولان شورش و آشوب است و میرزا الغ بیگ معتمدی بر تفحص احوال بجانب مغولستان فرستاد و جمعی از مغولان که در قلعه سمرقند
مقید و محبوس داشت اطلاق فرمود و میرزا محمد جوکی بهادر در ماه رجب متوجه ماوراء النهر شد و چون از آب جیحون گذشت میرزا الغ بیگ طایفه
از خواص و مقربان برسم استقبال نامزد کرد و ایشان روان شده سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافتند و در رکاب او بازگشتند و اختر سعد
در یک برج و آن دو گوهر قیمتی در یک درج قرین یکدیگر شدند و میرزا محمد جوکی بهادر در باغ دلگشای فرود آمد و میرزا الغ بیگ چند روز بشرایط
ضیافت قیام می نمود و بزمهای پادشاهانه بیاراست و درین اثنا معتمدی که بتحقیق احوال مغول رفته بود باز آمد و شرح پریشانی اندیار را
بسمع اشرف اعلی رسانید و میرزا الغ بیگ را خاطر از آن جانب فراغت یافته میرزا محمد جوکی را اموال و نعمت فراوان داد و باتفاق عازم خراسان
شدند و از سمرقند بیرون آمده بیست و نهم شوال در کنف تایید دولت و اقبال بدار السلطنه هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید که برسم
جانور انداختن بجلگاه هرات رفته بود و چون بدولت و اقبال مراجعت نمود شاهزادگان رسم استقبال بتقدیم رسانیدند و در رباط میرداود
بتقبیل انامل فیاض فایز گشتند و آن حضرت در شأن فرزندان ارجمند صنوف نوازش و احسان ارزانی داشته طوی پادشاهانه ترتیب نمود و رخصت
معاودت داده و شاهزادگان متوجه ماوراء النهر شدند و روز پنجم ذی الحجه بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود و یکی از وقایع ماوراء النهر
آن بود که در هشتم ماه مبارک اک بیگم بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیگ بود بعد از عارضه چند روزه بروضه رضوان خرامید
و شاهزادگان کامکار با وجود کمال تمکن و وقار عنان اصطبار از دست داده قطرات عبرات از فواره دیده روان کردند عاقبت چنگ در عروة
وثقی صبر و تحمل زده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشادند و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیدند و شرایط اطعام و ختمات
کلام ملک علام بجای آوردند و دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر براق خان پیش از آنکه بر سریر خلافت حکومت نشسته بسبب انقلاب احوال اوزبک و ولوع
بعضی شورش عشق ایشان بر خلاف و انحراف از جاده اسلاف اسلام و هر چند گاه بر اخیار عالی و اجماع تخریب خان و مان از میان الوس بیرون
آمده التجا بدرگاه کیوان اشتباه میرزا الغ بیگ آورده بانواع احسان و انعام ملحوظ و مخصوص آمد و در زمره شاهزادگان و جوجیان انتظام
یافت و جناب میرزا الغ بیگ اسباب سلطنت براق خان ترتیب نموده متوجه بمملکت خویش فرستاد و در آخر ماه رجب از جانب کاشغر
خبر آمد و دختر امیر خدایداد قصد پادشاه کرده میان مغولان شورش است و میرزا الغ بیگ لشکر بجانب مغولان کشید و امیر اسکندر بوقا را در سمرقند
داروغه گذاشت و از باغ دلگشا نهضت نموده بموضع قراتلاق رفته و در آنجا نوکران امیر خدایداد از جانب مغولستان آمده بشرف پابوس دریافتند
روز دیگر نوکران صدر الاسلام که از عظمای امرای جته بود همراه صدر الاسلام نواحی آمده بوسیله امرا اسبان پیشکش که همراه داشت بگذرانید
و میرزا الغ بیگ از آب خجند عبور نمود مقارن این حال جلگاه در ملازمت مهد علیا مهر نگار خانیکه دختر شمع جهان که جهه میرزا جوکی بهادر بجانب

بتحریر رسیده و ذکر زیج مبارک در این اوراق بر سبیل اجمال از سر ده کلک بیان خواهد شد و میرزا الغ بیک برای رعایت آن دوحهٔ بستان خانی
و نتیجهٔ دودمان چنگیزخانی سوار شده او را بآیین تمام بگذرانید و از تاشکند کوچ کرده چون موضع بورلاق مخیم دولت و اقبال ساخت و در آن
منزل شخصی از جانب ازبک رسیده آمده خبر پریشانی قوم جته را بعرض رسانید و یکی از تجار هم از آن طرف رسیده موافق خبر سابق گفت که میرزا الغ بیک
رایت معاودت برافراخت و خواجه ترخان و دیگر امرا را بجانب کاشغر روان ساخت و در آن صحرای روح افزای دلگشای بر رسم صید و شکار قیام
نمود و بعزم رمضان از رود جیحون گذشت و منازل پیموده دوم شوال در کنف دولت و اقبال بمقر عز خویش خطهٔ سمرقند را جنت مثال ساخت
و در آخر ماه بجانب بخارا عزیمت نمود و در چهارم ذی قعده در ارک بخارا نزول فرمود و در روز دیگر نوکران امیرشاه ملک از طرف خوارزم جانوران
پیشکش گذرانیدند و جناب الغ بیک شانزدهم ذیقعده بر مدرسه که بمقتضای همت عالی او ساخته بود در اندرون بخارا درآمد و طلبهٔ علوم و ساکنان
آن بقعهٔ شریف را عنایت و رعایت فرمود و بعد از چند روز که در بخارا بکام دل گذرانیده عازم سمرقند شد و در قریهٔ کوفین امرا که بکاشغر
رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست و سیم ذی الحجه از طلعت خجسته اثرش شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در اوایل سنهٔ اربع و عشرین
و ثمانمایه ایلچیان ختای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته و زمرهٔ بخدمت امیرشاه ملک مبادرت
می نمودند مجموع بازگشته بسمرقند رسیدند و از جملهٔ ملازمان و نوکران حضرت خاقان سعید امیرشادی خواجه و بایسنقر و سلطان احمد خواجه غیاث
الدین نقاش و میرزا ابراهیم سلطان و امیرحسن پهلوان جمال و میرزا سیورغتمش ارغداق و از امیرشاه ملک اردوان و از شاهان بدخشان خواجه
تاج الدین که بسفارت ختای نامزد شده بود همراه فرستادهٔ ایلچیان دایمینگ خان حاکم ختای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیک الجماعت
ایلچیان ختای را طوی داد و رعایت و عنایت بسیار فرمود و ایشان در غرهٔ صفر بجانب ختای عزیمت نمودند و بسیاری از تجار و مردم اطراف
و اقطار آن سفر اختیار کرده با ایلچیان همعنان شدند و در خلال این احوال میرزا الغ بیک در وسط بلدهٔ فاخرهٔ سمرقند به بنای مدرسهٔ
عالی و خانقاهی رفیع فرمان داد و از مستغلات و مزارع و قریهٔ چند بران وقف کرد که بعد از استیفاء ارباب وظایف از مدرسان
و طلبهٔ علوم و حفاظ و عملهٔ آن دو بقعهٔ شریفه حقوق خود را هر سالی میگرفتند و مبلغی خطیر فاضل می آمد و در خزینهٔ آن دو موضع محفوظ می گشت
و همچنین فرمان اعلی نفاذ یافت تا استادان چابکدست رصدی بنا نهادند و عمدهٔ عملهٔ رصد بطلمیوس ثانی و خلاصهٔ حکماء یونان مولانا
غیاث الدین جمشید و جناب فضایل مآب مولانا نظام الدین کاشی بودند و در اندک زمانی این عمارت در غایت تکلف و تزئین و رزانت
باتمام رسید و از نتایج رصد زیجی مرتب شد که آنرا زیج جدید گورکانی گویند و اکنون منجمان تقویم از این زیج استخراج مینمایند و دیگر از وقایع
آن بود که چون خبر فتح آذربایجان و انهزام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیک خواست که دیدهٔ بهجران او بنور طلعت والدهٔ
بزرگوار گوهرشاد آغا روشنی پذیرد و در آن زمان با فرزند خود میرزا محمد جوکی در خراسان و نهضت شاهزاده از ولایت ماوراء النهر تا سرحد
مملکت کسی بجانب خراسان فرستاده التماس نمود که بانوی عظمی بدان صوب قدم رنجه فرماید و هودج عصمت پناه در اوایل ربیع الاول از دار السلطنه
هرات روی براه نهاد و میرزا محمد جوکی در آن یورش ملازم بود و چون مهد علیا از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیک اسباب اقبال مرتب
داشته روان شد و در ولایت بخارا بسعادت ملاقات فایز شد و منتصف ماه ربیع الآخر بدان بلده بهانه رسیدند میرزا الغ بیک
در باغ چنار طوی سنگین ترتیب داد و چند روز بساط انبساط ممهد یافته شاهزاده اسبان با زین زر و قطارهای شتر و اصناف نفایس
و دیگر تبرکات پیشکش بانوی عظمی کرده چون طوی بنهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الغ بیک جهت اعزاز و احترام
تا رباط پام متابعت کرده بعد از آن بانوی کبری گوهرشاد آغا الخاتاب را به مبالغه تمام بازگردانید و میرزا محمد جوکی برادر بزرگوار را وداع
کرده چون در رکاب والدهٔ عظمت انتساب عازم خراسان شد و میرزا الغ بیک لشکر را جمع آورده عزم جانب جته جزم فرمود و رایت جلادت نصب

بر افراخت از قرا اطراف امیر اسکندر و امیر برهان ملک و امیر بایزید پروانچی برسم منغلای روانه ساخت و بعد از چند روز ملک الاسلام از طرف مغولستان رسیده صورت
اخلاص و دولتخواهی مغولان عرض رسانید و درین اثنا از پیش امرا که بایلغار رفته بودند خبر آمد که الوس مغول منقاد شده به سپاه ظفر پناه پیوستند
و متعاقب کلانتران آن قوم به سمرقند آمده شیر محمد اغلان و صدر الاسلام بشرف پایبوس استسعاد یافتند و همه را بمحل مناسب فرود آوردند و میرزا
الغ بیک بترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و ایشان را بتشریف و انعامات نوازش فرمود و درین ولا بمسامع علیه رسید که امرای مغولستان
ملک شمس الدین را بقتل آورده اند و دیگر [illegible] میرسید و پسر قمر الدین چون بدرگاه جهان پناه رسید بمشمول الطاف شهنشاهی
اختصاص یافت و درین اثنا ستوفی اغلان از پیش براق خان آمده شاهرخ پیشکش آورده مقبول افتاد و پولاد تیمور از طرف جته رسیده عنایت
شاهانه شامل حال ایشان شد و شب شنبه [illegible] ماه شوال بمسامع جلال پیوست که شیر محمد اغلان باگروهی از ایل جته گریخته انجناب فی الحال
پای دولت در رکاب نهاده [illegible] ماندند و [illegible] رسیده شیر محمد اغلان و صادق اغلان را دستگیر کرده بعد از چهار روز بپایه سریر
اعلی رسانیدند و میرزا الغ بیک رقم عفو بر جریده جرایم گناهکاران کشیده همه را رعایت فرمود و صدر الاسلام و ملک اسلام را بجانب کاشغر
فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشید و بجانب [illegible] روانه ساخت و عنان همایون بجهت قشلمیش عازم بخارا شده چون شهباز
خاطر خطیر از نشاط شکار و پرانیدن شاهین شنقار فراغت یافت از روی همایون بدستور سابق در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود و الحق این از غایت
[illegible] رسیده خشنود [illegible] معاودت نمودند و دران زمستان جناب ملک الاطلاق [illegible] آفاق را فرزندی گرامی ارزانی داشت و به عبدالله موسوم گشت
و میرزا الغ بیک چون فصل شتا در نواحی بخارا بگذرانید در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمایه عازم خراسان شده به سعادت دستبوس خاقان سعید
استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح ایران و آذربایجان بجای آورد و درین یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام خواجه نظام الدین
و خواجه عصام الدین و خواجه ابوالفتح ابوالليث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الغ بیک بودند و در اثنای این اوقات میرزا بایسنغر از جانب
ولایت طوس و مشهد آمده برادران عالی گهر بدیدار یکدیگر ابتهاج و مسرت نمودند و بنابر آنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود حکم جهان مطاع
میرزا الغ بیک طوی پادشاهانه مرتب داشته اعیان دولت را رعایت لاتحصی فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت اعلی خاقانی بسر برده رخصت
انصراف یافت و عنان عزیمت بجانب ولایت ماوراءالنهر منعطف گردانید و در مقر عز خویش نزول فرمود

ذکر توجه میرزا الغ بیک به جانب جته و مغولستان و بیان سبب آن

دران اوان که سرداران جته از منازل و مواطن خود گریزان
و بهر طرف پویان و بعضی [illegible] الحجا بدرگاه میرزا الغ بیک گورکان آوردند و شاهزاده جوانبخت همه را در ظل حمایت خویش جا داد
و ایشان در کنف مرحمت میرزا بسر بردند و بحر امل نعم و مواهب کرم از درم و دینار و خلعتهای فاخر و اسبان راهوار و منازل روح بخش
[illegible] اختصاص یافتند در آخر الامر مقتضی والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا بر شرارت طبیعت ایشان
باعث شد که بعد از وصول مواطن خود ذمه حقوق را بعقوق مقابل کردند بیان این سخن آنست که پسر امیر علی تخربت بی جهتی ظاهر از درگاه
اعلی روی گردان شده بسوی ملک ایشان شتافت و اسکندر پسر ملک شاه [illegible] بموجب فرمان از [illegible] رفت و چون غیبت اسکندر
امتداد یافت میرزا الغ بیک گورکان بیک [illegible] سلطان را هم بدین مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان باز آمدند معروض داشتند
که صدر الاسلام [illegible] آنست که در فصل بهار قاصدی بدرگاه فلک اقتدار رسانند و در باب جریمه پسر علی تخربت
[illegible] بمسامع علیه رسانند [illegible] قبول افتد فیها والا بجز تسلیم و انقیاد چاره نیست فصل بهار آمد و قاصد نیامد و علامات شقاق
[illegible] ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم [illegible] شهریاری بودند رعایت جانب بنده عاصی و قطع [illegible] علیه از جمله
[illegible] رفت تا امید آنکه [illegible] علی الایام [illegible] گذشته فصل

تیر باره روی نمود و از رسیدن قاصدان و ایلچی یاس تمام حاصل آمد و جماعت که نقض مبانی عهود را ملتزم می گشتند رای صواب‌نمای بر استیصال آن مفسدان
قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدان جانب تصمیم یافت تمره را به خراسان فرستاد تا صورت قضیه را بتفصیل بعرض خاقان حمیده
خصال رساند تا بموجب فرمان عمل رود و حمزه بپایه سریر اعلی آمده ادای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده
را باز گردانید و حمزه بسمرقند رفته صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیگ از روی نشاط رایت انبساط برافراخت و بدلی فسیح و تنی صحیح بتهیه اسباب
لشکرکشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم یافت ولی بیگ قوچین را بدار السلطنت هرات فرستاد حضرت خاقان سعید از توجه رایت [illegible] آیت بجانب
جته اعلام داد و میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه یازدهم ذی حجه سنه سبع و عشرین و ثمانمایه موافق لوییل که آفتاب در اواخر حوت بود لوای همایون
در ایام صواب پای سعادت در رکاب فلک انتساب آورده سوار شد به نیت آنکه چندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شوند
از آنجا بفیض فضل پروردگار عنان بجانب اعدا منصرف گرداند و فرمود که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیمه اقامت زده بودند بزودی
در حرکت آیند و تواجیان و ایلچیان را فرمانش که تا جمیع سپاه بر ولایات راه چون ترمذ و توندک و غیر ذالک جمع آورند و در اندک زمانی برحسب میعاد
در ساحل آب جیحون لشکری جمع گردید که هامون و کوه از کثرت آن ستوه آمد و جناب شهریار کامکار را است که کنار آب تا بجیحون دریای لشکر
تموج آورد و بنابرین فرمان نافذ شد که میمنه عساکر منصور تمام در ولایت اندجان اقامت نمایند و میسره و جرنغار به جانب شهرآباد روانه شوند و قلب
سپاه در ساحل گرفتند و برین نهج امواج حشم در مواضع معتبره آرام گرفتند و جناب شهریار عادل فرمود که انبارها که جمع آورده بودند بر لشکریان
تفریق کردند و هر فردی از افراد سپاه را علوفه مستوفی رسید چنانچه طعام اقامت و سفره اوزانی و چهارپایان او را آب و علیق کافی گردید و عدت
آلت و مایحتاج هر یک مضبوط مرتب گشت و حکم قضا مضا نفاذ یافت که امرا و تواجیان در شان لشکر تفحص بلیغ نمایند و ایشان بفرموده عمل نموده
هر جا قصوری بود بعرض رسانیدند و ایشان عذاب که در باب تقصیر نازل شده در معرض سخط و عذاب آمدند و میرزا الغ بیگ ابواب خزاین گشاده
عطا گرگرون ماتر را کلکا داد و امرا و تومان و قوشون را علی الاختلاف مراتبهم نوازش فرموده همه را مستعد صدر گردانید و ادوات حرب
و آلات طعن و ضرب از تیر و کمان و سیف و سنان و گرز و خنجر و سپر و زره بسیار را رواجی داشت یافت به مرتبه که تمام ستوه آمد درین اثنا یارق از پیش
براق اغلان که در آن نزدیکی در دشت قبچاق بر سریر خانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیگ آمده چند دست شنقار با اسبان تبچاق
و دیگر سلاکات و تبرکات گذرانیده و از جلوس براق خان بر مسند آبا و اجداد خویش بشارت داد و این معنی موجب زیادتی مسرت و ابتهاج
جناب میرزا الغ بیگ شده و رحسن شورش این معنی را بفال نیکو داشت و یارق چند روزی در اردوی همایون توقف نمود و رخصت انصراف
طلب داشت و جناب شهریاری او را بانعام و اکرام خلعت انعام اختصاص بخشیده اجازت داد و یورسن اغلان و تورسن برلاس را که آن یک
از غلامان و این یک از امرای رفیع مقدار بود بجانب دشت قبچاق روان فرمود تا به خدمت براق خان رفته مراسم تهنیت جلوس بتقدیم رسانند
و تحفه‌های ارجمند و هدایای دل‌پسند چون خلعتهای طلادوز و ثیاب زربافته و تاج و کمر و شمشیر با بند زر و استر و خرگاه و خیمه و بارگاه و درم و دینار
و کوس و علم و کارخانه و فراش خانه و اوانی با دیگر اسباب سلطنت و جهانبانی و اصناف شاگرد پیشگان مانند رکاب و بادرچی و نقاره‌چی
همراه ایلچیان روان فرمود ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار و یارق و توش اغلان و تورک برلاس باتفاق متوجه دشت قبچاق
شدند و در خلال این احوال جکه تواجی که بفرط ذکا و کاردانی معروف و مشهور بود از جانب خراسان رسیده معروض داشت که حضرت خاقان
سعید میگوید که شما لشکرها جمع آورده در شاهرخیه قشلاق کرده آید و داعیه آن دارید که بولایت جته و مغول روید چگونه درین امر با ما مشورت
نکردید میرزا الغ بیگ جواب داد که درین یورش بیرخصت اعلی خاقانی بودیم چه حمزه و ولی بیگ را پیش ازین جهت استخاره بدرگاه عالم پناه فرستاده
بودیم و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آن حضرت بصوبت این اندیشه فرموده نشان همایون موافق قول خویش همراه آورده‌اند که اکنون خدمت

خاقان سعید توجه شما را بدان جانب از طریق صواب بعید می شمارد و شاه زاده جواب داد که آنچه از ما واقع شده بنا بر اشارت رای صواب نما بوده و مقتضی
الشروع ملزم این عزیمت را بامضاء اهم رسانید و تاخیر و تسویف درین کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکرها و آمدن ما بدین مقام دور و
نزدیک در ترک و تاجیک ما را برکاکت رای و تلون مزاج منسوب دارند و دیگر بر مبادرات اقوال و افعال اعتماد ننمایند و لشکر حضرت خاقانی را
که مشغول بود بر سر استحصال آن عزیمت با جگه فرستاده شد و چون جگه بازگشت امیر یوسف خواجه ابن شیخ علی بهادر را حضرت خاقان سعید پیش میرزا الغ بیک
فرستاد تا شاه زاده را از آن یورش منع نماید و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون آنحضرت را مبالغها نمود و میرزا الغ بیک اعاده آن کلمات
کرد که با جگه در میان آورده بود بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانید و یوسف خواجه جواب بصواب شنیده دم در کشید القصه **بیت** چو خورشید
برزد سر از برج حوت   بفرمان حی الذی لا یموت   جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلادت بجانب جته برافراخت و صباح شنبه بموجب
بارک الله فی سبتکم و خمیسکم در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بدلالت دولت به طالعی که تولا کند با و تقویم از قشلاق شاهی
بعزم جته سوار گشت **بیت** شاه عزم خطه بر خواه کرد   تا فزاید دین و دولت را فلاح   دولت اندر پیش و فیروزی ز پس   نصرت اندر قلب و عون
بر جناح   با لشکری که کوه از حمل آن بستوه آمد و مرکز زمین از ثقل آن از جای خود بجنبید و چون قلب سپاه بتاشکنت رسید میمنه و میسره ملحق گشتند و امرا و سپاهیان
و بهادران و دلاوران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند و میرزا الغ بیک بمقتضی و شاورهم فی الامر محفل فرمان داد که امرا و ارکان
دولت جمع آمدند و فرمود که درین امور مشورت کنید و آنچه وظیفه حزم و احتیاط است بدان قیام نمائید ایشان گفتند رای پادشاه اصوب است
بهر چه اشارت شود مقرون بصواب و نجاح خواهد بود میرزا الغ بیک فرمود که درین ایام استماع افتاده طایفه از قوم کرایت در حوالی تنکت طراز مقام ساخته
اند باعتماد آنکه ابعاد صاحب قران مغفور هیچ ملک قصد ایشان نخواهد کرد و هیچ خان میل خانه ایشان نخواهد نمود فارغ و ساکن و ایمن و مطمئن نشسته اند
مصلحت چنان می نماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بیخبر بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدع است و امرا این مکر را صواب
شمردند و بامضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الغ بیک لقمان تواجی و پیری ملک و ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار همه مردان کار را
و شایسته کارزار بر سر آن قوم فرستاد و وصیت فرمود که مطلقا آتش مکنید تا دشمن آگاه نشود و باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمائید تا ایشان
تصور کنند که شرذمه قلیل بوده اند که اشتهار فرصت نموده اند و غنیمتی بچنگ آورده اند و بدین سبب توقف کرده نگریزند تا رایت منصور برسد
و امرا چون روی بمنزل آن جماعت نهادند میرزا الغ بیک با لشکری بیکران از عقب روان شد و چون چند منزل قطع کردند جهت استخبار و استطلاع حال
ایشان جمعی را بزبان گیری فرستادند و قراولان لشکر که باین امر رفته بودند ناگاه بجاهای بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان هیچ
را بگرفتند و بسبب استعمال غارت و تاراج غفلتی واقع شد و یکی از اهل آن خانها رستی یافته بگریخت و ابراهیم توقتیمور را از رسیدن سپاه
آگاهی داد و فی الحال با اوجاتیمور از خوف او لیاشدن با عیال و اطفال خود و مقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی بگریز نهادند و بسیاری
از مردم را در منازل خود گذاشته امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول بسر ایغی رسیدند دست بغارت و تاراج عام برآوردند و غنایم بسیار
از دواب و اغنام بیقیاس در تحت تصرف در آوردند و بموجب فرمان جهان مطاع العود احمد خوانده موضع اشره را مقام محمود دانستند
و به تمهید انجا بازگشتند و تصور ایشان آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده بهزار حیله خود را از ورطه هلاک و بوار خلاص ساخت
و ابراهیم توقتیمور از فرط طلبش و خوف رای اعدا از انهزام بر جهانشاه پسر قمرالدین اعتصام نمود و در بعضی مواضع بقوم او رسیده جهان شاه چون
این صورت مشاهده کرد خواست که او نیز روی بگریز نهد اما ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار کرده گفتند که این جمع که ما را پریشان ساختند شاه
ولی بوده با خیل خود اگر چنانچه در عقب برسد بروی شبیخون زنیم و اموال خود را استرداد و غنایم و مردم خود را از ذل اسر خلاص کنیم و موجب
ننگ نامی ما باشد و باین دمدمه و افسون جهان شاه بقوم او را مغرور گردانیده همه را در تیه ادبار سرگردان ساخت و باتفاق یکدیگر

غافل از نتیجهٔ عاقبت امرا کام عرض گشاده و دندان تیز کرده و با جان خود دشمنی آمده به تعجیل روان شدند و امرا بازگشته با قشو رسیدند که ناگاه سپاه
سپاه دشمن ظاهر گشت و همه مستعد جنگ و جدال شدند و در جوانغار ایروق جای داشت و در برانغار ابراهیم و اولجای تیمور و در قلب جهانشاه
قرار گرفته بود و در بین اثنا از هر جانب میمنه و میسره آراسته صفها راست کردند و موج فوج چون دریا در تموج آمدند و اعدا حمله آوردند و بر لشکر
منصور تیرباران کردند و ایشان ناوک دلدوز دشمنان را به سپر رد کرده دست به تیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و به زخم تیز دمار از روزگار آن خاکساران
برآوردند و جمعی کثیر را در آن معرکه بر خاک هلاک انداختند و ابراهیم و توقتیمور با دو پسر و یک برادرزاده جان بر هلاک نهادند و اولجای تیمور را با
دو پسر و یک برادر به قتل آوردند و امرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرهای مقتولان منارها ساختند و سر ابراهیم را مصحوب تیغ درویش بخشی به
درگاه کیوان رفعت رسانیده و برحسب فرمان عزیمت اشیره نمودند و این واقعه در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد ذکر وصول

موکب فیروزی اثر به اشیره و رسیدن امرا به خدمت و ترتیب دادن لشکرها به قول و میمنه و میسره

چون به وصول رایت نصرت شعار جناب الغ بیگی به مقتضای کل مکان دولت موضع اشیره مشرف گشت امرای نامدار به فتح و تایید جزیل
و به ظفر و نصرت همنشین به پایه سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیگ ایشان را به نوازش سرافراز گردانید و سران سپاه لشکر جناب سلطنت نظام
رطب اللسان گشته زبان به گفتار درآوردند که اینها همه از آثار دولت روزافزون و نتایج اقبال و سعادت رکاب همایونست و بعد از این رای رزین
شهریار ظفر قرین برین قرار گرفت که چون لشکر به ولایت دشمن درآید باید که طریق حزم و احتیاط نگاه مسلوک رود **بیت** مبادا که دشمن کمین آورد
زمان اسب کین زیر زین آورد
و دو روز در اشیره جهت تعبیه و ترتیب سپاه متوقف شدند و میمنه و قلب و جناح آراسته و هراول و قنبل دست راست
و دست چپ مبارزان روزگار و صفدران کارزار آرایش یافت و از مردان مرد و دلیران صف‌شکن که در آن یورش ملازم بودند هر یک به مقامی
مشرف شدند و چون تعبیهٔ لشکر انتظام یافت و جای هرکس در موضع خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش می‌آمدند و چون موکب همایون
با قشو رسید امرا و ارکان مغول با صد و پنجاه مرد برحسب فرمان به زبان‌گیری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم اندیا گرفتند و به اردوی
همایون آوردند و چنین تقریر کرد که جهان شاه سردار جبه در الغ تمکین نشسته است میرزا الغ بیگ با امرا مشورت فرمود که لشکر به کدام صوب متوجه
شوند بعضی از امرا مصلحت چنان دیدند که به جانب الغون کول بر سر صدر الاسلام و ملک الاسلام روند و قومی گفتند که چون شیر محمد اغلان علم بی‌باکی
برافراشته دم از عصیان میزند اگر ما نخست متوجه التوکل شویم او فرار نماید و بر سعی و طلب فایده مترتب نشود و مهم او اهم و اولی است عاقبت
برین رای مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه پسر الیاس خواجه با پنج هزار سوار بر سر امیر جهان شاه
روند و موکب همایون براه ارکسو توجه فرمود

ذکر فرار نمودن امیر جهان شاه و از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان باردوی ظفرنشان

حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که ارسلان
خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهان شاه شوند و نخست او را به انقیاد و سلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقهٔ اطاعت آورد خوب و اگر
بر عناد و تمرد اصرار نماید او را با اتباع به قتل آورند و ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سوبدان روان شدند و جهانشاه چون از
توجه سپاه آگاهی یافت مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه اندیشید که اگر در عقب او رود به سهولت و آسانی دست
به درگاه سلطانی دست ندهد و حزم و احتیاط را کار بسته مراجعت نمود و در اثنای راه شنید که قومی از ایل مایز گذشته اند بداعیه آنکه به آبش
روند و چون از آمدن سپاه آگاهی یافته اند موضعی حصین را پناه ساخته اند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه آن صوب گشتند
و بسیاری از اموال و جهات ایشان را در تحت تصرف درآوردند و ترخان مذکور مظفر و منصور به درگاه عالم پناه شتافت و شرف بساط بوس دریافت
و از جمله اسیران خضر خواجه اغلان بود و فرمان شد که او را [illegible] به دار السلطنت سمرقند برند و میرزا الغ بیگ با بزرگ اغلان [illegible] که معرکه

بسیار دیده بوده سرد و گرم روزگار چشیده زبان گیری نامزد فرموده و مراد قوچین را که مردی بود مردانه و کار آزمای و وزرانه با هزار سوار مصحوب او گردانید
و فرمود که بایزید اغلان و خیل او چون اندک مسیر روند تا جمعی که در کنارهای راه مقیم اند دور نشوند و بگریزند و مراد قوچین با لشکر یک منزل
در عقب باشند تا اگر از دشمن جماعتی که بایزید را با ایشان قوت مقاومت نباشد مراد قوچین زود بمدد برسد و فرمود که در راه از جوانب آگاه باشند
و در روز سکون التزام کنند و چون شب شود بر حرکت اقدام کنند و روز و شب مطلقا آتش نکنند و به طعام پخته که با خود داشته باشند اکتفا کنند و چون ایشان
روان شدند میرزا الغ بیک از آنجا کوچ کرده چند موضع پیموده بمنزل یور القدر رسید و فرمود تا نصبه که ترکان آنرا تبا گویند بلند و استوار بزمین نشانند
و از آنجا روان شده در اثنای راه مراد قوچین و بایزید اغلان که بزبان گیری رفته بودند رسیدند و گفتند که بفرمان جهان مطاع بندگان تا آلبش شتافتند
و دشمنان از اشتعال و توجه مواکب گیتی ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده گریخته بودند که هر چند این بندها سعی نمودند منتفعی از ایشان نیافتند و چون
مفاوز و مسالک پیمودند در آن دیار رسیدند و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از آلبش بتبریز روند بموجب فرموده عمل نمودند و چون
خورشید آسمان سلطنت مرغزار آلبش را که از قدیم الایام خانه خانان چته و آرامگاه جنود ایشان بود مرکز رایات ظفر شعار و جولانگاه اعلام نصرت
گردانید و در اثنای این اوقات ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کنبونیابی سیاهی سپاه دشمن پدید آمده و میرزا الغ بیک فی الحال
بنفس مبارک خود با سپاهی گران روی بایشان نهاد و آن جماعت بر فور پریشان گشته فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند که بایشان رسند
و موکب همایون از آلبش کوچ کرده چون در موضع قوش بلاق نزول فرمود شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان الوس چته به ملوسان(؟)
و سمونگان اعتبار داشت و تا غایت تن تسخیر بمجلس نداده و بهیچ پادشاه گردن انقیاد ننهاده در آمده و سخنان امیر مشار الیه را بعرض رسانید
مضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که در میان قوم چته روزگار میگذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای
حال تا اکنون انتظامی در روزگار این جماعت مشاهده نکرده ام و هر چند این قوم را نصیحت کردم و از مخالفت تحذیر نمودم مفید نیفتاد و حالا بنده جز
درگاه عالم پناه ملاذ و ملجائی نشناسد و میخواهد که روی باستان دولت آشیان که کعبه آمال و امانیست آورد و چون میرزا الغ بیک کلمات امیر
خداداد شنید دانست که این کلمات از سر اخلاص است و این حکایات از محض اختصاص لاجرم فرستاده را بنواخت و امیر خداداد در آن قصبه بحسن
خدمت نزدیکی راست و از آن منزل کوچ کرده در اربایاری نزول فرمود و حسین ملک قوچین را که آیین دولت بود و برسم سفارت و اثنا مصحوب
شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاد و در اثنا آنکه در آن روی همایون بود تقریر کرد که جهان شاه در ایسین کول است و عزیمت
آن دارد که به صدر الاسلام و ملک الاسلام پیوندد و میرزا الغ بیک چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس برلاس با سه هزار نفر بجانب
ایسین کول رود و در راه بسنگین تاش که سرحد یورت جهان شاه است نگاه دارد تا نتواند که به صدر الاسلام پیوندد و سلطان اویس بموجب
فرموده بآنجانب رفت و مقدمه سپاه جهان شاه را دریافته مردان ایشانرا کشت و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرد و جهان شاه چون
از این حادثه خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته عنان معاودت بر تافت و سلطان اویس بموجب فرموده در همان موضع توقف نمود تا هر چه فرمان شود
بدان عمل نماید میرزا الغ بیک چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد روز دیگر از آنجا عبور نموده بر ضمیر آفتاب اشراق گذشت
که شاید امیر خداداد بسخن مردم بدآموز عمل کند و از جاده استیناس میل بجانب استیحاش نماید بنابرین ابول را که تربیت یافتگان دولت
بود فرمود که با هزار سوار نزدیک خیل امیر خداداد نشینند تا اگر او در آمدن تعلل ورزد بقهر و غضب بیاورد ابول بنابر فرموده بآن طرف توجه
فرمود و موکب همایون براه تاش برتاق در حرکت آمده در قول سوک مشا نزول فرمود

ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد

چون رایات نصرت آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد و متعلقان ملهم دولت
در راه همنوی بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه ماست میرزا الغ بیک از استماع این خبر مستبشر شده جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت

او را

او بمقتضی انزل الناس علی منازلهم استقبال فرموده امرا و بزرگان و خواص و سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کواکب گرد ماه از حد حصر افزون
در رکاب همایون روان گردیدند و امیر خداداد را چون از دور نظر بر جمال طلعت شاهنشاهی افتاد بقصد زمین بوسی در ره سر آمد و جناب شهریاری
سر وی او را بتعظیم و تکریم تلقی فرموده و خدمتش را همراه ببارگاه گردون اشتباه برده بصنوف عواطف و قبول توجهات مشرف ساخت و به خلعتهای
گرانمایه و تشریفات فاخر مکرم گردانید و امیر خداداد در ایام شیب روزگار شباب اتابک مشاهده نمود و زبان بشکر گشاده بدعای جهانبانی و
تحسین نثار کرد و درین اثنا قاصدی رسیده خبر آورد که صدر الاسلام و ملک الاسلام در کنار آب قپاس نشسته اند و عزیمت آن دارند که پیش
شیر محمد اغلان روند و فرمان نافذ شد که محمد برلاس و اسکندر رسند و بوقا و شیخ ابو سعید توالک و بوزانداد و پسران ایلچی بوقا با بیست هزار سوار متوجه
ایشان شدند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود و دره بک تاش را محافظت مینمود با امرای مذکور ملحق گردد و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر
باستیصال عدوی صدر و ملک کمر بندند و امرا بموجب فرمان روان شدند و چون یک منزل رفتند که بخیند دیگری آمد و بعرض رسانید که
صدر الاسلام بعزم اردوی شیر محمد اغلان از آب ابکه گذشتند و حکم قضا مضا نفاذ یافت که چون ایشان بر جای خود قرار نگرفتند رفتن از پی
آن جماعت مفید نیست باید که امرا در حرکت مسارعت نمایند و از رایات همایون یک منزل پیش پیش نباشند و مهم برین جمله قرار یافت
و درینولا امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف بی توشه اند و زنان ایشان بغایت شاق گذرد و اسبان لاغر الوس بد حال و اگر رخصت
شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند شوند و این مرحمت ضمیمه سایر الطاف گردد و میرزا الغبیگ ملتمس او را مبذول داشته و شیخ الملش را فرمود تا با فوجی
سپاه ایشان را بسمرقند رساند و بموجب فرموده عمل نمود و جناب شهریاری مرت هزار سوار بهادر از انزبان گیری فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش
را که از جمله خواص امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید و دلیران سپاه روی در آن بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم
اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و چنین گفتند که قوم ما در قپاس چون خبر توجه لشکر منصور با ایشان رسید متفرق
و پریشان شدند و جوه و اعیان گریخته در شعاب جبال بحصین نمودند و ما در اثنای راه جمعی را دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان با بنده ورکش سپاه
نشسته اند و لشکرهای اطراف و نواحی را در ولایت خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال از آب ابکه گذرانیده اند و خود جریده از برای
جنگ و پیکار ایستاده اند و میرزا الغبیگ چون این خبر استماع نمود بیاسامیشی سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمان نافذ شد که امرای یک منزل
پیش میرفتند توقف نمایند تا رایات نصرت آیات بایشان رسد و موکب همایون در حرکت آمده شاه و سپاه که در مقدمه بودند بهم رسیدند
و هم درین محل حکم شد که شب هر یک نفر در پنج جا آتش افروزند و این آتش را بزبان مغول عجاردت گویند و چون زمانه لباس ظلام پوشید
از کثرت آن اشتعال زمین و آسمان درخشان گشت و روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده در منزل برک جکان نزول فرموده و جناب شهریاری فرمان
داد که یوسف و جهانشاه و عبد الله خازن با پانصد مرد بکوهی که آنرا پایی باغ گویند هر شب بر آیند و نگاه کنند که در کمین که منزل کاه حیثه است کجا
آتش افروخته اند و ایشان بر حسب فرموده بپای باغ رفتند و چون روز شد اردوی همایون از آنجا کوچ کرده در کنار آب تغو فرود آمد و جماعتی
که بپای باغ رفته بودند عرضه داشتند که شب به بالای کوه رفتیم و چندانکه نظر گماشتیم در کمین تا صبح جای آتش ندیدیم اما از جانب جمعال آتش بسیار
پدیدار گردید که از معسکر برافروزند و در اثنای این تقریر از قراول خبر رسید که سپاهی دشمن دیدیم و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب
فرمان خندقی عمیق گرد اردو کندند و اطراف از آنجا و خاشاک استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته فوج فوج مکمل و آراسته رسیدند
و مخالفان از مقابله و راستی سپاه منصور بدست چپ روی آوردند و از پیش لشکر گذشته در کمین پشته پشت بکوه باز نهادند و چون هوا از سوت
ظلام و لباس نیل فام در بر انداخت سپاه منصور آئین حراست مرعی داشتند **ذکر محاربه میرزا الغبیگ گورکان با پادشاه**
جته محمد اغلان روز دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم استقبال سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغبیگ بیک جنگ آسا زدا

قراولی

از بالای کوه سپاه جته بدید آمدند و دست چپ و دست راست دلیران معرکه آراسته در قول میر محمد اغلان و دلیران رزم آزمای قرار گرفتند و در
دست چپ شیخ الاسلام و سونجک و جهانگیر تیمور و اوروغ اغلان و یوسف اغلان و حاجی کاشغری متعین شدند و در دست راست بایزید و ابو الملک
و نر شیر پسر توکل کلان قرار گرفتند و صدر الاسلام تمارچی کرده در معرکه حاضر شده میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر مغول میل بجانب میسره کردند فرمان
داد که تا قبیل میسره که مقابل جته بود در داخل خندق بر جای خود قرار گیرند و مردم قول با قراول در پس خندق باشند و قوشونها که بر دست راست
متعین کرده شده بودند از آنجمله نوزده قوشون بعهدهٔ محمود المش و یازده قوشون بعهدهٔ لقمان تواجی و نه قوشون دیگر بعهدهٔ سلطان اویس برلاس
و در میمنهٔ قول در خلف خندق بایستند و محمود برلاس که در میسره بود فرمود که در میمنهٔ سلطان اویس باشند و قوشونها که بدست چپ معین شده بودند
از آنجمله نوزده قوشون بعهدهٔ اویس ترخان و عادل بیک بود و نوزده قوشون دیگر بعهدهٔ داود ایلچی بوغا و نوزده قوشون بعهدهٔ تیمور ملک مجموع
این قوشونات را فرمان شد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند پس این جماعت بدست راست لشکر صف کشیدند و قول پیشتر
از دست راست بدست چپ گشتند و برین نهج شهریار عالی مقدار سپاه را تعبیه نموده میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان هیجا غبار
و قتال آمد و در میان از جنبش سپاه موج موج چون دریا از تزاید موج زدن گرفت و سپاه جته بر فراز کوه و پشته در آیات همایون در دشت ماسون
ار و جنود مخالفان از فراز روی بنشیب نهادند و میرزا الغ بیگ بعد از عرض نیاز بدرگاه ملک کارساز ظفر و نصرت مسالت نمود و فرمان داد
که لشکر یکبار حمله کنند ایشان سپرها در سر کشیدند و سنان های آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفتند و روی جلادت بدشمن نهادند و
بهادران و دلیران جته که از پیش دمان روی منکر دانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف و هراس متفرق گشتند
و چون روباه که از حملهٔ غضنفر گریزان شوند فرار اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان تاختند و بسیاری از آن سوار از اسب بر
بر زمین انداختند و طایفه را دل اسیر مبتلا ساختند و اسیران را پیش پادشاه آوردند بموجب حکم معروض تیغ یاسا شدند و میرزا الغ بیگ زبان
تحسین بیان لشکر و ثنای جهان آفرین گشاد امرا و ارکان دولت و بهادران را نوازش فرمود بر دست و بازوی ایشان آفرین خوانده فرمود
که اگرچه دشمن شکستی فاحش یافت اما دور نیست که بعضی سرداران که از معرکه بیرون رفته اند بار دیگر تجاسر نموده بر مانع خویش راه داده دست
تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه را آغاز کنند مآلات مصلحت چنان است که روی باستیصال ایشان نهیم و رمه و گله
و احمال و اثقال و جهات ایشان را آب کند رانیده و تصرف آریم تا صورت و قوت ایشان بشکند و اگر زنده بمانند گرد فضولی دیگر نگردند
و مجموع امرا این رای را مستحسن دانسته باین عزیمت جازم شدند و میرزا الغ بیگ اسکندر مند و بوقا را مصحوب اغروق خویش بغزنی فرستاد و بنفس
همایون در عقب سپاه جته ایلغار فرمود و چون از زور آق قیاس حیحون که از معول آن روی قیاس در موج خون بود عبور فرمود و محمد برلاس
را با جمعی از امرا و بهادران براه ماین فرستاد و خود براه تنکه متوجه گشت و هر قبیله جته که در شعاب و قلال جبال تحصن نموده بودند از عبور لشکر
قیامت اثر پامال حوادث و نوائب شدند و موکب همایون کوه و هامون پیموده در گذشتن از انهار عظیم بی توسط جسر تجاسری و دلیری تا منع
کوتلاس در مخیم لشکر ساخت و ارسلان خواجه ترخان و ابو اللیث و ابراهیم پسر الکو تیمور و بایزید بعضی الوس جته را غارت و تاراج کردند و در آن
دیار بیک عزیمت داشتند چون آن نواحی از مخالفان پاک گردید میرزا الغ بیگ عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرامگاه کوچ و اغروق بود در حرکت
آورده بعد از چند روز در آن منزل دل افروز رفته قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه رسانیدند و درین اثنا خبر رسید که جهان شاه پسر قمر الدین و محمد
بیک حمید که از سپاه ظفر پناه میرزا الغ بیگ گریخته بودند در آن طریق به خضر شیخ پسر ستکلمش و اغروق امیر خداداد باز خوردند و بعد از محاربه غالب شدند و میرزا الغ بیگ
از کیفیت حادثه آگاهی یافت فی الحال فرمان داد تا ارسلان و اسکندر مند و بوقا و شاه ملک و طایفهٔ از دلاوران متوجه مخالفان شدند
و چند نفر از امرا که ... آمد و تقریر کرد که جهان شاه و اتباع او بران بودند که بطرف اردیش روند و چون شنیدند که پادشاه

معلوم

[illegible]

مظفر و منصور مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشت و باز بجانب ایش کول رفتند و میرزا الغ بیک کس پیش امرا و اویس فرستاده پیغام داد که [illegible]
باید که امرا دو فرقه شوند و سر راه بر ایشان بگیرند و نفس همایون متوجه دار السلطنه سمرقند شد و در اثنای راه شنید که در قرشی تخته سنگی چون خان
سه قطعه سنگ یشم بوده که چشم هیچکس مثل آن ندیده صخره ولیکن چون لعل با بها جسمی لکن جوهری روح افزا نقلی بصنوف جام گیتی بلطافت اجرام و چند نوبت پادشاه خطا
قبول کرده که از ثیاب نفیس و اوانی چینی هرچه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سبیل ارسال نماید بامید آنکه حکام آن سرزمین از سر آن سنگها
درگذرند و ایشان راضی نشده اند و حضرت صاحبقران مغفور بر آن ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و کمانگران بی توقف آن سه قطعه را بسمرقند
نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده اند و دو سنگ دیگر همچنان برجای خود است و آنجناب که نقاده صاحبقران کامیاب بود همت بران مصروف
گردانید که دو سنگ باقی را بسمرقند برند و کمانگران و ملازمان عجلها ساختند و سنگها را در آن عجلها نهادند و بقوت حمالان و گاوان آنرا بر روی
زمین غلطانیدند و فرمان شد که هر روز یک امیر تومان با مردم خود همراه سنگها باشند تا در مضایق اعانت نمایند و نقابان بران مقرر و معین شدند که
هرجا که کردوها و عقبه‌ها بسبب ناهمواری راه دشوار گذر دانند راه را هموار سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از آن مهم فراغت یافت با لشکری بحر آسا
در جنبش آمد طول و عرض بیابانها به ذراع اقدام مرکب می پیمود و چون ماه از منزل بمنزل حرکت میفرمود اما حال امرا که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند
تا سر پای راه بر جهانشاه پسر قمرالدین گیرند چنان بود که ارسلان خواجه با بعضی امرا براه اتوم روان شدند و اسکندر هندو بوقا و شاه ولی و غیرهما
براه دیگر در حرکت آمدند ارسلان خواجه را معلوم شد که جهانشاه و محمد بیک براه فرخار رفته اند لاجرم در عقب ایشان روان گردید برلاس و اسکندر
شاه ولی از حال ایشان خبری نداشتند و بفراغ بال رفتند و از دشمن حسابی در خاطر ایشان نبود و از طریق حزم و احتیاط که از شرایط سپاهی گریست تجنب
می نمودند غافل از آنکه استحقار دشمن و استخفاف اعدا موجب ندامت و ندامت می باشد و جهانشاه و قوم او چون از توجه لشکر خبر یافتند به جانب
محمد برلاس و اسکندر میل کردند و ایشان از سر غرور در حرکت مسارعت مینمودند و تصور آنکه اگر شتابی و آهستگی روند الوس جته و جهانشاه آگاه
گردند و راه فرار پیش گیرند و همچنان در کمال اهمال و اغفال می شتافتند تا که لشکر جته از حد و قیاس و تخمین رسیدند و اکثر لشکر مغول متفرق شدند و امرا
با فوجی قلیل در برابر آمدند و از چکاچاک خنجر و شمشیر گوش هوا کر گردید و فوج مخالفان برابر امرا ایستادند و باقی سپاه از عقب گریختگان رفتند
و ارسلان خواجه ترخان ازین صورت آگاه شده چون برق خاطف در حرکت آمد و مانند برق باد روان شد و از آب بومغال بحفال گذشته روی
جلادت بمعرکه نهاد و اعدا چون سپاهی سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای هزیمت در رکاب آوردند و عنان براه انهزام مصروف گردانیدند
و هر دو فریق بملاقات یکدیگر شادمان گشتند و محمد برلاس و اسکندر از آن معرکه نجات یافته زبان به حمد ملک ذو المنن و قول الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن بگشادند و بارسلان خواجه ترخان زبان نثار گشادند و هر دو گروه باتفاق از پی جهانشاه و سپاه جته در سیر آمدند و ایشان بلطایف
الحیل التجا به سطح جبل بردند و چون شهباز وهم هرچند پرواز کرد از کمر کوه نمی گذشت و راه صعب المسالک داشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن
تواند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف کرده کیفیت واقعه معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و میرزا الغ بیک که در قلعه الین کول که
حضرت صاحبقران از ابنا کرده بود مقدم داشت لقمان تواجی و ابو الیث و اویس قوچین و ابوک را با دوازده هزار سوار نامدار با ایشان فرستاد
و تا رسیدن این جماعت عنان عزیمت معطوف ساخته بودند و هزیمت غنیمت دانسته سپاه فیروزی اثر هرچند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان مطلقا
خبر و نشان نیافتند و چون از وصول الجماعت یاس تمام حاصل شد بالضروره مراجعت نموده بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس
و اسکندر بوقا چند روز بسبب تساهل و غفلتی که ورزیده بودند در مقام خطاب و عتاب آمدند و مزاج میرزا الغ بیک منحرف شد و چند نوبت بزبان
سرزنش در آن باب پیغام داد و عاقبت امیر خداداد شفیع شده پادشاه از سر جرایم ایشان درگذشت و ذیل عفو بر زلات همه پوشانید و در آن
راه به صید و شکار میل نمود و قضا را در دامن دشت و صحرا از وحوش و طیور پر ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک

سمرقند سید شیخ الاسلام خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشایخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نموده شرف تقبیل
حاصل کردند و در قریهٔ شیراز کلبن باغ دولت و شهریاری و نوباوهٔ چمن ملت و جهانداری شاهزادگان شاهزادهٔ عالمیان میرزا عبدالرحمن رسید
و جهان بین خود را بطلعت والد نامدار روشن گردانید و جناب سلطنت شعاری او را در آغوش مهربانی کشید و از آنجا روان شده در دهم شعبان شوکت
نثار بستان و باغ جنان نزول فرمود و خلایق در ظل امن و امان آسودند و اعاظم اشراف و اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم پناه
پناه آوردند و چون بفر قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد جناب شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت
فرمود و نواب و کماشتگان برحسب فرمان در صحرای کان گل بکمال ورد متصدی این امر شدند و طوی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف
توصیف آن بعجز و قصور مقر و معترف است چون روزی چند بخرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغبیک گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت
و جمیع وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی پایان بنواخت

ذکر محاربهٔ میرزا الغبیک گورکان با پادشاهزادهٔ براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر و سغناق

سابقا سمت گذارش یافت که براق اغلان نزد حضرت میرزا الغبیک آمد و آنجناب او را تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاد و او در سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمایه برادری
محمد خان اوزبک رسید و او در سال مذکور برادر دوی محمد خان استیلا یافت و بر الوس او مستولی شد چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت
از حد خویش بیرون نهاده به حدود سغناق آمد و پیش میرزا الغبیک کسی فرستاد که بیمن تربیت شما تخت اروس خان جد خویش ضبط کردم و بدین
دیار رسیدم و امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق خان بی اجازت بولایت سغناق در آمده بود و نیز بمسامع
علیه پیوست که سغناق را جد من اروس خان عمارت کرده و بسبب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنابراین و سبب ایلچی جوابی برحسب دلخواه
نشنید و درین زمان ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود از براق اغلان شکایت کرده عرضه داشت که نوکران او در این جانب بی
ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغبیک عزم جانب سغناق جزم فرمود و لشکری ترتیب داد
و عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال او در پایهٔ سریر اعلی خاقانی باز نمود و آن حضرت از جنگ که سبب ویرانی عالمست منع فرمود و میرزا محمد
جوکی را با لشکری بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغبیک متوجه سغناق شد میرزا
محمد جوکی بسمرقند رسید و از عزیمت آنجناب وقوف یافت فی الحال از عقب در حرکت آمد و لشکر ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و
هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان در مقابل شاهزاده آید و میرزا الغبیک او را حقیر شمرده تندی و بی التفات پیش راند و براق پای
ثبات فشرده آمادهٔ جنگ و پیکار گشت و برحسب اتفاق در آن معرکه کاه پشته بود و سپاه خصم تمام نمی نمود و براق فرمود تا سپاه او بیکبار حمله آوردند
و آتش حرب افروخته شد و فزع دشت محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغبیک بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان چندان حساب برنداشتند
و ایشان دل از جان برگرفته روی بکارزار آوردند و جوانغار سپاه سمرقند بهم برآمد و لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات
انکسار و امارات عجز و افتقار بر وجنات روزگار اهالی ماوراء النهر ظاهر شد و امرا چون دیدند که کار از قبضهٔ اختیار بیرون رفت و امید بهبود
نبود عنان میرزا الغبیک را گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود مازندرانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود برحسب حکم حضرت خاقان
سعید بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدان صوب رفته بود و در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورد و چون صعوبت آن حال مشاهده
نمود شاهزادهٔ مشار الیه را بسعی بسیار از آن ورطهٔ خونخوار بیرون آورد و بعد از آن شاهزادها با لشکر گریخته و ارباب انهزام بتعجیل تمام
متوجه سمرقند شدند و سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود فرار نموده آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان نصیب دشمنان آمد
و مملکت ماوراء النهر چنان آشفته گشت و بعضی مردم کوته اندیش خواستند که دروازها را بر کشند و تدبیر قلعه داری پیش گیرند اکابر و اشراف

امدبار

اندیار بدین معنی راضی نشدند و لشکریان براق اغلان بر اطراف ولایات ماوراء النهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کرده بتخریب بلاد و تعرض
عباد مشغول شدند و از غارت و نهب و اسیر گرفتن فرو نگذاشتند و این خبر موحش بمسامع علیه حضرت خاقان سعید رسید و فرماندهان الوس تهیهٔ
اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آنحضرت بدان صوب در موضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر آنچه از منتهی

سپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان بدید آمد الحکم لله الواحد القهار

در اواخر جمادی الاخر امیر قرا یوسف خواجه بن شیخ علی بهادر بالشکری برحسب فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی
کمال در دار السلطنت هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنابر خدمات شایستهٔ امیر موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت
و نوازش فرمود و رسم و راه او را به اولاد او تفویض نمود و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمایه خواجه عبد الله بیمن التفات آنحضرت عمارت
یافت و آن موضع متبرک را که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری است قدس سره طراوت و رونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت
خاقانی زمستان در دار السلطنت هرات گذرانید و چون موسم بهار رسید برسم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک
داد و چون بدان دیار رسید بخاطر اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوهٔ ارباب عرفان مرجع اصحاب سلوک امیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
سره رفت و از روح مقدس او استمداد نمود و به جلگاه بادغیس در آمد و میرزا بایسنغر که برسم شکار بجانب سیستان رفته بود مراجعت نموده
و زمستان در دار السلطنت هرات گذرانیده و موسم بهار به ییلاق بادغیس متوجه شد و شرف دستبوس حضرت خاقان سعید استسعاد یافت
و آنحضرت عازم هرات شده و در منتصف شهر رجب در باغ زاغان نزول اجلال فرموده و در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین وفات یافت
و این خبر به خراسان رسید و حضرت خاقان سعید متکدر شده و بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشار الیه در باره خاندان ایشان حقوق
خدمات سابق گردانیده بود و آن حضرت حکومت خوارزم را با امیر شاه ملک ارزانی داشته بود به فرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرمود
و در سنهٔ ثلاث و ثلثین و ثمانمایه کوکب حیات شاهزادهٔ جهانبان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل به افق غروب و افول رسید و این خبر در
هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و پریشان خاطر گشت که زیاده بران متصور نبود و چون یقین
پیوست که چاره جز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و جهت ترویح روح او ختمات کلام ملک علام بجای آورد
و آش و طعام به فقراء انام و محتاجان ایام داد و جای او را بفرزند ارجمندش سلطان مسعود ارزانی داشت و درین سال شیخ الاسلام
اعظم مرشد شیخ محی الدین غزالی که سلاطین به مجلس شریف او میرسیدند و برادری ادب در مجلس او می نشستند و بر حصت او در سخن خوض می
پیوستند و چند نوبت زیارت کعبه بجای آورد بسم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت **بیت** وفات فخر جهان شیخ محیی ملت و دین
میانه رجب است و میانهٔ رمضان و از معظم وقایع این سال کارد خوردن حضرت خاقان سعید بود و بیان این سخن آنست که آنحضرت در بیست و
سیوم ربیع الثانی روز جمعه برسم معهود و عادت مألوف مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز و عرض نیاز عزم
بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی به طریق دادخواهان کاغذی در دست در درون
مسجد در اثنای راه پیش آمد و حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق کرده بعرض رساند احمد لر مدبر آن شقی
قدم پیش نهاد و کاردی چون قطرهٔ آب در شکم پادشاه نیکونهاد رسانید و علی سلطان قوچین در الحال از آنحضرت رخصت قتل او حاصل کرده
و به تیغ تیز او را اهلاک گردانید و سایر قورچیان شمشیر در احمد لر نهاده پاره پاره اش کردند و از وقوع این قضیه فریاد و فغان خلایق
بآسمان رسید و چون همیشه عنایت الهی حارس و نگهبان آن پادشاه بود این زخم کارگر نیامد و امراء عظام امیر علاء الدین کو
کلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه پیش از آنحضرت بیرون آمده بودند و در مسجد سواره ایستاده بودند که این حادثه روی نمود

حضرت آفاق امیر فیروزشاه را طلبیده و امیر مشار الیه سواره بمسجد درآمد از مشاهدهٔ این حال حیران بماند و حضرت خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروزشاه گفت بر اسب سوار باید شد و الا فتنهٔ عظیم روی نماید چه مردم را در حیات و ممات عیاذاً بالله تردد واقع شود و آنحضرت پای در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره بشارت فرو کوفتند و شهریار جهان از راه بازار بباغ زاغان تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج و مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید **بیت** سال تاریخ هشتصد و سی بود   روز جمعه پس از ادای صلواة
بو العجب حالتی پدید آمد   در خراسان ولی بشهر هرات
کج روی در بساط چون فرزین   خواست تا شه رخی کند شه مات
و میرزا بایسنقر و امرا بتفحص احمد لر مشغول گشته و از قتل او پشیمان بودند و در میان چیزهای او کلیدی یافتند و عسسان شرایط تفحص بجای آوردند و در حجره خانهٔ مقفل دیدند که بآن کلید باز میشد و اهل تیمچه گفتند که شخصی باین حلیه درین خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند و از آنجمله مولانا معروف خطاط با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف از جملهٔ افاضل دوران بود و شعر نیکو گفتی در جواب خواجه سلیمان گوید **بیت** ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست   درون سینه نشست الحق آنکه دل میخواست
بغیر خط و شعر بفضایل دیگر موصوف بود و او در بدایت حال از سلطان احمد جلایر روگردان شد و پیش میرزا اسکندر بن عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتابخانهٔ پادشاه شد میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز پانصد بیت نویسد او بموجب فرموده عمل مینمود و بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه این شنیده سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که در یک روز هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمود تا سایه بانها زدند و بارگاه برافراختند و یک کس قلم تراشیده مولانا نوشتن آغاز کرده تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت نوشت و پادشاه استحسان فرموده بصنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و در آن اوقات که حضرت خاقان سعید بعراق رفته فتح اصفهان میسر شد آنحضرت مولانا را بهرات آورده فرمود که تا در کتابخانهٔ خاص بکتابت مشغول باشد و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود همیشه نمد علی پوشیدی و طاقیهٔ نمد بلند هم بدان رنگ بر سر نهادی و الف نمدی بر گرد آن پیچیدی و جوانان مستعد ظریف هرات بصحبت او میل نمودندی و جناب مولوی بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود چنانکه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده التماس نمود که خمسهٔ شیخ نظامی نویسد و مولانا زیاده از یک سال کاغذ نگاه داشته نانوشته از آن باز داد و میرزا بایسنقر از این حرکت بغایت رنجیده و انصاف آنکه جای آن داشت که هر گاه اندک مردی باشد با اهل بازار این حرکت بکند القصه در آن اوان مولانا معروف را متهم ساخته بگرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زرها گرفتند و چند نوبت او را بپای دار بردند آخر الامر خدمتش را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین دختر زادهٔ مولانا فضل الله استرابادی با جمعی دیگر که متهم بودند در آن امر گرفته بقتل آوردند و جسمهای ایشان را سوخته باد بر دادند و در افواه و السنه افتاد که احمد لر گاهی به لنگر جناب سیادت مآبی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با امیر مخدوم که بمثابهٔ فرزند عزیز آنجناب بود صحبت میداشت و چون میرزا بایسنقر از مرتضی اعظم اندک کدورتی در خاطر داشت آنجناب را در موافقت با احمد لر مطعون گردانید و شاهزاده بدین اکتفا نکرده در باب جلاء وطن آنجناب سعی نمود تا حکم فرمود که جناب سیادت مآبی از خراسان متوجه سمرقند شد و در وقت شنیدن خبر جلا سید بزرگ این غزل در شکایت انشا کرد که مطلعش اینست **بیت** العاشقان هنگام آن شد کز جهان   مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان
مقطع قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن   شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان
و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر فرمود **بیت** نمیدانم چه افتادست نسبت از قدر ما را   کزین درگاه میرانند دایم در بدر ما را
و امیر سید قاسم علیه الرحمة و الرضوان چون بسمرقند رسید میرزا الغبیک بی تکلفها آنجناب را مشاهده فرمود بغایت مرید و معتقد شد و در اعزاز و احترام چنان جهانی عزیز مبالغه تمام نمود

ذکر عزیمت خاقان خلافت پناهی بجانب ماوراء النهر بعنایت ربانی

حضرت

حضرت خاقان سعید چون از آسیب زحمت کار فراغت یافت عنان عزیمت جهت انتقام براق به طرف ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیک توجه نموده موکب
همایون از راه بلخ رفته از جیحون گذشت و میرزا بایسنقر بنا بر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان بازگشت و شب یازدهم رمضان در اردوی
مخدوم زاده عالمیان میرزا بایسنقر خواجه قنبر ابیوردی را که خوانچه صاحب وجود بود در خیمه کشتند و چون صباح شد هر چند تفحص نمودند قاتل معلوم
نشد اما امیر یوسف جولی قربانی را بدان امر ناشایست متهم میداشتند و میرزا بایسنقر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست و یکم رمضان
باغ سفید را از قدوم خویش غیرت افزای سقف آسمان ساخت و درین اثنا شاهزاده بنا بر عروض مرضی که داشت سر مبارک بر بالین نهاد و اطبا
بمعالجه مشغول شدند تقدیر ملک قدیر موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون
در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراء النهر باستقبال مبادرت نمودند و شرف ملازمت پادشاه دریا نوال دریافته نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند
و آن حضرت در عین حشمت و جلال در بلدة الاقبال سمرقند نزول فرموده به مزارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران را بنذور
و صدقات وافیات بنواخت و بر سریر دولت و جهانبانی آرام گرفت و ضمیر آفتاب اشراف متوجه تنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و بحث از
محاربه براق اغلان تفحص نمود و بعد از آن قضیه رسیده از کیفیت آن سخنان پرسید و تقصیر بر جمعی از امراء ماوراء النهر ثابت شده آن حضرت امر نمود
تا ایشان را در دیوان اعلی چوب یاساق زدند و میرزا الغ بیک را در مقام خطاب و عتاب آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمود و آنجناب چند روز
اختیار و اعتباری نداشت عاقبت عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید
و زمام اختیار ماوراء النهر در کف کفایت و قبضه اقتدار او نهاد و از صدمات سپاه ظفر نشان آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و کام و ناکام
دندان طمع از آن مملکت برکند و راه گریز پیش گرفت و به حسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره و ناپیدا شد و چون حضرت خاقان سعید
مهمات ولایت ماوراء النهر و ترکستان بواجبی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و یازدهم رمضان بدار السلطنه
هرات در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمایه رسید و در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و درین اثنا باری سبحانه و تعالی میرزا محمد جوکی بهادر
پسری ارجمند ارزانی داشت و به میرزا ابابکر موسوم شد و چند روز ارکان دولت بعشرت و شادمانی بسر بردند و طویهای پادشاهانه ترتیب یافت

ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهت دفع اسکندر قرا یوسف ترکمان

در اوایل محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه بمسامع علیه رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته است
و با لشکری گران به حدود عراق در آمده سلطانیه را در تحت تصرف در آورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بود و دیگر ولایات
مثل قزوین و زنجان گرفته و بنا برین حضرت خاقان سعید باحضار عساکر و لایات فرمان داد و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند
که قوت محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر آمد و غیاث السلطنه و الدین میرزا بایسنقر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب
فرمان در مقدمه روان شدند و آنحضرت یکشنبه پنجم رمضان بطالعی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمود از دار السلطنه هرات
نهضت فرمود و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسیدند شرایط زیارت مشایخ آنجا بجای آورده از ارواح مقدس ایشان استمداد
نمود و گوشه نشینان آن موضع را از فایده جود و احسان خسروانه بهره ور ساخت و صدقات خاطرهای شکسته مفلسان بنواخت و چون
مملکت ری مرکز اعلام ظفر قرین گشت چند روز در آن دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و سرداران ایران و توران بموکب
همایون پیوستند و صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار جمع آمدند و آن حضرت باستدعای شاهزاده جوانبخت میرزا
ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه بسیار متوجه اردوی کیهان اساس گشت و در عرصه مملکت ری
بسعادت ملاقات فایز شد و حضرت خاقان سعید بدیدار شاهزاده نامدار که در همه اوصاف و اطوار طاق بود اظهار استبشار نمود و او را نوازش

عطوفت و مهربانی کشید و بنابر حسن معاش که از آنجناب نسبت بلشکر و رعیت صدور می یافت و به تفصیل به مسامع جلال پیوسته بود تحسین و تحمدت
ارزانی داشت و امیر جقماق از یزد و امیر مزخان از ابرقوه و امیر غیاث شیراز از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و حضرت ظفر نگار از دیار ری نهضت فرمود
و در بیست و یکم رمضان ساله وصول بحوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت خاقانی تا غره شوال
در آنجا اقامت نموده در آن مقام بآداب سنت روز عید قیام نمود و امرا و کبار و نوئینان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول
طعام فارغ گردیدند از آنجا رایت کیهان پوی در جنبش آمد و بحوالی موضعی که بمزار ابوب انصاری رحمة الله علیه اشتهار دارد نزول فرمود
و چند روز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روان شده شب غازان معسکر همایون سلطان ممالک ستان شد و در آن موضع رایت گردون مماس
متوجه خوی و سلماس گشت و ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی کیهان اساس گشت و در آن موضع اجتماعی دست داد که بر انفس انفاسی راه آمد
شد و تردد بعضی مرعی بود

ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان

چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر شد که امیر اسکندر و برادران او با سپاهی سنگدل آهن گسل که از شکوه
ایشان زلزله در کوه افتد باهنگ جنگ و عزم رزم و پیکار نزدیک رسیدند و حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیه سپاه اشتغال نموده و
برانغار را مرکز اعلام ظفرنشان میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب شاهزاده کامیاب بودند و جوانغار را بطلعت بهی منظر
شاهی غیاث الدین بایسنقر آرایش داد و فرمان نمود تا لشکرهای خراسان و مازندران در ظل علم ظفر پیکر آن جناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر
وجود پادشاه گردون سریر زیب و زینت گرفت و میرزا محمد جوکی با چندهزار سوار که جل پیل و زهره شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند و اگر
جمعی را مدد و احتیاج افتد طریق معاونت سلوک دارند و از آن جانب امیر اسکندر میمنه و میسره و قلب و جناح را بنوعی بیاراست که دیده نظاره گی
در تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی تندخوی دست از جان شیرین بشستند و دل از جان برگرفتند و روی در روی آوردند
و هر دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده برافراشتند و از سمند کوه پیکر فرود آمده
و روی نیاز بر خاک نهاده از سر اخلاص زبان خضوع برگشادند و از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسألت نمودند و چون بر خاطر خطیر ضمیر آفتاب
تاثیرش گذشت که تیر دعا بهدف اجابت آمد برگشت گردون خرام باستظهار تمام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن
پای در میدان نهاد و امیر جهانشاه برادر امیر اسکندر آهنگ جنگ مدافعه و مقاتله کرده در برابر شاهزاده فرود آمد و از صدمات سپاه
فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات حال او لایح گشت و امیر اسکندر چون حال برادر بر وجه دلخواه خویش ندید بمعاونت و معاضدت او مرکب
شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده در آن روز امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که یلان از دوست
و دشمن بر دست و بازوی او آفرین خواندند و کار رزم و پیکار امتداد یافت تا خورشید جهانتاب بستاره در نقاب سحاب کشید و شب
تا صبح صادق از جانبین پاس داشتند و دقایق حزم و احتیاط اندک و بیش فرو نگذاشتند و روز دیگر که از لمعان خورشید آفاق روشنی
پذیرفت ترکمانان گروه انبوه همه شیر هیبت دل و دژ شکوه در برابر سپاه منصور صف آرای گشتند و از طرفین آنچه امکان کشش و کوشش بود
بجای آوردند تا عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات علی خاقانی وزیدن گرفت و اعدا از ستیز و آویز عاجز آمده راه گریز پیش گرفتند و آن حضرت
بدین فتح شکر نعمای قادر مختار بجای آورد و بوظیفه سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتح نامها باطراف ربع مسکون فرستاد
و فرزند سعادتمند خود میرزا محمد جوکی را بتکامیشی مخالفان روانه کرده و جمعی از امرا و ملازمان را ملازم رکاب شاهزاده عالیجناب گردانید
و ایشان تا ارزروم و صحرای موش دشمن را رانده آثار جلادت بظهور آوردند مولف ظفرنامه یعنی کامل مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی
تغمده الله بغفرانه که در آن معرکه ملازم رکاب شاهزاده جوانبخت میرزا ابراهیم سلطان بوده است مسطور نموده که آنچه از کمال جرأت و دلاوری و شجاعت

دلاوری مخالفان شدید الباس در ظاهر سلماس مشاهده افتاد و برای العین دیده شد حقا ثم حقا که از افواه ثقات استماع افتاد که عقل هیچ عاقل
برامن تصدیق آن نکندی و از قبول آن سرباز زدی **بیت** زاین نبات شاه ابوالفتح به جنگ خون شد ز حسد بر دو صد جا دل سنگ این حال ز کوههای
سلماس هر پس گزرا صدا شرح دهد از دل تنگ و آن جناب در تاریخ آن واقعه عظمی گوید **بیت** اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید دارای
زمان سزای او واجب دید از تیغ ابوالفتح چو بگریخت بجنگ تاریخ شد از قدر ابوالفتح بدید **ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از
فتح به ظهور پیوست** چون آتش فتنه اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از سحاب عمیم انعام خوان چمن آمال شاهزادگان
و امرا و نوئینان رفیع مقدار و ارباب شجاعت که به شرایط جانسپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایه قدر ایشان را از اوج ثریا گذرانید
و در این وقت که اردوی اعلی در جانب سلماس بود از جانب ماوراءالنهر قاصد میرزا الغ بیک رسیده بعرض رسانید که میان سلطان محمود
خان و براق اغلان جنگی صعب واقع شد و سلطان محمود بر براق غالب آمده او را بقتل رسانید و هم درین اثنا ایلچی از خراسان آمده معروض
داشت که شاهزادگان میرزا سلغر و میرزا بایقرا و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ ابن میرزا پیر محمد عمر شیخ رخت از این عالم فانی بسرای
جاودانی کشیدند و حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت و جهة ترویح روح ایشان ختمات کلام ملک علام
فرمود و طعام به فقرا داده موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمایه از ظاهر سلماس در جنبش آمده و بجانب قلعه النجق روان
گشت و چون خبر همایون فال سایه وصول بر اندیار انداخت حصنی منور موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار اهل قلعه در اضطراب افتاده
نثار و پیشکش بیرون فرستادند و حضرت خاقان سعید بر احوال ایشان بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب یورت قشلاق معطوف ساخت و در
نوزدهم صفر به قراباغ اران نزول فرموده و درین اثنا امیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف باردوی اعظم رسیده و به شرف بساطبوس مشرف گشت
و منظور نظر عنایت آمد و زمستان در قشلاق قراباغ بسر برد و رسل و رسایل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه پادشاه گردون احتشام
رسیدند و باکرام و انعام اختصاص یافته خوشدل و شادکام برحسب فرمان مراجعت کردند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان
را با میر ابوسعید بن امیر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر از مهمات انجا فارغ شده عزم معاودت بطرف
ملک خراسان تصمیم داد و در پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت فرموده روز دیگر از آب ارس بگذشت و میرزا بایسنقر بنیان نواحی و
عمارات ترکمه را خراب کرد و اردوی کیهان پوی بمقام سلطانیه آمده ماه صیام را در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز
عید به صلات و صدقات اشتغال نمود و حکام فارس و عراق مثل امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده رستم بهادر و امیر چقماق و دیگر سرداران
اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفرنشان بدارالسلطنه هرات روان شد و میرزا بایسنقر از قلعه صاین بر سم ایلغار بر اسب بادرفتار
سوار شد و مسافت دور و دراز را بده روز قطع کرده در هشتم ذی حجه بباغ سفید نزول اجلال فرمود و در سال مذکور شب پنجم شعبان مولانا
جلال الدین یوسف اوبهی در دارالسلطنه هرات از خاکدان دنیا بمراتع عقبی رحلت نمود و همچنین درین سال قدوه ارباب قرائت و حدیث شیخ
شمس الدین محمد جزری وفات یافت و هم درین سال سلطان بخت بیگم بنت حضرت صاحبقران مغفور از این سرای غرور بدار عقبی نزول فرمود
و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در هشتم محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه بدارالسلطنه هرات نزول فرموده و درین وقت از
خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر انبوه از اوزبک قصد خوارزم کردند و امیر ابراهیم پسر پیرشاه ملک تاب مقاومت نیاورده
بکات و خیوق فارفته و خواجه اصیل الدین وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مخالفت بر افراخت و عاقبت عاجز شده و اوزبک
خوارزم را مسخر ساخت و غارت و تاراج آغاز کردند و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید
از استماع این خبر متاثر گشت و جماعه از بهادران و امرا را بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ...

و در یک ناخنه خلایق را متفرق و پریشان ساختند و درین سال قدوهٔ ارباب عرفان و کمال امیر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت و هم
درین سال عالیجناب فضایل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علماء اعلام و ملاذ کبراء انام بود از خواص ملازمان حضرت اعلی خاقانی جلالت
آن موید بتاییدات ربانی افتخار داشت در دار السلطنت هرات به فرادیس جنان شتافت و آن جناب را در عقل و نقل لطایف و نکات است
و منشیان بلاغت شعار بوسیله از صفحات فیض آثارش اقتباس می نمایند آورده اند که شخصی از مولانا پرسید که چرا شما تأهل میل نمی نمایند در جواب فرمود
سلسلهٔ ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسیده میخواهم که یک سر سلسله در دست ابو البشر باشد و دیگری در دست بندهٔ حقیر مصراع
عزم هر کس بقدر همت اوست

ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استراباد و توجه حضرت خاقان بادانش و داد بسرخس برسم جانور پرانیدن و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدار ناپایدار ناهموار

رای صواب نمای خسرو ایران و توران اقتضای آن کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استراباد که در ایام سابق تختگاه سلاطین گردون
توان بود قشلامیشی کنند و بنابر فرمان امراء عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد ولد
امیر الیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران در شهور سنهٔ خمس و ثلاثین و ثمانمایه بصوب مازندران روان شده بمقصد رسید
و چند گاه در آن مملکت به دولت و اقبال گذرانیدند و درین اثنا امیر محراب ترخان که بر امراء دیوان سمت تقدم داشت در سخاوت و بخشش
بر معن زائده و حاتم طائی نزد ارباب خرد و تمیز راجح مینمود از دار حشمت و عزت بسرای الفرح و سرور رحلت نمود و مقارن این حال ایلچیان
ایلچیان از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان برادر خویش ابوسعید را که در ولایت آذربایجان نصب فرموده حضرت خاقان سعید بود
کشته است و در آن دیار استیلا یافته به هیجان غبار فتنه اشتغال می نماید و درین ولا هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور مستولی
گشت و آن حضرت در اواسط جمادی الاول بامضای عزیمت متوجه ولایت سرخس شده و مراسم آن کار شگرف بر حسب دلخواه قیام نمود
و چون از آن مهم فراغت حاصل آمد بجانب مهنه مبارکه توجه نموده شرایط زیارت ارباب سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر کما ینبغی بجای
آورد و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شده بدولت ملاقات خسرو نامدار و پدر بزرگوار استسعاد یافت
و به مواهب پادشاهانه مخصوص و محظوظ آمده و رخصت متوجه ولایت خود گشت و در آن اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود
فرزند ارجمند خود میرزا محمد سلطان را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت
حالات آن دیار استفسار نمود و آن بلند همت بسیار دان در اندک ساعت جواب آن کلمات به عبارات دلپذیر ادا نمود چنانچه آن حضرت
احسن تقریر او تنبیها کرده موجب زیادتی محبت گشت و هرگاه که شاهزاده از دور پیدا میشدی حضرت خاقان سعید فرمودی که بایسنقر رسید
و رایت فتح آیت از حدود سرخس و مهنه در جنبش آمد و در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در ضمان حفظ و تایید ملک
منان بدار السلطنت هرات رسید و در باغ زاغان نزول فرموده و میرزا بایسنقر نیز از دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت
و درین ولا از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن بن میرزا الغ بیگ گورکان فوت شد و حضرت خاقان سعید یکی از معتبران را برسم
رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاد و درین سال جناب فضایل مآب حقایق نصاب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و تصوف
مؤلفات دارد در دار السلطنت هرات رحلت فرمود و در سنهٔ ست و ثلاثین و ثمانمایه امیر خلیل الله ولد امیر خلیل الله ولد امیر شیخ
ابراهیم شیروانی و امیرزاده یار علی ولد امیرزاده اسکندر ترکمان که از پدر رنجیده پیش او آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان
سعید او را تربیت فرموده در خرگاه پادشاهزادگان منتظم گردانید روزی آنحضرت تماشای کمان رعد که استاد فرخ رنجیده گر ساخته بود
و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شد و در شمالی کوه بازی گاهی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شدند و آن

حضرت سواره

حضرت سواره ایستاده نظاره مینمودند ناگاه امیرزاده بایزعلی که جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با رخساری زیبا و عارضی جان افزا
پیدا شد خلایق از تفرج کمان رعنا اعراض نموده روی توجه بدان ترک ناوک افکن آوردند و حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده کرد خاطر خطیر
متغیر گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده بایزعلی را بند کرده به سمرقند فرستاد و در سال مذکور مدرسهٔ رفیع و عمارت منیع که بامر
مهد علیا گوهرشاد آغا در شمالی آب که بر سر پل الخیل طرح انداخته بود باتمام رسید شرح تزئین و استحکام آن بقعهٔ شریف تحریر راست نمی آید
مگر برای العین مشاهده افتد و در این سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر ذالک از حدود ری تا حدود تبریز بموجب فرمان
حضرت اعلی خاقانی تعلق باو میداشت وفات یافت و منصب امیر مشار الیه ببرادرزاده اش امیر محمد میرم برحسب اشارت علیه مفوض گشت و هم درین سال
از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که حق سبحانه و تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند ارزانی داشت و به میرزا عبدالله موسوم
گشت و درین سال میرزا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر بایدکار شاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و طوی بهای بعظمت واقع شد و دیگر از وقایع
آنکه میرزا محمد بن میرزا عمر شیخ جهان را وداع فرموده و دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات باو مفوض بود از این سرای پرملال ارتحال نمود و حضرت
خاقان سعید منصب او به پسر رشیدش علی سلطان ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر بابا حاجی همدانی شاه محمد
ولد قرا یوسف را به قتل رسانید

ذکر شمهٔ از مناقب شاهزادهٔ کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آن جناب و در ایام شباب

غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود قدرت آثار و کامکاری بود با حشمت و اقتدار
بفرط کیاست و ذکاء و وفور حدت و ذهن از اقران و امثال ممتاز بود و به ثبات رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش مزین
و محلی خسرو تاج بخش باج ستان بر سر تاج و تخت و گنج نشان معدلت شعاری که به نشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت
نصفت و ثاری که ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخت **بیت** سر از کوی نیک اختری بر زده
به نیک اختری فال اختر زده رعیت پروری که در زمان دولت او جز باد در خانهٔ هیچکس را نمیگرد و عدالت گستری که در ایام حشمت او
شهباز بجانب تیهو پرواز نمی نمود **بیت** رسم انصاف در جهان آورد عدل را سر بر آسمان آورد در مجلس بزم ابری بود
گهربار و در میدان رزم تاسخ کارنامهٔ رستم و اسفندیار و در چمن دولت خویش جز نهال بر و احسان نمی نشاندند و صحایف آمال ارباب احتیاج را
بعین عنایت و رضا میخواند و با اینهمه صفات رضیه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف به مجالست ارباب فضل و کمال بودی
و از انجاح مآرب آن طبقهٔ اهمال و اغفال نفرمودی صیت سخای آن جناب نسبت باصحاب هنر در اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبا جهان
پیما با قاصی و ادانی اهل عالم رسید فضلاء و علماء و هنرمندان و پیشه وران از اقطار و امصار روی بدرگاه پادشاه شهر اقتدار آوردند و از
موائد خوان کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند ملوک و سلاطین با هیبت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری
و انتظام امور جهانداری الجناب انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند بیمن اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالیمقام مولانا شمس الدین هروی
شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبهٔ رسید که مبصران جهان بسیاری از خطوط او را نوشتهٔ یاقوت مستعصمی پنداشتند و بهای
گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوهٔ نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر و کتابت خواجه میر علی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبدالله
تکمیل شش قلم فرموده در هفت کشور بحسن خط علم و مهندسان و نقاشان و مذهبان و مصوران کار بجائی رسانیدند که مزیدی بر آن متصور
نبود و در مجلد آن زرگران و دیگران و خاتم بندان و زرنگی و لطایف چندان سعی و کوشش نمودند که در خزانهٔ خیال نمیگنجید
القصه شاهزادهٔ عالیجناب با وجود اتصاف در فضایل نفسانی و خصایل ملکی به شرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله زمانی بی پیاله
بسر می برد و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل میساخت از مخبران صادق القول استماع افتاد که چون میرزا بایسنقر به سن رشد

منیر سید فرمود و بنظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام نویسند همه نجوم بموجب فرمود عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی بر انظار رصد
و نحس معلوم کردند در سلک تحریر کشیدند و در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند و میرزا بایسنغر از آن جماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود ایشان
جواب دادند که **بیت** عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است ما اینقدر دانیم که مادام الحیات شرف اقبال
ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر حاشیه ضمیر انور شهریار کامکار نخواهد نشست شاه زاده باز از آن معنی استفسار نمود و منجمان
هم این جواب دادند میرزا بایسنغر فرمود که صورت راستی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده از مقتضیات این عطیه با من بگوئید و هیچ اندیشه مکنید
و چون الحاح شاه زاده از حد اعتدال تجاوز نمود و اتفاق و تطابق آسمانیان را هیچ چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه تا عمر
به چهل سال رسد و میرزا بایسنغر از این سخن غمناک گشت و بعد از آن بمضمون این بیت عمل نمود **بیت** چون نقش غم ز دور
ببینی شراب خواه تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطباء حاذق هر چند
منع میفرمودند مفید نمی افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه کم میکرد و غذا بغایت اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت استیلا یافت
در سابع شهر جمادی الاولی از خاکدان دنیا رخت بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آنحضرت سی و شش سال و چهار ماه بود و حضرت خاقان
سعید از استماع این خبر هایله آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و دهشت و حیرت و ضجرت بر ضمیر آنحضرت استیلا یافت و در آن صبح صیحه روز محشر
[illegible] ظاهر گشت و حضرت خاقان سعید بباغ سعید قدم رنجه فرمود و فرمان داد تا بآئین شرع مبین به تجهیز و تکفین شاه زاده نامدار
پرداختند و چون نعش غفران مآل تکمیل یافت هم آنجا نماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امراء عظام و اکابر انام نعش او برداشتند
و در آن اوقات دار السلطنت هرات چنان معمور بود که زیاده از آن در وقت تخیله نمی گنجید از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن
شاه زاده است دو رویه مردم ایستاده بودند و ازدحام بمرتبه روی نمود که هیچکس قریب بآن یاد نداشت و مجموع خواص و عوام تغیر لباس
کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاه زاده را در هودج و محفه نهادند و بآئین و عظمت هر چه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی
آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند افاض الله علیه سحایب الغفران و اسکنه فی فرادیس الجنان و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ
سعید نشسته سادات و علماء انام و اشراف و موالی و ارباب و اهالی به مجلس همایون حاضر شدند و هر روز ختمات کلام ملک علام بجای آورده آشها
و اطعمه گوناگون امراء و نواب بمردم دادند و شعراء مرائی گفته بعرض میرسانیدند و از آنجمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی پر عزا انشا فرمود
که مطلعش اینست **بیت** چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار نقش وفا نیافت ز دوران روزگار شه زاده بایسنغر عالیجناب کو جمشید
چه آمد و افراسیاب کو و یکی دیگر از افاضل در تاریخ وفات شاه زاده بایسنغر گوید **بیت** سلطان سعید بایسنغر خرم گفتا که بگو باهل عالم
هم من رفتم و تاریخ وفاتم اینست بادا بجهان عمر دراز پدرم و چون چهل روز بر این واقعه هایله بگذشت حضرت خاقان سعید
فرمود تا خلایق لباس سوگواری بیرون انداختند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آنحضرت فرمان داد تا متروکات شاه زاده کما فرض الله
تعالی میان ورثه قسمت کردند میرزا بایسنغر را سه پسر بود رکن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا
ابوالقاسم بابر بعد از وی این هر سه شاه زاده پای بر سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنغر بود بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و فرمود که در دیوان
بزرگ بجای پدر مهر زند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر را علوفه تعیین فرمود و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان همایون بر گرمسیر و قندهار
رفته بود چون خبر وفات برادر استماع نمود بازگشت و بتقبیل انامل فیاض سرافراز گشت ناله و افغان بر داشت و حضرت خاقان سعید او را
بعنایات پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاه زاده عالیجناب میرزا بایسنغر بچند روز مولانای اعظم قدوة العظماء فی العالم

مولانا فصیح الدین که معنی دقیقه‌بین و جامع مذهبین بود در دار السلطنه هرات وفات یافت و او را با تمام بکازرگاه بردند و در مزار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنقر بسمرقند رسید میرزا الغبیک شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و چندان توقف نمود که امرا که بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند و مشام بهار رایحی مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام خواجه افضل الدین کدینی و خواجه فضل الله ابو اللیثی ملازم میرزا الغبیک بخراسان آمدند و در ماه مبارک رمضان شاه زاده عالیجناب بدستبوس خسرو کامیاب سرافراز شد و آن حضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحت فرقت میرزا بایسنقر تازه شد و اعیان ماوراء النهر نیز بشرف ملازمت استسعاد یافتند و ملحوظ نظر عنایت و احترام شده میرزا الغبیک چنانچه رسم تعزیت باشد آش عظیم ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورد و چون هلال عید صیام جمال خویش بخواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا تکلفات پادشاهانه مهیا کرده بود و چند روز پیوسته باطعام خواص و عوام قیام نموده آمد و حضرت علی خاقانی میرزا الغبیک را باعزاز و اکرام موفور و موقر ساخته اکابر ماوراء النهر را تشریفات داد و شاه زاده در بیست و هشتم شوال متوجه سمرقند شد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین احمد ابن خودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شد و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و او در میان مردم بخواجه سیدی احمد سبزه واری اشتهار دارد و درین اثنا امیر خلیل الله شیروانی که نسبت باین خاندان سوابق اخلاص و لواحق اختصاص موکد داشت از محمودآباد شیروان عرضه داشتی مصحوب خالق ابیردی بپایه سریر اعلی فرستاده مضمون آنکه اسکندر قرا یوسف چون بر آذربایجان مسلط و فرمان روا گشت قصد شیروان کرده اکنون بغارت بلاد و عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی پرتو التفات بر دفع این جماعت نخواهد انداخت مجموع این ولایت را ویران خواهد ساخت و از حرث و نسل اثر نخواهد گذاشت باقی رای صواب‌نمای حاکم است و آنحضرت مصلحت چنان دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد

ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت خاقان سعید

چون تسلط اسکندر بار دیگر بر مملکت اران و آذربایجان و تعرض لشکر ترکمان ببلاد شیروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود و ارکان دولت عرضه داشت کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصح امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بایسنقر از میان رفته مردم کوتاه‌بین را گمان شود که بجهة ضعفی که بحال لشکر فیروزی نشان راه یافته اگر آن ولایت بحضرت آیت بهر طرف که باشند باید برافراشت و بهیچ وجه درین یورش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت خاقان سعید صوابدید و سخن مشار الیه را بسمع قبول تلقی نمود و تواچیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان بیلغار معین لشکرها روی بدرگاه ممالک پناه نهند و در ظل اعلام آنحضرت مجتمع گردند و سپاه بیقیاس از اطراف و اکناف هم شدید القوت و اولی باس در جنبش آمدند و آنحضرت امیر فرمان شیخ را بضبط و حکومت دار السلطنه هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغائی و خواجه رمضان قولی را جهة تنسیق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی در دوم ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روان شد و در اثنای راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا آنکه جمشید حشمت فریدون به حدود ری رسید در آن روز حکام و سرداران باردوی همایون می پیوستند و در آن ایام برف و باران و شدت سرما بمرتبه بود که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند امرا بعد از تقدیم مشورت صوابدید دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت ری نماید و باتفاق این صورت بعرض رسانیدند و آنحضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان تورها بسته قشلاق کنند و سپاه ظفرپناه بموجب فرموده عمل نموده در آن زمستان از ایلغار و شبگیر خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه حضرت خاقان بلندمکان خبر یافت مانند تیر کمان از مملکت آذربایجان بیرون جست و کلانتران آن دیار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شیروانی باردوی اعلی ملحق شد و پیشکشهای

باوی ... وقف عرض رسانید و ... مقبول یافته و باعزاز و احترام مخصوص گشت و درین اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف برهنمونی سعادت و اقبال
... و مواد آمال کشته به صنوف عنایت و نوازش اختصاص یافت و درین ایام که پادشاه جمشید فرجام بآئین فریدون و کی در قشلاق ری بود واقعه
میرزا ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشت و عاقبت مرغ روح آن شاهزاده خجسته صفات از تنگنای
کالبد بجانب شاخسار طوبی در پرواز آمده رحمة الله علیه و این واقعه عظمی در سنه ثلاث وثلاثین وثمانمایه روی نمود و آن سعادتمند بحسن
اخلاق ... سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار درباره اهل فضل و کمال داشت و پیوسته حرف محبت و مودت این طایفه گرامی
بر لوح ضمیر مینگاشت و بهمین اعتنا آن پادشاه هنرپرور مولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفرنامه پرداخت و چنان نسخه که از
بدو ایجاد فن تاریخ الی یومنا هذه هیچکس بزیب آن نسخه ننداده یادگار گذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون این واقعه جانگداز که در شیراز
واقع شد خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زد و بعد از قلق و اضطراب بشرایط زیارت تقدیم رسانید و دست در عروه وثقی شکیبائی زد و به قضای
ربانی تن در داد و حکومت ممالک فارس را به خلف صدق شاهزاده مغفور امیرزاده عبدالله با وجود آنکه در صغر سن بود ارزانی داشت و زمام
اختیار الولایت را در کف کفایت شیخ [?]الدین ابوالخیر نهاد و بازگشت و مقارن این حال امیر ناصرالدین [?] شاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه
که ... امیرزاده رستم حکومت اصفهان تعلق باو گرفت در قشلاق ری روی بعالم آخرت نهاد و نعش او را بهرات برده در خیابانش دفن کردند

ذکر قضیه چند که پیش از توجه حضرت خاقان به جانب مشهد صدور یافت

یکی از جمله قضایا آنست
که آنحضرت در سنه احدی واربعین وثمانمایه امیر شیخ حاجی ولد میر حسن جاندار را تربیت فرمود و امیر حسن جاندار در زمان حضرت صاحبقران
نامدار ... آثار شجاعت و جلادت به ظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید او و فرزندانش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در
سلک امرا انتظام داشتند چون در فتنه جهانملک صورت غدر بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب خراسان محل اقامت ایشان نماند لاجرم براه اصفهان
پیش رفتند و به خدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمه ازین معنی سمت گذارش یافت و چندگاه امیر حسن و اولاد و اولاد اولاد در اصفهان ملازم
آن جناب بودند و از آنجا متوجه کعبه معظمه شدند و شرف زیارت بیت الله دریافتند و بازگشتند و بار دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند
و در آن زمان که موکب فیروزی نشان از قشلاق مازندران به جانب اصفهان در حرکت آمد امرا امیرزاده اسکندر از وی روی گردان
شدند و ... و یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از جریمه یوسف و برادرش
شیخ حاجی درگذشت و راه و رسم که سابقا داشتند با ایشان بازگشت و در سال مذکور حضرت اعلی خاقانی امارت دیوان میرزا علاء الدوله
را بامیر شیخ حاجی تفویض فرمود و حل و عقد امور در خانه شاهزاده ... را بکفایت او باز گذاشت و صلاح ملک و مال آنجناب را برای رزین
و فکر دوربین او مسوط و مربوط گردانید و درین سال ... امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان منصب امیرالامرائی داشت و بغایت بکرم
میزیست اسب زندگانی را پی کرد و آنحضرت منصب امیر مرحوم را بپسر رشید او عنایت فرمود و همچنین ملک حسین که راس و رئیس
یساولان بود با شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه جای او را بولد وی امیر فرخ حسین داد و در جمادی الاول این سال
امیر بابا مسعود بن امیر بابا محمود بن خواجه راستین بجای راستان رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سیوم بآذربایجان رفت
... بود ... ولی قلعه اختیارالدین بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود بغایت فتاک و بیباک چنانچه مفسدان و فرزند مردم ... ر...
... شوران ... و با ایشان ... او باش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایسته از و در وجود می آمد و یکشب از روز بلکه بیشتر به آواز طبل
... شراب خورده گاه به پل مالان و خیابان عزیمت مینمود و در رفتن و آمدن به شرب خمر و ملاهی و مناهی مبادرت می نمود و آثار تباهی و تیرگی
از ... حالات روزگارش ظاهر بود و حکام هرات از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از بابا مسعود عرق خویشی داشت بمنع و زجر او ... م

نمی نمود

می‌نمودند و چون بابا مسعود جهانرا از شر وجود خود باز پرداخت حضرت خاقان سعید کوتوالی قلعهٔ اختیارالدین را به برادر او موسی میرک ارزانی داشت
و مدتش جوانی بود بغایت چابک و تیر خوب می‌انداخت و اکثر آن بود که تیر او به قبق میرسید و امیر یادگارشاه ارلات که از امراء عظام بود و میرزا
علاء الدوله داماد او بود جهان فانی را بدرود کرد و شاهزادهٔ مشار الیه برسم عزا قیام نمود و در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش
نیز فوت نموده حضرت خاقان سعید صدر معلی عایشه بیگم را بآئین دین نبوی و شرع مصطفوی در نکاح آورد و چند روز بساط عیش و نشاط مبسوط
گشت

ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت امام هشتم علیه الصلواة والسلام و معاودت آنحضرت در کمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد

در سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه حضرت اعلی خاقانی در کمال عز
و تمکین در پنجم ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و غلغلهٔ نهضت همایون در سمع ساکنان این گنبد مسدس
افتاد و از شاهزادگان نامدار میرزا محمد جوکی بهادر و میرزا علاء الدوله و از امرای کبار امیر علیکه کوکلتاش در توقف ماندند اما در بین راه میرزا
محمد جوکی بهادر عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملاقات پادشاه هنرپرور برادر بزرگتر میرزا الغبیک فایز شده به صنوف نوازش اختصاص یافت
و میرزا علاء الدوله نیز حسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استراباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه بجانب مرو برافراخت و بمقصد رسیده در اوقات
بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطهٔ جام رسید مراسم زیارت بجای آورده اولاد عظام کرام شیخ الاسلام احمد
جام را اعزاز و احترام نمود و ایشان نیز امر ضیافت چنانچه سزاوار بود بجا آوردند و آن حضرت شیخ امام را استحسان نمود و از آنجا موکب عالی
نهضت نموده به سعدآباد رسید و حضرت اعلی در آن منزل باسباب شکار برداخت و در آن صحرای وسیع صید فراوان انداخت و چون از آن
مهم فراغت یافت عنان توجه بجانب مشهد تافت و منازل طی فرموده چون بمقصد رسید و در شرقی شهر به چهارباغ که بمعمار همت آن حضرت احداث
فرموده بود فرود آمده روز دیگر بآستانهٔ امام رضا علیه السلام رفت و عتبهٔ علیای قبه را که مرقد آن پاک و پاکزاده است ببوسید و سادات
و مجاورانرا بانعام و احسان مسرور و شادمان ساخت و به چهارباغ آمده عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانیده و مولانا کمال عبد الرزاق
در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی اصغر چند سر اسب بریان کرد و باقی اسباب دعوت کشید و دیدهٔ ناظران
از حسن ترتیب آن متحیر گردید و از آن جمله صد طبق جوشیره حاضر ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه بنواخت و بالجمله لوای ظفر انتما
از خطهٔ جام در حرکت آمده و چهاردهم ربیع الاول هوای هرات از سمند شهریار جهانگشای عطرسای گشت و در همین روز امیر علیکه کوکلتاش که بمرو
رفته بود باز آمد و منظور نظر کیمیا اثر شد و در این سال میرزا الغبیک قاصدی معتبر به خراسان فرستاد و صبیهٔ سلطان که مهد علیا گوهرشاد
آغا بترتیب و تعهد او قیام نموده بود طلب داشت و بنابر التماس آن جناب بانوی کبری را با آیین و حشمت تمام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور
میرزا محمد جهانگیر که از صبیهٔ حضرت خاقان سعید متولد شده بود از این دار پرمحنت بروضهٔ جنت خرامید و این معنی سبب حزن و ملال
آن حضرت گردیده و عزای او تمکین داشت و در این سال آنجناب معلی انتساب مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود در خدمت
حضرت خاقان سعید با وفور التفات تمام داشت مصراع براه عدم رفت چون دیگران اوستاد قوام الدین معمار که بانی مدرسهٔ مهد علیا
گوهرشاد آغا بود در این سال از خرابهٔ دنیا رحلت نمود و در این سال حضرت اعلی خاقانی امیر سلطان محمود بن امیر جهانشاه برلاس را امیر
الوس ساخته رعایت لشکر و انجمن و رایت او باز گذاشت و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمایه سلطان مصر ملک جقماق الملقب ملک ظاهر ایلچی
جیکتو نام بدرگاه پادشاه با احتشام فرستاد و اظهار محبت و مواد و ارادت و اعتقاد نمود و سبب آن بود که سلطان جقماق قبل از وصول بسریر
سلطنت در خواب دید که حضرت خاقان سعید او را گرفته برداشت و بر تخت سلطنت مصر نشاند و سلطان جقماق از غایت فرح و سرور بیدار
شد و از وفور نشاط و انبساط در جامه نمی‌گنجید اما این راز سربسته را با هیچکس در میان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال می‌بود

با خود قرار داد که هرگاه که دست در گردن مقصود حمایل کند پای از دایرهٔ ولای پادشاه ظفر انتما بیرون ننهد و بقدر امکان در ازدیاد مصادقت شهریار
جهان سعی نماید و در آن هنگام که فرمان فرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار بدار القرار رفت جقماق بیک میراخور بود چون مؤید بتائید ازلی
بود امرا و ارکان ملک اشرف در تعیین پادشاه نافذ الحکم که از عهدهٔ دارائی سپاه و رعیت بیرون تواند آمد مشورت نمودند و قرعهٔ اختیار به سلطان جقماق
افتاد و صنادید مصر و شام و علمای انام با وی بیعت کردند و او را ملک ظاهر لقب دادند و چون سلطان جقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت از
امری که با خود قرار داده بود یاد آورد و در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعاظم و اعیان مملکت مصر مشورت فرمود و چون از زمان ظهور
چنگیز خان سلاطین آن مملکت با خواقین ترک شیوهٔ معادات میورزیدند و خواص و مقربان ملک ظاهر این شیوه بمیراث داشتند اکثر مانع آمدند و بنابر آنکه
سلطان در دوستی پادشاه بلند مکان بی اختیار بود برای تشرذمهٔ قلیل که سلطان را در آن باب اصحاب نمودند امضای عزیمتی که در خاطر او بود جزم
نمود و جیکتوقا که از خواص او بمزید کیاست و سخن گذاری اتصاف داشت برسالت تعیین نمود و او را با غلبهٔ تمام و تبرکات لایق و تنسوقات شایسته
که در خور پادشاهان ذو الاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانهٔ خراسان گردانید و چون وصول جیکتوقا در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید
آمدن او موافق مزاج همایون آمده امیر حبیب الله سلدوز را که در زمرهٔ مقربان انتظام داشت برسم استقبال فرستاده رسول مصر بدار السلطنت
هرات آمد و او را بباغ امیر شاه ملک فرود آوردند و بعد از سه روز ببارگاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امرا و مقربان به تقبیل انامل فیاض سرافراز شد
و پیشکشها بعرض رسانید و به عز قبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نمود و اظهار مصادقت فرمود و بر حسب فرمان
ایلچی را در دست راست در جرگهٔ نوئینان رفیع مقدار نشانده در آن روز طوی عظیم ترتیب نموده بودند و اکثر خوانها و کاسه‌ها و طبقهای مجمر از
طلای احمر مرصع بیواقیت قیمتی بود ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوتاق خود باز گشت و میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا
عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طویهای بتکلف دادند و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر
جلال الدین فیروز شاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد شرایط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان
جقماق پنج کتاب متبرک از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال فرمایند و تا ویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور ترمذی و تفسیر کبیر امام فخر الدین
رازی و شرح تلخیص خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و روضه در مذهب شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه
موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مکمل ساختند و به اشارت علیه استادکان پایهٔ سریر اعلی
طوبی با عظمت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر سلاکات که چشم بیننده در تماشای آن خیره می‌ماند و ادراک مبصران بسر حد قیمت یکی
از آنها نمی‌رسید تعیین داد و ایلچی را پانزدهم ماه رجب بمجلس همایون آورده حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات خاصه و اسبان
مکمل با دیگر رفقا ارزانی فرمود و در حین اجازت جیکتوقا معروض داشت که سلطان جقماق بنده را فرمود که بدستور بندگان حضرت جهار
شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشانست دیده و احوال و اوضاع آنجا معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان سعید ملتمس او را
مبذول داشته احکام بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهر را آیین بندند و مبلغ سه هزار دینار کپکی از آن چهار شهر برسول مصر دهند
حسام الدین مبارک شاه بردالچی را که از تربیت یافتگان دولت ابد پیوند بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان جقماق و آن
پنج کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش مهیا ساخته بجانب مصر و شام روان شدند و در این سال حق سبحانه و تعالی میرزا علاء الدوله
را فرزندی کرامت فرمود و به میرزا ابراهیم موسوم گشت و این عطیه شب سوم شعبان به ظهور پیوست و قلم [illegible] بمقتضی فتوی فضلای بلاغت شعار
تاریخ ولادت بر صفحهٔ روزگار نوشت که تاریخ بود شب سوم از شعبان و میرزا سیورغتمش ولد ارشد خاقان سعید که کابل و غزنین و [illegible] بوجود او
منضبط بود وفات یافت و دو پسر بیادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا قراچار و حکومت آن بلاد به برادر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شد و او به خلافت

تو... و قاعده منزلت و رعیت آن بلاد از ظلم و بیداد شاه‌زاده بجان آمدند و میرزا فراچار از و متوهم شده رو بدرگاه کیوان اساس آورد و بسعادت
دست بوس مشرف شد و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بروی مقرر شد و شاه‌زاده با امثله و احکام بانصوب روان گشت و میرزا
مسعود را بپایه سریر خلافت مصیر طلب داشتند و میرزا مسعود بدار السلطنت هرات آمده و چند روز در مقام حجاب مانده بمجلس همایون آمد شد نمی‌نمود
و عاقبت بعنایت و عاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بسرخس رفته بامر صید و شکار قیام نمود و چون خاطر اشرف اعلی از آن
کار فراغت یافت بدار السلطنت هرات مراجعت فرمود و در این سال جناب فضایل مآب تقوی دو فریق مولانا نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانا زاده
ابهری عزم زیارت بیت الحرام کرد و بعد از طواف و ادای مناسک حج مراجعت نمود و در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست و هم درین سال امیر فیروزشاه
که در امور ملک و مال خاقان سعید صاحب اختیار بود رحلت بعالم بقا کشید از آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بغایت با تکلف و تزئین و در
سنه اربع و ثمانمایه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید که این مخلص از شکستن خمهای شراب شاه‌زادگان عالیمقدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله
عاجز است بلکه رسیدن بخانه‌های ایشان محال می‌نماید ع آنجا که شمال وزد با صبا رود   آنحضرت بغضب عنیف شد و در هر خانه شراب یافت فرمود
که در آب ریختند و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء الملة والدین عمر از وفور صدق و نیاز بر عزیمت سفر حجاز فرمود و طایفه از اعیان
و بلاد آن دیار موافقت اختیار نمودند و هر چند امیر جلال الدین فیروزشاه و دیگر سعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند و خواستند
که اندک تحفه و محقر هدیه قبول فرمایند میسر نشد و دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور امیر علیکه کوکلتاش که سن شریفش از نود تجاوز یافته بود فرمان یافت
و او امیری عادل خیر بود و بفور مهمات رسیدی و داد مظلوم از ظالم ستاندی و تخم کشت او هر سال از صد هزار خروار گذشته بود و حضرت خاقان سعید منصب
امیر مرحوم به پسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان اعلی بجای پدر نشست و امیر علیکه در گنبد مدرسه سر خیابان که ساخته و پرداخته
همت عالی همت اوست مدفون گشت و هم درین سال امیر اویس ابن امیر اقبوقا که از خدمت سلاطین اعراض کرده بود و زیارت حرمین شریفین بجا
آورده بود برحمت ایزدی پیوست و در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت در سر خیابان و در این سال عایشه بیگم بنت میرزا بایسنغر که در حباله
نکاح میرزا مسعود بود وفات یافت و در این سال قاصدی از طرف استراباد مانند برق و باد رسید و خبر آورد که لشکر اوزبک آمدند و حاجی یوسف
خلیل در معرکه ایشان پای ثبات ورزیده فرمان شهادت یافت و درین اثنا خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارکشاه که برسم رسالت بمصر رفته بود
در قریه از اعمال مدین بجانب بهشت شتافت و بیلاکات و تبرکات پسر او عبد الرحیم برد و حضرت خاقان سعید منصب او را باولاد او ارزانی داشت
و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی ملکه آغا که میرزا عمر شیخ در حباله نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا از وی
متولد شدند و بعد از شهادت شاه‌زاده مرحوم حضرت خاقان سعید آن عصمت مآب را نخواست و میرزا سیورغتمش ازوی در وجود آمد وفات یافت
و در قبة الاسلام بلخ در گنبدی که معمار همت عالی همت آن مخدره بنا کرده بود مدفون گشت **مصراع** روان ایشان به خلد برین شاد باد و از آن حضرت
از مفارقت انیس قدیم غبار ملال بر خاطرش نشست و قطرات عبرات از فواره دیده بر رخساره روان گشت و در آخر ذی حجه سال مذکور منار
فلک الدین که در بازار عراق در شرقی مدرسه نظامیه بود بیفتاد و دوازده کس که در صحن مدرسه بخواب رفته بودند از آسیب آن هلاک شدند
و چنین استماع افتاد که فلک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرده و عبد الواسع جبلی بنام او
قصاید غرا دارد و در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمایه خواجه شمس الدین سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان
سعید سرافراز شده و امیر علی شقاقی از دیوان معزول شد و این معنی بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بغایت دشوار آمد چه امیر علی
در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میساخت متابعت مینمود و حضرت خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و مناقشه بود

ذکر شکایت امرای فارس از شیخ ابو الخیر و انجام مهم او

در این سال امرای مملکت فارس شکایت نامه بپایه سریر اعلی فرستادند

مضمون آنکه مجموع رعایا از ستم شیخ ابوالخیر بجان آمده اند و نفیر و افغان بآسمان رسانیده اند و میرزا عبدالله را در هیچ امر مدخل نمیدهد تا بامرا چه رسد
حضرت خاقان سعید بر این قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابوالخیر فرمود و امیر صیدی را که از امرای با حشمت به ضبط و سیاست امتیاز داشت بحکومت
آن دیار فرستاد و او چند گاه در ولایت فارس بر آن امر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از و صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابوالخیر شدند و در این
اثنا بعضی مظلومان بانتزاع افتاده امیر صیدی بچنگ عزرائیل گرفتار شد و او را از شیراز به خراسان آوردند و در گنبد مدرسه که در مشهد مقدس ساخته
بود دفنش کردند و حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود و رای بر آن قرار گرفت که خواجه معزالدین ملک
سمنانی لایق این مهم است و خدمتش بدان صوب روان شده چون خواجه بشیراز رسید شیخ ابوالخیر بی اختیار گردید و چاره جز آن ندید که از نقد
و جنس تحفها ارسال نماید تا بتدریج خود را به خراسان اندازد و رخصت حکومت فارس بار دیگر از دیوان اعلی حاصل کند عاقبت قاصدان
بدار السلطنه هرات فرستاد و تحف و هدایا جهت ارکان دولت ارسال نمود و التماس کرد که او را بپایه سریر اعلی طلب دارند و امرا بعرض رسانیدند
که چون مدت مدید شیخ ابوالخیر صاحب اختیار مملکت فارس بوده مناسب چنان مینماید که مهم شیخ در دیوان اعلی قرار گیرد و اگر فرمان نافذ گردد بطلب
او ایلچیان فرستاده شود و حضرت خاقان سعید رای امرا را مستحسن داشته نشان بطلب او روان فرمود و چون ایلچی بشیراز رفته نشان همایون
رسانید شیخ ابوالخیر در پرواز آمده و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا را پیشکشها داده بوسیله آن جماعت شرف دستبوس حضرت خاقان
سعید دریافت و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آن را عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت که امرا و ارکان دولت متفق
الکلمه بعرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می باید و مهمات جزیره و شوشتر و ولایت خوزستان تا حدود بغداد
بی حسن تدبیر او مشیت نمی پذیرد و سخنان امرا موافق مزاج اعلی آمده شیخ ابوالخیر را بتشریفات فاخره بنواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضه کفایت
او نهاده و خدمتش رخصت مراجعت یافته مقرون باحترام و اعزاز متوجه دارالملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که
قلم و زبان از تحریر آن عاجز و قاصر آمد و خواجه معزالدین ملک سمنانی در جرگه امرای عظام در دیوان امیرزاده عبدالله مهر زد و در این سال
بانوی عظمی گوهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این عزیمت آنکه میرزا عبداللطیف در بدایت حال در ملازمت خاقان سعید بسر میبرد و در
ربیع الاول سنه خمس و اربعین و ثمانمایه برنجیده خاطر بجانب ماوراءالنهر رفت و موجب رنجش آنکه ملقیس زمان گوهرشاد آغا محبت فراوان
بمیرزا علاءالدوله داشت و از کمال دوستی او بحال دیگر فرزندان نمیپرداخت و چون میرزا عبداللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و غیبت
او امتداد یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگرگوشه بیطاقت شد چه انس و الفت تمام باو داشت و جهت فرقت شاهزاده را از مهد
علیا دانسته پیوسته از حرم محترم اظهار رنجش و ماندگی مینمود و میفرمود که فرزند ارجمند را از من جدا کردی و مهد عظمت شعار از طریق اضطرار
سفر ماوراءالنهر اختیار فرمود و چون آوازه مهد علیا از جیحون در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیک برسم استقبال روان شده
بشرف دستبوس والده بزرگوار سرافراز شد و در ملازمت محفه ملقیس زمان بشهر بازگشت و خدمات شایسته بجا آورد و تحف و هدایا
گذرانید و بعد از چند روز میرزا عبداللطیف را به آئین و تجمل پادشاهانه ملازم والده بزرگوار گردانید و روانه خراسان ساخت و ایشان
در چهارم شوال در کنف سعادت و اقبال بدار السلطنه هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند بغایت
مسرور و شادمان شد مقارن این حال مریم سلطان بیگم بنت آنحضرت که در حباله میرزا ایجل ولد میرزا محمد سلطان بود وفات یافت و در مدرسه
والده خویش گوهرشاد آغا مدفون شد و در این سال شاه جلال برادر والی هرموز از این دار ملال ارتحال کرد خاقان سعید معتمدی را بدانصوب
فرستاد تا ملک علی را اعزاز رسانند و هم در این سال مولانا شمس الدین کوسج که بغایت زاهد بود و معالجه بیماران بی طمع می نمود در استراباد روی بروضه
رضوان نهاد و در این سال خواجه نصرالله شیرازی که خواجه صاحب وجود بود در هرات وفات یافت و هم در این سال السبب آثار رفته که در ناحیه

میرزا

میرزا جلال الدین ولد امیرزاده رستم مشاهده افتاده بود حضرت خاقان سعید او را بند کرده بقلعهٔ شادمان فرستاد

ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان واجب الاذعان به مملکت عراق عجم

در اوایل سنهٔ ست و اربعین و ثمانمایه رایت نصرت آیت بطرف قوس و دامغان نهضت فرمود سبب آنکه ملک کیومرث رستمداری که همیشه طریقهٔ خدمتکاری مسلوک میداشت و حرف عبودیت و فرمانبرداری بر صفحهٔ ضمیر منیر میگاشت درین ولا بنابر تسویلات شیطانی گردن از طوق متابعت پیچیده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و چون مملکت ری از سرداری صاحب وجود خالی بود جمعی از مردم خود را باطراف فرستاد و خیال ضبط آن ولایت در خاطر او جای گرفت و چون این خبر بمسامع علیه رسید حکم قضا انطباع بنفاذ پیوست که عساکر فیروزی نشان در ظل رایت ممالک ستان روانه شوند و چون موکب منصور از ولایت بسطام عبور نمود تزلزل و اضطراب بحال کیومرث راه یافت و عرضه داشتها در صحبت قاصدان با مرا و ارکان دولت فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تضرع و زاری و خواهش کرد تا نوعی سازند که خاقان سعید از جرائم او درگذرد و امرا صورت عجز و بیچارگی کیومرث را بموقف عرض رسانیدند و آتش غضب آن حضرت که زبانه بافلاک اثیر کشیده بود بزلال عفو ملتفت دلپذیر تسکین دادند و در باب ضبط و ربط مملکت عراق پادشاه و امرا و سرداران مشورت فرمود و رای بهار بران قرار گرفت که باید که یکی از شاهزادگان نامدار برسر الجغایه روان گردد و دران زمان که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز بازگشته بدار الجنهٔ قزوین بزیارت قدوهٔ ارباب تحقیق شیخ احمد غزالی[۲] فرموده بود بر آن حضرت درین مقام منکشف گشت که اولیا اتفاق نموده میرزا محمد بن میرزا بایسنغر را حاکم ولایت عراق ساختند و شیخ بهاء الدین عمر بهرات رسیده این واقعه را بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر مشار الیه این سخن را در خاطر داشت و درین وقت که تفویض ممالک عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد فیروزشاه واقعهٔ مذکور بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا محمد سلطان اهتمام تمام نمود و رای اقلیم گشای ولایت سلطانیه و قزوین و ری را بمیرزا محمد سلطان ارزانی فرمود و زمام اختیار ولایت مذکوره را بحسن رای او بازگذاشت و حضرت خاقان سعید میرزا سلطان محمد را بالضرورت گسیل فرمود و رایت معاودت بمستقر سریر سلطنت برافراخت و امیر فیروزشاه در رکاب میرزا سلطان محمد تا بسطام رفت و در آنجا شاهزاده نیکونهاد را تفقد و دلجوئی نموده بازگردانید و خود عازم عراق شده چون بدان مملکت رسید اعمال سلطانی و اموال دیوانی را مضبوط ساخت و سران روی بدرگاه کیوان اشتباه شاهزاده آورده بخدمت و توسل جستند و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه حضرت خاقان سعید را داعیه آن شد که جامه جهت پوشش کعبه ارسال نماید و این معنی بر حضرت پادشاه مصر میسر نمیشد لاجرم رای صوابنمای اقتضای آن کرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نماید و الی آنجا را از مافی ضمیر خویش اعلام دهد و خدمت امیر فیروزشاه که صاحب اختیار مملکت بود سید شمس الدین محمد زرمی را بسفارت مقرر ساخت و مرتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد و آن مسافت دور و دراز پیموده بدان حدود رسید و از نواحی حلب تا مظاهر قاهره بر حسب فرمان سلطان آنچه امکان خدمت بود نسبت به سید مشار الیه بجای آوردند و سلطان جمعی از مقربان باستقبال آن جناب فرستاد تا بعواطف و مرحمت خسروانه سید را نوید دهند و ایشان با سید ملاقات کرده معظم خادم خدمتش را بشهر در آوردند القصه سید شمس الدین محمد زرمی به مجلس پادشاه رسید مکتوبات و پیلاکات گذرانید سلطان مصر از احوال پادشاه عصر پرسش نمود و متقبل شد که هرگاه آنحضرت جامهٔ کعبه ارسال نماید او در تبلیغ آن سعی مبذول دارد و سلطان جقماق اعتقاد فوق الحد و القیاس اظهار کرد و جناب سیادت مآب را رعایت و انعام فرمود و اجازت مراجعت داد و مرتضی مشار الیه بازگشته بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسید و کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت را معروض داشت و درین سال استقلال امیر جلال الدین فیروزشاه در ضبط امور ملک و مال از حد تجاوز نموده بود و هرگاه امیر مشار الیه بمهمی نامزد فرمودی هیچکس را مجال تغیر و تبدیل آن نبودی و هرچند این معنی بر مزاج حضرت شهریاری

[۲] اقدام

گران می‌آمد اما چون از امرای عظام دیگری نبود که بتمشیت امور قیام نماید آن حضرت تغافل و تساهل میورزیدند و درین وقت سید عماد الدین محمود
که بفنون فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین سالها بوزارت صاحبقران مغفور قیام نموده بود روز بروز قدرت و منزلت او
بعز عنایت و عاطفت شهریاری سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت گشت و امیر فیروزشاه الجنابش بضبط ولایت بلخ تعیین نمود
و سید هرچند استعفا نمود مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید میخواست که سید بشغلی بهتر از آن معین گردد امیر فیروزشاه دران باب مبالغه داشت
و بدان رضا داد و سید متوجه آنجانب گشت و بحسب اتفاق میرزا محمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بمسامع علیه رسید که نواب
و کماشتگان امیر جلال الدین فیروزشاه بران ولایت استیلا یافته اموال آنجا بدیوان داخل نمیشود و سید تنهائی تواند که از عهدهٔ امور آنجا تفحص نماید
حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین مقررهٔ سه ساله مال مملکت بلخ را در حضور میرزا محمد جوکی بنویسد و شاهزاده را از امیر فیروز
شاه غبار ملال بر حاشیهٔ ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا محمد جوکی و سید عماد الدین بتفحص قضایای بلخ از سر جد و اجتهاد مشغول شدند و درین اثنا
از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از ولایاتی که سیورغال اوست زیاده از واجب مال می‌ستاند و رعیت از نواب و کماشتگان او
زحمت اند و آن حضرت جهت تادیب فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و در دیگر مواضع داخل نکنند و خواجه شمس
الدین محمد بخاری را جهت ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده بازستده بودند بعراق فرستادند و مقارن این حال خواجه معز الدین ملک سمنانی
در شیراز وفات یافت و شیخ نجیب الدین ابو الخیر بنابر اشارت علیه حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک فارس بی منازعی فرمان روا شد

ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی وقایع و وفات امیر جلال الدین فیروزشاه و امارت امیر سلطان

در شهور سنهٔ ثمان و اربعین و ثمانمایه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال بسرحد اعتلال
کشید و باصابت عین الکمال بارسنده نیل عارضه بر رخسار همایون فال کشید و مرضی صعب روی نمود و حضرت خاقان سعید سر ببالین ناتوانی نهاد
و اطبای حاذق در معالجه ید بیضائی نمودند و بانفاس عیسوی در تداوی میکوشیدند و مرض بهیچ گونه دفع نمیشد و لهذا هراسان و خاطرها
پریشان گشت درین اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ ایام بهاء الحق و الدین شیخ عمر که از زیارت بیت الحرام بازگشته در قریهٔ جغاره
مقام داشته بود در روز جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ زاغان شد و ببارگاه همایون درآمده و حضرت خاقان سعید با وجود آنکه سه شبانروز
بود که دیدهٔ مبارک باز نمیکرد و سخن نمیگفت چشم بگشود و بزبان خجسته سلام شیخ جاری گردانید و شیخ بزرگوار پس از ادای جواب سلام دست مبارک
برآورده از درگاه احدیت صحت پادشاه اسلام مسالت نمود و فاتحه خواند خاقان مؤید منصور از آن قدوهٔ ارباب ارشاد چیزی طلب داشت
و حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش برگرفته پیش شهریار رفیع مقدار گذاشت و بیرون آمد و مرضی بآن صعوبت همین نفس ولایت منقبت
روی در انحطاط نهاد و باندک فرصتی زایل گشت و خلایق حیاتی تازه یافتند و صدقات بمستحقان رسانیدند و خاقان جمشید مکان بعد از
کمال صحت خواست که آنچه مکنون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامهٔ کعبه را بحسبی که قابلیت رسالت داشته باشد و بیت الله را جامه توان
پوشید ارسال نماید و چون این خلعت قابلیت بر قامت هر کس راست نمی‌آید با ارباب اقتدار مشورت کرد جناب ولایت انتساب شیخ محمد المرشدی
و جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد ابهری را از برای این شغل خطیر اختیار کردند و حضرت خاقان سعید بمقتضی صواب دید ایشان فرمان داد
که جامهٔ کعبه را که در دار العباده یزد ترتیب داده بودند بهرات آوردند و آنرا در خزینهٔ محفوظ گردانیدند تسلیم ایشان نمودند و نواب و کماشتگان
بمهمات جناب شیخ و خدمت مولوی ساخته و پرداخته آن بزرگان بطرف مصر در حرکت آمدند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند
بعد از آنکه علمای آن ولایت شرایط خدمت تقدیم رسانیدند ایشان را روانهٔ مصر گردانیدند و چون بحوالی مصر رسیدند سلطان وقوف یافت
جمعی از خواص و مقربان را باستقبال فرستاد تا ایشانرا در موضعی لایق فرود آورند و چون سه روز گذشت فرستادگان بمجلس سلطان رسیدند

و بپادشاه

ویادشاه بنظر اعزاز واحترام در ایشان نگریست واز احوال خاقان سعید استفسار نمود ومکتوب آنحضرت را طلب داشته مطالعه نمود واظهار اراده واعتقاد
کرده ایلچیان را بوتاق باز گردانید وهر روز جهت اخراجات ایشان مبلغی خطیر مقرر فرمود واکثر اوقات ایلچیان را می‌طلبید واحترام تمام مینمود واز اوضاع
ولایت خراسان وعراق وسایر ممالک محروسه می‌پرسید این معنی بر مزاج ارکان دولت گران می‌آمد روزی فرستادگان از پیش پادشاه مصر دیر
دیر می‌آمدند وآوازه در شهر افتاد که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داده در بوده اوباش روی بوتاق خدمت شیخ وجناب مولوی نهادند وهرچه
در آنخانه یافتند بغارت بردند وقبهای جامه کعبه همه را غارت کردند وسلطان مصر ازین حرکت ناشایست خبر یافته قلق واضطراب نمود وفرمود
که دوست مرا از من رنجانیدند وشیخ ومولانا را طلبیده زبان بعذر بگشاد وسوگند عظیم بر زبان آورد که من ازین حادثه خبر نداشتم واسباب سفر
ایشانرا بجانب حجاز ترتیب کرده فلوری بسیار انعام کرد وقاصدان همراه ایلچیان نموده امثله واحکام برای سفارش ایشان بحکام حرمین الشریفین
نوشت وشیخ ومولانا متوجه مکه مکرمه شدند ومناسک حج بجای آورده باتفاق حکام آنجا بیت الله را جامه پوشانیدند وبخراسان باز گشتند
واز راه دور ودراز پیموده بپایه سریر اعلی رسیده وخاقان سعید بر ایشان نظر التفات انداخت واز احوال پادشاه مصر وحرمین الشریفین
استفسار فرمود ومقارن این حال عبدالملک نامی از امرای قشون که برحسب فرمان همراه ایلچیان رفته بود زانو زده تکلم نمود که جناب
شیخ وخدمت مولوی از انعام پادشاه مصر مرا بی‌نصیب کردند آنحضرت فرمود که این برعوزرا از دیوانیان بپرسند وچند روز درین باب گفت
وشنید واقع شد وعبدالملک را خشنود ساختند واین معنی ملایم مزاج حضرت افتاد ودر خلال این احوال سید عماد الدین محمود از تحقیق معاملات بلخ
فارغ شده بهرات آمد ومیرزا محمد جوکی باتفاق امرا سید مشار الیه را در مجلس همایون آوردند چون شاهزاده شنیده بود در زمان شدت مرض
حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه برغبت وتحریص گوهرشاد آغا به میرزا علاء الدوله بیعت کرده رنجشی که از وی در خاطر داشت سمت انضمام
پذیرفته بود بنابرین میرزا محمد جوکی بنفس شریف با امیر فیروزشاه در مقام معاتبه وگفت وشنید آمده در کلی وجزوی مضایقه نمود وحضرت خاقان
سعید بنابر صلاح وقت از امیر فیروزشاه جواب سخنی که نسبت از وکلای او از تصرف اموال بلخ میگذشت استفسار مینمود وامیر فیروزشاه را گمان در
خیال میگذشت که ایشان این سخنان از وی پرسند ودر اثنای قیل وقال برخواست ودست بدامان زده از مجلس همایون بیرون آمد وچند
روزی بخانه نشسته بدیوان حاضر نشد وآنحضرت یعقوب پروانچی را پیش امیر فیروزشاه فرستاده پیغام داد که ازین جانب امری واقع نشد
که موجب ملال خاطر امیر باشد وداعیه آن بود که وکلای او را از آنچه تصرف نموده‌اند بازخواست رود واگر توره چنین است که پادشاه را در میان
سخن گذاشته روند مبارکش باد والا باید که از سخط وغضب پادشاه بر حذر باشد وامیر فیروزشاه ازین پیغام رایحه انتقام استشمام نموده
از کرده پشیمان شد ولشکر اندوه وملال بر صفحات حال او تاختن آورد وازین غصه رنجور گشت وخاقان سعید چند نوبت بعیادت او رفت
وتفقد ودلجوئی نمود آثار فزونی مرض او اشتدادی یافت تا بعد از چند روز مرغ روح آنجناب از قفس قالب بجانب گلشن قدس در پرواز آمد
ودر گنبد مدرسه که در راه خیابان ساخته وپرداخته اوست مدفون گشت وامیر جلال الدین فیروزشاه بغایت پسندیده خصال وحمیده
افعال بود ودر رعیت پروری وعدالت گستری در الوس جغتای عدیل ونظیر نداشت وپیوسته بملازمت اهل الله وارباب انتباه
اشتغال میفرمود ودر توقیر علما وفضلا دقیقه مرعی میگذاشت واثر انعام او بروجه اتم واکمل بر سادات واشراف مصر وشام وحرمین الشریفین
رسیده وقری ومزروعات معموره فراوان جمع آورده ودر عرصه ربع مسکون بقاع خیر زیاده از چند چون بنا کرد وفرزندان رشید یادگار
گذاشت وحضرت خاقان سعید امارت دیوان واختیار ملک ومال را که تعلق بامیر مرحوم داشت بفرزند ارجمند او امیر نظام الدین احمد بازگذاشت
ودرین اثنا شخصی از محافظان خزینه تقریر کرد که خازنان در مقام خیانت آمده‌اند ومبلغی خطیر از خزانه برده‌اند وحالا از آنجمله وجهی که راسند
در عوض فلان سرای مدفونست وامیر نظام الدین احمد این سخن بعرض همایون رسانید آنحضرت فرمود تا خزینه‌دار را بند کردند وامرا با

بر اشارت علیه بعرض خزانه اشتغال نمودند و خیانت بسیار از آن جماعت ظاهر گشت و چون امیر شیخ ابو الفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر نظام الدین
احمد پسر امیر جلال الدین فیروزشاه که بجای آبای خویش در دیوان مهر زدند در کوی شباب منزل داشتند حضرت خاقان سعید امیر سلطانشاه برلاس را
که مدبری کار دیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در قبیله برلاس از وا عقل و اکبر کسی نبود در دیوان ملک و مال شریک ایشان گردانید
و ضبط و ربط مملکت بر حسن درایت و کفایت او باز گذاشت

ذکر واقعه میرزا محمد جوکی در ایام جوانی از اقتضای آسمان بلکه محض تقدیر و ارادهٔ ربانی

بیت
سر سبز نخست بوستانی کازار نیافت از خزانی
سروی ز چمن نخاست بر جای کاخر تبری نخورد بر پای
هر ناز زمانه را نیازیست هر شمع مراد را گدازیست
در دهر کجاست صبحگاهی کش نیست ز پی شب سیاهی

این فلک که نامش سپهر بش یکسر همه کینه است مهرش مؤید این مقال و مصدق این حال وفات میرزا محمد جوکیست که در سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه واقع شد
و او پادشاهی بود در غایت شوکت و ابهت و آثار شجاعت و مردانگی از صفحات روزگار او واضح و انوار مروت و فرزانگی از وجنات احوال او لایح
دلایل جهان کشایی و مخایل فرمان روایی هم در زمان صبی و اوان نشو و نما از بساتین شمایل او بمشام جان میرسید و چشم سلطنت و دولت در
جبین او معاینه میدید و شاه زاده پیوسته در ملازمت حضرت خاقان سعید بسر میبرد و این معنی را دواعی عظیم میشمرد و آنحضرت را در شان فرزند حمید
عنایت تمام و شفقت لا کلام بود اما والدهٔ انجناب مهد علیا گوهرشاد آغا مزاج شهریار کامکار را بحال خود نمیگذاشت و در تقبیح اعمال و افعال
او میکوشید و در انحطاط منزلت او سعی بلیغ میفرمود و برادر زادگان او میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف را در امور ملک و مال اختیار تمام بود
و شاه زاده را یارای آن نبود که در جزوی از جزویات مهمات که تعلق بدیوان اعلی داشت دخل کند از این جهت سپاه حزن و اندوه بر عرصه
ضمیر او تاختن آورد و قافلهٔ هم و غم در سراچه دل او بار بگشاد و هم منجر بآن شد که انواع مرض بر ذات بیهمال او عارض شد و با وجود آنکه میرزا
محمد جوکی با امراض متضاده ممتحن گشت از غایت غیرت در هیچ مقام آرام نمیگرفت و پیوسته در محفه نشسته از پدر و مادر دوری جست و در اطراف سیر
میفرمود تا در حدود سرخس مدبر بدن شریفش از تدبیر عاجز آمده و روی از این سرای غرور بر تافته در روضه سرور همنشین حور و قصور شد و از استماع
این خبر موحش خاطر عاطر اعلی خاقانی از دنیا و ما فیها متنفر و مستوحش گشت و اضطراب عظیم کرد و آخر الامر دست در عروه وثقی شکیبایی زد
و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده و نعش شاه زاده در گنبد مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر بود مدفون گشت
و ولایتی را که برسم سیورغال تعلق بمیرزا محمد جوکی میداشت بدو پسر او میرزا محمد قاسم و میرزا ابا بکر تعلق گرفت و متروکات انجناب کما فرض الله
در میان ورثه تقسیم یافت

ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جادهٔ مستقیم و مخالفت او

میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکین یافت گردنکشان حدود و سرداران اطراف پای در دایرهٔ متابعت او نهاده به
درگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند مگر امیر حسین ولد امیر باباحاجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف و شقاق پیش گرفت و شاهزاده
چند نوبت ایلچیان فرستاده او را استمالت نمود و بلطف و عنایت بیکران نوید داد و حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امرای شاه زاده پیش او روند
و بعد از موانست و الفت با ایشان متوجه خدمت گردد و میرزا سلطان محمد طایفه از خواص پیش او فرستاد و حاجی حسین بوعده وفا نکرده و بنیاد
مکر و شعبده بازی نهاد و امرای شاه زاده که بنابر مصلحت او بدان صوب رفته بودند همه را در قلعه همدان محبوس گردانید و با وجود ارتکاب
جرایم چنین بزرگ میرزا محمد سلطان از آنجا که کمال مروت و مرحمت او بود از ایشان انتقام نخواست و بجانب همدان لشکر کشید تا رعایا پایمال خیول نشوند
و منتسبان خاندان باباحاجی بیکبار مستاصل نگردند اما امرا عرضه داشتند که اگر در دفع جسارت و بی ادبی باباحسین اهمال و اغفال جایز
دارند محتمل که خللی روی نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و شاه زاده سخن خیراندیشانرا بسمع رضا اصغا نمود و دفع شر
و فتنه حسین باباحاجی بر ذمت همت پادشاهانه واجب و لازم دیده و در فصل بهار آهنگ رزم حسین باباحاجی کرد و حسین باباحاجی

بکثرت اعوان و انصار مغرور شده بسرعت هرچه تمامتر سپاه حضرت مالرا استقبال نمود و فدائی وار خود را بر لشکر شاهزاده زده و میرزا سلطان محمد با طایفهٔ
از مقربان و خواص روی جلادت به حسین بابا حاجی آورد و همین دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و وقار ایشان افتاد و ایشانرا منهزم ساخت
خاطر از دغدغهٔ مخالفان باز پرداخت و حاجی حسین روی بفرار نهاده و بابیست نفر مغلوک که بقلعهٔ همدان رسید اهالی قلعه مدتش را راه ندادند
به حصار و چون آنچه توقع میداشت به وقوع نه پیوست سر بکوه و بیابان نهاد و ارباب همدان امراء شاهزاده را از حبس بیرون آوردند و مفاتیح دروازه
تسلیم ایشان کردند و چند کس از بهادران پلنگ افکن در کمرکوه الوند حاجی حسین را به چنگ آوردند و او را باردوی سلطان محمد رسانیدند
بموجب فرمان او را به پسر عمش سپردند تا در موضع چهار باغ همدان او را به قصاص پدر خود بکشت و حضرت خاقان سعید چون از این حال آگاه
بنابر سبق خدمت و این حرکت میرزا سلطان محمد پسندیده فرمود که مناسب چنان بود که جریمهٔ حاجی حسین بسلطان معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدی
تا هرچه امر شدی عمل نمودی و بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست و بعد از این فتح ارجمند درگاه شاهزاده ملجاء خاص و عام گشته بود و آن
آشناخته الخبران عراق که ملازم رکاب حضرت نسبت شاهزاده بودند استماع الجناب میکردند که مزاج حضرت خاقان سعید بالکل تشنیع اعتدال انحراف
شده و ضعف بدن بدان مرتبه استیلا یافته که مجال حرکت نمانده و فرصت غنیمت باید دانست و آنچه مکنون ضمیر انور است به ظهور باید رسانید و امرا
و ارکان دولت باتفاق عرضه داشتند که عرصهٔ اصفهان خالیست و امیر خاوندشاه برادر امیر فیروزشاه داروغه آنجاست و بنده و خدمت
کاراست و رؤسای اصفهان ضمناً شاهزاده را استدعا می نمودند و منتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت می بودند و در شب جمعه سنه تسع
و اربعین و ثمانمایه شاهزادهٔ بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب تخت گاه سلطان ملکشاه سلجوقی اعنی دار الملک اصفهان برافراخت
و داروغهٔ آنجا را مقید ساخت و اموال فراوان بدست اقتدار شاهزاده سعادت آثار آمده مجموع آنرا بر سپاه قسمت فرموده و چون از ضبط امور
اصفهان باز پرداخت بعزم فارس رایت توجه برافراخت و اکابر اصفهان را استمالت داده نوازش فرمود و با سوار و پیاده بیشمار بجانب شیراز در
پرواز آمده و چون آوازهٔ توجه شاهزاده بسمع میرزا عبدالله رسید بنابر آنکه در جنگ مکرر حریف الجناب بنوده اسباب حصارداری مهیا داشت
قاصدی و معتمدان صبا و شمال بدرگاه پادشاه بی همال فرستاد و از صورت حادثه اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون به ظاهر شیراز رسید شهر را
مضبوط یافت و خاطر بر جنگ قرار داد و در آن اوان که اخبار مشوش و پریشان از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید
بغایت ضعیف و نحیف بود و آثار شیخوخیت بر احوال آنحضرت ظاهر و لایح بود و مقتضی سن بود که بنفس شریف زحمت اسفار اختیار کند لیکن چون
باعث بر آن یورش شد یکی غیرت و ناموس سلطنت و دیگر مبالغهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا که بانوی بود در کمال اختیار و غایت حشمت

ذکر جمعیت عساکر گردون مآثر به پایهٔ سریر خلافت مصیر به امر حضرت خاقان سعید ملک تاج بخش ملک ستان

چون خبر پریشانی دیار عراق و فارس شنید تواجیان باطراف ممالک محروسه فرستاد تا جار رسانیدند که عساکر گردون مآثر جمع آیند
پادشاه در شهور سنه خمسین و ثمانمایه به پای سعادت در رکاب حضرت آورده و از دار السلطنت هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله را
در مقر عز و شرف خویش قایم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بامارت خراسان باز داشت و چون اردوی کیهان پوی در نیشابور
نزول فرمود ایلچی امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیلهٔ امرا تحف و پیلاکات پادشاهانه به محل عرض رسانید
و زانو زده معروض داشت که امیر جهانشاه عرضه میدارد که من بنده در آن اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم یک سوار بودم و همین
عاطفت و عنایت آنحضرت صد هزار شدم و مجان خود را از جملهٔ عبید و خدم پادشاه جهان می شمارم و مزید لطف و احسان امیدوارم آن
حضرت ایلچیان را نوازش بیکران فرموده باز گردانید و مولانا جلال الاسلام را برسالت گیلان تعیین فرمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان
و در زمانی که احمد مغول از جانب میرزا سلطان محمد قصد تسخیر قلعهٔ سلطانیه کرده بود جمعی از گیلان بمدد امرای حضرت شاه رخی فرستاده بود و ای

شرایط معاونت بجای آورده بودند و اجمعی موافق مزاج همایون آمده مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی بشهر لاهیجان رسیده امیر سید ناصر
کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای مباهات بذروه سماوات برافراخت و قاضی بچه را رعایت بی اندازه فرموده گفت من این نیکو بندگی
باتفاق امیر محمد رشتی به ظهور رسانیدم اگر از حضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده شود می شاید قاضی بچه بازگشته در سمنان
باردوی همایون پیوست و ملتمس امیر سید کیا معروض داشت و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره ور آمده رایات
حضرت آیت بولایت ری رسید امیر سلطان شاه برلاس و امیر بایزید و امیر شیخ ابو الفضل و امیر نظام الدین احمد برحسب فرموده برسم منقلای
پیشتر روان شدند و حضرت خاقان سعید بگنبد مان رسیده میرزا سلطان محمد از توجه آنحضرت آگاه شد و ترک محاصره شیراز کرده با
حرم و اندک مردمی از عبید و خدم بجانب لرستان شتافت و حضرت خاقان سعید از راه شیراز منصور و سرافراز بازگشته در اصفهان نزول فرموده فرمان
داد که طایفه از رؤسا و سادات اصفهان را که ضمناً استدعای شاهزاده نموده بودند مقید ساختند و اکثر را در ظاهر ساوه به قتل آوردند و کشتن سادات
عظام موافق طبع پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین علی یزدی که پیوسته میرزا سلطان محمد او را معزز و مکرم میداشت
و بمسامع علیه رسیده بود که مولانا نوبتی این بیت بر شاهزاده میخوانده **بیت** برند چرخ و اختر بخت او نوجوان آن به که پیر نوبت خود با جوان
دهد و میگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد و برحسب فرمان گرفته پیش آنحضرت آوردند و پادشاه از حد متقش پرسید که از کجا دانستی که من باین
طرف نخواهم آمد مولانا در جواب گفت که من این سخن از روی قیاس عقل گفتم نه از طریق دلایل نجومی و اوضاع فلکی چه شاهزاده نهالیست از جویبار
سلطنت بالا کشیده و برحسب ظاهر جوان بود که از سر قهر پادشاه جهانبان ایمنست و دولت قاهره آن حضرت بسرحد کسوف و زوال نرسد اگر کسی
بخلاف این حرکتی دانسته باشد از محض اغراض عین تهمت مبادر دانسته و میرزا عبد اللطیف در مجلس همایون زبان بکلمه ناسزا گشاده مولانا
سخنان درشت گفت آنحضرت جناب ولوی را بمیرزا عبد اللطیف سپرد و شاهزاده به حسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید
و مشار الیه را بدار السلطنه هرات گسیل گردانید و حضرت خاقان سعید زمستان در حوالی ری گذرانید و چون فصل شتا باخر رسید حکم جهان مطاع شرف
نفاذ یافت که امرای عظام شیخ ابو الفضل و امیر احمد ابن امیر فیروز شاه بجانب میرزا سلطان محمد رفته او را نصیحت کنند و باردوی همایون رسانند
اگر شاهزاده تمرد نماید او را از جبر و تکلیف بیاورند و امرا متعاقب روانه آنصوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت نموده بآنجا رفت و
پادشاهزاده را ملاقات فرمود و نصایح سودمند ممهد نموده الفاظ دلپسند خاطر شریف میرزا سلطان محمد را مایل بآن گردانید که بدرگاه عالم پناه آمده
از تقصیرات گذشته عذرخواهی نماید و بتدارک مافات مشغول گردد و حضرت خاقان سعید در ییلاق تا آخر ذیحجه توقف فرمود که شاید از
مسعده نکبی می نمود و تعطل آمدن میرزا سلطان محمد میکشید که ناگاه مصدر ... روی نمود که متوقع خلایق نبود

ذکر ارتحال و انتقال حضرت خاقان سعید از این دار پر ملال بدار البقا انار الله برهانه

کدام آفتاب روی در مغطر ارتفاع نهاد
که از جهت کسوف حجاب نگشت و کدام بدر کامل شرف اوج در یافت که بحضیض خسوف گرفتار نشد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام
حیات حضرت خاقان سعید معموری مملکت به جایی رسید و خوشحالی سپاه و رعیت بنهایت انجامید و اسباب کامرانی و استغنا مجتمع و مهیا
احتیاج و ناکامی معدوم و مرتفع چنانچه گویند که در هنگام قشلاق آنحضرت در ولایت ری دوازده هزار دوکان در اردو بازار بشمار در آمد القصه
صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی اجل شراب خالصه نوشید و دور از شکوه بگذشت و عزیمت ناحیه طرک نمود تا شرف زیارت
مقابر اکابر آنجا حاصل کند و چون راه هموار و دشوار بود در اثنای راه مانند توسن ایام سرکشی آغاز کرد و چون بنا بر بقیه ضعف قوت آن حضرت تماسک
عنان وافی نبود خواست که بمحفه در آید ناگاه نخفه کشیده بمضمون این مقال املا کرد **بیت** شد وقت که مرکبان اجسم هم نعل سکینه
هم بسم وحضرت خاقان سعید بمحفه در آمده و اندک ساعتی قطع کرد و این نوبت درد معده چنان استیلا یافت که بغیر از ادای شهادتین مجال

و هنوز ندانسته شاه و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول ببارگاه ملک اشتباه در اثنای طریق روح شهریار عالم از قفس بدن بجانب گلشن قدس و حدیقه
انس در پرواز آمد و با مسافران آن جهان رفیق گشت و ازین منزل پر ملال بسرای سرور ارتحال نمود **بیت** درین ره خواه سلطان خواه درویش
به آخر عقبه مرگ آیدش پیش درین صحرا که بوی خرمی نیست گیاهی بی لگدکوب آدمی نیست و این بلیه عظمی صباح یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه
خمس و اربعین و ثمانمایه روی نمود و عمر آن حضرت هفتاد و دو سال بود و هفت سال از قبل حضرت صاحبقران مغفور حکومت خراسان کرد و مدت
چهل سال در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراشت و در روز آن واقعه هایله از شاهزادگان در اردوی اعلی بجز میرزا ابوالقاسم
بهادر و میرزا عبداللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر حاضر نبودند و از امرای عظام بغیر امیر پیر لقمان برلاس هیچکس نبود و مجموع الجماعت
به طلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی کس پیش میرزا عبداللطیف فرستاد که ایل و الوس را سروری نموده به ضبط اردو قیام نماید
و نباید گذاشت که تفرقه بحال خلایق راه یابد و شاهزاده این التماس قبول فرمود و روز دیگر خبر مرگ خاقان سعید در اردو اشتهار یافت
و علامت روز قیامت و اثر روز رستخیز بدید آمد و آه گرم و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر باوج سپهر اثیر و کره زمهریر رسید و میرزا عبداللطیف از جانب
برانغار بپای صندوق ظفر شعار آمد و میرزا ابوالقاسم بابر بهادر با خواص و متعلقان عازم خراسان گشت و میرزا خلیل سلطان بهمراهی آنجناب
روان شد و چون عبور ایشان بر اردو بازار بود دست بغارت و تاراج برآوردند و از هر کس چیزی می ربودند و مهم سپاه از حیز ضبط بیرون رفت
و میرزا عبداللطیف گرد اردو بازار برآمده چند کس را سیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین یافت و بعد از سه روز نعش
مغفرت مآبی را در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه آنحضرت میرزا عبداللطیف قاصدی بسمنان با دسیم قند فرستاد تا میرزا
را از ان واقعه اعلام دهد و در اثنای راه طایفه از مردم فتنه انگیز بسمع میرزا عبداللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق ترخانیان قصد
غدری دارد و چون شاهزاده خود متلون المزاج بوده و محبت بانوی عظمی با میرزاده علاء الدوله معلوم داشت این سخن در ضمیر او جایگیر
آمده بغایت متوهم و متفکر شد و مفسدان محل خیانت یافته شاهزاده را بران داشتند که تا مهد علیا را با امیر نظام الدین احمد ترخان گرفت و اموال
ایشان غارت کرد و هرکه از روی هوسی دست بند فرمود و این واقعه در سلخ ذیقعده در میان خوار ری و سمنان دست داد و شاهزاده
اردوی بزرگ را سر داده سودای سرداری در دماغ مستحکم گردانیده روانه شد تا بسمنان رسید و از انجا بدستور اعظم خواجه غیاث الدین
پیر احمد و خواجه شمس الدین علی سمنانی که در شب اول آن واقعه از اردوی خاقان سعید بیرون رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بحکم
حکم در دیوان بدستور سابق مهر زدند و شاهزاده مانند جد بزرگوار خویش صدق و نیاز پیش آورده بزیارت مرقد بارگاه حضرت
عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نموده متوجه دامغان شد و داروغه آنجا
سعادت نام تغافل فرجام دروازه شهر را بسته ابواب بلا را بر خود مفتوح ساخت و طایفه از قورچیان که ملازم موکب همایون بودند
و با آن نازنین علاقه قرابتی داشتند هر چند او را نصیحت کردند مفید نیفتاد و قحط و عسرت در اردوی شاهزاده بمرتبه رسید که هرگز مثل
ان در هیچ زمانه نشان نمیدادند و تسخیر آن مکان بی یراق متصور نبود لاجرم میرزا عبداللطیف فرمان داد که لشکریان دامغان را
مرکزوار در میان گرفتند و در شب نخست امیر پیر لقمان برلاس از میرزا عبداللطیف روی گردان شده متوجه دار السلطنت هرات گشت و شاهزاده
بعد از محاربه شهر دامغان را مسخر ساخت و فرمان داد تا چریک منصور دست بغارت و تاراج برآوردند و این مثل مشهور است که گرگ را
دوختن آموز که دریدن کار اوست و سپاهیان که در بند بهانه بودند هر چه در ولایت دامغان اسم شی بران اطلاق می یافت ربودند
و چون سعادت اگرچه رنجشی بود قورچیان بخشیدند و شاهزاده از دامغان به بسطام رفت و در انجا مجاوران مزار سلطان العارفین بعرض
رسانیدند که چون میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بدین بقعه شریفه نزول فرمود از جانب جرجان قاصدان رسیده مددش را طلب داشتند

و او چون ابر و باد باسترآباد شتافت و کیفیت حال چنان بود که حضرت خاقان سعید بعضی از امراء تومان را هر ساله بولایت جرجان فرستادی
تا از جانب دشت قبچاق باخبر باشند و امسال از امرای عالیمقدار امیر هندوکه بحدود مازندران رسیده در آن مملکت اقامت داشت چون خبر ارتحال
آنحضرت بسمع او رسید اول به ضبط اسبان و لوازم و اموال و جهات اشتغال نمود و قاصدان بر سر راهها فرستاده تا هر جا که میرزا بابر رود جار زنند
و او را به جانب استرآباد ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنابر التماس امیر هندوکه بحدود مازندران رسید امیر هندوکه چند منزل استقبال
نموده شرایط خدمتکاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و تفصیل اسبان معروض گردانید و خیمه و خرگاه و سایر اسباب سلطنت بگذرانید
و بغایت مستحسن و مقبول افتاد و مملکت مازندران در قبضه اقتدار نواب کامکار شاهزاده قرار گرفت و میرزا عبداللطیف چون بر این حال
اطلاع یافت به پل ابریشم آمد و نخست خواست که بجانب ماوراءالنهر توجه نماید و باز از آنجا بازگشته بطرف سبزوار ایلغار نمود و در اثنای راه
بمسامع جلال میرزا عبداللطیف رسید که امیر سلطان شاه برلاس و امیر بایزید برلاس که به طلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده بدرگاه
میرسند و شیخ ابوالفضل بعراق توجه کرده و امیر نظام الدین احمد چون امیر فیروزشاه از ترشیز به هرات رفت و روز دیگر امرای برلاس باردوی
شاهزاده رسیده شرف پابوس دریافتند و میرزا عبداللطیف از سبزوار به نیشابور آمده و چون به نیشابور رسید شنید که میرزا علاءالدوله
ابواب خزاین که بسالها در قلعه اختیارالدین جمع آمده بود گشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از سرداران را بجانب مشهد رضویه فرستاده است

ذکر جلوس میرزا علاءالدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبداللطیف

سابقاً سمت گذارش یافت
که هنگامی که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاءالدوله را در دارالسلطنه هرات بجای خود بازداشت
و چون آنحضرت مصراع رفت تا عالم دیگر گیرد گوهرشاد آغا ایلچی همعنان باد صبا و شمال بهرات فرستاد و ایلچی بهفت روز از ری
به مقصد رسید و میرزا علاءالدوله را از شرح حادثه اعلام داد و جناب سلطنت مآب که گنجهای جهان اندوخته بود گشاد و چندان بلشکریان
داد که در خزانه خیال بخیلان نگنجید و در اوایل حال میرزا علاءالدوله داعیه داشت که تحفهای گرامی نزد عم خود میرزا الغ بیگ فرستد
و با او در مصلحت و موافقت درآید لیکن چون شنید که میرزا عبداللطیف با مهد علیا گوهرشاد آغا آنهمه بیحرمتی کرده او نیز در مقام خلاف
و جدال آمده به جمع آوردن لشکر مشغول گشت و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبداللطیف خبر می‌آمد که امرا و سپاه از تلون
مزاج شاهزاده بتنگ آمده‌اند اگر از دور رایات سپاه ظفرپناه پدید آید حمله روی گردان میشوند اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی
ندارد فی الجمله میرزا علاءالدوله از شاهزادگان میرزا صالح را و از امرای عظام امیر اویس ترخان را با جمعی از سرداران رزم آزمای تعیین
نمود که بر جناح استعجال متوجه نیشابور شوند شاید که دستبردی نمایند و بپایمردی ایشان مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان از قید
و حبس خلاص کردند و امرا در خدمت میرزا صالح بسرخس رفته از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبداللطیف فارغ
البال نشسته و اعیان سپاه و سایر الوس از درشت خوئی و درشت گوئی او بجان رسیده‌اند و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد بحدود
نیشابور آمده‌اند و همت بر تحصیل مهمات گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در ظلمت شب بر اردوی میرزا عبداللطیف برسم شبیخون تازند و خاطر
از آن قضیه فارغ سازند و در صبح دوشنبه سیزدهم صفر چون آتش سوزان و بلای ناگهان باردوی میرزا عبداللطیف درآمدند و مهد علیا
و ترخانیان را از حبس بیرون کرده و از اردو بیرون آمده برغو برکشیدند و سورن انداخته صفها راست کردند و میرزا عبداللطیف
از حادثات چرخ گردون بیخبر و شب همه شب پهلو بر بستر استراحت نهاده و بخواب غفلت فرو رفته چون آواز جوش و خروش بگوش او
رسید سراسیمه از جای خود برخاست و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده متشمر جنگ و پیکار گشت و از جانبین آتش محاربه التهاب یافت
ناگاه از ضعف حال و بخت بد اسب شاهزاده بسر درآمد و طایفه از دلاوران لشکر او رانده خدمتش را دستگیر کردند و امیر جنید را با جمعی

از مخصوصان و منتسبان شاهزاده بیاسا رسانیدند و گروهی بشفاعت خویشان و آشنایان بجان امان یافتند از روی شاهزاده بیاد غارت
و تاراج رفت و سعی کماتدین آن بظهور پیوست چه در همان روز میرزا عبداللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا گوهرشاد آغا و زنان میرزا را غارت کرده
بند فرموده والحکم لله العظمة والکبریاء القصه میرزا صالح و خانیان مظفر و منصور همراه مخدرات پناه و نعش مغفرت مآل باردوی فرخنده بدار السلطنت
هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعدآباد جام باستقبال گوهرشاد آغا آمد و در آن موضع بدولت
ملاقات آنحضرت مشرف شد و بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان شدند و شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع به صدور پیوست
که میرزا عبداللطیف را به شیوهٔ سایر گناهکاران از جانب چپ درآورده بپایه تخت سلطنت رسانیدند و حکم جهان مطاع به صدور پیوست
که زانو زده بایستد و میرزا علاء الدوله از وی پرسید که اینهمه بدی چرا کردی میرزا عبداللطیف در جواب گفت که اگر من بدی کردم جزا دیدم
تو نیکی کن تا ثمرات آن بینی و شهریار کامکار ذیل عفو بر گناه میرزا عبداللطیف پوشیده فرمود تا جهت او خرگاهی خاص ترتیب دادند و مستحفظان
بر آن مقام بر شاهزاده گماشت **بیت** تو خود نیکی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز و اعلام ظفر انجام از سعد
آباد جام بعزم دار السلطنت هرات در حرکت آمد و چون در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اشراف [illegible]
مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و میرزا عبداللطیف را بکوتوال قلعهٔ اختیار الدین سپرده در آن موضع تنگ چون لعل در سنگ محبوس
گردانیدند و نعش مغفرت مآل را در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون ساختند و برسم و آیین
سلاطین گردون احتشام عزاداشتند و آش و طعام دادند **ذکر رسیدن واقعه هایله حضرت خاقان سعید
به میرزا الغبیگ** چون قاصد میرزا عبداللطیف از پی بسمرقند رسید و میرزا الغبیگ را از واقعه ناگزیر خاقان سعید اعلام داد آنجناب
اضطراب بسیار نمود و آخر الامر زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاد و بعد از ارتکاب وظایف تعزیت خواست که پیش از آنکه اختلال
به احوال مملکت راه یابد عنان عزیمت بجانب ملک ایران تابد و عساکر ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت
جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون بساحل جیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بمسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر
ولد کهتر میرزا محمد جوکی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور دیار ختلان و ارهنگ و سالی سرای به سیورغال
او مقرر بود به کمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت و حشر بسیار و حشم بیشمار جمع آورده و داعیه استبداد
و استقلال بخاطر در آورده و میرزا الغبیگ اندیشه برین قضیه گماشت و رسل و رسایل بجانب او متواتر داشت و وعده های جمیل داده آن
شاهزادهٔ ساده لوح را در دام کشید و پیش خود برده او را بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر صبح و شام با عظمت و حشمت
تمام بملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود اما در ناصیه او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لایح بود و شرارهٔ جهر از افعال و اقوال میرزا الغبیگ انکار
بلیغ مینمود و زمان زمان زبان خود به طعن ادنی میگشود و در این اثنا یکی از امراء برلاس که در دیوان میرزا ابابکر مهر میزد در خلوتی بسمع میرزا الغبیگ
رسانید که شاهزاده اندیشه غدری در خاطر دارد و این راز را با خواص خویش در میان نهاده و نقش جفا و قطع صله رحم بر ضمیر مینگارد [illegible]
رعایت احتیاط حزم بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم است میرزا الغبیگ به تفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از جستجوی بلیغ
به تحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است و دور از منزل محبت و وفاق است لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافت
و خدمتش را بند فرموده بسمرقند فرستاد و بنفس همایون از جیحون عبور نموده قبة الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا
عبداللطیف با اردوی بزرگ از راه نسا و ابیورد بموکب همایون پیوندد چنانچه شاهزاده را در حوالی پل ابریشم بخاطر گذشته بود
که ناگاه قضیه گرفتاری فرزند ارجمند شنید و بغایت ملول و محزون گردید و همگی همت را بر استخلاص قرة العین خود گماشت و با امراء اعیان

درین باب مشورت فرمود و رای بهادران قرار گرفت که میرزا علاء الدوله از در مصالحت در آید و شاهزاده را از قید خلاص نماید درین جانب چون
میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ از جیحون آگاه گشت در گنجها بگشاد و زر ترازو و کیل با سحاب قبضه و ارباب زور بازو قسمت فرمود و چندان
زر در میان خلایق پدید آمد که هر فردی از افراد جنسی که پیش ازین به ده دینار میفروخت و کسی نمیخرید به صد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی
عظیم مرتب ساخته براه دار السلطنت هرات توجه نمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور نمود و میرزا الغ بیگ مولانا میرک محمود صدر را فرستاد
و پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای اولاد صلبی است و هرگز خرابی مملکت او در خاطر نگذشت اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی
استحکام پذیرد و در قواعد یگانگی سعی نموده آید در اثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابو القاسم بابر از ولایت جرجان بیرون
آمده و بحدود خراسان در آمده است و قراولان او با میرزاده محمد که از قبل الجناب در عرصه جام بالشکری چون آتش آرام داشت
محاربه نموده او را بگرفتند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده با میرزا الغ بیگ صلح نمود مقرر بر آنکه فاصله میان طرفین
جلگا جیحکتو باشد **ذکر بیرون آوردن علاء الدوله عبد اللطیف را از حبس و تعهد و دلجوئی نمودن و فرستادن از پیش پدرش** میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه با میرزا الغ بیگ بدار السلطنت هرات معاودت و میرزا عبد اللطیف را
از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و میرزا و شاهزاده در مجلس خاص نشستند و با هم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر نورزند مشروط بآنکه نوکران
میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور گرفته اند و اکنون در زندان هرات گرفتارند بگذارند و از خزانه هر تحف و هدایا که لایق باشد بما وراء النهر
فرستد و مهمات برین جمله قرار یافته میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صدر را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخت و باردوی میرزا الغ بیگ
فرستاد که در مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بجان پیوند بلکه جان گسل فرحناک و خوشدل شد و او را در آغوش شفقت و عطوفت
کشید و از بند و زندان پرسش نمود و شاهزاده بمثال باین مقال مترنم شد که **بیت** شرط ادب آنست که در حضرت خورشید گویند که
ما هو شب تاریک ندیدیم و میرزا الغ بیگ ولایت بلخ را برسم سیورغال بفرزند ارجمند خود میرزا عبد اللطیف ارزانی داشت و از جیحون عبور
نموده بمستقر جلال خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت بر جناح استعجال روان شد و بجانب مشهد
مقدس رایت جلادت برافراخت و میرزا بابر در ولایت جنوشان بالشکری مانند دریای جوشان آماده جنگ و جدال شد و میرزا علاء الدوله
بمشهد رسیده توقف فرمود و جمهور سران سپاه را بالشکری مامور بجنگ برادر فرستاده و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای شدند
نیکخواهان اندیشیدند که اگر در میان اخوان منازعت قایم شود ممکن که میرزا الغ بیگ که بحقیقت وارث ملک است از مصالحه پشیمان شود
و فرصت غنیمت شمرده بتسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران باهم متفق باشند آسان آسان دست در گردن معشوق حمایل نکند بلکه
چهره مطلوب او در نقاب حجاب مانده بمراد خویش فایز نگردد و در زمانی که هر دو سپاه تندخوی کینه جوی صف زده بودند امراء نیک اندیش
در میان فرود آمده در باب مصالحه سخن میگفتند و کلمات این طبقه و قیل و قال آن طایفه بسر حد اطناب کشید آخر الامر مهم بر صلح قرار گرفت مشروط
بآنکه قصبه جنوشان فاصله مملکت برادران باشد و تاکید مبانی مصادقت عهد و پیمان در میان آورده و لشکریان از نهب و قتل خلاص یافتند
و میرزا علاء الدوله در کمال احتشام بجانب دار السلطنت هرات معاودت نموده در مقام خویش آرام گرفت و از آن طرف نیز میرزا بابر باز
گشته عنان یکران بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در مقر عز و شرف خویش فرود آمد **ذکر صدور فرمان
واجب الاذعان باحضار امراء عالی مقدار جهت الزام والی ساری** میرزا ابو القاسم بابر بهادر
چون رایت مراجعت برافراخته در استراباد نزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقه فرمان برداری پیچیده
و پای از دایره خدمتگاری بیرون کشیده چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فرمان همایون باحضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت

و بعد از تقدیم مشورت امیر هندو که با جمعی از مغلیان و دلاوران بر سم منغلای در حرکت آمدند و میرزا بابر با بقیه حرکت منصور از عقب ایشان روان شدند و چون
والی ساری ملجا و مفری نداشت بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ نهاد و کردان هر دو لشکر بیکدیگر رسیده دست بر تیر و شمشیر و خنجر بردند و دران راههای
سخت و جنگلهای پر درخت فوجی از مازندرانیان از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک بر سپاه پادشاه ممالک بستند تنی چند از
ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از بیم فرو ریخته منهزم شدند و امیر هندو و امیر خداداد به طایفه که شیخ منصور را گریزاینده بودند باز
خوردند و بزخم سنان آتش بار بیشتر آن خاکساران را از پای در آوردند و سید عزیز که پشت و پناه آن سپاه بود چند تیری خورده و خسته از معرکه بیرون
جسته خود را بمامنی رسانید و بعد از دو سه روز بآن زخمها در گذشت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار ساخته میرزا بابر چون ابر و باد از عقب
امرا میراند چون شب در آمد از ظلمت لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند و موکب همایون در همان محل که رسیده بود نزول فرمود و مقداری از شب
جماعتی باردوی اعلی آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق کرده آن
گفتند و شیخ منصور از صدمت جنگ گریخته بپای بوس شهریار مشرف شد و معروض داشت که امرا و سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه
بجانب تختگاه مراجعت نماید و میرزا بابر ازین سخن بر آشفت و گفت که حالا امرا و بهادران که چشم زخمی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سزای بدکرداران ننهم محالست
که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب دران منزل گذرانیده علی الصباح نهضت فرمود و چون اندک مسافتی پیمود از جانب امرا قاصدی رسید که دشمنان
مانند بنات النعش پراکنده شده بودند چون ثریا آسا مجتمع گشتند اگر چتر همایون فال سایه اقبال بر سر این سوختگان آفتاب عنایت اندازد امید
هست که رخت حیات از غرقاب هلاک به ساحل نجات رسانیم و میرزا بابر از استماع این خبر چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده نماز
پیشین بامرا پیوست و بقیه آن روز در انجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاه جهانبان بعزم رزم مازندران روان شده اندک مسافتی پیموده بود
که خبر انهزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنایم بسیار گرفته بجز بسیار و کمال استظهار شدند
و حاکم ساری مختفی و متواری شد اما در ان حین در مقام اعتذار و استغفار آمده تحفی بپایه سریر علی فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر
جریمه بنده درگذرد مدت العمر بر جاده عبودیت قایم باشیم و میرزا بابر مولانا محمد بخاری صدر را برسالت و استمالت سید شمس الدین محمد ارسال
نمود و مولانا پیش او رفته جناب سیادت مآب تضرع و انقیاد اظهار نمود و مولانای مشار الیه بازگشته یکی از معتمدان سید را همراه آورده و
صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و میرزا بابر در صدد عنایت الجناب آمده التفات بسیار کرد و چند روزی بلده ساری را بفر قدوم
خویش مزین ساخت و یکی از امرای کبار پیش سید فرستاده مخدره از جمله نشینان خاندان عصمت را خواستگاری نمود و جناب سیادت مآب معنی
نور عظم دانسته متقبل شد که چون اسباب مهیا سازد هر وقت که اشارت رود نور باصره را ارسال نماید و میرزا بابر بهادر تمام ولایت ساری را
بسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استراباد در حرکت آمدند و بار دیگر خطبه و سکه بنام همایونش آرایش یافت و شیخ منصور که جهتها خطا کرده خبری
غیر واقع رسانیده بود معاتب گشت و در خلال این احوال فیاض بی ظنت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرمود میرزا شاه محمود نام یافت
و طویهای عظیم و جشنهای نوی ترتیب دادند و ولادت شاهزاده در شهور سنه اثنا و خمسین و ثمانمایه اتفاق افتاد **ذکر وقایع حالات
میرزادهای عظیم میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف** سابقا مذکور گشت که یکی از شرو ط مصالحه آن بود که
علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور گرفته بود دستگیر بستد و از خزانه عامره آنچه لایق و مناسب دانند ارسال نمایند
و میرزا علاء الدوله که بکثرت خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از ان شرط یاد نکرد و میرزا عبد اللطیف چند نوبت گرفتاران را
طلب داشت و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن انگاشت و آن التماس از نتایج دماغ پریشان او پنداشت و مع ذلک میرزا صالح
و طایفه از امرا به جانب آب مرغاب فرستاد تا از ان حدود با خبر باشند و چون آمدن میرزا صالح و طایفه از امرا مسموع میرزا عبد اللطیف شد

و حال انکه اورا از واقعهٔ بلیشاپور صورت انتقامی در خاطر بود و تاخیر در فرستادن علارمان اعادهٔ آن کدورت گشت و ناکاه از بلخ ایلغار کرده بر سر
میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت اورا از هم گسیخته پریشان ساخت گویند میرزا صالح را چندان مجال نماند که پای در رکاب آورد و خود را از ان معرکه
به هزار مشقت بکنار کشید و بمیرزا علاء الدوله پیوست و کیفیت آن حادثه را بازنمود و شاهزاده از استماع این خبر برآشفت و بر نوکران میرزا
عبد اللطیف راکه در زندان داشت بخشت و با انکه فصل زمستان بود لشکرها جمع آورده متوجه بلخ شد و میرزا عبد اللطیف در استحکام برج و باره
بلخ اهتمام تمام نمود و قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغبیک فرستاده اورا از صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغبیک ایلچی نزد میرزا علاء الدوله
فرستاده پیغام داد که چون اساس پیمان تاکید یافته بود در آن باید کوشید که روز بروز محبت و مودت میان ما زیاد باید و اگر از عبد اللطیف
حرکتی ناپسندیده صدور یافت وظیفه آن بود که اعلام انجانب نمودی تا بتادیب پادشاهانه مؤدب گشتی اکنون صلاح آنست که عود نماید
و لشکر را از خرابی مملکت منع فرماید و چون این پیغام به میرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت فرمود و فرمود تا لشکریان انجناب ولایت اندخود را
غارت کردند و مردم را اسیر گرفتند و شاهزاده مراجعت نموده در نواحی چیچکتو به بنای حصاری فرمانداد و چون از شدت برودت هوا هجوم
بارندگی مجال خشت پختن نبود از چوبهای لنگرها و دیوارها خشت پخته نقل کردند و بنابران سپاهیان که بساختن آن حصار مشغول بودند بغیر از
گندم بریان قوتی دیگر میسر نشد و ان قلعه را قلعه قوریاج نام نهادند و بعد از تکمیل حصار قوریاج هرگز رونق و رواج نیافت میرزا علاء الدوله
بسعادت و اقبال بدار السلطنت هرات بازگشت و در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمود و بقیهٔ آن زمستان در منازل دلکش به فراغ بال
روزگار گذرانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید و موسم بهار رسید و سبزه و ریاحین در اطراف چمن دمید و میرزا علاء الدوله جهت ختان
فرزند دلبند بترتیب طوی عظیم فرمان داده فرمود که باغ زاغان را مانند زلف عروسان بیاراستند و چهار طاق ها بسته ابواب عیش و عشرت
بر روی خود گشادند و حکم جهان مطاع صادر شد که خلایق در خان باشند و هیچکس را بر مشتهیات نفس مواخذت نفرمایند و جناب پادشاه گردون
درگاه بلکه مجموع اهل خراسان که دران خواهش اودان در دار السلطنت هرات بودند میل بنشاط و خرمی کردند و بساط عیش و خرمی ممهد داشتند
ناگاه روزگار بمقتضی طبیعت عمل نموده مضمون ای النعم لا یکدره الدهر بوضوح پیوست و فلک کبود پوش سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان
انداخت بیان این سخن آنست که در ان روز که مقرر کرده بودند که آتش عام دهند و ضیع و شریف و شاه و گدا در یک انجمن در یک دهسر د. ی
یک جام که مملو باشد از سخن بر لب نهند کسی آمد و خبر آورد که میرزا الغبیک با لشکری زیاده از حد و حصر در دره قابی که دو فرسخی اندخود است
فرود آمده شادی بغم و سور بماتم تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله بساط نشاط درنوردیده بکار رزم پرداختند و از مجلس بزم اعراض نمودند

ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف به جانب بلخ و چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا
عبد اللطیف را که بفرستادن ایشان وعده کرده بود نگذاشت و از خزاین و دفاین حضرت خاقان سعید هیچ نفرستاد و لشکر کشیده بجانب بلخ
و شبرغان روان شد و آن ملک را زیر و زبر گردانیده بازگشت این قضایا میرزا الغبیک را باعث بران شد که بجانب او لشکر کشد بمقتضی المکافات
فی الطبیعة واجبة عمل نماید لاجرم با عساکر ما وراء النهر و ترکستان بعزم تسخیر خراسان از آمویه عبور نمود و میرزا عبد اللطیف با لشکرهای اندخود و
قندوز و بقلان و سالی سرای و بلخ و شبرغان و فاریاب و غیر ذالک بدان جناب پیوست و باتفاق رفع میرزا علاء الدوله را وجهه همت ساختند
و میرزا علاء الدوله چون از توجه طالبان ملک آگاهی یافت در گنج بگشاد و افواج خدم و طبقات را از زر عینی ما روا داد و چون اسباب سپاه ستاره عدد
نظم یافت بدستور زمان حضرت صاحبقران تا میر محمد صوفی و ابو سعید داروغگی هرات ارزانی فرمود و قلعهٔ اختیار الدین را با چهار هزار تومان
نقد از جمله هژده هزار مانده بود با آقا حاجی که در زمرهٔ معتمدان انتظام داشت سپرد و مولانا احمد بیاول را که از تربیت یافتگان دولت بود در محل
اعتماد بقلعهٔ عماد که مشهور بگنج قارون و اندوخته کاوس و فریدون بود فرستاد از مقر دولت خود نهضت فرمود و میرزا الغبیک با حشمتی

تا شبانروز و شب مانند فلک دوار در حرکت آمده و چون قمر در سیر مسارعت مینمود و منازل می پیمود تا از آب مرغاب گذشته قریب به شبرغان رسید و میرزا علاء الدوله
از پل سنجاب عبور نموده در خاطر خطیرش گذشت که با عم بزرگوار از در صلح و صفا درآید و آتش نزاع را که بالا گرفته بود انطفا پذیرد و این معنی در باطنش
رسوخ یافت طایفه از مخصوصان از شهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب سالک مسالک صلاح و سداد شیخ بهاء الملة والدین عمر التماس نماید و قدم رنجه فرماید
در باب مصالحه سخن گوید شاید که بیمن نفس ایشان چندین هزار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان بخدمت آن بزرگوار رسیده
پیغام بگذاردند ملتمس ایشان مبذول افتاده جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی از مریدان و معتقدان روان شد و یکی از آنجمله مسود اوراق بود و جناب
مخدومی ابوت پناهی موازی بیست هزار دینار کپکی از زر خود همراه خویش گردانید و این کمینه با وجود صغر سن جرات نموده بعرض رسانید که قمر در طریق
محترقه است اگر سکتر روید میشاید آنجناب کمینه را دشنام داده فرمود که طریقه محترقه با شیخ و مریدان او چه کند و پیش از وصول جناب ولایت مآب آن دو
لشکر مانند بحر اخضر بجوش و خروش آمده روی توجه بیکدیگر نهادند و میرزا الغ بیگ جوانغار را به میرزا عبد اللطیف سپرده برانغار را با امرای
نامدار که در سلک امرای میرزا عبد العزیز انتظام داشتند تفویض نمود و بنفس همایون در قول قرار گرفت و چند قشون از بهادران نامدار در ظل رایت
فتح آیت جای داد تا اگر ممد و احتیاج افتد مسعد کار و آماده کارزار باشند و میرزا علاء الدوله از جانب برانغار چشم امید از فروغ تیغ میرزا صالح او
روشن بود و جوانغار از لمعات سنان میرزا خلیل سلطان مزین و منور ساخت و خود در قول آرام گرفت و چند امیر تومان با لشکرهای جهانسوز
یاسون گلگ مهیا بودند و در وقتی که آن دو لشکر تند خوی برابر هم ایستاده بودند و میرزا عبد الله شیرازی از صف بیرون آمده بجانب میرزا الغ بیک
رفت و این صورت موجب وهم و فتور لشکر خراسان گشت و پای میرزا علاء الدوله از این حرکت بیجایگاه از جای رفت و خاطر شریفش مشوش
و پریشان گشت و با وجود این حال دلیران را بر جنگ ترغیب و تحریص مینمود و آن دو لشکر نامور بر سر یکدیگر ریختند و خاک معرکه با خون سپا
هیان آمیختند آخر آثار ضعف بر صفحات روزگار خراسانیان ظاهر گشت و سمرقندیان چیره گشته جوانغار و برانغار میرزا علاء الدوله را از جای
برداشتند و شاهزاده بعد از میسور در قلب توقف نمود و چون دید که مهم نوعی دیگر است او نیز از معرکه عنان برتافت و میرزا الغ بیک بتأیید
و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگگاه بیرون رفت و متوجه قلعه عماد شد و ابواب خزاین گشاده اموال بسپاهیان و نوکران
و ملازمان او داد و از آن موضع بعزم ملاقات برادر کهتر میرزا بابر روی باستراباد نهاد و چون آنجا رسید اجتماع سعدین دست داد و برادران بملاقات
یکدیگر اظهار استبشار نمودند و میرزا بابر تفقد و دلجوئی میرزا علاء الدوله زبان گشاد و گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال و لشکر
دریغ نیست و عهد علیا گوهرشاد آغا و برادرزاده امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابو سعید داروغه که در هرات بودند
چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق شدند و امیر سلطان ابو سعید در اثنای راه گرفتار شده دیگران بسلامت
خود را بمامنی رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بدرجه هبوط رسیده بود میرزا الغ بیک مظفر و منصور گشت و لشکر را از کشتن مخالفان
منع فرمود و بر حال ایشان بخشود و عساکر منصوره از کثرت غنایم معمور رسیدند و میرزا الغ بیک شکر الطاف الهی بجای آورده فتح نامها باطراف
فرستاد و با آنکه میرزا عبد اللطیف در آن معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود بنوعی که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الغ بیک فرمان داد
که منشیان بلاغت شعار جلدوی آن فتح نامدار بنام فرزند کهتر او میرزا عبد العزیز نوشتند و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورت [illegible]
در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون کامیاب بدار السلطنه هرات نهضت نمود و سپاه سمرقند در موضع چهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین
عمر و اصحاب او را غارت کردند و ساربان جناب مغفوری ابوی حکایت کرد که جمعی ترکان در صحرای چهل دختران پیش آمدند و چهار شتر را
که اقمشه و زر خوب بران بار بود از دست من ربودند با ایشان گفتم که این اشیا بسیدی عزیز که از مریدان حضرت شیخ زمانست تعلق دارد جواب داد
که ما این چیزها را بتبرک میبریم القصه میرزا الغ بیک هم در آن منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات فرمود و حکم کرد که تا الاغان شیخ بزرگوار را باز دهند

و تعظیم و احترامی انخفاف آمیز نسبت با آن حضرت ساحت و این معنی بر وی مبارک نیامد و شرح زوال دولت او عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و میرزا الغ بیگ عازم تختگاه حضرت خاقان سعید شده سادات و قضات و اعیان دولت دار السلطنت هرات بر رسم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیگ
بر سریر عزت تمکن یافت و آفتاب عدل و احسان او بر اطراف ممالک خراسان تافت و فقیران و زیردستان را در کنف عاطفت و مرحمت خویش جای داد
و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطان شاه برلاس که مصحوب پدر خویش در مرغاب از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بود بخدمت میرزا الغ بیگ
رفت و در تاریخ فتح مذکور گوید **بیت** مظفر الغ بیگ کشورگشای که در سلطنت ماند اساس عجیب چو لشکر بسوی خراسان کشید میسر شدش فتح
فتحی غریب خرد از پی نصرت لشکری بتاریخ گفت آن فتحا قریب و امیر جلال الدین محمد بلطف طبع و دقت ذهن در میان ترک و تاجیک
اشتهار داشت و سبب آمدن میرزا الغ بیگ بخراسان و انقراض دولت میرزا علاء الدوله بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود و از غرایب حکایات
آنکه در آن اوان که میرزا عبد اللطیف در قلعه اختیار الدین محبوس بود میرزا علاء الدوله با خواص و مقربان او در باب ابقا و اعدام مشورت
فرمود و امیر حاجی عباس که در زمره امراء عظام انتظام داشت گفت رای من آنست که میرزا عبد اللطیف را بر چوب دار استوار بندند و امرا
تکلیف نمایند که او را تیرباران کنند اما نخست کسی که او را به تیر زند سلطان شاه برلاس باشد و چون ارادت ملک قدیر و مقتضی تقدیر بخلاف
آن اندیشه بود و برای امیر شیخ حاجی عمل ننمودند تا آخر الامر امیر سلطان شاه بسمرقند گریخت و میرزا الغ بیگ را بافسون و دمدمه بخراسان آورد
بالجمله میرزا الغ بیگ بر مسند جهانبانی برآمد قلعه نره تو که در شرقی هرات واقع است و از آنجا تا شهر ده فرسنگ باشد و در آن اوان محل
ذخایر فراوان و نقود بی پایان بود و یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله به محافظت آن قلعه قیام می نمود مسخر شد و همچنین حصار اختیار الدین
که آقا حاجی بیگ به انتظام آن مامور بود و سعی میرزا عبد اللطیف که در حین حبس با او طریق اختلاط مسلوک میداشت و او نیز بلوازم خدمت
قیام مینمود مفتوح گشت و اجناس بیقیاس در قبضه اقتدار شهریار دین دار درآمد و مبلغ دویست تومان نقد که تعلق بخاصه میرزا عبد اللطیف
میداشت و در آن حصار مخزون بود و با آنکه میرزا الغ بیگ از فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز بفرزند ارجمند نداد و در آن دویست تومان
نیز مضایقه نمود و این صورت موجب زیادتی وحشت و کدورت میرزا عبد اللطیف گشت و میرزا الغ بیگ پرتو التفات به حال جناب افادت
مآب مولانا اعظم قدوة النحاریر الامم مولانا قطب الدین احمد الامامی انداخته حد سنن را منصب قضا ارزانی داشت مولانا اعظم و مرتضی اعظم
سید عماد الدین را بدیوان وزارت نصب فرمود و میرزا علاء الدوله میرزا اسکندر ترکمان را که امیر خلیل الله شیروانی او را بند کرده به خراسان
فرستاده بود و بوساطت آنکه خاقان سعید در ناصیه او مشاهده کرده بود بند کرد و سلطان ابو سعید داروغه را قرین او گردانیده بحصار
نیره تو فرستاده و موکب همایون در کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التحیة نهضت فرمود

ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله و میرزا بابر به حصه میرزا الغ بیگ

میرزا علاء الدوله چون بمیرزا بابر پیوست هر دو برادر در مخالفت
میرزا الغ بیگ اتفاق نمودند و جمعی از کرنجکان و دیگر سپاهیان با ایشان ملحق شدند و خلقی کثیر در ظل رایت شاهزاده جمع آمده و طایفه از امرا و بهادران
سمرقند که در عقب بر همیان رفته بودند بجام رسیده از اجتماع آن دو شاهزاده آگاه شدند و عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و کیفیت
حال باز نمودند و میرزا الغ بیگ چون بر مضمون عرضه داشت مطلع شد با لشکرها در جنبش آمده بمشهد مقدس رسید و شرایط زیارت امام هشتم بجای
آورد و جمعی از امرا را به تسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه از زمین دور و به آسمان نزدیک و استیلا و استعلا بران موضع منیع از سعی و کوشش انسانی
غریب و بعید مینمود و این معنی برای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نگردد قاصدی فرستاد و امرا را طلب داشت و رایت نصرت
بجانب النک رادکان برافراشت و در چهار باغ آن موضع چند روز اقامت کرد و در آن مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر رسید تحف و هدایا بموقف
عرض رسانید و میرزا الغ بیگ اظهار عنایت کرده ایلچی را بانواع نوازش فرمود و بازگردانید و متعاقب روان شد تا اسفراین عنان باز نکشید و میرزا

عبد اللطیف میرزا عبد الله شیرازی را با گروه انبوه به بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبد الله باستراباد درآید و آثار تسلط و اقتدار به ظهور رساند و میرزا
الغ بیک تا پل ابریشم رفت و معاودت نمود و میرزا عبد الله باستراباد درآمد میرزا عبد اللطیف که سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه
شد بر فور بازگشت و از معاودت بی تقریب میرزا الغ بیک حشمت و شوکت او از خاطرها فتور پذیرفت و از مخبران صادق القول منقولست که اگر میرزا
الغ بیک تا الکای بسطام میرفت و میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بعراق درآمده در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام می یافتند و میرزا عبد اللطیف
در اثنای راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه انگیزان استماع میرزا الغ بیک کردند که مدتیست تمارض مینماید و انجناب طایفهٔ از خواص و مقربان را روانه داشت
تا شاهزاده را بمحفه درآورده بمشهد رسانیدند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیک ظاهر شده فرمود تا اطباء حاذق معالجه میرزا عبد اللطیف قیام
نمایند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی برگرفته صحت کامل یافت

ذکر خلاصی یافتن میرزا یارعلی و سلطان ابوسعید از محبوس بودن بحصن حصین تدبیر سلطان ابوسعید

دران اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید
در قلعهٔ نره تو محبوس بودند شخصی از مردم سلطان ابوسعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیلهٔ سوهان بند از پای
برداشتند و چند تن با خود یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان ناکشته بقیة السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بسته با زمانه
یار شدند و امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید را رخصت داده از قلعه بیرون کرده اموال بسیار که در قلعه بود تصرف نموده بطمع زر گروهی انبوه
پیش او جمع شدند و امیرزاده یار دست سخاوت گشاده نقد و جنس بسیار بر مردم تفرقه کرد و بتسخیر هرات لوای عزیمت برافراخت و بولایت کرخ درآمد
و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی یافته سرعان پیش میرزا الغ بیک فرستاد و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم
فرمود که هر که الاغی داشته باشد بعزم رزم امیرزاده یارعلی بیرون رود و مردم تازیک چنانچه بگشت خیابان میرفتند بر اسبان سوار شده روی بکرخ نهادند
و چون بدان حدود رسیدند یارعلی صباحی بر ایشان تاخت و هرچه داشتند غارت کرده بگرفت اما هیچکس را بجان تعرضی نرسانید و از جهات علف
هرات احوال یاران یارعلی منتظم گشت و بظاهر شهر هرات رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از وی آسیبی نرسید و طایفهٔ از اوباش و لیام
که در آن ایام بی اختیار بودند در خدمت او مجتمع گشتند و بجد و جهد هرچه تمامتر جنگ و محاصره آغاز نهاده و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان
و اشراف در امر حصارداری سعی و اجتهاد بجای آوردند و بزخم پیکان جگردوز ترکان سمرقند نمیگذاشتند که مخالفان پیرامون خندق گردند و کافه رعیت
در مقابله و مقاتله بجان میکوشیدند و بقدر وسع و امکان سعی جمیل مبذول میداشتند و لحظهٔ از مراسم حرب و پیکار غافل نمی شدند و چون چند شب
تیره و روز روشن که آن تیر پیش چشم شهریان سیاه شب نمود بسر بردند و یارعلی با حشر بحد در برابر برج تمتاشیان جنگ پیش آورده بکنار خندق آمدند
و ناگاه جمعی از ایشان سپرها در سر کشیده و تورها بر دست گرفته بفصیل درآمدند و پیل ستاین در دیوار شهر بستند و هم و هراس بر ترکان استیلا یافته
از روی بارو گریختند و تازیکان تیر از بسم فرو ریختند و درین حین فرقهٔ از تیراندازان پای تهور پیش نهادند و مخالفان را که بتخریب دیوار مشغول
بودند تیرباران کردند و یکی از سرداران باغی را که از خندق میگذشت کشتند و انبوه سفاک بیباک چترها گذاشته از خاکریز بزیر آمدند و تا رسیدن
ایشان بکنار خندق زمرهٔ از آن مدبران زخمدار و افکار شدند و از شصت تقدیر تیری بگوش یارعلی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیک
امیر اسماعیل صوفی ترخان برادرزادهٔ گوهرشاد آغا با دو هزار مرد بمدد شهریان رسیدند و انشب از دروازه درآمده اهالی هرات را قوت و شوکت
زیاده شد و یارعلی هرچند سعی کرد نتوانست که دست در گردن مقصود حمایل کند او و اتباعش عاجز مانده درین اثنا میرزا الغ بیک از جانب مشهد
بحدود هرات رسید و یارعلی از صدمات لشکر منصور قرین بشور گشت و سراسیمه مایوس از در شهر برخاست و لیام و عوام که بر او جمع آمدند
پریشان شدند و میرزا الغ بیک در دار السلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اکثر مردم بیرون شهر با یارعلی یار می بودند همه با یار
علی بدین مرتبه نمیرسید و آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر هرات را برامر قسمت نموده غارت کنند و در آن وقت سرمایه مثابه

بود که خون در میدان بهم میشد و لشکریان دست تاراج برآورده هیچ در میان بازار نگذاشتند و بعد از سه شبانروز که مابطلق علیه اسم النبی در دست کسی نماند
دریای رحمت شهریاری در تموج آمده فرمان داد که دست از تاراج باز داشتند و مردم بیرون عریان و گریان در سرمای قوی بدعاگوئی میرزا الغ بیک مشغول شدند
و این صورت در آخر رمضان واقع شد و در روز عید شخصی از رعایا که از خوردنی و پوشیدنی هرچه داشت روزگار از بتاراج حادثات داده بود گرسنه و برهنه
در سرمای قوی بدعاگوئی میرزا الغ بیک در سر اسب و مسکفای پادشاه عادل در این عید خوش عیدی بدرویشان داد حق تعالی بر عمر و دولتش
برکت کناد و میرزا عبد اللطیف که بموجب فرمان در مشهد بود تا عید صیام در آن مقام توقف نمود و چون آوازه توجه میرزا بابر شنید بی لبث و درنگ بجانب
هرات روان شد و به پدر بزرگوار پیوست و میرزا الغ بیک عزیمت سمرقند جزم فرمود و نعش غفران پناه خاقان سعید را بدان صوب روانه ساخت
و طایفه از اهل هنر را کوچانیده بدیار ماوراء النهر فرستاد و فرمان داد که بعضی از بدایع نیز نقل کنند از آنجمله چند زوج در منقش که حضرت خاقان سعید
از تبریز آورده بود و بر مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا نصب فرموده بود بموجب فرمان بماوراء النهر نقل کردند و همچنین خزاین و نفایس فراوان بموجب
فرمان بدان طرف بردند و جناب میرزا الغ بیک دار السلطنت هرات را که از بیم زوال انتقال ایمن نبود بمیرزا عبد اللطیف ارزانی داشت و شاهزاده
مشار الیه بعد از چند روزی از صدمات میرزا بابر فرار بر قرار اختیار کرد چنانچه بعد از تحریر چند کلمه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنت هرات و فتنه یار علی ترکمان

میرزا بابر چون از حدود بسطام
و دامغان شنید که میرزا الغ بیک از پل ابریشم بازگشت بدولت و سلطنت خویش امیدوار شده لوای توجه در حرکت آورده از عقب او در ابیورد لشکر
تعمیر جای میداشت به بالشکری مانند شیر ژیان سخت چنگ و چون پلنگ دمان تیز آهنگ بمشهد مقدس آمد و امیر هندوکه را با جمعی از بهادران نامدار
به جانب مرو فرستاد چه در آن اوان استماع نمود که میرزا الغ بیک بدان راه عازم سمرقند گشته و فوجی از نامداران را بجانب مرو فرستاد و هم در این اثنا
استماع نمود که امیر هندوکه منازل پیموده دو منزل را یکی ساخته بحوالی اردوی میرزا الغ بیک رسیده و امیر ابراهیم اکوتیمور که در ساقه لشکر بود
گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورده و بسیاری از خانه کوچان را بازگردانید و مراجعت کرده عازم هرات شد و میرزا الغ بیک بر معبر
آمویه پل بسته عبور نمود و لشکر فراوان جمعی گذشته و فوجی نگذشته که قوم اوزبک رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و سپاه سمرقند به هزار
هوان کندن و مشقت خود را بجای رسانیدند و میرزا الغ بیک زمستان در آنجا قشلاق فرمود و نعش غفران مآل را با آئین تمام روانه گردانید در
مقبره حضرت صاحبقران مغفور مدفون ساخت و میرزا بابر فوجی از بهادران فیروزی آثار را که بطرف هرات فرستاده بود منازل پیموده در قصبه
توشیج نزول کردند و میرزا عبد اللطیف خبر شنیده بعد از حکومت با بحده در ظلام اللیل جمله الفرار فی وقته ظفر بر زبان آورده با لشکر خود روی براه آورده
و سپاه میرزا بابر که رئیس ایشان امیر هندوکه بود بهرات در آمده ظلم و بیداد آغاز نهاده و یار علی از قلعه نیره توران شده بهرات رسید چون
هندوکه و مردم او به ستم چیزی از هر کس میستدند خلایق از حرکات ایشان ملول شده روز جمعه هنگام سحر طایفه از ارباب اتقیاء یار علی را از دروازه
هرات بشهر در آوردند و امراء میرزا بابر پناه بقلعه اختیار الدین بردند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون آمدند و باز بقلعه رفته مبلغی خطیر از مردم بجبر
و تعدی گرفتند و بعضی را گذاشته فرار نمودند و یار علی در آن چند روز که حاکم بود با رعایا و زیردستان بوجه پسندیده معاش کرد و پیوسته بشرب
خمر و ارتکاب مناهی مشغول بود و درین اثنا میرزا علی رکابدار از اردوی میرزا بابر به طریق مکر و خدع پیش یار علی آمد و طریق ندیمی پیش گرفت
و در آن شب که رایات همایون نزدیک رسید میرزا علی این معنی معلوم کرده رطلهای گران بر بزرگان ساده لوح پیمودن گرفت و ناصح بنای وثوق
بسر برد و علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور همه جوشن پوش و نیزه دار با تیغهای گران بها از دروازه ملک بشهر تاختند و یار علی را دست
و گردن بسته در سر کوچه خیابان به خدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون به طالع سعد و بخت میمون در شهر نزول اجلال فرمود و بموجب
فرمان یار علی را در چهارسوی هرات بشهرستان عدم فرستادند و این واقعه در آخر ذی حجه سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه بوقوع پیوست و میرزا

ایشان

بابر بر سریر جهانبانی بی مانعی و منازعی تمکن یافت و امیر هندوکه از جانب مرو بازگشته میرزا ابراهیم اکومشور و جمعی را که از عقب رفته بودند باز گردانید
و امیر هندوکه را بواسطه خون ابراهیم را درخواست نمود و التماس او مبذول افتاد و میرزا بابر امیر هندوکه را به فنون مراحم پادشاهانه سرافراز ساخت
و پایه قدر او را از ایوان کیوان بلند گذرانید و در اکثر بلاد خراسان روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب و آیین دولت میرزا علاء الدوله را نیز
که از معرکه الغبیک روی گردان شده تا آن زمان که خراسان مفتوح گشت در ظل عنایت میرزا بابر ماوا داشت و میرزا ابوالقاسم بابر بجهت استیلا بر مملکت
و بار سرکار تون بر رسم سیورغال میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و آنجناب ولد رشید خود را میرزا ابراهیم با جواهر و نقود که در آن زمان از قلعه عماد
آورده بود بدان صوب فرستاد و در اثنا که دارالسلطنت هرات در تحت تصرف میرزا بابر برآمد جمعی بر دم شریر ما سدکه در مجلس او آمد شدی می نمودند
بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی و جدل دارد و پیوسته حرف استعلا بر لوح خیال می نگارد و آن سخن موثر افتاد و شاهزاده
فرمود که میرزا علاء الدوله را محبوس ساختند و جمعی کثیر را به تون فرستاد تا میرزا ابراهیم را باز گردانند و آن جماعت به میرزا ابراهیم رسیده مولانا محمد سیالی
جنگی عظیم کرد و زخمی قوی بدست او رسید و رقیه سلطان بیگه را که همشیره میرزا ابراهیم بود با خواجه ابن عباس که همراه داشت نزد میرزا بابر بردند و جواهر بسیار
سند و تهای جواهر و طلا ناگشاده بملازمان قسمت نمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانید و در اثنای این اوقات امیر هندوکه در امور ملکی و مالی لقا
صاحب اختیار شده بود و چون میرزا بابر از اشتغال بعیش و عشرت پروای مملکت نداشت اکثر امرا بنیاد جور و ستم کردند و به خلاف عرف و شرع حرکات
از ایشان بوجود می آمد و امیر هندوکه بزینت نصفت و کیاست آراسته بود و از اوضاع و اطوار امرا ملول و متغیر شده رخصت طلبید که چند روزی به بلخ
بادغیس رود اجازت یافته بدان صوب روانه شد و امیر ابراهیم اکومشور را که محبوس داشت با خود همراه برد و در آن حین که از پیش میرزا عبداللطیف
که در بلخ بود قاصدی آمده خبر رسانید که میرزا الغبیک لشکرها ماوراءالنهر و ترکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن با توفیق الهی
نخواهیم گذاشت که از آب عبور کند خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان طریق محبت مسلوک خواهیم داشت

ذکر مخاصمت عبداللطیف به جناب میرزا الغبیک گورکان و بیان اسباب و لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن در برابر یکدیگر

منجمان در زایچه طالع میرزا الغبیک و میرزا عبداللطیف بنظر امعان نگریسته حکم کرده بودند که پدر را از ثمر پسر آسیبی تمام رسد و این معنی را میرزا
الغبیک نیز میدانست و همچنین خضرخان والی هندوستان مکتوبی بپادشاه فرستاده بود و شمه از این صورت در آن مندرج کرده بود و غالبا
خضرخان قضیه قصد میرزا عبداللطیف را از علم نجوم یا از ارباب ریاضت و جوکیان معلوم داشت و از عجوبه زمانی مولانا محمد اردستانی از
باب بانهریار عالیجناب منجمان میگفت چنانچه روزی میرزا الغبیک در حین توجه بجانب خراسان میگفت که عنقریب ممالک محروسه خاقان
سعید را در تحت تصرف خواهم آورد مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبداللطیف بگذارد و مولانا این سخن را به در دیدن طالع و غیر آن از نوادر
دوران بود و حکایات عجیبه از وی در اخبار مخفیه و قضایای آینده منقول است و از آن جمله مسود اوراق از جناب افادت مآب مولانا علی قوشچی
رحمة الله علیه چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب میشود و در این مقام بذکر یکی از آنها اکتفا میکنم مولانا علی قوشچی فرمود که روزی
در مجلس همایون میرزا الغبیک نشسته بودم که مولانا محمد در آمد آنجناب فرمود که رملی بگشای و از آنچه در خزانه ضمیر ماست اعلام نمای مولانا
به موجب فرموده عمل نموده گفت سوال از حرم است و دیگر مولانا هیچ نگفت پادشاه در جواب فرمود که مولانا علی قوشچی محرم ماست آنچه به خاطر
میرسد بگوی جناب مولوی گفت پادشاه از دو خاتون که در حباله نکاح دارد یکی را میگذارد و دیگری را که دختر خضرخان است طلاق میدهد میرزا الغبیک
از طلاق دختر خضرخان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود دلگیر است که لحظه از وی جدا شود تا بطلاق چه رسد استعجاب تمام
نمود و بعد از چند روز میرزا الغبیک خاتونی را که مولانا محمد رقم قتل بر وی کشیده بود دهشت و دختر خضرخان چندان شرارت
نمود که میرزا الغبیک زجراً قهراً او را طلاق داد القصه میرزا الغبیک بواسطه حکایاتی که در قلم آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبداللطیف نداشت

و چون میرزا عبدالعزیز را بر وی راجح میداشت و در خاطر جوئی او باقصی الغایت میکوشید این معنی بر رای میرزا عبداللطیف دشوار می آمد و بعد از انهزام
[...] الدوله و تسخیر خراسان چندان امر از میرزا الغبیک صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا عبداللطیف آمد یکی آنکه جلدوی فتح نامه بنام میرزا
[...] عزیز نوشت دیگر آنکه دویست تومان که شاهزاده در حصار اختیارالدین داشت فلسی باو نداد و این قضیه سابقا رقمزده کلک بیان گشت
[...] آنکه در ولایت علام و هرات و مشهد او را در سر شمشیر دشمن بگذاشت بتصور آنکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ گردد و مهمات
تدبیر انسانی مع تقدیر ربانی موافق نگردد و عمده علت عصیان و مخالفت میرزا عبداللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغبیک بسمرقند قاصدی
پیش پدر روان گردانید و از وصول خود اعلام داد و میرزا الغبیک نشانی فرستاد مضمون آنکه بلخ سیورغال اوست باید که بازگردد و به ضبط الممالک قیام
نماید میرزا عبداللطیف که این معنی را فوزی عظیم دانسته معاودت نمود و برتق و فتق مهام الولایت را بر تو افکند در این اثنا میرزا الغبیک در خفیه
نشانی به میرزا میرانشاه فرستاد که از احفاد حضرت صاحبقران بود و با ایل و الوس خود در جلکاء بلخ و شبرغان آرام داشت او را براخذ و قید میرزا
عبداللطیف ترغیب و تحریص نمود و میرزا میرانشاه بسخن میرزا الغبیک فریفته شده اعوان و انصار خویش را جمع آورد و آماده رزم و پیکار گشت
و میرزا عبداللطیف را [...] عصیان میرزا میرانشاه تعجب نمود چه او پیوسته در مقام هواداری و جان سپاری بود ذخمتش بالشکر بلخ روی
توجه بدفع او نهاد و بعد از تقارب فئتین آسیای حرب گردان شد و جمعی کثیر بدام فنا گرفتار شدند و عاقبت میرزا عبداللطیف غلبه کرده و مخالفان
متفرق و پریشان شده میرزا میرانشاه به قتل رسید و آن نشان میرزا الغبیک در وقت ضبط جهات بدست میرزا عبداللطیف افتاده بالکل
از جانب پدر مأیوس گشت و خوفی که از آنجناب داشت یکی هزار گردید و لشکر جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشت و فرمود تا صندوق
نقاره شکسته منادی کردند که بعد از این بجهت تمغا متعرض مردم نشوند که ما این رسم را از میان برداشتیم و زیان دنیا را سراسر سود آخرت بنداشتیم
و باعث بر این آن بود که میرزا الغبیک در باب تمغا مبالغه تمام داشت و ایل و الوس که از میرزا الغبیک متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا
عبداللطیف جمع آمدند و شاهزاده با لشکری فزون از حوصله و حد آماده قتال گشت و میرزا الغبیک با سپاه ماوراء النهر و ترکستان زیاده
از ریگ بیابان بکین پسر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبداللطیف در این طرف جیحون گذرها ضبط نموده پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند
و آب در میان حایل بود و در آن مدت چند نوبت از بالا و پایان آب لشکرها گذشته آتش محاربه برافروخت و اکثر اوقات کسان میرزا
عبداللطیف غالب می آمدند و نوبتی میرزا عبدالله شیرازی برحسب فرمان از آب گذشته محاربه ساز داده و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار
شده میرزا عبداللطیف در مقام مرحمت آمده او را بجان امان داد و چند روز برین قضیه بگذشت میرزا الغبیک بنابر عدم مساعدت روزگار غدار
از برابر میرزا عبداللطیف برخاست و اسباب پادشاهی گذاشته روی بجانب سمرقند آورد و مفصل این مجمل آنکه میرزا الغبیک در وقت توجه بدفع فتنه
میرزا عبداللطیف میرزا عبدالعزیز را در سمرقند به نیابت گذاشته بنفس همایون متوجه کنار جیحون گشت و بر لب آب طناب اقامت بسرحد اطناب
کشید و میرزا عبدالعزیز در سمرقند حرکات ناشایست آغاز نهاد و دست بناموس و عیال امرا و رعیت دراز کرده امرا اضطراب نموده صورت
را بعرض رسانیدند و میرزا الغبیک چند نوبت نشان فرستاده مشتمل بر تهدید و وعید ولد اعز و شاهزاده بهیچوجه برافعال خود اصرار نموده التفات
باحکام و امثله پدر بزرگوار ننمود امرا متفق شده نزدیک بان شد که میرزا الغبیک را گرفته به پسر سپارند و در خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید
ابن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن حضرت صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان انار الله تعالی برهانه خروج کرد

ذکر ظهور میرزا سلطان ابوسعید بمعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغبیک گورکان از [...] سپهر

آثار پادشاهی و انوار عنایت الهی همیشه از جبهه همایون میرزا سلطان ابوسعید گورکان ساطع و لامع بود و پیوسته ملازمت میرزا الغبیک
مینمود و اقوال و افعال آنجناب اقتباس آفتاب سلطنت مینمود و دایم الاوقات صرف سروری بر لوح ضمیر انور منکشف شده سرمستان [...]

امیر

عیش و عشرت مداشت و در اثنای آن که پدر و پسر دامن مناز عت گسترده بودند قوم ارغون را با خود متفق ساخته فرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد و چون میرزا
عبد العزیز در خود قوت و مکنت مقابله صحرا ندید در حصار دیوار شهر خزیده دم در کشید و میرزا سلطان ابو سعید در ظاهر سمرقند قبه بارگاه نصرت انتما باوج مهر و ماه
برافراشت و چون میرزا الغ بیک برین حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاه از کانون ضمیر مشتعل شده دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش متصاعد
گشت و بعد از تقدیم مشورت میرزا عبد اللطیف را بحال خود گذاشته روی بسمرقند نهاد و چون بدان حد رسید میرزا سلطان ابو سعید از بیم صولت سپاه
نصرت آیات ترک محاصره کرده بیورت ایل ارغون رفت و میرزا عبد اللطیف از آب عبور نموده به قبة الخضراء کش آمد و لشکر آن ولایت را جمع آورده
متوجه سمرقند شد و میرزا الغ بیک با سپاهی چون حرکات فلک نامحدود از سمرقند بیرون آمده به حدود قریهٔ دمشق رسید از جانب دیگر سپاهی سیاه
میرزا عبد اللطیف پیدا شده الغ بیک بر فراز پشته قرار گرفت و آن دو لشکر خونریز اثر روز رستاخیز ظاهر ساختند و بعد از آنکه زمانی بمقاتله و مجادله مشغول
شدند میرزا الغ بیک بی آنکه عجز و فتوری بحال او راه یابد از آن پشته بزیر آمده روی بفرار نهاد و با هزار تاسف تا بدروازهٔ سمرقند رسید خواست که بحصار
درآید میران شاه قورچین که از خاک برداشتهٔ او بود و کوتوال قلعه از دخول مانع آمد و میرزا الغ بیک با چشم پرنم و دل پرغم روی بشاهرخیه نهاد و میرزا
عبد العزیز با معدودی که ملازم او بودند همراه پدر رفت و از حاجی محمد خسرو که دران هنگام در اردوی میرزا عبد اللطیف بود شنیدم که گفت در وقت
گرفتاری میرزا الغ بیک که اگر پادشاه در مصافی که بقریب بقریهٔ دمشق واقع شد بدین جانب پشته فرود آمدی مجموع لشکر میرزا عبد اللطیف میگریختند فرمود
فرمود که ای حاجی عجب سخنی میگویی دارندهٔ فراز و نشیب و برارندهٔ چرخ کبود ما را در آن جانب فرود آورده به حقیقت هیچکس را درین کارخانه
اختیاری نیست و بالجمله میرزا عبد اللطیف به سمرقند درآمده بر سریر دولت قرار گرفت و میرزا الغ بیک چون بقلعهٔ شاهرخیه رسید خواست
تا چندروزی دران محل اقامت کند تا از پردهٔ غیب چه روی نماید کوتوال قلعه آنجا ابراهیم پسر فولاد که مملوک میرزا الغ بیک بود و فضل
نعمت خود کرده با پادشاه برین حال اطلاع یافته از آنجا بازگشت و کمند تقدیر او را کشان کشان بسمرقند آورد و میان آنجناب و فرزند نامهربان
او سخنان در میان آمد که قلم مشکین رقم از ایراد آنها خود را معاف و معذور داشت و در اثنا میرزا عبد اللطیف بموجب حضرت صاحبقرانی
عالی را برداشته بود عباس نامی را فرمود که پیش خان را نوزده عرضه داشت که میرزا الغ بیک پدر مرا بعیر حق کشته است خان حکم کرد که اگر خنجی بحکم
بود بدان رجوع رود و مجموع ائمهٔ سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیک را قصاص کنند الاجناب قاضی مسکین که بآن همداستان نشد بالجمله میرزا الغ بیک
بعراق تمام با میر حاجی محمد سپردند که او را بحج برد راقم حروف از امیر مشار الیه استماع نموده گفت هنگام شام در رکاب میرزا الغ بیک از سمرقند
بیرون آمدیم و آنجناب در غایت فرح و سرور راسب میراند و از هرگونه سخن با من میگفت چون اندک مسافتی قطع کردیم ناگاه شخصی از عقب
دست مرا بکشید باز پس نگریستم یکی از قوم سلدوز را دیدم که پیش میرزا عبد اللطیف راهی داشت گفتم خیر است گفت ختم سخن برین جمله است که میرزا
الغ بیک در محلی که آبادانی باشد فرود آید و چندان توقف نماید که براق او بر وجهی که پسندیده خرد باشد کرده شود جواب دادم که بالسمع و الطاعة
میرزا الغ بیک از من پرسید که چه میگوید صورت حال باز گفتم آنجناب چون خبر توقف شنید زبانش از گفتار باز ماند و اندوهی عظیم بر ضمیرش مستولی
شد و دران نزدیکی قلعه مختصری بود در آنجا فرود آمدیم چون لختی هوا اندک برودتی داشت آن حضرت فرمود تا پیش او آتش کنند و بعضی از نوکران
بآن کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش برپایی آنحضرت رسید و اندک احتراقی روی نمود و میرزا الغ بیک آن را بدست خویش منطفی
ساخت و بآتش خطاب کرد که تو نیز بمن نیک یعنی تو هم دانستی که حال چیست امیر حاجی محمد گوید که میرزا الغ بیک دران حال اضطراب نمود و
حال میرزا عبد العزیز پرسید و از حکم قتل خویش استفسار نمود و من او را تسکین و تسلی میدادم درین اثنا ناگاه عباس با شخصی دیگر
درآمد و چون چشم آنجناب بر عباس افتاد از جای برجسته مشتی بر سینهٔ آن فتاک زد و آن شخص که همراه او بود دست بین الطالبی میرزا را
از دوش او در ربود و از زمان عباس بیرون رفت تا ریسمان بیاورد من زمانه را زنجیر کردم تا پادشاه غسلی برآورد و عباس بازگشته

آن جناب را بیرون برد و قریب بمشعلی که مسوغ خفت بنشانند و ما هریک بگوشه رفتیم و آن عباس بسعادت بیک مرتبه سر آن پادشاه عالم عادل را از مرتبه
شهادت رسانید و ما از آنجا بازگشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبداللطیف به سه روز قبل از آن برادر خود میرزا عبدالعزیز را کشته بود و در تاریخ واقعه
میرزا الغبیک گفته‌اند **بیت** چو عباس کشتش بتیغ جفا / بود سال تاریخ عباس کشت   القصه آن شاهزاده بیعاقبت پادشاهی
چنان کم بدرا و بود بقتل آورد و بدنامی جهت خود حاصل کرد و با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی بر نداشت چون کافر درویش نه دنیا و نه دین
و هنگام فتح سمرقند امیر سلطان شاه و پسرش امیر جلال الدین محمد پیش میرزا عبداللطیف می آمدند و امیر محمود و امیر سلطان شاه جنید و سلطان
یوسف برلاس در راه با پاسبانان باز خورده و پسر را زخمها کاری زدند و امیر سلطان شاه در اثنای طریق براه آخرت رفت و پسرش بعد از
دو سه روز وفات یافت و چون چند روز برین قضیه بگذشت میرزا عبداللطیف با امرای مذکور که در وقت مخالفت با پدر جان سپاری کرده
بودند بدگمان شده همه را بقتل آورد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا بالجمله میرزا عبداللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع کرده در
ضبط ممالک و قمع اعدا بمرتبه سعی نمود که هر سال لشکر ازبک تاخت و [illegible] بشهر آمده نقد و جنس بسیار میبردند و از زمستان از بیم صولت او صید
فرغی [illegible] ماوراء النهر نیامدند و میرزا عبداللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابوسعید را از زندان ایلاوس ارغون
بیرون آورد و او را پیش خود نگاه داشته بغرض نرسانید

ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتایید حضرت رحمان و موجب دیگر وقایع

درانوقت که میرزا عبداللطیف بتعرض اسباب معارضه والد بزرگوار
خود قیام مینمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آبا و اجداد با طاعت و اذعان این خاندان بسر میبردند اظهار خلاف کرده خیال استبداد
و استقلال بدماغ خود راه داد و از استماع این خبر آتش خشم شهریار شیرگیر میرزا بابر مشتعل شده فرمانها و نامه ها بدان آفاق و اقطار بلاد خراسان
با لشکرهای گران در ظل رایت فیروزی نشان جمع آمدند و اندک فرصتی از دهامی دست داد که بسبب کاوه دمین از نعل جوشن دران حرم کرمان
و خسرو فیروز جنگ از دار السلطنت هرات نهضت نموده آهنگ ولایت نیمروز کرد و قاصدی بالنگ با [illegible] پیش امیر هندوکه فرستاده او را
طلبیده امیر مشار الیه عرضه داشت که میرزا عبداللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد را خالی گذاشتن مصلحت نیست که میرزا بابر با
بیدلان ظفر شعار تا عرصه اسفزار رفته از آنجا امرای نامدار را به سیستان روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز دانست که با کوه دست در کمر زدن
ساعد خود آزردن است و دیرا ست که گفته‌اند **بیت** هر که با فولاد بازو پنجه کرد / ساعد سیمین خود را رنجه کرد   لاجرم در مقام عجز و نیاز آمده
از کرده پشیمان شده و سایل النجحه دست مسکنت و افتقار در دامن شفعا زد و مبانی پیمان با ایمان موکد گردانید که بعد الیوم سر از خط عبودیت
نکشد و شرایط خدمتکاری بجای آورد و تحفهای لایق در صحبت ایلچیان سخندان چرب زبان و پیشکشها [illegible] مقربان و ارکان دولت نخستین
ضراعت امیر ملک را در محل مناسب بعرض رسانید لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جریده جرایم ملک کشید و کناهان او را
نادیده انگاشت و عنان مراجعت بصوب دولت معطوف گردانید و چون امیر هندوکه از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت میرزا ابراهیم
ایکو تمور را بطرف سمرقند فرستاد و او را در اندخود گرفته پیش میرزا عبداللطیف بردند و مدتی در حبس بماند و خود باظهار کلمه عصیان مبادرت
نمود و چون ابریار متوجه استراباد گشت و میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابوسعید داروغه در عقب
امیر هندوکه فرستاد و سپاه ظفر پناه در جنوشان باو رسیده از جانبین مبارزان در میدان آمده شمشیر جلادت آختند و امیر هندوکه بسیاری
از معارک دیده بود و صف شکنی ورزیده بود و تلخ و شیرین روزگار چشیده در آن مصاف مانند شیر ژیان بغرید و تیغ برکشید صفها بر درید و امیر
سلطان ابوسعید را زخمی قوی رسیده بدان در گذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر هندوکه پراکنده شدند و مردم [illegible] کرکجکان رفتند
و خدمتش با معدودی چند در مصافگاه بماند و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند و درین اثنا امیر شیخ علی و امیر هندوکه با یکدیگر باز

خوردند

خوردند و در هم افکندند و خاک را با خون برآمیختند و امیر شیخ علی به نیروی دولت قاهره امیر هندوکه را به قتل رسانیده و چون مجال توقف ندید
به تعجیل بازگشته بهرات رسیدند و سر امیر هندوکه را جهت عبرت سایر گناهکاران و کافر نعمتان از دروازه ملک درآویختند و میرزا بابر از جانب
سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مقر عز خویش نزول فرمود و چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع بود بساط عیش و نشاط گسترد
و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت دلی و بی غمی بگذرانید و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان
میرزا علاء الدوله بود بسعی امیر محمد صالح که جوانی پر دل خردمند بود مفتوح گشت و نقود و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع
آنکه در اثنای این اوقات بعضی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت او غافل ماندند او از محبس بیرون جسته راه غور پیش گرفت و از آنجا به سیستان رفته کارش
فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را بدفع او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر توجه سپاه ظفر پناه شنید از سیستان به جانب عراق رفت
و خواست که به برادر خود میرزا سلطان محمد بپیوندد و میرزا سلطان محمد تجویز این معنی نکرد و خبر فرستاد که آن برادر در [illegible] توقف نماید که ما عازم
خراسانیم و هنگام عزیمت بانطرف ملاقات واقع خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا سلطان محمد چون از واقعه هایله خاقان سعید خبر یافت فی الحال
از نواحی جمجال خرم آباد روان شد و در گندمان نزول فرمود و از آنجا باصفهان رفت و آن مملکت را ضبط نموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت
جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابوالخیر که شمه از احوال او مذکور خواهد شد آنجناب را باین صوب ترغیب فرمود و میرزا عبدالله بعزم مدافعت با لشکر
فارس از شیراز بیرون آمده و هم در آن نواحی چند گاه روزگار گذرانیده در این اثنا امیر محمد غاشیرین با سپاه کرمان با میرزاده محمد سلطان پیوست
و عاقبت مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفت و آتش حرب برافروخت و میرزا عبدالله هر چند سعی و کوشش نمود مفید نیفتاد و منهزم
گشت و خود را به قلعه اصطخر رسانید و چند روز در آنجا بناکامی روزگار گذرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان
گرفتند و میرزا سلطان محمد مقرون به عز و ناز بشیراز آمد و از اشراف مملکت فارس سید نظام الدین احمد را باستدعای شاهزاده نزد او فرستاد
و سوگند یاد کرد که هیچگونه قصد شاهزاده نکند و مرتضی مشار الیه بقلعه رفته شاهزاده را مطمئن ساخت و او را به خدمت میرزا سلطان محمد
آورد و آنجناب بوعده وفا نمود و فرمود که شاهزاده در هر شهری از شهرهای فارس و عراق که خواهد ساکن گردد والا به خراسان رود و میرزا
عبدالله بامید مصاهرت میرزا الغ بیک که شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد
سرانجام یافت و شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله روی گردان شد و بمیرزا الغ بیک پیوست چنانچه مذکور شد و میرزا سلطان محمد
عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را تصرف نموده متمکن گشت و گردنکشان آفاق سر بر خط فرمان او نهادند الا امیر جهانشاه ترکمان که اظهار
عصیان کرده لشکر فرستاد و سلطانیه و قزوین را تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون از این قضیه آگاهی یافت بترتیب سپاه مشغول گشت و
نشان همایون بموسوم حضرت صاحبقرانی رقم فرمود بدین سیاق که امیر جهانشاه بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته بداند که چنین استماع
افتاد که مردم او به خلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده اند و این صورت بغایت بیقاعده و بیراه است باید که آن ولایت را بدیوان
اعلی بازگذارد و بآن ولایت که حضرت خاقان سعید جهت او تعیین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه مدخل نکند و الا میدان قتال و جدال
تعیین کند تا آنچه در مشیت باری سبحانه و تعالی باشد به ظهور آید و مهر بر روی نشان زده در صحبت قاصدی که بدقایق سفارت مطلع بود
ارسال نمود و بنفس نفیس با لشکری از اوراق اشجار افزون در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت
از جرات و جلادت شاهزاده تعجب نمود و با لشکر آذربایجان روی بحدود فارس و عراق نهاد و چون بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت
از طرفین رسل و رسایل روان ساختند و مهم براستی و درستی قرار گرفت و غلاظ ایمان بایمان مؤکد ساختند میرزا سلطان محمد بمستقر سریر
خویش بازگشت و میرزا جهانشاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود **ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بهادر و**

وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت
خاقان سعید و مسقط الراس شاهزاده بود در خاطر داشت و چون ممالک فارس و عراق را در تحت ضبط آورد و در آن دیار او را منازعی نماند
شنید که میرزا الغ بیک به جانب ماوراء النهر رفته و داعیه این تسخیر گشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه لشکری در ظل رایت فیروزی نشان
جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب خراسان برافراخته از بسطام گذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده او را از توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر نیز
لشکر خراسان فراهم آورده به تعجیل تمام از دار السلطنت هرات نهضت نمود و در نواحی جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده داد کوشش دادند
و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از بیم جان نام خود اظهار کرده همانا دم او را کشتند و دختر امیر خداداد در حباله نکاح
شهریار بادین و داد میرزا بابر بود القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر عراق و فارس چندان نفایس امتعه
و اقمشه و اسپان راهوار و اشتران باربردار و بل جواهر زواهر و دراهم و دنانیر و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانه خیال آبا و اجداد ایشان نمی گنجید
و میرزا بابر با جمعی نفر بجانب قلعه عماد روان گشت و بعد از مشقت بسیار که باو رسید بآن قلعه درآمد و میرزا سلطان محمد بتسخیر میرزاده بخاری را
بجهت استمالت رعیت بدار السلطنت هرات فرستاد و رایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمد و جناب شهریار تاج بخش در بهترین اوقات تخت
گاه جد بزرگوار خویش را بفر همایون خویش زیب و زینت بخشید و بعد از تنظیم مؤثره و تمهید بساط عدل و داد گستر دو فرمود تا مجالس بزم بیاراستند
و بعیش و عشرت بپرداخت و میرزا ابراهیم والد میرزا علاء الدوله را که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورده و بنظر کیمیا اثر رسانیدند و پادشاه او را
نواخته پیش پدر فرستاد و در این اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسیده مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون آنکه شما را فتح
خراسان و ما را فتح ماوراء النهر مبارک باد و ما با میرزا بابر از جهت آن شیوه محبت مرعی میداشتیم که برادر شما بود و الا بر جهانیان روشنست
که در زمان حضرت خاقان سعید ما چه رتبه داشتیم و او را چه رتبه بود و ایلچی بوسیله امرا شرف دستبوس حاصل کرد و مکتوب بگذرانید
و میرزا سلطان محمد مولانا شمس الدین محمد صدر را مصحوب ایلچی میرزا عبد اللطیف گردانید و در جواب نامه سخنان نوشته ارسال نمود و در آن
اوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنت هرات قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه صد من گندم بسنگ هرات بمبلغ چهار
صد دینار کپکی رسید و باوجود غلای چنان بوضوح پیوست که یک کس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد به خلاف قحطی که بعد از رفتن
لشکر ترکمان در خراسان واقع شد و تفصیل این حال عنقریب در این اوراق رشحه کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر رفتن میرزا علاء الدوله به حکومت گرمسیر و جمعیت میرزا بابر و استیلای آن بر استرآباد و کشته شدن امیر حاجی محمد در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید اختیار کردی
امیر حاجی محمد عاشیرین ضمنا با آنجناب موافق بود و چون بعد از وفات آنحضرت شاهزاده بر مسند جهانبانی ارتفاع نمود و امیر حاجی محمد به اردوی
او پیوسته در دیوان بزرگ چهره دولت روز بروز بهم او در ترقی بود تا در امور مال و ملک هیچکس را بغیر از او اختیاری نماند و چون ممالکت
خراسان در حوزه تصرف میرزا سلطان محمد در آمد بمطالبه و مواخذت ترک و تاجیک و رعیت و سپاهی مشغول شد بمرتبه که هرچه میرزا بابر در ایام
سلطنت خویش انعام کرده بود یا برسم علوفه داده استرداد مینمود و هرچند دستور عالیجناب خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او نیز در جرگه
امرای بزرگ مهر میزد و دیگر نوئینان و وجوه اعیان او را ازین حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک میشود و مفید نیفتاد و بدین
سبب خاطرهای طالب برایا از دولت میرزا سلطان محمد نفور شد و خلایق میرزا بابر را میگشتند و فوج فوج گریخته باو می پیوستند و کیفیت حال
چنان بود که چون مدتی از معرکه بیرون رفت و بقلعه عماد درآمد چنانچه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه عماد تعلق باو میداشت خدمات پسندیده
بجای آورد و میرزا بابر از قلعه بیرون آمده بابیورد رفت و اولاد خواجه قنبر گرگی و خواجه شهاب الدین عبدالله و خواجه کمال الدین

حسین.

حسین

زر شرایط خدمتکاری تقصیر نکردند و بعد از چند روز جناب شهریاری به طرف استراباد شتافت و گماشتگان میرزا سلطان محمد را بر ایشان ساخته
بران مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از ظلم و جور امیر حاجی به جان رسیده بودند روی با شاهان دولت آشیان او نهادند و میرزا سلطان
محمد چون دید که زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون رفت همت بر دفع میرزا بابر گماشت و تا خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را
به گرمسیر روان فرمود و اما بنی در صورت تعظیم نسبت به برادر بزرگ تقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بگرمسیر روانه کرد فرمان داد
که امیر حاجی محمد بار دیگر با امرا و سرداران بمدافعهٔ میرزا بابر در حرکت آید و امراء عراق بعظمت هر چه تمامتر و غرور لا کلام و لشکر آراسته
که دیدهٔ بهرام از نظارهٔ ایشان خیره میشد رایت جلادت برافراخت و بجانب استراباد روان شدند و از آنجانب شهریار شیرشکار با سپاه کینه گذار از
جنگل جرجان بیرون آمد و روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاده آن دو لشکر تندخوی در مشهد بهم رسیدند و صفها راست
کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و ادیم ارض از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جهت نقل کشتگان تا آسمان سمت تساوی
پذیرفت و والی اجل دست بگریبان امل دراز کرد و شمشیر یمانی سرافشانی آغاز نهاد و آخر الامر لشکر عراق از ستیز و آویز عاجز آمده امیر حاجی
محمد که از تکبر و نخوت پای بر تارک افلاک مینهاد با دیگر امرا و سرداران دستگیر شده به قتل رسید و شکستی فاحش باهل عراق راه یافت و غنایم
نامحصور بدست خراسانیان و جرجانیان افتاد و هنوز بر تفصیل اموال اطلاع نیافته بودند که غلغله در اردوی میرزا بابر افتاد که میرزا
سلطان محمد رسید راقم حروف گوید که از مولانا شمس الدین محمد سمانی صدر استماع نمودم که میرزا بابر چند صندوق از نقد و امتعهٔ نفیسه از غنیمت
لشکر عراق بمن ارزانی داشت و آن صنادیق در خیمه انتظام داشت و من بر سر صندوقی نشسته بودم و هنوز از اقفال آن بر نداشته
که ناگاه آوازهٔ وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امراء عراق بعزم رزم میرزا بابر بجانب استراباد روان شدند
و میرزا سلطان محمد به لهو و طرب مشغول شد و امرا ابتشر رفته از عدد و عدت میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت بپایهٔ
سریر اعلی گردانید که ما بندگان را طاقت مقاومت با میرزا بابر نیست اگر چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر سر ما بندگان اندازد مهم بر حسب
دولتخواهان فیصل یابد و میرزا سلطان محمد در جنگ تاخیر کرد و آخر الامر اغرق را بعهدهٔ دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد در حدود
طوس منوط و مربوط گردانید و از آنجا در عقب امرا به تعجیل روان شد و در اثنای راه کرکیکان رسیده صورت حادثه را بالعرض شهریار رفیع
مقدار رسانیدند و آتش غضب پادشاهانه چنان مشتعل شده بسرعت میراند که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نماند و ما شد قضای
مبرم در اردوی برادر کهتر فرود آمده و لشکریان میرزا بابر چون حروف تهجی پراکنده شدند و میرزا بابر به طرف قلعهٔ عماد شتافت و چون
شب درآمد میرزا سلطان محمد به خیال آنکه شاید که مخالفان مکری سگالیده باشند در همان شب باردوی خود عنان برتافت و در راه خبر یافت
که اغرق او ویران شده مردم سر خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که میرزا سلطان محمد از حدود طوس ایلغار فرمود و چون خبر قتل امرای عراق
باردوی همایون رسانیدند اغرق بنوعی بهم برآمد که خاطر غیاث الدین پیر احمد عاجز شد و هر کس از بیم جان به طرفی گریختند و از جوانب سپاه
در افواه و السنه سایر و دایر گشت چنانچه متعلقان و مردم شهریاری در حیات و موت میرزا سلطان محمد متردد شدند و دزدان و بیها
سواری شدند و آنجناب چون عود نموده به اوردوی خود رسید از آن همه خلایق که گذاشته بود شخصی ندید متحیر گردید و چون خلایق از سلامتی
حال پادشاه خبر یافتند یک یک و دو دو از کنجها بیرون آمدند و میرزا سلطان محمد بعضی از آن مردم را به قتل رسانید و جمهور ایشان بجان
امان یافتند و درین اثنا شنیدند که میرزا علاء الدوله از گرمسیر بهرات آمده و ملکشاه غازی و بعضی از متعلقان و منتسبان آنجناب را اندک
تعرضی رسانید و چون اسباب تفرقهٔ خواطر پادشاه جهانگیر متوالی و مترادف شد با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که میل مردم
خراسان با میرزا علاء الدوله است و اکنون در هرات متمکن گشته و لشکر ما ویران شد مصلحت آنست که آوازه دراندازیم که میرزا عبد اللطیف با ما

هزار سوار بهرات رسید و امر مملکت در تحت ضبط آورده و ما متوجه جانب عراق شویم و رای بر این قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا
علاء الدوله چون از رفتن او خبر یافت رایت مخالفت بایوان کیوان برافراخت و خاطر بر حکومت خراسان قرار داد و درین اثنا روزی خبر رسانیدند
که در جانب قصبهٔ فوشنج سپاهی دیده اند بمجرد این آوازه میرزا علاء الدوله و اتباع او منازل و مساکن گذاشته سر خویش گرفتند و بعضی مردم فتنه انگیز
نوکران شاه زاده را تعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار عالیجناب گشت که این خبر اصلی نداشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی
از آن مردم فضول را بحلق بیاویخت و میرزا علاء الدوله کوتوالی قلعهٔ اختیار الدین را به مولانا احمد یساول داد و چون خبر توجه میرزا بابر منتشر گشت
آن جناب عنان عزیمت به جانب بلخ تافت و میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عرب عازم دار السلطنت هرات گشت و پای
بر مسند جهانبانی نهاد و بضبط امور مملکت که بغایت پریشان بود روی آورد و همت بر استخلاص قلعهٔ اختیار الدین که بدارائی مولانا احمد یساول
بود مصروف گردانید و مدت چهل روز لشکریان به محاصره قیام نموده کاری از پیش نرفت عاقبت میرزا بابر از سر رافت و عنایت در باب تسلیم
قلعه پیغامها به مولانا احمد یساول داد و مولانا مشار الیه در جواب گفت که این معنی وقتی میسر شود که حضرت بهاء الدین عمر باتفاق امیر ناصر
الدین ترخان میرزا بابر را سوگند دهند که بهیچگونه تعرضی باهل قلعه نرسانند و در بارهٔ ایشان بد نیندیشند و اگر دیگری قصد انجماعت کند نگذارد
تا ساکنان اندیار اعتماد کرده بیرون آیند آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر شدند و آنحضرت عهد و پیمان بسته مولانا احمد یساول
از سر وثوق و استظهار بپای اعتذار بیرون آمد و قلعه تسلیم گماشتگان پادشاه نمود و میرزا بابر بانچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را
در کنف امن و امان جای داد و در رعایت جانب او کوشید

ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابو سعید و میرزا عبد الله و سلطان محمد بن میرزا میرانشاه

میرزا عبد اللطیف بلطف طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و به فضایل نفسانی منفرد روزی قدوة العلماء المتبحرین مولانا شمس الدین محمد
جاجرمی از جودت قریحهٔ شاه زاده سخن میگفت راقم حروف جرات نموده که از آنجناب استفسار نمودم که شما را این از کجا معلوم شد که نوبتی بدرس
همانشریف حضور ارزانی داشت و در بعضی نسخ که طلبه بمطالعهٔ آن اشتغال مینمودند کلمه را بالمفظ مذهب تعبیر کرده بودند بر یاران مشتبه شد که این صورت
چگونه تواند بود میرزا عبد اللطیف گفت شخصی را که کاری پسندیده کرده در عرف میگویند که فلان کس نیک رفت مجموع حضار مدرسه زبان بمدح
و آفرین او گشاده گفتند **بیت** آفرین بر تو و کمال تو باد خود ترا احتیاج تحسین نیست و آن پادشاه پیوسته خدمت اهل الله کردی
و در مجلس ایشان بادب نشستی و با وجود این حال بغایت تند خوی و با سیاست بود و بگناه اندک عقوبت بسیار کردی و هیچکس از خواص و مقربان
او را مجال نبود که از فساد و صلاح مملکت با او سخن گوید یا به جهت نیکخواهی او حدیثی بعرض رساند و در ان ایام نوکران میرزا الغبیک
و میرزا عبد العزیز در باب دفع و استیصال او طرحها انداخته انجمنهای ساختند و با انکه بسمع نزدیکان او میرسید مجال دم زدن نداشتند و انجناب
در اوان سلطنت خویش این بیت خمسه را که شیخ نظامی علیه الرحمة و الرضوان در قصهٔ شیرویه که پدر خود پرویز را کشته گفته بود پیوسته میخواند
بیت پدر کش پادشاهی را نشاید وگر شاید به جز شش مه نپاید القصه جمعی که از سطوت میرزا عبد اللطیف خایف و هراسان بودند
با نوکران میرزا عبد العزیز قرار کار دادند که بوقت فرصت میرزا عبد اللطیف را از میان برگیرند و هم ایشان رقم سلطنت مجازی بر میرزا
عبد الله شیرازی کشیدند و آن بد اندیشان در وقتی که میرزا عبد اللطیف از باغ چنار به طرف شهر می آمد از کمینگاه غدر تیری بجانب او
انداختند و ان تیر مانند تیر قدر کارگر آمد و میرزا عبد اللطیف دست در یال اسب زده فریاد بر آورد که اتداق بکدی یعنی از خدای
تیر رسید و معدودی چند که با او بودند از مشاهدهٔ این حال پراکنده و پریشان شدند و انگروه بیعاقبت فی الحال خود را باو رسانیدند
و سرش از تن جدا کردند و نعش را به صد خواری و زاری بر خاک مذلت و هوان افکندند و بگذاشتند و سر او را که با فسر جمشید و فریدون

فرو نمی‌آمد از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود در دنیا مکافات بدو رسید مدت سلطنتش شش ماه بود
و از شیرویه پدرکش شش ماه و هفت روز و از منشور که با ترکان همدستان شده پدر خود را بکشت شش ماه پیش بود و بابا حسین بخت میرزا عبد اللطیف را
به تیر زد و در تاریخ این واقعه گفته‌اند **بیت** بابا حسین کشت شب جمعه اش به تیر تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت و بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف
امرا و ارکان دولت و اکابر و اصاغر سمرقند باتفاق میرزا عبد الله شیراز را بپادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبد اللطیف میرزا
سلطان ابو سعید از سمرقند گریخته به بخارا رفت و در همان روز که میرزا سلطان ابو سعید گریخت میرزا عبد اللطیف را کشتند و او در آنجا خروج کرد
و مردم بخارا و داروغه و قاضی آنجا از بیم میرزا عبد اللطیف میرزا ابو سعید را گرفته در محلی تنگ تاریک باز داشتند و جمعی مردم سفله کوتاه بین
بد اندیش چراغی را که حق جل و علا برافروخته بود خواستند که منطفی گردانند و کوکبی که بذروه شرف و اوج عزت رسیده در حضیض مذلت و هبوط گرفتار
سازند روز دیگر ایلچی رسید و خبر قتل میرزا عبد اللطیف رسانید و همان جماعت که بی رسمی کرده بودند بپای ادب پیش رفتند و آنجناب را بند از پای
برداشتند و بر سریر سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابو سعید که بعد ازین از آن سعادتمند بسلطان سعید تعبیر خواهد رفت و با
وجود عدم استقلال و بدایت حال به ملک بخارا قناعت ننموده روی همت عالی نهمت به تسخیر سمرقند آورد و میرزا عبد الله شیرازی نیز بعزم رزم
و پیکار کمر بست و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شده میرزا عبد الله غالب شد و سلطان سعید مدتی در اطراف سرگردان میگشت تا دست در
گردن مقصود حمایل کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین اثنا میرزا عبد الله شیرازی شنید که میرزا علاء الدوله در حصار
شادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا
عبد الله چون از حال اخاطب عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت و عاقبت آن دو پادشاه بساط محاربه را در هم پیچیده
و میرزا عبد الله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله به بلخ توجه نمود و لشکریان آن نواحی را در ظل رایت خویش جای داد

ذکر توجه شهریار کامکار از هرات بجانب بلخ و بدخشان

میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله لشکر مهتر اویس بیک را بر
کوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرمود و با لشکر خراسان به طرف قبة الاسلام بلخ تاخت و در قلب زمستان که از شدت برودت هوا سمند
در میان آتش هوس اقامت کوه اثیر داشت منازل و مراحل پیمودن گرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات ظفر آیات آگاه شد
بجانب دیار طالقان و کوهپایه بدخشان شتافت و میرزا بابر در قبة الاسلام بلخ نزول فرموده و از کثرت برف محل حرکت و مجال رفتار متعسر
شده بود با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله معطوف گردانید و اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت و میرزا علاء الدوله
از سطوت سپاه ظفر پناه در فرار سرعت نموده و در شکاف کوهی خزیده دم در کشید و خاطر بر کربت غربت قرار داد و میرزا بابر کوچ و اغرق
میرزا علاء الدوله را بدست آورده عازم بلخ گشت و بعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای ایالت ولایت بلخ و شبرغان و قندوز و
بقلان و ارهنگ و سالی سرای را مع ضمایم و ملحقات برسم سیورغال با میر پیر درویش هزار اسپی و امیر علی برادرش ارزانی داشت
و ایشان مدتها برسم جان سپاری و خدمتگذاری شهریار جهان قیام نموده بودند و فی الواقع آن دو برادر بشجاعت و سخاوت و مکارم
اخلاق و محاسن آداب و صفات رضیه و سمات مرضیه از امرا زمان و صنادید دوران امتیاز داشتند و قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت
ایشان که عمارت و مزارعت بجائی رسید که غیرت فزای مصر جامع گشت و امیر علی درویش در علم تصوف و سیرت ارباب سلوک بسیار ماهر بود
القصه موکب همایون از بلخ نهضت فرموده عازم هرات شد و در ایام غیبت سلطان امری در دار السلطنت هرات واقع شد که متصور و متوقع
هیچکس نبود تفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوالی قلعه اختیار الدین را با اویس بیک رجوع فرمود چنانچه سبق ذکر یافت و بکار [illegible]
بندار و بلاغ آن ناپاک بد عمل تصاعد نموده و اسباب حصارداری بنوعی مرتب ساخت که دیده نظارگی در آن خیره ماند بر در دروازه آن حصار اندک عمارتی ساختند

و گاهی آنجا می‌نشست و جمعی کثیر از ملازمان و پیاده روان با شمشیر و سپر و تفنگ ملیبای تیر و دیگر اسلحه صف کشیده پیش او می‌ایستادند و گاهی در اول صبح
شراب می‌خورد و در بعضی اوقات از ارباب حسن و ملاحت و ارباب جمال و صباحت که در پای حصار بیگه شتند بزجر و تکلیف به مجلس خود می‌طلبید و آزار
می‌رسانید و فی الجمله با آنکه میرزا بابر در کمال حشمت و سلطنت به هرات رسیده در باغ سفید نزول فرمود و اویس بیگ همچنان بر عصیان و طغیان اصرار
می‌نمود و به ظلم و فساد و فسق و بیداد بیشتر مشغول بود و مداومت می‌نمود و بعد از وصول رایات همایون بهمان اسلوب نیز بیست و چون قلعه اختیار
الدین حصاریست در غایت رصانت و در آن زمان مشحون به ذخایر فراوان بود امرا در باب تسخیر آن متحیر گردیدند آخر الامر رای صواب‌نمای خسرو
جهانگیر اقتضای آن کرد که یکی از محرمان پیش اویس بیگ فرستاده پیغام داد که هر چند من ترا استدعا می‌نمایم بیرون نمی‌آیی که من خود به حصار
خواهم آمد و شبی پادشاه به وعده وفا نموده پیشتر اهل ساز را گویندگان به قلعه فرستاد که ما میرسیم و طایفه از بهادران آن شب بدر قلعه رو آوردند
و ایشان تا آنجا رفته غلغله در حصار افتاد که میرزا بابر رسید و اویس تا بدهلیز حصار آمد و از جمله پردلان تیغ منصور درو آویخت و اویس خنجری
با او زد و در قلعه افتاد و هلاک شد و دیگر همراهان خود را با اویس رسانیده او را بیرون آوردند و سرش از بدن جدا کردند و نعش بر خاک
مذلت و هوان انداختند و بعد از سه روز برادر اویس و یوسف شاه و مراد ترکان که مقرب او بودند قلعه را تسلیم نمودند و ایشان را به چهار
سوی هرات آورده بفرمود شحنه مشهر کردند و در این اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله بعرض میرزا بابر رسانید که جناب پادشاه
نزدیک شهر رسیده و در دامن کازرگاه غایب شد میرزا بابر فرمود تا به تفحص مشغول گشتند و پی به وثاق اسکندر بیگ بردند و او را از آنجا بیرون
کشیده به نظر میرزا بابر رسانیدند و خدمتش فرمود تا جمعی میرزا علاء الدوله را مضبوط و محفوظ سازند و شرح خلاصی او عنقریب از مساعدت
وقت مامولست

ذکر محاربهٔ میرزا عبدالله با ابوالخیرخان و سلطان سعید و اختصاص یافتن آن سعادتمند بلندمکان

سلطان ابوسعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان از ممالک توران گرفته
بدست آورده در آنجا رحل اقامت انداخت و میرزا عبدالله چون از این حال آگاهی یافت در قلب زمستان امرا و ارکان دولت را با لشکری
سنگین بر الصوب فرستاد با امیدی که آن آهوی رمیده را بدام آورند و امرای عظام با آیین و حشمت تمام مراحل و منازل پیموده به شهر کش
رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مستحکم گردانیده و در آنجا تحصین نمود و دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار
بیفشرد و امرا به محاصره اشتغال نموده آتش پیکار اشتعال پذیرفت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر
سمرقند را مجال آن نبود که گرد برج و باره گردند و ترس و هراس بر ایشان غالب شد و در این اثنا تدبیری پسندیده بخاطر خطیرش گذشت
سلطان سعید طایفه از مردم خود را به شعار سیاه و از رنگ پنهان و پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه در اندازند
که لشکر ازبک به مدد میرزا سلطان ابوسعید آمده و ایشان به موجب فرموده عمل نموده در شهر نقارهٔ بشارت فرو کوفتند که خان ازبک
رسید و سپاه سمرقند از مشاهدهٔ این حال از جای رفته روی به گریز نهادند و مجموع احمال و اثقال و جهات و اموال ایشان بدست سلطان
سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالله در سلک خدام بهرام انتقام انتظام یافتند و دیگران نقد بسیار نقد حیات را که عوض ندارد بسلامت بمنزل
رسانیدند و صورت حادثه را معروض داشتند و میرزا عبدالله به ترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شد و ابواب خزاین
گشاده مال وافر به عساکر داد و با گروهی انبوه به همه سیل افکن شیرشکوه از دار السلطنت سمرقند بیرون آمده از جانب شاهرخیه در حرکت آمد
که آوازهٔ سپاه مخالف از اطراف بسمع او میرسید و چون آوازهٔ توجه میرزا عبدالله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و مقربان خویش مشورت
کرده فرمود که جز توکل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و بغیر از خاتمهٔ شمشیر آبدار در این امر دستگیری نه خاطر بر جنگ قرار باید داد که فیروزی
و ظفر نصرت ایزد دادگر است نه از بسیاری سپاه و لشکر در این اثنا مغربی از ملازمان رکاب نصرت انتساب بموقف عرض رسانید که لشکر ابوالخیرخان

پادشاه اوزبک دم از ولا و محبت سلطان سعید میزنند و آرزو دارند که پادشاه التفات فرموده بدانجانب نهضت فرماید تا در عزیمت بجانب سمرقند
موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را باردوی ابوالخیرخان فرستاد و اظهار معاونت نموده ابوالخیرخان خود
منتظر اشارت بود و برفور از یورت خود کوچ کرده به اردوی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت برافراختند و تسخیر دیار
ماوراءالنهر را وجهه همت ساختند و میرزا عبدالله آگاه گشته در مقام تحیر افتاد

ذکر محاربهٔ میرزا عبدالله با ابوالخیرخان و سلطان سعید و اختصاص یافتن آن سعادتمند بلند مکان

سلطان ابوسعید بلند مکان
و ابوالخیرخان با لشکری گران از جانب تاشکنت عزیمت سمرقند نمودند و چون دران راه لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا متضرر میشدند خان
فرمود که سنگ یده را در عمل آوردند و مردم اوزبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز ابرهای تیره فام و بارندگی و سرما پدید آمده حجاب
سحاب مانع رایت خورشید جهانتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده بقریهٔ شیراز که در چهار فرسخی شهر واقعست رسیدند و از بدایت توجه
تا آن زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبدالله عنان بها دیده قدر نعمت نشناختند و بسلطان سعید پیوستند و میرزا عبدالله با سپاهی مکمل از آب
کوهک گذشته در برابر رفت و هر دو سپاه بعد از یاسامیشی سپاه برانغار و جوانغار و قول بمقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبدالله
چندان که طاقت و توان او بود کوشش نموده پای ثبات و وقار بفشرد و چون دید که دست چپ و دست راست او تمام شکسته کار از دست
رفت و جمعی از عقب او درآمدند و سپاه او بهم برآمدند روی بانهزام نهادند و در حین فرار قوایم پای اسپش بگل فرو رفت و جمعی از عقب
رسیده او را بگرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن ناانصاف در زمان فرمان داد تا آن پادشاه را که در زیر چرخ کبود کس بجز پای او
نشان نمیداد بعالم آخرت فرستادند و این واقعه در عشر آخر جمادی الآخر سنهٔ خمس و ثمانمایه اتفاق افتاد و چون سلطان سعید تصور
مینمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان برعیت رسد ازینجهت دران چند روز اندیشه مند می‌بود و چون در حوالی
سمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امراء اوزبک که بشقاولی آنحضرت موسوم بود و در معنی از حفظ و حراست پادشاه غافل بود گفت
نخست اسپان را آب دهیم بعد از آن هر جا که مصلحت باشد مقام کنیم آن امیر با حضرت موافقت نموده الاغ را در جوئی که قریب بدروازه بود
راندند اسپ امیر اوزبک آب میخورد و کمیت سلطان ابوسعید هنوز سیراب نشده بود که آن حضرت از جوی بیرون آمد و تازیانه بر براق برق
رفتار زده تا دروازه راند که منم سلطان ابوسعید دروازه باز کنید تا از تعرض اوزبک سالم باشید برفور دروازه گشادند و پادشاه
خود را در شهر انداخت و دروب بدلیران کار و مردان هشیار سپرده به ضبط برج و باره قیام نموده ابوالخیرخان در بیرون متحیر و حیران
بماند و سلطان سعید کس پیش خان فرستاد که این ولایت را از سرداری چاره نیست و خان بنفس خود درین دیار توقف نخواهد نمود و بحسب
ارث و استحقاق ایالت این ولایت بمن میرسد اکنون حق در مرکز خود قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که بامر ضیافت قیام نموده
آید می شاید ابوالخیرخان صلاح در صلح دیده سخنان ملایم در برابر گفت و سلطان در استرضای خاطر او کوشیده از نقود و جواهر و خلع نفیسه
و اسپان راهوار و استران قطار و اشتران باربردار چندانکه مقدور بود بیرون فرستاد و خان خشنود گشته مصلحت در مراجعت دیده روی
در دیار خود نهاد و در مستقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت مآب شیخ الاسلام اعظم خواجه مولانا که راس و رئیس
اهل عمایم بود و به امیرزاده عبدالله صداقتی تمام داشت و میرزا عبدالله نیز از مشاورت او تجاوز جایز نمیداشت شنید که دولت
میرزا عبدالله بانقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید بسمرقند آید بر جناح استعجال از سمرقند بیرون آمده روی به خراسان نهاد و میرزا
ابوالقاسم بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید نشان فرستاد و آنجناب را باردوی همایون طلب داشت و نزدیک بوصول
او امراء و ارکان دولت برحسب اشارت علیه آنحضرت باستقبال او شتافته چون بمجلس اعلی رسید پادشاه بر پای خاست و شرایط تعظیم

بجای آورده واورا در پهلوی خود نشاند و از احوال ماوراء النهر استفسار فرموده مدتها خواجه مولانا در خراسان معزز و مکرم روزگار گذرانیده تا از [illegible]
باستدعاء سلطان سعید متوجه وطن گشت

ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران و حرب آنجناب با میرزا بابر و از پای درآمدن آن سرو جویبار در موضع چناران

چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بر ضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت تواجیان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاد و لشکرها جمع آورده فرمان داد تا در بلده قم کمانکشان نقاره دهند و بموجب فرموده عمل نموده و موکب همایون از دار الملک شیراز روانشد و چون باصفهان رسید میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل این احوال شنید و بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فریدون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا برسم سفارت پیش سلطان محمد فرستد و آتش فتنه که تجدید بالا گرفته بود بزلال موعظت و نصیحت فرونشاند و بنوعی که صلاح داند در اصلاح کوشد و جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمان فرمای انام بجانب اردوی میرزا سلطان محمد در حرکت آمد و چون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه مروت بود به تقدیم رسانید و آنجناب بشرایط ادای رسالت قیام نمود و بآیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الرد والقبول مترددمی بود و خواجه مولانا چند نوبت آمد و شد کرده التماس صلح مکرر نمود آخر الامر قرار بران داد که هر ولایتی از مملکت خراسان داخل مملکت عراق باشد خطبه و سکه باسم و لقب همایون. مملکت میرزا بابر موشح و مزین گردد و برین جمله از جانبین عهد و پیمان بستند و خواجه مولانا بازگشته مقضی الوطر باردوی شاهزاده پیوست و میرزا بابر اعتماد به صلح کرده بمازندران رفت و مردم خراسان جهت اقامت زمستان در آنجا تورها ساختند درین اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان بگذشت و باسفراین رسید و باستماع این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پدید شد و سپاه تفکر بر ضمیرش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون شیر غضبناک با سپاهی افزون از حرکات سپهر دوار از جنگل مازندران بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجانب اسفراین روانشد داروغگان باطراف فرستاد و از آنجمله امیر عبد الرحیم دولدای را به ضبط قهستان روان کرد و مشار الیه چون بدان حدود رسید مولانا احمد سیادل که ضبط قاین تعلق باو میداشت باتفاق فرهمون داروغه تون بعزم رزم امیر عبد الرحیم از موضع خویش متوجه شده و هر دو سپاه بیکدیگر رسیدند و آتش پیکار برافروختند و لشکر خراسان غالب آمده راه گریز بر گرفتند و امیر عبد الرحیم که سردار ایشان بود از پای درآمد و سر او را از بدن جدا کرده باردوی میرزا بابر آوردند و چون در مفتتح امر چنان فتحی روی نمود خراسانیان بر نصرت و ظفر واثق شده حیاتی تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفراین بازگشته روی توجه بموضع چناران نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع چناران تیغ درهم نهادند و میرزا سلطان محمد بشمشیر صاعقه کردار جهان را میسوخت و میرزا بابر به حملات متواتر نیران محاربه میافروخت و مبارزان بر دو طرف در میدان می تاختند و تیر و شمشیر در یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین احمد ولد جلال الدین فیروزشاه از جوانغار حمله آورده و برانغار لشکر خراسان را از جای برداشت و شیر احمد را که دست سپاه خراسان بمعاونت او استظهار تمام داشت از پای درآورده دیگران سپاهی که در برابر جوانغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابوسعید میرم با لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان محمد قاصد قول بزرگست شرایط احتیاط در آنجا مرعی باید داشت و مقارن این حال میرزا سلطان محمد … بعد از آن بجانب قول بزرگ تاخت و لشکر قول از حمله او گریزان شدند و او در میان سپاه قول درآمده عساکر منصوره از اطراف و جوانب قدم جرأت پیش نهاده عراقیان را از امداد او باز داشتند بعد از آن طویل کشش و کوشش مبارزان از جانبین از حیز قوت بصحرای ظهور آمد عاقبت نسیم ظفر بر پرچم رایت فرمان فرمای خراسان وزیدن گرفت و سپاه

عراق را فرار نمودند و میرزا سلطان محمد را تنها در میان معرکه بگذاشتند و خدمتش را زخمی گران رسیده گرفتار گشت و او را هم در مصاف گاه پیش میرزا بابر بردند
و پادشاه مظفر و منصور زبان طعن و سرزنش گشاده گفت ای برادر از جانب ما چه واقع شده بود که آن نوبت قصد خون و مال مسلمانان کردی و با آنکه
بدان نشان شکسته و ویران شده رفتی هیچ ترا تنبیهی حاصل نشد و باز لشکر بدین جانب کشیدی تا بدین سان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ای برادر
در امور ملک گیری امثال این قضایا روی می‌نماید و میرزا بابر بسعی و اغوای جمعی مردم کوتاه اندیش که پروای نام و ناموس دیگران نداشتند بقتل برادری
چنان که بشجاعت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت فرمان داد و از بدنامی دنیا و نکال آخرت نیندیشید مدت زندگانی او سی و چهار سال بود و دو سال
به نیابت خاقان سعید حکومت کرد و پنج سال باستقلال سلطنت راند و نعش غفران پناه شاهزاده را در دار السلطنت هرات بردند و در گنبد
مدرسه علیا گوهرشاد آغا که مرقد پدرش میرزا بایسنغر است مدفون شد و از غرایب حالات و بدایع اتفاقات آنکه حرم محترم النجابت آغا بیگی در فراق
مونس قدیم آه سرد از سینه پر درد می‌کشید تا در همان دو سه روز شربت ناخوشگوار مرگ چشید و میرزا بابر بدین فتح نامها باطراف ممالک روان
فرمود و طنطنه کوس عظمت و جبروت بسمع ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر خطیر از جانب یک برادر جمع ساخت مهم برادر دیگر پرداخت
و فرمان داد تا چشم جهان بین میرزا علاء الدوله را به عمل میل از نور باصره عاطل سازند و تعلیم الکحل که این فعل ناپسند مفوض باو بود میرزا علاء الدوله
بلطایف الحیل آب در چشم گردانید و پلکها را محکم در هم نهاد و آن مشفق میل آتشین بر پلکهای چشم آن جناب کشید و میرزا بابر که طبیعت او برکرم و سخا
و حسن خلق و وفا مرکوز بود بر برادران دیگر ترحم نفرمود و به قساوت قلب و قطع صله رحم خود را در سلک شیرویه و منتصر عباسی و میرزا عبد اللطیف
و سایر شاهزادگان بی باک انتظام داد اگر عذر برادران پذیرفتی و رقم لا تثریب علیکم بر ایشان کشیدی در میدان دنیا گوی سبقت بمکارم
اخلاق و محاسن صفات ربودی و در روز جزا موجب رفعت درجات و اصرار مثوبات بودی اما پرتو توفیق فیض الهی تا برکه تابد و سعادت
لم یزلی تا کرا دریابد

ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق به جانب ولایت فارس و عراق و معاودت آن جناب و تمکن آن بر تختگاه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات که روی نمود

میرزا بابر خاطر چون از جمیع اخوان جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از راه ری آمده بود و علف
آن ولایت نمانده بود بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که بقلعه ترشیز رفته از راه یزد متوجه مملکت عراق شود و این نخست امری خلاف
قانون توجیه بود که در عراق از پرده تقدیر بیرون افتاد چه میرزا جهانشاه ترکمان صاحب اختیار آن راه که محل عبور سلاطین گردون اقتدار
بود حمل بر ضعف و فتور پادشاه کامکار نمود و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی که بعد از محاربه به میرزا احمد سلطان به میرزا جهانشاه نوشته
ارسال نمود مهر بر پشت زد و میرزا جهانشاه این معنی حمل بر عجز او نموده و بعضی گفته‌اند میرزا احمد سلطان مکتوبی بآذربایجان فرستاده بود و مهر
بر پشت زده بالجمله همین معنی چون معلوم میرزا جهانشاه شد اعتقادی که در باب لشکر خراسان داشت بوضوح پیوست چه مناسب مرتبه سلطنت آن بود
که فرمان واجب الاذعان اجداد بزرگوار بنام میرزا جهانشاه نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه سخن راندی و او را بمطاوعت و متابعت
خود خواندی و از وعد و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلیه بر آن مترتب گشتی فی الجمله چون موکب همایون به ظاهر بلده تون رسید
غله در آن دیار نایاب بود و رعایا غله را بامید غلا در صدد بیع می‌آوردند میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و تصرف نمایند و سپاه فیل
بنهب بهانه غله جستن بخانهای مردم درمی‌آمدند و هر چه می‌دیدند برمی‌داشتند و از نهب و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و رایت فتح آیت
از بلده تون در حرکت آمد منازل طی میکردند تا بدار العباده یزد رسیده اکابر و اشراف بدرگاه عالم پناه رسیدند و شرایط تهنیت بجای
آوردند و امرای میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فیروزشاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین به شرف پابوس مشرف
شده تربیت یافتند و به عمارت دیوان اعلی سرافراز شدند و همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت

استسعاد یافته به شرف عنایت سرافراز شدند موکب ظفر قرین از دار العباده یزد روان شده قطع مسافت نموده در شیراز نزول اجلال فرمود جمیع اکابر
و اعیان فارس مراسم نثار و پیشکش به تقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت و عاطفت پادشاه بر صفحات احوال ساکنان آن دیار تافت و میرزا بابر چند روز
در آن بلده جنت نشان با خوبرویان مجالست و موانست اختیار فرمود و بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط ممهد داشت و چون داد لهو و سرور
داد از بزم عیش و نشاط و خلوت بهار کاه سلطنت خرامید و در آن اوان که واقعهٔ میرزا سلطان محمد در موضع چناران دست داد میرزا بابر ولایت
عراق و فارس را با امرا عنایت فرمود و هر یک را بجائی فرستاد و از آنجمله ساوه را با میر شیخ علی بهادر ارزانی داشت و شهر قم را با میر درویش علی باز
گذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند و امیر شیر علی رعایا را بمطالبه و مواخذهٔ ناموجه از خود نفور ساخت بیچارگان از غایت
اضطراب به جمعی ترکمانان که در آن نواحی بودند التجا نمودند ترکمانان مانند بلای ناگهان بمنزل شیخ علی بهادر نزول کردند و او را گرفته نزد امیر
جهانشاه فرستادند و شهر ساوه که حقیقت کلید ملک عراق است رایگان بی مشقت حرب و جنگ بچنگ ترکمانان آمد و ایشان بعد از فتح ساوه
متوجه بلاد قم شدند و امیر درویش علی که با رعایا معاش پسندیده نموده با وجود آنکه قم مولد و منشاء او بود القصه امیر پیر علی برج و باره مضبوط ساخته
در شهر متحصن شدند ترکمانان به محاصره مشغول گشتند و درین ولا که میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت اشتغال داشت سرداران ممالک بخدمتش او
آوس بجستند و از آن جمله میرزاده الوند و لد امیرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از
انقضای چهار ماه که پادشاه عطا بخش جرم پوش در شیراز بناز و نوش کوشید خبر فتح ساوه و گرفتاری امیر شیخ علی و محاصره امیر پیر علی شنید همت
بر دفع فتنه ترکمانان گماشته امرای عظام را به جانب اصفهان روانه گردانید و ایالت فارس بمیرزا معز الدین سنجر تفویض فرمود و بنفس شریف
از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسیده از تقریر او بمسامع جلال پیوست که در خراسان فتنه و آشوب پدید آمده
چه میرزا علاء الدوله خود را از آسیب سیل نگاه داشته بوده و چون میرزا بابر از خراسان بعراق رفت انجناب خود را بلطایف الحیل از مشهد
مقدس بکنار آب مرغاب انداخت و از آنجا به میمنه و فاریاب رفت و در آن مملکت رایت حکمت برافراشت و آن ولایت محل ایل و الوس
ارلات بود و امیر پادگار شاه که راس و رئیس ایشان بود و مادام الحیات بواسطه مصاهرت شاهزادهٔ مشار الیه سر افتخار و مباهات بفرق
فرقدین برافراخت و میرزا علاء الدوله مجموع آن مملکت را خاصهٔ خویش می پنداشت امیر سلطان محمود دولدای و امیر یادگار شاه ارلات
و سایر امرا ارلاتی به سلطنت شاهزادهٔ عالمیان اتفاق نموده کمر خدمتکاری او بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی ثانی
وصف الحال میرزا علاء الدوله آمد **بیت** ارلاتیان همه بدر آمد آفتاب در خدمت سکان در ت بسته اند میان بعد از اجتماع
لشکر و انتظام احوال میرزا علاء الدوله با امرا مشورت نمود و رای ایشان قرار گرفت که نخست بجانب بلخ روند خاطر از جانب امراء هزار اسپی فارغ
سازند و بعد از آن عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و بامضای این عزیمت با لشکرهای آراسته متوجه بلخ شدند و امیر پیر درویش
و برادرش امیر علی هزار اسپی سپاه بلخ و آن نواحی را جمع آورده عنان شجاعت بطرف قوم ارلات تحریک دادند و هر دو گروه در برابر
هم رسیدند و شمشیر از نیام برکشیدند و سنانها برافراشتند و بر یکدیگر تاختند و از خون یکدیگر جویها در معرکه روان ساختند و عاقبت لشکر ارلات
از شمشیر و تیر عاجز شده راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود ارلات رعایت نام و ناموس کرده پای ثبات و وقار فشرده و تا رمقی
در بدن داشت جنگ میکرد و مردمی افکند ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل او آمد و امراء هزار اسپی مظفر و منصور با غنایم نامحصور باز
گشتند و میرزا علاء الدوله با طایفه که از وی روی گردان شده بودند و جمعی که در اثنای طریق به او ملحق شدند از راه لنگر امیر غیاث الدین
متوجه دار السلطنت هرات شدند و در شهر مذکور و بلوکات غبار فتنه و آشوب برخواست و امراء عظام که از قبل میرزا بابر در ولایت بحکومت
اشتغال داشتند مثل اویس ترخان از هزار اسپ و امیر پیر درویش از بلخ و امیر خلیل با مدد از مرو و ماخان بدفع میرزا علاء الدوله در حرکت آمدند و امیر

درویش پیشتر شاهزاده را در نواحی هرات دریافت میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده در ضمان سلامت بیرون رفت و لشکریان او متفرق و پراکنده شدند
دهم
میرزا علاء الدوله بسعی و اهتمام امیر پیر درویش کفاف شده بود و میرزا بابر چون بر قضیهٔ خراسان اطلاع یافت توقف در مملکت مصلحت ندید و روز پنجشنبه سیزدهم
رجب عنان عزیمت بجانب مرکز دولت معطوف ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایات منصور در نعت یزد نزول اجلال فرمود و با جناب فضایل مآب مولانا
شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فواید مجلس او بهره مند گشت و موکب همایون از بلدهٔ یزد روان شده چون بتون رسید آن ولایت را
از فرمان ترکمان باز ستد و امیر غیاث الدین سلطان حسین در رکاب نصرت انتساب از تون نهضت فرموده سایهٔ وصول بر دار السلطنه هرات
مبسوط گردانید و در اثنای تفحص حال میرزا علاء الدوله چنان بوضوح پیوست که خدمتش بعد از فرار از معرکه پیر درویش عازم سیستان شد و از آنجا بطرف
عراق رفتند و با میرزا جهانشاه ملاقات فرموده ملحوظ نظر اعزاز آمد و اکنون در آن دیار بفراغ بال روزگار میگذراند و خاطر خطیر میرزا بابر چون
از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و انبساط تمهید نموده مجلس بزم بیاراستند و از دست ساقیان گل اندام از صبح تا شام راح ریحانی و شراب ارغوانی
مینوشیدند و چون خسرو آفاق از مملکت فارس و عراق نهضت فرمود انواع قضایا در آن دیار روی نمود یکی از آنجمله آنکه میرزا سنجر که حسب فرمان
ضبط بلاد فارس باو تعلق گرفته بود و از صدمات لشکر ترکمان روی گردان شده بخراسان آمد و بسعادت تقبیل انامل فیاض میرزا ابوالقاسم
بابر بهادر مسعود گشت و ترکمه در ولایت عراق و فارس استیلا یافتند و بشامت نزاع و مخالفت ملکی چنین بعد از هشتاد سال از دست این
خاندان بیرون رفت چنانچه مضمون این مقال از سیاق کلام گذشته و آینده بوضوح می پیوندد و دیگر آنکه ترکمه بعد از فتح ساوه متوجه بلدهٔ قم شدند و آن
شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی در مدافعه مساعی جمیله بجای آوردند و عاقبت طایفهٔ از ارباب شر و فتنه بلشکر بیگانه آشنا شدند و آن بلدهٔ طیبه را
بدست دادند و مستحفظان قلعه چون در غایت قلت بودند امان خواسته از راه تسلیم نمودند و دیگر آنکه از سپاه ترکمان گروهی انبوه عزیمت صفاهان
نمودند و رئیس قطب الدین ورزنه و خواجه محمود و حیدر و بعضی اکابر چهاردانگه با مخالفان موافقت نمودند و مفاتیح دروب پیش ایشان بردند
و مردم میرزا بابر روی بخراسان نهادند و چندگاه ارباب بر قوه از هیبت و شکوه ترکمانان دروازه ها بستند و ملها برکشیدند و از جوانب ترکمانان
جز سنگ و تیر چیزی از ایشان صادر نگشت و ترکمه دست از ایشان باز نمیداشتند و مدتی نایرهٔ حرب و قتال اشتعال داشت و عاقبت رعایای
بیچاره بمحنت عسرت و بلای غلا گرفتار آمدند و از بی نانی کار ایشان بجان رسید و از بی گوشتی کارد باستخوان رسیده امان طلبیدند و از دروازه
بیرون آمدند و آن قوم بی باک سفاک بشهر در آمدند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و بآن اکتفا نکرده گروهی انبوه از آن جماعت را بقتل رسانیدند
و قضیهٔ استیلای ترکمانان بر ولایت فارس و عراق در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه روی نمود و چون میرزا بابر بر وقایع ممالک عراق
اطلاع یافت با خود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و سزای آن بدکرداران در کنار ایشان نهد لاجرم باحضار لشکرها فرمان داد و ابواب
خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان برگشاد و در این سال حضرت ارشاد مرتبت ولایت منقبت شیخ بهاء الملة والدین عمر از این سرای
زود ارتحال نموده بجوار رحمت ملک حی اکبر پیوست و میرزا بابر بقریهٔ جغاره که مسکن آن حضرت بود رفته رسم پرسش مرعی داشت و نعش غفران
مآل را بتعظیم و احترام تمام فرمود تا در سر خیابان رسانیدند و در آنجا از کمیت گردون خرام فرود آمده و پایهٔ تابوت بر دوش گرفته قدم
بر خاک مینهاد و باتفاق حضرت مخادیم و والد راقم حروف بر آنحضرت نماز گذارد و در قریب مصلای هرات مدفون ساختند و پادشاه ده
جغاره و کاریز نخجان وقف آن موضع متبرک فرمود و بر حسب اشارهٔ علیه سمرقند اقدس شیخ بزرگوار در اندک زمانی عمارتی رفیع بنیاد
نهادند و در این سال خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بغضب میرزا بابر گرفتار گشت و بزجر و تکلیف مبلغ دویست تومان از او گرفتند و امراض
نفسانی بر مزاج او استیلا یافت و دیگر اسباب ناتوانی روی نمود و بدرجهٔ شهدا رسید و در مزار شیخ زین الملة والدین الخوافی مدفون گشت و خواجه
شهید مرحوم بر سر آن مزار عمارتی عالی ساخته و املاک خوب و عمارات مرغوب در آنجا وقف فرموده تقبل الله منه ذکر نهضت

میرزا بابر از خراسان بجهة دفع استیلای قوم ترکمان چون میرزا ابو القاسم بابر بعزم انتقام ارباب عناد
و نفاق لوای عزیمت بجانب فارس و عراق برافراخت و در اوایل فصل تابستان بجانب دیار جرجان روان شد و بعد از طی منازل و مراحل در
بلغر نعلچ چنوشان نزول فرموده چند روز در آنجا توقف نمود و در آنجا از پرده غیب صورتی عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت
معاودت از یورش عراق میرزا خلیل را بحکومت دار العباده یزد باز داشته و خود متلش چند گاه در آن ولایت رایت ملکت برافراشت و چون حسینم
ترکمان بر دیار عراق استیلا یافت شاه زاده عنان توجه از یزد به طرف خراسان تافت و بموکب همایون پیوست و میرزا بابر او را در آغوش
عطوفت و مهربانی کشید و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این اوقات طایفه از مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را
بر آن داشتند که نسبت میرزا بابر غداری اندیشید و ندانستند که پای بر سریر سلطنت نهادن هر کس را دست ندهد و آن مفسدان قرار دادند
که بهنگام شرب مدام و صحبت با ساقیان سیم اندام در خانه چنان خلوت میشود که هر چه خواهد از پیش میرود باید که دست بردی نمایند و از محرمان این
راز شخصی که با آن مخدومان دمساز بود صورت عذر بدسگالان را بعرض میرزا بابر رسانید پادشاه فرمود که امرا و ارکان دولت بتحقیق آن امر نازک
مشغول شدند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن راست است غداران بدآموز و مفسدان تیره روز را گرفته
به قتل رسانیدند و دو کس از میان ایشان قاتلان میرزا عبد اللطیف بودند که از بیم سلطان سعید گریخته خود را بجائی که می بایست رسانیدند و میرزا
خلیل را مقید و محبوس گردانیدند و دوم رمضان او نیز براه عدم روان گشت و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت و عنایت فرموده اسباب سلطنت
او را آماده و مهیا داشت و بدار الامان کرمان فرستاد و بنفس همایون بعد از انقضای ماه مبارک رمضان در حرکت آمده صحرای سلقان معسکر
فیروزی نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ ابراهیم که بجمع آوردن لشکر به حدود قندوز و بقلان و بدخشان رفته بود با سپاه فراوان بشرف
دستبوس مشرف شد و چون زمستان نزدیک بود یورت قشلاق در طرف مازندران مقرر گشت و در پانزدهم ذی قعده سرای وسیع سلطان آباد
و میدان استرآباد مضرب خیام پادشاه دادگستر گشت موکب همایون در آن زمستان در ولایت جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف به خدمت
او توسل جستند و از آن جمله قدوة السلاطین امیر سید عبد الکریم که حاکم ولایت ساری و آمل بود به اردوی ظفر قرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه
گذرانیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و همچنین سادات هزاره جریب بخدمت رسیدند و میرزا بابر همه را بنواخت و رخصت انصراف ارزانی
داشت و چون زمستان بنهایت رسید از یورت قشلاق کوچ کرده در منزهات جرجان سیر میفرمود که ناگاه از جانب بلخ ایلچی رسید و خبری
که متوقع نبود رسانید بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزار اسبی از جیحون گذشته با لشکری گران تعرض بولایت
سلطان سعید میرسانیدند و انجناب چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهانسوز اشتعال یافت و از آب آمویه عبور نموده بطرف
بلخ متوجه شد و امرای هزار اسبی رایت جلادت برافراخته تا اندخود پیش رفتند و بعد از کشش و کوشش ظفر و تائید نصیب سلطان سعید
شده و امیر درویش و برادرش بقتل رسیدند و مملکت ایشان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و سلطان سعید با تمکین تمام در ظاهر بلخ
آرام گرفت و چون میرزا بابر این سخن استماع نمود آن فتنه را هم از تسخیر عراق دانسته از عرصهٔ استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمد و بجهت ترتیب
اسباب یورش ماوراء النهر عازم خراسان گشت و خواجه وجیه الدین سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مالی و ضبط سپاه
و استخراج زر بدار السلطنه هرات فرستاد و جمعی از امرا المکوب او روانه نمود خواجه مشار الیه بمقصد رسیده آنچه امکان مطالبت بود بتقدیم رسانید
و آنچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا مستخلص گردانید و مبلغی خطیر بحصول موصول شد و میرزا بابر به جلگاه بادغیس در آمد خواجه
وجیه الدین و سایر امرا بدولت پابوس سرافراز شدند و مفصل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و عنایت شاهانه مجموع آن وجوه را
با امرا و اعیان قسمت نمودند و در این اثنا بمسامع علیه پیوست که در آن اوان که میرزا علاء الدوله که از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده

بود

بود جواهر نفیس همراه داشته ازاد در تحف لکم داشتند و امرا و اعیان بجهت وجوه یاقوتهای رمانی و لعلهای بدخشانی و دُرهای آبدار و گوهرهای
شاهوار گرانبها در میان بستند و به نیروی دولت قاهره آن جواهر قیمتی که بهای آن در قوت مدرک هیچ مقومی نگنجید بدانشد در مجلس شهریار بادین و داد
آمده آنجناب بگوشهٔ چشم بانها نگریسته فرمود که اینها مناسب عورتان است همه را بروی ایشان حرم و طائفه که بودند ارزانی داشت **ذکر عزیمت
فرمان فرمای بحر و بر از سر قدرت بماوراء النهر** بعد از جمعیت لشکر میرزا بابر بهادر به انتقام سلطان سعید
از دار السلطنت هرات نهضت فرموده و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید
از ترمذ گذشته بدار الملک خود فرود آمده و میرزا بابر مسارعت نموده متوجه بلخ گشت و از آنجا بصحبت عالیحضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین
ابونصر پارسا قدس سره مشرف شده و بانواع نصایح و موعظت مستفید گشت و هر چند آن بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت مفید نیفتاد و چون
دران اوان بی کشتی از جیحون عبور میسر نبود فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر اویس ترخان با دیگر امرا برسم منقلای روانه آن طرف شوند
و موکب منصور متعاقب ایشان در حرکت آمده غرهٔ ماه رمضان از معبر قندز و بقلان عبور فرموده و بکذار زهنک فرود آمده چند روز در انجا توقف
نموده و حکم واجب الاتباع صادر شد که اغرق بربالای آب روان شوند و هر یک از معبری که بی کشتی توان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در معبر
زهنک بدرگاه شهریار با فر بینک آوردند و درین اثنا امیر حسین برلاس و امیر احمد یار را که از عظمای امرای سلطان ابوسعید بودند گرفته بدرگاه
عالم پناه آورده اند و امیر مذکور باعزاز و اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلی مقدم بر مجموع امرا مهر زد و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند
بعضی بشنا و برخی از کشتی از آب گذشتند و میرزا بابر پای در کشتی نهاده مقرون بصحت و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور نموده در رباط
سرای نزول فرموده و در آنجا خیام دولت و اقبال و سراپرده جاه و جلال مظلت ساخته اعیان و اشراف بموکب ظفر قرین نصرت قران پیوستند
و شاهزاده و سپاه نیز از آب وخش که کمترین آبها بود بسلامت بگذشت و فراز و نشیب پیموده بولایت چهار در آمد و از انجا بجانب فرناک شدند
و در آن ولایت خواجه نظام الدین که از اولاد صاحب هدایه بود باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله برسم رسالت رسیده و با امرا ملاقات
کرده سخن مصالحه در میان آوردند و امرا در جواب سخنان وحشت آمیز گفتند مولانا فتح الله آداب ما وجب رعایت داشته فرمان برآورد که و ما علی
الرسول الا البلاغ سخنی مانده که مرا در ایصال آن سوگند داده اند رخصت فرمایند تا بگویم گفتند بگوی مولانا تقریر کرد که سلطان سعید میگوید
که من این ولایت را بجنگ گرفته ام آسان از دست نخواهم داد و پای ثبات و وقار استوار داشته از سر این مملکت آسان نخواهم
گذشت امرا ازین نوع خوبی و درشتی گویی آغاز کردند و فرستاده کار را مضبوط کردند و لشکر منصور کوههای دور و دراز گذرانیدند و لحظه لحظه حرکت می نمود
و درین اثنا حکم جهانمطاع صدور یافت که جمهور سپاه در سلخ ماه بعرصه گاه درآیند و بموجب فرمان روز موعود افواج لشکر و طبقات حشم
با اسبان کوه پیکر سوار شده و با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بعرصه گاه آمدند و هر کس در محل خود قرار گرفت و پادشاه همه را بنظر احتشام
درآورده و میرزا بابر در همان روز بآداب عید صیام قیام نموده فرمان داد که مولانا احمد یساول با دولت شاه برسم قراولی روانه شوند و مولانای
مشار الیه تا قلعه که به دربند آهنین اشتهار دارد عنان باز کشیده عمارت از اخراب ساخته کمال بهادری بتقدیم میرسانید و اردوی جهان
پوی قطع منازل میفرمود تا چهاردهم شوال در ضمان تایید ملک ذو الجلال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و از بدایت دخول
ماوراء النهر تا غایت هیچکس در مقابل نیامد و سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و قتال ندارند و بدین غرور هر یک
از دلاوران را داعیه آن شد که خود را بدروازهای سمرقند رسانند و کاری از پیش برند **ذکر معاودت سلطان سعید
و قرار دادن خاطر خطیر بر تحصن** سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنگل مازندران مانند شیر ژیان بیرون
آمده بعزم مراجعت لوای شوکت برافراخت و با امرا و ملازمان در توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رای با آن قرار گرفت که العود

احمد بربان آورده بجانب سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت همایون از جیحون عبور نموده و لشکریان را اجازت داد که بجایهای خویش رفته
و رایت نصرت شعار بجانب تو شرف خویش در حرکت آمد و بدار الملک خویش نزول نمود و چون بمسامع علیه رسید که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته و بنواحی سمرقند
رسید آنجناب خواست که عزیمت ترکستان نماید اما نخواست که بی رخصت خواجه ناصر الدین عبید الله که خاطر انورش محیط نور الهی بود و محل ورود فیوضات
نامتناهی بعزم صلح قدمی پیش نهد لاجرم در خلوتی بصحبت خواجه شتافته در رفع این قضیه مشکل و دفع این حادثه نازل از رای آنحضرت استطلاع نمود
در این اثنا اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه و اعیان بلوکات استغاثه نزد خواجه برده باتفاق گفتند که لله الحمد والمنه که درین شهر ذخیره
فراوان جمع است و اسباب و اسلحه جنگ مرتب و تا رمقی در بدن ما بندگان باشد در مدافعت و ممانعت میکوشیم و کشور خود را از تعرض لشکر بیگانه
نگاه میداریم حضرت خواجه ما شرف محمدت ارزانی داشته فرمود که شهر را حصار سازند و دل در عنایت آفریدگار بسته بجنگ لشکر خراسان پردازند
و باشارت حضرت خواجه سلطان سعید فسخ عزیمت نمود و فرمان داد که از مسافت پنج شش فرسنگ هر که استعدادی داشته باشد بشهر در آید و بقیه خلق از
اطراف راهها برخاسته بمواضع دور دست بروند و بموجب فرموده عمل نمودند و حکم فرمود هر کنگره را یک کس محافظت نماید یک ترک و دو تازیک
در هر برجی خمی آب و سبوئی روغن و هیزم فراوان آماده دارند تا بوقت نیران محاربه روغن داغ کرده بر فرق ارباب خلاف ریزند و بر حسب حکم در میان
هر دو برج صندوقی مستحکم ساختند و دیگر اسباب و آلات حصارگیری مهیا و آماده گردانیدند و مستعد کارزار مترصد محاربه ایستاده اسباب بکار مهیا
ساختند که در میان توان نشست و تیر توان انداخت و در هر باره چوبهای بزرگ که در آغوش نمیگنجید بر طنابها بستند که بوقت احتیاج توان
گشاد و منبرها آویختند که هر نیزه که بیرونیان اندازند تخته بدر رسیده استوار گردد و شهربانان آنرا نگاه داشته بکار دارند و در هر برجی از مبداء
عشق تا هنگام فلق شعلی مشتعل باشد و چون میرزا بابر بسمرقند رسید در یک فرسخی شهر نزول فرموده و امیر خلیل اقند و مولانا احمد یساول
و سیدی پیاده و قدم کابلی و ملک محمد بجانب شهر شتافتند و نزدیک دروازه رسیده سورن انداختند و سمرقندیان ناگاه از دروازه بیرون
آمده آتش پیکار برافروختند و هر لحظه از شهر مدد میرسید تا منجر بآن شد که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران پشت دادند و آن راه چنان تنگ
بود که رفتار دو سوار از پهلوی هم متعذر بود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد یساول و جمعی دیگر را اسیر کردند و بعضی دیگر بقتل آمدند
و اسیران را دست و گردن بسته پیش سلطان آوردند پادشاه نخست امیر خلیل را بزبان پرسش احوال نمود و بنابر رعایت نسبت او را در موضعی
باز داشتند آنگاه بحال دیگر اسیران پرداختند و تفتیش حالات نموده مولانا احمد یساول از آن میان جرات نموده گفت امید چنان است که بواسطه
گرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود و این سخن موافق مزاج همایون آمده سلطان سعید همه محبوسان را رعایت فرموده و در محافظت ایشان
مبالغه بجای آوردند و این خبر باردوی میرزا بابر رسیده یاران بهم برآمدند اما اثر تغیر در ناصیه میرزا بابر ظاهر نشد و در روز دیگر
رفته قبه سراپرده باوج مهر و ماه برافراشت و لشکر در راه نیران محاربه افروخته از جانبین کوششهای مردانه نمودند و در آن روز حاجی خلیل
پسر امیر جلال الدین یساول را زخمی عظیم رسید و پهلوان حسین دیوانه در آن معرکه آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید روز دیگر که گوشه
سوار انجم سپاه از جیب افق تیغ بیرون کشید همه دامن چرخ در خون کشید خراسانیان همه شمشیرها آخته جانب شهر تاختند و از هیبت سورنی
که انداختند زلزله در مفاصل کوه و اعضای بهادران افتاد و محاربه میان هر دو فریق قایم بود تا شب شد و بعد از آن هر دو گروه بمنازل خود
بازگشتند و بدینسان چند روز اشعه سیف و سنان در میدان رزم و پیکار لامع بود و غبار فتنه و آشوب در فضای کارزار ساطع در آن
اثنا برودتی قوی و سرمای عظیم در هوا پدید آمد چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماند و درین یورش شتر بسیار مرد چنانچه از حدود مرغاب تا ظاهر
سمرقند زیاده از صد هزار شتر در عرصه تلف آمد و اندکی که مانده بود آنهم از شدت برد رخت بر بست و خاطرها را سامت و ملالت دریافت
و چون نواحی سمرقند بتاراج رفته بود و لشکریان پنج شش فرسخ دور رفته غله می آوردند و مردم شهر بیرون رفته ایشان را میکشتند و درباره بعضی

عنایت کرده گوش و بینی بریده میکذاشتند و میرزا بابر باین قضیه مطلع شد و طایفهٔ از سرداران و بهادران را تعین فرمود که هر جانب که بساقیان بطلب علف
روند ایشانرا سرکرده باخبر باشند نوبتی امیر اویس ترخان و امیر بردی بیک ترخان و امیر سلطان حسین بکمک بساقیان روان شدند و سلطان سعید
خبر یافته جمعی از امرا و بهادرانرا از عقب ایشان فرستاد و شخصی آمده عزیمت مخالفانرا بعرض رسانید و میرزا بابر ولد میرزا اسکندر ترکمان و امیر
ابو الحسن ترخان و امیر برحسین را بمدد امیر اویس ترخان روانه ساخت و امراء مذکور پیش از وصول آن دو امیر ملشکر سمرقند باز خوردند و تیغها
کشیده و سنانها افراشته از طرفین آنچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند و عاقبت خراسانیان غالب آمده امیر علی ترخان و امیر احمد
افضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و در آن معرکه از بهلول جاندار با آنکه غلبهٔ بسیار داشت تقصیر در جنگ واقع شد
و دیگر امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و امیرزاده الوند صورت قضیه معرکه را براستی معروض رای عالم آرای گردانیده و بهلول را
گناه کار ساختند و خدمتش از غایت خجالت متعرض امیرزاده الوند شد و سخنی که مناسب او نبود گفته بیرون رفت در این اثنا از جانب باغ شمال
فریاد برخواست و جمعی از بهادران متوجه الطرف شدند و بدین بهانه بهلول سوار شده حق ولی نعمت فراموش کرد و بجانب شهر توجه نمود و برادر
ورش تا دروازهٔ سمرقند با او رفته بازگشت و باردوی همایون آمد و یکی از ظرفا حضرت علی را مخاطب ساخته در شأن بهلول و حرکت ناپسندیدهٔ
او گفت **بیت** ای تیر تو در دیدهٔ اعدا میلی ⁂ در حضرت تو بیاده چون بهبیلی ⁂ بهلول گر از سپاه تو رفت چه باک ⁂ کم گیر ز تعداد کهن زنبیلی
و میرزا بابر تومان بهلول را با میر حسین دیوانه ارزانی داشت و ولایت ترشیز را که سیورغال بهلول بود با میر حسین که در آن معرکه دست برد کرده بود
عنایت فرمود و گرفتارانرا به مجلس همایون آوردند و میرزا بابر همه را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان معتمد تعهد ایشان
نموده و بعد از آن جمهور سپاه سمرقند بیرون آمده میان هر دو سپاه جنگ عظیم اتفاق افتاد و هول روز محشر ظاهر گشت و مدت ایام محاصره
چهل روز امتداد یافت و هر دو گروه از جنگ و جدال و حرب و قتال بستوه آمدند و متوسطان و نیک اندیشان قدم پیش نهاده سخنان
دوستی و آشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنید مهم بر آن قرار گرفت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند و رود جیحون در میان
دو مملکت فاصله باشد و برین جمله از طرفین عهد و میثاق بستند و از انجانب امیر خلیل و مولانا احمد بساول و دیگر سردارانرا که گرفتار شده بودند
به تشریفات فاخر نواخته باردوی همایون رسانیدند و ازین طرف امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد افضل و امیر احمد یار و خواجه نظام الدین
مودود و مولانا فتح الله تبریزی را باحترام تمام باز گردانیدند و چون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر در ظاهر سمرقند بساط عیش و نشاط
گسترده خواجه محمد لنکور را از شهر طلب داشت و در اثنای خواندگی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا باو ارزانی داشت و بعد از فراغ
بال از لهو و طرب بلوای مراجعت برافراخت و در اوایل ذی حجه سنهٔ ثمان و خمسین و ثمانمایه با مجموع لشکر از معبر کرکی در همان روز عبور فرمود
و جمعی که در آن اوان شرایط جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب علیهٔ اختصاص یافتند و قبة الاسلام بلخ که از امهات بلاد ایرانست برسم
سیورغال نامزد امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیان و جاربک با میر فارسی مفوض گشت و دیار اندخود با میر شیخ ذو النون و برادرش امیر احمد مشتاق
قرار گرفت و قصبهٔ شبرغان با میر باباکو کلتاش تعلق گرفت و قس علی هذا و چون رکاب نصرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید و جناب میرزا
سنجر در آن منزل از کرمان رسیده شرف ملاقات دریافت و سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر کرد و منظور نظر اعزاز شده
موکب همایون مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و اعیان خراسان برسم نثار قیام
نموده و شکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی تواتر آلائه و ترادف نعمائه

ذکر عزیمت امیر خلیل به جانب سیستان برحسب فرمان و فتح آن و ذکر حوادث دوران فلکی بی اعتبار

والی سیستان شاه حسین از طریق
آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیهٔ اطاعت این خاندان بر دوش داشتند عدول نموده برتر از حد خویش نهر بسیت و آداب اعزاز و احترام نسبت

به خدام عالیمقام کما یجب و ینبغی به جای نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور بطش و انتقام از سایر امرا امتیاز داشت
با لشکری گران روی بجانب سیستان نهد و جزای افعال نکوهیدهٔ شاه حسین را بدو رساند و باتش خشم جهانسوز خرمن جمعیت او را بباد فنا
دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و درین اثنا بمسامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید که در حین عبور
موکب همایون از جیحون ببابان زردک رفته بود و خرابی بسیار کرده و در وقت معاودت انجناب در ریگستان پنهان شده سر براورده و سودای
فتنه و شورش در دماغ داشت که شیخ ذوالنون او را گرفته منتظر اشارت عالیست و میرزا بابر حکم کرد که خدمتش را بماوراءالنهر رسانند
و مقارن این حال عرضه داشت امیر خلیل رسیده مدد طلبید و شهریار امیر اویس ترخان را و جمعی از بهادران نامزد فرمود تا به مدد امیر
خلیل قیام نمایند و ایشان با امیر خلیل ملحق شدند بیکبار روی به سیستان نهادند و والی آنجا شاه حسین باسباب حصارداری پرداخته خاطر
بر مخالفت قرار داد شهر را مستحکم ساخته جمعی از مستعدان ملک نیمروز بقدم جرأت پیش آمدند و با قراولان لشکر نصرت شعار آهنگ جنگ و پیکار
کردند و مغلوب گشته گروهی انبوه از آنجانب بقتل رسیدند و باقی گریخته در پناه دیوار شهر خزیدند و چون سپاه ظفرنشان بر اطراف شهر
محیط شدند ملک حسین دانست که قوت مقاومت ندارد و مردم آن ولایت هم از و متنفر بودند چه سیاست و قتل بافراط داشت لاجرم چاره در
فرار دید دست از ملک و مال شسته پناه بجنگلهاء ولایت زره برد و مینها بجود حصار ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضهٔ اقتدار امیر خلیل
آمد و دوران دیار متمکن گشته بعد از چندگاه شاه حسین با طایفهٔ از اوباش متوجه سیستان شد و سعی بسیار نموده روی بفرار نهاد و چون چند
روز برین قضیه بگذشت پسر او را که آشیانهٔ هوا و هوس بود پیش امیر خلیل آوردند و او را بدرگاه عالمپناه فرستاد و بی مانع و منازعی بحکومت
آن موضع مشغول شد و کیفیت قتل شاه حسین و برادر بزرگترا و شاه قطب الدین حسین استماع افتاد که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت
اثر با سه چهار نفر بجانب کیچ و مکران روان شدند و در اثناء راه شاه حسین یک نوکر جلد خود را از اسب بزیر آورده بارگیر او را به جهت خویش که بر
اعتماد داشت داد و آن نوکر کینه وی در دل گرفت و پیاده از عقب او روان شد و نیمشب بایشان رسیده همه را مانده و کوفته در خواب یافت و سر
شاه حسین و قطب الدین از بدن جدا کرده بازگشت و بامیر خلیل رسانید و دیگر از وقایع خراسان آنکه در خلال این احوال مازندرانیان بر قلعه
عماد مستولی شده آن حصار را در تصرف آوردند بیان این سخن آنست که ضبط قلعه عماد با میر باباحسین تعلق میداشت و او از قبل خویش داروغه
در آن حصار تعیین فرموده و امیر باباحسین در ولایت مازندران چند سردار که از ناصیهٔ ایشان آثار تمرد ظاهر بود گرفته بقتل رسانید و بعضی را
دست بریده در قلعه عماد محبوس ساخت و داروغه آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام داده محافظت
نماید و ساکنان قلعه از ممر تنگ آمده بودند و یکی از آن مردم شبی که بتعهد گرفتاران نوبت او بود سخن عجز و درماندگی خویش با ایشان گفت
محبوسان گفتند کار بی اختیار است اگر با ما اتفاق کنی مجلس برابر تو باشد سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال
بند برگرفته تیغها برکشیدند بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته ناگاه از آن غوغا بیدار شد
خود را در حصار دیواری انداخت و مازندرانیان او را بدست آورده کشتند و بعضی از ایشان را که از ایشان توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و
دیگران را از حصار بیرون کردند و قلعه را ضبط نمودند و میرزا بابر از وقوع این قضیه ملول و محزون گشت اما از کمال وقار اظهار ملال ننمود
و فرمود که همانا داروغه با رعایا معاش پسندیده نمیکرده و از اثر نفرین مظلومی باعظم بلا گرفتار گشت اکنون کسی باید که آنجا رود و مازندرانیان را
استمالت دهد و جهت این کار خواجه عماد الدین استرابادی را روانه آن صوب ساخت و او با مازندرانیان اظهار رسالت کرد ایشان اظهار
اطاعت و انقیاد نمودند اما کردار موافق گفتار نداشتند و چون بعراده و منجنیق و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور نبود اصحاب بینش چشم بر آن
داشتند که دولت دیرپا بر چه کار کند و از مکمن غیب کدام لطیفه روی نماید که خاطر از آن ممر جمع گردد و درین حال جلال الدین محمود داروغه

مشهد با نوکران بابا حسن بنواحی قلعه آمده بودند و بترتیب نردبان و دیگر اسباب اشتغال نمودند و کس بقلعه فرستاده پیغام داد که اگر با ما داعیه یاغیگری ندارید
و ایلید مناسب چنان مینماید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس سرکشی در دماغ شماست جنگرا آماده باشید مازندرانیان اظهار
اطاعت کرده از طرفین در روزی که مقرر کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند و نوکران امیر بابا حسین و جلال الدین محمود و مازندرانیان نزدیک هم رفتند و با یکدیگر
سخن گفتند و شرط عهد با هم در میان آوردند و مازندرانیان در بلندی قرار داشتند و مردم این جانب دستی دراز کرده تا بدستور معهود کف بر کف نهاده معاهده کنند
جلال الدین محمود دست مخالفانرا گرفته بهر نوعی که داشتند بجانب خود کشیدند و ایشان به نیروی دولت قاهره بپایان افتادند و در سم آویختند نوکران
این طرف بمدد رسیدند و آن دو مازندرانی را بقتل آوردند و سر ایشانرا بدرگاه پادشاه فرستادند و سایر مازندرانیان در قلعه متحصن گشته اضطرار پیشه نمودند و
پیش از جرات جلال الدین محمود اهل قلعه چند خروار روغن بدر قلعه آورده بودند و غلامی با الاغان که روغن بار داشت چند روز در ان قلعه میبود در ان زمان
که غلام را با الاغان بیرون میفرستادند آهنگری که از تکلیفات مازندرانیان بجان رسیده بود با غلام گفت بسمع بیرونیان رسان که در فلان برج محلیست
که بده روز سوراخ توان کرد حالا که هفت روز است که من در انجا کار میکنم منتظر باشید که در شب چهارم ازین تاریخ چراغی خواهد نمود و چون اثر روشنائی
به بینید بیائید و در قلعه درآمده مهم خویش بسازید غلام از قلعه بدر آمده آن مردم را از ان حال آگاه ساخت و بیرونیان مترصد بودند تا شب موعود چراغ
نمود و تاریکی شب محنت بسر شد و مردم بیرون نردبانها نهاده مانند دعای مستجاب عزم بالا کردند و از انجا طنابها گذاشته دیگران ببالا برآوردند و مخالفان
واقف شده بعضی بکمند خود را از ان قلعه بزیر آویختند و جان بتک پا بیرون بردند و باز ماندگان تیغ سیاست گشته شدند و سرهای ایشان عبرة للناظرین
باطراف دیار فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود بامیر بابا حسن ارزانی داشت و امیر جلال الدین محمود را بنوازش پادشاهانه اختصاص
داده و در این اوقات سلطان سعید هدایای بیکران بخدمت میرزا بابر فرستاد و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را طلب داشته جناب شهریاری رخصت نقض
سمرقند را برای آنحضرت مفوض گردانید و خواجه مشار الیه را هوای مسکن مألوف و دیدن اولاد و متعلقان دامنگیر شده و بمفارقت خراسان
رضا داد و میرزا بابر به یراق سفر آنجناب پرداخته به تجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل کرد و خواجه مولانا در هرات مقیم بود و مکرم و معزز زندگانی
میکرد و بر جمیع ارباب عمایم و اشراف اندیار مقدم می نشست و در تضاعیف این احوال امیرزاده الوند ترکمان که میرزا بابر او را تعظیم بسیار میکرد
و ملقب برادر خطاب میفرمود بی اجازت روگردان شده بطرف سیستان بیرون رفت و از انجا بجانب کرمان نهضت نمود و با لشکرهای ترکمان او را
واقعات دست داد و هر یک شرح حالات بموقف عرض میرسانیدند دیگر از وقایع آن بود که مولانا شمس الدین محمد عرب را از دار السلطنت
هرات اخراج نمودند تفصیل این محل آنکه مولانای مشار الیه مردی پسندیده اخلاق کم خروج بود و هرگز بزخرفات دنیای دون از زر و سیم
التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلا یافت و پیوسته در کوچها و بازارها سیر میفرمود و هر که میرسید پرسش احوال
وی مینمود و سخنان زیبنده بر زبان می آورد و خواهان او بود که اکابر و اعیان و ارباب حکم و فرمان مرید و معتقد او باشند و مدتی در زمان
حضرت خاقان سعید این شیوه مسلوک داشته با شاهزادگان بیاری و مصاحبت بسر میبرد و چون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا از خاطر
میگذشت که خسرو جوانبخت درباره او التفاتی فرماید آنحضرت خود هیچ گونه ملتفت باحوال مولوی نشد مولانا از غبن رای در صدد آن شد که مردم
از میرزا بابر متنفر سازد و بآمدن میرزا علاء الدوله امیدوار گرداند و از سر جد و اجتهاد در تعریف و توصیف میرزا علاء الدوله و مذمت میرزا بابر الفاظ
میکرد و بجانب آن یک ایشانرا دعوت مینمود و از ملازمت آن یک تحذیر مینمود در این اثنا شخصی سید عبد الله نام در لباس سپاهیان ازرستان
بهرات آمده با خواجه مولانا همداستان شد و در خلال این احوال شخصی را که برسم جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود در پای مولانا و سید
آورده گرفتند و همین باعث بر ان شد که مولانا را روانه کردند و سید را بند خود فرستادند و جاسوس را بدار کشیدند و جناب مولوی دیگر
بهرات نرسید و دیگر وقایع آنکه سلطان سعید از سمرقند خواجه جعفر بابزه کارزا با تبرکات که دیده اهل بصیرت از دیدن آن خیره گشتی بهدیه جهت بابر

نزد میرزا بابر فرستاده و بخان خجسته انجیر بگفته خواجه از زبان ولی نعمت خویش حرفی چند بعرض رسانیده و بوسیلهٔ امرا مشکلها بموقف عرض رسانیدند و بعد
از چند روز که جمعی از امرا در خراسان گذرانیدند مشغول نظر انعام گشته مقضی المرام رخصت انصراف یافتند و قاصدان اولاد امیر طهرتن نیز از ارزنجان و روم
رسیده موجب تاکید مبانی مصادقت گشت و همچنین ایلچیان سلطان محمد فرمانده دیار روم رسیده بنوازش مخصوص آمدند و رسول امیرزاده الوند آمده
وقایع او را که با ایلغان دست داده بود عرض نمود و پادشاه امیرزاده الوند را بمواعید خوب مستظهر ساخته ایلچی اجازت مراجعت داد و در این اثنا
عرضه داشت امیر خلیل رسید و دیگر از وقایع آنکه مملکت فیروزکوه مفتوح گشت و سرداران آن نواحی اطاعت نمودند و میرزا بابر فرستادهٔ امیر خلیل را کلاه
نوروزی و کمر مرصع ارزانی داشت و از برای امیر مشار الیه تشریفات فاخر و استمالت نامه ارسال فرمود و درین اثنا مزاج اشرف شهریاری بواسطه
شرب مدام از نهج اعتدال انحراف جست و روز بروز زحمت در تزاید بود تا هیچکس را بجانب انجاب امیدواری نبود و اطبا مسیحا نفس در
مداوی ید بیضا نمودند تا شدت مرض زایل گشت و اما همچنان اثر ضعف و نحافت بود و گاهی بمحفه نشسته در اطراف و جوانب سیر میفرمود و در
این اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که در قلعهٔ عماد مبلغی از سیم و زر در موضعی معین مدفون است امیر شیخ ابوسعید مقرر شد که رفته تفحص نماید و امیر مشار الیه
قاضی و بعضی از سادات را مصحوب خود ساخته بقلعه برد و هر چند تفحص گنج کردند جز رنج ندیدند و در اوایل جمادی الاول سنه اثنین و ثمانمایه جناب ارشاد
مآب هدایت انتساب مولانا سعد الدین کاشغری بسفر عقبی شتافت و در جنب مزار شیخ زین الدین الخوافی قدس سره مدفون شد و هم درین سال
از جمله آثار قدرت الهی ذوذنابه ظاهر گشت و از جانب مشرق بهنگام سحر نزدیک طلوع خورشید بغایت عریض و مهیب مینمود و بعد از چند روز در
جانب مشرق روشن و تکوین آن در برج ثور که طالع هرات است و هشتم طالع خانهٔ میرزا بابر که خانهٔ خوف و خطر است روی نمود و اراجیف بسیار
در السنه و افواه افتاده و میرزا بابر فرموده تا افاضل و اماثل نجوم مثل جناب سید رکن الدین املی و مولانا حسن ذکریا باحکام آن اشتغال نمودند
و جهت رعایت خاطر پادشاه بعرض رسانیدند که اثر ذوذنابه خون ریختن و جنگ و ملالت سلاطین و وقوع بلای گوناگون و زحمت طاعون
است اما در این بلاد ظاهر نخواهد شد و عاقبت مجموع این حوادث در ولایت خراسان ظهور یافت و در این سال جمعی از اعاظم امرا مثل
غیاث الدین علی ترخان و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسن دیوانه و امیر شیخ نور که بجانب ولایت استراباد رفته بودند زمستان گذرانیده باز گشتند
و بشرف بساطبوس سرافراز شده تحفها گذرانیدند و میان امیر شیخ حاجی و امیر شیخ ابوسعید که مدار ملک برین دو کس بود صورت نزاعی روی نمود
و مهم منجر بآن شد که آن دو امیر مردم خود را مکمل ساخته بباغ سفید آمدند و عزم جزم کردند و میرزا بابر هنوز بقیهٔ مرض داشت و آثار ضعف از ناصیه
او ظاهر بود القصه میرزا انجرا امیر شیخ حاجی و امیر ابوسعید را بمصالحه دلپذیر تسکین داد و بزلال موعظه آتش فتنه را که زبانه بفلک اثیر کشیده بود
منطفی گردانید و بسعی مشکوران دولتمند جنگ باشتی و کدورت به صفا تبدیل یافت و بعد ازین قضیه مرض میرزا بابر بکلی زایل شده و پای مبارک
در رکاب آورده و بالنگ جر غلنک عزیمت فرمود و پهلوان سید علی تیرانداز تیر پرتاب انداخته از میل پهلوان قطب الدین بگذرانید و مشمول
انعام و احسان گشت

ذکر وقایع حالات میرزا ابو القاسم و توجه بجانب مشهد

میرزا ابو القاسم بابر
در بیست و پنجم شعبان بعزم زیارت مشهد مقدس از باغ سفید بباغ [illegible] نزول فرمود و تمام ماه مبارک رمضان در آنجا باداء صلوات و صیام قیام
نمود و چون هلال فرخ فال شوال پدید آمد پادشاه تا عیدگاه تجشم فرموده نماز عید بگذارد و از آنجا بمنزل همایون معاودت نمود و چون
شهریار عالیجناب در آن زمان از ارتکاب شراب توبه داشت از اسباب جشن و سور و لهو و سرور بغیر از ام الخبائث چیزی نامرتب نگذاشت
و در آنجا تمام ماه شوال بسعادت و اقبال گذرانیده و در اوایل ذیقعده از آنموضع بصوب مشهد در حرکت آمده و در چهاردهم ماه مذکور رایات
منصور در چهار باغ مشهد نزول فرموده و بر اتفاق [illegible] در آن [illegible] دریافت که امیر نظام الدین احمد
و امیر حسن جاندار به طرف نسا و ابیورد رفته از آنجا با خبر باشند و امرای [illegible] از آنجا در حرکت آمده در غرهٔ محرم سنه احدی و ستین و ثمانمایه

خویند

عزیمت نموده بودند و درین اثنا ماده وحشتی که در میان امرا بود و میرزا سنجر از آن اشکبن داده بود در حرکت آمد و جمعی موافق مزاج همایون نیامده امرا را
غضب فرمود و ملازمان ایشان را ملامت کرده قرار بدان دادند که بگذشته سلطان خراسان روند و عهد و پیمان بندند و از یک جانب امیر خداداد و امیر
شیخ حاجی و پهلوان حسن دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابو سعید و برادرش امیر حسنعلی و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضهٔ صفابخش آمده عهد و میثاق
بستند که مدت العمر با یکدیگر بدبینی نشینند و در مقام غدر و فریب همدیگر نباشند و پیمان را با ایمان موکد ساختند و میرزا بابر فرح نموده شرف اتحاد ارزانی
داشت و امرای نامدار طویهای با مقدار ترتیب دادند و التماس نمودند که پادشاه قدم رنجه فرماید و خسرو نیکو اخلاق سایهٔ التفات بر سر بندگان
انداخت و وثاق ایشان را بنور حضور منور گردانید و درین اثنا امیر خداداد و امیر حسن شیخ تیمور که سیورغال ایشان بهم اتصال داشت بر سر مزرعه
نزاع کردند و مهم بدان رسید که هر دو بدیوان رفتند چون امیر خداداد خود را در مقام مباحثه از امیر حسن برتر میدانست در حین مباحثه چماقی بر سر امیر حسن زد
و او را دشنام داد و در وقتی که امیر حسن و باقی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن زانو زده صورت واقعه بعرض رسانید و امیرزاده
بابر غضب فرموده چند چماق بر سر و روی امیر خداداد زد و امیر شیخ ابو سعید برخواست پیش آمد و او نیز لت خورد و میرزا بابر اکثر اوقات بمنزل ایشان
میرفت و گویندگان خوش آواز و اهل ساز و ارباب ملاحت ملازم او بودند روزی بوقت نصف النهار پادشاه جم اقتدار در محلی جان افزا فرود آمده
بود و امرای کبار و خوبان ماه رخسار جوزا وار کمر خدمت بر میان بسته ناگاه درویشی ژولیده موی زیبا روی بر سر سنگی پدید آمد و نشست و در
اطراف و جوانب او ملازمان پادشاه بودند و ترجیعی مشتمل بر بی اعتباری دنیا بنیاد نهاد و بندش این بود **فرد** اینهمه طمطراق کن فیکون
شمه نیست پیش اهل جنون   و مجموع ترجیع بند که درویش باواز مهیب خواند زیاده از صد و بیست بود و حواضر را بملاحظهٔ مضمون آن محزون ساخت و بعد
از خواندن ناپیدا گشت چنانچه کس ندانست که کجا رفت و درین اثنا قدوهٔ اهل عرفان بابا علی خوش مردان بمشهد مقدس آمد و با میرزا بابر ملاقات
کرد و آنجناب در تعظیم و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و در تنظیم مهمات او برحسب دلخواه حکم فرموده و عالیجناب ارشاد انتساب شیخ صدرالدین
میر بمشهد تشریف آورد و پادشاه بحضور شریف او تیمن جست و از ولایت خوارزم درویشی صاحب حال اوراق صوفی نام که سالها دراز در صحبت خواجه
ابوالوفا بسر برده بود قدم رنجه فرموده بمشهد رسید و امیر شیخ ابو سعید شبی بزمی پادشاهانه ترتیب و پادشاه هوس صحبت او فرموده اوراق صوفی را
حاضر ساختند و پادشاه از سخنان پرسید او را از کلمات اهل عرفان صاحب وقوف یافت و موجب زیادتی اعتقاد شده القصه میرزا بابر زمستان
در مشهد رضویه گذرانید و در اواخر ایام شتا چند روز بنشاط شکار و جانور پرانیدن کرد و تا نواحی رادکان رفت ناگاه تاجیان شکاری
که محبوب ترین شهریار بود بشکست و خاطر انور او متغیر گشت و در همان روز معاودت نمود و جناب سلطنت مآب از ارتکاب شراب قریب سالی
اجتناب فرموده بود و در زمرهٔ تائبان انتظام یافته از رادکان باز آمد و زبان فصاحت بیانش باین بیت متکلم گشت **بیت**
بعهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل   که کس مباد ز کردار ناصواب خجل   و در همان روز فرمان داد تا مجلس بزم بیاراستند و اسباب عیش و عشرت
مهیا ساختند و چند روز پادشاه کامکار از دست ساقیان لاله عذار بادههای خوشگوار کشید تا از جام ساقی اجل شراب تلخ چشید

ذکر واقعهٔ هایلهٔ شاهزاده میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر

قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه
نزد هر کس و باعتقاد هر ذی نفس معنی معزز و معین است که پاینده و باقی ذات خداوند جهانست و بس مؤید این حال آنکه ارتحال شاهزادهٔ بیهمال
میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بن میرزا بایسنقر است و شرح این واقعهٔ هایله آنکه جناب بانی مبانی جهانبانی و نقاوهٔ اولاد صاحبقرانی میرزا
ابوالقاسم بابر بهادر در روز بیست و پنجم ربیع الثانی مقرون بدولت و کامرانی از چهارباغ مشهد در محفهٔ نشسته مقداری مسافت قطع فرموده
و بی توقف معاودت فرموده در مجلس بزم آرام گرفت و چون لحظهٔ بگذشت مزاج همایونش از حد اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب بعضی
امرا آمده بخشم برخواست و اهل مجلس با هم گفتند که خمار شهریار قوی شده و ندانستند که از دست ساقی اجل شراب گران که

هرگز بهوش نیامد جان بخشید و در چاشت همان روز بر پادشاه منکشف شد که وقت ارتحال ازین سرای پر ملال زبان بدعای شهادتین گشاده از جمیع مناهی
توبه فرمود و ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپرد انا لله وانا الیه راجعون وضیع و شریف صغیر و کبیر در ناله و نفیر آمدند و فزع روز اکبر و نمونه صبح محشر درین
مرحله ظاهر شد و تجهیز و تکفین آنجناب بر سنن دین مبین قیام نمودند و نعش غفران مآل را بآیین تمام برگرفته در گنبدی که حضرت خاقان سعید
در جوار مزار فایض الانوار امام هشتم علیه السلام ساخته بود بخاک سپردند و اطبای حاذق بغلبه ظن و قیاس استعمال سمی از سموم احساس کردند و از کلیات [illegible]
جوار حضرت امام علیه السلام را مؤید قول ایشان یافتند مولانا شرف الدین عبد القادر در تاریخ وفات آنجناب گوید بیت آفتاب ملک بابر خان [illegible]
کی جهان خورشید پنهان در خور است   در ربیع الثانی و فصل ربیع لاله را ساغر ز خون دل پر است   چرخ را کم جگر با چاک شد دیده را از اشک
دامن پر در است   این چه حالت وچه تاریخ گفت موت سلطان مؤید بابر است   مسود اوراق را این دو بیت در آن ایام بخاطر فاتر گذشته
و در این مقام ثبت افتاد بیت شهری که بشمشیر ستد ملک جهان   ناگاه فتاد در دلش میل جنان   هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد   برگوی که
سر نهاد شه بابر خان   از بدایت سلطنت میرزا بابر خان در استراباد تا آخر ایام حیات او مدت ده سال بود و حکم جهان مطاع او مدت هفت سال
در تمام خراسان و سیستان و مازندران بنفاذ پیوست   **ذکر جلوس میرزا شاه محمود بجای پدر مغفور**   در همان روز که میرزا
بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت خلف صدق او امیرزاده شاه محمود را که در سن یازده سالگی بود بسلطنت برداشتند و امیر حسن علی
برادر امیر شیخ ابو سعید را با تومان چند بهرات فرستادند و در همین روز شیخ زاده میر قیام که بمنصب وزارت فایز بود [illegible] بی باکانرا که طغیان
کرده بودند گوشمال بسزا دادند و امیر حسن جاندار از نیشابور که سیورغال او بود در مشهد آمده بشرف دستبوس شاه زاده استسعاد یافت   و روم
غزا بجای آورده روز دیگر هم بدانجانب بازگشت و امیر حسن علی از جانب هرات عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه در آنروز که خبر واقعه هایله پادشاه
بهرات رسید میرزا ابراهیم شبهنگام از قلعه و حبس خود را خلاص داده عازم مرغاب شد و شرح این قضیه عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی
و امرای عظام بعد از دو روز که بوظایف عزا قیام نمودند در رکاب شاه زاده عازم هرات شدند و در آنروز از پیش بابا حسین قاصدی رسیده معلوم
آورد که ولایت جرجان بیمن دولت قاهره مضبوط است و من بنده در مقام فرمان برداری و خدمتکاری ام هر چه حکم شود بدان عمل نمایم
و در این اثنا از پیش امیر شیخ ابو سعید که بسرخس رفته بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جانسوز شهریار مرحوم میخواست که بی توقف بخدمت
آید اما بواسطه آنکه شنید که سپاه از پیش ابو الفضل میرسد دو سه روز توقف نمود چون امرا و شاه زادگان بجام رسیدند از جانب تومان فرستاده
امیر سلطان حسین بموکب همایون پیوست و پیغام امیر مشار الیه را بعرض رسانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند که بغایت مضبوط است
و من بنده در مقام خدمتکاری و جان سپاری سر بر خط فرمان نهاده ام و در این اثنا شیخ زاده از مرو آمده معروض داشت که میرزا سلطان
سنجر نخواهد آمد و داعیه سرکشی دارد و سر متابعت کس فرو نمی آرد و از جانب هرات نیز خبر رسید که امیر حبیب داروغه که حاکم این ولایت بود
چون شنید که میرزا بابر رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید حیران سراسیمه گشت که از محافظت امیر ابراهیم غافل ماند و شاه زاده فرصت
غنیمت دانسته در وقت فرصت از باغ شهر بیرون رفت بر سر دیوار بر آمده بلطایف الحیل خود را از دیوار بست دار السلطنت هرات بیرون
انداخت و تابعین ملازم بخت و سعادت [illegible] رفت و امیر مشار الیه اقدام شاه زاده ارتیاح و استبشار نموده بقدر مقدور
نثار و پیشکش بتقدیم رسانید [illegible] دولت [illegible] حاصل شد و شاه زاده و امیر احمد ترخان از دیوار بست بیرون آمده [illegible]
کرده [illegible] ساختند [illegible] میرزا ابراهیم [illegible] آمده [illegible] امرا چون بران گذشت اعتماد [illegible] بعد از تقدیم
مشورت عازم [illegible] و مرغاب [illegible] رسیده لشکر تمام در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمدند و امیر حسن علی و امیر حبیب را بعلت
تغافل آنکه میرزا ابراهیم از دست [illegible] خطیر [illegible] حاصل کرده و از شهر و بلوکات نیز اموال فراوان گرفته [illegible] میرزا

شاه محمود رسید و در بیست و ششم جمادی الآخر بباغ مختار نزول فرمود و بعد از چند روز باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت **ذکر حوادث
و وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه** در این سال اعنی سنه احدی و ستین و ثمانمایه امواج فتن و افواج محن در حرکت آمده وفود
بلایا در ولایت خراسان بار گشادند چه آن مملکت از پادشاه ذو شوکت نافذ فرمان خالی ماند و هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت و نخست بلائی که
نازل شد آن بود که چون امیر شیخ ابوسعید از مشهد و سرخس بهرات رسید فرمود تا سرا شمار کنند و در هر سرائی مبلغی سنگین بتحصیل نمود و بسعی امیر مابعد
و لئیم بدکردار خواجه علی سرکش و خواجه میر علی ولد مولانا میر خواجه بدیوان رفتند و اظهار کفایت کردند و از محصولات بقاع الخیر از مساجد و معابد
و مدارس و خوانق از اهل علم و فقرا و ارباب احتیاج و استحقاق باز ستدند و ثانیاً آنچه از سراها گرفته بودند یکبار جمع کرده تحصیلات نوشتند
و تحصیلات واقع شد و چون وجهی که ظلمه با خود مقرر کرده بودند که کیسه آز و نیاز ایشان پر سازند تدارک پذیر نبود محصلان تشدد آغاز نهادند
و خلایق بعضی گریخته و برخی گرفتار شده زمره روی بمساجد و معابد نهادند و دست بدعا و یارب بر آوردند هر چند اشراف و اعیان از امیر شیخ ابوسعید
درخواست میکردند خدمتش در باب تسلط غلیظتر میشد و ناله و فریاد مردم بفلک الافلاک رسیده آخر الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت
رسید و بیچارگان در بهار روز بجان و مال امان یافتند تبیین این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنا بر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی الآخر سال
مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آورد و دروازه ها مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه سر شمار هیچکس
فلسی بهیچ آفریده ندهد و آنچه داده باشد استرداد نماید و هم چنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابوسعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند
و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی را تاراج کردند و بهزار مشقت نیم جانی بیرون بردند و بعضی از امرا که از گفتار و کردار امیر شیخ ابوسعید
و نخوت و استکبار او به تنگ آمده بودند به شهر در آمده با امیر شیخ حاجی موافقت نمودند و امرای ترخانی اگر چند از منازل خود که در بیرون بود
حرکت نکردند اما ضمناً با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر پاس داشتند و امیر شیخ ابوسعید برادر خود امیر حسن علی و جماعه
از بهادران مثل قدم کابلی و غیره که مردم نامی بودند تب همه شب به تجهیز و ترتیب رفتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب با دو برادر با جمعی
از بهادران و مبارزان نامور سوار شدند و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه انبوه از عقب ایشان روان شدند و امرای ترخانی
نیز با اتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند اما هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از نوع آن عجز و قصور اعتراف مینمود
و هر دو فریق را در حوالی کوه مختار اتفاق ملاقات افتاده و امرای عظام از اطراف امیر شیخ ابوسعید و نوکران او در آمدند و دهشت و حیرت بر
ایشان غالب گشت که هیچکس را مجال آن نشد که دست به تیر و کمان و سیف و سنان دراز کنند و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید
شده نتیجه ظلم و بیداد بروزگار او متواصل گشت و خدمتش را از اسب فرو کشیده سر پر نخوت او که بفلک دوار فرو نمی آمد از بدن جدا کردند و عبرة
للناظرین از دروازه بیاویختند و خاطر همگنان جمع شد و اهالی دار السلطنت هرات را ارتیاح حضور و انشراح صدور بحصول پیوست
و اصحاب موقوفات بارباب استحقاق رسانیدند و از جمله معظمات وقایع این سال قتل امرا ترخانیست مفصل این مجمل آنکه در اثنای
این حال که مسطور شد پیوسته خبر میرسید که لشکر بسیار همه جوشن پوش نیزه گذار در ظل رایت ظفر فرجام میرزا ابراهیم تجمع شده اند و
خیال تسخیر دار السلطنت هرات دارد و در آن زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضه اختیار امیر شیخ حاجی بود و ترخانیان ما
نظام الدین در باب صلح این دو پادشاه مشورت کردند و بر آن اتفاق نمودند که هر چه رای صوابنمای مهد علیا گوهرشاد آغا اقتضا نماید
بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی بآن دو شاهزاده همت تساوی داشت و مزاج آنحضرت مایل بآن بود که میان آن دو قرة العین
سلطنت صلح واقع شود و جهت سرانجام این کار ترکمان شاه که از معتمدان مهد علیا بود عزیمت مرغاب نمود و از استماع این ...
و در این اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خاطر امیر شیخ حاجی نشاندند که میل و محبت مهد علیا نسبت بمیرزا ابراهیم ... فرزند ...

بر همه روشن و مبین است و ترخانیان بنابر رعایت خاطر آنحضرت جانب ایشانرا نخواهند گذاشت اکنون درین قضیه بدیده امعان باید نگریست
و باید که ملاحظه کنند که بهم کجا منجر خواهد شد و امیر شیر حاجی متوهم شده در دفع امراء ترخانی یکجهت گشت و آن قوم محتشم را از غرور کثرت اعوان و انصار
و خیل و حشم بسیار کجا در خاطر میگذشت که اتفاق ریب روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد و امیر شیر حاجی با پهلوان حسین دیوانه
مقرر کرد که هرگاه که ترخانیان بکدشنک باغ زاغان درآیند باید که نوکران دست بردی نمایند و روزی امراء ترخان آنجا رفتند و امیر نظام
الدین احمد بن امیر فیروزشاه عنوان وضع مجلس را دید دانست که فتنه متوجه اوست خود را ببهانه بیرون انداخت و چون او غیبت نمود نوکران
امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند و امیر اویس ترخانی کاردی در دست داشت که بدان گوشت پاره میساخت از جا
آن کارد در شکم شیر حاجی [illegible] درون از آن مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر خسرو ترخان بتیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین
علی ترخان از زخم کاردی رسیده بهزار مشقت جان بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بروی افتاد و جمعی او را کشته پنداشتند و امیر محمد ترخان
پناه به پهلوان حسین دیوانه برد و همراه او از گوشت بیرون آمد و آن ناجوانمرد در حوالی خیابان بقتل رسانید و بجانب خواف که سیورغال او بود
[illegible] امیر نظام الدین احمد از آن مهلکه بیرون رفته بسرعت مسافت طی مینمود و از راه زیارتگاه عازم توران شد که برادرش امیر علی
سلطان [illegible] بر راه به پهلوان حسین دیوانه رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدرجه شهادت رسید و امیر مشار الیه
بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و به کمال حسب و جمال نسب متحلی بود و از ملکات رذیله متخلی و امیر غیاث الدین علی ترخان
و مولانا محمد سیاوش از آن مهلکه جان بکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند و امیر شیر حاجی چون مرتکب این امر خطیر شد میرزاده
شاه محمود را [illegible] احتیاط الدین درآورد و مهد علیا گوهرشاد آغا نیز باستصواب او بشهر درآمد و در مدرسه خاقان سعید ساکن گشت و امیر مشار
الیه از زخم کارد امیر اویس ترخان مزاج ضعیف و نالان بود و در این اوان خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود
و امیر شیر حاجی بباغ مختار رفته منزل ساختند و جناب فضایل مآب قاضی قطب الدین الاحمد الامامی باشارت مهد علیا گوهرشاد آغا قلعه
مضبوط ساخت و مستحفظان بر دروازه گماشت **ذکر وقایع حالات میرزا ابراهیم سلطان در اوان سلطنت**
و زمان اختیار [illegible] میرزا ابراهیم چون خود را از آن مجلس بیرون انداخت با محمد ترخان و طایفه از ترخانیان بکنار آب مرغاب رسید
تخت معنی دست داد و بعد از آن تفرقه و پریشانی بحال آنجناب راه یافت و بار دیگر پای بر مدارج سروری نهاد و اسباب پادشاهی او منتظم
گشت و موکب ظفر انتساب از حدود مرغاب حرکت فرمود و بجانب دار السلطنت هرات روان شد و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح روز
سه شنبه هفدهم رجب قریب بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیر حاجی به حصار نیره تو شتافت و در آن
روز میرزاده ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز در دولتخانه اصف الدهار باغ مختار نزول اجلال فرمود و طایفه از بهادران بکاشتیمی میرزا
شاه محمود رفته و طایفه در تعقب امیر شیر حاجی تعیین شدند آوجوج اوغلان و ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان و دولت کلدی و قرامان ترکمان و حاجی
[illegible] را گرفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و قرامان باستشفاعت مهد علیا از کشتن خلاص شدند و دیگران بقهر تمام به سیاست
گرفتار آمدند و فرقه دوم با میر حاجی رسیده جنگی صعب واقع شد و زخمی قوی بدست امیر مذکور زدند و همچنان مجروح و بدحال بقلعه
نیره تو درآمد و میرزا ابراهیم بتوفیق ملک علیم بر تختگاه آبا و اجداد خود قرار گرفت و خواص و عوام را از ظل عنایت خویش بهره‌مند ساخت و در تاریخ جلوس
او گفته اند **بیت** شاهی که بعد از او دستگیر مملکت چون دولت و بخت ناگزیر مملکت بنشست چو بر مسند شاهنشاهی تاریخ جلوس
[illegible] مملکت و میرزا ابراهیم روزی چند از رنج راه و مشقت سفر برآسود و خواجه شمس الدین محمد تکابر را به شرکت خواجه مجد سعد الدین
بمنصب وزارت سرافراز ساخت ایشان مال رعیت و لشکر را در عرض چند روز مستخلص گردانیدند و درین اثنا میرزا ابراهیم شنید که امرا

میرزا بابر و محمود جام موکب همایون میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تسخیر دار السلطنت هرات شده اند و آوازه توجه سلطان سعید نیز گاهی
بسمع علیه میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمده رایت جلادت برافراخت و [illegible] از مخصوصان میرزا علاء الدوله
بود در مشهد [illegible] ساخته و چون اعتماد کلی بجانب مولانا احمد لیساول داشت ضبط قلعه اختیار الدین بعهده کفایت او بازگذاشت و در حین
توجه بجانب جام میر حبیب را که در زمان عباس شاهزاده تقصیرات از وبوجود آمده بود فرمود تا سرنگون در چاهی او بختند و واقعه [illegible] میرزا
تسلیم نمود بیت بوسی کرت رای و تدبیر هست ملک زاده را در بلاخانه دست چه دانی که با جاه تمکین شود چو بیدق که ناگاه فرزین
شود و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله نموده بود درین ولا از میرزا علاء الدوله روی گردان شده
بپای بوس بارگاه فلک اشتباه آورده به حکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه فراوان در منصب فوشنج مقتول شد القصه آن دو پادشاه بطلب ملک
در آمده در حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند
و خاطر بر کشته شدن قرار دادند و برانغار و جوانغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا ابراهیم را از جای برداشتند و گریختگان را تعاقب نموده
چند فرسنگ راندند اما قلب سپاه منقلب نشد و از ین جانب میر احمد ترخان با جمعی جوانان پلنگ خوی بر قول میرزا شاه محمود حمله آوردند و از
آهنگ آن شیر بیشه [illegible] ثبات و قرار مخالفان متزلزل گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان عزیمت بجانب مشهد تافت
و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطه آن عاجز بود بدست سپاه منصور افتاد
و میرزا ابراهیم بعد از آنکه مغلوب شده دل از ملک و مال برگرفته بسعی میر احمد ترخان غالب آورده اند که ملازم میرزا شاه محمود بهرات رسیده
خبر آورد که میرزا شاه محمود غلبه کرد و بعد از زمانی مردم انبوه رسیده گفتند میرزا ابراهیم غالب آمد و خود علی الصباح بدار السلطنت هرات
نزول اجلال خواهد فرمود

ذکر عزیمت سلطان سعید به تسخیر دار الملک خراسان

سلطان سعید از زمان که بر سریر
سلطنت ماوراء النهر تمکن یافت داعیه تسخیر خراسان در ضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا بابر بسمع اشرف آنحضرت رسید آن داعیه کمال
پذیرفت و درین اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ باو متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصه خراسان از پادشاهی
نافذ فرمان خالیست اگر عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع این دیار در قبضه اقتدار خواهد آمد و سلطان سعید بعد از
استماع این حکایات مجال توقف و تاخیر نماند لاجرم لشکر یاسا کلکا داد و عزم تسخیر خراسان بل مجموع دیار ایران جزم فرمود و از دار الملک
سمرقند بیرون آمده بسرعت روان شد تا از جیحون عبور نمود و چنان تعجیل میفرمود که باد صبا بگرد سم سمند جهان پیمای او نمیرسید و شب
رایات منصور منازل و مراحل می پیمود و در روز هر جا که میرسید توقف میفرمود و چون به حدود هرات نزول اجلال فرمود قاصدی فرستاده
و از آمدن خویش اشراف و اعیان را باخبر ساخت چنانچه سبق ذکر یافت و در وقت ورود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا
قطب الدین یحیی تفتازانی که میرزا ابراهیم آنجناب را برسالت پیش سلطان سعید فرستاده بود و التماس مصالحه نموده جواب شنید که بعد از
مهمات هرچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید باز آمد و آنجناب بدروازه ملک رسید و باتفاق مولانا احمد لیساول که داعیه سرکشی داشت
[illegible] روانه [illegible] شدند آنجناب میان پل [illegible] و دروازه متحیر ماند درین اثنا خبر آمد که امیر سید مرید که از عظمای امرای سلطان سعید است
[illegible] دروازه [illegible] مولانا احمد لیساول قضات و اکابر را طلبیده گفت میخواستم که باتفاق شما شهر را محافظت نمایم و بنابر عدم مساعدت
روزگار ازین خیال درگذشتم اینک کلید حصار شما دانید هرکس که تسلیم مینمایید اما حصار اختیار الدین خانه ولی نعمت [illegible]
[illegible] من سپرده است تا رمقی در بدن دارم آنرا بکس نخواهم داد و از هیچ آفریده هراسان نخواهم شد و مولانا قطب الدین یحیی
و سایر اشراف و اعیان بدروازه ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام در آمده گروه انبوه از لشکر سمرقند [illegible]

هرات مفتوح شده اهل حصار از اطاعت و اذعان سرباز زدند و چون موکب ظفرنشان در شمال قریهٔ سلمان در ضمان تائید ملک منان نزول
اجلال فرموده سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و وظایف نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت تقبیل
انامل فیاض سرافراز شدند و روز دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازهٔ قبچاق بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان
بود فرود آمد و آنحضرت جمعی از مخصوصان و معتمدان بارگاه سلطنت را پیش مولانا احمد لیساول فرستاد و او را بانعام و عاطفت بیکران وعده
داد و وعد مشفق را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت منست و این موضع را بمن سپرده اگر در
محافظت ودیعت اهمال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگران را بر من اعتماد نماند تا مخدوم من که دست تصاریف زمان بر گزیدن
عرض او مساد در قید حیات باشد امثال این امور از من توقع نباید داشت و در این کار مرا معذور باید داشت و حضرت پادشاه به بندگان
داند که اگر از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از آنچه گفتم تجاوز نخواهم نمود والسلام فرستادگان بازگشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند
و سلطان سعید بیرون رفته با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نموده شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانیدند و باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت گردانید
و چون مولانا بجواب … درشتی مبادرت نمود و آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته به تجهیز اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه در دامن ممانعت
زده و در محافظت حصار سعی نمودند و مدت چند روز نایرهٔ قتال التهاب داد و تیر و سنگ از پیش میرفت و چون آن قلعه ایست در غایت متانت
و حصانت و در آن زمان مردان کار و ذخیرهٔ بسیار مشحون بود و هر چند دستور الاعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی
نمود بجایی نرسید و در اثنای این اوقات مفسدان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش مهد علیا گوهرشاد آغا تردد می‌نمایند
و اخبار لشکر و سنگر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاد که در آن زمان سلطان سعید
قاصدی بقلعه فرستاد و امیر شیرحاجی را طلب داشت و مشارالیه خبر فرستاد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بر این جا ممکن
نیست چه او وجود قتل ترخانیان و وجود حیات میرزا ابراهیم از وی چگونه ایمن کسی باشد فی الجمله سلطان سعید در نهم ماه مبارک رمضان آن بلقیس زمان
را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط آن ندارد و از غرایب وقایع سنه احدی و ستین و ثمانمایه از هرات یکی آن بود
که خراج سه ساله از رعایای بیچاره بیکبار گرفتند تخت میرزا شاه محمود دوم میرزا ابراهیم سیم میرزا سلطان ابوسعید و در اثنا مولانا امیر شیرحاجی از تیره نور
بیرون آمده شرف پایبوس سلطان سعید حاصل کرد و بعواطف خسروانه سرافراز گشت و کوتوالی قلعه را بمعتمدی تفویض نمود و بعد از آن صورتی عجیب
در نظرها روی نمود و بیان این سخن آنست که یکی از ساقیان کلکان … که نام … گوسفندی چند به قلعه آورده بیخی که داشت
گفت و چون مبارزت … شب آنجا باشد … مسدود افتاده بر یکی … کمندی برده بود و چون نیم شب …
مردم حصار در خواب غفلت فرو رفته بودند … مواضعه داشت یک یک را بکمند بالا کشید و چون از دوازده نفر رسید که …
مردم قلعه را … تیغها برکشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و برکه جنبان قلعه حصین
… که در ربع مسکون شبیه و نظیر ندارد بی تکلیف جنگ آوردند و چون زمام اختیار قلعه بیره تو در زمام اقتدار … در آمد و تسخیر حصار اختیار الدین
در حیز توقف ماند و اخبار ناملایم از جانب بلخ و ماوراءالنهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امرا مشورت نموده رای همایون قرار گرفت که رایات
نصرت شعار معاودت نماید و خللها که در ممالک محروسه راه یافته تدارک نماید **ذکر نهضت و معاودت سلطان سعید**
از دار السلطنت هرات بجانب بلخ سلطان سعید چندگاه در هرات اقامت نموده بنا بر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانید
و حسب الحکم جناب قاضی قطب الدین احمد الامامی را با دیگر اعیان طلب داشته گفت که تخت … [illegible] … آن بود که دار السلطنت
هرات را تسخیر نموده ساخته در اینجا اقامت نمایم اما امری چند در بلخ و ماوراءالنهر سانح شده که معاودت نصب العین می‌نماید اکنون این شهر را

بشما

بتماشا سپردم و امیدوارم که بعد از اراده و توفیق آفریدگار در فصل بهار متوجه این دیار شوم سلطان سعید مقرون نصرت و تائید اقبال در تاسع شوال از هرات نهضت فرمود و باقی حالات و مطالبات بالتماس اقضی القضاتی معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بر رعایا تعرض نرساند و پای عزیمت در رکاب آورده بسرعت در حرکت آمد و امرا را برسم ایلغار پیشتر فرستاد تا غبار فتنه میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف را بصرصر شمشیر فرو نشانند و امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او فارغ ساختند و برادرش میرزا محمد جوکی جان از معرکه بیرون برد و سلطان سعید آنسال بفراغ بال در قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید از هرات مولانا احمد یساول و فراهها که در حصار اختیار الدین بودند در قلعه بگشادند و شهر را که روی بخرابی آورده بود بار دیگر معمور و آبادان ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت باخرز و خواف بود و چون از رفتن سلطان سعید خبر یافت استبشار نمود و معتمدان را که در زمان سمرقندیان سر بر آورده بودند از پای در آورد و چون عرصه دار السلطنت هرات از سرداری صاحب وجود خالی بود امیر احمد ترخان را بدانجا فرستاد تا بتدارک زلل و خلل مشغول شود و امیر مشار الیه در عید اضحی جهت ترویج روح کوهرشاد آغا آش بزرگ ترتیب فرمود و ختمات کلام بجای آورده فقرا را طعام لا کلام داد

ذکر رفتن میرزا سلطان ابراهیم بجانب استراباد و بازگشتن از مقصد بی نیل مراد

چون میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم بیرون رفت بمشهد نزول فرمود و روزی چند در آنجا توقف نمود و از آنجا باستراباد شتافت و امیر باباحسن برادر امیر شیخ ابو سعید که در ولایت جرجان حاکم باستقلال بود مهمات شایسته بجای آورد و اسباب سلطنت شاهزاده مهیا داشت و میرزا ابراهیم از جمعیت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور چنان در حرکت آمد که صبا از همراهی او باز ماند و از راه نشابور در رفته چتر همایون فال سایه اقبال بر دیار مازندران انداخت و میرزا شاه محمود نیز با سپاهی نامعدود از استراباد بیرون آمد و خاطر بر حرب و قتال قرار داد و در خلال این احوال قضیه ای بس نادر که در خاطر هیچ یک از ملازمان آن دو پادشاه نگذشته بود از کمین غیب ظاهر شد بیان این سخن آنست که امیر باباحسین از غایت نخوت و استکبار بر تر از اطوار امرا زندگانی میکرد و بسیار بلند پرواز شد اکفاء و اقران بهیبت و بعد از فوت میرزا بابر بتجبیر و تکبر اوردی دراز دیاد نهاد و از حرکات بار داد گردنکشان و سرداران مازندران آزرده خاطر میبودند و پیوسته از میرزا جهانشاه استدعای تسخیر ولایت استراباد مینمودند و میرزا جهانشاه نیز هوس تسخیر خراسان و طبرستان در خاطر میپخت و در آن وقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهانشاه نیز بترغیب و تحریص امیر سید عبد الکریم متوجه آن صوب شد و از راه عقبه صندوق شکن که پیک تیز رفتار خیال از پیچاپیچ آن راه بیرون نمی برد بجد و جرجان در آمد و میرزا شاه محمود و امیر باباحسن از استماع این سخن سراسیمه و حیران شدند و دست در دامن فرار زدند و میرزا ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهانشاه مطلقا متاثر نگشت و حمل بر آن معنی کرد که این از جمله مکرهای امیر باباحسن است و در همان منزل که این خبر باو رسانیدند ایلغار فرمود تا یک فرسخی ولایت استراباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیکخواهان و بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود که اغرق بما پیوندد و خبر ترکمان بتحقیق انجامد میرزا ابراهیم گمان برد که امرا از غایت خوف و جبن این سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعراض نمود جمعی بهادران از قراولی از پیش فرستاد و آن راهی بود پر از گل و لای مشتمل بر گذرهای تنگ که یک سوار از آن بزحمت میگذشت و اگر بجانب چپ یا راست از جاده مستقیم میل کنند غالب آنست که بگل فرو رفته هلاک شوند و در چنین راهی سپاه ترکمان خود را بقراول لشکر خراسان نموده عنان باز کشیدند و خراسانیان بتصور آنکه مخالفان اندک و ضعیف اند پیش راندند و لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت الوس جغتائی را منهدم و ویران کردند و درین حالت میرزا ابراهیم با دلی پر امید و بیم از عقب رسید و چون دید که کار از دست و تیر از شست رفته ناچار عنان بگردان از ستیز و آویز به بیابان گریز انعطاف داد و ترکمانان از قفای خراسانیان در آمدند و تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و بسیاری از سرداران و گردنکشان را مثل امیر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه را گرفته پیش میرزا

جهانشاه بردند و میرزا جهانشاه بزبان طعن از وی پرسید که تو سالهاست که دعوی بهادری و یکجهتی و نان سپاهی گری میکردی برسر چون من کسی همچنین
می باید آمد جواب داد که دولت پادشاه قوی بود و بخت ما مساعدت ننمود و پادشاهزاده خود رای سخن نیک اندیشان نشنید تا این روز پیش ما آمد
والاصواب چنان بود که بر این کار فکری بر اصل کرده شدی میرزا جهانشاه فی الحال بقتل حکم فرمود و امیر یوسف میرم را فرمان داد و او نیز از عقب
یاران روان شد و پادشاه بر بقیه گرفتاران ترحم فرمود و درباره ایشان عنایت و رعایت بجای آورد و همه را الاغ داده در ضمان سلامت
بجانب خراسان ارسال نمود و مدت سه ماه سپاه خسته و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم با یازده نفر از معرکه بیرون جسته به نیشابور رسید و جمعی بدو
پیوسته در شب یکشنبه نهم ماه صفر بدار السلطنت هرات فرود آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات تعلق بدو داشت به شرایط
استقبال اشتغال نموده نثار و پیشکش از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسبان راهوار و اشتران قطار و نقد و آنچه ممکن و مقدور بود بگذرانید
و مولانا محمد بیاول از حصار بیرون آمده به تقبیل انامل فیاض سرافراز شد و او چون با سپاه سمرقند مقاومت نموده متصدی کارهای بزرگ
شده بود در محافظت قلعه بجان کوشیده چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد و میرزا ابراهیم همگان
را یکسان انگاشته بلکه مبالغی از وجه علوفه و انعام که از دیوان اعلی بنام وی اطلاق یافته بود از بی اهتمامی پادشاه واصل نشد دیگر اهانت نیز نسبت
بوی بجای آوردند و در این اثنا یکی از اتفاقات بقلعه در آمده با مولانا گفت که شما را خواهند گرفت باید که شرط احتیاط به جای آرید و مولانا احمد از این سخن
خایف و هراسان گشته در سلخ ماه صفر اظهار خلاف کرده پل دروازه حصار را برکشیده و میرزا ابراهیم از استماع این سخن پریشان گشت و سوگند بزبان
آورد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم بلکه درباره او عنایت و عاطفت بیکران مبذول دارم و امیر احمد ترخان و جمعی را پیش او فرستاد تا در ازاله
وحشت او کوشیدند و داروغگی شهر علاوه کوتوالی قلعه گردانیدند و هرچند مبالغه نمودند که مولانا یکبار دیگر بیرون آید که تقاعد او از خدمت
بالکل موجب بی ناموسی پادشاه میشود مولانا با آن کلمات التفات نفرموده و پای ثبات در دامن وقار کشیده گفت من بنده و خدمتکار
پادشاهم و خاک ساحت آن درگاهم لیکن مصلحت خود در بیرون آمدن نمی بینم و چون بر امرا و پادشاه روشن شد که مولانا احمد گربز کهن سال
که با فسون و دمدمه فراغت نخواهد شد و مانند این آدمی ملازم ماوای خود است دست از دامن طلب او باز داشتند و قلعه چنانچه طوعاً و کرهاً
بتصرف او باز گذاشتند و از برای او و نوکران که به محافظت قلعه قیام مینمودند علوفه و مرسوم تجدید معین ساختند و در اضعاف این حالات
امرا میرزا ابراهیم چنان مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در مصالحه در آیند و میان مصادقت را بامر مواصلت مؤکد سازند و از برای اتمام
این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین محمد ولد پادشاه طوایف الانام شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب عرفان مآب خواجه محمد کسوئی که از اولاد
زنده شیخ مشایخ عظام احمد جام بمزید زهد و ورع و اطلاع بر دقایق علوم تصوف امتیاز تمام داشت مقرر شد و بعد از آنکه دو مرشد روشن ضمیر که
آفتاب و ماه اقتباس نور از باطن ایشان مینمود به ترتیب اسباب سفر مشغول گشتند و والده مسعود او را نیز رسالت بدین گردانیدند و فرمان
دادند که الجناب به بلخ رفته در امر مصالحه سعی مشکور بجای آورد و آن جماعت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران می بارید روان گشتند
و چون بقبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرایط تعظیم و احترام به جای آورده ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی و اطاعت و انقیاد و
داعیه خدمت و مواصلت میرزا ابراهیم از زبان گوهرافشان گذرانیدند و متقبل شدند که اگر چهره ازدواج روی نماید خطبه و سکه در دار السلطنت
هرات و مضافات آن بنام و لقب همایون موشح و مزین گردد و سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم مرا بجای فرزند
ارجمند است و از دیرباز داعیه ازدواج با او مکنون ضمیر انور است و هر ولایت که خواهد با او مسلم دارم اما مشروط بآنکه اتفاق نموده لشکر
ترکمان را که خیال تسلط باین مملکت در سر دارند دفع کنیم و اگر خواهد که با ما ملاقات نکند گو مکن باید که روز مصاف موافقت نماید
و سخن برین قرار گرفت سلطان سعید نسبت با مشایخ کرام انعام و اکرام به جای آورد و رخصت انصراف ارزانی داشت و پیش از همه جناب

شیخ نورالدین محمد بهرات رسید و حالات بلخ را بسمع میرزا ابراهیم رسانید و از غرایب اتفاقات آنکه در این سال اعنی سنهٔ اثنین وستین وثمانمائه
چند پادشاه شوکت و حاکم در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشتند و میرزا جهانشاه از ولایت عراق و آذربایجان با لشکر بار دیگر
باسفراین نهاد و در روزی چند بساط عیش ممهد گردانید و میرزا سلطان ابوسعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند
سال از دشت قبچاق و اوزبک آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در هرات نشسته دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در مرو
پروای دیگران نداشت و میرزا شاه محمود با بعضی امرا در طوس بسر میبردند و ملک قاسم ولد اسکندر قرا یوسف باتفاق امیر خلیل اسپیسان آمده
تا قصبهٔ اسفراین در هیچ مکان قرار نگرفت و در قلعهٔ اختیارالدین مولانا احمد بساول رایت استبداد برافراشته مجلس را در نظر می آورد و قلعهٔ
سرخس را میرزاده عبدالله میرزاده و قلعهٔ عماد را امیر بابا حسن داشت و ولایت خبوشان را حسن تیمور ضبط مینمود و قلعهٔ طبس را امیر اویس
بن امیر خاوندشاه پناه خود ساخته محفوظ میداشت بمثل این جمعیت در پریشانی که دو نقیض اند در یک اقلیم عالم کم روی نموده باشد

ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهرات و بازگشتن او و ابتلای مردم از هجوم لشکر ترکمان بتوهم و محنت عظیم

میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث جهان در
اطراف جهان سرگردان میگشت بعد از استماع واقعهٔ میرزا بابر از اقصای ولایت اوزبک به خراسان در آمد و قاصدان در پیش میرزا ابراهیم
فرستاده از وصول خویش اعلام داد و بمقتضی کلمهٔ الملک عقیم این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد اما اظهار استبشار نموده پیلاکات و تبرکات
مرغوب در صحبت رسولان چرب زبان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاه و شاهزاده نزدیک شد میرزا ابراهیم دست
استقبال استعجال فرموده در کنار آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت در یک درج و دو دری سماء خلافت در یک برج دست داد
میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند خود را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و قرین مسرت و شادمانی گشت و پدر بزرگوار و پسر نامدار سرگذشت
خویش در میان آوردند و در باب امور مملکت حکایات گفته قرار بر آن شد که میرزا ابراهیم با لشکرها در تحت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله
بهرات رفته چندروزی از کوفت و رنج راه برآساید و میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورده در روز جمعه بعد از نماز از جای
قریهٔ ساق سلمان مانند خورشید تابان پرتو نور بر حوالی دارالسلطنت هرات انداخت سادات و قضات و علما و اکابر و اعیان برسم استقبال
بیرون آمدند و موکب همایون بتوسط شرایط اعزاز و اکرام بجای آوردند و از صوفیه و ارباب حرف و اهل رساتیق چندان ازدحام واقع
شد که در هیچ مکان عشر آن یاد نداشت و میرزا علاء الدوله از سر خیابان خرامان و نازان در آمده بمدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا رسیده
فرود آمد و بلوازم زیارت قیام نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شد و چند روز در آن موضع دلکش با پری پیکران خوبروش به عیش و حضور
و لهو و سرور گذرانید و حظی تمام از جهان فانی در عالم جوانی برداشت و در آن ایام مولانا احمد بساول که زمام قلعهٔ اختیارالدین در قبضهٔ
اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم رنجه فرماید و آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس او را مبذول نموده بحصار تشریف برد
و مولانا احمد بساول آنچه از ایام سابق از نقد و جنس جمع آورده بود بموقف عرض رسانید و خدمات شایستهٔ او در محل قبول افتاده میرزا
علاء الدوله در شرف مرحمت درباره مولانا احمد ارزانی داشت و نوازش بسیار نمود و در آن اوقات میرزا علاء الدوله بر سر شمار افراد
ومبلغی خطیر بر عبید و سپاهی رقم فرمود و آن وجوه هنوز وصول نیافته بود که مفارقت ملک و مال اختیار فرمود بیان این سخن آنست
که در اثنای مطالبه میرزا علاء الدوله از جانب میرزا ابراهیم قاصدی آمده پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیک است و محل توقف
نی مقتضی وقت آنکه ما و شما روی باطراف نهیم اکنون موکب همایون براه لنگر امیر غیاث عازم یکه النگ شد آنجناب باید که خود را از
مضیق شهر هر چند زودتر بیرون افکند بهتر است و از استماع این خبر میرزا علاء الدوله را مجال اقامت نماند و بر جناح استعجال قرین حرمان

واندوه والم از وطن مألوف ارتحال نمود سادات وقضات وعلما واشراف واعیان واکابر وخواجگان وکلانتران ومتعینان بل وضیع
وشریف وغنی وفقیر وتوانگر ودرویش از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه گشتند که نزدیک بآن رسید که یار از میمن نشناسند وزمره که از خود بهره داشتند
دست اهل وعیال گرفته راه دور ودراز اختیار نمودند وبعضی نازنینان سایه پرور از آفتاب حوادث پیاده وبدحال گریزان شده دو سه
فرسخ قطع نموده پایهاء ایشان آبله کرد ودر کمر کوه گرسنه وتشنه آرام گرفتند ومصداق یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
بوضوح پیوست ورنود واوباش از بیرون شهر دست برآورده غارت عام کردند ومدارا ومواسا میان مردم نماند وهول روز قیامت آشکارا
شد ومولانا احمد لیساول از عهده اندرون شهر پیش بیرون نمیتوانست آمد وچون تشویش وتفرقه مسلمانان از حد اعتدال درگذشت ناگاه از
مهب ولا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت وزیدن گرفت وصبح امید از مطلع سعادت درخشیدن آغاز نهاد وبقیه مردم که از ده یکی باقی مانده
بودند بفراغ بال در منزل خود آرام گرفتند بیان این سخن آنست که میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسید خبر جلاء مردم اوطاق خویش وظهور آثار
فتنه وفساد چنانچه واقع شده بود شنید بدست قاصدی جلد استمالت نامه بهرات فرستاد ورعایا وبیچارگان را بعدل وداد نوید داد وامیر
میرزا دنچار را که از امراء میرزا سلطان محمد بایسنقر بود بداروغگی شهر تعیین نموده فرستاد ورایت نصرت شعار برافراخت وبآهستگی در حرکت آمد
وچون بر تختگاه حضرت خاقان سعید نزول فرمود ولقیه اعظم واشراف که در دار السلطنه هرات مانده بودند برسم نثار وپیشکش قیام نمودند
ومیرزا جهانشاه مجموع را رعایت وعنایت فرمود وجناب مولانا عبد الجلیل محتسب ولد مولانا جلال الدین قاضی که باستقبال شتافته در
اثنای راه با پادشاه ملاقات نموده بعنایت بیکران اختصاص یافت وبر حسب فرمان در شهر منادی کردند که هیچکس از گماشتگان لشکر ترکمان
بتلاق انکه فلان نوکر فلان بوده بتعرض نرسانند ومیرزا جهانشاه بر سریر دولت متمکن گشته حکم فرمود که امثله واحکام حضرت خاقان سعید
را ممضی ومجری دارند ورسول امیر خلیل از سیستان آمده تحف وهدایا گذرانید ومیرزا جهانشاه فرستاده را بانعام ممنون ساخته بازگردانید
ودرین اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا ابراهیم در غور بالا است ومیان پدر وپسر رنجش ونقار پدید آمده ودران سرزمین آشوب وفتنه
روی نمود وکشف این امر مبهم آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله تقربی تمام داشت وولدا ومحمد خلیل شبیخون که بر سر قرا بهادر که قراول میرزا
ابراهیم بود برد وجهات او در عرصه غارت وتاراج برآورد ومیرزا ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاد ومیرزا علاء الدوله در جواب فرمود که قرا
بهادر غلام منست وازو بر حاشیه خاطر اینجانب غباری نشسته بود بدین سبب این آسیب بدو رسید وازین جهت میان پدر وپسر محبت
ویگانگی بوحشت وبیگانگی تبدیل یافت وپدر وپسر بقصد ازاله وغرض یکدیگر کمر بستند واز جانبین لشکرها ترتیب داده بآهنگ جنگ قدم
پیش نهادند ومسافت میان هر دو فریق بیک منزل رسید محاربه واقع شد ومیرزا ابراهیم گرفتار گشت واورا محبوس کرد وبعضی امراء ترخانی که شیوه
نامهربانی نسبت بشاهزاده بظهور آورده بود متابعت امیر خلیل را عاری عظیم شمردند وبا امیر عبد الله خواجه متفق شده شب برغو کشیدند ومیرزا
ابراهیم را از حبس بیرون آورده بعزم معاودت توالک رایت برافراشتند وبار دیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج عزت وسرفرازی
رسید وچون تفصیل این احوال بمسامع میرزا جهانشاه رسید مسرعی را باستدعای میرزا علاء الدوله فرستاد وآنجناب در عید اضحی به اردوی
اعلی پیوست ومیرزا جهانشاه فرمود تا امرا میرزا علاء الدوله را باحترام تمام بدرگاه فلک اشتباه آوردند ودر تضاعیف این حالات پیر
بوداق ولد میرزا جهانشاه که حاکم مملکت فارس بود بخدمت پدر نامدار خود پیوست وسبب آمدن او آنکه میرزا جهانشاه از شنیدن کثرت لشکر
سمرقند اندیشناک شده باستدعای پیر بوداق ایلچی فرستاده مشار الیه بهفده روز از شیراز بهرات رسید ومیرزا جهانشاه مستظهر گشته علمای انتشار
نمود ودر بیرون شهر خود سید عاشور که بزیور خرد وتحلی بود مصحوب فرستادگان سلطان سعید روانه گردانید وچون ایشان باردوی همایون رسیدند
سید عاشور بوسیله امراء عظام بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشت وبعد از تمهید مقدمات دلپذیر معروض داشت که بنده را میرزا جهان

شاه

شاه بجهت آن بدین درگاه فرستاده تا آنچه قاصدان پادشاه از زبان صلح و صفا بمسامع علیه الحضرت رسانیدند مشافهه و مواجهه معلوم کنیم تا اساس
محبت استحکام یابد و سلطان سعید ملایمت در آمده کلمات محبت آمیز گفت و یکی از معتمدان را تعیین نمود که در مصاحبت سید عاشور پیش میرزا جهانشاه رود و
در اثنای این حالات امیر احمد ترخان و بعضی از قرابتان او طریق بیوفائی مسلوک داشته سر از متابعت میرزا ابراهیم باز زدند و پای از دایرهٔ مطاوعت
او بیرون نهاده و شیوهٔ خذلان شعار و فرار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف دستبوس مشرف شدند و بصنوف عنایت
و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور باز آمد و از جانب سلطان سعید قاصدان همراه او رسیده تحیات بعرض میرزا جهانشاه
رسانیدند و خاطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت. **ذکر واقعهٔ توجه رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنت هرات و عود میرزا جهانشاه بعراق و آذربایجان** چون سید عاشور بازگشت میرزا جهانشاه از النگ کهدستان که روزی چند در آنجا مناب اقامت کشیده
بود بدامن کوه مختار که در شمالی هرات است آمد بدان نیت که قشلاق هم آنجا کند ناگاه در این اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابوسعید از کنار
آب مرغاب با لشکر بی پایان عدد از راه لنگر میه عنبات روان شده و بجد و جهد و قصبهٔ اوبه رسیده و بعضی مردم ترکمان که در آنجا بوده‌اند گرفتار شده
برخی فرار نمودند و آهنگ جدال و عزم قتال دارد و از استماع این خبر دود حیرت و دهشت بکاخ دماغ ترکمه اتصاعد نمود و میرزا جهانشاه سراسیمه
و متحیر گشت و آتش غیرت در بدان او اشتعال نموده با لشکری فزون از تخمین و قیاس بجانب هرات روانشد و در ازمین توقف نمود و امیرزاده پیر
بداق که ارشد اولاد او بود برسم قراولی از پیش فرستاد و جوانان جانبین در میدان آمده آتش پیکار برافروختند و جمعی از گردنکشان لشکر ترکمان
گرفتار شده بعضی بقتل آمدند و میرزا پیر بداق گریان و نالان بخدمت پدر آمد و شرح آن حادثه بعرض رسانید و میرزا جهانشاه از مشاهدهٔ این حال
و استماع این اخبار ناملایم که از جانب آذربایجان رسید و خلاص شدن پسر او حسن علی از حبس و استیلای او بر آن ولایت دل از حکومت خراسان
برگرفت و تمامی همت بر آن گماشت که خود را از آن مهلکه خلاص داده بیرون افکند و بعد از تامل و اندیشه سید عاشور را در خلوتی طلبیده با او گفت
که ترا یکبار دیگر پیش سلطان سعید باید رفت و سعی باید نمود تا صورت مصالحه روی نماید و سید عاشور بار دیگر پیش سلطان سعید رفت و امرا را وسیله
ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانیدند و بعد از تردد مهم صلح قرار یافته میرزا جهانشاه بآذربایجان معاودت نمود و بعضی گفته‌اند که چون ایلچیان
حدیث صلح در میان آوردند پادشاه فرمود که جمال مقصود وقتی بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید که میرزا جهانشاه دست تصرف از ولایت خراسان و عراق
و فارس کوتاه کند و بآن ممالکی که حضرت خاقان سعید به او ارزانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد بسیار سلطان عزت نشان
در مقام عاطفت و عنایت آمده از سر آن مبالغه درگذشت و قضیهٔ صلح بر آن قرار گرفت که میرزا جهانشاه تمامی مملکت خراسان بنواب ایوان
اعلی گذارد و میرزا جهانشاه از این معنی ممنون گشته بدین جمله عهد و پیمان بستند و از جانبین سمنان تعلق به سلطان سعید داشته باشد و از آنجانب
میرزا جهانشاه سید عاشور مقضی المرام بازگشت و خبر اتمام مصالحه بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از مرغزار مجی آباد که بهنگام مصالحه در آنجا
مقام داشتند معاودت نموده از جانب شهر سمنان بجانب عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم ترکمه که در آن چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت
و غبار فتنهٔ القوم بی باک که ساطع گشته بود فرو نشست و عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا از حوادث زمان و تصاریف دوران خلاص یافتند و در
مهاد امن و امان آسوده‌اند و سلطان سعید به طالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسط بساط عدل و داد غایت
مبالغه بجای آورده و از مستان قحط و غلا در ولایت خراسان بتخصیص در هرات بمرتبهٔ رسید که از نان نشان نماند و دانهٔ گندم بقیمت از در
مروارید خوشاب درگذشت و هر روز معتاد هشتاد کس از گرسنگی جان میدادند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند میربودند و خود را
بر روی می افکندند و اگر صد شمشیر بر سر میخوردند سر بالا نمیکردند تا نان میخوردند و اگر در دکانی اندک نانی به صد سعی می آوردند و چوب دار
با قوت از دو طرف دکان ایستاده از نان صیانت مینمودند و قوت خلایق از فقدان نان ساقط شده و گاهی به بدن قرص خورشید را نیز

شده آن نیز از حجاب سحاب در آن زمستان روی نمود و نوبتی مدید احوال بلاد و عباد بدین و تیره گذران بود تا حضرت رازق علی الاطلاق بلا و غلاء عسرت
از میان برداشت **ذکر محاربه سلطان سعید با پادشاه زادگان پاکیزه گهر و فرار میرزا ابراهیم از بند و قتل میرزا
سنجر از خاصیت گردش فلک پیروزه و سیر هفت اختر** چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر یعنی سلطان سعید از دغدغه لشکر ترکمان فراغت
یافت سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت و بیش از دو هزار جلادت آئین در ظل رایت نصرت قرین نگاه نداشت و میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله
و میرزا ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لبث و درنگ به نیت محاربه و جنگ در حرکت آمدند و رسل و رسایل بیکدیگر ارسال داشتند
و در باب مقابله مصول پرداختند و به خیال آنکه لشکر منصور از غایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد خاطر بر استیصال سلطان سعید قرار دادند
و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت همت عالی نهمت بر دفع ایشان گماشت و با آن قدر لشکر که همراه داشت
عنان عزیمت بآنطرف تافت و پیش از تلاقی فریقین از اتفاقات حسنه آنکه امیر سید مزید و امیر سلطان احمد تمرتاش با سپاهی آراسته به موکب
همایون پیوستند و در میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزم خواه بیکدیگر رسیده در برابر هم صف کشیدند و امواج دریای هیجا در تلاطم آمده
مخالفان فدائی وار بیکبار حمله آوردند و میمنه و میسره سلطان سعید را از جای برگرفتند و بعضی از گریختگان بما وراء النهر رسیده اخبار غیر واقع
در انداختند و در ماوراء النهر نوعی برآمد که بداندیشان را خیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه و شورش در آن دیار بالا گرفت و خبر انهزام
پادشاه جهانگشا در اقطار بلاد خراسان و مازندران شایع شد القصه سلطان سعید با وجود یاس از مقاومت بمعاونت جرانغار و برانغار
با سپاه قول که در ظل رایت نصرت شعار قرار داشتند به طرف مخالفان در حرکت آمده و بهادران قول بضرب شمشیر آبدار سلک جمعیت
ایشانرا پریشان ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته پیش میرزا سلطان سعید آوردند و حسب
فرمان آن پادشاه نیکوسیر را بقتل آوردند و از امراء انجانب شیخ ذوالنون و محمد بیک را نیز همان شربت چشانیدند و امیر عبدالله خواجه
ترخان که از امراء میرزا ابراهیم بود از عقب یاران فرستادند و این واقعه در اواسط جمادی الاول سال مذکور بظهور آمد و سلطان سعید
شکر نعمای الهی بجای آورده بهادرانرا که در آن معرکه جان سپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیدند و فتح نامها در اطراف
ممالک فرستاده و میرزا علاء الدوله و سلطان ابراهیم از آن معرکه عنان بر تافته تا ولایت مزینان در هیچ مکانی توقف ننمودند و سلطان سعید
امیر علی فارسی و امیر سید مزید را بتعاقب گریختگان فرستاده رایت نصرت شعار به طرف هرات معاودت نمود در این سال جناب ولایت
مآب خواجه شمس الدین محمد المشتهر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوسته قریب بمشهد مسجد جامع که متوطن بود مدفون گشت و موکب
ظفرنشان بکلکاه بادغیس رفته از آنجا متوجه کنور شدند و از آنجا در ضمان دولت بمقر عز و اقبال مراجعت نمود و در این اثنا داعیه عمارت عیدگاه
دار السلطنت هرات از خاطر خطیر آنحضرت سر برزد و مهندسان باریک بین بموجب فرمان پادشاه روی زمین در اندک زمانی آن عمارت را در
کمال تکلف و زینت باتمام رسانیدند **ذکر فتح حصار زیره تو و نهایت کار پیرکه و قتل او** چون خاطر خطیر اشرف سلطان
سعید از هم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بر تسخیر قلعه زیره تو که در استحکام از سایر قلاع ربع مسکون امتیاز دارد مصروف گردانید
جمعی را به محاصره آن تعیین فرمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بالصوب شتابد و مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع
ساختن مقابل کوب معین سازد و خواجه مذکور بپای قلعه رفته بکید و موضعی که مناسب آن کار بود اختیار کرده بازگشت و صورت حال را
بموقف عرض رسانید و تدبیر وزیر پسندیده پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب خواجه باشارت علیه مراجعت نموده بساختن مقابل کوب مشغول
شد و فرمان نفاذ یافت که امیر سید مزید نیز بآنطرف رفته در ساختن مقابل کوب جد و اجتهاد نماید و امیر و وزیر بنوعی در آن سعی نمودند
که مزیدی بر آن متصور نبود و جمعی را بر سر این کار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شوند و چون مهمات آنجانب بر حسب دلخواه

قرار یافت امیر کبیر و وزیر صاحب تدبیر بدرگاه فلک اشتباه آمدند و ارباب قلعه از محاصره اندیشناک شده در این اثنا صورتی روی نمود که در خاطر همگنان بود تفصیل این مجمل آنکه در زمانی که امراء سلطان سعید به جد و جهد محاصرهٔ قلعه بودند بدگمان شده بعضی از ایشان را بقتل رسانیدند و برخی از آن طبقه دست در دامن استیمان زده ابواب ذمه خود دگر دند و بجان امان یافتند اما همچنان از بأس و سیاست بر که متوهم بودند با یکدیگر گفتند که این تشبث که بمردم ما رسد بسبب مخالفت است که از مردم ما نسبت بحضرت اعلی صدور یافته و موافقت با این کهنه بیدولت موجب سعادت و نکبت است و با خود قرار دادند که بر که را از میان برگیرند و مکتوبی با امراء که بمحاصره مشغول اشتغال داشتند نوشته از بالا بزیر انداختند و صبحی با تیغهای کشیده بر سر بر که ریختند و سرش از بدن جدا کردند و روانه هرات گردانیدند و بدین خدمت شایسته توسل جستند

ذکر وقایع میرزا سلطان ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقایع که در سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه روی داد

میرزا ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دامغان عنان باز نکشید و میرزا علاء الدوله در آن نواحی از پسر مفارقت کرده و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم مجتمع شدند و شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد حرکت نمود و در اثنای راه مزاج همایونش از جادهٔ اعتدال انحراف شده روز بروز مرض اشتداد می یافت تا برحمت ایزدی پیوست و نعش آنجناب را بهرات برده در گنبد مدرسهٔ گوهرشاد آغا دفن کردند و دیگر از وقایع آن سال آن بود که حضرت واهب بی منت سلطان سعید را از بانوی عظمی رقیه سلطان بیگه بنت میرزا علاء الدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و به میرزا شاهرخ موسوم گشت و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید پرتو التفات بر تنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی برلاس را با جمعی از امرا بمحاصره قلعهٔ عماد فرستاده و دیگر از وقایع این سال فتح قلعهٔ عماد است و قلعهٔ مذکور را میرزا علاء الدوله عمارت کرده بود و خزاین و دفاین بآنجا نقل نموده و در زمان میرزا بابر مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات بابر میرزا شاه مرحوم آن قلعه بدست امیر بابا حسین والی استراباد افتاد و دل در آن حصار بسته شخصی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه بکوتوالی آنجا نصب فرمود و بعد از قتل بابا حسن محمد دیوانه در آنجا متمکن گشت و نواحی و حوالی حصار را غارت کرده چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت استمالت نامه به محمد دیوانه فرستاد و او را بایلی دعوت فرمود و خدمتش امتثال نموده از آنجا بیرون آمد اما چند روز در سپردن قلعه تعلل نموده بمشهد رفت و چون امیر علی فارسی رسید بجز از تسلیم چاره ندید و امیر مشار الیه صورت حال معروض گردانید و ملایم مزاج همایون افتاد و سلطان سعید پایه قدر امیر علی را از ایوان گردون بگذرانید و فرمان داد تا برج و باره را از هم کوفتند چه از آبادانی آن حصار جز خرابی مسلمانان فایده نبود و موکب فلک احترام در ماه ذی قعدة الحرام بتفرج قلعه نیره نور در حرکت آمده بمقصد رسیده وضع آن در نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا ذخیره های بسیار در آنجا جمع آوردند و از آنجا مراجعت نموده در دوم ذی حجه بدار السلطنت هرات فرود آمد و دیگر از وقایع این سال قتل میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاه محمود پیش از واقعهٔ سلطان سنجر روی بسیستان نهاده پناه به امیر خلیل برد و آن امارت مآب طریق اعزاز مسلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شد و امیر بابا حسن حاکم آنجا بکارزار پیش آمد و امیر خلیل از غایت غرور در مقابله مساهله ورزید امیر بابا حسن فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت در ایشان را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود بزخم تیر مجروح گشت و هم بران زخم درگذشت و امیر شیخ نیام که مدتی منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او مزین بود در آن معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهزار محنت نیم جانی از آن معرکه بیرون برد و امیر بابا حسن واقعه عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اعلی کرد و در غرهٔ ذی حجه سال مذکور امیر نور سعید که از امراء کبار بمزید قرب اختصاص و امتیاز داشت از طرف ماوراء النهر رسید و بدستور سابق در دیوان اعلی بمهر زدن و در جرگه نوئینان عالیمقام انتظام یافت

ذکر بعضی از قضایا و احوال بر سبیل اجمال که بعد از انقضای این سال روی نمود

در شهور سنه اربع و ستین و ثمانمایه سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملک علی بشجاعت و سخاوت امتیاز داشت انداخت و نیابت ملک نیمروز را برسم سیورغال بنام زد او فرمود و حکم کرد که امرای عظام مثل امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی و امیر قنبر علی میراخور بسیستان رفته دست تسلط

امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند و امرا بر حسب فرمان بطرف سیستان روان شدند و در اثنای راه شنیدند که امیر محمد ولد امیر خلیل
و حرم او بشفاعت امیر مشار الیه میرسند امرا مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت قهر جهانسوز بترساند و بلطف
و مرحمت عالم افروز امیدوار گرداند و از اندیشه مخالفت تحذیر نموده بتعجیل ساختن گردون اساس ترغیب فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعه
اختیار بنام امیر حسن ملکی بر آمد و حضرتش بعزم ملاقات امیر خلیل روان شد و درین اثنا سلطان سعید را یورش ضروری مازندران پیش آمد چنانچه
در مجلد هفتم زبان خامه بتفصیل آن گویا خواهد شد انشاء الله تعالی و آنحضرت امرا را که بطرف سیستان رفته بودند باز طلبیده و ایشان مراجعت
نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بمازندران رفته هرات خالیست هوس سرکشی از خاطر او سر بر زد و خیال استیلا
بدماغ بیمغز راه داده استخلاص هرات در ضمیر او رسوخ یافت و باغوای شیطان و جمعی مردم پریشان بگمان آنکه هیچکس در آن عرصه نیست که مقابل
آید در حرکت آمد و چون مردم بلوکات از توجه او خبر یافتند با اهل و عیال بجانب شهر شتافتند و با آنکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت
دهشت بضبط آن نپرداختند و چون غم جانی داشتند از بی نانی اندیشه نکردند و در روز دهم رمضان امیر خلیل با سپاه بیمرو به هرات رسید و
سه دروازه که عبارت از عراق و فیروزآباد و فوشنج است احاطه نمود و مردم او چندان نمودند که بدو دروازه دیگر محیط شوند و امیر نظام الدین
احمد برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نظیر داروغه و پهلوان محمد بیاره باتفاق ائمه و قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت
برج و باره مشغول شدند و رعایا در آن باب بجان ایستادگی نمودند و امیر خلیل چنان مشتاق عروس مملکت بود که در همان روز که رسید رزم و پیکار
آغاز نهاد و جنگ پیش برد و چون روز دیگر شد امیر خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش بسیار نمود و نایره قتال التهاب یافته در وقتی که آفتاب در
برج سرطان بود و شدت حرارت هوا بمرتبه که نعل در صمیم کان آب میشد و مردم بسیار از فتوی ائمه اسلام روزه خوردند و رعیت را قوت
تمام حاصل شد و بر سر برج و باره دست ممانعت دراز کردند و شب تا روز در برجها مشعل می افروختند و کانون سینه اهل خلاف را
بآتش غصه میسوختند و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل صفها آراسته بجنگ در پیوست و مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشت و بر تیر بسته
فرمود تا در لشکرگاه امیر خلیل انداختند با خود جرأت نموده بآن طرف انداخت و لشکر منصور آنکه خبر بست که از شهر بیرون فرستاده اند کاغذ
نانهاده بدست امیر خلیل دادند و چون در آن معرکه آن قطعه را خواندند موجب خجالت امیر و نوکر شد و قطعه اینست **بیت** یاران
پیام ما برسانید با خلیل گویید اگر ترا سر سر باختن بود در روز روزه در سر ما و خود مده عیدی بیا که وقت قبق تاختن بود و امیر
خلیل در صباح جمعه روی جلادت بتسخیر حصار نهاد و در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه بجای آورد و نزدیک بآن رسید که چشم زخمی
رسد و خلق از مسجد جامع بیرون آمده بیکبار دروازه را بگشادند و از شهر بیرون رفته بهیأت اجتماعی روی بامیر خلیل نهادند و آوازه انداختند
که سلطان سعید رسید و مردم هرات با اهل سیستان در هم آورده خاک معرکه را با خون پلید بیکدیگر آمیختند و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافت
و امیر خلیل و اتباع او خوار و ذلیل از معرکه روی گردانیده آنچه داشتند گذاشتند و امیر مشار الیه که رستم دستان را از غاشیه کشان خود می پنداشت
با دلی پرخون تا حوالی سیستان در هیچ مکانی توقف ننمود

ذکر وصول موکب بی بدیل بدار السلطنت هرات و آوردن امیر خلیل

در آن اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنت هرات شد موکب ظفرنشان از مازندران معاودت نموده
بود در اثنای راه صورت جرأت و جسارت او معروض رای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر نیز اخبار ناملایم بمسامع جلال
میرسانیدند فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و غیره از امرا و سرداران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرموده عمل
نموده و شهریار شیرشکار بنفس همایون عازم هرات شده در حرکت بسیار سرعت نمود و در حدود جام بمسامع علیه پیوست که امیر خلیل روی
فرار بصحرای ادبار نهاده و در تیه ضلالت سرگردان شده است آنحضرت قریب بعید صیام مسرور و شادکام در مستقر شرف خویش نزول

اجلال فرمود و اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه مظفرلوا گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوه
مردانگی سلوک داشته نقد جان سپاری بجای آورده بودند بخلعت و انعام محظوظ و مخصوص شدند و بعضی مردم تاجیک که آثار شجاعت بظهور رسانیده
بودند و سواران اعدا را گریزانیده از مؤید انعام پادشاه حظ تمام یافتند و جامهای قیمتی پوشیدند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشای از جزئیات امور باز
پرداخت جمعی از امرا را بقلع و استیصال امیر خلیل روانه ساخت و حکم کرد تا او را بدست نیارند روی بازپس ننهند و ایشان برحسب فرمان منازل پیموده
اطراف سیستان را احاطه نمودند و امیر خلیل ازین حادثه اندیشناک شد و چاره جز آن ندید که انقیاد نماید تا بجان و عرض و امن باشد و بمشورت با خواص
و نزدیکان حلقه اطاعت در گوش کرد و غاشیه فرمانبرداری بر دوش نهاد و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورده امیر کریم از توجه او آگاهی
یافت و بجانب او شتافته ناگاه در حوالی اسفزار به او دوچار خورد و بیچاره خلیل بحکم تسلیم چاره ندید و ایشان در زمان میرزا بابر باهم دوستی میورزیدند
و امیر کریم حقوق را رعایت نموده با امیر خلیل برفق و مدارا پیش آمد و هردو فریق به اتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امرا بدار السلطنت
هرات رسیدند صورت قضیه را بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا بارها در خاطر گذشت که خلیل را هیچ سبیل بیرون شدن بغیر از همین طریق
نمانده بالجمله امیر خلیل بسعادت بساطبوس مشرف شده از سر اخلاص زمین عبودیت بوسیده بجان امان یافت و در سلک سایر ملازمان منتظم
شد و سلطان سعید فرمان داد تا نظام الدین شاه یحیی بار دیگر در مملکت سیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و بحسن
تدبیر کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را معمور ساخت و درین سال در بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا
شمس الدین محمد سید که جامع علم و عمل بود وفات یافت و در مزار گازرگاه در قریب بقعه منوره پیر هرات قدس سره مدفون گشت و در شهور
سنه خمس و ستین و ثمانمائه رای عقده گشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سید مزید بولایت بلخ رفته از آنحدود باخبر باشد
و درین ولا منهیان بعرض رسانیدند که امیر نور سعید در ماوراء النهر رقبه اطاعت از ربقه خویش بیرون آورده نواحی سمرقند و بخارا
را غارت کرد و سلطان سعید ملاحظه خدمت سابق او نموده جمعی از معتمدان بجانب او روان ساخت تا خدمتش را به نصیحت و موعظه رام گردانند
و اگر بر تمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را بعرض ملاذ علما و ارباب کمال خواجه ناصر الدین عبید الله رسانند و فرستادگان متوجه ماورا
النهر شده با امیر نور سعید ملاقات کردند و سخنان دلپسند و کلمات سودمند گفته خدمتش نصایح نیکخواهان نشنید و ایشان بشرف
رفته حضرت خواجه را ازین حال آگاهی دادند و خواجه بکوه بجا راکه امیر نور سعید آنجا رفته بود رفته با او قرار داد که دیگر پای از دایره اطاعت
و انقیاد بیرون ننهد و چون خواجه بازگشت امیر مشار الیه کمر دلبسته به سرکار خود رفت و بوعده وفا نمود و هم در آن چند روز جمعی
از سرداران اندیار بعزم رزم امیر نور سعید برخواستند و ابوی رسیده دست و بازوی جلادت گشادند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده
روی عجز و ناتوانی در بیابان حیرانی نهاد و احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و درین سال پادشاه مبرور رکن الدین
علاء الدوله که چندین سال در اطراف و اکناف سیر میفرمود در کنار دریای قلزم در خانه ملک پیسور از احفاد ملوک سابق رستگار فرمان
یافت و نعش آنجناب را بهرات آورده در مدرسه گوهرشاد آغا که مدفن میرزا بایسنقر است و مدفن جد اعلی مدفون ساختند و صلبیه
او رقیه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود به آیین عزا قیام نمود و درین سال حضرت ارشاد مآب ولایت دستگاه خواجه ناصر الدین
عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرد هم از آنجا بازگشت و عزیمت خراسان نمود و در بیست و پنجم صفر بحدود هرات رسیده
سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورده و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله آن دیار رفته از روحانیت
ایشان استمداد همت نمود و چون اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدس آشیان گشتند و سلطان
سعید بکرات و مرات بدیدن آنحضرت رفته از کلمات قدسیه بشارت مستعد شد و چون خدمت خواجه را

حسن اعتقاد به قدوة مشایخ انام شیخ بهاء الدین عمر در غایت کمال بود و مجذوبی شیخ بزرگوار ازین عالم فانی نقل فرموده بودند خواجه جهت پرسش
به خدمت خلف شیخ مرحوم مرشد ملوک و السلاطین هادی الخلایق اجمعین شیخ نور الدین محمد رفتند و او را پرسش نمودند و آنجناب لوازم ضیافت بجای
آورده مراسم مهمانداری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع کرده بوثاق خود بازگشت و خدمت خواجه از سلطان
سعید التماس آن نمود که صندوق تمغای سمرقند و بخارا را بشکنند و دیگر پیرامن آن رسم مذموم نگردند و پادشاه ملتمس آن بزرگوار را مبذول داشته
تمغای جمیع الولایات را که مبلغی خطیر از آن بخزانه عامره واصل میشد بخشید و حضرت خواجه در آن باب امثله و احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول عزیمت
سمرقند نمود و در آخر ماه مذکور خواجه مظفر سبزواری و خواجه نعمة الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی
سلطان سعید مولانا معز الدین شیرازی و مولانا امیر را بماوراء النهر فرستاد و ایشان را در اشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها
فرمود و در اواسط جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بجانب بلخ جهت امور دیوانی رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست
که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت جلادت و خلافت و عناد برافراشته است و جمعی از مفسدان به پیرامن
وی درآمده خدمتش را بکارهای ناصواب ترغیب و تحریص مینمایند سلطان سعید ازین حال آگاهی یافت و در ساعت مسعود و زمان محمود
پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم طرف ماوراء النهر گشت

ذکر توجه سلطان عالی شان بماوراء النهر جهت تسکین فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از شاهرخیه جهت ظهور سلطان صاحب قران

سلطان سعید در آن هنگام که آفتاب در بیت دیگر درجه دلو بود از دار السلطنت هرات نهضت فرموده در لنگر رباط
فرود آمد و در آن منزل کثرت بارندگی و شدت سرما بمرتبه رسید که هیچ متنفسی را مجال نماند و چند روز در آنجا توقف افتاد تا لشکر برد از
هجوم سلطان بهار روی بفرار نهاد و آنگاه موکب همایون از آن مرحله در جنبش آمده و چون هوای شبرغان از غبار سم سمند فرمان فرمای
ممالک ایران و توران عطرسای گشت جنود نامعدود در ظل لوای ظفر ورود جمع آمده و از آنجا اردوی نصرت قرین عزیمت بلخ نموده در
حین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت پل بستن خود در آب جیحون بعرض رسانید و صورت خدمتکاری او در نظر پادشاه مقبول
مستحسن افتاده پایه قدر او را از ایوان کیوان بگذرانید و با وجود منصب وزارت خدمتش در سلک ندما و محرمان مجلس انتظام یافت
و رایات ظفر شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوکی که علمیه عظیم نزد او هم آورده بود و مال ابیار و غنیمت بیشمار از غارت دیار
ماوراء النهر گرفته و معاونت امیر نور سعید و امیر ارغون که تربیت یافتگان و برکشیدگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شده
از هجوم آوازه توجه لشکر نصرت شعار با اعوان و انصار عنان از دیار برتافتند و سراسیمه و حیران در صحرا و بیابان سرگردان
میگشتند آخر الامر پناه بقلعه [illegible] که در غایت رصانت و متانت است بردند و آنرا مأمن خود ساخته ذخیره فراوان جمع آوردند
سلطان سعید خبر مخالفان شنیده از سمرقند نهضت نمود و بکنار آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرمود و آن حصاریست
که آب سیحون را در آن محل به آب خجند تعبیر میکنند و بر اطراف آن میگردد چنانچه سه طرف قلعه محاط بآب است و در یکطرف که آب نیست
مغاکهاست که قوت متخیله را عبور از آنجا در خیال نمیگذرد فی الجمله فرمان نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان از استادان منجنیق و غیر
ایشان آلات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شوند بندگان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده از
صباح تا رواح و از بام تا شام در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان
صاحب قران ثانی ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان از طرف خوارزم باسترآباد درآمده است و امیر شیخ حاجی و دیگر امرای آن سرحد
بگذاشته عزم خراسان دارد و هرچند صورت آن حادثه در نظر همگنان در غایت صعوبت نمود و اما از آنجا که کمال تمکن و وقار پادشاه

رفع مقدار بود و بآن بحنان التفات ننموده همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه پدید نیامد و چون خبر متواتر شد بنوعی که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سید اصیل ارغون را با جمعی سرداران به خراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و امراء خراسان روان شده امیر سید اصیل در نیشابور و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفت و در این اثنا قاصدان از خراسان رسیده بعرض رسانیدند که صاحبقران ثانی بیقین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان گشت و امرا که در نیشابور و سبزوار بودند بدار السلطنت هرات رفته شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری چنان آماده و مرتب ساختند که در آن عهد و دیگر عهود نبود و صاحب قران ثانی در ظاهر دار السلطنت هرات نزول فرموده به محاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و در آن باب اهتمام تمام نمود چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد انشاء الله تعالی و چون چند روز محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت سلطان صاحبقران دست از محاصره باز داشت و از ظاهر شهر کوچ کرد و از آن جانب چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در مضیق محاصره اند با میرزاده محمد جوکی صلح گونه کرده از ظاهر شاه رخیه برخواست و به سمرقند آمد و از آنجا بر جناح استعجال روان شده از جیحون عبور نموده و صاحبقران ثانی از ظاهر هرات برخواست و الویه و شبگیر کرده بمنزل سوری رسید و از آن موضع بسرخس رفته آن قلعه را مضبوط ساخت و از سرخس بجانب مازندران عزیمت نمود

ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در ضمان تائید ملک جلیل و مشورت با امراء و خواص در دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن رؤساء قوم جلایر باراده هو الاول و الآخر

سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده به سرخس رسید و آقا سلطان که صاحبقران ثانی قلعه را باو تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورد با دیگر مردم که مجتهد و معاون او بودند زینهار طلبیده بیرون آمد و چون چشم سلطان سعید بر آقا سلطان افتاد بنا بر آنکه ذخیره ازوی در خاطر داشت به قتل او فرمان داد و بر دیگران ترحم فرمود و چون عساکر گردون مآثر راه دور و دراز پیموده بودند چندان یراقی که داشتند ایشان را کافی نبود سلطان سعید دیوانیان را بدار السلطنت هرات فرستاد تا بدستور معهود زر بستانند و از تجار قرض کنند و چون مردم هرات زحمتها کشیده بودند و شهر از طالبان ملک نگاه داشته بخلاف این توقع میداشتند و این طلب نزد ایشان بغایت سنگین و مستبعد مینمود و چاره و فایده نبود القصه خزینه ازین وجه بحصول پیوست همراه شیخ احمد و علی مغول صراف باردوی اعلی فرستادند و چون موکب همایون به حدود مازندران رسید صاحبقران ثانی نامد و در صحرا بجانب پیش آمد و از آنجا بنا بر اقتضای روزگار غدار عازم یورت اصلی آولاق شده سلطان سعید شهر استراباد را بنور حضور خویش منور گردانید و در کلغمان نزول اجلال فرمود و چند روز بزم عشرت به طریق حکمت ترغیب داده شب بروز و روز بشب رسانید و در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل غدری در خاطر دارد و حال آنکه پیش ازین تجرات امیر ... از آن مشهور بی باک مشاهده رفته بود چنانچه در آن اوان که سلطان سعید بمحاصره شاه رخیه اشتغال مینمود و منهیان آنحضرت را که در اندرون حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل با مخالفان مواضعه کرده که البته شما امشب از حصار بیرون آئید که من از یورت خود که فلان موضع لشکرگاه است سوار خواهم شد و دست بردی بمیرزا سلطان ابو سعید خواهم نمود سلطان سعید یورت امیر خلیل را تغییر کرد و جمعی از مخصوصان را در آن شب جبه پوشانیده بر در بارگاه جهان پناه تا روز بپاس داشتند راقم حروف از زبان جناب حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه که خواص سلطان سعید بمزید تقرب اختصاص داشت چنان شنید که شبی در ولایت جرجان نوبت داران غورتنی از اتراک گرفتند و بعد از وعید و تهدید اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم که خرگاه میرزا سلطان سعید کجاست القصه چند نوبت علامات مکر و امارات غدر امیر خلیل بوضوح پیوست و امراء و نوئینات جالقی گرده برقتل امیر خلیل اتفاق نمودند و سلطان سعید ایشان را از آن حرکت مانع آمد و در آن شب که سلطان صاحبقران دیران شده بجانب اولاق روان شد

بیت

شبی بود مانند قطران سیاه ‏ نه شب پیدا نه پروین نه ماه

نه آوای مرغ و نه هاوای دد ‏ زمانه زبان بسته از نیک و بد

و امیرخلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که پادشاه باید که بنفس شریف از عقب بابری بیاید رفت آنحضرت فرمود که توره نیست که در رتبت سلاطین بغیرا
تکامیشی کنند و از بسیاری ترغیب و تحریض او در این امر بر ضمیر کیخسرو و فریدون فر که مطلع الهامات غیبی بود روشن شد که امیرخلیل حرف خداع
بر لوح ضمیر میگذراند و با وجود آنکه در ملک و مال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود خیال سلطنت از دماغ او بدر نمیرفت و بمجرد امارت قناعت
نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار یافت امیر عبدالوهاب گفت که صباح آن روز که مقرر شده بود که او را بقتل آرند پسر کهتر امیرخلیل
امیرزاده قاسم که منظری خوب و سیمایی مرغوب داشت پهلوی من نشسته بود در خاطرم گذشت که حیف از این جوان زیبا روی که بیکبار کشته خواهد
شد باز در ضمیرم گذشت که شاید جرمی از او بوجود آمده باشد که استحقاق این امر هایل و بلای نازل پیدا کرده از وی پرسیدم که ای امیرزاده مدت العمر هیچکس را
بقتل رسانیده جواب داد که چهل و سه کس بدست خود کشته ام با خود گفتم که **بیت** هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد القصه
امیرخلیل چون صباح به خلوتخانه خواص بدستور معهود در آمد یکی از کشته کاردهای او ببرید امیرخلیل گفت این چه ظرافت است که میکنی دیگری دستار
از سرش برگرفت امیرخلیل گفت که کل را کله از سر افتاد و از ایشان التماس نمود که سبوی آب بمن رسانید که بغسل احتیاج دارم مقداری
آب حاضر ساختند امیرخلیل خود را شست و شوئی داده گفت **بیت** تا آب میکده ام دل برار غسل طریق بخاک میکده تا کی توان تیمم کرد
بفراغ بال چوک از آستینها بیرون آورده سر تسلیم پیش افکند و جلاد در آن زمان حلقوم او بشمشیر از تحرف برگردان او زد و سر او را بسهولت از بدن جدا
شد و پسرش محمد خلیل را بدان خانه که پدرش را کشته بودند در آوردند و چون سر امیرخلیل بر سلبها دید گفت ما بپای خود بسلاخ خانه آمده ایم
و او را نیز همان لحظه گردن زدند و پسر دیگرش که شمه از حسن او گذشت همان شربت چشانیدند امراء خراسان از این سیاست عظیم متوهم شدند سلطان
سعید ایشان را بعنوان نوازش اختصاص داده گفت که از خلیل چند نوبت گناهان صادر شده که هر یک از آنها موجب عذاب و نکال او بود
و ما شیوه عفو و اغماض که بهترین صفات است سلوک میداشتیم چون بی ادبی او از حد در گذشت بجزای خود رسید شما خاطر جمع دارید امرای
خراسان زبان بدعا و ثنا گشاده خوشدل و مطمئن خاطر گشتند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از دغدغه امیرخلیل جمع آمد اندیشه
قلع و استیصال سرداران جلایر که مانند ایشان از دیرباز در نواحی استراباد اقامت داشتند و باموال وافر و اغنام و جمال متکاثر
مغرور شده می پنداشتند که چه ملکیه ایشان نخواهند در ولایت حکومت توانند کرد و بعنوان غارت و تاراج مهمی ندانستند و ضرر آنجماعت بمقیم و مسافر
میرسید و پیوسته بخونریزی و فتنه انگیزی اشتغال مینمودند در این اثنا سلطان سعید خواست که بحسن تدبیر مادهٔ شرارت آن قوم منحسم سازد و رشته
ظلم ایشان منقطع گرداند لاجرم امرای آن دیار را فرمود که بشارت بآن جماعت رسانند که پادشاه از برای تماشای مرغزارات تعیین میفرماید
و چند روز در این گفتگو بسر برده از برای اکثر القوم بی عاقبت گماشتگان مقرر فرمود در روزی که تکافتان در آمدند همه را گرفته بر سر
میدان گردن زدند و آتش غارت و تاراج در خان و مان دیگر متوطنان انداختند و سلطان سعید مملکت جرجان را برسم سیورغال بشاهزاده
عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود ارزانی داشت و امرای عظام و سرداران فلک احتشام را در ملازمت او بازگذاشت و ایلچیان
که از ولایت ساری و رستمدار و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داد و مجموع ایشان بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص
یافته خشنود و شاکر بجانب اوطان خویش بازگشتند

ذکر نهضت رایات نصرت آیات از جانب مازندران به دار السلطنت هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات

چون مهمات مملکت مازندران بر حسب
دلخواه خسرو گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بطرف مستقر جلال تافت و موکب همایون بهر طرف که رسید رسوم ذمیمه را از بنیان
برگرفت و گلشن ممالک تازگی از چمن معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت و لوای نصرت انتما چون بقصبه کوسویه رسید موقف عرض رسانیدند
که عمال از آنچه واجبی رعایا بود زیاده گرفته اند فرمان جهان مطاع صدور یافت که وجه فاضل را از خزانه تسلیم رعایا نمودند و موکب خجسته منازل

نموده در بیست سیوم ربیع الثانی مقرون به حشمت و کامرانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه براسود از وقایع
که در زمان غیبت چتر ظفر نگار در خراسان واقع شده بود تفحص بلیغ به جای آورده چنان بوضوح پیوست که خواجه معزالدین در زمانی که زر لشکری
بستانده مبلغی خطیر از جهت خاصه خویش از میان برده و بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول صراف که از آنجا برسم وجه
مطالبه میشودند نام بسیاری از بازرگانان نوشته بعد از آن رشوت گرفته و تغیر و تبدیل بآن راه داده اند از این حرکت ناپسندیده پای تخته قهر
و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص دلیر را بنوعی هلاک سازند که دیگران عبرت گیرند بعد از تامل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد
و علی مغول را پوست کنده بتعذیب هرچه تمامتر کشتند و خواجه معزالدین را روز دیگر در پای حصار قریب بمدرسه خانقاه خاقان سعید دست
و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و بعد از دو روز جوش و خروش از و فرونشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت که بعد
از این در هرات و بلوکات زر نام بردار نطلبند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده نگردند و نشانی در این باب بسنگ مسجد جامع قریب بصفه
مقصوره نصب نمایند کاشکاران بموجب حکم سلطان عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از قول خود تجاوز جایز نداشت و در اثنای این اوقات
منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاوس و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیه میرزا محمد جوکی هنوز فیصل نیافته و خاطر خطیر از آن ممر مرتفع
نشده بود سلطان سعید عازم دیار ما وراء النهر و ترکستان شده چون قاصدان متعاقب از ما وراء النهر میرسیدند و بسمع سلطان سعید میرسانیدند
که میرزا محمد جوکی باز رایت عناد برافراخته بتخریب بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت دفع فتنه او را بر ذمه پادشاهانه واجب و لازم دانست و جهانگیر
لشکرها فرمان داده موکب جهان گشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنت هرات نهضت نموده در شمالی قریه ساق سلمان نزول
اجلال فرموده و اعیان و اشراف را بعنایات شاهانه سرافراز ساخته شهر را بایشان سپرده کلانتران محلات و بلوکات را استمالت داده
در همان روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاده و بعد از ده روز رایت همایون در حرکت آمده در زمان غیبت سلطان سعید در ولایت
خراسان وبائی عظیم و طاعونی مفرط روی نموده خلقی کثیر و جمعی غفیر در آن قضیه فرو رفتند و اکابر و اعیان در مصاحبت خواجه قطب الدین
طاوس به ییلاق بادغیس رفتند و چون وبا تسکین یافت بازآمدند و مردم را به عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند و چون حضرت
سلطان سعید در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود چند روزی در آنجا توقف نموده و بعضی از ایام بهار در مرغزار بلخ بفرح و نشاط گذرانید
و از آنجا به سمرقند توجه نموده و چون از جیحون عبور نموده منازل و مراحل پیموده بمقصد رسید اکابر و اشراف برسم استقبال پیش آمدند و مراسم
نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان با لشکرهای خراسان متوجه شاهرخیه شده به پای قلعه رسیده آن حصار را در غایت
مضبوطی یافت سلطان سعید صلاح وقت در آن دید که به محاربه و محاصره نپردازد بلکه جمعی را تعیین فرماید که مقابل کوبی ترتیب نمایند و چون
اسباب حصارگیری مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر همایون بر این معنی قرار یافت عنان بجانب سمرقند
معطوف گردانید و در موضع کان گل طوی عظیم ترتیب داده به ختنه شاهزادگان قیام نمود و بعد از آن متوجه
تاشکنت و شاهرخیه شده در ظاهر حصار فرود آمده فرمود که پیرامن قلعه شهربندی سازند تا مخالفان نتوانند که ناگاه
بیرون تازند و باندک فرصتی شهربند تکمیل یافت و در آن مدت از طرفین جنگهای مردانه و کوششهای بهادرانه
نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر مردم اندرون از بی نانی به تنگ آمده از فقدان گوشت کارد
باستخوان رسیده به حیله و تدبیر و معاونت بعضی مردم بیرون روزی بشب میرسانیدند و ارباب کیاست که ملازم سلطان
سعید بودند میدانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون ماکولات به حصار میبرند لیکن کیفیت آن معلوم نشد و در این اثنا
میر شیر حاجی بکری به صواب اندیشیده نوکری را که میرزا محمد جوکی او را می شناخت فرمود که بشیوه فرار متوجه قلعه شده و شاهزاده او را دیده و دانسته رعایت فرموده

فرموده و از سبب آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر شیر حاجی محفوظ تهی تحویل من کرده بود جزوی از آن باقی شده درین ولا امیر در مطالبه آن
شد و بسیار بنموده مرا بند فرموده و من فرصت یافته گریختم و التجا بدرگاه عالم پناه آوردم و میرزا محمد او را بنوازش خوشدل گردانیده بکاری بازداشت
و او چند روز تفحص کوشیده شرح احوال معلوم کرده گریخته پیش امیر شیر حاجی آمد و بعرض رسانید که در بازار اردو شخصیست فلان نام آنچه مایحتاج قلعه است
از ماکول و ملبوس مرتب میدارد و در هر شب کشتی از روی آب می آید و آنچه بسعی اردوی بازاری مرتب شده بقلعه میبرند و امیر شیر حاجی کیفیت حال
معروض پایه سریر اعلی گردانید و بموجب فرمان در جست و جوی آن شخص شتافتند و خدمتش را گرفتند و در برابر قلعه آورده باواز بلند گفتند که این شخصی است
که از برای شما خوردنی و مایحتاج میفرستاد و اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت و بعد ازین اقامت شما درین چهار دیوار دشوار می نماید
و آن عزیز را در برابر حصار بخواری خوار کشتند ارباب قلعه بیکبار نومید شده التجا بعالیجناب سعادت انتساب خواجه ناصرالدین عبیدالله نمودند و حضرت
خواجه از سمرقند رسیده سلطان سعید شرایط تعظیم بجای آورد و محصوران از آمدن خواجه خبردار شده امیر نور سعید این بیت را نوشته پیش او فرستاد
بیت حامی ز غم نویس خرابست گفتیم ترا ذکر تو دانی و امیر مشار الیه در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار کرد و حضرت خواجه چند روز در کار
بر آن امر خطیر گماشته در اصلاح جانبین سعی و اهتمام نمود **ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود در حین
محاصره شاه رخیه** سلطان سعید در زمان توجه از سمرقند بجانب شاه رخیه قرة العین خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان
تعیین نمود و شاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمانمایه بهرات آمده در رعایت رعیت داری بلاد و عباد قدم بر قدم پدر بزرگوار
نهاد و درین سال مولانا جلال الدین نعمة الله تبریزی که اصناف علوم از عقلی و نقلی میدانست بجهة تخته بستن در هرات مانده بود فوت
شد و در مزار کازرگاه مدفون گشت و درین حین برفهای عظیم باریده سرمای قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمد
پیاده از جانب ترشیز رسید بیان این سخن آنست که پهلوان مذکور مدتی مدید در ملازمت سلطان سعید قیام مینمود و آثار مردانگی و جلادت
در معارکه بظهور میرسانید تا مرتبه اش روی در ازدیاد نهاد و کار او رواج و رونق تمام یافت و نشان تحکیکی دار السلطنت هرات بنام
او قلمی شده و خدمتش باندک جرایمی خلقی کثیر را بقتل رسانید و بهیچ گونه مخاطب و معاتب نگشت و او چنان مغرور شد که رستم دستان
و سام نریمان را غاشیه کش خویش می پنداشت و مجموع رنود و اوباش دار السلطنت هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانید
و در آن زمان عظمت و ابهت او بنهایت انجامید و در آن زمانی که سلطان سعید در ظاهر شاه رخیه بود بدفع محمد نامی که در کوههای ترشیز
بسر میبرد متوجه آنجانب شد و در قریه از قرای آن ولایت که طینت ناپاک او در آنجا متکون شده بود فرود آمد و طرح ظلم و ستم انداخته
هر صبح و شام نقاره میزد و محمد قزوینی که سر محمد پیاده فرودی آورد در صدد آن شد که نسبت با او دست بردی نماید و نوبتی شمه
از آن به پهلوان گفتند و التفات بآن سخن نکرد و گفت او چه کس باشد که درین مقام آید و محمد قزوینی فرصت نگاه داشته
در شبی که برودت هوا اشتداد یافت و بتمان درون وثاقهای خود خزیده بودند و زیاده از دو کس نزد پهلوان نبود و آتشی افروخته
هر نوع حکایات میگفتند ناگاه محمد قزوینی با یاران خونین چون بلاء ناگهان بخانه درآمد و پهلوان محمد تا خواست که از جای برخیزد محمد قزوینی بیک
ضرب شمشیر سر او را از بدن جدا ساخت و شر آن بد اخلاق را از عالمیان باز گردانید و پناه بکوه برد و از رعایا هیچکس را مجال آن نشد
که از عقب او برود **ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه شاه رخیه و استیلای گماشتگان
پادشاه بر آن بقعه و معاودت سلطان سعید محفوف بنصرت و تایید** سلطان سعید
قریب بیک سال در محاصره قلعه شاه رخیه روزگار گذرانیده مردم را از گرد و غبار و کثرت حشرات مثل موزه و مار زحمت بسیار رسیده و از بسیاری
پشه و مگس همه بتنگ آمدند و کار اهل حصار نیز بحد اضطرار رسید و بتیسیر حضرت خواجه عبیدالله دو بار بقلعه رفته در امر مصالحه سخن گفتند و چون میرزا محمد

جوکی در تسلیم حصار تعلل مینمود و خدمت خواجه او را در تنگنای محاصره گذاشته روی بقلعه سمرقند نهاد و ارباب قلعه بار دیگر چاره جوی شدند و کس
باردوی همایون فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند و آن حضرت بمضمون کلمهٔ الشفقة علی خلق الله را منظور داشته باتفاق متوجه شاه رخیه
گشت و پای در میدان نهاده سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل الجماعت نکند و هیچ آفریده را عضب(؟) تعرض نفرماید بلکه جمعی را از آن جمله رعایت فرماید و [illegible] حضرت
سلطان سعید و دیگر مجموع را متقبل شده الحق همه وفا نمود و خواجه بزرگوار بحصار درآمده امیر نور سعید و باقی گردنکشان را بیرون آورد و ایشان بشرف
دستبوس سلطان سعید مشرف شده سر خجالت در پیش افکندند و پادشاه ارباب جرایم را در آغوش عطوفت کشیده پرسش نمود و در روز جمعه نهم
محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی را باردوی همایون آوردند و سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش نشاند و بمواعید
خوب ازاله وحشت نمود و فتح نامها نوشته به اطراف ممالک فرستاد و سلطان سعید بعد از تنظیم امور آن ملک روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر بر
انتظام کلیات امور ماوراء النهر و ترکستان گماشته چند روز در آنجا توقف نمود و چون خاطر اشرف از قضایا فراغت یافت عزیمت معاودت
بجانب خراسان نمود و از جیحون عبور کرده بسعادت و اقبال منزل می پیمود تا به چهل دختران رسید و در آنجا اعیان و بزرگان بشرف دستبوس
رسیده شرایط نیاز بتقدیم رسانیدند و در منزل تغور رباط اهل حرف و هنرمندان ساوری و سلامانه کشیدند و در بیست و دوم ربیع
الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاه رخیه تا دار السلطنت هرات میرزا محمد جوکی را بموجب فرمان سوار ساخته همراه معتمدان
پیش میرفت و حضرت اعلی از عقب او عزیمت مینمود و چون بمستقر جلال رسید شاه زاده را در حصار اختیار الدین زندانی که بمثابهٔ منار در آن
حصار ساخته بودند محبوس گردانید و او در آنجا بود تا اجلش رخ نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار گرفت به تحقیق احوال
دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاوس و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر دفترها مرتب ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس
معاف گشت و خواجه اسمعیل در بند افتاد و چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین سخن گفت که مشعر بخیانت بود سلطان
سعید از خواجه مشار الیه حقیقت آن استفسار نمود خواجه گفت که من از مردم برسم خدمتی چیز بسیار گرفته ام اما از مال دیوان هیچ تصرفی نکرده ام
و تقصیری نیز در آن واقع نشده باقی رای عالم آرای حاکمست سلطان سعید فرمود که هرچه گرفته و خورده بتو بخشیدم و ترا از دیوان معاف
داشتم چه گاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بغضب ما گرفتار میشوند و نمیخواهم که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد انگشترین از انگشت
بیرون کرده قدمی چند پیش رفته زمین خدمت بوسید و بر تخت نهاد و بازگشت و در محل خویش بایستاد و گفت در هیچ تاریخ
وزیری بدین خوبی عزل نشده و درین اثنا بمسامع علیه رسید که یونس خان که بیمن اعتنا و حسن اهتمام سلطان سعید تختگاه
آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود از تاب آفتاب حوادث روزگار روگردان شده التجا بسایهٔ چتر همایون
فال آورده نزدیکست سلطان سعید باستقبال او شتافته با یکدیگر ملاقات کردند و بدیدار هم استبشار نمودند و آنحضرت او را
بمواعید جمیله مسرور گردانید و بترتیب طوی بزرگ فرمان داد و اسباب ضیافت پادشاهی چنان مهمانی مرتب داشته با چند تومان لشکر
آنجناب را بولایت اصلی او گسیل کرد و حضرت پادشاه بواسطهٔ آنکه شنید که شهر و بلوکات بقیه از مرض طاعون هست عزیمت ییلاق بادغیس
نمود و در آنجا قاصدان رسیده معروض داشتند که در آن ولایت نیز این مرض شیوع دارد و از متروکات موتی که وارث نداشتند مبلغی کرامند
بخزانهٔ عامره واصل شد و درین سال حضرت شیخ صدر الدین محمد رواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریهٔ سقاق تشریف آورده در مزار
فایض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلایق لا تعد و لا تحصی بملازمت آستان او کمر بستند و چون سلطان سعید بآن جناب حسن
ارادت و صفای عقیدت داشت نصایح او را بالسمع رضا اصغا میفرمود و در تنفیذ عزایم خسروانه بسخن آنجناب عمل مینمود **ذکر توجه
خسرو آفاق بصوب قشلاق و معاودت او از آنجا بتامید ملک سمنان** در شهور

سنه سبع وستین وثمانمائه تواجیان بهرام صولت بهمه کس جار رسانیدند که یراق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمد را در دار السلطنه
هرات بگذاشت وجناب امارت مآب میر نظام الدین احمد را بملازمت او بازداشت وپای دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلده
مرو تحریک داد ودر اول جمادی الاول بیورت قشلاق نزول فرمود ودرین سال در تمامت بلاد خراسان بتخصیص در هرات زمستان در غایت
برودت گذشت واز اوایل دلو تا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد ودر اواسط ماه جمادی الآخر اردوی اعلی نشان بهرات آمد که سیدی سلطان بن
ابوالخیر خان که در اینجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند وبموجب فرموده عمل نمودند که جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود وپیوسته بتلاوت
کلام مجید اشتغال میفرمود باردوی همایون رسیده سلطان سعید اورا اسب وزر جامه وکمر افسر داد وبولایت اوزبک فرستاد وچون موسم
بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت دار السلطنه هرات نمود ودر جمعه دوم شعبان در ضمان ملک ستان بباغ سفید نزول اجلال فرمود ودرین
اثنا از جانب ماوراء النهر عریضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید مضمون آنکه طایفه از کفره قلماق بممالک محروسه در آمده اند وغارت وتاراج کرده وبجهه
مکان خرابی بوده بظهور رسانیده اند واولجه فراوان گرفته بازگشتند وفوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه برایشان گرفتند ومانند باز بر عصفور حمله آورده
وشمشیر در ایشان جاخته نهادند واز سرهای مخالفان عرابها بار کرده بسمرقند بردند وچون سلطان سعید چند روز در دار السلطنه هرات توقف
نمود متوجه متنزهات جلگاه بادغیس شده در اول رمضان بمقصد رسیده تمام ماه صیام وشوال تا قریب بعید اضحی در آنجا بگذرانید ودر اواخر
شوال امیر سید اسمعیل ارغون که جوانی دولتمند صالح بهادر بود عزم سفر آخرت نمود وبرادرش امیر سید فرید بشرایط تعزیت قیام نمود وسلطان
سعید مجلس عزا تشریف برده بازماندگان اورا بنواخت ودر اواخر ذیقعده موکب همایون از یورت ییلاق نهضت فرموده در اواخر ذی الحجه
بمستقر سریر خلافت فرود آمد

ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین ثمانمائه از مکمن اجمال بجلوه ظهور آمد

یکی از وقایع این
سال آنکه طایفه از امراء عظام مثل امیر احمد یارو امیر شیر حاجی با چند امیر تومان برحسب فرمان متوجه ولایت ماوراء النهر شدند چه خبر سلطان
صاحبقران از انجامی شنیده بودند دیگر آنکه در زمانی که میرزا جهانشاه بمحاصره بغداد اشتغال داشت با پانزده هزار خانه وار از حشام وصحرا
نشینان که از ظلم تراکمه بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعرصه خراسان در آمدند ویورت ومقام ایشان برونق دلخواه
معین گشت دیگر آنکه داعیه قلع واستیصال قوم هزاره از خواطر خطیر سلطان سعید سر برزد ولشکرها بامضای عزیمت همایون جمع آمده
سر پل مالان لشکرگاه ساخت وکلانتران ایشان دست ولامان استیمان زده آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد وبجهت
استخراج اموال الجماعت امیر نظام الدین حاجی وجناب افادت مآب مولانا شمس الدین علی فارسی المشهور بصاحب کشف تعین یافتند
ودر اثنای این حال مزاج شهریار فرخنده خصال از جاده اعتدال منحرف شده وضعفی قوی روی نموده زمان مرض امتداد یافت ونزدیک
بآن رسید که خلایق مایوس گردیدند آخر الامر بحسن معالجه اطبای صاحب تدبیر بلکه باراده ملک قدیر آن زحمت بصحت تبدیل یافت وخلایق
حیات تازه یافتند ونذور وصدقات بمستحقان رسانیدند وسلطان سعید جهت صدقه فرق همایون مال سر درخت تمام خراسان را بخشید
وآن مبلغی گرانمند بود دیگر از وقایع آنکه جهت ختان شاهزادگان بترتیب عظیم طوی فرمان داد وارباب حرف وصنایع داخل اسواق
هر روز بباغ زاغان رفته چهار طاق بستن آغاز نهادند ودر اندک زمان باغ زاغان نمونه از روضه رضوان گشت ومهم لهو وسرور وحضور
وشرب مدام وذکر نغمه ساقیان گل اندام بمرتبه رسید که زهاد صد ساله خرقه های پیران طریقت را از برای دفع مخموری رهن شراب انگوری
کردند وبمقداری جوی اندیشه نکردند وبزبان حال هریک باین مقام مترنم گشت **بیت** این خرقه که من دارم
در رهن شراب اولی   وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی   ومدت پنج ماه زمان نشاط امتداد یافت ودر اثنای جشن
طوی شاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنا بر فرموده سلطان سعید قدم رنجه فرموده از ولایت

جرجان رسید و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا یعقوب خود از جانب سمرقند خود را بدان مجلس رسانید و چون خاطر آفتاب اشراق سلطان سعید از جانب
مهم شاهزادگان فراغت یافت عنان همت عالی نهمت بصوب تنسیق امور ملک و ملت تافت **ذکر آوردن امیر نور**
سعید از خوارزم و وقایع حالات او در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه از جانب خوارزم قاصد امیر
نور سعید آمده عرضه داشت رسانید مضمون آنکه درین ولا که میرزا سلطان حسین از جانب دشت قبچاق بدین ولایت آمده و امرا و سرداران
تاب یک حمله او نیاورده گریختند و لشکریانش دست بغارت و تاراج برآورده مجموع بیرون خوارزم را ویران ساختند سلطان سعید فرمان
داد که جمعی از امرا عظام بآن صوب رفته تفحص بلیغ بجای آورند هر که تقصیری کرده باشد سزای او در کنارش نهند و در باب عقوبت
و نکال خبرمان اهمال و اغفال نورزند و امرا برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیدند بتحقیق آن معامله
مشغول شدند و بوضوح پیوست که لشکر خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از صدمت سپاه سلطان صاحبقران فرار نموده اند و امیر نور
سعید را نیز بتقصیر متهم میداشتند و امیر پیر درویش توجی که آن ایام منظور نظر سلطان بود ناگاه امیر نور سعید را گرفته همراه معتمدان
بدار السلطنه هرات فرستاد و خدمتش بنابر تساهلی که ورزیده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و دران ایام پادشاه
فلک احتشام بدیدن سلسل مشایخ عظام شیخ نور الدین محمد رفت و در اثنای صحبت کلام جناب شیخ منجر به ذکر امیر نور سعید شده جریمه او را
درخواست نمود سلطان سعید ملتمس جناب شیخ را مبذول داشته جرم و خیانت امیر مشار الیه را نابوده انگاشت و چون ببارگاه همایون
مراجعت نمود فرمود که امیر نور سعید را از حصار بیرون آوردند و در زمره حضار مجلس انتظام دادند و حضرت سلطان سعید او را بشرف
خطاب مشرف ساخته از احوال دیگر پرسید و باز خدمتش را در سلک امرای کبار انخراط داد اما امیر نور سعید در غایت خجالت و انفعال
روزگار میگذرانید و اسپی چنان نداشت که سوار شده بملازمت تواند رسید این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و شمه از شرمندگی و
درماندگی خویش معروض داشت **رباعی** این بنده شرمنده درمانده بجان دارد امید توقع از شاه جهان چون همت او بلند و چون
بخت قوی چون دولت او جوان و چون حکم روان سلطان سعید بعجز و بیچارگی او بخشیده چند اسب راهوار و اشتران باربردار و استران
قطار و سایر اسباب ارزانی داشت و کوکب بخت امیر نور سعید بار دیگر از حضیض مذلت بذروه قبول رسید **ذکر عصیان**
میرزا پیر بداق بن میرزا جهانشاه در شیراز و رفتن او از آنجا ببغداد و محاصره
دار السلام و آنچه میان او و پدر دست داد و قتل پیر بداق بتیغ قهر جهانشاه
و انقراض ایام دولت او بیک ناگاه برای هوشمندان و واقفان دقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا
پیر بداق اشجع اولاد میرزا جهانشاه بود و خشونت و سیاستی بافراط داشت و بموجب فرمان پدر به حکومت فارس اشتغال مینمود
و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف این ممالک تا حدود جزایر و نواحی مدینة السلام بغداد را در تحت تصرف آورد و چون میرزا
جهانشاه به خراسان آمد و میان او و سلطان سعید مهم به خصومت و جدال انجامید میرزا پیر بداق در اندک فرصتی بخدمت پدر پیوست
و هنگام مراجعت از راه طبس روان شده بر ولایت یزد عبور نمود و در آن ولایت خرابی تمام به ظهور رسانید و بنابر مددی که بوالد
خویش رسانیده بود بخار عجب و پندار در دماغ خود راه داده پنداشت که از جانب پدر مستغنی شده گردن از طوق طاعت میرزا
جهانشاه کشیده و پای از دایره متابعت او بیرون نهاده حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر فرق فرقدان برافراشت
و چند نوبت نیکخواهان از درگاه میرزا جهانشاه پیش او رفته چندانکه نصایح سودمند گفتند فایده نداد و همچنان بر عصیان اصرار
مینمود و میرزا جهانشاه با سپاه ظفرپناه تا حدود دیار فارس میخواست که او را بکلی مستاصل گرداند و جراحتی که خود از حسنه بیاد

قهر فرو نشانده نهالی که بر جویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ برکند و آخر والده میرزا پیربداق حرم محترم میرزا جهانشاه بعد آمده و سبب
قرار برادر شد که میرزا پیربداق با اتباع و اشیاع و اولاد و اموال به جانب دار السلام بغداد در رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیربداق
شیراز را گذاشته روی به بغداد نهاد و میرزا جهانشاه حکومت مملکت فارس را به پسر دیگر خود امیر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیربداق
چندگاه در آبادی گذرانیده آن مملکت را مزروع و معمور گردانید اما خیال شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته متعرض مملکت
پدر گردیده بانواع بیرحمی خاطر او میرنجانید و ارسال رسل و نصایح با وی سعید نمیافتاد و چندانکه میرزا جهانشاه تغافل و تجاهل میورزید
عنان و هنگام را وسمت تضاعف می پذیرفت و از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمیگذاشت عاقبت میرزا جهانشاه باز دهام تمام
عازم دار السلام شد و میرزا پیربداق چون از عزیمت پدر آگاه شد خاطر بران قرار داد که برج و باره مدینة السلام را عمارت کند و در انجا
تحصن نماید و باین عزیمت لشکر خود را الکاها فراوان داد و انعام فرمود و ترتیب اسباب حصارداری قیام نموده و برج و باره را بمردان
جنگی زیب و زینت داد و دروازه ها را به محافظان جلد هشیار سپرده و میرزا جهانشاه با سپاهی فزون از حساب و شمار رسیده ظاهر شهر را
احاطه نموده همت بلند را بر تسخیر دار السلام گماشت و شاهزاده چاره جز آن ندید که در چهار دیوار شهر خزیده تحصن نماید و چون مدینة
السلام در غایت متانت و حصانت بود شجاعان مردان و دلیران کارزار فتح آن بسهولت میسر نبود و مردم از شدت حرارت هوا در زحمت
بسیار بوده مدتی ایشان از بام تا شام در آن گرما بمحاربه قیام مینمودند و میرزا پیربداق هر روز آتش فتنه را التهاب میداد و ابواب بلا را بر روی
خود میگشاد و میرزا جهانشاه نیز سعی و اهتمام مینماید در دفع شهر میکوشید و لشکریان را بر حرب ترغیب مینمود و قرب یکسال محاربه ممتد شده
احوال رعایای بیچاره روی در اختلال آورد و آثار انکسار بر وجنات احوال ایشان ظاهر و لایح گشت و زبون و عاجز شدند و درماندگان
شهر مقرون بانواع رنج و عنا روزگار میگذرانیدند و کار بر سپاهیان تنگ آمده هرچند شاهزاده رسل و رسایل پیش پدر میفرستاد و طلب عجز
و استغفار کرد فایده بران مترتب نگشت و میرزا جهانشاه بدان کلمات التفات نفرمود و بلیه قحط و غلا بمرتبه رسید که غلاده حصری الی که بتکلف
بهم رسید از دیم و چرم و پوست قناعت نموده آن نیز در بعضی اوقات نمیشد و سگ و گربه مانند کیمیا و عنقا ناپدید شد و از حیوانات دیگر نشان
نماند و اهل بغداد در رنج آمده ایلچی فرستادند و امان طلبیدند و میرزا جهانشاه بر سر رضا آمده اهل بغداد بدان شاد و خرم شدند و دروازه ها
گشاده سپاه میرزا جهانشاه به دار السلام در آمدند و محصوران باردوی اعلی شتافتند و امیرزاده پیربداق در منزل خود نشسته گمان آن میبرد
که پدر مهربان در باره او مضایقه نکند در این اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی میرزا با جمعی فرستاد که هم شاهزاده را بضرب شمشیر از فیصل دهند
و ایشان روی براه نهاده تیغها کشیده بشهر در آمدند و ناگاه در وثاق میرزا پیربداق ریختند و خدمتش در آن زمان عزم سوار شدن داشت
و یک پای در موزه کرده بود که ناگاه برادر خود محمدی میرزا با جمعی روی بسته بر سر راه خود ایستاده دید حیرت و دهشت بر وی مستولی شده
برادر را دشنامی داد و امیرزاده محمدی شمشیر خیانت فرود آورد که باو نرسید و بدیوار خورد و امرا به تیغ خونریز پیکران شاهزاده را ریزریز
کردند و این حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد و اکثر طباع ازو متنفر شده و ملک و مال او در صدد زوال آمد و آفتاب دولت او روی
بزوال نهاد و بیان این سخن آنست که بعد از قتل میرزا پیربداق ممالک عراق و فارس ضمیمه ولایت او گشت و وسعت مملکت او بمرتبه که زبان
از تقریر آن عاجز است و مجموع سرداران سر بر خط فرمان او نهادند الا امیر حسن بیگ از احفاد قرا عثمان که بواسطه عداوت قدیم
که میان آن دو خاندان بود اطاعت میرزا جهانشاه ننمود و بواسطه قلاع رفیع که در تحت تصرف داشت قلع ان دشوار مینمود عاقبت
میرزا جهانشاه بی تحمل شده بر استیصال دودمان قرا عثمان مصمم شده و لشکرهای ممالک محروسه مرتب صد هزار سوار جمع آورده
روی توجه بامیر حسن بیگ نهاد و امیر مشار الیه در شعبی از شعاب جبل که محلی مناسب بود فرود آمده راه آن را مضبوط ساخت و میرزا

جهانشاه با آن سپاه نزدیک باو رحل اقامت انداخت و از آنجا که حسن درایت و وفور کیاست امیرحسن بیک بود رسایل و رسل فرستاده در استر
ضای میرزا جهانشاه کوشیده و پادشاه این معنی را بر عجز و قصور او حمل نموده در خصومت اصرار مینمود و قاسم پروانچی و جهانگیر پسر بابا حاجی کاوردی تونی
به جنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه خزان در آن صحرا و بیابان بسر برده بعیش و عشرت کوشید و مقدمهٔ زمستان در رسید
سرما ناخوش آورد و لشکریان بفریاد و فغان در آمدند و میرزا جهانشاه ترکمه را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص متوجه
چنانچه عادت او بود که بعد از مراجعت اغرق به طرب و شراب خوردن مشغول میشد در انمنزل توقف نموده بساط نشاط بگسترد و چون میان اردوی
و امیرحسن بیک یک کوه فاصله بیش نبود خدمتش از کیفیت احوال خبر یافته مازشام جاسوسی فرستاد تا به تحقیق اوضاع معلوم کند انمرد در شب
هنگام باردو رسیده گرد یک خیمه برآمده آواز برکشید که اسپی بدین علامات گم کرده ام هرکس که مرا نشان دهد چندین سیورغی دهم هیچکس از
کمال غفلت جواب نداد و جاسوس بازگشته کیفیت حال را معروض گردانید و امیرحسن بیک با ده هزار سوار کمل بقصد میرجهانشاه در حرکت آمد
و چون صباح شد طایفه از مردم میرزا جهانشاه که فی الجمله شعوری داشتند سیاهی سپاه از دور دیدند و چون مسافت نزدیک شد و نیک نظر
کردند جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان بودند مشاهده کردند دانستند که لشکریان میرزاحسن بیک اند لغایت سراسیمه و متحیر شدند و امیرزاده
محمدی و امیرزاده یوسف از اولاد میرزا جهانشاه بجنگ پیش رفتند و طوفان بلا را بر خود محیط یافتند میرزا یوسف بازگشت و پدر را خبر داد که مجال
توقف نیست میرزا جهانشاه یک زانو بپا نبسته بود که این خبر رسید فرصت نیافت که آن دیگر بندد تا بجا سوار شد و محمدی و یوسف گرفتار شدند
دیگر سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صد درد و داغ روی بدره نهاده و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او روان شد و چون بوی رسید
میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورده و آن شخص باو التفات نکرده فی الحال او را هلاک گردانید و جامهای قیمتی او پوشیده سرش
از فتراک بیاویخت و همچنان ساخته بلشکرگاه مراجعت نمود و در راه غافل شده سر از فتراک بیفتاد و اسکندر صورت قضیه را با هیچکس نگفت
و امیرحسن بیک چون نصرت و ظفر یافت از میرزا جهانشاه تفحص بلیغ نمود که بکدام جانب بیرون رفت در این اثنا سر قورمیشی که بپادشاه مشابهتی
داشت نزد او بردند که سر جهانشاه است امیرحسن بیک آنسر را نزد محمدی و یوسف فرستاد تا ایشان در آن باب تحقیق نمایند گفتند که این سر قور
میشی است که پدر این بیچارگان مانده بود و امیرحسن بیک بتفتیش آن مشغول شده که در آن روز میرزا جهانشاه چه لباس در بر داشت
جمعی گفتند که ما یکی می بینیم که اسباب گران بها در بر دارد که پیشتر نداشت حکم شد که اسکندر را پیدا ساخته بمجلس آوردند امیرحسن بیک از آن
قضیه استفسار نمود اسکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرده میرزاحسن بیک فرمود تا جمعی در آن راه احتیاط نموده سر میرزا
جهانشاه را بدرگاه آوردند و چون خاطر آنجناب از دغدغه دشمن فراغت یافت محمدی را بکشت و یوسف را میل کشید و خبر این فتح مبین
که غرایب تمام داشت باطراف عالم رسید و امرا و اعیان میرزا جهانشاه از این حادثه آگاه شده امیرزاده حسین علی را که اسن اولاد
او بود بپادشاهی برداشتند و خدمتش ابواب خزاین گشاده هشتاد هزار علوفه و مرسوم داد

ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال در یورت قشلاق و نهضت سلطان سعید از آنجا بجانب عراق و بعضی حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن فرماندهٔ خلد الله ظلاله

حضرت سلطان سعید
در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه در خطهٔ مرو بفراغ بال اقامت داشت و حرف جهانگیری بر لوح ضمیر مینگاشت ناگاه از جانب
عراق قاصدان رسیده عرضه داشتها رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهانشاه و استیصال خاندان او و حالات آنجای و میرزا
حسین علی ایلچی را بپایهٔ سریر اعلی ارسال نموده پیغام داد که از ملک و مال و خزاین و دفاین هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست
و هرچه در تصرف این بنده است امیدوار است در عوض یکتار موی ادبی خدمتگاران آستان دولت آشیان مبذول دارم مسئول آنکه چیزی بنو

حال سایهٔ اقبال بر سر سالکان این دیار اندازد و دست تطاول ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و اینمعنی در دنیا موجب مناصب سنیه و در آخرت
مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار در ولایت مرو بسمع اشرف شهریار کامکار رسید بساط انبساط گسترده اظهار استبشار نمود و حکم
جهانمطاع نفاذ پیوست که از اقطار ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و خوارزم بموجب یلغار معین لشکریان قیامت نهیب در موضع مقرر جمع
آیند تا در ظل رایت آفتاب اشراق متوجه عراق شوند و از آنجا در حرکت آمده کمند تسخیر بر کنگره قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام اندازد
اما چون سلطان سعید در کلیات امور بی مشورت خواجه عبیدالله مدخل نمیفرمود در جناب مولانا عبدالرحیم صدر را روانه سمرقند گردانید شرح
حالات میرزا جهانشاه را معروض داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد ازین جانب بماوراءالنهر آید تا سخنان مشافهه گفته شود والا مخلص حقیقی
را بنوید قدوم شریف مستبشر و شادمان سازند و چون مولانای مشارالیه بسمرقند رسیده صورت حال را بعرض خواجه رسانید آنحضرت عزیمت
خراسان نموده به قشلاق مرو تشریف حضور ارزانی داشت و قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار
گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و بمقتضی و ما تدری نفس بای ارض تموت ندانستند که بقتلگاه خود میروند و بوقتی که نیر در برج عقرب
منزل داشت میرزا سلطان ابوسعید بر سمند جهانگیری سوار شد و خواجه ناصرالدین عبیدالله بماوراءالنهر معاودت نمود و سلطان سعید بسرعت
تمام در حرکت آمده و بمهنه مبارکه نزول نموده شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره دریافت
و عزیمت ولایت جام نموده از آنجا بمشهد رفت و ابواب استمداد همت از روح پاک سلطان یعنی امام هشتم به النک رادکان توجه فرمود و چند
روز در آن مقام دلگشا و صحرای جانفزا توقف فرموده و از رادکان روانه شده بکالپوش رسید جهت آوردن سه هزار عرابه که در ولایت هرات
مرتب شده بود و به طلب پیاده لشکر خراسان ایلچی فرستاده و در خلال این احوال حکام فارس و عراق متعاقب باردوی اعلی آمدند و سلطان
سعید در کالپوش معتمدان و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهانشاه بل ولد حضرت صاحبقران میرزا معزالدین میرانشاه فرستاد
و بموجب فرموده دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفته آن مملکت را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه
متوجه اصفهان گشت و از محاربه مایوس باز آمد و خواجه مشارالیه بتموج کیفیات حالات آنجائی معروض داشت و امیر نظام الدین احمد والد
امیر غیاث الدین علی فارسی برحسب فرمان متوجه دارالملک شیراز شد و امیر محمود برلاس بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر
سید مراد عازم سلطانیه شد و همچنین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شد و تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و اکثر ممالک عراق در تحت تسخیر
بندگان درآمده از مبداء یورش و نهضت از مرو تا وصول بکالپوش ایلچیان امیر حسن بیک پی در پی باردو میرسیدند و بعرض میرسانیدند
که حسن بیک میگوید که من از بندگان موروثی پادشاهم و هرگز اولاد امیر قرایوسف از صمیم دل موافقت نخواهند نمود و بحسب توره بزرگ در
استیصال ایشان باید کوشید و خاطر اشرف از دغدغه آن جماعت جمع باید کرد و سلطان سعید ایلچی امیر حسن بیک را طوی داده جهت او کلاه
توزوری و خلعت طلادوزی و کمر شمشیر مرصع و انواع سیلاکات دیگر فرستاده و پیغام داد که خدمتش با لشکرهای خود از جانب عراق عزیمت
نماید عساکر گردون مآثر ازین طرف متوجه است تا باتفاق آن قوم مفسد را از میان برگیریم و پیش ازین امیر حسن علی ولد میرزا جهانشاه ایلچی
با جواهر و نقود بسیار فرستاده و عرض ممالک و خزاین خود کرده نوکری را اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش نموده
گفت که اینک ما میرسیم هرچه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالپوش نهضت فرموده در ولایت هزارجریب نزول نمود
و درین حین از دیار آمل و ساری امیر عبدالله ولد و والده خود را با قریب هفتاد و هشتاد تومان از نقد و جواهر ارسال نمود و گفت بنده
میخواست که متوجه پایبوس گردد اما بواسطه دغدغه از بعضی مخالفان نزدیک اینمعنی در حیز توقف افتاد و ملک اسکندر رستمداری نیز ولد خود را
که جوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و خدمتکارم و از پیش ملوک گیلان هم رسولان آمده و تحفها آورده

بسمع اشرف رسانیدند که در تمامت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون مزین شده سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده بازگردانید و از
راه فیروزکوه بخوار ری رسیده قریب ده روز در آن ولایت توقف کرد و امرا و سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند و اموال آنجا بواجبی ضبط
نموده درین حین بخزانهٔ عامره فرستادند و حکام ولایت ممالک در مقام اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز امیر سید علی که از امرای میرزا پیر بداق بود
و بعد از قتل او میرزا جهانشاه او را تربیت کرد و حکومت فارس بوی رجوع نمود و او مبنای فتنه انگیزی کرده دل در حکومت بست و چون امیر
نظام الدین احمد بر سر کوتل مایین رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر او تاخت و با وجود آنکه امیر نظام الدین احمد غافل نشسته بود و بعضی در جوار
خطور نمیکرد به جنگ پیش آمد و چون پیوسته انهزام در میر سید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت به جانب ابرقوه تافت و امیر سید علی مظفر و منصور
بازگشت و سلطان سعید جناب فضایل مآب صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام به جای آورده چند گاه در آنجا
داشت و گفت موقوف که موکب همایون بدین صوب بگذرد تا کلید مملکت شیراز را تسلیم کماشتگان نماید و سلطان سعید خواجه قطب الدین طاوس
را به ضبط مملکت فارس تعین نمود و امیر سید مزید با دیگر امرا و سرداران الغ بیگ و ولی پیش رفته بودند با میرزاده قاسم ولد امیر جهانشاه رسیده
جنگ کردند و او را شکسته مبلغ ده هزار تومان از جهات وی گرفتند و عدم ملتمس گریخته پیش برادر خود حسین علی رفت و تمام اینها آمد و امیر سید
مزید بسلطانیه رسیده دیگر امرا الجام ریز رفتند و در تضاعیف این حالات امیرزاده حسین علی میران شد بیان این سخن آنست که امیر
با لشکری آراسته در مزید نشسته و دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته میخواست که به حسن تدبیر و وفور سعی آثار اقتدار بر ملک قدیم ازکمین
امکان بسر حد ظهور رساند العبد مدبر و الله مقدر بالجمله امیر حسن علی و امیر شاه علی و امیر شاه ابراهیم و دیگر سرداران که بر همه فرا ولی و سنار
بود و ایشان بسبب توهمی که در خاطر داشتند حقوق قدیم نابود انگاشتند و بجانب امیر حسن بیگ پیوستند و چون خبر توجه امیر زاده وصول لشکر جغتای
و سلطانیه و تبریز در بار ردوی امیر حسین علی شیوع یافت مردم او بنوعی بهم بر آمدند که از ضبط آن عاجز گشت و بالضروره ویران شد و بعضی از مردم او از
پیش امیر حسن بیگ رفتند و بعضی باردوی همایون پیوستند و چون موکب بتخت سلطانیه رسیده مقیم داشت امیر مزید و سایر امرا آمده مضمون
هر که لشکر نصرت شعار بسرعت تمام بدین جانب آید تا چهرهٔ مقصود در آیینهٔ امید جلوه گر آید امیر حسن بیگ نا عاقبت در مکتوبی که به سعید بید
سفر ستاد و مهر بر پشت میرزا الکوی بر روی زده نوشته است که باید امرای جغتای از تبریز بیرون روند که آن مملکت را به میرزاده اوحی داد
ام و امرا آن مکتوب را بمجلس پیش سلطان سعید فرستاده پیغام دادند که حسن بیک گردن از طوق اطاعت پیچیده است و داعیه خلاف و جدال
دارد و امیر حسن بیگ پیشتر آمده پسر خود را به ظاهر تبریز فرستاد و امرای جغتای بیرون رفته در برابر نشستند و در محلات شهر در آمده
معامله میکردند و متعرض یکدیگری شدند و چون امیر حسن بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده از آنجا که شسته بود مراجعت نموده بعراق
باغ رفته و سلطان سعید یوسف شیراز را بدر دنگی تبریز فرستاد و نقش همایون در موضع میانه توقف نمود و در آنجا امیرزاده حسن علی ولد
سلطان علی که بغایت جوانی زیبا منظر بود و امیرزاده یوسف تکول پسر دیگر میرزا جهانشاه و امرای ترکمان مثل قرابیک ولد امیر بایزید سلطان و پیر علی
و یار علی و بیرام بیگ پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از امرای بابا حاجی ... بود
هزار سوار باردوی اعلی ملحق شدند و سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف به تبریز رفته بر سر قبر پدر خود بنشیند و الطاف همایون آنست که تا
مشغولی او فاتحه آنجا را نمیند و انحضرت با حوال امیر حسین علی پرداخته پرسش فراوان نمود و در اثنای این وقت فرستادگان امیر حسن بیک
متعاقب یکدیگر باردوی اعلی آمده اظهار اطاعت و انقیاد مینمودند و اظهار خود کردند و از آنجمله برادرزاده خود یوسف بیگ را فرستاده پیغام داد که مثل
آفتاب از جانب غرب طلوع نکرده در توبه باز است اکرم به از بنده صادر شده عفو فرمایند چه قریب صد سالست که پدران من در خدمت آبا
و اجداد شما طریق بندگی و سر افکندگی مسلوک میدارند و خود را از مخصوصان این خاندان میشماریم و مملکت فارس و عراق که ... و ... حضرت

صاحبقران امیر تیمور گورکان به ایشان انتقال یافته بود باز رسانند و بگماشتگان شما گذاشتیم و دیار آذربایجان را که ایشان را از آن مدخلی نبوده هم
به ملازمان اعلی مسلم داشتیم و هر چند التماس نمایم که مراد بن جهانشاه چندان بگذارید که برف در طریق کم شود و مراجعت ممکن گردد مضایقه و مناقشه
ننمایند اگر باور ندارید از دشمنان من که در اردوی اعلی اند بپرسید که دران ایام معاودت ممکن است یا نه و بعد از ترتیب مجلس با عظمت و هیبت
امرا و علما یوسف بیک را بپایه سریر احتشام رسانیدند و فرمودند تا هفت نوبت زانو زد و سلطان سعید او را بشرف دست بوس مشرف ساخت
و سخنان پرسید و امرا التماس حسن بیک بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب فرمود که رایت نصرت شعار متوجه آن طرف است آنچه مصلحت باشد بتقدیم
خواهد انجامید و آنحضرت میرزا محمود خواجه لاف پسر عمه خود را برسالت امیر حسن بیک سفر فرمود و یوسف بیک را رعایت نموده رخصت انصراف داد و میرزا
محمود برحسب فرمان در مصاحبت او روان شد و چون باردوی امیر حسن بیک رسیدند یوسف بیک در خلوت خاص بعرض رسانید که میرزا
سلطان ابوسعید جمع در خزاین و دفاین میرزا جهانشاه دارد و آسمان آسان دست از دامن تو باز نخواهد داشت و شمه از جلالت و عظمت سلطان
سعید که مشاهده کرده بود تقریر کرد امیر حسن بیک فرمود تا کنجی زیر زمین نهادند و امیرزاده یادگار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را بر آنجا
نشاندند و خود با نخوت و شوکت هرچه تمامتر بیار و قرار گرفت و امرا و لشکریان را فرمود تا در اطراف او بر جای خود صف کشیدند و میرزا محمود را در
آن موقف درآوردند و فرمود تا چند جا زانو زده بدهشت تمام بپایه سریر امیر حسن بیک رسانیدند و امیر مشار الیه فرمود که تخت خواجه خود امیر یادگار
محمد را دریاب میرزا محمود با دهشت تمام بجانب تخت میرزا یادگار محمد رفته اول او را دریافت و بعد از آن بشرف دست بوس امیر حسن بیک مشرف
شد و سخنی که داشت معروض گردانید و چون دو سه روز برین قضیه بگذشت امیر حسن بیک میرزا محمود را بازگردانید و از این جانب یوسف بیک
... و حسن بیک بود رخصت گرفته معاودت فرمود سلطان سعید با امرا در تعیین یورت قشلاق مشورت نمود و رای بهابرآن قرار گرفت که قراباغ رفته
و امیر حسن بیک را از آنجا اخراج نموده زمستان در مقام بیابان رسانند و بامضای این عزیمت موکب همایون نهضت نموده تبریز را بر دست چپ گذاشتند
و از راه اردبیل روی بقراباغ نهادند و چون ... مقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح دران دیدند که بجانب محمود آباد روند و درین
طرف محمود آباد بر کنار نهر ارس رحل اقامت انداختند تا شیروان شاه که ... او بدرگاه عالم پناه آمده اظهار اخلاص خود می نمود ...
باردوی میرساند و از آن منزل کوچ کرده ناگاه به صحرائی رسیدند که علف آنجا زهردار بود و هر چهارپا که از آن میخورد هلاک می شد و در آن بیابان
مهلک آب خوشگوار نیز پیدا نمیشد و چون اردوی پادشاه فرخنده آثار در مقابل محمود آباد فرود آمد علی بیک پسر امیر بایزید بملازمت
مبادرت نموده و در اردوی اعلا ماکولات روی در نقصان آورده بغایت کم گشت چنانچه یکمن بار جو و گندم به دینار کپکی یافت نمیشد و بسیر چهارپا
پایان لشکریان روی بصحرای عدم نهادند و اغنیا و فقرا سمت گدایی پذیرفتند و اصحاب ... عزت با ارباب ... بر یک خوان نشستند
و روز بروز چند از جانب شیروانشاه کشتی غله در رود می آوردند و امیر حسن بیک وقوف یافته راه بر ایشان مسدود ساخت چنانچه از طرف خراسان و فارس
و عراق مجلس را ممکن نگذاشت که بجانب اردوی سلطان سعید آید در این اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین عطائی صدر را برسالت روانه شیراز کرد
و چون جناب مولوی باصفهان رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فرمان روا بود مولانا را مانع آمد و گفت امیر سید علی
بالتماس مصلحتی ... در این باب عرضه داشتی بپایه سریر اعلی روانه داشت و مولانا را شاکر و خوشنود بازگردانید و جناب مولوی همراه جبه
خانه که از جانب خراسان می آمد بجانب اردوی اعلی روانه شد و مردم امیر حسن بیک که بضبط راهها تعیین شده بودند جبه خانه را با طایفه از
اعیان و متعینان که در همراهان باردوی همایون میرفتند بگرفتند و خدمت مولانا را در سلک گرفتاران انتظام داشتند و مجموع اسیران را نزد
امیر حسن بیک بردند و مولانا ... مولانا صدر الدین طبیب خدمت مولوی را در مجلس امیر حسن بیک تعریف کرد و فضیلت او در دین مبین و ترویج
شرع سید المرسلین صلوات الله علیه بیان فرمود و مولانا حکایات کرد که چون جناب مولانا شمس الدین محمد شمه از حال من بعرض رسانید امیر حسن

بیک سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که ترا از دست نخواهم گذاشت و هیچ آسیب از من بتو نخواهد رسید من برخواستم و زانو زدم بعد از آن مرا حریف مجلس انس
گردانید و چون شیروانشاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر مقرر کرده بود و بلکه دو فرسنگ از جانب اردوی امیرحسن بیک مردم خراسان و شیروان
تردد می نمودند و امیرحسن بیک دویست سوار نامدار را فرمود تا معبر تاخت کنند اتفاقا ده کس از لشکر خراسان که به خبرگیری پیش رفته بودند و ایشان
محبوس بیک که بر حسب فرمان حسن بیک روان شده میخواست که با آن دویست کس بپیوندد در [illegible] بایاد و چار خوردند و او را گرفته بپایه سریر اعلی
آوردند و از صورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید جمعی از سران دویست نفر فرستاد و ایشان رفته جمعی مخالف را دستگیر
کرده و بپایه سریر اعلی آوردند و بعد از چند روز شبی ترکمه بکنار اردوی همایون آمده سواران شورش انداختند و شاهزادگان و امرا و مقربان
و بهادران فوج فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست که بر سر یاغی روند صباح چنان معلوم شد
که آن جماعت زیاده از هزار و پانصد کس نبوده اند لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فایده نداد و چون اسبان سپاه پادشاه جهان پناه
از قلت علیق قوی ضعیف و سخت سست بوده و مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم گویند و اسبان ترکمه در غایت
قوت بودند و پیوسته بتاخت می آمدند و هر کرا از تازیک و ترک می یافتند میکشتند مدتی حال اهل خراسان بدین وتیره گذران بود در این
اثنا شیروانشاه یاغی گشته کشتی را بدان طرف کشید و خلق بسیار را از مردم اردوی اعلی که بجهت معامله و سودا بدان جانب رفته بودند همه را
غارت کردند و سبب مخالفت او آن بود که امیرحسن بیک پیش او فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر جغتایی از این طرف بجانب مملکت خود
خواهند رفت آن زمان معلوم خواهد شد که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیروانشاه از این تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت
مبدل گردانید و پادشاه و امرا و لشکریان از فقدان نان مهموم و حیران ماندند و بر فور طبل رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند و در اثنای راه به محلی
وحل رسیدند و از آنجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ در آن گل و لای پلاس و نمد و قالی و خیمه و سراپرده می انداختند و به انواع
حیل راه میساختند و میگذشتند و سلطان سعید بنفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام می نمود تا مردم از آن گل و وحل میگذشتند بسیاری از چهارپایان
در وحل در عرصه تلف می آمد و از آن ورطه بیرون رفته در موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب
دیوان بودند بر حسب فرمان سه هزار شتر و دویست تومان زر بردند که از تومان اعاج غله و گوسفند بخرند و بیاورند و در دوازدهم رجب امیرسید
مراد را بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی قطع کردند ناگاه چهارصد سوار آراسته از جانب مخالف که امیر بیک مقدم ایشان بود پدید
آمدند و امیر بیک با امیرسید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صدساله را دوست و دوستان صدساله را دشمن گردانید اکنون اگر هم
جنگ کند یا مصالحه نماید کجا میرود فردا باید که امرای بزرگ از آن جانب بیایند که امیرحسن بیک ضمنا در مقام دلجوئی است و او نیز از این طرف
خواص و مقربان نخواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد روز دیگر امیرسید مراد و امرای عالیمقدار بیرون رفتند و امرای روز گذشته را دریافتند و چون
ایشان بغایت اندک بودند امیرسید مزید بر سر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراکنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلی فرستاد
و خواست که در عقب گریختگان رود امیرسید ارغون گفت این جماعت کمک در عقب دارند توقف در اینجا از واجبات است که اسبان ما لاغر
امیرسید مزید نشنید و مسافتی از عقب ایشان قطع کرد که ناگاه امیرحسن بیک با سه هزار سوار آراسته بر اسبان آسوده نشسته از کمینگاه بیرون آمد
و بر سپاه خراسان که مشغول به اولجه شده بودند حمله آورده قریب پانصد کس از امیر و امیرزاده بهادر را بقتل آورد و از مشاهیر کشتگان سید
جنید پسر امیر بایزید بود و پهلوان حسین دیوانه و امیر حسین علی ارلات و شیر محمد بغدادی و پیر محمد نوچاس و امیرسید مزید گرفتار گشت و بقیه السیف
افتان و خیزان و گریزان شده جان شیرین باردو رسانیدند و پسران امیر علی شکر که همراه امیرسید مزید بوده اند تا کنار اردو رسیده بودند
اما در نیامدند و امیر سلطانعلی همراه ایشان بهمدان رفته و در آنجا او را بقتل آوردند و در آن [illegible] حسب حکم [illegible]

داشت درین وقت رای سلطان سعید اقتضای آن کرد که شخصی را که به کمال حسب و جمال نسب آراسته باشد به جهت تاکید مبانی مصالحه نزد امیر حسن بیگ فرستد
تا بیمن التفات و حسن اهتمام او آن قضیه اتمام پذیرد و رقم اختیار بر عالیجناب سیادت مآب بالت انتساب امیر غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام
الدین پادشاه عامل و ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای صاحبقران کامکار گذشت و بفنون آداب امتیاز از سایر سادات داشت کشیده شد و آن
جناب متوجه شده باردوی امیر حسن بیگ رسید و جناب نصرت انتساب مراسم استقبال قیام نموده و از خرگاه بیرون آمده مراسم اعزاز و احترام
بجای آورده و سید را در آغوش گرفت و گفت هرچند مراد اغیه مصالحه بود اما از اشارت جناب سیادت مآبی تجاوز چگونه جایز توان داشت درین اثنا
افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید باردوی امیر حسن بیگ جهة همین مهم تشریف آورده بودند و در این حین
سیدی اردبیل که پیش ازین امیر حسن بیگ او را به جهة مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده بعرض رسانید که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و بگرد
و بران میشوند مقاطعا به صلح راضی میباید شد امیر حسن بیگ این سخن را در خاطر جای داده چون فرستادگان پیغام سلطان سعید رسانیدند که اول
تو در مقام صلح آمدی و ما بدان راضی نشدیم لاجرم از روی که از آن نمی اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هرچه فرمایی بتقدیم رسانیم چون سخن
سید اردبیلی موثر افتاده بود این ملتمس مبذول نیفتاده و امیر حسن بیگ گفت کار پادشاه شما از صلح گذشت و مهم سلطنت او زیر و زبر گشت
مجموع امرای خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام داده اند که ایام دولت سلطان ابوسعید بنهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت او بسر حد
زوال رسید و بعد از آن امیر حسن بیگ شرایط تفقد و دلجویی امیر غیاث الدین بجای آورده با آنجناب گفت شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید
بنده حکومت ساری داده بود با آن وفا نکرده با وجود آنکه برآن قدرت داشته و در هما روز منشی خود را طلبیده فرمود تا نشان حکومت ساری نوشتند و مکمل ساخته
تسلیم جناب سیادت مآب نمودند و فرستادگان سلطان سعید را رخصت انصراف ارزانی داشت

ذکر واقعه پادشاه عظیم الشان

بیت
کدام سرو سهی زاسپهر آبی داد که باز خشک نکردش بآتش بیداد
کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد

آخر الامر آفتاب بقا به افق فنا غروب کردنیست و زرع حیات بداس ممات درودنی نهال زندگی
هیچ سرو قدی بر جویبار عمر بالا نکشید که بکام نکبت حریف اجل آنرا منحنی نگردانید هر که از مشرب مسرت دامانی قدح افراح نوشید ناچار روزگار
ناسازگار از کاس یاس او را شراب غموم ناکامی چشانید مؤید این مقال و موکد این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان ابوسعید و امیر
سید ابراهیم قمی از یورت امیر حسن بیگ روان شده باردوی میرزا سلطان ابوسعید رسیدند در عقب ایشان دلاوران ترکمان بی وقفه
در حرکت آمدند و مقارن این حال امرای خراسان مورچلهای خود گذاشته باردوی امیر حسن بیگ پیوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود
که کار از دست رفت بوقت هیمروز عنان برتافت و پسر امیر حسن بیگ مانند شیر ژیان از عقب دوشتافته آنحضرت را گرفته نیم شب باردو رسانید
و بمحافظان سپرده خدمت پادشاه را مضبوط نگاه داشتند و بعد از دو روز امیر حسن بیگ او را طلب داشته چون نزدیک بارگاه رسید شرایط
استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانیدند بعد از آنکه در مجلس آن دو پادشاه عظمای ترکمان قرار گرفتند امیر حسن بیگ
هر لحظه شکایت آغاز کرده و حکایات سابق در میان آورده اظهار نیکو بندگی خویش کرد و جفاهایی که در برابر آن دیده بود بر زبان آورد و سلطان
سعید جوابهای مناسب باو رسانید و چون از جانبین گفت و شنید بسیار واقع شد امیر حسن بیگ آن پادشاه حمیده خصال را بموضعی که مخصوص
بود باز گردانید و در خاطر داشت که آسیبی بدو نرساند بلکه میخواست که اسباب تجمل آنحضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستد و چون در آن باب مشورت
نمود امرا باتفاق گفتند که در آن زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود خاطر برجانب او اعتمادی نمود اکنون که اینهمه اهانت و مذلت باو رسید مرد عاقل
چگونه بروی اعتماد کند ولا محاله هرگاه قادر گردد این دیار را زیر و زبر کند و پیشتر از همه قاضی شیروان در باب افنا و اعدام میرزا سلطان سعید
سعی نمود و سبب آنکه در این دو روز قاضی با او ملاقات کرده بود و میرزا سلطان سعید اظهار مافی الضمیر نموده یاری گفته بود که بوسطه مخالفت

شیروان شاه و باز گرفتن ما کولات حسن بیک ملتمس لشکر جغتای استیلا یافت و الا بهیچ صورت کجا میسر میشد نمی اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود بر من و بر
استیلا یابد خاک شیروان را بتوبره اسبان برداشته بواسطه انفاری که از شیروان شاه در خاطر دارد بخراسان کشد و در دوم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه
امیر حسن بیک سلطان سعید را بوثاق امیرزاده یادگار محمد فرستاد و چون نزدیک رسید شاهزاده از بارگاه بیرون آمده پادشاه را در آغوش کشید و بخرگاه درآورده
کرد و سلطان سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهد او را منع کرده گفتند هم اکنون آنجا بنشین او دانست که مهم بکجا رسیده در همان مکان روی بقبله نشسته رشته حیات
او بمقراض اجل انقطاع یافت **بیت** هرگز گمان مبر که نشینی بکام دل بی انکه روزگار فرمان یابد

ذکر بیان حکایات از هر باب که لایق بسیاق تاریخست

چون میرزا سلطان ابو سعید از منزل خویش بیرون آمد فزع روز اکبر در میان خلایق پدید آمده مردم
اردوی خراسان سراسیمه شدند که مرد از زن و سیاه از سفید نشناختند و دلیران و دلاوران ترکمن که از شب ضبط بیرون جسته بودند در اردو در ریختند و بنهب
و بی مشغول شدند و هنوز سراپرده و بارگاه برجای بود که امیر حسن بیک در رسید و بر در بارگاه بایستاد و بضبط خزاین و حراست حرمها فرمان داد
و خواجه سرایان و محفظان خزاین را تمکین را فرمود که بدستور معهود بمهم خود قیام نمایند و چون لشکر ترکمان عنان تمالک و تماسک از دست داده
بودند بمجرد قول و حکم از تاراج باز نمی ایستادند امیر حسن بیک را آتش غضب التهاب یافته چند کس را بر خاک هلاک انداخت و حکم شد تا هر کس که سپاه
ترکمان و بسا لشکر جغتای بیرون روند مجموع بموجب فرموده عمل نمودند و نقره و طلا و غیره ... امیر حسن بیک نهادند و فرمان داد که لشکر خراسان
و امرای جغتای در ظل رایت امیرزاده یادگار محمد جمع کردند و اعیان و سرداران سپاه خراسان را عنایت و رعایت فرمود و شاهزادگان عالیشان
و امراء سمرقند و خواص و مقربان سلطان سعید بعضی در اطراف متفرق شدند و بسیاری از ایشان بجنبت (بجانب) ... گرفتار آمدند میرزا سلطان محمد و میرزا
سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان سعید بودند از لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی امیر حسن بیک
رسانیدند و میرزا سلطان محمود با امیر سید مزید و طایفه از امرا بسلامت بخراسان آمدند و میرک عبد الکریم صدر و مولانا قطب الدین طبیب و امیر احمد
یار را در زنجیر کشیدند و از امیرک عبد الکریم صدر که مردی متکبر بود و فی الحقیقه باعث نزاع امیر حسن بیک و سلطان سعید او شده سخنان نا ملایم بعرض
الجناب رسانیده بودند فرمان شد که هر دستش را پوست کندند و انرا پر کاه ساخته بر در لشکر نصب فرمودند و بعد از انکه مدتی مولانا قطب الدین
طبیب متوجه دیار روم شد و حرمت تمام یافت و مدت چند سال بدولت و اقبال گذرانید تا برحمت ایزدی پیوست و چون خبر وفات
او بهرات رسید جناب افتخار الاحرار خواجه غیاث الدین دهدار که سالها انیس همدم و جلیس محرم جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب متوجه
سلطانیست مراسم تعزیت بجای آورده جهت ترویح روح مولانای مذکور آش عظیم داد و تمامت اکابر و اشراف خراسان مجتمع بودند القصه
امیر حسن بیک بعضی از مقربان و مخصوصان سلطان سعید را خلعت امان پوشانیده و بچشم عنایت و التفات بحال ایشان نگریست و هر کرا
میل وطن مالوف بود رخصت انصراف ارزانی داشت و بیشتر مردم خراسان از راه گیلان متوجه آن صوب شدند و حکام گیلان در رعایت
و تفقد الجماعت بقدر میسور سعی نمودند و چون خبر گرفتاری و قتل سلطان سعید بهرات رسید در بلده و بلوکات فتنه عظیم پدید آمد و امیر شیر
علی که در ان اوان از حصار شادمان بر نیت یورش آذربایجان آمده بود در ظاهر شهر نشسته بود با اندرون تعلل کرد و مدت سلطنت سلطان سعید تا زمانی
برهانه در سمرقند با نفراد هشت سال بود و تخمینا در خراسان و ماوراء النهر هژده سال و چون ازین عالم فانی بنا کامی رحلت نمود ده پسر نامی
یادگار گذاشت و اسامی شاهزادگان کرامی بدین موجب است میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیک
و میرزا عمر شیخ و میرزا ابا بکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان ولد و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان
محبوس شدند چنانچه ثبت افتاد و میرزا سلطان که ارشد اولاد سلطان سعید بود از عراق بخراسان آمد و از انجا بسمرقند پیش برادر بزرگ خود
سلطان احمد رفت و میرزا احمد سلطان حاکم ماوراء النهر نسبت بمقدم برادر گرامی داشت عاقبت میرزا سلطان محمود بترغیب بعضی از ملازمان بعزم تسخیر

ثانی از ظاهر سمرقند بعزیمت شکار سوار شد و بسعی و اهتمام امیر قنبر علی عثمان غوبت بجانب ولایت حصار تافت و حکومت اندیار و مملکت بدخشان بر شاه زاده
عالیشان قرار یافت چنانچه استقرار دارد اما شرح حال میرزا الغ‌بیک چنانست که میرزا سلطان سعید ولایت کابل را به شاهزاده ارزانی داشت و او را اتخذ
کرد اختیار آن سرزمین داشت چند گاه بر جادهٔ عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت ورزید و بعضی از مخصوصان شاه زاده را بقتل آورده و او را محفوظ
گردانید و برادران امیر بابا آفاق خان و دریاخان که از و کینه دیرینه داشتند امیر بابا را از میانه برگرفته شاه زاده را بپادشاهی برداشتند و دران اوان
امیر قنبر علی و امیر بابای کوکلتاش متوجه کابل شدند که میرزا الغ‌بیک را استخلاص فرمایند برادران امیر بابا بتصور آنکه به ضبط ولایت می آیند شاهزاده را
برگرفته به حدود دبند رفتند و مردم افغان بسبب خبر یافته بر کنار اردوی ایشان آمدند و شاه زاده را دزدیده ببردند و برادران امیر بابا از عقب ایشان
شتافتند و مردم افغان شاه زاده را بدره که مردم هزاره آنجا بودند در آوردند و پیش دره را به سنگهای عظیم استوار گردانیدند و مخالفان تا سنگها را بر
میداشتند جماعت افغان او را با میر شجاع الدین محمد برندق و دیگر امرا رسانیدند و بار دیگر شاه زاده بر مسند کابل و غزنین و تختگاه سلطان محمود سبکتگین
متمکن گشت اما شمه از حال میرزا ابابکر آنست که میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخشان را نامزد شاه زاده کرد و امرای عظام را به مهمات اندیار تعیین نمود
شرح فتح آنولایت بدینسانست که امیر سید مزید بموجب فرمان متوجه ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد که سالها به حکومت اندیار اشتغال داشت
و در آنولا پسرش صاحب اختیار شده و پدرش براه بیمونی اقبال عازم پایهٔ سریر اعلی شد و هر چند ولد او او را مانع آمد مفید نیفتاد و شاه سلطان محمد
بطرف هرات شتافت و پسرش بجانب کاشغر و کستان بیرون رفت و امیر سید مزید بدخشان را در قبضهٔ اقتدار آورده اموال و نفایس فراوان بتیزان
شاهان برد و میرزا ابابکر بعد از ان بموجب فرموده بجانب بدخشان رفت و آنولایت را در قبضهٔ تصرف آورد ناگاه شاه زادهٔ بدخشانی از جانب
کاشغر بسر اسمعیل خاوندشاه که امیر الامرای میرزاده ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورد و بار دیگر ولایت موروث را متصرف شد و این
خبر بسمع امیر احمد مشتاق و دیگر سرداران که در حدود قندوز و بغلان بودند رسید ایلغار کرده به بدخشان رفتند و شاه زاده را گرفته بقتل
آوردند و چون صورت قضیه مسموع سلطان سعید گشت بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب و فتنه گریزان بود فرمان داد و آن بیچاره بر
میرک حسین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدروازهٔ عدم فرستاد و نوبت دیگر میرزا ابابکر بولایت بدخشان رفت و تتمهٔ شرح حال
خدمتش در مجلد سابع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما میرزا عمر شیخ که شجاعت آیتی بود در شان او سلطان سعید او را بولایت اندجان فرستاد
و امرا و نواب جهت شاهزادهٔ مشار الیه تعیین نمود و او بدان صوب رفته ولایت مذکور را بنوعی ضبط کرد که لشکر مغول و یونس و ندان طمع
از ان برکندند و درین تاریخ شاه زاده جوانبخت دران دیار بر تخت سلطنت و حکومت استقرار دارد اما قضیهٔ سلطان مرادخیان بود که سلطان
سعید او را به حکومت گرمسیر و قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که در لشکر امین اختیار تمام داشت به خدمت شاه زاده کمر بست و میرزا
سلطان مراد چند سال دران بلاد بفراغ بال روزگار گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان سلطان سعید آمد و
شاه زاده برحسب فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود ناگاه در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنید متحیر گردید و بعد از تامل بازگشته متوجه گرمسیر شد
و در زمانی که بکشتی از آب هیرمند میگذشت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاه زاده مینمود از اب گذشته کشتیها در آب سرداده و او را
در افکند که لشکر هزاره رسیده ارتکاب غارت نموده به حال ایشان راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احمال و اثقال شاه زاده را
غارت کرد و میرزا مراد بدحال و نامراد بخدمت سلطان صاحبقرانی آمده آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران
نسبت با او حکم اخوان یوسف داشت بار دیگر بخراسان آمد و حضرت صاحبقران او را تربیت و عنایت فرمود و عاقبت شاه زاده را جهت
مصلحت ملکی به قلعهٔ تیره تو فرستاد و دیگر خبری از وی باز نیامد اما احوال میرزا سلطان خلیل چنان بود که سلطان سعید در دار السلطنت
هرات او را قایم مقام خود گردانید و شاه زاده چند گاه در انجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعه سلطان سعید در آذربایجان صاحبقران

تا بی شاه‌زاده باروانه سمرقند گردانید و شاه‌زاده چند گاه در آنجا به حکومت اشتغال داشت اما قضیه میرزا سلطان ولد خیان بود که سلطان سعید
محافظت آن ولد اغرا با امرای ارلات رجوع فرمود و ایشان از سر طوع و رغبت بخدمت شاه‌زاده کمر بستند پوشیده نماند که مجملی از احوال ولادت آن
سعید در انتقام ثبت افتاد و آنچه بر سبیل التفصیل بنظر رسید در مجلد سابع بعد آراده قادر صانع رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

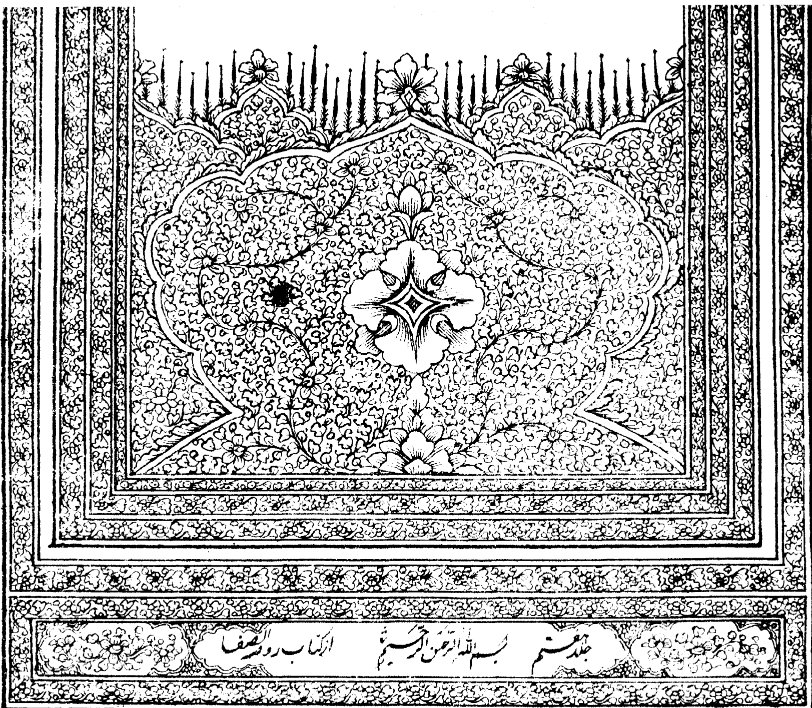
در خاتمت کتاب للّه الحمد و المنّه که بیمن تایید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدایع اخبار و غرایب
آثار بپایان رسید و حالی که مسوّد اوراق را در اثنای روایات عجیبه روی نمود بنابر غرابتی که داشت قلم مشکین رقم خواست که این را ملحق گرداند تبیین
انتقال آنکه چون کمیت خوش خرام قلم بر میدان جلوس خاقان سعید رسید ضعف جگر و درد گرده بمثابه بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل
مجال نشستن نماند و اطبای مسیحا نفس بمعالجه این غریب بیکس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند چنانچه قرار
دادند که هر روز نیم من و سیر گوشت که نان اصلا بدان منضم نشود دو دو سیر شوربا و یک پیاله شربت صباح و یک انار در آخر روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه
کند مقداری عرق کاسنی بجای آب با دارو آشامید و چون نقد حیات تحفهٔ عزیز و میوه نایاب است کمینه از اشارات الحاحت نگاه جایز نداشت و با وجود این ضعف
قوی و احتیاط که فرموده بودند در اکل و شرب از کتابتش منع نکردند و مخاطر حقیقی این معنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد شنیده مکشوف و مبهم گوا آسمان
و آفریننده لوح و قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف بر پهلوی راست داستان
دلستان بر آستان افتاده مینوشت و از صعوبت درد میان نتوانست که یک صحیفه را نوشته در سلک تحریر کشد و بعضی از اجزاء اطبا لغایة ذاته ابقد مشغولی
در اوایل مرض با عدم ازدیاد درد دخل داد و اگر بعضی از لیالی از کتابت صحف اعراض مینمود و دران باب اهمال میورزید به استراحت مشغول میشد
خوابهای عظیم دید و از هول آن بیدار میگشت و با حرارت مفرط بر مزاج مستولی شده بحال افاقه می آمد و چون بدستور سابق در تحریر شروع مینمود
و حواس میل بباطن کرده رؤیای صالحه اتفاق می افتاد و بسیاری از شبها که چشم این ناتوان میغنود و از نصف لیل تا وقت طلوع آفتاب بحال
انتباه می آمد و بیشتر به تکلیف این معنی نظم و زمی به پیوست الا از کرامت عالی منزلت معالی منقبت مهر سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال
اجمل الامراء و افوههم بالآراء العالیه و الحالات ارباب الدول و امجدهم بالفضایل المتعالیه الذی لم یر عین الافلاک مثله و عدیله و لم یسمع الاذن
العطاردی شبیهه و بدیله موسس اساس العدل و الاحسان قامع بنیان الظلم و العدوان الذی انامله مفاتیح ارزاق العلما و فضلا و ایادیه فاتح صالح الفقرا
مقرب الحضرت السلطانیه مرجع اعاظم الامراء الدوله الخاقانیه المخصوص بتاییدات الملک العلی الکبیر نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علیشیر زین الله تعالی
مسند الامارات بمآثر اقدامه و نظر ریاض الممالک بمقاطر اقلامه **بیت** الهی تا بود افلاک و انجم مبادا نام نیکش از جهان گم تائید الهی باد منصور
بتدبیرش ممالک گشته معمور دعای صبح خیرانش قرین باد سعادت یار و دولت همنشین باد ظفر یا تمام کتابت الکتاب المشحون باجناس الکلمات العبارات
من تشبیهات الترصیعات و فاز باختتام تماقت هذا الابواب المکنون بانواع الاستعارات من تخیلات و التوشیحات باقبال صاحب المجد البازغ
و العلی الذی مؤیده بالاقبال و الاحسان و الافضال و الامثال بین الامثال و الاقران لازالت بالرفاه بافضاله و احسانه لامعا نشار دفاتر

اقباله و امتنانه ساطعا الی یوم القرن بالقرنات السرمدیه و النظرات
المسعوده تمت الکتاب بعون الله و حسن توفیقه تمام
شد کتاب جلد ششم از روضة الصفا
در بندر بمبئی بتاریخ بیست
هشتم شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲[illegible]


هو
المستعان علی ما
تصفون


جلد
هفتم از کتاب مستطاب
روضة الصفا من تالیفات
محمد خاوند
شاه


چاپ
بندر معمورهٔ بمبئی
سنه ۱۲۶۳



حصول سعادت دارین حمد پروردگاریست که ابو البشر را از قبضهٔ خاک تیره بیافرید و تاج و باج با ابتهاج خلافت بر فرق همایونش نهاده و انی
جاعل فی الارض خلیفة و خلعت بطلعت علّم آدم الاسماء کلها پوشانیده و بر سریر جنت المأوی نشانید و وصول کرامت کونین شکر واجب الوجودیست
که از محض حکمت انتظام حال عباد را در اطراف و اکناف آفاق برأفت و سیاست بعضی از اولاد نامدار ذوی الاقتدارش منوط و مربوط گردانید
آرایش طغرای غرای فرمان مفاخر اولو العزم صاحب قدرت ثنا و ستایش پادشاهیست که ملک و ملکوت و جمیع مکونات در
حیطهٔ تصرف اوست و نمایش دیباچهٔ دفاتر تواریخ پادشاهان ذو الحشمت و الجلالت شکر صاحب الجودیست که از ملأ اعلی تا بسیط غبرا یک نواله ایست
از خوان فضل و احسان او **بیت** ثنای تو بحمد و شکر خدای درون سراپردهٔ غیب جای والتحاف صلوات طیبات زاکیات و هدایای تسلیمات وافیات بروح مطهر و مرقد منور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر که زانکه صیت جلالش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخت
بیت سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب او باد **اما بعد**
چنین گوید فقیر حقیر کثیر التقصیر اضعف عباد الله **محمد بن خاوندشاه** که چون علت غائی جمع این اوراق ذکر صاحب قرانیست که این
بنده **غیاث الدین خوندمیر** بلکه سایر فضلا و کافهٔ برایا عموما و خصوصا مرهون کرم و احسان اوست خواست که این کتاب را
بحسن سلف تاریخ عالی اتمام تاریخ سازد بنابر آن در مجلدات سابقه احوال ابتدای آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیا
علیهم الصلوة من الله المنان و خلفای ایشان و حوادث پادشاهان نامدار ذوی الاقتدار که پیش از بعثت حضرت خاتم انبیا اکمل الصلوة
بوده اند و مخصوص ذکر ابتدای خلقت نور حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه تا انتهای وفات او علیه السلام و ذکر خلفای راشدین و ائمهٔ
اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت [illegible] کنند و بیان حکمای عالیمقدار که بقوت حکمت عالم ابدانرا معمور و آباد [illegible]
دارند مندرج نمود اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه باشارت حضرت عالی مرتبت کیوان رفعت مشتری طلعت خورشید منزلت صاحب
قلم و شمشیر **امیر علیشیر** سلمه الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین ذکر بعضی وقایع حوادث و سوانح مهمات از ابتدای تولد
و جلوس بر سریر سلطنت و غزوات و اکثر حالات حضرت صاحبقرانی که من بنده پروردهٔ خوان نوال اویم اعنی حضرت خاقان منصور

مظفر

مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا درین مجلد بنوک خامهٔ مشکین شمامه در حیز تحریر آرم المنة مورمعد و شروع در ان باب نموده شد امیدواری
از حضرت جل ذکره آنست که توفیق رفیق گرداند تا مثل اقسام سابقه این قسم را هم مرقوم قلم گرداند تا مجلدات کلهم از کتاب باتمام رسد
و مقبول طبایع فضلای حال و استقبال گردد و ازین خاکسار بمقدار تا قیام قیامت یادگاری خلف بماند و انا شرعت فی القسم السابع من
الکتاب بتوفیق الله الملک الوهاب

ذکر مجملی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنت و الخلافت [و الدین] ابو الغازی سلطان حسین میرزا

مشاطهٔ نگارش سخن پیرایه بند عذار حکایات نو و کهن
جواهر مآثر خاقان منصور برین منوال [در رشتهٔ تقریر و تحریر کشیده] بر منصهٔ ظهور می آورد که آن سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتائیدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی
در سپهر جود و سخا چو خورشید تابنده و از عطا در آسمان بهره از وفا بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی ایام سلطنتش
باستد هنگام خرمی دور از غم و از نفحات غمام عدل و احسانش [گلشن] جهان چون جنت [فیض] سلسبیل شاداب بار و روائح نسیمات گلزار فضل و امتنانش نهال آمال
منال امور با ارشحات کوثر مسیر سبز و سایه گستر و از شمایم مکارم اخلاقش دماغ اهالی عطرسای و از نسایم محاسن اداتش ریاض کامرانی بهجت افزای
در معرکهٔ شجاعت و دلاوری از کمال جلادت و میدان داری رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت و تیغ گذاری از صعوبت سنان خونریز
بنیاد شجاعان اسفندیار توانان را بر انداختی و از سهم گرز گران سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم پیکان تیر خدنگش جسم مریخ
بر بستر فراغت نغنودی شمشیر آبدارش [دریای] در هیجا همه وقت بگردن خصم میرسید و شعلهٔ سنان خونبارش در سحرگاه تا مدام خرمن حیات اعدا محروق
میگردانید بزم عیش و نشاطش بهشت وش از جوانان حور عذار آراسته و مجلس عشرت و انبساطش همچون گلستان ارم از نقار خار آزار
پیراسته طبع نقادش در صفای وحدت غیرت افزای آب و آتش و نتایج ذهن وقادش از حسن بلاغت لسان سخندانان سحبان مطبوع و
دلکش پیش طبع پاکش آب افسرده و نزد فهم پر شش آتش مرده بود در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی بمقتضای عدالت بجای آورده
و نقش وجود اهل تجبر و تعدی بتیغ سیاست از لوح هستی ستردی و بهنگام تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سنیهٔ خیر البریه نموده بر طبق انما انا
بشر مثلکم یوحی خود را با ملازمان آستان خلافت نشان یکسان بشمردی و در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا
بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت گماشتی
و در رعایت جانب سادات عظام و علمای اسلام و فضلای روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات
و وصول سیورغالات و انعامات این زمرهٔ کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی و در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه
قضات و علما بمجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمهٔ دین بفیصل رسانیدی و بصحبت درویشان گوشه
نشینان و مجالس وعظ بسیار تشریف بردی و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر ذمت همت عالی نهمت واجب و لازم
شمردی و بنا و ابقاع در خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباط بغایت مایل و راغب بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص
اموال خویش خریده وقف نمودی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین
و نظارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی و از اوایل نسیم نسیم صبای مبادی احوال نشو و نمای پیوسته
بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علو همت در صغر سن سلاطین ذو شوکت و خواقین صاحب حشمت را
معدوم و نابود انگاشتی بناء علی هذا در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمائه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان نافذ فرمان
بودند در بلدهٔ مرو بر زین ملک ستانی نشسته خروج کرد و روزی چند آن بلدهٔ فاخره را ضبط نموده بواسطه بیوفائی بعضی از امرا
روی بصحرا و بیابان آورد و در ذی حجه سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمائه دار الفتح استراباد را از حسین سعدلو که خویش میرزا جهانشاه بود

اشتراع نمود و چون سلطان سعید متوجه آنجا گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندید بصوب عراق از آنجا توجه فرمود و در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمانمایه
که واقعهٔ شهادت سلطان سعید بوقوع انجامید همعنان ظفر و تائید بدار السلطنت هرات شتافت و تسخیر آن بلدهٔ فاخره ملازمانش را
باسهل وجهی میسر گردید و در روز جمعهٔ عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی خاقان منصور زیب و زینت گرفت
و برشحات سحاب معدلت آنحضرت نایرهٔ فتنه و فساد که در اطراف دیار خراسان اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت و در سنهٔ اربع و سبعین
و ثمانمایه خاقان منصور و میرزا یادگار محمد ~~از صدمهٔ حملهٔ بهادران موکب همایون~~ در موضع چناران سیان مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم ظفر
و نصرت بر پرچم علم آنحضرت وزیده سپاه میرزا یادگار محمد بعد از امیر حسن بیک مستظهر شده روی بدار السلطنت هرات نهاده و در محرم الحرام سنهٔ
خمس و سبعین و ثمانمایه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمنه و فاریاب انعطاف داشت بعد از انقضای چهل روز
بار دیگر بموافقت فتح و ظفر مستظهر دولت و اقبال ایلغار نمود و در شب بیست و سوم صفر بباغ زاغان در آمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان
فرمود و در اواخر همین سال در موضع چکر سیان خاقان دشمن شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داد و آفتاب فتح و نصرت از مطلع اقبال
آنحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاد و پس از آن از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور
قرار گرفت و تا شهور سنهٔ اثنی و تسع مایه در غایت اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت
و در خلال آن اوقات بجهت عارضهٔ مفاصل پادشاه گردون غلام از رفتار باز ماند هر یک از اولاد امجاد آنحضرت خیال استقلال
بر لوح خاطر نقش کردند و در شعبان سال مذکور در منزل بابا الهی چراغ میان آن چشم و چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان
میرزا نایرهٔ قتال التهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت و بدین قیاس چند
کرت دیگر میان پدر و پسر گرد نفاق و افتراق افتاده بالآخره صورت صلح روی نمود بدیع الزمان میرزا بر حکومت مملکت بلخ و توابع تا کنار آب
مرغاب قانع گشته بعد از آن طریق مخالفت نپیموده در سنهٔ احدی و عشر و تسعمایه خاقان منصور بعزم رزم ابو الفتح محمد خان شیبانی که
بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته بود از دار السلطنت هرات نهضت فرمود و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی مرض
موت عارض ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجهٔ سال مذکور بریاض جنان انتقال نمود
و آنحضرت نزدیک بهفتاد سال در دار ملال اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان
و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال سی و هشت سال برافراشت و خواجه عبد الله خطیب و خواجه
شمس الدین محمد مروارید و خواجه جلال الدین صاعدی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرانش خواجه
غیاث الدین منصور و خواجه معز الدین حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین و نظام الملک خوافی و خواجه
عماد الاسلام و خواجه افضل الدین کرمانی و برادرانش خواجه امیر الدین محمود و خواجه علاء الدین میکائیل و خواجه
جمال الدین عبد الله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرای
خاقان منصور مظفر لوا منتظم بودند و سید نظام الدین حمزهٔ اندخودی و مولانا قطب الدین محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین
گنگی و سید شمس الدین محمد اندخانی و خواجه غیاث الدین عادت و کیلانی و خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید و خواجه
قاضی برهان الدین محمد مروی و میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین و غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین
جمشید جلال و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجهٔ منصب صدارت آنحضرت منسوب بودند
و چون مجملی از سیر ستوده خاقان منصور سمت تحریر یافت خامهٔ سخن گذار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع و امور تافت و منه الاعانه و التوفیق

گفتار در بیان شمهٔ از علو نسب خاقان منصور سلطانی سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت باسعادت او از کرایم نعم جسیمهٔ الاله که ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشید و نعمت علو الشان نسب است که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداب است بنا علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت صحت نسب ملنموده اند بعظم و شان و سمو مکان آبا و اجداد مفاخر و مباهی بوده و بی شایبهٔ اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصهٔ دودمان سلاطین صاحب قران بود و نقاوهٔ خواقین کشورستان زیرا که والد خجسته آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامکار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا بن میرزا عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور کورکانست و والدهٔ سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بود و از قوم الچیکدای که بسه واسطه بچنگیزخان میرسید و مادر سلطان قتلق بیگم بی بی فاطمه بنت امیر کیخسرو بن حنظل بن سودون بن مات کیلکان بن تومنه بن تیمی خان و والدهٔ تیمی فاطمه قتلق خانم بود و بنت اشتیمور خان که از اولاد کیک خانست و مادر قتلق خانم سکینه خانم بود که او را اتیمی توجنی نیز گفتندی و تیمی توجنی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آنجناب شیخ ولد عبد الواحد و شیخ پسر خواجه عبد الهادیست و آنجناب خلف الصدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم است امیرزاده سلطان بن امیر محمد بیک بن امیر موسی که از قوم تایجوت بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا اکا بیگم است بنت میرزا امیر تیمور نشا و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود و بنت سیورغتمش خان بن دانشمندچه خان بن قیدو خان بن اوکتای قاآن **مصرع** کس را نبود چنین نسب در عالم ولادهٔ باسعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنهٔ اثنی و اربعین و ثمانمایه در میان شرق و شمال دار السلطنت هراة نزدیک بسر پل تولکی در سرائی که بدولتخانه اشتهار دارد اتفاق افتاده شعشعهٔ آفتاب طلعت همایون و انوار کواکب روز افزونش تمامی ربع مسکون را اضائت و نضارت داد ماه منیر چون پرتو جمال جهان آرایش دید دیگر از خورشید اقتباس نور نگرفته مشتری صافی ضمیر تا از فروغ ناصیهٔ بهجت افزایش بهره ور گردید سرمایهٔ سعادت جاودان بدست آورد هنوز آن غنچهٔ اقبال گلزار کامکاری از نسیم صبای صبی تمام نشکفته بود که شمایم فرمان فرمائی از احوال و اقوالش بمشام جان میرسید و هنوز آن نهال جویبار نامداری از لوامع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلایل آثار جلادت بخش کشورکشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید **بیت** هر گلشن همان دم که گل بر فروزد بباغ شود بوی او عطر بخش دماغ همان دم که بناید از شرق مهر کند غرب را روشن از نور چهر خاقان منصور در ایام رضاع و اول طفولیت در مهد عنایت و مرو تربیت با والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از ارادت و اقوال و اوضاع و افعالش ظاهر میگردید از اهل کیاست که بدیدهٔ فراست در جبین آن آفتاب طلعت می نگریست میدانست که عنقریب بر اوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده مینمود بخاطر میگذرانید که علی اسرع الحال مفتاح ابواب امانی و آمال بر روی روزگار خواهد گشود **بیت** از آنکه نشان ضرب اعلاست در چهرهٔ او چه نور پیداست

گفتار در بعضی از احوال خاقان مؤید منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بملازمت میرزا سنجر در عین کامرانی چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور ستوده خصال درگذشت فی سنهٔ تسع و اربعین و ثمانمایه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت و آنحضرت منازل زندگانی طی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون این مقال استماع فرمود **بیت** ای چهارده سال قرة العینین بالغ نظر از علوم کونین فارغ منشین دو وقت بازیست وقت هنر است و کارسازیست با والدهٔ ماجدهٔ خویش طریق مشورت مسلوک میداشت و بخدمت میرزا ابو القاسم بر آمده آنحضرت او را منظور نظر اشفاق و رحمت گردانیده و مواجب مناسب تعیین فرموده هر روز لطفی مجدد و تفقدی ممهد بظهور میرسانید و در سنهٔ ثمان و ستین و ثمانمایه که میرزا ابو القاسم بابر در ظاهر سمرقند با میرزا سلطان ابو سعید مصالحه فرمود خاقان منصور

بملاحظه قربت قرابت بملاقات سلطان ابوسعید میل نفرمود و از میرزا ابو القاسم بابر جدا شده بسمرقند شتافت روزی چند پرتو انوار عاطفت
سلطان ابوسعید بر وجنات احوالش تافت که مقارن آن حال سلطان اویس بر میرزا احمد بن میرزا بایقرا خروج کرده رایت مخالفت برافراخت
و میرزا سلطان ابوسعید بر سایر میرزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سیزده کس از قرابتان در قلعهٔ شهر سمرقند مقید و محبوس ساخت
و بدانست که یوسف طلعتی را که عزیز مصر سلطنت می باشد از قید اخوان و قید زندان مضرت و زیان نرسد و سلیمان حشمتی را که بر تخت
رب هب لی ملکا فرمان فرمائی می باید بود از غدر دیو سیرتان و مکر بد اندیشان متأثر نگردد **بیت** نافهٔ مشکین اگر بندش کنی
در صد حصار بوی جان پرور جهد طیب جان افزای او القصه چون این خبر محنت اثر در دار السلطنه هراة بعرض مهد علیا فیروزه بیگم
رسید مصحوب قافلهٔ غم و اندوه بهمراه حریف ناله و آه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول بمقصد از سلطان سعید التماس مخلص فرزند ارشد کرده
مبذول افتاد و آن آفتاب عالمتاب از عقدهٔ کسوف بیرون آمده عنان عظمت بصوب صواب خراسان انعطاف داد **بیت** منت خدای را
که همایون کامیاب از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب و خاقان منصور در غایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده بخدمت میرزا
ابو القاسم بابر استسعاد یافت و تا آخر ایام آن فارس مضمار تفاخر در خدمتش بسر برد آنگاه بمرو شاهجهان شتافت میرزا معز الدین سنجر بدیدهٔ بصیرة
فر دولت و اقبال در ناصیه حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده در نهایت اشفاق و عطوفت ظاهر
ساخت صبیهٔ خود را که در پیشین حجلهٔ عصمت بود و بیگا سلطان نام داشت بحبالهٔ نکاحش در آورده و صیت آن وصلت همایون از منزل ناهید
و عشرتگاه خورشید درگذشت و چند روز لوازم جشن و سور و مراسم لهو و سرور مرعی داشته بساط نشاط و مجلس عیش و انبساط مبسوط و ممهد
گشت و ساقیان سیمین ساق با رویهای چون آفتاب جامهای شراب ناب در گردش در آورده از فروغ چهرهٔ ساقی بزمگاه طرب گلزاری بود پر آب
و تاب و از تاب شراب رخسار خوبان لاله زاری مینمود بغایت سیراب مغنیان زهره وش بنغمات دلکش و نواهای روح افزا پیران چنگ پشت را
بقانون جوانان چنگ زلف برقص در آوردند و سازندگان دلنواز و نوازندگان پرده ساز بمضراب نشاط در راه انبساط مردم با آهنگ دیگر و نوای غیر
مکرر دلهای مجلسیان را بتار عشق و محبت مقید کردند **قطعه** خوبی ساز و خوبی آواز میبرد هر یکی به تنها دل چون شود جمع هر دو
در یکجای کار صاحب دلان بود مشکل در روزی که طوی بزرگ بوقوع انجامید میرزا سلطان سنجر قضات و اعیان و امرا و نوئینان را خلعت
فاخر پوشانید و چون بیمن همایون عزت افزای پری و حور عقد الفت و مواصلت انتظام یافت اندک زمانی از رشحات سحاب مهربانی خاقانی صدف
وجود بلقیس ثانی بدر دانهٔ لوای فسیح و نشاط آبستن گشت و چون آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد بسلطان بدیع الزمان میرزا
موسوم شد لوای فرح و نشاط از ایوان کیوان درگذشت و چندگاهی میرزا معز الدین سنجر و خاقان فریدون فر با یکدیگر در مقام پدر فرزندی بسر برده
بالاخره از جانبین صورت مخالفت روی نمود چنانچه خامه مشکین عمامه بشرح آن زبان خواهد گشود **ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور**
و اظهار مخالفت با میرزا سنجر چون عنایت وهاب بی علت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور را بی منت غیری از روی استقلال
بر تخت سلطنت و اقبال بنشاند و تاج وهاج خلافت را بر فرق فرقدسای او سرافراز گرداند در آن اوان که در مرو شاهجهان اقامت داشت
امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شد برزین ملکستان نشست در شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمایه که میرزا شاه محمود
بن میرزا بابر از دست سپاه میرزا ابراهیم بن علاء الدین انهزام یافت و میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو بنیابت خویش تعیین نموده عنان
عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت و در غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر و حسن ارلات که از بزرگان دولت سنجری بود غبار نقار
ارتفاع یافته حسن قصد حبس آنحضرت فرمود و منهی خیال باطل آن جاهل را بعرض رسانیده خاقان پر دل با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون
خرامید و متعاقب نهضت کردن مراتب جان علی بیادل با شصت سوار از مردان جرار بانحضرت ملحق شده خاقان عالی گهر بدین فتح

وظفر امید وار گشته عنان یکران بجانب شهر العطا و ف دادولی دمدغه مرو در آمده وامیر حسن را مقید ساخته پای رفعت وکامرانی بر مسند جهانبانی نهاد

بیت زمین مقدم شاهجهان بخت — بر ثبت بر گذشت از آسمان تخت — و روزی دیگر جمعی از ملازمان میرزا سنجر مثل محمد بیک شیرازی و شیخ ذوالنون عراقی و امرای ایل اغلی باهم اتفاق نمودند در وقتی که خاقان منصور جهت جانور پرانیدن از شهر بیرون رفته بود یکبار شمشیر غدر از نیام انتقام بیرون کشیدند و نور الله شیخ بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خواص خاقان عالی مکان را در سر دیوان شربت شهادت چشانیدند و علم بغی و طغیان افراخته بهواداری میرزا سنجر دروازه را مضبوط ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان در خم طاق فیروزه فام آسمان انداختند ولی برادر جان علی بحیله که دانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زیبنده تاج و سریر مانند خورشید جهانگیر از برای دفع ظلام خواست که بر معارج بروج عروج نماید و متوجه دفع مخالفان گشته با شصت نفر از بهادران برجی که بطرف کاچکالست بر آمد و مردمی را که در آن طرف فصیل بودند بزخم پیکان دیده دوز منهزم ساخته بنابر آن در شهر غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته و خواص و عوام که مخالفت خاقان آفتاب احتشام بر میان بسته جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتصاب که در پایان آن برج ایستاده بودند چون هجوم مردمان دانستند خاک بیوفائی بر فرق دولت خود بیختند و روی بصوب فرار آوردند لاجرم در وقتی که خسرو ثوابت و سیارات از اعالی بروج نصف النهار میل بسقوط نمود خاقان منصور از آن برج پایان آمده بطرف بند سلطان توجه فرمود و بعد از وصول بدان منزل حسن چرکس و مردم ایرانجی بملازمت مبادرت نموده قرب دویست کس در ظل رایت نصرت شعار مجتمع گشتند و مقارن این حال سلطان سنجر مستقر عز خویشتن و جمعی کثیر از امرا و لشکریان از عقب موکب همایون ارسال داشت و در میان فریقین آتش نیران قتال اشتعال یافته نخست خاقان منصور بضرب تیغ و سنان بر مردمان غالب گشت اما عاقبت الامر اعدا بهیات اجتماعی بر قلب سپاه حمله کرده جان علی یساول را بدرجه شهادت رسانیدند و سایر ملازمان رکاب نصرت انتساب دل شکسته گشته میدان کارزار را بمخالفان کینه گذار باز گذاشتند چنانچه با خاقان کامکار زیاده از بیست و پنج کس نماند مع ذلک آن هژبر بیشه مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر ساخت و تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته هر لحظه بر صف مخالفان کینه گذار می تاخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جهان و قل احمد از آن جماعت عین الکمال اندیشیده بدست اخلاص عنان توسن همایون گرفتند و بمبالغه تمام آن حضرت را از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از آن که چند فرسخ موکب عالی را تعاقب نمودند خایب و خاسر باز گشتند و خاقان باستحقاق بجانب مرغاب شتافته مدت پانزده روز در میان پنج ده بر کنارش رحل اقامت انداخته آنگاه از آن منزل کوچ کرده موضع اخته اقور را از غبار سم سمند جهان پیما مشک بیز ساخت و چون در آن وقت میرزا ابوسعید در بلخ اقامت داشت و از اخته اقور امیر سلطان برلاس با فوجی از خدام آستان آسمان اساس بدان جا گریخته توقف مناسب نمود و خاقان منصور از اخته اقور پای مبارک بر رکاب سعادت انتساب در آورده بمنزل یافته شتافت و از آنجا بجانب ماخان توجه فرموده چند روز در بیابان بسر می برد و لشکر آلام ایام و افواج مصایب بر تموج آمده بحبیلت الهی تعالی بقوش هم از لوح خاطر مسترد و در آن اوقات چند نوبت میرزا معز الدین سنجر بر سبیل المغار لشکر بر سر آن حضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقا در آن صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداده آنحضرت در فصل شتا در بیابانی که در میان خیوق و مرو است اوقات گذرانید و پای در دامان شکیبائی پیچیده انتظار لطیفه غیبی میکشید

گفتار در بیان وجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب طرق و ظفر یافتن چون سلطان بدیع آیین ربیع که بواسطه هجوم سپاه شتا در بادیه اختفا ناپیدا بود تختگاه ظهور را امید و خسرو ثوابت و سیار از منزل کربت غربت در حرکت آمده بر فراز گنبد خضرا بیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر با بیست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از بودن قشلاق بجانب کوک گنبد مرو نهضت نموده و از آنجا خواجه پر

یساول را با چهار نفر دیگر جهت اسب به یاباب روان فرمود و از آن حدود دلبیت سر اسب رانده بنظر آن شهریار میدان کامکاری آوردند و آنحضرت
ایشانرا بر خدام قسمت کرده بصوب طرزن روان شدند و بعد از وصول بدان موضع ارلیس خواجه منش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته
بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آنجماعت را منظور عاطفت گردانیده لوای جهان کشائی بصوب نسا برافراخت و در اثنای
راه مصر و میر شاه ترکمان که داخل نوکران میرزا علاء الدوله بودند در سلک سایر ملازمان موکب نصرت نشان منتظم شده التفات و عنایات
یافتند و چون منزل کی لولی محل نزول آن شیر بیشه پردلی گشت خبر رسید که امیر باباحسین بواسطه هجوم سپاه میرزا جهانشاه ترکمان که داخل
نوکران میرزا علاء الدوله بودند از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر
مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان یکران بجانب جرجان انعطاف داد و صباحی که پادشاه روز با سپاه شب تاختن آورد
و لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل ابیورد با میر باباحسن رسید و آن پهلوان صف شکن بزور بازو مقرر شده مرکب شقاوت
در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال ابطال را بعنایات خسروانه موفور و امیدوار ساخته
و حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خون ریز و بزخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر باباحسن مجروح
و بسیر گردانیده بر خاک ادبار انداخت بنا بر حمله دلیران نیران حرب افروخته شد تیر دلدوز شجعان باصره سلامت دوخته گشت گوهر شمشیر
آبدار را عکس خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت و پیکان تیر آتش بار از سوز دل هر کشتگان رنگ یاقوت رمانی گونه لعل بدخشانی
گرفت **بیت** تف تیغ و خنجر چنان برفروخت — که در چشمه چرخ ماهی بسوخت
عاقبت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان
طریقه ستیز گذاشته روی بطریق گریز نهادند ملازمان موکب نصرت نشان باباحسن را گرفته شعله حیاتش را بآب تیغ آتش افشان انطفا
دادند و طایفه از بهادران که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالمپناه آورده لطف پادشاهانه شفیع جرایم خود کردند و از دست عواطف بیدریغ
خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند این فتح که مقدمه فتوحات خاقان خجسته صفات بود در رجب سنه اثنی و ستین و ثمانمایه
روی نمود و آن حضرت از ابیورد بنسا رفته و مال پارسیل آن ولایت را گرفته بر امرا و سپاهیان قسمت نمود

ذکر توجه خاقان منصور بجانب استراباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایت الهی

بلاد و عباد در آن ایام که ولایت نسا و ابیورد
مضرب خیام عساکر نصرت انجام بود شاه غریب و عبدالله قمرالدین و عبدالرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب همایون
پیوستند و خاقان منصور بملاحظه حقوق پدر فرزندی کرده محمود ترکستانی که بایلچی فراق مشهور است جهت تاکید موافقت و اتحاد
بمرو فرستاد و میرزا سنجر بی تامل محمود را حبس فرمود و حسین تیمور و شیخ ذوالنون با لشکرش بجانب نسا و ابیورد روان فرمود از استماع
این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا
قریب هزار سوار از قوم جلایر و سایر سپاهیان حدود جرجان بآستان آشیان سلطنت رسیده عروس مملکت استراباد را در نظر آن حضرت
جلوه دادند و بزبان اخلاص و دولتخواهی معروض داشتند که چون حسین سعدلو که بر اکثر امرای عظام ترکمان سمت تفوق و رجحان دارد حالا
در خطه جرجان لوای حکومت افراشته غیری را بچشم در نمی آرد شاید که بمیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سایر ترکمانانرا در خراسان
مجال اقامت نماند و گلزار ممالک موروث از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از امرای جغتای در هر جا که باشد درگاه عالمپناه
مرجع و ملاذ خویش داند نقد این سخن بر محک خاطر و ضمیر منیر خاقان جهانگیر تمام عیار نموده از نسا بجانب استراباد نهضت فرمود مقارن
وصول بقیر و زعید محمد خدای داد که سابقا در سلک امرای میرزا بابر انتظام داشت با جمعی کثیر بموکب همایون ملحق گشت و بعنایت
پادشاهانه سر فراز شده رایت افتخار و مباهات از فرق فرقدین در گذشت و روز بروز از مردم ترکمان و سپاه سیاه پوش سپاهیان پرچم

و خروش بملازمت میرسیدند و شرایط نیاز و ثنا تقدیم رسانیده و غبار موکب ظفر شعار سرمهٔ دیدهٔ بخت بیدار میکردانیدند و از آنجانب حسین سعدلو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استراباد بیرون آمده متیقّن از اسلطان معسکر ساخت و در صباح دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی و ستین و ثمانمایه خاقان منصور مانند سلطان انجم در میدان آسمانی بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت انگاه از جانبین تعبیهٔ لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال کشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعدلو بانگیختن غبار جنگ و شین پر دلخته از نو کذشتند و نزدیک بقلب لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار کشتند خاقان منصور بنفس نفیس پیش رانده از سرچشمهٔ تیغ آبدار یکی از شجعان را شربت هلاک چشانید و دیگری خود را پیش انداخته او نیز از همان قدح جرعهٔ ناخوشکوار در کشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و ادیم زمین را از خون کشتکان لبالب لعل بدخشان گلگون ساختند **بیت** بر آمد غریو شیدن گیر و دار برآمد بر بهار از آن گیر و دار زخون یلان خاک آغشته شد تو گوئی زمین ارغوان کشته شد سعدلو حسین و جمعی از سر دلیران ترکمان چون اثر دست برد خاقان و دلیران موکب همایون ظفر نشان مشاهده کردند یکبار پشت از معرکه کردانیده روی بوادی فرار آوردند و سپاه نصرت پناه ایشان را تعاقب نموده بسیاری از تراکمه بتیغ بیدریغ گذرانیده و سعدلو حسین و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیدند و خاقان منصور به میمنت این فتح نامدار محامد حضرت پروردگار عظم سلطانه بجا آورده جمعی که در آن معرکه بجولان جلادت گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نمود و عورات مستورات تراکمه را از پاس سخط لشکریان کردانیده برفتن وطن مالوف اجازه فرموده **نظم** چو از غایت لطف پروردگار خدیو جهانگیر جم اقتدار برافراخت اعلام فتح و ظفر نماند از سپاه مخالف اثر بر اطفال و نسوان خیل عدو بجمعی که بودند بی راه و رو ز محض عدالت ترحم نمود طریق سلامت بر ایشان کشود لوای شریعت روی برفراشت سپه را از اضرار شان باز داشت بلطف حسینی و لطف حسن فرستادشان زود سوی وطن

گفتار در جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بظهور آمد

چون آفتاب عنایت بعنایت الهی از مطلع آمال آن زیبنده سریر پادشاهی طلوع نمود در منزل سلطان میدان ماهچه رایت نصرت نشان آن مظهر عدل و احسان براوج فتح و ظفر چهره کشود و گلزار مملکت جرجان از خار جور و طغیان سپاه ترکمان پیراسته کشت و سپهر ستمکار از سر ایذا و اضرار متوطنان آن دیار در گذشت خاقان منصور بهمعنان دولت و اقبال گلگشت استراباد را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاده سادات و قضات و اشراف و اعیان را بموائد انعام و اکرام بنواخت و برشحات سحاب محاسن شیم نوایر ستم فرو نشاند بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت را از ظلمات ظلم باز رهانید چه عنان بلکش رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ جراحت حوادث که روزگار کان ترکمان نهاده بود نجات داد و ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب بیداد خلاص ساخته ابواب رحمت بر روی ایشان برکشاد **بیت** کشاد حشمت او دست عدل بر عالم کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر و چون این جلوس همایون در مبادی عشر اول ذی حجه که پیشتر بقدوم میمنت اثر عید بود روی نمود محمد خدایداد و سایر امراء والا نژاد بعرض خاقان بادین و داد رسانیدند که التسب چنان مینماید که خطبهٔ عید بنام سلطان سعید مزین کردد تا بین الجانبین طریقهٔ پسندیدهٔ موافقت و اتحاد بظهور پیوندد و آنحضرت این سخن را بسمع رضا نشنود و فرمود که خطبه بنام نامی خجسته فرجام خوانند و روی زر از نقش القاب فرخنده ارتسام بسکه قبول رسانید **بیت** خورشید در زمانش منجوست عین باشد تا سکه جبینش سلطان حسین باشد مقارن این حال قتلق درویش آلهی از نزد سلطان سعید بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و انبساط قواعد مروت و اتحاد بعرض رسانیده ایضاً معروض داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که در رفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدای این دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت و معاضدت اینجانب خود را معاف و معذور ندارند مقرر آنکه هر ولایت که از تصرف انجماعت استخلاص نماید بر ملازمان مسلم باشد و هیچکس از آن

تعرض نکشاید خاقان منصور قتلق درویش را بانعام موفور نوازش فرموده رخصت انصراف داد و جهت سلطان سعید تبرکات و ملبوسات لایقه ارسال
اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک خراسان برافراخت و خاطر عاطر از ممر میرزا جهانشاه ترکمان و سایر معاندان فارغ ساخت محمد میثاق قرا
بجانب نیاز و حمید که بتصرف محمد توچین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد و بقوت دولت قاهره بر محمد میثاق غالب آمده او را مقید و ماسور نزد
خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی بمحمد میثاق ملاحظهٔ عهد و میثاق نموده ولایتی که از ضرب شمشیر تیز از مخالفان پرستیز ستانده بودیم او را
مشمول لطف و عنایت کنده بسده رفیع منزلت روانه داشتیم و مشرب مسرت بخش مواخات و مصادقات را مکدر نگذاشتیم و چون محمد میثاق و امیر سعید
بدار السلطنت هراة رسیدند سلطان سعید اصلا برعایت جانب خاقان منصور نپرداخت و امیر سعید را گرفته محبوس ساخت دران زمان میان
خاقان منصور و خاقان سعید نهال عداوت از زمین مخالفت بردمید و روز بروز از آب یاری باغبان تقدیر نشو و نمای یافت تا ثمرهٔ آن در فضای
روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر گردید **ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استراباد و محروم شدن**
اهالی آن مملکت از سایهٔ مرحمت خاقان منصور عالی نژاد در اوایل سنه اربع و ستین و ثمانمایه بمسامع همایون خاقان منصور
سلطان حسین میرزا رسید که بعضی احشام عرب که در حدود نیاز و حمید اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آن ولایت شده نسبت بآینده و
رونده طریقهٔ راه زنی بجای می آرند بنابر آن عبد العلی ترخان را با فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آن جماعت مامور ساخت و عبد العلی بعد از سر
انجام مهام اعراب تا نواحی نشابور و سبزوار تاخته اعلام اقتدار برافراخت چون این خبر بعرض سلطان سعید رسید عبد العلی فارسی برلاس و حسین
شیخ تیمور و امیر نور سعید مرید را بدانجانب فرستاد و امیر علی ترخان از توجه امرای خراسان وقوف یافته باستراباد مراجعت فرمود چون بخلاف حکم
متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور بر او غضب فرمود و امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنگ زادکان عرضه داشتی بهرات
ارسال داشته مضمون آنکه عبد العلی ترخان بمجرد استماع خبر توجه بندگان مراجعت بجانب استراباد العطاف داده بمیرزا سلطان حسین پیوست و
آن حضرت در غایت حشمت و عظمت در آن مملکت بر مسند اقبال تمکن دارد و لوای استقلال افراشته غیری را سزاوار شهریاری نمیداند سلطان
سعید پس از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان در روز چهارشنبه چهارم شهر جمادی الاول
بدان جانب روان شد اما چون خاقان منصور خبر وصول امرای سلطان سعید بالنگ زادکان استماع فرمود با فوجی از بهادران خنجر گذار بر سر ایشان
ایلغار فرموده بعد از آن که نزدیک بمخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنابران رعایت حزم کرده باستراباد بازگشت
بخیال آنکه تهیهٔ اسباب کارزار نموده دروازها مضبوط سازد و از سر تمکن و وقار بمدافعت و محاربت خصم پردازد و در اثنای راه احمد و بابا یا قوت با
قومی جلایر پشت بر دولت کرده از موکب همایون روی گردان شدند و از آن ممر فتوری تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافته و قصوری در قواعد
ثبات جنود نصرت ورود پدید گشت لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده بمملکت استراباد مراجعت نمود در ایات آفتاب اشراق بصوب
غرجه و خطه عراق برافراشت و اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم ماندند سیل سرشک از دیده خون فشان روان
ساختند و از سبزه زار آن دیار نهال سهی قامت پادشاه کامکار خاصیت زهر گیا حاصل و ظاهر گشته اشجار منجید از سر هوا افراشتند و در آن شب
بهر وقت با زنان و نالکان جرجان اشک باران از دیده عام روان گردید یا چشم زمانه مانند مردم آن ولایت سیل سرشک از فواره سحاب باران گردانده
تا مدت سه شبانه روز حال بدین منوال جاری بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنابران لشکریان سلطان سعید را میسر نشد که
بتعاقب آنحضرت نمایند و ابواب تعرض بر روی لشکر باقی که متعاقب رکاب ظفر یاب متوجه بودند بگشایند و خاقان چون هفت روز طی مسافت
نمود با پانصد کس بکنار آب آمویه رسیده بکشتی وصل عبور نمود و سلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آن حضرت شنود همعنان النصرة و الاقبال باستراباد
شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرموده عنان مراجعت بصوب خراسان تافت **ذکر شمه از موافقت و**

مخالفت خاقان منصور با پیر بداق سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب مملکت جرجان

چون خسرو منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا کنار آب مویه از فر نزول موکب ظفر عطیه غیرة افزای گلستان ارم ساخت مردم میرشاه و سلطان علی را که دران نواحی ساکن بودند از قدوم همایون شادمان و خرم شده عز بساط بوسی حاصل نمودند و دران منزل بخاطر خاقان ستوده مآثر گذشت که عبد الرحمن جادو ر الشهره وزیر مصطفی خان فرستد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید و مصطفی خان دران زمان در سلک خواقین اوزبک انتظام داشت و در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبد الرحمن جادوی ردی بار دوی مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن باغیان رسانیدند و هر کس از آن جماعت گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند چون پرتو تحقیق بر استکشاف آن حال افتاد بوضوح پیوست که پیر بداق سلطان برادر مصطفی خان است که دران نواحی منزل گزیده بنابر آن خاقان منصور آن مردم را گذاشته بر پیر بداق سلطان کلمات محبت آمیز پیغام داد و سخن صلح درمیان آمده عقد اتحاد انعقاد یافت و در خلال آن احوال پیر بداق سلطان را داعیه وصلت با خاقان بلند منزلت بر خاطر گذشت و خواست که بنای مظاهرت را بقواعد مصاهرت مستحکم گرداند و کریمه حجره پادشاهی را که همشیره آن مظهر لطف و مرحمت الهی بود بحباله نکاح خویش رساند و چون قبل ازین مصطفی خان قاصدی باستراباد فرستاده از خاقان والا نژاد این التماس کرده بود آنحضرت جواب داد که اگر مشیت حضرت باری بمشیت این امر تعلق پذیرفته بود بوقوع خواهد انجامید نخست ملتمسات پیر بداق سلطان را قبول نفرمود اما بعد از الحاح ابرام سر رضا جنبانیده دره التاج سلطنت باگوهر کان خانیت ازدواج یافت و دری برج دولت با کوکب اوج سعادت اقتران نمود زمره از امرا مصطفی خان که همراه پیر بداق سلطان بودند پس از آنکه حال بدین منوال دیدند از وی جدا گشته بخدمت خاقان شتافتند و کیفیت واقعه معروض گردانیدند بنابران میان برادران مواد نزاع در هیجان آمده خاقان منصور به پیر بداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند چندین نوبت صورت ستیز و آویز چهره گشود و آخر الامر مصطفی خان در شهر وزیر که دار الملک بود متحصن گشته خاقان منصور باتفاق پیر بداق سلطان آن بلده را محاصره فرموده مدت چهل و یک روز سپاه دشمن سوز پیرامن شهر مقام داشتند و هر روز از درون و برون ساحت مخاصمت و محاربت پیموده همت بر افنا و اعدام یکدیگر می گماشتند و در آن ایام بیست و پنج نوبت مقاتله اتفاق افتاده از هر طرف طایفه از اهل بسالت را انهدام بنای زندگانی دست داد مصطفی خان صواب چنان دید که رسوم مذموم مخالفت را براندازد و از در مصالحه درآمده اساس موافقت مرتفع سازد قاصدان نزد خاقان منصور فرستاده ما فی الضمیر خویش اعلام داد و آنحضرت ملتمس او را بالعز اجابت مقرون گردانده شرایط انسانیت بجای آورد و قواعد عهد و پیمان بایمان تاکید پذیرفت و مصطفی خان شعار خاصه جهت خاقان منصور روانه فرمود و آن حضرت نجاق بهبود نام که نظیران بارگیری عرصه میدان بجولان نیامده بود بمصطفی خان ارسال نمود و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از محاصره شهر وزیر فراغت یافت بنابر استصواب آق صوفی بصوب اوق شتافت و بعد از آن که چند روزی دران منزل بانبساط و خرمی بگذرانید در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه بمسامع علیه رسید که سلطان سعید از هرات جهة مخالفت میرزا محمد جوکی لشکر بترکستان کشیده بمحاصره شهر جهة اشتغال دارد بنابران خاقان عالیمکان فرصت غنیمت شمرده پای مبارک در رکاب ظفر نشان درآورده با گروه اندک و امید بسیار بجانب استراباد نهضت کرد میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم آن مملکت بود با جنود نامعدود بمیدان قتال اقبال فرموده حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آفتاب فتح و نصرت از مطلع خاقان منصور طلوع نموده و از امرای میرزا سلطان محمود امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن خاندار و امیر الله بردی بیک و بعضی دیگر از سرداران کشته گشته شاهزاده عنان بوادی فرار انعطاف داد و خاقان منصور در اواسط ماه شعبان سال مذکور باستراباد درآمد بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاد و خطه جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای بروج آسمان گشت و خطبه کرت بعد اخری باسم و لقب همایون مزین شده صیت این فتح از ذروه منبر بپایه گردون درگذ

و آن خسرو والا نژاد در متنزهات ولایت استراباد بساط عشرت گسترده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات ساعات بگذرانید بعد از آن ضبط مملکت بعبد الرحمن ارغون باز گذاشته عنان عظیمت بصوب دار السلطنت هرات منعطف گردانید **بیت** سعادت همرکاب و بخت همراه طراز رایتش نصر من الله

ذکر محاصره بلده فاخره هرات و ایراد بعضی از حوادث آن اوقات

صاحب دولتی که عرصه هفت اقلیم در نظر همتش حقیرتر از حلقه میم نماید بمجرد تسخیر یک مملکت چگونه بار تکاب عظایم امور ابواب دولت و سرور بر روی خود چه سان بگشاید بنا علیه هذا چون خاقان مظفر لوای خاطر آفتاب سیما از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان نهضت فرموده کمند همت بر کنگره تسخیر آن ولایت انداخت و این خبر بسامع امرا سلطان سعید که در خراسان بود رسید امیر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود نشابور بود عنان ریز خود را بجانب دار السلطنت هرات رسانیدند و در شوال سنه خمس و ستین و ثمانمایه مردم ملوکات را بشهر آورده اسباب حصارداری باحسن و اکمل وجهی مرتب گردانیدند و امیر مبشر مظفر که داروغه آن بلده بهشت نظیر بود ضبط دروازه ملک را تعهد نمود و امیر النصیر دروازه عراق را تکفل فرمود و دروازه فیروزآباد بحاکم آن بلده امیر حاجی تعلق گرفت و حراست دروازه قبچاق با میر یار احمد سمت انتصاب پذیرفت و دروازه خوش بدارائی امیر سلطان حسین درهنگی مقرر گشت و شبها بر فراز برج و باره فریاد و فغان و حاضرباش از منزل کوتوال بحصار پنجم در گذشت سید اصیل ارغون و امیر سید مراد بطریق کومک مقرر بودند و در جمیع اطراف و جوانب شهر شرایط حراست بجای آورده تمامی محافظان دروب و بروج را بهنگام احتیاج معاونت مینمودند و خاقان منصور نخست بجانب سرخس رفته آن خطه در حیز تسخیر کشید و ایالتش را در عهده یکی از اهل اعتماد کرده عنان باره جهان نورد بهرات معطوف گردانید و در روز شنبه بیست و چهارم ذی قعده از راه کوه مختار بکوچه خیابان درآمده باغ زاغان را نشیمن اوج سلطنت ساخت و متصور آنکه شاید مردم هرات بی ارتکاب جنگ و پیکار دروازها را بگشایند چند روز اشتعال آتش قتال را در حیز تاخیر انداخته و حال آنکه هوا داری سلطان سعید ازین اندیشه بغایت دور بوده روز بروز در استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه داری و مقاتله می افزودند و در آن اثنا روزی خاقان سعید منصور با جمعی از خواص خدم بی ازدحام خیل و حشم بعزم حمام بر ابرش گردون خرام سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی که در کمین بود بسرعت برق و باد بشهر شتافته این خبر بسمع ایشان رسانید ایشان این معنی را فوز عظیم پنداشتند و همت بر صید آن شاهباز قلعه دولت گماشتند با این عظیمت جمعی کثیر همه غرق در جوشن و تیغ و تیر از شهر بیرون تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیار تنها بر سمند خنگ فلک سوار شده تیغ زرنگار برکشید از ازدحام لشکر ظلام نمید لشید و شیر ژیان هر چند تنها ماند نخجیر و آهو را گله گله بسود داند **بیت** اگر چند بسیار باشند گوزن ندارد بر شیر گیذره وزن همائی که بر اوج عزت پرد ز گنجشک بسیار کی پرد و چون خاقان منصور بر هجوم هرویان اطلاع یافت دست اعتصام بر عروه وثقی توکل زده مانند بحر موج زن و شیر صف شکن بجانب ایشان تاخت و حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده بنفس نفیس بران حشر بیکران تاخت و در حمله اول جمعی کثیر را پایمال اذلال کرده با خاک راه یکسان ساخت و بقیه السیف روی بهزیمت نهاده روی بشهر در آوردند و بهزار حیله خود را برج و باره رسانیده دست بتیر و کمان بردند بعد از آنکه بانزده روز برین منوال گذشت سالکان هرات را خیال اطاعت و انقیاد در دل نگشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده در النگ کهدستان قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و دو سه نوبت با عساکر نصرت ماثر نزدیک بدروازه خوش رانده جنگ در انداخت اما بنا بر کمال استحکام شهر و وفور مخالفان بهرام قدرت صورت فتح چهره نگشود و اعلام ظفر پناه از کهدستان در حرکت آمده در خیجه باد نزول اجلال فرمود و آنگاه مبارزان موکب منصور چند روز از وقت طلوع رایت زرنگار خورشید گذار بر بام این نیلی حصار تا هنگام اشتغال مشاعل ثوابت و سیار بر بروج سپهر دوار از جانب دروازه فیروزآباد باستعمال آلات جنگ و پیکار پرداختند و بزخم تیر دلدوز و پیکان خدنگ سینه سوز هرویان را مجروح گردانیده آثار کمال دلاوری ظاهر ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنگ پلیس می بردند و امیر حسن شیخ تیمور و امیر سید مراد مانند شیر ژیان و ببر دمان بمیدان مردم تاختند و لوازم جلادت و غایت شجاعت بجای می آوردند از ملازمان موکب همایون اگر کسی بدست هرویان گرفتار میشد گوش و بینی بریده

فتح سرخس و نزول ... الفضای ... [illegible]

از شهر بیرون می فرستادند و از شهر اران نیز هر کس که در تحقیقه ... شکست لشکر خسرو جهانگیر را دانسته بودند همان شربت جرعه میدادند در بین اثنا بعرض خاقان
مظفر لوا رسیده که سلطان سعید با میرزا جوکی صلح کرده از آب آمویه عبور نموده بنابر آن عازم رزم آن پادشاه عالیجاه گشته در بیست و هفتم ذی الحجه
از ضحیه باد بصوب کنار آب مرغاب نهضت فرمود و چون در ولایت بادغیس منزل تودن از فر نزول خاقان دشمن شکن غیرت افزای این سبزه
گلشن گشت قاصدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود رسیده بشرف
عرض رسانیده که امیر سید مزید و خلیل هندو که با جمعی کثیر از شیران بیشه قهر و دلیران ماوراء النهر **بیت** همه تندخوی و همه جنگجوی
به تندی و جنگ آوری کرده خوی بعزم ستور تاختن حرب منزل مؤدی در آمدند و میرزا سلطان ابوسعید نیز متعاقب میرسد خاقان منصور بعد از
استماع این خبر با امراء و سران لشکر سنت مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بران قرار یافت که بنا برحمله ابطال رجال نیران جنگ و جدال
برافروزند و خرمن حیات دشمنان را بشعله سنان جان ستان و پیکان خدنگ آتش فشان بسوزند و برین عزیمت از منزل تودن کوچ نموده
در منزل ترناب امیر مظفر برلاس بموکب همایون سپهر اساس پیوست و خاقان مظفر مآب از ترناب شبگیر کرده دران شب علی شیخ نموده مانند
نکبت و ادبار از موکب نصرت آثار بگریخت و بمرغاب شتافته در دامن دولت سلطان سعید آویخت و چون منزل سبزکی بعز نزول خاقان فرخنده
پی مشرف گشت آن مقدار اختلاف در آرای امرا و ارکان دولت پیدا شد که کار از استعداد مقابله و مقاتله درگذشت لاجرم در پنجم محرم سنه
وستین و ثمانمایه علم ظفر پرچم بصوب سرخس در حرکت آمد و بعد از آن خاقان منصور آن قلعه را با امیر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استرآباد
گشت و با جمعی از ملازمان یکدل طی منازل و مراحل فرموده قرین سعادت و عافیت بدار الملک جرجان رسید و عبد الرحمن ارغون که با التفات
خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود طریقه نیاز و نثار بجای آورده جشنی پادشاهانه و طوی خسروانه ترتیب داد
خاقان منصور با فوجی خاص و زمره از اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته و ابواب فرح و نشاط بر گشاده باده گلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش
آمده نغمه عود و چنگ از ساز مطربان خوش آهنگ بلند شد **نظم** بگردش در آمد می لعل گون باهنگ چنگ و نی و ارغنون
گرفته بکف ساقی گلعذار شرابی به از لعل نوشین یار مغنی بالهام مردم فریب ببرد از دل اهل مجلس شکیب ز بس خوردن رطلهای
گران شده هوش دور از سر سروران شه عشرت انگیز صاحب کرم کرام سپاه سران حشم بقانون جمشید و آئین کی بنوشند غافل ز
نکهت می در خلال این احوال خبر متواتر انجامید که سلطان سعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافته نخست بقلعه سرخس
شتافته و امیر سید آقا را شهید کرد و عنان یکران بدینجانب تافته لاجرم خاقان منصور بساط عیش و انبساط بدست حزم و احتیاط در نوردیده با
امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته تمامی امرا متفق کلمه و معنی اللفظ معروض گردانیدند که اعادی در غایت کثرت اند و سپاه
نصرت پناه در نهایت قلت مناسب چنان است که مملکت استرآباد را باز گذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چند گاهی
موقوف داریم خاطر اکابر و اصاغر بر توجه جانب داق قرار یافته چون پرده شلفام شام صفحه زنگاری ایام مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ
سودا ارزانی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت و در آن شب دیجور که نور باصره از رویت اشیا عاطل بود راه غلط شده بر جمعی
افتاد که بواسطه مجاورت دریا و وفور گل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و ملازمان موکب نصرت ایاب رسید در وقتی که ملاحان
قضا و قدر کشتی زر اندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب بگذشت و ساعتی در آنجا توقف کرد و چون جمعی
کثیر از ملازمان سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانروز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت
در اولق نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آن حدود مبسوط داشته همگنان را بوفور انعام و احسان بنوازش فرمود

ذکر فتح شهر وزیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر چون خاقان کشورگیر در ضمان امان پادشاه قدیر در موضع اولق

لوای آفتاب اشراق برافراخت واهالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف وکامرانی ساخت دولت خواجه اوزبک را که از
زمرهٔ اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت با طرایف تحف وتبرکات نزد مصطفی خان فرستاد وپیغام داد که بنا بر ارتباط علاقه ابوت وبنوت و
واتصال سلسله محبت ومودت بخاطر عاطر میگذرد که بدانجانب توجه نماید وچند روزی طریق اختلاط وانبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشور
کشائی موجب رای صواب نما عمل فرماید ودولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرایط ضیافت بتقدیم رسانید ودر جواب حدیث ملاقات
بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند ارجمند درین سفر بدرجات بلند ترقی فرموده وبهر ولایت خراسان که رسیده خطبه باسم ولقب
شریفش مزین گردیده بحسب تقدیر درین اوقات فتوری بقواعد سلطنت ما راه یافته لاجرم دغدغه میشود که چون آنحضرت بدین ولایت تشریف
آرند چنانچه باید وشاید از عهده خدمت وضیافت بیرون نتوانیم آمد واین معنی موجب طعن عیب جویان گردد آنگاه عثمان ولد محمد صوفی
وقونقرات ویعقوب اوغلامان را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانند ودولت خواجه اوزبک را
اجازت داده بنفس خویش روی بقشلاق نهاد ودولت خواجه خواجه اوزبک بپایه سریر خلافت مصیر رسیده آنچه دیده بود وشنیده معروض گردانید
ورایت آفتاب اشراق از اولاق در حرکت آمده کنار آب جیحون محل نزول موکب همایون گشت ودران منزل بتحقیق پیوست که عثمان قونقرات
بخلاف مصطفی خان داعیه خدمتکاری حضرت شهریاری ندارد بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال قتال بر لوح ضمیر مینگارد بنابران خاقان منصور
از جیحون عبور نموده کنار آب اوصف اوگزی مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت وچون امارات وصول رایات منصور بمسامع اهل شهر وزیر رسید
جمعی کثیر از اصحاب جلادت ازان بلده بیرون آمده درمیان بناهای انتهای شهر تحصن نمودند وآن شب بقدم محاربت پیش نیامده روز دیگر که شهسوار
عرصه سپهر درع مصقول صبح در پوشید ولوای خطوط شعاعی افراخته حصار نیلگون گردون را مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان قونقرات که بمیرزا اباق
مشهور بود از دیوار نشیب ظاهر شده بفضای صحرا خرامیده صف کارزار بیاراست وخاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده از جانبین آواز نفیر
وسورن برخاست از صرصر کین مردان جلادت آئین آتش محاربت افروختن گرفت واز نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صف
برصف احتراق پذیرفت دران اثنا محمد علی از عقب جرانغار که سرکرده دولت خواجه اوزبک بود درآمده او را دستگیر کرده بقلعه درآورد واما سایر
متحصنان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده بقلعه گریخته دروازها را استحکام داده بر زبر برج وباره برآمده آغاز تیر انداختن
وسنگ کردند ومبارزان موکب همایون سپرها وتورها بر سر کشیده وبپای مردی از خندق گذشته مانند کبک دری بخاک ریز صعود کردند وهمان
زمان نسیم عنبر شمیم فتح وفیروزی از مهب وما النصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده روایح مشکین فوایح ظفر وبهروزی از گلزار فرخنده آثار ما یفتح
الله للناس من رحمة فلا ممسک لها دمیدن گرفت وعثمان قونقرات باتمامی اتباع ولشکریان مصطفی خان فرار بر قرار اختیار نموده شهر
وزیر را گذاشته وبندگان موکب همایون بتایید مفتح الابواب بدان بلده درآمده رایت تسلط برافراشتند واعیان رعایا ومزارعان را در ظل عدل
واحسان جای دادند وبرشحات غمام تربیت وامتنان ریاض مملکت را ناضر وریان گردانید رسوم ظلم وعدوان بر طاق نسیان جا دادند هم در آن ایام
عثمان قونقرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرایم آثام خود ساخته بعتبه سپهر احتشام آمد وعفو پادشاهانه شامل حال او گشت ودر خلال این احوال
اهالی شهر وزیر بعرض زیبنده تاج وسریر رسانیدند که وطن مالوف ما خطه خوارزم است ومصطفی خان حیف وتعدی را جایز داشته ما را بدین دیار
آورده بود امید که این بیچارگان بیخانمان بیمن عنایت خاقان عالی مکان بمسکن معهود معاودت نمائیم واین ملتمس بدرجه قبول افتاده خاقان
منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت واندک زمانی معمار عدالت آنحضرت خرابه را معمور وآبادان ساخت بعد از چندگاه زمام
ایالت مملکت را در قبضه اقتدار سید زین العابدین خیوقی نهاده جهت مصلحت یورش خراسان بار دیگر باداق خرامید ومقارن آن حال
سلطان خیوق بهواداری خدام آستان خاقانی با قتلوق درویش آلهی که از قبل سلطان سعید حاکم ایشان اظهار مخالفت نمود پسر گشت

وکیفیت حال را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اقبال بدولت گردند و موکب همایون بهمان جانب شتافته پرتو انوار معدلت بر مفارق اهالی آن
ولایت تافته بعد از چند روز دیگر خطه خوارزم از لمعات ماهچه رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت وخاقان منصور اردوی همایون آنجا گذاشته کره
دیگر علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت وچون بحدود مرو رسید بوضوح انجامید که سید اصیل ارغون وحسن شیخ تیمور وسید مراد با جمعی کثیر از
سپاه سلطان سعید آن ولایت را مضبوط دارند عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشت

در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم وستیز ووقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت ترشیز

در شهور سنه ثمان وستین وثمانمایه که میرزا
سلطان ابوسعید از بلاد ترکستان وماوراءالنهر با سپاهی پرخشم وقهر مراجعت نموده ییلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت وحشمت گردانیده
بود خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا از خوارزم انگیخته غبار رزم جزم فرموده عنان بارهٔ جهان نورد بجانب خراسان انعطاف
داده مانند قمر سریع السیر در هیچ منزل ساعتی نیاسوده از راه بازرونسا وابیورد بحدود سبزوار ونیشابور وترشیز خرامید وعساکر نصرت مآثر بر ولایتی که عبور
نموده بودند به لوازم نهب وتاراج اقدام فرمودند واز مخالفان هرکس که دیدند بقتل رسانیدند سلطان سعید از استماع این خبر عنان تماسک
از دست داده از ولایت بادغیس بولایت توشیخ شتافت واز امراء کبار امیر شیخ حاجی وامیر احمد یار را با چند تومان از سپاه خراسان بدفع ملازمان
موکب ظفر نشان نامزد فرمود وامرا بر جناح استعجال بدان جانب ایلغار کرده فوجی کثیر از بیباکان فتنه انگیز در نواحی ترشیز بآن شیر بیشه ستیز رسیدند
ودر آن روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد هزار سوار تیغ گذار کسی در ملازمت رکاب ظفر انتساب نبود آنحضرت دست در عروهٔ وثقی ومن
یتوکل علی الله فهو حسبه زده مضمون کلمه همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر خاطر عاطر گذرانیده وبا آن جماعت اندک در برابر
سه چهار هزار سوار دیو سیرت عفریت دیدار صف کارزار بیاراست چون نزدیک بقلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که از گله آهوان نیندیشد و
چون باز بلند پرواز که از کثرت تیهو بنظر همت در نیاورد بر ایشان حمله کرده تیغ هیبت رنگ را از خون اهل ظلم ونکث گونه یاقوت رمانی داده کمال
مردانگی بجای آورده سمند براق مانندش سمندر مثال در میان شعلهای معرکه پیکار در جولان بود وشمشیر اژدها پیکرش همچون نهنگ در دریای هیجا شناور گشته کشتی حیات
اعدا را در گرداب فنا غرق مینمود ونوک پیکان خون فشان دیده ودل مخالفان را چون لعل بدخشان می ساخت واز طعن سنان جان ستان دوحهٔ زندگانی
سالکان طریق عصیان را از بنیاد بر می انداخت لاجرم گرد نبرد از بساط اغبر باوج گنبد اخضر رسید وسرهای سران وتنهای دلیران را با خاک راه برابر گردانید

بیت

سرها ز سران فتاده بر خاک پهلوی دلاوران شده چاک

مسود این اوراق بی واسطه غیری از لفظ گوهر بار آن خسرو آفاق
و پادشاه باستحقاق استماع نموده فرمود که در روز محاربه ترشیز نه کس از دشمنان بر سر تیر بضرب شمشیر خونریزش مجروح وبی روح گردیدند در آن معرکه سپاهیان
بهادران موکب همایون نیز لوازم جلادت بتقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امرای سلطان سعید چون حال بران منوال دیدند عنان
بوادی گریز گردانیدند ودلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را بقتل رسانیدند واز کثرت خسته وکشته صحرا با پشته برابر گشته وحوش وطیور
را مائدهٔ مستوفی مقرر گشت

بیت

در مصافی که اندر آن دو نفس تیغ را بالنفس قران بودی
صد قران وحش وطیر را پس از آن فلک از کشته میزبان بودی

وخاقان منصور بعد از اختصاص بفتح وظفر از حدود نیشابور ومشهد گذشته صحرای ماخان از فر نزول همایون غیرت روضهٔ
رضوان گشت واز آنجا بنا بر استصواب زمرهٔ از امرا الظاهر مرو شتافته عساکر منصور بعضی جهت سرانجام مهمات خود بشهر شتافتند وطایفهٔ بمصلحت
وتاراج در قصبات وقری متفرق شدند درین اثنا امرای سلطان که بعد از انهزام بیکدیگر پیوستند تکامیشی موکب همایون می آمدند سپاسی نموده چون
بنا بر تفرق سپاه توقف صلاح نبود خاقان منصور بر اسب ارلاقی که از سایر اسبان طویله خاصه بمزید قوت وجودت رفتار امتیاز داشت سوار گشته
با جوقی نوردی بصوب بیابان خوارزم آورده بعد از وصول بمنزل تبش بخاطر همایون خطور نمود که بیخبر بر سر اهالی خیوق زده آن بلده را در حیز
تسخیر کشند زیرا که در غیبت حضرت خاقان متوطنان آن مکان باظهار مخالفت مبادرت نسبت بقرابت امیر نور سعید که شادمان نام داشت لوازم

فرمان برداری مرعی می داشتند مشاران ان حال بابا ربین از معسکر خاقان صف شکن گریخته بخیوق رفت ومردم انجای را از وصول ان حضرت آگاه
ساخت لاجرم خیوقیان قلعه را مضبوط کرده شادمان رایت مدافعت ومخالفت برافراشتند پس رای صوابنما چنان اقتضا فرمود که چند کس از
شجاعان بر بالای جبه جامهای کهنه پوشانیده بر دراز گوشان سوار ساخته بقلعه فرستد چون بقلعه درآیند بنفس نفیس بظاهران شتافته جنگ در اندازند
تا بدین تدبیر فتح وظفر تیسیر پذیرد بدین خیال بعده نفر از امرای جوشن پوش مثل امیر مظفر برلاس وامیر ولی بیک وعبد الرحمن ارغون وحیدر علی
کوکلتاش ودیگر مشایخ وشیخ ابو سعید جان درمیان ومیر علی میر آخور وقل علی چهره وشاه قلی بکاول واقا جهان فراش ویوسف طنبور وداود میر
شکار متوجه قلعه شدند وشبلی جارچولی را خاقان مظفر لوا متعاقب الجماعت ارسال داشت تا هرگاه که ایشان بخیوق درآیند باز گشته خبر آورد وچون
شبلی بمقصد رسید دید که امرا درآمده اند او نیز بی توقف بشهر خرامید درین اثنا قاضی مؤید از شهر بیرون آمده بملازمت حضرت خاقان صاحب حشمت
شتافت وسعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی بدین هیات بخیوق درآمدند لاجرم آنحضرت بطرف شهر روانه شد وچون امرا
بدهلیز قلعه رسیدند فی الحال برادر شادمان را بقتل رسانیدند وبالای فصیل خرامیدند وهمان زمان مردم هجوم نموده دست بانداختن تیر وسنگ بر
آوردند وعبد الرحمن ارغون را دو زخم زده از فصیل بزیر انداختند وپس از آنکه خاقان منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان انداخته
صلاح توقف ندیده فرمود که عبد الرحمن را بر شتری بار کرده روی براه آوردند وجمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند که او را بازستانند وجرات آن
جماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس همایون بر ایشان تاخت وعبد الرحمن را بر شتری خوابانیده متوجه شد روز دیگر عبد الرحمن وفات یافته
خاقان دوست نواز اشاره فرمود که برادرش قادر او را در جائی مناسب مدفون سازد واثر قبرش ظاهر نکرد انگاه موکب همایون بهزاراسب
شتافته از آنجا بقلعه سرشک خرامید وآنرا تجدید عمارت کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید **گفتار در بیان رفتن خاقان
عالی مکان جهت استمداد نزد ابو الخیر خان** چون خاقان عالی مکان منصور چند گاهی دیگر با روزگار ناساز کار در صحاری خوارزم وحدود
بخارا بگذرانید خاطر اشرف اعلی بران قرار یافت که نزد ابو الخیر خان که در آن زمان قاآن دشت قبچاق وعمدهٔ خواقین آفاق بود رود واز آنحضرت
استمداد نموده متوجه تسخیر ممالک خراسان شود با جمعی از خواص وفرقه از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده روی براه
نهادند بعد از قرب وصول دشت قبچاق ابو الخیر خان از توجه موکب ظفر نشان واقف گشت جمعی از شاهزادگان جوجی نژاد ونوئینان جلالت
نهاد باستقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان درغایت تعظیم وحرمت با آن نقطه دایره حشمت ملاقات نمودند ولوازم معانقه بجای آوردند وجهة
نزول همایون موضعی مناسب تعیین نمودند روز دیگر که خسرو انجم بارگاه فلک را بنور طلعت همایون آرایش داد ابو الخیر خان شاهزادگان ونوئینان
واشراف واعیان را بپایه سریر اعلی خاقانی طلبیده قدم بر مسند جهانبانی نهاد انگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی درآوردند ومدعای نواب خاقانی
ونواب ونوئینان چنان بود که آنحضرت جهت تعظیم خان تابوغ نماید وباصطلاح اهل ترک تابوغ آنست که در برابر سریر خاقانی ایستاده کلاه از سر
بردارند ویک گوش را بدست نیاز بندگی گرفته مانند راکعان پشت خم می کنند خاقان منصور این صورت را قبول ننموده درین باب گفت وشنود
بسیار واقع شد آخر الامر ابو الخیر خان بدان راضی گشت که آنحضرت زانو زده او را دریابد بعد از ان خاقان عالیشان ببارگاه سپهر اشتباه درآمده
چون چشم ابو الخیر خان بر بشره همایون واشرهٔ خاقان منصور افتاد انوار دولت وکامکاری وآثار ذات واستقلال در تقلید امور شهریاری مشاهده
فرمود از روی شفقت ومهربانی مهمانی جهانبانی را در آغوش کشیده نزدیک بخود جا داد ولوازم نوازش وپرسش بتقدیم رسانیده بترتیب مجلس بزم
اشاره فرمود وفرمان بران بموجب فرموده عمل نموده جامهای شراب وبال وقمیز بگردش درآمده بعد از ان که دماغ ابو الخیر خان از بخار باده خوشگوار
گرم گشت جهت امتحان اقداح مالامالی برکف خاقان ستوده خصال نهاده آنحضرت بتجرع شراب بسیار قیام نمود واصلا تفاوت در اقوال وافعال
ظاهر نشده این معنی موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان بتحسین خاقان ظفر قرین بگشاد وبمبالغه تمام هر لحظه آنحضرت را بخود نزدیکتر میکشید تا هر دو

زانوزنی

تا هر دو زانو ششن توشنک خان رسید بنابر آنکه در آن اوان ابوالخیرخان بمرض فالج مبتلا بود بشباعتی که زانوی خان سعادت نشان بمسندش رسید آنحضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست وعنقریب باعلی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امیدست که بمقدم همایون تو مرضی که عارض آن منست صحت پذیرد و در آن مجلس هر لحظه اظهار دلجوئی و غریب نوازی میفرمود تا آنکه قلپاق از سر برداشته و خاقان منصور را تابوع کرده گفت تو هر چند در وقت ملاقات تابوع نکردی با جهة احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان از این التفات خان انفعال یافته فی الحال برجست و رسم تابوع بجای آورد القصه خاقان منصور یکهفته در اردوی ابوالخیرخان توقف نمود و ابوالخیر داعیه داشت که لشکر بسیار مصحوب موکب نصرت نشان به تسخیر خراسان نامزد نماید تا بحسب تقدیر در آن اوقات ایام حیات خان بانقضا رسید بعلت فجائت مدبر طبیعتش دست از تمشیت امور بدن کوتاه کرد امید و ایل و الوس از یکمرتبه پریشان شدند که خاقان باستعجال از دشت قبچاق مجال اقامت محال بود و هو الغفور الودود

در بیان معاودت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعنایت ملک خلاق

سلاطین را بتائید الهی مرتب میشود اسباب شاهی رسد امدادشان از عالم غیب مدد از غیر ایشان را بود عیب اگر از محض تقدیر خداوند بماند کارشان گهچند در بند چو فضل ایزدی یاری نماید در دولت برایشان برگشاید بهر جانب عنان عزم تابند بفیروزی و نصرت کام یابند نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین ابوالغازی سلطان حسین میرزا تواند بود که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بدون امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابوالخیرخان پیش از آنکه جهة مدد آنحضرت لشکر تعیین نماید فوت شد و آن خسرو نصرت پیکر از امداد دیگر عنان اوزبک قطع نظر کرده با سی نفر از ملازمان خاصه که در آن سفر بسان فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان نمودند بمقتضی کلمه کریمه و اذا عزمت فتوکل علی الله دست اعتصام بعروه وثقی توکل استوار کرده دیدن لشکر فتح و فیروزی از عنایت حضرت پروردگار روانست نه از بسیاری لشکر جرار و افزونی استعداد حرب و پیکار لاجرم بهر منزلی که نزول فرمود هاتف غیب این ندا بگوش هوشش رساند بیت بهر جانب که رو آری ز تقدیر رکابت را شود دولت عنان گیر و از هر مرحله که نهضت فرمود مبشر اقبال باستقبال موکب فرخنده فال مبادرت جسته بزبان حال عرض مینمود بیت بهر منزل که گردد جلوه گاهت شود دیهیم شاهی خاک راهت

طوطی شیرین مقال قلم کیفیت حال را بدینسان رقم مینماید که چون ابیورد از وصول موکب گیتی نورد غیرت افزای منزل مهر عالم گرد شد خبر ویرانی میرزا سلطان ابوسعید در قراباغ بالسنه و افواه طوایف انسان جاری گشت لاجرم خاقان منصور بی دغدغه با بیورد در آمده اشراف و اعیان آن ولایت ملوازم ثنا و نیاز را اقدام نمودند و باظهار اخلاص و دولتخواهی خدام موکب پادشاهی زبان حال و قال گشودند و این خبر بدار السلطنه هرات رسیده امیر تاج الدین حسن ملکی و امیر نظیر که در شهر بامر حکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط برج و باره پرداختند و صورت واقعه را بسمرقند عرضه داشت کرده میرزا سلطان احمد با سپاه باران عدد بعزم رزم خاقان مؤید از جیحون عبور نموده ابوالغازی سلطان حسین میرزا با پانصد مرد جلادت انتما که در تولا در سایه لوای ظفر انتما جمع آمده بودند از ابیورد بجانب مرو نهضت کرده امیر مبارز الدین ولی بیک را بطرف نسا و ابیورد و مشهد فرستاده میرزا سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر از قراباغ گریخته بود در فراه جود (؟) با میر ولی بیک رسید بنابر آنجا بسان صورت مقاتله روی نمود شاهزاده منهزم بهرات شتافت و حدیث واقعه را ظاهر گردانید مردم فوج فوج روی امید بدرگاه عالم پناه آنحضرت آوردند بنابر آن میرزا سلطان محمود بطرف ماوراء النهر در حرکت آمد و چون خاقان منصور از مرو گذشت بقصبه پنجده رسید در آنجا شنید که سلطان محمود میرزا با لشکر اندک و خوف بسیار از نیم فرسخی اردوی کیهان پوی میگذرد بعضی از امرا رخصت طلبیدند که بقدم جلادت پیش رفته سر راه بر آن شاهزاده بگیرند خاقان از کرم جبلی تجویز این معنی نفرموده و فرمود بیت چه گیرم سر راه سرگشته پدر گشته و بخت برگشته میرزا سلطان محمود بصحت و سلامت در حدود آخود (؟) بمیرزا سلطان احمد پیوسته و کیفیت حال باز گفته برادران بمرافقت و موافقت یکدیگر ترک تسخیر خراسان نموده و از آب آمویه گذشته روی بسمرقند نهادند اما خاقان مظفر لوا چون از قصبه پنجده کوچ فرموده بعد از طی یکدو مرحله امیر سلطان ارغون با جمعی کثیر از دار السلطنه هرات بموکب همایون رسیده بسعادت تقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشت و مضمون این مقال را

بعرض رسانیده که **بیت** تخت جمشید و تاج افریدون ارزد ومسند پادو تارک تست آنگاه خاقان ظفر پناه امیر شیخ ابوسعید خان در میان زاندار وعلی هرات ارسال داشت چون مشار الیه بدان بلدهٔ فاخره آمد جمعی از اهل فتنه وفساد را که متعرض عرض ومال فرق عباد میشدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل وداد ممهد گردانید وفرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بهیچ جهت مزاحم ومتعرض کسی نشود بیمن عاطفت ونصفت ومرحمت ورافت انجناب هر ویان از جور وطغیان اوباش ومفسدان نجات یافتند ودر روز چهارشنبه هشتم ماه مبارک رمضان سنه ثلث وسبعین وثمانمایه موکب همایون خاقان منصور **مصرع** بخت ودولت همعنان اقبال حضرت همرکاب بشمال کوه بولیکاه رسید سادات وقضات واکابر واشراف که آن خبر بهجت اثر شنودند برسم استقبال استعجال نمودند وبانواع التفات واصطناع سرافراز گشته زبان بدعا وثنا گشودند تخت حاجی بیک از فر نزول همایون رشک افزای سپهر بوقلمون شد روز یکشنبه نهم ماه مذکور امیر مبارز الدین ولی بیک از جانب ارض اقدس رسید وبسعادت زمین بوس مشرف گردید روز جمعهٔ عاشر در مسجد جامع دار السلطنه هرات خطبه بنام والقاب نواب کامیاب خاقان قیصر بواب تزیین پذیرفت وزر بسیار برسم نثار پاشیدند سکان آن قلعهٔ مبارکه غلغلهٔ تهنیت بگوش هوش خطیب دوار گردون رسانیدند **بیت** خسرو کامکار عدل طراز شاه عالم پناه بنده نواز چون قدم زد سوی سواد هرات گشت ظاهر ز مقدمش برکات روی زر شد مزین از نامش نقش سکه موافق کامش یافت از نام شاه دین پرور سر منبر چه روی زر زیور آب تیغش غبار فتنه نشاند آتش ظلم فتنه جوی نماند از سحاب عدالتش عالم گشته خرم چو بوستان ارم والحمد لله علی الانعام والصلوة والسلم علی نبی الکرام

ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت بباغ زاغان ومبسوط ساختن جناح عدل بر مفارق متوطنان بلدهٔ خراسان

بر وفق تجارب امم وصدق تواتر اخبار عالم شایسته افسر کیانی زیبندهٔ تخت خسروانی سعادتمندی بود که چون نیر دولت واقبالش از مطلع سلطنت طلوع نماید سرگشتگان بوادی نامرادی را در سایه لطف واحسان جای ساخته از تاب آفتاب قهر واعتساف برهاند وتشنه لبان وادی ناکامی را از زلال رافت وامتنان سیراب سازد ودر کلزار سرافرازی در بستان دل ازان درون آید که بدست مرحمت ودلنوازی خار آزار از پای ستمدیده بیرون آورد ودر جویبار ایالت وکامکاری نهال اقبال ازان نشاند که سایهٔ کرمت ودلداری بر مفارق سرگشتگان اندازد معمار همتش قصور جهانبانی را بان قصد مشید سازد که قصور در مبانی قواعد شریعت اخرالزمانی راه نیابد وانوار همتش از افق کشورستانی بان نیت لامع گردد که شرار شرر بر وجنات روزگار رسالکان مسالک مسلمانی نتابد **بیت** بود مقصودش از کشورستانی رواج ملت اخرزمانی چو اعلام ایالت برفرازد رعیت پروری پیشه سازد کند تعمیر قصر عدل واحسان پی آسایش اشراف انسان وچون دران اوان که مهم میرزا سلطان ابوسعید گورکان در قراباغ اران بفیصل انجامید درود مان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان غیر خاقان عالمیان ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهادرخان گیتی ستان که ماصدق این مفهوم تواند بود موجود نبود پادشاهی بنا زکه کلام معجز طراز مقالید السموات والارض مخبر از طول وعرض مملکت اوست مفاتیح سلطنت ولایت خراسانرا بر طبق والله یوتی ملکه من یشاء بقبضهٔ اقتدار انحضرت کامکار داد تا روز جمعه عاشر رمضان سنه ثلث وسبعین وثمانمایه از تخت حاجی بیک بباغ زاغان تشریف برده وقدم بر سریر جهانبانی نهاد وتختگاه خاقان سعید مغفرت پناه از یمن مقدم آن پادشاه غیرت افزای اورنگ فیروزه رنگ مهر وماه گشت ودر الملک اقلیم چهارم از رشحات سحاب معدلت ان سکندر دستگاه ورتضاعت از فلک هفتم درگذشت انحضرت پشت بر مسند کامرانی نهاده بدلی قوی واملی فسیح روی بر تمشیت امور طوایف انسان کرده ودر تقویت ارکان شریعت غرا واستحکام قواعد واحکام ملت بیضا فرامین مطاعه بنفاذ انجامید ودر باب رعایت سادات وقضات وفضلا وارباب درس وفتوی نهایت سعی واهتمام بتقدیم رسانید **بیت** شد از انوار عدلش ملک روشن ز فیض همتش گیتی چه گلشن زفتنه اهل عالم را امان داد بعهدش عدل کسری رفت برباد اساس شرع از تیغش متین شد دعاگویش همه روی زمین شد وچون خاقان منصور پیوسته دست تولا بولای مستند اهل بیت سید الوری برگزیده کان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا استوار داشت وغیر نقش مودت ومحبت عترت طاهره خاتم النبیین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین صورتی بر خاتم دل نمی نگاشت دران اوان که بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت شعشعهٔ انوار دین پروری بر اطراف ان مملکت تافت رای شریعت آرای چنان اقتضا فرمود که خطبه وسکه را باسامی والقاب ائمه معصومین علیهم السلم مزین گردانند وصیت این نیکنامی

در اطراف آفاق انتشار داده آوازه تجدید قواعد شریعت نبی هاشمی از ایوان کیوان بگذرانیدند اما جمعی از منتسبان مذهب حنفی که در آن زمان در هراة
بغایت معتبر و موقر بودند بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغییر خطبه منع نمودند محل چون مقتضی عدم قبول ملتمس جماعت
نبود در روز عید فطر خطیب بدستور پیشتر زبان بقرائت خطبه گشوده هم در آن اوقات پادشاه خجسته صفات را داعیه عقد ازدواج با درة التاج سلطنت شهربانو
بیگم بنت سلطان ابوسعید از خاطر همایون سر بر زد مجلس اشرف را بوجود سادات و قضات و اشراف زینت داده و مهد عصمت پناه را بآیین شریعت
غرا بحباله نکاح در آورده محفل بهجت و شادمانی آرایش یافته سپهر جهاندیده عقود از واهر جواهر که سالها در جیب و دامان پرورده بود بصورت نثار نثار
کرده در وقتیکه عروس سیم اندام ماه تمام در حجله فلک فیروزه فام نقاب از عارض فایض الانوار برگرفت شاه عالیجاب با طلعت چون آفتاب بحجره مهد
عفت مآب خرامید مقارنه برجیس اوج کامکاری با ناهید برج نامداری سمت وقوع پذیرفت اما بحسب اقتضای قضا میان حضرت اعلی و مهد علیا
الفت و استیناس اتفاق نیفتاد و بعد از چندگاه خاقان عالیجاه او را طلاق داده بسمرقند فرستاد و خواهرش پاینده سلطان بیگم را در حباله نکاح کشید
و بین الجانبین محبت و مودت بوقوع انجامید و هم در آن اوان و ایام که دیده انتظار دیده پادشاه گردون غلام به دیدن عرایس افکار مراد و مرام روشن
بود باحداث باغ مراد که بعد از چندگاه بباغ جهان آرا موسوم شد فرمان داد و معماران مدقق و مهندسان حاذق چهار باغ وسیعی چهارصد و چهل جریب
و قصر رفیعی در غایت زیب و زینت طرح انداخته استادان بنا با شاگرد و عمله توانا آغاز آن کار کردند و در باب تکلف و لطافت و متانت و قطعات
آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام بجای آوردند و در اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون پیدا کرده خسرو کشورگشای از باغ زاغان
بدانجا نقل نمود و مادام الحیات در باب تزیین و تعمیر آن گلشن فرخنده سمات نهایت سعی و اجتهاد بذل میفرمود لاجرم فضای دلگشایش چون روضه بهشت
پر گل و ریاحین شد و هوای روح فزایش مانند نسیم اردی بهشت فرح بخش دل غمگین شد و از نضارت ریاض خضرت آیینش سبز سپهر شرمساری برد و از لطافت
عذوبتش چشمه حیوان عرق خجلت بر جبین آورد **بیت** لطیف و دلگشا آب و هوایی مبارک منزلی فرخنده جایی درختان چون بتان قد بر
کشیده ز یکدیگر بخوبی سر کشیده نهال سرو کز جنت سبق داشت خط طوبی لهم بر هر ورق داشت کنگره عمارات دلپذیرش زبان طعن بر
خورنق و سدیر دراز کرده قصور عالی از قصورش از هفت گنبد سپهر مستدیر گوی تفوق برده **بیت** از عمارات اوست در تشویر قبه سپهر و
قصر سدیر الحمد لله و الشکر لله الکبیر و الصلوات و السلام علی نبی بشیر النذیر

ذکر وصول زمره از امرا و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی از وقایع و برخی از اهمات مهمات و عظایم امور

و هم در آن اوقات که دار السلطنه هرات بیمن جلوس همایون مزین شد و غنچه کار کاه گردون گردید امیر صاحب حشمت صایب تدبیر مرجع و ملاذ اعاظم مقتدای
روشن ضمیر نظام الدوله و الدین امیر علیشیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت اعلی رسید و باصناف الطاف و اعطاف سرافراز شده
در سلک بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال بسبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک مخصوصان میرزا
عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان انار الله برهانه انتظام داشتند و نقش منقبت کوکلتاشی بقلم عقب بر لوح خاطر اولو الابصار میکاشتند و آن جناب در ایام
طفولیت و مبادی اوان صبی همواره در خدمت خاقان مظفر لوا بسر میبرد و در وقتیکه آنحضرت با میرزا ابوالقاسم بابر مصاحبت مینمود امیر علیشیر ملازمت آن پادشاه
عالیجاه اختیار کرد چون میرزا بابر وفات کرد خاقان منصور از مشهد مقدس بمرو شتافت آن امیر صافی ضمیر هم در آن ولایت توقف نموده بتحصیل فضایل و
کمالات مشغول گردید در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنه هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید اما فراخور حال تربیت و رعایت نیافت
بنا بر آن از خراسان بسمرقند رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با میر درویش محمد ترخان
و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سمرو کار ما وراء النهر بودند اختلاط مینمودند تا در این ایام که میرزا سلطان احمد بنا بر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب
آمویه گذشته و امیر علیشیر نیز همراه اردو روان شده بود بعد از تحقیق خبر واقعه سلطان سعید و استیلای خاقان منصور مظفر لوا بر بلده فاخره هرات از امیر حاجی

طلبیده اجازت حاصل نموده روی بهرات آورد و قریب بعید فطر سعادت ملازمت حضرت خاقان صاحب تأیید ادراک یافت و بعد از امتداد روزگاری در
مفارقت صوری دیده بدیدار فایض الانوار حضرت خاقان روشن ساخته التفات و عنایت شامل حالش شده در روز عید قصیده‌ای از نتایج طبع نقاد که بیت
آن رشک لؤلؤ آبدار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار بزم همایون نمود و آن موجب ازدیاد اعتقاد خاقان عدالت نهاد گردید و روز بروز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت
شعار زیاده در خدمت آن پادشاه کامکار می‌شد تا کار بجایی رسید که سرانجام تمام از تمامی عظایم امور جمهور از نزدیک و دور برای صواب نمایش تفویض یافت چنانچه
از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید ان شاء الله تعالی و هم در اوایل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد اوغلاقچی که از معتبران دولت سلطان سعید بود با جمعی
از قرابتان و خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین الخوافی و خواجه سیف الدین محمد شبانکاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان
رسیدند امیر سید محمد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه طاوس مشرف دیوان شد مولانا صدرالدین بامر صدارت اختصاص یافت و مهم وزارت تعلق بخواجه مظفر گرفت
مقارن آن حال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزاده خاقان منصور بود و میرزا کیچک با والده و ولد میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه
بن امیر تیمور گورکان از طرف قراباغ بدار السلطنه هرات رسیدند خاقان منصور ایشان را منظور نظر اشفاق گردانیده میرزا کیچک را بعنایت طبل و علم و خیل
و حشم معزز داشت و محترم ساخت عنان اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار او نهاد و کما ینبغی بتربیت او پرداخت هم در آن ولا شاه یحیی والی سیستان و امیر
شیخ تیمور بدرگاه عالم پناه رسیدند و ملحوظ نظر مرحمت گردیدند هم در آن اوقات امیر زین العابدین ارلات بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده بتسخیر ولایت
بلخ و شبرغان مأمور گشت و باتفاق عم خود امیر پیر محمد بن امیر یادگار شاه ارلات بدانجا شتافته میان ایشان و امیر یار علی مغول که از قبل سلطان محمود بن میرزا سلطان
ابوسعید در آن حدود بود مقاتله روی نمود یار علی گرفتار شد امیر زین العابدین آن ولایت را تحت تصرف درآورده یار علی مغول را بشهر فرستاد و نتیجه سیاست
خاقانی او را بقتل رسانید و هم در آن ایام خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طارمی را بایالت ولایت سبزوار سرافراز ساخت آنجناب بدانجانب رفته چنانچه شنود
که میرزا منوچهر که برادر کلان سلطان سعید بود از واقعه قراباغ خود را بحوالی سبزوار رسانیده لوای شوکت بلند ساخته امیر شیخ زاهد طارمی آن خیال محال بخاطر
ناگهان برسرش تاخت تخت وجود او را از دوالی حیات بازپرداخت چون سنت سنیه ایزد تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا آن جریان دارد که هرگاه صبح دولت و اقبال
از مطلع امانی و آمال برآید و آفتاب جاه و جلال بطلعت عدیم المثال عالم را بیاراید متعاقب شام محنت فرجام نوائب روی نماید و شب ظلمت انجام مصائب
چهره گشاید در آن اوقات که نیر سلطنت و اقبال و استقلال خاقان ستوده خصال ابوالغازی سلطان حسین میرزا اطراف خراسان را منور ساخت و ماه رایت
لوای کشورگشای آنحضرت سایه حشمت بر مفارق متوطنان آن بلدان انداخت والده آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهاردهم شهر محرم الحرام سنه اربع و سبعین
و ثمانمائه درگذشت و در بهشت برین با زمره حور و عین همنشین شد خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چند روز بتجهیزات کلام و اطعام طعام
اشارت فرمود و جهت مرقد معطر مهد مرحومه در کوچه خیابان حظیره‌ای در غایت تکلف و زیبایی بنا فرمود الی یومنا آن گلستان جنت نشان با دست و محل
گشتگاه جمهور مردم نزدیک و دور است هو العفو الغفور

گفتار در بیان نهضت میرزا یادگار محمد از آذربایجان به تسخیر خراسان و کیفیت آن

در اوانیکه میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابوسعید گورکان بصوب آذربایجان معاودت نمود میرزا یادگار
محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان باشاره عمه خویش پاینده سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در تربیت برادر
زاده خود سعی بلیغ مینمود ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نموده چندگاه در ظل رایت نصرت آیتش در غایت رفاهیت اوقات گذرانید بعد از قتل آن
پادشاه عالیجاه ابوالنصر امیر حسن بیگ در تعظیم او مبالغه فرموده چون خاطر خطیر از امر سلطان ابوسعید جمع ساخت بعضی از امرای خراسان را با سپاه فراوان
همراه شاهزاده گردانید و او را به تسخیر ملک موروث ترغیب نمود و میرزا یادگار محمد بغرور موفور علم جهانگیری افراخته بتسخیر جرجان شتافت و امیر
شیخ زاهد طارمی از صولت لشکر او انهزام یافته چون این خبر بعرض خاقان منصور رسید امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر ناصرالدین عبدالخالق بن امیر نظام الدین
امیر فیروزشاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت شعار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نشابور بسلقان رفته روزی چند رحل اقامت

نگهداشت

اقامت انداختند خاقان منصور میرزا کیجک را از عقب ارسال داشته شاهزاده در سلماق با امراء ایلغار پیوسته آنگاه باتفاق روی بمیرزا یادکار محمد که از دهنه استراباد بیرون
آمده بود نهادند بعد از وصول بمنزل شوراب بمقتضای نشانی که از پایه سریر اعلی بایشان رسید عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خروس ییلاقی که در رفعت و متانت
رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحصن نمودند میرزا یادکار بپای آن کوه گردون شکوه رفته چون مشاهده فرمود که کمند اندیشه بکنگره تسخیر آن نمیرسد دامن تمنا بر
افشاند و بارگیر قرار سیر بطرف اسفراین راند از آنجانب خاقان کواکب مواکب بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمایه از دار السلطنه هرات رایات ظفر آیات
افراخته مشهد مقدس را محل نزول همایون ساخت و لوازم طواف مرقد عطرسا و روضه جنت آسای امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا بجای آورده خدام
و مجاوران آن سده سنیه را بصلات و انعامات بنواخت و میرزا کیجک و امرای ایلغار خبر وصول موکب نصرت شعار شنودند از کوه خروس ییلاقی بپایان خرامیده
در عقب میرزا یادکار روان شدند خاقان منصور از درآمدن میرزا یادکار محمد بولایت اسفراین وقوف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرمود و برالنک رادکان عبور کرده
از جلگاه خبوشان و یالقوز آغاج بشعب کوهی که در میان خبوشان و اسفراین حایلست درآمد میرزا کیجک و امرای ایلغار در آن منزل باردوی نصرت آثار رسیدند
و خبر رسیدن میرزا یادکار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال دشمنان مقهور خبر یافت سید مراد و علاقچی و میر علی میرآخور و سنجم ایلی و علی
هزار سوار جرار برسم منقلاء از پیش روانه ساخت و آنحضرت بتهیه اسباب شکار و استمالت مبارزان خنجرگذار پرداخت و امراء ایلغار با میر علی جلایر دوچار خورده آغاز
کارزار کردند امیر علی غالب گشته امیر سید مراد بقتل رسید و دیگران روی باردوی همایون آوردند

ذکر محاربه خاقان منصور در منزل چناران با میرزا یادکار محمد

صباح روز دیگر که خسرو فیروزه اورنگ بجهة عزم حرب و جنگ لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت
و از شعاع تیغ عالم قطاع مواکب کواکب را انهزام داد صیت فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا بعزم ترتیب
امور مصاف و رزم سالکان مسالک خلاف بدن بی بدیل را بجوشن حمایت و عنایت الهی بپوشید و بر بارگیر تاشید نامتناهی سوار گشته در تعبیه سپاه ظفر قرین لوازم
اهتمام بتقدیم رسانید سرداری میمنه را بمیر جلادت امیر مبارز الدین ولی بیک مفوض داشت و ریاست میسره را بسرپنجه شهامت میرزا کیجک و امیر عبد الخالق باز
گذاشت امیر حسن شیخ تیمور و امیر مقول و امیر شیخ ابوسعید خان در میان را بهراولی مقرر نمود و بنفس نفیس همایون در قلب لشکر فیروزی اثر مقام و آرام فرمود چنان
سپاهی آراسته شد که بهرام تیزچنگ بر اوج سما از بیم پیکان خون فشان سپر زرین آفتاب بر سر کشید و نهنگ بیدرنگ زبان از خوف سنان جان ستان ایشان
جوشن پوش گردید **بیت** خدیو جهانگیر دشمن شکن سپاهی برآراست پولادتن همه تندخو و همه تیزچنگ بهامون هژبر و بجیحون نهنگ گرفته
بکف خنجر جان فشان ربوده بنیزه سر سرکشان و از آنجانب ابوالمظفر میرزا یادکار رخش عزم بمهمیز پهلوانی تیز کرده بمیدان ستیز خرامید و روی بتعبیه لشکر آورده
خود در قول منزل گزید امیر علی جلایر را در برانغار جای داد امیر علی فارسی برلاس و امیر سلطان حسن ارهنگی را بجوانغار فرستاد و ایوب و سنجی جلایر را با محمد کلنگ
قراول ساخت و بکثرت عدد مغرور شده رایت نخوت برافراخت و از نفس سپاه عالم سوز شاهزاده در آن روز زهره خورشید برافروخت و بکثرت از او اف سپاه
زیاده بودند و از رستم و اسفندیار گوی تفوق میربودند **بیت** همه تیزچنگ و همه کینه جوش همه همچو دریا بجوش و خروش گرفته بکف تیغ بران همه
که حمله چون شیر غران همه بعد از آراستن صف لشکر آن دو خسرو جلادت اثر در برابر یکدیگر ایستادند و سورن انداختند باشتعال آتش قتال فرمان دادند میرزا
سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ زرانده و از نیام تهور برکشید و مانند بهرام خون آشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزیده میرزا یادکار محمد پیکان آلوده
بزهر قهر آب داده خدنگ چهارپر بزه کمان کیانی نهاده فغان کرنا و کوس بگوش نظاره کیان سپهر آبنوس رسیده غبار سم ستوران نقاب کحلی بر روی آفتاب
عالمتاب پوشید نایره حرب آتش فنا در خرمن جانها فکند و تندباد حمله نهال بقا از جویبار وجود برکند **بیت** دلیران بکین دست افراختند بقصد سر یکدگر
تاختند چنان ریخت خون تیغ خاراشکاف که شد لاله گون خاک دشت مصاف در آن اثنا از برانغار سپاه خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیک
حمله بر جوانغار مخالف کرده منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور را در جوانغار زدند بر آن طرف حمله آورده از دست چپ در میدان تاخته بنیاد حیات فوجی از دشمنان
بر انداخت میرزا یادکار محمد چون شیر بیشه دلاوری یعنی حسن شیخ تیمور را در جوانغار زدند بر آن طرف حمله آورده آثار اقتدار ظاهر ساخته بر عقب سیال ظفرمآل گشت

چون خاقان رستم خصال آن حال مشاهده نمود بهادران موکب همایون را فرمود تا شبه کردند و عقاب سهام خون آشام را از آشیانه کمان در پرواز آوردند بیت
دلیران دشمن کش تیز چنگ سوی ترکش و تیر بردند چنگ بهر تیر کز شست انداختند یکی را از او سرنگون ساختند باوجود وفور باران تیر مرگ تاثیر فوجی از سواران
شجیع ترکمان بحملات متواتر خود را نزدیک موکب ظفر مآثر رسانیدند و دست باستعمال تیغ و سنان برده نیران کارزار را مشتعل گردانیدند در آن محل خاقان پردل
بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر سر دشمنان تاخت و بصدمه حمله قیامت نهیب تزلزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افکنده همه را پریشان
و گریزان ساخت بیت هرچند که نخچیر بود تند و دلیر ناچار گریزان شود از حمله شیر تیهو ز مصاف باز گیرد باز آهو به بر شیر برگی ماند دیر
شجعان که خود را در تاب و توان از رستم دستان زیاده می پنداشتند و در جرات و جلادت اسفندیار روئین تن را غاشیه کش خویش میانگاشتند مانند پشه ضعیف نهان
که مانند باد ستیز پا چون مواکب کواکب که از اشعه انوار آفتاب بگریزد از اهتزاز صرصر قهر پادشاه شجاعت پناه و لمعه تیغ و سنان خاقان نصرت دستگاه روی توجه
بوادی فرار نهادند و مبشران تایید الهی و کارسازان تقدیر پادشاهی صیت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی دردادند خاقان منصور
گریختگان را تعاقب نموده زمره از ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسیدند و فرقه اسیر سرپنجه اقتدار و تسلط گردیدند بهلول کاشانی و شیخ سعید
طغائی و محمد کاکلتاش و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین را هنگی از جمله اسیران بودند امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین بشفاعت مخصوصان آستان
سلطان فیروزی نشان نجات یافته بقیه را مردکان راه بیابان عدم پیمودند خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر لوازم محامد مهیمن غفور بتقدیم رسانیده
امیر حسن شیخ تیمور را بایالت استراباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بمستقر سریر عزت و کرامت انعطاف دادند و آن مسافت بعیده را در غایت استعجال
و سرعت طی فرمود چنانچه از مشهد مقدس در عرض سه روز بدار السلطنه هرات در تخت حاجی بیک نزول فرمود منتظران زوایای خدمتکاری و معتکفان
زوایای امیدواری دیده انتظار رسیده از غبار موکب سپهر مراتب روشن ساختند و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه تعالی بجای آورده با نفاق نذور و صدقات
پرداختند خاقان عالی شان در آن زمستان بباغ سفید یراق قشلاق نمود و ظل ظلیل عاطفت و رافت بر مفارق متوطنان بلده خراسان مبسوط فرمود

ذکر وصول بعضی از امرای میرزا جهانشاه بدرگاه خاقان آفاق و ارتفاع دولت میرزا یادگار محمد با دیار پادشاهی آذربایجان و عراق

در آن زمستان که خاقان واقف تهور ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهادر در باغ سفید بر دی بتمهید بساط عیش و نشاط و ورد
تجرع اقداح افراح پرداخته غبار شداید سفر و متاعب خوف و خطر از لوح دل میسترد یار علی ترکمان و بیرام محمد پسران علی شکر که از اعاظم امرای آذربایجان بود
با هزار مرد شجاعت پناه باتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا محمد میرزا جهانشاه از امیر حسن بیک روی گردانیده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف دادند و
بکریاس گردون اساس خاقان رسیده باصناف الطاف سلطانی مفتخر و مباهی گشتند و بتاریخ هشتم شهر رجب سنه اربع و سبعین و ثمانمائه قاضی علی که از جمله مقربان
امیر حسن بیک بود برسم رسالت تشریف آورده از زبان آن پادشاه عالیشان بسمع اشرف خاقان رسانید که همواره میان آبای عظام و اجداد کرام ما
اساس محبت و بنای مودت استحکام داشت چون بعنایت قادر بیچون اینجانب را دفع فساد میرزا جهانشاه میسر شد میرزا سلطان ابو سعید از شیوه اسلاف
تجاوز نموده لشکر بآذربایجان کشید هرچند از این طرف تواضع و نیازمندی بوقوع انجامید فایده بر آن مترتب نشد عاقبت منتقم جبار او را نابود نموده
صورتی که در پرده غیب مستور بود ظهور فرمود الحال مدعا آنست که رابطه اتحاد و دوستی موروث را از طرفین مرعی داریم و جماعت تراکمه قراقوینلو که پناه
بدان درگاه برده اند بدینجانب فرستند خاقان منصور قاضی علی را رعایت موفور کرده روزی چند اجازه مراجعت نداده و فرستادن امرای جهانشاهی را از
مروت مستبعد شمرده جهت جواب استخلاص قاصدی نزد امیر حسن بیک فرستاد و در آن زمستان امیر مغول بایالت ولایت بلخ سرافراز گشته بدان مملکت شتافت
و شاه یحیی حاکم سیستان شد و زمام امور قهستان در قبضه اقتدار امیر شیخ زاهد طارمی قرار یافت اما چون یادگار محمد میرزا از معرکه چناران بحدود دامغان رسید
کیفیت واقعه را بامیر حسن بیک نوشته مدد طلبید امیر حسن بیک در مقام امداد برآمده امیر یوسف بیک و امیر حسین بیک را که در سلک خویشان او انتظام
داشتند با امیر شاه منصور بن امیرشاه و ارقراقوینلو با دو هزار سوار بکومک میرزا یادگار محمد نامزد کرده شاهزاده آماده رزم و پیکار شده عنان

مراجعت

انعطاف داد و در ولایت خراسان خلل و شر از آغاز نهاد هم در آن ایام جمعی از کلانتران ولایت قاین بواسطهٔ منازعتی که با اقران خود داشتند بکرمان رفتند و میرزاده
زینل بیک بن امیر حسن بیک را ملازمت کرده متکفل تسخیر قلعهٔ قهستان گشتند و شاهزاده سوار مصحوب ایشان بدانجانب فرستاد تا بتحریک ایشان بر سر میر شیخ اله تاخته اساس حیاتش
برانداختند و این اخبار بدار السلطنه هرات رسید بعضی از مردم کوتاه اندیش مانند امیر ایوب و شیخی و جلایر و نعمت خارزمی از خاقان طالب کیش روی گردان شدند و
بطرف اردوی میرزا یادگار محمد شتافتند آنحضرت بفرار آن جماعت التفات ننموده امیر عبدالخالق فیروزشاه و بیرام ترکمان و یار علی ترکمان را با فوجی کثیر از لشکریان برسم ایلغار
روان فرمودند چون این طایفه بمشهد مقدسه رسیدند بعضی از جنود میرزا یادگار محمد که در نیشابور بودند و بظلم و بیداد اشتغال داشتند گریخته در اسفراین باردوی شاهزاده پیوستند
و امراء ایلغار بالنک رادکان رفته خیمهٔ اقامت برافراختند میرزا یادگار محمد بسبزوار درآمده آن بلده را در حیز تسخیر کشید پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر خاقان عالیجاه تافته
دانست که تا بنفس همایون متوجه دفع اعدای دولت روزافزون نگردد آنچه مرادست بوقوع نخواهد انجامید بنابران در غرهٔ ماه رمضان با سپاه فراوان از بلدهٔ فاخرهٔ
هراة نهضت فرمود و در النک رادکان امرای ایلغار بموکب ملحق گرده عازم سبزوار شده میرزا یادگار محمد چون این خبر شنید سبزوار را بقاضی بیک که از سایر خواص او
بمزید اعتماد امتیاز داشت سپرد و روی توجه به بسطام و دامغان آورد بعد از آنکه سبزوار محل نصب لوای جهانگشای خاقان گشت عساکر نصرت مآثر اندک زمانی
آن بلده را در حیز تسخیر کشیده قاضی بیک را با هفتاد تن از متابعان مقید و مغلول گردانید و قاضی بیک زنده با سیران بزندان لحد شتافتند و از اهل آن ولایت سید
نصرالله گسکنی و خواجه معین مختار که دم از هواداری خدام حضرت شهریاری زده بودند باصناف الطاف اختصاص یافتند موکب نصرت شعار بعد از فراغ از مهم
سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده چون موضع بجده پایان ولایت بحرآباد معسکر خاقان والا نژاد گشت قراولان سپاه شاهزاده بیار علی ترکمان و بیرم و
شیخم ایل اغلی که برسم ایلغار از اردوی ظفر آثار بیرون رفته بودند دوچار خوردند و در سر پل جاجرم شعلهٔ تیغ و تیر معرکهٔ رزم گرم کردند قراولان یادگار محمد مغلوب
شده امرای عظام نعمت خارزمی و عبدالله جلایر و قاسم دولت ملک را با طایفهٔ دیگر اسیر ساختند و بیاسر یار علی آوردند از جملهٔ اسیران شخصی که نوکر خاصهٔ میر حسن بیک
بود ملحوظ عین مرحمت گشته سایر آن طایفه بسیاست شحنهٔ قهر اختصاص یافتند آنگاه ماهیچهٔ علم آفتاب عطیه از آن منزل در حرکت آمده پرتو وصول بر قصبهٔ جاجرم افکنده
در آن موضع فلک ستیزه کار شیوهٔ ناسازکاری ظاهر ساخت مصرع کار فلک این چنین بود پیوسته

گفتار در سبب تغیر یافتن نیت عزم و معاودت خاقان از جاجرم جهة خرم و شرح آن

در آن زمان که جاجرم از نزول خاقان منصور بسان گلستان ارم ناضر و
خرم بود زمانهٔ بیشرم و سپهر بی آزرم ستمکاری آغاز کرده این خبر در معسکر ظفر اثر شیوع یافت که میرزا یادگار محمد سلک جمعیت امیر شیخ حسن تیمور را که در دهنهٔ استراباد
نشسته بود و سرپنجهٔ شجاعت از هم گسیخته و امیر حسن بقلعهٔ شاسان گریخته بعد از چند روز بیرون آمده دست نیازمندی بدامن دولت شاهزاده زده و بمجرد استماع این
سخن فوج فوج از سرداران صفشکن از موکب خاقان تهمتن تن فرار نموده روی باردوی شاهزاده آوردند لاجرم آنحضرت بر سایر امرا و ارکان دولت بی اعتماد
گشت و جهت رعایت حزم روزی چند از قتال و میدان رزم درگذشت و از جاجرم کوچ فرموده پس از قطع مراحل و منازل بمشهد مقدسهٔ رضویه علیه الف الف
التحیة و الثناء شتافت و التجا بعتبهٔ علیهٔ امام واجب الاحترام آورده آداب طواف آن قبهٔ عرش مطاف بجای آورده نضارهٔ ریاض دولت را از بارگاه واهب
العطایا مسئلت کرده بطرف پل خاتون که محل نزول اردوی همایون بود روان شد بعد از وصول منزل بموقف عرض رسید که در دار السلطنهٔ هرات غوغای عظیم دست داد
و تقدیر ملک قدیر ابواب بیداد بر روی متوطنان آن دیار گشاده تبیین این مقال آنکه در خلال احوال که نسبت خواجه عبدالله خطیب نسبت بخواجه قطب الدین طاوس تقریر بعرض
خاقان رسانیده خواجه طاوس مقید و محبوس شده مبلغ سیصد هزار دینار کپکی تقریر فرموده و خواجه عبدالله بجای او در منصب اشراف دیوان اعلی دخل کرده
در این اوقات که هرویان از سایهٔ معدلت چتر همایون دور مانده بودند خواجه عبدالله که باتفاق خواجه یحیی سمنانی در هرات بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت
بعجزه و رعایا زیاده حواله کرده با تش بیداد دود آه از سینهٔ مسلمانان مظلوم برآورده کار رعایا باضطرار رسید و مهم بجائی انجامید که عوام الناس هجوم نموده
بوقتیکه خواجه عبدالله در دار العدالهٔ میرزا شاهرخ نشسته و ابواب انصاف بر روی خلق بسته سنگ باران کردند و یکی از خانهای مدرسه گریخته بهزار حیله از آن مهلکه جان
بیرون برد چون در منزل پل خاتون این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان سلطنت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبدالله

بند کرده باردوی همایون رسانید مقارن آن حال خاقان ستوده خصال امیر نظام الدین علیشیر را جهة تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف
بدار السلطنه هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان اندیار بشرف اصدار یافت و امیر علیشیر بدان بلدهٔ فاخره شتافت بمقتضای عادت
عادت جبلی خویش جراحات جارحات ایام را بمراهم مراحم مندمل ساخت و بتقدیم مقدور باستمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال نهال ظلم و عدوان
پرداخت و فرمود تا آن نشان را روز جمعه بر منبر خواندند لاجرم خلایق مطمئن و آسوده خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال سلطانی
گشودند چون نظام الدین امیر علیشیر باردوی همایون معاودت نمود خواجه نظام الدین یحیی بار دیگر بمقیدوی اختیار گشت و خواجه قطب الدین طاوس بار دیگر بر مسند اشراف
دیوانی نشست بعد از آن اغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعه تیره تو روان روان شد و خاقان منصور بطرف دار السلطنه هرات نهضت فرمود بتاریخ یازدهم
ذیحجه بباغ نظرگاه نزول فرموده در هفدهم ماه از آنجا بالنگ نشره تو که در برابر پل مالان است شتافت از آنجانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف
یافت بوصول عروس مملکت خراسان امید وار گشته تا مشهد مقدسه عنان یکران باز نکشید و هم دران ایام میرزا سلطان محمود از آب امویه گذشته در صدد ملخ
دخان طغیان باوج آسمان رسانید این اخبار در اردوی ظفر انتما انتشار یافت طایفه که پردهٔ شقاوت بصر بصیرت ایشان را پوشیده بود قدم در بیابان بی پایان
فرار نهاده این معنی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشت و مناسب چنان نمود که چند روزی از مقابله و مقاتله اعدا تغافل ورزیده از النگ نشره تو بدشت ساق
سلماق نقل فرمود و دران منزل نیز بسیاری از مردم بی عاقبت از موکب همایون تخلف جسته عنان بصوب فرار انعطاف دادند و پریشانی تمام باردوی خاقان
گردون غلام راه یافته اعلام نصرت فرجام از دشت ساق سلماق براه قعوز رباط متوجه نیره تو گشتند بمصلحت آنکه روزی چند اغروق همایون را در انحصار که مانند
قلعه سپهر دوار از کمند نوایب روزگار محروس و مصون است مضبوط سازد و بنفس نفیس همایون بهر جانب که مناسب داند تازد و رایت توجه برافرازد بعد از وصول بآن
موضع احمد توقچی که از خاک برگرفته آنحضرت بود پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی با یک دو نفر دیگر تشریف می آورند در قلعه را میگشایم و الا طریق اطاعت مسلوک نمیدارم
خاقان منصور از شنیدن این سخن برآشفته شد عنان یکران بصوب آب مرغاب انعطاف داده چون بمقصد رسید جمعی از ترکمه میرزا ابراهیم و بیرعلی و یارعلی و قایش
از مردم ماوراء النهر و سلطان بایزید اغلان و سلطان ارغون و شیخ درویش قوقلیان سالک طریق فرار گشتند لاجرم حیرتی عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شده نمیدانست
که بکدام جانب توجه نماید در آن اثنا قاصدی یوسف نام از نزد امیر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس رسیده عرضه داشتی رسانید مضمون آنکه فوجی از بندگان
خدمتکار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر محمد برلاس با چهار فرزند ارجمند و جمعی کثیر از مردم دولتمند در نواحی قیصار بهواداری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند
و انتظار طلوع ماهچه انجم حشم میکشند امیدواری آنکه نیر رادین مهچوران برافق مقصود نور افشان گردد تا آنچه صلاح دولت خدام عالیمقام باشد بوقوع
انجامد این التماس بعز قبول مقرون شده هوای قیصار از غبار رسم سمند پادشاه کامکار مشک آثار گشت امیر مظفر برلاس بعز ملازمت سرافراز شده لوازم
اخلاص و بندگی و مراسم نیاز و سرافکندگی بجای آورد نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض آمال تن وزیده بتحصیل ثمرهٔ مقصود و محصول نجح
بهبود امیدوار گشت و از قیصار نهضت همایون میان ارلاتیان اتفاق افتاده امیر میر محمد با اولاد و اقربا بتقبیل قوایم سریر سدره انتما قیام نمودند
و بوفور الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز و استثنی یافته و از آنجا قرین یمن و سعادت کوچ بوقوع پیوست و چهار
باغ قصبه میمنه از طنطنه کوس نوروز همایون پر صدا و آوازه گردید و از اطراف جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت سده بلند مرتبه رسیده مکارم اخلاق خسروانه
همه را بمزید مرحمت و اشفاق سرافراز گردانیده حضرت خاقان هم دران منزل اقامت داشت تا وقتی که رایت نهضت بمستقر کرامت برافراشت

ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خراسان و بیان شمهٔ از حیف و تعدی امرای عراق و آذربایجان

در اوانی که خاقان منصور عالیشان ابو الغازی سلطان حسین میرزا از النگ نشره تو بصوب قلعهٔ نیره تو کوچ کرده هنوز ابو المظفر میرزا یادگار
محمد در ولایت طوس بود اما عمهٔ پادشاهزاده پاینده بیگم بتحریک امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی که بیرون هرات داشت بشهر در آمده آن بلدهٔ
فاخره را جهة برادرزاده ضبط نمود و نقارهٔ شادیانه زده فرمود تا در روز ششم ماه محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمایه خطبه بنام میرزا یادگار محمد خواندند و دران ایام

مولانا حسن شاه قصیدهٔ در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست **بیت** همچنان از فضل حق خاتم سلیمان را رسد ملک بلقیس زمان پاینده سلطان را رسد چون میرزا یادکار محمد بولایت جام رسید باسم الکا برواشرف هرات استمالت نامها روان کردانید و از شمال شهر کذشته از عقب سلطان حسین میرزا تا کنار آب مرغاب رفت و امیر حسن شیخ تیمور را بضبط آنحدود تعیین نموده رایت عزیمت مستقر دولت و عظمت برافراشت و از راه رباط سنجاب بسواد هرات در آمد سادات و قضات و اکابر و اعیان برسم استقبال استعجال نمودند شاهزاده نیز تعظیم ایشان قیام فرموده همه را بنوازش بدیع سرافراز ساخت آنروز در طرف محوطه بود بالنک کهدستان منزل کزیده در روز چهار شنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر ربیع تحسین بود بباغ زاغان شتافت و سریر خاقان سعید را که چندین سال از فروغ طلعت اولاد آنحضرت عاطل مانده بود از پرتو جبین آفتاب قرین منور کردانید امرای آذربایجان که قرابتان ابو النصر امیر حسن بیک و کوملک شاهزاده بودند در خراسان میل اقامت نمودند انجناب همه را در باغات و بساتین سلاطین جنت آئین فرود آورده غایت رعایت در بارهٔ ایشان بتقدیم رسانید و چنان مقرر شد که در خطبه نخست دعای دوام دولت امیر حسن بیک بر زبان رانند آنگاه میرزا یادکار محمد را نام برند و میرزا یادکار محمد بعد از تمکن بر سریر جهانبانی منصب اشراف دیوان را بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام سر انجام ملک و مال بقبضه اقتدار پاینده سلطان بیگم باز کذاشت چون آن شاهزاده ساده بسیار بعیش و عشرت مشغول بود و اکثر اوقات بتجرع اقداح باده کلرنک و استماع نغمه عود و چنگ صرف مینمود اصلا پروای نظم مملکت و ضبط امور نمیکرد از هر کس طلبی صادر میشد بشرط بازخواست بجای نمی آورد امرای ترکمان در اطراف ولایت خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارکان کشادند طوفان بلا بالا کرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلا نهادند سلطان حسین خلیل ولد امیر حسن بیک در النک رادکان خیمه اقامت افراشته متعرض متوطنان آنحدود میکشت و ظلم و تعدی امرای برادرش زینل بیک که در ولایت قهستان بودند از حد اعتدال در کذشت در خلال این احوال امیر حسن شیخ تیمور که بجهة ضبط کنار آب مرغاب متعین بود بواسطه کدورتیکه از امیر علی جلایر در خاطر داشت از راه سرخس بجانب سلماق و جرمکان که سیورغال او بود توجه نمود ظهور این امر موجب آن شد که کرت دیکر آفتاب دولت خاقان منصور از افق دار السلطنه هرات طلوع فرمود

در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقریر مشورت با امرای صایب رای وافر تجربت

در آن ایام که قصبهٔ میمنه از میمنت مقدم معز السلطنة ابو الغازی سلطان حسین میرزا غیرت فزای فضای فردوس اعلی بود علی التعاقب و التوالی بمسامع جاه و جلال میرسید که میرزا یادکار محمد از نشاه بادهٔ غرور بغایت بیشعور است و از تواتر تجرع شراب انکوری کاهی مست و کاهی مخمور است هرکز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیکذراند و هیچ وقت نقش لشکر کشی و دشمن کشی بر لوح دل نمینکارد و از سوء عدالت اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور کردیده و از ضلالت ارکان دولت او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیف بانهدام و انعدام نزدیک رسیده بنا علی هذا خسرو منصور مظفر لوا بدین بیکر فتح و فیروزی رای واثق لشکر رای جهان کشا بر آن قرار داد که بیک ناکاه بجانب دار السلطنه هرات تازد و بصرصر حملهٔ قیامت اثر نهال اقبال مخالف را از بیخ و بنیاد بر اندازد پس در خلوتی که در بارکاه جهان پناه بر روی غیر بسته بود با نظام الدین علیشیر ابواب مشورت و تدبیر کشوده شمهٔ از مکنون خاطر خطیر با آن امیر مشیر در میان نهاد انجناب شرایط آفرین و تحسین بجای آورده در اخفای آن سر وصیت فرمود که اکر این سخن با من نیز لفته نشدی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب اینهمه الحاح و مبالغه در این باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که عدم افشای این راز از جملهٔ واجباتست زیرا که مردمی که از موکب اعلی کریخته نزد میرزا یادکار محمد میروند اکر از این داعیه وقوف یابند شمهٔ از کیفیت عزیمت همایون را بعرض او رسانند و هرکاه که پرتو شعور شاهزاده بر مکنون ضمیر افتد با تاثیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط شود و آنچه مقصود ماست تحصیل نه پیوندد القصه بنابر تاکید امیر ستوده خصال شهریار بیهمال بدون آنکه این راز را بر سایر مردم ظاهر سازد رایت نهضت برافراخته از میمنه کوچ فرمود و بطرف آب مرغاب روان شده پس از قطع منازل در توکن نزول فرموده آنکاه امرای عالیمقدار و نوئینان جم اقتدار را در مجلس جا نفی نشانده ما فی الضمیر خویش ظاهر ساخت و بمقتضای کلمه کریمهٔ و شاورهم فی الامر بجای آورده با مشورت پرداخت تمامی آنجماعت متفق اللفظ و المعنی عزیمتی که در خاطر عالی ماثر قرار یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار انقیاد نموده لوازم دعا و ثنا بجای آوردند خاقان دشمن شکن نعوت آن اعتماد ما لا کلام از توکن روان شده بسر پل بابان از فر نزول همایون غیرت

سپهر بوقلمون گردید در آن مرحله امیر محمد ولی برلاس و میر ساربان با چند نفری بموجب فرمان واجب الاذعان بتجهیه حراست و محافظت اغروق همایون توقیف فرمودند و سایر امرا و ارکان دولت در ملازمت رکاب سعادت منزلت تصمیم عزیمت فرمودند

ذکر نهضت رایات ظفرمآل بجانب دار السلطنه هرات بر سبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد بتیغ تقدیر ملک متعال

بیت

سلاطین که کشورگشائی کنند ... بتوفیق بادشاهی کنند
چو تائید یابند از لطف حق ... شود حال ایشان بدیگر نسق
نباشد چو دیگر کسان کارشان ... بود بالعجب جمله کردارشان
نترسند از دشمن کینه خواه ... ندارند باک از جهانی سپاه
چو سازند اعلام دولت بلند ... به بندند خلقی بخم کمند
و گر فکر تسخیر کشور کنند ... بیک حمله ملکی مسخر کنند
بهر سو که تازند بهر ستیز ... برآرند از عالمی رستخیز
شبی گر خیال شبیخون کنند ... بیکدم جهانی دگرگون کنند

مؤید این معنی و مصداق این دعوی آنکه در آن ایام که میرزا یادگار محمد در دار السلطنه هرات در غایت احتشام مقام و آرام فرموده بود و چند هزار سوار بهرام انتقام صبح و شام ملازمتش مینمودند و از خراسان تا بغداد کومک پیدرپی داشت هیچکس را خیال انتقال آن دولت پیرامون خاطر نمیگذشت ابو الغازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت عدت و عدد او نمیندیشیده با اندکی از ملازمان رکاب نصرت انتساب از کنار آب مرغاب ایلغار فرموده عنان بیکران بدان صوب منعطف داشته مانند فلک الافلاک در شبانه روزی عالمی پیمود بیک ناگاه سحری بباغ زاغان نزول کرده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود

بیت

شنیده ام که شه مشتری جبین بهرام ... که داشت رایت او بر فلک سرفرازی
رسید بر سر خاقان چین شبیخون زد ... که تیغ او به سر خصم کرد سربازی
هزار بار از آن قصه عجیب تر است ... که ساخت حضرت سلطان حسین ابو الغازی

شرح این واقعه چنانست که چون خاطر حضرت خاقان و جمهور ملازمان موکب آن سپهر کامرانی بر تصمیم این عزیمت قرار گرفت در کنار آب مرغاب جبه قسمت کرده ششصد و پنجاه سوار جرار که نوک سنان جان ستان کلف از روی ماه ربودندی و بر زخم پیکان دیده دوز خون از شریان شهاب تا ثاقب گشودندی

بیت

تیغ آهنگان پاک منصر ... بر تیغ نوشته باب النصر

در غایت استعجال بجانب مستقر سریر جاه و جلال ایلغار فرموده بعد از طی منازل نیم شبی در رباط فرود آمده روز دیگر چاشتگاه از آنجا براه لنگر بابا خاکی توجه نمود از جمله مؤیدات ظفر و فتح که در اثنای راه موجب شوق شاه و سپاه شد یکی آنکه قدوه اهل تجرید بابا خاکی که از ایام شباب تا ظهور آثار شیب از اختلاط شیخ و شاب احتراز و اجتناب کرده در دامن کوهی سر بجیب عبادت فرو برده بود چون خبر وصول لوای کشورگشای همایون شنود بخلاف معهود مایل ملاقات خاقان خجسته صفات شده خود را منظور نظر آنحضرت گردانیده علی کوسیندی و کماجی پیشکش فرموده و التماس نمود که ساعتی منزل او را بنور حضور منور سازند خاقان منصور التماس او را مبذول داشت و آنمقدار در خانه درویش نشست که ماحضری کشید آنگاه روی براه آورده بابا خاکی تا قله کوهی که حرم سپاه ظفر اثر بود مرافقت کرده تیره خود را بدست خاقان منصور داد و در غایت غضب بطرف هرات سه نوبت اشارتی بدست نمود که متابعه راندن تیغ بوده و سوزن انداخته بازگشت خاقان منصور باستظهار قوت صوری و معنوی عنان همت عالم نورد براه هوا دشتک انعطاف داده چون شب در آمد شیرم قراول را برسم زبان گیری پیشتر فرستاد در صحرای هوا دشتک شخصی که در نماز دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسید و از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان دولت قاهره از توجه لوای جهانپناه اصلا خبری ندارند لاجرم خاقان ظفر حشم در طی مسافت بیشتر سعی فرموده همان لحظه از نزد شیرم قراول معتمدی رسید و خبر رسانید که تا چشمه میرزدک رفتم غیر غفلت و عدم شعور از هرویان چیزی ندیده و نشنودم آنشب سه شنبه بیست و کیم صفر بود در وقتی که ماه طلوع نمود ماهچه علم آفتاب شیم پرتو وصول بر چشمه میرزدک انداخت در آن موضع سپاه نصرت پناه جبه پوشیده مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان واجب الاذعان امیر مظفر برلاس و درویش علی ارلات با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت گشادن دروازه بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو بر آن گیری از عقب امرای ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرضه داشت که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود بخواب است خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده براه کوچه خیابان بسان سیل شتابان روی براه آوردند و بعد از آنکه بمزار علائه رازی رسیدند میرزا کیچک را بکومک میر مظفر ارسال فرمود و دولت بیک نور بیک را با جماعت ازبکان بدان دروازه باغ که متصل مدرسه مهد علیا گوهرشاد بیگم آغاست روانه گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکر بدان دروازه که بطرف مزار پیر مجرد ابو الولید احمد است روانه ساخت امیر ناصر الدین عبد الخالق و امیر مبارز الدین

ولی بیک را

ولی بیک را بجانب فیروزشاه که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر قیامت اثر از عقب امیر مظفر نهضت فرمودند در اثنای راه میرزا کپک جود از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام دروازه باغ زاغان را بسان صیاصی دشمنان در هم شکسته در آمدند لاجرم آن حضرت در باغ زاغان مانند شاهباز تیز پرواز شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان بکران باز نکشید خرگاهی که در نواحی آن باغ مرئی گشته بعضی از مخصوصان را اشاره کرده که در آن خرگاه در آیند و هرکس در آنجا یابند بملازمت رسانند مقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر قدم پیش نهاده و امیر بابا علی که در آن زمان نوکر شن بود بدرون خرگاه شتافتند بعد از احتیاط تمام باز آمده عرض کرد که در این خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور کوشک را احاطه کرده ملازمان موکب همایون را بصعود امر فرمود اما از هیچکس جواب نشنود زیرا که وهم بر ضمایر انجماعت استیلا یافته بود آخر الامر امیر نظام الدین علیشیر اجازه طلبیده خود را با امیر علی بابا سپر و شمشیر کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن نمود بعد از آن خاقان ظفر نشان امیر قولعلی را نیز باین مهم مامور گردانید مقارن این حال مهتر سمعیل فراش از باغ بیرون آمده دسته شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ در آورد بدین سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته شعله خرمن عمر دشمنان و زندگانی بدخواهان واثق گشتند و از محل متعدد بر آن قصر بر آمدند و حاجی علی پناه و میرزا یادگار محمد را روساده تنعم و ناز خفته دید دست گیر کرد امیر قلعلی شاهزاده را از راهیکه امیر علیشیر صعود نموده پایان برد و کشان کشان بنظر پادشاه عالیشان آورد **بیت**

ترا گفت که در باغ عیش و مسند ناز ... می شبانه خور و عیش صبحگاهی کن

خاقان منصور بواسطه مرحمتی که جبلت همایون بدان مفطور بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم نمود میخواست که از سر خون او بگذرد اما امرای عظام که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند تجویز تجاوز از این معنی ننمودند لاجرم همان لحظه **بیت**

اجل خانه تن بپرداختش ... پس از تخت بر تخته انداختش
جهان کار را زاینگونه بسیار کرد ... زمانه نخستین این کار کرد
همانست این چتر فیروزه فام ... که گردید گرد سر جام و سام
همانست این زال نیکو نقاب ... که در عهد جم بود و افراسیاب

مولانا عبد الواسع در تاریخ میرزا یادگار محمد گوید **بیت**

شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر ... از سال شهادتش دهد باز خبر

چون این خبر غریب و حادثه عجیب بمسامع تراکمه که طایفه در باغ نو و زمره در باغ زبیده اقامت داشتند رسید همان شب عنان اضطرار بدست قاید فرار داده مضمون سیهزم الجمع ویولون الدبر وصف الحال ایشان گشت عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه جرایم جمعی را که از ظل لوای خاقان کشورکشا گریخته بمیرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان دولت بعفو و اغماض مقابل گردانید اما امیر علی جلایر را که رتق و فتق مهمات شاهزاده بود روز دیگر بیاسا رسانید العظمة والکبریاء لله العلی الحمید

ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت و استقلال یافتن بر بعضی از سالکان جاه و جلال

بیت

روز دیگر کز سر نو آفتاب ... برگرفت از چهره زیبا نقاب
پرتو اقبال بر عالم فکند ... بر سریر سروری شد کامیاب

خاقان عالیجناب ابو الغازی سلطان حسین میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از فر طلعت خورشید سیما غیرت افزای سپهر خضرا ساخت و در استمالت خواطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در تمهید مهد بساط عدل و انصاف فرامین مطاع بنفاذ رسانید خاتم شهریاری که دست بدست بیقرار میگشت در انگشت اقتدار خسرو کامکار قرار گرفت و روزگار ناسازگار که خار آزار بر زمین دل صغار و کبار میکشت سمت نهایت پذیرفت سادات عظام و قضات اسلام علمای عالیمقدار و فضلای روزگار که در انتظار چنین روزی شبها بدعا گذرانیده بودند اقبال آسا بپارگاه سدره اشتباه شتافته مراسم تهنیت فتح و فیروزی ادا کردند سوختگان بادیه بیداد و خاکنشینان وادی نامرادی بافاضه غمام لطف عام پادشاه گردون غلام امیدوار گشته مضمون آیه همایون فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر زبان آوردند بی شایبه تکلف سخنوری و غایله تصلف مدح گستری مردم هرات را آن روز مانند عید سعید بود و بسان ایام نوروز خرمی و فیروزی نمود **بیت**

جهان کهنه از نو زندگی یافت ... ز فر طلعتش فرخندگی یافت
شد از برج شرف خور عالم افروز ... زمستان رفت و آمد باز نوروز

خاقان منصور همان روز متوجه تدارک اختلال حال مظلومان شکسته بال گشته در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسن النقوی حکم فرمود که رعایا و پیشه وران و ارباب حرفت بلده و بلوکات مدت دو سال از وجوه خارجی و زر لشکری معاف و مسلم باشند و عمال دیوان جهة طلب آن وجه نمک بر دل مجروحان و درویشان نپاشند و آن پادشاه والاجاه روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه جهة زیارت تربت ستوده حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بگازرگاه تشریف برده روی نیاز در اخلاص بر آن سده سنیه

سوده نسبت بجا وران انجا لوازم نوازش بجای آورده در منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ حسین را نزد خود نزدیک بمسند طلبیده گفت دار السلطنه بدستور زمان سلطان سعید ضبط میباید نمود اگر بنفس من یا برادر یا فرزندم حد شرعی متوجه شود در اجرای آن تاخیر نمی باید نمود بر این قیاس خاقان منصور در باب جانب سایر اصحاب مناصب شرعیه احکام مطاعه بنفاذ رسانید و در تشیید ارکان دین قویم و تمهید قواعد ملت مستقیم مساعی جمیله مبذول داشت بساط معدلت پروری مبسوط گردانید همدران اوقات بمسامع جلال پیوست که میرزا الغ بیک ولد سلطان ابو سعید میرزا بجانب مرو تاخته شعله پریشانی در خرمن جمعیت متوطنان آن ولایت انداخته از استماع این خبر صرصر قهر خاقان والا گهر در اهتزاز آمده رایت ظفر طراز جهة استیصال نهال اقبال اهل خلاف بصوب مرو نهضت فرمود چون چرکس از فر نزول همایون رشک افزای سپهر مقرنس شد بوضوح پیوست که اعدای دولت روز افزون از توجه موکب فیروزی نشان خبر یافته عزم فرار جزم کرده اند خاقان منصور بسرعت هرچه تمامتر از همان معبر مانند باد از آب گذشته متوجه مرو گشت میرزا الغ بیک و اتباع او تاب مقاومت با آنحضرت را در حیز قدرت خود ندیده بسان خیل انجم که قبل از طلوع خورشید بدون ستیز گریز اختیار نماید عنان بصوب فرار گردانید **بیت** هنوز خسرو خورشید روی ننموده ستارگان بگذارند جا و بگریزند خاقان منصور در غایت حشمت و کامرانی بمرو آمده آن زمستان در آنجا طرح قشلاق انداخت و اکثر اوقات خجسته ساعات را بتعمیر بلاد و ترفیه عباد و تمشیت امور مسلمانی و تربیت سالکان مسالک پهلوانی مصروف ساخت

ذکر در آمدن قبة الاسلام بلخ به تسخیر میرزا سلطان محمود و بعضی از وقایع که حضرت خاقانی را در ان قشلاق روی نمود

از ریاض گلزار صفحات سابقه شمایم این خبر بمشام جان مطالعه کننده گان میرسد که دران اوقات که میرزا یادگار محمد بتایید امیر حسن بیگ مستظهر گشته روی بتسخیر خراسان آورد بحسب اتفاق میرزا سلطان محمود از آب آمویه عبور نموده فتح بلخ را پیش نهاد همت کرده امیر مغول و سلطانعلی کیچکیه که بموجب فرمان خاقان منصور در آن بلده بودند ذخیره بسیار مجتمع گردانیده سلطان محمود میرزا آغاز محاصره فرموده چند گاه از هر دو جانب غایت جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند درین اثنا محمد که پرورده و تربیت کرده سلطان محمود میرزا بود بدلالت بخت و هدایت طالع از آن شاهزاده جدا شده بدرگاه خاقان منصور شتافت و چهره مرادش از فروغ رعایت خسروانه برافروخت و بانواع اصطناع اختصاص یافت اما از سرداران بلخ سلطانعلی کیچکیه بتقریب نفس ظلمانی تابع وساوس شیطانی شده قدم در طریق غدر و مکر نهاد باظهار هواداری میرزا سلطان محمود مبادرت نموده دروازه خواجه عکاشه را بر روی سپاه شاهزاده بگشود لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح بلخ میسر گشته میرمغول را دستگیر کرده مصحوب یادگار که از جمله معتمدانش بود بجانب سمرقند روانه نمود یادگار در اثنای راه مایل بخدمت خاقان عالیجاه شده رقم حقوق تربیت میرزا سلطان محمود را بر طاق نسیان نهاده بمرافقت میرمغول عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد **بیت** هرکه باشد هوای سرکوبیت خبرش نتوان برد بر خیر بسوی دگرش از بدایع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جدی در مرو بمجلس بزم نشسته بود جمعی از اهل اخلاص و ندمای بارگاه اختصاص از هر جای سخن در پیوستند درین اثنا صورت حبس و گرفتاری میرمغول بر خاطر انور خطور نموده اظهار ملال فرمود بموافقت امیر نظام الدین علیشیر بنیت خلاص او فاتحه قرائت فرمودند در همان لحظه میرمغول و یادگار بدربار گردون مدار رسیدند از آن حسن اتفاق حضار بزم ارم نظم متعجب گردیدند دران زمستان امیر مبارز الدین ولی بیک بایالت مشهد مقدس نامزد گشت و رخصت توجه یافت و شرر سیاست سلطانی بر وجنات احوال محمد معین و عبدالهادی که در عمل شرارت نهاد بودند تافت در اوایل حوت بمسامع جلال رسید که فوجی از امرای سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلادت انتما برسم ایلغار بکنار آب مرغاب تاخته اند و بر امیر محمد ارلات و میر مظفر برلاس و امیر کریم غالب گشته ایشان را اسیر سرپنجه تقدیر گردانیده اند بنابران آتش غضب خاقان عالیشان اشتعال یافت و عزم قتال سلطان محمود میرزا جزم کرده عنان بیکران بطرف آب مرغاب تافت

در بیان نهضت رایت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چکمن

چون خسرو خاوری پانزده درجه از منزل حوت قطع کرده امتزاج فصلین دست داد جنود شتا و ربیع درهم آمیخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب آمد نهنگ لجه شجاعت و فرهنگ مقر سلطنت و خلافت ابو الغازی سلطان حسین میرزا با دریای لشکر ظفر اثر بعزم رزم در تلاطم آمده در آخر ماه مبارک رمضان ۹ اقبال و دولت همعنان از یورت قشلاق بکنار آب مرغاب نهضت کرده در وقتی که هلال عید

انگشت نمای لب تشنگان گشت آن مهر فلک سرافرازی بمنزل سارقبازی رسید و دران مقام فرح انجام تا دا بعید صیام شتا
واقدام نموده سه روز بلوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور پرداخت انگاه اسباب رزم در هم نوردیده رزم اعدای دولت و جها
همت عالی نهمت گشت مقارن نهضت سپاه رعد خروش صاعقه بار سلطان جنود نزاهت آثار ریاحین واز هار بفضای دشت و
کهسار کشید و چتر لعل پیکر لاله برافراخته بساط زمرد اثر سبزه مبسوط گردانید **بیت** سلطان ربیع رایت افراخت از لاله علم
گل سپر ساخت افواج سپاه و سبزه و گل شد عازم سیرگاه بلبل چون منزل پنج آزقر نزول همایون نضارت مرغدار سپهر عنم
یافت قاضی علی که در اوایل جلوس همایون برسم رسالت از نزد امیر حسن بیک بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود در وقت استیلای میرزا یاد
گار محمد مراجعت نموده کرت دیگر شرف ملازمت دریافت و مکتوب پادشاه آذربایجان مشتمل بر سخنان محبت نشان بموقف عرض رسانید
و باصناف الطاف خسروانه مباهی گشت واز انجا سعادت کرده اعلام نصرت علام از پنجده بموضع گل باغان شتافت از انجا بچیچکتو
خرامید و چند روز جهت اجتماع جنود عالم سوز در چیچکتو توقف افتاد از ان مرحله چتر همایون فال نقل فرموده خاقان بیهمال در منزل الماس تجمل
کرده روی بولایت اندخود آورده موضع چکمن محل نزول سپاه صفشکن شده خبر رسید که میرزا سلطان محمود با جنود نامحدود از حدود
بلخ براه کوه پایه در حرکت آمده و از پل چراغ گذشته میمنه منزل گزید و چنان می‌نماید که از عقب مواکب کواکب طنطنه در آید و قدم تهور پیش نها
دست بردی نماید بعد از تحقیق این خبر رای صائب کسر حیان اقتضا نمود که اردوی همایون بسوی بلخ روان شود تا سپاه مخالف
بسبب عبور بر که از آب و آبادانی دور است شکست یابد بنابراین از منزل چکمن کوچ واقع شده جوابه دو که معسکر ظفر قرین گشت واز ای
بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در اندخود نزول اجلال فرمود خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوک
توجه بلخ را در حیز تاخیر انداخت و عنان مراجعت انعطاف داده مصاف اعدا را وجهه همت بلند نهمت گردانیده از جوابه دو که آنشب
کوچ کرده نماز شامی به دو فرسخی چکمن رسید بنا بر قرب جوار باغی با شارت علیه آنشب را تا روز خدام موکب خاقانی مراسم حراست و نگهبانی
بتقدیم رسانیدند و تهیه اسباب مقاتله کرده خود را مستعد معرکه رزم و پیکار کرده صباح روز دیگر که خورشید بیضا علم اعنی جمشید انجم
حشم بعزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در پوشید و قدم در فضای معرکه سپهر دوار نهاده سپاه ظلمت شب را مغلوب و منهزم گردانید
بیت صباحی آفتاب افراخت رایت رسانده اوقات ظلمت بغایت بمیدان راند لوای مواکب به تیغ افشاند سرهای
کواکب طنطنه کورکه و کوس زلزله در عالم انداخت و غریو نفیر و سورن کره زمین را متزلزل ساخت **بیت** غریویدن کوس در
سفر سپاهی شکن در آورد لغز دو دریای خونین در آمد بجوش بدرید مغز سر از خروش خاقان سطوت مغفر ظفر بر سر نهاده
جوشن حراست الهی در پوشیده بر بارگیر قمر سیر نشسته متوجه تعبیه سپاه کینه‌خواه گردید در برانغار خسرو فیروزی غلام بایقرا میرزا که
که برادر بزرگترش بود رایت فتح آیات برافراخت و امیر حسن شیخ تمور با جمعی کثیر از اهل تهور سعادت الحضرت را پیش نهاد همت ساخت
جوانغار بوفور شوکت میرزا سلطان احمد استحکام گرفت شیخ عبدالله عباسی و امیر عبدالخالق فیروزشاه با بسیاری از سپاه بمدد
او تعیین نمود امیر احمد برلاس و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابوسعید جان در میان و میر مغول هراولی مقرر گشتند از انجانب
میرزا سلطان محمود نیز صف لشکر بر آراست میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را بمردان خنجرگذار و شیران بیشه کارزار مستحکم ساخت و
بفضای معرکه پیکار خرامیده لوای مقابله و مقاتله برافراخت **بیت** دم نای رویین در آمد باوج دو دریای لشکر
در آمد بموج یلان قرعه جنگ انداختند بمردانگی تیغ کین آختند سپاه پادشاه حسین اسم غازی لقب تیغ خون
افشان پهلوی پهلوانان میدر بدند و لشکر سلطان عالیشان محمود منقبت محمود خدنگ جان گداز بدل شیران بیشه شکار

سپر ساختند و شمشیر الماس گون رگ اعدا میشکافتند درآن اثنا امیر علی امیراخور بهم‌عنانی فوجی از سالکان مسالک تهور از جانب
میرزا سلطان محمود پای جلادت پیش نهاده بر امیر حسن شیخ تیمور حمله کردند و مرغان تیر را از آشیان کمان رم دادند و مرتبهٔ در
تشبیه مبالغه نمودند که از سهام سهم خون آشام ایشان بهرام شدید الانتقام سپر زرنگار آفتاب در سر کشید **بیت** یلان
کماندار بهرام جنگ گشادند از شصت تیر خدنگ چنان گشته سیار باران تیر که گفتی کمان گشته ابر مطیر در آن محل امیر شیخ
حسن تیمور از غایت مدبری مردم خود سپرها و تورها در پیش رو نگاه داشته اصلا در برابر اعدا باستعمال آلت قتال نپرداخت و
این معنی بر ضمیر خاقان مظفر لوا ظاهر گشته چنان گمان برد که امیر حسن با دشمنان ساختگی دارد که تیغ کین از نیام انتقام بیرون نمی‌آورد
بنابران برادر امیر نظام الدین علیشیر امیر درویش علی را با امیر بهبود و محمد علی انگه و بخشیکه و شاه قلی قلعان و دوست محمد چهره و علیکه
و قلعلی و سیصد نفر از بهادران رستم نژاد برسم قوشون بجانب حسن فرستاد تا اگر او داعیه فرار داشته باشد بزخم پیکان آتشبار
خرمن حیاتش بسوزند چون قنبر علی امیراخور و موافقان او هر تیری که در ترکش جلادت داشتند انداختند و اسبان را بکثرت جولان
مانده ساختند حسن شیخ تیمور باتفاق فارسان مضمار تهور تورها و سپرها در سر کشیده و شمشیر تارک شکاف از غلاف بر کشیده بسان
شیر ژیان که در گله آهوان افتد بر دشمنان تاختند و جمعیت ایشان را که ثریاوار مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق و پریشان ساختند

بیت بیک حمله آن شیر مردم شکار برآورد از خیل دشمن دمار

برین قیاس از جوانغار لشکر نصرت آثار سلطان احمد میرزا و
امیر شیخ عبدالله و امیر عبدالخالق و دولتخواجه اوزبک و از هراول امیر مظفر برلاس با سایر بهادران ظفر اقتباس حمله آورده آثار
روز رستخیز ظاهر گردید و آن پلنگان قلهٔ جلادت و مردانگی و نهنگان لجهٔ بسالت و فرزانگی در آن معرکه آنچه امکان ستیز و آویز بود بجای
آوردند مردم میرزا سلطان محمود نیز پای ثبات افشرده دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی عظیم در پیوستند که جسم
بسیط غبرا از شدت صدمت سم ستوران بصفت هباء منثورا همسنگ هوا گرد و نعال مراکب مواکب انعقاد گرد و غبار آمیخت که آفتاب
جهانتاب در نقاب اغبر مستور گشته چهره نمود و لمعان سنان آتش فشان صاعقه سان خرمن زندگانی پیر و جوان را میسوخت و پیکان
سهام خون آشام برق کردار آتش جانسوز در کانون درونها می‌افروخت و شمشیرهای دلیران از ریختن خون بسیار غبار رهگذار را مینشاندند و
گرز گران سنگ گردن گردان نرم ساخته ایشانرا از پشت زین بر روی زمین میرسانید **بیت** چنان شعله زد آتش کارزار
که دلسوخت مریخ را از شرار چنان ریخت خون تیغ الماس گون که روی زمین گشت دریای خون عاقبت مبشر اقبال مژدهٔ و نصرک
الله نصراً عزیزا بگوش هوش خاقان مظفر لوا رسانید و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه سلطان محمود میرزا بوضوح
انجامید و جنود مظفر ورود خاقانی رایت فتح آیت نصرت و فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از ایشان کشته
ندای ان جندنا لهم الغالبون در عالم انداختند در آخر جنگ قریب بدویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا بسر وقت بایقرا
رسیده شاهزادهٔ نامدار بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر در آمد و آنجناب از پشت زین برروی زمین افتاد و یک
انگشت پایش شکست دلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آن خسرو عالی نژاد را گرفته همراه گردانیدند چون قدمی چند بطرف لشکر
خویش رفتند ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بایقرا برداشتند و پای بطریق فرار نهادند آنجناب
خود را بنظر نواب کامیاب رسانیده خاطر اشرف اعلی از آن دغدغه فارغ گردید القصه خاقان منصور بعد از مشاهدهٔ پیکر
فتح و ظفر و فرار دشمنان واژون اختر در منزل بهشت اثر نزول اجلال فرمود امراء اسعد یار آثار و نوئینان رستم کردار را که در
آن معرکه غایت شجاعت و پهلوانی را بجای آورده بودند باصناف عواطف پادشاهانه و انواع عوارف خسروانه مفتخر و مباهی گردانید

و مشاهیر

مناصب علیه و مراتب سنیه عنایت فرموده پایه قدر و منزلت ایشان را از فرقدین رسانیده از آنجمله احمد مشتاق را که پای جرات در میدان
جلادت نهاده بود و چند زخم برداشته بایالت قبة الاسلام بلخ سرافراز ساخت و چتر ظفر پیکر همایون در ضمان حمایت خالق بیچون از منزل
چکمن به نواحی اندخود بازگشت و روزی چند در آنجا رحل اقامت انداخت والحمد لله المنعم الکریم والصلوات والسلام علی سیدنا محمد و آله
اجمعین

ذکر وصول میرزا ابابکر ولد سلطان سعید بملازمت خاقان منصور صاحب تایید

چنانچه در اثنای بیان احوال میرزا سلطان ابوسعید بوضوح انجامید که میرزا ابابکر شاهزادهٔ شجاع بلند همت بود و در ایام پدر بزرگوار بمملکت
بدخشان حکومت مینمود بعد از واقعهٔ قراباغ امیر جلال الدین مزید ارغون به بدخشان رفته غاشیه متابعت شاهزاده بر دوش گرفته بدین و
جمعی کثیر از امرا و لشکریان در آن ولایت جمع آمده مهمات میرزا ابابکر صفت انتظام پذیرفت چون در موضع چکمن بعنایت داور ذو المنن خاقان دشمن
شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت میرزا ابابکر داعیه فرمود که با خاقان منصور طرح اخلاص و محبت انداز دم از موافقت و اتحاد زند و دره
کریمه از دودمان پادشاهی در عقد ازدواج منتظم سازد بدین عزیمت از بدخشان بکنار آب آمده ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاد و شمه از مکنون
ضمیر بنواب درگاه عالم پناه پیغام داد چون پرتو شعور خاقان منصور بر این صورت افتاد بغایت مبتهج و مسرور گشته بعد از استشاره
و استخاره مقرر گشت که مقرب حضرت سلطان امیر علیشیر بخدمت شاهزاده رود و او را بعنایت بیغایت خاقانی امیدوار گردانیده
نوعی سازد که بملازمت سدهٔ سدره منزلت شتابد امیر علیشیر حسب فرمان بدرگاه شاهزاده عالمیان رفته چنانچه از کمال ذات و وفور
کیاست آنجناب متصور بود ادای رسالت فرموده و از محاسن شیم و مکارم اخلاق آن قدوهٔ سلاطین آفاق آنمقدار بعرض رسانید که
شاهزاده باتفاق امیر جلال الدین مزید ارغون عازم ملاقات شده از آب جیحون گذشته در ده قاضی شرف تلاقی دست داد و خاقان
منصور میرزا ابابکر را بوفور اشفاق و انعام و شمول عواطف و اکرام نوازش فرموده چند روز بجشن و سرور و عیش و حضور پرداخت و جمیله
نشین تتق عفت و حشمت سلطان بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطر شریفش را خرم و خوشحال ساخت بعد از انقضای ایام طوی و نشاط دست
ضمیر منیر آن مهر سپهر خلافت متوجه سرانجام عظایم امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا ابابکر را کرت بعد اخری بپوشیدن خلع طلادوز
و بخشیدن اسبان گردون توان مفتخر و مباهی گردانید و امیر مزید ارغون را با سایر خواص شاهزاده بانعام جامه و زر و اجناس نفیس
دیگر سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت چون شاهزاده بولایت بدخشان رسید از امیر مزید ارغون برنجید و باغوای
جمعی که اختیار و اعتبار جناب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود او را بدرجه شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام بر احوال
ملک و مال میرزا ابابکر راه یافته میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرده شاهزاده بار دیگر بملازمت خاقان منصور شتافت
و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت گذرانیده در حین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده عنان بصوب بدخشان
منعطف گردانید چنانچه در ضمن حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود و ظهور

در آن اوان که بواسطه
استیلای میرزا یادگار محمد بر بعضی از بلاد خراسان مردم کوته اندیش از موکب همایون خاقان معدلت کیش تخلف نموده طریق
فرار می‌پیمودند میرزا محمد عمر بن میرزا سلطان خلیل بن میرزا پیر محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان
باتفاق یوسف ترخان و فوجی از سرداران در نوزدهم ذیحجه سنه اربع و ستین و ثمانمائه از دشت ساق سلماق از اردوی همایون روی
گریز بجانب گرمسیر قندهار آوردند بعد از وصول بحدود آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن توکل برلاس که از عظمای امرای سلطان
سعید بود و در قندهار حکومت مینمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد نوید داد میرزا محمد عمر پای بر مسند سروری

نهاده دراوا نیکه خاقان منصور بدفع میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار
بقهستان شتافت وآثار اقتدار ظاهر ساخت شرار بیداد لشکریش بکانون دودمان متوطنان آن ولایت تافت در وقتی که خاقان منصور
از اند خود معاودت کرده امیرزاده ابابکر را اجازت توجه بجانب بدخشان داده مظفر و منصور بچهلکتو خرامیده رایت اقامت برافراخت
خبر عصیان وطغیان میرزا محمد عمر در انجا متواتر بسمع عشد خاقان منصور استیصال نهال اقبال او را پیش نهاد همت ساخته متوجه
قهستان گردید بعد از وصول بمنزل آخته اجور عنایت ملک وهاب خاقان بلندجناب را پسری شایسته افسر فرمان روائی و فرزندی زیبنده
تخت کشورگشائی عنایت فرمود ابوالفوارس شاه غریب میرزا از خدیجه بیگم آغا که بموجب شریعت غرا بحباله نکاح خاقان سعادت انتما در
آمده بود تولد نمود این معنی باعث نشاط خاطر همایون شده چند روز بتمهید بساط نشاط و عشرت پرداخته چون از مراسم جشن وطوی پرداخته از انجا
کوچ فرموده بعد از طی مراحل و منازل بهدایت خافرا محل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت و از آن مرحله بموضع اسپدار
که داخل ولایت قاینست شتافته خبر قرب وصول قراولان مخالف استماع فرموده فوجی از مبارزان میدان جلادت بر سر ایشان فرستاد
تا یکس را اسیر ساخته و به درگاه معلی آوردند آنحضرت از آنجماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح پیوست که شاهزاده
در فلان قصبه قاین فرود آمده بمی خوردن اشتغال دارد آنگاه خاقان شجاعت پناه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت شعار برگزیده
بر سبیل ایلغار متوجه محل اعدا گشت چون این خبر به میرزا محمد عمر رسیده فرار بر قرار اختیار نمود و بعضی از عساکر نصرت مآثر او را
تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند چون دانستند که شاهزاده نمیتوانند رسید عنان مراجعت انعطاف داده در زمان عافیت به
موکب خاقانی پیوستند و آنحضرت بدار السلطنه هرات خرامیده آن زمستان در آن بلده جنت نشان در کمال دولت و اقبال
بگذرانید و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط گردانید تا میرزا محمد عمر بعد از وصول بقندهار
نوبتی دیگر لشکر جرار فراهم آورده بطرف قصبه فراه تاخت و این خبر بسمع شریف خاقانی رسیده امیر مظفر برلاس و دیگر از امرای
ظفر نشان را با فوجی از سپاه ظفر انتما بدان جانب فرستاد بهین انجا بین بهم بمقاتله انجامید در اثنای گیرودار تیری بر مقتل شاهزاده
خورده مملکت قندهار بحیطه تصرف خاقان جم اقتدار درآمده آتش فتنه بآبیاری تیغ و تیر فرونشست

ذکر سرافراز شدن بعضی از ارکان دولت جاوید مدت و کشته شدن امیر حسن شیخ تیمور و سبب فساد اعتقاد او

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه آن بود که امیر علی شیر را که بارتکاب خیرات و مبرات و لطافت
طبع و صفای ضمیر شبیه و نظیر نداشت باعلی مراتب جاه و جلال رساند در اوایل طلوع تباشیر صبح سلطنت و جهانبانی
محافظت مهر بزرگ همایون را در عهده انجناب کرده امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند گاهی که بلوازم مهرداری پرداخت از
آن منصب استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان مغفور این ملتمس را بعز اجابت مقرون
داشته در شعبان سنه ست و سبعین و ثمانمائه آن پادشاه بنده نواز داعیه کرد که امیر واجب الاعزاز را بمنصب امارت عالی مراتب
دیوان اعلی سرافراز سازد امیر نظام الدین علیشیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید که من حالا در حرکه انجکیان سدهٔ
سریر خلافت انتظام دارم و صاحب منصبی نیستم از جمیع امرای عظام بر سر پا احتشام نزدیکتر می نشینم هرگاه متصدی
منصب امارت گردم مقرر است که بحسب قدرت بعضی از امرای برلاس و ارلات بر من تقدیم خواهند نمود پس تکلف امر امارت
دون مرتبه من باشد خاقان منصور این عذر را پذیرفت و حکم همایون از مصدر عنایت ببعنایت صدور یافت که عز از
امیر مظفر برلاس هیچیک از امرای عالی اساس با امیر علی شیر مهر مقدم نزند پس بقرب حضرت سلطان بر طبق خاطر خطیر

خاقان صاحب منصب امارت گشته بپوشیدن جبهٔ طلادوزی و کلاه نوروزی مفتخر و سرافراز شد و تصور فرق انام چنان بود که امیر علیشیر
بموجب فرمان واجب الاذعان مقدم بر سایر امرا مهر خواهد زد اما چون دوازده نشانی بدست آنجناب دادند که علی الرسم بساعتی نیک
مهر زند از غایت تواضع و کسر نفس مهر جائی مهر زد که از آن پایانتر کسی را جای نمانده بود **بیت** هرا نقش برارد زمانه وجود
یکی چنانچه درآئینه تصور ماست   این موجب سبب استحسان خواص و عوام گشته باعث مزید اعتقاد پادشاه اسلام شد و شرف این وضع
که از نشان مهر شریف آن امیر صافی ضمیر نقش پذیر آمد بجائی رسید که بعد از آن هر کس را مهر دادند تلاش نموده استدعا کرد که هم آنجا
مهر زنند و حقیقت کلمهٔ شرف المکان بالمکین نزد همگنان بظهور پیوست جناب حقایق پناهی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در
تاریخ مهر زدن نظام الدین امیر علیشیر گوید **بیت** میر فلک جناب علیشیر کز شرف   عاجز بود ز درک کمالات او خرد
دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل   از لطف شاه عادل الحق چنین سزد   چون مهر زد بدولت سلطان روزگار   تاریخ شد
همینکه علیشیر مهر زد   هم در آن روز که امیر علیشیر بر مسند امارت دیوان نشست امیر سید حسن اردشیر نیز بدین منصب سرافراز گشت
و هم در این سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل فرموده خواجه قوام الدولت والدین نظام الملک ولد
مولانا شهاب الدین اسمعیل بود و آنجناب بمقتضای بعضی از قصبات ولایت خواف قیام مینمود در اواخر همین سال خاقان
بی همال خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه پیر احمد خافی را منظور نظر کیمیا اثر و عنایت وافی گردانید حکم همایون شرف نفاذ یافت که
خواجهٔ فاضل ملاذ متصدی منصب پروانه و رسالت بود و بر جمیع پروانجات ملکی مهر زند و هرگاه پادشاه در دیوان نشیند آنجناب در پای
سریر خلافت مصیر نشسته سوانح و وقایع سخن دادخواهان و احکام که درباب مهام ایشان صدور یابد بدماید قلمی گرداند و در روی فرامین
ساطعه در برابر مهر بزرگ همایون اطلاع علیه توقیع نماید و خواجه مجد الدین محمد در زمان سلطنت ابو سعید میرزا در منصب با نظام الدین عبد الحی
منشی شریک بود و در اوایل اوقات سلطنت خاقان منصور بوزارت میرزا الجیک قیام مینمود و چون وفور قابلیت و کمال
صلاحیت او بر ضمیر انور همایون واضح گردید او را از شاهزاده گلسیده بمنصب مذکور سرافراز گردانید القصه بسبب امارت امیر
نظام الدین علیشیر و نیابت خواجه مجد الدین محمد امور سلطنت و پادشاهی تجدید رواج و رونق گرفت و مهام سپاهی و رعیت بسازگی
صفت نظام و انتظام پذیرفت **بیت** شد از عدل آن میر نیکو سیر   زمان تا زمان ملک معمورتر   ز تدبیر آن خواجهٔ
پاک دین   اساس ایالت بغایت متین   ز مقارن رعایت و تربیت شجاعت امیر حسن شیخ تیمور بجزای اعمال شنیعهٔ خویش گرفتار
گشت و دست سیاست خاقان روزنامه زندگانی آن شیر بیشه شجاعت را در نوشت حسن شیخ تیمور در زمان میرزا ابو القاسم بابر
بیساول بود بواسطهٔ وفور قوت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه روز بروز در تربیتش می افزود امیر حسن بعد از میرزا بابر
بمناصب علیه و مراتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امرا انتظام یافت و او اگرچه بصفت جلادت و پهلوانی از اکثر مردان
و شجاعان زمان امتیاز داشت اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیاء نعم مقصور بود پیوسته نقش کرد ندیر بر لوح ضمیر
مینگاشت در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشیهٔ خدمتکاری خاقان منصور بر دوش گرفته با آنکه آنحضرت در
تربیتش غایت شفقت بجای می آورد بی جهتی فرار بر قرار اختیار کرده بملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعهٔ قراباغ باز
باستان خاقان گیتی ستان شتافته کمال عاطفت خسروانه یافت رقم عفو بر جرایمش کشیده ایالت ولایت استراباد بوی ار
زانی داشت او بار دیگر همان طریق بیوفائی مسلوک داشته بمیرزا یادگار محمد پیوست پس از اندک زمانی از میرزا یادگار محمد نیز
رنجیده از کنار آب مرغاب بولایت سلماق و چچکان رفت و چون عم میرزا یادگار محمد بتفصیل انجامید در قشلاق مرد

بملازمت حضرت خاقانی رسید وکره بعد اخری ملحوظ نظر عنایت وتربیت گردید با وجود این همه مراحم واشفاق غشاوهٔ کفران نعمت
دیدهٔ بصیرتش پوشید تا در خلال احوال گذشته خیال انگیختن غبار فتنه قلعهٔ جنوشانرا که تعلق بدو میداشت بجمیع ذخایر ونقل قبایل
وعلف پر استحکام داد وبا معتمدان خویش مقرر ساخت که شبی از ظاهر بلدهٔ فاخرهٔ هرات قدم در وادی فرار نهاده باین داعیه یکی از
داوران بی شمار خود را که بجانب صحرا بود رخنه فرمود شخصی از نوکرانش مردانشاه نام حقیقت این حالت را بوسیله یکی از ارکان
دولت بشرف عرض رسانید لاجرم آتش غضب خاقانی اشتعال یافته حسن در قلعهٔ اختیار الدین مقید وبی اختیار رفته وشهریار
جم اقتدار در باب حسم آن غدار با امرای کبار شرط مشورت بجای آورده امیر ناصر الدین عبد الخالق گفت ع رخنه کرد ملک
سر فکنده به ودر روزی که حسن بسوهانی که یکی از دوستانش بدو رسانیده بود بند خود را سوده داعیه داشت که بکمند حیله از بالای
قلعه بپایین گریزد که قاطع آمال بتیغ سیاست رشته حیاتش بگسیخت وخونش از شریان بر خاک ره ریخت بیت فلک گوژ
مهر و زن دولت است درین حرمان سرا کاروی اینست یکی را برکشد چون خور بر افلاک یکی را افکند چون سایه بر خاک ذکر

بیان نهضت رایت آفتاب اشراق جهت دفع فتنه وفساد احمد مشتاق بعون ملک خلاق

چون احمد مشتاق در قبة الاسلام بلخ بامر ایالت میپرداخت بخار نخوت وغرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت
وجد وجهد تمام در اسباب ناکامی ادوات وآلات خلاف وعناد بهمرسانیده قاصدی نزد سلطان احمد میرزا وسلطان محمود میرزا
فرستاده خود را در سلک دولتخواهان ایشان منتظم گردانید چون این اخبار در دار السلطنه هرات شیوع یافت رای جهان گشای خاقان
اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ بیرون آورده زیاده ازین عنان اختیار آن دیار را در قبضه اقتدار او نگذارد بنا
بران امیر عبد الخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاد وایشانرا گفت که چون بآن بلده در آیید
با احمد مشتاق چنان خاطرنشان سازند که ما را بجهة مدد باین سرحد روانه کرده اند که اگر از جانب ماوراء النهر لشکری از آب عبور نماید
دفع آن بسهولت میسر گردد باین وسیله احمد مشتاق با ایشان در آمیخته مطمئن خاطر گردد آنگاه فرصت نگاه داشته او را مقید و
محبوس گردانند امیر عبد الخالق بعد از طی منازل ببلخ در آمده احمد مشتاق از حرکات وسکناتش فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم
او را تکلیف نموده که از شهر بیرون رود وگفت من هم عنقریب درگاه عالمپناه را زیارت خواهم کرد تا آنچه اهل فتنه وفساد عرض
کرده اند ابرای ذمه نمایم وچون امیر عبد الخالق بپایه سریر اعلی رسید آنچه از احمد مشتاق دیده وشنیده معروض داشت خاقان منصور را
تصور چنان بود که احمد مشتاق بدلالت هادی توفیق از بادیهٔ خلاف وشقاق بجادهٔ مستقیم وفاق آید بعد از آنکه اثری از وعده
که کرده بود مترتب نشد خاقان منصور تادیب او را بر خاطر عالی ماثر قرار داده رایات ظفر آیات بعزیمت فتح قبة الاسلام بلخ
برافراشت وقرة العین سلطنت وجهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دار السلطنه هرات مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت
شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجه خاقان باستحقاق وقوف یافته برج وبارهٔ بلخ را مضبوط ومستحکم گردانیده خاطر بر
تحصن قرار داده ایلچیان قمر مسیر نزد سلطان احمد میرزا وبرادرش سلطان محمود میرزا ارسال داشته مدد طلبید آن دو پادشاه
عالیجاه بخیال تسخیر قلعهٔ بلخ متوجه امداد احمد مشتاق شده سلطان محمود میرزا بنفس نفیس عازم کنار آب شد سلطان
احمد میرزا اگرچه از محل خود نهضت ننمود اما فوجی از امرا ولشکریان سمرقند را بآنجانب روان فرمود چون ماهچه علم نصرت
شیم خاقانی حدود بلخ را نورانی ساخت وکیفیت تحصن وفساد احمد مشتاق بتحقیق پیوست خاقان ظفر قرین چین قهر در جبین
مبارک افکنده بترتیب آلات محاصره وتهیهٔ ادوات محاربه امر فرمود اطراف شهر را بامرا قسمت کرده هر کس بورچل خود

و فرمان فرماي خاقاني در برابر برج شاه حسين منزل گزيد و مقرب حضرت سلطاني امير نظام الدين عليشير بدروازه شيرخوار اردو معسكر
گردانيد و ساير امرا و اركان دولت و عساكر مريخ صولت آن حصار سپهر كردار را مركز وار در ميان گرفتند و آب خندق را بطرف ديگر
انداخته بساقچيان جهت هموار ساختن آن آغاز درخت افكندن و كشيدن خاك و خاشاك كردند در اين اثنا بعرض حضرت اعلي رسيد
كه سلطان محمود ميرزا با بسياري از سپاه نصرت انتما بكنار آمويه منزل گزيده و امداد احمد مشتاق را پيش نهاد همت بلند همت
گردانيده بنابران شرف نفاذ يافت كه امير مظفر برلاس با فوجي از جنود ظفر اقتباس بمعبر ترمد رفته در برابر مخالفان دولت
قاهره خيمه اقامت مرتفع ساخته و لشكر سمرقند و حصار را از عبور مانع آمده لواي مقابله و مقاتله برافرازد احمد مشتاق از استماع خبر
وصول سلطان محمود ميرزا بكنار جيحون قوي دل و مستظهر خاطر گشته قدم در وادي خلاف و نفاق استوار گردانيد هر دم رياح
نخوت و غرور آتش جنگ و جدال برافروخته نهايت شجاعت و پهلواني بظهور ميرسانيد هر صباح كه شهسوار نيزه گذار آفتاب كمند
همت بر تسخير حصار سپهر دوار مي انداخت خاقان منصور بر باره كوه پيكر نشسته فتح آن قلعه آسمان كردار را پيش نهاد خاطر اقبال
مآثر ميساخت و صداي نقاره و نفير بذروه كره اثير ميرسيد و غريو كرنا و سورن اركان عالم را متزلزل ميگردانيد بهادران
موكب همايون سپرها و چترها بر سر كشيده پاي در ميدان قتال مينهادند و بدست جلادت عقابان تير مرگ تاثير را از آشيانه كمان
در پرواز آورده از مغز سر دشمنان طعمه ميدادند در اثنا روزي امير سيد بدركه ماه تمام فلك مردانگي بود و بمزيد قوت و جرات
از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستثني مينمود با فوجي از دليران معسكر ظفر قرين جنگ پيش برده مثل پيكان دلدوز جمعي را كه بر
در فصيل به انداختن تير و سنگ مي پرداختند منهزم ساخت و از خندق فصيل گذشته پاي تهور پيش مينهاد تا بكنار خندق شيرحاجي
كه درميان خاك ريز است رسيد و خواست كه از خندق بگذرد و بكمند شجاعت به برج شاه حسين برآيد احمد مشتاق چون حال بران منوال
ديد جمعي از دليران لشكر خود را از باره بپايان فرستاد تا بممانعت امير سيد بدركه مقاتله كردند و آن سيد بلند قدر سر نيزه پهلواني
نيزه يكي را گرفته چنان پيش خود كشيد كه آن شخص بروي درافتاد آنگاه برزبر او نشسته خواست كه بشمشير قاطع سرش از تن جدا سازد
كه ناگاه ديگري پيش آمده به نيزه حمله كرد آنجناب همچنان نشسته دست دراز كرده نيزه آن شخص گرفته بدستور سابق بكشيد تا از پاي درآمد و
هر دو را كشته سرهاي ايشان را بريده بنظر خاقان فريدون فر رسانيد لاجرم آنحضرت آن زبده اولاد حيدر كرار را باصناف الطاف
پادشاهانه و انواع عواطف خسروانه نوازش فرموده و بانواع انعام از اسب و زر و خلاع قيمتي و اشياء ديگر سرافراز گردانيد و در
علو قدر و منزلتش افزود القصه بنابر كمال متانت و حصانت شهر و قلعه بلخ و بسياري ذخيره مدت محاصره سه چهار ماه ممتد گشت
و در اكثر آن اوقات از بام تا شام نايره قتال مشتعل بود و از شام تا بام نعره حاضرباش از ايوان بكيوان درميگذشت و
در ان ليالي تركماني كه مشهور بود بقراچاجي هرشب بزير برج شاه حسين آمده در برابر دولتخانه همايون مي ايستاد و زبان بفحش
و دشنام و هذيان ميگشاد خاقان منصور و جمهور ملازمان موكب ظفر نشان را دشنام ميداد آنحضرت راي صايب و فكر ثاقب
بر دفع شر آن بد اختر گماشته شبي سه چهار كس از قدر اندازان را فرمود كه در مقابل آن برج نزديك يكديگر ايستادند و سهام خون
آشام در زه كمان نهادند چون قراچاجي آغاز سب و شتم كرده بهنجار آوازش يكبار بيكبار شصت بگشادند و اين تدبير موافق
تقدير افتاد و يك تير بر حلق آن شرير خورده كه از پس سر او بيرون رفته چنانچه از پاي درآمد و تا تحت الثري بهيچ جا قرار نگرفت
و اين معني موجب دلشكستگي احمد مشتاق و ساير اهل شقاق گشته ديگر كسي لب بدشنام نگشاد مقارن اين احوال امير مظفر
برلاس در كنار آب لواي محاربت برافراخت و اثري در نهايت غرابت روي نموده حضرت خاقان منصور را

آن حادثه متغیر گشته بمراجعت اوامر فرمود شرح این واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محار
به برافراخت و لشکر ماوراء النهر را از عبور مانع می آمد کاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان آب دریا میرفتند و از انجانب
میر محمد صالح امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بن امیر یدق بن امیر جهان شاه بن جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ
سخن میکردند در روز نهم امر بر این قرار گرفت که از اینطرف امیر مظفر برلاس و از آنطرف امیر محمد و امیر جهانگیر برلاس در کشتی
نشسته بمیان آب رفته بیواسطه گفت و شنو نمایند و اساس مصالحه را مؤکد سازند بر موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل
و قال ناگاه بادی تند وزیدن آمده وی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی مخالفان برد و چنانچه هرچند ملاحان سعی نمودند
سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغله فرح و انبساط و سرور باوج سموات
رسانیده شور انداختند امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر در آن دانست که خود را بآب انداخته
ستاکنان روی باردوی خود آورد مخالفان آغاز شبه کرده هر تیر که در ترکش داشتند انداختند بنا بر آنکه مشیت ایزدی مقتضای
بقای آتش حیات او شده بود هیچ یک از پیکانهای ابدار سهام اعدا بوی نرسید و بوسیله اسپی که یکی از نوکرانش در آب
افکند انجناب بساحل نجات خرامید **بیت** گر از گردون ببارد خنجر و تیر نباید کارگر بی حکم تقدیر وگر عالم
سراسر آب گیرد بلی بحکم یزدانی نمیرد امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی عاطفت یزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب
بلا خلاص شد اما جمعی کثیر و جمی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی با او رفیق و در انقضیه او را ناصح شفیق بودند
بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و وهنی عجیب و اختلالی غریب بر حال سردار و سپاه روی
داد حقیقت حال و کیفیت واقعه را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضه داشت نمودند و اجازت و استرخاص
معاودت و مراجعت طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بر مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر جاه و جلال
صادر گشت که امیر مظفر با سرداران دیگر و آحاد و افراد لشکر بموکب گردون مراتب پیوندند در این اثنا بواسطه امتداد
ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهة عدم وجدان قوت پیکار
و یارای حرکت و رفتار مفقود شده هر کس مجال فرار و فرصت گریز یافت عنان المفرکویان بجانب وطن و الوس
خویش شتافت چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دو هزار کس نمانده بود بعد از وصول امیر مظفر
برلاس بموکب گردون اساس و اردوی ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف
نفاذ یافت که امیر نظام الدین علیشیر بدار السلطنه بهشت فضای هرات رفته بقدر وسع و امکان در فراهم آوردن
غله از ولایات و روانه کردن باردوی کیوان شکوه سعی بلیغ و اهتمام کامل معمول دارد امیر نظام الدین
علیشیر حسب الفرموده عمل نموده دو سه هزار خروار از غله و حبوبات حاصل ساخته و شتران احشام عرب را بکرایه
گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان ساخت در آن ایام که امیر علیشیر در شهر بود میرزا ابو الخیر میرزا که در سلک شاهزاد
گان انتظام داشت از هرات بگریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده بگرفت و در قلعه اختیار الدین محبوس
کرد

ذکر توجه خاقان منصور کامیاب از ظاهر بلخ بکنار آب مرغاب و فرار کردن میرزا ابابکر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن موکب ظفر نشان او را تا موضع کرماب

بعد از مراجعت کردن امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند

سلطان محمود میرزا استظهار دو برادر داعیه کردند که بموافقت یکدیگر از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان قتال نهاده باشتعال آتش عناد اقدام فرمایند
خاقان کشورگشا بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نمای ایلچیان بسرعت سیر بدار السلطنه هراة و سایر ولایات خراسان ارسال داشت که داروغکان را
گویند که جنود آن حدود را مجتمع ساخته علی اسرع الحال بموکب ظفر مآل پیوندند و از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که سپاه ظفر مآب بر کنار آب کسی نماند
امیر ایوب را با هزار سوار جرار فرمود که از آب عبور نماید و بمعسکر نصرت اثر شبیخون برد و او متوجه گشته با خود قرار داد که بپای جلادت از نهر مشتاق بگذرد
و باردوی همایون درآمده دست باستعمال تیغ و تیر برآورد و بحسب اتفاق روزی نواب همایون خاقان اعلی بر باره کوه پیکر نشسته گرد مورچلها
برمی آمد و دران اثنا نظرش بر پل نهر مشتاق افتاده بتخریب آن امر فرمود و در همان شب امیر ایوب با آن هزار کس بکنار آب نهر رسید چون دید که پل دراثنای شب
خیالی که کرده بود بظهور نتوانست آورد و از همانجا سوران انداخته بازگردید روز دیگر خاقان منصور طایفه از اهل بسالت را بتکامیشی او فرستاد تا بعضی
از برتالهای همیانقش را بازگردانیدند و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان محمود میرزا با لشکر بلا انتها آغاز گذشتن کردند و خاقان منصور
از جرات اعدا وقوف یافته صلاح دران دانست که بکنار آب مرغاب شتابد و پس از اجتماع جنود ظفر ورود عنان یکران بحرب مخالفان تابد بر این
عزیمت از ظاهر بلخ کوچ کرده از راه دره گز بسانوجهاریک خرامید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فاریاب مخیم معسکر ظفر مآب گشت و میرزا بابر
دران منزل رسم بطلان بحقوق تربیت خاقان عالیشان کشیده فرار نمود و چون خاقان کامیاب از فاریاب کوچ کرده بکرماب رسید جهانیان
جهانیان معلوم شد که سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا از آب گذشته بظاهر بلخ رفته آمدند اما بخلاف منصور احمد مشتاق که ابواب شهر بر روی ایشان
گشوده و برادران از تسخیر آن بلده مایوس گشته بقصد دست برد از عقب موکب گردون مراتب در حرکت آمدند لاجرم خاقان منصور ملازمان
رکاب نصرت انتساب را جبه پوشانیده از کرماب بچکتو رفت و از آنجا متوجه سرپل بابان شده و در اثنای راه سلطان بدیع الزمان میرزا
و امیر مغول با دو هزار پیاده و سوار از جانب هرات رسیده موجب استظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب عبور نموده در انسب
کنار آب معسکر ظفر آیات ساخت و در آن منزل ایماقات ولایت مروچاق و بادغیس در حوالی اردوی کیهان پوی مجتمع گشته غله و علوفه و سایر اجناس
که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان شده لشکریان از قحط و غلا بجنب رفاهیت رسیدند و مقارن وصول همایون بکنار آب
هر روز فوج فوج از ولایت خراسان با حکام و سرداران بلدان بملازمت پایه سریر خلافت مصیر میرسیدند و زبان ثنا گردان ساحت حشم جنگ و پیکار
میگردیدند **بیت** ز هر کشوری لشکری تیغ زن　پی خدمت شاه بسته میان　بدرگاه عالی رسیدند شاد　گشاده بمدح و ثنایش زبان
و از آنجانب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل کرماب رسیدند و بر اجتماع جنود ظفر ورود مطلع گردیدند وهمی عظیم بر ضمایر ایشان
استیلا یافته و مقارن الحال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا بابر که از موکب خاقان منصور فرار گزیده بود چون به بدخشان رسیده سپاهی مجتمع
ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت گردانیده بنابران برادران از تکامیشی موکب نصرت نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال بطرف
ماوراء النهر منعطف ساختند و حدیث مراجعت ایشان بصحت پیوست و امیر مظفر برلاس را با بسیاری از سپاه کواکب گردون اساس بتعاقب
اعدا مامور ساخت و امیر مظفر بموجب فرموده عمل نموده تا ظاهر بلخ عنان یکران باز نکشید و اگرچه سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا از پیش
اما بنه بعضی از لشکریان ایشان را متصرف گردید آنگاه ایلچی نزد احمد مشتاق فرستاده او را نصیحت کرد که زیاده ازین راه خلاف و نفاق نپیماید
و بجاده وفاق مستقیمه و اتفاق آید چون احمد مشتاق از آن عناد و استکبار بغایت نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این جرأت و جسارت
آن بود که مرا بفریب و تزویر در قید بلا نیندازند آنگاه بین الجانبین عهد و پیمان در میان آمده احمد مشتاق قبة الاسلام بلخ را با میر مظفر سپرد
و روی توجه بجانب اردوی همایون آورد و امیر مظفر کیفیت حال را با ایستادگان پایه سریر اعلی عرضه داشت کرده چون عریضه در کنار آب مرغاب
بنظر انور همایون رسید خاقان کامیاب ع ظفر در عنان نصرت اندر رکاب بجانب مستقر سریر سلطنت کوچ فرمود و مقارن وصول بلده

فاخرهٔ هرات احمد مشتاق با تیغ و کفن باستان خلافت آشیان رسید و روی نیاز بر خاک راه سوده گرد انفعال بر جمال حال تفش نشسته بلطف و مرحمت آن
مهر سپهر انفعال دل بسته از حرکات ناپسندیده شرمسار و بعنایت بدیع شهریاری امیدوار خاقان منصور از غایت کرم جبلی دعا طفت غریزی
دیل عفو و بخشش بر جرایم او پوشیده دار جامه خانهٔ ترحم و بخشایش بخلعت انعام و احسان در خور قابلیت او پوشانید فرد بزرگیست گو بغایت بد آست
زمجرم گنه عفو کردن بپاست **گفتار در عقد ازدواج خانم سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید با بدیع الزمان**
میرزا چون خاطر عاطر خاقان منصور مستسعد و خصایل از تسخیر قلعهٔ بلخ فراغت یافت زمام حکومت آن مملکت را در قبضهٔ اختیار شهریار کامکار
میرزا بایک قرار نهاد و آنجناب بدان جانب شتافته امیر مظفر الدین برلاس بآستان آسمان اساس بازآمد و بعد از چندگاه بواسطهٔ حلول اجل طبیعی
بجنت درگذشت و در خلال این احوال امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس باتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردان شده
بدار السلطنه هراة خرامیدند و ملحوظ عین عنایت خاقان منصور گردیدند و امیر محمد منصب امیر الامرائی یافته در دیوان اماراتی و مال مقدم بر جمیع
امرا گردید و مقارن وقایع مذکوره ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر مایل آن شد که خانم سلطان بیگم بنت میرزا علی الدوله بود در سلک ازدواج
بدیع الزمان میرزا انتظام دهد بنابران ترتیب اسباب طوی و بستن چهار طاقهای رفعت نشان غیرت افزای ریاض جنان گردانیدند هر صنف
از اصناف محترفات تعبیهٔ حرفت خود بظهور رسانیدند و در ساعتی که اختر شناسان حکمت اقتباس به اصطرلاب فکرت اختیار نمودند سادات و قضات
و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته **مصرع** قمر را با ستاره عقد بستند آنگاه شاه و سرداران سپاه در غایت نشاط و کامرانی در بزم عیش و شادمانی
نشستند ساقیان حور عذار ساغرهای می خوشگوار بگردش درآوردند و مغنیان خوشنوا از حس ساز و آواز نشاط می پرستان را زیاده گردانیدند
و خوان سالاران از انواع اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ لطیفه امقدار معد و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرقهٔ انام برافتاده و ایام جشن و سور
و لهو و سرور یک ماه امتداد یافته بعد از آن خاقان عالمیان روی توجه بسوی معظمات مهمات ملک و مال نهاده در شهور سنه احدی و ثمانین
و ثمانمایه خواجه افضل الدین محمد که از وزیرزادگان کرمان بود و در زمان سلطان ابوسعید بلوازم منصب استیفا قیام مینمود ملحوظ عین عنایت
خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرافراز شده و باندک زمانی در اترقی تمام دست داده باتفاق خواجه نظام الملک سخنان از بابت تصرف
و تقصیر خواجه مجد الدین بعرض خاقان کشورستان رسانید و آن کلمات مؤثر افتاده خواجه مجد الدین مواخذ گشت و امیر بدر الدین بمحصلی او
مقرر گشت هم در آن ایام خاقان منصور بپرسش آن قضیه پرداخت و خواجه نظام الملک و خواجه افضل در پایهٔ سریر سپهر نظیر با خواجه مجد الدین
محمد در مقام تقریر آمده آغاز قیل و قال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که طریقهٔ انصاف آنست که یک یک با او سخن کنند و باتفاق تغلب ننمایند
و خواجه مجد الدین محمد با آن عنایت متهم گشته بر خواست و زانو زد و بعضی از مقربان چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لاجرم
در آن مجلس چیزی بر خواجه محمد ثابت نشد و فرمان خاقان منصور باطلاق او صدور یافت و چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کپکی
برسم شکرانه جواب گوید و بشرکت محمد علی اتکه پروانچی بوده در مهمات دیوانی مدخل نماید تا شهور سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه حال خواجه مجد الدین
محمد باین منوال جریان داشت بعد از آن نوبت دیگر تربیت یافته اعلام اقتدار و اختیار برافراشت چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت بتفصیل
این مجمل اگر بر زبان خامهٔ بدیع بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان**
و مغلوب گردیدن و رشتهٔ حیات او انقطاع یافتن میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل فاریاب از رکاب ظفر
انتساب خاقان کامیاب تخلف جسته بود در حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان
محمد میرزا از عقب موکب خاقانی تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکر فراهم آورده متوجه خراسان گردیده
و بنواحی مرو شاه جهان آمد چون این خبر بعز عرض رسید سریر رسید امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه و عز الدین یساول و امیر احمد یار را با هزار

کس از مردم کارزار بدفع شاهزاده نامور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از آنجا براه کابل بسیستان شتافته
از سیستان عنان یکران بطرف کرمان تافت و بیک ناگاه کرمان را فرو گرفته از چهار طرف شهر نفیر و کره نای در دمید و نغیر و سورن باوج فلک نیلگون
رسانید و داروغه کرمان فرار بر قرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر در آمده و چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده با رعیت معاش پسندیده کرد
پادشاه عراق و آذربایجان پس از اطلاع برین واقعه یکی از امرای با تدبیر را با بسیاری از اهل تهور باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده مقابله و مقاتله
با آن سپاه در خیر مکنت خویش ندیده بار دیگر بصوب سیستان نهضت فرمود و چون به حدود آن ولایت رسید شنید که مرض فرسوده در پای برحضرت
خاقان منصور استیلا دارد بنابران باتفاق بیرام بیک و میر علی ترکمان و سایر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه دار السلطنه هراة گشت خیال
همگنان آنکه خاقان منصور از میمنه فاریاب ایلغار کرده میرزا یادگار محمد را گرفتار کمند گردانید ایشان نیز آنحضرت را بسر پنجه اقتدار و تسلط
بند رنج و عنا مبتلا گردانند ندانستند که شیر ژیان بمکاید روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز قلة معالی را از قصد صعوه ضعیف نهاد
مکروهی روی نماید **بیت** عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را القصه بعنایت مهیمن غفور خاقان
منصور از خیال محال شاهزاده وقوف یافته با وجود شدت مرض در محفه نشسته با پانصد سوار جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان
اقبال آشیان بودند از مستقر عز و جلال متوجه قصبه استقرار شد و تواجیان باطراف ممالک محروسه فرستاده فرمان باجتماع سپاه نصرت
پناه داد و از بدایع اتفاقات که بمحض کرم واهب العطایات وقوع یافت و بآن واسطه میرزا ابابکر ویران شده عنان بصوب فرار تافت
خجسته حالی آنکه جان احمد جولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و مخدایی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه ابابکر میرزا از نواب پایه
سریر اعلی اجازت یافته جهة تحصیل علوفه خود بجانب فراه توجه نمود و در حدود سبزوار شبی بقراولان میرزا ابابکر بازخورده در ساعت او را گرفته
نزد شاهزاده بردند و چون آنجناب از حال حضرت خاقانی سؤال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که درین ایام آنحضرت از کیفیت
اندیشه خدام موکب عالی خبر یافته پانزده هزار کس در نواحی بلده هراة در کمین نشانده تا هرگاه علم نصرت شیم سایه وصول بران حدود اندازد
دپای جلادت پیش نهاده دست مخالفان باز دارد و میرزا ابابکر این خبر را مطابق واقعه تصور کرده جان احمد جولی را بانعام اسب و جامه
نوازش نمود و عزیمت هراة تغییر داده رو بطرف باخرز نهاد و جان احمد آنشب با شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت
و در نواحی قریه بهره بملازمت رسیده شرح واقعه را معروض گردانید و آنحضرت لوازم تحسین و احسان بجا آورده از عقب میرزا ابابکر بسرعت برق و باد
نهضت نمود و میرزا ابابکر بر توجه موکب همایون وقوف یافته در غایت خوف رو باسترآباد نهاده در هر منزل جمعی از آنجانب می گریختند و در هر
مرحله فوجی از سپاه شیردل بارد وی خاقان عادل می پیوستند و آنحضرت در طی مسافت بمثابه مسارعت مینمود که میان آنحضرت و میرزا
ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب گرگان رسیده با معدودی چند از آب عبور نموده و در آن طرف از فرط بسبب
ماندگی و کثرت بارندگی فرود آمده بخفت براسود اما خاقان منصور در آنشب از آسایش اجتناب نمود و قلب و میمنه و میسره آراسته راه می پیمود
و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زر اندود خورشید در بحر اخضر فلک افکندند منقلای سپاه کشورگشای بکنار آب گرگان رسیده تخت
امیر علی میراخور و پلنگ پوش بهادر و شیخم اندا غلی و یار محمد سیار حوالی ارباب از آب گذشته دمعاونت موالی گواکبه [illegible] نموده
میرزا ابابکر که تا آنوقت مانند بخت خویش در خواب بود از آواز نفیر و سورن بیدار شده یکه سوار مجال فرار یافت جمعی بهادران موکب نصرت
نشان تکامیشی او مامور گشتند و از آنجمله امیر احمد یاری سبقت گرفته نزدیک بمیرزا ابابکر رسید و شاهزاده چون او را تنها دید عنان بازگردانید
تیر بر بلقش زد و امیر حسید تیر خود را بآنجناب رسانیده دست باستعمال سیف و سنان برد اما مغلوب شده میرزا ابابکر بدهستان شتافت
و در خانه یکی از کلانتران آن منزل فرود آمد و اسبی طلبیده که خود را از گرداب بلا بساحل نجات رساند آن شخص انگشت قبول بر دیده نهاده آنجناب را

مطمئن گردانیده وجمعی در خدمتش باز داشته در ساعت متوجه پایه سریر اعلی گشت وبعد از وصول کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید خاقان
منصور قنبر علی جلادر را با فوجی از شجاعان جلادت نهاد بگرفتن میرزا ابابکر بدهستان فرستاد وبیک ناگاه بگرد خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند
ودر اواخر رجب سنه اربع وثمانمایه آنجناب را گرفته رشته حیاتش بتیغ تیز انقطاع یافت ودهستانی را نیز که میرزا ابابکر را در خانه خویش فرود آورده طریق
غدر مسلوک داشته بود از عقب فرستادند بموجب حکم همایون سر میرزا ابابکر را قاسم عبدالعزیز بهرات برده خاطر اکابر واصاغر دیار که دغدغه تمام
داشته از آن اندیشه فارغ گردانید وامیر نظام الدین علیشیر که حاکم شهر بود از وصول آن خبر مبتهج ومسرور شده نذور وصدقات بمستحقان رسانید
وخاقان منصور بعد از فراغ ضمیر از آن خطب کبیر عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت ودر زمان صحت وعافیت بباغ جهان آرای
رسیده بدستور معهود اعلام عدل وانصاف برافراخت

ذکر آمدن امیر ذو النون بپایه سریر دولت روزافزون وتفویض نمودن خاقان منصور ایالت ولایت غور وزمین داور را بآن امیر دادور

امیر ذو النون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت وبهادری از اکثر شجاعان کثیر الوصف ممتاز بود وبصفای عقیدت ووفور عبادت از بیشتر ارباب زهادت مستثنی بود
ودر زمان ابو سعید میرزا سلطان ابو سعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان بسر میبرد وهنگام گیر ودار وایام رزم وپیکار باستعمال سیف وسنان
پرداخته نهایت جلادت ومردانگی بجای می آورد بنابر آن منظور نظر عنایت وملحوظ تربیت ورعایت گشته وباصناف انعام واحسان محسود اماثل
واقران شده بمرتبه از مراتب اقربا واخوان در گذشت وبعد از واقعه قراباغ امیر ذو النون بهرات شتافته روزی چند در خدمت درگاه عالم
پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طمع میداشت منصبی نیافت بنابر آن خاطر بر فرار قرار داده در وقتی که رایات فیروزی نشان متوجه یادگار محمد میرزا
از بلغر آقاج قهستان عنان یکران بصوب ما وراء النهر منعطف گردانید وبسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش
تافت ودو سه سال در آن دیار بسر برده بعد از آن بسبب منازعت که در میان امرای ترخان وارغون بوقوع پیوست نوبت دیگر روی توجه
بخراسان نهاد وچون بدار السلطنه هراة رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی ضمیر شده ایالت ولایت غور وزمین داور
بوی تفویض نمود وحال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره ونکودری در آن حدود استیلا داشتند وبجز اندیشه وخیال نفس سرکشی واستقلال
در لوح خاطر منقش نداشتند وامیر ذو النون فی شهور سنه اربع وثمانین وثمانمایه با لشکر اندک وامید بسیار متوجه آنصوب گشته در مدت
سه چهار سال چندین نوبت بآن جماعت محاربه فرموده وبقوت دولت خاقانی وغایت شجاعت وپهلوانی در تمامی معارک بظفر ونصرت
اختصاص یافته ولایت مذکوره در حیز تسخیر وتصرف درآورد **بیت** ز نوکدری بومی هنگام کار :: از او یک سوار از هزاره سوار
بپیکار خونریز شمشیر تیز برآورد از دشمنان رستخیز اقوام هزاره ونکودری چون آن معنی را مکرر مشاهده نمودند سر انقیاد وطاعت
گذاری بر خط اخلاص وفرمان برداری نهادند ودیگر بیرامن خلاف نگشتند ومال وخراج بر گردن گرفته از مقام عناد واستکبار در گذشتند
ودیگر چون خدمتی امیر ذو النون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق وفتق امور مملکت قندهار وفراه وغور وساغر وتولک را نیز در قبضه
اختیار او نهاد اما چند سال بعضی از شاهزادگان را بنوبت باسم حکومت قندهار میفرستاد وبالآخره امیر ذو النون در ایالت آن ولایت
استقلال یافته ولوای عزت وشوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بولایت شال ومستون وسوی وتوابع ولواحق آنجا تافت وبی شایبه
تکلف وغایت انصاف [illegible] شجاعتی کامل وعدالتی شامل داشته ودر ادای وظایف طاعات وعبادات رایت سعی واهتمام می افراشت
از صبح تا شام در اقامت آن ساعت بصفت واحسان گذرانیدی واز بام تا شام در اقامت نوافل وقرائت قرآن بسر بردی در میدان
جدال ومصاف قتال روح رستم واسفندیار بر وفور جلادت وپهلوانی او آفرین کردی ودر محراب عبادات روان ذو النون مصری وابراهیم
ادهم بر کمال اخلاص ونیازمندی او شرط تحسین بجا آوردی **بیت** بروزش بهر صولت کار بود شب از بهر طاعات بیدار بود

رمح شمشیر خونریز او در روز جنگ همه روی صحرا شده لاله رنگ و درین اثنا امیر ذوالنون بجمیع نفایس اموال و افزونی اقطاع و جهات استظهار تمام پیدا کرد
تمامی الکای مذکوره را ملک خود تصور کرده در ادای مال موفور تساهل و تغافل بجای آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض نمود
و داروغگی ساغر و تولک را بعبد العلی ترخان عنایت نمود و ریاست غور را بامیر فخر الدین و امیر درویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن
شده در آن دیار عمارات عالیه برافراخت و اهل غرض و سعایت فرصت یافته چندکرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند که امیر ذوالنون
بوفور خزاین و نقود و افزونی اتباع و جنود مغرور گشته و نخوت و غرور و تکبر و حشمت او از حد اعتدال درگذشته لایق دولت ابد پیوند چنان می‌نماید
که قبل از آنکه اندیشه کفران و سلوک در وادی مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان عظام بایالت آن ولایت منصوب شده
با فوجی از سپاه بهرام انتقام متوجه گردد بنابر آنکه در اکثر اوقات امیر ذوالنون با لشکر قندهار و زمین داور در موکب فیروزی اثر می‌بود پیوسته خاقان
منصور مدتی سخن اهل غرض التفات نمی‌فرمود تا آخر الامر بحکم من لم یسمع کل قصد کرد که بموجب استصواب آن جماعت عمل نماید در آن
اثنا بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار اظهار خلاف نمود و امیر ذوالنون که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود در کشتی موافقت آن شاهزاده
التجا کرده جان بساحل نجات کشید چنانچه کیفیت این سخن در محل خود مسطور خواهد گشت

گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور قبه فلک ارتفاع ملک اتقاع مرقد جنت منزلت اسد الله الغالب را در قریه خواجه خیران

در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه که معین السلطنة و الخلافة میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت پروری مرتفع گردانیده از وادی اسرار عجیب
صورتی در نهایت غرابت روی نمود شرح این مقال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبش بزبده عرفای کرام سلطان بایزید بسطام اتصال
می‌یابد در سنه مذکور از طرف کابل و غزنین در قبة الاسلام بلخ شتافت و شرف ملازمت میرزا بایقرا دریافت و تاریخی ظاهر ساخت که
در زمان سلطان سنجر ملک شاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتاب مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا مهبط انوار و مواهب اسد الله
الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در قریه خواجه خیران در فلان موضع است بنابر آن میرزا بایقرا سادات و قضات و مشاهیر
و اعیان بلخ را جمع آورده با ایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ مسافت است تشریف فرمود و در آن موضع که در کتاب تعیین
یافته بود گنبدی دید که قبری در میان آن موجود بود و فرمود تا آن قبر را حفر نمایند ناگاه لوحی از سنگ سفید پیدا شد که برآنجا منقوش بود که هذا
قبر اسد الله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد و فغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسیده همگنان روی نیاز بر آن
خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص برگشودند و این خبر در ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض مزمنه روی امید
بآن آستان جنت نشان آوردند بروایت زمره مجاوران آنجای بسیار از آن طایفه صحت عاجل یافته مقضی المرام باوطان خود مراجعت
کردند لاجرم ازدحام خواص و عوام در آن سده سدره مقام بمرتبه واقع شد که مزید بر آن متصور نتواند بود و کثرت نقود و اجناس که بر سبیل
نذر می‌آوردند بدرجه انجامید که عقل از وجود زر و جوهر تعجب می‌نمود و میرزا بایقرا چون حال برین منوال دید قاصدی بجناح برق و باد بدار السلطنة
هرات فرستاد و صورت حال واقعه را عرضه داشت بایستادگان پایه سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آن صورت
غریب متعجب گشته احرام طواف آن قبله امانی و آمال بست و با فوجی از امرا و خواص بدان جانب نهضت فرموده پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجای آورد
و قبه در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن مرقد جنت منزلت نهاده در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین
و گرمابه بنیاد نهاد و یکی از نهرهای بلخ که حالا آن نهر بنهر شاهی مشهور است بر آن مزار فیض آثار وقف ساخت و امر نقابت آستان علیه را به سید
تاج الدین اندخودی که از جمله اقربای سید برکه بود و بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت تفویض نمود و مهم شیخی را بشیخ زاده بسطامی عنایت کرد و
جهت موقوفات و نذورات عمله امین تعیین فرمود آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داد و در

صحت و عافیت بلده دار السلطنه هرات شتافت و ابواب لطف و مرحمت پروری بر روزگار سپاهی و رعیت برگشاد القصه ظهور مرقد پر انوار شاه اولیا
در زمان حضرت خاقانی و طرح عمارات و تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس اندکی استطاعتی داشت علم توجه بجانب بر افراشت
و جهت کاه آمد و شد خلایق بر آن عتبه کعبه مرتبه بمثابه بود که هر سال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس بر آنجا می آوردند و شیخ و نقیب و عمله
آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زایران و راتبه خواران و عمارات میکردند و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت
صفه مصر جامع گرفته با اندک زمانی انعقاد جمعیت در نواحی سده سدره مرتبت دست داد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید بنابرآن
یکی از اهل مکر و تزویر که در سلک ارباب دار السلطنه هرات انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بوسیله
مزار مزور زر و جوهر بدست آورده پای بر معارج عزت نهد و نماز شام در کارزرگاه نزدیک بستانه انصاریه آغاز صیحه زدن و جامه دریدن
کرد و چون مردم بر وی جمع شده کیفیت حال پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب با سنان تازی نژاد سوار درین صحرا
بر من ظاهر شدند و گفتند روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت و پناه اهل هدایت رضی الله عنه در فلان موضعست و اشارت بنجی کردند که خطیره شمس
الدین تراش بود مردم بموافقت او آنجا بآن تحت رفته فی الحال جمع کثیر از قلندران و سنگ تراشان بر وجمع آمدند و صورت قبر دفعه ساخته
آغاز ذکر و غوغا کردند روز دیگر که این خبر بلده هرات اشتهار یافت خواص و عوام رجال و نساء روی بکارزرگاه آوردند و خاک قدم ارایکی
را مانند توتیا در دیده کشیده و لبان از آب حیات فرو برده آنچه توانستند بر وی نثار کردند و آن مزور از موضع آن قبر خاک گرفته بهر کس که میخواست
اندکی عنایت میفرمود و در عوض زر و جواهر بسیار اخذ مینمود و ظهور قبر امام در میان طوایف انام مشهور گشته هر روز خلق بنهایت از معلولان
و مرضی بدانموضع می آمدند و نذورات گذرانیده روی نیاز بر زمین میسودند چون کوری یا لنگی بسر آن قبر رسیدی خود را بر خاک افکندی و
قلندران و توابع آنجماعت از وی می پرسیدند که مرض تو بصحت مبدل شد یا نه اگر میگفت بلی صلوات میفرستادند و او را می برداشتند و فریاد و فغان
باوج آسمان میرسانیدند و اگر بر زبان میراند که علت من بحال خود است آن بیچاره را بلکه ذم میساختند که شکاکست و منافق بقتل و حرق سزاوار است
و القصه آنجماعت در عرض ده پانزده روز باین وسیله زر و جواهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از آنچه در خزانه خیال گنجد بر سبیل نذر گرفته مرجع خواص
و عوام انام شد و جمعی از مردم بیهنر را این هوس بر سر افتاده امثال این واقعات دروغ ساختند و هر یکی در محلی از محلات بیرون و درون شهر
و بعضی از ولایات صدای ظهور امام در انداختند آنگاه چون حال آن مدعیان بدین منوال دید از رسوائی نرسیده منهدم گردید و بطلان این جماعت نزد خاقان
منصور و علما و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بتادیب ایشان مامور شد و ارباب آن فرقه را گرفته و الزام کرده
تازیانه زد و جمعی را حبس فرمود تا آن غوغا و آشوب تسکین یافت و دیگر شر آن اندیشه باطله بر کانون درون هیچ بوالهوس راه نیافت اما
آستانه علیه خواجه خیران تا غایت معمور است و مطاف جمهور خلایق نزدیک و دور و الله اعلم بحقایق الامور

ذکر بحج رفتن و آمدن محمد سلطان همشیره زاده خاقان و نهال عمر بخش او بصرصر فنا از پای درافتادن

شاهزاده محمد سلطان
خسروی بحسن صورت و سیرت و صفای طبع و نقای سریرت موصوف و بحلاوت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده معروف
به صحبت علما و فضلا بغایت مایل و همگی همتش مقصور بر تحقیق مسایل در تحصیل فروع و اصول علم متفرد و منفرد در تکمیل فنون معقول و مفهوم مستثنی
و مجرد و شرح فضایل عقلا نسبت به کمالات انسانیش رشحی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران بیت

روشن اندر دل چو مصباحش کشف کشاف فتح مفتاحش
عقل او از قیاس عقل برون نقش او از مقام رمل فزون

و آن دریچ کامرانی
با وجود حصول اسباب جهانبانی و اصول مراتب کشورستانی در اوقات شباب و ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین بشرایط
مطالعه کتب متداوله بجای آورده و از باطن قدسی متوطن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد و چنانچه سابقا مذکور شد بعد از وقوع

فراغ

قراباغ مصحوب والده و والده خویش که خواهر کلانتر خاقان عالی گهر بود از قراباغ بهرات آمده در ظلال عاطفت خال ستوده خصال آرام یافته بود بر توجه عنایت
آنحضرت بر وجنات حالش پیدا یافت و زمام اختیارش از ملک و مال در قبضه اقتدار قرار گرفت و عظایم مهمات سلطنت و اقبال بیمن توجه خاطر خطیرش
صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال برین منوال بگذرانید بعقل و فراست و علم کیاست خویش مغرور شده و آثار خیال استقلال از اقوال و افعال
او واضح و لایح گردید و خاقان منصور بنا بر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه روزی چند تغافل نماید بادشاهانه شعار روزگار همایون ساخت و منصور آنکه شاید
میرزا کیچک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده از جاده مستقیمه عبودیت انحراف ننماید بنا و بنیس پرداخت بیت هر شاخ پایدار که از نشتر بلند
سنگین بدست خویش که انهم شکست نیست درین اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده معزز بگازرگاه شتافت و لوازم طواف مزار فیض
آثار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری بجای آورده عنان مراجعت بصوب مستقر سریر خلافت یافت و فرزند و شاهزاده جلادت پناه
بجهت دفع حرارت خورشید برفع چتر جسارت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک او در آفتاب طی مسافت میفرمود از مشاهده آن ترک
ادب نایره غضب قیامت لهب او مشتعل گشت و خاقان منصور بعد از نزول میرزا در منزل همایون بانقه میرزا کیچک فرمان داد که از
مدارا درگذشت امرای عظام در ساعت شاهزاده را گرفته بقلعه اختیار الدین در یکی از بروج سپهر عروج محبوس گردانیدند و بجا افغان شاه پیرمد
بیت چنین است رسم سپهر بلند که زیر است اقبال او را گزند گل دولت از باغ دنیا که چید که آسیب از خار محنت ندید چون میرزا کیچک
چندگاه مانند لعل در صمیم کان و در در جوف صدف عمان اوقات گذرانید دعرق شفقت نسلی و مرحمت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را
مطلق العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت انفعال در ملازمت بدرگاه و جلال آمد و رفت بکرد از افعال و اقوال سابقه نادم گردید
لوازم اعتذار و استغفار بجای آورد ع اگر گناه ببخشند شرمساری هست عاقبت الامر رغبت گذاردن حج اسلام و ادراک شرف زیارت روضه
منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام در ضمیر منیرش پیدا شده بمبالغه تمام و الحاح مالا کلام اجازت حاصل کرده با طایفه از افاضل انام روی
بدان مقام فیض انجام آورده قافله توفیق پادشاه متعال رفیق خدام ذوی الاحترام و بدرقه مالک الملک لایزال همعنان مواکب کواکب
احتشام بیت توفیق رفیق و بخت همراه اقبال ندیم گاه و بیگاه و چون هوای تبریز از غبار سم سمند آن خسرو صافی ضمیر عنبربیز
گشت پادشاه مظفرلوا یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و مغتنم شمرده بارسال تحف و هدایای شایسته و تبرکات بایسته مبادرت نموده شرایط
مهمان نوازی بروجهی که فراخور همت عالی نهمتش بود بجا آورده التماس ملاقات شریف فرمود و میرزا کیچک جواب داد که چون من احرام طواف
بسته ام و زبان حال و قال بزمزمه کلمه لبیک اللهم لبیک باسم خیر الانام اگر آنحضرت لطف غریب نوازی فرمایند و بمنزل این ضعیف تشریف آورده
بمقتضای حدیث العازم یزار عمل نمایند بیت از آن حرف نپذیرد کمال و نقصان وزین طرف شرف روزگار ما باشد سلطان یعقوب
میرزا بواسطه ناموس پادشاهی این التماس را تلقی بقبول نگردانید و میرزا کیچک نیز پای همت در دامن استغنا کشیده چند روز درین گفت و گو
درگذشت آخر الامر مهم بران قرار یافت که میرزا کیچک یکروز بزیارت یکی از مزارات تبریز رود و سلطان میرزا بدانجانب تشریف حضور ارزانی
فرماید و در روز موعود در مقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم باتمام رسید و سلطان یعقوب
میرزا میرزا کیچک را در آغوش مرحمت و لطف کشیده اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید و آن شاهزاده توفیق رفیق بعزت و احترام
از تبریز بولایت شام رفته از آنجا بمصر شتافت و میان آنحضرت و ملک مصر بدستور سلطان یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافته و میرزا کیچک
از مصر بنجح و سرور متوجه حجاز گشته بعد از ادای مناسک حج اسلام و طواف روضه طیبه رسول علیه السلام عنان بادۀ خوشخرام بصوب
خراسان انعطاف داد و چون در ضمان امان حضرت واهب العطایا بات نزدیک بدار الملک هراة رسید گوش هوش میرزا سلطان احمد و آنکه
بیگم خبر وصول فرزند ارجمند شنید و دوحه امید ایشان از آبیاری رشحات سحاب عنایت حضرت باری بثمره سعادت جاوید بارور گشت و در ...

تماشای آن دو معتکف زاویهٔ فراق مژدهٔ وصال کلهای امانی و آمال شکفته مضمون این مقال بر زبان حال وقال ایشان درگذشت **بیت**
باز آن مه طلعت خورشید سیما میرسد چشم روشن شد که نور دیدهٔ ما میرسد سلطان احمد میرزا و مهد علیا موکب عالی شاهزاده را باقدام اشتیاق استقبال
کرده یعقوب وار که در بیت الاحزان هجران صفت وابیضت عیناه من الحزن گرفته بود از شمیم مواصلت آن یوسف مصر سلطنت روشن گردانیدند و بر
سلامتی ذات حجسته صفات شاهزاده عالیمقام بتوفیق گذاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجا آورده نذور و صدقات مستحقان رسانیدند و همچنین
سادات وقضات وعلما وموالی و امرا و وزرا و صدور و اهالی بمراسم استقبال پرداختند و بشرایط نیاز و نثار قیام نموده کمال اخلاص و
اختصاص ظاهر ساختند خاقان منصور نیز میرزا کیجیک را چند فرسنگ استقبال فرموده انمقدار عطوفت و مهربانی ظاهر گردانید که زیاده بران متصور
نبود و میرزا کیجیک در غایت فرح و سرور بوطن مالوف خود درآمده همواره در منزبات هرات با فوجی از علما خجسته صفات بفراغت صحبت میداشت
و بمیامن اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضایل و تحقیق مسایل گذرانیده همت بر اکتساب سعادات اخروی گماشت **بیت** نشستی با ارباب
دانش مدام زکسب کمالات حسنی مرام نمود از خط خرد آموز کار بخشیدش ز خط رخسار یار وچون محالست که سپهر غدار در این مرحله ناپایدار ارباب
وقار آسوده و برقرار گذارد در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و ثمانمایه مرض حصبه عارض ذات آن شاهزاده بلند مرتبه گشته معالجه و مداوی
حکما و اطبا مفید شفا نبود و کار از ترتیب اغذیه و اشربه درگذشت داعی و اللّه یدعوا الی دار السلام ندای یا ایتها النفس المطمئنه بگوش هوش
میرزا کیجیک رسانید و شاه زاده خواطر از تنعمات دنیوی فارغ گردانیده به ضیافت خانهای ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین خرامید نهال نوخیز
بخش گلزار اقبال به صرصر فنا از پای درافتاد و ذرّوی آفتاب نور بخش رخش که برج استقلال بود از اوج کمال روی بحضیض وبال نهاد **بیت**
خورشید سپهر عدل و انصاف :. براوج کمال یافت نقصان از دیده بخت گشت پنهان والد بزرگوار و والدهٔ عفت شعار
آن شاهزاده عالیمقدار را بدست اضطراب لباس شکیبایی پاره پاره گردانیده خود را به خاک راه افکندند و سیلاب اشک بتحت الثری و دود آه بأوج
ثریا رسانیدند **بیت** بدست غم گریبان چاک کردند ز دیده خاک را نمناک کردند ز خون دل زمین کردند گلگون زد دود آه ایشان
تیره گردون و خاقان منصور بمنزل شاهزاده مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا و همشیرهٔ عزیزه را پرسش نموده تجهیز و تکفین جسد مطهرش اشارت
فرمود اعاظم امرا و نوئینان و ایشارکان پایه سریر آسمان نشان تابین سلاطین مکنت آئین بلکه تجمل حشمتی که خامه بلاغت قرین از تعبیر آن
بعجز و قصور اعتراف دارد جنازهٔ مغفرت اندازهٔ شاهزاده را در محفه نهاده بر داشتند و تمامی سادات و علما و اشراف و اکابر و اعیان خواص
وعوام طبقات انسان پیاده بمشایعت روان واز راه کوچه خیابان بعیدگاه شتافتند و بر تابوت محفوف برحمت حی لا یموت نماز گذارده آن
گوهر کان پادشاهی بخزینه که در کارزارگاه جهة همین مصلحت بنا یافته بود به طریق سنت سنیه خیر البریه علیه الصلوة والسلام بخازن خاک سپردند
بیت ایچرخ جهان خراب از کینه تست بیدادگری عادت دیرینه تست ای خاک اگر سینه تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینه تست
اصحاب این مصیبت عزمت و تعزیت چنانچه معهود است چندین روز با طعام فقرا و مساکین و ضعفا ختمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه و تعالی قیام
نمودند و روح مطهر شاهزاده والاگهر را به اصناف صلات و صدقات شاد گردانیدند گنبد مقبرهٔ منوره را بانواع تکلفات زیب و زینت دادند و فرید
افضل انام مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در ان ایام برای کتابهٔ آن گنبد مضمون سلک انتظام داد و مطلعش برخواطر بود ثبت افتاد و فرد
رخشنده جرم خود که برین سبز طارم است قندیل گورخانه شاهان عالم است وایضا جهة نقش شاهزاده این رباعی را منظوم گردانید **رباعی**
ای داشته از سلطنت عالم ننگ روی آمده از محنت ایام به تنگ بیرون زد از این جهان فانی اورنگ بر روی زمانه بر او زده سنگ

ذکر آمدن بدیع الجمال بیگم همشیره خاقان از ولایت جرجان بصوب خراسان و ازدواج خاقان زاده خانم بمظفر حسین میرزا

چنانچه در ضمن وقایع سالها سابقه مستفاد گشت بدیع الجمال بیگم که همشیرهٔ خاقان منصور بود در ان

سالی که والده حضرت خاقان منصور ... سلطان حسین بایقرا ... در سلک ازدواج سلطان محمود خان که از جمله خواقین دشت
قبچاق مزید شوکت و مکنت امتیاز داشته‌اند در اثنای سلطنت ... بنابه علاج خویش دختر در ده بدیع الجمال بیگم را از احمد خان دو پسر و یک دختر متولد گشته آن
شاهزادگان عالیجاه حسب‌الامر ... به مهد علیا جهة ملازمت ... بجانب خراسان در حرکت آمده و پسر کلانترش سلطان محمود خان در مسند سلطنت آبا و اجداد توقف کرد و پسر خورد در ملازمت
سلطان و خواهرش خانزاده خانم مرافقت والده اختیار فرمود و چون محفه زرنگار آن مهد عفت شعار به حدود هرات رسید خاقان منصور جمله نشینان تتق خلافت و
شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مامور گردانید تا بدیع الجمال بیگم را به حرمت هرچه تمامتر بمستقر عز و کرامت رسانیدند و لوازم نیاز و نثار بجای آوردند
و شرف صحبت دیده بدیدار برادر نامدار روشن گردانیده پیشکشهای لایق کشید حضرت خاقانی نظر عطوفت و مهربانی در همشیره عزیزش نگریسته شرایط انعام و احسان مرعی داشت
و در خلال این احوال رای همایون خاقان ستوده خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان بایقرا میرزا را بدرگاه عالم پناه طلبیده زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت
امیر نظام الدین درویش علی کوکا نهد بعد از وصول بایقرا میرزا بهرات بجهة ختان شاهزاده عالی مکان مظفر حسین میرزا بترتیب اسباب طوی و برافراختن چهار طاق فرمان
داد و باغ زاغان جهة آن کار تعیین یافته هر یکی از شاهزادگان و نوئینان در گرد حوض آن باغ کوثر مثال که از آب عذوبت مآل مالامال بود چهار طاقی که از غایت زینت و زیب
غیرت رواق سپهر خضرا می‌نمود **بیت** بهر سو ز آن حوض کوثر اثر / شد افراخته چار طاق دگر // مزین بدیبای روم و فرنگ / ز اجناس زردوزی هفت رنگ
بهر یک نشسته پری چهره‌ای / چو در قصر باغ جنان حور عین // ز مردم ربوده دل و دین همه / فرح بخش جانهای غمگین همه // صناع و محترفات راسته کوچه در باغ زاغان
که از حوض تا ساختن چهار طاق های بر تزئین دکاکین غایت آیین نگارخانه چین و رشک افزای بروج چرخ برین گردانیدند **بیت** بهر سو دکاکین شد آراسته
مهیا بران هرچه دل خواسته // و خاقان منصور از باغ جهان آرای بآن منزل دلگشای انتقال فرموده قریب دو ماه هر روز وقت نماز پیشین با زمره از مقربان بارگاه بهشت
آیین در چهار طاق خاصه همایون که بطلا و لاجورد منقش و مصور گشته بود به بزم عیش و نشاط می‌نشست و هر یک از امرای و شاهزادگان در چهار طاقهای خود قرار گرفته
بتجرع راح ریحانی و استماع الحان اغانی قیام نموده دوا... ن فرح و سرور را به خاطر نزدیک و دور سرایت کرده مهندسان هنرپیشه و صناع نیکو اندیشه انواع تعبیه
های غریب و اصناف امور عجیب بظهور رسانیدند و هر طایفه مناسب حرفه خود صورت نادر و پیکر بدایع مآثر ظاهر گردانیدند در آن اوقات از ارباب حسن
و ملاحت نغمه سرایان صاحب هنر هر روز و هر شب در مجالس ارباب عیش و طرب جمعی کثیر حاضر بودند و نغمات دلگشای و ترنمات فرح افزای انشاط برنا و پیر
و صغیر و کبیر را می‌افزودند فروغ جامهای بلورین که از شراب مالامال بود بزم می‌پرستان را نور و صفای بخشید و تاب عارض ساقیان زهره جبین که بانور آفتاب برابری
میکردی افروزندگی محفل مشتاقان چون فضای سپهر برین روشن میگردانیدند **مثنوی** پری پیکران نغمه پرداز / گهی از ساز دلکش گه ز آواز // نوای عیش و عشرت ساز
میسرودند / نشاط باده می‌نوشان فزودند // در آن ایام بهجت انجام بکاولان آستان فلک احتشام هر ساعت مائده های تمام اعدد کواکب چرخ فیروزه فام
معد و مهیا میساختند و از وفور اطعمه لذیذه و کثرت اشربه لطیفه رسم آز و جوع از عرصه عالم برمی‌انداختند **فرد** بهر بزم خسروی هر دم مکرر / شدی خوانهای نعمت
روح پرور // سپهر خوانی ز نعمتهای شاهی / مهیا بود هر چند آنکه خواهی // در روزی که طوی بزرگ او وقوع پیوست در ساعتی که اصحاب تنجیم و اذکیای ارباب تقویم
اختیار نموده بودند نسبت مظفر حسین میرزا ختان بتقدم رسیده دست عنایت حضرت خاقانی امرای دولت و نوئینان و مقربان حضرت سدره مرتبت را خلاع
نفیسه پوشانیده بعد از انقضای اندک زمانی از آن جشن و سرور و وصول مظفر حسین میرزا بحد بلوغ رسید خاطر همایون خاقان منصور متوجه آن شد
که خان زاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم را با وی در سلک ازدواج کشند و فرمان همایون بترتیب اسباب آن کار نفاذ یافت و کره دیگر ... [illegible]
در باغ زاغان امر بستن چهار طاق و سایر موجبات سرور و سور بوقوع پیوست و در اوایل سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه بساعت سعد و زمان ... [illegible]
سادات و قضات و علما در مجلس اشرف عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی آن دو گوهر ... را با یکدیگر عقد ... [illegible]
و در آن محفل شرایط نیاز و نثار و الباس خصار صحبت بهشت آیین چنانچه باید و شاید بتقدیم رسید ... در ... مظفر حسین میرزا ... [illegible]
خانم لوازم زفاف بوقوع انجامید **بیت** چو جان و تن به هم پیوستند از آن سان / که جان از تن ... و تن از جان ... [illegible]

شد بلا ابهام مقتضی آن بود که در دار ناپایدار دنیا هر راحتی مقارن جراحتی باشد و هر فرحتی مستلزم ترحتی و هر سروری قرین غمزدایی و سرور متصل بغم جهان گذرانی بود در خلال
این احوال پادشاه زاده پسندیده خصال ستوده فعال بایقرا میرزا بمرض اسهال مبتلا گشته بجوار مغفرت عز و علی انتقال نمود و این معنی موجب ملال خاطر ستوده مآثر خاقان بیهمال شد
چنانچه که دستور است بسوگواری و تعزیت داری اقدام فرموده و بعد از اطعام فقرا و ایتام و ختمات کلام ذوالجلال والاکرام اولاد امجاد سلطان مرحوم سلطان ویس میرزا
و اسکندر میرزا و سایر متعلقان و منتسبان آنحضرت را به خلع گرانمایه از لباس تعزیت بیرون آوردند و در زمستان آن سال قشلاق مرو در باب تمهید بساط عدل و داد
و تشیید اساس صلاح اهل بلاد بدستور معهود اهتمام کردند گفتار در سرافراز گردانیدن خاقان منصور وزیر منظور با رای و تدبیر امیر کبیر علیشیر را
به حکومت استراباد در زمستان سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه که خاقان عالمیان در مرو شاهجهان طرح قشلاق انداخته بود در رای ممالک آرای چنان اقتضا نمود
که امیر مغول بعد از فوت امیر علی بیک والی جرجان شده بود از آن مملکت تابستان قبال آن شان آمده در خدمت باشد و مقرب آنحضرت سلطان امیر نظام الدین علیشیر بتقلد حکومت
دار الفتح استراباد سرافراز گردد و چون مکنون ضمیر منیر را با میر صایب تدبیر در میان نهاد بنابر وفور میلان خاطر عاطر بعدم تکفل مهمات خاقانی و کثرت شعف بسلوک طریق
مرضیات سبحانی بقبول این امر زبان نگشاد و بعد از الحاح و مبالغه سر رضا بجنبانیده روی توجه بدانجانب آورد و از ملازمان بارگاه عالم پناه امیر بابا علی
و امیر بدرالدین همراه بودند و چون نزدیک استراباد رسید امیر مغول را بشهر بازگذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراخت و گلستان استراباد از نزول
امیر عدالت نهاد غیرت افزای گلستان ارم گشته سادات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و کلانتران جرجان باصناف الطاف آن امیر ستوده اوصاف مفتخر
و مباهی شدند رعایا و مزارعان بیمن انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند حکام
ولایت مازندران و رستمدار و گیلان چون خبر حکومت آن جناب شنودند رقبه بربقه اطاعت در آوردند و رسول و رسایل باستراباد فرستادند تحف
لایقه و تبرکات رایقه ارسال داشته جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهادند در آن اوقات که خطه استراباد مستقر مسند عزت آن امیر با حشمت بود
پادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان سخندان با خلع فاخره و منسوقات وافره بدانجانب روانه گردانید
و فرامین عنایت آمیز و مناشیر رحمت انگیز فرستاده کمال محبت و مودت بظهور رسانید و مقرب سلطان الحیان و تمامی سالکان مسالک جهانبانی
را اسب انعام داده و به جامه و زر نوازش کرده فراخور همت بلند نهمت خویش جهت یعقوب میرزا و حکام گیلان و استراباد و مازندران پیشکشها
پادشاهانه ارسال نمود و در غایت تجمل و نهایت معدلت و رعیت نوازی بر سریر آن مملکت تمکن فرمود و جناب نقابت مآب فضایل پناه امیر
برهان الدین عطاء الله در تاریخ حکومت امیر معدلت دستگاه گوید بیت آن میر علیشیر که دارد اوصاف برون ز حد تقریر چون کرد قبول کار
امارت تاریخ شود امارت میر در آن زمستان خاقان منصور ولایت مرو را بنور حضور فایض السرور منور داشته نوبت دیگر خواجه مجدالدین
بمسند وزارت پا نهاد و علم اعتبار و اختیار برافراخت مفصل این مجمل آنکه از آن زمان که خواجه نظام الدین و خواجه افضل الدین محمد کسان برانگیختند
که نسبت بخواجه مجدالدین سخنان افترا آمیز بزبان آوردند آن جناب از مناصب معزول گشته مدت نه سال بشرکت امیر محمد یونسکی پروانچی بود و در
سایر مهمات سلطان دخل نمی نمود و در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آن خواجه بلند مرتبت شد اما چون امیر علیشیر تجویز این معنی
نفرمود و زمام اختیار امور صاحب در قبضه اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل الدین میبود و بعد از آنکه مقرب حضرت سبحانی از ملازمت موکب
خاقانی دور افتاده روی باستراباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بر آن قرار داد که بار دیگر خواجه مجدالدین محمد را بمرتبه بلند و منصب ارجمند
سرافراز گرداند و حسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوه بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتی که خواجه مجدالدین محمد در پایه سریر
جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ دو هزار تومان کپکی جهت مهمی سرانجام میباید کرد و آن دو وزیر چنانچه
میبایست این سخن را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجدالدین محمد بنظر آن پادشاه مؤید بزانو در آمده عرضه داشت کرد
که حضرت اعلی را اگر ده هزار تومان ضرورت باشد باید این دو خواجه که هر یک هر سال مبلغهای کلی از اموال دیوانی میخورند فی الحال کفایت فرمایند

بدو هزار تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان منصور منفعل شده تکلیف نمست نرتیب بهر سپهر مکرمت مقصور گردانیده روز دیگر قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه
آرایش داد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدستور پیشتر توقیع روی نشان همایون و جواب عرضه داشت و تشخیص مهمات دادخواهان
بخواجه مجدالدین محمد باشد و همه امرا و وزرا و صدور و ارکان و مقربان در هر مهمی از مهمات سلطان و سرانجام جمیع امور سرکار دیوان اورا عمده
دانند و مقرر شد که منشیان اسمان سلطنت آشیان در طرز این مطاعه خواجه والا نژاد را موتمن السلطنه و معتمد الملک نویسند بیت
مهم خواجه مجدالدین محمد در یک لحظه از پرتو انوار عاطفت خاقانی شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و نخجیر شم رفته صلح کنان باز
آمد و خواجه بزبان حال بادای مضمون این مقال بگشاد بیت شب یلدای مرا شد از صبح بدید یافت قفل غم از فاتحه فتح کلید دل اگر خار غمت دید
خدارا منت که گلستان وفا از گل بخت بچید و چون خاقان منصور فصل زمستان در مرو شاه جهان بپایان رسانید مانند آفتاب مایل بیت الشرف
خویش گشته بصوب دار السلطنه هراة خرامید دران اثنا خواجه افضل الدین محمود بنور فراست دانست که عنقریب خواجه مجدالدین محمد در صدد انتقام
آمده اورا بقید مصادره و مواخذه مبتلا خواهد گردانید بجهة تخلص خود تدبیری اندیشیده بآنجناب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بصوب استراباد رفته محاسبات
سنوات سابقه را مفروغ گردانم و بقایای اموال دیوانی را محصول سازم خواجه مجدالدین محمد بنا بر ملاحظه آنکه هرگاه خواجه افضل غایب باشد معایب
اورا آسان خاطرنشان خاقان والا گهر سازم اورا اجازت داد خواجه افضل الدین مانند تیر از خانه کمان جسته باستراباد شتافت و در غیبت آن
خواجه بلند مرتبت کوکبه جاه و جلال خواجه مجدالدین محمد بدرجه کمال تصاعد نموده جمع صدور و وزرا و اکثر نوئینان و امرا کمر ملازمت آن خواجه عالی
گهر بستند و رعایا و مزارعان و محترفات و پیشه وران از دست انداز عمال دیوان نجات یافته در مهاد عدالت و نصفت فارغبال نشستند
و خواجه مجدالدین محمد متصدیان اشغال را در مصادره کشیده هر کس در وقت اعتبار و اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل دراهی از اموال
پادشاهی دخل داشت بسلاسل و اغلال مقید و مضبوط گشت و هر چه در دست قدرت او بدان میرسید فرود آورد و لاجرم در اندک مدتی دو هزار تومان
کپکی از بابت امرا و وزرا و جمله دیوان اعلی و بقایا مان تحویل ازان در خزانه عامره مخزون گشت و اکثر نویسندگان تباه نان و محتاج گشته
کار ایشان بدینجا رسید که از فرط مهابتش هیچ عملداری را یارا نبود که یک دینار و یک من بار از رعیتی بر سبیل رشوت بستاند و از کمال سیاستش
هیچ عوانی زهره نداشت که بمقداری سر سوزنی بآزاری رساند بیت پاس عدلش رسید تا حدی که بروی درشت هیچ عوان خورده
از دست کس نیارد برد مگر از دست زرگران سوهان و خواجه مجدالدین محمد هر روز از صباح تا وقت پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و
سرانجام امور دیوانی می گماشت بعد ازان تا نیم دیگر شب با طایفه از افاضل روزگار و علمای عالیمقدار صحبت میداشت در مجلس او
سخنان هزل آمیز و لطایف طرب انگیز بسیار میگذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه مینمود نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دولتخانه خواجه مجد
الدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آن جناب در ترتیب اطعمه گوناگون و فواکه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون مبالغه فرمودی
و معتمد السلطنه با وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده اغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته
زبان بفحش و دشنام میگشود امرا و ارکان دولت را همواره بکلمات ناهموار نسبی میرنجانید و از بدزبانی او اکثر ملکیان و مقربان آستان خلافت
آشیان میرسید و از مضمون کلام معجز بیان ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس پیوسته عدول مینمود و بنا علی هذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و در کمینگاه مکر و غدر منتظر فرصت
نشستند و بعد ازانکه آنجناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاتب و معاقب شده از خراسان فرار نموده در راه
مکه مبارکه مریض گشته بعالم آخرت اتصال نمود چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید ان شاء الله تعالی ذکر برآشفتن میان
خرامیدن والده بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان والده بدیع الزمان میرزا بیگه سلطان بیگم بنت سلطان میرزا اسعد

ملکه شد خدیجه بیگم و در رشت کوی بود و بعد عقد بسبب تودد و استرضای ارواجات فلامرات حال و بلند می نمود و هر یک که آن پادشاه عالیجاه نسبت بالعشق ازو تنها

بیاری چنین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده نهایت خشونت نسبت بآنحضرت و از مکنت کمابی آورد و چون این معنی از آنحضرت المقال متجاوز

گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر ملاقاتش درگذشت بناء علی هذا آن ملکه حشمت انتما در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در

شهور سنه ثلاث و تسعین و ثمانمایه مریض شده برباض جنت منزل گزید سلطان بدیع الزمان میرزا بلکه جمیع شاه زادگان عالیمکان کسوت تعزیت

پوشیده جنازه رحمت اندازه اش را بعظمتی هر چه تمامتر برداشتند و در گنبد مدرسه بدیعه که بنا کرده معمار همتش بود دفن نمودند و چند روز بلوازم سوگواری

و مراسم عصیبت داری بتقدیم رسانیدند و باطعام و صدقات و ختمات کلام قیام و اقدام فرمودند هم درین سال پهلوان محمد گرو شت که داروغه و کوتوال

قلعه اختیار الدین بود با فرق رعایا و عامه برایا بر نهج رافت بصفت سلوک می نمود عالم را وداع کرد و نزدیک مزار سادات مطرح مدفون گشت

امارت گنبد بر سر آن مزار فیض آثار در اقصت ساخته و پرداخته پهلوان است ذکر بعض رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر کبیر

از استراباد بپایه سریر خلافت مصیر خاقان بادین و داد و استعفا نمودن از امارت آن سرزمین چون خواجه

افضل الدین محمد چند ماه در ولایت استراباد در ظل عنایت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر در غایت فراغت و رفاهیت اوقات گذرانید خواجه

مجد الدین محمد که تصرف و تقصیر موفور از جانب آن خواجه عالیشان خاقان منصور کرده بود فرامین مطاعه در باب طلبش بدار الفتح استراباد روانه کرد

و خواجه افضل دانست که اگر بپایه سریر اعلی معاودت نماید نایره غضب خاقانی که بیاد سعایت خواجه مجد الدین محمد اشتعال یافته خرمن زندگانی

او را محترق گرداند لاجرم چاره جوی گشته بعد از تامل و اندیشه بنابر استصواب امیر نظام الدین علیشیر متوجه عراق و آذربایجان شده و پس از

قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا یعقوب دریافته مشمول انعام و احسان بیکران گردید و امارت قافله حاج برای صوابنمایش مفوض

گشته بدان واسطه گذاردن حج اسلام و طواف روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام دریافت و قرین حصول مراد و مرام بعراق و آذربایجان

شتافت اما نظام الدین میر علیشیر چون مدت یکسال در خطه جرجان بضبط امور ملک و مال اشتیاق ملازمت خاقان وافر مکرمت بر ضمیرش

غلبه کرد و بعد از استخاره امیر بدر الدین را در استراباد قایم مقام گذاشته بدار السلطنه هرات خرامید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور

گردانیده التماس نمود که ایالت آن ولایت بدیگری از ارکان دولت مفوض گردد تا بیش ازین الجناب از شرف ملازمت محروم نماند حضرت اعلی این

ملتمس را بسمع رضا نشنود و پس از چند روز حضرت مقرب سلطانی را رخصت معاودت فرمود و او چند ماه دیگر در مملکت استراباد گذرانید

و در آن اثنا امیر حیدر را جهة عرض بعضی از مهمات بپایه سریر سپهر احتشام ارسال داشت و چون میر حیدر را از جنون بهره تمام بود در وقتی

که کیفیت شراب آن نشاء را مضاعف کرد بعرض رسانید که مقرب حضرت سلطان چنان شنود که از ملازمان آستان خلافت آشیان کاکلی

بیکاول را تطمع نموده اند که طعامی مسموم بخورد او دهد لاجرم وهمی عظیم دارد و بقلم تدبیر اندیشه مخالفت بر ضمیر منیر می نگارد و خاقان منصور

از شنیدن این خبر مضطرب شده ایلچی همعنان برق و باد باستراباد فرستاد و نشان همایون در باب استمالت امیر عالی منزلت ارسال داشت

و در آن نشان سوگند یاد کرد که این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور ننموده و آنچه در این ماده بسمع شریف رسیده اصلا واقع نبوده

و چون آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علیشیر دریافت و نشان را بعرض رسانید مقرب الحضرت السلطان در بحر حیرت افتاد زیرا که از آن

قضیه اصلا خبری نداشت و احرام بارگاه عالم پناه بسته ده دوازده روز از استراباد بهراة شتافت و سعادت تقبیل بساط جلالت مناط حاصل

کرده بیواسطه عرضه داشت نمود که آنچه میر حیدر بعرض رسانیده کذب محض و بهتان صریح است و هرگز این نوع سخنی بگوش من نرسیده بنابر آن

امیر حیدر مواخذ و مقید گشت و امیر نظام الدین علیشیر از حکومت استراباد و تکفل امر امارت بمبالغه تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال

درگذرانید و خاقان منصور ملاحظه رضای خاطر امیر نموده ملتمس او را بعز قبول مقرون گردانیده و مقرب السلطانی بفراغ

بال در وطن مالوف و مسکن معهود اوقات نمود و بواسطه ترک امارت و منصب روز بروز جاه و منزلت و تعظیم و حرمتش در افزود تا کار بجائی رسید که
خاقان منصور مکتوب میمونست والقاب الجناب با برین موجب بعضی می‌آورد جناب هدایت مآب معالی آداب زبده ارباب دین و دولت قدوه اصحاب
ملک و ملت مؤسس الخیرات موفق المبرات رکن السلطنه و اعتماد المملکت و الدوله الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام الحقیقه و الدین امیر علیشیر ضاعف الله
توفیقه القصه بعد از آنکه امیر علیشیر از حکومت استرآباد استعفا نمود و بار دیگر امیر مغول جهت ایالت آن مملکت توجه فرمود ذکر خواستکاری نمودن

مخدرهٔ پردهٔ عصمت بنت میرزا الغبیک بن میرزا سلطان سعید را از برای اختر برج شهریاری شاه زاده محمد معصوم

بسمع جاه و جلال رسید که شاه زاده میرزا الغبیک بن میرزا سلطان ابو سعید را پردهٔ عصمت مخدره ایست که از مهر دیدار
عارض آفتاب کردارش همه چشم گردیده از شرم رخسار فیض آثارش مهر منیر نقاب سحاب بر روی کشیده سرو سهی از رشک رفتارش و قامت
خوش خرامش پای در گل و بنفشه مشکین از غیرت زلف سیاهش بغایت منفعل **بیت** دو چشمش دو آهوی مردم شکار دو ابرو دو سرفتنه روزگار
زمین سای گیسوی عنبر لقب در آویخته آفتاب دو شب لبش رشته در جب جان کنده زه دهانش بران رشته بسته گره و خواطر همایون بایل
بر آن شد که آن پریچهره را به حباله نکاح ازدواج شاهزاده محمد معصوم رساند تا بواسطه آن وصلت میرزا الغبیک را مفتخر و مباهی گرداند بنابر آن قاصدان
سخندان با تحف و هدایا فراوان جهت تمشیت آن مهم نزد الغبیک میرزا فرستاد ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل بشرف ملازمت آن پادشاه
عالیجاه دریافته بعبارت لایق ادای رسالت نموده و زهرهٔ برج سلطنت و جهانبانی را برای دری اوج خلافت و کشورستانی خواستکاری فرمودند
میرزا الغبیک آن ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و براق مهد علیا باشارت علیه مبذول داشته درباره ایلچیان اصناف انعام و احسان
تقدیم رسانید و در اوایل سنه خمس و تسعین و ثمانمایه محفهٔ زرنگار آن مخدرهٔ عفت دثار را بجنیبتی که دیدهٔ گردون سپهر در نظارهٔ آن حیران ماند
و عظمتی که برجیس روشن ضمیر جهت دفع اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان رانده بجانب خراسان روان کرد و چون خبر قرب وصول آن
دختر قمر پیکر بدار السلطنه هرات رسید خاقان والا گهر جهت ترتیب طوی و آئین بستن شهر و کوچه فرمان فرمود امرا و ارکان دولت بسرانجام اسباب
جشن و سور و سرور و ضروریات ایام نشاط مشغولی نمودند و در باغ جهان آرای یراق انگار کرده ابواب فرح و شادمانی بر روزگار صغار و کبار
طبقات انسانی گشودند ارباب صنایع اصناف بدایع به ظهور آورده از پل مالان تا باغ جهان آرای کوچها و بازارها را آئین بستند و چهار طاقها
برافراخته تمامی چداران و دکاکین را بدیباهای چینی و مخمل و اطلس خطائی و پارچه هفت رنگ بیاراستند و انواع نقشها به صورتی پیوستند
و نقوش بر حلوکی آن از بیان عاجز است و تحریر کیفیت آن از استطاعت قلم دوزبان متجاوز و اکثر حجله نشینان تتق خلافت و جهانبانی نثارها ترتیب
کرده و در محفه‌های گوهر نگار نشسته باستقبال شتافته و در دوازدهم ماه ربیع الاول سنه مذکوره در سر پل مالان بان مهر سپهر شهریاری
ملاقات نموده از جانبین شرایط کشیدن پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و انقدار زر و گوهر ساچق کردند که قافله بازار حلیهٔ جهان جنت
بر بست و دست عنایت بخشنده کارساز ابواب غنا بر روی فقرا و مساکین بگشاد و تمام روز از پل مالان متوجه باغ جهان آرای گشته و تمامی
آن راه که زیاده از یک فرسخ بود از دو طرف مغنیان خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز نوای سرود و صدای چنگ و عود [illegible]
می نمودند و در هر چند قدم امرا و ارکان دولت خاقان منصور شاهزاده محمد معصوم را بنقود موفور و اجناس نامحصور نثاری عماری زهره
اوج نامداری میفرمودند بدین ترتیب و آئین او را بباغ جهان آرای رسانیده قضات و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون نشسته
و بمقتضای شریعت آن دو شاهزاده حشمت قرین را بایکدیگر عقد بستند و چون مشاطه تقدیر زر و زیور آرایش روی عروسان شبستان آسمان
برگرفت و ماه و مشتری در حجله نیلوفری آغاز دلبری کرده مقارنه سعدین بدین صفت صورت پذیرفت شاهزاده محمد معصوم به خلوت خانه خاص خرامید
و آن قمر پیکر زهره جبین را در بر کشیده کام از و حاصل گردانیده روز دیگر که فراشان قضا و قدر شامیانه زرنگار آفتاب را در فضای

بارگاه سپهر اشتباه برافراختند و از فروغ طلعت خورشید عرصهٔ ربع مسکون را منور و مزین ساختند **بیت** روز دیگر که بارگاه سپهر گشت روشن ز نور طلعت مهر
خاقان منصور در خرگاه سپهر اشتباه در طوبی خانهٔ بخت بر تخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط چهار جشن خورشید قرین شاهزادگان عظمت آیین آرایش
یافت و فروغ جامهای شراب ارغوانی و شعشعهٔ رطلهای راح ریحانی بر صفحات رخسار همگنان تافت و آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق آن محفل
را انور و صفا بخشید و نغمات دلفریب مطربان خوش ادا حضور و سرور و باده پرستان را زیاده گردانید **بیت** چو گلگون گشت از دی روی ساقی
نماند از هوش مستان هیچ باقی مغنی از نوای روح پرور برقص آورد گردون مدور طباخان چرب دست و خوان سالاران شیرین زبان
اغذیهٔ لذیذه و مطعومات لطیفه از هر چه از حوصلهٔ بیان افزون و آنچه باحاطهٔ دایرهٔ احتمال در آید بیرون و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون
و نافلهٔ جوع را از معدهٔ خواص و عوام انام بر وجهی که رجوع ممکن نبود بیکوچانیدند **بیت** ز جنس خوردنیها هر چه خواهی ز مرغ آورده خاطر تا بماهی
و برین منهج چند روز بساط عیش مبسوط بود و خاقان منصور در بزم خرمی و دوستکامی نشسته بلوازم جشن و سور قیام مینمود و چون از ان کار ملالت دست داد و بطی
سماط مناهی و ملاهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی گشود

گفتار در عصیان نمودن امیر مغول از جادهٔ مستقیم و مخالفت نمودن سپهر آیین بجهة خواجه فخر الملت والدین

سابقاً خامهٔ واقعه نگار دستور بیان
زبان گشا و که چون امیر علیشیر از ولایت استراباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را با امیر مغول که در جرجان بامر فرمان
فرمای اشتغال داشت رجوع فرمود فی شهور سنهٔ خمس و تسعین و ثمانمایه حکم همایون صادر شد که جناب عالی آباب خلافت مصیر شتابد و چون آنجناب بر حسب
مثال لازم الامتثال بدار السلطنه هراة رسید بنا بر سعایت بعضی از اهل شرارت در قلعهٔ اختیار الدین مقید و محبوس گردید آنگاه فرمان خاقان
عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد آل عباسی و امیر سلطان احمد جوکابجی و امیر درویش محمد سوچی باستراباد شتافته به ضبط جهات خواجه فخر الدین بپردازند
و اولاد و اقربا و وکلای آنجناب را مواخذ و مقید سازند و امرای عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روز در تمشیت آن مهم با ایشان موافقت
کرد آخر الامر بواسطهٔ تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابهٔ عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته و بخواجه شمس الدین تکلجی و بعضی دیگر از اقربا و اتباع
خواجه فخر الدین در ساخت و گرفتاران را از بندگی بند نجات داده بدست بی‌بشری ابواب فتنه و فساد برگشاد و عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب
سید کمال الدین اجل را که بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و بگذاردن حج اسلام فایض شده هشتاد و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی
نموده بود بدرجهٔ علیهٔ شهادت رسانید و خواجه شمس الدین کرد که صاحب دیوان امیر نظام الدین علیشیر بود و در ان اوان به ضبط سرکار خاصهٔ
شریفهٔ آنجناب اشتغال داشت از عقب سید کمال الدین پابستهٔ دام اجل ساخت امیر محمد ابن درقفا چون این حال مشاهده نمودند از دار الفتح استراباد
متوجه هرات گشته کیفیت حال عرضه داشت نمودند خاقان منصور از کفران نعمت امیر مغول تعجب نموده زمام سلطنت استراباد در قبضهٔ اقتدار
شاهزاده کامکار بدیع الزمان میرزا نهاد و آنحضرت روی توجه بآن صوب آورده امیر مغول بجانب عراق و آذربایجان گریخت و در شهور سنهٔ ست
و تسعین و ثمانمایه سلطان یعقوب میرزا او را منظور نظر عنایت و التفات گردانیده در سلک امرای عظام انتظام داد و بعد از آنکه امیر مغول چند ماه در ظل
تربیت میرزا بایسنقر بسر برده در روزی که شاهزاده را با بعضی از اعدای دولت مقابله اتفاق افتاد قصد کرد که قدم در طریق بیوفائی نهاده
بمخالفان پیوندد اما در وقت تسویهٔ صفوف علامت کفران نعمت شامل حال آن نکوهیده افعال گشته صوفی خلیل که راتق و فاتق مهمات
میرزا بایسنقر بود کیفیت عزیمت او را استماع نموده در ساعت آن نمک حرام را پیش خود طلبیده بضرب عنق فرمان داد **مصراع** رخنه گر
ملک سرافکنده به

گفتار در تقریر مواخذه کردن خواجه مجد الدین محمد خواجه نظام الملک را

در آن وقت که خواجه مجد الدین محمد در کمال اقتدار بتمشیت مهمات ملک و مال می‌پرداخت اگرچه خواجه نظام الملک چندگاه در متابعتش روزگار
میگذرانید آخر الامر مانند ماهی در شبکهٔ اضطراب افتاده قصه و عرضه در باب شکایت خواجه مجد الدین محمد نزد خاقان منصور فرستاده آنحضرت بنا بر اتفاق

و عنایت

وعنایت آن صحیفه را بمجلس تسلیم معتمد السلطنه نمود وچون پرتو شعور خواجه مجد الدین محمد بر مکر وتدبیر خواجه نظام الملک افتاد همگی همت بر دفع شر او مقصور
داشته همچنین را اشرار عمال را بر تقریر او اغرا نمود وایشان در مقام قیل وقال آمده وعدم اشفاق پادشاه مدد علت شده خواجه نظام الملک مع اولاد
واتباع واشیاع مقید وموآخذ گشته محصلان بهرام صولت آن جماعت را در شکنجه تعذیب کشیده خواجه را جهة مزید اذلال واهانت یکروز در چهار بار
سوی بلده هرات قید کردند وچون ایذا واضرار خواجه آصف شعار از حد اعتدال در گذشت وتمامی جهات ومتملکات اتباع او تحواه وجوه برات الکا
گشت خواجه مجد الدین محمد ترحم کرده اشارت فرمود تا بند از پای خواجه نظام الملک برداشتند واو را مطلق العنان گذاشتند مقارن این حال نایره رشک
وحسد در کانون درون امرا وارکان دولت آغاز اشتعال کرد وباهم اتفاق نموده قواعد عهد وپیمان را بغلاظ ایمان موکد ساختند که خواجه مجد الدین
را از دخل در امور سلطنت مانع آیند واین حدیث بسمع خواجه معتمد السلطنه رسیده بخاطرش خطور کرد که چون دست از سر انجام مهام سلطنت سلطانی
باز دارد محتمل است که نوئینان عظام ومقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سریر وزارت نشانند وخواجه نظام الملک را در خلوت
طلبیده گفت که من کرت دیگر ترا بر مسند وزارت متمکن میگردانم وزمام قطع وفصل ورتق وفتق مهمات دیوانی در قبضه درایت تو مینهم بشرط آنکه
لوازم عهد وپیمان در میان آری که من بعد بمخالفت وعصیان من نپردازی وبر جاده خدمت ومتابعت همدم وثابت قدم بوده با مخالفان
ودشمنان من طرح موافقت ویکانگی نیندازی خواجه نظام الملک این معنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین بیعت کرد و
اساس معاهده را بقسم مستحکم ساخته روی بسر انجام مهام وزارت آورد هم در آن ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین درویش
علی کوکلتاش بسبب آنکه خواجه مجد الدین محمد نسبت به برادر امیر نظام الدین علیشیر طریق خلاف وعناد مسلوک میدارد وبوقت مجال وهنگام صحبت
در مجلس اشرف همایون زبان بغیبتش گشاده محاسن افعال ملازمان امیر صافی ضمیر ستوده خصال را به صورت مقابح اعمال بر لوح ضمیر پادشاه
مینگارد خیال عصیان نموده مکاتبت اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا روان فرمود بنا علی هذا حضرت اعلی صلاح مملکت در آن دانست
که خواجه مجد الدین محمد چندگاهی در مهمات سرکار سلطنت دخل ننماید پیش از آنکه مهم باضطرار انجامد از روی اختیار از اشتغال ملک ومال
استعفا نماید ومهم برین جمله قرار گرفته خاطر بنده نواز آن خواجه سرافراز را از مناصبی که داشت معزول گردانید ودر روز عزل صد هزار دینار
کپکی انعام فرموده ولباس طلادوز وغیره پوشانید خواجه نظام الملک باستقلال در سر انجام امور ملک ومال دخل کرد وخاقان منصور
روی توجه بجانب قبة الاسلام بلخ آورد

گفتار در سرکشی کردن امیر درویش علی برادر امیر کبیر نظام الدین علیشیر در قبة الاسلام بلخ ورفتن خاقان بدان صوب

چون امیر نظام الدین درویش علی بکرات ومرات
از ثقات استماع نمود که اعتبار واختیار خواجه مجد الدین محمد بمرتبه رسیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علیشیر در هیچ مهمی دخل نمینماید بلکه در هر
مهمی مقرب الحضرت که دخل میکند او جانب نقیض گرفته ابواب عناد میگشاید اندیشید که اگر چندگاه حال برین منوال باشد شاید که منزل خذلان
امیر علیشیر باو سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بران قرار داد که خاقان منصور را متنبه سازد که اگر دست خواجه مجد الدین
را از دامان عز وجاه امرای معدلت پناه کوتاه نگرداند مهم منجر بسلوک طریق خلاف خواهد بود آنگاه در باب اخراج ابراهیم حسین میرزا
که در آن اوان در بلخ اسم حکومت داشت تدبیر کرده فرمود تا مهر همایون را کندند ونشانی در باب طلب شاهزاده در قلم آورده بآن مهر مهر
ساخت ونزد آنحضرت فرستاد میرزا ابراهیم حسین تصور فرمود که آن نشان از کمال عنایت خاقانی صادر یافته بنابر آن عنان توجه بجانب
دار السلطنه هرات تافت بعد از آن میان سلطان محمود میرزا وامیر درویش رسل ورسایل آغاز آمد شد کرد وچون ابراهیم حسین میرزا بپایه
سریر اعلی رسید وکیفیت حال عذر آمیز درویش علی وآنچه گذشته بود خاطر نشان خاقان منصور ساخت که قبل از آنکه میان او وسلطان
محمود میرزا رابطه موافقت استحکام یابد مهم بلخ را فیصل باید داد لاجرم فرمان فرمود که امرای عظام یراق سفر فراهم آورده

استعمال نمایند و دران اثنا روزی از غرهٔ خلاف امیر درویش علی چون ملال در خاطر داشت بنابر آن بعضی از خواص را طلب ساخت و بر زبان الهام
بیان گذرانید که عجب حالتی است که با وجود این همه حقوق تربیت و عنایت که ما را در ذمهٔ درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت مسلوک داشته
داعیهٔ سرکشی دارد و چون بعضی از اهل فساد بعرض رسانیده بودند که امیر درویش علی بی وقوف برادرش امیر علیشیر نسبت خاقان منصور از مقرب
الحضرت نیز دران مجلس اندک شکایتی ظاهر ساخت و درآن حین آن جناب بپایهٔ سریر اعلی رسید و گفت و شنود را معلوم نموده بغایت متاثر و متغیر
گردید و مقارن این حال خواجه غیاث الدین محمد ده دار که بفرط کیاست و کمال فهم و فراست بی نظیر روزگار بود و پیوسته بصیقل کلمات هزل آمیز
و مطایبات فرح انگیز زنگ ملال از مرآت خاطر همایون می زدود پیش آمده گفت سلطانم شما بجهت بی ادبی این غلام مکنید از این مقدار الم
بخاطر راه ندهید من تعهد کردم که همین لحظه بجانب بلخ رفته علی اسرع الحال او را با سلاسل و اغلال بخدمت میرسانم خاقان منصور از شنیدن این
سخن بر خنده افتاده خواجه غیاث الدین محمد را اجازت رسالت بلخ فرموده هم از روز بر جناح استعجال متوجه ملاقات امیر درویش علی گشته بعد از آنکه
رایات نصرت آیات بدان صوب در حرکت آمده کوچ بر کوچ بمرغاب شتافته از آنجا متوجه تخت خاتون شد و خواجه غیاث الدین چون به بلخ رسید
امیر درویش علی را از اندیشه که کرده بود ملامت نموده از وخامت کفران نعمت تخویف فرموده بعنایات خاقانی امیدوار گردانید و آن جناب را
از اظهار خلاف ندامت بی نهایت دست داده در صحبت خواجه غیاث الدین محمد باستقبال موکب ظفر مآل روان گشت و چون بسرچهار دهی
اردوی همایون رسید خواجه دهدار روز دیگر در تخت خاتون رفته امیر درویش علی را ببارگاه همایون درآورد تا شرف تقبیل انامل فیاض
دریافت و معاهدهٔ معهود در سلک اعاظم نوئینان منتظم شد و چون دو سه روزی ملازمت نمود و غبار انفعال که داشت بزلال مراحم پادشاهانه
فرونشست التماس کرد که خاقان منصور بدان جانب تشریف حضور ارزانی داشته در بزم عیش و نشاط نشسته همت بر استیفای لذات گماشت
امیر درویش علی از اسباب تجمل و تکلف آنمقدار حاضر گردانید که دیدهٔ بندگان از نظارهٔ آن خیره گردید و از اطعمه و اشربه و فاکهة مما
یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون دران مجلس چندان بود که کیفیت و کمیت آن از شرح نتوان نمود و جناب امارت مآب در آخر صحبت نقود نامعدود
نیز بنظر درآورده تمامی خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه و اسباب مجلس با فرشهای ابریشمین و اوانی چینی و زرین و سیمین پیشکش کرد و ترفیه این شکوه
خدمتی موقع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت بآن جناب لوازم التفات و عنایت بجای آورد آنگاه خاقان جم جاه کوچ بر کوچ متوجه بلخ گشت
و بعد از وصول چهار باغ امیر مرید ارغون که در ظاهر آن بلده است از مقدم همایون مزید خضرت و نضارت یافت و آن زمستان قشلاق در آن
مکان اتفاق افتاده خیال یورش حصار شادمان در خاطرش افتاد لاجرم ایلچیان قسم سیر جهة اجتماع لشکرها بجانب امیر ذوالنون ارغون و سایر
امرای ولایت روان گشتند و اندک زمانی سپاه بسیار بمعسکر همایون حضرت نصرت شعار جمع آمدند **بیت** سپه شد بدرگاه خود انجمن
که هم با گهر بود و هم تیغ زن

گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان بتسخیر ملک سلطان محمود و از آنجا مراجعت بصوب قندز نمودن

در اول فصل بهار که سپاه ریاحین و ازهار
روی بطرف بساطین و کنار جویبار نهاد و بلبل بی تحمل بعشق سلطان گل گرفتار گشته رخت شکیبایی بباد فنا داد خاقان منصور عزم
تسخیر ملک سلطان محمود میرزا جزم فرمود و امیر نظام الدین علیشیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و ابهت نامحصور در منزل باباشاهو
نهضت فرمود و بعرض سپاه ظفر دستگاه مشغول گردید و در آن روز بنابر افساد امیر علی درویش مواخذ شد و خاقان منصور او را مصحوب جمعی
از اهل اعتماد بجانب بلخ بازگردانید تا در قلعهٔ آن بلده مقید دارند آنگاه رایت نصرت پناه عازم ارهنگ گشت روار و غبار مراکب نیز
روان از ایوان درگذشت و چون سلطان محمود میرزا برین معنی وقوف یافت با لشکر تیغ گذار جوشن دار از حصار شادمان بیرون
آمده بجبال ختلانیان بتحصن جست و خسروشاه از قندز پیش خود طلبیده برادرانش امیر ولی و پیر ولی را بمحافظت آن بلده مقرر ساخت

وچون قصبهٔ رهنک از نزول خسرو جمشید فرهنک رشک افزای سپهر فیروزه رنک کشت سلطان اویس و میرزا جهانکیر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس
از آب کذشته و تا وخش عنان بکران بازکشیدند و اموال متوطنان آنجای را تاراج کردانیده سالما غانما بازکردیدند آنکاه خاقان عالیجاه خواست
که از آب عبور نموده بصوب معسکر سلطان محمود میرزا توجه فرموده قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد و حسام خون آشام از نیام کشیده اعدای
دولت قاهره را از جام انتقام جرعه دهد چون آنحضرت بسبب مرض نقرس و جمع المفاصل مجال سواری نداشت و امیر ولی در قندز رایت
خلافت و عنادی افراشت امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس مانع نهضت همایون شد و کفت دشمن را در عقب خود کذاشتن از رعایت طریقهٔ
حزم بیرون و مستبعد است خسروشاه که در قندز منتظر فرصت نشسته کذرهای آمویه را محافظت خواهد نمود و در وقت مراجعت عساکر نصرت مآثر
از عبور مانع خواهد آمد بنابران خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد کشته ناکاه امری دست داد و اصابت رای امیر محمد بوضوح پیوست
حرکت رایت نصرت آیت بجانب قندز باز اتفاق افتاد و تبیین این مقال آنکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون بموجب فرمان همایون از طرف زمین
داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود و بعد از نهضت آنحضرت از بلخ با فوجی از سپاه نبردکیش بآن بلده رسید از غایت غرور پیش از آنکه تتمهٔ سپاه
هزاره و نوکدری بدو پیوندد با شصت نفر از دلیران جلادت اثر روبار رهنک نهاد و خبر توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون بقندز رسیده امیر علی با هفصد
مرد مکمل مسلح سر راه بران جناب بکرفت و امیر ذوالنون بعد از وصول بدانجا از کثرت عدد دشمن نیندیشید مستعد رزم و پیکار کردید و هرچند جمعی از
دولتخواهان کفتند که چون مردم ما در غایت قلت اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد این سخن بجای نرسیده آن
شیر بیشهٔ شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشکر امیر ولی تاخت و در حملهٔ اول جمعی را قتیل و جریح کردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون
اعدا بسیار بودند ملازمان امیر رستم نشان فرار بر پیکار اختیار کردند و سپاه قندز آنجناب را در میان کرفتند متهوری زخمی بر سرش زد چنانچه
از پشت زین بر روی زمین افتاد و سایر قندزیان هجوم نموده او را دستکیر کردند و امیر ولی صید مطلوب را در دام خود کرفتار دیده عنان
بصوب قندز کردانید و جراحان طلبیده بمعالجهٔ زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود و چون این خبر بعرض خاقان رسیده خاطر اشرف اعلی بران
قرار یافت که نخست بظاهر قندز شتافته مهم برادر خسروشاه را فیصل دهد آنکاه روی بسلطان محمود میرزا نهد لاجرم اردوی کیهان پوی
از رهنک کوچ کرده متوجه قندز کشت بعد از طی منازل بظاهر بلده رسید کنار آب نیکی مضرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفر مآثر
قندز را در میان کرفته در برابر قلعه مقابل سرکوب ساختند و در اکثر ایام از آن زمان که قمر عالم افروز بر فراز سلسلهٔ کوه حصار کردون تیغ زرنکار
از نیام افق بر میکشید تا وقتی که سپر سیمین هلال بر سپهر ظاهر و هویدا میکردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک بخندق رفته صف
قتال می آراستند و مردم شهر بر برج و باره از سر جان که متاعیست بس کران بر میخاستند تیر دلدوز ترک بر تارک سرکشان میدوخت و پیکان
خاراکذار شعلات جان سوز در فضای هوا می افروخت غریو کمان رعد صدای ترک بکوش هوش پردلان میرسانید و تیر پرخش مانند خون نشتربان
سریان کرده جانرا از آمیزش تن میرهانید بیت
زباریدن تیر همچون تکرک بهر کوشه برخواست طوفان مرک
ز غریدن کوس خالی دماغ نهان کشت از دیده روی فراغ
وچون سلطان محمود میرزا مراجعت خاقان منصور را از رهنک معلوم نموده قصهٔ محاصره و محاربهٔ قندز
را شنود دو هزار سوار از دلیران روزکار بمحاربهٔ آنجناب نامزد کرده سرداری آن سپاه بمحمد ایلچی بوغا که از سایر امرای حصار بمزید جلادت و مردانکی
امتیاز داشت مفوض کردانید و او را فرمود که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبیخون زده دست بردی نماید و محمد ایلچی بوغا متکفل آن خدمت شده
در غایت سرعت قدم در راه نهاده و از معبر غیر مشهور از آب آمویه عبور نموده نیم شبی در کنار اردوی همایون رسیده چون لشکریان موکب
کردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فر نزدیک بکدیکر فرود آمده بودند و خیمها را طناب بر طناب کشیده محمد ایلچی بوغا نتوانست
که بمعسکر فیروزی اثر درآید خیال آنکه هرکاه سوران اندازد شاید که جمعی از عساکر نصرت مآثر قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند و بدان جهت نقص در

دار و دو موضع با بدآغاز فریاد کرد و چون آواز سورن بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که تواجیان خبر بامرا و بهادران رسانند که صلاح
از خیام خویش بیرون نیایند و ابو یزید فغان معاندان را تنبیه نمایند و چون محمد ایلچی بوغا دید که فایده بران غوغا مترتب نمیشود دم درکشید
و عنان ادبار بصوب کنار آب گردانید بعد از آن خاقان منصور شاهزاده کامکار و امرا و سرداران را مجتمع ساخته نظر التفات بجانب ابوالحسن میرزا
انداخت و آن شاهزاده سعادتمند را بانعام اسب کوه پیکر هامون نورد سرافراز گردانیده فرمود که با سه هزار سوار تیغ گذار از عقب محمد ایلچی بوغا
نهضت نماید و ابوالحسن میرزا حسب فرموده روی براه آورد و پادشاه عالیجاه متعاقب سه چهار هزار سوار دیگر ارسال داشت و ابوالمحسن
میرزا در کنار آب بمخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران موکب عالی بباد حمله آتش قتال را التهاب دادند محمد ایلچی بوغا تاب مقاومت
در حیز مکنت خود ندیده عنان بوادی فرار گردانید و قصد کرد که در کشتی نشسته خود را از دریای هیجا بساحل نجات رساند و در محلی که قدم در سفینه
نهاد تیر عمر فرسا از شست قضا گشاد یافته زورق حیات او را غریق لجه فنا گردانید و نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت ایزد تعالی بر پرچم
علم ابوالحسن میرزا وزیده از اتباع محمد ایلچی بوغا قریب هشتاد نفر در کنار آب سر بباد دادند و جمعی دیگر بزخم پیکان فنا در انداز آن رود لا در آن
روی بعالم عقبی نهادند و پای جیحون از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و ریگ هامون از بسیاری جسد اسرور کشتگان سمت نشادید
می پذیرفت و شاهزاده منصور لوا خرمن زندگانی دشمنان را باتش قهر سوخته و رخساره همایون بانوار فتح و فیروزی افروخته بمعسکر همایون
معاودت نموده خاقان منصور بهجت و سرور گشته ابواب عاطفت و اشفاق بر روی روزگار بیش از پیش برگشود و چون جمعی از مردم
سلطان محمود میرزا در آن معرکه بتقدیر اسیر و دستگیر شده بودند بخشید و از کنار آب تکلی کوچ فرموده در چهار باغ خسروشاه که بیرون قندز است
منزل گزیده کرکچکان و هراکه محمد ایلچی بوغا باردوی سلطان محمود در رسیدند نزد پادشاه سعادت انتما تحقیق انجامید که در منازعت خاقان
منصور غیر ضرر فایده متصور نیست **بیت** هرکه با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد و طالب را که در آن زمان از بیاک
امرای خاقان مزید جاه و جلال و افزونی حشمت و اقبال امتیاز داشت نزد خاقان منصور فرستادند ولی بزرگ ملک و ملت مضمون
کلمه همایون و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریفش را
معزز و محترم داشت جناب مرتضوی انتساب شرط رسالت باد رسانید و در باب تمهید بساط مصالحه ببدایع الفاظ لطایف معانی آراسته
گردانید خاقان منصور بنابر کمال ارادت مستطاب آن دودمان سیادت آن سخنان را بسمع قبول اصغا فرمود و چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا
صبیه صلبیه خود را که در پس پرده خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزاده خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنه هرات فرستند
و علی الفور امرای قندز را که دست ایشان بدان رسد بر سبیل پیشکش ارسال دارند امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون را از قید غم نجات
داده منحلی و مکرم ببارگاه عالم پناه رسانند آنگاه موکب گردون مراتب روی بمستقر سریر جاه و جلال آرند و سلطنت مملکت حصار شادمان
و بغلان و بدخشان و قندز را بدستور معهود بمیرزا سلطان محمود گذارند و چون این خبر بهجت اثر به برادران امیر خسروشاه رسید طنطنه کوس
بشارت بعشرتگاه ناهید رسانیدند فی الحال امیر شجاع ذوالنون ارغون را از مجلس بیرون آورده خلع نفیسه پوشانیدند و مراسم
اعتذار و استغفار بتقدیم رسانیده پیشکشهای لایق و تنسوقات رایق مرتب ساختند و مصحوب جناب امارت مآب امیر محمد باقی که شوهر خواهر
امیر خسروشاه بود بدرگاه خاقان والاجناب فرستادند آنحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر رحمت گردانیده پرسش فرمود آنجناب به
تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر قیام نموده زبان نیاز بشفاعت امرای قندز گشود ملتمس او مبذول افتاده امیر محمد باقی از افعال ناپسند
شرمنده و سر انفعال پیش افکنده قدم بساط بوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و در دست
عنایت خسروی پوشش پذیر خلعت عفو و امان در قامت قابلیت امیر محمد باقی پوشانیدند و جهت امیر ولی خلعت طلادوزی فرستادند و امیر

با قبا بجامه خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و هم دران ایام امیر بزرگ برندق با انعام اسب و زر و اقمشه و
تبرکات دیگر مفتخر و مباهی مقضی المرام روی بارد وی میرزا سلطان محمود آورد بنابرانکه در باب صلح مساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود آن پادشاه
عالیجاه نیز جناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر ازین واقعه و امور فراغت یافت عنان مراجعت
بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و نشاط شکار از ضمیر فیض آثار سر بر زد و امرا و لشکریان تمام صحرای قلم و خرم و ساباغ را حاله نمودند و بچرگه رسانیدند
چند روز جانوران شکاری راندند و در منزل بابا شاهو چرگه بهم رسانیده زد ده پانزده هزار آهو و نخجیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرا
بتیغ انتقام برحسب اشارت خاقان گردون غلام و نوبت داران و قرقا انداخته از زخم تیر و تیغ و شمشیر خون ریز شکاری بسیار بر خاک هلاک
انداختند بعد از آن سایر لشکریان را مامور ساختند تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور بقبة الاسلام بلخ شتافت و جلوس آن
بلده را بدرج کامکاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت امیر مبارز الدین محمد ولی بیک را جهة تمشیت مهمات الجایی در ملازمت شاهزاده
گذاشت آنگاه رایات نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامکار و کامران از آب مرغاب عبور نموده و از بچده گذشته
بسعادت و اقبال درباغ جهان آرای نزول اجلال فرمود بعد از آن باندک زمانی از امل تقدیر ایزد تعالی بیل ملال بر چهارهٔ اقبال خاقان
بهمال گشتند و سلطان اویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت
محزون و متالم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را باطعام و ختمات کلام ملک علام شادمان
ساختند و از سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان بیگم است بنت خاقان منصور و حالا آن شاهزاده
با والدهٔ خود در قید حیاتست و در ظل عنایت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر بسر میبرد

ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان کرام ناصر الدین در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن و خواجه مذکور در آن انتقام خواجه مجد الدین محمد کوشیدن

چون بسبب اتفاق امرا ابوالغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین را
از دخل در امور ملک و مال معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الدین نظام الملک گذاشت
و خواجه نظام الملک باعلی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبه وزارت برتر نهاد و روزی چند بمنصب شرف دیوان اعلی مشرف شده بود
بعد از آن در جرگهٔ امرای عظام مهر زد و دست تصدی او در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات ممالک محروسه قوی شده اکثر امرا
و صدور و مقربان و ایچکیان طوعا و کرها مراسم اطاعتش بجای آوردند و وزرا در تحت امر و نهیش بسر برده منشیان در فرامین مطاعه
لقبش را امین الدولة القاهره قلمی میکردند و بی شایبه تکلف خواجه نظام الملک بصفت حلم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما
ارادت و اخلاص تمام ظاهر میکرد و هرگز حاجب و دربان بر در خانه خود نمیگذاشت و هرکس را مهمی پیش می آمد هرگاه میخواست پیش خواجه رفته
حال خود را عرض میداشت اولاد و امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک دو جوان بودند
بحسن صورت و سیرت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه پیراسته و خواجه کمال الدین حسین بجودت طبع و حدت
ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین با وجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاهیگری
گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و این دو برادر نامدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک ایچکیان و مقربان خاقان
عالیمکان منتظم بودند و همواره حاجت فرق انام بعرض رسانیده و مهمات خاص و عام را سرانجام مینمودند چون تقرب و نیابت خواجه
نظام الملک و اولادش درجهٔ کمال یافت بنابر آزاری که از خواجه مجد الدین محمد در خاطر داشتند دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهاده
در بارهٔ سپهر اعلی گاهی زبانی بغیبتش میگشادند و محاسن افعال آن خواجه ستوده خصلت و حمیده بصیرت را در صورت مقابح باز مینمودند و گستا

منوال او را شرح میدادند مه حکم من یسمع یخل بعضی ازان سخنان در خاطر خاقان عالیمکان جای گرفت وقواعد سلطانی نسبت بخواجه مجد الدین محمد سمت
اختلال پذیرفت ودران زمستان که خاقان در بلخ قشلاق فرموده بتنهی آزار دوی همایون کیفیت تغیر مزاج الصاحب تخت وتاج بخواجه مجد الدین
محمد ملکی فرمودند وانجناب متوهم شده درگوشه اختفا منزل گزید وبعد ازان ماهچه قلم ستاره حشم ازان مستقر جاه وجلال بجای دیگر پرتو انداخت
خواجه مجد الدین محمد خفیه با امرای برلاس شجاع الدین محمد برندق ومبارز الدین جهانگیر توسل جست وتحف وتبرکات نزد ایشان فرستاده وبرلاسان
در مقام معاونت انجناب آمدند وچون خواجه نظام الملک ازین معنی وقوف یافت تقریبات انگیخت وبقلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون بنگاشت
که در یورش قندهار امیر محمد برندق وامیر جهانگیر با سلطان اویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه اختلال بمبانی قصر زندگانی خاقانی راه یابد اورا
بسلطنت بردارند وسپاس داری سپهر خلافت وکامرانی کان لم یکن انگارند وحال آنکه خاقان منصور از امیر برندق بسبب سخنان درشت که در اثنای
یورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت واستماع قضیه مذکوره ضمیمه رنجش گشته گرفتن امیر محمد وامیر جهانگیر را با خود مصمم گردانید وباوجود این دو
امیر خواجه مجد الدین محمد از غایت دوراندیشی به حمایت امیر محمد وامیر جهانگیر باظهار وعنایت جهانگیر صاحب تاج وسریر قانع نگشته بجناب
افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی رجوع کرد وانجناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده بعبارت لایق معروض داشت
که دخل خواجه مجد الدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک وخوشنودی رعیت وسپاهست اورا تربیت می باید نمود وسخنان ارباب
غرض را در باب او نمی باید شنود خاقان منصور زبان قبول گشاده جناب مولوی آنچه گفته بودند وشنوده بخواجه مجد الدین محمد پیغام فرمود
وخاطر خواجه اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل اختفا بباغ جهان آرای تشریف برد وبوسیله امرای برلاس بعز بساط بوسی سرافراز
شده بیست هزار دینار کپکی پیشکش کرد وبنور فراست در مجلس اول سوء مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت
اما بتقدیر ملک قدیر تن نهاده روزی چند خاقان منصور وبعضی از امرا وارکان دولت را ملازمت نموده هم دران هفته در آخر روز جمعه
که حضرت خاقانی در چهار کوشک گرد حوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش ونشاط نشسته بود امیر محمد برندق وامیر جهانگیر وخواجه
مجد الدین محمد را طلب فرمود وامرای عظام را بمواخذه ومصادره ایشان امر فرمود وامیر محمد علی آنکه بمحصلی خواجه مجد الدین محمد مقرر شده بود
انجناب را گرفته بخانه خود برد وبعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت نشان امیر محمد برندق وامیر جهانگیر را دستگیر کرده در قلعه اختیار الدین
مقید ومحبوس گردانیدند وامیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر پرتو عنایت خاقان منصور بر وجنات احوالش
تافت وامیر محمد برندق مدت یکسال در حبس مانده بود وبعد ازان خاقان منصور اورا مشمول نظر عاطفت ساخت واز قلعه بیرون آورده
بانعام جامه وجبه زرد وزری وافسر لوروزی سرافراز گردانید وبدستور پیشتر منصب امیر الامرائی عنایت کرده درباره آن امیر عالی گهر لوازم
الطاف ومرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجد الدین محمد پس از چند روزی که در خانه محمد علی آنکه در بند بود خاقان منصور بپرسش او امر فرمود
ومیرزا سلطان احمد وامیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه وامیر احمد علی فارسی برلاس وامیر مبارز الدین محمد ولی بیک وخواجه قوام الدین
نظام الملک واولاد او وسایر امرا ووزرا وارکان دولت ومقربان والچیکیان در ایوان خانه باغ جهان آرای نشسته امیر علی آنکه خواجه
مجد الدین محمد را با بندگران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدنفس باغوای خواجه نظام الملک دران مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معایب
خواجه مجد الدین محمد کردند وانجناب بدلی قوی واملای فصیح تمامی سخنان بداندیشان را جوابهای نیک گفت وهرچند اعدا سعی نمودند یک
دینار و یک من بار بروی ثابت نتوانستند کرد وخواجه نظام الملک عاجز گشته آخر الامر محمد عمر آبادی را که علمدار سا قط بود اشارت نمود
که در پهلوی خواجه مجد الدین محمد نشست وانجناب روی بامرا آورده گفت کسی را معارض من سازید که هم کفو من باشند تا اگر درشتی گوید اوری
تحمل توانم کرد محمد عمر آبادی بزبان آورد که من از تو کم نیستم بلکه اصالت من زیاده است زیرا که من حر الاصلم وما در تو مملوک خواجه بیر احمد بود

خواجه مجدالدین محمد از استماع این تشنیع شنیع بر خود پیچیده روی بامرای ارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده گفت بآنچه مدعای شماست
اعتراف نمودم که از معارضه محمد عمر آبادی معاف دارید آنگاه بنابر اشارت ایشان سطری چند نوشت مضمونش آنکه آنچه در ایام اختیار من صدور یافته نیک
واقع نشده و بگناه خود اقرار دارم و امیر محمد علی توشکچی او را بمجلس باز برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایه سریر اعلی شتافتند و کیفیت
خطی را که از خواجه مجدالدین محمد ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کرد که تحقیق جهات و متملکات آن خواجه حمیده صفات پردازد و نواب و خواص او را
در شکنجه تعذیب کشیده آن مقدار زر و جواهر و کتب نفیسه و اجناس شریفه و پازهرهای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و گلیمهای ابریشمین و خیمهای
منقش رنگین ظاهر شد که هرگز در خزانه خیال هیچکس نگذشته بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر خاقان منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجدالدین
محمد چنان بود که هرگاه تحفه نفیس بدست او افتد فی الحال پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این
خبر شنود بعرض رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه مجدالدین محمد را شکنجه نکرده ایم این مقدار تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را
تعذیب نمایند تا ده [دوازده] اضعاف اینها نادر ظاهر شود خاقان منصور بحث باین امر همداستان نشد آخر الامر بر طریق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید که چنان
نماید که آسیبی بجان او نرسد و جزم دانند که هرکس در قطع رشته حیات خواجه مجدالدین سعی نماید کشته خواهد شد خواجه نظام الملک و سایر دشمنان خواجه مجدالدین
محمد این سخن فهم کردند که رای همایون متوجه است که نوبت دیگر خواجه مجدالدین محمد را تربیت نماید لاجرم حیله اندیشیدند که او را در خراسان مجال
توطن نماند کیفیت واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجدالدین محمد را فی الحال شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی معتد به از وی
حاصل نمیشود کسی نزد او فرستاده گفتند که اگر تو متقبل شوی که در عرض چند ماه مبلغ کذا بدیوان اعلی فرود آوری ما ترا مطلق العنان میسازیم آنگاه در
باب سرانجام آن وجه طریقه امداد و معاونت مرعی میداریم و خواجه مجدالدین محمد مخلص خود در انحصار در قبول این سخن دیده بر طبق مدعای اعادی
بتقدیم رسانید و از بند نجات یافت اما هم در آن هفته نظام الملک وجه تقبل را بر تحصیلات نوشته در وجه جمعی از غلطای اتراک و شاگرد پیشه
تنخواه نمود بنابر آنکه سرانجام آن وجه مقدور خواجه نبود مهم به بی ناموسی سرایت میکرد کرت دیگر در گوشه مختفی گشت و یراق رفتن حجاز کرده مصحوب طایفه
از مردم نرمک همراه شتر راه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روان شد هم در آن سال امیر نظام الدین درویش رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود
اما خواجه مجدالدین محمد چون بمنزل تبوک رسید فی ذی القعده سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته متوجه ریاض جنت
گردید و امیر درویش بگذاردن حج اسلام فایض شده از صحت و عافیت بهراة رسید و نوبت دیگر بر مسند عزت و امارت تکیه زد چنانچه مرقوم
قلم خجسته شیم خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخرالدین احمد بیکی از حبس

چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان
واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده بعظمی هر چه تمامتر با استر آباد شتافته رایت دولتش صفت ارتفاع پذیرفت حکام ممالک مازندران
و دستمداد رسل و رسایل و پیشکشهای لایق بآستان سلطنت آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده بسلوک طریق اطاعت
و انقیاد وعده دادند و میرزا بدیع الزمان به بسط بساط نصفت و عدالت پرداخته بتدارک اختلالی که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود
قیام نمود و بدست معدلت ابواب انعام و احسان بر روی رعایا بل جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را از پایه سریر اعلی
طلبیده منصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی را بوی داد و زمام وزارت و صاحب دیوانی را در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد
امین بن خواجه معزالدین شیرازی نهاد و مهم صدارت و پیشوائی ارباب عمایم بدستور معهود بسید نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان
الدین خاوندشاه مفوض گشت و چون هرج و مرج بامور دولت سلاطین آق قوینلو راه یافته بود بسیاری از امرا و ترکمان النجابت و نژاده
آورده علم شوکتش از ایوان کیوان درگذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا بنابر تحریض امرای آذربایجان فی شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه

قصد تسخیر آن ولایت کرد و از استراباد دری نشناخت اما کاری پیش نتوانست برد بجبر ازجوقه که اجتماع نموده بجانب دار الملک جرجان مراجعت فرمود از جمله عظام امور که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استراباد دست داد یکی آنکه عالیجاه معالی دستگاه خواجه فخر الدین احمد بنکی از حبس قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مالوف شتافته بود و برادرانش خواجه شمس الدین محمد و معز الدین محمد را فرمان صدارت دریافت مواخذ گشتند و شربت شهادت چشیدند و چون خلق کثیر از مردم جرجان در زمان دو خواجه عالیشان برفاهیت و جمعیت بار بسته بودند در سلک جمعیت موطنان آن ولایت سمت اختلال پذیرفت و ولد ارشد خواجه شمس الدین محمد یعنی حضرت مملکت پناهی معدلت دستگاهی خواجه سیف الدین محمد مظلوم به خراسان رفته منظور نظر عنایت مغفور حسین میرزا گشت و در سلک امرا انتظام یافت و در اندک مدت در مبانی شامت خون ناحق شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت مآبی پیوسته میرزا بدیع الزمان را بد آموزی کرده بسلوک طریق مخالفت دلالت مینماید و بترتیب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه دارد که ابواب فتنه بر روی اهالی دیار خراسان گشاید بنابران فرمان واجب الاذعان باسم میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن مثال یکدو روز اهمال نموده آخر الامر بموجب استصواب زمره از خواص که اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود بگرفتن جناب امارت مآب فرمان فرمود و حسین قلی جغاکش بموجب فرمان عمل نموده بندی گران بر پای امیر محمد امین نهاد و او را مصحوب خود گردانیده متوجه دار السلطنه هرات گشت چون خاقان منصور خبر آوردن محمد امین شنود نشان بنام حسین قلی خان فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستد و این نشان در ارکان بامیر حسین قلی رسیده حسب الحکم آن امر بتقدیم رسانید امیر نظام الدین علیشیر در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک نظم کشید **بیت** خائنی را کشته سوی شهر آوردند سر آنجا آوردند قتلش را همان تاریخ بود و چون خبر قتل امیر محمد امین رسید خواجه شمس الدین محمد بنابر وفور اتحادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت متوهم شده علم عزیمت بلکه هزیمت بصوب قندز برافراشت و وزارت سلطان بدیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال به صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین مفوض گشت و مقارن این احوال رایت همایون فال خاقان بهمال بجانب حصار شادمان در حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا برسم امداد متوجه گشت تقبل الله تعالی منه

گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب بلخ و از آنجا بجانب حصار شادمان

بیت درین نوبتگه صورت پرستی زند هر کس بنوبت کوس هستی زمستان از چمن رخت ار ببندد زتاثیر بهاران گل بخندد گر از گردون نگردد نور خورشید نگیرد رونق بازار انجم مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره سمرقند سلطنت مینمود در غره ذی القعده سنه ۸۹۹ از دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال کرد و میرزا سلطان محمود از حصار علم نهضت افراخته سمرقند را بحیز تسخیر در آورده در ماه محرم سنه تسعمایه از پادشاه عالیجاه در گذشت و پسر رشیدش بایسنقر میرزا در سمرقند پادشاه و فرمان فرما گشت و برادر خورد میرزا سلطانعلی داعیه مخالفت داشت گرفته میل کشید لیکن بسبب مداهنه شخصی که مباشر آن امر شنیع بود آسیبی بنور دیده شاهزاده نرسانید و پسر بزرگتر میرزا سلطانعلی محمود سلطان سعید میرزا که در حصار شادمان قایم مقام پدر بود چون بر فوت آنحضرت وقوف یافت در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده منهیات اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسروشاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران امیر مزید ارغون انتظام داشت و بیمن تربیت سلطان محمود میرزا پای بر مدارج رفعت نهاده از سرادقات سلطنت آنحضرت در مملکت قندز و بقلان اعلام بالا بالت می افراشت بعد از فوت ولی نعمت داعیه استقلال پیدا کرد و اگرچه روزی چند نسبت سلطان مسعود میرزا مراسم اطاعت بجای آورده اما آخر الامر بسیاری ابطال رجال و افزونی اسباب حشمت و استقلال مغرور گشت و از حکم و فرمان سلطان محمود میرزا گردن پیچیده نخوت و جبروت و عظمت و باد بروت او از حد و عد بیرون بود و چون این خبر بدار السلطنه هراة رسید خاقان منصور عازم تسخیر

اول هیئت شد و پس از اتمام بنائی که در گرفته‌اند از اوراق اشجار زیاده بود و بدون صولت با شیر زبان دلیل زمان دعوی مقاومت مینمودند بتاریخ اوایل سنه
احدی و تسعمایه عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و سر محمد عنان برق و باد بصوب استراباد فرستاد و سلطان بدیع الزمان
میرزا پیغام فرمود که با سپاه جرجان متوجه کنار آب آمویه گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سایر شاهزادگان در دفع اعدای قاهره کمر سعی
و اهتمام بر میان جان بندد و چون ایلچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا نخست در اطاعت
فرمان واجب الاذعان تغافل ورزید و آخر الامر ملاحظهٔ رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان را
در قبضهٔ اقتدار شاهزادهٔ کامکار محمد مومن میرزا نهاد و بساعی مسعود از استراباد بیرون آمده عنان بکران بطرف آب آمویه انعطاف داد
اما خاقان منصور چون قطع منازل و مراحل نموده بحدود قبة الاسلام بلخ رسید شاهزادهٔ سعادتمند حیدر محمد میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک
بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته ملحوظ عین عنایت پادشاهانه
و منظور انظار عاطفت خسروانه گردیدند و چند روز در الکای آسیای رنگک که در یک فرسخی بلخ است معسکر نصرت اثر گشته اردوی کیهان پوی از آنجا
بعزیمت عبور از آب و مرور بر ولایت بغی سنگ ریزه رفت و در آن منزل بعرض حضرت عالی رسید که خسروشاه لشکر جلادت اثر بکثرت عقوبت منظر
فراهم آورده و داعیه کرده که بعد از گذشتن لشکر دشمن شکوه از آب گذرها را مضبوط سازد و بقصد نهضت و تاراج ممالک محروسه اعلام اقتدار بر افرازد
بنابر آن خاقان عالیمکان با امرای عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت در آن دانست که بعضی از شاهزادگان رستم توان را با فوجی از جنود مظفر لوا
جهت دفع شر خسروشاه بجانب قندز ارسال دارد آنگاه از آب عبور نموده مملکت حصار شادمان را به حیز تسخیر در آورد و در آن اندیشه بود که آن خدمت را بکدام
یک از اولاد امجاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی رسید و بشرف دستبوس والد بزرگوار استسعاد یافته موجب مزید
اعتضاد شاه و سپاه گردید خاقان منصور نور دیدهٔ سلطنت و جهانبانی را سردار فوجی از امرای ظفر اقتباس و بسیاری از لشکر قیامت هراس
کرده جهت مقابله و مقاتلهٔ خسروشاه بجانب قندز روانه ساخت و مردم آنجا بهواداری سلطان محمود میرزا از ملازمت بارگاه اعلی تخلف ورزیده
بسرانجام پیشکش و ساوری قیام ننمودند لاجرم نایرهٔ غضب خاقانی اشتعال یافته شاه نصرت نشان آنچه در آن قریه بود بباد غارت و تاراج بر دادند
و از آنجا سلطان مسعود میرزا چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعهٔ حصار را با میر محمد بابی و بعضی دیگر از امرا مثل میر محمود برلاس و درویش
علی ساربان سپرده و خود در نفس شهر توقف کرد بنابر صغر سن و عدم تجربه در غایت غفلت میگذرانید و خبر پیاپی شاهزاده بعرض خاقانی رسید از آنجا بر
جناح استعجال بجانب حصار ایلغار فرمود و پس از قطع منازل در صبحی که لوای بیضای آفتاب در فضای سپهر خضرا مرتفع گشت ماهچهٔ رایات ظفر مآب بر لنگر
حوزی که از آنجا تا حصار یکدو فرسخی مسافت است پرتو وصول انداخت و سلطان مسعود میرزا خبر شده با چند معدودی از ملازمان بطرف درهٔ درواز
خاقان منصور بر فرار شاهزاده اطلاع یافته ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا را با جمعی از امرا و الجکیان و فوجی از عساکر نصرت نشان بتکامیشی دشمنان
روان فرمودند و شاهزادگان ایلغار نموده سلطان محمد میرزا خود قراول ایشان بود در درهٔ درواز بچنداول جنود سلطان مسعود رسیده و بین الجانبین
غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و سلطان محمد بی تحاشی بر صف حصاریان تاخت و غایت مردانگی و جلادت ظاهر کرد اما بحسب تقدیر تیری
از اعدا از پای در آمده بپرسش دستگیر شد و متعاقب این واقعه شاهزادگان بدان مکان رسیدند و مخالفان عنان بوادی فرار گردانیدند و توشقه
انجامید که سلطان مسعود میرزا بلطایف الحیل بذروهٔ جبلی که در بلندی با منزل زحل برابری مینماید صعود نموده و چون در آن کوه برف بسیار بوده از
جنس پلاس هر چه داشته بر زبر برف گسترده از آنجانب بپایان شتافته عنان عزیمت بشهر یافته بناء علیه ابوالمحسن میرزا صلاح در مراجعت دانسته روز چهار
شنبه بیست و سیوم جمادی الآخر باردوی اعلی ملحق گشتند و خاقان منصور از واقعهٔ سلطان محمد میرزا خون تاسف خورده اقربا و اتباع او را بپرسش
و نوازش مفتخر و مباهی و سرافراز گردانید و حمایزر و امیر عمر بیک و سلیمان بموجب فرمان واجب الاذعان جهة استمالت [illegible] سلطان الحدود توجه نمودند

خاطر دور و نزدیک را بعواطف بدیع نسلی بخشیده بغایت عنایت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند لاجرم خاص و عام ولایت حصار شادمان عنان
عزیمت بار دوی همایون تافتند والتجا بسده سدره انتما کرده در ظل لطف و احسان بیکران از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و احکام مطاع لازم
الاتباع نفاذ انجامید که هیچکس از اعلی و ادنی سپاه انجم جاه بیک دانه جو و برگ کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردد و اگر خلاف حکم بظهور پیوندد در
عوض هر شعیری سری و بجرم هر ضرری سروری تلف خواهد شد و در روز پنجشنبه بیست و چهارم اردوی اعلی حضرت ترک از النگ چوبی کوچ کرده موضع
سمجک محل نزول و نصب سرادقات سلطنت و استقلال شد و هم از روز حکم جهان مطاع نفاذ یافت که از لشکریان مظفر اثر سه هزار مرد در سایه علم شاهزاده
فریدون حسین میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و امیر ابراهیم جغتایی و امیر سعید ارغون از آب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و حضرت
از آن جانب آب و مظفر حسین میرزا ازین طرف توجه قندز را وجهه همت سازند و باطفاء نایره مخالفت آیین و عناد امیر خسروشاه پردازند و در روز شنبه
بیستم یکی از نوکران مظفر حسین میرزا بپایه سریر گردون احتشام رسیده عرضه داشت شاهزاده مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسانید
مضمون آنکه خسروشاه عدم جرأت و جسارت از قندز بیرون نهاده و خاطر بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت و ظفر دستگاه قرار داده اکنون بهر نوع حکم قضا
مطاع نفاذ یابد در انخفاض رایت شوکتش و طریق اهتمام مسلوک دارد و چون پرتو شعور خاقان منصور بر آن صورت افتاد فرمان عالی صادر شد که مظفر
حسین میرزا از آب گذشته بسلطان بدیع الزمان پیوندد و هر دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسروشاه روند و صورت جمعیت او را به پریشانی
مبدل گردانند و در روز یکشنبه بیست و هفتم قاسم سلطان ولد سیدک خان که از اعاظم خواتین دشت قبچاق و آگاه بر سلاطین عرصه و آفاق است قبال
وار بدرگاه خاقان جسیم اقتدار رسید و به تقبیل انامل فیاض سر مفاخرت افراخته در سلک سایر شاهزادگان منتظم گردید و در همین روز امیر مظفر
برلاس ولد امیر شیخ عبدالله که در دیوان امارت میرزا سلطان مسعود مهر میر بود بآستان سلطنت آشیان شتافت و تحف لایقه پیشکش کرده در سلک
اقران خویش انتظام یافت و در روز سه شنبه بیست نهم موکب همایون از سمجک نهضت نموده موضع افباش محل نصب خیام سالکان طریق نرم
و پرخاش گشت و در آن منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا به سلطان بدیع الزمان پیوسته خسروشاه از مقاومت عاجز شده روی عزیمت
بلکه هزیمت بجانب حصار قندز آورده شاهزادگان و نوئینان او را تعاقب نموده آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته اند و بمحاصره و محاربه اشتغال
دارند اما در میان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا گورکان اندک نقاری واقع است زیرا که چون خسروشاه بعد از پیوستن میرزا
مظفر حسین میرزا ببدیع الزمان میرزا عنان از معرکه قتال بوادی فرار تافته مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت مینماید و منجوا
که در حین سواری نقاره زده با برادر کلان در ابواب مساوات بر گشاید چون پرتو شعور خاقان منصور برین صورت افتاد مهم حصار را به صلح فیصل
داده روی بقندز نهاد چنانچه مرقوم قلم خجسته رقم میگردد و من الله الاعانة و المدد **گفتار در توجه نمودن خاقان گردون**
اقتدار حضرت نشان بمحاصره حصار شادمان دران اوقات و اوان که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان
بود لایق آن و سزاوار چنان بود که امیر محمد باقی محمود برلاس و درویش علی ساربان باتفاق جمیع متوطنان قلعه حلقه مطاوعت در گوش کشیده
غاشیه متابعت بر دوش گرفته بپایه سریر خلافت مصیر شتابند و بلوازم نیاز و نثار پرداخته در سایر بندگان دولتخواه انخراط و انتظام یابند اما آنجماعت
رعایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او ازین امر مانع آمده پای در دامن استغنا کشیدند و نسبت پندار بحصانت حصار بنهاده
متوجه درگاه عالم پناه نگردیدند تا صباح که شاه متحصنان قلعه مستدیر را خیره ساخت و شعشعه برق جمشید خورشید لوامع تیغ بر ساحت حصار فیروزه
رنگ زرنگار گردون انداخت فرمان آفتاب شعاع واجب الاتباع نفاذ یافت که از امرای انجم سپاه ناصر الدین عمر بیگ و محمد علی انکه و شاه حسین جان
سپار و عبد اللطیف جان نثار و حسن علی قزاق و یوسف ایوب و امیر بیک ترکمان و تنگری بردی ممانجی و سلیمان ترکمان و دوست محمد چهچی
و حمزه قراول با غلبه بسیار از پیاده و سوار گرد قلعه حصار را محل نصب خیام ظفر انجام سازند و موچلها تقسیم نموده از روی جد و اهتمام بامر محاصره و محاربه

برداز ندالحق آن حصاریست که در رفعت و حصانت شبیه قلعه خیبر و سد سکندر و خندق عمیقش لسان عرصه همت ارباب کرم عریض و پهناور **بیت**
قضا کنگرش را ز برج حمل بالا بر آورده چندین محل نه خندقش از زمین در مغاک دو چندانکه از چرخ تا روی خاک **القصه** سپاه نصرت پناه آن قلعه
رفعت دستگاه را مرکزوار در میان گرفتند و اسباب حصارگیری ترتیب داده عراده و منجنیق نصب کردند و از جانبین در شباخاتن تیر و سنگ گشاده لوازم محاصره بجا
بجا آورده مقاتل رعد در غرش درآمده آتش در خرمن دیوان انداخت و عقاب تیر از آشیانه کمان پرواز نموده در کاخ دماغ پهلوانان نشیمن میساخت چون چند روز
حال برین منوال بگذشت و از هر طرف طایفه کشته گشت کار اهل حصار باضطرار انجامید قاصدی نزد جناب عرفان شعار خواجه حسن عطار که از اولاد زبده مشایخ بزرگوار
خواجه علاء الدین عطار بود و در چغانیان بر مسند هدایت و ارشاد تمکن داشت فرستادند و التماس نمودند که بپایه سریر خلافت مصیر شتافته زبان الهام
بیان بشفاعت جرایم ایشان بگشاید و خواجه حسن بر حال آن فرقه ترحم آورده باردوی همایون خرامید و بوسیله صدور عظام بمجلس خاقان گردون احتشام
درآمده بتقبیل انامل فیاض سرافراز گردیده گناهان محصوران را درخواست نمود خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته
مژده امن و امان و عفو و احسان رسانیده متوطنان غمناک و مسرور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آنچه از دست تمکن ایشان بدان میرسید
برسم پیشکش و نثار مصحوب امیر محمود برلاس از قلعه بیرون فرستادند و او بپاس کردن اساس شتافته بعز بساطبوس معزز گشت و بپوشیدن خلعت خاصه
سرافراز شده و دست مراحم پادشاهانه سایر حصاریان را از خلعت بخشش و بخشایش بپوشانید و زلال مکارم خسروانه غبار انکار و عناد از آن فرقه فرونشانید و قواعد صلح و صفا
موکد شد خواجه حسن باصناف الطاف بدیع اختصاص یافت و امیر محمد برلاس رخصت انصراف حاصل کرده مقضی المرام بقلعه شتافت **فرد** منهی اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت که
الصلح خیر امرای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب همایون ظفر قرین سراپرده عصمت را که سلطان محمود میرزا نامزد سید محمد میرزا کرده بود در براق نموده بدار السلطنه
هراة فرستند و میرزا سلطان مسعود در ابر سلوک طریق اطاعت و انقیاد دقیقه مراعات و تحرص باشد و از وقایعی که در خلال احوال گذشته درین وری نمود یکی آنکه امیر یعقوب ولد امیر مظفر الدین
ایوب که از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بود التجا بسده سدره انتما کرده بمراسم نثار و پیشکش بجای آورد و خاقان منصور او را منظور نظر لطف و اعتبار ساخته در دیوان
امارت بهره داد و بمواجب مناسب تعیین فرمود دیگر آنکه قدوة الصدور الاعاظم میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین که باغی متصدی منصب صدارت
سلاطین حشمت آیین بود بتاریخ پانزدهم شعبان داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنان انتقال نمود خاقان منصور بملاحظه حقوق خدمت انجناب کرده برنویس شتافتند
اشارت عالیه نفاذ یافت که جسد شریفش را به نهج سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله الهادین تجهیز و تکفین کرده در سواد سلج و تکمل ناظر محمد شاه بانی نعش او را برده در مزار خواجه
ابونصر پارسا بخاک سپردند و مدت حیات میرک قاسم پنجاه و نه سال بود و یکی از شعرا در تاریخ وفاتش این بیت نظم نموده **فرد** چو رفت روز برات از جهان دعاخوانان بماند سال
وفاتش دعای روز برات

گفتار در محاصره نمودن شاهزادگان خسروشاه را در قلعه قندز و انقیاد نمودن خسروشاه

چنانچه سابقا
خامه سخن آرا در سلک تحریر کشید چون خسروشاه قوت مقاومت پادشاه زادگان در خیر مکنت خویش ندید حصار دیوار قلعه قندز را پناه ساخته اسباب حصارداری مرتب کرد و آمد
شاهزادگان دنوبیان باعساکر نصرت نشان اطراف قندز را احاطه نموده از جانبین سنگهای رعد آتش باز و شعله گیر و از بقلعه سپهر دوار رسانیده دست باندختن ناوک
دلدوز گشادند بنابر کمال متانت آن قلعه مدت محاصره امتداد نمودند لاجرم خاقان منصور بعد از فراغ مهم حصار بامداد شاهزادگان عزیمت بدانصوب نمودند و چون قبادیان از غبار
موکب نصرت نشان عطر افشان گشته فرمان واجب الاذعان بترتیب جسر صادر شد و امرای نواحی کشتیهای گذرهای آب آمویه جمع گردانیده بکناران اردوی همایون شتافتند و بعضی
دیگر رسانیده در معبری که بالای آب اوباج بود آغاز بستن پل کردند و در اثناء کشتیها بموضع بستن پل رسیدند و آب بشدت هرچه تمامتر کشتیهای جسر خورده اکثر آنها
درهم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده عدد سالم نماند بنابر آن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان داشته باشند تا بدان کشتیها
که در دست بود از این کنار آب تا جزیره جسر بسته بگذرند و کرتی دیگر از جزیره تا آن لب جسر بندند و عبور کنند و بعد از جست و جوی و تک و پوی مثل این جزیره یافته جسر ترتیب نمودند
و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور نموده بجزیره شتافتند بخیال آنکه شب الی عبور فرموده دیگر جسر را بدان طرف کشند و از آب بگذرند اتفاقا در آخر همان روز تیری در آب
افتاده بآنجانب بیرون آمده لاجرم بوضوح پیوست که بوسیله جسر از آب میتوان گذشت و خاقان عالیمکان همان روز از آنجا عبور فرموده شاهزادگان و امرا و لشکریان

نیز نتوانستند از آب عبور نمودند چنانچه تا وقت نماز خفتن هیچکس در جزیره نماند و نزدیک نیم شب آب طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت و همگنان را معلوم شد که افتادن آن شهر در آن
محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت دولت خاقان کامیاب بوده و الا در آن شب در جزیره مذکور توقف واقع میگشت همه کس را طوفان بلا و امواج دریا از سر میگذشت **بیت**
بود هر که را لطف حق راهبر ز طوفان دریا نیابد ضرر القصه چون دریای لشکر قیامت اثر خاقانی در ظاهر قندز متلاطم درآمد سیلاب رعب و هراس اساس عناد امیر خسرو
شاه را اندراس داده از مقام غرور و پندار تجاوز نمود علی التعاقب والتوالی قاصدان سخن دان بآن آستان خلافت آشیان ارسال داشته بزبان عجز و نیازمندی
پیغام داد که قدر بنده از آن کمتر است که با خدام خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله در تواند آمد و جرأت و جسارت که تا غایت بوقوع انجامیده از خوف جان
و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه دفاتر زلات این بیچاره را بآب عفو فرو شوید هر آینه حلقه چاکری و انقیاد در گوش کشیده ما دام الحیوة قدم از جاده خدمتکاری
فراتر ننهم و چون موکب همایون از اینجا مراجعت فرموده در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته دیده رمد دیده را از خاک بارگاه سپهر اشتباه
جلا دهم خاقان منصور از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی بر عجز و بیچارگی خسرو شاه ترحم نموده فرستادگان او را بخلع فاخره نوازش کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرمود
آنگاه خسرو شاه خطبه و سکه بنام و لقب همایون موشح و مزین ساخته نقدها در راکه از جمله مخصوصات او بود با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و بوسیله امرای عظام شرف
تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بانعام خلع طلادوزی مفتخر و مباهی گشته خاقان منصور جهة امیر خسرو شاه و برادران او نیز اثواب
خاصه ارسال فرموده از کمال مکارم اخلاق منصب امارت دیوان اعلی بر خسرو شاه تفویض فرموده اعلام بخشایش جرایم و آثام او گردانید و چون نقدها در ازای آن بارگاه
احتشام مقضی المرام بقلعه قندز بازگشت سود فرق تفاخر و مباهات خسرو شاه از ایوان کیوان در گذشته مهر خود را بقطب الدین بکاول سپرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد
تا بعضی خطابه را بآن موشح سازد و بعد از آن اردوی کیهان پوی بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمود و چون از غبار مواکب گردون مراتب هوای آن بلده معطر گشت خاقان ملک ستان
ایالت بلخ با توابع و ضمایم آن تا آب آمویه نامزد جناب سلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنه هرات شده بر جناح استعجال رایت نهضت برافراشت بعد از وصول
بمستقر سریر حشمت و عظمت و ممهد بساط عدالت و مکرمت سلطان مسعود میرزا حسب المقرر همشیره خود را که نامزد حیدر میرزا بود زفاف نموده بدار السلطنه هرات گسیل فرمود و خاقان منصور
بهمراهی جهار روز امرای کرام ترتیب اسباب سور و تهیه موجبات جشن و سرور را مامور گردانید و بدستور معهود در باغ زاغان چهار طاقها ساخته شده و تعبیها بالعرض نمود آمده روز دیگر
روز صغار و کبار بعیش و طرب میگذشت و زهره برج سلطنت را با برجیس سپهر خلافت بمقتضای شریعت غرّا مقارنت کرده بدین الباب طریقه مسرت میگشت و چون بحسب تقدیر ایزد
سبحانه و تعالی در دار ناپایدار فنا هر سوری را ماتمی در عقب است و هر سروری را المی متعاقب در هنگامی که لیلی ... و هر لیلی آستین فصل دی همدران سال که بتاریخ هجری نهصد و دو
بود شاهزاده جلادت اتمام ابو الفوارس شاه غریب میرزا که بلطف طبع و حدت ذهن و وفور فراست و کیاست از سایر اخوان امتیاز داشت و با افاضل و شعرا دائم صحبت
و مصاحبت نموده همت بر تربیت این طایفه میگماشت بعلت نقاهت در گذشت و موجب کدورت خاطر اولاد اکابر و اعاظم شد و رحلت شاهزاده موجب ملال خاقان ستوده خصال شده چنانچه معهود است
لوازم سوگواری و مراسم تعزیت داری مرعی گشت **گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار جهة نقار برادر خود مظفر حسین**
میرزا چنانچه سابقا مذکور شد در آن اوان که سلطان بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان از دار الملک جرجان عنان عزیمت بصوب آب آمویه انعطاف
داد و زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اختیار ولد ارشد خود محمد مومن میرزا نهاد و چنان توقع میداشت که خاقان منصور بهمان دستور المملکت ایران نبیره سعادتمند مسلم
دارد و اندیشه عزل او بپیرامون خاطر عاطر نگذراند اما بخلاف مقصود آنحضرت در روزی که سلطان بدیع الزمان میرزا را خلعت پوشانید و عنایت کرده بحکومت قبة الاسلام
سرافراز گردانید در همان مجلس مظفر حسین میرزا را جهة تفویض ایالت دار الفتح استراباد جامه پوشانید بنا بر آنکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصره قندز از مظفر حسین
میرزا رنجیده بود و عزل ولد ارشد را منصوری مینمود از این معنی بغایت متغیر گشت و با امرا و مخصوصان خود طریق مشورت را مسلوک داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار
در گذشت و بعد از آنکه خاقان منصور از قبة الاسلام بلخ بدار السلطنه هراة شتافت بدیع الزمان میرزا ایلچیان ... بدار الفتح استراباد فرستاد و محمد
مومن میرزا پیغام داد که مملکت جرجان لشکرهای فراهم آورده بترتیب کار زار پردازد و چون مظفر حسین میرزا بدانجانب شتابد امر حکومت را باز نگذارد و اگر ضرورت شود
مقاتله او را پیش نهاد همت خود سازد مجملا بدیع الزمان میرزا قاصدان سخن دان نزد امیر خسرو شاه و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون که از خاقان منصور

توهمی عظیم داشت ارسال نموده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صایب التدبیر آن پادشاه عالیجاه در مقام اخلاص آمده هریک طرح بنای خدمتکاری انداختند حقیقت این اخبار در دار السلطنه هرات اشتهار یافته خاقان منصور در بحر اضطراب افتاده چند نوبت رسل و رسایل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانید شرایط نصیحت بجا آورده لیکن فایده نداده لاجرم خاقان منصور پی تحمل شده قصد فرمود که با وجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری دران زمستان لشکر نصرت نشان به حدود بلخ رسانند و بدیع الزمان میرزا تا دیب بلیغ نموده از طرف عقوق منزجر گردانند اما مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر بعرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد بنده به بلخ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت تمام و بکمال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته نوعی سازم که از بادیهٔ دل آزاری بشاهراه خدمتکاری آید و این معنی موافق مزاج همایون افتاده امیر علیشیر روی بمقصد نهاد و چون نزدیک بان بلده رسید شاه زاده استقبال مرعی داشته مقدم شریف آن مهمات عزیز را مغتنم شمرده در لوازم تعظیم و رعایت مبالغه کرده باحسن وجهی مراسم رافت و ضیافت بجا آورد و امیر صایب التدبیر بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان را پند داده از طریق سلوک خلافت تجنب نموده برعایت حقوق والد بزرگوار استرضای خاطر خاقان کامکار تحریص فرموده ان سخنان در ضمیر منیر میرزا بدیع الزمان ما اثر افتاد و میخواست سر و کار بلخ را بمظفر حسین میرزا بازگذارد و مقرب حضرت سلطانی را با حصول آمال و امانی رخصت انصراف دهد که ناگاه بحسب تقدیر امری ظاهر گشت که از سر مصالحه بیکبارگی درگذشت صورت حادثه آنکه دران اوان که امیر علیشیر در بلخ بود و به صیقل مهمات کلمات حکمت آیات زنگ نقار از هرات خاطر میرزا بدیع الزمان می زدود خاقان منصور بنا بر اغوای خواجه نظام الملک و بعضی دیگر از مقربان که نمیخواستند که امر مصالحه بسعی امیر علیشیر تیسیر پذیرد بنام امیر اسلام برلاس که کوتوال قلعه بلخ بود نشانی ارسال فرموده بمضمون آنکه هرگاه بدیع الزمان میرزا برسم شکار بیرون رود باید که دروازه ها بربسته نگذاری که دیگر بان بلده درآید تا مزید عنایت و التفات ما اختصاص یابی و این نشان بنا بر اقتضای قضا بنظر بدیع الزمان رسید از شفقت پدر بزرگوار نومید گشت و امیر علیشیر را به حصول مقصود رخصت داده از مقام موافقت درگذشت و مقرب حضرت سلطانی در تحت مقر بپایه سریر خاقانی رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و در باب اطفاء آتش غضب پادشاهی که صعب الالتهاب داشت ساعی جمیله بتقدیم رسانید اما اصلا نتیجه بران ترتیب نیافت و خاقان منصور مظفر حسین میرزا با امیر محمد برندق برلاس و امیر ناصر الدین عربیک بجانب استراباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت به طرف قبة الاسلام بلخ تافت و در اوایل بهار رباط سنگی بعد داورق رباچین و ازها رار تخت سفر عازم استیصال نهال اقبال پسر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنوده ابواب انعام و احسان بر روی امرا و لشکریان گشوده امیر نظام الدین حسین و شیخ علی طغای را حکومت و محافظت شهر و قلعه مقرر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسعمائه باستقبال والد نامدار از ان بلده بیرون خرامید رایت قتال و جدال برافراخت و از راه خود خاقان تا النگ نیکی نشتافته در دهانه دره پل چراغ قبة الاسلام بلخ بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و ازانجا مواکب گردون مراتب خاقان نیز از میمنه گذشته الطرف دره مذکوره را معسکر همایون گردانید در انشب پر تعب پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بسته تا روز در اندیشه کارزار بودند دلیران جانبین تهیه اسباب مصاف پرداخته بتسلی و طمینان خاطر اب میکشودند

ذکر وقایع هایله پل چراغ است و فراغ

صاحبی که از اهتزاز صرصر قضا و قدر چراغ نمایش مواکب کواکب در شبستان آسمان منطفی گردید و از اقتضای مشیت مالک الملک اکبر لوای کشورگشای جمشید

خورشید با فوج فتح و فیروزی رسید خاقان منصور در قلب میمنه و میسره سپاه ظفرپناه بنور طلعت شاهزادگان آفتاب احتشام و فر وجود نوئینان
بهرام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان جنگ و معرکه فرستاد و متعاقب ایشان بنفس همایون بر سبیل ایلغار در حرکت آمده و از انجانب
میرزا بدیع الزمان نیز تعبیه فئه الخیر قیام نموده شهبدیز عزم مهم ستیز ساخت روی بمیدان رزم آورده اعلام قتال و جدال
برافراخت در میان دره پل چراغ تقارب فریقین بتلاقی انجامید و غریو کوس و سورن زلزله در زمین و زمان انداخت علامت
صور اسرافیل ظاهر گردانیده و با حملهٔ یلان چراغ زندگانی پردلان فرونشاندو سنان پهلوانان خرمن حیوهٔ شجعان بسر حد احتراق
رسانید گوهر حسام زمرد فام از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت و صفحهٔ خنجر الماس اثر از علق افتادگان گونهٔ لعل بدخشان
پذیرفت **بیت** ز خون یلان سنگ شد لاله گون روان شد بروی زمین جوی خون سر پهلوانان پر خاش جوی
بمیدان در افتاده مانند گوی در اثنای این حال و خلال این احوال همای چتر همایون فال خاقان ستوده خصال ببال اقبال سایه بر آن
معرکه انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بر ماهچهٔ لوای کشورگشای افتاد عنان ممالک تماسک از دست داد توقف در برابر بهمنان
بدری از مقتضای رعایت ادب مسند شمرده از راه اختیار باضطرار پشت بر میدان کارزار گردانیده روی بوادی فرار
آورد لاجرم دلاوران موکب نصرت نشان از سر اقتدار آغاز سرافشانی کرده شاهی عرب را با جمعی از مخصوصان شاهزاده
تیغ بید ریغ بگذرانیدند و زمرهٔ را باسیری گرفته حسب المدعا بحکم اکثر ایشان را شربت هلاک چشانیدند و چون بدیع
الزمان میرزا عنان یکران بصوب فرار دادبار یافت بواسطه تنگی راه و ازدحام خیل سپاه نتوانست که بر سبیل سرعت
از عرقاب هیجا خود را بساحل حیات و نجات رسانید با طایفهٔ از خواص که ملازم موکب سعادت اختصاص بودند بر پشته
صعود نموده از طریق معهود اغماض نموده مسافت نموده ناگاه بر فراز کوهی یک انداز رسید که از هیچ طرف آن پیاده را نزول ممکن
نبود تا بسواره چه رسد و حال آنکه ابو المحسن میرزا بحکم خاقان مظفر قصد گرفتن برادر کرده بود از عقب در غایت سرعت
می آمد لاجرم میرزا بدیع الزمان متحیر گشته پیاده شده ملازمان رکاب چند فوطه و دستار بر سر هم بستند پادشاهزاده
دست در آن زده بپایان رفت و راقم حروف بعد از شش سال از حدوث این واقعه در خدمت سلطان بدیع الزمان
میرزا بدان موضع رسیده و کیفیت نزول آنحضرت را بواسطهٔ از لفظ گوهرفشان شنیده القصه چون شاهزاده قرین بهجت
و سلامت از آن کوه بدهانهٔ پل چراغ بپایان آمده کپک خان زری که در سلک خدام عالیمقامش انتظام داشت و از راه
راست بدانجا رسیده بود در ساعت اسب خویش پیش کشید و سلطان بدیع الزمان میرزا پای در رکاب در آورده
عنان عزیمت بطرف قندهار انعطاف داده اکثر مردم که بر زبر آن کوه در خدمت شاهزاده بودند بسلامت
بپایان آمده از عقبش روان شدند اما هر اسب و استر که از آنجا بپایان انداختند چراگاه عدم را منزل ساخت
و خاقان منصور بعد از دیدن سپکر نصرت فتحنامها باطراف بلاد خراسان ارسال داشته رایات
همایون فال بجانب قبة الاسلام بلخ برافراشت و از نوادر وقایع آنکه شکست بدیع الزمان میرزا در پل چراغ روز سه
شنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه اثنین و تسعمایه دست داد و روز دیگر که چهارشنبه غرهٔ ماه رمضان بود پسرش محمد مومن میرزا
در میان لشکر بزرگ و ذهب الجمن مغلوب شده بود بدست محمد حسین میرزا افتاد چنانچه عنقریب سمت تحریر خواهد یافت
و پرتو اهتمام بتفصیل آن واقعه خواهد یافت ان شاء الله تعالی **گفتار در نهضت نمودن رایت**
خاقان منصور بصوب قبة الاسلام بلخ و محاصره نمودن و بکار رفتن بدیع الزمان بولایت گرمسیر و قندهار

چون امیر نظام الدین شیخ علی طغائی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود از واقعه پل چراغ خبر یافت برج و باره و فصیل و دروازه شهر را چنانچه
باید و شاید محفوظ و مضبوط گردانید و خاطر بر تحصن قرار داده مستعد برافروختن آتش جنگ و پیکار شد رایات ظفر آیات خاقان پسندیده
صفات از پل چراغ نهضت نموده چون سایه وصول بران بلده انداخت چریک منصور آغاز محاصره و محاربه نموده مردم شهر
بانداختن تیر و سنگ و افروختن نیران پیکار و جنگ پرداخته لوازم شجاعت بجای آوردند بعد از چند روز علیکه بخشی که ضبط برج چهل
حجره را امیر شیخ علی بعهده او کرده بود نقش دولتخواهی بدیع الزمان میرزا را آب بیوفائی از لوح دل شسته بملازمت خاقان منصور
مایل گشت و قاصدی نزد امیر عبد اللطیف بخشی که خویش او بود فرستاده پیغام داد که باید در فلان شب عساکر نصرت مآثر از جمیع
اطراف شهر جنگ پیش آرند تا من ازین برج جمعی از شجاعان را بالا آرم و باحسن وجهی لوازم خدمتکاری حضرت شهریاری بجا
آورم امیر عبد اللطیف کیفیت را بعرض خاقان ستوده خصال رسانید آنحضرت در نماز دیگر شب موعود جنود ظفر ورود را بجنگ
سلطانی امر فرموده همانساعت یکی از امرا که کینه عبد اللطیف در سینه داشت و میخواست که تسخیر بلخ بواسطه او تیسر پذیرد صورت
مواضعه را بر تیری نوشته بشهر انداخت آن نوشته بنظر امیر شیخ علی رسیده فی الحال با فوجی از ابطال رجال عازم گرفتن
علیکه بخشی گردیده او نیز در اول حال مقاومت نموده آخر الامر خود را از برج چهل حجره در خندق شهر حاجی انداخته پشت او بر
زمین خورده بشکست همان لحظه امیر شیخ بر حقیقت حال اطلاع یافته کسی را پایان فرستاد تا سرش از تن جدا کرد و از نوکران علیکه بخشی
اکثری کشته گشته بقیة السیف خود را از باره بزیر انداخته باردوی همایون شتافتند و صورت حادثه را معروض داشتند لیکن
آتش جنگ در حیز تاخیر افتاده چون مدت محاصرهٔ بلخ از چهل روز درگذشت در شهر قحط و غلای عظیم واقع شده امیر شیخعلی از
محافظت آن بلده عاجز گشت و در تامل افتاد که آیا بچه وسیله دست در دامان عاطفت خاقان منصور استوار گرداند و از
امرا و ارکان دولت کدام یک را شفیع جرایم خود ساخته محصوران بلخ را از بلای غلا بوسعت گاه معیشت رساند در آن
اثنا **بیت** از مطلع لطف ایزدی ناگاهی بنمود فروغ روی زیبا ماهی شد سیر راهل بلخ عالیجاهی یعنی ز عدم
بعالم آمد شاهی یعنی نیر وجود فایض الجود شاهزاده سعادت انتما سلطان محمد زمان میرزا از افق ولادت طالع گشت
و از انوار جبین مبینش دیدهٔ دولت و اقبال روشن شده طنطنه کوس بشارت از اوج سماوات درگذشت امیر شیخعلی در درج
کامکاری را در قماط عزت و بزرگواری پیچیده برسم شفاعت نزد جد بزرگوارش فرستاد خاقان منصور از مشاهدهٔ جمال
آن قرة العین سلطنت عرق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان بر روی روزگار بلخیان برگشاد و خواجه کمال الدین
حسین ولد خواجه نظام الملک و امیر حاجی میر یکاول را از نزد امیر شیخعلی روانه کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرستاد امیر
شیخ علی از استماع این حکایت قوی دل و مستظهر گشته در اواخر شهر شوال سال مذکور مصحوب مشار الیه بدرگاه عالمپناه شتافته
بسعادت تقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده پرتو انوار عاطفت سلطان خاقان نشان بر وجنات احوالش تافت چون
امیر شیخعلی پنج شش روز در ظل عنایت بیدریغ بسر برد رخصت حاصل نموده شاهزادهٔ نو رسیده و والدهٔ او که صبیهٔ همین بیک
بود با سایر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عزیمت قندز نمود خاقان منصور ایالت قبة الاسلام بلخ و توابع
را با ابراهیم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد اما بدیع الزمان میرزا از معرکه پل با معدودی
چند از امرا و مخصوصان عنان یکران بصوب قندز انعطاف داده بعد از وصول بدانحدود امیر خسروشاه تحف خسروانه
و تبرکات پادشاهانه از خیمه و خرگاه و سراپرده و اسبان تازی نژاد راهوار و استران و اشتران با قطار و نفایس اقمشه

و الطاف ... معدود و نامعدود مصحوب جمعی از خواص خویش باستقبال شاهزاده فرستاد خود نیز متعاقب بملازمت شتافت و شرف
تقبیل انامل فیاض دریافت آنگاه خسرو عالیجاه با امیر خسروشاه و سایر امرای شجاعت پناه در باب تسخیر مملکت و تدبیر امور دولت شرایط
مشورت بجای آورده چنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا بقندهار شتافته امیر ذوالنون را بخود ملحق گرداند و سپاه آن ولایت را فراهم
آورده از آنجا بحدود خراسان در آید و امیر خسروشاه از این طرف با لشکرهای قندز و بقلان و ختلان و بدخشان متعرض حدود
بلخ و اندخود و شبرغان شده تا آنچه مدعاست بحصول پیوندد هنوز بدیع الزمان میرزا در ظاهر قندز بود که امیر شیخعلی بخدمت
رسیده دری از درج سلطنت را ببارگاه سپهر اشتباه رسانید و آنحضرت دیده بدیدار فرزند روشن کرده چند روز بساط نشاط
مبسوط گردانید و بعد از آن شاهزاده را با حجله نشینان تتق عصمت در قندز نهاده عنان یکران بصوب قندهار و گرمسیر تافت
پس از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذوالنون با اولاد شجاع بیک و محمد مقیم مراسم استقبال استعجال نمودند و بلوازم
نثار و ... بقدر امکان در استرضای خاطر همایون کوشیده همگی همت بانتظام مهام آن خسرو عالیمقام پیش
نهاده ... هم در آن ایام بدیع الزمان میرزا مخدره امیر ذوالنون را که ناهید اوج عفت و طهارت بود خواستگاری
نمود و بآیین شریعت مطهر در سلک ازدواج کشیده چند روز بساط سور و سرور مبسوط بود و بجهة این وصلت مبانی اخلاص
امیر ذوالنون و اولاد او نسبت بآنحضرت سمت استحکام پذیرفت و قواعد قصر اقبال شاهزاده صفت رفعت و مناعت
گرفت اما در آن اوان ... تناقض الحال امری در غایت غرابت دست داد و بدان سبب امیر شیخعلی را در بند کردند
صورت حال آنکه در ... امیر ذوالنون بطواف بعضی از مزارات زمین داور اشتغال داشت فدائی بطریق دولتخواهان پیش
آمده کاردی بجانب ... رسانید و ملازمان در زمان او را پاره پاره کردند آن حرکت را از انگیز امیر شیخعلی دانسته امیر
ذوالنون و اولاد قصد آن ... نموده امیر شیخعلی در سراپرده بدیع الزمان میرزا گریخته اعوانیان سه هزار سوار ...
سراپرده را درمیان گرفته کس نزد آنحضرت فرستاده او را طلبیدند هرچند بدیع الزمان میرزا در باب برائت ذمه امیر شیخعلی
سخنان گفته پیغام فرستاد بسمع قبول نشنودند اما بعهد و پیمان بایمان مؤکد گردانیدند که امیر شیخعلی را نکشند بعد از آن بدیع الزمان
میرزا آن جناب امارت مآب را با امیر ذوالنون تسلیم نمود آنگاه دیگر از آنحضرت راضی گشته کمر خدمت در میان بست و امیر ذوالنون
چند گاهی در یکی از قلاع گرمسیر محبوس گردانید آخر الامر اجازه داد که بهر طرف که خواهد برود و آن جناب بدرگاه خاقان منصور
شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت و هم در آن ایام که سلطان بدیع الزمان میرزا در زمین داور بسر میبرد حادثه
محنت اثر محمد مؤمن میرزا اشتهار یافت شرر آتش غم در کانون درون همگنان تافت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت
این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در گرفتار شدن محمد مؤمن میرزا بدست ابوالمظفر حسین میرزا و از پای در آمدن آن نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مؤمن میرزا
شاهزاده بود که آفتاب طلعت همایونش شایسته افسر و ... و ذات خجسته صفاتش زیبنده دیهیم و اورنگ در میدان
رزم چون شیر ژیان بسرپنجه پهلوانی لباس حیات دشمنان از هم دریدی و در ایوان بزم بسان ابر نیسان از رشحات دست
گهربارش گلشن آمال دوستان را خضرت بخشیدی و مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صورت خیرخواهی و مصباح رای منیرش
مظهر عنایات الهی **بیت**
گل باغ دولت درج شاهی فروزنده شمع نور الهی
ز انصاف و عدلش رعیت مرفه بجود و عطایش سپاهی مباهی
چو آیینه مرآت طبعش منور مصور در او صورت دادخواهی
چو آن

زمانه ستمکار و سپهر مردم آزار میخواست که مردم ایام و طوایف انام در ظلال معدلت آن ندی آسمان مرحمت بیاسایند و در پناه مکرمت آن گوهر دریای معدلت آسایش نمایند در عنفوان جوانی نهال زندگانی او بتند باد اجل از پای درآمد و در مبادی اوقات شباب آفتاب حیاتش بمقتضای ایزد عز و جل از اوج کمال روی بسرحد زوال نهاد صورت حال بر سبیل اجمال آنکه چون آن شاهزاده سعادت انتما از توجه مظفر حسین میرزا بجانب استراباد خبر یافت میخواست که بقدم اطاعت عم بزرگوار را استقبال نماید و ملک و مال را گذاشته بجانب قبة الاسلام بلخ توجه فرماید لیکن متعاقب و متواتر فرامین میرزا بدیع الزمان بوی رسیده مبنی بر آنکه بهیچ وجه عنان اختیار از دست ندهید و سپاه جرار فراهم آورده قدم در میدان مقاتله میرزا مظفر نهید بنابران میرزا محمد مؤمن با سپاه جرار از استراباد بیرون خرامید و عنان گرایان بصوب معرکه انعطاف داد از آن طرف مظفر حسین میرزا همراه امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس ظفر جنود اساس را یاسامیشی کرده در روز چهارشنبه غره رمضان المبارک درمیان آن دو فریق تلاقی روی داد آواز نفیر و شیپور بلند گشته سرپنجه دلاوران ابواب طعن و ضرب برگشود **بیت** دو لشکر نمودند آهنگ جنگ کشیدند شمشیر الماس رنگ ز ابر سنان ریخت باران خون ز خون یلان شد زمین لاله گون در خلال این حال امیر عمر بیک وفادار از جوانغار مظفر حسین میرزا بر برنغار محمد مؤمن میرزا حمله آورده صفوف ایشان را درهم دریده محمد مؤمن میرزا چون حال بدان منوال بدید با مبارزان قول چون سیلی که از فراز رو بنشیب آورد بجانب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامات روز حشر ظاهر ساخت و جمعی از شجعان را بر خاک هلاک انداخت در اثنای کر و فر بسبب کجروی سپهر بدمهر تنگ بارگیر آن زیبنده تاج و سریر از هم گسیخت و از پشت زین بر روی زمین افتاد و یکی از لشکریان خراسان در وی آویخته مظفر حسین میرزا بمشاهده پیکر فتح و ظفر سرافراز گشته محمد مؤمن میرزا اسیر پنجه تقدیر بپای سریرش آوردند شاهزاده برادرزاده را تسکین داده در آغوش عطوفت کشید آنگاه باستراباد درآمده او را به بند نقره مقید ساخت بعد از چند روز میرزا محمد مؤمن را مصحوب امیر برندق بجانب هرات گسیل کرد امیر برندق محمد مؤمن میرزا را در ماه صفر سنه ثلاث و تسعمایه بمقصد رسانید و در قلعه اختیار الدین حبس نموده روی بملازمت خاقان آورد و در کنار آب مرغاب بشرف بساط بوس مشرف گشت و کیفیت حال عرضه کرد مادر مظفر حسین میرزا بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود تصور فرموده همگی همت بر آن داشت که آن تازه نهال ریاض اقبال را بصرصر قهر از پای درآورد خواجه نظام الملک و اولاد او را که در آن زمان صاحب اختیار ملک و مال بودند با خود متفق گردانیده در شبی که خاقان منصور از شراب آنکو بیشعور بود حکم قتل آن شاهزاده حاصل کرده یار علی بخشی و عبد الزمان بیاول و دو مستعمد دیگر را بجهت اتمام آن مهم نامزد فرموده صباح روز دیگر خاقان منصور از حکم شب گذشته وقوف یافته سرعی از عقب ایشان ارسال داشت و نشان همایون فرستاد که بجان شاهزاده آسیبی نرسانند اما آن جبار نابکار بنابر تأکید خدیجه بیگم آغا در نهایت سرعت طی مسافت مینمودند تا شبی بار و پیامی بسته در محلی که محمد مؤمن میرزا بتلاوت کلام ایزد تعالی اشتغال داشت پیش او درآمدند شاهزاده کیفیت حال دانسته از جای برجست و با ایشان آغاز تلاش کرد آن بدبختان بمعاونت آنچنان جوانیکه در دودمان امیر تیمور گورکان نظیر نداشت هلاک ساختند و بجهت مغلطه مردم از برج بخاک ریز انداختند گل رخسار آن سرو ریاض پادشاهی را که به نسیم عنایت الهی شکفته بود بر خاک افکندند **بیت** هزار سرو که در حد اعتدال برآید بقامتت نرسد گر هزار سال برآید آن جبار ناجوانمرد که مرتکب این امر شنیع شده بودند در همان شب متوجه اردو شده در سر خیابان

بر اهالی که نشان بخشش می آورد بار خوردند چون قضا کار خود کرده بود غیر از تحسر و تاسف چاره نبود علی الصباح که خسرو خاور فاتحه نیلوفری چاک زده قطرات کواکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه رخسار داش صفت صفره گرفت دیا انامل اضطراب عقد پروین از هم بگسیخت متوطنان هرات ازین واقعه وقوف یافته فریاد با وج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از فواره عیون روان ساختند و از غایت بیطاقتی در خاک و خون غلطیدند والده مغفوره شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیره بیچاره اش نمدهای سیاه در گردن انداخت و بجای پیراهن جامه جان چاک کرده از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند **بیت** در ماتم او ز دهر کسی شیون کرد لاله همه خون دیده در دامن کرد گل جیب قبای ارغوانی بدرید قمری نمد سیاه در گردن کرد بیتا بیه تکلف سخنوری اگر از حیرت آن واقعه پای سپهر تیز رفتار از رفتار باز میماند جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نورد بر خاک می افتاد لایق مینمود بلکه آفتاب را چهر نشاید خواند که بعد از او طالع گشت و بهرام را شدید الانتقام نتوان گفت که از سر خون قاتلانش درگذشت **بیت** این چنین واقعه حادث و آنگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور امیر ساربان جنید که در شهر بود بتجهیز و تکفین و تدفین جسد مطهرش پرداخته در مدرسه شریفه بدیعه مدفون ساخت و چند روز باطعام طعام و ختمات کلام ملک علام پرداخت پس از سه روز از این مصیبت امیر نظام الدین علیشیر که بطواف روضه مقدسه رضویه رفته بود بشهر رسیده از استماع این خبر محنت اثر در بحر اضطراب فرو رفت و سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید در آن ایام چند بار بزبان الهام بیان گذرانید که واقعه محمد مومن میرزا حکم قتل شیخ مجد الدین بغدادی دارد زیرا که در آن زمان تمامی ولایات ما وراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران بایران قتل عام یافته ویران گشت در این اوقات شناعت این حادثه هنه عظیم که مستلزم تخریب عباد و بلاد باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس از آن باندک زمانی سپاه اوزبک بخراسان استیلا یافته نزول بلایا و حلول رزایا در سیاق (مرد) ستواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر و هویدا خواهد گردید چون خبر ولد ارشد بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب و بیتحملی آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده باحضار لشکر ها فرمان داد

ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن مقرون بتعب بی شمار

چون خاطر خطیر خاقان از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت و مهم شاهزاده سعید شهید محمد مومن میرزا بشرح مسطور از هم بگذشت بسان جمشید خورشید که در اول ربیع به بیت الشرف خویش درآمد در اوایل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر رایات انعطاف داد مقرب حضرت سلطانی همعنان سادات و قضات و اشراف و اعیان تا دره زنگی باستقبال رفته همگی به پرسش و نوازش سربلند شدند و خاقان منصور مانند روحی که بجسد درآید بباغ جهان آرا درآمید و قریب پنج روز بساط نشاط مبسوط گردانیده در آن اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق امرای ارغون با لشکرهای زیاده از چند و چون داعیه دارد که بانتقام محمد مومن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بناء علی هذا در اوایل جمادی الاول لوای کشورگشا بجانب قندهار و گرمسیر در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون چون بر نهضت آنحضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت فراه و زمین داور را فرمودند تا از جنس خوردنی آنچه در صحرا بود بقلاع آوردند و مجموع حصون اندیار را بمردان کاری استوار کردند امیر ذوالنون در قلعه باشلنگ که اگر مور بر آن صعود نمودی پایش لنگ شدی منزل گزید و بدیع الزمان میرزا در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع متوقف [illegible]

خود را مضبوط گردانیده شجاع بیک در حصار قندهار مسکن کرد چنانچه مقرر شد که هرگاه خاقان بجانب بانلک رود بدیع الزمان میرزا
باهنگ جنگ از عقب معسکر ظفر اثر درآید و اگر علم نصرت شیم نخست بدفع بدیع الزمان میرزا پردازد امیر ذوالنون موکب همایون را تعاقب نموده
رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بولایت فراه عبور نموده بزمین داور درآمد بواسطهٔ عدم وجدان قوت صورت قحط
و غلا در اردوی اعلی دست داد از صعوبت آن حالت نزدیک بان رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته بقدم متابعت نزد
مخالفان روند در آن اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعهٔ بست که ضبط آن بعهدهٔ عبدالرحمن بیک ارغون است غله بسیار ذخیره نهاده اند
و تسخیر آن بسهولت میسر میشود بنابران موکب نصرت نشان بظاهر آن حصار شتافت بنابر وفور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی خوف در
ضمیر عبدالرحمن ارغون پدید آمده بملازمت بارگاه سلطنت شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر مشار الیه دو سه روزی قدم در میدان
ممانعت نهاده برسم قلعه داری میپرداخت مهم اشکال تمام پیدا میکرد اما بعد از اطاعت او عساکر منصور بقدر احتیاج از قلعهٔ بست
غله برگرفته از نقمت بنعمت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدار السلطنه هرات بازگشت و در اثنای راه
مرض مفاصل عام که عارض ذات آفتاب احتشام بود طغیان کرده در یکی از منازل امیر نظام الدین ولد امیر علی فارسی که بمکارم
اخلاق اتصاف داشت مریض شده علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و موکب همایون در اواخر رجب بباغ جهان آرا رسید
و عارضهٔ مذکوره اشتداد یافت اطبای مسیحا دم آغاز مداوا کردند در ترتیب اغذیه و اشربهٔ مفیده شرایط اجتهاد و اهتمام را بجای
آوردند بعد از چند روز محض عنایت رب العالمین از دار الشفای و اذا مرضت فهو یشفین صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشت
و صحیح المزاج گردید روزگار ناپایدار از سر اضرار صغار و کبار درگذشت **بیت** باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی روز نشاط
آمد و بگذشت شام غم

ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحدود خراسان

محمد حسین میرزا از اکثر اولاد امجاد خاقان منصور بوفور تهور و جرات ممتاز بود قبل از این
تاریخ بچند سال در وقتی که خاقان بیمار پهلو بر بستر ناتوانی داشت از بعضی اخوان توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابوتراب
میرزا بجانب عراق و آذربایجان گریخت مدت مدید در آن ولایت شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانید در وقتی که اختلال
به احوال سلاطین آق قوینلو راه یافت و در ممالک عراق و آذربایجان نوایب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار
باوج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون فال او التجا کرده آنحضرت باین جماعت مستظهر گشت و روی بوطن
مالوف آورده بعد از وصول بحدود خراسان اشتیاق خویش بسعادت پای بوس عرضه داشت آنحضرت از توجه ولد رشید
مسرور شده استمالت نامها ارسال فرمود در آن اثنا بعضی از مفسدان بپایهٔ سریر اعلی رسیده بعرض رسانیدند که آمدن محمد حسین
میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه از غدر و بداندیشی بدینجانب توجه مینماید بنابران خاقان منصور امیر مبارز الدین
ولی بیک را و امیر عمر بیک و امیر بابا علی با دو هزار سوار باستقبال شاهزاده روان گردانید و با ایشان گفت اگر فرصت یابید
او را بی اختیار کرده بدرگاه سپهر اقتدار رسانید چون امرا بمشهد مقدس رسیدند محمد حسین میرزا نیز در این منزل متبرک منزل ساخت
از بعضی از مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم نایرهٔ غضبش التهاب یافته بتیغ دست برد پای در رکاب آورد و
امیر ولی بیک و رفقا چهار باغ مشهد مقدس و مدرسهٔ امیر سیدی خود را مضبوط ساخته شاهزاده از رسیدن کومک اندیشیده
راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر مسموع خاقان والا گهر شد حکم جهان مطاع نفاذ یافت که امرا با آن دو هزار سوار عازم
استراباد گشته با ابوالمنصور مظفر حسین میرزای گورکان بپیوندند و در ملازمت شاهزاده بسر محمد حسین میرزا روند ایشان بسبب

فرموده جهان مطاع بتقدیم رسانیده مظفر حسین میرزا باستظهار آن دو لشکر جرار مقابله و مقاتله برادر را که در استخد و داود و خرابه
سیکر دشپنها د خاطر عالی ساخته از استراباد بیرون رفت بعد از تقارب فریقین و قبل از اشتعال نایرهٔ جنگ و ستیز میرزا محمد حسین
و برانشد و میان ترکمانان آب ازرک جنگی عظیم اتفاق افتاد مظفر حسین میرزا مظفر و منصور باستراباد مراجعت فرموده امیر دالی بیک
و امیر عمر بیک و امیر بابا علی را مشمول انعام و احسان گردانیده

ذکر وصول خواجه افضل الدین کرمانی بپایهٔ سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطانی

در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته و پرتو اشارت بر تبیین این حکایات تافته که خواجه افضل الدین محمد در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه از قشلاق مرو باستراباد شتافت و از آنجا باذربایجان رفته بامارت قافلهٔ حجاز سرافراز شده چون از آن سفر مبارک مراجعت نمود چند سال بفراغبال در عراق و آذربایجان اقامت فرمود شنود که گاهی خاقان منصور او را یاد کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش را بتقدیم میرساند و امیر نظام الدین علیشیر از شوق ملاقات شریفش بدغایت حزن اوقات میگذراند خاطر الجناب مایل وطن مالوف گشته بمصحف مجید تفال نموده در صفحهٔ اول در سطر اول این آیه برآمد و اذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورده و حال آنکه در آن زمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه در درجهٔ کمال داشت و نقش هر مهم که پیش نهاد همت میساخت بقلم توفیق بر لوح مراد مینگاشت خواجه افضل الدین محمد با وجود استیلا اعتماد بر عنایت ایزد تبارک و تعالی کرده در نهایت سرعت طی مسافت نمود تا در اواسط ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و تسعمایه ناگاه بباغ جهان آرا درآمد ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند خاقان صافی ضمیر از وصول آن وزیر صایب تدبیر پا بسریر خلافت مصیر بغایت مبتهج و مسرور گشت زیرا که بواسطهٔ سعی خواجه نظام الملک در باب قتل محمد مومن میرزا کدورتی تمام از وی در خاطر داشت هم در آن ایام اعلام ظفر فرجام عازم ییلاق بابا خاکی شده سایه اقبال بر تخت سفر انداخت در آن منزل تربیت خواجه افضل الدین در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر تافت و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان بأخذ و قید عماد الاسلام که خال رخ اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال بامر وزارت خاقانی قیام مینمود سمت نفاذ یافت و آن اول فتوری بود که در سرکار نظام الملک اتفاق افتاد چون النگ بابا خاکی از فر نزول آن مهر سپهر سرسبز شده بود ع غیرت کارگاه گردون شد در اوایل شوال خواجه افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشیده بعد از چند سال مجددا در امور ملک و مال دخل فرمود بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند با خواجه افضل الدین موافقت نمودند و خواجه در تفتیش و تفحص معایب امین الدوله و اولادش برآمده هر روز امری که متضمن تقصیر و تصرف ایشان بود از پردهٔ اختفا ظهور مینمود و کیفیت آن بتصریح و کنایه بعرض خاقان رسیده مزید سوء مزاج پادشاهانه میگردید خاقان منصور چند روز بمنزل بابا خاکی بسر برده روی توجه بالنگ نشین آورده در آن موضع بمسامع جاه و جلال رسید که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیک ولد امیر ذوالنون ارغون با سپاهی افزون از چند و چون رایت نهضت بطرف معسکر همایون برافراخته بنا بر آن حسب الحکم فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و خواجه عمید الملک و جمعی از سپاه نصرت آثار روی بصوب استراباد آوردند مقارن آن حال بعضی دیگر از معایب خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او بر ضمیر منیر همایون واضح گشته حضرت خاقانی در باب ایشان با امیر علیشیر مشورت کرده خاطر بر مصادره و مواخذه قرار یافته مسرعی همعنان برق و باد نزد امیر عبد اللطیف شتافت و نشان همایون را رسانید که فلان روز خواجه عمید الملک را

ساخته مصحوب معتمدان هوشمند باردوی همایون ارسال دارند مقرب حضرت سلطانی نیز اجازت یافته بهرات رفت و صبح روز مسعود حاکم شهر میرزا سلطان احمد را گفت که خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد العزیز وقایع نویس که خواهرزاده خواجه نظام الملک بودند با اولاد نظام الدین کرت را که نیز در سلک اقربای خواجه نظام الملک انتظام داشتند و در هرات بودند گرفته بند کنند و در اواسط شوال در یک روز مشار الیهم در هرات و خواجه عبد الملک در اسفزار و خواجه نظام الملک و خواجه نظام الدین کرد در الکه نشین مقید گشتند و خواجه افضل الدین محمد در تحقیق جهات و متملکات آن جماعت برآمده چندان زر و گوهر و کتب نفیسه و اقمشه شریفه و اسبان راهوار و شتران باربردار و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و گلیمهای ابریشمین و اجناس مصر و فرنگ و روم و چین از ایشان بحصول پیوست که شرح آن تحریر بیان و تقریر خامه دوزبان تیسیر پذیر نیست تمامی آن جماعت در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس شده بعد از چند روز خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک شبی از حصار فرار نمودند روز دیگر عسسان پی بفرار ایشان برده نوبت دیگران دو دره التاج وزارت را در یک برج مانند دو گوهر در یک درج محبوس ساختند چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض حضرت خاقان رسید آتش قیامت لهب غضب سر بفلک اثیر رساند حکم لازم الامتثال از موقف جلال در باب سیاست ایشان باسم سلطان احمد میرزا و امیر عبد الخالق که او نیز در شهر بود صدور یافت جناب سلطنت پناهی و خدمت امارت دستگاهی در روز وصول نشان که داخل ایام اواسط شهر ذیقعده بود سواره بر در قلعه ایستادند و جلاد را بالا فرستادند تا نخست خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک را در نظر پدر گردن زند آنگاه خواجه نظام الملک را بدر قلعه آورده پوست کندند هم در آن روز خواجه عماد الاسلام و خواجه عبد العزیز و خواجه نظام الدین کرد و خواجه محمود شاه فراهی که نسبت به بدیع الزمان میرزا طریقه دولتخواهی بظهور رسانیده بودند بغضب پادشاهی مخصوص گشتند **بیت**

بود ایوان قرب شاه والا — در آن ایوان مرو بسیار بالا

که ترسم چون از آن ایوان درافتی — ز هر افتاده محکم تر افتی

اما خواجه افضل الدین محمد بعد از دفع معاندان در اندک زمانی اموال بسیار کفایت کرد در ازدیاد معموری خزانه عامره کوشید عنایت خاقانی نیز شامل حال خجسته مآلش گشته منصب اشراف وزرا تعلق بوی گرفت چون از آن چند بین الامرا والوزرا مهر زده بیشتر از بیشتر رابطه سلک خدمتی بجای آورد بر طبق کلمه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم یک مرتبه دیگر ترقی نموده منصب امارت دیوان بدان جناب محول شده من حیث الاستقلال متصدی سرانجام ملک و مال گردید و پای بر مسند رفعت و حشمت نهاده رایت قدر و منزلتش از ایوان کیوان درگذشت منشیان درگاه عالم پناه و طغرانویسان بارگاه فلک اشتباه در مناشیر مطاعه آن جناب را باین عبارت سرافراز میساختند که ناظم اعاظم قواعد السلطنة والخلافة معتمد الملک صلاح اندیش خواجه افضل الدین وفاکیش و خواجه مسطور در ایام اعتبار و اقتدار روزی چند با امیر مبارز الدین محمد ولی بیک که در آن ایام از اکثر امرا تقرب بیشتر داشت طریق موافقت و اتحاد مسلوک نموده آخر الامر بسبب فساد اهل فساد میان ایشان مخالفت و عناد دست داد جناب وزارت مآب امیر ولی بیک را بی اختیار ساخت سایر امرا و ارکان دولت در متابعت الخواجه وافر شوکت راسخ دم و ثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش بهیچ مهمی از جزئی و کلی شروع نمینمودند و در رای عظام عتبه علیه اش را مرجع و ملاذ خود میدانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته در مقام فرمان برداری می نشستند و خواجه افضل از صبح تا شام در مقام جهان آرا مقام فرموده بنظام مهام پرداختی و در هفته دو روز و دو شب در باغ توقف کرده در آن لیالی با فضلا و موالی صحبت داشتی و بساط ان بساط گسترده تخم مهر و محبت در فضای دل همگنان کاشتی باشاعه خیرات و ساختن عمارات بسیار مایل و راغب بودی در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و حمام بنا فرموده لاجرم عنایت سبحانی شعاع شمسه قصر اقبالش را تا آنکه

نور آفتاب بر اوج ظهور رسانید و اسم شریفش در نیکوئی بر کتابه مبانی روزگار باقی ماند **بیت** در خیر کوش زانکه بدادراق روزگار
باقی بذکر خیر بود نام آدمی

ذکر جنگ النک نشین و ظفر یافتن خاقان اورنک نشین

بر ضمایر دانش مآثر
اذکیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون سابقه عنایت ازلی سپر اقبال دولتمندی را از مطلع فتح و فیروزی طالع گرداند تراکم غمام حوادث
حجاب انوار چهره مطلوب او نشود هرگاه رابطه عنایت ازلی و سابقه ارادت لم یزلی ناصیه رایت صاحب سعادتی را بر اوج نصرت
و فیروزی رساند پرچم عنادهٔ لوای اشعه صورت مقصودش نگردد **بیت** ز لطف ازل هر که یابد سپر ز سهم حوادث
نبیند ضرر بیابد ز فضل الهی مدد ببیند بیشد از لشکر بیعدد بوقت ضرورت ز اوج سپهر رسد بهر امداد او ماه و مهر چو نی
بر ز مد از زمین نیزه وار به بندد کمر همچو بنده وار حکایتی که خامهٔ مشکین شمامه بتبیین آن زبان میگشاید نظیر این تحریر
کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن اوان که خاقان منصور با معدودی از سپاه ظفر قرین در النک نشین بدولت و اقبال
نشسته بود و بمصاحبت خواجه نظام الملک و اولاد و اقربا و اتباع مشغولی مینمود خبر تفرق و پریشانی عساکر نصرت مآثر بمسامع
بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک رسیده فرصت غنیمت شمردند و خاطر بران قرار دادند که با سه چهار هزار سوار تیغ گذار بجانب
اردوی همایون ایلغار نمایند و بیک ناگاه خود را بمعسکر نصرت اثر رسانیده بدست جلادت و مردانگی ابواب فتح و فیروزی
برگشایند باین عزیمت بر باد پایان قمر سیر نشسته مانند فلک الافلاک ساعتی از سیر نیاسودند و در عرض شش روز خود را بنواحی سبزه وار
رسانیدند فرید ون حسین میرزا و امرای ایلغار خود را در قلعه مضبوط کردانیدند و سرعی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و کیفیت
حادثه عرضه داشت نمودند چاشتگاه روز جمعه بیست و چهارم شهر شوال این خبر بالنک نشین رسید بنا بر قلت سپاه مقربان بارگاه
خاقان عالیجاه در بحر اندیشه و اضطراب افتادند اما آنحضرت بر کمال کرم یزدانی که همواره شامل حالش بود اعتماد فرموده بعنان
همعنان برق و باد بدار السلطنه هرات ارسال نمود که جناب مقرب السلطانی بنفس نفیس سوار شده در گرد محلات درون
و بیرون شهر بر آمده از عساکر نصرت مآثر هر کس که آنجا باشد بار دو فرستد امیر علیشیر بعد از ادای نماز جمعه بموجب فرموده عمل
نموده در آخر روز باتفاق امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر عمر بیک و امیر بابا علی از جانب استرآباد رسیدند و بموجب اشارت آن
جناب متوجه اردو گردیدند اما قبل از وصول ایشان فراولان شاه نصرت دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا
بمحاصره قلعهٔ اسفراز التفات نکرده از رباط اذر شکن و امیره درگذشته بسرعت برق و باد طی مسافت مینماید لاجرم اضطراب
نواب کامیاب انجناب روی در ازدیاد نهاد و فی الواقع اگر میرزا بدیع الزمان همان طریق راندی آنشب بمعسکر پدر میرسید و مهم آنحضرت
رای ارتکاب تعبیه لشکر بتفصیل میرسانید اما بتاییدکردگار در سر کوچه اسفراز مانند بخت خویش بخواب رفت علی الصباح که انوار جنود
فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کردند و مواکب کواکب در فروغ اشعهٔ لوای بیضای آفتاب بیتاب شده
روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک با سپاه یکدل و مبارزان جوشن گسل **بیت** سپاهی
همه یکدل و جنگجوی چه دیوان بوقت غضب تندخوی تیغ جلادت و پهلوانی آخته و رایت شجاعت و کیتی ستانی افراخته متوجه معسکر
خاقانی گشتند آنحضرت بتایید ربانی و امداد آسمانی واثق بوده چون جمشید خورشید بر تخت بر آمد **بیت** سلیمان صفت بر صبا زین
نهاد بر آمد به تخت سلیمان چو باد عنان گیران همت مصروف بتعبیه سپاه النعطاف داده مانند کوه راسخ در میدان مقاتله و مقابله ایستادند
بندگان دولتخواه و مقربان فلک اشتباه در این تامل و تفکر که آیا قوت طالع همایون چه شعبده انگیزد که آن غبار از شاهراه اقبال
برخیزد یا رب عنایت ملک معبود کدام کوکب مسعود از اوج مقصود طالع گرداند و ربیع نیر سعادت مآثر امداد غیبی از مطلع رحمت

لا ریبی طلوع نموده معسکر ظفر اثر منور گشت و ماهچه رایت فیروزی آیت کواکب سعد سلطنت بر مفارق منتظران موکب سپهر مراتب پرتو
افکند طنطنه کوس بشارت از ایوان کیوان درگذشت تبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسروشاه از ولایت
روی امید بدرگاه سلطان سلاطین پناه آورده بود در انصباح که خاقان منصور باراستن لشکر در برابر دشمن مشغولی مینمود با بعضی
نفر از شیران بیشه مصاف ع همه سنگ فرسای و آهن شکاف بیک ناگاه باردوی همایون رسیده بیمن قدم شاهزاده منظور نظر
شاه و سپاه بطلوع اختر نصرت و ظفر واثق گشته خواطر همگنان مطمئن گردید و همان زمان امیر ساندالدین ولی بیک و عمر بیک و امیر
بابا علی از استراباد و فریدون حسین میرزا و امیر عبداللطیف بخشی و سایر امراء الیلغار از طرف میسره و از معسکر فیروزی اثر رسیده
و متمشی جنگ و پیکار گشتند و صف کارزار را مرتب گردانیدند بیت چو آن ژنده و ببر و نهنگ بمیدان در آن
گرد آهنگ ز هر جانب سپاهی دررسیدند بقصد دشمنان صف برکشیدند بلی هرکه جنود بخت سرمد کند امداد سلطان مؤید
هزاران عقده گر افتد بکارش باسانی گشاید کردگارش ازانجانب چون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک بالنگ نشین
رسیدند خلاف منصور اردوی همایون را از سواره و پیاده مشحون دیدند در غایت دهشت و حیرت دست اضطرار باستعمال
آلت کارزار بردند صدای نفیر و سورن در طاق نیلگون گردون افکنده حمله کردند بهادران لشکر نصرت نشان باقدام مدافعت
و ممانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی برافروخت که دل بهرام خنجرگذار بر ستمکاران معرکه بسوخت چشمه نوربخش آفتاب از غبار سم
بادپایان تیره شد و چشمهای ثواقب از شعله تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت بیت ز جوش سواران در آن ناحیت
گذرگاه شد تنگ چون عافیت ز خون دلیران گلگون عذار الک نشان گشت چون لاله زار بگوش جوانان پولاد
ترک زبان سنان داد پیغام مرگ هنوز نصفی از روز نگذشته بود که خاقان منصور غالب گشته آثار انکسار بر صفحات احوال
لشکر زبون داور قندهار ظهور نموده روی بوادی فرار آوردند عمر بیک تعاقب شاهزاده نموده بدیع الزمان میرزای اگر روی
بطرف خصم گند تیری چنان بر دهن عمر بیک زد که چند دندانش شکسته از پشت زین بسر نگون شد شاهزاده از شر او ایمن گشته در
ضمان سلامت بیرون رفت و همچنین گدا علی امیر آخور خود را بشجاع بیک رسانید و آن نهنگ دریای شجاعت از
قرب وصول دشمن آگاه شده عنان تکاور منعطف ساخته شمشیری بر روی او زد که دیگر مجال جدال نیافت و این واقعه در
شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود خاقان منصور لوازم حمد خدا بجای آورده **ذکر شمه از احوال اولاد امیر**
سلطان محمود و بیان آنکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا بخراسان چه بود چون غیاث السلطنة
والدین میرزا بایسنغر چندگاه در سمرقند سلطنت نمود دست زمانه ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده معدلت شعار
برگشود میرزا سلطانعلی بمحول در آن سال که خاقان عالیشان از حصار شادمان مراجعت نمود از سمرقند به بخارا رفته
لشکر فراهم آورده بجانب تختگاه آبا و اجداد خود توجه کرد بایسنغر میرزا بواسطه عدم استطاعت تاب مقاومت نیاورده
روزی چند در آن شهر پنهان شد بهنگام فرصت بقندز رفته پناه بامیر خسروشاه برد و میرزا سلطانعلی بر مسند سلطنت سمرقند
متمکن گشت خواجه یحیی ولد خواجه عبدالله در غایت اختیار و اقتدار در تمشیت امور ملک و مال دخل کرد در آن اولا که میرزا بایسنغر بقندز
رسید امیر خسروشاه از سلطان مسعود میرزا متوهم شده آنحضرت را بپادشاهی برداشت با لشکری بسیار علم نهضت بصوب
حصار برافراشت میرزا سلطان مسعود از مقابله آن جنود نامسعود عاجز گشته عنان عزیمت بل هزیمت بطرف خراسان
منعطف گردانید و بروجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بیست و پنجم شهر شعبان سنه ثلاث و تسعمایه در النگ نشین بملازمت خاقان

قرین رسید آن حضرت او را پرسش نموده نوازش کرد و در قلب لشکر جای داد بعد از اختصاص بفتح و نصرت ابواب عاطفت بر روی روزگار
او برگشاد در روز دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور مجلسی در غایت عظمت و حشمت آراسته شاهزاده را در بارگاه جهان پناه طلبیده باستخلاص
ممالک موروث خاطر حزینش را تسلی داد و بازدواج کریمه از دودمان شاهی امیدوار گردانیده قامت قابلیتش را بخلعت طلادوز زینت
داد و بانعام زر و مایحتاج مفتاح مراد در آستین طلا زمانش نهاد در روز پنجشنبه سلخ شهر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگی آغا
و سایر مجلس نشینان تتق عصمت جهت یراق ازدواج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان که صبیه صلبیه حضرت خاقان بود از بستر عمالیه بابا
آغچه در وجود آمده از اردوی بدار السلطنه هرات رفتند در روز جمعه غره ذیقعده شاهزاده بدان بلده ثمر امید سند آرایان دولت را
خواستند که مجلس عقد آرایند در روز یکشنبه ماه رجب سادات و قضات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلامی
مولانا سیف الملة والدین احمد در ساعتی که مانند نام شاهزاده مسعود بود اختر برج سعادت را با ناهید اوج سلطنت عقد بستند
و چند روز بساط سور و سرور انبساط یافت سلطان مسعود میرزا در عین نشاط و کامرانی با آن مخدره سراپرده خاقانی زفاف فرمود
و از دست ساقیان گلعذار جامهای باده خوشگوار تجرع کرده در متنزهات هرات عشرت نموده شراب ناب گلنار طرب را آب داده
مغنی خوش نوا از نغمه جان فزا بسمع ناهید رسانیده بزبان حال میگفت **بیت** ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب
بگو که کار جهان شد بکام ما ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما سلطان مسعود میرزا چند ماه در ظلال
دولت خاقان ستوده خصال در غایت جاه و جلال بگذرانید پس یاد وطن مالوف کرده با فوجی از سپاه ظفر پناه عنان عزیمت
بطرف ماوراء النهر منعطف گردانید چون بحدود قندز رسید امیر خسروشاه آغاز مکر و تزویر نمود رسل و رسایل متعاقب و متواتر
نزد شاهزاده فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و بسلطنت مملکت موروث بشارت نمود میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریب
یافته بقندز شتافت او طریق کفران نعمت مسلوک داشته جهان بین آن قرة العین سلطنت را نشتر زده با معدودی چند از ملازمان
بجانب سمرقند گسیل فرمود تا در پناه دولت میرزا علی بسر برد اما میرزا مسعود بنا بر اعتمادی که بر کرم خاقان منصور داشت نوبت
دیگر بخراسان تشریف آورده در بلده فاخره هرات اوقات میگذرانید تا وقتی که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت خراسان را
مسخر کرد چون آن خان گیتی ستان غیر استیصال اولاد امیر تیمور گورکان مدعایی نداشت سلطان مسعود میرزا را با شاه میرزا
که داروغه سرخس بود شهید کرد و بیگم سلطان را بعقد خویش درآورد اما خسروشاه هم در آنسال که دیده سلطان مسعود را بنشتر
بیوفایی از حلیه بینایی عاطل ساخت از غایت قساوه قلب قتل میرزا بایسنقر را که از وقت توجه میرزا سلطان مسعود بهرات
تا آن زمان در حصار حکومت مینمود پیش نهاد همت گردانید و بلطایف الحیل آن شاهزاده بلند محل را بچنگ آورده در ماه محرم
سنه خمس و تسعمایه بشهادت رسانید آنگاه از روی استقلال در ولایت قندز و ختلان و حصار شادمان بحکومت مشغول
گشت مآل حالش بزبان خامه خواهد گذشت

ذکر مصالحه حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا

درانولا که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ از جانب قندهار بسمت النک نشین ایلغار کرد امیر ذوالنون
در ییلاق ولایت غور بود بنابران بدیع الزمان میرزا از النک نشین بر طرف برسین شتافت و از آنجا عنان عزیمت بصوب
معسکر امیر ذوالنون تافت انجناب شاهزاده را استقبال نموده بر صحت ذات خجسته صفات لوازم حمد و سپاس بتقدیم رسانید
و جهة تدارک آن اختلال باجتماع سپاه قندهار و زمین داور و غور و ساغر و تولک مسرعان باطراف و جوانب روان گردانید
باندک زمانی از ایل ارغون و هزاره نکودری و قبچاق و غیر ذلک جمعی کثیر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون مجتمع

گشتند و مستعد

گشتند و مستعد رزم و پیکار شده کمر خدمتکاری و جان سپاری بر میان بستند چون این خبر بعرض خاقان فریدون فر رسید بخیال آنکه کرت دیگر ولد ارشد را گوشمالی دهد عازم هرات گردید هم در آن ایام شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون باردوی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور بصلح مایل شده خاطر جویی شاهزاده را پیش نهاد همت ساخت تبیین این مقال آنکه پس از وقوع جنگ النگ نشین بروزی چند خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب گرمسیر فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده از بادیهٔ مخالفت بجادهٔ مخالصت آورند ایشان چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان میرزا بر سبیل ایلغار لشکر بر سر پدر بزرگوار کشیده است بنا بر آن شیخ الاسلام عنان مراجعت بدار السلطنه هرات انعطاف داده اما شیخ جلال الدین ابو سعید و سید غیاث الدین نزد امیر ذو النون بغور رفتند و هنوز آنجا تشریف داشتند که سلطان بدیع الزمان میرزا در النگ نشین شکست یافته با میر ذو النون پیوست و شیخ ابو سعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاهزاده گفت و شنید نموده آنجناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی آمده از ممالک محروسه القدر عنایت فرماید که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت انتساب اند بسهولت بگذرد من نیز طریق اطاعت و فرمانبرداری مسلوک داشته غاشیهٔ عبودیت و خدمتکاری بر دوش خواهم گرفت والا فلا شیخ اجازت یافته روز چهارشنبه بیستم ذی قعده که هنوز خاقان ظفرقرین در النگ نشین بود به بارگاه حشمت آیین رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا را بشرف عرض رسانید وجهت تاکید اساس مصالحه نوبت دیگر مصحوب شیخ علی طغایی که در آن ولا در ملازمت سدهٔ سنیه بود بجانب اردوی بدیع الزمان میرزا توجه نموده در اوایل ذی حجه جناب هدایت پناهی و حضرت امارت دستگاهی باز آمده عرضه داشتند که بدیع الزمان میرزا طمع میدارد که حکومت ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا دیگر پیرامون مخالفت نگردد آنحضرت این سخن را بسمع رضا قبول نموده از النگ نشین کوچ کرده بجانب هرات در حرکت آمد چون این خبر بدار السلطنه هرات رسید که حضرت خاقانی بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات می آید و از آنجا عنان یکران بطرف ولایت غور خواهد تافت مقرب حضرت سلطانی کلمهٔ الصلح خیر مطمح نظر فرخنده اثر گردانیده روز سه شنبه دهم ماه محرم الحرام سنه اربع و تسعمایه بتمشیت امر مصالحه عازم اردوی کیهان پوی گشت و در روز چهارشنبه بنواحی چشمه گویان بشرف ملازمت خاقان عالیشان مشرف و سرافراز گشته آنحضرت را باسترضای خاطر بدیع الزمان میرزا ترغیب فرموده چون آن سخن منشعب از کمال دولتخواهی بود بسمع قبول پادشاهی راه یافت و حکم همایون صادر شد که منشیان آستان خلافت آشیان نشان ایالت سیستان و فراه را بنام بدیع الزمان میرزا در قلم آوردند چون حکم جهان مطاع بمهر بزرگ موشح گشت خاقان منصور امیر شیخ علی را اجازت داد که منشور فایض السرور را نزد بدیع الزمان برده بدستور سابق در خدمت شاهزاده باشد و چنان سازد که آنحضرت بحکومت ولایت سیستان راضی گشته از مقام مخالفت و منازعت درگذرد و آنگاه علم نصرت شیم در روز جمعه سیزدهم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت در حرکت آمد و در روز دوشنبه شانزدهم پرتو وصول بر باغ جهان آرا انداخت و از انوار معدلت روزافزون دار السلطنه هرات را روشن ساخت در خلال این احوال گذشته امیر نظام الدین درویش علی کوکه بعد از مواخذه و مصادرت بمکهٔ مبارکه و مدینهٔ طیبه زادهما الله تعظیما بگزاردن حج اسلام فایض گشته بود و بمقتضی المرام باز آمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والاگهر شد و منصب امارت دیوان اعلی یافته پهلوی امیر ناصر الدین عبد الخالق مهر زد اما بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان همایون بسیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی آن ولایت بود عنان عزیمت بدار السلطنه

هرات تافت **ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استراباد و شکست یافتن مظفر حسین میرزای گورکان بتقدیر خداوند بلاد و عباد** در اواخر سنه ثلاث و تسعمایه میرزا محمد حسین میرزا کرتی دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورده لوای
عزیمت بطرف استراباد برافراخت ابو المنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر واقف گشته با سپاه جرجان باستقبال بیرون آمد
روز جمعه بیست و دوم ذی قعده سنه مذکوره در نواحی گنبد قابوس تلاقی فریقین دست داد و دلاوران کارزاری بناموس کردند
غبار نبرد باوج گنبد لاجورد رسانیدند در اثنای اشتغال بقتال بواسطهٔ ضعفی که در آن روز عارض مزاج مظفر حسین میرزا
بود آنجناب را غشی عظیم روی نموده شدت انفعالات بمثابهٔ انجامید که لشکریان را دست از کار مانده از معرکه پیکار روی
بوادی فرار آوردند محمد حسین میرزا مظفر و منصور بدار الفتح استراباد در آمده ابو المنصور مظفر حسین میرزای گورکان تا
تا بولایت سبزوار عنان باز نکشید چون این خبر در بلدهٔ فاخرهٔ هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنه اربع و تسعمایه
امیر بندق برلاس و امیر کمال الدین حسینعلی جلایر حسب الحکم روی بسبزوار آوردند تا بموکب محمد حسین میرزا پیوسته در باب
تدارک آن اختلال مساعی جمیله مبذول دارند و مکنون ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد اما بواسطهٔ
مخالفت ابو المحسن میرزا در تاخیر افتاد و خاقان منصور روی بمرو شاهجان **ذکر توجه محمد حسین میرزا باستراباد و
سلوک ابو المحسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایت نصرت آیت خاقان منصور بمرو شاهیجان**
در آن اوان که خبر شهادت محمد مومن میرزا در اطراف آفاق اشتهار یافت از شرر شناعت آن امر آتش اندوه و الم بر
کانون دور و نزدیک و ترک و تازیک تافت هر یک از شاهزادهگان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت مینمودند از مکر
تزویر خدیجه بیگم آغا اندیشه مند گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از انجمله حاکم مرو ابو المحسن
میرزا با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که در نسا و ابیورد سلطنت میکرد طرح یگانگی انداخته رسل و رسایل از جانبین
تردد آمده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند این خبر در اوایل سال نهصد و چهار بدار السلطنه هرات رسیده خاقان
کامکار جناب سلطنت شعاری امیر قوام الدین حسین ساری را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بمرو ارسال داشت تا
بزلال مواعظ و نصیحت نایره عدوان ابو المحسن میرزا فرو نشاند و شاهزاده را بران دارد که کس نزد برادر خود فرستد و او
را نیز از مقام عصیان در گذراند امیر قوام الدین حسین حسب الفرموده بمرو نزد ابو المحسن میرزا رفته شرایط نصیحت و موعظت
بتقدیم رسانیده فایده بر رسالت او مترتب نگشت ابو المحسن میرزا بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته از سر عصیان و خلاف در
در نگذشت بنا بر آن خاقان منصور عازم تادیب شاهزادهگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهارشنبه پنجم
جمادی الاول از باغ زاغان سمان ارا نهضت فرموده در تخت سفر نزول اجلال واقع شد و از آن منزل بمقتضای
فرمان واجب الاذعان ابن حسین میرزا و امیر عبد اللطیف را با فوجی از ابطال رجال بر جناح استعجال از راه سرخس
متوجه مرو گشتند محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیر ناصر الدین عبد الخالق و حاجی پیر یاول در شهر توقف کرده
رایات ظفر پیکر روز جمعهٔ هفتم از تخت سفر بسر کوچه ساق سلماق رفته چهار روز در آن مرحله اقامت نموده چهارشنبه دوازدهم
رباط پریان از مقدم خاقان عالی مکان غیرت افزای روضهٔ رضوان گشت از آنجا آنحضرت قاصدی بارض اقدس نزد حیدر
محمد میرزا فرستاده پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی جنود آن حدود را مجتمع ساخته جهت دفع محمد محسن میرزا
که کلیک میرزا اشتهار دارد متوجه ابیورد گردد آنگاه لوای ظفر پناه از راه دهنه کوتل سنجاب بصوب مرو در حرکت آمده

چون ابو المحسن میرزا از توجه موکب همایون خبر یافت برج و باره مرو را ترتیب فرموده خاطر بر تحصن قرار داده ماهچه علم انجم حشم بعد از
طی منازل پرتو وصول بر ظاهر آن بلده انداخت عساکر منصور آغاز محاصره و محاربه کردند لشکریان ابو المحسن میرزا سپر ممانعت
در روی کشیده در محافظت شهر غایت جد و اهتمام بجای آوردند از طرفین سفیر تیر آغاز آمد شد نموده نشتر پیکان خون از شریان
بیرونیان و اندرونیان میگشود و گاهی صدمه سنگ رعد برجی از بروج قلعه را از هم ساخته صفت هباء منثورا میگرفت و احیاناً از زرق
قاروره نفط بمعسکر ظفر اثر انداخته جان پردلان را محترق میگردانیدند سه چهار ماه حال برین منوال جاری بود بعد از ان پدر
و پسر از طول ایام گذشته ملول گشته بین الجانبین صلح گونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر
نهضت مقرب حضرت خاقان بنیت گذاردن حج اسلام و برخی از وقایع که روی نمود در ان ایام امیر نظام
الدین علیشیر بدلالت هادی دین قویم و هدایت دلیل والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مدتی مدید داعیه داشت که از سر قدم ساخته
و از سر تا پا همه مرادات شناخته بطرف حجاز شتابد و بشرف گذاردن حج اسلام و سعادت طواف روضه مقدسه رسول انام دریابد
اما هرگاه که احرام آن صوب با صواب بسته در پایه سریر سلطنت مآب لب بطلب رخصت میگشاد خاقان منصور بنا بر میلان
خاطر بصحبت شریف آنجناب رخصت ارزانی نمیفرمود تا دران ایام که آن پادشاه سپه احتشام ظاهر مرو را مضرب خیام عساکر
نصرت انجام گردانیده بود آن صاحب توفیق فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر از اصحاب فضیلت مآب و ملازمان سدره انتساب
بجانب مشهد مقدس روان گشت و مولانا عبد الحی زیارت نامه خوان که گاهی در بارگاه حضرت پادشاهی راه سخن داشت جهت
استجازه بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد چون امیر صافی ضمیر بمشهد مقدسه رسید جهت وصول مولانا عبد الحی روزی چند در مقام
متبرکه ساکن گردید دران ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم جهت نبرد کپک میرزا بابیورد رفته بودند منهزم باز
آمدند جناب مقرب السلطانی باستمالت شاهزاده و امیر شیخم پرداخته اسبان راهوار و نفایس اجناس نزد ایشان ارسال
نموده ابواب عاطفت و مهربانی بر روی سایر حضار معرکه بگشود مقارن این حال مولانا عبد الحی خود را بحضور نواب دربار
شاهی رسانیده خیال توجه جناب هدایت مآب را بجانب مکه معظمه معروض داشت حضرت خاقانی فرمودند که اگرچه رعایت خاطر
فیض مآثر مقتضی آنست که این ملتمس را بعز اجابت مقرون داریم اما چون در اختیار این سفر مبارک امنیت خاطر نیز طریق شرط است
چنانچه بر رای حقایق نما واضح خواهد بود که درین اوقات بواسطه تواتر فترات غبار فتنه و آشوب در ولایت عراقین و آذربایجان
بمرتبه در هیجانست که مزیدی بر آن متصور نیست و اگر یک نوبت دیگر بملاحظه رضای خاطر اشرف این عزیمت را موقوف داشته
بدینجا تشریف آورند تا عهد ملاقات بحجت صفات تازه گردد و هرگاه که خبر امنیت طریق بتحقیق پیوندد عزیمت فرمایند از کمال مکارم
بدیع و بعید نخواهد بود چون این مکتوب عنایت اسلوب بمطالعه امیر نظام الدین علیشیر رسید با نقباء مشهد افتخار آل عبا
و اعزه اصحاب سعادت انتما طریق مشورت مسلوک داشته بموجب الجماعت متفق الکلمه و المعنی صلاح دین و دولت در آن دانستند
که آنجناب بصوب اردوی ظفر مآب توجه فرماید و نوعی سازد که میان خاقان منصور و ابو المحسن میرزا صورت مصالحه روی
نماید بنا علی هذا مقرب حضرت سلطانی در اوایل فصل بهار از مشهد امام نامی مقدار بجانب مرو شاهجهان روانشد بعد از
وصول بجده و سرخس چنان معلوم شد که رایات نصرت آیات از ظاهر مرو نهضت کرده متوجه آن قصبه است صورت قضیه
آنکه چون مدت محاصره مرو سه چهار ماه امتداد یافت و پیکر فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر نیامد حضرت خاقانی مایل بمصالحه گشت
ابو المحسن میرزا نیز از امتداد قلعه داری ملول شده قاصدی نزد پدر بزرگوار فرستاده امیر نظام الدین درویش علی را طلب نموده

جناب امارت حسب الحکم بشهر رفته شاه زاده گفت که اگر خاقان منصور از جریمهٔ من گذشته عنان مراجعت بصوب هرات انعطاف دهد
من ترتیب پیشکش نموده روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر خواهم آورد امیر درویشعلی بدرگاه عالم پناه بازگشته سخن ابو المحسن میرزا بعرض
رسانید ملتمس شاه زاده درجه قبول یافته موکب همایون بجانب سرخس در حرکت آمده در منزل بازرگان نوید مقرب حضرت سلطانی بتقبیل
بساط جلالت مناط سرافراز شده باصناف الطاف اختصاص یافت بعد از دو سه روز توقع منصب جاروبکشی مزار فایض الانوار خواجه عبد الله
انصاری نموده رخصت انصراف بطرف هرات طلبید خاقان منصور فرمودند امیدکه شما در مملکت من توطن داشته باشید هر التماس
که فرمائید بعز اجابت مقرون است آنگاه قامت قابلیت انجناب را بخلع فاخره آراسته شرف اجازت ارزانی داشته امیر صوفی
صفت بمسکن معهود شتافته اعاظم سادات ومشایخ وقضات وعلما واشراف واعیان هرات را در کازرگاه جمع ساخته در استقامت
بر جاده درویشی وگوشه نشینی از ایشان استمداد نموده واستعانت جست وهمگی همت بر تعمیر بقعهٔ مبارکهٔ انصاریه مصروف داشته ارباب
وظایف وخدام آن مقام فرح انجام را باصناف انعام واحسان نوازش فرموده در راتبه درویشان ومجاوران آن روضه
بهشت نشان افزوده در خلال احوال گذشته سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه مظفر لوا در هرات حکومت وداروغگی
مینمود وامیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه علم عزیمت بسرای آخرت افراشتند اصحاب آن مصایب چنانچه رسم است به
تعزیت داری وسوگواری واطعام طعام وختمات کلام حضرت باری بپرداختند **ذکر طغیان امیر خسروشاه
کرت وبیان کشته شدن نظر بهادر وحیدر قلندر از تقدیر ملک داور** دراوایل زمستان که خاقان عالی
مکان در ظاهر مرو نشسته بمحاصرهٔ ابو المحسن میرزا قیام مینمود امیر خسروشاه فرصت غنیمت دانسته با سپاه بی نهایت بحدود قبة
الاسلام بلخ توجه نمود ومیرزا ابراهیم حسین بنابر قلت لشکر طریقه حزم را رعایت کرده در شهر متحصن گشت واین معنی موجب جسارت آن
خسروشاه شده جنود قندز در ولایت اندخود وشبرغان دست بغارات وتاراج برآوردند ودر گرد بلخ رایت اقامت افراشته
از روی اهتمام بامر محاصره پرداختند چند روز از صبح تا شام از درون وبیرون شهر سبازران بهرام قهر ابواب جنگ وجدال بر
روی یکدیگر میگشودند وبانداختن تیر برگ وسنگ رعد پرداخته در افنا واعدام یکدیگر سعی مینمودند احیانا بهادران لشکر ابراهیم حسین میرزا
بپای جلادت بیرون میخرامیدند وبضرب تیغ وسنان روزگار قندزیان را بشام اجل میرسانیدند از انجمله روزی امیر خسروشاه ونظر
بهادر که بوفور تهور از شجعان بقلان ممتاز بود جنگ پیش آورده نزدیک بکنار قلعه رسید واز طرف میرزا ابراهیم حسین تنگری بردی شمایچی
از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید ومیان الجانبین حربی در نهایت صعوبت دست داد امیر تنگری بردی ظفر یافت ونظر
بهادر منهزم شده عنان هزیمت بمعسکر خسروشاه تافت امیر تنگری بردی او را تعاقب نموده تنها بنظر بهادر رسید او بازگشته شمشیر
کین از نیام انتقام برکشید وبر آن پهلوان رستم توان حمله کرده امیر تنگری بردی بتایید ایزدی تیغ خصم را بسپر رد نموده بیک ضرب
حسام نظر بهادر را از پشت زین بر روی زمین انداخت وبزخم دیگر مهم او را تمام ساخت ودستگام عنان توسن گردون خرام
بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع این حادثه لشکر خسروشاه دلتنگ شده شکسته خاطر گشتند مردم بلخ مستظهر وقوی خاطر
گردیده ابراهیم حسین میرزا نسبت بامیر تنگری بردی اصناف الطاف بتقدیم رسانیده بانعام اسب وزر وخلعت آن
زبدهٔ شجعان دوران را خوشدل ومسرور گردانید القصه در وقتی که خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در سرخس بود که خبر
طغیان خسروشاه ومحاصرهٔ بلخ مسموع شد لاجرم محمد معصوم میرزا را با امیر عمر بیگ ودوهزار سوار تیغ زن نیزه گذار بر
سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده موکب نصرت نشان متعاقب ایشان در حرکت آمده چون خسروشاه بر توجه آن پادشاه

عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل گشته بطرف قندز شتافت محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از چیچکتو عرضه داشت کرد و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ یافت که امیر ناصر الدین عمر ببلخ رفته کومک ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوندد بعد از آن رایات عالیات به ییلاق بادغیس حرامید و منزل بابا خاکی معسکر ظفر اثر گشته از یمن مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در این اثنا امیر حیدر از نزد امیر خسرو شاه بدرگاه عالمپناه رسید و دست سیاست خاقانی بساط زندگانی او در نوردید مجملا از حال امیر حیدر آنکه او پسر امیر سید آقا بود که سلطان سعید او را در سرخس قتل نمود امیر سید خال امیر علیشیر است امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سایر امیرزادگان خراسان امتیاز داشت لاجرم خاقان منصور در اوایل حال او را منظور نظر عاطفت گردانید و در سلک ایچکیان آستان خلافت آشیان انتظام داد و در آن وقت که نظام الدین علیشیر بایالت استرآباد سرافراز شد او را همراه برده میخواست منصب حکومت آن مملکت را بوی گذارد اما امیر حیدر چنانکه سابقا مسطور گشت در وقتی که برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطه نثار جنون سخنی غیر واقع بعرض حضرت خاقانی رسانیده مواخذ و مقید گشت چون از آن قید نجات یافته از امر ملازمت استعفا نموده بلباس قلندری در آمده جمعی از آن طایفه سر در پی او نهاده امیر حیدر در عمارت سرچشمه ماهیان که نزدیک زیارتگاه هرات واقع است منزل گزیده و یک دو منزل بازارهای آن بلده را دوران نموده زر و اجناس بسیار از صغار و کبار اخذ نموده همه را صرف قلندران و مصاحبان خود فرموده آنگاه بقبة الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که نسبت باو ارادت تمام داشت جهة طواف آن روضه بهشت آثار قدم رنجه فرموده بی آنکه با امیر حیدر ملاقات نماید بمزار فایض الانوار شتافت این معنی بر خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانه علیه را فرمود تا درویش ولی را گرفته دویست کف پای زده بخدمت مطبخ باز داشتند بناءً علی هذا ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای امیر حیدر کرده از بلخ گریخته روی بقندز آورد و امیر خسرو شاه باو لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و در وقتی که از ظاهر بلخ بر خواست بقندز رفت او را برسم رسالت روانه آستانه خلافت گردانید بنا برآنکه بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر پیوسته در مجلس امیر خسرو شاه غیبت ملازمان درگاه عالم پناه مینمود و او را بر سلوک طریق مخالفت ترغیب فرموده در بارگاه سپهر اشتباه راه نیافت چند روز مقید بوده بقتل رسانیدند امیر نظام الدین علیشیر از هرات این خبر شنیده بغایت متغیر و پریشان گردید و کس فرستاد تا جسد او را از بابا خاکی بفضای چشمه ماهیان نقل نموده اولاد و اتباعش را بقدر امکان رعایت فرمود

گفتار در بیان پیوستن محمد حسین میرزا و ابوالمحسن میرزا بیکدیگر جهت مخالفت خاقان وافر حشمت و انهزام یافتن ایشان از دست برد ملازمان موکب ظفر نشان در موضع حلواچشمه

دران اوان که خاقان منصور از ظاهر مرو کوچ فرموده بسرخس شتافت و از سرخس عنان عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابوالمحسن میرزا از امتداد ایام قلعه داری تنگ آمده بود آن بلده را بیکی از امرای معتمد سپرده خود با فوجی از ابطال رجال و نبردان بیشه رزم و جدال روی توجه بملاقات کپک میرزا آورده بعد از وصول بحدود ابیورد کپک میرزا مقدم برادر بزرگتر را باعزاز و احترام استقبال نموده مراسم نیاز و پیشکش باحسن وجهی بجای آورد و آن دو دری سپهر جهانبانی را در یک برج مقارنه روی نموده در تمشیت امور جهانبانی قرعه مشورت در میان انداختند خاطر بر محاربه پدر بزرگوار قرار داده پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند این خبر در منزل بابا خاکی بسمع اشرف آن آفتاب برج شرف رسید امیر مبارز الدین ولی بیک را باعلی درجه رعایت و تربیت رسانید و بحکومت دار السلطنه هرات سرافراز ساخته و بدان جانب روان کرد بعد از آن موکب ظفر نشان باطفاء نیران طغیان شاهزادگان بجانب ابیورد توجه نمود خاقان منصور

با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام طی مسافت میفرمود ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از قرب
وصول لوای جهان کشا خبر یافتند از ابیورد بیرون رفتند و عنان باره کینه توز بصوب ولایت نسا تافتند خاقان منصور در
اثناء راه خبر توجه فرزندان را استماع نموده تصور فرمود که داعیه قتال و جدال ندارند بلکه گریز بر ستیز اختیار نموده کلمه الفرار
مما لا یطاق در صحیفه خاطر مینگارند بنابران ابوالمنصور مظفر حسین میرزای گورکان و حیدر محمد میرزا و ابن حسین میرزا و امیر شجاع الدین
محمد بندق برلاس با اکثر لشکر ظفر اساس بتکامشی ایشان روانساخت و بنفس نفیس در حرکت تانی نموده باهستگی رایت نهضت می
افراخت چون شاه زادگان نزدیک بچلواچشمه رسیدند بخلاف منصور شنیدند که ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا بغرور تمام منتظر رزم
و پیکار ایستاده اند و قلب و میمنه و میسره مرتب ساخته دل بر اشتعال نایره قتال و جدال نهاده اند لاجرم ایشان نیز بتعبیه سپاه
پرداخته ماهچه علم نصرت نشان مظفر حسین گورکان از افق قول طلوع نموده در برانغار حیدر میرزا توقف نموده جوانغار را بوجود
ابن حسین میرزا استحکام افزود و از آنجانب ابوالمحسن میرزا در قلب جای داشت و کپک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراشت
ابراهیم خان در جوانغار بایستاد بدان ترتیب هر دو سپاه روی برزمگاه نهادند و در دشت چلواچشمه تقارب فریقین و تلاقی
آنجا سید دلیران روز پیکار در هم آویخته کام جان جمعی از جوانان بسبب تجرع جام ناخوشگوار مرگ تلخ گردید و پیکان تیر دیده دوز
چشمه خون از فواره دلها روان ساخت و شعله سنان سینه سوز جان مهوشان را در محاق احتراق انداخت بیت ز تیغ خون
فشان و خنجر تیز ز پیکان خدنگ فتنه انگیز چنان خون ریختند اهل تهور که چلواچشمه شد جوی ز خون پر در آن روز
هولناک از جوانغار شاهزادگان ابراهیم ترخان بر برانغار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر محمد میرزا تاب آن صدمه نیاورده
عنان بوادی فرار تافت و کپک میرزا از میمنه لشکر خود بر ابن حسین میرزا تاخت آن شاهزاده نیز انهزام یافت مظفر حسین میرزا
که در قول بود چون حال بران منوال دید خواست اقتدا ببرادران نموده پشت بر معرکه گرداند اما امیر سلطانعلی عنان اسب
شاه زاده را گرفته از آن حرکت مانع گشت و گفت اگر فضای معرکه از موکب عالی خالی گردد مخالفان دلیرتر شده نکبت
این هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا دل بر مقاتله نهاده ثبات قدم ورزید خاقان منصور در دره
که منتهی چلواچشمه بود بوقتی که در ملازمت موکب همایون غیر خواجه شمس الدین محمد منشی و خواجه شهاب الدین اسحق صدر و بعضی نویسندگان
و جماعت امیراخوران و اختاجیان و شاگرد پیشگان کسی نبود از گریختگان برانغار و جوانغار سپاه فیروزی اثار خبر یافت از
کمال وثوق جبلی بعنایت ازلی از محفه بیرون آمده با وجود ضعف مزاج جامه جنگ در پوشید و مغفر بر سر نهاده بر اسب دلدل
رنگ باد تک آهنگ سوار گردید عنان گران سبان باد و باران بجانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود که نقاره و کورکه
همایون را بلند آوازه ساختند و سورن انداخته رایات نصرت آیات برافراختند بدین طریق از دره بیرون آمده چون چشم
ابوالمحسن میرزا بر ماهچه علم نصرت شیم افتاد بیقین دانستند که خاقان نصرت حشم بر باره کوه پیکر نشسته میان همت بعزم رزم چست
بسته تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نصرت اثر وزیده هر یک از آن دو شاهزاده عنان
بطرفی تافتند کپک میرزا براه استرآباد رفت چون گریختگان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنودند تیغ از نیام انتقام کشیدند
بار دیگر روی بمعرکه آوردند و شاهزادگان را تعاقب نموده سالماً غانماً مراجعت کردند خاقان منصور لوازم حمد باری
غفور مرعی داشته صدقات و نذورات بمستحقان رسانید در باره جماعتی که در آن محاربه آثار دلاوری نموده بودند
انعامات فرموده با فتحنامها باطراف بلاد خراسان روانه گردانیدند والله اعلم بالصواب ذکر نهضت همایون خاقان

والامکان بجانب جرجان و سارغت در مراجعت بواسطهٔ طغیان میرزا بدیع الزمان

از آن زمان که محمد حسین میرزا استراباد را از مظفر حسین میرزای گورکان انتزاع نموده پیوسته خیال توجه بدان صوب کامن ضمیر همایون بود اما بواسطهٔ موانع متنوعه که در بلاد خراسان وقوع می یافت آن داعیه از حیز قوت بفعل نمی آمد بعد از محاربهٔ چلو اچشمه که کپک میرزا باستراباد شتافت و میان برادران بساط محبت تمهید یافت خاقان مظفر لوا آن عزیمت را تصمیم داده روی توجه باستراباد نهاد این خبر بشاهزاده رسید سیلاب اضطراب از سرش گذشت و با فوجی از خواص سپاه طریق مشورت مسلوک داشته متوجه کنار آب اترک شده از میان تراکمه اسنرجه گذشت در اثناء راه کپک میرزا اردو بازار برادر را غارت کرده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیری خشمناک بی ترس و باک بجد و دان ولایت در آمده کیفیت حال را با ابو المحسن میرزا اعلام فرمود چون این اخبار بعرض خاقان جم اقتدار رسید نشان حکومت مشهد مقدسه را بنام محمد محسن میرزا نوشته نزد شاهزاده فرستاده بزبان لطف و رحمت پیغام داد که هرچند تو حقوق ابوت را بعقوق مخالفت مبدل ساخته با ملازمان موکب نصرت نشان در مقام مقابله و مقاتله در آمدی ما بقلم شفقت اصلی رقم عفو بر جریدهٔ آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدسه را با توابع و لواحق بدان فرزند عزیز مفوض گردانیدیم می باید که از افعال سابقه نادم و پشیمان بوده من بعد بلوازم خدمتکاری قیام نمائی و آن مملکت را همین بعدالت و رعیت پروری معمور و آبادان گردانی بعد از آنکه پیغام خاقان منصور و منشور مذکور بمحمد محسن میرزا رسید مسرور و مبتهج گشته بمشهد مقدس شتافت و قدم در وادی فرمان برداری نهاده دیگر امری از وی که موجب آزردگی خاطر آفتاب احتشام باشد صدور نیافت خاقان منصور بعد از طی منازل و مراحل خطهٔ استراباد را از یمن مقدم همایون غیرت گلستان ارم ذات العماد ساخت پانزده روز جناح مرحمت بر مفارق متوطنان آن ممالک گسترده بلوازم رعیت پروری پرداخت در اثنا قاصدی از دار السلطنه هرات از نزد امیر مبارز الدین ولی بیک بپایهٔ سریر اعلی رسید و بعرض رسانید که میرزا بدیع الزمان با سپاه بلا انتها بنواحی هرات تشریف آورده دخان طغیان مرتفع گردانیده اکنون در ظاهر آن بلده قبهٔ خرگاه باوج مهر و ماه بر افراشته باتفاق امیر ذو النون ارغون همت بر تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور این خبر شنوده نشان حکومت استراباد مصحوب مولانا شمس الدین علی شاه سیدی نزد محمد حسین میرزا ارسال داشت مکتوبی مبنی از نصایح سودمند و مواعظ دلپسند بنام شاهزاده روانه ساخت و بسرعت برق و باد علم مراجعت بر افراخت بعد از وصول اسفراین زمام ایالت آنجا را بقبضهٔ اقتدار امیر بدر الدین نهاد و کوچ بکوچ بسبزوار شتافت حکومت آن بلده را با توابع و مضافات بمظفر حسین میرزا داده مولانا شمس الدین محمد پس از آنکه بخدمت محمد حسین میرزا رسید فرامین مطاعه را بشاهزاده نموده لوازم تبلیغ رسالت بتقدیم رسانیده آنحضرت بار دیگر استراباد را مقر سلطنت ساخته لشکر جرجان را فراهم آورده رایت نخوت و عظمت بر افراخت

ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دار السلطنه هرات و رفتن او بجانب مرغاب بعد از معاودت

در آن اوان که خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا عنان یکران بصوب استراباد انعطاف داد سلطان بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر شجاع الدین ذو النون از زمین داور بییلاق غور خرامیدند خیال تسخیر خراسان کرده سپاه هزاره و نکودری و قپچاق را جمع گردانیده بعد از تقدیم مشورت علم نهضت بر افراخته با جنود نامعدود بیلای ولایت هرات رو شتافتند از مراعی و مواشی امرا و ارکان دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کردند از آنجا عنان عزیمت بصوب عمارت مقدسهٔ عباسیه تافتند از آنسر کاریز گوسفند بسیار غنیمت کرده متوجه دار السلطنه هرات شدند از شیوع این اخبار امیر نظام الدین علیشیر

و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و سایر امرا که دران بلدهٔ فاخره بودند در بحر اضطراب افتادند برج و بارهٔ شهر را مضبوط ساخته
مردم بلوکات را بشهر در آورده خاطر را بر تحصن قرار دادند چون بدیع الزمان میرزا بقصبهٔ اوبه رسید امیر ذو النون برسم منقلای
پیشتر متوجه گردید بعضی از مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند امیر ذو النون را تنها دیده تصور کردند که بدیع الزمان میرزا
مراجعت کرده امیر ذو النون با لشکر اندک و غرور بسیار نزدیک رسیده مقارن این حال محمد معصوم میرزا نیز از جانب چیچکتو بهرات
آمد امیر محمد ولی بیک مستظهر گشته دو سه هزار سوار مسلح ساخته در رکاب محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا بعزم رزم از دیوار بست
بیرون رفت محمد معصوم میرزا را در قلب سپاه باز داشت و خود در میمنه ایستاده ضبط میسره را بعهدهٔ سید عبد الله میرزا و امیر
بابا علی باز گذاشت از انجانب بدیع الزمان میرزا در نواحی لنگر لکنه با امیر ذو النون پیوست در وقتی که آتش میکشیدند قراولان
خبر رسانیدند که سپاه یاغی نمودار شد همان ساعت امیر ذو النون با لشکر ارغون پای الله کاب آورده چون شیر غران متوجه پیکار
گشت در نواحی النگ نشین فریقین بهم رسیده او از سورن و نفیر از ایوان کیوان درگذشت از هر دو طرف شیران بیشه نبرد تیغ
کین آخته بیکدگر تاختند گرد از فضای هیجا باوج فلک تیز گرد رسانیدند مدار آفتاب را در زیر نقاب غبرا مستور ساختند زبان سنان
پیام اجل بگوش جوانان میگفت و تیر برگ تاثیر دل پهلوانان لبان لعل بدخشان میسفت و شمشیر تارک شکاف بیک ضربت از فرق
تا بناف میشکافت **بیت** برآمد فغان از زمین و زمان درآمد تزلزل بکون و مکان ز تیغ سرانداز و تیر خدنگ
هوا خون فشان شد زمین لاله رنگ در اثنا ما سپه لوای کشورگشای بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت میرزایان را
از مشاهدهٔ الحالت دست از کارزار دل از جای رفته نخست سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند بعد از ان محمد معصوم میرزا
و سید عبد الله میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک گریز بر ستیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا مصلحت در آمدن
شهر ندیدند روی بارد وی همایون آوردند اما امیر محمد ولی با سایر گریختگان بشهر درآمده دروازها بر کشید برج را بمردم اعتباری
سپرد سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور در النگ نشین نزول اجلال فرموده پس از چند روز از انجا به پل مالان
نقل کرده طمع میداشت که بی آنکه مباشر جنگ و پیکار گردد هریان شهر بدو دهند بنا بران بمدارا و مواسا گذرانیده سپاه را از جارت
حرب منع نداد چون مدت چهل روز حال برین منوال بگذشت و خبر ورود خاقان منصور مسموع بدیع الزمان میرزا شد مصلحت
در حرکت دید از پل مالان بپل سالار شتافت از انجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت پس از سه روز اعلام ظفر انجام
خاقانی پرتو وصول بر سواد هرات انداخته امراء عظام و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام نمودند خاقان منصور
همگنان را پرسش و نوازش فرموده امیر محمد ولی بیک و جماعتی را که در ایام محاصره شرایط جلادت بجای آورده بودند
بمزید عنایت سرافراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط باوج عیوق
رسانیدند **ذکر تفویض سلطنت بلخ به بدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا بپای سریر
خاقان مظفر لوا** چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلدهٔ هرات کوچ کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکر بادغیس و چیچکتو در
ظل رایت او مجتمع گشتند شجاع بیک نیز از قندهار بملازمت رسید بعد از ورود عالی جمعیتی عظیم دست داد بریدهٔ بخشی که از قبل خاقان
منصور در قلعهٔ مروچاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیک روی بتسخیر آن قلعه آورد سپاه هزاره و نکودری و سایر افواج
لشکر سپر بر سر کشیده دست بر شیر و کمان بردند و بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند امیر بریده از صباح
تا نیم روز بمدافعه مشغول شده بالاخره از مقاومت عاجز گشته شجاع بیک قهراً و قسراً حصار مروچاق را گرفته امیر بریده را دست و گردن

بسته و پای مراد شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده آنحضرت جریمهٔ او را بعفو و اغماض مقابل ساخته باطلاقش فرمان داد خاقان
منصور در بلدهٔ هرات از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزند والانژاد وقوف یافته بغایت مضطرب شد زیرا که در آن ولا سپاه نصرت
پناه از یورش استراباد مراجعت نموده بودند و اسبان ایشان لاغر و ناتوان بود نمیتوانستند بی آنکه چند روز آسایش نمایند مرتکب عزم
گشته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقاتله و مقابله بگشایند لاجرم خاقان منصور با مقرب حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح مصالحه
پرداخت مولانا فصیح الدین استرابادی را جهة تمشیت آن مهم بکنار آب مرغاب روانساخت جناب صاحبی در آن مقام بشرف
ملازمت سلطان بدیع الزمان و امیر ذوالنون رسیده بخوبترین عباراتی اداء رسالت نمود شاهزاده را باطاعت پدر بزرگوار
ترغیب و تحریص فرموده آنحضرت بنا بر حقوق ابوت مایل بصلح و صفا گشته بعد از تکرار آمد و شد سفیر مهم بر آن قرار یافت که سلطنت
مملکت بلخ از کنار آب آمویه تا مرغاب من حیث الاستقلال تعلق به بدیع الزمان میرزا داشته باشد و در آن ولایت نام نامی آن شاهزادهٔ
گرامی زیب [و خطبه] اسم همایون حضرت خاقانی گردانند دیگر هیچیک از پدر و پسر طریقهٔ ناستوده مخالفت و عناد بظهور نرسانند بنا بر آنکه
ابراهیم حسین میرزا در بلخ بود و چندگاه با خسرو شاه مقاومت کرده آن ولایت را از شر اعدا حراست نموده بود خاقان منصور را دغدغه
شد که مبادا شاهزاده آن خطه را به برادر بزرگ ندهد و از اینجهة فتنهٔ دیگر حادث گردد بنا بر آن خواجه شهاب الدین عبدالله را فرمود که بجناح
استعجال ببلخ شتابد و بتقدیم مقدمات مناسب چنان سازد که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم بلخ پیرامن فتنه نگردد و بجانب هرات
نهضت فرموده بپدر بزرگوار پیوندد خواجه برحسب فرموده کاربند شده قبل از وصول بدیع الزمان میرزا بدانجا رسید و شرف ملازمت
ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاهزاده را بملازمت پدر بزرگوار مایل گردانیده از بلخ بیرون آورد در اثنای راه آن دو دری برج
نامداری را با یکدیگر ملاقات دست داده ابراهیم حسین میرزا لوازم پیشکش و نثار پرداخت بدیع الزمان میرزا برادر را در آغوش مهربانی
کشیده بزبان تفقد و دلجوئی او را بنواخت آنگاه بدیع الزمان میرزا کامران و کامیاب بقبة الاسلام بلخ خرامید و عمر بیک در خدمت شاهزاده
توقف نموده ابراهیم حسین میرزا ملازمت خاقان منصور را پیش نهاد همت گردانید چون ماهچه رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان
میرزا از افق آن ولایت طلوع کرده جناح مرحمت و عاطفتش بر مفارق ساکنان طخارستان سایه گسترد امیر خسروشاه رسل
و رسایل را با تحف شایسته و تنسوقات بایسته بنظر آن شاهزاده فرستاده اظهار متابعت و مخالصت نموده در ممالک قندز
و بغلان و ترمذ و حصار شادمان و قبادیان و ختلان و بدخشان خطبه و سکه بنام آنحضرت تزئین داده بدیع الزمان میرزا قاصد
او را باصناف عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه بنواخت و بانعام خلع فاخره و زر و نفایس دیگر مفتخر و سرافراز ساخت
و بجهة امیر خسروشاه نیز شمشیر مرصع و قبای زردوز و اسب با زین مرصع مهیا فرموده ارسال کرد و خود بر تخت فرمانفرمایی
آن حدود بدولت و اقبال متمکن گردید

در بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر در وادی طغیان و نافرمانی و نهضت رایات نصرت آیات حضرت خاقانی بسمت خطهٔ استراباد نوبت ثانی

چون محمد حسین میرزا در مملکت
استراباد تمکن تمام پیدا کرده اکثر توابع و لواحق آن ولایت را بحیز ضبط در آورده خیال تسخیر ولایت خراسان در خاطرش افتاده در
اواخر سنه خمس و تسعمایه با سپاهی شجاعت نهاد روی توجه بطرف اسفراین نهاد و بیک ناگاه منزل امیر بدرالدین را دایره کردار سپاه
گرفت و کسی نزد آن شیر بیشهٔ هیجا فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر بدرالدین رعایت تربیت خاقان منصور
کرده سر بحلقهٔ مطاوعت شاهزاده در نیاورد و با اندک مردی که در ملازمتش بودند دست بتیر و سیف و سنان برده سپاه شاهزاده
نیز آغاز کارزار کرده امیر بدرالدین مانند شیر غرّان بر ایشان حمله میبرد و بزخم ناوک دلدوز و ضرب سنان سینه سوز روز نهاد در

در سینهٔ بهادران میکشود اما چون لشکر میرزا محمد حسین بسیار بودند او را در میان گرفتند و از اطراف و جوانب علی التوالی والتعاقب
سهام خون آشام و حسام بهرام انتقام بوی میرسانیدند در آن اثنا عرض امان کرده او را بعواطف شاهزاده امیدوار گردانیدند
تا دست از جنگ باز دارد و جان عزیز خود را در معرض هلاک نیاورد امیر بدر الدین اصلا آن سخنان را بسمع قبول نشنیده حرب
میکرد تا وقتیکه از ضرب تیغ اعدا شربت شهادت در کشید چون مظفر حسین میرزا در سبزوار طغیان محمد حسین میرزا و کشته
شدن امیر بدر الدین استماع نموده عزم رزم جزم کرده باحضار عساکر فرمان داده سه هزار سوار جرار باتفاق امیر محمد قاسم
برسم منقلای روانه داشت محمد حسین میرزا پس از فراغ از امور اسفراین بعزم سبزوار در حرکت آمده درویش محمد کوکلتاش را بپیش رو
جنود خویش نموده روانه ساخت در اثنای طریق امیر محمد قاسم بدرویش محمد کوکلتاش دوچار آمده هنگامهٔ رزم گرم گردید
آن امیرزادهٔ پسندیده اخلاق که خلاصهٔ اولاد امیر حاکو بود در این اشتغال نایرهٔ قتال و جدال بزخم تیری از پای درافتاد
درویش محمد کوکلتاش بظفر و نصرت اختصاص یافته بسیاری از جنود مظفر حسین میرزا را بتیغ بیدریغ بگذرانید و زمرهٔ را اسیر
گردانید چون گریختگان بمعسکر شاهزاده رسیدند و کیفیت را بعرض رسانیدند مردم بمثابهٔ بهم برآمدند که مظفر حسین میرزا را مجال
توقف نمانده روی بطرف ولایت ترشیز آورده تا قصبهٔ تربت عنان گران باز نکشید کپک میرزا بعد از استماع این خبر مشهد مقدس را
خالی گذاشت و رایت عزیمت بصوب ولایت نسا و ابیورد برافراشت از آنجانب محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی یافته
از استراباد تا نشابور را جلوه گاه سپاه ظفر پناه ساخت طریقهٔ عدالت مرعی داشته بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت نه
پرداخت کیفیت وقایع آنکه خاقان منصور باوجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت
خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفهٔ محفوف بانواع فتح و فیروزی در آمده امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک
را در هرات گذاشت و در ماه محرم الحرام سنه وتسعمائه روی براه آورده علم نهضت بجانب استراباد برافراشت در اثنای راه با
مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق برلاس و سایر حکام ولایات بموکب همایون پیوستند و تمامی سپاه خراسان در ملازمت رکاب
ظفر انتساب مجتمع گشتند دعاگویان و ثناخوانان کمر خدمت بر میان بستند چون خبر نهضت رایت ظفر آیت بمحمد حسین میرزا رسید
صلاح در توقف ندیده کرت دیگر عنان بوادی فرار گردانید حضرت خاقان بعد از طی منازل دار الفتح استراباد را بفر نزول
همایون آرایش داده جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان مبسوط ساخت و بتمهید بساط معدلت و انصاف و
انتساخ رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود رایت سروری و رعیت پروری برافراخت در آن اثنا محمد حسین میرزا
اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت رسولان سخندان باستان سلطنت آشیان
فرستاده مافی الضمیر خویش را عرضه داشت بندگان خاقان نمود خاقان منصور ازین معنی بغایت مبتهج و مسرور شده فرستادهٔ
آن شاهزاده را باصناف الطاف مفتخر و مباهی گردانیده استمالت نامها ارسال داشت و بملاقات فرزند ارجمند اظهار شوق
فرمود محمد حسین میرزا بعد از مطالعهٔ مکاتیب مطاعه بجانب اردوی کیهان پوی در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد برندق
را باستقبال شاهزاده نامزد گردانید و بزبان الهام بیان گذرانید که در هیچ منزل طریق حزم و احتیاط را نامرعی نگذارد زیرا
که محمد حسین میرزا بغایت زیرکست مبادا که خود را بکپک میرزا رساند و دست بردی نماید امیر محمد برندق بعد از طی مسافت
بشاهزاده رسیده پیشکش کشیده از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آمیز و کلمات مودت انگیز معروض داشت شاهزاده
نسبت بجناب امارت مآب لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته همعنان او رایت عزیمت بصوب اردوی معلی برافراشت

در نهایت غرور و غفلت قطع منازل می‌نمود و از قرب جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرمودهٔ پدر بزرگوار طریقهٔ حزم و احتیاط را رعایت
نمی‌فرمود ناگاه محمد حسین میرزا بدان جانب ایلغار کرده در یکی از آن مراحل که اکثر سپاه کپک میرزا بطلب جو و کاه پریشان شده بودند بکنار اردوی
برادر رسید محمد محسن میرزا سپاهی سپاه محمد حسین میرزا را دیده دانست که مجال توقف محالست باتفاق امیر محمد برندق و امرا و ارکان
دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت تمام اسبان و شتران و خیمه و خرگاه و احمال و اثقال او را محمد حسین میرزا غنیمت
گرفته بکنار آب اترک بازگشت چون خاقان منصور استماع نمود که آنچه بر ضمیر انور همایون گذشته فرزند ارجمند را بوقوع انجامیده فرمان
فرمود که امرای عظام و وزرای آصف احتشام یراق کپک میرزا را از خاصهٔ همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هر یک
از ارکان دولت جهت هر یکی از امرا و خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند خرمان بر آن حسب الحکم بتقدیم رسانیده
باضعاف آنچه محمد حسین میرزا گرفته بود بیکساعت در اردوی همایون سامان یافت امرای عظام آن اشیا را نزد شاهزاده فرستادند
بعد از آن مراسم استقبال بجای آوردند کپک میرزا بسر پنجکین بسعادت دست بوس خاقان ظفر قرین فایز شده از افعال
سابقه اعتذار و استغفار نمود بانواع شفقت و عطوفت و اصناف رحمت و رافت مفتخر و مباهی گشت و پایهٔ قدر و منزلتش افزود
بفرمان خاقان مظفر لوا منصب امارت دیوان اعلی بشاهزاده سعادتمند تعلق گرفت و فرامین مطاعهٔ مهر عالی آن در درج کمالی
صفت زیب و زینت پذیرفت در این اثنا بتلقین عالم غیب و ارشاد هاتف لاریب میرزا محمد حسین از سلوک طریق مخالفت پدر
بزرگوار غایت ندامت دست داده جهت عذرخواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخن‌دان با پیشکش فراوان بدرگاه عالم پناه فرستاد
خاقان پوزش‌پذیر معاذیر آن فرزند را نیز بحسن قبول تلقی نموده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر سلطنت جرجان بوی
تفویض فرموده بعد از آمد و شد رسل و رسایل و تمهید قواعد عهد و پیمان خاقان عالمیان محمد دامغان ایالت مملکت جرجان را
نزد شاهزاده فرستاده عزم مراجعت بمستقر جاه و جلال جزم کرده عنان یکران بصوب خراسان انعطاف داد در اثنای راه قامت
قابلیت محمد محسن میرزا را بخلع طلادوز و کمر مرصع زیب و زینت بخشیده تجدید ایالت ولایت طوس را بدو عنایت کرده فرمود که
با وجود سرما و بارندگی در طی مسافت طریقهٔ مسارعت بتقدیم رساند

ذکر انتقال مقرب حضرت سلطانی از این منزل فانی بسرای جاودانی و نزول رایات حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کامرانی

از مطلع ضمایر فضایل مآثر ناظمان مناظم سخن‌دانی نیر عالم افروز این معانی طالع است که جناب جلال سبحانی اشراف طبقات انسانی را بتشریف
و لقد کرمنا بنی آدم مشرف ساخته و بتشریف خطاب ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی فرق مباهات ایشان را باوج سما
رسانیده پس نتواند بود که دار قرار و فضای اقتدار آن فرخ گرامی غیر این مرحلهٔ بی اعتبار و سرای ناپایدار جائی باشد **بیت** دنیا
نزد اهل خرد بس محقر است   با آفتاب قدر نوازد ذره کمتر است   بلکه مناسب شان و رفعت مکان طایفه‌ئی که خلعت افتخار نشان بطراز
و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مطرز باشد آنست که بیش از چندسال در این منزل پرملال نپایند و چون ندای یا ایها النفس المطمئنة
بشنوند بی شایبهٔ اهمال بریاض دلگشای خلد برین انتقال نمایند بقدم همت از مضیق زحمت بوسعت سرای رحمت نامتناهی خرامند
بدیدهٔ بصیرت تماشای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیارامند **بیت** بر این سرای فنا دل منه که جای
دگر   برای مسکن تو برکشیده‌اند قصور   هرچند عارف خبیر داند که غرض از تمهید این تشبیب چیست که خانه‌نشینان ماتم‌کسوت
سوگواری پوشیده کیفیت این مصیبت را باین عبارت در سلک تحریر می‌کشد که روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی قرمسیر از
اردوی اعلی بدار السلطنه هرات رسید و این بشارت رسانید که مواکب کواکب مراتب بر جناح استعجال متوجه سریر سلطنت

و استقلال است از اهتزاز نسایم این خبر بهجت اثر در قلب زمستان ریاض امانی و آمال متوطنان آن دیار خضرت و نضرت پذیرفته
خواص و عوام فرق انام را فرح و انبساط تمام دست داد و روز سه شنبه نماز پیشین مقرب حضرت خاقان ظفرقرین امیر نظام الدین علیشیر
با جمعی از اجله اصحاب و اعزه احباب بر رسم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در رباط پریان منزل کردند روز دیگر از انجا تشریف برباط
اناب برده در انتقام قرب وصول موکب همایون استماع نمود در اکثر آن شب از غایت شعف بادراک شرف ملازمت خاقان سعید
کامگار بیدار بود در وقتی که رایضان تقدیر محفه زرنگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سپهر دوار بستند بصحت و سلامت سوار شده بجانب
رباط امیر محمد ولی بیک که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان سعادت انتساب
از پیش رسیده بتقبیل انامل فیاض انجناب سرافراز میگشتند و نوازش می یافتند در موضعی که مشهورست بخواجه عبدالله محفه محفوف بدولت
و اقبال خاقان ستوده خصال از دور بنظر در آمده عالیجناب معالی مآب خواجه شهاب الدین عبدالله پیشتر رانده مقرب حضرت سلطانی آن جامع
کمالات نفسانی را در آغوش کشیده مراسم پرسش بتقدیم رسانید هنوز از این سخن فارغ نگشته بود که تغییر تمام بحال آن امیر عالیمقام راه
یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبدالله از من واقف باش مقارن این سخن محفه حضرت خاقانی نزدیک رسید مقرب حضرت سلطانی
از اسب فرود آمده بعزم معانقه خاقان عالم پناه پیش رفته چون پایهای انجناب را قوت رفتار نمانده بود یکدست بدوش خواجه و دست
دیگر بر کتف مولانا جمال الدین قاسم خواند امیر انداخته بلطایف الحیل خود را نزدیک بمحفه رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نمود و بواسطه
استیلای ضعف هم انجا بنشست هرچند خاقان سعادتمند بلطایف و دلجوئی آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا
جواب نتوانست داد اینمعنی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که انجناب را در محفه خاصه که کوتل بود خوابانیدند و حکم شد هم امشب بشهر
رسانند و خواجه عبدالله را بتعهد حال آن مهر سپهر کمال بازداشته بنفس نفیس متوجه رباط پریان شد ناگاه علامات سکته در نبض و بشره مقرب
حضرت سلطانی ظاهر شده جمعی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند هم اینجا مریض را فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا
عبدالحی زیارتگاهی که او نیز دم از طبابت میزد خلاف طریق سلوک داشته گفت که بعد از وصول هرات و اجتماع اطبا در علاج شروع
میباید کرد خواجه عبدالله رای ثانی را صواب شمرده مقرب حضرت سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آوردند بنده دولتخواه که
غریق بحر نعم آن امیر عالیجاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبدالله رسانید که شدت مرض بمثابه ایست که اگر در امر فصد تاخیر واقع شود
علاج نخواهد پذیرفت انجناب در تردد افتاده سریعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را پیغام داد آنحضرت فرمود که باقتضای
رای این ضعیف عمل نموده رگ بگشایند اما تا زمان بازآمدن قاصد مدتی گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج شش سیر خون جریان
نیافت و مرض اشتداد یافته در نیم شب جمعه انجناب را بمنزلش رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشتند و نوبت دیگر فصد کردند
اما چون کار از دست رفته بود فایده نداد و همان لحظه خاقان ظفرقرین بربالین امیر عدیم النظیر تشریف آورد و او در آن غایت بیشعور
دیده دل بر واقعه ناگزیر نهاد و قطرات اشک از فواره دیده بارید روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شده صبح یکشنبه مرغ روح
مطهرش قفس قالب شکست و از تنگنای هیکل جسمانی بنزهات ریاض جاودانی پرواز نمود بیت دردا که پاکباز جهان از
جهان برفت پاک آنچنان که آمده بود آنچنان برفت روحش که پاکباز معارف شکار بود آواز طبل شاه شنید و روان
برفت علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعله اندوه از درون ماتم زدگان ظاهر شد این خبر محنت اثر
در دار السلطنه هرات اشتهار یافت نایره اندوه از کانون درون خواص و عوام سر برزد آواز ناله و نفیر امیر و وزیر و برنا و پیر صدا
در گنبد سپهر مدور انداخت چرخ اخضر بموافقت اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون سنجاب سحاب دربر افکنده بجای اشک قطرات باران زیران

ساخت علماء اعلام را عمامهٔ عزت از سر افتاده متحیر شدند که دیگر تربیت از که یابند و فضلای لازم الاحترام را رداء شکیبائی چاک گشته مذ اقشان تلخ گشت که من بعد بمجالس که شتابند زهی سنگدلی کوه که از صدمت آن حالت متزلزل نگردید و خهی از بی رحمی سپهر که از الم آن حادثه خیل نجوم را بسان اشک غمزدگان از دیده فرو نبارید **بیت** چرا خون نبارید چشم سپهر ٭ چرا گشت روشن دگر ماه و مهر ٭ چرا سلک ایام در هم نشد ٭ چرا ماه از سال الها کم نشد ٭ خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگی آغا با سایر خواتین عظما همان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی آمده سادات و مشایخ و علما جمع گشته بدن بی بدلش را بطریق شریعت غرا غسل دادند و جنازه رحمت اندازه او را بعیدگاه هرات بردند بعد از ادای نماز بگنبدی که در مسجد جامع آن جامع اصناف خیرات بهمین مصلحت ساخته شده بود رسانیدند و بمقتضای سنت سنیه خیر البریه علیه السلام والتحیه مدفون گردانیدند **مصرع** ای خاک چه دانی که چه در بر داری ٭ حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای مقرب حضرت سلطانی توقف کرده با سایر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و دایم از مفارقت آن امیر صایب تدبیر صاحب حشمت غمناک و متالم انگاه بتبرآش هفته اشارت فرمود امراء تواجی و خوانسالاران انقدار طعام مرتب ساختند که در شهری بدین عظمت تریاک گنجایش کشیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا و صدور و وزرا الملک تمام فرق برایا در روز هفتم آن مصیبت عظمی در صحرای حوض ماهیان در شمالی عیدگاه دار السلطنه هرات جمع آمدند خاقان منصور در خیمهٔ دوازده پایه همایون که در آن منزل بر افراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی دست در هم داد که در ازمنه سابقه و قرون ماضیه هرگز چشم دیده وری بر آنچنان جمعیتی نیفتاده بود امرا و تواجی سوار شده بلوازم چاوشی پرداخته تواجیان و خوانسالاران آغاز آش کشیدن کردند بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان بقرائت کلام الله پرداخته ختمات بجای آوردند خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگوار را بسلب کسوت تعزیت مامور گردانیدند و لباس فاخر پوشانیدند آنحضرت اکثر اتباع را نزد یک بپایه سریر خلافت مصیر خوانده بزبان لطف و رحمت نوازش نموده بصبر و ثبات وصیت فرمود شعرا و فضلا وفات آن امیر بلاغت شعار را بعبارات مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرثیه آن ذات خجسته قصاید و قطعات منظوم گردانیدند از آنجمله امیر صدر الدین ابراهیم امینی این قطعه بر لوح بیان نگاشت **بیت** میر دین پرور علیشیر آنکه بود ٭ عقل و دانش ملک و ملت را پناه ٭ در هدایت هادی راه هدا ٭ در ولایت والی دین اله ٭ عاقبت زین تنگنا آمد بتنگ ٭ شد سوی فردوس با صد عز و جاه ٭ از جهان پرسیدمش تاریخ فوت ٭ گفت رضوانش ولایت انتباه ٭ و راقم حروف را در مصیبت شامله این قطعه بخاطر رسیده **قطعه** جناب امیر هدایت پناهی ٭ که ظاهر از و گشت آثار رحمت ٭ شد از خارزار جهان سوی باغی ٭ که آنجا شکفته گلزار رحمت ٭ چو نازل شد انوار رحمت بروحش ٭ بجو سال فوتش ز انوار رحمت ٭ بنا بر آنکه قلم دو زبان مکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات و تعداد آثار و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رساله علیحده موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است و آن نسخه در میان فرق انام اشتهار تمام دارد در اینمقام بذکر آن امور شروع ننمود و ابواب تبیین سایر وقایع زمان حضرت خاقان منصور بر گشود

گفتار در بیان آمدن ابو المحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و پیوستن بعضی از شاهزادگان بجوار رحمت و مغفرت حی رحمن

شاهزاده والا گهر معین الدین ابو المحسن بهادر چون استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت به برادر عالیمقدار کمال عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانیده ایالت ولایت طوس و مشهد و نسا و ابیورد را مع توابع و لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طوف قبله اقبال و کعبه امانی و آمال را بسته در همان اوقات که امیر علیشیر وفات یافت بازبانی عذر خواه و دلی مشحون باخلاص پادشاه بدار السلطنه هرات شتافت خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجای آورد شاهزاده دو سه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت گذرانیده رخصت ارزانی فرمود و بجانب مرو راضی و شاکر توجه نمود در ماه ربیع الاول

سنه سبع وتسعمایه شاهزادهٔ سعادت انتما محمد معصوم میرزا در قاین بمرض اسهال کبدی بعالم ابدی پیوست چون این خبر محنت اثر بعرض
خسرو عالی گهر رسید بغایت ملول شده اخر الامر زبان همایون بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون گشود و بعد از اقامت مراسم تعزیت ولایت قاین
که سیورغال او بود به برادر اعیان او ابراهیم حسین میرزا داد و هنوز جراحت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زمانهٔ نااهل نیل
خال دیگر بر چهرهٔ آمال خاقان پسندیده فعال کشید شاهزادهٔ عالمیان محمد حیدر میرزا در سنه ثمان وتسعمایه بحلول اجل طبیعی درگذشت
و رخ نور افشان سلطنت از اوج کمال بردی تحضیض وبال نهاد و ماه تابان سپهر خلافت و کامکاری بمحنت خسوف مبتلا گردیده در
محاق احتراق افتاد **بیت** ای دل بجهان ثبات امریست محال پیوسته سرور است مقرون بملال هر کوکب مسعود که بنمود
جمال بس زود کمال او پذیرفت زوال خاقان منصور از صعوبت مهاجرت قرة العین سلطنت عنان شکیبایی از دست داده
لباس سوگواری پوشیده و والدهٔ غمدیده اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم از دیدهٔ خون بار جوی ارغوانی بر دامان روان ساخت و فریاد
و زاری باوج فلک زنگاری رسانید **بیت** ز مژگان دم بدم خونابه میریخت بگو خونابه خون ناب میریخت ز دست
جور دوران جفا جوی گهی بر سینه میزد گاه بر روی اخر الامر دست بر دامان صبر زده نعش شاهزاده مرحوم را بآیین شریعت
سید المرسلین صلعم در مدرسهٔ سلطانیه دفن کردند جهت ترویح روح مطهرش چند روز لوازم اطعام و ختمات کلام بجای آوردند و در شوال همین
سال سلطان سکندر میرزا که برادرزاده و داماد خاقان منصور بود در سفر آخرت اقتدا بمحمد حیدر میرزا نموده بدستور معهود لوازم
تعزیت و مصیبت داری باقامت رسید و روح شریفش بختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید در خلال این احوال عبد الباقی میرزا
و میرزا عثمان سیدی احمد بن میرزا میرانشاه که نسبش از جانب والده بسلاطین آق قوینلو می پیوست و مراد بیک حاکم یزد که در عراق
اعتبار بسیار داشت از صدمات سپاه ظفر پناه نواب کامیاب شاهی فرار نموده بدار السلطنه هرات رسیدند خاقان منصور مقدم شریف ایشانرا
معزز داشته میرزا عبد الباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانید مهد علیا سلطان بیگم را که سابقا در حبالهٔ نکاح سلطان اویس میرزا بود
باوی در سلک ازدواج کشید **بیت** مدام این ماتم سرای افسوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی **ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب
سیستان و بیان بعضی حوادث که در آن اوان روی نمود** حاجم حاجی ارکه کوتوال قلعه لاش بود بهوا خواهی خاقان
منصور با حاکم سیستان امیر سلطان ارغون یاغی شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اگر رایت نصرت نشان یکی از شاهزادگان
سایه وصول بدینحدود اندازد فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنابران خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار نبرد آزموده جرار بتسخیر
ولایت نیمروز نامزد فرمود و آنحضرت بدان ولایت شتافته حدود سیستان را تاخته در اوق رایت اقامت برافراخت چون این خبر بسمع امیر ذو النون
رسید باتفاق ولد ارشد خویش روی بمعسکر شاهزاده آورده در طی مسافت مسارعت کرد در صباحی که هنوز ابن حسین میرزا در خواب بود
و لشکریانش متفرق بودند ناگاه علم امیر ذو النون پرتو وصول بر نواحی اوق انداخت شاهزاده متحیر شده با سیصد سوار که در آن زمان در آستان
سعادت آشیانش بودند متوجه اعدا گشت از انجانب فاضل کوکلتاش که منقلای لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال
آراسته بهادران جانبین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند مقارن این حال از یک طرف امیر ذو النون با جمعی از دلیران
قوم ارغون و از جانب دیگر شجاع بیک با فوجی از لشکریان قندهار بمعرکه رسیدند و شاهزاده را شکاری وار در میان گرفتند آنحضرت ساعتی
بجلادت اقدام نموده در اثنای کر و فر از اثر زخم تیر مجروح ساختند لاجرم عنان فرار بصوب هرات تافت امیر ذو النون رایت عزیمت بسمت
بوقلون افراخته مظفر و منصور بزمین داور شتافت در سنه تسع و تسعمایه فریدون حسین میرزا بجهتی خیال گریز کرده به بهانهٔ شکار از هرات بیرون
رفته راه استرآباد در پیش گرفت بعد از وصول بحدود آن ولایت محمد حسین میرزا مراسم استقبال بجای آورده درباره برادر انواع اشفاق

واعطاف ظاهر گردد وبحسب تقدیر ملک قدیر هم در آن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا گشته درگذشت فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری وتعزیت داری بمسند سروری نشسته قایم مقام برادرش گشت

گفتار در بیان مبادی احوال جوانی وزمان کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی

سالک مسالک جهانبانی محمد خان شیبانی ولد بداق خان بن ابوالخیر خان است وابوالخیر خان از خواقین الوس جوجی خان بوفور جاه وحشمت ومزید شوکت وعظمت ممتاز بود و مادام الحیات در کمال اقبال رایت سلطنت واستقلال میافراشت چنانچه سابقا مذکور گشت که سلطان ابوسعید میرزا از وی استمداد نمود وبمیامن همت آن خان عالیشان او را فتح سمرقند دست داد ودر محلی که خاقان منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا از وی خواهش امداد نمود مادر محمد خان قوزی بیگم را بحباله بوداق خان عروسی کردند و تولد وی در شهور سنه خمس وتسعمایه روی نمود چون اولاد ارجمند بسن رشد وتمیز رسید جدش ابوالخیر خان و پدرش بوداق سلطان را اجل موعود بعالم آخرت رسانید نقش جهانگیری وکشورستانی بر لوح خاطر مرتسم ساخت امرای ازبک را بسلطنت خود دعوت کرده چندگاهی در دشت قبچاق وحدود خوارزم بلوازم ستیز وگریز پرداخت بواسطه وفور شوکت اعدای دولت از مقاومت عاجز شده ببخارا خرامید حاکم آنجا عبدالعلی ترخان مقدم او را باعزاز واکرام تمام تلقی نموده تحف لایقه بسیار پیشکش نمود چون محمد خان از رنج راه برآسود عبدالعلی ترخان او را بسمرقند برده ملازم سلطان احمد میرزا ساخت سلطان احمد میرزا او را در مقام تعظیم وحرمت زندگانی نموده پس از چندگاهی که محمد خان فی الجمله یراقی درهم کشید از میرزا سلطان احمد گریخته بار دیگر سر در بیابان وصحرا نهاد بعد از وفات سلطان احمد میرزا وسلطان محمود میرزا وعمر شیخ میرزا که هرج ومرج باحوال دیار ما وراء النهر راه یافت محمد خان لشکری فراهم آورده بجانب ترکستان شتافت آن مملکت را مسخر گردانیده در سنه ست وتسعمایه عزم تسخیر ما وراء النهر جزم کرد وبخت کمند بر کنگره تسخیر سمرقند انداخت با سپاهی خنجرگذار در ظاهر آن بلده فردوس مانند محل نصب سرادقات پادشاهی ساخت وحال آنکه در آن زمان خواجه یحیی ولد خواجه عبیدالله بر آن شهر استیلای تمام داشت جمیع مهمات ملکی ومالی را بمقتضای رای خود سرانجام مینمود وسلطانعلی میرزا از سلطنت حقیقت جز نامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته خلاف فرموده او را محال می پنداشت چون محمد خان شیبانی چند روز بلوازم محاصره وسعی پرداخت دانست که سلطانعلی میرزا وارکان دولت او از تعظیم ونخوت خواجه بتنگ آمده استمالت نامها نزد شاهزاده ارسال داشته پیغام داد که درین ایام که ماهچه لوای ظفر اعلام پرتو وصول بر حوالی این دیار انداخت کیفیت استیلای خواجه یحیی وعدم اختیار تو در امر شهریاری بوضوح انجامید همت عالی نهمت متوجه فراغ بال ورفاه حال تو گردید لاجرم مناسب چنان مینماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهراه موافقت ببارگاه عالم پناه آیی تا در سلک اولاد صلبی انتظام یافته در ظل اولا عاطفت بیدریغ فراغت فرمایی همچنین رقعه محبت آمیز مودت انگیز بمادر سلطانعلی میرزا فرستاده او را بمناکحت خویش نوید داد شاهزاده باتفاق آن ضعیفه ساده بان افسانه وافسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرده در روز جمعه که خواجه یحیی واکابر سمرقند در مسجد جامع باداء نماز اشتغال داشتند با معدودی چند از امرا ونوکران روی توجه باردوی خان آوردند **مصرع** صید را چون اجل آید سوی صیاد رود محمد خان در کان کل با آن شاهزاده ساده دل ملاقات کرده دو سه روز اظهار عنایت وعطوفت فرمود آخر الامر طریق نقض عهد سلوک نموده نهال حیاتش را بصرصر بیداد از پای درآورد خواجه یحیی واکابر سمرقند چون حال را بدین منوال دیدند بغیر از اطاعت وانقیاد چاره نداشتند جناب خواجه لاموت ولا یحیی بدرگاه سلطنت التجا آورده با اکثر اخوان واولاد وقرابتان از عقب سلطانعلی میرزا روان گشتند ممالک سمرقند وبخارا وتوابع در تحت تصرف محمد خان در آمده دست تعدی باموال رعایا دراز کرد وبلوازم جور وبیداد اشتغال نمود چون سه چهار ماه بدین منوال بگذشت ظلم ازبکان از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه ابوالمکارم که از اولاد صاحب هدایت بود در آن زمان بمرتبه اعتبار واختیار از سایر ارکان سمرقند ممتاز مینمود قاصدی همعنان برق وباد بدرگاه خسرو عالیجاه ظهیرالدین محمد بابر که در اندجان قایم مقام پدر خویش میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گشته بود

تسخیر ممالک موروث داشت ارسال فرمود و پیغام داد که مناسب آنست که شاهزاده برجناح استعجال متوجه تختگاه آبا و اجداد خود شوند
بر وجهی طی مسافت نمایند که در فلان شب بظاهر بلدهٔ سمرقند رسند تا بنده دروازهٔ شهر را بایشان درب دولت و اقبال بر روی ملازمان
آستان جاه و جلال بگشایم و راه خروج ازبکان که درین بلده بظلم و تعدی اشتغال دارند مسدود گردانم چون این پیغام بعرض میرزا محمد
رسید بفتح سمرقند امیدوار گشته قاصد را مشمول انعام و احسان بازگردانید و متعاقب مواکب گردون مراتب بجانب دار الملک ماوراء النهر
متوجه گردید و حال آنکه محمد خان شیبانی بعظمتی هر چه تمامتر در کان گل نشسته بود و خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف مسلوک داشته میرزا محمد بابر را
بشهر در آورند بخاطرش خطور نمینمود و میرزا محمد بابر از غایت تهور باندک زمانی آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازهٔ سمرقند رسید خواجه
ابو المکارم باتفاق تمامی اعیان و اعاظم برحسب وعده بتقدیم رسانید آنحضرت را بشهر در آوردند و دروازه را مضبوط ساختند دیگر فاتق
امرای لشکریان محمد خان امر کردند لشکریان خان در آنشب دیجور رمونه روز رستخیز ظاهر کردند و اوباش سمرقند در منازل ازبکان ریختند دست
بقتل و غارت بر آورده بعضی از لشکریان و خواص خان بجانب طایفه از مردم دور اندیش بگریختند سایر لشکریان گرفتار شده روز دیگر بساط
حضرت پادشاهی اختصاص یافته قرب سیصد از یک هر یک بنوعی اعتبر کرد بر خاک هلاک افتاده عنان بسوی عالم آخرت تافتند علی الصباح
که خسرو خاوری تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیر الدین محمد بابر قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاد در عامه بیچارگان سمرقند را
امنیت و فراغت دست داد محمد خان در کان گل از کیفیت حادثه وقوف یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همان روز کوچ کرده متوجه
ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا چند گاه در آن مملکت در غایت رافت و نصفت اقامت نمود و بقدر مقدور در باب استمالت
سپاهی و رعیت سعی فرمود اما چون غلات انبار را چند نوبت ناسعود اوزبک ضایع کرده بودند قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست محمد بابر از حفظ
آسایش رعایا سپاه اندجان را متفرق ساخت محمد خان از آن صورت وقوف یافته باز کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر سمرقند افکند با سپاهی
افزون از چند چون عنان کوکبهٔ مشارالیه آن بلدهٔ فردوس مانند منعطف گردید از شیوع این خبر محمد بابر بواسطهٔ تفرقه لشکر روی ماندن جان
نهاد اهالی آن شهر مکرر را قدرتی بود ترک وطن مالوف نمود و آن بلده بدون منازعی در حیز تسخیر خان والا مکان در آمده همت بر اخذ
و قتل اکابر آنمکان گماشت از آن طایفه جمعی که میل داشتند باطراف ممالک ترکستان و ایران و توران شتافتند زمرهٔ که پای بست
دام تقدیر شده بودند سپاه ازبک خون ایشانرا با خاک راه آمیختند خواجه ابو المکارم بمصلحت آنکه کسی او را نشناسد محاسن شریف را تراشیده
روی به ترکستان نهاد اما چون اجلش رسیده بود آن حرکت نافع نیفتاد جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان بردند
چون چشم آن پادشاه بهرام قهر بر خواجه ابو المکارم در افتاد پرسید که چرا ریش خود را تراشیده آنجناب در جواب این بیت خواند **بیت** چراغیرا
که ایزد بر فروزد ❊ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد اما این لطیفه هیچ سودی نداد همان لحظه قهرمان قهر شهریاری او را بعالم آخرت فرستاد
رایت استقلال و استبداد آن خان والانژاد در اکثر بلاد ماوراء النهر صفت استعلا و ارتفاع پذیرفت سمرقند را دار الملک ساخته ایالت بخارا
و توابع را به برادر خود محمود سلطان عنایت فرمود حکومت ممالک ترکستان را باعمام خود کوچکونچی خان و سونجک سلطان که نبیرهٔ دختری میرزا
الغ بیک گورکان است تفویض نمود آنگاه خیال استیصال امیر خسروشاه و تسخیر بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان بر
لوح خاطر نگاشت علی التعاقب و التوالی سپاه بیباک ازبک را بغارت و تاراج آن ولایت مامور گردانیده رایت استقلال و تسلط را
برافراشت

گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بحیز تسخیر امیر محمد مقیم

چون بمقتضای کریمهٔ کل شیء هالک الا وجهه ثبات و دوام خاصهٔ ذات قادر بیچون و ارتحال از دنیای دون لازم وجود محنت فرسود
جمیع متوطنان ربع مسکون در شهور سنهٔ سبع و تسعمایه میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید در ولایت کابل بجوار رحمت خدا وند جرو کل

پیوسته پسرش میرزا عبد الرزاق حاکم اندیار گشته بجای پدر بر مسند حکومت بنشست بسبب صغر سن شاهزاده در میان امرا و ارکان دولت
مخالفت اتفاق افتاده شیرم نام که تمام سرانجام مهمات جزئی و کلی را از پیش خود گرفته بود امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته در [illegible]
که از میان بردارند ناگاه صباح عید اضحی که شیرم در دیوانخانه سلطان آتش میکشید با سیصد مرد مکمل بجبر کابل رسیده بر سر وی تاختند از آنجا
پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته شیرم درگرم سیر بسیع ولد خورد تر امیر ذو النون محمد مقیم ارغون رسیده در اخر سنه ثمان و تسعمایه لشکری [illegible]
و نکودری را در هم کشیده تسخیر کابل را پیش نهاد همت ساخت و بدانجانب نهضت نمود میرزا عبد الرزاق فرار بر قرار اختیار کرده محمد مقیم بدولت
و اقبال در آن مملکت مقیم شده دختر میرزا الغ بیگ را بحباله نکاح در آورد این اخبار در وقتیکه بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون در کنار آب
آمویه بودند بدیشان رسید موجب ابتهاج و فرح مزاج همگنان نشد

ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و باز گشتن از کنار آب آمویه بسبب نفاق امیر خسرو شاه

چون صیت گیتی ستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق
مشهور گردید و سپاه اوزبک جمعیت اکابر و اشراف سمرقند را بتفرقه مبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد بدیع الزمان
میرزا فرستاده او را بمقابله و مقاتله خان ترغیب نموده امیر خسرو شاه نیز ایلچیان ارسال داشته از مبدا و از یک استقامت نمود و پیغام
گذرانید که هرگاه موکب عالی شاهزاده بکنار آب آمویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بغلان باردوی همایون خواهم پیوست
و درین یورش ملازم رکاب ظفر مآب خواهم بود بنا بر آن بدیع الزمان میرزا رسل و رسایل بقندهار و زمین داور فرستاده امثله واجب
الاذعان بنام امیر ذو النون و اولاد در قلم آورده مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه اتحدو را جمع ساخته بقبة الاسلام بلخ آیند تا در ملازمت
موکب عالی بدفع لشکر اوزبک و فتح ماوراء النهر قیام نمایند امیر ذو النون لوازم اطاعت بجای آورده با دو سه هزار سوار جرار بجانب بلخ آمد
بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت پناه را بعوارف خسروانه اختصاص داده ابواب مراحم بر روی روزگارش بر گشود امیر خسرو شاه نیز تحف
شاهانه و تبرکات بایسته بنظر امیر ذو النون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب آمویه تعجیل ننمایند چون آن زمستان بپایان انجامید
در حرکت آیند نواب شاهزاده توقیف ورزیده پس از زمستان که سپاه سبزه و یاسمن در کنار جویبار و اطراف کوهسار صف کشیده بدیع
الزمان میرزا بعزم یورش سمرقند جزم کرده در اخر سنه ثمان و تسعمایه با دوازده هزار سوار و پیاده جوشن پوش و نیزه گذار از قبة الاسلام بلخ بجانب معبر
ترمذ روانه شد امیر عمر بیگ را بدار السلطنه هرات فرستاده از پدر بزرگوار استمداد نمود حاکم ترمذ امیر محمد باقر که بمیر باقی اشتهار دارد فی الحال
باینجانب آب آمده بتقبیل بساط سلطنت مآب پرداخت و پیشکش کشیده عنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان حسین ارغون
و امیر ذو النون قراقولاغ را نزد امیر خسرو شاه بحصار شادمان فرستادند و او را از وصول موکب عالی بکنار آب و تصمیم عزم رزم با محمد خان
خبر دادند و فرمودند که بزودی بمعسکر ظفر اثر پیوندد تا انشاء الله باسرع الحال دفع اعدای ملک میسر گردد امیر سلطان حسین و قراقولاغ با
امیر خسرو شاه و برادران او امیر ولی بیگ و پیر ولی ملاقات کرده فرامین بدیع الزمان میرزا و مکتوب امیر ذو النون را بدیشان رسانیده
ایشان را بر توجه باردوی اعلی ترغیب و تحریض نمودند امیر خسرو بنا بر عدم مساعدت توفیق از اطاعت فرمان سر پیچیده بخاطر گذرانید
که هرگاه بدیع الزمان میرزا از محمد خان شیبانی فارغ گردد شاید که بطمع مملکت میرزا سلطان محمود قصد من نماید لاجرم عذری سقیم بزبان
آورده فرستادگان را اجازت مراجعت داد چون ایشان باردوی بدیع الزمان میرزا بازگشتند و خلاف وعده امیر خسرو شاه را معروض
داشتند فی الفور شاهزاده از آب آمویه عبور نموده مقارن آن حال امیر عمر بیگ از پایه سریر اعلی باز آمده از تقریر او چنان بوضوح پیوست
که خاقان منصور بخلاف متصور لشکر بمدد نمیفرستد لاجرم بدیع الزمان میرزا با امیر ذو النون طریق مشورت مسلوک داشته طبل رجعت
فرو کوفت بعد از وصول بقبة الاسلام بلخ در چهار باغ ابراهیم منزل گزیده امیر شجاع الدین ذو النون را اجازت انصراف ارزانی

داشت و خود انجناب علم نهضت بمستقر عز برافراشت و بدین جهت نقصانی تمام بشوکت بدیع الزمان میرزا راه یافته انواع فتنه روی نمود و محمد خان
بفتح بلاد خراسان امیدوار گشته از آب آمویه عبور فرمود

ذکر فتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید و بدان سبب محمد خان از آب آمویه گذشته ببلخ آمد

سید جعفر که در احوال گذشته مذکور شد که در سلک سادات دشت قبچاق منتظم بود و چون
ازبک بسبب او در غایت محبت سلوک مینمودند از دیار ماوراء النهر ببلخ شتافت و شرف دستبوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده
چنان ظاهر ساخت که بسبب ظلم و تعدای محمد خان شیبانی روی گردانیده التجا بظل عنایت پادشاهی آورده ام و ما دام الحیات لوازم دولتخواهی
بتقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بدان سید مزور اعتماد فرموده او را بشمول انعام و احسان بیکران گردانید جناب
سیادت مآب ضمنا با امرا و مقربان شاهزاده طریق اختلاط مسلوک داشته در خلوت زبان بمدح و ثنای محمد خان میگشاد ایشان را بملازمت
او دعوت کرده بانواع مواعید فریب میداد از جمله امرا و خواص بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان برلاس و شاه محمد برلاس و جهانگیر برلاس
و آقتاب ترخان و قرا امیر محمد و بیک کلدی اوزبک بهم اتفاق نموده با سید جعفر بیعت کردند که بهنگام فرصت دست برد نمایند و پای در
وادی مخالفت سلطان بدیع الزمان میرزا نهاده ابواب خدمتگاری خان بر روی روزگار خود گشایند درین اثنا از محمد باقر ترخان که
سابقا بواسطه استیلای محمود سلطان گریخته پناه ببدیع الزمان میرزا آورده بود و منظور نظر عنایت شده در اندخود حکومت مینمود آثار
خلاف ظاهر گشته بلکه بوضوح پیوست که امیر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرگاه موکب همایون از آب آمویه عبور
نماید بنده قلعه اندخود را بخدام آستان سپهر احتشام سپرده در سلک سایر ملازمان انتظام خواهم یافت خان گیتی ستان بدین وعده امیدوار
گشته از سمرقند متوجه کنار آب شد بناء علی هذا جماعت مذکوره باتفاق سید جعفر خواجه خاطر برآن قرار دادند که هرگاه بدیع الزمان میرزا جهت دفع محمد باقر
بحدود اندخود در رود ایشان شعار خلاف ظاهر ساخته سعی سازند که آنحضرت گرفتار گردد دران ایام امیر محمد باقر ارغون نیز از بدیع الزمان میرزا
رنجیده چند روز در خانه نشست و از ملازمت بارگاه تقاعد ورزید بنا بران آقتاب ترخان و بعضی دیگر از عاصیان در طمع افتاده که آن عزیز
را با خود متفق سازند بنا بران با وی در خلوت ضمیر خود در میان نهادند امیر محمد باقر بحسب ظاهر سخنان ایشان را بسمع رضا قبول
نموده گفت مناسب آنست که دست باز نداریم تا این مهم تمشیت پذیرد سخن بر این قرار یافته هر یک بخانه خویش رفتند اما امیر محمد باقر
ارغون را حقوق تربیت و رعایت سلطان بدیع الزمان میرزا که نسبت بان جماعت بتقدیم رسانیده بود برآن داشت که حقیقت را
برای سلطان بدیع الزمان میرزا معروض دارد پس از عرض مطلب شاهزاده این سخن را بر غرض حمل نموده چنانچه می باید بسمع قبول
نشنود امیر محمد باقر عرض کرد که مناسب آنست که صباح یکی از معتمدان خود را مصحوب من بسر مزار خواجه ابونصر پارسا فرستی تا بیقین
حقیقت این سخن برای انور همایون واضح گردد آنحضرت این التماس را بشرف اجابت اقتران داد و مقرر شد که پهلوان حسنعلی مصحوب
امیر محمد باقر بدان مزار رود و انجناب سحری پهلوان حسنعلی را در یکی از حجرهای جماعت خانه آن عمارت نشاند و در خانه را مقفل نمود
و خود منتظر اصحاب عصیان بر در مزار بنشست همان لحظه آن جماعت در آنجا جمع شده بدرون خانه رفته در قضیه مذکوره آغاز گفت و شنود
نمودند سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد و سوگند داده متفرق گشتند آنگاه پهلوان حسنعلی بخدمت بدیع الزمان میرزا رفته
کیفیت حادثه را بتفصیل معروض داشت صباح روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امرا و ارکان دولت جهت مشورة محمد باقر
ترخان در خرگاه دیوانخانه مجتمع گردند بعد از اجتماع آن جماعت بدیع الزمان میرزا امرای عظام عمر بیک و شیخ علی طغای و عاشق محمد
ارغون و یادگار ابو اسحق و اقبوقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور را بگرفتن عاصیان مامور گردانید امرا ساعت آن زمره نمک
بحرام را مقید گردانیدند و هریکی را بیکی از اهل اعتماد سپردند یراق و جهات ایشان را بحیطه ضبط در آوردند از جمله گرفتاران شاه محمد

محمد برلاس و آفتاب نرخان و منکلی بیک بسیاست رسیدند عفو پادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان و جهانگیر برلاس و وزیر محمد و سید جعفر خواجه گشته حکم عالی
باطلاق ایشان صادر شد امیر شاه منصور که محصل امیر سید خواجه جعفر بود گفت که چون جمیع را به این فتنه جناب سعادت مآبست گذاشتن او مصلحت دولت نیست بخلاف
رضای بدیع الزمان میرزا او را بعلف برکشید و مقارن این حال خان گیتی ستان از معبر کرکی عبور نموده و بدیع الزمان میرزا از چهار باغ میرزا ابراهیم سلطان عنان
یکران بطرف گرزوان معطوف گردانید

ذکر طلوع رایت نصرت خانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و بخت تلخ

در اوایل پائیز سنه تسع و تسعمایه محمد خان شیبانی رایت کشورستانی برافراخت و بنابر تهدیدهای
امیر محمد باقر نرخان از معبر کرکی عبور نموده نواحی اندخود را مضرب سرادقات سلطنت ساخت و محمد باقر بموکب عالی پیوسته پیشکش کشیده اما منظور نظر التفات نشد
و محمد خان او را بآن طرف آب کوچانید و خبر عبور خان گیتی ستان در چهار باغ میرزا ابراهیم سلطان بعرض بدیع الزمان رسیده بنابر پریشانی سپاه و عدم
جمعیت دلیران رزم خواه مصلحت توقف ندید و نور حدقه سلطنت و جهانبانی میرزا محمد زمان را در بلخ گذاشته امیر سلطان قلنجاق را در ملازمت شاه زاده
باز داشت و مقرر شد که صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی و امیر شیخ ابو سعید عراقی و میر حسن الفوت نیز در شهر باشند و امیر علی خان ولد امیر
عمر بیک بکومک قیا بیک که داروغه شبرغان بود رفته در محافظت آن بلده طریقه اهتمام بجای آورد و بعد از آن رایات عالیات سلطانی از راه دره
گرزبان و چهار یک رفته بغز ملعاج شتافت و از غز ملعاج عنان عزیمت بجانب خردوان تافت و محمد خان شیبانی چون مهم اندخود را فیصل داد در پی
توجه بلخ آورد و فوجی از لشکریان قیامت اثر اوزبک را بناحیه شبرغان نامزد کرد چون آن جماعت بحدود آن ولایت رسیدند امیر علیخان ولد امیر عمر بیک با جمعی
از مبارزان دلاور بعزم رزم از قلعه بیرون خرامید و میان آن جماعت و اوزبکان مقاتله بوقوع انجامیده در اثنای ستیز تیری باسب امیر علیخان رسید
و لشکر اوزبک او را دستگیر کرده بندی گران بر پایش نهادند و باردوی خان بردند و ماهچه رایات ظفر آیات خانی در کمال حشمت و کامرانی از افق
خارج بلخ طلوع نمود امیر سلطان قلنجاق و سایر امرا و اعیان که در آن مکان بودند خاطر بر تحصن قرار دادند و ضبط دروازه عکاشه بیمن جلادت و پهلوانی
امیر لعلی و جان احمد قلنجاق و امیر درویش علی کتابدار سمت استحکام یافت صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی دروازه شترخوار را مضبوط ساخته
و محمد زمان میرزا با شیخ ابو سعید عراقی و میر حسن الفوت در ارک متوطن بودند امیر سلطان قلنجاق در مسجد جامع شهر رحل اقامت انداخت و مددکاری جمیع
بروج و دروب را بر ذمت همت ساخت و از آنجانب محمد خان شیبانی با قریب دو هزار کس از سالکان مسالک پهلوانی در برابر دروازه شترخوار منزل گزیده
جانی محمود سلطان برادر خود را برابر دروازه عراق معین گردانید و بجمعی از سلاطین جوجی نژاد برابر دروازه عکاشه جای داد و در برابر تمامی بروج بلخ امرا و نویان
نشاند و بخت الملی بشهر فرستاد و امیر سلطان و سایر امرا و بدیع الزمان میرزا را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و چون این سخن در سمع قبول بلخیان جای نیافت
بترتیب اسباب قلعه گیری اشارت فرمود و بعد از یک هفته اوزبکیان چپر و طوره بسیار بهم رسانیدند و آب خندق را بطرفی دیگر انداخته روی توجه بخاک ریز
مرتب گردانیدند و حکم جنگ سلطانی بنیاد یافت و سپاه اوزبک از جمیع جوانب شهر آواز سورن و کرنای و صدای کورکه و کوس در خم طاق سپهر آبنوس انداختند
مانند مور و ملخ روی بخندق آورده آثار تسخیر ظاهر ساختند و محمد خان در آن صباح جوشنی شب رنگ پوشیده بر اسپی کوه پیکر سوار گردیده قریب ده هزار سوار
اوزبک جبه پوش پیشاپیش او روان گشتند و چپرها و طوره ها در کشیده بخندق دروازه شترخوار در آمدند مردم خواجه جلال میرکی آغاز اضطراب کرده
دست به تیر و سنگ کردند و آنجناب ایشان را تا آن زمان که اوزبکان بخاک ریز بالا رفته نزدیک بخندق تیغ رسیدند از انداختن تیر و سنگ منع نمود آنگاه
سنگی بطرف دشمنان افکند و آن حجر بسر چپری خورده برداشته از آن بخندق غلطانید و بعد از آن سایر دلاوران که در آن برج بودند دست بانداختن
ناوک دیده دوز و سنگ مرگ آهنگ گشودند و سپاه خان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان در آن خندق قتیل و بزیر لگد یکدیگر افتادند
و همچنین از جمیع بروج شهر بهادران بهرام قهر عقاب تیر مرگ تاثیر از آشیانه کمان پرواز دادند و کمانهای رعد آواز غرش در آوردند و ابواب محاربه و مدافعت
گشادند بیت

بسان ژاله از ابر بهاران ... بفرق اوزبکان شد تیرباران
سهام بخش از دل گشت پر خون ... ز بانگ رعد شد کر گوش گردون

و اگرچه درآن روز اوزبکان نهایت جلادت و مردانگی بجای آوردند و جمعی شهریان را بزخم ناوک مردافکن مجروح ساختند اما چون گرفتن آن شهر از قبیل محالات است
مخالفت انهزام یافته و دران جنگ قریب بیست نفر از جنود خانی بزخم سهام خون آشام و بضرب سنگ رعد از عالم فانی بجهان جاودانی روی آوردند و برین
قیاس دو نوبت دیگر چریک اوزبک در بلخ جنگ سلطانی انداختند و مانند روز اول مهمی از پیش نبردند لاجرم مراجعت نمودند بعد از آن خان از ضایع
شدن لشکر باز اندیشیده امراء و بهادران را باشتعال نیران قتال مأمور گردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشید و دران اثنا شیخ میر علیخان
نیزه بر پا کرده و کنار دروازه شیرخوار رفرار در کشید و نام خود ظاهر گردانید و جمعی از نوکران خواجه میرکی با یاران دویده او را بردند و در تخلص او حمد لوازم
الهی بجای آوردند چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه در ظاهر بلخ نشست و دانست که تسخیر آن بلده بجنگ تیر تدبیر بر نشیب خواست که ابواب صلح و صفا
بازگشاید و بآن وسیله آن خطه را بحیطه تصرف آورد بنابرآن امیر درویش علی را که بعد از فوت امیر علیشیر از ملازمت استعفا نموده در قریه فیض آباد بسر میبرد
و دران اوان که ماهچه رایت خانی پرتو وصول بر حدود بلخ انداخت بحسب اختیار یا اضطرار سلوک طریق ملازمت اختیار نموده بشهر فرستاد و پیغام داد که آفتاب
اقبال سلاطین تیموری بسر حد زوال رسید و سلطنت از آن خاندان بدودمان چنگیزخان منتقل شده و شما را ذخیره نماند مناسب آنکه بر التفات خانی و عنایات
خاقانی اعتماد نموده سد ابواب لجاج و عناد در قیام نمایند و بدست متابعت دروازهای شهر بر گشایند و چون امیر درویش علی با امیر سلطان و سایر امرا
و اعیان بلخ ملاقات کرده لوازم ادای رسالت بجای آورد خواجه جلال الدین میرکی متکفل جواب آن سخنان گشته گفت قریب یکصد و پنجاه سال است که آبا و اجداد ما
در ظلال رایت اولاد امجاد امیر تیمور گورکان بفراغت و رفاهیت گذرانیده ایم حالا بمجرد آنکه بدیع الزمان را شکستی واقع شده نتوانست که عجالة الوقت
با حضرت خان در مقام مقابله و مقاتله درآید چگونه جایز باشد که حقوق تربیت چندین ساله آن پادشاه عظیم الشان را نابود انگاریم و شهری را که برسبیل
امانت بما سپرده باشند مانند اهل خیانت بتحت تصرف گذاریم و حال آنکه عنقریب خبر همایون فال خاقان منصور با تمامی شاهزادگان و سپاه خراسان سایه
اقبال بدین حدود خواهند انداخت و امید بتاییدات الهی و توفیقات شاهنشاهی چشم دشمنان را بر طبق دلخواه دوستان خواهد ساخت اما آنچه خان
گمان برده که ذخیره ما با تمام رسیده غیر واقع است زیرا که اگر مغز سر خوردنی نمائیم هنوز یک ساله ذخیره داریم و مغز این سخن آن بود که دران
ایام دراز گوش در کوچه و بازار بلخ افتاده روی بچراگاه عدم آورده بود القصه امیر درویش علی چون این سخنان استماع نموده دانست که کسی بواسطه
او ابواب شهر بر روی محمد خان باز نخواهد گشود بازگشت و آنچه دیده و شنیده بود بعرض خان رسانید و خان در اواسط همان زمستان طبل مراجعت کوفته
از آب آمویه بگذشته بسمرقند شتافت و نوبت دیگر انوار فراغت و رفاهیت بر وجنات احوال ساکنان قبة الاسلام بلخ تافت اما در مدت
محاصره انعقاد خرابی از سپاه اوزبک در ظاهر آن بلده و توابع روی نمود که مزیدی بران تصور نتوان کرد بنابرآن در باب تاریخ آن حادثه خامه
سخن گذار این قطعه در سلک تحریر آورد **بیت** تمام شهر ویران گشت از جنگ از آن شد باعث ویرانی بلخ

ذکر شمه از احوال بدیع الزمان میرزا دران اوان و بیان مخالفت امیر ناصرالدین عمر بیک

دران ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد
قطرات باران نیسان بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام مینمود چون بدیع الزمان میرزا در ولایت جرزوان بدره خور تحصن نموده چند نوبت رسل
و رسایل بپایه سریر اعلی فرستاده کیفیت بیداد لشکر قیامت اثر اوزبک را شرح داده استمداد کرد خاقان منصور چون آزار بسیار از آن حضرت در دل
داشت در باب ارسال مدد رسم تغافل و اهمال بجای آورد و امیر عبد اللطیف خان تبار و امیر ابوالقاسم بختی را فرمود که با لشکر بادغیس و مرو الرود
بسر پل مالان رفته رحل اقامت اندازند و کنار آب مرغاب را مضبوط و مستحکم سازند و بدیع الزمان بعد از مراجعت محمد خان از جرزوان بچکمتو شتافته
بقیت ایام زمستان آنجا بپایان رسانید چون سلطان بدیع الزمان میرزا آئین فروردین سپاه سبزه و ریاحین بفضای دشت و بساط بساتین کشید
از آنجا کوچ فرموده صحرای جورجان محل نصب لوای ظفر انتما گردانید و ایلچیان نزد امیر خسروشاه فرستاد و کرت دیگر او را بسلوک طریق موافقت دعوت نمود
و در باب استمداد جهت دفع اوزبک مبالغه فرمود و بار دیگر امیر خسروشاه اظهار انقیاد کرده برادر خود امیر ولی بیگ را بملازمت شاهزاده فرستاد و مقرر

چون

چون بدیع الزمان میرزا در حضور او مراسم عهد و پیمان بجای آورد که نسبت بدنبال قصدی نیندیشد خود نیز با لشکرهای بسیار از حصار شادمان و ختلان و قندز
و بغلان بخدمت شتابد و در مقابله و مقاتله محمد خان تقصیر جایز ندارد و چون امیر ولی در زمین فرنچی اردوی عالی منزل گزید قبل از آنکه بعز دست بوس بدیع الزمان
میرزا مشرف گردد امیر عمر بیک خیال باطل کرده ناگفته با وی ملاقات نمود و او را از سیاست شاهزاده ترسانید فی الحال طبل رحیل کوفته بهم عنان بشبرغان
شتافت و عمر بیک در آن بلده که تصرف خواهرزاده اش قنبر بیک بود متوقف شده امیر ولی بیک عنان بکیران بقندز تافت و سبب مخالفت امیر عمر
بیک آن بود که در آن اوقات که بدیع الزمان میرزا در بلخ و توابع رایت اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد بن خواجه نظام الدین شیخ محمود که خواهرزاده
او بود زمام اختیار ملک را بکف کفایت او نهاد و امیر عمر بیک را مقدم بر اکثر امرا و نوئینان مهردار و آن امیر و وزیر با یکدیگر اتفاق نموده اکثر مهام را بمقتضای
رای خود بسر انجام میکردند و از سایر امرا و وزرا چندان حسابی بر نمیگرفتند بنابر آنکه در آن اوقات از افعال و اقوال امیر عمر بیک آثار اخلاص استشمام نمیرفت
و در آن وقت که در نواحی جورجان خیمه اقامت بر افراشته بود و امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر برلاس را برتبت تربیت سرافراز ساخته و در دیوان نواحی برسمی
امرا مهر عنایت کرده و مهر بزرگ را نیز بدو سپرده و هم در آن ایام خواجه نظام الدین نیز منظور انظار عنایت شده بمنصب اشراف دیوان اعلی مشرف گشت
و بعد از دخل امیر سلطان بایزید خواجه محمدی اختیار و اقتدار و اعتبار امیر عمر بیک و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا
بخلاف منشیر بعضی از مهمات را بمشورت ایشان فیصل میداد بنابر آن عمر بیک شعار هواخواهی خاقان منصور ظاهر ساخته صدای مخالفت در انداخت
و در آن شب که نیسان باطن اهل نفاق تاریک بود امیر ولی بیک نیز اضلال کرده علم نهضت بجانب شبرغان بر افراخت و همان ساعت که این صورت روی
نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته در باب حرکت و سکون مشورت فرمود و اکثر امرا تعاقب امیر عمر بیک را در شب دیجور مقصور ضمیر
و روز دیگر خواجه ناصر الدین ابونصر خواجه عبد الملک بن خواجه ابونصر بن خواجه محمد پارسا که در اردو بود جهت نصیحت امیر عمر بیک نامزد فرمود و خواجه مذکور
بعد از ملاقات با امیر مشار الیه لوازم نصیحت و موعظه بتقدیم رسانید و عمر بیک ثبات قدم ورزیده از سر عناد در نگذشت و بعد از آن میرزا بدیع الزمان جامه
ترسین را در نزد امیر ذوالنون فرستاد و پیغام داد که علی اسرع الحال با فوجی از ابطال رجال متوجه و کبلغمال گردد تا دفع امیر عمر بیک و فتح شبرغان
بوقوع پیوندد و بنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده عنان بجانب چیچکتو تافت زیرا که بسبب مخالفت امیر عمر بیک در آن ایام نقصان تمام بسپاه انجم پناه راه
یافته بود و احتمال فریب داشت چون محمد خان بر کیفیت اطلاع یابد از آب گذشته بمعرکه قتال شتابد **ذکر نهضت خاقان منصور بخیال گرفتن**
شاهزاده عالیجناب و مراجعت نمودن بسبب عروض مرض در منزل ترناب چون خبر تحصن امیر عمر بیک در شبرغان و توجه میرزا بدیع الزمان
بصوب چیچکتو در هرات اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد به خیال آنکه شاید آن صید وحشی را بدام الطاعت در تواند آورد و آن
پسر سرکش را بار دیگر مطیع و منقاد تواند کرد بعد از قطع منازل مرحله ترناب را معسکر ظفر مآب ساخته در آن موضع بحسب تقدیر مزاج همایون بغایت سقیم گشت
و صحت بدان روی در نقصان نهاده کار از امضای انعزمیت درگذشت و حکمای مسیحا انفاس و اطبای حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه و اشربه نمایان
کردند و همگی همت در ازاله آن عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند خواتین بلقیس آئین و شاهزادگان با تمکین و امرا و نوئینان
و خواص و مقربان صلات و صدقات بمستحقان دادند و گوشه نشینان صحت ذات ملکی ملکات را از حضرت واهب العطیات مسألت نموده زبان دعا
گشادند پس از چند روزی مسألت اصحاب اجابت بعز اجابت رسید و از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شفاء عاجل شامل
حال خاقان عادل گردید مصراع دعای اهل عبادت بلا بگرداند و از آن جانب چون بدیع الزمان میرزا بدامن کوه الموز رسید نهضت و مرض
پدر بزرگوار نزد او بوضوح پیوست داعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت آستان سلطنت آشیان شتابد و تقبیل انامل فیاض نموده بار دیگر
بشرف ملاقات خاقان منصور برسد بنابر آن امیر سلطان بایزید برلاس را بدرگاه گردون اساس فرستاد و بنواب بارگاه سپهر اقتباس پیغام داد
که اگر حضرت خاقان از سر جرایم و آثام این هالک سبیل سرگردانی بآب عفو و مرحمت فرو شوید و در حضور سادات و مشایخ دار السلطنت هرات لوازم عهد

و پیمان در میان آورده قصدی نمیدیند صفهٔ اطاعت در گوش کشیده بپایهٔ سریر اعلی می‌آیم و غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در ظلال عاطفت لایزال
می‌آسایم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالیجاه رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا بعرض رسانید آنحضرت منبسط و مسرور گشت مسرعی بهرات فرستاد و
که سادات و علما و مشایخ و اکابر باردوی همایون رسانند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت مقرون گردانند و در آن اثنا خدیجه بیگی آغا و بعضی از امرا و آ
راعیان بخاطر رسید که اگر درین محل که شمهٔ از ضعف مزاج اعلی باقیست و مظفر حسین میرزا در اردو نیست بدیع الزمان میرزا بپایهٔ سریر خلافت مصیر آید
محتملست که اکثر لشکر بسایهٔ لوای کشورگشای او التجاء برند و کمر خدمتکاری بر میان بسته موافقت و متابعتش را از لوازم شمرند و این معنی را بشرف عرض
رسانیده این سخنان بسمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشته اجابت ملتمس ملاقات را در حیز
تأخیر انداخت آنگاه اردوی همایون بطرف بلدهٔ هرات کوچ کرده خاقان حشمت قرین بصحت و سلامت بمستقر سریر سلطنت رسیده لوای نصفت
و مرحمت بجای آورد

ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از ازالهٔ فتور بظاهر شیرغان و باز آمدن امیر عمر بیگ باستان اقبال آشیان

دران ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان منصور باردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود و سبب عدم
اجابت ملتمس ملاقات عرض نمود شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که تا گلزار مملکت از خار طغیان معاندان بدستیاری کدام یک از معاونان
پاک گرداند و امیر عمر بیگ که اظهار شعار خلاف کرده در قلعهٔ شیرغان متحصن گشته بود بچه طریقه از طریق عناد گذرانیده بجادهٔ التجا درساند
متعاقب آن بشری بخجسته مقال از نزد امیر ذوالنون رسید و از زبان آنجناب بشرف عرض رسانید که چون این خاص را بر مخالفت امیر عمر بیگ
اطلاع افتاد سپاه بسمین وادی روی فرا داد غدر و ساخر و تولک را جمع آورده بر جناح استعجال عنان توجه بجانب شیرغان انعطاف داد و بعد از آنکه
فرو شکوه حاصل کرده بعرض رسانید که لایق دولت روز افزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت نماید تا مهام مخالفان
فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان آستان پادشاهی برگشاید بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این
بشارت بدیدن چهرهٔ فتح و نصرت واثق گردید و از اله فتور در حرکت آمده عنان یکران بصوب شیرغان منعطف گردانید چون ماهچهٔ علم ظفر شیم قطع منازل
و مراحل کرده پرتو وصول بر سه شنبه بازار انداخت امیر ذوالنون از آنجانب رسیده انامل فیاض را بلب ادب مقبل و ملثوم گردانید و امیر عمر بیگ
از قرب وصول موکب عالی و باز آمدن امیر ذوالنون وقوف یافته خاطر بر تحصن قرار داد و برج و بارهٔ شیرغان را مضبوط ساخته ابواب عناد
و لجاج برگشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر برافراشته و سپاه جلادت شعار را مکمل ساخته صباح روز چهارشنبه از یورت سه شنبه
بظاهر شیرغان رسیدند و صدای نقاره و غلغلهٔ ادای سورن و کره نای باوج فلک اثیر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن بلده
نزول اجلال کرده امیر ذوالنون در مدرسهٔ سیدی احمد میرزا فرود آمد و سایر امرا و لشکریان آن بلده را در میان گرفتند و آب خندق را بطرفی
دیگر افکنده متوجه بر ساختن آن آغاز کشیدن خاک و انداختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذوالنون مایل آن بود که بین الجانبین مصالحه واقع شود و امیر
عمر بیگ بار دیگر در سلک سایر امرا و نوئینان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد مهلا اجازت حرب و جنگ و رخصت انداختن تیر و سنگ نمی‌داد و پیوسته جهت
تمهید بساط صلح و صفا قاصدان سخندان نزد امیر عمر بیگ میفرستاد و بعد از تکرار آمد شد سفیر امیر عمر بیگ با امیر ذوالنون پیغام فرستاد که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده
با معدودی چند از ملازمان بپای قلعه تشریف آورند و خاطر مرا بتاکید قواعد عهد و پیمان جمع سازند دروازهای شیرغان را بر مسان ابواب دولت و اقبال بر روی
بدیع الزمان میرزا میگشایم و بدستور پیشتر بملازمت شتافته طریقهٔ خدمتکاری و جان سپاری سلوک مینمایم امیر ذوالنون این التماس را بعز اجابت مقرون گردانیده
صباحی عازم درون شیرغان گردید قبل از آنکه پای در رکاب آورد میرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت مآب تشریف برد و در آن زمان آنجناب را چنان
بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدم عنایت و بنده نوازی بقلعه خرامیده بواسطه امیر عمر بیگ را بالتفات خاطر فایض امیدوار گرداند هر آینه در حصول مقصود
داخل خواهند بود و این معنی را بعرض رسانیده بدیع الزمان میرزا را سوار بدر امیر صاحب تدبیر درگذشت و همعنان امیر ذوالنون و دو سه خدمتکار

عازم تبرغان گشت امیر عمر بیک چون این خبر شنید طنطنهٔ نقارهٔ بشارت باوج سپهر دوار رسانید و دل بر روان انداخته حضرت پادشاهی و جناب امارت پناهی بقلعه شتافتند و امیر عمر بیک شمشیر بگردن و کفن باندوست سعادت بساط بوس دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بدیع الزمان میرزا دفتر زلات و عثرات او را بآب عفو و اغماض فرو شسته او را بمزید تربیت و احسان مفتخر و مباهی گردانید و باردوی اعلی معاودت نموده بجانب قوزار ظاهر شبرغان کوچ فرموده و در نواحی سه شنبه بازار عسکر همایون شهریار کامگار گشت و صباح روز دیگر امیر عمر بیک بملازمت شتافته از سر مخالفت و عناد و تجبار کی درگذشت

ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات امیر خسروشاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی نکبت و سرگردانی

چون مهم شبرغان بر نهج مسطور فیصل یافت بدیع الزمان میرزا با اعاظم نوئینان و امرا در باب مراسم حراست ممالک خراسان از خلل ابو الفتح محمد خان شیبانی شرایط مشورت بتقدیم رسانید و بنا بر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر دریا مأثر بران قرار داد که امرای عظام شجاع الدین امیر ذو النون ارغون و امیر ناصر الدین عمر بیک و علیخان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسروشاه رفته بهر نوع که دانند او را استمالت داده مطمئن گردانیده باردوی اعلی رسانند که باستظهار سپاه ممالکی که در تصرف اوست دفع لشکر اوزبک تیسر پذیرد امرا با سه هزار سوار عازم قندز شده سودا و راقم نیز حسب الحکم در مرافقت ایشان روان گشت و هم دران ایام خسروشاه دو دانشمند سید حسن ابیوردی را که در سلک صدور منتظم بود بپایهٔ سریر اعلی روان فرمود که تا کیفیت احوال بعرض خاقان ستوده خصال رسانیده طلب عهد و پیمان نماید که هرگاه آنحضرت بخدمت والد بزرگوار شتابد عنایت و التفات و تربیت و رعایت یابد انگاه موکب عالی از سه شنبه بازار بجانب دره جز در حرکت آمد اما امرای عظام که متوجه قندز بودند چون یکدو منزل قطع نمودند امیر شاه منصور بقندز رسید و خسروشاه را بر توجه امرای عظام مطلع گردانید خسروشاه بحسب تقدیر و بران گشته متوجه کوهستان شده از سر حکومت درگذشت تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان موجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی عزم رزم امیر خسروشاه جزم کرده روی بقندز آورد و امیر خسروشاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبد الرحمن که در سلک مقربانش انتظام داشت با فوجی از سپاه بر سم زبان گیری باستقبال یاغی فرستاد و عبد الرحمن بیک در حدود سالی سرای از آب گذشته بمحمود سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته تیری بر کتف عبد الرحمن بیک خورده روی بانهزام نهاد و کریختگان معرکه در محلی که امیر خسروشاه در قندز بود داخل شهر درآمده پریشانی تمام بحال قندزیان راه یافت و امیر خسروشاه را چون آفتاب دولت و اقبال بحضیض نکبت و زوال انتقال کرده بود با وجود ذخیرهٔ بسیار و قرب وصول امرای کبار عنان ممالکت و تماسک از دست داد و قندز را باز گذاشته با طایفهٔ از خواص خویش روی بکوهستان آورده و امیر شاه منصور مراجعت فرموده در منزل خلم با امرای عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذو النون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهر چنین معمور را بتصرف اوزبکان گذاشتن و از این موضع رایت معاودت برافراشتن شیوهٔ مردان مرد و شیمهٔ دلیران صف نبرد نیست بلکه واجب آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم سازیم و بتصرف محمود سلطان نگذاریم و امرا طوعاً و کرهاً در امضای این عزیمت با امیر ذو النون اتفاق نموده آن شیر بیشهٔ وغا همان ساعت جبه بخش کرد و اروغ خود را بطرف اردوی اعلی بازگردانیده راقم حروف فرمود که بسرعت هر چه تمامتر خود را بملازمت حضرت سلطانی رسانیده خبر ویران شدن خسروشاه و رفتن الجناب را بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب در حرکت آید تا ابواب فتح و فیروزی بسهولت برگشاید و این ضعیف در دره جز بملازمت مشرف شده کیفیت و برانی امیر خسروشاه و ملتمس امیر ذو النون را عرضه داشت نمود سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که هرگاه که خبر درآمدن امرا بقندز مسموع شود بدانجانب رفته خواهند شد و چون امیر ذو النون در قلعهٔ قندز نزول فرمود و بتحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بنیابت خسرو بود خاطر صغار و کبار را بمتابعت محمد خان شیبانی مایل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشند تا شهر بدو سپارند او را زبک تخویف نموده پیغام داد که مناسب چنانست که دروازه‌ها بیکی بندگان ما سپارند با سپاه عظام بشهر درآمده اطراف و جوانب را مضبوط گردانم و بمعاونت عنایت الهی و مساعدت دولت پادشاهی در

دیگر از اوزبکان که از کمال شهامت و جرأت بتقدیم رسانیدم مولانا محمد ابن ... بقول جای ندا و در مقام هواداری محمد زمان میرزا رنج دم بود ... در روانگی
شدند بخشاه بنابران امیر ذوالنون با سایر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نمود و ... بعز ملاقات بدیع الزمان میرزا فایز شده عنان ... زبان
باعرض ... و بدیع الزمان میرزا چاره کار منحصر در استرضای خاطر پدر بزرگوار دانست و عزم توجه بجانب هرات جزم کرد و میرزا محمد زمان را با اهل حرم
و بعضی از امرا از بلخ بیرون آورده و بدستور معهود محافظت آن بلده را بامیر ... شجاعت و پهلوانی امیر سلطان قلنجاق بازگذاشته رایت آفتاب اشراق
بصوب شبرغان برافراشت و بعد از وصول بچورجان زمام حکومت آن ولایت را بکف کفایت و جلادت امیر علیخان ولد امیر عمر بیک داد و در القلعه
شبرغان ... از راه انجکیر بالنک ... شتافت و در ان منزل امیر حسن ابیوردی از پایه سریر اعلی باز آمده الطاف و اعطائی که از خاقان منصور نسبت
بحضرت شاهزاده معلوم نموده بود بعرض رسانید و ... موجب ... تصمیم عزیمت آنحضرت گشته فضای میمنه را از یمن مقدم همایون ... نضارت ریاض رضوان
رسانید و در ان منزل امیر خسرو شاه بسعادت ملازمت استسعاد یافت و پرتو آفتاب عنایت و عاطفت بر وجنات احوال موفور الاختلالش تافت چنانچه
عنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت تفصیل این روایت بعد از محاربه شیبانی خان با محمود سلطان بر زبان خامه سخن دان خواهد گذشت

ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الچه خان جهة معاودت پادشاه بلند مکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان خواقین عالی شان و فرمان فرمای بلاد ماوراء النهر ابو الفتح محمد خان شیبانی

... در زمانیکه پادشاه موید کامکار کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان ... متوجه دار السلطنت سمرقند بود کرت دیگر سلطان احمد تنبل باشتعال نیران طغیان
اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان برگشوده بود و با آنکه جهانگیر میرزا ... دولت و اقبال از روی جدا شده بود ... زمام سلطنت بر روی ... نمود
بنا علی هذا چون پادشاه اسلام پناه سمرقند را بشیبانی خان بازگذاشته و استیلای بر ممالک موروث میسر نشده بتاشکنت شتافته و چندگاه مشمول
عاطفت سلطان محمود خان بوده از زحمت محاربه و محاصره برآسوده سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که بالچه خان مشهور گشته
همت بران گماشت که لشکر بصوب اندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده بپادشاه جهان مطاع سپارد و این عزیمت را
از حیز قوت بفعل آورده بتاریخ سنه ست و تسعمایه با سپاه فراوان بدان صوب روان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد و دست در گردن مقصود کند شیبانی
خان با لشکری بعدد قطرات باران در رسید و در همان منزل تلاقی لشکرین دست داده قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و بحسب تقدیر خانیکه
و الچه خان بر دست اوزبکان اسیر شدند و پادشاه جهانبان عنان بصوب بعضی از ولایات مغولستان انعطاف داد و دیده امید شیبانی خان از دیدن
پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی همعنان برق و باد بتاشکنت فرستاده بمقبولان انجا پیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان
در دست ما گرفتار گشته ظهیر الدین محمد بابر پادشاه روی بوادی فرار آورد اگر شما را تمنا آنست که نایره غضب قیامت نهیب خرمن حیات گرفتاران
سوخته نگرداند دشمنان خانی را هر جا یابند از راه گریز مانع آیند و آن دو خان عالی شان را دو سه روزی نگاه داشته بعد از ان رخصت داد
که بهر جا که خواهند توجه نمایند و رشته حیات ایشانرا بر وجهی که در ضمن حکایات اولاد جغتای خان نوشته شد مقطوع گشت بعد ازین رایت
خان شیبانی مشتری اثر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادر خود محمود سلطان بدستور سابق لوای حکومت در بخارا برافراخت و ایالت
تاشکنت و ولایت سلطان محمود خان و الچه خان با اعمام او کوچنجی خان و سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیک گورکانست تعلق گرفت
و منصب ... شاه ... که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت سمت اختصاص پذیرفت

ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت ... پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا

چون پادشاه اسلام پناه از معرکه سلطان محمود خان عنان بگردان بصوب مغولستان منعطف گردانید و یکدو روز در طی مسافات
اوقات گذرانید در موضعی موسوم بود که فوجی از ... دهانه دره را که در ان راه واقعست مضبوط ساخته اند و بحبال دست برد پای جلادت مستحکم

تیغ عناد آخته اند بنابر آن حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از آنجا عنان توجه بطرف
مدینة الرجال برتافت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از صولت سپاه اوزبک شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود وصول موکب همایون پادشاهی را از نویدی
عظیم دانسته با مساوری و پیشکش بخدمت شتافت آنحضرت درباب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود امیر صایب تدبیر عرض
زیبنده تاج و سروری رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات احوال رعیت و سپاهی حضرت
پادشاهی راه یافته مناسب آنست که چند روزی با روزگار ستیزه کار در سازیم و بجانب کابل رفته خود را از حدود مملکت اوزبک دور داریم

نداری اگر با عدو زور جنگ — طریق مدارا گزین بیدرنگ
ز ملکش بجائی نما انتقال — که یک چند ایمن شوی از قتال

پادشاه عالیجاه این رای مستصوب شمرده در شهور سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و بحسب اتفاق موکب عالی بر منزلی واقع شد که امیر خسرو
شاه در حدود آن بود لاجرم جناب امارت مآب با تحفه لایق بملازمت حضرت پادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتکاری نموده سعادت
تقبیل قوایم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت
آشیان پادشاه باستقبال رفتند و حلقه عبودیت در گوش کشیده و غاشیه خدمت بر دوش گرفته جناب امارت مآب چون حال بر آن منوال
دید بغایت متوهم گردیده دست از تمام یراق و جهات گذاشته با دو سه نفر فرار بر قرار اختیار کرده عنان عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا
افراشت زیرا که او را در هیچ طرفی دیگر پناهی و در هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود

آنی برم آندم که شوی از همه فارغ — وان لحظه اگر نیز پناهی بجز آن کس

و در قصبه میمنه خبر رسید که امیر خسرو شاه بخدمت پادشاه عالیجاه میرسد و بدیع الزمان میرزا بنابر مکارم اخلاق
جرایم سابقه او را نابوده تصور نموده و قرة العین سلطنت و کامکاری محمد زمان میرزا و امیر ذوالنون و سایر امرا و ارکان دولت را باستقبال
امر فرموده و خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر پشته فرود آمد و شاهزاده و امیر ذوالنون امیر خسرو شاه را در المنزل السعادت دستبوس
رسانیدند و آن حالاتی که او را بخدمت حضرت پادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و همانروز بدیع الزمان میرزا همت بر سر انجام اسباب
ملک امیر خسرو شاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و اسبان راهوار و اشتران باربردار و اشتران رکابی و قطار و فرش و اوانی و نقود
نامعدود انعام فرموده و امیر ذوالنون نیز تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه نزد امیر خسرو شاه ارسال نموده و بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه
طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان خجسته صفات مصمم گردانید و از میمنه کوچ کرده در اندک حینی خرگاه بذروه فلک مهر و ماه
رسانید

ذکر وصول موکب شاهی به ظاهر بلده کابل و مفتوح شدن این خطه از محض عنایت خداوند جزء و کل

چون مشیت پادشاه بابر نوال و ارادت شهنشاه منفرد در استقلال متعلق بآن بود که فیضان عام عدل و احسان خسروانه
ظهور ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب تشنگان بوادی ظلم و عدوان صفت خضرت و نضارت یابد آفتاب دولت و اقبال آن درج جاه و جلال
از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجنات احوال سرگشتگان شکسته بال تابد و آن حضرت را در معرکه جان ستان خواقین مغول آستان شیبانی
در پناه جنه لطف و مرحمت خویش از شر دشمنان بداندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بدخشان رسانید و کرت دیگر
بازوی استظهار آن پادشاه بختیار را با عطای اسباب سلطنت و جهانبانی که موجب خلافت و کشورستانی است از ممر یراق و جهات امیر خسرو شاه
قوی گردانید آنگاه پادشاه عالیجاه باستصواب امرا و نوئینان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده راه آن ولایت پیش گرفت و بسرعت طی مسافت
کرده فضای آن بلده را از یمن مقدم همایونش نضارت گلستان ارم پذیرفت امیر محمد مقیم چون تاب مقاومت نداشت در شهر متحصن گشت
و بعد از چند روز دیگر که چریک منصور کابل را محاصره نمودند و منقلای الجای بملازمت کشورگشائی مایل شده کار مقیم از همه جهت از شکیبائی در
گذشت قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه پادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان و مسلک عهد و پیمان نمود تا بخدمت شتافته بدولت ملتمس

و قلعه سپرده عنان بصوب کرمسیر و قندهار تافتند و محمد باقر پادشاه بنابر ملتمس محمد مقیم ابواب عنا و سد و دکر دانیده دروازه های شهر بگشاید چنانچه باید و شاید اوراز عنایت فرماید و محمد مقیم بولایت پادشاهی امید وار کشته از کابل بیرون خرامید و شرف بساطبوس دریافته پیشکش کشید محمد باقر پادشاه وعده او را بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخت و بانعامی نوکران و ملازمان و یراق و استعداد فراوان رخصت فرمود بوطن مالوف ارزانی داشت و حضرت پادشاهی بموافقت تائیدات و معاضدت توفیقات نامتناهی خطه کابل و توابع و مضافات و ضمایم ملحقات را تحت تصرف در آورده معمور و آبادان کردانید و طوایف و مزارعان را که پایمال جور عدوان و دست خوش ظلم و طغیان کشته بودند در مهاد امن و امان رسانید بیت

علم عدل و داد ساخت بلند پرتو لطف بر جهان زند کابل از عدل آن خجسته سرشت کشت خرم چو مرغزار بهشت باغ امید را ز فضل و هنر شد ز فضل و عطای او پر بر

ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه بامید لطف و عنایت خاقان کشور عالیجاه

حضرت امیر خسروشاه ملاقات بدیع الزمان میرزا نمود آن قرة العین سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی را سخن شمرده و امضای ان عزیمت متضمن صلاح دین و دولت دانسته و بزبان حال مضمون این مقال ادا کرد بیت چو عاشقان بوفا جان دهند در پایش امید هست که ما نیز در قدم باشیم بدیع الزمان میرزا چنانکه پای مبارک در رکاب میمنت انتساب آورده از سر پل تا بان بجانب لشکر مقدسه خاقانیه در حرکت آمده و خبر نهضت میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه بصوب دار السلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور بغایت مبتهج و مسرور کردید بیت ز شادی برافروخت رویش چنان چو کل در بهاران بخندید ازان و بجهت اطمینان میرزا بدیع الزمان و امراء عالیشان جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو زید پوران و سید نظام الدین سلطان علی مشهدی که مشهور بمیر خواب بین بود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و قاضی صدر الدین محمد امامی که خلاصه مشایخ و سادات و علما و قضات ممالک خراسان بودند بمجلس فیض بخش طلب فرموده در حضور ایشان دست بر مصحف مجید و کلام معجز نظام سبحانی نهاده قواعد پیمان را بغلاظ ایمان موکد کردانید که نسبت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه قصدی بخاطر عاطر همایون نکذرانم و درباره ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رسانم انگاه آن شیخ بزرگ را رخصت فرمود که باستقبال شاهزاده و امرا شتابند و کمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را خاطر نشان نمایند تا بید غدغه عزیمت را با مضا رسانند و اکابر عظام ذوی الاحترام متوجه ملازمت شاهزاده کردون غلام کشته در لشکر مقدسه غیاثیه بآن سعادت فایز شدند و هر یک پیشکش لایق کشیده کیفیت عهد و میثاق سلطان آفاق را مشروح معروض کردانیدند و میرزا بدیع الزمان نسبت بآن زمره واجب التعظیم کمال اعزاز و احترام بظهور رسانیده بوثاق ایشان تشریف برده همه را بخلعت فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد و چون در منزل بادام تو نزول اجلال دست داد ابو المنصور مظفر حسین میرزا و والده خود مهد علیا خدیجه بیکی اغا که برسم استقبال از هرات توجه کرده بودند با حضرت اعلی بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و غبار نقار که بین الجانبین حایل بود بآب الفت و موانست فرو نشانیده در تاکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که پانزدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمایه بود خاقان منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند ستوده خصال حمیده صفات کشته بدیع الزمان میرزا نیز از بادام تو در حرکت آمده بوقت ملاقات در نواحی عباس که نیم فرسخ از قریه کرخ با پایان ترا ست از مقارنه آن دو برج سلطنت عیرت افزای سپهر اخضر کشت و بدیع الزمان میرزا چون چشم بر تخت روان عالیشان افتاد خواست که بشیوه ارباب جرایم رومال در کردن انداز و سه نوبت زانو زده شرف پابوس دریابد خاقان منصور از مشاهده آن صورت رقت فرمودند و فرزند ارجمند را از آن امر معاف داشت و میرزا بدیع الزمان یکبار زانو زد حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده قطرات عبرات از فواره دیده انتظار روان کردانید و مدتی پدر و پسر در آغوش یکدیگر سر بر زانو زار زار بکریستند و حضرت خاقان غایت مهربانی و بدیع الزمان میرزا نهایت نیازمندی بظهور رسانیده در هم می نکریستند بیت کاهی پدر از

کمال انشراح در روی پسر نظر نمودی گاهی پسر از سر تواضع رخساره بخاک راه سودی و هم دران مجلس که بوجود سادات عظام و مشایخ کرام و فضلای اسلام
و علما و فضلا مشحون بود امرای کبار امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه را بشرف دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در غایت انفعال و خجالت
زمین اخلاص و خدمت بوسیده لوازم خلوص عبودیت ظاهر گردانیدند و خاقان منصور ایشانرا بوفور پرسش و نوازش سرافراز و مفتخر ساخته مضمون کلمهٔ لا تثریب علیکم
الیوم بر زبان الهام بیان رانده به تسلی خاطر ایشان پرداخت و آنشب حضرت خاقانی در خرگاه سلطانی را البیک داعی در بزم خرمی و عشرت نشسته ابواب فرح و سرور
مفتوح و تجرع راح رحجانی و آشامیدن باده ارغوانی حظی تمام از زندگانی برگرفته رایت شادمانی برافراشتند روز دیگر که مهمسازان قضا و قدر مخده زرین پیکر خورشید
خاور را بجانب شهرستان سپهر خضر کشیدند و طلب شب مفارقت متوطنان ربع مسکون را باضاءت روز مواصلت رسانیدند خاقان بر تخت روان سوار شده
مانند باد دوران روی بمستقر سریر کامرانی نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان پیش پیش آنحضرت روان شده امیر ذوالنون
بجانب دست راست و امیر خسروشاه بطرف دست چپ بحرکت آمدند و در آن روز رصاف فرق انام با غلبهٔ تمام دشت و صحرا و کوه را فرو گرفته بودند اجتماع
خلایق از مرد و زن در مضایق طریق بمرتبه بود که در هیچ عید و نوروز مانند آن کسی مشاهده نموده بود **بیت** در ان روز از کثرت خاص و عام ز بسیاری
ازدحام عوام در آن راه راه نفس بسته بود ز حمل خلایق زمین خسته بود و خاقان منصور در عین فرح و حضور باین ترتیب و آئین از راه خیابان بمدارس
سر پل انجیل که بنا کردهٔ معمار آنحضرت است رسید شاهزادگان عظام و امرا و نوئینان ذوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا دو پایه پیش
تخت روان آنحضرت را بر دوش گرفتند و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه دو پایه پس تخت فیروز بخت را برداشتند و بمدرسه تشریف در آوردند **بیت**
سر آن عساکر پیاده شتابان چو انجم به پیرامن ماه تابان خلایقی که در آن مقام حاضر بودند در حال خجسته فال خاقان منصور ناظر و از مشاهدهٔ آن صورت
فریاد برآورده لوازم دعا و ثنا باوج رسانیدند و بجهت اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان آرای دلستان
و منزل امیر علیشیر از یمن مقدم بدیع الزمان میرزا نضارت سپهر خضر یافت و هر یک از امرا در مقام بهجت افزا که جهة ایشان تعیین یافته بود نزول نمودند
و روزی چند در غایت سرور و فراغت بسر برده از رنج راه برآسودند **گفتار در ترتیب نمودن امرا و نوئینان جشنهای خسروانه
جهت شاهزاده بدیع الزمان و رخصت مراجعت یافتن امیر ذوالنون بطرف قندهار** دران ایام
که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر پادشاهی تشریف داشت خاقان منصور چند کرت ولد ارشد را طوی داد و در هر مجلس انواع انعام و احسان در بارهٔ
شاهزاده عالیشان بجا آورد و امرا و صدور و وزرا و خواص آنحضرت را خلع فاخره پوشانیده نوازشها کرد و ایضا ابوالمنصور مظفر حسین گورکان جهة
برادر بزرگتر و امرای خجسته سیر جشن خسروانه ترتیب نموده لوازم کشیدن پیشکش مرعی داشته در تاکید مبانی اتحاد افزود و امیر ذوالنون مبارز الدین
محمد ولی بیک روزافزون نیز بزمی در غایت عظمت مرتب ساخته بدیع الزمان میرزا را بمنزل خویش برد و اسبان تازی راهوار و تحف و تبرکات
بسیار پیشکش کرده لوازم خدمتکاری بجای آورد و برین قیاس سایر امرا و ارکان دولت مراسم اخلاص بتقدیم رسانیدند و جواهر دولتخواهی و هوا
داری بر طبق عرض نهاده شرایط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون امیر شجاع الدین ذوالنون دغدغه داشت که مبادا حضرت پادشاهی ظهیر الدین
محمد بابر نسبت به پسرش محمد مقیم عذری اندیشیده او را رخصت نداد بعد از ضبط کابلستان روی بطرف قندهار و زمین داور نهد پس از ده روز که بهراة بوده
اجازت طلبیده مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نموده سلطان بدیع الزمان دران ایام که در هراة تشریف داشت صبیهٔ صلبیهٔ میرزا
الغ بیک ابن میرزا سلطان سعید که در حجر تربیت عمهٔ خود پاینده سلطان بیگم بسر می برد بحبالهٔ نکاح در آورد و در روز عقد سادات و قضات حاضر گشته
قاضی اختیار الدین حسن بتلقین کلمات ایجاب و قبول اقدام فرمود و باین بهانه چند روز مجلس سرور ترتیب یافت و فروغ جام بادهٔ گلفام بر وجنات
حال شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام تافت و هم دران اوقات خواجه خجسته صفات افضل الدین محمد کرمانی که بکمال اختیار و اعتبار در پایهٔ سریر
حضرت خاقانی که سابقا مرقوم کلک بیان گشته داشت روزی چند مریض بوده درگذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا

و سادات و مشایخ و علما جنازهٔ آن خواجه عالیشان را مشایعت نمودند و بگازرگاه برده در بقعه‌که جهت همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و چون ایام تعزیت بانجام انجامید
خاقان منصور بنابر اغوای امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ بتحقیق جهات خواجه مرحوم فرمان فرمود و بعضی از اولاد و اقربا و ملازمان و منتسبان آنجناب مواخذه گشته از آن
اموال موفور و نفایس غیر محصور بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین اسحق که با خواجه افضل نسبت قرابت نسبی داشت و بمعین اهتمام او منصب صدارت
یافته بود و خواجه جلال الدین محمد سمنانی که ایضا بسبب تربیت آنجناب برتبهٔ وزارت نشسته سرکار امیر نظام الدین علیشیر را ضبط مینمود و در بند بلا افتادند و چون
آنچه داشتند فرود آوردند محصلان حسب الحکم ایشان را از قید نجات دادند

گفتار در مامور شدن شاهزادگان از خاقان برفتن بکنار آب مرغاب به نیت مقابله و مقاتلهٔ شیبانی خان و رفتن خسروشاه بصوب قندز و مقتول شدن و وفات یافتن ابراهیم حسین میرزا

چون سلطان بدیع الزمان اکثر ایام زمستان را در ملازمت خاقان عالیشان بسر برد و خسرو ثوابت و سیار از منزل حرمان
سعادت جلیس انتقال کرده روی بسوی خانهٔ بهرام شدید الانتقام آورد رای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاهزادهٔ عالیجناب باتفاق مظفر
حسین میرزا و بعضی از نوئینان و امرای کبار کنار آب مرغاب را محل معسکر ظفر مآب گردانند و اگر محمد شیبانی خان به نیت کشورستانی از آب آمویه عبور نماید بمقابله
و مقاتلهٔ او اقدام فرمایند بنابران سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمائه از منزل موکب حضرت سلطانی سفر کرده در حظیرهٔ جنید که کلنگان
که در دامن کوه مختار است اختیار نزول فرمود و مقارن الحال از نزد ظهیر السلطنة و الخلافت محمد بابر پادشاه ایلچیان بپایهٔ سریر خاقان جم جاه رسیده
مکاتبهٔ آنحضرت را که مشتمل بود بر اظهار موافقت بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان شده اجازت مراجعت یافته بازگردیدند و سلطان بدیع الزمان
میرزا بعد از چند روز از حظیرهٔ جنید کوچ کرده بچهل دختران شتافت و دران منزل تتمهٔ ایام صیام را بنهایت رسانیده بلوازم سنن و مستحبات عید فطر قیام نمود
وانگاه بصوب کنار آب مرغاب روان شده چون مرحلهٔ موری از فر قدوم همایون نضارت ریاض رضوان یافت میرزا مظفر حسین گورکان و امیر محمد
برندق از عقب رسیده بموکب عالی پیوستند انگاه برادران کامکار کامران همعنان یکدیگر از راه پنجده بمرغاب رفتند و المواضع بنابر فرمانی که از پایهٔ سریر اعلی
بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین بدار السلطنه هرات بازگردید و امیر خسروشاه عنان تکاور بصوب قندز و بغلان منعطف گردانید و جناب امارت
مآب بعد از طی مراحل و منازل بحدود آن مملکت رسیده جمعی کثیر از مردم هر جا بر وی جمع گشتند و اوزبکی که داروغهٔ قندز بود با فوجی جنود امیر خسروشاه
را استقبال نموده در بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیاری از اتباع امیر خسروشاه بزخم تیغ و تیر اوزبکان کشته گشت و بقیة السیف روی بانهزام آورده آنجناب
اسیر سر پنجهٔ تقدیر شده سر داران سپاه اوزبکان او را بر دراز گوشی نشانده بقندز برده فرمود که بگرد شهر گردانیدند انگاه در همان بلده که علم کامرانی افراخته بقتل رسانیدند

بیت
ببین دور سپهر و دور گردش ... که هیچ از کین گذاری نیست سر رشته
بهوش دل کسی چون صبح کم بست ... که در خون چون شفق هر شام ننشست

و امیر خسروشاه عادل و رعیت پرور بود مدت ده پانزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا به نیابت در قندز حکومت مینمود و پس از فوت آنحضرت
چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان و ترمد و بدخشان و قندز و بغلان را در تحت تصرف داشت و در کمال جاه و جلال و غایت کمال دولت
و اقبال رایت فرمانفرمایی بر می افراشت و آنجناب از ارتکاب شراب و سایر مناهی محترز و مجتنب میبود و همواره باداء وظایف طاعات و
دروایت عبادات و قرائت کلام مجید ربانی و تلاوت آیات بینات سجایی قیام و اقدام مینمود اما با وجود این صفات حمیده بقساوت قلب و قلت
رحم انصاف داشت بجرم و توهم نقش بیوفایی و کفران نعمت بر لوح خاطر نگاشت و چنانچه مذکور شد حدیقه یکی از مخدومزادگان خود را به نشتر
عصیان نابود ساخت و اساس حیات دیگری را بدست جور و طغیان از بنیاد برانداخت لاجرم باندک زمانی شامت این افعال شامل حال او
گشت و سر پنجهٔ انتقام ذو الجلال و الاکرام بساط جاه و جلالش در نوشت

بیت
چو از لوح دل نشست نقش وفا ... به صد محنت و درد
مبتلا ... دغا بر هر کس ولی نعمت است ... که در بیوفایی بی زحمت است

و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمائه شاهزاده مظفر حسین ابراهیم
میرزا بسبب شراب و صبوحی بر دوام بمرضی صعب گرفتار گردید و معالجه و تداوی اطبا فایده نداد و در اواخر ایام شوال حیاتش بنهایت زوال رسید

وخاقان منصور از وقوع این حادثه بغایت محزون شد وقطرات عبرات از فواره دیده برگشود وبالآخر دست در حبل متین شکیبائی زده بحکم کریمه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب تمسک نموده ولایت قاین را که سیورغال شاهزاده مرحوم بود به برادر اعیانی که برادر کلان او ابن حسین میرزا بود عنایت کرد و آنحضرت بدان صوب شتافته روی به مشهد بساط معدلت آورد

گفتار در عزیمت نمودن میرزا بدیع الزمان بتاخت هزاره‌جات ودر آن اوان آمدن ایلچیان از نزد امیر ذوالنون وعنان تکاوران ولوای نور افشان بصوب قندهار تاختن وافراختن

بلاب کوهستانی است که آب دره جز و مرغاب و هرات و مرو رود از آنجا منشعب میشود و بنابر عقبات صعب و شبهای پر دخت مردم آنجا پیوسته در مقام سرکشی اوقات گذرانیده کما ینبغی اطاعت حکام بجا می‌آوردند و در شهور سنه ثمان و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در قبة الاسلام بلخ بساط سلطنت وجهانبانی مبسوط داشت امیر محمد باقر را با فوجی از سپاه جلادت انتما بتادیب متوطنان بلاب و استخلاص اموال بدانجانب فرستاده میان محمد باقر و بلابیان نیران مقاتله اشتعال یافته جناب امارت مآب منهزم باز آمد و چون در آنوقت بدیع الزمان میرزا متوجه آمویه بود نتوانست که از آن طایفه انتقام کشد لاجرم درین ولا که لب آب مرغاب مورد معسکر ظفر مآب بود اندیشه تاخت بلابیان در خاطر عاطر خطور نموده رایات ظفر آیات را افراخته بدانجانب ایلغار فرمود و بیکناگاه اطراف وجوانب کوهسار فرو گرفته از ارباب طغیان جماعتی را که بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند در ظلال عدل و احسان جای داد و با قبال و اجلال قاصد مراجعت بود که از نزد امیر ذوالنون بر سبیل تعاقب و تواتر ایلچیان رسیده از زبان وی معروض داشتند که حضرت پادشاه ظهیر الدوله والاقبال محمد بابر با سپاهی بلا انتها لوای جهانگشا به صوب قندهار و زمین داور برافراشته نقش تسخیر آن ولایت را بقلم شجاعت و تدبیر بر لوح ضمیر منیر نگاشته مامول و متیقن داشت چنانست که آنحضرت عنان عاطفت بدانصوب انعطاف داده دفع اعدای دولت را پیش نهاد همت گردانند تا در سایه چتر همایون فال ریاض این مملکت از تاب آفتاب حوادث و نوائب محروس و محفوظ ماند بدیع الزمان میرزا مصلحت دولت در ایجاب این ملتمس دانست و فرستادگان امیر ذوالنون را بمقضی المرام بازگردانیده مواکب کواکب مراتب متعاقب بجانب قندهار در حرکت آمد

گفتار در لشکر ظفر اثر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقاتله ومقابله بابر میرزا و ارسال نمودن محمد بابر پادشاه ایلچیان نزد میرزا بدیع الزمان وطلب صلح کردن

چون ماهچه رایت نصرت شعار شاهزاده کامکار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیر شجاع الدین ذوالنون و اولادش و محمد مقیم پیشکشهای پادشاهانه و تبرکات خسروانه مصحوب داشته باستقبال شتافتند و بشرف تقبیل انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافتند و چون در آن ایام خبر مخالفت حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر علی التعاقب والتوالی باردوی عالی میرسید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمامی لشکر و حشر سیستانی و غور و ساحر و لکی و قلعه کاه مردان و فراه در معسکر زمین داور در معسکر ظفر اثر مجتمع گردند و امرای عظام جبه رسانیدن جمیع تواجیان باطراف ولایات مذکوره ساخته امیر سلطانعلی ارغون با سپاه سیستان و سایر سرداران ممالک با جنود نامعدود متوجه قندهار گشتند و چون ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در خلال آن از وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اجتماع سپاه نصرت شعار وقوف یافت صلاح در صلح دیده رسولان باردوی نصرت نشان فرستاد و اظهار محبت و اتحاد نمود و بدیع الزمان در برابر سخنان مودت آمیز پیغام فرمود و قواعد مصالحه تمهید پذیرفت و حضرت پادشاهی عنان به صوب کابل گردانید و موکب عالی بدیع الزمان میرزا از قندهار براه زمین داور پیش گرفت در خلال این احوال صبیه صلبیه امیر ذوالنون که در سلک ازدواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والده خویش که عورتی خیره عاقله بود از عالم رحلت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون از وقوع آن واقعه که در عرض بیست روز اتفاق افتاد ملول و محزون گشته جهت ترویح روح ایشان اطعمه بفقرا و مستحقان دادند و ختمات کلام الهی بجای آوردند آنگاه درباب تعیین یورت و قشلاق شرط مشورت مرعی داشته خاطر بران قرار یافت که زمستان را در فراه گذرانیده بعد از انتقال آفتاب از بروج شتا باعتدال ربیعی بهر طرف صلاح دانند رخش همت رانند و باین عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا

و امیر ذو النون افواه نشافت چون از بلخ راه اسود ند رای عالی جهان افتضا کرد که برادر امیر ذو النون امیر سلطانعلی را عون با تالیقی قرة العین سلطنت و خلافت محمد زمان میرزا التعیین نمایند تا شاهزاده را به پیشان برده بکلی همت بر تعهد حال محنت مالش مصروف دارند و امیر سلطانعلی با بن التفات منفتح و منبسط شده طویهای بادشاهانه ترتیب کرد و در روزی که شاهزاده را بوی میسپردند ساتمها کشید و لوازم نثار و نیاز بجای آوردند **ذکر عبور نمودن جنود محمد خان شیبانی از جیحون و تخریب نمودن بعضی از سرحدها را و طلب نمودن خاقان منصور کرت دیگر میرزا بدیع الزمان میرزا از قندهار بدار السلطنت هرات** در اوایل سنه احدی عشر و تسعمایه که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت بلخ و توابع حاکمی صاحب وجود که بورای سپاهی در رعیت قیام و اقدام تواند نمود بگذاشت و محمد خان شیبانی که همواره همت عالی نهمت بر سر انجام امور کشورستانی مقصور داشت متعاقب و متواتر جنود جلادت ماثر بدینجانب جیحون میفرستاد تا لوازم قتل و غارت و مراسم تخریب شهر و ولایت ظاهر گردانیدند و در همان سنه مذکور جمعی کثیر از آن لشکر برق اثر تا ولایت میمنه و فاریاب تاخته نهب و تاراج و غبار بر داخته و اموال بسیار و غنیمت بیشمار گرفته رایت استیلا و تسلط بر افراختند و الدامیر ابو القاسم ارلات محمد قاسم میرزا که نسبش از جانب مادر بمیرزا بایسنقر می پیوست و بشرف مصاهرت خاقان منصور مشرف بود باتفاق امیر شریم جلایر و امیر باباجان ولد خواجه جلال الدین میرکی در الحد و داقامت داشتند متوجه دفع الجماعت گشتند و بین الجانبین غبار جنگ و آتش ارتفاع یافت و از بکان را صورت ظفر و نصرت روی نمود و آن سه سردار بدولت شهادت فایز شده لشکریان ایشان روی به صوب بوار آورده بناء علی هذا امور متوطنان آن ولایت مختل گشت و تمامی صحرانشینان جلای وطن اختیار کرده و دواه شمر سیدکان از ایوان کیوان درگذشت چون اخبار بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور صلاح فقلان در باغ جهان آرای ندید و بباغ شهر درآمده رحل اقامت انداخت و بعد از اندیشه و تامل از آن اهمال و تغافل که در باب امداد سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شد با امرا و ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر عاطر بران قرار داد که کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنت هرات طلبد و طریقه دلجویی بجای آورده آنحضرت را برسم منقلای بکنار آب مرغاب ارسال دارد و بنفس نفیس متعاقب در حرکت آمده با محمد خان شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آید بعد از آن خواجه شمس الدین محمد منشی را که از سایر نواب درگاه عالم پناه بوفور عقل و فراست و مزید فضل و کیاست امتیاز داشت برسم رسالت نزد شاهزاده فرستاده فرامین عنایت آمیز ارسال فرمود و سخنان عطوفت انگیز پیغام داد و خواجه شمس الدین محمد در قلب شتا بسده سنده اتمام رسیده کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانید و بعبارت لطیف ادای رسالت نموده ضمیر آن پیوند تاج و سریر را بملاقات پدر مایل گردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جای داده عازم دار السلطنت هرات شد و خواجه شمس الدین محمد را جهت رسانیدن خبر بشیر بهرات فرستاد و امیر ذو النون را بشرف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور شتابد و تمامی سپاه ممالک گرمسیر و غور و ساحر و تولک را مجتمع ساخته در اول بهار عنان یکران بکنار آب مرغاب تابد و موکب اعلی سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره متوجه مستقر سریر سلطنت و خلافت و جهانبانی گشته چون برباط اورسکن رسیده امرای عظام و اکابر انام برسم استقبال از هرات بیرون آمده بودند متعاقب و متواتر بشرف ملازمت دریافته لوازم نیاز و نثار بجای آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا همعنان دولت و اقبال طی مسافت کرده در سرپل نزا بملاقات حضرت اعلی فایز گشت و خاقان منصور کرت دیگر دیده بدیدار شاهزاده روشن کرده غایت شفقت و عطوفت اظهار نموده و بدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده بدستور نوبت اول در منزل امیر شیر نزول فرمود **گفتار در عزیمت خاقان عالیشان بقصد مقاتله محمد شیبانی خان و انتقال نمودن خاقان مبرور از دار غرور در منزل بابا الهی بجوار رحمت الهی** همت عالی نهمت خاقان کامل حشمت همواره بر رفیه حال عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن پادشاه شامل رافت پیوسته بر رفع فساد و دفع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف **مثنوی** خدیو جهانگیر و الانژاد یشه کامران عدالت نهاد

چو اعلام گیتی‌گیری برافراشت بجز دفع سپاه کاری نداشت بنابران که خبر اسر و قتل و نهب در حدود بلخ و اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب از عساکر جلادت
مآثر اوزبک وقوع می‌یافت بدار السلطنت هرات رسید و غایت تفرقه و پریشانی و نهایت تحیر و سرگردانی متوطنان آن ولایت که کرّة بعد اخری بوقوع
انجامید و خاقان منصور مظفر لوا با وجود ضعف مزاج اشرف اعلی و فقدان قوت حرکه در دست و پا از کمال غیرت خسروانه و وفور حمیت پادشاهانه عزم
رزم سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی جزم فرمود و امراء عظام و وزراء عظام و احتشام را بایراق سران سپاه و استعداد مردان شجاعت
پناه امر فرمود و میرزا بدیع الزمان میرزا زیاده از بیست روز در دار السلطنت هراة نگاه نداشت و برفتن کنار آب مرغاب مامور گردانید و شاهزاده حسب الحکم
رایت نهضت برافراشت و در اوایل ماه رمضان و آخر حوت روی براه آورده جهت برودت هوا روزی چند در منزل چهل دختران منزل کردند
و تتمه ماه مبارک رمضان را در آن مقام گذرانیده و چون هلال شوال روی نمود آداب روز عید بتقدیم رسانیده آنگاه از آنجا نیز نهضت فرموده
در قصبه مروچاق علم آفتاب اشراق برافراشت و در آن منزل امیر علیخان را بنابر آنکه پدرش امیر عمر بیگ از آن ملازمت تخلف جسته بود و در هراة
توقف کرده از امارت شبرغان معزول گردانیده آن منصب را بخواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب عالی سلطانی از مروچاق بسر پل بابان
خرامید و در انتظار چتر همایون خاقان روزی چند در آن مرحله دلپسند ساکن گردید اما خاقان منصور در وقت ظهور لاله و گل و اجتماع جنود ریاحین و سنبل
توکل بر عنایت صانع جزو کل کرده دوازده هزار مرد خنجرگذار را اولکا و مواجب داده باصناف حشمت و تجمل روی براه آورد و چون خسرو مهر پرنور
برج حمل افکند برای نیکخواهی در برج شرف لوای شاهی رایات نصرت آیات خاقانی محفوف بعنایت جناب جلال سبحانی از باغ شهر بعزم یورش
ماوراء النهر نهضت فرمود و شاه مظفر دستگاه بسان عساکر سبزه و لاله اطراف دشت و کوه را فرو گرفته تزلزل در زمین و زمان ظهور نمود **بیت**
سپاه خدیو مظفر لوا بجنبید چون چرخ اخضر زجا ز سر تا قدم غرق آهن همه دل و جان پر از کین دشمن همه در اثنای طی منازل و قطع مراحل بسبب کثرت
حرکت و سرعت نهضت مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از وصول بمنزل بابا الهی ضعف بمرتبه رسید که کار از امضای آن عزیمت و ارتکاب
غایت شکیبی درگذشت و کل حرکت بسکون و نهایت کل کائن لایکون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون قاطبه علماء عالم را معلوم و طایفه فضلای
بنی آدم را مفهوم که حکمت شامله حی قدیم و قدرت کامله قیوم واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه پیوسته مقتضی آن بوده که سر هر سروری که در تختگاه انا
مکناکم فی الارض بافسر پر زیور تؤتی الملک من تشاء آراسته گردد عاقبت دست از منصب امور مملکت دنیوی باز داشته بمقام عافیت حور
مقصورات فی الخیام انتقال نماید و سنت سنیه حق عز و علی و لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره برین منوال جریان پذیرفته که اقدام همت انجام هر
دو احتشام که در دار الملک ربع مسکون و بساط بوقلمون تخت خجسته بخت و جعلناکم خلایف فی الارض مشرف شود آخر الامر از تنگنای هیاکل جسمانی
ملول و متنفر گشته بساحت وسعت انهار و جنات تجری من تحتها الانهار توجه فرماید **مثنوی** دلا عمر ابد امر محال است بقای دنیوی زود
انتقال است نباشد خسروی در دهر جاوید وفا از ملک دنیا نیست امید چه شد جمشید دارا کجا رفت سکندر سوی این عالم چرا رفت
کجا شد شاه کیکاوس و شاپور کجا شد اردشیر و ایرج و طور کجا رفتند بهرام و منوچهر فریدون چون نقاب انداخت بر چهر چرا کسری
در ایوان نیست بر تخت برین عالم چرا بر دار جهان رخت کجا شد صولت چنگیزخانی شکوه حضرت صاحبقرانی همیشه هیچکس را زندگی نیست
بدنیا خلعت پایندگی نیست هرچند بر ضمیر عارف و هوشمند ظاهر است که از تمهید این مقدمه مسلمه مقصود چیست و غرض از تشبیب این واقعه
ناگزیر کیست خامه دبیر کیفیت حال را برین منوال در سلک تحریر میکشد که چون منزل بابا الهی نزول آن مهر سپهر پادشاهی شد عرض لازم آن
جوهر پاک صفت آمیزش گرفت و الم سقم با آن ذات همت صفات زیاده سمت تداخل پذیرفت هرچند اطبا در معالجه سعی می‌نمودند عکس
مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون روی در تضاعف و ازدیاد نهاد شاهزادگان عظام و امرای ذوی الاحترام
از تنبیه اطبای حاذق و حکمای مدقق دانستند که آن عارضه شفا پذیر نیست و آن مایه تمکن التدبیری بنابران اندیشیدند که اگر فوت آنحضرت در وقتی

وقوع یابد که سلطان بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون نباشد ممکن که مواد فتنه و فساد در هیجان آید و هر فرقه از لشکریان بطریقی رفته صورت مخالفت
میان برادران روی نماید و از خاقان منصور استجازه نموده نشانی نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد و مدجریده متوجه درگاه عالم پناه گردد و آن فرمان
واجب الاذعان در اوایل ذی الحجه در سرپل تابان بنظر میرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن احداق همایون را هم در آن منزل
گذاشته و با سیصد کس از امرا و خواص عنان عزیمت بصوب باب الهی منعطف گردانید و صباح روز سیوم ماهچه علم نصرت شیم آن مظهر لطف و کرم
پرتو وصول بریک فرسخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبدالله میرزا و عبدالباقی میرزا
و امرای عالیمقام شجاع الدین محمد برندق برلاس و مبارز الدین محمد ولی بیک و ناصر الدین عمر بیک وفادار و نظام الدین عبداللطیف جان نثار
وغیرهم مراسم استقبال استعجال نمودند و بلوازم دعا و ثنا اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا آن روز هم در آن منزل توقف فرمود و از صعوبت مرض حضرت
خاقانی وقوف یافته چند روز دیگر بعیادت رفت آنحضرت را سخت سست و ضعیف و بغایت غمگین و حزین دید و جهة رعایت حرم در اردو توقف
نکرده بطرف منزل شریف بازگشت و کس بسرپل تابان فرستاد تا اوراق را بموکب عالی ملحق گردانند بعد از آن امرا و ارکان دولت و خواتین
بلقیس حشمت طریق مشورت مسلوک داشته مصلحت مملکت و آسایش سپاهی و رعیت را منحصر در آن دانستند که قبل از حدوث واقعهٔ ناگزیر صاحب
تاج و سریر میان سلطان بدیع الزمان و ابو المنصور مظفر حسین گورکان قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان ارتباط و استحکام یابد تا دیگر برادران
رقبه از ربقه اطاعت نه پیچیده بشارع مستقیم وفاق آمده باستقبال شجرهٔ خلافت اقدام نمایند و روز جمعه هشتم ماه مذکور امیر شجاع الدین محمد برندق
برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و امیر نظام الدین عبداللطیف در ملازمت مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبدالله میرزا و عبدالباقی
میرزا بمعسکر سلطان بدیع الزمان رفتند و بمجلس عالی درآمده و از امرای آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان بایزید ولد امیر جهانگیر برلاس را بآن
محفل طلبیدند آنگاه شاهزادگان دست بر کلام حمید مجید سبحانی نهاده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند و مدت العمر در جادهٔ مستقیم
ثابت قدم بوده پیرامن مخالفت نگردند و امرا عن صمیم القلب قسم بر زبان آوردند و در دولتخواهی و خدمتکاری ایشان بقدر قدرت و امکان
مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این معنی خاطر صغار و کبار اطمینان یافت و انوار امنیت و عاطفت بر وجنات روزگار طوایف
امرا و لشکریان تافت **بیت** زان حسن اتفاق خواطر قرار یافت ارکان قصر ملک حریفان مدار یافت و از روز که این معاهده بوقوع
پیوست مرض خاقان بغایت صعوبت انجامید و ساعت بساعت شدت الحالت می افزود و صباح روز عید اضحی بدیع الزمان میرزا باردوی
همایون تشریف آورده سایر شاهزادگان و امرا و وزرا در خرگاه دیوانخانه جهة ادای نماز عید مجتمع گشتند و در وقت خواندن خطبه چون
نام نجسته فرجام آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران بنوعی بلند شد که غلغله در زمین و زمان افتاد و بموافقت
ایشان سیلاب اشک معتکفان عالم بالا و مقیمان ملاء اعلی بگشاد و روز دیگر که دوشنبه یازدهم ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمایه بود نزدیک
بوقت غروب آفتاب بود که آن مهر سپهر سلطنت و کامکاری بمغرب زوال انتقال نمود و شهباز روح مقدس آن پادشاه ندای یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنوده بخطایر انس پرواز فرمود و انوار طلعت خورشید حشمتی که عالمی از فروغ عظمتش بفراغت بوده
در مقام ایما تکونوا یدرککم الموت معدوم شد و منشور حیات خورشید عظمتی که جهانی از نور معدلتش مرفه الحال زندگانی مینمودند بتوقیع کل من
علیها فان مختوم گشت آوازه کوس شاهی که هر شام و سحر ببشارت فتح و ظفر در هر شهر و هر کشور منتشر میگردانید یکبار فرونشست و آواز فغان و نحیب
و سپاهی که درین مدت کسی نشنوده بود از صعوبت این مصیبت بلند گشته بایوان کیوان پیوست **بیت** آن سایه لطف حضرت سبحانی
گر شمع خرد فلک بود نورانی افسوس که نور دولتش یافت زوال فریاد که رفت ازجهان فانی در آنشب برلب خواص شبستان سلطنت بنهج
سنت سید المرسلین مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد مطهرش قیام نمودند و از کمال غم و غایت غصه و الم بجای اشک سیلاب خون از دیده پرنم گشودند

بیت علم زد آتش از دلهای محزون ز مژکان شد روان جوی پر از خون صباح روز دیگر که کاربرداران قضا و قدر محفهٔ جمشید خورشید را در حصار نیلگون مستور گردانیدند و برباركی تند رو گردون باركرده از افق مشرق بسوی نهانخانهٔ مغرب دوانیدند امرا و اركان دولت نعش مغفرت قرین را در محفهٔ محفوف برحمت رب العالمین نهادند و آن محفه را در لباس مشكین گرفته عنان عزیمت بصوب هرات انعطاف دادند و بدیع الزمان میرزا نیز متعاقب اردوی همایون كوچ كرده روز دیگر مامن كوه نرتو محل نصب سرادقات عظمت گشت و كتوال آن حصار استوار سالک طریق یكدلی امیر زین الدین علی بپایان آمده مقالید قلعه را با مفصل ذخایر بعرض رسانید و منظور نظر عنایت و ملحوظ عین عاطفت گردید و آنشب در آن منزل وثاق اتفاق افتاده علی الصباح كه خسرو ثوابت و سیار حصار منازعت آثار گردون مدار جولانگاه خویش ساخت و نقود نجوم را در تحت تصرف در آورد و رایت حشمت برافراخت تزئین برج سلطنت و جهانبانی بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گوركان با فوجی از نواب و خواص بقلعه نرتو صعود نمودند و آن حصن آفتاب اختصاص را بنظر احتیاط ملاحظه كرده خزاین و دفاین را بتصرف نمودند و امیر زین الدین علی ساچق و پیشكش كشیده لوازم شكر خدمتی بجای آورد و بعنایت خسروانه مستظهر گشته بدستور معهود منصب كوتوالی بدان جناب تعلق گرفت و سحر روز دیگر از آنجا كوچ كرده بعد از وصول بكمدستان خواجه شهاب الدین عبد الله كه در آن اوان بفرمان خاقان فردوس مكان حاكم شهر بود با اجلهٔ سادات و نقبا و مشایخ و علما و اشراف و اعیان و ارباب و كلانتران لباس مصیبت پوشیده و فغان و زاری باوج فلک زنگاری رسانیده شرف ملازمت شاهزادگان جمشید حشمت دریافته و لوازم پرسش بجای آوردند روز دیگر كه بآب چشمهٔ آفتاب غبار ظلمت از ساحت سپهر شسته شد بدن بی بدل آن خاقان بی عدیل را كه از تغیر و تعفن مصون و محفوظ بود كرت دیگر غسل داده بصحرای عیدگاه دار السلطنت هرات بردند و در آن فرخنده مقام بر جنازه برحمت اندازه نماز گذارده تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را بگنبد مدرسهٔ شریفه كه جهة همین مصلحت بنا كرده شده بود در طریق شریعت مطهر دفن كردند و اولاد امجاد و اركان دولت آن پادشاه عادل نژاد یکهفته متصل باطعام و ختمات كلام ذو الجلال و الاكرام قیام و اقدام فرموده روز هفتم چنانچه آیین سلاطین حشمت قرین تواند بود دیگهای آش بزرگ پرداختند و خلایق را از بساط تعزیت بیرون آورده سرانجام معظمات مهمات سلطنت را پیش نهاد همت بلند نهمت ساختند **ذكر اولاد امجاد از ذكور و اناث و ازواج طاهرات خاقان منصور** بخشندهٔ بهشت و واهب المواهب بی حیلت خاقان منصور مغفرت و انتما معز السلطنت و الخلافت ابو الغازی میرزا سلطان حسین را چهارده پسر و یازده دختر كرامت فرموده بود برین موجب سلطان بدیع الزمان میرزا از مهد علیا بیگم بنت میرزا معز الدین سنجر سلطان بیگم در اوایل حال منكوحهٔ سلطان اویس میرزا بود و در اواخر در حبالهٔ نكاح عبد الباقی میرزا زندگانی مینمود و از جولی بیگم كه قبل از جلوس همایون سلطان حسین میرزا بعقد نكاح آنحضرت در آمده بود حیدر محمد میرزا آق بیگم در سلک ازدواج محمد قاسم میرزا ولد ابو القاسم ارلات انتظام داشت بیكه بیگم در عقد سید مولانا جه روزگار میگذرانید آغا بیگم كه پیش از وصول بحد بلوغ فوت شد كیچک بیگم كه زوجهٔ میرزا بابر ولد میرزا محمد قاسم میرانشاه بود و از شش عظمی پاینده سلطان ابو سعید شاه غریب میرزا و مظفر حسین میرزا از مهد علیا خدیجه بیگی آغا بود و ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا كه مشهور بود به كپک میرزا از نطفهٔ سلطان آغا كه نسبت او بامرای جهان شاهی میپیوست فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سعادت بخت بیگم كه مشهور بود به بیگم سلطان و در سلک ازدواج سلطان مسعود میرزا بود سلطان نژاد بیگم كه حرم اسكندر میرزا بود منور سلطان بیگم كه شبستان یكی از ابناء میرزا الغ بیگ را بتشریف سیادت مشرف بود و از شمع جمال منور داشت از ستر عالیه آغاچه بنت خواجه احمد انكا ابو تراب میرزا و محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا و مریم سلطان بیگم كه صاحبهٔ سید عبد الله میرزا بود و فاطمه سلطان بیگم كه زوجهٔ میرزا یادگار فرخ میرانشاه بود و از منكلی آغاچه كه تركیه بود مملوک شهربانو بیگم بنت سلطان ابو سعید میرزا بود و شهربانو بیگم در وقتی كه بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود او را بآن حضرت بخشیده بود عایشه سلطان بیگم كه در حرم سرای قاسم سلطان روزگار میگذرانید از زبیده آغای جلایر از اولاد ذكور حضرت خاقان منصور هفت نفر در ایام زندگانی آنحضرت

جهان فانی را وداع کردند و اسامی ایشان اینست شیخ حسین میرزا و شاه غریب میرزا و حیدر محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و ابوتراب میرزا و اولاد اناث پنج مستوره در زمان حیات آن پادشاه خجسته صفات نقاب تراب بر روی کشیدند و نامهای ایشان اینست آن بیگم سلطان بیگم آغا بیگم کیچیک بیگم فاطمه سلطان و از ازواج طاهرات آنحضرت بیکه سلطان بیگم و لطیفه سلطان آغاچه و زبیده آغاچه جلایر و چولی بیگم در زمان زندگانی آنحضرت مبانی جهان فانی را وداع کردند و دیگران بعد از واقعه آنحضرت باندک زمانی مرکب کشوری افتاده روی بملک آخرت آوردند آفاق بیگم تا این غایت در قید حیاتست

در بیان ذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکانی بمنصب وزارت رسیده‌اند

از جمله عادات آن پادشاه صاحب سعادت یکی آن بود که روز بروز در عزل و نصب وزرا و دیوانیان حضرت و همواره چهار و پنج کس را در منصب با یکدیگر شریک میساخت بناء علی هذا در ایام دولت آن سپهر خلافت جمعی کثیر بمنصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی از آن طایفه در اثنای حکایات سابقه سمت اندراج یافته و شمهٔ از احوال زمرهٔ دیگران اینست که مسطور میگردد **خواجه قطب الدین طاوس سمنانی** بسمو حسب و علو نسب و عظم شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود چنانچه در ضمن داستانهای گذشته مستفاد می‌شود و در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر و سلطان ابوسعید میرزا مدت مدید بامر وزارت قیام نمود و پس از واقعهٔ قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته بنابر التفات خاقان منصور در منصب اشراف و وزراء عظام دخل نمود و اعتبار بسیار یافت و در وقت استیلاء محمد یادگار محمد میرزا خواجه طاوس بی آنکه در منصب مدخل نماید چند روز در ظلال عاطفت و معدلت خاقان بیهمال در غایت فراغت زندگانی مینمود و در تکثیر عمارت و زراعت سعی میفرمود و در آن اوان که خواجه مجد الدین محمد خوافی قدم بر مسند جاه و جلال نهاد بنابر طمع اموال نسبت بخواجه طاوس ابواب نزاع بگشاد و خواجه طاوس از ازالهٔ عرض و ناموس اندیشیده عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن ممالک نیز معزز و محترم بوده اوقات حیات بپایان آورده در سنه تسعمایه که سن شریفش بهفتاد و دو سال رسیده گوش هوشش بصفیر عقاب اجل شنید و مرغ روح شریفش قفس قالب شکسته **بیت** هما کجا پر طاوسی بینداخت جهان از زر کاوسی بپرداخت **خواجه شمس الدین محمد مروارید** در سلک اشراف و اعیان ولایت کرمان انتظام داشت و در زمان سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان بهراة آمده در خدمت سلطان ابوسعید رایت وزارت برافراشت و در آن اوان که ابوسعید اراده و عزیمت فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه شمس الدین محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه فرمود و در وقتی که خاقان منصور در هرات بر تخت سلطنت نشست از ماوراء النهر بدرگاه عالم پناه آمده کمر خدمت بر میان بست و باندک زمانی ملحوظ عین عنایت شده در امر وزارت شروع کرد و در استمالت اکابر و اصاغر سعی موفور بجهد تا محصول بجای آورد و عاقبت طلب شده از آن استعفا نمود و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرمود و خاقان منصور منصب تولیت مزار فایض الانوار مقرب حضرت خواجه عبدالله انصاری را مفوض رای صواب نمایش گردانید و آنجناب چند گاه در تعیین و ترویج آن بقعهٔ متبرکه کوشیده در ضیافت آینده و رونده اهتمام تمام بتقدیم رسانید و وفاتش در دهم ربیع الاول در سالی که گوهرین حروف کلمات بحساب از تاریخ آن خبر میدهد روی نمود و در مزار فایض الانوار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد بادکانی مدفون گشت خاقان منصور بتسلی خاطر امجاد و اولاد خواجه مغفور پرداخت و ولد ارشدش عالیجاه افاضل پناه خواجه شهاب الدین عبدالله را بپرسش و انعام خلع فاخر نواخت **خواجه علاء الدین علی الصایغی** در سلک ولایت تا آخر سمت انتظام داشت و بواسطه انتساب آل برمک همواره رایت مفاخرت می‌افراشت بحدت طبع و جودت ذهن و مهارت در نظم اشعار و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود و در میان اوقات سلطنت خاقان منصور منظور عین التفات خسروانه گشته در امر وزارت شروع نمود و چون بر عجزه رعایا حیف و تعدی جایز میداشت و پیوسته نسبت بسایر وزرا رقم تقریر و تدبیر بر اوراق میگذاشت مزاج شریف مقرب حضرت خاقانی امیر نظام الدین علیشیر باوی متغیر گردید و در آن زمان از روی مزاح و هزل روزی خواجه صایغی این بیت در سلک نظم کشیده **بیت**

فردا که شود معرکهٔ ضرب شمشیر — معلوم شود قوت بازوی علیشیر

و همین سبب ازدیاد کدورت شده دیگر اسباب مدد علت شد و خواجه صایغی صباحی

که دریا به شعر امیر علی در حجره که وزرا ایستاده بود یکی از یساولان بموجب فرمان واجب الاذعان دستارش را که بغایت سرخ و بزرگ بود از سرش بر گرفته
در گردنش افکند میر علیشیر روی بخاقان منصور آورده این مصراع خواند مصراع چو او را سر بیفکندی سبک کن بار گردن را القصه دراز روز خواجه
صائغی مواخذ و معاتب شده برچه داشت آورد و در بالاخانه زندان محبوس گشت و زمان حبس او قریب شش سال امتداد یافت و در آن ایام غزلی
منظوم گردانید و نزد مقربان حضرت سلطانی فرستاد و مطلع الغزل اینست بیت انکه هرگز نشنود گوش تو فریاد منست وانکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد منست
اما هیچ فایده بران مترتب از ان مرسله نگشت امیر علیشیر از ایذای او درنگذشت و خواجه صائغی در مدت حبس اکثر اوقات بکسب فضایل معروف ساخت و حفظ
کلام الله کرد و اکثر کتب متداوله را تا مختصر تلخیص بنظر مطالعه در آورده و قصیده مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نمود و اکثر صنایع شعری بعلم هروی در آن
قصیده درج فرموده مال حالش عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره از بزرگ زادگان مملکت فارس بود و در اوایل ایام
جلوس خاقان منصور از قراباغ بهراة آمده و بمنصب وزارت دخل نمود و بعد از چند گاهی جمعی از مردم شهر او را بصنوف تقصیر و تصرف متهم گردانیدند
بنابران مغضوب خاقان منصور گشته در زندان بلده هرات محبوس شد و سه چهار روز در حبس بسر برده ناگاه شحنه قهر بقتل او فرمان فرمود و چنان اتفاق
افتاد و العهدة علی الراوی که در ان محل که نایره غضب خاقان مشتعل بود و بکشتن خواجه سیف الدین حکم فرمود یکی از نواب بنابر غرضی که داشت عرض کرد
که خواجه صائغی تا کی در زندان خواهد بود خاقان منصور گفت که او را نیز امروز سیاست میکنیم و در ان روز که داخل ایام اوایل محرم الحرام سنه احدی و تسعین
و ثمانمائه بود خواجه صائغی را از طاق چهار ساق هرات و مظفر سیف الله را بر در دروازه ملک از حلق کشیدند یکی از فضلا درین باب گوید بیت
ای دیده بعالم ستمکاره نگر در خواجگی جهان خونخواره نگر از حالت صائغی بروی تجربه کن در حال مظفر شبانکاره نگر خواجه امین الدین
محمد برادر خواجه افضل الدین محمد بود و بشرب شراب روح افزا و مصاحبت ماه وبان ناهید سیما شغف تمام ظاهر مینمود و بحسن خلق و وفور
کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره خیال همنشینی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر میگاشت و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه
بمنصب وزارت خاقان منصور رسیده قریب پنج سال و تمشید انکار روزگار گذرانید و در ان اوقات که برادرش خواجه افضل الدین
محمد بجانب عراق شتافت معزول گردید و بعد از چند گاه نوبت دیگر منظور نظر خاقان منصور عالیجاه گشته کرت ثانی در امر وزارت دخل نمود
و خواجه قوام الدین نظام الملک در ایام اعتبار و اقتدار کرت دیگر او را مواخذ و مقید گردانید و امین الدین محمد پس از یکدو سال فرصت یافته
روی بروی عورات از بالاخانه بگریخت و تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد بهراة در گوشه مختفی بود چون الخباب بمناصب علیه و مراتب
سنیه سرافراز گشت خواجه امین الدین محمد از کنج انزوا بیرون آمده بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود و بواسطه خدمات سابقه و وسایل لایقه
مرتبه و درجه ارجمند یافت چون متقاضی اجل در رسید در اوایل سنه عشر و تسعمائه بجهان جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی
میکائیل بصفت اصالت النسب موصوف بود و بحسن خط مشهور و معروف و سالها در دیوان خاقان منصور بمنصب توجیه اشتغال داشت آخر الامر
از ان مرتبه قدم برتر نهاده رایت وزارت برافراشت مدت دیگر بلوازم آن امر قیام و اقدام نمود و از غایت سلامت نفس و راستی
و کوتاه دستی هرگز بمواخذه و مصادره مبتلا نگشت و چون اجل موعود در رسید داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت خواجه نعمت الله
سرخ که در علم استیفا بی نظیر آفاق بود در دیوان خاقان منصور مدتی سرانجام اعمال بزرگ و اشغال خطیر توجه مینمود و خواجه مجد الدین
محمد کرت ثانی که صاحب اختیار ملک و مال حضرت خاقانی گشته خواجه نعمت الله را مواخذه کرده انچه داشت از وی بستد بعده وزیر پادشاه
عالیجاه مورد التفات آمده و خواجه نعمت الله چند گاهی بلوازم آن مهم پرداخت مغرور گشته در بعضی از مجالس زبان بعیب خواجه مجد الدین محمد گشاد
و خواجه باخذ و قید خواجه نعمت الله فرمان داده محمود حمال را که از اشرار عمال بود در روی مقرر نمود و جناب وزارت ماب را بتصرف و تقصیر
متهم و منسوب ساخته در شکنجه و تعذیب کشید گویند که در ان وقت که خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق نفایس در اختیا

در امور صغار نهاده او را تحمود او را گفت که کسی پیدا ساز که صنادقی بحضور آورد خواجه نعمت الله دران حالت لطیفه گفتن کرده گفت که مردک حمال اوتی
مرا چه ضرورتست که بجهت حمل صندوق کسی پیدا کنم القصه چون خواجه مجد الدین محمد بلکه اکثر وزرا و ارکان دولت اثر شرارت نفس خواجه نعمت الله افتاب
نرسان بودند او را چندان شکنجه نمودند که رخت سفر آخرت بربست **بیت** بر شعله جهان ناکسی مهر گسل بان تا ننهی دل و نباشی غافل
بس زلف چو مشک از دست در نافه دل بس روی چو گل که دست در پرده گل **سید زین العابدین علی** مدتی میر سید زین الدین محمود
در معظمات دیوانی مدخل داشت و مادرش نهال سیادت از دودمان سادات ارجمندی افراشت و آنجناب بمحامد سیر و محاسن شیم مشهور
و معروف بود و در اوایل حال بوزارت امیر محمد برندق برلاس قیام نموده و پس از آنکه انوار کفایت و کاردانی از مطلع احوالش بر پیشگاه ضمیر انور
حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایون را بروی مفوض ساخت و در آن اوان که خواجه نظام الملک پای بر مسند اختیار و اقتدار
نهاد سید را از آن شغل معزول گردانید و در سنه ثلاث و تسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد و اقربا بسعادت شهادت رسیدند نوبت دیگر وزیر
خاقان منصور گردید و بعد از چند روز خواجه افضل الدین محمد از حرکات و سکنات جناب سیادت مآب استشمام رایحه مخالفت نموده او را معزول
ساخت و پس از وفات خواجه افضل الدین محمد خاقان منصور بلند محل کرة بعد اخری سید زین العابدین را بتقلید منصب وزارت امر کرده و آنجناب
استعفا نموده مهم بر آن قرار یافت که وزرای عظام بی استصواب جناب سیادت مآب بفیصل مهمات دیوانی نپردازند و فرامین مطاعه را
مادامی که بتوقیع او نرسد بمهر بزرگ همایون نرسانند آنگاه سید زین العابدین بمزید اعتبار یافته بر جمیع وزرا مقدم می‌نشست و بر رقم اطلع
علیه بر پشت نشان توقیع میکشید و بعد از فوت خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آنجناب را منظور نظر الطاف ساخته بقبول منصب
منصب تکلیف نمود اما سید در آن زمان که مانند ایام گل اندک بقا بود در هیچ مهمی دخل نفرمود و چون ماهچه رایت نصرت آیات خاقان
شیبانی از افق دیار خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار اختیار کرده در اثنای گریز با فوجی از اوزبکان برخوردند و جام خوردند
و مهم بجنگ و جدال سرایت نموده تیر جانگداز بر مقتل سید زین العابدین رسیده مانند اجداد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه عالم بالا گردید
بیت چنین است کردار گردان سپهر گهش زهر قهر است و گه نوش مهر بناز ار کسی پرورد در کنار بخاک افکند آخرش خوار و زار
خواجه معز الدین حسین برادر خورد خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره بود مدتی بلوازم منصب وزارت خاقان منصور و نویسندگی
موقوفات همایون قیام مینمود و آنجناب بصفت وقوف کاردانی و سمت راستی و کوتاه دستی اتصاف داشت و در اوقات شروع در امر
صاحب دیوانی رایت کفایت رعیت پروری داشت تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته صفات بر مسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت
آنحضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا را بر میان بسته در امر اشرف دیوانی شروع فرمود محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آنجناب را
وزیر ساخت و کما ینبغی تربیت و رعایتش پرداخت و روزیکه محمد خان شیبانی در نواحی مرو به ضرب تیغ سپاه نصرت پناه شاه کشته شد هم در آن
معرکه دست قضا بساط حیات خواجه معز الدین را در نوردید ع بقای جاودانی نیست ممکن **خواجه جمال الدین عطاء الله**
در زهد و تقوی درجه علیا داشت و همواره همت بر ادای وظایف طاعات و عبادات می‌گماشت در اوایل ایام جوانی که اوان نشاط
و کامرانی است از ارتکاب مناهی و ملاهی بیکبارگی درگذشت و روی در وادی پرهیزکاری آورده در ملازمت درویشان گوشه‌نشین
از خود به تقصیری راضی نمیگشت و در علم سیاق و فیصل معاملات بغایت صاحب وقوف بود و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر
وزارت شروع نموده بواسطه وفور فراست و کیاست روز بروز مهم او ترقی میکرد تا قدم از منصب و مسند وزارت برتر نهاده زمام
اشراف دیوان را بدست آورده مدتی در میان امرا و وزرا برسم اطلع علیه توقیع میکشید و مهمات سلطانی و امور صاحب دیوانی را از روی
کفایت و کاردانی بسر انجام مقرون میگردانید و با وجود اشتغال بامثال این اشغال در دخل مهام ملک و مال از ادای فرایض و نوافل اهمال

و اکثر شعر دیوان شیخ در دست گرفته در اثنای قیل و قال با اصحاب را و جلال ابوردی که داشت مشغول میبود و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته
صفات منصب رسالت و پروانچه علاوه سایر مناصب خواجه عطاء الله گشت و علم عاطفت خاقان وافر افراشت نفس او را در فرامین مطاعه عمدة الملکی نوشت
و بعد از فوت آنحضرت الخواجه سعادتمند از اولاد امجاد پادشاه ولی نعمت و محمد خان شیبانی منصب صدارت قبول نکرد و ایضا در ایام استعلای
لوای ظفر انتمای شاهی بر بلاد خراسان روی به تکفل مهمی ننهاد و در ده اما درین ازمنه مختلفه و انقلابات متنوعه امرا و وزرای دار السلطنه هرات هرگز در هیچ
مهمی رای وقوف و استصواب آنجناب تفصیل میدادند و در توجیهات و تحقیقات و قرار مهمات مزارعات و تحرفات رای صواب نمای او را عمده
دانسته ابواب مشورت می گشادند و در اوایل سنه سبع و عشرین و تسعمائه که حکومت بلاد خراسان به حکم نواب فلک آستان ملک آشیان پادشاه عالم
پناه عالمیان تعلق بامیرخان موصلو میداشت خواجه عطاء الله بمرض موت مبتلا گشت چون عارضه موت گرفت خواجه دانست که کار از مداوا درگذشت
خاطر بر حلول واقعه ناگزیر نهاده بنا بر وفق طبع امیرخان ارکان دولت را معلوم داشت جهات و تملکات خود را مفصل کرده مقرر داشت که از آنجمله
چه مبلغ و مقدار پیشکش امیرخان نماید و هر یک از امرا و نوابش را چه چیز دهند و فرمود تا به طریق سنت اسباب تجهیز و تکفین او را ترتیب نمودند و شعار او در
و کفن بریده دوختند آنگاه نویسنده پیش خود نشاند و فرمود تا مفصل کرد که روز اول وفاتش تا روز هفتم هر روز چند گوسفند و چند من حلوا و نان
و سایر ما یحتاج تعزیت ترتیب کنند و قرار داد که غسال و حفاظ و مؤذن و معروف را چه چیز دهند بعد از آن آنچه اسباب و املاک و جهات
باقی ماند در میان اقربای خود تقسیم کرد و چون ازین مهم و امثال این امور فارغ گشت جمعی درویشان را پیش خود طلبیده ذکر میگفت تا در روز
یکشنبه دوم ربیع الاول سنه مذکور وفات یافت و تمامی سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان بلکه خواص و عوام طوایف انسان آنجناب را
متابعه کرده در پیشگاه مدرسه شریفه خاقان بر نعش الخواجه نماز گذاردند و جسد او را در مزار شیخ علی صوفی در موضعی که خود تعیین فرموده بود
دفن کردند و این قطعه از فوت خواجه عطاء الله خبر میدهد **قطعه** خواجه سالکان عطاء الله ‌ که دلش میل داشت سوی جنان
جانب خلد رفت و شد تاریخ ‌ میل خواجه عطا بسوی جنان

ذکر صدور خاقان مغفور

چون در زمان خجسته نشان خاقان
عالیمکان موقوفات بلاد خراسان بمرتبه رسیده بود که یک کس از عهده ضبط آن بیرون نمیتوانست آمد پیوسته آن پادشاه عالیجاه
دو کس را از اعاظم سادات و فضلا بر مسند منصب صدارت سرافراز میساخت بنا بر آن در اوان سلطنت آنحضرت جمعی کثیر از ارباب عمایم
عظام بسرانجام مهام آن منصب مشغولی نمودند و این چهارده کس که اسامی ایشان مذکور میشود از آنجمله بود **سید جلال الدین**
حمزه اندخودی در سلک اشراف سادات حسینی منتظم بود و با بنده آل عبا سید برکه رحمه الله نسبت خویشی داشت و آنجناب در مبادی اوقات
سلطنت حضرت خاقانی بمنصب صدارت رسید مقدم بر تمام صدور عظام توقیع کشید اما بسبب عدم وقوف و کثرت ارتکاب شراب
آن مهم را از پیش نتوانست برد و در کمال بی اختیاری سلوک میکرد تا زمانی که معزول شده رو بگوشه انزوا آورد **مولانا قطب**
الدین خوافی بصفت فقاهت و فضیلت معروف بود و بوفور فراست و کیاست موصوف و در انشای مکاتیب و فرامین و پروا
نجات مهارت تمام داشت و در فیصل مهمات و معاملات موقوفات بر امثال و اقران رایات تفوق می افراشت و آنجناب در زمان سلطان
سعید نایب اشرف جهان مولانا نظام الدین عبد الرحیم صدر بود و بعد از واقعه قراباغ بدار السلطنه هرات شتافته خاقان منصور منصب
صدارت بروی تفویض فرمود و چون جناب مولوی چند گاه بلوازم آن مهم پرداخت در بیست و سوم محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ثمانمائه
بسبب افساد اهل فساد مواخذ و مقید گشت و در هفده روز مبلغ یکصد و پنجاه هزار دینار در کمال استقلال جهات و وقوفات و حاجات
ارباب عمایم بکفایت مقرون میگردانید و وفاتش در زمان اختیار و اعتبار معتمد السلطنه بود و آنجناب بلوازم امر مصیبت قیام نمود و سه چهار
روز صبح و شام اعاظم امرا و وزرا و سادات و نقبا و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان دار السلطنه هرات در تعزیت سرا جمع شدند

وحفاظ ختمات قرآن بجای آورده خوانسالاران خواجه مجدالدین محمد طعام و اطعمه کشیدند و چون ایام سوگواری بنهایت انجامید خاقان منصور شاهزادگان و خواتین ملکیه را بتشریف خلع فاخره و انواب وافره بتعمیر لسلطنت و سایر اصحاب مصیبت فرستادند و خاطر ایشانرا باصناف پرسش و نوازش تسلی دادند خواجه کمال الدین حسین ابن خواجه جلال الدین کرکی عمده اکابر و قدوه اعاظم ولایت ابیورد بود و بمزید مکنت و حشمت وافر و بجاه و علو نسب از سایر اعیان خراسان ممتاز و مستثنی میبود در چندگاه در غایت اقتدار و اختیار بلوازم منصب صدارت خاقان منصور اشتغال داشت و در ان اوقات یکدوبار و یکمرتبه دررسم صدارت طمع نکرده رایت نیکنامی برافراشت مع ذالک بعضی از اهل بغض و حسد آن خواجه امجد را بتغلب و تصرف متهم داشته نواب حضرت خاقانی زبان غمز و سعایت گشادند و ان سخنان در مزاج همایون تاثیر کرده خواجه کمال الدین حسین از آن مهم معزول گشت و سلیقی بدیوان فرود آورده بقیه اوقات حیات را بفراغت گذرانید و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته در گنبد مدرسه که در جانب قبله مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته اوست مدفون گردید حافظ معین الدین

خلیفه مدتی بمنصب صدارت خاقان منصور معزز بود و بسبب ارتکاب امور نامناسب مواخذ گشت در شهور سبع و تسعین و ثمانمایه در سر خیابان کشته شد سید شمس الدین محمد اندجانی ملقب بمیر سر برهنه بود و سبب اطلاق این لقب بر آن جناب انکه در اوقات جوانی چنانکه دلی سلطان چهر و محبت کنگر پسر یرا در شهرستان دل او جای داد و بطور قلندران که تابع آن پسر بودند بر آمده سر در پی ایشان نهاد و گاهی سر برهنه با انطایفه در کوچه و بازار میگردید و بدین صفت مشهور شده بود و رباعیات بنظم می آورد و این از انجمله است بیت آنانکه پرستنده خورشید سه اند از چشم تو در آرزوی یک نگه اند کنگر اگر اهنت که من می بینم خوبان دگر منتظر تعلیم که اند و میر سر برهنه بلطف گفتار و حسن کردار و سرعت فهم و حدت طبع از فضلای زمان و ظرفای دوران امتیاز داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات هزل آمیز و سخنان مزاح انگیز بر لوح بیان مینگاشت و چون از جانب ماوراءالنهر بدار السلطنت هرات تشریف آورد منظور نظر اشفاق و مرحمت سلطان شده بمنصب شیخی و تولیت مزار بزرگوار شیخ لقمان پرنده منصوب گشته مدت بیست سال در ان مقام فیض انجام بضیافت پرداخت هر سال قریب صد و پنجاه هزار دینار کپکی از موقوفات و نذورات آن مزار حاصل میشد بمصرف میرسانید بعد از ان بعضی از اهل حسد آن سید امجد را باسراف و اتلاف منسوب ساخته نزد خاقان منصور زبان بغیبتش گشادند و امیر علی سبب عزل سیادت مآب میر سر برهنه شده تصور نمود که مقرب حضرت سلطانی را در سعایت او دخلی بوده بنابران در جواب این مطلع انتخاب بیت ایکه خاکستر گلخن شده آرام کهم زاده دیوانگی عشق تو خاک سیهم این مطلع را در سلک نظم کشید بیت آن سهی سرو که در سایه خود داد رهم کرد غمازی و بنشاند بخاک سیهم امیر علیشیر ازین کنایت رنجیده چندگاه غبار نقار بین الجانبین ارتفاع داشت آخر الامر مقرب حضرت سلطانی نسبت بجناب سیادت مآب در مقام مکرمت آمده منصب صدارت خاقانی بوی تفویض یافت و میان آنجناب و خواجه کمال الدین حسین کرکی در تقدیم و تاخیر صورت نزاع و نقار نمود و میر سر برهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که باوجود شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالیمقام که بنده را حاصل است خواجه حسین داعیه تقدیم دارد امید انکه بیمن التفات شما بر وی تفوق میسر گردد و درین حال امیر ستوده خصال را ایام گدایی بسوال جناب سیادت مآب یاد آمده این بیت را بر زبان راند بیت در مقامی که صدارت بگدایان بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشم کواکب آمال اقبال میر سر برهنه بدرجه اعلی رسیده مقدم بر خواجه حسین توقیع کشید بعد از چندگاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نموده کاشانه عزلت را منزل ساخت و بقیه ایام حیات را بی انکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین علیشیر گذرانید و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث الدین عادل شاه در سلک اشراف و اعیان ولایت ختلان منتظم بود و چند سال بامر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از ان منصب در بلده نشابور رحل اقامت انداخت و تتمه ایام حیات را بزراعت مصروف ساخت ملاذ الاعاظم میرک جلال الدین قاسم در شهور

سنه تسعین و ثمانمائه قایم مقام آبا و اجداد بزرگوار خویش گشته سه چهار سال در کمال اختیار و استقلال بمراسم صدارت قیام مینمود چنانچه در ضمن حکایات سابقه مسطور
شد فی منتصف شعبان سنه احدی و تسعمائه در حصار شادمان از عالم رحلت نمود **قاضی برهان الدین** در اوایل حال منصب قضای مرو و صدارت
ابوالحسن میرزا او بوی متعلق بود بعد از آن بواسطه سوء مزاجی که شاهزاده رفیع النسب با آن جناب پیدا نمود بهرات شتافت و منظور نظر التفات خاقان منصور گشت
و بدرجه بلند صدارت صعود نمود و در اواخر سنه تسع و تسعمائه میل وطن اصلی کرده مرخص شده بمرو شتافت و ابوالحسن میرزا بنابر غباری که در خاطر از جناب
صدارت مآب داشت او را مواخذه و مصادره کرد لاجرم اعراض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه درگذشت **سید
غیاث الدین** مشهدی از فضایل و کمالات نفسانی بغایت عاری بود و بعد از فوت میرک شاه بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک
در امر صدارت شروع نمود تا وقتی که خواجه نظام الملک بر درگاه خاقان منصور بوا اختیار و اعتبار بود سید در آن منصب دخل تمام داشت و در سنه
ثلاث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسرحد زوال نزدیک رسید در وقتی که بشایع عظام برسالت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون ارغون نامزد
گشت و هنوز از آن سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک مواخذه شد و بقتل آمد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از غضب حضرت خاقان
ترسیده نزد امیر ذوالنون توقف نمود و جناب امارت مآب دار السلطنه بدیع الزمان میرزا سپرده سید چندگاه در ملازمت آنحضرت بود اما بواسطه
قرابت صورت در داشت منظور نظر التفات نگشت و پس از چند وقت مقرر شد که برسالت بمرو رود چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی بابوالحسن
میرزا فرستاد مضمون آنکه جناب سیادت مآب را رخصت معاودت بجانب بلخ ندهد آنگاه او را با میرک شاه و سید قاسم که مشهور است بمیر مخدوم بحمایت امیر ذوالنون
پروانچه صدور شده بود و از آن بلده عذر خواسته و ایشان به بدر بهوسه در گوشه انزوا منزل گزیدند و در سنه ثمان عشر و تسعمائه که امیر نجم ثانی
شکست سلاطین ماوراء النهر از آب آمویه عبور نمودند و بر بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته بحدود مشهد مقدسه رضویه آمدند امیر مخدوم از دار السلطنه
هرات باردوی تیمور سلطان و عبید الله خان رفت و ایشان را بزیاده الملک خراسان ترغیب و تحریص نمود بنا علی هذا چون نوبت ثانیه رایات لوای
جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی لا زال ظل معدلته مصونة عن وصمة الساهی پرتو وصول بر بلده فاخره هرات انداخت سید با اولاد و عیال
شد مبلغ کلی فرزند و آورد بعد از آنکه از جنگ محصل خلاص گشت فرار برقرار اختیار کرده بماوراء النهر شتافت و در ملک تی شهور سنه مذکور
وفات یافت **مولانا غیاث الدین جمشید** قاینی پدرش مولانا نجیب الدین بحجابت دار القضا جناب شریعت پناهی قاضی قطب
الدین احمد الامامی بود و نسبت مادرش بجمشید قارن که در زمان امیر تیمور گورکان در بعضی از بلده مازندران حکومت مینمود میپیوست و مولانا
غیاث الدین از مسایل شرعیه و کتابت سکوک و سجلات وقوفی تمام داشت و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه با کوتوالات
خاصه آنحضرت را بحیله شرعیه از شائبه شبهه و حرمت بسرحد حلیت رسانید بنابراین بجلالی ملقب شد و آخر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید
و در زمان اختیار قوام الدین خواجه نظام الملک بسبب آنکه در مجلس امیر نظام الدین علیشیر زبان بغیبت آن جناب گشاد مواخذه مقید گشت
و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشه انزوا منزل داشت اما پس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا او را منظور نظر عنایت گردانیده باز جناب
مولوی بمنصب صدارت رسید بعد از هفت هشت ماه معزول گردید و فاتش در ولایت قاین در ماه رجب سنه تسع عشر و تسعمائه اتفاق افتاد
و در مقبره آبا و اجداد خویش مدفون گشت برادرزاده و داماد مولانا قطب الدین خوافی بود و از بعضی اقسام فضایل محظوظ و بهره مند بود و در زمان
وزارت خواجه افضل الدین محمد که او نیز داماد مولانا قطب الدین خوافی بود چند سال قایم مقام عم بزرگوار شده بصدارت خاقان منصور قیام مینمود
و در روز فوت خواجه مشار الیه مواخذه شده مبلغ کلی فرزند و آورده بعد از آنکه از جنگ محصل نجات یافت در زاویه غربت بقیه ایام حیات را بپایان رسانید
امیر کمال الدین حسین پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل طبسی الاصل بود و مادرش در سلک بنات سادات منتظم بود در انتظام داشت
و از اکثر فنون علوم متداوله محظوظ و بهره مند بود و در علم جفر و تصوف دعوی مهارت مینمود و بنظم اشعار گاهی مشغول میگردید و در ابداع مولفات

لوازم فصاحت بجای آورده و در ایام سلطنت سلطان یعقوب میرزا از ولایت تفلیس باذربایجان شتافته چندگاه در ظل تربیت آن پادشاه عالیجاه گذرانیده

چون از آن مملکت بهرات آمد خاقان منصور امور شیخی و تولیت موقوفات مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری را بآنجناب تفویض گردانید و در سنه

اربع و تسعمایه منصب صدارت و پرسیدن داد خواهان نیز برای صواب‌نمای او تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت آن

صدر عالیقدر این رباعی نظم نمود **بیت** ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش بر اوج سما رسید مه بدر قریش ای صدر قریشی لقب عالیقدر تاریخ

صدارت تو شد صدر قریش شرح منازل السایرین و مجالس العشاق در سلک مولفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار آنجناب خامه

سخن‌گذار یک بیت بر لوح بیان می‌نگارد **بیت** از این باغ جهان آرا چه سان ارم قدم بیرون که باشد روضهٔ خلدش دران باغ ارم بیرون

خواجه شهاب الدین عبد الله البیاضی ولد شمس الدین محمد مروارید بود و در مکارم اخلاق و محاسن اطوار و لطف گفتار و حسن

کردار سرآمد ابنای روزگار بود و طبع پاکش از اقسام فضایل و کمالات بهره‌ور بود و ذهن دراکش نقاد فنون علم و هنر منشورات مولفاتش مثال

سحبان بزیور جواهر بلاغت آراسته و منظومات منشاتش مانند لآلی بحر عمان از شوایب عیب و منقصت پیراسته رشحات خامهٔ بدایع نگارش سیمای

خوبان گلعذار دلفریب و مرقومات کلک لطایف آثارش همچون عقود جواهر مکنون پر زینت و زیب در فن موسیقی داد دوار نقانون ادراک خورده

بر استادان ماهر گرفته و بدستیاری عنایت پروردگار اتباع و پیروی بنی حجاز را بدرجه **بیت** مضمل را نوبت نوا این زد چنگ دولت

بدامن وی زد جز بقانون علم لب نگشاد پای از راه وی برون ننهاد وان روضهٔ جویبار فضل و افضال در چمن دولت و اقبال خاقان

منصور نشو و نما یافته در ریعان اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و قدم بر مرکز صدر و توقیع کشیده چند سال در غایت اختیار بلوازم

آن امر پرداخت و در آن اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبد الله سوء مزاجی نسبت بخود فهم

کرده از آن منصب استعفا فرمود و دو سال بی آنکه مقید بمنصبی باشد ملازمت سدهٔ سنیهٔ سلطنت می‌نمود و بعد از مواخذه و مصادرهٔ خواجه نظام الملک

کرت دیگر کواکب آمال و امانی آن حاوی فضایل نفسانی باوج شرف رسیده و ببروج منصب رسالت و پروانه که در فرمان سلاطین زیور و جلای

منصب سرکار سلطنت بود سرافراز گردید پس از روزی چند از آن مرتبه نیز قدم برتر نهاد در جرگهٔ امرای عظام مهر زده جای امیر علیشیر را بنقش خاتم خاتم

آیین تزیین داد تا اواخر ایام شیوهٔ خاقان حجسته صفات روز بروز در تقرب و نیابت آن خواجه فضیلت منقبت در ترقی بود و بعد از فوت آنحضرت در

گوشهٔ انزوا و انعزال گزیده اکثر اوقات را بکتابت قرآن مجید صرف می‌نمود و وفاتش در ماه رجب سنهٔ اثنی و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین

سلطان ابراهیم امینی مرثیه در غایت جودت در سلک نظم انتظام داد و مطلع آن قصیده اینست **بیت** گردون که مرکز ستم نقطهٔ بلاست

یکدل که مبتلای غمش نیست در کجاست و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن حجسته صفات است در مرثیهٔ مذکور سمت اندراج داد **قطعه**

مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل دردا که کوکب شرفش در وبال رفت آمد ز اوج عزم قدم همچو روح قدس در عالم مثال و لی همثال رفت

از نتایج طبع نقاد خواجه عبد الله دیوان و قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم است بمونس الاحباب و ترسلی که محتوی است بر مکاتیب و مناشیر

در میان فرق انام مشهور است و کمال بلاغت و فصاحت آن منشورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب لفظ و انتباه مذکور و هو العزیز الغفور

امیر صدر الدین سلطان ابراهیم الامینی والد عالیقدرش میرک جلال الدین قاسم بن میرک محمد امین بن مولانا صدر الدین

ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم بالکا بر واجب التعظیم ماوراء النهر مثل صاحب الهدایه شیخ ظهیر الدین ابو العلا که علو شان او در میان علما کالشمس

فی وسط السماء هویداست به ثبوت پیوسته و پدر والدهٔ ماجدهٔ امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبد الرحیم بن مولانا عبد الله لسانی بود

که سالها به صدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله قیام می‌نمود و نسبت مادر آن حسیب و نسیب از جانب پدر بمقتدای اهل سلوک و سیر سلطان البقعه

ابو الخیر می‌پیوندد و از طرفی بامیر عبد الحی بزرگ که از نقبای موسویهٔ مشهد مقدسهٔ رضویه بوده و سید کمال الدین عرب‌شاه سبزواری در سلک

اجداد مادری آن ستوده انجام داشته و جمال الدین امیر سلطان ابراهیم همچنانچه بزیور شرف نسبت آراسته است بوفور فضل و آداب و کمالات موروث
و مکتسب پیراسته است و بحسن سیرت و صفاء سریرت دست پرورد عنایات سبحانی است و بجودت طبیعت و حدت قریحت جامع انواع فضایل ذهن مستقیمش در
ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع سلیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده در شیوه نظم و نثر بصفت مهارت
موصوف و در شیوه جد و هزل بغایت بلاغت معروف جواهر زواهر منثورش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش سخنوران فصاحت شعار و لآلی غرر
منظوماتش کانهن الیاقوت والمرجان مزین رخسار ابکار عرایس افکار **رباعی** ای طبع تو مشاطه ابکار سخن / از رشحه کلک تو جهانی گلشن
از نظم تو آثار فضایل ظاهر / وز نثر تو انوار بلاغت روشن / و آنجناب در اوایل ایام جوانی چند سال بملازمت شاهزاده ستوده خصال ابوالمظفر حسین میرزا
قیام مینمود و در سنه عشر و تسعمائه کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر پرنور خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت خاصه همایون را برای صواب‌نمای او
تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه خجسته صفات در غایت اعتبار بلوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت خراسان
از آن دودمان عالیشان بابوالفتح محمد خان شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم مانند سایر صدور روزی چند بمواخذه مولانا عبدالرحیم صدر
گرفتار بود و بعد از نجات از آن قید در گوشه انزوای عزلت منزل گزید و در سنه ست عشر و تسعمائه که در ماهچه لوای کشورگشای شاهی پرتو معدلت بر
مملکت خراسان انداخت آنجناب منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بسیورغالات و انعامات متفخر و مباهی شد در سنه ست عشر و تسعمائه از دار السلطنه
باردوی همایون مجدداً باصناف الطاف اختصاص یافت و بتالیف تاریخ فتوحات رای صواب‌نمایش تعلق گرفت حالا به جد تمام و جهد مالا کلام بآن امر اشتغال
مینماید و در انشاء آن کتابت کمال فصاحت و بلاغت ساخته احسن عبارت و لطف استعارت دقیقه نامرعی نمیگذارد و از جمله نتایج طبع نقاد آن افاضل
والآثار رباعیات که در ترجمه دیوان معجز بیان مظهر العجایب و مظهر الغرایب مقتدای مشارق و مغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله
عنه در سلک نظم کشیده و معانی هدایت آیین آن اشعار کرامت آثار را که مانند آب حیات در سواد حروف نهاده بود بابلغ وجهی ظاهر گردانیده
از جمله مؤلفات خجسته صفات آنجناب دیگر رساله ایست که در معارضه مکتوب العبارت خوب و اسلوب مرغوب مرقوم کلک لطایف نگار
ساخته و در آن رساله نیز رایت بلاغت و سخنوری و لوای براعت و فضل گستری برافراخته **مصراع** طبع لطیف تو همه فکر نکو کند ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم امیدواری به کمال کرامت کردگاری آنکه **مصراع** تا جهان را بقا بود ممکن حاوی
فضایل معانی مقرون به حصول انواع آمال و امانی در غایت عافیت و کامرانی بروزگار خجسته آثار گذارنده و همواره از سحاب کلک گوهر
بار و قطرات غمام خامه گوهرنثار ریاض فضل و کمال و گلزار جاه و جلال ناضر و دومان گرداننده بمنه و کمال کرمه و عونه

در ذکر نقبای کرام و علماء عظام و طبقه فضلا و ظرفاء اهل هنر و طایفه شعرا و مردم دانش ورکه در بلده هرات و سایر ولایات در زمان خاقان منصور مغفور بوده اند

مقدم این طبقه عالیشان [illegible]
این طایفه عالیمکان سادات عظام و نقبای کرام روضه مقدسه رضویه اند و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه خجسته صفات امیر نظام الدین
عبدالحی و امیر غیاث الدین عزیز و امیر علاء الملک در آن مقام میمنت انجام بمنصب جلیل المراتب نقابت منصوب بودند چنانچه منزلت و
علو منزلت و سمو مرتبت ایشان بود بمراسم آن امر قیام و اقدام مینمودند و این سه نقیب واجب الترحیب از سایر نقباء و سادات موسوی
و رضوی باجتماع اسباب سعادت صوری و معنوی امتیاز تمام داشتند و همواره همت عالیه بر ترویج و تعمیر آثار قدس آثار روضه ضیافت صادر
و وارد می‌گماشتند تفوق و تقدم ایشان بر صنادید اقطار جهان آن مقدم و دودمان خاندان ایشان از آفتاب در وسط السماء ظاهرتر و حالا
نیز امر نقابت آن سده سنیه و عتبه علیه تعلق باولاد امجاد آن سید بزرگوار میدارد و هیچ آفریده از سادات روزگار مشارکت در آن امر
بلوح خاطر نمی‌نگارد و سید غیاث الدین افضل بن سید حسن بمزید علم و فقاهت از اکثر سادات مشهد مقدسه ممتاز و مستثنی بود

سالهای فراوان بلوازم منصب شیخ الاسلامی و فیصل مهمات شرعیه اقدام نمود امیر سید اصیل الدین عبد الله الحسینی بصفت اصالت نسب و
جلالت و نباهت شان و قدم از دودمان بنی آدم ممتاز و مستثنی بنمود و زبان گوهرافشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش دقایق کتب
سماوی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشد و خاطر فرخنده مآثرش منبع انوار هدایت و ارشاد و بی شائبه مدح گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در
علم تفسیر و حدیث و انشا و تالیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان خاقان سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جنابست بهرات تشریف
آورده رایت اقامت برافراشت هفته یک نوبت در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بموعظه و نصیحت خلایق می پرداخت و در ماه ربیع الاول بیان شمه از
شان و سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور میساخت و از مؤلفات آن سید مسعود صحائف کتاب
افادت آثار درج الدرر که محتوی است بر سیر سنیه خیر البشر و رساله مزارات هرات و معراج الاعمال در بیان آورده و عباراتش که در میان افاضل اقطار
جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت رعایت عبارت آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان آب و گل بریاض
بهشت برین در سیزدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمایه روی نمود و خاقان منصور بتسلی خاطر اولاد آن جناب توجه کرده صنوف رعایات بابنای سید مرحوم
عنایت فرمود مولانا شمس الدین محمد تادکانی در سلک خلفای شیخ زین الدین خوافی قدس سره انتظام داشت و همواره همت بلند
بر ادای وظایف طاعات و عبادات میگماشت سالکان طریق زهد و طالبان طریقه ارشاد و هدی نسبت بآن جناب در غایت ارادت و اعتقاد
سلوک مینمودند و از فروغ باطن فرخنده میامنش اقتباس انوار سعادت کرده باوامر و نواهی خدام عالیمقام متصف و مباهی میبودند از آثار اقلام فصاحت
جناب مولوی مخمس قصیده برده و شرح منازل السایرین مشهور است و از ابیات هدایت آیاتش این مطلع در مجالس العاشقین مشهور و مسطور
بیت آنها که بجز فاقه مسرت نگزینند گر هست بکوی همه کوته نظرانند و مولانا شمس الدین محمد در شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمایه وفات یافت
و در خیابان هرات مدفون گشت و امیر نظام الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته در استرضای خاطر عاطر ولد ارشدش
مولانا حمید الدین کوشیده مولانا حمید الدین مدتی مدید دران خانقاه قایم مقام والد معارف پناه در غایت تقوی و طهارت سلوک مینمود
و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه از عالم انتقال فرمود و میر محمد هاشم بشرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده
موصوف بود و در زمان سلطنت خاقان منصور مدت مدید بمنصب نقابت منصوب بوده بلوازم آن امر قیام مینمود و نسب شریفش بسید اشرف
ابن مبارکشاه که در سلک اشراف سادات و نقبای خراسان انتظام داشت می پیوندد و سلسله آبای سید اشرف بحضرت امامت انتمائی عبد الله
الحسین بن امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهما ملحق میگردد سید کاظمی بلطف طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و در شیوه سپاهی
گری سلوک مینمود و رایت جلالت میافراشت و در اوایل ایام سلطنت خاقان منصور در ملازمت درگاه عالم پناه بسر میبرد و بموجب فرمان واجب
الاذعان جهت رسالت خواجه عماد الدین محمود گاوان که مشهور است بخواجه جهان روی توجه بجانب کلبرگه آورده در وقت مراجعت از راه
فارس در شیراز رحل اقامت انداخت و هم دران ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از مهمان روح باز پرداخت قصیده شهر آشوب که در
مذمت اعیان و اشراف دار السلطنه هرات منظوم شده از نتایج طبع اوست و مطلع آن قصیده اینست **بیت** شکر خدا که قاضی شهری نیم
در سلک آدمی صفتانم خری نیم مولانا کمال الدین عبد الرزاق ولد مولانا جلال الدین اسحاق سمرقندی بود و ولادتش در
دوازدهم شعبان سنه ست عشر و ثمانمایه در هرات روی نمود و مولانا اسحاق سالها در اردوی خاقان سعید بمنصب قضا و امامت نمازی
اوقات شریف مصروف میداشت و گاهی در مجلس اشرف اعلی بتوضیح مسایل و قرائت رسائل می پرداخت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق
بعد از فوت پدر در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه رساله که قاضی عضد الدین ایجی در معنی حرف و اسم اشارت تالیف کرده شرحی نوشته
و دیباچه انشای آن بنام نامی خاقان سعید موشح گردانیده و بآن وسیله شرف دستبوس خاقان دریافت و در اواخر ایام حیات آنحضرت برسالت

پادشاه جهانگیر مامور گشته بطرف هند شتافت و دران سفر خطاب بولوی رادقایع غریبه و حالات عجیبه روی نمود و آخر الامر قرین صحت و سلامت بخراسان
بازآمد و بعد از فوت خاقان سعید بر سبیل نوبت بعز ملازمت میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله و میرزا بابر و میرزا ابراهیم مفتخر شده و در زمان سلطان
سعید در شهر جمادی الاول سنه تسع و ستین و ثمانمائه بمنصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ فائز گشت و تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت و فاتش در
ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و آثار اقلام بدیع ارقام او کتاب افادت مآب مطلع السعدین در میان متداوله مشهور است
و در آن تاریخ شریف وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادرخان تا وقت شهادت سلطان ابوسعید گورکان مسطور است
والله اعلم بحقایق الاحوال والامور **مولانا محمد بن حسام الدین** در میان فرق انام بابن حسام الدین اشتهار دارد و او را در نظم اشعار
خوب قوت بسیار و پیوسته در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه و سایر ائمه دین رضی الله عنهم قصاید غرا نظم می نمود و آن ابیات بلاغت آیات حالا
بغایت مشهور است و بر السنه و افواه محبان آل عبا مذکور از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاورنامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده
و دران نسخه کمال شجاعت و کرامت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مندرج گردانیده وفات ابن حسام در ربیع الآخر سنه ۸۹۳ در قصبهٔ یوسف که از مضافات
قهستانست بوقوع پیوست **خواجه مسعود قمی** از جملهٔ اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور از وطن مالوف بهرات آمده ملازمت امیر
نظام الدین علیشیر اختیار نمود و چون در اشعار مهارت تمام داشت حضرت خاقانی نظم احوال خجسته مآل خود را بوی رجوع کرد و خواجه دران باب نزدیک
بدوهزار بیت در سلک بیان آورده و قصهٔ یوسف و زلیخا و مناظرهٔ شمس و قمر و تیغ و قلم نیز از جملهٔ منظومات اوست و این مطلع در دیوان غزلیاتش
مسطور است **فرد** بی تو چون در گریه خوابم می برد   خواب می بینم که آبم می برد   وفات خواجه مذکور در بلدهٔ فاخرهٔ هرات روی نمود و در مزار میر سید
ساله مدفون شد **قاضی نور الدین محمد الامامی** ولد ارشد قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبد الله بود و بعد از فوت
قاضی قطب الدین احمد منظور نظر عاطفت خاقان منصور گشته بلوازم منصب موروثی قیام مینمود و در فیصل قضایای شرعیه غایت امانت و دین داری
و نهایت پرهیزکاری ظاهر میساخت و در کمال جاه و جلال و وفور استقلال و اختیار بقطع و فصل مهمات دینیه پرداخت مضمون همایون و احکم بین الناس
بالحق همواره مطمح نظر عالی اثرش بود و در هیچ قضیه از قضایای فرق انام و بمقتضای فتوی علماء اسلام تجاوز نمی نمود و بعد از مدت هژده سال که بآن
شغل اشتغال داشت پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در هشتم جمادی الآخر سنه ۹۱۰ بدست قضا سجل حیاتش در نوشت و در کازرگاه به حظیره که در مزار فایض
الانوار مرقد حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره ساخته بودند مدفون گشت و از قاضی نور الدین دو پسر ماند عالیجناب معالی نصاب شیخ
الاسلام ملاذ الانام صدر الشریعت **نور الدین محمد** و جناب فضایل پناه افادت دستگاه **جلال الدین محمود** مد ظلهما الی یوم الموعود
و این دو پسر عالی گهر بعد از فوت پدر منظور نظر اشفاق خاقان منصور گشته بسیورغالات و معافیات حضرت قضوی بدیشان متعلق گرفت و پسر کلان
که بین الانام بخواجگی قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب شده در فیصل قضایا اقتدا بسنت سنیه آبای عظام و اجداد کرام خویش کرد و چون سلطنت
خراسان از دودمان امیر تیمور گورکان بمحمد خان شیبانی بدستور معهود آن امیر جلیل القدر متعلق خواجگی بود و بعد از آنکه عرصهٔ ممالک از فرنج ماهچه لوای جهان
گشای صفت نضارت و قدم خاندان و عظم دودمان و کمال اسلام و دین داری و وفور دیانت و پرهیزکاری خدام خواجگی نزد نواب کامیاب
و رکاه سلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی دار السلطنت هرات و مضافات مفوض برای صواب نمای او شد و چون آن عالیجناب دو سه
سال بلوازم آن مهم قیام نمود بواسطه سلامت نفس و عدم میلان خاطر بسر انجام اشتغال دنیوی از امر شیخ الاسلامی استعفا فرموده دست از آن کار باز
داشت و مضمون این بیت را که **بیت** ز منصب روی در بی منصبی به   که از هر منصبی بی منصبی به   مطمح نظر خجسته اثر گردانیده همت عالی نهمت بر تحصیل
مقصود باب اخروی گماشته حالا آن عالیجناب و برادر فرخنده سیرش از غایت اعزاز و احترام و نهایت اجلال و اکرام در وطن مالوف و مسکن معهود
دار السلطنت هرات صینت عن الآفات تشریف دارند و طوایف انام از خواص و عوام بوجود فایض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بوده و لوازم حسن

ارادت و اعتقاد بجای می آوردند **قاضی شمس الدین عبد الله** خلف صدق مولانا جلال الدین ابو سعید مولانا شمس الدین عبد الله بن قاضی
جلال الدین محمود الامامی بود در زمان خاقان منصور چندگاه در بلدهٔ هرات بلوازم منصب قضا قیام مینمود و مدتی دیگر در مدرسهٔ شریفهٔ سلطان بامر تدریس
اشتغال داشت و چون اجل موعود در رسید علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت **مولانا یوسف بدیعی** از ولایت اندجان بود در صغر سن
از انجا بسمرقند شتافته آغاز کسب فضایل نمود و در زمان فرخنده نشان خاقان منصور از ماوراء النهر بهرات تشریف آورده در ظل عاطفت حضرت
سلطان آرام یافت از علم عروض و صنایع و بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معما رساله مفیده تالیف فرمود و این مطلع از جملهٔ
منظومات اوست **بیت** گر باین آب و هوا کویت بود منزلگهم فی زلال خضر باید فی دم روح اللهم وفاتش در شهور سنه ۸۹۸ در شبرغان اتفاق افتاد
و در مزار فیض آثار شیخ لقمان پرنده مدفون شد **حافظ غیاث** قدوهٔ ارباب علم و عرفان و عمدهٔ محدثان زمان بود و در ایام سلطنت
خاقان منصور سالها موفور در بلدهٔ هرات بافاده قیام مینمود و وفاتش سنه سبع و تسعین و ثمانمائه اتفاق افتاد و در مزار شیخ بهاء الدین عمر مدفون گشت
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی لمعات فضایل و کمالات انجناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب منور در عرصهٔ ربع مسکون است
و رشحات اعلام فیض انجام آن زبدهٔ شیخ و شاب بسان قطرات سحاب حضرت بخش فضای جهان بوقلمون از جواهر تقلمش صدف افلاک پر در
شب افروز از لآلی نثرش عرصهٔ عالم خاک جواهر اندوز تصانیف او در اقدام علوم بحد و در هر تصنیف خزاین معانی بیعد لاجرم حاجت بان نیست
که خامهٔ دو زبان در تعریف مرجع ارباب دانش و عرفان شروع نماید و با نامل سعی واجبها و ابواب مناقب و مفاخر آن ملاذ اصحاب بینش
و ایقان برگشاید **بیت** چه حاجت که کلک بلاغت مآب نویسد که عام است فیض سحاب چه حاجت که گویند از نور مهر منور بود عرصهٔ این
سپهر ولادت باسعادت انجناب در شب بیست و سیوم سنه عشر و ثمانمائه در قصبهٔ خرجرد جام اتفاق افتاده پس از وصول بسن رشد و تمیز
آغاز تحصیل علوم نموده قدم بر مدارج زهد و تقوی نهاده بواسطه مناسبت اصلی و ملازمت جبلی در مبادی نسیم صباحی از نفحات انفاس نفایس
قیاس ریاض نظم را خضرت و نضارت بخشید و مهارتش در ان فن بمرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین و متاخرین را از درجه اعتبار
ساقط گردانید در زمان میرزا ابو القاسم بابر نام نامی آن پادشاه والا تبار را در فن معما مرقوم قلم بدایع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید
میرزا و سلطان ابو سعید میرزا بترتیب دیوان اول و تالیف بعضی از رسایل تصریف پرداخت و سایر مؤلفات و منظومات لطافت آیاتش در زمان
خاقان منصور صفت تحریر یافت و لوایح آن کتب افادت آثار و رسایل اعجاز کردار بر صفحات بهارستان روزگار و اوراق نگارستان لیل و نهار
تافت میان جناب مولوی و امیر نظام الدین علیشیر قاعدهٔ مودت و ارادت ارتباط و استحکام لا کلام داشت لاجرم انجناب در اکثر تصانیف منظوم
و منثور خویش مدح و ثنای آن امیر نیکوکیش را بر لوح بیان نگاشت مصنفات مقرب حضرت سلطانی نیز بتعریف توصیف آن حاوی کمالات انسانی
اشتمال دارد و هر کس بمطالعهٔ کتب آن دو بزرگ فایض شده راقم حروف را درین دعوی راستگوی شمارد وفات مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی روز جمعه هژدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه روی نمود مدت حیات انجناب هشتاد و یکسال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور
و امیر علیشیر و سایر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان ملک و ملت بمنزل شریف انجناب تشریف آوردند و در اقامت لوازم تجهیز و تکفین
بروش حضرت سید المرسلین سعی نمودند و نعش او را بعیدگاه برده نماز گذارده تخت مولانا سعد الدین کاشغری آورده در پیش روی
دفن کردند حضرت خاقانی و مقرب سلطانی متعاقب یکدیگر اکابر و اشراف و سادات و علماء اطراف را در عیدگاه هرات جمع ساخته جهة
ترویح روح خدمت مولوی باطعام طعام و ختمات کلام قیام و اقدام نمودند و امیر نظام الدین علیشیر در مرثیه مولوی ترکیب بند غرا در سلک
انشا کشید مطلعش در ناله بود مثبت گردید **فرد** هر دم از انجم و از چرخ جفای دگر است هر دم از انجم او داغ بلای دگر است تاریخ وفات
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی را از افاضل از زمان بعبارات لایقه مختلفه در سلک نظم انتظام داده اند از انجمله مولانا نور الدین که شاعر ابدال

وش بود ونظم دلکش داشت این قطعه بر لوح بیان نگاشت تاریخ جامی که بود مایل جنت مقیم گشت فی روضة مخلدة عرضها السما کلک قضا شتاب
روان بر در بهشت تاریخه و من دخله کان آمنا خواجه رضی الدین احمد جامی مقتدای اولاد امجاد شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی بود
و از سایر اشراف مشایخ خراسان بمزید علو قدر و نباهت ممتاز و مستثنی میبود و سالها تولیت اوقاف مزار فیض آثار شیخ الاسلام مشار الیه تعلق بوی میداشت
و او همواره خوان احسان گسترده و بهمت عالی نهمت بر ضیافت صادر و وارد همت میگماشت و چون آنجناب از جهان بفضای جنان انتقال نمود ولد
ارشدش خواجه جلال الدین ابوالقاسم قایم مقام گشت و اختیار و اعتبار او در آن ولایت از اماثل و اقران درگذشت اما بواسطه
وسعت مشرب گاهی بپادشاهزادگان عالیمکان مصاحبت میفرمود و بخلاف طریقه آبا و اجداد بتجرع شراب ناب اقدام مینمود و در صفت جود
و سخاوت و طریق سلوک بذل و مروت عدیل و نظیر نداشت و مادام الحیات آنچه از هر جهت حاصل میکرد صرف آینده و رونده مینمود و تخم محبت در
ضمیر دل همگنان میکاشت خواجه عبد العزیز جامی بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خجسته ساعات برادای وظایف طاعات و عبادات
صرف مینمود و در سلک ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل هدی تتبع شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام میکرد و همواره بر سجاده پرهیز
کاری و دینداری نشسته شرایط افادهٔ علوم ظاهری و باطنی بجای می‌آورد مولانا کمال الدین ابوالواسع النظامی ولد مولانا
جمال الدین مطهر باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب فضایل نفسانی صرف مینمود و در فن انشا و تحریر مکاتیب و مناشیر
مهارت کامل حاصل داشت و در اوایل جلوس همایون خاقان منصور چندگاه همت بر تالیف وقایع و حالات آنحضرت گماشت اما چون
در اثنای گذارش حکایت در ایراد تشبیهات و استعارات مبالغه بسیار مینمود خاقان منصور تصنیف او را نه پسندیده و آن امر را برای صواب‌نمای
دیگر از افاضل مفوض گردانید و خواجه مجد الدین محمد را بصحبت مولانا کمال الدین عبد الواسع میلی بسیار بود و چون جناب مولوی از شنیدن سخن
مزاح آمیز زود متغیر میشد پیوسته با وی هزل مینمود و آنجناب با خواجه نظام الملک و اولاد او نیز طریق مصاحبت مسلوک میداشت و بنام ایشان
رسالات تالیف کرده یادگار گذاشت و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال
الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک در سلک نظم کشیده و الحق درین ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده نظم

دو برادر با هم از رایی که از قدر آمدند آن وزارت را مآب و این امارت را مآل
آن کمال دولت و دین در همه بابی رشید وین رشید ملک و ملت در همه بابی کمال
آن بود خورشید این بود جمشید قدر هم بود از رای خورشید دولت اجلال
برتر ندارد مهر و مه آن در علا دین در علوم برتر ندارد بحر و کان آن در سخا این در نوال
از جناب آن نخواهد کرد دولت اجتناب در رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال
هم بود از رای آن صبح سعادت را فروغ آن بود محمود طالع این بود مسعود حال
جاه و مال و حشمت آن باد فارغ از خسوف آفتاب دولت این باد ایمن از زوال

قاضی نظام الدین محمد ولد مولانا شرف الدین حاجی محمد
فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک اعاظم فقهای زمان میرزا ابوالقاسم بابر انتظام داشت اما قاضی نظام الدین بمزید زهد و تقوی و مهارت در امر
درس و فتوی بر اکثر علمای ایام دولت خاقان منصور فایق بود و مدت مدید در مدرسهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ غیاثیه مراسم تدریس قیام مینمود و چون
از آن منصب استعفا فرمود آنجناب را خاقان منصور بتکلیف موفور قاضی دار السلطنت هرات گردانید و قاضی نظام الدین در ماه محرم الحرام
سنه تسعمائه دست داد و راقم حروف را نظم این رباعی در تاریخ آن واقعه اتفاق افتاد تاریخ الحق که شریعت نظام از وی شد از حکم قضا
تعجیل عمرش طی شد از صفحهٔ دل چو محو شد نام نظام توضیح پذیرفت که فانی کی شد مولانا معین الدین الفراهی برادر امجد قاضی
نظام الدین محمد بود در بسیاری از فضایل و کمالات اظهار وقوف مینمود و در زهد و تقوی درجهٔ علیا داشت و اکثر خطوط را در غایت جودت
بر صفحهٔ تحریر مینگاشت و در ایام جمعه بعد از ادای نماز در صفهٔ مقصوره جامع وعظی در کمال تاثیر میگفت و در غور معانی آیات و احادیث را بالمال
[illegible] در مجلس اشرف وعظ او می‌نشستند ملتفت میگشت و در وقت آن سخنان در نشر بر زبانش میگذشت

و آنجناب بعد از فوت برادر بموجب تکلیف رسالۀ او را تمام نمود و مقبول نظر بود و از آثار قلم لطایف نگار مولوی معین الدین معارج النبوة در میان مردم مشهور است
و آن کتاب در وقایع و حالات سید کاینات علیه الصلوة و اکمل التحیات بروایات مختلف دران نسخه مسطور و آنجناب در تفسیر فاتحة الکتاب و قصۀ یوسف علیه السلام
تصانیف دارد که هر کس کمال بلاغت آن کتب را مستحسن میشمارد و مولانا معین الدین در شهور سنۀ سبع و تسعمایه مریض شده درگذشت و در مزار مقرب
حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بپهلوی برادر خود خواجه نظام الدین مدفون گشت **مولانا شمس الدین محمد سبزواری** در ایام جوانی
بتحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام مینمود و در مدارس درس و افاده از اماثل و اقران قصب السبق در ربوده و آنجناب بحسن
محاورت و مکارم اخلاق اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسۀ شریفۀ سلطانی و بعض دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر
فواید علمی میگماشت و در ماه جمادی الآخر سنۀ تسع مایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بمرض حصبه اوراق بقا بباد فنا داد **مولانا شمس الدین
محمد** بن مولانا شرف الدین محمد عثمان در جمیع اقسام علوم معقول و تمامی فنون مفهوم و منقول سرآمد علماء ماوراء النهر بلکه مقتدای فضلای
هر شهر بود و در اواسط زمان خاقان منصور از سمرقند متوجه گذاردن حج اسلام شده بدار السلطنت هرات رسید و منظور نظر عنایت حضرت
خاقانی و ملحوظ عین رعایت جناب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک بامضا رسانید بعد از مراجعت در دار السلطنت هرات توطن
نمود و سالها در مدرسۀ شریفۀ سلطانی و مدرسۀ متبرکۀ اخلاصیه بنشر فواید علمیه و درس مسایل دینیه مشغولی میفرمود و آنجناب که بملازادۀ
عثمان اشتهار دارد و با وجود کمال و دانشمندی و کبر سن و وفور زهد و تقوی بصفت تواضع اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسۀ شریفۀ سلطانی و بعض
دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فواید علمی گماشت و در ماه ربیع الاول سنۀ احدی و تسعمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رایت رحلت بعالم آخرت
برافراشت **مولانا برهان الدین الرازی عطاء الله** بوفور علم و سرعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلاء و دانشوران ممتاز و مستثنی بود
و بوسعت مشرب و میل بصحبت اهل طرب و عدم تعین بر تمامی ظرفای هنرور تفوق مینمود و مدت مدید تدریس مدرسۀ خان منصور و خانقاه خلاصیه
مقرب الحضرت سلطانی تعلق بآنجناب میداشت و بقلم فضل و کمال نقش [illegible] افاده بر صحایف ضمایر بسیاری از طلبۀ علوم می نگاشت ارتحال
مولانا برهان الدین از جهان محنت اثر بخلد برین در ماه رمضان سنۀ اثنی و تسعمایه بوقوع انجامید و از تاریخ طبع او رساله ایست در فن معما
در زمان میرزا ابو القاسم بابر مرقوم کلک بلاغت اهتمام گردانید **حضرت مخدوم امجد امیر خاوند محمد** از سایر اولاد عظام
امیر خاوند شاه بلکه از اکثر علماء فضایل پناه بجودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی
نمود و در علوم معقول و منقول نقش مهارت بر لوح ضمیر میگماشت و وفور وقوف آنحضرت در فن تاریخ و صفت انشا برتبه بود که مسلم
سخن ازبیین آن بعجز و قصور اعتراف دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر روایات درجه داشت که بیان
بنان فصحا توضیح آن کما ینبغی از جملۀ محالات میشمارد و تالیف کتاب افادت آیات روضة الصفا بر ثبوت این دعوی برهانی است معین
و لطف عبارات آن نسخه فصاحت انتما بر وقوع این معنی دلیلی است مبرهن و راقم حروف نسبت بآنحضرت علاقۀ فرزندی ثابت دارد و زبان سخن سنجی
خود را در سلک شاگردان او میشمارد سبحان الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی ادبیست و اقتباس ذره از خورشید والا غایت بو العجبی
بیت چه نسبت ذره را با مهر انور نمی شاید خزف در عقد گوهر اگر خواهد که باشد آرزویم همی گویم که من شاگرد اویم نه شاگردم
غلام کمترینم بگرد خرمن او خوشه چینم غرض از اظهار این شرف آنکه اگر کلک سخن گذار درین مقام بیش ازین در ذکر اخلاق و محاسن
آداب آنحضرت مبالغه نماید نشاید که مردم عیب جو بر نسبت مذکور رجوع دستانی حمل نمایند و گفتار این بیمقدار را داخل لاف و گزاف
دانسته زبان اعتراض بگشایند لاجرم از اطناب اجتناب نموده مرقوم قلم خجسته رقم می گرداند که حضرت اوی مخدومی را در اواخر
ایام حیات میل انقطاع از مردم و انزوا کرده شد و از اختلاط خلایق دامن در چیده مدت یکسال در گازرگاه گذرانیدند و اکثر اوقات

مکتسب سعادات اخروی و کمالات معنوی بود در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمایه بواسطه مرض سوء القنیه از مقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتاد و مدت
سیزده روز صاحب فراش بودند و در دوم ذیقعده سنه ثلث و تسعمایه از محنت آباد جهان بریاض راحت افزای جنان انتقال فرمودند و نعش
آنحضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد و مدفن ایشان در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد **مولانا قطب الدین احمد ادهم**
اعلم اطبای زمان و افضل حکمای دوران بود در معالجه مرض و ازاله علل بر ارباب همت انفاس مسیحا ظاهر میگردانید اما بصفت حسن خلق اتصاف
نداشت و در اوایل سنه اربع و تسعمایه علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت **مولانا شمس الدین محمد روحی** مقتدای ارباب
زمان و مقتدای اصحاب زهد و عرفان بود قریب هفتاد سال بر سلوک طریق هدایت و تتبع سنن سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قیام
نمود و جمع کثیر از درویشان و طالبان طریقت انسانی هر روز بآستان عالیشان میرسیدند و از باطن فرخنده مواطنش اقتباس انوار سعادت کرده
مرادات فایض بر میگردیدند و آنجناب در اوایل ماه رمضان سنه اربع و تسعمایه مریض گشته در ایام ناتوانی بنا بر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب
حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز و تکفین من شرایط اهتمام بجای آورند و در هر موضعی که صلاح دانند مدفون گردانند و در
روز شنبه شانزدهم ماه مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفته و امیر نظام الدین علیشیر پس از تقدیم غسل و تکفین باتفاق اشراف و اعیان هرات
نعش حضرت صفاتش را بعیدگاه هرات بردند و نماز گذارده در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ارشاد بود دفن کردند اما بعد از روزی چند
بعضی از مریدانش بمقتضی آن مقبره رفته پیر عزیز را بیرون کشیدند بکازرگاه نقل نمودند و نزدیک مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری
تخته ساخته دفن فرمودند و این قطعه را که نوشته میشود امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ الواقعه منظوم گردانیده و روز و ماه و سال آن حادثه را یک
مصراع بسرحد ظهور رسانیده **بیت** آن پیر که سر عشق ورا اعین شهود بود مشهور منسوب بربع در حقیقت زو نسبت هر دو کون معقود
شد سوی جنان و گشت تاریخ شنبه که ز صوم شانزده بود **مولانا میر حسین معمائی** در تزکیه نفس نفیس و تصفیه باطن شریف و حسب
رضیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت و بسبب کمال تواضع و خلق همواره تخم محبت در زمین ضمیر صغیر و کبیر میکاشت چندین سال در مدرسه شریفه
اخلاصیه بوده بطلب علم مشغولی مینمود و اکثر متداولات فنون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معما بجایی رسیده که رقم نسخ
بر کفایت چهره آن صنعت کشید و در سنه اربع و تسعمایه بمرض اسهال درگذشت و در گنبد مدرسه مذکور مدفون گشت از نتایج طبع نقاد آن سید
پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده و در کلام منظوم و منثور آن نسخه کمال دقت و بلاغت ظاهر گردانیده و راقم این حروف در تاریخ
وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود ثبت افتاده ایراد او درین مقام مناسب نمود **تاریخ** مظهر خلق حسن میر حسین
سید فاضل فرخنده صفات کرد رحلت بسوی خلد برین یافت از خلوت نه در نجات نور رحمت چو بر او نازل شد نور رحمت شود سال وفات
مولانا کمال الدین مسعود شیروانی در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و در سایر علوم معقول و منقول در
کمال وقت و لطف طبع ظاهر مینمود سالها در مدرسه علیاء گوهرشاد آغا و مدرسه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانیه بتدریس و افاده اشتغال
داشت و بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهرشاد آغا بیگم داد و در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و در روزی که
آنجناب در آنجا اجلاس میکردند امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علما و اکابر دار السلطنه هرات مجتمع گشتند و چون یکی از شروط وقف
آن مدرسه آنست که اعلم علمای خراسان در آنجا مدرس باشند و در آن روز مولانا کمال الدین مسعود بقصد تعریض دانشمندان خراسان کرده در آن
مجمع آیه انی اعلم ما لا تعلمون را درس میگفت و آن مقدار نکات بدایع و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت از
آثار قلم افادت رقمش حاشیه شرح حکمة العین و بعضی دیگر از رسایل در میان طلبه مشهور است و از اشعار بلاغت شعارش این مطلع در
مجالس النفایس مسطور **بیت** بسوز سینه مستان برفت آن می ناب که هست سوز مرا ساز کار عنبر ناب انتقال مولانا مسعود شیروانی

از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمایه روی نمود [...] مولانا قطب الدین [...] ولد مولانا
فاضل متبحر [...] بود در اوایل ملازمت ابابکر بن میرزا سلطان ابوسعید میرزا [...] دار السلطنه هرات شتافته و آغاز
درس کرده بمزید التفات مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش تافت و مدتی مدید در مدرسه [...] و خانقاه اخلاصیه بتدریس
و افاده اشتغال داشت و الحق در آن اوقات طلبه علوم را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از اماثل و اقران رایت تفوق برافراشت
اما چون بشرب مدام مشغولی مینمود خاطر امیر علیشیر از وی متنفر شده بعزلش حکم فرمود و آنجناب از هرات ببلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان
بدیع الزمان میرزا بسر برد و در آن ولایت نیز از وی حرکات نالایق صدور یافته روی بقندهار آورده در ظل رعایت امیر خسروشاه می بود تا زمانی
که از عالم انتقال نمود **مولانا مسیح الدین حبیب الله** برادرزاده مولانا عز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابوالقاسم
و میرزا ابوسعید از اطبای زمان در میدان حذاقت گوی مسابقت میربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجه مرض و ازاله علل مرضا بانفس مسیحا ظاهر میکرد
و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید با وجود حصول تقرب بر درگاه خلافت پناه و وفور
اسباب مکنت و جاه بطیب نفس و بشره شکفته ببالین فقرا و مساکین تشریف میبرد و از روی طوع و رغبت بی تکلف در معالجه درویشان و محتاجان
شرایط اهتمام بجای می آورد و در شهور سنه خمس عشر و تسعمایه نبض از قانون اعتدال انحراف جسته بمرض اسهال کبدی مبتلا شده بجوار رحمت الهی
پیوست **مولانا حسن شاه** شاعر بلیغ شیرین کلام و از حیثیت قوت بدیهه سرخیل افاضل شعرای ایام بود و همواره اشعار ظرافت آمیز
و ابیات مزاح انگیز بر لوح بیان مینگاشت و در هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقایق هزلی و نکته پروری نامرعی نمیگذاشت و بی شایبه تکلف در آن
شیوه بی مثل زمان خود بود چنانچه در آن باب این بیت نظم فرمود **بیت** در شعر و در هزلی و در فضل و در ادب بی در عجم یکی چو منست و نه در عرب
و مولانا حسن شاه در اوایل ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان محمد میرزا بایسنغر بسر میبرد و بصیقل لطف طبع و حسن تقریر زنگ ملال از مرآت ضمیر
آن شهریار کشورگیر میسترد و در آن اثنا روزی سخن بذکر ملوک رسید و مولانا حسن شاه هر یک از سلاطین ماضیه را بوصفی منسوب گردانید میرزا
سلطان محمد در مجلس از وی پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که غیر از کاهلی هیچ تقصیر در ذات شمایل نیم پادشاه گفت که
کاهلی مرا از کجا دانستی گفت از آنجا که مستوفی گفت که ده هزار دینار بملا حسن شاه بدهید و میگوئی میرزا سلطان محمد از این سخن در خنده افتاده پنجهزار
دینار بمولانا حسن شاه داد بعد از شهادت میرزا سلطان محمد بدار السلطنه هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط مسلوک داشته
بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت پرتو انوار عاطفت امیر نظام الدین علیشیر بر وجنات
احوالش تافت و جناب مولوی پیوسته مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبات جهت تشحید خاطر عاطرش ابیات در سلک نظم در می آورد
از جمله آنکه نوبتی داروغه هرات بموجب فرمان خجسته صفات وسمه کبود را که ضعیفه سیاه روزکار بدکردار بود از شهر اخراج کرده خواجه مظهر عودی
بخدمت امیر علیشیر شتافته منزل او را که دیوانی شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاد در همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس درآمده همان
التماس کرد و مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه تعلق بخواجه مظهر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد **رباعی**
در شهر اگر مظهر عودی هست / بر خود در فسق کس نیارد بربست / هر قحبه که از شهر برونش کردند / این قحبه زنی بد و بجایش بنشست و دیگر آنکه
بعد از فوت امیر سلطان حسن ارهنگی بجهت ترویج روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود فرمان بران آغاز سرانجام اسباب و مصالح طعام
کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولتخانه آنجناب می آمد و خبر میگرفت که آش بکجا رسید اتفاقا روزی که آش می کشیدند او راهی روی
نمود و فی ملازمت امیر علیشیر آمد که آش باتمام رسیده بود لاجرم متاسف گشته این رباعی بر زبان او گذشت **رباعی** دیر آمدم
از غصه و غم خوردن / دانم بیقین که جان نخواهم بردن / یک آش دگر برای من فکر کنید / کز غصه این آش نخواهم مردن وفات مولانا

حسن شاه در شهور سنهٔ خمس و تسعمائه ردی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود **امیر حاج** بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت
اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه قصاید غرا بر لوح بیان می نگاشت تخلصش در غزل و قصیده انسی
بود و قصهٔ لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت افتتاح نموده **بیت** ای عشق ترا جهان طفیلی مجنون تو صد هزار لیلی **مولانا**
کمال الدین حسین الواعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری
مینمود و بآواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارات لایقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم را مبین می ساخت صباح روز جمعه در دار السلطنه سلطانی که در سر چهارسوق بلدهٔ هرات واقعست
بوعظ مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علیشیر نیز در لوازم انکار شرط اهتمام بجای می آورد و روز شنبه در مدرسهٔ سلطانی
وعظ میگفت و چهارشنبه در سر مزار پیر محمد خواجه ابو الولید احمد میرفت و نیز در اواخر اوقات حیات چندگاه در حظیرهٔ سلطان احمد میرزا
بآن امر پرداخت چون مقتضای اجل موعود در رسید فی سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت برلب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات
مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خلاصه بلاغت و نثار [illegible] از آنجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن
الانشا و اخلاق المحسنین و اختیارات که مسمی بلوایح القمر است و میان مردم مشهور است و تفسیر قرآن و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در
مجالس النفایس مسطور **فرد** سبز خط از مشک تر غالیه بر سمن مزن سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن و درین تاریخ یعنی شهور
سنهٔ تسع و عشرین و تسعمائه که این اجزا ترتیب می یابد فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین **مولانا فخر الدین علی** قایم مقام والد
بزرگوار مولانای خویش بوده صباح جمعه در جامع مسجد [illegible] که مجمع اصناف فیوضاتست بنصیحت و ارشاد فرق عباد می پردازد و الحق
دران امر بابلغ وجهی و احسن صورتی رایت تفوق بر امائل و افاضل می افرازد و از سایر اقسام فضایل بهرهٔ تمام دارد و همواره نقش تتبع
سنن سنیهٔ حضرت مصطفوی بر لوح خاطر عاطر می نگارد از منظومات مولانا فخر الدین علی محمود و ایاز است که بر وزن لیلی و مجنون است در سلک
تحریر کشیده در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه دران رساله مندرج و مذکور است **مولانا عبد الجلیل**
در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چندگاه در دار السیادت سلطانی بقلم [illegible] نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه مینگاشت وفاتش
در سنه احدی عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و جهت ضبط تاریخ مذکور [illegible] ابن سلطان ابراهیم امینا تحریر این قطعه زبان گشاد
قطعه افسوس ازان سپهر دانش کش بود جواهر شیوه اتفاق زان عمد جمل گشت نامش کار است شد بحسن خلاق تاریخ
وفات او خرد گفت علامه بیمثال آفاق **مولانا نظام الدین عبد الحق** از اکثر منتسبان دار السلطنه هرات بمزید فضل
و دیانت ممتاز و مستثنی بود و چندگاهی بمنصب قضا سرفراز گشته بتفصیل قضایای شرعیه قیام مینمود **مولانا سیفی** در زمان خاقان
منصور از انجا که وطن مالوف و مسکن معهود او بود بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر
آرام یافته احیانا بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام میفرمود و بعد از چند سال بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان
روی بماوراء النهر آورده بشرف استادی شاهزاده بایسنغر میرزا مشرف گشته دو سه سال در خدمت آنحضرت بسر برد و چون بایسنغر
میرزا از جام انتقام خسروشاه شربت شهادت چشیده مولانا سیفی در انجا ساکن گشت تا آن زمان که دست قضا سجل حیاتش در نوشت
و آنجناب را اشعار دلفریب و معانی خاص بسیار است و از آنجمله این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد **قطعه** ای ترا چون دل عشاق پریشان
کاکل قامت فتنه و سر فتنهٔ دوران کاکل همچو دودیست که بر گرد سر شمع بود حلقه حلقه بسر انهٔ تابان کاکل و ایضا مولانا سیفی در باب
ارباب صناعت دیوانی علیحده اختراع نموده و دران منظومات امثال و معانی بدیع درج فرموده و از جمله ابیات این مطلع بغایت

مشهور است فرد تا بقد جانان بت جنان سرو نهال میدهد عاشق بیچاره زان میگوید و جان میدهد مولانا ریاضی از مشاهیر شعرای
خراسان بود و بنظم منشآت و حالات منصوری اشتغال مینمود و چند گاه قضای ولایت زاده و طولات که منشأ و مولدش بود تعلق بوی میداشت و بواسطه
کلانتران آن ولایت از آن امر معاف شده بکلی همت بر نظام اشعار گذاشت و این مطلع از منظومات اوست فرد تکشته آب خضر اگر
دامان من بودی هنوزم دست و دور از دامن جانان من بودی شیخ صوفی علی در سلک اعاظم مریدان شیخ زین الدین الخوافی
انتظام داشت و از اوایل ایام صبی تا نهایت اوقات شیب همواره همت عالی نهمت بر ادای وظایف طاعات و عبادات می گماشت
و جمعی کثیر از دوستان او در خانقاه آنجناب ساکن میبودند و اوقات شریف را مستغرق ذکر الهی گردانیده از باطنش اقتباس انوار سعادات
مینمودند و شیخ صوفی علی در اواخر زمان خاقان منصور داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت و در حظیره که خواجه جمال الدین عطا الله
در سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور بلخی مدت مدید در ملازمت آستان سلطنت آشیان خاقان منصور بسر میبرد
و حسب الحکم برسیدن مهم دادخواهان مشغولی میکرد و از نظم اشعار وقوف تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب بر لوح بیان مینگاشت این
مطلع از جمله ابیات اوست فرد پرده لاله تهی دیدم و آغشته بخون یادم آمد که مرا رفته دل از پرده برون مولانا نظام الدین
استرابادی سر آمد قصیده گویان زمان خود بود گاهی بطلب علم نیز مشغولی مینمود و این مطلع از منظومات اوست فرد بباغ دل درین
بوستان سرای عالم فانی نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی مولانا محمد بدخشی بحلاوت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت
و همواره همت بر نظم معما و تألیف قواعد این فن میگماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اوقات گذرانید و رساله
در علم معما مرقوم کلک فصاحت انتما گردانیده و از جمله معمیات آنجناب این معما باسم حبیب بر خاطر بود مرقوم گشت فرد زانجا که بر
لبهای خندان حبابی شد بطرف آب حیوان مولانا نور الدین محمد زیارتگاهی از جانب پدر نبیرهٔ مولانا جلال الدین
قاینی بود و از طرف مادر دختر مولانا شرف الدین عبد القهار و او در ایام جوانی در مدرسهٔ اخلاصیه تحصیل نمود و بتکمیل علوم مدقق گشت و در
مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی بمنصب تدریس رسیده اما بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند ماه از آن امر معزول گردید بنابر آن
در سنه خمس و تسع مایه از بلدهٔ فاخره قبة الاسلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گردید التماس نمود که منصب رسالت
دیوان صدارت بدو مفوض گردد و بدیع الزمان میرزا این ملتمس را بعز اجابت اقران داده بسبب دخل در آن مهم جناب مولوی را تزلزل
تمام دست داد و کار بجایی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت و تتمهٔ اوقات حیات را در ملازمت امیر ذوالنون ارغون بپایان
رسانید وفاتش در شهور سنه ثلاث عشر و تسعمایه وقوع یافت و همانجا مدفون گشت مولانا معین الدین محمد اسفزاری عمدهٔ
منشیان زمان خود بود و بنظم اشعار نیز مشغولی مینمود و از حسن خط تعلیق بهرهٔ تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن میگماشت
از جمله مؤلفاتش تاریخ بلدهٔ هرات و ترسل مشتمل بر منشآت مناشیر و مکتوبات که در میان مردم مشهور است و از اشعارش این مطلع بر
السنه و افواه مذکور فرد نه سر مست انکه می بینی بچشم پر پری پیکر که از غوغای چشمش میکند خاک سیه بر سر مولانا حاجی محمد
نقاش ذو فنون زمان خود بود و پیوسته بقلم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحایف روزگار تحریر مینمود و در فن تصویر و تذهیب
مهارت تمام داشت و چند گاه همت بر ساختن چینی فغفوری گماشت بعد از تجربهٔ بسیار و ارتکاب مشقت بیشمار جسم ظروف و اوانی که میساخت
با چینی فغفوری بغایت شبیه گشت اما رنگ و صفایش چنانکه میبایست نبود و از جملهٔ مخترعات مولانا حاجی صندوق ساعتی است که در کتابخانه
علیشیر ترتیب نموده و در آن صندوق صورتی تعبیه کرده که چوبی در دست داشت و چون یک ساعت از روز میگذشت آن پیکر چوب یک نوبت
بر نقاره که در پیش او بود میزد و بعد از گذشتن ساعت دوم دو نوبت آن حرکت میکرد و علی هذا القیاس و خدمت مولوی مدتی کتابدار

امير عليشير بود و آخر الامر از آن جناب رنجيده در شهور سنهٔ اربع و تسعمايه که ميرزا بديع الزمان محاصرهٔ بلدهٔ هرات اشتغال داشت گريخته بشاهزاده
پيوست و بهمان منصب منصوب گشت و در اوايل زمان استيلاي ابو الفتح محمد خان شيباني در گذشت **خواجه ميرک نقاش** در علم تصوير
و تذهيب نظير نداشت و در فن کتابت نويسي علم تميز برافراشت اکثر کتبهاي عمارت دار السلطنت هرات بخط اوست و فاتش در زمان محمد خان
شيباني بر ولايت خراسان بوقوع پيوست **مولانا بنايي** ولد استاد محمد خان معمار است در نظم اشعار مهارت تمام ظاهر ميساخت و در
علم تصوف و موسيقي وقوف کامل داشت و در اواسط زمان خاقان منصور از امير نظام الدين عليشير رنجيده بعراق رفت و مدتي مديد بملازمت سلطان
يعقوب ميرزا پرداخت آخر الامر بمقتضاي حديث حب الوطن بخراسان باز آمد و چند گاه ديگر در بلدهٔ هرات متوطن بود و کرت بعد اخري از
امير صافي ضمير غبار نقار بر خاطرش نشسته بسمرقند شتافت و در آن ولايت پرتو التفات سلطان علي ميرزا بر وجنات احوالش تافت و چون آن
ملک بحيز تسخير محمد خان شيباني در آمد ملازم گشته در سلک خواص بارگاه سلطنت ملازمت ميکرد و در تحرير وقايع خاني شرايط اهتمام بجاي مي آورد
بعد از کشته شدن آن پادشاه عاليجاه با اولادش پيوسته در وقتي که نجم ثاني بفرمان مهر سپهر کشورستاني حضرت پادشاهي دين پناهي لشکر
بماوراء النهر کشيد قرشي را گرفته در آن بلده قتل عام بوقوع انجاميد و تيغ خونريز غازيان بناي حيات ملا بنايي را بانهدام رسانيد ديوان اشعارش
در بلاد ماوراء النهر و خراسان مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا بنايي شير علي نام داشت و در اواخر
ايام حيات ديوان خواجه حافظ را تتبع نمود و در آن غزليات بلاغت آيات حالي تخلص فرمود **شيخ الاسلام مولانا سيف الدين**
محمد علامهٔ عرصهٔ عالم و ملاذ علماء بني آدم بود بغايت دينداري موصوف و بنهايت ديانت و پرهيزکاري معروف در علم تفسير و حديث
و فقه بي شبيه و بديل و در ساير فنون عقلي و نقلي از اکثر علماء زمان افضل بود اصحاب درس و فتوي مشمول مرحمت شاملش بودند و ارباب زهد و تقوي
از باطن فياض او اقتباس انوار سعادت مينمودند و آن جناب بعد از فوت والد ماجد خود مولانا قطب الدين يحيي بن مولانا محمد بن مولانا
سعد الملة و الدين مسعود التفتازاني بامر شيخ الاسلامي دخل کرد و قريب سي سال در خطهٔ خراسان لوازم تقويت شريعت بجاي آورده در
ماه رمضان سنهٔ ست عشر و تسعمايه بواسطهٔ سعايت اصحاب غرض فرمان همايون نواب کامياب شاهي بمواخذه و مصادرهٔ آن جناب صدور
يافت و هم در آن ايام بنابر تقدير پادشاه قدير کشته گشته بعالم آخرت شتافت مدرسه که نزديک مسجد جامع بلدهٔ هرات واقع است در سر خيابان
واقعست از آثار جناب شيخ الاسلاميست و بعضي از رسايل و حواشي آن جناب در اصناف علوم تاليف يافته در ميان طلبه مشهور است
و نيکان از رسايل او بر الواح خاطر مسطور **مير مرتضي** در علم حکمت و رياضي بي شبيه و نظير بود و در ساير علوم بر بسياري از دانشمندان
زمان تفوق مينمود و صايم الدهر روزگار ميگذرانيد و همواره وظايف طاعات و عبادات مودي ميکردانيد در زمان خاقان منصور
در مدرسهٔ اخلاصيه بلوازم منصب تدريس اشتغال داشت و در ايام دولت محمد خان شيباني در مدرسهٔ شريفهٔ سلطاني رايت افادت
برافراشت و کرت ثاني که ماهچه علم زرنگار نواب کامياب شاهي پرتو وصول بر ولايت خراسان انداخت مير مرتاض بسبب تعصب در مذهب
تسنن از هرات بطرف قندهار شتافت و هم در آن ولايت وفات يافت **مولانا عماد الدين عبد العزيز** المشتهر بمولانا عالم محدث
بود و در علم حديث و فقه حنفي و شافعي اظهار مهارت مينمود و در زمان خاقان منصور بنام امير نظام الدين عليشير مشکات را شرح نوشت
اما پيش از آنکه شهرت يابد دست زمانه ورق اندولت را در نوشت سالها در مدرسهٔ خاقان سعيد شاهرخ ميرزا و مدرسهٔ سلطاني و خانقاه
اخلاصيه بدرس و افاده اشتغال داشت و در همان سال که مير مرتاض از هرات بقندهار شتافت مولانا نيز راه بلاد هندوستان گرفت و ديگر
خبري از و نيامد **مولانا فصيح الدين** صاحب از حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و فنون آداب سرآمد فضلاي
استراباد بود و در فن شطرنج خواه صغير و خواه کبير چه حاضرانه و چه غايبانه مهارت تمام ظاهر ميکرد و در نظم قصايد و معميات مهارت تمام

بجای می‌آورد و اکثر اوقات شریف را بخدمت آستان معدلت آشیان خاقان منصور می‌پرداخت و داروغهٔ کتابخانهٔ همایون شده در سلک ارکان
رایت شوق بر افراخت از جمله نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده ایست که در مرثیهٔ مقرب الحضرت سلطان در سلک نظم کشیده و حروف آخر مصاریع او تاریخ
وفات می‌شود چنانچه در معانی اشعار اصلا خللی واقع نیست مولانا صاحب در سنهٔ تسع عشر و تسعمایه در ولایت استراباد فوت نمود و از معمیاتش این معما
باسم رجب بر خاطر بود و ثبت افتاد **بیت** آن ترک پری پیکر خورشید لقا باشد پی تاراج دلم عشوه نما بنگر دل ویران مرا کان عیار
دردانه نهفت بازش آورد بجا **مولانا محمد** طالب علمی بود خوش طبع و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود سالها در ملازمت
سلطان بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت و چون از سعادت خدمت آنحضرت محروم ماند بدرگاه عالم پناه حضرت پادشاه
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رفته رایت تقرب برافراشت و در شهور سنهٔ ثمان عشر و تسعمایه که میان عبد الله خان و آن پادشاه عالیشان
در کول ملک محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در معرکه شربت شهادت چشید و از نتایج طبع انجناب رساله ایست در فن معما در غایت دقت و لطافت و از
منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی در آن رساله مندرج است **فرد** چو روی خوب تو دیدم برون شد از دل من محبت همه اشیا بغیر وجه حسن
امیر کمال الدین حسین در سلک فضلای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از ارد و بهرات آمده بتحصیل علوم مشغول
گشت و در آن اثنا بمنزل شریف کیچک میرزا افتاد شاه زاده او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگارش گشاد و آنا در وقتی
که کیچک میرزا عزیمت حج فرمود امیر حسین با وی موافقت ننمود و بعد از رفتن شاه زاده از توقف پشیمان شده از عقبش بشتافت لیکن بحسب تقدیر
ملک قدیر در آن سفر بملکه دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حج اسلام گذارده مراجعت کرد در تبریز بسعادت ملازمت یعقوب میرزا اختصاص
یافت چند وقت در آن مملکت اوقات گذرانیده بوطن مألوف باز آمد و بخدمت امیر علیشیر پیوسته ملحوظ عین الطاف شد از غرایب وقایع
که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آنکه در آن اوان که در ملازمت امیر علیشیر بود آنجناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و مقرر
کرد که کلیات مولانا عبد الرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانهٔ خاصه ستانده جهت قاضی عیسی و بعضی دیگر از نواب آن درگاه برد
در وقتی که سید سیادت مآب آن کتب را از مولانا عبد الکریم کتابدار میستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات مکیه را که در ضخامت و حجم و جلد بکلیات
مذکوره مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط نموده در میان بار و برکات مضبوط ساخت و چون بملازمت سلطان
یعقوب رسید و پیشکش گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسیده گفت که درین سفر بواسطهٔ بعد مسافت ملول شده باشید
میر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نمیگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود
جناب سیادت مآبی فرمود که کلیات حضرت مولوی که مقرب حضرت سلطانی جهت ملازمان قاضی فرستاده اند همراه داشتم و هرگاه اندک
ملالتی دست میداد نظر بر آن کتاب افادت مآب می‌انداختم پادشاه فرمود کلیات را بیاورند تا مشاهده نمایم و امیر حسین کس فرستاده آن
مجلد را بمجلس آوردند و چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بوده نه کلیات مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب ازین امر منفعل گشت و ازین
سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر نشد و در اواخر اوقات جناب خاقان منصور بلخ تافته سلطان بدیع الزمان میر را بشیخی آستانه
علیه نصب کرده در سنهٔ ثمان و تسعمایه آن منصب را بامر صدارت مبدل ساخته در سنهٔ تسع و عشر مایه که بدیع الزمان میرزا در هرات بود و امیر حسین
از صدارت استعفا نموده با بیورد رفت و یکدو سال بفراغت گذرانیده بود که در سنهٔ اربع عشر و تسعمایه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت
متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب امیر شاهی گردانید و امیر حسین بسعادت ملازمت ایشان مشرف گشته مشمول انعام و احسان شده
مراجعت نمود و در وطن مألوف و مسکن معهود ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنهٔ عشرین و تسعمایه عالم آخرت را منزل ساخت و از
جمله معمیات این معما باسم شاه زمان در خاطر بود و ثبت افتاد **فرد** شاهبازی که طرح عدل افکند نام خود در نگین دولت کند

خواجه ناصر الدین باصناف سیر حسنه و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در تحصیل فضایل
و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سایر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی مینمود و آنجناب در سلک اولاد عظام مؤید مهنه که قلم شکسته رقم
در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آن رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت نسبش بمشایخ خاندان عالیشان سلطان
سعید ابو الخیر قدس سره بواسطه دو نوع علم و فضیلت رایت تفوق می افراشت و چون آنجناب را زمان حلول اجل مقدر نزدیک رسید داروغه
برجمیع جهات و متملکات خواجه را مواخذه و معذب کرده و دران اثنا اعراض نفسانی بر آنجناب و کمالات غلبه کرده متوجه عالم باقی گردید
از اشعار بلاغت آثارش این مطلع برخاطر بود و نوشته شد بیت نه میرد ز [illegible] آتش غم چون برافروزد ازان شعله چو شبنم [illegible] صد بار
برخیزم مولانا سلطانعلی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف بود و در خط نسخ تعلیق بمقدار مهارت حاصل کرده بود
که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور همواره باشارت آنحضرت و التماس امیر نظام الدین علیشیر
آنجناب بنسخ شریفه می پرداخت گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد و از انجمله این مطلع ثبت افتاد بیت گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست
چون اشک من که از رخ گلگون نمونه ایست و آنجناب در سنه تسع و تسعمایه در مشهد مقدس درگذشت و هم دران بقعه شریفه مدفون گشت امیر
صدر الدین یونس الحسینی ولد امیر رضی الدین عبد الاول ابن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمه
از علو شان او را خامه مکسور اللسان در اثنای ذکر اکابر زمان خاقان سعید ثبت نموده بود و امیر صدر الدین یونس با وجود شرف نسب
بوفور فضل و کمال حسب نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه میر توسی تومان و مدرسه غیاثیه بتعلیم دانش نقش افادت بر صحایف خاطر
مینگاشت و در زمان استیلاء محمد خان شیبانی بر دیار خراسان منصب صدارت و احتساب متعلق بان سیادت مآب گشت یکدو سال در
غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالآخر بطیب نفس از سر آن منصب درگذشت بعد از ان موجب استدعای قنبر میرزا
که حاکم بلخ بود بدانجانب توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس از ان زمان تا وقتی
که حکومت قبة الاسلام بلخ بحضرت ایالت منقبت دیو سلطان انتقال گرفت در کمال اعتبار و اختیار در آن دیار روزگار میگذرانید
آنگاه بعضی از اهل شرارت نزد آنحضرت زبان ستیز بغیبت گشادند و خرمن هستی آن سید عزیز را بایک پسرش ابو الانام نام بباد فنا دادند
اکنون دو پسر دیگر آنجناب امیر ابو الصفا و سید ابو البقا در بلده فاخره تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی همگی همت بر تحصیل علوم و کمالات
فنون معقول و مفهوم میگمارند امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی عمده صلحاء زمان و قدوه سادات فضیلت نشان بود
و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسه شریفه سلطانیه و مدرسه بدیعه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود و در شهور
تسع عشر و تسعمائه رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین این دو جوان
فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و انصاف اتصاف دارند همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند امیر محمد امین در مدرسه
اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال میفرماید و امیر محمد حسین در مدرسه جلالیه بافاده قیام مینماید و برادر میرزا ابراهیم میر عبد
الجلیل نیز در سلک [illegible] مینمود مولانا فصیح الدین محمد النظامی جمال حالش بعلو نسب و تجرد در علوم معقول و منقول آراسته
بود و در فن ریاضی و حکمیات سرآمد افاضل دوران مینمود و طبع سلیمش مدرک تحقیقات مؤلفات علماء متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر
مخزونات مصنفات فضلای متاخرین و حضرت سلطانی اکثر متداولات را در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه نمود و از آنجناب
باخوند تعبیر کرده شرایط تعظیم و تکریمش بجای آوردند تدریس مدرسه اخلاصیه و مدرسه شاهیه و [illegible] گاهی [illegible] احیانا تعلق با آنجناب داشت
و آنجناب در شهور سنه ۹۱۱ بواسطه بعضی اسباب که تحریر آن لایق سیاق کتاب نیست سلوک طریق [illegible]

بجانب بلخ برافراشت چند سال در آن ولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که داماد او بود بسر برده در اواخر سنه تسع عشر و تسعمایه روی بعالم آخرت
آورد و از نتایج طبع بلاغت آئین مولانا شیخ حاشیهٔ هدایهٔ حکمت و حاشیهٔ تذکره و شرح اربعین انوری و شرح نامه القابل و حاشیهٔ مختصر و مطول و غیر آن
سابقا در میان فضلا مشهور بود و طلبه از مطالعهٔ آن رسایل فایدهٔ تمام روی مینمود امیر برهان الدین عطاء الله در عنفوان ایام
جوانی از بلدهٔ مشهد که منشأ مولدش بود بدار السلطنه هراة آمد و آغاز تحصیل علوم نمود و باندک زمانی تکمیل اکثر فنون کرده قصب السبق از امثال
و اقران در ربود و در علم عروض و صنایع و بدایع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسهٔ رفیعهٔ اخلاصیه همت بر تدریس میگماشت
از تصانیف شریفش رسالهٔ قافیه و صنایع و بدایع شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنایع صنعت
تسمیط مذکور **قطعه** بحمد الله که شد حاصل جهان را رونق کامل ز فر رأفت شامل ز عدل خسرو عادل شه غازی که در هیجا چو شد پیدا سپاه او
شوند از بیم او اعدا چو روبه غایب و بیدل سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان که نام رستم دستان ز دستانش شده باطل و امیر عطاء الله
در اواخر اوقات حیات دیدهٔ ظاهرش از رؤیت اشیا عاطل گشت و از بلدهٔ فاخرهٔ هرات بمشهد مقدسه رفته در اواسط شوال سنه ۹۱۹
درگذشت **شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی** نبیرهٔ مولانا جلال الدین ابو یزید بود و بصفای خاطر عاطر و تزکیهٔ نفس
نفیس از سایر مشایخ زمان ممتاز و مستثنی بود و جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوش خوئی و تازه روئی همت بر ضیافت
صادر و وارد میگماشت و خاقان منصور نسبت بآنجناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکدو نوبت بپوران رفته در باب
وی شرایط انعام و احسان بجای می آورد اما محمد خان شیبانی خدمت شیخ را مواخذه و مصادره نموده چنانچه دیگر در دار السلطنت هراة نتوانست
بود و در اواخر اوقات حیات بقندهار شتافته آنجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمایه شبی از بام افتاده درگذشت **سید
نظام الدین سلطان علی** موسوی باظهار زهد و تقوی و ارشاد بر فرق برایا بغایت مسبوق بود و پیوسته جهت سوانح مهمات مردم انجاح
کرده و اقعات تقریر مینمود و بنابران بجواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور بواسطهٔ وفور التفات آنحضرت پایهٔ قدر و منزلتش از امثال
و اقران درگذشت و پسرش **سید افضل** بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت خاقان
منصور اوقات گذرانید چندگاه همت بر پرستش پدر میگماشت وفات سید سلطانعلی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمایه دست داد و انتقال
سید افضل بعد از پدر بچندگاه اتفاق افتاد و امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ فوت سلطان علی فرماید **تاریخ** سید سلطانعلی عالی نسب
آنکه میگفتش خرد اهل الیقین میرا چون خواب بی شیوه بود سال فوتش او ست میرخواب بین **خواجه آصفی** ولد خواجه نعمت الله
قهستانی بود که چندگاه بوزارت سلطانعلی قیام مینمود و آنجناب بصفای ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلاء در معقول
امتیاز داشت و گاهی در سایهٔ تربیت امیر نظام الدین علیشیر بسر برده احیانا همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت و دیوان ابیات
آنجناب مشهور است و این مطلع در آن کتاب مسطور که **بیت** بسی خود را ز وزارت دیده چون ماهی وطن دیدم که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن
دیدم وفات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه و سال مذکور بلبل طبع میرزا سلطان
ابراهیم این ترنم آغاز نهاد **تاریخ** چون آصفی آن انجم خرد را مردم در ابر اجل گشت نهان چون انجم پرسید دل از من که چه آمد تاریخ گفتم ز برات
آمده روز دوم **شیخ وجیه الدین محمد** ارشد اولاد شیخ زین الدین الخوافی بود و مدت مدید در سر مزار جد خویش بر سجادهٔ تقوی نشسته
بضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه که سن شریفش قریب بهشتاد بود درگذشت بعد از مراسم تکفین و تجهیز
هم در آن مزار مدفون گشت **امیر نظام الدین عبد القادر** در سلک اجلهٔ سادات و علماء و اعاظم و افاضل و نقبا انتظام
داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه بافاده بر حاشیهٔ ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت دار السلطنه

ملکت خراسان مدتی متعلق بآنجناب بود و در شغل این مهام بطریق امانت و دیانت سلوک مینمود و وفاتش در شهور سنهٔ خمس و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و قلم خجسته رقم در میان آن واقعه بدین رباعی زبان بگشاد **تاریخ** عالی نسبی که بود در دین فاخر در علم یگانه در فضیلت نادر شد سوی ریاض خلد و آمد تاریخ افسوس جناب میر عبد القادر **مولانا عبد الحی هاتفی** خواهرزادهٔ مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از سایر شعرای زمان در میدان امتحان گوی تفوق میربود اکثر کتب خمسهٔ شیخ نظامی را مانند لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر تتبع کرده در برابر اسکندرنامه تیموری نظم آورد و بافتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نموده اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنهٔ سبع و عشرین و تسعمایه بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب الله معروف بفصاحت بیان و طلاقت لسان متصف است در تاریخ وفات آنجناب گوید **تاریخ** از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت سوی ریاض خلد بصد عیش و صد طرب جان داد و رو بروضهٔ پاک رسول گفت روحی فداک ای صنم ابطحی لقب رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او آشوب ترک و شور عجم فتنهٔ عرب تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل و گفت از شاعر شهان و شه شاعران طلب **امیر رضی الدین مبارک** پدر بزرگوارش امیر نور الدین محمد امین بن امیر رضی الدین عبد الاول امیر معین الدین بن عبد الرزاق مورخ سمرقندی بود و امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و نهایت تقوی و صلاحیت و طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم در عنفوان شباب از تحصیل فضایل فارغ گشت و در مدرسهٔ شریفهٔ غیاثیه و مدرسهٔ بدیعیه مدرس شده پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت چون چهل و سه مرحلهٔ زندگانی طی نمود در شب شنبه یازدهم ذی الحجه سنهٔ سبع و عشرین و تسعمایه از عالم فنا بدار بقا رحلت فرمود و پدر عالی گوهرش امیر نور الدین محمد امین که سن شریفش از هفتاد متجاوز بود از مشاهدهٔ این واقعهٔ جانسوز و حادثهٔ محنت اندوز افغان و زاری و گریه و نالهٔ اشکباری باوج فلک نه نگاری رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضل و کمال در گوشهٔ بیت الاحزان ملال نشسته بزبان حال و قال بمضمون مقال و اسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چند گاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه اوقات گذرانیده مریض گشته در اوایل ربیع الآخر تسع و عشرین و تسعمایه رایت عزیمت بجوار مغفرت حضرت عزت [illegible] افراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل مشعر است بر تاریخ وفات امیر رضی الدین عبد الاول **قطعه** سید فاضل رضی الدین که بود زبدهٔ اولاد امجاد رسول رفت از دار فنا سوی بهشت شد مقیم کوی ارباب وصول بهر سال انتقالش عقل گفت انتقال زبدهٔ آل رسول و این رباعی مخبر است از ماه و سال ارتحال امیر نور الدین محمد امین **بیت** از حکم قضای حضرت سبحانی چون میر محمد امین شد فانی از سال و مه واقعه بپرسید کسی گفتم که اوایل ربیع الثانی **قاضی اختیار الدین حسین** ولد قاضی غیاث الدین تربتی بود بوفور فضایل و کمالات از سایر قضات ممتاز و مستثنی مینمود و در اوقات جوانی از ولایت محولات بدار السلطنت هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک زمانی ترقی بسیار کرده بنوشتن فتاوی و تحریر صکوک و سجلات رایش نهاد همت ساخت و در فن انشا و شعر معما نیز صاحب وقوف گشت و در اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و بواسطهٔ کمال فراست و کیاست و رعایت لوازم امانت و دیانت از تمامی فضلای دار السلطنت هرات اختیار و اعتبار بیشتر یافت و بر التفات عنایت حضرت خاقانی کما یجب و ینبغی بر وجنات احوالش تافت و قاضی اختیار الدین در وقت استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی بامر منصوب بود بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه از محض اضطرار بی اختیار بوطن اصلی شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوایل سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمایه بمرض سوء القنیه در قصبهٔ تربت درگذشت و در مقبرهٔ آبا و جدود مدفون گشت از نتایج اقلام فصاحت ارقام قاضی اقتباسات و مختار الاختیار در میان فضلای روزگار مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خواطر مسطور است **قطعه**

از همت بزرگی شد منبر مکمل که از غایت ترفع بر عرش سر کشیده تاریخ آن نمایدن منبر عقل جستم منبر زسنگ مرمر گرسی ندیده **شیخ نور الدین محمد** زمان
والد ماجد آنجناب شیخ قطب الدین در سلک ابنا قطب سپهر هدایت شیخ زین الدین خوافی منتظم بود و بمزید تقوی و پرهیزکاری از سایر ابنای آن همان
مستثنی بود و شیخ نور الدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذهن در اوایل ایام شباب از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و آغاز درس
و افاده کرده مهر ضمیر انور دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبه علم تافت و گوش هوش تلامذه از نتایج بحر خواطر فضایل مآثرش بلالی نکات دقیقه
و جواهر انیقه گرانبار گشت و پایه قدر و منزلتش در طریق سلوک زهد و تجرد و فنون از امثال و اقران درگذشت و آنجناب مدتی مدید در زمان خجسته نشان
خاقان منصور و شیبانی خان در بقاع بلده هرات بمنصب تدریس منصوب بود و در زمان دولت شاهی بنا بر بعضی امور که تحریر آن لایق سیاق
تاریخ هیئت زبان حقایق بیان از قبیل و قال بسته ابواب سفر بر روی روزگار هدایت آثار گشود و در اوایل سنه اثنا و عشرین و تسعمایه بصوب
ولایت گرمسیر و قندهار شتافت و شرف ملازمت حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه دریافته فروغ مکرمت آنحضرت بر وجنات حالش
تافت بعد از چند گاه که در سایه عاطفت آن پادشاه وافر رحمت معزز و مکرم اوقات گذرانید در جمادی الآخر سنه ثمان و تسع مایه داعی حق را
لبیک اجابت گفته در کابل بجانب دار عدن خرامید و حالا برادر رشیدش زبده الفضلای فی الخواقین **شیخ زین الدین** که از
اقسام علوم بهره مند است و از جهة لطف طبع و حسن خلق و لطایف گفتار و محاسن کردار بی شبیه و مانند در آن آستان معدلت نشان بسر میبرد
منظور انظار الطاف خسروانه بوده شرایط ملازمت بجای می آورد و در سرانجام مهام فرق انام غایت سعی و اهتمام مبذول فرموده در انجاح ملتمسات
خواص و عوام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت در فضای خاطر همگنان میکارد و عطیه کف بانوالش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب
و گنجینه دل آثارش مخزن دقایق مؤلفات اولو الالباب **فرد** جو هست از وی خدا و خلق خشنود ظلال دولت او باد ممدود **شیخ**
ابو الواحد خال این دو برادر صاحب کمال است و بنور فضل و عرفان سرآمد اصحاب وجد و حال و آنجناب ولد وجیه الدین که مضمون
غایت و جهانی الدنیا و الآخره و من المقربین بر ذات خجسته صفاتش صادق می آید مدتها در دار السلطنت هرات بر سجاده زهد و تقوی
متمکن بود و هرگز قدم از جاده سنن سنیه نبویه بیرون نمی نهاد و شیخ ابو الواحد بغایت طبع شریف داشت این مطلع از وست **فرد**
جو تیر خود کشی از سینه ام مگذار پیکان را مراد دل بود که تا مردانه در راهت نهم جان را و آنجناب نیز حالا در سده سدره انتما حضرت پادشاهی متوطن است
لوازم دولتخواهی بجای آورد و از موائد کثیر الفوائد نواب آن درگاه خلایق پناه بهره دارد **مولانا شمس الدین بروعی** در زمان
خاقان منصور از وطن اصلی بهراة آمده آغاز تحصیل علوم نموده در اندک زمانی بدرجه کمال ترقی فرموده در مزار فایض الانوار مقرب
حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه ست عشر و تسعمایه از خراسان متوجه آذربایجان گشت چنان
مسموع میشود که حالا در شروان متوطن بوده بافاده قیام مینماید **مولانا اسمعیل تبریزی** در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین
بروعی است و او نیز در سنه مذکوره از هرات بجانب آذربایجان رفت **مولانا حاجی محمد تبریزی** در سلک علمای محقق و
فضلای مدقق انتظام دارد و در سنه مذکوره از دار السلطنت هرات بماوراء النهر رفته منظور نظر عبید الله خان شده بمنصب صدارت
سرافراز گشت و بعد از چند گاه دست از تکفل آن شغل باز داشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و بتدریس و افاده اشتغال مینماید
مولانا عضاد الدین ابراهیم ولد مولانا عرب شاه اسفراینی است و نبیره دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدر
و استاد سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام الدین ابراهیم بجودت طبع پاک و حدت ذهن دراک و تکمیل علوم محسوس و معقول
و مهارت در فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای عالی شان است و ملاذ فضلای فطنت نشان زبان حقایق بیانش مفتاح ابواب معانی
و کلام بلاغت انجامش مبین دقایق صحف آسمانی و آنجناب در زمان خاقان منصور بحسب کمالات اشتغال نموده باین مرتبه بلند ترقی

فرموده و در مدرسهٔ شریفهٔ شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار بسیار طلبه میگشود و در ایام دولت شاهی در اوانی که امیرخان
در خراسان حاکم بود در مدرسهٔ عالیهٔ سلطانیه مدرس گشت اما بعد از اندک زمانی بعضی از وقایع حادث شده قضا او را از منصب او را د[illegible]
نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنه ست و عشرین و تسعمایه از دار السلطنه هراة به بخارا انشافت و حالا در آن بلده از وفور احسان عبید الله
خان محظوظ بوده سر تفاخر می افرازد و طلبهٔ علم را از فواید خاطر افادت مآثر با حسن وجهی مستفید میسازد **مولانا قاسم علی**
از جملهٔ اجلهٔ علما به کرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد و از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما همواره همت بر اکتساب علوم محسوس
و مفهوم میگمارد و از صنعت زرکوبی و زرگستی نیز بغایت صاحب وقوف است و به صفت زهد و رشاد و صلاح و سداد موصوف و معروف بگذاردن
حج اسلام و طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه الصلوة و السلام فایض گشته از کمال سلامت نفس بقلم اندیشه غیر نقش خیرخواهی حرفی بر
لوح خاطر ننوشته و آنجناب در زمانی که امیرخان موصلو در بلدهٔ هرات به حکومت مشغول بود بنابر آن بر مسند عالی سلطنت انتما ملک سلطان
محمود از وطن مالوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا غایت در آن ولایت ساکن و در کمال اعزاز و اکرام بر مسند افاده تدریس متمکن
امیر جمال الدین عطاء الله سلمه الله سدهٔ سنیه‌اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام و عتبهٔ علیه‌اش مجمع اعاظم اولاد امجاد
خیر الانام و لوح ضمیر مهر تنویرش مطرح اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی
گنجینه‌اش پر از جواهر علوم مشحون و عقود کمالات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون تیر شمایل نبوی از مشارق جمال فرخنده مآلش
طالع و اشعهٔ آثار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش و فضایل مرتضوی [illegible] رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و مطلع مشکل
کشایش حلال مفصلات موافق تاویل **نظم**
زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار تدقیق
جمال دین مزین ز اهتمامش علوم شرع واضح از کلامش
ز توضیح بیانش گشته روشن بر اهل علم هر مشکل به هر فن
و آنحضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین
در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه از محدثان در گذشته چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه
و گنبدی که حالا مقبرهٔ خاقان منصور است در خانقاه اخلاصیه به درس و افاده اشتغال داشته در هفته یک نوبت در مسجد دار السلطنه
هراة بقلم ازلی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر مینگاشت اما بنابر حسب حالات گوشه نشینی با مثال این امور التفات
نمی نماید و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته با دخایر مثوبات اخروی مشغولی میفرماید سالها ممکن اسلام و حکام
انام با قدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمهٔ همت واجب میدانستند و در ترفیه حال و فراغ بال خدام عالی مقام طریقهٔ انفاق
مبذول میدارند بدانچه میتوانند از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی و الال و الاصحاب در اقطار
آفاق اشتهار تمام دارد بی شایبهٔ شبهه عقل و ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب را در آیینهٔ خیال امر محال میشمارد و ولد ارشد
آنحضرت **امیر نسیم الدین محمد** که بمیرک شاه مشهور شده در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ زمانه و در مقبرهٔ منورهٔ مذکوره
بنابر تعیین واقف مدرس شده قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی مینماید و زمره‌ای از طلبه ملازمت آن درس نموده
از نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند و **خواجه عبد الرحمن** والد جد قاضی خواجه کلان که سالهای فراوان در
بلدهٔ هرات بنابر فرمان خاقان منصور بفیصل قضایای شرعیه می پرداخت و قاضی نافذ الحکم بوده مهمات فرق انام را بر حسب فتوی علمای
اسلام بسر انجام مقرون میساخت و جناب خواجه عبد الرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال بمنصب قضا منسوب شده قایم مقام
پدر بزرگوار خود در مدرسهٔ گوهرشاد آغا بدرس و افاده نیز قیام مینمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع فضایل بهره مند است
اما بواسطهٔ کمال علم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع درین ایام در کمال پریشانی و بینوایی اوقات میگذراند **مولانا صدر الدین**

محمد در سلک اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و به صفت تقوی و پرهیزکاری موصوف بوده همواره همت بر افادهٔ علوم میگمارد و در علوم شرعیه سیما فقه بغایت ماهر است و در سایر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان ستوده مآثر تحصیل آنجناب در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانازاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاده و درین اوقات در مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ اخلاصیه ابواب درس و افاده برگشاده و مولانا صدر الدین محمد را برادر نسبت بغایت دانش **مولانا زین الدین محمود** نام و در ایام دولت شاهی بواسطهٔ بعضی از ضروریات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده روی بولایت فره و سیستان و قندهار آورد و حالا در قندهار مشمول عنایت حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند **مولانا شمس الدین محمد** صفی بمتانت طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسایل علوم و تدقیق در مباحث مخصوص بی مثیل زمان خود است و در کمال زهد و تقوی گذرانیده از شرایط امانت و دینداری دقیقه را نامرعی نمیگذارد و تدریس یک صفه از مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه متعلق بآنجناب است حالا اکثر طلبهٔ دار السلطنت هرات بآن درس تردد نموده از نتایج افکار افادت آثارش محظوظ و بهره ور میگردند عارف صاحب کمال شیخ جلال بواسطهٔ هدایت ازلی در صغر سن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد روجی روح الله روحه داده بقدم اخلاص طبع طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه قدس الله اسرارهم پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده میامنش از انوار فیوضات الهی صفت اضاءت پذیرفت آنگاه حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین ابیوردی که در آن زمان در سایهٔ سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنت هرات تشریف آورده بجاذبهٔ شوق شیخ جلال را بجانب خود کشیده با بیورد برد و شیخ مدت هفت سال در صحبت آنحضرت گذرانیده بعد از آن بوطن مالوف مراجعت فرمود و حالا در بلدهٔ فاخرهٔ هرات در مسجد جامع هر هفته یک نوبت بوعظ و نصیحت خلایق مشغولی مینماید و بسخنان موثر درونشانه بسیاری از تشنه لبان بادیهٔ معصیت را بآب حیات هدایت میرساند **مولانا علاء الدین ابیوردی** از جملهٔ مریدان مولانا علاء الدین است که در سلک طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه بی مثل زمان خود بود و از وی کرامات و خوارق عادات ظهور مینمود و مولانا علی از مدت مدید در بلدهٔ فاخرهٔ هراة باصناف ریاضات و ادای وظایف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و همواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عبادی نگارد **و خواجه ضیاء الدین مریم** پدر عالی گهرش خواجه علاء الدین برادر بزرگترش خواجه افضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام قیام مینمود و خواجه مریم از جانب مادر برادر سلطان ابراهیم است و بلطف طبع و حدت ذهن ناظم مناظم فضیلت و خورده بینی و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر سرانجام عظام مهام و نوای میگمارد و بهزل و مزاح بغایت مشعوف است و بمکارم اخلاق و محاسن اشفاق معروف اشعار آبدار آنجناب بسلاست الفاظ و دقت معانی مشهور است و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و سلم گفته بر السنه و افواه مشهور و مذکور **بیت**

باد ز تحت الحنکش ماه را مطلع خود کرده سحرگاه را

مولانا جمال الدین حسین شادکامی در ایام شباب و اوان جوانی بتحصیل فضایل نفسانی موفق گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در نظم اشعار و معما از فضلای سخن آرا درگذشت امیر نظام الدین علیشیر را نسبت بآن جناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا مولانا شاه حسین در قصبهٔ اوبه توطن دارد و از جهت زراعت وجه میگذراند این مطلع از جملهٔ منظومات اوست **بیت** سوی بستان رفتم و کوی توام آمد بیاد روی گل دیدم گل روی توام آمد بیاد و نیز معما باسم شاهی از نتایج طبع بلاغت سمات اوست **بیت** زیدو زاهد را فشاندی ای صنم عاقبت از شیوه با رجای هم **مولانا جمال الدین محمد الهی** از جانب پدر نبیرهٔ مولانا جمال الدین محمد قاینی است و از جانب مادر در سلک احفاد شیخ زین الدین

خواني انتظام دارد وانجناب در اوایل حال ملازمت شاهزاده غریب میرزا میکرد و از موائد مائده انعام و احسانش بهره ور میگشت [illegible] اسباب که تحریر آن لایق
سیاق کتابت نیست شاهزاده او را از خدمت معاف داشته جناب مولوی چندگاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و بی سر و سامان بگذرانید و چون
آن مملکت دیده [illegible] تسخیر نواب کامیاب عتبه علیه شاهی درآمد مولانا الهی بهرات شتافته ساکن شد اما کمی بحالش پرداخت بنابران در شهور سنه عشرین و تسعمایه
قصیده شهرآشوب در مذمت تمامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشید و آن ابیات بعرض امیرخان که در آن زمان والی
خراسان بود رسید و به حکم او قطع دست و زبان مولانا کردند از غرایب [illegible] وقوع آن حال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم مینماید و بدستور سابق
زبان بنظم اشعار هجو و هزل میگشاید از ابیات قصیده مذکوره مطلع او در خاطر بود ثبت افتاد **بیت** عرصه شهر هری فوق سپهر خضر است بر در از تمه خود شید
کلیج زر است **حافظ ولی** ولد مولانا نورالدین محمد نوریست که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت و اعتمادی
ابوتراب میرزا منسوب بود **حافظ علی** بحدت ذهن و جودت طبع موصوف است و اکثر خطوط را خوب می نویسد و در علم عروض و صنایع اشعار
مهارت تمام دارد چنانچه قصیده مصنوعه خواجه سلمان ساوجی سه چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنایع آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصاید
اینست که **فرد** حریم حرمت کوی تو جنت الابرار شمیم نکهت موی تو راحت احرار و در صنعت مقلوب مستوی که مشکل ترین صنایعست این مطلع در سلک
نظم کشیده **بیت** داد ما را درد و درد آرام داد دارم آرامی و دی مارا مراد و در صنعت مقطوع و موصول بدو حرف و سه حرف و چهار
حرف این رباعی در صفحه بیان نگاشته که **بیت** ای در دل زارم زده در دست آذر غالت بزخت بر گل تر نافه تر حفت [illegible]
چشمت عبهر شمیم گیسو عنبر **مولانا حسنعلی** در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای ملیح بیان انتظام دارد و اکثر متداولات علوم را مطالعه نموده اشعار
لطافت شعار در کمال سلاست و سلامت نظم فرموده و از الجمله این رباعیست که بجهت برادرش برک گفته **بیت** تا آتش عشقت بدل افروخته ام
چون شمع همه سوختن آموخته ام ای آنکه دل چو سنگ آتش داری مگذر ز دود دل سوخته ام **مولانا شهاب الدین احمد الحقیری**
بلطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و معما معروف بود و اکثر متداولات را باستحقاق مطالعه نموده و در تبیین و توضیح قواعد معما رساله
در غایت بلاغت نظم فرموده و نسخه شریفه بمثابه ایست که بنظر انور پادشاه هجری [illegible] ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی رسید
رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده بخاشته قلم عنایت رقم گردانیده بود و نزد انجناب ارسال نمود **قطعه** نامت نه همین رفته بملک غوربست
در نامه تو بر دل محزون طربست هر کس بدر آرد ز معما نامی نام تو برآورد معما عجب است مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت
کامل حاصل دارد و در این اوقات همواره در مدح و ثنای حضرت فلک پناهی جبیب الهی اشعار غرا بر لوح بیان مینگارد و این غزل از آن جمله است
بیت ما را غم تو مرهم جان حزین بس است [illegible] کمال [illegible]
بس است کر بر فلک نسود سر از جاه حشمتم روی نیاز پیش تو ام بر زمین بس است کو در رهم [illegible]
در سلک بندگان کمین و سگان خویش [illegible]
آشوب روزگار حقیر پناه تو ظل ظلیل خواجه و بنیاد دین بس است و نیز این معما باسم [illegible] از معمیات انجناب است **بیت** [illegible]
مطلع او [illegible] **مولانا بدرالدین هلالی** زبده
شاعران زمان خود و عمده بلغای دوران است قصاید و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم [illegible] مطالعه اکثر متداولات
نیز تافته و جودت طبع و حدت ذهن در میان فرق انام اشتهار یافته [illegible] قصاید و غزلیات
مشهور است و این مطلع که نوشته میشود بر السنه و افواه مذکور **فرد** [illegible]
و این رباعی نیز از جمله منظومات طبع انجنابست **بیت** [illegible]

تا مثل تصویری برانگیخته اند **مولانا زلالی** بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوفست و در میان شعرا زمان بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف پیوسته از ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میسازد و بنظم قصیده و غزل دلفریب می پردازد از جمله قصیده او چند بیت در دل و خاطر بود ثبت افتاد **بیت** خورد بسی پیچ و تاب دلو طمع زلف رسن تا بدر آمد ز چاه یوسف گل پیرهن کرد زلیخای صبح پیرهن صبر چاک راز دلش گشت فاش بر سر هر انجمن داد زوال سپهر طرفه ترنجی ز مهر طرفه که شد هر ترنج بر سر او تیغ زن و این مطلع غزل نیز از منظومات اوست **فرد** نخواهی گرد باد از خار خار سینه ام عالم مگر روزی که گیرد دامنت خار سر خاکم **مولانا مجنون** ولد مولانا کمال الدین محمود رفیعی است که بحسن خط و لطف طبع اتصاف دارد و مولانا مجنون بغایت درویش وش و صافی مشربست و اشعار سلیسش بتتبع دعوی را اتفاق می افتد و این مطلع غزل از آنجمله است که **فرد** فیروزه سپهر در انگشتری تست روی زمین ز خار زر زرنگین تست **استاد کمال الدین بهزاد** مظهر بدایع صور است و مظهر انوار هنر قلم مانی رقمش ناسخ آثار مصوران عالم و لسان معجز شیمش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم **فرد** موی قلمش ز اوستادی جان داده بصورت جمادی در جناب استادی بیمن تربیت و حسن رعایت امیر نظام الدین علیشیر باین مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور را نیز بآنجناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادر العصر صافی اعتقاد منظور نظر مرحمت سلاطین ایام است و مشمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام بی شبه همیشه اینچنین خواهد بود **مولانا سلطان محمد** ابن مولانا نور احمد استاد نسخ تعلیق از خوش نویسان زمانست و بحسن کردار و لطف گفتار زبده اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان که با وجود حسن خط بلطف طبع موصوفست و بصحبت اهل عیش و طرب مشغول و حالا در بلده فاخره هرات توطن دارد و گاهی همت بر نوشتن نسخ شریف میگمارد و توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور از صنفه فضلا و اهل هنر و طایفه شعرا و مردم دانشور در بلده فاخره هرات و سایر ولایات جمعی کثیر متوطن بودند و در سایه تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت مشغول بودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویلست و اجتناب از اطناب شیوه ستوده اولو الالباب لاجرم خامه سخن گذار عنان بیان بصوب ذکر شمه از حالات اولاد امجاد آن پادشاه عدالت نهاد انعطاف میدهد و کیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان برطبق عرض میرساند **بیت** کار بسیار است نوک قلم کشته لیکن قوت تحریر کم باد الطاف آلهی رهبرم خانه توفیق تا دهم این داستان را اختتام رو نهم سوی دگر حسب المرام

گفتار در خطبه خواندن بنام نامی و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بالشرکت

بر رای ضمیر منیر ارباب عقلای دانشور حقیقت این سخن منظور خواهد بود که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر پادشاه آنست که هرچه در کارخانه الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونه آن در کارخانه سلطنت صورت وجود گیرد و همچنانکه ذات بی مانند حضرت خداوند جل جلاله از سمت مشارکت منزه و مبراست می باید که ذیل حشمت پادشاهی نیز از عیب مشابهت پاکیزه معرا باشد تا سایه وجود سبحانی تواند بود و کما ینبغی بمصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود **مصراع** سلطان یکی بس که خدای جهان یکیست و اگر بخلاف اینمعنی دو کس با یکدیگر در یک شهر و یک کشور دارای شهر و رعیت خواهند که شریک باشند و هر آینه برطبق آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا علی سریع الحال فسوق غبار اطراف بلاد تاریک **مصراع** غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی کلمه حجسته لا یصلح سلطان فی عهد واحد موید اینمعنی است کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور شاهد اینمعنی شرح این واقعه آنکه چون شاهزادگان عالی منزلت و امرای با حشمت و ارکان دولت از تعزیت خاقان باز پرداختند بمشورت آنکه بدیع الزمان میرزا را استیلای منصب سلطنت سازند و مظفر حسین میرزا را در آن امر بالنفصیت شریک گردانند انجمن ساختند بعضی از عقلای که بمزید فراست و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف تقریر بر لوح خاطر همگنان نگاشتند که بآنجهت که سلطان بدیع الزمان کلان وارشد اولاد امجاد خاقان منصور است و جبلی جبلتش بر تمهید اساس مکرمت و جهانبانی منظور باستقلال بادشاهی باشد و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت را مسلوک داشته یکی از ممالک خراسان را با او مسلم دارد تا سایر شاهزادگان که در اطراف و ولایت ...

اشتغال دارند بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال پیرامون خاطر نگذرانند زمرهٔ از مردم کوته نظر این رای را ناپسندیده و جانب نقض گرفته گفتند به چنان ستمایه که هر دو برادر بموافقت یکدیگر در امر سلطنت شریک گردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجانبین بسعایت اهل جنایت صورت مخالفت روی ننماید و بیگانگان را در مملکت مجال مخالفت نماند مصراع آری باتفاق جهان میتوان گرفت و درین باب قیل و قال بسر حد تطویل انجامید و مهد علیا خدیجه بیگی آغا والدهٔ مظفر حسین میرزا بود و اختیار و اعتبار تمام داشت و اولاد امیر شجاع الدین برندق برلاس خصوصاً میرزا الغبیک اصلاً باین معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا استقلالاً متصدی امر پادشاهی باشد و چون درانوقت اکثر لشکر تابع مهد علیا مشار الیها و امرای برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه در اواخر ذی الحجة الحرام سنه احدی عشر و تسعمایه در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو شاهزاده خوانده شد و نیز در یک سکه اسامی ایشان را نقش کرده وجوه تمغات بازار بن کشت و بلوکات و محترفات آن بلده فاخره بخمس تقسیم شده نصفی تعلق بسرکار بدیع الزمان میرزا گرفت و نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا صفت خصوصیت پذیرفت و سایر ولایت که در تحت تصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت و ضبط نصفی از موقوفات ممالک محروسه در عهده چند در بدیع الزمان شده و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمده منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا به میرزا نظام الدین شیخ علی طغایی تعلق گرفت و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا با وی مشارکت جست و محمد الکور به نیابت امیر شیر علی و محمود با بشارت امیر یوسف بامر تحکی منصوب گشتند و امیر نظام الدین درویش بیک ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعه اختیار الدین شد و نظام حصار بر توابع مان مظفر حسین میرزا در قبضه درایت امیر زین الدین علی قرار یافت و برین قیاس جمعی از امرا و وزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند و طایفه هر دو پادشاه را ملازمت نمودند و فواید حاجی قهستانی و خواجه نصیر الملک ناصر الدین تونی در دیوانی میرزا بدیع الزمان و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعده مستمره بمولانا غیاث الدین جمشید تعلق گرفت و شغل پروانه و رسالت بسید غیاث الدین محمد عراضی صفت اختصاص پذیرفت و مقرر شد که انجناب بحضور خواجه عطاء الله رقم اطلع علیه بر فرامین مطاعه توقیع کند و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا خواجه قطب الدین یحیی و درویش احمد فایض دخل کردند و جهة اشراف خواجه قوام الدین یحیی و درویش احمد فایض دخل کردند و جهة اشراف دیگری خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار بامیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین شاه محمد مقرر گشت و چند ماه باین ترتیب و آئین آن دو پادشاه سعادت قرین در دار السلطنت هرات بتدارک رعیت و سپاهی قیام نمودند و بموافقت و مرافقت یکدیگر مهام سلطنت را فیصل داده ابواب عدل و احسان بر روی خلایق گشودند اما چون این خبر بمسامع شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر ما زیبه تقدم دارد بالیستی باستقلال متصدی منصب پادشاهی گشت و ما را بغیر از سلوک اطاعت و دولتخواهی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا درین امر با آن حضرت شریک بوده و همراه شده متابعتش ما را ضرور نیست و هر یک دم استقلال زده در ممالکی که متصرف بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل گشت و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان به قبضه اقتدار بیگانگان آمد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی گفتار در بیان ... امرای برلاس که خدمت

امیر محمد ولی بیک و محبوس شدن امیر مذکور و از حبس فرار نمودن و التجا به ... میرزا زرفشن

خاقان منصور فردوس مکانی امیر مبارز الدین محمد ولی بیک را بوفور لطف و عنایت نواخته و بکمال حشمت سرافراز ساخته هم در دیوان نواحی مهر داده بود و هم حکومت و داروغگی هراة بخلاوة آن دو منصب ارجمند گردانیده و نشان ایشان خلافت نشان بموجب الاذعان در احکام همایون او را از زرافزون بنوشتند و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال حسب الاستقلال

ونقبهٔ اقتدار آنجناب بود **بیت** بدرگاه خاقان عالی تبار بجز وی کسی را نبود اختیار بنابرین علی الدوام آتش رشک وحسد که لازمهٔ ذات اکثر
ارباب جاه وجلال است در کانون درون سایر ارکان دولت خصوصاً امراء برلاس اشتعال داشته وبیکبارگی همت مصروف بر آن بودند که به صرصر سعایت
نهال کامرانی ملکه شجرهٔ زندگانی او را بی ثمر کرده وبی طراوت سازند واختیار واعتبار را در آنجا که ندامت وادبار انباشته زمام سرانجام مهام ملکی ومالی
در قبضهٔ اقتدار در آورند اما در زمان خلافت خاقانی فردوس مکانی اصلا تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نرسیده بود ودر اوایل ایام جهانبانی سلطان
بدیع الزمان میرزا از غایت عصبیت زبان بغیبتش گشادند ودران نوبت سخن ایشان موثر افتاد وسبب اقرب در تاثیر این تدبیر آنکه دران اوان که ارکان
دولت خاقان منصور وامرای شاهزادگان در باب امر پادشاهی مشورت نمودند امیر مبارز الدین محمد بیگ در نوبت گفته بود که مناسب آنست که
سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قایم مقام پدر بزرگوار خود گردد ومظفر حسین میرزا تابع باشند تا دگر شاهزادگان تقلید آنحضرت کرده
اقدام بمتابعت پیش آیند وخیال خلاف ننمایند وبواسطهٔ این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود وسعایت امرای برلاس مدد
علت شده شاهزاده باتفاق امرای مشار الیه وسایر مردم میرزا که کینهٔ امیر محمد در سینه داشتند بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند محمد ولی
بیگ از روی آرزوی خدمت مینماید وخاطر بران قرار داده که گریخته نزد کیپک میرزا رود وبدیع الزمان میرزا هرچند نمیخواست که کسی متعرض
امیر محمد شود اما بملاحظهٔ برادر ورضای برلاس که دران امر همداستان شده هم دران هفته بگرفتن او فرمان داد ودر باغ جهان آرا در مجلس کبار بر
امیر مشار الیه مواخذه گشته از وزدرکی با خانهای کوتک محبوس شد چون معمار آن تقدیر مهر منیر را از قصر سپهر مستدیر بنهان خانهٔ مغرب
رسانید متعلقان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوتک باغ جهان آرای بقلعهٔ اختیار الدین بردند وبامیر درویش بیگ سپردند وهم دران
روز امرا ودیوانیان هردو سرکار نواب جناب امارت مآب را مواخذه ومصادره کرده بتحقیق برات بوجهات او مشغول شدند وآنچه بحصول پیوست
بین الجانبین تقسیم یافت وگرفتن امیر محمد ولی بیگ اول خطائی بود که بعد از فوت خاقان شاهزادگان را روی نمود زیراکه آنجناب از حیثیت رای
واستعداد وتوانگری وشجاعت نهاد از امرا وارکان دولت امتیاز تمام داشت وچون گرفتار شد جمیع جهات او نهبا وغارت گرفت ملازمانش
که عدد ایشان به پانصد نفر میرسید متفرق وپریشان شدند **القصه** چون امیر محمد روزی چند در حصار اختیار الدین بنشست همگی همت بر مخلص بست
ودران فکر الصواب اندیشه بیکی از دوستان پیام کرد که مقدار حلوای قند بجهت بعضی مقدرات دران تعبیه کرده فرستد آنشخص بموجب فرموده عمل نموده
بقلعه که امیر محمد بود حلوا را از جمعی که موکل او بودند فرستاد وایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند بعد از دو ساعت چنان بخواب رفتند
که تا روز دیگر بعالم یقظه وآگاه نیامدند وامیر محمد فرصت غنیمت شمرده در همین ساعت با یک رکابدار یوسف نام خود را بر آن دروازه
قلعه که بجانب شهر متصل بازار است بپای آب بپایان رفته بر اسب باد رفتار که بعضی از ملازمان او مهیا کرده بودند سوار شده وازامیر محمد ولی اثری
ندیدند وخبری نشنیدند وامیر درویش بیگ بنابر آن بملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایت خجالت وانفعال کیفیت حال معروض داشت
وهم در روز از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق کوکلتاش قایم مقام شد اما امیر محمد ولی بیگ در عرض سه روز آن مسافت بعیده ازراه
غیر معهود طی نموده بعد از وصول بمقصد کیپک میرزا مقدم او را از مقدمات ازدیاد دولت تصور کرده او را بانعام خلع فاخره ونقود وافره
واسبان گران توان وشتران کوه کوهان وخیمه وخرگاه وشامیانه وبارگاه ودیگر اسبابیکه فراخور آن شاهزادهٔ مظفر لوا تواند بود مفتخر و
سرافراز ساخت وبدستور والد مغفور خویش در مهر دیوان مهر عنایت حکم فرمود وبامرا ودیوانیان نواحی وولایات که بی وقوف واستصواب جناب
امارت مآب هیچ مهمی فیصل ندهند وامیر محمد ولی بیگ بالاستقلال بر مسند عمارت متمکن گردید وزبان حال بمقال آنکه قادر ذوالجلال گویا گردانید

گفتار در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار از اوزبکان بتاخت وتاراج ایران وشکست یافتن ایشان از امیر ذوالنون ارغون دران اوان که انتقال خاقان منصور بجوار رحمت پادشاه غفور بگوش

هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانی که سپاهی بسیار انتظار را چنان تصور می‌کشید اول امارا با فوجی کثیر از سپاه شجاعت نشان بتاخت اطراف
ولایت ایران مأمور گردانید وایشان از آب آمویه گذشته تا کنار آب مرغاب بجاروب نهب و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود در آن جانب مرور و روان گردیده
در حدود و بادغیس نیز صدای قتل و غارت در انداختند و در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمایه کیفیت حال بمسامع بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا
رسید گمان بردند که شیبانی خان بنفس خویش از آب آمویه گذشته بر مرغاب عبور نموده متوجه دار السلطنت هرات است بنابران خوفی عظیم بر ضمایر ایشان
استیلا یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان گماشتند که بعضی از امرای عظام را با فوجی از لشکریان بدفع شر اوزبکان نامزد فرمایند قبل ازانکه
یکی از ارکان دولت متکفل این خدمت گردد شیر بیشه هیجا امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون با ده دوازده هزار نفر سپاه غور و ساخر و تولک و زمین
داور در اواسط ماه مذکور از طریق هرات رود بظاهر هرات رسیدند زیرا که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت انتما قاصد همعنان شمال
وصبا نزد امیر شجاع الدین ذوالنون فرستاده او را بجانب مستقر سریر سلطنت و جهانبانی امر فرموده و چون امیر ذوالنون شرف ملازمت بدیع
الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت غلامان و اوزبکان بکنار آب مرغاب معلوم نمود پیش ازانکه از رنج راه براساید مهر
سلطان بایزید برلاس را باخود ملحق گردانیده بجانب مرغوچاق ایلغار فرمود و سپاه ماوراء النهر از قرب وصول امیر بهرام فر وقوف یافته براه چول
زردک علم عزیمت بلکه هزیمت را بر افراشتند و امیر ذوالنون متعاقب بدان بیابان آمده خود را باوزبکان رسانید و تیغ کین از نیام انتقام
کشیده قریب صد نفر ازان جانب بر خاک هلاک انداخت و ششصد و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور
بپایه سریر سلاطین عظام رسید و باصناف عواطف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیک نزول فرموده و مقارن این حال اولاد
وامجاد الجناب شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیده بشرف بساط بوسی دریافته بانواع نوازش
و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند

گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین خراسان و نهضت شاهزادگان به نیت مقاتله محمد خان

چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بملک جاودانی وقوف یافت خیال تسخیر
خراسان کرده جهت اطلاع از اوضاع آن ولایت شخصی را که مولانا خطایی نام داشت برسم رسالت بدار السلطنت هرات فرستاد و مولانا خطایی در
باغ جهان آرای بتقبیل بساط ظلال مناقب میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان فایض گشته سعایی که داشت معروض گردانید خلاصه سخن آنکه
شیبانی خان میگوید که پیوسته آبا و اجداد شما در وقت وقایع و وقوع حوادث رجوع بخوانین دودمان عالیشان ما کرده شرایط متابعت
بجا آورده اند مناسب آنکه شما نسبت سنیه بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازند و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف
نورزند تا عرصه مملکت آبادان ماند و رعایا که ودایع خالق البرایااند پایمال عساکر نصرت مآثر نشوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
گورکان دانستند که غرض شیبانی خان ازین مراسله چیست جواب آن سخنان را با ایلچی موعود داشته قاصدان باطراف و جوانب خراسان
فرستادند و باجتماع شاهزادگان و جنود ظفر ورود فرمان دادند در خلال این احوال ملچیان از نزد سلطان قلی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود رسیده
معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاه بعدد سحاب نیسانی ظاهر بلده مذکوره را مرکز اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد
و حال آنکه رعایای شهر را ذخیره نمانده و فقدان قوت سپاهی را بسرحد عدم رسانیده امید آنکه حضرات متوجه این حدود گردند تا شر اوزبک
انقطاع یابد و پرتو انوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بعد از استماع این
خبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند و خاطر بر محاربه و مقاتله شیبانی خان قرار دادند مجددا قاصدان جهت اجتماع شاهزادگان
باطراف دیار خراسان فرستادند و در اوایل ماه سنه مذکوره از دار السلطنت هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراشتند
و از گرد مواکب مراکب چهره مهر و ماه را تیره و چشمان سپهر را خیره ساختند **بیت** روان گشتند شاهان نکوکیش سپاهی بی نهایت از پس و پیش

بتائید الهی گشته حرم ظفر در خدمت و اقبال همدم و چون نواحی چهل دختران از غبار مرکب نصرت شعار مشک افشان گشت ابو المحسن میرزا با لشکر نصرت
اثر و سپاه چون اعداد اختر از بلدهٔ فاخرهٔ مرو تشریف آورده دیده بدیدار برادران کامکار روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که بحسب حیثیت از وی بزرگتر
بود بطوره زانو زده پیشکش کشید و مظفر حسین میرزا هرچند در سلطنت دار الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون بحسب سن از میرزا
ابو المحسن خوردتر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم ایثار و نثار وقوع یافت و از آن مرحله نزکوچ واقع شده بعد از نزول
در کنار آب مرغاب ابن حسین میرزا از قاین و امیر سلطانعلی از سیستان و سایر امرای خاقان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب و متواتر بمعسکر
همایون پیوستند **بیت** رسیدند از هر طرف سروری بهر یک ملازم شده لشکری بخون عدو تنگ بسته میان گشاده بمدح سلاطین زبان
و هم دران ایام که کنار مرو ارد و مضرب خیام جنود ظفر ورود بود در روز بروز جمعیت بتائید مهیمن منان از سلاطین خراسان برطبق دلخواه
دوستان می افزود ناگاه مبشر خجسته مقال بدرگاه اقبال مآل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر برج جاه و جلال از افق عنایت
ایزد متعال رسانید یعنی تشریف قدوم میمنت لزوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر وجنات
احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت تافت **بیت** مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش زده ام فالی و فریادرسی می آید

گفتار در قدوم محمد بابر میرزا از کابل بجهة معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان

در آن اوقات و اوان که طنطنهٔ کوس موکب سرفرازی و شعشعهٔ تیر دولت
و بزم سازی و سایر محاسن شمایل و محامد خصایل شعار مضمار تواتر مؤید غازی ظهیر الدوله محمد بابر پادشاه فرخنده صفات و واقعات شیبانی خان
بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و نور کیاست دانست که عنقریب کوکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از
اعلی درجهٔ کشورگشایی و استقلال طلوع خواهد یافت بناء علی هذا سید افضل ولد سلطانعلی خواب بین را که در سلک مردم فضیلت آئین انتظام
داشت برسم رسالت بکابل فرستاده و بزبان مودت و حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر آرب و امانی بقوت بازوی معاضدت و مرافقت میسر است و بر مقاله
و مطالب مقاصد و جهانبانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر و حضرت پادشاهی مرا بمثابهٔ فرزند دلبند و در برابر برادر ارجمند است باید که دفع
بیداد مخالفان طاغی و رفع فساد دشمنان باغی بنظر توفیق سلوک مسلوک دارد و طریقهٔ یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیگانگان را مداخلت در
ممالک محروسه نباشد و پیش ازین در بلاد امصار ما وراء النهر بر تخت ابهت [illegible] جهانبانی و جهانبانی نمایند و چون سید افضل بپایهٔ سریر پادشاه
بلند محل رسید این سخن چند مرتبه بموقف عرض رسانید آن حضرت معجز کلام اعجاز انجام داد اجتبسم بتحیهٔ فحیوا باحسن منها سید افضل را اعطاف
و افضال بانعامات پادشاهانه مخصوص و بهره ور و بهره مند ساخته برخصت ملاقات سلطان حسین میرزا امر فرمود و دران اثنا جهانگیر
میرزا که بخلاف رضای آن پادشاه عالیجاه بجانب خراسان آمده بود آن پادشاه جهانگیر بر خاطر خطور نمود که امکان دارد که کلانتران ایماقات سر بجهت
جهانگیر میرزا در آورند و بمظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع برگشاید لاجرم رای شریف اعیان چنان
اقتضا نمود که لوای فلک سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاهزاده بموکب همایون پیوندد عزیمت سفر خراسان مصمم گردد
آنگاه پادشاه عالیجاه حفظ دار الملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نهاد که اهل اعتماد بودند سپرده ایشان را بعدالت و رعیت پروری
وصیت نموده در تاریخ سنهٔ احدی عشر و تسعمائه پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت نموده متوجه شد **بیت**
ز اقبال شاهی فریدون صفات ز کابل روان شد بسوی هرات ظفر بر یمین نصرت اندر یسار رفیق سفر عطف پروردگار و چون کلانتران
قبایل و احشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند پروای میرزا جهانگیر ناکرده همگنان با نثار و پیشکش بملازمت پادشاه سکندر روش
شتافتند و میرزا جهانگیر نیز به تجدید غاشیهٔ دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب پادشاهی پیوست بدستور مستمر باصناف اعطاف

و انواع

وانواع الطاف محظوظ و مباهی گشت و چون حدود ممالک خراسان از غبار رسم سمند پادشاه والا نشان رشک بستان شد بمروت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بتواتر انجامید و بر ضمایر الهام پذیر گشت که ممکن که درمیان اولاد آن خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان در تحت تصرف ملازمان آستان سلطنت آشیان درآید بنابران رایت ظفر پیکر بدستور مشهد بآن صوب معطوف گشت منازل و مراحل طی نمود و بعد از وصول بولایت جر وان کیفیت جمعیت شاه زادگان و امرای عالیشان در کنار آب مرغاب بتحقیق پیوست و خاطر عاطر آن پادشاه خیراندیش بر آن قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوان را پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت ایشان شیبانی خان و سایر معاندان بپردازد لاجرم عنان بکران به طرف مرو و در انعطاف داد و جهت رسانیدن این خبر بهجت اثر ایلچی وا رشتاب بمرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر اقبال از افق امانی و آمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و ایثار اشتغال نمودند ع بیا که رایت منصور پادشاه رسید و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر احمد برندق برلاس و امیر ذوالنون باستقبال موکب ظفر مآل حمیده خصال شتافتند و در منزل دره نام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده انواع مراحم و اشفاق یافتند بعد از قواعد تاکید عهد و پیمان آن پادشاه عالیمکان در طی مسافت مسارعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب وصول آنحضرت آگاهی یافته هم عنان اخوان برسم استقبال از مروجاق نهضت نمود و در منزل کل باغان مشام سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن دوحه خلافت سمت عطریت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل وما بعد من هذا القبیل بتقدیم رسانید پسران و امرای آن پادشاه فردوس مکان قدوم میمنت لزوم پادشاه را فوزی عظیم دانستند و در لوازم مهمانداری و خدمتکاری سعی و اهتمام نمودند و آن قدر که توانستند قواعد اتفاق و یکانگی را بدستیاری وفاق و فرزانگی مشید گردانیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و ملت بایکدیگر مشورتها کردند و غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند و همچنین از آمدن پادشاه خجسته شیم در اردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بمجرد تحریک بنان میسر پذیر نیست و تفصیل آن بسعی خامه دو زبان ممکن التحریر نیست و غالبا اگر آن سلاطین صاحب تمکین با آن پادشاه شجاعت آئین عزیمت را بامضا میرسانیدند ولایت خراسان از تعرض اوزبکان مصون میماند اما چون تقدیر مالک الملک قدیر نوعی دیگر بود از اجتماع آنهمه سروران عالیجاه و اتفاق آنمقدار امرا و سپاه فایده روی ننمود بیت چو دولت عطا نیست از کردگار نیاید ز بسیاری خیل کار بتدبیر دولت نیاید بدست ز تقدیر دان در جهان هرچه هست قضا در ازل هرچه تقدیر کرد بتدبیر نتوانش تغییر کرد بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید انه حمید مجید

گفتار در محاصره محمد خان شیبانی بلخ را و به قریب بلخ را گرفته تجار و بغارات تاراج کرده معاودت نمودن

چنانچه در ضمن حکایات گذشته و فحوای داستان مسطور گشته معلوم میشود که بیک میرزا بنابر عدم مساعدت توفیق در دفع شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر عز خود یعنی مشهد مقدسه رضویه ساکن بوده بقلم خیال نقش استقلال بر لوح ضمیر نگاشت ازین جهت متوهم تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا و برادران راه یافت و تمهید بساط مشورت اشارت کرده امیر ذوالنون که غایت شجاعت پیوسته با استقلال تا بره قتال ره نمون بود بعرض رسانید که مثل این اجتماع که حالا الوس امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد و فرصت غنیمت دانسته بدل قوی بمیدان حرب و معرکه طعن و ضرب باید شتافت و از عنایت ملک ذوالمنن تدبیر او صفت رفعت می یافت گفت که هرگاه بعزم رزم اعدا بنواحی بلخ رویم کبیک میرزا که بداعیه تسخیر ممالک خراسان با برادران طریق اتفاق مرعی نداشته لشکر بطاهر بلده فاخره هرات خواهد کشید بنابر آنکه مردم شهر بانواع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیک اند و شیخ علی طغایی کوکلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا دار الملک خراسان را در تحت تصرف خواهد درآورد و بعد از وقوع این صورت اکثر امرا و لشکریان که کوچ و متعلقان در آن

بلده وارد از مآرب روی گردان شده بهرات خواهند رفت اولی والنسب آنکه درین زمستان دفع دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار که در صحرا و بیابان
علف چهارپایان بسیار خواهد شد از روی جمعیت خاطر باستقبال سپاه اوزبک قیام نمایم ودر اثنای این گفت وگو خبر رسید که امیر سلطانقلی خان
لشکریان بلخ را بسبب فقدان قوت محافظت شهر بوت شده از شیبانی خان بجان امان طلبیده اند وخان ایشان را بمواعید دلپذیر فریب
داده امیر سلطانقلی ابواب بلخ را گشاده است وبموکب گردون مراتب خانی پیوسته وسپاه اوزبک بکار روب غارت وتاراج بلدهٔ فاخره
بلخ را پاک ساختند وپس از آنکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان بمعاونت مظاهرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه مستظهر ومطمئن خاطر گشته
اند ودر کنار آب مرغاب اجتماع نموده ارادهٔ التهاب نایرهٔ قتال دارند بر جناح استعجال رایت معاودت برافراشت واز آب آمویه گذشته در ماوراء
النهر طرح قشلاق انداخت وچون این خبر در اردوی سلاطین خراسان انتشار یافت فی الواقع دران زمستان عبور از آب آمویه ومقاتله
با شیبانی خان مافوق طاقت وتوان بود ورای امیر محمد برندق ترجیح گرفت ودر ماه رجب سال مذکور مولانا خطابی مرخص گشته سنگ تفرقه در شیشه
خانهٔ جمعیت سلاطین وامرای خراسان افتاد وابن حسین میرزا عزیمت تون وقاین کرد وابوالمحسن میرزا روی بصوب مرو آورد ووالا
امیر ذوالنون وامیر سلطانقلی ارغون نیز رخصت انصراف یافتند وسایر امرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب منازل خود تافتند
حضرت خلافت پناهی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه را نیز دغدغهٔ توجه بطرف کابلستان بود اما بدیع الزمان میرزا التماس توقف کرده مضمون این
مقال پیغام فرمود بیت جهانیان بتو امروز چشم آن دارند که زیر دامن انصاف شان نگه داری اگر سپهر جفائی کند تو نپسندی وگر
زمانه خلافی کند تو نگذاری وحضرت پادشاه از کمال خیراندیشی ونیکوخواهی آن ملتمس را بعز اجابت اقتران داده بمصحوب بدیع الزمان میرزا
ومظفر حسین گورکان بدارالملک خراسان تشریف آورده زمین مقدم میمنت شیم بلدهٔ هرات را غیرت افزای گلستان ارم گردانید ودر منزل
امیر علیشیر که مطبوع ترین السرزمین بود نزول اجلال فرموده وبدیع الزمان میرزا در شرایط مهمانداری ومراسم نزل وساوری بقدر مقدور
سعی واهتمام فرمود وهم دران چند روز بنابر مصلحت فیصل مهم محمد محسن میرزا مظفر حسین میرزا القصبه کوسویه تشریف برده طرح قشلاق
انداخت وامیر محمد برندق برلاس وبعضی دیگر از امرای ظفر اقتباس کمر ملازمتش بر میان جان بستند وچون مدت بیست روز دارالسلطنهٔ هرات
از فر دولت پادشاهی مشتری ماهیت سپهر عالی منزلت مفاخرت نمود از جانب جنود کابل اخبار موحش رسیده عزم مراجعت جزم نمود
سلطان بدیع الزمان میرزا وحکام خراسان که از ریاض بهجت اخیت مرافقت وموافقت آنحضرت استشمام نسایم فتح ونصرت مینمودند باهزار
سموم یأس مضمحل نگردیده وبهزار درد وداغ پادشاه جهان مطاع را وداع کرده لوازم اخلاص واختصاص بتقدیم رسانیدند ودر ماه مبارک
رمضان میرزا بدیع الزمان بقیام صیام واداء فرایض ونوافل قیام واقدام نمود وقریب بعید جهة ترویح روح مطهر خاقان منصور تربیت
آش عظیم فرمانداد وچون هلال فرخ فال شوال برقع ازجمال برداشت آن کوکب اوج سلطنت واقبال بعیدگاه تشریف برده از روی نیاز
باداء نماز پرداخت وبعد از مراجعت مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه را از فر نزول همایون رشک افزای فضای گردون ساخت اکابر واشراف
دارالسلطنهٔ هرات از سادات وعلما وقضات بمجلس عالی حاضر گشته خان سالاران اطعمهٔ لذیذ زیاده از چند وچون وبرچه در حوصله
خیال گنجد افزون حاضر آوردند واصناف خلایق را از ان مائدهٔ پرفایده حظی وافر ونصیبی محظوظ وبهره ور گردند وسلطان با احتشام
بعد از تمام طعام وختم کلام ذوالجلال والاکرام برابرش خوش خرام سوار شده وبباغ جهان آرای تشریف آورده به بسط بساط عیش ونشاط
اسباب فرح وانبساط مشغول گردید بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست وهم دران
ماه شاهزادهٔ عالیجاه جهانگیر میرزا که در دارالسلطنهٔ هرات توقف نموده بود از میرزا بدیع الزمان استجازه فرموده متوجه کابل شد
ودر اثنای راه مضمون به صدق مقرون وما تدری نفس بای ارض تموت وصف حال آن درج سلطنت واقبال شده درگذشت

خبر در کابل بعرض پادشاه والا شکوه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رسید چنانچه معهود است چند روز مراسم تعزیت پرداخت و روح شریف شاهزاده مرحوم را بصدقات موفوره و ختمات آیات بینات خداوند غفور شاد ساخت **بیت** روح آن شاهزاده نیکو سرشت شاد باد از نور رحمت در بهشت

ذکر مشورت در میان آوردن شاهزادکان برادران در ییلاق بادغیس جهت دفع اعدا و محاربه با محمد شیبانی خان و شکست یافتن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان

چون دوران فصل شتا بنهایت انجامید رسید سلطان بدیع الزمان آوازهٔ بهار سپاه ریاحین و ازهار بفضای صحرا و بساتین کشید و برودت و سرما از هجوم لشکر فروردین منهدم گشت و خاقان منصور شرفی انتساب خانهٔ بهرام را مسخر ساخته رایت نخوتش از چرخ هفتم درگذشت **مثنوی** سلطان جهان نورد ایام در خیمهٔ تحتگاه بهرام افراخت علم ز لاله در دشت عالم ز سپاه سبز گشت سلطان بدیع الزمان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی را در هرات گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق بادغیس برافراخت و روزی چند در منزلی که مرغزاریست بهشت آثار رحل اقامت انداخت و در آن اولا مظفر حسین میرزا ارادهٔ ملاقات برادر بزرگوار نموده از یورت قشلاق در حرکت آمده در آخر ذی الحجه سنه اثنی عشر و تسعمایه در منزل مذکور اجتماع سعدین و مقارنهٔ نیرین دست داده برادران دیده بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب دفع اعدا بطریق مشورت سالک گشته و آینده سخنان در میان آوردند بنابر آنکه مقصود چنان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب آمویه عبور نماید ایلچیان سخندان نزد شاهزادکان و امرای عالیشان فرستادند و بجمع آمدن ایشان فرمان دادند از آنجمله جهت طلب شجاع بیگ ابن ذره بیمقدار را نامزد قندهار کرده و راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور اجازت یافته از آن منزل بهراة شتافت تا براق گرد متوجه مقصد گردد و درین اثنا گوهر درج عفت و حشمت جوجک بیگم صبیهٔ علیه سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنت هراة از جهان پرآفات رخت سفر آخرت بربسته امیر ذوالنون و امیر شیخ علی و ما بقی امرای عظام بتجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهرش را در مدرسهٔ شریفهٔ بدیعیه مدفون ساختند و جهت ترویح روح پر فتوحش باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه و تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمایه از مشرق دولت و احتشام طالع شده بر دریای اخضر سپهر عبور فرمود خبر گذشتن محمد خان شیبانی از معبر کرکی و توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی را باردوی همایون طلبیده و ایشان در روز دوشنبه ماه مذکور از بلدهٔ هراة بدرگاه خلایق پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امرای عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و چنان پنداشتند که بتقدیر ربّ الجلیل بتدبیر دفع میتوان ساخت و سیلاب مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاک باز میتوان داشت **ع** دافع تیر قضا نبود سپر چون ارادهٔ مالک الملک علی الاطلاق مقتضی آن بوده که ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف محمد شیبانی خان درآید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسرآید اجتماع جنود بلا انتها و تدبیر امرای صایب رای را هیچ فایده مترتب نگشت و هم در آن اوان سپاه بهرام قهر ماوراء النهر بسان سیل که از فراز به نشیب ارواند از آب آمویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر درگذشت **بیت** چو تقدیر الهی بود از ایشان که گردد مستقل ملک خراسان نیاید کار از مردان صفدر نه از تدبیر دانایان کشور شنیدم این سخن از کودک و پیر که تقدیر الهی را چه تدبیر کیفیت الواقعه چنان بود که محمد خان شیبانی در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمایه از دار الملک سمرقند برزین ملک ستانی نشسته از معبر کرکی عبور نموده بجد و جهد خود شتافت و امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل بدیع الزمان میرزا حاکم آن ولایت بود چون از وفور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد قبال شمال مبارکه سلطنت و استقلال خرامیده غاشیهٔ موافقت بر دوش گرفت و منظور نظر التفات گشته آنگاه خاقان گیتی ستان بجناح استعجال از اندخود بجانب مرغاب ایلغار نمود بعد از وصول بمروچاق کوتوال قلعهٔ آن قصبه در اطاعت و فرمانبرداری [illegible] گردید و از آب

آسوده چنین بود به محنت پیوسته بود و پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب اضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای خراسان را منهدم ساخت
عزایم بجا اندیشه گشتند و کرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین ذوالنون بنابر شجاعت جبلی صلاح در جنگ صحرا دید و امیر محمد برندق
را بجهة تحصن در بلده فاخره هرات مصلحت نمود قبل از آنکه خاطر بر یکی از این دو صورت قرار دهند صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر
و تسعمایه آثار قرب وصول محمد شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و منقلای آن سپاه مظفر لوا ولد محمد خان تیمور سلطان و عبدالله خان
و محمود سلطان بودند برانغار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیه سپاه پرداخته مانند
کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضه خاک نمناک انباشته گرداند و سیلاب بلا را بمشت خاک و خاشاک از رفتار باز دارد در مقام مدافعه
و مقاتله آمدند **بیت** دو لشکر رو برو صف در کشیدند بقصد یکدگر خنجر کشیدند خروشیدن بهادران بهمن تن آغاز نقاره و نفیر و سورن
زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تفسیر آیه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ظاهر و مبین ساخت
بیت ز گرد سپاه شعله تیغ بنمود سنان برقع از میغ عقاب تیر جهته برنا و پیر دهان باز کرده و اژدهای سنان در طعن زمره صغیر و کبیر
زبان دراز کرده **بیت** دران میدان سنان آتش انگیز زبهر طعنه گردان شده تیز عقاب پر برآمد سرخ منقار زخون پردلان در روز پیکار
از جمله امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی با فوجی از شیران بیشه رزم آزمای در آن رزم
در معرکه ستیز آثار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب شمشیر نهنگ آهنگ و زخم تیر مرگ تاثیر سفینه زندگانی جمعی از سالکان مسالک پهلوانی را در غرقاب
فنا انداختند اما چون عساکر اوزبک باضعاف مضاعف خراسانیان بودند و مانند دریای پرموج فوج فوج از عقب بکومک میرسیدند سپاه
و شاهزادگان از مقاومت عاجز گشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند پریشان و بی سامان هر طایفه از طرفی باطراف ولایت
خراسان شتافتند اما امیر ذوالنون که زبان حال و مقالش سواره بمضمون این بیت مترنم بود **بیت** نه بیند ز من دشمن بدگمان
بجز روی شمشیر و پشت کمان مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه بخون پردلان رنگین ساخته
نهایت جلادت بجای آورد آخر الامر اوزبکان از اطراف و جوانب او در آمده آن شهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده ساخته خواستند
که دست و گردن بسته نزد خان برند امیر شجاع الدین ذوالنون تن بعجز باز نداده و بدستور جنگ میکرد تا شهید شد اما امیر شیخ علی طغایی
با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجه تقدیر شدند و سپاه قدر قدرت اوزبک تا به حدود توفور رباط کرنجکیان را تعاقب نمودند مقدار
غنیمت گرفتند که زبان بیان از احاطه کیفیت آن عاجز است و قلم دو زبان از تعداد اندکی از آن قاصر **مصرع** عاجز است از شرح آن اقلیم
والله تعالی بحقایق الامور

ذکر متفرق و منهدم شدن سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سایر امرا و لشکریان از محمد شیبانی خان و وصول رایت نصرت نشان محمد خان بالنگ کهدستان

چون از مهب عنایت حق جل و عز در میان رباط امیر علیشیر و منزل نهر السیم نسیم فتح و نصرت و ظفر بر شقه علم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر
حسین گورکان با اکثر امرا و لشکریان بمقتضای کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نموده هر کس بطرفی منهزم گردید سید عبدالله میرزا با جمعی از امرا
بمشهد مقدسه رفته بکیبک میرزا پیوستند و عبدالباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس در حدود سبزوار با ابن حسین میرزا ملحق گشتند
و سلطان بدیع الزمان میرزا بظاهر دار السلطنت هرات شتافته آن شب در باغ نو منزل کردند و لحظه غنوده **بیت** سحر چون
خسرو خاور علم بر کوهساران زد متوجه حدود قندهار و زمین داور شد و مظفر حسین میرزا در جوف لیل بهرات در آمد و بباغ شهر آرا رسید
و شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین ابن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی اختیار الدین حسن را طلبید
در باب محافظت هرات از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاه داشتن شهر بلشکر میسر میشود و بمجرد اهتمام فایده نمیگیرد و مظفر حسین

میرزا فرمود که همراه من زیاده از سه نوکر بدین بلده در نیامده اند اکابر عرض کردند که برین تقدیر چگونه با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود بنا
بران آن پادشاه زاده عالیشان به صد هزار درد و داغ وداع ملک و مال و مادر و عیال کرده بعد از دمیدن صبح با جمعی از خواص و ملازمان
از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز روی توجه باسترآباد آورد و صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات
در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه که روی نموده قرعه مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر برسالت [illegible] اطاعت و انقیاد
محمد خان شیبانی قرار یافته راقم حروف عرضه داشت مشعر باین معنی در قلم آورد و آن نوشته را مصحوب برادرزاده مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان
ساختند مولانازاده متوجه گشته در سر خیابان غارت یافت پیاده و عریان نزدیک به نقره رباط خود را رسانید محمد تیمور سلطان کیفیت حال را
عرض کرد و محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه هرویان در آخر همان روز النگ کهدستان را
مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر بسلطنت خراسان قرار داده رایت ابهت و کامرانی برافراخت سبحانه من لا انحراف فی ملکه الا ما یشاء
و هو یؤتی الملک لمن یشاء و ینزع الملک ممن یشاء

ذکر مفتوح شدن ابواب دارالسلطنت هرات و آمدن فرمان عالیشان باکابران و استقبال رفتن ایشان

در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هرات از وهم
سیاست محمد خان دروازه شهر را مانند ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته در کمال اندوه و حزن بودند لشکر قیامت اثر اوزبک
در محلات بیرون آن بلده فاخره علم اقتدار افراخته غارت و تاراج مینمودند امری در غایت غرابت دست داد و قتل طایفه از سپاه
ماوراءالنهر اتفاقا کیفیت حادثه آنکه خواجه معزالدین حسین شبانکاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان و منسوبان خاقان فردوس
مکان از معرکه محرکه گریخته شب در باغات بیرون هرات غنوده بودند در چاشتگاه از روز خیال فرار نموده جهت تخلص خود حیله اندیشیده مد
مسلح و مکمل بر اسبان بادرفتار سوار شده آواز برآوردند که دولت دولت کپک میرزاست و هر کس دوچار شدند گفتند که اینک محمد
حسین میرزا با سپاه بسیار رسید و بعزم رزم متوجه پادشاه اوزبک گردید رنود و اوباش هرات که این خبر شنیدند مانند تیر که از خانه کمان
برآید از دروازه شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات ظاهر آن بلده به طلب مال و جهات مشغول بودند قریب سیصد کس را بقتل
رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بصحت پیوست و جهت کشتن آن جماعت دغدغه خاطر اکابر و اصاغر روی در ازدیاد نهاد و خلایق در
بحر حیرت افتاده قوافل حزن و اندوه در فضای ضمیر برنا و پیر بار بگشاد و سادات و قضات و علما و عامه رعایا و کافه برایا آن شب در
کمال الم و ملال بسر بردند و در تحیر و تفکر سرگردان بوده برای تخلص خویش و مردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا بنایی از
اردوی آن سالک طریق جهانگشایی بدارالسلطنت هرات رسید و نشانی که منشیان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی
اختیارالدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایت نصرت آیت بجد و بادغیس رسید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشور
گشایی منهزم گردید و امیر ذوالنون ارغون کشته شد و شیخ علی طغای اسیر سرپنجه تقدیر شد و ما الکاء کهدستان را مضرب سرادقات عزت ساخته
همت بلند بر ترفیه حال شکستگان بلاد خراسان گماشته ایم میباید که چون نشان برسد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه عالم پناه شتابند
و هر کس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند اکابر هرات بعد از وقوف بر مضمون الفرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل
ساخته بار دیگر شیخ الاسلام و عمده اولاد امجاد خیر الانام امیر جلال الدین عطاء الله المحدث الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف
الرازی و سید صدرالدین یونس و قاضی اختیارالدین حسن و قاضی صدرالدین محمد امامی و سید رضی الدین عبدالاول و خواجه جمال الدین
عطاء الله و خواجه نظام الدین عبدالحی صاحب عیار متوجه الکاء کهدستان گشتند و بمعسکر نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد
الرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بی نهایت داشت و خواجه محمود ساغرچی که با امیر [illegible]

دیوان مشرف بود انفرقه واجب التعظیم را استقبال نمودند و در یکی از خیام فرود آورده پادشاه را آگاهی دادند محمد خان شیبانی حکم فرمود که
تخت کیفیت مال و امانی و پیشکش و ساوری مرو باز قرار دهند آنگاه اکابر و اشراف را بمجلس اعلی رسانند و مولانا عبدالرحیم و خواجه کمال الدین
محمود دران باب گفت و شنود نموده مقرر شد که عامهٔ رعایا و محترفات مبلغ صد هزار تنگه که تنگه ازان شش دینار کپکی جاری میبود سرانجام
نمایند و اکابر سایر سیورغالات تمام مبلغ بیست هزار تنگه جهة پیشکش خاصه خود فرود آورند و پانزده هزار تنگه بمولانا عبدالرحیم خدمتانه آورند
و بعد ازان محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت رجا بنابی را بحضور سلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان و مهدی سلطان
و جان وفا میرزا آراسته اکابر و اشراف را بار دادند و اکثر جماعت مذکوره در میان خوف و رجا بدان خرگاه درآمدند و امرا و سلاطین تعظیم ایشان
قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته همان ساعت بر معاودت اشارت فرموده جان وفا میرزا را منصب حکومت و داروغگی
هرات مفتخر و مباهی گشته همراه اکابر متوجه شد و جهت سرانجام مهام مولانا عبدالرحیم توجه کرد و جان وفا میرزا در منازل اولاد امیر غیاث الدین
آمده مولانا عبدالرحیم در خانهای بالای دروازه خویش نزول نمود

گفتار در تحقیق نمودن جهات و متملکات ظاهری و حاضری و غایبی دار السلطنت هرات بحکم محمد خان شیبانی

چون بنابر مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت
و اقبال از مطلع امانی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود دار الملک خراسان و بلادی که همواره محل جلوس سلاطین عالیشان بود تسخیر فرمود کلام
حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال را مطمح نظر ساخته همگی همت بر تحصیل اموال و جهات غایبی و آنچه اکابر قبول نموده بودند
گماشته خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابو الوفا که بخواجه خورد مشهور است با طایفهٔ تحصیلداران و لشکریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام
بدار السلطنت هرات درآمدند و تحصیلات نوشته تبند تمام وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض یک هفته بحصول
موصول گردانیدند و جهات و متملکات ظاهری ازواج طاهرات و بنات مکرمات خاقان مغفرت سمات و متعلقان بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین گورکان را تمام گرفته آن جماعت را باردوی همایون رسانیدند و ایشان بعز ملاقات خاقان فایز شده مهد علیای خانزاده
خانم بنت احمد خان که خواهرزادهٔ خاقان فردوس مکان و منکوحهٔ مظفر حسین میرزای گورکان بود در نظر محمد خان مستحسن نموده جویان
مواصلت گشت خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل ازین بدو سال مرا طلاق داده بود و جمعی از اهل دیانت بر طبق مدعای او ادای شهادت
نمودند تا بآیین شریعت غرا در سلک ازدواج خاقان انتظام یافت و مهر انگیز بیگم را که صبیهٔ صلبیهٔ مظفر حسین میرزاست و از ستر عظمای مشار الیها
در وجود آمده عبدالله سلطان بحبالهٔ نکاح درآورد و محمد خان باقی حجله نشینان تتق عصمت را باز بشهر فرستاد و جهة مطالبه ذخایر و نفایس
اجناس ایشان محصلان تعیین کردند انقدار لآلی آبدار و دُر شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سایر جواهر زواهر و طلاآلات بحصول
پیوست که عشر عشیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه باستقلال نمیگنجید و از جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان هر نقود
و امتعهٔ فراوان که بود بدست آمد لشکر قیامت اثر اوزبک هر یک از متمولان خراسان را بهانه گرفتند و در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه
توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون این آیه که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بالغ وجهی ظاهر
گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال پایمال خسارت و اذلال شده ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اثیر درگذشت نازنینان حرم حرمت بدست اوزبکان
اسیر گشته در تعذیب بودند زهره جبینان حجلهٔ عفت از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه و بازار گردان شده ساعتی نمی آسودند بیت
علم از بسکه شد ظلم اندران بوم ⁂ زمین تاریک شد از آه مظلوم ⁂ برآمد ناله و شیون ز مردم ⁂ نبود القوم را اصلا ترحم ⁂ بالاخره بسعی خواجه
کمال الدین محمود آن شدت تسکین یافت و انوار امن و امان بر وجنات روزگار طوایف انسان تافت در روز جمعه پانزدهم
ماه محرم در مسجد دار السلطنهٔ هرات خطبه بنام ابو الخیر خان و محمد خان شیبانی خوانده حکم فرمود که لقبش را امام الزمان خلیفة الرحمن بر زبان

رانند وان خان گیتی ستان فرمان داد که بر تنکلات اضافه نمایند و چون بسکه زیب و زینت باید هر یک را نسبت بناری کپکی جاری داشتند و تنکلات
یک مثقال سابقه را بهیچ دینار رسانند در خلال این احوال بعضی از امرا و وزرا و مردم تاجیک که ملازم سلاطین و حکام خراسان بودند از بیم
تعدی و حیف اوزبکان در جبال غرجستان حدود هرات تحصن ساخته از غایت وحشت لحظه فراغت نمودند عرضه داشتها بدرگاه معلی ارسال داشته
بجان امان طلبیدند و فرامین مطاعه در باب الجماعت صادر شده همگنان بشرف بساطبوسی رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت گشته مناصب
یافتند خواجه معزالدین شاه نظاره و مولانا حاجی محمد فهستانی بر مسند وزارت نشستند و خواجه شمس الدین محمد منشی و مولانا جلال الدین قاسم خوانده میر
دیوان املاک و اسباب عامی شدند و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد از اعیان امیر جلال الدین محمود ملازمت شده سلطنت اختیار کرد
و امیر سلطان محمود روی بتکفل مهمات جان وفا میرزا آورد

ذکر فتح کردن ملازمان خاقان گیتی ستان شیبانی خان قلعه اختیار الدین را

چنانچه از ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوسته که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعه اختیار الدین را با میرزا [illegible]
محمد ولد امیر ساربان مفوض گردانیده بود در وقت عزیمت حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید بار فته که بعضی لشکر
استظهار داشت دران قلعه گذاشت و از معرکه منزل میر عاشق محمد ارغون و شیخ عبدالله [illegible] نکاول و بعضی دیگر از افراد که مجال فرار
یافته بودند بحصانت آن قلعه التجا نمودند و نیز صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی با آن حصار رفته بود و چون الجماعت از سطوت ازبکان
بهرام صولت بغایت هراسان بودند با آنکه مهم شهر باین مرتبه که شرح کرده شد رسیده بود در محافظت آن قلعه بتقصیر راضی نگشتند و محمد خان
شیبانی همگی همت متوجه بفتح آن حصار شده ایلچیان سخندان پیش امیر عاشق محمد کوکلتاش فرستاد تا او را از وخامت عاقبت مخاصمت
مخالفت بترسانند و از عقوبت خدام بارگاه سلطنت آگاه ساخته بپای امان آورند و چون نتیجه با مدتی سعی از تربیت نیافت فرمان
واجب الاذعان شرف نفاذ پذیرفت که نقبچیان آهنین کلنگ آغاز کندن نقب کردند و چون چهار روز بدان کار پرداختند قواعد برجی که بطرف شهر است
مجوف گشته روی بانهدام نمود و از مشاهده آن انکسار ارکان ثبات و قرار ساکنان حصار متزلزل شده قاصدی ببارگاه خلافت پناه فرستادند
و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولانا عبدالرحیم قواعد عهد و پیمان را بایمان موکد گردانیده و از قبل خان سوگند بر زبان آورد که چون
قلعه تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند لاجرم متوطنان قلعه اختیار الدین بعضی باختیار و زمره باضطرار از مضیق حصار
بیرون خرامیدند عاشق محمد و شیخ عبدالله مواخذ گشتند و اموال و جهات خود را فرود آورده بجان امان یافتند عاشق محمد کوکلتاش
در خراسان توقف کرده عاشق محمد ارغون و شیخ عبدالله نکاول روی بملازمت بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه جلال الدین میرکی بوسیله خواجه
کمال الدین محمود که فراش بود بی شائبه نقص نجات یافت و از نوبیان سراپرده عصمت کابلی بیگم را قنبر بی کوکلتاش بحباله نکاح در آورد و
عندلیب بیگم را امیر تیمور سلطان بحرم نکاح خویش در آورد و کوتوالی قلعه اختیار الدین بپهلوان درویش محمد تعلق گرفت و جان وفا میرزا از بیرون
درب خوش بدان جا نقل کرده متوطن شد چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیار الدین فارغ گشت فتح قلعه نیره تو که در تصرف
امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت و با عاظم امرا و ارکان دولت قرعه مشورت درمیان انداخت بنا بر آنکه آن از بدیع صنایع [illegible]
کار است و گرفتن آن بجنگ بیرون از حیز امکان ملوک ذوی الاقتدار رای همگنان بران قرار یافت که بارسال رسایل امیر زین الدین علی را
بملازمت آورند و خواجه شمس الدین محمد منشی که با آنجناب رابطه محبت و اتحاد مستحکم داشت متکفل خدمت شده عنان عزیمت بجانب حصار نیره تو
منعطف گردانید بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بغلاظ ایمان و تاکید قواعد پیمان اطمینان داده بدرگاه عالم پناه رسانید
و جناب امارت مآبی مقالید قلعه و ذخایر و اموال خاصه خود را بتسلیم خدام پایه سریر سلطنت مصیر کرد و از سایر بتوجهات ایمن شد

ذکر مذمت حال مولانا عبدالرحیم و تکلیفهای مالایطاق نمودن از اکابر و فضلا و آزار رسانیدن و [illegible]

مولد و منشأ مولانا عبد الرحیم صدر آنست که از قصبات ولایت ترکستانست و در اوقات شباب و اوان جوانی چند گاهی در سمرقند بتحصیل علوم
مشغولی کرده و از آنجا بهرات آمده و بدرس بعضی اکابر و علما رفته روی بکسب کمال کرد و اما چون قابلیت اصلی و استعداد جبلی از فطرتش
مسلوب بود دست عنایت عالم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگارش نگشود بیت که حاصل کند نیک بختی بزور بسرمه
که بینا کند چشم کور توان پاک کردن ز زنگ آینه ولیکن نشاید ز سنگ آینه طرفه تر آنکه بمجرد آنکه مسئله از هر جا مولانا عبد الرحیم را معلوم
شده خود را فاضل و کامل تصور نموده چون از خراسان بازگشته بترکستان رفت چنان ظاهر ساخت که در بلدهٔ فاخره هرات بتدریس
هرکس از علما شتافتم خود را از وی داناتر یافتم بعضی از ترکستانیان این سخن را مقرون به صواب دانسته جمعی که عقلی داشتند منشاء این
دعوی را حمل بخبط دماغ کردند و در وقتی که محمد خان شیبانی بر زمین ملک ستانی نشسته بحدود ترکستان رسید مولانا عبد الرحیم بخدمت
آستان سلطنت آشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گردیده پایهٔ منزلتش ارتفاع پذیرفت و روز بروز عنایت
خانی نسبت باو بیشتر از بیشتر شده در جمیع امور ملکی و مالی دخل گرفت و او شخصی بود متقلب الحال و مختلف الاحوال علامات سوء دماغ
سودا و انحراف مزاج از گفتار و کردارش پیدا امارات قلت فهم و سخافت رای در حرکات و سکناتش هویدا بیت دماغش از جنون دایم مشوش
از آن در قول و فعلش بود آتش ز طور عقل فعلش دور بودی ز قول راستی مهجور بودی بکرات از وی استماع نموده که میگفت اگر عقلا
با عقول تمامی عقلا سنجیده در همه فایق می آیم و دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ ابو علی سینا زنده شود در عین مباحثه او را الزام مینمایم گاهی
بر مسند حکومت و عزت نشسته اصحاب علم و فضیلت را تعظیم نمودی و احیانا جهت کشف جزوی مهم تنها بر اسب سوار شده تنها در بازارها سیر
فرمودی و در مجلس شریف اکابر و اشراف بی وحشت پیراهن و تنبان پوشیدی و بمجرد استماع اندک سخنی که بمخالفت مزاج او بودی الفاظ
ناخوش بر زبان گذرانیدی اما از خان مجلس را غیبت نکردی و در منع اوزبکان ظالم اللوازم سعی بجای آوردی القصه چون مسخر
دار الملک خراسان محمد خان را میسر گردید سادات و مشایخ و قضات و علما و فضلا و سایر ارباب عمایم را طوعا و کرها بمولانا عبد الرحیم رجوع بایست
نمود و جناب مولوی در مرتبهٔ اول چنانچه مذکور شد پانزده هزار تنگه خانی یکمثقال از ائمه جماعت طمع کرده آن وجه را بحصول موصول گردانید
بعد از آن هرکس از وی التماس مینمودند مبلغ دیگر طلب میفرمود و مشکلترین اموری که در آن اوان جمهور طوایف انام را پیش آمد آن بود
که نسیان بر طبیعت مولانا عبد الرحیم بمثابهٔ غلبه داشت که اگر فی المثل عزیزی ده روز متعاقب گردیدی و هر روز تحفهٔ لایق و تبرکی مناسب
بنظرش آوردی چون روز بار دهم چون او را دیدی باز پرسیدی که این چه کس است و مولانا عبد الرحیم در اوایل شیخ الاسلام را فی الجمله
تعظیم کرده جهه سایر اکابر قیام می نمود اما چون این زمره در مجلس خانی آغاز آمد و شد فرموده راه سخن یافتند نسبت بهمه ایشان فراخور
قدر و منزلتی که داشتند شرایط تعظیم بجا آورد و منصب مناسب جهة هر یک تعیین کرد بمقتضای اشارت خانی بجای آورده از جناب شیخ
الاسلام التماس نمود که بدستور ایام سابق منصب موروثی خود را قبول نمایند و امیر جلیل القدر قضایا تا میر نظام الدین عبد القادر تفویض نمود
واقضی القضاتی ممالک خراسان را علاوهٔ آن منصب گردانیده و قاضی اختیار الدین حسین و قاضی صدر الدین محمد الامامی را نیز بقاعده
استمرار متصدی فیصل قضایای شرعیه ساخت و امر احتساب بلا مشارکت غیری بسید صدر الدین ابراهیم و سید زین الدین ابن میرزا حسین
و خواجه عماد الدین عبد العزیز ابهری متعلق گردانید و رقم عدل بر صحیفهٔ احوال مدرسان این بقاع که در زمان واقف منصوب گشته بودند
کشید و نسبت بارباب مناسب سایر بقاع خیر همین عمل بجای آورد و صدور بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا را در ملازمت خویش بازداشته
فرمان داد که بدستور سابق ایام مهام اوقاف را بکفایت اقتران دهند اما ائمه جماعت را تکلیفات نالایق کرده هر لحظه به خلاف معامله از
ایشان چیزی مطالبت مینمود با وجود آنکه از سایر امثال و اقران محرر حروف را امتیاز دادند در آن اوقات چندان محنت و مشقت

متوجه گشت که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیاید از انجمله آنکه مبادی احوال مولانا عبدالرحیم از پیش دروازه خوش پایان آمده در منزل جان
فرید میراخور که نزدیک تر بود منزل گزید روزی از گوسفندان که نوکران او انچه گرفته بودند شصت راس گوسفند با میر سلطان ابراهیم و محرر
حروف مولانا غیاث الدین جمشید جیلانی تسلیم نموده فرمود که در وجه بهای هر گوسفند مبلغ بیست تنگه خانی که سیصد دینار تبریزی باشد
جواب گفتیم ما لحکمت قبول بر دیده نهادیم چون روز بیگاه بود از جمله نوکران و خدمتکاران کسی همراه نداشتیم که گوسفندان را بجایی رساند
التماس نمودیم که امشب گوسفندان در همین دولتخانه باشند که ما صباح کس فرستاده بمنزل خود بریم و قیمت کرده جواب گوییم این ملتمس بدرجه قبول
نیافت و ما ناکام عوض عصاهایی که بتکلف در ایام صدارت بدست میگرفتیم چوبهای چوپانی برداشته گوسفندان را در پیش انداختیم و متوجه منازل
خویش گشتیم چون مردم بازار خوش که قبل ازین بچند روز ما را بحسب تجمل و اعتبار بر مراکب راهوار سوار دیده بودند باین حال مشاهده نمود
تعجب کنان در خنده افتادند و امیر سلطان ابراهیم و این ضعیف را نیز خنده گرفت مولانا غیاث الدین جمشید گریان شد و از وی پرسیدند که سبب
گریه چیست جواب داد که خاطر بران قرار داده بودیم که در زمان اوزبک شبانی کنیم اما ندانستیم که در میان بازار خوش بشبانی مامور خواهیم گشت

قطعه
جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم ... نه مردم اگر از مردمی اثر دیدم
ز روزگار همین حالتم پسند آمد ... که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم
درین صحیفه مینا بخامه خورشید ... نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ... مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم
کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت ... نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

بعد ازانکه هر یک از صدور و مباشران اوقاف مولانا عبدالرحیم را بدانچه
توانستند خدمتکاری نمودند امیر صدرالدین ابراهیم و این ضعیف را مواخذه کرده مبلغ بیست هزار تنگه ششش دیناری طلب فرمود پس از گفت
و گوی بسیار مهم بران قرار یافت که سیزده هزار تنگه از خاصه ما دو کس وجهات دیگر از صدور و مباشران اوقاف گرفته زیاده تعرض نرسانند
و حال آنکه دران زمان بواسطه غارت و تاراج هیچیک مالک پنج تنگه نقد نبودیم مع ذالک بعنایت الهی در عرض پنج و شش ماه آن مهم بتفصیل رسید
و جناب مولوی دران اوقات موقوفات ممالک خراسان را در میان اولاد عظام خود منصور و قاسم و یوسف نام تقسیم نموده فرمود که ده دوازده
حاصل آن جهة رسم الصدارت گیرند و ده یک برسم التحصیل و با وجود این ظلم در هر چند روز بهانها پیدا کرده بر اوقاف حوالات می نمود و از
واقفیان مطالبه میفرمود لاجرم رسم التصدق صادر و وارد از خوانق و رباطات و مزارات متبرکه بر افتاد و چون بخلاف قاعده زمان تیموریان دران
اوان مال وجهات و اخراجات بر موقوفات حواله کردند نقصان تمام بحاصل وقف راه یافته بقاع خیر بویرانی روی نهاده بود بنابر مقتضای
حکمت الهی که تاریخ هجرت سنه تسع عشر و تسعمایه رسید هیچ صاحب دولتی را توفیق رفیق نگشته که در باب تعمیر و ترویج بقاع معموری و آبادانی
سعی نماید انشاء الله تعالی من بعد بیمن کمال معدلت و نصفت سعادتمندی که باعث بر تالیف اجزا منسوبه خاطر شده مآثر او دست الواب
این مراد بر روی اهل فضل برگشاید والتوفیق من الله تعالی و هو القادر علی ما یشاء

ذکر اتفاق کردن ابو المحسن میرزا محمد محسن میرزا بجنگ و جدال محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان که در نواحی مشهد محاربه و قتال نموده هر دو شاهزاده اسیر سرپنجه تقدیر شدند و بشهادت رسیدند

شاه زاده فریدون فر اسکندر اثر
معین الدین ابوالمحسن پادشاهی بود بصفت انصاف موصوف و مشهور و از لوازم جور و اعتساف بغایت مجتنب و مهجور انوار عنایت
ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و هویدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و هویدا رای مشکل گشایش در سرانجام مملکت
مقرون بصواب و تدبیر صواب نمایش در تمهید قواعد سلطنت دستور العمل سلاطین کامیاب

بیت
ز رای روشنش گیتی پر از نور ... ز تدبیرش تمام ملک معمور

و چون پادشاه عالیجاه در زمان والد بزرگوار خویش بامارت مرو شاه جهان پرداخت باندک زمانی آن مملکت
را معمور و آبادان ساخت و دران اوان که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت ما وراء النهر را مسخر گردانید ابوالمحسن میرزا از کمال عاقبت

اندیشی قلعه سرخس را به حال عمارت بازآورده و بعضی از ذخایر و نفایس اموال بدانجا رسانید و در اوایل سنه ثلث عشر و تسعمایه که سپاه اوزبک
بدیار خراسان درآمد آنحضرت اعرق خود را در آن حصار استوار مضبوط ساخت و لوای توجه به صوب مشهد مقدس رضویه برافراخت محمد محسن
میرزا مقدم شریف برادر بزرگتر را باقدام تعظیم و اجلال استقبال فرموده بلوازم طوی و پیشکش پرداخته و ببسط بساط عیش و انبساط اشارت
اشارت نموده اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار دایر گشت و آواز مغنیان طرب ساز و الحان مطربان خوش آواز از عشرتخانه
تا هید درگذشت **بیت** شکرلب مطربان نغمه پرداز کهی از حسن روی که ز آواز بهر مجلس سرودی میسرودند نوای می پرستان می‌فزودند
دران اثنا گریختگان معرکه منزل متعاقب و متواتر بملازمت رسیدند و کیفیت واقعه مشروح معروض گردانیدند میرزا ابو المحسن و کپک میرزا
بعد از شنیدن این خبر محنت اثر بجمع نمودن لشکر و استمالت بهادران صفدر مشغولی کردند و ایلچیان قسم سیر جهة این مهم روبه طرف بلاد خراسان
آوردند و باندک زمان جمعیت تمام در سایه علم آن دو برادر عدالت شیم بوقوع انجامید و سپاه جنگجوی دشت خوی با یراق بسیار و صلاح بیشمار
آماده کرده آهنگ جنگ و پیکار کردند و چون محمد خان شیبانی از تمغی خبر یافت عنان یکران همت بصوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور
سلطان و عبید الله سلطان باین خدمت مامور گشته با جنود نامعدود و عساکر نصرت مآثر **بیت** سپاهی همه پردل و کینه جوی
بمیدان مردانگی رزم جوی اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدس حضرت امام برافراخت و بر سبیل ایلغار بر جناح استعجال طی مسافت
کرده دو منزل را یکی ساختند ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعلی شنیدند امرای عظام را طلبیده در باب مدافعه کار مشورت کردند
امیر مبارز الدین محمد ولی بیک باتفاق جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر سالکان مسالک
پهلوانی را در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان بدینجانب فرستاده و بنفس نفیس با اندک مردمی در النگ کهدستان ایستاده بناء
علی هذا مناسب چنان مینماید که با جمعی از اهل جلادت و مردانگی از راه غیر جاده دو اسپه ایلغار نمائیم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بباد
حمله آتش جنگ برافروزیم و تلافی آبروی خود کرده خرمن جمعیت اوزبکان بسوزیم زمره دیگر بر زبان آوردند که رعایت طریقه حزم آنست
که ابو المحسن میرزا با بقیه لشکر دامن بعضی از جبال رفیع و عقاب منیع را معسکر ظفر اثر ساخته به طریقه قدیمه بمدافعه اعدا پردازند ع
تا ببینیم که از غیب چه سایع گردد و جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم خداوند ملک بخش کرده از غلبه سپاه
خصم نیندیشیم و بدست اقبال اوزبکان شتافته ابواب جنگ و جدال برگشائیم ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث اختیار کرده متوجه محمد تیمور
سلطان و عبید الله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دو دمان بحد زوال رسیده بود از موضع سنگ بست مراجعت فرمودند و خاطر
بران قرار دادند که در نفس مشهد مقدسه توقف کرده در نواحی آن منزل متبرکه بمحاربه اوزبک پردازند و از آنجانب تیمور سلطان و عبید الله
سلطان چون بقصبه جام رسیدند خبر توجه شاهزادگان عظام را شنیدند و از سرعت که حرکت مینمودند باز ایستاده بنای آغاز طی مسافت
کردند ناگاه خبر مراجعت ایشان استماع نموده بار دیگر بر جناح استعجال روان شدند و در صباح که ابو المحسن میرزا و کپک میرزا با کثر امرا و ارکان
دولت از باده شبانه سرگردان شده بر بستر استراحت تکیه داشتند و از غایت غلبه خمار خیال مجلس دیگر بر لوح ضمیر مینگاشتند مخبر مشهد رسید
و این خبر شایع گردانید که سلاطین ماوراء النهر با لشکر بهرام قهر در طریق نزول اجلال فرمودند ابو المحسن میرزا مدهوش وار سوار شده بنواختن
نقاره و نفیر اشارت فرمود و بعد از اجتماع سپاه و مکمل شدن بهادران رزم خواه دل بر محاربه نهاده عنان یکران به طرف اوزبکان انعطاف
دادند و قول لشکر مظفر شعار را بمردان روزگار و شیران بیشه پیکار آراسته بودند مشغول جنگ و حرب و آماده طعن و ضرب گشته انتظار میکشیدند
چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید از هر دو طرف شور در انداخته نفیر و نقاره نواختند دلیران دیوخوی و پردلان رزم جوی اسب جلادت
برانگیخته به میدان کین تاختند و از وفور صعود گرد و غبار خورشید فایض الانوار نقاب ظلمت آثار در پیش چهره حایل گردانیدند و از شعاع

ملتجا شدن ابو المحسن میرزا با بقیه سپاه به حصار کلات رفتن ایشان قلعه ... و محمد محسن میرزا [illegible]

[illegible]

قبهٔ زرنگار و لمعان سرنیزه‌های شمع کردار ساحت میدان منور شده و دیدهٔ مردان خیره گردید بیت پیوسته بچرخ گرد لشکر بر بست نقاب مهر انور
از سرسری و نیلیلی از روز شد قبه چو مهر عالم افروز تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده مرغ روح انسانی آشنای قفس بدن خاکی برپرانید و عقاب
تیر تیز پر از آشیان پرواز نموده مغز سرکران و سرداران را طعمه گردانیده حتی حلاوت آیت کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام بر ناصیهٔ
احوال پیر و جوان ثبت نمود و تیغ زمرد پیکر از خون پردلان برنگ یاقوت احمر برآمده ریگ بیابان را گونهٔ لعل و مرجان کرامت فرمود بیت
ای شعلهٔ شمع هر سنانی شد سوخته قد پهلوانی از عکس زمین که غرق خون بود هر دوره چرخ لعل گون بود محمد محسن میرزا که از وفور شجاعت و دلاوری
هفت خان اسفندیار را معتبر ندانستی و بوقت پیکار تیغ گذاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت توانستی در آن روز با طایفه از خواص خود
که هر یک شیر بیشهٔ هیجا و نهنگ دریای وغا بودند بر صف اعدا تاخت و بهر حمله مبارزی بر خاک هلاک انداخت هر پهلوانی که بخنجر و پیکان درا و بخت اگر خود
کوه آهن بود از خود فرو ریخت و هر آن صف که آن پادشاه دشمن شکن متوجه گشت اگر همه سد اسکندر بود اجزایش از هم گسیخت بیت
چو آن شیر دل سوی میدان رسید بهر حمله پیلی بهم بر درید بهر سو که آن پیل تن رو نهاد زخون یلان خاک را رنگ داد اما چون
مدت دولتش بسر آمده بود و حیات مقدر بنهایت انجامیده فایده بر آن کشش و کوشش مترتب نگشت و شکست در سپاه خراسان افتاده
همه از تدبیر برنا و پیر درگذشت و امیر بابا محمود ولد بابا حسن که سالها در سلک محرمان خاقان منصور منتظم بوده بمنصب مهرداری قیام مینمود
با جمعی کثیر از رؤسای لشکر شاه‌زادگان از زخم تیر و تیغ اوزبکان بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف روی بوادی فرار آورده محمد تیمور
سلطان و عبیدالله سلطان را صورت فتح و نصرت دست داد و سپاه ظفر پناه ماوراء النهر از روی قهر و ستیز شاه‌زادگان را در میان گرفته
سر بسر پنجهٔ تقدیر ساختند و دست بسته پیش سلاطین خود بردند بضرب شمشیر آن دو خسرو مشتری ماهیت از پای در انداختند بیت
فلک را سر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سرنوشت نه پرورد کس را که آخر نکشت که در مهر نرم است و در کین درشت

ذکر محاربه و مقاتلهٔ ابن حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان و فرار نمودن ابن حسین میرزا

شاه‌زادهٔ سعادت انتما ابن حسین میرزا بحسب سن اگرچه از اکثر اولاد خاقان منصور مغفور خردتر بود اما در میدان جلادت و بهادری گوی مسابقت
از اخوان و اقران میربود و آنحضرت بعد از استماع خبر واقعهٔ هایل بخیال بخت آزمایی در هیئت کشورگشایی بر زین ملک ستانی نشسته از ولایت
قاین که سیورغال عمال او بود بجانب نیشابور و سبزوار شتافت و امیر بندق برلاس و عبدالباقی میرزا بموکب عالی شاهزاده پیوستند و جمعیت
تمام در ظلال رایت نصرت آیتش بوقوع انجامید و پس از شهادت ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا و سید عبدالله میرزا جمعی کثیر از امرا و لشکریان
بدانجانب شتافته ابن حسین میرزا بر اعدا مطلع شده موضع پکه چهره را معسکر گردانید و دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنگ و پیکار گردیدند
بعد از تقارب فریقین و تساوی صفین صدای کوس حربی نمونهٔ صور اسرافیل در قالب جان دمید و صوت کرنای بلند گشته بمسامع
ساکنان حصار افلاک رسید امواج آن دو لشکر مانند امواج سپهر اخضر در جوش آمدند و دست بر تیر و کمان و سیف و سنان برده خروش
برآوردند سهام چهارپر از آشیانهٔ کمان گردان صفدر خیال چندان در پرواز آمد که نقاب کحلی بر رخسارهٔ آفتاب بست و پیکان نهایی
آبدار از شست دلاوران خنجرگذار دوری جسته مانند پند دلپذیر در دل جوانان نشست شعلهٔ سنان جان ستان چون برق لامع خرمن حیات میسوخت
و فروغ خنجر صاعقه الساطع نایرهٔ بیداد می افروخت ابن حسین میرزا با دلیران لشکر خراسان بر مخالفان حمله کرده بمجانی شیر ژیان [illegible]
و بزخم شمشیر خون افشان سینهٔ پهلوانی پهلوانان را درید و لشکر قیامت اثر اوزبک مثال پلنگ زده آهنگ به صرصر جلادت آتش
جنگ می افروختند و به خدنگ خاراگذار عقد ثریا بر کمربند جوزا میدوختند و در آن روز مبارزان ابن حسین میرزا غالب آمده میمنه و میسرهٔ
سپاه مخالف را از پیش برداشتند و عبیدالله سلطان را زخم زده رایت اقتدار ابن حسین میرزا برافراخت چون قلب تقلب نشده بود اوزبکان

و بحر لشکر اوزبک در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان جمع آمدند و یکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان با ولجه مشغول گشته بودند حمله آوردند
ابن حسین میرزا بعد از آنکه بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته بود بیکبار شکست یافته دل از ملک و مال برگرفته عنان بوادی فرار تافت عبدالباقی
میرزا و سید عبدالله میرزا با بسیاری از امرای خراسان در معرکه بقتل رسیدند و امیر محمد برندق برلاس با فوجی از رؤسا و سپاهیان اسیر سرپنجه
تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکه خونخوار بتلقین ملهم غیب و الهام ملقن لاریب بخاطر گذرانید که بمضمون حدیث مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح عمل نموده بکشتی عاطفت گوهر بحر نبوت التجا میباید کرد تا از طوفان نوائب روزگار نجات یافته بجودی فراغت وصول
شتوم و بمقتضای فحوای انی تارک فیکم الثقلین بسایه عنایت مهر سپهر فتوت پناه می باید جست تا از عتاب حوادث خلاص شده بغایت غایت
فایز گردیم این معنی را با بعضی از خواص که بعنان آن شاهزاده فریدون فر از معرکه بکدیه بیرون آمده بودند ظاهر ساخت همکنان جواب دادند
که چاره کار منحصر در امضای این عزیمت است استظلال بظلالات رایات همایون فال پادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادات دنیا و آخرت
است لاجرم ابن حسین میرزا بصوب اردوی کیهان پوی در حرکت آمد بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه شرف پابوس که نهایت تمنای
پادشاهان کشورگشا همان تواند بود دریافته بغایة عنایت نواب کامیاب و بانعام اثواب زردوزی و خلعت خاص و اسبان تازی
نژاد و نقود نامعدود مخصوص گشته بقیه اعمار در دولت و کامرانی بسر برد بیت
بر این آستان هر که سایید جبین باقبال و دولت شود همنشین
که آمد برین در ز روی نیاز که بر هر دو عالم شد سرفراز

ذکر گفتار در ایالت نشستن خاقان شیبانی خان در مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت بمناصب بفرزندان و امیران

چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق خوشانه خلعت باهیبت و الله یؤتی ملکه من یشاء بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بصرصر بی نیازی خرمن جمعیت اولاد
والانژاد خاقان منصور را پریشان گردانیده هر یک از ابنا را بکشوری انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس ملک ملک بخش پرداخته
هر یک از امرا و سرداران سپاه را بمنصبی لایق نوازش نموده درباره محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان که در معرکه شاهزادگان عالی مکان
غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرموده چنانچه سابقا مذکور گشت منصب حکومت و داروغگی هرات
بجان وفا کاو را خواجه خود نیز گویند مکنت تفویض پذیرفت اقیم چهره روی بداروغگی ولایت خوشنج آورد و سید هادی خواجه ولد سید
مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدسه علم ایالت مرتفع کرد و ولایت سبزوار متعلق به تنش بهادر گشت و علم ریاست قنبر بی در مرو
شاه جهان از ایوان کیوان درگذشت رای در باخرز بفرمان فرمای قیام نمود و دلیل امان در نشیز ابواب دارایی بر روی خود گشوده
زمام حکومت بلخ بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خوردتر محمد خان و خواهرزاده پادشاه عالیشان ظهیرالدین محمد بابر بود درآمد و مقرر
شد که قنبر میرزا کوکلتاش در خدمت شاهزاده بوده بسرانجام مهام ملک و مال قیام نماید سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شد آن دیار
والد ماجد خود و در بخارا نیز حاکم گشت و در خلال این احوال گذشته حضرت خلافت پناه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه در کابل و غزنین بالمال
ظفرقرین رایت نصرت آیین بعزم تسخیر قندهار برافراشت و اولاد امیر ذوالنون شاه شجاع بیک و میرزا محمد مقیم مستعد رزم و پیکار
شده بعد از وصول جنود سعادت ورود در حدود قندهار در قریه جلیک که در نیم فرسخی آن بلده واقعست بین الجانبین غبار جنگ
و شاین ارتفاع یافت و کوشش و کوشش و [illegible] آماده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم پادشاه فرخنده شیم وزید مردم امیر ذوالنون
عنان بوادی فرار تافته ممالکت قندهار و زمین داور در تحت تصرف پادشاه فریدون فر درآمد خراین امیر ذوالنون را که در مدت
حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نموده ایالت ولایت قندهار را به برادر عالی خود ناصر میرزا تفویض فرمود
آنگاه بکابل بازگشته در کنف دولت و اقبال [illegible] سریر جاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین

کرده

کرده بنای بی‌بهلوانی متوجه گردید پس از آنکه نواحی زمین داور معسکر ظفر اثر شد شجاع بیک و میرزا مقیم با پیشکشهای لایق بملازمت شتافتند و شرف
بساطبوسی حاصل کرده عنایت و رعایت یافتند و بموجب فرمان واجب الاذعان در سایهٔ لوای عبیدالله سلطان برسم منقلای پیشتر روان
شدند سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم اعدا مطلع شد در ارک قندهار تحصن جست و ارباب و کلانتران آن بلد عبیدالله سلطان و امرای ارغون را
استقبال نموده شرایط اطاعت و انقیاد بجای آوردند و ازبکان آغاز محاصرهٔ قلعه کرده متعاقب مواکب کواکب مراتب خانی نیز بظاهر
الحصار رسیده کار محصوران باضطرار انجامید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و صفا گشته بنیاد آمد شد نمودند چنان مقرر شد که شاهزاده
فی المجلس پیشکشی بیرون فرستد تا محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب خراسان رود و آنگاه سلطان ناصر میرزا چند سر اسب ارسال داشت
و محمد خان روی بدار السلطنه هرات آورده شاهزاده عزم درگاه حضرت پادشاه کرد و چون خطهٔ قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه
شجاع بیک بمقتضای فرمان محمد خان شیبانی بمستقر سریر ایالت خود خرامید و بتدارک اختلالی که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت
و دران اوقات که محمد خان شیبانی در حدود قندهار بود امیر محمد ولی بیک غاشیهٔ اطاعت ملازمان آن آستان بر دوش گرفته بجانب
بلدهٔ فاخرهٔ هرات توجه نمود شرح این سخن آنکه قلعهٔ طبس در زمان خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیک بود و دران حصار استوار
از قبل خود جناب امارت مآب امیر بردی بابا که در سلک نوابش انتظام داشت بلوازم حکومت مشغولی مینمود چون در نواحی مشهد مقدس
ابوالمحسن میرزا و کپک میرزا جام شهادت درکشیدند و از دست برد سپاه ماوراءالنهر جنود خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیک
عنان فرار بصوب طبس انعطاف داد اما بعد از وصول به خلاف امیر بردی بیک بابا اظهار عبودیت نواب شاهی کرده ابواب دولتخواهی
بر رویش بگشاد لاجرم امیر محمد نومید و حیران روی بهرات آورده پیش از آنکه محمد خان از قندهار بازآید بمقصد رسید مولانا عبدالرحیم
که در آن بلده بود او را استمالت کردانید چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب و کامکار بازگشته در دار الملک خراسان نزول
اجلال فرمود امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراءالنهر گشت و همدران اوان امیر ناصرالدین عمر بیک وفادار و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر
از بقایای امراء خراسان بسفر ماوراءالنهر مأمور گردیدند و جمیع ایشان بصحت و سلامت بان ولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم
دران اوقات امیر محمد برندق برلاس که در معرکه یکدره اسیر گشته بود باجل طبیعی از عالم انتقال نمود و امیر سلطانعلی ارغون از سیستان
بملازمت خان گیتی ستان شتافته پرتو انوار عنایت بر صفحات احوالش تافت روزی چند در خدمت بوده اجازت مراجعت یافت و بعد از
چند ماه بسبب حلول اجل مقدر حکومت مملکت سیستان بقاضی منصور میرزا برادر قنبر علی میرزای کوکلتاش تفویض گشت چون سیر خسرو ثابت
و سیار در بروج شمال بنهایت رسیده هوا آغاز دم سردی نموده حریف خریف گشت فضای باغ و بستانرا از برگ و بار عاری گردانیده
خان خورشید احتشام در غایت عظمت و احترام بصوب ماوراءالنهر اعلام ظفر اعلام برافراخت و از اکابر خراسان امیر محمد بن ابوسعید
و قاضی اختیارالدین حسین و امیر صدرالدین یونس و قاضی صدرالدین محمد الامامی را همراه برده تمامی بزرگانرا بانعام و احسان
بنواخت بعد از عبور از گذر چارجوی به بخارا شتافته چند روزی دران خطه از رنج راه براسود و آنگاه بسمرقند فردوس مانند خرامیده
قشلاق فرمود و در آن زمستان که محمد قاسم میرزا از کنار معرکه یکدره بطرف ابیورد گریخته بود لشکری درهم کشیده بمشهد مقدس
رضویه شتافت و سید هادی خواجه مصلحت توقف ندانسته عنان بگردان بجانب مرو شاهجهان تافت چون این خبر بماوراءالنهر رسید
عبیدالله سلطان بموجب فرمان شیبانی خان از بخارا متوجه دفع شاهزاده گردید در نواحی مرو سید هادی خواجه بموکب سلطانی
پیوسته باتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا کردیدند و بطرف مشهد نهضت فرموده در سرعت لوازم اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا
چون خبر توجه اعدا شنوده دل بمقاتله نهاده و مشهد را کوچه بند فرمود و عبیدالله سلطان با سپاه فراوان بدانجا رسیده مابین الجانبین

قتال صعب واقع شد و محمد قاسم میرزا در اثنای کر و فر منهزم شده از هم درگذشت جنود بهرام قهرمان ماوراء النهر جمعی کثیر از لشکریان خراسان را بتیغ ستم کشتند و آنگاه سید هادی خواجه در آن خطه بار دیگر رایت ایالت برافراخته و عبید الله سلطان عنان مراجعت انعطاف داد و کیفیت این فتح را عرضه داشت نموده بسایه سریر اعلی فرستاد و شیبانی خان از تواتر عنایات سبحانی که شامل حالش گشته بود اظهار فرح و شادمانی کرده آن زمستان را در سمرقند فردوس نشان بپایان رسانیده لوازم جهانبانی بجا آورد

ذکر متوجه شدن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بجانب جرجان و اقتران شاهزادگان در استراباد و انتقال نمودن مظفر حسین میرزا ازین عالم پر ملال

روز جمعه هشتم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمایه که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان از صولت محمد خان دار السلطنه هراة را وداع کرده ان یک از باغ نو و این یک از باغ شهر برهسپان بادرفتار نشسته روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان با آنکه امداد شجاع بیک که در ولایت گرمسیر و قندهار فرمان بردار بود بدانجانب توجه نمود و بعد از وصول به حدود قندهار از شجاع بیک طریقه نارضیه بیوفائی مشاهده فرموده رایت عظمت بصوب ملک نیمروز برافراخت و کس بمیرزا میر سلطان علی روان ساخت و او امتثال فرمان واجب الاذعان بجا آورده به اردوی عالی راهی گردانید آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جرجان شد و مظفر حسین میرزا نیز تشریف بهمان جانب عزیمت نموده بود لاجرم در دار الفتح استراباد نوبت دیگر مقارنه سعدین دست داد و آن دو برادر نیک اختر یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا فریدون حسین را که پس از فوت برادر اعیانی محمد حسین میرزا در استراباد علم حکومت برافراخته بود بایالت دامغان فرستادند و چون خبر استقامت احوال آن دو خسرو ستوده خصال بدار السلطنه هراة رسید مخدرات حجله نشینان تتق سلطنت پاینده سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم سرای خاقان منصور از جان و فا میرزا رخصت حاصل کرده روی بجرجان آوردند و از سپاهیان الوس تیموری که هر یک در یک بلده از بلاد خراسان مانده بودند بدانجا توجه نمودند کرت دیگر لشکر جلادت اثر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان جمع آمدند اما بعد از انقضای چند ماه مظفر حسین میرزا بعارضه صعب مبتلا گشته چنانچه اطبای حاذق و حکمای مدقق هر چند در تداوی المرض و ازاله عرض سعی نمودند جوهر ذات پسندیده صفات شاهزاده را صورت صحت از وجه ضعف صفت فوت نپذیرفت عندلیب روح پر فتوحش از قالب تن بجانب گلشن قدس در پرواز آمد نهال ثمر بخش گلزار اقبال از صرصر بیداد عالم پر ملال از پای در افتاد کوکب آفتاب و فلک استقلال از اوج برج شرف و کمال روی بحضیض خانه وبال نهاد

بیت

ز بیداد سپهر و دور ایام ... بر آن خسرو نیکو سرانجام

هنوز از غصه آن جور و بیداد ... سیه پوشند اهل استراباد

سلطان بدیع الزمان میرزا در مفارقت آن برادر والاگهر آغاز بیطاقتی کرده کسوت سوگواری پوشیده و مهد علیا خدیجه بیگی آغا از صعوبت اجرت آن پسر نجیب سر جیب شکیبائی چاک زده نوحه و زاری بر سپهر زنگاری رسانیده

بیت

بناخن روی خست موی برکند ... ز افغان غلغله در چرخ افکند

ز سیلاب سحاب چشم خونبار ... زمین را ساخت چون دریای خونخوار

عاقبت همگنان دست در حبل متین تحمل و اصطبار زده به تجهیز و تکفین شاهزاده اقدام نمودند و به ختمات آیات بینات و اطعام طعام و تصدقات روح شریفش را شاد فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس تعزیت مانند خورشید از عقده کسوف بیرون آمده باستقلال متکفل سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت نهاده نوای بر صدای ارغنون از فلک بوقلمون در گذشت و هنوز یک سال تمام از وصول استراباد منقضی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی رایات علی التعاقب والتوالی استماع نمود

ذکر عبور و مرور نمودن خاقان کشورستان شیبانی خان از آب آمویه بعزیمت تسخیر جرجان

بیت

سلطان ربیع چون دگربار ... زد خیمه به طرف دشت و کهسار

از سبزه و گل سپه عیان کرد ... آهنگ حرم بوستان کرد

از سرو سهی علم برافراخت ... از غرش رعد سورنای انداخت

از نغمه آبدار سوسن ... بگرفت تمام صحن گلشن

سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر جوش رعد خروش بسان آفتاب تیغ زن و مانند ماهی جوشن پوش از آب آمویه عبور نموده
در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود و چون کنار آب مرغاب اترک مضرب خیام سپاه نصرت پژوه گشت
منشیان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان نشانی در باب استمالت جناب سیف الاامامی مطوّل بکمی در قلم آورده مصحوب قاصدی روانه
فرمودند و صباحی که بدیع الزمان میرزا داعیه داشت که بعزم صید و شکار بجانب دشت و مرغزار سوار شود آن نشان بجناب سیف الاامامی رسیده
در ساعت نزد میرزا بدیع الزمان برد و آنحضرت از قرب وصول اعداء خبر یافته دانست که باستطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان بمیدان
مقاتله و مقابله نمی توان آمد و با امرا و ارکان دولت آغاز مشورت کرده بنابر استصواب سیف الاامامی احترام عتبه کعبه مرتبه نواب شاهی بست
و عنان یکران بصوب عراق و آذربایجان انعطاف داده میرزا محمد را در قلعه دامغان نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسالک
نموده در اثنای راه جناب سیف الاامامی و امیر یوسف علی کوکلتاش از موکب سلطانی تخلف ورزیده جناب سیف الاامامی عازم ملازمت محمد خان
شیبانی شده چون بپایه سریر خلافت مصیر رسید باصناف و الطاف اختصاص یافته منصب وزارت مملکت جرجان برای آنجناب مفوض گردانید
امیر خواجه احمد صفوات که سالهای فراوان در خدمت خاقان منصور مظفر حسین گورکان بسر برده بود و در روز واقعه هرل بدرگاه خاقان
عالیجاه شتافته بود بایالت آن ولایت تعیین یافت آنگاه خاقان گیتی ستان کمند همت بر کنگره تسخیر بلده دامغان افکنده پس از وصول لشکر
آن شهر چریک بهرام قهرمان ماوراء النهر آغاز محاربه و محاصره کردند و ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا نیز روی بمدافعه و مقاتله
دشمنان آوردند بعد از چند روز شاهزادگان آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده نمودند ایلچیان سخن دان بآستان اقبال
آشیان محمد خان فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان گیتی ستان قاصدان ایشان را بانعام و احسان نوازش نموده عهد و پیمان
در میان آورد که چون از قلعه دامغان بیرون آیند ترک حرب و عناد و اصلاح کار ایشان عرض ایشان نقصان نرسانند بلکه آن دو شاهزاده صاحب
سعادت را مشمول الطاف بی پایان گردانده خواهد شد آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازه شهر برگشاده بدرگاه محمد
خان شتافتند و ملحوظ شفقت شده عنایت یافتند پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بجانب آذربایجان حاصل نموده فریدون
حسین میرزا بی استجازه از اردو جدا شده بکنار آب اترک و منازل ترکمانان توجه فرمود و چون فتح ممالک جرجان و توابع آن محمد خان
شیبانی را تیسیر پذیرفت لوای کشورگشایی ارتفاع یافته از ولایت دامغان تا ولایت و نهایت بلاد ترکستان در تحت تصرف او بر قرار گرفت
تابستان در النگ رادکان قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه رسانیده ییلاق کرد و زمستان بماوراء النهر شتافته گاهی بدفع لشکر قزاق و گاهی
بتاخت دشت قبچاق روی می آورد و در آخر سنه عشر و تسعمایه ایام سلطان که در آن اوان از جمیع حکام دشت قبچاق بمزید شجاعت و مردانگی
و کثرت خیل و حشم امتیاز داشت شکست یافت و در حین انهزام قنبر میرزا با بسیاری از اعیان سپاه خان بقتل رسیدند محمد خان در
فصل بهار پریشان حال از خراسان معاودت نموده بسر اقوام هزاره و نکودری که در کوهستان گرمسیر و زمین داور بودند لشکر
کشید و چون آفتاب اقبالش بسر حد زوال رسیده بود در آن یورش نیز کاری از پیش نتوانست برد و در اوایل شعبان سنه ست
عشر و تسعمایه در حالی که بسیاری از سپاهیان اوزبک اسب و یراق بباد فنا داده بودند بدار السلطنه هراة آمدند و چون روزی
چند در باغ جهان آرای از رنج راه آسوده خبر توجه رایات همایون پادشاه ربع مسکون را از عراق و آذربایجان بطرف خراسان
استماع نمود لاجرم متحیر و پریشان خاطر بر جناح استعجال بمرو شاهجهان گریخت و در حدود آن ولایت بسر پنجه قوت و دولت شاهی لازال معمورا
عن وصمة التناهی نقد حیاتش از رسم بگسیخت چنانچه در ضمن وقایع آینده کیفیت این حکایت مشروح سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام
تمکن عنبرین ختام بتفصیل این اجمال خواهد پرداخت **بیت** توفیق الهی اگرم یار شود الطاف شهنشهی مددکار شود شرح سخنی

گذشت مجمل سطور از رشحه کلک من نمودار شود اکنون وقت آنست که قلم مشکین رقم مآل حال اولاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را در حیز
بیان آورد و بعد از ان همگی همت و جملگی نهمت بر تحریر جزو چهارم ازین مجلد مصروف دارد و منه الاعانت والتائید انه کریم مجید ذکر کیفیت

عاقبت حال و مآل میرزا بدیع الزمان و انتقال او از جهان پر ملال در شهر استنبول و خروج میرزا محمد زمان ولد او در جرجان

از رشحات سحاب قلم و حرکات بنان سوده رقم سابقا بوضوح پیوست که چون خاقان
منصور علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک اختر یادگار گذاشت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا در مشهد
مقدسه شربت شهادت چشیدند و از ابو المحسن میرزا سلطان محمد بایقرا نام فرزندی ماند که در سن سه سالگی آن شاهزاده را در روز واقعه
بدر بعضی از ملازمان به طرف مادر و دولتسرا گریزانیدند و ظاهرا بعد از چند سال که در الحد و دبود باجل طبیعی از جهان انتقال نمود و ابو المنصور
مظفر حسین گورکان در استراباد فوت گشت چنانچه گذشت و او یک دختر داشت مسماة بمهر انگیز بیگم هم در ان ایام که محمد خان هرات را فتح کرد بحباله
نکاح عبید الله سلطان درآمد و چون یکدو سال با وی بسر برد بین الجانبین بمفارقت اتفاق افتاده روی بخراسان آورد و حالا که تاریخ هجری
سنه تسع و عشرین و تسعمایه رسیده این مستوره بی آنکه در تحت امر و نهی شوهری شود در بعضی از بلاد عراق روزگار میگذراند اما فریدون حسین میرزا
بعد از آنکه از حصار دامغان بیرون آمد و بمیان ترکمه بقیه رفت در شهور سنه خمس عشر و تسعمایه که محمد خان شیبانی لشکر بسر اختام دشت
قبچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده ببلاد خراسان آمده بر قلعه قلات استیلا یافت حاکم مرو شاه جهان قهر بلی
چون ازین واقعه خبر شنید با جمعی کثیر از جنود اوزبک متوجه قلات گشت و شاه زاده بجهت قلت اعوان و انصار از محافظت الحصار عاجز آمده
قنبر برادر فتح میسر شد و فریدون میرزا بدست اوزبکان افتاده رخت بقا بباد فنا داد اما ابن حسین میرزا چند سال در ظلال دولت نواب
کامیاب شاهی در فراغت بسر برد و در شهور سنه تسع عشر و تسعمایه در کاشان بعلت مجاز روی بعالم آخرت نهاد اما سلطان بدیع الزمان
میرزا چون از دست برد سپاه محمد خان اندیشیده از مملکت جرجان عازم ملازمت پادشاه عالمیان گشت و خبر قربت وصول او بمسامع
علیه نواب شده سینه رسید بیرام بیک قراباغی حسب الحکم آنحضرت را استقبال نمود و در روزی که شاه منصور دین پناه مانند جمشید خورشید
بر تخت حشمت و کامرانی نشسته اطراف بارگاه جهانبانی را بوجود امرای عظام و نوئینان ذوی الاحترام آراسته بود بیرام بیک آن خسرو
سعادت آثار را بمجلس اشرف اعلی درآورده و بدیع الزمان میرزا بشرف دستبوس همایون مشرف شده در موضع مناسب قرار گرفت
و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام از بارگاه عالم پناه بیرون رفت و در منزلی که جهت اقامتش تعین کرده
بودند نزول فرمود و چون سه چهار ماه در اردوی همایون پادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید بموجب فرموده بملک ری رفته
ساکن گردید بنا بر اطوار ناپسندیده سلطان بایزید برلاس و شیخ عبد الله بکاول که بتنگ آمده بودند نزد داروغه الولایت میرزا محمد
در بیان شکایت ایشان زبان گشود و میر احمد هردو را قتل نمود آنگاه بدیع الزمان میرزا فی الجمله سپاهی که در ظل رایتش جمع گشته بودند
متوجه استراباد شد حاکم جرجان خواجه احمد منکرات انجر آمد بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و محمد قلی که نزد بدیع الزمان
میرزا محبوب ترین خلایق بود بحسن سیرت و لطف طبع و حدت فهم از امثال و اقران امتیاز داشت در آن جنگ شهد شهادت
چشید و شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد و آن پادشاه عالیجاه با فوجی از خواص از معرکه بیرون رفته راه ولایت هندوستان
پیش گرفت و تا مدد و تته شتافته حاکم این مملکت فیروز آنحضرت را استقبال کرده مراسم تعظیم و اجلال مرعی داشت و بعرا خور همت
خویش پیشکش و سادری فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در میان هندیان بسر برده نوبت دیگر احرام بارگاه
عالم پناه شاهی بست و در شهور سنه تسع عشر و تسعمایه در خراسان باستان ملک ملک آشیان رسیده ملحوظ عین التفات گردید و بمعموره دیگر

بهمان نوعی بآذربایجان رفته در آن مملکت از امر ملازمت استعفا نموده نواب کامیاب شاهی آن حضرت را بقبول اجابت اقتران داده مقرر شد که
بدیع الزمان میرزا در شنب غازان متوطن باشد و دیوانیان تبریز هر روز مبلغ هزار تنکه در وجه معاش او سرانجام نمایند و در رجب سنه
عشرین و تسعمایه که پادشاه روم سلطان سلیم بنابر اقتضای مالک الملک واجب التعظیم به تبریز رسید میرزا بدیع الزمان را تبجیل و تکریم نموده
معزز و مکرم همراه خود باستنبول برد و میرزا بدیع الزمان بعد از سه چهار ماه که در آن مملکت اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید مضمون
آیه کریمه و ما تدری نفس بای ارض تموت صفت حال آن مهر سپهر اقبال گشت چون زمان حیات معزز بسر آمد داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
اجابت گفته بهزار حسرت درگذشت بیت ای دل بنود دولت دنیا جاوید زنهار وفا مدار از دهر امید انوار کمال تیر را
آخر زوال هرچند براوج ملک باشی خورشید رباعی خورشید حیات کی بود پاینده دایم نبود نور بقا تابنده چه شه چه گدا چه خواجه چه بنده
باشد همه را بیک اجل آینده کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون و چون سلطان بدیع الزمان میرزا دامن همت از عالم فنا
افشاند از وی یک پسر یادگار ماند و هو سلطان العظیم الشان محمد زمان میرزا که از قلعه دامغان بیرون خرامیده بدرگاه عالم پناه
شاه شتافت تا شهور سنه خمس عشرین و تسعمایه در ملازمت شاه بود و چون شاه باستقبال سلطان سلیم نهضت نمود محمد زمان میرزا با
جمعی از مردم از آن یورش تخلف کرده روی باسترآباد آورده بعد از وصول بجد و دهزار جریب فاصله بر حاکم آن ولایت امیر کمال الدین
حسین فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر حسین بملاحظه رعایت حقوق سلاطین دودمان تیموری که درباره آبا و اجدادش ثابت
دانسته مثال مخدوم زاده را امتثال نموده با هزار سوار بخدمت شتافت و پیشکش گذرانیده در ملازمت عالی عنان به طرف جرجان تافت
چون این خبر بسمع شیخ بیک تالش که از قبل برادر خلف بیک حاکم استراباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید لاجرم اشراف و اعیان جرجان
شاهزاده را استقبال کرده لوازم نیاز و نثار بجای آوردند و میرزا محمد زمان کامیاب و کامران باسترآباد درآمده کلانتران آن ولایت را
باصناف لطف و احسان نوازش نمود از آنجمله خواجه غیاث الدین نوشکی که برادر بزرگتر جناب سیف الانامی خواجه مظفر بود او را بمنصب
امارت و دیوان عنایت فرمود و پسر نیک اختر انجناب امین بیک را پروانچی ساخت و زمام مهام داروغگی آن ولایت را با قاسم کفشگر داد
و جهت طلب متابعت و فرمان برداری رسولان نزد کلانتران اویس حسین خان کرایلی فرستاد و آن مردم بطریق اخلاص و خدمتکاری
سلوک داشته جمعی کثیر از روسای ایشان بملازمت شتافتند و پیشکشهای لایق کشیده عنایت و التفات یافتند و برین قیاس تمامی
اعیان و سپاه پوشان جرجان غاشیه خدمتکاری آن دربرج شهریاری بر دوش گرفتند مگر برادر دیگر جناب سلطان سیف الانامی
خواجه نظام الدین محمود و فرزند ارجمندش امیر محمد مظفر که در موضع حصین تحصن نموده طریق اطاعت بجای نیاوردند و محمد زمان
میرزا بمجرد این فتح خود را پادشاه باستقلال تصور کرده روی به بساط عیش و نشاط آورد و در مدت دو سه ماه هر صباح در نگارخانه عشرت
دستگاه او جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب در بزم ملک دایر بود و هر شام آن شاهزاده خجسته فرجام از ساقیان گل اندام اقداح
مدام طلبیده بجرعه مینمود و در خلال این احوال جناب سلطان یوسف الانامی از خراسان متوجه آذربایجان شد و در منزل کلیدر
خبر استیلای محمد زمان میرزا باسترآباد استماع نموده از آنجا باسفراین شتافت و بیرون سلطان را که حاکم آن ولایت بود بخود ملحق گردانید
و بوکه بن بیک نیز از عقب رسید بنابر آنکه بسبب خبر وصول سلطان سلیم به تبریز اراجیف بسیار در میان خلایق پدید آمده بود و جناب سیف
الانامی و سایر امرا تا یک چلی مسافت میپیمودند چون بقریه جوارشان رسیدند قراویس قورچی از درگاه عالم پناه آمد و خبر صحت ذات
اشرف اعلی و مراجعت سلطان سلیم رسانید و فرمان همایون که بنام سیف الانامی در باب انتزاع ملک جرجان از تصرف میرزا محمد زمان
صدور یافته بود ظاهر نمود بنابر آن امرای عالیشان مبتهج و مسرور گشته بادای صدقات و نذورات پرداختند و عزیمت استراباد

کرده رایت توجه بصوب بسطام برافراختند و در اثناء راه قاصد و داروغه بسطام رسید و بسر خواجه میر لشکر را رسانیده کیفیت واقعه آنکه خواجه میر
به فرمان میرزا محمد زمان با فوجی از سپاه جرجان بتاخت بسطام رفته بود و محمد آقا که داروغه بعضی از قرای آن ولایت بود باتفاق بعضی از مردم جلد سر راه
بروی گرفته بباد حمله آتش جدال اشتعال داد و بقوت دولت شاهی خواجه میر در آن معرکه کشته محمد آقا سرش را پیش سلطان و امرا ارسال
داشته با ایشان با ممنی نعال نموده بدهانه استراباد در آمدند و چون خبر قتل خواجه میر بسمع برادرش آقا میر رسید مضطرب و متألم نزد
محمد زمان میرزا رفته کیفیت حال بعرض رسانید و شاهزاده را بر اخذ و قید خواجه غیاث الدین علی و ابن یمین بیک ترغیب و تحریص نمود
و امیر حسین هزارجریبی نیز مدد علت شده آن دو خواجه عالیشان را مواخذ و مقید گردانیدند و در روز محاربت بشرف شهادت رسانیدند
القصه محمد زمان میرزا بعد از قرب وصول امرای خراسان باتفاق امیر حسین هزارجریبی و سروران الوس صاین خان و کرایلی از
استراباد بیرون خرامید و مقارن الحال خواجه نظام الدین محمود و امیر مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی قلندر بیکی با دویست کس و سید
فخر الدین کیوسری و سلطان قبول اغلی با جمعی از مردم صاین خان بجناب سلطانی پیوسته در نماز دیگر جمعه پانزدهم ماه رمضان سنه
عشرین و تسعمایه در حدود داق مشهد که از آنجا تا استراباد بحسب تخمین هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و منقلای هر دو لشکر
بر یکدیگر تاختند از هر دو طرف دو سه کس کشته شده بواسطه غروب آفتاب جهانتاب که نقاب ظلمانی در پیش قوت باصره انسانی حایل
گشت هر یک از فریقین در معسکر خویش فرود آمده آن شب پاس داشتند و صباح روز شنبه باز صف قتال آراسته همت بر افنای اعدام یکدیگر
گماشتند تیغ یمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرده نیزه خطی خط فنا بر صفحه احوال پیر و برنا کشیده لوازم سربازی بجا
آورده سفیر تیر مرگ تأثیر پیام اجل بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خونبار فضای معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخر الامر
بواسطه قوت دولت شاهی بمحض لطف و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در نظر جناب سیف الامانی جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا
باضطرار رسیده دست تقدیر ملک قدیر روزنامه جمعیتش در نوشت و امیر حسین هزارجریبی بوطن مألوف خویش گریخته محمد زمان میرزا
به میان مردم صاین خان رفت و جناب سیف الامانی برطبق نام خود مظفر و منصور باستراباد شتافته روزی چند از راه براسوده چون
عوض سلطان که حکومت استراباد بموجب فرمان شاه دین پناه والاتراد نامزد او شده از نیشابور بجرجان رسید باتفاق جناب سیف
الامانی قاصد استقبال محمد زمان میرزا گشت و صبحی شاه زاده از قرب وصول امرا خبر یافته از آنجا بمبارزان کرایلی شتافت و یکدو ماه در میان
مردم اوقات گذرانید در آن اثنا استماع نمود که امیرزاده شاه و امیر محمد بن ارد و شاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا
انتظام داشتند در خراسان خروج نموده کوهستان غرجستان را تسخیر فرموده و نیز این خبر متواتر شد که امیر خراسان و جرجان بموجب فرمان
واجب الاذعان متوجه آنجانب شده بنابران میرزا محمد زمان از راه بیابان ابیورد متوجه غرجستان شده و آن مسافت بی نهایت
را باندک زمانی طی نموده چون ببرکات الوم که داخل ولایت مذکوراست رسید امیر ارد و شاه که در آنوقت در کوه راغ ساکن بود موکب
شاه زاده را باقدام اخلاص و نثار استقبال فرمود و از اسباب سلطنت که تحریر آن موجب اطناب ملال است سواد و راق در قریه که داخل ولایت
غرجستان است و بکوه راه اتصال دارد توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت تربیت و عنایت خاقان
منصور سلطان بدیع الزمان میرزا مقتضی آن گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین یونس ابن امیر بابا علی که آنجانب نیز در قریه مذکوره
متوطن بود بکوه راغ شتافت و خود را ذره وار منظور نظر آفتاب آثار گردانید و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شده دعای دوام
عمر و دولت بادا رسانید و آنحضرت از غایت لطف بنده مورد بی را نوازش که بدستوری که در ملازمت آبای نامی بعد من بعد خدمت مینمایم
کرد بهیچ وجه مفارقت و مباعدت جایز نمی باید شمرد و راقم حروف هرچند معاذیر دلپذیر بر سلک جسته از ارتکاب مشقت ملازمت استعفا نمود

بجایی نرسید و مخدوم زاده اسب و زر انعام کرده امیر اردو شاه سایر اسباب بهم رسانید و چون امیر اردو شاه را بواسطه وصول محمد زمان میرزا
استظهار تمام پیدا شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی زنبیل خان که دران زمان حاکم خراسان بود اظهار نمود و بعضی از قصبات هرات را ربوده
تاخت و غارت نمود انگاه لشکر بسر اقوام هزاره و قبایل کلدری کشیده اسب و گوسفند بسیار اولجه کرد و از انجا بغور شتافته و به عنف و لطف از حکام آن
کوهستان امیر درویش و امیر فخرالدین اسبان راهوار و شتران باربردار و اجناس نفیسه گرفته بقوت و شوکت هرچه تمامتر در رکاب مخدوم زاده
فریدون فر از ان سفر مراجعت کرده روز چند در هراه رحل اقامت انداخت دران اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان
در بلخ حکومت مینمود آن مملکت را به محمد بهادر سپرده بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کرد بنا بران محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه خیال تسخیر
بلخ در سر افتاده و در ماه سنه احدی و عشر و تسع مایه از هراه با سپاه فراوان عازم سانوچهاریک شدند و در اخر ماه مذکور بقریه باد
رسیده و در الموضع بآداب سنن عید فطر پرداختند و از انجا بولایت مذکور درآمده طرح قشلاق انداختند و دران زمستان ملوک دره حلوف
و برادران عبد العلی و نجم الدین بدرگاه سلطنت مآب آمده و پیشکشهای لایق گذرانیده ایماقات ولایت سرکار بلخ تمام غاشیه متابعت بر
دوش گرفته باردو ملحق گردیدند و چون فصل زمستان بپایان رسید و خط سبزه در باجین بفضای صحرا دست طاین کشید نسایم سحری
جهه گشادن قلعه غنچه بر جنبش نمود و گل بر فراز تخت زمردین منزل گزیده باعتدال هوا حکم فرمود محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه تصمیم
عزیمت تسخیر بلخ کرده جزو از امر گوزرا بیت فتح آیت ساختند و بعضی از کلانتران آن ولایت از محمد بهادر روی گردان شده باردوی عالی
آمده بدعاگویی و ثناخوانی بامر ملازمت پرداختند درین اثنا خواجه جلال الدین میرکی میر معول که وزیر سرکار بلخ بود بنا بر توهمی که از امیر
محمد بهادر داشت قاصدی نزد مخدوم زاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آید بنده برج شاه
حسین را بخدام عالیمقام می سپارم تا شهر مسخر گردد بنا بران محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول
سنه اثنی و عشرین و تسعمایه بظاهر بلخ رفتند و حال انکه امیر محمد بهادر را در نماز دیگر روز گذشته از ان توطیه خبر یافته بود و قصد خواجه
میرکی کرده و اتباع او نموده او باتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردو گشته القصه الجماعت در بیرون
بلخ بموکب عالی پیوسته صورت حال باز گفتند و محمد زمان میرزا اغاز محاربه و محاصره کرده چون محصول بدو رسید ارباب و کلانتران
بلخ گمان بردند که لشکریان غلات ایشانرا خواهند چرانید بر خلاف امیر بهادر با خواجه ناصرالدین حیدر علی میرحق که او نیز منصب وزارت
داشت اتفاق نموده در روز شنبه سیوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه بعمارت مملکت اغا نزدیک بدروازهٔ خواجه
عکاشه بهت شتافته سپاه را بجنگ فرستاده بودند دروازهٔ مذکوره را باز کردند و مخدوم زاده بعنان امیر اردو شاه ببلخ درآمده
امیر محمد بهادر در ارک متحصن گشت و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد و پیمان بیرون خرامید و پیشکش گذرانیده ملازم گردید
و مقارن این فتح امیر جان محمد قلی خان که حاکم شبرغان بود با کلانتران آن ولایت بآستان اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مفاتیح
بلدهٔ مذکوره را بخدام عالیمقام سپردند و پیشکشهای لایق کشیدند و در سلک سایر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند و محمد
زمان میرزا و امیر اردو شاه مدت دو و نیم ماه در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات را در شهر
آوردند انگاه امیر اردو شاه حکومت قبة الاسلام بلخ را بکف کفایت برادر خود قوام بیک نهاد و ولایت شبرغان را در بست به پسر
عم خویش امیر بیک عنایت کرده داروغگی سانوچهاریک را ببرادر داد و این معنی بر ضمیر منیر مخدوم زاده بغایت گران آمد زیرا که مدعای
آنحضرت چنان بود که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد و شبرغان بیکی از امرای خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه چون خاطر امیر اردو شاه
از استحکام بلخ و شبرغان فارغ شد میرزا محمد زمان را که بکراهیت تمام از ان بیرون آورده بمیان مردم تولکی که در حدود مرو میبودند

شتافت وازانجا غنائم اسب وگوسفند بسیار گرفته کلانتران اینها را همراه کرده بر سر یک النگ تاخت وبعضی از متوطنان آن مکان را غارت
کرده عنان تکاور بطرف سانوچهاریک معطوف ساخت ومال آن ولایت را قرار داده روی بجانب غرجستان نهاد ودر اثنای این
حالات از جانب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید وضمیمهٔ آزار خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم با وجود این با خود مخمر کرد که در هنگام مجال
با طایفهٔ از ابطال رجال که با آنحضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود ودر قریهٔ سانوچهاریک امیر اردوشاه استماع نمود که پدر مولانا مقبول که
کلانتر موضع استراب بود ومتمول تمام داشت فوت شده طامعهٔ اش در حرکت آمده با سی وچهل کس از مخصوصان بپرسش او رفت ومحمد زمان
میرزا فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهاردهم ذی القعدهٔ سنهٔ مذکوره که موافق اول روز جدی بود با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته
متوجه حزم وشادلنغ باشند ونماز شام امیر اردوشاه از استراب باز آمده چون بهجران میرزا محمد زمان اطلاع یافت آغاز اضطراب نمود
ورسل ورسایل متعاقب ومتواتر نزد مخدوم زاده ارسال داشت واستدعا کرد که نوبت دیگر در طریق عنایت سلوک فرماید وبوی لحوق
کرده تا او بتدارک تقصیر خدمت پردازد اما این التماس مقبول نیفتاد بلکه هرکه برسالت رفت باز نیامد واز سرداران ولشکریان هر شب جمعی
از اردوی امیر اردوشاه فرار نموده التجا بدرگاه محمد زمان میرزا می آوردند تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت علامتش بوقوع پیوست
وقاصد استقبال امیر اردوشاه گشته از خرم وشاد باغ عنان عزیمت بطرف سانوچهاریک انعطاف داد وچون بدره جز رسید امیر اردوشاه
که در قریهٔ ایلغاج بود بر توجه آنحضرت مطلع گردیده مضطرب شده در روز عید اضحی اوردق را بجانب غرجستان فرستاد وعزم جزم کرد که صباح
روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت گردد ودر آن شب امرای مغول غالبی تمام مردم علی دانشمندی فرار نموده باستقبال محمد زمان میرزا روان
گشتند وامیر اردوشاه سحر دوم عید اضحی که آفتاب در آخر جدی بود وچشم سحاب مانند غمزدگان اشک فراوان میبارید از قریهٔ ایلغاج کوچ کرده
روی براه آورد وامیر حسینعلی جلایر وامیر یونس علی ودوست کلری جدا گشته روی امید بدولت شاهزاده نهادند وچون امیر اردوشاه
از آق مسجد گذشته بعقبهٔ که در میان المنزل وجرزوان واسطه است در آمد بیک ناگاه امرای ایلغار محمد زمان میرزا وامیر محمد جعفر برلاس وامیر
جعفر علی قراول ومیر اعلی وشاه حسین تارکی میراخور وشاه حسین نزدیک کوکلتاش ومحمود الکتا غایبی از عقب در رسیدند وارکان دولت
امیر اردوشاه محمد هرکه بدیشان ملحق شده شمشیرها کشیده روبار دوشاه آوردند [وداد] تا هفت کس از قرابتان خود که حیدر ترخان ویوسف
ترخان از آنجمله بودند بطرف شبرغان گریخته سایر لشکریان وایماقاتی که همراه داشت با اموال وجهات در تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا
در آمدند وآنحضرت نماز دیگر همان روز بقصبهٔ مذکوره رسید شب توقف کرد روز دیگر تا آق مسجد باز گشته افراد حشم واحفاد خدم را بلطف
وعنایت خویش امیدوار ساخت وآنچه از اموال اردوشاه واتباع او بدست افتاده بر امرا ولشکریان قسمت نموده علم نصرت شیم بصوب
سانوچهاریک بر افراخت ودر منزل قرا ایلغاج بوضوح پیوست که امیر اردوشاه از شبرغان بجانب بلخ رفت مخدوم زاده باتفاق امرا خاطر بر
مصالحه قرار داده مسوده اوراق را فرمود که بقبة الاسلام بلخ نشاند ونوعی سازد که امیر اردوشاه آن مملکت را که آبا وجدش تعلق بدان حضرت
میداشته بتصرف خدام عالی مقام بازگذارد وخود بغرجستان که یورت اصلی او بود رود تا غبار نقار که بین الجانبین که در هیجان آمده بود بآب
صلح وصفا تسکین یابد درین باب فرمانها بنام اردوشاه وبرادرش قوام بیک واکابر واشراف بلخ در قلم آمده این شکسته حسب الفرموده
بآن بلده شتافت وهرچند سخنان نصیحت آمیز وکلمات مودت انگیز بسمع اردوشاه رسانید وسعی نمود که از مقام منافسه درگذرد وبلخ را
بازگذاشته بغرجستان رود بجایی نرسید ودر روزی که بنده را رخصت انصراف میداد گفت که اگر مخدوم زاده باعدا واندک بظاهر بلخ تشریف
فرماید وعهد وپیمان نماید که قصهٔ خون وعرض من وبرادران وقرابتان نخواهد بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یابد بنده از آنجا مایوس
گشته در قریهٔ سانوچهاریک باستان اقبال آشیان رسیده آنچه شنیده بود معروض گردانید ومحمد زمان میرزا بخیال آنکه ظاهر بلخ را مضرب

خیام عساکر نصرت انجام سازد و مردم آن بلده حقوق عدالت و احسان دودمان خاقان منصور را رعایت کرده ابواب شهر را باز خواهند کرد شمول
آن بلده کردید قریب یک ماه بمحاصره قیام نمود فتح الباب میسر نگشت و هرچند رسل و رسایل نزد امیر اردوشاه فرستاده از وعده و وعید سخن راندند
فایده بران مترتب نیافت دران اثنا تحقیق پیوست که امیر اردوشاه امیر خلیل را که در سلک مخصوصانش انتظام داشت بکابل نزد حضرت پادشاه
ظهیرالدین محمد بابر فرستاده استدعاء حضور آنحضرت نموده تا مقالید قلعه و شهر تسلیم نماید و چون منصور بود که عنقریب ماهچه رایات نصرت آیت
آنحضرت پرتو وصول بران حدود خواهد انداخت میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدره جز رفت و در آن منزل میرزا علی بیک و امیر محمد باقر ولد امیر محمد
برندق برلاس از طرف بدخشان بملازمت میرزا محمد زمان رسیده حاضر گردیدند و غاشیه دولتخواهی بر دوش گرفتند و میرزا علی بیک
متعهد تمهید بساط مصالحه گشت و از میرزا محمد زمان رخصت شده جریده ببلخ رفت و با امیر اردوشاه ملاقات نموده خاطرنشانش کرد که صلاح جانبین
در تمشیت قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت است و هم بران جمله قرار یافت که محمد زمان میرزا و اردوشاه با کسی اندک در قریه سوخته
که در دو فرسخی بلخ است با یکدیگر ملاقات نمایند و لوازم عهد و پیمان درمیان آورده همعنان یکدیگر ببلخ روند آنگاه خاطر مخدومزاده خواهیم
اردوشاه را در بلخ نگاهدارد والا رخصت داده بطرف غرجستان فرستد و چون میرزا علی بیک آمده خبر مصالحه رسانیده شاهزاده از دره جز
بدهانه او برشتافت و از جانب امیر اردوشاه سید عبدالله و حیدر شرخان و امیر سید برکه بخدمت مخدومزاده آمده آنحضرت و امرا و ارکان
دولتش را سوگند داد که الحق امیر اردوشاه بد نبیند نشیند و ازینطرف محمد قلی دیوانه که در سلک خواص بارگاه محمد زمان میرزا منتظم بود ببلخ
رفت و خاطر امیر اردوشاه را مطمئن گردانید و او صباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه ثلث و عشرین و تسعمائه با چهل کس از خواص خویش
که همه ایشان جبه رعایت حزم جبه در زیر پوشیده بودند بسوخته آمده رستم بکاول را نزد شاهزاده فرستاد که آنحضرت نیز چنانچه قرار یافته
با چهل کس بدانجا شتابد محمد زمان میرزا با امرا و سپاه خود که قریب هزار نفر بودند از دهانه که بصحرا واسطه است درمیان آن منزل و قریه سوخته شتافت
آنجا لشکر را متوقف کرده با شصت هفتاد کس از مردم خود بعزم ملاقات اردوشاه روانشد و با امرا مواضعه نمود که بمقدار در آن موضع توقف
نمایند که اردوشاه بخدمت رسد آنگاه بر جناح استعجال بجانب او در حرکت آیند و چون موکب عالی بسوخته رسید امیر اردوشاه از مرکب سرکشی
فرود آمده و سه نوبت زانو زده شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بزبان آورد که از جمله نوکران فرمان بردارم و وقتی که اندک راه راندند
بگوشه رفتم و چون طلب فرمودند بملازمت آمدم و مخدومزاده جواب مناسب گفته همعنان یکدیگر سوار شدند و روی بشهر آوردند همان
زمان تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر اردوشاه از آن حرکت بغایت هراسان گشت و خیال کرد که فرار نموده خود را
پیش از مخدومزاده بشهر رساند و نوبت دیگر طریق خلاف مسلوک دارد و این معنی نزد امرای آنحضرت بوضوح پیوست و در وقتی که بدگار
بیکبار رسیدند امیر اردوشاه را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و از آن چهل سوار که همراه بودند بعضی گرفتار شدند و زمره ببلخ گریختند و کیفیت
حال را بقوام بیک باز گفتند و او برج و باره شهر را مضبوط ساخته رسول سخندان متعاقب و متوالی بکابل فرستاده استدعا نمودند که
بسرعت هرچه تمامتر اعلام ظفر پیکر پادشاه والاگهر بصوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا مجال چرانیدن غلات نیابد بعد از
آنکه قریب یک ماه مردم مخدومزاده در حدود بلخ نشسته بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت پادشاه بدانجانب شایع گشت لاجرم محمد زمان
میرزا بدره جز رفته باردوی خود پیوست مقارن الحال خبر رسید که علی بیک از درگاه پادشاه عالیجاه بابر میرزا نشان حکومت
بلخ دارد و قوام مقالید شهر و قلعه بدو سپرده باردوی همایون رفت و عنقریب چتر ظفر پیکر پادشاه عالی گهر سایه وصول بران ولایت خواهد
انداخت بنابران محمد زمان محمد باقر برلاس را جهة اظهار اطاعت و انقیاد و طلب ملک موروثی بآستان سلطنت آشیان ظهیر السلطنت
والدین محمد بابر پادشاه ارسال داشت و خود براه ساتوچهار یک متوجه قرانعاج گشت بعد از وصول بان منزل شاه حسین قاصد حضرت

پادشاهی مصحوب امیر محمد بابر برلاس بدرگاه سپهراساس رسید و باصناف الطاف اختصاص یافته نوازش نامهٔ آنحضرت را معروض گردانید مضمون
آنکه ما این یورش را بمصلحت دولت انعزیز برادر ارتکاب نمودیم زیرا که اگر آن کشورکشا بدینجانب توجه میکرد و قوام بیک غماشه اطاعت احکام
ماوراءالنهر بر ذمتش گرفته قبة الاسلام بلخ را بدیشان میداد و اکنون انسب آنست که آن برادر از التفات عالی مستظهر بوده بپارگاه جهان پناه شتابد
تا زمام ایالت المملکت را در قبضهٔ اقتدارش نهاده بطرف کابل بازگردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعهٔ این مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب
از شاه حسین خیال رفتن بملازمت حضرت پادشاهی بخاطر گذرانید اما قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت و سلطنت سید مهدی و موسی
خواجه بن سید مرتضی خواجه که خواهر کلانتر پادشاه والاگهر مهد علیا خانزاده بیگم در حبالهٔ نکاح آنحضرت بسر میبرد و در موضع دره جز از موکب
عالی پادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا آمد و آنحضرت اینمعنی را از مقدمات ازدیاد اسباب دولت و اقبال دانسته پنداشت که شاه
زاده کامران دولت پادشاهی در سلوک طریق دولتخواهی تقلید جناب سیادت پناهی خواهند کرد بنا علیه خاطر بر توقف قرار داده شاه اسکندر بن
شاه رستم ابن سید حمزه را بهمراه شاه میر حسین بآستان سلطنت آشیان فرستاد و پیغام داد که بنابر فقدان یراق مناسب و عدم استطاعت ترتیب
پیشکش عجالة الوقت میسر نشد که بملازمت شتابد انشاء الله تعالی بعد از آنکه بلخ را به بنده عنایت فرمایند و موکب عالی بصوب کابل نهضت
نماید یراق کرده شرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد پس از رفتن شاه میر حسین و شاه اسکندر محمد زمان میرزا ایلچی بنزد
حاکم شبرغان امیر بیک فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و امیر بیک بمصلحت آنکه آنحضرت را از قرا ایغاج که عقبه ایست در غایت
استحکام بیرون آورد تا اگر حضرت پادشاهی بدانجانب ایلغار نماید بی شائبهٔ کلفت بدیدن فتح و ظفر فایض گردد سخنان نیازمندانه پیغام
داد و عرضه داشت کرد که اگر ماهچهٔ رایت عالی پرتو وصول بر حوالی شبرغان اندازد بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت و از موائد
احسان و انعام خدام ذوی الاحترام حظی تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان بدین وعده امیدوار شده بوداورق را در قرا ایغاج گذاشت و علم
عزیمت بصوب شبرغان برافراشت بعد از وصول بسرپل امیر نعمت الله نیم شبی خبر رسید که آتش غضب پادشاه فریدون فر از ملاقات شاه
اسکندر اشتعال یافته بر جناح استعجال عنان نگران بصوب قرا ایغاج شد باسید آنکه تا پیش از حضرت ظهیرالدین سلطنت باردوی عالی
رسد و آن عقبه را مستحکم گرداند اما در اثنای راه جنگ دیواند از قرا ایغاج رسید معروض گردانید که حضرت پادشاهی بقرا ایغاج درآمده اردو
را متصرف گشت اکنون تا به چهار هزار سوار مستعد جنگ دیگار ایستاده است میرزا محمد زمان چون این خبر استماع نمود عنان عزیمت بجانب
غرجستان انعطاف داد و در اثنای راه امیر حسینعلی جلایر و امیر یونس علی و خواجه حیدر علی میرجق و دیگر از سرداران سپاهیان آنحضرت
بقرا ایغاج رفتند و شاه زاده بر جناح استعجال بجانب غرجستان حرکت فرموده در یلجراغ سید مهدی خواجه نیز از آنحضرت رخصت طلبیده راه
ماوراءالنهر پیش گرفت و چون محمد زمان میرزا بغرجستان رسید حاکم آنولایت امیر شاه محمد سیف الملوک و خواجه غیاث الدین علی غالدار
و خواجه کمال الدین و سایر ارباب و کلانتران ولایت شرایط استقبال بجا آوردند و آنچه دست مکنت ایشان بدان میرسید پیشکش کردند
و شاه زاده در قریهٔ استوه رحل اقامت انداخت و دران دو سه روز رایات نصرت آیات بابری بر موضع اق گنبد که میان آنولایت
و جغران واسطه است سایه افکند اما چون تمامی غرجستان بمحمد زمان میرزا راسخ دم و ثابت قدم بودند حضرت پادشاهی بآن کوهستان در
نیامد و بفیروزه کوه و غور رفته از آنجا براه یکه النگ متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت دیگر فی الجمله یراق و استعداد بهم رسانیده
از غرجستان بجغران نقل کرد و دران منزل شنید که داروغهٔ قصبهٔ اوبه تیمور بیک با بعضی از امرای عراق بر عزم رزم متوجه عسکر ظفر اثر گشته اند
همت عالی بر دفع ایشان گماشته امیر شاه محمد و امرای مغول غانجی و اسلام علی بخشی را با اکثر شجاعان که در اردوی عالی بودند بدفع
آنجماعت نامزد کرد و امرای عظام ایلغار نموده صبحی که عراقیان هنوز از بالش استراحت سر برنداشته بودند ناگاه بسروقت ایشان رسیده بجمله

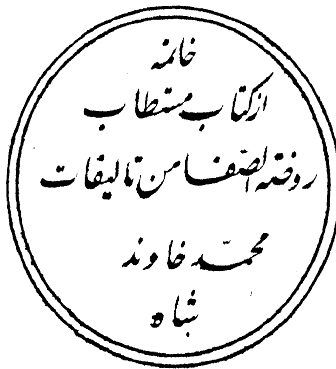
ادای جمله را منهزم گردانیده یراق و استعداد ایشان را گرفته عنان بجانب جغران گردانیدند ناگاه محمد میرزا و محمد زمان در منزل پل چراغ علم اقامت برافراخته بودند
اثنا امیر محمد قاسم قوچین از نزد یک شاه بیگ بپایه سریر اعلی رسید و از زبان مشار الیه بعرض رسانید که چون غرجستان همچنان جای نیست که لایق جلوس
خدام ذوی الاحترام باشد اگر اعلام ظفر اعلام بدانجانب توجه فرموده سایه وصول بر مفارق متوطنان قندهار و زمین داور اندازد بنده کمر خدمت بر میان
بسته آثار کمال اخلاص ظاهر خواهم گردانید و در باب فتح اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم رسانید محمد زمان میرزا بنا بر استصواب امرای بر آن
مایل باجابت ملتمس شاه بیگ شد اما جمعی دیگر از امرای رکاب آن سفر را موافق مصلحت ندیدند و آنحضرت را بتوجه بلخ ترغیب میکردند و بیشتر از آنکه
خاطر بیکی از این دو قرار دهند طایفه از امرا که سرداران ایشان ابراهیم سلطان موصلی و احمد سلطان افشار بودند بموجب فرموده والی هرات امیر
خان بدانجانب شتافته بودند پیدا شدند و شاهزاده امیر شاه محمد سیف الملوک و پسر عم امیرزاده شاه میرزا بیگ و امیر میران علی و اسلم علی و اله یار علی
بخشی و امرای مغول غالچی را در برابر لشکر قزلباش گذاشته بنفس نفیس علم همت بصوب بندری که یکی از جبال غرجستانست برافراخت و ابراهیم سلطان
و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیدند میرزا بیگ با ده دوازده هزار کس از تلامذان مغول غالچی و بسیاری از آحاد
بر خاک هلاک انداختند و بقیة السیف بمیرزا محمد زمان پیوسته آنحضرت عزم قندهار کرده و امیر شاه محمد سیف الملوک با شتو مهدی در غرجستان توقف کنند
و راقم حروف نیز بسبب اتلاف یراق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا نزدیکتر رسید شاه محمد ترک از معرکه جراغدان بدانطرف گریخته
بود با شصت هفتاد کس از توابع و لواحق بموکب عالی پیوست و بمبالغه بسیار آنحضرت را بر آن داشت که فسخ عزیمت قندهار کرده عنان بکران تولاک
و شاه نوجهار بیک انعطاف داد و لشکریان در نواحی جرزوان اورق میرزا بیک را که عازم شبرغان بود غارت کرده فی الجمله یراق بدست آوردند
و بشاه نوجهار بیک رفته رحل اقامت انداختند مشعر آنکه اسلام علی و یار علی بخشی و مردم مغول غالچی جهت تکفین و تجهیز کشتگان خود در بندر مانده
بودند بملازمت رسیدند آنگاه متوجه شبرغان گردیدند چون امیر بیک این خبر شنید کسی نزد ابراهیم جانبوقه که در آنوقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه حاکم بلخ بود فرستاده پیغام فرمود که مناسب است که قبل از آنکه لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردند بتعجیل تمام آنحضرت بر داریم و امیر
ابراهیم از بلخ بیرون آمده امیر بیک بوی پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بسر شاهزاده رفته بین الجانبین حربی صعب دست داد و در اثنای گیر
و دار اسب محمد زمان میرزا بسر درآمده در آن حین امیر ابراهیم جانبوقه بسر وی رسیده آنحضرت را دستگیر گردانیدند اما مراسم تعظیم و احترام بجای آورده
شاهزاده را مصحوب خویش ببلخ بردند و از آنجا روی توجه بکابل آوردند و حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از غایت مکارم اخلاق و حمیده
اطوار و عفو شامل و حکومت کامل جرم میرزا محمد زمان نابوده تصور نموده در غایت شفقت و مرحمت با آنحضرت ملاقات نمود و ابواب انعام و احسان
بر روی روزگارش برگشود **بیت** پادشاه کریم بنده نواز / خسرو جرم بخش عفو طراز / از سر جرم و خونش بیگانه
بگذرد زانکه هست فرزانه / صد خطا بیند از خیل و حشم / کندش عفو از کمال کرم / و پادشاه عالیشان بعد از
تواعد عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و توابع را در قبضه اقتدار محمد زمان میرزا نهاد و چون چهار ماه آنحضرت را در کابل
نگاه داشت کریمه از مخدرات سرا پرده پادشاهی نامزدش کرده بجانب بلخ رخصت انصراف داد و بی شایبه سخنوری و غایه مدح گستری نتیجه
غایت کرم و رافت بود و نهایت اشفاق و مرحمت تواند بود از آن پادشاه عالم پناه نسبت بآن شاهزاده ظهور نمود و صیت این لطف
و احسان و آوازه این عفو و امتنان در اطراف جهان اشتهار یافت و همه کس زبان بتحسین و آفرین پادشاه عاطفت آیین گشود **بیت**
ای لطف تو سرمایه انواع فرح / مجموعه عنایتست رب اشرح / گویی که بود ذات تو در عالم کون / مقصود خطاب عاطفت عنهم اصفح
والی یومنا هذا که بتاریخ هجری ماه ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمایه رسید محمد زمان میرزا در آن مملکت بامر حکومت اشتغال دارد
و بسبب پایه سریر پادشاهی در کمال دولتخواهی سلوک نموده کما ینبغی لوازم اخلاص و اطاعت بجای می آرد رجا واثق و وثوق صادق که آن شاهزاده

زاده صاحب سعادت در سایهٔ دولت و عاطفت آفتاب اوج پادشاه بمدارج اقبال نشاید فروغ انواع انوار جاه و جلال از مطلع عنایت نواب
نامدار ظل آلهی بر وجنات احوالش تابد **بیت** آن اختر نورگستر اوج امید شاهنشه افسر و سریر جمشید
در ظل عنایت محمد بابر خواهم که باقبال بماند جاوید و چون بمعارفت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار غرائب آثار
اولاد صاحبقران کامکار امیر تیمور گورکان را تا این غایت در سلک عبارت کشید از رشحات چشمهٔ حیات بخش دوات رطب اللسان
گشته عنان بیان به صوب تحریر وقایع و بدایع ایام دولت ابد پیوند شاهی معطوف گردانید امید آنکه بمساعدت بخت بیدار و معاضدت
عنایت آصف جم اقتدار از خطا و زلل مصون ماند و کیفیت فتوحات شاه اسکندر صفات را در حسن عبارات و یمن استعارات بمسامع
دور و نزدیک ترک و تاجیک رساند انشاء الله العزیز **مثنوی** چون بعنایات خداوندگار بخت موفق شد و توفیق یار

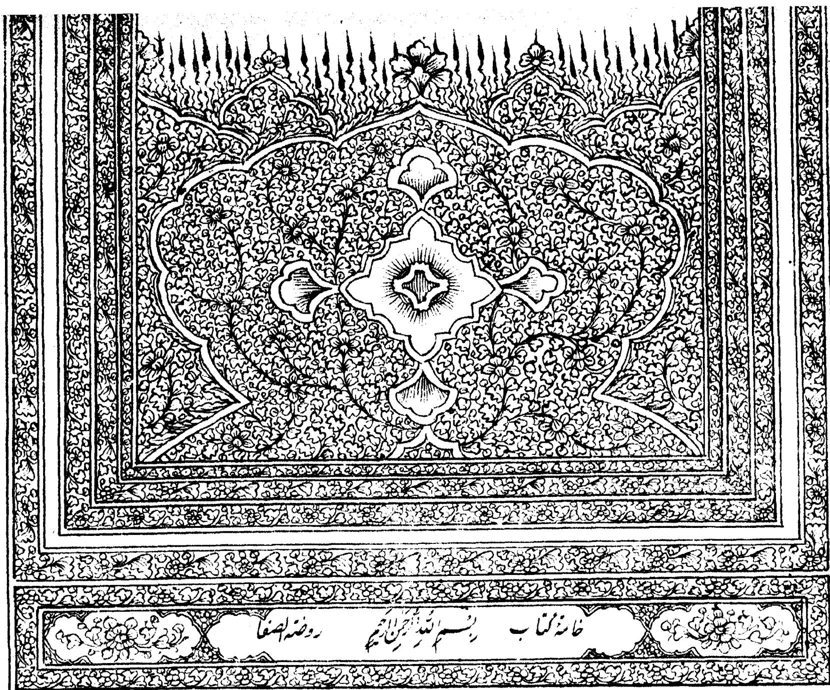
کلک سخن پرور معجزنشان کرد بیان سیرت صاحبقران
از پی آن خسرو نیکوسرشت قصهٔ اولاد کرامش نوشت
سحر فن معجزه آثار شد بار دگر ابر گهربار شد
تا کند از جوهر اخبار شاه شاه جهانگیر سعادت پناه
جیب فلک پر ز در شاهوار درج سخن پر گهر آبدار
گرچه مرا قوت این کار نیست خامه بدین کار سزاوار نیست
هست امیدم که بفضل خدای کلک چو بر خامه شود بندسای
فیض سماوی دهدش یاوری کوکب طالع کندش خاوری
تا ز حدیث شه کشورگشای قبهٔ افلاک شود پرندای
صیرفی طبع جواهرشناس خاطر نقاد هنر اقتباس
از در این خبر دلپذیر زیب دهد عارض بدر منیر
گر شنود گوش خرد این نوید بشکفد این غنچه بباغ امید
گر نوزد بر چمن این نسیم تازه نسیمی ز مهبّت کرم
کی شود این عقد گهر با نظام گر نکند معدن جود اهتمام
چیست مهب کرم و کان جود دست و دل آصف صاحب وجود
اختر برج شرف و سروری دوحهٔ گلزار نکو اختری
ملک مداری که به تیغ و قلم کرد خراسان چو بهشت ارم
شعلهٔ تیغش به ظفر همدست ملک ز رنج قلمش خرم است
هست دُرر واکفش ابر وار نیست ولی چون کفش ابر بهار
زانکه بود بخشش دستش مدام کی همه که قطره فشاند غمام
ذات وی از عدل بود محترم دست و دلش مظهر لطف و کرم
بهره ور از فیض دل آگهش مرجع اصحاب شرف درگهش
زینت اصل کرم کام اوست زیور عنوان سخن نام اوست
جوهر نامش ز شرف یافت زیب نزد خداوند جو دانش حبیب
ملک ز عدلش شده پر زیب و زین هست دعایش همه را فرض عین
هر که بود در کرمش بهره ور غیر دعایش چه تواند دگر
تا که ز رشح قلم مشک فام جوهر الفاظ پذیرد نظام
باد همیشه قلمش درفشان بهر سرانجام امور جهان
بحر عطابخش همه که موج زنان بهر فروغ دل اهل سخن
دور فلک باد بکامش مدام نامهٔ امید بنامش تمام

بعون الله تعالی و منه تمام شد جلد هفتم کتاب مستطاب روضة الصفا
در بندر معمورهٔ بمبئی بتاریخ چهاردهم
شهر شعبان المعظم من شهور
سنه ۱۲۶۳ هجری مطابق سنه ۱۸۴۷
عیسوی
تم


هو
المستعان علی ما
تصفون


خاتمه
از کتاب مستطاب
روضة الصفا من تالیفات
محمد خاوند
شاه


چاپ
بندر معموره بمبئی
سنه ۱۲۴۳



ذکر بدایع صنایع ملک صانع وانچه نگاشته کلک حضرت اوست بی منازع و مانع

بر رای ارباب خبرت واصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علما و تاریخ دانان گفته اند که باری سبحانه وتعالی از جمیع اقسام نور محمدی علیه الصلوة والسلام جوهری بیافرید و بنظر هیبت در آن جوهر تجلی فرمود و آن جوهر بخود بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید همان مقر بر سر آب بود و هیچ مخلوقی دیگر ظاهر نبود چنانچه خبر هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کان عرشه علی الماء مفید این معنی است پس دیگر بار آب بنظر عزت تجلی کرد و آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف میان جهان آنجا که امروز کعبه معظمه است جمع گشت باری سبحانه وتعالی از آن کفها زمین را بیافرید و بر روی آب بگسترانید و از آن دخان که از روی آب مرتفع شد آسمانها و طبقات آن پدید آورد و در کتب منزله اخبار عظمت و اتساع و ارتفاع و حسن و بها و سنای آن بسیار وارد شده است و هر یک از سموات سبعه را بکواکب متلالی گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرموده بعضی بر آنند آنچه جماعتی از سلف گفته اند که هر فلکی جوهری است چون آسمان دنیا که از نقره خام است و دوم از یاقوت الی آخرها اصلی و حقیقتی ندارد و امام عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه رد این قول کرده گفته است که کل ذلک من موضوعات و مفتریات اخبار الیهود **صفت بیت المعمور** در خبر چنین است که بیت المعمور فلک هفتم است و از مدینه صراح گویند بعضی از علما گفته اند که در آنچه روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا در بیضاست تاویل آن از محققان پوشیده نیست و در خبر آورده شده که اخبار الانبیاء مرموزه **بیت** آنکس که ز شهر آشنائیست — داند که متاع ما کجائیست

آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت دیگر نوبت بایشان نرسد و یحیی ابن سعد الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی و هر طبقی از طبقات زمین خانه ایست همچون کعبه اهل افلاک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجا می آورند و چنین گفته اند که مجموع این خانها بر محاذی یکدیگر واقع است که اگر فرض سقوط آنها کنند البته بی انحرافی بر بالای یکدیگر افتند

صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و عیسی آنرا بانواع تعبیر کرده بعضی گفته اند که از انوار است و زمره بر آنند که از یاقوت احمر است و گروهی بر الوان کثیره عبیره مشتهره قایل گشته اند و اصح اقوال آنست که از افراط حسن و بها و زینت و ضیا که دا

صفت آن سمت تغییر نپذیرد و غیر از حضرت عزت تعالی حضرت هیچ احدی حقیقت آن را ندانند و در روایات وارد شده که سدرة المنتهی بر صورت
درختی است و اوراق آن مشابه باذن فیل است والله اعلم بحقیقة الحال **صفت لوح محفوظ** ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت
میکند که حضرت حق سبحانه و تعالی لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت آن از نور و از عبد الله
عباس رضی الله عنهما مرویست که لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده و طول آن پانصد ساله راهست و عرض آن بمقدار مسافت میان
مشرق و مغرب و کنارها آن از یاقوت و لؤلؤ موجود و صفحات آن از یاقوت احمر است و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقربست و انس
بن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل علیه السلام است و چون امری از عالم غیب بعرصه ظهور آید اول اسرافیل
اطلاع یابد آنگاه مجموع ملایکه را آگاه گردانند و فوجی از فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست
که لوح محفوظ در یمین عرش است و یکی از تابعین گفته است که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد **صفت قلم** حضرت حکیم مجید چون قلم را
بیافرید باو خطاب رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه ازبد و ایجاد عالم الی قیام الساعة القیام بود و خواهد بود رقم نمود و بعد ازین کتابت
بخود معجب گشت که من عجب خلقی عزیزم و یمکن که نزد حق سبحانه و تعالی جوهری لطیفتر و شریفتر از من نباشد چه جمیع قضایا مخفیه بسبب وجود من ظاهر
شد حضرت الوهیت این صورتها ازو نپسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز ثبت فرمود و نوبت دیگر آنها را نیز محو
ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و منشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم ثابت بماند و ازین تنبیه نزد قلم محقق گشت که
که اراده الهی باظهار هر چیزی متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ بر هر چه خواهد کشد و در ظهور اسباب حکمتها نامتناهی است و کریمه
یمحوا الله ما یشاء و یثبت مشعر باین معنی است **قطعه** کاف کن در ششش چو یکی است نقش نیرنگ هر دو عالم زد روح را قبه مقدس بست
طبع را خرگه مجسم زد **صفت عرش** محمد بن عثمان بن شیبة المحدث در کتاب صفة العرش آورده است که حضرت عزت عرش را
از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هفتصد ساله راه است و از حد اسفل عرش تا طبقه سابعه زمین
پنجاه هزار ساله راهست بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت فردوس بواسطه تقارب استماع تحمید حمله عرش میکنند
و ایشان چهار فرشته اند و حضرت الهی آنچه میفرماید که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بر آنست
که در قیامت چنین خواهد بود و مؤید این معنی اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن
عبد الله در صفت یکی از حمله عرش روایت کرده اند که از نرمه گوش تا دوش او هفتصد ساله راه است بعضی از مشاهیر محدثان روایت
کنند که یکی از ملایکه مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال بود و قوت هفتصد
ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت بخواهم باری سبحانه و تعالی اجنحه و قوت
او مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز کرد چند نوبت دیگر قوت طلبید مسئول او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد
عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت اگر اجنحه و قوت بتوازرایی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز
باشد احتراز اولی مینماید **صفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحدند و این
قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار و اکابر حکما و افاضل علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر
متغایرانند و اسمعیل ابن عبد الرحمن السدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسی است چون
نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دایره و حضرت حق سبحانه و تعالی کرسی
را در جوف عرش نهاده و بروایتی بین یدی العرش موضعی است و حمله کرسی نیز از ملایکه مقربین اند **صفت بسط الارض و ما**

متعلق بجبال چون باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب بگسترانید حرکت غیر وضعی در وی پدید آمد و از جنبش باز نمی ایستاد حضرت
واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر است بل متعذر پس بمثبت کامله کوهها بیافرید و اطواد شامخ ظاهر
گردانید و از اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن از هر کل زمینی نباتی پدید آورد و انواع اشجار و ازهار و اثمار و انهار
خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام جان و ظهور معشر بشر عمارت عرصه ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت
و هر صنفی از اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت و مقالید
امور جهان در قبضه ایشان نهاد و بتدریج مداین و بلاد و قری و قصبات لا تعد و لا تحصی پدید آمد و چون بسط زمین و استحکام آن
بجبال رسید باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری گردانید و بعجایب قدرت خود
در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و باید دانست که اصل همه دریاها محیط است بگرد کره ارض و دیگر بحار شعب
و خلیجات این بحر است و در میان این بحار و خلیجات جزایر و صحاری و عمارات و خرابهای بسیار است و در میان همین جبال اودیه
عابد مغارات بیشمار است که تو انهار را از انجاست و حکمت آفریدگار سبحانه و تعالی در آنکه آب بحار شور و تلخ باشد آنست که اگر شیرین بودی
هوا فاسد گشتی و چو کو نبات سنن شدی چه در بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند و اگر آب دریا تلخ و شور نبودی هوا بفساد انجامیدی
و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغه حضرت عزت اقتضای آن کرد که طعم آب بحار تلخ و شور باشد تا دفع عفونت کند
و بنی آدم را از آن ضرر آسیبی نرسد و از آن آفت سالم بمانند و حکمت عذوبت در آب انهار و بعضی از عیون و آبار بغایت ظاهر است و ذکر
بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزایر و غیر آن تشویقا للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ———

گفتار در عجایب و غرایب عرصه ربع مسکون که از مکمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون و حده العزیز اگرچه پیک تیز رو وهم بسر حد تصدیق غرابت امور نرسد اما چون عقل دوربین که مقتدای ارباب
یقین است بدیده امعان نظر کند داند که بعد از تعلق اراده قادر مختار بوجود امر ممکن با آنکه در نهایت غرابت باشد هر آینه از طریق
وجوب بر منصه ظهور جلوه گر آید و چون مخبر صادق از وقوع آن اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت
مالک الملک جل ذکره سمت ازدیاد پذیرد و بنابرین در نظر بصیرت مناسب چنان نمود که شمه از حالات و وقایعی که عقل مشاهده آن اعتبار
نداشته باشد محرر و مسطور گردد و بعد از آن در میان بحار و عیون و آبار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود
امید آنکه از مطالعه این کلمات موحد ازدیاد عرفان و ملحد از اصل ایمان بحصول پیوندد و من الله عظمته و التوفیق و هو یهدی الی
سواء الطریق **از جمله بدایع و وقایع یکی آنست** که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی باشند بر شکل بشر اما موی
ایشان شبیه بموی حمدونه است و قوت طیران نیز دارند چنانچه از این درخت بدان درخت می پرند و در کتاب عجایب المخلوقات لغوی چنین
مسطور است که فی جانب الچین قوم علی شکل الانس اما شعرهم کشعر القرده و یطیرون من شجر الی شجر **دیگر** آنکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر
اشجار کثیر که جماعتی که در آنجا توطن دارند و اگر یکی از آن قوم بیمار شود خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقعست رساند و بعد از وصول اگر باران بر روی
فی الحال بارد از آن مرض فی الحال شفا یابد و الا در آن رنج بمیرد و چون فوت شود قطرات امطار بکثرت هرچه تمامتر بر آن شود و آن میت را ببرد و حقیقت
این حال بهیچکس معلوم نیست مگر با حد ذو الجلال **دیگر** در بیابان موته حجری عظیم است و سریری هم از آن حجر بر آن منسوب و میتی عریان در آن سریر موضع
و از حرارت مفرط و برودت قوی فسادی با وراه نمی یابد و هیچ جانوری متعرض وی نمیگردد و هر کس که مهمی و حاجتی دارد و آنجا رفته از روح او استمداد
مینماید و بر فور حاجت او البته کفایت میشود و هیچ کس نمیداند که آن شخص که بوده و کی مرده **دیگر** در مصر بیضات بسیار در میان اوراق تعبیه میکنند و بعد از انقضای چند روز

معین بعد و هر بیضه فرخی از آنجا سر بیرون میکند و بتدریج بزرگ میشود و روزی به صحرا رفته دانه می چیند و چون شب شود معاودت می نماید دیگر
سیاح آدم گوید روزی مهمان کسی شدم و میزبان بجهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت من برادر توام در اسلام طرز بندی
که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم بکبرادیدم که بپای آویخته بودند مرا بروی رحم آمده وی را از بند رهائی دادم چون میزبان بجای خود بازگشت
و آن شخص را بازندید از طباخ پرسید که شکار ما شد گفت این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان بمن گفت چرا چنین کردی چه این شخص از جمله نسناس است و ما ایشان را
صید میکنیم و میخوریم و الجماعت در غایة فصاحت اند و در هر جا که باشند زبان اهل آن دیار را دانند و این شخص از طبرستان بود و گفت میباید فردا همراه ما
بیائی تا بشکار آن اشتغال نمائیم در روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن مقام رسیدیم و میزبان و سگ شکار را بگشاد و دو نسناس گرفتار شدند
و ایشان را بریان ساخته خوردیم گوشت ایشان در غایت لذت بود دیگر در پنج فرسخی دامغان چشمه ایست که اگر قاذورات چیزی در آن افکنند باد
و سرما و بارندگی پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد این صورت در آن موضع بیشتر به ظهور پیوندد و در میان غزنین و سیستان نیز مثل این چشمه هست
دیگر در ولایت روغدار از توابع مازندران در مرآبسکر چاهی اند که اگر شخصی از جمعی آب برگرفته و میرفته باشند پای بر یکی از ایشان نهاده آب بسوی او دود آب
هر که از عقب او باشد کنده شود و هر که پیش او باشد آب او برقرار بماند دیگر در جهة قبله دامغان به سه فرسنگی چشمه ایست که آب آن از معدن گوگرد
میگذرد هر کس که یک نوبت در آن نشیند از زحمت جرب خلاص شود و این مجربست و صاحب قولنج را نیز نافعست دیگر در دیار چین اگر
احتیاج باران شود حکام و علما را به خارا جمع کنند و با ایشان گویند که اگر باران بارد فبها و الا مجموع شما را بقتل میرسانیم و الجماعت بتضرع
مشغول شوند فی الحال باران آید و الجماعت معزز و مکرم بازگردند دیگر در بلاد نوبه کوهیست که جمیع بت پرستان در آنجا می باشند
و هر سال یکروز عید میکنند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلانتران ایشان در آن مجمع حاضر میشوند تا شخصی قدح نبیده در میکشند و بعد از آن شمشیر
بر سینه خود مینهند و قبضه آنرا بر زمین محکم میسازند و زور میکنند تا آنکه شمشیر از پشت او بیرون می آید آنگاه بر سر سنگی می نشینند و حوادث سال آینده با
مردم میگوید و چون از این کار فارغ می آید خلائق شمشیر را از سینه او بیرون میکنند و لحظه بیهوش میگردد و جراح زخم او را می دوزد و مقدار خاک
بر آن میپاشند و او به حال صحت می آید و هیچ اثر جراحت باقی نمیماند دیگر در ولایت طوالش چشمه ایست که آبش مقدار قامت مردی بالا
می جهد و هر چه در او افکنند از بالای اندازد دیگر در ولایت همدان چشمه ایست که چون آبش در تابستان مقدار دو سنگ گردد در
زمستان خوردن آن مضر نیست دیگر در حدود چین چشمه ایست که اگر مریضی از آب آن بیاشامد و اجلش نرسیده باشد فی الحال نیک
میشود و صحت می یابد و یا بر فور میمیرد و در آنجا ملکیست اگر شخصی بمیرد و فی المثل ده فرزند داشته باشد تمامی مال او را میگیرد و اگر زیاده از ده
فرزند از وی زنده بهیچ تعرض نمیکند دیگر در بلاد چین خانه ایست و در آنجا مرده که قامتش مشابه بدرخت خرماست و دست ندارد هر جا
که مردم بجهت دست برد بیند آوازی مثل آواز طبل از وی ظاهر میگردد دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که در کوه نهاوند و همدان
شکافیست هرگاه که مردم آنجا بجهت زراعت باب محتاج شوند بآنجا میروند و ببانگ بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون می آید
و چون مقصود حاصل کنند باز بدر شکاف روند و گویند که ما را حاجت آب نیست آب بایستد دیگر بر سر کوه سراندیب علامت قدم آدم علیه السلام
موجود است بطول هفتاد گز و شب بر آن علامت باران میبارد و در موضع دیگر نبارد و در این کوه جمعی باشند که برهنه سیر میکنند و از
و از مردم میگریزند دیگر در جانب شرق جزیره ایست آنرا واق واق گویند و جمعی که در آنجا ساکنند لغتی مخصوص دارند و کثرت
ذهب در میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب ایشان از طلاء احمر است اما خاتم رجال ایشان از آهن است و سوای نسا
از آبگینه با آنکه نقره و طلا بنهایت در آن جزیره موجود است دیگر در دیار فرنگ چشمه ایست که مردم در وقت حرب بآنجا روند و از آن
چشمه آب خورند و آب آن اسهال آرد و اگر آن آب را بموضع دیگر برند این خاصیت ندهد دیگر در بعضی از حدود هندوستان

در دامن کوهیست و سلسله ای است از راس جبل آویخته تا سطح همان بیت الصنم و در ایام اعیاد خویش عبده اصنام آن بتخانه را می آرایند و از اطراف
و جوانب مردم در آنجا جمع می آیند و بشرب خمر اقدام می نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر میگردد و با بت پرستان شراب میخورد و چون
صورت خمر در وی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده می برد آنگاه دست در سلسله زده بالا میرود و تا سر کوه جایی قرار میگیرد
و چون براس جبل میرسد در آن موضع می نشیند و دست بر دست میزند و از سه سنگ که همراه دارد یکی را بجانب یمین و دیگری را بطرف یسار و سیوم را
به پس پشت خود می افکند و بآواز بلند چیزی میگوید که همه خلق میشنوند و بعد از آن دست بسلسله میزند و بپایان می آید و بسان مرده می افتد
و او را باعزاز و اکرام تمام برداشته پیش صنم میبرند و از آن احوالی که در آن سال واقع خواهد شدن از صلح و جنگ و غیر ذلک شیئی میپرسند و همه را
مطابق واقع جواب میگوید آنگاه بحال می آید و برخاسته بخانه می آید و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند **دیگر** در قریه از ولایت طوس در
عهد سلطان محمد اولجایتو دختری بود در هنگام بلوغ درد زه بگرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت و خصیتین از موضع مخصوص او پدید آمد و مخنثان
در جامع الحکایات آمده است که شخصی را دختری بود در ولایت بغداد در هنگام زفاف چون شوهرش قوت کرد آلت آن مرد از میان
هر دو پای او سر بر زد و مرد شد که خداوند ازوی فرزندان پدید آمد **دیگر** روایت کرده اند که دندان انسانی در حضرموت یافتند
که بوزن هشتاد من بود والعهدة علی الراوی **دیگر** در کوه اروند ماران بسیار بودند و بمردم ایذا میرسانیدند در زمان سلف در
آنجا چاهی عمیق کندند و ماران را بافسون در آنجا محبوس کردند و اکنون نیز پر مار است و هر مار دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار رو در آن
چاه افتد و از آن چاه بر نتواند آمد **دیگر** در قزوین شخصی در بازار وفات کرد و سگی داشت بعد از فوت او آن سگ خود را در زمین زدن گرفت
چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه تابوت رفت پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال را
همه مشاهده کردند و بر همگنان وفاداری سگ محقق شد **دیگر** در عجایب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال چاچ چاهی هست در میان دو کوه
و از آنجا دودی متصاعد میشود هر پرنده که از بالای چاه بگذرد از عفونت آن هلاک شود **دیگر** در سه فرسنگی قزوین چشمه ایست که در
روزهای گرم آب آن یخ بندد و روزی که خنک تر باشد یخ کمتر بود و چون در شهر یخ نماند از آنجا آورند **دیگر** در زمان سلطان ابوسعید
خدابنده در سلطانیه مردی بود که در تمام اندامش موی غلبه داشت چون موی خرس اما موی روی او چون موی محاسن سایر مردم بود
شخص معلوم نبند و گدایی کردی **دیگر** در عجایب المخلوقات مسطور است که شبانکاره چشمه ایست که دو سه آسیا آب از آنجا بیرون می آید
و مدت سی سال آن آب در جریانست و مدت سی سال دیگر منقطع میگردد چنانچه قطره آب در آنجا نمیتوان یافت ولایزال حال آن
چشمه بدین منوال است **دیگر** در کتاب صور الاقالیم آمده که در قریه مورجان غاریست که آبی از سقف آن ترشح میکند اگر یک
کس رود بقدر او آب دهد و اگر بیشتر روند چندان آب ترشح کند که تمام را بسنده باشد **دیگر** در بعضی از ولایات کلیسا هست و در آن
و قبر یکی از آن قبر شمعونست که از مخصوصان عیسی علیه السلام بوده و حاکم آن بلده هر سال یکبار آن قبر را می گشاید و موی لب و ناخن شمعون را
باز میکند و با اهل شهر قسمت مینمایند **دیگر** در حدود بابل شهریست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر هر یک از اهالی ایشان چیزی
مقرر کرده که هر سالی میدهند و اگر وجه مقرر را دادند آب در جوهای ایشان میرود والا انقطاع می یابد **دیگر** در بلدی از بلاد بابل
حاکمی بوده که هر روز بر کنار آب دیوان مظالم میداشته چون متخاصمین نزد او می آمدند میفرموده که پای در آب نهند آنکس که حق بجانب
او میبوده پایش بجانب آب فرو میرفتی و آن دیگر را حال بر عکس واقع میشده **دیگر** در حدود طبرستان کوریست که از یک جنس پرنده خالی
نمی باشند و مرغان دیگر هم بچه عصفور یکجا هر سال یک صنف می آیند و مگس و پشه میگیرند و بان طیور میدهند تا مانند و چون روز آخر میرسد
هر یک از این طیور صنفی را میگیرند و میخورند **دیگر** در بعضی بلاد هر سال سه روز در بارگاه ترسا صد نفر از روز ازحسل که در آنجا فرد یکجا

فرود می‌آیند و مردم انها را صید میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال دیگر از انها کس نمی‌بیند **دیگر** در عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب
مسطور است که در میان بصره و اهواز رودیست در بعضی اوقات شبی بر مثال ستاره پیدا میشود و از ان آواز طبل و بوق می‌آید **دیگر**
در بغداد بر کنار دجله زمینی است مقدار صد گز هر جامه که در انجا شویند بغایت با طراوت میشود و اگر در موضع دیگر از کناره دجله این عمل کنند
آن طراوت نداشته باشد **دیگر** از سنان ابن خرابی منقولست که کفش زنی دیدم که دو دست نداشت و همه کاری که بدست کردندی
او بپای بران اقدام نمودی و همچنین در حله مردی بود که دستها نداشت و بپای خیاطت کردی **دیگر** در عجایب المخلوقات مذکور است
که در ارمنیه چشمه ایست که او را ارزاو بند گویند و هر که در آن آب نشیند از زو ماسیل و قروحی که بر اعضای او باشند صحت یابد و اگر از ان بخورند مواد
فاسده را از بدن اخراج کند و از اطراف مرضی بدانجا روند صحت یابند **دیگر** بولایتی ارمن چشمه ایست که آب آن چنان بقوت میجهد که از
مسافتی بعید آواز آن میتوان شنید و هر جانوری که دران چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آرد **دیگر** در جامع الحکایات مسطور است
که صاحب تاریخ گوید که دو شخص از ارمن بخدمت صاحب الدوله آوردند پشت هر دو بهم چسبیده بود و عمرشان قریب به بیست و پنج سال رسیده بود
و اکل و شرب و بیداری ایشان مخالف هم **دیگر** هم در انجا آمده که در شهر نیشابور آسیائی بود که در انجا دخل ابدوده باشند گرد آن بگردی
و بهیچ اصلاحی محتاج نبودی و آب بجهان روان بودی تا مراد حاصل کردی و چون کفنندی که کجی بوئیس بحال خود آی فی الحال بحالت اصلی معاودت
نمودی **دیگر** هم در انجا آمده که در ولایت مراغه دو چشمه ایست پهلوی هم از یکی آبی در غایت سردی بیرون می‌آید و از دیگری در غایت گرمی
چنانچه در هیچکدام لحظه دست نگاه نمیتوان داشت **دیگر** در ولایت امیلیه قریه ایست و در انجا طایفه اند که از ایشان هر کدام ریش بیرون
می‌آرند یک نصف ریش ایشان سیاهست و نصف دیگر سفید **دیگر** در نواحی غور قریه بوده که هر گاه آفتاب به بیت الشرف رسیدی شخصی
از مردم انجا طاسی در دست بیامدی و اهالی آن قریه پیش آن شخص جمع گشتندی بعد از ان شخص طاس را بدست خود زدی و گوش بران داشتی و از
حوادث آن سال خبر دادی و جمله موافق افتادی **دیگر** از ارسطاطالیس نقل است که در دیار مغرب موضعی است که نسناس در انجا میرویند
مثل نباتات و این صورت از قدرت غریب نیست **دیگر** در ولایت زنج طیریست که بر درخت کافور بیضه مینهد و هر گاه ماری قصد آن
میکند که بیضه او را بخورد آن طیران بیضه را چنان بر چشم مار میزند که دیده اش از حدقه بیرون می‌افتد و بیضه میشکند و بچه او سر از بیضه
بیرون میکند ما در پوست از انز و ولد خود مینهد و مار بواسطه قشر بیضه گرد بچه طیر نمیتواند آمد و این طیر هیچ جا بچه نمی‌نهد مگر بر درخت کافور
دیگر در جزیره سقلات طیری میباشد که هر گاه که راه بر اهل کشتی مشتبه میشود آن طیر می‌آید و در پیش کشتی میپرد و ارباب سفینه کشتی در
پی او میرانند تا به طریق مستقیم میرسند **دیگر** در هندوستان طیریست که دهن بزرگ دارد و آن طیر دهن خود پر آب میسازد و بر سر کوه
و بچه مرغان خود را بوی میرسانند و از دهنش آب میخورند و چون آب تمام میشود بر سر شغل خود میروند **دیگر** در حدود مغرب طیریست که آنرا
قارون گویند همراه کشتی طیران میسازد و اگر بجای خوفناک میرسد تا بجایی منتهی میشود که حیوانی بدان ضرر میرساند سه نوبت بانگ میزند و ملاحان
لنگری اندازند و بدفع ان مشغول میشوند **دیگر** در بعضی از توابع مراغه چاهیست که کبوتر در انجا بسیار می‌باشد و مردم دام بر سر آن چاه اندازند
و کبوتران را صید میسازند و عمق آن چاه زیاده از پانصد گز باشد و بروشنایی منتهی میشود و در ان حدود چاههای دیگر هست که کمتر ازینجا دگر تاب
میرسد **دیگر** در کوه سیلان درختی است بشر و در حوالی آن درخت گیاه بسیار است اما هیچ جانور و مرغ را قوت آن نیست که از ان گیاه و ثمر
آن بخورد که خوردن و مردن آن یکیست **دیگر** در ولایت باکویه زمینی است که آتش از و فروزانست چنانچه از آتش آن میتوان پخت و در
هنگام بارندگی منطفی نمیشود بلکه اشتعال آن زیاده میشود و در ان حوالی مرغزاریست چون اندک زمینی از ان کنند آتش مشتعل شود **دیگر**
هم در ولایت باکویه کوهیست که شکافی دارد و آبی از انجا بیرون می‌آید و سنگ با وزن دانگی و دو دانگ در آن آب می‌یابند و باطراف میبرند

دیگر در اول عهد سلطان ابوسعید خدابنده در اران گوساله متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای گاو دیگر
در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب مسطور است که در جبلی از جبال سمرقند چشمه دارد که آب آن یخ می بندد در تابستان و در زمستان
حرارتش بمرتبه ایست که بیضه پخته میشود و در بعضی از ولایت عراق طیور صغار اند که مدت زندگانی ایشان چهل روز می باشد و مردم مجروح آن
مرغان را گرفته و سینه شق کرده بر جراحت خود نهند شفا یابند دیگر در ولایت زنگبار مرغیست که حیه را میخورد و طریق خوردنش آنست
که تحت دم مار را بمنقار میگیرد و می پرد اگر مار قصد او میکند او را میگذارد باز در میان هوا میگیرد تا برابر قلعه چیل می پرد و رها میکند چنانچه
مار بر زمین افتد پاره پاره گردد آنگاه او را بکار می برد و اگر دم و سر مار را بخورد دماغ نابینا گردد و الا متضرر نمیشود دیگر مرغیست
بادیه در شو که بیضه مینهد و افعی آن بیضه را میخورد و بیضه خود را که مشابه آن بیضه آنست در عوض مینهد و چون بچه افعی سر از بیضه بیرون میکند
و نظر طیر بر آنکه می افتد میگریزد و اگر افعی و ولد خود را می یابد ضرری نمیرساند دیگر در حدود جرجان مرغیست که اگر روز نوروز در میان
عمرانات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که قحط و عسرت در میان ایشان پیدا شود و اصلا تخلف نکند دیگر در عجایب المخلوقات
طوسی مسطور است که طیری هر سال روز عاشورا علی الصباح در مشهد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می آید تا هنگام غروب آفتاب نوحه میکند بعد از آن
بر رود و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند دیگر در بعضی از بحار ماهی می باشد که طول آن صد و بیست ذرع است و عرض او بیست ارش
و عرض جسم او دوازده ارش دیگر از بحار نقلست که ماهی می باشد که میپرد و چون در طیران می آید ماهی بزرگتر در عقبش میپرد و او را
گرفته میخورد دیگر در بحری از بحار ماهی می باشد که در روی آب در طیران می آید که تا خود را بحیوان بحری میرساند و در دهنش در می آید
و این حیوان آن ماهی را فرو میبرد دیگر در کتاب طبایع الحیوانات مسطور است که حیه می باشد که بی وساطت بیضه تولد ولد میکند دیگر
در ولایت مراغه سنگی است چون الخت میسوزد و از او بدل هیزم بکار دارند و در مادش بدل صابون باشد دیگر در ترکستان کوهیست
و در آن کوه غاری هر که در آن غار میرود فی الحال میرد و هم در آنجا غاریست هر که از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت کند دیگر
در تحفة الغرایب مسطور است که در زمین مکران رودیست که بر آن قنطره ساخته اند هر که بر آن قنطره بگذرد باطنش از اغذیه و اخلاط پاک شود
و مردم آنجا چون بمسهل محتاج شوند بر آن قنطره بگذرند دیگر هم در آن نسخه مزبور است که در شاش چشمه ایست بر سر عقبه در روزی که آسمان
بی غیم باشد از آن چشمه آب قطعا نبود روزی که در فضای هوا ابر بود پر آب شود دیگر در ولایت چین کوهیست که در آنجا دره ایست و در آن
جاده عالیست که از چین به تبت روند هر که از آن جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش گیرد هلاک شود دیگر پادشاه اسپیجاب از برای
نوح منصور سامانی اسبی فرستاده که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت که بدان طیران مینمود دیگر در بعضی از بلاد بوقتی از اوقات
زنی ظاهر شد که روی و اعضایش پر موی بود مانند خرس و رسته دندان زبرین و تحتش مفقود بود و مردم میگفتند که مادرش با خرس
جمع شده است و این تحفه غریب آورده دیگر در ولایت تبت سنگی است که از غریبان هر که از آن ببیند چندان بخندد که هلاک شود و مقیمان از این
مهلکه ایمن باشند دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب آمده است که در ولایت اندلس بیابانی که او را بادیة النمل خوانند طلسم مردی و اسپی
از مس ساخته اند در روی بآبادی آورده هر که نزدیک آید که از آن مرد بگذرد بدست اشارت کند که نگذرد و اگر رونده با ملتفت نشود و برود در صحرا
مورچگان باشند برابر سگی که مردم را هلاک سازند اما از آن سوار مسین نتوانند گذشت و بدین طرف آیند دیگر در روم حصنی است و در آن
حصن خانه و صورت فرسی که بر یک دیوار آن نقش کرده اند ساعة بساعة دم بدم خود را می جنباند دیگر در بلده از بلاد که بر خط استوا
واقعست جبلیست که بر آن جبل مناری از حجر و بر سر آن منار غاری موضوعست و بر سر آن غار مرغیست از سنگ منصوب که بر منقار خود
انجیری دارد و در آن جبل اشجار تین بسیار است و مرغان بی حد بر شکل مرغ سنگین نیز در آن کوه اند چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور یکی

انجیر را در منقار گرفته بیارند و در آن نقار اندازند و شخصی که مرض صداع باشد از آن انجیرها تناول کند و هر چه از وی فاضل آید آنرا بفروشند گویند
که این طلسم را بلنیاس ساخته است **دیگر** در بعضی از بلاد هندوستان که آنرا سربره گویند مناریست که زعم مردم آنجا چنانست که
در منار گنجی تعبیه کرده اند بر سر آن خمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر آن منار کند خروس در طیران
آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند **دیگر** در بعضی از ولایت هند جانوری می باشد که آنرا کرگدن گویند
دست و پای آن از دست و پای جمیع حیوانات بری و اهلی عظیم تر است و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بردارد و فیل بشاخ او هلاک شود و چون فیل
در گدازش آید چشم کرگدن از روغن فیل پر شود و کرگدن هلاک شود و هر گاه که حامله شود حمل در بطن او چهار سال ماند و بعد از آن بچه سر از فرج
او بیرون کند و چند گاه بآن دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج ام بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت باو در غایت عطوفت و مهربانی
باشد و اگر نگریزد مادر بزبان درشتی که دارد ولد خود را چندان لیسد که پوست و گوشت او را هم فرو ریزد و گویند که شاخ او بهزار دینار بل
زیاده بخرند و چون هر جا ببرند حیوانات مثل نفور (?) و سمک و غیر ذلک از آنجا بیرون آیند والعهدة علی الراوی **دیگر** در حدود بلور ماهی
می باشد که از درختی بدرختی می پرد و هر مریض که از گوشت وی تناول کند بقدرت کامله باری سبحانه و تعالی از رنج شفا یابد **دیگر**
در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد بطلسم مناری از مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس پرداخته چون ماههای حرام در
آید آب از آنجا روان شود و چون آن ایام منقضی شود باز بسته شود و پیوسته حال بدین منوال باشد **دیگر** در کتاب ملک شاهی مسطور است
که در بعضی اعمال انطاکیه چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمینی افشانند که کژدم آنجا بسیار بود کژدمان از سوراخها بر آمده بر آنجا جمع گردند و مردمان
همه را کشته از شر عقارب ایمن شوند **دیگر** در مسالک الممالک مسطور است که ملک روم را خانه بودی منقفل و هیچیک از قیاصره
از آن نگشودی بلکه قفل دیگر بر آن اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بر آن زده شد و چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او را
دغدغه شد که آن قفلها بگشاید تا حقیقت حال بر وی منکشف گردد و در فتح آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه و علمای نصاری خدمتش را
از آن امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداد و چون در بگشادند تمثال چند در آن خانه دیدند بر هیأت اعراب بعضی بر شتر سوار
و زمره بر اسب نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار را مفتوح گردانیدند و حکومت آن مملکت از نصرانیان
بمسلمانان منتقل شد **دیگر** در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب آورده اند که در حدود اسکندریه چشمه ایست در وقت معین هر که
از صدف آن چشمه گیرد و صاحب جذام آنرا سحق کرده با مرق بخورد از آن زحمت جانکاه رهایی یابد **دیگر** در کوه لبنان درختان
میوه دار بسیار است و بی آنکه تعهد نمایند میوه دهد اما طعم و بوی چنان لطافتی ندارد و چون از آنجا بیرون برند و بشهر بلخ (?) رسانند خوش
طعم و خوش بوی شود **دیگر** در ولایت اندلس کنیسه ایست و در میان او درخت زیتون و چشمه و هر سال یکبار آب از چشمه بیرون می آید
و درخت را سقی کند چنانچه هم در آن روز بر دهد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یکسال معیشت کنند و آب چشمه را جهت تداوی در
ظروف کنند **دیگر** بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه ایست در پهلوی هم چنانچه مسافت در میان هر دو از سه گز بیش
نیست از یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که گوشت میتوان پخت و دیگری چنان سرد که یخ ببندد **دیگر** در مسالک الممالک مسطور است
که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است و در آن سنگ بی عمل بشر بکلک قدرت خالق خیر و شر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول
الله نصره حمزه **دیگر** در حدود مغرب جنوا ایست مشابه گربه که از نافش بوی مشک بمشام میرسد و همچنین در ولایت مغرب حیوانیست
که چون آفتاب طالع گردد ولدی از وی متولد گردد و تا وقت غروب آفتاب مادر زنده باشد و بعد از آن بمیرد در روز دیگر بوقت
طلوع از این همان نو رسیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس حیوان برین [illegible]

خاتمه

باشند **دیگر** در بعضی از جبال حجاز چشمه ایست که می جوشد و لقبه الیست نزدیک بانکه فرو میرود و از انجا اگر شب آب برانجا نگاه میدارند مثقول السنگ
سیاه میشود و اگر روز میگیرند و نگاه میدارند سنگ سفید میگردد **دیگر** در ولایت سودان گیاهیست که اگر بوی آن دست دراز کنند
دور از زبان بپیچاند و اگر دست کشیده میدارند خاموش خود از است میکند و پنج ادم قائل است **دیگر** در حدود کرمان درختی است
که اوراق آن مشابه اوراق صبر است و در آن چوبیست که آتش در آن عمل نمیکند شخصی از آن چوب صلیبی راست کرد و پیش ترسایان
برد که این صلیب عیسی علیه السلام است و دلیل بر این آنکه آتش این چوب را نمیسوزد و نصارا امتحان کردند چنین بود و مبلغ خطیر بروی داد
دیگر دیگر در تیه بنی اسرائیل دو درختی است که اوراق آن طیوری شوند مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتدادی یابد و بعد
از آن منقطع میشود تا سال دیگر مردم از آن طیور منقطع میشوند **دیگر** در حدود بربر شجریست که اوراق آن مشابه سنگ ریزه است اگر از آن
تعبیه کرده شخصی بدهند که بخورد کر شود تا یکماه و در آن یکماه هیچ معالجه مفید نیفتد و چون آن مدت منقضی گردد بی منت طبیبی آن ضعف
برطرف گردد **دیگر** در دیار مصر کوهیست آب شیرین از آنجا بیرون می آید و در حوضی جمع میشود و از آن حوض باطراف و جوانب میرود
و اگر جنب یا حایض بکنار آن آب رسند از جریان باز ایستد و تا آن شخص دور نرود آب آن حوض را نریزد آن آب جاری نگردد **دیگر**
در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی ساخته اند ببلندی صد گز شب فروزان می باشد و بر سر میل آدمی ساخته اند که بران [illegible]
راه نیست و کنیسه ایست در جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبه بزرگ که در حوالی آن پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب
آنرا کنیسة الغراب خوانند و هر مهمانی که در آنجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه از خور ایشان طعامی دهند و کسی حقیقت از اندازه [illegible]
دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر بجانب غربی ریگ روانیست و در زمان سابق به طلسم مردی از سنگ رخام ساخته
اند بسیار مهیب و بافسون چنان راه را بسته که ریگ روان از آن موضع نمیتواند گذشت و با باد بهاضرر رساند و آن تمثال را
از غایت هیبت ابوالهول گویند **دیگر** در جامع الحکایات مسطور است که در تفسیر نسفی مزبور است که حکما در هفت شهر از ممالک نمرود
هفت طلسم ساخته اند چنانچه بدشواری عقل پذیر شود در یکی صورت بتی بود که چون غریبی بدان شهر در آمدی بت بانگ کردی مردم از
حال او متفحص گشتندی **در دوم** طبلی بود که هرگاه چیزی گم شدی دست بران طبل زدی آوازی آمدی و دزد را نشان دادی
در سیوم آئینه بودی که هرگاه عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال او خبری نداشتی در هر سال بروز معین در آن
آئینه نگریستی حیات و ممات و خوش و ناخوش عزیز خود معلوم کردی و مشاهده نمودی **در چهارم** حوضی بودی که هر سال بروز
معین نمرود بر کنارش جشنی ساختی [illegible] هر کس را از آن حوض جامی پر کردی و دادی همان خوردی که در آن ریخته بودی **در پنجم**
غدیری پر آب بودی که حاکم بوقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پای بران غدیر نهند صادق را آسیبی
نرسیدی و کاذب غرق شدی **در ششم** بزیر غدیری بود که صور بلادی که نمرود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته
اهل آن شهر که نمرود مخالفت کردندی نمرود جویی از آن غدیر بدان صوب روان ساختی و در آن سال شهر آن غرق شدی **در هفتم**
که دار الملک نمرود بود درختی بر در بارگاه ایشان نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادی اندرخت بر ایشان سایه افکندی
با وجود این همه نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله را در آتش افکند و بالاخره
حضرت قهار منتقم پشه بروی گماشت تا بزخم نیش بدوزخش رسانید **دیگر** در بعضی بلاد درختیست اوراق آن مثل قطعهای حجر است
از نسیمی هنگام برد [illegible] بران بخواب شود از برودت متضرر نمیگردد و اگر وقت گرما بخواب رود از برودت اندرخت متضرر میشود و اگر آتش در تحت
آن می افروزند فی الحال باران می بارد و اگر فی المثل ده روز آتش بر حال می باشد باران منقطع نمیگردد **دیگر** در بعضی از بلاد چین

طلبی

طلسمی ساخته اند که شیشه و ملح با آنکه در ظاهر بلد و بسیار بود و بسته [...] می آمد تا کار بر [...] از آن ظاهر گشت [...] با ینها تماشاهای بنفع
وجادو و دبابه بود از آن اهل شهر آنها را از قدره بیرون آورده از شیشه و ملح و ملس بر شد و مردم دانستند که حال چیست تا بعد از آن تماشاها را در
ریک کرده در موضع سابق آن دیگ را استوار ساختند هر شیشه و ملح و ملس که در شهر آمده بود در مردند و دیگر در شهر نیامدند **دیگر** بارض تبت
هر که در می آید فرح بر وی بمرتبه مستولی میگردد که عقل بر آن حیران می ماند و سبب آن معلوم نبود **دیگر** در جبل جودی مسجدی بوده منسوب بنوح
و بقعه در داشته و غریبان در آنجا بخواب میرفته اند و هر غریبی که در آنجا از دیگری چیزی شنیده دیده راه بیرون شدن مسدود [...] گشته [...]
نمی برده و چون آنچیز را بر جای خود میگذاشته ابواب بر وی ظاهر می شده راوی حروف گوید که امثال این حکایات غریبه در [...] بسیار [...]
کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صدق و کذب آن بر ارباب فراست مشتبه نباشد اگر مجموع رشته کلک بیان کرده خواهند کاه
ملالت و سعامت روی نماید و خامه دوزبان را باطناب و اکثار منسوب دارند لاجرم **ذکر البحار العظیمة و ما یجری مجراها**
بالاراده القدیمة کالبحیرات والخلیجات درین مقام بهمین قدر اکتفا کرده آمد دریاها احوال مختلفه بسیار است یکی از آنجمله
هیجان آب بتشکلات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می افتد و **اتصالات کواکب با قمر** و نزول او در
منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثل هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب
بجهت قرار در موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سایر کواکب در وی اثری تمام دارد و علی ای التقدیرین لطیفه میگردد و بعضی از اجزای
او تخلخل پیدا کرده مکانی وسیع تر از مکان اول طلب میکند پس آن اجزای یکدیگر را به جهات مختلفه مدافع مینمایند و ازین جهة امواج مشهود
در بحار مشاهده می افتد اما علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر قعور بحار صخور و احجار بسیار است چون قمر مسامت قعر بحر شود و اشراق نور
بر آنجا افکند شعاعات او بر آن احجار صلده و صخور صلبه رسد و از آنجا براجع منعکس شود و از آن تسخین کند و چون آب مطارح اشعه قمر
گشته لطیف و گرم شده باشد و تخلخل پیدا کرده مکانی فراختر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود و بر شطوط و سواحل تموج کند
و آبهای انهار و جداول که در بحر متراجع شود بر این حال نماند تا قمر بوسط السماء رسد و چون از آنجا زایل شود این غلیان و مد ساکن شود و اجزای
آب بقوایم خود آید و جزر عبارت ازین حال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد مبدا شود و بدان طریق که گفته آمد
تا بوقتی که قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانروزی دو نوبت مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که
ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع منه فیکون منه الجزر و علت زیادتی در اوقات مختلفه قیاس برین
کرد و تاثیر اتصالات کواکب را درین معنی اصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع
شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و تفصیل آن برین گونه است **بحر الهند** این دریا را بحر الهند
و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند و طول آن از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و شش فرسخ است و عرض نهصد
فرسخ و ازین جمله سیصد و سی فرسخ شمالی است و از خط استوا و باقی در جنوب خط استوا است و در میان مواضع سرد که داخل اقالیم
سبعه نیست و پنج شعبه ازین دریا ها بمیان عالم در آید و از آن خلیج [...] بربری و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر
یک از خلیجات خمسه بموضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از آنجمله یک جزیره در برابر [...] ملکات [...]
افتاده است و مسافت آن هزار فرسخ و در آن جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار است و یاقوت و لون السماء در آن جزیره حاصل شود
و به بعضی از جزایر که درین دریا است مردم میرسند و اخذ منافع میکنند و بعضی دیگر از انداد طرق نمیتوانند رسید **بحر الشام**
این بحر الروم و بحر افریقیه گویند و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا مغرب یک هزار و ششصد فرسخ است و عرضش [...] بسیط [...]

سه فرسخ است و این موضع را در تقدیم معبره هرقلس میگفته اند و هرقلس پادشاهی بوده که قنطره برین موضع ساخته تا مردم بسهولت ازانجا عبور میکرده
اند اکنون این محل را ازقان میگویند در بعضی از امکنه عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون به حدود شام رسد دویست و شصت فرسخ شود
دیار اندلس بر شمالی و بلاد مغاربه بر جنوبی آن دریا است و اکثر رودها که از طرف روم آید بدین بحر پیوندد و شعبهٔ ازین دریا بمیان اقالیم درآید یکی خلیج ازین
و دیگر را خلیج یونان گویند و دویست و شصت فرسخ و دو جزیره معمور است که بحار بدانموضع رسیده اند و احوال آن مشاهده نموده و بعضی جزایر است
که هیچکس نرسیده و مساحت جزایر که مشاهده مردم شده از ده فرسخ کمتر و از پانزده فرسخ بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس
و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الکبر نیز خوانند این بحر از اقصای جنوب محاذات عرض السودانست که بر حدود سوس و بلاد اندلس و فرنس میگذرد
بجانب مشرق و بر اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا به بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک بحر اوقیانوس آمده که این بحر است و دریای هند
در ناحیه مغرب بدین دریا پیوندد و سفاین و مراکب بحار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نبرد مگر آنکه این جماعت قریب بسواحل این
دریا گذرند فی الجمله انتفاعی یابند صاحب عجایب البحار در مؤالف خود آورده که درین بحر موضعی است که از امجمع البحرین گویند و آن محلی
باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در انجا مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور
و آب این دو دریا بشکل غریب بهم متصل میشوند چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا بوقت غروب بالا گیرد و در بحر هند ریزد از زوال تا غروب
حال برعکس باشد و بواسطه عظمت این دریا عبور کس بران میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آمده
که یکی را خلیج اندلس و دیگر را خلیج طنجه خوانند و بنا بر عدم جریان سفاین احوال جزایر این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جمله جزایر بحر مغرب
بوده حالا در آب مغمور است **بحر نیطس** دریای بزرگیست و از ابحر ترابذون و بحر الروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه و در زمین
روس و سقلاب ممتد میشود و بنا بر شهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهار صد و سی و سه
فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیار است و در انموضع حیوانات غریبة الاشکال عجیبة الصور می باشند و تجار از جزایر این بحر منافع بسیار
و رود طنابیس که از جمله رودهای بزرگست درین دریا ریزد و ازین بحر دو شعبه جدا شود یکی قریب بجزیره سوداق نزدیک به صد جوی بزرگ باشد
که دیگر از خلیج در آید دوم خلیج فرنگ است که تا قریب شمال مقابله و کیماک ممتد شود و اراضی بلغار را از جمله سواحل این دریاست **بحر**
طبرستان که از دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا از مشرق تا بمغرب دویست و شصت فرسخ
و عرضش دویست فرسخ باشد و هیئات این بحر مدور است چنانکه از آب سکون ممتد شود و به طرف دیلم و طبرستان و باب الابواب
و شیروان پس بر خزر بگذرد باز با بسکون منتهی شود و رودهای بزرگ چون ارس و رود کر و اتل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا
ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا غالب نیست و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناکست چه از امواج این بحر متلاطم میشود
و درین مد و جزر نباشد گویند که انجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزایر نفط سفید و سیاه حاصل میشود و الله
اعلم بحقایق الامور **اما بحار صغار که از اخلیجات و شعبات نیز گویند برین موجب است**
که مسطور میگردد **بحر بربر** که از ابحر الزنج نیز گویند و از جمله خلیجات دریای هنداست و در حدود بربرستان از وی جدا میشود
و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی و پنج است و راکب بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بیند و قطب شمالی را نتواند
دید و کف این دریا بخلاف دریاهای دیگر منعقد شود و از انجا باطراف برند و جهت تصفیه و طراوت رخسارها استعمال کنند
و از جزایری که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر از سواحل آن بدست آرند **بحر قلزم** که از السان البحر
و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات هند است و اراضی یمن و عدن بر شرقی وی افتاده است محمد ابن عثمان

المفضل

فرعون و عبور ما

المفضل در کتاب عجایب البحار گوید که هلاک موسی علیه السلام در این بحر بوده است و ممکن که این قول درست باشد چه این دریا با مصر سه منزل [illegible]
است و طول این دریا در طرف شمال چهارصد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و با تکبر شود تا شصت فرسخ آید و قلزم اصلی است
چه قلزم نام قصبه‌ایست که در ساحل دریا بر طرف غربی وی واقع شده پس این دریا که بقرب استرآباد واقع شده و بقلزم اشتهار یافته غلط عام
و چندان اعتبار ندارد **بحر فارس** و این دریا را بحر بصره و بحر عمان و بحر هند گویند از آن جهت که این بلاد بر سواحل وی افتاده است
و دریای بسیار خیر و مبارک است و اکثر مراکب و سفاین از این بحر بسلامت و منافع بی‌حد باز آید و اضطراب وی از همه دریاها کمتر باشد و معادن
و لآلی نیز دارد [illegible] و درین دریا دو موضع مشکل است که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که مخلص از آن متصور نیست
طول این بحر چهارصد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد و میان این دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد
که آنرا ارض جزیرة العرب خوانند و مصب دجله و فرات که از جبال روم آید این دریا بود و جزایر بسیار دارد و بعضی از آن جزایر در موضع خود
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **بحر هند** این شعبه را بجهة آنکه در اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند حال آنکه او نیز
منشعب از بحر اعظم است که آنرا بحر هند میگویند و طول این دریا از مشرق تا مغرب پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب تا شمال
سیصد و پنجاه فرسخ باشد و جزایر معموره و غیر معموره درین بحر بسیار است و در بعضی از جزایر این بحر معدن جوهر و نقره و زر باشد **بحر اخضر**
این دریا در اقصی بلاد هند از دریای منشعب شود بنا بر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده بچین باز خوانند و مدار تجارت اهل هند
برین بحر است و در جزایر آن معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال پانصد فرسخ باشد و عرضش تا حدود سد ذوالقرنین
از حد و چین بکشد بعضی گفته اند که عرض این بحر تا صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشد **بحر ادریس** از جمله خلیجات بحر
شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین دریا بود و طول این بحر به طرف شمال دویست و پنجاه فرسخ باشد و جزایر مسکونه درین دریا کمتر است
ابوریحان بیرونی گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ است و بمحیط متصل نباشد و دلیل او برین دعوی آنست که از بیابان سقلاب در کشتی
براه قسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق القول این معنی استماع افتاده **بحر یونان** این دریا نیز نزدیک رومیه
الکبری از بحر شام منشعب شود و جزایر یونان درین آب مستغرق است و مشهور است که چون سفاین و مراکب در برابر ارض یونان رسد
البته البحه مردم را پیش از آن بده سال و سه سال از خاطر محو شده باشد بیاد آید و این معنی از مخصوصات این موضع است و یونان مسقط رأس
حکما و فضلا بوده عرض این دریا [illegible] فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بجهة انحراف و میلان بهر جانبی تعیین نیافته است
و در وی شصت و دو جزیره معمور است **بحر اندلس** از شعبهای بحر مغرب است و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده
بدین اسم موسوم گشته طول و عرض او در کتب مسطور نیست **بحر طنجه** دریای طولانیست اما عرضش دو فرسخ بیشتر نباشد و یک شعبه از و
تا حدود روم کشیده شود و دیگر بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و بیابان مغرب ممتد شود و در اواخر آن جزیره باشد که آنرا [illegible] خوانند
و چون از آنجا بگذرد به صحاری و جبال نامسکون رود و در آن موضع منتهی گردد **بحر سوداق** خلیج نیطس است عرض وی صد فرسخ است
و طولش در جانب شمال باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون نیز دارد **بحر فرنگ** شعبه است هم از بحر ظلمات اندرون
و در شمالی اراضی سقلاب از وی منشعب شود و انتهای وی در حدود بلغار و کیماک باشد و فرنگ بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند
و بلاد وسیع الانحای و الاطراف دارند **بحر خشم** دریای بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب از دست هوم
خود را خلاص کرده درین دریا انداخته [illegible] مشهور از آن جایش بیرون آورده قصاص فرمود **بحر الماس** این دریا را
بحیرة الماس باز خوانند که در میان وی یاقوت افتاده است و دریای بزرگست و شعبه است از محیط [illegible] از آن جزیره در میان این دریا است

عجیب و غریب و حیوانات عجیب بدست آمده و آن مملکت پرخطر باشند **بحر الشمال** دریائیست در زیر قطب الشمال و ساکنست و قعران معلوم
نیست اما چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت تجار از رکوبش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی
درین دریا بسیار باشند **بحر السحاب** دریائیست بولایت زنگبار پیوسته و دخان و بخاری بر بالای آن ایستاده باشد و ازین
سبب این دریا را بسحاب نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام در جزایر این دریا می بوده است **بحر مظلم**
بحر عظیم است و در اقصای مغرب واقع است و جزیرهٔ یاقوت درین دریا بود و در ظهر بلاد واق و سیلا بکشد و چون بقلعه قفقه رسد
از آنجانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و بحدود سد ذو القرنین رود **اما بحیرات** که از بطایح نیز گویند بسیار است و بعضی از آن
اینست که مذکور میگردد القرامین منتهی گردد **بحیرهٔ بابرطیس** طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ و عرض وی
سی و چهار فرسخ باشد تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدیار شام پیوندد والله اعلم **بحیرهٔ خوارزم** مدور واقع شده است
و دورش بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخ است و میان این بحیره و دریای خزر بیست روزه راه است و چنین گویند که رود جیحون و
سیحون درین بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت **بحیرهٔ طبریه** در اراضی شام است و گویند که دورش
هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره مشابه بحیرهٔ خوارزم است در طعم آب و غیر ذلک **بحیرهٔ کلیکوی** که از بحیرهٔ قطبیا
نیز گویند و نزدیک اقاصی چین افتاده است و دورش تقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است سقرلات خوب ازین
جزیره حاصل شود و سکان این مواضع را دین و ملتی نباشد **بحیرهٔ جهرمون** منشعب از بحر مغرب است و دورش صد و شصت
فرسخ باشد و به حدود فارس واقع شده و در حوالی آن عمارات و زراعات بسیار واقع شده بود **بحیرهٔ اثیر** در حدود آذربایجان
است و میان این بحیره از قدیم الایام دیری عظیم است و چنین گویند که درین بحیره ماهی طریخ باتفاق برند و آن بغایت لذیذ می باشد و گویند
که استخوان ندارد و بسیار خوش طعمست **بحیرة المیته** آبی ایستاده است میان دو کوه در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن
صلوات الله علیه شهر ابراهیم آباد درین بحیره بنا نهاده است و او را میته جهة آن گویند که هیچ جانور در آنجا ندیده اند راقم حروف گوید که سکون
آب نیز وجه تسمیه میشود **بحیرهٔ قلمه** نزدیک دریای روم است و اهل آنجا دو صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و منقاد
اهل اسلام اند و جزیه و خراج میدهند و قلمه نام قصبه ایست که در حوالی ان ساحل جزیره ایست واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند **بحیرهٔ
بطیل** بقرب بلاد جلایقه است و در سواحل آن جلایقیان متوطن اند و طول آن چهار فرسخ و عرضش دو نیم فرسخ باشد **بحیرهٔ
اسوال** به حدود روم باشد و مقدار دوازده روزه راه است و چند جزیره معمور است و سمور و سنجاب و نمک در آنجا حاصل شود **بحیرهٔ
تنیس** بزمین مصر است و بدریای روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزودن باشد آب این
بحیره شیرین و خوش طعم گردد و چون آن آب روی بنقصان نهد آب دریا برین بحیره غلبه گیرد بدان جهت شور و تلخ گردد و تنور مصر نسبت بآن
بحیره چون جزایر واقع شده چه از این بحیره از اطراف و جوانب آن در آمده است و چون مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی روند در آن
بحیره ماهی است که چون بخورند خواب هایل ببینند و فزع کنند والعلم عند الله تعالی **بحیرهٔ قیفان** به حدود [illegible] است و قبیله از ترک
که ایشان را حمیل گویند که در سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راه است و پنج جزیره معمور دارد و اهالی آنجا کبر و ترسا
باشند و هیچیک از ارباب این ادیان مذهب دیگری اختیار نکنند و پوست روباه سرخ موی در غایت لطافت از آنجا حاصل شود **بحیرهٔ افامیه**
در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری
بر ریسمانی بسته در آب گذاشت و چون بقعر نرسید دیگری وصل کردند تا درازی طناب بچهار هزار گز رسید پس گمان کردند که مگر طناب گران شده

بربالای یکدیگر نشسته پس ازان برکشیدند و سنگ درست بر سر طناب بستند و در میان تخم مرغ بر سر سنگ تعبیه کردند طناب فرو گذاشتند و دیگر باره کشیدند
چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحیره نرسیده است و دست ازان باز داشتند والله اعلم **بحیرهٔ باسفهون**
از جملهٔ بحیرات فارس است طول آن هفت فرسخ باشد و بحوالی آن بیشهها و بستان بسیار است و اهل شیراز ازانجا انتفاع یابند **بحیرهٔ برنخان**
به حدود ترکستانست و مسافت دورش چهار فرسخ است و غیر ازانکه آبش گرم باشد دیگر هیچ خصوصیتی ندارد **بحیرة النیل** این بحیره در
در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معمورهٔ عالم کوهیست که آنها را جبل القمر گویند و ازانجا رودهای بسیار بیرون آید و درین بحیره
بهم پیوندد و مانند دریای گردد چنانچه قطر آن چهل فرسخ باشد پس ازانجا شعبهٔ عظیم جدا گردد و به طرف معمورهٔ عالم ممتد شود و ازین شعبه
اول بر بیابانهای مغرب گذرد تا به حدود زنگبار رسد و چون ازانجا بگذرد به بیابانهای نوبه ممتد شود و ازانجا بدریای مصر رسد تا بدریای
روم منتهی شود و برکنار او شهریست که بطیحه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند **بحیرهٔ زره** که آن را هیرمن نیز گویند بجهت آنکه رود
هیرمن دروی ریزد و طول آن بحر چهل فرسنگ است و در حوالی آن شهر قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود **بحیرهٔ ارمنیه** به حدود بلاد جرداست
و دور آن هشتاد فرسخ باشد و مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیرها باشد و درانجا زراعت
کنند و آب شیرین در آن جزایر نیز توان یافت و سنگ آبی درین بحیره بسیار باشد **بحیرهٔ فرغانه** دور او پنجاه فرسخ است و شهر فرغانه بر ساحل
آن واقعست و تجار ازین بحیره غنیمت کثیر بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال درانجا توان یافت **بحیرة الصخر** بحیره کوچکست
به حدود شمالی و در حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشه آب این دریا چنان سیاه بود که از آبهای جوانب دیگرش
به حس ظاهر فرق توان کرد چنانچه گویی سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل شود و مطلقا با آب جوانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک سیاه که ساحل
و در آفتاب گذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر این دریا معلوم کند چهار ده هزار گز رسن فرو گذاشت بجایی نرسید و آب
وی چنان روشن باشد که با وجود بعد قعر چنان نماید که گویی عمق او سه چهار گز خواهد بود و آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان نمای کرد
جماعتی که بر حفظ آن موکل بودند درین دریا انداختند هیچکس را استخراج آن میسر نشد **بحیرهٔ منحر** مساحت دورش صد و بیست فرسخ باشد
و میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان سدی عظیم بسته و ساخته است و از هجوم اتراک مردم این دیار ایمن باشند و هنوز آن سد باقیست چنین
گویند که انوشیروان را در خواب بعمارت این سد تلقین دادند **بحیرهٔ ارجیش** بحدود وان و سلطان باشد و ازانجا ماهی بزرگ که آن را طریخ
گویند باطراف برند **بحیرهٔ زغر** در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا زغر خوانند و این شهر یکی از شهرهای [illegible] اهل
لوط علیه السلام درانجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند **بحیرهٔ مکران** به حدود سند باشد و شهرهای سند
در حوالی آن واقع شده و به دریای سند منتهی میشود **بحیرهٔ روم** بر سه فرسنگی شهر مقیه افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان
این دریا سه کوه بزرگست چون سکان مقیه را خوفی روی نماید کشتیها ترتیب داده امتعه و امتعه خود را درانجا نهند و ازین بحیره عبور نموده بشعاب
جبال پناه برند و دیگر هیچکس را تسلط بران دست ندهد **بحیرهٔ اخلاط** دریاییست عجب [illegible] این بحیره ده [illegible]
نباشد و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و بسبب نمک در حوالی ان معلوم نیست **بحیرهٔ تیشکان** به حدود ولایت [illegible]
وی در غایت شوری باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش بیست فرسخ باشد و در حوالی ان سباع ضاره بسیار بود **بحیرهٔ
دشت ارزن** طول آن ده فرسخ است و آب وی خوش طعم باشد و گاهی آبش نقصان پذیرد چنانکه نزدیک بان رسد که بالکل منقطع
گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت فراوان باشد **بحیرهٔ چرون** بحدود مغرب زمین باشد و بعید القعر بود
و کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان موسی علی نبینا و علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون هنوز ...

هر چند عقل از قبول این سخن ابا مینماید چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز بر ایراد آن جرأت نمود چنین گویند که موج این دریا در قعر حادث میشود
بخلاف بحار دیگر و منقولست از شخصی که راکب این بحیره بود از عجایب آن سؤال کردند که درین دریا چه چیز از همه عجب تر دیدی جواب داد که سلامت نفس
و غرایب عجایب بر همین مقدار که در صفت بحار کبار و بحار صغار ثبت افتاد اختصار نموده میشود و بر طبایع سالکان مسالک ممالک پوشیده نماند که در
هیچ نسخه از نسخ متقدمین صفت دریاها و بطایح برین وجهی که درین اوراق ترتیب یافته در حیز تسطیر نیامده چه مصنفان این حالات را پریشان
نوشته اند **ذکر تولد انهار و بیان انهار بر سبیل ایجاز و اختصار** و این درر لآلی را در یک سلک انتظام بیاید بباید دانست
که در جبال کهوف و مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث ثلوج در جلیدیت آب باران و برف در ان مغارها میرود و جمع
میشود و بنابران ضیق منافذ بتدریج از ان موضع بیرون می آید و از انتظام و اختلاط بعضی به بعضی جداول و انهار پدید میشود و چون چند جوی
کوچک بهم پیوندد نهر عظیم حادث گردد و خرابهای کوه را که آب دران می باشد اودشال خوانند پس اگر این اودشال قریب بقلل جبال باشند تمام
اودشال آب جاری بود و اگر اودشال در پایان کوه باشد و مددی بوی نرسد زود منقطع شود و در هر اقلیمی چند نهر بزرگست غیر از سواقی و جداول
که ضبط و تعداد آن تعذری دارد پس گوییم که بعضی ازین جویهای عظام از طرف مشرق آید و بمغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق
ممتد شود و بعضی از شمال بجنوب و بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد و انتهای آن بطایح و بحیرات و بحار بود و بلادی که بر ممر آن انهار
افتاده باشند بجداول ازان منتفع شوند و آنچه زیاده آید بدریاها پیوندد و نوبت دیگر بتاثیر آفتاب اجزای بخار لطیف در هوا صعود گیرد
و از تموج آن ریاح تولد کند و غیوم و سحابات مولف گردد و امطار و ثلوج حادث گردد و پیوسته بدین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک
تقدیر العزیز العلیم و بعضی انهار مشهور اینست که مذکور میگردد **نهر اتل** مبداء آن از جبال روس و بلغار و حدود شمالست و [illegible]
شعبه از وی جدا میشود که مدار معیشت اهالی چندین شهر بران شعبهاست با وجود این شعاب این جداول گویند که نقصان محسوس در وی
پدید نیامده مصب او بحر آبسکون بود و میان آب این نهر و آن دریا فرق توان کرد که اصلا با آب دریا نمیرود **نهر آذربایجان** آبی خوشگوار
[illegible] مبداء آن از جبال آذربایجان است و منتهای او بحیره طبریه باشد و در بعضی مواضع جدولی ازین بحر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ
کند و چون تفحص نماید سنگی لطیف در نظر آید از آن آب منشعب گشته که آن را مرمر خوانند و بر مثال صفایح املس باشد [illegible] **نهر جیحون**
ابتدای آن از جبال صغانیان است و میان مغرب و شمال گذرد و به حدود وخش چهار آب دیگر بوی پیوندد و از موضع رابع آب [illegible]
و به حدود بلخ و ترمذ بگذرد و از آنجا بجانب آید تا نگاه بآموی پس در بحیره خوارزم ریزد و آب آن در بعضی زمستانها یخ بندد چنانچه چند گاه قافله
بر روی آن روان [illegible] باشند **نهر سیحون** جوی بزرگست و سیحون موضعی باشد بترکستان که این را بدان باز خوانند و منصب
او بحیره خوارزم بود **نهر جیحان** از حدود روم آید و بمیان مرعش و مصیصه بگذرد و بدریای شام ریزد **نهر سیحان** از حدود روم
بیرون آید و میان مصیصه و آذنه بگذرد و نزدیک شهر طرسوس بدریای روم منتهی شود **نهر دجله** بغایت معظم است و مبداء آن از جبال
آمد از روم باشد و بر شرقی بلاد جزایر بگذرد و جزایر موضعی را گویند که میان فرات و دجله باشد و جریان این نهر از جانب شمال بجنوب بود و در حد
عبادان ببحر فارس منتهی میشود و فرات گفته اند که مبداء او از جبال قضیبین و حصین ذو القرنین باشد و آب وی نافع و سبکترین آبهاست و از اول
تا آخر در میان عمارات و زراعت رود **نهر جرج** در اقصی ترکستانست در غایت بزرگی و در آنجا نوعی از مار بود و چون چشم آدمی بر وی افتد
هلاک شود والله اعلم **نهر الذهب** بزمین شام است و در صفت آن گفته اند که هو النهر یباع بالمیزان و آخره بالکیل یعنی از جداول او عمارات
بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون بآخر رسد در زمین فرو رود و نمک شود و هیچ از آسیا و ضیاع نگردد **نهر کر** در بلاد آذربایجانست و مبداء
او از جبال روم باشد و میان تفلیس و اران بگذرد و باخر پارس منتهی شود **نهر ارس** جریان او از شرق بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمنیه است

و آب او بغایت سریع الجریان باشد و گویند که سلوک کشتی در وی متعذر باشد و در کنار آن سنگلاخ بسیار بود و بعضی مکشوف و بعضی مخفی و همه تیز است و هر چه
از حیوانات در وی افتد کمتر آنست که بسلامت بیرون آید قصه شخصی که آب دریا با وی مساحت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر سر وی افتاده هلاک شد بدین شهر
منسوب است و مصب او بحر طبرستان بود **نهر تراب** و آنرا **نهر مجنون نیز خوانند** بغایت تیز رود و چون بمیان موصل و اردبیل
بگذرد تابستان آب او بغایت سرد باشد **نهر طاب** در حدود فارس است و منبع او از جبال اصفهان باشد و میان ولایت
خوزستان گذرد و نزدیک قلعه مهدی در بحر فارس ریزد **نهر تستر** از حدود خوزستان آید و نزدیک تستر بلا واسطه از آن بگذرد و هم نزدیک
قلعه مهدی به بحر فارس منتهی شود **نهر قاس** بدایت او از جبال اقلیم اول باشد و بر بلاد زنج بگذرد و در بحر بربر ریزد **نهر سودین**
نهر بزرگست و در حدود جنوب معموره در کوههای الطرف فراهم آید در عرض یازده درجه جنوبی و دو شعبه بزرگ از وی منشعب شود
یکی را خوسا و یکی را طابوس خوانند و مرور این انهار بر جزایر متباینه باشد و از قعر این نهر مرجان بدست آید **نهر زنده رود** در
ولایت اصفهانست و بعذوبت و لطافت آب معروف و رساتیق و بساتین اصفهان از جداول او منتفع باشند و مصب آن بحر فارس
بود **نهر سنجه** قریب ملطیه باشد و در رود بزرگست بروی قنطره عجیب ساخته اند و آن یک طاق است قوس او قریب دویست قدم باشد
و مجموع آن طاق را از سنگ رخام پرداخته اند و طول هر سنگی ده گز در پنج گز باشد **نهر فرات** آب بزرگست و از کوههای روم خیزد و میان
ثغور و شام بگذرد و بر غربی شهرهای جزایر ممتد شود و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه
فاضل آید ببطایح رود و بعضی گویند که ببحر عدن منتهی شود و امام ائمه السابق ابو جعفر الصادق رضی الله عنه گفت که ان محمدا رسول الله
صلی الله علیه و سلم شرب من الفرات ثم اسری باسریه الله تعالی **نهر سلیمان** بقرب بغداد است و گویند سلیمان آنرا احداث
کرده است و بعضی حفر آنرا بذی القرنین نسبت کرده اند و سیصد و شصت جدول از این نهر منشعب شود و بر سر هر یک از آنها قصبه و قریه ساخته
و پرداخته اند والله اعلم بحقیقة الانهار **نهر مهران** آبی بزرگست در حدود سند و مکران و در بزرگی نزدیکست به نیل مصر و گویند
که در آن نهنگ توان یافت و مصب او بحر فارس بود **نهر سند** ابتدای آن از جبال اردبیل و منصوره باشد و از سه منزل مولتان
در مهران ریزد **نهر سفید رود** از جبال آذربایجان و ارمنیه خیزد و میان اردبیل و زنگان بگذرد و به بحیره آبسکون منتهی شود
نهر هراة رود نهری عظیم است و بدایت آن از جبال خراسان خیزد و جریان آن از مشرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب گردد
و دارالملک هراة و سوادات و مزارع و قصبات از این آب منتفع گردند و به حدود سرخس منتهی گردد **نهر هیرمس** جریان آن از مشرق
بمغرب و از جبال غور و بامیان ابتدا کند و در براری کرمان گذرد و به بحیره زره منتهی شود چنین گویند که هزار جوی بزرگ از این نهر
منشعب شود و در اصل آن هیچگونه نقصان پدید نیاید **نهر اندلس** آبیست که کسی در آن نتواند رفت و بر کنار آب آن موضعی
پیدا که بتی نهاده اند از مس خالص و بر ناصیه آن نوشته اند که یا ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع **نهر ابله** ببصره باشد طولش
چهار فرسخ است و بر جانب قصور و بساتین و ایوان بود و این بحر مد و جزر دارد و چون آغاز مد کند همه بساتین و مزارع پرآب شود
و چون ابتدای جزر کند اکثر آن تهی گردد مگر حوضها و مواضعی که از برای ذخیره آب ساخته باشند **نهر خابور** در حدود بلاد جزیره است
و منبع آن از جبال راس العین باشد و امتداد وی بیست و پنج فرسخ باشد و اطراف آن درختان بزرگ توان یافت و آبی بغایت
صاف و بزرگ و نزدیک شهر قرقیسیا برود و بفرات متصل شود **نهر جیحان** بدایت آن از جبال چین باشد چنان گویند که آبی شوم است
و اکثر کشتیها را آفت رساند و مردم آبی در آنجا باشند و چون مردم از احوال خود غافل شوند چیزی در ربایند و به آب فرو شوند **نهر**
تکریت آبی بزرگست و بسواد بغداد منتهی شود و بر کنار این آب بسیاری از صلحا و اولیاء الیاس پیغمبر علیه السلام را دیده اند **نهر طبریه**

دریی هست یک نیمه سرد و یک نیمه گرم باشد و مصب آن بحیره طبریه گویند **نهر جاج** بدایت آن از جبال بلاد ترکستان است و به حدود ترکستان آید و در آنجا جوی اخلاف بدو پیوندد پس بحدود خجند و خسکت آید و بعد از ان بر مواضع و مساکن قبایل اتراک گذرد و بحد خوارزم منتهی شود **نهر گنگ** جوی بزرگست در قبلی هندوستان و بدایت آن از جبال تبت است و منتهی به بحر هند شود **نهر تاجه** در ولایت اندلس بحد مغربست و در برابر یکی چند بار دجله بغداد باشد و بوسط طلیطله بگذرد و بعضی از بحیرات که دران باشد منتهی شود **نهر وجیل** شعبه ایست از دجله بغداد و سواد سامره و بغداد دران آب دهد و بنا بر غایت شهرت از شرح مستغنی است **نهر مرغاب** بحدود بادغیس است و بر ماوراء الرود تو بید و اکثر مزارع مرو سرخس ازان منقطع **نهر کات** که از ان کاو خواره نیز خوانند از رود جیحون نهر منشعب شود بجانب کات رود و بیش از انکه این جوی از جیحون جدا گردد باندک مسافتی موضع خطرناکست و چون کشتی در انجا افتد کم خلاص شود **نهر عیسی** شعبه باشد از فرات که به قرب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا بعمان ریزد **نهر تیمور** به حوالی اخلاط باشد و از جبال انجا فراهم آید و در بزرگی اضعاف رود ارس باشد و جداول بسیار ازان نهر منشعب گردد و این جوی بحیره خزر منتهی شود **نهر النیل** از معظمات انهار ربع مسکون و جریانش از جنوب بشمال باشد و ابتدا وان از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب به بحر روم است و جوی درازتر از وی در معموره عالم نیست زیراکه یک ماهه راه در میان اسلام میرود و دو ماه در میان دیار نوبه و میان بادیی و صحراها و هیچ نهری در تابستان زیاده نشود الا این نهر و سبب آنست که چون درین بلاد تابستان بود در پس خط استوا زمستان در آید آفتاب از سمت الرؤس ایشان دور است و بر این بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان روی نماید انجا تابستان بود و عبد الصمد ابراهیم الرفاعی در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهت انکه مطارح اشعه کواکب واقع شود هیجان کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع گشته در پیش آب نیل چون سدی شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد پس بدین سبب نیل رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون بمقدار کفاف بحصول پیوندد باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بخشد و جاری گرداند پس دیگر باره بحر نیل روان گردد و این معنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بدان مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل و صنعت و برانجا خطی چند که ازان دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل شود و غایت زیاده هژده خط بود و چون ازین بیشتر گردد بمصر خرابی راه یابد و این مقیاس گویند که از موضوعات یوسف صدیق است علیه السلام و حکایت دختر بکر در زینت او و در آب انداختن و منع آن بمکتوب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خود شهرتی تمام دارد و دوم مشکین رقم منصدی ذکر آن نشد و نهنگ درین دریا بود و او را دست و پای بود و پوستش او چون پوست شتر است و حیوان دیگر در انجا باشد و او را اسب آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم بود و با سفینه بازی کند و مضرت او بسیار بود و ماهی سقنقور نیز خاصه این دریاست و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که چون بر دست گیرند رعشه پیدا شود و هر گاه که از دست بیندازند آن رنج زایل گردد و راقم حروف گوید که سابقا نهر نیل بر سبیل اجمال قسمی زده کلک بیان گشت و این معنی بنابران بود که تفصیل آن نزد وی در نظر آید چون صورت از غیب روی نمود مفصلا مذکور گشت غرض انکه ارباب کیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اغماض نمایند ذکر انهار کبار درین مقام بر همین مقدار اختصار رفت والله اعلم بالسطر **ذکر عیون و آبار مسبوق بکلمه چند که مبنی است از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار** سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و البته دران آن آب هوا باشد و هر گاه که بر هوا برودتی غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را مددی از محلی دیگر رسد و زمین صلب نباشد چون در موضع بگنجد طلب خروج کند و طریقی ازان انشکافته در روی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود بمعالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبار

وحرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل زمستان درآید و جو هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند
پس آبهایی را که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان برعکس بود لاجرم آب سرد نماید اما علت حرارت آب بعضی عیون
و آبار که در زمستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین کهوف جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد و رطوباتی که بدان موضع میرود
و خالی از منفذی نباشد و دایم الاوقات حرارت دران مشتعل بود و پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بمجاورت آن حرارت پیوسته تسخین
می یابد و گرم میماند و چون نسیم هوا آنرا در یابد اغلب آنست که حرارت آنرا [illegible] زایل گردد و برودت بروی استیلا پذیرد و عفونت میاه
سبب آنست که خاک مواضع آن راجی افتاده باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات امویه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت
و برودت آن و غیر ذالک اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیار است درین محل بر همین قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره اثبات
که مذکور میگردد **عین اروشنک** از ضیاع قزوینست و آب او مسهل باشد و چون از موضع اصلی نقل کنند این خاصیت ندهد
عین الطف درمیان استرآباد و جرجان است و آب بسیار ازو حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع شود تا جمع کثیر روند و با اسباب
ملاهی و رقاصی باز جاری گردد **عین بادخان** در حدود دامغان است و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری
سرگین حیض آلوده درانجا افکنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی از اخبار متواتر بوضوح پیوسته **عین بامیان**
چنین گویند که درین چشمه بوقت بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل کنند علت جرب
زایل شود و اگر عرض کنند مشتعل گردد **عین ملطیه** چشمه ایست که آب سفید ازو بیرون آید چون انجا استد مضرتی نرساند اما اگر
مقداری راه برند و بخورند در بدن سنگ گردد و موجب هلاک شود **عین دراب** درین چشمه گیاهی باشد که اگر مغتسل درانجا خوض
کند بپیچد و هرچند اضطراب بیش کند محکم تر گردد و مگر صبر کند تا به خاصیت همان آب ازوی جدا شود **عین درواق** آب آن گرم است
و گاه باشد که دخانی از سرآن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعلها از سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع جمع شود یکی مخصوص
برجال باشد و دیگری بنسوان و از بهر ازاله مرض بلغمی چون در آب درآیند نافع افتد و اگر دفعه واحده در آن آب روند مجموع اعضا و اندام بسوزد
عین الزراعیه نزدیک موصل است و درانجا نیل و فرو میدهد و او بقیمت تمام فروشند **عین الجراد** آب آن جهت
دفع ملخ نافع است چون در ظرفی کرده بمقامی بیاویزند ملخ در نواحی آن نیاید بشرطی که چون آب ازان چشمه بردارند تا موضعی که مطلوبست بزمین
ننهند والا خاصیت زایل شود گویند که این چشمه درمیان شیراز و اصفهان است و از اتفاقات امتناع افتاده که سالی از عقب آن آب بیایند
و دفع ملخ کنند **عین مسکوره** در اراضی اندلس در پایان کوهیست که آنرا مسکوره خوانند و این چشمه ظاهر [illegible]
اما اگر لشکری درانجا نزول کنند از انجا سیراب گردند و آب چشمه از حال اول کم نگردد **عین النار** در اراضی الطاکیه است اگر قصبی
درانجا افکنند بسوزد **عین الفار** موضعی است از نواحی مصر درمیان مرغزاری و دران بلاد خاکیست که اگر ازان آب این چشمه
گل سازند از ان گل موش متکون گردد **عین آذربایجان** چشمه ایست که آبی بغایت صافی ازان بیرون می آید و چون منجمد بماند سنگ شود
گویند که سنگ مرمر ازانجا حاصل گردد **عین اروند** از ولایت سیستان است و نی قصب ازانجا حاصل شود **عین سلوان** چشمه مبارک است
بزمین بیت المقدس و اکثر بساطین موضع ازانجا آب خورد **عین دیلم** چشمه ایست بولایت دیالمه و آبش در تابستان بغایت خنک بود
و در زمستان بجد گرم بود **عین فرارود** در موضعی است از اراضی خراسان صاحب نیب ریع چون درین آب درآید خلاص شود
عین کلس بقرب طوس است و سه چشمه است متقارب هم که از پایان کوه سیاه بیرون می آید و در غدیر جمع میشود که دور آن دو
جریب باشد و ازانجا چند جوی منشعب میگردد و اکثر سواد طوس ازانجا آب خورند **عین وشله** جمله ضیاع خوی و سلماس ازان سیراب است

آن موجب اسهال واطلاق قوی باشد **عین کوه اردشیر** آن نیز همین خاصیت مذکوره دارد و بغایت گوارنده است
عین نمج به حدود فارس باشد بدشت بارین واکثر علل مزمنه را نافع بود و بغایه مبارک باشد **عین سلیمان** در اندرون
قلعه است که آنرا سلیمان علیه السلام بازخوانند حدود کرمان در سابق الایام چون پادشاه زاده که دران قلعه بودی و آب آن چشمه خوردی البته پادشاهی
رسیدی **عین کوبنان** چشمه بزرگ و آب لطیف دارد به حدود جیرفت باشد **عین مغرل** چشمه ایست به قرب بیابان سور
و قریه بزرگ ساخته اند **عین سراب** به قرب رباط کوکو است و در اندرون وی سنگهای ملون باشد و دران خاصیتهای عظیم باشد و این
انجا را خصوصیات این چشمه است **عین الفضه** چشمه است مغرب و در آب وی نقره بقدر مثقال و نیم مثقال باشد **عین الکبر**
در حدود دیلمانست هر درخت تاک که خشک شود چون قدری آب در بیخ وی بریزند باز سبز شود و این معنی از عجایب است **عین نهاوند**
در شکاف کوه نهاوندست و چون کسی محتاج آب شود نزدیک آن رود گوید که مرا آب می باید فی الحال آب روان گردد و چون مهم کفایت شود باید که باز
گوید که کفایتست آب منقطع گردد و بسیاری مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند **عین رزبه** به حدود خوز باشد و اکنون شهری ساخته اند
و اکثر باغات و بساطین خورند **عین الشجره** گویند که این چشمه براه جرجان در بیابان کوهی افتاده است و آب آن در غدیری جمع می شود که
دور آن یک تیر پرتاب باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و بر اغصان و افنان بیشمار مشتمل و محتوی و هر سال چهار ماه این درخت غایب
میگردد و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا آن درخت را بمسامیر حدید استوار کردند و چون اوان غیبت او رسید مسمار با میخ بوده و درخت
غایب شده و غواصی را بجهة این امر فرستادند و بعد از مدتی مراجعت کرد و گفت هر گز درین آب فرو رفتم بر حقیقت حال اطلاع نیافتم والله اعلم
بحقیقة الحال **عین عباد الله اباد** بمیان قزوین و همدان باشد و آب آن بمثابه گرم است و اگر دران چشمه گوشت افکنند پخته شود و چشمه
پهلوی چشمه است که آبها دران جمع شود و اصحاب امراض چون در آنجا روند صحت یابند و استخوانهای شکسته را از بدن بیرون آورد و قولنج و عسر
بغایت سودمند بود و پیکان از جراحت بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وجع عین و خنازیر برهاند و نمک اندرانی و توتیای مقالک
صفاهی و امثال این اشیاء از آنجا بدست آید **عین البقر** چشمه ایست قریب بعکه یهود و نصاری آنموضع را زیارت کنند و اعتقاد ایشان چنانست
که گاوی که جهة ادم علیه السلام زراعت کرده ازین چشمه آمده **عین السواد** چشمه ایست در آذربایجان که جامها بران رنگ کنند و چشمه عین
در همه آفاق نظیر آن نیست **عین المغرب** بدیار مغرب واقع شده است و شهری تمام دارد و صندوقی بر سر آن موضوع است و چون
آن صندوق بجنبد و آب چشمه که دران صندوق هست همانا شود باشد اما چون قطراتی از صندوق بیرون کند شیرین بود و درین آب تعصبات
وا بر باشد و چون آب کم شود مهتدون بدانجا آیند و طعامی بسازند که هزار نفر را کفایت بود و از ذنوب و معاصی توبه کنند تا آب بسیار شود و تمامی آن
ناحیه را سیراب گرداند چنین گفته اند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد **عین العلاج** میان خرقان و قزوین باشد و زحمتی چون جذام
و جرب و غیران دران آب نشینند صحت یابد **عین الحجر** چنین گویند که این چشمه در قریه مجاز است از قریهای دامغان اگر نجور در آب آن افکنند سنگ
شود منقش و لطیف شود **عین السم** در دیار چین است بقرب قصر فغفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف بود اما چون از آنجا بمقدار فرسنگی
برند زهر هلاهل و سم قاتل گردد **عین الذهب** انفجار آن از کوه بیستون باشد و بغایت صاف بود و چون هزار درم نقره در وی
افکنند و روز دیگر بیرون آرند شش هزار شود و سبب آن معلوم نیست **عین الشمس** عبدالملک بن عبدالله المهلبی گوید که
چون از زمین فحجان رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع میکردی آب آن به طرف مشرق روان شدی و چون بجانب غروب بازگشتی بجانب مغرب
جریان نمودی از اهالی و مردم صاحب تجربه اندیار سبب آنصورت پرسیدم جواب دادند که تا این غایت معلوم نا شده است **عین المسک**
نیست در دیار چین از بیابان کوهی بیرون می آید و هر که بدان غسل کند بغایت پاک شود و از جامها که بدان جا شود بوی مشک و عنبر شمام

السلا

برسد در بیابان عیون به همین مقدار مسافت شده است بعد ازین چون ذکر آبار شروع کرده میشود و من الله العظمة والتوفیق **بئر قضاعه** چاهیست در مدینه
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آب دهان مبارک در آن چاه افکنده اند و بیمار از استشفای کلی حاصل میشود **بئر زمزم** چاه مبارک است
و مشهور مجاهد گوید که هرکس آب آن به صدق نیت بخورد کند از هرگونه علتی که داشته باشد خلاص شود بعد از آنکه انباشته شده بود عبد المطلب باز احفر کرده و ذکر این
قضیه در مجلد ثانی سمت تحریر یافته است بدانجا رجوع باید کرد **بئر یوسف** به نزدیک قریه سجل است از اعمال مصر و یوسف را برادران درین چاه
افکنده اند و آب آن امراض را نافع باشد **بئر التوفیق** باراضی مغرب است و بخاری عظیم از آنجا مرتفع شود چنانکه اگر سنگ بزرگ در آنجا افکنند بیرون
اندازد و البته بقعر چاه نرسد **بئر ازرق** چاهیست بزمین ترابلس و مشهور است که هرکه آب آن چاه بخورد احمق شود **بئر ساسش** آبی بغایت
خوش دارد و چون خشت خام در آن چاه افکنند آوازها بر آید و چون سه ساعت بگذرد ساکن شود **بئر الصواعق** هرکه از آب این چاه بخورد دلائل
بطلش پدید آید و چون آب بئر الصواعق را اندک مسافتی برند خون شود و اگر دورتر برند سنگ شود و اگر چیزی حیض در آن افکنند صاعقه عظیم پدید آید و باد
تند وزیدن گیرد چنانچه دیوارها افکند و علما نهاد بران کند **بئر بامیان** چنین گویند که چون نخچیر تشنه شود و قصد بئر بامیان کند و آب آن چاه
از قعر بالا آید و چون نخچیر به آب خوردن مشغول شود آب آن چاه او را غرق کند و بعد از ساعتی استخوانهای نخچیر بر کنار چاه افکند و وجه آن معلوم نیست
والله اعلم **بئر الاصوات** به حدود تبت واقع است هرکه نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود و سخنهای عجیب استماع نماید از فارسی و عربی
و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد از آنکه باران تسکین شود باز همان دستور اصوات ظاهر شود **بئر سکندریه**
بر سر کوهیست و هرکس که خواهد بقعر آن نگاه کند شکلی مانند تیر بروی او آید و افکار کند و موجب آن کس نداند که چیست جمعی گویند که چاه در مرقد یکی از انبیا
آدم علیه السلام است **بئر بابل** چاهیست مشهور و هاروت و ماروت بعقوبت عاجل در آن چاه گرفتارند **بئر بدر** چاهیست میان مکه
و مدینه و بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از استیلا بر کفار و قتل زمره از ایشان اجساد صنادید قریش را در آنجا افکندند و یکی
از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بآنجا رسیدم بچیزی دیدم که از آنجا بیرون آمده تعجیل تمام رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم و این که از
چاه با تازیانه آتش بیرون آمد آن شخص را بآن تازیانه ضربی عظیم زده بچاه معاودت فرمود **بئر اصفهان** چاهی عمیق است و فوق آن پدید
در وقت حکومت ... بی ادبی در آن چاه افتاد و مادر وی جزع بسیار میکرد مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده
در ریسمانی بسته فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد چنین گویند که سه شبانروز ریسمانها بر یکدیگر وصل کرده بچاه فرو میکشیدند و آن شخص فوری
سنگ ریزه با خود داشته که در قعر چاه می افکند و بعد از انقضای آن مدت همچنان سنگ فرو می انداخت و گوش میداد و آوازی نمی شنید آخر او را
بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ چیزی معلوم نشد **بئر الضبع** در دیار هندوستان است آب از آن گرفته چون در ظرفی
کنند و باول حمل تا میزان بگذارند تریاقی منعقد گردد نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند زهری گردد قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند **بئر**
این چاه نزدیک در بلاد هند باشد و درین چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون آرند سنگ گردد **بئر المسیح** در نواحی مصر است و درخت
بلسان در حوالی این چاه باشد و آب ازین چاه دهند گویند که عیسی علیه السلام با آب این چاه غسل کرده و گفته اند که درخت بلسان
را آب ازین چاه ندهند روغن از وی حاصل نشود و همانا آب این چاه خاصیتی دارد که موجب این معنی میگردد والله تعالی اعلم **بئر عبد الرحمن**
در ناحیه فارس است قریب بقریه که بدین اسم اختصاص دارد و آن بعید العمق است و در اکثر اوقات قعر این چاه خشک باشد و در هر سال بوقت
آبی عظیم پدید آید چندانکه از محل خود بالا میل کند و بروی زمین روان شود و یک آسیا چند روز بدان گردان باشد و تمامی مزروعات را بدان
آب نمو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد از آن در زمین فرو رود و بحال اول آید چنانچه گویی در قعر آن چاه هرگز آب نبوده است **بئر حوریس**
در میان حوضی است بشهر خوی و بر سر آن چاه دیگی بزرگ از مس نهاده اند و در بن آن دیگ سوراخی کرده اما نمیدانند که آب چاه از آنجا بیرون آید و چند روز

بزرگ حاصل بوده حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنگ است گویند که این صورت از جمله طلسمات تواند بود و آن شهر خورا از کثرت آب ویران گشتی **بیر سیاکل**
هم در حدود فارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری بیرون آید و حرارت بسیار موثر باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد
و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه برای العین مشاهده کرده اند **بیر شرح** در میان رباط عمرو بن عدی باشد به حدود بیابان سوس
و بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم الایام در آنجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده است و جایگاه هولناک است و بعضی از حیوانات موذیه
و سباع ضاره در آنجا مقیم باشند گویند که در مغاران فیروزه توان یافت **گفتار در بیان بعضی از جزایر منقول از منقولات ارباب بصایر بدان وفقک الله تعالی** که در میان بحار و بطایح جزایر در اراضی بسیار است و باری سبحانه و تعالی بعضی از
انهار انحل معدنت ... خود ساخته و بعضی را جهة اخذ فواید و منافع پرداخته و از این جزایر برخی بتصرف بنی آدم واقع شده که به قری و قصبات
و مزارع مشتملست و چند جزیره مساکن طوایف جن است و در بعضی از جزایر حیواناتی چند به صورت انسان و غیر آن ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن
مخالف افتاده و بعضی از آنها مقر وحوش و طیور باشد و معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزیره چند محتوی بنباتات و خرابهاست و بر
احوال چند عدد مجلس را اطلاع نیست و بعضی از جزایر مشهوره اینست که مذکور میگردد **جزیرة الیاقوت** جزیره معظم است در میان بحر
مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر هست که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند
و قیمت تمام خرند **جزیرة المضیئه** و آنرا قلعه مضیئه نیز خوانند و چنین گویند که اشراق آفتاب برین موضع زیاده بر مواضع دیگر باشد و از این جهة
او را به ضیا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این سخن نقیض اول بماند والله اعلم و عند الله تعالی **جزیرة الفضه**
به قرب خط استواست در اقصی مشرق و در راه کذار آب وی قطعهای نقره افتاده باشد از یک مثقال تا ده مثقال و نیم من و مطلقا بان سنگ
آمیخته نیست **جزیرة الزانج** در دیار چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسنگ است والعهدة علی الراوی و پادشاه
این جزیره را مهراج گویند و از خراج آنجا هر ساله شش هزار من طلا داخل خزانه میشود و در این جزیره فارة المسک نیز باشد و صنفی از روباه در وی
بود که فیل و کاموس ابتلاع تواند کرد و در آنجا طاوس نیز توان یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و عجایب و غرایب این جزیره از حیز تعداد
بیرونست **جزیرة الطرایای** در اقصی چین است و دور آن هزار فرسنگ باشد و در وی کوههای بلند و آبهای روان و هوای خوش
و مردم در آن متوطن نباشند اما به جهت تحصیل یاقوت زرد و کبود و سرخ بدانجا روند و بدست آرند **جزیره واق واق** متصل است
بجزیره زانج و از آنجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن جمیله باشد
و ملازمان و ارکان دولت او مجموع نسوان اند و با رجال اختلاطی ندارند و آبنوس را بجای هیزم سوزند **جزیرهٔ برطانیه** در اقصی مغرب است
و بغایت بزرگ و عمارات غریب بدان منتهی شود **جزیره صلای** در این جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم
ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان بغایة ممتد شود و مردم خورند **جزیرهٔ سلامط** در دریای هنداست صندل و کافور
و سنبل از این جزیره آرند **جزیره قصر** این جزیره نیز در این دریا بود و در آنجا قصریست که هرکس در آنجا رود بیهوش گردد و سکان
آنجا قومی باشند که بدن ایشان مشابه ابدان بنی آدم باشد و روی ایشان بروی سگ ماند والله اعلم **جزیرة البرق** در این
جزیره سه موضع است که تمامی شبهای سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست
جزیرة الاشقر ساکنان این جزیره را روی برسینه باشد و اشقر اللون و نارجیل و عود و شکر در آنجا بسیار بود **جزیره کالوس** اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه باشند از اهل هند و مال ایشان آهن و نارجیل باشد **جزیره خاسک** اهل
این جزیره در علم حرب کشتی و راه زدن در میان دریا مهارتی دارند که در آب مدتی سباحت کنند و ضعف در بدن ایشان راه نیابد

جزیرة الحرب از جزایر دریای فارس است و مغاص لؤلؤ درانجا باشد جزیرة المحرق از جزایر قدیم است و زنج وضج در انجا باشند
و سکان انجا قومی اند از شیاطین الانس که متعرض اموال مردم شوند جزیره خارک از جزایر دریای زنجبار است و مردم کمتر بدانجا باشند
و مردم این جزیره هر سال از کوکبی که مسامت ایشان میشود آفتی عظیم رسد و فتنه و بضاعات ایشان از شدت حوادث آن میسوزد و آن جماعت
میترسند و مترقب آن وقت می باشند و چون نزدیک بدان رسد از انجا رحلت میکنند و چون کوکب از ان محل بگذرد بموطن خود معاودت نمایند
جزیرة النساس از جمله جزایر بحر زنج است و ساکنان انجا بقامت یک گز بیش نباشند و یک چشم اعمی و به همه تن مفلوج اند گویند که صنفی از طیور
باشند که هر سال بدان جماعت محاربه کنند و بمنقار چشمهای ایشان را کور سازند والله اعلم جزیره سکسار از جزیرهای دریای زنگ یکی جزیره است
و شهری دارد که از رونده کان هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست جزیرة المنار از جزایر بحر مغرب است و در انجا مناره ایست بارتفاع
صد گز از حجر خالص و صعود بران میسر نمیشود چه راه و درجات آن پدید نیست و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب
بحر مغرب دراز کرده است و گویا بر بحری اشارت میکند جزیرة الطیور از جمله جزیرهای بحر روم است و از اصناف طیور صد و سی صنف
در انجا یافته اند جزیرة الکنیسه در بحر مغرب باشد و در انجا کنیسه بود از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و در انجا
دعا اکثر باجابت مقرون گردد و در قبه کنیسه صورت اعرابی بطلسم کرده اند که هر کس از زائران بحج و زیارت ان مسجد بکنیسه آید ان صورت سر
بکنیسه درآورد و آواز دهد که فلانی مهمانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود و طعامی بقدر ما یحتاج او از انجا بیرون آید و باز در مسدود
شود و پیوسته بدین منوال باشد جزیره خانط از جزایر دریای روم است و درین جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان
بغایت بزرگ باشند و تجار را چون سفاین بدانجا رسد توقف کنند و بی مانعی هر چند گوسفند خواهند تصرف سازند جزیره قامرون
در بحر چین باشد و در انجا نور است که او را کرک خوانند و او را در پیشانی شاخی باشد بقرب یک گز چون این شاخ را ببرند در موضع قطع صوری
از صور حیوانات پدید آید و بعد از ان باطل گردد جزیره برطایل جزیره بزرگ است و در وی عمارت نباشد و شب آواز
اوتار و مزامیر از انجا شنوند و همانا جنیان ساکنند دران محل جزیره مهراج میان این جزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر بدین
پادشاه درین موضع افتد دران غدیر اندازد و گوید که این خزینه منست و پادشاه این جزیره را اسبان باشد که بر قله وی آتش فروزان باشد
و ارتفاع آن دو فرسنگ بالا باشد جزیره کله و سریره خط استوا در حد و مشرق از این جزیره گذرد و در وی معدن قلعی بسیار
بود و ماران باشند که هر یک گاومیشی ابتلاع کنند جزیرة لنکیانوس عمارات دارد اما سکان انجا برهنه باشند و هرگز جامه نپوشند
و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند و غنیمت و شکر شناسند جزیرة الریاح درین جزیره کافور باشد و کافور ریاحی مضاف
و آدمی کمتر بانجا تواند رفت و حمدونه فراوان در ان موضع باشد جزیرة القمار در نهایت هند و سند است و در وی درخت عود
باشد و عود قماری ازین جزیره آرند جزیرة الرومی در بحر اخضر باشد و در انجا نوعی از درخت بقم است که بیخ آن تریاقی زهر افعی
و سایر سموم بود و درین جزیره گاومیشی باشد که دنبال ندارد و جنس آدمی هست که قامت او چهار شبر باشد و مجموع برهنه باشند و هرگز لباس
نپوشند و سخن ایشان را فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه زنان درین جزیره باشند که چون در آب
سیاحت کنند زورق را دریابند جزیرة العقارب هم از جزایر بحر اخضر است و در انجا کژدمان عظیم باشند صاحب جهان نامه گوید که از
معتمدی شنیدم که گفت آن کژدمان را دیدم باشند به بزرگی چشم شتر جزیره سراندیب جزیره معظم است و مساحت آن هشتاد فرسخ در
فرسخ باشد و در وی کوهی باشد که مهبط آدم علیه السلام بران باشد و مردمی که در کشتی باشند آن کوه را از چند روزه راه ببینند و درین کوه اثر قدم آدم باشد
و برین کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار ان الماس باشد و در جویهای کوچک تر بلور و حیوان المسک نیز در انجا موجود است

...ماهی قوی الحال که جهه وی از عواق شراب مستی آرند و دیگر عجایب و غرایب در انجا بسیار باشد که شرح آن موجب اطناب و اسهاب باشد **جزیره شیر** در ... باشند که آدمی صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و زیاده ازین افعال و آثار ساکنان آن جزیره را چیزی وارد نشد **جزیره تسکی** در وی درخت فلفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که در هر گوشه فلفل برگ بزرگ که چون باران بارید گیرد آن برگ خوشه را بپوشاند تا بروی نبارد و چون باران بایستد از روی خوشه برخیزد و پیوسته حال برین منوال باشد **جزیره زنگبار** در دریای زنج است و در وی عجایب بسیار بود و از جمله آنکه در انجا طایفه زنگیان باشند سفید پوست چنانکه اصلا نقطه سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت و ازین غریبتر آنکه شعر و حاجب و حواجب و ایشان را نیز اشعار سفید بود **جزیره وال** در دریای فارس است و گاه گاه چون ازین دریا مد کند ماهی عظیم بخشکی تمام ... مردم آن نواحی بسعت عیش گذرانند چون آن ماهی بگیرند و بگدازانند و روغن ازو اخذ کنند و تمامی سال مردم از دیار را کفایت بود و معارف و اکابر را جهه سوختن و احاد الناس را جهه خوردن و آن روغنها در ظروف چوبین کنند و الا در هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضایع شود **جزیره قبرس** جزیره معروف است و کشتی از فرضه شام بدو روز بقبرس رود و از قبرس به ... روز بروم رود و کتان موصوف قبرسی از انجا بهم برند **جزیرة الحیات** در بحر خزر است و عرصه آن پر مار باشد اما ماران ضرر بمردم نرسانند **جزیرة الجن** این جزیره نیز در دریای خزر است و از انجا اصوات غریب و مهیب استماع میکنند و بعکس نمی بینند بدین جهت آنرا منسوب بجن میدارند و گویند سلیمان علیه السلام بعضی دیو و شیاطین را در جزیره قید و حبس فرموده است **جزیره سوریا** در دریای فرس است و سکان انجا قومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه **جزیرة الابیض** از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است و ازین جهة آنرا بابیاض نسبت کرده اند و مبالغ بسیار ازین جزیره حاصل شود **جزیرة الفوارس** از جمله جزایر دریای افریقیه است و دور آن شصت و سه فرسنگ باشد و در انجا حیوانی است که مشابه اعضای بنی آدم است الا سر و گوش وی **جزیره سقلیه** از جزایر دریای شام است و دور او نود فرسنگ باشد و مردم انجا متصف بالاوصاف کریمة الاخلاق باشند **جزیره صورانیه** از جزایر دریای روم است دور او صد فرسنگ باشد تقریبا ساکنان انجا در علوم غریبه مهارتی دارند و ایشان را در وضع طلسمات شانی عالی بود **جزیره اطرابقیه** چنین گویند که جزیره بزرگ است در دریای شام و دور او سیصد فرسنگ باشد اهل تجارت از انجا منافع بسیار بدست آرند **جزیره بولساری** از جزایر طبرستانست و تمامی این جزیره سنگ خاره است **جزیره تسرسهل** این جزیره نیز در دریای طبرستانست و مسافت عرصه آن چهار فرسنگ در چهار فرسنگ باشد و اکثر آن مرغزار بود **جزیره ماکو** درین جزیره آب روشن نباشد و تمامی آبش سیاه و بدطعم بود و هر سال از آن آب ... بر آید و در هوا متصاعد شود و سبب آن بر عقلا مخفی است و برابر در بند الان واقع شده بغایت کوچک پوشیده نماید که در بحار انجا ... جزایر صغار و کبار بسیار باشد خوف التطویل درین مقام برهمین مقدار اختصار افتاد **ذکر فواید جبال و کوهها بر سبیل تفصیل و اجمال** بباید دانست که در وجود جبال و تلال فواید بسیار و منافع بیشمار است و قوی البشری از اطلاع بر جمیع منافع ... جمله فواید یکی اینست که آب بکار ... را از احاطه بسط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس و مستوی بودی آب دریا بالکلیه محیط گشتی ... حقایق به هلاک انجامیدی و حکم و مصالح الهی که در معادن و ظهور نباتات و ودیعت نهاده ضایع شدی دیگر آنکه حیوة حیوانات و نباتات بواسطه آبهای لطیف تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و این معنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی زمین املس بودی ... جزیره بایستی گردان زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آبها را بخوردی و معلوم است که چون آب شیرین چند روز در موضعی بماند متعفن شود و طعم وی متغیر گردد پس چون جبال مانع ریاح است متموج شدن سخت و باطراف بعید انجا متقاطر میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون آن بعضی انهار کوچک و بزرگ حادث میگردد و در میان قری و بلاد و قصبات جریان می یابد و بنی آدم علی مراد الدهور و الاوقات

از و منتفع میشود و آنچه زیاده می آید جاری میشوند و ازین جهت از ذخیره کردن آب بی نیاز میگردند و فایده دیگر آنست که چون از میاه و کهوف و مغارات
در رود و منافذ بیرون آمدن نداشته باشد زمانی در آنجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرمست میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود
و بار طلب خروج کند و چون راه بیرون آمدن نیابد از اجزای آن متکاثف گردد و زمان بعید العهد بران بماند و هر چند مدت وقوف او ممتد شود
صفا و غلظت او زیاده گردد و از آن زیبق منعقد گردد بواسطه اختلاط و امتزاج آن با اجزای تراب متنوع و طبخ و نضج هوا از آن اجناس جواهر مختلفة
الطبایع و الالوان حادث گردد که آنرا معدنیات خوانند و شرح آن فصلی علیحده است اقتضا کند درین مقام اختصار اولی می نماید و الانسب فی الجمله
فواید اکثر من آن تحصی است لاجرم طی این بساط کرده بر ذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می آید اما جبال عظیمه را که در ربع مسکون است پنج
گفته اند برین ترتیب مذکور میگردد **جبل اللکام** بدایت آن از میان مکه و مدینه است و تا شام ممتد میشود و بحد و حمص رسد و از انجا
با نطاکیه و مصیصه کشد و بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کند و تا حدود
غور و غرجستان و بلخ بکشد و بجزیره سراندیب بکشد و از آنجا بمحیط منتهی شود و چنین گفته اند که کوه قاف عبارت ازین کوه است که در عرصه ربع مسکون
کشیده شده است **جبل شراه** از حد یمن کشیده شود و بر طایف و صنعا و بلاد شام بگذرد و بشرقی دریای شام منتهی شود
جبل رهون و از آن کوه سراندیب نیز گویند و اثر قدم آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام برین کوه است و مره بعد اخری مذکور
شده و یک رکن از ارکان او البرز کوه باشد **جبل دماوند** بدایت آن از حدود طبرستان است و ارتفاع او مقدار چهار فرسنگ باشد
و بر علاوه مقداری زمین است بمساحت صد گز مکسر و درو بی سوراخها بود که بسبب آنکه اشعه چون نور آفتاب نماینده شود و بروشنائی او
مسافت بعیده توان دید و [illegible] و دودی از آن متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است که ضحاک جنی را دران کوه محبوس گردانیده اند
جبل طور سینا و از آن کوه کنعان و کوه مصر نیز گویند و از آنجا تا مصر ده روزه راه باشد و میان شام و وادی القری افتاده است
و مکالمه حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلوة والسلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است و از آنجمله بعضی را که شهرتی
است ذکر کرده میشود **جبل ابو قبیس** بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چنین چون دران کوه بکله بریان خورند
بعیت العسر از علت صداع ایمن باشند **جبل ثور** کوهیست نزدیک مکه و در آنجا غاریست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند و بهجرت ایشان بمدینه طیبه واقع شده است **جبل حراء** کوهیست میان شمال
و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آنجا عبادت میفرموده اند و وحی نیز بآنحضرت دران منزل متبرک نازل شده است
جبل جودی بجزیره ابن عمر است و سفینه نوح علیه السلام است بر آنجا قرار یافته و محل متعبد آنحضرت در آنجاست و بجهت اجابت دعا
خلایق بدانجا توجه نمایند و بمقصود اصلی خویش واصل شوند **جبل السواد** در همدان بود و دران چشمه باشد و آب او نافع امراض
و اسقام بود **جبل اسپره** باراضی شاش از حدود ترکستانست و معادن نفط و فیروزه و حدید و صفر و طلا در آنجا بسیار بود و در
آنجا سنگی نیز باشد که چون در آتش افکنند سفید شود و انواعی را که بدان قصاری کنند بغایت پاک و لطیف گردد و العلم عند الله تعالی
جبل ربوه نیز نزدیک دمشق است و در کتاب مجید الذکر آورده و آمده است حیث قال عز وجل و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین الآیه
و بر ذروه این کوه مسجدی است مشتمل بر کهفی و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است **جبل**
جوشن بقرب حلب واقعست و در آنجا معدن نحاس بسیار است **جبل رضوان** به نزدیک مکه معظمه است و میان او و مدینه هفت
مرحله باشد و اعتقاد بعضی از شیعه چنانست که امام المنتظر محمد المهدی دران کوه قرار دارد و از آنجا وقت موعود بیرون خواهد آمد انشاء الله
تعالی **جبل سیلان** کوه عالی است بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که ضد اثمار آن کند هلاک شود و چشمهای آب گرم

نیز روایتست که اصحاب امراض را نافع است **جبل الصوره** کوهیست محاذی بلاد کرمان وچون قدری از سنگ آن بیاسایند ودر ظروف
پر آب افکنند البته بر صورت انسانی درین ظروف قرار گیرد والله اعلم **جبل الصقالبه** بر شمال صقالبه است وارتفاع آن سه روزه
راه باشد ودرخت فندق درانجا بسیار بود وزمستان وتابستان برف از قله آن مفارقت نکند ومعادن درانجا از زر موجود است **جبل طاهر**
کوهیست بزمین مصر ودرانجا کنیسه ایست که نصارا از ان متبرک دانند **جبل فرغانه** درین کوه گیاهی روید بر صورت رجال ونسا که آنرا
بروج الصنم گویند ودر قوت باه اثری تمام دارد **جبل قطران** درین کوه عقاقیر ادویه هند فراوان بود وبنزدیک هندوستان افتاده است
جبل لبنان کوهی معظم است مشتمل بر انواع فواکه واثمار ومقام اقطاب واوتاد وابدال واولیاست ودر هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد
وبعضی گویند که این کوه وکوه لکام یکیست وباعتبار آنکه بر مواضع کثیره میگذرد واسامی آن مختلف میشود والله اعلم **جبل مقناطیس**
متصل است ببحر قلزم ودرانجا مقناطیس بسیاری باشد ودرانجا که بر مراکب وسفاین مسمار حدید استعمال نکنند **جبل مورجان** بزمین
مورجان فارس باشد ودرانجا غاریست که آب آن از سقف میچکد طلسمی ساخته اند که اگر یک کس دران غار شود بقدر احتیاج او آب فرود آید واگر
هزار کس باشند بقدر کفایت ایشان متقاطر گردد ومثل این حکایت در ذکر عجایب عالم سبق ذکر یافت **جبل واسط** ممتد شود تا بلاد اندلس و
انجا در روی سنگی پدید آید در موضعی معین ودرمیان آن شکاف تیری آهنین باشد وچون قصد کنند که از انجا برند غایب گردد وچون دست از عزیمت
باز دارند باز ظاهر شود وهیچکس را بر حقیقت آن حال اطلاع نیفتاده است **جبل برطایل** درمیان دریای هند است وهمیشه انجا آواز دف وچنگ
شنوند وفاعل آن پدید نیست **جبل نتومه** کوهیست در دریای هند ودرانجا چشمه آبی باشد که بزعم هندوان هرکس از آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود
ودر حوالی آن چشمه حیوانات باشد بصورت کلب که چون کسی درانجا عبور کند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک سازند **جبل الحارث والحویرث** دو کوهست
ببلاد ارمنیه بر بالای آن موضع مقابر ملوک عجم باشد وقباد الاکبر مناس حکیم را فرمود تا طلسمی ساخت که هیچکس بران نتواند رفت واو بموجب فرموده عمل نمود
جبل اشکران کوهیست بحدود اصفهان وافاعی وحیات فراوان درانجا بود در بروز از قله آن بکاری صعود کند **جبل بیستون** میان همدان
وبغداد است مشهور گویند که صورت شیرین وعمل فرهاد دران کوه ظاهر است ویکطرف آن چنان املس واقع شده که مطلقا از انجا اصلا عدد دست نداده
جبل تبت کوهیست که چون آتش بر وافروزند آب بیرون آید وآتش را میرانند ودر وقتی پادشاهی امتحان را از دیار تبت بران کوه آمد وفرمود که تا
نفط وگوگرد وهیزم بسیار جمع آوردند بر قله آن کوه وآتش دران زدند وچون آتش افروخته شد فی الحال آب از زیر آن پدید آمده مجموع میرانید
والله اعلم بحقیقة الحال **جبل الانهار** در اقصی بلاد مغربست وازین کوه سه هزار جوی عظیم بیرون آید وقریب هزار قنطره باشد که برین جویها
ساخته اند ویاقوت سرخ وزرد وکبود ازین کوه حاصل شود **جبل الفتح** ببلاد ارمنیه است وبغایت مرتفع ووسیع ودرانجا قری وقصبات بسیار
بود ومردم انجا مختلف الالوان ومتباین الطبایع باشند غم واندوه پیرامون ایشان نگردد بدین جهت او را الفتح نسبت **جبل الروضه**
کوه مبارکست وبقرب مصر واقعست ودر اخبار آمده است که روضه ایست از ریاض بهشت ودر زمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه اهل کتاب
آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار دینار خریداری کردند آنحضرت به بیع کوه مذکور راضی نشدند وگفت روضه بهشت بدست مسلمانان اولیست که تا
اول کسی که اهل اسلام بران کوه مدفون شد عامر بن معافر بود ومشهد امام همام ابی عبدالله محمد بن ادریس الشافعی انجاست رحمه الله ودرین کوه
گوسفندان وحشی بسیار باشند وهیچکس متعرض ایشان نشود **جبل فلان** در روزگار قدیم کسی درانجا نبوده وچون علم اسلام ارتفاع گرفت
ومسلمانی شیوع یافت طایفه از مؤمنان بدانجا رفته ساکن شدند وجمعی از فرنگ بحوالی ایشان نیز مساکن مواطن اختیار کردند وعمارتها ساختند وپیوسته
میان آن دو فریق محاربه ومقاتله باشد **جبل اطلس** در حدود مغربست وبغایت عظیم وگویند قریب بآن کوه دیگریست که یکی را اطلس
ودیگر را اطلس صغیر گویند **جبل قسیس** واین آن کوهیست که در بند خزر در روست وطول وعرض تمام دارد تا بناحیه شام ممتد میشود واز انجا

میگذرد

میکشند تا به بحر قلزم و بر این کوه در حدود باب الابواب موضعی است که آنرا دیب خوانند و در آنجا دیدبانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار از تبرّفروزند
تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان نگاه دارند **جبل تنوخ** این کوه بکوه لبنان متصل باشد و در حدود ملطیه و قالیقلا و سایر
دیگر اجبال روم پیوندد و بثغور شام بوی پیوندد و منتهی شود **جبل ابراهیم** از حدود شام و اسکندرانیه است تا بساحل قلزم ممتد شود
جبل قیقعان بر جانب غرب مکه باشد گویند که کوه هیرون متصل بآن کوه باشد **جبل ثبیر** کوهیست از مناه مزدلفه انزا بیرون دید
نزدیک راه خراسان واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال **جبل احد** نزدیک بیابان مدینه است و به قبیله طی مخصوص است **جبل سلمی**
واز اجبال طی نیز گویند واز وی زاهبست بهیچه که شیر آنجا بسیار باشد **جبل تهامه** چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است آن کوههای
کوچک باشند که بیکدیگر متصل شود شرقی آن بناحیه نجران منتهی شود و غربی آن بجانب قلزم و شمال او بحدود مکه و جنوبش بحدود صنعا **جبل**
معظم کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر بحدود فسطاط وافتست و تا ولایت نوبه ممتد شود **جبل الحاجات** چنین گویند که آن عبارت
از چند کوه است در حدود غربی و جنوب ولایت مصر در میان آن شهر عمارتها بوده و اکنون خراب است بجای آن و خلق کمتر بدانجا رسند و در آنجا میوه بسیار
باشد و ضایع گردد و همچنین چهارپایان وحشی در آنجا بسیار باشند از سعید مصر تا آنجا سه روزه راه است بعضی نیز گفته اند **جبل کرکس** میان
ری و اصفهانست و گرداگرد آن بیابانست و بهیچ کوه اتصال ندارد و مسافت دور دامن این کوه دو فرسخ است و چون از ری با صفهان
روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میان ایشان دو فرسخ بود و آنرا کرکیکوه نیز گویند ماوای دزدان و قطاع الطریق بود و هر چه
واقعست که بدست ایشان افتد آنجا پنهان کنند **جبل الاسود** که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوههای قهستان و آن عظیم مایل است و در آن
نواحی ادنبر دزدان باشند **جبال کوچ و بلوچ** از اجبال القفص نیز گویند هر چند اصل وی یک کوه است اما هفت شاخ از آن جدا می شود
و از طوایف کوچ و بلوچ خلقی کثیر در شکافها و مغارات و دره های وی ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان آنست
که باصل از عرب حجازند والله اعلم **جبل قارن** کوه بزرگست میان طبرستان و ری و دماوند باین کوه متصل است **جبل مرزتور**
که آنرا عقبه توران نیز گویند کوهی عظیم است و در اراضی حدود غور در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد و بر جنوبی سرخس و باورد ممتد شود و از
آنجا با جانب طبرستان و دامغان کشد و در آن حدود بکوه قارن متصل شود **جبل غور** از حدود و غرجستان بیرون آید و بر بخشیر ملاد
خان بگذرد و بر پشت ملاد نبت بیرون رود **جبل خرخیز** از نواحی این دیار بکشد تا حدود چین و در آنجا معادن جواهر بسیار بود **جبل**
ختلان از حدود چین آغاز کند و بر نواحی ختلان بگذرد و در حدود فرغانه منتهی شود **جبل استروشنه** کوهی بزرگست و تا
حدود بخارا ممتد شود و بیابان استروشنه در زر و نقره و مس و آهن و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک از این معادن بدست آید و نوع فیروزه
که آنرا در خراسان حجندی گویند توان یافت و نوشادر نیز از این کوه حاصل شود و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بهر موضعی از آن بخاری
ظاهر میگردد و در شب اشتعال می یابد و بروز مانند دود می نماید و چون آن مشاهده می افتد بر آن موضع بجای تمام خانه میسازند و جمله ابها و منافذ
آن مسدود میکنند تا آن بخار بتدریج بر سقف خانه می نشیند و نوشادر از آن منعقد میگردد و پس در آن خانه باز میکنند و چون از غایت حرارت و سکنان
خانه نمیتوانند رفت یک قبای نمدی بآب تر میسازند و پوشیده در آن خانه میروند و بتعجیل تمام آنچه میتوانند قلع کرده بیرون می آیند و اگر زیاده توقف
کند میسوزد و بمرور زمان چون این بخارات از آن موضع کمتر گردد و در جای دیگر این عمل کنند و پیوسته جمعی بدین مهم مشغول باشند و در این
کوه نیز سنگ باشد که آنرا بجای انگشت در آتش نهند سوختن گیرد و زرگران ولایت بدان عمل نمایند چنین گویند که چون این سنگ سوخته گردد
خاکستر آن منعقد گردد و چون جامه بان شویند بغایت صاف و سفید شود **جبل سیراف** سیراف شهریست از شهرهای فارس بر کنار
دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که در بعضی دره های این کوه سنگها می باشند بصورت ضفادع

وچون آن سنگ را بشکنند درون وی جوهری می باشد که شبیه بیاقوت میگردد و بیان این سخن آنست که آنچه ازین جوهر بظاهر سنگ نزدیکست مثل پوست
برین جوهر پوشیده و چون پوست از وی جدا سازند ازین جوهر سنگ گون نماید و چون نوبت دیگر پوست از و جدا سازند جوهر مثل بلور صافی بنظر آید و چند
روز کار دراز بروی بگذرد ارغوانی رنگ شود و بعد از آن لون لعلی گیرد تا آنکه بکمال رسیده و مثل یاقوت رمانی گردد و گویند که این سنگ در اول
کوچک باشد بتدریج در آن سرزمین نشو و نما یافته بزرگ شود و این معنی از عجایب قدرت الهی باشد **جبل جوشناباد** از حدود کرمانست
و در آنجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانه فرنگ در تمامی معموره دهانه بخوبی دهانه جوشناباد نباشد **جبل کرجان** کوهی معروفست و بحدود
کرمان و در آنجا درختان انار ولیمو و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و در دویدن ید طولی دارند و بدین دو صفت
مشهورند **جبل ابو غانم** که از اکهستان نیز گویند بر شرقی آن بیابان مکرانست و بر غربی آن منوجان و هرمز و این کوه بسیار خیر و منفعت است
جبل بابک و از اکهستان خرمیان گویند و بابک خرم دین در آنجا بود و در قری و قصبات ایشان مسجدهاست و مردم آن نواحی نماز میگذارند
و قرآن میخوانند اما در نهانی باباحت و قوانین الحاد مشغولی میکنند **جبل سرسنگ** قریب هراة است بجانب بلخ کوه طولانی بزرگست سنگ
آسیاها از آنجا آرند و در قدیم بر آنجا آتشکده بوده است و اکنون از وی اثری نیست **جبل السماق** نزدیک بلاد شامست و قریب چهار
فرسنگ طول آن باشد **جبل فیروزکوه** مشهورست و احتیاج بتعریف ندارد **جبل کردکوه** بحدود دهستانست و ملاحده را آنجا
قلعه ایست حصین که اکنون خراب بود **جبل مالیک** بحدود وخش و بلاد ترک باشد و رود وخش آب از میان این کوه بیرون می آید
و بران قنطره عظیم ساخته اند و آن قنطره حدیست میان ختلان و دیگر **جبل بدخشان** کوه بزرگست و معروفست و در آنجا معادن لعل و
[illegible] و لاجورد باشد **جبل جهرا** بنواحی جیحون تا خوارزم باشد و آب جیحون در آنجا منتشر شود و آن کوه بزرگ تا نواحی جیحون کشد **جبل
باب الابواب** کوهی بزرگست بر کنار دریای خزر و در آنجا بزمان سابق چهارده کوشک ساخته اند و در هر یک طایفه ساکن گشته اند و بمحافظت
طریق اشتغال می نمودند و اکنون خرابست **جبل بعلبک** کوهیست که شهر را بنیاد بران نهاده اند و عمارات آن از سنگست و بر ستونهای بلند وضع
کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از آن غریب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبرست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام راقم حروف گوید
که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان نهر ابتداء از آنجاست و تا بفلان موضع منتهی میشود چه معنی دارد زیرا که در هیچ خبری
وارد نشده که بخت آفرینش جبال و بدایت آن در آنجا در تکون محلی مخصوص باشد و بتدریج باتمام رسیده و چون فضلای سابق در کتب خویش
بر نهج مذکور بدایت و نهایت کوهها را ایراد کرده بودند قلم مشکین رقم نیز تتبع ایشان نمود عیب نفرمایند **ذکر بعضی از براری و قفاری
که والست ریگانی خالق هفت و چهار** [illegible] از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از آنکه در میان بلاد و امصار افتاده
است و احیانا از آنجا مردم عبور میکنند مذکور میشود **بیابان مغرب** بیابان بزرگست طول آن هفتصد فرسنگ و سیاهان مغرب در آنجا متوطن
باشند و روزگار بدشواری میگذرانند **بیابان مصر و افریقیه** این نیز بیابان عظیم است و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از
مواضع مردم باشند و درختان میوه دار در هر طرف و نواحی آن توان یافت **بیابان حجاز** که از بادیة العرب نیز خوانند تشریح
زیاده احتیاج ندارد و در عرصه آن ریگ و سنگ باشد والله اعلم **بیابان فلسطین** از اتیه بنی اسرائیل گویند و مساحت آن چهل فرسخ
در چهل فرسخ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگست **بیابان خفار** بدین بیابان پیوسته است تا حدود دریای قلزم کشد و در آنجا ماران باشند بقدر
یک شبر که از روی زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و سلوک از آنجا عسری دارد و بدین جهت مردم در آنجا کمتر روند **بیابان یمامه**
بیابان هایلست میان قزین و عمان واقع شده و بواسطه بی آبی مردم بدان راه نتوانند رفت **بیابان یزد** مردم براه وی از طبس
بکرمان روند و بسیار پر خطر است و همیشه قطاع الطریق در آن صحرا بکار خود مشغول باشند **بیابان نختو** از زرون و قهستان ازین بیابان

بکرمان روند **بیابان کویر** واین اسم مشتبه است وکیفیت آن معلوم نیست اما زمین سوخته دارد وچون اندک باران باران بارد ازینجا نتوان گذشت که گل
ستور بگل فرو رود وطول این بیابان پنج فرسخ وعرضش سه فرسخ باشد ونمک آن برنگ شوره بود **بیابان مغضوبه** چون از قهستان بکرمان روند بر دست
راست بسافت پنج فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ مضبات وقریه آن سنگ گشته وهر حیوانی که درانجا بوده سنگ گشته است تا بحدی که کمواره
درانجا یافتند سنگین ودران کودکی از سنگ بسته وروی کیکی سنگین ودر کنار این بیابان چنین باشد از کژدم نعابت سیاه وشب در هوا طیران میکند
وزخم او بهر موضع که میرسد مهلک باشد وتدارک نپذیرد والعلم عند الله تعالی **بیابان خوارزم** که از امهات ویه نیز خوانند میان خراسان وخوارزم
است عرض این بیابان صد فرسنخ باشد **بیابان خشاف** چون از رقه بشام روند بدست چپ سایر باشند **بیابان حضرموت**
بیابان کوچک است وزمین آن ریگ باشد وانرا رمل عالج واحقاف گویند **بیابان ربیعه ومضر** میان دجله مصر وفرات است ودران بیابان
قبایل ربیعه ومضری بوده است **بیابان قلزم** بر ساحل دریاست ودران عمارت نباشد وتا حدود بربرستان **بیابان ستکره**
در حدود عراق میان ستکره وحلوان افتاده است وآن کوچک وپرخطر باشد **بیابان نوبه** بیابان عظیم است طول آن پانصد فرسخ
وعرضش زیاده از چهار فرسخ باشد **بیابان لسب** به حدود سیستان است تا دریای آبسکون کشد **بیابان مکران** بر شرقی
سیستان است طولانی افتاده قطاع الطریق درانجا بسیار باشند **بیابان افروشنه** از ختلان ابتدا کند تا زغانه بکشد ودر آن مواضع
اتراک صحرانشین اقامت دارند **بیابان سامره** بیابان بزرگست وپیرامن سرمن رای در آمده است وبر غربی این بیابان آبادی
ودرخت وآب روان فراوان باشد **بیابان واسط** از حدود واسط ممتد شود تا باعمال کوهستان اکراد واعراب صحرانشین ودر بعضی
از مواضع آن مقیم باشند وچندان عمارت دران نباشد **بیابان بنی عماره** از حصن بنی عماره آغاز کند وممتد شود تا بسطام وازانجا تا
مفاوز خراسان صد وبیست فرسخ باشد والله اعلم **بیابان بلغار** ازانجا تا روس یک ماهه راه باشد ودر بعضی از مواضعها عمارتها
اما مردم درانجا کمتر باشند **بیابان نجد** بیابان بزرگست نخلستان ومزارع فراوان دارد که مشهور است **بیابان سریر**
بیابان عظیم است واز هر قبیله وقومی افراد لاتعد ولاتحصی دران بیابان باشند **بیابان قومس** یک حد آن به طرف کرمان ویک
ویک حد به طرف خراسان وبعضی باصفهان وبعضی بقم وکاشان منتهی شود ودرین بیابان کرکس بسیار باشد وکوهی که بحوالی این بیابانست
آشیانه کرکسان واقع شده ودرانجا دزدان وراه زنان از حد وعد بیرون اقامت دارند ومیانه این کوه مشابه سرای وسیع است ودران
چشمه آبی باشد که انرا آبی بنده گویند ومغارات وکهوف درین کوه بسیار بود وموضعی بس خطرناک است **بیابان سور** بیابان
بزرگست طول آن هفت مرحله باشد وسور نام آب شور است که در میان این بیابان واقع شده وچون ازین راه بکرمان وعراق روند زحمت
بسیار کشند **بیابان دوارق** از حدود حبش است وطول آن پنج مرحله باشد **بیابان غز** یک حد آن بخوارزم پیوسته باشد
وبیابان طویل ودر میان شمال ومغرب کشیده شده واکثر ترکمانان غز دران بیابان ساکن باشند **بیابان دهلی** طول آن تا حد
بست وغزنین شش مرحله است در موضعی ازان رباطی واندک عمارتی باشد **بیابان خاص** بحدود سند باشد وطول آن بیست
فرسخ است وبیابانیست بی آب وراه سخت دشوار دارد **بیابان آبسکون** بحدود طبرستانست وابتدای آن از نواحی
آبسکون وممتد شود تا بخزر وازان جا بباب الابواب رسیده منتهی گردد **بیابان لکزیان** از زمین لکز ممتد شود وبه حدود شیروان
کشد وازانجا بموقان رسد وبه بلاد غیله منتهی گردد **بیابان وسیح** به حدود شام بقرب نابلس وسنجه باشد بیابانی عظیم است وابهای
روان ودرختی فراوان دارد وبلطافت هوا وعذوبت ما معروف است ومردم از اطراف بانجا آیند وبزراعت اشتغال نمایند
بیابان لوط در جانب بحر میت ... وقفار از زبان ... بر ... حضرت سلطانی اسمع ... ایر ... اسیر

و اگر چه مسافت بیابان لوط دو روزه راه است اما از شدت سیر استعاده نمایند بیشتر از چهار روز مطوی نشود و الحال آثار عمارت و دکاکین و اسواق در آنجا موجود است و طریق آمد و شد خلایق در میان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که در آن حدود و نواحی از غیب مشعل و علم ظاهر می باشند [illegible] اما در یک شب قطع بیابان میکنند و اگر آن روز دیده سیف می آید بر صیدی که میربایند باز میگیرند و چنان سریع السیرند که در یک شب قطع مسافت یک ماهه راه مینمایند بیابان مورچه از عقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان معلوم شود از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت است که گفت که چون به حدود این بیابان رسیدیم بر سر بیابان اسبی دیدیم از مس ساخته و صورتی دیگر هم از مس مشابه بشکل انسان بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود آن تمثال بهمن باز کرده و کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست و هر که بگذرد در بیابان افتد و از اذیت موران هلاک شود و مثل این بیابان حکایت در بیان اعداد عجایب و غرایب ربع مسکون گذشت راقم حروف نگارنده این سطور گوید که شایبه تکرار تناقضی که در خاتمه واقع شده بنابر آنست که خاتمه مشکین شمامه از نسخ متعدده این کلمات برنیاز ابر سبیل استعجال جمع آورده ام و مولع و متوقع از واقفان دقایق سخن و مستمعان داستانهای نو و کهن چون هرگاه این نقصان بدین اطلاع یابند بزیادتی کرم که در جبلت ایشان مرکوز است ذیل عفو و مسامحت بر آن پوشند و در تحصیل این فقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعه هیچ نکوشند

القول فی مساحت الارض و معمورتها

در بعضی از نسخ چنین رسیده است والله اعلم بالحقیقه [illegible] که جماعتی از حکمای متاخرین که به ضبط مساحت زمین اشتغال نمودند چون حصه هر درجات فلک نوزده فرسخ یافتند تقریبا آنرا [در] سیصد و شصت که عدد درجات فلک است ضرب کردند شش هزار و هشتصد و چهل فرسخ حاصل آمد پس حکم کردند که این دایره دور زمین باشد و برین تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت فرسخ باشند بدان دلیل که در اکر هندسه آمده است [illegible] نصف قطر [illegible] هزار و [illegible] و یک و نیم فرسخ شد تقریبا و مساحت معموره اش [illegible] هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسخ باشد اما بطلیموس [illegible] از متابعان او برآنند که حصه هر درجه از درجات فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ [illegible] است و برین تقدیر میان این قول اول و متاخرین نیز اختلاف واقع باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطور است و در تحفه و در نهایت الادراک آمده که طول قدر معموره از زمین [illegible] است و عرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض او دو هزار و چهار صد و هفتاد و شش فرسخ است و تکسیر این مجموع سه بار هزار هزار و هشت صد و سی و پنج هزار و چهار صد و بیست فرسخ است اما طبقات سبعه ارضی نزد بعضی عبارت از طبقه آتش و [کره] زمهریر و طبقه نسیم و طبقه آب و زمین و طبقه طینی و طبقه خاک صرف است و بعضی طبقات سبعه را با قالیم سبعه تاویل کرده اند و آنچه گفته اند که هر طبقه زمین جنسی است چنانچه طبقه اول خاک است و دوم و سیوم آهن و قس علی هذا و هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابهت و دست و پای ایشان چون [illegible] مجموع این غلط است و از اکاذیب قوم یهود [illegible] و امام عماد الدین ابن کثیر در تاریخ بدایه و نهایه بطلان این تصریح کرده و گفته است که آن از اکاذیب و خرافات قصاص و اسرائیلیات است و بر آن اعتماد نباید کرد والله اعلم بالصواب

ذکر ارباع الارض والقدر المعمور منها

باید دانست که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم که آن را اقیانوس خوانند مغمور است و یک نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه که در آب افکنند و یک نصف آن مخفی و یک نیم ظاهر بود و این نصف ظاهر مکشوف است نصفی که در جانب جنوب است افتاده و خراب است پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال خط استوا است و آن را ربع مسکون خوانند و جمیع حیوانات و بعضی از حکما [illegible] مشاهده [illegible] از حساب این ربعست و خط استوا خطی است که حکما [illegible] معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند [illegible] باشد [illegible] [illegible] قطب [illegible] [illegible] [illegible] جنوب [illegible] [illegible] جانب [illegible] [illegible] این ربع نداشته اند و هفت دریا

دیگر است که پنج خلیج عظیم منشعب گشته و درین بحار و بحیرات جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد [illegible] و مجموع جبال
زده و بیست متجاوز بیست و از انهار ممتده عظیمه درین ربع قریب بدویست و چهل جوی بزرگست که عبور از اکثر آن میسر نگردد مگر بکشتی و ابتدای انهار
از جبال و آن بطایح و بحار است و ممر اکثر این انهار مداین و قصبات و امصار و بلاد و سوادات باشند تا مزارع بلاد و اماکن معموره شود و انواع حبوب
تعیش نمایند و بنی آدم از آن انتفاع یابند و ذلک من فضل الله تعالی علی عباده الفقراء و هو غنی عن العالمین اکنون قلم مشکین رقم در تحریر و ذکر اقالیم
سبعه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد و آن جزایت مینماید والله الموفق و المعین مقدمه بدانکه طول معموره عالم از شرق تا مغرب
صد و هشتاد درجه است که آن بزعم بطلمیوس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزدیک حکمای متقدمین از اقصی مغرب است تا درین روزگار
ارباب زیجات بدان عمل میکنند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده
اند که پیشتر معموره بوده است و این جزایر بر سمت اراضی حبشه افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش درجه است که هزار و چهار
صد و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخی باشد و بطلمیوس در جغرافیا گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا مسافت شانزده
درجه و بیست دقیقه عمارت نهاده دیگر یا بیشتر در اقتصاص آورده است که عرض معموره نزدیک من هشتاد و دو درجه است و بیست دقیقه و هزار و هشتصد
سی فرسخ و نیم باشد و هرجا طول بلاد و دیگر بقاع گفته شد عبارت از بعد الموضع باشد از ساحل بحر محیط با اقصی مغرب تا جزایر خالدات و هرجا عرض بلاد مذکور شود
مراد دوری بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که ابتدا خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جکموت پس بر جنوبی بلاد چین و کنک
دار پس بر جزایر جاده که از ارض الذهب نیز گویند پس بر شمال سراندیب و میان جزیره کله و سریره [illegible] و وسط جزایر دلیوه و شمال [illegible]
و معظمات بلاد زنجیان گذرد و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد [illegible] بخط منتهی گردد و عنقریب گذشت که [illegible]
بود شب و روز آنجا متساوی باشد و هر مدینه که در اقصی مغرب با ساحل بحر محیط یا جزایر خالدات [illegible] طول نباشد و هر شهر که [illegible]
درجه باشد قبة الارض معموره بود و هرجا از نود کمتر و بیشتر قیاس بمغرب نزدیکتر و بیشتر باشد بمشرق اقرب بود والله ولی التوفیق

الاقلیم الاول این اقلیم بزحل منسوب است و عامه اینجا [illegible] اسود اللون باشند [illegible]
که ساعات آن دوازده و نصفی باشد تقریبا و وسط اقلیم آنجاست که روز دراز تران سیزده ساعت [illegible]
و ربعی است تقریبا از جهت شرق از شمال جزیره یاقوت باشد پس در جنوب بلاد چین و شمال [illegible]
و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن بگذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از [illegible]
قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان و جنوبی بلاد [illegible] بگذرد تا به بحر محیط منتهی شود و از شهرهای [illegible] که درین اقلیم افتاده
قلعه الیست از بلاد نوبه و [illegible] و حصن الدموله و شرجه و [illegible]
و جرش و معارب که آنرا اسیا گویند و شام که [illegible] قصبه حضرموت است و [illegible]
و جبال قامرون و حکومت و جزیره قنبله و جزیره سواکن و جزیره دهلک و جزیره سقوطره و جزیره [illegible]
و جزیره کله و جزیره مهراج و مدینه غانه و کوکو و سقاله [illegible] ابوریحان بیرونی گفته است که اکثر [illegible]
قلهات و معلا و کرکی الکبری و درروله و مرموا و باخر و [illegible] سیستان و [illegible]
و سندی [illegible] که بر ساحل است و از آنجا سراندیب [illegible] و ذکر [illegible]
بر کنار رود نیل افتاده و طول آنرا [illegible] هشتاد [illegible]
هر چند این عمل در ملت ایشان مباح است حضرت قدس نبوی صلی الله علیه و سلم زبان فصاحت بیان [illegible]

علیه السلام من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبة یعنی هر که برادر نباشد باید که برادری از نوبه بگیرد و بایکی از اهالی النوبه مواخات بندد و قال علیه التحیة
والسلام خیر سبیکم من النوبة یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه‌اند و نوبه مشتمل بر موضعی است که ساکنان آن سرزمین بروز در زیر زمین خانهایی که
ساخته اند می باشند و مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شرا میشان بندند و مبایعه میان هردو فریق برین جمله است که آن قوم متاع خود را
در شب بیرون می آرند و در محل معین مینهند و بازرگانان میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند آن را برده در برابر امتعه ایشان میگذارند اگر رضای
ایشان بدان مقرون باشد آنچه بازرگانان آورده باشند برگرفته میبرند و متاع خود را بجای اول میگذارند الا اشیاء خود را و زر ایشان را
برند و تجار این معنی را دانسته چیز دیگر اضافه آن میکنند تا حدی که آن مردم راضی شوند و نقله دار الملک بلاد نوبه است چه پادشاه در آنجا می باشد
و ارباب آنجا سیاهان صاحب جمال می باشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف بدانجا برند و گوشت شتر خورند و زرافه در آنجا
باشد و نقله بر شرقی نیل (رود ایشان) واقعست **الاقلیم الثانی** این اقلیم بمشتری منسوب است و لون عامه بلاد میان سمره و سواد باشد
حد اول این انجاست که درازترین روز سیزده ساعت و نیم رسد و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف و سدس بود و تقریبا
و ابتدای این اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب گذرد پس بر شمال بلاد هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و سند جنوب
بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد مغرب گذرد و آنجا بحر قلزم را قطع کند پس وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال
بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد طنجه گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه شریفه است
و مدینه سکینه علی ساکنها الصلوة والتحیة و تیما و ینبع و خیبر و جده و بطن مره و طایف و فرع و قید و حجره و یمامه و لحسا و قطیف و اخر بحرین
و قفط و قوص و اخمیم و اقصر و ارمنت و اسیوط و اسوان و اسنا و عیذاب و نوبی و درعه و سجلماسه و اغمات و بسکره و بجرم و مکران و مسرون
و منصوره و سومنات و نهلواره و کنبایت و ماهوره و بلده براهمه و قنوج و بجود و جزیره اوال و جزیره کیش و بالمغرب قیس و جزیره لار و جزیره
بنی کاوان و دهلی و بهروچ و ملیتون و ففر و ملیاق و قریطا و ساس و سوس الاقصی و ارمل و لوهرانی و قلعه کالنجر و کنوتید و گوالیر و لنکره
و ترانه که بر ساحل است و باباریس و بکور و راهه و اساس و بعضی چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و آنجا
کوهیست بدو هزار رسد و بعده کوه عظیم دارد و در آنجا از نهار سی روز باشد که عبور از آنجا بکشتی میسر گردد والله تعالی اعلم بحقایق
الاشیا **ذکر مکه شریفه زادها الله تعالی شرفا** مکه معظمه عبارت از شهریست که بکه به با موحده منقوط از تحت موضع بیت الحرام را گویند
قال اهل اللغة اشتقاق من امتک الفصیل ما فی ضرع امه ای امتصه و استقصا حتی لم یبق فیه شیء من لبن و انما سمیت مکه بهذا الاسم لقلة الماء و قال
المفضل بهذا الاسم لانها تمک الذنوب ای تذهب بها من قولهم مک الفصیل و امتک ما فی ضرع امه اذا امتصه کله حاصل سخن اهل لغت آنست که شتر بچه چون
شیر و مکیدن آن مبالغه نماید چنانچه هیچ شیر در پستان مادرش نماند چون از این معنی تعبیر کنند گویند که امتک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه ازین کلمه اشتقاق
کرده اند و این موضع مکرم را بدان جهت که آب کمتر دارد موسوم گردانیده و محصل کلام مفضل آنست که چون مکه جرایم و آثام عباد را محو و زایل میسازد این لفظ شریف
را که نام کردند چنانچه تمک الذنوب مفید این معنی است و هم مفضل گوید که بکه به با موضع بیت و ما حول آن را گویند از آن جهت که مردم در طواف
مزاحم یکدیگر می شوند قال الجوهری فی صحاح و سمی بطن مکه بکه لازدحام الناس فیه لانه من بکه ای زحمه انتهی کلام الجوهری و قد قالوا ایضا لانها تبک
اعناق الجبابره اذا احدثوا فیها و استخلوا حرمتها و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین را از تحت آن گسترانیده اند پس مکه اصل ارض
باشد و از این جهت مکه را ام الارضین نیز گویند و قال ابن عمر رضی الله عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه و کانت تسمی ایضا
ام رحم لانها یصل الناس کلهم فی الحج فتجمع بها اهل کل بلدان العرب کلهم شیء واحد و الدار واحدة و اللغة واحدة و المصاهرات من قبل
المعرفة و الجاهلیة منهم مردودة مشترکة فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تعارفوا الذنوب و تذاکروا الارحام و ام کل شیء خیاره و اصله الذی یتولد منه

و ابن عباس رضي الله عنه روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بروی زد و آب در حرکت آمد و بقدرت کامله بر روی آب سنگی بر مثال قبه ظاهر گشت و آن قبه از حرکت باز ایستاد و تا بوجود جبال ساکن شد و اول جبلی که در مکه آفریده شد ابو قبیس بوده و زمین را از تحت موضع بیت بگسترانید فلذلک گفت مکه ام القری و باید دانست که بیت الله را از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند و هر بنائی که آن مربع و منفرد باشد یعنی پیوسته بهیچ بنای دیگر نباشد در عرب آنرا کعبه گویند و مکه را همیشه پیش از ظهور اسلام هر طوایف مختلفه معزز و مکرم میداشته اند و سکان آنجا از آنچه در خارج مکه میرسیده اند ایمن می زیسته اند و از فضایل مکه یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اهل مکه را اهل الله گفته است در انوقت که عتاب بن اسید را والی آن ولایت مکه گردانید بزبان معجز بیان میفرمود انه قد استعملک علی اهل الله یعنی اهل مکه را اهل الله خوانند بجهة آنکه ساکنان آنجا همسایگان خداوند جل جلاله و دیگر از فضایل مکه آنست که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده حیث قال عز من قائل و هذا البلد الامین چه درین آیت واو برای قسم است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است که دابة الارض و خروج وی که از علامات قیامت است از کوه صفا بیرون خواهد آمد فضایل مکه بسیار است و مناقب آن بیشمار و این اوراق گنجایش بیش ازین ندارد و همچنین کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا مفسران در معنی این آیت فصول پرداخته اند بر بالای وی طیران نتوان کرد

ذکر مدینه طیبه این شهر را در قدیم یثرب می گفته اند رسول صلی الله علیه و سلم آنرا مدینه خواند نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب روان دران شهر توان یافت بر شمال آن بلده کوه احد است و بر جنوبش جبل عیر قصه‌ها که در باب آن احادیث مشهوره واقع شده در آنجا است و همچنین بئر الیس دران شهر باشد و آن چاهیست که انگشتری رسول صلی الله علیه و سلم از دست امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در آن چاه افتاده و هرچند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دران بلده است در خانه عایشه رضی الله عنها همانجا که وفاتش رسیده و مقام هر دو خوابگاه امیر المؤمنین ابو بکر و عمر است رضی الله عنهما و مسجد رسول صلی الله علیه و سلم همانجاست که در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمینی ساده بود حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا بخرید و مسجد خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر آن زیادتی فرمود و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز بر آن افزود و دیوارش از سنگ منقش بر آورد و سقف آنرا از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک بن مروان عمارت دیگر بر آن منظم کرده و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع گردانید و مامون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیاء آن بقعه متبرک گشت و امیر چوپان در عهد امارت خویش [illegible] مدینه [illegible] در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش ازان دران بلده حمام نبوده و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است و گورستان بقیع در شرقی آن بلده طیبه واقعست و دران گورستان ابراهیم ولد رسول خدا تعالی و تبارک آنحضرت علیه السلام و الصلوة و امیر المؤمنین عثمان و امیر المؤمنین حسن بن علی و عباس بن عبد المطلب و امام جعفر الصادق و بسیاری از صحابه عظام رضی الله علیهم اجمعین مدفون اند و اول کسی که از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم دران سرزمین دفین گشت اسعد بن زراره بود و او از کبار انصار است و آخر ایشان سهل بن عدی است در وقتی [illegible] هجری برحمت ایزدی پیوست

الاقلیم الثالث خداوند این اقلیم مریخ است و اهالی آنجا اسمر اللون باشند حد اول این اقلیم [illegible] آنجا که روز درازترش سیزده ساعت و نصف و ربع بود و وسط آنجا که روز درازترش چهارده ساعت بود [illegible] و ابتدای این اقلیم [illegible] مشرق [illegible] و بر جنوبی بلاد [illegible] و شمال بلاد [illegible] و جنوب بلاد [illegible] و وسط بلاد کابل [illegible] و وسط بلاد کرمان و سجستان و وسط کرمان و فارس و بلاد عراق و جنوبی بلاد [illegible] و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام [illegible] بلاد مصر و اسکندریه و وسط [illegible] و بلاد طنجه [illegible] و اجبل [illegible] که این اقلیم بران اشتمال [illegible] مدین است [illegible]

وحایره ومیانت وقلزم واسیم وتلبس وقنطاط وعین شمس وتلسس واسنی وسلا وفارس ومراکش واغات وتاهرت وسیله وتاهرت وقسطیله وسجلماسه [illegible]
وسبیطله وتبرزت ورقاده وتقفصه وقابس وقابس وقیروان وسوسه ومهدیه وصفاقس وانونه وطرابلس مغرب وغدامس وبرقه [illegible]
برت وطلمیا وجزیره وجربه ویافا وقیساریه شام وارسوف ورمله وبیت جبرون ومدینه خلیل وبیت المقدس ونابلس وعکا وبیسان وطبریه وصفد
[illegible] وبیروت وصیدا وطرابلس وسلمیت وعجلون وباعونه وبعلبک وحوران وعمان وکرک [illegible] وازرعات وبصری ودمشق [illegible]
وهیت وحله وقادسیه وحیره وانبار وعکبرا وسر من رای که بسامره مشهور است وبردان وصرصر وبغداد ومداین وکلواذا وبابل وانباریه ونهروان
وجرجرایا ودیر العاقول ونهر الملک وواسط وکوفه وبصره وابله وعبادان وطیب وسوس ودزفول وتستر وجنی وعسکر مکرم وصیمره مهدی وابهر
ونیریز ودورق ومهرجان وارجان وسینیز وجنابه وسیف البحر وجره وکازرون وابرقوه ونوبندجان وفسا وسیراف وشیراز وبیضا وکازرون
واصطخر وسردستان ونسا ویزد وفرج وحصن ابن عماره وداراب جرد [illegible] ویزد وسیرکه آنرا کواشیر گویند وجیرفت وسیرجان وزرند وبم وهرمز
[illegible] وخواش وزرنج [illegible] وحصن الطاق وسروان وبست وقزدار ومسیر وبیان وسولیان وقندهار ولاهور وقنوج وبهار ومصر [illegible]
[illegible] ازعاقل است وجزیره خارک [illegible] وکابل وارند وبکین وخانون [illegible] وکرد [illegible]
[illegible] وسالکوت وقلعه [illegible] جاجرم [illegible] وجهرمان ورکه [illegible] حلال است وشهرهای بزرگ این اقلیم صد وشصت [illegible]
شهر باشد وبلاد کوچک قریب سه هزار بود [illegible] والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر اسکندریه

از بناهای اسکندر رومی است و از آنجهت منسوب بدو گشته [illegible] شهری بغایت [illegible] مردم آنجا [illegible]
[illegible] سوری از [illegible] گرداگرد او کشیده‌اند و چهار [illegible] یکی را باب رشید گویند دوم را باب السدره سیوم را باب البحر [illegible]
[illegible] آن [illegible] از رود نیل قنوات باشد و اگر در اسکندریه [illegible]
[illegible] اطراف عالم [illegible] اسکندریه شهری تمام [illegible]
آن دیار شافعی مذهب باشند و قریب بان شهر [illegible] بغایت مرتفع و در او موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخت که [illegible]
بلند و آینه [illegible] چنان [illegible] که هر کسی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه [illegible]
و انفس حرکت کردی در آینه پدید آمدی [illegible] عمرو بن عاص [illegible] اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ [illegible]
اسلام [illegible] بر احوال ایشان [illegible] اسکندریه فرستادند [illegible]
و چون ایشان در خواطر [illegible] آینه گنج عظیم نهاده است و عمرو بن عاص با همه فطنت بدان سخن فریفته
و بطمع گنج [illegible] آینه [illegible] و چون آینه بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل
[illegible] چون عمرو بن عاص [illegible] که ایشان گریخته اند عمرو بن عاص دانست که [illegible] مکر [illegible] کرده اند [illegible]
ایشان [illegible]

ذکر دمشق

از بلاد شام است و از شهرهای قدیم و غوطه دمشق از حدائق جنان [illegible] اربعه
[illegible] عالم و آن [illegible] شعب بوان فارس و نهر ابله بصره و سغد سمرقند [illegible] نزاهت و لطافت [illegible]
نوح [illegible] شهری عظیم [illegible] و در آن ناحیه [illegible] جنت و دوزخ مرتب گردانید
و جنت را ارم ذات العماد [illegible] ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد [illegible] و آذر گویند [illegible] ابراهیم خلیل
صلوات الله علیه عمارت دمشق کرد [illegible] خراب شده بود [illegible] اسکندر رومی احیا آن کرد و پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنا
[illegible] باشد [illegible] آید اگر در سایه درختان جریان می یابد و بدین سبب [illegible]

بود و بهار چنان عریض میشود که از آنجا گذار بدشواری میسر میگردد و طول آن نهر هژده فرسنگ باشد و در صور الاقالیم مسطور است که طول غوطه دو مرحله بود
و در عرض یک مرحله بود و در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند ولید بن عبد الملک در عمارات آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورده و
دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخت گویند که محصول پنج ساله ولایت شام را در آن عمارات صرف کرده و در دمشق اصناف ثمار چندان یافت همه خوب و مرغوب
و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده است و بر شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه در آن کوه انبوه است و در آنجا مغاره باشد
که بزعم بعضی قابیل هابیل را در آنجا بقتل آورده و اثر خون او هنوز باقیست و آنرا مغارة الجوع خوانند بنا بر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب
مسالک الممالک گفته اند که از دمشق تا صد و بیست و شش فرسنگ مسافت است والله اعلم بحقایق الامور **ذکر شیراز** در مسالک بلاد اسلامیه
انتظام دارد محمد بن قاسم بن عقیل آنرا بنا کرده است و او ابن عم حجاج بن یوسف ثقفی است و قبر سیبویه در آنجاست و آن شهر را بالتشبیه بجوف
اسد کرده اند شیراز نامیده اند بلده وسیع فسیح است منازل آن و مساکن نیز واسعه دارد و موضع نزهت توان یافت و انواع نارنج و لیمو و ترنج
آن برتر و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و سبعین هجری اتفاق افتاده است و در زمان عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر
چنان معمور شد که لشکریان را در بلده آن محل اقامت نماند و بنابرین عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر سپاه خود را در آنجا متوطن گردانید و آنرا
فنا خسرو گرد خواندند چه نام اصلی آن فنا خسرو است و عوام آن قصبه را سوق الامیر گفتند و اکنون بازار خراب است و شیراز از برج و باره نبود
صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بگرد آن کشید و ملک شرف الدین محمود شاه انجو تجدید برج و باره او کرده بر بالای برج و باره تجدید
کرد و بر بالای برج جهت اقامت محافظان از آجر خانها ساخت هوایش باعتدال مایل بوده اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی
نباشد و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند و غربا بجای دیگر کمتر روند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و معتبر تر از همه
کاریزیست که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی احداث کرده است و آب آن کاریز در غایت لطافت است و مردم آنجا در معیشت
و باندک چیزی قانع و معمولان آنجا اکثر غریب اند و در شهر شیراز مانند آن کم توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق در آن شهر ساخته
و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و نیست در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار است و اکثر در بلده فاخره مشایخ عظام
آسوده اند **الاقلیم الرابع** این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و در وسط معموره عالم است و از این اقلیم عدن منبع انبیا و اولیا و معادن
دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون بغیر از انبیا و مرسلین از هر یک مذکور در این اقلیم بوده است و مولد
خلفا و خلفا صورة و سیرة افضل افراد بشر اند و ابدان سکنه این اقلیم علی التحقیق در هیئت و شکل و خلق معتدل
قاطنان اقلیم سیوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه از زیور فضیلت عاطل باشند و افواج یاجوج و ماجوج و اتراک صقالبه که در اقلیم ششم
و هفتم متوطن اند و اگر گاهی کسی نیکو طبع مهذب الاخلاق از آنجا ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم آنجاست که نهار اطول چهارده
ساعت و نصفی رسد و حد دویم آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و سدسی بود و ابتدای این اقلیم از مشرق چین
بود و پس بر بلاد تبت و ختن و خطا و چین و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج بگذرد و پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد
و وسط بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد و پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد اسکندریه
و بلاد شام گذرد و آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و صقلیه و بلاد مایلقی و بلاد اندلس و طنجه بگذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود و از جمله بلاد
و مواضع این اقلیم ترمذ است از دیار شام و ... و قصر عبد الکریم و طنجه و طلسان و ... و قصر احمد و جزیره خضرا و اشبیلیه و قرطبه
و غرناطه و مریه و ملیه و جزیره باب و جزیره سردانیه و مداینها و قاعده جزیره صقالیه و ... مدینه ... و جزیره رودس و جزیره قبرس
و طرسوس و ایاس و اذنه و مصیصه و ... و تل حمدونه و ... و طرابلس از سواحل حمص و مرقب و بعلبک و عرفه و ...

مرقند کار و سلمیه و الاربعه و صهیون و انطاکیه و بغراس و غارم و حصن الاکراد و بارین و حمص و دربساک و حصن برزیه و سفر و مرعش و فامیه و سر
و کفرباب و طلمیه و کرکر و بهسنا و معره و سرمین و سرمن رآ و رودان و سمیساط و قنسرین و حلب و ماسب و بزاعا و حصن منصور و جبین باب
و قلعة الروم و سره و بالس و منبج و رصافه و سروج و رها و قلعه جعبر و حران و شمشاط و رقه که معروف به بیضا است و قالیقلا و راس عین و ماردین
و میافارقین و رحبه و هناج و حصن کیفا و قرقیسیا و دارا و حیران و ماکسین و نصیبین و دالیه و جزیره بن عمر و سنجار و تل اعفر و کفرتوثا و بلد و حضره
و موصل و الحدیثه علی الفراة و رقوقا و امد و عانه و الحدیثه علی الدجله و بوازیج و سعرت و رس و تکریت و سکره و جلولا و خانقین و حلوان و ولی
و الطالیا و مدلیس و اخلیس و وسطان و سلماس و خوی و ارمنه و دبیل و مراغه و اوجان و دوین و اردبیل و میانه و مرند و تبریز و موقان و برز
و اردل و شهرزور و قصر شیرین و صمیره و قره میسین و هوکرمانشاهان و سروان و نوبنجان و سرخس و قوشنج و هراة و بادغیس و مالین و بغشور
و اسفزار و مرو الرود و مرو شاهجان ای روح الملک و کروخ و درند الفان و طالقان خراسان و زم و فاریاب و بلخ و هلاورد و شهرستان بنداها
و اندراب و کردکوه و بامیان و سمنجان و اسکلکند و ولوالج و رادن و طالقان و جرم و بدخشان و فربر و الجرد و زند و وخش و شومان و خان
بالق و ابنیه و طوس و باورد و نسا و مشهد و نیشابور و سبزوار و اسفراین و قهستان و قومس و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و دهور
ماهیرو شهرورد و زنجان و ساوه و الموت و غرجستان و غور و جبال فیتم و فیتوی و اوشان و لنکویت که بر ساحل افتاده است و سالوس
و رومان و مامطیر و جاله و کالف و خاویان و در این اقلیم دویست و پانزده شهر عظیم است و چهار هزار شهر کوچک و سیصد و پنج کوه بزرگ
و بیست و دو نهر عظیم باشد **صفت تبریز** من اللباب بکسر التاء المثناة من فوق و سکون الباء الموحده و کسر الراء المهمله و سکون
الیاء آخر الحروف و فی آخرها زاء معجمة و العامة یسمیها توریز از مشاهیر بلاد آذربایجان است و عمارات نیکو دارد و زبیده خاتون حرم
هارون الرشید آنرا بنا کرده است و در زمان خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شد و مشار الیه بتجدید عمارت آن امر فرمود و بار دیگر در رابع عشر شهر
صفر سنة اربع و ثلثین و اربعمائه هم بزلزله منهدم گشت آورده اند که ابوطاهر منجم طالع وقت شیرازی در آن وقت در تبریز بود حکم کرد که آفت عظیم از زلزله
بساکنان این موضع رسد از باب فرمان فرمودند که مردم از شهر بیرون روند بعضی اقتدا کردند و زمره تعلل ورزیدند و اتفاقا آن شب زلزله واقع شد
و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و آنکس که از قبل قایم خلیفه بود در ایالت تبریز قیام مینمود متصدی عمارت گشت و ابوطاهر منجم طالع وقت برج
عقرب اختیار کرد تا استادان چابکدست بدان طالع طرح عمارت انداختند و منجم مذکور گفته است که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد از آن وقت
تا غایت که سنه ستمائه هجری است اگرچه زلزله روی نموده است اما انهدام مبانی عمارات شهر راه نیافته است زیراکه کاریز بسیار در آنجا احداث
کرده اند و منافذ زمین گشاده شده است و بخارات آنقدر محتبس نمیگردد که هنگام خروج زمین را در حرکت آرد که ابنیه خرابی پذیرد و در عهد
سلاطین چنگیزخانی آن شهر دار الملک گشت و چندان عمارت پدید آمد که ضعف عمارت قدیم شد و غازان خان در ایام سلطنت خویش فرمان
داد که بر گرد شهر باروی کشند چنانچه باغات و قری و بعضی از جبال که قریب بآن واقع شده داخل باشند و بموجب فرموده مردم بآن مشغول گشتند
اما بواسطه رحلت خان از این خاکدان ناتمام بماند و غازان در آنجا عمارتی عظیم جهة مضجع خود ساخته و دستور مرحوم خواجه رشید الدین طبیب نیز جانب
شرقی بموضع لبنان کوه باروی غازان ابنیه رفیعه و منیعه پرداخته است که آنرا ربع رشیدی گویند که پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد افاض الله
علیه سحایب الغفران عمارات دیگر بر آن افزود و خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی که در دولت در زمان احفاد چنگیزخان در ایران بعز وزیری گشتی سر
شهادت چشید و با خواجه رشید در وزارت شرکت داشت در تبریز مسجد جامعی در غایت تکلف و تزئین ساخت چنانچه در هیچ دیار مسجدی بدان
خوبی و زیبائی نشان ندهند و شهر تبریز باغستان فراوان دارد و اکثر میوه در آنجا خوب میشود و ارتفاعش در غایت خوبی بحصول موصول گردد و
هوایش بسردی مایل بود و آبش گوارنده باشد و در آن ولایت کاریز بسیار است و مردم آنجا غنی و فقیر خالی از کسب نباشند و بیشتر اهل بازار افیون خورند و

دبل بهار اگر اسب تازی پیش ایشان کشند دشنام دهند و سخنان درشت گویند و بعد از نشستن اگر پالان بر پشت ایشان نهند صد گونه تواضع و تملق نمایند
و تبریزیان سفید چهره و صاحب نخوت و با تکبر باشند و ایشان را در الفت و محبت سست سرشته اند چنانچه یکی از فضلا گوید **بیت**
هرگز نشود به طبع تبریزی دوست   مغز همه جهان و تبریزی پوست   زانکه بدوستی نیابی صادق   گو نیز عزیز است که تبریزی خوست   و مولانا عماد الدین تبریزی
در جواب این رباعی فرماید   تبریز نکو هرچه در آنجاست نکو   مغز ند مپندار تو ایشان را پوست   با طبع مخالفان موافق نشوند   هرگز نشود دشمن
با دیوان دوست   و در آن ولایت مقابر اکابر و اشراف بسیار است و انوری و ظهیر فاریابی در آنجا بیاسوده اند والله اعلم   **ذکر اردبیل**
از آن حیثیت که مسکن زبدة الاصفیاء و قدوة الاولیاء شیخ صفی الحق والحقیقة والدین و اولاد کرام است نژاد آن حضرت بلاد بهترین عالم و قبلهٔ اقبال
طوایف بنی آدم است و اردبیل بعذوبت ماء و لطافت هوا موصوف و بکثرت اشجار میوه دار و وفور اثمار حلاوت آثار معروف در عجایب البلدان
مذکور است که در بیرون اردبیل سنگیست که بوزن تخمیناً دویست من باشد و در نهایت صلابت بمثابه که آهن بران تاثیر نمیکند و هرگاه که اهل اردبیل باران خواهند
آن سنگ را بر گاو بار کرده بشهر برند و مادامی که آن سنگ در شهر باشد باران آید و چون آن سنگ را باز بمقام خود برند باران تسکین یابد و حالا اردبیل
در کمال معموری و آبادانیست و ملجاء و مامن اشراف طوایف انسان و در مشاهد عطرسا و مراقد جنت آسا زبدة الاصفیاء در صیت امامت گستر
پیوسته خوان احسان گسترده و همواره مسند آن عتبهٔ کعبه مرتبه صلای ضیافت خاص و عام در داده **بیت** در ضیافت خانه خوان نوالش
منع نیست   در گشاد است و صلا در داده خوان انداخته   **صفت شهر ساوه**   از مشاهیر بلاد عراق عجم است و نشو و نمای بسیاری
از اشراف بنی آدم انهار کوثر مثالش از آب عذوبت مالامال و هوای فضای روح افزایش در کمال لطافت و اعتدال در لطافت آستین مرتبت
و سنگ ریزهای انهارش از غایت جودت غیرت عقود لآلی یم و آن بلدهٔ فاخره را همین شرف بس مولد صاحب دولتیست که نفحات سحاب
معدلتش اطراف ممالک خراسان را بعد از آنکه صفت وادی غیر ذی زرع گرفته بود در خضرت و نضارت رشک نگارخانه چین و غیرت
ساحت سپهر برین ساخته و معمار رای عالم آرایش بتقویم دعائم دین متین و تاسیس قوایم ملت و دین خیر البنیین پرداخته از آثار طبع نقادش مهام
ناظمان مناظم سخنوری را در سلک انتظام نظم و از میامن تدبیر اجابت پذیرش امور مساعدان مصاعد رعیت پروری بر وجه مراد
مبتسم   **بیت**   مشتری عقل دوربین ترا   در بد و نیک پیشوا داند   ماه عالم نورد در شب تار   رای تو مشرق ضیا داند
یعنی آصف نصفت پناه عالیجاه سرور جم اقتدار معالی دستگاه کریماً الدنیا والدین ملاذ الفقراء والمساکین   **بیت**
حبیب الله خان عالیمقامی   که دادش داد عالم را نظامی   همت مآثر نصفت و شجاعت منقبت میامن رافته و چون فاتحه و خاتمه مجلدات ثلثه
بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیدهٔ این صاحب حشمت و فضیلت پرور مزین است و مجلی این محل زیاده ازین تحریر مدح و ثنایش اقدام نمی نماید و الوهاب
غرایب کوی را که در حدود ساوه است میکشاید و در عجایب البلدان مسطور است که در نواحی آن بلده کوهیست که چون تیر پرتاب بالا روند ایوانی بزرگ
که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر درآید و متصل بآن ایوان دیگر است که از سقف آن چهار سنگ بمثابه پستان زنان بیرون آمده و از
سه آب ترشح نماید و از چهارم دیگر اصلاً ظاهر نگردد و متوطنان آن دیار گویند که در ازمنهٔ سابقه از آن یک نیز آب بیرون می آمده کافری
آن را مکیده آب آن خشک شده و بر در ایوان سوراخیست که بعضی از مردمان گشاده است و بعضی تنگ و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزند
که رشید باشد در آن منفذ در تواند رفت و اگر او را رشدی نباشد در آنجا مجال دخول نیابد   **ذکر قزوین**   در سلک اعاظم بلاد عراق
عجم منتظم است و مؤلف عجایب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثر آن اخبار نزد محدثان
ضعیف آثار به صحت نه پیوسته و در آن بلده باغات و بساتین موفور است و مردم آنجا به صفات البیان مشهور اند گویند که یهود در ظاهر قزوین
مقبره علیحده دارند و چون دواب ایشان را وجع البطن عارض شود آنجا برند و در جانب چپ و راست آن موضع بگردانند از آن الم نجات یابند

ذکر قم شهر بزرگیست در میان ساوه و کاشان واقعست در ایام سابقه در آن بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا را از مار و کژدم ضرری
نرسد و در آن ناحیه کوهیست که از بسیاری مار و عقرب صعود بر آن ممکن نیست و در عجایب البلدان مسطور است که عود در قم اصلا بوی ندهد و نزدیک
آن وادیست که در آنجا یوز بسیار باشد نهاوند شهریست قدیم و زعم صاحب عجایب البلدان آنکه آن بلده از بناهای نوح است
علیه السلام نامش در اصل بناوند که بکثرت استعمال نهاوند شده آورده اند که در کوه نهاوند سنگیست عظیم و هر کس را که غایبی یا مرضی باشد و خواهد
که از صورت احوالش وقوف یابد بنزدیک آن سنگ رفته استکشاف احوال آنکس کند و شب آنجا بخواب رود البته سرانجام مهمش را بخواب ببیند و این معنی
تخلف نکند صفت همدان شهریست عظیم الشأن رفیع البنیان هوای خوب و آبی مرغوب دارد و در عجایب البلدان مسطور است که در
ازمنهٔ سابقه هوای همدان در غایت سردی بوده و از یک نیزه وار برف می افتاده سلیمان علیه السلام صخرهٔ جنی را گفت حیله ساز که شدت
برودت و کثرت بارندگی درین سرزمین کمتر شود صخرهٔ جنی شیری سنگی ساخته سرما و بسیاری برف از همدان رفع شده و بعضی از فضلا را عقیده
آنکه طلسم مذکور از اعمال بلیناس حکیم است شهر یزدجرد نزدیک همدانست نزدیک آن بلده تاکیست که سالی انگور آورد و سال
دیگر میوهٔ سرخ آورد که در بزرگی موازی جوزیست و مشهور چنانست که در شهر گزند آبله قلیل الوقوع باشد مینوی بر شرقی دجلهٔ بغداد است
و نزدیک بموصل و صاحب تحفة الغرائب گوید که در مینوی طاحونه ایست که تمامی آلات و ادوات آن از سنگست و چون آسیابان خواهد که
آسیا از گردش باز ایستد بر زبان آورد که اسکن بحق یونس فی الحال ساکن گردد و هرگاه آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گوید که از مهم
خود فارغ گشتم باز آسیا در حرکت آید بغداد بعقیدهٔ صاحب عجایب البلدان داخل اقلیم رابعست و بعضی دیگر از واقفان مسالک
ممالک این خطه را از اقلیم ثالث شمرده اند و چنانچه در مجلد دوم مرقوم خامهٔ تجربه رقم گشته بغداد را ابوجعفر منصور دوانیقی بنا نموده و مبلغ
هجده هزار دینار در عمارت آن بلده صرف نموده مشهور است که نوبخت منجم جهت بنای بغداد ساعتی اختیار کرده طالع وقت را برج
قوس نهاده و بعرض منصور رسانیده که این طالع دلیلست بر وقوع وفور عمارات و طول بقا و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن متوطنان
آنجا از تعرض اعدا و بهترین مدلولات این ساعت آنست که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر
افتاده و زیاده بر پانصد سال دارالسلام بغداد مرجع خلایق آفاق بود و اکثر خلفا در غیر آن شهر از عالم رفتند منصور در [illegible] میمون و مهدی
در ماسبذان و هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین در ساریه که موضعیست در شرقی بغداد و معتصم و واثق و متوکل و منتصر در سامره
و برین قیاس نقلست که در بغداد بر کنار دجله زمینیست موازی صد گز در صد گز هر جامه که آنجا شویند بدان پاکیزه نباشد و چون وجه تسمیه
و حالات بغداد در ضمن حکایات بوضوح می پیوندد درین مقام طریق اختصار مسلوک میدارد سامره در قدیم شهری عظیم بود
و آن سرزمین بخوبی آب و هوا بهترین بلاد عراق عربست و ازین جهت او را سرمن رای می خوانده اند و در اوایل دولت آل عباس بخرابی
اتصاف داشت و چون نوبت خلافت بمعتصم عباسی رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم دارالسلام از حرکت ایشان در زحمت افتادند بنابرین
خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد و بعد از استشاره و استخاره قرعهٔ اختیار بر استعمار سامره افتاد لاجرم بعمارت آن شهر خراب امر فرموده بعد
از اتمام دارالملک خلفا شد و بمرتبه معمور گشت که عمارت آن بهفت فرسنگ رسید و معتصم فرمان داد تا به توبرهٔ اسبان خاک آوردند و از آن خاک
تلی وسیع و رفیع ساختند و بفرمودهٔ مشار الیه قصری بلند بتکلف بر بالای آن تل ترتیب دادند و همچنین به حکم المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید
در سامره مسجد جامعی در غایت وسعت و ارتفاع ساختند و در میان مسجد طرفی سنگین که دورش بیست و سه گز بود و ارتفاعش هفت و
نیم گز نهادند و در جنب المسجد مناری برآوردند بطول صد و هفتاد گز بهیأتی که ممر عروج آن از بیرون بوده و در حکایات ذات ثقات وارد
شده است که پیش از آن یا بعد روزگار شبیه بآن مناری از مکمن قوه بحیز فعل آورده باشد و چون جعفر که متوکل عبارت از وست بر سریر خلافت

بنشست در زیادتی تعمیر سامره مبالغه نمود و کوشکی عالی در انجا باتمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم از ان بنای عظیم تر نبود و کوشک
مذکور را جعفریه نام نهادند اما بشآمت انکه مقبره امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما خراب ساخت و مردم را از زیارت آن موضع متبرک
منع کرد بعد از قتل او آن قصر را بشکافتند و از عمارتش نشانه نگذاشتند و اکنون سامره خرابست و مختصر عماراتی در ان موجود **صفت**
نیشابور شهری قدیم بوده و از امهات بلاد خراسان شمارند و مفاخر نیشابور کتابیست مشتمل بر تفصیل احوال آن بلده فاخره
و در میان ارباب تواریخ مشهور اما تا غایت بنظر فقیر نرسیده که حکایتی از ان نسخه تواند نقل کرد و در بعضی نسخ دیگر مسطور است که تهمورث
نیشابور را طهمورث دیوبند احداث فرمود و بعد از چند گاه خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت اردشیر بابکان پسرش
شاپور تجدید عمارت آن امر فرمود و شاپور ذو الاکتاف که از ملوک عجم بزیادتی مکنت و شوکت و عبید و خدم امتیاز داشت در افزودن
عمارت آن بلده سعی و مبالغه بسیار نمود و در زمان ارتفاع اعلام اسلام عمرو بن لیث صفار نیشابور را دار الملک ساخت و در سنه خمس
وستمائه الشهر بزلزله خراب شد و در حوالی الشهر شهر دیگری ساختند و در سنه تسع وسبعین وستمائه مبانی این بلده نیز بنابر وقوع زلزله انهدام
پذیرفت و بار دیگر در گوشه دیگر ابنیه و قصور و دکاکین بنیاد نهادند علما و فضلا و ارباب زهد و تقوی اکثر من ان یحصی از بلده فاخره نیشابور
پدید آمده اند و مزارات اولیا و اتقیا و اصحاب درس و فتوی در انجا بسیار است در ایام ظهور چنگیز خان و فرستادن او تولی را با پسران نشابور
چنان معمور بود که سه هزار عراده و منجنیق بر بروج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که آب از کوهی بلند که در دو فرسخی شهر واقعست
می آمد و بر ان آب آسیائی ساخته بودند که بمقدار سی و دو جوال در ... یک خروار آرد میکرد و در بلده فاخره نیشابور در خاطر داشت
چنین گفته اند که چندان کاریز است که محاسب وهم از شمار ان عاجز می آید منقولست که از ارباب فرمان از اعیان گفته اند که شهر نیشابور
بغایت پسندیده و خوب می بود اگر مردم انجا که بالای زمین اند در زیر زمین مقام داشتندی و آبها و قنوات انکه در زیر زمین جاریست
بر بالای زمین روان بودی **ذکر بادغیس هراة** موضعیست بغایت فسیح عریض مشتمل بر آب فراوان و مزارع بی پایان صحرانشینان
در انجا بسیار باشند و قنوات مرغوب دارد و ارتفاع آن در غایت نیکوئی حاصل آید هوایش بر برودت مایل باشد قلعه نره تو که با فلک همراز است و با
ملک هم آواز در ان حدود است ساکنان آن عرصه را گوسفند و شتر بسیار است و در ان دیار بیشه ایست که چند فرسنگ طول آن باشد مشتمل بر درختان
پسته و خلق از انجا باطراف پسته برند و هیزم پسته را نیز بهرات و قصبات هرات و قری آن نیز نقل کنند گویند که در زمان پیشتر جمعی به پسته آوردن
ببادغیس میرفتند اگر شخصی از ان میان پسته دیگری را بدزدیدی بر دی همان شب گرگ خر او را خوردی والا سالم بازگشتی آورده اند که سلطان محمود
سبکتکین در نواحی بادغیس بشکار مشغول بود ناگاه از لشکر جدا افتاد و بعد از تک و پوی بوثاق پیرزالی رسید که پسر پیرزم گشتی داشت چون اسب او از
رفتار باز مانده همانجا فرود آمد لحظه بیاسائید پیرزال با پسر گفت که مهمانی رسیده است و میخواهم بزی که داری بکشی تا بدان این عزیز را ضیافت کنیم
پسر بموجب فرموده عمل نمود و پیره زال آشی پخته پیش سلطان آورد و در محل نزول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که در شکارگاه همراه بودند
رسیدند و سلطان در وقت سواری با پیره زال گفت که من حاکم این ممالکم باید که پسر خود را عنقریب بدرگاه ما فرستی تا برابر ضیافت تو عواطف
پادشاهانه بجای آریم این گفت و پای در رکاب سعادت آورده روان شد و چون در لشکرگاه فرود آمد با نواب و حجاب گفت که پسری بدین
شکل و شمایل اگر بدرگاه آید او را پیش من آرید روز دیگر عجوزه پسر خود را بخدمت سلطان فرستاد و ملازمان سده سلطنت او را دیده گفتند که لحظه
صبر کن که سلطان با وراد و نیاز و رفع حاجات بارگاه ملک کار ساز اشتغال دارد و چون ازین درگاه فارغ گردد ما ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر
با خود گفت پادشاه بدین ابهت و حشمت و قوت و مکنت در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بجای دیگر میکند همان بهتر که من قطع از مخلوق نمایم
سازم و در انجاح ملتمس خود دست دعا به جانب آسمان برآرم و روی امید باحت بارگاه حضرت عزت جلت کلمته آرم و این اندیشه بر خاطر

یافته بر نور بازگشت و با مادر کیفیت واقعه را تقریر کرده تیشه بنرم کشتی را برداشت و روی به صحرا نهاد و در حین کندن غار سر تیشه وی بر سنگی
آمد و بعد از جد و جهد آن سنگ را از موضعش دور افکند ناگاه گنجی بنظرش در آمد فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج با والده خود
تقریر کرد مادرش گفت ترا پیش سلطان باید رفت و صورت حال باز نمود و پسر بموجب فرمان مادر بار دیگر بار روی بپادشاه آمد و چون بوسیله
مقربان شرف پابوس دریافت فرمود که چشم ما براه انتظار بود چرا دیر آمدی پسر احوال گذشته را از اول تا آخر بعرض رسانید سلطان در گریه
شد و بعد از رقت بسیار اشارت کرد تا امنا آن گنج را باز کرده تسلیم پیره زال و پسرش نمودند و ایشان از محنت فقر و احتیاج باز رستند

الاقلیم الخامس

صاحب این اقلیم زهره است و حد اولش آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط آنجا که درازی
روزش به پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی بود و لون ساکنان این اقلیم سفید بود و از جانب
مشرق امتداد یافته بوسط بلاد ترکستان و ما وراء النهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط
بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمنیه و بلاد روم و جزیره یونان گذرد پس بر جنوبی هیکل الزهره و وسط بلاد اندلس گذشته
بحر اوقیانوس منتهی شود و از بلاد و مواضع این اقلیم انکوریه و عموریه و قونیه و آق سرا و سیواس و توقات و ارز الروم و قیصریه و آرزجان و تونس
و اخلاط و نشوی و سمکور و تفلیس و سریر اللان و بیلقان و گنجه و سلطانیه و سر مقام و لقالی له جرمقان و جرجانیه خوارزم و ارکنج الکبری و کات
و زمخشری و هزاراسب و درغان و بخارا و طوالس و کرمینیه و دبوسیه و نخشب و دهی نسف و اشخن و سمرقند و کنانه و اسحن و زامین و شاش و تنکت
و اطلاق و اشروسنه و ساماث و خجند و بناکت و اسیابنکت و خواقند و سکت و اخسکث و کابیان و فرغانه و قبادیان و صغانیان و چین
و لنبر و سه و ماقد و پنه و سنکین شهر و روماین و نه و در این اقلیم دویست و پانزده شهر بزرگ و ده هزار و هفصد شهر خورد و سی کوه عظیم و سی
رود سغد افتاده است **سمرقند** از مشاهیر بلاد ما وراء النهر است و دار الملک اندیار بر جنوبی سغد افتاده است و وسیع و عرصه
و بعض شهر آب روان باشد و میوه فراوان دارد و باغستان بسیار بهی خوب از آنجا باطراف برند و اکثر اوقات نرخ حبوبات در آنجا ارزان
بود مجمع اهل فضل و معدن اهل علمست از شخصی صادق القول استماع افتاد که در زمان شهید میرزا الغبیک گورکان تغمده الله بغفرانه که آن پادشاه
در جمیع علوم شروع داشت و در علم ریاضی متبحر بود و حاکم و فرمان فرمای ولایت ما وراء النهر و از غایت اشتهار احتیاج باطناب در اوصاف
ندارد چند گاه در سمرقند بودم و رشیدی از اعیاد حضرت سلطنت مآب هیچ کس را از علما و فضلاء الناس فرمود جناب مولانا محمد اردستانی
که اعجوبه روزگار بود و از احوال گذشته و آینده خبر میداد و در زمره ملازمان عتبه سلطنت انتظام داشت محرر این کلمات از جناب افادت مآب
مولانا علاء الدین علی قوشچی شنیده که گفت روزی در خلوتی من و مولانا محمد اردستانی پیش میرزا الغبیک بودیم حضرت سلطنت شعاری
با و گفت که رملی بکش و از مافی الضمیر من اعلام نمای و او رمل کشیده معروض داشت که غمی از جانب حرم در خاطر اشرف است و دیگر هیچ نگفت
پادشاه فرمود که علی قوشچی محرم ماست آنچه از مقتضی رمل بر تو سانح گشته بگوی مولانا گفت یک خاتون را تخمه قهر شهریاری میکشد و دیگر را که دختر
خان ترکستان است و از نسل چنگیز خان حضرت میرزا طلاق میدهد میرزا الغبیک از طلاق دادن حرم محترم که بغایت عفیفه بود استبعاد نمود
و بعد از چند روز یک خاتون را کشت و دختر خان چندان شماتت آغاز کرد و بر پادشاه طعنه زد که بضرورت شهریار آفاق او را طلاق داد و همچنین
از مولانا علاء الدین علی نیز استماع افتاد که نوبتی میرزا الغبیک ایلچیان بجایی فرستاد و ایشان دیرتر مراجعت میکردند آنحضرت با مولانا گفت
که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان شمه برای انور منکشف گردد مشار الیه بعد از رجوع سنح طالع سنبله با رمل بعرض رسانید
که ایلچیان در فلان وقت می آیند و خان ختای چندین شنقار مصحوب ایشان کرده است و عدد زنده و رنگ مردگان چنین و لون زندگان
چنین و چنین و در همان حین که او گفته بود ایلچیان رسیدند و جانوران را بر وجهی که تقریر کرده بود رسانیدند و همچنین نگارنده این سطور از هم

عبدالباری

عبدالباری تتبع نموده که گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم آنجا عزیمت اطراف نمودند من نیز با خویشان و تابعان مهاجرت ولکن
اختیار کرده روان شدیم و در راه مرا با مولانا محمد اردستانی اتفاق ملاقات افتاد و حدیثی با من گفت که از وبا بسی گریزی گفتم آری فرمود که از مردم تو بجده نفر
باین علت هلاک میشوند و مرا هیچ آسیبی نمیرسد و آنچه فرموده بود بی زیاده و نقصان واقع شد و ابن حوقل گوید که نوبتی بسمرقند رسیدم و بر بابی از ابواب
کس کعندی صفحه آهن دیدم و در آن صفحه چند کلمه منقوش بود و اهل سمرقند گمان داشتند که آن کلمات را اهل حمیر نگاشته اند و بانی آن باب تبع
ملک یمن است و همو گوید که در آن مدت در سمرقند ساکن بودم فتنه روی نمود و آن باب را باحراق معدوم ساختند و در بعضی از کتب مسطور است که در
قدیم بعرصه سمرقند قلعه بوده و آن عرصه دیواری مدور داشته که مسافت دورش دوازده هزار گام بوده و آن قلعه بمرور ایام انهدام پذیرفت و بعضی
از ابنیه آن باقی ماند و بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسف بدانجا رسید و بعضی از بناهای باقی مانده قلعه را بنا بر زلزله که روی نموده بود از پای
درآمد و گنجی ظاهر شد گرشاسف از آن گنج تجدید عمارت قلعه مذکوره کرد و چون مدتی بر آن بگذشت باز خراب گشت و گشتاسب بن لهراسب بار
دیگر آن دیار و ترکستان را ترتیب داد و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ بنا نهاده و در عهد ملوک طوایف سمر نامی که از تبع یمنی بود بواسطه
عداوتی که با اهل دیار مذکور افتاد آن شهر را خراب گردانید چنانکه از عمارت اثری نگذاشت و مردم آنرا سمرکند خواندند و اعراب این لفظ را
معرب ساخته سمرقند گفتند مردم آنجا حنفی مذهب باشند و قبر امام عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح آنجاست و قثم بن عباس
رضی الله عنهما در سمرقند مدفون است و در نواحی آن شهر بری واقع شده که آنرا دشت قطوان گویند که از آنجا در قیامت هفتاد هزار شهید بر
خیزند و هر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس را از اهل عشیرت خود شفاعت کنند و چون آن عرصه داخل کافرستان بود حقیقت این حدیث
بر ارباب کیاست مشتبه می بود تا سلطان سنجر سلجوقی را با کفار قراختایی در آن موضع محاربه دست داد و خلقی کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام بدرجه شهادت
رسیدند و در زمان تاتار نیز بسیاری از مسلمانان در آن مکان شهید شدند و معنی این حدیث بر همگنان روشن گشت صدق الله و صدق
رسول الله ذکر بخارا در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوان باشد و بساتین معمور دارد و در ولایت ماوراء النهر هیچ شهری مثل
بخارا که مردم آنجا بعمارت قری قیام نمایند و در زمان سامانیان سوری بر گرد بخارا و قری و مزارع آن کشیده بودند که قطر آن دوازده
فرسخ بود نرخ میوه و غله ارزان باشد و در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بوده و از آن سرزمین فقها و مجتهدان زیاده از حیز عدد و احصی
پدید آمده اند و در هر چند گاهی مردم محلات آنجا موجبی با یکدیگر در مقام جنگ و معارضه می آیند و بسنگ فلاخن سر و روی هم را خون آلود
می سازند و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ذکر قونیه
شهری بزرگ است قلیج ارسلان در آنجا قلعه از سنگ تراشیده و در آن قلعه بجهت اقامت ایوانی عظیم بر افراخت و چون اندک خرابی بباره
قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا عمق خندق باروی بر آورند از سنگ تراشیده بارتفاع سی گز و دوران بارو تا
ده هزار گام است و امرا و ارکان دولت سلطان در آنجا عمارتی بس بلند ساختند و قونیه دوازده در دارد و بر فراز دروازه کوشکی
و هوایش باعتدال مایل باشد و ارتفاعش بغایت نیکو حاصل شود باغ و بوستان در آن سرزمین فراوان باشد و انگور و زرد آلو بس
در غایت جودت و شیرینی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره که از محققان عالم بمزید عرفان امتیاز و انفراد دارد در آن دیار آسوده
است و مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا بوده خرابی بدان راه یافته است
و زیاده اثری از آن باقی نمانده ذکر خوارزم اسم ولایتی است و دار الملک آن دیار ارگنج کبری بوده که بخوارزم اشتهار
یافته و توابع و مضافات بسیار دارد و از آنجمله ارگنج صغری است که آنرا جرجانیه خوانند دیگر کات است که در زمان سامانیان بغایت معموره
بود دیگر زمخشر است و ابوالقاسم محمود که صاحب کشاف است از آنجا بوده و دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزار اسب است دیگر درغان عیون

که معظم قدوة الاولیاء والاتقیا شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در ایام دولت سلطان خوارزم شاه آن ولایت بسیار آبادان شد و در زمان
سلطنت محمد خوارزم شاه بمعموری رسید و چون چنگیزخان بقصد سلطان مشار الیه لشکر کشید با دیگران با دو پسر خود بخوارزم فرستاد و ایشان بعد
از جد و جهد فراوان آن بلده را فتح کردند و قتل بافراط واقع شد صاحب تاریخ جهان گشا علاء الدین عطا ملک جوینی در ذکر فتح مرو گفته است
که چون لشکر تاتار برین موضع استیلا یافتند بر تجسس مشغول شدند و سید عز الدین نسابه با جمعی از نویسندگان سیزده شبانه روز بشمار کشتگان مرو مشغول
بودند عدد مقتولان که در اسواق و کوچها و بیوت و درایکنها و معولها و رساتیق بنظر ایشان در آمد هزار هزار و سیصد هزار کسری بوده و در
ذکر تسخیر خوارزم گفته است که عدد کشتگان آن دیار را مصدق نداشتم از آنجهت بقید کتابت در نیاوردم و نگارنده این سطور در تاریخی دیده
که لشکر تاتار که خوارزم را بگرفتند زیاده بر دویست هزار بودند و هر نفر برا از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود و بقتل آوردند و در همان نسخه بنظر
این حقیر آمده است که چون سپاه چنگیزخان از قتل رجال فارغ گشتند نسوان را در میدان جمع کردند و همه را برهنه و عریان ساختند گفتند که با یکدیگر
جنگ مشت کنند و الجماعت از صباح تا وقت استوا بدان امر اشتغال نمودند بعد از آن کفرهٔ فجره مجموع را بقتل رسانیدند و حضرت قدوة الاولیا
العظام شیخ نجم الدین کبری قدس سره در واقعهٔ خوارزم شهادت یافتند و درین تاریخ که سنه تسعمایه هجریست یک محله از محلات خوارزم باقی نیست
والله اعلم **ذکر روم** مملکتیست در غایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد معادن زر و نقره بسیار است در
یکی از کتب بنظر در آمده که در روم حصنی است در غایت متانت و در آن حصار خانه که صورت اسبی بر یک دیوار آن کشیده اند که ساعت بساعت
دم خود را حرکت میدهد در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بود مقفل هر یک از قیاصره آن در را نگشودندی بلکه قفلی دیگر
بر آن زدندی تا نوبت بچهار قفل بر در آن خانه آمد چون نوبت حکومت باخر ملوک رسید او را دغدغه شد که قفلها را بگشاید و حقیقت حال
آن خانه را معلوم خود نماید هر چند اساقفه و علما نصارا او را ازان حرکت مانع آمدند بجائی نرسید و چون در آن خانه باز کردند تمثالی چند
دیدند بر هیات اعرابی بعضی بر شتر سوار و بعضی بر اسب نشسته بر حسب اتفاق در آن اوان مسلمانان لشکر بروم کشیدند و آن بلاد را فتوح
نمودند **صفت کاخ** حصاریست در حدود روم بر روی سنگ پاره بلند تعمیر یافته و غایت استحکام و استواری دارد از غرائب
آنکه در آن سرزمین هر سال در فصل بهار سه روز متعاقب طیور صغار ریخته گنجشکی از هوا بر زمین افتد و مردم آنها را گیرند و نمک سود کرده
ذخیره سازند و ازان طیور هر چه در آن سه روز نگیرند پر و بالش بزرگ شده پرواز نمایند **ذکر قیصریه** شهری بزرگست در روم بر دامن
کوهی افتاده و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی سور قلعه را از سنگ تراشیده ترتیب داده بوده در عجایب البلدان مسطور است که بلیناس
حکیم در قیصریه حمامی بجهت قیصر ساخته که بمجرد افروختن چراغی گرم می شده و در آنجا مقامی هست که از منسوب محمد بن حنفیه که از اولاد مرتضی
علی است کرم الله وجهه دارند و مردم آن موضع را عظیم و متبرک دارند و بزیارت آنجا روند **ذکر یونان** ولایتیست متصل بروم و مولد و منشا
اکثر حکما آن سرزمین بوده است و در عجایب البلدان مرقوم است که هر کس که در یونان چیزی حفظ کند هرگز فراموش نکند و اگر چیزی فراموش
کرده چون بدانجا رسد بخاطرش آید **ذکر ارمنیه** ناحیه ایست در میان آذربایجان و روم و بر بسیاری از غرائب و عجایب اشتمال دارد
و از تحفة الغرائب منقولست که در ارمنیه آتشکده ایست که سطح آن از ساروج و پیرامنش از مس و در زیر آن و در آن حوضیست بزرگ از رخام
و در آن آتشکده خادمان باشند هرگاه خشک سال شود الجماعت در آن خانه آتش افروزند و اطراف را باب نجس مشغول سازند چنانچه
آب از میزاب در حوض ریزد پس آن آب را ازان حوض بر گرفته بر اطراف آتشکده پاشند ابر در هوا پیدا شده باران بارد چندانکه سطح
آتشکده و حوض از آب نجس شسته شود و از آب پاک مالامال گردد **ذکر اندلس** مملکتی عظیم در جانب مغرب مشتمل بر عجایب و غرائب
بسیار و در عجایب المخلوقات مذکور است که در آن ولایت بر سر بیابانی که از وادی النمل خوانند طلسم اسبی و مردی ساخته اند در روی او را

بابا دانی

با آبادانی کرده هرکه خواهد که از آن مرد بگذرد به دست اشارت کنند که بگذرد و اگر روندگان به آن ملتفت نشوند و بگذرند مردان باشند هر یک را بر
یک سیلی آن مردمان را هلاک کنند و هم در آن دیار کنیسه ایست در پیش آن درخت زیتونی و چشمه سالی یکبار آب از آن چشمه بیرون آید و اندر جت
آب خورده و هم در آن روز از درخت بروید و آن مقدار زیتون حاصل شود که یکسال وجه معاش اهل کنیسه باشد و مردم آن نواحی آن آب را در
ظرف کنند و جهت مداوی بکار دارند **صفت شتیره** شهریست در ولایت اندلس بر ساحل بحر و در آن بلده سلیما حاصل شود
که در آن سه سیر باشد و آن حصار بر در چهار روز فرنگ متصرف شدند **تفلیس** مدینه ایست در غایت حصانت در سرحد دیار کفار و بانی
او نوشیروان عادل بوده و در آن بلده نصاری ساکن اند چنانچه از یک جانب آن اذان بمسامع رسد و از طرف دیگر صوت ترنم ناقوس
ناقوس در عجایب البلدان مسطور است که در تفلیس حمامی بود و آن حمام با اهل اسلام اختصاص داشت

الاقلیم السادس

صاحب این اقلیم عطارد است و اهل دیارش اشقر اللون باشند حد اول آن بوده که روز درازترش پانزده ساعت و ربعی باشد و وسطش
انجا که نهار اطول او پانزده ساعت و نصفی بود و حد دوم انجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و ربعی باشد و مبداء آن از مشرق
باشد و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال کیماک و استیجاب گذرد پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه
و وسط بلاد فاقا بگذرد و بر جنوب بحر صقالیه و شمال مسکل البربر و اندلس گذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرهای مواضع این اقلیم اماسیه
و سنوب و سالون و باب الابواب و قریه حدیده و کنت و خجند و فاراب و طراز و بلخ و کاشغر و جلیقه و بره و جبوه و بندقیه و
و برشان و قسطنطنیه داره و مدینه حرز و جزیره سیاه کوه و دار الملک صقالبه و آس و سغسین و المانیع و مرله و مرقله و سمند و خفار
بانتی و اطلیون که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل عدد باشد و بلاد صغار ده هزار و دو در این اقلیم هست و ده کوه
و سی نهر عظیم است **ذکر فاراب** اسم ولایتی است و مدینه آن ناحیه ایست که مزارع فراوان در انجا بسیار باشد قال فی المسرک و فاراب ناحیه
من وراء نهر سیحون صاحب لباب گوید که فاراب شافعی مذهب باشند و معلم ثانی ابونصر محمد ترخان الترکی ازین شهر است و در السنه
و افواه ذکر او با ابونصر فارابی دارد معلم اول ارسطو را گویند و از حکماء اسلامی پیش ابونصر فضل و دانش کسی نبوده است گفته اند که حکماء کامل
چهار اند دو قبل از ظهور شریعت مطهره که موسوم اند بلقمان و ارسطو و دو بعد از اسلام که ابونصر و ابوعلی است شیخ ابوعلی سینا نقل کنند که گفت
من نومید بودم از معرفت علم ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتم از ابونصر و بمعرفت آنچه از آن نومید شده بودم فایز گشتم و بدان اتفاق سجدات شکر
بجای آوردم بقدر استطاعت صدقه دادم در کتب اخلاق مسطور است که کافی الکفاة صاحب الاعظم اسمعیل بن عباد را هوس ملاقات
ابونصر فارابی بر ضمیر استیلا یافت و هدایای وافره و صلات متکاثره نزد او فرستاد و ابونصر از راه تعفف قبول نکرد و بعد چندگاه اتفاق افتاد
که شیخ ابونصر در لباس بادشان و لشکریان بشهری رسید و در مجلس انس صاحب عباد منکرا حاضر شد و چون بحسب رویت در هیأت
صفائی و در لباس تکلفی نداشت بر حکما و ندما که در خدمت صاحب بودند خفیف نمود بنظر حقارت نگریسته و زبان استهزا با او دراز کردند و حکیم
ابونصر بر ایذا ایشان تحمل می نمودند و چون ساقیان شیرین حرکات قدحی چند بر آن جماعت پیمودند حکیم ابونصر آلت غنا از آستین بیرون
آورده و لحن آغاز کرد چنانچه بر فور همه بخواب فرو رفتند و او بر کاسه بربط نوشت که اتاکم ابونصر الفارابی و هجر مجالسکم فاستهزأتم به فنومکم
و غنا به دعاب پس ایشان را در خواب گذاشته از مجلس بیرون آمده و عزیمت دیار شام نمود و چون صاحب عباد و حریفان بزم از عالم سکر
و نوم بحال یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب بیش از همگنان متأثر شده پیراهن خود چاک زدند
و در عقب ابونصر مسرعان فرستاد و ایشان از وی نشان نیافته مراجعت نمودند و صاحب از غبن آن واقعه بقیة العمر بتأسف و تحسر روزگار
گذرانید در بعضی از تواریخ مسطور است که ابونصر فارابی چون بدیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه انجا در زی ترکان و

لباس لشکریان حاضر شد وجمعی کثیر از علما وفضلا تشریف حضور ارزانی فرموده بودند وبمناظره ومباحثه اشتغال مینمودند حکیم ابونصر برپای ایستاده در سخنان دخل میکرد سیف الدوله ابونصر را گفت بنشین خدمتش پرسید که کجا نشینم گفت در موضعی که مناسب جلوس تو باشد ابونصر در مسند سیف الدوله بپهلوی او بنشست وعرق نخوت وحمیت پادشاهانه ازین جرأت در حرکت شد وبا دو غلام از ممالیک خویش بزبانی که بود خاص میان سیف الدوله وایشان بود گفت این شخص ترک ادب نمود چون بیرون رود او را بگیرند وسیاست کنند ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شد وگفت بدان لسان میدانی جواب داد که من بهفتاد لغات عارفم بعد از آن با علما وفضلا بحث آغاز نهاد ودر همگنان در جمیع علوم فایق آمد وهمه بدان رسید که هرچه او گفت نوشتند تا هنگام حاجت حجت باشد وچون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابونصر را نگاه داشت وگفت ابونصر میل بطعامی داری گفت نی پرسید که رغبت شراب هست تا حاضر کنم امتناع نمود گفت باستماع نغمات خوش والحان دلکش خواطر میکشد جواب داد که بلی پادشاه فرمود تا مغنیان واهل ساز را بمجلس آوردند وایشان برود وسرود مشغول شدند وابونصر بر هر یک از ایشان اعتراضی میفرمود وایشان بسهو وخطای خود اعتراف مینمودند سیف الدوله از ابونصر پرسید شما را بر عملی این فن قدرتی هست گفت بلی واز میان خود خریطه بگشاد واز آنجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد وآنها را با یکدیگر ترکیب کرد چنانچه اهل صحبت همه بخنده افتادند وبعد از آن ادوات مذکوره را از هم فروکشاد وبهیأت دیگر بهم اتصال داد وبنواخت چنانچه حضار ومستمعان بیکبار گریان شدند وباز نوع دیگر ساز نهاد که همگنان را خواب در ربود سیف الدوله از ابونصر التماس نمود که چند گاهی در دمشق اقامت نماید حکیم ملتمس پادشاه را بحسن قبول تلقی نموده گفت چنین کنم اما بشرطی که مرا بملازمت تکلیف نفرمایی سیف الدوله گفت که هر وقتی که خاطر خواه باشد پیش ما آئی واکنون هرچه بدان احتیاج داری باز نمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم کافیست سیف الدوله با خازنان اشارت کرد که هرچه ابونصر بطلبد باو بدهند وخدمتش روزی زیاده از چهار درم نمیگرفت وبدان قناعت مینمود بعد از مدتی از دمشق متوجه عسقلان شد ودر اثنای راه قطاع طریق بدو بازخوردند ابونصر هرچند با ایشان گفت که آنچه دارم از خرج واقمشه تسلیم نمایم مرا بجان امان دهید قبول نکردند وابونصر تیرانداز خوب بود بالضروره با دزدان بمحاربه مشغول شد هر تیری که در ترکش داشت بینداخت وچون سهام باتمام رسید او را گرفته بقتل رسانیدند سیف الدوله برین حادثه اطلاع یافت فرمان داد که ملازمان او قاطعان طریق را بهر طریقی که باشد پیدا سازند فرمان بران جد وجهد نموده همه را بدست آوردند وسیف الدوله حکم فرمود تا همه را در برابر قبر حکیم ابونصر از حلق بیاویختند از سخنان اوست که هرکس که در حکمت شروع کند باید که جوان وصحیح المزاج باشد ومتادب بآداب اخیار وعالم بقرآن مجید وعارف بلغات عرب وقواعد علوم شرعی وعفیف النفس وممتنع از فسق وفجور واز غدر وخیانت دور ومبرا از حیله وزور وفارغ خاطر از اسباب معاش ومواظب بر اداء وظایف شرعیه باید که بهیچ وجه اختلال بارکان شریعت وآداب سنت راه ندهد وتحصیل علم نه از جهت حطام دنیوی کند ونه از برای جاه بلکه غرضش کمال نفس واحراز سعادت اخروی باشد وهرکس که بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع نماید او را حکیم زور وبهرج تصور فرماید که هرکس نفع خود را بالا وفزون از حد وقدر او دارد واز نیل کمالات محروم ماند چون شیخ رئیس ابوعلی از مصنفات حکیم ابونصر فواید فراوان گرفته ودرین جهت نزد خردمندان بحقیقت شاگرد اوست وزمان او نیز قریب العهد واقع شده ودر کمالات نفسانی بیک دیگر اشتراک تمام داشته اند خاتمه شکستن نامه خو است که این اوراق را بروایح اوصاف شیخ مشار الیه مطیب ومعنبر گرداند توقع از فضلاء روزگار آنکه عیب نفرمایند واگر دانند که این کلمات بی تقریب تسطیر یافته خط نسخ بران کشند واز صفحه قرطاس محو فرمایند

ذکر احوال شیخ ابوعلی سینا

پدر ابوعلی از کفاة وعمال بلخ بود ودر ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت ودر قریه از امهات قری آنجا بعمل مشغول شد واز اهل رساتیق زنی خواست ستاره نام وابوعلی در شهور سنه ثلث وسبعین وثلثمایه چون ماه چهارده از ستاره متولد بطالع سرطان ومشتری درین برج بود بدرجه شرف وزهره وشمس وقمر نیز در درجات شرف خویش بودند وبعد از رسیدن

سال عبد الله بشهر بخارا رفت و ابو علی را بمکتب فرستاد و خدمتش بغایت رشید بود و بمرتبه که چون بده سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد ادب و قرآن عظیم
دست داد و پدر او اکثر اوقات خود را بعد از آنکه از اشتغال دیوانی و عملداری فارغ شدی بمطالعه کتاب اخوان الصفا گذرانیدی و نیز گاهی در آن
مایل بودی و در آنجا شخصی بود موسوم به محمود مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی ابو علی باشارت پدر پیش او رفته بتحصیل مسایل
حساب مشغول گشتی و بعد از آن حکیم عبد الله ناتلی که در تاریخ حکما نام او مسطور است ببخارا رسید و پدر ابو علی مشار الیه را اعزاز و اکرام نموده بوثاق
خود فرود آورد و شرایط ضیافت و انواع خدمت بتقدیم رسانید و ابو علی قسم منطق از اقسام مسایل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس و مجسطی
هم از پیش ناتلی خواند و بعد از آن بعلم طبیعی و الهی اشتغال نموده و ابواب علوم بروی مفتوح گشت پس از آن بتحصیل علم طب توجه فرمود باندک زمانی
بمرتبه رسید که هیچکس در آن فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتند و با وجود آن خدمتش بمجلس اسماعیل زاهد تردد کردی
و مسایل فقه و اصول از وی استفاده نمودی و در این ایام لمحه از کتابت و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمان قلیلی بخواب رفتی و در تحصیل مطالب
شرایط قواعد مرعی داشتی و چون در مسئله متردد شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز به تخشع گذاردی و بدعا و استغاثت مشغول گشتی
تا شبهه مرتفع شدی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرائت و کتابت پرداختی و چون خواب بروی غلبه کردی و یا ضعفی در مزاج
احساس نمودی قدحی شراب خوردی و پیش از وی هیچ حکیمی از حکماء اسلامی مروی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و امثال
ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی صلی الله علیه و سلم بوده اند باین امر یعنی بشرب خمر منسوب نداشته اند و ابو علی در اجرای شهوات نیز
مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از ابو علی بدید آمدند اقتدا بوی کردند و بلذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود در رسید
گوئیا هرگز نبودند فی الجمله چون شیخ ابو علی بسن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ شده بود گویند که چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی
فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرمود و کتابی که در آن فن تدوین کرده بودند مطالعه نمود و چند نوبت عبارتش خوانده یاد گرفت اما
چند محل از آن نامفهوم ماند و هرچند قوت متفکره را بر حل آن گذاشت منکشف نگشت چنانچه خدمتش را یاس تمام حاصل آمد و با خود گفت
که طریق فهم این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخه در اغراض ما بعد الطبیعه بنظرش درآمد و صحاف شیخ ابو علی را بر خریدن آن
ترغیب فرمود و چون شیخ مایوس گشته بود از آن سخن اعراض کرد صحاف گفت این نسخه را بخر و ثواب توقع دار که خداوندش فقیر و محتاج است
شیخ ابو علی از او بسه درم خریده و آن کتابی بود از مصنفات حکیم ابو نصر فارابی چون شیخ رئیس بوثاق خویش رفت و بمطالعه آن پرداخت
جمیع اشتباهات او مرتفع شد و جناب شیخ بدین جهت مسرور و خوشحال گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام مرضی
صعب روی نمود و اطبا از علاج عاجز شدند و در آن باب با بو علی رجوع کردند و ببرکت انفاس عیسوی او امیر صحت یافت و امیر نوح شیخ را
ملازم خود گردانید و اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کرد شیخ ابو علی بود و او از پادشاه اجازت خواست که چند گاهی
در کتابخانه خاص باشد و احتیاط کتب نماید امیر نوح رخصت کرد و کتب متقدمین و متاخرین در آن کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی از
آنها شیخ نمیدانست از مصنفات ابو نصر فارابی و غیره و ابو علی بر همه نسخ عبور فرمود و فواید بسیار گرفت اتفاقا آتش در آن کتابخانه افتاد و
جمیع نسخ بسوخت دشمنان او گفتند که ابو علی متعمدا آتش در داد تا استخراج بعضی مسایل را بخود اضافه کند القصه شیخ ابو علی بعد از آن بتالیف
و تصنیف مشغول گشت و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست و هم در آن اوقات و ازمان تزلزل و اضطراب
بمبانی قصر دولت و شوکت آل سامان راه یافت ابو علی از بخارا بیرون رفته روی توجه بخوارزم نهاد و در آن اوان جمعی کثیر از فضلا و حکما
مثل ابو سهیل مسیحی و ابو ریحان بیرونی و ابو الخیر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه علی بن مامون بن محمد بسر میبردند چون ابو علی
بدانجا رسید خوارزمشاه بر تربیت مشار الیه اقبال تمام نموده وجه معیشت او مقرر فرمود و در اثنای این اوقات سلطان محمود بن سبکتگین بملک

ملوک سامانی استیلا یافت و پیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و سلطان در دین بغایت صلب بود
خواست که شیخ را بدست آرد لاجرم رسول سخندان که بفضایل نفسانی آراسته بود به پیش خوارزم شاه فرستاد خلاصه پیغام آنکه بمجان خیالی که بصحبت
اهل علم و حکمت میل دارد ما نیز به مجالست آن جماعت رغبت داریم و در بیتولا چنین استماع افتاد که جمعی از فضلای دانشور دران صوب
صواب ملازم آنجناب اند توقع و چشم داشت چنانست که آن جماعت را بدین جانب ارسال نمایند تا ما نیز از فواید مجلس ایشان محظوظ گردیم
و پیش از وصول رسول خوارزم شاه از کیفیت احوال خبردار گشت و حکماء مذکور را طلبیده صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و گفت هر کدام را
از شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف ننماید و هر کس را که رغبت ملازمت ما و نباشد زود تر از اینجا رحلت کند که رسول نزدیکست
شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه ابیورد گشتند روز دیگر چون
فرستاده سلطان بخوارزم رسید و پیغام بگذارد خوارزم شاه گفت که ابوعلی و ابوسهل پیش ازین بچند روز عزیمت خراسان کردند اما ابو
ریحان و ابوالخیر تا غایت مصاحبند و ما را در فرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دو فاضل را مصحوب خود گردانیده نزد سلطان
محمود برد و صورت حال بازنمود سلطان فرمود که مقصود از فرستادن تو احضار ابوعلی بود [illegible] بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان
صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر کشند و منشیان نشان نویسند و هر نشانی با صورتی به طرفی فرستادند مضمون جمله آنکه حکام و داروغگان ولایت
تفحص نمایند و چون صاحب این صورت بیابند بپایه سریر اعلی فرستند فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهل بدشت و صحرایی که میان خوارزم و
باورد است درآمدند راه غلط کردند و ابوسهل مسیحی دران بیابان خونخوار از تشنگی بجوار رحمت یزدانی پیوست و شیخ ابوعلی بهزار مشقت
جان بیرون برده بباورد نزول کرد و مقارن وصول او رسول سلطان محمود با صورت و نشان بباورد رسید و شیخ ابوعلی بدین حادثه
مطلع شده متوجه جرجان گشت و دران روز کار فرمانفرمای آن دیار شمس الدوله ابوالمعالی قابوس بن وشمگیر بن زیاد بود و او بحلیه فضل و
زیور دانش و جودت طبیعت و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه رئیس شیخ چون بمقصد رسید در کاروانسرایی فرود آمد و بمعالجه
مرضی مشغول شده در آنوقت بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب اتفاق هر بیماری را که علاج کرد صحت یافت و بدین سبب
ذکر ابوعلی در میان خلق دایر گشت و قابوس خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده و اطبا هر چند در معالجه او سعی کردند مفید نیفتاد
و قابوس چون صیت و آوازه ابوعلی شنید فرمود تا خدمتش را بر بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره مریض را
احتیاط کرد بی بعلتی نبرد و بعد از تأمل با خود گفت میشاید که این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز را سربسته میدارد آنگاه ابوعلی فرمود که نام
محلات شهر را نوشتند و یک یک را خواندند و انگشت بر نبض جوان نهاده بود و چون بذکر محله معشوق رسید اختلافی در نبض عاشق پدید آمد شیخ
فرمود تا اسامی سراهای محله را نوشتند و خواندند چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف گشت شیخ گفت نامهای ساکنان
آن سرا بر گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دگر نبض محب مضطرب بر بادی تحرک گشت شیخ رئیس با مقربان شمس المعالی گفت که این جوان
بر فلان دختر که در فلان سرای باشد عاشق است و چاره این مرض جز وصال او نیست و چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابوعلی
یافتند و چون این حدیث بسمع قابوس رسید تعجب نمود و فرمود که شیخ ابوعلی را در مجلس اعلی حاضر گردانیدند و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد
از صورتی که سلطان پیش او قبل ازین بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و برپای خواست و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در تضاعیف
این حالات امرا و ارکان دولت سر از اطاعت قابوس بنا بر سببی که در تواریخ مذکور است باز زدند و او را گرفته پسرش منوچهر را که بفلک
المعالی ملقب بود به پادشاهی برداشتند بعد از این حادثه شیخ رئیس از جرجان بدهستان رفت و شخصی که او را ابومحمد شیرازی میگفتند آن
جناب را بخانه خود فرود آورد و به ضیافت و انواع خدمت مشغول گشت **بیت** وجود مردم دانا مثال زر طلاست بهر کجا که رود قدر و قیمتش

وانند بزرگ زاده‌ای نادان چو فلس ناسره است که در دیار غربتش هیچ نشناسند و ابو محمد شیرازی کتاب مجسطی بر شیخ خواند و شیخ نیز اوسط جرجانی در
فن منطق داشت جهة او در سلک تحریر و تدوین کشید و دیگر مصنفات پرداخت که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چند گاه شیخ ابو علی از دهستان
بری رفت و در آن وقت فخر الدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بجای پدر حاکم شده و مادر مجد الدوله سیده
خاتون بتنظیم امور ملک قیام مینمود و ایشان قبل از وصول ابو علی بری نام و آوازه مشار الیه را شنیده بودند و بعضی از مصنفات وی را دیده لاجرم
چون شیخ رئیس بدانجا رسید به تبجیل و توقیر او مبالغه نمودند و شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند درین اثنا مرض ماخولیا بر مجد الدوله استیلا
یافت و شیخ رئیس بحسن تدبیر آنرا زایل گردانید و چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر الدین حسنویه که از دار السلام آمده بود رفت و لشکر بغداد را
منهزم ساخت شیخ ابو علی از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز نهاد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد
و بیمن معالجه شیخ رئیس از آن زحمت صحت یافت و ابو علی به خلع و تشریفات گرانمایه مخصوص آمده و شمس الدوله ابو علی را در مسند وزارت نشاند
ناگاه اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت و آنچه داشت از کتب و غیر ذلک بتاراج رفت و خود مدت چهل روز متواری بود و
در خلال این احوال مرض شمس الدوله نکس کرد و امرا شیخ ابو علی را طلب داشتند و او از زاویه اختفا بیرون آمد و بمجلس ایشان رفت و امرا از بی
ادبی که کرده بودند پشیمان شدند و زبان اعتذار و استغفار بگشودند و شیخ بار دیگر بمعالجه شمس الدوله اشتغال نمود و چون مرض زایل شد کرت
ثانیه وزارت بدو مفوض گشت و او چون در روز بسبب شواغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت بشبها بافادت مشغول بودی و چون از آن
فراغت یافتی باستماع الحان خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی و بعد از آن شمس الدوله باهنگ پسر عم خود بها الدوله متوجه جانب
بغداد شد و بنا بسوء تدبیر و اعراض از آنچه شیخ فرموده بودند بار دیگر رنج قولنج عود کرد و امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بطرف همدان بازگشتند
و شمس الدوله در راه وفات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و از شیخ ابو علی التماس کردند که بوزارت آن
قیام نماید شیخ قبول نفرمود مقارن این حال علاء الدوله ابن کاکویه را که پسر خال مجد الدوله بود و دیالمه خال را کاکویه گویند از اصفهان
بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابو طالب عطار فرود آمده مختفی شد و بی آنکه نسخه در نظر او بود جمیع طبیعیات
و الهیات کتاب شفا را باتمام رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله او را بمکاتبت علاء الدوله جعفر بن کاکویه متهم گردانیده و گرفته در قلعه از
قلاع باز داشتند و شیخ در آن محبس رساله حی بن یقظان و رساله الطیر و کتاب ادویه قلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرده و شیخ مدت چهار ماه
در آن قلعه محبوس بود و بعد از آن علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و بر مملکت تاج الدوله مستولی گشت و چون باصفهان مراجعت
نمود تاج الدوله از قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان آمد و آنجناب را همراه آورد و شیخ بملالت قومی با برادر و غلام خود در زی [illegible]
از همدان بیرون رفته بجانب اصفهان توجه نمود و چون بدان حدود نزدیک رسید علاء الدوله را خبر شد خواص خود را با جنایب
و دیگر تجملات باستقبال فرستاد و شیخ را باعزاز و احترام تمام بشهر در آورده منزلی مناسب تعیین فرمودند و آنجناب هر شب جمعه بمجلس
علاء الدوله بسخن رصدهای قدیم حاضر آمدی و چون آغاز تکلم کردی همگنان بزانوی ادب پیش در آمده استماع سخن مینمودند و شیخ در
اصفهان چند نسخه دیگر تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاء الدوله سخن رصدهای قدیم و خللهایی که در تقاویم میشده در میان آمد
علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بندد و بهر چه بدان احتیاج بود بر خزینه حواله داشت و مشار الیه بر رصد بستن مشغول شد
اما بواسطه کثرت اسفار و تراکم موانع و عوایق باتمام نرسید و در وقتی از اوقات یکی از فحول علماء اصفهان که ابو المنصور کفندی در مجلس
ملک علاء الدوله حاضر بود و سخنی از علم لغت میگذشت شیخ ابو علی دخلی فرمود ابو المنصور گفت ای شیخ شما حکیم اید و در دانش شما هیچ سخن نیست
اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این قسم نکرده اید شیخ از این کلام استنکاف نمود و در درس و مطالعه لغت مواظبت نمود باندک زمانی

آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله از نثر و در آن قصاید رسایل الفاظ غریبه و لغات عجیبه مندرج گردانید و آن
قصاید و رسایل را بر کاغذها کهنه تسوید فرموده گفت تا جلدی کهنه کردند و با علاء الدوله گفت که در مجلسی که ابو المنصور باشد بحضور من با او
بگوید که این اوراق را در شکارها یافتیم و میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاء الدوله بفرموده شیخ ابو علی عمل نموده آن اوراق
را با بو منصور داد و بخود متفحص لغات شیخ را که در آن قصاید و رسایل آورده بود مشتبه شد و هر لغاتی را که ابو نصر معنی آن پی می برد شیخ میگفت
این لغت در فلان کتاب مسطور است این معنی دارد و ابو نصر تفطنات و کیاست داشت که این قصیده ها و رساله ها ساخته شیخ است لاجرم
بقدم اعتذار و استغفار پیش آمد و بفضیلت و تقدم الجناب در جمیع علوم اعتراف نمود نقلست که نسخه از نسخ شیخ ابو علی که در
علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علماء شیراز را در چند محل آن شبهه روی نمود و اشتباهات خود را در جزو وی مثبت کرده مصحوب ابو القاسم
کرمانی گردانیده نزد شیخ فرستادند و ابو القاسم فصل تابستان هنگام غروب آفتاب باصفهان رسیده با شیخ ملاقات نمود جزو را بدو داد
و شیخ چون نماز خفتن بگذارد بمطالعه و جواب اشتباهات مشغول شد و اجوبه را بر پنج جزو ده ورقی در آن شب نوشت و بخواب رفت و چون
از خواب در آمد نماز بامداد بگذارد و اجزا را با بو القاسم داد و فرمود که استعجلت فی الجواب ابو القاسم و دیگر آنکه معلوم کردند استعجاب نمودند
و فی الواقع جای آن داشت دیگر امور عجیبه غریبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ چندان روایت کرده اند که این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد
و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود سبکتکین و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمائه بعراق عجم در آمدند و بعضی از آن مملکت را
در تحت تصرف آوردند و سلطان محمود پسر خود را در ری گذاشته بغزنه مراجعت نمود و مسعود بقصد علاء الدوله لشکر باصفهان کشیده علاء الدوله
از و بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابو علی بسلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله اکفو تست در عقد نکاح آری
او ترا مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد مسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد از این قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب مقاتله
و محاربه مشغول شد سلطان مسعود رسولی پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت کن و الا خواهر ترا بر نود او باش خواهم داد علاء الدوله
از شیخ پرسید که چاره این کار چیست و اگر جواب شایسته داری بنویس و پیش مسعود فرست شیخ بسلطان نوشت که این عورت اگر خواهر
علاء الدوله است زوجه تست و اگر طلاقش دهی مطلقه تو باشد و در عدت تو عیب و هنر با زواج عاید است نه باخوان سلطان مسعود
منفعل شد و خواهر علاء الدوله را بعزت و حرمت تمام نزد او فرستاد بعد از آن مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابو سهل حمدونی را
بنیابت خود در آن ولایت گذاشته و میان ابو سهل و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابو سهل غالب آمد و اصفهان را بگرفت و شیخ
ابو علی در آن حادثه بتاراج رفت نقلست که شیخ ابو علی قوت مزاجی داشت و مجامعت و مباشرت بسیار میکرد و در آخر
ایام حیات زحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یک روز هشت نوبت باحتقان اشتغال نموده بعضی امعاء او ریش شد و علت سحج با قولنج
منضم گشت و برنج صرع نیز گرفتار آمد و به خادمان فرموده بود که مقدار دو دانگ بذر کرفس با دوا حقنه ضم کنند و ایشان بسهو یا بعمد
پنج درم بذر کرفس خلط کردند و از اینجهت سحج زیاده شد و جناب شیخ بجهت دفع صرع هر روز قدری معجون سرودیطوس خوردی و یکی از خادمان
شیخ بنا بر خیانتی که کرده بود و از ملل الجناب مبلغی زر دزدیده بود و خورده و می ترسید که چون شیخ بهتر گردد بفعل بد خویش مواخذ گردد افیون را
در اجزاء آن مخلوط ساخته بود القصه مرض ابو علی بواسطه فقد اعتدال حرکات ضروری که همراه علاء الدوله ایوار و شبگیر می بایست کرد ازدیاد
پذیرفت و او را بمحفه این طرف و آن طرف میبردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بآنجا رسید شیخ پیش از یک نوبت بمجلس
او نرسید و شیخ همچنان دست از پرهیز باز نمیداشت و چون مرض او فی الجمله کمتر شد علاء الدوله عزیمت همدان نمود و جناب مشار الیه را همراه
برد در اثناء طریق زحمت قولنج او نکس کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوه طبیعت ساقط شده است و با مراض مقاومت نمیتواند کرد

دست

دست از معالجه باز داشت و گفت تدبیر بدن از تدبیر عاجز آمد **بیت** چه آمد اجل از مداوا چه سود چه جای پزشک از مسیحا چه سود و چون شیخ خاطر بر ارتحال قرار داد غسلی بر آورد و از جمیع منهیات توبه فرمود و اموال خود را بر فقرا و ارباب احتیاج تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام ملک علام بجای آورد و بعد از آن قدس سره در جمعه شهر رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمایه از سرای غرور بدار سرور خرامید انا لله و انا الیه راجعون یکی از فضلا در تاریخ او گوید **بیت** حجة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کرد کسب کل علوم در تکز کرد این جهان بدرود و در اواخر شفا شیخ ابو علی سینا آورده است که با وجود آنکه دلیل عقلی بر وجوب حشر احسان نداریم بر امتناع آن نیز نداریم اما چون مخبر صادق یعنی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم از وقوع آن خبر داده تصدیق آن میکنیم بر این تقدیر زبان از طعن او کشیده باید داشت و خدمتش را از جمله موحدان و مؤمنان باید انگاشت و الله اعلم بما فی الضمایر و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن اکنون بر آئینه خاطر جهانیان مینماید که اگر کلک شیرین مقال بذکر پنج شهر دیگر از اقلیم ششم بر سبیل اجمال زبان بگشاید شاید که در نظر همگنان پسندیده آید

طراز شهریست از شهرهای ترکستان و جمعی کثیر از علما واجب الاعزاز از آنجا پدید آمدند و مصنفات ساخته و پرداخته و در حوالی طراز حصون و قلاع بسیار است که منسوب باوست و مدینه جگل که از مشاهیر بلاد ترکستانست و معدن اسباب حسن و ملاحت و اصحاب قبول و صباحت قریب بطراز واقع شده قال فی الکتاب جگل بکسر الجیم و الکاف و فی آخرها اللام و هی بلدة من بلاد الاتراک عند طراز خرج منها عبد الرحمن یحیی و کان خطیبا بسمرقند فی ایام قدرخان روی عن النسفی رحمة الله و نسلخ قریه ایست از قرای طراز که مولد و مسقط بعضی از اهل علم است و میان صلح و طراز مسافت چهار فرسنگ باشد **ذکر قسطنطنیه** شهر عظیم است و دریا به سه طرف آن محیط در کتاب عزیزی که منسوب است بالعزیز بالله اسمعیلی که از جمله پادشاهان مصر بخلق کریم امتیاز داشته آمده که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک گز است و آن بر بساطین مزارع اشتغال و اشتمال دارد و در ایام سابق در آنجا کنیسه بوده که عمود عالی بر آن نصب کرده بودند و بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی هم از نحاس منصوب ساخته و در یک دست آن سوار کره بود و اصابع دست دیگرش بنوعی مفتوح بوده که گوئیا اشارت بآن دست میکرده قیل ان ذالک صورة قسطنطین بانی هذه المدینه و در قدیم همیشه بر آن شهر نصاری استیلا یافته و در زمان سلطان محمد رومی که اکثر اوقات شریف خود را بغزو جهاد مصروف میداشت بمحاصره قسطنطنیه پرداخت و هرچند فتح آن بلده از غایت استحکام و متانت در نظر عقل محال مینمود اما سلطان مشار الیه بیمن دولت روزافزون آن شهر را مفتوح گردانید و فرمان داد تا کنایس را خراب ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد **اسفیجات** صاحب لباب گوید که اسفیجات شهری عظیم است از شهرهای مشرق و از ثغور معتبره بلاد ترکستان است و از آنجا طایفه از خداوندان فضل و دانش ظاهر شده اند و آن سرزمین مشتملست بر انهار روان و بساتین فراوان و قرب باسفیجات کوهیست و میان این شهر و اقرب جبال کم از سه فرسنگ نباشد قال فی العزیزی اسفیجات صقع جلیل من اصقاع ما وراء النهر

اماسیه از بلاد و ولایت روم است و بغایت وسیع و فسیح مشتمل بر سوری رفیع و قلعه منیع و نهری کبیر و باغات و بساتین کثیر که آن جوی همه را آب دهد ابن سعید گوید که اماسیه مدینه ایست از مدن حکما و مشهور است بخضرت و نضارت و بسیاری آب و باغ و میان این شهر و سنوب شش روزه راه است و نهر اماسیه از میان بلده میگذرد و بحر سنوب میریزد بعضی مردم که باینجا رسیده اند گفته اند که در آن موضع معدن نقره باشد **کاشغر** در لباب گوید که کاشغر مدینه ایست از بلاد شرقی و جمعی از علما در آنجا نشو و نما یافته اند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید که کاشغر از امهات بلاد ترکستانست قال فی العزیزی و مدینه کاشغر مدینه عظیمه آهله ای معموره علیها سور و اهلها مسلمون و در قانون مذکور است که آنرا ازدر میگفته اند و راقم حروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مختصر است **اقلیم سابع** این اقلیم بقمر منسوب است و لون عامه ساکنانش میان صفرة و بیاض بود و جدا اول او آنجاست که روز درازترش پانزده

ساعت و نصفی و ربعیست و وسط آنجا که نهار اطولش شانزده ساعت بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی گردد
و آخر این اقلیم آنجا بود که روز شانزده ساعت و ربعی است و وسط آنجا که نهار اطولش شانزده ساعت و نیم شود و ارتفاع قطب به پنجاه درجه
رسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بلاد کیماک و آلان و شمال بلاد خلخ و جنوب بلاد ترخان گذرد
و از بلاد و مواضع این اقلیم تنبافو است و ستحی و طرفو و صاری کرمان و قرقر و سوداق و صلغان که عبارت از قرم است و کفا و کرش و ازاق
و سرای و انکلک و بلغار و دیار یاجوج و ماجوج و سوار و طیلاس که بر کناره بحر محیط است و درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و ده کوه
عظیم و چهل و نه رود باشد و بزعم اکثر حکما آخر این اقلیم نهایت عمارت است و آنچه در تعیین مبادی و اوساط و حدود اقالیم درین اوراق
ثبت افتاد بعضی از مصنفان از شرح تذکره انتخاب کرده اند و با صحرا و نهایت الادراک و تحفه نیز موافق است و اختلافی ندارد بلاد یاجوج و ماجوج
بلادیست اندک است صحرا و اما کنش فراوان و از جمله ثغوران سرزمین حصنی است بغایت حصین محافظان سد یاجوج و ماجوج در آنجا ساکن اند
و دین اسلام دارند بیشتر از اهل تاریخ گفته اند که بانی سد یاجوج و ماجوج ذو القرنین اکبر بوده و فرقه بر آنند که سد از مستحدثات ذو القرنین اصغر است
یعنی اسکندر بن دارا ابن اسفندیار که او را اسکندر فیلقوس و اسکندر رومی نیز گویند و العلم عند الله تعالی در کتاب مسالک الممالک مسطور است
که واثق خلیفه بخواب دید که سد گشاده شده سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره بارمنیه رفت و از آنجا
بآران و از آن موضع بباب الابواب و از آن دیار بخزر رفت و طرخان ملک خزر با فرستادگان واثق عباسی دلیلان مصحوب گردانید
و ایشان چون از خزر بیرون آمدند بیست و شش روز رفتند و بزمینی رسیدند که بوی ناخوش از آن می آمد و ده روز دیگر رفتند تا بشهر
چند رسیدند که اول یاجوج و ماجوج در آن بلادی بوده اند اما در آن زمان از آبادانی در آن موضع اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه از آنجا
بیست و هفت منزل دیگر طی کردند تا به حصنی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج و ماجوج در شعب آنکوه واقع شده
و صاحبان آن قلاع زبان فارسی و عربی میدانستند و دین اسلام داشتند از وجود خلفاء عباسی بی خبر بودند ایشان سلام ترجمان را
پیش سد بردند و سلام کوهی املس دید در رودی که آب منقطع گشته بود و بر آن کوه هیچ گیاهی موجود نبود و عرض آن رود به صد و پنجاه گز میرسید
و دو بارو بنظرش در آمد که از خشت پخته و قلعی در آن رود بر آورده بودند و دیوار سد را چنان بلند ساخته بودند که مردی ضخیم از بالای آن تیر افکند
بسان کودک پنجساله مینمود و آنچه در صفت صاحب کتاب مسالک الممالک آورده مخالف روایتی است که قلم شکسته زبان در تحدید او بیان
کرده است و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر درین مقام موجب اطناب ممل میشد بود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد القصه مدت غیبت
سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و بنا بر آنکه حالات یاجوج و ماجوج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد خامه مشکین نقش
از قیل و قال آن به بهانه اکثار و املال گشت تا دم در کشید بلغار ترکان آنرا بلار گویند در نهایت عمارت شمالی واقع شده
شهری با طول و عرض است نزدیک بشط رود اتل و میان این و سرای که بیشتر آنرا صرای الصادی نویسند زیاده از بیست مرحله باشد
اهالی بلغار مسلمانان حنفی مذهب باشند و از غایت برودت در آن موضع اشجار مثمره و غیر مثمره نمی باشد و همچنین انگور در آنجا نیست و در
اوایل فصل صیف شفق در آنجا غایب نشود و آنچه فضایل مآب مولانا شرف الدین علی الیزدی در ظفرنامه آورده است که حضرت صاحبقرانی
وقتی که در عقب توقتمیش خان میرفت بجائی رسید که از اوایل فصل تابستان مدت چهل روز شفق غایب نشد والله تعالی اعلم
شهر قرقر قلعه ایست که بغایت منیع بر سر کوهی وسیع واقع شده و وسعت آنکوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد
و مردم در آن حوالی بسیار دارند اما قرقر را اص گویند و نزدیک بدان جبلی است سر در هوا کشیده که صعود بر قله آن جبل میکنند بعسر و بیان
ترقری از مشاهیر طسوسات است و قرقر بلغت مغول چهل مرد را گویند سرای خان مدینه عظیم است که در مملکت تاتار در جانب

شمال واقع و بحر خزر در مشرق و جنوب این شهر جریان دارد و رود آتل نزدیک بسرای میگذرد و سرای بر ساحل نهر اتل از جانب شمال است و آن فرضه ایست که تجار از طرف دریا بار بسیار بدانجا میرسند والعلم عند الله تعالی **صوراق** در دامن کوهی افتاده است زمین آن سنگستانست بر ساحل بحر قلزم واقع شده اهالی آنجا مردم مسلمانند و تجار و مسافران بدان سرزمین آیند و روند و بربری که مقابل صوراق باشند مدینه ساموین واقعست و ارباب آن مدینه مذاهب مختلفه دارند و اکثر سکان نصاری باشند و صوراق بضم صاد مهمله است

صقجی بفتح صاد و سکون قاف و کسر جیم و یای مدینه متوسطة الکبیر والصغیر نزدیک بجلی که نهر طنا ببحر نیطس میریزد بر زمین هموار واقع شده و از آنجا تا قسطنطنیه از راه خشکی به بیست روز توان رفت و اکثر ساکنان این بلده مسلمانان باشند و صقجی قریب بقفاء طاغ است والله اعلم **شنتیاقو** المشهور بشین المعجمة والنون والتاء المثناة من فوق ثم مثناة تحتیة والالف وقاف وواو الآخر و در حوالی این شهر نهرهاست که از جبل شرقی آن نزول میکند شنتیاقو مدینه ایست جلیله از بلاد جلالقه میان شهر و بحر محیط است یکروزه راه باشد

ذکر اماکن و ولایاتی که خارج از اقالیم سبعه است مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست بدو قسم منقسم میشود یکی آنکه از خط استوا خوانند و عمارت آن بتقریب شانزده درجه باشد و کسری در عرض جنوبی که بر رصد بطلیموس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود تقریبا و در بعضی از کتب بنظر نگارنده این سطور رسیده است از شهرها معروفه یکی سفالة الزنج است و سریره که معدن کافور است و دیگری کرکواست از بلاد السودان و عقلانه و سوق الاقسیم و بجه از بلاد بربر و جزیره لنکبالوس که اهل این جزیره مردم عور باشند و تجار عود را با سلعه تملک ساخته نزدیک ان جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیره سفکرسیت و جبال القمر که عود قماری از آنجا خیزد و ناحیه کهکند که اهل این ناحیه مسخر بوزینه باشند و خراج بدیشان گذارند بدین طریق هر روز مبلغی معین خرج طعامها کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و بروند و اگر در رابته بوزینه کان یکروز تاخیر واقع شود مضرت رسانند و قانطورکه در بند حسن است و مسلا که از معظمات و اصول آن سرزمین است و جزیره القصه و زغاوه و برقایا و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فایده نیست و هریک ازین بلاد مشتمل باشد بر قصبات و قری و مداین صغار و سواد و جبال این امصار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است و محتوی بر جبال و انهار کثیره که شرح آن بر سبیل مفصل مستلزم اکثار و تطویل بود دوم قسم از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست موضعی چند است که از ما وراء الاقلیم السابع گویند و عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم مذکور تا بیست و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که فراسخ آن بحساب بطلیموس چهار صد و هشتاد و سه فرسخ و نیم بود و تقریبا در رصد ناصری چهار صد و نوزده فرسخ باشد بتقریب و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برف نتوان رفت و حیوان و نبات پذیر نبود و از بلاد مشهوره این موضع یکی شهر الوا است که اهل بلغار ببازرگانی بدانجا روند و دیگر نوزده است که اهالی آنجا وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و چون تجار آنجا روند بی آنکه میان ایشان ملاقات افتد خرید و فروخت کنند و مثل امتعه سابقا اشتاه رفته و سنجاب و سمور متاع این شهرها باشد این جمله در عرض پنجاه و هشت فرسخ و یک درجه باشد و روزها دراز این موضع به هفده و هجده و نوزده ساعت رسد و در عرض شصت و سه عمارت بزرگست و سکان آنجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمامها عمر بسر برند و روز دراز ایشان بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار و نصفی قوم باشند که هیچ چیز ندانند و کسی نشناسند و از جمله سقالبه باشند و روز دراز ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج کسری عمارت عظیم است و اهل المواضع را قامت پنج شبر و عرض روی ایشان سه شبر بود و جلود ابدان ایشان سیاه باشد و بدان نقطهای زرد و سفید و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند فاما انعام خود بیرون نتوانند آمد و چون بیرون آیند فی الحال بمیرند و نهار اطول این موضع بیست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش کسری که تمام میل کلی است نیز قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و تمیزی در میان ایشان نباشد و روزهای دراز آنجا به بیست و سه

ساعت رسد و همچنین در عرض سیصد و هفت و ربعی یک ماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد تقریباً و در عرض هفتاد و سه و نصفی
روز سه ماه شود تا بعرض هشتاد و دو درجه و نیم شمال بزعم متقدمان عمارات عظیم و عبر عظیمه هست و چون فایده تمام بر ذکر ترتب نمی یابد اختصار
کرده میشود و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و چهار درجه رسد روزی پنج ماه باشد و چون عرض به نود درجه رسد که ربع دور فلک است شش ماه
و یک روز شش ماه و یک شب باشد و شبانروزی یک سال تمام بود و در آنجا دور فلک رحوی باشد نگارندهٔ سطور گوید که بعد ازین وقت
آنست که خامهٔ مشکبار بذکر حالات بعضی از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکون است شروع نماید و هرچند این مواضع داخل اقالیم
سبعه است اما بنابر نکته که در خاطر فاتر رسید علیحده در ذیل خاتمه مرقوم رقم کلک بیان گشت **ذکر بعضی از بلاد عظیمه**
و اماکن وسیعه که ذکر آن مناسب این مقام نمود و بیان شهر خطا پادشاه مغفور معروف مغیث السلطنة والخلافة میرزا شاهرخ
در شهور اثنا و عشرین و ثمانمائه جمعی را که راس و رئیس ایشان شادی خواجه بود برسالت خطای نامزد فرمود و شاهزادهٔ عالمیان میرزا بایسنقر
سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که خالی از زیور هنر و فضیلت نبود مصحوب ایشان گردانید و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از آن زمان که
از دار السلطنه هرات بیرون روند تا بروزی که باز آیند آنچه مشاهده ایشان گردد از حوادث یومی و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت امصار و اوضاع
عمارات و اطوار پادشاهان رفیع مقدار و غیر ذالک بی زیاده و نقصان و فوت و فروگذاشت بر صفحات قرطاس ثبت نمایند در یازدهم
رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمائه فرستادگان باز آمدند و خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده آنچه دیده بود بطریق روزنامه
نوشته معروض میرزا بایسنقر گردانیده و زبده و نقاوهٔ آن کلمات عجیب و حکایات غریب از تقریر و تحریر او نقل کرده می آید والعهدة علیه
ایلچیان شانزدهم ذیقعده از دار السلطنت هرات بعزم خطای بیرون آمدند و قطع مسافت کرده نهم ذی الحجه به بلخ رسیدند و از کثرت بارندگی
و شدت سرما تا غرهٔ محرم سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه در آنجا ماندند و بیست و دوم ماه مذکور در سمرقند نزول کردند و میرزا الغ بیگ
پیشتر ازین ایلچیان خود سلطان شاه و محمد بخشی را با طایفهٔ اهل خطای فرستاده بود و رسولان خراسان در شهر سمرقند توقف نمودند تا ایلچی میرزا
سیورغتمش از عراق و ایلچی امیر شاه ملک از اردوان و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین بدیشان پیوستند آنگاه باتفاق ایلچیان ختای
عاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکند و سیرام و شبیر گذشته میان ایل مغول در آمدند و مقارن وصول ایشان خبر رسید که
اویس خان قصد شیر محمد اغلان کرده از آنجهت شورشی در میان الوس افتاده باز خبر صلح یافتند و امیر خداداد صاحب اختیار آن دیار بوده
با ایلچیان رسیده ایشانرا دلجوئی نمود و پیش اویس خان رفت و ایلچیان هژدهم ماه جمادی الاول بموضع سعلو که بمحمد بیگ تعلق داشت رسیدند
و در آنجا چندان توقف نمودند که بعضی از بازماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند بایشان ملحق شدند و بیست و دوم از آنجا کوچ کرده
و از آب لنکر گذشتند و روز دیگر حاکم الوس محمد بیگ را دیدند و پسر محمد بیگ سلطان شادی گورکان داماد شاه جهان بود که دختر دیگر او
میرزا محمد جوکی در حبالهٔ نکاح داشت و بیست و هشتم ماه مذکور به جلکا یلدوز و ایل شیر بهرام در آمدند و در آن بیابان با آنکه آفتاب در سرطان
مقام داشت آب منجمد بدو انگشت یخ بسته بود و هشتم ماه جمادی الآخر خبر شنیدند که پسران محمد بیگ و اخی را که ایلچی اویس خان بود غارت
کردند و ایلچیان توهم نموده با آنکه اکثر اوقات قطرات امطار و ژاله از سحاب ریزان بود از دریاها گرفته و کوهها بسرعت هرچه تمامتر گذشتند
و آخر ماه بشهر طرفان رسیدند و درین بلده اکثر مردم بت پرست بودند و بتخانهٔ بزرگ داشتند و در صفهٔ بتخانه صنمی عظیم نهاده بودند و میگفتند
که اینصورت شاکمونی است و دوم ماه رجب از آن موضع کوچ کرده روز پنجم بقراخواجه فرود آمدند و دهم ماه جمعی از نویسندگان ختای آمده
اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان بنوشتند و نوزدهم ماه بقصبهٔ آتا صوفی نزول کردند و در آن موضع علوی از ساوتر ندداد امیر فخر الدین حاکم
مسلمانان مایل زاویه ساخته بود و لنگر اقامت انداخته و از آنجا طبل رحیل کوفتند روز بیست و یکم بشهر قامل رسیدند و درین شهر امیر فخرالدین مسجدی

غالی در غایت تکلف و تزیین ساخته بود و قریب بآن بت پرستان بتخانه بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع نهاده بودند و بر در بتخانه صورت دو
دیو بر یکدیگر حمله کرده نگاشته و هیکل نمودار پری نام جوانی در نهایت حسن و جمالی حاکم قابل بود از قابل بیرون آمده و بیست و پنج مراحله نموده بهر
دو روز یک نوبت آب می یافتند و دوازدهم ماه شعبان در آن بیابان بی پایان بشیر و گاو و قطاس باز خوردند این روایت مخالف آن قول
است که شیر در حدود ختایی در راه بود و مدتی سر شاخ او بود ع این طرفه مدعیست اگر راست بود فی الجمله چهاردهم شعبان بسوجیو رسیدند
و در آنجا اطلاقات نمودند و یک روز در مرغزاری که رشک باغ ارم بود صفه ساخته سایه بانها بر افراختند و شیرها و صندلیها نهاده و از ماکولات
قاز و مرغ بریان و گوشت پخته و انواع ثمار خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیدند و بر زبر هر شیره گلی بسته بودند و باصناف سبزی خوانها
آرایش داده و در آنجا طوی ترتیب داده اند که در شهرهای عظیم قریب بآن میسر میشود و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات
حاضر ساختند و هر کس را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد و جو دادند و نسخه گرفتند که هر کس از ایلچیان چند عدد نوکر دارند و مبالغه کردند
که موجب راستی باز نمایند و زیاده نگویند که هر کس که دروغ گوید او را اعتبار نماند و بازرگانان در سلک نوکران انتظام یافته خدمت
میکردند و نسخه بدین تفصیل بود امیر شادی خواجه و کوکچه دویست نفر سلطان احمد و غیاث الدین نقاش صد و پنجاه نفر ارغداق شصت نفر اردوان
پنجاه نفر تاج الدین پنجاه نفر و ایلچیان میرزا الغ بیک پیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان هنوز نرسیده بودند شانزدهم شعبان
دانکچی که حاکم سرحد بود طوی عظیم ترتیب داده ایلچیان را طلب داشت و ایشان بصورت امر رفتند و ختاییان بطریق معهودی که
بنایست مربع قنغیری و فرود آمده بودند طناب اندر طناب چنانچه هیچ آفریده را میان ایشان راه نبود و دیگر از چهار دروازه که در چهار طرف
مربع گذاشته بودند و میان آن فضای بزرگ بود و در میان فضا دکانی بلند ساخته مقدار یک جریب و خیمه بزرگ در آنجا زده و در زیر
ختایی و پیش نصب کرده مانند شاه نشینی و ستونها بر داشته و تالاری از چوب و سایه بانها بر افراخته چنانچه در آن یک جریب آفتاب
نمی تافت و در زیر آن و پیشتر بزرگ صندلی داجی را نهاده بودند و دیگر از چپ و راست صندلیها گذاشته و ایلچیان بجانب چپ نشستند
و امرای ختایی بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان تعظیم جانب چپ زیاده از راست است چه دل که سلطان شهرستان بدنست در آن
طرف منزل دارد و پیش هر یک از ایلچیان و امرا دو شیره نهادند در یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوه های خشک ختایی بود و در دیگری
کلیچها و نانهای خوب و گلی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب و در پیش باقی مردم هر یکی از شیره بود و در مقابله کورکه پادشاهی که بر موضع رفیع
نهاده بودند خمها و خنبهای چینی و صراحیهای خورد و بزرگ همه نقره و چینی موضوع بود و در چپ و راست کورکه مطربان و اهل ساز
ایستاده و با نوع و کمانچه و پیپه و ونی و روح که یکی متعارف و دیگری آنکه از سر و پهلو آنرا بنوازند و تنبک و موسیقار و صنج و چهار تار
و نهل بکار و دولوا در آوردند و پسران صاحب جمال مانند دختران سرخی و سفیدی بر روی مالیده و مرواریدها در گوش کشیده
بازیگریها کردند و در این فضای گشاده تا چهار دروازه سامبیان جبه پوش چنان تمکین و وقار ایستاده بودند که از محل خویش یک قدم
پیش و پس نمی نهادند و بدست نیزها داشتند و بیاول احتیاج نداشتند و مردم را علی اختلاف مراتبهم در مواضع مناسب نشانده و نوش و قرار
دادند و خوردند و امیر و رسول حاکم دیوان کاسه داد شاخچه از آن بر سر او زد و مجلس را غیرت فزای گلستان ارم ساخت و زیگران بازیگری
شعری صور جانوران ساخته بودند و بر روی خود بسته چنانچه هیچ وجه روی و گوش و گردن ایشان پیدا نبود و ساقیان سیمین ساق بادم
پیمودن گرفتند و مجموع مضمون این مقال عمل مینمودند که **بیت** کمند صید بهرامی بیفکن جام جم برگیر که من پیمودم این صحرا نه بهرام است
نه گورش و دلبران ماه رخسار لاله عذار صراحیهای شراب خوشگوار در دست گرفته ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر فندق و عناب و جوز
مغز و شاه بلوط مقشر و لیمو و سیر و پیاز در سرکه پرورده و خربزه و هندوانه بریده بر کف نهاده بودند چون امیر کسی را جامی دادندی ایشان طبقهای

تا آنکس بهر نقلی که میل نمودی منقل ساختی دیگر صورتی مشابه الفلک در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه سپهری در اندرون وی میرفت آن الفلک
با صول ماهی میکوفت و هر طرف سری جنبانید بنوعی که دیدنظاره دران حیره میشد و از روز اصباح تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند
و پنجم شعبان بکوچ و سامان درآمده منازل قطع میکردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت محکمی در میان جبال
واقع شده و یک راه دارد که از یک قلعه میباید آمد و بدر دیگر بیرون رود و ایلچیان بقلعه درآمدند و اهل آن قلعه همه را شمرده نام نوشتند بعد ازان
از قراول روان شده بشهر سکجو رسیدند و ایشانرا دریام خانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و در حوت الجماعت الجمیع ستانده و بدفتر برده سپردند
و مایحتاج ایشان از ماکولات و مشروبات و مرکوب و مفروش همه خوب و مرغوب داشتند و برای هر کس کتی و یک دست جامه خواب ابریشمین
با یک خدمتکار فرمان بردار مقرر فرمودند و در جمیع یام خانها تا شهر ختای برین نهج خدمت میکردند و سکجو شهری معظم است سوری رفیع و محکم
بگرد آن کشیده و مثبت آن مربع متساوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای عریض چنانچه عرض آن پنجاه گز شرعی باشد همه آب زده و جاروب کشیده
و در اکثر خانها خوک اهلی و در دکاکین قصابی گوشت گوسفند و گوشت خوک پهلوی هم آویخته و دران شهر بازار و چهار سو بسیار است و بر سر
هر چهار سوی چهار طاق از چوب بسته در نهایت تکلف و تزئین و کنگرها بران تعبیه کرده هم از چوب و منقش ختائی بران بکار برده و در بارویی
شهر در هر بیست قدم برجی سرپوشیده ساخته و چهار دروازه و چهار دیوار شهر برابر هم گشاده و با آنکه از میان شهر تا دروازه مسافت بسیار
بود از غایت راستی اندک مینمود بر پشت هر دروازه کوشکی دو طبقه پرداخته و درین شهر بتخانهای معتبر بود و هر بتخانه قریب ده جریب همه را
از خشت پخته تراشیده فرش انداخته بودند بغایت پاک و پاکیزه و بر در بتخانها پسران صاحب جمال ایستاده و صلاء عشرت و دخول در دیر
و از آنجا تا خان بالق که تختگاه پادشاه ختای است نود و نه یام بود همه معموره و آبادان هر یامی را بر شهری یا قصبه و میان هر دو یام چند قرغو
کدی و قرغو عبارتست از خانه که ارتفاع آن شصت گز باشد و پیوسته درین خانه دو کس باشند و از آنجان ساخته اند که قرغوی دیگر مینماید
و چون حادثه دست دهد مثلا اگر لشکر بیگانه اثری پیدا بیند فی الحال در قرغو آتش کنند و اهل قرغو دیگر از این حال مشاهده کرده هم با این عمل
قیام نمایند و استادکان پایه سریر اعلی در خان بالیق بعد از یک شبانه روز حالی که از دار الملک تا آنجا که این حال روی نموده سه ماه راه
باشد معلوم کنند اما بر سبیل اجمال و متعاقب انصورت کدی تو مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده برسانند و کدی عبارت
است از خانه و از چندی که در محلی ساکن گردانیده اند و مامورند با آنکه اگر مکتوبی یا خبری بدیشان رسد فی الحال بکدی قوی رسانند
تا آن قضیه باندک زمانی مفصلاً بسمع پادشاه رسد و از کدی تا کدی دیگر ده قره است هر شانزده قره یک فرسنگ شرعی باشد و هر روز
نوبتی ده کس ملازم قرغو باشند اما جمعی که ملازم کید ندهم آنجا اقامت ورزند و خانها ساخته زراعت کنند و از سکجو تا قمچو که بلده دیگر است
و بزرگتر از سکجو نه یام بوده و آنجا که بزرگتر و اعیان سرحد است و راس و رئیس ایشان درین شهر حکومت کند و در هر یامی چهار صد و پنجاه
اسب عرابه و لیسرائی که اسبان را محافظت مینمایند موسوم اند به بانو د منهدان دراز گوش را لوقو گویند و عرابه کش را جیسو گویند و این
طبقه بسیار باشند که ریسمانهای عرابه بر دوش گرفته میکشند و هر عرابه بعهده دوازده کس است و هر چند در راه بارندگی و سرما بسیار باشد
ایشان از عرابه کشیدن باز نمانند همه پسران خوش محاوره سیمین بدن باشند و اسبانی که برای ایلچیان آماده میدارند با زین و لجام
و تازیانه باشند و بایان متعصب یکدیگر پیش پیش مهمان میدوند تا از یامی بیام دیگر رسند و در هر یامی جهت ایلچیان گوسفند و قاز و مرغ و برنج و
عسل و آرد و دراسون و عرق و سیر و پیاز در سرکه پرورده و بقول دیگر آماده و مهیا باشد و در هر شهر ایلچیان را طوی دهند و دیوانخانه
را دراسون گویند و در هر دراسونی که طوی مرتب سازند اول پیش کوری که رو بجانب تختگاه پادشاه تختی نهند و پرده آویزند و شخصی پهلوی
تخت ایستاده باشند و مسند بزرگ زیر پای انداخته بغایت پاک و پاکیزه ایلچیان بربالای آن نمد قرار گیرند و سایر مردم در قفای ایشان صف

زده

زده بسان مسلمانان که در صف نماز ایستاده باشند و انشخص که بر پهلوی چپ ایستاده باشد بزبان ختایی ندا کند سه نوبت بعد از آن واجبان سر بر
زمین نهند و ایلچیان و مسلمانان را نیز تکلیف کنند که باین عمل قیام نمایند و آنگاه هرکس بر سر شیره خود رود و درین روز که دایجی در محله ایلچیان
را طوی داده و دوازدهم رمضان بود مشار الیه با ایلچیان گفت که طوی پادشاه است و شما را عزیز داشته بخوردن طعام رغبت نمایید ایلچیان در مقام عذر
آمده جواب دادند که در مذهب ما روا نیست درین ماه روز طعام خوردن غالبا امید است که در سفر رخصت [illegible] پیوست و انکچی عذر ایشان را
پذیرفته انچه ترتیب داده بود تا فنهای الجماعت فرستاد و در قمجو تنجانه بود پانصد گز در پانصد گز و در میان او بتی خفته و بطول قامت پنجاه گز و درازی
قدمش نه گز و دور کله او بیست و یک گز و دیگر بتان نیز بالای سر و پشت او نهاده بودند هر یک بطول گزی و کمتر و بیشتر و صورت بخشیان در نظر آمده که
کشیده بودند چنان متحرک که پنداشته مردم گمان میبرند که زنده باشند و بر در و دیوارها صورتگریهای خوب و پرکار بظهور آورده و پیرامون آن عمارت
تنجانه ها بود مانند بیوت کاروانسرا همه پردهای زربفت و کرسیهای مطلا و صندلیها و شمعدانها و صراحیها چینی آراسته و درین شهر خانه
دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها مشتمل بر مفرش ختایی گوشها
و ایوانها نموده و بر گرد منظرها در افزینها و انواع صورت بظهور آورده از الجمله صورت تختی ساخته بودند و پادشاهی بر آن نشسته و از چپ و راست
خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن کوشک صورتهای دیو دیدار که از اندوش گرفته بودند و دوران هشت گز بود و ارتفاعش دوازده گز
همه از چوب تراشیده و اما چنان طلا اندوده بودند که گویی مجسم از زر سرخ است و سردابه در زیر آن و میلی از آن تا بالا تعبیه کرده بودند و یک سر
میل بر روی کرسی آهن و یک سر دیگر بر سقف خانه آن کوشک در آنجا محکم کرده چنانکه در سردابه باندک حرکت آن کوشک عظیم در حرکت و گردش
می آمد و درین شهر انچه برای پادشاه آورده بودند از ایلچیان ستاندند مگر شیر را که پهلوان صلاح شیربان از آنجا خود بدرگاه پادشاه رساند القصه
ایلچیان هرچند بخان بالق نزدیکتر میشدند داروغگان و حکام و کلانتران یام در زیادتی طوی مبالغه و اهتمام بیشتر مینمودند و هر روز بیامی
و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال باب قراموران وصول اتفاق افتاد و آن آب موازی رود جیحون باشد و بر آن آب پلی از بیست
و سه کشتی بسته بودند زنجیر بسطبری ران آدمی ده گز از هر طرف بر خشکی گذاشته و بر دو طرف آب میل آهن هر یک بسطبری میان مردی در زمین محکم
کرده و زنجیرها بران استوار ساخته و کشتیها را بقلابهای بزرگ و زنجیرها استحکام داده و بر بالای کشتیها تختها افکنده و همه را محکم و هموار
گردانیده و ایلچیان بی زحمت و مشقت گذشتند و از انطرف آب قراموران شهری بود فسیح و پر مردم و عمارت و دران شهر ایلچیان را زیاده بر شهر
های دیگر طوی دادند و دران بلده تنجانه عظیم بود چنانچه از حد خطای تا آنجا مثل عمارت آن بنظر نیامده بود و آن شهر سه خرابات داشت مزین
بدختران صاحب جمال اگر اگرچند دختران ختایی خوب رومی باشند اما آن شهر را از غایت زیبائی عورات حسن آباد خوانند و از آنجا روان شده
و بر چند شهر عبور نموده دوازدهم ذی القعده بآبی رسیدند دو برابر جیحون و از آن بحیره در کشتی نشسته بسلامت گذشتند و از چند رود دیگر بکشتی
و پل عبور نموده بیست و هفتم ماه مذکور بشهر صدین فور رسیدند که بغایت معظم بود و مشتمل بر خلق بیشمار و تنجانه عظیم داشت و بتی جسیم از برنج
ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی مناسب اعضا بر همه اعضا او صورت دستها بر کف هر داشت صورت چشمی و آن بت را هزار دست گویند
و در بلاد ختایی شهرتی تمام دارد و کرسی از سنگ در نهایت غرابت تراشیده که این بت و عمارت بر آن کرسی موضوع است و دیگر رواقها
و منظرها بر گرد او چند طبقه نخستین از کعب بت گذشته و دوم بزانوی او رسیده و دیگر از زانوی او گذشته و دیگری بمیان رسیده و دیگری
بسینه و همچنین تا سر و سر آن عمارت بدیع بمفرش در آورده و چنان پوشیده که دیده نظارگی در آن حیران میماند و آن هشت طبقه است
که در مجموع طبقات از درون و بیرون توان گردید و این بت را ایستاده ساخته اند و قدمش که طول هر یک از آن ده گز باشد بر دو
شعه ریخته است موضوع و منسوب و میگفتند که مقدار صد هزار خروار برنج تخمینا در آن عمل خرج شده است و دیگر بتان کوچک [illegible] ساخته اند

رنگ آمیزی کرده و کوه را نیکو نموده و در هر یک از آن کوه و کمرها غارها و مغارها ساخته و صور رهبانان و مرتاضان و جوکیان که در چله نشسته و ریاضت کشند
پدید آورده و فوجی فوجی از کمره و ببر و پلنگ و اژدرها و اشجار بقلم سحر پیدا کرده و بر جدران بتخانه صورت گریها در کمال حذاقت و مهارت رسانیده
و آن بتخانه بر دیگر عمارات غریبه رفیعه اشتمال دارد و در این شهر نیز چرخ گردانی بود بزرگ‌تر و بتکلف‌تر از چرخ گردان شهر قمچو و ایلچیان هر روز چهار
فرسنگ میرفتند تا هشتم ذی الحجه هنگام صبح بدروازهٔ خان بالق رسیدند و شهری در نهایت عظمت و بزرگی دیدند چنانچه هر دیواری یک فرسنگ بود
و بر دیوارهای آن بلده بنابر آنکه هنوز عمارت میکردند صد هزار چوب بسته بودند چون دروازه بگشودند ایلچیان را از برجی که بعمارت آن اشتغال مینمودند
بشهر بردند و بر کرپاس کردون اساس پادشاه فرود آوردند و بر در کرپاس مقدار هفتصد قدم سنگ تراشیده انداخته بودند و پیاده از روی
فرش گذشته و هر طرف را پنج پیل ایستاده بودند و خرطومها بر راه داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشته تا بدر سرای پادشاه رسیدند و در آن
تاریکی قریب صد هزار آدمی بر در قصر پادشاه مجتمع شده بودند چون ایلچیان بدان موضع رسیدند عرصه دیدند وسیع و روح افزا و هوای لطیف بود و لکنا
و در پیش کوشک کرسی بنظر ایشان درآمد ارتفاع آن موازی سی گز و بر بالای کرسی ستونها در سه دروازه مرتب گردانیده و دروازه میان
از چپ و راست بزرگتر و این میانه ممر پادشاه است و از طرفین خلایق میگذرند و بر بالای کوشک بر پشت دروازه کوبکه و ناقوس نهاده و
آویخته و دو کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم بر تخت نهد و قریب سیصد هزار آدمی بهنگام روشنائی روز بدرگاه جمع گشته و دو هزار
مغنی و مطرب بر پای ایستاده و آواز بزیر و بم بر هم ساز کرده بزبان ختائی و اصول الحان بدعا و ثنای پادشاه گشاده و دو هزار نفر دیگر
از لشکریان ناچخ و دورباش و زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته و بعضی بادبزن ختائی بر کف داشته
و بر اطراف و جوانب آن خانها و صفها و ستونها در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارات مجموع مشبک و فرش سنگ تراشیده بود فی الجمله
چون آفتاب طالع شد آنانکه بر بالای کوشک انتظار پادشاه میکشیدند کوبکه و دهل و دمامه و صنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را
گشاده مردم باندرون رفتند و بسرعت تمام در دیدن پادشاه قاعدهٔ ختائیان دویدن می باشد و بعد از طی فضای اول بفضای دوم
رسیدند و آن نیز وسعت تمام داشت و دلگشاتر از نخستین بنظر درآمد و کوشکی بعظمت‌تر از قصر اول دیدند و تختی آوردند مقدار
چهار گز مثلث از اطلس زر و زرافشان ختائی مسین گرفته و در آن نقش سیمرغ و دیگر طیور نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از
چپ و راست ختائیان صف کشیده ایستادند و اول امرای تومان و بعد از آن هزاره و صده بترتیب الغایت بسیار و هر یک را تخته
در دست بطول مقدار یک گز شرع و در عرض موازی چهار یک و چشم بران تخته جای دیگر نمی نگریستند و در عقب ایشان فزون از تخمین و گمان
جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشتند صف زده و مستوی ایستاده و مجموع چنان خاموش که گوئیا که نفس
نمیزنند بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره که پنج پایه داشت بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر سرخ بود پادشاه
از تخت بالا رفته بر صندلی نشست میانه بالا محاسنی نه بزرگ و نه خورد مقدار دویست سیصد موی از میان محاسن چنان دراز که سه چهار
حلقه زده بود و در کنار پادشاه و از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر خورشید منظر موهای عنبرین بمیان سر کرده و عارض و گردن
گشاده و مرواریدهای آبدار بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر آنکه پادشاه هرچه گوید بنویسند و چون در حرم رود بعرض رسانند
اگر جائی تغیر باید کرده شود و خط فرستند تا دیوانیان بر آن موجب بتقدیم رسانند القصه چون پادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را با بندیان دوش
بدوش بردند و پادشاه تخت بندیان و مجرمان را پرسید و ایشان هفتصد کس بودند بعضی را دو شاخه بر گردن و برخی را بر تخته و راز بند کرده
و سرهای ایشان را از تخته بیرون آورده و هر کس را نفری موکل موی گناهکار بر دست گرفته منتظر تا پادشاه چه فرمان دهد پادشاه طایفه را از
ایشان بزندان فرستاده و زمره را حکم قتل فرموده و در جمیع ممالک ختائی هیچ حاکم و داروغه را رخصت بحکم قتل نیست و هرکه گناه کند گناه او را بر تخته بازنو

نوشته از کردنش آویزند و حد گناهش را نیز قلمی کنند و در لکین کافری جست و بزنجیر دو شاخه بجانب خان بالق در هیچ مکان توقف نتوانند کرد تا بپای تخت برسد
و چون مهم ارباب جرایم بفیصل انجامید ایلچیان را نزدیک تخت بردند بمسافت پانزده گز و امیری زانو زده احوال ایلچیان را که بخط ختایی بر صفحه مثبت بود برخواند
مضمون نوشته آنکه ایشان مسافت دور و دراز قطع کرده از پیش شاهرخ و فرزندان او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات و تنسوقات آورده تا سر
عبادت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عنایت و عاطفت کردند و مولانا حاجی یوسف قاضی از جمله امرا و مقربان پادشاه بود و از دوازده
ده دیوان پادشاهی یکی تعلق باو میداشت با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند که نخست تمامها خود خم کنید و بعد
از آن سه نوبت سر بر زمین نهید ایلچیان دو تا گشته سر فرود آوردند اما سر بر زمین نرسانیدند آنگاه مکتوب حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری
و باقی شاهزادگان و امرا که در قطعه اطلس زرد پیچیده بودند بموجب فرموده ایلچیان را خاص و بزرگان پادشاه بدو دست گرفتند و قاعده
ختاییان آنست که هرچه تعلق بپادشاه دارد آنرا در حریر زرد پیچند و مولانا یوسف مذکور آن مکتوبات را از ایشان ستانده بخواجه سرای تسلیم نمود
که پیش تخت پادشاه ایستاده بود و خواجه سرای بدست پادشاه داد و پادشاه آنها را گرفت و گشاده دید و باز بخواجه سرای سپرد و پادشاه از
صندلی فرود آمده و سه هزار جامه آوردند هزار کله و دو هزار قبا همه را بر فرزندان و خویشان قسمت نموده ایشان را جامه پوشانیدند و هفت کس را
از فرستادگان تخت نزدیک بردند شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث الدین از غداق و اردوان و تاج الدین والجماعت زانو
زانو زده پادشاه احوال معین السلطنت والدین میرزا شاهرخ پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال ارسال مینماید
گفتند آری و داعیان شما دیدند که نوشته او آمده بود و پیشکش و اموال آورده دیگر پرسید که در ولایت شاهرخ غله گرانست یا ارزان و نعمت
کمست یا فراوان جواب دادند که غله از سر حد کمال بیرونست و نعمت از هرچه تصور کنند افزون گفت آری چون دل پادشاه با خداوند تعالی
است حضرت آفریدگار نعمت بسیار ارزانی داشته دیگر گفت در خاطر چنانست که ایلچی پیش قرا یوسف فرستم که در ولایت او اسبان خوب می باشد دیگر
سوآل کرد که راه امن هست ایلچیان گفتند اگر حکم شاهرخ سلطان باشد مردم بفراغت روند و آیند گفت آنرا دانسته ام اکنون شما از راه دور آمده اید
برخیزید و آش خورید و ایشان را انقضاء اول بردند هر یک را شیره نهادند و یک صندلی بان منضم بود و چون از طعام خوردن فارغ گشتند بموجب
فرمان بسا خانه رفتند و در آنجا بهر خانه کتی خوب و بستر و بالش اطلس و کمخا و کفش کمخا بغایت نازک که دوخته و کوشکه و چلنق و صندلی و
منقل و آتش دان و ریموجها و حصیرهای نازک مرتب بود و از زمین و بسیار آن کنهای دیگر دیدند نهادند و هر کس را برین نهج خانه مقرر
کرده دو دیگ و کاسه و چمچه و شیره زنبیب و هر کسی را روزی ده سر گوسفند و یک قاز و دو مرغ و دو من آرد بوزن شرع و یک کاسه بزرگ برنج
و دو کلیچه پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوعه کوره و راسون و یک طبق نقل و چند خدمتکار صاحب کمال تعیین نمودند
در روز دیگر نهم ذی الحجه وقت صبح سقاول آمده اسبان با زین آورده با ایلچیان گفت برخیزید و سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشان را برده
بر در کریاس اول بنشاندند و در آن پگاه قرب سیصد هزار آدمی بر در کریاس جمع آمده بودند و چون آفتاب طالع گشت آن سه دروازه را گشادند
و ایلچیان را بپای تختگاه بردند و فرمودند که هیچ نوبت جهت تعظیم پادشاه سر بر زمین نهادند و بعد از آن با ایشان گفتند که بیرون روید و خود را
سبک کنند که در میان طوی بتقضای حاجت بیرون نتوان آمد و ایلچیان متفرق شده باز جمع آمدند و باندرون رفته از کریاس اول و دوم
که تختگاه داواست گذشته بکریاس سیم در آمدند صحنی دیدند بغایت خوش هوا مشتمل بر فرش خوب از سنگ تراشیده و در میان آن طبقی
روی اند و ابواب قصور و عمارات ختاییان بجانب جنوب میباشد و در اندرون طبقی تختی بعظمت نهاده از قامت مردی بلند و از سه
طرف آن نردبانها از نقره نهاده یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بر دهان کاغذ مغوی بسته تا بن گوش و تخت
و تخت خرد و بر بالای آن تخت بزرگ موضوع بود مثل صندلی اما از آن بمقداری بزرگتر باشد با کونکهای بسیار و پایهای عجب و تکا

از یمین و یسار [illegible] مرتب کرده مجموع از چوب مطلا مولانا قاضی گفت هشت سال است که این تخت را ساخته اند و از چیزی بسود
و دیگر ستونها و چوب ها و تیرهای این عمارت بزرگ همه رنگ کرده بودند و روغن داده بمثابه که استادان ماهر در آن متحیر میماندند و سبزی
طعام و نقل و نخل بندی پیش پادشاه نهاده از چپ و راست تخت و احیان صاحب وجود ایستاده و ترکش و شمشیر بسته و سپر حمایل
[illegible]ده و قفای ایشان لشکریان ناچخها بر دست گرفته و طایفه از سپاهیان شمشیرها از نیام بر آورده و بر جانب چپ جای ایلچیان معین گشته
و هرکس را که تعظیم کنند پیش او شیره نهند و جمیع اکابر ایشان تا الغایه باشند دو شیره و آن فروتر را یک شیره و شاید که در آن روز هزار شیره بلکه بیشتر
پیش حاضران نهاده باشند و دیگر پیش پادشاه نزدیک پنجره طبقی و کوزه بزرگ نهاده بودند قریب بآن شخص که بربالای صندلی بلند ایستاده
و پهلوی او اهل ساز صف کشیده و منتظران ایستاده و پیش تخت هفت چتر هفت رنگ مرتب گردانیده و بیرون طبقی از یمین و یسار قریب
دویست هزار سلاح دار ایستاده مقدار تیرواری که کمان سخت اندازند مثل چنباق ده گز در ده گز دیواران از اطلس زرد که آتش پادشاه در آنجا ترتیب
کنند و دراسون نیز در آنجا باشد و هرگاه که جهت پادشاه آتش و دراسون آرند مطربان و مغنیان ساز آغاز کنند و آن هفت چتر را چرخ
زنان می آرند تا نزدیک تخت و آتش و دراسون را در حقه بزرگ نهاده باشند و سرپوش آنهم از جنس حقه باشد و دری بود از پیش حرم و پرده
بزرگ بر آن آویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف پرده بسته و سرهای طناب را دو خواجه سرای گرفته و میان طناب بر موضعی بود که چون
طناب را کشیدندی آن پرده پیچیده شدی و در باز گشتی و بعد از تهیه اسباب مجلس بر نهج مذکور مفتوح شد و پادشاه بیرون آمد و سازها بنواختند
و چون پادشاه بنشست همه خاموش گشتند و بالای سر پادشاه بده گز بلندی گلدسته بود چون سایه بانی از اطلس زرد و چهار اژدر که باسمه هم
در حمله اند بران باسمه زده اند و چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان را پیش بردند و پنج نوبت بموجب فرموده سر بر زمین نهادند بعد از آن بازگشته
بجای خود پیش سرها نشستند و بجز آنکه بسیرها از اطعمه و اشربه موجود بود در هر ساعت آشها و گوشتهای بره و قاز و مرغ می آوردند و دراسون حاضر
می ساختند و بازیگران بمهم خود اشتغال نمودند اول فوجی از امردان مانند خورشید تابان لبان دختران سرخی و سفیدی کرده و مروارید ها در گوش
و جامهای زربفت پوشیده و نخلها و گلها و لاله های ملون که از کاغذ و ابریشم بسته بودند بر دست گرفته و بر سر فلانیده باصول تمام برقص
در آوردند بعد از آن دو پسر ده ساله بربالای دو پاره چوب معلقها زدند و شخصی بر استان خفتیده پای خود را بالا داشت و چند نی بزرگ
بر کف پای او نهادند و شخص دیگر مجموع نی ها را گرفته و پسری ده دوازده ساله بر پای نیها انواع بازیها کرد و آخر یک یک می انداخت تا به نی
فراز آمد و بر سر آن نی معلقها زد و بازیها کرد و بعد از حرکات غریبه ناگاه از سر نی جدا شد چنانکه هرکس را تصور شد که افتاد و آن شخص خفته بر پای جست
و او را در هوا گرفت و از اهل ساز یک ماه نوعی نواخته دوازده مقام بود بر خلاف اصول ختائیان و همچنین دیگر سازها نواختند و این مجلس از
صباح تا آخر نماز پیشین امتداد یافت و در صحن این فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر ذالک بودند که میوه ها
و برها میبر بودند و از مردم نمی رمیدند و هیچ آفریده متعرض نشد و چون طوی بنهایت انجامید پادشاه گوینده کان را بانعام نقد مسرور گردانید
آنگاه باجازت خلق متفرق شدند القصه ایلچیان مدت پنج ماه درین شهر ماندند و هر روز علوفه که در روز اول مقرر کرده بودند بی تنقیص بایشان
میرسید و چند نوبت طویها واقع شد و در هر بار بازیگران بنوع دیگر بهزار بیشتر بازی میکردند فی الجمله چون عید اضحی روی نمود ایلچیان با جمعی
از مسلمانان در مسجدی که پادشاه درین شهر جهت جمعیت ایشان ساخته که نماز گذارند و با آداب آن روز سعید قیام نمودند و در هژدهم ذی الحجه طایفه
از ارباب جرایم را بموجب فرمان پادشاه بسیاستگاه بردند و کافران ختای در دفترگاه نوشته اند که هر گناهی را در برابر چه عقوبت باشد
و در تفصیل آن زیاده فایده نیست و اهل آنجا چنانچه قاعده و رسم ایشان است در باب گناه کاران و پرسش مجرمان احتیاط تمام نمایند
[illegible] دوازده دیوان است اگر شخصی بگناهی موسوم شده در یازده دیوان جرم او ثابت شود و در دوازدهم روشن نشد مجرم را اطلاقی

خلاص

ممکن نیست و اگر کسی با همراه یا زیاده در باب گناهکاری حاجت او را بجز و سزا میرسانند و محبوس میدارند تا آنکس بیاید و مهم محقق گردد و در بیستم
محرم مولانا یوسف قاضی پیش ایلچیان کس فرستاد که فردا سال نو است و پادشاه باردوی نو در می آید و قورق است که هیچکس جامه سفید نپوشند و این
چیزی سفید در ماتم پوشند و شب بیست و هشتم در نیم شب سقاول آمد و ایلچیان را باردوی نو برد و آن عمارت عالی بود و بعد از نوزده سال باتمام رسیده
و در آن شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچها چندان قنادیل و شمع و مشاعل افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است و از ولایت ختای و چین
و ماچین و قلماق و تبت و غیر ذالک صد هزار کس در آن اردو جمع آمده بودند و پادشاه امرای خود را طوی داده و ایلچیان را در بیرون تختگاه نشانده
و امرا را در درون بارگاه نشانده بودند و قریب دویست هزار نفر سلاحها برداشته بودند و بادسرهای ختائی هر یک برابر سپری بر دوش گرفته همه ملون
و منقش و بسران بازیگران بطریق غیر مکرر رقص و بازی آغاز کردند و از در بارگاه تا انتهای عمارت یک هزار و نهصد و بیست و پنج قدم بود و مجموع آن
بناها از سنگ و خشت تراشیده ترتیب داده بودند و آن خشتها را از خاک چینی پخته بودند و قریب سیصد گز چیان فرش انداخته که سر موئی کج نشده بود و در
سنگ تراشی و درودگری و نقاشی و کاشیگری استادان آن دیار نظیر و عدیل ندارند فی الجمله تا نیم روز طوی آخر شد و مردم بجایهای خود رفتند
و نهم ماه سحرگاه اسبان آورده ایلچیان را بردند و هر سال پادشاه چند روز حیوانی نمیخورد و از خلوت بیرون نمی آمد و هیچکس از زنان و مردان پیش خود
نمیگذاشت و در خانه که هیچ صورت و بت نبود بسر میبرد و میگفت خدای آسمان را عبادت میکنم و آن روز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده
بحرم میرفت با تجمل تمام پیلان را آرایش کرده پیش پیش محفه مدور طلاکار و در آنجا بود میراندند و علمهای هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی
پیش و پس میرفتند و مجموع دیگر آرایش کرده بر دوش میبردند و سازها چنین می نواختند که وصف آن بشرح راست نیاید و با وجود آن کثرت و ازدحام
هیچ آوازی مگر آواز ساز بگوش نمیرسید و بدان زیب و زینت پادشاه بحرم در آمد و خلایق بوثاقهای خود رفتند و در آن اوقات رسم شب چراغ
باشد هفت شبانه روز در درون کریاس پادشاه کوئی از چوب میسازند و روی چوب را بشاخ سرو می پوشانند چنانچه کوئی کوهی از زمرد است
و صد هزار چراغ بر ریسمانها تعبیه کنند و موشکها از نفط سازند که چون یک چراغ برافروزند موشک بر این ریسمانها رود و هر چراغ که رسد
روشن سازد و بیک لحظه چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم شهر در دکان و خانهای خود نیز چراغ بسیار افروزند و در آن
هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخششها کند و آن وقت بندیان را آزاد فرماید و در آن سال منجمان ختای حکم کرده بودند که خانه پادشاه
از آتش ضرر رسد و بدین سبب در آن زمان بشب چراغ فرمان نشده بود اما امرا بدستور سابق جمع آمده بودند پادشاه همه را طوی داده انعام
فرمود و در سیزدهم صفر سقاول آمده ایلچیان را برد و بر در کریاس اول نشاندند و خلایق هر یار زیاده از صد هزار جمع شدند و بر در کوشک اول تختی
مرصع نهاده بودند و درها گشاده پادشاه بر تخت نشست و خلایق زانو زده سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند در برابر تخت پادشاه
و سه کس بر بالای این تخت بر آمدند و حکمی که از پادشاه صادر شده بود و بر جای مثبت گشته دو کس آن یرلیغ را برداشتند و یکی بآواز بلند برخواند
چنانچه مجموع مردم شنیدند اما بزبان ختائی بود و ایلچیان فهم نکردند مضمون آنکه در این ماه از شب چراغ پادشاه سه سال بگذشته و موسم
شب چراغ دیگر رسیده گناهکاران و باقی داران دیوانرا بخشیده شد مگر کسانی که خون کرده باشند و ایلچی هیچ جا نرود و بعد از خواندن یرلیغ
چیزی بر سر حکم داشتند و چوبی در زر گرفته و حلقه بر آن و طنابی ابریشمین زرد بر آن حلقه و آن حکم را از بالا فرو گذاشتند و چتر بالای آن
فرو می آمد و خلایق و مجموع سازندگان شادیها همراه آن از پیش کوشک بیرون آمدند و حکم را آوردند تا یامی که در آنجا می بودند ایلچیان از آنجا
نقل احکام بممالک فرستادند چون هلال ربیع الاول پیدا شد پادشاه شنقارها حاضر کرده باز ایلچیان را طلب داشت و فرمود که شنقار بکسی میدهم
که برای من اسب خوب آورده است سه شنقار را به سلطانشاه ایلچی میرزا الغ بیک داد و سه بسلطان احمد ایلچی میرزا بایسنقر و سه بشادی خواجه ایلچی
حضرت خاقان سعید بعد از آن همه بجانورداران خود سپردند تا بوقت رفتن بایشان نمایند و روز دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر بسرحد ولایت

میبرد و براق کشید تا همراه ایشان بولایت خود رود و داعداق ایلچی سیورغتمش را گفت شنقار سپید نبود هم داگر میبود هم میدادم چه آن کرت آثار و شیر که فرستاده
پادشاه نو بود و ستانند و شاید که این نوبت از تو هم بستانند داعداق گفت اگر پادشاه عنایت فرموده شنقار دهد کسی از من نتواند ستد پادشاه گفت
تو اینجا باش که دو شنقار میرسد نهم و دهم و هشتم ربیع الاول سلطان شاه بخشی ملک را طلب داشته سنکیش فرمود یعنی انعام سلطان شاه را هشت
بالش نقره و سی جامه پادشاهی با استر و بیست و چهار قلمی و سالکی و دو اسب یکی با زین و صد چوبه تیر نی و بیست و پنج کبیره سه پهلوی ختایی و
و چهار رجاه و بخشی ملک را مثل آن اما یک بالش کمتر بود و دو خاتون ایلچیان را تماشا نامزد فرمود لیکن نقره نبود و درازو ایلچی اویس خان باد و بیست و چهار
نفر پادشاه را دیده سر بر زمین نهادند و دیوانیان جهت ایشان جامه وارهای پادشاهانه و علوفه معین کردند و سیزدهم ربیع الاول پادشاه
ایلچیان را طلب داشته فرمود که من بشکار میروم و شاید که شما نیز شنقارهای خود بگیرید تا معطل نشوید و موجب حکم جانوران را تسلیم ایشان کردند
و گفت که شنقار خوب میبرید و اسب بدمی آرید پادشاه بشکار رفت و در غیبت او پادشاه زاده از طرف ولایت تمنا آمد هژدهم ماه ایلچیان
بدیدن او رفتند در طرف شرقی خانه پادشاه بطریق پادشاه نشسته بود و اطراف راهچان برآراسته و بهمان دستور شیرها نهادند و آش
خورده بیرون برآمدند و غره ربیع الآخر ایلچیان را خبر کردند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود و ایلچیان سوار شده در اثناء راه
شنیدند که پادشاه روز دیگر نزول خواهد کرد بنابرین بازگشتند و بوتاق آمدند و شنعاول با ایشان گفت که امشب در بیرون منزل سازید تا سحرگاه
پادشاه را توان دید چون سوار شدند بر در یامخانه مولانا یوسف قاضی را دیدند که بغایت ملول و محزون سوار ایستاده از سبب ملال استفسار
نمودند آهسته گفت اسبی که حضرت شاهرخی فرستاده پادشاه را در شکارگاه انداخته و از این جهت غضب بر پادشاه استیلا یافته و حکم کرده
است که ایلچیان را مقید بشهر ختایی برند ایلچیان از استماع این سخن اندوهناک و پریشان خاطر گشتند و در اردوی پادشاه که شب فرود
آمده بود رسیدند دیواری دیدند بر گرد اردو کشیده پانصد قدم در پانصد قدم چهار قدم عرض آن و دو گز ارتفاعش که در آن شب احداث
کرده بودند و دیوار قالبی در ختایی زود میسازند و در آن دیوار دو دروازه نشانده و از پس دیوار که خاک گرفته بودند خندقی عمیق پدید آمد
و بر دروازها مردمان جلد و سپاهی باز داشته مجموع مسلم و در اندرون دیوار دو چتر مربع هر یک بیست و پنج گز به چهار ستون برافراشته
و بر گرد آن خیمها و سایبانها از اطلس زرد زرافشان برپای کرده و چون میان ایلچیان مقدار پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف
با ایشان گفت پیاده شوید و در همین محل بمانید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت و چون نزدیک بموکب شهریاری رسید فرود آمد و لیداجی
و جان واجی را پیش پادشاه ایستاده دید و پادشاه در حدیث گرفتن ایلچیان بود و لیداجی و جان واجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین
نهادند و زبان بشفاعت و درخواست گشاده و معروض داشتند که این جماعت بی گناه اند و بر پادشاه حکم ایشان جاری نیست که اسب
خوب باید فرستاد و اگر ایلچیان را فی المثل پاره سازند خللی در ملک پادشاهان ایشان راه نیابد و تفاوتی در شوکت و عظمت ایشان پدید نیاید
و دور و نزدیک پادشاه را که بغایت برافت اشتهار یافته بجور و ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان را که بهیچ مذهب بر ایشان بند و زندان
نیست تعرض رسانند پادشاه را سخن نیکو خواهان پسندیده آمد و از سر آن حرکت درگذشت و مولانا یوسف خرم و شادمان پیش ایلچیان
رفته گفت خدای عز و جل بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه مرحمت کرده گناه ناکرده شما را بخشید بعد از آن شیرها آوردند که پادشاه فرستاده
بود و گوشت خوک با گوشت گوسفند آمیخته مسلمانان نخوردند ناگاه پادشاه نزدیک رسید بر اسب سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا
الغ بیک فرستاده بود سوار و عبائی زربفت انداخته بودند و دو خواجی از چپ و راست اسب آهسته آهسته قدم بر میداشت و پادشاه
قبای سرخ زربفت پوشیده بود و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد محفه خرد سرپوشیده که دختران در آنجا بودند
در شکارگاه همراه پادشاه بر گردن گرفته از عقب او می آوردند و یک محفه بزرگ که هفتاد کس بر دوش گرفته میکشیدند و مقدار انداختن یکتقای

از بین وبسیار سواران بسیار بیساول می آمدند وهیچ آفریده یکقدم پیش وپس نمی نهاد وازهر صف تاصف دیگر موازی بیست قدم بود وچون بادشاه
نزدیکتر رسید ایلچیان باشارت جان راجی وولید اجی ومولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند بادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان بموجب
فرموده عمل نمودند ودر موکب بادشاه روان گشتند وبادشاه باشادی خواجه برسبیل شکایت گفت که تحفه وپیلاک واسب وجانور که بهدیه
فرستند باید که خوب باشد ما بموجب ازو یاد محبت بر اسپی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدم واز غایت پیری مرا انداخت ودست
من کوفته شد ودرد آغاز کرد وطلای بسیار انداختم تا فی الجمله تسکین یافت شادی خواجه زبان اعتذار کشاده معروض داشت که این
اسب یادکاری حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است وجناب شاهرخی از غایت تعظیم واجلال ابزار ارسال نموده وعذر شادی خواجه
محل قبول یافته بادشاه سخن او را بالغ اجابت مقرون گردانید وبعد از ان شنقاری طلب کرد ویک کلنک بر انید وشنقار سه لکد زده کلنک را
بگرفت وصندلی دیگر نشست وسلطان شاه وسلطان احمد را یک شنقار داده شادی خواجه را نداد وسوار شده روی بدار الملک نهاد و
قریب بشهر مردم بسیار آمده بودند وبزبان ختایی دعا وثنای بادشاه بتقدیم رسانیدند وبادشاه بتعجیل تمام رانده در قصر خود فرود آمد
وخلایق بادوتاقهای خود رفتند ورابع ربیع الاول سغادل ایلچیان را برده گفت امروز بادشاه شما را بخشش میکند وعطا میدهد وچون ایشان
بپای تخت برسیدند دیدند که بادشاه نشسته است وشیرهای پیشکشی پیش خود جمع فرموده بادشاه اشارت کرد تا شیرها را بیک جانب نهند
اما از نظر غایب نساختند وامرا را بسر شیرها فرستاد وایشان اول سلطان احمد را طلب داشتند وشیره پیشکشی دادند بعد از ان خواجه غیاث
الدین وشادی خواجه را شیره نهادند انگاه باحوال ارغداق وارد وان وتاج الدین بدخشی پرداختند که تفصیل شیرها برین موجب است
شادی خواجه ده بالش نقره وسی اطلس وهشتاد برچه ققلی وطرقو ولو دساکیکی وچهار هزار جاو وجهت خاتون او ثلثه امتعه نامزد فرمودند اما
جاو ونقره با آن نامزد نبود وسلطان احمد وکوکچه وارغداق را هر یک هشت بالش نقره شانزده اطلس وطرقو ونود ساکیکی وهر یک را
ازین سه کس اخواص نود وچهار وصله بود وهرکدام را دو هزار جاو وخواجه غیاث الدین وارد وان وتاج الدین بدخشی را هر یک را هفت بالش
نقره وشانزده اطلس وطرقو ساکیکی وققلی ودو هزار جاو وایلچیان پیشکشها گرفته بوتاق خود رفتند وایلچیان میرزا الغ بیک پیشکشهای خود
گرفته بودند چنانچه سابقا مذکور شد ودرین اثنا یکی از خواتین بادشاه که محبوبه او بود وفات یافت واظهار نکردند تا اسباب تعزیت باتمام رسید
وهشتم جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت ودر شبی که صباح عزیمت دفن او داشتند از قضای آلهی از برق آتشی در قصر بادشاه که نو
ساخته بود افتاد وبحسب اتفاق سخنان منجمان راست آمد وبارگاهی که در طول هشتاد گز بود ودر عرض سی گز وستونی برسته نهای زرکین
که در آغوش مردی نمیکنجید تمام بسوخت واز انجا بکوشکی که متصل کرد در بود رسید وحرم سرای بادشاه نیز بسوخت ودر اطراف قرب دویست
پنجاه خانه محرق شد وبسیاری از مردان وزنان خاک وخاکستر شدند وانشب تا نماز دیگر هر چند سعی وکوشش نمودند آتش تسکین نیافت
وبادشاه وامرا ملتفت بان نشدند چه از روز را از روزهای نیک کیش کافری میشمردند وبکاری نمی پرداختند وبادشاه در بتخانه رفته تضرع وزاری
اشتغال نمود وگفت خدای آسمان برمن غضب کرد وتختگاه مرا بسوخت با انکه من کاری نکرده ام وظلمی از من بوجود نیامده است وازین غصه
بیمار گشت وبدین سبب معلوم نشد که خاتون بادشاه که مرده بود بچه کیفیت دفن کردند آورده اند که در ختای کوهی معین مدفن خواتین
معظمه است وچون یکی از ایشان قضا برسد او را دران کوه برده بدخمه سپارند واسبان خاصه اش را در انکوه رها کنند تا بسر خود چرند وهیچ
کسی متعرض آن اسبان نشود ودر آن دخمه که بغایت وسیع باشد بسیار از دختران وخواجه سرایان را علوفه پنج ساله بل زیاده داده ساکن گردانند
وبعد از اتمام شدن قوت ایشان را نیز فوت نمانده هم انجا تمام شوند وباوجود اینهمه رسم وآیین در موت خواتین از جهت تفرقه وآسیب آتش
معلوم کسی نشد که آن خاتون گذشته را بچه کیفیت دفن کردند چنانچه گذشت القصه مرض بادشاه روز بروز زیاده پذیرفت پسرش بجای پدر

می نشست و به امور ملک قیام مینمود و در اثنای این اوقات ایلچیان را رخصت انصراف دادند و در ان چند روز که جهة براق راه در شهر بودند علوفه مقرری
بایشان میدادند و منتصف جمادی الاول ایلچیان از خان بالق بیرون آمده داجیان همراه بودند و به طریق رفتن در بازگشتن ختاییان خدمت
میکردند و اولاغ و عرابه میدادند و مکلفند شرط آنست که بهنگام مراجعت بر مراسم تفقد و دلجویی بیشتر از بیشتر قیام نموده شود تا موجب زیادتی
محبت گردد و غره رجب بشهر نیکان رسیدند و حکام و اعیان استقبال نمودند و بنابر فرمان بادشاه ایلچیان باز نگردند با انکه قاعده ایشان
چنانست که بار همه کس را گشایند و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا را که حکم بردن آن نیست نبرند و روز دیگر طوی ترتیب داده تکلف بسیار کردند از انجا
طبل رحیل کوفته قطع مسافت مینمودند صحرا و بیابان و خرابه و عمران می پیمودند تا پنجم شعبان بقراموران فرود آمدند و از انجا روان شده هر روز
بیابانی و هر هفته بشهری میرسیدند و طوی میخوردند و روز بیست و چهارم شعبان بشهر قمجو نزول کردند و انچه مردم ختایی بهنگام رفتن از ایلچیان
دران شهر گرفته سپرده بودند بی نقصان بدیشان تسلیم نمودند و بنابر ناامنی طریق مدت هفتاد و پنج روز دران شهر توقف کردند و در اوایل ذی الحجه
از قمجو بیرون آمده و هفدهم بشهر سکجو رسیدند و در انجا ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز آمده و فرستاده میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده بود
با ایلچیان حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری ملاقات کرده راه را بغایت نا امن نشان دادند ازین سبب ایلچیان مدتی در سکجو رحل اقامت انداختند
و منتصف محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمایه از سکجو روان شده و بشهر قابل در آمدند و حکام قابل گفتند عادت اهل ختای آنست که چنانکه در وقت
رفتن شماره و جنس مردم را نویسند و بهنگام بازگشتن همان دفتر پیش آورده احتیاط نمایند و الا تعقب و سخط پادشاهی گرفتار آیند القصه بعد از
تفحص و احتیاط نوزدهم ماه مذکور از قراول بیرون آمدند و بواسطه خوف و ناایمنی طریق راه چول اختیار کردند و مشقت تمام در هجدهم ربیع
الاول از ان بیابان بیرون آمده نهم جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از انجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست و یکم ماه از عقبه
اندکان گذشته جمعی از ایلچیان براه سمرقند و زمرهٔ از ایشان راه خراسان اختیار نمودند از آب گذشته غره رمضان ببلخ نزول کردند و هم
ماه مذکور بدار السلطنت هرات رسیده بتقبیل بساط بوس حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه استسعاد یافتند ذکر

عجایب و غرایب بیجانگر و بیان بعضی از حکایات دیگر

بیجانگر شهریست به نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت
و بسطت و پادشاه انمملکت را رای گویند و پیش او برهمن بر سایر ابنای زمن مقدم و مرجح باشد غالبا کتاب کلیله و دمنه را که بجواب و سوال
رای و براهمن موشح و مزین است از انجا آورده اند و وسعت مملکت پادشاه بیجانگر از سرحد سراندیب تا ولایت بیدر که بگلبرگه اشتهار دارد
و از ناحیه ملیبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد اکثر معموره و آبادان و سیصد فرضه دارد و رای انجا را ورای تجملات دیگر هزار فیل
و وضع این شهر چنانست که هفت شهر بند و حصار پیرامون یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار نخستین در عرض بنجاه گز همه جا سنگها بقد ادمی
نصفی در زمین و نصفی بیرون قریب بهم محکم کرده چنانچه سوار و پیاده آسان آسان نزدیک حصار نتوانند رفت و اگر کسی خواهد که ان صفت
حصار را نسبت بهراة و سوادش بخاطر آرد چنان تصور کند که حصار اول از کوه مختار و دره دو برادران تا کنار رود و پل مالان و از قریه
سیستان تا پل منار دارنا باشد و ان حصاریست مدور بر بالای کوهی از سنگ و گچ ساخته و دروازها مضبوط پرداخته و دروازه بانان حاضر
بجسم احتیاط در احوال رونده و آینده ناظر دران ابواب باز داشته و ایشان را بر حفظ و ضبط دروازها گماشته و حصار دوم از پل جوی نو
تا پل درقرا باشد و از پل رکینه تا باغ زاغان تا پل آب جگان و حصار ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروزآباد و حصار هفتم که در میان واقعست
دو برابر چهارسوی هرات باشد و میان حصار اول و دوم تا سیوم بساتین و مزارع و عمارات و کروم و باغات و از سیوم تا هفتم ازدحام
مردم و غلبه بسیار و دکان و بازار بیشمار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و بر درگاه راهی چهار بازار در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر
هر بازار طاقی رفیع و رواقی بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده بغایت طویل و عریض است و دکان گل فروشی فراوان دارد و در ان

شهر پیوسته گلهای خوشبوی تازه در وی باشند و این صورت نتیجهٔ اعتدال هواست و خلایق را بی استشمام ورد و ریاحین را از جملهٔ ضروریات دانند و بی
صبر نتوانند کرد و نخنی بلند در پیش دکانها نهاده اند و دو طرف بازار گل فروشند و اهل حرف و صناع از هر جماعت در کمال حذاقت
و مهارت در آنجا متوطن اند و جوهریان و صرافان مروارید های آبدار و در شاهوار و یاقوت و الماس و زمرد و دیگر جواهر قیمتی بر سر کرسی
که خواهند بر مقتضی طبیعت خویش در بازار آشکارا بیع و شرا کنند و بر درگاه سلطنت جویهای آب صافی روانست و بر اطراف آن سنگهای
تراشیده ملسا انداخته و بر جانب یمین ایوان سلطان دیوانخانه پیش آن کرسی مرتب ساخته ارتفاع آدمی بلندتر در طول سی گز
عرض شش گز که نویسندگان آنجا نشینند و کتابت ایشان دو نوع باشد یکی بقلم آهنین بر برگ جوز هندی که دو گز طول دارد نگارند و این نوع
کتابت کم بقا باشد دیگر بر جنس سیاه بسنگ نرم که از ابیات (؟) قلم تراشند چیزها نویسند و از آن سنگ رنگ سفیدی برین جنس سیاه پدید آید
و این کتابت دیر ماند و هر دفتر که بآن سنگ نویسند معتبر باشد و در چهل ستون خواجه سرای ملقب به دانک تنها نشیند و باستقلال مهمات
دیوانی را بفیصل رساند و در پایان دکانچه چوبداران صفها کشیده ایستاده باشند و هرکس را که مهمی باشد بمیان ایشان درآید و تحفه ای
بآن جماعت دهد و روی بر زمین نهاده بر پای ایستد و سخن خود عرض کند و دانک بر موجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را
مجال مداخلت نباشد و چون دانک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او برند و نفیر کشند و از چپ و راست مداحان زبان به دعا گشایند
و از دیوانخانه تا پیش پادشاه هفت دربند باشد و بر سر هر دربندی جمعی موکل و چون دانک متوجه خدمت رای گردد بهر دربندی که رسد
طایفه از ملازمان او توقف نمایند چنانکه از در هفتم دانک تنها بمجلس پادشاه درآید و مهمات معروض دارد و بیرون آید و در قفای قصر رای
منزل و جای دانک است و بر دست راست کوشک پادشاه ضرابخانه است یکی ورهه گویند قریب [مدار ابراز] مثقال بده دینار کپکی رایج و دوم را پرتاب خوانند
نصف آن و سیوم را فیم نامند عشر آن و این سه نوع از طلای مغشوش باشد و فیم ارمنه رایج تر است و سدس فیم از نقره پاک سازند و از آن تار گویند
و این جنس نیز بغایت رایج است و سدس تار از مس سازند و این قسم را جیتل خوانند و قاعدهٔ آن ملک چنانست که اهالی ولایات مقرر خود به ضرابخانه
آرند و هر کرا چیزی باید از ضرابخانه نویسند و در ولایت مطلقا چیزی حواله ندارند لاجرم آن دیار چنان آبادانست که قلم در زبان از شرح و بیان
شمه از آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و سپاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و خزینهٔ پادشاه حوضها باشد پر از طلای گداخته یکسان و ارباب اندیار
از اعیان تا محترفه و اهل بازار جواهر و مرصعات در گوش و گردن و سر و بازو و انگشت کنند و در برابر دیوانخانهٔ پادشاه و در ممالک
فیل بسیار باشد اما فیلان بزرگ هیکل را بر درگاه نگاه دارند و در زمان خاقان سعید شاهرخ سلطان فیل سفیدی بود بغایت جسیم جا بجا
بمقدار عدسی بور رنگ هر صباح او را پیش می آوردند و پادشاه بدیدنش تفاؤل مینمود و فیلبانان فیلان را سحری دهند چنانچه پیش
فیل را از دیگ بیرون کرده بر آن نمک بزنند و شکر تری بآن ضم کنند و غلولها مرتب ساخته هر یک قریب بدو من و در روغن فرو برده
در دهان فیل نهند اگر در نغمهٔ این غذا دادن فیل اندک تقصیری واقع شود فیل قصد فیلبان کند و پادشاه نیز عتاب فرماید روزی دو نوبت
این نوع غذا دهند هر فیلی را خانه جدا باشد دیوارهایش بغایت محکم و بر سقف آن چوبهای قوی و بزرگ انداخته و زنجیرهای بر پشت
و گردن فیل بسته باشند و سر زنجیر را در بالای بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر بندند فیل با آسانی بگشاید و بر دستهای نیز زنجیر نهند راقم
حروف گوید که اگر در بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه بهندوستان بغزا رفت و چند زنجیر فیل آورد باعتبار این معنی است و طریق بدست
آوردن فیل چنان باشد که در راهی که بآب خوردن می آید جایی گشاده فرو برند و سر چاه را بچوبهای باریک بپوشند و مقدار خاک
بر آن پاشند و چون فیل در آنجا افتد دو سه روز هیچکس نزد او نرود و بعد از آن شخصی آمده چند چوب بقوت هر چه تمامتر بر فیل زند و دیگری
بیاید و زننده فیل را دور اندازد و چوب را از دست او گرفته بر تاب دهد و قدری علف پیش او انداخته باز گردد و همچنین چند روز شخص اول فیل را

میزند و شخص دوم آمده مانع می آید تا بان شخص دوم الفت وانس میگیرد و او باهستگی نزد فیل رود و میوه هایی که مرغوب او باشد پیش برد و او را
بخارد و بمالد تا باین نوع رام شود و گردن به بند نهد **حکایت** آورده اند که فیلی زنجیر گسسته بود و از بند گریخته بجنگل رفته و فیلبانان
از عقب او شتافته در راه او چاهی کنده **بیت** دل فیل از آن حیلهای هراسید چو آهوی از دام صیاد رسته و خرطومی مانند عصا
در پیش گرفته پیش پیش بر زمین نهاده با احتیاط تمام بآب خوردن میرفت و فیلبانان از اخذ او عاجز شدند و پادشاه میل تمام بگرفتن او داشت
عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل بر پایان او میگذشت بر آمده پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل فیلبانی خود را از درخت بر پشت
فیل انداخت و ریسمان سطبری که بر پشت و سینه فیل می بندند همچنان بر حال خود بود و فیلبان ریسمان را محکم گرفته و فیل هر چند اضطراب کرد و خرطوم
خرطوم انداخت فایده بران مترتب نشد آخر الامر بر پهلو غلطیدن گرفت و بر پهلو میغلطید فیلبان بپهلوی دیگر میجست و درین اثنا چند نوبت
قلابهای محکم بر فیل زد چنانچه فیل زبون و عاجز گشت و تن به بند و گردن بکمند نهاد و فیلبان صید خود را پیش پادشاه آورد و بعنایت
خسروانه اختصاص یافت گویند که پادشاهان هندوستان بشکار فیل روند و مدت یک ماه بل بیشتر در صحرا و جنگل باشند و فیلان گرفته
بدان افتخار و مباهات کنند و گاه گاه گناهکاران را در پای فیل اندازند تا بزانو و خرطوم ایشان را هلاک سازد و بازرگانان از سیلان
فیلان بولایت برند و گز در گز اعتبار کرده بفروشند منقولست که در برابر ضرابخانه پادشاه بیجانگر شحنه گاهیست و دوازده هزار عسس مقرر
که هر روز اجره ایشان دوازده هزار رقیم از حاصل خرابات دهند و شرح تکلف عمارت خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران و غمزه و ادا نیاز
از حد بیان متجاوز است و شمه از آن اینست که در قفای ضرابخانه مصورت بازاریست طول آن زیاده از سیصد گز و عرضش فزون از بیست گز
و در دو طرف آن خانها و صفها ساخته اند و در پیش خانها دکانهای بلند از سنگ خوب پرداخته و بر دو طرف بیوت صورت شیر و
پلنگ و ببر و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده اند که گوییا جان دارند و بعد از نماز پیشین بر در خانها که پاکیزگی
آن نهایت ندارد صندلیها و کرسیها نهاده و قحبگان بران نشینند و هریک بدرر و جواهر خود را آراسته همه خورد سال و در غایت حسن و جمال
و در نهایت غنج و دلال و یکدو جاریه پیش هریک جمیله ایستاده و صلای عیش درداده و ابواب عشرت بر وضیع و شریف گشاده و اسباب
لهو و سرور مهیا و آماده و هرکس که آنجا درآید با هرکس که خواهد خوش براید و هرچه همان داشته باشد اهل خرابات بمحافظت آن قیام
نمایند و اگر چیزی گم شود از عهده بیرون آیند و در حصارهای مذکور خرابات فراوانست و هرچه از آنجا حاصل شود در وجه علوفه
عسسان مقرر دارند که از مجاری احوال این هفت حصار خبردار باشند و هرچه گم شود عسسان دزد را پیدا کنند و گمشده را به خداوند
رسانند و الا از خاصه خود تاوان دهند گویند که در آن ولایت جوگیان بسیار باشند که عمر ایشان به ششصد و هفصد رسیده باشد
و ایشان نفس شمار زنند و برانچه طعام قناعت کنند

ذکر جشن مهنادی که اهتمام بت پرستان در آن باب فراوانست و مبالغه ایشان در ترتیب اسباب آن بی پایان

عبده و پرستندگان
اوثان و اصنام ولایت بیجانگر در سالی یکنوبت عید کنند و در تهیه اسباب جشن مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب
دهند و آنرا جشن مهنادی گویند شرح این سخن آنست که رای الملک فرمان دهد تا از تمامت مملکت او که طولش سه چهار ماهه راهست
اعیان و سرداران هر کرا اسم و رسمی باشد روی بدرگاه آورند و هزار فیل را که هر یک مانند کوهی باشد بسلاحهای گوناگون
بیارایند و بازیگران و نفط اندازان بر پشت فیلان نشسته مهم خود قیام نمایند و خرطوم و گوش فیل همه را به صور غریبه و نقوش بدیعه
اینشنگرف و غیر ذالک آرایش دهند و رؤسا و اعیان و سرداران و گردنکشان بموعد معین بدرگاه پادشاه جمع شوند و [illegible] دلگشا و
مقام روح افزا چهار طاقها بندند از سه طبقه تا پنج طبقه و صور آدمی و وحوش و طیور تا مگس و پشه در غایت دقت و نهایت حداقت

ز نهانگاه رند و بعضی چهار طاق ها را چنان پردازند که در چرخ باشد و هر لحظه روی دیگر نماید و لحظه بلحظه باز فلک هر زمان چهره دیگر گشاید و انظار
و غرفها هر ساعت خوب روی دیگر خویش را جلوه دهد و در پیش ایشان چهل ستون طاق که شبیه آن در آفاق هیچ چشم ندیده باشد زرین
و بند و تخت پادشاه را بر طاق نهم نهند و میان چهل ستون و چهار طاقها مغنیان و مطربان برود و سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان
دختران ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پریچهرگان خورشید روی عنبر بوی از پس پرده رقیق در برابر پادشاه آیند و ناگاه آن پرده را
که از دو طرف گرفته باشند بر اندازند و دختران بپاکوفتن در قاصی بنوعی قیام نمایند که دیده نظارگان دران حیران و عقل عقلا از غرایب
آن سرگردان ماند و دران جشن فیل را برد چی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله مسطور است چون بر سر چوب کنند بسر
اصول که مطربان سازند فیل ترا بجز طوم نگاه دارد و ملایم آن خرطوم خود را بردارد و فرود آرد و همچنین عمودی در زمین نصب کنند در
ارتفاع ده گز و چوبی دران مانند شاهین ترازو که درمیان سوراخی داشته باشد تعبیه فرمایند و بر سر یک چوب شاهین بوزن فیل سنگی بسته
و بر سر دیگر مقدار یک گز تخته و سری که تخته داشته باشد بر ریسمان پایان کنند و فیل روان بران تخته رود و فیل بان آهسته آهسته ریسمان را
گذارد تا هر دو طرف ده گز ارتفاع چون شاهین ترازو راست ایستد و فیل در آن مقام ع چنان بلند که انجا نمیرسد آواز
راه اهل ساز را نگاه داشته حرکات باصول میکند و هر جماعت که خواهند بازی کنند پادشاه ایشان را هم در مجلس بزر و خلعت شادمان و ثناخوان گرداند
و خواطر ایشان را بتحصیل وجه یراق متعلق نسازد و سه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب که شهسوار گردون خرامست تا هنگام ظلام بجشن و سور
و لهو و سرور پردازند و بیان انواع آتشبازی و موشک سازی و اصناف غرایب و عجایب که دران سه روز واقع میشود موجب اطناب
است لاجرم کلک شکسته زبان در تقریر آن جرئت نمی نماید و درین مقام بساط تفصیل را در نوردیده راه اجمال می پیماید و بذکر بعضی

ذکر شمهٔ از غرایب دیار مغرب

از امور غریبه بلاد مغرب شروع میفرماید مغرب زمین عرصه ایست چون
مساحت سینه کریمان گشاده و پهناور و عجایب و غرایب آن از حیز تقریر و تحریر بدر و بحسب ازایی معروف و مشهور و تفصیل سایر بلاد
و امصار آن دیار در صور الاقالیم مذکور و در آن ولایت قریب بسفالدح مغاره ایست بی پایان و از غایت گرما و کثرت ریگ روان زیاده
عبارتی در انجا نتوان یافت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بر یک جانب آن مغاره ریگ روانست که یک راه بیش ندارد و آن راه
نیز در روز شنبه گذرند و درمیان ریگستان شهریست که دران شهر همه زنان باشند و اگر مردی در انجا رود از اقتضای آب و هوا شهوتش
ساقط شود و بلکه در اندک زمانی روح از قفس قالبش پرواز نماید و در انجا چشمه ایست که چون نسوان دران چشمه نشینند حامله شوند
و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود در دم بمیرد و هر زنی که از حیض پاک شود اگر روز دیگر دران چشمه نشیند حیض او معاودت
کند و چندان خون از وی برود که سیلاب بر ریگ رسد و از زنانکه رشک حور و پری اند از شهوت و طلب مجامعت بری اند و اگر فی المثل
یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت آزرده خاطر گردد اما بعد از چند گاه عادت عورات آن ولایت پیدا کند و عورات آن شهر
بشرف اسلام مشرف اند و در طاعت و عبادت حق تبارک و تعالی و تقدس درجه علیا دارند و هر کاری که جهت انتظام امور دنیوی
مردان را باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیز که حاصل شود درمیان خود بتسویت قسمت نمایند و بزرگی و کوچکی و نزاع
جهه سود و زیان درمیان ایشان نباشد و افزونی مال و تنعم در حسره نهادن و تعظیم از محظورات شمارند و در یک جانب دیگر از آن مغاره
طایفه از بنی اسرائیل توطن دارند و دران زمانکه حضرت باری سبحانه و تعالی فرعون را غریق بحر غضب خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل
دست دعا بر داشته بزبان تضرع گفتند یا رب دیگر ما را میان این مردم بدنیا مشغول مگردان و بجای فرمت که ترا بوسوسه شیطان عبادت
تو نتیم کرد لطف یزدانی بر حسب سؤال ایشان آن جماعت را بدان مغاره رسانید و از ریگ راه سد راه ایشان گردانید تا بوسواس متعلقات دنیوی

و بعد از آن بعبادت و طاعت ربانی مشغول گشتند در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در شب اسری
بدان شهر رسید و مردم آن شهرستان را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود و ایشان جوابها گفتند نخست پرسید که خانهای شما را همه یکسان
می بینم بی تکلف و هیچ سرائی بر دیگری رجحان و مزیتی ندارد سبب چیست گفتند از انجهت که مجموع از یک نژادیم و جز برای پرستش معبود و همسایگی
از ما در نژادیم و در پرستش بر هم فضیلتی نداریم و درین سراچه فانی برگذریم و دل بر مرحله نهادن که لحظه فلحظه ازانجا کوچ باید کرد و بتکلف و تزئین
مساکن مشغول گشتن غایة جهل باشد فرمود که در هر خانه گوری می بینم جهت چیست گفتند چون عاقبت منزل ما گور است در حیات به سبب
آن کنده ایم که تا مرگ را فراموش نکنیم و بکاری کوشیم که در گور حله رحمت و کرامت در پوشیم و فرمود که طاعت بی خورش و پوشش حلال مقبول
نیفتد خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند رزق بر خداوند است غله و پنبه در صحرا زرع کنیم و حق جل عز و علا چندان ازان محصول به حصول
موصول سازد که سال بسال ما را کفایت بود فرمود که بی گوشت چون روزگار میگذرانید گفتند گوسفندان در صحرا داریم اما اگر قوم ما حیوانی
نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد تا دانسته شود که هر کس چه برد گفتند نی زیرا که هیچکس زیاده از قدر حاجت تصرف
نمیکند و چون حال برین منوال بود بترازو و کیل احتیاج نباشد فرمود که میان شما اهل حرف باشند گفتند همه مردم ما پیشه ورند اما در میان ما رسم فروختن
و خریدن نباشد چه بقدر احتیاج خالصا لوجه الله تعالی یکدیگر را مساعدت کنند فرمود که در میان شما قاضی حاکمی باشد که در میان ایشان
بسبب امور دنیوی نزاع واقع شود و چون ما همه عیال الله ایم و بسویت رهبی چه حاجت بقاضی باشد فرمود که اگر جریمه از کسی صادر شود
جزای حکم شرعی بر وی اجرا فرماید گفتند تا غایت که بشرف اسلام مشرف شده ایم باری سبحانه و تعالی طریق وسوسه شیطان بر ما مسدود
گردانیده بود و عصیان بدون ان از کسی صادر نگردیده بود حالا که بدین دولت مستعد گشتیم امیدواریم که درجه ما در طاعت عالی تر
گردد و بعد از معصیت بیشتر دور دست دهد فرمود که در میان شما طبیب هست گفتند نی زیرا که رنج و راحت باراده ازلی متعلق است اگر
مرض موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند کرد و اگر بخلاف این واقع شود خدای عز و جل صحت دهد فرمود که درین زمان
آواز گریه از جائی و آواز خنده از جانب دیگر بگوشم رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت
کرد و گریه را جهت آن که فرزندی متولد شد نمیدانم که در وقت سعید خواهد بود یا شقی و مومن خواهد بود یا کافر حضرت رسالت پناه علیه
من الصلوات اکملها و من التحیات اتمها چون این جماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد یافت درباره ایشان دعای خیر کرده روان
شد دیگر از غرائب دیار مغرب امیرین (?) مصر است چون ذکر آن در افواه و السنه دایر و سایر است قلم مشکین رقم از شرح آن دم در کشید

ذکر بناء دار السلطنت هراة و ما یتعلق بها من المضافات و المنسوبات و بیان مناقب و مفاخر این بلده فرخنده صفات

اول بنائی که در ولایت خراسان قریب بموضعی که شهر هرات
بعد ازان در انجا بنا کرده اند واقع شد قصبه فوشنج است بعضی گفته اند که آن ساخته پشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان است
و فوشنج نخست بشهر پشنگ مشهور بود و چون قاعده عرب آنست که هر گاه که لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفا و جیم را
بکاف مبدل سازند چنانچه پارس را فارس و گرگان را جرجان گویند پس در کلام ایشان بشهر فشنج اشتهار یافت بعد ازان بتمادی
ایام عوام واوی دران کلمه زیاده کرده فوشنج گفتند زعم طایفه از مورخان آنست که فوشنج را هوشنگ پیشداد
بنا کرده است و بانی قهندز که بمصر اشتهار دارد بخت نصر بوده و بنای هرات به پانصد سال بعد واقع شده بعضی دیگر گفته اند که شهر قهندز
را الکاخرلوس که حاکم شیروان بود در زمان منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبد الرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مولفات اوست
فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول انکه چون جمشید طهمورث بن هوشنگ دعوی الوهیت

آغاز نهاده دست تعدی به اموال رعیت دراز کرد و بر بنای ناموس و اموال خلایق راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید دل بر جای وطن
قرار دادند و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده شدند و قریب بهزار خانه [illegible] عیال و صحیح نسبان
[illegible] به حدود کابل افتادند و چون الموضع برحسب دلخواه ایشان نبود متصل از آنجا کوفته بولایت غور آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در محل
که اکنون قصبه اوبه است قرار گرفتند **بیت** هیچ یار مده خاطر و هیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار و روزی چند
جور و جفای زمانه خلاصی یافته پهلو بر بستر استراحت نهادند **بیت** درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نی
جفای تبر و بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت ایشان کرده بمخالفت انجامید و فرقه متفرق شده و با یکدیگر محاربه آغاز نهادند و از
طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشتند و فرقه غالب و زمره مغلوب شدند و قوم مغلوب برحسب ضرورت مراتع و مزارع گذاشته در حرکت آمدند
و بر شط وادی که الحال برود مالان مشهور است بموضعی که از آن کوه‌ها شان علویان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند
و استیلا یافته خبر قوم مغلوب را معلوم کرده هر سال از اد به می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج دست تعدی
دراز کرده میگرفتند و آن جماعت چون مامنی حصین و قلعه رصین نداشتند ناکام و ناچار تن بخواری در [illegible] و به ذلت
و هوان همداستان میشدند و چون اولاد و احفاد ایشان بکثرت انجامید و تسلط و تغلب دشمنان بنهایت رسید بواسطه تدبیر زنی
که در میان القوم بود از تحکم و تجبر اعدا رهایی یافتند بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند شمیره نام از احفاد
فریدون و این شمیره زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سیرت معروف بزیور دانش آراسته و از نقایص و ملکات ردیه
پیراسته **بیت** دریای حیا و کان آزرم گویی که سرشته خویش از شرم خورشید ندیده سایه اش را [illegible] نیز نیافته پایه اش
القصه شمیره روزی جمعی ساخته با اتباع خود گفت تا کی بذلت خراج گذاری کشیم و بباج دادن تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آیید
و گردن از اطاعت من نه پیچید باندک وقتی شما را از مکان خواری بمنزل حکومت و سرداری رسانم سایر مردم [illegible] بصمیم القلب بر زبان
راندند که **ع** بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی شمیره گفت حالا اصلاح در آنست که خراج چهار ساله ایشان را تسلیم نماییم و چون درین مدت
مجلس از القوم به طلب مال بدینجانب نیاید و ما را [illegible] باشند [illegible] حصنی حصین و قلعه متین احداث کنیم و [illegible] بدین رای
اتفاق نموده شمیره مکتوبی بوالی آن جماعت که موسوم بهیاطله بود فرستاد و مضمون آنکه عاملان و محصلان شما هر سال که جهت تحصیل
مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میشویم **بیت** آمد بر امید [illegible]
جان دادم و گشتم خجل خجالت بود در دل پیش مهمان چو بیکه در رسد اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله را به خزانه عامره [illegible]
تا آن زمان شما را محنت سفر و متابعان ما را انفعال و خجالت نباشد هیاطله بعد از وقوف و شعور برین حال مستبشر و مسرور شده
ملک فرخون بن کوفا را که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال ارسال نموده و چون آن وجه بخزانه هیاطله رسید و شمیره از ادای
خراج فارغ گردید در ساعتی مسعود و زمانی محمود در طرف شمال هرات قلعه شمیران بنیاد نهاد و فصیل و باره وی در غایت استحکام
برآورد و دیوار شب آنکه ان که سه فرسنگ طول داشت بساخت و قریب بهر فرسنگی دروازه آهنین بپرداخت و بر هر دروازه
دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست و محافظت قیام و اقدام نمایند و آنچه از لوازم تحفظ و تیقظ بود بجای آورد و چون مدت معهود منقضی
شد عمال هیاطله به طلب مال متوجه گشتند و بعد از آنکه دیوار شاهکان حصن حصین شمیران بنظر ایشان در آمد مراجعت نموده کیفیت
واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند بهر وجه [illegible] از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت طلب باج نزد شمیره نفرستادند
و آن طایفه در حصار شمیران مدت مدید به فراغت تمام و آسودگی لا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که از اولاد و احفاد

ایشان فراوان شده بود وپیش جرنوش که دران ایام مامور او بودند رفتند وعرض کردند که مردم بسیار شده اند ودیگر درین حصار امکان
تمکن نمانده امیدواری به جناب شهریاری انکه مکتوبی بشاهنشاهی نوشته استجازه فرمایند تا شهری وسیع وقلعه منیع درین دیار بنا کنیم ملک
جرنوش انجا بالملتمس عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهری طلبید وبر وفق مراد جواب یافته ابواب خزاین برکشاده
مال فراوان ونعمت بی پایان بمعماران واستادان داده به طالعی میمون وساعتی همایون شهر قندز را بنیاد نهاد دباره مانند کوه
وفصیلی باشکوه برآوردند وچهار قصر عالی براطراف آن ساختند ودو دروازه یکی از جانب شمال ودیگری برطرف جنوب پرداختند
چنانکه حصن شمیران داخل کشت وعرض دیوار راسی گز نهاده از انجا که ارتفاع دادند خندقی عمیق فرو بردند وقرب دوازده سال
ونیم دران عمارت کردند تا باتمام رسید ومردم بسیار در عهد بهمن اسفندیار دران دیار قرار کرفتند ودر مرور شهور واعوام وفور طوایف
واقوام قندز را نیز کنجایش ایشان نماند ودران ایام شخصی ارغاغوش نام استجاره نموده والی قندز شده بود ورعایا ازو التماس نمودند
تا از پادشاه وقت رخصت بعمارت شهری که وسعت ان از قندز بیشتر بود قیام نمایند وارغاغوش استجازه نموده برین نهج جواب
یافت که اموال خزانه بعمارت بلده چنین وافی نیست اکر اهالی آن حوالی از خاصه خود به بنای این شهر اشتغال نمایند مانعی نیست واین خبر بمسامع
متوطنه قندز رسیده نزد ارغاغوش آمدند وعرضه داشتند که ما از مال خود به بنای این بلده مشغول میکنیم وقریب به چهارصد استاد
ماهر جمع آورده مقرر کردند که شانزده هزار مرد مددکار باشند وجهت سعادت وقت واختیار فیروزی ساعت منجمانرا که واقفان دقایق
اوضاع فلکی واشکال سماوی بودند حاضر ساختند وایشان در زمانی که قمر مسعود متصل ودور از مقارنه ومقابله وتربیع ونحوس بود اختیار
فرمودند **بیت** سطرلاب سنجان موزون قیاس   باندیشه کشتند ساعت شناس   بوقتی که با خرمی یار بود   نظرها به طالع
سزاوار بود   وسطرلابها در دست منتظر که درجه مطلوب کی بر افق شرقی منطبق کردد وخلقی بسیار کل وخشت در دست مترصد ومترقب
که هرگاه که اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان کلها وخشتها از چهار طرف بیندازند درین اثنا عورتی که دران حوالی کلبه داشت نان
می پخت کودک چالاکی چند نان او را کرفته کریخت وعورت بطاقت شده فریاد برآورد که بیندازید مردم تصور کردند که آواز منجم است
که میکوید که خشت بیندازید یکبار شانزده هزار کس پیش از درآمدن ساعت معهود خشتها به طالع ثور جهة بنیاد شهر از دست بینداختند
وارغاغوش ازین صورت اندیشناک کشته از منجمان استفسار طالع وقت نمود جواب دادند که چون طالع وقت برج ثور آمد وصاحبش
زهره ومریخ ناظر است مردم این شهر عشرت دوست ودلیر وجنک جوی ومردانه باشند وابنای ایشان از وقت طفولیت تا انتهاء رجولیت
بردل قوی زهره وبسیاری از ملوک وحکام وسرداران وکردنکشان ایام درین شهر بقتل رسند وچون برج دوم که منجمان انرا بیت المال
خوانند جوزاست از مثلثه هوای مال در دست ساکنان انجا قرار نکیرد **بیت** قرار در کف آزادکان نکیرد مال   نه صبر در دل عاشق نه آب
در غربال   دیکر از دلایل نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطه شریفه غریب نواز ومهمان دوست وبامروت باشند واین بقعه میمون مسکن
زهاد واتقیا واولیا ومامن اصحاب حاجات ومرجع ارباب مهمات وغربا وفقرا باشند وبه سبب عذوبت ما ولطافت هوا ووسعت فضا
هرکس که بر سبیل عبور بدین خطه موفور السرور درمی آید از دل که شهرستان بدلست رخصت نیابد که قدمی فراتر نهد لاجرم مدتی در انجا
توطن نماید وهرکس که در خرابی وویرانی این بلده طیبه سعی نماید ودر تفرقه وپریشانی جمیع اهالی وساکنان او کوشد صبح دولتش بشام
نکبت تبدیل یابد وعرصه راحت بر او به محنت تنک شاید ملک ارغاغوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم به جد تمام اهتمام
نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوارها ارتفاع یافت وچهار سال ازان دست باز داشتند تا عمارت نشست خود
تمام کرد وبعد ازان هشت سال دیکر بقیه دور وقصور پرداختند تا باتمام رسید وعرصه شهر هزار جریب بود وبلندی دیوار باره اش چهل ونج

گرعرض دیواره وده گزواین عمارت درعهد عیسی علیه السلام باختتام انجامید وچون پادشاه دین ترسائی داشت فرمود تا در هر برج یک صلیب
ترتیب دادند ودو دیواره دیگرکه یکی ازان محیط بود بردیگری برافراشتند وفرجه میان هردو دیواره گزگذاشتند وخندقی بغایت عمیق فرو
بردند وشهری باتمام رسانیدند که گردون بر سر چند گرد عالم گردد باصد هزار دیده شبیه ونظیرآن ندیده وگوش زمانه قرین وعدیل آن نشنیده
وچنان مرتفع وزیبا بچشم بنا درمی آمد که گوئیا شاعر درباره آن گفته است **بیت** چشم فلک ندیده ونه گوش جهان شنیده زین خوبتر
مکان وپسندیده تر مقر **وجه دیگر** در ذکر بنای هرات آنکه بعضی از سالکان مسالک اخبار تقریر کرده اند که موضع شهر هرات
نهند رد ابتدا آبگذر آبی بود وهمرآینده وروند ومعبر صادر ووارد در اطراف وجوانب آن صحاری وخوش قراره وارام داشتند وکاروانی
که از دره دو برادران آمدی منزل نخجیرستان ساختی که هیچ جا در نواحی هرات آبادان نبود مگر قصبه اوبه وجمعی که در انجا متوطن بودند با یکدیگر
نزاع کردند وطایفه مغلوب از اوبه بیرون آمده در کوه اشان منزل گرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال ازان مکان بدره دو برادران رفتند
وهر کاروانی که پدید آمدی ایشان استقبال مینمودند وطعمه وعلفه بدیشان میفروختند وانچه میخواستند میخریدند وچون ذریه انجا عیال بسیار
شد پیش همای دختر بهمن اسفندیار که او را شمیران نیز گفتند کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند او اجازت داد مشروط
بانکه چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد پس حصار شمیران را ساختند ودوازده سال در عمارت آن گذرانیدند وبعد ازان بچند سال
دارا بن دارا شهر هرات را بنیاد نهاد وهنوز باره آن باتمام نرسیده بود که دارا در معرکه اسکندر بعمارت برج هرات پرداخت وچون نوبت
سلطنت باشک بن دارا که از ملوک طوایف بود رسید بروجی که اسکندر ساخته بود پوشانید وبربالای هر برجی برج دیگر مدور ترتیب
داد تا آثار عمارت اسکندر مندرس گشت ودروازه ها را نیز تعمیر کرد **وجه دیگر آنکه** بعد از طوفان نوح نبی علی نبینا وعلیه السلام
اول بقعه که در خراسان ساخته وپرداخته اند قلعه شمیرانست ودختر ضحاک هرات نام اول قصبه اوبه را بنا نهاد آنگاه در عمارت هرات
شروع نمود وحوغن نام از اولاد فرودین سیاوش ولایت بادغیس معمور گردانید وان عرصه ایست دلگشای وفرح بخش روح افزای
بغایت طویل وعریض مشتمل بر مزارع ومراتع بسیار ومحتوی بر جداول وانهار بیشمار **قطعه** در جهان هیچکس ندیده چنان منزل دلفروز
جان افزای عرصه خرمش جهان افروز ساحت فرخش جهان آرای **وجه دیگر آنکه** چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافته او را از
میان برداشت ودر حین طواف چون بنواحی هرات رسید ودران زمان غیر از قندز دران حوالی عمارت وآبادانی ندید واهالی انجا نیز
از جور وتغلب ترکان فغان بآسمان میرسانیدند وبغایت پریشان حال ومشوش خاطر زندگانی میکردند بنابراین اسکندر خواست
که شهری سازد که ساکنان انجا از تعرض اعدا ایمن ومطمئن خاطر زندگانی توانند کرد پس به بنای هرات میل فرمود وچون اهل قندز
از اندیشه اسکندر خبر یافتند بدرگاه او شتافته معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی وهمداستان نیستیم ورا درین باب امداد
نخواهیم نمود راقم حروف گوید که برین روایت اعتراضی میشود چه اسکندر بنابر رفاهیت اهالی قندز این اندیشه کرده بود وسرکشی
وعناد ایشان ازین سبب بعید وبدیع مینماید القصه اسکندر از سخنان اهل قندز ملول شده وتوقف او در دیار خراسان امتداد یافت
مادر اسکندر نامه فرستاده او را بروم طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم وارباب این
نواحی فرمان من نمی برند وبعمارت این شهر یعنی هرات راضی نمیشوند وامداد نمی نمایند واگر این مردم را بزجر وقهر کار فرمایم نام نیک
من بزشتی در عالم منتشر گردد وتوقف مراجعت آنست که انجه در خور قوت است بعمل آید مادر اسکندر گفت از خاک آن ناحیه پیش من
فرست تا براحوال مردم انجا استدلال کنم اسکندر انبان خاک پیش مادر فرستاد مادر اسکندر آن خاک را دیده بعضی اجزایش را در دشت
وبرجی را نرم یافت وآن خاک را فرمود تا فرش کردند وبساطی بر زبر آن بگسترانیدند واعیان مردم را طلب داشتند وبربالای آن

نشاندند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آوردند فرقه گفتندی بنای شهر دران سرزمین خشت خام را در آب انداختن
است و گروهی این صورت پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز بروید و فردا باز آیید تا آنچه خاطر یاران قرار یابد بتقدیم رسانیده
آید روز دیگر چون اکابر روم به مجلس مادر اسکندر حاضر گشتند ایشانرا بر همان بساط نشاندند اما خاک را از زیران برداشته بودند و با ایشان
از سخنان روز گذشته باز راندند مجموع متفق انکار گفتند که رای پادشاه مقرون به صواب است و بنای شهری چنین موجب نام نیک و مستلزم
ثواب پس مادر با اسکندر نامه نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی آنجا منقلب الرای و مغلوب المزاج باشند باید که در
هیچ امر با ایشان مشورت نکند و با آن جماعت اعتباری نگیرد و چون نامه با اسکندر رسید خوشوقت گشت و از سر جد و اجتهاد بعمارت شهر قیام
مشغول شد آورده اند که روزی استادان و معماران بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن روز بآنجا تشریف حضور ارزانی
فرموده بود ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و مکتوبی بی‌پلاک از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت مادر نامه خشکی فرستاده است و آن دروازه
باین لفظ اشتهار یافته و بغلبه استعمال بدروازه خوش قرار گرفت **وجه دیگر** آنکه باره هراه را کس ساخته سیاوش بن کیکاوس
و دیوار اندران را دارا ابن دارا پرداخته **وجه دیگر** آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا ناصرالدین ختنی شنیدم که گفت در
تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بتعلیم جبرئیل شهر هراه را بنا کرده **وجه دیگر** ازین رباعی مستفاد میشود **رباعی**
لهراسب نهاده است شهری بنیاد گشتاسب در و بنای دیگر بنهاد بهمن پس از و عمارتی از نو کرد اسکندر رومیش همه داد بباد
وجه دیگر آنکه ابوالحسن صفوانی بوسایط از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که آنحضرت فرموده که حضرت حق سبحانه
و تعالی را در خراسان شهریست که از اهراه خوانند و خضر الیاس و ذوالقرنین آن شهر را بنا کرده اند و از حضرت الهی بر آن شهر برکت خواسته
اند از شیخ ابوالمظفر قاینی رحمه الله روایت کرده اند که گفت روزی بر باره هرات نشسته بودم و در حوالی گذشته از روی اعتبار تاملی
میکردم ناگاه خضر را علیه السلام دیدم خدمتش مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و تعاقب دوار لیل و نهار و طول مدت
این باره رفیع مقدار آنجناب گفت الحمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شده و خار بسیار رست بعد از آن
مشاهده من گشت که ضایع شد باز چنین شهری معمور گشته که می بینی و هم از حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام منقولست که موضع شهر
هرات دریای زخار بود و زمینی که حالا چارسوق هرات است هر سال چندین آفریده در آنجا غریق بحر عمیق ممات میگردید جای خطر
ناک بود چنانچه هر سفینه که بدانجا رسیدی غرق گشتی **ع** هر زمینی را بود خاصیتی بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق و ضمیر
منیر عارفان معارف تحقیق پوشیده نخواهد بود که بلده هرات حرسها الله تعالی عن الحادثات از سوابق ایام و موالف شهور و اعوام
همواره مجمع مشایخ عظام مرتع اکابر اسلام و مسکن علمای اعلام و مامن سادات کرام و زمرتگاه طوایف امم و غیرت بلاد و بقاع اقالیم
عالم بود و بیت کلمه ادخلوها بسلام آمنین درباره او آیتی و کریمه وجنه عرضها السموات از فسحت ساحت و نزهت فضاء باستماعش
کنایتی آب زلالش از غایت عذوبت غیرت فزای چشمه حیوان و هوای روح افزایش روح بخش روان و جان **قطعه**
بحر مسجور است آبش با زلال سلسبیل عرصه چون جنت صحنش با بهشت جاودان آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر باد جان بخش چو جان آب
و بجویش روان و از رفعت شرفات بروج فلک عروج قلعه مینا فام سپهر خجل شده و از لطافت عمارات علیه و لطافت ابنیه رفیعش
خورنق و سدیر بعرصه انفعال و تشویر گشته **قطعه** قبه افلاک پیش طارمش نا مرتفع روضه فردوس پیش ساحتش نا دلپذیر
آسمانرا از فرود سقفش فروغش مدام اختران را بر حریم صحن میمونش مسیر بر عجایب چون سپهر و بر بدایع چون بهشت بلکه آمد این چو آن
بالنسبت قدرش حقیر زان هوای معتدل وارد که آمد جاودان چون بهشت ایمن ز سرمای دی و گرمای تیر واضع تقدیر آسمان

راکه ترتیب داده ... وضعی این چنین هرگز کار دو در ضمیر جمعی معروف که گوش هوش سامعان اخبار امصار شبیه و نظیر آن نشنیده و محاسنی
موصوف که دیدهٔ گردون پیر با آنکه قرنها گرد جهان گردیده هرگز این مقدار جمعیت در هیچ خطه ندیده **مثنوی** ساکن او جمله بزرگان ملک
گوشه بگوشه همه ارکان ملک تختگه تاجوران بلند گشته ز اقبال شهان بهره‌مند حسن چو ذات ارم اندر صفات حرسها الله عن
الحادثات از همه حوالی آن آثار رفض و بدعت دور و در جمیع نواحی آن آیات شرک و شبهت مهجور **بیت** مردم او جمله فرشته سرشت
خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت و شهر بندی که حالا معمور است در طرف جنوبی شمیران و قندرا افتاده و انها داخل درون شهر بندی
که ملک معز الدین حسین کرت احداث فرموده بود و داخل اندوان در غایت وسعت است چنانچه قطر آن از سر پل جوی انجیل تا در بند شیخ
خرم از نواحی ملاسیان به سر پل چنه دور است که نزدیک بیک فرسخ است و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان افاض الله
علیه شآبیب الغفران بعد از فتح بلدهٔ هرات آنرا منهدم گردانید چه از غایت سعت ضبط و محافظت آن در نهایت عسرت بود و اکنون شهر
بند هرات مشتمل بر دو فصیل است و ما بین هر دو ده گز فرجه است و صد و چهل و نه برج دارد و دور شهر بند هفت هزار و سیصد قدم است
و قطر این بلده از دروازه ملک تا فیروز آباد و از درب خوش تا عراق هزار و نهصد در هزار و نهصد قدم اتفاق افتاده خندق آن قریب
به بیست ذرع عرض دارد اما چون مدتیست که آنرا حفر نکرده‌اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامعی که فضایل و برکات آن از حد حصر افزونست
و از حیز احتمال بیرون در میان درب قبچاق و خوش واقع شده و قلعهٔ اختیار الدین که شمهٔ از متانت و حصانت آن بکرات در این اوراق
مذکور گشته داخل درون شهر است و چون در داخل این بلدهٔ طیبه بغیر از جویچهٔ آب روان نیست باغ و بساتین قلیلی است اما در بیرون
از نواحی کازرگاه تا کوه مختار و چشمهٔ ماهیان بلکه از قریهٔ مالان تا قصبهٔ ساق سلمان که قرب شش فرسخ است تمام دشت و کوه
و باغ و بستان و حظیرهٔ گلستان گشته **قطعه** صفای بهجت روی زمین سقاه الله ببرده آب لطافت ریاض اعلا را میان عرصهٔ این
روضه میتوان گفتن نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را و از درهٔ دو برادران تا پل مالان که قریب دو فرسنگ است بقاع دلپذیر و منازل دلار
باغ بی‌نظیر متصل بیکدیگر با تبییض و ترصیص بلکه از درهٔ مذکوره تا کوه اسکه که چهار فرسخ مسافت دارد و از ادبه تا کوسویه که سی فرسخ است
باغات و عمارات و قری و بلوکات این بلدهٔ فردوس مانند فرخنده صفات است که بیکدیگر اتصال داد **بیت**
همه در خرمی بستان بهار گشته در دیدها بهار نگار از سپهرش برفعت آمد ننگ وز بهشتش بنزهت آمد عار و بعضی از قری و قصبات
این خطهٔ فردوس آیین و ولایتها و شهرها دم برابری و لاف همسری میزنند از آنجمله دار العبادت زیارتگاه است که همیشه مجمع اولیاء الله
و منشأ ارباب علم و انتباه بوده آبش صاف تر از تسنیم بهشت و نسیمش لطیفتر از هوای اردی بهشت **قطعه**
از خرمی چو طبع حریفان همنفس وز نیکوئی چو روی ظریفان دلربای هستند متفق همه عالم که هیچکس زینگونه جایگاه ندیده به هیچ جای
و توابع این بلده بر نه بلوک تقسیم یافته **اول** توران و تونیان **دوم** فوروان و پاشتان **سیوم** کبراق
چهارم سقر **پنجم** خیابان **ششم** کداره **هفتم** انجیل **هشتم** النجان **نهم** ادوان
و تیزان و از مواضع میمون که بلطافت آب و هوای آن در ربع مسکون موضعی نیست خیابان هراه است و آن بی شایبهٔ تکلف و عایبهٔ تصلف
مضمون کلمهٔ روضة من ریاض الجنة در شان آن آیتی است و فحوای مقولهٔ **ع** روضة ماء نهرها سلسال در اوصاف لطافتش
روایتی **بیت** از غایت نزهت و خوبی و دلکشی پنداشتم که جنت عدنست در خوشی در بر گرفته شاخ شجرهای جلیل بر سر کشیده تاک
چمنهای و روشنی بر سقفها گنبد خضرا ز عکس او گلهای گونه‌گونه ز حمرا و آتشی و مزارات اکابر و مشایخ و علما و صلحا در آن
موضع متبرک بسیار است و حظایر و بقاع در میمنه و یسار آن بیشمار و در زمان جاهلیت نیز این مقام میمون و مکان همایون قبلهٔ دعا

کعبهٔ حاجات خاص و عام بوده واکابر و اصاغر و مقیم و مسافر بدین منزل شریف تیمن و تبرک می‌جسته اند چنانکه حالا عیدگاه و مصلی خلایق است
و در زمان سابق آنرا کوی خدایگان میگفته اند و پادشاه را بلغت فرس خدایگان نامند و از جملهٔ معظم مزارات که در آن موضع با برکات واقعست
مرقد فیض الانوار کامل مدقق و فاضل محقق امام الجن والانس الواصل الی ریاض القدس امام فخر الملة والدین عمر رازی است تغمده الله بغفرانه
که در علوم معقول و منقول گوی تقدم در مضمار فضیلت از جمیع متأخرین ربوده و از بدایت تدوین علم کلام تا غایت مثل آنجناب متکلمی مانند او کم
کسی در زمرهٔ ماصدق مفهوم موجب الفخر نیامده و چون قلم غالیه رقم بذکر امام امم و مقتدای طوایف عالم رسید حکایتی نسبت با آنجناب
بخاطر عاطر گذشت و ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت محمد بن علی اسماعیلی والی قلاع رودبار و قهستان و
دیگر دیار که عمل و عقیدهٔ او و متابعانش مخالف اعتقاد و روش اهل اسلام بود امام فخر الدین رحمه الله در ولایت ری توطن داشت و بتدریس
و افاده اشتغال مینمود و اهل حسد فی جیدها حبل من مسد که با امام معادات می‌ورزیدند گفتند که امام از داعیان اسماعیلیه و ملاحده است
خدمتش از استماع این حدیث ملول و متأثر و غمناک و مشوش خاطر گشت و جهت دفع این تهمت و رفع این مظنه بر بالای منبر زبان
بلعنت این طایفه و مذهب این طایفه بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن علی رسید غباری از آن ممر بر حاشیهٔ ضمیر بنشست و بنا بر تفرد امام
در صنوف علوم و انواع فضایل بقصد و استیصال و اعدام و اهلاک او خاطر خود رخصت نیافت اما خواست که آنجناب را تأدیب فرماید
تا دیگر زبان بلعن و طعن اسماعیلیه نگشاید لاجرم فدایی را باین مهم نامزد کرد و فدایی از قلعهٔ الموت بولایت ری آمده در زمرهٔ شاگردان
امام انتظام یافت و بجد و جهد تمام آغاز تلمذ نموده منتهز فرصت می‌بود تا فرمودهٔ حاکم خود بتقدیم رساند و هیچگونه مجال نمی‌یافت تا بعد
از انقضاء هفت ماه روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت از او پرسید که پیش مخدومی مولوی کیست خادم جواب داد که
مجلس خالیست و کسی نیست فدایی با او گفت که تو کجا میروی خادم گفت ببازار تا از برای امام طعام آرم فدایی گفت دو سه مسئلهٔ مشکل
دارم و میخواهم بران جناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل ننمایی خادم قبول کرد و فدایی بخانهٔ امام در آمد و در را استوار
ببست و امام را بر استا افکند و با خنجر کشیده بر سینهٔ او بتمکن تمام نشست امام هراسان شد و الحق جای آن داشت و از فدایی پرسید که
ای مرد چه خواهی کرد فدایی گفت میخواهم که باین خنجر از ناف تا سینهٔ تو بدرم امام فرمود که بچه سبب فدایی گفت تو مولانا را لعنت کرده
و انواع ناسزا گفته و اسماعیلیه پادشاه خود را مولانا گویند امام فرمود که توبه کردم که دیگر این قول از من در وجود نیاید و درین باب
سوگند خورد فدایی گفت تو سوگند را تأویل خواهی کرد امام سوگند آن تأویل بر زبان آورد و فدایی از سینهٔ امام برخاسته بر زمین
نشست و گفت بکشتن تو مأمور نبودم والا تقصیری نمیکردم اکنون بدانکه مولانا دعا و سلام ارسال داشته میگوید که ما از کلمات
پریشان جهال و عوام که کریمهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل در شان ایشان وارد است باکی نداریم سخنان امثال شما مردم
فاضل دانا بر لوح ضمایر خاص و عام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد ملتمس آنکه از طعن ما زبان کوتاه داری و دیگر خاطر ما را از
خود نیازاری اگر میل خاطر اشرف بدان معطوف گردد بجانب قلعه آیی و این بقعه را بوجود شریف بیارایی امام فرمود که رفتن بطرف
قلعه ممکن نشود و خرد آنرا درین اوقات از جملهٔ محالات میشمارد فدایی چون دانست که امام روزگار قطب وار بر جای خود قرار دارد
مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این ادرار یکسالهٔ شماست و چون سال منقضی گردد مولای
این مبلغ از پیش ضمیران بستانند و این علوفه را هر ساله بی تشویش موید و مخلد شناسند و دو برد یمانی در وثاق است که مولانا برسم تحفه فرستاده
چون بیرون روم از آنها نیز تصرف نمایند و بعد از ادای این حکایت زمین خدمت ببوسید و بیرون رفت امام را عادت آن بود که بوقت
درس چون بمسئلهٔ خلافی رسیدی میفرمودی که خلافا للملاحده لعنهم الله و خذلهم الله و بعد ازین واقعه گفتی خلافا للاسماعیلیه پس از چندگاه

بی.

یکی از شاگردان از آنجناب پرسید که شما لعنت بر اسماعیلیه میکردید و مدتی شد که آن از زبان کشیده اید سبب چیست امام فرموده که ایشان الفت
بی نوانکرد زیرا که برهان قاطع دارند گویند که امام را تزوفی تمام و تمولی لاکلام از نقود اسماعیلیه روی نمود والله اعلم بحقایق الامور

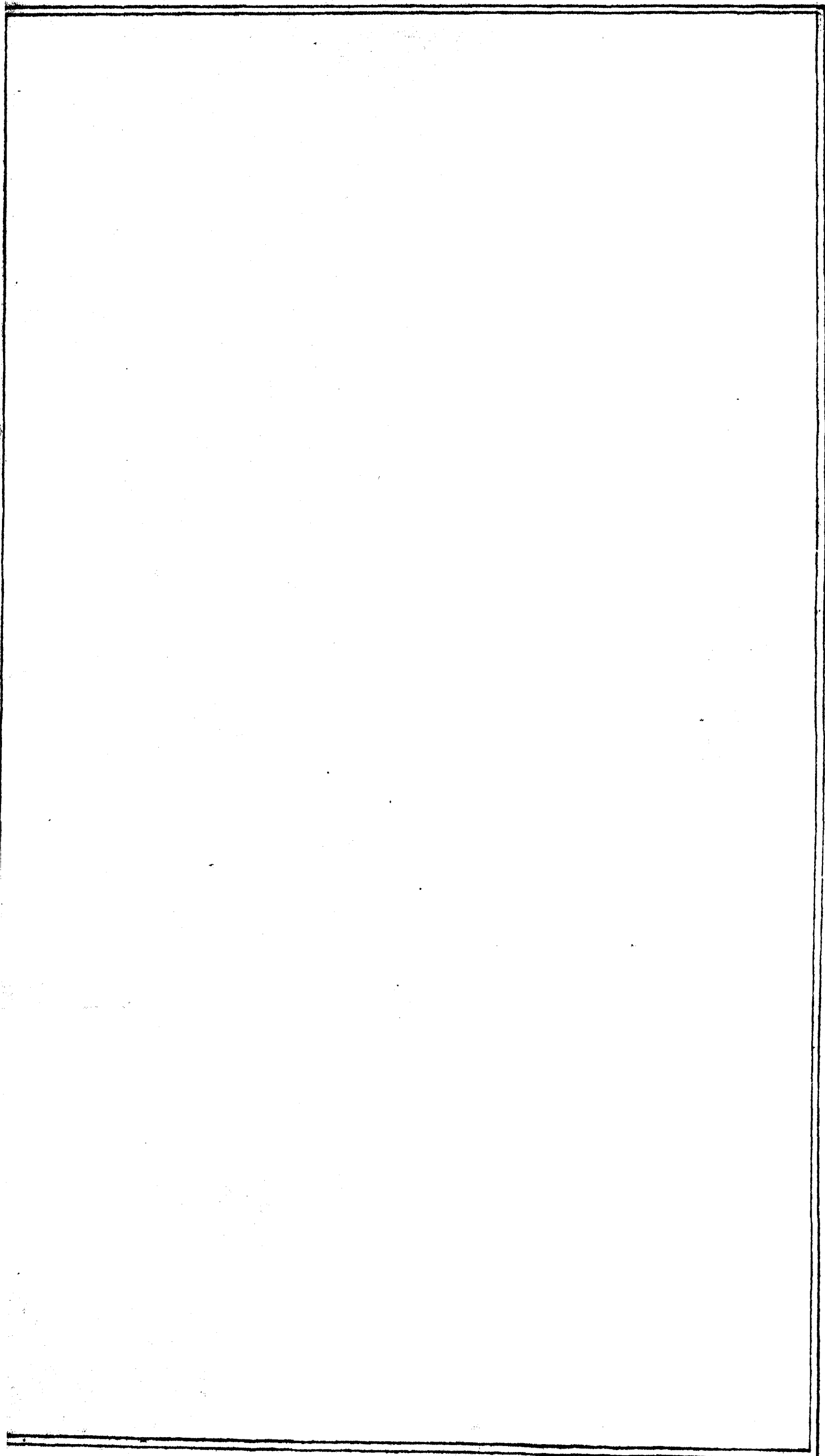
این کلمه چند است که بر زبان قلم جریان می یابد و در اختتام کتاب موشح و مزین بعضی از مناقب امیر روشن ضمیر عالی تبار کامیاب

درین ایام فرخنده انجام که خامه تحقیق ارقام بذکر بعضی از ایام
دوباره قیام مینمود روزی نگارنده این سطور احرام ملازمت آستان دولت آشیان مقرب الحضرت السلطانی که قبله اقبال و کعبه امانی و امال
بسته متوجه گشت و چون بسعادت بساطبوس فایز گردید و جزوی که مبنی بود از کیفیت اوضاع شهر خجسته بنیاد و بلده بهجت اثر بنظر کیمیا اثر عالی
گهر رسانید بر زبان بلاغت شعار آن ملجاء صغار و کبار جریان یافت که غالبا دار السلطنه هرات را بعد از دیگر ولایات ذکر کرده از
بر مجموع تفصیل و ترجیح خواهی نمود و چون این اندیشه در خاطر فاطر رسوخ یافته بود و مطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیر گشته
تصدیق نمودند باز سوال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار مرجح خواهی داشت این فقیره در برابر
هر یک از مفاخر هرات که بیان کرد معنی موجه فرمود چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم سر در پیش افکندم و بعد از آن بر کمال
صفا طبیعت و نهایت لطافت قریحت حضرت مملکت پناهی آفرین گفتم و چون بوثاق آمدم چند روز سر بمراقبه فرو برده می اندیشیدم
که آیا این بلده جنت صفت را بکدام شرف و منقبت بر دیگر بلدان و امصار مفضل و مرجح توان داشت که صغیر و کبیر و مخالف و موافق
در آن معنی متفق باشند و ارباب جدل و مناظره بر آن اعتراض نفرمایند ناگاه هاتف غیبی در گوش این ندا در داد که تفضل و تفوق
که این شهر شهره را حاصلست و مجموع اهل عالم و کافه اولاد آدم از عرب و عجم آنرا مسلم میدارند و هیچکس را مجال مداخلت و منازعت
در آن نیست اینست که منشاء و مولد و محل توطن و اقامت مسفر عز و کرامت عالیمکانی است که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را
غیرت فزای سپهر برین و رشک نگارخانه چین ساخته و همواره ضمیر منیرش بتقویم قوایم دین مبین و تشیید قواعد معدلت خاص و عام
پرداخته میامن ذهن دراکش امور دین و دولت را منتظم و محاسن طبع نقادش مهام ملک و ملت را منتسق اعتدال خلق روح پرور روح
گسترش نسیم بهار را فوات طبیعی و حیات بخشیده و حسن تقریر دلپذیرش ابواب آمال و امانی و درهای اقبال و کامرانی بر روی
دلها گشوده **بیت** نسیم جنت اگر بگذرد سوی بستان بجای میوه همه جان بر آورند اشجار و گر ز نکهت لطف تو شمه یابد
ملک شود بخوشی همچو کلبه عطار عدل شاملش مناهج بنی آدم را مستقبل **بیت** مشتری عقل دور بین ترا از بد و نیک میشوادی
ماه عالم نورد در شب تار رای تو مشرق رجا داند برفعت قدر و نباهت شان و کثرت اسباب کامرانی و وفور موجبات دولت
و حشمت افسر مثال بر سر آمده و صیت نصفت و آوازه عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش مانند نسیم صبا باطراف
و اکناف رسیده **بیت** گذشته خاک جنابش بقدر از افلاک فتاده نام بزرگش بعدل در افواه آستان فرخنده نشانش
ع مرجع صدرنشینان جامع جاه و جلال و درگاه مکرمت پناهش ملجاء و ملاذ خرده بینان غواص فضل و کمال زبان افاضتش
وادانی ثنا و دعای او جاری و از اطراف و اکناف عالم اصحاب دانش و بینش بسوی سده سنیه او ساری **بیت**
و در زبان زنده دلانست نام تو یکدم نمیرود که مکرر نمیشود یعنی امیر کبیر مؤید مظفر فیروز روزفریدون فر مجمع فضایل شیمی و علمی
مکمل فواضل انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامکاری ماه آسمان جلالت و بزرگواری ثاقب رای صایب تدبیر صوفی ضمیر واقف
مواقف العلوم بالفکره الکافه مفتاح ابواب الهدایه بالطبیعه الوافیه حاوی دقایق معانی مقرب حضرت سلطانی **مصراع**
آنکه در فقر غنی گشته و در بذل دلیر نظام الدوله والدنیا والدین امیر علیشیر خلد الله ظلال معالیه و فرمان مالکلود ما تر ایامه و لیالیه

پاکیزه طینتی که بتوفیق تهذیب اخلاق لطیب اعراق وتزکیه نفس نفیس وبه صنعه طبع لطیف فایز شده واز فنون علوم عقلی ونقلی وصنوف فضایل وکمالات علمی وعملی بقصاب مناسخ وحظی وافر محظی آمده کرسنه تعقیبت او علی است ودر تناسخ ورشت بو علی است عقلیش از قیاس عقل فزون نقلش از مقام نقل برون صابی طوطی که صحایف منثورات فصاحت دثارش کانهن الیاقوت والمرجان زیور شاخ حور مقصورات فی الخیام می برسد ولطایف منظومات بلاغت شعارش زیب وزینت گوش وگردن ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم می شاید **بیت** خامه او چون گهرافشان شود نظم سخن لؤلؤ مرجان شود در کشف حقایق اوراق صحف سماوی تقریرا و وافی و در تبیین دقایق احادیث معجز آثار مصطفوی تحریرا و کافی **نظم** از عقل جود دقایق بیان مبین است وز قول تو حقایق قران مفسر است از صفای طبع سلیمش ساحت کیوان محل وار زوی ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل **فرد** ای نظیر تو در سرای وجود ننهاده قدم زکتم عدم وبی شایبه تکلف وتاف منشیانه وخایله تصلف وگذاف مترسلانه آنحضرت متصف است بفضایل نفسانی ومتجلی بتجلیات سبحانی ومتخلق باخلاق الهی موصوف باوصاف رضیه نامتناهی ومرتکب اعمال حسنه ومجتنب از اعمال دنیه وانعقاد بقاع وعمارات فلک ارتفاع که معمار عالی همت عالی نهمتش در اطراف جهان خصوصًا ممالک خراسان از مدارس وخوانق ومساجد ودار الشفا دار الربطه وغیرها ساخته وپرداخته هرگز هیچ پادشاه ذو شوکت صاحب حشمت بعمارت عشر آن موفق نگشت **بیت** ساخت عمارات بسی در جهان بی بر وهم متعداد آن تنگ شد از وسعت انها زمین رفعت شان غیرت چرخ برین واز جمله ابنیه رفیعه وعمارات منیعه این صاحب تمکنت مسجد جامعیست که در کنار جوی انجیل محاذی منزل همایونش باتمام رسیده والحق آن بقعه شریفه بوضع غریب وطرح بدیع ساخته شده طاق سپهر آسای مقصوره اش در معموره جهان جفت ندارد والوان فلک فرسایش در مطموره خاک طاق افتاده هوای فضای رحم افزایش لطیفتر از نسیم جنان وچهار صفه اطرافش از غایت تکلف وتزیین غیرت هشت بهشت رضوان از زمزمه قراءت حفاظ فصاحت صفات معتکفان عالم بالا مبتهج ومسرور واز غلغله تسبیح واذان موذنانش مسبحان ملاء اعلی بر فرح وحضور **مثنوی** مسجد او جامع فیض اله زمزمه خطبه او تا بماه بر سر نه تخت گرفته شهی منبرش از خطبه بیت اللهی غلغل تسبیح بگنبد درون رفته ز نه گنبد والا برون طاق بلندش بفلک گشته جفت حایل او گشته فلک در نهفت قبه او برشده بالای چرخ فرش نهم اطلس والای چرخ ودر ودیوار این بقعه بزرگوار بهرگونه نقوش بدیع که اگر مانی نقاش زنده بودی از کمال لطافت وغرابت آن انگشت تعجب بدندان گرفتی مزین است بانواع اختراعات عجیب ومستبدعات غریب واصناف صنایع وبدایع وطرفه کاری **بیت** پر از نقش ونگار از فرش تا سقف مهندس را برو فکر نظر وقف دمیده ز آب کلک نیک بختان زنخلستان دیوارش درختان بنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق از دار الشفا دوستی صدور قوم مومنین قانون کلیات شفاء مرضی بشرح ما را بحذاقت طبیعت لبیب مرحمت آنحضرت تفویض نموده واصحاب حصول اغراض معلولان مختلفه المزاج را بانفاس عیسوی التباس عاطفتش حواله فرموده در جنب این بقعه مبارکه دار الشفایی در کمال تکلف وتزیین ساخته وپرداخته نسیم عنبر بیزش مانند دم مسیحا روح پرور وخاک مشک آمیزش چون هوای اردی بهشت روح گستر خشت زرنگار دیوارش سرخ سرآید وطارم فیروزه سپهر از انفعال لاجورد ونقوش جدارش بکبودی گراید **قطعه** فرخنده بقعه ومبارک عماریی در نیکوئی بدیع ودر بالیدگی سمر تا سقف او سپهر بلند است بی محل با صحن او بهشت برینست بی خطر واطبا مسیحا دم وحکما خضر مقدم از صبح تا شام درین خجسته مقام به معالجه مرضی وغربا قیام واقدام مینمایند وبدرس وافاده طلب این علم شریف وفن لطیف که قرین علوم ادیانست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان مشغولی فرمایند ویکی دیگر از عمارات علیه این صاحب توفیق مدرسه اخلاصیه است که در مقابل این دار الشفا که اسمش مطابق مسمی است باتمام رسیده ظاهر آن بنا دلگشای چون باطن نورانی حضرت مالی روشنست واز عذوبت آب سلسبیل ماب نهر انجیل که در جوار آن جاریست مضمون جنات عدن تجری من تحتها الانهار مبین **بیت**

نسکند هردم ندا در وصف او روح الامین هذه جنات عدن فادخلوها خالدین مهندس اندیشه از کشیدن تمثال او عاجز است و زبان نکته
دان فکرت پیشه از تعریف تکلفاتش قاصر **بیت** حور اگر دیده بدین روضه کند روزی باز کند از شرم در روضهٔ فردوس فراز بوستانی که
که طاوس ملایک هردم از سر سدره نماید بهوایش پرواز مدرسهٔ شریفه علماء اعلام و فضلای واجب الاحترام بافادت علوم دینی و نشر
معارف یقینی اشتغال میفرمایند و طلاب آنجا فارغ البال و آسوده حال بمطالعه و استفاده قیام مینمایند و در محاذی این بنای میمون و منزل
همایون خانقاه اخلاصیه که پناه فضلاء و معارف دستگاه است ساخته و پرداخته شده و آن بنائی است بانواع زیب و زینت آراسته و از
شوائب عیب و منقصت پیراسته **بیت** اوج فلکی است گر بلندی معمار عیان آسمانست در حافظ از خیال نقشش بشکفد
هزار بوستانست و در آنجا نیز اهل زهد و تقوی و ارباب درس و فتوی بتحقیق مسایل دینیه و افادهٔ علوم یقینیه اشتغال دارند و فی الواقع
از اطراف عالم طلاب علم و فضیلت روی بدین بقاع سپهر ارتفاع و چندین هزار فرقه از ولایت دور بدین خانقاه و مدرسه که بمساعی این
اهتمام عالیمقام همه اسباب معیشت در آنها آماده و مهیاست بمطالب و مآرب خود فایض گشته اند و دعا گوی و ثناخوان بمنازل خود
مراجعت نموده و در این خانقاه معارف پناه پیوسته خانسالاران بزم نوالش بساط انعام عام گسترده و همواره خادمان مادر صالش
صلای ضیافت در داده **نظم** در ضیافت خانه خان نوالش منع نیست در گشاد است و صلا در داده خوان انداخته و هر یک
از این عمارات عالیه مشتمل است بر بساتین جنت آئین و روضات پر اشجار و ریاحین از طراوت لالهٔ بستان شقایق حدایق فردوسی
داغ بر دل و از لطافت گلها احمر الشان ریاحین بساتین جنان غرق عرق و منفعل **بیت** از غایت نزهت و خوبی و دلکشی پنداشتم
که جنت عدنست در خوشی بر سقفها گنبد اخضر ز عکس او گلهای گونه گونه ز حمرا و آتشی و همچنین معمار همت این امیر بلند مقدار در سایر
ولایات خراسان بقاع خیر ساخته و ابنیه رفیعه پرداخته و پلها و رباطها و حوضها که بیمن اعتنا و حسن اهتمامش در قفاری و صحاری باتمام
رسیده از حیز تعداد بیرونست و از قیاس محاسب وهم افزون و چون از موقفا علی مرخص شود که تفصیل بعضی از آنها پردازد بر همین
سطر اقتصار نمود اکنون وقت آنست که جواد خوش خرام قلم طی بساط و اطناب انبساط نماید و بدعای دوام دولت روزافزون این امیر
صافی ضمیر **ع** که شد نتایج فکرش موافق تقدیر گراید حضرت الهی بکمال کرم نامتناهی ذات فایقة البرکات مقرب حضرت پادشاهی
از وصمت تباهی در ضمان امان دارا د و بمیامن حسن اعتنا و اهتمامش روی زمین را مانند روضهٔ رضوان معمور و آبادان گرداناد **قطعه**
همیشه تا هنر اعجز در حصول مراد بعز و ناز و جود و دوران چرخ نامعدود ترا ست حارس و فارس عنایت ازلی ترا ست حامی و ناصر پناه رب ودود
برای انور و ضمیر ضیا گستر اولو الابصار روشن باشد که بمیامن دولت پادشاهی و التفات خاطر خطیر حضرت فلک پناهی در اندک زمانی
این کلمات پریشان را از کتب معتبره جمع آوردم و در آنچه مقدور و میسور این مفلس بی بضاعت بود تقصیری نکردم و انبار ما ثوره بعبارت بی
تکلف که در بادی الرای دست داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غامضه که نافرهٔ الاستماع دامن در چیدم مامول و مرجو آنکه بعز قبول صاحبدلان
اقتران یابد **یا الهی** سراچهٔ دل این ضعیف بیچاره را پیوسته بنور توحید و شمع معرفت منور دار و لطف و رحمت بیکران خویش از این بنده گناهکار دریغ
مدار و در زمان ارتحال از این دار پر ملال بحکم کلمه طیبه ثبتهم توفیق دوستی مقربان درگاه خود را از خاطر محو مگردان و در اوان بعث و نشور بمقتضی کما تموتون
تحشرون او را با صدیقین و ارباب یقین محشور گردان پادشاه پروردگارا بارها گفته ام و بار دگر میگویم **بیت** در آنساعت که ما نیسیم و موئی
ز بخشایش فرو مگذار موئی تمام شد هفت جلد مع خاتمه کتاب مستطاب روضة الصفا در بندر معمورهٔ بمبئی حسب الفرمایش عالیجناب
مقدس القاب سلالة الاعیان و الاعاظم آقا محمد کاظم صاحب ولد ارجمند صاحب معظم و قبله محترم ملاذ الفقراء و کهف الغربا المؤید بتایید السبحانی حاجی محمد
مهدی صاحب تاجر کاشانی زید قدره و طول عمره و کان اتمام هذا الاربعه و الخاتمه علی ید الاقل الاحقر سید رضا الحسینی الشیرازی فی خامس عشر شهر رمضان المبارک

سنه ۱۲۶۳






الحمد لله
که هفت دفتر مع یک خاتمه کتاب
مستطاب روضة الصفا من تالیفات محمد خاوند
شاه در بندر معموره بمبئی بسعی و اهتمام اقل بندگان
حضرت سبحانی محمد کاظم ابن حاجی محمد مهدی کاشانی
طبع گردید و کان اتمامه فی خامس عشر شهر رمضان


جلدهای آن عدد اوراق

۱۴۹۶ م

